هو المستعان

من احسن المآثر الخيرية
في الدولة المظفرية
تأليف الكتاب المستطاب
المسمّى بطرائق الحقائق الذي لم يصنّف قديماً
وحديثاً مثله في هذا الفن الشريف المشتمل على الدقائق
صنّفه العالم الربّاني والمحقق الصمداني ذو المقامات العلية
والكرامات السنية بنيان الشريعة وعمادها
برهان الطريقة واعتمادها قدوة الاقطاب و
قبلة الاطياب تاج العارفين ومنهاج
السالكين الحاجّ
معصوم علي شاه
نعمة اللهي الشيرازي
دام

ايام افاضاته
طبع في طهران

بسمه تبارک و تعالی

تقریض ذیل از جناب جلالتمآب اجلّ عالی جامع عارف و مجمع فضایل و معارف میرزا محمد حسینخان اصفهانی
متخلّص بفروغی و ملقب بذکاء الملک مدیر دار الترجمه مبارکهٔ دولتی و ادارهٔ تربیت و غیرها دام علاه بر این کتاب مستطاب نوشته

تقریض

علم عرفان را که معرفت حضرت سبحان جلّ جلاله باشد از میان معارف و علوم باعتبار موضوع و استکمال مبدأ و منتها
درجه و رتبهٔ اولی است و از میان تراجم احوال بزرگان و رجال شرح زندگانی مشایخ و عرفا و کلمات اولیا بکارش
انسب و اولی چه بحکم تجربه و وجدان سرگذشت اهل صفا و حال زنگ کدورت و ملال از لوحهٔ دلها زداید و سالک مسالک طریقت را
بحقیقت شایق و مولع نماید چنانکه ذکر آب بر تشنگی بیفزاید و حیا گفتن و شنیدن سرّ دلبران سرگرمی آرد و دل رباید

تذکرنی خدیه ذا الحسن الاسمر   لظی مهجتی و الشیٔ بالشیٔ یذکر

بلی یاد یاران مورث جوش و هیجان است و باد مقدمهٔ ابر و باران و جذبهٔ جان نتیجهٔ ورد زبان و رازهای نهان
در گفتگوهای عیان چنانکه اسم بجد رسمی از وجد و ذوق است و حرف شیرین علت معدهٔ شور و شوق و خردمندان آزموده
گفته اند قصهٔ لیلی عاقل را مجنون کند و داستان عذرا غافل را وامق و مفتون نماید پس نقل عاشقان و حدیث محبان
عشق و محبت آرد و فرخنده رهروی که این راه سپارد یعنی بتفصیل و اجمال و گذارش حال نزدیکان ساحت اقدس
پردازد و دفتر و دیوانی مزکّی و مقدس مرتب و مدون سازد که مرآت جمال ارباب کمال باشد و نمایندهٔ اعمال محتشمان با عزت
و جلال جامع اقوال گویندگان فارغ از قیل و قال و صاحبدولتان بی کمنت و ملال

فقیران منعم گدایان شاه   فروزنده چهره مهر و ماه
برهنه سران رها کرده تن   بمالیده در زیر پا ما و من
تهی هسته و گشته از خود جدا   زجان تن زده بیخود و با خدا

و وصف و نعت محامد و محاسن جمعی پریشان که صیت غرائب و عجایب اطوار ایشان از شرق بغرب میرود و اسباب

شگفتی و حیرت غریب و بومی میشود یعنی درویشان غنی و تهی دستان مستغنی خرقه پوشان تاج بخش و سواران بی شبدیز
و رخش ساجدان قائم و راکعان دائم خویشان از غیر بیخبر و دستان خیر و دافعان شر باده نوشان بزم ولا
و سپرهای تیر بلا غواصان بحر فنا و مالکان ملک بقا مختصر آنان که جهان نامی جهان ایشان را ستوده و در بیان
حال رفعت اشتمال هر یک قصه سروده اند

مست ازل از می ربانی   باقی بخدا و از خود فانی
آزاد بقید گرفتاری   آباد ز دولت ویرانی
نه دیده بشوکت فغفوری   نه گفته ز حشمت خاقانی

و اهل خبر دانند که صاحبان سعادت و توفیق و ساقیان رحیق تحقیق از این صهبای صافی مکرر بساغر نموده و بجرعه
نوشان محفل ارادت و صفهٔ صفوت بیش و کمی پیموده اما نه چندانکه سیر و سیراب شوند و آسوده از رنج مخموری و التهاب
گردند یعنی تذکرة العرفا بسیار نوشته اند و کتاب کامل کم است و تکمیل نواقص همیشه از کارهای اهم بلکه بر تمام
اعمال مهمه مقدم و خصوصا در این دور و زمان که بفر دولت و اقبال شاهنشاه معارف پناه دوران سلطان
سلاطین کاردان شهریار نصفت نشان محیی آثار عدل و احسان و ماحی مراسم بغی و عصیان (   )
و یمن توجه و تربیت وزیر روشن ضمیر کافی و خواجهٔ قدردان معظم ملجأ اعاظم و اعیان کهف علم و عرفان و مرجع
دانشمندان جهان حضرت مستطاب اشرف امجد افخم میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم ادام الله
اقباله و ضاعف اجلاله عالم و عارف بر سلّم استعلا و صعود و ترقی نموده هیجان این قوت گرفته و ذوق آن افزوده
مسطورات علمیه و مؤلفات سابقه کاشانا کان طلب و میل حالیه را کفایت نماید و جواب مردم عصر کاوش راند که سائل
گریبان مسئول را ز و در ها نکند و مسئول بآسانی از چنگ سائل نرهد روشنتر بگویم عرفان اگر با علم و حکمت و براهین
و ادلهٔ قاطعه و سندهای صحیح معتبر و خبرهای راست درست و روایات مربوط منقول و حکایات مضبوط معقول و
اشارات استوار و بشارات پایه دار نباشد هم وزنجرج واقفان مواقف و ناقدان کاشف نرود و در وندهٔ مستقی بز

بیدار و جلهٔ متقاعد نشود و آنها که ره نوردان این طریق بوده و این راه بقدم تحقیق پیموده اند

کجائی ای فرات راحت و نیل نشاط فزا — که من از تشنگی در این بیابان سخت بیتابم

بهل پیمانه را کمتر که با این سوزش و گرمی — کم از جیحون اگر آری نخواهد کرد سیرابم

و از طرف دیگر آن اصطلاحات را بدلی نیز باشد که در چشم بی بصیرتان بیک طرفة العین خروارها خار و خاک پاشد جان

عارف را بلب رساند و دل متعارف را خراشد و اضلال خاصه در زمان حال ها سرآمد صنایع و اشغال است

اقبال اقبال متهدی و دست دست دجال و کو آن ممیزی که بداند هر زلال درخشنده آب نیست و بمشاهدهٔ لمعان سراب

تشنه سیراب نگردد از نقش دیوار کار لعبتان فرخار بر نیاید و صورت بیجان راه جان نزند استدراج جای کرامت

نگیرد و اعوجاج رنگ استقامت نپذیرد شفا در قول حکیم است و حرف علیل سقیم کاشی بمحض سبزی زمرد نشود و ترب

سیاه و کلم را ریشه ترید نباشد

و فی الاحباب مختص بوجد — و آخر یدعی معه اشتراکا

اذا اشتبکت دموع فی خدود — تبین من بکی ممن تباکی

مختصر از آنجا که انسان طبعاً رو بکمال دارد میرود و در هر گام بنا بر توسیع دایرهٔ خبرت نقصی را پشت سر میگذارد مصنفات

جلیله و مؤلفات رائقه نیز همین راه می سپارد و چنانکه افتاده و دانی و هر شب و روز در اوراق و صحف خوانی مسطورات

امسال ناسخ نوشته های پار است یا متمم اکمل و کار و مصداق این گفتار و مفهوم این اشعار کتاب عزیز طرائق الحقائق

از آثار قلم معجز رقم جناب مستطاب سلالة الانجاب الاطیاب عارف روشن ضمیر و نقاد خبیر جامع کمالات صوری

و معنوی و محسنات ظاهری و باطنی صاحب قصبات سبق و قدح معلی قطب و محور گردون معرفت و محیط و مرکز دایرهٔ درایت

نقاوه و نتیجهٔ کاملین و واصلین صدر المتألهین و بدر الموحدین آقای حاجی میرزا معصوم نایب الصدر دامت

برکاته و افاضاته میباشد که هم حاوی تراجم احوال رهروان و رهبران طرق و شوارع دانش است و هم مفسر دقایق

و حقایق افکار و سرائر مبصران اهل بینش هر شطر آن شرح مشبعی از نکات است و هر سطر جدول و نهری از آب حیات

معنی جمع الجمع و سد باب تفرقه و در رتبه و ارتباط مطالب عالیه و پیوستگی تحقیقات عرشی و تدقیقات آسمانی کالحلقة المفرغة

معترف اکابر فلاسفه و حکمای سلف و مبین مرام متصوفه و عرفای خلف گنجینهٔ احادیث و اخبار مأثوره و مخزن کنوز و اسرار مکنونه

سفینه که مسافر در آن چو جای گرفت — رسد بساحل مقصود و جایگاه نجات

خزینه که گهرهای علم و عرفان را — گرفته است ز اعلام فضل و از اثبات

و یعلم الله که آن نگارندهٔ بارع و مصنف مقدام بقدم استقصا این راه رفته بلکه مسالک و مناهج حقیقت را از گرد و خاک

کلفت پاک کرده و رفته اجر او در این زحمت و مشقت عظیم بر خدای منان است و موضوع معظم عرفان قادر سبحان

و فرشتگان قدردان ملکوتیان با عظمت و جبروت و ساکنان خطهٔ لاهوت

باید دانست جناب مستطاب مؤلف در حجر تربیت پدر معظم خود مرحوم قطب العارفین و قدوة الواصلین حاجی زین العابدین

معروف بحاجی میرزا کوچک نایب الصدر ملقب برحمتعلی شاه و عم والد خویش حاوی مزایای جلیه و مفاخر سنیه صاحب انفاس قدسیه

جامع شمل علم و عرفان مرحوم حاجی آقا محمد مجتهد شیرازی اعلی الله مقامه تکمیل شده و باین مقام منیع فایز گشته بعبارة اخری

و در حقیقت چکیده کار است نه چسبیده و آشناست نه بیگانه با معالم و معارف همسایه بلکه همخانه است و ساکن یک کاشانه و من بنده

خود در عنفوان جوانی در دار العلم شیراز بشرف دخول انجمن شریف و حوزهٔ افاضت مرحوم حاجی آقا محمد قدس سره مجاز

گشتم و دارای مزیت و اعزاز بهره بردم و فیض دیدم و زهی سعادت که بآن مرتبت و مفاوضت مستعد گردیدم

نیز از مزایای جناب مستطاب مؤلف دامت عوارفه السنیه سفرهای عدیده و سیاحتهای عارفانه است که در داخله و خارجهٔ مملکت

از اقطار هندوستان و ترکستان و بلاد و ولایات دولت عثمانی کرده اند تا سیر انفس و آفاق هر دو را کامل نموده باشند بندر بمبئی

و شهر قسطنطنیه دریای مرمر و بغاز داردانل سمرقند و بخارا و دیگر جاها و سرآمد آنجمله زیارت حرمین شریفین مکهٔ معظمه اجلها

الله که کعبه و مشعر صفاست با مروه و منی و مدینهٔ طیبه اجلنا الله بهما که مهبط قاطنین ملأ اعلی و سفرنامهٔ موسوم بتحفة الحرمین نوشته

و آن الحق از نگارشهای عالی است و حاوی مطالب متعالی و چند سال پیش طبع و منتشر گشته که دیده اند و از فواید آن مستفید

گردیده و آن سیاح جهان معرفت در آن اسفار با رجال کبار هر قطر و دیار ملاقات نموده و از میامن انفاس مشایخ و اوتاد

جناب مؤلف طرائق الحقایق دام افاضته

مصور الملک

وعلما و فضلای بلاد و صحبت مردم نیکونهاد و بمدرکات سابقه بسی معلومات افزوده است و از شرح مسطور مستفاد میشود که مصنف
طرائق الحقایق اهل مجاهدت و مراقبت است و ثمرهٔ مجاهدت و مراقبت مشاهدت و مکاشفت و با آن مقدمات و این نتایج
میتوان دانست و گفت که پایه و مایهٔ کتاب چیست و چند است و مقدمه و خاتمه و هر شش اصل یعنی فصول آن قیمتی و سودمند است
که نفع آن خاص و عام را شامل شود و مقصود اصلی حاصل گردد .

و از آنجا که جناب مستطاب اجل اکرم کریم سنی القدر رفیع الهمم محیط المعالی والمکارم صاحب المفاخر والمآثر مخبر الدوله حسینقلی
خان از اکابر وزرا دام اقباله که ذکر خیر و ترجمهٔ حالش در همین کتاب مسطور است و بمعارف پروری در اقطار عالم مشهور
همواره با اهل حال و کمال رایکان است و ناشر فضایل و عواید بزرگان برای دعای دولت شاهنشاه اسلام پناه روحنا فداه
و تأیید سالکان راه در طبع و نشر این کتاب مستطاب همتی بسزا کردند و کاری بجا امید که ثواب آن عاید روزگار سعادت
دثار آن بزرگوار شود و این یادگار خجسته از ایشان در جهان خلود پایدار ماند و آخر الامر من بنده که از دریافت
تجلیات اربعهٔ ذاتی و صفاتی و آثاری و افعالی بی نصیب و بهره ام و بحرمان و خسران این شهره امیدوارم از جلوه و صلهای
شش گانهٔ این کتاب و همت احباب بجائی رسم و بچیزی بینم و بیش از این در کنج بیخبری غافل و ذاهل ننشینم چه اصل عرفان
یادی بعد از فراموشی است و گفتنی پس از خاموشی و از روان مطهر سید انبیا و سرور اولیا صلوات الله علیهما مددی مطلبم که دستم بدامن
نبوت خاصه و ولایت مطلقه بند شود و سرم در پای پاکان آن هر دو ساحت قدس و ناحیت مقدسه بلند بحق الحق والشرف المطلق

وانا العبد الجانی محمد حسین الاصفهانی المتخلص بفروغی الملقب ذکاء الملک

فی شهر صفر من شهور سنهٔ ۱۳۱۸ هجری

برای ترجمهٔ حال مؤلف طرائق الحقایق و مرحوم والد ماجد و عم بزرگوار ایشان باصل کتاب رجوع شود

فهرست ما فی المجلد الاول من تذکرة طرائق الحقائق

اصل اول در توضیح حقیقت علم ۳
نقل اقوال در انکه علم از چه مقوله است ۴
تعریف جوهر و عرض ۴ تعریف کیف ۴
تقریر اشکال در بودن علم از کیفیات نفسانیه ۴
جواب اشکال بنابر تحقیق محقق دوانی ۵
جواب اشکال بر تحقیق سید صدر الدین ۶
تضعیف جواب محقق دوانی و سید المدققین ۶
جواب اشکال بنابر تقریر فاضل قوشجی ۶
ضعف جواب فاضل قوشجی ۷
جواب اشکال از تحقیق صدر المتالهین ۷
تحقیق انکه علم داخل هیچ مقوله از مقولات نمی باشد ۸
تنبیه در عدم اختصاص علم بذوات الانفس حیوانی ۹
تتمه در تقسیمات علم است ۹
در علم حصولیت و حضوری ۱۰
در تفاوت مراتب حضور ۱۱
در علم فعلی و انفعالی ۱۱
در بیان اشکال علم فعلی ۱۲
در جواب اشکال بطریقه اهل اعتزال ۱۲
جواب اشکال بتحقیق محقق طوسی ۱۲
تقریر اشکال بنحو دیگر ۱۲
جواب اشکال بقول محقق سبزواری ۱۲
جواب اشکال بطریق اخبار و قول اخبار ۱۲
رفع اشکال بر تقریر دیگر از صدر المتالهین ۱۳
تبصره در بیان علم مفروض و تحقیق آن ۱۳
مقصد اول در اوصاف عالم ۱۷
در بیان انکه اگر عالم متصف باوصاف مذکوره نباشد عالم نیست حقیقة ۱۹
در نکوهش قیاس و اختلاف اجتهاد ۲۳
مقصد ثانی در اداب متعلمین است ۲۵
مقدمه در فضل طالب علم ۲۵
مطلب اول در اداب متعلم است نسبت بمعلم ۲۵
مطلب دوم در اداب متعلمست نسبت بخویشتن ۲۷
تحقیق معنی الفقه و التفقه و الفقیه ۲۹
فی ان الشریعة و الطریقة و الحقیقة اسماء متصادقة علی حقیقة واحدة ۳۲
مطلب سیم در اداب متعلمست نسبت باخوان و تحقیق معنی شیعه و اوصاف ان و ذکر اخبار ۳۵
ذکر الاخبار المتضمنة هذا الامر و الدخول فیه ۴۵
توضیح ترجمه نجاشی ۵۱ فی التمیز عن عیب الناس ۵۳
الاصل الثانی مشتمل علی ثلاث مطالب الاول فی تعریف التصوف ۵۴
المطلب الثانی فی بیان المعنی الحقیقی للصوفی ۵۶
فی بیان وجه تسمیة الصوفی و اشتقاقه ۵۷
فی ذکر الایات التی نزلت فی اصحاب الصفه ۵۹

فی ان سورة الکهف تشتمل علی جمل من حکایات الصوفیه منها قصة اصحاب الکهف و الرقیم ٦٠
فی تاویل قصة اصحاب الکهف ٦٢
فی صحة القول بکرامات الاولیاء و حججهم ٦٦
فی الفرق بین الکرامة و الاستدراج ٧١
فی ان الاستیناس بالکرامة قاطع عن الطریق ٧١
فی تحقیق ان الولی هل یعرف کونه ولیا ام لا ٧٢
فی معنی الکرامة و خرق العادة ٧٣
حکایة موسی مع العالم ٧٣ فی تحقیق نسبة موسی ٧٣
فی تحقیق ان موسی المامور فی طلب العالم من هو ٧٣
فی تحقیق ان الفتی الذی مع موسی من هو ٧٣
فی تحقیق ان العالم الذی امر الله موسی بطلبه من هو ٧٣
فی تحقیق اسم الخضر و حسبه و نسبه ٧٣
فی تحقیق انه لم سمی الخضر خضرا و بعض نصایحه لموسی ٧٤
فی تحقیق ان الخضر نبی ام لا ٧٤
فی الاشکال الوارد علی القول بان موسی المامور بطلب العالم هو ابن عمران و الجواب عنه ٧٥
فی تحقیق معنی الرشاد و مراتب الاهتداء ٧٦
فی تحقیق اسفار السالک فی اسرار مسافرة موسی مع العالم ٧٦
فی تحقیق معنی الکنز ٧٧ قصة ذی القرنین ٧٨
فی اختلاف القول بان ذا القرنین نبی ام لا و وجه تسمیته به ٧٨
فی تحقیق ان ذا القرنین المذکور فی الکتاب غیر اسکندر بن فیلبس ٧٨
فی نسب یاجوج و ماجوج ٧٩
القول فی تاویل یاجوج و ماجوج و السد و ذی القرنین ٧٩
مطلب سیم اختلاف اقوال در اول کسیکه او را صوفی گفتند و تحقیق آن ٨٠
ذکر اول کسیکه برای این طایفه خانقاه بنا نهاد ٨١
در تحقیق انکه حقیقت حکمت با طریقت یکیست ٨٢
فی ذکر من تشبه بهذا القوم و لیس منهم و تمیز المحق عن المبطل ٨٤
فی تحقیق معنی الجذب و السلوک و بیان قرب الفرایض و النوافل ٨٩
نقل کلام نسفی و اشاره بنا تمامی سخن آن و نحو ٩١
فصل و وصل در ترجمه جمعی که در دو ره صوفیه شیعه مشتبه باشند ٩٢
شیخ علی بن محمد العاملی الشهید ٩٣
مولا محمد طاهر قمی ٩٤ شیخ حر عاملی ٩٥
ملا احمد بن محمد التونی البشروئی ٩٦
شیخ یوسف صاحب الحدائق ٩٦
ترجمه صدر المتالهین محمد بن ابرهیم ٩٦
میرزا محمد اخباری ٩٧ اقا محمد علی البهبهانی ٩٨
در تحقیق انکه حدیقة الشیعة از محقق اردبیلی نیست ٩٩
نقل عبارت حدیقة الشیعة و جواب از ان ١٠١
فی ان الصوفیة هم الشیعة حقا ١٠٤
فی معنی الاصول و الفروع ١٠٦ فی عقاید المتشابهین ١٠٧
فی ان قدح القدماء سیما القمیین فی حق الرجال لا اعتبار به ١٠٨
در ذکر عقاید بعض قدمای علماء ١٠٨
فی عدم جواز اللعن علی مسلم بمحض الشبهه ١٠٩

نقل عبارت حدیقة الشیعة و جواب از آن ١٠٩
فی نقل اخبار ذم البدعة ١١٠ فی تعریف البدعة ١١٠
نقل عبارات حدیقه و ذکر اخبار ذم الصوفیه ١١١
تحقیق انکه در کتب روایات جمله از اخبار موضوعه هست ١١٣
ذکر انه ورد من المعصوم کثیرا قدح کثیر من الموثقین لبعض المصالح منهم زرارة ١١٤
ذکر ما ورد فی حق برید بن معویة العجلی ١١٥
ذکر ما ورد فی یونس بن ظبیان ١١٥
ذکر ما ورد فی یونس بن عبد الرحمن ١١٦
ذکر ما ورد فی محمد بن سنان ١١٦ ما ورد فی معلی بن خنیس ١١٧
ذکر ما ورد فی المفضلین ١١٧
ذکر کلام السید رضی الدین بن طاوس فی جلالة قدر الذین رموهم بالغلو و امثاله ١١٧ تحقیق اصولی ١١٧
ذکر الاخبار الدالة علی مناقب الصوفیة ١١٨
ذکر فقهائنا الذین کانوا هم الصوفیة حقا و تراجمهم ١١٨
منهم الشهید الاول ١١٨
السید حیدر الاملی ١١٩
احمد بن فهد الحلی ١١٩
السید احمد بن الطاوس ١١٩
السید عبد الکریم بن احمد الطاوس ١٢١
السید رضی الدین اخو احمد بن طاوس ١٢١
الشهید الثانی ١٢٢ محمد بن ابی جمهور الاحسائی ١٣٣
السید نور الله صاحب المجالس ١٣٥
شیخنا البهائی محمد بن الحسین ١٣٦
مولانا محمد باقر سبزواری ١٤٣
مولانا محمد تقی مجلسی ١٤٤
کلام مولانا محمد باقر مجلسی در مدح صوفیه و تاریخ ولادت و وفات آنجناب ١٥١
نقل عبارت حدیقة الشیعة در مذاهب صوفیه و جواب آن ١٥٤
نقل کلام علامه حلی در نهج الحق و کلام قاضی نور الله در احقاق الحق ١٥٥
نقل عبارت حدیقة الشیعة در طایفه اتحادیه و جواب آن ١٥٧
نقل عبارت حدیقه در حلول و اتحاد ١٥٩
ذکر عقاید جوناییه و طوایف صابئیه ١٥٩
در تحقیق مذهب صابئیه و حنیفیه ١٦٠
در طریقه اصحاب هیاکل و اشکال ١٦١
مناظره حضرت خلیل با اصحاب اشکال ١٦١
مناظره حضرت خلیل علیه السلام با اصحاب هیاکل ١٦٢
اشکالات وارده بر محاجه حضرت ابرهیم و دفع آن ١٦٢
نقل عبارت حدیقة الشیعة و جواب آن ١٦٤
نقل عبارت حدیقة الشیعة و جواب آن ١٦٥
صورت مکتوب صدر الدین قونوی و محقق طوسی ١٦٦
فی تحقیق مسئلة وحدة الوجود ١٦٧
در اثبات وحدة وجود بمذاق حکماء ١٦٨
در اثبات وحدت وجود بطریق دیگر و تقریر اتم و اکمل ١٦٩
در اثبات وحدت وجود ببیان دیگر و تقریر مختصر ١٧٠
نقل عبارت حدیقة الشیعة و جواب آن ١٧١
در تعریف حکمت و اقسام آن ١٧٢
در ترجمه حکمای قبل از اسلام و نقل بعض کلمات ایشان ١٧٤
عاذیمون هبة الله بن ادم ع ١٧٤
ذکر هرمس یعنی ادریس ع ١٧٤
ذکر صاب بن ادریس ع ١٧٤

ذکر اسفلینوس ۱۷۴ ذکر بیلوس ۱۷۵
ذکر ثالیس ملیطی ۱۷۵
ذکر انکساغورس و سولون و انکبمانس و لقمان ۱۷۶
ذکر جاسب و انبذقلس ۱۷۷
فیثاغورس ۱۷۹ سقراط ۱۸۲
ذیمقراطیس ۱۸۴ اومیرس الشاعر ۱۸۵
زینون اکبر ۱۸۶ بقراط ۱۸۷
بقراطیس ۱۸۸ افلاطون ۱۸۹
روفس ۱۹۳ ارسطالیس ۱۹۳
دیوجانس ۱۹۵ فلبیس ۱۹۵
مبلاطوس ۱۹۵ ثامطیوس ۱۹۵
بلیناس ۱۹۵ شیخ یونانی ۱۹۶
اسکندر افرودوسی ۱۹۶
حکمای بعد از ظهور اسلام ۱۹۶
معلم ثانی ابونصر محمد طرخان ۱۹۷
ذکر عبارت مولانا عبد الرزاق در گوهر مراد ۱۹۹
فرق میان حکمت و کلام ۲۰۰
فرق میان کلام قدما و متاخرین ۲۰۰
در سبب حدوث علم کلام و پیدا شدن اشعریت و اعتزال ۲۰۱
نقل کلام ابن خلدون مغربی ۲۰۳
تتمیم فیه تحقیق ۲۰۴
تنبیهات الاول فی تحقیق العشق ۲۰۵
التنبیه الثانی فی معنی السر و کتمانه ۲۱۰
نقل کلام محقق قمی در معنی حدیث علل الشرایع ۲۱۳
التنبیه الثالث فی معنی الذکر و الفکر ۲۱۴
فی علامة الذاکر من نهج البلاغة ۲۱۵
در معنی تذکر و تفکر و مراقبه ۲۱۷
نقل کلام محقق قمی در منع توجه بصورت شیخ در وقت تذکر و توهین سلسلهٔ نعمة اللهیه ۲۱۹
جواب ایراد محقق قمی ۲۳۲
در بیان معرفت انسان کامل و الفرق و الجمع ۲۳۳
التنبیه الرابع در ذکر لسانی و قلبی و جلی و خفی ۲۳۶
نقل اخبار در امر حلق الذکر ۲۳۷
نقل عبارت علامه مجلسی در عین الحیوة و ایراد بر ذکر جلی و خفی ۲۳۸
در تحقیق معنی غنا ۲۳۹
در تحقیق معنی لهو و لعب و لغو ۲۴۰
تتمیم در اقسام ذکر قلبی ۲۴۶
التنبیه الخامس فی اطوار القلب ۲۴۸
تتمه در احیاء لیلة الجمعه ۲۵۰
خاتمه در ثواب زیارت اخوان ۲۵۰
اصل سیم در تحقیق نبوت و ولایت مطلقه و مقیده و خاتم النبوة و الولایة و رجوع تمام سلاسل طریقت بحضرت خاتم النبوة صلی الله علیه و آله و سلم ۲۵۱
فی تحقیق معنی الامامة و نقل بعض الاخبار و الآثار و ذکر الاوتاد و النقباء و المفردین و الرجبیین و الاقطاب الاثنی عشر ۲۵۷

خاتمه

در اشعار عارف ربانی میرزا محمد تقی مظفر علی الکرمانی فی بحر الاسرار

هو الله تعالی شانه العزیز

هذه تذکرة طرائق الحقائق

تالیف جناب مستطاب قدوة الاقطاب فی الانجاب آقای حاجی میرزا معصوم نایب الصدر دام برکاته

فی دار الخلافه الطهران

هذه تذکرة طرائق الحقائق

بسم الله الرحمن الرحیم

رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله وقل الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی **اما بعد** چنین گوید بنده شرمنده الراجی الی عفو ربه
ابن رحمتعلی معصومعلی نعمة اللهی الشیرازی انکه شبی چون روز نیکبختان از تجلی انوار دلدار زاویه دل و خلوتخانه گل روشن بود واز رشحات ابر
رحمت صفای گلشن خاطر از غبار عنبری نه شاهد بخت در آینه ضمیر جلوه نمود و مطرب ثبت در عود وجود بنغمه داود این دو بیت را سرود
ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
و در آن خلوتخانه پیر فرزانه بطریق رحمت و شفقت بصحبت چنین فرمود که در این عهد فرخنده مهد از حسن نیت پادشاه دین
دوست و امنای حضرت او بازار ارباب معارف و علوم را رواج است و متاع اصحاب عناد و لجاج را کساد بحمد الله والمنه بکام آرزوی دل
چه در گلزار اقبالش تو داری خلوتی حاصل خوشتر آنکه بحکم وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ در معرفت احوال اقطاب رجال طریقت و منزلت
مشایخ ارباب حقیقت قدس اسرارهم بانتظام و انتصال سلاسل تذکرة تالیف نماید که بهترین خدمتی است بعالم انسانیت و نیکو هدیتی است
بپادشاه عطیت این دولت ابد مدت لا خیل عندک تهدیها ولا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال چنانکه در خبر است
قال النبی علیه الصلوة والسلام اللهم ارحم خلفائی قیل یا رسول الله ومن خلفائک قال الذین یاتون من بعدی یروون حدیثی وسنتی
ویعلمونها الناس بعدی رواه الصدوق علیه الرحمه فی آخر الفقیه وفی روایة هل الدین الا معرفة الرجال وقال احمد بن نصر الکشی
حدثنا محمد بن الحسین بن ابی الخطاب عن محمد بن سنان عن حذیفة بن منصور عن ابی عبد الله علیه السلام قال اعرفوا منازل الرجال منا
علی قدر روایاتهم عنا وفی الکافی باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام یقول اعرفوا منازل الناس علی قدر روایتهم عنا شیخ جنید را
پرسیدند که مریدان را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فایده گفت تقویت دل و ثبات قدم بر مجاهده و تجدید عهد طلب
میکنند گفتند این را موکدی از قرآن داری گفت بلی قال سبحانه وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک فکلمات
المشایخ جند من جنود الله فی ارضه ومقامات الروائح شهد من شهود الله واسرار المشایخ درر و قلوب العارفین اصدافها وعند
ذکر الصالحین تنزل الرحمة و شیخ شرف الدین گفته است عرفان در دو پیر و حقایق در سطور مستور ندو فی الکافی باسناده عن مفضل
بن عمر قال قال لی ابو عبد الله اکتب وبث علمک فی اخوانک فان مت فاورث کتبک بنیک فانه یاتی علی الناس زمان هرج لا یانسون
فیه الا بکتبهم لهذا بر حسب اشارت غیبی و بشارت خطاب لاریبی شروع در انجام امر مرجوع نموده و آن مجموع را **طرائق الحقائق**
نام نهاده و نسأل الله تعالی ان یجعله ذخرا لیوم المعاد اینجا نصرت است و اینجا اخبار است و در مشایخ هر اینجا آثار است اندرین نامه

جملکی جمع است مجلس انس را یکی شمع است گرچه بسیار دیده شد تالیف کس ندیده بدین صفت تصنیف و مرتب ساخت
این دفتر را بمقدمه و شش وصل و خاتمه مقدمه مشتمل بر سه اصل است **اصل اول** در توضیح حقیقت علم و اوصاف عالم و آداب متعلم
اصل دوم در تحقیق معنی حقیقی صوفی و وجه تسمیه و نسبت آن **اصل سوم** در بیان رجوع ترتیب و اخذ طریقت و خرقه از آن
هر یک از سلاسل صوفیان صفوت نشان بحضرت ولی الاولیاء علیه السلام **وصل اول** در ذکر اشخاص مشرفین خدمت حضرت مولی الموالی
که اصحاب سر آنجناب بوده اند **وصل دوم** در ذکر سلسله که بتوسط حسن بصری قده جاری شده و ترجمه وی و مشایخ السلسله
وصل سوم در ذکر سلسله که بتوسط کمیل قده جاری شده و ترجمه وی و مشایخ السلسله **وصل چهارم** در ذکر سلسله که بتوسط
ابرهیم بن ادهم قده جاری شده و ترجمه وی و مشایخ السلسله **وصل پنجم** در ذکر سلسله که بتوسط شیخ ابو یزید بسطامی قده
العزیز جاری شده و ترجمه جمعی از معارف معاصرین آنجناب و توضیح حال طایفه کیسانیه و اسمعیلیه و نصیریه **وصل ششم**
در ذکر سلسله که بتوسط جناب معروف کرخی قده و وجه جاری شده و سلاسل چهارده گانه که از بحر معروفی منشعب گشته و شرح حالات
مشایخ سلسله علیه نعمة اللهیه که مقصود اصلی از این تالیف ترجمه آن حضرات بود **خاتمه** در ذکر شمه از احوال داعی و ترجمه
جمعی از معاصرین از معارف و ارباب یقین که فیض خدمت و صحبت ایشان را ادراک نموده و بحقیقت آنکه بحق ختام و شرف تمام مقرون
گردد که در نظر ارباب معرفت پسندیده آید و تشریف قبولش ارزانی فرمایند صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول افتد و چه
در نظر آید إِنَّ هَٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا **اصل اول** در توضیح حقیقت علم و اوصاف عالم و آداب متعلم
بدانکه علم در لغت بمعنی دانستن و شناختن شیء است در قاموس میگوید عَلِمَهُ کَسَمِعَهُ عِلْمًا بالکسر عرفه وعَلِمَ هو فی نفسه و نیز
در آن کتاب در ماده عقل میگوید العقل العلم تا این عبارت که حق آنستکه عقل نوریست روحانی که با و ادراک میکند نفس
علوم بدیهی و کسبی را و بعضی از اهل لغت تصریح نموده اند که اگر علم بمعنی یقین بوده باشد متعدی بدو مفعول است و هرگاه بمعنی
معرفت بوده باشد متعدی بیک مفعول میشود و علم و عرف هر دو بمعنی یکدیگر استعمال شده است و در فرقان مجید آمده است
لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ ای لا تعرفونهم الله یعرفهم **وقال** عز اسمه مما عرفوا من الحق ای علموا و فرقی که میان علم و معرفت
گفته اند بر حسب اصطلاح و اعتبار است و هر دو مشارکند در مسبوق بودن آنها بجهل و در اصطلاح علم را اطلاقات و
معانی است یکمرتبه علم میگویند و مقصود صورت حاصله در ذهن است و این صورت حاصله را مرتبه ایست پس اگر مقرون بحکم
باشد مثل آنکه گوئی زید قائم است یا قائم نیست آنرا تصدیق گویند و اگر نه تصور باشد و هر یک از آن دو یا بدیهی است یا نظری و نسبت
اگر با احتمال خلاف و تجویز نقیض آن حکم بوده باشد آنرا ظن نامند و طرف مرجوح را وهم و اگر احتمال دیگر نرود آنرا جزم و اعتقاد
خوانند و جزم و اعتقاد اگر مطابق واقع و ممتنع الزوال باشد بتشکیک مشکک آنرا یقین گویند و الا تقلیدش نامند و معلوم شد
ضمنا که صورت تشکیک در صور تصدیق داخل نیست زیرا که معنی تصدیق آن شد که مقرون بحکم و اذعان بنسبت با یجاب
یا سلب باشد و تشکیک عدم الحکم است پس از تصورات است و یکمرتبه علم میگویند و مراد با و یقین فقط است چنانکه گفته
اند در تعریف علم هو الیقین الذی لا یدخله الاحتمال و اصل در معنی علم بحسب لغت و شرع و عرف همین است و یقین اگر از
مرتبه برهان تجاوز ننموده علم الیقین اورا گویند و اگر بدرجه عیان رسیده عین الیقین نامند و اگر از مشاهده بمقام فنا
رخت کشیده حق الیقین خوانند و در قرآن مجید هر سه یقین تصریح فرموده و یکی از معاصرین متلبس بلباس ارباب یقین
در نثریات خود برای یقین مرتبه چهارمی اختراع نموده و تحقیق بارد بی ابداع فرموده و نامش را برد الیقین نهاده و اورا اعلی
مرتبه مبدا اند از مقام حق الیقین و چون در اینجا موقع شرحش نیست حواله بموقع ذکرش باید نمود و یکمرتبه علم میگویند و اعتقاد
راجح مستفاد از سند یعنی یا ظنی را میخواهند و یقین چنانکه مذکور شد فردی از افراد تصدیق است و مراد بمطلق تصور
یعنی اعم از آنکه ادراک امر واحد یا ادراک امور متعدده بدون نسبت باشد و در تفسیر این علم چنین گفته اند انه تمیز
لا یحتمل متعلقه نقیض ذلک التمییز و بعضی علم باین معنی را چنین توصیف نموده اند انه صفة توجب لمحلها وهی النفس
تمییزا لا یحتمل متعلق ذلک التمییز نقیض ذلک التمییز و تعریف و توصیف اول ادل و اخصر است بعلاوه آنکه تفسیر ثانی محل ایراد
اشکالات است یکی آنکه علم نفس انکشاف است نه ما به الانکشاف و دیگر آنکه مستلزم آنستکه تصور علم نباشد بلکه موجب علم باشد
و دیگر آنکه تصدیق که ایجاب حکم یا سلب حکم باشد علم نباشد بلکه موجب علم باشد **و عین القضاة** همدانی قده در تمهید پنجم
از تمهیدات علم معرفت را چنین تعریف نموده که العلم معرفة المعلوم علی ما هو به و بعضی گفته اند که العلم حصول مجرد

عند مجرد و بلسان امناء رحمان چنین تفسیر شده العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و محققین گفته اند که علم را نتوان تحدید نمود چنانکه محقق طوسی در تجرید میفرماید ولا یحدّ العلم واما انچه در تعریف علم گفته اند تعریف لفظی است و بیان این مطلب را نموده اند بانکه علم بدیهی التصور است و تحدید از برای کسبی است و بعضی گفته اند که ممکن نیست تعریف علم زیرا که هر چه غیر از علمست دانسته نمیشود مگر بعلم و تحقیق انستکه گفته شود علم من حیث هو بسیط است و مرکب از جنس و فصل نیست تا حدی برای او ورند چنانچه وجود را نتوان تحدید نمود و علم با نفس تحقق وجود است یا از عوارض وجود است بحسب مفهوم نه بحسب تحقق مثل نور نیز و خبرته و شعور و امثال اینها و از سنخ ماهیت نیست و تعریفها از راه ماهیت و بما هیت است و دیگر انکه معرف باید مساوی یا اجلی از معرف باشد ولا اعرف من العلم نقل کلام الاعلام فی ان العلم من ای مقولة و تحریر ما هو الحق ان العلم من ای یکون من المقولات و من الله الاستعانة مشهور در نزد ارباب حکمت و کلام علم از کیفیات نفسانیه است و فخر رازی جنس علم را اضافه میداند یعنی علم از مقوله اضافه است و بعضی از مقوله انفعال میدانند و توضیح این مطلب بنابر اصطلاح قوم چنین است که هر موجودی یا جوهر است یا عرض و تعریف و رسم جوهر را چنین نموده اند که الجوهر ماهیة اذا وجدت فی الخارج کانت لا فی الموضوع و اقسام جوهر را گفته اند پنجست هیولی و صورت و جسم که مرکب است از هیولی و صورت و نفس و عقل و عرض را چنین رسم کرده اند که ماهیة اذا وجدت کانت فی الموضوع یا انکه بگویند ممکن یکون کونه فی نفسه عین کونه فی موضوعه و عرض را بنابر قول ارسطو و مشهور نه مقوله گفته اند کم و کیف وضع و این و ملک که او را جده نیز گویند و متی و اضافه و ان یفعل و ان ینفعل و بنابر این مقولات ده تا است یکی جوهر و نه عرض و مراد از مقولات اجناس عالیه موجودات است و بعضی چون شیخ ابو علی بن سینا مقولات عرض را گفته اند منحصر است بسه مقوله کم و کیف و نسبت و سایر را راجع باین سه نموده اند و بعضی گفته اند که مقولات عرض چهار است این ثلاثه مذکوره و حرکت و باقی را راجع باین چهار دانسته اند و تفصیل این مجملات در موضع خود مذکور است و مناسب مطلب مقصود بیان تعریف کیف و اقسام او است بدانکه تصریح نموده اند بر حسب برهان که اجناس عالیه را طریق بسوی تعریفها نیست مگر برسوم ناقصه زیرا که جنس عالی را دیگر جنسی نیست و الا عالی نیست و چون جنس الاجناس را جنس نباشد فصل نیز نباشد که ما لا جنس له لا فصل له و از برای کیف نیز نیافته اند خاصه شامله را که برسم ناقص ورا تعریف نمایند لهذا بقود عدمیه او را توسیم نموده اند و تخصیص داده اند او را باجتماع ان قیود که خاصه مرکبه باشد از سایر مقولات چنانکه گفته اند که کیف عرضی است که ذاتش اقتضای قسمت و نسبت نماید و بقید عرض جوهر خارج شد و بقید عدم قسمت کم خارج شد و بقید عدم نسبت اعراض دیگر بیرون رفتند و بعضی رسم کیف را چنین نموده هو الذی لا یعرض هیئة قارة بلا قسمة و نسبة و امهات اقسام کیف چهار است کیفیات محسوسه مثل زردی طلا و سرخی خجل و شیرینی قند و کیفیات استعدادیه مثل سهولت قبول مرض و سهولت قبول صحت و کیفیات مختصه بکمیات مثل استقامت و انحنا و زوجیه و فردیه و کیفیات نفسانیه مثل علم و قدرت و اراده و جبن و شجاعت و این کیفیات نفسانیه را در جمله اجسام مختص بذوات الانفس حیوانی دانسته و جماد و نبات را از این کیفیات عاری میدانند و این هر دو قسم است اگر کیفیت راسخ باشد او را ملکه نامند و اگر غیر راسخ باشد او را حال گویند و در اینجا اشکال معروفیست و شیخ در الهیات شفا اشاره بان نموده میفرماید که و اما علم بدرستیکه در ان شبهه ایست و بیانش انستکه از برای قائل است که بگوید انکه علم چیزیست که کسب شده باشد از صور موجودات در حالتیکه مجرد باشند ان صور از مواد خود شان و این صور بعضی از انها جواهر بعضی اعراض است پس اگر صور اعراض اعراض باشد جواهر چگونه میشود اعراض باشد زیرا که جوهر است که لذاته جوهر باشد پس ماهیت جوهر در موضع نمیباشد و ماهیت وی محفوظ است خواه نسبت داده شود ان ماهیت جوهر بسوی ادراک عقل مر او را یا نسبت داده شود بسوی وجود خارجی ان در جوابیا از این اشکال میفرماید پس میگوئیم بدرستیکه ماهیت جوهر جوهر است باین معنی که جوهر ان موجودیست که در اعیان محتاج بموضوعی نباشد و این صفت نیز موجود است از برای ماهیت جوهر معقوله یعنی این ماهیت معقوله از امریست که وجود ان امر در اعیان نمیباشد در موضوعی و اما وجود ان در عقل باین صفت پس نیست در حد جوهر من حیث هو جوهر بعد از ان میفرماید پس اگر گفته شود که باین تحقیق ماهیت جوهر یکمرتبه عرض شد و یکمرتبه جوهر و حال انکه بودن شئ واحد جوهر

و عرض منع نموده اید در جواب این سخن میفرماید پس میگوئیم بدرستیکه ما منع کردیم انکه بوده باشد ماهیة شئ که یافت میشود در اعیان یکمرتبه عرض باشد ان شئ و یکمرتبه جوهر باشد تا انکه بوده باشد ان شئ در اعیان محتاج بسوی موضوعی و در اعیان محتاج نباشد بموضوعی و منع نکردیم اینکه معقول این ماهیة بگردد عرضی ای تکون موجودة فی النفس لا کجزء منه و صمیمی منه واجب است بنفس تا ویل او بمحل و حاصل مقصود از این کلام انستکه نفس موضوع است از برای این صورت حاصله از جوهر پس ان صورت عرض است نه انکه نفس محل باشد از برای ان صورت زیرا که نفس در تقوم خود محتاج بصورت نیست مانند هیولی تا انکه ان صورت جوهر باشد و حال و نفس محل متقوم بحال و نیز مثل اجزاء عقلیه ذاتیه از برای نفس نیست ان صورت تا که جوهر باشد پس هر محلی که مستغنی از حال است موضوع است پس صورت معقوله از جوهر موجود است در موضوع و موجود در موضوع عرض است پس صورت معقوله از جوهر عرض است و حاصل ایراد این شد که بر شئ واحد صدق مینماید جوهر و عرض در صورت تعقل ما انواع جوهریه را و حاصل جواب این شد که منافات نیست میانه انکه بوده باشد شئ عرض ذهنی و بوده باشد همان شئ جوهر خارجی و منافات میباشد بین بودن شئ جوهر ذهنی و عرض ذهنی یا بودن شئ جوهر خارجی و عرض خارجی و بعضی تقریر اشکال را اینجوا صعبی فرموده بیانش انکه قوم علم را از کیفیات نفسانیه شمرده اند و علم عین معلوم بالذات است و معلوم بالذات گاه میباشد جوهر و گاهی میباشد سایر مقولات نه کانه از اعراض پس لازم میاید اندراج جمیع مقولات از جوهر و اعراض در کیف و این اشکال را فرموده اصعب از اول است از جهة انکه عرض عرض عام است از برای مقولات تسع عرضیه زیرا که عرض مشتق از عروض است و معنی ان وجود در موضوع است اگر عرض جنس از برای مقولات باشد جنس عالی بودن انها معنی ندارد پس چندان اشکالی لازم نمیاید در بودن جوهر ذهنی عرض بواسطه انکه عرض جنس از برای جوهر ذهنی نگردید بخلاف اشکال ثانی بعلت انکه کیف جنس عالیست پس هرگاه صورت علمیه جوهر باشد مثل انسان و فرس یا کم باشد مثل سطح و نحو ذلک از سایر مقولات لازم میاید که شئ واحد مندرج در تحت دو مقوله باشد و در هر تبه واحده مجتنس بدو جنس باشد بحسب ذات خود و هرگاه صورت علمیه کیف محسوس باشد مثل سواد لازم میاید که شئ واحد کیف محسوس باشد و کیف نفسانی باشد با هم و هر دو اشکال بنابر ثبوت وجود ذهنی است و قومی از متکلمین که منکر وجود ذهنی هستند مطلقا که نه بنحو شبح و نه بنحو حقیقه قائلند از این هر دو اشکال و نظائر ان اسوده اند و انها علم بشئ را مجرد اضافه میدانند پس اگر اضافه با وضع بوده باشد ان علم را علم احساسی نامند و اگر مجرد از وضع باشد و ان اضافه بسوی یکی از جزئیات عینیه باشد او را علم تخیلی گویند و اگر ان اضافه بسوی کلی جزئیات باشد از نوعی یا انواع او را علم تعقلی خوانند اما جعل اضافه را در تخیل بسوی عالم مثال و در تعقل بسوی صور کلیه که در عقل فعال است قائل نیستند و علی ای تقدیر لازم این تقریر است انکه علم را که اعلی مرتبه از هر کمالیست شئ متاصل در نفس مجرد انسان نباشد و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و دیگر انکه تقسیم علم را بسوی تصور و تصدیق باید ممکن ندانند و دیگر انکه علم بمعدوم و علم نفس بذات خود محقق است و اضافه تصور نمیشود در این دو و اما قائلین بوجود ذهنی را دو مشهور و مذهب است یکی قائلین باشباح و یکی قائلین بانفس از قدما میگویند وجود ذهنی شبحی است که قائم بنفس و منطبع در ذهن است نه حقایق اشیاء پس در مسئله علم بر انها نیز اشکالی نیست زیرا که صورت حاصله شبح موجود خارجی است و شبیه ان چون نقش نقاش انسان و فرس را نه نفس حقیقه و ماهیة ان پس وارد نمیاید بودن شئ واحد جوهر و عرض یا جوهر و کیف و کلی و جزئی و علم و معلوم و لکن قول بشبح بظاهر خلاف ادله اثبات وجود ذهنی است و انچه مستفاد از ادله است وجود حقایق اشیاء و ماهیات انها است در ذهن نه مقصود امریست که مغایر با ماهیات خارجیه باشد و موافق انها بوده باشد در بعضی اعراض و از این جهة بعضی از محققین گفته اند که مراد انها از اشباح انستکه چون ماهیات اشیاء در ذهن که حاصل میشود ظاهر نمیشود از انها اثار خارجیه و صادر نمیگردد از انها احکام انها لهذا اطلاق کرده اند قدما بر وجودات ذهنیه لفظ اشباح را بعلت انکه از شبح شئ صادر نمیگردد اثار شئ نه انکه حقیقة وجود ذهنی را شبح بدانند و با قول متاخرین منافی باشد و اما بر مذهب ثانی که حقایق اشیاء و ماهیات انها حاصل است در ذهن در جواب از این اشکال هر کس مسلکی دارد جواب شیخ مذکور شد و محقق دوانی میفرماید

که علم را از مقوله کیف گفتن از جهت تشبیه نمودن امور ذهنیه بحقایق کیفیات خارجیه است اما در حقیقت علم متحد بالذات است با معلوم پس علم از هر مقوله که بوده باشد از همان مقوله معلوم است و معلوم اگر از مقوله جوهر است علم از مقوله جوهر است و اگر معلوم از مقوله کم است علم کم است و اگر معلوم از مقوله کیف است علم کیف است و هکذا سایر مقولات عشر چنانکه شیخ در تعلیقات تصریح نموده ان العلم بکل مقولة من تلک المقولة و باین تقریر لازم نمی آید که شیء واحد مندرج در تحت دو مقوله باشد و مجتنس بدو جنس در مرتبه واحده بگردد **وسید صدر الدین** رحمة الله علیه را عقیده آنست که حقیقت و ماهیت اشیاء منطبع میشود در ذهن بر سبیل انقلاب ماهیت جوهر و کم و سایر مقولات خارجیه بتکیف در ذهن پس هرگاه یافت بشود شیء در خارج لامحاله از برای آن شیء ماهیتی است یا جوهر یا کم یا سایر مقولات و هرگاه همان در ذهن یافت شود منقلب میشود ماهیت آن و میگردد از مقوله کیف و باین تقریر اشکالات مندفع شد و معلوم از هر مقوله باشد علم از مقوله کیف است حقیقة در ذهن و ملاک قول محقق دوانی آنستکه موضوع علم ما قبل الطبیعة یعنی علم الهی را موجود خارجی میدانند من حیث هو موجود و موجود خارجی منقسم میشود بسوی واجب و ممکن و منقسم میگردد ممکن بجوهر و عرض و منقسم میشود عرض بسوی کم و کیف الی سایر المقولات و چون مقسم که موجود خارجیست معتبر در اقسام است پس کیف موجود خارجیست که محتاج بموضوع باشد و بقول قسمت و نسبت لذاته نکند و صورت ذهنیه چونکه از موجود ذهنیه است و ترتب آثار وجود خارجی براین وجود ذهنی ظلی نمیشود پس از مقوله کیف حقیقی نیست بلکه نام نهادن صورت ذهنیه را کیف بر سبیل مجاز و تشبیه امور قائمه بذهن است در عدم قبول انها قسمت و نسبت را لذاتها بکیف حقیقی عینی و ملاک قول سید المدققین آنستکه موضوع علم الهی را موجود مطلقا بما هو موجود میدانند پس صورت علمیه بر سبیل حقیقت کیف است اگرچه از موجودات ذهنیه بوده باشد و بنحو انقلاب ماهیات سایر مقولات بکیفیات و هر دو متفقند در اینکه صورت حاصله ذهنیه وجود خارجی ندارد و تفریق با آنستکه محقق دوانی میفرمود بودن علم از مقوله کیف از باب مجاز و تشبیه است و سید میفرمود ان صورت حاصله حقیقة کیف است و موجود است ذهنیه نه عینی و در تضعیف این دو قول بعضی چنین گفته اند که وجود صورت علمیه در ذهن و قیام آن صورت بذهن وجود ذهنی است از برای ماهیت معلوم و وجود خارجی است از برای ماهیت علم بیان این آنکه صورت قائمه بذهن از حیث بودن آن صورت صورت و باعتبار آنکه آن صورت شیء است از اشیاء از برای آن آثار و احکامی است موجوده در خارج بر آن مترتب است و نیست معنی از برای وجود در خارج مگر ترتب آثار و لوازم آن و از حیث بودن آن صورت معراة از عوارض و از وجود اصلی خود که مبدء آثار و لوازم او است وجود ذهنی است از برای ماهیت معلوم مثلا مفهوم حیوان از برای آن عوارضی است از حیثیت بودن آن مفهوم صورت از برای افراد خارجیه خود و از برای آن مفهوم نیز عوارض دیگری است از حیثیت بودن آن مفهوم موجود در خارج پس آن مفهوم حال وجودش در ذهن نمیباشد مجرد از عوارض خود ایجنان عوارضی که از برای او است از حیثیتی که آن مفهوم صورت بود پس نمیباشد آن مفهوم حیوان از حیثیتی که آن مفهوم صورت بود موجود ذهنی بلکه میباشد موجود خارجی چنانکه لفظ زید وجود لفظی است از برای ذات زید لکن وجود خارجیست از برای این لفظ و همچنین نقش این لفظ در کتابت وجود کتبی است از برای این لفظ و وجود خارجیست از برای این نقش و باین تحقیق ظاهر میشود آنکه صورت علمیه از این مقوله کیف است حقیقة نه از باب تشبیه صور ذهنیه است بامور عینیه چنانکه محقق دوانی گفته و ظاهر میشود نیز آنکه آن صورت علمیه چنانکه موجود ذهنی است میباشد موجود عینی و منحصر نیست بوجود ذهنی چنانکه سید المدققین بر آن رفته **و فاضل قوشچی** در شرح تجرید رفع اشکال مذکور را بفرق میان حصول صورت در ذهن و قیام صورت بذهن نموده و معنی اتصاف شیء بشیء قیام آن شیء بشیء است نه حصول شیء در شیء مثلا حصول شیء در زمان و مکان موجب اتصاف زمان و مکان نمیشود بان شیء بیان آنکه در ذهن نزد تصور ما جوهر را مثل مفهوم حیوان دو امر است یکی موجودی است در ذهن که آن معلوم است و کلی و جوهر و آن مفهوم حیوان است و غیر قائم بذهن است بلکه حاصل در ذهن است از قبیل حصول شیء در زمان یا مکان زیرا که زمان مثلا عرضی است غیر قار و حاصل میشود در آن جوهر مثل جسم و قیام جوهر بعرض که صحیح نیست پس حاصل در زمان است و دیگر موجودیست در خارج و آن علمست و جزئی و عرض و آن قائم بذهن است و از کیفیات نفسانیه و از وجود

شیء در ذهن لازم میاید اتصاف ذهن بعلم بهمین شیء قائم بذهن نه آن شیء حاصل در ذهن که قائم بذهن نیست و آن صورت قائمه بذهن آن همان صورتی نیست که مطابق است با ماهیت شیء پس اشکال وارد نیست بعلت آنکه اشکال از این جهت بود که لازم میاید که شیء واحد جوهر باشد و عرض و علم باشد و معلوم و کلی باشد و جزئی و در توضیح این سخن و توضیح آن بعضی چنین مثل زده هرگاه فرض شود مجسمه که از جوانب و اطراف آن آینه باشد بحیثیتی که منطبع بشود صورت آن شکل در آن مرآت پس در اینجا دو امر است یکی از آن دو شیء است که قائم بمرآت نیست ولی در مرآت است و آن همان مجسمه است و دیگری شیء است قائم بمرآت و منطبع در مرآت و صورت حاصله در مرآت ذهن را باین مرآت خارج قیاس باید نمود و این جواب شارح قوشچی را تضعیف نموده اند اولا آنکه این دو امر که یکی حاصل در ذهن و یکی قائم بذهن است تغایر آن دو اگر بالذات باشد خلاف ضرورت و وجدان است و جمع بین قول الشیخ مثلیه است و احداث قول ثالث بدون بینه و برهان زیرا که آن قائم بذهن شیخ است از برای موجود خارجی و آن حاصل در ذهن مثل او است و اگر آن دو امر متغایر باعتبار باشند پس وارد است بر او که مجرد این نحو از تغایر کافی در دفع اشکال بودن شیء واحد جوهر و عرض نیست و تغایر را از اختلاف در حمل اولی ذاتی و شایع صناعی باید دانست که جوهر باشد بحمل اولی ذاتی و عرض باشد بحمل شایع چنانچه مشروحا بعد از این گفته اید تا آنکه جوهر ذهنی و عرض خارجی را رافع منافات بدانند چنانکه از کلمات شیخ واضح گردید و ثانیا فرق بین حصول و قیام در وجود ذهنی باطل است زیرا که معنی وجود ذهنی قیام موجود ذهنی است بذهن نه بر مجرد حصول آن در ذهن بدون قیام آن بذهن **و صدر المتألهین** قدس سره در اسفار اربعه و شواهد ربوبیه بچند مسلک جواب از اشکال فرموده و اصل ارشدیت دارند در اینکه علم از مقوله کیف است حقیقة بیان ذلک آنکه مؤدی دلایل اثبات وجود ذهنی از برای اشیاء آنست که از برای اشیاء حصولیست نزد ذهن بمعانی اشیاء و ماهیات اشیاء نه بهویات و تشخصات آنها که اگر بهویات و تشخصات آنها بوده باشد وجود ذهنی بعین وجود عینی است دیگر و نحو از وجود نیست و این خلاف مقصود میشود پس مؤدی دلایل مذکوره حضور معانی اشیاء است و از آنها مثلا حاضر از جوهر ماهیت او است نه افراد شو حاضر از حیوان مفهوم او است نه شخص از او و چنانکه مفهوم جوهر جنس عالیست از برای ما تحت خود یعنی عقل و نفس و جسم و هیولی و صورت و نمیباشد فرد از برای نفس خود پس جوهر جوهر است باعتبار حمل اولی ذاتی و میباشد عرض باعتبار حمل متعارف همچنین است حال در تصور حیوان مطلق و انسان مطلق و غیر آنها از حقایق پس حیوان حیوان است بحمل اولی ولیس بحیوان است بحمل متعارف و کاتب کاتب است یکی از دو وجه و غیر کاتب است بوجه دیگر و از این جهت است که اعتبار کرده اند در شرایط تناقض از جمله وحدات وحدت در حمل را پس بنحو مخصوص از حمل یعنی حمل اولی ذاتی و حمل متعارف صدق میکند هر یک از مذکورات و کذب میشود هر یک از آنها و تناقض نیست بواسطه عدم اتحاد در حمل و باین تقریر لازم نمی آید بودن شیء واحد جوهر و کیف نزد تعقل ما انواع جوهریه را پس بحمل اولی ذاتی صورت علمیه از هر مقوله نفس همان مقوله است اگر جوهر باشد جوهر است و اگر کم باشد کم است و اگر کیف باشد کیف است و همچنین تمام مقولات و اما بحمل شایع متعارف از مقوله کیف اند تمام آنها و منافاتی نیست بعلت اختلاف در حمل چنانکه مفهوم جزئی منطقی جزئیست بحمل اولی ذاتی ولیس بجزئی بل کلی بحمل الشایع پس صورت انسان در عقل یعنی مفهوم انسان انسان ذهنی است و بکیفیت نفسانیه و حاجتی نیست باینچه بعضی مرتکب شده و گفته که صورت علمیه عرض و مفهوم عرض است بحقیقة جوهر و صحیح نیست قول باینکه صور جواهر در ذهن جوهر نیست که صدق کند بر آنها مفهوم جوهر یعنی جوهر آنست که هرگاه یافت شود در خارج نمیباشد در موضوع زیرا که وجود جواهر در نفس نیز وجود خارجی است هرگاه اعتبار بشود بحسب ذات خود نه باعتبار ما هو بجذائه بواسطه آنکه نفس ناطقه موجود است در خارج و این صورت قائم بنفس است و شیء است از اشیاء و حال آنکه نیست آن وجود مگر در موضوع بلکه صحیح آنستکه گفته شود صورت جوهر در نفس ماهیت جوهر است و این ماهیت جوهر در ذهن فی نفسه فرد نیست از مقوله کیف و این امر هرچند عجیب مینماید که مفهوم مستغنی از موضوع چگونه نمیباشد مستغنی از موضوع سرش آنست که هر ماهیتی یا معنائی که از برای شیء است تابع است بنحو از وجود زیرا که تخصیص بهذا نوع و مرتب بشود بر آن آثار مخصوصه ماهیت جوهر ماهیت امری است که وجود آن نبوده باشد در موضوع در موضوع صدق میکند بر آن وجود ماهیت جوهر و متحد است با او در ظرف این وجود و لازم نیست آنکه صدق کند بر نفس ماهیت جوهر متحده در ذهن بوجود قائم بموضوع ذهن معنی جوهریت بحمل شایع متعارف زیرا که نیست این ماهیت در این وجود متصف بصفتی که انتزاع کند عقل از آن ماهیت

معنی جوهریت را بلکه این ماهیت بعینها نفس معنی جوهریت است بحمل اولی ذاتی یعنی بحمل غیر متعارفی و تفریع بر این مطلب
انکه طبایع کلیه عقلیه یعنی کلی طبیعی و تعبیر بعقلیه مجرد مفهوم مراد است از حیثیت کلیات خود شان داخل نیستند
در تحت مقوله از مقولات یعنی ماهیت مطلقه لابشرط مقتسمی عاری از جزئیت و کلیت و تجسم و تجرد و جوهر و عرض است
و از حیثیت وجودان کلیات در نفس داخل میشود تحت مقوله کیف مثل وجود خال یا ملکه و حاصل انکه ملاک قول
صدر المتالهین بر اعتبار ماهیات است که تعبیر از ان بکلیات طبیعیه نموده پس این کلیات طبیعیه با قطع نظر از وجود
نیستند مگر مفهوم جوهر یا مفهوم کم و امثال این دو نه حقایق انها مثلا مجرد ماهیت انسان در ذهن انسان حقیقی نیست
و حقیقت انسان هم نیست زیرا که ماهیت میگردد بوجود صاحب حقیقه پس چنانکه مفهوم وجود نیست وجود حقیقی و بان مفهوم
شیء موجود نمیشود هم چنین مفهوم جوهر نیست جوهر حقیقی و باعتبار وجود ذهنی از مقوله کیف است حقیقه و بنا
بر این صدر المتالهین با محقق دوانی در طرفی نقیض اند محقق دوانی مدعی صحت سلب است زیرای بودن علم از مقوله کیف
و صحت اثبات از برای مقولات دیگر و صدر المتالهین مدعی صحت سلب است زیرای بودن علم از سایر مقولات و صحت
اثبات زبرای کیف و بر هر دو طریق اشکال مختل است زیرا که مدار اشکال بر اثبات هر دو امر بود حقیقه از بودن امر واحد
جوهر و عرض و هرگاه یکی از این دو طرد شد اشکال مختل است و صدر المتالهین را در دفع اشکال طریق دیگری است چنانچه
در اسفار و شواهد مذکور است در اشراق عاشر از شاهد ثانی شواهد ربوبیه میفرماید دفع اشکال لازم بر طریقه
جمهور از کردیدن شیء واحد جوهر و کیف نزد تصور ما جوهر را بر منهج دیگر که مناسب طریقه قوم است از غیر لزوم جزئی که
لازم میاید قائل بانقلاب ماهیت جوهر و کم و غیر این دو بکیف در ذهن چنانچه سید المدققین گفته بود و نه انچه را که
مرتکب شده بود معاصر جلیل یعنی محقق دوانی از اینکه اطلاق کیف بر علوم و صور نفسانیه از باب مجاز و تشبیه است
بلکه با تحفظ بر قاعده بودن علم هر مقوله از همین مقوله چنانچه شیخ در تعلیقات اشاره نموده و با تسلیم بودن علوم
کلها کیفیات در واقع چنانچه مذاق خود صدر المتالهین است بیان این مطلب انکه همچنانکه یافت میشود در خارج
شخصی چون زید مثلا و یافت میشود با اوصاف و اعراض و ذاتیات و عرضیاتش مثل نامی و حساس و ناطق و مثل
ابیض و ماشی و ضاحک و امثال این مذکورات موجوداتی هستند که بوجود زید موجود شده اند بلکه عین زیدند
از حیث وجود زیرا که وجود منسوب بسوی زید همین وجود بعینه منسوب است بسوی ذاتیات زید بالذات و بسوی
عرضیاتش بالعرض و مصحح اول تقوم است و مصحح ثانی عروض است و چنانکه جوهر که ذاتی و جنس است از برای زید است
لازم نیست که ذاتی از برای ضاحک و کاتب بوده باشد و نه از برای ناطق بعلت انکه جنس مقوم از برای فصل نیست دیگر
همچنین است حال در وجود ذهنی نفسانی پس باید رسید که از جمله حقایق کلیه خارجیه علم است و این حقایق
کلیه خارجیه ماده عقلیه مجرده است چنانکه هیولی ماده حسیه است و هرگاه یافت بشود فردی از علم در
نفس پس متعین میشود علم بتعین این فرد از علم و متحصل میشود بودن ان علم متحد با ماهیت معلوم و چون باشد این فرد
از علم جوهر یا کم یا کیف یا اضافه پس این فرد متحد با معلوم صدق مینماید کیف و جوهر با هم نه انکه هر دو بوده باشد
مقوله از برای ان یعنی جنس عالی باشند بلکه یکی از این دو جنس مقوم است از برای ان و دیگری عرض عام است و فرق همین
است که بوده باشد کیف جنس بعید از برای ان فرد علم و علم جنس قریب و جوهر عرض عام و انسان مثلا فصل محصل از
برای ان فرد و متحد با ان بحیثیتی که بگردد مطلق علم بسبب انضمام این حقیقت معلومه ذات واحده که مطابقه نماید
مر ان حقیقه معلومه را و در کتاب اسفار قریب بانچه از شواهد مذکور شده مسطور است و تحقیق حقیق انستکه
گفته شود علم داخل هیچ مقوله از مقولات نیست و این اشکالات اصلا وارد نمیاید و بیان این مطلب موقوف بذکر مقدمه
است بدانکه ایزد کارساز ذکره نفس انسانی را از سنخ عالم ملکوت و عالم قدرت آفریده و مقتدر بر ایجاد صور اشیاء
در عالم فرموده و او را اینه و مثال سراپا نمای خود خلق نموده ذاتا و صفه و فعلا من عرف نفسه فقد عرف ربه نسوا
الله فانسیهم انفسهم پس از برای نفس در ذات خود عالمیست خاص و مملکتی است مشتمل بر امثله جواهر و اعراض مجرده
و مادیه و اصناف اجسام فلکیه و عنصریه بسایط و مرکبات و مشاهده مینماید موجودات را بحصول حقایق و انفس
انها در نفس خود بعلم حضوری و شهود اشراقی نه بعلم حصولی چنانکه علم حصولی و حضوری بزودی معلوم گردد و چون

بواسطه تعلقات بمادیات و تضاعف جهات امکان غالب مردم غفلت از عجایب فطرت انسان دارند و همت بمشاهده
محسوسات و اعراض حسیه حیوانیه نهاده اند از عوالم ملکوت نفس و فاعلیت او ذاهل و غافل اند الحاصل وجود صور
اشیاء را از برای نفس و ظهور اشیاء را بر این نحو که اثر حسی برای غالب ظاهر نمیشود ان نحو وجود را بوجود ذهنی و
ظهور مثالی تعبیر نموده اند و بعد از این مقدمه روشن میگردد که چنانکه فیض الله المقدس یعنی وجود منبسط نه
جوهر است و نه عرض و با این وصف منبسط بر جمیع ماهیات جواهر و اعراض است و همچنین فیض الله الاقدس یعنی
ایجاد وجودی که ظاهر است بان وجود بوحدت همه تعینات در مرتبه واحدیت نه کیف است و نه تعینات پس
همچنین است اشراق نفس انسانیه که ایة الکبری و منبسط بر کل ماهیات معلومه از برای خود است نه جوهر و نه عرض
است زیرا که وجود بسیط است و بالذات نه جوهر است و نه عرض و تفاوت میان وجودات بشدت و ضعف است
و از این بیان تعریف بعضی که گفته است الحکمة صیرورة النفس الانسانیة عالما عقلیا مضاهیا العینی و قول
علیه السلام العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و قول بعض المحققین العلم حضور مجرد عند مجرد روشن میگردد
و چنانچه وجود خیر محض است علم خیر محض است و چنانچه وجود مثل ضوء است که مضیء بذاته است و غیر او مضیء
باو میشود همچنین علم نور است که ظاهر است لنفسه و مظهر است لغیره و چنانچه وجود موجود است بنفس ذاته
علم نیز معلوم است لذاته و چنانچه منبع تمام شرافتها وجود است مرجع تمام شرفها علم است و چنانچه تمام صفات کمالیه
راجع بوجود است مآل همه آنها بعلم است مثل انکه قدرت عبارت است از علم فعلی و جمله عبارت است از علم و قدرت ثابت کما
قالوا الحی هو الدراک الفعال و چنانچه عدم نقیض وجود است جهل نقیض علم است پس تمام شرور چنانچه راجع
بعدم است راجع بجهل است و چنانچه از قاموس و اقوال اهل نقل مشاهده میشود علم را بعقل تفسیر نموده و در کتاب عقل
و جهل اصول کافی حدیث بسیار مفصلیست از هشام بن الحکم که روایت از موسی بن جعفر علیهما السلام نموده است
و از ان حدیث است یا هشام ان العقل مع العلم فقال و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون
چنانکه مسطور گردید اکثر ارباب معقول علم را از کیفیات نفسانیه دانسته اند و اشاره شد
که علم را بذوات الانفس حیوانی مبدا نمیدانند و اصحاب حقایق و وصول همه ذرات موجودات را حتی الجماد عالم دانسته
یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض شیخ صدر الدین قونوی قدس سره در کتاب نصوص میفرماید
علم تابع است مر وجود را باین معنی که هر حقیقه از حقایق را که وجود است علم هست و علم بحسب تفاوت حقایق
است در قبول وجود کمالا و نقصانا پس هر چه قابل است مر وجود را علی الوجه الاتم الاکمل قابل است مر علم را علی هذا
الوجه و هیچ فردی از موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی انکه بحسب عرف او را علم گویند
و دیگر انکه بحسب عرف او را علم نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان مشاهده
میکنند سرایت علم ذاتی حق سبحانه را در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی است مثلا که بحسب عرف او را عالم
نمیدانند اما میبینیم که او تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند بجانب پستی جاری میگردد
اما در مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است رباعی هستی بصفاتی که در او بود نهان دارند
سریان در همه اعیان جهان هر وصف ز هستی که بود قابل ان بر قدر قبول عین گشته است عیان انتهی
کلامه و مؤید این سخن است خطابات قرآنیه چنانچه فرموده یا جبال اوبی معه یا نار کونی بردا و سلاما
یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و یسبح الرعد بحمده و قول موسی یا ارض خذیه
الی غیر ذلک و این خطابات تشریعی تکلیفی و قتی از حکیم صادر میشود که مأمور به با اختیار مکلف باشد فعلا
و ترکا پس اگر مکلف در فعل و یا ترک مجبور باشد صدور خطاب از حکیم قبیح است و صدور ش محال و اختیار فرع
اراده و علم است و از این بیان ظاهر میشود که تسبیح حصا تشریعی است نه تکوینی که اکثر بر ان رفته اند جمله
ذرات زمین و اسمان لشکر حقند گاه امتحان باد را دیدی که با عادان چه کرد ابر را دیدی که در
طوفان چه کرد انچه بر فرعون زد ان بحر کین وانچه با قارون نمود است این زمین کو بگو یم از جمادات جهان
عاقلانه یاری پیغمبران مثنوی چندان شود که چهل شتر کرکشد عاجز شود از یاریش تتمه علم را

تقسیماتی نموده اند و از آنجمله تقسیم او است بحصولی و حضوری علم حصولی که او را ارتسامی خوانند عبارت از حصول صورت شئ است نزد مجرد و این قسم از علم لابد است از انطباع در محل مجرد قابل بنحو مثال چون علم نفس بشمس و قمر و حجر و مدر و نحو ذلک که صور اینها در نفس بانطباع حاصل میشود نه اعیان اینها و حکمای مشاء مطلق علم بغیر را علم حصولی نامند حتی آنکه گفته اند علم خداوند بغیر پیش از ایجاد اینها حصولی ارتسامی است و فارابی و شیخ و بهمنیار بر این قول رفته اند و تعالی عن ذلک علوا کبیرا و فی کتاب التوحید من الکافی باسناده عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیهما السلام قال سمعته یقول کان الله و لا شئ غیره و لم یزل عالما بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه و فیه ایضا لم یزل الله عالما بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء کعلمه بالاشیاء بعد ما خلق الاشیاء تفصیل این اجمال بنحو اختصار آنکه حضرت غیب الغیوب علمش بذات مقدس بذاته لذاته است و لا یزید علی ذاته بلکه تمام صفات ذاتیه عین ذات او است چه بگویند علم چه بگویند ذات و قدرت و حیوة و اما علمه بغیر ذاته و بما سواه و بالجزئیات المادیة قول البسیار است حتی بعضی منکر شده علم او را بمحسوسات زیرا که جزئیات تغییرپذیر میباشند و لازم میآید تغییر در علم واجب خلاصه در علم حق بما سواه قریب بده قول است یکی مذکور شد که مشائیان و من تابعهم گفته اند و چون نقل اقوال ورد و قبول اینها بطول می انجامد مناسب نیست که اینجا اقرب بصواب و انکشاف از برهان و موافق کلام ائمه و حجج است ذکر شود پس گوئیم حضرت اول لا یعزب عن علمه شئ من الاشیاء تا آنکه لازم بیاید تغییر در علم حق چنانکه ممکن راست مثلا علم ما پیش از وجود زید این است که زید معدوم است و هرگاه بوجود آمد علم داریم بوجود زید و چون معدوم شود بعد از وجود علم داریم بعدم او بعد از وجودش پس تغییر در علم ما حاصل شد بواسطه تغییر در معلوم و منشأ این تغییر بودن علم ما است زمانی و مستفاد از صور معلومات و اما اول جل برهانه نعلم من ذاته کل شئ کلی و جزئی زیرا که علم او بذاتش علم او است بمبدئیت و بنفس ذاتش و ذاتش در مرتبه ذات مظهر جمیع صفات و اسماء و مجلات صور جمیع ممکنات است و ماضی و حال و استقبال نزد او یکسان است ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و لا یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء پس بوجود اشیاء زیاد نشود علمی که در ذاتش نبوده و ظاهر کردیم این بیان فرمایش معصوم لم یزل الله عالما بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء کعلمه بالاشیاء بعد ما خلق الاشیاء و بعبارت دیگر وجود اشیاء عین علم حق است باشیاء و علم او بجزئیات مادیه عین ایجاد او است آنها را و آنچه در شواهد مذکور است از برای حق دو علم است یکی علمیست که تابع معلوم است و علمی است که مقدم بر معلوم است خلاف نص اخبار و کشف اخیار است و تحقیق آنست که علم او باشیاء قبل از ایجاد و مع الایجاد و بعد الایجاد یکیست و فرق باعتبار و ثبات است و نزد آن کتاب مشهور است که مذهب فیلسوف اول بر آن بوده که علم باری تعالی بارتسام صور معلومات است و این شهرت خلاف است چه در میمر عاشر از کتاب اثولوجیا تصریح بآن نموده چنانکه گفته فاما الباری تعالی فانه اذا اراد فعل شئ فانه لا یمثل اولا فی نفسه و لا یحتذی و لا یقتدی صنعة خارجة منه لانه لم یکن شئ قبل ان یبدع الاشیاء و لا یمثل فی ذاته لان ذاته مثال کل شئ فالمثال لا یمثل و قال ایضا لیس لقائل ان یقول ان الباری تعالی روی فی الاشیاء ای فکر فیها اولا ثم ابدعها و ذلک لانه هو الذی ابدع الرویة فکیف یستعین بها فی ابداع الشئ و هی لم یکن بعد و هذا محال و نقول ان الرویة و الرویة لا یروی ایضا و الا یجب ان یکون تلک الرویة بروی و هکذا الی غیر النهایة و علم حضوری عبارت از حضور شئ است بنفسه در نزد عالم و در تعریفش گفته اند هو العلم الذی هو عین المعلوم الخارجی مانند علم مجرد بخودش و علم نفس ناطقه بقوای خود و علم شئ بذات خود و علم شئ بمعلول خود و علم فانی بمفنی فیه و تحقیق آنست که علم حصولی را مرجع علم حضوری است زیرا که معلوم بالذات در علم حصولی همان صورت است که معلوم بعلم حضوری است و خارج معلوم بالعرض است و چون صورت حاضره در نفس ناطقه مرآت لحاظ صورت خارجه باشد خارجه نیز معلوم باشد و چون نفس آیت کبری است علم حضوری وی با بطون کثرت در وحدت است که در مقام ذاتش همه چیز را دارا است بنحو وحدت و بساطت و با بطون وحدت در کثرت که ظهور او است در همه بدون تجافی از مقام عالی خود السلام علی نفس الله القائمة

بالسنن و این هر دو طور از علم حضوری حق است و ان کل لما جمیع لدینا محضرون پس علم هر نفسی بخود و خدای خود حضوری است چه خدا مقوم هر وجود است و علم بمقوم مقدم است بر علم بمتقوم ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و لی مراتب اهل حضور متفاوت است اگر کامل باشد اکتناهی است و اگر ناقص باشد وجهی است چنانکه در علم حصولی گفته اند که اگر علم بشئ حاصل شود از ذاتیات جنس و فصل قریب که باصطلاح حد تامش گویند اکتناهی است یعنی ما هیت او را بکنه ادراک نموده و اگر علم بشئ حاصل شود از ذاتیات بخاصه یا زیاده که رسمش گویند وجهی است و اما غافلان از خود و خدای خود جاهلاند بجهل بسیط که علم بعلم ندارند نسوا الله فانسیهم انفسهم و بزرگان فرموده اند بجود ذات که با خدا باشی که خدا با تو است در همه حال و کامل آنست که او با خدا باشد در همه حال نه آنست که خدا با او باشد زیرا که با تمام اشیاء است هو معکم اینما کنتم و هو بکل شئ محیط و سایر تقسیمات که از برای علم نموده اند نیز مرجع همه حصولی و حضوری است و از آنجمله تقسیم علمست بعلم واجب و علم ممکن پس اگر علم ممتنع باشد انفکاکش از عالم واجب است مثل علم اول تعالی بذات خودش و اگر علم ممکن باشد انفکاکش از عالم ممکن است چون علم سایرین و از آنجمله است تقسیم علم باجمالی و تفصیلی اول علم بکثرت باشد بعنوان واحد و بقید رمشترک ذاتی یا عرضی آنها و دوم علم بکثرت باشد بعنوانات مخصوصه که ممتاز باشند از یکدیگر و از آنجمله تقسیم علمست به لدنی و غیر لدنی اگر علم را بواسطه غیر از حضرت حق تعلیم نموده و متعلق بمعرفت ذات و صفات او باشد او را لدنی نامند چنانچه خضر را فرموده و علمناه من لدنا علما و اگر متعلق علم غیر معارف باشد هر چند که با زهم بی واسطه باشد از حق او را لدنی نگویند چنانچه داود را فرموده و علمناه صنعة لبوس زیرا که صنعت زره بافی از علوم لدنی نباشد اگرچه از حق بود بدانکه صوفیه علمیکه بطریق مکاشفه حاصل کرد او را علم لدنی نام نهاده اند و شیخ ابوحامد غزالی رساله در اثبات این علم نوشته و تحقیق در اینمسئله آنستکه بگوئیم هرگاه ادراک نمائیم امری از امور و تصور کنیم حقیقتی از حقایق را یا حکم مینمائیم بر او بحکمی خواه نفی باشد یا اثبات آنرا تصدیق گویند و با آنکه حکم نکنیم آنرا تصور نام نهند و هر یک از این دو قسم یا بدیهی است یعنی حاصل شده بدون کسب و طلب و یا آنکه بکسب و طلب حاصل شده اما اول مانند تصور ما درد و لذت و هستی و نیستی را و مثل تصدیق ما باینکه نفی و اثبات جمع نمیشود و رفع نمیشود و اینکه یکی نصف دو تا است و این علوم حاصل گردید در نفس و عقل بدون طلب و کسبی و اما دوم یعنی علوم اکتسابی که ابتدا بدون اکتساب ممکن نباشد لابد باید از طریقی توصل جست بحصول علم در جوهر نفس و این طریق بر دو قسم است قسم اول آنستکه از ترتیب امور معلومه استعلام مجهولات نماید و آنطریق را نظری و فکر و تدبر و تامل و استدلال گویند قسم دوم آنستکه ادمی بواسطه ریاضات و مجاهدات قوای خیالیه و وهمیه و حسیه حیوانیه را ضعیف نماید و هر قدر اینها ضعیف شود قوای عقلیه قوی تر گردد و اشراق نور الالهیه در جوهر عقل زیاده شود و حصول معارف بغیر واسطه سعی و طلب در جوهر عقل کامل هویدا گردد و اشرقت الارض بنور ربها و این علوم را لدنی گویند هرگاه اینمقدمه معلوم شد پس میگوئیم جواهر نفس ناطقه انسانی مختلف میباشند بماهیه پس گاهی میباشد نفس نفس نورانیه علویه الهیه و بسیار کمست تعلق او بجواذب بدنیه و نوازع جسمانیه لهذا میباشد همیشه شدید الاستعداد از برای قبول جلوات قدسیه و انوار الهیه و از عالم غیب همواره بر او جاری و ساری است انوار بر سبیل کمال و تمام و اینست مراد از علم لدنی و اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما و گاهی نفس نرسیده است بحد کمال در صفای جوهر و اشراق و این ناقصه است و محتاج در این حال بواسطه بشری بتحصیل معارف نتواند نمود و باید تعلیم و تعلم از خضر زمان کند اگرچه خود موسی باشد و از آنجمله تقسیم علمست بفعلی و انفعالی علم فعلی آن باشد که علم علت وجود معلوم باشد چون علم حق تعالی باشیاء و علم کامل زیرا که اراده او فانی در اراده خدا و دارای مقام کن است و بعضی مثال علم فعلی را چنین آورده اند که تصور کنی شئ را بعد از آن موجود نمائی آنرا در خارج چون مهندس و بنا و شکی نیست که این مثال برای علت معده است نه در دائره علت معطی الوجود است و علم انفعالی آنستکه بعد از وجود معلوم باشد چون علم غالب نفوس بموجودات خارجیه و این تقسیم منفصله حقیقیه نیست میشود که علمی باشد که هیچکدام نباشد چون علم مجرد بخودش و مانند تصور شخص امور مستقبله

در بیان اشکال علم فعلیت

زاکه فعل او نبوده باشد و گفته اند نه فعلیست نه انفعالی و در علم فعلی اشکال معروفی است بنا بر انکه اگر علم حق تعالی علت
وجود اشیاء باشد در خارج افعال عباد اضطراریست نه اختیاری چنانکه اشاعره قائل شده اند و رباعی خیام بر این مذاق است
من می خورم و هر که چو من اهل بود می خوردن من بنزد او سهل بود می خوردن من حق ز ازل میدانست گر می نخورم علم خدا جهل
بود و معتزله در جواب از این سخن گفته اند که علم تابع معلوم است نه علت و بمذاق ایشان جواب از خیام باین رباعی گفته اند
گفتی که من و هر که چو من اهل بود می خوردن او نزد خدا سهل بود علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت جهل بود
و این کلام از وجوهی محل کلام است یکی انکه علم ازلی اگر تابع معلوم یعنی متاخر از وی باشد لازم میاید تقدم معلوم متاخر بر علم ازلی و
محقق طوسی قدس سره القدوسی در تجرید اعتذاری بمذاق متکلمین اعتزالی میفرماید که مراد از تابع بودن علم نه تاخر است بلکه اصالة
موازنه در تطابق است توضیحش انکه هر یک از علم و معلوم موازن و مطابق یکدیگرند مثل دو کفه ترازو و اصل در این موازنه
شیء معلوم است نه علم زیرا که علم مثال معلوم و حاکی از او است و این سخن اولاً بنا بر انکار علم فعلیست چنانکه متکلمین قائل
نیستند زیرا که مفروض در علم فعلی آن بود که علم علت وجود معلوم باشد در خارج نه تابع معلوم و دیگر انکه قیاس علم
حادث است بعلم قدیم و اختلاط علم حصولی ارتسامیست بحضوری اشراقی و تقریر اشکال بنا بر انکه متکلمین قائل بعلم فعلی
بمعنی مذکور نیستند چنین نموده اند که فعل عبد را اگر خدا وند جل شانه علم بوجود شر داشته است و تعلق گرفته است بان اراده
اش واجب الصدور است و اگر علمش تعلق گرفته ولی اراده اش تعلق نگرفته است ممتنع الصدور است ما شاء الله کان و ما
لم یشاء لم یکن پس فعل عبد معتمد و عبد نیست **و بعضی** از حکمای معاصرین میفرمایند که اشکال را اگر چه وصف بصعوبت
کرده اند ولی جواب اسانست که فعل عبد اگر چه در علم ازلی گذشته ولی بطور و طرز واقع گذشته یعنی مسبوق بمبادی وقوع از
ادراک عبد و قدرتش و اراده اش و غیر ذلک زیرا که چنانکه فعل او را علم دارد ذات و صفات او را هم علم دارد پس علم دارد که زید
کتابت خواهد کرد بقدرت و اراده و اختیار خود که بدیهی است حرکت دست کاتب چون حرکت دست مرتعش نیست عارف رومی فرموده
نظم این که گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم پس قدرت و اراده و اختیار زید چون در علم ازلی گذشته و مطابق
در ما لا یزال میخواهند واجبند و لازمند برای زید بیست که متکلمین گویند الوجوب بالاختیار لا ینافی الاختیار بل یحققه و اینکه
گویند علم خدا فعلیست باید واقع شود نه انکه منشاً وجود است نه سبب که شرور و سیئات عدمیاند و واجب تعالی حقیقت خیر
است و سنخیت چون سنخیت شیء و فیء معتبر است در علت و معلول پس علت وجود وجود است و معلول وجود وجود و علت سیئه ماهیت
است و هم چنین معلولش چون ماهیت اربعه و ماهیت زوجیت و علت عدم عدم و همچنین معلولش چون عدم حرکت دست و عدم
حرکت قلم انتهی کلامه و چون این مسئله از امهات مسائل دین است هر کس در حل این اشکال شرحی بیان نموده و اکتفا مینماید در این
اوراق بذکر بعضی اخبار از ائمه اطهار و اشارات بعضی ابرار **فی کتاب التوحید** من الکافی باسناده عن الحسن بن علی الوشا
عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال سئلته فقلت الله فوض الامر الی العباد قال الله اعز من ذلک قلت فجبرهم علی المعاصی قال الله اعدل
و احکم من ذلک قال ثم قال قال الله یا ابن آدم انا اولی بحسناتک منک و انت اولی بسیئاتک منی عملت المعاصی بقوتی التی جعلتها فیک
و فیه باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من زعم ان الله یامر بالسوء و الفحشاء فقد
کذب علی الله و من زعم ان الخیر و الشر بغیر مشیة الله فقد اخرج الله من سلطانه و من زعم ان المعاصی بغیر قوة الله فقد کذب علی الله و من
کذب علی الله ادخله الله النار **و فیه** باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین قال قلت و ما امر بین
امرین قال مثل ذلک رجل رایته علی معصیة فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت انت الذی
امرته بالمعصیة **و فیه** باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام قال سئل عن الجبر و القدر فقال لا جبر و لا قدر و لکن منزلة بینهما
فیها الحق التی بینهما لا یعلمها الا العالم او من علمها ایاه العالم **عارف رومی** قدس سره القیومی در دفتر اول مثنوی
میفرماید ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم حمله مان پیدا و ناپیداست باد جان فدای انکه
ناپیداست باد باد ما و بود ما از داد تواست هستی ما جمله از ایجاد تواست دست نی تا دست جنبانند بدفع نطق نی تا دم
زند از ضر و نفع تو ز قران باز خوان تفسیر بیت گفت ایزد ما رمیت اذ رمیت گر بپرانیم تیر آن نی ز ماست ما کمان و تیر اندازش
خداست این نه جبر این معنی جبار یست ذکر جباری برای زاریست زاری ما شد دلیل اضطرار خجلت ما شد دلیل اختیار
گر نبودی اختیار این شرم چیست وین دریغ و خجلت و آزرم چیست پس بدان این اصل را ای اصل جو هر کرا درد است او برده است بو

هر که او بیدارتر پر دردتر هر که او آگاه تر رخ زردتر گر ز جبرش آگه زاریت کو جنبش زنجیر جباریت کو چون تو جبر او نمیبینی
مگو ور همی بینی نشان دید کو در هر آن کاری که میلستت بدان قدرت خود را همی بینی عیان در هر آن کاری که میلت
نیست و خواست اندر آن جبری شوی کین از خداست انبیا در کار دنیا جبریند کافران در کار عقبی جبریند انبیا را
کار عقبی اختیار کافران را کار دنیا اختیار **و در دفتر ششم میفرماید** ما رمیت اذ رمیت از نسبت است
نفی و اثبات است هر دو مثبت است آن تو افکندی که در دست تو بود تو نیفکندی که حق قوت نمود مشت مشت
تواست افکندن ز ماست زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست **و در دفتر چهارم میفرماید**
این مکر از نوع وای زاصل کبر بر کمان کو زن که از بازو است تیر ما رمیت اذ رمیت ابتلاست بر نبی کم نه که کان
از خداست **و نیز در اواخر دفتر چهارم است** این نکردی تو که من کردم یقین ای صفات در
صفات ما دفین تو در این مستعملی نی عاملی زانکه محمول منی نی حاملی ما رمیت اذ رمیت کشته خویشتن در موج
چون کف هشته لا شدی پهلوی الا خانه گیر ای عجب که هم اسیری هم امیر آنچه تو دادی ندادی شاه داد او است
پس الله اعلم بالرشاد **و صدر المتالهین در اخر شاهد ثالث** از شواهد ربوبیه میفرماید بدرستیکه
اعتقاد در افاعیل عباد مفاد قول خداوند است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و قوله تعالی و ما تشاؤن الا ان یشاء
الله فاحمد ضرام اوهامنا ایها الجبری فالفعل ثابت لک بمباشرتک ایاه و قیامه بک پس خاموش کن اشتهای اندیشه خود
ای جبری پس فعل ثابت است از برای تو بسبب مباشرت تو آن را و قیام آن فعل بتو است و ساکن کن جاشت ایها القدری فان الفعل مسلوب
منک من حیث انت لان وجودک اذا قطع النظر عن ارتباطه بوجود الحق فهو باطل فکذا فعلک اذ کل فعل متقوم بوجود فاعله
و آرام کن رمیدن و ترسیدن خود را ای قدری پس بدرستیکه فعل سلب شده است از تو از حیثیت انکه تو تو ئی زیرا که هستی تو هر گاه قطع
نظر از ارتباطش بوجود حق بشود باطل است و نیست خواهد بود پس همچنین است فعل تو زیرا که هر فعلی متقوم است بوجود فاعل
خود و انظر واجمعا بعین الاعتبار فی فعل الحواس کیف امتحن و انطوت فی فعل النفس و تصورها فی تصور النفس و اتلو اجمعا
قوله تعالی قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و تصالحوا بقول الامام بالحق لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین و بچشم عبرت
بین نظر کنید هر دو طایفه در فعل قوای نفس و حواس عشره که چگونه فانی و پیچیده است فعل آنها در فعل نفس و تصور آنها محو در
تصور نفس است و تلاوت کنید هر دو طایفه این مبارکه را که عذاب میکند ایشان را یعنی کفار را خدا بدستهای شما که عذاب خدا تو
و بدست خود شما است چون آن عذاب و مصالحه نمائید معاشرین جبر و قدر بفرمایش امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه السلام
که نه جبر است و نه تفویض بلکه امریست در میان دو امر **تبصره** از بدیهیات اولیه است که علم اشرف صفات انسان است بلکه
انسانیت انسان بعلم است و اتفاق عقل و نقل و اجماع ملل و نحل مصدق مدعی است و خطابات قرآنیه و ما تورات
نبویه و علویه بر وجوب تحصیلش متضافر است و این حدیث شریف ماثور از ختم رسل متفق علیه است طلب العلم
فریضة علی کل مسلم و قوله صلی الله علیه و آله اطلبوا العلم و لو بالصین **و فی الکافی** باسناده عن ابی عبد
الله عن رسول الله علیهما السلام طلب العلم فریضة علی کل مسلم الا ان الله یحب بغاة العلم و فی بعض الاخبار علی کل
مسلم و مسلمة حاصل معنی انکه طلب کردن علم واجب است بر هر مسلمانی اعم از مرد و زن آگاه باشید که خدا دوست میدارد
طالبین علم را بغاة جمع باغ است مثل هداة که جمع هادی است یقال بغی یبغی بغاءً بالضم اذا طلب و اختلاف نموده اند
در تعیین علم مفروض و هر کس بمذاق خود بعلمی تخصیص داده است متکلمین گویند علم کلام است زیرا که توحید را از این علم
حاصل کردد و فقهاء فرموده اند علم فقه است زیرا که بان معرفت حلال و حرام حاصل گردد و مفسرین و محدثین بعلم کتاب و
سنة اختصار داده اند و علمای اخلاق علم مفروض را منحصر باخلاق دانسته اند و ابو حامد غزالی در اول احیاء در تعیین علم
مفروض شرحی داده و اجمالی که بر عبارت اجناب و ارد است در کتاب محجة البیضاء مذکور است و صدر المتالهین معنی حدیث
را در شرح اصول کافی فرموده و بعد از نقل بعض اقوال در تعیین علم مفروض میگوید تحقیق در این مقام آنستکه لفظ علم مثل لفظ
وجود از الفاظ مشککه است و مشکل آنستکه از برای آن معنای واحد مشترکی که متفاوت الحصول است بوده باشد کمالاً و نقصاً
و ضعفاً و شدة و شبهه نیست در اینکه علم چیزیست که کمال حاصل میشود بان از برای انسان و محتاج است انسان در معرفت
نفس و رب خود و معرفت انبیا و رسل و حجج و آیات آنها و معرفت عمل نمودن چیزی که استعداد و قرب بسوی حق حاصل نماید و معرفت

چیزیکه خلاص کرداند او را از شقاوت و عذاب و دوری از خدا پس هر قدر حاصل شد از برای شخص علم واجب است برا و بتحصیل مرتبه دیگر فوق
ان مرتبه و نیست حدی و اندازه از برای علم که واقف کردد زیراکه مراتب قرب منازل وصول غیر متناهی است و لهذا حضرت ختمی مرتبت
و مموده رب زدنی علما و بنابراین معنی حدیث این است که بدرستیکه طلب جنس علم و طبیعة علم واجب است بر هر مسلم اعم از
اینکه مسلم جاهل باشد یا عالم ناقص یا شد یا کامل نسبت بمادون خود و الاحدی از برای کمال علم نیست و بعد از این تحقیق میفرمایند
و قریب بهمین معنی را صاحب احیا ذکر نموده و عبارت احیا را نقل نموده و بعضی بر ان ایراد نموده و در آخر کلام میفرمایند پس اولی اینست
که حمل شود معنی حدیث بر چیزیکه حمل کردیم از اینکه طلب علم واجب است بر هر کس در هر وقت زیراکه طبیعة علم معنی واحد مشکک است
و نیست از برای ان حدی مخصوص **راقم** گوید عجب است از این فاضل قدیر و حرکه عنوان سخن در تعیین علم مفروض است
و جنس علم و طبیعة علم را مطلوب از خطاب کرفته و جنس علم را علم مفروض دانسته اولا گوئیم که اگر جنس و طبیعة متعلق خطاب شد پس
هرگاه مکلف اتیان بفردی از افراد ما مور به نمود اسقاط تکلیف میشود چنانکه اگر مولا بعبد گفت اب بیاور لازم نیست که تمام آبهای
عالم بیاورد بلکه قدری هم کافیست و بعبارة اخری خطاب هرگاه متعلق است بطبیعة مرة و تکرار از نفس خطاب مستفاد نمیشود
و کلی در ضمن یک فرد یا بیشتر متحقق است و بنابراین حصول یکقدر از علم کافیست در اسقاط تکلیف وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ
دَرَجَاتٍ و بودن علم غیر متناهی و طلب نمودن علم مستحسن که مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ مدخلیتی بفرض و اندازه وجوب تحصیل ندارد
از برای هر مسلم و مسلمه و ثانیا علم بمذاق فیلسوف و معروف از مقوله کیف بود حقیقة چنانکه مذکور شد مشروحا پس گوئیم
حصول ملکات امری نیست که باختیار عبد باشد و تکلیف بامر غیر اختیاری صحیح نیست عقلا و نقلا و دیگر آنکه علم محلی و مکانی
ندارد که بطلبش در شهرها و بادیه مسافرت کنند و قال سهل بن عبد الله العلم المفروض هو طلب علم الحال یعنی حکم حاله الذی
بینه و بین الله تعالی فی دنیاه و آخرته و قال الشیخ ابو طالب المکی هو علم الفرائض الخمس التی بنی علیها الاسلام و قال السهروردی
فی عوارفه بعد نقله الاقاویل و میلی فی هذه الاقاویل الی قول الشیخ ابی طالب المکی و الی قول من قال یجب علیه علم البیع والشراء والنکاح
والطلاق اذا اراد الدخول فیه و عندی فی ذلک حد جامع لطلب العلم المفترض انتهی ما اردنا و مرحوم حاجی محمد جعفر همدانی در تذکره
ره ذرا وله راحل السالکین در تحقیق علم مفروض بعد از اقوال بعضی که تخصیص داده اند بعلمی مخصوص میفرمایند و حق انستکه
تعمیم فرض را بحیثیتی که شامل بشود واجب عینی و کفائی را و تعمیم علم را بنحوی که شامل اصول دین و فروع دین و هم چنین تعمیم
طلب را بحیثیتی که شامل شود طلب باستدلال و طلب بعنوان تقلید را مناسب تر است بمقام بعلة اینکه تخصیص خلاف ظاهر است
و توضیح مقصود آنکه هر مسلمی مکلف است بسلوک راه حق پس واجب است باو معرفة حق و صفات وی و معرفة رسول و دین
حق و معرفة احکام عینیه و کفائیه و اخلاقیکه باعث قرب و بعد میکردند و رذائلیکه موجب بعد میشوند خواه این معرفت
باستدلال باشد اگر از اهل و باشد چه بتقلید اگر از اهل و نباشد و نقول و بالله الاستعانة فی بلوغ المامول بدانکه
خطاب اطلبوا العلم ولو بالصین و اینجه در حکم خطاب است مثل طلب العلم فریضة و امثال اینها باید بحذف مضاف قائل شد
و چنین گویند اطلبوا اهل العلم آه و طلب اهل العلم فریضة آه و در عرف شایع است چنانچه وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ ای اهل القریة
یا مصدر بمعنی مشتق باشد ای اطلبوا العالم و طلب العالم و بیان این اجمال بنحو اختصار آنکه علم بقول مشهور از مقوله عرض
است و بقول بعضی از مقوله معلوم است و بر مذهب تحقیق از حقایق مجرده است و بر هر تقدیر قائم بذات عالم است و محلی و مکانی از
برای او نیست که از انجا طلب شود مکوا اینکه ثابت شود بوجود انسان و منقلب از وی نشود چو با فاضه نور اشراق و بعبارت
دیگر حصول ملکه علم بنا بر قول مشهور باختیار عبد نیست و تعلق خطاب بامر غیر اختیاری قبیح است عقلا و صدورش از حکیم
محال و بنای عرف بر اینست که هر جا خطاب ظاهرا بامری که باختیار نباشد تعلق کرفته بمقدمات اختیاریه حمل نمایند چنانچه
محققین گفته اند که عقاید امری نیست باختیار حاصل کردد ولی مقدمات حصولان اختیاریست خلاصه آنکه باید طلب اهل علم
نمود اگر چه بچین باشند و بمدینه علم از باب داخل شوند که انا مدینة العلم و علی بابها و شاهد گفتار کلام سید ابرار است
روی فی الکافی باسناده عن امیر المؤمنین علیه السلام انه یقول ایها الناس اعلموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل به الا
وان طلب العلم اوجب علیکم من طلب المال ان المال مقسوم مضمون لکم قد قسمه عادل بینکم وضمنه وسیفی لکم والعلم مخزون
عند اهله وقد امرتم بطلبه من اهله فاطلبوه و علم محفوظ است نزد اهل علم و بتحقیق امر کرده شده اید بطلب نمودن ان علم از
اهلش پس طلب کنید اهل علم را **وفیه ایضا** باسناده عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الذی یعلم العلم منکم له اجر مثل

در تحقیق علم مفروض است

اجر المتعلم وله الفضل علیه فتعلموا العلم من حملة العلم وعلموه اخوانکم کما علمکموه العلماء پس معرفة اهل علم بر هر مسلم و مسلمه فرض و واجب
است و حمله علم ائمه علیهم السلام میباشند چنانچه اهل ذکر ایشانند فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ در کافی بچند طریق
روایت نموده که اهل ذکر ائمه اند و ایشانند شهداء الله علی خلقه و ولاة امر الله والهداة الی الله وخزنة علم الله ونوره وخلفاء الله فی ارضه
و چنانچه ایشان هیاکل توحیدند هیاکل علمند و بعبارت دیگر اسماء عینیه حق ایشانند و عالم اسم اسم است مر ذات مقدس را پس ان
حضرات سلام الله علیهم بحقایقهم مظاهر عینیه علمند و پیروان ایشان متعلمین اند **و فی الکافی** باسناده عن جمیل عن ابی
عبد الله قال سمعته یقول یغدو الناس علی ثلثة اصناف عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشیعتنا المتعلمون وسایر الناس غثاء
و ایشانند بحقیقت وارث انبیا و رسل چنانچه در کتاب حجت کافیست حدیث مفصلی از حضرت رضا علیه السلام و از انجمله است نحن ورثة
اولی العزم من الرسل **و فیه ایضا** عن ابی جعفر علیهما السلام قال ان العلم الذی نزل مع آدم علیه السلام لم یرفع والعلم یتوارث
وکان علی عالم هذه الامة الی آخر الحدیث و از این بیان ظاهر میشود اینکه در حدیث فرموده است طلب علم فریضه است بر هر مسلم باین
سبب مقید بمسلم داشته که بعد از تکمیل احکام اسلام و اخذ بیعت نبوت قیام بتحصیل احکام ایمان نماید و بیعت ولویه را با عالم امت
درست نماید و علم موروثی از انبیا را از ورثه حقیقی تعلیم گیرند و ولادت ثانویه روحیه در نشاء باطنه حاصل کنند چنانکه کلمه
مسیحیه است لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و در این ولادت علم را وارث میشوند و انتساب حقیقی دارند و باین مرتبه ایمان
اشاره فرموده در قرآن مجید و من الاعراب من یقول آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و اگر مقصود از علم طلب احکام ظاهره باشد بر
هر مکلفی واجب است نه اینکه چنانکه کفار مکلف باصولند مکلف بفروع هستند حاصل آنکه علم مفروض بالذات بر هر مسلم و مسلمه علم بمولد انسانی
است و اهلش و این علم است که حیوة ابدیه است و تشبیه بآب و تعبیر بنهر عظیم نموده اند بجهة آنکه حیوة جسمانی بآب است وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ
شَيْءٍ حَيٍّ و حیوة روحی بعلم **و فی کتاب الحجة من الکافی** باسناده قال قال ابو جعفر یمصون الثماد ویدعون النهر العظیم قیل له
وما النهر العظیم قال رسول الله والعلم الذی اعطاه الله ان الله عز وجل جمع لمحمد سنن النبیین من آدم وهلم جرا الی محمد قیل له وما تلک السنن
قال علم النبیین باسره وان رسول الله صیر ذلک کله عند امیر المؤمنین فقال له رجل یا ابن رسول الله فامیر المؤمنین اعلم ام بعض
النبیین فقال ابو جعفر اسمعوا ما یقول ان الله یفتح مسامع من یشاء انی حدثته ان الله جمع لمحمد علم النبیین وانه جعل ذلک کله
عند امیر المؤمنین وهو یسئلنی اهو اعلم ام بعض النبیین **وفیه ایضا** باسناده مکتوبا عن الرضا علیه السلام اما بعد
فان محمدا کان امین الله فی خلقه فلما قبض کنا اهل البیت ورثته فنحن امناء الله فی ارضه عندنا علم البلایا والمنایا وانساب
العرب ومولد الاسلام وانا لنعرف الرجل اذا رأیناه بحقیقة الایمان وحقیقة النفاق وان شیعتنا لمکتوبون باسمائهم واسماء آبائهم
اخذ الله علینا وعلیهم المیثاق یردون موردنا ویدخلون مدخلنا لیس علی ملة الاسلام غیرنا وغیرهم الی آخر الحدیث **و فی باب
صفة العلم من الکافی** باسناده عن ابی عبد الله قال ان العلماء ورثة الانبیاء وذاک ان الانبیاء لم یورثوا درهما
ولا دینارا وانما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ حظا وافرا فانظروا علمکم هذا عمن تأخذونه فان فینا
اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین **و فی خبر آخر** وان
العلماء ورثة الانبیاء ان العلماء لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر **و روی الکشی**
باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یحمل هذا الدین فی کل قرن عدول ینفون عنه تاویل
المبطلین وتحریف الغالین وانتحال الجاهلین کما ینفی الکیر خبث الحدید **و ایضا** باسناده عن ابی جعفر علیهما السلام فی قوله
تعالی فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ قال الی العلم الذی یأخذه عمن یأخذه بدانکه ورثه جمع وارث است چون طلبه جمع طالب
و وارث از اسماء حق است جل ذکره و معناه الباقی بعد فناء الخلق وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و میراث باصطلاح فقها چنانکه
شهید ثانی میفرماید اینا از وارث است یا از موروث و بنابر اول استحقاق انسانست بموت دیگری بسبب نسب یا سبب چیزی را بالاصالة
و بنابر ثانی چیزیست که مستحق میشود انسان بموت دیگری بسبب نسب یا سبب بالاصالة و باصطلاح دیگر چنانچه انفا مذکور شد که
ولادت دو قسم است صوریه جسمیه و معنویه روحیه و ترافق معنویه بر صوریه همچون ترافق روح است بر جسم و اگر هر دو در یک
مورد جمع شوند نور علی نور است همچنین وراثت دو قسم است مالیه و علمیه و انبیا را علیهم السلام دو نحو وارث و میراث است
یکی وارث از حیثیت انتساب و ولادت صوریه عنصریه بشریه که استحقاق میراث مالیه را دارند بنص کتاب ولا عبرة بما تمسکوا به بعد مخالفة
نص الکتاب و از این حیثیت لم یورثوا العلم بل اورثوا المال و دیگر از حیثیت بودن ایشان انبیاء و حمله علم الله و از این حیثیت لم یورثوا

درهمًا ولا دینارًا و در این مرتبه وارث ایشان علماء اند که بولادت تا نویه روحیه با ایشان انتساب دارند و میراث ثان علمست باستحقاق
ان خلیفه زاده کان معتلش رسته اند از عنصر رحمان دولش که بغداد و هری تا از ربند بی مزاج اب کل انسل و بند وائمه طاهرین
سلام الله علیهم بواسطهٔ انتساب صورت و معنی وارث نبی هستند هر دو معنی چنانکه وورث سلیمان داود و بنابراین قوله علیه
السلام وانما اورثوا احادیث من احادیثهم مراد از حدیث اگر کلام خاص منقول از نبی و امام باشد چنانکه مصطلح است منقول ابن
کردیده واگر مراد کتاب وجود و ام الکتاب و کلمات الله التامات و کتب منزله و کلمه تامه باشد وارث ایشانند بحقیقت پس هر کس
که اخذ حدیث از احادیث ایشان بزرگواران نموده حظ وافری برده فانظروا علمکم هذا عمن تاخذونه پس نظر کنید و تامل نمایید از چه
تعلیم میکیرید اولادی اگر باشند معلمین فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا پس بدرستیکه در میان ما اهلبیت بنوت اشخاص
عدول و سالکین طریق مستقیم وامة وسط هستند که نفی میکنند از علم حقیقی تحریف غالین را و نسبتهای باطلین و تاویل جاهلین
را زیرا که انها ولادت در خانه اهلبیت ولایت نموده اند و اولادیتها را عدول نفی مینمایند پس در شجره ولایت هر کس متولد شد مقام
سلیمانی دارد و مصداق منا اهل البیت است و چون وارث تام حقست وهو خیر الوارثین علم و روحانی انبیا را و اولاد
وارث است و بعد از ان اولیا را میبخشد فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من ال یعقوب وعلمناه من لدنا علما واین
علم لدنی و باین علم اشاره نموده سلطان بایزید بسطامی قدس سره السامی اخذتم علمکم میتا عن میت واخذنا علمنا عن
الحی الذی لا یموت و هر کرا این علم موهوبی موروثی بخشید تا ابد بجهوت ابدی کردید قال علی علیه السلم نظما
تفز بعلم تعش حیا به ابدا الناس موتی و اهل العلم احیاء وفی کتاب الحجة من الکافی روی الکلینی باسناده
عن عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد عن عبد الله الحجال عن احمد بن عمر الحلبی عن ابی بصیر قال دخلت علی ابی عبد الله علیه السلام فقلت
له جعلت فداک انی اسئلک عن مسئلة ههنا یسمع احد کلامی قال فرفع ابو عبد الله سترا بینه و بین بیت اخر فاطلع فیه ثم قال
یا ابا محمد سل عما بدا لک قال قلت جعلت فداک ان شیعتک یتحدثون ان رسول الله صلی الله علیه و اله علم علیا بابا یفتح له منه
الف باب قال فقال یا ابا محمد علم رسول الله صلی الله علیه و اله علیا علیه السلام الف باب یفتح من کل باب الف باب قال هذا والله
العلم قال فنکت ساعة فی الارض ثم قال انه لعلم وما هو بذاک قال ثم قال یا ابا محمد وان عندنا الجامعة وما یدریهم ما الجامعة قال
قلت جعلت فداک وما الجامعة قال صحیفة طولها سبعون ذراعا بذراع رسول الله صلی الله علیه و اله و املائه من فلق فیه و خط
علی بیمینه فیها کل حلال وحرام وکل شیء یحتاج الیه الناس حتی الارش فی الخدش وضرب بیده الی فقال لی تاذن یا ابا محمد قال قلت جعلت
فداک انما انا لک فاصنع ما شئت فغمزنی بیده وقال حتی ارش هذا کانه مغضب قال قلت هذا والله العلم قال انه لعلم ولیس
بذاک ثم سکت ساعة ثم قال وان عندنا الجفر وما یدریهم ما الجفر قال قلت وما الجفر قال وعاء من ادم فیه علم النبیین والوصیین وعلم
العلماء الذین مضوا من بنی اسرائیل قال قلت ان هذا هو العلم قال انه لعلم ولیس بذاک ثم سکت ساعة ثم قال وان عندنا المصحف فاطمة
علیها السلام وما یدریهم ما مصحف فاطمة قال قلت وما مصحف فاطمة قال مصحف فیه مثل قرانکم هذا ثلث مرات والله ما فیه من قرانکم
حرف واحد قال قلت هذا والله العلم قال انه لعلم وما هو بذاک ثم سکت ساعة ثم قال ان عندنا علم ما کان وعلم ما هو کائن الی ان تقوم
الساعة قال قلت جعلت فداک هذا والله هو العلم قال انه لعلم ولیس بذاک قال قلت جعلت فداک فای شیء العلم قال ما یحدث باللیل و
النهار الامر بعد الامر والشیء بعد الشیء الی یوم القیمة وفیه عن مفضل بن عمر قال قال ابو عبد الله ان سلیمان ورث داود و
ان محمدا ورث سلیمان وانا ورثنا محمدا وان عندنا علم التوریة والانجیل والزبور وتبیان ما فی الالواح قال قلت ان هذا
هو العلم قال لیس هذا هو العلم ان العلم الذی یحدث یوما بعد یوم وساعة بعد ساعة وباسناده عن ضریس الکناسی قال کنت
عند ابی عبد الله وعنده ابو بصیر فقال ابو عبد الله ان داود ورث علم الانبیاء وان سلیمان ورث داود وان محمدا ورث سلیمان
وانا ورثنا محمدا وان عندنا صحف ابراهیم والواح موسی فقال ابو بصیر ان هذا لهو العلم فقال یا ابا محمد لیس هذا هو العلم
انما العلم ما یحدث باللیل والنهار یوما بیوم وساعة بساعة قوله علیه السلام ما یحدث باللیل والنهار الخ چون ابو
بصیر از فرمایش حضرت کمر مرتبه از مراتب علم را چنان دانست که حد علم ائمه همانست و تمام میخورد هذا والله العلم که لام استغراق
باشد یا جنس حضرت میفرمود انه لعلم ولیس بذاک و مرتبه فوق انرا بیان میفرمود تا رسید سخن بانجا که علم ما کان و ما هو کائن
الی ان تقوم الساعة ابو بصیر از روی یقین عرض نمود هذا والله هو العلم حضرت فرمود انه لعلم ولیس بذاک عرض نمود فای شیء العلم
قال علیه السلام ما یحدث الخ شاید مراد اشاره بمعنی کل یوم هو فی شان بوده باشد که لا تکرار فی التجلی چون ایشان خزنه علم خلقند

جل ذکره بلکه چنانکه سبق ذکر یافت مثال عینی علم حقند و این علم افضل علم ائمه است و خبریکه در باب جهات علوم ائمه علیهم السلم
از کتاب حجت کافی مذکور است توضیح این مدعی را مینماید روی الکلینی باسناده عن ابی الحسن الاول موسی علیه
السلام قال مبلغ علمنا علی ثلثة وجوه ماض وغابر وحادث فاما الماضی فمفسر واما الغابر فمزبور واما الحادث فقذف
فی القلوب ونقر فی الاسماع وهو افضل علمنا ولا نبی بعد نبینا قوله علیه السلام فاما الماضی فمفسر یعنی انما الماضی الذی
تعلق علمنا به وهو علم ما کان ومفسر بتفسیر النبی وقد یعبر عنه بالجامعة قوله واما الغابر فمزبور فی مصحف فاطمة یعنی
المحتوم الذی تعلق علمنا به وهو علم ما یکون قوله واما الحادث یعنی علم الذی یتجدد وهو التجلی بعد التجلی و نور یقذفه
الله فی قلوبهم بلا واسطة و نقر فی الاسماع بتوسط الملک وعلم البداء و مولد الاسلام و المنایا و البلایا یمحو الله ما
یشاء و یثبت وعنده ام الکتاب واین علم اخیر که متجدد و حادث است افضل علم ایشانست بعلت اختصاص ان علم بحضرات
وحصول ان علم برای انها بلا واسطه یا بواسطهٔ غیر بشر بخلاف دو قسم اول که خواص صحابه مثل سلمان و ابی ذر دارا بودند
فی الجمله بحدیث النبی و بعض دوانهم کزراره و امثاله قوله ولا نبی بعد نبینا دفع توهم لعله یتوهم ان کل من یقذف فی قلبه
وینقر فی سمعه فهو نبی وفی کتاب الحجة من الکافی عند باب ان الائمة علیهم السلام یشبهون ممن مضی باسناده عن
حمران بن اعین قال قلت لابی جعفر علیهما السلام ما موضع العلماء قال مثل ذی القرنین وصاحب سلیمان وصاحب
تکملة چنانچه مبین شد علما بحقیقت انبیا و رسل و اهل بیت رسالتند علیهم السلام و هر کس پیروان ایشانند
متعلمیند و متعلمین را درجات و مراتبی است بعضی هستند که بدرجه کمال رسیده و بتوفیق تکمیل اخوان با ذنه و برایشان
متعلق است خطاب فعلموه اخوانکم کما علمکموه العلماء و باین ملاحظه ثانیا و بالعرض و متعلمین اطلاق علما نموده اند
و در مدح این علما فرموده فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم لیلة البدر و در خبر دیگر
عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد و در خبر دیگر است معویة بن عمار خدمت صادق علیه السلام
عرض مینماید مردیست بسیار روایت حدیث شما مینماید و منتشر میکند بین مردم این احادیث را و محکم مینماید در قلوب
مردم و دلهای شیعیان شما و شاید عابدی از شیعیان شما بوده باشد از برای او این روایت کدام یک بالاترند در فضل حضرت
فرمودند راوی حدیث ما که بیان قلوب شیعیان را محکم مینماید افضل از هزار عابد است واخذ میثاق از نادان کرفته اند از
تعلیم جهال روی فی الکافی باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام قال قرات فی کتاب علی علیه السلام ان الله لم
یاخذ علی الجهال عهدا بطلب العلم حتی اخذ علی العلماء عهدا ببذل العلم للجهال لان العلم کان قبل الجهل وباسناده
عن ابی جعفر علیهما السلام قال زکوة العلم ان تعلمه عباد الله وفیه باسناده عن ابی عبد الله قال قام عیسی بن مریم
خطیبا فی بنی اسرائیل فقال یا بنی اسرائیل لا تحدثوا الجهال بالحکمة فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم وچون بنا
علما در هر دوره جهلا متلبس و مدلس بوده و میباشند و هم متشبه بمتعلم لهذا بعضی اوصاف عالم و اداب متعلم را ذکر مینما
که حق از مبطل ممتاز باشد و طالبین راستین علم بدام تزویر شیاطین نیفتند و هر دینار یهت دستی را دست ندهند
ای بسا ابلیس ادم روکه هست پس بهر دستی نباید داد دست و در این مقام دو مقصد است مقصد اول
در اوصاف عالم قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء فی الکافی باسناده عن ابی عبد الله فی هذه الایة
یعنی بالعلماء من صدق فعله قوله ومن لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم لیس عالم کسیست که خشیت از خدا داشته
باشد و چون خشوع از اوصاف قلبیه و هر کس باین وصف باطنی پی نبرد اعام در تفسیر علما میفرماید کسانیکه مصدق
اقوال انها افعال انها باشد و این وصف را هر کس ملتفت میشود و چون دیدند که مصدق قولش فعلش میباشد میفهمند
که خشیت را دارا است و او است عالم و در واقع صفت خشیت میزانیست از برای خود شخص و از این جهة قال بعض اهل
البصیرة بجمیع ما ارتسم فی ذهنک من التصورات والتصدیقات التی لا توجب لک الخشیة والخوف وان کانت فی کمال
الدقة والغموضة فلیست من العلم فی شیء بمقتضی الایة الشریفة بل هی جهل محض بل الجهل خیر منها علی که راحق نماید
جهالت است و دیگر برای معرفت عالم واضح تر از این نیست که مطابقه نماید قولا و با فعل او فی الکافی عن مفضل بن
عمر عن ابی عبد الله قال تعلم یعرفنا الناجی قال من کان فعله لقوله موافقا الخ و دیگر علامات عالم انستکه حلیم باشد
و غافل از حقوق حق و خلق نباشد فی الکافی قال قال امیر المومنین علیه السلام لا یکون السفه والغرة فی قلب العالم

السفه محرکه ضد الحلم والغرة بالغین المعجمه المکسورة والراء المهملة الغفلة وفیه عن ابی عبدالله قال کان امیرالمؤمنین
یقول یا طالب العلم ان للعالم ثلث علامات العلم والحلم والصمت وللمتکلف ثلث علامات ینازع من فوقه بالمعصیة ویظلم من دونه
بالغلبة ویظاهر الظلمة پیغمبر فرمود برای جوینده دانش وسرمایه هستی بدرستیکه نشانه دانشمند حقیقی سه چیز است اول علمش
یعنی اتصال العلم او معلوم باشد باهل علم ودیگر حلم وانائت وسیم خاموشی هنگام است وسکوت بموقع وعلامات کسی
که بتکلف بخود بسته است سه چیز است نزاع وجدال مینماید با حق ومعصیت با کسیکه در رتبه فوق او است وظلم مینماید
بزیردست بغلبه وپشت وپناه خود مینماید اهل ظلم وجور را ودیگر علامات آنکه با وقار وتواضع باشد یعنی صاحب سکینه
باشد نه متکبر ومتواضع باشد نه متملق مخبر صادق پیغمبر فرمود طلب علم کنید وزینت دهید او را بحلم ووقار وتواضع نمائید
برای معلم که از او اخذ نموده اید ومتعلم که از شما اخذ مینماید ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم واگر عالم
عامل نباشد وعمل ننماید بآنچه فهمیده یعنی آنکه بگوید بمردم وخود بجا نیاورد مصداق این آیه میشود اتأمرون الناس بالبر
وتنسون انفسکم ۵ استغفرالله من قول بلا عمل یکی را گفته اند عالم بیعمل بچه ماند گفت بزنبور بیعسل وفی الکافی
قال علیه السلام ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا وفیه قال علی بن الحسین فان العلم
اذا لم یعمل به لم یزدد صاحبه الا کفرا ولم یزدد من الله الا بعدا وسلیم بن قیس هلالی از جناب امیر روایت نموده که آن بزرگوار
از کلام رسول اکرم حدیث نموده که فرمود علماء دو صنف از مردمند یک عالم وعامل بعلم خود واین ناجی است وعالمیست
که تارک علم خود است این هالک است وبدرستیکه اهل نار هر آینه متأذی میشوند از بوی عالمی که تارک علم خود است وبتحقیق
شدیدترین اهل نار از حیثیت ندامت وحسرت مردی است که دعوت نموده باشد بندهٔ را بسوی خدا وآن بنده اجابت نموده باشد
دعوت او را وقبول کرده باشد او را وپس آن بنده اطاعت خدا را نموده وخدا او را داخل بهشت فرموده باشد وداعی را داخل آتش
بسبب ترک او علمش را واتباع وی هوای نفسانی را وطول امل اما متابعت هوا را موجب سد راه او است از حق وطول امل
وی سبب فراموشی او است آخرت را وفی نهج البلاغة من خطبة له علیه السلام ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم
اثنان اتباع الهوی وطول الامل فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق واما طول الامل فینسی الاخرة ودیگر آنکه با وفا باشد وغدر
ننماید قال علیه السلام فی الخطبة ان الوفاء توأم الصدق ولا اعلم جنة اوقی منه وما یغدر من علم کیف المرجع ولقد اصبحنا
فی زمان قد اتخذ اکثر اهله الغدر کیسا ونسبهم اهل الجهل فیه الی حسن الحیلة ما لهم قاتلهم الله ودیگر وصف عالم آنستکه
دنیاپرست واز ابناء دنیا نباشد ومن خطبة له علیه السلام ولا تکونوا من ابناء الدنیا فان کل ولد سیلحق
بامه یوم القیمة وبا اهل دنیا مواسات ننماید در کتاب کافی از رسول خدا روایت شده که فرموده فقهاء امناء رسل هستند
مادامیکه داخل در دنیا نشده باشند گفتند یا رسول الله چگونه باشد دخول ایشان در دنیا حضرت فرمود اتباع سلطان پس هرگاه
تابع سلطان شدند باید حذر کنید از ایشان در امر دین خودتان ونیز در آن کتاب است از امام صادق که فرمود هرگاه ببینید عالمی
که دوست بدارد دنیا را پس او را متهم بدانید بر دین خود پس بتحقیق که هرکس دوست بدارد شیئی را حفظ ومراعات میکند آنچیز را
وقال اوحی الله الی داود لا تجعل بینی وبینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی فان اولئک قطاع طریق عبادی
المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی من قلوبهم قال شیخنا البهائی قدس سره نان حلوا چیست
دانی ای پسر جاه وسلطنت زان فریب المحذر میبرد هوش از سر واز دل قرار الفرار از فریب سلطان الفرار فرخ آنکو خویش
همت را نباخت کام از این حلوا ونان شیرین نساخت وه بسلطان انت جان نوشد پای بند زاد ایمان نوشد حیف
باشد از برای صاحب سلوک کین همه نازی بتعظیم ملوک جرعهٔ از بحر قرآن نوش کن آیه لا ترکنوا گوش کن الی الذین ظلموا
او وقت خطاب آن کند کو نابد از صد خم شراب هر زمان که شاه گوید شیخنا شیخنا مدهوش گردد زین ندا مست ومدهوش
از خطاب شه شود هر دمی او پیش شه سجده رود میپسندد کو شما او شاه را هیچ نارد یاد آن الله را الله الله این چه آیین
چه دین ترک تا شد دین رب العالمین شیخ سعدی قدس سره فرموده خلعت سلطان اگرچه عزیز است جامه خلقان
خود از آن بعزتتر وخوان بزرگان اگرچه لذیذ است خوردهٔ انبان خود بالذت تر ونیز بهائی قدس سره فرموده
نان وحلوا چیست ای فرزانه مرد منصب دنیا است گرد آن مگرد کربلای جان ودست ودهان روی آسایش نبینی در جهان
منصب دنیا بمیدانی که چیست من بگویم با تو یکساعت بایست آنکه بنده دوره محو تا بی تو انکس از دکوی جومان جای نو

آنکه نامش مایه بدنامی است آنکه کامش سر بسر ناکامی است آنکه هر ساعت نهان از خاص وعام کاسه هر شه فرو ریزد بکام
ای خوش آن دانا که دنیا را بهشت رفت همچون شاه مردان در بهشت ترک دنیا گر نما سلطان شوی ورنه گر چرخی تو سرگردان
شوی ومن خطبة له علیه السلام ما اصف من دار اولها عناء وآخرها فناء فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب
من استغنی فیها فتن ومن افتقر فیها حزن ومن ساعاها فاتته ومن قعد عنها واتته ومن ابصر بها بصرته ومن ابصر
الیها اعمته چه وصف کنم سرائی را که اول آن که هنگام مکث است عنا ورنج است وآخر آن فنا وفوت است در حلال دنیا
حساب است یعنی کسیکه متمتع شود از آنچه حلال است از نعم دنیویه در آخرت او را حساب میباید داد ودر حرام دنیا عقاب
است یعنی کسیکه مرتکب حرام شود در دنیا واز مال حرام متمتع شود در روز حساب عذابش نمایند وهر که توانگر شد در دنیا
در فتنه افتاد ومبتلا شد بانواع بلایا وکدورات که از ممر تعلقات دنیا ناشی میگردد وهر که درویش شد در او اندوهناک
شد وغمناک وهر که در طلبش سعی نمود ودر تحصیلش بشتافت بر او دست نیافت وهر که تقاعد نمود از دنیا وطلب حصول
آن نکرد دنیا مساعدت نمود ومطاوعت کرد او را وهر که گردانید دنیا را سبب هدایت ومحل ابصار خود ونگریست با دیده
اعتبار خود بنمود دنیا با او راه را است وهر که نظر کرد بسوی زر وزیور آن کور ساخت او را پس دنیا چشم بصیرت او را سید
رضی الله عنه بعد از ذکر این خطبه میفرماید هرگاه کسی تامل نماید در قول حضرت من ابصر بها بصرته ومن ابصر الیها اعمته که ابصر را
اولا بنا متعدی فرموده ودر ثانی بالی می یابد معنی عجیب از کلام خلاق کلام ومخفی نماناد آنچه مذکور شد از اوصاف عالم
وسایر اوصاف وی ملازم وجود علمست یعنی علم بدون این اوصاف متحقق نخواهد بود نه اینکه این اوصاف خارج باشد
از علم وعارض او باشد پس عالم نیست مگر مستجمع جمیع کمالات واگر اطلاق عالم بر متشبهین بعلم شده من باب مجاز وشباهت
ودر حقیقت جاهل بلکه اجهل از او است زیرا که علم مستلزم عمل است مثلا هرگاه کسی دعوی علم نمود وعمل ننمود دو برهان
بر عدم علم او است وعمل منفک از علم وعلم منفک از عمل نمیشود وفی الکافی قال علیه السلام العلم مقرون الی العمل فمن
علم عمل ومن عمل علم والعلم یهتف بالعمل فان اجابه والا ارتحل عنه وآنچه در ذم علماء وارد است چون در ظاهر بلباس اهل علم
جلوه نموده اند وشبیه باهل علم شده اند لفظ عالم بر آنان اطلاق نموده اند بعلاقه تلبس قال علیه السلام
فی خطبة له وانما سمیت الشبهة شبهة لانها تشبه الحق فاما اولیاء الله فضیاؤهم فیها الیقین ودلیلهم سمت الهدی
واما اعداء الله فدعاؤهم الضلال ودلیلهم العمی فما ینجو من الموت من خافه ولا یعطی البقاء من احبه یعنی جز این نیست
که نام نهاده شده شبهه بشبهه زیرا که شبهه شبیه است بحق در ماده وصورت فاما دوستان خدا روشنائی ایشان در آن
شبهه یقین است بخدا وروز جزا وراه نمای ایشان قصد راه راست در ظلمات شبهات بنور ایمان واما دشمنان خدا پس خواندن
ایشان گمراهی است اشاره بآیه مبارکه وما دعاء الکافرین الا فی ضلال ودلیل ایشان کوری است از دیدن راه حق پس رستگار
نیافت از مرگ خلاص کسی را که ترسید از آن ونداده نشد بقا کسی که دوست داشت بقا را بلکه ما لها هر دو اجل است کسیکه
راه دوستان خدا گزید پس از موت ببهشت رسید وهر که راه دشمنان خدا پیمود رخت بدوزخ کشید وچون شمهٔ از اوصاف علماء
حق معلوم گردید بر نحو اختصار ذکر مینمائیم بعض اوصاف علماء سوء را تا دیگر شبهه نماند در کافی روایت است از صادق علیه السلام قال
قال عیسی بن مریم ویل للعلماء السوء کیف تلظی علیهم النار واز حضرت باقر روایت نموده که در آیه شریفه فکبکبوا فیها
هم والغاوون قال علیه السلام هم قوم وصفوا عدلا بالسنتهم ثم خالفوه الی غیره واز حضرت امیر روایت نموده حاصل
ترجمه اش آنکه گردید مردم بعد از رسول خدا به سه قسم منتهی عالم بودند باخبار نبوی والهام الهی از جهت نفس قدسی ومطهره
بودند ایشان از رذائل ومستعد شدند از برای علوم غیبیه ومطالب کلیه وجزئیه وفهمیدن احکام ووقایع واخلاق واحوال
مبدء ومعاد وغیر اینها از مطالب شرعیه وعادات نبویه پس او عارف وعالم وعامل ووارث کتاب ودوستکردار است وواقف
معلم علوم حقیقیه وآداب نفسانیه وماخذ جمیع کمالات وبینا کرده است او را خدا بعلم کامل خودش از علم دیگران از امت
ومنتهی دیگر متعلمین از این عالمند که بسبیل هدایت وراه راست ومنتهی دیگر جاهل بودند وادعا کننده علمی را که دارا نبودند
وعجب کننده بآنچه نزد ایشان است ودروغها شکه کسب کرده است او را نفس فاسد ایشان با اینکه اختیار کرده است نهار را از جهت
دیگر بتحقیق که اضلال کرده است او را دنیا بحب جاه وریاست وبکراهی وضلالت انداخته است دیگران او را ووسیله قرار داده است
برای وصول با مال النفس فاویل فنا را بی زاکه خلاف کتاب وسنت است پس هلاک خواهد شد کسیکه ادعا کرده است علم وهدایت را

و تا اسید شده است از رحمة الهیه کسیکه افترا بسته است بخدا و رسول او و ادعای علم را با عدم اتصاف او بعلم و تقوی و در آن کتاب
است از صادق علیه السلام انهاك ان تدین الله بالباطل وتفتی الناس بما لا تعلم و نیز فرموده ایاك وخصلتین ففیهما هلك
من هلك ایاك ان تفتی الناس برایك وتدین بما لا تعلم و اخبار دیگر در باب بطلان عمل برای و قیاس است شاهد براین بیان است
و ابو حامد غزالی در اول کتاب احیا بعد از تحقیقات در علم و اقسام آن میگوید علم باحوال قلب فرض عین است در فتوای علماء
آخرت و کسیکه اعراض مینماید از اعمال ظاهره هلاک میشود بشمشیر سلاطین دنیا بفتوای دادن فقهای دنیا پس نظر فقها در امور واجبه
عینیه است بالنسبه بصلاح دنیا و نظر علمای آخرت بالنسبه بصلاح اهل آخرت است و هرگاه سؤال کنند از فقیه معنی توکل یا اخلاص
را مثلاً یا وجه احتراز از ریا هر اینه تامل میکند در او با اینکه تحصیل او فرض عین است و اهمالش باعث هلاک او در آخرت میگردد و هرگاه
سؤال کرده شود از ظهار و لعان و سبق و رمایه و غیر اینها هر اینه سیاه میکند ورقهای بسیاری را از تفریعات دقیقه که روزگاری میگذرد
و احتیاج بچیزی از اینها هم نمیرسد و اگر هم احتیاج دست دهد بلد خالی نیست از کسیکه رفع احتیاج نماید و کفایت آن را میکند دیگری
را و همیشه در شب و روز خود را در تعب و مشقت میاندازد در حفظ و تدریس او و غافل میشود از چیزیکه اهتمام بشأن او و بیش از اینها است
و مهم خود او است در دین و مشتبه میسازد بر خود و بر دیگران که من بعلم دین مشغول هستم و هر کس زیرک باشد میداند که غرض او
نیست ادای حق واجب کفائیه و اگر قصد او دین بود مقدم باید بدارد تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقدم بدارد بر آن واجبات
کفائی دیگر را چه بسیار از بلدان است که طبیب ندارند و یا اگر باشد اهل ذمه هستند و بلد مشحون است از فقها و کسانیکه بفتوی
اشتغال دارند فلیت شعری چگونه مرخص نموده اند فقهای دین در اشتغال بفرض کفایت در حالیکه جماعتی هستند که بهم الکفایة
هست و اهمال نمایند در امریکه من به الکفایة نباشد و سببی نیست برای عدم اشتغال آنان جز اینکه طب موجب نیست اینکه بمنصبی
برسند و برای آنکه متولی شوند اموال موقوفه را و محافظت نمایند اموال ایتام را و محض آنکه قاضی و حاکم شوند بر مردم و تقدم بهم رسانند در
امثال و اقران و غلبه بر خصم هیهات هیهات بتحقیق مندرس شده است علم دین بتلبیس علماء سوء الی آخر کلامه و عالم ربانی مولانا
محمد صالح مازندرانی میفرماید و حد کفر زاینده است غزالی در مذمت نمودن فقها و گویا مبتلا شده بوده است بفقهائیکه موصوف
بوده اند باین صفات مذکوره یا خبر داده است از حال کسانیکه نسبت میدهند خود را بفقه در عصر ما تا بمرتبه که میگردانند چیزی
از علوم که اخذ کرده اند از کتب علماء وسیله وصول بسلاطین و تقرب جویند بسفها و برادران شیاطین و نیست غزالی اول کسیکه
ذم کرده باشد چرا که ذم علماء سوء در اخبار و آثار از ائمه اطهار بحد تواتر است **راقم گوید** در مقصد دوم معنی فقه
و تفقه روشن میگردد و در این موضع برای تمام مرام از کلمات حضرت خلاق الکلام چنانچه در نهج البلاغه مذکور است با ترجمه اش
و حدیث روایات کافی و نهج اکتفا مینماید **فی نهج البلاغة** من خطبة له علیه السلام ایها الناس انا قد اصبحنا فی دهر
عنود وزمن شدید یعد فیه المحسن مسیئا ویزداد الظالم فیه عتوا لا ننتفع بما علمنا ولا نسئل عما جهلنا ولا نتخوف
قارعة حتی تحل بنا ای گروه مردمان بدرستیکه ما مدارا کرده ایم در روزگار ستیزه کننده ستمکار و در زمان بسیار سخت جفا
کار با بخیل و در بعضی روایات بجای زمن شدید و زمن کنود واقع شده یعنی در زمان ناسپاس از نعمت او بدکار که شمرده میشود
در آن زمان نیکوکار بدکردار و زیاده میکند ستمکار در آن روزگار سرکشی و افتخار بجهة ضعف حاکم دین فایده نمیگیریم با آنچه دانسته
ایم یعنی عمل نمیکنیم بر وفق علم خود مراد مردمانیکه در زمان حضرت بوده اند چنانچه در این زمان هستند و نمیپرسیم از آنچه ندانسته
ایم بجهة قلت رغبت در علم و قلت انتفاع بآن و نمیترسیم از کارهای بزرگ خطرناک که کوبنده دلها است تا آنکه فرود آید بآن کار خطرناک
ما این کنایه است از عدم تفکر مردمان در حال عاقبت خود فالناس علی اربعة اصناف منهم من لا یمنعه الفساد فی الارض الا مهانة
نفسه وکلالة حده ونضیض وفره چون بجز اجمال احوال مردمان زمان و ابناء دنیا را فرموده بجهت تفصیل میفرماید پس مردم
روزگار و دنیا پرست بر چهار صنفند بعضی از آن اصناف که قادر نباشند بر تحصیل اسباب دنیا و بحیله نیز نتوانند که دنیا را بدست
آورند کسی است که باز میدارد او را از فتنه و تباهی در زمین مگر ذلت و خواری نفس او و عدم تسلط او و کندی آلت او یعنی آلات
و کندی فهم او که عاجز است از حیله کردن در طلب دنیا و کمی مال و نقصان ثروت و توانگری او ومنهم المصلت لسیفه والمعلن
بشره والمجلب بخیله ورجله قد اشرط نفسه واوبق دینه لحطام ینتهزه او مقنب یقوده او منبر یفرعه ولبئس المتجر
ان تری الدنیا لنفسک ثمنا ومما لک عند الله عوضا و بعضی دیگر از ایشان که قادر باشند بر تحصیل دنیا کسی است که از
روی ظلم و قهر برکشنده است شمشیر خود را از نیام و آشکار کننده است شر خود را بر انام و کشنده است سواره و پیاده خود را

یعنی جمع کرده است اسباب ظلم و تسلط خود را از برای متاع دنیای بی ثبات که ربایند او را از طالبان آن یا از برای جماعتی که پیشوا و سرخیل
آنها باشد یا از برای آنکه بر منبری برآید از جهة تفوق بر امثال و اقران خود و هر آینه بد تجارتیست آنکه ببینی دنیا را در برای نفس خود
بها و عوض آنچه مر او را است نزد خداوند تعالی از نعیم دائمی اخروی اشاره بکلام حق است که بدرستیکه خدا خریده است از مؤمنین نفس
و اموال ایشان را در عوض بهشت عطا فرموده است و کسیکه بفروشد نفس خود را بدنیا پس بد تجارتی نموده که همه زیانست و از
لقای حق محروم مانده است ومنهم من یطلب الدنیا بعمل الآخرة ولا یطلب الآخرة بعمل الدنیا قد طامن من شخصه وقارب
من خطوه وشمر من ثوبه وزخرف من نفسه للامانة واتخذ ستر الله ذریعة الی المعصیة و بعضی دیگر از ایشان که طالب
غیر قادر باشند و بحیله طلب مرتبه کنند که کمتر از امارت و سلطنت باشد کسی است که طلب کند دنیا را بعمل آخرت باین طریق
که آثار متدینین سازد بریا و سمعه تا باین وسیله مردم را معتقد خود سازد و اعوان و انصار پیدا کند و طلب نکند آخرت را
بعمل دنیا باین طریق که در اینجا تخم نیکی بکارد تا آنجا محصول ثواب بحساب بردارد پس این چنین شخصی بتحقیق که پست کرده شخص خود
را در خشوع و نزدیک نهاده گام خود را بجهة خضوع و برچیده دامن خود را یعنی چست و چالاک شده از برای طاعت و بیاراسته
نفس خود را برای امانت و دیانت و فرا گرفته راه خدا را وسیله رفتن بسوی معصیت طریق شریعت را ستر الله فرموده زیرا که
بآن مستور و محفوظ میشوند اهل تقوی از موارد هلاکت ومنهم من اقعده عن طلب الملک ضئولة نفسه وانقطاع سببه
فقصرته الحال علی حاله فتحلی باسم القناعة وتزین بلباس اهل الزهادة ولیس من ذلک فی مراح ولا مغدی و بعضی دیگر
از آن اصناف اربعه که غیر قادر باشند بر تحصیل دنیا و بحیله مرتبه امارت و سلطنت طلب کنند کسی است که نشانده باشد او را
از طلب پادشاهی حقارت و قصارت نفس و بریده شدن سبب او که آن قلت لشکر و مال است و کمی استعداد و مثال این کوتاه ساخته
است او را حال فقر او بر حالتیکه اراده نموده از رفعت و مرتبه او نزد خلایق فلهذا در لباس حیله گری در آمده تا جذب قلوب
عباد کند بجانب خود پس آراسته است خود را باسم قناعت و مزین شده بلباس اهل زهد و طاعت و نیست اهل زهادت نزد
خواص عباد در محل شب نه در محل روز یعنی در هیچ وقت در سلک زهاد چونکه نیست و چون اصناف اربعه را بیان
فرموده اشاره مینماید بطائفه متقین و داخل در اقسام ناس ایشان را ذکر ننموده زیرا که متقین خارج از اصناف مردم دنیا و از
عالم ملکوتند فلهذا میفرماید وبقی رجال غض ابصارهم ذکر المرجع واراق دموعهم خوف المحشر فهم بین شرید
ناد وخائف مقموع وساکت مکعوم وداع مخلص وثکلان موجع قد اخملتهم التقیة وشملتهم الذلة فهم فی بحر
اجاج افواههم ضامزة وقلوبهم قرحة قد وعظوا حتی ملوا وقهروا حتی ذلوا وقتلوا حتی قلوا فلتکن الدنیا فی
اعینکم اصغر من حثالة القرظ وقراضة الجلم واتعظوا بمن کان قبلکم قبل ان یتعظ بکم من بعدکم وارفضوها ذمیمة
فانها قد رفضت من کان اشغف بها منکم و باقی ماندند مردمانی که فرو خوابانید دیده های ایشان را از متاع دنیا
یاد کردن محل بازگشت نزد او سبحانه و ریخته اشکهای ایشان را ترس روز برانگیخته شدن از قبرها پس مردمانیکه باین صفات
موصوفند از میان مردم رانده شده و منفرد چون سنخیت و جنسیت با اصناف اربعه ندارند و در میان مردم از شر
آنها ترسنده و مقهور و ذلیلند و خاموش شونده و ممنوع از کلام میباشند بدانکه کعام چیزیستکه در دهن شتر
میکنند نزد هیجان او و این مستعار است از برای سکوت این طائفه عالی مرتبه متقین که همگی اوقات ایشان مصروف
است بتقوی بحیثیتی که گویا تقوی بسته است دهانهای ایشان را از غیر کلام حق و خواننده با خلاص هستند بندگان خدا را
برای حق و فریاد و ناله کننده اند بسبب فقدان دوستان و معاونان حق یا بجهة خوف بجهان و دردمند و دردناک اند از
اذیت ظالمان بتحقیق که افکنده است ایشان را بگوشه خمول و گمنامی پرهیز از ستمکاران و اطراف ایشان را گرفته است
خواری از جور معاندان پس ایشان افتاده اند در دریای شور دنیا که لذت نمییابند اصلا از متاع آن و دهانهای ایشان
خاموش است از سخنهای غیر مستحسن و دلهای ایشان ریش است از جهة خوف و خشیت او سبحانه و بتحقیق پند و
موعظه نموده اند مردمان را تا بمرتبه که ملول شده اند و غمگین از آن سبب که سامعان قبول نکنند و مقهور و رانده شده اند
و ذلیل و خوار گشتند در میان ایشان و کشته گشتند بشمشیر ظالمان و بسبب جفای طاغیان تا اینکه کم شده اند در
این جهان و چون دنیای بی مقدار نسبت باین طائفه عالی مقدار این منوال است پس باید که دنیا در چشمهای شما خوار
و حقیر و بی مقدار باشد از برگ درخت سلم که با آن دباغی میکنند پوست را و از ریزهای پشم که کنده و چیده

از مقرّ امن بیابانند و پند بپذیرید با نکسانیکه بود ند پیش از شما بیشتر از انکه پند بگیرند ابشما ان کسانیکه بعد از شما پیدا شوند
وبگذارید متاع دنیا را و از او مفارقت کنید باختیار پیش از انکه جدا شوید از او باضطرار در حالیکه مذموم و معیوب کشت
پس بتحقیقکه دنیا ترک کرده است و واگذاشته است کسیرا که چیز بصیر روشنتر و فریفته بوده بدنیا از شما و ابن ابی الحدید بعد از شرح
این خطبه میکوید بدان بدرستیکه این خطبه متضمن است ذمّ بسیاری از کسانیکه دعوی اخرت مینمایند از اهل زمان ما
وایشان از اهل ریا و نفاق و پوشنده لباس صوف و مرقعه هستند از جهت تظاهر بزیّ اهل حق و ذمّ اهل ریا در ایات و اخبار بسیار
رسیده و در کلمات ابرار و سخنان احرار بسیار وارد شده ابرهیم بن ادهم کفته ما صدق الله من احبّ ان یشتهر اکر
کفته شود چه میکوئی در شهرت انبیا و ائمه و فقهای راشدین جواب داده شود انچه مذموم است طلب شهرت است و امّا وجود
شهرت من جانب الله از غیر تکلف و طلب بنده مذموم نیست بلکه لا بدّ است از وجود انسانی مشتهر باشد امراو فانّ
بطریقه یصلح العالم **و فی نهج البلاغة** در صفت کسیکه متصدی شود و پیش اید از برای حکم کردن در میان امة
وحال انکه نبوده باشد اهل این منصب و در اصول کافی در باب بدع و رای و قیاس از حضرت امیر منقول است انّ ابغض
الخلائق الی الله تعالی رجلان رجل وکله الله الی نفسه فهو جائر عن قصد السبیل مشغوف بکلام بدعة و دعاء ضلالة
فهو فتنة لمن افتتن به ضال عن هدی من کان قبله مضل لمن اقتدی به فی حیوته و بعد موته حمّال خطایا غیره رهن
بخطیئته میفرماید بتحقیق دشمن ترین افریده شد کان در نزد افریدکار شان دو مردند و اطلاق لفظ بغض بر خدا و از ان
قبیل الفاظ از قبیل اطلاق اسم لازم است بر ملزوم یا باعتبار غایات است یعنی غاضب ترین مردمان در اوامر الهی دو مرد ند یکی
از ان دو مرد کسیست که باز کذاشته است حق سبحانه او را بنفس خودش بسبب عصیان و طغیان او لطف خود را از او باز
کرفته و امور او را با نفس خودش حواله نموده تا نفس امّاره او را هر کجا که خواهد کشد پس ان بد روزکار از راه کاره میل کننده
است و انحراف جوینده است از میانه راه راست که راه حقست و در برده دل انها محبت سخنان بدعت و جهالت و بخواندن
مردم بکمراهی و بد عملی جا کرفته است پس ان مرد فتنه و بلا است مر انکسیرا که در فتنه و بلا افتد بواسطه او و کمراه است از راه راست
کسیکه بوده است قبل از او و کمراه کننده است مر کسیرا که اقتدا نماید باو و پیروی او کند در زندکانی او و بعد از فوت او بجهة
بقای ان اعتقادات فاسده که از او اخذ نموده باشد و بر دارنده است بار کناهان غیر خود را بجهة کمراه نمودن غیر خود و در کرو
بکناه خود و کرفتار است بکار تباه خود اشاره باین ایه مبارکه است لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة و من اوزار الذین یضلّونهم
بغیر علم چون وصف یکی از دو را فرمود بعد از ان وصف مرد دیکر را میفرماید ورجل قمش جهلا موضع فی جهّال
الامة غارّ فی اغباش الفتنة عم بما فی عقد الهدنة قد سمّاه اشباه الناس عالما ولیس به بکّر فاستکثر من جمع
ما قلّ منه خیر مما کثر حتی اذا ارتوی من آجن واکتنز من غیر طائل جلس بین الناس قاضیا ضامنا لتخلیص ما التبس علی
غیره فان نزلت به احدی المبهمات هیّا لها حشوا رثّا من رایه ثم قطع به فهو من لبس الشبهات فی مثل نسج العنکبوت لا
یدری اصاب ام اخطا فان اصاب خاف ان یکون قد اخطأ وان اخطا رجا ان یکون قد اصاب جاهل خبّاط جهالات عاش
رکاب عشوات لم یعض علی العلم بضرس قاطع یذری الروایات اذراء الریح الهشیم لا ملیّ والله باصدار ما ورد علیه
ولا هو اهل لما فوّض الیه لا یحسب العلم فی شیء مما انکره ولا یری انّ من وراء ما بلغ منه مذهبا لغیره وان اظلم علیه امر
اکتتم به لما یعلم من جهل نفسه تصرخ من جور قضائه الدماء وتعجّ منه المواریث الی الله اشکو من معشر یعیشون
جهّالا و یموتون ضلّالا لیس فیهم سلعة ابور من الکتاب اذا تلی حق تلاوته ولا سلعة انفق بیعا ولا اغلی ثمنا من الکتاب
اذا حرّف عن مواضعه ولا عندهم انکر من المعروف ولا اعرف من المنکر چون اوصاف مرد اول ذکر کراهی او بود در
اصول عقاید اوصاف مرد دوم کمراهی اوست در فروع شرعیات میفرماید و مرد یست که جمع کرده و فراهم اورده نادانی
را و نشانیده است در میان جاهلان امت غافل و بیخبر است در تاریکیهای خصومات مردم و فتنه و فساد کور دل است
در عقد صلح و مصالحه نمودن در میان مردمان و جاهل است بنظام امور مصالح بتحقیقکه نام نهاده اند او را شبیه
مردمان دانا بعلوم شرعیه و حال انکه نیست دانا و مراد باشباه ناس جهّال و اهل ضلال اند که در صورت باسنان مانند
و در علوم و اخلاق مخلوع عند از لباس انسانیت بامداد کردن مرد پس بسیار خواست از جمع اوردن چیزیکه اندک از او بهتر
از انچه بسیار است مراد فکرهای فاسده و اندیشهای بیهوده است در مسائل باطله و شبهات و اراء مضلّه و قیاس شیطانیه

واین بد نیست که هر چه کمتر بهتر است و لفظ بکّر مستعار است از برای سبقت نمودن در اول عمر بسوی جمع شبهات و اراء
باطله تا چون وقات در طلب یا دنی است تا انکه چون سیراب شد از اب متعفن کندیده و مستعار است از برای مطالب فاسده
او یعنی مملو شد باطن خبیث او از فکرهای فاسده و پر شد از مسائل بی فائده ناپسندیده نشسته در میان مردمان در حالیکه حکم
کننده است میان ایشان و ضامن است از برای ظاهر ساختن و بیان نمودن انچیزیکه پوشیده است حال ان بر غیر او از مسائل شرعیه
و از برای قطع و فصل مرافعات و بیان حل مشکلات پس اکر فرود اید بسوی یکی از قضایای مشکله که پوشیده باشد وجه فصل
ان اماده کرده است از برای ان مسائل سخنان بسیار بی فائده ضعیف و سست از فکر فاسد خود بعد از ان قطع کند بان کلام غیر
واقع خود پس ان مرد کور از پوشیدکی ان شبهها افتاده است در امور واهیه مانند تار عنکبوت که خلاصی ندارد پس این
مرد هم از شبهات و تار تنهای فکر خود خلاصی ندارد نمیداند که بصواب حکم میکند یا بخطا پس اکر بحسب اتفاق بصواب حکم نمود
علی العمی میترسد از انکه او خطا کرده باشد و اکر بخطا حکم کرده امید دارد که صواب کفته باشد در ان و ان مرد نادانی است بسیار
خبط کننده در میان نادانان و رونده است در ظلمات جهل بدیده ضعیف و خبط کننده و سوار شونده بر ظلمات است یا بر شتر شبکور
پیش راه خود را نمیبیند کنایه است از غلطهای ان نادان جاهل حاصل انستکه از صغرای ظلمانی و کبرای نفسانی نتیجه جز
قیاس و رای شیطانی صورت نمیکیرد زیرا که نکزیده است بر علم و دانش بدندان برنده یعنی دندان بر هیچ علمی ننهاده و این
کنایه است از عدم اتقان او مر قوانین شرعیه را و علم و وثوق و بر مسائل دینیه یعنی همچنانکه انسانی که مضغ طعام نیک
نمیتواند کرد از ان حلق و انتفاعی ندارد ان مرد بجهة تصحیف اخبار و روایات و نیک نفهمیدن معنی مراد منتفع و محظوظ
نمیتواند شد میفکند روایتها را بمنزله مانند افکندن باد کیاه خشک شکسته را یعنی همچنانکه باد هشیم را منتشر
میسازد و انتفاع از او را سلب مینماید او نیز علوم و روایات را از انتفاع بدر میبرد بجا سوکند که نیست قادر و توانا بباز
کردانیدن و نفیر کردن انچه وارد شده است بر او از مسائل و کمان نمیبرد علم را در چیزی از انچه انکار دارد ان را یعنی کمان
نمیبرد که علمی و رای مجهولات خود بوده باشد و قول حق را اعتبار نمیکند و نمیبیند انکه انو رای انچه رسیده باو از خیالات
فاسده خود مذهبی و راهی باشد مر غیر او را یعنی کمان ان نادان انستکه علم همان مذهب باطل او است و اکر تاریک و پوشیده
شود بر او کاری بپوشاند انکار را بجهة انکه میداند از جهل نفس خود بمسائل و نمیخواهد که اشکار شود حال او در میان
مردم مانند خود و فریاد و ناله میکند بزبان حال از جور حکم او خونهای بناحق ریخته شده و میراثها از بلند از دست
ستم او میراثهای مباحه که باحکام باطله او بغیر حق بکسی رسیده واسناد فریاد و ناله بخون و میراث بنحو استعاره است
ممکن است تقدیر مضاف شود که بکویند ناله و فریاد میکنند اهل الدماء و المواریث بنحو حقیقه نه مجاز و استعاره و چون
اوصاف دو مرد یکه مبغوض ترین خلقند شمرده فرمود بعد از ان شکایت از کروه جهلة بر ونکا رند بجنی میبرد و میفرماید
بسوی خدا شکایت میکنم از کروهیکه میزیند در حالتیکه جاهلانند و میمیرند در حینیکه کمراهانند نیست در میان این کروه
کالائی کاسد تر از کتاب خدا هر کاه خوانده شود حق خواندن ان یعنی بر انچه که تغییر و تبدیل در ان نیست مراد بکتاب بحقیقه
وجود عالم است تا ویلا و ایات قرانست تفسیرا و نیست هیچ متاعی پر رونق تر در مقام فروختن و نه کرانبها تر از کلام خدا هر کاه
که تحریف و تغییر داده شود از مواضعش و تاویل کرده شود بر شبهات طبع و اغراض فاسده و نیست نزد ایشان زشت تر
از معروف زیرا که مخالف مطالب انانست و نه نیکوتر از منکر بجهة انکه موافق مارب و مقاصد ان کرده است

ومن کلام له علیه السلام فی ذمّ اختلاف العلماء فی الفتیا در این کلام بلاغت نظام نکوهش مینماید اختلاف
اهل اجتهاد را در احکام شرعیه و استدلال فرموده ذمّ انان را به پنج وجه خلاصه احتجاجات یکی انکه خدا وند واحد و رسول
واحد و کتاب واحد است پس باید حکم در واقعه واحد باشد دوّم اینکه اختلاف انان یا بامر خدا بوده یا بر خلاف امر یعنی منهی
عنه و اوّل باطل است زیرا که در کتاب و سنّت چیزی نرسیده که خصم بان استدلال کند باینکه اختلاف مامور به است و ثانی
حقست پس اختلاف منهی عنه است احتجاج سیّم دین اسلام یا ناقص است یا تام اکر ناقص است پس خدا وند یاری خواسته
است از مکلفین بر اتمام شریعتی که رسول اورده و استعانت حق از انان یا بنحو نیابت است یا بنحو شراکت و هر دو کفر است
و اکر دین اسلام تمام است پس خدا تمام فرستاده و رسول در تبلیغ تقصیر نمود یا در رسول بتمامه رسانید پس اکر اول باشد کفر
است و اکر قسم دوم باشد فقد بطل الاجتهاد چهارم استدلال بایات قرانست که میفرماید فیه تبیان لکل شیء

ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و این آیات دلالت دارند بر آنکه کتاب مشتمل است بر تمام احکام پس هرچه در کتاب نیست
از شرع نیست احتجاج پنجم پیغمبر باید در کتاب منزل اگر از نزد غیر خدا بود می یافتند در او اختلاف بسیار و بودن او از نزد
خدا قطعیست پس باید اختلاف نباشد قال علیه السلام ترد علی احدهم القضیة فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برأیه
ثم ترد تلک القضیة بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم یجتمع القضاة بذلک عند امامهم الذی استقضاهم فیصوب
آراءهم جمیعا والههم واحد ونبیهم واحد وکتابهم واحد ودینهم واحدا فامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم
عنه فعصوه ام انزل الله دینا ناقصا فاستعان بهم علی اتمامه ام کانوا شرکاء له فلهم ان یقولوا وعلیه ان یرضی ام انزل الله
دینا تاما فقصر الرسول عن تبلیغه وادائه والله سبحانه یقول ما فرطنا فی الکتاب من شیء وفیه تبیان کل شیء وذکر ان الکتاب
یصدق بعضه بعضا وانه لا اختلاف فیه فقال سبحانه ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا وان القرآن ظاهره
انیق وباطنه عمیق ولا تفنی عجائبه ولا تنقضی غرائبه ولا تکشف الظلمات الا به میفرماید بر یکی از احکام که ثابت حکومت شرعیه
ندارد واشباه الناس وراء عالم دانند وارد میگردد قضیه دو حکمی از حکمها پس حکم میکند در آن مسئله برای خود بعد از آن وارد میشود
همان قضیه بذاتها وعینها بر غیر آن حاکم اولی پس حکم میکند در آن قضیه بخلاف قول حاکم اول بعد از آن جمع میشوند حکم کنندگان بآن
احکام مختلفه بنزد پیشوای خودشان که طلب قضا کرده است از ایشان وایشان او را پیشوای خود ساخته اند پس تصویب
میدهد همه اندیشه های مخالف یکدیگر را و حال آنکه خدای ایشان یکیست و پیغمبر ایشان یکیست وکتاب ایشان ودین ایشان یکیست
آیا امر فرموده است حق سبحانه ایشان را در مسئله باختلاف پس فرمان برده اند او را و یا از آن حکم نهی کرده ایشان را از آن اختلاف پس نافرمانی
کرده اند ایشان او را یا فرو فرستاده حق سبحانه دینی که ناتمام است پس یاری خواسته با ایشان بر تمام کردن این یا بوده اند ایشان
حکام شرع شریکان حق سبحانه در گفتار و وجوه پس از برای ایشانست که بگویند آنچه را و بر خدا باشد که راضی شود
بآن مقال چنانچه شان شریک مقتضی آنست در همه حال یا فرو فرستاده حق دینی را که کامل است و تمام پس تقصیر کرده رسول ص
از رسانیدن آن و ادا نمودن آن بر انام و خداوند سبحانه در قرآن مجید میفرماید تقصیر نکرده ایم در کتاب خود از هیچ چیز در
هر باب و در آن کتابست بیان هر چیزی و فرموده او است سبحانه بدرستیکه این کتاب تصدیق کننده است بعضی از آن بعضی دیگر
را یعنی همه آیات قرآنی موافقند و بدرستیکه هیچ وجه اختلاف نیست در آن پس فرموده است سبحانه اگر بودی این کتاب
نزد کردار از نزد غیر حضرت پروردگار هر آینه یافتندی در او اختلاف بسیار و بدرستیکه قرآن ظاهر او نیکو و شگفت در
آورنده است و باطن او عمیق و بحری بی پایانست بحیثیتی که بنهایت اسرار جواهر آن نتوان رسید مگر راسخون در علم فانی نمیشود
عجایب و سخنان غرایب قرآن بعین کشتی تفکر و اندیشه بساحل و نمیرسد و بنهایت نمی انجامد اشیاء غریبه او زایل نمیشود
شبهات ظلمانی مگر بانوار ساطعه قرآنی عجب بود گر از قرآن نصیبت نیست جز حرفی که از خورشید جز گرمی نبیند چشم
نابینا وفی نهج البلاغة وفی باب البدع والرأی والمقاییس من الکافی باسناده عن ابی جعفر علیهما السلام
قال خطب امیر المؤمنین الناس در این خطبه ذکر میفرماید هستند شبهات را که باعث انحراف مردمان است از طریق مستقیم و
منشأ اعوجاج ایشان از دین قویم و سبب وقوع فتن و عذاب الیم است فقال ایها الناس انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع واحکام
تبتدع یخالف فیها کتاب الله ویتولی علیها رجال رجالا علی غیر دین الله فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف علی المرتادین
ولو ان الحق خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین ولکن یؤخذ من هذا ضغث ومن هذا ضغث فیمزجان فهنالک
یستولی الشیطان علی اولیائه وینجو الذین سبقت لهم من الله الحسنی میفرماید که جز این نیست که ابتدای واقع شدن در فتنها
هواهای شیطانیست که پیروی کرده میشود و حکمهای بدعت نفسانی که از خود پیدا کرده شود مخالفت کرده میشود در آنها
واحکام کتاب خدا بر این وجه که بر مشتبهات حمل کرده میشود ومتابعت میکنند بر آن رایهای باطله و حکمهای مبتدعه مردانی
مردان را بر غیر دین خدا تعالی و هستند وقوع این شبهات از امتزاج آنان حقست بباطل پس اگر باطل خالص میبود از امتزاج حق
پنهان نمیبود باطل بر طالبان و این اشاره است بسبب اتباع مردمان با راء فاسده که آن امتزاج حقست بباطل چه اگر جمیع مقدمات
مطلوب باطل میبودند و حق بآن ممتزج نمیبود منتج نمیشد فساد حجت و اصلا مخفی نمیماند فساد آن بر طالبان و بواسطه آن
حق ظاهر میشد و اگر حق خالص میبود از آمیختگی باطل بریده میشد از او زبانهای ستیزه کنندگان زیرا که مقدمات حجت همه
صواب میبودند از روی ماده و صورت و هر آینه نتیجه حق میدادند بالضرورة پس بریده میشد زبان معاندان از ستیزه

و مخالفت ولکن فرا گرفته میشود از این که حقست قبضه و از آنکه باطل است پاره پس آمیخته میشوند بیکدیگر پس در این امتزاج
مستولی است شیطان بر دوستان خود باین طریق که هوای متبع و احکام مبتدع را در نظر ایشان جلوه میدهد و نجات مییابند
از این خطر و شبهه آنکسانیکه پیشی گرفته است از برای ایشان از جانب خدا تعالی خالی نیکو که آن عنایت الهیست و این جماعت
اصحاب یمین و تابعین امیر المؤمنین اند وهم المخلصون بفتح اللام وایشان از نصیب مفروض شیطان مفروز شدند
قال الله تعالی فی سورة النساء وان یدعون الا شیطانا مریدا لعنه الله وقال لاتخذن من عبادک نصیبا مفروضا
ای لاتخذن من کل فرد من عبادک او من مجموع عبادک قسطا معینا فرض لی وعین لی وهو الجزء التبعیضی من کل عبد او اهل التبع
من العباد ولاضلنهم عن طریق الهدی ولامنینهم بالامانی الباطلة کطول العمر والرفعة والحشمة وکثرة الاموال وغیر ذلک
ولامرنهم بالباطل فلیبتکن آذان الانعام ولامرنهم فلیغیرن خلق الله بتغییر صورته الظاهرة من غیر اذن من الله کقطع الاذن
من الحیوان والانسان واخصائهما وکل مثلة او بتغییر صورته الباطنة کتغییر صورة الانسان عن الاستقامة الی الانحناء
والنکس وتبدیل صورتهم الانسانیة بصور القردة والخنازیر باغوائهم او بتغییر صفته کتغییر استقامته علی الطریق الالهی
الی الاعوجاج وتغییر دینه المستقیم الی الادیان المحرفة وتغییر فطرته علی الاسلام الی فطرة الکفار ویلزمه تغییر اوامر الله
ونواهیه ولذا فسر خلق الله بدین الله ولا یخفی ان هذه الآیة بحسب الصورة تخالف ما فی سورة الروم حیث قال الله تعالی
فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله وقد فسر ای لا یقدر احد ان یغیره واذا فسر لخلق الله بدین الله فی الاولی
وفسر لا تبدیل بان لا ینبغی لاحد ان یغیره فی الثانیة فرفع الخلاف صورة ولا یبعد ان یقال انا لتغییر بامره وقدرته قال تعالی و
شارکهم فی الاموال والاولاد ولا حول ولا قوة الا بالله فلیتدبر وفی الحدیث قال الراوی قلت بای شیء یعرف
هذا یعنی مشارکة الشیطان وعدمه قال بحبنا وبغضنا **مقصد ثانی در آداب متعلمین است**
قال علیه السلام وکن للعلم ذا طلب وبحث وناقش فی الحلال والحرام وقال علیه السلام وفی الجهل
قبل الموت موت لاهله واجسادهم قبل القبور قبور وان امرأ لم یحی بالعلم میت ولیس له حتی النشور نشور
و اینجا مقدمه است و سه مطلب **مقدمه** در فضل طالب علمست چنانچه در کافی مرویست که جناب صادق ع
از جد امجدش رسول اکرم نقل فرموده کسیکه بپیماید راهی که در آن راه طلب علم کند خداوند راه نمائی کند او را براه
بهشت و ملائکه بالهای خود شان را فرش قرار میدهند از برای طالب علم در حالتیکه راضی اند باین عمل خود شان و بدرستیکه
طلب آمرزش مینماید از برای طالب علم کسیکه در آسمان و کسیکه در زمین است حتی ماهی در دریا
و نیز در آن کتاب مستطاب از سید سجاد منقولست فرموده اگر بدانند مردم چیزیکه یعنی فضایل و ثوابیکه در طلب
طلب علمست البته طلب مینمودند علم را اگرچه مستلزم ریختن خون آنان و غرق شدن در آب بوده باشد بدرستیکه
خداوند وحی نمود بسوی دانیال ع که بغیض ترین بندگان من بسوی من نادان جاهلیست که طالب باشد اهانت و خواری
رسانند در حق اهل علم و ترک کننده و اقتدا ورنده نباشد ایشان را و پیروی بایشان را و محبوب ترین بندگان من بسوی من
نیکان کسی است که طالب و جالب باشد مر ثواب عظیم را نیکان طالبی که ملازم علما باشد و پیرو حلما باشد و قابل از حکما باشد
و فی بعض شروح الکافی والظاهر ان المراد بالعلماء والحکماء الانبیاء والاوصیاء والقریب منهم کلقمان و آصف بن
برخیا فان کمال العقل والحکمة لهم والعلماء یشمل غیرهم ومن لا بد لهم من اهل العلم وفی الکافی باسناده عن ابی عبد الله
علیه السلام من تعلم العلم وعمل به وعلم لله دعی فی ملکوت السموات عظیما فقیل تعلم لله وعمل لله وعلم لله
مطلب اول در آداب متعلم است نسبت بمعلم فی باب التنزیل فی الولایة من
الکافی باسناده عن اصبغ بن نباتة انه سئل امیر المؤمنین ع عن قوله تعالی ان اشکر لی ولوالدیک الی المصیر
فقال الوالدان اللذان اوجب الله لهما الشکر هما اللذان ولدا العلم وورثا الحکم وامر الناس بطاعتهما ثم قال الله
الی المصیر فمصیر العباد الی الله والدلیل علی ذلک الوالدان ثم عطف القول علی ابن حنتمة وصاحبه فقال فی الخاص والعام
وان جاهداک علی ان تشرک بی یقول فی الوصیة وتعدل عمن امرت بطاعته فلا تطعهما ولا تسمع قولهما ثم عطف
القول علی الوالدین فقال وصاحبهما فی الدنیا معروفا یقول عرف الناس فضلهما وادع الی سبیلهما وذلک قوله واتبع
سبیل من اناب الی ثم الی مرجعکم فقال الی الله ثم الینا فاتقوا الله ولا تعصوا الوالدین فان رضاهما رضی الله وسخطهما سخط الله

وفیہ عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال کان امیر المؤمنین ع یقول ان من حق العالم ان لا تکثر علیہ السؤال جناب صادق از جد بزرگوار خود امیر المؤمنین روایت نموده که سفرمود بدرستیکه از حق عالم و سزاوار او است انکه بسیار سؤال نکنی از او بدون حاجت و ضرورت ولا تاخذ بثوبه وجامہ او را نکیری که خلاف احترام است واذا دخلت علیہ وعنده قوم فسلم علیہم جمیعا وخصہ بالتحیۃ دونہم وهرگاه داخل بر او و مشرف بحضورش میکردی و نزد او مردمانی باشند پس سلام کن بر همه جالسین و تخصیص بده عالم را بدرود نزدوراتا امتیاز استاد از سایر معلوم شود واجلس بین یدیہ ولا تجلس خلفہ و بنشین در پیش روی او و پشت سر او منشین ولا تغمز بعینیک ولا تشر بیدیک واشاره بچشم و بدست ننماید نمود در حضورش ولا تکثر من القول قال فلان قال فلان خلافا لقولہ و در خدمت عالم بسیار نقل اقوال منما که فلانکس چنین کفته و فلانکس چنان نوشته بر خلاف قول عالم و استاد که توهین بزرگیست ولا تضجر بطول صحبتہ فانما مثل العالم مثل النخلۃ تنتظرها حتی یسقط علیک منہا شیء و غمگین و ملول و کسل مشو بسبب امتداد صحبت با عالم پس بدرستیکه مثل عالم مانند درخت خرما است با انتظار ثمر ان درخت در سایه ان درخت باید نشست تا وقتیکه بهره از ان خرما و رطب بیفتد چنانکه موسی ع اکثر صبر نموده بود و از خضر سؤال میکرد و اعتراض نمینمود مشاهده غرایب مینمود والعالم اعظم اجرا من الصائم القائم الغازی فی سبیل اللہ واجر عالم بزرگتر است از کسیکه همه در روز روزه باشد و در شب بعبادت قیام نماید و در راه خدا جهاد نماید ومخفی نماند که نهی از کثرت و بسیاری سؤال از عالم فرموده مقصود سؤالهای بی فائده است یا انکه حاجت بان مسئله ندارد و عمل منما بدا کرها و بکوید چنانکه در کافی در باب استعمال علم منقول از سید سجاد سلام اللہ علیہ است جاء رجل الی علی بن الحسین علیہما السلام فسئلہ عن مسائل فاجابہ ثم عاد لیسئل عن مثلہا فقال علی بن الحسین مکتوب فی الانجیل لا تطلبوا علم ما لا تعلمون ولما تعملوا بما علمتم فان العلم اذا لم یعمل بہ لم یزدد صاحبہ الا کفرا ولم یزدد من اللہ الا بعدا سعدی کوید دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفائده کردند یکی انکه کرد کرد و نخورد و دیگر انکه علم اموخت و نکرد وشکی نیست که سؤال از مسائل اصول و فروع دین و مطالب معرفت یقین بر هر کس واجب است از اهل علم نماید مضمون امر بسؤال در ایات و اخبار بسیار است قال تبارک وتعالی فاسئلوا اہل الذکر ان کنتم لا تعلمون وفی الکافی قال الصادق علیہ السلام انما یہلک الناس لانہم لا یسئلون وقال علیہ السلام ان ہذا العلم علیہ قفل ومفتاحہ المسئلۃ وقال علیہ السلام لا یسع الناس حتی یسئلوا ویتفقہوا ویعرفوا امامہم ویسعہم ان یاخذوا بما یقول وان کانت تقیۃ و از جمله روایات وارده در اداب متعلم معلم زاهدی منقول در اول معالم الاصول روی قدس سره باسناده عن سید العابدین قال علیہ السلام حق سائسک بالعلم التعظیم لہ والتوقیر لمجلسہ وحسن الاستماع والاقبال الیہ وان لا ترفع علیہ صوتک ولا تجیب احدا یسالہ عن شیء حتی یکون ہو الذی یجیب ولا تحدث فی مجلسہ احدا ولا تغتاب عندہ احدا وان تدفع عنہ اذا ذکر عندک بسوء وان تستر عیوبہ وتظہر مناقبہ ولا تجالس لہ عدوا ولا تعادی لہ ولیا حاصل ترجمه انکه میفرماید سزاوار و مؤدب بامر و نواهی تو بعلم و دانش بزرگ شمردن و تفهیم نمودن است مر ان سایس مؤدب را و تجلیل و توقیر کردن مجلس او را و بنیکوئی گوش فرا دهی بسوی سخن او و رو بیاوری بسوی او و در حین تکلم با مقصود رو بروی او بنشینی و بلند نکنی او از خود را او بیعنی صدای تو فوق صدای استاد نباشد در وقت سؤال و جواب با او و جواب نگوئی کسیرا که سؤال نموده او را از چیزی تا انکه پاسخ دهنده و مجیب او باشد بعلاوه انکه این فضولیت خلاف احترام استاد است و خودنمائی و دیگر انکه در مجلس او با کسی سخن و حدیث نکنی و غیبت کسیرا در حضرتش ننمائی یعنی سخنی در پشت سر کسی نگوئی که اگر بشنود خوش نداشته باشد ومخفی نماناد مطلقا غیبت کردن برادران جایز نیست و اینکه در اداب حضور معلم نهی فرموده خصوصا از من باب تاکید در حرمت است یا اینکه مقصود نهی از غیبت نمودن یا شاخواه اخوان یا غیر اخوان ممن جاز غیبتہ منہم و ممکن است که در اینجا لطیفه مقصود باشد که سزاوار در مقام حضور استاد انستکه جز استاد کسیرا نبیند بلکه خود را نبیند تا چه رسد بغیر و ذکر غیر نیست در لوح دلم جز الف قامت یار چکنم حرف دیگر یاد نداد استادم و یا انکه در محضر استاد کسیرا غایب نداند و همه را در حضرتش حاضر بداند فاذا ہم جمیع لدینا محضرون و بحقیقت انسان کامل یعنی عالم الموحد عالم است با عالم خلاصه عالم است و همه جزوی است از او و پس سخن کفتن از کسیکه مکروه شمارد انکس اگر بشنود ان سخن را بنظر بصیرت و تامل ملاحظه شود از استاد سخن کفته و غیبت کردن او و از در حضور روا داشته است سید رضی علیہ الرحمۃ در مدح

پدر بزرگوار خود در قصیده سال سیصد و هفتاد و هشت میفرماید انا المنوہ فی المحافل باسمہ واذا حضرت فکل لوم غائب و حکیم سنائی در حدیقه فرماید ابلهی دید اشتری بچرا کفت نقشت همه کجست چرا کفت اشتر که اندرین پیکار عیب نقاش میکنی هوشدار از کژی من نکن بعیب نگاه تو ز من راست راه رفتن خواه نقشم از مصلحت چنان امد کز کژی راستی کمان امد و دیگر از اداب انکه حفظ الغیب او را منظور کنی که هرگاه کسی ببدی ذکر نماید او را دفع از او نمائی و ذابل کنی ان سوء را و اینکه بپوشانی عیوب او را و اشکار نمائی مناقب و خصایل حمیده او را شاید مراد این باشد کمال صدق و محبت بر بین نه نقص کناه که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند سنائی فرماید هرچه او کرد عیب او نکنید با بد و نیک جز نکو نکنید زشت و نیکو بنزد اهل خرد سخن یکسانست و نیاید بد ان نکو نکر که هر چه نو بینی کرچه زشتست انهه نیکو بینی و دیگر انکه با کسیکه بظاهر یا بباطن دشمن عالم و استاد است نه نشینی و مجالست ننمائی زیراکه دوست و دشمن دوست دو شمن دوست است و در این اندرز و ان لا تجالس فرموده و نفرموده که دشمن بکرد دشمن معلم را زیراکه دشمنی و عداوت با خلق سزاوار نیست و دشمن نکیری دوستانش را که دشمن دوست دوست دشمن او است قال علیہ السلام صدیق عدوی داخل فی عداوتی وانی لمن ود الصدیق ودود فلا تفرحن منی وانت صدیقہ فان الذی بین القلوب بعید با خصم تو هر که یکنفس باشد دوست این نکته بدان که دشمن جان تو او است زان پیش که غمازی خود فاش کند چون نافه بکش از سر او قلب پوست وللہ در الملک شمس الدین محمد کرت حیث قال با دوشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشاید دگر بار نشست پرهیز از ان عسل که با زهر امیخت بگریز از ان مگس که بر مار نشست

مطلب دوم در اداب متعلم است نسبت بنفس خویشتن

مهمترین چیزیکه واجبست مراعات نمودن تصحیح قصد و اخلاص نیت است در طلب هر علم را و پاکیزه نمودن دل است از اغراض دنیویه **فی الکافی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام** قال من اراد الحدیث لمنفعۃ الدنیا لم یکن لہ فی الاخرۃ نصیب ومن اراد بہ خیر الاخرۃ اعطاہ اللہ بہ خیر الدنیا والاخرۃ وباسنادہ عن ابی جعفر علیہ السلام قال من طلب العلم لیباہی بہ العلماء او یماری بہ السفہاء او یصرف بہ وجوہ الناس الیہ فلیتبوء مقعدہ من النار ان الریاسۃ لا تصلح الا لاہلہا وفی معانی الاخبار السفہاء قضاۃ مخالفینا والعلماء علماء ال محمد ع ومعنی لیقبل وجوہ الناس الیہ قال یعنی واللہ بذلک ادعاء الامامۃ بغیر حقہا ومن فعل ذلک فہو فی النار و در اصول کافی بابی مخصوص برای ذم طالبین ریاست عنوان نموده قلب را اخلا و تکمیل نفس است در قوه علمیه و تزکیه نفس است باجتناب و پرهیز از رذایل قال سبحانہ قد افلح من زکیہا وقد خاب من دسہا و مقهور کردانیدن دو قوه غضبیه و شهویه است در اطاعت و انقیاد حکم عقل یعنی نبی و عالم وقت قال سبحانہ اتقوا اللہ ویعلمکم اللہ پس تقوی و پرهیزکاری سبب فراگرفتن علم است از معلم اول تعالی اسمہ و ثواب و سلام اللہ علیہم وفی کتاب فضل العلم من الکافی عند باب النوادر باسنادہ عن حفص بن البختری رفعہ قال کان امیر المؤمنین علیہ السلام یقول روحوا انفسکم ببدیع الحکمۃ فانہا تکل کما تکل الابدان وفی ہذا الباب ایضا وفی معالم الاصول باسنادہما عن ابی بصیر قال سمعت ابا عبد اللہ یقول کان امیر المؤمنین یقول یا طالب العلم ان العلم ذو فضائل کثیرۃ فراسہ التواضع وعینہ البرائۃ من الحسد واذنہ الفہم ولسانہ الصدق وحفظہ الفحص وقلبہ حسن النیۃ وعقلہ معرفۃ الاشیاء والامور ویدہ الرحمۃ ورجلہ زیارۃ العلماء وہمتہ السلامۃ وحکمتہ الورع ومستقرہ النجاۃ وقائدہ العافیۃ ومرکبہ الوفاء وسلاحہ لین الکلمۃ وسیفہ الرضا وقوسہ المداراۃ وجیشہ محاورۃ العلماء ومالہ الادب وذخیرتہ اجتناب الذنوب وزادہ المعروف وماؤہ الموادعۃ ودلیلہ الہدی ورفیقہ محبۃ الاخیار میفرماید بدرستیکه جویا و جویای دانش و دانستن هستی بدرستیکه علم و دانش صاحب دارای مناقب بسیار است و تشبیه فرموده علم را بشخص انسان کامل و ملازمان و ارابیان نموده و این باصطلاح اهل بیان استعاره تخییلیه کویند در برابر تحقیق حقیقی که مذکور شد در مبحث علم بنحو حقیقت است نه مجاز و استعاره فلیتدبر اگر پرسی سر علم فروتنی است و تواضع و چشم علم بیزاری از رشک و حسد است و گوش علم ادراک بقلب است و زبان علم راستی است و حواس نگهبانی علم بحث او است و تواضع و صدق علم و خالص او نیکی قصد که للہ باشد و فرهنگ علم شناسائی او است بحقیقه اشیاء و امور و دست علم بخشایش او است و پای علم زیارت علماء است و همت و عزم علم سلامتیست و حکم و عدل علم تقوی و پرهیزکاریست و قرارگاه علم رستگاریست و جلوکش علم عافیت است یعنی خداوند دفع کننده الام و اسقام او است و سواری علم وفا بعهود داشتن و عذر نکردن و الت جنگ علم نرم سخن کفتن

وشمشیر او رضای بقضای الهی است وکان او ملائم ما است ولشکر علم مخالطه ومجاوره با علما است وتوانگری علم ادب است یعنی محاسن
اخلاق وریاضت نفس واندوخته علم پرهیزکاریست از گناهان وتوشه علم نیکی کردن است وطاعت هر چیزیکه خدا با او امر فرموده ومرجع
وقرارگاه علم صلح است وآشتی وبدرقه علم راستی وایصال بمطلوب است ورفیق علم دوستی با نیکانست وچون طالبین علم حقیقی یا طالبین مجد
ودرهم دیرهم اند اوصاف هر یک از آنها در اخبار واحادیث مذکور است تا تمیز حق از باطل آسان باشد وفی الکافی مرفوعا ومسندا عن ابیعبد الله
علیه السلام قال طلبة العلم ثلثة فاعرفهم باعیانهم وصفاتهم صنف یطلبه للجهل والمراء وصنف یطلبه للاستطالة والختل
وصنف یطلبه للفقه والعقل میفرماید کسانیکه پویا وجویای علمند بر سه صنفند پس بشناس آنها را بحقیقت ذات وصفات
ایشان صنفی طلب علم مینمایند بجهة تحصیل جهل ونادانی ومجادله وشک انداختن شاید مراد بلام للجهل از برای عاقبت باشد یعنی
عاقبت طلب آنستکه جهل بسیط او جهل مرکب میشود وممتنع العلاج است وقد اجمع اهل الحکمة العملیة ان الجاهل المرکب لا علاج
له وصنفیست که طلب مینمایند علم را از برای برتری بر امثال واقران وخدعه وحیله با اهل ایمان وصنفی طلب علم مینمایند از برای فهم
وادراک وبصیرت در امر دین وعلامت ونشانه هر یک از اصناف را بیان میفرماید بقوله فصاحب الجهل والمراء موذ ممار متعرض للمقال فی اندیة
الرجال بتذاکر العلم وصفة الحلم قد تسربل بالخشوع وتخلی من الورع فدق الله من هذا خیشومه وقطع منه حیزومه پس صنف اول که
صاحب جهل مرکب وتشکیک ومجادله باشد آزار واضرار میرساند وشک اندازنده وبسیار گو است در مجامع ومجالس مردمان بیاد
کردن علم ووصف نمودن حلم بتحقیق پیچیده است خود را در پیراهن ولباس خشوع وخضوع وفروتنی استعاره بجهة تخییل وتشبیه است
یعنی همچنانکه سرابیل شخص را نگاه میدارد از سرما وگرما همچنین این صاحب جهل خشوع را بسبب نگاه داری خود بر خود پوشانیده است
وحال اینکه این متلبس مندلس خالیست از صفت پرهیزکاری در اجتناب از محارم الله که لازمه خشوع است پس بکوبد خداوند از این مدلس
بینی او را وجدا نماید از او وسط سینه او را که مناط حیوة انسانی با او است کنایه از هلاکت او است وصاحب الاستطالة والختل
ذو خب وملق یستطیل علی مثله من اشباهه ویتواضع للاغنیاء من دونه فهو لحلوائهم هاضم ولدینه حاطم فاعمی الله علی هذا
خبره وقطع من آثار العلماء اثره وصنف دوم که طلب علم میکنند از برای برتری صاحب مکر وحیله وخدعه است واظهار دوستی
وملاطفت مینماید بزبان وطلب برتری مینماید بر امثال خود از کسانیکه شبیه بخود ودر مرتبه هستند وفروتنی مینماید از برای
توانگران هر چند که در مرتبه از او پستتر باشند پس آن مرد از برای خوردن مال رشوه اغنیا یا دلالی مظالم هاضم است یعنی میخورد وهضم
مینکند وهرزه دین وآئین خود را آنان را کاسر وتباه کننده است وبعضی لحلوائهم بفتح حاء مهمله ضبط نموده اند یعنی آن مرد از برای
خوردن غذای چرب وشیرین توانگران هاضم است اثری از آن حلوا در دلش باقی نمیماند وکلام بجهة استعاره وتمثیل است پس محو کرداند
خداوند عالم بر او علم او را ونابود نماید از یادگار علما نام ونشان او را وصاحب الفقه والعقل ذو کأبة وحزن وسهر قد تحنک فی برنسه
وقام اللیل فی حندسه یعمل ویخشی وجلا داعیا مشفقا مقبلا علی شانه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله
من هذا ارکانه واعطاه یوم القیمة امانه وصنف سیم که طلب علم مینماید بجهة فهم وادراک معارف حقه الهیه واوامر حقیقیه
طالب علم علامتش آنکه صاحب غم واندوه وحزن وانکسار وشب زنده دار است بحقیقتیکه رشته بندگی حق بگردن افکنده ودر جامه
پرهیزکاری خود را پیچیده وایستاده است در تاریکیهای شب عبادت مینماید وخشوع وخضوع میکند در حالتیکه خوف خدا
در نهاد او است وخواننده است خدا را با آنکه خلق را بحق میخواند در حالتیکه مشفق ومهربان با بندگان او است وروآورنده
است بحسب حال خود مردم را بسوی خدا وشناسا است بمردمان زمان خود ومنقطع ودوری کننده واستیحاش نماینده از برادران خود
از بسکه عقد مواخات وعهد موافات بسته اند وعاقبت بسنگ جفا شکسته اند کدام عهد بر بستی که عاقبت نه شکستی
پس محکم کند خداوند ارکان وجوانبهای او را وبخشاید او را در روز قیام بپاداش اعمال امان او را حتی که در زمان پرسش مژده امان
کرمانی بعهد امانت وفا کند وفی باب ذم الدنیا والزهد فیها من الکافی باسناده عن ابیعبد الله علیه السلام
قال کان ابوذر یقول فی خطبته یا مبتغی العلم کان شیئا من الدنیا لم یکن شیئا الا ما ینفع خیره ویضر شره الا من رحم الله یا مبتغی
العلم لا یشغلک اهل ولا مال عن نفسک انت یوم تفارقهم کضیف بت فیهم ثم غدوت عنهم الی غیرهم والدنیا والآخرة کمنزل تحولت
منه الی غیره وما بین الموت والبعث الا کنومة نمتها ثم استیقظت منها یا مبتغی العلم قدم لمقامک بین یدی الله عز وجل فانک
مثاب بعملک کما تدین تدان یا مبتغی العلم ودیگر از آداب متعلم آنستکه طلب علم را مکسب ومأکل خود قرار ندهد وبقصد سرمایه
معاش وزندگانی قرار نگیرد وفی باب المستأکل بعلمه من الکافی باسناده عن سلیم بن قیس قال سمعت امیر المؤمنین یقول قال رسول الله

منهومان لا یشبعان طالب دنیا وطالب علم فمن اقتصر من الدنیا علی ما احله الله له سلم ومن تناولها من غیر حلها هلک الا ان یتوب
او یراجع ومن اخذ العلم من اهله وعمل بعلمه نجی ومن اراد به الدنیا فهی حظه علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن
عجبت لمبتاع الضلالة بالهدی وللمشتری دنیاه بالدین اعجب واعجب من هذین من باع دینه بدنیا سواه فهو
من ذین اخیب وپوشیده نماناد آنچه موافق احکام عقل ونقل است که علم را مکسب خود قرار ندهد یعنی دین را وسیله
وصول بدنیا وحطام او نسازد مثلا ایمان برسول خدا آورده وارادت بعالم ظاهر میرساند که بر مال دیگران تسلط یابد چه بسیار
دیده شده که اهل ذمه در بلاد اسلام بصورت مسلمانان شدند برای آنکه وارث منسوبان خود بشوند یا سرقها کرده اند وخونها نموده
با این حیله وحال آنکه بعد از نیل بمقصود ومرام از دین اسلام مرتد شدند وبسیار مشاهده کرده ام از بسیاری که دامن ارادت فلان
عالم را بکمر زدند وطوق ملازمتش را بگردن افکندند که حجة فلان را ثابت نمایند یا جمعی ساده لوحان را زیارت کنند وتعلق
وصول بمطلوب برای خود بکوشند ودر واقع این گروه مردم بهیچ دینی وآئینی معتقد نیستند ودر حق آنان فرموده همج رعاع
اتباع کل ناعق واما تحصیل علوم یعنی اکتساب صناعات متعارفه نمودن برای تحصیل معاش از استحباب گذشته بحد وجوب
رسیده بلکه بعد از تحصیل مقصد بعضی از فرایض شرعیه از اهم مقاصد است اکتساب آنها وخود فقه بمعنی اعم است چون تجارت
وفلاحت وزراعت واجرت تعلیم وتعلم وسایر فنون مثلا کسی اجرت میگیرد که تعلیم قرآن نماید یا علم خط بیاموزد وامثال اینها
از مکاسب مباحه که در ابواب فقه عام مذکور است چنانکه از شرایط وآداب تحصیل علم مفروض دانستن صنعت وحرفه است
که باید طالب علم بحرفه بقدر خود دارا باشد که انتظام امر معاش مقدمه وصول بعلم معاد است تا بفراغت خاطر اشتغال بتحصیل
تواند نمود یا گرسنگی قوت پرهیز نماید افلاس عنان از کف تقوی بستاند وتمام انبیاء واولیاء کبار برای قوت لا یموت
شغلی از شبانی ویا تجارت وزراعت یا کسب یا نوداشته اند برعکس آنچه متعارفست که نظر متشبهین متعلمین بر دست دیگران
است که از فضله مکاسب آنان گذران نمایند چون سگ دنبه گوشت یافت نپرسد کاین شتر صالح است یا خود دجال
وعلما را بگدائی منسوب کنند وفقر را به بی سرو پائی معیوب نمایند بلکه بعضی گویند که مردم بکد یمین وعرق جبین تحصیل
مال کنند وبما خورانند که طلبه علمیم ودرویشان فلان شیخیم وبلا استحقاق باید بما انفاق نمایند وعمده این اشتباهات عدم تفقه است
علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی نه محقق بود نه دانشمند چارپائی بر او کتابی چند آن تهی مغز را
چه علم وخبر که براو هیزم است یا دفتر تحقیق فی معنی الفقه والتفقه والفقیه بدانکه چنانکه مبرهن است
از حکیم فعل لغو وعبث صادر نمیشود ومحققین برانند که افعال الله معلل باغراض است یعنی امور مقصوده از فعل وایجاد شیء در نظر
فاعل سبحانه میباشد وچون حضرت حق جل وعلا غنی بالذات است غرض وفائده در افعال او تعالی راجع بخلق است
من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم وشکی نیست که غرض اخیر محض است ومنافع دنیویه در حقیقت
ودر نظر ارباب معرفت منافع نیست بحقیقت بلکه الام واسقام است حتی محمد بن زکریای طبیب میگوید لذات امر وجودی نیست
بلکه دفع الام است مثلا سیر رفع الم جوع است الی غیر ذلک قال علیه السلام سرورک فی الدنیا غرور وحسرة ونعیمک
فی الدنیا محال وباطل پس غرض از ایجاد مخلوق سیما انسان که ولقد کرمنا بنی آدم اگر همین منافع مشوب بالآم واسقام
باشد با وصف زوال وانقطاع آنهم خلاف حکم عقل است جمله دنیا زکهن تا نو چون کذر استش نیرزد دو جو
واین نحو غرض از حکیم محال است زیرا که مستلزم اضرار است بغیر بدون استحقاق مثل آنکه کسی دعوت نماید جمعی بیگناه را و
طعام مسموم برای مدعوین بگسترانند از برای قتل آنان هر چند این فعل لغو نیست بلکه از برای غرضی است ولی چون غرض عقلائی
نیست تقبیح میکند هر کس بشنود وتعالی عن ذلک علوا کبیرا پس لا بد باید غرض اخروی باشد وآن معرفة الله که حیوة
ابدی وتشبه بمبدء المبادی است افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون وآن منافع اعظم مطالب و
اقصی مواهب است وراه وصول باین مقصد اصلی پیروی احکام وانقیاد اوامر ونواهی خود فرموده وبرای تبلیغ آن احکام
پیامبر باطنی که عقل است قرار داده قال علیه السلام لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر
فادبر ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا هو احب الی منک ولا اکملتک الا فیمن احب اما انی ایاک آمر وایاک انهی
وایاک اعاقب وایاک اثیب وچون انسان نظر بجامعیتش از عوالم ملکوت علوی وسفلی وعلیین وسجین تمیز کلی در میان
حکم عقل وجهل نتواند دهد بسیار میشود که باشتباه حکم سفلی را علوی پندارد وبالعکس بعبارت دیگر هر انسانی اگر

تامل کند در ارادهٔ هر فعلی از افعال یا ترکی از تروک در باطن خود میبیند که یکی میگوید بکن و یکی میگوید مکن و شکی نیست که یکی
از این دو حکم ملک است و دیگری شیطان **فی باب ان للقلب اذنین** من الکافی باسناده عن ابی عبد الله قال ما من
قلب الا وله اذنان علی احدهما ملک مرشد وعلی الاخری شیطان مفتن هذا یامره وهذا یزجره الشیطان یامره بالمعاصی والملک
یزجره عنها وقول الله عز وجل عن الیمین وعن الشمال قعید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و در باب معنی اخبار بسیار
و تمیز حکم رحمانی از شیطانی در غایت اشکال است برای سالک مبتدی تا چه رسد بغیر سالک چه بسا نماز و روزه میکند بامر شیطان
و چه بسیار قران میخواند بالقاء شیطان کر نماز و روزه میفرماید حیلتی کرده است فکری باید **فویل للذین**
یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون
پس من باب کرم ولطف وحجة بالغه پیامبران ظاهر که همه کامل علم و عقلند یعنی انبیا و رسل مبعوث فرموده و اولیا و اوصیا
نموده که پیامبر باطن را تقویت نمایند و تمیز حکم رحمانی از شیطان تسهیل و آسان و مردمان حاصل کنند که کلما حکم به العقل حکم به الشرع
وکلما حکم به الشرع حکم به العقل واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح وابرهیم وموسی وعیسی بن مریم **وفی باب**
الاضطرار الی الحجة من الکافی باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال للزندیق الذی سئله من این اثبت الانبیاء والرسل قال
انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعالیا عنا وعن جمیع ما خلق وکان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه ولا یلامسوه
فیباشرهم ویباشروه ویحاجهم ویحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه وعباده ویدلونهم علی مصالحهم ومنافعهم
وما به بقائهم وفی ترکه فنائهم فثبت الامرون والناهون عن الحکیم العلیم فی خلقه والمعبرون عنه جل وعز وهم الانبیاء وصفوته
من خلقه حکماء مؤدبین بالحکمة مبعوثین بها غیر مشارکین للناس علی مشارکتهم لهم فی الخلق والترکیب فی شیء من احوالهم مؤیدین
عند الحکیم العلیم بالحکمة ثم ثبت ذلک فی کل دهر وزمان مما اتت به الرسل والانبیاء من الدلائل والبراهین لکیلا تخلو ارض الله
من حجة یکون معه علم یدل علی صدق مقالته وجواز عدالته
در این ره انبیا چون ساربانند دلیل و رهنمای کاروانند
وز ایشان سید ما گشته سالار هم او اول هم او آخر در این کار
وفی هذا الباب باسناده عن منصور بن حازم قال قلت
لابی عبد الله علیه السلام ان الله اجل واکرم ان یعرف بخلقه بل الخلق یعرفون بالله قال صدقت قلت ان من عرف ان له ربا فقد
ینبغی له ان یعرف ان لذلک الرب رضا وسخطا وانه لا یعرف رضاه وسخطه الا بوحی او رسول فمن لم یاته الوحی فقد ینبغی له ان
یطلب الرسل فاذا لقیهم عرف انهم الحجة وان لهم الطاعة المفترضة وقلت للناس تعلمون ان رسول الله کان هو الحجة من الله علی
خلقه قالوا بلی قلت فحین مضی رسول الله من کان الحجة علی خلقه فقالوا القران فنظرت فی القران فاذا هو یخاصم به المرجی والقدری
والزندیق الذی لا یؤمن به حتی یغلب الرجال بخصومته فعرفت ان القران لا یکون حجة الا بقیم فما قال فیه من شیء کان حقا
فقلت لهم من قیم القران فقالوا ابن مسعود قد کان یعلم وعمر یعلم وحذیفة یعلم قلت کله قالوا لا فلم اجد احدا یقال انه یعرف
ذلک کله الا علیا واذا کان الشیء بین القوم فقال هذا لا ادری وقال هذا لا ادری وقال هذا انا ادری فاشهد ان علیا کان قیم
القران وکانت طاعته مفروضة وکان الحجة علی الناس بعد رسول الله وان ما قال فی القران فهو حق فقال رحمک الله **وفی باب**
فرض طاعة الائمة بهذا الاسناد مثله الان بعد ما ذکرهنا ذیل طویل فلیلاحظ پس معرفت خدا بتعالی که مقصود از آفرینش انسان
تا مشرفه است وطلب معرفت انبیا و اوصیاء علیهم السلام که راهنما بنده اند بسوی معرفت او سبحانه در حقیقت معرفت ایشان
معرفت خدا است تفقه است عارفان باین امر و داخلان در این امر و پیروان و امر و تارکان نواهی متفقه هستند و متصفین باین
اوصاف وکاملین در این امر فقها میباشند قال تبارک وتعالی فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا
قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون **وفی باب** ما یجب علی الناس عند مضی الامام من الکافی باسناده عن یعقوب بن
شعیب قال قلت لابی عبد الله علیه السلام اذا حدث علی الامام حدث کیف یصنع الناس قال این قول الله عز وجل فلولا نفر الخ
قال هم فی عذر ما داموا فی الطلب وهؤلاء الذین ینتظرونهم فی عذر حتی یرجع الیهم اصحابهم **وفی هذا الباب** باسناده عن
عبد الاعلی قال سئلت ابا عبد الله عن قول العامة ان رسول الله قال من مات ولیس له امام مات میتة جاهلیة فقال الحق والله قلت
فان اماما هلک ورجل بخراسان لا یعلم من وصیه لم یسعه ذلک قال لا یسعه ان الامام اذا هلک وقعت حجة وصیه علی من هو معه
فی البلد وحق النفر علی من لیس بحضرته اذا بلغهم ان الله عز وجل یقول فلولا نفر الخ قلت فنفر قوم فهلک بعضهم قبل ان یصل
فیعلم قال ان الله عز وجل یقول ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله الی اخر الروایة

وفی هذا الباب باسناده عن محمد بن مسلم قال قلت لابی عبد الله اصلحک الله بلغنا شکواک واشفقنا فلو علمتنا
او علمتنا من قال ان علیا کان عالما والعلم یتوارث فلا یهلک عالم الا بقی من بعده من یعلم مثل علمه او ما شاء الله قلنا افیسع
الناس اذا مات العالم ان لا یعرفوا الذی بعده فقال اما اهل هذه البلدة فلا یعنی المدینة واما غیرها من البلدان فبقدر مسیرهم ان الله یقول وما کان المؤمنون
لینفروا کافة فلولا نفر الخ قال قلت ارایت من مات فی ذلک فقال هو بمنزلة من خرج من بیته مهاجرا الی الله الخ قال قلت فاذا قدموا بای شیء یعرفون
صاحبهم قال یعطی السکینة والوقار والهیبة **وفی کتاب** فرض العلم من الکافی باسناده عن علی بن حمزة قال سمعت ابا عبد الله یقول تفقهوا
فی الدین فانه من لم یتفقه منکم فی الدین فهو اعرابی ان الله یقول فی کتابه لیتفقهوا الخ وباسناده عن مفضل بن عمر قال سمعت ابا عبد الله یقول
علیکم بالتفقه فی دین الله ولا تکونوا اعرابا فانه من لم یتفقه فی دین الله لم ینظر الله الیه یوم القیمة ولم یزک له عملا وباسناده عن ابان بن تغلب
عن ابی عبد الله قال لوددت ان اصحابی ضربت رؤسهم بالسیاط حتی یتفقهوا فی الدین وباسناده عن محمد بن عیسی عمن رواه عن ابی عبد الله
قال له رجل جعلت فداک رجل عرف هذا الامر لزم بیته ولم یتعرف الی احد من اخوانه قال فقال کیف یتفقه هذا فی دینه وباسناده عن حماد
بن عثمان عن ابی عبد الله قال اذا اراد الله عز وجل بعبد خیرا فقهه فی الدین وباسناده عن رجل عن ابی عبد الله قال قال الکمال کل الکمال
التفقه فی الدین والصبر علی النائبة وتقدیر المعیشة وباسناده عن بشیر الدهان قال قال ابو عبد الله لا خیر فیمن لا یتفقه من اصحابنا یا
بشیر ان الرجل منهم اذا لم یستغن بفقهه احتاج الیهم فاذا احتاج الیهم ادخلوه فی باب ضلالتهم وهو لا یعلم وباسناده عن الحلبی عن
ابی عبد الله قال قال امیر المؤمنین الا اخبرکم بالفقیه حق الفقیه من لم یقنط الناس من رحمة الله ولم یؤمنهم من عذاب الله ولم یرخص لهم فی
معاصی الله ولم یترک القران رغبة عنه الی غیره الا لا خیر فی علم لیس فیه تفهم الا لا خیر فی قراءة لیس فیها تدبر الا لا خیر فی عبادة لیس فیها تفکر
وفی روایة اخری الا لا خیر فی عبادة لا فقه فیها الا لا خیر فی نسک لا ورع فیه **وفی باب الاخلاق** من کتاب الکفر والایمان روی
ثقة الاسلام باسناده عن ابی الحسن الرضا عن ابیه علیهما السلام قال رفع الی رسول الله قوم فی بعض غزواته فقال من القوم فقالوا مؤمنون
یا رسول الله قال وما بلغ من ایمانکم قالوا الصبر عند البلاء والشکر عند الرخاء والرضا بالقضاء فقال رسول الله حلماء علماء کادوا
من الفقه ان یکونوا انبیاء ان کنتم کما تصفون فلا تبنوا ما لا تسکنون ولا تجمعوا ما لا تاکلون واتقوا الله الذی الیه ترجعون
وفی باب حقیقة الایمان والیقین قریب منه وفی معالم الاصول باسناده عن محمد بن مسلم قال قال لو اتیت بشاب من شباب الشیعة
لا یتفقه لادبته وفی القاموس الفقه بالکسر العلم بالشیء والفهم له والفطنة وغلب علی علم الدین لشرفه وقال بعض
الاعلام الفقه هو التوصل الی علم غائب بعلم شاهد ویسمی العلم بالاحکام فقها والفقیه الذی علم ذلک واهتدی به الی استنباط
ما خفی علیه انتهی وقال الشهید الاول قده فی قواعده یطلق الفقه علی علم طریق الاخرة بحصول ملکة یقتدر الاحاطة بحقائق
الامور الدینیة والدنیویة ومعرفة دقائق آفات النفس بحیث یستولی الخوف علیها فتعرض عن الامور الفانیة وتقبل علی الامور الباقیة
وهو المراد من قول النبی صلی الله علیه واله الا انبئکم بالفقیه کل الفقیه قالوا بلی یا رسول الله قال من لم یقنط الناس من
رحمة الله ولم یؤمنهم من مکر الله ولم یؤیسهم من روح الله ولم یدع القران رغبة عنه الی ما سواه وقال فی الغوالی بعد ذکره
الحدیث علم منه ان الفقه الذی یکون نافعا للاخرة وموجبا لرفع الدرجة عند الله هو المعنی المشار الیه فیه وذلک هو الفقه الحقیقة
واما الفقه بمعنی العلم بالامور الشرعیة الفرعیة فانما اطلق علیه اسمه لکونه وسیلة الی هذا المعنی فذلک هو الظاهر وهذا باطنه
وذلک الجسد وهذا روحه فمثال الفقه بالمعنی الظاهر مثال عالم الملک ومثاله بالمعنی الباطن مثال عالم الملکوت وبینهما تلازم
لا یتم احدهما الا بالاخر وقال بعض اهل المعرفة ان المراد من العلم المفضول لیس هو المعانی المصطلحة المستحدثة کحصول القوة
او ملکة یقتدر بها علی ادراکات الجزئیات وما اشبه ذلک فان العلماء ورثة الانبیاء ولیس شیء من هذه المعانی میراث الانبیاء
وبالجملة المراد بالعلم البصیرة فی امور الدین والفقه فی الصدر الاول کان یطلق علی علم الاخرة ومعرفة دقائق آفات النفس ومفسدات
الاعمال وقوة الاحاطة بحقارة الدنیا وشدة التطلع الی نعیم الاخرة واستیلاء الخوف علی القلب ونحو ذلک وفی باب
النوادر من کتاب فضل العلم روی الکلینی رحمه الله علیه عن ابی عبد الله قال من حفظ من احادیثنا اربعین حدیثا بعثه الله یوم
القیمة عالما فقیها قال بعض الشارحین لیس المراد به الفقه بمعنی الفهم فانه لا یناسب المقام ولا العلم بالاحکام الشرعیة عن
ادلتها التفصیلیة فانه مستحدث بل المراد البصیرة فی امر الدین والفقه اکثر ما یاتی فی الحدیث بهذا المعنی فالفقیه هو صاحب
البصیرة والیه اشار بقوله لا یفقه العبد کل الفقه حتی یمقت الناس فی ذات الله وحتی یری للقران وجوها کثیرة ثم یقبل علی
نفسه فیکون لها اشد مقتا ثم قال هذه البصیرة اما موهوبة وهی التی دعا بها النبی لامیر المؤمنین حین ارسله الی الیمن

قال اللهمّ فقّهه فى الدين اوكيّسه وهى التى اشار اليها امير المؤمنين حيث قال لولده الحسن وتفقّه يا بنىّ فى الدين انتهى واذا احطت خبرًا بما ذكرنا من صدر الكلام الى هنا يظهر لك معنى الحديث المروى فى العوالى والحدائق قال النبى صلى الله عليه وآله الشريعة اقوالى والطريقة افعالى والحقيقة احوالى والمعرفة راس مالى والعقل اصل دينى والحبّ اساسى والشوق مركبى والخوف رفيقى والعلم سلاحى والحلم صاحبى والتوكّل زادى والقناعة كنزى والصدق منزلى واليقين ماواى والفقر فخرى وبه افتخر على ساير الانبياء والمرسلين قال بعض المحقّقين ان الشريعة والطريقة والحقيقة اسماء صادقة على حقيقة واحدة هى حقيقة الشرع المحمّدى صلى الله عليه وآله باعتبارات مختلفة ولا فرق بينها الّا باعتبارات المقامات لانّه عند التحقيق الشريعة كاللوزة المشتملة على القشر واللبّ ولبّ اللبّ فالقشر كالشريعة واللبّ كالطريقة ولبّ اللبّ كالحقيقة فهى باطن الباطن واللوزة جامعة للكلّ ونظير ذلك فى مثل الصلوة فانّها خدمة وقربة ووصلة فى الخدمة مرتبة الشريعة والقربة مرتبة الطريقة والوصلة مرتبة الحقيقة واسم الصلوة جامع للكلّ ومن هنا قيل الشريعة ان تعبده والطريقة ان تحضره والحقيقة ان تشهده وقيل الشريعة ان تقيم امره والطريقة ان تقوم بامره والحقيقة ان تقوم به وهذا المعنى هو المذكور فى الحديث فانّ الاقوال هى التى يجب قيامها والافعال هى الامر الذى يقام به الاقوال والاحوال هى التى تتّصف بها فالمرتبة الاولى علم اليقين والثانية عين اليقين والثالثة حقّ اليقين وكذلك الاسلام والايمان والايقان وكذلك الظاهر والباطن وباطن الباطن والعامّ والخاصّ وخاصّ الخاصّ والمبتدى والمتوسّط والمنتهى فالشريعة عند التحقيق تصديق قول الانبياء والرسل واوصيائهم والعمل بموجبه طاعةً وانقيادًا والطريقة التحقّق بافعالهم اتّصافًا والقيام بها عملًا وعلمًا والحقيقة مشاهدة احوالهم ومقاماتهم كشفًا وذوقًا والقيام بها حالًا ووجدانًا فانّ كلّ واحد من الاولى بمثابة الشريعة ومن الثانية بمثابة الطريقة ومن الثالثة بمثابة الحقيقة والحقيقة الواحدة لو سمّيت بالقاسم جاز وهذا يعرف من حقيقة الحقّ تعالى واسمائه الصادقة عليها باعتبارات مختلفة كقوله صلى الله عليه وآله حين دخل المسجد فاذا جماعة قد طافوا برجل فقال ما هذا فقيل علّامة فقال وما العلّامة فقالوا له اعلم الناس بانساب العرب ووقايعها وايّام الجاهلية والاشعار والعربية فقال النبىّ ذاك علم لا يضرّ من جهله ولا ينفع من علمه ثمّ قال النبىّ انّما العلم ثلثة آية محكمة او فريضة عادلة او سنّة قائمة وما خلاهنّ فهو فضل وكذلك فى حقيقة الانسان الكبير فانّها حقيقة واحدة موسومة تارةً بالعقل وتارةً بالعلم وتارةً بالنور والكلّ صحيح وكذلك حقيقة الانسان الصغير فانّها حقيقة موسومة تارةً بالروح وتارةً بالنفس وتارةً بالقلب وبالحقيقة المراتب الثلاث انّما اختلفت بحكم ما رواه فى الكافى عند كتاب العقل والجهل عن ابى عبد الله قال ما كلّم رسول الله العباد بكنه عقله قطّ وقال انّا معاشر الانبياء امرنا ان نكلّم الناس على قدر عقولهم والى ذلك اشار جميع العلماء والمشايخ انّ ارشاد الخلائق مع اختلافهم فى الاستعدادات لم يكن من طريقة واحدة فلابدّ حينئذ من طرق متنوّعة ليتمكّن النبىّ والرسول والولىّ من ارشادهم على قدر استعداداتهم فصاحب الشريعة لا يجوز ان ينكر على صاحب الطريقة وهو على صاحب الحقيقة فانّ كلّ واحد منهم مكلّف بقدر ما فيه من الاستعداد والقابلية والكلّ مامورون بامر الله تعالى ورسوله واولى الامر شريعة كانت او طريقة او حقيقة فلا يجوز الانكار اصلًا لانّ الاختلاف الفروعى لا يقدح فى الاتّفاق الاصولى ولذلك قال تعالى لا يزالون مختلفين الّا من رحم ربّك ولذلك خلقهم ومعناه هم على الاختلاف مخلوقون وعلى الاتّفاق مكلّفون وكذلك قوله صلى الله عليه وآله اختلاف امّتى رحمة اشارة الى هذا فكلّ من ينكر على مرتبة من هذه المراتب الثلاث من الشريعة والطريقة والحقيقة يكون كافرًا فالمنكر للطريقة كالمنكر للحقيقة والمنكر لهذه الثلاث والواحدة منها منكر للنبوّة والرسالة والولاية فانّ كلّ واحدة من الاولى هى من مقتضى كلّ واحدة لانّ الشريعة من مقتضى الرسالة والطريقة من مقتضى النبوّة والحقيقة من مقتضى الولاية ومعلوم انّ المنكر لهذه المراتب ولواحدة منها كافر بالاتّفاق **وفى العلل** عن ابى بصير عن احدهما عليهما السلام قال لا تكذّبوا بحديث اتاكم به مرجئ ولا قدرىّ ولا خارجىّ نسبه الينا فانّكم لا تدرون لعلّه شيء من الحقّ فتكذّبوا الله عزّ وجلّ فوق عرشه وفى المجالس عن الكاظم ع لا تقل لما بلغك عنّا او نسب الينا هذا باطل وان كنت تعرف خلافه فانّك لا تدرى لم قلنا وعلى اىّ وجه وصفه وبالجملة الذى يظهر من الاخبار والآثار فى كلام الائمّة الاطهار وخلفاء الله الملك الجبّار اشارات ودلالات على مراتب المتعلّمين المتفقّهين وتنبيهات على منازل السلوك ووجوب الانتقال فى درجاتها وبتّهوا على علم كلّ مقام اهله واخفوه عن غير اهله اذ كانوا اطبّاء النفوس فكما انّ الطبيب يرى انّ بعض الادوية لبعض المرضى ترياق وشفاء وذلك الدواء بعينه لشخص آخر سمّ وهلاك كذلك معانى بعض بطون كتاب الله وبعض اسرار الالهية شفاء لبعض الصدور فيلقونها اليهم وربّما كانت تلك الآثار باعيانها لغير اهلها اسبابًا لضلالهم و

فى ان الشريعة والطريقة والحقيقة اسماء صادقة على حقيقة واحدة

كفرهم اذا القيت اليهم وقول الخضر لموسى عليهما السلام انّك لن تستطيع معى صبرًا اقوى دليل على تفاوت مراتب المتعلّمين ونقل من الاخبار ههنا ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين روى ابو على فى منتهى المقال عن جعفر عن ابيه عليهما السلام قال ذكرت التقية يومًا عند علىّ فقال لو علم ابو ذر ما فى قلب سلمان لقتله ولو علم سلمان ما فى قلب ابى ذر لقتله ولقد آخى رسول الله بينهما فما ظنّك بساير الخلق **وروى فى الكافى** فى باب ما جاء انّ حديثهم صعب مستصعب باسناده عن جابر قال قال ابو جعفر ع قال رسول الله صلى الله عليه وآله انّ حديث آل محمّد صعب مستصعب لا يؤمن به الّا ملك مقرّب او نبىّ مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فما ورد عليكم من حديث آل محمّد فلانت له قلوبكم وعرفتموه فاقبلوه وما اشمأزّت منه قلوبكم وانكرتموه فردّوه الى الله والى الرسول والى العالم من آل محمّد وانّما الهالك ان يحدّث احدكم بشيء منه لا يحتمله فيقول والله ما كان هذا والله ما كان هذا والانكار هو الكفر وباسناده عن مسعدة عن ابى عبد الله قال ذكرت التقيّة يومًا عند علىّ بن الحسين فقال والله لو علم ابو ذر ما فى قلب سلمان لقتله ولقد آخا رسول الله ص بينهما فما ظنّكم بساير الخلق انّ علم العلماء صعب مستصعب لا يحتمله الّا نبىّ مرسل او ملك مقرّب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فقال وانّما صار سلمان من العلماء لانّه امرؤ منّا اهل البيت فلذلك نسبته الى العلماء وباسناده عن محمّد بن عبد الخالق وابى بصير قال قال ابو عبد الله يا ابا محمّد انّ عندنا والله سرًّا من سرّ الله وعلمًا من علم الله والله ما يحتمله ملك مقرّب ولا نبىّ مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للايمان والله ما كلّف الله ذلك احدًا غيرنا ولا استعبد بذلك احدًا غيرنا وانّ عندنا سرًّا من سرّ الله وعلمًا من علم الله امرنا الله بتبليغه فبلّغنا عن الله عزّ وجلّ ما امرنا بتبليغه فلم نجد له موضعًا ولا اهلًا ولا حمّالة يحتملونه حتّى خلق الله لذلك اقوامًا خلقوا من طينة خلق منها محمّد وآله وذرّيّته ومن نور خلق الله منه محمّدًا وذرّيّته وصنعهم بفضل صنع رحمته التى صنع منها محمّدًا وذرّيّته فبلّغنا عن الله ما امرنا بتبليغه فقبلوه واحتملوا ذلك فبلغهم ذلك عنّا فقبلوه واحتملوه وبلغهم ذكرنا فمالت قلوبهم الى معرفتنا وحديثنا فلولا انّهم خلقوا من هذا لما كانوا كذلك لا والله ما احتملوه ثمّ قال انّ الله خلق اقوامًا لجهنّم والنار فامرنا ان نبلّغهم كما بلّغناهم واشمأزّوا من ذلك ونفرت قلوبهم وردّوه علينا ولم يحتملوه وكذّبوا به وقالوا ساحر كذّاب فطبع الله على قلوبهم وانساهم ذلك ثمّ اطلق الله لسانهم ببعض الحقّ فهم ينطقون به وقلوبهم منكرة ليكون ذلك دفعًا عن اوليائه واهل طاعته ولولا ذلك ما عبد الله فى ارضه فامرنا بالكفّ عنهم والستر والكتمان فاكتموا عمّن امر الله بالكفّ عنهم واستروا عمّن امر الله بالستر والكتمان عنه ثمّ رفع يده وبكى وقال اللهمّ انّ هؤلاء لشرذمة قليلون واجعل محيانا محياهم ومماتنا مماتهم ولا تسلّط عليهم عدوًّا لك فتفجعنا بهم فانّك ان افجعتنا بهم لم تعبد ابدًا فى ارضك وصلّى الله على محمّد وآله وسلّم تسليمًا **ومرفوعًا** عن ابى عبد الله قال انّ حديثنا صعب مستصعب لا يحتمله الّا صدور منيرة او قلوب سليمة او اخلاق حسنة انّ الله اخذ من شيعتنا الميثاق كما اخذ على بنى آدم الست بربّكم فمن وفى لنا وفى الله له بالجنّة ومن ابغضنا ولم يؤدّ الينا حقّنا ففى النار خالدًا مخلّدًا وعن بعض اصحابنا قال كتبت الى ابى الحسن صاحب العسكر جعلت فداك ما معنى قول الصادق حديثنا لا يحتمله ملك مقرّب ولا نبىّ مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فجاء الجواب انّما معنى قول الصادق اى لا يحتمله ملك ولا نبىّ ولا مؤمن انّ الملك لا يحتمله حتّى يخرجه الى ملك غيره والنبىّ لا يحتمله حتّى يخرجه الى نبىّ غيره والمؤمن لا يحتمله حتّى يخرجه الى مؤمن غيره فهذا معنى قول جدّى وفى باب ما امر به النبىّ بالنصيحة لائمّة المسلمين من الكافى عن ابى عبد الله انّ رسول الله خطب الناس فى مسجد الخيف فقال نضّر الله عبدًا سمع مقالتى فوعاها وحفظها وبلّغها من لم يسمعها فربّ حامل فقه غير فقيه وربّ حامل فقه الى من هو افقه منه ثلاث لا يغلّ عليهنّ قلب امرء مسلم اخلاص العمل لله والنصيحة لائمّة المسلمين واللزوم لجماعتهم فانّ دعوتهم محيطة من ورائهم المسلمون اخوة تتكافى دماؤهم ويسعى بذمّتهم ادناهم وعن بصائر الدرجات عن الصادق عليه السلام انّ امرنا سرّ وسرّ فى سرّ وسرّ مستسرّ وسرّ لا يفيده الّا سرّ وسرّ على سرّ وسرّ مقنّع بسرّ وقال عليه السلام هو الحقّ وحقّ الحقّ وهو الظاهر وباطن الظاهر وباطن الباطن وهو السرّ والسرّ المستسرّ وسرّ مقنّع بالسرّ وقال عليه السلام وخالطوا الناس بما يعرفون ودعوهم ممّا ينكرون ولا تحملوا على انفسكم وعلينا انّ امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الّا ملك مقرّب او نبىّ مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان وفى النعمانى عن امير المؤمنين لا تحدّثوا الناس بما لا يعلمون فيطغوا ويكفروا انّ من العلم صعبًا شديدًا محمله لو حملته الجبال عجزت عن حمله انّ علمنا اهل البيت يستنكر ويبطل وتقتل رواته ويساء الى من يتلوه بغيًا وحسدًا لما فضّل الله به عترة الوصىّ والنبىّ وفى الحدائق وقال علىّ عليه السلام انّ ههنا لعلمًا جمًّا لو اجدت له حملة وقال عليه السلام لو اخذت مائة قلوبهم كالذهب المصفّى ثمّ اخذت من المائة عشرة ثمّ اخذت من العشرة واحدًا ثمّ اخبرته ببعض ما عندى فاذا لقال علىّ اكذب العرب وذلك لانّ الناس اعداء ما جهلوه فاذا اطلع لهم باب من العلم تفضّروا وفنا فهم كذّبوا قائله وفى

وفی نہج البلاغۃ ان امرنا صعب مستصعب لا یحملہ الا عبد امتحن اللہ قلبہ للایمان ولا یعی حدیثنا الا صدور امینۃ واحلام
رزینۃ ایہا الناس سلونی قبل ان تفقدونی فلانا بطرق السماء اعلم منی بطرق الارض وانی من احمد بمنزلۃ الضوء من الضوء کنا
اظلالا تحت العرش قبل خلق البشر وقبل خلق الطینۃ التی کان منہا البشر اشباحا عالیۃ لا اجساما نامیۃ ان امرنا صعب مستصعب
لا یعرف کنہہ الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن اللہ قلبہ للایمان فاذا انکشف لکم سر ووضح لکم امرنا فقبلوہ والا
فامسکوا تسلموا وردوا علمنا الی اللہ فانکم فی اوسع مما بین السماء والارض وعن السجاد علیہ السلام منظوما کما عن العدۃ والحفاۃ
انی لاکتم من علمی جواہرہ کی لا یری الحق ذو جہل فیفتتنا وقد تقدم فی ہذا ابو حسن الی الحسین ووصی قبلہ الحسنا
ورب جوہر علم لو ابوح بہ لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونہ حسنا
وعن فردوس العارفین وروی ان عیسی علیہ السلام قال یا صاحب الحکمۃ کن کالطبیب الناصح یضع الدواء حیث ینفع
ویمنع حیث یضر لا تضع الحکمۃ فی غیر اہلہا فتکون جاہلا ولا تمنعہا عن اہلہا فتکون ظالما ولا تکشف سرک عند کل احد فتکون
مفتضحا وعن الکشی عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ قال لسلمان یا سلمان لو عرض علمک لمقداد لکفر یا مقداد لو عرض علمک
علی سلمان لکفر قال بعض العارفین من کتم اسرار القلوب ظہرت لہ اسرار الغیوب وقال فی الفتوحات اتفق الطائفۃ اجمع
علی ان العلم باللہ عین الجہل بہ تعالی وعن مصباح الشریعۃ خذ الحکمۃ من افواہ المجانین وعن علی علیہ السلام العقل
لمراسم العبودیۃ لا لادراک سر الربوبیۃ وعن معانی الاخبار عن جعفر بن محمد علیہما السلام فی بیان معانی حمل النبی علیا
عند حط الاصنام من سطح الکعبۃ قال علیہ السلام لمحمد بن حرب لو اخبرتک من المعانی التی اراد ہا بہ لقلت ان جعفر بن
محمد لمجنون فحسبک من ذلک ما قد سمعتہ وعن الغزالی فی الاحیاء ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ یقول یوما لحذیفۃ بعض
اسرار التوحید فجاءہ عمر وسالہ عما قال لہ واستدعا ان یقول لہ فقال صلی اللہ علیہ وآلہ ان العسل یضر الرضیع وفی باب
ذم الدنیا والزہد فیہا من الکافی عن جابر قال دخلت علی ابی جعفر علیہما السلام فقال یا جابر واللہ انی لمحزون وانی لمشغول القلب
قلت جعلت فداک وما شغلک وما حزن قلبک فقال یا جابر انہ من دخل قلبہ صافی خالص دین اللہ شغل قلبہ عما سواہ
یا جابر ما الدنیا وما عسی ان یکون الدنیا ہل ہی الا طعام اکلتہ او ثوب لبستہ او امراۃ اصبتہا یا جابر ان المؤمنین لم یطمئنوا
الی الدنیا ببقائہم فیہا ولم یامنوا قدومہم الآخرۃ یا جابر الآخرۃ دار قرار والدنیا دار فناء وزوال ولکن اہل الدنیا اہل
الغفلۃ وکان المؤمنون ہم الفقہاء اہل فکرۃ وعبرۃ لم یصمہم عن ذکر اللہ عز وجل ما سمعوا باذانہم ولم یعمہم عن ذکر اللہ
ما راوا من الزینۃ باعینہم ففازوا بثواب الآخرۃ کما فازوا بذلک العلم واعلم یا جابر ان اہل التقوی ایسر اہل الدنیا
مؤونۃ واکثرہم لک معونۃ ان تذکر یعینوک وان نسیت ذکروک قوالون بامر اللہ قوامون علی امر اللہ قطعوا محبتہم لمحبۃ
ربہم ووحشوا الدنیا لطاعۃ ملیکہم ونظروا الی اللہ عز وجل الی محبتہ بقلوبہم وعلموا ان ذلک ہو المنظور الیہ لعظیم
شانہ فانزل الدنیا کمنزل نزلتہ ثم ارتحلت عنہ او کمال وجدتہ فی منامک فاستیقظت ولیس معک منہ شیء انی انما
ضربت لک ہذا مثلا لانہا عند اہل اللب والعلم باللہ کفیء الظلال یا جابر فاحفظ ما استرعاک اللہ عز وجل من دینہ
وحکمتہ ولا تسئلن عما لک عندہ الا ما لہ عند نفسک فان تکن الدنیا علی غیر ما وصفت لک فتحول الی دار المستعتب فلعمری
لرب حریص علی امر قد شقی بہ حین اتاہ ولرب کارہ لامر قد سعد بہ حین اتاہ وذلک قول اللہ عز وجل ولیمحص اللہ الذین آمنوا ویمحق
الکافرین در بحر المعارف است ای عزیز اولا نظر ی است یا تو و تو انفسی است یا او استعداد ان نظر سبکبار نیست آنچہ تو میکنی
گران بار نیست بی استعداد در رفتن موجب سنگسار نیست ہرچہ تو انفس بگویید گران بکنی ہر اینہ بار خود گران بکنی
روزی نشستہ بودم و ذرہ را دیدم کہ آفتاب بروی تافت و او در پرتو نور خورشید راہی ہمی یافت گفتم ای عاشق کہ معشوق
را مقابلی اخر ہیچ استعداد این مرتبہ را قابلی و ای سوختہ کہ با تو در ساختہ اند ذرہ گفت این مقام آن کس را سزاست کہ اول
قدم شرک اجزا است نداستہ کہ بی رفع اغیار یار نتوان دید و بی رفع غبار یار نتوان یافت قومی کہ سر ترک داشتند اول قدم ترک سر
داشتند و مردی کہ سر حلقہ کشتا ول ہمچون حلقہ بی سر گشت ارباب تجرید را در این باب ہزار سخن بیش است ہمہ را در
سر سخن این بود کہ سخن سر مگوی و در حدیث است کہ اول کسی را کہ بدوزخ اندازند دنیا باشد بصورت عجوزی او را بر لب دوزخ
آورند و سرنگون در او اندازند و بعد از آن دوستان او در عقبا و در دوزخ افتند کہ المرء مع من احب ہر کس امروز
از دنیا بمنوال تہ بید فردا از او نیز نخواہد برید دنیا او بدوزخ خواہد رفت و بل لمن اتبعہ بعد الموت

پالت بارہا گفت پیش حیلہ جوی مردہ را در نزع کردانند روی پیش را این بی خبر را بر دوام روی کردانند
تا بمیرد مدام برگ ریزان شاخ بنشانی چہ سود روی را اکنون بگردانی چہ سود ہر کہ را این لحظہ کردانند روی
او جنب مردہ است از او پاکی مجوی یا اباذر اذا دخل النور القلب انفسح واستوسع قلت فما علامۃ ذلک بابی انت وامی
یا رسول اللہ قال الانابۃ الی دار الخلود والتجافی عن دار الغرور این کار دولت است کنون تا کرا دہند فظہر
من جمیع ما ذکر ان الفقیہ من عرف اللہ وعرف امام زمانہ واطاع ما امرہ بہ تحقیقا وہو فقہ اللہ الاکبر وموروث الانبیاء
ونور یقذفہ اللہ بتوسط الامام فی قلب من یشاء لا ما اصطلحوا علیہ وفی الکافی فی باب الشرک وفی باب التقلید باسنادہ
عن ابی بصیر عن ابی عبد اللہ قال قلت لہ اتخذوا احبارہم ورہبانہم اربابا من دون اللہ فقال اما واللہ ما دعوہم الی
عبادۃ انفسہم ولو دعوہم ما اجابوہم لکن احلوا لہم حراما وحرموا علیہم حلالا فعبدوہم من حیث لا یشعرون
وباسنادہ عنہ علیہ السلام فی قول اللہ تعالی اتخذوا الخ فقال واللہ ما صاموا لہم وما صلوا لہم ولکن احلوا حراما
وحرموا علیہم حلالا فاتبعوہم قال شیخنا البہائی قدس سرہ فی ذم من صرف عمرہ فی العلوم الرسمیۃ الدنیویۃ
ولم یلتفت الی العلوم الحقیقیۃ الاخرویۃ

ای کردہ بعلم مجازی خو نشنیدہ ز علم حقیقی بو … سرگرم بحکمت یونانی
دل سرد ز حکمت ایمانی … در علم رسوم چو دل بستی … بر او حجاکر بر دبستی
بگرہ نگشود ز مفتاحش … اشکال افزود ز ایضاحش … تا چند از این مقاصد نا یاب
ز مطالع انظار لعیون … زاہی ننمود اشاراتش … دلشاد نشد ز بشاراتش … محصول نداد …
اجمال افزود مفصلاتش … تا کی ز شفاش شفا طلبی … وز کاسہ زہر دوا طلبی … تا چند ز نکبتیان مانی … بر سفرہ چرکن یونانی
تا کی ز ہراز شعف لیسی … نہ ماندہ کاسہ ابلیسی … تا چند ز فلسفہ ات لاف … وین یابس و رطبہم باقی … رسوا کردت ما بین البشر
برہان ثبوت عقول عشر … در کف ننہادہ بجز بادت … برہان تناہی ابعادت … زان فکر کہ شد بہیولی صرف … صورت نگرفتہ زان یکحرف
تصدیق چگونہ باین بتوان … کاندر ظلمت برود الوان … علمی کہ مطالب آن اینست … میدان کہ ز بیت شیاطین است … تا چند دو اسپہ پیش تازی
تا کی بمطالع شرنازی … این علم دنی کہ ترا جانست … فضلات فضائل یونانست … خود گو تا چند چو خرم کنان … تا زی بر فضلات کسان
تا چند ز غایت بی دینی … خشت کنبش بر ہم چینی … اندر پی آن کتبا افتادہ … پشتی بکتاب خدا دادہ … نی رو بشریعت مصطفوی
نہ دل بطریقت مرتضوی … در راہ طریقت رو و کن … با نان شریعت خو کن … کان راہ نہ دید در وی شکست … وان نان نہ شود ز نمک
سافی ز کرم دو سہ پیمانہ … در دہ بہائی دیوانہ … زان می کہ کند مس او اکسیر … وعلیہ تسہل کل عسیر … زان می کہ اگر قضا روزی
یک جرعہ از آن شود شش روزی … از صفحہ خاک رود اثرش … وز قلہ عرش رسد خبرش … ای ماندہ ز مقصد اصلی دور … اکنون دماغ ز باد غرور
در علم رسوم گرو ماندہ … نشکستہ ز پای خود این کندہ … تا چند زنی ز ریاضی لاف … تا کی افتی ہزار گزاف … زد وار عشر ودقانوی
ہرگز نبری بخدا بوئی … وز جبر و مقابلہ و خطائین … جبر نقصت نشود ای لین … در روز پسین کہ رسد عوض … نرسد ز عراق و رہاوی سود
زایل نکند ز تو مغبونی … نہ شکل عروس نہ مامونی … در قبر بوقت سؤال و جواب … نفعی ندہد بتو اسطرلاب … زان رہ نبری بہ مقصود
فلسش قلبست و فریب تا تو … از علم رسوم چہ میجوئی … اندر طلبش تا کی پوئی … علمی بطلب کہ ترا فانی … سازد ز علایق جسمانی
علمی بطلب کہ بدل نور است … سینہ ز تجلی آن طور است … علمی کہ از او چو شوی محظوظ … گردد دل تو لوح المحفوظ … علمی بطلب کہ کتابی نیست
یعنی ذوقی است خطابی نیست … علمی کہ نسازد تا زد … محتاج بال قانونی … علمی بطلب کہ نماید راہ … وز سر ازل کندت آگاہ
علمی بطلب کہ جدالی نیست … حالیست تمام و مقالی نیست … علمی کہ مجادلہ را سبب است … نورش ز چراغ ابو لہب است … علمی بطلب کہ کرانی نیست
اجماعی ہست و خلافی نیست … نعلوم غریبہ تفاخر چند … زین گفت و شنو زبان دربند … سہل است تفاخر کہ زد کردی … زد گی مس خود تو اگر کردی
اعمال خیانت نرہی … دو روز نکند ز طریق نجات … از جبر و طلسم بروز پسین … نفعی نرسد بتوای مسکین … بگذار ہمہ و بخود پرداز
کز پردہ برون فتد آواز … علمی کہ دہد بتو جان نو … علم عشق است ز من بشنو … عشق است کلید خزائن جو … ساری بہمہ ذرات وجود
غافل تو نشستہ بجست و دو رنج … وندر بغل تو کلید گنج … جز حلقہ عشق مکن در گوش … از عشق بگو در عشق بکوش … علم رسمی ہمہ خسران است
در عشق اوبر کہ علم آنست … آن علم ز تفرقہ برہاند … آن نور ترا ز تو بستاند … آن علم ترا ببرد برہی … کز شرک خفی و جلی برہی
آن علم ز چون و چرا خالیست … سرچشمہ آن علی عالیست

مطلب سیم در آداب متعلمین است

نسبت بشیعیان و اخوان و اولا تحقیق مینماید معنی حقیقی شیعہ را و ذکر اخبار یکہ متضمن است دخول در این امر و معرفت
این امر را و بعد شمہ از سایر آداب بیان میشود در قاموس میگوید وشیعۃ الرجل بالکسر اتباعہ وانصارہ والفرقۃ

فی فضائل الشیعة

علی حدة ویقع علی الواحد والاثنین والجمع المذکر والمؤنث وقد غلب هذا الاسم علی کل من یتولی علیا واهل بیته حتی صار اسما
لهم خاصا وجمعها اشیاع وشیع وقال فی باب الضاد والروافض کل جند ترکوا قائدهم والرافضة فرقة وفرقة من الشیعة
تابعوا زید بن علی ثم قالوا له تبرأ من الشیخین فابی وقال کانا وزیری جدی فترکوه ورفضوه وارفضوا عنه والنسبة رافضی
وفی النهایة اصل الشیعة فرقة من الناس وتقع علی الواحد والاثنین والجمع والمذکر والمؤنث بلفظ واحد ومعنی واحد و
غلب هذا الاسم علی من یزعم انه یوالی علیا واهل بیته حتی صار لهم اسما خاصا فاذا قیل فلان من الشیعة عرف انه منهم وفی
مذهب الشیعة واصلها من المشایعة المتابعة والمطاوعة انتهی کلامه و عارف صمدانی ملا عبد الصمد همدانی در
بحر المعارف میفرماید وازجمله وصایای بسیار مؤکد آنست که اسم تشیع را بخود نبندی که این اسم مادامیکه معنیش تحقق
نیافته است درین کس حاجبیست عظیم ازبرای سالک زیرا که در تفسیر امام حسن عسکری ع روایات بسیار ذکر شده که هر کس
که بمرتبه سلمان وابوذر بلکه قلب او مانند قلب ابرهیم خلیل الله نباشد واسم تشیع را بخود بربندد دروغ گفته است آثم ومستحق
عذاب است انتهی وابن ضعیف اخبار دیگر در اصول کافی مشتمل بر اوصاف آنست ذکر مینماید تا حقیقت معنی شیعه روشن
گردد **فی باب طینة المؤمن والکافر** عن ابیعبد الله علیه السلام الطینات ثلث طینة
الانبیاء والمؤمن من تلک الطینة الا ان الانبیاء من صفوتها هم الاصل ولهم فضلهم والمؤمنون الفرع من طین لازب کذلک لا یفرق
الله عز وجل بینهم وبین شیعتهم وعن ابیجعفر علیهما السلام فی هذا الباب وفی باب خلق ابدان الائمة یقول ان الله عز وجل
خلقنا من اعلی علیین وخلق قلوب شیعتنا مما خلقنا منه وخلق ابدانهم من دون ذلک وقلوبهم تهوی الینا لانها خلقت مما
خلقنا منه ثم تلی هذه الآیة کَلَّا اِنَّ کِتَابَ الْاَبْرَارِ لَفِیْ عِلِّیِّیْنَ وَمَا اَدْرٰکَ مَا عِلِّیُّوْنَ کِتَابٌ مَّرْقُوْمٌ یَّشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُوْنَ
وخلق عدونا من سجین وخلق قلوب شیعتهم مما خلقهم منه وابدانهم من دون ذلک فقلوبهم تهوی الیهم لانها خلقت مما
خلقوا منه ثم تلی هذه الآیة کَلَّا اِنَّ کِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِیْ سِجِّیْنٍ وَمَا اَدْرٰکَ مَا سِجِّیْنٌ کِتَابٌ مَّرْقُوْمٌ وَیْلٌ یَّوْمَئِذٍ لِّلْمُکَذِّبِیْنَ
وایضا فی باب خلق ابدان الائمة عن ابیعبد الله قال ان الله خلقنا من علیین وخلق ارواحنا من فوق ذلک وخلق
ارواح شیعتنا من علیین وخلق اجسادهم من دون ذلک فمن اجل ذلک القرابة بیننا وبینهم وقلوبهم تحن الینا **وفیه**
عن ابیعبد الله ایضا ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور خلقنا من طینة مخزونة مکنونة من تحت العرش فاسکن ذلک النور
فیه فکنا نحن خلقا بشرا نورانیین لم یجعل لاحد فی مثل الذی خلقنا منه نصیبا وخلق ارواح شیعتنا من طینتنا وابدانهم
من طینة مخزونة مکنونة اسفل من ذلک الطینة ولم یجعل الله لاحد فی مثل الذی خلقهم منه نصیبا الا للانبیاء ولذلک
صرنا نحن وهم الناس وصار سائر الناس همجا للنار والی النار وفی باب اختلاف الحدیث عن زرارة بن اعین عن ابیجعفر
علیهما السلام قال سألته عن مسئلة فاجابنی ثم جاءه رجل فسأله عنها فاجابه بخلاف ما اجابنی ثم جاء اخر فاجابه بخلاف ما اجابنی
واجاب صاحبی فلما خرج الرجلان قلت یا ابن رسول الله رجلان من اهل العراق من شیعتکم قدما یسئلان فاجبت کل واحد منهما
بغیر ما اجبت به صاحبه فقال یا زرارة ان هذا خیر لنا وابقی لنا ولکم ولو اجتمعتم علی امر واحد لصدقکم الناس علینا ولکان
اقل لبقائنا وبقائکم ثم قال قلت لابی عبد الله شیعتکم لو حملتموهم علی الاسنة او علی النار لمضوا وهم یخرجون من عندکم
مختلفین قال فاجابنی بمثل جواب ابیه وفی کتاب فضل العلم باسناده عن معاویة بن عمار قال قلت لابی عبد الله رجل راویة
لحدیثکم یبث ذلک فی الناس ویشدده فی قلوبهم وقلوب شیعتکم ولعل عابدا من شیعتکم لیست له هذه الروایة ایهما افضل قال الراویة
لحدیثنا یشدد به قلوب شیعتنا افضل من الف عابد وفی باب شان انا انزلناه عن ابیجعفر علیهما السلام قال یا معشر الشیعة
خاصموا بسورة انا انزلناه تفلحوا فوالله انها لحجة الله تبارک وتعالی علی الخلق بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وانها لسیدة
دینکم وانها لغایة علمنا یا معشر الشیعة خاصموا بحٰمٓ وَالْکِتَابِ الْمُبِیْنِ اِنَّا اَنْزَلْنٰهُ فِیْ لَیْلَةٍ مُّبَارَکَةٍ اِنَّا کُنَّا مُنْذِرِیْنَ فانها لولاة
الامر خاصة بعد رسول الله صلی الله علیه وآله یا معشر الشیعة یقول الله تبارک وتعالی وَاِنْ مِّنْ اُمَّةٍ اِلَّا خَلَا فِیْهَا نَذِیْرٌ
وفی باب التمحیص والامتحان عن ابیجعفر علیهما السلام ان حدیثکم هذا لتشمئز منه قلوب الرجال فمن اقر به فزیدوه ومن انکره
فذروه انه لا بد من ان یکون فتنة یسقط فیها کل بطانة وولیجة حتی یسقط فیها من یشق الشعر بشعرتین حتی لا یبقی
الا نحن وشیعتنا وفی باب ان الارض کلها للامام عن ابیجعفر علیهما السلام قال وجدنا فی کتاب علی ان الارض لله یورثها
من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین انا واهل بیتی الذین اورثنا الله الارض ونحن المتقون والارض کلها لنا فمن احیا ارضا

من المسلمین فلیعمرها ولیؤد خراجها الی الامام من اهل بیتی وله ما اکل منها فان ترکها او اخربها واخذها رجل من المسلمین بعده فعمرها
واحیاها فهو احق بها من الذی ترکها یؤدی خراجها الی الامام من اهل بیتی وله ما اکل منها حتی یظهر القائم من اهل بیتی بالسیف فیحویها
ویمنعها ویخرجهم منها کما حواها رسول الله ومنعها الا ما کان فی ایدی شیعتنا فانه یقاطعهم علی ما فی ایدیهم ویترک الارض فی ایدیهم
وفیه باسناده عن عمر بن یزید قال رأیت مسمعا بالمدینة وقد کان حمل الی ابی عبد الله تلک السنة مالا فرده ابو عبد الله
فقلت له لم رد علیک ابو عبد الله المال الذی حملته الیه قال فقال لی انی قلت له حین حملت الیه المال انی کنت ولیت البحرین الغوص
فاصبت اربعمائة الف درهم وقد جئتک بخمسها بثمانین الف درهم وکرهت ان احبسها عنک وان اعرض لها وهی حقک الذی جعله
الله تبارک وتعالی فی اموالنا فقال او ما لنا من الارض وما اخرج الله منها الا الخمس یا ابا سیار ان الارض کلها لنا فما اخرج الله منها
من شیء فهو لنا فقلت له وانا احمل الیک المال کله فقال یا ابا سیار قد طیبناه لک واحللناک منه فضم الیک مالک وکل ما فی ایدی
شیعتنا من الارض فهم فیه محللون حتی یقوم قائمنا فیجبیهم طسق ما کان فی ایدیهم ویترک الارض فی ایدیهم واما ما کان فی ایدی
غیرهم فان کسبهم من الارض حرام علیهم حتی یقوم قائمنا فیاخذ الارض من ایدیهم ویخرجهم صغرة قال عمر بن یزید فقال لی ابو سیار
ما اری احدا من اصحاب الضیاع ولا ممن یلی الاعمال یاکل حلالا غیری الا من طیبوا له ذلک **وفیه** باسناده عن معلی بن خنیس
قال قلت لابی عبد الله ما لکم من هذه الارض فتبسم ثم قال ان الله تبارک وتعالی بعث جبرئیل وامره ان یخرق بابهامه ثمانیة انهار
فی الارض منها سیحان وجیحان وهو نهر بلخ والخشوع وهو نهر الشاش ومهران وهو نهر الهند ونیل مصر ودجلة والفرات فما سقت
واستقت فهو لنا وما کان لنا فهو لشیعتنا ولیس لعدونا منه شیء الا ما غصب علیه وان ولینا لفی اوسع فیما بین ذه الی ذه یعنی بین
السماء والارض ثم تلی هذه الآیة قُلْ هِیَ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا المغصوبین علیها خَالِصَةً لهم یَّوْمَ الْقِیٰمَةِ بلا غصب
وفی باب من وصف الله فی کتابه بالعلم هم الائمة فی قول الله عز وجل هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ
اِنَّمَا یَتَذَکَّرُ اُولُوا الْاَلْبَابِ قال ابو جعفر علیهما السلام انما نحن الذین والذین لا یعلمون عدونا وشیعتنا اولوا الالباب
وفی باب ان الائمة ورثوا علم النبی عن الرضا علیه السلام وان شیعتنا المکتوبون باسمائهم واسماء آبائهم اخذ الله علینا و
علیهم المیثاق یردون موردنا ویدخلون مدخلنا لیس علی ملة الاسلام غیرنا وغیرهم وفی باب التنزیل فی الولایة
باسناده عن ابی بصیر عن ابیعبد الله فی قول الله عز وجل الحمد لله الذی هدانا لهذا فقال اذا کان یوم القیمة دعی بالنبی وبامیر
المؤمنین وبالائمة من ولده فینصبون للناس فاذا رأتهم شیعتهم قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله یعنی هدانا الله فی ولایة امیر المؤمنین علیه السلام والائمة من ولده **وفیه** باسناده عن ابی عبیدة الحذاء
قال سئلت ابا جعفر عن الاستطاعة وقول الناس فقال وتلی هذه الآیة وَلَا یَزَالُوْنَ مُخْتَلِفِیْنَ اِلَّا مَنْ رَّحِمَ رَبُّکَ وَلِذٰلِکَ
خَلَقَهُمْ یا ابا عبیدة الناس مختلفون فی اصابة القول وکلهم هالک قال قلت قوله الا من رحم ربک قال هم شیعتنا ولرحمته
خلقهم وهو قوله ولذلک خلقهم یقول لطاعة الامام الرحمة التی یقول ورحمتی وسعت کل شیء یقول علم الامام ووسع علمه الذی
هو من علمه کل شیء هو شیعتنا ثم قال فسأکتبها للذین یتقون یعنی ولایة غیر الامام وطاعته الی آخر الروایة **وفیه**
باسناده عن محمد بن الفضیل عن ابی الحسن الماضی ع قال سئلته الی ان قال قلت لمن شاء منکم ان یتقدم او یتاخر قال من
تقدم الی ولایتنا اخر عن سقر ومن تاخر عنا تقدم الی سقر الا اصحاب الیمین قال هم والله شیعتنا الی ان قال قلت الا المتقین
قال نحن والله وشیعتنا لیس علی ملة ابرهیم غیرنا وسائر الناس منها براء قلت یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون
الآیة قال نحن والله الماذون لهم یوم القیمة والقائلون صوابا قلت ما تقولون اذا تکلمتم قال نمجد ربنا ونصلی علی نبینا
ونشفع لشیعتنا ولا یردنا ربنا الی آخر الحدیث وفی باب ان اهل الذکر هم الائمة عن ابی الحسن الرضا قال قال علی بن
الحسین علی الائمة من الفرض ما لیس علی شیعتهم وعلی شیعتنا ما لیس علینا امرهم الله عز وجل ان یسئلونا قال فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون فامرهم ان یسئلونا ولیس علینا الجواب ان شئنا اجبنا وان شئنا امسکنا اقول
ولعل من یجوز تاخیر البیان عن وقت الحاجة یتمسک به وبامثاله ولیس هذا موضع ذکره وفی باب جوامع من الروایة فی
الولایة باسناده عن ابیجعفر ان الله اخذ میثاق شیعتنا بالولایة لنا وهم ذر یوم اخذ المیثاق علی الذر والاقرار له بالربوبیة
ولمحمد بالنبوة وعرض الله عز وجل علی محمد امته فی الطین وهم اظلة وخلقهم من الطینة التی خلق منها آدم وخلق الله ارواح
شیعتنا قبل ابدانهم بالفی عام وعرضهم علیه وعرفهم رسول الله وعرفهم علیا ونحن نعرفهم فی لحن القول وفی باب نادر

مولد النبي باسناده عن ابي عبد الله قال ان رسول الله قال ان الله مثل لي امتي في الطين وعلمني اسمائهم كما علم ادم الاسماء كلها فمر بي اصحاب الرايات فاستغفرت لعلي وشيعته ان ربي وعدني في شيعة علي خصلة قيل يا رسول الله وما هي قال المغفرة لمن امن منهم وان لا يغادر منهم صغيرة ولا كبيرة ولهم تبدل السيئات حسنات   وفي باب مولد ابي عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام قال سعيد بن المسيب والقاسم بن محمد بن ابي بكر وابو خالد الكابلي من ثقات علي بن الحسين ثم قال وكانت امي ممن امنت واتقت واحسنت والله يحب المحسنين قال وقالت امي قال ابي يا ام فروة اني لادعو الله لمذنبي شيعتنا في اليوم والليلة الف مرة لانا نحن فيما ينوبنا من الرزايا نصبر على ما نعلم من الثواب وهم يصبرون على ما لا يعلمون   **وفي باب الصبر** عن ابي عبد الله قال انا صبر وشيعتنا اصبر منا قلت جعلت فداك كيف صار شيعتكم اصبر منكم قال لانا نصبر على ما نعلم وشيعتنا يصبرون على ما لا يعلمون   **وفيه** باسناده عن يونس بن ظبيان ومفضل بن عمر وابو سلمة السراج والحسين بن ابي فاختة قالوا كنا عند ابي عبد الله عليه السلام فقال عندنا خزائن الارض ومفاتيحها ولو شئت ان اقول باحدى رجلي اخرجي ما فيك من الذهب لاخرجت قال ثم قال باحدى رجليه فخطها في الارض خطا فانفجرت الارض ثم قال بيده فاخرج سبيكة ذهب قدر شبر ثم قال انظروا حسنا فنظرنا فاذا سبائك كثيرة بعضها على بعض يتلألأ فقال له بعضنا جعلت فداك اعطيتم ما اعطيتم وشيعتكم محتاجون قال فقال ان الله سيجمع لنا ولشيعتنا الدنيا والاخرة ويدخلهم جنات النعيم ويدخل عدونا الجحيم   وفي باب مولد ابي الحسن موسى عند سؤال الراهب الى قوله ثم قال الراهب فاخبرني عن الاثنين من تلك الاربعة الاحرف التي في الارض ما هي قال اخبرك بالاربعة كلها اما اولهن فلا اله الا الله وحده لا شريك له باقيا والثانية محمد رسول الله مخلصا والثالثة نحن اهل البيت والرابعة شيعتنا منا ونحن من رسول الله ورسول الله من الله بسبب فقال له الراهب اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان ما جاء به من عند الله حق وانكم صفوة الله من خلقه وان شيعتكم المطهرون المستبدلون ولهم عاقبة الله والحمد لله رب العالمين الى اخر الحديث   **وفيه** باسناده عن اسحق بن عمار قال سمعت العبد الصالح عليه السلام ينعى الى رجل نفسه فقلت في نفسي وانه ليعلم متى يموت الرجل من شيعته فالتفت الي شبه المغضب فقال يا اسحق قد كان رشيد الهجري يعلم علم المنايا والبلايا والامام اولى بعلم ذلك ثم قال يا اسحق اصنع ما انت صانع فان عمرك قد فني وانك تموت الى سنتين وان اخوتك واهل بيتك لا يلبثون بعدك الا يسيرا حتى تتفرق كلمتهم ويخون بعضهم بعضا حتى يشمت بهم عدوهم فكان هذا في نفسك فقلت فاني استغفر الله تبارك وتعالى بما عرض في صدري فلم يلبث اسحق بعد هذا المجلس الا يسيرا حتى مات فما اتى عليهم الا قليل حتى قام بنو عمار باموال الناس فافلسوا   وفي باب الانفال والفيء عن حكيم مؤذن بن عيسى قال سألت ابا عبد الله عن قول الله واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه ولذي القربى   فقال ابو عبد الله بمرفقيه على ركبتيه ثم اشار بيده ثم قال هي والله الافادة يوما بيوم الا ان ابي جعل شيعته في حل ليزكوا   **وفيه** عن ضريس الكناسي قال قال ابو عبد الله من اين دخل على الناس الزنا قلت لا ادري جعلت فداك قال من قبل خمسنا اهل البيت الا شيعتنا الاطيبين فانه محلل لهم لميلادهم   **وفيه** باسناده عن محمد بن مسلم عن احدهما قال ان اشد ما فيه الناس يوم القيامة ان يقوم صاحب الخمس فيقول يا رب خمسي وقد طيبنا ذلك لشيعتنا لتطيب ولادتهم ولتزكو ولادتهم   وفي باب مولد النبي عن ابن كثير الرقي قال قلت لابي عبد الله ما معنى السلام على رسول الله فقال ان الله تبارك وتعالى لما خلق نبيه ووصيه وابنته وابنيه وجميع الائمة وخلق شيعتهم اخذ عليهم الميثاق وان يصبروا ويصابروا ويرابطوا وان يتقوا الله ووعدهم ان يسلم لهم الارض المباركة والحرم الامن وان ينزل لهم البيت المعمور ويظهر لهم السقف المرفوع ويريحهم من عدوهم والارض التي يبدلها الله من السلام ويسلم ما فيها لهم لا شية فيها قال لا خصومة فيها لعدوهم وان يكون لهم فيها ما يحبون فاخذ رسول الله على جميع الائمة وشيعتنا الميثاق بذلك وانما السلام عليه تذكرة نفس الميثاق وتجديد له على الله لعله ان يعجله جل وعز ويعجل السلام لكم بجميع ما فيه   وفي باب نسبة الاسلام من كتاب الكفر والايمان باسناده عن عبد العظيم بن عبد الله الحسني عن ابي جعفر الثاني عن ابيه عن جده صلوات الله عليهم قال قال امير المؤمنين قال رسول الله ان الله خلق الاسلام فجعل له عرصة وجعل له نورا وجعل له حصنا وجعل له ناصرا فاما عرصته فالقران واما نوره فالحكمة واما حصنه فالمعروف واما انصاره فانا واهل بيتي وشيعتنا فاحبوا اهل بيتي وشيعتهم وانصاره فانه لما اسري بي الى السماء الدنيا فنسبني جبرئيل لاهل السماء استودع الله حبي وحب اهل بيتي و

وشيعتهم في قلوب الملائكة فهو عندهم وديعة الى يوم القيامة ثم هبط بي الى اهل الارض فنسبني لاهل الارض فاستودع الله حبي وحب اهل بيتي وشيعتهم في قلوب مؤمني امتي فمؤمنوا امتي يحفظون وديعتي في اهل بيتي الى يوم القيامة الا فلو ان الرجل من امتي عبد الله عز وجل عمره ايام الدنيا ثم لقي الله عز وجل مبغضا لاهل بيتي وشيعتي ما فرج الله صدره الا عن نفاق   وفي باب الطاعة والتقوى باسناده عن ابي جعفر لا تذهب بكم المذاهب فوالله ما شيعتنا الا من اطاع الله عز وجل   **وفيه** باسناده عن جابر عن ابي جعفر قال قال لي يا جابر ايكتفي من ينتحل التشيع ان يقول بحبنا اهل البيت فوالله ما شيعتنا الا من اتقى الله واطاعه وما كانوا يعرفون يا جابر الا بالتواضع والتخشع والامانة وكثرة ذكر الله والصوم والصلوة والبر بالوالدين والتعهد للجيران من الفقراء واهل المسكنة والغارمين والايتام وصدق الحديث وتلاوة القران وكف الالسن عن الناس الا من خير وكانوا امناء عشائرهم في الاشياء قال جابر فقلت يا ابن رسول الله ما نعرف اليوم احدا بهذه الصفة فقال يا جابر لا تذهبن بك المذاهب حسب الرجل ان يقول احب عليا واتولاه ثم لا يكون مع ذلك فعالا فلو قال اني احب رسول الله فرسول الله خير من علي ثم لا يتبع سيرته ولا يعمل بسنته ما نفعه حبه اياه شيئا فاتقوا الله واعملوا لما عند الله ليس بين الله وبين احد قرابة احب العباد الى الله عز وجل اتقاهم واعملهم بطاعته يا جابر والله ما يتقرب الى الله تبارك وتعالى الا بالطاعة وما معنا براءة من النار ولا على الله لاحد من حجة من كان لله مطيعا فهو لنا ولي ومن كان لله عاصيا فهو لنا عدو وما تنال ولايتنا الا بالعمل والورع   **وفيه** باسناده عن ابي جعفر يا معشر الشيعة شيعة ال محمد كونوا النمرقة الوسطى يرجع اليكم الغالي ويلحق بكم التالي فقال له رجل من الانصار يقال له سعد جعلت فداك ما الغالي قال قوم يقولون فينا ما لا نقوله في انفسنا فليس اولئك منا ولسنا منهم قال فما التالي قال المرتاد يريد الخير يبلغه الخير يوجر عليه ثم اقبل علينا فقال والله ما معنا من الله براءة ولا بيننا وبين الله قرابة ولا لنا على الله حجة ولا نتقرب الى الله الا بالطاعة فمن كان منكم مطيعا لله تنفعه ولايتنا ومن كان منكم عاصيا لله لم تنفعه ولايتنا ويحكم لا تغتروا ويحكم لا تغتروا   وفي باب ان الائمة يعلمون متى يموتون وانهم لا يموتون الا باختيار باسناده عن ابي الحسن قال ان الله عز وجل غضب على الشيعة فخيرني نفسي او هم فوقيتهم والله بنفسي   وفي باب النص على امير المؤمنين ثم باسناده عن يونس بن رباط قال دخلت انا وكامل التمار على ابي عبد الله فقال له كامل جعلت فداك حديث رواه فلان فقال اذكره فقال حدثني ان النبي حدث عليا بالف باب يوم توفي رسول الله كل باب يفتح الف باب فذلك الف الف باب فقال لقد كان ذلك قلت جعلت فداك وظهر ذلك لشيعتكم ومواليكم فقال يا كامل بابا او بابين فقلت جعلت فداك فما يروى من فضلكم من الف الف باب الا بابا او بابين قال فقال وما عسيتم ان ترووا من فضلنا ما تروون الا الفا غير معطوفة   وفي باب حق المؤمن على اخيه واداء حقه باسناده عن ابي اسمعيل قال قلت لابي جعفر جعلت فداك ان الشيعة عندنا كثير فقال هل يعطف الغني على الفقير وهل يتجاوز المحسن عن المسيء ويتواسون فقلت لا فقال ليس هؤلاء شيعة الشيعة من يفعل هذا   وفي هذا الباب باسناده عن محمد بن عجلان قال كنت عند ابي عبد الله فدخل رجل فسلم فساله كيف من خلفت من اخوانك قال فاحسن الثناء وزكاهم واطرى فقال له كيف عيادة اغنيائهم على فقرائهم فقال قليلة فقال فكيف مشاهدة اغنيائهم لفقرائهم قال قليلة قال فكيف صلة اغنيائهم لفقرائهم في ذات ايديهم فقال انك لتذكر اخلاقا قل ما هي فيمن عندنا قال فكيف يزعم هؤلاء انهم شيعة   وفي باب المصافحة باسناده عن اسحق بن عمار قال دخلت على ابي عبد الله فنظر الي بوجه قاطب فقلت ما الذي غيرك لي قال الذي غيرك لاخوانك بلغني يا اسحق انك اقعدت ببابك بوابا يرد عنك فقراء الشيعة فقلت جعلت فداك اني خفت الشهرة قال فلا خفت البلية اوما علمت ان المؤمنين اذا التقيا فتصافحا انزل الله عز وجل الرحمة عليهما فكانت تسعة وتسعين لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة واذا قعدا يتحادثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا وقد ستر الله عليهما فقلت اليس الله عز وجل يقول ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد فقال يا اسحق ان كانت الحفظة لا تسمع فان عالم السر يسمع ويرى   **وفيه** باسناده عن مالك الجهني قال قال ابو جعفر يا مالك انتم شيعتنا الا ترى انك تفرط في امرنا انه لا يقدر على صفة الله فكما لا يقدر على صفة الله كذلك لا يقدر على صفتنا وكما لا يقدر على صفتنا كذلك لا يقدر على صفة المؤمن ان المؤمن ليلقى المؤمن فيصافحه فلا يزال الله ينظر اليهما والذنوب تتحات عن وجوههما كما يتحات الورق عن الشجر حتى يفترقا فكيف يقدر على صفة من هو كذلك   وفي باب تذاكر الاخوان باسناده عن ابي حمزة قال سمعت ابا عبد الله يقول شيعتنا الرحماء بينهم الذين اذا خلوا ذكروا الله انا اذا ذكرنا ذكر الله واذا ذكر عدونا ذكر الشيطان   وفي باب قضاء حاجة المؤمن باسناده عن مفضل بن عمر عن ابي عبد الله قال ان الله عز وجل خلق خلقا من خلقه انتجبهم لقضاء حوائج فقراء شيعتنا ليثيبهم على ذلك الجنة فان

استطعتان تكون منهم فكن ثم قال انا رب والله نعبده لا نشرك به شيئا وفى باب الاصلاح بين الناس عن مفضل قال قال ابو عبد الله
اذا رايت بين اثنين من شيعتنا منازعة فافتدها من مالى وفى باب الكتمان قال على بن الحسين وددت والله انى افتديت
خصلتين فى الشيعة لنا ببعض لحم ساعدى النزق وقلة الكتمان وفى باب المؤمن وعلاماته وصفاته قال ابو عبد الله شيعتنا
الشاحبون الذابلون الناحلون الذين اذا جنهم الليل استقبلوه بحزن **وفيه** قال ابو عبد الله شيعتنا اهل الهدى واهل
التقى واهل الخير واهل الايمان واهل الفتح والظفر وقال اياك والسفلة فانما شيعة على عف بطنه وفرجه واشتد جهاده
وعمل لخالقه ورجا ثوابه وخاف عقابه فاذا رايت اولئك فاولئك شيعة جعفر وقال ان شيعة على خمص البطون ذبل الشفاه
واهل رافة وعلم وحلم يعرفون بالرهبانية فاعينوا على ما انتم عليه بالورع والاجتهاد **وفيه** عن جابر قال قال ابو جعفر عليه
السلام انما شيعة على الحلماء العلماء الذبل الشفاه تعرف الرهبانية على وجوههم وفيه عن ابى جعفر قال قال امير المؤمنين
شيعتنا المتباذلون فى ولايتنا المتحابون فى مودتنا المتزاورون فى احياء امرنا الذين ان غضبوا لم يظلموا وان رضوا لم يسرفوا
بركة على من جاوروه وسلم لمن خالطوه وفى بحر المعارف اسند الرواية عن على يذا دا ولئك هم الشاحبون الذابلون
ذابلة شفاههم خمصة بطونهم متغيرة الوانهم مصفرة وجوههم كثيرة بكائهم جارية دموعهم يفرح الناس ويحزنون وينام الناس
ويسهرون قلوبهم محزونة وشرورهم مامونة وانفسهم عفيفة وحوائجهم خفيفة ذبل الشفاه من العطش خمص البطون من
الجوع عمش العيون من السهر الرهبانية عليهم لائحة والخشية لهم لازمة كلما ذهب منهم سلف خلف فى موضعهم خلف اولئك
الذين يردون يوم القيمة وجوههم كالقمر ليلة البدر يغبطهم الاولون والاخرون لا خوف عليهم ولا هم يحزنون وفى باب
علامة المؤمن من الكافى باسناده عن مهزم الاسدى قال قال ابو عبد الله يا مهزم شيعتنا من لا يعدو صوته سمعه ولا شحناؤه
بدنه ولا يمتدح بنا معلنا ولا يجالس لنا عائبا ولا يخاصم لنا قاليا ان لقى مؤمنا اكرمه وان لقى جاهلا هجره قلت جعلت فداك فكيف
اصنع هؤلاء المتشيعة فقال فيهم التمييز وفيهم التبديل وفيهم التمحيص تاتى عليهم سنون تفنيهم وطاعون يقتلهم واختلاف يبددهم
شيعتنا من لا يهر هرير الكلب ولا يطمع طمع الغراب ولا يسئل عدونا وان مات جوعا قلت جعلت فداك فاين اطلب هؤلاء قال
فى اطراف الارض اولئك الخفيض عيشهم المنتقلة دارهم ان شهدوا لم يعرفوا وان غابوا لم يفتقدوا ومن الموت لا يجزعون
وفى القبور يتزاورون وان لجا اليهم ذو حاجة منهم رحموه لن يختلف قلوبهم وان اختلف بهم الدار ثم قال قال رسول الله انا المدينة
وعلى الباب وكذب من زعم انه يدخل المدينة لا من قبل الباب وكذب من زعم انه يحبنى ويبغض عليا وفى باب قلة عدد المؤمنين
باسناده عن سدير الصيرفى قال دخلت على ابى عبد الله فقلت له والله ما يسعك القعود فقال ولم يا سدير قلت لكثرة مواليك وشيعتك
وانصارك والله لو كان لامير المؤمنين مالك من الشيعة والانصار والموالى ما طمع فيه تيم ولا عدى فقال يا سدير وكم عسى ان
تكونوا قلت مائة الف قال مائة الف قلت نعم ومائتى الف فقال ومائتى الف قلت نعم ونصف الدنيا قال فسكت عنى ثم قال يخف عليك
ان تبلغ معنا الى ينبع قلت نعم فامر بحمار وبغل ان يسرجا فبادرت فركبت الحمار فقال يا سدير ترى ان تؤثرنى بالحمار قلت البغل ازين
وانبل قال الحمار ارفق بى فنزلت فركب الحمار وركبت البغل فمضينا فحانت الصلوة فقال يا سدير انزل بنا نصلى ثم قال هذه ارض
سبخة لا تجوز الصلوة فيها فسرنا حتى صرنا الى ارض حمراء ونظر الى غلام يرعى جداء فقال يا سدير والله لو كان لى شيعة
بعدد هذه الجداء ما وسعنى القعود ونزلنا وصلينا فلما فرغنا من الصلوة عطفت الى الجداء فعددتها فاذا هى سبعة عشر
وفى باب الرضا بموهبة الايمان باسناده عن فضيل بن يسار قال دخلت على ابى عبد الله فى مرضة مرضها لم يبق منه الا راسه
فقال يا فضيل اننى كثيرا ما اقول ما على رجل عرفه الله هذا الامر لو كان فى راس جبل حتى ياتيه الموت يا فضيل بن يسار ان
الناس اخذوا يمينا وشمالا وانا وشيعتنا هدينا الصراط المستقيم يا فضيل بن يسار ان المؤمن لو اصبح له ما بين المشرق والمغرب
كان ذلك خيرا له ولو اصبح مقطعا اعضاؤه كان ذلك خيرا له يا فضيل بن يسار ان الله لا يفعل بالمؤمن الا ما هو خير له يا فضيل
بن يسار لو عدلت الدنيا عند الله جناح بعوضة ما سقى عدوه منها شربة ماء يا فضيل بن يسار انه من كان همه هما
واحدا كفاه الله همه ومن كان همه فى كل واد لم يبال الله باى واد هلك **وفى باب فضل فقراء المسلمين** باسناده عن
ابى عبد الله قال ليس لمصاص شيعتنا فى دولة الباطل الا القوت شرقوا ان شئتم او غربوا لن ترزقوا الا القوت **وفيه**
باسناده عن مفضل قال قال ابو عبد الله لولا الحاح هذه الشيعة على الله فى طلب الرزق لنقلهم من الحال التى هم فيها الى
ما هو اضيق **وفيه** عن اسحق بن عمار والمفضل بن عمر قالا قال ابو عبد الله مياسير شيعتنا امناؤنا على محاويجهم فاحفظونا

فيهم يحفظكم الله **وفى باب** من وصف عدلا وعمل بغيره باسناده عن خيثمة قال قال لى ابو جعفر ابلغ شيعتنا انه لن ينال ما
عند الله الا بعمل وابلغ شيعتنا ان اعظم الناس حسرة يوم القيمة من وصف عدلا ثم يخالفه الى غيره **وفى باب البذاء**
باسناده عن سماعة قال دخلت على ابى عبد الله فقال لى مبتدئا يا سماعة ما هذا الذى كان بينك وبين جمالك اياك ان تكون
فحاشا او صخابا او لعانا فقلت والله لقد كان ذلك انه ظلمنى فقال ان كان ظلمك لقد اربيت عليه ان هذا ليس من فعالى ولا
امر به شيعتى استغفر ربك ولا تعد قلت استغفر الله ولا اعود **وفى باب** من استعان به اخوه فلم يعنه باسناده عن
ابى بصير عن ابى عبد الله قال ايما رجل من شيعتنا اتى رجلا من اخوانه فاستعان به فى حاجته فلم يعنه وهو يقدر الا ابتلاه
الله بان يقضى حوائج عدة من اعدائنا يعذبه الله عليها يوم القيمة **وفى باب** الدفع عن الشيعة باسناده عن ابى عبد الله
قال ان الله عز وجل ليدفع بمن يصلى من شيعتنا عمن لا يصلى من شيعتنا ولو اجمعوا على ترك الصلوة لهلكوا وان الله ليدفع بمن
يحج من شيعتنا عمن لا يحج ولو اجمعوا على ترك الحج لهلكوا وهو قول الله عز وجل ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض
ولكن الله ذو فضل على العالمين فوالله ما نزلت الا فيكم ولا عنى بها غيركم **وفى باب** الغيبة باسناده عن زرارة قال سمعت
ابا عبد الله يقول ان للغلام غيبة قبل ان يقوم قال قلت ولم قال يخاف واومى بيده الى بطنه ثم قال يا زرارة وهو المنتظر وهو الذى
يشك فى ولادته منهم من يقول مات ابوه بلا خلف ومنهم من يقول حمل ومنهم من يقول انه ولد قبل موت ابيه بسنتين وهو المنتظر
غير ان الله عز وجل يحب ان يمتحن الشيعة فعند ذلك يرتاب المبطلون يا زرارة اذا ادركت ذلك الزمان فادع بهذا الدعاء اللهم
عرفنى نفسك فانك ان لم تعرفنى نفسك لم اعرف نبيك اللهم عرفنى رسولك فانك ان لم تعرفنى رسولك لم اعرف حجتك
اللهم عرفنى حجتك فانك ان لم تعرفنى حجتك ضللت عن دينى ثم قال يا زرارة لا بد من قتل غلام بالمدينة قلت جعلت فداك
اليس يقتله جيش السفيانى قال لا ولكن يقتله جيش آل بنى فلان يجئ حتى يدخل المدينة فياخذ الغلام فيقتله فاذا قتله بغيا وعدوانا
وظلما لا يمهلون فعند ذلك توقع الفرج انشاء الله وباسناد اخو قريب منه **وفيه** باسناده عن ابان بن تغلب قال قال ابو عبد
الله كيف انت اذا وقعت البطشة بين المسجدين فيارز العلم كما تارز الحية فى جحرها واختلف الشيعة وسمى بعضهم بعضا كذابين و
تفل بعضهم فى وجوه بعض قلت جعلت فداك ما عند ذلك من خير فقال لى الخير كله عند ذلك ثلثا **وفيه** باسناده عن
اسحق بن عمار قال قال ابو عبد الله للقائم غيبتان احدهما قصيرة والاخرى طويلة الغيبة الاولى لا يعلم بمكانه فيها الا خاصة
شيعته والاخرى لا يعلم بمكانه فيها الا خاصة مواليه وفى باب ما يفصل بين دعوى المحق والمبطل قال الرضا عليه السلام
ما لبس احد من شيعتنا يبتلى او يشكى فيصبر على ذلك الا كتب الله له اجر الف شهيد وفى باب الورع باسناده عن ابى الحسن
الاول قال كثيرا ما كنت اسمع ابى يقول ليس من شيعتنا من لا تتحدث المخدرات بورعه فى خدورهن وليس من اوليائنا من هو فى قرية
فيها عشرة الاف رجل فيهم من خلق الله اورع منه **وفى باب** الصمت وحفظ اللسان باسناده عن ابى حمزة قال سمعت ابا جعفر
يقول ان شيعتنا الخرس وتمام ما ذكر الى هنا من الاخبار فى اوصاف الشيعة نقلناه من كتاب الكافى ولنذكر بعد ذلك من مواضع اخر
وفى جامع الاخبار عن انس بن مالك انه قال قال رسول الله ان الله تبارك وتعالى يبعث يوم القيمة عبادا يتهلل
وجوههم نورا عن يمين العرش وعن شماله بمنزلة الانبياء وليسوا بالشهداء فقام ابو بكر رضى الله عنه فقال انا منهم يا نبى الله فقال لا
فقام سهل بن حنيف فقال انا منهم فقال لا ثم وضع رسول الله يده على راس على فقال هذا وشيعته **وفى المجمع** وروان النبى
جلس ليلا يحدث اصحابه فى المسجد فقال يا قوم اذا ذكرتم الانبياء الاولين فصلوا على ثم صلوا عليهم واذا ذكرتم ابى ابرهيم
فصلوا عليه ثم صلوا على قالوا يا رسول الله بما نال ابرهيم ذلك قال اعلموا ان ليلة عرج بى الى السماء فرقيت السماء الثالثة نصب
لى منبر من نور فجلست على راس المنبر وجلس ابرهيم تحتى بدرجة وجلس جميع الانبياء الاولين حول المنبر فاذا على قد اقبل وهو راكب ناقة
ووجهه كالقمر واصحابه حوله كالنجوم فقال ابرهيم يا محمد هذا اى نبى معظم واى ملك مقرب قلت لا نبى معظم ولا ملك مقرب هذا اخى
وابن عمى وصهرى ووارث علمى على بن ابى طالب قال وما هؤلاء الذين حوله كالنجوم قلت شيعته فقال ابرهيم اللهم اجعلنى
من شيعة على فاتى جبرئيل بهذه الاية وَاِنَّ مِنْ شِيعَتِهٖ لَاِبْرٰهِيمَ **وفى المجمع** ايضا فى الحديث لكل شئ دعامة ودعامة الاسلام
الشيعة **وفى بحر المعارف** قال الباقر لرجل حين فخر على اخوانه افاخرنى وانا من شيعة آل محمد الطيبين اما فخرت ورب الكعبة
وغبن منك على الكذب يا عبد الله اما لك معك تنفقه على نفسك احب اليك ام تنفقه على اخوانك المؤمنين قال بل انفقه على نفسى
قال فلست من شيعتنا فانا نحن ما ننفقه على المنتحلين من اخواننا احب الينا من ان ننفق على انفسنا ولكن قل انا من محبيكم ومن الراجين

للنجاة بحبكم **وفي كتاب** الكفر والايمان من بحار الانوار نقلا عن تفسير الامام عليه السلام وقال رجل للحسين بن علي عليهما السلام
يا ابن رسول الله انا من شيعتكم قال اتق الله ولا تدعين شيئا يقول الله لك كذبت وفجرت في دعواك ان شيعتنا من سلمت قلوبهم من كل غش
وغل ودغل ولكن قل انا من مواليكم ومحبيكم **وقال** رجل للحسن بن علي عليهما السلام اني من شيعتكم فقال الحسن يا عبد الله
ان كنت لنا في اوامرنا وزواجرنا مطيعا فقد صدقت وان كنت بخلاف ذلك فلا تزد في ذنوبك بدعواك مرتبة شريفة
لست من اهلها لا تقل انا من شيعتكم ولكن قل انا من مواليكم ومحبيكم ومعادي اعدائكم وانت في خير والى خير **وقال**
العسكري عليه السلام ولما جعل المامون الى علي بن موسى الرضا عليه السلام ولاية عهده دخل عليه آذنه فقال ان قوما بالباب
يستاذنون عليك يقولون نحن من شيعة علي فقال انا مشغول فاصرفهم فصرفهم فلما كان في اليوم الثاني جاؤا فقالوا كذلك
فقال عليه السلام مثلها فصرفهم الى ان جاؤا هكذا يقولون ويصرفهم شهرين ثم ايسوا من الوصول وقالوا للحاجب قل لمولانا
انا شيعة ابيك علي بن ابي طالب قد شمت بنا اعداؤنا في حجابك لنا ونحن ننصرف هذه الكرة ونهرب من بلدنا خجلا وانفة مما
لحقنا وعجزا عن احتمال مضض ما يلحقنا بشماتة اعدائنا فقال علي بن موسى الرضا عليهما السلام ائذن لهم ليدخلوا فدخلوا عليه
فسلموا عليه ولم يأذن بالجلوس فبقوا قياما فقالوا يا ابن رسول الله ما هذا الجفاء العظيم والاستخفاف بعد هذا الحجاب الصعب
اي باقية تبقى منا بعد هذا فقال الرضا عليه السلام اقرؤن وما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم ويعفو عن
كثير ما اقتديت الا بربي عز وجل فيكم وبرسول الله وبامير المؤمنين ومن بعده من آبائي الطاهرين عليهم السلام عتبوا
عليكم فاقتديت بهم فقالوا لماذا يا ابن رسول الله قال لدعواكم انكم شيعة امير المؤمنين ويحكم انما شيعته الحسن والحسين وسلمان
وابوذر والمقداد ومحمد بن ابي بكر الذين لم يخالفوا شيئا من اوامره ولم يرتكبوا شيئا من زواجره فاما انتم اذا قلتم انكم شيعته وانتم في
اكثر اعمالكم له مخالفون ومقصرون في كثير من الفرائض متهاونون بعظيم حقوق اخوانكم في الله وتتقون حيث لا تجب التقية وتتركون
التقية حيث لا بد من التقية لو قلتم انكم مواليه ومحبوه والموالون لاوليائه والمعادون لاعدائه لم انكره من قولكم ولكن هذه
مرتبة شريفة ادعيتموها ان لم تصدقوا قولكم بفعلكم هلكتم الا ان تدارككم رحمة ربكم قالوا يا ابن رسول الله انا نستغفر الله ونتوب
اليه من قولنا بل نقول كما علمنا مولانا نحن محبوكم ومحبوا اوليائكم ومعادوا اعدائكم قال الرضا عليه السلام مرحبا بكم يا اخواني
واهل ودي ارتفعوا ارتفعوا فما زال يرفعهم حتى الصقهم بنفسه ثم قال لحاجبه كم مرة حجبتهم قال ستين مرة فقال لحاجبه فاختلف
اليهم ستين مرة متوالية فسلم عليهم واقرأهم سلامي فقد محوا ما كان من ذنوبهم باستغفارهم وتوبتهم واستحقوا الكرامة لمحبتهم
لنا وموالاتهم وتفقد امورهم وامور عيالهم واوسعهم بنفقات ومبرات وصلات ودفع مضرات **وعن** محمد بن علي بن موسى الرضا
عليهم السلام في حديث طويل وفيه جواب رجل قال انا من شيعتكم الخلص ويحك اتدعي من شيعتنا قال لا قال خربيل مؤمن من آل
فرعون وصاحب يس الذي قال الله وجاء رجل من اقصى المدينة يسعى وسلمان وابوذر ومقداد وعمار **وفي** تاويل الآيات في تفسير
ليغفر لك الله عن ابي الحسن الثالث عليه السلام انه سئل عن قول الله عز وجل ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر فقال
عليه السلام واي ذنب كان لرسول الله متقدما او متاخرا وانما حمله الله ذنوب شيعة علي عليه السلام ممن مضى منهم ومن بقي
ثم غفر الله له **وفي مجالس المؤمنين** روى عن صفوان بن مهران الجمال انه قال دخلت على الصادق فقلت جعلت فداك سمعتك
تقول شيعتنا في الجنة وفي الشيعة اقوام يذنبون ويرتكبون الفواحش ويشربون الخمر ويتمتعون في دنياهم فقال نعم هم اهل الجنة ان الرجل
من شيعتنا لا يخرج من الدنيا حتى يبتلى بسقم او مرض او بدين او بجار يؤذيه او بزوجة سوء فان عوفي من ذلك شدد الله عليه النزع
حتى يخرج من الدنيا ولا ذنب عليه فقلت لا بد من رد المظالم فقال ان الله عز وجل جعل حساب خلقه يوم القيمة الى محمد وعلي فكل
ما كان من شيعتنا حسبناه من الخمس في اموالهم وكلما كان بينهم وبين خالقهم استوهبناه حتى لا يدخل احد من شيعتنا النار
وعن النبي صلى الله عليه وآله انه قال لعلي يا علي اني سئلت الله عز وجل ان لا يحرم شيعتك التوبة حتى تبلغ نفس احدهم حنجرته
فاجابني الى ذلك وليس ذلك لغيرهم **وعن** البرقي في المحاسن باسناده عن زيد بن ارقم عن الحسين بن علي قال ما شيعتنا
الا صديق شهيد قال جعلت فداك اني يكون ذلك وعامتهم يموتون على فراشهم فقال اما تتلو كتاب الله في سورة الحديد والذين
آمنوا بالله ورسله اولئك هم الصديقون والشهداء قال فقلت كاني لم اقرء هذه الآية من كتاب الله عز وجل قط قال لو كان
الشهداء ليس منها نقول كان الشهداء قليلا وفي كتاب اسرار الامامة وفي تفسير العسكري يحرم الصدقة على ذوي البصائر من شيعتنا
لانا وشيعتنا كنفس واحدة فما يحرم علينا يحرم على علمائنا فسئل عنه عن اداء الزكوة الى مستحقها فقال يعطى الفقراء المستضعفون

من شيعتنا وانا الهدية لهلاك **وفي كتاب اسرار الامامة** عن الصادق عليه السلام ان لله ملكا في السماء الثانية
وهو موكل بكم معشر الشيعة ومستغفر لكم وانه يطلع راسه من السماء الدنيا فينظر اليكم والى هذا الخلق المنكوس في هذا الحديث
حكاية طويلة يرجع حاصلها الى ان هذا الملك يتعجب من المبغضين لآل محمد ويدعو لهم صباحا ومساء بعد ثناء الله **وفي
قرب الاسناد** عن ابي عبد الله امتحنوا شيعتنا عند مواقيت الصلوة والمحافظة عليها والى اسرارنا كيف حفظهم لها عن
عدونا والى اموالهم كيف مواساتهم لاخوانهم فيها **وقال** محمد بن علي عليهما السلام اشرف اخلاق الائمة والفاضلين
من شيعتنا استعمال التقية واخذ النفس بحقوق الاخوان وعن امير المؤمنين عليه السلام اختبروا شيعتي بخصلتين
فان كانتا فيهم فهم شيعتي محافظتهم اول اوقات الصلوة ومواساتهم بالمال فان لم تكونوا فاعزب ثم اعزب **وفي** مسائل
الانوار قال امير المؤمنين عليه السلام لسلمان وابي ذر حين سئلاه عن معرفته بالنورانية قال صلى الله عليه وآله معرفتي بالنورانية
معرفة الله عز وجل ومعرفة الله عز وجل بالنورانية هو الدين الخالص فمن اقام ولايتي فقد اقام الصلوة والمؤمن الممتحن الذي
لا يرد عليه شيء من امرنا الا شرح الله صدره لقبوله ولم يشك ولم يرتد ومن قال لم وكيف فقد كفر فسلم الله امره ونحن امر الله
واعلم اني عبد الله عز وجل وجعلني خليفة على عباده وبلاده وامينه على خلقه وفي ارضه لا تجعلونا اربابا وقولوا في فضلنا ما
شئتم فانكم لا تبلغون كنه ما فينا ولا نهايته فان الله عز وجل قد اعطانا اكبر واعظم مما يصفه واصفكم او يخطر على قلب احدكم او يعرفه
العارفون فاذا عرفتمونا هكذا فانتم المؤمنون انا ومحمد نور واحد من نور الله عز وجل فامر الله تبارك وتعالى ذلك النور
ان يشق فقال للنصف كن محمدا فصار محمدا وقال للنصف الآخر كن عليا فصار عليا ومحمد الناطق وصرت انا الصامت قال فضرب بيد
على الاخرى فقال صار محمد صاحب الجمع وصرت انا صاحب النشر وانا صاحب اللوح المحفوظ الهمني الله علم ما فيه صار محمد خاتم
النبيين وانا خاتم الوصيين وصار محمد النبي الكريم وانا الصراط المستقيم صار محمد الرؤف الرحيم وانا العلي العظيم وانا النبأ
العظيم انا الذي حملت نوحا في السفينة بامر ربي انا الذي اخرجت يونس من بطن حوت انا الذي جاوزت بموسى بن عمران البحر
بامر ربي انا الذي اخرجت ابرهيم من النار وانا عذاب يوم الظلة وانا المنادي من مكان قريب وانا الخضر عالم موسى وانا معلم
داود وسليمان وانا ذو القرنين وانا قدرة الله عز وجل انا محمد ومحمد انا قال الله تعالى مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ
لا يبغيان انا امير كل مؤمن ومؤمنة ممن مضى وممن بقي وايدت بروح العظمة وانا تكلمت على لسان عيسى بن مريم في المهد
وانا ابرهيم وانا موسى وانا عيسى وانا محمد انقلب في الصور كيف اشاء ومن رآني فقد رآهم ونحن نور الله الذي لا يتغير
وانما انا عبد من عباد الله تعالى انا اياب الله ودلائله ووجه الله وخليفته وعين الله ولسانه بنا يعذب الله عباده وبنا
يثيب لو قال احد لم وكيف وفيم لكفر واشرك وانا احيي واميت وانا عالم بضمائر قلوبكم والائمة منا ولادي يعلمون هذا
ويعقلون هذا اذا احبوا وارادوا لانا كلنا واحد اولنا محمد واوسطنا محمد واخرنا محمد وكلنا محمد فلا تفرقوا بيننا
فانا نظهر في كل زمان ووقت واوان في اي صورة شئنا باذن الله عز وجل كنا نحن واذا شئنا شاء الله واذا كرهنا كره الله
الويل كل الويل لمن انكر فضلنا وخصوصيتنا وقد اعطينا الله عز وجل الاسم الاعظم لو شئنا خرقنا السموات والارض
والجنة والنار ونعرج به السماء ونهبط به الارض ونغرب ونشرق وننتهي به الى العرش فنجلس عليه بين يدي الله عز وجل وقد
يطيعنا كل شيء حتى السموات والارض والشمس والقمر والنجوم والبحار والجبال والشجر والدواب والجنة والنار ومع
هذا كله ناكل ونشرب ونمشي في الاسواق ونعمل هذه الاشياء بامر ربنا ونحن عباد الله المكرمون الذين لا يسبقونه بالقول
وهم بامره يعملون معصومين مطهرين وفضلنا على كثير من عباده المؤمنين الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي
لولا ان هدانا الله وحقت كلمة العذاب على الكافرين اعني الجاحدين بكل ما اعطانا الله من الفضل والاحسان
يا جندب يا سلمان هذا معرفتي بالنورانية فتمسك بها راشدا فانه لا يبلغ احد من شيعتنا حد الاستبصار حتى يعرفني
بالنورانية فاذا عرفني بها كان مستبصرا بالغا كاملا قد خاض بحرا من العلم وارتقى درجة من الفضل واطلع سرا من سر الله
ومكنون خزائنه ولما نقلنا في صدد المطلب كلام بعض اهل اللغة في معنى الرفض نذكر هنا قصة عمار الدهني
في الكافي قيل للصادق عليه السلام ان عمار الدهني شهد اليوم عند ابن ابي ليلى قاضي الكوفة بشهادة فقال له القاضي
قم يا عمار فقد عرفناك فلا نقبل شهادتك لانك رافضي فقام عمار وقد ارتعدت فرائصه فاستفرغه البكاء فقال له ابن
ابي ليلى انت رجل من اهل العلم والحديث ان كان يسوءك ان نقال لك رافضي فتبرأ من الرفض فانت من اخواننا فقال له عمار يا

هذا ما ذهبت والله حيث ذهبت ولكني بكيت عليك وعلى اما بكائي على نفسي فانك تنسبني الى رتبة شريفة لست من اهلها زعمت اني رافضي ويحك لقد حدثني الصادق عليه السلام ان اول من سمي الرافضة السحرة الذين لما شاهدوا آية موسى عليه السلام في عصاه آمنوا به ورضوا به فاتبعوه ورفضوا امر فرعون واستسلموا لكل ما نزل بهم فسماهم فرعون الرافضة لما رفضوا دينه فالرافضي من رفض كل ما كرهه الله تعالى وفعل كلما امره الله تعالى فاين في الزمان مثل هذا فانما بكيت على نفسي خشية ان يطلع الله عز وجل على قلبي وقد تقبلت هذا الاسم الشريف على نفسي فيعاتبني ربي عز وجل ويقول يا عمار اكنت رافضا للاباطيل وعاملا بالطاعات كما قال لك فيكون ذلك تقصيرا بي في الدرجات ان سامحني وموجبا لشدة العقاب ان ناقشني الا ان يتداركني موالي بشفاعتهم واما بكائي عليك فلعظم كذبك في تسميتي بغير اسمي وشفقتي الشديدة عليك من عذاب الله تعالى اذ صرفت الاسماء الى ان جعلتها من ارذلها كيف يصبر بدنك على عذاب الله وعذاب كلمتك هذه فقال الصادق عليه السلام لو ان على عمار من الذنوب ما هو اعظم من السموات والارضين لمحيت عنه بهذه الكلمات فانها لتزيد في حسناته عند ربه عز وجل حتى يجعل كل خردلة منها اعظم من الدنيا مائة الف مرة وفي اوايل روضة الكافي باسناده عن محمد بن سليمان عن ابيه قال كنت عند ابي عبد الله اذ دخل عليه ابو بصير وقد خفره النفس فلما اخذ مجلسه قال له ابو عبد الله يا ابا محمد ما هذا النفس العالي فقال له جعلت فداك يا ابن رسول الله لقد كبرت سني ودق عظمي واقترب اجلي مع انني لست ادري ما ارد عليه من امر آخرتي فقال ابو عبد الله يا ابا محمد وانك لتقول هذا قال جعلت فداك وكيف لا اقول هذا فقال ابو عبد الله يا ابا محمد اما علمت ان الله عز وجل يكرم الشباب منكم ويستحيي من الكهول قال قلت جعلت فداك فكيف يكرم الشباب ويستحيي من الكهول فقال يكرم الله الشباب ان يعذبهم ويستحيي من الكهول ان يحاسبهم قال قلت جعلت فداك هذا لنا خاصة ام لاهل التوحيد قال فقال لا والله الا لكم خاصة دون العالم قال قلت جعلت فداك فانا قد نبزنا نبزا انكسرت له ظهورنا وماتت له افئدتنا واستحلت له الولاة دماءنا في حديث رواه لهم فقهاؤهم قال فقال ابو عبد الله الرافضة قال قلت نعم قال لا والله ما هم سموكم به بل الله سماكم به اما علمت يا ابا محمد ان سبعين رجلا من بني اسرائيل رفضوا فرعون وقومه لما استبان لهم ضلالهم فلحقوا بموسى لما استبان لهم هداه فسموا في عسكر موسى الرافضة لانهم رفضوا فرعون وكانوا اشد اهل ذلك العسكر عبادة واشدهم حبا لموسى وهرون وذريتهما فاوحى الله تعالى الى موسى ان اثبت لهم هذا الاسم في التورية فاني قد سميتهم به ونحلتهم اياه فاثبت موسى الاسم لهم ثم ذخر الله تعالى لكم هذا الاسم حتى نحلكموه يا ابا محمد رفضوا الخير ورفضتم الشر افترق الناس كل فرقة وتشعبوا كل شعبة فانشعبتم مع اهل بيت نبيكم وذهبتم حيث ذهبوا واخترتم من اختار الله لكم واردتم من اراد الله فابشروا ثم ابشروا فانتم والله المرحومون المتقبل من محسنكم والمتجاوز عن مسيئكم من لم يات الله تعالى بما انتم عليه يوم القيمة لم يتقبل منه حسنة ولم يتجاوز له عن سيئة يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد ان لله عز وجل ملائكة يسقطون الذنوب عن ظهور شيعتنا كما تسقط الريح الورق في اوان سقوطه وذلك قول الله تعالى ﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ استغفارهم والله لكم دون هذا الخلق يا ابا محمد فهل سررتك قال فقلت جعلت فداك زدني قال يا ابا محمد لقد ذكركم الله في كتابه فقال ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾ انكم وفيتم بما اخذ الله عليه ميثاقكم من ولايتنا وانكم لم تبدلوا بنا غيرنا ولو لم تفعلوا لعيركم الله كما عيرهم حيث يقول جل ذكره ﴿وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ﴾ يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد لقد ذكركم الله في كتابه فقال ﴿إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾ والله ما اراد بهذا غيركم يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد ﴿الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ﴾ والله ما اراد بهذا غيركم يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدني قال يا ابا محمد لقد ذكرنا الله تعالى وشيعتنا وعدونا في آية من كتابه فقال تعالى ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ فنحن الذين يعلمون وعدونا الذين لا يعلمون وشيعتنا هم اولوا الالباب يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد والله ما استثنى الله عز وجل باحد من اوصياء الانبياء ولا اتباعهم ما خلا امير المؤمنين وشيعته فقال في كتابه وقوله الحق ﴿يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ﴾ يعني بذلك عليا وشيعته يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد لقد ذكركم الله في كتابه اذ يقول ﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ والله ما اراد بهذا غيركم فهل

سررتك يا ابا محمد قال قلت جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد لقد ذكركم الله في كتابه فقال ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾ والله ما اراد بهذا الا الائمة وشيعتهم فهل سررتك يا ابا محمد قال قلت جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد لقد ذكركم الله في كتابه فقال ﴿فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾ فرسول الله في الآية النبيون ونحن في هذا الموضع الصديقون والشهداء وانتم الصالحون فتسموا بالصلاح كما سماكم الله تعالى يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدني قال يا ابا محمد لقد ذكركم الله في كتابه اذ حكى عن عدوكم في النار بقوله ﴿وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ أَتَّخَذْنَاهُمْ سِخْرِيًّا أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمُ الْأَبْصَارُ﴾ والله ما عنى ولا اراد بهذا غيركم صرتم عند اهل هذا العالم اشرار الناس وانتم والله في الجنة تحبرون وفي النار تطلبون يا ابا محمد فهل سررتك قال قلت جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد ما من آية نزلت تقود الى الجنة ولا تذكر اهلها بخير الا وهي فينا وفي شيعتنا وما من آية نزلت تذكر اهلها بشر ولا تسوق الى النار الا وهي في عدونا ومن خالفنا فهل سررتك يا ابا محمد قال قلت جعلت فداك زدني فقال يا ابا محمد ليس على ملة ابراهيم الا نحن وشيعتنا وساير الناس من ذلك براء يا ابا محمد فهل سررتك وفي رواية اخرى فقال حسبي **ذكر الاخبار المتضمنة هذا الامر والدخول فيه** عن ثقة الاسلام عن ابي بصير قال قلت له جعلت فداك الراد على هذا الامر فهو كالراد عليكم فقال يا ابا محمد من رد عليك هذا الامر فهو كالراد على رسول الله وعلى الله يا ابا محمد ان الميت منكم على هذا الامر شهيد قال قلت وان مات على فراشه فقال اي والله على فراشه حي عند ربه يرزق وفي كتاب فضل العلم من الكافي مسندا عن ابي عبد الله قال قال له رجل جعلت فداك رجل عرف هذا الامر لزم بيته ولم يتعرف الى احد من اخوانه قال فقال كيف يتفقه هذا في دينه وفي آخر كتاب التوحيد من الكافي عند باب الهداية انها من الله عز وجل وباب ترك دعاء الناس مسندا عن ابي عبد الله قال سمعته يقول اجعلوا امركم هذا لله ولا تجعلوه للناس فانه ما كان لله فهو لله وما كان للناس فلا يصعد الى الله ولا تخاصموا الناس لدينكم فان المخاصمة ممرضة للقلب ان الله تبارك وتعالى قال لنبيه ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ وقال ﴿أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ ذروا الناس فان الناس اخذوا عن الناس وانكم اخذتم عن رسول الله اني سمعت ابي يقول ان الله عز وجل اذا كتب الله على عبد ان يدخله في هذا الامر كان اسرع اليه من الطير الى وكره وفي هذا الباب ترك دعاء الناس باسناده عن فضيل بن يسار قال قلت لابي عبد الله ندعو الناس الى هذا الامر فقال لا يا فضيل ان الله اذا اراد بعبد خيرا امر ملكا فاخذ بعنقه فادخله في هذا الامر طائعا او كارها وفي كتاب الحجة عند باب من عرف امامه لم يضره تقدم هذا الامر او تاخر باسناده عن زرارة قال قال ابو عبد الله اعرف امامك فانك اذا عرفته لم يضرك تقدم هذا الامر او تاخر وباسناده عن فضيل بن يسار قال سئلت ابا عبد الله عن قول الله عز وجل ﴿يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾ فقال يا فضيل اعرف امامك فانك اذا عرفت امامك لم يضرك تقدم هذا الامر او تاخر ومن عرف امامه ثم مات قبل ان يقوم صاحب هذا الامر كان بمنزلة من كان قاعدا في عسكره لا بمنزلة من قعد تحت لوائه قال وقال بعض اصحابه بمنزلة من استشهد مع رسول الله وباسناده عن ابي بصير قال قلت لابي عبد الله جعلت فداك متى الفرج فقال يا ابا بصير وانت ممن يريد الدنيا من عرف هذا الامر فقد فرج عنه لانتظاره وباسناده عن فضيل بن يسار قال سمعت ابا جعفر يقول من مات وليس له امام فميتته ميتة جاهلية ومن مات وهو عارف لامامه لم يضره تقدم هذا الامر او تاخر ومن مات وهو عارف لامامه كان كمن هو مع القائم في فسطاطه وباسناده عن عمر بن ابان قال سمعت ابا عبد الله يقول اعرف العلامة فاذا عرفته لم يضرك تقدم هذا الامر او تاخر ان الله عز وجل يقول ﴿يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾ فمن عرف امامه كان كمن كان في فسطاط المنتظر وفي باب من ادعى الامامة وليس لها باهل باسناده عن طلحة بن زيد عن ابي عبد الله يقول ان هذا الامر لا يدعيه غير صاحبه الا بتر الله عمره **وفي باب** من عرف الحق من اهل البيت ومن انكر باسناده عن سليمان بن جعفر قال سمعت الرضا يقول ان علي بن عبد الله بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب وامرأته وبنيه من اهل الجنة ثم قال من عرف هذا الامر من ولد علي وفاطمة لم يكن كالناس وباسناده قال لعبد الرحمن بن ابي عبد الله قلت لابي عبد الله المنكر لهذا الامر من بني هاشم وغيرهم سواء فقال لي لا تقل المنكر ولكن قل الجاحد من بني هاشم وغيرهم قال ابو الحسن فتفكرت فيه فذكرت قول الله عز وجل في اخوة يوسف ﴿فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ﴾ وعن ابي الصباح الكناني قال كنت انا وزرارة عند ابي عبد الله فقال لا تطعم النار احدا وصف هذا الامر فقال زرارة ان من يصف هذا الامر يعمل الكبائر فقال اوتدري ما كان ابي يقول في ذلك انه كان يقول اذا ما اصاب المؤمن من تلك الموجبات شئ ابتلاه الله تعالى ببلية

في جسده او يخوف يدخله الله عليه حتى يخرج من الدنيا وقد خرج من ذنوبه **وفي كتاب الكفر والايمان عند باب ان الاسلام يحقن**
به الدم وان الثواب على الايمان باسناده عن سفيان بن السمط قال سئل رجل ابا عبد الله عن الاسلام والايمان ما الفرق بينهما فلم يجبه
ثم سئله فلم يجبه ثم التقيا في الطريق وقد ازف من الرجل الرحيل فقال له ابو عبد الله كانه قد ازف منك رحيل فقال نعم فقال فالقني
في البيت فلقيه فسئله عن الاسلام والايمان ما الفرق بينهما فقال الاسلام هو الظاهر الذي عليه الناس شهادة ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وايتاء الزكوة وحج البيت وصيام شهر رمضان فهذا الاسلام فقال الايمان معرفة هذا
الامر مع هذا فان اقر بها ولم يعرف هذا الامر كان مسلما وكان ضالا **وفي باب ان التواخي** لم يقع على الدين وانما هو التعارف
باسناده عن ابي جعفر قال لم تواخوا على هذا الامر ولكن تعارفتم عليه وباسناده عن ابي عبد الله قال لم تواخوا على هذا الامر انما تعارفتم
عليه **وفي باب الدعاء للاهل الى الايمان** باسناده عن سليمان بن خالد قال قلت لابي عبد الله ان لي اهل بيت وهم يسمعون
مني افادعوهم الى هذا الامر فقال نعم ان الله عز وجل يقول في كتابه يا ايها الذين آمنوا قوا انفسكم واهليكم نارا وقودها الناس و
الحجارة **وفي باب** ترك دعاء الناس باسناده عن عمر بن حنظلة قال قال لي ابو عبد الله يا ابا الصخر ان الله يعطي الدنيا من يحب
ويبغض ولا يعطي هذا الامر الا صفوته من خلقه انتم والله على ديني ودين آبائي ابرهيم واسمعيل لا اعني علي بن الحسين ولا محمد بن علي
وان كان هؤلاء على دين هؤلاء **وفي باب الكتمان** عن رجل عن ابي جعفر قال دخلنا عليه جماعة فقلنا يا ابن رسول الله
انا نريد العراق فاوصنا فقال ابو جعفر ليقو شديدكم ضعيفكم وليعد غنيكم على فقيركم ولا تبثوا سرنا ولا تذيعوا امرنا فاذا
جائكم عنا حديث فوجدتم عليه شاهدا وشاهدين من كتاب الله فخذوا به والا فقفوا عنده ثم ردوه الينا حتى يستبين لكم
واعلموا ان المنتظر لهذا الامر له مثل اجر الصائم القائم ومن ادرك قائمنا فخرج معه فقتل عدونا كان له مثل اجر عشرين شهيدا
ومن قتل مع قائمنا كان له مثل اجر خمسة وعشرين شهيدا **وفي باب** الرضا بموهبة الايمان باسناده عن ابي جعفر قال ما يبالي
من عرفه الله هذا الامر ان يكون على قلة جبل ياكل من نبات الارض حتى ياتيه الموت وباسناده عن ابي عبد الله قال يا فضيل
كثيرا ما اقول ما على رجل عرفه الله هذا الامر لو كان في راس جبل حتى ياتيه الموت **وفي باب الضلال** باسناده عن هشام صاحب
البريد قال كنت انا ومحمد بن مسلم وابو الخطاب مجتمعين فقال لنا ابو الخطاب ما تقولون في من لم يعرف هذا الامر فقلت من لم
يعرف هذا الامر فهو كافر فقال ابو الخطاب ليس بكافر حتى تقوم عليه الحجة فاذا قامت عليه الحجة فلم يعرف فهو كافر فقال له
محمد بن مسلم سبحان الله ما له اذا لم يعرف ولم يجحد يكفر ليس بكافر اذا لم يجحد قال فلما حججت دخلت على ابي عبد الله فاخبرته بذلك
فقال انك قد حضرت وغابا ولكن موعدكم الليلة جمرة الوسطى بمنى فلما كانت الليلة اجتمعنا عنده وابو الخطاب ومحمد بن مسلم
فتناول وسادة فوضعها في صدره ثم قال لنا ما تقولون في خدمكم ونسائكم واهليكم اليس يشهدون ان لا اله الا الله قلت بلى قال
اليس يشهدون ان محمدا رسول الله قلت بلى قال اليس يصلون ويصومون ويحجون قلت بلى قال فيعرفون ما انتم عليه قلت لا
قال فما هم عندكم قلت من لم يعرف فهو كافر قال سبحان الله اما رايت اهل الطريق واهل المياه قلت بلى قال اليس يصلون
ويصومون ويحجون اليس يشهدون ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قلت بلى قال فيعرفون ما انتم عليه قلت لا
قال فما هم عندكم قلت من لم يعرف فهو كافر قال سبحان الله اما رايت الكعبة والطواف واهل اليمن وتعلقهم باستار
الكعبة قلت بلى قال اليس يشهدون ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ويصلون ويصومون ويحجون قلت بلى
قال فيعرفون ما انتم عليه قلت لا قال فما تقولون فيهم قلت من لم يعرف فهو كافر قال سبحان الله هذا قول الخوارج ثم قال
ان شئتم اخبرتكم فقلت انا لا فقال اما انه شر عليكم ان تقولوا بشيء ما لم تسمعوه منا قال فظننت انه يديرنا على قول محمد بن
مسلم **وفي باب المستضعف** باسناده عن اسمعيل الجعفي قال سئلت ابا جعفر عن الدين الذي لا يسع العباد جهله
فقال الدين واسع ولكن الخوارج ضيقوا على انفسهم من جهلهم قلت جعلت فداك فاحدثك بديني الذي انا عليه فقال
بلى قلت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله والاقرار بما جاء من عند الله واتولاكم وابرء من عدوكم ومن ركب
رقابكم وتامر عليكم وظلمكم حقكم فقال ما جهلت شيئا هو والله الذي نحن عليه قلت فهل سلم احد لا يعرف هذا الامر فقال لا
الا المستضعفين قلت من هم قال نساؤكم واولادكم ثم قال ارايت ام ايمن فاني اشهد انها من اهل الجنة وما كانت تعرف
ما انتم عليه **وفي باب ما اعطى الله عز وجل آدم وقت التوبة** باسناده عن معاوية بن وهب قال خرجنا الى مكة ومعنا شيخ
متاله متعبد لا يعرف هذا الامر يتم الصلوة في الطريق ومعه ابن اخ له مسلم فمرض الشيخ فقلت لابن اخيه لو عرضت هذا الامر

على عمك لعل الله يخلصه فقال لهم كلهم دعوا الشيخ حتى يموت على حاله فانه حسن الهيئة فلم يصبر ابن اخيه حتى قال له يا عم ان الناس
ارتدوا بعد رسول الله الا نفرا يسيرا وكان لعلي بن ابي طالب من الطاعة ما كان لرسول الله وكان بعد رسول الله الحق والطاعة له قال
فتنفس الشيخ وشهق وقال انا على هذا وخرجت نفسه فدخلنا على ابي عبد الله فعرض علي بن السري هذا الكلام على ابي عبد الله فقال
هو رجل من اهل الجنة قال له علي بن السري انه لم يعرف شيئا من هذا غير ساعته تلك قال فتريدون منه ماذا قد دخل والله الجنة
ويظهر من هذا الخبر وما قبله ان المراد بهذا الامر ومعرفته والدخول فيه هو الولاية التي هي من اعظم دعائم الاسلام قال
عليه السلام بني الاسلام على خمس الصلوة والزكوة والصوم والحج والولاية ولم يناد بشيء كما نودي بالولاية فاخذ الناس باربع
وتركوا هذه يعني الولاية والاخبار بذلك متضافرة وفي رواية زرارة فقلت واي شيء من ذلك افضل فقال الولاية افضل
لانها مفتاحهن والوالي هو الدليل وفي رواية عبد الحميد قال سمعنا ابا عبد الله يقول ان الله عز وجل فرض على خلقه
خمسا فرخص في اربع ولم يرخص في واحدة قال بعض اهل المعرفة ان تعداد الولاية من جملة الدعائم الخمس اشارة الى انها
من العمليات لا من الاعتقادات المحضة فكما ان الصلوة والصوم والزكوة والحج تشتمل على افعال واركان وآداب
فكذلك الولاية مشتملة عليها فمنها البيعة الخاصة الولوية مع صاحب هذا الامر وآداب صورة دخول هذا الامر معهودة
عند اهلها وامر بكتمانها والله ولي التوفيق **واما آداب متعلقه بنسبت باخوان وبرادران**
اگرچه جمله از انها ضمنا مذکور شد نیز بتتمه تصریح مینماید ومخفی نماند که اخوت از نسب اضافیه است ووقتی متحقق است که از طرفین
ابوین یا احدهما اتصال حاصل باشد بحسب ولادت ومراد از اخوت درینجا بحسب ولادت ثانویه است که اشرف از اولیه است بلکه حقیقت
این نسبت صحیح است که در بیت الولایت ولادت نموده وصبغ گرفته باشد در میثاق چنانکه در کافی است از صادق علیه السلام
در قول الله عز وجل رب اغفر لي ولوالدي ولمن دخل بيتي يعني الولاية من دخل في الولاية دخل في بيت الانبياء ودر قوله تعالى
صبغة الله ومن احسن من الله صبغة قال صبغ المؤمنين بالولاية في الميثاق ودر باب اخوة المؤمنين از کافی روایت از حضرت
صادق میفرماید مؤمنین برادرند از یک پدر ومادر واز حضرت باقر روایت نموده که فرموده مومن برادر مؤمن است از یک پدر
ومادر زیرا که خداوند عز وجل خلق کرده وآفریده است مؤمنین را از طینت جنان وجاری ساخته در صور ایشان از نسیم بهشت
فلذلك هم اخوة لاب وام وعلامت صحت این نسبت بسیار است یکی آنکه اذا ضرب على رجل منهم عرق سهر له الآخرون هرگاه بجنبد
وحرکت کند رگی از یکی ایشان بیدار شوند از برای او دیگران کنایه از آن باشد که مؤمنین نفس واحده اند بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید
که نامت نهند آدمی ودر کافی روایت از جابر جعفی که گفت در خدمت حضرت باقر انقباضی روی نمود عرض کردم فدای تو شوم
بسا میشود که حزین وغمگین میشوم بدون آنکه مصیبتی رسیده باشد یا آنکه امری وحادثه ای نازل شود وفرود آید حتی آنکه
از شدت حزن واندوه را اهل خانه وصدیق من از صورت ورخساره من میشناسند وآگاه میگردند پس حضرت فرمود
ای جابر بدرستیکه خداوند عز وجل آفریده است مؤمنین را از طینت جنان وجاری ساخته در ایشان از نسیم روح خود پس از این
جهت است که مومن برادر پدر ومادری مؤمن است پس هرگاه برسد روحی از این ارواح را در بلدی از بلدان حزن واندوهی غمگین
ومحزون میشوند ارواح مؤمنین زیرا که بدرستیکه آن ارواح از سنخ وجنس یکدیگرند مؤمنان معدود لیک ایمان یکی
جسمشان معدود لیکن جان یکی غیر فهم جان که در گاو و خر است آدمی را عقل وجان دیگر است باز غیر عقل وجان
آدمی هست جانی در نبی ودر ولی جان حیوانی ندارد اتحاد تو مجو این اتحاد از جان باد گر خورد این نان نگردد
سیر آن ور کشد بار این نگردد آن گران بلکه این شادی کند از مرگ آن از حسد میرد چو بیند برگ آن جان گرگان وسگان
از هم جداست متحد جانهای شیران خداست جمع گفتم جانهاشان من باسم کان یکی صد جان بود نسبت بجسم ونیز از ابی
بصیر روایت نموده که گفت شنیدم از حضرت صادق فرمود مؤمن برادر مؤمن است مثل وماننده یک جسد وپیکر اگر مریض وناخوش گردد
عضوی از آن جسد یافت میشود درد این جزو وعضو در باقی جسد وپیکر او وجانشان دو برادر یکیست وبدرستیکه روح وروان
مؤمن هر آینه متصل تر است بروح خدا از اتصال پرتو آفتاب بآفتاب گوهر آنند یکی بیش نیست جز خیالات عدد اندیش نیست
ودیگر علامت آنکه در وی هشت صفت مجتمع باشد چنانکه در باب صفات مؤمن از کافی روایت است ينبغي للمؤمن ان يكون فيه
ثماني خصال وقورا عند الهزاهز صبورا عند البلاء شكورا عند الرخاء قانعا بما رزقه الله لا يظلم الاعداء ولا يتحامل

الاصدقاء بدنه منه فی تعب والناس منه فی راحة ان العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره والعقل امیر جنوده والرفق اخوه
والبر والده ودر نهج البلاغه واصول کافی حدیث همام مذکور واحوال همام در ابن ابی الحدید وکتب رجال مسطور است ونظر
باختصار ذکرش ننمود وحقوق برادری بسیار است وادای بعضی ازینها از واجبات ونسئل الله التوفیق علیها
در کافی از معلی بن خنیس مرویست که از حضرت صادق پرسیدم که چه چیز است حق مسلم بر مسلم فرمود از برای او هفت حق
واجبست که اگر یکی از انها را انجام ندهد وقیام ننماید وضایع بگذارد بیرون رفته است از ولایت وطاعت خدا ونمیباشد از برای
خدا در او نصیب گفتم بان حضرت فدای تو شوم وچه چیز است این حقوق فرمود ای معلی بدرستیکه من بر تو شفیقم ومیترسم انکه
ضایع بگذاری وحفظ ننمائی وبدانی وعمل نکنی گفتم لا قوة الا بالله حضرت فرمود اسان ترحقی از ان حقوق انستکه دوست
بداری از برای او چیزی را که دوست بداری از برای خود وبد بداری از برای او چیزی را که از برای خود بد میدانی حق دوم انستکه
بپرهیز نمائی از چیزیکه خوش ندارد وپیروی بانچه خوشنودی اوست وفرمان بری بانچه امر کند حق سیم انستکه یاری
کنی او را بجان ومال وزبان ودست وپای خودت باش در حکم صولجانش گوی هم سمعنا وهم اطعنا گوی پیش
امرش چو کلک برجسته جان کرواربر میان بسته جمله اعضات را به بند دزار جان واسباب جملگی بسپار حق
چهارم انستکه بوده باشی چشم ودلیل وراهنمای او حق پنجم انستکه سیر نخوری تو در حالیکه او گرسنه باشد و
سیراب نگردی واو تشنه باشد وبپوشی واو برهنه باشد حق ششم انکه بوده باشد از برای تو خادمی ونبوده
باشد از برای برادر تو خادمی پس واجبست بر تو انکه بر انگیزانی خادم خود را که بشوید جامهٔ او را وبپزد خوراک او را
وبگستراند جای خواب او را حق هفتم انستکه راست بدانی سوگند او را وبپذیری دعوت او را وپرسش نمائی
وعیادت کنی ناخوشی او را وحاضر شوی جنازه ومرده او را وهرگاه بدانی که او را حاجتیست مبادرت وپیشی بگیری در
براوردن حاجت او وملجأ وناچار نکنی که سؤال نماید وخواهش کند از تو ان حاجت را ولکن تو بدون انکه اظهار کند
براورده درنگ مکن وهرگاه بجا بیاوری این حقوق را اتصال داده ولایت خود را بولایت او وولایت او را بولایت خود
ونیز در کافی از معلی بن خنیس روایت نموده که گفت سؤال نمودم از حضرت صادق از حق مؤمن فرمود هفتاد حق است
وخبر نمیدهم بتو مگر هفت از انها پس بدرستیکه من بر تو شفیق هستم میترسم که بجا نیاوری ومتحمل نشوی وقریب بانچه مذکور
حقوق سبع را بیان فرموده ونیز در ان کتابست که سعید بن الحسن گفت که حضرت باقر فرمود ایا میاید یکی از شما بسوی
برادر خود پس داخل کند دست خود را در کیسهٔ او ورفع حاجت خود نماید وان برادر دفع نکند او را گفتم نمیشناسم چنین کسی
در میانهٔ ما بوده باشد پس فرمود حضرت که هنوز چیزی نیست عرض کردم پس هلاک کنند در این هنگام فرمود که قوم تا اکنون
بخشیده نشده اند عقلها را یعنی بکمال نرسیده اند هنوز ونیز در ان باب مذکور است که حضرت صادق فرمود از جملهٔ
حقوق برادری هرگاه محتاج شوی از وی سؤال کن واگر از تو خواست عطایش نما وهرگاه غایب باشد حفظ الغیب او را
منظور بدار وهرگاه حاضر باشد بزیارتش مسرور باش واو را گرامی بدار بدرستیکه او از تو است وتو از وی واگر باو خیر
برسد سپاس الهی بجای ار وهرگاه بگوید برادر خود اف جدا شده است ولایت میانه این دو وهرگاه بگوید انت عدوی
تو دشمن من هستی گوینده کافر شده است وفی کتاب زهد النبی للصدوق رحمه الله عن النبی صلی الله علیه واله
وسلم انه کان یقول واشوقاه الی اخوانی من بعدی فقال ابوذر رحمه الله یا رسول الله الستنا اخوانک قال لا وانتم اصحابی واخوانی
یجیئون من بعدی شانهم شان الانبیاء قوم یفرون من الاباء والامهات ومن الاخوة والاخوات ومن القرابات کلهم ابتغاء
مرضات الله یترکون المال ویذلون انفسهم بالتواضع لله تعالی لا یرغبون بالشهوات وفضول الدنیا یجتمعون فی بیت
من بیوت الله کانهم غرباء تراهم محزونین لخوف النار وحب الجنة فمن یعلم قدرهم عند الله لیس بینهم قرابة ولا مال یعطون
بها وبعضهم لبعض اشفق من الابن علی الوالد والوالد علی الولد ومن الاخ علی الاخ هاه شوقاه الیهم ویفرغون انفسهم من کد
الدنیا ونعیمها بنجاة انفسهم من عذاب الابد ودخول الجنة لمرضات الله تعالی واعلم یا اباذر ان للواحد منهم اجر سبعین
بدریا والواحد منهم اکرم علی الله من کل شیء خلق الله عز وجل علی وجه الارض **تبصرة** برادران ایمانی را مراتبی است واصول
انها بر هفت سهم است بر است وصدق ویقین ورضا ووفا وعلم وحلم وهر کس دارای این هفت مرتبه بکمال باشد کامل
وبعضی صاحب یکسهم وبعضی دو سهم الی اخره وکسیکه دارای یکسهم است نمیتوان متحمل بشود انچه را که صاحب دو سهم میتواند

وکذلک وهرگاه ضرب نمایند هفت را در هفت چهل ونه حاصل میشود وباین بیان روشن میگردد معنی دو حدیث که در کافیست
یکی انکه خداوند وضع نموده ایمان را بر هفت سهم وقسمت فرموده بین مردم وحدیث دیگر میفرماید بدرستیکه خداوند
تبارک وتعالی امر نمود اجزائی که مبلغ انها چهل ونه جزء است بعد از ان قرار داد اجزاء او را اعشار پس قرار داد هر جزئی را ده جزء بعد
از ان قسمت فرمود انها را بین خلق پس قرار داد در یک مرد ده جزء ودر دیگری بیست جزء وهم چنین تا برسد بر جزء تمام ودر دیگری
یکجزء وعشر جزء ودر دیگری یکجزء ودو عشر جزء ودر دیگری یکجزء وسه عشر جزء وهمچنین تا برسد بدو جزء تمام واز این قرار تا برسد به
چهل ونه جزء که بالاترین از مردم عنایت فرموده پس کسیکه قرار نداده است در او مگر ده جزء از یکجزء قادر وتوانا نیست انکه بوده
باشد مانند کسیکه صاحب بیست جزء است وهم چنین دارای بیست جزء نمیباشد مانند صاحب عشره وهمچنین کسیکه
بخشیده اند باو جزء تمام را توانائی ندارد که بوده باشد مانند صاحب دو جزء واگر مردم بدانند بدرستیکه خداوند عز وجل
افریده است این خلق را بر این نحو سرزنش وملامت نمیکند کسی کسی را ودر ان کتاب نیز مرویست بدرستیکه ایمان ده درجه است
همچون نردبان که بالا میروند از او پله پله پس البته نگوید کسیکه دو درجه بالا رفته بکسی که یک درجه بالا امده انکه تو نیستی
بر چیزی تا دهمی تا درجه دهم منتهی شود که اگر چنین نمائی کسیکه در بالای مرتبهٔ تو است با تو چنین نماید وهرگاه ببینی کسیرا که از تو پایین
تر است برفق وملایمت او را بالا بیاور وبر او بار مکن انچه را که طاقت وتوانائی ندارد که شکسته مینمائی او را پس بدرستیکه
کسیکه بشکند مؤمنی را پس بر او است که جبران کند ان شکسته اش را ودر ان کتاب نیز روایت نموده از سراج خادم صادق
علیه السلام بعد از انچه ذکر نموده تا این کلام میگوید سخن از ذکر قومی در میان امد پس گفتم فدای تو شوم بدرستیکه ما
بیزاری میجوئیم از ان قوم بدرستیکه انها نمیگویند چیزیرا که ما میگوئیم پس حضرت فرمود که ان قوم دوستی ما دارند
ونمیگویند انچه را که میگوئید شما بیزاری میجوئید از ایشان عرض نمودم چنین است پس انجناب فرمود نزد ما هم چیزیست
که نزد شما نیست پس سزاوار است از برای ما که بیزاری کنیم از شما ها عرض نمودم نه قسم بخدا فدای تو شوم فرمود انحضرت
ونزد خداوند چیزیست که نیست پیش ما ایا خداوند وا میکند وطرح میفرماید ما را گفتم نه چنین است قسم بخدا فدای
تو شوم پس عرض نمودم چه باید با ان قوم رفتار کنیم فرمود میباید که با ایشان دوستی کنید وبیزاری بجوئید از انان
بدرستیکه از مسلمین کسی هست که از برای او سهمی است وکسی هست که دو سهم دارد وکسی هست که سه سهم دارد وکسی هست
که چهار سهم دارد وکسی است که پنج سهم دارد وکسی هست که شش سهم دارد واز جملهٔ انها کسی هست که دارای هفت سهم است
پس سزاوار نیست انکه کسیکه دارای یکسهم است متحمل کرده انچه را که بر صاحب دو سهم است ونه بر صاحب دو سهم انچه را که بر
دارای سه سهم است وهم چنین تا بر دارای هفت سهم برسد وساضرب لک مثلا وحضرت برای توضیح این مطلب مثل اورده
وان انستکه مردی همسایهٔ نصرانی داشت واو را دعوت بدین اسلام نمود وخوبیهای دین اسلام را بیان کرد برای همسایه وقبول
مذهب این مسلمانی نمود وهنگام سحر بدر خانهٔ نو مسلمان شد وکوبید گفت صاحب خانه کیست کوبنده در گفت من فلان
شخصم نو دین گفت حاجت تو چه چیز است پاسخش داد که وضو بساز وجامه بر تن کن وبیا با هم برویم برای نماز در مسجد پس
چنین کرد وبا یکدیگر بمسجد بجای اوردند بعد از ان نماز بامداد را گذارده ودرنگ کردند تا روز روشن پس خواست ان نو دین
که بمنزل خود عود نماید ان مرد هادی او را نهی کرد گفت کجا میروی روز کوتاه است وتا وقت فریضهٔ ظهر چندانی نیست قبول کرد وبانشست
وقت با او نشست تا ادای نماز ظهر نمود سپس گفتش ما بین پیشین وپسین کم است واو را نگاهداشت تا نماز عصر را بجا اورد
خواست که برخیزد وبمنزل برود او را گفتش اخر روز است وتا نماز مغرب چندان وقتی نیست واو را نگاهداشت تا انکه فریضهٔ مغرب
بجای اورد اراده بازگشت نمود گفتش یک نماز دیگر باقی مانده پس درنگ کرد تا نماز خفتن را خواند پس از ان متفرق شدند چون
سحرگاه دیگر شد بدستور گذشته در خانهٔ او را کوبید وجواب شنید وگفتش همچون شب پیش وضو ساخته وجامه بپوش و
برویم برای نماز وگانهٔ حضرت یگانه تازه مسلمان گفت برای این دین طلب نما دیگری را که فراغت واسایش او بیش از من بوده باشد
ومن ادمی هستم بی چیز ودرویش وعیال بار بعد این مثل حضرت صادق فرمود ادخله فی شیء اخرجه منه داخل کرد او را بچیزی
همسایه را داد را انچه بیرون اورده بود از انچیزیکه ایین نصارا بود ونیز در ان کتابست از جناب صادق که فرموده چه چیز است
شما را که بر یکی بیزاری میکنید بعضی از شما از بعضی بدرستیکه مؤمنین بعضی افضل اند از بعضی وبعضی از ایشان بیشتر است نماز
او وبعضی زیاده است بصیرتش او واین اختلاف بحسب درجات است واز جملهٔ اداب برادران زیارت اخوانست چنانچه در کر

کافی از خیثمه روایت نموده که گفت برای وداع بزیارت حضرت باقر مشرف شدم فرمود ای خیثمه برسان سلام مرا بهر کس که می بینی
از دوستان ما و وصیت کن ایشان را که تقوی و پرهیزکاری نمایند خداوند عظیم را و آنکه عیادت و دیدنی کنند توانگران
ایشان تهی دستان ایشان را و توانائی ایشان بر ناتوانان و حاضر بشوند احیاء ایشان جنازه اموات ایشان را و ملاقات کنند یکدیگر را
در خانهای خود پس بدرستیکه دیدن بعضی از ایشان مر بعضی را زندگانی و حیات امر ما است پس بیامرزد خداوند بنده را که زنده بدارد
امر ما را   و نیز در آن باب مرویست از حضرت باقر که رسول خدا فرمود کسیکه زیارت کند برادر خود را در خانه او باری تعالی
باو فرماید که تو مهمان منی و زیارت من آمده بر من است پذیرائی تو و بتحقیق واجب نمودم از برای تو بهشت را بجهة دوستی تو
آن برادر را   وفیه عن ابی عبد الله قال ما زار مسلم اخاه المسلم فی الله ولله الا ناداه الله عز وجل ایها الزائر طبت وطابت
لک الجنة   وفیه عن ابی عبد الله قال ایما ثلاثة مؤمنین اجتمعوا عند اخ لهم یامنون بوائقه ولا یخافون غوائله ویرجون
ما عنده ان دعوا الله اجابهم وان سالوا اعطاهم وان استزادوا زادهم وان سکتوا ابتداهم   هر زمان سه نفر برادران ایمانی که
اجتماع نمایند نزد برادر خود شان در حالتیکه ایمن باشند شرور او را و نترسند مهالک و آزار او را و امیدوار باشند بچیزیکه
نزد او است در اینحال اگر بخوانند خدا را اجابت میفرماید و برمیآورد حاجات ایشان را و اگر سؤال و خواهش از درگاه او نمایند
عطا میفرماید بایشان و اگر تقاضای زیادتی کنند زیاد مینماید و اگر خاموش باشند و خواهش نکنند خداوند با ایشان پیشی کرده و ابتدا
نماید   وفیه قال قال امیر المؤمنین لقاء الاخوان مغنم جسیم وان قلوا   و نیز از جمله آداب برادران مصافحه است چنانچه در
کتاب کافی در باب مصافحه از حضرت باقر روایت نموده که فرموده است مؤمنین هر گاه ملاقات کنند و مصافحه نمایند خداوند
عالم دست خود را در میان دستهای ایشان در می آورد پس مصافحه میفرماید با آنکه بیشتر دوست میدارد مر صاحب و رفیق خود را
و نیز در آن باب از ابی عبیده حذاء روایت نموده که گفت در یکتای محمل بودم در خدمت حضرت باقر از مدینه تا مکه وقتی از اوقات
در راه پیاده شد آنجناب پس چون رفع حاجت نمود و باز گشت فرمود بده دست خود را یا ابا عبیده پس دادم دست خود را بدست
آنحضرت پس بفشرد دست مرا باندازه که یافتم اثر درد او را در انگشتهای خود بعد از آن فرمود یا ابا عبیده نیست مسلمی که ملاقات
کند برادر مسلم خود را پس مصافحه کند و داخل کند انگشتهای خود را در انگشتهای وی مگر آنکه میریزد از ایشان گناهان ایشان
همچنان که میریزد برگ درختان در روز خزان و قریب باین مضمون از ابو حمزه نیز روایت نموده   و نیز در آن بابست که هشام
بن سالم عرض میکند بحضرت صادق اندازه و حد مصافحه را میفرماید بقدر یکه دور نخله بگردند مقصود آنستکه دو برادر
هر گاه از هم جدا شدند بفاصله دور نخله و باز ملاقات کردند یکدیگر را خوبست مصافحه کنند   و نیز در آن بابست که
رسول خدا در مصافحه نمودن با مردم دست خود را از دست او پس نمیکشید و تامل میفرمود تا آنکه او دست خود را بکشد
و نیز در آن بابست که رسول خدا ملاقات نمود حذیفه را دست مبارک را دراز نمود که با حذیفه مصافحه نماید حذیفه دست
خود را نگاه داشت رسول خدا فرمود ای حذیفه من دست خود را بسوی تو کشودم و تو دست خود را نگاهداشتی از من حذیفه
عرض نمود یا رسول الله آرزومند بدست تو هستم ولکن در این حال جنب بودم دوست نداشتم که در حال جنابت دست
من بدست تو برسد پیغمبر فرمود آیا نمیدانی بدرستیکه دو مسلم هر گاه ملاقات کنند و مصافحه نمایند میریزد گناهان ایشان چنانکه
برگ درخت میریزد   و نیز از جمله آداب است تقبیل برادران چنانچه در باب تقبیل کافی مرویست که حضرت صادق فرمود نباید
ببوسند سر کسی یا دست کسیرا مگر رسول خدا یا کسیرا که اراده شده است باو رسول خدا   و نیز در آن بابست از علی بن مزید که گفت
ورود نمودم بجناب صادق دست آنحضرت را گرفتم و بوسیدم پس آنحضرت فرمود آگاه باش که این کار صلاحیت ندارد مگر از برای
پیغمبر یا وصی پیغمبر   و نیز در آن بابست از حضرت کاظم ع فرمود کسیکه ببوسد رحم و خویش خود را پس نیست بر او چیزی و گناهی
و بوسه گاه برادر گونه او است و بوسه گاه امام میان دو چشم او است و از حضرت صادق ع روایت نموده که فرموده بوسیدن دهن
جایز نیست مگر از برای جفت و هم بالین و بچه کوچک   و نیز در آن بابست از حضرت صادق میفرماید بدرستیکه از برای شما
هر آینه نوریست که شناخته میشوید بآن نور در دنیا تا آنکه یکی از شما هر گاه ملاقات نماید برادر خود را میبوسد او را و بوسه میزند
در موضع نور از جبهه و پیشانی او   و این اخبار اگرچه فی الجمله تنافی دارند ابتداء ولی بحمل خاص بر عام و مقید بر مطلق رفع تنافی
میشود   و نیز از جمله آداب معانقه است   وفی باب المعانقة من الکافی از اسحق بن عمار عن ابی عبد الله قال ان المؤمنین
اذا اعتنقا غمرتهما الرحمة فاذا التزما لا یریدان بذلک الا وجه الله ولا یریدان غرضا من اغراض الدنیا قیل لهما مغفورا لکما فاستانفا

اذا ابتلا علی المسائلة قالت الملائکة بعضها لبعض تنحوا عنهما فان لهما سرا وقد ستر الله علیهما قال اسحق فقلت جعلت فداک فلا یکتب علیهما
لفظهما وقد قال الله عز وجل ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید قال فتنفس ابو عبد الله الصعداء ثم بکی ثم اخضلت دموعه
لحیته وقال یا اسحق ان الله تبارک وتعالی انما امر الملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما وانه وان کانت الملائکة
لا تکتب لفظهما ولا تعرف کلامهما فانه یعرفه ویحفظه علیهما عالم السر واخفی   و نیز از جمله آداب است ادخال سرور در قلب
مؤمن   در کافی از ابو حمزه ثمالی روایت نموده که از حضرت باقر شنیده که گفت رسول خدا فرموده کسیکه مسرور نماید مؤمنی را مرا
مسرور نموده و کسیکه مرا مسرور نماید خدا را مسرور نموده   و نیز در آن کتاب آورده است که نجاشی مردی بود از دهاقین اهل
اهواز و فارس یکی از کسانیکه باو مال دیوان باید بدهد بخدمت صادق ع عرض نمود که در دیوان نجاشی بر من خراج است
و نجاشی مؤمن است و متدین است بفرمان برداری تو پس اگر رای حضرت تو اقتضا کند که بسوی او بنویسی کتابی در حق من اظهار
مینماید آن حضرت نوشتند باو   بسم الله الرحمن الرحیم   سر اخاک یسرک الله پس چون وارد براو شد و بمجلس داخل کرد
و خالی از اغیار دید نامه را بوی داد و گفت این کتاب ابی عبد الله است پس نجاشی بوسید آن نامه را و بر چشم خود گذارد و گفت چه چیز است
خواهش تو گفت خراج و مالیات بر من است در دیوان تو پس گفت چه مبلغ است گفت ده هزار درهم پس کاتب و وزیر خود را خواند
و امر نمود که آن مبلغ را از جانب آن شخص ادا نماید سپس بیرون کند آن خراج را از دیوان و امر نمود که ثبت نماید آن مبلغ را از برای
آن شخص در آینده سنه قال سررتک فقال نعم جعلت فداک بعد از آن امر کرد از برای آن مرد بیاورند اسب سواری و جاریه و غلام
و تخت جامه و لباس و ده هزار درهم از این عطاها نجاشی میگفت یا مسرور و خوشحال کردانیدم ترا و آن شخص میگفت چنین است
فدای تو شوم و باز زیاده بخشش مینمود تا آخر نجاشی گفت بآن مرد بیا این فرشی که در این خانه بود هنگامیکه من نشسته بودم در
روی او و کتاب مولای مرا بمن دادی و حاجت خود را گفتی پس چنین نمود و از نزد نجاشی بیرون آمد و بخدمت صادق ع
مشرف گشت و سرگذشت را آنچه بود عرض نمود و حضرت را بشاشت و خرمی دست داد آن مرد گفت یا ابن رسول الله گویا
نجاشی شما را مسرور داشته در آنچه بمن نموده حضرت فرمود ای والله لقد سر الله ورسوله   چون نجاشی
لقب بعضی از سلاطین و امرا بوده و در این حدیث ذکر نجاشی گردید مناسب شد ترجمه وی شود   فی القاموس
و النجاشی بتشدید الیاء وبتخفیفها افصح وبکسر نونها او هو افصح اصحمة ملک الحبشة و احوال این نجاشی در کتب سیر و تواریخ
مسطور است و در عهد رسول بوده ع   و دیگر ابو بجیر امیر عبد الله بن نجاشی است و او است که در این حدیث مذکور
است قاضی در مجالس میفرماید در کتاب کشی از او حکایتی روایت نموده که دلالت دارد بر آنکه در اول حال مذهب زیدیه
داشته و در آخر بخدمت حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق رسیده و مذهب جعفری گزیده   و در کتاب رجال شیخ
احمد بن علی النجاشی که از اولاد عبد الله مذکور است مسطور است که عبد الله از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و در
ایام حکومت خود کتابی بخدمت حضرت صادق نوشت و از آن بزرگوار دستور العملی که موجب نجات باشد التماس نمود
و آن جناب رساله که برساله نجاشی مشهور است نوشت و باو فرستاد انتهی   وفی منتهی المقال عبد الله بن النجاشی
ابو بجیر بضم الباء المنقطة تحتها نقطة واحدة وفتح الجیم والراء بعد الیاء المثناة من تحت   روی الکشی حدیثا فی طریقه الحسن
بن خرزاذ یدل علی انه کان یری رای الزیدیة ثم رجع الی القول بامامة الصادق وکان قد ولی الاهواز من قبل المنصور وکتب الی
ابی عبد الله یسئله وکتب الیه رسالة معروفة کذا فی الخلاصة   وفی کتاب النجاشی عبد الله بن النجاشی بن عثیم بن سمعان
ابو بجیر الاسدی النصری یروی عن ابی عبد الله رسالة منه الیه وقد ولی الاهواز من قبل المنصور   وفی کتاب الکشی حدثنی
محمد بن الحسن قال حدثنی الحسن بن خرزاذ عن موسی القاسم البجلی عن ابرهیم بن ابی البلاد عن عمار السجستانی قال زاملت
ابا بجیر عبد الله بن النجاشی الی ان قال فلما دخل علیه قربه ابو عبد الله فقال له ابو بجیر جعلت فداک انی لم ازل مقرا بفضلکم
اری الحق فیکم لا فی غیرکم وانی قتلت ثلثة عشر رجلا من الخوارج کلهم سمعتهم یبرء من علی بن ابی طالب فقال له ابو عبد الله
سئلت عن هذه المسئلة احدا غیری فقال نعم سئلت عنها عبد الله بن الحسن فلم یکن عنده فیها جواب عظم علیه قال لی انت
ماخوذ فی الدنیا والاخرة فقلت اصلحک الله علی ما ذا عادینا الناس فی علی علیه السلام فقال له ابو عبد الله وکیف قتلتهم یا
ابا بجیر قال منهم من کنت اصعد سطحه بسلم حتی اقتله ومنهم من دعوته باللیل علی بابه واذا خرج علی قتلته ومنهم من کنت اصحبه
فی الطریق فاذا خلا لی قتلته وقد استتر ذلک کله علی فقال یا ابا بجیر لو کنت قتلتهم بامر الامام لم یکن علیک فی قتلهم شیء ولکن

سبقت الامام فقلبت ثلثة عشر شاة تذبحها بمنى وتتصدق بلحمها ولیس علیک غیر ذلک الی ان قال فلما خرجنا من عنده
قال لی ابو بصیر یا عمار اشهد ان هذا عالم آل محمد وان الذی کنت علیه باطل وان هذا صاحب الامر واما نجاشی
صاحب کتاب رجال مشهور بواسطه آنکه از اولاد امیر عبد الله نجاشی است باین اسم موصوف شده است وسلسله
نسبا وچنانچه در مجالس المؤمنین مذکور نموده چنین است احمد بن علی بن احمد بن العباس بن محمد بن عبد الله
ابن ابرهیم بن محمد بن عبد الله النجاشی وفی الخلاصه احمد بن علی بن احمد بن العباس من ولد عبد الله النجاشی الذی
ولی الاهواز وکتب الیه الصادق الرسالة المعروفة وکان احمد یکنی ابا العباس رحمه الله تعالی ثقة معتمد علیه عندی
له کتاب الرجال نقلنا عنه فی کتابنا هذا وفی غیره اشیاء کثیرة وله کتب اخر ذکرناه فی الکتاب الکبیر وتوفی ابو العباس احمد
بمطیر آباد فی جمادی الاولی سنة خمسین واربعمأة وکان مولده فی صفر سنة اثنتین وسبعین وثلثمائة وفی
رجال عبد اللطیف العاملی بعد ذکره کلام العلامة قدس سرهما واشتهر بالنسبة الی جده فیقال احمد بن العباس فما
ذکره النجاشی عن نفسه مکرر الا یتوهم تعدده وفی مجمع البحرین والنجاشی احمد بن علی المکنی بابی العباس صاحب کتاب
الرجال المشهور سمع کثیرا عن ابی عبد الله المفید ومخفی نماند که بواسطه اشتهار احمد بن علی بن احمد بن العباس باحمد
بن عباس وابن الکوفی جمعی از افاضل متاخرین این فن بتعدد وی قائل شده بلکه چنانچه مذکور میشود سه نفر را عنوان نموده
اند وبعضی گفته اند که این رجال نجاشی از جد او است واحمد را کتابی نیست وتفصیل این اجمال در کتب قوم معنون است
ومنشأ تمام شبهات دو امر است یکی آنکه در کتاب قبس المصباح ملخص کتاب مصباح شیخ طوسی در اعمال سال که از
جملهٔ مؤلفات شیخ جلیل ابو الحسن سلیمان بن الحسن صهرشتی است که از مشاهیر شاگردان شیخ طوسی وعلم الهدی
است میفرماید ما هذا لفظه اخبرنا الشیخ الصدوق ابو الحسین احمد بن علی بن احمد النجاشی الصیرفی المعروف بابن
الکوفی ببغداد فی شهر ربیع الاول سنة ۴۴۲ اثنتین واربعین واربعمائة وکان شیخا بهیا ثقة صدوق اللسان عند المخالف
والمؤالف رضه انتهی واز این کلام قبس المصباح شیخ ابو علی در منتهی المقال ابو الحسین احمد بن علی بن احمد النجاشی را بعنوان
مخصوص وارد نموده وظاهرا منشأ اشتباه آن بوده باشد که کنیهٔ او ابو الحسین است ونجاشی معروف بابی العباس مکنی است
واین شبهه موجب تعدد عنوان نمی شود زیرا که تعدد کنیه برای یک شخص بسیار است چون ابا بصیر وابا محمد که هردو
کنیهٔ یحیی بن قاسم است وامثال ذلک ومؤید این سخن است کلام سید سند آقا سید مهدی الطباطبائی رحمة الله علیه در فوائد
الرجالیه بعد از ترجمهٔ نجاشی صاحب رجال میفرماید وممن نص علی توثیق النجاشی ومدحه واثنی علیه بما هو اهله من
القدماء العظماء ابو الحسن سلیمان بن الحسن بن سلیمان الصهرشتی الفقیه المشهور من مشاهیر تلامذة شیخنا الطوسی
کما ذکره خالنا المجلسی فی مقدمات البحار واما تکنیته بابی الحسین فهی الظاهر المطابق لما فی کتابه وما تقدم عن العلامة وابن
ابن طاوس من تکنیته بابی العباس والاختلاف فی مثله کثیر وکذا تعدد الکنیة للرجل الواحد انتهی ما اردنا نقله اقول وعن
الثعالبی فی کتاب یتیمة الدهر عند ترجمة السید المرتضی علم الهدی قال وتولی غسل السید ابو الحسین احمد بن الحسین النجاشی و
یفهم بظاهره التعدد فلیتامل وامر دیگر که منشأ اشتباه شده وبعضی قائل بتعدد شده اند بلکه گفته اند رجال مشهور از جد او
آنکه نجاشی در کتاب رجال خود عنوان خود را چنین نموده احمد بن العباس النجاشی الاسدی مصنف هذا الکتاب له کتاب اعمال
الجمعة وکتاب فضل الکوفة وکتاب انساب نصر بن قعین وکتاب مختصر الانواء ودفع این اشتباه میشود از کلام خود نجاشی در
ترجمهٔ وی صدوق را قال فی ترجمة الصدوق ابن بابویه بعد ذکر کتبه قرأت بعضها علی والدی علی بن احمد بن العباس
وهم چنین در ترجمهٔ محمد بن ابی القاسم ماجیلویه وعثمان بن عیسی العامری تصریح باسم پدر خود چنانچه مذکور شد نموده است
واین دو شاهد صادق رفع هر دو شبهه میشود ولازم بتکلفات دیگر نیست چنانچه در منتهی المقال نقل نموده ومؤید
آنچه گفته شد کلام شیخ عبد اللطیف است که مذکور شد سابقا وهم چنین کلام شیخ عبد النبی جزائری در کتاب حاوی
الاقوال فی معرفة الرجال قال فی الحاوی فذکر النجاشی اسمه فذکره مع نسبه اولا واعاده مع کنیته ثانیا فلا یتوهم التعدد
بسبب التکرار وترکه لابیه وجده لانه لما اوضح نسبه اولا اقتصر علی نسبته الی جد ابیه ثانیا اذ المقصود ایضا حینئذ کونه مصنف
الکتاب فی صاحب الکتب المتعدده ومثل هذا کثیر فی العبارات وواقع فی المحاورات انتهی وقال السید الجلیل السید المصطفی
التفرشی وهو معاصر للمیرزا صاحب الرجال الکبیر فی نقد الرجال وتوهم بعض الفضلاء ان احمد بن العباس النجاشی غیر احمد بن علی

بن احمد بن العباس النجاشی المصنف لکتاب الرجال بل هو جده ولیس له کتاب الرجال وهذا لیس کلام المصنف بل هو ملحق وکان
النسخة التی کانت عنده من النجاشی احمد بن العباس النجاشی کان بالحمرة فوقع ما وقع انتهی واز کتاب امل الامل نیز مستفاد میشود
که متعدد دانسته فلیراجع هرچند این مطلب خارج مینمود اینجه ترجمه نمود ولی مقصود عمده در این بود که ارباب نظر و
بصیرت هرگاه ببینند اشتباهی یا سهو وخطائی در این اوراق بنظر رضا عیبش را غیب نمایند وجائیکه بزرگان در مطالب سهله
سهل واسان در اعیان رجال بشبهه افتاده اند قاصرین را نمیرسد که نکوهش نمایند بمحض تقلید اشخاصی را که حالشان بر ایشان
خلق مستور ونامشان در اکثر کتب غیر مذکور است وَلَا تَقْفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ کُلُّ اُولٰئِکَ کَانَ
عَنْهُ مَسْئُولًا وختم مینمایم این اصل را بذکر کلام اصل الاصول وزوج البتول وخلیفة الرسول علیهم السلام

فی نهج البلاغة وَمِنْ کَلَامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی النَّهْیِ عَنْ عَیْبِ النَّاسِ وَاِنَّمَا یَنْبَغِی لِاَهْلِ الْعِصْمَةِ وَالْمَصْنُوعِ
اِلَیْهِمْ فِی السَّلَامَةِ اَنْ یَرْحَمُوا اَهْلَ الذُّنُوبِ وَالْمَعْصِیَةِ وَیَکُونَ الشُّکْرُ هُوَ الْغَالِبَ عَلَیْهِمْ وَالْحَاجِزَ لَهُمْ عَنْهُمْ فَکَیْفَ بِالْعَائِبِ الَّذِی
عَابَ اَخَاهُ وَعَیَّرَهُ بِبَلْوَاهُ اَمَا ذَکَرَ مَوْضِعَ سَتْرِ اللّٰهِ عَلَیْهِ مِنْ ذُنُوبِهِ مَا هُوَ اَعْظَمُ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِی عَابَهُ بِهِ وَکَیْفَ یَذُمُّهُ بِذَنْبٍ
قَدْ رَکِبَ مِثْلَهُ فَاِنْ لَمْ یَکُنْ رَکِبَ ذٰلِکَ الذَّنْبَ بِعَیْنِهِ فَقَدْ عَصَی اللّٰهَ فِیمَا سِوَاهُ مِمَّا هُوَ اَعْظَمُ مِنْهُ وَاَیْمُ اللّٰهِ لَئِنْ لَمْ یَکُنْ عَصَاهُ فِی الْکَبِیرِ
وَعَصَاهُ فِی الصَّغِیرِ لَجُرْاَتُهُ عَلَی عَیْبِ النَّاسِ اَکْبَرُ یَا عَبْدَ اللّٰهِ لَا تَعْجَلْ فِی عَیْبِ اَحَدٍ بِذَنْبِهِ فَلَعَلَّهُ مَغْفُورٌ لَهُ وَلَا تَاْمَنْ عَلَی نَفْسِکَ صَغِیرَ
مَعْصِیَةٍ فَلَعَلَّکَ مُعَذَّبٌ عَلَیْهِ فَلْیَکْفُفْ مَنْ عَلِمَ مِنْکُمْ عَیْبَ غَیْرِهِ لِمَا یَعْلَمُ مِنْ عَیْبِ نَفْسِهِ وَلْیَکُنِ الشُّکْرُ شَاغِلًا لَهُ عَلَی مُعَافَاتِهِ
مِمَّا ابْتُلِیَ بِهِ غَیْرُهُ این کلام بلاغت فرجام در باز داشتن انام است از یاد کردن بدیهای یکدیگر را ودر نکوهش عیب جوئی
وغیبت کردن میفرماید بدرستیکه سزاوار گروهی که صاحب ملکه عصمت شده اند یعنی بواسطهٔ مخالفت هوای نفسانی
دپیروی وامر الهی نفوس ایشان مطیع حکم عقل گردیده ونیکوئی کرده شده بایشان در اینکه سالم مانده اند آنست که
مهربانی کنند بگناهکاران ومقصود از مهربانی بایشان در این حال دو امر است یکی آنکه بمواعظ حسنه وسخنان نیکو نجات دهند
گرفتاران بلارا واز این گرداب بیرون آورندش ودیگر آنکه بپوشند عیب او را نه آنکه بگویند عیب او را ونیز سزاوار اهل
عصمت آنکه شکر گذاری وسپاس خداوندی غالب باشد برایشان وحاجز ومانع باشد ایشان را از نکوهش گروه گناهکاران یعنی
در مشاهده نمودن اهل عصمت گرفتاران معصیت را سزاوار آنست که در نهاد خود شکر این نعمت کنند که عنایت حق شامل
حالشان گردیده واعانت نموده ایشان را بر ترک نافرمانی وهوا وبر قهر شیطان نفس در اطاعت امر مولی اگر من ناجوان مردم بکردار
تو برمن چون جوان مردان گذر کن بیخشاینده کی در وی نظر کن تو ای پارسا روی از گنه کار وجائیکه سزاوار اهل
عصمت آنست که باین صفت متصف باشند کسانیکه بحسب مرتبه پائین ترند والوده گی دارند بطریق اولی نباید طعنه در عیب
یکدیگر زنند وباین صفت آراسته باشند پس چگونه شاید بعیب کننده اینچنانی که عیب کند برادر خود را وسرزنش نماید
ورا بگناهش همه خیال عیب خویشتن بند طعنه بر عیب دیگران مزنید آیا یاد نمیکند این چنین کس جائی را که پوشیده
است خداوند بر او گناهانیکه بزرگتر است از گناهیکه عیب کرده آن برادر را بآن گناه وچگونه مذمت وسرزنش میکند برادر خود را
بگناهیکه مرتکب شده است بمثل آن واگر نبوده است که مرتکب آن گناه شده باشد بعینه پس بتحقیق که نافرمانی کرده است
خدا را در غیر آن گناه از چیزیکه آن بزرگتر است از آن گناه که مراد عیب برادر است که از کبائر معاصی است طوبی لمن شغله
عیبه عن عیوب الناس وسوگند بخدای اگر که نافرمانی نکرده باشد پروردگار را در گناه بزرگ وعصیان ورزیده باشد
او سبحانه در گناه کوچک هر آینه دلیری او بر عیب کردن مردمان بزرگتر گناهیست ای بنده خدا شتاب مکن در عیب کسی
بگناه او بسبب اینکه شاید آمرزیده شده باشد آن گناه وی در درگاه الهی وایمن مباش بر نفس خود گناه کوچکی را پس
شاید ترا کیفر دهد بر آن گناه ونیامرزد پس باید که باز ایستد از عیب نمودن وغیبت کردن کسیکه بداند ومطلع گردد
از شما بر عیب غیر خود از جهت آنکه میداند عیب درون خود را وباید که شکر مشغول کننده باشد او را بر رستگاری او از آن
گناهیکه مبتلا شده است غیر او بآن گناه شنیدم که در دشت صنعان جنید سگی دید برکنده دندان زصید
ز نیروی سر پنجهٔ شیر گیر فرو مانده عاجز چو روباه پیر پس از عزم آهو گرفتن بر پی لگد خورده از گوسفندان حی
چو مسکین وبی طاقتش دید وریش بدو داد یک نیمه از زاد خویش شنیدم که میگفت خوش میگریست که داند که بهتر
ز ما هر دو کیست بظاهر من امروز از او بهترم دگر تا چه راند قضا بر سرم کرم پای ایمان نلغزد زجای بسر برنهم تاج عفو خدای

دیگر کسوت معرفت در بر هر   نماند به بسیار از او کنیزه   **ومن کلام له علیه السلام**   ایها الناس من عرف من اخیه وثیقة دین وسداد طریق فلا یسمعن فیه اقاویل الناس اما انه قد یرمی الرامی ویخطئ السهام ویحیل الکلام وباطل ذلک یبور والله سمیع وشهید اما انه لیس بین الحق والباطل الا اربع اصابع فسئل علیه السلام عن معنی قوله هذا فجمع اصابعه ووضعها بین اذنه وعینه ثم قال الباطل ان تقول سمعت والحق ان تقول رایت   این کلام حکمت انجام در نکوهش شنیدن وگوش فرا دادن بسخنان عیبجوئی بدخواهست   ودور شدن از استماع غیبت میفرماید ای گروه مردمان کسیکه دانست وشناخت از برادر خود استواری ایمن وایمان ودین را وراستی طریق عرفان ویقین را پس باید که نشنود البته در حق او گفتار وسخنان مردم را یعنی خوش باور نباشد وتصدیق بما یقال نماید چه بسیار است که تیر اندازنده خطا میکند وبهدف ونشانه نمیرسد وکلام نابتر مینماید در دل لا محاله وخطا ندارد دلشنیده ونموده سخنان مردم را به تیر همچنانکه تیر در پیش مینماید بعدت وسخن را نیز تاثیر باشد در دل   انچه زخم زبان کند با مرد   زخم شمشیر جانستان نکند   ولی دور شده است که بنشانه نرسیده وسخن در تاثیر سخنی نیست وگوش فرا دادن باقوال ناس بیخطر نیست تو خالی از اثر نه لیس باید پرهیز نمود وکلام باطل فاسد تباه وموجب عقوبت است وخدای تعالی شنونده وگواهست بر گوینده وشنونده بدان بدرستیکه نیست میان حق وباطل مگر مقدار چهار انگشت از انحضرت پرسیدند مقصود از این سخن را پس بهم آورد انگشتان مبارک خود را ونهاد آن انگشتها را میان گوش وچشم بعد از آن فرمود باطل آنستکه بگوئی شنیدم وحق آنستکه بگوئی دیدم   شنیدن کی بود مانند دیدن   قال فیلسوف المحقق کمال الدین میثم بن علی بن میثم البحرانی فی شرحه لهذا الکلام ثم ههنا لطیفتان فالاولی ان قوله الباطل ان تقول سمعت لا یستلزم الکلیة حتی یکون کلما سمعه باطلا فان الباطل والمسموع مهملان الثانیة

ان الحق لیس هو قوله رایت بل المرئی له والباطل قوله سمعت بل القول المسموع له وانما قوله سمعت ورایت

اخبار عن وصول المرئی والمسموع الی بصره وسمعه فاقام هذین

الخبرین مقام المخبر عنهما مجازا وثنا

وبالله التوفیق

الاصل الثانی

وهو مشتمل علی ثلاث مطالب المطلب الاول فی تعریف التصوف قال شیخنا البهائی قدس سره فی المجلد الخامس من کشکوله   التصوف علم یبحث فیه عن الذات الاحدیة واسمائه وصفاته من حیث انها موصلة لکل من مظاهرها ومنسوباتها الی الذات الالهیة فموضوعه الذات الاحدیة ونعوتها الازلیة وصفاتها السرمدیة ومسائله کیفیة صدور الکثرة عنها ورجوعها الیها وبیان مظاهر الاسماء الالهیة والنعوت الربانیة وکیفیة رجوع اهل الله تعالی الیه سبحانه وکیفیة سلوکهم ومجاهداتهم وریاضاتهم وبیان نتیجة کل من الاعمال والاذکار فی دار الدنیا والاخرة علی وجه ثابت فی نفس الامر ومبادیه معرفة حده وغایته واصطلاحات القوم فیه   وقال القیصری فی شرح التائیة فی تعریف علم التصوف هو العلم بالله سبحانه من حیث اسمائه وصفاته ومظاهرها واحوال المبدء والمعاد وبحقایق العالم وکیفیة رجوعها الی حقیقة واحدة هی الذات الاحدیة ومعرفة طریق السلوک والمجاهدة لتخلیص النفس عن مضایق القیود الجزئیة وایصالها الی مبدئها واتصافها بنعت الاطلاق والکلیة اقول کلا التعریفین حد تام للتصوف وبه یمتاز عن غیره کالفقیر والزاهد وامثالهما محققا او مبطلا لانهم خارجون عن حد التصوف فلا یحتاج الی بیان ما به یمتاز عنهم کما ذکره بعض المحققین واما کلمات المشایخ فی بیان التصوف التی نذکر جملة منها فحد ناقص ورسم ناقص لان مقصودهم من تلک العبارات مناسبات حال المریدین والسائلین بحسب اوقاتهم ودرجاتهم فعباراتهم وان کانت مختلفة لکنها متقاربة المعانی فمن جملتها ما قال معروف الکرخی التصوف الاخذ بالحقایق والیاس مما فی ایدی الخلایق وقال السری التصوف اسم لثلاث معان وهو الذی لا یطفئ نور معرفته نور ورعه ولا یتکلم بباطن فی علم ینقضه علیه ظاهر الکتاب ولا تحمله الکرامات علی هتک استار محارم الله وفی النفحات عند ترجمة ابی اسحق ابن ابرهیم انه رای فی المنام رسول صلی الله علیه سلم فسأله عن التصوف فقال صلوة الله علیه التصوف ترک الدعاوی وکتمان المعانی وقال ابو الحسین النوری وقد سئل عن التصوف فقال هو الافراد والانفراد وقال ایضا التصوف ترک الخلق وافراد الهمة وقال رویم التصوف مبنی علی ثلاث خصال التمسک بالفقر والافتقار والتحقق بالبذل والایثار وترک التعرض والاختیار وقال ایضا التصوف استرسال النفس مع

الله تعالی علی ما یرید وقال ایضا وقد سئل عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا ولا یملک وقال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشیئین وقال ابو سعید الاعرابی التصوف کله ترک الفضول وقال عمرو بن عثمان المکی التصوف ان یکون العبد فی کل وقت مشغولا بما هو اولی فی الوقت وقال الشیخ ابو سعید بن ابی الخیر ان سبعماة من المشایخ اتفقوا انهم علی ان التصوف استعمال الوقت بما هو اولی وقال الجنید وقد سئل عن التصوف فقال ان تکون مع الله بلا علاقة وقال ایضا التصوف هو ان یمیتک الحق عنک ویحییک به وقال ایضا بطریق النظم   علم التصوف علم لیس یعرفه   الا اخو فطنة بالحق معروف ولیس یعرفه من لیس یشهده   وکیف یشهد ضوء الشمس مکفوف وقال ایضا التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف وقال ابو حفص النیشابوری التصوف کله اداب فلکل وقت ادب ولکل حال ادب ولکل مقام ادب فمن لزم اداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال ومن ضیع الاداب فهو بعید من حیث یظن القرب مردود من حیث یرجو القبول وقال ابو محمد الجریری وقد سئل عن التصوف فقال الدخول فی کل خلق سنی والخروج عن کل خلق دنی وقال ابو الحسین النوری التصوف ترک کل حظ للنفس وقال النصرآبادی اصل التصوف ملازمة الکتاب والسنه وترک الاهواء والبدع وتعظیم حرمات المشایخ ورؤیة اعذار الخلق والمداومة علی الاوراد وترک ارتکاب الرخص والتاویلات وقال ابو العباس النهاوندی نهایة الفقر بدایة التصوف وقال ابو عمرو الدمشقی التصوف رؤیة الکون بعین النقص بل غض الطرف عن کل ناقص بمشاهدة من هو منزه عن کل نقص وقیل التصوف ذکر مع اجتماع ووجد مع استماع وعمل مع اتباع وقیل التصوف ترک التکلف وبذل الروح وسئل بعضهم عن التصوف فقال تصفیة القلب عن موافقة البریة ومفارقة الاخلاق الطبیعیة واخماد صفات البشریة ومجانبة الدواعی النفسانیة ومنازلة الصفات الروحانیة والتعلق بعلوم الحقیقة واتباع الرسول فی الشریعة وقال الشیخ ابو عبد الله الخفیف وقد سئل عن التصوف فقال وجود الله فی حین الغفلة وقال الرودباری التصوف ترک التکلف واستعمال التظرف وحذف التشرف وقال بعضهم التصوف کله اضطراب فاذا وقع السکون فلا تصوف وقال بعضهم التصوف اوله علم واوسطه عمل بالقلب والقالب واخره موهبة المعارف والحقایق وقال بعضهم التصوف ذکر مع اجتماع بابناء الجنس فانهم یعینونه مع اجتماع قلبه وهمه مع الله سبحانه ووجد مع استماع القلب معانی المخاطبات الالهیة المودعة فی العبادات واستماع السر لطایف الاشارات الداعیة الی المشاهدة والملاقات واتباع الرسول الله ظاهرا وباطنا وهذا قول جامع لجمیع مراتب التصوف وحاو لجمیع جزئیاته وتفاصیله وقیل انه تصفیة القلوب عن موافقة البریة فی رسومهم ومفارقة الاخلاق الطبیعیة بتبدیلها وازالة الانحرافات عنها وتقویمها علی الاوساط من غیر افراط وتفریط واخماد الصفات البشریة بالمجاهدات والریاضات ومنازلة الصفات الروحانیة والتشبه بالملائکة فی دوام الطاعة وترک المعصیة والتعلم بعلوم الحقیقة التی هی لا تزول بزوال الدنیا وهی العلم بالله وبکمالاته واتباع الرسول فی الشریعة وموافقة الوصی والولی فی الطریقة وهی مناط خیره وهذا القول اجمع من الاول وقال السهروردی فی عوارفه واقوال المشایخ فی ماهیة التصوف تزید علی الف قول ویطول نقلها ونذکر ضابطا یجمع جمل معانیها فان الالفاظ وان اختلفت متقاربة المعانی فاذا عرف هذا المعنی فی التصوف من حصول الاخلاق وتبدیلها واعتبر حقیقته یعلم ان التصوف فوق الزهد وفوق الفقر واهل الشام لا یفرقون بین التصوف والفقر یقولون قال الله تعالی للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله هذا وصف الصوفیة والله تعالی سماهم فقراء وسا وضح معنی یفرق الحال به بین التصوف والفقر یقول الفقیر فی فقره متمسک به متحقق بفضیلته یؤثره علی الغنی مطلع الی ما یحسن من العوض عند الله حیث یقول رسول الله صلی الله علیه وسلم یدخل فقراء امتی الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام فکلما لاحظ العوض الباقی امسک عن العاجل الفانی وعانق الفقر والقلة وخشی زوال الفقر لفوات الفضیلة والعوض وهذا عین الاعلال فی طریق التصوف لانه تطلع الی الاعواض وترک لاجلها والصوفی یترک الاشیاء لا للاعواض الموعودة بل للاحوال الموجودة فانه ابن وقته وایضا ترک الفقیر الحظ العاجل واغتنامه الفقر اختیار منه وارادة والاختیار والارادة علة فی حال الصوفی لان الصوفی صار قائما فی الاشیاء بارادة الله تعالی لا بارادة نفسه فلا یری فضیلة فی صورة فقر ولا فی صورة غنی وانما یری الفضیلة فیما یوفقه الحق فیه ویدخله علیه ویعلم الاذن من الله تعالی فی الدخول فی الشیء وقد یدخل فی صورة سعة مباینة للفقر باذن من الله ویری الفضیلة حینئذ فی السعة لمکان الاذن من الله تعالی فیه ولا یعتنی فی السعة والدخول

فيها التضاد فبين لا يعنا حكاهم علم الاذن وفي هذا مزلة للاقدام وثابت عوى المدعين وما من حال يتحقق به صاحب الحال الا وفي بحكيه مزاكر الحال ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة فاذا اتضح ذلك ظهر الفرق بين الفقر والتصوف ونعلم ان الفقر اساس التصوف وبه قوامه على ان الوصول الى رتبة التصوف في طريقة الفقر لا على معنى انه يلزم من وجود التصوف وجود الفقر والى هذا المعنى دال كلام الجنيد في تعريف التصوف هو ان يميتك الحق ويحييك به والفقير والزاهد يكونان في الاشياء بنفسهما واقفان مع ارادتهما مجتهدين مبلغ علمهما وكذلك قول ابي بكر بن ابي سعدان التصوف هو الخروج عن النعوت والرسوم والفقر هو الفاقد للاسباب نفقد السبب اوجب له اسم الفقر وسهل له الطريق الى المسبب واقوال المشايخ تتنوع معانيها لانهم اشاروا فيها الى احوال في اوقات دون اوقات ويحتاج في تفصيل بعضها من البعض الى الفرق بعد تذكر اشياء في معنى التصوف وحيث وقع الاشتباه فلابد من بيان فاصل فقد تشتبه الاشارات في الفقر بمعاني الزهد تارة وبمعاني التصوف تارة ولا يتبين للمسترشد بعضها من بعض فنقول التصوف غير الفقر والزهد غير الفقر والتصوف غير الزهد فالتصوف اسم جامع لمعاني الفقر ومعاني الزهد مع مزيد اوصاف واضافات لا يكون بدونها الرجل صوفيا وان كان زاهدا او فقيرا وقال عبد الرحمن بن خلدون المغربي في الجزء الاول من تاريخه المسمى بكتاب العبر وديوان المبتدأ والخبر علم التصوف من العلوم الشرعية الحادثة في الملة واصله ان طريقة هؤلاء القوم لم تزل عند سلف الامة وكبارها من الصحابة والتابعين ومن بعدهم طريقة الحق والهداية واصلها العكوف على العبادة والانقطاع الى الله تعالى والاعراض عن زخرف الدنيا وزينتها والزهد فيما يقبل عليه الجمهور من لذة ومال وجاه والانفراد عن الخلق في الخلوة للعبادة وكان ذلك عاما في الصحابة والسلف فلما فشا الاقبال على الدنيا في القرن الثاني وما بعده وجنح الناس الى مخالطة الدنيا اختص المقبلون على العبادة باسم الصوفية والمتصوفة الى ان قال فلما كتبت العلوم ودونت والف الفقهاء في الفقه واصول الكلام والتفسير وغير ذلك كتب رجال من اهل هذه الطريقة في طريقهم فمنهم من كتب في الورع ومحاسبة النفس على الاقتداء في الاخذ والترك كما فعله القشيري في كتاب الرسالة والسهروردي في كتاب عوارف المعارف وامثالهم وجمع الغزالي بين الامرين في كتاب الاحياء فدون فيه احكام الورع والاقتداء ثم بين آداب القوم وسننهم وشرح اصطلاحاتهم في عباراتهم وصار علم التصوف في الملة علما مدونا بعد ان كانت الطريقة عبادة فقط وكانت احكامها انما تتلقى من صدور الرجال كما وقع في سائر العلوم التي دونت بالكتاب من التفسير والحديث والفقه والاصول وغير ذلك وقال الشيخ ابو القاسم عبد الكريم بن هوازن القشيري في كتاب الرسالة اعلموا رحمكم الله ان المسلمين بعد رسول الله لم يتسم افاضلهم في عصرهم بتسمية علم سوى صحبة الرسول اذ لا فضيلة فوقها فقيل لهم الصحابة ولما ادركهم اهل العصر الثاني سمي من صحب الصحابة التابعين ورأوا ذلك اشرف سمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين ثم اختلف الناس وتباينت المراتب فقيل لخواص الناس ممن لهم شدة عناية بامر الدين الزهاد والعباد ثم ظهرت البدع وحصل التداعي بين الفرق فكل فريق ادعوا ان فيهم زهادا فانفرد خواص اهل الشريعة المراعون انفسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاكابر قبل المائتين من الهجرة اقول والتحقيق ان علم التصوف ماخوذ عن الانبياء بل الصوفي الحقيقي والمتصوف هم عليهم السلام من ابتداء بعثة آدم كان المتصوف والصوفي وقد اشرنا في الاصل الاول الى ذلك فليراجع وسيوضح في المطلب الثالث بحيث لا يرتاب منه على انا سنحقق في الاصل الثالث ان تمام سلاسل الانبياء والمتصوفة يتسلسل من مقام المحمدية من الازل الى الابد

المطلب الثاني

في بيان المعنى الحقيقي للصوفي ووجه تسميتهم به والنسبة اليه اما بيان معنى الصوفي فقال الشيخ ابو عبد الله محمد المكي الشهيد قدس روحه في كتاب الوقف من الدروس الصوفية المشتغلون بالعبادة المعرضون عن الدنيا والاقرب اشتراط الفقر والعدالة فيهم لتحقق المعنى المقتضي للفضيلة والاولى منه اشتراط ان لا يخرجوا عن الشريعة الحقة وفي اشتراط ترك الحرفة تردد ويحتمل استثناء التوريق والخياطة وما يمكن فعلها في الرباط ولا لبس الخرقة من شيخ ولا زي مخصوص وقال ابو الحسين الحصري الصوفي الذي لا يوجد بعد عدمه ولا يعدم بعد وجوده وقال ايضا الصوفي لا تنزعج في انزعاجه ولا يقر في قراره وقال السهروردي في الباب الاول من عوارفه واعلم ان كل حال تعزوه الى الصوفية في هذا الكتاب هو حال المقرب والصوفي هو المقرب وليس في القرآن اسم الصوفي واسم الصوفي ترك ووضع للمقرب على ما سنشرح ذلك في بابه ولا يعرف في طرف بلاد الاسلام شرقا وغربا هذا الاسم لاهل القرب وانما يعرف للمترسمين وكم من الرجال المقربين في بلاد المغرب

وبلاد تركستان وما وراء النهر ولا يسمون صوفية لانهم لا يتزيون بزي الصوفية ولا مشاحة في الالفاظ فيعلم انا نعني بالصوفية المقربين فمشايخ الصوفية الذين اساميهم في الطبقات وغير ذلك من الكتب كلهم كانوا في طريق المقربين وعلومهم علوم احوال المقربين ومن تطلع الى مقام المقربين من جملة الابرار فهو متصوف ما لم يتحقق بحالهم فاذا تحقق بحالهم صار صوفيا ومن عداهما ممن تميز بزي وينتسب اليهم فهو متشبه وفوق كل ذي علم عليم وقال في الباب الخامس قيل العبد الواحد ابن زيد من الصوفية عندك قال القائمون بعقولهم على فهم السنة والعاكفون عليها بقلوبهم والمعتصمون بسيدهم من شر نفوسهم هم الصوفية وهذا وصف تام وصفهم به فكان رسول الله دائم الافتقار الى مولاه حتى يقول لا تكلني الى نفسي طرفة عين ومن اشرف ما ظفر به الصوفي من متابعة رسول الله هذا الوصف وهو دوام الافتقار ودوام الالتجاء ولا يتحقق بهذا الوصف من صدق الافتقار الا عبد كوشف باطنه بصفاء المعرفة واشرق صدره بنور اليقين وخلص قلبه الى بساط القرب وخلا سره بلذاذة المسامرة فيفنيت نفسه بين هذه الاشياء كلها اسيرة مأموره ومع ذلك كله يراها ما رأى كل شر وهي بمثابة النار لو بقيت منها شرارة احرقت عالما وهي وشيكة الرجوع سريعة الانقلاب والانقلاب فالله تعالى بكمال لطفه عرفها الى الصوفي وكشفها له على شيء من معنى ما كشفه لرسول الله فهو دائم الاستغاثة الى مولاه من شرها وكانها جعلت سوطا للعبد تسوقه لمعرفته بشرها مع اللحظات الى جناب الالتجاء وصدق الافتقار والدعاء فلا يخلو الصوفي من مطالعتها ادنى ساعة كما لا يخلو عن ربه ادنى ساعة وربط معرفتها بمعرفة الله فيما ورد من عرف نفسه فقد عرف ربه كربط معرفة الليل بمعرفة النهار ومن الذي يقوم باحياء هذه السنة من سنن رسول الله غير الصوفي العالم بالله الزاهد في الدنيا المتمسك من التقوى باوثق العرى ومن الذي يهتدي الى فائدة هذه الحال غير الصوفي فلدوام افتقاره الى ربه تمسك بجناب الحق ولياذه به وفي هذا اللياذ استغراق الروح واستتباع القلب الى محل الدعاء وفي انجذاب القلب الى محل الدعاء بلسان الحال والكون فيه نبو النفس عن مستقرها من الاقسام العاجلة ونزولها اليها في مدارج العلم محفوفة بحراسة الله ورعايته والنفس المدبرة بهذا التدبير من حسن تدبير الله مأمونة الغائلة من الغل والغش والحقد والحسد وسائر المذمومات فهذا حال الصوفي قال ذو النون المصري رأيت ببعض سواحل الشام امرأة فقلت من اين اقبلت قالت من عند اقوام تتجافى جنوبهم عن المضاجع فقلت واين تريد قالت الى رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله فقلت صفيهم لي فانشأت

قوم همومهم بالله قد علقت	فما لهم همم تسمو الى احد	
فمطلب القوم مولاهم وسيدهم	باحسن مطلبهم للواحد الصمد	
ما ان تنازعهم دنيا ولا شرف	من المطاعم واللذات والولد	
ولا للبس ثياب فائق انق	ولا لروح سرور حل في بلد	(اللحد)
الا مسارعة في اثر منزلة	قد قارب الخطو فيها باعد الابد	(الامداد)
فهم رهائن غدران واودية	وفي الشوامخ تلقاهم مع العدد	(زين الشوامخ)

وقال الجنيد الصوفي كالارض يطرح عليها كل قبيح ولا يخرج منها الا كل مليح وقال ايضا هو كالارض يطؤها البر والفاجر وكالسحاب يظل كل شيء وكالقطر يسقي كل شيء وقال ايضا الصوفي من لبس الصوف على الصفا وعاشر الناس على الوفا وجعل الدنيا خلف القفا وسلك طريق المصطفى والا فكلب الكوفي خير من الف صوفي ونقل عن الشيخ مقداد بن عبد الله السيوري الفقيه في شرحه على الباب الحادي عشر انه سئل امير المؤمنين عن الصوفي فقال الصوفي من لبس الصوف على الصفا وجعل الدنيا خلف القفا وسلك طريق المصطفى واستوى عنده الذهب والحجر والفضة والمدر والا فكلب الكوفي خير من الف صوفي والظاهر ان كلام الجنيد ناظر الى الرواية عنه عليه السلام وكذا قول ابي علي الروذباري الصوفي من لبس الصوف على الصفا واطعم الهوى ذوق الجفا وكانت الدنيا منه على القفا وسلك منهاج المصطفى وقال الجنيد ايضا الصوفي مشتق من الصوف والصوف ثلثة احرف صاد وواو وفا والصاد صبر وصدق وصفا والواو ود وورد ووفاء والفاء فرد وفقر وفناء ورأيت في بعض رسائل رجالي الاردستاني نقل هذا الكلام عن امير المؤمنين واما وجه تسمية هذه الطائفة بالصوفي ووجه اشتقاقه فقال بعضهم انه من

بني صوفة وهم جماعة من العرب كانوا يتزهدون ويتقللون من الدنيا فنسب هذه الطائفة اليهم قال الجوهري وصوفة ابو حي من
مضر وهو الغوث بن مر بن اد بن طابخة بن الياس بن مضر كانوا يخدمون الكعبة في الجاهلية ويجيزون الحاج اي يفيضون بهم وكان يقال في
الحج اجيزي صوفة ومنه قول الشاعر حتى يقال اجيزوا آل صوفانا وقال الفيروزآبادي وصوفة ايضا ابو حي من مضر وهو الغوث بن
مر بن اد بن طابخة كانوا يخدمون الكعبة ويجيزون الحاج في الجاهلية اي يفيضون بهم من عرفات وكان احدهم يقوم فيقول اجيزي
صوفة فاذا اجازت قال اجيزي خندف فاذا اجازت اذن للناس كلهم في الاجازة او هم قوم من افناء القبائل تجمعوا فتشبكوا كتشبك
الصوفة وقول الجوهري منه حتى يقال اجيزوا آل صوفانا وهم والصواب آل صفوانا وهم قوم من بني سعد بن زيد مناة قال ابو عبيدة وهو
القائم بذلك من آل صفوان والبيت لاوس بن مغراء وصدره ولا يريمون في التعريف موقفهم وقال قوم انهم سموا صوفية لنسبته
لهم الى ظاهر اللبسة وكونها مشتقة من الصوف بناء على انهم اختاروا لبس الصوف لكونه ارفق ولكونه كان لباس الانبياء عليهم السلام
ويشهد على ذلك ما نقلناه آنفا من قول امير المؤمنين عليه السلام من قول امير المؤمنين رضي الله عنه والجنيد والرودباري ان الصوفي من لبس الصوف
على الصفا الى آخره وما في باب ذم الدنيا والزهد عنها من اصول الكافي مسندا عن ابي ابرهيم عليه السلام قال قال ابو ذر رحمه
الله عليه الدنيا جزى الله عني مذممة بعد رغيفين من الشعير اتغدى باحدهما واتعشى بالآخر وبعد شملتي الصوف اتزر باحديهما وارتدي
بالاخرى ويدل على ذلك ما روي في العوارف مسندا عن انس بن مالك قال كان رسول الله يجيب دعوة العبد تواضعا ويركب الحمار
غير مستنكف ويلبس الصوف غير متكلف وقال الحسن البصري لقد ادركت سبعين بدريا كان لباسهم الصوف ووصفهم
ابو هريرة وفضالة بن عبيد فقال كانوا يخرون من الجوع حتى تحسبهم الاعراب مجانين وكان لباسهم الصوف حتى ان بعضهم
كان يعرق في ثوبه فيوجد منه رائحة الضان اذا اصابه الغيث وقال بعضهم انه ليؤذيني ريح هؤلاء اما يؤذيك ريحهم يخاطب
رسول الله صلى الله عليه وسلم بذلك وروي ان عيسى عليه السلام كان يلبس الصوف والشعر وياكل من الشجر ويبيت حيث امسى
وروي عن ابن مسعود قال قال رسول الله يوم كلم الله موسى كان عليه جبة من صوف وقلنسوة من صوف ونعلاه من جلد وما
روي عن اهل البيت عليهم السلام ان رسول الله قال خمسة لا ادعهن حتى الممات لتكون سنة من بعدي اركب الحمار موكفا واخذ
على الصغير والبس الصوف واكل مع العبيد واجلس على الارض واكل عليها وروي السيد بهاء الدين علي بن عبد الحميد
النيلي مرسلا من النبي انه قال سيد العمل الجوع وسيد القول الفكر وذل النفس لباس الصوف عليكم بلباس الصوف تجدون
حلاوة الايمان في قلوبكم عليكم بلباس الصوف تجدون قلة الاكل عليكم بلباس الصوف تورث في القلب التفكر والتفكر
يورث الحكمة والحكمة تجري في الجوف مجرى الدم ومن كثر الفكر قل طمعه ومن قل تفكره كثر طمعه وعطب بدنه وقسى
قلبه والقلب القاسي بعيد من الله بعيد من الجنة قريب من النار ونقل البيهقي عن عبد الله بن مسعود انه قال كانت الانبياء
يركبون الحمار ويلبسون الصوف ويحلبون الشاة قال السهروردي في العوارف فكان اختيارهم لبس الصوف لتركهم
زينة الدنيا وقناعتهم لسد الجوعة وستر العورة واستغراقهم في امر الآخرة فلم يتفرغوا للملاذ النفوس وراحاتها لشدة
شغلهم بخدمة مولاهم وانصراف همهم الى امر الآخرة وهذا الاختيار يلائم ويناسب من حيث الاشتقاق لانه يقال تصوف
اذا لبس الصوف كما يقال تقمص اذا لبس القميص لما كان حالهم بين سير وطير لتقلبهم في الاحوال وارتقائهم من عال الى اعلى
منه لا يقيدهم وصف ولا يحبسهم نعت وابواب المزيد عليا وحالا عليهم مفتوحة بواطنهم معدن الحقائق ومجمع العلوم
فلما تعذر تقيدهم بحال تقييدهم لتنوع وجدانهم وتجنس مزيدهم نسبوا الى ظاهر اللبسة وكان ذلك ابين في الاشارة
اليهم وادعى الى حصر وصفهم لان لبس الصوف كان غالبا على المتقدمين من سلفهم وايضا لان حالهم حال المقربين
كما سبق ذكره ولما كان الاعتزاء الى القرب عظم الاشارة الى قرب الله تعالى امر صعب بغير كشفه والاشارة اليه وقعت
الاشارة وقعت الاشارة الى زيهم سترا لحالهم وغيرة على عزيز مقامهم ان تكثر الاشارة اليه وتتداوله الالسنة فكان هذا
اقرب الى الادب والادب في الظاهر والباطن والقول والفعل عماد امر الصوفية وفيه معنى آخر وهو ان نسبتهم الى اللبسة
تنبئ عن تقللهم من الدنيا وزهدهم فيما تدعو النفس اليه بالهوى من الملبوس الناعم حتى ان المبتدي المريد الذي يؤثر
طريقهم ويحب الدخول في امرهم يوطن نفسه على التقشف والتقلل ويعلم ان الماكول ايضا من جنس الملبوس فيدخل في طريقهم
على بصيرة وهذا امر مفهوم معلوم عند المبتدي في الاشارة الى شيء من حالهم في تسميتهم بذلك بعد من فهم ارباب البدايات
فكان تسميتهم بهذا انفع واولى وايضا غير هذا المعنى مما يقال انهم سموا صوفية لذلك يتضمن دعوى واذا قيل سموا صوفية

للبسهم الصوف كان ابعد من الدعوى وكلما كان ابعد من الدعوى كان اليق بحالهم وايضا لان لبس الصوف حكم ظاهر على الظاهر من امرهم
ونسبتهم الى امر آخر من حال ومقام امر باطن والحكم بالظاهر اوفق واولى فالقول بانهم سموا صوفية للبسهم الصوف اليق واقرب الى التواضع
ويقرب بهذا القول في الاشتقاق والنسبة ما ذكره بعض اهل العلم ان هذه النسبة الى الصوفة وهي المرمية التي لا يرغب فيها ولا يلتفت
اليها فيقال صوفي نسبة الى الصوفة كما يقال كوفي نسبة الى الكوفة والمعنى المقصود به قريب يلائم الاشتقاق لانهم لما آثروا الذبول والخمول
والتواضع والانكسار والتخفي والتواري كانوا كالخرقة الملقاة وعن السمعاني في كتاب الانساب انه قال اختلفوا في هذه النسبة
فمنهم من قال من الصفا والصفوة ومنهم من قال من بني صوفة والعجب من القشيري قال في الرسالة ولا يشهد لهذا الاسم
اشتقاق من جهة العربية ولا قياس والظاهر انه لقب ومن قال اشتقاقه من الصفا او من الصفوة فبعيد من جهة القياس
اللغوي قال وكذلك من الصوف لانهم لم يختصوا بلبسه وقال عبد الرحمن بن خلدون في تاريخه بعد نقله ما نقلناه
عن القشيري قلت والاظهر ان قيل بالاشتقاق انه من الصوف وهم في الغالب مختصون بلبسه لما كانوا عليه من مخالفة الناس
في لبس فاخر الثياب الى لبس الصوف فلما اختص هؤلاء بمذهب الزهد والانفراد عن الخلق والاقبال على العبادة اختصوا
بمآخذ مدركة لهم اقول يكفي في الاضافة ادنى مناسبة وملابسة فكيف بعد ما ذكرناه من الشواهد كما لا يخفى على المتتبع
في وجوه الانساب والعالم بمجاري الاشتقاق وقيل سموا صوفية لانهم في الصف الاول بين يدي الله عز وجل بارتفاع
هممهم واقبالهم على الله تعالى بقلوبهم ووقوفهم بسرائرهم بين يديه وقيل كان هذا الاسم في الاصل صفوي نسبة الى
الصفا فاستثقل ذلك وجعل صوفيا بتقديم الواو وقيل سموا صوفية نسبة الى الصفة التي كانت مسقفة بجريد
النخل في مسجد الرسول للفقراء المهاجرين على عهده وهذا وان كان لا يستقيم من حيث الاشتقاق اللغوي ولكن صحيح من حيث المعنى
لان الصوفية يشاكل حالهم حال اولئك لكونهم مجتمعين متالفين مصاحبين لله وفي الله كاصحاب الصفة وكانوا نحوا من اربعمائة
رجل لم تكن لهم مساكن بالمدينة ولا عشائر جمعوا انفسهم في المسجد كاجتماع الصوفية قديما وحديثا في الزوايا والربط وكانوا لا
يرجعون الى زرع ولا الى ضرع ولا الى تجارة كانوا يحتطبون ويرضخون النوى بالنهار وبالليل يشتغلون بالعبادة وتعلم القرآن
وتلاوته وكان رسول الله يواسيهم ويحث الناس على مواساتهم ويجلس معهم وياكل معهم وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صافحهم لا
ينزع يده من ايديهم وكان يفرقهم على اهل الجدة والسعة يبعث مع واحد ثلاثة ومع الآخر اربعة وكان سعد بن معاذ يحمل الى
بيته منهم ثمانين يطعمهم وقال ابو هريرة لقد رايت سبعين من اهل الصفة يصلون في ثوب واحد منهم من لا يبلغ ركبتيه فاذا ركع
احدهم قبض بيديه مخافة ان تبدو عورته وقال بعض اهل الصفة جئنا جماعة الى رسول الله وقلنا يا رسول الله احرق بطوننا
التمر فسمع بذلك رسول الله صلعم فصعد المنبر ثم قال ما بال اقوام يقولون احرق بطوننا التمر اما علمتم ان هذا التمر هو طعام اهل المدينة
وقد واسونا به وواسيناكم مما واسونا به والذي نفس محمد بيده ان منذ شهرين لم يرتفع من بيت رسول الله دخان للخبز وليس لهم الا
الاسودان الماء والتمر وقال ابن عباس وقف رسول الله يوما على اهل الصفة فرأى فقرهم وجهدهم وطيب قلوبهم فقال ابشروا يا اصحاب الصفة
فمن بقي منكم على النعت الذي انتم عليه اليوم راضيا بما هو فيه فانه من رفقائي يوم القيمة وقيل كان من الصوفية طائفة يأوون
الى الكهوف والمغارات ولا يسكنون القرى والمدن يسمونهم في خراسان شكفتية لان شكفت اسم الغار ينسبونهم الى المأوى
والمستقر واهل الشام يسمونهم جوعية والله تعالى ذكر في القرآن طوائف الخير والصلاح فسمى قوما ابرارا وآخرين مقربين
ومنهم الصابرون والصادقون والذاكرون والمحبون واسم الصوفي مشتمل على جميع المتفرق في هذه الاسماء المذكورة اقول
قد ذكر الحافظ ابو نعيم في كتابه المسمى بحلية اصحاب الصفة على حروف المعجم وذكر من اسماء مشاهيرهم سلمان الفارسي وابا ذر وعمار وصهيب
وبلال وابا هريرة وخباب بن الارت وحذيفة بن اليمان وابا سعيد الخدري وبشر بن الخصاصية وابو موهبة مولى رسول الله كان هؤلاء
ازهدهم واعلمهم واعمالهم بالكتاب والسنة في عهد رسول الله لانهم كانوا يلبسون الصوف وخاطوا ثيابهم بالاغصان الدقيقة من
الشجر وقد نزل فيهم آيات بينات منها قوله تعالى في اواخر سورة البقرة للفقراء الذين احصروا في سبيل الله لا يستطيعون ضربا
في الارض يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف تعرفهم بسيماهم لا يسئلون الناس الحافا وما تنفقوا من خير فان الله به عليم
في تفسير مجمع البيان قال ابو جعفر عليه السلام نزلت الآية في اصحاب الصفة وكذلك رواه الكلبي عن ابن عباس وهم نحو من اربعمائة
رجل لم يكن لهم مساكن بالمدينة ولا عشائر ياوون اليهم فجعلوا انفسهم في المسجد وقالوا نخرج في كل سرية يبعثها رسول الله فحث
الله الناس عليهم وكان الرجل اذا اكل وعنده فضل اتاهم به اذا امسى وفي التفسير الكبير لفخر الدين الرازي نزلت في فقراء المهاجرين

وكانوا نحوا من اربعمائة وهم اصحاب الصفة لم يكن لهم مسكن ولا عشائر بالمدينة وكانوا ملازمين للمسجد ويتعلمون القرآن ويصومون ويخرجون في كل غزوة ومنها قوله تعالى في سورة الانعام ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ما عليك من حسابهم من شيء وما من حسابك عليهم من شيء فتطردهم فتكون من الظالمين وكذلك فتنا بعضهم ببعض ليقولوا اهؤلاء من الله عليهم من بيننا اليس الله باعلم بالشاكرين الآيات في تفسير مجمع البيان روى الثعلبي باسناده عن عبد الله بن مسعود قال مر الملأ من قريش على رسول الله وعنده صهيب وخباب وبلال وعمار وغيرهم من ضعفاء المسلمين فقالوا يا محمد ارضيت بهؤلاء من قومك افنحن نكون تبعا لهم اهؤلاء الذين من الله عليهم اطردهم عنك فلعلك ان طردتهم اتبعناك فانزل الله تعالى ولا تطرد الى آخره وقال سلمان وخباب فينا نزلت هذه الآية جاء الاقرع بن حابس التميمي وعيينة بن حصين الفزاري وذووهم من المؤلفة قلوبهم فوجدوا النبي صلى الله عليه وسلم قاعدا مع البلال وصهيب وعمار وخباب في ناس من ضعفاء المؤمنين فحقروهم فقالوا يا رسول الله لو نحيت هؤلاء عنك حتى نخلو بك فان وفود العرب تاتيك فنستحيي ان يرونا مع هؤلاء الاعبد ثم اذا انصرفنا فان شئت فاعدهم الى مجلسك فاجابهم النبي الى ذلك فقالا له اكتب لنا بهذا على نفسك كتابا فدعا بصحيفة واحضر عليا ليكتب قال ونحن قعود في ناحية اذ نزل جبرئيل بقوله ولا تطرد الى قوله اليس الله باعلم بالشاكرين فنحى رسول الله الصحيفة واقبل علينا ودنونا منه وهو يقول كتب ربكم على نفسه الرحمة فكنا نقعد معه فاذا اراد ان يقوم قام وتركنا فانزل الله عز وجل واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم الآية قال فكان رسول الله يقعد معنا ويدنو حتى كادت ركبتنا تمس ركبته فاذا بلغ الساعة التي يقوم فيها قمنا وتركناه حتى يقوم وقال لنا الحمد لله الذي لم يمتني حتى امرني ان اصبر نفسي مع قوم من امتي معكم المحيا ومعكم الممات وفي تفسير الفخر الرازي قريب من هذا ومنها قوله عز وجل في سورة الكهف واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغدوة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحيوة الدنيا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هويه وكان امره فرطا في تفسير المجمع نزلت الآية في سلمان وابي ذر وصهيب وعمار وخباب وغيرهم من فقراء اصحاب النبي وذلك ان المؤلفة قلوبهم جاؤا الى رسول الله عيينة بن حصين والاقرع بن حابس وذووهم فقالوا يا رسول الله ان جلست في صدر المجلس ونحيت عنا هؤلاء وارواح صنانهم وكانت عليهم جباب الصوف جلسنا نحن اليك واخذنا عنك فلا يمنعنا من الدخول عليك الا هؤلاء فلما نزلت الآية قام النبي يلتمسهم فاصابهم في مؤخر المسجد يذكرون الله عز وجل فقال الحمد لله الذي لم يمتني حتى امرني ان اصبر نفسي مع رجال من امتي معكم المحيا ومعكم الممات واعلم ان هذه السورة الكريمة تشتمل على جملة من حكايات الصوفية **منها** حكاية اصحاب الصفة وقد عرفتهم **ومنها** حكاية اصحاب الكهف **ومنها** حكاية موسى مع العالم **ومنها** حكاية ذي القرنين **اما** قصة اصحاب الكهف والرقيم قال الله تعالى ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا اذ اوى الفتية الى الكهف فقالوا ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا فضربنا على آذانهم في الكهف سنين عددا ثم بعثناهم لنعلم اي الحزبين احصى لما لبثوا امدا الى آخر القصة وقصتهم طويلة ترشد صاحب المواد القابلة والذوق السليم الى مقامات العارفين ومنازل السائرين **الكهف** المغارة في الجبل الا انه واسع فاذا صغر فهو غار والمراد به كهف الجبل الذي اوى اليه القوم الذين قص الله اخبارهم **والرقيم** اصله من الرقم وهو الكتابة قال رقمت الكتاب رقمته فهو فعيل بمعنى مفعول كالجريح والقتيل **ومنه** الرقم في الثوب لانه خط يعرف به ثمنه والارقم الحية المنقشة لما فيه من الخطوط **واختلف** في معنى الرقيم قال في القاموس هو قرية اصحاب الكهف وجبلهم او كلبهم او الوادي او الصخرة او لوح رصاص نقش فيه نسبهم واسماؤهم ودينهم ومم هربوا وفي مراصد الاطلاع لياقوت الحموي الرقيم بفتح اوله وكسر ثانيه قيل هو لوح رصاص وفيه مكتوب اسماء اهل الكهف وقصتهم ويقرب البلقاء موضع يقال له الرقيم يزعم بعضهم ان اهل الكهف كانوا به والصحيح انه ببلاد الروم وقد روى عن ابن عباس ان الرقيم اسم الكهف والكهف من عمورية بينه وبين طرسوس عشرة ايام وقيل غير ذلك انتهى كلامه وفي تفسير المجمع فقيل انه اسم الوادي الذي كان فيه الكهف عن ابن عباس والضحاك **وقيل** الكهف غار في الجبل والرقيم الجبل نفسه عن الحسن **وقيل** الرقيم القرية التي خرج منها اصحاب الكهف عن كعب والسدي وقيل هو لوح من حجارة كتبوا فيه قصة اصحاب الكهف ثم وضعوه على باب الكهف عن سعيد بن جبير واختاره البلخي والجبائي وقيل جعل ذلك اللوح في خزائن الملوك لانه من عجائب الامور **وقيل** كتاب في ذلك الكتاب خبر لم يخبر الله تعالى عما فيه عن ابن زيد وقيل ان اصحاب الرقيم هم النفر الثلثة الذين دخلوا في غار فانسد عليهم فقالوا ليدع الله تعالى كل واحد منا بعمله حتى يفرج الله عنا ففعلوا فنجاهم الله ورواه النعمان بن بشير مرفوعا وسنذكر قصتهم بعد قصة اصحاب الكهف عند ذكر كرامات الاولياء وقالوا ايضا ان اصحاب الكهف قوم آمنوا بالله وكانوا يخفون الاسلام خوفا من ملكهم وكان اسم الملك دقيانوس واسم المدينة افسوس وكان

ملكهم يعبد الاصنام ويدعوا اليها ويقتل من خالفه وقيل انه كان مجوسيا يدعو الى دين المجوس والفتية كانوا على دين المسيح وقيل انهم كانوا قبل بعث عيسى وفي تفسير الفخر الرازي فقيل انهم كانوا قبل موسى وان موسى ذكرهم في التورية ولهذا السبب سألوا عنهم وقيل انهم دخلوا الكهف قبل المسيح واخبر المسيح بخبرهم ثم بعثوا في الوقت الذي بين عيسى ومحمد عليهما السلام وقيل انهم دخلوا الكهف بعد المسيح وقال قوم انهم لم يموتوا ولا يموتون الى يوم القيمة وقيل كانوا من خواص الملك وكان يسر كل واحد منهم ايمانه عن صاحبه واسروا التوحيد واظهروا الشرك وكانوا يحضرون معهم الى عبادة الاصنام ولم يعلم احد بينهم ولا يعلم كل منهم دين صاحبه حتى ملوا عن موافقة دقيانوس وقومه فخرجوا من القرية فرارا منهم واظهروا قصد الصيد فاتفق ان كان خروجهم في يوم واحد فلما لحقوا في البادية فتساءلوا عن شانهم وخروجهم كل عن الآخر فاخذوا المواثيق واظهر كل دينه وقصده فعرفوا انهم كانوا على دين واحد وقصد واحد فتوافقوا الى السير ومروا براع وفي مجمع البيان قال ابن عباس واكثر المفسرين انهم هربوا من ملكهم ليلا فمروا براع معه كلب فتبعهم على دينهم ومعه كلبه **وقيل** انهم مروا بكلب فتبعهم فطردوه فعاد ففعلوا ذلك مرارا فقال لهم الكلب ما تريدون مني لا تخشوا جانبي فانا احب اولياء الله فناموا حتى احرسكم **وقيل** كان ذلك الكلب صيدهم وفي تفسير الفخر الرازي انه تعالى قال وما يعلمهم الا قليل وهذا يقتضي انه حصل العلم بعدتهم لذلك القليل كان علي بن ابي طالب رضي الله عنه يقول كانوا سبعة واسماؤهم هذا يمليخا مكسلمينا مسلينا وهؤلاء الثلاثة كانوا اصحاب يمين الملك وكان عن يساره مرنوس ودبرنوس وسادنوس وكان الملك يستشير هؤلاء الستة في مهماته والسابع هو الراعي الذي وافقهم لما هربوا من ملكهم واسم كلبهم قطمير وكان ابن عباس يقول انا من اولئك العدد القليل وكان يقول انهم سبعة وثامنهم كلبهم وفي تفسير المجمع عند قوله وما يعبدون الا الله قال ابن عباس وهذا من قول يمليخا وهو رئيس اصحاب الكهف **وفي القاموس** واصحاب الكهف مكسلمينا امليخا مرطوكش نوالس سانيوس بطينوس كشفوطط **وقيل** مليخا مكسينا مرطوس بوانس اربطانس اوقوس كيد سلططيوس **وقيل** مكسلمينا يمليخا مرطونس بينونس ساربونس كفشططوش ذونواس **وقيل** مكسلمينا امليخا مرطونس بوانس سادنيوس بطينوس كشفوطط **وقيل** مكسلمينا تمليخا مرطونس بينونس سادينونس ذونوانس كشفيططيونس وفي آخر روضة الكافي مرفوعا قال قال ابو عبد الله لرجل ما الفتى عندكم فقال له الشاب فقال لا الفتى المؤمن ان اصحاب الكهف كانوا شيوخا فسماهم الله عز وجل فتية بايمانهم وفي باب تاريخ مولد النبي من الكافي عن ابي عبد الله قال ان مثل ابي طالب مثل اصحاب الكهف اسروا الايمان واظهروا الشرك فآتاهم الله اجرهم مرتين وفيه ايضا عن باب التقية باسناده عن ابي عبد الله قال ما بلغت تقية احد تقية اصحاب الكهف ان كانوا ليشهدون الاعياد ويشدون الزنانير فاعطاهم الله اجرهم مرتين **وفي** مجمع البيان جملة امرهم وحالهم على ما قاله المفسرون انهم لما هربوا من ملكهم ودخلوا الكهف امر الملك ان يسد عليهم باب الكهف ويدعوهم كما هم في الكهف حتى يموتوا عطشا وجوعا وليكن كهفهم الذي اختاروه قبرا لهم وهو يظن انهم ايقاظ ثم ان رجلين مؤمنين كتبا شان الفتية وانسابهم واسمائهم وخبرهم في لوح من رصاص وجعلاه في تابوت من نحاس وجعلا التابوت في البنيان الذي بنوا على باب الكهف وقالا لعل الله يظهر على هؤلاء الفتية قوما مؤمنين قبل يوم القيمة فيعلموا خبرهم حين يقرؤن هذا الكتاب ثم انقرض اهل ذلك الزمان وخلفت بعدهم قرون وملوك كثيرة وملك اهل تلك البلاد رجل صالح يقال له تندوسيس وقيل بيدوسيس وتحزب الناس في ملكه احزابا منهم من يؤمن بالله ويعلم ان الساعة حق ومنهم من يكذب فكبر ذلك على الملك الصالح وشكى الى الله وتضرع وقال اي رب قد ترى اختلاف هؤلاء فابعث لهم آية تبين لهم بها ان البعث حق وان الساعة آتية لا ريب فيها فالقى الله في نفس رجل من اهل ذلك البلد الذي فيه الكهف ان يهدم البنيان الذي على فم الكهف فيبني به حظيرة لغنمه ففعل ذلك وبعث الله الفتية من نومهم فارسلوا احدهم ليطلب لهم طعاما فاطلع الناس على امرهم وبعثوا الى الملك الصالح يعلمونه الخبر ليعجل القدوم عليهم وينظر الى آية من آيات الله جعلها الله في ملكه فلما بلغه الخبر حمد الله وركب مع اهل مدينته حتى اتوا الكهف ولما دخل الملك عليهم مع الناس وجعلوا يسئلونهم سقطوا ميتين فقال الملك ان هذا الامر عجيب فما ترون فامر الملك المؤمن واولياء اصحاب الكهف من المؤمنين ليتخذن عليهم مسجدا وموضعا للعبادة والسجود لله تعالى وقد روى ايضا ان اصحاب الكهف لما دخل اليهم صاحبهم واخبرهم بما كانوا عنه غافلين من مدة مقامهم سألوا الله ان يعيدهم الى حالتهم الاولى فاعادهم اليها وحال بين من قصدهم وبين الوصول اليهم بان اضلهم عن الطريق الى الكهف الذي كانوا فيه فلم يهتدوا اليه وفي تفسير الفخر الرازي ان ذلك الرجل لما ذهب الى السوق ليشتري الطعام واخرج الدراهم لثمن الطعام قال له صاحب الطعام هذه النقود غير موجودة في هذا اليوم وانها

كانت موجودة قبل هذا الوقت بمدة طويلة ودهر داهر فلعلك وجدت كنزا واختلف الناس فيه وحملوا ذلك الرجل الى ملك البلد فقال الملك من اين وجدت هذه الدراهم فقال بعت بها امس شيئا من التمر وخرجنا فرارا من الملك دقيانوس فعرف ذلك الملك انه ما وجد كنزا وان الله بعثه بعد موته وان وعد الله حق بالبعث والحشر والنشر ويروى ان ملك ذلك الوقت كان ممن ينكر البعث الا انه كان مع كفره منصفا فجعل الله امر الفتية دليلا للملك واقول ولا يمتنع عقلا بقاؤهم في تلك المدة قال ابن سينا في الفصل العاشر من المقالة الثانية من الفن الاول في كتاب الشفا ومن لا يشعر بالزمان كاصحاب الكهف فانهم لما لم يشعروا بالحركات التي بين ان ابتداء القائهم انفسهم للاستراحة بالنوم وان انتباههم لم يعلموا انهم زادوا على يوم واحد وقد حكى المعلم الاول ايضا ان قوما من المتألهين عرض لهم شبيه بذلك ويدل التاريخ على انهم كانوا قبل اصحاب الكهف وفي المجمع ايضا عند قوله ولملئت منهم رعبا ولا يمتنع ان الكفار لما اتوا باب الكهف فزعوا من وحشة المكان فسدوا باب الكهف ليهلكوا فيه وقيل انه كانت اظفارهم قد طالت وكذلك شعورهم فلذلك ياخذ الرعب منهم وهذا لا يصح لقوله سبحانه حكاية عنهم لبثنا يوما او بعض يوم وروى سعيد بن جبير عن ابن عباس قال غزونا مع معاوية نحو الروم فمررنا بالكهف الذي فيه اصحاب الكهف فقال معاوية لو كشف لنا عن هؤلاء فنظرنا اليهم فقلت له ليس هذا لك فقد منع ذلك من هو خير منك قال الله تعالى لو اطلعت عليهم لوليت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا فقال معاوية لا انتهي حتى اعلم علمهم فبعث رجالا فلما دخلوا الكهف ارسل الله عليهم ريحا اخرجتهم ذكر في الكشاف ايضا هذه الحكاية وفي تصوير باب الكهف ومحل الكهف الى اى جهة مع قوله سبحانه وترى الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين واذا غربت تقرضهم ذات الشمال اشكال قال اكثر المفسرين ان الكهف في جهة قطب الجنوب وباب الكهف كان مفتوحا الى جانب قطب الشمال فاذا طلعت الشمس كانت على يمين الكهف واذا غربت كانت على شماله وتزاور بمعنى تميل وتقرض اى تعدل وذات نائبة ذو صفة اقيمت مقام الموصوف فحاصل المعنى وترى الشمس ايها المخاطب لو كنت حاضرا عند طلوعها تميل عن كهفهم جهة ذات اليمين واذا غربت تعدل عن سمت رؤسهم الى جهة الشمال والتحقيق انه لا تفاوت بين ان يكون الكهف في جهة الجنوب وبابه الى جهة الشمال وبالعكس وتصوير ذلك ان يقال وترى الشمس اذا طلعت تميل عن كهفهم ذات اليمين اى الى الجهة من الكهف ذات يمين الواقف داخل الكهف مقبلا على الباب وخارج الكهف مدبرا عن الباب هذا اذا كان الكهف واقعا في جهة الجنوب وبابه الى جهة الشمال وبالعكس ان كان واقعا في جهة الشمال وبابه الى جهة الجنوب او عن جهة ذات يمين الواقف خارج الكهف مدبرا عن الباب وداخل الكهف مقبلا الى الباب اذا كان الكهف واقعا في جهة الجنوب وبابه الى جهة الشمال وبعكس ذلك اذا كان الكهف في جهة الشمال وبابه الى الجنوب والمعنى وترى الشمس اذا طلعت حال كونها في جهة ذات يمين الواقف واذا غربت تقرضهم الى ذات الشمال او عن ذات الشمال او في ذات الشمال او حال كونها ذات الشمال وتصويرها بعد تصوير سوابقها غير صعب وهم في فجوة اى متسع من الكهف بحيث لا يتاذون من حر الشمس ولا كرب الغار وقال الزجاج ليس المراد ذلك وانما المراد ان الشمس اذا طلعت منع الله ضوء الشمس من الوقوع وكذا القول حال غروبها وكان ذلك فعلا خارقا للعادة وكرامة عظيمة خص الله تعالى بها اصحاب الكهف واحتج على صحته بقوله ذلك من ايات الله ولو كان الامر كما ذكره اصحاب القول الاول من تصوير باب الكهف وجهته لكان ذلك امرا معتادا مالوفا فلم يكن ذلك من ايات الله قال المسعودي رحمه الله تعالى في كتاب مروج الذهب عند ذكره ملوك الروم ما لفظه ثم ملك بعده يعني الملك الماضي نعمر لبس يعبد الاوثان ستين سنة وامعن في قتل النصرانية وطلبهم ومن هذا الملك هرب اصحاب الكهف ثم قال بعد تعداده جمعا من ملوك الروم ثم ملك بعده اوانيس وهو على دين النصرانية ثم رجع عنها وهلك في بعض حروبه وكان ملكه الى ان هلك اربع عشرة سنة وقيل ان في ايامه استيقظ اصحاب الكهف من رقدتهم على حسب ما اخبر الله جل شانه عنهم انهم بعثوا احدهم بورقهم الى المدينة وهذا الموضع من ارض الروم في الشمال وللناس ممن عني بعلم الفلك وازورار الشمس عن كهفهم في حال طلوعها وغروبها لموضعهم من الشمال كلام كثير وقد اخبر الله تعالى في كتابه وترى الشمس الاية وكانوا من اهل مدينة افسس من ارض الروم انتهى كلام المسعودي هذا اجمال ما ذكره القوم باعتبار التفسير في هذه الاية واما تاويلها على ما قاله المحقق مولانا عبد الرزاق واعلم ان اصحاب الكهف هم السبعة الكمل القائمون بامر الحق دائما الذين يقوم بهم العالم ولا يخلو عنهم الزمان على عدد الكواكب السيارة وطبقها فكما سخرها الله تعالى في تدبير نظام عالم الصورة كما اشار اليه بالسابقات سبقا فالمدبرات امرا على بعض التفاسير كل نظام عالم المعنى وتكميل نظام الصورة الى السبعة نفس من السابقين كل ينتسب بحسب الوجود الصوري الى واحد منهم والقطب هو المنتسب الى الشمس والكهف هو باطن البدن والرقيم

ظاهره الذي انتقش بصور الحواس والاعضاء ان فسر باللوح الذي رقمت فيه اسماؤهم **والعالم الجسماني** ان جعل اسم الوادي الذي فيه الجبل والكهف **والنفس الحيوانية** ان جعل اسم الكلب **والعالم العلوي** ان جعل اسم قريتهم على اختلاف الاقوال في التفاسير ومنهم الانبياء السبعة المشهورون المبعوثون بحسب القرون والادوار وان كان كل نبي منهم على ذكرهم اى ادريس ونوح وابرهيم وموسى وعيسى ومحمد عليهم السلام لانه السابع المخصوص بمعجزة انشقاق القمر اى انفلاقه عنه بظهوره في دوره ختم النبوة وكمل به الدين الالهي كما اشار اليه بقوله ان الزمان قد استدار كهيئته يوم خلق الله السموات والارض اذ المتاخر بالزمان والظهور اى الوجود الحسي هو الحائز لصفات الكل وكما لاتهم كالانسان بالنسبة الى ساير الحيوانات ولهذا قال كان بنيان النبوة قد تم وبقي منه موضع لبنة واحدة فكنت انا تلك اللبنة وقد اتفق الحكماء المتألهة من قدماء الفرس ان مراتب العقول والارواح على مذهبهم في التنازل تتضاعف اشراقاتها فكل ما تاخر في الرتبة كان حظه من اشراقات الحق وانواره وسبحات اشعة وجهه واشراقات انوار الوسايط اوفر وازيد فكذا في الزمان فهو الجامع الحاصر لصفات الكل وكمالات الحاوي لخواصهم ومعانيهم مع كماله الخاص به اللازم للهيئة الاجتماعية كما قال بعثت لاتمم مكارم الاخلاق ومن هذا ظهر تقدمه عليهم بالشرف والفضيلة ومن جهة ان ابرهيم عليه السلام كان مظهر التوحيد الاعظم الذاتي وكان هو الوسط في الترتيب الزماني بمنزلة الشمس في الرتبة كان قطب النبوة ولزمهم كلهم اتباعه وان لم يظهر في المتقدمين عليه بالزمان كارتباط الكواكب الستة في سيرها بها ولكن لا كالقمر فيتبعه بالحقيقة محمد عليه الصلوة والسلام واعلم ان للارواح في عالمها مراتب متعينة وصفوف مترتبة واستعدادات متفاوتة متهيئة في الازل بمحض العناية الاولى والفيض الاقدس فاهل الصف الاول هم السابقون المفردون المقربون المحبوبون المخصوصون بفضل عنايته وسابقة كرامته المتعارفون بنوره المتحابون فيه والباقون يتباينون في الدرجات وبحسب تقاربها وتباعدها يتعارفون ويتناكرون فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف الى اخر الصفوف فلها مراكز ثابتة واصول راسخة في العالم العلوي وعند التعلق بالابدان تتفاوت درجات كمالاتها وغايات سعاداتها بحسب ما لها من الاستعداد الاول المخصوص بكل منها من مباديها في الازل كما قال عليه السلام الناس معادن كمعادن الذهب والفضة حتى انتهت الدرجات في العلو الى الفناء في التوحيد الذاتي فبهذا الاعتبار يكون محمد عليه الصلوة عين ادم بل عين السبعة وكذا باعتبار كونه جامعا لصفاتهم كما قيل انه سئل ابو يزيد رحمة الله عليه انت من السبعة فقال انا السبعة وباعتبار علو مرتبته ومكانته وسبقه في القدم وارتفاع درجة كماله وفضيلته كان اقدمهم واولهم وافضلهم كما قال اول ما خلق الله نوري وكنت نبيا وادم بين الماء والطين **فهو** متقدم عليهم بالرتبة والعلية والشرف والفضيلة متاخر عنهم بالزمان **وهو** عينهم باعتبار السر والوحدة الذاتية فالحاصل ان اختلافهم وتباينهم روحا وقلبا ونفسا لاينافي اتحادهم في الحقيقة وكذا افتراقهم بالازمنة لاينافي معيتهم في الازل والابد وعين الجمع كما قال تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض مع قوله لا نفرق بين احد منهم **ويجوز** ان يكون المراد باصحاب الكهف روحانيات الانسان التي تبقى بعد خراب البدن **وقول** من قال ثلاثة اشارة الى الروح والعقل والقلب والكلب هي النفس الملازمة لباب الكهف **ومن** قال خمسة اشارة الى الروح والقلب والعقل النظري والعقل العملي والقوة القدسية للانبياء التي هي الفكر لغيرهم ومن قال سبعة فتلك الخمسة مع السر والخفاء والله اعلم **قوله** تعالى اذ اوى الفتية الى الكهف اى كهف البدن بالتعلق به فقالوا بلسان الحال ربنا اتنا من لدنك اى من خزائن رحمتك التي هي اسماءك الحسنى رحمة كمالا يناسب استعدادنا ويقتضيه وهيئ لنا من امرنا الذي نحن فيه من مفارقة العالم العلوي والهبوط الى العالم السفلي للاستكمال رشدا استقامة اليك في سلوك طريقك والتوجه الى جنابك اى طلبوا بالاتصال البدني والتعلق بالات الكمال واسبابه الكمال العلمي والعملي فضربنا على اذانهم اى انمناهم نومة الغفلة عن عالمهم وكمالهم نومة ثقيلة لا ينبههم صفير الخيرو لا دعوة الداعي الخبير في الكهف البدن سنين ذوات عدد اى كثيرة او معدودة قليلة هي مدة انغماسهم في تدبير البدن وانغمارهم في بحر الطبيعة مشتغلين بها غافلين عما وراءها من عالمهم الى اوان بلوغ الاشد الحقيقي والموت الارادي والطبيعي كما قال الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا ثم بعثناهم اى نبهناهم عن نوم الغفلة بقيامهم عن مرقد البدن ومعرفتهم بالله وبنفوسهم المجردة لنعلم اى ليظهر علمنا في مظاهرهم او مظاهر غيرهم من ساير الناس اى الحزبين المختلفين في مدة لبثهم وضبط غاية الذين يعينون المدة ام يكلون علمه الى الله فان الناس مختلفون في زمان الغيبة يقول بعضهم يخرج احدهم على راس كل الف سنة وهو يوم عند الله لقوله وان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون

ويقولك بعضهم على راس كل سبعماة عام او على راس كل ماة وهو بعض يوم كما قالوا لبثنا يوما او بعض يوم والمحققون المصيبون هم الذين يكلون علمه الى الله كالذين قالوا ربكم اعلم بما لبثتم ولهذا لم يعين رسول الله صلى الله عليه وقت ظهور المهدى عليه السلام وقال كذب الوقاتون انهم فتية امنوا بربهم ايمانا يقينيا علميا على طريق الاستدلال والمكاشفة وزدناهم هدى اى هداية موصلة الى عين اليقين ومقام المشاهدة بالتوفيق وربطنا على قلوبهم قويناها بالصبر على المجاهدة وشجعناهم على محاربة الشيطان ومخالفة النفس وهجر المالوفات الجسمانية واللذات الحسية والقيام بكلمة التوحيد ونفي الهية الهوى وترك عبادة صنم الجسم بين يدى جبار النفس الامارة من غير مبالاة بها حين عاتبتهم على ترك عبادة اله الهوى وصنم البدن و اوعدتهم بالفقر والهلاك اذ النفس داعية الى عبادته وموافقته ونهيته اسباب حظوظه مخيفة للقلب من الخوف والموت او جسرناهم على القيام بكلمة التوحيد واظهار الدين القويم والدعوة الى الحق عند كل جبار هو دقيانوس زمانه كنمرود وفرعون والى جهل واضرابهم ممن دان بدينهم واستولى عليه النفس الامارة فعبد الهوى وادعى لطغيانه وتمرده انانيته وعدوانه الربوبية من غير مبالاة عند معاندته اياهم على ترك عبادة الصنم المجعول كما هو عادة بعضهم او صنم نفسه كما قال فرعون ما علمت لكم من اله غيرى وانا ربكم الاعلى هؤلاء قومنا اشارة الى النفس الامارة وقواها الان لكل قوم الها يعبده وهو مطلوبها ومرادها والنفس تعبد الهوى كقوله افرايت من اتخذ الهه هويه او الى اهل زمان كل من خرج منهم داعيا الى الله اذ كل من عكف على شى يهواه فقد عبده لولا يأتون عليهم اى على عبادتهم والهيتهم وتاثيرهم ووجودهم بسلطان بين اى حجة بينة دليل على فساد التقليد وتبكيت بان اقامة الحجة على الهية غير الله وتاثيره ووجوده محال كما قال ان هى الا اسماء سميتموها انتم واباؤكم ما انزل الله بها من سلطان اى اسماء بلا مسميات لكونها ليست بشى واذ اعتزلتموهم اى فارقتم نفوسكم وقواها بالتجرد وما يعبدون الا الله من مراداتها واهوائها فاووا الى الكهف الى البدن لاستعمال الالات البدنية فى الاشتغال بالعلوم والاعمال وانحرافه منكسرين مرتاضين كانهم ميتون بترك الحركات النفسانية والنزوات البهيمية والسطوات السبعية اى موتوا موتا اراديا ينشر لكم ربكم من رحمته حيوة حقيقية بالعلم والمعرفة ويهيئ لكم من امركم مرفقا كما لا ينتفع به من ظهور الفضائل وطلوع انوار التجليات فتلتذون بالمشاهدات وتتمتعون بالكمالات كما قال تعالى ومن كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا يمشى به فى الناس وقال عليه السلام فى حق ابى بكر رضى الله عنه من اراد ان ينظر ميتا يمشى على وجه الارض فلينظر الى ابى بكر اى ميتا عن نفسه يمشى بالله او واذ اعتزلتم قومكم ومعبوداتهم غير الله من مطالبهم المختلفة ومقاصدهم المتشتتة واهوائهم المتفننة واصنامهم المتخذة فاووا الى الكهف انكم وامنعوا عن فضول الحركات والخروج فى اثر الشهوات واعكفوا على الرياضات ينشر لكم ربكم من رحمته زيادة كمال وتقوية ونصرة بالامداد الملكوتية والتاييدات القدسية فيغلبكم عليهم ويهيئ لكم دينا وطريقا ينتفع به ويقبولا يهتدى بكم الخلائق ناجين وفى الاوى الى الكهف عند مفارقتهم سر اخر يفهم من دخول المهدى فى الغار اذا خرج ونزل عيسى الله اعلم وفى نشر الرحمة وتهيئة المرفق من امرهم عند الاوى الى الكهف اشارة الى ان الرحمة الكامنة فى استعدادهم انما تنتشر بالتعلق البدنى والكمال يتهيأ له وترى الشمس اى شمس الروح اذا طلعت اى ترقت بالتجرد عن غواشى الجسم ظهرت من افقه تميل لهم من جهة البدن وميله ويحبسه الى جهة اليمين اى جانب عالم القدس وطريق اعمال البر من الخيرات والفضائل والحسنات والطاعات وسير الابرار فان الابرار هم اصحاب اليمين واذا غربت اى هوت فى الجسم واحتجبت به واختفت فى ظلماته وغواشيه حجبت نورها تقطعهم وتفارقهم كاشفين فى جهة الشمال اى جانب النفس وطريق اعمال السوء فيتهمكون فى المعاصى السيئات والشرور والرذائل وسير الفجار الذين هم اصحاب الشمال وهم فى فجوة منه اى فى مجال متسع من بدنهم هو مقام النفس والطبيعة فان بنيه متعتنيا لا يصيبهم نور الروح واعلم ان الوجه الذى يلى الروح من القلب موضع منور بنور الروح يسمى العقل وهو الباعث على الخير والمطرق لالهام الملك والوجه الذى يلى النفس منه مظلم بظلمة صفاتها يسمى الصدر وهو محل وسوسة الشيطان كما قال الذى يوسوس فى صدور الناس فاذا تحرك الروح واقبل القلب بوجهه اليه تنور وتقوى بالقوة العقلية الباعثة المشوقة الى الكمال ومال الى الخير والطاعة واذا تحركت النفس واقبل القلب بوجهه اليها تكدر واحتجب عن نور الروح واظلم العقل ومال الى الشر والمعصية وفى هاتين الحالتين نظر الملك للالهام والشياطين للوسواس خلطوا عملا صالحا واخر سيئا وفى الاية لطيفة هى انه استعمل فى الميل الى الخير الازورار عن الكهف وفى الميل الى الشر قرضهم اى قطعهم وذلك ان الروح يوافق القلب فى طريق الخير يامره به ويوافقه معرضا عن جانب البدن وموافقته ولا يوافقه فى طريق الشر بل يقطعه

ويفارقه وهو منغمس فى ظلمات النفس وصفاتها الحاجبة اياه عن النور وهو اشارة الى تلوينهم فى السلوك فان السالك ما لم يصل الى مقام التمكين وبقى فى التلوين قد تظهر عليه النفس وصفاته فيحتجب عن نور الروح ثم يرجع ذلك اى طلوع نور الروح واخفائه من ايات الله التى يستدل بها ويتوصل منها اليه والى هدايته من يهدى الله باتصاله الى مقام المشاهدة والتمكين فيها فهو المهتد بالحقيقة لا غير ومن يضلل يحجبه عن نور وجهه فلا هادى له ولا مرشدا ومن هديه الله اليهم الى حالهم بالحقيقة ومن يضلله يحجبه عن حالهم وتحسبهم ايقاظا يا مخاطب لانفتاح اعينهم واحساساتهم وحركاتهم الارادية الحيوانية وهم رقود بالحقيقة فى سنة الغفلة تراهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون ونقلبهم ذات اليمين وذات الشمال اى نصرفهم الى جهة الخير وطلب الفضيلة تارة والى جهة الشر ومقتضى الطبيعة اخرى وكلبهم اى نفسهم باسط ذراعيه اى ناشرة قوتيها الغضبية والشهوانية بالوصيد اى بفناء البدن ولم يقل وكلبهم هاجع لانها لم ترقد بل بسطت القوتين فى فناء البدن ملازمة له لا تبرح عنه والذراع الايمن هو الغضب لانها اقوى واشرف واميل للداعى القلبى فى تاديبه والايسر هو الشهوة لضعفها وخستها لو اطلعت عليهم اى على حقائقهم المجردة واحوالهم التى وما اودع الله فيهم من النورية والسناء وما البسهم من العز والبهاء لوليت منهم فاراعظم اعتيادك بالنفوس المجردة واحوالها وعدم استعدادك لقبول كمالهم ولو ليت منهم للفرار عنهم وعن معاملاتهم لميلك الى اللذات الحسية والامور الطبيعية ولملئت منهم رعبا من احوالهم ورياضاتهم او لو اطلعت عليهم بعد الوصول الى الكمال وعلى اسرارهم ومقاماتهم فى الوحدة لاعرضت عنهم فرارا من احوالهم وملئت منهم رعبا لما البسهم الله من عظمته وكبريائه واين الحدث من القدم واين يسع الوجود العدم وكذلك بعثناهم اى مثل ذلك البعث الحقيقى والاحياء المعنوى بعثناهم ليتساءلوا بينهم اى ليتباحثوا بينهم عن المعانى المودعة فى استعدادهم من الحقائق المكنونة فى ذواتهم فيتكلموا بابرازها واخراجها الى الفعل وهو اول الانتباه الذى تسميه المتصوفة اليقظة قال قائل منهم كم لبثتم مرتاضين ويليه والمحققون منهم هم الذين قالوا ربكم اعلم بما لبثتم فابعثوا احدكم بورقكم هذه الى المدينة هذا هو زمان استبصارهم واستفادتهم واستكمالهم والورق هو ما معهم من العلوم الاولية التى لا تحتاج الى الكسب اذ بها تستفاد الحقائق الذهنية من العلوم الحقيقية والمعارف الالهية والمدينة محل الاجتماع اذ لا بد من الصحبة والتربية او مدينة العلم من قوله عليه السلام انا مدينة العلم وعلى بابها وانما بعثوا احدهم لان كمال الكل غير موقوف على التعليم والتعلم بل الكمال الاشرف هو العلمى فيكفى تعلم البعض عن كل فرقة وتنبيه الباقين كما قال تعالى فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا فى الدين ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم فلينظر ايها ازكى طعاما اى اى اهلها اطيب وافضل علما وانقى من الفضول واللغو كعلم الخلاف والجدل والنحو وامثالها التى لا تتقوى ولا تتكمل بها النفس كقوله لا يسمن ولا يغنى من جوع اذ العلم غذاء القلب كالطعام للبدن وهو الرزق الحقيقى الالهى وليتلطف فى اختيار الطعام ومن يشترى منه اى ليختر المحقق الزكى النفس الرشيد السمت الفاضل السيرة النقى السريرة الكامل المكمل دون الفضولى الظاهرى الخبيث النفس المتعالم المتصدر ولا فائدة ما ليس عنده ليستفيد بصحبته وينظر كماله بمجالسته ويستبصر بعلمه فيفيدنا او ليتلطف فى امره حتى لا يشعر بحالكم وديكم جاهل من غير نقد له ولا يشعرن بكم احدا من اهل الظاهر المحجوبين وسكان عالم الطبيعة المنكرين وان اولنا اصحاب الكهف بالقوى الروحانية فالمبعوث هو الفكر والمدينة محل اجتماع القوى الروحانية والنفسانية والطبيعة والذى هو ازكى طعاما العقل دون الوهم والخيال والحواس لان كل مدرك له طعام والرزق هو العلم النظرى على كلا التقديرين ولا يشعرن بكم احدا من القوى النفسانية انهم ان يظهروا اى يغلبوا عليكم يرجموكم بحجارة الاهواء والدواعى من الغضب والشهوة وطلب اللذة فيقتلوكم بمنعكم عن كمالكم او يعيدوكم فى ملتهم باستيلاء الوهم وغلبة الشيطان والامالة الى الهوى وعبادة الاوثان وعلى التاويل الاول لظهور العوام واستيلاء المقلدة والحشوية المحجوبين واهل الباطل المطبوعين ورجمهم اهل الحق ودعوتهم اياهم الى ملتهم ظاهر كما كان فى زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم وكذلك اعثرنا عليهم اى مثل ذلك البعث وكما انا اطلعنا على حالهم المستعدين القابلين لهديهم ومعرفة حقائقهم ليعلموا بصحبتهم وهدايتهم ان وعد الله بالبعث والجزاء حق وان الساعة لا ريب فيها اذ يتنازعون بينهم امرهم اى حين يتنازع المستعدون الطالبون بينهم امرهم فى المعاد فمنهم من يقول ان البعث مخصوص بالارواح المجردة دون الاجساد ومنهم من يقول انه بالارواح والاجساد معا فعلموا بالاطلاع عليهم ومعرفتهم انه بالارواح والاجساد وان المعاد الجسمانى حق فقالوا ابنوا عليهم بنيانا اى فلما توفوا قالوا ذلك كالخانقاهات والمشاهد والمزارات المبنية على الكمل المقربين من الانبياء والاولياء كابرهيم ومحمد

وعلى وسائر الانبياء والاولياء عليهم الصلوة والسلام ربهم اعلم بهم من كلام اتباعهم من امهم والمقتدين بهم اى هم اجل واعظم شانا من ان يعرفهم غيرهم الموحدون الهالكون فى الله المتحققون به فهو اعلم بهم كما قال تعالى اوليائى تحت قبابى لا يعرفهم غيرى قال الذين غلبوا على امرهم من اصحابهم والذين يلون امرهم تبركا بهم وبمكانهم لنتخذن عليهم مسجدا يصلى فيه سيقولون اى الظاهريون من اهل الكتاب والمسلمين الذين لا علم لهم بالحقائق وقوله رجما بالغيب اى رميا بالذى غاب عنهم يعنى ظنا خاليا عن اليقين بعد قولهم ثلثة رابعهم كلبهم وخمسة سادسهم كلبهم وتوسط الواو الدالة على ان الصفة مجامعة للموصوف لا تفارقه وانه لاحق وانه بين قوله ويقولون سبعة وثامنهم كلبهم ما يعلمهم الا قليل بعده يدل على ان العدد هو سبعة لا غير فالقليل هم المحققون القائلون به وان اولئك هم بالقوى الروحانية فهم العاقلتان النظرية والعملية والفكر والوهم والتخيل والذكر والحس المشترك المسمى بنطاسيا والكلب للنفس والشمس الروح على كلا التاويلين ولهذا روى عن امير المؤمنين عليه السلام انه قال انهم كانوا سبعة ثلثة عن يمين الملك وثلثة عن يساره والسابع هو الراعى صاحب الكلب فان صحت الرواية فالملك هو دقيانوس النفس الامارة والثلثة الذين كانوا عن يمينه ليستشيرهم هم العاقلتان والفكر والثلثة الذين كانوا عن يساره ليستوزرهم هم التخيل والوهم والذكر والراعى هو بنطاسيا صاحب اغنام الحواس والذين قالوا هم ثلثة ارادوا القلب والعاقلتين والذين قالوا خمسة زادوا عليهم الفكر والوهم وتركوا المدرك للصور والذكر لعدم تصرفهما وكون كل منهما كالخزانة وعلى هذا التاويل قال الاطلاع للفئة المحققين من الحضرة الالهية على بقاء النفس بعد خراب البدن والتنازع هو التجاذب والتغالب الواقع بين القوى فى الاستيلاء على البدن الذى يبعثون فيه وهو البنيان الماموربنائه والامرون هم الغالبون الذين قالوا لنتخذن عليهم مسجدا اى سجدا اى منقادة فيه جميع القوى الحيوانية والطبيعية والنفسانية والمامورون هم المغلوبون الفاعلون فى البدن المبعوث فيه والله اعلم ولا تقولن لشئ انى فاعل ذلك غدا ادب بالتاديب الالهى بعد ما نهاه عن المماراة والسؤال فقال لا تقولن الا وقت ان يشاء الله بان ياذن لك فى القول فتكون قائلا به وبمشيته او الا بمشيته على انه حال اى ملتبسا بمشيته يعنى لا تقولن لما عزمت عليه من فعل انى فاعل ذلك فى الزمان المستقبل الا ملتبسا بمشية الله قائلا ان شاء الله اى لا تسند الفعل الى ارادتك بل الى ارادة الله فتكون فاعلا به وبمشيته واذكر ربك بالرجوع اليه والحضور اذا نسيت بالغفلة عند ظهور النفس والتلوين بظهور صفاتها وقل عسى ان يهدين ربى لاقرب من هذا اى من الذكر عند التلوين واسناد الفعل الى صفاته بالتمكين والشهود الذاتى المخلص عن حجب الصفات رشدا استقامة وهو التمكين فى الشهود الذاتى ولبثوا فى كهفهم ثلثمائة سنين من التى تبتنى على دور القمر فتكون كل سنة شهرا وجموعها خمسة وعشرون سنة وذلك وقت انتباههم وتيقظهم وازدادوا تسعا هى مدة الحمل ودوعيت فى الاية نكتة هى انه لم يقل ثلثمائة سنة وتسعا او ثلثمائة وتسع سنين لاستعمال السنة فى العرف وقت نزول الوحى فى دورة شمسية لا قمرية فاجمل العدد ثم بينه بقوله سنين فاحتمل ان يكون المميز عنها كالشهر مثلا ثم تبين ان المدة سنين مبهمة غير معينة اذ لو قيل ثلثمائة شهر سنين فابدل سنين من مجموع العدد كانت العبارة صحيحة والمراد سنين كذا عددا اى خمسة وعشرين ويؤيده قوله بعده قل الله اعلم بما لبثوا وقال قتادة هو حكاية كلام اهل الكتاب من تتمة سيقولون وقوله قل الله اعلم رد عليهم وفى مصحف عبد الله وقالوا لبثوا وذلك ان اليقين غير محقق ولا مطرد واعلم ايدك الله تعالى ان الصوفية احتجوا بهذه الاية على صحة القول بالكرامات قال المحقق الرازى فى تفسيره ما هذا لفظه احتج اصحابنا الصوفية بهذه الاية على صحة القول بالكرامات وهو استدلال ظاهر ونذكر هذه المسئلة ههنا على سبيل الاستقصاء فنقول قبل الخوض فى الدليل على جواز الكرامات نفتقر الى تقديم مقدمتين

فی صحۃ القول بکرامات الاولیاء وتحقیقہ

(المقدمة الاولى) فى بيان ان الولى ما هو فنقول ههنا وجهان الاول ان يكون فعيلا مبالغة من الفاعل كالعليم والقدير فيكون معناه من توالت طاعاته من غير تخلل معصية الثانى ان يكون فعيلا بمعنى مفعول كقتيل وجريح بمعنى مقتول ومجروح وهو الذى يتولى الحق سبحانه حفظه وحراسته على التوالى عن كل انواع المعاصى ويديم توفيقه على الطاعات واعلم ان هذا الاسم ماخوذ من قوله تعالى الله ولى الذين امنوا وقوله وهو يتولى الصالحين وقوله انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين وقوله ذلك بان الله مولى الذين امنوا وان الكافرين لا مولى لهم وقوله انما وليكم الله ورسوله واقول الولى هو القريب فى اللغة فاذا كان العبد قريبا من حضرة الله بسبب كثرة طاعاته وكثرة اخلاصه وكان الرب قريبا منه برحمته وفضله واحسانه فهناك حصلت الولاية (المقدمة الثانية) اذا ظهر فعل خارق للعادة على الانسان فذلك اما ان يكون مقرونا بالدعوى او لا مع الدعوى والقسم الاول وهو ان يكون مع الدعوى فتلك الدعوى اما ان تكون دعوى الالهية او دعوى النبوة او دعوى الولاية او دعوى السحر وطاعة الشياطين فهذه اربعة اقسام القسم الاول ادعاء الالهية وجوز

اصحابنا ظهور خوارق العادات على يده من غير معارضة كما نقل ان فرعون كان يدعى الالهية وكانت تظهر خوارق العادات على يده وكما نقل ذلك ايضا فى حق الدجال قال اصحابنا وانما جاز ذلك لان شكله وخلقته تدل على كذبه فظهور الخوارق على يده لا يفضى الى التلبيس والقسم الثانى وهو ادعاء النبوة فهذا القسم على قسمين لانه اما ان يكون ذلك المدعى صادقا او كاذبا فان كان صادقا وجب ظهور الخوارق على يده وهذا متفق عليه بين كل من اقر بصحة نبوة الانبياء وان كان كاذبا لم يجز ظهور الخوارق على يده وبتقدير ان تظهر وجب حصول المعارضة واما القسم الثالث وهو ادعاء الولاية والقائلون بكرامات الاولياء اختلفوا فى انه هل يجوز ان يدعى الكرامات انها تحصل على وفق دعواه ام لا واما القسم الرابع وهو ادعاء السحر وطاعة الشيطان فعند اصحابنا يجوز ظهور خوارق العادات على يده وعند المعتزلة لا يجوز واما القسم الثانى وهو ان تظهر خوارق العادات على يد انسان من غير شئ من الدعاوى فذلك الانسان اما ان يكون صالحا مرضيا عند الله واما ان يكون خبيثا مذنبا والاول هو القول بكرامات الاولياء وقد اتفق اصحابنا على جوازه وانكره المعتزلة الا ابا الحسين البصرى وصاحبه محمود الخوارزمى واما القسم الثالث وهو ان تظهر خوارق العادات على بعض من كان مردودا عن طاعة الله تعالى فهذا هو المسمى بالاستدراج فهذا تفصيل الكلام فى هاتين المقدمتين اذا عرفت ذلك فنقول الذى يدل على جواز كرامات الاولياء القران والاخبار والاثار والمعقول اما القران فالمعتمد فيه عندنا ايات (الحجة الاولى) قصة مريم عليها السلام وقد شرحناها فى سورة ال عمران فلا نعيدها (الحجة الثانية) قصة اصحاب الكهف وبقائهم فى النوم احياء سالمين عن الافات ثلثمائة سنة وتسع سنين وانه تعالى كان يعصمهم من حر الشمس كما قال وتحسبهم ايقاظا وهم رقود الى قوله وترى الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين ومن الناس من تمسك فى هذه المسئلة بقوله تعالى قال الذى عنده علم من الكتاب انا اتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك وقد بينا ان ذلك الذى كان عنده علم من الكتاب هو سليمان فسقط هذا الاستدلال اجاب القاضى عنه بان قال لا بد من ان يكون فيهم او فى ذلك الزمان نبى يصير ذلك علما له لما فيه من نقض العادة كسائر المعجزات قلنا انه يستحيل ان تكون هذه الواقعة معجزة لاحد الانبياء لان اقدامهم على النوم امر غير خارق للعادة حتى يجعل ذلك معجزة لان الناس لا يصدقونه فى هذه الواقعة لانهم لا يعرفون كونهم صادقين فى هذه الدعوى الا اذا بقوا طول هذه المدة وعرفوا ان هؤلاء الذين جاؤا فى هذا الوقت هم الذين ناموا قبل ذلك بثلثمائة سنين وتسع سنين وكل هذه الشرائط لم توجد فامتنع جعل هذه الواقعة معجزة لاحد من الانبياء فلم يبق الا ان تجعل كرامة للاولياء واحسانا اليهم اما الاخبار فكثيرة (الخبر الاول) ما اخرج فى الصحيحين عن ابى هريرة رضى الله عنه عن النبى صلى الله عليه وسلم قال لم يتكلم فى المهد الا ثلثة عيسى بن مريم عليه السلام وصبى فى زمن جريج الناسك وصبى اخر اما عيسى فقد عرفتموه واما جريج فكان رجلا عابدا ببنى اسرائيل وكانت له ام فكان يوما يصلى اذ اشتاقت اليه امه فقالت يا جريج فقال يا رب الصلاة خير ام رؤيتها ثم صلى فدعته ثانيا فقال مثل ذلك حتى قال ثلاث مرات وكان يصلى ويدعها فاشتد ذلك على امه قالت اللهم لا تمته حتى تريه المومسات وكانت زانية هناك فقالت لهم انا افتن جريجا حتى يزنى فاتته فلم تقدر على شئ وكان هناك راع ياوى بالليل الى اصل صومعته فلما اعياها راودت الراعى عن نفسها فاتاها فولدت ثم قالت ولدى هذا من جريج فاتاه بنو اسرائيل وكسروا صومعته وشتموه فصلى ودعا ثم نخس الغلام قال ابو هريرة كانى انظر الى النبى صلى الله عليه وسلم حين قال بيده يا غلام من ابوك فقال الراعى فندم القوم على ما كان منهم واعتذروا اليه وقالوا نبنى صومعتك من ذهب او فضة فابى عليهم وبناها كما كانت واما الصبى الاخر فان امراة كان معها صبى لها ترضعه اذ مر بها شاب جميل ذو شارة حسنة فقالت اللهم اجعل ابنى مثل هذا فقال الصبى اللهم لا تجعلنى مثله ثم مرت بها امراة ذكروا انها سرقت وزنت وعوقبت فقالت اللهم لا تجعل ابنى مثل هذه فقال الصبى اللهم اجعلنى مثلها فقالت له امه فى ذلك فقال ان الشاب كان جبارا من الجبابرة فكرهت ان اكون مثله وان هذه قيل انها زنت ولم تزن وقيل انها سرقت ولم تسرق وهى تقول حسبى الله (الخبر الثانى) وهو خبر الغار وهو مشهور فى الصحاح عن الزهرى عن سالم عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انطلق ثلثة رهط ممن كان قبلكم فاواهم المبيت الى غار فدخلوه فانحدرت صخرة من الجبل وسدت عليهم باب الغار فقالوا والله لا ينجيكم من هذه الصخرة الا ان تدعوا الله بصالح اعمالكم فقال رجل منهم كان لى ابوان شيخان كبيران وكنت لا اغبق قبلهما اهلا ولا مالا فنأى بى فى طلب شجر يوما فلم ارح عليهما حتى ناما فحلبت لهما غبوقهما فجئتهما به فوجدتهما نائمين فكرهت ان اوقظهما وكرهت ان اغبق قبلهما فقمت والقدح فى يدى انتظر استيقاظهما حتى ظهر الفجر فاستيقظا فشربا غبوقهما اللهم ان كنت فعلت هذا ابتغاء وجهك ففرج عنا ما نحن فيه من هذه الصخرة فانفرجت انفراجا لا يستطيعون الخروج منه ثم قال الاخر كانت لى ابنة عم وكانت احب الناس الى فراودتها عن نفسها فامتنعت حتى المت بها سنة من السنين فجاءتنى فاعطيتها مالا عظيما على ان تخلى بينى وبين نفسها فلما قدرت عليها

قال لا يجوز لك ان تفك الخاتم الا بحقه فتحرجت من ذلك العمل وتركتها وتركت المال معها اللهم ان كنت فعلت ذلك ابتغاء وجهك فافرج عنا ما نحن فيه فانفرجت الصخرة غير انهم لا يستطيعون الخروج منها قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثم قال الثالث اللهم اني استاجرت اجراء فاعطيتهم اجورهم غير رجل واحد ترك الذي له وذهب فثمرتها حتى كثرت منه الاموال فجاءني بعد حين وقال يا عبد الله اد الي اجرتي فقلت له كل ما ترى من اجرتك من الابل والغنم والرقيق فقال يا عبد الله اتستهزئ بي فقلت اني لا استهزئ بك فاخذ ذلك كله اللهم ان كنت فعلت ذلك ابتغاء وجهك فافرج عنا ما نحن فيه فانفرجت الصخرة عن الغار فخرجوا يمشون وهذا حديث حسن صحيح متفق عليه (الخبر الثالث) قوله صلى الله عليه وسلم رب اشعث اغبر ذي طمرين لا يؤبه له لو اقسم على الله لابره ولم يفرق شيء وشيء فيما يقسم به على الله واما الآثار فلنبدأ بما نقل انه ظهر عن الخلفاء الراشدين من الكرامات ثم بما ظهر عن سائر الصحابة اما ابو بكر رضي الله عنه قال رسول الله من اراد ان ينظر الى ميت يمشي على وجه الارض فلينظر الى ابي بكر اما عمر رضي الله عنه فقد ظهرت انواع كثيرة من كراماته واحدها ما روي انه بعث جيشا وامر عليهم رجلا يدعى سارية بن الحصين فبينا عمر يوم الجمعة يخطب جعل يصيح في خطبته وهو على المنبر يا سارية الجبل الجبل قال علي بن ابي طالب كرم الله وجهه فكتبت تاريخ تلك الكلمة فقدم رسول مقدم الجيش فقال يا امير المؤمنين غزونا يوم الجمعة في وقت الخطبة فهزمونا فاذا بانسان يصيح يا سارية الجبل الجبل فاسندنا ظهورنا الى الجبل فهزم الله الكفار وظفرنا بالغنائم العظيمة ببركة ذلك الصوت قلت سمعت بعض المذكرين قال كان ذلك معجزة لمحمد صلى الله عليه وسلم لانه قال لابي بكر وعمر انتما مني بمنزلة السمع والبصر فلما كان عمر بمنزلة البصر لمحمد صلى الله عليه لا جرم قدر على ان يرى من ذلك البعد العظيم الثاني ان نيل مصر كان في الجاهلية يقف في كل سنة مرة واحدة وكان لا يجري حتى يلقى فيه جارية واحدة حسناء فلما جاء الاسلام كتب عمرو بن العاص بهذه الواقعة الى عمر فكتب عمر على خزفة ايها النيل ان كنت تجري بامر الله فاجر وان كنت تجري بامرك فلا حاجة بنا اليك فالقيت تلك الخزفة في النيل فجرى ولم يقف بعد ذلك الثالث روي ان رسول ملك الروم جاء الى عمر فطلب داره فظن ان داره مثل قصور الملوك فقالوا ليس له ذلك وانما هو في الصحراء يضرب اللبن فلما ذهب الى الصحراء راى عمر وضع درته تحت راسه ونام على التراب فعجب الرسول من ذلك وقال ان اهل الشرق والغرب يخافون من هذا الانسان وهو على هذه الصفة ثم قال في نفسه اني وجدته خاليا فاقتله واخلص الناس منه فلما رفع السيف اخرج الله من الارض اسدين فقصداه فخاف والقى السيف من يده وانتبه عمر ولم ير شيئا فساله عن الحال فذكر له الواقعة واسلم واقول هذه الوقائع رويت بالآحاد وههنا ما هو معلوم بالتواتر وهو انه مع بعده عن زينة الدنيا واحترازه عن التكلفات والتهويلات ساس الشرق والغرب وقلب الممالك والدول ولو نظرت في كتب التواريخ علمت انه لم يتفق لاحد من اول عهد آدم الى الآن ما تيسر له فانه مع غاية بعده عن التكلفات كيف قدر على تلك السياسات ولا شك ان هذا من اعظم الكرامات واما عثمان رضي الله عنه فروى انس قال سرت في الطريق فرفعت عيني الى امراة ثم دخلت على عثمان فقال ما لي اراكم تدخلون علي وآثار الزنا ظاهرة عليكم فقلت اجاء الوحي بعد رسول الله فقال لا ولكن فراسة صادقة واما علي كرم الله وجهه فروي ان واحدا من محبيه سرق وكان عبدا اسود فاتي به الى علي فقال له أسرقت قال نعم فقطع يده فانصرف من عند علي عليه السلام فلقيه سلمان الفارسي وابن الكوا فقال ابن الكوا من قطع يدك فقال امير المؤمنين ويعسوب المسلمين وختن الرسول وزوج البتول فقال قطع يدك وتمدحه فقال ولم لا امدحه وقد قطع يدي بحق وخلصني من النار فسمع سلمان ذلك فاخبر به عليا فدعا الاسود ووضع يده على ساعده وغطاه بمنديل ودعا بدعوات فسمعنا صوتا من السماء ارفع الرداء عن اليد فرفعناه فاذا اليد قد برات باذن الله تعالى وجميل صنعه اما سائر الصحابة فاحوالهم في هذا الباب كثيرة فنذكر منها شيئا قليلا (الاول) روى محمد بن المنكدر عن سفينة مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ركبت البحر فانكسرت سفينتي التي كنت فيها فركبت لوحا من الواحها فطرحني اللوح في خيسة فيها اسد فخرج الاسد الي يريدني فقلت يا ابا الحرث انا مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم فتقدم ودلني على الطريق ثم همهم فظننت انه يودعني ورجع (الثاني) روى ثابت عن انس ان اسيد بن حضير ورجلا آخر من الانصار تحدثا عند رسول الله صلى الله عليه في حاجة لهما حتى ذهب من الليل زمان ثم خرجا من عنده وكانت الليلة شديدة الظلمة وفي يد كل واحد منهما عصا فاضاءت عصا احدهما لهما حتى مشيا في ضوئها فلما افترق بهما الطريق اضاءت للآخر عصاه فمشى في ضوئها حتى بلغ منزله (الثالث) قالوا لخالد بن الوليد ان في عسكرك من يشرب الخمر فركب فرسه ليلة فطاف بالعسكر فلقي رجلا على فرس ومعه زق خمر فقال ما هذا قال خل فقال خالد اللهم اجعله خلا فذهب الرجل الى اصحابه فقال اتيتكم بخمر ما شربت العرب مثلها فلما فتحوا فاذا هو خل فقالوا والله ما جئتنا الا بخل فقال هذا والله دعاء خالد بن الوليد (الرابع) الواقعة المشهورة وهي ان خالد بن الوليد اكل كفا من السم على اسم الله وما ضره (الخامس) روي ان ابن عمر كان في بعض

اسفاره فلقي جماعة وقفوا على الطريق من خوف السبع فطرد السبع من طريقهم ثم قال انما يسلط على ابن آدم ما يخافه ولو انه لم يخف غير الله لما سلط عليه شيء (السادس) روي ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم بعث العلاء بن الحضرمي في غزاة فحال بينهم وبين المطلوب قطعة من البحر فدعا باسم الله الاعظم ومشوا على الماء وفي كتب الصوفية من هذا الباب روايات متجاوزة عن الحد والحصر فمن رادها طالعها واما الدلائل العقلية القطعية على جواز الكرامات فمن وجوه (الحجة الاولى) ان العبد ولي الله قال الله تعالى الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون والرب ولي العبد قال الله تعالى الله ولي الذين آمنوا وقال وهو يتولى الصالحين وقال انما وليكم الله ورسوله وقال انت مولانا وقال ذلك بان الله مولى الذين آمنوا فثبت ان الرب ولي العبد وان العبد ولي الرب وايضا الرب حبيب العبد والعبد حبيب الرب قال تعالى يحبهم ويحبونه وقال والذين آمنوا اشد حبا لله وقال ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين واذا ثبت هذا فنقول العبد اذا بلغ في الطاعة الى حيث يفعل كل ما امره الله وكل ما فيه رضاه وترك كل ما نهى الله وزجر عنه فكيف يبعد ان يفعل الرب الرحيم الكريم مرة واحدة ما يريده العبد بل هو اولى لان العبد مع لؤمه وعجزه لما فعل كل ما يريده الله ويامره به فلان يفعل الرب الرحيم مرة واحدة ما اراده العبد كان اولى ولهذا قال تعالى اوفوا بعهدي اوف بعهدكم (الحجة الثانية) لو امتنع اظهار الكرامة لكان ذلك اما لاجل ان الله ليس اهلا لان يفعل مثل هذا الفعل او لاجل ان المؤمن ليس اهلا لان يعطيه الله هذه العطية والاول قدح في قدرة الله وهو كفر والثاني باطل فان معرفة ذات الله وصفاته وافعاله واحكامه واسمائه ومحبة الله وطاعته والمواظبة على ذكر تقديسه وتمجيده وتهليله اشرف من اعطاء رغيف واحد في مفازة او تسخير حية او اسد فلما اعطى المعرفة والمحبة والذكر والشكر من غير سؤال فلان يعطيه رغيفا في مفازة فاي بعد فيه (الحجة الثالثة) قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم حكاية عن رب العزة ما تقرب عبد الي بمثل اداء ما افترضت عليه ولا يزال يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت له سمعا وبصرا ولسانا وقلبا ورجلا بي يسمع وبي يبصر وبي ينطق وبي يمشي وهذا الخبر يدل على انه لم يبق في سمعهم نصيب لغير الله لما قال انا سمعه وبصره اذا ثبت هذا فنقول لا شك ان هذا المقام اشرف من تسخير الحية والسبع واعطاء الرغيف وعنقود من العنب وشربة من الماء فلما اوصل الله برحمة عبده الى هذه الدرجات العالية فاي بعد في ان يعطيه رغيفا واحدا او شربة ماء في مفازة (الحجة الرابعة) قال عليه السلام حاكيا عن رب العزة من آذى لي وليا فقد بارزني بالمحاربة فجعل ايذاء الولي قائما مقام ايذائه وهذا قريب من قوله تعالى ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله وقال وما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امرا وقال ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة فجعل بيعة محمد صلى الله عليه وسلم بيعة مع الله ورضا محمد صلى الله عليه رضا الله وايذاء محمد صلعم ايذاء الله فلا جرم كانت درجة محمد صلى الله على الدرجات الى ابلغ الغايات فكذا ههنا لما قال من آذى لي وليا فقد بارزني بالمحاربة دل ذلك انه تعالى جعل ايذاء الولي قائما مقام ايذاء نفسه ويتاكد هذا بالخبر المشهور انه تعالى يقول يوم القيامة مرضت فلم تعدني استسقيتك فما سقيتني استطعمتك فما اطعمتني فيقول يا رب كيف هذا وانت رب العالمين فيقول ان عبدي فلانا مرض فلم تعده اما علمت انك لو عدته لوجدت ذلك عندي وكذا في السقي والاطعام فدلت هذه الاخبار على ان اولياء الله يبلغون الى هذه الدرجات فاي بعد في ان يعطيه الله كسرة خبز او شربة ماء او يسخر له كلبا او قردا (الحجة الخامسة) انا نشاهد في العرف ان من خصه الملك بالخدمة الخاصة واذن له في الدخول عليه في مجلس الانس فقد خصه ايضا بان يقدره على ما لا يقدر عليه غيره بل العقل السليم يشهد بانه متى حصل ذلك القرب فانه يتبعه هذه المناصب فجعل القرب اصلا والمنصب تبعا واعظم الملوك هو رب العالمين فاذا شرف عبدا بان اوصله الى عتبات خدمته ودرجات كرامته واوقفه على اسرار معرفته ورفع حجب البعد بينه وبين نفسه واجلسه على بساط قربه فاي بعد في ان يظهر بعض تلك الكرامات في هذا العالم مع ان كل هذا العالم بالنسبة الى ذرة من تلك السعادات الروحانية والمعارف الربانية كالعدم المحض (الحجة السادسة) لا شك ان المتولي للافعال هو الروح لا البدن ولا شك ان معرفة الله تعالى للروح كالروح للبدن على ما قررناه في تفسير قوله تعالى ينزل الملائكة بالروح من امره وقال عليه السلام ابيت عند ربي يطعمني ويسقيني ولهذا المعنى نرى ان كل من كان اكثر علما باحوال عالم الغيب كان اقوى قلبا واقل ضعفا ولهذا قال علي بن ابي طالب كرم الله وجهه والله ما قلعت باب خيبر بقوة جسدانية ولكن بقوة ربانية وذلك لان عليا كرم الله وجهه في ذلك الوقت انقطع نظره عن عالم الاجساد واشرقت الملائكة بانوار عالم الكبرياء فتقوى روحه وتشبه بجواهر ارواح الملائكة وتلالات فيه اضواء عالم القدس العظمة فلا جرم حصل له من القدرة ما قدر بها على ما لم يقدر عليه غيره وكذلك العبد اذا واظب على الطاعات بلغ الى المقام الذي يقول الله كنت له سمعا وبصرا

فاذا صار نور جلال الله سمعا له سمع القريب والبعيد واذا صار ذلك النور بصرا له رأى القريب والبعيد واذا صار النور يدا لله قدر على التصرف في الصعب والسهل والبعيد والقريب (الحجة السابعة) وهي مبنية على القوانين العقلية الحكمية وهي انا قد بينا ان جوهر الروح ليس من جنس الاجسام الكائنة الفاسدة المتعرضة للتفرق والتمزق بل هو من جنس جواهر الملائكة وسكان عالم السموات ونوع المقدسين المطهرين الا انه لما تعلق بهذا البدن واستغرق في تدبيره صار في ذلك الاستغراق الى حيث نسي الوطن الاول والمسكن المتقدم وصار بالكلية متشبها بهذا الجسم الفاسد فضعفت قوته وذهبت مكنته ولم يقدر على شيء من الافعال اما اذا استأنست بمعرفة الله ومحبته وقل انغماسها في تدبير هذا البدن واشرقت عليها انوار الارواح السماوية العرشية المقدسة وفاضت عليها من تلك الانوار قويت على التصرف في اجسام هذا العالم مثل قوة الارواح الفلكية على هذه الاعمال وذلك هو الكرامات وفيه دقيقة اخرى وهي ان مذهبنا ان الارواح البشرية مختلفة بالماهية فمنها القوية والضعيفة ومنها النورانية والكدرة ومنها الحرة والنذلة والارواح الفلكية ايضا كذلك الا ترى الى جبريل كيف قال الله في وصفه انه لقول رسول كريم ذي قوة عند ذي العرش مكين مطاع ثم امين وقال في قوم اخرين من الملائكة وكم من ملك في السموات لا تغني شفاعتهم شيئا فكذا فاذا اتفق في نفس من النفوس كونها قوية بالقوة القدسية العنصرية مشرقة الجوهر علوية الطبيعة ثم انضاف اليها انواع الرياضات التي تزيل عن وجهها غبرة عالم الكون والفساد اشرقت وتلألأت وقويت على التصرف في هيولى عالم الكون والفساد وباعانة نور معرفة الحضرة الصمدية وتقوية اضواء حضرة الجلال والعزة ولنقتصر ههنا عنان البيان فان وراءه اسرارا دقيقة واحوالا عميقة من لم يصل اليها لم يصدق بها ونسأل الله الاعانة على ادراك الخيرات (واحتج المنكرون للكرامات بوجوه) (الشبهة الاولى) وهي التي عليها يعولون وبها يصولون ان ظهور الخارق للعادة جعله الله دليلا على النبوة فلو حصل لغير نبي لبطلت هذه الدلالة لان حصول الدليل مع عدم المدلول يقدح في كونه دليلا وذلك باطل (والشبهة الثانية) تمسكوا بقوله عليه السلام حكاية عن الله سبحانه لن يتقرب المتقربون الي بمثل اداء ما افترضت عليهم قالوا هذا يدل على ان التقرب الى الله باداء الفرائض اعظم من التقرب اليه باداء النوافل ثم ان المتقرب اليه باداء الفرائض لا يحصل له شيء من الكرامات فالمتقرب اليه باداء النوافل اولى ان لا يحصل له ذلك (الشبهة الثالثة) تمسكوا بقوله تعالى وتحمل اثقالكم الى بلد لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس والقول بان الولي ينتقل من بلد الى بلد بعيد لا على الوجه طعن في هذه الاية وايضا ان محمدا صلعم لم يصل من مكة الى المدينة الا في ايام كثيرة مع التعب الشديد فكيف يعقل ان يقال ان الولي ينتقل من بلد نفسه الى الحج في يوم واحد (الشبهة الرابعة) قالوا هذا الولي الذي تظهر عليه الكرامات اذا ادعى على انسان درهما فهل نطالبه بالبينة ام لا فان طالبناه بالبينة كان عبثا لان ظهور الكرامات عليه يدل على انه لا يكذب ومع قيام الدليل القاطع كيف يطلب الدليل الظني وان لم نطالبه بها فقد تركنا قوله عليه السلام البينة على المدعي فهذا يدل على ان القول بالكرامة باطل (الشبهة الخامسة) اذا جاز ظهور الكرامة على بعض الاولياء جاز ظهورها على الباقين فاذا كثرت الكرامات حتى خرقت العادة جرت وفقا للعادة وذلك يقدح في المعجزة والكرامة (والجواب عن الشبهة الاولى) ان الناس اختلفوا في انه هل يجوز للولي دعوى الولاية فقال قوم من المحققين ان ذلك لا يجوز فعلى هذا القول يكون الفرق بين المعجزات والكرامات ان المعجزة تكون مسبوقة بدعوى النبوة والكرامة لا تكون مسبوقة بدعوى الولاية والسبب في هذا الفرق ان الانبياء عليهم السلام انما بعثوا الى الخلق ليصيروا دعاة للخلق من الكفر الى الايمان ومن المعصية الى الطاعة فلو لم تظهر دعوى النبوة لم يؤمنوا به فبقوا على الكفر واذا ادعوا النبوة واظهروا المعجزة امن القوم بهم فاقدام الانبياء على دعوى النبوة ليس الغرض منه تعظيم النفس بل المقصود منه اظهار الشفقة على الخلق حتى ينتقلوا من الكفر الى الايمان اما ثبوت الولاية فليس الجهل بها كفرا ولا معرفتها ايمانا فكان دعوى الولاية طلبا لشهوة النفس فعلمنا ان النبي يجب عليه اظهار دعوى النبوة والولي لا يجوز له دعوى الولاية فظهر الفرق اما الذين قالوا يجوز للولي دعوى الولاية فقد ذكروا الفرق بين المعجزة والكرامة من وجوه (الاول) ان ظهور الفعل الخارق للعادة يدل على كون ذلك الانسان مبرأ عن المعصية ثم ان اقترن هذا الفعل بادعاء النبوة دل على كونه صادقا في دعوى النبوة وان اقترن بادعاء الولاية وبهذا الطريق لا يكون ظهور الكرامة على الاولياء طعنا في معجزات الانبياء عليهم السلام (الثاني) ان النبي يدعي المعجزة ويقطع بها والولي اذا ادعى الكرامة لا يقطع بها لان المعجزة يجب ظهورها اما الكرامة لا يجب ظهورها (الثالث) انه يجب نفي المعارضة عن المعجزة ولا يجب نفيها عن الكرامة (الرابع) انا لا نجوز ظهور الكرامة على الولي عند ادعاء الولاية الا اذا اقر عند تلك الدعوى بكونه على دين ذلك النبي ومتى كان الامر كذلك صارت تلك الكرامة معجزة

لذلك النبي ومؤكدة لرسالته وبهذا التقدير لا يكون ظهور الكرامة طاعنا في نبوة النبي بل يصير مقويا لها (والجواب عن الشبهة الثانية) ان التقرب بالفرائض وحدها اكمل من التقرب بالنوافل اما الولي فانما يكون وليا اذا كان اتيا بالفرائض والنوافل ولا شك انه يكون حاله اتم من حال من يقتصر على الفرائض فظهر الفرق (والجواب عن الشبهة الثالثة) ان قوله تعالى وتحمل اثقالكم الى بلد لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس محمول على المعهود المتعارف وكرامات الاولياء احوال نادرة فتصير كالمستثناة عن ذلك العموم وهذا هو الجواب عن الشبهة الرابعة وهي التمسك بقوله عليه السلام البينة على المدعي (والجواب عن الشبهة الخامسة) ان المطيعين منهم قلة كما قال تعالى وقليل من عبادي الشكور وكما قال ابليس ولا تجد اكثرهم شاكرين واذا حصلت القلة فيهم لم يكن ما يظهر عليهم من الكرامات في الاوقات النادرة قادحا في كونها على خلاف العادة (المسئلة السابعة) في الفرق بين الكرامات والاستدراج اعلم ان من اراد شيئا فاعطاه الله مراده لم يدل ذلك على كون ذلك العبد وجيها عند الله تعالى سواء كانت العطية على وفق العادة او لم تكن على وفق العادة بل قد يكون ذلك اكراما للعبد وقد يكون استدراجا له ولهذا الاستدراج اسماء كثيرة في القرآن (احدها) الاستدراج قال الله تعالى سنستدرجهم من حيث لا يعلمون ومعنى الاستدراج ان يعطيه الله كل ما يريده في الدنيا ليزداد غيه وضلاله وجهله وعناده فيزداد كل يوم بعدا من الله وتحقيقه انه ثبت في العلوم العقلية ان تكرر الافعال سبب لحصول الملكة الراسخة فاذا مال قلب العبد الى الدنيا ثم اعطاه الله مراده فحينئذ يصل الطالب الى المطلوب وذلك يوجب اللذة وحصول اللذة يزيد في الميل وحصول الميل يوجب مزيد السعي ولا يزال يتأدى كل واحد منهما الى الاخر ويتقوى كل واحد منهما بالاخر درجة فدرجة ومعلوم ان الاشتغال بهذه اللذات العاجلة مانع عن مقامات المكاشفات ودرجات المعارف فلاجرم يزداد بعده عن الله درجة فدرجة الى ان يتكامل فهذا هو الاستدراج (وثانيها) المكر قال الله تعالى فلا يأمن مكر الله الا القوم الخاسرون ومكروا ومكر الله والله خير الماكرين وقال ومكروا مكرا ومكرنا مكرا وهم لا يشعرون (وثالثها) الكيد قال تعالى يخادعون الله والذين امنوا وما يخدعون الا انفسهم (ورابعها) الاملاء قال الله تعالى ولا يحسبن الذين كفروا انما نملي لهم خير لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثما (وخامسها) الاهلاك قال الله تعالى حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم وقال فرعون واستكبر هو وجنوده في الارض بغير الحق وظنوا انهم الينا لا يرجعون فاخذناه وجنوده فنبذناهم في اليم فظهر بهذه الايات ان الايصال الى المرادات لا يدل على كمال الدرجات والفوز بالخيرات بقي علينا ان نذكر الفرق بين الكرامات وبين الاستدراجات فنقول ان صاحب الكرامة لا يستأنس بتلك الكرامة بل عند ظهور الكرامة يصير خوفه من الله تعالى اشد وحذره من قهر الله اقوى فانه يخاف ان يكون ذلك من باب الاستدراج واما صاحب الاستدراج فانه يستأنس بذلك الذي يظهر عليه ويظن انه انما وجد تلك الكرامة لانه كان مستحقا لها وحينئذ يستحقر غيره ويتكبر عليه ويحصل له امن من مكر الله وعقابه ولا يخاف سوء العاقبة فاذا ظهر شيء من هذه الاحوال على صاحب الكرامة دل ذلك على انها كانت استدراجا لا كرامة فلهذا المعنى قال المحققون اكثر ما اتفق من الانقطاع عن حضرة الله انما وقع في مقام الكرامات فلاجرم ترى المحققين يخافون من الكرامات كما يخافون من انواع البلاء والذي يدل على ان الاستئناس بالكرامة قاطع عن الطريق وجوه (الحجة الاولى) ان هذا الغرور انما يحصل اذا اعتقد الرجل انه مستحق لهذه الكرامة لانه بتقدير ان لا يكون مستحقا لها امتنع حصول الفرح بها بل يجب ان يكون فرحه بكرم المولى وفضله اكبر من فرحه بنفسه فثبت ان الفرح بالكرامة لا يحصل الا اذا اعتقد انه اهل ومستحق لها وهذا عين الجهل لان الملائكة قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا وقال تعالى وما قدروا الله حق قدره وايضا قد ثبت بالبرهان اليقيني انه لا حق لاحد من الخلق على الحق فكيف يحصل ظن الاستحقاق (الحجة الثانية) ان الكرامات اشياء مغايرة للحق سبحانه فالفرح بالكرامة بغير الحق والفرح بغير الحق حجاب عن الحق والمحجوب عن الحق كيف يليق به الفرح والسرور (الحجة الثالثة) ان من اعتقد في نفسه انه صار مستحقا للكرامة بسبب عمله حصل لعمله وقع عظيم في قلبه ومن كان لعمله وقع عنده كان جاهلا ولو عرف ربه لعلم ان كل طاعات الخلق في جنب جلال الله تقصير وكل شكرهم في جنب الائه ونعمائه قصور وكل معارفهم وعلومهم فهي في مقابلة عزته حيرة وجهل (ورأيت) في بعض الكتب انه قرأ المقرئ في مجلس الاستاد ابي علي الدقاق قوله تعالى اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه فقال علامة ان الحق رفع عملك ان لا يبقى عندك فان بقي عملك في نظرك فهو مدفوع وان لم يبق معك فهو مرفوع مقبول (الحجة الرابعة) ان صاحب الكرامة انما وجد الكرامة لاظهار الذل والتواضع في حضرة الله فاذا ترفع وتجبر وتكبر بسبب تلك الكرامات فقد بطل ما به وصل الى الكرامات فهذا طريق ثبوته يؤدي الى عدمه فكان مردودا ولهذا المعنى

لما ذكر النبي صلى الله عليه وسلم مناقب نفسه وفضائلها كان يقول في آخر كل واحد منها ولا فخر يعني لا افتخر بهذه الكرامات وانما افتخر بالمكرم والمعطي
(الحجة الخامسة) ان ظاهر الكرامات في حق ابليس وفي حق بلعم كان عظيما ثم قيل لابليس وكان من الكافرين وقيل لبلعم فمثله كمثل الكلب
وقيل لعلماء بني اسرائيل مثل الذين حملوا التورية ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا وقيل ايضا في حقهم وما اختلف الذين
اوتوا الكتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغيا بينهم فبين ان وقوعهم في الظلمات والضلالات كان بسبب فرحهم بما اوتوا من العلم
والزهد (الحجة السادسة) ان الكرامة غير المكرم وكل ما هو غير المكرم فهو ذليل وكل من تعزز بالذليل فهو ذليل ولهذا المعنى قال الخليل
ثم اما اليك فلا فالاستغناء بالفقير فقر والتقوي بالعاجز عجز والاستكمال بالناقص نقصان والفرح بالمحدث بله والاقبال بالكلية
على الحق اخلاص فثبت ان الفقير اذا ابتهج بالكرامة سقط عن درجته اما اذا كان لا يشاهد في الكرامات الا المكرم ولا في الاعزاز
الا المعز ولا في الخلق الا الخالق فهنالك يحق الوصول (الحجة السابعة) ان الافتخار بالنفس وبصفاتها من صفات ابليس وفرعون
قال ابليس انا خير منه وقال فرعون اليس لي ملك مصر وكل من ادعى الالهية او النبوة بالكذب فليس له غرض الا تزيين النفس وتقوية
الحرص والعجب ولهذا قال عليه السلام ثلاث مهلكات وختمها بقوله واعجاب المرء بنفسه (الحجة الثامنة) انه تعالى قال لمحمد خذ ما اتيتك وكن من
الشاكرين واعبد ربك حتى ياتيك اليقين فلما اعطاه الله العطية الكبرى امره بالاشتغال بخدمة المعطي لا بالفرح بالعطية (الحجة التاسعة)
ان النبي صلى الله لما خيره الله بين ان يكون ملكا نبيا وبين ان يكون عبدا نبيا ترك الملك ولا شك ان وجدان الملك الذي يعم المشرق و
المغرب من الكرامات بل من المعجزات ثم انه صلى الله عليه وسلم ترك ذلك الملك ولا شك ان وجدان الملك واختار العبودية لانه اذا كان عبدا كان افتخاره
بمولاه واذا كان ملكا كان افتخاره بعبيده فلما اختار العبودية لاجرم جعل السنة التي في التحيات التي رواها ابن مسعود واشهد ان محمدا
عبده ورسوله وقيل في المعراج سبحان الذي اسرى بعبده (الحجة العاشرة) ان محب المولى غير ومحب ما للمولى غير فمن احب المولى لم
يفرح بغير المولى ولم يستانس بغير المولى والفرح بغيره يدل على انه ما كان محبا للمولى بل كان محبا لنصيب نفسه ونصيب النفس انما يطلب
للنفس فهذا الشخص ما احب الا نفسه وما كان المولى محبوبا له بل جعل المولى وسيلة الى تحصيل ذلك المطلوب والصنم الاكبر هو النفس
كما قال تعالى افرايت من اتخذ الهه هواه فهذا الانسان عابد للصنم الاكبر حتى ان المحققين قالوا لا مضرة في عبادة شيء من الاصنام مثل المضرة
الحاصلة في عبادة النفس ولا خوف من عبادة الاصنام كالخوف من الفرح بالكرامات (الحجة الحادية عشرة) قوله تعالى ومن يتق
الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه وهذا يدل على ان من لم يتق الله ولم يتوكل عليه لم يحصل
له شيء من هذه الافعال والاحوال (المسئلة الثامنة) في ان الولي هل يعرف كونه وليا قال الاستاذ ابو بكر بن فورك لا يجوز وقال
الاستاذ ابو علي الدقاق وتلميذه ابو القاسم القشيري يجوز وحجة المانعين وجوه (الحجة الاولى) لو عرف الرجل كونه وليا لحصل له الا
من بدليل قوله تعالى الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون لكن حصول الامن غير جائز ويدل عليه وجوه (احدها) قوله تعالى فلا
يامن مكر الله الا القوم الخاسرون واليأس ايضا غير جائز لقوله تعالى انه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون ولقوله تعالى ومن
يقنط من رحمة ربه الا الضالون والمعنى فيه ان الامن لا يحصل الا عند اعتقاد العجز واليأس لا يحصل الا عند اعتقاد البخل واعتقاد العجز
والبخل في حق الله كفر فلا جرم كان حصول الامن والقنوط كفرا (الثاني) ان الطاعات وان كثرت الا ان قهر الحق اعظم ومع كون
القهر غالبا لا يحصل الامن (الثالث) ان الامن يقتضي زوال العبودية وترك الخدمة والعبودية توجب العداوة والامن يقتضي ترك
الخوف (الرابع) انه تعالى وصف المخلصين بقوله ويدعوننا رغبا ورهبا وكانوا لنا خاشعين قيل رغبا في ثوابنا ورهبا من عقابنا
وقيل رغبا في فضلنا ورهبا من عدلنا وقيل رغبا في وصالنا ورهبا من فراقنا والاحسن ان يقال رغبا فينا ورهبا منا (الحجة الثانية)
على ان الولي لا يعرف كونه وليا ان الولي انما يصير وليا لاجل ان الحق يحبه لا لاجل انه يحب الحق وكذلك القول في العدو ثم ان محبة الحق
وعداوته سران لا يطلع عليهما احد فطاعات العباد ومعاصيهم لا تؤثر في محبة الحق وعداوته لان الطاعات والمعاصي محدثة وصفات
الحق قديمة غير متناهية والمحدث المتناهي لا يصير غالبا للقديم غير المتناهي وعلى هذا التقدير فربما كان العبد في الحال في عين المعصية
الا ان نصيبه من الازل عين المحبة وربما كان العبد في الحال في عين الطاعة ولكن نصيبه من الازل عين العداوة وتمام التحقيق ان محبته
وعداوته صفة وصفة الحق غير معللة ومن كانت محبته لا لعلة فانه يمتنع ان يصير بسبب العلة الطاعة ولما كانت محبة الحق وعداوته
سرين لا يطلع عليهما لاجرم قال عيسى عليه السلام تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك انك انت علام الغيوب (الحجة الثالثة) على ان
الولي لا يعرف كونه وليا ان الحكم بكونه وليا وبكونه من اهل الثواب والجنة يتوقف على الخاتمة والدليل عليه قوله تعالى من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها ولم يقل من عمل حسنة فله عشر امثالها وهذا يدل على ان استحقاق الثواب مستفاد من الخاتمة لا من اول العمل والذي يؤكد

ذلك انه لو مضى عمره في الكفر ثم اسلم في آخر الامر كان من اهل الثواب بالضد وهذا يدل على ان العبرة بالخاتمة لا باول العمل ولهذا قال
تعالى قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف فثبت ان العبرة في الولاية والعداوة وكونه من اهل الثواب او من اهل العقاب بالخاتمة
فظهر ان الخاتمة غير معلومة لاحد فوجب القطع بان الولي لا يعلم كونه وليا اما الذين قالوا ان الولي قد يعرف كونه وليا فقد احتجوا على صحة
قولهم بان الولاية لها ركنان احدهما كونه في الظاهر منقادا للشريعة الثاني كونه في الباطن مستغرقا في نور الحقيقة فاذا حصل الامران و
عرف الانسان حصولهما عرف لا محالة كونه وليا اما الانقياد في الظاهر للشريعة فظاهر واما استغراق الباطن في نور الحقيقة فهو
ان يكون فرحه بطاعة الله واستيناسه بذكر الله وان لا يكون له استقرار مع شيء سوى الله والجواب ان تداخل الاغلاط في هذا
الباب كثيرة غامضة والقضاء عسر والتجربة خطر والجزم غرور ودون الوصول الى عالم الربوبية استار تارة من النيران واخرى من الانوار
والله عالم بحقائق الاسرار انتهى كلام الامام والتحقيق في هذا المقام على ما قاله بعض الاعلام ان الاصل الذي يجمع لك هذا كله انه
من خوارق العادة في نفسه مما استمرت عليها نفوس الخلق او نفسه فان الله يخرق له عادة مثلها في مقابلتها يسمى كرامة عند العامة
واما الخاصة فالكرامة عندهم العناية الالهية التي وهبتهم التوفيق والقوة حتى خرقوا عوائد انفسهم فتلك الكرامة عندنا واما
هذه التي تسمى في العموم كرامة فالرجال اتقوا من ملاحظتها لمشاركة المستدرج الممكور به فيها ولكونها معاوضة فيخافوا ان يكون
حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الآخرة فاذا عجل منها بشيء فزعنا ان يكون حظ عملنا وقد وردت في ذلك اخبار وانى يصح
الخوف مع الكرامة فاذن ليست بكرامة عندنا وانما هي خرق عادة فان قرن معها البشرى بانها زيادة لا تنقص حظا ولا سبقت
فحينئذ تسمى كرامة فالبشرى على الحقيقة هي الكرامة وقال ايضا اجل الكرامات واعظمها التلذذ بالطاعات في الخلوات والجلوات
ومنها مراعاة الانفاس مع الله ومنها حفظ الآداب معه في تلقي الواردات في الاوقات ومنها الرضا عن الله في جميع الحالات
ومنها البشرى لهم من الله بالسعادة الابدية في دار الآخرة ويؤيد كلام هذا العارف ما قال المحقق محمود الشبستري نظما

کرامات آدمی اضطرار است — نه آن کو را نصیب از اختیار است — ندارد اختیار و گشته مامور — زهی مسکین که شد مختار و مجبور
حدیث ما جرای شطح و طامات — خیال خلوت و نور کرامات — ببوی درد تا از دست داده — ز ذوق نیستی مست او فتاده
گرفته دامن رندان خمار — ز شیخی و مریدی گشته بیزار — رها کن ترهات شطح و طامات — خیال نور و اسباب کرامات
کرامات تو اندر حق پرستیست — جز این کبر و ریا و عجب و هستیست — درین هر چیز کان نه باب فقر است — همه اسباب استدراج و مکر است
کرامات تو گر در خودنمائیست — تو فرعونی و این دعوی خدائیست — کسی کو را است با حق آشنائی — نیاید هرگز از وی خودنمائی

وقال الشيخ الرئيس في النمط التاسع من الاشارات اثبات كرامات الاولياء بالبرهان والعيان وسنذكر شمة من كلامه عند ترجمته ان شاء الله
رجعنا الى ذكر الحكايات الواقعة في سورة الكهف المشتملة على جمل من آداب الصوفية منها حكاية موسى مع العالم قال الله تعالى واذ
قال موسى لفتاه لا ابرح حتى ابلغ مجمع البحرين او امضي حقبا الى قوله عز ذكره ذلك تاويل ما لم تسطع عليه صبرا ثلاث وعشرين آية اعلم ان ليوسف
بن يعقوب كان ولدا فيهم من امراة العزيز افرائيم وميشا وجدة امراة ايوب وولد افرائيم نون وولد نون يوشع وهو صاحب موسى بن عمران
ووليعهده بعد وفاته واما ميشا ولد موسى قيل انه كان نبيا قبل موسى بن عمران واختلف ان موسى المامور في طلب العالم من هو فاكثر
المفسرين على انه موسى بن عمران صاحب المعجزات والتورية وقال اهل الكتاب ان موسى الذي طلب العالم هو موسى بن ميشا بن يوسف
واختلف ايضا ان المراد بالفتى من هو فالاكثر على انه يوشع بن نون وقال بعضهم هو خادمه او مولاه وكذا اختلفوا في العالم هل هو من
البشر ام لا فقال بعضهم انه ملك امر الله موسى ان ياخذ عنه ما حمله اياه من علم بواطن الاشياء وقال الاكثرون انه كان من البشر ثم
اختلفوا فقال الجبائي وغيره انه كان نبيا وكان ابن الاخشيد يجوز ان لا يكون نبيا ويكون عبدا صالحا اودع الله من علم باطن
الامور والمشهور كما هو الماثور على انه خضر في صحاح الجوهري وخضر صاحب موسى على وزن كبد افصح وفي القاموس خضر ككبد
وكنيته ابو العباس النبي صلى الله عليه وسلم وفي المجمع هو بفتح الخاء وكسرها وسكون الضاد وبفتحها وكسر الضاد وقيل اسمه ايليا بن ملكان بن فالغ بن
عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح وفي بعض الشروح ان اسمه الياس بن ملكان بن ارفخشد بن سام بن نوح وقيل
اسمه ايليا بن عاميل بن شمالخين بن اريا بن علقما بن عيص بن اسحق بن ابرهيم وقيل اسمه ارميا بن حلقيا من سبط هرون قيل والاصح
ما نقله اهل السير وثبت عن النبي صلى الله عليه وسلم ان اسمه بليا بباء مفتوحة ولام ساكنة وياء مثناة من تحت وفي الآخر الف ابن ملكان
بفتح الميم واسكان اللام وبالالف والنون وقال المسعودي في مروج الذهب ذكر اهل التورية والكتب الاولى ان موسى بن
ميشا بن يوسف بن يعقوب نبي قبل موسى بن عمران وانه هو الذي طلب الخضر بن ملكان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن

سام بن نوح وذكر بعض اهل الكتاب ان الخضر هو خضرون عمياثيل بن النصر بن العيص بن اسحق بن ابرهيم وانه ارسل الى قومه فاستجابوا
له انتهى ومن قصصه على ما نقله السهيلي كان ابوه ملكان وامه اسمها الها وانها ولدته في مغارة وانه وجد هناك شاة
ترضعه في كل يوم من غنم رجل من القرية فلما وجده الرجل اخذه ورباه فلما شب طلب ابوه كاتبا وجمع اهل المعرفة والنبالة ليكتب الصحف
التي انزلت على ابرهيم وشيث وكان فيمن اقدم عليه من الكتاب ابنه وهو لا يعرفه فلما استحسن خطه ومعرفته بحث عن جلية امره
فعرف انه ابنه فضمه لنفسه وولاه امر الناس ثم ان الخضر فر من الملك لاسباب يطول ذكرها ولم يزل سائحا الى ان وجد عين الحيوة
فشرب منها فهو حي الى ان يخرج الدجال وانه الرجل الذي يقتله الدجال ويقطعه فيحييه الله تعالى وقال ابن خلدون عند ذكره
ملوك بابل ولما هلك فالغ قام بامره بعده ابنه ملكان فغلبه سوربان على الجزيرة وملكها واخرج بني عامر منها ولحق ملكان ومن معه
بالجبال فاقام هناك ويقال ان الخضر من عقبه انتهى ما اردنا نقله وفي تفسير علي بن ابرهيم نقل ان الخضر كان من افضل اصحاب
ذي القرنين وكان من ابناء الملوك فامن بالله وتخلى في بيت في دار ابيه يعبد الله ولم يكن لابيه ولد غيره فاشاروا على ابيه
ان يزوجه فزوجه فلم يلتفت الى النساء فغضب عليه ابوه وامر بردم الباب عليه فلما كان اليوم الثالث حركته رقة الاباء
فامر بفتح الباب ففتح فلم يجدوه فاعطاه الله من القوة ان يتصور كيف شاء وكان على مقدمة جيش ذي القرنين وشرب من
عين الحيوة انتهى واختلف في وجه تسميته بالخضر فقيل سمي به لانه كان اذا صلى اخضر ما حوله وقيل لانه كان في ارض بيضاء
فاذا هي تهتز خضراء من خلفه وقيل ان موسى راه على طنفسة خضراء فسلم عليه وروي مرفوعا انه نعد على فروة بيضاء
فاهتزت تحته خضراء وفي معاني الاخبار للصدوق ومعنى الخضر لانه كان لا يجلس على خشبة يابسة الا اخضرت وقد
اختلف العلماء فيه فقال الاكثرون انه نبي محتجين بقوله تعالى وما فعلته عن امري وبانه اعلم من موسى ومما نقل من وصاياه
لموسى عند الافتراق يا موسى اجعل همك في معادك ولا تخض فيما لا يعنيك ولا تترك الخوف في امنك ولا تياس من الامن في خوفك
فقال له موسى زدني فقال الخضر لا تضحكن من غير عجب ولا تعير احدا الخاطئين بعد الندم وابك على خطيئتك يا ابن عمران
يا موسى لا تطلب العلم لتحدث به واطلب العلم لتعمل به واياك والغضب الا في الله ولا ترض على احد الا في الله ولا تحب الدنيا ولا
تبغض الدنيا فان ذلك يخرج من الايمان ويدخل في الكفر وما في باب المحاسبة والمراقبة من الكافي باسناده عن ابي عبد الله
قال قال الخضر لموسى يا موسى ان اصلح يومك الذي هو امامك فانظر اي يوم هو واعد له الجواب فانك موقوف ومسؤول
وخذ موعظتك من الدهر فان الدهر طويل وقصير فاعمل كانك ترى ثواب عملك ليكون اطمع لك في الاجر فان ما هو ات من
الدنيا كما قد ولى منها وفيه ايضا باسناده عن ابي عبد الله قال قال موسى للخضر قد تحرمت بصحبتك فاوصني قال الزم ما لا يضرك
معه شيء كما لا ينفعك مع غيره شيء وفي كتاب الحجة من الكافي ايضا باسناده قال قال ابو عبد الله ورب الكعبة ورب البنية ثلث
مرات لو كنت بين موسى والخضر لاخبرتهما اني اعلم منهما ولانباتهما بما ليس في ايديهما لان موسى والخضر اعطيا علم ما كان ولم يعطيا علم ما
يكون وما هو كائن حتى تقوم الساعة وقد ورثناه من رسول الله وراثة ومما رواه في تفسير مجمع البيان عن سعيد بن جبير عن
ابن عباس قال اخبرني ابي بن كعب قال خطبنا رسول الله فقال ان موسى قام خطيبا في بني اسرائيل فسئل اي الناس اعلم قال انا
فعتب الله عليه اذ لم يرد العلم اليه فاوحى الله اليه ان لي عبدا بمجمع البحرين هو اعلم منك قال موسى يا رب فكيف لي به قال تاخذ
معك حوتا فتجعله في مكتل ثم انطلق وانطلق معه فتاه يوشع بن نون حتى اذا اتيا الصخرة وضعا رؤسهما فناما واضطرب الحوت في المكتل
فخرج منه فسقط في البحر فاتخذ سبيله في البحر سربا وامسك الله عن الحوت جرية الماء فصار عليه مثل الطاق فلما استيقظ نسي صاحبه
ان يخبره بالحوت فانطلقا بقية يومهما وليلتهما حتى اذا كان من الغد قال موسى لفتاه اتنا غداءنا لقد لقينا من سفرنا هذا
نصبا قال ولم يجد موسى النصب حتى جاوز المكان الذي امر الله تعالى به فقال فتاه ارايت اذ اوينا الى الصخرة الاية قال وكان للحوت سربا
ولموسى ولفتاه عجبا فقال موسى ذلك ما كنا نبغ الاية قال رجعا يقصان الاثر حتى انتهيا الى الصخرة فوجدا رجلا مسجى بثوب فسلم
عليه فقال الخضر واني بارضك السلام قال انا موسى قال موسى بني اسرائيل قال نعم اتيتك لتعلمني مما علمت رشدا قال انك لن تستطيع
معي صبرا يا موسى اني على علم من عند الله لا تعلمه علمنيه وانت على علم من علم الله علمكه لا اعلمه انا فقال له موسى ستجدني
ان شاء الله صابرا ولا اعصي لك امرا فقال له الخضر فان اتبعتني فلا تسئلني عن شيء حتى احدث لك منه ذكرا فانطلقا يمشيان على ساحل
البحر فمرت سفينة وكلموهم ان يحملوهم فعرفوا الخضر فحملوه بغير نول فلما ركبا في السفينة لم يفجا الا والخضر قد قلع لوحا من الواح السفينة
بالقدوم فقال له موسى قوم قد حملونا بغير نول عمدت الى سفينتهم فخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شيئا امرا قال الم اقل انك

لن تستطيع معي صبرا قال لا تؤاخذني بما نسيت ولا ترهقني من امري عسرا قال وقال رسول الله كانت الاولى من موسى نسيانا قال
وجاء عصفور فوقع على حرف السفينة فنقر في البحر نقرة فقال له الخضر ما علمي وعلمك من علم عند الله الا مثل ما نقص هذا
العصفور من هذا البحر ثم خرجا من السفينة فبينا هما يمشيان على الساحل اذ ابصر الخضر غلاما يلعب مع الغلمان فاخذ الخضر
راسه بيده فاقتلعه فقتله فقال له موسى اقتلت نفسا زكية بغير نفس لقد جئت شيئا نكرا قال الم اقل لك انك لن تستطيع
معي صبرا قال وهذه اشد من الاولى قال ان سالتك عن شيء بعدها فلا تصاحبني الى قوله يريد ان ينقض كان مائلا فقال
الخضر بيده فاقامه فقال موسى قوم قد اتيناهم فلم يطعمونا ولم يضيفونا لو شئت لاتخذت عليه اجرا قال هذا فراق بيني و
بينك فقال رسول الله وددنا ان موسى كان صبر حتى يقص علينا من خبرهما وفيه ايضا قال قال علي بن ابرهيم حدثني محمد
بن علي بن بلال قال اختلف يونس وهشام بن ابرهيم في العالم الذي اتاه موسى ايهما كان اعلم وهل يجوز ان يكون على موسى
حجة في وقته وهو حجة الله على خلقه فكتبوا الى ابي الحسن الرضا يسئلونه عن ذلك فكتب في الجواب اتى موسى العالم
فاصابه في جزيرة من جزائر البحر فسلم عليه موسى فانكر السلام اذ كان بارض ليس بها سلام قال من انت قال انا موسى بن عمران
قال انت موسى بن عمران الذي كلم الله تكليما قال نعم قال فما حاجتك قال جئت لتعلمني مما علمت رشدا قال اني وكلت
بامر لا تطيقه ووكلت بامر لا اطيقه الخبر بطوله ويؤيد كونه نبيا ايضا ما ذكره الطبرسي في تاريخه نقلا عن المفسرين انه
اسمه اليسع فقال في سورة الانعام واسمعيل واليسع ويونس قطع من جميع ذلك ضعف قول بعض المعاصرين من منكري
العارفين حيث انكر نبوته واعلم انه كما ذكر ان موسى الذي امر بطلب العالم مختلف فيه فبعضهم على انه موسى بن ميشا بن
يوسف بن يعقوب والاكثرون على انه موسى بن عمران وظواهر الاخبار تدل عليه وكذلك الاطلاق ينصرف الى الفرد الشائع
وفيه اشكال فان موسى بن عمران مع كونه حجة على العباد في زمانه وكونه رسولا ذا عزم وشريعة لا يصح ان يكون مامورا باتباع
من هو دونه في العلم بل لا يتصور اعلم منه في زمانه بحسب علم الباطن والظاهر بان ذلك ان الولاية والنبوة في النبي متوازيان
ونبوة كل نبي على قدر ولايته واذا كان موسى بن عمران ذا عزم يجب ان يكون اعلى رتبة بحسب علم الباطن من الخضر وغيره لان
النبوة ظاهر الولاية والولاية باطن النبوة وسيجيء تحقيق ذلك في الاصل الثالث على وجه لا يرتاب فيه والذي يختلج بالبال
في حل الاشكال على وجه لا يلزم طرح الاخبار وان كان ضعيفا اما بحسب الاسناد واما بحسب الدلالة ولا يحتاج الى
بعض التاويلات التي لا توافق الدليل كما ارتكبها بعض المتقلدة من اهل المعرفة ممن عاصرناه فنقول انه امر موسى بمتابعة العالم
قبل بلوغه ووصوله الى الدرجة القصوى من العلم وذا عزم كما انه كان تابعا لشعيب مدة متمادية في تحصيل العلم اذا عرفت
ذلك فاعلم ان قوله تعالى فوجدا عبدا من عبادنا اتيناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما اشارة الى ادب السالك المرشد العالم
الذي يجب التعلم منه الاول العبدية يعني الخروج من حكم نفسه والدخول في حكم غيره والثاني العبدية لله فان الخروج من
حكم النفس والدخول في حكم الغير اعم من الدخول في حكم الله فان المريد داخل في حكم المراد والمطيع في حكم المطاع وليس
بداخل في حكم الله بلا واسطة والثالث ايتاء الرحمة والرابع ايتاء الرحمة الخاصة الموصوفة بكونها من عنده والخامس
تعليم الله والسادس كون التعليم من لدنه والسابع تعلق التعليم بالعلم لا بالصنعة وقد ذكر الاوصاف على ترتيبها الحاصل
للسالك فان العبدية لخلفاء الله مقدمة على العبدية له بلا واسطة والعبدية له مقدمة على ايتاء الرحمة وايتاء الرحمة
مطلقا مقدمة على صيرورتها من عنده وصيرورة الرحمة من عند الله مقدمة على التعليم فان المراد بالتعليم هنا تعليم احكام
الكثرة من حيث الدعوة والتادية الى الله تعالى وصيرورة التعليم لدنيا متاخرة عن التعليم المطلق ومقدمة على تعليم العلم من
لدن الله وان قوله تعالى قال له موسى هل اتبعك على ان تعلمني مما علمت رشدا اشارة الى كيفية الطلب وطريق اداب
المستفيد من المفيد ولذا قيل لو كان احد مكتفيا من العلم لاكتفى موسى وفي حكايته تعليم للعباد ومن اراد العلم والارادة كيف
ينبغي ان يطلب العلم وقبول الارادة عن العالم والشيخ وتنبيه على ان المرء وان كان ذا فضائل كثيرة ومراتب علية لا ينبغي
ان يانف عن التعلم بل ينبغي ان يطلب ما افتقده عمن يعلم ان المفقود عنده وان كان الذي عنده المفقود ادون منه
ولا ينظر الى دنو رتبته بل يرى نفسه من حيث جهله المفقود ادون منه ومحتاجة اليه فيتضرع عنده ويتكدى عليه فانه
موسى عظم العالم بهذا القول غاية التعظيم اولا باسناد عانه والرضا باتباعه بصورة الاستفهام لا الامر المشترك بين الامر و
السؤال وثانيا طلب بعض ما علمه ولم يطلب جميع ما علمه رعاية الادب وثالثا وصف علمه بالرشاد يعني علما ذا رشد والمراد

في تحقيق معنى الرشد ومراتب الاهتداء

بالرشد قال بعضهم الاهتداء الى تنظيم المعاش وحسن المعاشرة مع الناس بحيث يؤدى الى حسن المعاد واستحقاق الاجر من الله ويعبر
عنه بسياسة المدن والاهتداء الى سياسة النفس وكل من كان تحت اليد من القوى والجوارح والاولاد والاهل والعيال وادخالهم تحت
حدود الله ويعبر عنه بتدبير المنزل والاهتداء الى اصلاح النفس بتخليتها عن الرذائل وتحليتها بالخصائل ويعبر عنه بتهذيب
الاخلاق واما العقائد الحقه الثابتة الجازمة فهى وان كانت اصل الرشد وبدونها لا يحصل لكن لا يطلق الرشد عليها في الغالب
وهي كانت حاصلة لموسى ويعبر عن الاولين بالسنة القائمة وعن الثالث بالفريضة العادلة وعن الرابع بالآية المحكمة و
اليها اشير في الحديث النبوي المروي في الكافي انما العلم ثلثة آية محكمة او فريضة عادلة او سنة قائمة ثم اعلم ان مقصود
الخضر كان من اظهار تلك الغرائب ظاهرا واجرائها باطنا تعليم موسى طريق التكميل ولما كان السالك في اول مراتب سلوكه
وهو السير من الخلق الى الحق محتاجا الى اخراب البدن واضمحلال القوى النفسانية حتى يتخلص من سلطان الشيطان وغصبه
ويسلم للقوى العقلية التي هي في اول الامر مساكين عاجزون عن اكتساب ما يحتاجون اليه اظهر عليه السلام تخريب السفينة
تنبيها وتعليما وتكميلا واسباب تخريب البدن وكسر قوى النفس غير محصورة ولا ضبط لها ولا ميزان بل تكون اختيارية
كانواع الرياضات والسياحات والعبادات وتكون اضطرارية كانواع البلايا والامتحانات التي تورد ها الله على السالك
حسب ما تقتضيه حكمته بل نقول دخول السالك في السلوك وقبول الشيخ اياه والتوبة على يده وتلقينه الذكر بشروطه ول
كسر قوى النفس واول مراتب جهاده ومقاتلته مع قوى النفس واول قدرة الانسان على الجهاد والغلبة ويحصل له بامداد
الشيخ الغلبة مرة بعد اخرى حتى يحصل له السلطنة والحكم والسالك في تلك المرتبة من السلوك كافر محض بالكفر الشهود
حيث لا يرى الله مجردا ولا في مظاهره حالا او متحدا معها والشيخ ينبغي ان ينزل عن مقام العالي الى هذا المقام ويخاطب
السالك مطابقا لحاله ومشعرا بكفره واستتار الحق عنه ولذلك قال الخضر في اول الامر اما السفينة فكانت لمساكين يعملون
في البحر فاردت ان اعيبها بنسبة الفعل الى نفسه استقلالا واظهار الانانية من غير اشارة الى شراكة او تسبيب من الله ولما كان
كل ما ينسبه السالك الى نفسه وكل ما يراه من انانيته نقصا وشرا وعيبا ابرز الفعل المنسوب الى انانيته بلفظ العيب
تنبيها على ان السالك ينبغي ان لا يرى الا عيب فعله في ذلك المقام وان كان خيرا فقال ان اعيبها ولم يقل استخلصها
من الغصب او اسلمها لاربابها ولا يرى السالك حينئذ الا طريق الاعتزال ويرى نفسه مختاره والحق معزولا فاذا انتهى
سفره هذا وابتدء السفر الثاني وهو السير من الحق والخلق الى الحق وبعده من الحق الى الحق ينبغي ان يقتل ويمحو الشيطنة التي
هي رئيس تمام القوى النفسانية والجنود الشيطانية حتى يتولد طفل القلب ويطهر بيت الصدر ويتنزل الاملاك فيه ويعمر ابيت القلب
ويطهروه لدخول رب البيت فيه وفي هذا السفر يظهر عليه جميع العقائد الباطلة من الثنوية والابليسية والوثنية والصابئية
والجنية والملكية حسب مراتبها والمذاهب المختلفة فيها والغلو والنصب والاعتزال والجبر والتوسط بينهما والحلول والاتحاد
والوحدة والاباحة والالحاد ونفي الحشر واثبات المعاد وانكار النبوة واثباتها حسب تجلياته المختلفة باسمائه المختلفة المتضادة
بحيث يراها ولو لم يكن عناية الشيخ عليه حقة وجميع المذاهب نشأت من هذا التربيت لم يكن سالكه يختار شيخ بتربيته ويظهر بطلان
الباطل عليه فانه قد يظهر عليه عالمي النور والظلم ويراهما متصرفين في عالم الطبع فيحسب ان المبدء يزدان واهرمن وقديري العالمين
وحاكميهما مستقلين غير معلول احدهما للاخر فيظن انهما قديمان وقد يري عالم الظلمة وحاكمه معلولين للنور وحاكمه فيحسب
ان احدهما قديم والاخر حادث وقد يتجلى تعالى شانه على بعض المظاهر كالاملاك والافلاك والفلكيات والعناصر والعنصريات
والالسنة والاجنة باسم الالهية فيظن انه مستحق للعبادة وقد يتجلى ببعض اسمائه على السالك وعلى غيره بحيث يراه حالا فيه فيعتقد
الحلول والى هذا المقام اشار الناظم بقوله انا من اهوى ومن اهوى انا نحن روحان حللنا بدنا وقد يعتقد في هذا التجلي
الجبر حيث يرى الفعل منه تعالى جاريا عليه وقد يتجلى كذلك بحيث يرتفع الاثنينية فيعتقد الاتحاد والى هذا المقام اشار الناظم
من كيم ليلي وليلي كيست من ما يكي روحيم اندر دو بدن وقد يعتقد في هذا التجلي التوسط بين الجبر والتفويض وقد يتجلى
عليه او على غيره بحيث لا يبقى شعور من السالك بغيره تعالى وان كان باقيا عليه بعد شئ من البشرية فيظهر منه حينئذ الشطحات
مثل سبحاني ما اعظم شاني وليس في جبتي سوى الله وانا الحق وامثال ذلك ولعل قوله تعالى فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم وما
رميت اذ رميت ولكن الله رمى اشارة الى هذا المقام وقد يتجلى باسم الواحد عليه وعلى ما سواه فيمحو المراتب والتعينات عن
نظر السالك فيعتقد الوحدة ويتولد منه الاباحة والالحاد والزندقة وانكار الرسالة وانكار المبدء والمعاد وسقوط العبادات

ولا يخلو السالك في هذا السفر عن الشرك الوجودي ورؤية الانانية من نفسه مع شهود الحق مجردا او في المظاهر وايضا فلما
ينفك عن الخشية وان كان قد زال عنه الخوف حيث جاوز السفر الاول والخوف من لوازمه وللاشارة الى هذا السفر والاثنين
والخشية اللازمين له قال عليه السلام فخشينا اشرك في الانانية حيث نزل الى هذا المقام مدارا مع موسى وموافقة له
والخشية وان لم يصح نسبتها الى الله منفردا لكن تشريكه تعالى في الانانية مع كون نسبتها الى احدهما صحيح وايضا الخشية حالة
عن الرجاء والخوف وبعبارة اخرى حالة ممتزجة عن لذة الوصال والم الفراق والفوات ونسبتها اليهما باعتبار جزئيها صحيح ولذ
الارادة من نفسه ومن الله قال فاردنا بالتشريك ونهاية هذا السفر نهاية الفقر وبداية الغنى كما اشير اليه بقوله اذا تم الفقر
فهو الله وفي تلك الحالة ان بقى عليه شئ من بقايا انفسه وبقايا البشرية يظهر منه الشطحيات كما سبق وبعد هذا السفر
السفر بالحق في الحق وفي هذا السفر لا يبقى عين من السالك ولا اثر فلا يكون منه ومن سفره خبر ولذا لم يظهر الخضر منه شيئا ولم يخبر
عنه بشئ وبعد هذا السفر السفر بالحق في الخلق وهو اخر مقامات السالكين ونهاية سير السائرين ويحسبها السعة والضيق
والتمكن والتلون في تلك المقامات بتفاضل السلاك والاولياء والرسل وهذا السفر هو البقاء في فناء والبقاء بالله وفيه
شهود جمال الوحدة في مظاهر الكثرات وفيه حفظ الوحدة في عين لحاظ الكثرة وحفظ المراتب وحدودها في عين شهود الوحدة
وجمال الحق الاول وفي هذا السفر لا يبقى الانانية الا لله الواحد القهار ولا يرى السالك فعلا وصفة وحولا وقوة الا من الله وبالله فيخبر
عن شهود وتحقيق لا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله وهو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شئ عليم وهو بكل
شئ محيط ولا موثر في الوجود الا الله وفي هذا المقام صدر عن بعض الكاملين ما ظاهره وحدة الوجود مثل سبحان من اظهر
الاشياء وهو عينها فانه بتجلية الفعلي عين كل ذي حقيقة وحقيقته فالمعنى وهو بفعله الذي هو المشية حقيقة كل ذي حقيقة
ومثل قول القائل غيرتش غير در جهان نگذاشت زان سبب عين جمله اشيا شد فان الغيرية من صفات الفعلية وهي
من اسماء المشية يعني ان غيرية التي هي فعله صارت حقيقة كل ذي حقيقة ومثل ليس في الدار غيره ديار ومثله كه يكي هست
وهيچ نيست جزاو وغير ذلك مما قالوه بالعربية والفارسية نثرا ونظما مما يوهم الوحدة ان كان صدورها عن صاحب هذا
المقام وان كان صدورها عن صاحب السفر الثاني كانت من جملة الشطحيات كما سبق ولما حصل مقصود موسى من تعليم الخضر
وانتهى سفره الى هذا السفر واستكمل سيره في المراتب الممكنة للانسان ولم يبق مما يستحق بحسب الاستعداد شئ قال الخضر هذا
فراق بيني وبينك ولما لم يبق في نظر شهوده الا الله وتجلى له باسمه الجامع على كل شئ وفيئ ولم ير فعلا وحولا وقوة الا بالله تبرء
الخضر حينئذ موافقا لحال موسى من انانيته ونسب الفعل مطابقا لشهوده الى الله وحده فقال فاراد ربك ان يبلغا اشدهما
وما فعلته عن امري وفيما روى عن الصادق عليه السلام اشارة اجمالية الى جميع ما ذكر حيث قال في قوله فاردت ان اعيبها فنسب الارادة
في هذا الفعل الى نفسه لعلة ذكر التعييب لانه اراد ان يعيبها عند الملك اذا شاهدها فلا يغصب المساكين عليها واراد الله عز
وجل صلاحهم بما امره به من ذلك وقال في قوله فخشينا ان يرهقهما انما اشرك في الانانية لانه خشي والله لا يخشى لانه لا يفوته
شئ ولا يمتنع عليه امر اراده وانما خشي الخضر من ان يحال بينه وما امر به فلا يدرك ثواب الامضاء ووقع في نفسه ان الله جعله
سببا لرحمة ابوي الغلام فعمل فيه وسط الامر من البشرية مثل ما كان عمل في موسى لانه صار في الوقت مخبرا وموسى مخبرا ولم يكن
ذلك باستحقاق للخضر الرتبة على موسى وهو افضل من الخضر بل كان لاستحقاق موسى للتبيين وقال في قوله فاراد ربك فتبرء من
الانانية في اخر القصص ونسب الارادة كلها الى الله تعالى في ذلك لانه لم يكن بقي شئ مما فعله فيخبر به بعد ويصير موسى به
مخبرا ومصغيا الى كلامه تابعا له فتجرد من الانانية تجرد العبد المخلص ثم صار متنصلا مما اتاه من نسبة الانانية في اول القصة
ومن ادعاء الاشراك في ثاني القصة فقال رحمة من ربك وما فعلته عن امري واعلم ان قوله وكان تحته كنز لهما اختلف في هذا الكنز
قال ابن عباس كانت صحف علم مدفونة تحته وقال ما كان ذلك الكنز الا علما وقيل كان كنزا من الذهب والفضة اقول الكنز في الاصل
المال المدفون تحت الارض لعاقبته ثم يتجوز فيه بحسب الشرع وغيره كما ورد كل مال لم يؤد زكوته فهو كنز وان كان ظاهرا فاذا ادى
فليس بكنز وان كان مدخورا وورد لا حول ولا قوة الا بالله كنز من كنوز الجنة اي اجرها مدخر لقائلها ومتصفها وايضا الصلوة كنز
من كنوز الجنة ومن ذلك القناعة كنز لا يفنى وفي باب فضل اليقين من الكافي باسناده عن علي بن اسباط قال سمعنا ابا الحسن الرضا
يقول كان في الكنز الذي قال الله عز وجل وكان تحته كنز لهما كان فيه بسم الله الرحمن الرحيم عجبت لمن ايقن بالموت كيف يفرح
وعجبت لمن ايقن بالقدر كيف يحزن وعجبت لمن راى الدنيا وتقلبها باهلها كيف يركن اليها وينبغي لمن عقل عن الله ان لا يتهم الله

فی قضائه ولا یستبطئه فی رزقه وفی معانی الاخبار روی ان ذلک الکنز لوح من ذهب فیه مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم لا اله
الا الله محمد رسول الله عجبت لمن یعلم ان الموت حق کیف یفرح عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن عجبت لمن یذکر النار کیف
یضحک عجبت لمن یری الدنیا وتصرف اهلها حالاً بعد حال کیف یطمئن الیها وفی بعض الروایات زیادة ونقصان لکنه
قریب المعنی اذا عرفت ذلک فالمناسب بحسب التفسیر والتاویل قول الجمع بین القولین لانه یتضمن ان الکنز کان مالاً کتب فیه
علم فهو علم ومال فبصر فنا اکسیر الخضر وتعلیمه الاسم الاعظم انشرح صدر موسی وصار لوح قلبه ذهباً خالصاً واصبح فؤاد
امه فارغاً واستقام جدران وجوده وادخر فی مستشره کنز البقاء بعد خراب سفینة البدن وقتل نفسه الامارة وتغیر
حسن وجوده وهو مقام جمع الجمع الذی هو قرة عیون السلاک یرزقه الله من یشاء ومن الآیات قوله تعالی یسئلونک عن
ذی القرنین الی آخره اختلف فی ذی القرنین الذی حکی الله عنه فی کتابه الکریم من هو ففی تاریخ روضة المناظر للعلامة ابی الولید بن
شحنة عند عده ملوک الفرس من الطبقة الاولی قال ما هذا لفظه ثم افریدون قیل هو ذو القرنین المذکور فی القرآن ملک جمیع الارض
وقال المسعودی فی المروج عند ذکره اهل الفترة من الانبیاء بین المسیح ومحمد علیهم السلام وقد حکی عن وهب بن منبه ان ذا القرنین و
هو الاسکندر کان بعد المسیح فی الفترة وانه کان حلم حلماً رای فیه انه دنا من الشمس حتی اخذ بقرنیها فی شرقیها وغربیها فقص رؤیاه علی
قومه فسموه بذی القرنین ثم قال وللناس فی ذی القرنین تنازع کبیر وقال عند ذکره جبل الفتح ولذلک کان فی عهد سجستان القدیم
لا یقتل فقد بلدهم لانه بلد کثیر المال بناه ذو القرنین فی مظافره وقال فی هذا الموضع ایضاً ولها فی هذا الوقت ملک یقال له الطبسی و
مملکة هذا الطبسی موضع یعرف بمسجد ذی القرنین وقال ابن الاثیر فی الکامل عند ذکر ملک افریدون وهو افریدون بن اثغیان وهو من
ولد جمشید وقد زعم بعض نسابة الفرس ان نوحاً هو افریدون الذی قهر الضحاک وسلبه ملکه وزعم بعضهم ان افریدون هو ذو
القرنین صاحب ابرهیم الذی ذکره الله تعالی فی کلامه العزیز وانما ذکرته فی هذا الموضع لان قصته فی الاداء الثلاثة شبیهاً بقصة
نوح علی ما سیاتی لحسن سیرته وهلاک الضحاک علی یدیه ولانه قیل ان هلاک الضحاک کان علی ید نوح واما آباؤه فی نسابة الفرس
فانهم ینسبون افریدون الی جمشید الملک وکان بینهما عشرة آباء کلهم یسمی اثغیان خوفاً من الضحاک وانما کانوا یتمیزون بالقاب
لقبوها فکان لاحدهم اثغیان صاحب البقر الحمر واثغیان صاحب البقر البلق واشباه ذلک وکان افریدون اول من ذلل الفیلة و
امتطاها ونتج البغال واتخذ الاوز والحمام وعمل الترایاق ورد المظالم وامر الناس بعبادة الله والانصاف والاحسان و
رد علی الناس ما کان الضحاک غصبه من الارض وغیرها الا ما لم یجد له صاحباً فانه وقفه علی المساکین وقیل انه اول من سمی
الصوفی وهو اول من نظر فی علم الطب کان له ثلاث بنین اسم الاکبر شرم والثانی طوج والثالث ایرج الی آخر ما ذکره فی الکامل
وفی تفسیر مجمع البیان واختلف فیه فقیل انه نبی مبعوث فتح الله علی یدیه الارض وقیل انه کان ملکاً عادلاً وروی عن علی بن ابیطالب
انه قال کان عبداً صالحاً احب الله فاحبه الله وناصح الله فنصحه الله امر قومه بتقوی الله فضربوه علی قرنه ضربة بالسیف فغاب
عنهم ما شاء الله ثم رجع الیهم فدعاهم الی الله فضربوه علی قرنه الآخر بالسیف فذلک قرناه وفیکم مثله یعنی نفسه علیه السلام وفی
النهایة انه قال لعلی ان لک بیتاً فی الجنة وانک ذو قرنیها ای طرفی الجنة وجانبیها قال ابو عبید وانا احسب انه اراد ذو قرنی
الامة فاضمر وقیل اراد الحسن والحسین ومنه حدیث علی وذکر قصة ذی القرنین ثم قال وفیکم مثله فیری انه انما عنی نفسه لانه
ضرب علی راسه ضربتین احدهما یوم الخندق والاخری ضربة ابن ملجم وفی سبب تسمیة ذی القرنین اقوال آخر منها انه سمی به
لانه کانت له ضفیرتان ومنها انه کان علی راسه شبه القرنین تواریه العمامة ومنها انه بلغ قطری الارض من المشرق الی المغرب فسمی
بذلک لاستیلائه علی قرن الشمس من مغربها وقرنها من مطلعها ومنها انه عاش عاش قرنین فانقرض فی وقته قرنان من الناس وهو حی
ومنها انه کان کریم الطرفین من اهل بیت الشرف من قبل ابیه وامه وقال المسعودی فی المروج عند ذکره ملوک الیونان ومنهم
الاسکندر وقد تنازع الناس فیه فمنهم من رای انه ذو القرنین ومنهم من رای انه غیره وفی تفسیر المجمع عن معاذ بن جبل انه قال کان
ذو القرنین من ابناء الروم واسمه الاسکندر وهو الذی بنی الاسکندریة وفی النهایة وذو القرنین هو الاسکندر سمی
بذلک لانه ملک الشرق والغرب وقیل لانه کان فی راسه شبه قرنین وقیل رای فی النوم انه اخذ بقرنی الشمس وفی کتاب الملل
والنحل للشهرستانی عند عده حکماء زمان الاسکندر الرومی قال وهو ذو القرنین الملک ولیس هو المذکور فی القرآن
توضیح لا یخفی علی الناقد الخبیر والواجد البصیر ان ذا القرنین المذکور فی الکتاب غیر اسکندر بن فلیب وابن اثغیان او ابن دارا
وتالله فانه کان جباراً شقیاً ولیس بسلطان عادل فکیف یکون عبداً صالحاً او ولیاً مرشداً حتی ان فلیب طلق امه ونفاه

مع ان فی تلقبه بذی القرنین وجه وجیه غیر ما ذکر من الوجوه انفاً قال جرجی زیدان الانکلیس مترجم تاریخ الاسکندر ما هذا لفظه فلیب
بتدارک سفر بایران امر نمود باعث بر این سفر این بود که وقتیکه فلیب مشغول بتسخیر یک شهری از شهرهای یونان مینمود پادشاه
ایران باعانت اهالی آن شهر آمده اظهار دشمنی با فلیب نموده ودر این اثنا از حوادث زمانه بعضی چیزها اتفاق افتاده
که باعث تغییر احوال فلیب گردیده بعلاوه از زوجه خود (اولیمپیاس) که مادر اسکندر بود بدمظنه گردیده او را مطلقه
نمود واسکندر مادر خودش را برداشته روانه (اپیرس) گردید بین الناس شهرت چنین داشت که یکی از ستارها
که در آن زمان مردم بانها پرستش کرده آنها را خدا میدانستند واسمش (ثئوپیتر) واز همه خداها بزرگتر معبود خود را
بصورت اژدها مصور داشته وآمده با اولیمپیاس جمع گردیده اسکندر از او بعمل آمده اسکندر را از اینجهت نفاخر ومباهات
مینمود وعلامت جوپیتر مذکور این بود که شاخ بر سر داشت واز آن جهت است که اسکندر را هم ذو القرنین میگویند وسکه
که باسم اسکندر زده شده است صورت او را با دو شاخ در سکه نقش کرده اند انتهی کلام جرجی الانکلیس ودر نسابه است
درضمن پندنامه که بر سکندر یزدان بخواست وخشور خود زرتشت فرو فرستاده ای سکندر پور داراب یزدان ترا بهر
پادشاهی وجهانگیری برداشت آئین بزرگ آباد را که بزرگترین پیغمبر است بسیار زد اشوری آشکار کن من از چند کار ایرانیان
که بد شد ترا برهم بردم از این آن خواهد که تو اثر از خسرو ایران است چون ایرانیان بد کار شدند پاداش ایشان را تو از آن
گروه جدا کردم بیگانه بر ایشان مگمار که خانه شما است اگر از لشکر تو برنیکان ایران زاری رسید تلبیت کن یعنی توبه وباز گشت
نما وایشان را خوشنود کردان ورنه از تو پرسم وقال ابن خلدون عند ذکره دولة یونان ویقال ان افریدون ولی علیهم ابنه وان
جد الاسکندر لابیه من اعقابه فظهر من ذلک کله ضعف قول معاذ بن جبل ومن یحذو حذوه واما ذو القرنین المذکور
فی الکتاب فالظاهر بعد الفحص والتصفح انه افریدون وهو الذی حلم حلماً وقص رؤیاه علی قومه فسموه ذا القرنین وهو اول
من سمی الصوفی وانه الذی مکنه الله فی الارض وآتاه من کل شیء سبباً واهلک بیوراسب المعروف بضحاک من ولد الضحاک
وبنی السد من وراء دربند وخزران من ناحیة ارمنیة واذربیجان وهو الذی مثل به الائمة علیهم السلام کما ذکرنا فی قوله
وفیکم مثله وفی الکافی عن عمار الساباطی قال قلت لابی عبد الله ما منزلة الائمة قال کمنزلة ذی القرنین وکمنزلة یوشع وکمنزلة
آصف صاحب سلیمان وفیه عند باب کراهیة القول فیهم بالنبوة باسناده عن حمران بن اعین قال قلت لابی جعفر علیهما
السلام ما موضع العلماء قال مثل ذی القرنین وصاحب سلیمان وصاحب موسی

واما یاجوج وماجوج فقوم من ولد یافث بن نوح وکان لیافث سبعة اولاد هم کوهر وماکوک ومادی ویاوان
وتوبال وميشک وتیراس هکذا فی التوریة الموجود عندنا وفی تاریخ ابن خلدون ذکر الاسامی نقلاً عن التوریة کومر
ویاوان ومادای وماغوغ وقطوبال وماشخ وطراش ثم قال ومن ماغوغ عند الاسرائیلیین یاجوج وماجوج ثم قال
وربما قال غیرهم ان یاجوج وماجوج من کومر وفی تفسیر مجمع البیان قال وهب ومقاتل انهم من ولد یافث بن نوح ابی الترک
وقال السدی الترک سریة من یاجوج وماجوج خرجت تغیر فجاء ذو القرنین فضرب السد فبقیت خارجه وقال قتادة ان ذا
القرنین بنی السد علی احد وعشرین قبیلة وبقیت منهم قبیلة دون السد فهم الترک وقیل واشتقاقهما من اجّ اذا اسرع او من
اجّ النار اذا اشتعلت وهو لیس بالنار وبالفاء الشیاطین والجان خلقوا من النار وهم مسرعون فی الفساد کما ان ما
ورد فی الاخبار من بیان حالهما وجثتهما وکیفیة نقبهما للسد وخروجهما من خلف السد واکلهما الناس وشربهما الانهار المشرقیة
والبحیرة الطبریة وکثرتهما وطول بقائهما وکثرة ما تناسلوا یدل علی التاویل فی تمام القصة وتطبیق ذلک علی ما افاده مولانا
عبد الرزاق فی تاویلاته ان ذا القرنین فی هذا الوجود هو القلب الذی ملک قرنیه ای خافقیه شرقها وغربها انا
مکنا له فی ارض البدن بالاقتدار والتمکین علی جمع الاموال من المعانی الکلیة والجزئیة والسیر الی ای قطر شاء من المشرق والمغرب
وآتیناه من کل شیء اراده من الکمالات سبباً ای طریقاً یتوصل به الیه فاتبع طریقاً بالتعلق البدنی والتوجه الی العالم السفلی
حتی اذا بلغ مغرب الشمس ای مکان غروب شمس الروح وجدها تغرب فی عین حمئة ای مختلط بالحماة وهی المادة البدنیة
الممتزجة من الاجسام الغاسقة کقوله من نطفة امشاج ووجد عندها قوما هم القوی النفسانیة البدنیة والروحانیة
قلنا یا ذا القرنین اما ان تعذب بالریاضة والقهر والاماتة واما ان تتخذ فیهم حسناً بالتعدیل وایفاء الحظ قال اما من ظلم
بالافراط وعدم الاستسلام والانقیاد کالشهوة والغضب والوهم والتخیل فسوف نعذبه بالریاضة ثم یرد الی ربه فی القیمة

فیعذبه بالالقاء فی نار الطبیعة عذابا نکرا ای منکرا اشد من عذابی ادنی القیمة الکبری ومجتذبه عذاب القهر والافناء واما من امن بالعلم والمعرفة کالعاقلین والفکر والحواس الظاهرة وعمل صالحا بالسعی فی اکتساب الفضائل والانقیاد والطاعة فله جزاء المثوبة الحسنی من جنة الصفات وتجلیات انوارها وانهار علومها وسنقول له من امرنا یسرا ای قولا ذا یسر بحصول الملکات الفاضلة ثم اتبع سببا طریقا هو طریق الترقی والسلوک الی الله بالتجرد والتزکی حتی اذا بلغ مطلع الشمس ای مطلع شمس الروح وجدها تطلع علی قوم هم العاقلتان والفکر والحدس القوة القدسیة لم نجعل لهم من دونها سترا ای حجابا ستورهم بنورها وادراکهم المعانی الکلیة کذلک ای امر کما وصفنا وقد احطنا بما لدیه من العلوم والمعارف والکمالات والفضائل خبرا ای علما ومعناه لم یحط بغیرنا الکون الحضرة الجامعة للعالمین فلیس فی الوجود من یقف علی معلوماته الا الله ولا مرما منتهی عرش الله ثم اتبع سببا طریقا بالسیر فی الله حتی اذا بلغ بین السدین ای الکونین وذلک مرتبته ومقامه الاصل بین صدفی جبلی الاله والسیر فی المشرق والمغرب سفرة تنزلا وترقیا وجد من دونهما قوما هم القوی الطبیعیة البدنیة والحواس الظاهرة لا یکادون یفقهون قولا لکونها غیر مدرکة للمعانی ولا ناطقة بها قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج الدواعی والهواجس الوهمیة وماجوج الوساوس والنوازع الخیالیة مفسدون فی ارض البدن بالتحریص علی الرذائل والشهوات المنافیة للنظام والحث علی الاعمال الموجبة للخلل فیه وخراب القوانین الخیریة والقواعد الحکمیة واحداث النوائب الفتن والاهواء والبدع المنافیة للعدالة المقتضیة لفساد الزرع والنسل فهل نجعل لک خرجا بامداد ذلک بکمالات وصور مدرکاتنا علی ان تجعل بیننا وبینهم سدا لا یتجاوزونه وحاجزا لا یعلونه ذلک هو الحد الشرعی والحجاب العقلی من الحکمة العملیة قال ما مکنی فیه ربی من المعانی الکلیة والجزئیة الحاصلة بالتجربة والسیر فی المشرق والمغرب خیر فاعینونی بقوة ای عمل وظاهر اجعل بینکم وبینهم ردما هو الحکمة العملیة والقانون الشرعی اتونی زبر الحدید من الصور العملیة واوضاع الاعمال الخیر اذا ساوی بین الصدفین بالتعدیل والتقدیر قال للقوی الحیوانیة انفخوا فی هذه الصور فی المعانی الجزئیة والهیئات النفسانیة من فضائل الاخلاق حتی اذا جعله نارا ای علما براسه عن جملة العلوم یحتوی علی بیان کیفیة الاعمال قال اتونی افرغ علیه قطرا النیة والقصد الذی یتوسط بین العلم والعمل فیتحد به روح العلم وجسد العمل کالروح الحیوانی المتوسط بین الروح الانسانی والبدن فیحصل سدا ای قاعدة وبنیانا من زبر الاعمال ونفخ العلوم والاخلاق وقطر العزائم والنیات والممانعة به النفس وتدبرت فما استطاعوا ان یظهروه ویعلوه لانتفاع شأنه وکونه مشتملا علی علوم وحجج لهم یمکنهم دفعها والاستیلاء علیها وما استطاعوا له نقبا لاستحکامه بالملکات والاعمال والاذکار وقال هذا السد ای الشرع رحمة من ربی علی عباده یوجب امنهم وبقائهم فاذا جاء وعد ربی بالقیمة الصغری جعله دکاء باطلا منهدما لامتناع العمل به عند الموت وخراب الالات البدنیة وترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض الاضطراب والاختلاط اختلاطا متراکما لاجتماعهم فی الروح مع عدم الحجاب ونفخ فی الصور للبعث النشأة الثانیة فجمعناهم جمعا او بالقیمة الکبری بمال الفنا وظهور الحق بجلاله دکا لارتفاع العلم والحکمة هناک لظهور معنی الحق والاتحاد بجمال الاتصال الالهیة وانتفاء الغیر وفنائه وترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض جاری مختلطین شیئا واحدا لا حراک بهم ونفخ فی الصور بالایجاد بالوجود الحقانی حال البقاء فجمعناهم جمعا فی التوحید والاستقامة والتمکین وکونهم بالله لا بانفسهم

مطلب سیوم از اصل دوم

در ذکر اختلاف اقوال در اول کسیکه او را صوفی گفتند و حقیقت حال در این مقال ونقل بعضی عقاید و آداب این طایفه از عبارات نادجین و مادحین و تحقیق محققین و علمای راشدین والله تعالی شانه الملهم والمعین در مجلد اول تاریخ کامل ابن اثیر در ضمن ترجمه نوح شتمه از حال افریدون پادشاه ذکری نموده و میگوید اول کسیکه او را صوفی نام نهاده اند او است چنانکه بعضی از انها گفته که نوح و ذوالقرنین همان است و در باب چهارم کتاب قابوس نامه مذکور است که اول کسیکه اصل این طریقت نهاد عزیز پیغامبر بود تا بصفای بدانجای رسید که پسر او را پسر خدای خواندند صاحب نفحات الانس مولانا جامی در ترجمه ابوهاشم صوفی فرماید که پیش از وی بزرگان بودند در زهد و ورع و معاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت ولیکن اول کسیکه وی را صوفی خواندند وی بود و پیش از وی کسی را این نام نخوانده بودند همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند انست که برمله شام کردند و سبب آن بود که روزی امیری ترسائی بشکار رفته بود در راه دو تن را دید از این طایفه که فراهم رسیدند و دست در اغوش یکدیگر کردند وهم

انجا بنشستند و انچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند انگاه برفتند امیر ترسا را معامله والفت ایشان با یکدیگر خوش امد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که ان که بود گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود درویش گفت که این ما را طریقت است گفت شما را جای هست که انجا فراهم ایید گفت نی گفت من برای شما جائی بسازم تا با یکدیگر انجا فراهم ایید پس این خانقاه برمله بساخت وشیخ انصاری قدس سره در این مورد فرموده نظم خیر دار رحل عنها خیر ابناء الدیار وذوی الله خیارا للجبار وچنانچه در مطلب اول مذکور شد از تاریخ ابن خلدون مغربی و رساله قشیریه این اسم در قرن دوم اسلامی شهرت یافت مقارن میشود با زمان سفیان و ابوهاشم و در کتاب دبستان المذاهب تالیف میرزا محسن کشمیری فانی تخلص در ضمن عقاید صوفیه مذکور است که این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بودند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را دیده درون و روشندل و یکانه بین و بهندی رکهیشر و بیشر و کیانی و اعما کیانی خوانند را قم گوید چنانچه در مطلب اول تعریف تصوف دانسته شد که ان علم بخدای عز وجل است از حیث اسماء و صفات و بمظاهر اسماء و باحوال مبدأ و معاد و بحقایق عالم و طریق معرفت سلوک بسوی حق تعالی شانه همچنین روشن گردد که بحقیقت صوفی انبیاء اند علیهم السلام و پیروان ظاهر و باطن ایشان که العلماء ورثة الانبیاء و چنانچه در اصل سیم بتفصیل بیاید که رشته تمام نبوات از ازل تا ابد بمقام محمدی متصل است که صادر اول و اول ما خلق و نبای گویند و فیض منبسط و نفس رحمانیش باصطلاح خوانند و بدین اشاره معلوم شود که صوفی همیشه بوده و هست خواهد بود و باختلاف السنه و ازمان باسمی خوانده شده اند و چون در مطلب دوم در وجه تسمیه معلوم شد که عامه انبیاء و خواص تابعین ایشان لباس پشمینه میپوشیده اند اهل ظاهر باعتبار ظاهر لبسه باین طایفه صوفی گفتند و این دلیل بر اختصاص ظهور شان بدوره اسلام و بروز این سمت در ماه دوم نمیشود چنانچه پیروان حضرات نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام همه مسلمین بوده اند منتهی بزبان سریانی و عبرانی برای معنی حقیقی مسلم لفظ دیگر وضع باشد چنانچه تا این که بمعنی موحد است در نزد طایفه اسم از برای صوفیه است فلهذا لفظ ص و ف ی مدخلیتی بحقیقت معنی ندارد مولوی فرماید میم و واو و میم و نون تشریف نیست لفظ مومن جز پی تعریف نیست حرف ظرف امد در او معنی چو اب بحر معنی عنده ام الکتاب و همچنین پوشیدن لباس پشم و خزان مثلا اگر نام مسجد حمام گذارند و بالعکس یقین است احکام هر دو بجای خود باقیست و از تغییر اسم حکم مسجد حکم حمام نخواهد بودن و بالعکس و باین بیان ظاهر شد که مقصود از صوفی انکسی است که تعریف مذکور حقیقة بر او صادق اید خواه نام او را مقرب گذارند یا موحد عارف یا مانند یا صوفی کلاه ترکی بر سر نهد یا تری بر خود تراشد یا نه اگر از حقیقت پوست خورسندی تو نیز جامه از روی بپوش تر هر اش مراد اهل حقیقت لباس ظاهر نیست کمر بخدمت سلطان ببند و صوفی باش چنانکه در مطلب ثانی از کتاب وقف دروس شهید اول رحمة الله علیه نقل شد که در مسئله وقف بر صوفیه میفرماید و هم المشتغلون بالعبادة والمعرضون عن الدنیا ولا یشترط زی مخصوص الی اخر ما نقلنا عنه قدس روحه و علامه مجلسی طاب ثراه در اول زاد المعاد میفرماید و خروش صوفیان صفوت نشان نمای خلود دولت ابد توامان با عندلیبان اغصان سدرة المنتهی هم داستان شیخ محقق مصلح الدین فرماید درویشان جامه رضا است هرکه در این کسوت تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بروی حرام و نیز فرموده اند طریقت درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف بحقیقت درویش است اگرچه در قبا است اما هرزه گرد بی نماز هوا پرست هوسباز که روزها بشب اورد در بند شهوت و شبها بروز اورد در خواب غفلت و بخورد هرچه در میان اید و بگوید انچه بر زبان اید رند است اگرچه در عبا است کم مومن فی قباء وکم کافر فی عباء شاه شجاع کرمانی میفرماید وجدنا فی القباء ما طلبنا فی العباء و سید شهید قاضی نور الله در عنوان مجلس ششم از مجالس المومنین فرماید در ذکر جمعی از صوفیه صافی طویت که نزد سالکان مسالک طریقت و موسسان قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی ادم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیاء و ائمه هدی علیهم صلوة الله الملک الاعلی وجود نا یض الجود این طایفه کرام و اصفیای عظام کثرهم الله بین الانام است که بمیامن توفیق

از اذکیای اهل خاک باعلی مدارج افلاک ترقی نموده اند واز حضیض خمول البشریه باوج قبول ملکیه تلقی نموده از پرتو
سراج وهاج وعکس شعاع لماع یهدی الله لنوره من یشاء با ساکنان ملاء اعلا و مطمئنان عالم بالا در سلک انتظام منخرط
گشته و بمرتبه رسیده که عواقب امور قبل از ظهور مشاهده نموده اند وخواتیم اشیا پیش از بروز وجود مطالعه فرموده دعایم
دین و دولت بیمامن همت ایشان قائم وقوائم ملک وملت بروابط وجود ایشان منتظم پاکبازان بساط مرد وصف نشینان
صفه درد مندی بحرآشامان تشنه جگر دستافشانان بی پا وسر گمگشتگان جادهٔ سلامت ومنزویان کنج ملامت
ژنده پیلان ژنده پوش و زنده دلان صاحب هوش خرقه پوشان خانقاه قدس و باده نوشان بزمگاه انس بیت

شاهان بیکلاه وامیران بی سپاه   قومی ملوک طبع که از روی سلطنت   گوئی گدا خرام سلاطین کشورند
شاهان دلق پوش که گاه حمایت   زیر گلیمشان جم وخاقان وقیصرند   امروز از نعیم جهان چشم دوخته اند   فردا
خود از کرشمه بهر دو کون ننگرند   منکر بچشم خارد راین پابرهنگان   نزد خرد عزیزتر از دیدهٔ سرند   ادم
بهشت را بدو گندم اگر فروخت   حقا که این گروه بیکجو نمیخرند

ومزید توضیح وتقریر کلام در تحقیق حال این
طایفه کرام آنست که بوجهی که در مقدمات این کتاب اشارتی بان واقع شده تحصیل یقین بمطالب حقیقیه که حکمت
عبارت از آنست یا بنظر واستدلال حاصل میشود چنانکه طریقه اهل نظر است وایشان را علما وحکما میخوانند یا بطریق
تصفیه واستکمال چنانچه شیوهٔ اهل نظر است وایشان را عرفا واولیا مینامند واگرچه هر دو طایفه بحقیقت حکما اند لیکن
طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایض بدرجه کمال شده اند واز مکتب خانه وعلمناه من لدنا علما سبق گرفته
اند ودر طریق ایشان شوائب شکوک وغوایل اوهام کمتر است اشرف واعلی باشند وبوراثت انبیاء که صفوت خلایق اند
انسب واولی خواهند بود مثنوی   دل را نمیدانی که کو   وصف ان از نرگس خمار جو   چون زذات حق بعیدی
وصف ذات   باز دانی از رسول ومعجزات   معجزاتی وکراماتی خفی   بر زند بر دل زپیران صفی   کاندرونشان زصد
قیامت نقد هست   کمترین انکه شود همسایه مست   پس جلیس الله گشت آن نیکبخت   که بپهلوی سعیدی برد رخت
تا از ان جام دار شکر ضمیر   حبذا نان بجه بولای خمیر   وهر دو طریق در نهایت وصول سر بهم باز میاورد والیه
یرجع الامر کله   ومیان محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق ابو سعید ابو
الخیر با قدوة الحکماء المتاخرین شیخ ابو علی سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد بعد از انقضاء ان یکی گفت انچه
او میداند ما میبینیم ودیگری گفت انچه او میبیند ما میدانیم وهیچکس از حکماء انکار این طریق ننموده بلکه اثبات ان کرده
چنانکه ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری
وافلاطون الهی فرموده قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان   وشیخ ابو علی در نمط نهم از کتاب اشارات در
مقامات العارفین میفرماید من احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة والواصلین
الی العین دون السامعین للاثر ومحقق طوسی قدس سره القدسی در شرح این عبارت میفرماید واعلم ان العبارة عن هذه
الدرجات غیر ممکنة لان العبارات موضوعة للمعانی التی لا یصل الیها الا غائب عن ذاته فضلا عن قوی بدنه فلیس یمکن
ان یوضع لها الفاظ فضلا ان یعبر عنها بعبارة وکما ان المعقولات لا تدرک بالاوهام والموهومات لا تدرک بالخیالات
والمتخیلات لا تدرک بالحواس کذلک ما من شانه ان یعاین بعین الیقین فلا یمکن ان یدرک بعلم الیقین فالواجب
علی من یرید ذلک ان یجتهد فی الوصول الیه بالعیان دون ان یطلبه بالبرهان   ومیر سید شریف در شرح مطالع فرموده
ان السعادة العظمی والمرتبة العلیا للنفس الناطقة هی معرفة الصانع بما له من صفات الکمال والتنزه عن النقصان وبما
صدر عنه من الاثار والافعال فی النشاة الاولی والاخرة وبالجملة معرفة المبدأ والمعاد والطریق الی هذه المعرفة من وجهین
احدهما طریقة النظر والاستدلال وثانیهما طریقة اهل الریاضة والمجاهدة والطریقة الاولی ان التزموا ملة من ملل الانبیاء فهم
المتکلمون والا فهم الحکماء المشاؤن والطریقة الثانیة ان وافقوا فی ریاضاتهم احکام الشریعة فهم الصوفیة والا فهم الحکماء
الاشراقیون فلکل طائفتان   وحکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکما است در تلویحات نقل میکند که در
خلسه لطیفه که باصطلاح این طایفه از غیبت گویند ارسطو را دیدم ودر تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمت است
از او نکتهٔ چند پرسیدم بعد از ان شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود اطراء عظیم در مدح او کرد از او سؤال کردم

که از متاخران کسی بمرتبهٔ او رسیده باشد گفت نه ونه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او وبعد از ان ذکر بعضی از فلاسفه
اسلام میکردم وهیچ کدام التفات ننمودند تا بذکر بعضی از ارباب کشف وشهود رسیدم مثل جنید بغدادی وابو یزید بسطامی و
سهل بن عبد الله تستری قدس الله ارواحهم گفت اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن در این طریق اخطار بسیار ومهالک بیشمار
است چه خطرات وساوس وورطات هواجس وتسویلات باطله وتخییلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران وسرگردان گرداند
واشد مفاسد انکه باندک نمایش کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده
شیئا وبعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش جز حسرت ووبال نباشد   دوراست سراب در این بادیه هشدار تا غول
بیابان نفریبد بسرابت   خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی   کثیر وارباب الوصول قلائل   وایضا استاد این طریقت که عبارت
از مرشد کامل است نادر است وبتقدیر وجود شناختن متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد وقیمت
جواهر را جز جوهری نداند   لیس قصه سیمرغ وقصهٔ هدهد   کسی رسد که شناسای منطق الطیر است   واکثر مردم بصورت
مموهه وظاهر بی حقیقت از راه افتاده اند یاقوت را مقابل خرمهره میکنند   سنگ سینه برخ تو سرخ میخرند   وناگاه امر
که بتلبیس وتدلیس فریفته میشود ونقد عمر صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال ومؤدی بخسران حال ومال ادراک گردد ونعوذ بالله من
الغباوة والغوایة واز این جهة در کلام ملک علام وصاحب وحی ترغیبات بسیار در باب نظر وتفکر وارد شده وعلمای اعلام نیز تشویق
وترغیب مردم بر طریقه نظر نمایند با انکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است زیرا که در اثنای تصفیه وریاضت
تلبیسات شیطانی ملتبس میشود بالهامات رحمانی وفرق میان انواع ان واردات جز بدلیل عقلی میسر نیست وایضا اگر سالک
سالک از علم عاری باشد از ورطه افراط وتفریط ایمن نتواند بود واز مخالفت حکمت شریعت فارغ نه وشاید که بنا بر جهل بحد اعتدال
اعمال ریاضات مفرط کند ومؤدی میشود بفساد مزاج وبطلان استعداد ولهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه وآله
افضل التحیة والتسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا   ودر حدیث دیگر فرموده قصم ظهری رجلان جاهل متنسک وعالم
متهتک وبی شائبهٔ تکلف ارباب اعتدال ومستعدان وصول بمراتب کمال از طایفه علیه صوفیه فرقه ناجیه امامیه اند که درمیان
حال بلکه از ازل الازال بیمامن هادی توفیق رحیق تحقیق از جام فیض ساقی کوثر نوشیده اند وجرعه لا یظمأ اصلا ابدا شاربها
نوشیده اند سید المتالهین حیدر بن علی الآملی   در کتاب جامع الانوار فرموده که فرقهٔ ناجیهٔ امامیه دو طایفه اند یکی انکه
حامل ظاهر علوم انبیاء ورسول مجتبی وائمهٔ هدی علیهم السلام اند که عبارت از علوم شرعیه وفرعیه باشد وطایفهٔ دیگر انکه متحمل باطن
علوم ایشانند که ان عبارت از طریقت وحقیقت ایشان باشد واول موسوم است بمؤمن فقط وثانی بمؤمن ممتحن وشیعی وصوفی
عبارت از این دو طایفه اند زیرا که شیعی وصوفی دو اسم متغایرند که مراد از ایشان حقیقت واحده است   صوفیان را پیش روموضع
دهند   کاینه جانند وائینه جهند   حاجیان این صوفیانند ای پسر   ساده واز زادهٔ افکنده سر   عاشق ائینه
باشد روی خوب   صیقل جان امد وتقوی القلوب   وقاضی نور الله در مجالس میگوید وانچه گاهی از اکابر این طایفه
رفیعه شنیده ونقل شده که گویند الصوفی من لا مذهب له وگاه میگویند که عمل باحوط مذاهب میکنیم فی الحقیقه گریز است
از الزام یکی از مذاهب مخالفین وعدم تصریح بانقیاد ومذهب محققین از جهة تقیه در امر دین ولهذا گفته اند که هر صوفی که اظهار
مذهب کند سزاوار ملامت گردد وقفا خوردن است که حکم عقل است استر ذهبک وذهابک ومذهبک که کتمان سر
سبیل از خویش وبیگانه اول شرط دخول در این امر است میفرماید   لا تودع السر الا عند ذی کرم   والسر عند کرام
الناس مکتوم   چون سخن بدینجا رسید مناسب مقام دید بعضی اخبار را که در باب تقیه وکتمان است ذکر نماید تا که
جمعی از بزرگان را محزون دیدن کلماتی چند در کتب ایشان مورد طعن ودق نیاورند وحمل بر عقیده فاسده ننمایند فی الکافی
علی بن ابراهیم عن هرون بن مسلم عن مسعدة بن صدقة قال قیل لابی عبد الله ان الناس یروون ان علیا قال علی منبر الکوفة
ایها الناس انکم ستدعون الی سبی فسبونی ثم تدعون الی البرائة منی فلا تبرؤا منی فقال ما اکثر ما یکذب الناس علی علی
ثم قال انما قال انکم ستدعون الی سبی فسبونی ثم تدعون الی البرائة منی وانی لعلی دین محمد ولم یقل ولا تبرؤا منی فقال له
السائل ارایت ان اختار القتل دون البرائة فقال والله ما ذلک علیه وما له الا ما مضی علیه عمار بن یاسر حیث اکرهه اهل
مکة وقلبه مطمئن بالایمان فانزل الله عز وجل فیه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان فقال له النبی عندها یا عمار ان عادوا
فعد فقد انزل الله عذرک وامرک ان تعود ان عادوا وفیه ایضا باسناده عن محمد بن مروان قال قال لی ابو عبد الله ما منع

میتم رحمه الله من التقیة فوالله لقد علم هذه الآیة نزلت فی عمار ومنه عن ابی بصیر قال قال ابوجعفر خالطوهم بالبرانیة و
خالفوهم بالجوانیة اذا كانت امرة الصبیانیة ومنه عن زرارة عن ابیجعفر قال التقیة فی كل ضرورة وصاحبها اعلم بها حین
تنزل به ومنه عن ابیجعفر قال انما جعلت التقیة لیحقن بها الدم فاذا بلغ الدم فلیس تقیة ومنه باسناده
عن عبدالله بن ابی یعفور قال سمعنا اباعبدالله یقول التقیة ترس المؤمن والتقیة حرز المؤمن ولا ایمان لمن لا تقیة له
ان العبد لیقع علیه الحدیث من حدیثنا فیدین الله عز وجل فیما بینه وبینه فیكون له عزا فی الدنیا ونورا فی الآخرة
وان العبد لیقع الیه الحدیث من حدیثنا فیذیعه فیكون له ذلا فی الدنیا وینزع الله ذلك النور منه ومنه عنه یقول
نفس المهموم لنا المغتم لظلمنا تسبیح وهمه لامرنا عبادة وكتمانه لسرنا جهاد فی سبیل الله ومنه عن عمار قال قال لی ابوعبد
الله اخبرت بما اخبرتك به احدا قلت لا الا سلیمان بن خالد قال احسنت اما سمعت قول الشاعر فلا تعدون سره
ویرك ثالثا الا كل سر جاوز اثنین شایع وفی المروی عن علی بن الحسین علیهما السلام عند باب ما جاء ان حدیثهم
صعب مستصعب من الكافی فقال والله لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله ولقد اخا رسول الله بینهما فما ظنكم بسایر
الخلق وجمله از این اخبار در اصل اول در ضمن تحقیق معنی فقر ونفقه وفقیه ومتفقه مذكور گردیده (تنبیه)
در مجالس المؤمنین قاضی میفرماید پوشیده نماند كه بسیاری از عیاران روزگار وابله طرازان دكان زاركه صاحبان
غلظت طبع وكثافت حجاب اند وسالها برخر مرهن ازالیش وترایش سبلت ومحاسن عمر گذرانیده ودغا منه كبیره كه بار عناد و
استكبار است بر سر نهاده اند وما ترشعوذه وتكسیر ورمل ونجوم را بر مردم مشتبه بكرامات وخارق عادات ساخته اند
وبسیاری از مردم كوتی را در دام ارادت باخود انداخته اند واكر احیانا از این مشایخ كه از سرچشمه مذهب رضوی دور
افتاده اند چیزی از خوارق عادت صدور نموده نه از باب كرامات ولیا بوده بلكه از آثار عمل شعوذه وسیمیاست ودور
نیست كه متصوفان خرقه پوش وشیخكان شید فروش آثار سیمیا ورمل وتكسیر را از قبیل كرامات مینموده باشند تا از برای
خود منصبا ورشادی برتراشند وخرقه ولایتی بافتند ولسان الغیب ربانه این شیخكان متصوفه فرموده است
نقد صوفی نه همین باده بیغش باشد ای بسا خرقه كه مستوجب آتش باشد خوش بود كر محك تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر كه در او غش باشد ودكن صاین یزد در این باب گفته است اگرچه طاعت این شیخكان سالوس است
كه جوش ولوله در كوش انس وجان انداخت ولی بكعبه كه جبرئیل طاعتشان بمنجنیق تواند بر آسمان انداخت
ابوالحسن علی بن احمد سهل كه از بزرگان خراسان است فرموده در جواب كسیكه تصوف را پرسید چیست اسم
ولا حقیقة وقد كان قبل حقیقة ولا اسم سعدی شیرازی است كه یكی از مشایخ را پرسیدند كه حقیقت تصوف چیست گفت پیش از این
طایفه بودند در جهان بصورت پراكنده وبمعنی جمع وامروز طایفه اند بصورت جمع وبمعنی پراكنده ایدوست برهنه از تقوی در
برون جامه ریا داری پرده هفت رنگ را بگذار تو كه در خانه بوریا داری ونیز شیخ میفرماید بزرگی را پرسیدم از سیرت
اخوان الصفا گفت كمینه آنكه مراد خاطر یاران بر مصالح خویش مقدم دارد كه گفته اند برادر كه در بند خویش است نه برادر ونه خویش
است ودر كافی از امام بحق امیرالمؤمنین مرویست كه روزی در بصره مردی پیش آمد ایستاد وعرض نمود یا امیرالمؤمنین خبر ده
ما را از اخوان پس فرمود در جواب سائل اخوان دو گروه اند اخوان الثقة واخوان المكاشرة فاما اخوان الثقة فهم الكف والجناح
والاهل والمال فاذا كنت من اخیك علی حد الثقة فابذل له مالك وبدنك وصاف من صافاه وعاد من عاداه واكتم سره وعیبه
واظهر منه الحسن واعلم ایها السائل انهم اقل من الكبریت الاحمر واما اخوان المكاشرة فانك تصیب لذتك منهم فلا تقطعن
ذلك منهم ولا تطلبن ما وراء ذلك من ضمیرهم وابذل لهم ما بذلوا لك من طلاقة الوجه وحلاوة اللسان ومولانا شیخ حسین
خوارزمی قدس سره السامی در مقام شكایت از مرشدان كول ومریدان ساده نموده ومیفرماید در ولایت ماوراء النهر
هرجا نام شیخی وصالحی را میشنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم از هر طریق كه بودند از جهر وخفیه همه را یافتم اگرچه ظاهر الوجود
بزیب وزینت اهل الله آراسته میداشتند وبزعم خویش از مقربان واهل حقیقت وبصورت پسندیده جهان بودند ولیكن
چون این درویش بنظر بصیرت تفحص احوال الایشان میكردم باطن ایشان را از لباس طریقت وحقیقت عریان بود وهمه را بحجود صحرا
وادراه منازل طریقت دور واز حالات اهل حقیقت مهجور مییافتم واین اسرار مخفی از فضل ومواهب حضرت بر من واضح میكشت
وچون در این دهكذر حقیقت بی حقیقتی احوال ایشان اطلاع مییافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیار میكردم بیت

في ذكر من تشبه بهذا القوم ولبس منهم وغيرهم المحق عن المبطل

مستی وخرابانی ورندی باید تا بر سر كار یار مردی آید عیاری ولا ابالی وچالاكی باید كه روندگی ره را شاید
شیخ محمود عجدوانی در كتاب مقامات شیخ مذكور آورده كه آن حضرت بجهت تنبیه سالكان راه ونجات یافتن ایشان از دام
متشبهان اهل الله وشیخ صورتان شیطان سیرت گمراه مكر میگفتند كه طالب را در ابتدای طلب نا رند ولا ابالی نباشد
از ماخرابانی صفت وعیار شعار نبود از دام اضلال وبند مكر وشید مكاران نتواند رهائی یافت واگر بالهمه از زد
فتنه ایشان پرواز نماید او را هیچ مقصود بچنگ نیاید وبهیچ مطلوبی نرسد زیرا كه شیخان ناقص ناكس از برای قوت مانند
عنكبوت از هر صید مكر در هر طرف دامها از هوس تنیده اند وبقصد راه زنی طالبان كمین كرده اند وای بر طالبان بی و
حیف از قابلان فقیر كه از ابتدای كار از همه اشغال عالم دل سرد نمود وبطلب پیر مرشد بهر طرف حیران وسرگردان میكردند واز غایت
طلب هر كس وناكس وی نیاز دارند نه ایشان را دیده بصیرتیكه معرفت نور وظلمت را شاید ونه فراستی كه حق را از باطل امتیاز نماید
ونه حول وقوتیكه بمقوران از نشیب راه خبری یابند ونه مشفقی كه امداد همتش از حالات حقیقت در خود اثری یابند وبنوران
آثار ظلمت آن مكذران كذر نمایند ونه تجربه دارند كه از ربوبیت شیادان خاذركشته حذر نمایند ونعوذ بالله اگر بدام مكائد
طامات واضلال ایشان طالب را رغبت افتد وبدانه فریبشان میل نموده گرفتار گردد وبند طامات بر پای وهند
وپر وبال قابلیتش را بر كنند زیرا كه چون حرارت شوق وطلب ایشان از غلبه برودت زمهریر دوری ایشان مبطلان تسلی
یابد آتش شوق وطلب او فرونشیند وفسرده شود ودر پیروی ایشان عمری بغفلت وكسالت گذرانیده ودر باطن خود
هرگز میوه نچینند لاجرم مذاق جان ایشان از آن تلخكام گشته در دو داعیه طلب ایشان روبه تنزل نهاده قابلیت نقصان
پذیرد واز این فتنه طالب مسكین بیكی از چند مهلكه مبتلا گشته بهلاكت رسد چه اگر آن پیشوای وی از مبطلان وملحد
وزنادقه باشد او را در غرقاب ضلالت وگرداب عظیم از الحاد وزندقه اندازد ونعوذ بالله من هذه الحال واگر شیخ او وی
از شیخان مقلد ناقص باشد اگرچه از اهل اسلام باشد وظاهر شرع را كما هو حقه رعایت كند وآن طالب را نیز باوامر ونواهی
شریعت منقاد سازد ولیكن چون از تعمیر باطن كه آن تزكیه نفس وتصفیه دل وتجلیه روح است بهره مند نگشته وتبدیل اخلاق
ذمیمه نچشیده نكرده واز حالات وتجلیات ومراتب ومقامات ودرجات وترقیات سیر الی الله وسیر فی الله وسیر مع الله وسیر
بالله چیزی وحظی نیافته هر آینه احوال طالب مدتی بر این منوال بیذوق وحال بغفلت گذراند تا الامر یكی از دو حال او را
صورت بندد یا اعتقاد مرتبه شیخ بر خود در ورطه ضلالت افتد یا بانكار احوال المشایخ مبتلا گشته در بلای عداوت
اولیا افتد زیرا كه اگر آن شیخ او را كاملی او را مثل خود بفید شیخی مقید ساخته رخصت ارشاد دهد انكس بسبب اعتیاد
خلق وخوشامد نفس واعتقاد بعضی جهال باین اطمینان یافته بخود اعتقاد كند كه من نیز ولی وشیخ حقیقیم مثل اولیای سابق
بلكه بعضی ابلهان خود را بهتر از ایشان دانند وبخیال آنكه كمال همین است مردم را بابرام وتكلیف وتزویر بخود سازند واین بلای
بغایت عظیم است زیرا كه طلب را همین عقیده فرونشیند وبخود اعتقاد فاسد كند واین تنكام او را از این ورطه بیرون آمدن نباید
مشكل است بلكه قریب بمحال است چنانكه در زمان ما در هر طرف گروه گروه در این گرداب مبتلا ومستهلك وسرگردان مانده
اند العیاذ بالله من هذه الحال واگر بعضی از مریدان این طایفه كه فی الجمله نشأه ادراك وفراستی دارد را ایشان را از بیران وخود داشته
حاصل شود وبا این رتبه از آن متشبهان مأمور كردند وچون در احوال المشایخ سابق از آنچه شنیده باشد تأمل نماید وخود را
از آن حالات عاری یابد این وسوسه شیطان در باطن ایشان انگیزد كه حالا مثل شیخ ما در عالم نیست واگر او را حالتی
میبود ما را نیز از آن بهره میرسید واز این استدلال كنند كه در زمان ما مثل مشایخ واولیای زمان سابق نیستند وباین سبب
از طلب مرشد محروم مانند وناكویند طایفه اولیا واهل ارشاد در آن زمانها بوده وحالا اصلا نیستند وبا وجود قرار
در هند از غایت سردی خود كه احوال المشایخ این زمان وزمان گذشته نیز حرف وحكایتی بیش نیست كه اگر حال مشایخ حقیقت
میداشت پیر ما را وما را میبود واین نیز مبتلائی عظیم است وبسبب این عقیده از عصمت انكار اهل الله از جمل فرو مانده از طلب حقیقت
ودر یافت اهل حقیقت محروم ومهجور مانند هر آینه چنین شیخان جاهل از راه زنان دین واخوان شیاطین اند پس طالب
صادق را واجب ولازم است كه در ابتدای كار احتیاط بسیار نماید تا پامال طریق این جهال نشود وعزیمتی كه خاب تقلید ایشان
نكردد كه چون از پیروی ایشان سردی دبیر كی وسردی بدید گشته حرارت وندامت را فرونشانده قابلیت طالب نقصان
پذیرفته ضایع گردد رباعی پوشیده مرقعند این خامی چند تا رفته ره صدق وصفا گامی چند بگرفته ز طامات

الغت لا یمجید بدنام کنندهٔ نکونامی چند ومناسب مقام است ذکر حکایتی که محقق کامل صاحب مجلی محمد بن ابی جمهور
احسائی گفته است در اوقاتیکه توقف نمادم در درعیه از ارض نجد شنیدم که در این کوه شخصی میباشد منزوی
ومنقطع از معاشرت مردم واحدا واز اهل این بود من رفتم تا بموضع او وسلام باو نمودم وجواب سلام مرا گفت پس
دیدم شخصی خوش کلامیکه بر او بود اثر صلاح گفتگو نمودم با او در فنون علم دیدم که شخصی است با ذوق خوب
پس گفتم چه خوش است آنچه تو با او میباشی از انقطاع از مردم مگر اینکه شنیده ام که تو بنا شریعه را بان روش
که آورده است او را شرع محمدی بعمل نمی آوردی با اینکه علتی نداری گفت بلی عمل نمی آوردم اینصورت ظاهره را چه
او حجاب است از جهة شخص واصل برتبهٔ حضور را با نمیدانی که صلوات ظاهره مشتق از صله است وباو متوسل
میشود محجوب بصورت هرگاه ملاحظه نماید باو قرب معنوی را گفتم بلی چنین است پس گفتم چه احتیاج است کسیرا
که واصل بابا وشده است باسبابیکه باعث وصله بشود چه او مستغنی شده است بوصول از موصل چنانچه
حجاج بعد از وصول بمکه وبعمل آوردن مناسک حج وقصد داشتن مجاورت را در این هنگام مستغنی میشود از راحله
من گفتم تو از اهل وصول واتصالی بحضرت ذوالجلال گفت بلی من گفتم بر تقدیر واصل بودن تو آیا وصول تو تمام است
از وصول پیغمبر تو وآیا اتصال تو اعلا است از اتصال او وگفت حاشا وکلا بلکه واصل حقیقی او است ولیس از غیر او
او متصل میشوند کل سلاک وجمیع خاصه ونماخته خلق نموده اند مراتب ومقامات خود را از او ودر هر دو نشاه پس گفتم
چگونه او با وصول تام واتصال کامل ترک ننمود این صورت ظاهره را وهیچیک از عبادات شرعیه را بلکه همیشه وعلی الدوام
محافظت آنرا مینمود وبشدت تمام اعتنا بآنها مینمود او گفت پیغمبر وصول هم رسانید ومردود شد من وصول هم رسانیده
ومردود نشده ام من تعجب نمودم از کلام او وتحمل نمودم کلام مرا او را بر ظاهرش مخفی شد بر من در اول وهله مراد او پس
گفتم که نظر بحرف تو لازم میشود تو را که افضل از او باشی زیرا که شک ندارد هیچ عاقلی اینکه غیر مردود افضل میباشد
از مردود پس بخنده آمد از نفهمیدن من کلام او را که مراد او از مردودی نه آنست که من فهمیدم پس گفت ضم نمودی جهلی
بجهلی پس گفتم بیان کن از برای من مقصود خودت را تا اینکه عذر جهل خود را از تو بخواهم پس گفت او رد شد از جهة تکمیل
خلق ورسانیدن مردم را بکمالات ایشان بر هیچ لسنیدی چه جناب الهی عالم بود که در او قوه ملکیه ونفس قدسیه بمرتبهٔ که رسیده
است در کمال بحدیکه قدرت هم رسانیده بر تکمیل وارشاد خلق وجمع نمودن میان دو جانب مانع نمیشود او را اشتغال بتکمیل
از حضور نزدها وواجد بودنش از انچه محتاج الیه خلق است در اغلب اوقاتش مانع نمیشود حضور او را از اشتغال بجناب
کبریا از جهة او قرار داده بود او را فرموده اند بهدایت خلق وکامل کردانیدن ایشان از جهة انکه در او قوتی بود که جامع هر دو امر را
مینمود واما من مسکین نمیباشم در این مرتبه بلکه من نمیباشم قریبا از بعض بعض این مرتبه لهذا نگردیدم از مردودین ونه از
مستحقین او بلکه شان من ومنتهای مقتضای قول من لازم شدن عتبهٔ ملک است ودر حضور او بودن وقبول نمودن نفحات
او را واینکه گفتم پیغمبر وصول هم رسانید ومردود شد مراد من این بود نه آنچه وهم بسته تو او را فهمید پس گفت هرگاه دانستی که
آنجناب از چه جهة از جملهٔ مردودین بود از جهة تکمیل خلایق ورسانیدن ایشان باو بطریق شریعت وطریقت وحقیقت
علی مراتبهم نیکو نبود از او بلکه جایز نبود از برای او ترک نمودن صورت ظاهری صلوة را ونه ترک هیچیک از اعمال بدنیه
را چه او مقتدا ومتبوع است تا او لیس نماز او وعبادتها ونه از جهة تقرب باو است چرا که او فی الحقیقه واصل قریبی است بلکه
او از برای است که نیست ورای قرب او قربی ونه بعد از وصولش وصولی بلکه مقصود از نمازش این بود تا اینکه اقتدا نمایند
باو عامه ومتوسل بشوند با ثار واطوار او خاصه واما من احتیاج باین صورت ظاهره ندارم از جهة منقطع شدنم
از صورت ومشاهده کردن من جنابش را پس بعد از شنیدن این سخن متحیر او شدم ومبهوت شد عقل من بر خارق
نفرهات او ومرتبه که غالب شد بر وهم من اینکه او محقق است ودیگر ترتیب مختلفی است پس نا امید نمودم او را جناب اقدس الهی
بفضل وکرم خودش پس رجوع نمودم بعقل خود وثابت شد بعقل من وباو گفتم در همان زمان که بوصول عمل منقطع نمیشود
ونه از جهة او ترک میشود اوامر شرعیه ابتهال شیطانیست چرا که وصول نزد اهل وصول ترک نمودن است ملاحظهٔ عمل
نه خود عمل را پس ساکت ومنقطع شد از جواب ساعتی متفکر شد پس گفت بمن باز داشتی مرا از انچه در او بودم با من
حروف بسیار دیگر بر خیز برو من باین مغاره نیامده ام مگر از جهة ترسیدن از امثال تو پس بیرون رفتم از نزد او ومنقطع

شد بحزن او وظاهر شد عجز او وودانستم که وهم او را بان وادی انداخته است وهلاک نموده است چه حقیقت صلوة
همان اقبال وتوجه وانسلاخ نفس است از بدن ومتعلقات وچنانچه در قران مجید فرموده است فویل للمصلین
الذینهم عن صلوتهم ساهون وفرموده است پیغمبر لا صلوة الا بحضور القلب لیکن محض توجه واقبال وحضور معنوی
بدون اعمال صوریه ظاهریه اکتفا نمیتوان نمود بلکه باید مقرون ساختن توجه را با اعمال صوریه بدنیه تا تکلیف
عقلی وشرعی هر دو بعمل اید وشیخ محمود جبستری در گلشن راز بسیار نیکو عباراتی پرده از این راز برداشته میفرماید که
مبادا هیچ با عامت مرو کار که از فطرت شوی ناگه نگونسار تلف کردی بهرزه تا زمین عمر نکوئی در چنین تا زانه
بچنین عمر بجمعیت لقب کردند تشویش خر ایشوا کرده زهی ریش فتاده سروری اکنون بجهال از این گشتند
مردم جمله بدحال نگر دجال اعور تا چگونه فرستاده است در عالم نمونه نمونه با زبین ای مرد حساس خر او را که نامش
هست جساس خر ابنی همه در تنگنای خر شده از جهل پیش اهنگ از خر چو خواجه قصهٔ اخر زمان کرد بچندین
جا از این معنی بیان کرد ببین اکنون که کور وکر شبانند علوم دین همه بر اسمان شد نماند اندر میانه رفق وازرم
نمیدارد کسی از جاهلی شرم همه احوال عالم باژگونست اگر تو عاقلی بنگر که چونست کسی کز باب طرد ولعن ومقت است
پدر نیکو بدا اکنون شیخ وقت است خضر میکشت انفرزند طالح که او را بد پدر با جد صالح کنون با شیخ خود کردی
تو ایخر خر اگر خوی هست از تو بدتر چو او لا یعرف الهر من البر چگونه پاک گرداند تو را سر اگر دارد نشان
باب خود پور چگویم چون بود نور علی نور پسر کو نیک رای ونیکبخت است چو میوه زبده سر درخت است ولیکن
شیخ دین کی گردد انکو نداند نیک از بد بد ز نیکو مرید علم ودین اموختن بود چراغ دل ز نور افروختن بود
کسی از مرده علم اموخت هرگز ز خاکستر چراغ افروخت هرگز مرا در دل همی اید کزین کار ببندم بر میان خویش زنار
نه زانمعنی که من شهرت ندارم بلی دارم ولی زان هست عارم شریکم چون خسیس آمد در اینکار خمولم بهتر از شهرت
بر بسیار دگرباره رسید الهام از حق که بر حکمت مگیر از ابلهی دق اگر کناس نبود در ممالک همه خلق او فتند
اندر مهالک بود جنسیت آخر علت ضم چنین امد جهان والله اعلم وشیخ با اعزاز محمد بن یحیی بن علی الجیلانی
اللاهیجی النوربخشی در شرح این بیت از گلشن راز چو خواجه قصهٔ اخر زمان کرد خالبا میبینم که اکثر مشایخ روزگار که
خود را در صدد شیخی ومرید گرفتن میدارند از این جمله اند که هیچ اطلاع وذوق از احوال فقرا واولیا ندارند
واگر بشنوند باور نیز نمیکنند وشیخ وپیشوا گشته اند ومرید میگیرند وخود را کامل ومرشد میشمارند وجماعتی که شقاوت
ازلی ایشان را مدبر وبدبخت کردانیده بتلبیسات ان متصنعان مرید ومعتقد میکردند ومولانا جلال الدین در اول دفتر
اول مناسب مقام فرموده است مثنوی کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر جمله
عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق اگاه شد همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما وایشان بستهٔ خوابیم وخور که چنین بنماید که ضد این جز که حیرانی نباشد کار دین
نه چنان حیران که پشتش سوی اوست بل چنین حیران که غرق ومست دوست ان یکی را روی او شد سوی دوست
وین یکی را روی او خود روی اوست روی هر یک مینگر میدار پاس بو که گردی تو ز خدمت روشناس چون بسی
ابلیس ادم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست زانکه صیاد اورد بانگ صفیر تا فریبد مرغ را ان مرغ گیر
بشنود ان مرغ بانگ جنس خویش از هوا اید بیابد دام ونیش حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمی
زان فسون کار مردان روشنی وگرمی است کار دونان حیله وبیشرمی است جامه پشمین از برای کد کنند
بو مسیلم را لقب احمد کنند ونیز در بیان مغرور شدن مریدان محتاج وتشبیه مدعیان مزور ایشان را شیخ واهل
پنداشتن ونقاد را از نقد نا دانستن ونیافتن در دفتر اول میفرماید تو مرید ومیهمان انکسی کو ستاند حاصلت را
از خسی حال ما این است در فقر وعنا هیچ مهمانی مبا مغرور ما ظاهر ما چون درون مدعی در دلش ظلمت زبان
شعشعی از خدا نه بوئی او را نه اثر دعویش افزون ز شیث وبو البشر دیو بنموده ورا هم نقش خویش او
همی گوید ز ابدالیم بیش حرف درویشان بدزدیده بسی تا گمان اید که هست او خود کسی خورده گیرد در سخن بر بایزید
ننگ دارد از درون او یزید هرکه داند مرو را چون بایزید روز محشر حشر گردد با یزید بشنوا از نان وخوان اسمان

میفرماید

پیش وننداخت حق یک استخوان اوندا کرده که خوان بنهاده‌ام تا بچشم خلیفه زاده‌ام الصلا ساده دلان
هیچ هیچ تا خوربد از خوان جودم هیچ هیچ سالها بر وعدهٔ فردا کسان کردان درگشته فردا نارسان دیر باید تا که
سرادمی اشکارا گردد از بیش و کمی زیر دیوار تنش گنجیست خانه موراست و مار و اژدها چونکه پیدا گشت کان گنج
نبود عمر طالب رفته آگاهی چه سود وبیز در دفتر چهارم در ذم مدعی دون و تنبیه سالکان فرموده
وو بنا این زاغان دغل افروختند بانکباز ان سپید اموختند بانک هدهد گر بیاموزد فطا راز هدهد کو
و پیغام سبا بانک بر رسته ز بر بسته بدان تاج شاهان را ز تاج هدهدان حرف درویشان و نکته عارفان
بسته اند این بیحیایان بر زبان هر هلاک امت پیشین که بود زانکه چندل را گمان کردند عود بود شان تمیز کان
مظهر کند لیک حرص از کور و کر کند کوری کوران نه رحمت دور نیست کوری حرص است کان معذور نیست
وبیز دران دفتر فرماید صاف خواهی چشم بشکافای پسر تا از ان صفوت برآری دو سر هست صوفی
انکه شد صفوت طلب نز لباس صوف خیاطی و دب صوفی گشته به پیش این لئام الخیاطه واللواطه والسلام
و در دفتر پنجم فرماید هم صفیر مرغ اموزند خلق کاین سخن اندر دهان افتاد و حلق لیک از معنی مرغان
بیخبر جز سلیمان قران خوش نظر حرف درویشان بسی اموختند منبر و محفل بدو افروختند یا بجز این حرف
روزی نبود یا در آخر رحمت امد در گشود وبیز دران دفتر فرموده صوفی ان صوفی این بنت حیف
ان زسوزن مرده این طمع سیف نقش صوفی باشد او را نیست جان صوفیان بدنام هم زین صوفیان بر
در و دیوار جسم کل سرشت حق زغیرت نقش صد صوفی نوشت تا ز سحران نقشها جنبان شود تا عصای موسی
پنهان شود و در دفتر ششم بیان این را چنین فرموده است همچو ان خامان با طبل علم که الم نخ اینم در فقر و عدم
لاف شیخی در جهان انداخته خویشتن را بایزیدی ساخته هم ز خود سالک شده واصل شده محفلی وا کرده
در دعوتکده خانهٔ داماد پر اشوب شر قوم دختر را نبوده زان خبر ولوله کار نمی‌باست شد شرط‌ها فی
کان ز سوی ما نشسته شد خانه‌ها را رفته و اراسته زین هوس سرمست و خوش برخاسته زانطرف امد یکی پیغام
مرغی امد ایطرف زان بام نه زین رسالات مزید اندر مزید در مضاحک هیچ جوابی نارسید لی و لیکن یار ما را زین
الهست زانکه از دل سوی دل پنهان رهست پس از ان یار یکه امید شما است از جواب نامه ره خالی چراست
صد نشان است از سر او و جهار لیک بس کن پرده زین هم بر مدار در ترجمه ابو محمد خفاف از شیخ ابو عبد الله
خفیف مرویست که گفت ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز یکجائی نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر
حال خود سخن گفتند مگر خفاف که خاموش بود مؤمل جصاص ویرا گفت تو هم سخن بگوی گفت هر سخنی خوب که
درین باب بود گفتند جصاص گفتا یخه شما گفتید حد علم بود نه حقیقت مشاهده وان انست که حجاب منکشف
شود و ویرا عیان بر بینی ویرا گفتند تو این را از کجا میگوئی و این ترا چون معلوم شده است گفت در بادیه رسول
بودم فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و ویرا دیدم بر عرش خود نشسته
سجده کردم و گفتم یا مولای ما هذا مکانی و موضعی منک چون قوم این سخن بشنیدند همه خاموش شدند مؤمل جصاص
ویرا گفت برخیز تا بعض مشایخ را زیارت کنیم برخاست و مؤمل دست ویرا گرفت و بخانهٔ ابن سعدان محدث در امد
سلام کردند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمل گفت ایها الشیخ زیدان تروی لنا الحدیث المروی
عن النبی صلعم ان للشیطان عرشا ابن سعدان گفت حدثنی فلان عن فلان و اسند الی النبی صلعم قال ان للشیطان
عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این حدیث را شنید گفت یکبار دیگر ازاغ
کن اعاده کرد ابو محمد گریان شد برخاست بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدیم بعد از ان مدگفتیم در این ایام غیبت
کجا بودی گفت نمازهائیرا که از ان وقت گذارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت جاره نیست
از انکه همان موضع که ویرا دیده‌ام و سجده کرده‌ام باز گردم و ویرا لعنت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبر ویرا نشنیدیم
سهل بن عبد الله گفتند شخصی میگوید نسبت نعل من با اراده حق همچنانست که نسبت حرکت ابواب با محرک
ان گفت این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند از جملهٔ صدیقان

باشد و اگر کسی بود که از تورط وانهماک در مخالفت احکام شرع باک ندارد و این سخن را برای ان گوید تا وجه حوالت
افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود با نخلاع از دین و ملت ظاهر کرد انرا از جملهٔ زنادیقان بود عبد الله
حضرمیرا پرسیدند از تصوف در جواب گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه از صفت ایشان پرسیدند گفت لا
ترتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء از محل ایشان پرسیدند گفت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر محمد بن علی ترمذی
حکیم از مشایخ طبقهٔ ثانیه است گوید من جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجهل از حمدون قصار نقلست
که خانه میهمان بود و میزبان در پی حمدون رفت و حمدون را بارهٔ کاغذی درکار بود اهل خانه را گفت کاغذ بیرون انداخت
حمدون رد کرد و گفت روا نبود که صاحب خانه غایب است و من ندانم که وی زنده است یا نه عبد الله انصاری فرماید که
هر سیرت وکار ایشان بر این قیاس بود اکنون جماعتی با باحت و تهاون شرع و زندقه و بیادبی بیحرمتی پیش گرفته اند
که ملامتست و ملامت نه ان بود که کسی بی حرمتی شریعت کاری کند تا او را ملامت کنند ملامتیان بود که در کار حق
از خلق باک ندارد و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا ولا یضمر شرا ابو عبد الله خفیف گفته التصوفی من
استصفاه الحق لنفسه تودّدا در اول نفحات است تا طایفه که درین زمان بنام قلندری موسومند و ربقهٔ اسلام از
گردن برداشته اند و از این اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریتست و اگر ایشان را حشویه خوانند لایق
چنانچه متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و باظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند
مراد ما از این ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت
را در زار خلق متضرر دانند و طاعت را در احسان و چنانچه مبطل متشبه بزاهدان جماعتی باشند که از برای خلق ترک
زینت دنیا کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی
حال ایشان متشبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود ترک مال جاه نگویند تا ترک الدنیا
للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خود شان متشبه شود و گمان برند که چون خاطر شان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست
علتا تنکه اعراض کرده و این طایفه را مرائیه خوانند خلاصه هر کاری که کالا بشر زیاده است دزد انش بیشتر و هم
راهی بمقصود تر بکر پر خطر دام بسخت است مکر یاری شود لطف خدای ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم و چون
در عوارف سهروردی و نفحات جامی و بستان السیاحه شروانی اقسام عارف و معرف و صوفی و متصوف و
طوایف ملامتی و فقیر و طالب مرید و سالک و مجذوب خادم و مخدوم و زاهد عابد و متشبه با نا رحق
و با طل بطور شرح و تفصیل مذکور است صرف نظر از بسط درین مقال نمود و برای تنبیه و اشاره این اجمال کافی
بود و منظور درین اوراق ذکر کسانیست که اقتدا و پیشوائی را سزاوارند و این طایفه را مجذوبان سالک خوانند
و صوفی حقیقی و کاملان مکمل ایشانند که بواسطه اکمال متابعت اوامر و نواهی الهی بمرتبه وصول موصول و برای دعوت
خلق مرجوع و مامور شده اند و ذات را بمقام محمود و متحقق بفرایض و نوافل کردیده مخلصان بفتح لام میباشند
قال الله تبارک و تعالی ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و در وصف حال ایشان فرمود انا اخلصناهم
بخالصة و فی نهج البلاغه و من کلامه علیه السلام لکمیل بن زیاد النخعی قال کمیل بن زیاد اخذ بیدی امیر المؤمنین ع
فاخرجنی الی الجبان فلما اصحر تنفس الصعداء الی ان قال هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین و استلانوا
ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک
خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه اه اه شوقا الی رؤیتهم انصرف یا کمیل اذا شئت و فی الکافی عند باب من اذی المسلمین
واحتقرهم باسناده قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال الله عز و جل من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی و ما تقرب
الی عبد بشیء هو احب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنافلة حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره
الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها ان دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته و ما ترددت عن شیء انا فاعله
کترددی عن موت المؤمن یکره الموت واکره مسائته و قریب بهذا المضمون باسناده عن ابی جعفر علیهما السلام اسند ذلک د
نشبه چون ذکری از مجذوب سالک و قرب فرایض و نوافل شد مناسب بدیدانی که مولانا جامی در این باب در مقدمات
شرح اشعة اللمعات نموده نقل نماید بعبارته میفرماید از پیشتر معلوم شد که هر موجودی را از موجودات دو جهت است

نسبت با حق سبحانه یکی جهت معیت وی با حق سبحانه واحاطه وسریان وی سبحانه در وی بالذات بی توسط امر دیگر
واین جهت را طریق وجه خاص گویند فیضی که از این طریق میرسد بی واسطه است وتوجه بنده را باین جهت توجه بوجه خاص
گویند واستیلای این جهت را بر بنده واستهلاک واضمحلال بنده را در این جهت جذبه گویند وجهت دیگر سلسله ترتیب است
که فیضی که بوی رسد بوساطت اموری بود که در معیت وی بالوجود الحق سبحانه مدخلی داشته باشند وفیضی که بوی رسد بر مراتب
انفعال مرور میکند ومنصبغ باحکام انفعالات تا لا بوی برسد وچون بنده بر همین طریق متصاعدا بحق سبحانه وتعالی باز گردد
تا آنکه احکام یکیک مرتبه را باز میگذارد بمرتبه فوق آن ترقی میکند تا بدان اسمی که مبدء تعین وی است برسد وآن اسم را
مضمحل گرداند وآن نسبت بوی بتجلی ذاتی وی باشد این طریق را سلسله ترتیب گویند وروش بنده را باین طریق مرتبه بعد
مرتبه سلوک گویند وواصل باین طریق را اگرچه کمتر باشد از واصل بطریق اول احاطه است باحوال مراتب که واصل بطریق
اول را نیست وواصل بطریق اول را باز گردانند وبر طریق سلسله ترتیب باز بمطلب رسانند ویرا مجذوب سالک
خوانند وسالک بطریق ثانی را چون سلوک وی منتهی بوجه خاص واستهلاک در آن گردد سالک مجذوب گویند
وهر یک از این دو صاحب ولایت قدرت ارشاد باید وتربیت مریدان از وی آید راقم گوید آنچه محققین تصریح بان نموده
اند مانند شهاب الدین سهروردی در عوارف المعارف وشیخ عزیز نسفی در مقصد الاقصی وملا عبد الصمد همدانی
در بحر المعارف آنستکه مجذوب سالک پیشوا را اقتدار ارشاد بود ودر اول نفحات خود مولانا جامی بان گفته اشارت
باین نموده باشد وتحقیقا بمطلب در ترجمه او پس وزن باید بجویند که شبهه نماند ونیز در همان موضع از شرح اشعة
اللمعات در تحقیق قرب نوافل وفرایض میفرماید مقربات که اعمال وعبادات اند یا از قبیل نوافلند که حق سبحانه
وتعالی آنرا بر بندگان خود ایجاب نکرده است بلکه ایشان انها را تقربا الی الله بخود التزام نموده اند وبر خود لازم
گردانیده وچون در این ارتکاب والتزام وجود ایشان در این میانست فناء ذات واستهلاک جهت خلقیت در جهت حقیت
فایده نمیدهد بلکه نتیجه آن همین است که قوی واعضا وجوارح وی عین حق گردد یعنی که جهت حقیت بر خلقیت غالب
آید وجهت خلقیت مغلوب ومقهور گردد واین را قرب نوافل گویند ودر این قرب بنده سالک فاعل ومدرک باشد
وحق سبحانه وتعالی آلت وی واشارت باین مرتبه است حدیث کنت سمعه وبصره ولسانه ویده ورجله بی یسمع
وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یسعی ویا از قبیل فرایضند که حق سبحانه وتعالی آن اعمال وعبادات را بر
ایشان ایجاب کرده است وایشان بنا بر امتثال امر ارتکاب آن نموده اند وچون در ایجاب وارتکاب وجود ایشان
درمیان نیست نتیجه آن فناء ذات سالک واستهلاک جهت خلقیت است در جهت حقیت واین را قرب فرایض
گویند ودر این قرب حضرت حق سبحانه فاعل ومدرک است وسالک با قوی واعضا وجوارح خود بمنزله آلت واشارت
باین مرتبه است ان الله قال علی لسان نبیه او عبده سمع الله لمن حمده وچون این را دانستی بدانکه مقربان از چهار حال
بیرون نیستند یا متحقق بقرب نوافلند فقط وایشان را صاحب قرب نوافل خوانند ویا بقرب فرایض فقط وایشان را
صاحب قرب فرایض خوانند ویا بجمع بین القربین بی تقید باحدهما دون مناوبه که گاهی یکی باشد وگاه دیگری بلکه معا
بهر دو قرب واحکام آن متحقق باشند واین را مرتبه جمع الجمع وقاب قوسین ومقام کمال خوانند وآیه ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم اشارت باین مرتبه است ویا هیچ یک از این احوال سه گانه مقید نیستند بلکه مر ایشان
راست که بهر یک از قربین ظاهر شوند وبجمع بینهما نیز بی تقید بهیچ یک از این احوال واین را مقام احدیت جمع ومقام او ادنی
خوانند واشارت باینست وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی واین مقام باصالت خاص خاتم النبیین است وبوراثت
وکمال متابعت کمل اولیا را از این حظی است راقم گوید عبادت بدون قربت یعنی خواستن وامر شارع مشروع نبود وطلب
مولی از عبد آنچه را که بر فعلش ثواب وبر ترکش عقاب است فرضیه گویند وآنچه را که در فعلش ثواب فرموده وبر ترک او عقاب
نفرموده نفلیه اش نامند وبدیهی عقل است فرایض مقدم است بر نوافل حتی آنکه جمعی از فقها تقدیم نافله را بر فائته و
اتیان بنافله در هنگام فریضه جایز ندانسته اگرچه تحقیق برخلاف آنستکه فرموده ودر محل خود بوضوح پیوسته ولیکن روی
سخن در این مقام با ارباب معانیست نه کلام وانفس اشارات قدسیه بر آنند که محبت حق عبد انعدام هستی وافناء صفات
ناسوتیست در بقاء لاهوتیه وظهور الوهیت چنانچه گفته اند محبة الله للعبد ابقاء اللاهوتیة فی فناء الناسوتیة ومحبة العبد

لله افناء الناسوتیة فی بقاء اللاهوتیة ونسبت محبت بحق اولا وبالذات واصیل وبنحو حقیقت است ونسبتش بعبد ثانیا
وبالعرض وظلیل وبنحو مجاز است زیرا که محبت حق مقدم است بر محبت عبد کتقدم العلة علی المعلول قال الله تعالی
فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه فعلی هذا قرب فرایض عبارت از محبت حق است بعبد که یحبهم باشد وقرب نوافل
محبت عبد است بحق که یحبونه باشد وبدون تحقق بقرب فرایض تحقق بقرب نوافل حاصل نگردد وبعبارت دیگر فنای
حقیقی عین سالک در احدیت ذات قرب فرایض است واضمحلالش در احدیت جمع قرب نوافل است که بمعنی بقاء بالله
ورجوع بخلق بوده باشد برای ارشاد عباد بامر حق یا ایها المدثر قم فانذر وباین بیان روشن وهویدا گردد که
مقربان از دو حال بیرون نیستند یا متحققند بقرب فرایض فقط ویا متحقق بقرب نوافل پس از تحقق بقرب فرایض
(نقل کلام فی تحقیق مقام) شیخ عزیز نسفی قدس روحه در فصل چهارم کتاب مقصد الاقصی در بیان کامل آزاد
میفرماید ای درویش چون بزرگی وکمال انسان را شنودی اکنون بدانکه انسان کامل با این کمال وبزرگی که دارد قدرت
بر حصول مرادات ندارد وبنامرادی زندگانی میکند وبسا از کار روزگار میکند زانکه از روی علم واخلاق کامل است
اما از روی قدرت وکمال ومراد ناقص است ای درویش وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت باشد یا حاکم
یا پادشاه بود اما پیدا است که قدرت آدمی چند باشد چون بحقیقت نگاه کنی عجزش بیش از قدرت بود ونامرادیش
بیش از مراد بود انبیاء واولیاء وملوک وسلاطین بسیار چیزها میخواستند که باشد ونمی بود وبسیار چیزها نمیخواستند
که باشد ومی بود پس معلوم شد که آدمیان از کامل وناقص ودانا ونادان وپادشاه ورعیت جمله عاجز وبیچاره اند
وبنامرادی زندگانی میکنند ای درویش بعضی از کاملان بر این سر واقف شدند که آدمیان بر حصول مرادات قدرت ندارند
وبسعی وکوشش قدرت حاصل نمیشود بنامرادی زندگانی میباید کرد دانستند که آدمی را هیچ کاری بهتر از ترک نیست ترک
کردند وآزاد وفارغ گشتند یعنی پیش از این ترک مال وجاه کرده بودند اکنون ترک شیخی وپیشوائی هم کردند وترک
تربیت وپرورش کردند وآزادی وفراغت را بالای همه دیدند ای درویش حقیقت سخن آنستکه آنها که بتربیت وپرورش
دیگران مشغول شدند نظر ایشان بر رحمت وشفقت افتاد وآنها که ترک کردند وتربیت وپرورش دیگران نکردند
نظر ایشان بر آزادی وفراغت افتاد اگرچه از برای عزت وحرمت ایشان را چنین تعریف فنا دکه نظر ایشان بر رحمت وشفقت
افتاد وبتربیت وپرورش دیگران مشغول شدند اما آنچه حقیقت است آنستکه بلشکر بزرگان ودانایان که باین شیخی
وپیشوائی مشغول شدند سبب آن دوستی جاه بود وحضرت رسول میفرماید آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه
ای درویش گفته شد که انسان کامل آنستکه او را چهار چیز بکمال باشد اقوال نیک وافعال نیک واحوال نیک ومعارف
وکامل آزاد آنستکه او را هشت چیز بکمال باشد اقوال نیک وافعال نیک واخلاق نیک ومعارف وترک وعزلت وقناعت
وفراغت هرکه این هشت چیز را بکمال رساند کامل آزاد است هرکه چهار اول دارد وچهار آخر ندارد بالغ است اما حر
نیست وهرکه هر هشت دارد کامل وآزاد است بالغ وحر است چون کامل آزاد را دانستی اکنون بدانکه کاملان آزاد
دو طایفه اند چون ترک مال وجاه کردند وترک شیخی وپیشوائی هم کردند وآزاد وفارغ شدند دو شاخ پیدا آمد بعضی
بعد از ترک عزلت وقناعت وخمول اختیار کردند وبعضی بعد از ترک رضا وتسلیم ونظاره کردن اختیار کردند
مقصود جمله آزادی وفراغت بود بعضی گفتند که آزادی وفراغت در ترک وعزلت وقناعت وخمول است وبعضی
گفتند که آزادی وفراغت در ترک ورضا وتسلیم ونظاره کردنست واین دو طایفه اکنون در عالم هستند وهر یک بکار
خود مشغولند آن طایفه که بعد از ترک عزلت وقناعت وخمول اختیار کردند از جهت آن بود که بیقین دانستند که چنانکه
با عسل کژدم همراه است ناکامی وبی مرادی همراهست با صحبت اهل دنیا پراکندگی وتفرقه همراهست پس با آنکه این ترک
کرده اند اگر ناگاه چنان اتفاق می افتاد که اهل دنیا میخواهند که بزیارت ایشان روند تا ببرکت زندگانی بخدمت ایشان
فرستند با آنکه حلال وبی شبهه است قبول نمیکنند واز آن میترسند ومیگریزند چنانکه دیگران از شیر وپلنگ ومار
وکژدم میترسند ومیگریزند وآن طایفه دیگر که بعد از ترک رضا وتسلیم ونظاره کردن اختیار کرده اند از جهت آنستکه
بیقین دانسته اند که آدمیان در بیشتر کارها نمیدانند که بر امد ایشان در چیست وقت باشد که آدمی را چیزی پیش
آید واو را از آمدن آن چیز خوش آید وزیان وی در آن باشد ووقت باشد که چیزی پیش آید واو را از آمدن آن چیز

ناخوش آید و سود وی در آن باشد چون این طایفه بر این سر واقف شدند تدبیر و تصرف خود را از میان برداشتند فراغت و تسلیم شدند اگر اهل دنیا بر ایشان مدد منع نکردند و اگر بیامدند غمناک نشدند رد و قبول خلق پیش ایشان یکسان گشت و اگر اهل دنیا چیزها از دنیوی بخدمت ایشان فرستادند چون حلال بود قبول کردند غرض آنکه تدبیر و تصرف خود از میان برداشتند و راضی و تسلیم شدند و این بیچاره مدتهای مدید در ترک و عزلت و قناعت و خمول بودم و مدتها در رضا و تسلیم و نظاره کردن بودم و حالی در آنم و مرا یقین نشد که کدام شاخ بهتر است هیچ طرف را ترجیح نتوانستم کرد و امروز که این مینویسم هم ترجیح نکرده ام از جهت آنکه در هر طرفی فواید بسیار است و آفات بسیار هم میبینم راقم گوید اگر در این عبارات بنظر دقیق مشاهده نمایند تحقیق نیابند و بتفصیل متعرض آن شدن اطناب ممل و عطف عنان کشت سخن را از بیان ایجاز مخل است بهتر آنکه باشاره اجمالیه کفایت شود بدانکه بندگان آزاد بر آزادی در بندگی یافته اند و معنی بندگی اطاعت امر مولا است اوّل اگر بمهر خواجه دل در بند است فرقی نکند بندگی و آزادی ایضاً آزادی و فراغت و ترک و عزلت و خلوت و جلوت و خمول و قناعت و حصول مراد و نامرادی و غم و شادی بارادهٔ و اختیار خواستن خلاف عقل است و کامل آزادان باشد که از ارادهٔ خویش و خواستن آزاد باشد هر که از خود شد مجرد در طریق عاشقی از غم و درد شرچها که هرگز با دیگران چکار از خدمت جنید سالکی مسئلت نمود میخواهم که نخواهم فرمود اینهم خواستن است غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است فی الکافی مسنداً عن ابی جعفر علیهما السلام قال لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقاً هو احب الیّ منک ولا اکملتک الا فی من احبّ اما انی ایاک آمر وایاک انهی وایاک اعاقب وایاک اثیب ایضاً از ترک شیخی و پیشوائی و ترک تربیت و پرورش دیگران باراده و خواستن آزادی حاصل نشود و شاید بار کش غول بیابان نشود و اینکه فرمود بیشتر بزرگان و دانایان که باین شیخی و پیشوائی مشغول شدند سبب آن دوستی جاه بود اینچنین شیخکان از موضوع انسان کامل بیرونند و در زمرهٔ الطالبین الدنیا محشور و اما کلام حضرت خیر الانام علیه السلام آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه شاهد آن نیست زیرا که حب الجاه غیر داشتن جاه است از جمله صدیقان یوسف ایها الصدیق است از جاه بجاه رسید بزرگترین باعث و ترغیب عبادت و تحمل تربیت دیگران است برای انسان کامل و باختیار اینکار ها این بزرگان را نکنند و باخطاب فذکر وادار شده چه توان گفت حدیث شیبتنی سورهٔ هود نشنیدی و تنها در نظر این عاصی میآید که آیهٔ مبارکهٔ فاستقم کما امرت در سورهٔ هود و شوری مسطور و خصوص سورهٔ هود فرموده چه منظور بود تا آنکه وقتی خوش روی نمود و اندر وی از آن عقده گشود که در سورهٔ هود و من تاب معک ضمیمه آن آیه است و در سورهٔ شوری بدون آن و مشقت داشتن من تاب معک است که فرمود مرا پیر کرد سورهٔ هود ترک شیخی اندر بار گناهی که بحق است شیخی را باکناهی اهم است از شغل هر دو بیدن است جلیسری فرآید بجان خاک مزابل پاک رفته ز هرچه او دیده از صد بلا نگفته و اما آنچه را در وصف انسان کامل آزاد فرموده نخستین درجه انسان ناقص است و آنکه فرمود کاملان آزاد دو طایفه اند چون ترک مال و جاه و ترک شیخی و پیشوائی هم کردند و آزاد و فارغ شدند دو شاخ پیدا آمد تا آخر از بیان سابق عیان میگردد که کامل آزاد را یک اصل و شاخ است و الوان رفیع ارشاد را یک کاخ و از اینکه در آخر فصل میفرماید و مرا یقین نشد که کدام شاخ بهتر است تا آخر فصل ظاهر میشود که مقصود آنجناب در این باب نوشتن شرح از حال خود بوده نه نشانی از گفتن انسان کامل فصلک و وصلاً از مقدمات مذکوره روشن و ظاهر گردید که مراد از صوفی کیست و تعریفش چیست و مصداق او قلیل حتی قیل ان الصوفی غیر مخلوق و مولانا در دو قرن سیم در مسئله فنا و بقاء درویش کامل فرموده گفت قائل در جهان درویش نیست ور بود درویش آن درویش نیست هست از روی بقای ذات او نیست گشته وصف او در وصف هو وفی الکافی عند باب قلة عدد المؤمنین مسنداً عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعت ابا عبد الله یقول المؤمنة اعز من المؤمن والمؤمن اعز من الکبریت الاحمر فمن رای منکم الکبریت الاحمر و همچنین آشکار و نمایان شد که ملتبسین با آنان و متشبهین بایشان بیشتر از عدد احصا همچون مدعیان علم و علماء سوء در هر گوشه و کنار و مصطبه و بازار ربالاسرار والاجهاد دعوی نیابت عام و نیابت

امام باغوای عوام را بات بر افراشته و کوس انی الحق و انا ولا غیر فرو کوفته بلکه همه دعوی و تنازع از معنی راستی و میان بهمی جوئی است و این گروه در تمام اعصار و امصار با هر ولی زمانی و نبی جهانی همسری بلکه دعوی برتری داشته و بدونی بازار سروری و خودسری را در قدح و جرح ارباب بصیرت و یقین بیدا شنه تمسکوا بالشجرة واضاعوا الثمرة ذلک مبلغهم من العلم و شاید بعضی از مشاهدهٔ راهزنان و بسیاری از صورتان دیو سیرتان و با قیاس ارباب حقیقت را باد زدان طریقت از راه اشتباه و عدم علم و یا اغراض دیگر بنحو مطلق در حق صوفیه طعن و دق زده اند و بدون امتیاز حق و باطل کتب و رسائلی در رد آنان نوشته اند از آن جمله شیخ علی بن محمد بن الحسن بن زین الدین العاملی الشهیدی نسبة الی جده الشهید الثانی قدس الله تعالی روحه که در سال هزار و سیزده یا چهارده هجری متولد شده و در اوایل جوانی از بلاد خود بیرون آمده و در اصفهان متوطن گردیده و در سال هزار و یکصد و سه در اصفهان فوت شده و نود سال عمر شریفش بوده از مصنفات او است کتاب در المنظوم در شرح کافی تا کتاب علم آن و کتاب در المنثور و احوال خود را در آنجا ذکر نموده و حاشیه بر کتاب شرح لمعهٔ مرحوم شهید دارد و رساله که نامش السهام المارقة من اغراض الزنادقة فی الرد علی الصوفیة و آنجناب معاصرند با محقق کامل و فقیه فاضل ملا محمد باقر سبزواری صاحب کتابهای مفیده که از آن جمله ذخیره و کفایه است و طرف نقیض اند با سبزواری چنانکه رساله در تحریم غنا نوشته و در آن رساله نسبتهای سخیف و عبارتهای رکیک بمحقق سبزواری فرموده که نقلش خلاف ادب است ولی محض اینکه وضع حالات جناب شیخ علی و سلیقهٔ ایشان معلوم شود ذکر بعضی از سخنان اینکه در حق محقق طعن و دق زده اند مینویسد تا قدر رساله رد بر صوفیه مخفی نماند و مقدمه باید دانست که محقق سبزواری نماز جمعه را در حال غیبت واجب عینی میدانند و دیگر آنکه رساله در تحریم غنا نوشته اند و در آنجا قائل بتفصیل اند یعنی ادلهٔ منع را مقید میدانند باینکه در مجالس اباطیل مقرون بملاهی باشد چنانکه جمعی بر آن رفته اند خلاصه آقا شیخ علی حقیقة رساله که نوشته اند در تحریم عموم غنا در واقع مقصود رد محقق سبزواری است در آنجا میگوید در اوایل آخوند ملا محمد باقر صرف عمر را در تحریم مطلق غنا نموده بود بلکه کسیکه سماع مجلس صوفیه را استماع مینمود حکم بفسق و عدم ایمان او میکرد و در این زمان چون اسباب ریاست و بسیاری اتباع و مریدین مهیا است برای او و شروع در تسهیل امر آنها نموده بهر چه موافقت کنند او را و چون غنا شایع بود میان اهل تصوف اجتهاد نمود برای آنها در حلال نمودن غنا برای اینکه موافقت کنند صوفیه او را و با او اقتدا نمایند در جمعه و جماعت و بعد از آن تفاصیلی میفرماید تا آنکه میگوید من در اصفهان غریب هستم و زیاده از چهل سال میشود متوطن این بلده میباشم و مزاحم احدی در هیچ چیز نشدم و چون این امور مشاهده نمودم که مردم بیدین شده اند بخاطرم رسید از جهت نصیحت و امر بمعروف و نهی از منکر رساله بنویسم و گمانم اینستکه منتفع شوند بآن رساله مردمان با خود و دیدانند که ملا محمد باقر ادعا میکند که افضل اهل زمان بلکه افضل متقدمین و متأخرین است با اینکه سرمایه اینکار را ندارد و مردم را میخواند بمعتقدات خود و میگوید هر کس پیروی مرا نکند فاسق است و اختیار کرده است وجوب نماز جمعه را عیناً و هر کس با او نماز نکذارد فاسق است و بتحقیق من او را بحث زدم و امتحان کردم هیچ سواد ندارد و عاری و خالی است از کثر چیزی که مقدمهٔ اجتهاد است حتی آنکه نمیتواند درست قرائت و تلاوت سورهٔ از قرآن نماید بلکه یک آیه را درست سورهٔ الحمد و سورهٔ جمعه را نمیتوانند بخوانند که یک عمر مشغول تا است بلکه نماز را نمیدانند صحیح بخوانند چنانکه تکبیرة الافتتاح را بنصب الله اکبر میگوید و قوله مبطل را در افتتاح نماز بجا آورده و همچنین سورهٔ حمد را غلط میخوانند و آنچه را در حق او میگویم غیبت مذمومه نیست بلکه از باب تنبیه غافل است تا قدح شده است و با وجود این اغلاط که معلوم شد ادعا میکند که در مکهٔ معظمه نزار ابحر بجوید درست یاد گرفته است و از خواص او است که در تشهد میم اول محمد را فتحه میدهد مثل عوام و اذا جاء نصر الله والفتح و رایت الناس یدخلون را و میخوانند و رفع و نصب و جر را نمیشناسد و در نماز جنازهٔ زنی با او حاضر شدم میخواند اللهم ان هذه امتک وابنة امتک بفتح تا در جمیع تولیت بدون تاء اللهم انا لا نعلم منه بضمیر مذکر و با او در وقوع صیغهٔ نکاحی حاضر شدم میگفت زوجت موکلتی فاطمة بالالف من موکلک محمد بفتح میم و هر چه با و گفتم از این غلط خود رجوع نکرد و از همه عجیب تر اینستکه قائل

است بقدم عالم و از معتبرین شنیدم که گفته است آنچه در کتاب شفا میباشد حق است و حال آنکه از جملهٔ او قول بقدم
عالم و کلمات دیگر است و چون شایع شد این قول از او و برا و انکار نمودند قائل بحدوث گردید ولی قائل بقدم را تکفیر
نمیکرد و حال آنکه قول بحدوث از ضروریات دین اسلام بلکه از ضروریات دین اهل ملل است بعد از آن شروع نموده
در شرح کلمات قوم در معنی ضروری و علت آنکه منکر ضروری کافر است و سپس رجوع نموده است در بیان طعن بر
سبزواری و از آنجمله میگوید در مجلس مهمانی بودیم و جمعی کثیر هم بودند و من در پهلوی محقق واقع بودم و لیسار
بر من مکان تنگ بود و او چهار زانو نشسته بود هرچه اظهار کردم جا بجا نشد و در وقت کشیدن طعام چنانکه
رسم است غذای مخصوص را در نزد کسیکه اعتنای باو بیشتر است میگذارند آنکه مباشر بود ظرف مخصوص را نزد من آورد
گذاشت سبزواری دلگون شد و نتوانست اظهار کند بمباشر گفت دست فلانکس نمیرسد و اشاره بشخصی کرد در
طرف دیگر او نشسته بود کرد مباشر آن ظرف طعام را از من دور نمود و با چشم خود اشاره بمن کرد یعنی بر من
بحثی نیست و دیگر آنکه شخصی کتابهای چند وقف نمود بر اهل علم و او را متولی قرار داد با ناظر بواقف گفت عرب را
داخل موقوف علیهم نکند و این حرکت شیوهٔ اهل ایمان نیست بدرستیکه هرکس قابل انتفاع باشد و اهلیت داشته باشد
چه تفاوت دارد عرب باشد یا عجم و بعد از آن ذکر فتاوی محقق را که نادره است مینماید بنحو توهین و حقیقة
کمال بی انصافیست در حق محقق سبزواری این کلمات را گفتن و دلیل بر نادانی گوینده است و بزرگی و همان کتاب
ذخیرة المعاد در شرح ارشاد علامه و کتاب کفایة الفقه کافی و وافی است و همچنین ملا شیخعلی معاصر با ملا محسن
فیض علیه الرحمه میباشد و با او هم طرفی نقیض هستند و نسبت بفیض کلمات سوء دارد و بر عکس او محقق سبزواری
با فیض کمال یگانگی و اتحاد را داشته اند و در حق ملا شیخعلی مذکور فیض میگفته است الهضم الرابع لکونه رابعا
بالنسبة الی الشهید الثانی کذا فی روضات الجنات لسیدنا المعاصر والعهدة علی الراوی و از جمله کسانیکه رد
صوفیه نوشته اند المولی محمد طاهر بن محمد حسین القمی الموطن النجفی المنشاء الشیرازی الاصل الاخباری المشرب در
امل الامل ترجمهٔ او را باختصار نموده و از جمله کسانیست که در مشرب با یکدیگر قریب و در عصر هم بوده و در روایت مکنه
شیخ حر از وی بنحو اجازه و با او متحد است در مسلک اخباریه و انکار بر فلاسفه و متصوفه و از جملهٔ مؤلفات که شیخ
حر در امل الامل باو نسبت داده رساله (فوائد الدینیه فی الرد علی الحکماء والصوفیه است و بعضی کتاب ملاذ الاخیار
در طعن و رد صوفیه نیز بوی نسبت داده اند و در روضات الجنات در باب طاء ترجمهٔ او را نموده و در وصف او
میفرماید از جمله مشاهیر علماء زمان خود بوده و شدید التعصب است بر صوفیه و بر کسیکه ترک نماز جمعه را می نموده امام
جمعه و جماعت و شیخ الاسلام عوام بلده قم و نافذ الحکم بوده و تکفیر مینموده است کسیکه قائل بجواز ترک جمعه باشد و
معاصر بوده است با معاصر خود فاضل جلیل ملا خلیل قزوینی که شرح فارسی دارد بر تمام اصول و فروع کافی در دوازده
مجلد و نامش را صافی نهاده و بامر سلطان عباس صفوی ثانی شرح نموده و در اول آن شرح ذکر احادیثی نموده که دلالت
دارد بر اتصاف این سلسله علیه بخیر و نجاح و با آنکه اخباری مشرب است نماز جمعه را در زمان غیبت حرام میداند
و میانه این دو بزرگوار در این مسئله رسائل رد یکدیگر بسیار است و اخر الامر باینجا امر منتهی شد که روزی در مجلس
مولانا خلیل ذکری از حدیث منقول در علل الشرایع شد در وجه تسمیهٔ قم و آن حدیث شریف حاصل ترجمه اش آنستکه
چون رسول خدا در شب معراج مشاهده فرمود در آن زمین جماعتی را در هم نشسته دید و از میان ایشان مردی
بر منبر است و قلنسوهٔ قرمزی بر او است و اراده دارد که انجماعت را اغوا نماید حقیقت حال را رسول ذو الجلال از جبرئیل
سؤال فرمود امین وحی عرض نمود در اینجا منزل شیعیان و مقام دوستان اولاد امجاد تو است و اینمرد که میان
ایشان است شیطان رجیم است و اراده کرده است که ایشان را از راه بیرون ببرد جناب رسول اکرم از اینحال متغیر
شد ند فرمودند قم یا ملعون و باین علت نام این شهر قم گردید مولانا خلیل فرمود بدرستیکه آن شیطانیرا که
رسول خدا دیدند در قم الحال در اینجا بالای منبر است و مردم را از راه راست بیرون میبرد و مقصودش مولانا محمد طاهر
بوده از این سند رنجیدگی از حاضرین بملا خلیل عرض نمود اگر این خبر باین اندازه در ضلال و اضلال است چرا سعی نمیکند
در طرد مردم از دور او و عزل نصب او فرموده جاییکه از فرمایش جناب رسول از منبر فرود نیاید از کلام مثل من چگونه

در ترجمهٔ مولانا محمد طاهر است

قوله ملا خلیل ترجمهٔ آن جناب در امل الامل و روضات الجنات باسامی کتب او مسطور است و آنچه مقصود است در اینجا از کتاب روضات ذکر نموده شد

دیگر است

منزجر میشود و نیز در روضات الجنات که میانهٔ ملا محمد طاهر و مولانا محمد تقی مجلسی اعلی الله مقامهما منازعات و
مراسلات بود در امر تصوف و بکدورات عظیمه منتهی شد و در رساله رد بر صوفیه نوشته است کسیکه شک کند
و مردد باشد در کفر کسیکه نسبت باو داده اند بعضی کلمات موهومه خلاف شرع را چنین شاکی کافر است و همچنین
کسیکه تفوه کند بلفظ طریقت و حقیقت و تلفظ کند بعشق حقیقی و بمکاشفات عرفانیه و بتجرد ارواح و امثال
ذلک کافر میشود بلکه هرکس هم صاحب این اقوال را تکفیر نکند کافر است و نیز در روضات الجنات است که روزی
مرحوم ملا محمد باقر مجلسی رحمة الله علیه در مجلس ملا محمد طاهر حاضر شد از جناب مجلسی بنحو شوخی یا بطور جدی
برای توهین پرسید یا فرزند چه چیز مشغول است مجلسی فهمید که مقصود او جلیست بالبداهه فرمود مشغول از اسم چیزی
است که فضلهٔ او طاهر است بسیار آخوند ملا محمد طاهر خجل شد و نیز در روضات الجنات است که شاه سلیمان
صفوی از ملا محمد طاهر مذکور در غضب شد و حکم بقتل او فرمود جمعی از امراء حضرتش شفاعت نمودند و امر
باحضارش از قم بدار السلطنه صادر شد که زنده او را بیاورند چون بکاشان رسید جمعی باستقبال او رفتند از علماء
و از آنجمله علم الهدی پسر ملا محسن فیض بود چون او را دید و شناخت از حاضرین پرسید که هنوز این شیخ مجوس
یعنی فیض نمرده است چون بسمع مبارک فیض این سخن رسید بدیدن ملا محمد طاهر آمد اذن دخول نداد چون حکم
بفساد عقیدهٔ فیض در توحید نموده بود جناب ملا محسن از پشت در اطاق گفت من بر شما عفا بدخود را عرضه
میدارم اگر چنانست که شنیده اذن دخول مده والا اذن بده پس چون بنحو صواب عرض عقاید نمود و معلوم شد
بر جناب ملا محمد طاهر امر مشتبه بوده اذن دخول داد و معذرت خواست و معانقه نمودند است ذلک صاحب
روضات الجنات در ضمن ترجمهٔ جناب ملا محسن فیض میگوید که از جمله اشخاصیکه منکر فیض بودند از علمای زمان
او ملا محمد طاهر قمی است در اواخر عمر از اعتقاد سوء که در حق وی داشت برگشت و از بلدهٔ قم پیاده بکاشان آمد
و چون بدر خانهٔ فیض رسید فریاد کرد یا محسن قد اتاک المسیء فیض بیرون آمد و مصافحه و معانقه نمودند یکدیگر
را حلال نمودند و دیگر در کاشان نماند فورا بقم عود نمود و گفت محض تدارک گناه آمده بودم و در ترجمهٔ ملا خلیل
مذکور میگوید که در مسئله ما بین او و فیض مناظره واقع شد و پس از زمان طویل که ملا خلیل در قزوین بود پیاده
آمد بخانهٔ فیض تا با خواهش در حق ملا محمد طاهر گفته اند بدون کم و زیاد در دیگر در همینجا زد و مورد تعرض باینکه
کدام یک واقع شده باهر دو بوده نفرموده و از این قبیل مسامحات در آن کتاب بسیار است و از جمله اشخاصیکه در رد
صوفیه کتاب نوشته اند محدث اخباری محمد بن الحسن بن علی بن محمد المعروف بالشیخ الحر العاملی است در کتاب امل
الامل که از جملهٔ مؤلفات او است تفصیل حال خود و اسامی مصنفاتش را ذکر نموده از آنجمله میگوید رساله دارم در رد
بر صوفیه و مشتمل است بر دوازده باب و دوازده فصل و نزدیک هزار حدیث در اوست رد بر آنها عموما و خصوصا در
هر چیزیکه اختصاص بایشان داشته باشند با این چیز و صاحب لؤلؤ ترجمهٔ او را در آن کتاب نموده بعد از آنکه عبارت امل الامل
بالتمام نقل نموده میگوید قول مخفی نماند بدرستیکه شیخ حر اگرچه بسیار است تصانیف او مگر آنکه تماما خالی از
حشو است و محتاج است بتهذیب و تنقیح و تحریر صاحب روضات الجنات نیز ترجمهٔ او را نموده و بعد از نقل کلام
صاحب لؤلؤ میگوید اقول بلکه خالی بودن از تصرف و تحقیق و دقت نظر در مقام فهم اخبار و جمع منافیات احادیث
در غالب کسانیست که بوده اند بر طریقهٔ اخباریه و در این طعن صاحب لؤلؤ بر شیخ حر هر دو شریک و سهیم میباشند
مثل سایر شرکای اخباریه این دو نفر چنانکه اشاره شد در ذیل ترجمهٔ صاحب مدارک و غیره او از کلام صاحب مطالع
و از شواهد بر این مدعی آنکه طاعن و مطعون علیه بالتمام از این طایفهٔ حشویهٔ ظاهریهٔ ملقبه باخباریه فرق
بسیار دارند با مجتهدین چنانچه در ترجمهٔ ملا امین استرابادی مذکور شد و بعد از چند سطری میگوید تعریف این
دو نفر یعنی شیخ حر و صاحب لؤلؤه آنستکه هر دو در مناقضه صوفیه هم عنان طریق بغض با آنها را پیموده اند
و نیز در این کتابست که وقتی شاه سلیمان صفوی گفت بشیخ فرق میانهٔ حر و خر چه چیز است و چون در مشهد مقدس
رضوی متوطن شد امر قضا و تدریس باو مرجع فرمود و شیخ الاسلام مملکت خراسان شد و از غرایب مجلس واقعه
او آنستکه در مقام ترافع هرکس را میگفتند درس کتاب اصول میخواندند شهادتش را رد مینموده چنانکه وقتی دکر

ترجمهٔ شیخ حر عاملی

فضیة یکی از طلاب را واقعه شهادت داد کسیکه مدعی علیه بود گفت این مرد زبدهٔ شیخ بهائی در اصول میخواند
شهادت او را باین جهة رد نمود و شیخ حر را کتابیست در فقه مسمی به بدایة الهدایة و جد امجد راقم را بران شرحی است
در نهایت خوبی و از جمله اشخاصیکه رد بر صوفیه نوشته اند ملا احمد بن محمد التونی البشروی است در امل الامل ترجمهٔ او را
نموده رسالهٔ رد بر صوفیه را نسبت داده میفرماید از معاصرین و مجاورین مشهد مقدس و ترجمه فاضل تونی جز در امل الامل
دیده نشد و مخفی نماناد که احمد بن محمد تونی بشروی غیر از فاضل تونی مولی عبد الله بن محمد تونی بشروی صاحب وافیه و کتب دیگر
مانند شرح ارشاد در فقه و رساله در جمعه و رساله در اصول اگرچه او نیز از معاصرین و مجاورین مشهد رضوی با شیخ حر است
و از جمله کتابیکه رد بر صوفیه نوشته اند شیخ یوسف بن احمد بن ابرهیم بن احمد بن صالح بن احمد بن عصفور الدرازی است
و دراز یکی از قرای بحرین است ترجمهٔ وی را ابو علی در منتهی المقال ذکر نموده میفرماید از اجلهٔ مشایخ معاصرین است در ابتدای
امر اخباری صرف بود بعد از ان بطریقهٔ وسطی رجوع نموده که نه اخباری و نه اصولی صرف بوده و میگفته است این طریقهٔ مجلسی
است و در سال هزار و یکصد و هفت در قریهٔ ماحوز که از قرای بحرین است بدنیا آمده و در نزد پدر خود در حال صباوت درس
خوانده و بعد از ان خدمت شیخ حسین ماحوزی که عالم فاضل کامل و مجتهد صرف بوده تحصیل مینموده و جناب شیخ حسین
همیشه طعن بر اخباریه میزده چنانچه علامهٔ بهبهانی آقا محمد باقر نقل از شیخ فرموده که این عبارت را میگفته الاخباریون
هم الذین یقولون ما لا یفعلون و یقلدون من حیث لا یشعرون و پس از چندی که اشتغال بتحصیل داشت بزیارت خانهٔ
خدا و رسول مجتبی مشرف شد و مراجعت بقطیف نمود و مدتی در انجا بود تا آنکه اعراب نواصب مستولی بر بحرین یافته
فرار نموده چندی در کرمان و شیراز و توابع انجا ماند و در اصطهبانات مشغول بتدریس و تالیف بود بعد از ان بعتبات
عالیات مشرف و در کربلا انجا مجاور گردیده و بعبادات مواظبت نموده و تالیف کتاب حدائق الناضرة فی احکام العترة الطاهرة
در انجا نوشته و این کتاب جلیل است جمیع اقوال و اخبار وارده از ائمهٔ اطهار را جمع نموده الا آنکه بواسطهٔ میل او بطریقهٔ
اخباریه قلیل الاستدلال است و نیز از او است کتاب سلاسل الحدید فی تقیید ابن ابی الحدید و رد بر او و از افادات انجناب
است کتاب نفحات الملکوتیة فی الرد علی الصوفیة در ان کتاب ترهات و خرافات ایشان را ذکر نموده و از ان طایفه شمرده است
المولی محسن الکاشانی و نقل عنه مقالات شنیعه و عقاید غیر صحیحه عدد ها خلاصه بعد از ذکر اسامی کتب و رسائل انجناب
میفرماید در ماه ربیع الاول هزار و یکصد و هشتاد و شش وفات نمود شاگردانش و شیخ محمد علی الشهیر بابن السلطان و حاج
معصوم غسل داده اند و استاد علامه یعنی محقق بهبهانی بر او نماز خواندند و با وجود انکه بواسطهٔ طاعون مردم متفرق و متشتت
بودند بر جنازهٔ او جمع کثیری حاضر شدند و استاد علامه ادام الله بقاه در رد بر او رسائل متعدده و مطوله و مختصره است
و کذلک پسر استاد دام فضله رسالهٔ جیده مبسوطه در رد بر او دارد و بعض مشایخ از کبار نیز رساله و جزء در رد بر او
دارد و از جمله کتابیکه در ذم متشبهین بمتفقه و متکلمین و حکما و صوفیه صاحب کتاب الحکیم المتاله صدر الدین محمد
بن ابرهیم الشیرازی المشتهر بملا صدرا در کتاب امل الامل ترجمهٔ انجناب را در کمال اختصار نموده میگوید فاضل من فضلاء المعاصرین
ذکره صاحب السلافة یعنی میر سید علیخان فقال کان عالم اهل زمانه فی الحکمة متقنا لجمیع الفنون توفی فی العشر الخامس
من هذه المائة انتهی و صاحب لؤلؤه ذکر انجناب را در جملهٔ مشایخ داماد وی یعنی مولانا محسن فیض در حکمت و کلام نموده
فقال المولی صدر الدین المذکور فهو محمد بن ابرهیم صدر الدین المشهور بملا صدرا کان حکیما فلسفیا صوفیا بحتا توفی بالبصرة
وهو متوجه الی الحج فی سنة خمسین بعد الالف وله ابن فاضل کما تقدم فی کلام السید نعمة الله یسمی میرزا ابرهیم وکان
فاضلا عالما متکلما جلیلا نبیلا فی اکثر العلوم سیما فی العقلیات والریاضیات قال بعض اصحابنا بعد الثناء علیه و هو
فی الحقیقة مصداق یخرج الحی من المیت فلم یتر علی طریقة والده ولم یسلک مسلکه وکان علی ضد طریقة والده فی التصوف
والحکمة و توفی فی دولة شاه عباس الثانی بشیراز فی عشر السبعین بعد الالف ومن مؤلفاته حاشیة علی شرح اللمعة
الی کتاب الزکوة وله ایضا کتاب تفسیر عروة الوثقی انتهی و سید بزرگوار آقا سید ابرهیم بن الامیر محمد معصوم الحسینی القزوینی
والد ماجد آقا سید حسین که مزار فیض آثارش در قزوین زیارتگاه هر مشهد مشرفه است حواشی بر امل الامل نوشته اند نامش تتمیم الامل
است و عبارت مذکوره از امل چنانچه ترجمهٔ فارسی آن چنین است مولی صدر الدین از جملهٔ شاگردان سید محقق میر محمد
باقر داماد و شیخ بزرگوار بهاء الدین محمد عاملی قدس سرهما است و او را کتب و مصنفاتی است از انجمله است شرح اصول کافی

و کتاب شواهد الربوبیة و کتاب الاسفار الاربعة و کتاب شرح الهدایة و حاشیه بر الهیات شفا و شرح حکمة الاشراق
و کتاب واردات قلبیه و رساله در حدوث عالم و کتاب مسائل قدسیه و قواعد ملکوتیه و رساله در تحقیق التشخص اجوبه
از مسائل مشکله اجوبه از مسائل بدو وجود انسان رساله در تحقیق اتصاف ماهیة بوجود اجوبه از مسائلیکه محقق طوسی
از معاصر خود سؤال فرموده و معاصر جواب نداده کتاب اسرار الآیات تفسیر سورهٔ الجمعه تفسیر سورهٔ الطارق تفسیر
سورهٔ الواقعة تفسیر آیة النور تفسیر سورهٔ یس تفسیر سورهٔ الحدید و سید معاصر در روضات الجنات از جملهٔ مصنفات
انجناب را که ایراد نموده تفسیر آیة الکرسی و کتاب حکمة العرشیة و کتاب مشاعر و شیخ احمد احسائی رد این دو کتاب را شرح
نموده و رسالهٔ اکسیر العارفین فی معرفة طریق الحق و الیقین و رسالهٔ اتحاد العاقل والمعقول و رسالهٔ کسر الاصنام
الجاهلیة فی کفر جماعة الصوفیة و بعد از چند سطری میگوید در بسیاری از مصنفات مذکوره کلماتی هست که با ظواهر
شریعت ملایم نیست و گویا مبنی است بر اصطلاحات خاصهٔ خودش تا آنکه حمل کرده شود بر چیزیکه موجب کفر و
فساد اعتقاد او نشود و بواسطهٔ این کلمات سوء ظن برای جمعی از فقها بهم رسیده بلکه فتوی بکفرش داده اند چنانچه بعض
در حق شرح اصول کافی گفته اول من شرحه بالکفر صدرا راقم گوید شیخ بزرگوار شیخ مرتضی اعلی الله مقامه در مسئلهٔ
نیت وضو و تحقیق معنی اراده در کتاب طهارت نقل عبارت ملا صدرا فرموده ما هذا لفظه الشریف قال صدر المتألهین
الی آخر ما نقل و اما کتاب کسر الاصنام الجاهلیة نظر حکیم بمتدلسین و متشبهین است بصوفیه و متفقه و حکماء فلینظر و
اینکه سید معاصر گفت کسر الاصنام الجاهلیة فی کفر جماعة الصوفیة افتراء است بل فی مدح جماعة الصوفیة الحقة
در یکی از فصول مقالهٔ سیم ان کتاب است ما هذا لفظه و العاقل الفهیم و کل من نظر فی اوضاع هذا الزمان و اطوار
اهله نظر اعتبار و استبصار یعلم یقینا ان اهل الله و ارباب التصوف و الکمال و الحال یمتنع ان یکون احد منهم ظاهرا
جلیا بل یجب ان یکون مستورا مختفیا الا بان یکون لشرط غیر مشاهد لاحد بل بان یکون حالته مختفیة علی الخلق
و مرتبته مجهولة علیهم و بالجملة الصوفی من حیث انه صوفی مستور عن العقول و ان لم یکن ظاهر جسده و سایر حالاته
مستورا عن الانظار الی ان قال خزائن الاسماء مکنونة و کنوز الاولیاء مخزونة قدس الله تعالی اهل عرفانه و خواص عباده
و محجوبة عن اطلاع اهل الدنیا و عبدة الشهوات علی احوالهم و الطمع فی ادراک شأنهم و جلت منزلتهم عن ان یصل الیها
افهام الجهال و طبایع الارذال فهم تحت حجب العزة محجوبون و فی قباب الکبریاء عن معارف اهل الشر و الفساد مستورون
و هم خاصة بعبادة ربهم و التقرب الیه و سایر الناس کما فی الحیوانات و جملة الکائنات بخدمتهم قائمون لانهم غایة الکون
و ثمرة الایجاد و غیرهم معدات و آلات لوجودهم الی آخره و چنانچه فیض هم در مقالهٔ شصت و دوم و سیم و چهارم از
کتاب کلمات الطریقة و کتاب بشارة الشیعة در ذم متلبسین بصوفیه عبارات و اشاراتی فرموده و چنانچه سبق
ذکر یافت از جماعتی مثل مولانا در مثنوی و شیخ محمود در گلشن راز در مذمت عبارات و اطوار آنان که بلباس این طایفه
در آمده اند بیش از همه نکوهش نموده اند و عجب اینست که با وجود اینکه کتب آخوند و فیض علیهما الرحمة مشحون است از
کلمات صوفیه است حتی آنکه صاحب لؤلؤه در حق فیلسوف گفته صوفی بحت صوفیه میگویند بر عقاید صوفیه
است نه صوفی و در سلسلهٔ نوربخشیه و نعمة اللهیه از سلاسل معروفه ذکر اتصال میر فندرسکی و داماد و بهاء
الدین عاملی و صدر الدین شیرازی و فیض کاشانی و مولانا محمد تقی مجلسی رحمة الله علیهم بعون تعالی بیاید و از کسانیکه
در رد صوفیه اهل کتاب اند ابو احمد محمد بن عبد النبی بن عبد الصانع المحدث النیشابوری المعروف بمیرزا محمد الاخباری
در کتاب رجال که از مؤلفات خود او است ترجمهٔ خویش را از اسم و کنیه و اسماء آباء چنانچه مذکور شد نوشته است ایضا
المعروف بالمحدث الاخباری الاسترابادی محتدا النیشابوری والدا الهندی مولدا المشاهدی نزلا و میفرماید له مصنفات بین کتاب
زاید طولا است در کلام و الهیات و حدیث و فقه و اصول و علم تطبیق و معارف و در روز دوشنبه بیست و نهم ذی
القعده سال هزار و یکصد و هفتاد و هشت بدنیا آمده در اکبر آباد هندوستان از تکمیل و حج بیت الله در سال یکصد و نود و هشت
در نجف اشرف مجاور شد و چندی بعد در حایر حسینی سپس در کاظمین ع و از برای او هشتاد تصنیف است در فنون
عقلیه و نقلیه و شهودیه و ذکر اسامی کتب را مفصلا نموده و از انجمله میگوید (وله رسالة النفثة الصدوریة فی رد الصوفیة
و بعد از فراغ از تعداد اسامی کتب میگوید معاصر پادشاه عالم تیموری هندی و لیس شاه اکبر شاه ثانی و سلطان مصطفی ی

سلطان محمود عثمانیم و در دولت محمد خان قاجار و فتحعلی شاه قاجار بمملکت ایران امدم و الان چهل سال از عمر مصنف
میگذرد و در بستان السیاحه شروانی ترجمهٔ وی را در حرف نون بمناسبت نیشابور اورده و میگوید هنگام مجاورت
بعتبات بخدمت وی رسیدم و بیش از چهار سال که در کاظمین مجاور بود بواسطهٔ عناد یکه اهل اصول را با اخباریه
بحکم علمای اصول و اجتهاد و از انجمله اقا سید محمد بن اقا سید علی الطباطبائی در سال هزار و دویست و سی و دو هجری
جمعی از صغار و کبار ان دیار بر سر خانهٔ ان قدوهٔ اخیار و نخبهٔ ابرار ریختند و یک نفر از شاگردان ان بزرگوار را بسعادت
ابد رسانیدند و اسباب انچه بود غارت کردند و ریسمان بر پای معرفت پیمایش بسته جسد او را در کوچه و بازار کشیده
و بعد عصر در خارج درب کاظمین نزدیک بقهوه خانه دفن کردند انتهی ملخصا و در روضات الجنات ترجمهٔ وی را
مشروحا ذکر نموده در باب محمد بن و در باب جیم در ضمن ترجمهٔ شیخ جعفر نجفی طاب ثراه اورده است که شیخ را رساله
ایست نامش نیز کشف الغطاء عن معایب میرزا محمد عدو العلماء ارسلها الی السلطان فتحعلی شاه القاجار و دل فیها
قبایح افعال ذلک الرجل و مفاسد اعتقاداته الکفریة مما لا مزید علیه و ذلک حین التجاء الی حریم ذلک الملک خوفا علی
نفسه الخبیثة و فرارا من ایدی علماء العراق و قد ارخها مخاطبا لاهل طهران بقوله میرزا محمد کم لا مذهب له الی اخر ما قال
و معلوم شد از رد نوشتن بر صوفیه نیز رای او فایده نبخشید و ازکسانیکه در رد صوفیه کتاب دارند مولانا الاقا محمد
علی بن قدوتنا الاجل علامة البهبهانی ابن مولانا محمد اکمل اعلی الله مقامه شیخ ابو علی در منتهی المقال ترجمهٔ جناب استاد
خود باقر العلوم را نموده میفرماید میلاد شریفش در سال هزار و یکصد و هیجده باصفهان بوده و چندی
در بهبهان متوطن و بعد از ان بکربلا بجا ورود از قدوم او طایفهٔ اخباریه برافتادند و از نور علومش امر اجتهاد را
رونقی تازه روی داد از برای انجناب دو پسر است هر دو عالم اند اکبر ایشان اقا محمد علی است میلاد او سال یکهزار و یکصد
و چهل و چهار در کربلای معلی بوده و در خدمت پدر بتحصیل علوم نموده و در سال طاعون از عراق عرب بدیار عجم امد
والحال بکرمانشاه شد و ولد انجناب پسر استاد در خبر نور الدین بن مولانا محمد صالح مازندرانی است و مادر نور الدین
دختر مرحوم مولانا العلامة محمد تقی مجلسی رحمة الله علیه است بنابراین ملا محمد صالح مازندرانی جد مادر استاد است
از طرف پدر مادر و علامه محمد تقی مجلسی جد مادر ایشان است از طرف مادر و ملا محمد باقر مجلسی خالوی مادر انجناب
و لذا یعبر عنه بخالی رضی الله عنهما بجلته انتهی ملخصا و میرزا محمد اخباری نیشابوری سابق الذکر در رجال کبیر خود ترجمهٔ جناب
اقا محمد علی را باین نحو نموده ما هذا لفظه محمد علی بن محمد باقر الاصفهانی المعروف بابن اقا سکن بقرمیسین و بها دفن
کان فاضلا متتبعا عاصرناه و کان صدیقا لنا فقید العناد بالمحدثین شدید العناد بالصوفیة الی اخر ما قال و سید
معاصر در روضات الجنات ترجمهٔ انجناب را در ضمن ترجمهٔ پدر بزرگوارش در حرف با اورده و نیز در باب میم بعنوان
مخصوص فرموده و در این محل در ضمن تعداد مصنفات انجناب میگوید و مثل رسالة اخری فی النقض علی جماعة الصوفیة
علی الطریق الاخری سماها قطع المقال فی رد اهل الضلال و رسالة له فی حکم النکاح مع الاعسار سماها مظهر الحق و ذهب
فیها الی جواز فسخ المراة نکاحها فی صورة حضور الزوج و امتناعه من الانفاق و الطلاق و ان کان من جهة الفقر و الاملاق
راقم گوید رساله قطع المقال بنظر نرسیده ولی رساله خیراتیه که لفظ خیرات و تاریخ تاریخ تالیف او است موجود است
موجب تالیف ان رساله ۱۲۱۱ و در هنگامیکه سید معصوم علیشاه دکنی را نزد خویش محبوس داشته و عاقبت بعز شهادت واصل شد
برای حاج ابرهیم خان اعتماد الدوله وزیر اقا محمد خان فرستاده اند و بیخوا انصاف هر کس دیده باشد ان رساله را خواهد
گفت که جناب اقا در ان رساله حقیقة نقض خود فرموده و قدح خویشتن نموده زیرا که بر خلاف سیرهٔ ائمهٔ انام و علماء
اعلام در ان رساله عمل نموده و مشتمل بر کلمات رکیک سخیف و فحاشی زیاد است و اخبار بسیار در کافی و غیره در
بذاء وارد است و گفتهٔ سعدی است که منت خاهلان است که چون بحجت از خصم فرو مانند سلسلهٔ خصومت بجنبانند
همچو اذربت براش که جواب حجت پسر ازر خود ابراهیم نداشت بجنگش برخواست که لئن لم تنته لارجمنک و نیز انجناب
در مقامع الفضل و ضمن بعضی رسائل در طعن صوفیه فرمایشاتی فرموده اند و ملکم سرجان ملکلیس در تاریخ ایران
ذکر انطایفه را فی الجمله از قول جناب اقا نموده خلاصه مراد ان اقا در جرح و قدح و حبس و قتل انطایفه سبب شده که
واعقاب اقا تماما حسن ظن بانها پیدا نموده و رفته رفته از ارباب یقین بلکه مروج سلسله متقین شدند چنانچه در ذکر

معاصرین والد ماجد احوال الجناب عمدة العلماء الراشدین و العرفاء الکاملین اقا محمود رحمة الله علیه ابن اقا محمد علی برادر
بزرگ ایشان مذکور گردد و الحال الجناب حاجی محمد مهدی ابن اقا محمود دام فضله ضیابخش محراب امامت و زاویه نشین
خانقاه طریقت است و در ذکر حال معاصرین راقم ترجمهٔ انجناب بیاید و بسیاری مثل سید جزایری در تلو کلمات بعضی
سخنان دارند و مرحوم میرزا ابو القاسم محقق قمی طاب ثراه در جواب از مسائل فرمایشاتی فرموده اند و همچنین از معاصرین
بعضی رسائل و کلمات در ذم ایشان دیده شده و مولانا محمد باقر مجلسی اعلی الله مقامه در باب دیگر از کتاب عین الحیوة بعد
از معانی ذکر شرحی در نقض این طایفه نگاشته اند و سید ابو تراب مرتضی بن داعی الحسینی الرازی در کتاب تبصرة العوام
و کتاب فصول التامة قدحی بلیغ نوشته اند و مولانا احمد بن محمد الاردبیلی قدس سره در کتاب حدیقة الشیعة که منتسب
باو است بابی مخصوص در رد انان عنوان نموده راقم گوید چنانکه در اول باب تعریف صوفی از کلمات ثلثه معلوم گردید
و کلام شهید قدس سره در باب نفسا از کتاب دروس و عبارت علامه مجلسی در زاد المعاد در مدح انطایفه ذکر شد دیگر مجال
شبهه نیست در اصل حقیقت تصوف و انچه بعضی قادحین گفته اند شبهه موضوعی است نه حکمی و مقصود انکه مصداق
انکه مصداق ان تعریف صوفی است اگر چه در جنبه و قیا است و انکه بدان وصف نیست کوفی است اگر چه در خرقه و عبا
و روایت شیخ مقداد بن عبد الله السیوری الفقیه در شرح باب حادی عشر که در مطلب دوم نیما مذکور شد شاهد
مدعا است و باین جهة صرف نظر از نقل عبارات ان رسائل باختصار نزدیکتر و لیکن محض توضیح بعضی مطالب و تنقیح برخی
شوائب کلمات حدیقة الشیعة را که در حقیقت مدرک من تاخر است ایراد مینماید و شاید مقام مقتضی شود که از
عین الحیوة علامه مجلسی مقالهٔ در بیان اید و الله الموفق و المعین اولا باید دانست کتاب حدیقة الشیعة از مصنفات
جناب مقدس اردبیلی نمیباشد با انکه از قبیل رب مشهور لا اصل له است در کتاب امل الامل در ترجمهٔ جناب مقدس
میگوید احمد بن محمد الاردبیلی کان عالما فاضلا مدققا عابدا ثقة ورعا جلیل القدر عظیم الشان معاصر الشیخنا البهائی
له کتب منها شرح الارشاد کبیر لم یتم و تفسیر ایات الاحکام و حدیقة الشیعة و شیخ یوسف بحرانی نیز در ترجمهٔ جناب مقدس
بعد از تمجید میگوید و کان مجتهدا معاصرا للعلامة المجلسی و له ایضا کتاب حدیقة الشیعة الی اخر کلامه و معلوم است شاید
صاحب لؤلؤ از روی شهادت صاحب امل الامل است و همچنین دیگران و بر حسب تحقیق این کتاب از مقدس نیست
بوجوه عدیده یکی انکه سید بزرگوار اقا سید ابرهیم بن امیر معصوم الحسینی در حواشی امل الامل که نامش تتمه الامل
است میفرماید لیس کتاب حدیقة الشیعة من مؤلفاته قدس سره علی ما تحقق عندی و دیگر انکه در بستان السیاحه
مذکور است که جمعی حدیقة الشیعة را بنظر مولانا محمد باقر خراسانی مؤلف ذخیره رسانیده عرض نمودند که مولانا احمد اردبیلی
در این کتاب مذمت صوفیه نموده شما چه میفرمائید در جواب فرمود که فهرست تالیفات مولانا احمد را دیده ام نام
کتاب حدیقة الشیعة در ان نیست و ان کتاب تالیف ملا معز الدین اردستانی است و مذمت صوفیه نیز بان الحاق شده
و ملا معز اردستانی که مصنف ان کتاب است نیز انکار صوفیه نموده و نیز ملا شاه محمد شیرازی میگفته که من ملا معز
اردستانی را دیدم از او پرسیدم او کتاب حدیقة الشیعة را بخود منسوب کرد و در مذمت صوفیه هیچ نگفت و مؤید
این مقال نیز نقل نموده اند که ملا محمود خراسانی که عالم ربانی بوده میفرموده کتاب حدیقة الشیعة که در هند و سستان
نوشته شده بود دیدم در ان هیچ قدح و ذم صوفیه نبوده و چون حدیقة الشیعة از مولانا احمد و کتاب تبصرة العوام
از سید مرتضی رازی ثابت نیست لهذا مولانا محمد باقر مجلسی انکار و مذمت صوفیه را از ان دو کتاب نقل نکرده و در
کتب خود نیز از ان دو کتاب چیزی نیاورده با انکه نام چند کتاب غیر مشهور از علماء در مذمت صوفیه ذکر نموده و دیگر
انکه مرحوم حاجی محمد جعفر بن الحاج صفر خان الهمدانی در اوایل کتاب مرآة الحق میفرماید محقق اردبیلی را حاشیه ایست
مشتمل بر اعلی درجهٔ تحقیق بر الهیات تجرید الکلام و در مبحث توحید در رد شبهه ابن کمونه یهودی موافقت با محقق خفری
نموده متمسک بوحدت وجود شده است و اتمام دلیل را موقوف باو دانسته با وجود قائل شدن بر وحدت وجود رد
بر صوفیه چه معنی دارد و در اوقات تحصیل علوم شرعیه فرعیه خدمت مولانا المحقق المدقق المیرزا ابو القاسم القمی
رحمة الله علیه صحبتی مستوفا از مراتب فضیلت و دقت و زهد و ورع محقق اردبیلی مذکور شد حقیر عرض نمود که ان
بزرگوار مایل و قایل بوحدت وجود است در حاشیه الهیات جناب ایشان منکر این صحبت شدند حقیر عرض نمودم که

حاشیه الهبات بنظر منور رسیده است فرمودند بلی درا وقاتیکه در نجف اشرف در ایام تحصیل توقف داشتم در ابخار
ام فرمودند که حاشیه در نزد تو میباشد عرض کردم بلی فرمودند فردا همراه خود بیاور قبول نمودم همینکه بمنزل مقاودت
بلا فاصله یکی از محارم خود را فرستادند که فلانی موضع ان مسئله را معین نماید و کتاب را کرفته همراه بیاورد کتاب را بخدمت
ایشان بردم فردا که بخدمت رسیدم اظهار تعجب و غرابت مینمودند و این حاشیه مؤید حرفی است که شنیده شده است که این
صحبت صوفیه از محقق اردبیلی نیست از دو نفر علما این انکار بحقیر رسیده یکی از سید بزرکوار سید ابوهیم همدانی المسکن النجفی
الموطن شخصی از ثقات تلامذه ایشان از ایشان نقل نموده که میفرموده اند کر ان مطاعن از جناب محقق اردبیلی نیست بلکه یکی از
فضلای قم است که اسم او را مذکور ساخت و ضعیف فراموش نموده دیکر مولانا محراب جیلانی بود که ایشان هم منکر بودند
انتهی ما اردنا نقله و دیکر اینکه سید معاصر در روضات الجنات میفرماید دکتاب حدیقة الشیعة فی تفصیل احوال النبی والائمة
واثبات الامامة الخاصة بالفارسیة کما انتسب الیه فی المشهور وصرح بها ایضا فی الامل ولؤلؤة البحرین وفی بعض کلمات الشیخ عبد
الله بن صالح البحرانی وصاحب بلغة الرجال کما نقل عنهما صاحب اللؤلؤة ویدل علیه ایضا ما یوجد فی مجلده الثانی الذی هو
بین اظهرنا فی هذا الزمان ویختص بفضائل الاعیان واثبات امامتهم بالدلیل والبرهان من الحواله الی کتاب الزبدة وانه یبعد
عن سوقه الوضع والانتحال وقد نفاها بعضهم ونقل ذلک عن سمینا المجلسی ولم یثبت عنه لفقد الدلیل علیها لکثرة نقله
عن الضعاف التی لا اثر لها من الکتب المعتمدة او لوجود مضمون الکتاب بعینه فی بعض کتب الشیعة الاعاجم المتقدمین الا
قلیلا من دیباجته کما قیل او لبعد التالیف بهذا السوق واللسان من مثله وفی مثل الغربة السری العربی من البلدان کغایة
البعد الذی هو فی کون تذکرة الائمة الفارسیة المعروفة من مولانا العلامة المجلسی وان اشتبه علی کثیر من المعاریف الذین
لم یالفوا بکتبه ولم یعرفوا حق قدره فی نسبتها ایضا الیه بمحض ان رأوا فی خطبته ذکر المحمد باقر بن محمد تقی مع ان المسمی بهذا
الاسم ولدا للمسمی باسم من بعده کثیر کثیر وغیر المنسوب منهما فی کتبه المجلسی نیز رسید الی اخر ما قال وانصاف انستکه هر کس
بنسبت این کتاب بان جناب بدهد حق او را نشناخته و پایه مقام او را نشناسد شخصی که پایه اجتهاد و احتیاط او بحویست
که ضرب المثل است و هر کس را بخواهند در ورع و قدس تعریف کنند میکویند مانند مقدس اردبیلی است وفی حدایق
المقربین انه کان یخرج کثیرا من النجف الاشرف الی زیارة الکاظمین علی دابة الکراء فاتفق انه خرج فی بعض اسفاره ولم یکن
معه مکاری الدابة فلما اراد ان یخرج من الکاظمین اعطاه بعض اهل بغداد رقعة یوصلها الی بعض اهل النجف فلم یأذن
من المکاری فی حمل ثقل هذه الرقعة با وجود این احتیاط وتقوی چکونه متصور است بنقل اخبار ضعیفه غیر مذکوره در کتب
معتبره و بعضی اقوال مغرضانه اکثر جماعتی را که حال شان معلوم نیست با علم وتشیع ایشان محقق است نسبت کفر وزندقه دهد
با چنین تالیفی نماید که موجب اراقه دماء مؤمنین کردد و دیکر انکه محقق اردبیلی در کتاب مجمع الفائده که شرح ارشاد
علامه است معروف بفضل و تحقیق است بین اصحاب باندازه که بعضی کفته اند تعلق بسیاری دقایق فلسفیه از طریقه
فقهاء مرضیه بیرون رفته است وقال فی کتاب طهارة زبدة البیان عند تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا انما الخمر
والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون قال وفی هذه الایة دلالة علی تحریم سایر
التصرفات فی الخمر من الشرب والبیع والشراء والاستعمال علی جمیع الوجوه ولا دلالة فیها علی نجاسة الخمر ولهذا قال الصدوق
ان الله عز وجل حرم شربها لا الصلوة فی ثوب اصابته فتامل والاخبار مختلفة فی ذلک والاصل یؤیده نعم ان ثبت
کون الرجس بمعنی النجس الشرعی فقط دلت علیها الی ان قال فالاجماع بمعنی النجس فی التهذیب غیر معلوم بل کونه بمعنی النجس
الشرعی اذ ما یفهم ذلک الا من العذر وکونه بذلک المعنی غیر ظاهر والظاهر انه بمعنی الماثم او الفعل المؤدی الی العقاب او القبح
کما فی ایة التطهیر لیصح کونه خبرا عن المیسر وغیره ایضا وان سلم مجیئه بمعنی النجس وبالجملة لا دلالة فیها علی نجاسة الخمر وهو
ظاهر بل فی الاخبار ایضا لا دلالة لها لاختلافها والجمع بحمل ما یدل علی وجوب الغسل علی الاستحباب اولی من حمل ما یدل علی
عدمه علی التقیة وبا وجود چنین دقتی در مسئله مشهوره بل اجماع منقوله و صحاح ما یؤیده اصل طهارت را محکم کرفته
چکونه میشود در حکم بکفر وزندقه جمعی ظاهر الاسلام اکتفا نماید بقول بصرة العوام که مؤلف ان معلوم نیست و تعریف
شهید را در وقف دروس و کلمات سید جید املی و محقق طوسی و خبر در غوالی اللئالی و شرح باب حادی عشر را تدید باشد
دانیا کویم بر فرض که این کتاب از ان عالی جناب باشد مانند دیکر مسائل فقه و اصول فقه بنا بر اجتهاد ایشانست و زبدة البیان

ذکر الاکتب الزبدة در باب
صوفیه حدیقه از قرب الاسناد
نقل مینماید در ذم ابوهاشم کوفی
بعد از ان میکوید اکر ان کتاب
زودتر بدست من امده بود
بیش تر از این در کتاب زبدة
البیان سخن میکفتم در باب
جمعه و این دلیل بودن کتاب
حدیقة الشیعة از مؤلفات
آن جناب مشهور را از این و انحراف
انکه در همان باب میکوید یعنی
حدیث بادر و الی ریاض الجنة
مستوفی در کتاب نقض جنایة
ناجیة مولانا علیه الصلوة
والسلام تقریبا بیان کرده
واحدی این کتاب را از مؤلفات
شمرده و در این باب میکوید
و مؤلف این کتاب محتاج رحمت
و مغفرت حضرت رب الارباب

اولیه وضروریات مذهب امامیه است لیس کل مجتهد بمصیب فی الفروع والاصول واهل سنت و جماعت نیز در اصول
دین موافق با امامیه اند که لیس بمصیب اکرچه در فروع مصوبه باشند و طایفه حشویه حکم الله را تابع اراء مجتهدین نموده اند
مطلقا بلکه صدوق و بعضی دیکر در مسئله سهو سخن را بجای بالاتر رسانیده و فقیه کامل شیخ محمد حسن در جواهر
الکلام در مسئله اختلاف و اشکالیکه مابین اخبار کر است بحسب مساحت و مقدار کلامی فرموده که مستلزم هرج
و مرج تمام ابواب فقهیه است و بفرموده شیخ مرتضی اعلی الله مقامه در کتاب طهارت دفع اشکال با شکل نموده و چنانچه
بعضی در مقام قدح باجتهاد خود کلماتی کفته و رسائلی نوشته همچنین جمعی از اعاظم علما که بعد از این در
این کلمات حدیقه نقل عبارات ایشان میشود از روی تحقیق و اجتهاد مدح ایشان را نکاشته اند قال الله تعالی والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین والحال شروع مینمائیم در نقل کلام ان کتاب مستطاب تا چه
قبول افتد و چه در نظر اید در حدیقة الشیعة میفرماید در ضمن حالات حضرت صادق علیه السلام و چون ابتدای
ظهور صوفیان و مذهب باطل ایشان در زمان حضرت امام جعفر صادق بوده بنابر و علة که درا ابل جزو اول این
مختصر نموده چند کلمه در بیان مذاهب عقاید صوفیه در باب جداکانه در این مقام مسطور میکرداند بعد از
کلام اول تعداد مذاهب اهل اسلام نقلها نموده و تعد نموده که باید دانست که عثمان بن شریک کوفی که بابوهاشم کوفی
مشهور بود در اخرهای زمان بنی امیه این مذهب و این طریقه را وضع نموده و ابن حمزة در کتاب هادی الی النجات
من جمیع المهلکات و کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب اورده و سید مرتضی رازی در کتاب فصول ذکر کرده و از
مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب بضاعة القلوب قائل شده و قشیری که
سنیان او را امام قشیری میکویند و از بزرکان علمای نواصب صوفیه است و صاحب تصانیف بسیار است در چند کتاب
و رسائلش اعتراف باین نموده که نام صوفی در جائی مذکور نبود تا پیش از تمام شدن دویست سال از هجرت این نام را وضع
کردند و ملا جامی را ابل کتاب نفحات الانس از او نقل کرده و خود باین قائل است و میکوید اول کسیکه او را صوفی کفتند
ابوهاشم بود و بغیر او در بسیاری از کتابهای شیعه و سنی این معنی مضبوط است با وجود این میباید دید که جمعی از منتصبان
در معنی صوفی و وجه تسمیه هر یک از پیروان عثمان کوفی چه دست و پاها زده اند و چه وجوه در هم بافته اند حتی بعضی از
ایشان کفته اند که عبارتست از اصحاب صفه بوده که صوفی کرده اند و صوفی کفتند و طایفه از فریبندکان بجهه رونق
کار و رواج بازار خود دانسته این توجیهات کاسده قائل شدند و کروهی از غافلان نادانسته این وجوه فاسده
معترف کشته اند و باین سخنان واهی سفیهان را در وادی کمراهی انداخته اند پس بدانکه اول کسیرا که صوفی کفتند
چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند ابوهاشم کوفی بود و این بسبب ان بود که مانند رهبانان جامه پشمینه درشت
میپوشید و ان ملعون مثل نصاری بحلول و اتحاد قائل شده و لیکن نصاری در بارۀ عیسی بحلول و اتحاد قائل بودند
و او از برای خود این دعوی بنیاد نهاد و در این دو دعوی مردد و متخیل بود و معلوم نیست که در اخر رای شومش بکدام
یک قرار کرفت و در کتاب اصول الدیانات مسطور است که او بظاهر اموی و جبری بود در باطن ملحد و دهری و مرادش
از وضع این مذهب ان بود که دین اسلام را برهم زند و از ائمه معصومین علیهم السلام چند حدیث در طعن او وارد است
و پیروان او را خواه صوف پوشند و خواه نپوشند صوفی کویند و کاه بنام او و کاه بکنیه او و کاه بنام پدر او ایشان را
منسوب کردانیده هاشمیه و ابوهاشمیه و عثمانیه و شریکیه خوانند و چون سفیان ثوری طریقه و روش او را خوش
کرده صورت و رؤیت و تشبیه و تجسیم بر مذهب او افزوده و عرصه این مذهب باطل را وسیع کردانیده این فرقه را
ثوریه و سفیانیه نام کردند و بعد از ان ایشان را بابو یزید بسطامی نسبت داده یزیدیه و بسطامیه لقب کردند باعتبار
قائل بودن بحلول و اتحاد ایشان را حلولیه و اتحادیه خواندند و چون جمعی از ایشان در اتحاد مبالغه نموده بوحدت
وجود قائل شدند ایشان را وحدتیه نام کردند و بحسین بن منصور حلاج ایشان را منسوب ساخته منصوریه و حلاجیه
کفتند و بجهه انکه در باب مشایخ خود غلو نموده بخدائی ایشان بر وجه حلول و اتحاد قائل شدند و بر کمراهی خود
و دیکران افزودند ایشان را غلات و غالیه و غاویه نام کردند و بسبب مکر و شیدو زرق و خدعه و مردم فریبی ایشان
را بزرافیه و خداعیه موسوم ساختند و چون طریقه و مذهبی اختراع نموده بودند که مشتمل بود بر رهبانیه و نصرانیه

ودر آن کفر و اسلام را در هم آمیخته اما مان ما ایشانرا مبتدعه مسمّی کرده اند و چون منافقان ودر باکاران بودند مرائیه خوانند وچون اصطلاحی وضع نموده اند آنرا تصوّف نام نهادند علما ایشانرا متصوفه نام کردند و بواسطه لاف بسیار که میزدند ایشانرا متصلفه گفتند واینها نامهائیست که بیشترش هرکدام این طایفه جاریست وبغیر از این ایشانرا نامها بسیار است وبعضی دیگر از نامها یکه طایفه ایشان را بآن نامها میخوانند بعد از این مذکور خواهد شد واشهر القاب این طایفه صوفیه و متصوفه و متصلفه ومبتدعه وزنادقه وغلات وغالیه وغاویه و حلاجیه است واز ایشان غلات سنیانند واین گروه اظهار زهد میکردند ونقشف می نمودند واعتقاد باطل خود را پنهان میداشتند ودر زمینها یکه نیکوان عقاید باطله خود سخن میگفتند تا شبلی هم رسید وبعضی رازهای ایشان را که انشای آنرا پی صرفه میدانند بر سر منبر بیان کرده وبیشتر را وبعضی از رؤسای این فرقه بکنایه ورمز بعضی اسرار خود را که همه محض کفر بوده در مجالس ادا میکردند وخود را در آن حالت مست ومدهوش میساختند الا بایزید که مکور بی باکانه لیس فی جبتی سوی الله وسبحانی ما اعظم شأنی و رأیت الله فی المنام ورأیت الله فی صورة شیخ هرزه میگفته واو در اصول بظاهر حلولی و مشبهی بوده ودر فروع بمذهب مالک عمل نموده ودر باطن ملحد و زندیق بوده وسنیان نسبت اورا سقّای امام جعفر صادق بود واین محض افتراست وآن شیخ معاصر حضرت امام حسن عسکری بوده وروزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود واکثر این طایفه بظاهر بمذهب احمد حنبل ومالک در فروع عمل میکرده اند وبظاهر شبلی مالکی مذهب بوده وذو النون شاگرد مالک بوده وبیشتر این طایفه در باطن ملحد بوده اند واما حسین بن منصور حلاج رسوائیرا از بایزید گذرانیده وکفر والحاد خود را بی آنکه بلباس پوشانند ظاهر کرده و توقیع بلعن او بیرون آمد واز جمله کسانیکه فتوی بقتل او نوشته اند یکی حسین بن روح است که از وکلای صاحب الامر است وعادت متعصبان سنی است که هر کس را از این طایفه که ببینند رسوائی از حد گذرانیده و پرده از روی کفر خود برانداخته مانند بایزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج گویند که دیوانه بوده واکثر صوفیه نیز دعوای دیوانگی ایشانرا میکنند با آنکه در دیگر جاها باتحاد قائلند در این طورها از غلبه تعصب قاعده مذهب خود را فراموش کرده بدوتائی قائل میشوند ومیگویند که حسین بن حلاج و بایزید بسطامی بوده اند یکی از ایشان کافر بوده دیگری مؤمن واز اکابر اولیاء الله بوده وهیچ فکر نمیکنند که چون بکتب سیر وتواریخ معتبره رجوع نمایند رسوائی شوند وشیعه باید که گول نخورد و بداند که از امامان ما احادیث بسیار در طعن این طایفه مرویست ومتقدمین علمای ما در مذهب این فرقه کتابها بسیار نوشته اند راقم گوید در مطلب اول از اصل دوم از تعریف تصوف واز مطلب دوم در معنی حقیقی صوفی ووجه تسمیه در اول همین مطلب از کلمات حکما ومورخین وعلما ومؤلفین معلوم شد که مراد از صوفی کیست واز چه وقت این نام بوده ودر اصل ستم مفصلاً بیاید که اتصال سند تمام سلاسل ایشان با ولیاء چنانچه مشروحاً در شجرهٔ طیبه کسیلیه وادهمیه وطیفوریه ومعروفیه وسایر بنحو استقصاء مذکور میشود وعلی العجاله کلام ابن ابی الحدید را در اول شرح نهج البلاغه ذکر نمائیم در مقام اینکه اثبات مینماید که مبدء تمام علوم حضرت ولایت مآب است میگوید ومن العلوم علم الطریقة والحقیقة واحوال التصوف وقد عرفت ان ارباب هذا الفن فی جمیع بلاد الاسلام الیه ینتهون وعنده یقفون وقد صرح بذلک الشبلی والجنید وسری وابو یزید البسطامی وابی محفوظ معروف الکرخی وغیرهم ویکفیک دلالة علی ذلک الخرقة التی هی شعارهم الی الیوم وکونهم یسندونها باسناد متصل الیه علیه السلام انتهی کلامه وحدیث خرقه را که رسول خدا بسر دوا ولیا پوشانید در احوال المعروف کرخی بتمامه ذکر میشود از کتاب مجلی محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور احسائی واخو ابحدیث انستکه رسول خدا فرموده چون رجوع کردم از معراج پوشانیدم اورا بعلی باذن خدا وآن خرقه با جمله ودایع بحضرت امیر رسید وهم چنین هر امامی بامام بعد وهر یک از ائمه آنرا پوشانیدند وآن خرقه بر خواص شیعیان خود که اصحاب سر بودند قال المحقق الطوسی فی تجرید العقائد فی باب الامامة فی وصایة علی وتمیزه بالکمالات النفسانیة والبدنیة والخارجیة وقال امامنا العلامة فی شرحه حتی ان الفضلاء من المشایخ کانوا یفتخرون بخدمتهم علیهم السلام فابو یزید البسطامی کان یفتخر بانه یستقی الماء لدار جعفر الصادق ومعروف الکرخی اسلم علی یدی الرضا وکان بواب داره الی ان مات رحمه الله واما اینکه مؤلف نقل کرده که نام صوفی در جائی مذکور نبوده تا پیش از تمام شدن مأة دوم از هجرت منافات دارد با حدیثی که در غوالی اللئالی

تواله متصلفه قال البلدان الصلف مجاوزة قدر الظرف والادعاء فوق ذلک تکبراً

التقشف رثاثة الهیئة کما فی المجمع ۱۲

ابن ابی جمهور احسائی روایت نموده وخود او متعرض بیان آن حدیث شده است وفاضل محدث سید نعمة الله تستری شرح بر تمام غوالی اللئالی نوشته است وحدیث اینست فسئل عن علی علیه السلام عن معنی التصوف فقال علیه السلام التصوف مشتق من الصوف وهو ثلثة احرف ص و ف والصاد صبر وصدق وصفاء والواو ود وورد ووفاء والفاء فقر وفرد وفناء ترجمه بیان حدیث که بعربی فرموده فارسیش اینست که صبر اقل مرتبه میباشد که سالک الی الله بر خود قرار داد باید نماید واو بر سه نوع است صبر از شهوات وصبر بر طاعات وصبر بر مصیبات وصدق مرتبه وسطی مبتدی سلوک است واو مطابق بودن باطن است با ظاهر بحیثیتی که صادق باشد در صبر خود وصفا آخر مرتبه مبتدی سلوک است واو لازم است دوم مرتبه سابق را چه در حینیکه صبر صدق هم رسید البته حاصل میشود بسبب آنها صفاء ظاهر و باطن از جمیع کدورات یکه مانع اند از قبول فیض وود اول مرتبه متوسطین است واو محبت بمطلوب است وترک نمودن التفات بغیر او وورد وسط این مرتبه است ولازم است از برای ود واو عبارت است از محبوب را در جمیع حالات بدوام ذکر او ومشغول شدن است بما سوای او واو حقیقت مودة صادقه است ووفا آخر درجه این مرتبه است واو مداومت نمودن بر مشاهدهٔ محبوب وثابت بودن در او بمرتبه که مشاهده ملکه راسخه بشود غیر محبوب خود محتاج نبودن بچیزی غیر او وفرد وسط این مرتبه است واو عبارت است از خلوت با محبوب مطلقا غیر را ملاحظه نماید حتی خود را پس فانی بشود از هر شیء حتی نفس خود ونیست ما ورای این مرتبه مگر بقاء بالله واین موهبت الهی است بر کسیکه استحقاق او را هم رسانیده باشد بعد نماید ما را خدا این درجه علیا ومرتبه عظمی را بکرم ومن خود تا اینجا بیان ترجمهٔ صاحب غوالی اللئالی بود وهمچنین حدیث را سید بزرگوار سید نجیب الدین رضا مؤلف نور الهدایه در سبع المثانی نقل نموده است بزیادتی با این نهج که مخبر صادق در جواب سائل از تصوف چنین فرمود که التصوف علی اربعة احرف التاء والصاد والواو والفاء فالتاء اشارة الی الترک والتوبة والتقوی والصاد اشارة الی الصدق والصبر والصفا ونیز منافات دارد با حدیثی که در کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی مذکور است واین کتاب را در امل الامل بعماد الدین ابو جعفر محمد بن ابی القاسم علی بن محمد بن علی الطبری الفقیه من تلامذة الشیخ ابو جعفر الطوسی قدس سرهما نسبت داده است ومولانا مجلسی نیز در فهرست بحار چنین نسبت داده اند کتاب را اخلاصه در کتاب مذکور باسناد خود از رسول خدا روایت نموده قال رسول الله من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف وبجای من سره من اراد نیز روایت شده وترجمه اش اینست بیت هر که خواهد همنشینی با خدا گو نشیند در حضور اولیا ونیز در آن کتاب است قال رسول الله لا تطعنوا علی اهل التصوف والخرق فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء ولباسهم لباس الانبیاء ونیز فرموده است راغبوا بدعاء اهل التصوف واصحاب الجوع والعطش فان الله ینظر الیهم ویسرع فی اجابتهم واین اخبار مؤید قول کسیست که نسبت صوفی را با صحاب صفه داده است ونیز منافات دارد این سخن با حدیثی که شیخ مقداد بن عبد الله السیوری الفقیه در شرح باب حادی عشر نقل نموده انه سئل امیر المؤمنین عن الصوفی فقال الصوفی من لبس الصوف علی الصفا وجعل الدنیا خلف القفا وسلک طریق المصطفی واستوی عنده الذهب والحجر والفضة والمدر والا فالکلب الکوفی خیر من الف صوفی وفاضل یلمعی آقا محمد علی در رسالهٔ خیراتیه با همه عنادی که در آن رساله اظهار نموده این حدیث فاضل مقداد را چنانچه مذکور شد آورده اند وترجمه نموده اند یعنی صوفی کیست که پشم را با صفای قلب پوشد ودنیا را پشت سر اندازد و سلوک طریق مصطفی نماید وطلا با سنگ ونقره با کلوخ در نظرش مساوی باشد واگر نه پس سگ کوفی بهتر است از هزار صوفی بعد از آنکه ترجمه را چنانکه نقل شد بعینه عبارت میفرماید فامر گوید که ظاهر است که صفات مذکوره صفات انبیا است واوصیا واولیا واوتاد مانند سلمان وابوذر ومقداد وعمار نه درویشان وقلندران وپشم پوشان و فساق وبنگ خوران وچرس کشان ومنکران پیغمبران وشریعتهای ایشان ومقتضای اخبار مذکوره آنستکه احدی از ارباب صفات مزبوره مانند حضرت رسالت وشاه ولایت وسایر ائمهٔ معصومین واکابر امت را صوفی نگفته اند ونتوان گفت هر چند که معنی صوفی بمعنی مذکور قائم باشد بایشان چنانکه جاین هست طلائی علامه فیها مرفقیه وقاتل بخدا ومعنی صوفی که الحال معروف صوفیانست مخترعش در اسلام ابو هاشم کوفیست چنانکه مذکور شد واختراع مذهب

تصوف را در اواخر عصر بنی امیه نموده و نامش عثمان بن شریك بود و تا پنجه کفتیم تصریح نموده است فاضل محقق ابن حمزه در کتاب هادی و کتاب ایجاز و سید مرتضی رازی در تبصره و فصول و تستری در تصفیه و قشیری در کتبش و جامی در نفحات و در زمان دوانیقی وفات یافته انتهی راقم کوید چنانچه معلوم شد بنحو اجمال و بیاید بنحو تفصیل سند تمام سلاسل متصل است بسرور اولیاء و ائمه هدی و صوفی حقیقی ایشانند و اکابر امت را صوفی کفته اند و میتوان کفت و اینکه کفت چنانکه ظاهر نیست علامه و امثاله بجز اکفتن قیاس مع الفارق است زیرا که اسماء الله توقیفیه مشهور است و شهید در قواعد عنوان این مطلب فرموده و محقق طوسی در کتاب فصول در این مسئله بیانی دارند دیگر انکه ابو هاشم کوفی در طریق هیچیک نیست بلکه در تذکره های معتبره نامی از او برده نشده مکر اینکه جامی در کمال اختصار او را ترجمه نموده و شیوه جامی در نفحات غالبا بر ترجمه مجاهیل و ضعفا است و با وجود آن نکفته است که ابو هاشم مخترع مذهب بوده چنانچه عبارت قشیری و نفحات هیچ اشاره و دلالتی ندارد و تمام کتب عرفا و محققین صوفیه مشحون است و راستر از شرع نبی وقت و اینکه شریعت و طریقت یکحقیقت است و انفکاك ندارند و اینجا از کتاب تاریخ ابن خلدون مغربی معلوم میشود چنانچه در مطلب اول نقل عبارتش شد علم تصوف در اواخر مائه دوم مدون شد مثل مسائل فقه و حدیث و تفسیر فلیلاحظ و مؤلف خرائج پیرو حدیقه و مؤلف وی مقلد تبصرة العوام است و معلوم نیست که مصنفاین دو کتب اکرچه باسم سید مرتضی رازی و محقق اردبیلی شهرت یافته و در ملل و نحل شهرستانی مذاهبی را که در حدیقه بصوفیه نسبت داده با شخاص معین مذکور در آن کتاب منسوب ساخته و هیچ اسمی از متصوفه نبرده است و اما بعض اخبار یکه در ذم ابو هاشم رسیده در ضمن کلمات بعد که از حدیقه نقل میشود با سایر اخبار مذکور خواهد شد و مناسب مقام است عبارت جامع الاسرار و منبع الانوار که از مؤلفات سید افاضل متالهین حیدر بن علی العبیدی الحسینی الآملی که از اجله علماء ظاهر و باطن است و ترجمه اینجناب در مجالس المؤمنین و روضات الجنات با اسامی کتب مؤلفه او مذکور است و ابن ابی جمهور احسائی هر جای کتاب خود از وی نقلی نموده بسید العلامة المتاخر صاحب الکشف الحقیقی تعبیر مینماید و با فخر المحققین ابن علامه الحلی صحبت داشته و در رساله رافعة الخلاف در بیان انکه توقف سرور اولیاء با خلفای ثلث نزد وی عجز بوده با شاره وی نوشته و بیان سلسله خرقه و ارادت خود را در اول شرح فصوص که مسمی است بنص النصوص ذکر نموده است و مبنای آن جناب در آن شرح غالبا بر خلاف ماتن است مکر در مسئله وجود و آن شرح از نفایس مصنفات و است قال فی جامع الاسرار اعلم انی من لدن عنفوان الشباب بل من حین صباوتی الی هذا الزمان وهو کهلی فی تحصیل المعارف الحقة علی طریقة اجدادی الطاهرین والائمة المعصومین وهی التی فی الظاهر شریعة للشیعة الامامیة وفی الباطن حقیقة من حقایق الصوفیة الالهیة الی ان وفقت للتوفیق بین الطائفتین ومطابقة کل منهما بالاخری تحققت حقیقة الطرفین وعرفت حقیقة القاعدتین وطابقت بینهما حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة وسروت کما صرت جامعا بین الشریعة والحقیقة وحاویا بین الظاهر والباطن واصلا مقام الاستقامة والتمکین فالآن اقول من کان مثلی من ارباب الیقین الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

کانت لقلبی اهواء مفرقة — فاستجمعت مذ رآتك العین اهوائی

فصار یحسدنی من کنت احسده — وصرت مولی الوری اذ صرت مولائی

ترکت للناس دنیاهم ودینهم — شغلا بذکرك یا دینی و دنیائی

والیس ذلك بدعوی ولا رعونة بل تحدثا بنعم الله والظاهر لقوله واما بنعمة ربك فحدث وتذکرا بکرم الله تعالی والظاهر لقوله وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین ومع ذلك کله کلما احدثت من هذه الاقسام فی هذا الکتاب مثل هذا الکتاب اضعافا مضاعفة مرارا متعددة لا یکون الا ذرة من جبل وقطرة من بحر لان نعم الله غیر قابلة للاحصاء وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ودر آن کتاب بعد از ذکر روایات صحیحه از ائمه اطهار در باب انکار امرها صعب مستصعب است و راقم تمام آن اخبار را در اصل اول ذکر نموده از کتاب اصول کافی و غیره با بحار جمع نماید میفرماید ترجمه اش اینست که مؤمن ممتحن نباید که صوفیه حقه باشد چه مؤمن ممتحن آنستکه حامل اسرار باشد و علوم غیر صوفیه که از جمله اسرار نیست بلکه علوم شرعیه ظاهره است که اظهار او واجب است در دروس و منابر و مساجد و فقه هر کاه علوم اهل بیت منحصر همین علوم شرعیه بود نبود محتاج بوصیت کتمان تا ابن غایت و در ذکر این تشدید

۱۰۲ ان الصوفیه هم الشیعة حقا

و تا اینکه اکر علوم آنها را مقصور همین علوم بدانیم عارف بکمالات ایشان نخواهیم بود چه علم شریعت بالنسبه بعلم طریقت مثل قشر است بلب و طریقت نسبت بحقیقت همچنین است و کجا است قشر با لب و لب لب و بعد بقلیل فاصله میفرماید که تصوف عبارتست از تخلق باخلاق الهیه قولا و فعلا و علما و حالا و کذا تکمیلا الا عظم از این باشد که کسی متخلق باخلاق الهی باشد چنانچه امر فرموده اند تخلقوا باخلاق الله و فی الحقیقه نیست رسالت انبیا و رسل و تبعیت اولیا و اوصیا مکر از جهة امر تحصیل این مرتبه چنانچه مخفی نیست بر صاحبان فطانت و کواه میدهد بر این ریاضات و مجاهدات ایشان و ترك نمودن ایشان جمیع لذات دنیویه و اخرویه را و رجوع نمودن ایشان بفناء و بعضی کفته اند صوفی کسی که مخالف نباشد ظاهر او احکام شرعیه را و موافق باشد باطن او بحقایق حقیقت و بعد از آنکه ذکر بعضی کلمات اینکه در وصف صوفی هر کس کفته است و تمام آنها را راقم در اول مطلب اول ذکر نمود میفرماید بلکه چنانکه تو اسنکاف از اسم صوفیه کرده جمعی میباشند غایت استنکاف دارند از اسم شیعه و منسوب میسازند شیعه را بکفر و زندقه و هر کاه بشناسند اینکه شیعه عبارتست از طایفه که مخصوص باشند بعلوم الهیه از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیروی میکنند آنها را ظاهرا و باطنا و ایشان میباشند صاحب مقامات و درجات عالیه هر اینه البته استنکاف و انکار از آن طایفه نخواهند داشت شیعه هم که مشغول ریاضت و تزکیه نفس باشد و خود را با وصاف مذکوره متصف و متخلق ساخته باشد چه اسرار ائمه و احوال ایشان اعظم و اعلی میباشد از اینکه ایشان بر او میباشند و اکر مذمت نمایند صوفی حقیقی را بواسطه کروهی یکو که خود را شبیه بایشان نموده اند و شرکتاسمی را دارند و فی الحقیقه از این طایفه نیستند چه این طایفه آنستکه با تشیع حقیقی کمال متابعت باقوال و افعال و احوال ائمه هدی داشته باشند و کسیکه باین اوصاف نباشد فی الحقیقه خارج است از آنها مذمت نمودن این طایفه را بجهة افعال ناهنجار غیر ایشان خوش نیست و غلط است چنانچه جماعتی هستند که مشارکند با شیعه در اسم و فی الحقیقه از ایشان نیستند مثل غلات و اسماعیلیه و زیدیه و کیسانیه و فطحیه و واقفیه و غیر ذلك هم چنین جمعی میباشند که مشارکند با صوفیه در اسم و فی الحقیقه از ایشان نیستند مثل جماعه مباحیه و حلولیه و اتحادیه و معطله و امثال و اقران ایشان و همچنانکه تفسیق و تکفیر نمودن کل شیعه را بجهة داخل نمودن غلات و اسماعیلیه خود را در اسم تشیع غلط است هم چنین تکفیر نمودن جماعت صوفیه حقه را بجهة جماعت حلولیه و اتحادیه و معطله و مباحیه بیجا و غلط است تا باینجا تمام شد کلام جامع الاسرار و اما اینکه مؤلف حدیقه کفته و سنیان بسته اند که بایزید سقای امام جعفر صادق بوده و این محض افترا است تا آخر راقم کوید تفصیل ترجمه ابا یزید در سلسله طیفوریه مشروحا بیاید و اعتقاد ابا یزید و نقل اقوال در ذکر احوال معاصرین جنید بغدادی بنحو استقصاء مذکور خواهد شد و در این مقام محض تذکر و اعلام کلام علم الاعلام شیخ بهاء الدین قدس سره را که در دراول مجلد اول کشکول است بعبارته ذکر مینماید تا سبب روشنی شود هر که در او غش باشد چنین میفرماید بعد از ترجمه مختصری از حال ابا یزید قال کانت الاخوان من ملاقات ابی یزید البسطامی لابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق و کونه سقاء فی داره سلام الله علیه اورد هاجماعة من اصحاب التاریخ و اوردها الفخر الرازی فی کثیر من کتبه الکلامیة و اوردها السید الجلیل رضی الدین علی بن طاوس فی کتاب الطرایف و اوردها العلامة الحلی قدس روحه فی شرحه علی التجرید و بعد شهادة امثال هؤلاء بذلك لا عبرة بما فی بعض الکتب من ان ابا یزید لم یلحق الامام و لم یدرك زمانه بل کان متاخرا عنه بمدة مدیدة و ربما یدفع التنافی بجعل المسمی بهذا الاسم شخصین احدهما طیفور السقاء الذی لقی الامام و خدمه و الاخر شخص غیره و مثل هذا الاشتباه یقع کثیرا و قد وقع مثله فی المسمی بافلاطون فقد ذکر صاحب الملل والنحل ان جماعة متعددین من الحکماء القدماء کل منهم کان یسمی افلاطون و اما قول مؤلف حدیقه و اما حسین بن منصور حلاج رسوائی را از ابا یزید کذرانیده تا باخر راقم کوید ترجمه حسین بن منصور در کتب فریقین قدیما و حدیثا مذکور است و از علماء ظاهر و عرفاء باطن من المؤالف والمخالف در حق وی بد و قبول رفته اند جماعتی از امامیه میفرمایند دعوی بابیت مینمود و در این دعوی کاذب بود و بعضی کفته اند ساحر بود و در رساله در رد او و خلاف نوشته اند و از کلمات بعضی عارفین چنین مفهوم میشود که در واقع صادق بوده ولیکن بحسب ظاهر شرع کشتنی است چه کتمان و تقیه لازمه ایمان است و محقق طوسی علیه الرحمه قدس سره القدوسی مدح او را روا داشته حیث یقول ان مراد الحلاج بقول انا الحق رفع الاثنینیة و دفع الاثنینیة کما قال

بینی وبینك انی ینازعنی — فارفع بفضلك انی من البین

و شیخنا

بهائی فدا ول کلامه واستشهد بقول المحمود رواباشد انا الحق ازدرختی چرا نبود روا از نیک بختی وسید شهید در مجالس المؤمنین تمجیدا و را نموده وسبب قتل وا نفی او را نوشته وسید بزرگوار میر محمد باقر سبط المحقق الکرکی الشهیر بداماد در رساله رواشح السماویه آورده که حلاج در اول رمضان نیت روزهٔ تمام شهر را مینمود و تا آخر شهر افطار نمی نمود وسید معاصر در روضات بعد از نقل این عبارت وبعضی سخنان مغرضانه میفرماید که صدور این نسبت از جناب میر نیز از روی اعتقاد است با آنکه از قبیل حدیث نبوی مشهور است حبلت الشی یعمی و یصم چنانچه پیشتر از میر گفته اند شیخ بهائی و پدرش رحمة الله علیهما وشیخ رجب برسی وابن ابی جمهور احسائی ومولانا محمد تقی مجلسی مولانا محسن کاشانی وقاضی نورالله شستری وشیخ احمد بحرانی وامثال ایشان از عرفاء مجتهدین را قسم کوید و مانند مولانا محمد صالح مازندرانی ومولانا رجبعلی تبریزی مؤلف رسالهٔ کلید بهشت وتلمیذ محقق وقاضی سعید شارح توحید صدوق ومؤلف اربعین ورسائل بسیار ومولانا عبد الرزاق لاهیجی صاحب گوهر مراد وولد محقق او میرزا حسن قمی مؤلف شمع الیقین وشارح هدایه در حکمت ومیرزا ابو القاسم فندرسکی مؤلف رسالهٔ صناعیه مشهوره وحاشیهٔ بر جوک بشست ومولانا محمد باقر سبزواری وامیر سید عبد الله پسر زادهٔ سید نعمة الله جزایری ومولانا محمد مهدی نراقی وآقا محمد بیدآبادی وامثال ایشان از عرفاء مجتهدین اعلام که همگی مشایخ صوفیه وعرفاء شامخین را باحترام نام برده اند وشهید اول رحمة الله علیه در کتاب دروس چنانکه نقل شد سابقا فرموده الصوفیة هم المشتغلون بالعبادة المعرضون عن الدنیا تا آخر وعلامه مجلسی در دیباچهٔ زاد المعاد میفرماید صوفیهٔ صفوت نشان تا آخر اینجا ابتداء مطلب از ایشان ذکر شد خلاصه شخص حلاج وامثال او که بنظر بعضی بد یا خوب است موضوع بحث مطلق صوفیه موضوع است وآنکه میان هر طایفه محق ومبطل وصحیح وفاسد ومجهول الحال وضعیف بسیار شبهه نتوان نمود واز اینکه علماء سوء واحیاء بسیار بوده اند وذم آنها خلاف دیانت است سخنی نیست بیش در حق ابو علی محمد بن احمد بن الجنید البغدادی الملقب بالکاتب المشتهر بالاسکافی رحمة الله علیه چه گفته اند که از اعاظم مجتهدین بلکه اول کسی است که میان امامیه بنای رای واجتهاد نهاد بعد از حسن بن ابی عقیل العمانی علیه الرحمة واز این جهت است در کتب فقها از این دو تعبیر بقدیمین مینمایند وقدح موه انه یعمل بالقیاس وبطلانه ضروری المذهب قال سیدنا العلامة الطباطبائی فی فوائده الرجالیة عند الاعتذار عنه ان الامر بالنسبة الیه فی ذلک الزمان لم یکن بالغا حد الضرورة فان المسائل قد یختلف وضوحا وخفاء باختلاف الازمنة والاوقات فکم من امر جلی ظاهر عند القدماء قد امتراه الخفاء فی زماننا لبعد العهد وضیاع الادلة وکم من شیء خفی فی ذلک الزمان قد اکتسی ثوب الوضوح والجلاء باجتماع الادلة المنتشرة فی الصدر الاول او تجدد الاجماع علیه فی الزمان المتاخر ولعل امر القیاس من هذا القبیل فقد ذکر السید المرتضی فی مسئلة له فی اخبار الاحاد انه کان فی رواتنا ونقلة احادیثنا من یقول بالقیاس کالفضل بن شاذان ویونس بن عبد الرحمن وجماعة معروفین وفی کلام الصدوق فی الفقیه ما یشیر الی ذلک الی ان قال وبالجملة ما ذکره النجاشی والعلامة من امر السیف والمال قد یشعر بکونه وکیلا ولم یرد مع ذلک عنه من الناحیة المقدسة ذم ولا قدح ولا صدر من السفراء علیه اعتراض ولا طعن فظهر ان خطائه فی امر القیاس وغیره فی ذلک الوقت کان کالخطاء فی مسائل الفروع الی ان قال فان اختلاف الفقهاء فی مبانی الاحکام لا یوجب عدم الاعتبار بقولهم الی آخر ما قال وشیخ زین الدین شهید ثانی رساله نوشته اند در مسائل بسیار یکه شیخ ابو جعفر طوسی دعوی اجماع نموده در آن مسائل وخود شیخ مخالفت نموده وبر شخص خبیر وعالم بصیر پوشیده نیست که در کتب رجال کمتر کسی از روات است که در حق او طعن وقدحی نزده باشند ودر مسائل اصولیه نا نشود مسئلهٔ که در او اختلاف نموده باشند ومن باب توضیح مرام اول معنی اصول وفروع را ذکر مینماید بعد از آن عقاید جمعی از بزرگان که رواة اخبار وعلماء ابرار اند قال بعض المتکلمین الاصول معرفة الباری تعالی بوحدانیته وصفاته ومعرفة الرسل بآیاتهم وبالجملة کل مسئلة یتعین الحق فیها بین المتخاصمین فهی من الاصول ومن المعلوم ان الدین انما کان منقسما الی معرفة وطاعة والمعرفة اصل والطاعة فرع فمن تکلم فی المعرفة والتوحید کان اصولیا ومن تکلم فی الطاعة والشریعة کان فروعیا والاصول هو موضوع علم الکلام والفروع هو موضوع علم الفقه وقال بعض العقلاء کل ما هو معقول ویتوصل الیه بالنظر والاستدلال فهو من الاصول وکل ما هو مظنون ویتوصل الیه بالاجتهاد فهو

فی معنی الاصول والفروع

من الفروع وبعبارت دیگر هر مسئله که تقلید در او روا نبود اصول عقاید داشت وآنچه را که جایز باشد در او متابعت دیگری فروع دین است حال که فی الجمله معنی اصول وفروع معلوم شد بدانکه سید رضی الدین علی بن طاوس علیه الرحمة در کتاب کشف المحجة میفرماید که قطب راوندی ابو الحسن سعید بن هبة الله تالیف نموده کتابی در اختلاف بین شیخ مفید وسید مرتضی در مسائل کلامیه ودر آن کتاب نود وپنج مسئله را ذکر نموده ثم قال ولو استوفینا کل ما اختلفا فیه لطال الکلام الی آخر ما قال با آنکه شیخ مفید وسید نسبت استادی وشاگردی داشتند وشیخ مفید شرح عقاید صدوق دارند ردا علیه وذلک لکمال البینونة بینهما فی مشربهما وسید نعمة الله جزایری در رسالهٔ مسکن الشجون در فرار از طاعون نقل نموده که شیخ مفید قائل بتجرد نفس بود وتوبه نمود وقال قد ظهر لنا انه لا مجرد فی الوجود الا الله وهشام بن الحکم وهشام بن سالم که از اصحاب کبار حضرت ابی عبد الله وابی الحسن علیهما السلام میباشند چه نسبتها در عقاید با آن کفته اند باندازهٔ که مذهب تجسم وتشبیه را بآن دو نسبت داده وگفته اند الهاشمیة اصحاب الهشامین از هشام بن الحکم نقل کرده اند که گفته است انه تعالی جسم ذو ابعاض له قدر من الاقدار ونقل عنه انه قال هو سبعة اشبار بشبر نفسه وانه فی مکان مخصوص وجهة مخصوصة وقال هو متناه بالذات غیر متناه بالقدرة وقال انه تعالی مماس لعرشه ولا یفضل عن العرش شیء منه وقال هشام ابن سالم انه تعالی علی صورة انسان اعلاه مجوف واسفله مصمت وهو نور ساطع یتلألأ وله حواس خمسة ویدٌ ورجلٌ وعنقٌ واذنٌ وعینٌ وفمٌ وله وفرة سوداء وهو نور اسود لکنه لیس بلحم ولا دم وقد نقل عنه انه اجاز المعصیة علی الانبیاء مع قوله بعصمة الائمة ویفرق بینهما بان النبی یوحی الیه فینبهه علی وجه الخطاء فیتوب منه والامام لا یوحی الیه فیجب عصمته وغلا هشام بن الحکم فی حق علی قال انه اله واجب الطاعة وفی کتاب التوحید من الکافی عند باب النهی عن الجسم والصورة باسناده عن علی بن ابی حمزة قال قلت لابی عبد الله سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری معرفته ضرورة یمن بها علی من یشاء من خلقه فقال سبحان من لا یعلم احد کیف هو الا هو الحدیث وفیه ایضا باسناده عن محمد بن حکیم قال وصفت لابی ابرهیم قول هشام بن سالم الجوالیقی وحکیت له قول هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یشبهه شیء ای فحش او خناء اعظم من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقه او بتحدید واعضاء تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وفیه ایضا مرفوعا عن محمد بن الفرج قال کتبت الی ابی الحسن اسئله عما قال هشام بن الحکم فی الجسم وهشام بن سالم فی الصورة فکتب دع عنک حیرة الحیران واستعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان وفیه ایضا باسناده قال سمعت یونس بن ظبیان یقول دخلت علی ابی عبد الله فقلت له ان هشام بن الحکم یقول قولا عظیما الا انی اختصر لک منه احرفا فزعم ان الله جسم الی ان قال فقال ابو عبد الله ویله اما علم ان الجسم محدود متناه والصورة محدودة متناهیة الحدیث وفیه ایضا مسندا عن الحسن بن عبد الرحمن قال قلت لابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام ان هشام بن حکم زعم ان الله جسم لیس کمثله شیء عالم سمیع بصیر قادر متکلم ناطق والکلام والقدرة والعلم یجری مجری واحد لیس شیء منها مخلوقا فقال قاتله الله اما علم ان الجسم محدود والکلام غیر المتکلم معاذ الله وابرء الی الله من هذا القول لا جسم ولا صورة الحدیث وفیه ایضا عن محمد بن حکیم قال وصفت لابی الحسن قول هشام الجوالیقی وما یقول فی الشاب الموفق ووصفت له قول هشام بن الحکم فقال ان الله لا یشبهه شیء وبا وجود این سخنان که از آن دو بزرگوار نقل شد احدی از اعلام در حق آنان قدحی نموده وارباب بصیرت متفقند در جلالت قدر ایشان چنانکه نیز در اخبار مدح وتوصیف هر دو وارد شده است فی کتاب الحجة من الکافی عند باب الاضطرار الی الحجة قال کان عند ابی عبد الله جماعة من اصحابه منهم حمران بن اعین ومحمد بن النعمان وهشام بن سالم والطیار وجماعة فیهم هشام بن الحکم وهو شاب فقال ابو عبد الله یا هشام الا تخبرنی کیف صنعت بعمرو بن عبید وکیف سالته قال هشام یا ابن رسول الله انی اجلک واستحییک ولا یعمل لسانی بین یدیک فقال ابو عبد الله علیه السلام اذا امرتکم بشیء فافعلوا الحدیث طویل وفی آخره قال فضحک ابو عبد الله وقال یا هشام من علمک هذا قلت شیء اخذته منک والفته فقال هذا والله مکتوب فی صحف ابرهیم وموسی وفیه فی خبر طویل عن یونس بن یعقوب قال کنت عند ابی عبد الله فورد علیه رجل من اهل الشام الی ان قال ثم قال علیه السلام اخرج الی الباب فانظر من ترى من المتکلمین فادخله قال فادخلت حمران بن اعین وکان یحسن

فی عقاید الهشامین

الکلام وادخلت الاحول وکان یحسن الکلام وادخلت هشام بن سالم وکان یحسن الکلام الی ان قال فورد
هشام بن الحکم فوسع له ابو عبد الله وقال ناصرنا بقلبه ولسانه ویده الحدیث وفی اخره ثم قال علیه السلام یا هشام لا تکاد
تقع تلوی رجلیک اذا هممت بالارض طرت مثلک فلیکلم الناس فاتق الزلة والشفاعة من ورائها ان شاء الله وقال السید
المرتضی علم الهدی فی الشافی اما ما رمی به هشام بن الحکم من التجسیم فالظاهر من الحکایة القول بجسم لا کالاجسام ولا خلاف
فی ان هذا القول لیس تشبیه ولا ناقض لاصل ولا معترض علی فرع ولا غلط فی عبارة یرجع فی اثباتها الی اللغة واکثر اصحابنا
یقولون انه قد اورد ذلک علی سبیل المعارضة للمعتزلة فقال لهم اذا قلتم ان الله تعالی شیء لا کالاشیاء فقولوا انه جسم لا کالاجسام
ولیس کل من عارض بشیء وسئل عنه یکون معتقدا له ومتدینا به ویجوز ان یکون قصد به الی استخراج جوابهم عن هذه
المسئلة ومعرفة ما عندهم فیها او الی ان یبین قصورهم عن ایراد المرضی فی جوابها الی غیر ذلک مما یتسع ذکره انتهی ومما یؤید
کلام الشافی ما قاله الشهرستانی فی الملل بعد ذکره مذهب الهاشمیة قال وهذا هشام بن الحکم صاحب غور فی الاصول لا یجوز
ان یغفل عن الزاماته علی المعتزلة فان الرجل وراء ما یلزم به علی الخصم ودون ما یظهر من التشبیه وذلک انه الزم العلاف الی اخر ما قال
وابو علی قدس سره در مقدمات کتاب منتهی المقال ومجدد بزرگوار اقا باقر در تعلیقات میفرماید بدانکه بسیاری از قدما
قمیین وابن غضایری از برای ائمه اعتقادات خاصه بود درباره ائمه بحسب اجتهادات خود شان وجایز نمیدانستند
تعدی و تجاوز از آن عقاید را واگر کسی از آنچه اجتهادات آنها بود تجاوز مینمود میگفتند غالی است حتی آنکه اگر کسی نفی سهو از پیغمبر
مینمود میگردد نسبت غلو وارتفاع نسبتش میدادند وهمچنین اگر از برای ائمه کسی ذکر خارق عادات مینمود یا آنکه میگفت ائمه عالم بمکنونات
آسمان وزمین میباشند وبعد از چند سطری میفرماید وبالجمله ظاهر این است که قدما مختلف بودند در مسائل
اصولیه چه بسیار مسائلی در نزد بعضی از ایشان فاسد یا کفر یا غلو بود ودر نزد جمعی دیگر خلاف آن ثابت بود بلکه واجب
میدانستند اعتقاد باینچه دیگری میگفت کفر است پس باید تامل نمود در اینکه جرح نموده اند بسبب آنچیز یکدیگر را
ودر فایده بعد میفرماید از برای تفویض امر بسوی ائمه معانی چند است قریب بشش معنی ودر آخر میگوید بعد از آنکه
احاطه نمودی باینچه ذکر شد ظاهر میشود آنکه بمجرد آنکه بکسی میگویند تفویضی است محل اشکال است در قدح او
ودر ترجمه احمد بن محمد بن نوح المکنی بابی العباس السیرافی میفرماید در خلاصه مذکور است حکایت شده از او مذاهب
فاسده در اصول مثل قول برؤیت وغیر آن وبعد از چند سطری میفرماید در معراج از خلاصه حکایت نموده است که
شیخ پیر و مذاهب عیدیه بود ونیز شیخ طوسی وشیخ او مفید قدس سرهما بر آن رفته اند که باریتعالی قادر نیست
بر غیر آنچه مقدور است عبید چنانچه جبائی بر این مذهب است وسید مرتضی علیه الرحمة رفته است بسوی مذهب
هشمیه از اینکه اراده خدا عرض لا فی محل وشیخ بزرگوار ابو اسحق ابرهیم بن نوبخت جایز دانسته است بر خلاف لذة
عقلیه را واینکه ماهیت باریتعالی معلوم است مثل وجودش وان ماهیته الوجود المعلوم واینکه مخالفین از
آتش بیرون میایند وداخل بهشت نمیشوند وشیخ صدوق واستادش ابن الولید وشیخ طبرسی در مجمع البیان
قائل شده اند جواز سهو را بر نبی ص ومحمد بن عبد الله الاسدی قائل بجبر وتشبیه شده واکر تمام آنها را ذکر نمایم بطول
میکشد سخن وحکم باینکه این اشخاص بزرگ عادل نبودند هر کس که دین دار باشد ملتزم نخواهد شد ومحقق بهبهانی
بعد از ذکر این کلمات میفرماید آنچه ظاهر میشود در کلمات قدمای اصحاب وهمه بزرگان محدثین آنستکه مخالفت در غیر اصول
بحکاته موجب فسق نمیشود مگر اینکه مستلزم انکار ضروری دین باشد مانند قول بتجسم بنحو حقیقت نه محض اسم مانند
قول برؤیت بانطباع یا انعکاس واما اگر کسی قایل برؤیت وتجسم باشد نه باین نحو موجب فسق نمیشود لانه لا یبعد حمل
علی ارادة الیقین التام وشدة الانکشاف العلمی واما تجویز السهو علیه واللذة العقلیة علیه تعالی مع تفسیرها بادراک
الکمال فلا یوجب فسقا واما الجبر والتشبیه فالبحث فی ذلک عریض افردنا له رسالة انتهی بعد از آن میفرماید وهمچنین
نسبت داده اند بسید بن طاوس وخواجه نصیر الدین وابن فهد وشهید وشیخ بهائی وجد من علامه وغیر ایشان از اجله
را بسوی تصوف وپوشیده نیست که ضرر تصوف بجهت اعتقاد بحلول یا وحدت وجود یا اتحاد یا فساد اعمال اما
اعمال اینکه مرتکب میشوند بسیاری از صوفیه در مقام ریاضت یا عبادت وپوشیده نیست بر هر کسی که مطلع بر
احوال این بزرگان باشد که پاک وپاکیزه اند از قول بحلول واتحاد وفساد اعمال ونیز میفرماید ونسبت داده اند جلد

که عالم ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی است وسوای او نیز بزرگان از ایشان قول باشتراک لفظی ونسبت داده اند بمحمد
تلاث را مثل ابن ولید بسوی تجویز سهو بر نبی ونسبت داده اند صدوق وابن ولید را بسوی اینکه اگر کسی منکر سهو باشد
غلو نموده است وبالجمله اکثر وبیشتر بزرگان خالص نپسندند را مثال آنچه اشاره شد واز این جهة ظاهر شد که بنود غیر
وفساد مذهب بمجرد کلام علماء رجال نباید قبول نمود تا ظاهر نشود حال کسی انتهی را قم گوید از این بیانات واضح
وروشن شد که بسیاری از بزرگان را باعتقادات منسوب داشته اند که ظاهر آنها خلاف مذهب یا دین است در زمان
ما با این وصف واین کلمات نمیتوان حکم بفسق آن بزرگواران نمود که در واقع حافظ شرع نبی وطریقه مرتضوی بوده
اند تا برسد بتکفیر کردن بخصوص اگر محامل صحیحه بتوان قرار داد چنانکه محقق بهبهانی فرمود ومقتضیات هر زمانی
را باید ملاحظه نمود واشخاصی را که نسبت داده شده اند بحلول واتحاد وکفر وزندقه جمعی کثیر از علماء محققین
مدققین مقدسین تعریف وتوصیف نموده اند واسم آنها را باحترام ذکر نموده اند چنانچه شمه از اسامی
ایشان را معروض داشت در این صورت هر گاه شخص بخواهد طریق سلامت را بپیماید قلاده قدح ومدح ساکت
باشد واگر میل بلعن دارد چنانکه در فرقان مجید است بگوید بر قوم فاسقین یا ظالمین وبنظر انصاف اگر ملاحظه شود
از عقاید معاصرین که در یک شهر بلکه در یک خانه محشور هستند علم قطعی نمیتوان حاصل نمود تا چه رسد باشخاصیکه
دور بوده اند بحسب مکان یا زمان وبجز نقل اقوال وکتب منسوبه بآنها چیزی در میان نیست واحتمال تحریف نساخ
قوی است با آنکه معلوم نیست در چه حالی وچه هنگامی آن سخن یا آن کتاب را گفته یا نوشته مگر در یک مجلس از
امام علیه السلام فرمایشات مختلفه ذکر شده یا بر حسب فهم راوی بوده یا در آن موقع مصلحت وقت چنین اقتضا
نموده ومناسب مقام است نقل کلام سید بزرگوار امیر سید عبد الله شارح نخبه پسرزاده سید جزایری قدس سره
میفرماید بدانکه پاک وپاکیزه است جاری نمیسازد زبان خود را بلعن احدی بلکه بسبب غیر مکرر در صورتیکه ثابت
شده باشد اینکه آن شخص از اهل لعن وسب است مثل بودن آن شخص کافر یا فاسق یا ظالم بر وجه عموم چنانچه لعن
نموده است ایشان را جناب اقدس الهی در کتاب مجید خود یا دانسته شود آن شخص بخصوصه اینکه او مرده است با یکی
از این صفات مذکوره مثل آن اشخاصیکه ثابت شده است از اهل عصمت لعن نمودن ایشان او را یا خبر داده ایشان
بیکی از این اوصاف سوای این دو مقام از اشخاصیکه ما معرفت بحال ایشان نداریم خصوص اشخاصیکه زمان آنها
پیش از ما بوده از اهل اسلام باشند لعنت بایشان نمیتوان نمود بمحض آنکه نسبت داده شده اند ببعضی منکرات
مثل قول بحلول واتحاد وامثال ذلک بچند وجه اول اینکه این نسبت ها ثابت نشده است شرعا دوم آنکه ممکن است
تاویل قول آنها بر وجهی که موافق ظاهر شریعت باشد ودر احادیث وارد است بر کردار نیک قول وفعل کسیکه بر ظاهر
اسلام باشد بر هفتاد محمل نیکو غایت امر آنستکه آنها مطعون باشند باینکه چرا مراد خود را باین الفاظ متشابه تعبیر
نموده اند واین امر باعث تجویز لعن نمیشود وحال آنکه در حدیث است یاد مکنید اموات خود را مگر بنیکی سیم ثابت
نیست مستمر بودن بر این اعتقاد تا سد چه خاتمه عقاید مستور است پس جرات نمودن بر لعن بیرون شدن است از
یقین سلامت بخطر وحرمت بلکه باید اقتصار نمود بر لعن کافرین وفاسقین وظالمین پس آن اشخاص اگر از جمله ایشان
میباشند که شامل میشود ایشان را لعنت والا ایمن میشود لاعن از اینکه لعنت بخود او بر میگردد قال فی حدیقة
الشیعة وچون در کتاب مستطاب کلینی حدیثی هست که پیغمبر خدا فرموده اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم
علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله یعنی هر گاه ظاهر شود در میان امت من بدعتها پس میباید که ظاهر سازد عالم علم
خود را یعنی نگسیکه بداند که آنها بدعت است میباید که مردمان را آگاه سازد که آنها بدعت است که اگر اظهار علم خود
نکند ومردمان را آگاه نسازد بر او است لعنت خدا تعالی وایضا شیعه وسنی نقل کرده اند که من علم علما وکتمه الجمه الله
تعالی یوم القیمة بلجام من النار یعنی هر کس بداند علمی را وپنهان دارد ملجم میکند او را خدا تعالی در روز قیامت بلجامی
از آتش دوزخ واین فقیر دید که بسیاری کس از شیعیان فریب سنیان را خورده اند وطریقه مذهب صوفیه را حق پنداشته
مایل بایشان شده اند وبعضی از مواعظ حسنه که بعضی از ائمه بجهة مردم فریبی در نظم ونثر خود بکار برده اند
شیفته شده از عقاید باطله ایشان غافل گشته مریدی آن گروه فاسد عقیده را اختیار کرده اند خواستم که اندکی از عقاید

فی نقل اخبار ذم البدعة وتعریفها

بعضی از طوایف ایشان را در این کتاب ذکر کند تا از لجام آتشین ولعنت حضرت رب العالمین ایمن گردد وشیعیان از بدعتهای
ایشان واقف گشته از دوستی ایشان بیزار گردند تا در چاه ضلالت نیفتند ودر روز قیامت با آن جماعت محشور نگردند زیرا که
در حدیث وارد است که المرء یحشر مع من احبه وراقم گوید از ائمه ابرار در ذم اصحاب بدع اخبار بسیار وارد است چنانکه کلینی
علیه الرحمة در کافی بابی مخصوص عنوان نموده وبطریق سنت وجماعت خطیب بغدادی در کتاب جامع وغیره روایت
نموده که رسول خدا مرتبت فرموده اذا ظهرت الفتن او قال البدع وسب اصحابی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل ذلک
فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا وعدلا وما اخرجه الحاکم عن ابن عباس ان النبی قال ما
ظهر اهل بدعة الا اظهر الله فیهم حجة علی لسان من شاء من خلقه وما اخرجه الطبرانی من وقر صاحب بدعة فقد اعان علی هدم
الاسلام غیر ذلک من الاخبار المتکاثرة المأثورة من طریق الفریقین بمکن ان یدعی فیها التواتر ولی پوشیده نیست که هر کس
مذهب خود را صحیح ودیگران را مبتدع میداند وهمین اخبار را عنوان میسازد ومیگوید واجب است که رد انها را بنویسم چنانکه
ابن حجر عسقلانی در اول صواعق میگوید سبب تالیف این کتاب دیدن این اخبار بود وبعد از نقل اخبار بدعت واخبار دیگر
نص است در اینکه اصحاب رسول را نباید سب نمود ونقل اخبار دیگر قریب باین مضمون است که بهترین امت من در قرن اینجانب
که من در آن مبعوث شدم وهمچنین الاقرب فالاقرب الی ان قال کیف یسوغ لمن هو من العترة النبویة او من المتمسکین
بحبلهم ان یعدل عما تواتر ان امامهم علی رضی الله عنه من قوله ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر ثم عمر وزعم الرافضة
ان ذلک تقیة الی آخر ما قال وهمچنین اخباریین مجتهدین را اهل بدعت وضلالت میدانند وپیروان ابوحنیفه مجتهدین
واصولیین اخباریین را حشویه مینامند ومرحوم مجلسی در رساله ششم از شرح فارسی من لا یحضره الفقیه میفرماید و
دیگر از اموریکه ذکر آن لابد بنیست اختلافی در میان شیعه بهم رسیده وهر یک بموجب یافت خود از قرآن وحدیث عمل
مینموده اند ومقلدان متابعت ایشان میکردند تا اینکه سی سال تقریبا قبل از این فاضل متبحر مولانا محمد امین استرابادی
مشغول مقابله ومطالعه اخبار ائمه معصومین شد ومذمت آراء ومقاییس مطالعه نمود وطریقه حضرات ائمه را
دانست فوائد مدنیه را نوشت وباین بلاد فرستاد واکثر اهل نجف وعتبات طریقه اورا مستحسن دانستند ورجوع
نموده اند والحق اکثر انچه مولانا محمد امین نوشته است حق است انتهی ودر جواب شبهه اخباریه مجتهدین فرموده
اند ان احداث الاصطلاح لیس من البدعة والبدعة المحرمة والا فاحداث الوضع فی الحقیقة عند المتشرعة وغیرها

فی تعریف البدعة وتبیانها

منها ای من البدعة واعلم ان البدعة ادخال ما لیس من الدین فی الدین بقصد انه من الدین قال فی الصحاح ابدعت
الشیء اخترعته لا علی مثال وقال البدعة الحدث فی الدین بعد الاکمال وقال فی النهایة البدعة بدعتان بدعة هدی وبدعة ضلال
فما کان فی خلاف ما امر الله به ورسوله فهو فی حیز الذم والانکار وما کان واقعا تحت عموم ما ندب الله الیه وحض علیه
او رسوله فهو فی حیز المدح وما لم یکن له مثال موجود کنوع من الجود والسخاء وفعل المعروف فهو من الافعال المحمودة
ولا یجوز ان یکون ذلک فی خلاف ما ورد الشرع به لان النبی قد جعل له فی ذلک ثوابا فقال من سن سنة حسنة
کان له اجرها واجر من عمل بها وقال فی ضده من سن سنة سیئة کان علیه وزرها ووزر من عمل بها وذلک اذا
کان فی خلاف ما امر الله به ورسوله ثم قال بعد کلام وعلی هذا التاویل یحمل الحدیث الآخر کل محدثة بدعة انما یرید
ما خالف اصول الشریعة ولا یوافق السنة واکثر ما یستعمل المبتدع عرفا فی الذم وقال فی المجمع والبدعة بالکسر فالسکون
الحدث فی الدین وما لیس له اصل فی الکتاب ولا سنة وانما سمیت بدعة لان قائلها ابتدعها عن نفسه ومنه
الحدیث من توضأ ثلثا فقد ابدع ای فعل خلاف السنة لان ما لم یکن فی زمنه فهو بدعة انتهی وفی نهج البلاغة
عند خطبة تسع وثمانین وماة ویستحلون حرامه بالشبهات الکاذبة والاهواء الساهیة فیستحلون الخمر
بالنبیذ والسحت بالهدیة والربوا بالبیع وفی الکافی مسندا عن امیر المؤمنین قال خطب صلوات الله علیه
الناس فقال ایها الناس انما بدؤ وقوع الفتن اهواء تتبع واحکام تبتدع یخالف فیها کتاب الله یتولی فیها
رجال رجالا فلو ان الباطل خلص لم یخف علی ذی حجی ولو ان الحق خلص لم یکن اختلاف ولکن یؤخذ من هذا ضغث
ومن هذا ضغث فیمزجان فیجیئان معا فهنالک استحوذ الشیطان علی اولیائه ونجی الذین سبقت لهم من الله
الحسنی واخبار دیگر مناسب این مقام است در آداب علم مذکور شد بآنجا رجوع شود خلاصه بدعت عبارت از آنکه

امری در دین حرام باشد واجب کند یا بالعکس یا مکروه کند امریرا که شارع مکروه نفرموده یا امریرا مستحب
قرار دهد که نرسیده باشد از شرع یا هر یک از احکام خمسه را بنحویکه ماثور است بعنوان دیگر بیاورد یا در
عنوان مخصوص بجا آورد مثل آنکه در فصول اذان کم وزیاد نماید ومثل آنکه نماز در همه وقت مستحب است ودر فضل
اینکه در همه وقت خوب است وهنگام غروب هم یکی از آن اوقات است ثواب دارد واگر در آن وقت باین فضل
اتیان نماید که خدا این نماز را از من طلبیده است بدعت میشود وهمچنین کلمه طیبه لا اله الا الله را هم وقت
گفتن بهر عدد سنت وبهترین اذکار را گر کسی چنین پیش خود قرار دهد که در فلان وقت بفلان عدد میخوانم که حدیث
ولو ضعیف یا قول فقیهی نباشد مشکل است زیرا که خصوص این عدد در خصوص این وقت از جانب شارع نرسیده
در مثنوی معنوی مولوی است کو نماز وروزه میفرمایدت نفس مکاره است فکری بایدت وعلی
الجمله ماهیات عبادات مجعول بجعل شارع است وبدون امر وی صحیح نیست وصوفیه حقه قولا وفعلا وحالا
پیروان نبی وائمه اند وحدیث صحیح است در باب شرک کافی از برید عجلی عن ابیجعفر علیهما السلام قال سئلت عن
ادنی ما یکون به العبد مشرکا قال فقال من قال للنواة انها حصاة وللحصاة انها نواة ثم دان به ومرحوم مجلسی
در عین الحیوة این نحو روایت نموده است که گفتا از حضرت صادق پرسیدم که چه چیز است کمتر چیزیکه آدمی بآن
کافر میشود حضرت سنگریزه از زمین برداشت وفرمودند این سنگریزه را بگوید هسته خرما است وبیزار
جوید از کسیکه مخالفت نماید در این امر وهمچنین با مخالفان خود در این امر باطل بکند پس او ناصبی است وبا ما
دشمنی کرده است وبخدا مشرک شده است بنابراین یعنی هر امر خلاف حقی را که قرار دهد حتی این امر سهل انتهی
ما اردنا من نقل کلام رحمه الله واز این حدیث معلوم میشود که چگونه است حال کسیکه بمؤمن متحن نسبت کفر و
اسناد بدعت بدهد وبصوفیه حقه اظهار دشمنی کند وسابقا مذکور شد که سید بزرگوار در جامع الاسرار فرموده
که علی طریقة اجدادی الطاهرین والائمة المعصومین وهی التی فی الظاهر شریعة للشیعة الامامیة وفی الباطن حقیقة
من حقائق الصوفیة الالهیة واما حدیث من علم علما وکتمه الجمه الله یوم القیمة بلجام من النار اولا عمل نمودن بظاهر
این خبر مطلقا خلاف مجمع علیه امامیه واخبار متکاثره امر بکتمان است ودوما این خبر مروی در کافی است مسندا
عن ابیجعفر علیه السلام یقول وعنده رجل من اهل بصرة یقال له عثمان الاعمی وهو یقول ان الحسن البصری یزعم ان الذین
یکتمون العلم یؤذی ریح بطونهم اهل النار فقال ابوجعفر فهلک اذن مؤمن آل فرعون ما زال العلم مکتوما منذ
بعث الله نوحا فلیذهب الحسن یمینا وشمالا فوالله ما یوجد العلم الا ههنا واین حدیث وشرحش در ترجمه حسن مذکور
خواهد شد وثالثا من علم فرمود نسوء ظن ناشی از اغراض نفسانیه واهواء باطله قال فی الحدیقة وحدیث بسند

در ذکر احادیث علی نفی الصوفیة

صحیح مرویست از احمد بن محمد بن نصر بزنطی ومحمد بن اسمعیل بن بزیع از حضرت امام رضا که آنحضرت فرمود
من ذکر عنده الصوفیة ولم ینکرهم بلسانه وقلبه فلیس منا ومن انکرهم فکان جاهد الکفار بین یدی رسول الله وحدیث
دیگر بسند صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر مذکور است ودر روایت شده که گفت قال رجل من اصحابنا الصادق بن محمد
قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیة فما تقول فیهم قال انهم اعداؤنا فمن مال الیهم فهو منهم ویحشر معهم
وسیکون اقوام یدعون حبنا ویمیلون الیهم ویتشبهون بهم ویلقبون انفسهم بلقبهم ویاولون اقوالهم فمن مال الیهم
فلیس منا وانا منه براء ومن انکرهم ورد علیهم کان کمن جاهد الکفار بین یدی رسول الله پس بدانکه صوفیه قاطبه
از مخالفین ائمه معصومین اند واز امامان حدیث بسیار در طعن ایشان منقول وچون چنین نباشد وحال آنکه در کتاب
مستطاب کلینی مسطور است بسند صحیح از حضرت ابیعبدالله که پیغمبر خدا فرمود ان عند کل بدعة تکون من بعدی
یکاد بها الایمان ولیا من اهل بیتی موکلا به یذب عنه ینطق بالهام من الله ویعلن بالحق وینوره ویرد کید الکائدین
یعبر عن الضعفاء فاعتبروا یا اولی الابصار وتوکلوا علی الله پس چون تواند بود که مذهبی وبدعتی که در زمان امام جعفر
صادق وضع کنند که همه ائمه اعلان بدعت را میکنند موسوم سازند چنانکه بر پیروی کنند کان احادیث
ظاهر اسناد بحضرت در آن باب سخن نگویند وخاموش بنشینند ودیگر آنکه از انجناب در ورود طایفه مبتدعه احادیث
بسیار منقول است واگر چه از باقی ائمه اثنی عشر که از اولاد اطهار آنحضرت اند حدیث بسیار در ورود آن جماعت مرویست

اما از انحضرت احادیث دران باب بیشتر است و آباء کرام ان حضرت نیز پیدا مدن این کروه خبر داده اند و اکثر ائمه
معصومین بلکه رسول حضرت رب العالمین نیز این طایفه را لعنت کرده اند و از لعنت کردن خدا و از لعنت کردن ملائکه
بر ایشان خبر داده اند لکن بعضی از انها که دعوی علم کرده اند از ان بیخبر بوده اند که راضی باین طریقه شده اند و جمعی تقیه
نام کرده اثر اپنهان داشته اند و جماعتی میل بدنیا کرده در اخفای ان کوشیده اند بلکه بعضی این طریقه مذمومه را
داشته اما جهة دنیا و نفع دنیا پیش کرفته اند و اما از جمله حدیثی که از حضرت رسالت پناه مرویست و مشهور است
که انرا در چند کتاب از کتابهای قدمای شیعه و علمای ایشان دیده ام و از متاخرین شیخ ورام بن ابی فراس علیه
الرحمة در مجموعهٔ خود ذکر ان کرده و ان حدیث اینست که رسول خدا در اثنای سفارشها بکه میفرموده اباذر غفاری
که یا اباذر یکون فی اخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک
یلعنهم ملائکة السماء و الارض و صریح تر ازانهم از پیغمبر خدا حدیث در طعن ایشان است و کفتیم که احادیث در
این باب بسیار است و در باب ابوهاشم کوفی نیز که واضع این مذهب است احادیث واقع است و از انها یکی
اینستکه علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی رضوان الله علیه در کتاب قرب الاسناد خود روایت میکند از سعد
عبد الله از محمد بن عبد الجبار از امام حسن عسکری که ان فرمود که پرسیدند از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد
الصادق حال ابوهاشم کوفی صوفی را انحضرت فرمود که انه فاسد العقیدة جدا و هو الذی ابتدع مذهبا یقال
له التصوف و جعله مفر العقیدته الخبیثه و در بعضی از روایات است و علی بن الحسین مذکور هم بسند دیکر روایت
کرده که ان حضرت فرمود و جعله مفرا لعقیدته الخبیثه و اکثر الملاحدة جنة لعقایدهم الباطله و ان کتاب شریف بخط
مصنف بدست این فقیر افتاده و در انجا حدیث دیکر در باب اینکروه مسطور است و ازنما زجمعه از معصوم سؤال
کرده اند که اکر بیشتر از اد بده بودم در کتاب زبدة البیان روشنتر از ان سخن میکفتم مجملا هر کو امیل اطلاع باشد
بان کتاب میباید رجوع کند و اختم کوییا ما احادیث ذم بدعت و اخبار قدح مبتدع بیان ان شدا فتا و تکرارش
لزومی ندارد و اما حدیث ذم ابوهاشم و بودن او فاسد العقیده ضربی بجائی نمیرساند چه بسیار کس که در زمرهٔ مسلمین
اند و اسلام از انها بریست و این دلیل بر ذم بر ذم اسلام نمیشود و سابقا مذکور شد که اتصال همچینا از سلاسل با بوهاشم
نمیرسد و از ظاهر این خبر چنان مستفاد میشود که وی معتقد بتصوف هم نبوده بلکه کویز کاه خود قرار داده و عقیده
فاسدهٔ خود را میخواسته بتصوف اختراعی خود پنهان دارد چنانکه در خبر بعد فرموده و بیشتر ملاحده و قرامطه سپر
خود نموده اند و جمعی برای حفظ دم بظاهر قبول اسلام داشته اند و اما احادیث وصایای حضرت ختمی مرتبت بابی ذر غفاری
چه دخلی بمدعای مورد دارد البته لباس مخصوص بقصد شهرت پوشیدن مذموم است خواه پشم یا پنبه باشد مانند
اداره تحت الحنک که مستحب است برای اهل عمایم ولی چون لباس شهرت در غالب بلدانست و خود را در معرض غیبت
در میاورند بالعرض مذموم و حرام است بعلاوه انکه از ان حدیث ظاهر است که ان قوم بسبب پوشیدن پشم خود را
بر دیکران افضل میدانستند و خود بین بودن منافی با تصوف است که از خود کذشتن است لاسیما در بلک امر اعتباری
موهومی که پشم است و باید بوم میش این کیش در مقام پیش باشند چنانکه کفته اند اکر از پشم کسی درویش بودی
رئیس پشم پوشان میش بودی در بار بیج بطر کیسه دیده ام که در یکی از ممالک روس طایفه بواسطه سرما و بیج بزو
میش را خدا میدانند و میکویند اکر پشم انها نبود ما معدوم بودیم و الا لباس پشم پوشیدن من حیث هو محمود است
چنانچه انبیاء عظام و اوصیای کرام میپوشیده اند و خود جناب ابوذر از جمله کسانیست که در صیف و شتاء لباس
پشم میپوشیده در کافی در باب ذم دنیا و زهد از ان از ابی ابرهیم علیهما السلام روایت نموده که ابوذر میفرموده
جزی الله الدنیا عنی مذمة بعد رغیفین من الشعیر اتغدی باحدهما و اتعشی بالاخر و بعد شملتی الصوف اتزر باحدیهما و ارتدی
بالاخری و در مطلب دوم از این اصل مذکور شد اخبار یکه متضمن مدح پوشیدن پشم است و اما روایت احمد بن
محمد بن ابی نصر زید مولی السکونی ابو جعفر المعروف بالبزنطی الکوفی که کفت قال رجل من اصحابنا الصادق بن محمد
علیهما السلام اولا باید دانست که وی از اصحاب رضا و ابی جعفر ثانی است علیهما السلام و در سال دویست و بیست و
یک وفات نموده و نزد ان دو بزرکوار مقام ارجمند داشته و در ابتدای امر در حق حضرت رضا شاک بوده و بعد از

ارباب یقین کردیده و باین اجمال ظاهر میشود که بلا واسطه از جناب صادق روایت و خالی از اشکال نیست مکر
اینکه علامه قدس سره در خلاصه میفرماید اجمع اصحابنا علی تصحیح ما یصح عنه و شهید اول علیه الرحمه در اوایل
ذکری فرموده ان الاصحاب اجمعوا علی قبول مراسیله کابن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و ثانیا چون صاحب حدیقه
در ضمن عبارات بعدهم بعضی اخبار مشعر بقدح این طایفه نقل میفرماید مناسب دید که ذکر از اخبار را جمیعا
نماید و انچه مقتضی تحقیق است کفته اید از انجمله در ضمن حال فرقه زرافیه میفرماید سید مرتضی ابن الداعی الحسنی
الرازی روایت میکند بسند معتبر از شیخ مفید و او روایت میکند از احمد بن محمد بن الحسن ابن احمد بن الولید
و او از پدرش محمد بن الحسن و او از سعد بن عبد الله و او از عبد الجبار و او از حضرت امام حسن عسکری که ان
حضرت مخاطب ساخت ابوهاشم جعفری را و فرمود یا اباهاشم سیاتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة
مستبشرة و قلوبهم مظلمة منکدرة السنة فیهم بدعة و البدعة فیهم سنة المؤمن بینهم محقر و الفاسق بینهم موقر امراؤهم
جاهلون جائرون و علمائهم فی ابواب الظلمة سارقون اغنیائهم یسرقون زاد الفقراء و اصاغرهم یتقدمون علی
الکبراء کل جاهل عندهم خبیر و کل محیل عندهم بصیر لا یمیزون بین المخلص و المرتاب لا یعرفون الضان من الذئاب
علمائهم شرار خلق الله علی وجه الارض لانهم یمیلون الی الفلسفة و التصوف و ایم الله انهم من اهل العدول
و التحرف یبالغون فی حب مخالفینا و یضلون شیعتنا و موالینا فان نالوا منصبا لم یشبعوا عن الرشاء و ان خذلوا
عبدوا الله علی الریاء الا انهم قطاع طریق المؤمنین و الدعاة الی نحلة الملحدین فمن ادرکهم فلیحذرهم و لیصن دینه
و ایمانه منهم ثم قال یا اباهاشم هذا ما حدثنی ابی عن جدی عن آبائه عن جعفر بن محمد و هو من اسرارنا فاکتمه الا عن اهله
و از انجمله میفرماید ابن حمزه و سید مرتضی رازی از شیخ مفید بواسطه نقل کرده اند که او بسند خود نقل نموده
از محمد بن الحسین ابن ابی الخطاب که از خواص اصحاب چند امام معصوم است که او کفت کنت مع الهادی علی بن محمد
علیهما السلام فی مسجد النبی فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابوهاشم الجعفری و کان رجلا بلیغا و کان له منزلة
عظیمة عنده اذ دخل المسجد جماعة من الصوفیة و جلسوا فی ناحیة مستدیرا و اخذوا بالتهلیل فقال ع لا تلتفتوا
الی هؤلاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین و مخربوا قواعد الدین یتزهدون لاراحة الاجسام و یتهجدون
لصید الانعام یتجوعون عمرا حتی یدبجوا للایکاف حمرا لا یهللون الا لغرور الناس و لا یقللون الا لملاء العساس و اختلاس
قلب الدفناس یکلمون الناس باملائهم فی الحب و یطرحونهم باذلالهم فی الجب اورادهم الرقص و التصدیة و اذکارهم
الترنم و التغنیة فلا یتبعهم الا السفهاء و لا یعتقدهم الا الحمقاء فمن ذهب الی زیارة احد منهم حیا او میتا فکانما
ذهب الی زیارة الشیطان و عبدة الاوثان و من اعان احدا منهم فکانما اعان یزید و معاویة و ابا سفیان فقال له رجل
من اصحابه و ان کان معترفا بحقوقکم قال فنظر الیه شبه المغضب و قال دع ذا عنک من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی
عقوقنا اما تدری انهم اخس طوایف الصوفیة و الصوفیة کلهم من مخالفینا و طریقتهم مغایرة لطریقتنا و ان هم الا نصاری
و مجوس هذه الامة اولئک الذین یجهدون فی اطفاء نور الله و الله متم نوره و لو کره الکافرون و از انجمله میفرماید که بسند
مذکور یعنی ابن حمزه و غیر او از ثقات علمای شیعه از شیخ مفید نقل کرده اند باسانید صحیحه با ین فقیر رسیده
که حضرت امام رضا فرمود لا یقول بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة و اما من سمی نفسه صوفیا للتقیة فلا اثم علیه
و بسند دیکر این حدیث منقول است از ان حضرت با زیادتی و ان زیادتی اینست و علامته ان یکتفی بالتسمیة
و لا یقول بشیء من عقایدهم الباطلة و اقول ان من المعلوم الوارد علی طبقة اخبار مستفیضة ان فی روایاتنا
کانت جملة من الاخبار الموضوعة کما قال النبی ص فقد کثرت علی الکذابة و قال الصادق کما فی الکشی عند ترجمة بزیع ان
لکل رجل منا رجلا یکذب علیه و ایضا انا اهل بیت صادقون لا نخلو من کذاب یکذب علینا فیسقط صدقنا
بکذبه علینا و فیه ایضا باسناده عن یونس بن عبد الرحمن ان بعض اصحابنا سأله و انا حاضر فقال له یا ابا محمد
ما اشدک فی الحدیث و اکثر انکارک لما یرویه اصحابنا فما الذی یحملک علی رد الاحادیث فقال حدثنی هشام بن الحکم
انه سمع ابا عبد الله یقول لا تقبلوا علینا حدیثا الا ما وافق القرآن و السنة او تجدون معه شاهدا من احادیثنا
المتقدمة فان المغیرة بن سعید دس فی کتب اصحاب ابی احادیث لم یحدث بها و فیه ایضا باسناده قال قال ابو الحسن الرضا

كان بنان يكذب على علی بن الحسين وكان محمد بن بشير يكذب على ابی الحسن موسى وكان ابو الخطاب يكذب على ابی
عبد الله والذی يكذب على محمد بن الفرات وفيه ايضا باسناده عن زياد بن ابی الحلال قال اختلف اصحابنا فی احاديث
جابر الجعفی فقلت انا اسئل ابا عبد الله فلما دخلت ابتدأنی فقال رحم الله جابر الجعفی كان يصدق علينا لعن الله المغيرة
بن سعيد كان يكذب علينا وباسناده عن ذريح المحاربی قال سئلت ابا عبد الله عن جابر الجعفی وما روی فلم يجبنی
قال واظنه سئلته بجمع فلم يجبنی فسئلته ثالثة فقال لی يا ذريح دع ذكر جابر فان السفلة اذا سمعوا باحاديثه شنعوا
او قال اذاعوا وعن يونس انه قال وافيت العراق فوجدت بها قطعة من اصحاب ابی جعفر واصحاب ابی عبد الله متوافرين
فسمعت منهم واخذت كتبهم وعرضتها من بعد على ابی الحسن الرضا فانكر منها احاديث كثيرة ان تكون من اصحاب ابی
عبد الله وقال ان ابا الخطاب كذب على ابی عبد الله وكذلك اصحاب ابی الخطاب يدسون من هذه الاحاديث الی
يومنا هذا فی كتب اصحاب ابی عبد الله فلا تقبلوا علينا خلاف القرآن وايضا فی جملة من الاخبار العلاجية ان ما
خالف القرآن وفی بعضها ما خالف القرآن وما خالف السنة ای ما قلته وفی رواية الامر بضرب مخالفه وجه الحائط
الی غير ذلك من الاخبار الواردة فی هذا المضمار فاخراج الموضوعة عما فی ايدينا من الاخبار غير معلوم فالعمل بالجميع
من غير تميز الموضوع عن غيره منهی عنه بهذه الاخبار خلافا للحشوية القائلين بحجية كل حديث قال المحقق فی المعتبر
بعد حكاية مذهب الحشوية انهم غفلوا عما تحته من التناقض فان من الاخبار ما يعارض غيرها مطلقا موجب للتناقض
لوضوح ان العمل بغيرها انما يتم مع الاعراض عن هذه والا فهی تنهى عن العمل وقال الشيخ فی اول الاستبصار بعد ذكر
المتواتر وما اوجب العلم وجعل القسم الآخر كل خبر لا يكون متواترا ويعری من واحد من القرائن التی ذكرها قال ان ذلك
خبر واحد ويجوز العمل به على شروط فاذا كان خبر لا يعارضه خبر آخر فان ذلك يجب العمل به لانه من باب الذی عليه
الاجماع فی النقل الا ان يعرف فتاويهم بخلافه فيترك لاجلها العمل به وان كان هناك ما يعارضه فينبغی ان ينظر
فی المتعارضين الی آخر ما قال وايضا ان من المعلوم انه قد صدر من المعصوم كثيرا قدح كثير فی من هو اوثق اصحابه لبعض
المصالح فيظنه من لا خبرة له ولا بصيرة انه حقيقة لا تقية او تورية ومن ذلك ما ورد فی حق زرارة بن اعين
ابن سنسن الشيبانی قال فی المجمع واحمد بن سنسن بسينين مضمومتين بينهما نون ساكنة وفی الآخر
نون ايضا رجل من رواة الحديث انتهى وفی فهرست ابن اعين واسمه عبد ربه يكنى ابا الحسن وزرارة لقب
له ثم قال وزرارة يكنى ابا علی ايضا وله عدة اولاد منهم الحسن والحسين ورومی وعبيد الله وكان احول و
عبد الله ويحيى بنو زرارة ولزرارة اخوة جماعة منهم حمران وكان نحويا ولد ابان حمزة بن حمران ومحمد بن حمران ومنهم
بكير بن اعين يكنى ابا الجهم وابنه عبد الله بن بكير ومنهم عبد الرحمن بن اعين وعبد الملك بن اعين وابنه ضريس بن عبد
الملك ولهم روايات كثيرة واصول وتصانيف ولزرارة تصنيفات منها كتاب الاستطاعة والجبر الی آخر ما قال ومات
زرارة سنة خمسين ومائة ١٥٠ وعاش تسعين سنة وكان رئيس التميمية وفی الكشی اخبار كثيرة تدل على مدحه منها
باسناده قال قال ما احد احيا ذكرنا واحاديث ابی الا زرارة وابا بصير ليث المرادی ومحمد بن مسلم وبريد بن
معاوية العجلی ولولا هؤلاء ما كان احد يستنبط هذا هؤلاء حفاظ الدين وامناء ابی على حلال الله وحرامه وهم
السابقون الينا فی الدنيا والسابقون الينا فی الآخرة ومع ذلك فقد ورد ما هو مشعر بقدحه وبراءة الامام عنه
كما فی الكشی وفی الحقيقة ليس قدحا والشاهد عليه كما فی الكشی ايضا باسناده عن عبد الله بن زرارة قال قال
لی ابو عبد الله اقرأ منی على والدك السلام وقل له انما اعيبك دفاعا منی عنك فان الناس والعدو يسارعون الی
كل من قربناه وحمدنا مكانه لادخال الاذى فيمن نحبه ونقربه ويذمونه لمحبتنا له وقربه ودنوه منا ويرون ادخال الاذى عليه
وقتله ويحمدون كل من عبناه نحن يقول الله عز وجل اما السفينة فكانت الآية فافهم المثل يرحمك الله فانك والله
احب الناس الی واحب اصحاب ابی حيا وميتا فانك افضل سفن ذلك البحر القمقام الزاخر وان من ورائك ملكا
ظلوما غصوبا يرقب عبور كل سفينة صالحة ترد من بحر الهدى غصبا فيغصبها واهلها ورحمة الله عليك حيا و
رحمته ورضوانه عليك ميتا ولقد ادى الی ابناك الحسن والحسين رسالتك احاطهما الله وكلاهما ورعاهما وحفظهما
بصلاح ابيهما كما حفظ الغلامين الحديث وفيه ايضا باسناده عن حمزة قال قلت لابی عبد الله بلغنی انك برئت من

قوله بنان بفتح الباء الموحدة والنون قبل الالف وبعدها قال فی منتهى المقال فی تاريخ ابی زيد البلخی انه بيان (؟) وكان المحقق كانه الاخبث روا كثر الروايات فی كتبه منه

قوله جعفی فی المراصد بالضم ثم السكون والفاء مكسورة والياء مشددة وقال الجوهری ابو قبيلة من اليمن وهو جعفی بن سعد العشيرة بن مذحج والنسبة اليه كذلك منه

قوله عبد الله بن بكير فطحی الا ان انه ثقة ومن اصحاب الاجماع وفی الكشی عبد الله بن بكير وجماعة من الفطحية هم فقهاء اصحابنا منه

عنی يعنی زرارة فقال انا لم ابرأ من زرارة لكنهم يجيئون ويذكرون ويروون عنه فلو سكت الزمونيه فاقول من قال هذا
انا الی الله منه بریء قلت الی غير ذلك مما لا يحصى كثرة وقد بينا قبيحا ان الراوی ابنه او ابن اخيه فلينا مل وفی باب الكفر من
الكافی باسناده عن زرارة قال قلت لابی جعفر يدخل النار مؤمن قال لا والله قلت فما يدخلها الا كافر قال لا الا من
شاء الله قال فلما رددت عليه مرارا قال لی ای زرارة انی اقول لا واقول الا ما شاء الله وانت تقول لا ولا تقول الا من
شاء الله قال فحدثنی هشام بن الحكم وحماد عن زرارة قال قلت فی نفسی شيخ لا علم له بالخصومة فقال لی يا زرارة
ما تقول فی خدمكم واهليكم انقتلهم قال فقلت انا والله الذی لا علم لی بالخصومة قال مولانا محمد باقر قدس سره فی
شرحه على هذا الخبر ما لفظه ينبغی حمل هذه الامور من زرارة على بدو امره قبل استقراره فی المذهب وحمل قوله شيخ
لا علم له بالخصومة على تراراد نفسه بعيد غاية البعد الی آخر ما قال اقول ومما يدل على عدم صحة هذا الحمل ما فی
حديث طويل فی باب الضلال من الكافی عن ابی جعفر قال لزرارة فكيف تصنع وانت شاب وكذا قول زرارة اخر
انا والله الذی لا علم لی بالخصومة وما فی الكافی ايضا عند باب الضلال عن زرارة قال قلت لابی جعفر ما تقول
فی مناكحة الناس فانی قد بلغت ما ترى وما تزوجت قط فقال ما منعك من ذلك فقلت ما يمنعنی الا انی اخشى ان
لا تحل مناكحتهم فما تأمرنی فقال فكيف تصنع وانت شاب اتصبر قلت اتخذ الجواری قال فهات الان فبما استحل
الجواری قلت ان الامة ليست بمنزلة الحرة ان رابتنی بشیء بعتها واعتزلتها قال فحدثنی بما استحللتها قال فلم
يكن عندی جواب والحديث طويل وفی آخره قال عليه السلام لزرارة اما انك ان كبرت رجعت وتحللت عنك عقدك
وقد ذكر الكشی هذا الخبر باسناده عند ترجمة زرارة مع ادنى تغيير فی مقام القدح عليه وقال مولانا محمد تقی
المجلسی فی شرح هذا الحديث ای تنحل عنك هذه العقدة والمشكل من المسئلة التی اشكلت على نفسك جهالة
فانه يكفيك ان تقول بقول المعصوم ولا تفتش عنها هذه التفتيشات الركيكة والظاهر انه كان كذلك وكان يعتقد
قولهم صلوات الله عليهم لكنه كان يريد ان يفهم وارسل عنانه المعصومان صلوات الله عليهما فكان يباحث وهذا
من القدح فيه الذی ذكره الكشی ولكن ذكر بعد هذا الخبر فی معنى قوله وتحللت عنك عقدك قال واصحاب زرارة يقولون
رجعت عن هذا الكلام وتحللت عقد الايمان ای العقدة التی حصلت عليك فی معنى الايمان وكان موافقا للحق ويحتمل
ان يكون قولهم فی مقابلة بطلان قول زرارة انه لو رجعت لخرجت عن الايمان فلا ترجع ولكن على هذا القول فانه وان كان
ظاهر كلامهم ولهذا ذكره الكشی لكنه بعيد منهم الآن تاولو كلامهما صلوات الله عليهما على التقية لئلا يخرجوا عن
الايمان مع ان فی عدم خروجهم لذلك ايضا توفيقا ظاهرا ومن ذلك ما ورد فی حق بريد بن معوية ابی القاسم العجلی وهو
بالتصغير على وزن زبير من اصحاب الاجماع وحواری ابی جعفر ع وابی عبد الله ومات فی زمانه عليه السلام وقبل سنة
خمسين ومائة ١٥٠ وفی الكشی باسناده عن جميل بن دراج قال سمعت ابا عبد الله يقول بشر المخبتين بالجنة بريد بن معوية
العجلی وابو بصير ليث بن البختری المرادی ومحمد بن المسلم وزرارة اربعة نجباء امناء الله على حلاله وحرامه لولا هؤلاء
انقطع آثار النبوة واندرست وقال فی منتهى المقال وفيه بعض الذم ايضا ويمكن ان يكون الوجه الشفقة عليهم
والترغيب لهم فی الاحتياط فی الفتوى والاخفاء على اهل الخلاف والرهب عن خلاف ذلك ومن ذلك ما ورد فی
يونس بن ظبيان بالمعجمة المفتوحة والموحدة قبل الياء والنون اخيرا قال الكشی فی يزيد الصايغ بالغين المعجمة ذكر
الفضل فی بعض كتبه الكذابون المشهورون ابو الخطاب ويونس بن ظبيان ويزيد الصايغ ومحمد بن سنان وابو
سمينة وقال فی يونس بن ظبيان قال محمد بن مسعود يونس بن ظبيان منهم قال وباسناده عن يونس قال سمعت
رجلا من الطيارة يحدث ابا الحسن الرضا الی ان قال ثم قال ع للرجل اخرج عنی لعنك الله ولعن من حدثك ولعن
يونس بن ظبيان الف لعنة يتبعها الف لعنة الی ان قال ع اما ان يونس بن ظبيان مع ابی الخطاب فی اشد العذاب
الحديث وقال ايضا حدثنی محمد بن قولويه عن سعد بن عبد الله بن ابی خلف القمی عن الحسن بن علی الزيتونی عن
ابی محمد القاسم بن الهروی عن محمد بن الحسين بن ابی الخطاب عن ابن ابی عمير عن هشام بن سالم
قال سئلنا ابا عبد الله عن يونس بن ظبيان فقال رحمه الله وبنی له بيتا فی الجنة كان والله مامونا فی الحديث قال
ابو عمرو الكشی ان الهروی مجهول وهذا حديث غير صحيح مع ما روی فی يونس بن ظبيان واقول قال ابن ادريس فی السرائر فی احكام

ذكر ما ورد في يونس بن عبد الرحمن

المنتزعة من جامع البزنطي ما لفظه وعنه عن هشام بن سالم قال سئلنا ابا عبد الله عن يونس بن ظبيان فقال ع رحمه الله وبنى له بيتا في الجنة كان والله مامونا على الحديث والظاهر ان الضمير في قوله عنه يرجع الى سليمان بن خالد فقبل هذا الحديث واحمد بن محمد البزنطي يروى عنه من غير واسطة فيكون الحديث على ذلك صحيحا وقيل لعله خرج مخرج التقية لمعارضة كلام المشايخ له ومنه ان المحقق البهبهاني قال في تعليقاته على رجال الميرزا وبالجملة يظهر من غير ذلك من الاخبار ايضا ما يدل على عدم غلوه ومضى في صدر الرسالة ما له دخل ومراده فذلكه من صدر الرسالة من الطعن في طعن القميين والقدماء ومن ذلك ما ورد في يونس بن عبد الرحمن مولى علي بن يقطين يروى عن ابي الحسن موسى والرضا عليهما السلام وكان يشير اليه في العلم والفتوى وقد سئل بعض الثقات عن الرضا اني لا اقدر على لقائك في كل وقت فممن اخذ معالم ديني فقال عليه السلام خذ عن يونس بن عبد الرحمن وقال ابو هاشم الجعفري وعرضت على ابي محمد صاحب العسكر عليهما السلام كتاب يوم وليلة ليونس فقال تصنيف من هذا قلت تصنيف يونس مولى آل يقطين فقال اعطاه الله بكل حرف نورا يوم القيمة وله ايضا تصانيف كثيرة وكان ممن بذل له مال جزيل على ان يكون واقفيا فامتنع من اخذه وثبت على الحق وروى الكشي عن فضل بن شاذان قال سمعت الثقة يقول سمعت الرضا يقول ابو حمزة الثمالي في زمانه كلقمان في زمانه الى ان قال ويونس في زمانه كسلمان الفارسي في زمانه ومات سنة ثمان ومائتين [۲۰۸] وقد ورد في قدحه اخبار ايضا وضعفه القميون وطعنوا عليه وقال ابو عمرو الكشي فلينظر الناظر وليعجب من هذه الاخبار التي رواها القميون في يونس وليعلم انها لا تصح في العقل الى آخر كلامه وقال العلامة البهبهاني في تعليقته على رجال الميرزا في هذا المقام كلاما طويلا محصله القدح في روايات الذم والتوجيه بما يغني عنه ما رواه الكشي حديثا صحيحا عن علي بن محمد بن قتيبة قال حدثني ابو محمد فضل بن شاذان قال حدثني ابو جعفر البصري وكان ثقة فاضلا اماما قال دخلت مع يونس بن عبد الرحمن على الرضا فشكى اليه ما يلقى من اصحابه من الوقيعة فقال الرضا دارهم فان عقولهم لا تبلغ وعن حمدويه بن نصير قال حدثني محمد بن اسماعيل الرازي قال حدثني عبد العزيز بن المهتدي قال كتبت الى ابي جعفر ما تقول في يونس بن عبد الرحمن فكتب الي بخطه احبه وترحم عليه وان كان يخالفك اهل بلدك ومن ذلك محمد بن

ذكر ما ورد في محمد بن سنان

سنان ابو جعفر الزاهري ومات في سنة عشرين ومائتين [۲۲۰] وصحب ابا ابرهيم موسى بن جعفر وابا الحسن علي بن موسى وابا جعفر محمد بن علي عليهم افضل السلام وفيه احاديث تدل على مدحه واخرى على قدحه وعده بعضهم من الكذابين المشهورين وبعضهم من الوكلاء والقوام الذين ما غيروا وبدلوا وما خالفوا اصلا وما توا على منهاجهم وروى عن ابي محمد فضل بن شاذان انه قال ردوا احاديث محمد بن سنان عني وقال لا احل لكم ان ترووا احاديث محمد بن سنان عني ما دمت حيا واذن في الرواية بعد موته وقال ابو عمرو الكشي وقد روى عنه الفضل وابوه يونس ومحمد بن عيسى العبيدي ومحمد بن الحسين بن ابي الخطاب والحسن والحسين ابنا سعيد وايوب بن نوح وغيرهم من العدول والثقات من اهل العلم وقال ايضا قال محمد بن سنان من اراد المعضلات فالي ومن اراد الحلال والحرام فعليه بالشيخ يعني صفوان بن يحيى وقال المحقق البهبهاني في تعليقاته على رجال الميرزا بعد نقل عبارة القادحين والمادحين قال جدي العلامة المجلسي وثقه المفيد وضعفه الباقون ونسبوه الى الغلو ولا نجد في اخباره غلوا اصلا بل يظهر منها كونه من اصحاب الاسرار ولو كان كذلك لكان اللازم على الشيخ لا اقل ان لا يروى عنه مع ان كتبه مشحونة من اخباره ولو لم يجز نقل خبره كيف يجوز بعد وفاة الفضل وما يرد عليه كثيرا انتهى قلنا اذن الفضل في الرواية عنه بعد موته يدل على صحة رواياته عنده وان المنع في حال الحيوة لمانع آخر والظاهر كان يتقي من الجهال والمعاندين لمحمد ولعله لما في اخباره من امور لا يفهمونها ولا يحملونها كما يشير اليه قول محمد بن سنان من اراد من المعضلات اي الدواهي المشكلات فالي الى ان قال بعد كلام طويل ان الناس في امثال هذه الازمان بنوا امرهم على تقديم الجرح على التعديل بناء على اعتلالهم العليل سيما اذا طرق اسماعهم لفظ الشهرة فضعفوا جملة من الاخبار واسقطوا كثيرا من الاخبار عن درجة الاعتبار وانا اذا امعنا النظر نجد الشهرة المدعاة هنا لا اصل ولا حقيقة لها مطلقا اليس اساطين هذا الفن الشيخ والنجاشي والمفيد والكشي والعلامة وفضل بن شاذان وهؤلاء باجمعهم كلماتهم فيه مختلفة وقال ابو علي في منتهى المقال نقلا عن الفوائد النجفية في جملة كلام له في المقام الى ان قال وبالجملة فالذي

قوله المعضلات قال الجوهري المعضل بالكسر والعرش الا الزبير الداهية وربما جاء ضم الميم منها قال المغلب لا علم في الكلام فعلم فان ... الحرفان مسموعين بضم الميم الباء فيه من النوادر منه

يظهر ان سبب المنع كان خوفا دينونا لا احيا لظاد نيتا انتهى وقال واما قول فضل بن شاذان انه من الكذابين المشهورين كابي سمينة وابي الخطاب فمما يقضي العجب العجاب اذ ليت شعري كيف يخفى حال رجل مشهور بالكذب معروف بالفسق على كافة معاصريه وجملة معاشريه سيما اهل العلم والفضل والورع منهم بحيث يكثرون من النقل عنه والرواية عنه وللسيد السعيد رضي الدين بن طاوس كلام في محمد بن سنان واشباهه محصله ان جلالة قدرهم وشدة اختصاصهم باهل العصمة سلام الله عليهم هو الذي اوجب انحطاط منزلتهم عند الشيعة لانهم لشدة اختصاصهم بهم اطلعوهم على الاسرار المصونة عن الاغيار فلما اظهروها طعن بها الاكثر من الشيعة فنسبوهم الى الغلو وارتفاع القول وما شاكلهما انتهى ومن ذلك معلى بن خنيس بضم المعجمة وفتح النون والسين المهملة بعد الياء المثناة من تحت ابو عبد الله مولى الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام كان بزازا بالزائين المعجمتين ولذا يقال له بزازي وقد ضعفه النجاشي والغضائري جدا وقالا لا يعول عليه ولا يعتمد على شيء من حديثه قال ابن الغضائري كان اول امره مغيريا ثم دعى الى محمد بن عبد الله المعروف بالنفس الزكية وفي هذه الظنة اخذه داود بن علي فقتله والغلاة يضيفون اليه كثيرا وروى فيه احاديث تقتضي الذم والحمد وعن اسمعيل بن جابر قال لما قدم ابو اسحق من مكة فذكر له قتل المعلى بن خنيس قال فقام مغضبا يجر ثوبه فقال له اسماعيل ابنه يا ابه الى اين تذهب فقال لو كانت نازلة لا قدمت عليها فجاء حتى دخل على داود بن علي فقال له يا داود لقد اتيت ذنبا لا يغفر الله لك قال وما ذلك الذنب قال قتلت رجلا من اهل الجنة ثم مكث ساعة ثم قال ان شاء الله فقال له داود وانت قد اتيت ذنبا لا يغفر الله لك قال وما ذلك الذنب قال زوجت ابنتك فلانا الاموي قال ان كنت زوجت فلانا الاموي فقد زوج رسول الله عثمان ولي برسول الله اسوة قال ما انا قتلته قال فمن قتله قال قتله السيرافي قال اقدنا منه قال فلما كان من الغد غدا الى السيرافي فاخذه وقتله فجعل يصيح يا عباد الله يامروني ان اقتل لهم الناس ثم يقتلوني وعن فضل بن عمر الجعفي قال دخلت على ابي عبد الله يوم صلب فيه المعلى فقلت له يا ابن رسول الله الا ترى هذا الخطب الجليل الذي نزل بالشيعة في هذا اليوم قال وما هو قلت قتل المعلى بن خنيس قال رحم الله المعلى قد كنا نتوقع ذلك لانه اذاع سرنا وليس الناصب لنا حربا باعظم مؤنة علينا من المذيع علينا سرنا الى غير اهله لم يفارق الدنيا حتى يعضه السلاح او يموت بخبل وقال المحقق البهبهاني في تعليقاته يظهر بالتامل في كلام الغضائري هنا وامثاله مما هو خلاف الواقع قطعا او ظنا قريبا منه فساد تضعيفاته وان كان يعتمد على امور لا اصل لها ويجرح بسببها البراء ويظهر من مهج الدعوات لابن طاوس وغيرها كونه من اشهر وكلاء الصادق واجلهم وانه كان يجبي اليه الاموال وقتل بسبب ذلك الى ان قال وقال جدي الظاهر ان اذاعته السر منه كان اظهار معجزاته والنهي ارشادي يتعلق بالامور الدنيوية وصار سببا لعلو درجاته الى آخر كلامه ومن ذلك ما ورد في مفضل بن صالح ومفضل بن عمر الى غير ذلك مما ورد عنهم عليهم السلام في حق اصحابهم ولو نقلناه لطال المقال ويكفي الاشارة لاهلها فينبغي للمسلم ان يسلم الناس لا سيما المسلمون من يده ولسانه ولا يغفل من مقتضيات الزمان وعوالم الانسان واحوال الرجال بحسب المقامات فربما كان الرجل في ابتدائه من المخالفين وشاكا ثم صار من المؤالفين وارباب اليقين وورد عنهم قدح فيه على مقتضى حاله ثم مدح باعتبار عواقبه وربما شاهد بعض اسرارهم امرا وعرف منه مقاما فلا يمكنه كتمانه فحكى لمن هو دونه فانكر عليه فقال انه كذب او غلا ولما سمعه المعصوم ايضا انكره لاجل المصالح ويثبتك قوله ليونس وذارهم فان عقولهم لا تبلغ وما ذكرناه في مبحث العلم من قوله احاديثنا صعب مستصعب ولو علم سلمان ما في قلب ابي ذر لكفره وامثال ذلك فلا لاحظ وربما ذمه لاجل التربية فان الاستاد والمربي كثيرا ما يشتم ويلوم تلامذته للترقي والتربية وكفاك قول العالم لموسى انك لن تستطيع معي صبرا وكلمة لن نفي الابد مع ذلك قال للعالم ستجدني ان شاء الله صابرا وفي المقام تحقيق اصولي حقيق للعالم يجده الا ههنا وهو ان الاخبار الدالة على مدح رجل وطائفة بعد تصحيحها واجتماع شروط جواز العمل بها من عدم المعارض لروايتها او شهرة على خلافها وكذلك قول فلان في حق فلان انه غال مثلا لا يوجب الا الظن بان الراوي فلان لم يكن ثقة او عدلا ولا يجوز العمل بقوله وبما رواه في الاحكام الواجبة والمحرمة لان الدليل على حجية خبر الآحاد على القول بها فيما اذا ثبت كون الراوي ثقة عدلا وان كان التحقيق كما حقق في محله ان اخبار الضعاف نعم في باب المندوبات والمكروهات ويعمل عليها اذا كانت دالة على وجوب الفعل والترك واما وجوب اللعن عليه

وجوازه فمن این ثبت فان غایة الامر حصول الظن من هذه الاخبار بان الراوی ضعیف مثلاً واما العلم بانه غال وامثال ذلک لم یحصل لان خبر الواحد لا یفید الا الظن وهذا الظن لا یصح اللعن علی مسلم لان العمل بالظن حرام مطلقا بالاجماع والنصوص والکتاب الا ما اخرجه الدلیل ولیس هذا منه ای من الظنون المجوزة یعنی ان الشارع لم یرخص اللعن علی مسلم والحکم بخروجه من الدین بمحض حصول الظن بسوء سریرته بل نهی عنه کما فی قوله تعالی وَلا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقى إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً والضرورة من معاشر المسلمین قضت بذلک لولاه لما بقی سوق ویوق قال الشهید الثانی عطر الله مرقده فی رسالة کشف الریبة فی احکام الغیبة ما هذا لفظه واعلم انه کما یحرم علی الانسان سوء القول فی المؤمن وان یحدث غیره بلسانه بمساوی الغیر کذلک یحرم علیه سوء الظن وان یحدث نفسه بذلک والمراد من سوء الظن المحرم عقد القلب وحکمه علیه بالسوء من غیر یقین به واما الخواطر وحدیث النفس فهو معفو عنه کما ان الشک ایضا معفو عنه کما قال الله تعالی اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم فلیس لک ان تعتقد فی غیرک سوءاً الا اذا انکشف لک بعیان لا یحتمل التاویل وما لم تعلمه ثم وقع فی قلبک فالشیطان یلقیه الیک فینبغی ان تکذبه فانه افسق الفساق وقد قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فلا یجوز تصدیق ابلیس ومن هنا جاء فی الشرع ان من علمت فی فیه رائحة الخمر لا یجوز ان یحکم علیه بشربها ولا یحده علیه لامکان ان یکون تمضمض به ومجه او حمل علیه قهرا وذلک امر ممکن فلا یجوز اساءة الظن بالمسلم وقد قال النبی ان الله تعالی حرم من المسلم دمه وماله وان یظن به ظن السوء فلا یستباح ظن السوء الا بما یستباح به الدم والمال وهو بتیقن مشاهدة او بینة عادلة او ما جری مجریهما من الامور المفیدة للیقین والثبوت الشرعی الی اخر ما قال وروی ثقة الاسلام فی الکافی عند باب التهمة وسوء الظن قال قال امیر المؤمنین ضع امر اخیک علی احسنه حتی یاتیک ما یغلبک منه ولا تظنن بکلمة خرجت من اخیک سوءاً وانت تجد لها فی الخیر محملا وفی نهج البلاغة من کلامه علیه السلام لا تظنن بکلمة خرجت من احد سوءاً وانت تجد لها فی الخیر محتملا وفی باب دعائم الکفر من الکافی حدیث طویل عن امیر المؤمنین فیه ومن عمی نسی الذکر واتبع الظن ومن فضل الیقین لم یخلق الله خلقا اقل من الیقین وفی علل الشرایع روی الصدوق باسناده عن حمران قال سمعت ابا جعفر اذا کان الرجل علی یمینک علی رای ثم تحول علی یسارک ولا یقل فلا تظهر منه الاخبر ولا تبرء منه حتی تسمع منه ما سمعت وهو علی یمینک فان القلوب بین اصبعین من اصابع الله یقلبها کیف یشاء ساعة کذا وساعة کذا وان العبد ربما وفق للخیر وایضا فی الاخبار الکثیرة ان اللعنة اذا خرجت من فی صاحبها ترددت بینهما فان وجدت مساغا والا رجعت علی صاحبها فبالظن لا یصح اللعن لاحتمال رجوعه علی اللاعن ولقد بان مما ذکرنا ان ما ورد فی قدح الصوفیة علی فرض صحتها وعدم کونها موضوعة او منصرفة الی المخالفین اخبار الاحاد وهی علی القول بحجیتها کما هو الحق محلها فی الفروع العملیة لا العقاید الدینیة ولیشعر بذلک قولهم بانسداد باب العلم وبقاء التکلیف وعلی تسلیم کونه من المسائل الفرعیة ای حاجة لنا فی مسئلة من المسائل الفرعیة الی لعن او کونه مقدمة لواجب یتوقف علیه هذا مع انه قد ورد فی الاخبار وکلمات الفقهاء الابرار مدائحهم اما الاخبار ففی غوالی اللئالی لابن ابی جمهور الاحسائی وشرحه للسید الجزائری وفی کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی لعماد الدین ابی جعفر تلمیذ الشیخ ابی جعفر الطوسی وفی شرح الباب الحادی عشر للشیخ المحقق الفقیه المقداد وقد نقلناها انفا فلیلاحظ واما کلمات الفقهاء الابرار فقد سبق فی اول الاصل وضمن المطالب نذکر ههنا جملة منها تذکرا او تکرارا منهم الامام العلام افضل المحققین لسان المتاخرین شمس الملة والحق والدین ابو عبد الله محمد بن مکی بن حامد العاملی المعروف بالشهید قتل وقد ذکر سبب قتله عند ترجمته فی المجالس والامل فی سنة ست وثمانین وسبعمائة بدمشق قال فحبس سنة فقتل ثم صلب ورجم ثم احرق فی دولة بیدرو وسلطنة برقوق بفتوی القاضی برهان الدین المالکی وعباد بن جماعة الشافعی قال قدس روحه فی کتاب دروس الشریعة الذی صنفه لولدیه الفاضلین ابی طالب محمد وابی القاسم علی عند بابا الوقف ما لفظه الشریف ولو وقف علی الفقهاء فقصد المجتهدین ومن حصل طرفا من الفقه فذاک وان اطلق حمل علی الثانی و المتفقهة الطلبة فی الابتداء او التوسط او الانتهاء ما داموا مشتغلین بالتحصیل والصوفیة المشتغلون بالعبادة المعرضون عن الدنیا والاقرب اشتراط الفقر والعدالة فیهم لتحقق المعنی المقتضیة للفضیلة واولی منه اشتراط ان

لا یخرجوا عن الشریعة المحقة وفی اشتراط ترک الحرفة تردد ویحتمل استثناء التوریق والخیاطة وما یمکن فعلها فی الرباط ولا یشترط سکنی الرباط ولا لبس الخرقة من شیخ ولا زی مخصوص ومنهم سیدنا افضل المتالهین والعلماء الراشدین حیدر بن علی العبیدی الحسینی الاملی قال فی جامع الاسرار اخذت من لدن عنفوان الشباب بل من عین صباوتی الی هذا الزمان وهو کهلی فی تحصیل المعارف الحقة علی طریقة اجدادی الطاهرین والائمة المعصومین وهی اما فی الظاهر شریعة للشیعة الامامیة وفی الباطن حقیقة من حقایق الصوفیة الالهیة الی اخر ما نقلنا ومنهم المحقق المدقق الجامع بین المعقول والمنقول والظاهر والباطن کاشف اسرار الفضائل جمال الدین ابو العباس احمد بن شمس الدین محمد بن فهد الاسدی الحلی قدس سره وعطر مضجعه له الروایة بالقراءة والاجازة عن جملة من تلامذة الشهید الاول وفخر المحققین وله مصنفات فی الفقه منها المهذب البارع فی شرح المختصر النافع وکتاب المقتصر والموجز والمحرر واللمعة الجلیة فی النیة والدر الفرید فی التوحید وشرح الالفیة للشهید الی غیر ذلک وکتاب عدة الداعی ونجاح الساعی فی الدعوات وکتاب التحصین فی صفات العارفین وولد کما عن رجال السید بحر العلوم فی سنة ۷۵۷ سبع وخمسین وسبعمائة وتوفی سنة ۸۴۱ احدی واربعین وثمانمائة فیکون مبلغ عمره ۸۴ اربعا وثمانین سنة وقبره معروف بکربلاء المشرفة فی وسط بستان بجنب المخیم الطاهر وقد تشرفت بزیارته مدة مجاورتی واقامتی بالمشهد الحسینی لاجل التحصیل مرارا وتبرکت بذلک المزار کثیرا ویکثر الورود علیه ویاتون بالنذور الیه من العرب والعجم وعلی قبره الشریف بقعة محقرة ویروی عنه علی ما شهده السلام جماعة من العلماء منهم الشیخ علی بن هلال الجزائری شیخ الشیخ علی بن عبد العالی الکرکی المعروف بالمحقق الثانی ومنهم الشیخ عبد السمیع بن فیاض الاسدی الحلی وله تصانیف ومنهم السید محمد بن فلاح بن محمد الموسوی الذی هو من اجداد السید خلف بن عبد المطلب الشوشتری الحویزی المشعشعی وفی الروضات عن ریاض العلماء وقد الف ابن فهد المذکور له رسالة وذکر فیها اوضاعا باله ومن جملة ما ذکر فیها انه سیظهر السلطان شاه اسمعیل الصفوی حیث اخبر امیر المؤمنین یوم حرب صفین بعد ما قتل عمار بن یاسر ببعض الملاحم من خروج جنکیزخان وظهور شاه اسماعیل الماضی ولذلک قد وصی ابن فهد فی تلک الرسالة بلزوم اطاعة ولاة حویزة ممن ادرک زمان الشاه المذکور لذلک السلطان لظهور حقیته وبهور غلبته وقد کان هذا السید محمد الملقب بالمهدی مشتهرا بمعرفة العلوم الغریبة وانه قد اخذ ذلک کله من استاده ابن فهد الحلی الی اخر ما ذکر قال ابن فهد فی اول کتاب التحصین ما هذا لفظه فهذا کتاب مضمونه العزلة الخمولیة باسانید المتلقاة عن ال الرسول علیهم السلام وسمیته کتاب التحصین وصفات العارفین ومداره علی ثلثة اقطاب القطب الاول فی تصورها فنقول العزلة هی الانقطاع الی الله فی کهف جبل او ظل مسجد او زاویة بیت وقد یقال العزلة الفرار عن الناس والوحشة من الخلق والاستیناس بالحق وهو اعم من الاول ولا ینهیا ذلک الا لمن وطن نفسه علی التجرد من فضول الدنیا ومشتهیاتها وکانت نفسه وهواه من وراء عقله کما هو معلوم من اوصاف العارفین قال بعضهم لبعض الامراء وقد قال له سلنی حاجتک قال ان تسالنی حاجتک ولی ان تقول هذا ولی عبدان هما سیداک قال ومن هما قال الحرص والهوی وقد غلبتهما وغلباک وملکتهما وملکاک وقیل لذی النون المصری متی یصح لی العزلة عن الخلق قال اذا قویت علی عزلة نفسک قال فمتی یصح لی طلب الزهد قال اذا کنت زاهدا فی نفسک هاربا عن جمیع ما یشغلک عن الله الی ان قال رحمه الله القطب الثانی فی الاذن فیها والاخبار فی ذلک لا تحصی کثرة فلنذکر ما یحضر الان الاول ما رواه عن ابن ابی عمیر عن ابرهیم بن عبد الحمید عن الولید بن صبیح قال سمعت ابا عبد الله ؏ یقول لولا الموضع الذی وضعنی الله فیه لسرنی ان اکون علی راس جبل لا اعرف الناس ولا یعرفونی حتی یاتینی الموت الثانی روی ابن بکیر عن فضل بن یسار عن عبد الواحد بن المختار الانصاری قال قال لی ابو جعفر علیهما السلام یا عبد الواحد ما یضرک وما یضر رجلا اذا کان علی الحق ما قال الناس ولو قالوا مجنون وما یضره لو کان علی راس جبل یعبد الله حتی یجیئه الموت ثم ذکر روایات اخری الی ان قال القطب الثالث فی فوائدها وهی امور الاول انها من حقایق الایمان روی عن النبی انه قال لا یستکمل العبد حقیقة الایمان حتی یکون ان لا یعرف احب الیه من ان یعرف وحتی یکون قلة الشیء احب الیه من کثرته ثم ذکر الفوائد الی سبعة عشر ولم نذکرها لطولها وحصول المقصود بما ذکرنا ومنهم جمال الدین احمد بن سعد الدین ابی ابرهیم موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن الطاوس العلوی الحسینی علیه علی ما نقله

سلام الله وامه بنت الشيخ مسعود ورام بن ابي فراس وام امه بنت الشيخ ابي جعفر الطوسي وقد اجازتها ولاختها ام ابن
ادريس جميع مصنفاته ومصنفات الاصحاب ولذا يعبر السيد احمد عن الشيخ وكذا عن الشيخ ورام بلفظ جدي ره وكثيرا في
كلامه وقال الحسن بن علي بن داود تلميذ المحقق نجم الدين ابي القاسم الحلي وتلميذ صاحب العنوان السيد احمد بن موسى في
كتاب رجاله وعند ترجمة السيد ما هذا لفظه احمد بن موسى الى ما ذكرنا من اباءه سيدنا الطاهر الامام المعظم فقيه اهل
البيت جمال الدين ابو الفضائل مات سنة ٦٧٣ ثلث وسبعين وستمائة مصنف مجتهد كان اورع فضلاء زمانه قرات عليه
اكثر البشرى والملاذ وغير ذلك من تصانيفه واجاز لي جميع تصانيفه ورواياته وكان شاعرا مفلقا بليغا منشئا مجيدا من
تصانيفه كتاب بشرى المحققين في الفقه ست مجلدات كتاب ملاذ العلماء في الفقه اربع مجلدات كتاب الكر مجلد كتاب السهم
السريع في تحليل المداينة مع القرض كتاب الفوائد العدة في اصول الفقه مجلد كتاب الثاقب المسخر في اصول الدين كتاب الروح نقضا
على ابن ابي الحديد كتاب شواهد القران مجلدان كتاب بناء المقالة العلوية في نقض الرسالة العثمانية مجلد كتاب المسائل
في اصول الدين مجلد كتاب عين العبرة في غبن العترة مجلد كتاب زهرة الرياض في المواعظ مجلد كتاب الاختيار في ادعية
الليل والنهار مجلد كتاب الازهار في شرح لامية مهيار مجلدان كتاب عمل اليوم والليلة مجلد وله غير ذلك تمام اثنين وثمانين
مجلدا من احسن التصانيف واحقها وحقق الرجال والرواية والتفسير تحقيقا لا مزيد عليه رباني وعلمني واحسن الي
واكثر فوائد هذا الكتاب ونكته من اشاراته وتحقيقاته جزاه الله عني افضل جزاء المحسنين انتهى وقال الشيخ الحر في الامل
ذكر الشهيد الثاني في اجازته للشيخ حسين بعض المؤلفات السابقة وذكر له ايضا كتاب حل الاشكال في معرفة الرجال
قال وهو عندنا وقال السيد غياث الدين عبد الكريم ولده في اجازته للشيخ كمال الدين علي بن الحسين بن حماد ما هذا
لفظه ولهم وعني ما اجازه لي والدي وعمي رضي الدين علي بن موسى بن طاوس من مروياتهما ومصنفاتهما وخطبهما ونظمهما
ونثرهما وكلما يصح روايتهما له فان مصنفاتهما كثيرة وديوان شعر والدي انتهى وذكر ذلك الشيخ حسن في اجازته انتهى
كلام امل وقال ابو علي في منتهى المقال ان كتاب حل الاشكال في معرفة الرجال قال الشهيد في اجازته للشيخ حسين بن عبد
الصمد وهذا الكتاب عندنا موجود بخطه المبارك انتهى وقد حرره ولده المحقق الشيخ حسن سماه التحرير الطاوسي
وعنده منه نسخة وفي اجازة العلامة عند ذكر من اجازه هكذا ومن ذلك جميع ما صنفه السيدان الكبيران السعيدان
رضي الدين علي وجمال الدين احمد ابنا موسى بن طاوس الحسنيان قدس الله روحيهما ورويناه وقراناه واجيز لنا روايته عني
وعنهما وهذان السيدان زاهدان عابدان ورعان وكان رضي الدين علي صاحب كرامات حكى لي بعضها وروى
لي والدي رحمه الله البعض الاخر انتهى قال ايضا وابو الفضائل هذا قبره في الحلة مزار معروف مشهور كالنور على الطور يقصد
من الامكنة البعيدة ويؤتى اليه بالنذور ويخرج العامة فضلا عن الخاصة عن الحلف به كذبا خوفا وتسميه العوام السيد عبد الله
وقال سيدنا المعاصر في روضات الجنات ان ما نسبه اليه تلميذه ابن داود من كتاب عين العبرة في غبن العترة بنائه فيه على الكناية
في الايات الواردة في شان اهل البيت وتحقيق ذلك مع الايات النازلة في بطلان طريقة مخالفيهم وحق الابانة عن جملة من مساويهم
وهو نادر في بابه مشتمل على فوائد جليلة لم توجد في غير حسابه وقد اسنده في الديباجة وغيرها مكررا الى المسمى بعبد الله بن
اسماعيل مع ان رجلا بهذه النسبة لم يوجد في طبقة من علماء اصحابنا وكان وجه ذلك رعاية غاية التقية ووقاية مهجة البقية
وعندنا منه نسخة عتيقة كلها بخط شيخنا الشهيد الثاني اعلى الله مقامه على ظهرها بخط الشريف ايضا ما هو بهذه الصورة
كتاب عين العبرة في غبن العترة تاليف عبد الله بن اسماعيل سامحه الله وجدت بخط شيخنا الشهيد على ظهر هذا الكتاب
ما صورته هذا الكتاب من تصانيف السيد السعيد العلامة جمال الدين ابي الفضائل احمد بن موسى بن جعفر بن محمد بن احمد
محمد بن احمد بن الطاوس الحسني طاب ثراه وانتسابه الى عبد الله بن اسماعيل لان كل العالم عباد الله ولانه من ولد اسماعيل
الذبيح ع انتهى كلام الشهيد قلت وقد ذكر هذا الكتاب منسوبا الى السيد المذكور تلميذه الشيخ تقي الدين الحسن بن داود
الحلي في كتاب الرجال عند ذكر السيد وتعداد مصنفاته وهذا المعنى من التعمية والابهام استعمله ايضا اخوه السيد السعيد
رضي الدين علي بن موسى بن طاوس في كتابه الذي سماه بالطرائف حيث سمى نفسه عبد المحمود بن داود المضري اما التسمية بعبد المحمود
فكما تعلم فاخبره واما النسبة الى داود فهو اشارة الى داود بن الحسن بن اخ الصادق ع وهو المقصود بالدعاء المشهور بدعاء
ام داود وهو من جملة اجداده رحمهم الله اجمعين واما انتسابه الى مضر فظاهر لان بني هاشم كلهم مضريون وهو من جلاتهم

قدس الله روحه الى هنا كلام الشهيد الثاني رحمه الله بخطه على ظهر الكتاب المذكور بخطه ومنهم ولد السيد احمد بن الطاوس
غياث الدين ابو المظفر عبد الكريم بن احمد بن موسى بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن الطاوس العلوي الحسيني
ذكره ابن داود في رجاله ما هذا لفظه سيدنا الامام المعظم غياث الدين الفقيه النسابة النحوي العروضي الزاهد العابد
ابو المظفر قدس الله روحه انتهت اليه رياسة السادات وذوي النواميس وكان اوحد زمانه حائري المولد حلي المنشأ بغدادي
التحصيل كاظمي الخاتمة ولد في شعبان سنة ثمان واربعين وستمائة ٦٤٨ وتوفي في شوال سنة ٦٩٣ ثلث وتسعين وستمائة وكان عمره
خمسا واربعين سنة وشهرين وانا ما كنت قرينه طفلين الى ان توفي قدس الله روحه ما رايت قبله ولا بعده كخلقه وجميل
قاعدته وحلو معاشرته ثانيا ولا كذكائه وقوة حافظته مماثلا ما دخل ذهنه شيء فكاد ينساه حفظ القران في مدة يسيرة وله احدى
عشر سنة اشتغل بالكتابة واستغنى عن المعلم في اربعين يوما وعمره اذ ذاك اربع سنين ولا تحصى فضائله له كتب منها كتاب الشمل
المنظوم في مصنفي العلوم ما لاصحابنا مثله ومنها كتاب فرحة الغري بصرحة الغري وغير ذلك وفي امل الامل وكان السيد
المذكور شاعرا منشئا اديبا رايت له اجازة بخطه تاريخها سنة ٦٨٦ ست وثمانين وستمائة وكان من تلامذة عمه وابيه
والمحقق الحلي والمحقق الطوسي وغيرهم وقيد ايضا عند ترجمة كمال الدين ميثم بن علي بن ميثم البحراني يروي عنه السيد عبد
الكريم بن احمد بن طاوس وغيره وله قدس سره ولد اسمه ... وفي امل الامل ذكره بهذا العنوان علي بن غياث الدين عبد الكريم بن احمد بن
موسى بن طاوس الحسني كان فاضلا صدوقا يروي الشهيد عن ابن معية عنه ويروي هو عن ابيه ونقل في روضات
الجنات عن رياض العلماء انه قال رايت في مشهد الرضا ع بخط ابن داود صاحب الرجال على اخر نسخة من كتاب الفصيح
المنظوم لثعلب في اللغة نظم ابن ابي الحديد المعتزلي بهذه العبارة بلغت المعارضة بخط المصنف مع مولانا النقيب الطاهر
العلامة مالك الرق رضي الملة والحق والدين جلال الاسلام والمسلمين ابي القاسم علي بن مولانا الطاهر السعيد الامام
غياث الحق والدين عبد الكريم بن الطاوس العلوي الحسني عز نصره ونبلت فضائله كتبه مملوكه حقا حسن بن علي بن داود
غفر له في ثالث عشر شهر رمضان المبارك سنة ٧٤١ احدى واربعين وسبعمائة حامدا مصليا مستغفرا وايضا له ولد اخر
اسمه ابو الفضل محمد بن عبد الكريم وان ولادته كانت في طلوع الشمس يوم الاثنين سلخ محرم سنة ٧٠٧ سبعين وسبعمائة
وان جده سماه بهذا الاسم ومنهم السيد رضي الدين ابو القاسم وقيل ابو الحسن وقيل ابو موسى علي بن سعد الدين
ابي ابراهيم موسى بن جعفر اخو السيد جمال الدين احمد لابيه وامه وفي الامل حاله في الفضل والعلم والزهد والعبادة
والثقة والفقه والجلالة والورع اشهر من ان يذكر وكان ايضا شاعرا اديبا منشئا بليغا وله مصنفات كثيرة منها
رسالة في الاجازات وذكر فيها جملة من مؤلفاته الى اخر ما قاله في الامل وفي باب الكنى من منتهى المقال نقلا عن كتاب
البلغة انه صاحب الكرامات والمقامات ليس من اصحابنا اعبد منه واورع انتهى وقد سبق في ترجمة اخيه عبارة العلامة
في جلالته وكراماته ومن جملة كراماته المعدودة ومقاماته المحمودة حكايته ملاقاته لصاحب الزمان ع ومكالماته
حسب ما ذكره في بعض مؤلفاته الموجودة وفي امل الامل وغيره مذكور اسامي مؤلفاته بطولها ومنها كتاب محاسبة النفس
وكتاب فتح الابواب بين ذوي الالباب وبين رب الارباب في الاستخارات وكتاب غياث سلطان الورى لسكان الثرى في قضاء
الصلوة عن الاموات وقد نقل عنه قدس سره في كتابه الاجازات ما هو عبارته واعلم انني انما اقتصرت على تاليف كتاب
غياث سلطان الورى لسكان الثرى من كتب الفقه في قضاء الصلوة عن الاموات ولم اصنف غير ذلك من الفقه وتقرير
المسائل والجوابات لانني كنت قد رايت مصلحتي ومعاذي في دنياي واخرتي في التفرغ عن الفتوى في الاحكام الشرعية
لاجل ما وجدت من الاختلاف في الرواية بين فقهاء اصحابنا في التكاليف الفعلية وسمعت كلام الله جل جلاله يقول
عن اعز موجود من الخلائق عليه محمد ص ولو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين فلو صنفت كتبا في الفقه
يعمل بعدي عليها كان ذلك نقضا لتورعي عن الفتوى ودخولا تحت خطر الاية المشار اليها لانه جل جلاله اذا كان هذا
تهديده للرسول العزيز الاعلم لو تقول عليه فكيف يكون حالي اذا تقولت عليه جل جلاله وافتيت او صنفت خطاء او غلطا
يوم حضوري بين يديه الى اخر ما ذكره وكان قدس روحه في فصاحة المنطق وبلاغة الكلام بحيث تشتبه كثيرا ما عبارات
دعواته الملهمة وزياراته الملهمة بعبارات اهل بيت العصمة ع قال بعض المعاصرين بعد ظهور كتابه المسمى بمصباح الزائر و
امثاله كانه يرى نفسه ماذونا في جعل الوظائف المقررة لمواضع مكرمة ومواقف مناجاة كما يرى انه يذكر اعمالا من عند

بنفسه ظاهر المسجد الكوفة واما الغاضرية فانها ما نورة في شيء من كتب اصحابنا المتوفين لوظائف الشريعة في مؤلفاتهم ولا نسبة منسوبة في كلمات بنفسه الى احد من المعصومين مع ان من ديدنة المعروف ذكر السند المتصل اليهم في كل ما يجده من الجليل والحقير ولا يثبت مثل هذا امر ابدا ذكر محمد بن روحه في تضاعيف مؤلفاته سيما في كتابه الفلاح كثيرا من مسائل الفروع خصوصا الطهارة والصلوة وحكاية فتاويه بالعمل بالقرعة في صورة وقوع الاشتباه في سمت القبلة خلافا للمشهور وفي الكتب الفقهية مذكور وقد ذكر قدس سره في كتاب الفلاح في حق محمد بن سنان الواقع في بعض اسانيده من بلغه ثواب على عمل ما هذا لفظه وسمعت من يذكر طعنا على محمد بن سنان ولعله لم يقف الا على الطعن عليه ولم يقف على تزكيته والثناء عليه وكذلك يحمل اكثر الطعون فقال شيخنا المعظم المأمون المفيد محمد بن محمد بن النعمان في كتاب كمال شهر رمضان لما ذكر محمد بن سنان ما هذا لفظه على ان المشهور عن السادة عليهم السلام من الوصف لهذا الرجل خلاف ما به شيخنا اتاه ووصفه والظاهر من القول ضد ما له به ذكر ثم ذكر اخبارا مسندة دالة على كمال منزلته وقربه عندهم وايضا نقل في كتابه الفلاح ذكر طرق اجازاته ورواياته ومنها قوله اقول ومن طرقي في الرواية ما اخبرني به الشيخ الفاضل اسعد بن عبد القاهر الاصفهاني في مسكنه بالجانب الشرقي من بغداد الذي سكنه به الخليفة المستنصر جزاه الله جل جلاله عن جزاء المحسنين في صفر سنة خمس وثلثين وستمائة عن ابي الفرج علي بن سعيد ابي الحسن الراوندي عن الشيخ ابي جعفر محمد بن علي بن المحسن الحلبي عن جدي السعيد ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي اقول وهذه روايتي عن اسعد بن عبد القاهر الاصفهاني اشتملت على روايته عنه للكتب والاصول والمصنفات وبعيد ان يكون قد خرج عنها شيء من الذي ذكره الى اخر ما قال وبالجملة له قدس سره مؤلفات كثيرة مفيدة لا تحصى وروايات عن جماعة لا يحصيهم من اعاظم افاضل الفريقين مذكورة باسمائهم وصفاتهم في تضاعيف مصنفاته وقد نقل عن خط الشهيد انه ذكر في حق جنابه ما هكذا صورته تولى السيد رضي الدين نقابة العلويين من قبل هلاكو خان وذكر انه كان قد عرضت عليه في زمان المستنصر فابى وكان بينه وبين الوزير مؤيد الدين محمد بن احمد بن العلقمي وبين اخيه وولده عز الدين ابي الفضل محمد بن محمد صاحب المخزن صداقة متأكدة اقام ببغداد نحوا من خمس عشرة سنة ثم رجع الى الحلة ثم سكن بالمشهد الشريف يعني بنجف هذا ثم عاد في دولة المغول الى بغداد ولم يزل على قدم الخير والآداب والعبادات والتنزه عن الدنيا الى ان توفي بكرة يوم الاثنين خامس ذي القعدة من السنة الرابعة وستين وستمائة انتهى وقال في اللؤلؤة بعد ذكر وفاته كما ذكر ومولده يوم الخميس منتصف شهر محرم الحرام من السنة التاسعة والثمانين وخمسمائة وكانت ولايته للنقابة ثلث سنين واحد عشر شهرا وقبره غير معروف اقول قال في كتاب الفلاح عند احكام الاموات ما هذا لفظه قدس روحه وقد كنت مضيت بنفسي واشرت الى من حفر لي قبرا كما اخترته في جوار جدي ومولاي علي بن ابي طالب متضيفا ومستجيرا ووافدا وسائلا وآملا ومتوسلا بكل ما يتوسل به احد من الخلائق اليه وجعلته تحت قدمي والدي رضوان الله عليهما لاني وجدت الله يامرني بخفض الجناح لهما ويوصيني بالاحسان اليهما فاردت ان يكون راسي مهما بقيت في القبور تحت قدميهما الى اخر كلامه تعلم لم يكن لوصيته اختلاف العمل عزامه وما تدري نفس باي ارض تموت وكان له رحمه الله ابن فاضل عالم كما قال في مقدمات البحار مولانا المجلسي في كتاب زوائد الفوائد لولده الشريف ولا نعرف اسمه واكثره ماخوذ من الاقبال انتهى وقال بعض المعاصرين انه المسمى باسم ابيه والملقب بلقبه والمكنى بكنيته وفي روضات الجنات عند ترجمة عبد الكريم بن طاوس ثم ان لهذا الرجل ولدا سماه محمدا واخر سماه بعلي وكذلك لعمه المذكور يعني رضي الدين علي ولد سماه محمدا وهو الذي كتب الاجلة كتابه الموسوم بالبهجة لثمرة المهجة وولد اخر سماه رضي الدين علي وهو صاحب كتاب زوائد الفوائد وهذا عند العجم غريب لكن بين العرب شائع سيما في الازمنة السابقة وعند ترجمة احمد بن محمد بن فهد في تعليقات العلامة البهبهاني على رجال الميرزا ما هذا لفظه اقول ونسب ابن طاوس والخواجه نصير الدين وابن فهد والشهيد وشيخنا البهائي وجد العلامة يعني محمد تقي المجلسي وغيرهم من الاجلة الى التصوف وغير خفي ان ضرر التصوف انما هو فساد الاعتقاد من القول بالحلول او الوحدة في الوجود او الاتحاد او فساد الاعمال المخالفة للشرع التي يرتكبها كثير من المتصوفة في مقام الرياضة او العبادة وغير خفي على المطلعين على احوال هؤلاء الاجلة انهم منزهون عن كلا الفسادين قطعا ومنهم الامام الهمام والعلم العلام زين الدين بن نور الدين المعروف بابن الحجة علي بن احمد بن محمد بن علي بن جمال الدين بن تقي بن صالح تلميذ العلامة بن شرف الطاوسي الجبعي العاملي

الشامي المشتهر بالشهيد الثاني على تربته الشريف نفحات الرحماني جلالة قدره اجل من ان توصف وكاد ان يكون في التخلق باخلاق الله تاليا للمعصوم ومصنفاته كثيرة مشهورة روى عن جماعة كثيرين جدا من الفريقين في الشام ومصر وبغداد وقسطنطنية وغيرها وآباؤه الكرام من العلماء العاملين وابناؤه العظام من الفضلاء الراشدين نسلا بعد نسل الى حين واخوه وبنو اعمامه من الائمة الماهرين والفقهاء الكاملين ويظهر تراجمهم في كتب الرجال سيما امل الآمل في علماء جبل عامل وقد صنف تلميذه الشيخ محمد بن علي بن الحسن بن العودي العاملي الجزيني في احوال الشيخ الشهيد واستاده السعيد تاريخا وسماه بغية المريد من الكشف عن احوال الشيخ زين الدين الشهيد ورتبها على مقدمة وفصول وخاتمة وذكر فيه بعد الثناء عليه لم يصرف لحظة من عمره الا في اكتساب فضيلة ووزع اوقاته على ما يعود نفعه في اليوم والليلة اليه اما النهار ففي تدريس ومطالعة وتصنيف ومراجعة واما الليل فله فيه استعداد كامل لتحصيل ما يبتغيه من الفضائل هذا مع غاية اجتهاده في التوجه الى مولاه وقيامه باوراد العبادة حتى تكل قدماه وهو مع ذلك قائم بالنظر في احوال المعيشة على احسن نظام وقضاء حوائج المحتاجين باتم قيام يلقى الاضياف بوجه مسفر عن كرم كانسجام الامطار وبشاشة تكشف عن شيم كالنسيم المعطار يكاد يبرح بالروح وترتاح اليه النفوس كالغصن المروح ان رآه الناظر على اسلوب ظن انه ما تعاطى سواه ولم يعلم انه بلغ من كل فن منتهاه ووصل منه الى غاية اقصاه فجاء نظاما ارق من النسيم العليل وانق من الروض البليل اما الادب فاليه كان منتهاه ورقاية حتى بلغ سهاه واما اللغة فقد كان وفلك شموسه واقماره واما الحديث فقد مد فيه باعا طويلا وذلل صعاب معانيه تذليلا اذاب نفسه في تصحيحه وابرازه للناس حتى نشا وجعل ورده في ذلك غالبا ما بين المغرب والعشاء وما ذلك الا لانه ضبط اوقاته بتمامها وكانت هذه الفترة بغير ورد من الاوراد بتمامها واما المعقول فقد اتى فيه من الابداع ما اراد وسبق فيه الانداد والافراد وان تكلم في علم الاوائل بهر بالتبر والتواريخ بهج الاذهان والالباب ولج منها كل باب اما علوم القران العزيز وتفاسيره من البسيط والوجيز فقد حصل من فوائدها وجاز زهاوه عرف حقايقها ومجازاتها وعلم اطالتها وايجازها واما الهيئة والهندسة والحساب والميقات فقد كان فيها بحيث لا تقصر عن الآيات واما السلوك والتصوف فقد كان له فيه تصرف واي تصرف الى ان قال ولقد شاهدت منه سنة ورود الى خدمته انه كان ينقل الحطب على حمار في الليل لعياله ويصلي الصبح في المسجد ويشتغل بالتدريس بقية نهاره فلما اشعرت منه بذلك كنت اذهب معه بغير اختياره وكنت استفيد من فضائله وارى من حسن شمائله ما يحملني على حب ملازمته وعدم مفارقته وكان يصلي العشاء جماعة ويذهب لحفظ الكرم ويصلي الصبح في المسجد ويجلس للتدريس والبحث كالبحر الزاخر وياتي بمباحث غفل عنها الاوائل والاواخر ولقد اشتمل على فضيلة جميلة ومنقبة جليلة تفرد بها عن ابناء جنسه وحباه الله بها تزكية لنفسه وهي انه من المعلوم البين ان العلماء رحمهم الله لم يتفرغوا على ان يروجوا امور العلم وينظموا احواله ويفرغوا في بال التصنيف والترصيف حتى يتفق لهم من يقوم بجميع المهمات ويكفيهم كلما يحتاجونه من المتعلقات ويقطع عنهم جميع العلائق ويزيل عنهم جميع الموانع والعوائق اما من ذي سلطان يسخره الله لهم او من ذي مروة واهل خير يلقي الله في قلبه قضاء مهماتهم لئلا يحصل الاخلال باللطف العظيم ويتعطل السلوك الى المنهج القويم ومع ذلك كانوا في راحة من الخوف والامان وفي دعة من حوادث الزمان وكان شيخنا المذكور مع ما عرفت يتعاطى جميع مهماته بقلبه وبدنه حتى لو لم يكن الا مهمات الواردين عليه ومصالح الضيوف المترددين اليه مضافا الى القيام باحوال الاهل والعيال ونظام المعيشة واسبابها من غير وكيل ولا مساعد يقوم بها حتى انه ما كان يعجبه تدبير احد في اموره ولا يقع على خاطره ترتيب مرتب لقصوره عما في ضميره ومع ذلك كله فقد كان غالب الزمان في الخوف الموجب لاتلاف النفس والتستر والاخفاء الذي لا يسع الانسان معه ان يفكر في مسئلة من الضروريات البديهية ولا يحسن ان يعلق شيئا يقف عليه من بعده من ذوي الفطن النبيهة وسياتي في عدة تصانيفه وما ظهر عنه في زمن غزارة العلوم المشتبهة بنفائس جوهر المنظوم وقد برز عنه مع ذلك من التصنيفات والابحاث والتحقيقات والكتابة والتعليقات ما هو ناشئ عن عين نكوصاف وغارف من بحار علم واف بحيث اذا فكر من تفكر في الجمع بين هذا وبين ما ذكرنا تحير وهذه فضيلة يشهد له بها كل من كان له مراد في مخالطة ولا يمكن احدا انهما مغالطة ومن المشاهد الواضح البين ان الواحد منا مع قلة موانعه وتعلقاته وتوفر دواعيه اوقاته يبذل الجهد في استقصاء كتابة مصنفاته وما برز من تحقيقاته فنرى انا احدا من اصحابه استقصاها ولا بلغ منتهاها وكفاه بذلك نبلا وفخرا وخلاصة احوال ان يذكروا رجحانهم ازاريخ ابن عودي

مذکور و رساله که خود آنجناب در کتاب ارشادات خویشتن نگاشته چنین نقل شده است میلاد شریفش در قریهٔ جبع که از قرای شام است سیزدهم شوال سال نهصد و یازده [۹۱۱] بوده و در سن نه سالگی قرآن را ختم نموده و در نزد والد ماجدش شیخ نورالدین علی بن احمد معروف بابن حجة فنون عربیه و فقه را خوانده و چون والد عالیقدرش در سال نهصد و بیست و پنج [۹۲۵] از سرای سپنج رخت بعالم بهیج برد در همان سال برای تکمیل کمال و تحصیل علم مهاجرت بسوی بلدهٔ میس فرمود و مراحل عمرش چون بدر تمام بچهارده رسیده بود و بخدمت شیخ نورالدین علی بن عبدالعالی عاملی میسی که شوهر خاله و پدر عیال محترمهٔ کبرای او میباشد شرایع الاسلام محقق و ارشاد الاذهان و قواعد علامه را خواند و چون این شیخ در سال نهصد و سی و سه [۹۳۳] وفات نمود شد رحال بسوی قریهٔ کرک نوح فرمود و نزد سید حسن بن سید جعفر الموسوی الکرکی العاملی مصنف کتاب محجة البیضاء و غیره درس خواند قواعد بحرانی در علم کلام و تهذیب را در اصول فقه و عمدة الجلیة در اصول فقهیه که نیز از مؤلفات سید مذکور است و کافیه در نحو و در اواسط سال نهصد و سی و چهار [۹۳۴] بوطن اصلی که قریهٔ جبع بود عود نمود و اشتغال بمطالعه و مذاکره داشت تا سال نهصد و سی و هفت بصوب دمشق متوجه گردید و در خدمت شیخ فاضل محقق و فیلسوف مدقق شمس الدین محمد بن مکی اشتغال بتحصیل نمود از فن طب کتاب موجز نفیسی و غایة القصد فی معرفة الفصد که از تصنیفات شیخ مذکور است بخواند و از علم هیئة فصول فرغانی را و از فن حکمت کتاب حکمة الاشراق سهروردی را و در نزد شیخ احمد بن جابر شاطبیه را در علم قراءت و جمیع قرآن بقرائت نافع و ابن کثیر و ابی عمرو و عاصم تکمیل نمود و در سال نهصد و سی و هشت [۹۳۸] عود بجبع نمود و تا اواخر سال نهصد و چهل و یک در آنجا رحل اقامت افکند و در این سفر با جماعتی از افاضل صحبت فرمود و از آنجمله شیخ شمس الدین بن طولون دمشقی حنفی بود و در نزد وی جمله از صحیحین را خواند در صالحیه در مدرسهٔ سلیمیه و اجازه از او حاصل کرد بروایت این دو کتاب و هر چه جایز باشد برای ابن طولون روایتش در ماه ربیع الاول سنهٔ مذکوره و موافق تاریخ بعضا ابن عودی میگوید در این هنگام من در خدمت شیخ و استادم درس میخواندم و صحیحین را بمن اجازه داد و در آن سال شیخ زین الدین فقعانی که از بزرگان صالحین بود در خواب دید که مرد با هیبت و جلالی بر او وارد شد و با او بود سبوی آبی و شیخ ما دهان سبو را بر دهان گذارد و گردن کشید و می آشامید و آن شخص سبو را گرفته بود با شیخ ما و شیخ زین الدین فقعانی میگوید در همانم رؤیا از کسی سؤال نمودم که آن مرد با هیبت کیست گفت شیخ علی بن عبدالعالی کرکی است بعد از نقل این حکایت ابن عودی میگوید و شیخ ما روایت مینماید از شیخ علی بن عبدالعالی کرکی بواسطهٔ بعد از آن میگوید که شیخ مذکور در نجف اشرف روز هیجدهم ذی الحجه سال نهصد و چهل [۹۴۰] وفات نمود مسموما راقم گوید بتحقیق سال وفات محقق کرکی همین است که فرموده چنانچه در تاریخ جهان آرا نیز همین رسم اوده باضافه در زمان شاه طهماسب ماده تاریخش مقتدای شیعه رقم زده سید معاصر در روضات الجنات در ترجمهٔ محقق کرکی نقل از ریاض العلماء نموده که شیخ حسین بن عبدالصمد پدر بزرگوار شیخ بهاء الدین که از مصاحبین شهید ثانی است فرموده شیخ علی کرکی بسم شربت شهادت نوشیده از دست بعضی امناء دولت بعد از این نقل سید معاصر انکار این کار مینماید و میگوید اگر چنین بود در کلمات اصحاب باید ذکر شود و احدی نقل نموده راقم گوید عجب است از سید معاصر که چگونه فراموش نموده است سخن ابن عودی را که خود او در ترجمهٔ شهید ثانی نقل نموده و تصریح باینکه محقق را سم داده اند کرده است چنانچه ترجمهٔ عبارت ابن عودی آنفا مذکور شد و همچنین ظاهر شد که بعضی مثل صاحب امل الامل و دیگران که وفات محقق کرکی را در سال نهصد و سی و هفت نوشته اند باشتباه است و همچنین برخی شبهه شده است که شهید ثانی خدمت محقق کرکی تلمذ نموده است از جهت آنست که محقق میسی علی بن عبدالعالی در اسم خود و پدر با کرکی یکیست و دیگر آنکه شهید بتوسط محقق میسی از کرکی روایت مینماید هر چند که میسی که مجاز از کرکیست هفت سال پیش از کرکی ارتحال نموده و لکن چون محقق کرکی در زمان اوان سلاطین صفویه شاه طهماسب اول چندین سال در قزوین و اصفهان بود و شهید ثانی با او بینهما بون بعید رجعنا الی کلام ابن عودی فی بغیة المرید میگوید در اول سال نهصد و چهل و دو [۹۴۲] بنای حرکت بصوب مصر نهاد برای تحصیل و تکمیل سایر علوم و من میخواستم در خدمتش بروم ما از شیخ خواهش نمود که مرا از این سفر باز دارد استاد برای خاطر ما در را منع فرمود و این بواسطهٔ کم بختی من بود و ساز و برگ این سفر را برای شیخ ما حاج محترم شمس الدین محمد بن هلال قربة الی الله فراهم آورد از هر چه محتاج الیه بود و همیشه

حوائج شیخ را حاج مذکور برای طلب علم بذل مینمود تا آنکه این حاج محترم بود در سال نهصد و پنجاه و دو در خانهٔ خودش با زن و دو طفل که یکی شیرخوار بود کشته شد خلاصه ابن عودی میگوید در روز یکشنبه نیمهٔ ربیع الاول سال نهصد و چهل و دو با شیخ خود وداع نموده و از دمشق بطرف مصر حرکت فرمود و در راه بعضی از الطاف الهیه و کرامات جلیه شامل آنجناب گردید و بنحوی از آنها را هنگام مراجعت و ملاقات نقل فرموده که وقتی که بمنزل رمله رسیدم برای زیارت انبیائی که در غار هستند بسوی مسجدی که در آنجا معروف بجامع ابیض است رفتم بدینها دیدم در مقفل است دست بر قفل نهادم گشوده شد بدرون غار رفتم نماز و دعا مشغول شدم حالتی روی داد که از رفتن قافله و خویشتن با زمانده بی پروا زمان طویلی که بخود باز آمدم و عود بشهر نمودم قافله رفته بودند و احدی از رفقا نمانده بودند و بر اثر آنها رفتم نیافتم و از رنج و مشقت بعجز آمدم در این حال مردی بر استری سوار بسوی من اقبال نمود گفت ردیف من سوار شو در عقبش سوار شدم همچون برق میرفت و بزمانی اندکی بقافله رسیده و گفت برو بنزد رفقای خود و دیگر او را هر چه تفحص نمودم نیافتم و چون بغزه رسیدیم با شیخ محیی الدین عبدالقادر بن ابی الحجر الغزی صحبت نموده و در میان ایشان مباحثات رفته و از او اجازهٔ عامه گرفته و دو نسخه ابدال الوصفا از طرفین حاصل گردید و در خزانهٔ کتاب خود برد شیخ را و بعد از ملاحظهٔ کتابخانه گفت هر کتابی که میخواهی بردار و بدون تامل شیخ دست بر روی کتابی نهاد و برداشت از اتفاق یکی از مصنفات مرحوم جمال الدین بن مطهر بود و وصول شیخ بمصر روز جمعه نیمهٔ شهر ربیع الآخر سال مذکور بوده و در آنجا اشتغال بدرس نمود در نزد جماعتی از افاضل از آنجمله منهاج نووی در فقه و مختصر اصول حاجبی و شرح عضدی و حواشی ملا سعد و سید شریف و کتب بسیار در فنون علمیه از معقول و منقول خدمت شیخ شهاب الدین احمد رملی شافعی خوانده و اجازهٔ عامه از وی تحصیل نمود در سال نهصد و چهل و سه و از آنجمله نزد ملا حسین جرجانی شرح تجرید با حاشیهٔ محقق دوانی و شرح اشکال التاسیس در هندسه از قاضی زادهٔ رومی و شرح چغمینی در هیئت قرائت نمود و از آنجمله خدمت ملا محمد استرابادی کتاب مطول و حاشیهٔ میر و شرح جامی بر کافیه درس خوانده و از آن جمله ملا محمد جیلانی را در علم معانی و منطق شاگردی نموده و از آنجمله شیخ شهاب الدین بن نجار حنبلی را بجهت شرح شافیهٔ جاربردی را در صرف و شرح خزرجیه در علم عروض و قوافی از شیخ زکریای انصاری تحصیل نموده و از آن جمله شیخ ابوالحسن بکری است که جمله از کتب فقه و تفسیر را نزد او دیده و این شیخ جلیل صاحب کتاب انوار در مولد نبی و کتاب مقتل امیرالمؤمنین و کتاب وفات فاطمه علیهم السلام است و شرحی بر منهاج دارد و نیز شیخ شهید بعضی از این شرح را از وی استماع نموده و ابن عودی بعد از نقل وقایعی چند که بین شیخ و ابوالحسن گذشته میگوید شیخ فرمود که این ابوالحسن از مشایخ مذکوره مهابت و جلالتش بیشتر بود در نزد دولت و ملت و رسمش این بود چون بحج میرفت یکسال تمام مجاور بود و در مصر هم یکسال مقیم و چندین بار کتاب در سفر همراه میبرده و علما چنانکه شیخ فرمود الان از حفظ من رفته و شیخ از زیادی کتاب بردن همراه اظهار تعجب مینموده پس شیخ ابوالحسن روایت نموده از برای شیخ که صاحب بن عباد هرگاه بسفر میرفته با خود هفتاد بار کتاب بر میداشته و وفات شیخ ابوالحسن چنانکه فرموده در سال نهصد و پنجاه و سه [۹۵۳] بوده بمصر و روز عظیم بوده روز فوت وی و جمعیت زیاده از حد و حصر در تشییع جنازه حاضر بودند و مدفون و در قرافه بجانب قبر امام شافعی و بنای عظیمی بر او نهاده اند و از آنجمله شیخ زین الدین حری مالکیست که الفیهٔ ابن مالک پیش او خوانده و از آنجمله شیخ ناصرالدین ملقانی مالکیست که میفرموده افضل از وی در علوم عقلیه و عربیه در دیار مصر ندیده ام و تفسیر بیضاوی و دیگر فنون علمیه در نزد وی خوانده و از آنجمله شیخ ناصرالدین طبلاوی شافعی و شیخ شمس الدین محمد نحاس و شیخ عبدالحمید شمنهودی و شیخ شمس الدین محمد بن عبدالقادر عرضی و شیخ عمیره و شیخ شهاب الدین بن عبدالحق و شیخ شهاب الدین بلقینی و در خدمت این مشایخ تحصیل و تکمیل صورت و معنی نموده که شرحش طولانی نیست و هنگام توقف مصر در عالم رؤیا خدمت حضرت رسول صلعم مشرف شده و وعده خیرها فرموده اند و تفصیل آن خواب الحال در نظر نیست و در هفدهم شوال سنه نهصد و چهل و سه [۹۴۳] از مصر بصوب حجاز شریف طرا حرکت نموده و اشتغال بمناسک و بعد از فراغ از اعمال عمره و حج بزیارت مرقد مطهر خیرالبشر علیه صلوات الله الملک الاکبر فیض یاب گردیده و چون تا

باستان ملایک پاسبان عرش نشان فایز و فایض گردید و نظر باکش بر قبر منور افتاد و خوابیده الهام صوابش بیاد آمد انشاد این ابیات از ضمیر منیرش انشا شد و خطاب بضریح مقدس نموده گفت صلوة وتسليم على اشرف الورى ومن فضله ينبوع الجود والكرم ومن قد في السبع الطباق بنعله وعوضه الله البراق عن المهر وخاطبه الله العلي بحبه شفاها ولم يحصل لعبد ولا حر حدولي عن تعداد فضلك لا يفي بكل لسان عنه في النظم والنثر وماذا يقول الناس في مدح من اتت مدائحه الغراء في محكم الذكر سعيت اليه عاجلا سعي عاجز بعباء ذنوب جمة اثقلت ظهري ولكن ريح الشوق حرك همتي وروح الرجا مع ضعف نفسي ومع فقري ومن عادة العرب الكرام بوفدهم اغاثته بالخير والجبر والوفر واني بلاد وفرضى لنزيلهم فكيف وقد اوعدتني الجبر في قصر فحقق رجائي سيدي في زيارتي بنيل مناي والشفاعة في حشري ولپس از حصول مقصود در چهاردهم شهر صفر سال نهصد و چهل و چهار بقریه جبع که موطن اصلی بود مراجعت نمود و ابن عودة میگوید بشرف حضورش مشرف گشتم و وصول آنجناب در آن بلاد رحمت بود که بر ما نازل شد و بقدومش ابواب برکت گشوده گشت و از انفاس عیسوی اثر نفوس مرده زنده شد و اصحاب علم و فضل از هر طرف بخدمتش مشرف گشتند و بروز علم و اجتهاد در آن سال از آنجناب ظهور نمود و بسیار اصرار در کتمان امر خود میفرمود و طالب اشتهار نبود و تا سال نهصد و چهل و شش در جبع توقف داشت و در خلال اینمدت خانه که در جبع داشت تعمیر و مرمت کرد و در مدح آن بنا قصیده من گفتم و هي هذه فيالك بقعة نالت خيرا وشرفك الاله بمن وطيك لقد اصبحت تفتخرين بشرا بزين الدين اذ قد حل فيك فكيف ولا افتخار وصرت ظرفا ومنبع العلم مسكوب بفيك تمنى الواردون بان يكونوا مكانك في سمار مسامريك ليقتنفوا غرائب كل فن من الاقطار قد جمعت فيك فلا زال السرور بكل يوم يخاطب بالتحية ساكنيك وچون این ابیات بنظر مبارکش رسید نهایت ابتهاج حاصل کرده بید و نیز تعمیر مسجدیکه همسایه این خانه بود نمود و اتمامش بدو سال بعد بپایان آمد و در هفدهم ماه ربیع الآخر سال نهصد و چهل و شش بعزم زیارت عتبات ائمه انام عازم سفر عراق شد و تا نزدهم ماه شعبان همان سال از آنجا بیرون آمد و من با جماعتی از اصحاب و اهالی ولایت در خدمتش بودیم و از وجود آن بزرگوار فیوضات بردیم و از وقایع آن سفر یکی آنکه چون بحلب رسید و از آنجا بطرف عراق متوجه شدیم برادر یکی از سلاطین ترکیه با جماعتی که با او بودند از زیارت حج مراجعت مینمودند و در راه باهم بودیم و از جمله آنها یکنفر شیعی بود از اهل عجم و دیگری از اهل ازبک در غایت بغض با شیعه بود و کان شیخا کبیرا طاعنا في السن و دیگری امام جماعت آن قوم بود و شیخ کبیر که نهایت دوری از شیخ ما و همراهان مینمود بواسطه آن مرد شیعی کم کم با شیخ ما بنای مراوده را نهاده و محبت در دل او هویدا شد و در نماز بشیخ ما اقتدا مینمود و امام جماعت خود را بقوم خود واگذارد و با این جهت آن شخص امیر ازبکیه و آن ملای جماعه کینه شیخ ما را در دل گرفتند و جازم شدند که چون ببغداد برسند اسباب اذیت شیخ ما را فراهم آورند و شیخنا همه روزه در فکر بود بلکه گاهی عزم رجوع میفرمود که اکر بطور پنهانی رفتن ممکن نشود و چون بموصل رسیدیم آن شیخ ناتوان شد و عاجز از سفر شد با قافله ما و در آنجا اقامت نمود و خداوند ما را از شر او ایمن کردانید و شیخ بزرگوار دعا مستجاب بزیارت ائمه انام مشرف گشت و مراجعت فرمود و در آن اوقات که اشتغال بزیارت داشت فضلای عراق بخدمتش مجتمع شدند و از جمله ایشان سید شرف الدین سماک عجمی که یکی از شاگردان مرحوم شیخ علی بن عبد العالی بود و بر سر قبر امام امیر المؤمنین از شیخنا عهد سوگند گرفت که خبر دهد او را از اجتهاد خود و قسم خورد که در این باب بجز رضای حق و قربة الی الله خیالی و اراده ندارم و در نیمه ماه ذی الحجه سال نهصد و چهل و هشت بعزم زیارت بیت المقدس از جبع حرکت فرمود و نزد شیخ شمس الدین بن ابی اللطف مقدسی قرائت صحیح امام بخاری و صحیح مسلم نمود و اجازه عامه حاصل کرد و عود بوطن مالوف و تا آخر سال نهصد و پنجاه و یک در آنجا مشغول بمطالعه علم و مذاکره گردید در کمال فراغت بال و سعی در اقصی درجه کمال مینمود تا آنکه از عالم الهیه و اشارات غیبیه مامور بسفر روم گردید و در این باب بسیار در اندیشه بود و چون امتثال امر چاره نداشت تسليما لامر مولاه در دوازدهم ذی الحجه همان سال متوکلا على الله بصوب روم متوجه گردید و چون بدمشق رسید تا آخر ماه مزبور توقف نمود و از آنجا وارد حلب گردید در روز شانزدهم ماه محرم سنه نهصد و پنجاه و دو و تا هفتم ماه صفر در حلب بود با آنکه قصد اقامه نفرمود بسبب آنکه در هر مرتبه که قافله بطرف روم میرفت از استخاره بکتاب حق اجازت نمیرفت تا مرتبه پنجم مصحف مبارک را گشود این آیه آمد وتتلقاهم الملائكة هذا يومكم الذي كنتم توعدون با اصحاب در آن روز بیرون شدند از حلب بسیار از اسرار الهی و فیوضات غیر متناهی چه در توقف و چه در راه بر ایشان معلوم و

قوله المهر قال الجوهري والمهر ولد الفرس وفي المجمع المهر بالضم ولد الفرس منه

قوله بالجبر والوفر در کنز میگوید جبر شاد کردانیدن و وفر زیاد مال بسیار است منه

منکشف گردید و از آنجمله آنکه اگر با آن قافله ها حرکت مینمودند بواسطه آنکه آن اوقات گرانی و قحطی بود در راه بسختی مبتلا میشدند و آنچه در دست ایشان بود از حوایج کفایت یکمنزل نمینمود خلاصه صبح روز جمعه دوازدهم ماه بشهر طوقال رسیدند و در عمارت سلطان بایزید منزل کردیدند و در روز چهارشنبه بولایت اماسیه وارد شدند و نیز در آنجا بود. عمارت سلطان بایزید که از ابنیه منیعه عظیمه است و از غرایب آن راه وادی عظیم که طول آن یکروز میشد مشتمل بود بر انواع فواکه و میوه ها و تمام بوضع طبیعی بدون زحمت آدمی و از گلهای معطره و شکوفه های بسیار داشت و از چیزهائیکه در آن وادی دیده شد درخت گردو و فندق و انار و انگور و سیب و عناب و انواع شفتالو و امرود و زعرور که ثمرهای آن ثانی باشد شبیه میوه کنار چنانچه در مجمع است با میوه که دانه سرخ کنار گویند چنانکه در کنز میگوید و قراصیا یعنی آلوبالو و بعضی از درختان قراصیا بقدر و اندازه درخت گردوی بزرگ بود تا آنکه کسی از آب بدهد یا حراثت و حراست نماید و درخت برنارلیس بسیار در آن جنگل بود و از مشمومات گل سفید و سرخ و زرد و گل یاسمن زرد و درخت وزدقون و بان که میوه آن درخت شبیه پسته است و بان بمعنی لادن هم آمده و در آن وقت که ما میگذشتیم اوان شکوفه آنها بود و از درختهای نیکوی بزرگ درخت کاج و چنار و بید صحرائی و لول و درخت بلوط و تمام این درختها در هم ریخته بود و بسیار میوه ها دیده میشد که نه اسم آنها را میدانستیم و نه قبل از آن دیده شده بود و بعد از چند روز که طی مسافت از آنجا شد رسیدیم بزمینی که بیشتر درختهای او میوه بود بخصوص شفتالو و سیب بیشتر درختها بیکه در آنجا که اول عبور نمودیم دیده شد نیز آنجا پیدا میشد و مدتی بیست روز در این زمین راه ما بود و تمام آن زمین حکم یکباغ داشت و در آن میانه گاهی بشهر خوب و آبادیهای خوب میرسیدیم ذلك من صنع الله تعالى و در روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سال نهصد و پنجاه و دو وارد شهر قسطنطنیه گردیدیم و در منزل بسیار نیک که تمام مقاصد ما نزدیک بود فرود آمدیم و تا هیجده روز شیخ با احدی از اعیان صحبت ننمودند و حالت مقتضی شد نوشتن رساله که مشتمل باشد بر ده مبحث بزرگ و هر مبحثی در فنی از فنون عقلیه و فقهیه و تفسیر و جز این علوم و پس از ختام بجهة قاضی عسکر فرستادند نام آن قاضی محمد بن قطب الدین بن محمد بن محمد بن قاضی زاده رومی است مردی بود فاضل و ادیب عاقل از بهترین مردم بود خلقا و تهذیبا و ادبا و در نزد او موقع نیکوئی یافته و بسبب دوستی او حاصل شد حظ عظیم و در نزد افاضل و اکابر ثنای بلیغ و ذکر جمیل مینمود و در خلال اینمدت بین شیخ ما و قاضی عسکر در حقایق مباحثات کثیره و مسائلی که فعلکو شد این عودی میگوید و از قواعد روم و قانون ایشان بدون امکان خلاف آن است که هر طالبی از آنها لابدا باید عرض نماید خود را در آنچه طلب میکند بقاضی که تفصیل نماید اهلیت او را و برای آن مطلب بخدمت سلطان و شیخ ما استخاره نمود که در باب عرض و تصدیق از قاضی صیدا که اسم او معروف است نماید اجازه غیبی و رخصت حاصل نشد و متحیر ماند که آیا بدون طلب عرض مسافرت نماید قاضی را مطلع نسازد و آخر الامر رای مبارکش بدین قرار گرفت که مرا بنزد قاضی معروف به ابن شهر صیدا بفرستد بجهت آنکه او اطلاع از سفر حاصل نماید بدون آنکه از او طلب نماید که عرض شود پس چون من نزد قاضی رفتم و مستحضر از خیال شیخ ما شد گفت بنویسم از برای شیخ عرض را گفتم در این باب چیزی بمن نفرمود قاضی گفت رفتن او بدون عرض ممکن نیست و مقصود حاصل نخواهد شد زیرا که قانون رومی آنستکه اگر همه امام ابوحنیفه باشد و عرض قاضی با وی نباشد گوش بسخن او نکنند و مکر ما جز قانون چیز دیگر نمیدانیم و شیخ ما را روزی با بعضی از فضلاء قسطنطنیه اجتماعی شد و سؤال کردند که عرض قاضی را گرفته و با خود داری گفتند نه گفتا امر تو مشکل است پیشرفت نماید و طول زیاد میکشد رساله مذکوره را که تالیف نموده بود با او اظهار نمود و گفت هذا عرضی آن شخص فاضل گفت که با این رساله احتیاج بچیز دیگر نیست و در روز دوازدهم از ملاقات با او فرستاد بسوی شیخ دفتریکه مشتمل بر وظایف مدارس بود و اختیار کرد که در شام یا حلب باشد و مقتضی حال و امر حضرت متعال چنین شد که اختیار مدرسه نوریه که در بعلبک بود نمود و آن مدرسه موقوفات آن از سلطان نور الدین شهید بود و مراتب را بعرض پادشاه وقت سلطان سلیمان عثمانی رسانید و دستخط فرمود و بر طبق آنچه واقف معین نموده در هر ماه از برای شیخ معین بوده باشد و در مدت سه ماه و نیم که در قسطنطنیه اقامت داشت از الطاف الهیه و اسرار ربانیه و حکم خفیه که شامل حال او بود آنچه از حیز تقریر بیرون است و از جمله کسانیکه در آن اوقات صحبت

ملاقات نمودند با شیخ در قسطنطنیه سید عبد الرحیم عباسی بود صاحب کتاب معاهد التنصیص در شرح شواهد التلخیص
و شیخ ما بسیاری از آن کتاب را بخط خود نقل نموده و بنای شارح در اینجا در شرح هر بیتی از ابیات غالبا بر آنستکه احوال قائل
آن شعر را بیان مینماید و آنچه متعلق است بآن و خود شارح هم اشعار نیکو بسیار دارد و صاحب تصنیفات معتبره میباشد
و در روز شنبه یازدهم ماه رجب سال نهصد و پنجاه و دو ٩٥٢ از قسطنطنیه مقضی المرام بصوب اسکدار که مقابل قسطنطنیه
واقع است و فاصله آن دو ولایت همان دریاست حرکت نموده و شهر اسکدار بسیار هوایش سازگار است و آبش خوشگوار
و ابنیه اش استوار و هر خانه مشتمل بر باغ و بستان و دارای انواع فواکه و گلستان است و در اینجا اقامت فرموده و انتظار شیخ حسین
ابن عبد الصمد که از اخیار همراهان بود میکشیدند و سبب تأخر او از صحبت ما آن بود که در آن شب که حرکت نمودیم برای بعض
حوائج از ما باز ماند و بیست و یکروز بعد بما رسید چون جویا شدیم جهت را گفت برای مدرسه که در بغداد قاضی بمن
واگذار نموده امر موقوفات آنرا تحقیق نمودم کم بود و کفایت نمیفرمود محتاج بتبدیل شدم و این مدت در انجام آن توقف نمودم
داد و در هنگام ورود ما باسکدار اتفاق عجیبی برای ما رخ نمود و آن چنین است که بمرد هندی برخوردیم که معرفت بفنون بسیار
داشت و از آنجمله علم رمل و نجوم را بکمال میدانست و در میان شیخ ما و او سخنی مبرهن تا ذکر آن فرمود که قاضی عسکر بمن
اشاره نمود که در روز دوشنبه مسافرت نمایم و مخالف رای او نموده و امروز که روز شنبه است بیرون آمدم از جهة خوف
نحس بودن روز دوشنبه بواسطه آنکه مطابق بود با روز سیزدهم ماه و حال آنکه قاضی عسکر گفت برای سفر روز دوشنبه
احکام نجوم بسیار نیک است و نظرات سعدا و غلبه دارد بر نحوست سیزده بالبدیهه آن مرد هندی گفت قاضی عسکر
راست گفته و هر چند که روز شنبه روز نیکی بوده لیکن مقتضی اینستکه در این بلده ایام بسیار توقف خواهید نمود و همین
طور شد که گفت زیرا که برای آمدن شیخ حسین مذکور ماندیم و دیگر آنکه شیخنا یک شکل رملی رقم زد و باو داد که حکم نماید
پس از تفکر ساعتی امور عجیبه گفت و کل آنها را شیخنا میفرمود مطابق واقع یافتم بحسب طالع خودم چنانچه از بیت الغائبة خبر
و توفیق استخراج نمود و از بیت السفر چنین اظهار داشت که این سفر نیک و با برکت است مگر اینکه بطول خواهد انجامید
که از معتاد خارج است نسبت بمعاودت بوطن گفت درست گفت زیرا که من در باطن خیالم این بود که بعراق بروم و بعد از زیارت
ائمه عود بوطن نمایم و در این باب استخاره نموده تفأل خوب نیک بد آمده بود و در روز شنبه دوم شهر شعبان از اسکدار
متوجه عراق شدیم و در روز دوشنبه بیست و پنجم شعبان وارد شهر سیواس گردیدیم و چنین اتفاق افتاد که در دو منزلی که
با سنبول میرسیم راه ما همین سیواس بود و روز یکشنبه دوم شهر رمضان المبارک از آنجا بیرون آمدیم در حالتیکه برف
میبارید و این اول منزلی بود که جدا میشد با آن راهیکه با سنبول رفته بودیم و آن شب در آن منزل بیتوته کردیم بواسطه
برف و از غرایبیکه در آن شب برای شیخ واقع شد آنکه فرمود کمی بخواب رفتم در عالم رؤیا دیدم که در محضر شیخ جلیل محمد بن یعقوب
کلینی هستم و آثار علم از او ظاهر و باهر بود و بسیار نیکو صورت و نورانی است و با من جماعتی از اصحاب میباشند که از جمله
رفیق و صدیقم شیخ حسین بن عبد الصمد است و ما طلب نمودیم از شیخ ابو جعفر کلینی نسخه اصل کتاب کافی را داخل اطاق
شد و بیرون آورد جزو اول را و گشوده دیدیم بخط نیکو و اعراب و تصحیح نموده و مورش بایستی تا لا نوشته هایش خوشنود
مسرت حاصل شد از مشاهده چنین نسخه و باین صفت زیرا که قبل از آن هر چه نسخه کافی را دیده همه بد خط و پر غلط بود از
او استدعا نمودیم که بقیه اجزاء را مرحمت کند پس شروع نمود در ذکر تقصیر مردم در استنساخ و نیکی و پستی نسخ آنها تا باینجا
اینجا فرمود و بیدار شدن از خواب و بعد از چهار روز از آن منزل حرکت نمودند و آمدند بشهر ملطیه که شهر بسیار نیکو
و بسیار میوه و نزدیک است بسر چشمه فرات و از آنجا آمدند بقریه که نامش نصیبین است و نزدیک منبع دجله است و در روز
چهارم شهر شوال وارد مشهد مقدس عسکریین ع شدند و تا روز جمعه برای زیارت اقامت نمودند بعد از آن متوجه بغداد
گردیدند و در روز یکشنبه هشتم وارد مشهد منور کاظمین ع و تا روز جمعه بودند و در آن روز برای زیارت ولی الله سلمان
فارسی و حذیفه بن الیمان حرکت نمودند و از آنجا بطرف مشهد حسینی ع روانه شدند و روز یکشنبه نیمه شهر مذکور بآنجا
بنور واصل گردیدند و تا روز جمعه و اماندند و از آنجا بحله و نیز تا جمعه در آن بلده طیبه غنودند و از آنجا برای زیارت امام
سیس بکوفه رفتند و تا آخر ماه برای زیارت مشهد سرور اولیاء در ارض غری مشرف و در مدت اقامت مشهدین و سوای آنها
فرموده خداوند ودود برای صالحین ابواب مراحم و مقامات صالحه و اسرار خفیه که موجب کمال الاقبال و رسیدن آمال بود باز

قوله شیخ حسین بن عبد الصمد آنکه والد ماجد شیخ بزرگوار بهائی علیه الرحمه عاملی است منه

قوله ملطیه در مراصد الاطلاع مذکور است که بفتح اول و دوم و سکون لام و تخفیف یا است و عوام بکسر طا و تشدید یا میخوانند شهری است از بلاد روم اسکندر و از بلاد روم است و از تخوم شام منه

الحمد و المنة ابن عودی میگوید از جمله کرامات آنستکه چون در قبله عراق اجتهاد فرمود در محراب مسجد کوفه که در آن نماز خوانده بود
جناب امیر المؤمنین ع با محراب جامع اختلاف داشت و برای اهل علم اقامه برهان نمود که باید بطرف مغرب منحرف شوند
و چنین فرمود و شیخ موسی نامی از این سبب از شیخ گسیخت و منکر شد و میگفت در این مکان شریف جماعتی از اعیان اهل علم
نماز خواندند مثل شیخ علی و غیر او از افاضل دین و هیچکس منحرف نشد و تا سه روز خدمت شیخ نرسید بعد از آن
مدتی بحضرت وی آمد و دست شیخ را بوسید و معذرت میخواست شیخ سببش پرسید گفت چون اندر انکار و مخالفت
شما بر آمدم رسول ختمی مرتبت را در عالم رؤیا دیدم که نماز بجماعت خواندند بر همان سمت که شما نماز میخوانید منحرفا الی المغرب
و جمعی پیروی نمودند و بعضی بدان جهة منحرف نشدند پس چون از نماز فارغ شد پیغمبر اکرم ص رو بسوی جماعت نمود و
فرمود هر کس که نماز خواند و منحرف شد چنانچه من منحرف شدم نمازش باطل است و چون از خواب بیدار شدم بخدمت
رسیدم معذرت میخواهم از تشکیک من در امر شما و نیز شیخ میفرمود شب جمعه در سمت بالا سر ضریح مطهر قدری
قرآن تلاوت نمودم و خدا را خواندم که عاقبت امر ما را بنمایاند بمن از این سفر با کثرة اعداء و حساد و دیگران چون مصحف
را گشودم در اول صفحه دست راست این آیه بود ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین پس سجده
شکر کردم برای این بشارت و فضل این نعمت و چون زیارت عرفه را در مشهد حائری و زیارت غدیر را در مشهد غروی و
مباهله را در مشهد کاظمی ادراک نمودم و از مشاهد مشرفه روز بیست و هفتم ماه ذی الحجه سنه مذکوره بیرون آمدم
و بواسطه عوارضی از برای زیارت عاشورا توقف ننمودم با آنکه زمانش نزدیک بود و در همه حال حمد و سپاس مر خدا را
و در نیمه شهر صفر سنه نهصد و پنجاه و سه ٩٥٣ که بحساب جمل موافق است با حروف خیر معجل و این کلمه مطابق است مر واقع
بولایت خود رسیدیم و باری تعالی خاتمه امور ما را بخیر بگرداند بکرم خودش چنانچه ابتدای امر ما بود بعد از آن در بعلبک
رحل اقامت انداخته و بنای درس دادن را گذاشته و در مذاهب پنجگانه و بسیاری از فنون و اهالی آن مملکت بر اختلاف
آرای خود با ما معاشرت و مصاحبت نیکو نمودند چنانکه ما با آنها بودیم و ایام خوشی بود و اوقات فرخنده و در اعصار هیچ
از اصحاب ما مانند آن روزگار را ندیده اند ابن عودی میگوید من در آن ایام خدمتش مشرف بودم و هیچوقت فراموش
نمیکنم که شیخ ما در اعلی مقام مرجع انام و ملاذ خاص و عام بود و مفتی هر فرقه و مدرس در هر مذهب و طریقه بود و در
مسجد اعظم علاوه بر مذکور مجلس درس تحقیق داشت و اهل بلد در انقیاد آنجناب باخلاص قلبی و وداد و حسن عقیدت
بر طبق مراد بودند و بازار علم و معرفت را رواج و رونق بحدی بود که از بلاد بعیده شد رحال بسوی او میشد و همیشه
و مرجع ارباب دل و مقصد زائرین و کعبه طالبین بود و گویا آن ایام برای تمام از اعیاد بزرگ اسلام شمرده میشد
و بعد از ذکر تفرقات ابن عودی میگوید شیخ ما قدس سره در رساله که در احوال خود بخط شریفش نوشته میفرماید
پس از مدتیکه در بعلبک چنانچه مذکور شد توقف نموده از آنجا بسوی بلاد خود رجوع فرموده از جهة امتثال امر حضرت
رسول ص که سابقا هنگام زیارت مشاهد مشرفه و لاحقا در مشهد شریف بشارت میفرمود در ولایت خود ماندیم تا
سال نهصد و پنجاه و پنج در حالتیکه اشتغال بدرس و تصنیف داشتم و این آخر آنچه یافتم بخط شیخ که تاریخ گذارشات
بود و تا این تاریخ خاتمه اوقات سلامت و امان آنجناب است از حدثان زمان و بعد رسید باو آنچه رسید ابن عودی میگوید
چون سنین عمرش بسی و سه رسید اجتهاد مینمود و مبالغه در کتمان امر خود میفرمود و شروع در شرح بر ارشاد الاذهان
علامه کرد و هیچکس را مخبر نکرد اینرا و من در عالم رؤیا دیدم شیخنا بر منبر بلندی نشسته و خطبه میخواند در کمال فصاحت
و بلاغت و مانند آن ندیده بودم و چون خواب خود را برای آنجناب حکایت کردم داخل اطاق شد و بیرون آمد و یک
جزوی بود بمن داد دیدم کتاب روض الجنان است در شرح ارشاد الاذهان و مشتمل بر خطبه ایست مسجع براعت و
فصاحت و حسن ترصیع و بلاغت است و فرمود این همان خطبه ایست که در خواب شنیدی و بمن فرمود پنهان دار
مطالعه این کتاب را و هر وقت جزوی تمام میشد بمن مرحمت میفرمود و مطالعه مینمودم چنین شرح مزجی پیش از آن از علماء
شیعه ننوشته اند و اول تصنیفش و همان شرح است تا آخر کتاب صلوة و بعد از آن شروع در تعداد سایر کتب مصنفه
او نموده و اگر کسی بخواهد که مصنفات آنجناب را استکتاب نماید در مدت عمر با تمام نتوان رسانید تا چه رسد بتصنیف
آن و از جمله کتب و رسائل آنجناب که مشتمل بر مطالب عرفانیه است یکی رساله اسرار الصلوة و اسرار حج است و یکی

کتاب منیة المرید و یکی رسالهٔ مسکن الفؤاد و سبب تصنیف آن کتاب آنستکه اولاد بسیار از او فوت شد و باقی نماند از او مگر شیخ حسن که نسل ذکور از او باقیست خلفاً بعد خلف الی زماننا و وقتیکه پدر بزرگوارش بدرجهٔ شهادت واصل شد عمر مراهق بود و سلسلهٔ ایشان الحال در اصفهان بشیخ زین الدین مشهور و از جمله کسانیکه در خدمت شیخ شهید تلمذ نموده اند و از معارف اشخاص مشرفین بحضور او هستند یکی سید بزرگوار ذو الجناحین نور الدین ابن الحسین بن ابی الحسن الموسوی العاملی الجبعی والد ماجد صاحب مدارک است که مثل پدر او را تربیت فرمود و سر بوی خود را بوی داد و سید محمد صاحب مدارک از آن است و چنانچه از کتاب امل الآمل مستفاد میشود در ترجمهٔ سید نور الدین علی بن الحسین بن ابی الحسن آنستکه مادر شیخ حسن بن الشهید بعد از قتل زوج خود زن پدر صاحب مدارک کردید و از وی سید علی بن علی طهر رسید که برادر پدری سید محمد است و برادر مادری شیخ حسن است و در نزد پدر خود که شاگرد داماد شیخ شهید بوده و دو برادر ابی و امی تحصیل نمود و از جمله تلامیذ شیخ شهید چنانچه در امل الآمل است سید ابن الحسین بن الصائغ الحسینی العاملی الجزینی میباشد و از مصنفاتش شرح شرایع و شرح ارشاد است و شیخ حسن لبسر شهید و سید محمد پسر دختر شیخ شهید نزد وی درس خوانده و از او روایت مینمایند و از جمله تلامیذ چنانچه ابن عودی کفته و نیز در امل الآمل است شیخ علی بن زهرة العاملی الجبعی است پسر عم شیخ حسین بن عبد الصمد که بزودی مذکور میشود و از کسانیستکه شهید در حق وی معتقد است که دارای مقام ولایت بوده است و دیندار طرفین بودند در سفر مصر و در اخر رحمت ایزدی پیوسته و از آن جمله است الشیخ عز الدین حسین بن عبد الصمد بن محمد الحارثی الهمدانی العاملی الجبعی والد شیخ البهائی اول کسیستکه از ابتدای امر بخدمت شیخ تلمذ نمود و در سفر مصر و سفر اسلامبول با وی بود و اجازهٔ عامه مفصل مطوله دریافت نمود و از سفر عراق مفارقت فرمود و مدتی در عراق بماند و از اینجا بسوی خراسان رفت و در هرات شیخ الاسلام والمسلمین کردید و بعد انتقال ببحرین نموده و از اینجا ارتحال بدار قرار کرده در سال نهصد و هشتاد و چهار و عمر اصل عمرش شصت و شش سال رسیده بود تالیفات رفیعه و تصنیفات منیعه دارد از انجمله است کتاب اربعین حدیث و رسالهٔ در رد اهل وسواس نامش عقد الحسینی است و رسالهٔ تحفة الایمان در تعیین جهت قبلهٔ عراق و خراسان را مرکز بوده که حد میان دو کتف قرار دهند و باین جهت بسیار از محرابها را تغییر داده بود و حال آنکه طول این بلاد زیاده بر طول مکه است بر بسیاری دهم چنین عرض این بلاد و باین بیان لازم میاید که زیاده منحرف شوند از جنوب بسوی مغرب مثلاً در مشهد بقدر نصف مسافت پنجاه و چهار درجه و در بعضی کتب و رساله در اینجا ایام مسافرتش اتفاق افتاده و دیوان شعر و غیر ذلک و از انجمله تلامیذ انجناب است چنانکه ابن عودی در تاریخ و شیخ حر در امل الآمل اورده الشیخ محمد بن الحسین الحر العاملی المشغری جد پدر صاحب امل الآمل است و دختر خود را بعقد شیخ شهید در آورده و حلقهٔ اطاعت و ارادتش را بگوش کرده و تحصیل اجازه از خدمتش نموده در امل میگوید وی در شرعیات کامل بود و پسرش شیخ محمد بن محمد در عقلیات و از انجمله است چنانکه در امل مذکور است سید حسن بن نور الدین الحسینی المسقطی العاملی اجازهٔ روایتی دارد از شهید و از انجمله چنانچه در روضات است سید نور الدین ابن سید فخر الدین عبد الحمید الکرکی متوطن بدمشق و از خواص تلامیذ و اقدم طالبین است و از انجمله است شیخ محمد بن علی بن حسن المشتهر بابن عودی جزینی که بسیار نقل از تاریخ او در احوال شیخ شهید شد و چنانچه خودش در تاریخ مذکور کفته دهم ربیع الاول سال نهصد و چهل و پنج ۹۴۵ در ملازمت و صحبت شیخ مشرف کشته و در دهم ذی القعده سال نهصد و شصت و دو ۹۶۲ از انجناب بعزم سفر خراسان منفصل کردیده و اما کیفیت وفات انجناب و وصولش بفیض شهادت و سال ارتحال مرحومش دو قول است از سید مصطفی تفرشی در کتاب نقد الرجال و از شرح محمد بن خاتون عاملی بر اربعین شیخ بهائی نقل است که وقوع آن در مدینهٔ قسطنطنیه بوده از جهت تشیع و در نقد الرجال بسال نهصد و شصت و شش ۹۶۶ نوشته و مشهور بر آنند که وقوع آن در راه قسطنطنیه بوده است و از شیخ حسن ولد شهید نقل نموده اند که این قضیه در سال نهصد و شصت و پنج ۹۶۵ اتفاق افتاده و سن پدر عالیقدرش در ان حال به پنجاه و چهار سال رسیده بوده است و ادبا و فضلا بسیار در مرثیه اش کفته اند و از انجمله بهاء الدین محمد بن علی بن حسن عودی و نسبت بشیخ بهاء الدین عاملی داده اند که فرموده است تاریخ وفات ذلک الاواه الجنة مستقره والله پس چون حروف مکتوبی را بحساب جمل شمرند

هصد و شصت و شش شود و این مطابق است با انچه سید مصطفی در نقد الرجال کفته و کفته ماده تاریخ بعضی چنین کفته اند مثوی الشهید جنة و این تاریخ نهصد و شصت و چهار میشود و باهر دو تاریخ اختلاف دارد و بعضی ماده تاریخ را چنین کفته اند جاءک الشهید الثانی و طرف خطاب شهید اول فرض شده و این تاریخ نهصد و شصت و هفت ۹۶۷ میشود و با هر سه تاریخ اختلاف دارد والله اعلم و در لؤلؤة البحرین نقل از بعض کتب معتمده مینماید که در مکهٔ معظمه بامر سلطان سلیم پادشاه روم در پنجم ماه ربیع الاول سنهٔ نهصد و شصت و پنج ۹۶۵ شهید را بعد از نماز عصر در مسجد الحرام کرفتند و قریب چهل روز در خانه های مکه انجناب را حبس نمودند و بعد از آن از راه دریا او را بقسطنطنیه بردند و در انجا در همین سنه او را کشتند و سه روز جسد پاکش بروی خاک بود سپس او را بدریا انداختند و سید علی صائغ کفته است در روز جمعه ماه رجب شهیدش نمودند در حال خواندن قران برد و سنی دی خاندان او و مناسب حال است این بیت خواجه شیرازی منزل حافظ کنون بارکه کبریاست دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد و در امل الآمل میکوید سبب قتل انجناب بنابر انچه از مشایخ شنیدم و بخط بعضی دیدم آنستکه نزد جناب شیخ دو نفر مرافعه امدند از برای یکی حکم داد دیکری که محکوم علیه بود در غضب شده در نزد قاضی صیدا که اسم او معروف است بشکایت رفت و در آن ایام شیخ از برای فراغت بال از جبع بیرون رفته بود و در باغ تاکستان خود اشتغال بتالیف کتاب شرح لمعه داشت قاضی صیدا کسی را بطلب شیخ فرستاد اهل جبع کفتند چندیست که مسافرت نموده و بروایتی قاضی مکتوبی بشیخ نوشته و از جمله مندرجاتش این بود ایها الکلب الرافضی شیخ در جواب نوشت ان الکلب معروف و بقلب شیخ خطور کرد مسافرت بحج نماید با آنکه مکرر مشرف شده بود ولیکن مقصود اختفا بود پس در محملی که روپوش بر او بود روانه شد بسمت مکهٔ معظمه و چون قاضی معروف نتوانست شخصه بشیخ اذیتی رساند بسلطان روم نوشت که در بلاد شام شخصی بهم رسیده که اهل بدعت است و از مذاهب اربعه خارج سلطان شخصی را بطلب شیخ فرستاد که او را دستگیر نموده بنزد سلطان بیاورد و اجتماع اهل علم نماید و در محضر سلطانی مباحثه نمایند تا امر پادشاه بچه تعلق کیرد چون فرستاده بولایت شیخ رسید و از توجه وی بصوب مکه مطلع شد بتعاقب شیخ روان کردید بین راه بوی ملحق شد و ابلاغ حکم نمود شیخ فرمود با من باش تا بزیارت بیت الله مشرف شده بعد از فراغ با انچه اراده تو باشد رفتار شود مامور راضی شد و بعد از فراغ از اعمال همراه فرستاده بطرف روم روانه شد چون بخاک روم رسیدند تا یکی از حال شیخ مستفسر کردید مامور کفت این مرد یکی از علماء شیعه بنزد پادشاه باید او را بسلطان ببرم پس بدو پرسید ترسیدم صورت مامور مغرور وسوسه نمود و کفت با همین شیطنت آنکه چون این مرد بنزد سلطان برسد عرضه دارد که تو او را اذیت نموده و تقصیر خدمت در راه بوی کرده و در انجا او را جاعتی از یاران اش اعانت کنند و ترا اهانت و بهلاکت رسانند و رای صریح آنستکه او را در همین موضع بکشی و سرش نزد سلطان بری پس آن از خدا بیخبر بکفتهٔ آن شقاوت نژاد جناب شیخ را بکنار دریا اورد و سر مطهر منور آن دریای معرفت را از تن جدا نمود و روح پر فتوحش بعالم قدس خرامید ای خنک جانی که بهر عشق و حال بذل کرد او خانمان و ملک و مال اورده اند که در آن شب جماعتی از ترکمانان که در آن سواحل اقامت داشتند دیدند که بدن کناره دریا نوری ساطع است و از زمین باسمان و از اسمان بزمین میرود و میاید نزدیک امدند آن بدن منور را افتاده بروی خاک یافتند در آن موضع دفنش نموده و بر فرش بنای قبه نهادند و چون سر مطهرش را آن شقی نزد سلطان برد بروی سخت برآشفت و فرمود خلاف حکم چرا کردی بتو امر شده بود که او را زنده بیاوری پس فرمان داد که قاتل را بقصاص رسانند و کویند سید عبد الرحیم عباسی در انتقام از او سعی بلیغ نمود تا آنکه بر تیغ کرفت و آن ملعون را با قرانش در درک اسفل جحیم رسانید و از بعضی مؤلفات شیخنا البهائی ره نقل شده که از پدر بزرگوار خود شیخ حسین بن عبد الصمد حکایت نموده که کفت روزی هنکام صباح بخدمت شیخ شهید رسیدم انجناب را متفکر یافتم سبب را پرسیدم کفت ای برادر من کمانم آنست که من دومی شهید باشم در شهادت زیرا که شب کذشته در خواب دیدم که سید مرتضی علم الهدی ره جمیع علماء امامیه را در خانه مهمانی نموده پس چون من داخل او شدم برخاست و مرحبا کفت و مرا امر بنشستن پهلوی شهید فرمود و پس از استقرار مجلس از خواب بیدار شدم و این ظاهر است که من تالی او هستم در شهادت و نیز بطریقی دیکر از پدر خود حکایت نموده که فرموده روزی در خدمت شیخ شهید از جائی عبور

کتاب منیة المرید و یکی رساله مسکن الفؤاد و سبب تصنیف آن کتاب آنستکه اولاد بسیار از او فوت شد و باقی نماند
از او مگر شیخ حسن که نسل ذکور از او باقیست خلفاً بعد خلف الی زماننا و وقتیکه پدر بزرگوارش بدرجه شهادت
واصل شد عمر او چهار سال بود و سلسله ایشان الحال در اصفهان بشیخ زین الدین مشهور و از جمله کسانیکه در خدمت
شیخ شهید تلمذ نموده اند و از معارف اشخاص مشرفین بحضور او هستند یکی سید بزرگوار ذو المجدین نور الدین علی
ابن الحسین بن ابی الحسن الموسوی العاملی الجبعی والد ماجد صاحب مدارک است که مثل پدر او را تربیت فرمود و سر بوشیه
خود را بوی داد و سید محمد صاحب مدارک از آن است و چنانچه از کتاب امل الآمل مستفاد میشود در ترجمه سید نور
الدین علی بن الحسین بن ابی الحسن آنستکه مادر شیخ حسن بن الشهید بعد از قتل زوج خود زن پدر صاحب مدارک گردید
و از وی سید علی بن علی بهم رسید که برادر پدری سید محمد است و برادر مادری شیخ حسن است و در نزد پدر خود که شاگرد
داماد شیخ شهید بوده و دو برادر ابی و امی تحصیل نمود و از جمله تلامیذ شیخ شهید چنانچه در امل الآمل است سید علی
ابن الحسین بن الصائغ الحسینی العاملی الجزینی میباشد و از مصنفاتش شرح شرایع و شرح ارشاد است و شیخ حسن پسر
شهید و سید محمد پسر دختر شیخ شهید نزد وی درس خوانده و از او روایت مینمایند و از جمله تلامیذ چنانچه ابن عودی
گفته و نیز در امل الآمل است شیخ علی بن زهره العاملی الجبعی است پسر عم شیخ حسین بن عبد الصمد که بزودی مذکور میشود
و از کسانیستکه شهید در حق وی معتقد است که دارای مقام ولایت بوده است و در فنون طریق بودند در سفر مصر و در آنجا
برحمت ایزدی پیوسته و از آن جمله است الشیخ عز الدین حسین عبد الصمد بن محمد الحارثی الهمدانی العاملی الجبعی والد شیخ
البهائی اول کسیستکه از ابتدای امر بخدمت شیخ تلمذ نمود و در سفر مصر و سفر اسلامبول با وی بود و اجازه عامه مفصل
مطوله دریافت نمود و از سفر عراق مفارقت فرمود و مدتی در عراق بماند و از آنجا بسوی خراسان رفت و در هرات شیخ الاسلام
والمسلمین گردید و بعد انتقال ببحرین نموده و از آنجا ارتحال بدار قرار کرد در سال نهصد و هشتاد و چهار روز از عمر ش
شصت و شش سال رسیده بود تالیفات رفیعه و تصنیفات منیعه دارد از آنجمله است کتاب اربعین حدیث و رساله
در رد اهل وسواس تا مشرعة الحسینی است و رساله تحفة الایمان در تعیین جهة قبله عراق و خراسان را مرکز بوده که جدی
میان دو کتف قرار دهند و باین جهة بسیار از محرابها را تغییر داده بود و حال آنکه طول این بلاد زیاده بر طول مکه است
بر بسیاری و هم چنین عرض این بلاد و باین بیان لازم میاید که زیاده منحرف شوند از جنوب بسوی مغرب مثلاً در مشهد بقدر
نصف مسافت پنجاه و چهار درجه و در بعضی کرده رساله در اینجا ایام مسافرتش اتفاق افتاده و دیوان شعر و غیر ذلک
و از آنجمله تلامیذ آنجناب است چنانکه ابن عودی در تاریخ و شیخ حر در امل الآمل وارده الشیخ محمد بن الحسین الحر العاملی
المشغری جد پدر صاحب امل الآمل است و دختر خود را بعقد شیخ شهید در آورده و حلقه اطاعت و ارادتش را
بگوش کرده و تحصیل اجازه از خدمتش نموده در امل میگوید وی در شرعیات کامل بود و لیس مثل شیخ محمد بن محمد در
عقلیات و از آنجمله است چنانکه در امل مذکور است سید حسن بن نور الدین الحسینی المسعطی العاملی اجازه روایتی دارد
از شهید و از آنجمله چنانچه در روضات است سید نور الدین بن سید فخر الدین عبد الحمید الکرکی متوطن بدمشق و
از خواص تلامیذ و اقدم طالبین است و از آنجمله است شیخ محمد بن علی بن حسن المشتهر بابن عودی جزینی که بسیار نقل
از تاریخ او در احوال شیخ شهید شد و چنانچه خودش در تاریخ مذکور گفته دهم ربیع الاول سال نهصد و چهل و پنج ۹۴۵
در ملازمت و صحبت شیخ مشرف گشته و در دهم ذی القعده سال نهصد و شصت و دو ۹۶۲ از آنجناب بعزم سفر خراسان
منفصل گردیده و اما کیفیت وفات آنجناب و وصولش بدرجه شهادت و سال ارتحال آنحضرت رضوان الله علیه در و قول است از سید
مصطفی تفرشی در کتاب نقد الرجال و از شرح محمد بن خاتون عاملی بر اربعین شیخ بهائی نقل است که وقوع آن
در مدینه قسطنطنیه بوده از جهة تشیع و در نقد الرجال بسال نهصد و شصت و شش ۹۶۶ نوشته و مشهور
بر آنند که وقوع آن در راه قسطنطنیه بوده است از شیخ حسن ولد شهید نقل نموده اند که این قضیه در سال نهصد و
شصت و پنج ۹۶۵ اتفاق افتاده و سن پدر غالیقدرش در آنحال بر پنجاه و چهار سال رسیده بوده است و ادبا قصاید
بسیار در مرثیه اش گفته اند و از آنجمله بهاء الدین محمد بن علی بن حسن عودی و نسبت بشیخ بهاء الدین عاملی داده اند
که فرموده است تاریخ وفات ذلک الاواه الجنة مستقره والله پس چون حروف مکتوبی را بحساب جمل شمرند

نهصد و شصت و شش شود و این مطابق است با آنچه سید مصطفی در نقد الرجال گفته و در ماده تاریخ بعضی چنین
گفته اند مثوی الشهید جنة و این تاریخ نهصد و شصت و چهار میشود و با هر دو تاریخ اختلاف دارد و بعضی
ماده تاریخ را چنین گفته اند جاءک الشهید الثانی و طرف خطاب شهید اول فرض شده و این تاریخ نهصد و شصت
هفت ۹۶۷ میشود و با هر سه تاریخ اختلاف دارد والله اعلم و در لؤلؤة البحرین نقل از بعض کتب معتمده مینماید که در مکه
معظمه بامر سلطان سلیم پادشاه روم در پنجم ماه ربیع الاول سنه نهصد و شصت و پنج ۹۶۵ شیخ شهید را بعد از نماز عصر
در مسجد الحرام گرفتند و قریب چهل روز در خانه های مکه آنجناب را حبس نمودند و بعد از آن از راه دریا او را بقسطنطنیه
بردند و در آنجا در همین سنه او را کشتند و سه روز جسد پاکش بروی خاک بود سپس او را بدریا انداختند و سید
علی صایغ گفته است در روز جمعه ماه رجب شهیدش نمودند در حال خواندن قرآن بر دوستی خاندان او و مناسب حال
است این بیت خواجه شیرازی منزل حافظ کنون بارگه کبریاست دل بر دلدار رفت جان بر جانان نرشد و در امل
الآمل میگوید سبب قتل آنجناب بنابر آنچه از مشایخ شنیدم و بخط بعضی دیدم آنستکه نزد جناب شیخ دو نفر مرافعه
آمدند از برای یکی حکم داد دیگری که محکوم علیه بود در غضب شده در نزد قاضی صیدا که اسم او معروف است بشکایت
رفت و در آن ایام شیخ از برای فراغت بال از جبع بیرون رفته بود و در باغ تاکستان خود اشتغال بتالیف کتاب شرح
لمعه داشت قاضی صیدا کسی را بطلب شیخ فرستاد اهل جبع گفتند چندی است که مسافرت نموده و بروایتی قاضی مکتوبی
بشیخ نوشته و از جمله مندرجاتش این بود ایها الکلب الرافضی شیخ در جواب نوشت ان الکلب معروف و بقلب شیخ
خطور کرد مسافرت بحج نماید با آنکه مکرر مشرف شده بود و لیکن مقصود اختفا بود پس در محملی که روپوش براو بود روانه
شد بسمت مکه معظمه و چون قاضی معروف نتوانست بشخصه بشیخ اذیتی رساند بسلطان روم نوشت که در بلاد
شام شخصی بهم رسیده که اهل بدعت است و از مذاهب اربعه خارج سلطان شخصی را بطلب شیخ فرستاد که او را دستگیر
نموده بنزد سلطان بیاورد و اجتماع اهل علم نماید و در محضر سلطانی مباحثه نمایند تا امر پادشاه بچه تعلق گیرد چون
فرستاده بولایت شیخ رسید و از توجه وی بصوب مکه مطلع شد بتعاقب شیخ روان گردید بین راه بوی ملحق شد
و ابلاغ حکم نمود شیخ فرمود با من باش تا بزیارت بیت الله مشرف شده بعد از فراغ بانچه اراده تو باشد رفتار شود
مامور راضی شد و بعد از فراغ از اعمال بهمراه فرستاده بطرف روم روانه شد چون بخاک روم رسیدند تا پاکی از حال شیخ
مستفسر گردید مامور گفت این مرد یکی از علماء شیعه بنزد پادشاه باید او را برهان پلید بو بپرسید آدم صورت مامور مغرور
وسوسه نمود و گفتا پا بیمی از اینکه چون این مرد بنزد سلطان برسد عرضه دارد که تو او را اذیت نموده و تقصیر خدمت در راه
بوی کرده و در آنجا او را جماعتی از یاران اش اعانت کنند و ترا اهانت و هلاکت رسانند و رای صریح آنستکه او را در همین
موضع بکشی و سرش نزد سلطان بری پس آن از خدا بیخبر بگفته آن شقاوت اثر جناب شیخ را بکنار دریا آورد و سر مطهر منورش
در پای معرفت را از تن جدا نمود و روح پر فتوحش بعالم قدس خرامید ای خنک جانی که بهر عشق و حال بذل کرد او خانمان و ملک و مال
آورده اند که در آن شب جماعتی از ترکمانان که در آن سواحل اقامت داشتند دیدند که بدن کناره دریا
نوری ساطع است و از زمین تا آسمان و از آسمان بزمین میرود و میاید بنزدیک آمدند آن بدن منور را افتاده بروی خاک
یافتند در آن موضع دفنش نموده و بر قبرش بنای قبه نهادند و چون سر مطهرش را آن شقی نزد سلطان برد بروی
سخت برآشفت و فرمود خلاف حکم چرا کردی بتو امر شده بود که او را زنده بیاوری پس فرمان داد که قاتل را بقصاص
رسانند و گویند سید عبد الرحیم عباسی در انتقام از او سعی بلیغ نمود تا آنکه بر تیغ گرفت و آن ملعون را با قرانش در
درک اسفل جحیم رسانید و از بعضی مؤلفات شیخنا البهائی ره نقل شده که از پدر بزرگوار خود شیخ حسین ابن
عبد الصمد حکایت نموده که گفت روزی هنگام صباح بخدمت شیخ شهید رسیدم آنجناب را متفکر یافتم سبب را
پرسیدم گفت ای برادر من گمانم آنست که من دومی شهید باشم در شهادت زیرا که شب گذشته در خواب دیدم که
سید مرتضی علم الهدی ره جمیع علماء امامیه را در خانه مهمانی نموده پس چون من داخل او شدم برخاست و مرحبا
گفت و مرا امر بنشستن بپهلوی شهید فرمود و پس از استقرار مجلس از خواب بیدار شدم و این ظاهر است که من تالی او
هستم در شهادت و نیز بطریق دیگر از پدر خود حکایت نموده که فرموده روزی در خدمت شیخ شهید از جانبی عبور

میشود بهم چون بمکان معین رسیدیم رنگ رخسارش تغییر نمود و گفت زود باشد که در این مکان خون مردی بزرگ ریخته
شود و پس از ایامی چند معلوم شد که خود را فرموده بود و بعضی نقل کرده در شبی که روز آن او را کشتند نوری از جسد
منورش بآسمان میرفت و بر سینهٔ گنجینهٔ علومش رقعهٔ یافتند که بر یکطرف او نوشته شده بود رب انی مغلوب فانتصر
و بر سمت دیگرش این کلمات بود ان کنت عبدی فاصطبر انتهی در امل الامل میگوید که از اجازات شهید و اجازات
ولد صالح او شیخ حسن و تاریخ ابن عودی چنین مستفاد میشود که شیخ در نزد بسیاری از علماء سنت و جماعت درس
خوانده از کتب فقهیه و حدیث و اصول فقه و اصول دین و غیر اینها از فنون علمیه و روایت مینماید تمام کتب ایشان
را چنانچه علامه و شهید اول چنین بودند و یقین است که غرض ایشان صحیح بوده است و لیکن مترتب شد بر این
چیزیکه ظاهر میشود از برای کسیکه کتب اصول و کتب استدلال و کتب حدیث را و از شیخ حسن ظاهر میشود که راضی
نبوده و نیز بفاصلهٔ چند سطری در ترجمهٔ شیخ زین الدین بن محمد بن الحسن بن زین الدین الشهید میگوید که وی گفته که
متاخرین بسیار تالیف و تصنیف نموده اند و در مؤلفات ایشان سقطات زیاده از شمار است خداوند از ما و ایشان
درگذرد و بتحقیق که منتهی شد نقل جماعتی از آنها شد و از جد خود شهید ثانی و شهید اول و علامه تعجب مینموده که چرا این همه
در نزد علماء سنت و جماعت درس خوانده اند و تتبع کتب ایشان را نموده اند از فقه و حدیث و اصولین و برایران بزرگوار
انکار داشته راقم گوید منشا این توهم ابحاد لیست کلازمهٔ ماهیت طائفهٔ اخبار نیز است که دشمن ذالک و بینشند طلب
نمودن علم انحصار بعلامه و شهیدین علیهم الرحمه نداشته غالب بزرگان مثل شیخ مفید و امثال ایشان نزد علماء فریقین
درس میخوانده و معاشر بوده اند اطلبوا العلم ولو بالصین و اما سبب شهادت شهید ثانی رضوان الله علیه بنا بر ظاهر
یکی آنستکه قاضی صیدا که اسمش معروف است و سابقا مذکور شد چون شهید را ذوی مخواست که عرض حال او را باسلامبول
نماید و بلدون واسطهٔ او رجوع نموده و نزد رئیس مدرسهٔ نوریهٔ بعلبک که پادشاه بوی مفوض نموده قاضی معروف مخفی
کینهٔ او را در دل چون سنگ کاشت و در پی فرصت وقت بود تا شاخ امیدش برومند گردید و با مال خود رسید و وجه
دیگر آنست که مرحوم شیخ علی عبد العالی در پای تخت ایران نزد دومین پادشاه صفوی شاه طهماسب اول بسیار
عزت مکین بود و شاه نهایت ملاطفت با وی مینمود حتی آنکه بتمام حکام و عمال فرامین صادر یافت که خود را از
جانب شیخ مامور بدانند و اخذ خراج نمایند و نظر باینکه گفته اند الناس علی دین ملوکهم جناب شیخ بر ملا نسبت
بخلفا و صحابه بتبرا و فحش سخنان بی احترامانه میفرمود و در طعن ایشان کتابها منتشر نمود اسباب تحریک امرا و علمای آل
عثمان شد و علمای عامه که در جبل عامل و شامات و مکه معظمه و سایر بلاد روم بودند همگی بجناب شیخ نوشتند
که شما در آن مملکت فارغ البال و مرفه الحال راحت میفرمائید و از حال کثیر الاختلال ما بیخبر مانده اید و فرمایشات شما
علی رؤس الاشهاد و انتشار کتابهای ناصواب سبب گرفتاری تمام ما ها در این ملک گردیده و ابحاز این مقوله نوشتند
گوش ننمودند تا دستیکه بجمعی انجمه رسیدند و دنبالهٔ این کوه آتشفشان بتاراج و قتل و غارت اهالی ایران از لشکر افغان کشید
چنانچه در این زمان عقلا هرچه میگویند که وضع حالیه و مقتضیات علمیه الست که دشمنان قوی پنجه اسلام ما را که چون
طوفان و سیل روان ما را احاطه نموده اند بکلمهٔ طیبهٔ محمدیه مرهم سد اتفاق را محکم نمائید و بسخنان اهل نفاق که جهل خود را
بصورت علم جلوه میدهند و در باطن خود را دوالنساد باب علم پنداشته اند گوش نمائید البته بجائی نمیرسد و بر خلاف قول
رسول و ابناء بتول هیچ رعاع را که اتباع هر ناعق اند بدان رویهٔ مذمومه تحریص و ترغیب مینمایند و افسوس میخورند بر برادران
دینی خود که دو سال قبل غریب بیچهار نفر از آنها بحکم امیر عبد الرحمن خان افغان کشته گشتند و اما سبب باطنی شهادت
آنجناب نزد اولوا الالباب آنستکه مولانا ثانی فرموده   آنکه مردن پیشش چشمش تهلکه است   نهی لا تلقوا بگیرد او بدست
وانکه مردن پیش او شد فتح باب   سارعوا آید مر او را در خطاب   هر که یوسف دید جان کردش فدا   هر که گرگش دید
برگشت از هدی   و عجب آنست که از شیخ زین الدین ثانی منقول است که در بعضی از تصانیف خود گفته است ان من
الفائات الجائزة المستحسنة الی التهلکة فعل من یعرض نفسه للقتل فی سبیل الله اذا رای ان فی قتله بسبب لک عزة
للاسلام با وجود این فتوی بر شیخ شهید جد خود انکار داشته است و از باب تبرک بترجمهٔ از کلمات حکمت آیات آنجناب
که در کتاب منیة المرید فرموده در این مقام توجه مینماید که مسک الختام شود ترجمهٔ آن بزرگوار قال قده بعد تحقیق گفته

است که علما سه گروه میباشند یکی آنست که دانا باشد بذات و صفات الهی و دانا نباشد باوامر و نواهی او و اینچنین
کس بنده ایستکه مستولی شده است معرفت و شناسائی الهی در او و گردیده است مستغرق در دریای مشاهده نور جلال
و کبریائی حضرت عزت و فراغتی ندارد از معرفت و مشاهده تا بداند احکام شریعت را مگر بقدریکه او را ضرور است
دوم کسیستکه دانا باشد باحکام و اوامر و نواهی و معرفت بذات و صفات الهی او را حاصل نباشد و این کس معرفت
حلال و حرام و دقایق احکام را دارد و لیکن این شخص عارف باسرار جلال الوهیت نباشد و سیم عالمیست که عارف بذات
و صفات و احکام حضرت الهی گردیده و این چنین کس متمکن است بر حد مشترک میان عالم معقولات که غیبش گویند و عالم
محسوسات که عالم شهادت گویند و او یکمرتبه با خدا است از جهه دوستی که مر او راست و یکمرتبه با خلق است بواسطهٔ
شفقت و رحمت که با ایشان دارد پس چون رجوع کند از خدمت پروردگار خود سوی خلق میگردد با ایشان مثل یکی از
ایشان بر وجهیکه گویا نمیشناسد خدا را و چون خلوت کند با پروردگار خود در حالیکه مشغول بذکر و خدمت او
باشد پس گویا نمیشناسد خلق را و این طریق پیغمبران مرسل و صدیقان است و از این سه طائفه اراده نموده است حضرت
رسول اکرم صلعم بقول خود شریف آنجا که فرموده سائل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء پس مراد از قول او که فرموده سؤال
نمائید از علماء علمائی میباشند که دانا باوامر و نواهی حق باشند و عالم بذات و صفات الهی نباشند پس امر فرموده بسؤال
نمودن از ایشان نزد احتیاج بطلب فتوی و مراد از حکما آنانند که عالمند بذات و صفات الهی و نمیدانند احکام شرع الهی
پس امر فرموده بآمیخته شدن با ایشان از برای اجر آخرت و مراد از کبراء کسانی باشند که دانا هستند بذات و صفات الهی
و اوامر و نواهی پس امر فرموده است بهم نشینی با ایشان زیرا که با مجالست آنان خیر دنیا و آخرت است از برای هر یکی از این سه
طایفه نشان و علامت است پس از برای عالم بامر الله که عالم بالله نیست یکی نشان آنست که زبانش متذکر است نه دلش دیگر
آنکه ترس او از خلق است نه از حق و نشان سیم او آنستکه حیا از مردم در ظاهر مینماید و در سر از عالم السر و اما نشان عالم بالله
یکی آنست که ذکر کند اما ذکر او بقلب است نه بزبان و دیگر آنکه خوف از حق دارد ولی ترسش ترس امید باشد نه ترس عصیان
و سیم آنکه حیا نماید و حیای او از چیزی باشد که خطور کند در دلش نه حیای از مردم در ظاهر و اما نشان عالم بالله و بامر الله
شش علامت است سه از آنها مذکور شد در عالم بالله و سه دیگر یکی آنکه متمکن باشد بر حد مشترک میان عالم غیب و شهادت
و یکی آنکه تعلیم نماید بخلق احکام خدا و دیگر آنکه هر دو فرقه یعنی عالم بالله و عالم بامر الله محتاج بوی باشند و او بینیاز
از هر دو باشد پس مثل عالم بهر دو مثل آفتاب است که نه زیاد شود نه کم و مثل عالم بالله مثل ماه تابانست که گاهی بدر و گاهی
هلال گردد و مثل عالم بامر الله مثل چراغ است که خود میسوزد و دیگرانرا روشنائی میدهد راقم گوید در اصل اول
تحقیق علم و اداب عالم و نشان آن بوضوح پیوست فلیلاحظ و در آخر کتاب منیه بعد از ذکر مراتب علوم میفرماید ما
هذا لفظه فاذا فرغ من ذلک و اراد الترقی و تکمیل النفس فلیطالع کتب الحکمة من الطبیعی و الریاضی و الحکمة العملیة المشتملة
علی تهذیب الاخلاق فی النفس و ما خرج عنها من ضرورات دار الفناء ثم ینتقل بعده الی العلوم الحقیقیة فانها لباب هذه
العلوم و نتیجة کل معلوم و بها یصل الی درجة المقربین و یحصل علی مقاصد الواصلین اوصلنا الله و ایاکم الی ذلک
الجناب انه کریم وهاب و از جمله علمای اعلام و فقهاء عظام که علم تصوف را برافراشته و در صحت طریق و لابد تصوف
کتب و رسائل نگاشته شیخ محمد بن علی بن ابرهیم ابن ابی جمهور احسائیست و ترجمهٔ آنجناب چنانکه در مجالس المؤمنین قاضی
مذکور است مولد شریفش احسا و فنون کمالاتش بیرون از حد احصا تحصیل علوم مبدا و اول نزد علمای دیار خود نمود
و باندک توفیقی قصب السبق از ایشان ربوده و بعد از آن بولایت عراق رسیده و در خدمت علمای آن محال خصوصا
شیخ فاضل صاحب کمال شرف الدین حسن بن عبد الکریم فتال که مجاور مشهد غروی و خادم آستان ملایک پاسبان
مرتضوی بوده مدتی مدید بجد و کشیده و پس از آن در سال هشتصد و هفتاد و هفت بعزم طواف بیت الله الحرام و زیارت
روضهٔ سید الانام و مشاهد ائمه بقیع از راه شام توجه نموده در اثنای راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن
هلال الجزایری در کرک نوح اقامت گزیده و در آن یکماه گاه و بی گاه از خدمتشان برگزیده الذا استفاده فرموده و بعد
از فراغ از مراسم حج و زیارت بدیار خود معاودت فرموده و در آنجا اندک روزی بوده تا زیر وانی نواق سوار شده بقصد
مشاهد عراق ببغداد آمده بعد از فوز بسعادت تقبیل از عتبات عالیات بیالهمت طهران نموده بزیارت مشهد امام

الانس والجان بخراسان توجه نمود ودر اثنای راه رسالهٔ موسومه بزاد المسافرین زاد در اصول دین نوشته ودر مشهد مقدس رضوی ؏ بصحبت سید نقیب حسیب نسیب میر محسن بن محمد رضوی فی رسیده ودر شهور سنهٔ ٨٧٨ ثمان وسبعین وثمانمائة بالتماس سید بزرگوار شرحی بر آن رساله نوشته وآنرا کشف البراهین نام نهاده وچون خبر قدوم فیض لزوم شیخ در صفحات خاور منتشر گردید جمعی از علمای هرات برای مناظره باوی حاضر شدند از آنجمله است فاضل هروی ومناظره باوی را آنجناب در رساله تالیف فرموده در سه مجلس والحق مطالعهٔ آن رساله اسباب زیادتی بصیرت است ودر امل الامل ترجمه آنجناب را درد وجا عنوان نموده یکی بعنوان شیخ محمد بن ابی جمهور احسائی ومیگوید عالم فاضل بوده واز مصنفات خود واست کتاب غوالی اللئالی تا باحادیث الفقهیة کتاب معین المعین شرح الباب الحادی عشر کتاب زاد المسافرین فی اصول الدین وله مناظرات مع المخالفین کمناظرة الهروی وغیرها ورسالة فی العمل باخبار اصحابنا وغیر ذلک ویکجا بعنوان محمد بن علی بن ابرهیم بن ابی جمهور الاحسائی آورده ومیگوید این اصح است در اینجا میگوید فاضل محدث یروی عن الشیخ علی بن هلال الجزایری عن ابن فهد وروی عنه فی کرک نوح ذکره صاحب مجالس المؤمنین انتهی ودر لؤلؤة البحرین ذکر آنجناب را نموده ما هذا لفظه وعن السید حسین بن سید حیدر المفتی المتقدم عن الشیخ نور الدین محمد بن حبیب الله عن السید مهدی عن ابیه الحسیب السید محسن الرضوی عن الشیخ محمد بن الحسن بن علی بن ابی جمهور الاحسائی عن شیخه واستاده السید شمس الدین محمد بن السید کمال الدین الموسوی الحسینی عن والده المذکور عن الشیخ فخر الدین احمد الشهیر بالسبعی الاحسائی عن الشیخ محمود المشهور بابن امیر الحاج العاملی عن شیخه الشیخ حسن المشهور بابن العشرة عن شیخه الشهید الثانی الی اخر ما سیجیئ عن طرق شیخنا الشهید والشیخ محمد بن ابی جمهور المذکور کان فاضلا مجتهدا متکلما له کتاب غوالی اللئالی فیه جملة من الاحادیث الا انه خلط الغث منه بالسمین واکثر فیه من احادیث العامة ولذا ان بعض مشایخنا لم یعتمد علیه وله کتاب شرح زاد المسافرین وکتاب المجلی علی مذاق الصوفیة وله شرح الباب الحادی عشر کان عندی فذهب فیما ذهب من کتبی وله رسالة فی العمل باخبار نا ومناظرة الملاء الهروی من مشایخ الشیخ علی بن هلال الجزایری ومیرزا محمد اخباری نیشابوری در رجال خود بدو عنوان ترجمهٔ آنجناب را ذکر کرده یکمرتبه بابن ابی جمهور محمد بن الحسن بن علی بن حسام الدین بن ابرهیم بن الحسن بن ابرهیم بن ابی جمهور الاحسائی ودر حق وی گفته است که متکلم وفقیه وصوفی است واز برای او کتابهای چند است از آنجمله کتاب مجلی است در آن کتاب جمع کرده است کلام وتصوف را ودیگر کتاب غوالی اللئالی ودر رسالهٔ مناظره با فاضل هروی است در مشهد رضوی ودر آن از جماعتی میشنید واز او بسیاری روایت نموده اند یکی سید محسن الرضوی یکمرتبه بابن ابی جمهور عنوان نموده است محمد ابن علی بن ابرهیم بن ابی جمهور الاحسائی ووصف وی را چنین نموده متکلم فقیه محدث عارف رمی بالتصوف تا آنجا که گفته است ودر اول کتاب کشف البراهین در شرح زاد المسافرین شمهٔ از حال خود را بیان نموده وترجمه اش اینست وبعد پس بگو در شناسائی باری جل جلاله واجبات است بر جمیع امم زیرا که لازم است سپاس او بر هر عاقل وخرد مندی واز برای معرفة الله انبیا ومرسلین وجمیع پیغمبران برانگیخته شدند تا آنجا که میگوید پس چون کم نوبت بما رسید ما هم بر رویه اقوال وافعال ایشان نمودیم ونوشتیم در این باب آنچه میسر وحمد کردیم ودر بود وچون مقدر فرموده بود خداوند برای ما زیارت وحج بیت الله را در سال هشتصد وهفتاد وهفت بعد از وصول بمقصود وفراغت از اعمال وآداب قصد زیارت ائمه اطهار نموده وبصوب عراق عطف عنان کرده بعد از تقبیل آستان عرش نشان ایشان از برای زیارت امام هشتم از عراق بخراسان نموده ودر بین راه مشغول بنوشتن کتابی شدم باینچه متعلق است بمعرفة الله تعالی برای بعضی برادران که همسفر ومشارک در تعب بودند وبواسطهٔ بعضی عوائق ناتمام بماند وچون بارض اقدس مشرف شدم وتلبیتم غلبه نمودم در اتمام آنچه در راه موفق نشده انجام دادم وبعد از ختام کتاب با براهین نامش را زاد المسافرین نهادم در اصول دین واگرچه حجمش کمست ولی فوایدش بسیار است واز اتفاقات در آن ارض مقدس مصاحبت وملاقات با سید سند نقیب شریف حسیب نسیب تاج الاسلام وشرف الملة العلوی الحسینی الرضوی محسن بن السید شریف محمد بن محمد بن السید مجد الملة والدین علی بن سید رضی الدین محمد بن حسین بن قادشاه الرضوی الحافظ القمی حاصل کردید آن بزرگوار خواهش نمود که شرحی بر آن کتاب بنویسم که کاشف نقاب ورافع حجاب آن باشد وچون اصرار وتکرار در آن مسئول نمود لابد اجابت فرموده آنچه حاضر ذهن بود با وجود اشتغال باحوال زمان برشتهٔ تحریر درآوردم ونامش را کشف البراهین لشرح زاد المسافرین نهادم تا آنجا که فرموده

بسیر بن جناب منسوب است کتاب مجلی در منازل عرفانیه وسیران وکتاب نثر اللئالی چنانچه در مقدمات کتاب بحار الانوار فرموده وبعضی گفته اند این کتاب همان کتاب اللئالی العزیزیه است که مخصوص باحادیث فقهیه فروعیه است وکتاب الاقطاب بر طرز وطور کتاب قواعد شهید است واندکی موجز تر از او وکتاب شرح الفیه شهید وکتابی بزرگ در مقتل وآن مشتمل است بر اخبار غریبهٔ بسیار ودر کتاب مجلی در فصل ولایت حدیث خوف وبعضی از طرق مشایخ را ذکر نموده وما بتمام در احوال معروف ترجمهٔ انجدیث را مینمائیم وامّا کلمهٔ احسا که نام شهری بزرگوار است چون بعض محسا بلام وصاد میخوانند وسهو لیسند ترجمهٔ آنرا در اینجا مناسب بدیم از کلمات اهل فن ذکر نمائیم قال فی المراصد عند باب الهمزة والحاء الاحساء بالفتح والمد جمع حسی بکسر الحاء وسکون السین وهو الماء تنشفه الارض من الرمل فاذا صار الی صلابة امسکته فیحفر العرب عنه الرمل فتستخرجه وهی کثیرة بالبادیة وهی علم علی مدینة بالبحرین اول من عمرها وحصنها وجعلها قصبة هجر ابو طاهر القرمطی وهی مشهورة وقال فی باب الهاء والجیم هجر بفتح اوله وثانیه مدینة هی قاعدة البحرین وربما قیل الهجر بالالف واللام وقیل ناحیة البحرین کلها هجر قال وهو الصواب وقال فی باب الباء والحاء البحرین اسم جامع لبلاد علی ساحل البحرین بالبصرة وعمان من جزیرة العرب عمان اخرها ومدینتها هجر وبینها وبین البصرة خمسة عشر یوما وبینها وبین عمان مسیرة شهر ودر مجالس المؤمنین نقل از معجم البلدان که بحرین نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره وعمان واقع شده وبعضی گویند که بحرین قصبهٔ هجر است وبعضی بر عکس گفته اند وبعضی هر کدام را قصبهٔ بر سر خود داشته اند ودر آنجا چشمها وآب بسیار است وبلادی بغایت وسیع است وبلاد مشهورهٔ بحرین خط وقطیف وآره وهجر وهتور وزاره وخاوه وجواثا وثابو وداربن وغابه وصاحب تقویم البلدان میگوید هجر اسم یشتمل علی جمیع البحرین کالشام والعراق ولیس هو مدینة بعینها واز کتابهای دیگر نیز چنین معلوم میشود که هجر اسم همه مملکت بحرین است وقصبهٔ او احساء است ودر جام جم مذکور است قطیف بزرگترین ولایت احساء است وولایت احساء باسم قصبهٔ آنجا که احساء است مشهور است واین ولایت با جهینه مجاور ونزدیکی جزیره بحرین فقهاء بحرین نیز میخوانند ودر بستان السیاحه میگوید که لحساء اصلش احساء با همزه مفتوح والف ممدوده است ولحسا بلام مفتوحه وحسا بحذف همزه ولام نیز گفته اند چنانکه منسوب با در الحساوی وحساوی هر دو میگویند ودر طرف مغرب فارس تقارن افتاده ومیان او وفارس دریا فاصل واز جملهٔ فقهاء اعلام ومحققین عظام که تصدیق وتصحیح بیروان طریق صوفیه صفوت نشان نموده اعتقاد دینیه قرار داده السید الفاضل الکامل العلامة القاضی نور الله بن السید شریف بن السید جمال الدین بن نور الله بن شمس الدین محمد شاه الحسینی المرعشی الشوشتری قدس سره الجعفری است در امل الامل میگوید فاضل عالم علامه محدث وکان معاصر الشیخنا البهائی وقتل فی الهند بسبب تالیف احقاق الحق ودر کتاب صحیفة الصفا مذکور است نور الله الحسینی المرعشی که قاضی بود در شهر لاهور از ممالک هند از جملهٔ محدثین ومتکلمین ومحققین میباشد وفاضلی یگانه وعالمی علامه بوده وبرای یاری مذهب کتبی تالیف نموده در زمان دولت سلطان جهانگیر پسر جلال الدین محمد اکبر تیموری آنجناب را بتهمت رفض در اکبرآباد هند بقتل رسانیدند ومزار فیض آثارش آنجا معروف ومشهور وزیارتگاه نزدیک ودور است واز کتب مصنفهٔ او است کتاب العشرة الکاملة در ده باب از مسائل مشکله یکی در تفسیر آیه خط دوم در حدیث ستفترق امتی علی ثلاث وسبعین فرقه ومراد از فرقه ناجیه سیم در بودن کلمهٔ بکسر لام جلسه جمع چهارم آنکه الف ولام در الحمد از برای جنس است نه استغراق پنجم در معنی اصول فقه در حال علمیت واضافه ششم در حرمت نماز جمعه زمان غیبت هفتم در منطق هشتم در الهی نهم در طبیعی دهم در ریاضی وعبارت تحریر ونیز از کتب او است کتاب عقاید امامیه وتعلیقات بر تفسیر قاضی بیضاوی ورساله در تحقیقات آیه غار ورساله هزار را زهجرت نوشته وکتاب مجالس المؤمنین وکتاب احقاق الحق در رد بر کتاب ابطال الباطل که فضل بن روزبهان اصفهانی در رد بر کتاب نهج الحق علامه قدس سره نوشته است وکتاب صوارم المهرقه در جواب صواعق المحرقهٔ ابن حجر وکتاب مصائب النواصب ورساله در نجاسة الماء القلیل بالملاقات وحاشیه بر شرح مختصر عضدی ومجموعه مثل الکشکول ودر مرآة المحققین مذکور است که قاضی شرحی بر شش دفتر مثنوی مولوی معنوی نوشته واز کتاب روضات الجنات در ضمن ترجمهٔ شیخ ابرهیم قطیفی چنین مستفاد میشود که سید نعمة الله حلی وسید شریف الدین والد ماجد قاضی سید نور الله از تلامذهٔ شیخ ابرهیم

حسن الوزانی بوده اند ودیگر آنکه قاضی را پسری بوده که نام پدر خود را که شریف الدین بود بوی نهاده و از شاگردان بزرگوار شیخ
ابرهیم قطیفی است در منقول و معقول و در اجازهٔ که بوی داده ثنای بلیغ او را نموده از آنجمله در آن اجازه میگوید و اینکه سید
شریف الدین نزد من اشتغال بتحصیل داشت من از افادات او بیشتر مستفید بودم تا او از من و تاریخ این اجازه نامه یازدهم ماه
جمادی الاولی سال نهصد و چهل و چهار است ۹۴۴ و در آن اجازه تحقیقات مفیده در علم درایه و رجال بسیار است راقم گوید
بسیار مستبعد است که پسر قاضی از شیخ ابرهیم قطیفی مجاز باشد زیرا که شیخ ابرهیم معاصر محقق کرکی است و وی چنانچه
در احوال شهید ثانی معلوم شد سال نهصد و چهل مرحوم شده و قاضی نور الله معاصر شیخ بهائی هست و او در سال هزار
و سی و یک یا سی فوت شد و از قراین معلوم میشود تا آن حدود قاضی شهید نشده بوده و ممکن است که پدر قاضی صاحب
این اجازه بوده است و چون اسم جد و پسر زاده یکیست موجب اشتباه شده والله اعلم و کیفیت شهادت آن جناب چنانکه
بعضی نوشته اند آنست که در معبر و بر سر راه او بعضی نواصب کمین کرده چون فرصت یافتند او را گرفتند و برهنه نمودند
و با شاخهای درخت پرخار آنقدر بر بدن انور او زدند که اعضای او از هم جدا شد و جان بجان آفرین تسلیم نمود
و باین جهة بر آنجناب اطلاق شهید ثالث مینمایند چنانکه شهاب الدین عبدالله پسر مولانا محمود بن سعید شوشتری
که از افاضل فقهاء خراسان بود در اوایل شاه عباس ماضی در فتنه عبدالله خان ازبک و قتل و غارت مشهد گرفتار
و ببخارا بردند و در آنجا کشتند و بعد جسد او را با آتش سوزانیدند و لهذا او را نیز شهید ثالث گفته اند و از شیخ حسین
بن عبدالصمد والد ماجد شیخنا البهائی نقل شده که باصطلاح ایشان محمد بن المکی العاملی بشهید اول موسوم است
و شیخ علی بن عبدالعالی بشهید ثانی و شیخ زین الدین العاملی بشهید ثالث و باین بیان باید گفت که شهید رابع مولانا
عبدالله شوشتری است و شهید خامس قاضی نور الله شوشتری است راقم گوید جمعی از سادات و علماء عالی درجات
بعز شهادت بواسطهٔ مذهب نایل شدند و از آنها جز شهید اول و ثانی در السنه و کتب مصنفه بوصف اول و ثانی متعارف
نیست و گویا از خواص این دو بوده و سایرین را مطلقا شهید مینویسند دیگر بقید ثالث و رابع معهود نیست و الا نقل
فقیر بر شیخ حسین بن عبدالصمد لازم است که صاحب روضة الواعظین را شهید اول گوید و محمد بن مکی شهید اول را
ثانی و هلم جرا و هم چنین در سایر القاب مانند محقق اول و ثانی و صدوق و اما وجه انتساب قاضی و سایر این سادات
بمرعشی میگویند بواسطهٔ جد ایشانست که ملقب بمرعش است چنانکه در مجلس پنجم نسب ضیاء الدین نور الله الحسینی المرعشی
را که شمرده میگوید علی بن حمزة بن علی المرعش بن عبدالله تا آنجا که بسید سجاد علیه السلام میرسد و نیز در جند
چهاردهم از مجلس هشتم میفرماید سلسلهٔ نسب سادات مرعشیه را تا آنجا که سید حسن بن سید علی المرعش بن سید
سید عبدالله تا بسید سجاد علیه السلام میرسانند و مرعش در لغت عرب کبوتر بلند پرواز را گویند چنانکه در صحاح
جوهریست المرعش جنس من الحمام و هی التی تحلق و بعضهم بضم میمه و باین مناسبت است که شهر مرعش را مرعش
گفته اند چونکه در بلندی افتاده و در دامن کوه در مراصد الاطلاع میگوید مرعش بفتح میم و سکون راء و فتح
عین مهملتین و شین معجمه شهریست در ثغور شام و بلاد روم و هرون الرشید او را احداث نموده و از برای او دو
سور است و در وسط آن قلعه است که او را احصن مروانی گویند چونکه مروان حمار بنا نموده و از برای آن باروئیست
که او را هرونیه نامند و جوهری در صحاح گفته و مرعش بلد فی الثغور من کور الجزیره و در بستان السیاحة مذکور
مرعش شهریست دلکش از شهرهای شام و از جند قنسرین و بلده ایست بغایت دلنشین آنکه گفته از جزیره موصل
محض غلط است و دیگری نوشته نام قلعه است میان ارمنیه و دیار بکر این هم از جهتی غلط محض است اما آنکه قریب
بولایت ارمنیه است صحیح و اما کلمات آنجناب در بزرگواری اصحاب سنگاری بیرون از شمار است همانا عنوان مجلس
ششم مجالس وی برای طالب شاهد کافیست لهم در ابتدای مطلب سیم ذکر نموده با تمام راجع نمایند و جناب سید بزرگوار
از مشایخ سلسلهٔ نوربخشیه در شمار است و در سلسلهٔ نوربخشیه مذکور گردد بعونه و توفیقه و از جمله کسانیکه
در زمرهٔ صوفیه صافیه از فحول محققین و اصول مجتهدین است نظما و نثرا بالعربیة و الفارسیة تحریص و ترغیب بآن
طریقهٔ مرتضویه فرموده بلکه از مشایخ سلسلهٔ علیه است چنانچه در شجرهٔ نفحة اللاهیة مذکور گردد الامام العلامة
مولینا الفقهاء اعلم المدققین و شیخ مشایخ المحدثین فقیه الاسلام و المسلمین رئیس الحکماء و المتکلمین تاج العارفین

و منهاج الواصلین شیخنا بهاء الملة و الحق و الدین محمد بن العلامة الشیخ عز الدین حسین بن عبدالصمد بن محمد الحارثی
الهمدانی العاملی الجبعی میلاد شریف آن خلاصه امجاد چنانچه در لؤلؤه میگوید بعلبک روز پنجشنبه هفدهم ماه محرم
سال نهصد و پنجاه و سه بوده ۹۵۳ و در امل الآمل از کتاب سلافة العصر فی محاسن اعیان العصر مرحوم میرزا سید
علیخان مذکور است که پدر بزرگوارش چون از بعلبک بصوب مملکت ایران توجه نمود شیخ طفل بود و در دامن
خود او را تربیت فرمود و بحد رشد در اندک بار رسید و در خدمت پدر ارجمند و فضلای دانشمند تحصیل فنون عقلیه
و نقلیه مینمود و چون تکمیل یافت بمنصب نبیل شیخ الاسلامی نایل گردید و تفویض امور شرعیه بوی محول بود و
چون روزگاری بر آن حال گذرانید بعد از آن از آن مناصب اعراض و از مراتب اعتباریه اعراض صرف نظر فرموده در عروة
الوثقی فقر چنگ زده و بطلب جواهر حقایق انسانی قدم زده آهنگ حجاز نمود و پس از طواف خانه و زیارت مدینه مدت
سی سال بسیاحت مشغول بود و پیوسته با ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از هر شهر و دیار مجمع و فیض یاب
میبود چون قلم پرگار یکپا در شریعت استوار پای دیگر بسیر هفتاد و دو ملت مینمود و بعد از یکقرن که سیر آفاق
و انفس را بپایان آورد عود ببلاد ایران فرمود و در آنجا متوطن شد و باران رحمت فضلش عالم گیر گردید و بر تصنیف
و تألیف اشتغال ورزید الی اخر ما قال و سید بزرگوار عز الدین حسین بن سید حیدر کرکی عاملی که از اجلهٔ تلامذهٔ شیخ
در بعضی اجازات خود شمهٔ حال استاد اهل رشاد را بیان نموده مضمونش آنکه شیخنا طاب ثراه افضل اهل زمان خود بوده بلکه
در معرفت بعض علوم منفرد و وحید است که نه از اهل زمان او و نه پیش از او گمان نمیکنم از علماء و فقهاء کسی مانند او
باشند و بسیار میل بتصوف داشت و در مباحثه منصف بود و من مدت چهل سال در حضر و سفر بخدمتش مشرف
بودم و آنجناب با من محبت و صداقتی باندازه میفرمود و هنگامیکه در خدمت ایشان برای زیارت ائمه عراق قدم مسافرت
نمودم در بغداد و کاظمین و عسکریین و حایر حسینی و نجف اشرف نزد ایشان خواندم بسیاری احادیث را و اجازه داد
مرا در آن اماکن جمیع کتب حدیث و فقه و تفسیر و غیر اینها را و همچنین در سفری که نواب علیه یعنی شاه عباس صفوی
بقصد زیارت حضرت رضا از اصفهان پیاده و پای برهنه میرفت و شیخ در موکب شاه بود مشرف بودم و در آن اثنا
ملازمت با آستان نزد شیخ خواندم تفسیر سوره فاتحه را از تفسیر خودش که مسمی است بعروة الوثقی و دو شرحی که نوشته
است بر دعای صباح و دعای هلال از صحیفهٔ سجادیه بعد از آن در خدمت وی فتح هرات که سابقا جناب والد
بزرگوارش در آنجا شیخ الاسلام بودند و از آنجا راجعت بمشهد مقدس نمودیم و بطرف اصفهان متوجه شدیم
و از جمله چیزیکه در عنفوان جوانی خدمت شیخ درس خواندم الفیهٔ ابن مالک بود در علم نحو بعد از آن بسیاری از
تصانیف والد ماجدش و مختصر النافع و پاره از کتاب شرایع الاسلام و کتاب ارشاد الاذهان و قدری از کتاب قواعد
الاحکام با جماعتی از مؤمنین و خواندم نزدش رسالهٔ اثنی عشریات ثلاث را که از تصنیفات او بود و شرح چهل حدیث
که نیز از مصنفات آنجنابست و این شرح چهل حدیث بامداد و التماس من بود و نهایت نیکوئی و غایت جودت دارد
مثل و مانند یافت نمیشود و خواندم خدمتش مجلدات اول از کتاب تهذیب الاخبار و همچنین مجلد اول از کتاب کافی ثقة الاسلام
محمد بن یعقوب کلینی و همچنین مجلد اول از کتاب من لا یحضره الفقیه و بیشتر کتاب استبصار مکرر بعضی از آنها را قرائة
و سماعا و خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال و درایه والد او و درایه که از مؤلفات خود اوست و او را مانند مقدمه از برای
کتاب حبل المتین قرار داده و خواندم خدمتش کتاب حبل المتین را آنچه تصنیف فرموده بود از وی و چهل حدیث شهیدیه
را و حدیث مسلسل بالقبض علی الخبز و الجبن و یک لقمه از آن بمن مرحمت فرمود و خواندم نزد وی رسالهٔ تهذیب البیان و
فوائد الصمدیه که هر دو از مصنفات اوست در نحو و وفات آنجناب در اصفهان شهر شوال سال هزار و سی واقع
شد هنگام مراجعت ما از زیارت بیت الله و نقل نمودند او را بمشهد رضا و در آنجا در خانه خودش که نزدیک
حضرت میباشد دفن کردند و قبره هناک مشهور یزوره الخاصة و العامة بعد از آن شروع نموده در ذکر اسمهای
کتب مصنفات آن بزرگوار کتاب خلاصة الحساب کتاب حبل المتین فی احکام الدین در این کتاب جمع نموده است
احادیث صحاح و حسان و موثق را و شرح نموده است آنچه از این اخبار محتاج بیان و تفسیر است و رفع تنافی
بین آن احادیث است بر حسب ظاهر یک مجلد است و تا کتاب طهارت و صلوة بیشتر ننوشته و کتاب مشرق الشمسین

واکسیر السعادتین درین کتاب که احادیث صحاح وحسانست لاغیر اشاره واشاره نموده بسوی بعضی بیانات وتفسیر آیات که مناسب این احادیث است از بعد استنباط احکام شرعیه از آنها میشود بنحو ایجاز واختصار وکتاب فوائد الصمدیه وتهذیب البیان هردو در علم نحو است وکتاب زبده در اصول فقه وشرح دعای صباح وشرح دعای رؤیت هلال از صحیفه سجادیه ورساله در استحباب سوره ووجوبان در رد بعضی از معاصرین واثنا عشریات خمس در طهارت وصلوة وزکوة وصوم وحج وکتاب جامع عباسی تا آخر حج بزبان فارسی ورساله در قصر نماز در اماکن اربعه وشرح بر اثنا عشریه شیخ حسن پسر شهید ثانی قدس سرهما وحواشی بر کتاب مختلف الشیعه کتاب مفتاح الفلاح در عمل روز وشب وکتاب کشکول در فنون متفرقه وحواشی بر قواعد شیخ شهید وکتاب اربعین حدیثا ورساله در مباحث کر وکتاب سوانح سفر حجاز وحواشی بر تفسیر بیضاوی نا تمام وبهترین حواشی است که بر او نوشته اند وکتاب تشریح الافلاک وحواشی آن وکتاب در اسطرلاب کبیر بالعربیه وکتاب در اسطرلاب بزبان فارسی وغیر از اینها تالیف دارد وشیخ از پدر عالیقدرش روایت مینماید بقرائة وسماعا واجازة ودر هر چیز که اجازه درک ومدخلیت دارد از جمیع علوم عقلیه ونقلیه سیما کتب حدیث وتفسیر وفقه از طرق فریقین وپدرش از شهید ثانی طاب ثراه ودر کتاب امل الامل بعد از ترجمه نام نامی وذکر اسم گرامی حضرت شیخ الاسلام باین کلمات وصف او را نموده حاله فی الفقه والعلم والفضل والتحقیق والتدقیق وجلالة القدر وعظم الشان وحسن التصنیف ورشاقة العبارة وجمع المحاسن اظهر من ان یذکر وفضائله اکثر من ان تحصر وکان ماهرا متبحرا جامعا کاملا شاعرا ادیبا منشئا عدیم النظیر فی زمانه فی الفقه والحدیث والمعانی والبیان والریاضی وغیرها بعد از آن شروع در ذکر نامهای کتب آنجناب نموده وچون جمله از اسامی کتب آنها مذکور شد بنجو اضافه گفته است در امل ذکر مینماید تا تکرار نباشد کتاب عروة الوثقی در تفسیر قرآن وتفسیر سوره حمد دیده نشده حاشیه بر شرح عضدی بر مختصر الاصول ولغز الزبده رساله فی المواریث ورساله فی الدرایه ورساله فی ذبائح اهل الکتاب وکتاب المخلاة وکتاب بحر الحساب وکتاب توضیح المقاصد فیما اتفق فی ایام السنه وتهذیب نا تمام است وجواب مسائل شیخ صالح جزایری بیست ودو مسئله وجواب مسائل ثلاثه وجواب مسائل مدنیات وشرح الفرائض النصیریه للمحقق الطوسی نا تمام است ورساله در نسبت اعظم جبال الی قطر کره ارض وتفسیر مسما بعین الحیوة وشرح صحیفه مسمی بحدائق الصالحین وحاشیه بر مطول نا تمام است ورساله القبله وحواشی کشاف وحاشیه خلاصه در رجال ورساله در اینکه انوار تمام کواکب از آفتاب است ورساله در حل اشکال فلک عطارد وقمر ورساله در احکام سجود تلاوت وشرح شرح الرومی علی الملخص وحواشی زبده وحواشی شرح تذکره وغیر از اینها مذکور شد از رسائل وجواب مسائل بعد از آن میگوید از برای شیخ شعر بسیار نیکو است در عربی وفارسی وپسر من محمد رضا جمع نموده دیوان لطیف خوبیست ومرحوم سید مصطفی تفرشی در کتاب نقد الرجال ذکر آنجمیده خصال را نموده فقال جلیل القدر عظیم المنزلة رفیع الشان کثیر الحفظ ما رایت بکثرة علومه ووفور فضله وعلو رتبته فی کل فنون الاسلام کمن له فن واحد له کتب نفیسة جیدة انتهی ومرحوم سید نعمت الله جزایری شوشتری در کتاب مقامات بنحو تعرض وقدح آورده که مرحوم سید مرتضی علم الهدی روزی سواره بطرفی میگذشت وچون بقبر ابی اسحق صابی سید پیاده نشد از جهة تعظیم وتوقیر علم او وحال آنکه این مرد بردین صابیه مرده بود واین تعظیم وتکریم معلوم نیست محذور نباشد قال الله تعالی یوادون من حاد الله واز این قبیل مسامحه بر شیخ بهاء الدین محمد بسیار نمود چنانکه بسیاری از صوفیه اغوایا وملاحده اشقیا را در جمله مولفات منظومات خود تعظیم وتجلیل نموده واز این جهة است که هر طایفه از طوایف مسلمانان شیخ بهائی را بخود شان منسوب مینمایند چنانکه شیخ عمر از علماء بصره میگفت که بهاء الدین محمد از اهل سنت وجماعت است مگر اینکه از سلطان را فضه تقیه مینمود وهمچنین ملاحده وصوفیه وعشاق هر یک را شنیدم که میگفتند او از ما است از این جهة است که شیخنا ابقاه الله میفرمودند ملا محمد باقر مجلسی ره عیب بر شیخ میگرفت با مثال این بیانات وصاحب لؤلؤه میگوید شیخ بهائی در دار السلطنه اصفهان رئیس وشیخ الاسلام بود ودر نزد شاه عباس منزلة بلند داشت وکتاب جامع عباسی را برای تصنیف نمود وآنجناب را طعن زده اند بجهة تصوف چنانچه دیده میشود از بعضی کلمات واشعار او وچون در جواب آن نسبت گفته

گفته شود چنانکه سید جزایری گفته که شیخ معاشرت مینمود با هر فرقه وملتی بمقتضای طریقه ودین وملت ایشان چنانچه در این قصیده که در مدح ائمه گفته است همین مطلب را صریح بنظم در آورده قال قدس سره

وانی امرؤ لا یدرک الدهر غایتی ولا تصل الایدی الی سبر اغواری
اخالط ابناء الزمان بمقتضی عقولهم کیلا یفوهوا بانکاری
واظهر انی مثلهم تستفزنی صروف اللیالی باحتلاء وامرار

راقم گوید آنچه جواب از طعن تصوف شیخ گفته اثبات تصوف وی را نموده چنانکه ظاهر است مضمون این اشعار ومأخوذ از مثنوی معنوی مولوی است

من بهر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان وخوشحالان شدم
هرکسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من

ومولانا عرفی شیرازی گفته است

چنان با نیک وبد سر کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانت بزمزم شوید وهندو بسوزاند

وحضرت مولی الموالی ع در مقام اندرز بفرزند دلبند خود فرموده که حسین اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر بآدابها وفی نهج البلاغة قال علیه السلام خالطوا الناس مخالطة ان متم معها بکوا علیکم وان عشتم حنوا الیکم ونیز در لؤلؤه میگوید وطعن زده است بر شیخ بزرگوار بعض مشایخ معاصرین ما یعنی شیخ محدث عبد الله بن صالح البحرانی باینکه از برای شیخ بعض اعتقادات ضعیفه بوده است مثل اینکه گفته است که هر گاه مکلف بذل جهد نمود در تحصیل دلیل پس بحثی بر او نیست هر گاه مخطی در اعتقاد باشد ومخلد در آتش نیست اگرچه مخالف اهل حق باشد واین قول واعتقاد که شیخ بر آن بوده باطل است قطعا زیرا که بنابر این لازم میاید که علمای اهل ضلال ورؤسای کفار مخلد نباشند در آتش بعد از آن صاحب لؤلؤه میگوید در این سخن شیخ صالح که بر بهائی اعتراض نموده نظر است زیرا که ممکن است اینکه بگوید مسلم نداریم علماء ضلال بذل جهد در طلب حق نموده باشند تا آخر آنچه گفته است واز جمله حکایاتی که شیخ بزرگوار در حواشی خود بر فقیه مرقوم فرموده بمناسبت مسئله نجاست اجزاء حیوان نجس العین مثل خوک بنابر آنکه مشهور بر آنند آنچه از اجزاء وی که روح در آن حلول ننموده مثل مو وپشم نیز نجس است وسید مرتضی علم الهدی قائل بطهارت ما لا تحله الحیوة میباشد میفرماید شاه زمان ما یعنی شاه عباس اول خلد الله ملکه واجری فی بحار التأیید فلکه روزی به شکارگاه بخوک بسیار بزرگی که طولانی بود دندانهای وی واز دهانش بیرون بود برخورد ولبه شمشیر ورا ضربتی زد که دو پاره گشت بعد از آن فرمود که دندانهای او را بکشند وبحضور بیاورند وچون ملاحظه نمودند دیدند لفظ جلاله بخط واضحی بر آن مکتوب بود بقلم قدرت از برای ما وشاه وهر کس که در شکارگاه بود از لشکریان نهایت تعجب حاصل گردید پس چون شاه ادام الله نصره بمن نشان داد وفرمود که چگونه جمع میشود با آنکه خنزیر نجس است من بحضورش عرض کردم که سید مرتضی قائل بطهارت ما لا تحله الحیوة من نجس العین است واین مؤید کلام او است طاب ثراه ودندان از چیزهائی نیست که روح در آن حلول نموده است یکی از اطبا که حضور در محضر اشرف حاضر بود گفت شیخ الرئیس در قانون تصریح نموده باینکه بعضی از استخوانها از برای او حیاتی میباشد ودندان از آنجمله است من در جواب او گفتم کلام ابن سینا نزد ما رواجی ندارد بعد از آنچه علمای ما نقل از ائمه ما نموده اند از اینکه دندان هم مثل ناخن ومو وشاخ مما لا تحله الحیوة است پس آن شخص طبیب سر جنبانید وگردن کج نمود واظهار اشمئزاز نمود از گفته من از جهة تعظیم وی مر ابن سینا را پس برای کسر سورة استعظام او گفتم بآن طبیب که مراد از اینمقام بهیچی است با ابن سینا که گویا خبر وتحصیل ندارد واز اینکه خود ابن سینا در این کلامی که تو از وی نقل نمودی مناقض کلام خود است بعلت اینکه در بحث امراض دندان از قانون میگوید آنکه دندان بحقیق از جمله استخوانها نیست که از برای آن حس است ودر بحث تشریح دندان میگوید از برای استخوانها حسی نیست البته مگر دندان بیان نقض واثبات تناقض آنکه عبارت اول نص است در اینکه از برای بعض استخوانهای غیر از دندان هم حس است واین عبارت موجبه جزئیه است ودر عبارت دوم میگوید هیچ استخوانی حس ندارد مگر دندان واین سالبه کلیه است واین دو عبارت عین تناقض است پس آن شخص طبیب سر خود را بزیر افکند وگفت باید عبارت قانون را دوباره ببینم گفتم هزار مرتبه دیگر ببین زانی گوید مقصود شیخ در محضر سلطان وجواب از قدح بنحو اجمال است که فرموده شاه عباس جواب فی الجمله داده باشد والا اصل سخن شاه عباس وارد نیست زیرا که لفظ جلاله وآیات قرآن وامثال ذلک بر حسب تشریع وتکلیف نسبت که

دست بی وضو با نجس ملاقات ننماید واما تکوینیا ترا تکلیف نیست یعنی این نحو از تکلیف وسخن مرحوم سید مرتضی
وبعضی که قائل بطهارت ما لا تحله الحیوة از حیوان نجس العین شده اند جواب از این نمیشود زیراکه باز هم لعاب دهن
خنزیر ورطوبت زبان او متصل وملتقی است با اسم جلاله مگر آنکه فرض شود که دندان خوک بسیار بلند بوده که از دهان
آن بمحاذی بیرون آمده که لعاب دهان ورطوبت زبان باو نمیرسیده وعجب است از اشکال نمودن شاه عباس در حالیکه معروف
بذوق است خداوند پیغمبر ما باید ونحن اقرب الیه من حبل الورید با حیثیتنا وسبحانه بالاتر است که باو متصل است
با نقش الف ولام وها که خاکی زاده است دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی یا من تجلی فی کل شیء
وفی ء اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِرَحْمَتِکَ الَّتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ وَبِنُورِ وَجْهِکَ الَّذِی اَضَاءَ لَهُ کُلُّ شَیْءٍ واما بیان مسئله
اسنان وعظام وما لا تحله الحیوة باید بمظان آنها رجوع نمود واز مقصود دور میشویم واز جمله حکایات که در محضر
شاه عباس میان شیخ ومیر محمد باقر بن میر شمس الدین محمد الحسینی الاسترابادی الشهیر بداماد واقع شده اینست که روزی
شاه عباس اول سوار شده بود برای تفرج ونظر بعلاقه که با سید وشیخ داشت آن دو بزرگوار را در موکب خود امر بسوار
فرمود وسید عظیم الجثه ومتبدن بود وشیخ نحیف وضعیف ولاغر اندام بود اسب سید عقب مانده واسب شیخ
پیش آنهمه رفته در جولان وبازی بود شاه نزد سید آمد وفرمود نظر نما بسوی شیخ که در پیش میرود وبا اسب خود
بازی میکند ودر میان مردم با وقار وسکینه حرکت نمیکند مثل جناب شما سید فرمود ای پادشاه بدرستیکه اسب
شیخ از شدت شعف وخورسندی که مثل جناب شیخ بر او سوار است عنان طاقت از دست داده در وجد وسماع است
پس از شنیدن این سخن از سید نزد شیخ آمد وفرمود یا شیخ نگاهی به پشت سر انداز وببین که سنگینی بدن سید اسب را
در تعب انداخته وشخص عالم باید مثل شما مرتاض وخفیف الجثه باشد شیخ جواب داد که ای پادشاه اینکه دیده میشود
که اسب بمشقت تمام حرکت مینماید از جهت حمل ویست علم را که کوه با همه توانائی وصلابت ناتوانست در تحمل
بار علم را عاجز وزبون چون پادشاه این نحو الفت وصفای خاطر از آن دو بزرگوار مشاهده نمود که کمتری میان دو
عالم معاصر دیده میشود از اسب پیاده شد وسجده شکر بجای آورد وصورت بخاک نهاد وخدا را از این نعمت که
بوی ارزانی فرموده بود ستایش نمود واز کسانیکه ترجمه آنجناب را ذکر نموده مولانا محمد تقی مجلسی است که از افاضل تلامذه
شیخ است واحوال آنجناب بنوعی مذکور کرده در خلاصه مولانا در شرح عربی خود که بر کتاب من لا یحضره الفقیه نوشته
در اول آنجا ذکر مشایخ خود را که مینماید بعد از تصریح باسم شیخ ومدح جماعتی از پدرانش وبودن او از اولاد حارث
همدانی میگوید وهو شیخنا واستادنا ومن استفدنا منه بل کان الوالد المعظم کان شیخ الطائفه فی زمانه جلیل
القدر عظیم الشان کثیر الحفظ ما رایت بکثرة علومه ووفور فضله وعلو مرتبته احدا الی ان قال ومات فی شوال
سنه ثلثین بعد الالف الهجریه فی اصبهان ونقل الی المشهد الرضوی ودفن فی داره جنب الروضة المقدسة والان
یزار هناک وکان عمره بضعا وثمانین سنه اما واحدا او اثنین فانی سئلت عن عمره رضی الله عنه فقال ثمانون واقف
بواحده ثم توفی بعده بسنتین وسمع قبل وفاته بستة اشهر صوتا من قبر بابا رکن الدین رضی الله عنه وکنت قریبا
منه فنظر الینا فقال سمعتم ذلک الصوت فقلنا لا فاشتغل بالبکاء والتضرع والتوجه الی الاخرة وبعد المبالغة العظیمة
قال انه اخبرت باستعداد الموت وبعد ذلک بستة اشهر تقریبا توفی رحمه الله وتشرفت بالصلوة علیه مع جمیع الطلبة
والفضلاء وکثیر من الناس یقربون من خمسین الفا انتهی وقال بعضهم فی تاریخ وفات الشیخ بالنظم بدر العراقین خفی
ضوئه ونیر الشام وشمس الحجاز اردت تاریخا فلم اهتد له فالهمت قل الشیخ فاز وهذا ینقص مما ذکر آنفا بسنه
وآنچه بفارسی گفته اند تمام است بی سروپا گشت شرع وافسر فضل وفقاد واز تلامذه آنجناب علاوه بر اشخاصیکه
ضمنا مذکور شد یکی فاضل جواد بغدادی است که بر کتب استاد خود شروح معتبره دارد مثل شرح خلاصة الحساب دیگری
سید ماجد بحرانیست ومولا محمد محسن مشهور بفیض کاشانیست چنانکه در اول وافی خود اشاره نموده وسید رفیع
الدین محمد بن حیدر الحسینی نائینی است ومولانا شریف الدین محمد رودی دشتی است ومولانا خلیل قزوینی است ومولانا
محمد باقر سبزواریست ومولانا محمد صالح مازندرانی است والشیخ زین الدین بن الشیخ محمد بن الشیخ حسن بن الشهید
الثانی ومولی ابا الحسن علی المشهور بالمولی حسینعلی بن مولانا عبد الله الشوشتری شیخ روایت مولانا محمد تقی المجلسی والشیخ

محمد بن علی العاملی کما قال فی کتاب الامل قرء هو علی الشیخ البهائی ودیگری نظام الدین صاحب کتاب نظام الاقوال فی احوال
الرجال وبعضی بر آن رفته اند که نظام بن حسین ساوجی که بیست باب جامع عباسی را بعد از وفات شیخ تمام نموده بامر شاه عباس
اول همان نظام الدین صاحب رجال است واز جمله تلامذه شیخ است مولا مظفر الدین علی ورساله مخصوص در احوال
شیخ نوشته ودیگری شیخ محمود بن حسام الدین جزائریست که شیخ فخر الدین طریحی نجفی صاحب کتاب مجمع البحرین از وی
روایت مینماید ودیگری شیخ زین الدین علی بن سلیمان بن درویش بن حاتم القدمی البحرانی است وغیر از اینها مذکور شد
اشخاص بسیار بوده اند که بطول می انجامد ذکر هر یک وشیخ بزرگوار را در مدح ائمه ابرار قصاید بیشمار است واز انجمله
قصیده رائیه دارند موسومه بوسیلة الفوز والامان فی مدح صاحب الزمان ع مطلعش این است سری البرق من
نجد فجدد تذکاری عهودا بحزوی والعذیب وذی قار وشیخ احمد بن علی الشهیر بالمنینی شرحی لطیف بر آن
نوشته وترجمه جناب ناظم را در اول شرح متعرض گردیده وچون مشتمل بر بسیار مطالب است بعین عبارات والفاظه
نقل مینماید بعد از بحذف زوائد وتوفیرات از ناظم میگوید واعلم ان هذه القصیده فی مدح ناظمها للمهدی الموعود
فی الاحادیث بانه یخرج فی آخر الزمان فیملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا وسماه صاحب الزمان لانه اذا ظهر
ظهورا تاما ملک الدنیا بحذافیرها ولا یبقی لاحد نقض ولا ابرام الی نزول عیسی علیه السلام وهو من اشراط الساعة العظام
والامارات القریبة التی یعقبها قیام الساعة واسمه محمد علی المشهور وقیل احمد وابوه عبد الله فقد ورد بل صح عنه صلی
الله علیه وآله وسلم انه قال یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی وقد وردت احادیث کثیرة تدل علی خروجه آخر الزمان وانه
من عترة رسول الله ص قال السید محمد البرزنجی المدنی فی کتابه الاشاعة ان احادیث المهدی بلغت حد التواتر المعنوی فلا معنی
لانکارها ومن ثم ورد من کذب بالدجال فقد کفر ومن کذب بالمهدی فقد کفر رواه ابوبکر الاسکاف فی فوائد الاخبار وابو القاسم
السهیلی فی شرح السیره انتهی وقد ورد فی بعض الاحادیث انه یملک الدنیا باجمعها شرقها وغربها کما ملکها سلیمان
وذو القرنین وینزل عیسی علیه السلام فی مدة المهدی ع ویقتدی عیسی به فی صلوة واحد وهی صلوة الصبح ببیت
المقدس والذی علیه اهل السنة ان مولده وخروجه یکون فی آخر الزمان ویبایعه الناس وهو ابن اربعین او دونها بیسیر
ومولده المدینة ومبایعته بمکة بین الرکن والمقام وذهبت الامامیة ومنهم الناظم الی انه محمد بن الحسن العسکری احد
الائمة الاثنی عشر باصطلاحهم الذین یثبتوا لهم العصمة فی اعتقادهم وانه مختف بسرداب بسر من رای الان الی اوان
ظهوره ویتأولون الحدیث السابق الذی فیه یواطی ای یوافق اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی بتاویلات فاسدة منها ان
ابی تصحیف من الرواة وانما الصواب فیه واسم ابیه اسم ابنی یعنی الحسن رضی الله عنه لیطابق معتقدهم الفاسد انه محمد بن
الحسن العسکری وهذا باطل ایضا بان محمد بن الحسن المذکور توفی فی حیوة والده واخذ میراث والده عمه الجعفر ووفاة
الحسن العسکری لسبع خلون من ذی الحجة سنة اثنتین وثمانین وثلثمائة کما ذکره ابن خلکان وهذه القصیده قالها
ناظمها رحمه الله متخلصا الی مدیح المهدی المذکور محرضه ومحثه علی الخروج علی زعم الشیعة انه موجود فی زمنه وان
یطلع علیه بعض خواص شیعته وربما کان یطمع فی وصول مدحته الیه وهذا من التخیلات الفاسدة والاوهام
الفارغة اجارنا الله تعالی منها ولنذکر ترجمة الناظم تتمیما للفائدة فنقول هو محمد بن حسین بن عبد الصمد الملقب ببهاء
الدین الحارثی العاملی الهمدانی صاحب التصانیف والتحقیقات وهو احق من کل حقیق بذکر اخباره ونشر مزایاه
واتحاف العالم بفضائله وبدائعه وکان امة مستقلة فی الاخذ باطراف العلوم والتضلع من دقائق الفنون وما اظن
ان الزمان سمح بمثله ولا جاد بنده وبالجملة فلم تتشنف الاسماع باعجب من اخباره وقد ذکره الشهاب فی کتابه وبالغ
فی الثناء علیه وذکره السید بن معصوم وقال ولد ببعلبک عند غروب الشمس یوم الاربعاء لثلاث عشر بقین من ذی الحجة
سنة ثلاث وخمسین وتسعمائة وانتقل به ابوه الی بلاد العجم واخذ عن والده وغیره من الجهابذ کالعلامة عبد الله الیزدی
حتی اذعن له کل مناظر ومنابذ فلما اشتد کاهله وصفت له من العلم مناهله ولی بها مشیخة الاسلام ثم رغب فی الفقر
والسیاحة واستهب من مهاب التوفیق ریاحه فترک المناصب ومال لما هو لحاله مناسب فحج بیت الله الحرام وزار النبی علیه
السلام ثم اخذ فی السیاحة فساح ثلثین سنة واجتمع فی اثناء ذلک بکثیر من اهل الفضل ثم عاد وقطن بارض العجم وهناک
همی غیث فضله وانسجم فالف وصنف وقرط المسامع وشنف وقصدته علماء تلک الامصار واتفقت علی فضله اسماعهم

والابصار وغالت تلك الدولة في قيمته واستمطرت غيث الفضل من ديمته فوضعته على مفرقها تاجا واطلعته في مشرقها
سراجا وهاجا وتبسمت به دولة سلطانها شاه عباس واستنارت بشموس آرائه عند اعتكار حنادس الباس فكان لا يفارقه
سفرا ولا حضرا ولا يعدل عنه سماعا ولا نظرا لاخلاق لو مزج بها البحر لعذب طعما وآراء لو كحلت بها الجفون لم يلف اعمى
وشيم هي في المكارم غرر واوضاح وكرم بارق جوده لشائمه لامع وضاح تتفجر ينابيع السماح من نواله وتتضاءل ربيع الانداء
من بكاء عيون آماله وكانت له دار مشيدة البناء رحبة الفناء يلجأ اليها الايتام والارامل ويفد عليها الراجي والآمل
فكم مهد بها وضع وكم طفل بها رضع وهو يقوم بنفقتهم بكرة وعشيا ويوسعهم من جاهه جنابا مغشيا مع تمسك
من التقى بالعروة الوثقى وايثار للآخرة على الدنيا والآخرة خير وابقى ولم يزل آنفا من الانحياش الى السلطان راغبا في الغربة
عن الاوطان يؤمل العود الى السياحة ويرجو الاقلاع عن تلك الساحة فلم يقدر له حتى وافاه حمامه وترنم على افنان
الجنان حمامه وقد اطال ابو المعالي الطالوي في الثناء عليه وكذلك البديعي ونص عبارة الطالوي في حقه ولد بقزوين
فانظره مع قول ابن معصوم ببعلبك واخذ من علماء تلك الديار ثم خرج من بلده وتنقلت به الاسفار الى ان وصل الى
اصبهان فوصل خبره الى سلطانها شاه عباس فطلبه لرئاسة العلماء فوليها وعظم قدره وارتفع شأنه الا انه لم يكن
على مذهب الشاه في زندقته لانتشار صيته في سداد دينه الا انه غالى في حب آل البيت والف المؤلفات الجليلة منها التفسير
المسمى بعروة الوثقى والصراط المستقيم والتفسير المسمى بعين الحياة والتفسير المسمى بالحبل المتين في مزايا القرآن المبين وشرح
الشمسين وشرح الاربعين والجامع العباسي فارسي ومفتاح الفلاح والزبدة في الاصول والتهذيب في النحو والملخص في الهيئة
والرسالة الهلالية والاثني عشريات وخلاصة الحساب والمخلاة وتشريح الافلاك والرسالة الاسطرلابية وحواشي الكشاف
وحواشي البيضاوي وحاشية على خلاصة الرجال ودراية الحديث والفوائد الصمدية في علم العربية وغير ذلك من الرسائل
المختصرة والفوائد المحررة قال ثم خرج سائحا في اجناب البلاد ودخل المصر والف بها كتابا سماه الكشكول جمع فيه كل نادرة
من علوم شتى قال وقد لقيته وطالعته مرة بين مرة بالروم ومرة بمكة ونقلت منه اشياء غريبة وكان يجتمع مدة اقامته
بمصر بالاستاد محمد بن ابي الحسن البكري وكان الاستاد يبالغ في تعظيمه فقال له مرة يا مولانا انا درويش فقير كيف تعظمني
هذا التعظيم قال شممت منك رائحة الفضل وامتدح الاستاد بقصيدته المشهورة التي مطلعها يا مصر سقيا لك من جنة
قطوفها يانعة دانية ثم قدم القدس وحكى الرضي بن ابي اللطف المقدسي قال ورد علينا من مصر رجل من مهابة مجرم
فنزل من بيت المقدس بفناء الحرم عليه سيماء الصلاح وقد تسمى بلباس السياح وقد تجنب الناس واتى بالوحشة دون
الايناس وكان يالف من الحرم فناء المسجد الاقصى لم يستند احد مدة الاقامة اليه نقصا فالقى في روعي انه من كبار
العلماء الاعاظم فما زلت لخاطره اتقرب ولا لما يرضيه اتجنب فاذا هو ممن يرحل اليه للاخذ منه وتشد له الرحال للرواية
عنه يسمى بهاء الدين محمد الهمداني الحارثي فسالته عند ذلك القراءة في بعض العلوم فقال بشرط ان يكون ذلك مكتوما
وقرأت عليه شيئا من الهيئة والهندسة ثم سار الى الشام قاصدا بلاد العجم قلت وقد خفي عني امره واستعجم فلما
ورد دمشق نزل بمحلة الخراب عند بعض تجارها الكبار واجتمع به الحافظ الحسين الكربلائي القزويني والتبريزي نزيل دمشق
صاحب الروضات الذي صنفه في مزارات تبريز فاستنشده شيئا من شعره وكثيرا ما سمعت انه يطلب الاجتماع بالحسن
البوريني فاحضره له التاجر الذي كان عنده بدعوة ونادى الصبا فورد عليه غالب فضلاء محلته فلما حضر البوريني المجلس
رأى فيه صاحب الترجمة بهيئة السياح وهو في صدر المجلس والجماعة محدقون به وهم متادبون غاية التادب فتعجب
البوريني وكان لا يعرفه ولم يسمع به فلم يعبأ به ونحاه عن مجلسه وجلس غير ملتفت اليه وشرع على عادته في بث فوائده
ومعارفه الى ان صلوا العشاء ثم جلسوا فابتدأ البهائي في نقل بعض المناسبات واخذ في الابحاث فاورد بحثا في
التفسير عويصا فتكلم عليه بعبارة سهلة فهمها الجماعة كلهم ثم دقق في التعبير حتى لم يبق يفهم ما يقول الا البوريني ثم
اغمض في العبارة فبقي الجماعة كلهم والبوريني معهم صموتا جمودا لا يدرون ما يقول غير انهم يسمعون تراكيب اعتراضات
واجوبة تاخذ بالالباب فعندها نهض البوريني واقفا على قدميه وقال ان كان ولا بد فانت البهاء الحارثي اذ لا احد
في هذه المثابة الا ذاك واعتنقا واخذا بعد ذلك في ايراد انفس ما يحفظان وسئل البهاء من البوريني كتمان امره وافترقا
تلك الليلة ثم لم يقم البهاء فاقلع الى حلب ذكر الشيخ ابو الوفاء العرضي في ترجمته قال قدم مستخفيا في زمن السلطان

مراد بن سليم متغيرا صورته بصورة رجل درويش فحضر درس الوالد الشيخ عمر وهو لا يظهر انه طالب علم حتى فرغ من الدرس فساله
عن ادلة تفضيل الصديق على المرتضى فذكر حديث ما طلعت الشمس ولا غربت على احد بعد النبيين افضل من ابي بكر
واحاديث مثل ذلك كثيرة فرد عليه ثم اخذ يذكر اشياء كثيرة تقتضي تفضيل المرتضى فشتمه الوالد وقال له رافضي شيعي
نسبه وسكت ثم ان صاحب الترجمة امر بعض تجار العجم ان يصنع وليمة ويجمع فيها بين الوالد وبينه فاتخذ التاجر وليمة ودعاهما
فاخبره ان هذا هو المنلا بهاء الدين عالم بلاد العجم فقال للوالد شتمتمونا فقال ما علمت انك المنلا بهاء الدين ولكن ايراد
مثل هذا الكلام بحضور العوام لا يليق ثم قال انا سني احب الصحابة ولكن كيف افعل سلطاننا شيعي يقتل العالم السني ولما
سمع به وهو اهل جبل بني عاملة تواردوا عليه افواجا فخاف ان يظهر امره فخرج من حلب سياق كلام العرضي يقتضي ان
دخوله الى حلب كان بقصد الحج انتهى وكانت وفاته لاثني عشر خلون من شوال سنة احدى وثلثين والف باصبهان ونقل
قبل دفنه الى طوس فدفن بها في داره قريبا من الحضرة الرضوية وحكى بعض الثقات انه قصد قبيل وفاته زيارة القبور في جمع
من الاخلاء الاكابر فما استقر بهم الجلوس حتى قال لمن معه اني سمعت شيئا فهل منكم من سمعه فانكروا سؤاله واستغربوا ما
قاله وسالوه عما سمع فاوهم وعمى في جوابه واباهم ثم رجع الى داره فاغلق بابه ولم يلبث ان اهاب به داعي الردى فاجابه والحارثي
نسبة الى الحارث همدان قبيلة وجده هو الذي خاطبه امير المؤمنين ابو الحسن علي بن ابي طالب رضي الله عنه بقوله يا حار
همدان ويا حارث تارة بالترخيم واخرى بالتتميم وقصته على التفصيل مذكورة في كتاب الامالي لابن بابويه انتهى من تاريخ السيد
محمد الامين بن فضل الله الدمشقي ملخصا ثم شرع في شرح القصيدة الى ان وصل بهذا البيت البيك البهائي الحقير تزفها
كغانية مياسة القد معطار قال البهائي منسوب الى الجزء الاول من بهاء الدين لان قياس النسب في مثله تماما يعرف الجزء الاول
بالثاني ان ينسب الى الجزء الاول كما في امرء القيس فيقال في المنسوب اليه امرئي والناظم اي هنا بالنسب على تسميته لان
بهاء الدين لقب له لا لابويه والشيء لا يصح ان يكون منسوبا الى نفسه فلا يصح ان يقال فيمن اسمه ابو بكر بكري ما لم يكن ابوه او احد
اسلافه مسمى بابي بكر فلعل احد اسلافه كان ملقبا ببهاء الدين ايضا ومعنى البيت ان ناظم هذه القصيدة بهاء الدين يهديها
اليك حال كونها كحسناء غنيت بحسنها عن الزينة متبخترة لاعجابها بحسنها كثيرة العطر يعبق منها روائح الطيب قال الراقم
اقول لا يخفى ان البهائي تخلصه قدس روحه كالسنائي وليس المراد منه النسبة الى شطر الاول من اسمه حتى يرد عليه انه لا يصح ان
يكون الشيء منسوبا الى نفسه وممن ذكر ترجمة شيخنا البهائي المولانا العالم العارف المؤيد الجامع البارع المسدد الحاجي
محمد مؤمن بن الحاجي محمد قاسم بن الحاجي محمد ناصر بن الحاجي محمد الشيرازي المنشا والمولد الجزائري الاصل والمحتد كان من اعاظم
فضلاء زمان المجلسي له كتب مصنفة وارقام مؤلفة في شرح منازل السائرين وذكر مقامات العارفين والسالكين منها
كتابه الموسوم بخزانة الخيال وذكر فيه جماعة من العلماء الاقطاب نعت الجناب الشيخ بابا بالخصوص والقابا كالنصوص فمن
جملتها ما هو بعين عبارته بهاء الحق وضياؤه وعز الدين وعلاؤه وافق المجد وسماؤه ونجم الشرف وسناؤه
وشمس الكمال وبدره وروض الجمال وزهره وبحر الفضل وساحله وبر البر ومراحله وواحد الدهر ووحيده
وعماد العصر وعميده وعلم العلم وعلامته ودائرة الفضل وعلامته ومنشأ الفصاحة ومولدها ومصدر البلاغة
وموردها وجامع الفضل ومجمعها ومنبع الفواضل ومرجعها ومشرق الافادة ومشرعها ومطلع الافاضة ومقطعها
وسلطان العلماء وتاج قيمهم وبرهان الفقهاء ونبراس ائمتهم وخاتم المجتهدين وزبدتهم وقدوة المحدثين
وعمدتهم وصدر المدرسين واسوتهم وكعبة الطالبين وقبلتهم مشهور جميع الآفاق وشيخ الشيوخ على الاطلاق
كهف الاسلام والمسلمين مروج احكام الدين العالم العامل الكامل الاوحد بهاء الملة والحق والدين محمد بن
الشيخ حسين بن عبد الصمد الحارثي الهمداني العاملي عامله الله بلطفه الخفي والجلي الى آخر ما قال
وازجمله فقهاء متصوفه است مولانا المحقق محمد باقر بن محمد مؤمن الخراساني السبزواري متكلم حكيم و فاضل عليم
فقيه اصولی بعد از فوت پدر عالی قدرش از سبزوار بصوب اصفهان حرکت نمود و در آنجا سکونت فرمود و در
خدمت مشایخ بزرگ کار از جمله بهاء الدین محمد عاملی و میر محمد باقر داماد قدس روحهما است و از سید حسین بن حیدر
عاملی نیز روایت دارد بتکمیل معقول و منقول پرداخت و در عهد شاه عباس ثانی صفوی منصب امامت جمعه و
جماعت و شیخ الاسلامی بوی مفوض گردید و سید سند و وزیر معتمد علاء الدوله والدنیا والدین حسین بن میرزا

رفیع الدین حسینی الملقب بسلطان العلماء وخلیفه سلطان که حواشی بر شرح لمعه ومعالم او از مشاهیر مؤلفات واست
جناب محقق سبزواری بر امثال واقران اعلی مرتبه پیدا است وبا فیض کاشانی کمال رابطه ومؤالفه داشتند وطریقه مولا
متصوفانه سلوک مینمودند وبا شیخ علی عاملی مناقرات ومناقشات درمیانه بود چنانچه در ترجمه کتابیکه در رد
صوفیه صاحب کتاب تتمه از سخنان شیخ علی درحق سبزواری مذکور گردید واز مصنفات آنجناب است ذخیرة
المعاد فی شرح الارشاد تا آخر کتاب حج قریب بهشتاد هزار بیت میشود ودیگر کتاب کفایة الفقه است قریب بسی هزار
بیت باشد ودرحقیقه تتمه کتاب ذخیره میباشد ودیگر دو رساله یکی بعربی ودیگری بفارسی در عینیت نماز جمعه ودیگر
رساله فارسی دارند برای مقلدین نامش خلافیه است چونکه اشاره بخلافات اصحاب نموده اند ودیگر رساله در تحریم
غنا ودران رساله تفصیل قائلند ودیگر رساله در غسل ودیگر رساله در تحلیل نهار شرعی ودیگر کتابی در ادعیه واو
واعواذ واحراز واعمال سنه نامش مفاتیح النجاة است باشاره شاه عباس ثانی نوشته ودیگری شرح بر زبدة الاصول
ودیگر رساله بفارسی در آداب ملوک نوشته اند نامش روضة الانوار است ودیگر رساله فارسی در صوم وصلوة واز
کبار تلامذه او است شوهر همشیره او محقق خوانساری آقا حسین شارح دروس ومولی محمد الشهیر بسراب ووفات آنجناب در سال
هزار ونود (۱۰۹۰) اتفاق افتاده وبعضی شعرا تاریخ اورا چنین رقم زده اند (شد شریعت بسر افتاد از پا اجتهاد) ونعش شریف
را از اصفهان باستان قدس نشان ودر روضه رضوان رضوی حمل نمودند وبمالک رضوانش سپردند ومزار فیض آثارش در
آنجا معروف ویکی از خانواده آن مرحوم چندی قبل تعمیر وتجدید بنا نمود واز جملهٔ علما که تصوفش ابین من الامس واظهر من الشمس
است زبدة الفقهاء والمحدثین واسوة العرفاء والمحققین المولی الولی محمد تقی بن مقصود علی الاصفهانی المشتهر بالمجلسی است
میلاد مبارکش در اصفهان سال هزار وسه بوده ونسب شریفش از طرف پدر بحافظ ابو نعیم اصفهانی منتهی میشود وحافظ
مذکور کتابی مسمی بحلیة اصحاب الصفه بترتیب حروف معجم در احوال اصحاب صفه دارد واز طرف مادر بمولا درویش محمد بن
الحسن النطنزی میرسد وان تلامذه شیخ بهاء الدین وملا عبدالله شوشتری است واولاد ذکور آنجناب یکی محمد باقر ودیگر
عزیز الله ودیگری عبدالله وبنات صالحات فاضلات نیز داشته اند یکی زوجه مولانا محمد صالح مازندرانی است که والده
آقا هادی مترجم کلام الله ودیگر مادر مرحوم آقا محمد باقر بهبهانی است که زوجه محمد اکمل است ودیگری زوجه فاضل محدث مولا
محمد علی استرابادیست واز اعقاب صاحب عنوان است العالم العارف الکامل میرزا محمد تقی بن میرزا محمد کاظم بن مولا عزیز الله بن
مولا محمد تقی بن مقصود علی ودر امل الامل میگوید مولانا الاجل محمد تقی بن المجلسی کان فاضلا عالما محققا متبحرا زاهدا عابدا
ثقة متکلما فقیها له کتب منها شرح الصحیفه وحدیقة المتقین فارسیة وشرح من لا یحضره الفقیه فارسی وآخر عربی و
رسالة فی الرضاع وغیر ذلک وهو من المعاصرین انتهی ونیز از مؤلفات او است رساله در رد ملا محمد طاهر قمی چنانکه ترجمه
او شد وکتاب الرجال وشرح زیارت جامعه جزو شرح زیارات من لا یحضره است وشرح حدیث همام فی صفات المؤمن وشرح صحیفه
کامله چنانچه ذکر شد بعربی وفارسی ولی ناتمام است وکتاب حدیقة المتقین لاجل عمل المقلدین تا آخر مباحث صیام و
نیز رساله درج جزو حدیقه نیست وفی اصحابنا من یجوز العمل به فی جمیع الازمان لاجل رعایة الاحتیاط فی الفتوی ونیز کتابی
دارند در ذکر خوابهای عجیبه خود چنانچه بعضی از آنها مذکور خواهد شد ودر تعبیر رؤیا چون یوسف صدیق
است چنانچه فرزندوی در مجلد سماء والعالم بحار در طی مباحث رؤیا وحقیقت آن تا بمقام اضغاث واحلام که ناشی
از اغذیه ردیه واخلاط است میگوید والدم روزی مرا بخدمت پدرم آمد در کمال هم وغم وعرض نمود که درشب گذشته
خواب دیدم شیری سفید رنگ در گردن او ماری سیاه پیچیده بمن حمله آوردند وخیال کشتن مرا داشتند والد مو
شاید درشب گذشته کشک ودوتا انار خورده گفت بلی فرمودند باکی نیست آن دو غذا بر تو زور آور شدند صاحب
حدائق المقربین که شاگرد مولانا محمد باقر مجلسی است میگوید آنجناب در علوم فقه وتفسیر وحدیث ورجال سرآمد
اهل زمان بود ودر زهد وعبادت وپرهیزکاری وورع وترک دنیا تالی استاد خود شیخ بهائیست ودر مدت عمر اش
اشتغال بریاضت ومجاهده وتهذیب اخلاق وعبادت وترویج احادیث وسعی در قضاء حوائج مؤمنین وهدایت
خلق بطریق مستقیم داشت وبسبب صحبتش جمعی کثیر ارشاد وهدایت یافتند ودر بعضی از مؤلفات خود نقل میفر
که سفری بزیارت عتبات عالیات برای من حاصل گردید چون بنجف اشرف مشرف شدم زمستان رسید عزم نمودم که ساکن

ترجمه مولانا محمد تقی مجلسی علیه الرحمه

سرما در آنجا توقف نمایم وما لی که کرایه کرده بودم رد کردم چون شب شد در عالم واقعه وخیال دیدم حضرت امیر را
کمال مهربانی وملاطفت را نسبت بمن میفرمایند وفرمود بعد از این در اینجا توقف منما وبرگرد بولایت خود باصفهان
که وجود تو در آنجا انفع وبیشتر است وچون نهایت اشتیاق در تشرف بخدمت آنحضرت داشتم مبالغه بسیار
نمودم که رخصت توقف حاصل نمایم اجازت ورخصت ندادند وفرمودند شاه عباس درین سال فوت میشود
وبجای او شاه صفی صفوی جلوس مینماید ودر بلاد شما فتنه سختی روی خواهد نمود وخداوند تبارک وتعالی
اراده نموده که تو در آن تاره در اصفهان باشی وبذل جهد نمائی از برای راهنمائی خلق وتو اراده نموده که بیائی
بسوی باب خدا بنمائی وحضرت باری مقدر فرموده انکه بیایند بسوی باب واز برکت راهنمائی تو هفتاد هزار
نفر بیرون برگرد بسوی انها که لا بد منه است از برای تو بازگشت پس من بعد از این واقعه باصفهان معاودت نمودم
واز برای بعض خواص مصاحبان خود حکایت کردم وان دوست عرض واقعه را بخدمت شاه صفی معروض داشت
وچندان وقتی نگذشت که خبر رسید که شاه عباس در سفر مازندران مرحوم شد وشاه صفی برا ورنگ سلطنت
بجای وی جلوس نمود واستاد ما مولا محمد باقر مجلسی قدس سره از پدر خود کرامات علیده وامور عجیبه ومنامات غریبه
ومرائی صادقه بسیار نقل میفرمود وبالجمله احوال آنجناب عجیب وغریب است واز جانب خداوند مؤید ومسدد بوده
بیشتر علماء اعلام از تلامذه او هستند مثل آقا حسین خوانساری استاد ما مولا محمد باقر وخلف الصدق او بلکه
سایر فضلاء اعیان که بوده اند بیش از این طبقه از شاگردهای او بوده اند واز خدمتش علم فقه وحدیث وتفسیر تعلیم
گرفتند واجازه در روایت تحصیل نمودند ودر سال هزار وهفتاد (۱۰۷۰) بجوار رحمت الهی فایض گردید وبعضی در ماده
تاریخ وی گفته اند افسر شرع اوفتاد وبیسر شد (۱۰۷۰) پاک کشت فضل واین مصراع مقلوب همانست که در تاریخ
شیخ بهائی نقل شد وبعضی چنین گفته اند (مسجد ومنبر از صفا افتاد) وبعضی چنین انشاد نموده اند
(صاحب علم رفت از عالم) تا اینجا ترجمه عبارت حدائق المقربین تمام شد ومزار فیض آثار آن قدوه ابرار در اصفهان
نزد باب قبلی مسجد جامع عتیق است ومرقد شریفش مقام استجابت دعوات وملجاء خلایق است ودر آن بقعه فرزندش
صاحب بحار وداماد ش مولی صالح مازندرانی وجمعی از خانواده اش غنوده اند وصاحب لؤلؤة البحرین در طی ترجمه
ولد آنجناب وشماره مشایخ او میگوید ومنهم والده محمد تقی ابن مقصود علی وکان فاضلا محدثا ورعا ثقة وینسب الی
التصوف کما اشتهر بین جملة ممن یقول بهذا القول الا ان ابنه المتقدم ذکره قد نزهه عن ذلک فی بعض رسائله وظنی
انها رسالة الاعتقادات وشرح رسالة والده فی المقادیر فقال وایاک ان تظن بالوالد انه من الصوفیة وانما کان یظهر
انه منهم لاجل التوصل الی ردهم من اعتقاداتهم الباطلة الی آخر ما قال ومرحوم آقا محمد علی کرمانشاهانی در رساله خیراتیه
که مقصود از تالیف آن رد بر صوفیه است میفرماید وخال المفضال المحقق ماهر آخوند ملا محمد باقر مجلسی در آخر کتاب عقاید
باین مضمون فرموده که مبراست از انکه گمان بد کنی در شان والد علامه یعنی جد امجد فاضل متقی آخوند ملا محمد تقی
مجلسی اینکه او از جمله صوفیه بوده با انکه اعتقاد بخوبی مسالک ومذاهب ایشان داشته حاشا که چنین باشد چگونه چنین
میبود وحال انکه او آشناترین اهل عصر خود بود باخبار اهل بیت اطهار وعاملترین ایشان بود بانها بلکه مسلکش زهد
وورع وتقوی بود ودر ابتداء امر اسم تصوف را بر خود نهاد تا صوفیان باو رغبت کنند واز او وحشت ننمایند وباین وسیله
انها را هدایت کند واز اقوال فاسده واعمال مبتدعه برگرداند وباین تقریب جمعی کثیر از ایشان را هدایت نمود بمجادلات
حسنه وچون در آخر عمر دید که این مصلحت چندان فایده ندارد وبکار نمیاید وبلند شد علمهای ضلالت وطغیان و
غالب شدند لشکرهای شیطان دانست که ایشان صریح دشمنان خدا اند تبری نمود از ایشان واظهار کفر ایشان فرمود
ومن داناترم باعتقاد پدرم وخطوط او در این باب نزد من بسیار است تمام شد کلام آخوند تا اینجا عبارت خیراتیه بود
وافسر گوید اولا محقق بهبهانی پدر آقا محمد علی که همشیره زاده مولانا محمد باقر مجلسی است در تعلیقات رجالیه در ضمن
ترجمه احمد بن محمد بن نوح میفرماید ونسب ابن طاوس والخواجا نصیر الدین وابن فهد والشهید وشیخنا البهائی و
جدی العلامة محمد تقی المجلسی وغیرهم من الاجلة الی التصوف وغیر خفی ان ضرر التصوف انما هو فساد الاعتقاد من القول
بالحلول والوحدة فی الوجود او الاتحاد او فساد الاعمال کالاعمال المخالفة للشرع التی یرتکبها کثیر من المتصوفة فی مقام الریاضة

او العبادة وغيرهم من المطلعين على احوال هؤلاء الاجلة انهم منزهون عن كل الفساد دين قطعا وبالجملة اكثر الاجلة
ليس لهم الصبر عن امثال ما اشرنا اليه وثانيا مرحوم مجلسی در شرح من لا يحضره الفقيه چنان از مقامات ومراتب
تصوف ومقامات خود بيان فرموده كه ديگر جای شبهه نيست برای متصوفه بعضی را نقل مينمايد قال قدس روحه فی شرحه
على الفقيه عند نقله عن السكونی عن ابی جعفر ع واثبت الحكمة فی قلبه وانطق بها لسانه ثم تلا ان الذين اتخذوا العجل
سينالهم غضب من ربهم وذلة فی الحيوة الدنيا وكذلك نجزی المفترين فقال والظاهر ان الغرض من ذكر هذه الاية
انه لا يحصل هذه الكلمات لغير المؤمن ولا ينفع مجاهدة هؤلاء العامة وان اجتهدوا غاية جهدهم وكل من وصل اليها
فبهداية الائمة المعصومين وصل وهذا هو سر الصوفية كما ذكره العطار فی باب مظهر العجائب انی كنت فی الطفولية
مع ابی ذاهبا الی الشيخ نجم الدين الكبری فلقننی اولا اسامی الائمة ثم الذكر وقال هذا التلقين عن شيخی عن شيخه
الی امير المؤمنين ع عن رسول الله ص عن جبرئيل عن الله تبارك وتعالی فلا تظهر هذا السر الا لمن هو اهله من الرجال
انتهی ودر مجلد اخير شرح مذكور حكايتی از خود نموده است كه ترجمه اش بفارسی اينست كه بخاطر من نا فهم در اوان
رياضات اينكه مشغول بودم بمطالعه تفاسير تا اينكه ديدم در شبی ميانه خواب وبيداری جناب سيد المرسلين ص را
پس گفتم در نفس خود تدبر نما در كمالات واخلاق او وهرگاه زياده تدبر مينمودم ظاهر ميشد از برای من عظمت انوار او
بمرتبه كه پر كرد ميانه زمين وآسمان را پس بيدار شدم وملهم شدم باينكه قرآن خلق سيد انبيا ص ميباشد پس سزاوار است اينكه تدبر
در او نمايم وهرچه زياده ميشد تدبر من در آيه واحده ميبود كه زياده ميشد حقايق تا اينكه وارد شد بر من از علوم لا يتناهی در
واحده پس در هر آيه كه بودم تدبر ميكردم در او ظاهر ميشد مثل اين وممكن نيست تصديق باين معنی پيش از وقوع زيرا كه او ممتنع
عادی است وليكن غرض من از ذكر نمودن ان ارشاد اخوان فی الله ميباشد وقانون رياضت صمت وسكوت از غير ضروريات
بلكه از غير ذكر الله وترك نمودن مستلذات از مطاعم ومشارب وملابس ومناكح ومنازل وامثال اينها وكناره نمودن از غير
اولياء الله وترك نمودن خواب بسيار ودوام ذكر با مراقبه وتجربه نموده اند قوم ذكر يا حی يا قيوم يا من لا اله الا انت ومن
تجربه نموده ام نيز ليكن اكثر ذكر من يا الله بود با اخراج غير خدای تعالی از قلب و متوجه بجناب الهی تقدس وعمده اين شرايط ذكر با مراقبه است
ودوامی مثل ذكر نيست، ومداومت بدين تحويل تا اربعين سبب ميشود از برای اينكه بگشايد خدا بر تو ابواب انوار حكمت ومعرفت
ومحتاج است پس شيخ ميشايد بتمام فنا در فی الله وبقاء بالله چنانچه مقدم شد اخبار متواتره در اين مطلب چونكه اين طريق او
طريق تقرب بخدا ميباشد معارضه نفس وشياطين ظاهره وباطنه در او بسيار شديد زيرا كه هرگاه مشغول شوند همگی بر
بطلب نمودن علوم شياطين با او معارضه نمينمايند چه غالب در طلب كردن علوم حب مال وجاه وعزت است نزد خداوند
پس امداد ميكنند اينها را شياطين تا هرگاه بوده باشد غرض از طلب علم رضای خدا تعالی حاصل ميشود معارضات پس
مادام كه حاصل نشده است سزاوار است اينكه تدبر نمايد كه در مهلت دادن شياطين غرضی هست ومن مدت چهل سال
است كه مشغول بهدايت مردم واتفاق نيفتاده است كه ديده باشم احدی باين طريق سلوك وعبادت نموده باشد نيست
اين مگر از جهة عزت وقضا سنا ووجود هدايات عامة ونشر علوم دينيه هدايت نموده ام زياده از صد هزار نفر را و
اتفاق افتاده كه در ايام رياضت بخدمت جناب پيغمبر ص رسيدم وسؤال نمودم از او قرب طرق بسوی خدای سبحانه
فرمودند كه اينچنين نيست كه تو ميدانی وانسان بمجرد قول دروغ گوئی كه ميگويد ميدانم كيميا را مصروف ميسازد اموال و
اوقات خود را در او وتا اينكه ميداند كه اگر راست گو بود احتياج باظهار نداشت بلكه ظاهر نمينماخت هرچند كه مفقول
ميشد باشد عذاب با وجود اين صرف مينمايد اموال خود را احتمالا ودر آنچه را من ميگويم عين آيات خدا واخبار سيد
مرسلين وائمه مهتدين هادين است وتصديق نموده اند اورا حكمای ظاهری مثل ابو علی سينا در اشارات خود
در نمط تاسع پس باكی نيست اينكه مصروف سازی اوقات خود را چهل روز در عبادات تا اينكه مكلف ميباشی در جميع
عمر خود باين لكن با تضرع وابتهال باشد بجناب او ودر حصول اين مطلب نه بقصد امتحان بلكه بقصد عبادت
نمودن از برای خدا تعالی چنانچه فرموده است جناب پيغمبر اكرم ص من اخلص لله اربعين صباحا فتح الله ينابيع الحكمة
من قلبه علی لسانه والحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله وروايت كرده شده است از سيد
ساجدين ع يا نزده مناجات سزاوار است سالكرا كه مداومت نمايد باينها ومشهور است ميانه مردم تا بمرتبه كه كم است

اينكه بوده كسی صاحب خط وپايت نشود نزد او ومجموع اينها بمحض تاييد جناب الهی وتوسل بسيد المرسلين وائمه طاهرين
ميباشد ونيز در همين شرح مستطاب در ابتدای شرح زيارت جامعه كبيره فرموده است كه ديدم تقريب نمودن امام
علی بن موسی الرضا عليه السلام را باين زيارت وتحسين نمودن او مر اين زيارت را وچونكه توفيق داد مرا خدا تعالی
از جهة زيارت امير المؤمنين ع وشروع نمودم در حوالی روضه مقدسه در مجاهدات وگشود خدا تعالی بر من
بركت مولای ما ابواب مكاشفات كه متحمل نميتواند شد اورا عقول ضعيفه ديدم در اين عالم واگر بخواهی بگويم
ميانه نوم ويقظه زمانيكه بودم در رواق عمران نشسته اينكه در سر من رای ميباشم وديدم مشهد ان دو امام
در نهايت ارتفاع وزينت وديدم بر قبر ايشان لباس سبزی از لباسهای بهشت زيرا كه نديده بودم مثل او در دنيا
وديدم مولای خود ومولای سائر خلق را صاحب عصر وزمان ع نشسته وپشت بر قبر وروی او مقابل در روضه پس
چونكه اورا ديدم شروع نمودم در قرائت اين زيارت بصدای مرتفعی مثل مداحها چونكه تمام نمودم فرمود آنجناب
كه خوب است زيارت تو عرض نمودم مولای من روح من فدای تو باد زيارت جد تو ميباشد واشاره بقبر نمودم فرمودند
بلی داخل شو چونكه داخل شدم ايستادم نزديك بدر پس فرمود پيش بيا عرض كردم مولای من ميترسم كه كافر شوم بترك
ادب فرمود باكی نيست هرگاه بوده باشد باذن ما پس پيش رفتم اندكی وبودم ترسان وبا رعشه پس فرمود پيش بيا پيش بيا
تا آنكه گرديدم نزديك باو وفرمودند بنشين عرض كردم ميترسم از مولای خود فرمود مترس پس چونكه نشستم نشستن عبد
ذليل در حضور مولای جليل فرمود استراحت نما وبنشين مرتبع زيرا كه تعب كشيدهٔ وپياده وپا برهنه بودهٔ وحاصل
اينكه واقع شد از آنحضرت نسبت به بنده خود الطاف عظيمه ومكالمات لطيفه كه ممكن نيست شمردن آنها وفراموش
شده اكثر آنها پس بيدار شدم از آن خواب وهم رسيد در همان روز اسباب زيارت سر من رای بعد از آنكه مدتی بود
كه راه بسته بود. مدت طويله بجهة حصول موانع عظيمه وآنها مرتفع شد بفضل خدا وميسر شد زيارت
عسكريين ع با پياده گی وپا برهنگی چنانچه فرموده بود حضرت صاحب العصر ع وبودم شب در روضه مقدسه وزيارت
مينمودم مكرر باين زيارت وظاهر شد برای من در روضه كرامات عجيبه بلكه معجزات غريبه كه طول ميكشد ذكر آنها
ونيز در شرح فارسی اين كتاب مستطاب در باب نيت نماز كه در حديث حسن كالصحيح از حضرت صادق ع منقول
است كه عبادت كنندگان را عبادت بر سه قسم است طايفه عبادت الهی ميكنند از ترس عذاب واين عبادت بمنزله
عبادت بندگان است كه از ترس آقا خدمت ميكنند وطايفه عبادت الهی را ميكنند بواسطه ثواب واين عبادت بمنزله
خدمت مزدوران است وجمعی عبادت الهی را ميكنند از جهة محبت الهی واين عبادت آزادان است واين عبادت بهترين
عبادتها است وبطرق متكثره از يونس بن ظبيان منقول است كه حضرت صادق ع فرمودند كه مردان عبادت الهی
را بر سه وجه ميكنند طايفه از جهة رغبت در ثواب او ميكنند واين عبادت حريصان وطامعان است وجماعتی عبادت
ميكنند از جهة خوف عذاب وعقاب واين عبادت غلامان وكنيزان است وليكن من عبادت او ميكنم بمحض دوستی او و
عبادت بزرگواران است واين راه راه ايمنی است چنانكه حق سبحانه وتعالی در شان ايشان فرموده است كه ايشان
از فزع روز قيامت ايمنند وديگر فرموده است كه اگر شما حق تعالی را دوست ميداريد متابعت من كنيد يعنی
از جهة دوستی او تا حق سبحانه شما را دوست دارد وگناهان شما را بيامرزد پس كسيكه خدا را دوست دارد خداوند
عالميان اورا دوست دارد وهركه را خدا دوست دارد از جمله ايمنان است از عذاب وودر اخبار بسيار از حضرت
امير المؤمنين ع وارد است كه در مناجات خود چنين مناجات ميكرده است خداوندا ترا از جهة بهشت عبادت نكرده ام
واز ترس دوزخ بندگی نكرده ام بلكه از جهة محبت عبادت كرده ام ودر اخبار بسيار چنين است كه آنحضرت بعد از هر نماز
فرمودند كه ترا سزاوار عبادت يافتم عبادت ترا نمودم وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك ودو قسم اول هم علی الظاهر
صحيح باشد وليكن كامل نباشد وهيچ شك نيست در اينكه چنين عبادات سبب قرب نميشود وقرب الهی عبارت است
از ارتباط بنده بجناب او واين چند معنی دارد يكی آنكه بنده را ارتباط از مطالب دنيوی يا اخروی نباشد واين نيز نيست
بر ميگردد وديگر آنكه چون لذتی بالاتر از اين نميباشد كه بنده انيس وجليس خداوند باشد از اين جهة عبادت ميكند
واين نيز معلول است چون مراد نفس مطلوب است وهم چنين اگر عبادت الهی را از جهة دوستی حق سبحانه كند كه اصل

محبت الهی سبب محبوبیت الهی است و این نیز لذتش با ضعاف مضاعف از ان بالاتر است اما اگر عبادت از جهت حصول محبت یا محبوبیت باشد از ان جهت حق سبحانه دوست میدارد این را و ظاهر عبادت معصومین با شد و مرتبه دیگر انست که عظمت الهی را دانسته و میداند که چنین خداوندرا بندگی کردن سزاوار است چنانکه در کلمات حضرت امیر ع و دعاهای انحضرت بسیار واقع شده است من عبادت تو میکنم نه چون تو سزاوار عبادتی ولیکن عبادت حبّا لله و اهله لو مرتبه نیست که هر کس تواند چنین عبادت کردن بلکه تا عاشق نشود یا عارف نشود بنحوی که سابقا گذشت که من عرف الله و عظمه منع فاه من الکلام بمرتبه اخلاص فائز میگردد و ترجمه این حدیث انست که هر کس خدا را شناخت و عظمت الهی در دل او جلوه گر شد منع میکند زبان خود را از ما لا یعنی چون همیشه خداوند با عظمت حاضر و ناظر است در حضور چنین خداوند کجا روا است که یاد غیر او در خاطر گذراند یا بر زبان جاری شود و همچنین شکم خود را با نمیدارد از خوردنیها و همیشه خود را در تعب میدارد بروزه روز و عبادت شب بلکه تعب نیست در ان مرتبه بلکه نهایت لذت دارد و نه از جهت لذت نفس میکند بلکه محبت الهی همه لذات جسمانی و روحانی او را محو کرده است و سوخته است و فانی فی الله شده است و چون مبتدی ممتنع است این نیت کردن بلکه نیت اختیاری نیست مطلقا و مقدمات ان اختیاری است زیرا که نیت معنی است که داعی بر فعل است و هر حالتیکه دارد ان حالت او را بر فعل وا میدارد پس اگر خوف عذاب بر او غالب باشد نمیتواند نیت ثواب کردن و بر عکس و همچنین اگر قبول خلایق منظور نفس او باشد و در برابر ایشان عبادت میکند اگر هزار سعی کند که نیت را از جهت خوف الهی بجا اورد نمیتواند الی بر زبان میتواند گذرانیدن و در خاطر میتوان اوردن اما این نیت نیست پس اگر مبتدی خواهد که نیتش صحیح باشد میباید که ترک مالوفات و مستلذات جسمانی بکند و خود را بعبادات و طاعات و اوراد و اذکار بدارد با مراقبه همیشه خود را منظور خداوند داند و جمعی از ارباب قلوب تلقین مریدان میکرده اند این ذکر را که الله حاضری و ناظری و بفارسی معنیش اینست که خدا حاضر است مرا یعنی علم او احاطه کرده است مرا و همیشه نظر تربیت بسوی من دارد چون رب العالمین است و بر مبتدی خصوص عوام بسیار مشکل است که ایشان تصور نکنند خدا را بصورتی و مکانی بلکه همینکه متوجه ذکر و فکر میشود قوت واهمه ایشان خدا میبیند و صورتی از جهت او قرار میدهد و مکانی جهت او مقرر میسازد در عرش یا تصور میکنند که از قبیل هوا احاطه کرده است با وو هر چه تصور کنند حق سبحانه نه چنانست حتی انکه اگر تصور کنند لا مکان یا چنین تصور کنند که جای خاص ندارد و گاهی در اسمان است و گاهی در زمین است غلط است تصور نفس نا طقه که عین او است نمیتوانند کردن چگونه تصور خداوند خود میتوان کردن و با این حال همیشه بذکر الهی مشغول باشد و از اهل دنیا عزلت اختیار کند که نفس او با ایشان الفت نگیرد چنانکه محققان گفته اند که صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان را بکند کار تمام

و هر گاه مدتی مداومت بر اینها نماید قانون شرع مبین کند بموجب فرموده الهی که الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا چنانکه ترجمه اش اینست که ان جماعتیکه مجاهده میکنند با نفس و هوا و شیطان هر اینه البته هدایت خواهیم کرد ایشان را براههای قرب خود و حصول این معنی از قبیل ممتنعات نیست بسهولت حاصل میتوان کرد اما ترک مالوفات مشکل است مگر جمعیرا که حق سبحانه هدایت کند بلکه خود ایشان را براه خود ببرد پس چون حق سبحانه و تعالی فرموده است که بنده من تقرب میجوید بنوافل تا بمرتبه که محبوب من میشود و انه و یحبهم و یحبونه و احادیث بسیار دلالت میکند که چون محبوب الهی شدند خاصیت محبت اقتضا میکند که ایشان را عاشق کند و کسیکه بگوید که عشق الهی مجاز است زیرا که عشق تعلق بصورت خوب میگیرد و حق سبحانه را صورت نیست پس چگونه عشق ممکن باشد جوابش اینست که اکثر مردمان عاشق دنیا اند و دنیا صورتی ندارد چنانچه حق تعالی فرموده است که زین للناس حب الشهوات الایه یعنی شیطان زینت میدهد از جهت ادمیان دوستی شهوتها را از زنان و فرزندان و قنطره های نقره و طلا یعنی کیسهای پر زر و خلاف بسیاری هست در معنای قنطار و همه باین بر میگردد که بسیار دوست میدارد و دیگر اسبهای با زینت و چهارپایان و مزارع و امثال اینها از زینتهای زندگانی دنیا و هیچ شک نیست که اکثر مردمان عاشق زر بسیار ند و عاشق صورت زر نیستند و عاشقند که در زیر زمین باشد ... و همچنین جمعی از شیعیان عاشق حضرت امیر ع و هیچکس عاشق صورت انحضرت نمیشود بلکه جمعی فی نفسه ...

و بعضی باعتبار کمالات انحضرت و بعضی جهت افعال انحضرت که نسبت با و خواهد فرمود از شفاعت و حضور در وقت مردن و حشر و نشر و خلاص کردانیدن از اتش و رسانیدن به بهشت و اما انچه حق سبحانه فرموده است فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به در معنای او وجوه بسیار گفته اند یکوجه انست که چون سالک بریاضت و مجاهدات نفس خود را که بمنزله ائینه جهان نما است و زنگهای تعلقات در ان ائینه نشسته است از اسیا کرد بریاضات با اداب و نوافل این زنگها را زدود ائینه روشن میشود و بسبب ذکر بسیار او را بجناب اقدس الهی ربطی بهم میرسد پس منعکس میشود در ان ائینه انوار الهی و بسبب ان روح شنوا و بینا میشود و بان شنوائی میفهمد مخاطبات الهی را که در قران و احادیث مذکور است و بان بینائی مطالعه میکند در کتاب الهی که عالم افاق و انفس است و میرسد بدلها انوار حقایق و معارف الهی و زبانش با و گویا میشود و بقوت الهی میکند هر چه را میکند مجملا ایات و احادیث در این باب زیاده از حد حصر است و در هر جا اشعاری بعضی از انها میشود و انکه در احادیث صحیحه وارد شده است که حق سبحانه و تعالی تمام میکند فرائض را بنوافل انچه این شکسته را بخاطر میرسد و الله یعلم اینست که چون ظاهر است که غرض الهی از جمیع تکالیف قرب بندگانست بجناب اقدس و سببا انکه جمع کثیر همیشه عبادت میکنند و اصلا اثار قرب حاصل نمیشود انستکه طبیعت بشری بهانه جو است همینکه شنیدند که در نماز حضور قلب رکن نیست چون فقها انرا نشمرده اند از جمله واجبات بلکه اکثر ان محبت مستحبات نیز ذکر نکرده اند انرا عمده خود کرده اند و ایات و احادیث متواتره را هیچ نظر نکرده اند که حق تعالی فرموده است قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون که ترجمه اش اینست که رستگاری یافتند مؤمنان که در نماز خود خاشعند و خشوع بدون حضور قلب محال است حضرت سید المرسلین ص فرموده که نمازی نیست بی حضور قلب در احادیث صحیحه حسنه وارد شده است که نماز ان مقدار مقبول است که دل با خدا باشد اگر ثلث نماز با خدا هست همان ثلث را حساب میکند و اگر عشر عشر و چون اکثر بنی ادم باشغال دنیوی گرفتارند بسیار مشکل است که از اول نماز تا اخر نماز بیاد حق توانند بود بلکه بتجربه کرده ایم که اگر در مقام مراقبه باشد و این عم داشته باشد شاید ثلثی از نماز با یاد الهی تواند بود بنا بر این حضرت سید المرسلین ص دو برابر فرایض نوافل را مقرر فرموده که در انجا اگر نیز سعی نماید ثلثی با یاد خدا باشد که ان بمقدار دو ثلثی است که از نماز بی حضور قلب بوده است به تفضل الهی نماز وی تمام میشود ولیکن اکثر عالمیان در فریضه متوجه حق سبحانه نمیشوند در نافله چه احتمال دارد که متوجه شوند بنا بر این در مرتبه اول مانده اند و اصلا غم خود ندارند که اگر در سابق تقصیری شده باشد بعد از این نکنند شاید که تلافی ما فات بشود ولکن با خود قرار داده اند که نماز همین است و قرائت را درست باید کرد با اکثر العباد دانسته قرائت را درست کرده باشند همگی در الفاظ ان میکوشند و بسیار باشد که جمعی در ان نکوشیده باشند و در حضور قلب کوشیده باشند و بر تقدیری که تقصیر در ان کرده باشند دوست دوست خود را عذاب نخواهد کرد بلکه هر دو میباید که جمیع شرایط ظاهری باشد یا باطنی و نیز در ترجمه این دعا روایت شده است از حضرت امام محمد باقر که در تعقیب هر نماز باید خوانده شود و دعا اینست اَللّٰهُمَّ اهْدِنِي مِنْ عِنْدِكَ وَأَفِضْ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ وَانْشُرْ عَلَيَّ مِنْ رَحْمَتِكَ وَأَنْزِلْ عَلَيَّ مِنْ بَرَكَاتِكَ گفته است که خداوندا هدایت کن مرا از نزد خود بهدایات خاصه که بدان مرا براهی که محبوب ترین راهها است نزد تو و فایض گردان بر من از فضل خود از انوار مکاشفات و مشاهدات هر چند قابلیت ان ندارم و پهن گردان بر من از رحمت خود که هر عضوی از اعضای من صرف کند در راهیکه محبوب تست که تا شکران بجا اورده شود از رحمتهای خاصه تو و نازل گردان بر من از رحمت خود که هر عضوی از اعضای من از برکات نعمتهای دنیوی تا انکه بخاطر جمع متوجه جناب قدس تو توانم شد مرتبه اول مرتبه محبت است و دوم مرتبه معرفت و سیم لوازم ان از واردات قدسیه و چهارم فناء فی الله و بقاء بالله یا سیم مرتبه فنا است و چهارم بقا مجملا این دعا شامل جمیع کمالات دنیا و اخرت است و جامع ترین دعاها است و اعظم وسائل قربیست هر گاه از روی حضور قلب و تضرع و زاری خوانده شود و از جهت این دعا عددی مقرر نساخته اند و ظاهرش انستکه یک مرتبه کافیست و اظهر اینست که بقدر قوت و قدرت مقرر فرموده باشند و انچه مقرر است نزد ارباب دعا از مشایخ عدد جمل را اعتبار میکنند و ان چهار

هزار و هشتصد است تقریباً و پنجهزار مرتبه در شبانه روزی بروی میرسانند بجمیع مطالب خلاصه آنکه آنجناب در کتب عربی و فارسی من لا یحضره الفقیه و شرح فهرست رجال و چندان تحقیقات مطالب نصوص را ذکر فرموده که مجال انکار برای احدی نیست و هر کس شرح عربی را بدقت و نظر بصیرت مطالعه نماید بفواید عظیمه فایز میگردد و در این مقام بذکر یکی از منامات آنجناب که بمنزلهٔ وحی است ختم مینمائیم در شرح عربی من لا یحضر بعد از ترجمهٔ شیخ خود بهاء الدین عاملی قدس سره که ترجمه اش اینست میفرماید بعد از تمجید شیخ خود و شمارهٔ بعضی کتب مصنفهٔ او اینکه این شرح نیز از فواید شیخ است زیرا که در خواب خدمت شیخ رسیدم بمن فرمود چرا مشغول نمیشوی بشرح احادیث اهل بیت عصمة جواب گفتم اهل اینکار شما هستید و شان شما میباشد فرمود زمان ما گذشت و مشغول شو باین امر و ترک منما یا اخ ز ایکسال تا اینکه تمام شود این شرح و بعد از این خواب در خاطر من بود این مطلب چون امر عظیمی بود جرأت نکردم اقدام نمایم تا آنکه مرا مرضی سخت عارض شد وصیت نمودم و بدعا و تضرع بحق مشغول گردیدم و مسئلت نمودم از پروردگار که مرا بیامرزد و روح مرا بگیرد و در این حال مرا بیهوشی و خوابی در ربود در آن عالم دیدم دو سید جوان آن بهشت ع پیش روی من نشسته اند و سید سجاد ع بالای سر من است و اظهار داشتند که آمده ایم برای شفا دادن تو و سید سجاد میفرماید طلب مرگ مکن که بدرستیکه وجود تو نافع است و از این بیهوشی بهوش آمدم و درد من زایل شده بود و عرق صحت سایل گردید پس از آن باز مرا خواب بود دیدم جناب خاتم النبیین ص در طاق من ایستاده اند خواستم پای مبارکش ببوسم نگذاشت پس شروع نمودم در خواندن مدایح او و این مضامین بدرستیکه تو آنچنان بزرگواری که بجهة وجود تو آفرید خداوند کونین را و تو را متخلق باخلاق کامله گردانید و تو را عالم بعلوم خود و قادر بقدرت خود فرمود و بسیار از این مدایح معروض داشتم آنجناب تبسم مینمود و میفرمود چنین است بعد از آن عرض کردم ای فرستادهٔ خدا بر راه نمائی بنما مرا بنزدیک ترین راههای بخدا رسول اکرم ص فرمود تو میدانی آنرا عرض کردم بچه چیز است آنرا است علمانیم و مراد من آشنا بریاضات بود از برای وصول بحق با آنچه امر فرمائید پیغمبر اکرم ص فرمود اعمل بما کنت تعمل بجا بیاور آنچه را که بجا میاوردی و در این گفتگو بودم که رسول خدا فرمود علی و فاطمه ع بعیادت تو آمده اند پس مرا گریهٔ مشتاقانه عارض شد گفتم من سگی از ایشان میباشم چه مقامی دارم تا آنکه شما و ایشان بعیادت من بیائید پس دیوار طاق شکافته شد و آن دو بزرگوار ظاهر شدند و از دهشت بیدار شدم و بسیار گریه نمودم باز مرا خواب گرفت و شنیدم که گفتند سید یا مرا آن فرستاده است از میوه های بهشتی و کبابها و گذاردند نزد من چند ظرف طلا که در آنها کباب بود و در اطراف من جمعی کثیر نشسته بودند یک لقمه از آن کباب که میخوردیم بجای آن نیز کبابی حاصل میشد و بتمام کسانیکه نزد من بودند از آن کباب میدادم و میگفتم برای شماها میگفتم که سیدهای کباب بهشتی از طلا است و حالا دیدید و بانها گفتم که طعام بهشت در هر لقمه طعمهای بسیار دارد که شبیه طعمهای غذاهای دنیا نیست و این کبابها از این قبیل است و نیز میگفتم بانها که گفته بودم بشما که میوه های بهشت هر چه چیده بشود در جای او دیگری فوراً حاصل میگردد و هر چه کباب بانها میدادم و خورده میشد تمامی نداشت و بعد از آن شروع بخوردن میوه نمودیم و آن میوه بقدر خربوزهٔ بزرگ خیلی بود ورق ورق میکردیم و در هر ورقی طعم الی غیر النهایه بود و هر ورقی بر میداشتند بجای او ورقی یافت میشد پس چون از این خواب بیدار شدم تعبیر نمودم این را بعلم و ملهم شدم که مشغول بشرح احادیث نبوی و شروع در شرح این کتاب نمودم و چون طلاب نزد من مشغول بدرس بودند گاهی دغدغه میشد که بکلی درس گفتن برای آنها را ترک نمایم لیکن در اوقات تعطیلات توفیق رفیق شد از جانب نعم الرفیق و حساب کردم همان یکسالی که شیخ بهائی فرموده بود بپایان رسید و ثالثاً در جواب جناب مولانا محمد باقر و فاضل آقا محمد علی که فرزند و نوادهٔ آنجناب اند آنکه اگر از آن تصوفی که در حدیقه میگوید و شما در خیراتیه و عین الحیوة معنی نموده اید میخواهید جد و جد خود را بری سازید انصافاً قدحی از این بالاتر نمیشود که در حق مولانا نموده اید زیرا که حاصلش این میشود که باید تا قایل بحلول و اتحاد و تناسخ بوده و فاعل زنا و لواطه و رقص و شرب خمر و بنگ و چرس نگردید و تارک نماز و منکر روزه نشده و اگر مقصودتان تصوفیست که در اخبار و کلمات ابرار مدح رسیده و ذکر آنها شد در اول مطلب از آنجمله شیخ شهید در کتاب وقف دروس فرموده که الصوفیة هم المشتغلون بالعبادة المعرضون عن الدنیا و خود مولانا

در جملهٔ تالیفش مبین داشته و خود شما در اول زاد المعاد فرموده اید خروش صوفیان صفوت نشان بزمزمهٔ دعای خلود دولت ابد توامان تا عندلیبان اغصان سدرة المنتهی همداستان از مولانا سلب نمائید کمالی که ذم است که گفته اید دعاگو بید هستید ولی تحقیق در این باب چنانکه بعضی اولوا الالباب نموده اند اینکه مرحوم مولانا محمد باقر و من بعده و حذوه بمقتضای وضع زمانه هر وقتی چیزی فرموده در زاد المعاد چنین گفته اند که معلوم شد و در کتاب عین الحیوة بمناسبت ذکر معانی آن مدحی بلیغ نموده اند و در جواب سؤال بیانی دیگر و تفصیلی در این مسئله جواب داده اند که ضد عین الحیوة است و معنی صوفی ابن الوقت تا اشد از حالات ایشان لامع است و ما عبارت جواب سؤال را بالفاظه ذکر مینمائیم تا روشن گردد که مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی مطلقا منکر تصوف نبوده اند بلکه تصویب این طریقه را فرموده قال روح الله روحه چنین گوید احقر عباد الله الغنی محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله مع موالیهما الطاهرین که این دو کلمه است در جواب سؤال مرد عزیزی که از این فقیر نموده بود حق تعالی آن برادر ایمانی و خلیل روحانی و طالب فانی مغایبرا از وساوس شیطانی و تسویلات نفسانی در امان خود بدارد چون در نامهٔ گرامی مندرج ساخته بود که در این زمان غیبت شیعیان را در مسائل دینی و مسالک یقینی اشتباه بسیار عارض میشود و اظهار فرموده که بر این داعی در این مراتب باعتبار کثرت تتبع اخبار ائمهٔ اطهار وثوقی دارند بر آن برادر ایمانی پوشیده نماند که هر که در راه دین خود را از اغراض نفسانی خالی کرده اند و طالب حق شود البته حق تعالی بمقتضای والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا او را براه راست هدایت نماید و بحمد الله شما را باخبار اهلبیت رسالت و آثار ایشان آشنا کرده اند از کلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است در این مسائل استخراج نماید و چون مبالغه فرموده بودید در سه مسئله که امهات مسائل اسلامیه است طریق حق اما میرزا این شکسته تحریر نماید لهذا بجهة اطاعت امر و رعایت حقوق ایمانی بذکر آنها مجملاً مصدع میگردد و تفاصیل آنها را حواله بکتب مبسوطه مینماید اما مسئلهٔ اولی یعنی طریقهٔ حکما و حقیقت بطلان آنرا باید دانست که حق تعالی اگر مردم را در عقول خود مستقل میدانست انبیا و رسل برای ایشان نمیفرستاد و همه را حواله بعقول ایشان مینمود و چون چنین نکرده و ما را باطاعت انبیا و اوصیا مامور گردانیده و فرموده است ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا پس در زمان حضرت رسول رجوع نمایند بان حضرت و چون آنحضرت را ارتحال بعالم بقا پیش آمد فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ما را حواله بکتاب خدا و اهل بیت خود نمود و فرمود که کتاب با اهلبیت من است و معنی کتاب را ایشان میدانند پس ما را رجوع با ایشان باید کرد در جمیع امور دین از اصول و فروع و چون معصوم غایب شد فرمود که رجوع کنید در امور مشکله که بر شما مشتبه شود با ثار ما و راویان احادیث ما پس در امور بعقل مستقل خود بودن و قرآن و احادیث متواتره را بشبهات ضعیفه تاویل کردن و دست از کتاب برداشتن عین خطا است اما مسئلهٔ دوم که طریقهٔ مجتهدین و اخباریین را سؤال فرموده اند از جواب سؤال سابق جواب این مسئله نیز فی الجمله معلوم میشود و مسلک حقیر در این باب وسط است افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است و بنده مسلک جماعتی را که گمان بد نسبت بفقهای امامیه میبرند و ایشان را نقلین دین متهم میدانند خطا میدانم و ایشان اکابر دین بوده اند مساعی ایشان را مشکور و زلات ایشان را مغفور میدانم و همچنین مسلک گروهی که ایشان را پیشوا قرار میدهند و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمیدانند و مقلد ایشان میشوند درست نمیدانم و عمل باصول عقلیه که از کتاب و سنت مستنبط نباشد درست نمیدانم ولکن اصول و قواعد کلیه که از عمومات کتاب و سنت معلوم شود با عدم معارضهٔ نص بخصوص اینها را متبع میدانم و تفصیل این مو در مجلدات بحار الانوار مذکور است فاما مسئلهٔ سیم که از حقیقت طریق فقها و صوفیه سؤال کرده بودند باید دانست که راه دین یکیست حق تعالی یک پیغمبر فرستاده و یک شریعت مقرر ساخته و لکن مردم در مراتب عمل و تقوی مختلف میباشند و جمعی از مسلمانان را که عمل بظواهر شرع شریف نبوی کنند و بسنن و مستحبات عمل کنند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجه لذاید دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تلف عمر است کناره جویند ایشان را مومن زاهد متقی میگویند و مسمی بصوفیه نیز ساخته اند زیرا در پوشش خود از نهایت قناعت بپشم کنده که خشن تر و ارزان ترین جامه ها است قناعت میکرده اند و این جماعت

زبده مردمند ولکن چون در هر سلسله جمعی داخل میشود که انها را ضایع میکنند ودر هر فرقه از سنی وشیعه وزیدیه وصاحب مذاهب باطله میباشند تمیز میان انها باید کرد چنانکه علماء که اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق میباشند ویکی ازعلماء شیطان است ویکی ابوحنیفه وهمچنین میان صوفیه سنی وشیعه وملحد میباشد وچنانچه سلسله شیعه درمیان این امتنا زسلسله های دیکر ممتاز بوده اند وهمچنین سلسله صوفیه شیعه از ایشان ممتاز بوده اند وچنانچه درعصرهای ائمه طاهرین صوفیه اهل سنت معارض ائمه بوده اند درزمان غیبت امام صوفیه اهل سنت معارض ومعاند صوفیه اهل حق بوده اند وبراین معنی شواهد بسیار است ولا انکه ملا جامی که نفحات را نوشته وباعث خود جمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین وبرهان الواصلین شیخ صفی الدین اردبیلی نورالله برهانه را که از افتاب مشهورتر بوده ودر علم وفضل وحال ومقام وکرامات ازهمه بیش بوده ذکر نکرده است وازمشایخ نقشبندیه وغیر ایشان جمعی را ذکر کرده است که بغیر از وبکان نادان دیکری نام ایشانرا نشنیده وهمچنین سید بزرکوار علی بن طاوس که صاحب کرامات ومقامات بوده وشیخ ابن فهد حلی که در زهد وورع وکمال مشهور آفاق بوده وکتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است وامثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب ومخالفت طریقه ایشان را ذکر نکرده دوم انکه صوفیه شیعه همیشه علم وعمل را بایکدیکر جمع میکرده اند ودر زمانهای تقیه مردم را بر ریاضات ومجاهدات از اغراض باطله صاف میکرده اند وبحلیه علم وعمل ایشانرا محلی میکرده اند وبعد ازان دین حق ائمه اثنا عشر را بایشان القا میکرده اند وصوفیه که تابع طریق اهل سنت اند مردم را منع از تعلم علم میکنند زیرا که میدانند با وجود علم کسی دیکر را از علم تمیز میدانند پس باید جاهل باشند که این قسم امر باطل را قبول کنند چنانچه حضرت شیخ صفی الدین رضوان الله علیه چندین هزار کس را باین طریقه مستقیمه بدین حق تشیع در آورده واز برکت اولاد امجاد او نیز بزرکوار اذام الله برکاتهم عالم بنور ایمان منور وعلم شیخ رضی الله عنه بحدی بود که فضلای عصر در هر امر مشکلی که ایشانرا پیش میامد بناه بعلم کامل او که از اجداد میراث داشت میبردند چنانچه از والد خود شنیدم که از شیخ بهاء الدین محمد علیه الرحمة روایت میکرد که روزی حضرت شیخ در مسجد دارالارشاد اردبیل مشغول مباحثه علوم دینیه بودند وجمعی دیکر از علمای انعصر باز دران مسجد مشغول درس بودند یکی ازان علما در اثنای درس باین حدیث رسیده که اهل سنت روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلعم در نماز عصر سهو کرده وچون دو رکعت نماز کرده سلام کفت یکی از صحابه کفت یا رسول الله آیا نماز را اختصار کرده یا شما فراموش کرده اید حضرت فرمود که هیچیک پس شاکردان اعتراض کردند که چون تواند بود که حضرت رسول اکرم صلعم دروغ بکوید استاد ایشان در جواب عاجز شد نزد عالم دیکر رفتند او نیز از روی عجز ساکت شد واز چند عالم دیکر پرسیدند واز هیچیک جواب شافی نشنیدند تا انکه بخدمت شیخ رضوان الله علیه امدند وکفتند که ابا زاری این حدیث را دروغ نقل کرده یا حضرت پیغمبر صلعم دروغ کفته است شیخ فرمود که هیچیک نبوده ولکن چون نماز معراج مؤمن است چون نماز باخر میرسد مؤمن کامل بمقام حضور میرسد ومناسب حضور انستکه سلام بکند وبرای این سلام در اخر نماز مقرر شده است ودران روز سیر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مراتب قرب الهی تند تر از روزهای دیکر بود زود بمقام قرب وصل ذوالجلال رسید وباین سبب در تشهد اول سلام کفت پس نه پیغمبر دروغ کفته نه راوی پس انکروه این جواب را پسندیدند واز حسن جواب شیخ متعجب کردیدند ونور علم وکمال ان مقرب ملک متعال بر ایشان ظاهر شد سیم اولاد امجاد ان جناب که طریقه مستقیمه از اجداد یافته اند پیوسته تعظیم وتکریم علمای دین میکردند وبنای امور دین ودولت را بر کفته ایشان میکذاشتند وصوفیان صافی طویت که بهدایت ایشان رشاد میبافتند امر میکردند که بشرایع دین عمل کنند واز علما اخذ نمایند چنانچه سلطان سلاطین ومروج دین مبین شاه اسمعیل حشره الله مع ابائه الطاهرین خاتم المجتهدین ابن عبد العال را از جبل عامل طلبیده او را اعزاز واکرام بسیار نموده وپیوسته از مسائل دینی باو رجوع میفرمودند وبعد ازان جناب پیوسته این طریق مسلوک بود چهارم انکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بودند ذکر وفکر وریاضت وارشاد میان است با طریقه صوفیان که بمشایخ منسوبند دو چرخ زدن وسماع کردن ورجستن وشعرهای عاشقانه خواندن درمیان ایشان نمیباشد وبغیر تهلیل وتوحید حقتعالی وتوسل بانوار مقدسه ائمه طاهرین وحامیان وشیعیان امیر المؤمنین چیزی درمیان ایشان نیست وانها همه موافق شریعت

مقدسه است ولهذا نواب خاقان خلد اشیان اخلده الله بحبوحة الجنان در فرمان ارشادی که برای صوفیان این دودمان نوشته اند وباطراف فرستاده اند فرموده اند که جمیع اوامری که در شرع متین ودین مبین ائمه طاهرین وارد شده است دران درج نمایند وحضرت شیخ در مقالات درچندین جا مریدان خود را مبالغه میفرماید در متابعت شریعت مقدسه وزبان بستن از امری که مخالف ظاهر شرع باشد ونواب قدسی جناب شاه اسماعیل بجا نقاهها مشایخ اهل سنت میرسیدند خراب میکردند وحیله ومکرهای ایشانرا بر مردم ظاهر میکردانیدند واز جمله انها در محله ما بقعه بود که مزار ابواسحق بوده است ودر سقف بقعه چراغی افروخته بودند که پیوسته روشن بود ودر کتابه ان نوشته بودند چراغیرا که ایزد بر فروزد هرانکس پف کند ریشش بسوزد ان معدن اسرار ربانی چون انحالت را مشاهده نمودند که مبنی بر حیله است مرد برا فرستاد که پف کند پف کرد وچراغ را خاموش کرد وریشش نسوخت پس فرمود که انعمارت را خراب کردند ظاهر شد که راهی از سقف عمارت بخانه متولی ساخته بودند واز ان راه فتیله وروغن بچراغ میرسانیده اند وایضا بسیاری از علما این طریقه مرضیه صوفیه حق را داشتند واطوار واخلاق ایشان میان این جماعت بوده مانند شیخ بهاء الدین محمد رضوان الله علیه که کتبش مشحون است بتحقیقات صوفیه ووالد مرحوم حقیر از او نقل ذکر نموده بود وهر سال یک اربعین بعمل میاورد وجمع کثیری از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت میداشتند ونفیر مکرم اربعینات بسر اوردم ودر احادیث معتبره وارد شده که هرکه چهل صباح اعمال خود را برای خدا خالص کند حقتعالی چشمه های حکمت از دلش بر زبانش جاری میکرداند پس ازین شواهد ودلایل که ذکر انها موجب طول کلام است باید که بر شما ظاهر باشد که این سلسله عالیه اکر مروجان دین مبین وهادیان مسالک یقینند باسایر سلسلهای صوفیه که سالک مسالک اهل ضلالتند بطی نیست وایشان برای ترویج امر خود باین سلسله عالیه خود را منسوب میکردانند وباید دانست که انها که تصوف را عموما نفی میکنند از بی بصیرتی ایشان است که فرق نکرده اند میان صوفیه حقه شیعه وصوفیه اهل سنت وچون اطوار وعقاید ناشایست از انها دیده وشنیده اند کمان میکنند که همه چنین اند وغافل شده اند از انکه طریقه خواص شیعیان اهل بیت همیشه ریاضت ومجاهده وذکر خدا وترک دنیا وانزوای از اشرار خلق بوده وطریق صوفیه حق طریق ایشان است وسالها است که شیعه ببرکت اثار وانوار ایشان در مهد امان ورفاهیتند وعلانیه بترویج دین مبین ونشر اثار ائمه طاهرین ودفع اعدای ایشان مشغولند واز زمان حضرت رسالت صلعم تا ابتدای ظهور این دولت عالیه هرکز فرقه محقه امامیه را چنین دولتی میسر نشده بود که علانیه بشرایع دین امامیه عمل کنند وبر منابر ومنارات اعداء دین را لعنت کنند واز شر مخالفان دین ایمن باشند مجملا باید دانست که در همه امور افراط وتفریط خوب نیست وطریقه حق وسط است چنانچه حقتعالی فرموده است وکذلک جعلناکم امة وسطا واکر در اینچه کفتیم تفکر نمائید در هر بابی حق بر شما ظاهر میشود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم الحمد لله اولا واخرا وصلی الله علی محمد واله الطاهرین ولادت مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی در سال هزار وسی وهفت بوده واز غرایب انکه مطابق است با این کلمات (جامع کتاب بحار الانوار) ووفاتش در شب بیست وهفتم ماه رمضان المبارک سال هزار ویکصد وده بوده واین تاریخ را بفارسی نظم نموده اند وبهترین تواریخی است که دیکران کفته اند (ماه رمضان که بیست هفتش کم شد)(تاریخ وفات باقر اعلم شد) وبعضی چنین کفته اند (مقتدای جهان زپا افتاد) (عالم علم رفت از عالم) (رونق از دین برفت) (باقر علم شد روان بجنان) عمر شریفش هفتاد وسه سال بوده درزمان پدر سی وسه سال بعد از فوت پدر چهل سال زندکانی نموده وبیست وچهار سال قبل از فتنه افغان ارتحال نموده زیرا که محاصره افغان اصفهان را سال هزار ویکصد وسی وچهار بوده وقتل شاه سلطان حسین صفوی در حبس باشرف افغان نوکر محمود سال هزار ویکصد وچهل اتفاق افتاده ووفات فاضل هندی اصفهانی شارح شرح لمعه بمزج ودیکر کتب فقهیه در سال یکهزار ویکصد وسی وهفت بوده مزارش تخت پولاد اصفهان وملا اسماعیل بن محمد حسین بن محمد رضا بن علاء الدین محمد المازندرانی والساکن باصفهان بمحله خواجو واو را بمجتهد او خواجوئی میکویند ادراک فتنه افغان نموده واوایل نادرشاهی هم بوده در سال هزار ویکصد وهفتاد وسه مرحوم شده تاریخش (خانه علم منهدم کردید)

مزارش نخستین مولا دنزد یک فاضل هندیست میکویند دردصوفیه رساله بفارسی نوشته اند دآنرا ندیده است و بسیار عزیز است جماعتی از صوفیه شاکرد او هستند مانند مولانا محمد مهدی نراقی آقا محمد بیدابادی مولانا محراب کیلانی وشاید متشبهین و مدلسین را مقصود داشته است واز جمله کسانیکه با مولانا محمد باقر مجلسی معاصر بوده و در اسم خود تمام و پدر مشترک اند مولانا محمد باقر بن محمد تقی لاهیجی و بعضی کتب مجلسی را نسبت بوی داده اند مثل کتاب تذکرة الائمه و کتاب اختیارات صغیر و کبیر و کتاب صراط النجاة و میر محمد صالح بن میر عبد الواسع الحسینی داماد مجلسی در کتاب حدائق المقربین کرمن سی نفر از علما را ذکر کرده اول صاحب کافی ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و متمم سی پدر و جد خود است که مجلسی باشد و مجلدات بحار را شمرده از انچه تمام و ناقص است و سایر مؤلفات او را والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ورجعنا الی ما کنا فیه چون مقصود از این بیانات جواب مؤلف حدیقة الشیعه و اضراب او است که ببعضی اخبار متوسل شده اند در قدح صوفیه و چنانچه مذکور شد شیخ حر عاملی در رساله رد صوفیه مدعی است که قریب هزار خبر در رد عموم و خصوص ایشان جمع نموده لهذا خالی بنحو انصاف سؤال مینمائیم ایا سند طاوس و شهید و امثال ایشان نزد ایشان که ترجمه اینها شد این اخبار را ندیده بودند عزیز من تعریف شهید را در وقف دروس ملاحظه نما در حق صوفیه چه فرموده فهم اخبار شرط است نه حفظ اخبار و مصداق کمثل الحمار یحمل اسفارا مباش و بالجمله اگر مقصود رد کسانیست که سزاوارند و دزدان طریقتند بنحو کلی چرا میکوئیم انفا گذشت که مجلسی فرمود که شیطان هم یکی از علماست و اگر مقصود از اینمطالب اکتساب شهرتست که بکویند فلانی اقامت نیست و مقدس هذا العن مردم را بهتر بن وسیله دانسته مانند برادر خاتم و فلانکس لعنتی این وجهی دارد و خوب فکر نیست اخوان بیچاره طالب با سمیتی است بی زحمت تحصیل علم قال فی حدیقة الشیعه پس چنانکه وعده کرده بیک باب که در ان چند کلمه در ذکر بعضی از مذاهب فی اندکی از عقاید ایشان باشد اقتصار مینماید این بیست باب در ذکر مذاهب صوفیه بدانکه مذاهب صوفیه بسیار است بعضی گفته اند که از جمله چهار مذهب اصل است و باقی فرع است و آن چهار مذهب اول مذهب حلولیه است دوم مذهب اتحادیه است سیم مذهب واصلیه است چهارم مذهب عشاقیه است و بعضی گفته اند که اصول مذهب ایشان شش است تلقینیه و زراقیه را بر آن چهار افزوده اند و بعضی گفته اند که هفت است و وحدتیه را بر آن شش فزوده اند و بعضی گفته اند اصل دو بوده پس جمعی از متاخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع نموده اند و انرا نیز اصل ساخته اند و ان قائل بودن بوحدت وجود است پس بنابر اینقول این جماعت سه مذهب اصل مذاهب صوفیه خواهند بود و بغیر از انچه مذکور شد قولهای دیگر هست اما حق اینستکه از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع و آن دو یکی قائل بودن بحلول و دوم قائل بودن باتحاد است و سید مرتضی رازی اگر چه در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را اصلا و فرعا باده از شش قسم شمرده اما در کتاب فصول التامه که بعد از ان بعربی تصنیف کرده قائل باینشده که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست و بسیاری از فروع اند و مذهبرا دو انکتاب ذکر کرده بدانکه این باب مشتمل بر دو فصل است فصل اول در بیان مذاهب صوفیه بیشتر مذکور شد که یکی از ان دو اصل مذهب حلولیه است و ایشان کویند خدا بتعالی در ما حلول کرده است و همچنین در ابدان جمیع عارفین و بطلان اینمذهب ظاهر است و هر عاقل را علم قطعی حاصل است که حلول کنند محتاج بمحل بدیهه و عقل حاکم است که هر چه محتاج است بغیر ممکن است پس خدا بتعالی اگر حلول کند در غیر لازم میاید که ممکن باشد نه واجب نعوذ بالله من هذا الاعتقاد دوم مذهب اتحادیه است بمعنی که میکویند ما با خدا یکی شده ایم و همچنین خدا بتعالی با همه عارفان یکی میشود و عقل ببطلان اینمذهب قاضی است راقم کوید اولا انچه نسبت داده اند که فرقه حلولیه و اتحادیه و واصلیه و تناسخیه و امثال ایشان از فرقه صوفیه اند غلط محض و محض غلط است چه طایفه محققه صوفیه ایشانرا انکار نموده اند و طریق قدح و مذمت ایشانرا پیموده اند و در کتب خود نظما و نثرا ابطال مذاهب ایشانرا ذکر کرده اند چنانچه مولانا محمود شبستری قدس سره که از اکابر صوفیه است در کتاب گلشن راز فرموده **نظم** کسی کو عقل دوراندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد ز دوراندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست دو چشم فلسفی چون بود احول ز وحدت دیدن حق شد معطل ز نابینائی آمد راه تشبیه ز یکچشمی است ادراکات تنزیه تناسخ زان سبب شد کفر و باطل که آن از تنگ چشمی گشته حاصل چو اکمه بی نصیب از هر کمال است کسی کو را طریق اعتزال است کلامی کو ندارد ذوق توحید بتاریکی در است از غیم تقلید دمد دارد دو چشم اهل ظاهر که از ظاهر نبیند جز مظاهر عدم کی راه یابد اندرین باب چه نسبت خاک را با رب ارباب عدم چبود که با حق واصل اید وزو سیر و سلوکی حاصل اید اگر جانت شود زین معنی آگاه بگوئی در زمان استغفرالله منزه ذاتش از چند و چه و چون تعالی شانه عما یقولون و ثانیا علامه حلی نور الله مرقده در کتاب نهج الحق میفرماید بحث ششم در

اینست که جناب باری متحد نمیشود با غیر چه ضرورتا حاکم است ببطلان اتحاد چرا که تعقل کرده نمیشود که بدن دو شیء شیء واحد و مخالفت نموده جماعتی از صوفیه جمهور عامه پس حکم نموده اند باینکه خدا بتعالی متحد میشود با بدان عرفا تا انکه گفته اند خدا بتعالی نفس وجود است و کل موجودات او است و این عین کفر و زندقه است حمد میکنیم خدا را که تفضیل داده ما را بر سایر ارباب سبب متابعت نمودن ما اهلبیت را نه صاحبان هواهای فاسده و ارای کاسده را فاضل روزبهان در کتاب ابطال الباطل که مقصود او در انکتاب رد کلام علامه علیه الرحمه است بعد از انچه ما نقل نمودیم میکوید لیکن که مشهور است از حکما در ابطال مطلق اتحاد چه اتحاد در ذات باشد خواه اتحاد در صفت با اتحاد در ذات و صفت باشد اینستکه هر گاه دو چیز یکی شدند یا هر دو موجود هستند یا یکی موجود است و آن دیگری موجود نیست یا انکه هیچیک موجود نیستند بلکه ثالثی بهم رسیده است هر گاه هر دو موجود باشند اتحاد نخواهد بود بلکه دو تا باشند نه یکی و اگر یکی موجود باشد دون دیگری باز اتحاد نشده است چرا که اتحاد موجود با معدوم صحیح و معقول نیست و اگر هیچکدام موجود نباشند باز اتحاد نخواهد بود بلکه آن دو تا بر طرف شده و ثالثی بهم رسیده است پس اتحاد مطلقا محال است مذهب اشاعره انستکه خدا بتعالی متحد نمیشود با غیر او از جهة امتناع متحد شدن دو چیز و اما انچه نسبت داده است بصوفیه از قول باتحاد پس اگر اراده نموده است محققین از صوفیه را مثل ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله شوشتری و ابو القاسم جنید بغدادی و شیخ سهروردی این نسبت باطل است و افتراء محض است حاشا که ایشان باین نحو باشند بلکه تصریح نموده اند همکی ایشان در عقاید خود شان ببطلان اتحاد چه او منافی عقل و شرعست بلکه ایشان اهل توحید محضند و حقیقت اسلام ناشی است از اقوال ایشان و ظاهر است از اعمال و عقاید ایشان و ایشان میباشند از اهل توحید و تجرید و فی الحقیقه ایشان میباشند فرقه ناجیه و از برای ایشان مصطلحاتی میباشد که قاصر است از فهم او غیر ایشان مثلا در کلام ایشان لفظ بقا هست کسیکه غیر عارف بمراد ایشان باشد حمل مینماید کلمات ایشانرا بر حلول و اتحاد و اما انچه نقل نموده از ایشان اینکه میکویند خدا نفس وجود است اینمسئله دقیقی میباشد که نمیرسد فهم امثال او باو و مجملا اینکه ایشان میکویند که نیست موجودی مکر جناب اقدس الهی و اراده مینمایند که وجود حقیقی از برای او است چه او از ذات او است نه از غیر او پس موجود حقیقی او است و هر چه جز او موجود باشد وجود او از او است و انچه بی حقیقت است نه موجود است و نه معدوم چه او ممکن است و ممکن نسبت او بوجود و عدم مساوی است پس وجود هر شیء از خدا است پس او موجود است بوجود ظلی از ظلال وجود حقیقی پس موجود حقیقی او است و این عین توحید و کمال تفرید است و کسی نسبت دهد ایشانرا باینمسئله او این عقیده را کافر است چه تکفیر نموده است مسلمرا بجهة اسلام او و سید بزرگوار قاضی نور الله در احقاق الحق میفرماید بعد از انچه از فاضل روزبهان نقل شد انکه روزبهان تردید نموده در کلام علامه که اگر اراده نموده است محققین از صوفیه را مثل ابو یزید بسطامی و مذکور نساخته عدیل ایشان را واو اینست که مراد علامه طایفه غیر محققین از صوفیه و ظاهر است که تشنیع علامه مخصوص باینها است و ایشان میباشند اشخاصیکه معتقد علامه انستکه از صوفیه عامه اند نه مثل ابو یزید بسطامی و جنید و اشباه ایشان چه ایشان از شیعه خالص مخلص میباشند چنانچه ما تحقیق تشیع ایشانرا در کتاب مجالس المؤمنین ثابت کردیم و بالجمله از فرقه متصوفه عامه جماعتی میباشند که قائلند باتحاد و حلول چنانچه ذکر کرده است او را علامه و مصرح باین شده است در مواقف و شرح او چه گفته است که مخالف در این دو اصل یعنی عدم اتحاد و حلول سه طایفه است اول نصاری و ضبط نموده است مذاهب ایشانرا سیم بعض متصوفه است و کلام ایشان میان حلول و اتحاد است پس ظاهر شد که نیست منشاء انچه ذکر نموده اما علامه مکر عدم اطلاع بر مصطلحات صوفیه حقه چگونه مشتبه و حال انکه تحقیق نموده است در مصنفات خود در غیر خود را از متالهین موافقا اینکه وجود حقیقت الله تعالی است و وجود ممکنات بسبب انتساب ایشان است باو پس قول ما که زید موجود است بمنزله قول ما ماء مشمس است و اما انچه ذکر نموده است روزبهان در تحقیق وحدت وجود از اینکه نسبت وجود و عدم بممکن مساوی است پس او از چیزهائی میباشد که اهل ظاهر از متکلمین قائلند باو و لازم نمیاید از اینکلام انچه تفریع نموده است روزبهان از برای اینکه بوده باشد از برای ممکن وجود حقیقت والا لازم میاید اینکه بوده باشد نار یتی که حاصل است در اجزاء دخانیه شهابیه که صاعد است بکره نار حقیقة از جهة استواء این اجزاء بوجود دخانیه و عدم او و نیز علامه حلی ره در نهج الحق میفرماید که بحث ششم در اینستکه حلول نمینماید خدا بتعالی در غیر زیرا که معلوم است که چیزی که در چیزی حلول کند محتاج بمحلش میباشد و بدیهی است که خدا بتعالی محتاج نیست و هر محتاج بغیر ممکن است پس اگر خدا در چیزی حلول کند ممکن خواهد بود و صوفیه از اهل سنت باین قائل شده اند و تجویز کرده اند بر خدا که در بدن عارفان حلول کند ببین این مشایخ را که تبرک میجویند بقبرهای ایشان که چکونه است اعتقاد ایشان در باب خداوند خود و کاهی حلول بر خدا تجویز میکنند و کاهی خدا را باتحاد نسبت میکنند و عبادت ایشان رقص کردن و دست برهم زدن و غنا و خوانندگی کردن و خدا عیب کرده بر کفار

ابتهال والتماس کرد وما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء وتصدیة یعنی بود نماز ودعای مشرکان نزد خانهٔ مکه مکر صفیر زدن ودست
بر هم زدن وچه غفلت وکمراهی از این بالاتر میباشد که کسی ترک نجوید بجماعتی که عبادت کنند خدا را بعبادتی که خدا کفار را بآن عیب
کرده بلکه دیده ظاهر ایشان کور نیست دیده دل ایشان کور است ومن دیدم جماعتی از صوفیه را در روضهٔ امام حسین علیه السلم که ایشان نماز
شام کذاردند بغیر یکنفر ایشان که او نماز نکرد ونشسته بود بعد از ساعتی آن جماعت نماز خفتن را کردند وآنشخص نماز نکرد از یکی از ایشان
پرسیدم کاین شخص چرا نماز نکرد کفت چه احتیاج بنماز دارد بخدا واصل شده است آیا جایز است کسیکه بخدا واصل شده میان خود
وخدا حاجبی قرار دهد نماز حاجب است میان بنده وخدا پس بنکر ای عاقل وتفکر نما در حال این جماعت که اعتقاد ایشان در باب خدا
اینستکه دانستی ودر عبادت ایشان اینستکه کفتم وعذر ایشانرا در ترک نماز شنیدی وبا این اعتقادات واعمال ایشانرا از ابدال میدانند
با اینکه جاهلتر از جهال اند فاضل روزبهان میکوید بعد از آنچه نقل شد از کلام علامه میکوییم مذهب اشاعره اینست که خدای تعالی
جایز نیست اینکه حلول کند در غیری چه حلول حصول بتبعیت است واو منافی وجوبست وایضا اکر مستغنی باشد از محل بذاته که
حلول در او نخواهد کرد والا محتاج خواهد بود لذاته وحال اینکه لازم میاید اینکه محل او قدیم باشد پس لازم میاید دو محال یکی تعدد
قدما ودیکر احتیاج واجب وتمام آنچه ذکر نموده است از اینکه صوفیه تجویز مینمایند بخدا اتحاد وحلول را پس ذکر کردیم در فصل سابق
اینکه اکر اراده نموده است این صوفیه محققین از مشایخ را که غلط است چه اعتقادات ایشان مشهور است وهر کاه کسی خواسته باشد
مطلع شود بر حقایق عقاید ایشان مطالعه نماید کتبی را که تصنیف نموده اند از برای بیان اعتقادات مثل عقایدی که منسوبست
بسهل بن عبد الله شوشتری ومثل اعتقادات شیخ مشهور بشیخ کبیر ومثل اعتقادات شیخ حارث حلی ورساله قشیری وعقاید شیخ
ضیاء الدین ابی نجیب سهروردی ومثل عوارف المعارف شیخ شهاب الدین ابی حفص عمر سهروردی تا آنکه ظاهر شود با عقاید ایشان که مطابق
با کتاب وسنت وببیند که ایشان بچه مرتبه مبالغه نموده اند در نفی حلول واتحاد وآنچه نقل نموده از قول یکی از قلندریه فسقه که زیارت میکردند
در مشهد مولای ما امام حسین ع در موسم زیارت نماز کردن نبود ودیکر دانیده است از راستند از جهت نمودن مشایخ کبار محققین را
که محل تعجب است کویا نظر ننموده است بکتاب عوارف المعارف ورساله قشیریه تا اینکه معلوم شود او را که قوم بچه مرتبه سعی واهتمام داشته اند
در محافظت نماز ودقایق آداب وخشوع در عبادات واعتقاد کند کمالات ایشانرا وسکر داند قول قلندر فاسقی را بتمسک در جرح وانکار
ایشان وانکار نهایت تعصب وبیرون رفتن است از قواعد اسلام پناه میبرم بخدا از عقاید فاسده کاسده او قاضی نور الله بعد از
آنچه نقلشد از کلام فاضل روزبهان میفرماید میکوییم ما بیان نمودیم سابق بر این اینکه جماعتی میباشند از صوفیه که قائل بحلول و
کفتکوی علامه با ایشان میباشد دلالت میکند باینعقیده بعضی اشعار ایشان انا من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
در اینهم تشکیک نیست که بعضی از اینفرقه برقص وتغنی متوجه بوده اند مثل متاخرین از نقشبندیه بلی قدمای از صوفیه محترز بوده اند
از اینکونه اطوار مبعود اند هر کاه ذکر نماید بعضی از متاخرین از اینفرقه از قدما آنچه دلالت کند بر مباح بودن این اطوار یا محض
کوید محمول است بر تقیه از ارباب جاه ومتصوفه از اهل سنت چه ایشان مبالغه داشته اند در حلیت غنا وامثال او وآنچه ذکر نموده
از اینکه علامه نقل نموده است قول واحدی از قلندریه را واو دیده باید واینکه او اعرف است بحال کسیکه نقل نموده است از او ترک کردن نماز
واینکه ایشان از اهل سنت میباشند خواه روزبهان او را قلندر یا صوفیه یا متصوفه بکوید یا نکوید من شنیده ام که ایشان نامیده اند
خود را بنواصب ومراد ایشان از این اسم اینست که ایشان رسیده اند بخدای تعالی یا شناخته اند او را حق شناسائی پس ساقط شده است
از ایشان تکلیف وکفته است قائل ایشان کسیکه بمرتبه حقیقت رسیده ساقط میشود از او اوامر واحتجاج مینماید بقوله تعالی واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین وتفسیر مینماید یقین را بمرتبه وصول شهود کونی واینعبارت از حقیقت ذات است واینعقیده زندقه ونفاق است
ودروغ بستن بر خدا ورسول ونفس خود شانست وشاید فاضل روزبهان توهم نموده است از قول علامه اینکه زیارت نمودند جناب
مولای ما حسین علیه السلم را اینکه شیعه بوده اند وندانسته است که زیارت ایشان از جهت ریا ومشاهده مردمیکه مجتمع شده اند در
ایام موسم زیارت وچکونه زیارت مینمایند حسین را با اعتقاد باستحباب او کسیکه قرار داده است از نفس خود ساقط شدن واجبات را
او چه جای از مستحبات ودر کتاب بستان السیاحه در حرف عین از شیخ حامد بن شیخ ثابت نقل مینماید که علامه در نهج الحق انکار صوفی
سنی حلولی را نموده وحال آنکه سنی وحلولی هیچیک صوفی نیست پس مرحوم علامه انکار صوفی ننموده از اینقید که صوفیه از اهل سنت
فرموده ظاهر میشود که او نیز بتفصیل قائل باشد بعضی از صوفیه که مقید باینقید نباشند نیکو دانند واین منافی آنست که در کتب
دیکر او ظاهر میشود زیرا که علامه را اعتقاد آنستکه صوفیه جمیعا انتساب طریقت خود را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلم میرسانند

نقل کلام قاضی نور الله در احقاق الحق

نقل عبارت بستان از شیخ حامد

چنانچه در منهاج الکرامه که یکی از تالیفات او است در اثبات امامت ودیکر کتب او مذکور است هر کاه او را اعتقاد این باشد خالی از
این نیست که انتساب ایشان بحضرت امیر المؤمنین واز آنجناب بدون واسطه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله بترتیب الی آدم ع منتهی میشود یا
آنکه بواسطه خلفاء ثلاثه مقدم بحضرت امیر المؤمنین علیه السلم میرسد پس اکر بدون واسطه میدانند ایشان سنی نخواهند بود زیرا که
شیعه عبارتست از جماعتی که حضرت امیر المؤمنین ع را بلا واسطه نایب وخلیفه حضرت رسول ص دانند وحال آنکه صوفیه چنینند پس
صوفیه را از اهل سنت کفتن او صحیح نیست واکر بواسطه میدانند هیچیک از ایشان شیعه نخواهند بود زیرا که سنی عبارتست از جماعتی
که حضرت امیر المؤمنین ع را بلا واسطه خلیفه حضرت رسول نمیدانند وحال آنکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعهٔ حقیقی واقعی
ایشانند پس قول علامه در کتاب نهج الحق با آنچه در دیکر کتب او است مخالف ومغایر یکدیکر است واین منافی علم ودانائی است ودیکر
آنکه کفته من در روضه منوره جناب امام حسین علیه السلم دیدم معین بحکم قطع وجزم بلا اشتباه یکی از صوفیه اکر رفیقان او نماز شام
وعشا را کردند وآن یک نماز نکرد واز احوال او سؤال نمودند رفیقانش بطریقیکه مذکور شد جواب کفتند این قول نیز از علامه واهل آن
ودیانت صحیح نیست وجایز نیست زیرا که اکر علامه با نماز در خارج روضه کرده وبعد از آن داخل شده با نماز در روضه کرده او نیز چند در روضه بوده ونماز
نکرده پس اکر علامه در خارج روضه نماز کرده وآنکس پیشتر از او در روضه بوده ممکن است که علامه بعد از نماز آنکس داخل روضه شده
پس حکم قطعی باینکه نماز نکرده خلاف شرع وتدین است زیرا که سوء ظن بمسلمین کناه عظیم است ومعصیت بخیل ودر ثبوت اسلام آنکس
همان بودن او در روضه بس است واکر علامه نماز در روضه کرده در اول وقت داخل شده وآنکس نیز در اول وقت در روضه بوده ممکن است
در اثناء نماز علامه آنکس نیز نماز کرده باشد وعلامه بسبب حضور قلب ومشغول بودن او بنماز اطلاع بنماز آنکس بهم نرسانیده باشد پس در
اینصورت حکم قطعی بر ترک نماز آنکس نیز غیر جایز واکر علامه وآنکس هر دو از اول وقت تا آخر وقت در روضه بوده اند وعلامه نماز نکرده
وآنکس نیز نماز نکرده بنا بر قول علامه بمانعی که علامه را منع از نماز کرده ممکن است که آنکس را نیز همان مانع یا مانع دیکر نیز بوده
باشد پس حکم قطعی باینکه آنکس تارک نماز بوده نیز غیر جایز ودیکر آنکه میباید که علامه از اول وقت تا آخر پیوسته مترقب احوال آنکس
که ظاهر الاسلام است بوده باشد واین نیز غیر جایز زیرا که تفحص از جمله مناهی ثابته در قرآنست ودیکر قبول شهادت رفیقان آنکس برای او
در ترک صلوة واعتقاد او بسقوط عبادات از واصلان او نیز غیر جایز زیرا که احتمال میرود که رفیقان او با آنکس عداوت داشته باشند
وبا این احتمال قبول شهادت ایشان بر آنکس غیر جایز است عقلا وشرعا اما عقلا اتفاق اهل خرد است باین قول که اذا حصل الاحتمال
بطل الاستدلال واما نقلا بود ودو حدیث بدین مضمون که اذا وقع الاشتباه فی الحدود درء الحد ودیکر آنکه از علامه در باب او
بغایت بعید است که از کلام واهی مرد بیابان کردی که نه حسب او معلوم ونه پایه معرفت او ظاهر برای اثبات مطلب خود حجت کند و
استشهاد او را در کتاب خود ثبت نماید پس باید توجیه کرده شود در قول منقول از علامه در کتاب نهج الحق یا آنکه ممکن است اهل انکار
صوفیه اینفقرات را در کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند تا بدین سبب ضعفاء العقول را از راه حق بیرون
برند مقصد انکار اهل الله در او وند بکثرت تابعین خود بر اهل حق غالب آیند اکر این توجیه کرده نشود در منقول از علامه
داند مفاسد که بر اینقول لازم میاید بموجبیکه مذکور شد از قلت علم وعدم تدین وارتکاب چنین امر غیر مشروع برای علامه ثابت
میشود پس لازم است هر کس که علامه را عالم ومتدین داند این قول او را اکر که کلام است بمحض تعصب بر رد او توفیق نماید وعلامه را منکر
صوفیه نداند تا اینکه این مفاسد در حق او ثابت نشود وقبل از این مذکور شد از احادیث واقوال علما که لفظ واسم صوفی وضع علم
شده از برای مؤمنان کامل وارباب یقین وفانیان فی الله وایشان بکفر قائل اند پس هر که مذمت وانکار نماید متسمون باین اسم را وعالم
بوده باشد باینکه این اسم وضع از برای چکونه جماعتی بوده است یا عالم بصفات جماعت موضوع له اسم بوده یا عالم نبوده پس اکر عالم بوده
که موضوع له این اسم اولیا واتقیا ومؤمنان وکاملانند ومذمت وانکار ایشان نموده هر چند متصف باین صفات بوده باشند منکر
ومذمت کننده بدون تقیه کافر ومرتد از دین اسلام است واکر کوید قصد من از صوفی جماعتی اند که متصفان باین اوصاف وموضوع له
این اسم ولفظ اند بلکه من صوفی میکویم ومرادم زنادقه وملاحده است اینمنکر ومذمت کننده هر چند از لفظ صوفی اراده زنادقه و
ملاحده نموده باشد نیز ملحد است موافق حدیثکه در اصول کافی ثبتی از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده که سؤال نمودند از آنحضرت
که ادنی الحاد چیست حضرت فرمودند که ادنای الحاد آنستکه کسی سنکریزه را هسته بکوید وهسته را سنکریزه بکوید یعنی استعمال لفظ را در غیر
موضوع له نماید واکر عالم بصفات جماعتی که موضوع له این اسم ولفظ اند نبوده وانکار ومذمت اینفرقه نموده آنکس از اهل علم وعقل
وتدین نخواهد بود وشخص عاقل بر کلام چنین کسی اعتقاد نخواهد فرمود قال فی حدیقة الشیعه واین فرقه یعنی صوفیه همیشه بحق تعالی

میکنند باتش و خود را باهن وانکشت میکویند چنانچه آهن وانکشت بسبب ملاقات و مصاحبت آتش آتش میشود عارف نیز بواسطه قرب بحق
خدا میشود و این سخن محض کفر و زندقه است هر که ادنی عقل دارد میداند که از اینکه ممکن بطبیعت ممکنی کبر د یا بصفت و دنات ممکنی برآید
لازم نمیاید که ممکن واجب یا واجب ممکن شود و همچنین هر که از خرد نصیبی دارد میداند که ممکنات را با واجب و واجب را بممکنات قیاس کردن
معقول نیست و صاحب این اعتقاد مانند حلولی کافر است و بی دین و ملحد و زندیق و لعین و بدانکه بنا بر اعتقاد این دو طایفه تعطیل
و تکثر الهه لازم میاید زیرا که میتواند بود که در هر عصری هزار عارف و زیاده نیز باشد **راقم** گوید اولا باید دانست که هر قومیرا
اصطلاحی است و هر فنیرا اهلی از خواندن کتاب سیبویه و ابن بابویه نمیتوان بود و از شرح حاجبی و عضدی کفش شفا و اشارات را فهم نتوان
نمود و از دیدن قاموس اگر بساد ذا و بوس و هندسه بطلیموس روشن نگردد خذوا العلم من افواه الرجال بخصوص مطالب معقول از
کتاب لغت چگونه ادراک میشود و در اول مطلب از نمط تاسع اشارات نقل شد که شیخ در مقامات العارفین فرموده فمن احب ان یتعرفها
فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و الواصلین الی العین دون السامعین الاثر و محقق طوسی در شرح این عبارت
میکوید و اعلم ان العبارة عن هذه الدرجات غیر ممکنة لان العبارات موضوعة للمعانی التی یتصورها اهل اللغات ثم یتحفظونها ثم
یتذاکرونها ثم یتفاهمونها تعلیما و تعلما اما التی لا یحصل الیها الا الغائب عن ذاته فضلا عن قوی بدنه فلیس یمکن ان یوضع لها الفاظ فضلا
ان یعبر عنها بعبارة و کما ان المعقولات لا یدرک بالاوهام و الموهومات لا تدرک بالخیالات و المتخیلات لا تدرک بالحواس کذلک ما من شانه ان
یعاین بعین الیقین فلا یمکن ان یدرک بعلم الیقین فالواجب علی من یرید ذلک ان یجتهد فی الوصول الیه بالعیان دون ان یطلبه بالبرهان انتهی
و چون از تعبیر معانی الفاظ قاصر است برای تقریب بعضی امثال ذکر مینماید قال الله تعالی و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا
العالمون و لله المثل الاعلی و ثانیا محقق طوسی قدس سره القدسی در کتاب اوصاف الاشراف این مثل را ذکر نموده و ما بعبارته نقل
مینمائیم میفرماید قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملئکة و اولوا العلم قائما بالقسط پارسی معرفت شناخت باشد و اینجا
مراد از معرفت مرتبه بلند ترین از مراتب خدا شناسی است چه خدا شناسی را مراتب بسیار است و مثل معرفت چنانست که آتش را بعضی چنان
شناسند که شنیده باشند که موجودی هست که هر چه باو رسد ناچیز میشود و اثر او در اینچه محاذی او شود و باشد ظاهر گردد
و چندانچه از او بردارند هیچ نقصان در او پدید نیاید و هر چه از او جدا شود بر ضد طبع او باشد و آن موجود را آتش خوانند و در
معرفت باری تعالی کسانیکه باین مثابت باشند مقلدان خوانند کسانیکه سخن بزرگان تصدیق کرده باشند در این باب و وقوف بر حجتی و
بعضی که بمرتبه بالای این جماعت باشند کسانی باشند که از آتش دود بایشان رسیده باشند که این دود از چیزی میاید پس حکم کنند بوجود
دود اثر او است و در معرفت کسانیکه باین مثابت باشند اهل نظر باشند که ببرهان قاطع دانند که صانعی هست و آثار قدرت بر وجود او دلیل
سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند و بان منتفع شوند و در معرفت کسانیکه باز
مرتبه باشند مومنان بغیب باشند صانع را من وراء حجاب شناسند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از آتش صانع بینا یابند مانند
خبز و طبخ و انضاج و غیر آن و این جماعت بمثابه کسانی باشند که در معرفت لذت معرفت دریافته باشند و بان مبتهج شده و تا اینجا
مراتب اهل دانش باشد و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات
کند و این جماعت در معرفت بمثابه اهل بینش باشند و ایشانرا عارفان خوانند و معرفت حقیقی ایشانرا باشد و کسانیکه در مراتب
دیگر باشند بالای این مرتبه هم از جمله عارفان باشند و ایشانرا اهل یقین خوانند و ذکر یقین بعد از این گفته شود و ایشان جماعتی
باشند که معرفت ایشان از باب معارف باشد و ایشانرا اهل حضور خوانند و انس و انبساط خاص با ایشان باشد و نهایت معرفت
آنجا باشد که عارف منتفی شود مانند کسیکه بآتش سوخته و ناچیز شود **فصل پنجم** در یقین قال الله تعالی و
بالاخرة هم یوقنون و در حدیث آمده است من اقل ما اوتیتم الیقین و من اوتی حظه منه لم یبال بما انتقص من صلوته و صومه
و یقین در عرف اعتقادی جازم مطابق ثابت باشد که زوال آن ممکن نبود و آن بحقیقت مولف بود از علم بمعلوم و از علم بانکه خلاف آن
علم او محال باشد و یقین را مراتب است و در تنزیل علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده است و در مثل آتش که در باب معرفت
گفته اند مشاهده هر چه در نظر آید بتوسط نور آتش علم الیقین و معاینه جرم آتش که مفیض نور است بهر چه قابل اضائت باشد بمثابه
عین الیقین و تاثیر او در اینچه باو رسد تا هویت او محو کند و آتش صرف ماند حق الیقین انتهی حال باید گفت این سخن محض کفر و زندقه است
و فیلسوف اعظم بنا بد نزد مولف حدیقه عقاید خود را تصحیح نماید و تجرید العقاید را درس بخواند که واجب را بممکنات قیاس کردن
معقول نیست و ثالثا کسانیکه اعتراض بقرآن مینمودند و بر رسول اکرم و عقل اول انک لمجنون میگفتند مثل این ایرادات مینمودند

فصل چهارم در معرفت اسم

که الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الایة قیاس و لجیب بمکن است و ما رمیت اذ رمیت و
لکن الله رمی حلول است یا اتحاد و دعای عرفه الغیر لک من الظهور ما لیس لک تا باخر و حلول موجود است و کفر و زندقه ابعد من فهم کلام الخیار
شرط است نه اینکه هر چه را نفهمی نامش ایراد بگذاری سنائی فرماید عجب نبود که از قرآن نصیبت نیست جز حرفی که از خورشید جز
گرمی نبیند چشم نابینا و ختم مینمائیم شرح این مثل را باشعار مولینا که در مجلد دوم مثنوی میفرماید الجمله شتی که خونش
حوبف و آکل روی که جفتش شد حریف نان مرده چو حریف جان شود زنده گردد نان و عین آن شود هیزم تیره حریف نار شد
تیرگی رفت و همه انوار شد در نمکسار ار خر مرده فتاد آن خری و مردگی یکسو نهاد صبغة الله هست رنگ خم هو پیسها یکرنگ گردد
اندرو چون در آن خم اوفتد گوئیش قم از طرب گوید منم خم لا تلم آن منم خم خود انا الحق گفتنی است رنگ آتش دارد الا آهنی است
رنگ آهن محو رنگ آتش است ز آتشی میلافد و خامش وش است چون بسرخی گشت همچون زر کان پس انا النار است لافش بی زبان
شد ز رنگ و طبع آتش محتشم گوید او من آتشم من آتشم آتشم من گر ترا شک است و ظن آزمون کن دست را بر من بزن آتشم من
بر تو گر شد مشتبه روی خود بر روی من یکدم بنه آدمی چون نور دارد از خدا هست مسجود ملایک ز اجتبا نیز مسجود کسی
کو چون ملک رسته باشد جانش از طغیان و شک آتش چه آهن چه لب ببند ریش تشبیه و مشبه را بخند قال فخر المحققین
الشیعه صاحب کتاب بیان الادیان میگوید که اصل حلول و اتحاد از جز ناییه که طایفه اند از نصاری و از ترسایان برخاسته اند
غلات شیعه یعنی آنانکه بعضی از ائمه اثنی عشر را خدا میدانند و غلات اهل سنت و جماعت یعنی صوفیه که مشایخ خود را الهه میدانند
حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته اند و هیچ مذهبی از مذاهب ترسایان از آن دو مذهب دیگر باشند و تا اینجا بیان کلام صاحب
بیان الادیان است **راقم** گوید جز نائیون طایفه میباشند از مجوس منسوب هستند به زردی که نامش جزنان بوده و چنانچه نصاری
بقدمای ثلاثه قائل میباشند و ثنویه مجوس بقدیمین معتقد شده اند جز نائیون بقدمای خمسه معترفند که دو تای اینها حی است
فاعل یکی باری و دیگری نفس است از اینکه بشری باشد یا سماوی و یکی دیگر منفعل است و غیر حی این هیولاست و دو تای دیگر انکه غیر
حی اند و نه فاعل و نه منفعل اند و آن دهر و خلاء است و در ملل و نحل شهرستانی مذکور است که جز نائیه جماعتی اند از صابئه و ایشان قائلند
که صانع و معبود واحد کثیر است اما واحد پس او باعتبار ذات در اول و اصل و ازل است و اما کثیر پس متعدد میشود باشخاص بچشم
ظاهر در مرائی غیر و این اشخاص مدبرات هفتگانه است یعنی سیارات و اشخاص ارضیه جزئیه عالمه فاضله و ظاهر میشود اول و متشخص
میگردد باین اشخاص و کثرت او با وحدت ذات هیچ منافی نیست و موجب اخلال در وحدت ذاتیه او نمیشود و چون ابداع فرمود نفوس فلکیه و جمیع
اجرام و کواکب قرار داد اینها را مدبرات آثار این اوایل باشند و عناصر را امهات و مرکبات که موالید ثلاث باشند از ازدواج اینها حاصل
شده و آبا علویه صاحب حیوة و ناطق و مدرک و قمر سابق آثار را بسوی عناصر و قبول میکنند عناصر آن آثار را در ارحام خود پس موالید
حاصل میگردد و از این فعل و انفعال و از موالید کاهی اتفاق میافتد که شخص مرکب از صفای خالص عناصر و اجرام علوی حاصل
میشود و هیچ کدورتی ندارد و بمزاج کامل الاستعدادی حاصل نموده پس تشخص حاصل میکند اله بان شخص در عالم و گویا مراد این باشد
که انسان کامل مظهر تام اله واقع میشود و نیز میگویند که طبیعت کل یعنی نوع تمام موالید در هر اوله از اقالیم مسکونه در سی هزار
و شش هزار و چهار صد و بیست و پنج سال تجدید میشود و مراد دوری از فلک ثوابت است که هر نوع و جنس از حیوان و انسان و نرو ماده
از انسان و غیر انسان باقی میباشند در این مدت و چون با نتهی رسد این نوع منقطع میشود نسل اینها و توالد ایشان پس دور از نو
گرفته میشود و قرن تازه حادث میشود از انسان و حیوان و نبات و همچنین الی غیر النهایه و این دورات میباشد و مراد از قیامت
موعوده بر لسان پیغمبران همین است و الا دیگر داری سوای این دار نیست و ما یهلکنا الا الدهر و متصور نیست نشر مردگان و بعث
در قیود و قال الله تعالی ایعدکم انکم اذا متم و کنتم ترابا و عظاما انکم مخرجون هیهات هیهات لما توعدون و در قرآن مجید این مقاله
این اشخاص و معتقدات ایشان خبر داده است و منشا و اصل تناسخ و حلول از اینگروه است زیرا که اصل تناسخ همان تکرار اکوار و ادوار
الی غیر النهایه و حدوث در هر دوری است مثل اینچه حادث شده بود در اول و ثواب و عقاب در همین دار است و دیگر داری نیست و
اعمالیکه الحال تمام خلق مبتلا هستند از فرح و شادی و غم و اندوه و راحت و زحمت و خواری و عزت و ناخوشی و خوشی الی غیر ذلک
همه جزای اعمال دوره پیش است از نیکوئی و فجور و همچنین است در اول و لغو و متصور نیست انصرام و انقطاع از هر جهت از حکیم و اما
حلول پس همان صورت شخصی که ذکر شد باعتبار مزاج شخص و استعدادات فرق میکنند بنا بر این اول بذات مینماید بتمامه و گاهی حلول
بجزئی مینماید و میگویند که جنبا کل سماویه در شخص واحد جمع است و ظاهر میشود فعل و اثر او در هر یک هر یک بقدر آثار انمیکل و

تشخص این هیکل یا تشخص پس اعضای سبعهٔ انسان میباشند هیاکل سبعهٔ سماوی و اعضای هفتگانهٔ آدمی هیاکل هفتگانهٔ اوست
پس در آدمی ظاهر میشود و تکلم میکند بزبان او و میبیند بچشم او و میشنود بگوش او و قبض و بسط میکند بدست او و آمد و رفت میکند
بپای او و تمام افعال او بجوارح آدم میباشد التحقیق نامرد است حق و میگویند اینکه خدا اجل از آنست که خلق نماید شرور و قبایح
و اقذار و خنافس و مار و عقرب را و امثال مذکورات بلکه اینها حاصل میشود از اتصالات کواکب سعادت و نحوست و اجتماعات عناصر از
حیث صفا و کدورت پس آنچه از خوبی و سعادت و خوشی و صفاست همین مقصود از فطرت و نسبت داده میشود بباری تعالی و آنچه از نحوست
و شرور و کدورت است واقع میشود ضرورة و نسبت بباری داده نمیشود بلکه از قبیل اتفاقیات و ضروریات است با آنکه اسنادشان با اصل
شرور و اتصالات مذمومه باید باشد و طایفه حرنانیه نسبت میدهند مقالات خود را بسوی عاذیمون یعنی شیث و هرمس یعنی ادریس
و اعیانا و اواذی که چهار تن از پیغمبران هستند و بعضی از حرنانیه نسبت میدهند خود را بسولون که جد مادری افلاطون حکیم
و میگویند نبی است و از جمله فروع مذهب حرنانیه آنست که میگویند اواذی حرام کرده است بر ایشان پیاز و مار ماهی و باقلا و تمام
فرق صابیه از حرنانیه و دیگران نماز میکنند در سه نوبت و از جنابت غسل میکنند و همچنین از مس میت و حرام میدانند خوردن
شتر و کراز و سگ و از طیور آنچه از برای او چنگال باشد و کبوتران و قمر باز او نهی میکنند مست شدن از شراب و اختتان و امر
مینمایند بتزویج در حضور ولی و شهود و طلاق را جایز نمیدانند مگر بحکم حاکم و جمع نمینمایند بین دو زن **وامّا** تفصیل هیاکل آنچه
که بنا نهاده اند صابیه برا اسامی جواهر عقلیه و روحانیه و اشکال کواکب سماویه از جمله یکی هیکل علت اولی است و بعد از آن
هیکل عقل است و هیکل ضرورت و هیکل نفس و اینها کل مذکوره مستدیرة الاشکال اند و هیکل زحل مسدس است و هیکل
مشتری مثلث است و هیکل مریخ مستطیل است و هیکل شمس مربع است و هیکل زهره مثلثی است در جوف مربعی و هیکل
عطارد مثلثی است در جوف او شکل مستطیلی است و هیکل قمر مثمن است و چون سخن باینجا رسید مناسب دید بیان مذهب صوفیه
و حنیفیه را بنماید تا روشن گردد که صوفیه کسانی هستند که همواره پیرو دین حنیف بوده اند و صاحب بیان الادیان متقلید بعضی دیگر
غالی صوفیه را نسبت باتحاد و حلول داده و از آنجمله هر کس اظهار فضیلت ائمه مینمود حتی اگر میگفت که سهو در باره پیغمبر روا نباشد
قدما نسبتها قمیین او را غالی میگفتند و از لفظ فنا و بقا و عکس و عاکس و ظل و ذی ظل و از اینقبیل الفاظ که مبنی بر اصطلاح قوم است
حلول و اتحاد میپنداشتند خلاصه آنکه صبویه و حنیفیه در مقابل یکدیگر اند و اشتقاق صبویه از صبا مهموز اللام است در صحاح
میگوید وصبا الرجل صبوا اذا خرج من دین الی دین وصبا ایضا اذا صار صابئا والصابئون جنس من اهل الکتاب انتهی پس آنجهه میل
آنها از سنن حق و طریق انبیا با ایشان صابیه گفته اند و خود ایشان میگویند الصبوّ الانحلال من قید الرجال و بعضی گفته اند
که اصل دین ایشان دین نوح علیه السلام است و در کشاف میگوید که ایشان قومی هستند که عدول نمودند از دین یهود و نصاری و عبادت
ملئکه کردند و از جناب صادق علیه السلم مرویست که فرمود اینگروه نام نهاده شدند صابئون بعلت آنکه ایشان میل نمودند بسوی تعطیل
انبیا و رسل و شرایع و گفتند هر چه انبیا آورده اند باطلست پس انکار نمودند توحید خدا تعالی را و نبوت پیغمبران و فرشتگان
خدا را و وصیت اوصیا را و ایشان میباشند بدون شریعت و کتاب و رسول و از قتاده روایتست که ادیان بر شش گانه است پنج از
آن دین شیطانست و یکی از آن دین رحمان از آنجمله پنجگانه صابئونند که میپرستند ملائکه را و نماز میکنند بجانب قبله و زبور میخوانند
و یکی مجوسند که میپرستند شمس و قمر را و یکی مشرکین اند که میپرستند بتها را و دیگری یهود و نصاری هستند و بعضی از
محققین بر آن رفته اند که صابیه پیروان صابی بن شیث بن آدم علیه السلام بوده اند و منسوب باو هستند و مؤید این قولست کلام خواجه
که میگوید علم ما در این مذهب عاذیمون یعنی شیث و هرمس یعنی ادریس میباشند و در روضة الصفا و حبیب السیر مذکور است
که صابی پسر ادریس بود و طائفه که اعتراف بنبوتش نمودند صابی میخوانند **وامّا** حنیفیه منسوب بحنیف است و حنیف در لغت
بمعنی میل است چنانکه در نهایه مذکور است که هو المائل الی الاسلام الثابت علیه و الحنیف عند العرب من کان علی دین ابرهیم علیه السلم
واصل الحنف المیل و منه الحدیث بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة انتهی و مدار مذهب صابیه بر تعصب و پرستش روحانیین است
چنانچه مدار مذهب حنیفیه بر تعصب و پرستش بشر جسمانیست یعنی انبیا و اولیا و صابیه میگویند مذهب ما اکتسابست و حنفا
میگویند مذهب ما فطریست پس دعوی صابیه بسوی اکتسابست و دعوت حنفا بسوی فطرتست چنانکه ابرهیم علیه السلم گفت وجهت وجهی
للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و مخفی نماند که عاذیمون و هرمس از انبیا عظام اند و هرمس اول کسی است که ترتیب اسامی بروج و
کواکب سیاره و خانهای آنها و شرف و وبال و اوج و حضیض و مناظر و تثلیث و تربیع و تسدیس و مقابله و مقارنه و رجعت و استقامت

و تعدیل و تقویم کواکب را بیان فرموده در واقع اول معلم فنون ریاضی است و صابئیه بمرور ایام بفرق عدیده متفرق گردیدند چنانکه
در هزار دیان پس از ارتحال نبی این تفرقه بواسطه اختلاف اغراض حاصل گردید و عمده آنها بدو قسم شدند یکی اصحاب هیاکل و دیگری
معتقد اشکال اشخاص و صور بیان این مطلب آنکه چون صابیه بر روحانیات فقط قائل شده اند و گفتند واسطه بشری که انبیا باشند
بیفایده است و ما را برای تعلیم باداب توسل بارواح مقدسه عاذیمون و هرمس کافیست و واسطه باید دیده شود تا آنکه بتوجه باو واسطه
تقرب بمبدأ المبادی حاصل گردد و بهترین وسائل کواکب سیاره است پس اول بیت و خانه و منزل هر یک را باید دانست و شناخت و ثانیا
مطالع و مغارب آنها را و ثالثا اتصالات کواکب و موافقت و مخالفت بترتیب طبایع آنها و رابعا تقسیم ایام و لیالی و ساعات را بر آنها
و خامسا تقدیر صور و اشخاص و اقالیم و امصار را بر آنها و بعد از معرفت آنچه مذکور شد بنقش خواتیم و خواندن عزائم و دعوات
مثلا از برای زحل روز شنبه را معین و اختصاص داده اند و در ساعت اول آن روز خاتم مصور بصورت و صنعت او در دست میکنند
و لباس خاص باو را میپوشند و بخور مناسب باو میسوزانند و در طلب حاجتی که از افعال و آثار مختصه باو است مسئلت و ملتمس میشوند
و همچنین است سایر کواکب که روز معین و ساعت مشخص و بخور و لباس و خاتم و حاجت میگویند حوائج بر آورده میشود و چون
بتوسیله و وسایط آنها مطلوب میرسند اطلاق اسم اله و رب بر آنها نموده اند و الله تعالی را رب الارباب و اله الالهه گفته اند و
بعضی شمس را اله الالهه گفته اند و میگویند تقرب باین هیاکل موجب تقرب بروحانیاتست چنانکه تقرب بارواح آنها موجب قرب
بباری تعالی است و بر اکثر هیاکل ابدان روحانیاتست و نسبت هیاکل بروحانیات مانند نسبت اجساد است بارواح تا بدانی که زین امد
چون لبیس دو بجو لا بس لباس و ملبس دو جوا توحید الله خوشتر است عز ظاهر دست و پای دیگر است پس هیاکل بجبار و حاملات
صاحب جنابت و مدرک کلیات و جزئیات میباشند و روحانیات متصرف در هیاکل که ابدان ایشان هستند میباشند چنانچه ما متصرف
در ابدان خود هستیم و شکی نیست در اینکه نزدیکی بشخص نزدیک شدن بروح اوست و بر اینعقاید آثاری در خارج مترتب مینماید
و موجب حیرت است در این طلسمات و تنجیم و تعزیم و خواتیم و بقایای که هنوز نمونه باقی است از علوم ایشانست و اینگروه را اصحاب هیاکل
خوانند **وامّا** اصحاب اشخاص میگویند که چون لابد از متوسطی است که توسل و تشفع باو نمایند و روحانیات هر چند بهترین وسائل
میباشند لیکن چون دیدن آنها و تکلم و تخاطب با آنها بواسطه هیاکل آنهاست و اینهیاکل در همه حال و جمیع اوقات دیده نمیشود زیرا
که گاهی طالع و گاهی آفل و زمانی ظاهر و زمانی مخفی و در روز کمتر دیده میشوند و در شب که آفتاب غارب است پس بازاء هر هیکلی از
هیاکل سیارات صور و اشخاص نصب باید نمود که در همه حال ظاهر و هویدا باشند که در حضرت ایشان در مقام حاجات معتکف شوند
و توسل نمایند و از برکت اشخاص توجه بهیاکل و تقرب بروحانیات حاصل گردد و بدان واسطه تقرب بباری تعالی و اصل شوند و بنقول
ایشان فرموده در قرآن مجید اسلامیه در سوره زمر ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و هؤلاء شفعاؤنا عند الله پس بهیئت الصنمی بتمثال
هر یک از هیاکل سیارات بنا نموده و هر شخصی در مقابل هیکلی نهاده و مراعات جوهر هر هیکلی کوکبی را از خصایص او مینمایند ملاحظه
زمان و وقت و ساعت و درجه و دقیقه و جمیع اضافات نجومیه از اتصالات محموده منظور میدارند در انجاح مطالب و استدعای مقاصد
و روز مخصوص و ساعت مخصوصه هر یک و بخور مناسب و تختم بخاتم و لبس ثیاب و خواندن عزائم که تعلق باهیکل دارد چنانچه گذشت
دخلی تام دارد و مقدمات هر دو طایفه عقیم و بنیان هر یک سقیم است و اگر نظر بجامعیت انسان و مراتب او نموده بودند چنانچه حنیفیه
بدان پی برده اند چنین پریشان نمیگفتند و شرح ادله و اجوبه صابیه و حنیفیه در جای خود مذکور و مسطور است و نعم ما قال الشاعر
اسماتها ست در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان قال علیه الصلوة و السلم اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر
خلاصه چون حضرت ابرهیم علیه السلم از جانب حق مبعوث گردید با هر دو فرقه مناظره نمود قال الله تعالی و تلک حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه
نرفع درجات من نشاء و ابتداء با اصحاب اشخاص اقامه حجت نمود و آزر که عم آنجناب بقولی پدر او است چون اعلم قوم بود بعمل اشیاء
و اصنام و دعایت احکام تنجیم و نقش خواتیم و ترتیب البسه و ابخره مناسبه هر یک از این سیارات و با این سبب تمام امور بیوت الاصنام و ساختن
و فروختن آنها بنظر آزر در باید عرضه میداشتند لهذا جناب خلیل علیه السلام غالب مناظره باوی مینمود کما قال الله تعالی فی سورة الانعام و اذ قال
ابرهیم لابیه آزر اتتخذ اصناما آلهة انی اریک و قومک فی ضلال مبین و فی سورة مریم اذ قال لابیه یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا
یبصر و لا یغنی عنک شیئا ای پدر اگر در خلقت خود دیده بصیرت نظر کنی میبینی که فطرت و خلقت تو اشرف تمام مخلوقات و انوار
سماویه و انوار علویه و اسرار ملکوتیه در تو ظاهر است و با آنکه سمیع و بصیر و نافع و ضاری چگونه جسمیکه مصنوع خود تو است و بمنزله
از وجود تست و نه گوش شنوا و نه دیده بینا دارد میتوانند در تو تصرف کرده نفعی یا ضرری رسانند اتعبدون ما تنحتون و الله

خلقکم وما تعبدون معطی الوجود حقست و فاقد هر مرتبه چون تواند معطی همان مرتبه شود ذات نا یافته از هستی بخش چون تواند
که شود هستی بخش و از بدیهیات است که معرف شیٔ باید مساوی و اجلی باشد از معرف و صانع بتا اشرف از مصنوع است و نتوان وسیله
قرار داد و چون بادله واضحه و حجج لامعه مدلل داشت بر او که این اصنام اگر آفریده خود و مخلوق و مصنوع تست واسطه شفیع تو در
نزد رب الارباب مقصود نتوانند شد در اثبات اقرب الوسائل و اشرف الوسائط که انسان کامل و نفس نفیس حضرت خلیلی است شروع
نمود فقال یا ابت انی قد جاءنی من العلم ما لم یاتک فاتبعنی اهدک صراطا سویا ای پدر بدرستیکه مرا البته عنایت شده از علم لدنی آنچه را
که بتو نرسیده پس پیرو من باش و متابعت من کن که راه یابی از یمن برکات صحبت من بصراط مستقیم و لایت و هدایت که الصورة الانسانیة
هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی الطریق المستقیم
الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین الجنة و النار و آزر از این کلمات حقیقت آیات پند نپذیرفت و هیچ اندرز بنشنید از سخن خشونت آمیز
پاسخ داد اراغب انت عن الهتی یا ابرهیم و چون حجت قولیه علیه در وی اثری نبخشید محض اتمام مرام حضرت ابرهیم ع اقامه برهان
علیه فعلیه فرمود و بکسر اصنام قیام نمود قال الله تع فی سورة الانبیاء فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم الایة قالوا انت فعلت هذا بالهتنا یا
ابرهیم قال بل فعله کبیرهم هذا فسئلوهم ان کانوا ینطقون پس الزام نمود قوم آزر را بنحویکه نتوانستند سخنی بگویند و در پاسخ
برهان علی فرو ماندند و در جواب خلیل ذلیل شدند قالوا حرقوه وانصروا الهتکم ان کنتم فاعلین دست تعدی دراز و باره سرائی
آغاز نهادند کلام سعدی شیرازی مناسب مقام است اذ سنت جاهلانست که چون بحجت از خصم فرو مانند سلسله خصومت بجنبانند بیمو آزر
بت تراش که جواب حجت پسر نداشت بجنگش برخاست که لئن لم تنته لارجمنک و اما مناظره حضرت ابرهیم علیه السلم با اصحاب هیاکل چون
بار تعالی بنده خاص خود را مطلع ساخت بر ملکوت کونین و اسرار عالمین چنانکه میفرماید و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض
ولیکون من الموقنین شرافت مر انسان را بر روحانیات و هیاکل انها ترجیح دارد مذهب حنیفیه مذهب صابئه حقیقت کامل در جات
و در مثنوی مناسب مقال میفرماید ور ملک جان خداوندان دل باشد افزون تو تحیر را بهل زان سبب آدم بود مسجودشان جان او
افزون بود از بودشان ورنه بهتر را سجود دون تری امر کردن هیچ نبود در خوری کی پسندد عدل و لطف کردگار که گلی سجده کند در پیش
خار پس بطریق الزام و مماشات با خصم و مجادله بنحو اتم و احسن فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین
استدلال نمود بافول و زوال و تغیر و انتقال باینکه صلاحیت ندارد آنچه باین صفت متصف باشد اطلاق رب و اله براو نمود زیرا که تغیر محتاج
بمغیر است و همچنین اکرم را شفیع و واسطه بودن انها است افول و زوال او را از حد کمال بیرون خواهد برد و استدلال بطلوع نیز مفید همین
مدعی است بلکه اقرب بحدوث است از افول ولی نظر باینکه جمعی از صابئه چون منتقل شده بودند که در حال افول توجه بانها ممتنع است فلهذا
اشخاص داقامه مقام هیاکل قرار داده بودند چنانچه شرح آن گذشت پس حضرت ابرهیم استدلال بر انها نمود باینکه فی الجمله بعضی بدان معترف
بودند و این ابلغ است در احتجاج فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین فلما
رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر بودن شمس اکبر باعتبار اقتباس نور سایر ین است از او چنانچه معتقد جمعی است که شمس ملک
الفلک و رب الارباب است فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من
المشرکین پیش بحدهر چه محدود است لاست کل وجه غیر وجه الله فناست میپرستید آفتاب چرخ را خوار کرده جان عالی برخ را
آفتاب از امر حق طباخ ماست ابلهی باشد که گوئیم او خداست آفتابت گر بگیرد چون کنی آن سیاهی زو تو چون بیرون کنی نی بدرگاه
خدا آری صداع که سیاهی را بر فاده شعاع گر کشندت نیم شب خورشید کو تا بنالی یا امان خواهی ازو حادثات اغلب بشب واقع شود
و آن زمان معبود تو غایب بود سوی حق گر راستانه خم شوی وارهی از اختران محرم شوی پس توحید حقیقی را مسلم داشت و بیان
فرمود که فطرت دین حنیف است و معدات سماویه و ارضیه فاعل حقیقی نیستند و معطی الوجود حق است و لا موثر فی الوجود الا الله چنانچه
حضرت خاتم صلی الله علیه و اله فرمود فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها و مخفی نماناد که در اینمقام چند
سخن است که ذکرش بی مناسبت نیست یکی آنکه اینجا که گفت بل فعله کبیرهم دروغ است و زیبنده جناب ابرهیم ع نیست که و اذکر فی الکتاب
ابرهیم انه کان صدیقا نبیا و جواب آنستکه جناب ابرهیم خود فرموده بود تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین و پس از این
جای انکار نبود چنانچه قوم گفتند من فعل هذا بالهتنا قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابرهیم و محض اقرار آوردن ابرهیم با ستفهام تقریر
گفتند ءانت فعلت و انتخاب برای اتمام حجت و تنبیه انها فرمود که بل فعله کبیرهم هذا فسئلوهم ان کانوا ینطقون معلق ساخت شکستن
اصنام صغیره را بگردن کبیره در صورت نطق انها و از این سخن اندکی در نفس انها اثری ظاهر کرد بلکه چنانچه میفرماید فرجعوا الی انفسهم

فقالوا انکم انتم الظالمون و چون حب الشیء یعمی و یصم نتوانستند بر خود هموار کنند که از عادت چندین ساله دست بدارند
ثم نکسوا علی رؤسهم لقد علمت ما هؤلاء ینطقون چون انها باقرار آمدند که اینها ناطق نیستند حضرت ابرهیم در شنه توبیخ و سرزنش را
بجنبانید قال افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون چون دیگر
مجال سخن بر آن قوم نماند و اقرار بجهل خود نمودند بنا بر شیوه جاهلان حکم بتکفیر ابرهیم را مجتهدان نوشتند جزای او را سوزانیدن
قرار دادند که مبادا مقلدین سرانی این سر بیرون آرند قالوا حرقوه و انصروا الهتکم ان کنتم فاعلین چون نمرود موافق حکم فتوا
برتیغ داد و آتش افروختند خیشوم بزدانی را در اخگر افکندند ابو دمان فرستاده خود را در ان دریای آتش فرو نگذاشت قوله تع
قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم بر خلیل گلستان شد و ارادوا به کیدا فجعلناهم الاخسرین ونجیناه ولوطا الی الارض التی بارکنا
فیها للعالمین آتش ابرهیم را دندان نزد چون گزیده حق بود چون گزد آتش ابرهیم را نی قلعه بود تا برارد از دل نمرود دود
آتش ابراهیم را نبود زیان هر که نمرودیست گو میترس از آن جان ابرهیم باید تا بنور بیند اندر نار فردوس و قصور پایه پایه بر رود بر ماه و
خور تا نماند همچو حلقه بند در چون خلیل از آسمان هفتمین بگذرد که لا احب الافلین انخلیل ابنجا شرار و دود نیست جز که
سحر و خدعه نمرود نیست چو نخلیل حق اگر فرزانه آتش آب تست و تو پروانه و سخن دیگر آنکه جناب ابرهیم ع در مواضع ثلاثه
فرمود هذا ربی اگر بطور حقیقت اعتقاد گفت لازم میاید که فی الجمله مذهب صابئه را داشته و هنوز در تحقیق و اجتهاد بوده
و واصل بمقام توحید و یقین نگردیده چگونه ممکن است که در چه رسالت را داشته باشد مذاهب قوم نماید و اگر نه از روی اعتقاد
گفته موهم کذب است جواب از این سخن بکمرتبه بنا بر آنکه شق اخیر باشد موجب کذب محرم نباشد از وجوهی است یکی آنکه مراد از
لفظ رب نه رب الارباب است بلکه مقصود تربیت کواکب مر موالید است باذن الله و بر نحو توریه فرمود هذا ربی که گمان برند معبود
حقیقی دیگر آنکه استفهام انکاری باشد که انکار نمود قوم را در اینکه کواکب حقیقی باشند تحقیق آنستکه گفته شود برای
مماشات با قوم اظهار دخول در دین انها نمود و بعد استدلال بافول و زوال نمود تا نزدیکتر بانصاف و دورتر از اعتساف باشد
این دلیل راه ره روز ابود کو بهر دم در بیابان گم شود واصلان را نیست جز چشم و چراغ از دلیل و راهشان باشد فراغ گر
دلیلی گفت آن مرد وصال گفت بهر فهم اصحاب جدال بهر طفلی نو پدر تی تی کند گرچه فهمش هندسه گیتی کند پس همه
خلقان چو طفلان ویند لازم است این پیر را در وقت پند و یکمرتبه جواب داده میشود باختیار نمودن شق اول بیانش آنکه چون
مادر ابراهیم پسر را از بیم نمرودیان در شکفتی مختفی نموده بود تا آنکه بالغ گردید و شد سبب تا از ان شعب بیرون آمد بر حسب فطرت
حنیفیه بدیهه عقل در صدد معرفت باری مصور و خالق خود بر آمد قوم زهره پرستان را اول ملاقات نمود و در بادی امر لمعان
انکو کب را دلیل بر استقلال در تربیت خود فهمید و بعد از امعان نظر و تامل و رجوع بصر کرتین حکم ببطلان آن استدلال را
بزوال و افول فرمود تا باخود این نحو از تحقیق و خروج از ربقه تقلید البته شرک نیست چنانچه صدا به مفیده تبیانست که ولیکون
من الموقنین و بعد از وصول باعلی درجه یقین و شهود ملکوت آسمان و زمین و وصول بدرجات انبیا و مرسلین مبعوث بهدایت و راه
نمائی دیگران گردید و در انوقت بنای محاجه شد و حاجه قومه قال اتحاجونی فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون به الی قوله
وتلک حجتنا اتیناها ابرهیم و فی القمی عن الصادق علیه السلم قال کشط له عن الارض و من علیها و عن السماء و من فیها والملک الذی یحملها
والعرش و من علیه و این حدیث دلالت دارد بر آنکه این اراءه کشف صورت فقط نبوده و آنچه محقق است مادام که در زندان نفس و در
شکفت عادات محبوس است هنوز در ولادت ثانویه نرسیده و سیر فسحت عالم ملکوت ننموده متحیر است که من این و الی این
و در این مولوی فرماید روزها فکر من اینست و همه شب سخنم که چرا غافل از احوال دل خویشتنم از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود
بکجا میروم آخر ننمائی وطنم لسان الغیب فرماید عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم چگونه طوف
کنم در فضای عالم قدس که در سراچه ترکیب تخته بند تنم و چون عنایت الهیه شامل حال سالک گردد و اندک اندک در حرکت سریع
شود انوار سبحه وجه را مشهود و الوان مختلفه متلونه و اثار عجیبه علویه و اطوار ملکوت کونیه را معاینه ببیند و در رویت کواکب
و اقمار و شموس ابتداء ذهول قوه فکریه شود در بادی نظر که نکند انه هو در این حال جبرئیل عقل در بر آمد کرکند و لا ضیر که ابرهیم
در زید و خروج از سیر چون ساره ملال کمال نگردد در مشاهده کوکب انه هو و چون بعقل خود نظر نمود بر زوال و افول و تغیر و تبدل
و حدوث شهر یار گفت لا احب الافلین و لیس هذا شرک و لا کفر لان تلک الانوار ظهورات نور الانوار و قد یغلب حکم الظاهر علی المظهر
بحیث یظن ان المظهر هو الظاهر کفر و ایمان نیست آنجا بلکه او وست ذاتکه او مغز است و این دو رنگ پوست کیست کافر غافل از ایمان

شیخ کیست مرده بیخبر از جان شیخ نفس نمرود است و عقل و جان خلیل روح در عین است و نفس اندر دلیل و استحباب ریاضت
در اینکه ابرهیم و سایر انبیا علیهم السلام در بدو امر بریاضات و مجاهدات اشتغال داشته اند و رفته رفته تا باعلی درجه کمال رسیده اند
در سوره بقره از سخن ابرهیم خدا بتعالی حکایت فرموده وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن
لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ
حَكِيمٌ تفسیرش ظاهر است و معلوم میشود که اطمینان قلبی همچون سالکین برای ابرهیم ع بعد از کشتن چهار مرغ حاصل گردید

چار وصفست این بشر را دل فشار   چار میخ عقل گشته این چهار
تو خلیل وقتی ای خورشید هش   این چهار اطیار رهزن را بکش
زانکه هر مرغی ازینها زاغ وش   هست عقل عاقلان را دیده کش
چار وصف تن چو مرغان خلیل   بسمل ایشان دهد جان را سبیل
سر ببر این چار مرغ زنده را   سرمدی کن عمر ناپاینده را
بط و طاوس است و زاغ است و خروس   اینمثال چار مرغ اندر نفوس
بط حرص است و خروس آن شهوت است   جاه چون طاوس و زاغ امنیت است
منیتش آنکه بود عمرش دراز   طامع تابید آن امید ساز
بط حرص آمد که نوکش بر زمین   در تر و در خشک میجوید دفین
یک زمان نبود معطل آن گلو   نشنود از امر جز حکم کلوا
همچو یغماچی که خانه میکند   زود زود انبان خود پر میکند
آمدیم اکنون بطاوس دورنگ   کو کند جلوه برای نام و ننگ
همت او صید خلق از خیر و شر   وز نتیجه فائده آن بیخبر
در زمانه صاحب دامی بود   همچو ما احمق که صید خود شود
آنکه او را صید عشق است و بر   لیک او کی گنجد اندر دام کس
ابلیس را نیست پایان و فراغ   ای خلیل حق چرا کشتی تو زاغ
بهر فرمان حکمت فرمان چه بود   اندکی ز اسرار آن باید نمود
کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه   دائما باشد بدنیا عمر خواه
همچو ابلیس از خدای پاک فرد   تا قیامت عمر تن درخواست کرد
زندگی بی دوست جان فرسودنست   مرگ حاضر غائب از حق بودنست
عمر خوش در قرب جان پروردنست   عمر زاغ از بهر سرگین خوردنست
چند گوئی همچو زاغ پر نحوس   ای خلیل حق چرا کشتی خروس
حکمت کشتن چه بود آخر بگو   تا مسبح کردم آنرا مو بمو
گفت فرمان حکمت فرمان بخوان   تا مهلل کردم آنرا من بجان
شهوتی است او و بس شهوت پرست   زان شراب زهرناک ژاژ مست
گر نه بهر نسل بودی ای وصی   آدم از ننگش بکردی خود خصی
گفت ابلیس لعین دادار را   دام زفتی خواهم این اشکار را
دام محکم ده که تا گردد تمام   وافکنم در کام ایشان چون لجام
چونکه خوبی زنان با او نمود   کز عقل و صبر مردان میربود
پس زد انگشتک برقص اندر فتاد   که بده زوتر رسیدم بر مراد
وان صفای عارض آن دلبران   که بسوزد چون سپند این دل بران
روی و خال و ابرو و لب چون عقیق   گوئیا حق تافت از پرده رقیق
قد چون سرو خرامان در چمن   خد همچون یاسمین و نسترن

دیگر آنکه در اخبار و آثار است که مراد از کوکب که گفت هذا ربی
زهره است و زهره و عطارد هرگز از آفتاب زیاده از آنچه مقتضی نصف قطر تدویر ایشان است دور نشوند و نهایت بعد دوری زهره
چهل و هفت درجه و عطارد بیست و هفت درجه است لهذا این دو کوکب را الا احتراق که مقارنه با آفتاب باشد نظری دیگر صورت نبندد و احتراق
انها وقتی است که بذروه و حضیض فلک تدویر رسند چون از آن دو نقطه مزایلت نمایند هر آینه در یکی از دو طرف آفتاب دیده شوند
یا طرف صباحی یا مسائی پس چگونه تصویر توان کرد که در یکشب زهره طالع و غارب و سپس ماه طالع شد و آفل و انوقت آفتاب ظاهر گردد
جواب از این سخن آنکه اولاً دلیلی بر آنکه در یکشب این مباحثه و روئیت واقع شد نیست و ثانیاً گوئیم که در یکشب هم ممکن است باین صورت
که کوکب مسائی بوده و شب نیمه ماه و چون آفتاب پنهان شد و شب نمودار گردید نزدیک بافق غربی بارتفاع چند درجه کوکب ظاهر
و لامع بوده و در اوایل شب افول نموده و از طرف مشرق ماه در آمد و نور افشانی کرد پس آفتاب عالمتاب تجلی نمود و هر چند که هنوز ماه
قریب بافق دیده میشود ولی چه نور آفتاب غالب و آفل است قال فی حدیقة الشیعه و بباید دانست که متقدمین صوفیه مانند بایزید بسطامی
و حسین بن منصور حلاج که شهرت کرده اند بریکی از این دو مذهب بوده اند بسبب اعتقاد فاسدی که این گروه داشته اند اکثر علمای شیعه
مانند شیخ مفید و ابن قولویه و ابن بابویه این طایفه ضاله را خواه حلولیه و خواه اتحادیه از غلات شمرده اند و یقین است که ایشان
از طایفه غلات اند که از نواصبند راقم گوید شخص بایزید و حلاج اولاً باید باخوب نوع موضوع بحث است نه شخص و ثانیاً شمه
از بزرگواری ایشان از قول علماء در مبحث سابقه اشاره رفت و در سلسله طیفوریه شرح حالش باید و ثالثاً ظاهر شد آنفاً که معنی کلمات
قوم را باید از اهلش شنید و اگر کسی اصطلاح هر طایفه را نداند ضرر و بجائی نمیرساند محقق طوسی قدس سره القدسی در فصل پنجم از باب
پنجم رساله اوصاف الاشراف میفرماید توحید یکی کردن است و اتحاد یکی شدن اینجا لا تجعل مع الله الها آخر و اینجا لا تدع مع الله الها آخر
چه در توحید شائبه تکلف هست و در اینجا نیست پس هرگاه که یگانگی در ضمیر راسخ شود بی هیچ حجابی بدو التفات نماید باتحاد رسیده

باشد و اتحاد نه آنست که جماعتی قاصر نظران توهم کنند که مراد از اتحاد یکی شدن بنده باخدا باشد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً بل آنست
که همه او را بینند بی تکلف آنکه گویند چون هر چه جز اوست پس همه یکی است بل چنانچه بنور تجلی او تعالی بینا شود غیر او نبیند و بیننده و دیده
و بینش نباشد و همه یکی شود و دعای منصور حسین حلاج که گفته است بینی و بینک انّی ینازعنی فارفع بفضلک انّیّ من البین
مستجاب شد و انیت او از میان برخیزد تا تواند گفت انا من اهوی و من اهوی انا و در اینمقام معلوم شد که آنکس که گفت انا الحق و
آنکس که گفت سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی الهیت کردند بل دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت غیر خود کرده اند و هو المطلوب انتهی
کلام المحقق و اما آنکه گفته متقدمین از علما حلولی و اتحادیه را از غلات شمرده اند در مباحث قبل مفصلا گذشت که قدما بر حسب
اجتهاد خود بسیار نسبت غلو و اتحاد و حلول داده اند از اجله اصحاب حتی اگر کسی میگفت نسبت سهو بر نبی خطاست میگفتند غالی و تفویضی است
و اما اینکه گفته و یقین است که ایشان از طایفه غلاتند که از نواصبند این سخن از قبیل جمع ضدین است برا که غلو در لغت بمعنی تجاوز
از حد است یقال غلا فی الدین غلواً من باب قعد تصلب و تشدد حتی تجاوز الحد المقدار و منه قوله تعالی یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم
قال المفسرین ای لا تجاوزوا الحد بان ترفعوا عیسی الی ان تدعوا له بالالهیة و در اصطلاح کسی را گویند که در باره ائمه یکی از صفات ربوبیت
خاصه و یا ربوبیت و نبوت قائل شود مثل جمعیکه در باره امیر المؤمنین و حضرت صادق علیهما السلام قائل بالوهیت شدند قال الغالی من یقول فی اهل البیت
ما لا یقولون فی انفسهم کمن یدعی فیهم النبوة و الالهیة و اما اهل النصب المتدینون ببغض علی لانهم نصبوا له ای عادوه و اختلاف نموده اند
در تحقیق ناصبی بعضی گفته اند مراد کسیست که نصب عداوت نماید از برای اهلبیت و بعضی گفته اند که مراد کسی است که نصب عداوت کند از برای
شیعه آنها علیهم السلام و در حدیث مروی از حضرت صادق علیه السلام تصریح بمعنی ثانی فرموده قال ع انه لیس الناصب من نصب لنا اهل البیت لانه لا تجد احداً
یقول انا ابغض محمداً و آل محمد و لکن الناصب من نصب لکم و هو یعلم انکم تتولونا و انتم من شیعتنا و صوفیه صافیه چنانچه کرارا اشاره شد
و در اصل سیم بتفصیل بیاید اتصال تمام سلاسل ایشان بولی الاولیا و یکی از اولاد امجاد او میرسد چنانچه مبین گردید شیعه حقیقی
ایشانند و ان من شیعته لابرهیم کوه طور از نور موسی شد برقص صوفی کامل شد و رست از نقص چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز
جسم موسی از کلوخی بود نیز و بنابر این کسانیکه در قدح صوفیه و توهین ایشان سخن رانده اند ناصبی اند قال فی حدیقة الشیعه
و بعضی از متاخرین اتحادیه مثل محیی الدین عربی و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی کفر و زندقه را از ایشان گذرانیده بوحدت وجود
قائل شده اند و گفته اند که هر موجودی خداست تعالی الله عما یقول الملحدون علواً کبیراً و ایضاً باید دانست که سبب تمادی و طغیان ایشان در
کفر این بود که بمطالعه کتب فلاسفه مشغول شدند و چون بر قول افلاطون و اتباع او اطلاع یافتند از غایت ضلالت گفتار غوایت شعار او را
اختیار کردند و از جهة آنکه کسی پی نبرد که ایشان دزدان مقالات و اعتقادات قبیحه فلاسفه اند این معنی را لباس دیگر پوشانیده
وحدت وجودش نام کرده اند و چون معنی این از ایشان پرسیدند از روی تلبیس گفتند که این معنی به بیان در نمیآید و بدون ریاضت بسیار
و خدمت پیر کامل بان نمیتوان رسید و احمقان از سرگردان نیافته و جمعی از سفیهان در آن باب اوقات بسیار ضایع کرده اند و فکرها
در این باب دوانیدند و آن کفر عظیم را تأویلها کردند راقم گوید اینکه گفته گفتار غوایت شعار افلاطون و اعتقادات قبیحه
فلاسفه در مبحث بعد شمه از حال فلاسفه قبل از اسلام و بعد از اسلام و بزرگواری هر یک و مخصوص افلاطون الهی مرقوم خواهد شد
و اما اینکه گفته از جهة اینکه کسی پی نبرد که ایشان دزدان مقالات و اعتقادات قبیحه فلاسفه اند این معنی را لباس دیگر پوشانیده و حدت
وجودش نام کردند ظاهراً فلاسفه بقدر صاحب حدیقه از علم بمقالات علوم خود مطلع و مستحضر نبوده اند که بگویند صوفیه کلمات
ما را دزدیده اند و عجب آنست که فلاسفه نهایت تمجید از آن طایفه نموده اند و در اوایل این اصل کلماتیکه مناسب مقام است ذکر شده
مذکور خواهد نمود و جمعی از حکما تصریح نموده اند بر اینکه وحدت وجود از خصایص این طایفه است اما تمجیدات ایشان ملاحظه نما
کلمات شیخ را در نمط تاسع اشارات و سخنان محقق علیه الرحمه در شرح آن قال الشیخ النمط التاسع فی مقامات العارفین ان للعارفین
مقامات و درجات یخصون بها و هم فی حیوتهم الدنیا دون غیرهم فکانهم و هم فی جلابیب من ابدانهم قد نضوها و تجردوا عنها الی عالم القدس و لهم امور
خفیة فیهم و امور ظاهرة عنهم یستنکرها من ینکرها و یستکبرها من یعرفها و نحن نقصها علیک قال المحقق قدس سره الجلباب ما یتغطی به من
ثوب و غیره و نضی الثوب ای خلعه و المراد من قوله فکانهم و هم فی جلابیب من ابدانهم قد نضوها و تجردوا عنها الی عالم القدس ان نفوسهم
الکاملة و ان کانت فی ظاهر الحال ملتحفة بجلابیب الابدان لکنها کان قد خلعت تلک الجلابیب و تجردت عن الشوائب المادیة و خلصت الی
عالم القدس متصلة بتلک الذوات الکاملة البریة من النقصان و الشرور و لهم امور خفیة فیهم هی مثل مشاهداتهم لما تعجز عن ادراکه الاوهام
و تکل عن بیانه الالسنة و ابتهاجاتهم بما لا عین رأت و لا اذن سمعت و هو المراد من قوله عز من قائل فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین

وامور ظاهرة عنهم وهي آثار كمال او اكمال يظهر من اقوالهم وافعالهم وآيات تختص بهم التي من جملتها ما يعرف بالمعجزات والكرامات وهي امور ينكر
من ينكرها اي لا يسكن اليها قلب من لا يعرفها ويستنكرها من يعرفها اي يستعظمها من يقف عليها ويقربها انتهى ما اردنا من نقله و در ذكر
معاصرين شيخ ابو القاسم كركانى و شيخ ابو سعيد صورت مكتوب شيخ ابو سعيد بشيخ الرئيس مذكور خواهد شد بنا بر سخنان عارف رومى
و مثبتين مقالات محقق قدس سره در اوصاف الاشراف و ديگر كتب و رسائل وى در طريقه اين طايفه بيجا است بلكه جناب خواجه از محققين صوفيه
چنانچه در ترجمه ابن طاوس بدان اشاره شد از نقل عبارت تعليقات بهبهانى و رجال ابو على در ترجمه محمد بن نوح و مناسب مقام است در كرجواب
و سؤالى كه كيميا بين محقق و شيخ صدر الدين قونوى در ميان شده و بعبارات آورده مى شود مكتوب شيخ اينست بسم الله الرحمن الرحيم
گوش ايام و لبالى باستماع مآثر و معالى مجلس عالى خواجه معظم صدر اعظم مالك ازمة الفضائل افتخار الاوائل و الاواخر ملك حكماء العصر
حسنة الدهر نصير الملة و الدين اطال الله فيما يرضيه بقائه و ادام فى درج المعالى ارتقائه و لا زالت مهجته الشريفة بعين الله تعالى تالى
حمد مقدما لا نتائج كل قضية هميشه شنيف و غالى باد خدمت دعا از منبع صفا و مشرع ولا در سابنده مى بايد تشوق و تعطش بجانب انجناب
همايون هر چند بيشتر است ليكن چون احكام مقادير از نيل اينچنين نعمتى مانع آمد بر دعا كه مظهر الغيب موظف است و از شوائب ملونه
مخلص و مظهر اقتصا كرده مى شود و الله ولى الاجابة و الاحسان بر راى غيب نماى انجناب معظم پوشيده نيست كه طلب مواصلت و تاسيس قواعد
مودت با اهل فضل پيوسته معهود و مألوف بوده است سيما كه چون حق سبحانه بعضى بندگان خود را بمرتبت اجتبا و مكرمت مخصوص كردانيد
و بر اهل روزگار در اجناس و انواع علوم و فضايل رجحان داده و بصفات جميل نامحصور نفس شريف او را تحليه بخشيده كه هر صفتى از او موجب
انجذاب دلها و طلب تودد تواند بود فكيف بالمجموع بل كيف بالذات الجامعة لتلك الصفات داعى مخلص مبتنى بر اين مقامات خواهان فتح
الباب مواصلت با انجناب گشت چون اللقاء من حيث الصورة و الحالة هذه متعذر داشت مواصلت بطريق مكاتبت كه از احد اللقائين نام
نهاده اند متعين بود و ميخواست كه از فوايد علمى كه شريفترين صور ترقيات نفوس است اين مفاتحت خالى باشد از فوايد نتايج افكار آن
ذات شريف بى نصيب نماند و سالها پيش از اين بمدتى مديد بدين حاصل نتايج افكار و مزيد وضوح و تحقيق كه حاصل اهل استبصار
ساخته بود و مسئله چند از مشكلات مسائل درج كرده و بصورت مفاوضه با بعضى از اكابر فضلاء دوستان در بحث آورده در صحبت
اين مكاتبت بخدمت فرستاده تا از مقام افادت و حسن معاونت در راه تحقيق آنچه در و ن منار كرا در آن باب سانح گشته باشد صحت و فساد
آن را ببرهان واضح بحكم كرم اعلام فرمايند چه اين نوع تفضل موجب ثناء عاجل و مثمر ثواب آجل خواهد بود و الله خير معين مكتوب كه
جناب محقق در جواب نوشته اينست بسم الله الرحمن الرحيم و عليه توكل و هو حسبى اتانى كتاب ما رأى مشابها بغير كتاب الله من ساير
الكتب اتى من امام نور الله قلبه و صيره نوعا لكسر المحجب خطاب عالى مولينا المعظم هاد الامم كاشف الظلم صدر الملة و الدين
مجد الاسلام و المسلمين لسان الحقيقة برهان الطريقة قدوة السالكين الواجدين و مقتدى الواصلين المحققين ملك الحكماء و العلماء
فى الارضين برهان ترجمان الرحمن افضل و اكمل اهل جهان ادام الله ظله و جزى بله و طله بخادم دعاء و ناشر ثناى مريد صادق و مستفيد
عاشق محمد الطوسى رسيد و بر سر و چشم نهاده و گفت از نامه تو ملك جهان يافت دلم وز لفظ تو عمر جاودان يافت دلم دل مرده بدم چو
نامه بر خواندم شدم از هر حرفى هزار جان يافت دلم و آوازه مناقب آن ذات بيهمال استماع كرده بود و بمشاهده جمال مبارك و بمطالعه
وجود بى نظير مشتاق شده بوصول خدمت او نياز مند گشته و روزگار در نيل اين مأمول مساعدت مبذول نميكرد و هميشه همت بر آن [illegible]
كه بكتابت راه استفاده كشاده كرداند و از مراسلات باين حضرت بزرگوار توسل جويد ناگاه بخت خفته بيدار گشت و مطلوب حقيقى روى نمود
و ابراد خطاب جان فزاى در مفاوضه دلكشاى اين بيچاره مشتاق را مشرف كردانيد و چون در همه فضايل بر همگنان مقدم است و الفضل للمتقدم
در اين معنى هم تقدم نمود و اين بنده محروم را رهين منت و شاكر نعمت كردانيد و جان تشنه شوق را از زلال منبع كمال آب بر لب رسانيد خداى تبارك
و تعالى ظلال جلال آن بزرگوار را بر بندگان خويش گسترده دارد و اين پرتو نور تجلى در ميان اهل كمال تابنده و پاينده باد بحق محمد و آله از انجناب بزرگوار
در كتابت [illegible] در باب خويش بى نظير بود يكى كتاب حاصل نتايج افكار كه متضمن سؤال چند از معضلات اسؤله و
اشارات [illegible] مستفيد قدر كه از بضاعت مزجاة خود كلمه نويسد بموقف عرض فرستد هر چند اين ضعيف خود را در محل اين معنى نشناسد
[illegible] بفرستد اما انقياد اشارت واجب بود بطريق استعجال آنچه در خاطر بود نوشته بخدمت فرستاد چشم آن دارد
كه [illegible] از ذكر در رد و قبول آن بوقت تقحيه حكم رود و ديگر رساله در شرح البال بود مشتمل بر شرح سوانح غيبى كه در وقت سلوك
روى نموده و ذكر واردات و وقتى كه در حالى از احوال الحركت باطن متجدد شده و از آن در لباس دعا و مناجات و استعاذات و ايماء و استدعا
بيان نموده [illegible] مستفيد از آن بحر بى پايان منتشر شد از آن نوال بى منال متحلى گشت و انكه غرض از شاد مريد آن تحرير مسودّا

بود تا بر متجددات احوال باطن واقف شوند در اثناى سلوك از ترغيبات و ترهيبات و وساوس و هواجس با خبر باشند و غرور در ابحال [illegible]
و بر اين رسائل محل المنة چه فرموده است باين عبارت و انما هذه نفثة مصدور و تحفة مشكور احببت بها الى عبادك و انشر فضلك دون [illegible]
و بلادك و اسلى نفسى بما اقاسيه طلبا للخلاص مما انا فيه مريد مستفيد هر چند اجتهاد و استكشاف نمى كند نمى گويد در حق اعلى ان تشتغل
بالمناجات و الدعاء فان كل من كان له هذه المرتبة كانت صلوته هى نفسه و الهه فى الحقيقة هو هواه و انما يعبد الله و يدعوه تقربا الى ذاته و يفعل
كل ذلك وسيلة الى نيل مراده و هو بعد اسير الهوى بهيم معتكف على طلب الراحة و دفع الاذى تارة يعتريه الخوف و تارة تسلبه الرجاء فى بعض اوقاته
من المحن يلتجى الى الصبر و فى بعضها للنعم يستزيد بالشكر ثم اذا ارتقى من هذه المنزلة الى درجة الرضا و التسليم استراح من جميع ذلك
فلم يحتج الى جلب مطلوب له او دفع مرهوب عنه فلا يبقى له دعاء اذ لا يطلب شيئا و لا مناجات اذ لا يغيب عنه ما يناجيه بل ينظر الى المخلوقات بعين
الرضا و يجد من نفسه فى جميع المتجددات الارتضاء و ذلك باب الله الاعظم مع ان تلك الرتبة ايضا قاصرة من مراتب الواصلين الى ادنى حد من
حدود الكمال فان الراضى يدعى ان له وجودا مقابلا لوجود المرضى عنه و له محل يتصرف بتركه باحساس ذلك دعوى الشركة فى الوجود دون التصرف
تعالى الله من ان يكون له شريك و معه متصرف فان ارتقى من هذه الدرجة و وصل الى المقام الفناء المحض و محو الاثر الذى هو منزلة اهل الوحدة
المطلقة لا اقول التوحيد فانه طلب وحدة فرديه و لا الاتحاد فانه و ان كان بالطبع لا بالقسر لكنه يفوح منه رائحة الكثرة و لا الى الرضا و التسليم
بل من لا يكون له ثبوت حتى يمكن اتصافه بالكمال او يكون له ذات حتى يصير منعوتا بنعوت الجلال و هناك ينقطع السلوك و السالك و ينعدم
الوصول و الواصل فان الى الله المنتهى و اليه الرجعى و الخادم الداعى متيقن بان المولى دام ظله لا يجد من نفسه القناعة بالدرجات المذكورة
بل ارتقى الى درجة لا درجة فوقها لكنه ما دام فى قيد هذا العالم بحسب الصورة يجرى امثال هذه المعانى على لسانه و تقبض على تابعيه من غير
قصد منه الى شىء و ينبغى بذلك ارشاد الطالبين و اكمال الناقصين فهذا ما عندى فى هذا الموضع و رايه اعلى و اجل من ان يحيط به ناقص مثلى
او يقف على اتصافه من ان يكون فى مرتبته و السلام على من اتبع الهدى هر چند نادرست اين كلمات بخدمت عرضه كردن اما چون
خاطر وقت بود در حال مطالعه اين كتاب بخدمت رساله لطيفه كه بحقيقت درهد بنات الطالبان و اكمال ناقصان عديم المثل و النظير است
اثر از خدمت پوشيده و جهى نداشت انشاء الله بترك ادب معاتب و ملوم نكردد و المأب اذ جدك تشرح ذخيمت ببيان باشد انتظار و رود مخاطبات
و اعلام سوانح و واردات خصوصا از نقد اين كلمات مقرون بانعام استخدام در بعدها خواهد فتاد ايزد سبحانه و تعالى ان كامل را مقتضى
ناقصان داد هميشه بحق حقه و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته اين مكتوب را در ابتداى تعليقه كه بر رساله شيخ قرار داده است نوشته
و در ختم تعليقه باين عبارات ملا فرموده است فهذا ما خطر ببال داعيه و مستفيده و المشتاق الى خدمته و سريده فى هذه الابحاث على لا
و اذا اشتر بنظر مولاه و مفيده و المفاض عليه انواع الشفاقة فان سنح عليه كلام و اشار بذلك لم يكن ذلك من انعامه العام و كرمه العميم بعيد
و الله تعالى يديم ظله على طالبى الكمال و يسبغ عليه فيضه الذى لا يزال انه اللطيف المجيب و الحمد لله ذى الجود الفائض و الكرم العام و صلى
الله على محمد خير الانام انتهى و بر مطالعه نماكلمات محقق بحرانى ابن ميثم و سيد صدر الدين و مير محمد باقر داماد و صدر الدين
قبى و ملا اسمعيل و امثال ايشان عطر الله مضجعهم و اگر بخواهد بنقل كلمات هر يك بنمايد بطول مى انجامد و اما اختصاص مسئله وحدت وجود
بحضرت مولانا فاضل محقق لاهيجى در مسئله سيم شوارق ميگويد قد اشتهر من مشايخ الصوفية القول بوحدة الوجود و ان الوجودات بل
الموجودات ليست متكثرة فى الحقيقة بل هنا موجود واحد قد تعددت شئونه و تكثرت اطواره الى آخر ما قال و در كتاب گوهر مراد در فصل سيم از
باب سيم از مقاله دوم در بيان كيفيت صدور معلول از علت ميفرمايد صوفيه بر آنند كه صدور معلول از علت عبارتست از تنزل علت بمرتبه
وجود معلول و تطور وى بطور معلول و از اينجا متفطن شده اند بوحدت وجود باينكه وجود حقيقت واحده ايست سارى در جميع موجودات
و ماهيات ممكنات نيست مگر امور اعتباريه و حقايق موجودات همگى مظاهر آن حقيقت واحده اند بنحوى كه اتحاد و حلول لازم نيايد چه اين هر دو
فرع اثنينيت است و لا موجود الا واحد و فهم اين معنى بغايت مشكل است و مدعى اند كه بر رياضات و مجاهدات كه در ميان ايشان معهود است
و ادراك آن بعقول متعارفه نتوان كرد بلكه طورى بايد وراى طور عقل و آن فانى شدن سالك است از خود و جميع معقولات و موهومات فضلا
عن المحسوسات و مقصور ساختن همت و توجه باطن بمحض عنايت الهى و مداومت نمودن بذكر قلبى و لسانى بنحوى كه غير مذكور در خاطر هيچ خطور
نكند بلكه نفس ذكر ملحوظ و منظور نشود فضلا عن الذاكر و چون مداومت عظيم بر اين نهج بعمل آيد نورى از انوار الهيه فايض شود و
لمعه از بوارق و بانيه ساطع گردد كه بان نور حقايق اشيا چنانكه هست مشاهده شود چنانچه بنور بصر انواع محسوسات بصر مدرك گردد
و ما بحسن ظن اعتقاد كرده ايم بامكان صدق اين دعوى بر نهجى كه از كتب و رسايل اين طايفه مفهوم تواند شد چه اين معنى گفتنى و
نوشتنى نيست و غرض اكابر از گفتن و نوشتن اين معانى بيان حقيقت آن نبوده بلكه مقصود اعانتى بوده كه سالك مستعد را از اين گفتگو

حاصل نتواند شد و نیز غرض اخباری بوده که موجب تهییج اشواق صاحبان اذواق تواند گشت زنهار که بظاهر اقوال این طایفه مغرور
نشوی و انکار ایشان را نیز بر خود لازم نشمری که اگر چه در میان این طایفه مبطلان بسیار اند نیز محققان بسیار اند و این معنی فی نفسه
حق است که مدعی آن بر حق نباشد بلکه حسن ظن باکابر قوم را بر خود لازم ساز که شاید از برکت حسن ظن بهره مند گردی و موجب دریافتن
عنایات الهی و انفتاح ابواب سعادت سرمدی گردد و بباید دانست که مراد ایشان از آن نور فایض که مذکور شد نه نور یست خارج بلکه
همان نور یست که حقتعالی در انسان تعبیه کرده و غرض از ریاضت بطریق مذکور تصفیه آن نور است و تجلیه وی از مدرکات طبیعیه
و حسیه و خیالیه و وهمیه و چون آن تصفیه و تجلیه بر نهج صواب بعمل آید بعد از آنکه مرتاض بریاضات علمیه و معتقد باعتقادات حقه بوده
باشد همان نور بالقوه نور محض شود بالفعل که بآن نور همه شنیدنیها دیده شود و همه چیزها بیقین رسد اللهم بلغنا الی ذلک المقام
العالی باخراجنا عن هذا المنزل الفانی البالی و بعد از بیان مطلب چند که در آخر همین فصل میفرماید از این جا سر وحدت وجود بنحو بکه
خاطر فاتر این کمینه بآن منساق شده مفهوم مستعد تواند شد چه نسبت حقایق موجودات بحقیقت واجبیت نسبت مفهومات جنس
و فصل باشد که اجزای تحلیلیه اند بماهیت نوعیه بسیطه و مؤید اینست آنچه از بعضی اکابر بنظر رسیده که وجود واجبی عین وجودات
همه موجودات است نه عین وجود هر یک از موجودات قلم اینجا رسید سر بشکست و در مطلب دوم از مقصد این کتاب میفرماید بدانکه ذات اقدس
تعالی اهیست که جز بپای عجز و نیستی اندیشه سلوک آن نتوان نمود مشت خاکرا با خالق پاک چه مناسبت ما للتراب و رب الارباب مخلوق را
با خالق و ممکن را با واجب و حادث را با قدیم و فانی را با باقی هیچگونه مناسبتی نیست که دست توسل در آن زده متوجه درگاه او تواند شد مگر
همه نسبتها که چون همه نسبتها مسلوب گشت و پردهای وهم و خیال از پیش نظر برخاست و یأس کلی حاصل شد نوید امید کلی باشد

نظم

بعد نومیدی بسی امیدهاست از پی ظلمت بسی خورشیدهاست چه هر گاه گرد نشست و هوا صاف شد بدیده دیده شود
وجود ممکنات گرد یست برخاسته و فضای اندیشه هوائیست غبار آلوده تا گرد ننشیند غیر گرد دیده نشود و مقصود محققین صوفیه از دعوی وحدت
وجود و ادعای مرتبه فنای مطلق زیاده بر این معنی که اشاره بآن شد نمیتوان بود هر چه غیر از این بشنوی زنهار که نشنوی انتهی کلامه
و هر چند سخن طولانی میشود و لیکن برای توضیح این مسئله نقل کلمات جمعی محققین لازم مینماید بدانکه وجود که فارسی آن هستیست گاهی
گفته میشود و اراده میشود از آن معنی مصدری نسبی که از معقولات ثانیه است یعنی انچنان چیزیکه نمیباشد وجود او مگر در عقل و گاهی
گفته میشود و اراده میشود از آن معنی حقیقی انچنانیکه میباشد مبدأ آثار و منشأ احکام و باین وجود حاصل میگردد طرد عدم و تعبیر
از اول مینمایند بوجود نسبی و تعبیر از ثانی مینمایند بوجود حقیقی و این حقیقی است بسیطه متشخصه که بآن تشخص داده میشود ماهیات
و آن وجود متشخص است بذاته پس از سنخ مفاهیم و ماهیات نیست و لهذا نوع و جنس و کلی از کلیات نمیباشد مطلقا و ممتنع است اکتناه او
تصورا و حصولا زیرا که حیثیت او حیثیت خارجی است و از تصور وی لازم میاید انقلاب محال پس نمیباشد برای او نه جنس و نه فصل و نه
نوع و وحدت این وجود نیست وحدت نوعیه و نه جنسیه و نه فصلیه و نه وحدت کلیه مطلقا و نه وحدت شخصیه عددیه بلکه بنحوی از وحدتست که تعبیر
از او مینمایند بوحدت حقه لا یعرفها الا الراسخون فی العلم اما آنکه این وجود واحد است زیرا که نقیض بالذات مر عدم را و عدم من حیث
هو تعدد ندارد (لا میز فی الاعدام من حیث العدم) و نقیض واحد نمیباشد مگر واحد و الا لازم آید ارتفاع نقیضین فالوجود الحقیقی
واحد مع وحدته له مراتب متفاوته بتقدم و تأخر و غنی و فقر و شدت و ضعف و کمال و نقص و میباشد مابه الاشتراک عین مابه الامتیاز
و اعلی مراتب این وجود مرتبه انچنانیست که مقدم بر آن مرتبه مرتبه نیست و آن مرتبه حقیقت واجب بالذاتست و مراتب بعد از آن مرتبه آثار
و اطوار و شئون و انوار این وجود است و اثر الشیء لیس بشیء و لا یمکن ملاحظته بدون ملاحظة المؤثر کما هو مقتضی الاثنینیة فلا یکون
اثر اله هذا خلف و من هنا قیل مجموعه کون را بقانون سبق کردیم تصفح ورقا بعد ورق حقا که نخواندیم و ندیدیم در او جز ذات حق و
شئون ذاتیه حق پس وحدت در کثرت و کثرت در وحدتست و لا یذکره الا من کان ذا عینین و بباید دانست که این وجود حقیقی گاهی اطلاق
میشود بشرط لا و مراد سلب جمیع تعینات است و گاهی اطلاق میشود لا بشرط التعین و گاهی اطلاق میشود بشرط تعین و سیم وجود ممکنست
و اول وجود واجب تعالی است و دوم امر او است و گاهی تعبیر میشود از اول بوجود مطلق و مراد تقیید باطلاقست و گاهی تعبیر میشود
بوجود مطلق و مراد سلب جمیع تقیید است حتی قید اطلاق و چون گفتند الوجود المطلق هو الواجب توهم نمودند جمعی کثیر و فرق میان
دو اطلاق را نگذاردند و جمعی دیگر از محققین تقریر وحدت وجود را چنین فرموده اند که حضرت باریتعالی وجود بحت و انیت محض است و
در آن مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه کل در آن مستهلکند و آن مرتبه را بعضی تعبیر بمجهول مطلق نموده اند و باعتبار آنکه چیزی از آن
نشان نمیتواند داد و لسان بیان در آن نمیتوان گشاد و هیچ عقل عقلا و معرفت عرفا و بصیرت کامله انبیا بآن مقام نمیرسد نظر بآن مقام آنچه

که گفته اند امر معقول نمی یری اثره و لا یری عینه و این مرتبه را حکما وجود خاص میگویند و عرفا او را وجود لا بشرط لا و احدیت ذاتیه صرفه و بطن
کل باطن و غیب الغیوب نامیده اند و جمیع انبیا و عرفا و حکما با اختلاف مشارب از این مرتبه خبری و علمی ندارند و هیچگونه خبری و علمی تواند نیست
که اگر خبری یا علمی بآن مرتبه رسد محدود و محاط خواهد شد تعالی عن ذلک و فی باب اطلاق القول بانه شیء فی الکافی مسندا عن عبد
الرحمن بن ابی نجران قال سئلت ابا جعفر علیه السلام عن التوحید فقلت اتوهم شیئا فقال ع نعم غیر معقول و لا محدود فما وقع وهمک علیه من
شیء فهو خلافه لا یشبهه شیء و لا تدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام و هو خلاف ما یعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شیء غیر معقول
و لا محدود و قوله ع نعم تصدیقیست که واقع شده موقع جمله یعنی توهم و تصور بکن شیء را که معقول بذات مقدس خود نیست و محدود باجزاء
حقیقیه مثل ماده و صورت نیست و محدود بحدود عقلیه و حسیه نیست زیرا که اگر باین وجه او را تصور و توهم نموده باشد که محدود و معقول است
بتوحید معتقد نشده بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته که کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم و قوله
انما یتوهم الی آخره یعنی منحصر است طریقه معرفت او باینکه توهم کرده شود اینکه او شیء است بحقیقت شیئیت موجود است و خارج از ذات و عارض
نمیشود او را وجود و نه شیئیت لاحق نمیشود او را صفات و نه کیفیت و نمیباشد معقول بکنه قطعا و نه محدود است بحدود اصلا و نه معقول است
بصفات ممکنات و نه مشابه بچیزی از مخلوقات و جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است و لا تخرقه الاوهام حجب الغیوب الیک فاعتقد منک
محدود فی عظمتک و هر اینه خطب آنجناب مخصوص خطبه اول نهج البلاغه برای ارباب معرفت در توحید کافیست خلاصه کلام آنستکه چون نمیباشد
از حیثیت ذات و حقیقت در حجاب عزت و نیست نسبتی میانه او و میانه ماسوی پس نمیباشد خوض در او از این جهت و تشوق بطلب او باعث
تضییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن و از این جهت است که حضرت باری بلسان الرحمة و الارشاد فرموده است و یحذرکم الله نفسه و الله رؤف
بالعباد و مرتبه دیگر از وجود وجود یستکه فعل و ظل آن وجود است و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه را و مندمج میباشد نه مثل اندماج جزء در کل
یا مظروف در ظرف بلکه اندماج لازم در ملزوم مثل اندماج نصف بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آنکه جزء دو و چهار شود
یعنی عدد یکرا چون ملاحظه کنی قبل از آنکه جزء شود نصف و ربع بودن در او مندمج است و همچنین است احاطه وجود منبسط بما سوی و نسبت
این وجود باو نسبت شعاع و ضوء شمس است باو چنانچه شعاع شمس منبسط است بر جمیع موجودات و عموم او بر سبیل کلیه نیست بلکه بنحو دیگر است
برای آنکه وجود محض تحصل و فعلیت است و کلی اعم از آنکه طبیعی بوده باشد یا عقلی مبهم است و محتاج است در تحصیل وجود خود بانضمام
شیء دیگر که منشأ وجود و حصول او میشود و وحدت این وجود وحدت عددیه نیست که مبدأ اعداد میشود برای اینکه این وجود منبسط
بر هیاکل ممکنات و بر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف خاص و منحصر نیست در حد معین از قدم و حدوث و تقدم و تأخر و کمال و نقص و علیت
و معلولیت و جوهریت و عرضیت و تجرد و تجسم بلکه موجود است بذات خود از جاعل و منشأ خود و جمیع حقایق خارجیه منبعث از ذات او
و انحاء تعینات و تطورات او میباشد و اوست اصل عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمن است و عرفا حقیقة الحقایقش میگویند و گفته اند که متعدد است
در عین وحدت بتعدد موجودات با قدیم زمانی قدیم و با حادث حادث و با معقول معقول و با محسوس محسوس است و باین اعتبار توهم شده است
که کلی است اما نیست و عبارات از بیان انبساط او بر ماهیات و اشتمال او بر موجودات قاصر است مگر اشارتی نموده اند بر سبیل تمثیل و تشبیه
و باین سبب ممتاز است این وجود بآنکه داخل تحت اشاره و تمثیل هست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست
مگر از قبیل آثار و لوازم او و از این جهت است که گفته اند که نسبت این وجود بموجودات عالم نسبت هیولی اولی است باجسام شخصیه از وجهی
و نسبت جنس الاجناس است باشخاص و بانواع مندرجه تحت او و این تمثیلات مقربند از وجهی و مبعدند از وجهی و این وجود عین وجود انتزاعی
عام بدیهی است باعتبار آنکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهوم اعتباریه است و در کلمات ایشان تصریحات بسیار است بوجود خاص
و وجود منبسط و این وجود بمنزله شعاع شمس ذات احدیت است و ظل آن ذاتست و احدیت صرفه منزه و مقدس است از نقص و تعلق و تقید و تنزل
و تغیر و ترقی و غنی الذات من جمیع الجهات میباشد و وجود منبسط بوجهی متعلق و متقید بتعینات و تطورات نزولی و صعودی میباشد پس
هر جا که در کلام ایشان مشعر بر ثبات و لا تغیر است مراد ایشان ذات اقدس غنی الذات مباین الذات از مخلوقات و هر جا که مشعر بر تعینات
و تطورات صعودی و نزولی میباشد مراد ایشان ذات فاقد الذوات این وجود است که ساری در حقیقت ممکنات و گاه هست که اطلاق وجود
که مراد از او در اصل وجود بشرط لا است باین وجود میکنند چون باعث صدور و منشأ صدور شده است چنانچه اطلاق شمس بر شعاع میکنند
و در عرف میگویند که آفتاب تا منزل آمده است یا بر فلان خانه را آفتاب هست لکن ظاهر است که مراد شعاع آفتاب است نه خود آفتاب بعد از فرق و ملاحظه
مراتب وجود مفاسد شنیعه بر این طایفه لازم نمیاید چه هو بتساویه فعل حق است و فعل مباین فاعل است و در مرتبه او معدوم است نه ذات احد
و فرق است ما بینکه بگویند او میشود یا از او میشود و نظر باین دو مرتبه است که یکی گفته جمله عالم بتو بینیم عیان و از تو در عالم نبینیم نشان

و دیگری گفته گاه خورشید و گهی عنقا شوی گاه کوه قاف و که دریا شوی نه توان باشی نه این در ذات خویش ای برون از وهمها و از بیش بیش وظاهر است بر صاحب فطانت که اگر تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را دفع کند افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات آن انواع واکثر فصول و خواص است رفع نمایند همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان و اینچه با او مندرج در تحت جسم نامی دفع کنند همه در جسم نامی جمع گردند و چون ممیزات جسم نامی را و اینچه با او مندرج است تحت الجسم رفع نمایند همه در تحت الجسم جمع شوند و چون ممیزات جسم را و اینچه با او مندرج است تحت الجوهر کالعقول والنفوس دفع نمایند همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون مابه الامتیاز جوهر و عرض را دفع نمایند همه روی در وجود منبسط آرند پس منه البدو والیه العود تمام شد و از این وجود باسامی متعدده تعبیر واقع شده است بعضی بعنصر اول و بعضی بماء تعبیر نموده اند و در حدیث وارد است که اول ما خلق الله الماء و بعضی بحق مخلوق به و بعضی بنفس رحمانی تعبیر کرده اند قال الله تعالی و رحمتی وسعت کل شیء و در دعای کمیل است و برحمتک التی وسعت کل شیء و در دعای سمات که و برحمتک التی مننت بها علی جمیع خلقک حمل باو نموده اند و نیز تعبیر بنور الله فرموده اند چنانکه در قرآن مجید است که و اشرقت الارض بنور ربها و در دعای کمیل است که و بنور وجهک الذی اضاء له کل شیء و از جناب رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرموده ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و بعضی گفته اند که مراد از وجه الله همین وجود منبسط است کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام فاینما تولوا فثم وجه الله و در دعای کمیل است و بوجهک الباقی بعد فناء کل شیء و بعضی از محققین تعبیر نموده اند از وجود لابشرط شیء که فعل الله است بمقام ولایت کلیه و مقام او ادنی و مقام ستر و مقام عظمت و حقیقة الحقایق و نور الانوار و نقطه و مقام وحدت و ما امرنا الا واحدة و افاضه وجودیه معیت قیومیه است با همه اشیاء و هو معهم اینما کانوا و در کافی در تفسیر این آیه روایت است که مراد قرب الهی است بتعالی اینما است باحاطه علم او نه بذات مع کل شیء لا بالمقارنة و غیر کل شیء لا بالمزایلة و حاصل کلام در این مقام و مرتبه آنستکه مجموع من حیث المجموع عوالم و نشآت و ما فیها و ما بینها بیک امر کن وجودی بغیر لفظ والتلفظ که ناشی از اراده حقیقیه است بلی توهم حدوث در ذات کل فی مقامه موجود میباشند انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و در اصل سیم مفصل مذکور میشود که فعل الله و مشیته حضرت ولی الله است که بالباء ظهر الوجود و بنقطتها تمیز العابد عن المعبود و انا نقطة تحت الباء و در دعای رجبیه است لا فرق بینک و بینهم الا انهم عبادک و حضرت ولایت کلیه را اطوار بیت و انوار و اشاره باین مرتبه است هر لحظه بشکلی بت عیار در آمد دل برد و نهان شد و تمام سخنان که از این قبیل است هم در این مرتبه جود است من رآنی فقد رأی الحق من عرفکم فقد عرف الله اول ما خلق الله نوری السلام علی منزل المن والسلوی السلام علی نفس الله القائمة السلام علی ذات الله العلیا و ما و مبادی رمیت و لکن الله رمی و در باب عرش و کرسی از کتاب کافی مرویست که جاثلیق چند سؤال نموده از حضرت امیر علیه السلام و از جمله میگوید فاخبرنی عن قوله و یحمل عرش ربک الی آخر فقال ع ان العرش خلقه الله من انوار اربعة الی ان قال و نور ابیض منه البیاض و هو العلم الذی حمله الله الحملة و ذلک نور من نور عظمته فبعظمته و نوره ابصر قلوب المؤمنین و بعظمته و نوره عاداه الجاهلون و بعظمته و نوره ابتغی من فی السماوات و الارض من جمیع خلائقه الیه الوسیلة بالاعمال المختلفة و الادیان المشتبهة فکل محمول یحمله الله بنوره و عظمته و قدرته لا یستطیع لنفسه ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا فکل شیء محمول والله تبارک و تعالی الممسک لهما ان تزولا والمحیط بهما من شیء و هو حیوة کل شیء و نور کل شیء والحمد لله و از این خبر تقریر وحدت وجود بنحو مختصر ظاهر میشود بیانش آنکه وجود حقیقی و اعتباری را ضد و مثلی متصور نیست اما الثانی بمعنی مفهوم وجود بدیهی التصور را نه ضد و نه مثلی متصور نیست تا آنکه بوده باشد برای آن جنس پس ضد از برای این نیست بسبب آنکه از شرط متضادین آنستکه واقع شوند تحت جنس عالی و چون جنس ندارد فصل ندارد پس از برای او ماهیت نوعیه نمیباشد پس مثلی از برای او نیست بر اینکه مثل شیء آنچیز است که مشارک آن شیء باشد در ماهیت نوعیه و از برای او مخالف هست و لکن منافی یکدیگر نیستند زیرا که مفهوم وجود اعم مفاهیم است و عام و خاص منافی نمیباشند و آنچه مذکور شد در نفی مضادة و مماثلة از وجود اعتباری جاریست در نفی آن از وجود حقیقی و تقریر دیگر آنکه هر دو شیء یا متباینند بحیثیتی که ممتنع است اجتماع ایشان در موضوع واحد از جهة واحده در زمان واحد با آنکه چنین نیستند ثانی را متخالفان گویند مانند سیاهی و شیرینی مثلا و اما اول یا آنستکه آن دو شیء مشترکند در تمام ماهیت یا نه ثانی را متقابلان خوانند و اول را متماثلان پس تخالف مطلقه منحصر شد و مخالفت در متقابلیت و مماثلت و مقابله را منحصر در چهار قسم نموده اند تقابل تضاد و تقابل سلب و ایجاب و تقابل عدم و ملکه و تقابل تضایف و گاهی اطلاق میشود مخالفت در چیزیکه شامل میشود سوای متضادین از اقسام تقابل و مخالفت بمعنی اول را در این صورت منحصر میشود نسبت میان هر دو شیء در مضاده و مماثله و مخالفه و هرگاه معلوم شد این مقدمه پس بدانکه چنانکه مکرر

ذکر شد از برای او حقیقتی است که او را وجود حقیقی گویند و از برای او مفهومیست که او را وجود اعتباری گویند و وجود حقیقی بعلت کمال سعه و شده و احاطه خود قاهر است بر تمام موجودات و هو القاهر فوق عباده پس هیچ چیز از احاطه او خارج نیست و هو بکل شیء محیط تا آنکه بوده باشد اشیء مغایر او و فلا یکون له ضد او مثل او مخالف قال علیه السلام الغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون المظهر لک عیر تو غیر در جهان نگذاشت زین سبب عین جمله اشیا شد بلی وجودات خاصه باعتبار تخصص ایشان بماهیات انجنانکه غیر حقیقت وجوداست از تعمل و تامل عقل در انها واقع میشود تضاد و تماثل و تخالف و این تعینات و تقیدات امور اعتباریست و الوجود بما هو وجود یضمحل منه جمیع الحیثیات و یتحد معه الجهات جمیعها فان الصفات الوجودیة المتقابلة مستهلکة من عین الوجود فلا معنی الا من اعتبار العقل و بعد از اینچه مذکور شد ظاهر و هویدا گردید اینکه گفت احمقان از سر کردان ساخته اند مصداق کیست و اینکه توحید حقیقی را کفر و زندقه نام نهند در چه او در نزد اهل علم چیست قال فی حدیقة الشیعة و بدانکه علمای صوفیه نه تنها همین معنی را از فلاسفه دزدیده اند بلکه اکثر مسائل ایشان را از کتاب ایشان اقتباس نموده اند و در آن تصرفها کرده اند و در بعضی از مسائل با ایشان اختلاف و رزیده اند و با یکدیگر نیز در بعضی از آن مخالفت نموده اند چنانکه علاء الدوله سمنانی که یکی از اکابر مشایخ صوفیه است با جمعی از همان فرقه بتخصیص محی الدین عربی که او نیز از بزرگان مشایخ این طایفه ضاله است در باب وحدت وجود مخاصمه نموده اند راقم گوید اینکه گفته بلکه اکثر مسائل ایشان را از کتاب ایشان اقتباس نموده اند جوابش آنقدر مذکور گردید و اینکه گفته و با یکدیگر نیز در بعضی از آن مخالفت نموده اند تا آخر آنچه نقل شد سبحان الله در مطالب علمیه میان اهل علم بر تحقیق است با کدام از مسائل حکمت و کلام و اصول و فروع است که در او اختلاف نشده در کشف المحجة سید رضی الدین علی بن طاوس رضی الله عنه میفرماید که ابو الحسن سعید الدین هبة الله قطب راوندی کتابی تالیف نموده در اختلاف میان شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی در مسائل کلامیه و نود و پنج مسئله را ذکر نموده و بعد از آن گفته اگر تمام مخالفات ایشان را ذکر نمایم کلام طولانی میشود و همچنین شیخ مفید ردی نوشته بر کتاب عقاید صدوق و شهید ثانی رساله نوشته در مسائلیکه شیخ طوسی دعوای اجماع نموده و خود شیخ مخالف است با ایشان و سید نعمت الله جزایری در رساله مسکن الشجون فی الفرار من الطاعون میگوید شیخ مفید قائل بتجرد نفس بود و در آخر عمر توبه نمود از آن عقیده و گفته لا مجرد فی الوجود الا الله و ابن ادریس علیه الرحمه در حق شیخ طوسی چه قدر کلمات دارد که نقل آنها سزاوار نیست الی غیر ذلک مما لا تعد و لا تحصی و اما خصوص مکاتبه که میان علاء الدوله سمنانی و مولانا عبد الرزاق کاشانی واقع شده در وحدت وجود و ضمنا از کلمات شیخ در فتوحات آورده و ایراد علاء الدوله بروی تماما در نفحات الانس جامی مذکور است و اینکه علاء الدوله سمنانی بر کلام شیخ وارد نموده آنستکه منکر بزرگواری شیخ است چنانچه در ترجمه مجد الدین صاحب نفحات آورده و بعبارته ذکر میشود شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی با بزرگی و کمال حضرت شیخ ره در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف نموده چنانکه در خطاب وی نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف الحقانی و این حواشی خط وی در کتاب فتوحات موجود است اما و بر او دو این معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطئه کرده است و بعضی از اهالی عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و بهره دو اخلاص و اعتقاد تمام داشت در بعضی از رسائل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطئه شیخ رکن الدین علاء الدوله مر شیخ را راجع بآن معنیست که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار یکی اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید است دوم بشرط لا شیء که وجود عام است سیم لا بشرط شیء که وجود مطلق است آنکه شیخ ذات حق سبحانه را وجود مطلق گرفته است بمعنی اخیر است و شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعنی اخیر اشاره کرده چنانکه در بعضی از رسائل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و نزاهته عن ان یکون مقیدا محدودا او مطلقا لا یکون بلا مقیداته و وجود چون مقید محدود نباشد مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر عدم مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط که بهیچیک از تقید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود او فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله است و شیخ کمال الدین عبد الرزاق پیش از این مذکور شد آن نیز از اینقبیل تواند بود والله تعالی اعلم بالسرائر و در رساله اقبالیه مذکور است که در وقتی در مجلس شیخ رکن الدین علاء الدوله پرسید که شیخ محی الدین اعرابی که حق را وجود مطلق گفته در قیامت با ان معاتب باشد یا نی فرمود که من این نوع سخنان را قطعا نمیتوان بر زبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد تا کام تاویلی میباید کرد تا در و ایشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگان بی اعتقاد نشوند من میدانم که محی الدین اعرابی از این سخن خواست

مسئله

کرو حدت را در کثرت ثابت کند و وجود مطلق کفته تا معراج دوم را بیان تواند کرد که معراج دو است یکی انکه کان الله ولم یکن معه شیء
ودوم دانستن آن است انسانست و دوم انکه الآن کما کان و شرح این مشکل تر است و خواسته است که ثابت کند که کثرت موجودات در وحدت حق
هیچ زیادتی نکند و وجود مطلق در خاطر افتاده است چون بلند شدن او بر اینمعنی راست بوده است و بر او خوش آمده و از شق دیگر که نقصان
لازم میاید غافل مانده پس چون قصد وی اثبات وحدت خداوند است خداوند از وی عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهادی
کرده است در کمال حق اگر خطا کرده است معذور بلکه من چون مرادش کمال حق بوده از اهل نجات خواهد بود و مصیب از اهل درجات تا باینجا
از نفحات الانس جامی بعبارات نقل شد قال فی حدیقة الشیعة پس شیعه باید بیقین بداند که علمای اینفرقه غاویه دزدان مقالات
و اعتقادات دزد فلاسفه اند و جهال ایشان از قبیل جهال ملاحده اند و با اینکه بعضی از علمای ایشان پاره از مواعظ حسنه و کلم
مرغوبه در میان سخنان خود بکار برده اند که منافات بدین و مذهب ما ندارد مومن باید که فریب نخورد که ان کفتکوها را از سخنان
که تا بان مردمان را در دام اندازند و اکثر کلام ایشان و کفتکوی خوب ایشان با کلام انبیا و اوصیا و متابعان ایشان مطابق است که
تغییر در عبارت داده و بنام خود کرده اند و بعضی از ایشان اینمعانی را منظوم ساخته اند و بعد از چند سطری میکوید اما انچه افلاطون
قبطی و تابعان او کفته اند که اینطایفه در آن تصرف نموده اند و انرا وحدت وجود نام کرده اند اینستکه افلاطون و جمعی از پیروانش
کفته اند که علت اولی را حق از نفس خود آفریده و هر موجودی هم خالق است و هم مخلوق و اگر کسی نیک تامل کند خواهد دانست که سبب کمراهی
اهل باطل خصوصا ملاحده فلاسفه شده اند خذلهم الله تعالی قال الراوندی فی الخرایج اعلم ان الفلاسفة اخذوا اصول الاسلام ثم
اخرجوا علی رایهم فقالوا فی الشرع و النبی انما ارید کلاهما لاصلاح الدنیا فالانبیا یرشدون العوام لاصلاح دنیاهم و الشرعیات اصلاح
وان الشرعیات لطف فی التکلیف العقلی و هم یوافقون المسلمین فی الظاهر و الا فکل ما یذهبون الیه هدم للاسلام و اطفاء لنور الشریعة
ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و اگر کسی کتاب تهافة الفلاسفه را مطالعه نماید یا نموده باشد میداند که این مرد دین دار در حق
ایشان چه میکوید و اقسم کوید اینکه کفت شیعه بداند که علمای اینفرقه دزدان مقالات و اعتقادات دزد فلاسفه اند جوابش داده کود
شد و علاوه انکه این سخن منافی است با اینکه کفت و اکثر کلام ایشان و کفتکوی خوب ایشان مطابق است با کلام انبیا و اوصیا و متابعان
ایشان مطابق است کلام حقی بر قلم او جاری شده زیرا که تمام اقوال و افعال و اعمال و احوال صوفیان صفوت نشان طابق النعل بالنعل
ماخوذ از انبیا و اوصیا علیهم السلام است و شیعه حقیقی انبیاء انحضرات هستند چنانچه در مباحث قبل ظاهر کردید اما قول افلاطون که علت
اولی را حق از نفس خود افریده مکر مولف حدیقه احادیث را ندیده است که در باب اراده کافی است که خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق
الاشیاء بالمشیة و اما اینکه کفت سبب کمراهی اکثر اهل باطل فلاسفه شده اند تا اخر عبارت بدانکه فلسفه یونانی بمعنی دوست داشتن
حکمت است و فیلسوف مخفف فیلاسوفا است و این لفظ مرکب از دو کلمه است فیلا و سوفا فیلا یعنی محب سوفا یعنی حکمت پس معنی فیلسوف
محب الحکمه است و تا زمان فیثاغورث بر حکما جز حکیم نکفتند و چون در سال پانصد و شصت و چهار پیش از میلاد المسیح ظاهر شد و
در شهر ابلاذه نزد لادن پادشاه حاضر کردید و بعضی مطالب که شاه سوال مینمود با ابحاث دقیقه شرح و توضیح میکرد سلطان از
وی پرسید چه صنعت و از صناعات محکم کرده جواب داد که هیچ اطلاق شناسائی اشیاء را حاصل نکرده ام مکر اینکه من دوست میدارم
حکمت را پس از آن لقب فیلسوف را بر وی و بر هر حکیمی که بعد از ان بظهور رسید کفتند پس معلوم شد فلاسفه یعنی حکما و در فرقان مجید
و اخبار و اثار مجید حکمت زیاده از حد احصا وارد شده است و برای لقمان حکیم یک سوره مخصوص است و تمام حکما از مشکوة نبوت
کسب و ثنائی نموده اند و بعد از این اشاره باینمطلب خواهد شد و مقدم میداریم اول کلماتی که محقق طوسی ره در تعریف حکمت
و اقسام ان در اخلاق ناصری باینعبارت فرموده کوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام
نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه انست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم میشود بدو
قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق ان چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت
انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط انکه مودی بود از نقصان بکمال
بحسب طاقت بشری و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد
چنانکه فرموده است عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست
چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید پس باعتبار انقسام موجودات منقسم میشود بحسب انقسام موجودات و موجودات دو قسم اند یکی
انکه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دیگری انکه وجود ان بتصرف و تدبیر اینجماعت بود پس علم بموجودات

نیز بر دو قسم بود یکی علم بقسم اول و انرا حکمت نظری خوانند و دیگری علم بقسم دوم و انرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری منقسم
شود بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگری علم بانچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و اینقسم اخیر باز
بدو قسم شود یکی انچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن و دیگر انچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس از این روی
حکمت نظری به سه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند دوم علم ریاضی سیم علم طبیعی و هر یک از این علم مشتمل بود بر چند جزو که بعضی
از ان بمثابه اصول باشند و برخی بمنزله فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و
علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و انرا علم الهی خوانند و دیگری معرفت امور
کلی که احوال موجودات باشد از ان روی که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و انرا فلسفه اولی کویند
و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و انچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول در معرفت
مقادیر و احکام و لواحق ان و انرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص ان و انرا علم عدد خوانند سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام
علویه نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات اجرام و ابعاد ایشان و انرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج از این نوع
است چهارم نسبت تالیف و احوال ان و انرا علم تالیف خوانند چون در اوازها بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کیفیت زمان و
حرکات و سکنات که در میان اوازها افتد انرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جر اثقال
و زیجات و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون
و نهایت و لانهایت و غیر ان و انرا سماع طبیعی کویند دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و انرا سماء و عالم کویند
سیم معرفت عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و انرا علم کون و فساد کویند چهارم معرفت اسباب و علل و حدوث حوادث هوائی و ارضی
مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و انچه بدان ماند و انرا اثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب ان
و انرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای ان و انرا علم نباتات خوانند هفتم معرفت اجسام احوال متحرکه
بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و انرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چکونکی تدبیر
و تصرف او در بدن و غیر بدن و انرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر ان
و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس از اند بیرون کرده و از قوه بفعل اورده است مقصود از ان دانستن کیفیت چیزها و طریق اکتساب
مجهولات پس در حقیقت این علم بمنزله آلت و ادوات تحصیل دیگر علوم و این است تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی ان دانستن
مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهیکه مودی بنظام احوال معاد و معاش ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند
بسوی ان و ان هم منقسم میشود بدو قسم یکی انکه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگری انکه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم
میشود بدو قسم یکی انکه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگر انکه راجع بود با جماعتیکه میان ایشان
در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم را تدبیر منازل سیم را سیاست مدن
و بباید دانستکه مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی و متضمن نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد
یا وضع اما انچه مبدا ان طبع بود انستکه تفاصیل ان مقتضی عقول اهل بصائر و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب
سیر و تواریخ مختلف و متبدل نشود و ان اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد و انچه مبدا ان وضع بود اکر سبب وضع اتفاق رای جماعتی
بود بران انرا اداب و رسوم خوانند و اکر سبب ان اقتضای رای بزرکی بود بتایید الهی مانند پیغامبر یا امامی انرا نوامیس الهی خوانند
و این نیز سه صنف باشد اول انچه راجع بود با هر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام دوم انچه راجع بود با اهل منازل بمشارکت مانند مناکحات
و دیگر معاملات سوم انچه راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و این نوع را علم فقه خوانند و چون مبدا اینجنس
اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزکار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل
خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و
باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نکردد و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد انتهی ما اردنا من کلامه و در ملل
و نحل شهرستانی مذکور است که هر کس قائل بمحسوس و معقول نباشد او را سوفسطائیه نامند و انکس که قائل بمحسوس باشد نه معقول او را طبیعیه
خوانند و انکس که باین دو قائل باشد ولی منکر حدود و احکام باشد او را دهریه کویند و کسیکه بانچه مذکور شد معترف باشد ولی
بشریعت اسلام نیامده باشد او را صابئه نامیده باشند و کسیکه بتمام انچه کفته شد معترف بوده باشد ولی بشریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله

قائل نباشد انها هود و نصاری و مجوس باشند و هر کس بتمام آنچه گفته شد قائل باشد ایشانرا مسلمین گویند انتهی کلامه ناصر نگار گوید
که بنا بقاعده ذکر مذهب صابئه بوضوح پیوست که مسلم کسیست که متابعت پیغمبر زمان خود را نموده باشد دین حنیف را پیروی نماید
و بر مذهب صابئه که پیش از این مذکور شد فی الجمله اشاره از بعضی حکمای قبل از بروز نبی خاتم صلی الله علیه و آله وسلم و بعد از ظهور آنجناب
بنماید تا روشن گردد که پیروان حقیقی انبیا حکما صوفیه بوده اند و اخذ حکمت از آن مشکوة بزرگواران نموده اند و اول معلم حکمت
عاذیمون است یعنی شیث پسر آدم علیه السلام که از پدر بزرگوار خود فرا گرفته و او از حضرت رب العزة جل که و علم آدم الاسماء کلها و رفته رفته
برحسب استعداد متعلمین تدوین و تعلیم نمودند و در بلاد هند و مصر و فارس و یونان منتشر ساختند امام شمس الدین محمد شهرزوری
که مؤلف تاریخ حکما ست آدم و شیث و ادریس علیهم السلام را داخل اهل حکمت داشته و افتخار بذکر ایشان فرموده و در مجلد اول
کشکول شیخ بهائی علیه الرحمه مذکور است که هرمس حکیم واضع علم هیئت و نجوم و مستخرج قوانین حسابیه بوده و او ادریس ع است و
همین تصریح کرده شهرستانی در ذکر مذهب صابئه و همچنین علامه در شرح حکمة الاشراق ولکن سهروردی که مؤلف حکمة الاشراق
میباشد گفته است که هرمس از انبیا ابد ارسطو است و مؤید قول علامه و شهرستانی میباشد کلام قاضی در تفسیر آنکه ادریس اول
کسیست که تکلم در علم نجوم و هیئت و حساب نموده است خلاصه از معلمین قرون اولی اخنوخ است که ادریس علی نبینا و آله و علیه السلام باشد
و او را هرمس و عطارد هم میگویند بچهار واسطه بشیث ع میرسد و در ذکر صابئه گفته شد که از آنجناب علوم ریاضی و غیر شایع گردید
و از سخنان حکیمانه آنجنابست اول ما یجب علی الفاضل بطاعة المحمود بنجحة المرضیة فی عادته المرجوّ فی عاقبته تعظیم الله و شکره علی معرفته
و بعد ذلک للناموس علیه حق الطاعة والاعتراف بمنزلته وللسلطان علیه حق المناصحة والانقیاد ولنفسه علیه حق الاجتهاد والدأب فی
فتح باب السعادة ولخلصائه علیه حق التحلی لهم بالودّ والتسارع الیهم بالبذل فاذا احکم هذا الاساس لم یبق علیه الا کف الاذی عن العامة وحسن
المعاشرة بسهولة الخلق وسئل عنه بماذا یحسن رأی الناس فی الانسان قال بان یکون لقائه لهم لقاء جمیلا ومعاملته ایاهم معاملة حسنة
مودة الاخوان ان لا تکون لرجاء منفعة او دفع مضرة ولکن لصلاح فیه و طباع له وقال افضل ما فی الانسان من الخیر العقل واجدر الاشیاء
ان لا یندم علیه احبه لعمل الصالح وافضل ما یحتاج الیه الانسان فی تدبیر الامور الاجتهاد واظلم الظلمات الجهل واوثق الاشیاء الحرم وقال
من افضل البر ثلاثة الصبر فی الغضب والجود فی العسرة والعفو عند القدرة وقال من لم یعرف عیب نفسه فلا تقدح لنفسه عنده وقال الفضل بین
العاقل والجاهل ان العاقل منطقه له والجاهل منطقه علیه وقال لا ینبغی للعاقل ان یستخف بثلاث اقوام السلطان والعلماء والاخوان فانه
من استخف بالسلطان افسد علیه عیشه ومن استخف بالعلماء افسد علیه دینه ومن استخف بالاخوان افسد علیه مروته وقال انفع الامور للناس
القناعة والرضا واضرها الشره والسخط وانما یکون کل السرور بالقناعة والرضا وکل الحزن بالشره والسخط ویحکی عنه فیما کتبه ان اصل
الضلالة والهلکة لاهلهما ان یعدّا فی العالم من الخیر من عطیة الله تعالی ومواهبه ولا یعدا ما فیه من الشر والفساد من عمل الشیطان ومکائده
ومن افترى علی جنسه فریته لم یخلص من تبعتها حتی یجازی بها فکیف یتخلص من اعظم الفریة علی الله ان جعله سببا للشرور وهو معدن الخیر
وقال الخیر والشر واصلان الی اهلهما لا محالة فطوبی والویل لمن یجری حصولهما الی من وصلا الیه علی یدیه وقال کل شیء یطاق تغییره
الا الطباع وکل شیء یقدر علی اصلاحه غیر الخلق السوء وکل شیء یستطاع دفعه الا القضاء وقال احمد الاشیاء عند اهل السماء والارض لسان
صادق ناطق بالعدل والحکمة والحق فی الجماعة وقال لا تکن ایها الانسان کالصبی اذا جاع ضغی ولا کالعبد اذا شبع طغی ولا کالجاهل اذا
ملک بغی و همچنین پس از ادریس کسانیکه از انفاس قدسیه وی بدرجه کمال و تکمیل رسیده بتعلیم حکمت و تعلم هر چیز که متعلق باشیاء
الهیه بود اشتغال داشتند از جمله ایشان یکی بود در حبیب السیر مسطور است که صاب پسر او بوده و طایفه که بنبوت او اعتراف داشتند بوی
منسوب بوده مبد آنند انها را صابی میخوانند و از سخنان اوست که علامت غنا و کفایت تام نیکوئی ایشان تواند بود نه حسن هیاکل و عظم
اجسام و از جمله شاگردان اوست اسقلبیوس حکیم در حبیب السیر و روضة الصفا مذکور است که وی از ملازمان و تلامذه ادریس ع بوده
سفر و حضر لحظه باختیار خود از خدمت حضرت مفارقت نمینمود و وقتیکه ادریس از بلاد سند بازگشت بخطه فارس رسید اسقلبیوس را
بجهت ضبط امور شرع و احکام دین بجانب بابل روان کردانید و آنجناب دانا بود را اعلاء اعلام اسلام اهتمام میکرد تا از زمان که
اجل موعود رسید از سخنان اوست که عامل بعلم و عابد بمعرفت بکر آسیا ماند که متصل در تعب و دوران سرگردان است و میپندارد که
مال کارش بجا منجر میشود و نیز از کلمات آنجنابست در تعجب از شخصی که بجهت خوف عرض مرض از اطعمه و اشربه ردیه اجتناب میکند
و از بیم عقوبت عقبی و عذاب دار جزا از ارتکاب مآثم و اکتساب خطایا احتراز نمینماید و چون از هبوط آدم ع بکهزار و ششصد و چهل و دو سال
گذشت در طبایع بشریه فساد و طغیان کرده محتاج باصلاح بود در آن سنه نوح ع متولد شد پس از اتمام درجات انسانیت و استکمال

کمالات الجسیه چون مبعوث بهدایت کردید و آنچه باید و شاید از نوامیس الهیه تبلیغ نمود پیروی نکردند و بالاخره گفتند یا نوح قد جادلتنا
فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین بعد از یاس از ایمان سایرین و قصه طوفان با جماعتی که نجات یافتند تا بناء دنیا
لباس تجدید پوشید حکمت ولیج یافت و لم تجاف العالم حیث کان لابد فی کل عصر من وجود اناس یصرفون جهدهم فی اصلاح النوع والمعاش
وچون دور بکلدانیین رسید و علمای حکمت بسیار شدند و مخصوص در فلکیات و سیر کواکب استخراجات نمودند چنانکه بیلوس حکیم
که دو هزار و یکصد و سی سال قبل از میلاد بوده معلم الفلکش گفتند و پس از فوتش در بابل برای وی آثاری و مقبره بنا نهادند بلکه او را از
صف الهه میشمردند و از کثرت شیوع این فن شریف و اعتبار علمای حکمه مدلسین و متشبهین بسیار شدند حقیقت مستور ماند
مجازات مشهور کردید قصبه مملکت که بابل بود بسحر و ساحری معروف شد چنانکه گفتند سحر بابلی و بابل السحره و از معارف حکمای یونان
یکی ثالیس ملیطی است که دو سال ششصد و چهل قبل از میلاد در شهر ملیطه بدنیا آمد و لهذا بان ولایت او را منسوب داشته اند و چون در
مملکت یونان مدرس و معلم بود تعلیمات او را یونانی گفتند و استکمال علوم از علمای اسپانیا و فنیقیه و مصر نموده و ملقب بحکیم کردید بعد
از آنکه پنجاه و نه سال از عمرش گذشته بود و چندین سال در خدمت انابتد تحصیل نمود و در زمان ماهر گشت که چند شعری از منظومه
مرحوم حاجی سبزواری حفظ کند او را حکیم خوانند و آنجناب معاصر است با حکیم سولون و بعد از بن ترجمه وی بیاید و از سخنان
ثالیس است ان للعالم مبدعا لا تدرک صفته العقول من جهة جوهریته وانما ندرک من جهة آثاره وهو الذی لا یعرف اسمه فضلا عن
هویته الا من نحو افاعیله وابداعه وتکوینه الاشیاء فلسنا ندرک له اسما من نحو ذاته بل من نحو ذاتنا ثم قال ان القول الذی لا مرد له
هو ان المبدع ولا شیء مبدع فابدع ولا صورة له عنده فی الذات لان قبل الابداع انما هو فقط فلیس یقابله جهة وجهة حتی یکون هو
وصورة او حیث هو وحیث حتی یکون هو ذو صورة والوحدة الخالصة تنافی هذین الوجهین والابداع هو تأییس ما لیس بایس
والاً فقد لزم ان کانت الصورة ان یکون منفردا عن الصور عنده اکانت مطابقة للموجود الخارج ام غیر مطابقة فان کانت مطابقة فلتعدد الصور
بعدد الموجودات ولکن کلیاتها مطابقة للکلیات وجزویاتها مطابقة للجزویات ویتغیر بتغیرها ویتکثر بتکثرها وکل ذلک محال لانه ینافی
الوحدة الخالصة وان لم یطابق الموجود الخارج فلیست اذا صورة عنها انما هو شیء آخر قال لکنه ابدع العنصر الذی فیه صور الموجودات والمعلومات
کلها فانبعث من کل صورة موجودة فی العالم العقلی علی المثال الذی فی العنصر الاول فمحل الصور ومنبع الموجودات هو ذات العنصر وما من
موجود فی العالم العقلی والعالم الحسی الا وفی ذات العنصر صورة له ومثال عنه قال ومن کمال ذات الاول الحق انه ابدع مثل هذا العنصر
فما یتصور العامة فی ذاته تعالی ان فیها الصور یعنی صور المعلومات فهی فی مبدعه وتعالی بوحدانیته وهویته عن ان یوصف بما یوصف به
مبدعه ومن العجب انه نقل عنه ان المبدع الاول هو الماء قال الماء قابل لکل صورة ومنه ابدع الجواهر کلها من السماء والارض وما بینهما
وهو علة کل مبدع وعلة کل مرکب من العنصر الجسمانی فذکر ان من جمود الماء تکونت الارض ومن انحلاله تکون الهواء ومن صفو الهواء
تکونت النار ومن الدخان والابخرة تکونت السماء ومن الاشتعال الحاصل من الاثیر تکونت الکواکب فدارت حول المرکز دوران المسبب علی
سببه بالشوق الحاصل فیها الیه قال والماء ذکر والارض انثی وهما یکونان سفلا والنار ذکر والهواء انثی وهما یکونان علوا وکان یقول
ان هذا العنصر الذی هو اول ولآخر هو المبدء والکمال هو عنصر الجسمانیات والجرمانیات لا انه عنصر الروحانیات البسیطة ثم هذا
العنصر له صفو وکدر فما کان من صفوه فانه یکون جسما وما کان من کدره فانه یکون جرما فالجرم یدثر والجسم لا یدثر فالجرم کثیف ظاهر
والجسم لطیف باطن وفی النشأة الثانیة یظهر الجسم ویدثر الجرم ویکون الجسم اللطیف ظاهرا والجرم الکثیف داثرا وکان یقول ان فوق
السماء عوالم مبدعة لا یقدر المنطق ان یصف تلک الانوار ولا یقدر العقل ان یقف علی ذلک الحسن والبهاء وهی مبدعة من عنصر
لا یدرک غوره ولا یبصر نوره والمنطق والنفس والطبیعة تحته ودونه وهو الدهر المحض من نحو آخره لا من نحو اوله والیه تشتاق العقول
والانفس وهو الذی سمیناه الدیمومة والسرمد والبقاء فی حد النشأة الثانیة فظهر بهذه الاشارات انما اراد بالماء هو المبدع الاول فی قوله انه
هو مبدء المرکبات الجسمانیة لا المبدء الاول فی الموجودات العلویة لکنه لما اعتقد ان العنصر الاول هو قابل کل صورة ای منبع الصور کلها
فاثبت فی العالم الجسمانی له مثالا یوازیه فی قبول الصور کلها ولم یجد عنصرا علی هذا النهج مثل الماء فجعله المبدع الاول فی المرکبات واثبت
منه الاجسام والاجرام السماویة والارضیة وفی التوریة فی السفر الاول ان مبدء الخلق هو جوهر خلقه الله تعالی ثم نظر الیه نظر الهیبة فذابت
اجزائه وصارت ماء ثم ثار من الماء بخار مثل الدخان فخلق منه السموات فظهر علی وجه الماء زبد مثل زبد البحر فخلق الارض منه ثم ارساها بالجبال
وفی طریق الامامیة وغیرهم قریب هذا المضمون ماثور عن النبی والائمة علیهم السلام و فی بعض الاخبار اول ما خلق الله الماء وکان ثالیس
الملطی انما تلقی مذهبه من هذه المشکوة النبویة والذی اثبته من العنصر الاول الذی هو منبع الصور یشبه التشبیه باللوح المحفوظ المذکور

في الكتب اللهمية اذ فيه جميع احكام المعلومات وصور الموجودات والخبر عن الكائنات والماء على القول الثاني شديد الشبه بالماء الذي عليه
العرش وكان عرشه على الماء والله اعلم ونقل عنه انه قال كل ما في الكون لا يخلو عن احساس وانه مملو بالايدكر الطرف من المخلوقات وكانه
متحركة ذات روح وقيل وهو الذي اخترع الملاعب ونظم الاشعار المسدسة واول من اخبر عن كسوفات الشمس والقمر قبل وقوعهما واظهر الكهربائية
بالحك اعني القوة الجاذبة التي تكتسبها الكهرباء بالحك فيجذب اليها الاجسام الخفيفة كالقصاصات من الورق وبعده قال بعض تلامذة
افلاطون الالهي ان الكهربائية مادة لطيفة او نسمة او شيء ذو روح يخرج من الكهرباء فيجذب اليها بعض الاجسام وقد دقق النظر بعض المتاخرين
وعرف انها احدى المواد الثلث الطبيعية غير قابلة الوزن والاثنان هما الحرارة والنور وانه لم يكن قبل ثاليس المذكور بينهم طريقة مقياس
ارتفاع الاهرام والقلاع ونحوها من ظلها الجنوبي حين تكون الشمس في زمن الاعتدال وهو الذي رصد الدب الاصغر اعني بنات النعش
الصغرى لاهتداء الملاحين من اهل مملكة الفنيقيين واز پيروان ثاليس است انكساغورس ملطي كه از اعاظم حكماست واشهر شاگردان وي
در حكمت واز مقالات او است كه حضرت باريتعالي ازليت و اغاز و انجام ندارد و او است مبدأ اشيا و بدئي از براي ذاتش نيست و اوست
مبدع هر هويتي و اوست واحد نه واحد عددي زيرا كه واحد عددي متكثر است و قال كل مبدع ظهرت صورته في حد الابداع فقد كان صورته
في علمه الاول والصور عنده بلا نهاية وقال لا يجوز في الراي الا احد القولين اما ان نقول انه ابدع ما في علمه واما ان نقول انما ابدع اشباه ما
في علمه وهذا من القول المستشنع وان قلنا ابدع ما في علمه فالصور ازلية وليس يتكثر ذاته بتكثر المعلومات ولا يتغير بتغيرها و از جمله معاصرين
حكما سولون حكيم [illegible] است و او در اثينه كه معروف است [illegible] حكما متولد شده و در ملل و نحل شهرستاني مذكور است كه
وي در نزد فلاسفه از پيغمبران بزرگ است بعد از هرمس و قبل از سقراط و اتفاق نموده اند بر تقدم و فضيلتش و در حبيب السير مذكور است
كه فصاحت زبان و طلاقت لسانش بمرتبه بود كه فرق انام كلام او را مفرح القلوب ميگفتند و بواسطه [illegible] جهال ايام در
اخر عمر از بلده اثينه [illegible] در غربت [illegible] و رشته تعلق از بدن بگسيخت از علامات غايت تجرد و نهايت توكل سولون يكي آن
بود كه هر گز [illegible] از سخنان او است كه بهترين چيزي كه ارباب حكم
فرزندان بر ان [illegible] است حلاوت [illegible] رغبت [illegible] كردند كه جواد كيست و بد توانگر
چيست در جواب [illegible] كه جواد كسيست كه با اموال خود قيام نمايد بخواسته ديگران طمع ننمايد و بد توانگر
شمشير زبان اصحاب نظم و نثر است [illegible] هر گز بخاطر [illegible] نكرده كه براي او عقوبتي تعيين نمايم والله
اعلم باحكم وقال سولون للملك [illegible] وقال لا [illegible] فان المزاح لقاح الضغائن
وسئله رجل قال هل ترى ان اتزوج ام ادع ذلك [illegible] فعلت ندمت عليه وسئل اي شيء اصعب على الانسان قال ان يعرف
عيب نفسه وان يمسك عما لا ينبغي ان يتكلم به ورأى رجلا عثر فقال له تعثر برجلك خير من ان تعثر بلسانك وسئل ما الكرم قال النزاهة عن
المساوي وقيل له ما الحيوة قال التمسك بامر الله وسئل ما النوم فقال النوم موت خفيفة والموت نوم طويله وقال ليكن اختيارك من الاشيا
جديدها ومن الاخوان اقدمهم وقال لتلامذته لا تكرموا الجاهل فيستخف بكم ولا تستفضلوا الاشرار فتعدوا منهم ولا تغتروا بالغنى ان كنتم
تلامذة الصدق ولا تهملوا من انفسكم في ايامكم ولياليكم ولا تستخفوا بالمساكين في جميع اوقاتكم وكتب اليه بعض الحكماء يستوصفه امر عالم
العقل والحس فقال اما عالم العقل فدار ثواب وثبات واما عالم الحس فدار دبار وغرور وسئل ما فضل علمك على علم غيرك قال معرفتي بان
علمي قليل وقال اخلاق محمودة وجدتها في الناس الا انها انما توجد في قليل صديق يحب صديقه غائبا كمحبته حاضرا وكريم يكرم الفقراء
كما يكرم الاغنياء ومعترف بعيوبه اذا ذكر وذاكر نعمة في يوم بؤسه وبؤسه في يوم نعيمه وحافظ لسانه عند غضبه واز معاصرين حكما بل انبياء
جناب اغاثاذيمون يعني لقمان است قال الله تعالى ولقد آتينا لقمن الحكمة ان اشكر لله ومن يشكر فانما يشكر لنفسه ومن كفر فان الله غني
حميد بيضاوي در تفسيرش ميگويد يعني لان اشكر يا انكه مفسره باشد زيرا كه ايتان حكمت در معني قول است اي قلنا له اشكر لله و
در تفسير مجمع البيان مسطور است يعني عطا كرديم لقمان را عقل و علم و عمل و راي صائب در امور و بيشتر مفسرين گفته اند كه وي حكيم بوده و نبي نبوده
و بعضي بر ان رفته اند كه پيغمبر است و حكمت را در اينجا بنبوت تفسير نموده و بعضي گفته اند كه پسر خاله يا خواهرزاده ايوب بوده و قيل كان
عبدا اسود حبشيا غليظ المشافر مشقوق الرجلين في زمن داود وكان يوازر داود بحكمته فقال له داود طوبى لك يا لقمن اعطيت الحكمة
وصرفت عنك البلوى انتهى المراد بالبلوى القضاء بين الخلق و در حبيب السير مسطور است كه بروايت وهب بن منبه و بعضي ديگر از علما
[illegible] حكما حبشي الاصل بود و بقول [illegible] از فضلا لقمان در سودان مصر تولد نمود و باتفاق اكثر اهل خبر اين حكيم
عالي گهر در مبادي احوال در سلك غلامان يكي از بني اسرائيل انتظام داشت و بنابر صفاي طويت و كثرت قابليت مقبول درگاه احديت

شده ميان نبوت و حكمت و حكومت مخير گرديد و حكمت را اختيار فرموده حكيم على الاطلاق ابواب علم و دانش بر روي روزگار خجسته
اثارش مفتوح گردانيد چنانچه افضل و اعلم حكماء زمان و علماء دوران گرديد و در سبب ازادي آنقدوه احرار ارباب اخبار وجوه متعدده
گفته اند يكي از انجمله انكه روزي مالك لقمان انجناب را بذبح گوسپندي امر فرمود و گفت كه بهترين اعضايش را بنظر من رسان لقمان
گوسپند را كشته دل و زبانش را نزد خواجه برد و پس از چند روز ديگر ان حكيم عالي گهر را بكشتن گوسپندي مامور گردانيد اما اين نوبت
گفت كه بدترين اجزايش را بياور لقمان باز دل و زبانش را آورد چون اينفعل بظاهر نقيض يكديگر بود خواجه لقمان در دل انكار كرده زبان
اعتراض بر انجناب بگشاد لقمان گفت اگر دل و زبان با يكديگر موافقست بهترين اعضاست و اگر مخالف يكديگرند بدترين اجزاست اسرائيلي اين
سخن پسنديده افتاده رقبه لقمان را از ربقه رقيت ازاد گردانيد و لقمان با داود معاصر بوده و چنانچه مذكور شد وزارت او مينمود
و سخنان حكمت بنيان در محضر وي ميگفت و بزعم بعضي از مورخان لقمان حكيم درودگري و برخي گفته اند بخياطت روز كار ميگذرانيده و زمره
بر آن رفته اند كه برعي اغنام قيام نموده و از انجناب منقولست كه فرموده چهار صد هزار كلمه در حكمت جمع آوردم و چهار سخن از ان بر گزيدم
دو چيز را ياد بايد داشت و دو را فراموش بايد كرد حضرت احديترا بايد بياد داشت و مرگرا پيوسته ياد ميبايد نمود و احسانيكه با مردم كني
رقم نسيان بر او بايد كشيد و بديكه از مردم بتو رسد فراموش بايد كرد نظم زاحسان هر وقت نيكو سخن زهر بد كه بيني فراموش كن
و جناب لقمان را پسر نيكو گهري بود كه ديده بينا و گوش شنوا داشت و در فرقان حميد بعضي از اندرزهائيكه پدر بزرگوارش بوي گفته
حكايت فرموده قال الله تعالى واذ قال لقمان لابنه وهو يعظه يا بني لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظيم يا بني انها ان تك مثقال حبة
من خردل فتكن في صخرة او في السموات او في الارض يأت بها الله ان الله لطيف خبير يا بني اقم الصلوة وامر بالمعروف وانه عن المنكر واصبر على
ما اصابك ان ذلك من عزم الامور ولا تصعر خدك للناس ولا تمش في الارض مرحا ان الله لا يحب كل مختال فخور واقصد في مشيك واغضض
من صوتك ان انكر الاصوات لصوت الحمير و در باب الصمت و حفظ اللسان من الكافي باسناده عن ابي عبد الله عليه السلم قال قال لقمان لابنه يا بني ان كنت
زعمت ان الكلام من فضة فان السكوت من ذهب و در حبيب السير حكايتي طولاني نقل نموده در خصوص فرستادن لقمان پسر را براي
وصول بمطالب خود [illegible] و جناب لقمان را تلامذه بسيار است از انجمله جاماسب [illegible] الحمد لله مستوفي برادر گشتاسب است
و شاگرد لقمان و در علم نجوم مهارت كامل حاصل داشت از سخنان او است كه بدترين خصال كريم ترك كرمست و بهترين افعال لئيم ترك خست
فرموده او است كه بزرگترين الام انستكه كريمي از لئيمي حاجتي خواهد و روا نگردد و هم او گويد كه گناه درديست كه دواي ان استغفار است
و شفاء ان توبه و اعتذار و راقم در بلوك خفر از مضافات فارس در ده كراده پشته در كنار رودخانه مشاهده نموده مردمان انجا گويند
قبر جاماسب حكيم است و هر كس از حكام فارس از محاذات او بگذرد [illegible] و پياده نشوند معزول خواهند گرديد والله اعلم و كتاب جاماسب نامه
از انجناب مشهور است در احكام و اخبار از وقايع اينده كه سخنان مرموز دارد و از جمله ذكر نموده است كه ذريت خاتم المرسلين
از نسل دختر او است و شهادت امام حسين عليه السلم و ظهور دولت صاحب الامر بعد از غيبت و خروج دجال و از جمله حكماي بزرگ كه شاگرد
حضرت داود و لقمان عليهما السلم بوده انبذقلس حكيم است در ملل و نحل شهرستاني ميگويد هو من الكبار عند الجماعة دقيق النظر في العلوم
رقيق الحال في الاعمال وكان في زمن داود النبي عليه السلم تلقى منه واختلف الى لقمان الحكيم واقتبس منه الحكمة ثم عاد الى يونان وافاد
ومن كلامه قال ان الباري تعالى لم يزل هويته فقط وهو العلم المحض وهو الارادة المحضة وهو الجود والعزة والقدرة والعدل والخير والحق لا
ان هناك قوى مسماة بهذه الاسماء بل هي هو وهو هذه كلها مبدع فقط لا انه ابدع من شيء ولا ان شيئا كان معه فابدع الشيء البسيط
الذي هو اول البسيط المعقول وهو العنصر الاول ثم كثر الاشياء المبسوطة من ذلك المبدع البسيط الواحد الاول ثم كون المركبات من المبسوط
وهو مبدع الشيء واللاشيء العقلي والفكري والوهمي ابدع المتضادات والمتقابلات المعقولة والخيالية والحسية وقال ان الباري
تعالى ابدع الصور لا بنوع ارادة مستانفة بل بنوع انه علة فقط وهو العلم والارادة فاذا كان المبدع انما ابدع الصور بنوع انه علة لها
فالعلة ولا معلول والا فالمعلول مع العلة معتبرا بالذات فاذا جاز ان يقال ان معلولا مع العلة فالمعلول ليس هو غير العلة وان يكون
المعلول ليس اولى بكونه معلولا من العلة ولا العلة بكونها معلولا اولى من المعلول فالمعلول اذا تحت العلة وبعدها والعلة علة العالم
كلها اي علة كل معلول تحتها فلا محالة ان المعلول لم يكن مع العلة بجهة من الجهات البتة والا فقد بطل اسم العلة والمعلول فالمعلول
الاول هو العنصر والمعلول الثاني بتوسطه العقل والثالث بتوسطهما النفس وهذه بسائط والمبسوطات وما بعدها مركبات ومن كلامه ايضا
مناقل الخ قال ان النفس النامية قشر النفس البهيمية والنفس الحيوانية قشر النفس المنطقية والمنطقية قشر العقلية وكل ما هو اسفل فهو
قشر لما هو الاعلى والاعلى لبه وربما يعبر عن القشر واللب بالجسد والروح فيجعل النفس النامية جسدا للنفس الحيوانية وهذه روحانيا

وعلى ذلك حتى ينتهى الى العقل وقال لما صور العنصر الاول فى العقل ما عنده من الصور المعقولة الروحانية وصور العقل فى النفس ما استفاد من العنصر صورت النفس الكل فى الطبيعة الكلية ما استفادت من العقل فحصلت قشور فى الطبيعة لا تشبهها ولا هى شبيهة بالعقل الروحانى اللطيف فلما نظر العقل اليها وابصر الارواح واللبوب فى الاجساد والقشور ساح عليها من الصور الحسنة البهية وهى صور النفوس المشاكلة للصور العقلية اللطيفة الروحانية حتى يدبرها ويتصرف فيها بالتمييز بين القشور واللبوب فيصعد باللبوب الى عالمها فكانت النفوس الجزئية اجزاء للنفس الكلية كاجزاء الشمس المشرقة على منافذ البيت والطبيعة الكلية معلولة للنفس وفرق بين الجزء وبين المعلول فالجزء غيره والمعلول غيره ثم قال وخاصية النفس الكلية المحبة لانها لما نظرت الى العقل وحسنه وبهائه احبته حب امر عاشق لمعشوقه فطلبت الاتحاد به وتحركت نحوه وخاصية الطبيعة الكلية الغلبة لانها لما وجدت لم يكن لها نظر وبصر تدرك به النفس والعقل فتحبهما وتعشقهما بل انبجست منها قوى متضادة اما فى بسائطها فمتضادات الاركان واما فى مركباتها فمتضادات القوى المزاجية والطبيعية والنباتية والحيوانية فمردت عليها لبعدها عن كليتها وطاوعتها الاجزاء النفسانية مغترة بعالمها الغرار الغدار فركنت الى اللذات الحسية من مطعم مرى ومشرب هنى وملبس طرى ومنظر بهى ومنكح شهى ونسيت ما قد طبعت عليه من ذلك البهاء والحسن والكمال النفسانى الروحانى العقلى فلما رات النفس الكلية تمردها واغترارها اهبطت اليها جزءا من اجزائها هو ازكى والطف واشرف من هاتين النفسين البهيمية والنباتية ومن تلك النفوس المغترة بها فيكر النفسين عن تمردها ويجيب الى النفوس المغترة عالمها ويذكرها ما نسيت ويعلمها ما جهلت ويطهرها عما تدنست فيه ويزكيها عما تخبثت به وذلك الجزء الشريف هو النبى المبعوث فى كل دور من الادوار فيجرى على سنن العقل والعنصر الاول من رعاية المحبة والغلبة فليتالف بعض النفوس بالحكمة والموعظة الحسنة ويشدد على بعضها بالقهر والغلبة وتارة يدعو باللسان جهة المحبة لطفا وتارة يدعو بالسيف من جهة الغلبة عنفا فيخلص النفوس الجزوية الشريفة التى اغترت بتمويهات النفسين المزاجيين عن التمويه بالباطل والتسويل الزايل وربما يكسوا النفسين السافلين كسوة النفس الشريفة فتغلب صفوة الشهوية الى المحبة محبة الخير والحق والسداد وينقلب صفة الغضبية الى الغلبة فيغلب الشر والباطل والكذب فتصعد النفس الجزوية اللطيفة الشريفة الى عالم الروحانى بهما جميعا فيكونان جسدا لها فى ذلك العالم كما كانت جسدا لها فى هذا العالم وقد قيل ان كانت الدولة والجدلاهل احتيد اشكالا فتغلب بجنسهم لا اضداده ومما نقل عنه انه تكلم فى البارى تعالى بنوع حركة وسكون فقال انه يتحرك بنوع سكون لان العقل والعنصر متحركان بنوع سكون وهو مبدعهما ولا محالة ان المبدع اكبر لانه علة كل متحرك وساكن وتابعه على هذا الرأى فيثاغورس ومن بعده من الحكماء الى افلاطن واما الرهبون الاكبر ودمقراط والشاعريون فصاروا الى انه تعالى متحرك وقد نقل عن انكساغورس انه قال هو ساكن لا يتحرك لان الحركة لا تكون الا محدثة ثم قال الا ان يقولوا ان تلك الحركة فوق هذه الحركة كما ان ذلك السكون فوق هذا السكون وهؤلاء ما عنوا بالحركة والسكون النقلة عن مكان واللبث فى مكان ولا بالحركة التغير والاستحالة وبالسكون ثبات الجوهر والدوام على حالة واحدة فان الازلية والقدم يباين هذه المعانى كلها ومن يحترز ذلك الاحتراز عن الكثرة فكيف يجاز فى هذه المجازفة فى تعبير الحركة والسكون فى النفس والعقل فانما عنوا به الفعل والانفعال وذلك ان العقل لما كان موجودا كاملا بالفعل قالوا هو ساكن واحد مستغن عن حركة بصيرها فاعلا والنفس لما كانت ناقصة متوجهة الى الكمال قالوا هى متحركة طالبة درجة العقل ثم قالوا العقل ساكن بنوع حركة اى هو فى ذاته كامل بالفعل فاعل مخرج النفس من القوة الى الفعل والفعل نوع حركة فى سكون والكمال نوع سكون فى حركة اى هو كامل ومكمل غيره وعلى هذا المعنى يجوز على قضية مذهبهم اضافة الحركة والسكون الى البارى ومن العجب ان مثل هذا الاختلاف قد وجد فى جماعة ممن يدعى الاسلام حتى صار بعض الى انه مستقر فى مكان ومستو على مكان وذلك اشارة الى السكون وصار بعضهم الى انه يجيئ ويذهب وينزل ويصعد ذلك عبارة عن الحركة الا ان يحمل على معنى صحيح لائق بجناب القدس حقيق بجلال الحق ومما نقل عن انبذقلس فى امر المعاد انه قال يبقى هذا العالم على الوجه الذى عهدناه من النفوس التى تشبثت بالطباع والارواح التى تعلقت بالشبائك حتى تستغيث فى اخر الامر الى النفس الكلية التى هى كلها فتتضرع النفس الى العقل ويتضرع العقل الى البارى تعالى فيسبح البارى تعالى عليه فيبخ العقل على النفس ويبخ النفس على هذا العالم بكل نورها فيستضيئ الانفس الجزوية وتشرق بنوره حتى تعاين الجزوى بان كلياتها فتتخلص من الشبكة وتتصل بكلياتها وتستقر فى عالمها مسرورة محبورة ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور ومما نقل عنه انه قال العالم مركب من الاسطقسات الاربع فانه ليس فيه وراءها شيئ ابسط منها وان الاشياء كامنة بعضها فى بعض وابطل الكون والفساد والاستحالة والنمو وقال لا يستحيل الهواء نارا والماء هواء ولكن ذلك بتكاثف وتخلخل وانما التركب فى المركبات بالمحبة يكون والتحلل فى المتحللات بالغلبة يكون وقال صدر المتألهين فى رسالة الحدوث بعد نقله تلك العبارات اقول ان لكلا

قوليه وجها صحيحا عندنا وليس هذا المقام موضع بيانه وتفصيله وعليك ان تحسن الظن بامثاله وكون الافلاك عنصرية مما ذهب اليه بعض العرفا كالشيخ العارف محيى الدين واما مذهب الكمون فليس معناه ما فهمه الناس من اهل النظر ان فى النار مثلا صورة نابتة بالفعل الا انها خفيت عن الابصار واستبطنت وتعطلت عن فعلها من التبريد والترطيب وغيرهما وهكذا فى الاجسام الاخرى وهذا الرجل اجل قدرا واعظم خطرا من ان يذهب عليه مثال هذا بل الكلام محمول صحيح يدق عن فهم الجمهور وازجملهٔ اساطين حکمت اول کسیکه ملقب بفیلسوف شد چنانکه در اول مبحث اشاره رفت فیثاغورس بن منسارخس است و چنانچه شهرستانی در ملل میگوید در زمان سلیمان علیه السلام بود و اخذ حکمت از معدن نبوت نموده و در کتاب بدء الصفا مذکور است که ولادتش در جزیره سامو بپانصد و شصت و چهار سال قبل از میلاد بوده و در فتنه السیاحه مذکور است که صور نام چند موضع است یکی بندیست از بنادر شام و آن دار الاماره جبل عامل قریب بمزار بخانه ندا و است آبش خوب و هوایش مرغوب است حکیم فیثاغورس و حکیم اقلیدس از انجا ظهور نموده اند و مویدش اوست انچه در حبیب السیر است که فیثاغورس هنوز در صغر سن بود که اهل صور از سبب استیلای اعدا صورت جلا روی نمود پدرش تیر او را بسامو برد و از انجا بانطاکیه خاکم انطاکیه فیثاغورس را فرزند خوانده و برا بمعلم سپرد و بتحصیل علم لغت و موسیقی سعی نموده دران فن مهارت کامل حاصل کرد چنانکه گویند اکثر سازها مخترع اوست و در سن شباب بتعلیم هندسه و نجوم پرداخت انگاه بمصر شتافت و ملت تمام علوم حکمیه را پیشنهاد همت ساخت و از انجا بشهر ساموس باز گشته بدرس حکمت و تالیف مسائل آن فن اوقات مصروف داشت و در بیست و هشتاد سالگی در علوم مختلفه تصنیف نمود و همواره فرق انام را بتحصیل معرفت و دست باز داشتن از ارتکاب ماثم و خطایا ترغیب نمودی و بر مواظبت جهاد و اذکار و صیام و مداومت قرائت کتب امر نمودی و در روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس ادوار او لخو سفری پیش امد چون بمقصد رسید شخصیکه باموال بسیار و انصاب بیشمار مستظهر بود بطریق ابلهان خود را در محفل حکیم بستود و جناب حکمتماب او را منع فرمود آن شخص نظر بجهل مرکب خود با جمعی کثیر در برابر فیثاغورس امده زبان بسفاهت بگشاد و او را دشنام داد حکیم بجواب اشتغال ننموده بالاخره مهم از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان سرایت کرده چهل تن از مردم فیثاغورس کشته شدند انجناب بکریخت و در قصری متحصن شد اعدا نفط و هیزم بسیار بدان قصر آورده اتش در آن زدند و انکه شاگردان جانها فدا کرده حکیم را رهبانی کردند از حرارت نیران چنان بیهوش شد که دیگر افاقت نیافت داستم گوید ممکن است که انجناب را دشمنان علم بانواع زجر تلف نموده باشند ولی ممتنع است که باین سبب باشد زیرا که مثل چنین حکیم مخصوص در ولایت غربت با ابلهان جز خاموشی جوابی نمیفرماید والله اعلم در زبدة الصحایف است که انجناب شاگردان زاید و حرتبه ترتیب فرموده بود مرتبه اولی خصیصین مینوند انها را فیثاغورسیین (واکزوانیکی) میخواندند و در ابتدا ششصد نفر بودند و این جماعت حکیم یکنفر داشتند در تمام مراتب تعلیم و تدریس و اکل و شرب و در حضور استاد روزها بهم امدند مشغول مذاکره و تکرار درس بودند و چون شب میشد شرفیاب میشدند و از بیرون پرده اخذ دروس مینمودند و در مدت پنج سال ملازمت سکوت را داشتند و بعلیهم تعلیما سکوتیا و دران زمان اولا تعلیم ارتماطیقی یعنی علم عدد و ثانیا تعلیم موسیقی و ثالثا هندسه را فرا میگرفتند در اخر شروع در تعلیم فلسفه نظری و عملی مینمودند و قسم عملی محتوی بر وصایا و شرایع کلیه بود در مقام عبادت باری تعالی و اکرام والدین و حفظ قوانین و عفاف و فتوه و شجاعت و تعطف بجانب موتی و غیر ذلک و یکی از تلامذه وی فرمایشات استاد را بشعر جمع نمود و بابطلا نوشته خلاصه انکه در حسن ظن باستاد چنان بودند که فرمایشاتش را وحی خدائی و کلام اسمانی میدانستند نقض سخنان و شک در کلماتش را روا نمیداشتند و مرتبه اخری از شاگردان انجناب نامیده میشدند (اکز وتابکیه) و از برای هر کس ممکن بود که در سلک انها منتظم شود و انها از رسم این بود که در مکان معینی اجتماع نموده و نام انجا (اماکوس) که ترجمه از اکیتیه گفته اند جناب حکمتماب بمناسبت حال هر یک شرح تعالیم را میفرمود بر حسب استعداد هر کس بهره میبرد قال فی الملل وکان لفیثاغورس تلمیذان رشیدان یدعی احدهما فلنکس ویعرف بمرنوش قد دخل فارس ودعى الناس الى حكمة فيثاغورس واضاف حكمه الى مجوسية القوم والاخرى يدعى قلانوس دخل الهند ودعى الناس الى حكمه واضاف حكمه الى برهمية القوم الا ان المجوس كما يقال اخذوا جسمانية قوله والهند اخذوا روحانيته وقال ايضا فى الملل عند ترجمته وهو الحكيم القائل ذو الرأى المتين والعقل الرصين يدعى انه شاهد العوالم بحسه وحدسه وبلغ فى الرياضة الى ان سمع حفيف الفلك ووصل الى مقام الملك وقال ما سمعت شيئا قط الذ من حركاتها ولا رأيت شيئا ابهى من صورها وهيئاتها وقولنا فى الالهيات ان البارى تعالى واحد لا كالاحاد لا يدخل فى العدد ولا يدرك من جهة العقل ولا من جهة النفس فلا الفكر العقلى يدركه ولا المنطق النفسى يصفه فهو فوق الصفات الروحانيات غير مدرك من نحو ذاته وانما يدرك باثاره وصنايعه وافعاله وكل عالم من العوالم يدركه بقدر الاثار التى تظهر فيه فينعته وصفه

وازکتاب شهرستانی نیز مستفاد میشود که از اهل صابیه بوده

بذلك القدر الذي خصه من صنعه فالموجودات في العالم الروحاني قد خصت باثار خاصة روحانية فنفعته من جهة تلك الاثار الروحية
في العالم الجسماني قد خصت باثار خاصة جسمانية فنفعته من جهة تلك الاثار ولا شك ان هداية الحيوان مقدرة على الاثار التي جبل
الحيوان عليها وهداية الانسان مقدرة على الاثار التي فطر الانسان عليها فكل يسفه من نحو ذاته ويقدسه عن خصايص صفاته ثم قال
الوحدة تنقسم الى وحدة غير مستفادة من الغير وهي وحدة البارئ تعالى ووحدة الاحاطة بكل شيء ووحدة الحكم على كل شيء ووحدة تصدر
عنها احاد الموجودات والكثرة فيها والى وحدة مستفادة من الغير وهي وحدة المخلوقات وربما نقول الوحدة على الاطلاق تنقسم الى
وحدة قبل الدهر ووحدة مع الدهر ووحدة بعد الدهر وقبل الزمان ووحدة مع الزمان فالوحدة التي هي قبل الدهر وحدة البارئ عز
اسمه والوحدة التي مع الدهر وحدة العقل الاول والوحدة التي هي بعد الدهر وحدة النفس والوحدة التي هي مع الزمان وحدة العناصر
والمركبات وربما ينقسم الوحدة قسمة اخرى فنقول الوحدة تنقسم الى وحدة بالذات والى وحدة بالعرض والوحدة بالذات ليست الا
الكل الذي منه تصدر الوحدانيات في العدد والمعدود والوحدة بالعرض تنقسم الى ما هو مبدأ العدد وليس داخلا في العدد والى ما هو مبدأ
للعدد وهو داخل فيه فالاول كالواحدية للعقل الفعال لانه لا يدخل في العدد والمعدود والثاني ينقسم الى ما يدخل فيه كالجزء له فان الاثنين
انما هو مركب من واحدين فكذلك كل عدد فمركب من احاد لا سيما الزوجيات ارتقى العدد الى اكثر نزل نسبة الوحدة اليه الى اقل والى ما
يدخل فيه كاللازم له لا كالجزء فيه وذلك ان كل عدد ومعدود لن يخلو قط عن وحدة ملازمة فان الاثنين والثلاثة في كونهما اثنين
ثلاثة واحد وكذلك المعدودات من المركبات والبسائط واحدة اما في الجنس واما في النوع او في الشخص كالجوهر في انه جوهر على الاطلاق
والانسان في انه انسان والشخص المعين الذي يدخل انه ذلك الشخص بعينه واحد فلم ينفك الوحدة من الموجودات قط وهي وحدة مستفادة
من وحدة البارئ تعالى لزمت الموجودات كلها وان كانت في ذواتها متكثرة وانما شرف كل موجود بغلبة الوحدة فيه فكل ما هو ابعد من الكثرة
فهو اشرف واكمل ثم ان فيثاغورس راى في العدد والمعدود قد خالف فيه جميع الحكماء قبله وخالفه فيه من بعده وهو انه جرد العدد
عن المعدود تجريد الصورة عن المادة ونص على انه موجود محققا كوجود الصورة وتحققها وقال مبدأ الموجودات هو العدد وهو اول مبدع ابدعه
البارئ تعالى واول العدد هو الواحد وله اختلاف راي في انه هل يدخل في العدد كما سبق وميله الاكثر الى انه لا يدخل في العدد فيبدأ العدد
من اثنين ويقول هو منقسم الى زوج وفرد والعدد البسيط الاول اثنان والزوج البسيط اربعة وهو المنقسم بمتساويين ولم يجعل الاثنين
زوجا فانه لو انقسم الى واحد لكان الواحد داخلا في العدد ونحن ابتدانا في العدد من اثنين والزوج قسم من اقسامه فكيف يكون نفسه والفرد
البسيط الاول ثلاثة قال وتتم القسمة بذلك وما وراءه فهو القسمة فالاربعة هي نهاية العدد وهي الكمال وعن هذا كان يقسم بالرباعية
لا وحق الرباعية التي هي مدبر انفسنا التي هي اصل الكل وما وراء ذلك فزوج الفرد وزوج الزوج وزوج الزوج والفرد ويسمي الخمسة
عددا دائرا فانها اذا ضربت في نفسها ابدا عادت الخمسة من راس ويسمي الستة عددا تاما فان اجزاءها متساوية بجملتها والسبعة عددا
كاملا فانه مجموع الفرد والزوج وهي نهاية اخرى والثمانية مبتدأة مركبة من زوجين والتسعة من ثلاثة افراد والعشرة من مجموع العدد
من الواحد الى الاربعة وهي نهاية اخرى فللعدد اربع نهايات اربعة وسبعة وتسعة وعشرة ثم يعود الى الواحد فنقول احد عشر وتعد
التركيبات في ما وراء الاربعة على انحاء شتى فالخمسة على مذهب من لا يرى الواحد في العدد فهي مركبة من عدد وفرد وعلى مذهب من يرى ذلك
فهي مركبة من فرد وزوجين وكذلك الستة على الاول فمركبة من فردين او عدد وزوج وعلى الثاني فمركبة من ثلثة ازواج والسبعة على
الاول فمركبة من فرد وزوج وعلى الثاني من فرد وثلاثة ازواج والثمانية على الاول فمركبة من زوجين وعلى الثاني من اربعة ازواج
والتسعة على الاول فمركبة من ثلاثة افراد وعلى الثاني من فرد واربعة ازواج والعشرة على الاول فمركبة من عدد وزوجين او زوج وفردين وعلى
الثاني فما يحسب من الواحد الى الاربعة وهو النهاية والكمال ثم الاعداد الاخر فقياسها هذا القياس قال وهذه هي اصول الموجودات ثم انه
ركب العدد على المعدود والمقدار على المقدر فقال المعدود الذي هو اثنينية هو اصل المعدودات ومبدؤها العقل باعتبار انه ذو اعتبارين
اعتبار من حيث ذاته فانه ممكن الوجود واعتبار من حيث مبدعه وانه واجب الوجود به فقابله الاثنان والمعدود الذي هو ثلاثية فهو النفس اذ
زاد على الاعتبارين اعتبار ثالث والمعدود الذي هو اربعة هو الطبيعة اذ زاد على الثلاثة رابعا ثم النهاية يعني نهاية المبادي وما بعده
من المركبات فما من موجود مركب الا وفيه من العناصر والنفس والعقل شيء اما عين او اثر حتى ينتهي الى السبع فيقدر المعدودات على ذلك وينتهي
الى العشرة ويعد العقول والنفوس التسعة والافلاك التي هي ابدانها وعقولها المفارقة وكالجوهر وتسعة اعراض وبالجملة انما يعرف حال الموجودات
من العدد والمقادير الاول ويقول البارئ تعالى عالم بجميع المعلومات على طريقة الاحاطة بالاسباب التي هي الاعداد والمقادير وهي لا تختلف فعلمه
لا يختلف وربما يقول المقابل الواحد هو العنصر الاول كما قال انكساغورس ويسميه الهيولى الاولى وذلك هو الواحد المستقل لان الواحد الذي هو

الا الاحاد هو واحد يصدر عنه كل كثرة ويستفيد الكثرة منه الوحدة التي تلازم الموجودات ولا تفارقها البتة كما قررناه وذكر ان العنصر
الفرد بوحدته ثم افاضها على الموجودات فلا يوجد موجود الا وفيه من وحدته حظ على قدر استعداده ثم من هداية العقل حظ على قدر
قبوله ثم من قوة النفس حظ على قدر تهيؤه وعلى ذلك اثار المبادي في المركبات فان كل مركب لا يخلو عن مزاج ما وكل مزاج لا يعرى عن اعتدال
وكل اعتدال عن كمال او قوة كمال اما طبيعي هو مبدأ الحركة واما عن كمال نفساني هو مبدأ الحس فاذا بلغ المزاج الانساني الحد قبول
هذا الكمال افاض عليه العنصر وحدته والعقل هدايته والنفس نطقه وحكمته قال ولما كانت التاليفات الهندسية مرتبة على معادلات عددية
على ما هي عليه من المبادي فصارت طائفة من الفيثاغورسيين الى ان المبادي هي التاليفات الهندسية على مناسبات عددية ولهذا صارت المتحركات
السماوية ذات حركات متناسبة محبوبة هي اشرف الحركات والطف التاليفات ثم تعدوا من ذلك الى الاقوال حتى صارت طائفة منهم الى ان
المبادي هي الحروف والاعداد المجردة عن المادة واوقعوا الالف في مقابلة الواحد والباء في مقابلة الاثنين الى غير ذلك من المقابلات
ولست ادري قد قدروها على اي لسان ولغة فان الالسن تختلف باختلاف الامصار والمدن او على اي وجه من التركيب فان التركيبات ايضا
مختلفة فالبسائط من الحروف مختلف فيها فالمركبات كذلك وليس كذلك العدد فانه لا يختلف اصلا وصارت جماعة منهم ايضا الى ان مبدأ الجسم
هو الابعاد الثلاثة والجسم مركب عنها واوقع النقطة في مقابلة الواحد والخط في مقابلة الاثنين والسطح في مقابلة الثلاثة والجسم في
مقابلة الاربعة وراعى هذه المقابلات في تركيب الاجسام وتضاعيف الاعداد ومما ينقل عن فيثاغورس ان الطبايع اربع والنفوس التي فيها
ايضا اربعة العقل والعلم والراي والحس ثم ركب فيه العدد على المعدود والروحاني على الجسماني قال ابو علي بن سينا وامثل ما يحمل عليه هذا
القول ان يقال كون الشيء واحدا غير كونه موجودا او انسانا وهو في ذاته اقدم منهما فالحيوان الواحد لا يحصل واحدا الا وقد تقدم معنى
الوحدانية التي به صار واحدا ولولاه لم يصح وجوده فاذا هو الاشرف الابسط الاول ... صورة العقل فالعقل يجب ان يكون الواحد من
هذه الجهة والعلم دون ذلك في المرتبة لانه بالعقل ومن العقل فهو الاثنان الذي يتفرد الى الواحد بصلة منه كذلك العلم يؤول الى العقل
ومعنى الظن والراي عدد السطح والحس عدد المصمت لان السطح لكونه ذا ثلاث نهايات هو طبيعة الظن الذي هو اعم من العلم مرتبة وذلك ان
العلم يتعلق بمعلوم معين والظن والراي ينجذب الى الشيء ونقيضه والحس اعم من الظن فهو المصمت اي جسم له اربع جهات ومما نقل عن
فيثاغورس ان العالم انما انتظم من اللحون البسيطة الروحانية ويذكر ان الاعداد الروحانية غير منقطعة بل اعداد متحدة تتجزى من نحو العقل ولا تتجزى
من نحو الحواس وعد عوالم كثيرة فمنه عالم هو سرور محض في اصل الابداع والابتهاج وروح في وضع الفطرة ومنه عالم هو دونه ومنطقها ليس منطق
العوالم الغابرة فان المنطق قد يكون باللحون الروحانية البسيطة وقد يكون باللحون الروحانية المركبة والاول قد يكون سرورا وبهاء دائما
غير منقطع ومن اللحون ما هو بعد ناقص في التركيب لان المنطق بعد لم يخرج الى الفعل فلا يكون السرور بغاية الكمال لان اللحن ليس بغاية
الاتفاق وكل عالم فهو دون الاول بالرتبة وتتفاضل العوالم بالحسن والبهاء والزينة والاخير نقل العوالم وثقلها وسفلها وكذلك لم يجمع
كل الاجتماع ولم يتحد الصورة بالمادة كل الاتحاد وجاز على كل جزء منه الانفكاك عن الجزء الاخر الا ان فيه نورا قليلا من النور الاول فلذلك
النور وجد فيه نوع ثبات ولولا ذلك لم يثبت طرفة عين وذلك النور القليل جسم النفس والعقل الحاملان لها في هذا العالم وذكر ان الانسان
بحكم الفطرة واقع في مقابلة العالم كله وهو عالم صغير والعالم انسان كبير ولذلك صار حظه من النفس والعقل اوفر فمن احسن تقويم نفسه و
تهذيب اخلاقه وتزكية احواله امكنه ان يصل الى معرفة العالم وكيفية تاليفه ومن ضيع نفسه ولم يقم بمصالحها من التهذيب والتقويم خرج
عن ملة العدد والمعدود وانحل عن رباط القدر والمقدر وصار ضياعا هملا وربما يقول ان النفس الانسانية تاليفات عددية او لحنية و
لهذا تناسبت النفس مناسبات الالحان والتذت بسماعها وخاشت لقد كانت قبل اتصالها بالابدان قد ابدعت من تلك التاليفات العددية
الاولى ثم اتصلت بالابدان فان كانت التهذيبات الخلقية على تناسب الفطرة وتجردت النفوس عن المناسبات الخارجة اتصلت بعالمها و
انخرطت في سلكها على هيئة اكمل واجمل من الاول فان التاليفات الاول قد كانت ناقصة من وجه حيث كانت بالقوة وبالرياضة والمجاهدة
في هذا العالم تبلغ الحد الكمال خارجة من حد القوة الى حد الفعل وقال الشرايع التي وردت بمقادير الصلوة والزكوة وساير
العبادات انما هي لايقاع هذه المناسبات في مقابلة تلك التاليفات الروحانية وربما يبالغ في تقدير التاليف حتى يكاد يقول ليس في العالم
سوى التاليف في الاجسام والاعراض تاليفات والعقول والنفوس تاليفات وبعد كل العدد يقدر ذلك نعم تقدير التاليف على الموقف و
التقدير على المقدار امر يهتك البه يعول عليه فكان خرينوس وزينون الشاعر متابعين لفيثاغورس على رايه في المبدع والمبدع الا انه
قال الباري تعالى ابدع العقل والنفس دفعة واحدة ثم ابدع جميع ما تحتهما بتوسطهما وفي بدو ما ابدعهما الا يموتان ولا يجوز
عليهما الدثور والفناء وذكر ان النفس اذا كانت طاهرة زكية من كل دنس صارت الى العالم الاعلى الى مسكنها الذي يشاكلها ويجانسها وكان

الجسم الذي هو في النار والهواء جسمها في ذلك العالم مهذبا من كل ثقل وكدر واما الجرم الذي من الماء والارض فان ذلك بدنه وبقدر
لا انه غير مشاكل للجسم السماوي لان الجسم السماوي لطيف لا وزن له ولا يلمس فالجسم في هذا العالم مستبطن في الجرم لانه اشد وخاصة في
هذا العالم لا يشاكل الجسم بل الجرم يشاكله وكل ما هو مركب من الاجزاء النارية والهوائية عليه اغلب كانت الجسمية اغلب وما هو مركب من الاجزاء
المائية والارضية عليه اغلب كانت الجرمية اغلب وهذا العالم عالم الجرم وذلك العالم عالم الجسم فالنفس في ذلك العالم تحشر في بدن جسماني
لا جرماني دائما لا يجوز عليه الفنا والدثور ولذته تكون دائمة لا يملها الطباع والنفوس وقيل لفيثاغورس لم قلت بابطال العالم قال لانه
يبلغ العلة التي لاجلها كان فاذا بلغ اليها سكنت حركته واكثر اللذات العلوية وهي المثاليات اللحنية وذلك كما يقال التسبيح والتقديس غذاء
الروحانيين وغذاء كل موجود هو مما خلق منه ذلك الموجود ومما اخبر عنه فيثاغورس واوصى به قال اني عاينت هذه العوالم العلوية بالحس بعد
الرياضة البالغة وارتفعت عن عالم الطبائع الى عالم النفس وعالم العقل فنظرت الى ما فيها من الصور المجردة وما لها من الحسن والبهاء والنور
وسمعت ما لها من اللحون الشريفة والاصوات الرخيمة الروحانية وقال انما في هذا العالم يشتمل على مقدار يسير من الحسن لكونه معلول الطبيعة
وما فوقه من العوالم ابهى واشرف واحسن الى ان يصل الوصف الى عالم النفس والعقل فلا يمكن المنطق وصف ما فيهما من الشرف والكرم والحسن والبهاء
فليكن حرصكم واجتهادكم على الاتصال بذلك العالم حتى يكون بقاؤكم ودوامكم طويلا بعيدا منكم من الفساد والدثور وتصيرون الى عالم هو
حسن كله وبهاء كله وسرور كله وعز وحق كله ويكون سروركم ولذتكم دائمة غير منقطعة وقال لمن كانت الوسائط بينه وبين مولاه اكثر
فهو في رتبة العبودية انقص واذا كان البدن مفتقرا في مصالحه الى تدبير الطبيعة وكانت الطبيعة مفتقرة في تادية افعالها الى تدبير
النفس وكانت النفس مفتقرة في اختيارها الافضل الى ارشاد العقل ولم يكن فوق العقل فاتح الا الهداية الالهية فبالحري ان يكون المستعين
بصريح العقل في كافة المصالح مشهودا له بفطنة الاكتفاء بمولاه وان يكون التابع لشهوة البدن المنقاد لدواعي الطبيعة والموافق
لهوى النفس بعيدا من مولاه ناقصا في رتبته در حبیب السیر مذکور است که از سخنان آنجناب است که میباید از کسی که میشاید و فرمود
چه نافع است صبر اگر در امور جلیل القدر سخن گوینده اگر ابنا را استطاعت گفتن نباشد از گنا بنگر تواند گفت بشنوند گفته
او است جهد نمای تا اگر دنیا در دل نگذاری و فرموده که آنکس که ترا بعیب تو مطلع کند عزیز تر از آن شخص دار که بمدح دروغ ترا مغرور
سازد و گفت بیشتر آفات که بحیوانات میرسد سبب آن فقدان نطق است و موجب اکثر مخافات انسان وجدان آن نطق آدمی بهتر است
از دواب در وقتی که نیکو گوید و از فحول حکما سقراط است شهرستانی در ملل ترجمه آنجناب را چنین نوشته سقراط بن
سفرنیسقوس حکیم فاضل و زاهد بوده از اهل اثینیه و اقتباس حکمت از فیثاغورس و ارسالاوس نموده و اقتصار فرموده از فنون
حکمت بر فن الهیات و اخلاقیات و اشتغال داشته در بیشتر احوال بزهد و ریاضت نفس و تهذیب اخلاق و از ملاذ دنیا اعراض
و اعتزال جسته در شکفت کوهی مینشسته و عبده اوثان خصوصا و منع ایشان از آن بلیغ مینموده و باین سبب قصد کشتن او را نمودند
و استغاثه از پادشاه زمان جستند و او ناچار از اینعمل شنیع کردند لهذا فرمان بحبس و بعد از آن بنوشیدن زهر تا بعز شهادت
واصل شد و در اواخر ترجمه آنجناب منسوب شده که یونانیون سه بنا نموده و در آنجا بها عبادت میکردند یکی در انطاکیه بود بر زبر کوه
قربانی و تعظیم میکردند و آنجا خراب شد و بران گردیده قوم دیگر در مصر از جمله اهرام بیت و خانه بود و در انجا بتها نصب نموده و عبادت
مینمودند و این همانست که یحیی صفر مود سقراط قوم را از پرستش و تسمیه بیت المقدس است که او داود و سلیمان علیهما السلم بنا نهاده اند
و بعضی بران رفته که از بناهای ضحاک است در زبدة الصحائف مذکور است که ولادت آنجناب چهارصد و شصت و هشت سال قبل از
سال میلاد است و تلمیذ ارشلاوس که ملقب بطبیعی است بوده و وی شاگرد انکسفوادس است و او شاگرد انکسمینس که اشهر تلامذه
ثالیس مذکور است و سقراط پس از فوت استاد بر حسب وصیت وی مصطبه مدرسه و تدریس کرده و علم طبیعی را مهجور و متروک کرده اند
و ملتزم تعلیم شرایع شد که نظم و ترتیب چنین نموده شریعتیکه مختص بانسانست من حیث هو انسان و شریعتیکه مختص بانسان از حیث
بودن او با مدبر و مربی دیگران و شریعتیکه مختص بانسانست از حیث آنکه یکی از جماعت است و دیگر تعلیم او آنکه نفس انسانی بموت جسمانی
فانی نمیشود و نفوس صالحه قرین سعادتند خلاصه آنجناب بجد در تعلیم حکمت علمیه کوشید که بعضی را عقیده آنستکه واضع این فن شریف
او است در یونان و بعد از آنکه مراحل عمرش بهفتاد رسید از شربت سم یونانیون در مجلس حبس قفس کالبد مستخلص گردید و در حبیب السیر
مسطور است که عدد شاگردانش بدوازده هزار نفر رسید و مدت یکصد و نه سال در سرای سریع الانتقال گذرانید و نیز در آنکتابست
که سقراط را سقراطیس نیز میگفتند و معنی این لفظ المعتصم بالعدالت و تفصیل حبس و شهادت او در آن تاریخ مشروحست و مخفی نماند
که آنچه معتبرین نوشته اند و اقوال بعضی اینها مذکور شد سقراط شاگرد فیثاغورس و قریب العصر حضرت سلیمان ع است و از جمله اساتید حکمت

قوله قال لانه لاوله سکنت حرکته قال صدر المتالهین فی رسالة الحدوث تاول هذا الکلام کلام وجیز فی غایة البلوغ والافاضة لکلمة مستفادة من معدن الوحی والنبوة فقد دلت علی حدوث هذا العالم وزواله وفنائه وکذا دل بوجازته علی فناء الکل ووقوع القیامة الکبری کما ظهر من کلام ... قدس سره

قوله انما فی هذا العالم الاخره قال صدر المتالهین فی رسالة الحدوث اقول کلام صریح فی ان هذا العالم دائر للفساد والزوال غیر متحمل للبقاء والاول وکل ما هو کذلک فابتدائه عدم وانتهائه الا عدم

فی شرح سقراط الحکیم

علیه و معتقد او است خلافا لاقا محمد علی کرمانشاهانی که ایشان در رساله موسومه بخیراتیه که مقصود از ان ابطال خود شان رد بر
صوفیه است در اوایل این رساله در بیان آنکه عبادات و اعمال را انبیا و ائمه هدی علیهم السلم بجا میاوردند میگوید و اکثر انها را صوفیه
بر اراده تعلیم و تفهیم امت کنند چنانکه از مکالمه سقراط حکیم با موسی کلیم مفهوم میشود و راقم حاشیه بران رساله دارد و چون این
عبارت سید چنین نوشته است که زمان حضرت موسی چند صد سال قبل از سلیمانست چگونه مکالمه سقراط با جناب موسی علیه السلم
ممکن است تصور نمود سایر فرمایشات اقا را در این رساله از این چند کلمه صدقش ظاهر میشود در حبیب السیر از سخنان او است که دنیا چون
صورتیست که کسی بر صحیفه تصویر نماید و از نشر بعضی طی برخی لازم اید و فرمود که دنیا با تشی میماند افروخته بر سر راهی که هر کس از
ان آتش قدری را اقتباس کند و استضائت طریق خود را بدان مهیا سازد و از شرشرر آن سلامت یابد و هر کس از آن بیشتر طلبید از احراق
حرارت آن بسوزد و گفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نه آنکه دوستان از وی خائف باشند
و از کلمات او است که نفس کامل شریف الجنس قبول حق و نفس خسیس ناقص را شریعت میل سوی باطل توان شناخت و از الفاظ گوهربار او
که شکایت و نکایت هرگز از شش کس منفک نگردد حقود و حسود و نو عهد بتوانگری و دارنده که از فقر ترسان بود و طالب مرتبه که قدر
او از آن مرتبه قاصر بود و جاهلی که با اهل علم مجالست کند و گفت که معرفت آدمی نفس خود را آنکه شناسد کدام کار است مشغولی کردن
او بهمان امر از حکمتهای بزرگست رحم الله امرا عرف قدره ولم يتعد طوره و در ملل قال سقراط ان الباري تعالى لم يزل هوية فقط وهو
جوهر فقط واذا رجعنا الى حقيقة الوصف والقول فيه وجدنا النطق والعقل قاصرين عن اكتناه وصفه وتحققه وتسميته وادراكه لان
الحقائق كلها من تلقاء جوهره فهو المدرك حقا والواصف لكل شيء وصفا والمسمي لكل موجود اسما فكيف يقدر المسمى ان يسميه اسما وكيف
يقدر المخلوق ان يحيط به وصفا فيرجع فيصفه من جهة اثاره وافعاله وهي اسماء وصفات الا انها ليست من الاسماء الواقعة على الجوهر المخبر عن
حقيقته وذلك مثل قولنا اله اي واضع كل شيء وخالق اي مقدر كل شيء وعزيز اي ممتنع ان يضام وحكيم اي محكم افعاله على النظام وكذا
سائر الصفات ثم قال ان علمه وقدرته وجوده وحكمته بلا نهاية ولا غاية ولا يبلغ العقل ان يصفه فلو وصفها لكانت متناهية فالزم عليه
انك تقول انها بلا نهاية ولا غاية وقد نرى الموجودات متناهية فقال انما تناهيها بحسب احتمال القوابل لا بحسب القدرة والحكمة والوجود ولما كانت
المادة لم تحتمل صورا بلا نهاية فتناهت الصور لا من جهة بخل في الواهب بل لقصور في المادة وعن هذا اقتضت الحكمة الالهية انها وان تناهت
ذاتا وصورة وحيزا ومكانا الا انها لا تتناهى زمانا في اخرها الا من نحو اولها وان لم يتصور بقاء شخص فاقتضت الحكمة استبقاء الاشخاص ببقاء
الانواع وذلك بتجدد امثالها ليستحفظ الشخص ببقاء النوع وتستبقي النوع بتجدد الاشخاص فلا تبلغ القدرة الى حد النهاية ولا الحكمة تقف
على غاية ثم من مذهب سقراط ان اخص ما يوصف به الباري تعالى هو كونه حيا قيوما لان العلم والقدرة والجود والحكمة تندرج تحت كونه
حيا والحيوة صفة جامعة للكل والبقاء والسرمدية والدوام وحفظ النظام في العالم يندرج تحت كونه قيوما والقيومية صفة جامعة للكل
وربما يقول هو حي ناطق من جوهره اي من ذاته وحيوتنا ونطقنا ليس من جوهرنا ولهذا يتطرق الى حيوتنا ونطقنا العدم والدثور والفساد
ولا يتطرق ذلك الى حيوته ونطقه تعالى وتقدس وحكى فلوطرخيس عنه في المبادي انه قال الاصول الاشياء ثلاثة وهي العلة الفاعلة والعنصر
والصورة فالله تعالى هو الفاعل والعنصر هو الموضوع الاول للكون والفساد والصورة جوهر لا جسم وقال الطبيعة امة للنفس والنفس امة
للعقل والعقل امة للمبدع الاول من اجل ان الاول مبدع ابدع المبدع الاول صورة العقل وقال المبدع لا غاية له ولا نهاية له وما ليس له
نهاية ليس له شخص وصورة وقال الذي لا نهاية في سائر الموجودات لو تحققت لكان لها صورة واقعة ووضع وترتيب وصارت متناهيا فالموجود
ثابت بلا نهاية والمبدع الاول ليس بذي نهاية ليس على انه ذاهب في الجهات بلا نهاية كما يتخيله الخيال والوهم بل لا يرتقي اليه الخيال حتى
يصفه بنهاية ولا نهاية فلا نهاية له من جهة العقل اذ ليس يحده ولا من جهة الحس فليس يجده فهو ليس له نهاية فليس له شخص وصورة
مثالية او وجودية حسية او عقلية تعالى وتقدس ومن مذهب سقراط ان النفوس الانسانية كانت موجودة قبل وجود الابدان على
نحو من انحاء الوجود اما متصلة بكليها او متمايزة بذواتها وخواصها فاتصلت بالابدان استكمالا واستدامة والابدان قوالبها والاتها فيبطل
الابدان وترجع النفوس الى كليتها وعن هذا كان يخوف الملك الذي كان حبسه بانه يريد قتله قال ان سقراط في حب والملك لا يقدر الا على
كسر الحب فالحب يكسر ويرجع الماء الى البحر ولسقراط اقاويل في مسائل الحكمة العلمية والعملية وما اختلف فيه فيثاغورس وسقراط ان الحكمة
قبل الحق ام الحق قبل الحكمة واوضح القول فيها بان الحق اعم منها الا انه قد يكون جليا وقد يكون خفيا واما الحكمة فهي اخص من الحق الا انها
تكون جلية فاذا الحق مبسوط في العالم مشتمل على الحكمة المستفيضة في العالم والحكمة موضحة للحق المبسوط في العالم والحق ما به الشيء والحكمة ما لاجله
الشيء ولسقراط الغاز ورموز القيها الى تلميذه افلاطن وسطرها في كتاب فاذا نحن نوردها مرسلة معقودة منها قوله عند ما فتشت علة الحيوة

العبث الموت وعند نار حبة الموت لعبث الحیوة الدائمة ومنها اسکت من ضوضاء الذی فی الهواء وتکلم فی اللیالی حیث لا یکون اعشاش
الخفافیش واسد الخمس کوی لیضیئ مسکن العلة واملاء الوعاء طیبا وافرغ الحوض المثلث من القلال الفارغة واجلس علی باب الکلام
وامسک مع تحذ اللجام الرخو لئلا یصعب فی نظام الکواکب لا یاکل الاسود الذنب لا تتجاوز المیزان ولا تستوطن النار بالسکین ولا
تجلس علی المکیال لا تنم الفاختة وامت الحی یحیی بموته وکن قاتله بالسکین المرتین وغیر المرتین واحذر الاسود ذا الاربع ومن جهة العلة
کن ادبنا وعند الموت لا تکن نملة وعند ما بنی کرد دوران الحبوع امت المیت لتکون ذاکرا وکن مفضضا ولا تکن صدیق شرایط فلا تکن مع
اصدقائک قوسا ولا تغص علی ابواب اعدائک واثبت علی ینبوع واحد متکئا علی یمینک وینبغی ان تعلم انه لیس زمان من الازمنة یفق
فیه زمان الربیع وافحص عن ثلاث سبل فاذا لم تجدها فارض بان تنام لها نوم المستغرق واضرب الاترجة بالرمانة واقتل العقرب بالصوم
واحببت ان تکون ملکا وکن حمار الوحش ولبث التسعة بالکمل من الواحد بالاثنی عشر واقتنی اثنی عشر وازرع بالاسود واحصد بالابیض
ولا تسلبن الاکلیل ولا تهتکه ولا تقعن راضیا بعد ملک للخیر وانت موجود ذلک للذی اربعة وعشرین مکانا وان سئلک سائل ان
نعطیه من هذا الغذاء فمیزه وان کان مستحقا المری فاعطه وان احتاج الی غذاء بیمینک فاصنعه لان اللون الذی تطلب فی ذلک من کمال الغذاء
فهو للبالغین وقال یکفی من تاج النار نورها وقال لیجعل من هذا المشار الیه احد فقال لا انی اعلم ان الواحد بالاطلاق غیر محتاج الی
الثانی فمتی فرضته قریبا للواحد کنت کواضع ما لا یحتاج الیه البتة الی جانب ما لا بد منه البتة وقال الانسان له مرتبة واحدة من جهة حده
وثلاث مراتب من جهة هیئته وقال للقلب آفتان الغم والهم فالغم یعرض منه النوم والهم یعرض منه السهر وقال الحکمة اذا اقبلت خدمت الشهوات
العقول واذا ادبرت خدمت العقول الشهوات وقال لا تکرهوا اولادکم علی آثارکم فانهم مخلوقون لزمان غیر زمانکم وقال ینبغی ان تغتم بالحیوة و
تفرح بالموت لانا نحیی لنموت ونموت لنحیی وقال قلوب المعترفین فی المعرفة بالحقائق منابر الملائکة وبطون المتلذذین بالشهوات قبور الحیوانات
الهالکة وقال للمباحث ان احدهما الامل والثانی الاجل فبالاول بقاؤها وبالثانی فناؤها وقال النفس الناطقة جوهر بسیط ذو سبع
قوی تتحرک بها حرکة مفردة وحرکات مختلفة فاما حرکاتها المفردة فاذا تحرکت نحو ذاتها ونحو العقل واما حرکاتها المختلفة فاذا تحرکت نحو
الحواس الخمس واز آنجمله ذیمقراطیس است در ملل ونحل مذکور است که وی از حکماء معتبر زمان بهمن بن اسفندیار وبقراط در
زمان پیش از افلاطون بوده ودر زبدة الصحایف مسطور است که ولادت ان فیلسوف چهار صد وپنجاه وهشت سال پیشتر از عیسی بوده
وچون بشهر ابدیری مهاجرت نموده لهذا او را نسبت بان مدینه میدهند شاگرد لوقیبس حکیم است وبراهین اقامه کرده برانکه اصول اشیاء
ذرات وفراغ است یعنی خلا دیگر انکه معدوم موجود نتواند شد وموجود معدوم نگردد در حبیب السیر از مؤلف تاریخ حکما نقل نموده وشهرستانی
در کتاب ملل میگوید که ارسطاطالیس قول ذیمقراطیس را بر سخنان استاد خود افلاطون ترجیح مینموده وانصاف نداده ودر ملل در ضمن
ترجمه فیثاغورس آورده که فیثاغورس از فلاسفه ایام ذیمقراطیس بوده ورای او انستکه مبادی موجودات اجسامی است که ادراک میتوان نمود
از اعقل واین اجسام متحرکند از خلا در خلا ونهایتی از برای خلا نیست وهمچنین اجسام را نهایتی نیست مگر انکه از برای انها سه شی است
شکل وعظم وثقل وذیمقراطیس برانست که از برای اجسام دو شی است شکل وعظم فقط واین اجسام لا یتجزی است یعنی لا تنفصل ولا تنکسر وانها
معقوله اند موهوم غیر محسوسند واین اجزا بسبب مذکور شد حرکات خود بنحو اضطرار واتفاق بیکدیگر پیوستند واز این اصطکاک وانطباق
صور این عالم واشکال ان نمودار گردید وچون این مقوله را از وی حکایت نمودند بذیمقراطیس نسبت دادند که قائل ببخت واتفاق است و
بانی که موجب اصطکاک ان اشیا باشد اثبات ننموده واین نسبت بچنین حکیمی دلیل بر عدم تعمق در کلام او است واین حکیم ابتداء صنعها
وسبب حرکات این جواهر را نموده وانکه گفته اند پیوستن ذرات واجزاء لا یتجزی بیکدیگر ببخت واتفاق است معنی او را صدر المتألهین در
رساله حدوث ذکر نموده وما بعبارته ذکر مینمائیم قال قدس سره فی الرسالة ومن الفلاسفة القائلین بحدوث العالم ذیمقراطیس وشیعته الا
ان له رموزا وتجوزات قل من اهتدی علیها واطلع علی مغزیها ولهذا اشتهر منه اشیاء بظاهرها تناقض الاصول الحکمیة مثل القول بالاتفاق و
وکان هذا الفیلسوف انما انکر العلة الغائیة فی فعل الواجب الوجود لا غیر اذ ما من حکیم الا وهو معترف بان ما لا یجب لا یکون بل هو وغیره قد یسمون
الامور اللاحقة بالماهیات لا لذواتها بل لغیرها اتفاقیة ومن یصح ان الوجود لماهیة العالم اتفاقی قال بعض العلماء ان هذا الرجل صحیح
الرای القدیم الذی وجدناه وقد دل علی قوة سلوکه وذوقه ومشاهدات له وفیه قد سبقه واکثر ما نسب الیه افتراء محض بل القدماء لهم الغاز ورموز
لاغراض صحیحة ومن اتی بعدهم رد علی ظواهر رموزهم اما الغفلة او تعمدا لما یطلب من الریاسة انتهی وفی الملل کان ذیمقراطیس یقول ان المبدع
الاول انه لیس هو العنصر فقط ولا العقل فقط بل الاخلاط الاربعة وهی الاستقصات اوائل الموجودات کلها ومنها ابدعت الاشیاء البسیطة
کلها دفعة واحدة واما المرکبة فانها کانت دائمة دائرة الا ان دثورها بنوع وحدوثها بنوع ثم ان العالم بجملته باق غیر داثر لانه ذکر ان

هذا العالم متصل بذلک العالم الاعلی کان عناصر هذه بالاشیاء متصلة بلطیفها وارواحها الساکنة فیها والعناصر وان کانت تدثر فی الثانی
فان صفوها من الروح البسیط الذی فیها فاذا کانت کذلک فلیست تدثر الا من جهة الحواس فاما من نحو العقل فانه لیس تدثر فلا بد ثور هذا
العالم اذا کان صفوها فیه صفو متصل بالعوالم البسیطة وانما شنع علیه الحکماء من جهة قوله ان اول المبدع هو العناصر وبعدها ابدعت البسائط
الروحانیة فهو یرتقی من الاسفل الی الاعلی ومن الکدر الی الاصفی قال صدر المتألهین فی رسالة الحدوث اقول لفهم کلامه ودرک مرامه یحتاج الی
قریحة صافیة وذهن ثاقب مع تعمق شدید فی العقلیات وتدرب بالغ فی الالهیات والعجب من الحکماء مع شدة فهمهم ووفور علمهم کیف غفلوا
عن غور کلامه ونقد مرامه واعترضوا علی کلامه وشنعوا علیه من جهة قوله ان اول مبدع هو العناصر وبعدها ابدعت البسائط الروحانیة
فهو یرتقی من الاسفل الی الاعلی ومن الکدر الی الاصفی ولولا مخافة الاطناب لبینت صحة مرامه فی هذا الباب ومع ذلک فکلامه صریح فی تجدد
هذا العالم ودثوره بحسب تشخصاته الحسیة وبقاء صفوها ای صورها العقلیة عند الله لانه اراد بالاشیاء البسیطة الصور العقلیة الثابتة و
بالاشیاء المرکبة الصور الجسمانیة فلکیة کانت او عنصریة انتهی ودر ملل از سخنان آن حکمت بنیان که بجمال ظاهر شباهت دارد ادبا واینجه
کر برنگ آمیزی صباغی تصویر نماید نقاشان وجمال باطن شبیه هیچ چیز نیست مگر بکسی که بحقیقت مخترع ومنشا او است وگفته است از
نیست شمردن نفس خویش را از دمیدن ما دام که غیظ وخشم تو فاسد کند رای وعقل ترا وتابع وپیرو شهوت ومیل تو باشد واز کلام
او است که او سزاوار وقت نعمت وعزت امتحان باید کرد نه هنگام خواری ومذلت چنانکه بکوره آتش امتحان میشود طلا همچنین ازمایش
آدمی بجاه ورفعت است که نیکی وشر بدی او ظاهر واشکار میگردد وفرموده است وقتی سزاوار است فخر اگر کنی بعلم که نفس خویش را از
عیوب پاک نموده باشی وبفضائل آراستش نمائی واگر نه رنج بیهوده مکش که از علم بهره نخواهی برد وسخن او است که هرکس برادر خود را مالی بخشد
خزانه خود را بوی داده واگر علم اموزد ونصیحت فرماید خود را باو بخشیده باشد واندرز او است که نفعی که ضرر وخسران بزرگ در
دار است نتوان او را نفع شمرد وزیانیکه در او سود بسیار بوده باشد سزاوار نیست خسرانش نامید وزندگانی که نیکو نباشد از شماره
حیات بیرون است وقول او است که مثل کسیکه قناعت باسم کند همچون کسیست که از اطعمه ببوی ان اکتفا نماید وسخن انجناب است که
عالم معاند بهتر است از جاهل منصف وفرموده است که واجب است بر انسان که لوح دل را از مکر وخدیعت پاک سازد چنانکه جامه را
از الایش ودنس وگفته است چنان شیرین مباش که ترا فرو برند وچندان تلخ هم مباش که از دهانت بیرون افکنند وگویند که شخصی
اثینیه نقاشی بود غیر حاذق در وی تجدید حکمت طلب عرض نمود که خانه را گچ کاری کنند تا من تصویر نمایم فرمود اول
تصویر نما تا من گچ کاری نمایم وقال ثمرة العزة التوانی وثمرة التوانی الشقاء وثمرة الشقاء البطالة وثمرة البطالة السفه و
العنف والندامة والحزن وقال لا تطمع احدا ان یطاء عقبک الیوم فیطاء وک غدا وقال ذنب الکلب یکسب الطعام وفمه یکسب الضرب
وقال مثل العلم مع من لا یقبل وان قبل لا یعمل کمثل دواء مع سقیم وهو لا یداوی به وقیل له لا تنظر فغمض عینیه فقیل لا تسمع فسد
اذنیه فقیل له لا تتکلم فوضع یده علی شفتیه فقیل له لا تعلم قال لا اقدر انما اراد بان البواطن لا تندرج تحت الاختیار فاشار الی
ضرورة السر واختیار الظاهر ولما کان الانسان مضطر الحدیث کان معزول الولایة عن قلبه فهو بقلبه اکثر منه لسانا بجوارحه فلهذا
لم یستطع ان یتصرف فی اصله لاستحالة ان یکون فاعل اصله ولهذا الکلام شرح آخر وهو انه اراد التمییز بین العقل والحس فان الادراک
عنده اذا حصل لن یتصور نفیها بالاختیار والاعراض عنه بخلاف الادراک الحسی وهذا یدل علی ان العقل لیس من جنس الحس ولا فکر
من جنس الیک وقد قیل ان الاختیار فی الانسان مرکب من انفعالین احدهما انفعال نقیصة والثانی انفعال تکامل وهو الی الانفعال
الاول امیل بحکم الطبیعة والمزاج والآخر ضعیف فیه الا اذا وصل الیه مدد من جهة العقل والتمیز والنطق وینشئ الرای الثاقب
ویحدث الجزم الصائب فیحب الحق ویکره الباطل فمتی وقع هذا المدد من القوة الاختیاریة کانت الغلبة للانفعال الآخر ولولا ترکب
الاختیار عن هذین الانفعالین وانقسامه الی هذین الوجهین لتأتی للانسان جمیع ما یقصد بالاختیار بلا مهلة ولا ترجح ولا
هیبة ولا توبیخ ولا استشارة ولا استخارة وهذا الرای الذی رآه هذا الحکیم لم اجد احدا انزله ولا عثر علیه وحکم به واومی الیه
واز انجمله اومیرس شاعر در حبیب السیر میگوید وی اقدم واعظم شعرای یونان بود وبعد از بعثت موسی علیه السلام بپانصد وشصت
سال ظهور نمود کلمات حکمیه وقصاید حسنه بسیار دارد نوبتی از او پرسیدند که کی زبان بمدح فلان در کام خواهی کشید گفت
هرگاه او دست از انعام واحسان باز کشد شخصی با او گفت که دروغ بسیار در فلان قصیده تو یافتم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون
مقفی است وصدق سخن متعلق بانبیا واصفیا انتهی ومخفی نماناد که جمعی از حکما ملقب بشاعر هستند چنانکه سولون شاعر که ترجمه
او گذشت وامثال ذلک وباشعار ایشان استشهاد مینمایند چنانچه افلاطون وارسطاطالیس استدلال بشعر اومیرس مینموده اند

چونکه جامع معرفت و متانت و اتفاق حکمت و جودت رای و خوبی لفظ بود و لیکن شعر ایشان بروتق و قافیه نبود و نه وزن و قافیه رکن در شعر است نزد انان بلکه رکن در شعر ایراد مقدمات متخیله است و بس گاهی میباشد وزن و قافیه معین در تخیل پس اگر بوده باشد مقدمه که ایراد میشود ابتدا در قیاس شعری مختار فقط اینرا قیاس شعری محض میگویند و اگر منضم نمایند با متخیله قول اقناعی درین صورت مقدمه مرکب شده است از دو معنی شعری و اقناعی و اگر منضم با متخیله قول یقینی بوده باشد درینصورت قیاس مرکب از شعری و برهانی است و تفصیل این اجمال در تعالیم منطقیه مذکور و مشروح است و هذا سخن مسطور در حبیب السیر خالی از اغتشاش نیست سیما نسبت دروغ بچنین حکیم که افلاطون و ارسطاطالیس بکلام وی استدلال و استشهاد مینمایند و در ملل مسطور است که وجود شعر در یونان قبل از فلسفه ظهور داشته و مبدع ان اومیرس بوده و سال پس بعد از ان بیصد و هشتاد و دو سال و اول فیلسوفی که ظاهر شد در یونان بهصد و پنجاه و یکسال از وفات موسی ع گذشته بود و این سخن را کورش در کتاب خود نوشته و فرفوریوس گفته دفالیس ظاهر شد و یکصد و بیست و سه سال از ملک بخت نصر و از سخن او است که لا خیر فی کثرة الرؤساء و اینکلمه و جیزه متضمن معانی شریفه است زیرا که کثرت رؤسا موجب اختلال و اختلاف و ابطال حکمت دیانت و همچنین استدلال بتوحید باری و فساد کثرت الهه که لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا و بالجمله اگر اهل بلد همه رئیس باشند رئیس کیست و اگر همه رعیت و مرؤس باشند چون توانند زیست و از زبان حکمت بنیان انجناب است که تعجب و شگفت مینمایم از مردم که با امکان بندگی و پیروی خدای عز و جل ستایش و اقتدا بیهایم میکنند یکی از شاگردانش عرض نمود شاید با آنسبب باشد که میبینند خود را چون بهایم میمیرند فرمود این بیشتر باعث تعجب من است از ایشان که اندیشه نمیکنند که درین بدن نفسی هست که باقی میباشد که تا کی کنند بجز ابدان فانیست و فرموده است که دنیا دار تجارت است و ویل از برای انکس که همه زیان نماید و تباه کند سرمایه عمر را و گفته او است که کوری از نادانی بهتر است زیرا که مشکلتر چیزی که از نابینا بودن متصور است افتادن در چاهی که جسد را تباه نماید اما از جهل اندیشه هلاک ابدیست و از مرموزات سخن او است که تزویج یعنی بهرام یا زهره یعنی ناهید مواقعه نمود و از ان دو متولد طبیعت شغل عالم و اما مقطعات اشعار اومیرس فقال ینبغی للانسان ان یفهم الامور الانسانیة ان الادب للانسان دخولا یسلب فیه نعم من عمرک ما یجب ان امور العالم تعلمک العلم ان کنت فیها فلا تحقق ما اقول من لا یموت الملک و صاکل احد لا رضا نفسک فقط ان الصمت فی غیر وقته هو ابن الثم للبکاء ان الارض تلد کلشئ فی تستردہ ان الرای من الجبان یجبان اشفم من الاعداء نقمة لا تضرک ان کنت میتا فلا تذهب مذهب من لا یموت ان اردت ان تحیی فلا تعمل عملا یوجب الموت ان الطبیعة کونت الاشیاء بارادة الرب تعالی من لا یفعل شیئا من الشر فهو الالهی امن بالله فانک تونق فی امورک ان مساعدة الاشرار کفر بالله ان المغلوب من قاتل الله و البخت اعرف الله و اغفل الامور الانسانیة اذا اراد الله خلاصک عبرت البحر علی البادیة ان النمیة تورث کرامة الوالدین مثل کرامة الاله ان الکلام فی غیر وقته یفسد العمر کله و لیکن فرحک بما تدخره لنفسک دون ما تدخره لغیرک یعنی بالمدخر لنفسه العلم و الحکمة و المدخر لغیره المال و از حکماء عالیمقدار است ذینون اکبر قال الشهرستانی فی الملل ذینون الاکبر بن ماوس من اهل فیطس و در حبیب السیر چنین نوشته ذینون بن طالوطاغورس از جمله حکماء یونان بکثرت محبت و حمایت اصدقاء و اقربا ممتاز و مستثنی و در این امر برتبه تعصب داشته که چون جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند و ملک قصد کرفتن ایشان فرمود ذینون اصحاب را با مال و سلاح مدد کرد پادشاه از اینمعنی وقوف یافته ذینون را گرفته فرمانداد تا از او اسامی و عدد مخالفان بتکلیف اقرار کشند ذینون چنگ در حبل المتین صبر و شکیبائی زده اصلا انچه مقصود ایشان بود بر زبان نیاورد و چون تادیب محصلان از حد اعتدال در گذشت حجت با سر ایشان زبان خود را بدندان برید و بیرون انداخت و اخر الامر در اثنای عقوبت بعالم اخرت شتافت عمر شریفش هفتاد و دو سال بود جوانمردی بسر وقت توانکرد خوش انکس که جوانمردی بجا نکرد و مخفی نماناد که ذینون متعدد است و از اینجهت و بر اکبر وصف نموده اند در زبدة الصحایف در ضمن فرقه کلبیه میگوید و کان ذینون الشیتیکوس الذی توفی فی سنة ماتین و ستین قبل المیلاد الی ان قال و انتخب له رواقا جعل فیه مدرسة اقام یعلم بها نحو ثمان و خمسین سنة و لذا تسمی اصحابه بالاسطوانیین او بالرواقیین نسبة الی ذلک الرواق ثم اجتهد فی علم المنطق و زاد به اشیاء کثیرة و قیل بل انه هو الذی وضعه و افلاطون هذبه و ارسطاطالیس کمله و کانت قاعدة علمه الاخص الفضائل و الاداب بقول ان سعادة الانسان تقوم فی الفضیلة وحدها و ان الفضیلة و الاداب یجعلان الانسان مطمئن القلب عند المصیبة و ان مقاساة الشدائد لیست معیبة اصلا الی ان قال و خرج من مذهب حکماء مشاهیر عظام عولوا جمیعا بعد علی هذا التعلیم و کان من جملة التلامذة المذکورین کلانتس الذی کان رجلا فاضلا ثم قال و انقاد الیه جماعة منهم ذینون الطارسنی الی اخر ما قال قال فی الملل کان ذینون الاکبر یقول ان المبدع الاول کان فی علمه صورة

ذکر زینون اکبر

و او کلبیه بعد از این در احوال دیوجانس وجه تسمیه معلوم میشود منه

ابداع کل جوهر و صورة دثور کل جوهر فان علمه غیر متناه و الصور التی فیه من حد الابداع غیر متناهیة و کذلک صور الدثور غیر متناهیة فالعوالم تتجدد فی کل حین و فی کل دهر فما کان مشاکلا لنا ادرکناه حدوده و دثوره بالحواس و العقل و ما کان غیر مشاکل لنا لم ندرکه الا انه ذکر وجه التجدد فقال ان الموجودات باقیة داثرة فاما بقاؤها فتجدد صورها و اما دثورها فبدثور الصورة الاولی عند وجود الاخری و ذکر ان الدثور قد یلزم الصور و الهیولی معا قال صدر المتالهین فی رسالة الحدوث بعد نقل کلام الفیلسوف اقول المراد من عدم التناهی فی قوله و ان علمه غیر متناه و الصور التی فیه من حد الابداع غیر متناهیة لیس عدم التناهی بالفعل لاستحالته بالبرهان و لهذا الفیلسوف برهان مخصوص علی هذا المطلب فی رسالة له نقله بعض افاضل المتاخرین فی تصانیفه و تلک الرسالة موجودة عندنا الان بل المراد منه عدم التناهی بالقوة کما فی المتصلات الجوهریة و العرضیة فیکون المقصود منه حدود الصور الجسمیة و افرادها المتصلة فی الوجود و المتجددة شیئا فشیئا الا الصور العقلیة المترتبة لانها متناهیة العدد بالضرورة طولا و عرضا انتهی کلامه ثم قال فی الملل و قال ذینون ایضا ان الشمس و القمر و الکواکب تستمد القوة من جوهر السماء فاذا تغیرت السماء تغیرت النجوم ایضا ثم قال هذه الصور کلها بقاؤها و دثورها فی علم الباری تعالی و العلم یقتضی بقاءها دائما و کذلک الحکمة تقتضی ذلک لان بقاءها علی هذا الحال افضل لان الباری تعالی قادر علی ان یفنی العالم یوما ان اراد قال صدر المتالهین فی رسالة الحدوث بعد نقل هذا الکلام اقول مراده من جوهر السماء هو جوهرها العقلی و هو صورة ذاتها فی علم الله و هو وجهها الذی یلی الحق و التغیر انما یلحق السماء بحسب وجهها الذی یلی المادة و هو الطبیعة لانها فلسفة و هو باق کما قال الله تعالی کلشئ هالک الا وجهه و مراده فی قوله و الباری قادر علی ان یفنی العالم یوما ان اراد هو یوم القیمة و مقداره خمسین الف سنة و قد تقرر من الاصول و المبادی المقررة ما یستفاد بقوتها تفسیر کلامه و توضیح مرامه فلا نعیده حذرا من التطویل انتهی اقول الظاهر مراده ان الباری قادر علی دثور العالم ای یوم کان و یؤیده ما فی بعض النسخ ان یفنی العالم یوما ما و المراد من الیوم کما فی قوله تعالی کل یوم هو فی شان با مدارک الثقافی نه دار دافرینش را اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها و در ملل از کلمات حکمت بنیاد انجناب مذکور است که فرمود زیاد و بسیا نماید از برادران زیرا که ملید ار بودن نفوس بیقاء برادرانست چنانکه بقاء ابدان باقوت است و نقل شده است که ذینون جوانی را دید که بر کنار دریا نشسته و ابواب شادی بروی خود بسته و امواج حزن و ناملایمات و ذکار کشتی شکیبائی و بر شکسته فرمود ای جوان چرا اندوه دنیا میخوری اگر تو خداوند ثروت بودی و نهایت بی نیازی داشتی و بر کشتی سوار و میان دریا سپاه ناگاه در هم شکست و بیم هلاک در شرف غرق شدن بودی ایا منتهای آرزوی تو ان بنود که نجات یابی و تمام مایملک توان دست برده کف چنین آید فرمود اگر تو تمام دنیا پادشاهی داشتی و کسی برای کشتن تو دست یافته بودی با مراد و مقصد تو خلاصی از دست قاتل چیزی بود جواب داد اری همین است فرمود پس الان توانگر و پادشاهی که از بیم غرق و کشته شدن رسته و بکوش امن نشسته این سخن بکمال تاثیر در ان جوان نمود و تسلیه خاطرش کردید و از انجناب پرسیدند که فرمانهای ایران افضل است یا فرمانفرمای یونان فرمود کسیکه مالک و پادشاه غضب و شهوت خود باشد باو گفتند با انکه جز قوت بکر و زینش ندارد پادشاه از تو در خشم است گفت اجل و ستیلا رد کبر اگر از او بیم باز ترا از او پرسند که چه چیز پیر میکند آدمی را گفت غضب و حسد و از ان دو بیشتر غم و یکی از شاگردانش فرمود از عمل خیر انچه میتوانی مسرور و خوش باش و انچه از شر و بدی دوری و اجتناب میکنی خورسند باش و قیل له بعد ان هرم ما حالک فقال هو ذا اموت قلیلا قلیلا علی مهل و قیل له اذا مت من یدفنک فقال من لا یؤذیه نتن جیفتی و قال الفلک یخت بده بری و نعی الیه ابنه فقال ما ذهب ذلک علی انی انما ولدت ولدا یموت و ما ولدت ولدا لا یموت و قال لا تخف موت البدن و لکن یجب ان تخاف موت النفس فقیل له لم قلت خف موت النفس و النفس الناطقة عندک لا تموت فقال اذا انتقلت النفس الناطقة من حد النطق الی حد البهیمیة و ان کان جوهرها لا یبطل فانها قد ماتت من العیش العقلی و قال محبة المال و تد الشر لان سائر الافات متعلق بها و محبة الشرف و تد العیوب لان سائر العیوب متعلق بها و قال الحسن مجاورة النعم و لا تسیئ بها فتسیئ بک و قال اذا ادرکت الدنیا الهارب منها جرحته و اذا ادرکها الطالب لها قتلته و قیل بای شئ تخالف الناس البهائم فی هذا الزمان قال بالشراهة و قال ما رایت العقل قط الا خادما للجهل و فی روایة النجری الا خادما للجد و الفرق بینهما ظاهر فان الطبیعة لوازمها اذا کانت مستولیة علی العقل استخدمه الجهل و اذا کان ما قسم للانسان من الخیر و الشر فوق تدبیره العقلی کان الجد مستخدما للعقل و یعظم جد الانسان بالعقل و لیس یعظم العقل بالجد و لهذا اخیف علی صاحب الجد ما لم یخف علی صاحب العقل و الجد اصم اخرس لا یفقه و لا یتفقه و انما هو ریح تهب و برق یلمع و نار تلوح و صحو یعرض و حلم یمنع و هذا اللفظ اولی فانه عمم الحکم فقال ما رایت العقل قط و قد یعرض للعقل ان یری لا یستخدمه الجهل و ذلک هو الاکثر و قال ذینون فی الجرادة خلقة ست جبابرة راسها راس الفرس عنقها عنق الثور و صدرها صدر الاسد و جناحها جناح النسر و رجلاها رجل جمل و ذنبها ذنب حیة و از انجمله بقراط بن راقلیس است ظهور او جهاد

وشصت سال قبل از میلاد بوده ومعاصر بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب است و بعضی گفته اند یکصد سال پیش از خروج اسکندر
ظهور نموده واز شاگردان اسقلینوس دوم است و در جزیره قوه از مملکت یونان متولد و متوطن و متوفی شده و نود و پنج سال زندگانی کرد
در ملل مسطور است که چون بزرگواری وی بسمع بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب رسید نوشت بفیلاطس پادشاه قوه که شهری از شهرهای
یونانست تا زود برگ سفر بقراط را مهیا نموده و قناطیر ذهب بوی داده متوجه حضور ما شود بقراط اعتذار و اعتلال نمود و علقه بولد
و قوم را بهانه جست و در روضة الصفا تفصیل این اجمال چنین مذکور است که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیره
قوه که مسکن آنجناب بود فرستاد و استدعای حضور وی نمود و فرمود که صد قنطار زر که هر قنطاری صد و بیست رطل و هر رطلی نود
مثقال طلا بجهت توشه راه حکمت پناه تسلیم نمایند چون فیلاطس خراج گذار ملک عجم بود جز اطاعت چاره ندانست و با بقراط ملاقی
کرده گفت که اگر در رفتن اهمال نمائی متوطنان این ولایت را در معرض هلاکت آورده باشی زیرا که مرا با ملک عجم مجال مقاومت
مخالفت نیست و بقراط از توجه بآن صوب ابا و امتناع نموده در این باب قال و قیل بر حد تطویل کشید و بالاخره فیلاطس حرکت و سکون بقراط را
مفوض برای اهل شهر ساخت و ساکنان آن بلاد متفق اللفظ والمعنی عرضه داشتند که قتل و غارت نزد ما از مفارقت بقراط آسان
تر است و ایلچی پادشاه عجم مراجعت نموده و مبالغه مردم آنجا را در باب نگاه داشتن بقراط بعرض پادشاه رسانید و از این مطلب منقطع
گردید و در قصاید بقراط آخر و اول و اوسط متفق الکلمه میباشند و واضع علم طب او را دانسته اند و اول کسی است که تدوین
نمود این فن شریف را و بنای بیمارخانه و دار المرضی نهاد اگرچه میگویند اول کسیکه تکلم در خواص نباتات و اشجار و حیوانات فرموده حضرت
سلیمان علیه السلام است و رسم بقراط این بود که از فقرا اجرت نمیگرفت و لکن از اغنیا یکی از سه چیز جهت شرط معالجه او بود یا طوق یا اکلیل یا سواری از طلا
و اقوال و سخنان آن دانشمند بیشتر در طب معروف است و کتب او مشهور و پیمان از شاگردان خویش در حفظ دین و امین میگرفت و بعضی از
آنها آن بود که سم بکسی نبوشانند و طفلی که در شکم مادر است سقط ننمایند و دوائی که موجب آن شود که زن آبستن نشود نیاموزند الی
غیر ذلک و فرموده که طب حفظ صحت است بچیزیکه موافق اصحاء باشد و دفع مرض است بچیزیکه ضد او باشد و سخن او است که دوای
هر ناخوشی از عقاقیر و گیاه مملکت او است زیرا که طبیعت مطلع است بهوای آنجا و غذای آن ملک و گفته او است اگر خلقت آدمی از طبیعت
واحد بودی هیچوقت ناخوش نبودی زیرا که ضد نبودی که موجب عرض مرض گردد و او گفته که بروج و باره و جبطان و خانه حفظ بدن
نمینماید و لکن از آراء رجال و حکمای بلند مقال نگاه داری توان نمود و از معالجات آنجناب چنانکه در ملل نقل نموده آنستکه پسر
پادشاه بعشق و محبت یکی از جواری پدر که نهایت او را دوست میداشت مبتلا گردید و باین سبب بدنش ضعیف و ناتوان شد بقراط را احضار
نمودند چندانکه دقت نموده علت مرض را نیافت از سخنان عشق و عاشقی بنزدیک بیان فرمود نبضش تغییر نمود و حال آن پسر دگرگون
شد از نزدیکان و خواصش جویا شد تغییر بودند گفتند هرکه از منزل بیرون نرفته بپادشاه گفت خواجه باشی را حکم کنید که آنچه بگویم
بشنود ملک بفرمود بقراط حکم کرد که تمام زوجات و جواری از نزدش حاضر نمایند و بقراط دست بر نبض وی داشت تا یک یک گذشتند
و چون بمعشوقه رسید قلبش طپید و نبضش گردید مطلب را دانست و مطلوب را حاصل کرد پس نزد پادشاه آمد و گفت پسر شما عاشق است
کسیرا که وصول باو مشکل است سلطان بفرمود کیست گفت حلیله من است پادشاه فرمود او را رها کن تا باو بدهم و دیگری بهتر از آن بتو
عوض میدهم بقراط گفت چنین تکلیفی از پادشاه عادل نه شرط انصاف است و مفارقت من از حلیله خود چون مفارقت روح من است
از بدن و بالاخره چون امتناع حکیم از حد گذشت ملک حکیم مجبور و تهدید بسیفش نمود بقراط گفت تا خود انصاف ندهی انصاف از کرم
مخواه اگر معشوقه یکی از خاصه ملک باشد چه میفرمائید قال الملک یا بقراط عقلک اتم من معرفتک و نزل عنها لابنه و برئ الفتی و از
کلمات حکمت بنیات انسوده خصالست که صداقت و دوستی میان دو عاقل بسبب مشاکلت عقل و اتفاق و بدوام و ثبات اتصال داشته
باشد و در میان دو جاهل محبت هرگز پاید او نماند بجهت آنکه مقتضای عقل همیشه ترتیب و نسق است و رای ارباب جهل التیم مخالف یکدیگر
باشد و دواعی دو تن از ایشان هرگز اتفاق ننمایند و قیل له ای العیش خیر قال الامن مع الفقر خیر من الغنی مع الخوف و قال الاقلال من الضار
خیر من اکثار من نافع و قال للملک لیکن افضل وسائلک الی الناس محبتک لهم والنفقة لاموده و معرفة حالهم واصطناع المعروف الیهم
و قال العمر قصیر والصناعة طویلة والزمان جدید والتجربة خطر والقضاء عسر و قال لتلامذته اقتسموا اللیل والنهار ثلاثة اقسام فاطلبوا
فی القسم الاول العقل الفاضل واعملوا فی القسم الثانی بما احرزتم من ذلک العقل ثم عاملوا فی القسم الثالث من لا عقل له وانهزموا
من الشر ما استطعتم و کان له ابن لا یقبل الادب فقال التاجر انه ابنک هو منک فادبه فقال انما هو ابنی منی طبعا و من غیری نفسانیا فما
اصنع به و بقراطیس بقول حمد الله مستوفی از جمله تلامذه بقراط حکیم است و از سخنان او است که علوم شریفه [illegible]

اعمال خبیثه از منزل بیرون نرود واز جمله استادات عظام و آباء کرام که اساطین حکمت بوده اند افلاطون الهی است در ملل
شهرستانی میگوید افلاطون بن ارسطون بن ارسطوقلیس از اهل اثینیه بوده و او آخر متقدمین و اساطین معروف بتوحید و حکمت
و در زمان اردشیر پسر دارا متولد شده و در سال شانزدهم پادشاهی وی ذوالقرنین گوید مقصود از اردشیر بهمن بن اسفندیار و ملقب او
که بهمن باشد در لغت یونان بمعنی نیکو نیت گفته اند و افلاطون را یونانی منفعت عام و علم بسیار نوشته اند و اردشیر پسر دارا سهو کاتب است
چنانچه صاحب برهان قاطع اشتباه دیگر نموده در باب الف فا میگوید افلاطن بضم طاء حطی معرب افلاطون است و او حکیمی بوده مشهور
و معروف در زمان اسکندر و استاد ارسطو و ساز ارغنون مخترع او است و در باب فا و لام میگوید فلاطن بفتح اول و سکون آخر که نون
باشد بر وزن تلاطم مخفف فلاطون است و او حکیمی بوده است در زمان عیسی ع و استاد ارسطوی معلم اول و اگر تعیین نکرده بود باستاد
ارسطو ممکن بود بگویند افلاطون حکیم متعدد است چنانکه جمعی گفته اند من جمله شیخ بهاء الدین علیه الرحمه در کشکول فرموده و تحقیق
آنستکه افلاطن چنانکه در زبدة الصحایف مذکور است چهارصد و بیست و هشت سال قبل از میلاد مسیح ع متولد شده است و در حبیب
السیر مسطور است که آنجناب بحسب نسبت احفاد اسقلینوس و اشراف اهل یونان بود و از مبادی سن صبی تا عهد شباب بتعلیم علم لغت
و نظم اشعار اشتغال مینمود و در آن اثنا روزی بمجلس سقراط رسید اتفاقا در آن زمان حکیم مذکور متعاقب یکدیگر ابیات و اشعاری
مصروف میداشتند بر زبان میگذرانید و آن سخنان مؤثر افتاده افلاطون مدت پنجسال ملازمت سقراط کرده لوازم تحصیل علوم حکمی
بجای آورد و بعد از فوت سقراط بمصر شتافت بمصاحبت شاگردان فیثاغورس فایز شد و از آنجا عنان باستفاده فنون علوم توجه فرموده
بمدینة الحکما مراجعت نمود و مدرسه بنا نهاده چند گاهی بدرس مسائل حکمت پرداخت و از آنجا بسقلیه رفته در آن دیار جناب حکمت شعار
با شخصیکه حاکم بود مناظرات افتاد لحوالا امر از آن محن خلاص گشته به اثینیه مراجعت کرد و در میان متوطنان آن بلده بقیه عمر بسر اوقات
شریف مصروف میداشت افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل القامه خوب صورت نیکو سیرت خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات در
صحرا تنها گشتی و او افضل و اعلم حکمای زمان خود بود و با اقربا و غربا انعام و احسان بسیار مینمود و مدت عمر عزیزش بهشتاد و یکسال رسید
و در ایام زندگانی شصت و پنج رساله در حکمت تالیف کرده و در ملل مذکور است که افلاطون در نزد سقراط تلمذ مینمود و چون سقراط مسموم
شد نایب مناب او بجای او ایستاد و بر کرسی استاد نشست و علم را فرا گرفته است از سقراط و طیماوس و غریبین غریب اثینیه و عرب یالطس و افزود
بر آن علوم طبیعیه و ریاضیه و در زبدة الصحایف مسطور است از شدت اعتنائیکه جناب افلاطون بعلم هندسه داشت بر در مدرسه
خود نوشته بود که نباید داخل شود مگر آنکه ماهر در هندسه باشد و این فیلسوف مؤسس ساخته مذهب خود را از مذهب فیلسوفین متقدمین
نموده است در طبیعیات و محسوسات هرقلیطس را و در عقلیات و ماوراء طبیعیات پیروی فرموده فیثاغورس را و در قوانین و آداب سقراط را در
مجلد دوم کشکول شیخ بهاء الدین علیه الرحمه میفرماید تلامذه افلاطون سه گروه بودند اشراقیون و رواقیون و مشائیون و اشراقیون
جماعتی بودند که لوح دل را از نقوش کونیه پاک و مجرد نموده بودند پس تابید بر ایشان لمعات نور حکمت از لوح نفس افلاطونی بدون توسط
عبارت و تخلل اشارات و رواقیون طایفه بودند که مینشستند در رواق خانه او و بعبارات اقتباس حکمت از او مینمودند و مشائیون جماعتی
بودند که در راه میرفتند در رکاب او و فراید حکمت را در اثنای آن اخذ میکردند و ارسطو هم از این گروه بود و بعضی گفته اند که مشائیین در دو کلام
ارسطو بوده اند نه افلاطون انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه و در ملل شهرستانی مذکور است که افلاطون تلقین حکمت ماشیا میفرمود از
جهت بزرگ داشتن حکمت و ارسطو متابعت نمود استاد را و نام نهاده شد ارسطو و اصحاب او مشائین و اصحاب الرواق هم الظلال الی آخر
ما قال و در زبدة الصحایف است که زینون حکیم که شاگرد سقراط بوده رواقی بنا نمود و مدرسه بنا کرد در آن رواق و اصحاب او را بآن رواق
منسوب داشتند و در مجلد دوم کشکول و در شرح دیوان مرتضوی مذکور است که شمس الدین شهرزوری در تاریخ حکما نقل نموده که در زمان
افلاطون و بائی پیدا شد و مرجعه مذبحی بود بشکل مکعب وحی آمد بیکی از انبیا بنی اسرائیل که تضعیف آن مذبح کنند تا وبا رفع شود
ایشان در پهلوی آن مذبح مثل آن بساختند وبا زیاده شد صورت حال را بآن نبی گفتند وحی آمد که ایشان مثل آن مذبح در پهلوی آن
ساخته اند و آن تضعیف مکعب نیست پس استغاثه با فلاطون نمودند گفت شما از هندسه نفرت نموده بودید حق تعالی شما را باین صورت تنبیه فرمود
و گفت فرمود که هرگاه استخراج خطین بر نسبت واحد بتوانید کرد مقصود حاصل کردید و بیان استخراج دو خط و شرح این مطلب در همان
وضع مذکور است و فی المجلد الثالث من کشکول الشیخ قدس سره من التلویحات انه قال افلاطون الالهی ربما خلوت بنفسی کثیرا عند
ریاضتی و تاملت فی احوال الموجودات المجردة عن المادیات و خلعت بدنی جانبا و صرت کانی مجرد بلا بدن عری عن الملابس الطبیعیة فاکون
داخلا فی ذاتی لا اعقل غیرها ولا انظر فیما عداها و خارجا عن سائر الاشیاء فحینئذ اری فی نفسی من الحسن والبهاء والسناء والضیاء والمحاسن

الغريبة العجيبة الانيقة ما بقى منه متعجبا حيران باهتا فاعلم انى جزء من اجزاء العالم الاعلى الروحانى الكريم الشريف انى ذو حيوة فعالة
ثم ترقيت بذهنى من ذلك العالم الى العوالم الالهية والحضرة الربوبية فصرت كانى موضوع فيها معلق بها فاكون فوق العوالم العقلية النورية
فارى كانى واقف فى ذلك الموقف الشريف اذ ارى هناك من البهاء والنور ما لا تقدر الالسن على وصفه ولا الاسماع على قبول نعته فاذا استغرقنى
ذلك الشان وغلبنى ذلك النور والبهاء ولم اقو على احتماله هبطت من هناك الى عالم الفكرة فحينئذ حجبت الفكرة عنى ذلك النور فابقى متعجبا
انى كيف انحدرت من ذلك العالم وعجبت كيف رأيت نفسى ممتلئة نورا وهى مع البدن كهيئتها فعندها تذكرت قول مطريوس حيث امر بالطلب والبحث
عن جوهر النفس الشريف والارتقاء الى العالم العقلى وفى كلامه على ما نقله فى الكشكول قيل لافلاطون بم ينتقم الانسان من حاسده وعدوه
قال بان يزداد فى نفسه فضلا وفى المجلد الخامس منه قال رجل لافلاطون اشر على اتزوج ام لا قال ايهما فعلت ندمت عليه وفى المجلد الاول منه
قال انه اذا اردت ان تطيب عيشك فارض من الناس بقولهم انك مجنون بدل قولهم انك عاقل ودر حبيب السير از كلام افلاطون است كه نفس من
از مشاهده حال سركش متاذى و متالم ميشود توانكرى كه بد روشى افتاده باشد و عزيزى كه بخوارى كرفتار شده باشد و عالمى كه جاهلان
بر او افسوس كنند و فرموده او است كه اكر چيزى بسيتى خواهى داد و او را محتاج سؤال مكردان و كفته است كه اجابت ملتمسات ارباب حاجات را
بفردا ميفكن چه ميداند كه در فردا چه عارض خواهد شد نظم ز امروز كارى بفردا ممان چه دانى كه فردا چه كردد زمان و از كلمات
او است كه عدل را يك صورت است و ظلم را صورتهاى بسيار و از اين جهت جور آسان است و عدل دشوار و اين دو صفت بصواب و خطاى تير اندازان مشابه
زيرا كه صواب انداز بتعليم و ادمان احتياج دارد و خطا انداز بهيچ چيز مقيد نيست و از آن بزركوار پرسيدند كه نزد حكيمان كدام امر
نبايد كفت سخنى كه او را نتوانيم كفت و نتوانيم نهفت پس اكر بكوئيم دوستان برنجند اكر نكوئيم ناموس شريعت نقصان يابد بيت
سر بسته در اين سخن كه كفتن نتوانيم كفتن نتوانيم و نهفتن نتوانيم از كتاب نواميس افلاطون منقول است كه دست كرا شبانى كه سرا و بسته
كرا و مجهول بان داشته باشد يكى افسكه از براى او صانعى نيست و صانعش دانسته اضال وى و شناخته ميشود يا اينكه از براى او شبيه
مثالى نيست و انكه او ابداع نموده عالم را نه انكه از نظامى بنظامى آورده باشد و فى الملل حكى عنه قوم ممن شاهده وتتلمذ له مثل ارسطاطاليس
وطيماوس وثامرطوس انه قال ان للعالم مبدعا محدثا ازليا واجبا بذاته عالما بجميع معلوماته على نعت الاسباب الكلية كان فى الازل ولم
يكن فى الوجود رسم ولا طلل الا مثال عند البارى تعالى وربما عبر عنه بالهيولى وربما يعبر عنه بالعنصر ولعله يشير الى صور المعلومات فى علمه
قال فابدع العقل الاول وبتوسطه النفس الكلى قد انبعثت عن العقل انبعاث الصورة فى المراة وبتوسطها العنصر ويحكى عنه ان الهيولى
التى هى موضوع الصور الحسية غير ذلك العنصر ويحكى عنه ايضا انه ادرج الزمان فى المبادى وهو الدهر واثبت لكل موجود متشخص فى العالم الحسى
مثالا موجودا غير متشخص فى العالم العقلى ويسمى ذلك المثل الافلاطونية فى المبادى الاول بسائط والمثل مبسوطات والاشخاص مركبات
فالانسان المركب المحسوس جزء ذلك الانسان المبسوط المعقول وكذلك كل نوع من الحيوان والنبات والمعادن قال والموجودات فى هذا العالم
اثار الموجودات فى ذلك العالم ولا بد لكل اثر من مؤثر يشابهه نوعا من المشابهة قال ولما كان العقل الانسانى من ذلك العالم ادرك من
المحسوس مثالا منتزعا من المادة معقولا يطابق المثال الذى فى عالم العقل بكليته ويطابق الموجود الذى فى عالم الحس بجزئيته ولولا
ذلك لما كان لما يدركه العقل مطابقا مقابلا من خارج فما يكون مدركا للشئ بوافق ادراكه حقيقة المدرك وقال ان العالم عالمان
عالم العقل وفيه المثل العقلية والصور الروحانية وعالم الحس وفيه الاشخاص الحسية والصور الجسمانية كالمراة المجلوة التى تنطبع فيها صور
المحسوسات فان الصور فيها مثل الاشخاص كذلك العنصر فى ذلك العالم مراة يجمع صور هذا العالم يتمثل فيه جميع الصور كلها غير ان الفرق
ان المنطبع فى المراة الحسية صورة خيالية يرى انها موجودة تتحرك بحركة الشخص وليس فى الحقيقة كذلك فان المتمثل فى المراة العقلية
صور حقيقية روحانية هى موجودة بالفعل تحرك الاشخاص ولا تتحرك فنسبة الاشخاص اليها نسبة الصورة فى المراة الى الاشخاص فلها
الوجود الدائم ولها الثبات القائم وهى متمايزة فى حقايقها تمايز الاشخاص فى ذاتها قال وانما كانت هذه الصورة موجودة كلية دائمة
باقية لان كل مبدع صورته فى حد الابداع فقد كانت صورته فى علم الاول الحق والصور عنده بلا نهاية ولو لم تكن الصور معه ازلية فى علمه لم
يكن ليبقى ولو لم تكن دائمة بدوامه لكانت تدثر بدثور الهيولى ولو كانت تدثر مع دثور الهيولى لما كان رجاء ولا خوف ولكن لما كانت الصور
الحسية على رجاء وخوف استدل به على بقائها وانما تبقى اذا كان لها صور عقلية فى ذلك العالم ترجو اللحوق بها وتخاف التخلف عنها
قال واذا اتفق العقلاء على ان هنا فى الوجود حسا ومحسوسا وعقلا ومعقولا وشاهدنا بالحس جميع المحسوسات وهى محدودة محصورة
بالزمان والمكان فيجب ان نشاهد بالعقل جميع المعقولات وهى محدودة محصورة الزمان والمكان فيكون مثلا عقلية ومما اثبته افلاطون
موجودات محققة بهذا التقسيم قال انا نجد النفس تدرك امور البسائط والمركبات من المركبات انواعها واشخاصها ومن البسائط ما

موجود لا بنية وهى التى تعرى عن الموضوع وهى رسوم الجزئيات مثل النقطة والخط والسطح والجسم التعليمى قال فهذه اشياء موجودة لذاتها
وكذلك توابع الجسم مفردة مثل الحركة والزمان والمكان والاشكال فانا نلحظها بانها لنا بسائط مفردة ومركبة اخرى ولها حقايق فى ذواتها
من غير حوامل ولا موضوعات ومن البسائط ما ليست هيولانية مثل الوجود والوحدة والجوهر فالعقل يدرك القسمين جميعا مطابقا بين
العالمين متقابلين عالم العقل وفيه المثل العقلية التى تطابقها الاشخاص الحسية وعالم الحس وفيه المتمثلات الحسية التى تطابقها المثل
العقلية فاعيان ذلك العالم اثار فى هذا العالم واعيان هذا العالم اثار فى ذلك العالم وعليه وضع الفطرة والتقدير ولهذا الفصل شرح
وتقرير ولقد اجاد صدر المتالهين فى المشاهد الثانى من المشهد الثانى فى كتاب شواهد الربوبية فالامر يدل عليه فليلاحظ وجماعة من
المشائين وارسطاطاليس لا يخالفونه فى اثبات هذا المعنى الكلى الا انهم يقولون هو معنى فى العقل موجود فى الذهن والكلى من حيث هو
كلى لا وجود له فى الخارج عن الذهن اذ لا يتصور ان يكون شئ واحد ينطبق على زيد وعلى عمرو وهو فى نفسه واحد وافلاطون يقول ذلك
المعنى الذى اثبته فى العقل يجب ان يكون له شئ يطابقه فى الخارج فينطبق عليه وذلك هو المثال الذى فى العقل وهو جوهر لا عرض اذ تصور
وجوده لا فى موضوع وهو متقدم على الاشخاص الجزئية تقدم العقل على الحس وهو تقدم ذاتى وشرفى معا وتلك المثل هى مبادى الموجودات
الحسية منها بدأت واليها تعود ويتفرع على ذلك ان النفوس الانسانية التى هى متصلة بالابدان اتصال تدبير وتصرف كانت موجودة
قبل وجود الابدان وكان لها نحو من انحاء الوجود العقلى وتمايز بعضها عن بعض تمايز الصور المجردة عن المواد بعضها عن بعض وخالفه فى
ذلك تلميذه ارسطاطاليس ومن بعده من الحكماء وقالوا ان النفوس حدثت مع حدوث الابدان وقد رايت فى كلام ارسطاطاليس كلاما يدل فى
حكايته انه ربما يميل الى مذهب افلاطون فى كون النفوس موجودة قبل وجود الابدان الا ان نقل المتاخرين ما قدمنا ذكره وخالفه
فى حدث العالم فان افلاطون يحيل وجود حوادث لا اول لها الا انك اذا قلت حادث فقد اثبت الاولية للكل والواحد فما ثبت للكل ولعله
لم يثبت للكل وقال ان صورها الابد وان تكون حادثة لكن الكلام فى هيولاها وعنصرها فانه اثبت عنصرا قبل وجودها فظن بعض العقلاء
انه حاكم بالازلية والقدم وهو اذا اثبت واجب الوجود لذاته واطلق لفظ الابداع على العنصر فقد اخرجه عن الازلية بذاته بل يكون
وجوده بوجود واجب الوجود كسائر المبادى التى ليست زمانية ولا وجودها ولا حدوثها حدوث زمانى فالبسائط حدوثها ابداعى غير
زمانى والمركبات حدوثها بواسطة البسائط احداث زمانى وقال ان العالم لا يفسد فسادا كليا ويحكى عنه فى سؤاله عن طيماوس ما الشئ
الذى لا حدوث له وما الشئ الحادث وليس بباق وما الشئ الموجود بالفعل وهو ابدا بحال واحدة انما يعنى الاول وجود البارى تعالى وبالثانى
وجود الكائنات الفاسدة التى لا تثبت على حالة واحدة وبالثالث وجود البسائط والمبادى التى لا تتغير ومن اسولته ما الشئ الكائن
ولا وجود له وما الشئ الموجود ولا كون له يعنى بالاول الحركة المكانية والزمان لا نه لم يوهله لاسم الوجود ويعنى بالثانى الجواهر العقلية
التى هى فوق الزمان والمكان والحركة والطبيعة وحق لها اسم الوجود اذ لها السرمدية البقاء والدهر ورايت فى رموز له انه قال ان النفوس
كانت فى عالم الذكر مغتبطة مبتهجة بعالمها وما فيه من الروح والبهجة والسرور فاهبطت الى هذا العالم حتى تدرك الجزئيات وتستفيد
ما ليس لها بذاتها بواسطة القوى الحسية فسقطت رياشها قبل الهبوط واهبطت حتى تستوى ريشها وتطير الى عالمها باجنحة مستفادة
من هذا العالم وحكى ارسطاطاليس عنه انه اثبت للمبادى خمسة اجناس الجوهر والاتفاق والاختلاف والحركة والسكون ثم فسر كلامه
فقال اما الجوهر فيعنى به الوجود واما الاتفاق فلان الاشياء متفقة بانها من الله تعالى واما الاختلاف فلانها مختلفة فى صورها
واما الحركة فلان لكل شئ من الاشياء فعلا خاصا وذلك نوع من الحركة الا حركة النقلة واذا تحرك نحو الفعل وفصل فله سكون بعد
ذلك لا محالة قال وابتنت البحث ايضا نادسا وهو نطق عقلى وناموس للطبيعة الكل وقال جرجيس انه قوة روحانية مدبرة للكل
وبعض يسميه جدا وزعم الرواقيون انه نظام للعلل الاشياء وللاشياء المعلولة وحكى ارسطاطاليس فى مقالة الالف الكبرى من كتاب ما
بعد الطبيعة ان افلاطون كان يختلف فى حداثته الى اقراطولس فكتب عنه ما روى عنه ان جميع الاشياء المحسوسة فاسدة وان العلم لا
يحيط بها ثم اختلف بعد الى سقراط وكان من مذهبه طلب الحدود دون النظر فى الطبائع المحسوسة وغيرها فظن افلاطون ان نظر
سقراط فى غير الاشياء المحسوسة لان الحدود ليست للمحسوسات ولا هى نواحيها لانها انما تقع على الاشياء دائمة كلية وعند الاجناس والانواع
فلذلك ما سمى افلاطون الاشياء الكلية صورا لانها واحدة ورأى ان الوجود فى المحسوسات لا يكون الا بمشاركة الصور اذ كانت الصور رسوما
ومثالات لها متقدمة عليها واما وضع سقراط الحد مطلقا لا باعتبار المحسوس وغير المحسوس وافلاطون ظن انه وضعها لغير المحسوسات
فاثبتها مثلا عامة واعلم ان الشيخ ابى الحسن العامرى حكى فى كتابه المعروف بالامد على الابد وكان يذكر فيها احوال الفلاسفة الاوائل
واما افلاطون فقد اختلف فى مذهبه فى قدم العالم وحدثه فانه قال فى (انولوطيقوس) اى تدبير البدن ان العالم لم يكن غير مكون ثم

البقاء وتعلق بهذا القول ابرقلس وصنف فی ازلیة العالم کتابه المعروف الذی ناقضه یحیی النحوی ثم ذکر یعنی افلاطن فی کتابه المعروف بطیماوس
ان العالم مکون وان الباری قد صرفه من لا نظام الی نظام وان جواهره کلها مرکبة من المادة والصورة وان کل مرکب معرض للانحلال ولولا
ان تلمیذه ارسطو شرح مغزاه من اختلاف القولین لحکم علیه بالحیرة فیه الا انه بین ان لفظة المکون مرتبة تحت الاسماء المشترکة وان مقصوده
من قوله مکون وقد صرفه الباری من لا نظام الی نظام ای من العدم الی الوجود وقد صرح بذلک فی کتاب النوامیس فقال ان العالم بدوا علیا
ولیس له بدو زمانی ای له فاعل قد اخترعه لا فی زمان فان فحص فاحص عن سبب اختراعه اجبناه بانه مرید بذاته لافاضة وجوده وقادر علی
ایجاده بما اراده وبمثله قد اطلق فی کتابه المنسوب الی فاذن بان جوهر النفس غیر مکون وانه لا یموت وقال فی کتاب طیماوس انه مکون وانه ثابت غیر
دائم وقد تولی ارسطو تبیین مراده من اختلاف اللفظین فقال عنی بقوله الاول انه لم یتدرج فی حدوثه من القوة الی الفعل لکنه احدث فعلا
ثم لم یعرض له الموت فی دار المؤبد وعنی بقوله الثانی انه معرض للاستحالة من الجهل الی العلم ومن الرذیلة الی الفضیلة وان ذاته ما کان
لیفوز بالبقاء الابدی لولا استبقاء الله تعالی علی الدوام وقد صرح بذلک فی کتاب طیماوس فقال ان خالق الکل اوحی الی الجواهر الروحانیة
بانکم لستم لا تموتون ولکنی استبقیتکم بقوتی الالهیة انتهی کلام الشیخ ابی الحسن العامری وقال صدر المتالهین فی رسالة الحدوث بعد نقل
هذا الکلام اقول فیه مواضع مؤاخذات حکمیة وانظار فلسفیة الاول ان ما حکاه من ارسطو فی التوفیق بین کلامیه الاولین غیر مرضی فان
ما ذکره فی تاویل الاول وان صح اذا ارید بالعالم عالم المفارقات المحضة الا ان ما نقله عنه فی تاویل القول الثانی الذی قاله فی کتاب طیماوس
غیر محتمل فان قوله صرفه الباری من لا نظام الی نظام صریح فی التقدم الزمانی ولا یجوز حمله علی مجرد التعلق بالفاعل الذی مناطه الامکان
الذاتی دون القوة والاستعداد کیف ولیس للماهیة مرتبة سابقة علی الوجود حتی یصح ان یقال انها انصرفت من العدم الی الوجود لا سیما
وقد علل افلاطون حدوث العالم بان جواهره مرکبة من المادة والصورة وکون کل مرکب معرضا للانحلال ولذلک المعنی ای الحدوث الذاتی وکذا التعلق
بالغیر لا اختصاص له بشیء من الممکنات بسیطا کان او مرکبا وقد علم من کلامه ان للجواهر المادیة المرکبة خصوصیة فی الحدوث لیست للمفارقات البسیطة
وان لعناصرها اخرا من الکون وایضا قوله کل مرکب معرض للانحلال صریح فی ان العالم سیخرب ویهلک ویضمحل ولو کان قدیما لم یکن قابلا للفساد
الثانی ان ما حکاه من الفیلسوف فی باب تاویل کلام استاده فی قدم النفس وعدم کونها باقیة ان المراد منه انها لم تندرج فی الحدوث وانها باقیة
بعد الحدوث فی دار الاخرة وفی حدوثها وموتها انها معرض للتغیر فی الصفات وانها باقیة باستبقاء الله ایاها غیر معتمد علیه بل المعتمد
خلافه اما الذی ذکره فی الاول فلوجهین الاول ان مذهب هذا الفیلسوف کما نقل عنه تلمیذه اسکندر الرومی ان النفوس الساذجة التی
فی مقام العقل الهیولانی داثرة هالکة غیر باقیة بعد البدن وقد مال الیه الشیخ الرئیس فی بعض رسائله وان انکرها فی سائر کتبه وتصانیفه
زاعما انها صور مجردة حدوثا وبقاء وما لا مادة له لا یجوز علیه الفناء والفساد والثانی ان الحق کما بین فی مقامه ان جوهر النفس من حیث تعلقه
بالبدن وکونه صورة مقومة له امر تدریجی الحصول کسائر الصور الحسیة فهی مادیة الحدوث مجردة البقاء عند استکمالها واتحادها بالعقل المفارق
وانها متدرجة الجوهر من حد الجمادیة والنباتیة والبهیمیة الی درجات الانسانیة وهلم جرا الی ما فوقها وتحقیق ذلک یقتضی نحوا من العظمة
فی علم النفس لا یسع المقام بسطه واما الذی ذکره فی الثانی فلغایة بعده عن صورة اللفظ وسیاق الکلام ولمخالفته مذهب الفیلسوف فی النفوس
الناقصة والهالکة حیثما نقل عنه اسکندر فالحق فی التوفیق بین کلامیه غیر ما حکاه من الفیلسوف وسنذکر ما عندنا فی ذلک الثالث انا
قد بینا بالبرهان ان العالم بجمیع جواهره الحسیة السماویة والارضیة حادث تدریجی متکون فاسد کما بینا ایضا ان العالم الربوبی عظیم جدا
مشتمل علی جمیع صور ما فی هذا العالم علی وجه اعلی واشرف وانها باقیة ببقاء الله لا باستبقائه اذ فرق بین کون الشیء باقیا ببقائه تعالی
وبین کونه باقیا بابقائه فما عند الله من الصور الالهیة لو ثبت ان لها مهیة غیر الانیات والهویات الوجودیة فیصح انها من حیث المهیة باقیة بابقائه
تعالی ایاها واما من حیث انها وجودات محضة وانیات عشقیة متعلقة الذوات بجاعلها التام وانها عشاق الالهیة ووجوه ناظرة الی ربها
وعیون باصرة ربها ومتفاوتة فی الشدة والضعف والقرب والبعد فلیس یتصور لها بقاء غیر بقائه تعالی وهذا مع ثبوته بالبرهان ووضوحه
عند العرفان مما خفی تحقیقه الا علی الراسخین فی العلم بکیفیة الالهیة فعلیک بالتجرید والتصفیة کی تلحق بهم وتدخل عوزهم فاذا تقرر
ذلک فالصواب فی التوفیق بین کلامی افلاطون ان یحمل مراده من العالم حیث قال انه ابدی غیر مکون علی عالم الصور الالهیة والعلوم القضائیة
وحیث حکم بانه مکون وان الباری صرفه من لا نظام الی نظام فالمراد منه عالم الاکوان الحسیة لانها مادیة منتظمة الوجود من المادة والصورة علی الوجه
الذی اوما الیه من ان شخصیا کل منها حادثة مسبوقة بالعدم الزمانی الرابع ان المعلوم من کلمات هذا الفیلسوف التی سننقلها ان مذهبه
یوافق مذهب استاده فی باب حدوث هذا العالم الربوبی فما حکاه عنه هذا الشیخ یشبه ان یکون قوله ملفقا مختلفا لفقه بعض عوام الفلاسفة
ومن لم یبلغ مقام الراسخین فیها ولم یدرک شاؤهم الخامس ان الصواب فی التوفیق بین کلامی افلاطن فی قدم النفس وحدوثها ان یقال ان النفوس

الانسانیة بعد هذه النشاة نشاتان اخرویتان احدیهما عقلیة محضة وهی للمقربین واهل الکمال العلمی والاخری مثالیة منقسمة الی جنة
للسعداء وهی علی طبقاتها لاصحاب الیمین واهل السلامة واهل الکمال العقلی والعلمی والی جحیم للاشقیاء وهی علی حدرکاتها لاهل الشمال واهل
الاخلاد الی الارض والاغلال من التعلقات المادیة فاراد بموت النفس عند ما حکم بانها تموت فقدان حیوتها العقلیة وبطلان استعدادها لتحصیل
السعادة الاخرویة وسلب قواها عنها من السمع والبصر والفؤاد کما قال سبحانه انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء وقوله وما انت بمسمع
من فی القبور واراد بحیوتها عند ما حکم بانها لا تموت حیوتها الحیوانیة الاخرویة فی صور اعمالها العقلیة وایضا حیثما قال ان جوهر النفس
غیر مکون اراد بها جوهرها العقلی وصورتها التی هی عند الله فی مقعد صدق وهی غیر مکونة البتة وحیثما قال انه مکون اراد به جوهرها
الطبیعی وصورتها التی تعلقت بالبدن فعلم ان کل نفس لها مادة متکونة در کتاب حبیب السیر نقل شده که رودس حکیم معاصر افلاطون بوده
ودر علم طب مهارت پیدا کرده تصانیف نموده ودر تحفة الملکیه است که افلاطون وارسطو مصنفات او را معتقد بوده اند ودر زبدة الحقائق
که پس از فوت افلاطون شاگردان اصلی او بدو قسم شدند بعضی که رونق درس زینت بیشتر گرفت ومنهم ارسطالیس بود ودیگر جماعت
اکادمیه است ومنهم خلیفه او بود بر مدرسه اسپوسیپ حکیم وپس از وی اکسنو قراط وابن در سال سیصد سی وهشت قبل از میلاد
بود ودر رساله کسر الاصنام صدر المتالهین میفرماید افلاطن در اواخر عمر امر تعلیم ومدرسه را باشخاص وثانی از اصحاب تفویض نمود وخود بگوشه نزدیکی
کردید واز مردم کناره کرد جز بعبادت پروردگار اشتغال ننمود ودر حبیب السیر است که در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدند که در دنیا
چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورت بدنیا امدم ودر حیرت زیستم وبکراهت بیرون میروم وانچه میدانم که هیچ ندانستم واز جملة معارف
حکما ارسطالیس بن نیقوماخوس است ودر ملل شهرستانی است که ولادت وی در اول سلطنت اردشیر بن دارا بوده است وچون هفده سال از عمر
شریفش گذشت پدرش او را بخدمت افلاطن تسلیم نمود وبیست ویکسال در حضرت او بتحصیل اشتغال داشت واقسام گوید شهرستانی
در میلاد افلاطن گفت چنانچه مذکور شد گرفته وی در سال شانزدهم سلطنت اردشیر دارا متولد شد ولازم این دو تاریخ انستکه گفته شود
ارسطو در هفده سالگی خدمت افلاطون بکمال بتحصیل حکمت مینموده ودیگر بیخبری انستکه اردشیر اسم بهمن بن اسفندیار است که پدر
دارای اکبر باشد ومناسبت ان بود که بنظر باید که ولادت وی در سال اول سلطنت دارای اکبر بوده وتحقیق انستکه ولادت ارسطو در مدینه
استاجیرا از حدود تراس ومکدونیا بوده بسیصد وهشتاد وچهار سال قبل از میلاد مسیح چنانچه در زبدة الصحایف مسطور است ومیلاد افلاطون
سبق ذکر یافت که چهارصد وبیست وهشت سال قبل از سنه میلاد است وابن بیان روشن میکردد که ارسطو چهل وچهار سال بعد از افلاطون
بدنیا امد وبروایت زبدة الصحایف مدت سی سال خدمت افلاطون الهی تلمذ مینمود وبعد از ان در مدینه مدلحه متوطن گردید وچون اهل
اثینا برای تعلیم حرب موضعی بنا نهادند ونامش را الیکا نهادند واهل مدلی بدانجا انتقال نمودند جمعیتی که تعلیم فنون حکمت وحرب از ارسطو
فرا میگرفتند مشائین نام نهاده شدند زیرا که ارسطو با انها راه میرفت در اثناء تعلیم ودر حبیب السیر است که ارسطو بلغت یونانی فاضل
وکامل باشد ومعنی نیقوماخس بجای قاهر وپدر وی در علم طب مهارت بنهایت داشت وملازمت پدر اسکندر مینمود وچون سن ارسطو
بسالگی رسید نیقوماخس اورا از همراه تاعیره که مولدش بود بمدینه حکما برد وبتحصیل علوم امر فرمود وارسطو مدت نه سال در فنون
متداوله سرامد ابنای زمانه شد وبخدمت افلاطون شتافته در سلک مستعدان مجلس او انضمام یافت وبعد از وفات افلاطون ارسطو
در اثینیه مدرسه ساخت ومدرس علوم حکمی پرداخت وپس از چندگاه بالتماس فیلقوس بمقدونیه رفته بتعلیم اسکندر قیام نمود وچون جمال
حال اسکندر بیمن اهتمام انحکیم فضایل اثر بحلیه علم وهنر زینت یافت ارسطاطالیس در ایام جهانبانی اسکندر بار دیگر باثینیه رفته
در مدت دو سال در موضع یوقیون تسکین یافت ودر انمنزل کاهنی اوروماژن نام زبان طعن بر ارسطو دراز کرده عبدة اصنام را بر ایذاء او اغوا
نمود وارسطالیس از آن مردم خائف شده بطرف مولد خود شتافت ودران بلده همت بر تنظیم امور علم ومصالح طلبه مصروف داشته از جانب
ملوک واشراف اطراف بانعامات وافره وصلات متواتره سرافراز شد ودر اواخر عمر بعزم نظارة مد وجزر بحیر انجیراند بار رفته در ساحل
اندبار کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد وتلامذه جسد مبارکش را در موضعی مناسب مدفون ساخته بهنگام اشتباه مسائل بر سر مرقد
شریفش میرفتند والقای بحث میکردند تا ان اشکال مرفوع میشد ایام حیاتش شصت وهشت سال بود ودر ایمدت صد وبیست کتاب تصنیف
نموده واز سخن انجنابست که عالم جاهل را میشناسد بنابر انکه وقتی جاهل بوده وعالم الجاهل نمیشناسد برای انکه هرگز عالم نبوده وفرموده
که پادشاه مانند نهر است وامرا وارکان دولتش مثال انهار دیگر از بحار منشعب میشود چنانچه آب انهار در عذوبت وحرارت تابع آب دریاست
طریقه امرا وارکان دولت نیز در عدالت وظلم بموافق سیرت پادشاه است ودر ملل شهرستانی مذکور است جهة انکه ارسطو را معلم اول
نام نهاده اند انستکه واضع تعالیم منطقیه بوده وانها را از قوة بفعل آورده وحکم او حکم واضع علم نحو وعروض است نسبت بنحو ومنطق

بنحو معانی بیان انجا نکه دردهن است نسبت بخواست بکلام و عروض بشعر و اینکه وی واضع منطق است بدانمعنی که قبل از او معانی قوم بمنطق بنوده و ارسطو تقویم کرد بلکه باینمعنی که وی اخراج نمود آلتی را از ماده پس تقویم نمود آن آلت را از جهت نزدیکی اذهان متعلمین تا اینکه بوده اشد میزانی نزد ایشان که رجوع بان نمایند نزد اشتباه خطا بصواب و حق بباطل و ارسطو بنحو اجمال بیان امور را فرموده و متاخرین شرح دادند و بتفصیل ذکر کردند و الفضل لمن سبق و تمهد و مرحوم حاجی سبزواری قدس سره در شرح منطق منظوم خود میفرماید اسکندر مبلغ پانصد هزار دینار بذل نمود بارسطو در جزای این تالیف و بعلاوه هر سال یکصد و بیست هزار دینار مستمری قرار داد برای وی و باین سبب علم منطق را در قدیم میزان اسکندر میگفتند و بعد از جمله از کلام میگویند ارسطاطالیس مؤلف منطق و مدون آن است نه واضع و مبتکر مر اصل او شیء و قد نقل الشیخ فی اخر منطق الشفا انه قال ارسطو انا ما ورثنا عمن تقدمنا فی الاقیسة الا ضوابط غیر مفصلة و اما تفصیلها فافراد کل قیاس بشروطه و ضروبه و تمیز المنتج عن العقیم الی غیر ذلک من الاحکام فهو امر قد کددنا فیه انفسنا و اسهرنا اعیننا حتی استقام علی هذا الامر فان وقع لاحد ممن یاتی بعدنا فیه زیادة او اصلاح فلیصلحه او خلل فلیسده فقال الشیخ انظروا معاشر المتعلمین هل اتی احد بعده زاد علیه او اظهر فیه قصورا او اخذ علیه ماخذا مع طول المدة و بعد العهد بل کان ما ذکره هو التام الکامل و المیزان الصحیح و الحق الصریح ثم قال فی تحقیق افلاطون الالهی فان کانت بضاعته من الحکمة ما وصل الینا من کتبه و کلامه فلقد کانت بضاعته من العلم مزجاة قال العلامة فی شرح حکمة الاشراق و المعلم الاول و ان کان کبیر القدر عظیم الشان بعید الغور تام النظر لا یجوز المبالغة فیه علی وجه یفضی الی الازراء باستاذه و لو انصف ابو علی لعلم ان الاصول التی بسطها و هذبها ارسطاطالیس ماخوذة عن افلاطون و انه ما کان عاجزا عن ذلک و انما عاقه عنه شغل القلب بالامور الکشفیة الجلیلة التی هی الحکمة بالحقیقة دون غیرها من هو مشغول بهذه الامور المهمة الشریفة النفیسة کیف یتفرغ لتفریع الاصول و تفصیل المجمل و تعبیر المسقم انتهی کلامه قال فی الملل و کتبه فی الطبیعیات و الالهیات و الاخلاق معروفة و لها شروح کثیرة و نحن اخترنا فی نقل مذهبه علی شرح تامسطیوس الذی اعتمده مقدم المتاخرین و رئیسهم ابو علی بن سینا و اوردنا نکتا من کلامه فی الالهیات و احلنا باقی مقالاته فی المسائل علی نقل المتاخرین قال ان واجب الوجود لذاته عقل لذاته و عاقل و معقول لذاته عقل من غیره او لم یعقل اما انه عقل فلانه مجرد عن المادة منزه عن اللوازم التی لا تحتجب فی اته عن ذاته و اما انه عاقل لذاته فلانه مجرد لذاته و اما انه معقول لذاته فلانه غیر محجوب عن ذاته بذاته او بغیره قال الاول یعقل ذاته ثم من ذاته یعقل کل شیء فهو یعقل العالم العقلی دفعة واحدة من غیر احتیاج الی انتقال و تردد من معقول الی معقول انه لیس یعقل الاشیاء علی انها امور خارجة عنه فیعقلها منها کحالنا عند المحسوسات بل یعقلها من ذاته و لیس کونه عاقلا و عقلا بسبب وجود الاشیاء المعقولة حتی یکون وجودها قد جعله عقلا بل الامر بالعکس ای عقله للاشیاء جعلها موجودة و لیس للاول شیء یکمله فهو الکامل لذاته المکمل لغیره فلا یستفید وجوده من وجود کما لا ومن کلامه انه لا یصدر عن الواحد الا الواحد قال الصادر الاول هو العقل الفعال لان الحرکات اذا کانت کثیرة و لکل متحرک محرک فیجب ان یکون عدد المحرکات بحسب علة المتحرکات و المحرکات تنتسب الیه لا علی ترتیب الاول و الثانی بل جملة واحدة لتکثر جهات ذاته الی محرک محرک و متحرک متحرک فتکثر ذاته و قد اقمنا البرهان علی انه واحد من کل وجه فلیس یصدر عن الواحد من کل وجه الا الواحد و هو العقل الفعال و له فی ذاته و باعتبار ذاته امکان الوجود و باعتبار علته وجوب الوجود فیکثر ذاته لا من جهة علته فیصدر عنه شیئان ثم تزید التکثر فی الاسباب فتکثر المسببات و الکل ینسب الیه و مما قاله ارسطاطالیس ان النفوس الانسانیة اذا استکملت دون العلم و العمل تشبهت بالاله سبحانه و وصلت الی کمالها و انما هذا التشبه بقدر الطاقة یکون اما بحسب الاستعداد و اما بحسب الاجتهاد فاذا فارقت البدن اتصلت بالروحانیین و انخرطت فی سلک الملئکة المقربین و تتم له الالتذاذ و الابتهاج و لیس کل لذة فهی جسمانیة فان تلک اللذات لذات نفسانیة عقلیة و هذه اللذة الجسمانیة تنتهی الی حد و یعرض للملتذ سامة و کلالة و ضعف و قصور ان تعدت عن الحد المحدود بخلاف اللذات العقلیة فانها کلما ازدادت ازداد الشوق الیها و العشق علیها و کذلک القول فی الالام النفسانیة فانها تقع بضد ما ذکرنا و لم یتحقق المعاد الا للانفس و لم یثبت حشرا و لا نشرا و لا انحلالا لهذا الرباط المحسوس من العالم و لا ابطالا لنظامه کما ذکره القدماء و قال فی وجه اتصال النفس بالبدن و وقت اتصالها انه اذا تحققت انها لیست بجسم لم تتصل بالبدن اتصال انطباع فیه و لا حلول بل اتصلت به اتصال تدبیر و تصرف و مما خالف ارسطاطالیس استاده افلاطون انه قال انما حدثت النفس مع حدوث البدن لا قبله و لا بعده و قد وجدنا فی اثناء کلامه ما یدل علی انه یعتقد ان النفس کانت موجودة قبل الابدان فحمل بعض مفسری کلامه قوله ذلک علی انه اراد بالنفس الصور الموجودة بالقوة فی ذاهب الصور کما یقال ان النار موجودة فی الحطب و الانسان موجود فی النطفة و النخلة موجودة فی النواة و الضیاء موجود فی الشمس و منهم من اجراه علی ظاهره و حکم بالتمیز بین النفوس بالخواص التی لها و قال اختصت کل نفس انسانیة بخاصیة لم یشارکها فیها غیرها فلیست متفقة بالنوع اعنی النوع الاخیر و منهم من حکم بالتمیز بالعوارض التی هی هیئة و نحوها و کما انها تتمایز بعد الاتصال بالبدن بانها کانت فی المادة متمایزة و کذا تتمایز بانها ستکون متمایزة بالابدان و الصنایع و الافعال و استعداد کل نفس لصنعة خاصة

و علم خاص فیتبعض هذه فصولا ذاتیة او عوارض لازمة لوجودها و مما خالف استاده ایضا ان افلاطون قال من الناس من یکون طبعه مهیئا لشیء لا یتعداه فخالفه فقال اذا کان الطبع سلیما اصلح لکل شیء فکان افلاطون یعتقد ان النفوس الانسانیة تهیئا لکل نوع لشیء ما لا یتعداه و ارسطاطالیس یعتقد ان النفوس الانسانیة نوع واحد و اذا تهیئا صنف لشیء تهیئا له کل النوع و من جملة ما قاله الفیلسوف فی السیاسة هذه الدائرة المشهورة و هی العالم بستان سیاجه الدولة الدولة سلطان تحیی به السنة السنة سیاسة یسوسها الملک الملک نظام یعضده الجند الجند اعوان یکفلهم المال المال رزق یجمعه الرعیة الرعیة عبید یکتنفهم العدل العدل مالوف به قوام العالم ثم ترجع الی الاول فتقول العالم بستان سیاجه الدولة و جناب ارسطو را شاگردان بسیار است از معارف انان یکی اسکندر رومی است در ملل شهرستانی است که وی ملقب بذی القرنین است و غیر از انستکه در قرآن مجید حکایت از او شده است مولدش در سال شانزدهم سلطنت دارای اکبر بوده و فیلقوس پدرش او را بارسطو تسلیم نمود و حکمت و ادب و علم مدینه ابیناس بود و اسکندر مدت پنجسال تعلیم حکمت از خدمت ارسطو فرا میگرفت و از سایر تلامذه پیشی گرفت در فلسفه و ادب و چون پدرش فیلقوس مریض شد دریافت که از این مرض جان بدر نمیبرد او را نزد خود طلبید و لایت عهد و ابوی داد پس از وفات پدر باستقلال اشتغال بامور مملکت نمود و دوازده سال مدت سلطنت او است و سی و دو سال مراحل عمرش بود و در سنه هذا بن وفات یافت در بابل و جسد شرا در تابوتی از طلا گذارده و روانه اسکندریه نمودند جمعی از حکما بر سر تابوتش سخنانی گفته اند در ملل شهرستانی و مروج الذهب مسعودی بتفصیل مسطورات و اسکندر را کلمات نیکو است از انجمله در ملل است که روزی برای رسیدگی بعرایض مردم و قضای حوائج جلوس نمود پس هیچکس از وی حاجتی نخواست اسکندر بنزدیکان و حواشی گفت قسم بخدا که امروز را از روزهای عمر من در مملکت داری شماره نمیباید یکی از مقربان گفت سبب چه میفرمود زیرا که لذت ملک حاصل نگردد مگر بسبب بخشش نمودن بر خواهشمند و بفریاد رسیدن مظلوم و جزای نیکو کار دادن و اعطاء سائل و اعانت طالب و از معاصرین اسکندر است حکیم فاضل (دیوجانس الکلبی) و با وی سخنانی دارد در ملل شهرستانی مذکور است که روزی اسکندر ملک دیوجانس را بمجلس خویش خواند در جواب پیغام گفت بخدمت ملک بگو انچه ترا منع نمود و باز داشت از آمدن نزد ما همانچیز منع نمود ما را از آمدن بمجلس تو انچه باز داشت ترا از حضور نزد ما بی نیازی تو بود از ما بواسطه سلطنت و پادشاهی و انچه ما را مانع آمد از آمدن نزد تو بی نیازی ما است از تو بسبب قناعت و باندک چیزی قناعت نمودن و قیراً طیه و و وقف الاسکندر علیه یوما فقال له ما تخافنی فقال انت خیر ام شر فقال خیر قال فانما اخاف من الخیر معنی بل یجب علی ان احبه و از جمله تلامذه ارسطو فیلیس است که از اهل شام بوده است در زمینه انتصاب بذکر و بدانکه پس از موت ارسطو باستمداد آنسکه در اثینا ساخته بود بنوبت و تعاقب شاگردان چون بفیلیس رسید قبتکه خواست بوطن خود برگردد کتب استاد را بهمراه خود برد و چون اجل موعود بسر آمد وراث فیلیس از خوف و بیم بر غاصب ملک که مبادا این کتب را از ایشان بگیرند و جزو کتبخانه نماید در مغارهٔ زیر خاک پنهان نمودند و پس از یکصد و سی سال ان کتب را بیرون آوردند بسیاری از ان بواسطهٔ رطوبت و موریانه تلف شده بود و انچه باقی مانده بود شخصی (بلیکاتوس) نام خریداری نمود و برای اصلاح و ایضاح حروف و عن سفید بان اوراق نیالبده و مقصود خود نرسید بلکه فسادش بیشتر کردید و بعضی بر حسب عقل و دانش خود و پیش و پس عبارت بجای کلمات و حروف معدومه کلماتی نوشتند و باین صورت نقل نمودند و از آنجمله میلاطوس است و از سخنان او است که بوسر تربت اسکندر گفته امد به دیناء در غال نادانی و جهالت و در دنیا ما ندیم بغفلت و دنیا بیدار بود و دیگری هم بگر است و دیگری بیشون و دیگری اصغراست و دیگری افلاطون دوم است و دیگری ثاوفرسطیس است که از اکابر شاگردان او است و خلیفه او بود بر کرسی حکمت و از نصایح الحکیم است که نباید دشمن بود بر پادشاهی بیداد گر و نه با اداری تدبیر و نه سخن سرای بدون راستی کفتار و نه بخشش در غیر محل و نه با ادب کسیکه دارای رای صایب باشد و نه عمل نیکی که در ان احسان نباشد و دیگری تامسطیوس است و وی شارح کلام استاد و معتمد علیه متاخرین است برای که برموز و اشارات ارسطو آگاه تر از دیگران بوده و از اقوال او است که افلاک از عناصر حاصل گردیده نه انکه عناصر از افلاک و نقلیمنی ذکر افلاطون و ارسطو و ثاوفرطیس و فرفوریوس و فلوطرخیس و خود نیز بر انستکه جمیع عالم را یک طبیعت است بنحو عموم و هر نوعی از انواع مختص بطبیعت خاص است و طبیعت عامه مبدء حرکت و سکون است اشیا بنا بر انچه ذاتی انها است از علت حرکت در متحرکات و علت سکون در ساکنات و طبیعت مدبر اشیا است تمامها در عالم از جمادات و نباتات تدبیر اطبیعیا و نفس طبیعت نادر مختار ولکن نقلش بنحو حکایت و صواب بر نظام صحیح و ترتیب محکم است و تامسطیوس از ارسطو نقل نموده که در مقاله لام فرموده ان الطبیعة تفعل بنوع حکمة والصواب و ان لم تکن حیوانا لانها الهمت عن سبب هو اکرم منها و اولی الی ان انتسبت ان الله تعالی و دیگری بلیناس حکیم است بر رویت صاحب کتاب شاگرد ارسطو بوده و منارهٔ اسکندریه که هر چه در مملکت فرنگ واقع میشد از مرآتی که بالای آن تعبیه کرده بود ندید منسوب است با او است و این مخالف قولی است که صاحب تاریخ جعفری ذکر نموده که منارهٔ اسکندریه در زمان ذو القرنین اکبر ساخته شد تعالی بانی آن و الله اعلم و مخفی نماند که فیلسوف اعظم و معلم اول لقب نموده اند قول بقدم عالم را و این رای بر خلاف رای استاد او افلاطون الهی است و بر اکثر

تصریح بحدوث زمانی عالم فرموده و علامه دوانی در رساله انموذج العلوم میکوید که یکی از کتب فلاسفه که تاریخ کتابت آن چهار صد سال
قبل بوده دیدم که نقل از ارسطو نموده بود که کفته است احدی از فلاسفه قائل بحدوث عالم نشده مکر یکنفر و مصنف آنکتاب کفته است که مراد
ارسطو از این سخن افلاطون است انتهی کلام المحقق الدوانی و عجب اینستکه صدر اینکلام محمد بن عبد الکریم شهرستانی صاحب ملل در ترجمه
برقلس حکیم ذکر نموده ما هذا لفظه ان القول فی قدم العالم و ازلیة الحرکات بعد اثبات الصانع و القول بالعلة الاولی انما ظهر بعد ارسطالیس
لانه خالف القدماء صریحا فابدع هذه المقالة علی قیاسات ظنها حجة و برهانا فنسج علی منواله من کان من تلامذته و صرحوا القول فیه مثل الاسکندر
الافرودیسی و ثامسطیوس و فرفوریوس و صنف برقلس المنتسب الی افلاطن فی هذه المسئلة کتابا و اورد فیه تلک الشبهات و هی شبهته والا ه
فالقدماء ما ابدعوا فی العالم الا القول بالحدوث و من المتعصبین لبرقلس من مهد له عذرا فی ذکر هذه الشبهات انتهی ملخصا و معلم ثانی ابو
نصر فارابی در جمع ما بین کلام افلاطون و ارسطو مقاله دارد و میفرماید مقصود افلاطون حدوث ذاتی است نه زمانی چنانچه فرفوریوس
تصریح نموده است در ملل است که فرفوریوس میکوید و اما ما قد فسر افلاطن عندکم من انه یضع العالم ابتداء زمانیا فدعوی کاذبة
و ذلک ان افلاطن لیس یری ان للعالم ابتداء زمانیا لکن ابتداء علی جهة العلة الی آخر ما قال و تفصیل این اجمال در ملل شهرستانی و در
رساله حدوث صدر المتالهین مذکور است و از جملهٔ حکمای معروف اینها شیخ یونانی است و غالب سخنان وی رموز و اشارات است چنانکه
فرموده است ان امکنه وهم لکنها وفیرة رعناء و بالفقر احتیاجها الی الصور و بالرعونة غلة شباتها علی ما تحصل علیه و اما هذا انه الصور
ای هی مشرفة لک بملابسة الهیولی و اما وجودها ای انفصالها بعد هما من قبل ذاتها فانها جواد لکن من قبل الهیولی و من کلامه المبدع الحق لیس
شیئا من الاشیاء و هو جمیع الاشیاء لان الاشیاء منه و قد صدق الافاضل الاوائل فی قولهم مالک الاشیاء کلها هو الاشیاء کلها و از کبار حکما
و اکابر علما اسکندر فرودوسی و وی موافق مقالات ارسطو است و در مقاله علم باری تعالی باشیاء اضافه اینچه ارسطو فرموده میکوید
علی ان الباری عالم بالاشیاء جزئیاتها و کلیاتها علی نحو واحد و هو عالم بما کان و بما سیکون و لا یتغیر علمه بتغییر المعلوم و لا یتکثر بتکثره
و اما حکمای بعد از ظهور نور احمدی و بروز کوکب هدای محمدی صلی الله علیه و آله که بسبب اقتدا بحضرتش عارج معارج یقین
و حافظ شرع مبین و فهم قرآن و ترجمهٔ کلام رحمان بوده اند **اول** امیر مؤمنان علیه الصلوة و السلم است و هو العلی الحکیم که تمام
علمای حکمت و کلام اساس بنا نها از ابنیهٔ عظام خوشه چین خرمن او یند و کلمات معجز بینات مانند خطب توحید و دعوات نمونه از معارف
حکم اوست صاحب مجالس المؤمنین از شیخ الرئیس نقل کرده که کفته است که علی بن ابیطالب علیه السلم در میان خلایق چون معقول است در میان
محسوس و دیکر ابنای اطهار انبیا ابرار است که هریک کلی منحصر در فرد بند و سخنان حکمت بنیان آن بزرکواران در کتب اخبار و آثار فریقین
مزبور و ماثور است و بعد از ایشان حکمای اسلام قاضی نور الله میفرماید مجلس هفتم در ذکر مشاهیر حکمای اسلام و متکلمان اعلام که
اکثر ایشان عالم بفروع و اصول شریعت حضرت رسالت نیز بوده اند لیکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه و دقایق علمیه بان عنوان اشتهار
نموده اند و ایشان اکرچه از اهل ظاهر اند لیکن از مرتبه تقلید کذشته و بپای مردی فکر و نظر بسر حد تحقیق راه برده اند نیز اکر هیچ انکه
سیاحان جهان معنی جهان از خوان لطایف الهی هر لحظه نوالی با کمال می یابند محصول شهرستان صورت بی نصیب نمانده اند و اکرچه در پاکشان
خرابات تحقیق هر دم از خمخانه فیض مسرات لطائف جمال میکردند جرعه نوشان جوامع تقلید نیز از رشحات جام کمال ابحاش سرمست بها
میکنند **شعر** ای ترا با هر دلی کاری دکر بر سر هر کوی بازاری دکر چه هر آفریده بقدر حوصله خویش و قوه و استعداد اصلیه
از خوان بخشش عام او نوالی و از رحمت بی امتنانش نصیب کاملی دارد **شعر** اکر جامی بدست آری زخم جامی پری بری وکر پیمانه داری
بتو پیمانه پیمایند و شهرستانی در ملل و نحل و متاخرین از فلاسفه اسلام مثل یعقوب بن اسحق کندی و حنین بن اسحق و یحیی النحوی
و ابی الفرج المفسر و ابی سلیمان السجزی و ابی سلیمان محمد بن معشر المقدسی و ابی بکر ثابت بن قرة الحرانی و ابی تمام یوسف بن محمد النیشابوری
و ابی زید احمد بن سهل البلخی و ابی محارب الحسن بن سهل بن محارب القمی و احمد بن الطیب السرخسی و طلحة بن محمد النسفی و ابی حامد احمد بن
الاسفزاری و عیسی بن علی الوزیر و ابی علی احمد بن محمد مسکویه و ابی زکریا یحیی بن علی الضمری و ابی الحسن العامری و ابی نصر محمد بن طرخان
الفارابی و غیر ایشان و بدرستیکه علامه قوم ابو علی حسین بن عبد الله بن سینا است و در تحقیق مسلک تمام ایشان طریق ارسطالیس بوده
در جمیع اینجا پیروی آن رفته و متفرد در آن بوده مکر در بعضی کلمات که رای افلاطون و متقدمین را پیروی کرده اند بعد از آن میکوید
چون طریق ابن سینا دقیق و در تحقیق حقایق عمیق تر بوده اختیار کردم نقل کلمات او را بنحو ایجاز و اختصار زیرا که کل الصید فی جوف
الفرا و اینکلام مثل زده میشود باو و مقصود اینستکه ابو علی جامع تمام کلمات حکما است و بعد از آن شروع نموده در نقل کلمات او و در
زبدة الصحائف مذکور است که چون دولت عربیه در مبادی قرن هفتم میلادی سطوتش در اقالیم آسیا و افریقیه و اروپا منتشر شد و

خلافت هرون الرشید رسید در طلب علوم حکمت و فلسفه برامکه بعد از او پسرش عبد الله مامون در سال هشتصد و سیزده میلادی
بسریر سلطنت ارتقا یافت بیشتر از پدرش مروج معارف و علوم بود و ارباب علم و دانش را تکریم مینمود و بوجود اصحاب معرفت مقر
سلطنت را زینت میداد و سعی بلیغ در ترجمه کتب فلاسفه یونان بزبان عربی فرمود و معتمدین از مترجمین در این علم چهار کس بودند
حنین بن اسحق عبادی و یعقوب بن اسحق کندی و ثابت بن قره حرانی و عمر بن فرخان طبری پس برای مامون این چهار نفر ترجمه نمودند
مؤلفات فیثاغورس و افلاطون و ارسطالیس و بقراط و جالینوس و آنچه متعلق بفلسفه و طب بود و فقط زیرا که اعراب اعتنائی بمؤلفات
تاریخیه و شعریه نداشتند و همچنین عبد الرحمن ملقب بناصر در بلاد اندلس از اسپانیا طلب کرد از رومانس قیصر قسطنطنیه مردی را که تعلیم
کند موالی و عبید او را اکر برای ترجمانی محتاج بعبری باشد پس قیصر فرستاد بسوی او راهبی را که نامش نکولا بود و بعد از آن [illegible]
وشاه کرد و فی) کتاب ارسطو را ترجمه نمود و متداول نمود و این کتاب خوانده میشود در مدارس کرد و فاو افریقیه و جمعیت مینمودند
اهل مراکش بدرس آن و بعد از آنکه اینکتب میانه مسلمین شایع کردید و علوم فلسفه رواج یافت جماعتی از ایشان ملقب شدند بفیلسوف
اسلام یکی از ایشان یعقوب بن اسحق کندی است که از مترجمین مذکور است و بعضی از مورخین کفته اند که دولت معتصم زینت یافت
بمؤلفات او و صاحب تذکرة الحکم کفته است مشهور نشده است غیر از او بفلسفه در اسلام و شاید مرادش از عرب فقط باشد و بعد از او
ظاهر شد فارابی و او از اکابر مسلمین است و بعض مؤلفین کفته است هیچکس از فلاسفه مسلمین برتبه او نرسیده اند و فارابی قائل است
بعدم انقراض انواع و استحاله انقطاع مکونات خصوصا نوع انسانی و او ملخص نموده کتاب ارسطو را که مسمی است بثانیه در علم منطق و
شرحی بر آن نوشته و اختراع قانون که یکی از آلات طرب است از او است توفی فی بدمشق سنه ۳۳۱ للهجرة و سنه ۹۵۰ للمیلادی و بعد از او ظاهر شد
شیخ الرئیس ابو علی الحسین بن سینا البخاری و وی نزد حکیم عبد الله ناتلی منطق و طبیعیات و الهیات و طب خوانده و در این فنون او را مؤلفات
عظیمه است و با فارابی در مسئله عدم انقراض انواع مخالفت نموده و در رد او رساله نوشته و نامش حی بن یقظان نهاده توفی سنه ۴۲۸ للهجرة و سنه ۱۰۳۶
للمیلادیه بعد از او یحیی بن حبش بن امیرک ملقب بشهاب الدین سهروردی است و کان یعتقد ازلیة العالم و از جمله کتب او رساله ایست معروف بغربة
الغربیة در آن رساله اشاره نموده است بحدوث نفس و آنچه متعلق بنفس است باصطلاح حکما مثل رساله طیر فارابی و حی بن یقظان ابن سینا
قتل فی سنه ۵۸۷ للهجرة و سنه ۱۱۹۱ للمیلادی و از برای عرب بعد از سی بود که مندرس شد اندلس و دولت ها در مشرق و مغرب و اسپانیا و
قیروان و در تحصیل علوم منطق و فلکیه و طبیعیه و کیمیائیه و نباتات در علم منطق و ما وراء طبیعیات و چنان مشهور شد این مکاتب و مدارس
در جمیع امم در قرن دوازدهم و سیزدهم میلادی که غالب تعلیم فلسفه را از مسلمین اخذ میکردند بلکه فلسفه ارسطالیس در قرن پانزدهم میلادی
شناخته نمیشد مکر بواسطه ترجمه های لغت عرب حتی کان مترجوها معتبرین و [illegible] کانهم اعظم مرشد و انجب دلیل فی معرفة مذهبه و سید
سعید شهید قاضی نور الله در مجلس حکمای از مجالس ترجمه فارابی را چنین نوشته الحکیم الربانی و المعلم الثانی ابو نصر محمد بن طرخان
بن اوزلغ الفارابی الترکی قدس سره [illegible] مقالات اهل یونان متمم کمالات نوع انسان طایر بلند پرواز عالم نفوس و عقول سایر منازل عروج
و مراحل وصول غواص معارف و علوم مسلم مدارس دوم مرتب صحایف لیل و نهار مبین حقایق هفت و چهار منکر اثار تکلف در [illegible] مظهر
انوار اشراق و تصوف بود اول حکیمی است از فلاسفه اسلام که بر مسند ترجمانی نشسته علم حکمت را از زبان یونانی بزبان عربی نقل نمود
و ملقب بمعلم ثانی شد صاحب تاریخ الحکما کفته که پدر او صاحب خیل و حشم بود و در اصل از فارس است ابن خلکان کفته که او اکبر فلاسفه
اسلام است و هیچکس از ایشان بمرتبه او نرسیده و شیخ رئیس ابی علی بن سینا با آن جلالت قدر و انشراح صدر از کتب او استفاده نموده
مولد او فاراب ترکستان است اتفاقا بجانب ایران توجه نموده بعد از طی منازل بدار السلام بغداد که مجمع فضلای امجاد بود رسید زبان عربی را
یاد کرفته در خدمت ابو بشر متی بن یونس که از حکمای زمان خود در ایام مقتدر عباسی بود بتحصیل علم حکمت اشتغال نمود و بعد از مدتی بشهر
حران رفته نزد یوحنا بن خیلان که از حکمای نصرانی بوده پاره از علم منطق استفاده نمود باز ببغداد رجوع فرمود بدرس کتب حکمت
اشتغال ورزید و جمیع کتب ارسطو را فهمید بر اغراض او واقف شد میکویند که کفته است چهل مرتبه خواندم سماع طبیعی ارسطو را
و باز خود را محتاج بخواندن آن میدانم و باو کفتند در این مرتبه علم و شان تو بالاتر هستی یا ارسطو کفت اکر ادراک خدمت او را نموده بودم
بزرکترین شاکرد او بودم خلاصه در اقسام حکمت سر آمد اهل زمان خود کردید و از آنجا بمصر رفت و از مصر بدمشق آمد در صحبت والی آنجا
سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعه امامیه است اختیار نمود و بقیة العمر در خدمت او بود و نیز ابن خلکان آورده که ابو نصر
در اکثر اوقات از مردم کناره میکرفت و در کنار سبزه و آب روان ماوی میداشت و بتحریر فوائد و درس آن میپرداخت و اکثر افادات
خود را در رقعه ها مینوشت و در کراس و جزوه ها معروف کم کتابت مینمود و لهذا اکثر تصانیفش فصول و تعلیقات است و نیز ذکر نموده

کراو از نهاد زمان بود و هرگز در فکر معاش و مسکن نبود و چون از روی زهد و قناعت تن باده از وجه کفاف قبول نمینمود لاجرم سیف الدوله
هر روز چهار درم از بیت المال جهت او مقرر ساخته بود و بر این وجه روزگار میگذرانید تا آنکه در دمشق بسال سیصد و سی و نه وفات
یافت و در راه بدزدان برخورد و چون در علم تیراندازی ماهر بود تا تیر در ترکش داشت مدافعه نمود بعد از آنکه تمام شد بدست قطاع
الطریق کشته شد و چون سیف الدوله شنید تمام انهار اگرفته و بموضع دفن فارابی بصله برزد و صاحب تلخیص الاثار در ضمن فاراب ذکر
وی را نموده و میگوید صاحب عجایب بوده و اول حکیم است که در اسلام ظاهر گشته و سیاح بوده و بانواع حکمت و اکسیر دانا و معاصر با صاحب
اسمعیل بن عباد وزیر فخر الدوله بن بویه است و جناب صاحب بپا طالب او بود و وی در علم موسیقی حاذق است چنانکه در یکی از مجالس
ضرورة بقانونی نواخت که حاضرین را بخنده انداخت و بنحو دیگر سرود که همگی را بگریه در آورد و بدستگاه دیگر زد که همه را خواب بسر زد و خود
فرار نمود و چنانچه از روضة الصفا مذکور شد در ملاقات با قاطعان طریق و قتل او بهمان کیفیت نوشته و میگوید فقاتل حتی قتل فی سنه
اربعین و ثلاثمائة و ابن خلکان تفصیل ابتدای ورود او و زاد در مجلس سیف الدوله و مکالمه با علما و غلبه بر ایشان را در انحصر و اینکه گفت
بیشتر از هفتاد زبان میدانم و همین حکایت ساز بقانون را در مجلس سیف الدوله نسبت داده بعد از آن میگوید و یحکی ان الالة المسماة بالقانون
من وضعه و هو اول من رکبها هذا الترکیب و ابن خلکان میگوید فارابی را اشعار نیکو است و شیخ بهائی قدس سره در جلد اول کشکول این اشعار
بوی نسبت داده ما ان تقاعد جسمی عن لقائکم الا و قلبی الیکم شیق عجل وکیف یقعد مشتاق یحرکه الیکم الباعثان الشوق و الامل
فان نهضت فما لی غیرکم وطر وکیف ذاک و ما لی عنکم بدل وکم تعرض لی الاقوام بعدکم یستاذنون علی قلبی فما وصلوا و فی المجلد الثالث
عنه ایضا اخی خل حیز ذی باطل وکن للحقایق فی حیز فما نحن الا خطوط وقعن علی نقطة وقع مستوفز ینافس هذا لهذا علی اقل
الکلم الموجز محیط السموات اولی بنا فماذا التنافس فی المرکز و فی المجلد الثانی قال للمعلم الثانی اسرار وجود خام و ناپخته بماند و ان گوهر
بس شریف ناسفته بماند هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند و ان نکته که اصل بود ناگفته بماند و اقسم در بعضی از مکاتیب معتبره دو نظم را
که رباعی و ابن فخر رازی نسبت داده بودند و العلم عند الله و در مجلد رابع میفرماید للمعلم الثانی ابو نصر الفارابی نظرت بنور العلم اول نظرة
فغبت عن الاکوان وارتفع اللبس و ما زال قلبی لائذا بجمالکم و حضرتکم حتی فنت منکم النفس فصار بکم لیلی نهارا و ظلمتی ضیاء و لاحت
من جمالکم الشمس و قاضی نور الله السید الشهید الشریف در مجالس میفرماید مخفی نماناد که علماء اهل سنت حتی حجة الاسلام غزالی پیش از
آنکه نقل مذهب امامیه نماید ابو نصر را تکفیر نموده اند و ظاهر این تکفیر ناشی از آنستکه در کتب او که غالب آن ترجمان کلام حکماء یونان است
ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و امثال آن دیده اند و ندانسته اند که در آن تصانیف مقصود حکایت بوده و گمان برده اند که امثال آن کلمات را
از روی اعتقاد ذکر نموده با آنکه در رساله فصوص که باو نسبت میدهند ظاهر در خلاف آنست و بالجمله هرچند از آن حکیم عظیم تصنیفی
در میان نیست که عقیده او در باب امامت ظاهر شود از آنجا اما انقطاع و بازگشت او از میان سایر خلفا و سلاطین زمان بسلطان
مذکور و بلوغ فهم و حکمت او دلیل است بر آنکه شیعه اهلبیت باشد و ایضا باندک تاملی ظاهر میشود که خانه کرسلطان ولایت مخصوص شام
بر جنازه چنان حکیمی مشهور حاضر شود بغایت دور است که چنانکه ابن خلکان نقل نموده از اهل فضل و حرم که نماز بر میت گذارند زیاده آنچه
کرده باشد متفطن عالم بمواضع تقیه و تعصبا اهل شام از تبع بنی امیه استنباط مینماید که سیف الدوله نخواسته که جنازه حکیم از میان
جمهور اندکه از روی تقیه همگی بر او نماز گذارند لاجرم خلوت نموده و با مخصوصان خود که بمذهب امامیه اختصاص داشته اند بر او نماز گذارده اند
بلکه ظاهر آنستکه ابو نصر وصیت بآن نموده باشد والله اعلم بسرائر الامور انتهی کلامه و مناسب مقام است نقل عبارتی که محدث نیشابوری در
کتاب منیه از رساله فارسی ملا محمد طاهر قمی ذکر نموده و سابقا ترجمه این دو فاضل مذکور شده در ضمن حال کسانیکه در حق صوفیه
بنحو مطلق طعن و دق زده اند خلاصه مضمون این رساله در بطلان طریقه فلاسفه و بیرون بودن آنها از مراسم دین و شرایع و تدبیر سلسله
بسطامیه و حلاجیه از صوفیه کشفیه و کرامتیه است بنحو سؤال و جواب میگوید السؤال باز بیان فرمایید که مذهب فلاسفه باطل فلم
در چه زمان و بچه سبب در میانه اهل اسلام شایع و متعارف شده بینوا توجروا الجواب هو المعین و الموفق بدان رحمک الله که فلسفه پیش
از زمان مامون الرشید در میان اهل اسلام نبوده در کتاب کشف الفضایح مذکور است که ابو مره کندی کتابی از کتابهای فلاسفه بدست
افتاد نزد عبدالله بن مسعود که از صحابه بود آورد عبدالله مسعود طشت و آب طلب کرد و چنان اجزاء کتاب را بشست که سواد مداد در بیاض
کتاب ظهور نیافت تا زمان مامون اثری از کتابهای ایشان ظاهر نبود تا آنکه مامون ارسطو را بخواب دید و از گفتگوی ارسطو محظوظ شد
ایلچی تعیین نمود و بجانب فرنگ فرستاد و کتب فلاسفه را از پادشاه فرنگ طلب نمود و کتب را ببلاد اسلام نقل نمودند و فرمود که زبان دانان
کتب را بزبان عربی نقل نمایند و چون درس خواندن و نوشتن آن کتب بسبب قرب بخلیفه بود بنا بر این بسیاری بطمع قرب و انعام خلیفه اوقات

بنا صرف فلسفه و افاده و استفاده آن کردند خصوصا سنیان ماوراء النهر که بی توفیقی شعار ایشانست سعی بسیار در فلسفه کردند و در
کل ایشان نکره فارابی و ابو علی باشند در ترویج کفرهای فلسفه سعی بلیغ نمودند و سنیان فارابی را معلم ثانی نام کردند و ابو علی را شیخ رئیس
نامیدند بر اهل بصیرت پوشیده نیست که اقوال سخیفه ضعیفه باطله فلاسفه و متفلسفه بسبب خبط دماغ و سقم عقول و فساد افکار ایشانست
و مولانا نفیسی که از اعاظم افاضل اطباست در کتاب شرح اسباب گفته که فارابی مبتلا بمرض مالیخولیا بوده و نقل کرده که بسیاری از فلاسفه
مثل افلاطون و نظرای او بمرض مالیخولیا گرفتار بوده اند و ابو علی چنانکه اهل تاریخ ذکر کرده اند معروف بشرب خمر بوده مرید از فارابی
که او ساز را خوش مینواخت ساز را بعنوانی میزد که اهل مجلس بخواب میرفتند و خودش بخواب نمیرفت این طریقه ایست که اینفقیر از مریدانش از کمال
او شمرده اند الی آخر ما نقل عنه و چون بوجه جناب ملا محمد طاهر قمی سبق ذکر یافت این نحو کلمات از مذاق ایشان بعید نیست و جواب اجمالی
که المرء عدو لما جهله و تحقیق حقیق بنحو تفصیل آنستکه محقق کامل ملا عبد الرزاق قدس سره در گوهر مراد میفرماید مطلب سوم از مقدمه در ذکر
اختلاف علماء و بیان غرض و فائده از علم کلام و حکمت بدانکه جنس اختلاف علماء در معارف الهی منحصر در متکلمین و حکمت و اختلاف متکلمین
در معتزلیین و اشعریین اما طریقه تصوف قسیم این اقسام نیست چه اختلاف این اقسام در سلوک راه ظاهر و طریقه نظر و استدلالست و حقیقت
تصوف نیست مگر سلوک راه باطن و غایت آنها حصول علم است و غایت این وصول عین و دانسته شد که طریق سلوک باطن مسبوقست بسلوک
ظاهر پس صوفی نخست یا حکیم باشد یا متکلم و پیش از استحکام علم حکمت و کلام و بالجمله پیش از استکمال طریقه نظر خواه بر وفق اصطلاح علما و خواه
بدون آن ادعای تصوف جز صیادی عوام فریبی باشد و سخن در لفظ تصوف و لغت صوفی نیست بلکه غرض سلوک معنویست و طلب وصول حقیقی
و فانی شدن از هر چه غیر او است و باقی بودن بدو که حدیث کنت سمعه و بصره اشاره بدان مرتبه است و اخلاص و تقوی حقیقی در شرع عبارت
از آنهاست و مکاشفات علمیه که صوفیه مدعی آنند نه مراد حصول علم نظری است بی حاجت دلیل و برهان بسبب آنکه حصول نظری بی حد وسط
محالست چنانچه بیاید بلکه مراد مشاهده نتیجه برهانست مجرد از اغشیه اوهام و خیالات تفصیل این اجمال آنکه نفس ناطقه هرچند آمیخته تر
بود با غضب و شهوت و سایر قوای جسمانیه ادراک عقل مر معقول را مشوب تر بود بپرده های وهم و خیال و هرچند معتاد تر شود بترک عادات و
رسوم و مجرد تر از آمیزش محسوس و موهوم مشاهده عقل مر معانی مجرده را بی پرده تر و روشن تر باشد و عقل غیر مرتاض که مباشر رسوم و
عادات و ملزم اصطلاحات و عبارات بود معلوم او هر آینه مفهومات باشد و مفهومات چون از قوالب الفاظ و عبارات و اوضاع اصطلاحات
در ذهن حاصل شود خالی از عوارض حسیه و وهمیه نتواند بود پس مشاهده او حقایق اشیا را در ضمن مفهومات محفوفه بعوارض جزئیه شبیه
باشد بدیدن شخصی مر محسوسات را در پس پرده که حایل باشد میان بصر و مرئی و لا محاله این دیدن مختلف شود در ظهور و خفا باختلاف مراتب
حایل در رقت و غلظت و لطافت و کثافت هرچند پرده تنک تر و حجاب لطیف تر مرئی روشن تر تا بمرتبه که هیچ حجاب و پرده در میان حایل نبود
و این مثال مشاهده عقل عادی باشد که مرتاض بود بریاضت ترک رسوم و عادات معتاد متجرد و تنزیه معانی از اغشیه اوهام و خیالات و این
نیز مختلف باشد بسبب قوت و ضعف مراتب ریاضت پس عالم رسمی اشیا را اگرچه بیقین داند اما در پرده داند و عالم محقق منزوی معرض از رسوم و عادات
اشیا را بی پرده ملاحظه کند و این نسبت باقی از دیدن باشد نسبت تشبیه و معنی کشف همین باشد که اشیا بی پرده مشاهده و ملاحظه شود پس
روشن شد که معلوم بکشف بعینه معلوم ببرهانست و تفاوتی نیست مگر در جلا و خفا و تواند بود که چیزی معلوم شود بکشف پیش از آنکه
معلوم شده باشد ببرهان اما حکم بصحت کشف لا محاله موقوف باشد ببرهان پس اگر کسی دعوی کشف بر نقیض مقتضای برهان صحیح کند مستحق تکذیب
باشد و اینکه گفتیم سخن در کشف علمی بود و سخن در کشف جزوی و اطلاع بر مغیبات که از مقوله کرامانست در موضع دیگر لایق بوی بیاید
و اما طریقه اشراقیان نیز در حقیقت از طرق تحصیل علم نیست بلکه طریقه سلوک راه باطنست و مسبوق بسلوک راه ظاهر و تفاوتی با تصوف
ندارد مگر اینکه تصوف در برابر تکلم است و اشراق در برابر حکمت یا بمعنی که هرگاه سلوک راه باطن بعد از سلوک راه ظاهری باشد که بقوانین
حکمت منطبق است طریقه اشراق باشد و اگر بعد از سلوک راه ظاهری باشد که بقواعد کلام مطابق است طریقه تصوف بود و شناعت
اشراقی مر مشائی را و همچنین مذمت صوفی مر متکلم و عالم رسمی را راجع شود باینکه ایشان اقتصار بسلوک راه ظاهر کرده اکتفا بتحصیل
مفهومات نموده و داشته اند و سلوک راه باطن و طلب وصول حقیقی را که غرض اصلی همانست ضایع و مهمل گذاشته و مذمت مشائی مر
متکلم مر اشراقی و صوفی را در این باشد که ایشان تحصیل علم ظاهر و تحقیق طریق برهان نکرده قدم در سلوک راه باطن گذارند و در حقیقت
هر دو طایفه راست گفته باشند چه کمال حقیقی در راستی راه ظاهر و باطن است اما ترک باطن و اکتفا بظاهر تقصیر و غرور است و
سیر باطن بی سلوک ظاهر ضلال و وقوع در وسواس و دو مشهور طریقه اشراق را قسمی از حکمت میدانند و حکمت را منقسم دارند بطریقه اشراق
و طریقه مشاء و تصوف نیز طریقه علاحده از طرق تحصیل معرفت نمی دانند و تحقیق آنستکه حکمت مشاء در برابر علم کلام باشد و طریقه

فرق میان علم کلام و حکمت

فرق میان کلام قدما و متاخرین

اشراق در برابر طریقهٔ تصوف، آن هر دو در سلوک راه ظاهر باشد و این هر دو در سلوک راه باطن. اما فرق بین کلام و حکمت آنست
که چون دانسته شد که عقل را در تحصیل معارف الهیه و سایر مسائل عقلیه استقلال تمام حاصل است و توقفی در این امور به ثبوت شریعت
ندارد پس تحصیل معارف حقیقیه و اثبات احکام یقینیه برای اعیان موجودات بر نهجی که موافق نفس الامر بوده باشد از راه دلائل و براهین
عقلیه صرفه که منتهی شود به بدیهیات که هیچ عاقلی را در قبول آن توقف و ایستادگی نباشد بی آنکه موافقت یا مخالفت وضعی از اوضاع یا
ملل را در آن مدخلی بوده تا ثمری باشد طریقهٔ حکما بود و علم حاصل شده باین طریق را باصطلاح علما علم حکمت گویند و لامحاله موافق شرع
حقه باشد چه حقیقت شریعت در نفس الامر ببرهان عقلی محقق است اما این موافقت را در اثبات مسائل حکمیه مدخلیتی نباشد و ثبوت وی موقوف
بران نبود و اگر احیانا مخالفتی میان مسئلهٔ حکمی که ببرهان صحیح ثابت شده و قاعدهٔ شرعی ظاهر شود تاویل قاعدهٔ شرعی واجب بود اگر ثبوت
از شرع بنوعی بود که قابل تاویل نباشد و آن مسئلهٔ عقلی از مسائل موقوف علیه اثبات شریعت نباشد کاشف بود از وقوع خللی در طریق
ثبوت آن مسئله و تواند بود که هیچ عقلی در چنین مسئله که موقوف علیه ثبوت شریعت نیست اصابت حق نکند اما اگر آن مسئله از مسائل موقوف
علیه ثبوت شرع بود حکم بوقوع خللی در طریق آن مسئله متعین بود اما باتفاق جمیع عقول در آن و عدم اصابت احدی بر حقیت آن روا نبود و
اگر نه سد باب اثبات شرع لازم آید مثال اول مسئلهٔ قدم زمانی عالم چه نقیض وی موقوف علیه ثبوت نبوت نیست پس اتفاق عقول در آن
جایز بود و مثال دوم مسئلهٔ نفی علم بجزئیات چه نقیض وی لامحاله موقوف علیه ثبوت نبوة است پس اتفاق علما در آن روا نبود این بود
بیان حقیقت علم حکمت و اما علم کلام بر دو وجه اعتبار شد یکی کلام قدما و دیگری کلام متاخرین اما کلام قدما صناعتی باشد که قدرت
بخشد بر محافظت اوضاع شریعت بدلائلی که مؤلف باشد از مقدمات مسلمهٔ مشهوره در میان اهل شرایع خواه منتهی شود ببدیهیات
و خواه نه و این صناعت را مشارکتی با حکمت نبود نه در موضوع و نه در دلائل و نه در فائده چه موضوع حکمت اعیان بودند و اوضاع و دلائل
آن مرکب از یقینیات منتهی ببدیهیات باشد خواه مسلم و مشهور باشد و خواه نه و فایدهٔ آن حصول معرفت و کمال قوه نظری باشد نه محافظت
وضعی و ظاهر است که این صناعت از طرق تحصیل معرفت نتواند بود و قدمای اهل اسلام را احتیاج باین صناعت از دو جهت بود یکی محافظت
عقاید شرعیه از تعرض اهل عناد از سایر اهل ملل و شرایع و این خلعت شامل عامهٔ اهل اسلام است و دیگر اثبات مقاصد هر فرقه از فرق
اهل اسلام بخصوص و محافظت اوضاع آن فرقه از تعرض سایر فرق اهل اسلام و این نسبت بهر فرقه لامحاله مختلف شود و اینکه گفتیم در
مبدا حدوث کلام بود در میان اهل اسلام رفته رفته بر کلام افزودند و بمجرد محافظت اوضاع اکتفا نکرده شروع در تحریر و تقریر ادله بر
اصول و قواعد دینیه نمودند و بنای ادله بر مقدمات مشهورهٔ مسلمه گذاشتند و از طریقهٔ مستقیمه کمل صحابه و تابعین که تامل و تفکر در [illegible]
بعلما صحابه و ائمهٔ تابعین بود دست برداشته و این طریقه را طریقهٔ تحصیل معرفت شمردند بلکه طریقهٔ تحصیل را منحصر در این کردند و این اندیشه
از صحت و استقامت بسیار دور چه اعتماد بر شهرت و تسلیم در مقدمات دلیل رجوع بتقلید است بلکه اکتفا بتقلید محض بسلامت نزدیکتر و از
فتنهٔ ضلالت دورتر و این طریقه در اسلام بجهت آن شیوع یافت که مردم ائمهٔ دین را که خدای تعالی بجهت هدایت عباد و محافظت بلاد
اختیار نموده ضایع و مهمل گذاشتند نصرت و پیروی خلفای جور و ائمهٔ ضلال نمودند و آن سلطان جابر بسبب جهلی که داشتند در تمشیت
امور خود محتاج شدند بتربیت این طبقه از علما که در حقیقت جهال و ارباب ضلالند و بحمایت ایشان این طریقه مسلم اهل اسلام گشت و
اینکلام متاخرین است و این صناعتی است که قسیم حکمت است و با حکمت در موضوع و غایت مشارکت و در مبادی و مقدمات ادله و قیاسات
مخالفت و در تعریف کلام متاخرین گفته اند که علمیست باحوال موجودات از نهج قوانین شرع و باین قید اخیر احتراز نموده اند از حکمت چه موافقت
قوانین شرع یعنی بنای ادله بر مقدمات مشهوره و مسلمه میان اهل شرع در مفهوم حکمت معتبر نیست چه مشهورات و مسلمات لازم نیست
که یقینیات باشند پس اگر بحسب اتفاق یقین باشد آنرا از این حیثیت بکار برند و الا ظنیات را در مسائل علمیه معتبر ندانند و جماعتی کثیری
از جهال بصورت علما بر آمده اند و از این قید غلط کرده اند و یا دانسته بر ساده لوحان مغلطه نموده اند که در مفهوم حکمت مخالفت قوانین
شرع معتبر است و باین سبب مذمت حکمت در میان مسلمانان رواج یافته و از آنچه گفتیم روشن شد که مراد از آن قید چیست و نیز روشن
شد که طریق در تحصیل معرفت بنوعی که مشوب بتقلید نبود منحصر در طریقهٔ برهانست و بنای دلایل بر مقدمات یقینیه خواه حکمت نام کنند
و خواه کلام و از اینکه بعضی از حکما در بعضی از مسائل خطا کرده باشند مذمت حکمت لازم نیاید بلکه جماعتی که تعصب اشخاص معینی منظور بدون
بحکمت کشند و تقلید ایشان لازم شمناسند هر رطب و یابسی که از ایشان منقول شود حق دانند البته این جماعت مذموم باشند کسیکه تقلید
واضح شود چرا تقلید انبیا و ائمهٔ دین نکند که البته مستلزم نجات باشد بتخصیص که از اهل استعداد نبود و تصور کمال حقیقی نکرده باشد
و یقین که تقلید فلاسفه کردن و کمال را منحصر در نقل کلام ایشان دانستن و هدایت را مقصور در پیروی ایشان داشتن محض ضلالت و صرف

شقاوت است بلکه منبع در طریق تحصیل معارف محض برهان و مجرد حصول یقین است پس نه متکلم بودن لازم است و نه فلسفی بودن
ناچار بلکه مؤمن موحد باید بود و اعتماد در عملیات بر نظر صحیح باید کرد و اعتضاد در عملیات بر شریعت حقه باید داشت و اگر مستعد کمال حقیقی
نباشد تقلید کاملان حقیقی را از دست نباید گذاشت و باید دانست که از بدو ظهور اسلام تا اواخر زمان حضرت امیر مؤمنان علی علیه صلوات
الله الملک السبحان مقرر نبود که صحابه و تابعین در معارف الهی و سایر مسائل دینی گفتگو کنند و بر سبیل درس و بحث و تدوین و تالیف در
افاده و استفاضهٔ علوم خوض نمایند بلکه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنا بر آیاتی که مشتمل بر امر بنظر و فکر و تدبر و تامل در آیات انفس و
آفاق عز صدور یافته مدار عقلا و مستعدان اهل اسلام بر تامل و نظر بود و در سوانح مشکلات مقربان مسند رسالت را رجوع باستکشاف
از زبان وافی بیان آنحضرت و سایر مردم را استعلام از خدمت مقربان درگاه رسالت مقدور و میسر میگشت و همچنین بعد از حضرت رسالت
خواص امت را استفاده از خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عوام را از خدمت خواص مقرر بوده و مسلمانان ممنوع بودند از گفتگو کردن در
امور دینی و مجادله نمودن در معارف یقینی و آنحضرت در اکثر زمان اگرچه از مقر خلافت و امامت ظاهری بنا بر مصلحتی که میدانسته و مامور بان
بود ممنوع بود اما در امور دینی و مسائل علمی سلطنتی نداشت که احدی را یارای مخالفت صریح تواند بود و بعد از زمان حضرت امیر طغیان
ارباب عدوان بنوعی بالا گرفت که علمای اهل بیت پیغمبر که اوصیای آن سرور بودند مستتر شده اظهار علوم دین کردن و اجرای احکام شرع
مبین نمودن باین سبب عوام الناس محروم شدند از تحقیق و تفتیش مسائل علمی و مطالب نظری مگر قلیلی از نیکبختان شیعه که مستعد بمعرفت
ائمهٔ دین و موفق بملازمت علمای طاهرین بودند و خدمت ایشان را بر اهل و مال برگزیده و کمر اطاعت و بندگی محکم بر میان اعتقاد صادق
بسته در خفیه تحقیق اصول دین مینمودند و سایر مسلمانان که بسبب اغوای ائمهٔ جور و اقتضای هوای نفس اماره توفیق هدایت نیافتند محتاج
شدند که بفکرها و رایهای ناآزموده ناپرورده بمنطق ناسنجیده بمیزان نظر خوض در مسائل علمی و معالم دینی نمایند چه تحصیل معارف اگرچه
نظریست و عقل نقاد در تحقیق آن مستقل لیکن هر این نظر صحیح مشروط بشرایط و موقوف بقوانین و ضوابطی چند است که حکماء سلف بارشاد
انبیاء ماضی بتدریج و تعاقب ایام ترتیب آن نموده اند و در استکمال سعیهای بلیغ بظهور رسانیده و بدون ممارست آن در یافت حق و اصابت
صواب نهایت متعسر بلکه متعذر و بالجمله چون مسلمانان در تحقیق حقایق رجوع برایهای ناصواب خود نموده اند از هر گوشه ناقصی بصورت
کاملی سر بر آورده تا آنکه روزی در مسجد بصره در میان حسن بصری و تلامذه اختلافی بهم رسید و نخستین کسی که از شاگردان وی کمر مخالفت
بست واصل بن عطا بود که در مسئله از مسائل رای او در امر خوض داشته خلاف اندر نظر شیخ رجحان یافت و بعد از مجلس او گوشه گرفته از
صحبت او اعتزال جست و در پیش ستونی از ستونهای مسجد معرکه در برابر استاد خود آراسته جمعیکه در آن رای با او موافقت داشتند
برو گرد آمدند هنگامهٔ اختلاف آراء گرم شد و بالجمله گفتگو در اصول توحید و سایر معارف دینیه نفیا و اثباتا متعارف شده از گفتن
بنوشتن رسید و بتدوین انجامید و مدار درس و مباحثه کتب و تالیف شایع شد و اصول و قوانین موضوع شد و فنی حاصل شده از اینکه گفتگو
مسمی بعلم کلام گردانیدند و اتباع واصل بن عطا بسبب اعتزال مذکور مسمی بمعتزله شدند و این جماعت ترتیب رای عقلی نموده آیات و احادیث
که مضمونش بحسب ظاهر موافق آراء و عقول ایشان نمینمود تاویل آن بر نهج قانون عقلی مبادرت مینمودند و طایفهٔ مخالف ایشان ظاهرا
بنا بر صرفه که منظور بود تمسک بحفظ ظاهر جسته منع تاویل مینمودند تاویل و رای معتزله را بدعت در دین میدانستند و ایشان را
مبتدع میدانستند و خود را در مقابل ایشان مسمی باهل سنت و جماعت میداشتند و دلیل بر ضلالت و گمراهی ایشان همین بس است که
ایشان در مسائل فرعی که شرعی محض است رای و قیاس عقل را معتبر میدانند و در اصول دین که عقلی محض است رای عقل را اعتبار نمیکنند
تا اکثر ایشان بکفر تجسیم و عامهٔ ایشان بضلالت تشبیه گرفتار شدند و این بسبب آن بود که سد ابواب تاویل علی الاطلاق نموده آیهٔ الرحمن علی
العرش استوی و امثال آن و حدیث رویت و نظایر آنرا بر ظاهر حمل کرده از یکی تجسیم و از دیگری تشبیه تولید نمودند و این جماعت از بدایت حال
تا مدتی بر تقریر مقاصد خود و تایید آن بادله و قیاسات جدلیه قادر نبود بلکه بمجرد تمسک بظواهر آیات و اخبار اکتفا مینمودند تا زمان
ظهور ابی الحسن اشعری که از اعاظم تلامذه ابی علی جبائی که از علماء معتزله است و قوت عظیم او را از ممارست علم کلام و جدال پیدا شده او
نیز در مسئله از مسائل با استاد خود مخالفت نموده شد بعد از مباحثه بسیار ترک مذهب اعتزال نموده طریقهٔ اهل سنت و جماعت اختیار
نمود و در تقریر مقاصد این جماعت که بغایت بی رونق بود سعی بلیغ بجای آورده بازاء هر قاعده و اصلی از اصول معتزله اصلی و قاعده وضع
کرده و این جماعت بعد از آن او منتسب گردیده باشعریه موسوم شدند و چون جمود ظاهریت بر اکثر طباع غالب است مطالب ظاهریه بسعی
اشعری در تحت ضوابط نظریه مندرج شد و خلفای ائمهٔ جور نیز در اغلب بنا بر اینکه قواعد مذهب ایشان موافق مصلحت ایشان بود حامی
این طبقه بودند لهذا مذهب اشعریت در میان اهل اسلام شیوع تمام یافته و اکثر علما اشعری بر آمدند اما قواعد اعتزال بنا بر اینکه

مبناش بر اصول عقلیه است و اکثر بر قول الحق ریخته تر و بطریق صواب نزدیکتر است اگرچه دلایلشان جدلی و قیاساتشان غیر برهانی است
وسببش آنکه ایشان از مطالعه کتب فلاسفه که بسعی خلفا از غیر عربی بعربی نقل شده بود اتفاق افتاد و مطالب آنرا بتخصیص در علوم الهیه موافق خود
یافتند و از براهین آنکه مقدماتش بنابر عدم مسلمیت یا عدم شهرت در میان اهل اسلام رواجی نداشت اعراض نموده مقاصد آنرا بدلایل
متبنیه بر مسلمات و مشهورات تقریر نمودند و هر اینه معتزله را از مطالعه کتب حکمیه قوتی تمام و قدمی تام در فن کلام حاصل شد و طایفه
اشعریه بر اینمعنی مطلع شده بنابر آنکه هرچه در صدر اسلام معمول نبود بدعت دانسته بودند مطالعه کتب حکمت و تصدیق ایشان را محظور
و حرام شمردند و بسعی آنجماعت مذمت حکمت در میان اهل اسلام نوعی شیوع یافت که عاقبت علمای معتزله نیز هراسان نموده و بالجمله تدین
و تبعد و حکمت در اسلام از اشاعره ناشی شده و اگرنه حکمت فی الحقیقت در اسلام بغیر اساس شریعت و اسرار قران و حدیث نیست توهم مخالفت
میان حکمت و شریعت مبنی بر جهل و عدم اطلاع است بر حقیقت هردو و میتواند بود که حقیقت این دعوی در تضاعیف این رساله مفهوم
ارباب انصاف گردد بعون الله و از سخنان گذشته مفهوم شد که کلام مشهور که منقسم باشعریت و اعتزال است بسبب ابتنای آن بر غیر یقینیات
در تحصیل معارف یقینی معتبر و مؤدی بصواب نیست و طریقه حکمت که مؤدی بصواب است چون مبنی بر تحقیق و تدقیق بسیار و تمیز کامل میان
کلیات و جزئیه و مفهومات معقوله و تصورات موهومه و امور نفس الامریه و اعتبارات محضه است مقدور و میسر اکثر مردم نیست بلکه
اختصاص بخصوص خواص است پس واجب شد در حکمت الهی وضع طریقه دیگر که تمسک بآن بر اکثر مردم آسان بود و آن طریقه تمثیل یعنی تصویر
حقایق معقوله بصور اعیان محسوسه و تبیین معانی کلیه بتعیین امثله جزئیه و این طریقه انبیا و اوصیا انبیا است بتعلیم الهی مر عامه مردم را
و طریقه حکمت طریقه حکمای محققین و عقلای کاملین است بترتیب نظر عقلی مر خواص و مستقل نظر را و هر حکیمی بتمثیل تواند تفهیم نه جمیع
معانی را تمثیل تواند کرد و اگر در بعضی تمثیل تواند کرد تمثیل او حجت نتواند شد برای دیگری بلکه ممثل تا مصدق بمعجزه که تصدیق الهی است
نباشد چنانچه در انبیا یا منتهی نشود بتصدیق الهی چنانچه در اوصیا بطریق نص انبیا تمثیل او حجت بر دیگری نشود پس مقدماتیکه فرا گرفته
شود از معصوم بطریق تمثیل بمنزله اولیات باشد در قیاس برهانی چنانچه قیاس برهانی افاده یقین میکند دلیلیکه مؤلف باشد از مقدمات
ماخوذه از معصوم افاده یقین تواند کرد باین طریق که اینمقدمه گفته معصوم است و هرچه گفته معصوم است حق است پس این مقدمه حق باشد
اما ثبوت مقدمه از معصوم باید که بیقین باشد و این وقتی تواند بود که وجود معصوم در هر زمان واجب بود چنانچه مذهب امامیه است
چه هرگاه معصوم موجود بود تحصیل یقین در ثبوت مقدمه از معصوم ممکن بود اما اگر موجود نبود وجود او در زمان پیش کافی نبود
چه ثبوت مقدمه بر این تقدیر ممکن نبود مگر بطریق تواتر و حصول تواتر مقدمه در کسی نتواند بود بلکه اگر تواتر اتفاق افتد مقدمه ثابت شود و الا طریق
دیگر در ثبوت وی نتواند بود پس اینقسم کلام یعنی تحصیل معارف بدلیلی که منتهی شود بگفته معصوم کلام مؤدی بصواب باشد و مشارک بود با
طریقه حکمت در افاده یقین و فرق همین باشد که طریقه حکمت افاده یقین تفصیلی کند و این طریقه افاده یقین اجمالی و این طریقه قدمای متکلمین
امامیه است مثل هشام بن الحکم و نظرای وی و در احادیث ائمه معصومین ثابت شده که کلامیکه از ما ماخوذ باشد ممدوح است و غیر آن
مذموم و مراد همین کلامست که بیان کرده شد و چون مقصود نامه نگار نه ترجمه حکما بلکه منظور جواب مؤلف حدیقه بود باینقدر اشاره شد اکتفا
نموده شاید در ذکر معاصرین اقطاب سلسله علیه باختصار ترجمه بعضی را بنماید چنانکه شیخ الرئیس در ضمن معاصرین جناب شیخ ابو القاسم
مذکور گردید و شیخ با فضائل حکمیه در نمط نهم اشارات در مقامات العارفین عنوان نموده و از آن جمله ذکری از تمثیل بسلامان و ابسال فرموده
و ابن خلکان در وفیات منسوب کرده که شیخ را کتابیست بنام سلامان و ابسال و محقق علیه الرحمه در نمط نهم اشارات توضیح اینمثل را بنحو نقل نموده
و همچنین شیخ را با ابو سعید ابو الخیر ملاقات و مکاتبات بوده و در مجالس المؤمنین حکایات از مکاتیب مولانا قطب الدین شیرازی نموده که
عین القضاة همدانی در مدح شیخ ابو علی اطراء و مبالغه بسیار داشته و از جمله فلاسفه اسلام فقیه کامل میر محمد باقر الشهیر بداماد است که
بواسطه آنکه پدر بزرگوارش داماد محقق کرکی بود پسر نیز بدان لقب شهرت یافته و از جمله اینها صدر المتألهین است و غیر این اعاظم که تمام
با توغل در حکمت متوصل شده اند بمکاشفات صوفیان صفوت نشان بلکه خود از مشایخ بوده اند حتی آنکه صاحب لؤلؤه درباره اخیر
نوشته صوفی بحت خالص را میتوان گفت مثل میر محقق فقیه و فیلسوف سبب گمراهی مردم شده و بالجمله از ادله واضحه چنانکه در اول
عنوان مذکور شد که کتاب حدیقة الشیعه از محقق اردبیلی نیست یکی همین است که شخص متدین خصوص اهل علم خصوص محقق چنین
تالیفی که موجب تضییع اهل علم و اراقه دماء مسلمین گردد ننموده قال فی حدیقة الشیعة فصل دوم در ذکر بعضی از فروع مذهب صوفیه
و بیان بعضی از عقاید فاسده ایشان بدانکه عقاید فاسده ایشان بسیار است از آنجمله بذکر قلیلی از عقاید بیست و یک فرقه از ایشان در
اینکتاب اکتفا مینماید و اقسم کو بد ظاهر و روشن گردید که علماء اعلام صوفیه صافیه را یک فرقه بیشتر ذکر نفرموده اند که شیعه حقیقی

ایشانند و در ذکر اقوال هر یک مفصلا سبق ذکر یافت چنانچه شهید در وقف دروس میفرماید و الصوفیة المشتغلون بالعبادة المعرضون عن
الدنیا الخ خلاصه هرکس که تعریف مذکور بروی صادق است صوفیست و الا بیدین بسیار و عیار بیشمار است در هر طایفه مخصوص متشبهین
بعلم و علما سوای و اینکه گفته که بیست و یک فرقه خطای محض و محض خطاست بلکه جعل و افترا است قال فی الحدیقه فرقه اول وحدتیه اند و
ایشان بوحدت وجود قائلند هم کس و هم چیز را خدا میدانند الی آخر ما قال و چون مطلب علی بحر بر ایشان نویسی سخنی ندارد بذکر انبعاث
مبادرت نمود و تقریر وحدت وجود باصطلاح حکما و عرفا و تحقیق در این باب موافق اخبار مشروحا گذشت تکرار لزومی نداشت و خلاصه
اینچه در فصل دوم نوشته و نسبت بصوفیان صفوت نشان داده تماما جعلیات و بدانیست و نافهمیدن کلمات بزرگان اما بدانی جواب ندارد در کافی
بابی در ذم بذاء عنوانست و از اخبار آن باب یکی از جناب صادق علیه السلام مرویست که فرمود از علامتهای شرکت شیطان که هیچ شک در آن نمیرود
اینست که مرد فحاش باشد و باک نداشته باشد باینچه بگوید و اینچه باو گفته شود و در خبر دیگر از جناب امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستیکه خداوند عالم حرام کرده است بهشت را بر هرکس که فحاش باشد و قلیل الحیا باکی نداشته باشد باینچه
بگوید و اینچه باو گفته شود پس بدرستیکه اگر تو تفتیش کنی نمی یابی آنکس را مگر اولاد زنا یا در نطفه او شریک باشد شیطان کسی بجناب رسول
عرض کرد که در آدمی هم شرک شیطان هست فرمود که آیا نخوانده کلام حقتعالی را که فرموده و شارکهم فی الاموال و الاولاد و فرمود که سؤال
نمود مردی فقیهی را که آیا در مردم کسی هست که باک نداشته باشد باینچه باو گفته شود جواب گفت کسی که شتم و فحش بگوید بمردم و او میداند
ایشان رها نمیکنند او را اینچنین کس باک ندارد باینچه بگوید و اینچه باو بگویند تتمة قال عبد الرحمن بن خلدون المغربی فی المجلد الاول
من تاریخه المسمی بکتاب العبر و دیوان المبتدأ و الخبر بعد تحدیده علم التصوف و کونه من علوم الشریعة و توصیفه بمذهب الصوفیة ثم ان هؤلاء
المتأخرین من المتصوفة المتکلمین فی الکشف و فیما وراء الحس توغلوا فی ذلک فذهب الکثیر منهم الی الحلول و الوحدة کما اشرنا الیه و ملؤا الصحف منه
مثل الهروی فی کتاب المقامات له و غیره و تبعهم ابن العربی و ابن سبعین و تلمیذهما ابن العفیف و ابن الفارض و النجم الاسرائیلی فی قصائدهم
و کان سلفهم مخالطین للاسماعیلیة المتأخرین من الرافضة الدائنین ایضا بالحلول و الهیة الائمة مذهبا لم یعرف لاولهم فاشرب کل واحد
من الفریقین مذهب الآخر و اختلط کلامهم و تشابهت عقائدهم و ظهر فی کلام المتصوفة القول بالقطب و معناه راس العارفین یزعمون انه لا یمکن
ان یساویه احد فی مقامه فی المعرفة حتی یقبضه الله ثم یورث مقامه لآخر من اهل العرفان و قد اشار الی ذلک ابن سینا فی کتاب الاشارات فی فصول
التصوف منها فقال جل جناب الحق ان یکون شرعة لکل وارد او یطلع علیه الا الواحد بعد الواحد و هذا کلام لا تقوم علیه حجة عقلیة و لا دلیل
شرعی و انما هو من انواع الخطابة و هو بعینه ما تقوله الرافضة و دانوا به ثم قالوا بترتیب وجود الابدال بعد هذا القطب کما قاله الشیعة فی النقباء حتی
انهم لما اسندوا لباس خرقة التصوف لیجعلوه اصلا لطریقتهم و تحلیهم رفعوه الی علی رضی الله عنه و هو من هذا المعنی ایضا و الا فعلی رضی الله عنه
لم یختص من بین الصحابة بتحلیة و لا طریقة فی لباس و لا حال بل کان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ازهد الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و اکثرهم عبادة و لم یختص احد منهم فی الدین بشیء یؤثر عنه فی الخصوص بل کان الصحابة کلهم اسوة فی الدین و الزهد و المجاهدة یشهد لذلک
من کلام هؤلاء المتصوفة فی امر الفاطمی و ما شحنوا کتبهم فی ذلک مما لیس لسلف المتصوفة فیه کلام بنفی او اثبات و انما هو ماخوذ من کلام الشیعة
و الرافضة و مذاهبهم فی کتبهم و الله یهدی الی الحق **اقول** قد ظهر مما اسلفناه حقیقة القول فی نفی القول بالحلول و الوحدة و سیظهر من اصل
الثالث معنی الولایة الکلیة و تحقیقها لعلی علیه السلام و کونه قطب العالم عقلا و نقلا و اتصال تمام السلاسل به و انه اخذ و لبس الخرقة من
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو من الله عز و جل و القول بتحقیق النقباء و النجباء و الابدال و المفردین و الرجبیین و یظهر لمن تامل
فی کلام ابن خلدون انه تعصب بل تنصب ثم قال ان کثیرا من الفقهاء و اهل الفتیا انتدبوا للرد علی هؤلاء المتأخرین فی هذه المقالات و امثالها
و شملوا بالنکیر سائر ما وقع لهم فی الطریقة و الحق ان کلامهم معهم فیه تفصیل فان کلامهم فی اربعة مواضع احدها الکلام علی المجاهدات
و ما یحصل من الاذواق و المواجد و محاسبة النفس علی الاعمال لیحصل تلک الاذواق التی تصیر مقاما و یترقی منه الی غیره و ثانیها الکلام فی
الکشف و الحقیقة المدرکة من عالم الغیب مثل الصفات الربانیة و العرش و الکرسی و الملائکة و الوحی و النبوة و الروح و حقائق کل موجود
غائب او شاهد و ترکیب الاکوان فی صدورها عن موجدها و تکونها کما مر و ثالثها التصرفات فی العوالم و الاکوان بانواع الکرامات و رابعها الفاظ
موهمة الظاهر صدرت من الکثیر من ائمة القوم یعبرون عنها فی اصطلاحهم بالشطحات تستشکل ظواهرها فمنکر و محسن و متأول فاما الکلام فی
المجاهدات و المقامات و ما یحصل من الاذواق و المواجد فی نتائجها و محاسبة النفس علی التقصیر فی اسبابها فامر لا مدفع فیه لاحد اذواقهم فیه صحیحة
و التحقق بها هو عین السعادة و اما الکلام فی کرامات القوم و اخبارهم بالمغیبات و تصرفهم فی الکائنات فامر صحیح غیر منکر و ان مال بعض العلماء
الی انکارها فلیس ذلک من الحق و ما احتج به الاستاد ابو اسحق الاسفراینی من الائمة الاشعریة علی انکارها لالتباسها بالمعجزة فقد فرق المحققون

من اهل السنة بينها بالتحدي وهو دعوى وقوع المعجزة على وفق ما جاء به قالوا فان وقوعها على وفق دعوى الكاذب غير ممكن ولان دلالة المعجزة
على الصدق عقلية فان صفة نفسها التصديق فلو وقعت مع الكاذب لتبدلت صفة نفسها وهو محال هذا مع ان الوجود شاهد بوقوع كثير من هذه
الكرامات وانكارها نوع مكابرة وقد وقع للصحابة واكابر السلف كثير من ذلك وهو معلوم مشهور واما الكلام في الكشف واعطاء حقايق
العلويات وترتيب صدور الكائنات فاكثر كلامهم فيه نوع من المتشابه لما انه وجداني عندهم وفاقد الوجدان عندهم بمعزل عن اذواقهم
واللغات لا تعطي دلالة على مرادهم منه لانها لم توضع الا للمتعارف واكثره من المحسوسات فينبغي ان لا نتعرض لكلامهم في ذلك ونتركه فيما تركناه
من المتشابه ومن رزقه الله فهم شيء من هذه الكلمات على الوجه الموافق لظاهر الشريعة فاكرم بها سعادة واما الالفاظ الموهمة التي يعبرون
عنها بالشطحات ويؤاخذهم بها اهل الشرع فاعلم ان الانصاف في شان القوم انهم اهل غيبة عن الحس والواردات تملكهم حتى ينطقوا عنها
بما لا يقصدونه وصاحب الغيبة غير مخاطب والمجبور معذور فمن علم منهم فضله واقتداؤه حمل على القصد الجميل من هذا وان العبارة من المواجد صعبة
لفقدانا لوضع لها كما وقع لابي يزيد وامثاله ومن لم يعلم فضله ولا اشتهر فمؤاخذ بما صدر عنه من ذلك اذا لم يتبين لنا ما يحملنا على تاويل كلامه
واما من تكلم بمثلها وهو حاضر في حسه ولم يملكه الحال فمؤاخذ ايضا ولهذا افتى الفقهاء واكابر المتصوفة بقتل الحلاج لانه تكلم في حضور وهو
مالك لحاله والله اعلم وسلف المتصوفة من اهل الرسالة اعلام الملة الذين اشرنا اليهم من قبل لم يكن لهم حرص على كشف الحجاب ولا هذا النوع من
الادراك انما همهم الاتباع والاقتداء ما استطاعوا ومن عرض له شيء من ذلك اعرض عنه ولم يحفل به بل يفرون منه ويرون انه من العوائق و
المحن لانه ادراك من ادراكات النفس مخلوق حادث وان الموجودات لا تنحصر في مدارك الانسان وعلم الله اوسع وخلقه اكبر وشريعته بالهداية
املك فلا ينطقون بشيء مما يدركون بل حظروا الخوض في ذلك ومنعوا من يكشف له الحجاب من اصحابهم من الخوض فيه والوقوف عنده بل يلتزمون
طريقتهم كما كانوا في عالم الحس قبل الكشف من الاتباع والاقتداء ويامرون اصحابهم بالتزامها وهكذا ينبغي ان يكون حال المريد والله الموفق للصواب

تتميم ادراكات آدمی بر دو گونه است یکی آنکه ادراک میشود علوم و معارف را یعنی یقین و ظن و شک و وهم و نوع دیگر آنکه ادراک میشود
مر احوال را یعنی آنکه قائم باو است مانند فرح و حزن و قبض و بسط و رضا و غضب و صبر و شکر و امثال اینها و روح غافل و متصرف در بدن میشود
و در ترقیت سبب این ادراکات و ارادات و احوال و اینها تمیز داده میشود آدمی و بعضی از این ادراکات ناشی و حاصل میشود از بعض ادراکات دیگر
همچنانکه علم ناشی میگردد از ادله و فرح و حزن عارض میشود از مولم و ملذ پس همچنین مرید مجاهد در مجاهده و عبادتش ناچار حاصل
میشود از برای او در هر ادراکی حالی که نتیجه آن مجاهده است و این حالت یا نوع عبادتیست که حاصل شده و ملکه راسخ وی گردیده
این را تعبیر بمقام نمایند از برای مرید و یا اینکه از قبیل عبادت نیست بلکه میباشد صفت حاصله از برای نفس مانند حزن و سرور و نشاط و
کسل و غیر اینها از مقامات و حالات و مرید همواره ترقی میکند از مقامی بمقامی تا آنکه منتهی گردد بتوحید و معرفت یعنی آنکه نهایت سعادت
مطلوبه است و تعبیر از مقامات و حالات و اطوار هم نموده اند که و قد خلقکم اطوارا پس مرید باید ترقی نماید در این اطوار و اصل این اطوار
طاعت و اخلاص است بعد اندر ایمان و سایر احوال و صفات نتیجه و ثمره آن اصل است تا آنکه واصل شود بمقام توحید و عرفان و هرگاه
مرید سالک خللی و قصوری در حصول نتیجه یافت باید بداند که مقدمات قصور و ترکی شده و همچنین است خاطر در خواطر نفسانیه و واردات
قلبیه پس از این جهت است که مرید محتاج بمحاسبه نفس و مراقبه است در تمام اعمال و احوال و همواره نظر بحقایق اعمال باید نماید زیرا که حصول
نتیجه از هر عملی ضروری است و عدم حصول نتایج کاشف است از قصور در عمل و این نیز بدیهی است و وجدان حصول نتیجه و عدم آن را بذوق سلیم
و عقل مستقیم مرید سالک میتواند در عمل خود بعد از محاسبه و کمی مشارکت در فهم آن ندارد مگر خداوند خبیر و قلیلی از مردم بصیر و از این
بیان معلوم میشود که نظر متفقه بصورت ظاهر عمل است و مقصود متصوفه نتیجه و حقیقت عمل است و از این جهة است که طایفه اولی را ارباب
ظاهر و قشر و فرقه دوم را اصحاب باطن و سر گفته اند مثالی از برای توضیح گفته شود وضو بحسب ظاهر عمل و فقه و پس از نیت و اباحه آب
و محل غسلتان و مسحتان است و این وضو مسقط امر و تکلیف و بظاهر و صورت مامور به را مکلف بجا آورده است ولیکن نظر ارباب حقیقت بعد از
ادای ظاهر بحقیقت و نتیجه آنست و چنانچه شست و شوی ظاهر جلد را نموده و غبار صورت و رو را زدوده اگر از وجهه قلب غبار اغیار را
رفته و آینه دل را صیقل نکرده البته قابل تجلی دلدار نشده و قیام بنماز نماید که اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق
وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین و اگر بنماز ایستاد و حضور قلب حاصل نشد و حجاب از چهره مقصود بر داشته نگردید یقین کند که
عدم حصول نتیجه بواسطه قصور در مقدمه است که وضو باشد **نظم** نماز در خم آن ابروان محرابی کسی کند که بخون جگر طهارت کرد
و همچنین فرمود ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و الصلوة قربان کل تقی و اگر مرتکب فحشا است و منکر پس نه متقی است و نه مصلی
و المصلی مناج ربه و بر این قیاس است سایر اعمال و ظاهر شد از این بیان که اصل طریقت محاسبه است در خطبه له علیه السلم حاسبوا انفسکم

قبل ان تحاسبوا و متصوفه چنین کسی را گویند چنانکه در کتاب نفحات رومی در مسئله وقف بر صوفیه فرموده شهید اول ذکر شد سابقا که موقوفة
هم المشتغلون بالعبادة المعرضون عن الدنیا و اینچه در حدیقة الشیعه نقل از کتاب اعتقادات ابن بابویه نموده که در حق ایشان فرموده انهم
تارک الفرائض والمستحبات و ارتکاب المناهی و المحرمات بر تقدیر صحت این اسناد منافی نیست با اینچه محققین فرموده اند زیرا که در هر قومی یافت
میباشد چنانچه مشروحا در اول مطلب کذشت و اگر تشیع ثابت باشد ممکن است که بد از ابدیکان ببخشند و فی الکافی عند باب الدفع عن الشیعة
باسناده عن ابی عبد الله علیه السلم قال ان الله عز وجل لیدفع بمن یصلی من شیعتنا عمن لا یصلی من شیعتنا ولو اجمعوا علی ترک الصلوة لهلکوا وان الله
لیدفع بمن یزکی من شیعتنا عمن لا یزکی من شیعتنا ولو اجمعوا علی ترک الزکوة لهلکوا وان الله لیدفع بمن یحج من شیعتنا عمن لا یحج من شیعتنا ولو اجمعوا
علی ترک الحج لهلکوا وهو قول الله عز وجل ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولکن الله ذو فضل علی العالمین فو الله ما نزلت
الا فیکم ولا عنی بها غیرکم وفی المجمع قال عند لغة عضی وفی حدیث الفدسی علی ما رواه الزمخشری لا دخل الجنة من اطاع علیا وان عصانی وادخل
النار من عصاه وان اطاعنی قال قال الزمخشری فی هذا رمز حسن وذلک ان حب علی هو الایمان الکامل والایمان الکامل لا تضر معه السیئات قوله
وان عصانی فانی اغفر له اکراما وادخل الجنة بایمانه فله الجنة بالایمان وله بحب علی العفو والغفران قوله وادخل النار من عصاه وان اطاعنی
وذلک لانه ان لم یوال علیا فلا ایمان له وطاعته هناک مجاز لا حقیقة لان طاعة الحقیقة هی المضاف الیها سائر الاعمال من احب علیا فقد
اطاع الله ومن اطاع الله نجی من احب علیا نجی فعلم ان حب علی هو الایمان وبغضه کفر ولیس یوم القیمة الا محب و مبغض فمحبه لا سیئة له ولا
حساب علیه ومن لا حساب علیه فالجنة داره ومبغضه لا ایمان له ومن لا ایمان له لا ینظر الله الیه بعین رحمته وطاعته عین المعصیة وهو فی النار
علی ها لک وان جاء بحسنات العباد ومحبه ناج ولو کان فی الذنوب غارقا الی شحمتی اذنیه واین الذنوب مع الایمان المنیر امر این من لسبیما
مع وجود الاکسیر فمبغضه من العذاب لا یقال ومحبه لا یوقف فطوبی لاولیائه وسحقا لاعدائه و در باب معیشت از فروع کافی کلینی میفرماید
باب دخول الصوفیة علی ابی عبد الله علیه السلم واحتجاجهم علیه و این حدیث طولانیست حاصلش آنکه چون جناب صادق علیه السلم در لباس و طعام تکلف
بودند بعضی از متزهدین زبان اعتراض گشودند و در این حدیث آنان را ملزم فرمودند و بعضی اینکار را در قدح عموم صوفیه خواسته شاهد بیاورد
والتزام این دلیل نمیشود زیرا که مقصود اینها تقییم بوده و بر فرض که اینچند نفر غرض داشته قدح عموم و از کجا چنانکه در ذم علماء سوء اخبار بسیار است
از انجمله فی الکافی عند باب حب الدنیا باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال عیسی بن مریم تعملون للدنیا وانتم ترزقون فیها بغیر عمل
ولا تعملون للآخرة وانتم لا ترزقون فیها الا بعمل ویلکم علماء السوء الاجر تاخذون والعمل تضیعون یوشک رب العمل ان یقبل عمله ویوشک ان
تخرجوا من ضیق الدنیا الی ظلمة القبر کیف یکون من اهل العلم من هو فی مسیره الی آخرته وهو مقبل علی دنیاه وما یضره احب الیه مما ینفعه

تنبیهات الاول قال المحقق المجلسی ره مولینا محمد تقی فی شرحه علی الزیارة الجامعة عند قوله ع وبموالاتکم تقبل الطاعة المفترضة ولکم
المودة الواجبة والاخبار بوجوب المودة متواترة واقل مراتبها ان یکون احب الیه من نفسه واقصاها العشق انتهی وقال الشیخ احمد الاحسائی
اعتراضا علی المجلسی فی شرحه ایضا للزیارة المذکورة قوله واقصاها العشق فان هذا الاقصی اقصی صوفی اذ لا معنی للعشق الا الجنون بالحب
لا الجنون الالهی کما زعموا فان الله تعالی لا ینسب الیه الجنون وانما ینسب الیه العقل وهو هنا الحب وکمال الطاعة وزین لهم سوء اعمالهم فان قالوا
انه شدة المیل الی المحبوب فی المحبة قلنا لهم هل یعرف قوة میل فی الحب من مخلوق لشیء اقوی من میل محمد وآله فی المحبة لله عز وجل مع انه
لم یرد عنهم استعمال عشقهم لله تعالی فی شیء من اخبارهم لا حقیقة ولا مجازا الا من طرق المخالفین الذین یسودون ذلک مع انهم لا یستعملونه ولا
غیرهم الا بلحاظ النکاح ولهذا انما یقال اعشق المال والدنیا ولا اعشق الجوهرة وانما یقال احب والحاصل ان هذه عبارة صوفیة تعالی الله
الله سبحانه عن اطلاقها له ویکرم مقام محمد واهل بیته علیه وعلیهم السلام عن استعمالها لهم او منهم والصوفیة هم الذین قالوا فیهم الائمة
بانهم اعداؤنا کما رواه الملا احمد الاردبیلی فی حدیقة الشیعة ثم ذکر بعض ما نقلناه واجبنا عنه الی ان قال ولا شک ان استعمال العشق فیه
انما هو منهم حتی سئل الصادق ع عن ذلک فقال قلوب خلت من ذکر الله فاذاقها الله حب غیره فقال الخلت من ذکر الله فدل علی ان مدعی
العشق لله تعالی انما یذکر غیره وهو والله کما قال وقال حب غیره ولم یقل عشق غیره لانه ما احب اجرائه علی لسانه اما مطلقا لانه مقتدی
فی اعماله واقواله او لانه فی صدد ما نسبوه الی الله تعالی فکره ان یقول عشق غیره فیتوصلون بهذا القول الی ان یقولوا ان کان العاشق انما
عشق لله تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا لئلا یتوهم من یمیل الیهم الی ان الامام لما یتحقق عنده صدق العاشق لله تعالی فی عشقه لعدم معرفته
به تعالی قال ان قلبه خلا من ذکر الله ای ما صدق فی عشقه لعدم معرفته ولذا قال اذاقها الله حب غیره فلم یذکر لفظ العشق فی الموضعین بل
اذاقها الله حب غیره یعنی انه لو صدق المحب فی حقه تعالی فی حبه لمعرفته به کان ذاکرا لله تعالی فاخلی قلبه عن حب غیره فافهم انتهی ما اردنا
من نقل کلامه ولا استعجاب من جنابه فی امثال ما اورده علی المجلسی فانه لیس خبیرا باصطلاح المعقول ولا بصیرا بالمنقول **اقول** العشق لغة

ندتهم بترک الصلوة و
جمیع الظواهر و بر نقل
از معنی بوده که
فرموده است

فرط الحب صرح بذلك الجوهري وفي المجمع في الحديث ذكر العشق وهو تجاوز الحد في المحبة يقال عشق عشقا من باب تعب والاسم العشق بالكسر وقيل عشقه عشقا مثل علمه علما وعن الغزالي معنى كون الشيء محبوبا هو ميل النفس اليه فان قوي الميل سمي عشقا وقال جالينوس الحكيم العشق من فعل النفس وهي كامنة في الدماغ والقلب والكبد وفي الدماغ ثلاث مساكن التخيل في مقدمه والفكر في وسطه والذكر في مؤخره فلا يكون احد عاشقا حتى اذا فارق معشوقه لم يخل من تخيله وفكره وذكره فيمتنع من الطعام والشراب باشتغال قلبه وكبده ومن النوم باشتغال الدماغ بالتخيل والذكر والفكر للمعشوق فتكون جميع مساكن النفس قد اشتغلت به ومتى لم يكن كذلك لم يكن عاشقا وقال محمد بن الهذيل شيخ المعتزلة وكان يحيى بن خالد قد اجتمع عنده جماعة من ارباب علم الكلام فسألهم عن حقيقة العشق فتكلم كل واحد بشيء وكان ابو الهذيل في جملتهم فقال ايها الوزير العشق يطبع على النواظر ويختم على الافئدة مرتعه في الاجساد ومشرعه في الاكباد وهو جرعة من نقيع الموت ونقعة من حياض الثكل غير انه اريحية تكون في الطبع وطلاقة توجد في الشمايل وصاحبه جواد لا يصغي الى داعية المنع ولا يصيخ لنازل العذل وكان المتكلمون ثلاثة عشر شخصا ولولا خوف الاطالة لذكرت كلام الجميع وكان ميلاده سنة مائة واحدى وثلاثين قال المسعودي في المروج توفي في سنة سبع وعشرين وماتين وقيل سنة خمس وثلثين وماتين بسر من راى وقال شيخنا البهائي في المجلد الاول من كشكوله العشق انجذاب القلب الى معنا طيس الحسن وكيفية هذا الانجذاب لا مطمع في الاطلاع على حقيقتها وانما يعبر عنها بعبارات تزيدها خفاء كالحسن فانه امر يدرك ولا يمكن التعبير عنه وقال في المجلد الثاني قال الجنيد العشق الفة رحمانية والهام شوقي اوجبها الله تعالى على كل ذي روح ليحصل به اللذة العظمى التي لا يقدر على مثلها الا بتلك الالفة وهي موجودة في النفوس مقدرة مراتبها عند اربابها فما احد الا عاشق لامر يستدل به على قدر طبقته من الخلق ولذلك كان اشرف المراتب في الدنيا مراتب الذين زهدوا فيها مع كونها مغايبة وما لوا الى الاخرة مع كونها مخبرا لهم عنها بصوت ولفظ وقال بعضهم العشق الهام شوقي افاضه الله سبحانه على كل ذي روح ليتحصل له به ما لا يمكن حصوله له بغيره والشيخ الرئيس ابو علي بن سينا صنف رسالة في العشق والمنتخب فيها المقال وذكر فيها ان العشق لا يختص بنوع الانسان بل هو سار في جميع الموجودات من الفلكيات والعنصريات والمواليد الثلاث المعدنيات والنباتات والحيوان وقال في الهيات الشفا في الفصل السابع من المقالة الثامنة فالواجب الوجود الذي هو في غاية الكمال والجمال والبهاء الذي تعقل ذاته بتلك الغاية والبهاء والجمال وبتمام التعقل وبتعقل العاقل والمعقول على انهما واحد بالحقيقة تكون ذاته لذاته اعظم عاشق ومعشوق ثم قال بعد اسطر فالواجب الوجود معقول عقل اولم يعقل ومعشوق عشق اولم يعشق انتهى فظهر من ذلك كله ان قوله اذ لا معنى للعشق الا الجنون الشيطاني الى اخره لا يوافق اللغة والاصطلاح واما قوله انهم لا يستعملونه ولا غيرهم الا بلحاظ النكاح ولهذا ما يقال عشق المال والدنيا ففيه ان عليا افصح العرب استعمله في خطبة له ع كما في نهج البلاغة من عشق شيئا اغشى بصره والتي بعم المال والدنيا وغيرهما واما قوله ويكرم مقام محمد واهل بيته عليهم السلام عن استعمالهم اومنهم فانه لم يطلع على ما نقلناه عن النهج والحديث المروي في الكافي عند باب العبادة رواه الكليني باسناده عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه واله افضل الناس من عشق العبادة ولا شك انهم عليهم السلام افضل الناس فهم اكمل العاشقين وافضلهم وفي الحديث القدسي من طلبني وجدني ومن وجدني عرفني ومن عرفني احبني ومن احبني عشقني ومن عشقني عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلي ديته ومن علي ديته فانا ديته فبان ان قوله هذه عبارة صوفية تعالى قدس الله سبحانه عن الالفاظ بها اله خلاف ما قال الله تعالى واما قوله حتى سئل الصادق عليه السلام عن ذلك قال قلوب خلت عن ذكر الله لا يخفى اولا ان الرواية قلوب خلت عن محبة الله فابتلاها الله بمحبة غيره وثانيا ان السؤال عن حال عشاق المجاز مثل مجنون وكثير ووامق وزليخا وامثالهم ولا يكون السؤال عن معنى العشق وحقيقته الا ترى انه ع قال قلوب خلت الآن يقول خلو القلب واما قوله فدل على ان مدعي العشق لله تعالى انما يذكر غيره وهو والله كما قال فيسئل عنه ايه دلالة من الدلالات الثلاث تدل عليه بل يدل على خلافه فان قوله عليه السلام قلوب خلت من ذكر الله اذا اصحد واتيه صريح بان العاشق المجازي لما لم يذكر الله اذ انها محبة غيره واما من يدعي العشق لله فدعواه العشق له يكون عين ذكره اياه فوجب على الشيخ كفارة يمين الكاذب لا يقال ان غرضه ان من يدعي عشق الحسان لله انما يذكر غيره فانه يقال هو خلاف المفروض فان زليخا ما قال احب يوسف لله

نظم

ان زليخا از سيند ان تا بعود — نام جمله چيز يوسف كرده بود

وكذلك غيرها من العاشقين الموصوفين باحوالهم وثالثا انه معارض بحديث من عشق فعف وكتم فمات مات شهيدا وهذا الخبر وان نوقش في طريقه الا انه منجبر بعمل الفريقين ورواه الخطيب في مسنده عن عائشة عن رسول الله صلى الله عليه واله والدار قطني عن ابن عباس عنه ص وقال ابو عبد الله محمد بن ابي بكر الشامي في كتاب دواء الداء ان في سنده سويد بن سعيد قد انكر الحفاظ عليه ونقل الصفدي في شرح اللامية عن يحيى بن معين انه قال لو كان لي فرس ورمح لا قاتله بسبب هذا الحديث ولعل نظر ابن عدي في الكامل والبيهقي في الذخيرة وابن طاهر في التذكرة وابن جوزي في طرده الخبر الى ذلك واما الشيخ محي الدين النووي عمل بمضمونه وعده في باب الشهيد الذي لا غسل له من مات بسبب العشق مطلقا كتم ام لا وفي كتاب ديوان الصبابة عن الرافعي ايضا مثل كلام النووي

ورواه ابن فقهائنا رضوان الله عليهم مشحونة بذكر العشق مثل المرتضى والرضي وابن الشهيد ومولانا البهائي ومولانا الفيض والنراقي وغيرهم الى ما شاء الله قال في امل الامل ان عبد العزيز بن ابي السرايا الحلي كان فاضلا من تلامذة المحقق نجم الدين جعفر بن الحسن الحلي وله كتب انظرتها ديوانه قد رايته له شعرا كثيرا في التغزل بالغلام الامرد ووصف الخمر فنظمت هذه الابيات باصلاح طال تعجبي من عالم يرضى التغزل في غلام امرد وقال شيخنا البهائي قدس سره في المجلد الاول من كشكوله لكاتب الاحرف من سفر الحجاز علم نبود غير علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی هر که نبود مبتلای ماه رخی نام او از لوح انسانی بشوی دل که فارغ باشد از مهر بتان کهنه انبانیست پر از استخوان کل من لم یعشق الوجه الحسن قرب الجل الیه والرسن یعنی انکس اگر نبود عشق یار هر او پالان و افساری بیار وفیه ایضا وله فی البدیهة بکاشان انانکه شمع آرزو در بزم عشق افروختند از تلخی جان کندنم از عاشقی واسوختند یارب چه فرخ طالعند انانکه در بازار عشق دردی خریدند وغم دنیا ودین بفروختند در کوش اهل مدرسه یارب بعجانی شبه کفت کامروز ان بیچارکان اوراق خود را سوختند ومحقق کامل ملا احمد نراقی در اشعار متخلص بصفائی مشهور باید از انجمله در عشق مبالغه فرموده ودر خزائن از اشعار خود بسیار درج نموده منها توبه ودین ذاری وعقل ای یار انواقرین می کشی وعشقبازی وجنون ما ر اشعار چون در این کشور متاع عشق را نبود رواج رخت خود باید برون بردن صفا زین دیار منها در استقبال عندی وحافظ فرموده عشق آمد وشد بر ملک دل شاه زهد وخرد رفت الملک لله معشوق نه انکه تا از دوی چون ماه برقع نیکشود الحمد لله دی توبه کردم از عشق خوبان از توبه دی استغفر الله سودای جانان از یاد من برد در درس شبانگه ورد سحرگاه کر شد صفائی از راه مقصود بنمای راهی ای مقصد راه واز بن بیان ضمنا معلوم میشود انچه مرحوم اقا محمد علی در رساله خیراتیه از شیخ جبستری رباعی نقل نموده وایراد کرده وار دنیست میکوید شیخ رساله دارد شاهد نامه در شرح حال عاشق ومعشوق بنام یکی از اقربای او شیخ اسمعیل نبی که تعلقی بطهیر باید داشته نوشته جماعتی بر او از عشق ایخوان منکر دند این رباعی را در جواب نوشت جز آتش عشق در دلم سوز مباد جز عارض او شمع شب افروز مباد روزیکه دلم شاد نباشد بغمش در کردش ایام من آن روز مباد اگر نظر شبستری بحدیث موضوع من عشق است مبنا انیست که کتمان کند که کسی مطلع نکردد والتحقیق ان یقال ان العشق باصطلاح الاطباء من الامراض قال القرشي وهو مرض وسواسي يجلبه الانسان الى نفسه بتسلط فكرته على استحسان بعض الصور والشمائل التي تكون له اي للمعشوق وان لم يكن في نفسها حسنة ثم ربما يعينه عليه شهوته وربما لم يعن وقال ارسطاطاليس هو عمى الحس عن ادراك عيوب المحبوب وفي سببه هيام النفس بالمحبوب وعلامته البهوت والاطراق وحالة شبيهة بالماليخوليا وعلاجه ترطيب المزاج واشتغال النفس بالاشغال الشاغلة التي تنسي المحبوب والجماع بغير المعشوق ينقص من العشق انتهى ولذا قال الحسن كما نقل عنه في الكشاف زعم اقوام على عهد رسول الله صلى الله عليه واله انهم يحبون الله فاراد ان يجعل لقولهم تصديقا من عمل فمن ادعى محبته وخالف سنة رسول الله ص فهو كذاب وكتاب الله يكذبه واذا رايت من يذكر محبة الله ويصفق بيديه مع ذكرها ويطرب وينعر ويصعق فلا تشك انه لا يعرف ما الله ولا يدري ما محبة الله وما تصفيقه وطربه ونعرته وصعقته الا انه تصور في نفسه الخبيثة صورة مستملحة معشقة فسماها الله بجهله وزعارته ثم صفق وطرب ونعر وصعق على تصورها وربما رايت المني قد ملأ ازار ذلك المحب عند صعقته وحمقى العامة حوله قد ملؤا اردانهم بالدموع لما رققهم من حاله واما باصطلاح المتالهين والحكماء الراسخين فليس هذا المعنى المصطلح عند المطببين قال الشيخ الاعظم في الباب الثامن والخمسين وخمسمائة في معرفة الاسماء الحسنى التي لرب العزة من الفتوحات المكية ما هذا لفظه الشريف الودود حضرة الود يدعى صاحبها عبد الودود قال الله تعالى في اصحاب هذه الحضرة يحبهم ويحبونه وقال فاتبعوني يحببكم الله وفي الحديث الصحيح اذا احب الله عبدا كان سمعه وبصره ويده ورجله وقواه ثابتة له لا تزول وان كان اعمى واخرس فالصفة الموجودة خلف حجاب العمى والخرس والطرش فهو ثابت المحبة من كونها ودا فان هذه الصفة لها اربعة احوال لكل حال اسم تعرف به وهي الهوى والود والحب والعشق فاول سقوطها في القلب وحصوله يسمى هوى من هوى النجم اذا سقط ثم الود وهو ثباته ثم الحب وهو صفاؤه وخلاصه من ارادته فهو مع ارادة محبوبه ثم العشق وهو التفافه بالقلب ماخوذ من المعشقة للبلاية المشوكة التي تلتف على شجرة العنب وامثالها وهو يلتف بقلب المحب حتى يعميه عن النظر الى غير محبوبه ثم قال بعد اسطر العالم كله انسان واحد هو المحبوب واشخاص العالم اعضاء ذلك الانسان وما وصف المحبوب بمحبته محبة انما جعله محبوبا لا غير ثم ان من رزقه ان يحبه كحبه اياه اعطاه الشهود وتعمم برؤيته في صور الاشياء فالمحبون له من العالم بمنزلة العين من الانسان فالانسان وان كان ذا اعضاء كثيرة فما يشهد ويرى منه الا العينان خاصة فالعين بمنزلة المحبين من العالم فاعطى الشهود لمحبيه لما علم حبهم فيه وهو عند علم ذوق ففعل مع محبيه فعله مع نفسه ليس الا الشهود في حال الوجود الذي هو محبوب لمحبوبه فما خلق الجن والانس الا ليعبدوه فما خلقهم من بين الخلق الا للمحبة فانه ما يعبد ويتذلل اليه الا محب وما عدا الانسان فهو مسبح بحمده لانه ما شهد فيحبه فما تجلى لاحد من خلقه في اسم الجميل الا للانسان وفي الانسان في علمي فلهذا ما في الانسان وهام في حبه بكليته الا في رتبه او في من كان تجلي ربه فاعين العلم

الصبوة منه كان المحبوب ما كان فان جميع المخلوقين منصات تجلى الحق فوداد هم ثابت فهم الاوداء وهو من الودود والا يستوى بين الحق و
الخلق بالحق والخلق ولهذا اتى مع الودود الاسم الغفور لاجل الستر فقيل قيس احب ليلى فليلى عين المجلى وكذلك بشر احب هند او كثير
احب عزة وابن الذريح احب لبنى وتوبه احب الاخيلية وجميل احب بثينة هؤلاء كلهم منصات تجلى الحق لهم عليها وان جهلوا من احبوه
بالاسماء فان الانسان قد يرى شخصا فيحبه ولا يعرف من هو ولا يعرف اسمه ولا الى من ينتسب ولا منزله ولعطيه الحب ان يبحث عن اسمه
ومنزله حتى يلازمه ويعرفه فى حال غيبته باسمه ونسبه فيسأل عنه اذا فقد مشاهدته وهكذا الجنا الله تعالى بحبه فى مجاليه فى هذا الاسم الخاص
الذى هو ليلى ولبنى او من كان ولا نعرف انه عين الحق فهنا نحب الاسم ولا نعرف العين وفى المخلوق نعرف العين ونحبه وقد لا نعرف الاسم و
الحب الاتى التعريف به اعنى بالمحبوب فمنا من يعرفه فى الدنيا ومنا من لا يعرفه حتى يموت محبا فى امرها فينفلج له عند كشف الغطاء انه ما احب الا
الله وحجبه اسم المخلوق كما عبد المخلوق هنا من عبده وما عبد الا الله من حيث لا يدرى وسمى معبوده مناة والعزى واللات فاذا مات
وانكشف الغطاء علم انه ما عبد الا الله تعالى فالله يقول وقضى ربك اى حكم الا تعبدوا الا اياه وكذلك كان عابد الوثن لولا ما اعتقد فيه
الالوهية بوجه ما عبده الا انه بالستر المسدل فى قوله تعالى الغفور الودود لم يعرفه والبس الامر لاسماء اى لذلك قال المعبود الحقيقى فى نفس
الامر لما اضافوا عبادتهم الى المجالى والمنصات قل سموهم فاذا سموهم عرفوهم واذا عرفوهم عرفوا الفرق بين الله وبين من سموه كما تعرف
المنصة من المتجلى فيها فتقول هذه مجلى هذا فتفرق فما اعجب القران فى مناسبة الاسماء بالاحوال فهو الغفور الودود ذو العرش المجيد
فعال لما يريد فهو المحب وهو فعال لما يريد فهو المحبوب لان المحبوب فعال لما يريد بمحبته والمحب تابع مطيع مهيئ لما يريد به محبوبه لانه محب
الودود الثابت على لوازم المحبة وشروطها والعين واحدة فان الودود هنا هو الفعال لما يريد فانظر فى هذا التنبيه الالهى ما اعجبه و
قل رب زدنى علما والله يقول الحق وهو يهدى السبيل وبعد التامل فى هذا التنبيه يظهر لك سر قولهم المجاز قنطرة الحقيقة وقول
من عشق وكتم فمات مات شهيدا والقدسى من عشقنى عشقته وامثالها ومناسب مقام ترجمه كلام است عبارت فخر الدين ابرهيم همدانى
الشهير بالعراقى كه در شاهد بازى يكتاى جهان است ومجد مصلح الدين قونوى بوده واز وى اسرار كلمات شيخ را شنيده در لمعه
هفتم كتاب لمعات ميفرمايد وجامى شرحى بران نوشته عشق بالطلاق ذاتى خود در همه موجودات چه علمى غيبى وچه وجودى شهادى سارى
زيرا كه اول بصور شؤون ذاتيه خود تجلى كرد اعيان ثابته كه ماهيات اشيا اند در مرتبه علم متعين شدند وثانيا منصبغ باحكام
آثار اعيان ثابته در عين ظاهر گشت موجودات خارجى ظاهر شدند مراد بسريان وى در همه عموم تجلى او است مر موجودات را ظاهرا وباطنا
پس هيچ چيز را در هيچ مرتبه بى وى تحقق نتواند بود لاجرم ناگزير جمله اشيا او است وكيف ينكر العشق وما فى الوجود الا هو يعنى چون نا شناخته
ماند عشق وحال آنكه در وجود نيست مگر عشق رباعى در كون ومكان هيچ نبينم جز عشق پيدا ونهان هيچ نبينم جز عشق
گر سر عشق غافل مانم در هر دو جهان هيچ نبينم جز عشق ولولاه ما ظهر ما ظهر واگر عشق نبودى ظاهر نگشتى آنچه ظاهر شده است
زيرا كه حقايق اشيا صور تجليات او است وظهور ايشان بتجلى وجودى او بعد از حصول شرايط كه آنها نيز از صور تجليات او است پس نيك
در هر مرتبه از مراتب كه مفقود بودى ظاهر نشدى آنچه ظاهر شده است وما ظهر فمن الحب ظهر وآنچه ظاهر شده از عشق ظاهر شده واين
اشاره بسببيت او است مر اشيا را وبالحب ظهر يعنى هرچه ظاهر شده بعشق ظاهر شده واين اشاره بتوريتى است كه وى بذات
خود ظاهر است وظهور سائر اشيا باو است والحب سار فيه يعنى عشق سارى است در آنچه ظاهر شده چنان سريانى كه دانستى بل هو الحب كله
يعنى بلكه آنچه ظاهر شده همه عشق است چنانكه بتحقيق پيوست نظم تراز دوست بگويم حكايتى بى پوست همه از او است وگر
نيك بنگرى همه او است جمالش از همه ذرات كون مكشوفست حجاب توهم پندارهاى تو بر تست حب يعنى نسبت محبت ودوستى چنانكه
معنان آينده مشعر است بان ذات محب است يعنى صفت ذاتى محب است ولازم ممتنع الانفكاك از وى وازجهة مبالغه در اين لازم وبرا
ذات او گفته يعنى او يعنى نفس او ومحال است كه از محب مرتفع شود زيرا كه هيچكس نيست كه از محبتى الهى يا صورى يا معنوى خالى باشد
پس اصل محبت از هيچكس مرتفع نتواند شد بلكه تعلق او نقل شود از محبوبى بمحبوبى وفى الحقيقة متعلق ان محبت همه محبوبان محبوب
حقيقى خواهد بود وباين معنى اشاره كرده است دراين بيت عربى نقل فؤادك حيث شئت من الهوى ما الحب الا للحبيب الاول
ميگويد دل خود را هر مرتبه از مراتب دوستى كه خواهى نقل كن كه وى در همه مراتب تعلق بمحبوب اولين دارد نظم با آنكه نخست
قبله گاه دل تست هرگز نشود رابطه عشق تو سست صد جاى كنى گر سبق عشق درست عشق تو بود در همه با يار نخست هر كرا
دوست دارى هرچه دوى ادى او باشد اگرچه نداني نظم در كل مغرى بمحبوب يدين له جميعهم وان تعددوا وما فطنوا بعينه
هر محبه كه شيفته وفريفته محبوب شده است فرمانبردارى او ميكند از هر جنس كه باشد محبوب جميع محبان بحكم فرموده وقضى ربك

الا تعبدوا الا اياه فرمانبردارى تو ميكنند وبندگى تو بجاى مياورند نظم اگر كافر زبت آگاه گشتى كجا در دين خود گمراه گشتى
رباعى آنانكه بعشق اين وآن ساخته اند غافل ز تو عشق با بتان باخته اند حقا كه نديده اند در روى بتان جز روى ترا
اگر چه نشناخته اند وديگرى ميگويد ميل خلق جمله عالم تا ابد گر بدانند اگر نه سوى تست جز ترا چون دوست نتوان داشتن
دوستى ديگران بر بوى تست غير او نشايد كه دوست دارند بلكه محالست زيرا كه هرچه را دوست دارند بعد از محبت ذاتى كه
موجبش معلوم نبود يعنى دوست ميدارند ونميدانند كه چرا دوست ميدارند وان اثر مناسب باشد ميان ذات محبوب ومحب
يا بانضمام امرى ديگر از اوصاف وافعال پس متعلق محبت ذاتى جز ذات نتواند بود وشك نيست كه هر ذات ظل وفرع ذات حقيقت
سبحانه پس محبت ان هم راجع بمحبت ذات حق سبحانه باشد وهمانا كه شيخ مصنف رجوع ذاتى را بمحبت حق سبحانه ظاهر داشته ودر
اثبات ان نكرده والا در تعليل از ان چاره نيست يا هر حسن دوست دارند يا احسان واين هردو غير او را نشايد چه حسن
خوبان پرتو جمال او است بلكه عين آن بملاحظه اتحاد الظاهر والمظهر وبراين قياس است احسان محسنان نظم فكل
مليح حسنه من جمالها معار له بل حسن كل مليحة يعنى هر خوبى وكه پيرايه حسن واسرمايه با فراز دلربائى كرده ان پيرايه از خزانه
بيكرانه جمال مطلق پيش او عاريتست خواه پوسر باز ار ظهور وذكورت باشد وخواه در زاويه خفا وانوثت الا آنست كه اين
حسن واحسان پس پرده اسباب وچهره احباب محتجب است قبله نظر مجنون بحسب ظاهر هرچند جمال ليلى است ولهذا بعضى از براى آنكه
جمال مجازى همان جمال حقيقى است كه در صور مجازى نموده قبيل عشق از اشرط عفت وكتمان فلك بلند نهاده اند ومرتبه شهادت
داده چنانكه در حديث وارد است كه من عشق وكتم وعف ومات مات شهيدا يعنى هركه محبت وى مر جمال الصور بر اى عشق ابتلا
ودر العشق بوادى بهاى نفس بنا را ويد واز قصد چاره سازى بالهيار در ميان ننهد واندوه از دل بيرون ننهد ودر
ان اندوه از هستى فانى خود بميرد هر اينه از سعادت شهادت بهره گيرد وشرط عفت وكتمان براى آنست كه عفت دليل است بر آنكه
سبب محبت يكى از انتساب است كه در مقدمات مذكور شد نه ميل طبيعى شهوانى وكتمان بران دلالت ميكند كه محبت مضاف بان سر
وجود نيست كه مكتوم وباطن است نه بنفس وطبيعت تا بافشا واظهار بغير چاره جوئى كند نظر مجنون در حسن ليلى بر جمال يعنى جمال مطلق
كه هرچه جز ان جمال مطلق نمايد قبيح است زيرا كه ظاهر در مظاهر همان جمال مطلق است متعين بتعينات علمى وتقيدات اعتبارى
پس آنچه در مظاهر مغاير جمال مطلق است جز تعينات وتقيدات كه روى در عدم دارند امرى ديگر نيست وهرچه روى در عدم دارد
قبيح است واگر عيب مجنون نداند كه ان الله جميل يعنى خداى تعالى جميل است وچون در اداى مقصود اثبات جمال حضرت كافى
نبود بلكه از حصر آن در روى چاره نيست غير او را نشايد كه جمال بود نظم از اگر ز خود وجود نبود او را ز كجا جمال باشد وهو
يحب الجمال در هر مرتبه كه باشد محبوب بذاته است چه حق او است كه بچشم مجنون نظر بجمال خود ميكند در حسن ليلى وبدل خود
دوست ميدارد نظم هر عشق تو هم توئى كه توئى دائما بر جمال خود نگران پس مجنون كه نظرش در آينه حسن ليلى بر
جمال مطلق بود قلم انكار نرود اينچنين عاشقى كه مطلبى در هر آفتاب گردش نيست هيهات هيهات دعوى عشق مطلق
مشنو ز نسل آدم اينجا كه شهر عشق است انسان چه كار دارد يعنى مادام كه بر بشريت گرفتار است واز گرفتارى بخود رهائى نيافته
اينجا كه مقام چنين عاشقيست مر اسم انسانيت را چه كار. قال الشيخ فى الفتوحات فهو عين كل شئ فى الظهور وما هو عين الاشياء فى
ذواتها سبحانه وتعالى بل هو هو والاشياء اشياء آنانهم هر كس اينجا نرسد قال بعض المحققين النفوس جواهر روحانية لتست بجسم
ولا جسمانية لا داخلة فى البدن ولا خارجة عنها لها تعلق بالاجساد تشبه علاقة العاشق بالمعشوق ونقل عن امير المؤمنين ع
انه قال الروح فى الجسد كالمعنى فى اللفظ قال الصفدى وما رايت مثالا احسن من هذا لطيفة با آنكه عقل در اول واخر عشق
همراه است وبيست وهفتاد مرحله از وى دور است واگر عقال از پاى بردارد وقدمى پيش گذارد عين عشق گردد يعنى لام شين
وخاك آتش گردد ودر جامع الشتات محقق قمى در جواب اين مسئله فرموده سؤال مجنون عامرى گفته است اتوب اليك يا
رحمن مما جنيت فقد تكاثرت الذنوب واما من هوى ليلى وتركى زيارتها فانى لا اتوب چه معنى دارد وعطف ترك زيارت
بر هوى ليلى جواب علما معانى متعدد گفته اند واظهر در نظر حقير اينست كه مراد مجنون اينست كه خدا وندا من از هر گناهى توبه
ميكنم بغير محبت ليلى كه از گناه نميدانم بلكه خوب ميدانم وترك زيارتها كو يا جواب سؤالى است كه گويا كسى با او ميگويد كه هر گاه عشق
ليلى ومحبت او خوبست پس چرا ترك زيارت او ميكنى با قدرت بران جواب ميگويد كه من ترك زيارت را هم خوب ميدانم ومنافاتى نيست
ما بين كثرت محبت وخوب دانستن ترك زيارت ومن از هيچكدام از اينها توبه نميكنم واين چند وجه دارد يكى طريقه عرفا است كه محبت

مجنون را بلیلی عشق الهی میدانند که او کونا مظهر جمال الهی شده پس مجنون محو معنی لیلی است نه صورت لیلی پس میلی بزیارت که از
توابع ملاقات حسّی است ندارد و همان بمطالعه معنی میکوشد و بعضی حکایت کرده اند که شخصی رحمش آمد بحال مجنون و سعی
کرد تا لیلی را حاضر کردند در نزد او و مجنون را خبر کردند مجنون گفت من در مرتبه هستم که محتاج نیستم درآن مرتبه بلقای حبیب
چنانکه شاعر گفته است گفت روزی که انچنانم من کر بجز عشق تو ندانم من عشق تو اینکار فرداند انچنان کرد دردلم خانه
که ترا هم نماند گنجائی بعد از این خوشدلم بر تنهائی و ممکن است که مراد او این باشد که لقای او سوء ادبست من بحیث او اکتفا
میکنم چنانکه مشهور است که عبد الله مسکان که از اعاظم اصحاب ائمه است بجهت آنکه بخدمت امام ع میرسید و روایت نکرد از امام
الا نادری از جهت خوف اینکه مبادا پاس ادب نگاه ندارد و میتواند شد که انچه حکایت کرده ایم از مجنون و حاضر کردن لیلی و اظهار
عدم حاجت او بملاقات وجه دیگر باشد و توضیح ان اینست که در مرتبه عشق غیر محبوب در نظر نیست اما در مرتبه لقا و وصال احتمال
عاشق بوصل در میانست و اینمعنی دقیق است و ختم مینماید این تنبیه را بذکر چند فردی از مثنوی مولوی و غزلی از لسان الغیب
در اوایل مجلد اول در ضمن حکایت بردن طبیب غیبی بر سر بیمار میفرماید عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست عشق اصطرلاب اسرار خداست عاشقی گرزین سر و گرزان سراست عاقبت ما را بدان شه رهبر است
هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل گردم از آن گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی زبان روشن تر است
چون قلم اندر نوشتن میشتافت چون بعشق آمد قلم برخود شکافت عقل در شرحش چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
لسان الغیب میفرماید در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد ازین غیرت و برآدم زد مدعی خواست که آید بتماشا گه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد عقل میخواست کز آن
شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش خیمه در آب و گل مزرع
آدم زد حافظ آنروز طربنامه عشق تو نوشت که قلم بر سر اسباب دل خرم زد التنبیه الثانی ان من جملة المواثیق التی اخذ منها عند
اخذهم البیعة الولویة کتمان السر عن الاخوان والاخیار فکیف عن الاغیار والاشرار اقول السر لغة کما صرح الجوهری الذی یکتم
والجمع اسرار والسریرة مثله والجمع سرائر وفی المجمع قوله یوم تبلی السرائر ای تختبر والسرائر ما اسر فی القلوب من العقائد والنیات و
غیرها وما خفی من الاعمال والعقل یحکم بکتمان السر ضرورة واما النقل فکما فی الکافی عند باب علامات المؤمن وصفاته باسناده عن
الرضا علیه السلم لا یکون المؤمن مؤمنا حتی یکون فیه ثلاث خصال سنة من ربه وسنة من نبیه وسنة من ولیه فاما السنة من ربه فکتمان
سره قال الله عز وجل عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول واما السنة من نبیه فمداراة الناس فان الله عز وجل
امر نبیه بمداراة الناس فقال الله تعالی خذ العفو وامر بالعرف واما السنة من ولیه فالصبر فی الباساء والضراء وفیه عند باب قلة عدد
المؤمنین عن ابن رئاب قال سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول لابی بصیر اما والله لو انی اجد منکم ثلاثة مؤمنین یکتمون حدیثی ما استحللت
ان اکتم حدیثا وفیه عند باب الکتمان قال قال ابو عبد الله علیه السلم امر الناس بخصلتین فضیعوهما فصاروا منهما علی غیر شیء الصبر والکتمان
وفی هذا الباب عن معلی بن خنیس قال قال ابو عبد الله علیه السلم یا معلی من اذاع امرنا ولم یکتمه اذله الله به فی الدنیا الحدیث وعن
عمار قال قال ابو عبد الله ع اخبرت بما اخبرتک به احدا قلت لا الا سلیمان بن خالد قال احسنت اما سمعت قول الشاعر فلا یعدون سری
وسرک ثالثا الا کل سر جاوز اثنین شائع وفیه عن خالد بن نجیح عن ابی عبد الله ع قال ان امرنا مستور مقنع بالمیثاق فمن هتک علینا
اذله الله ودر روی فی عدة الداعی انه قال ابو عبد الله علیه السلم للمفضل بن صالح ان لله عبادا عاملوه بخالص من سره فعاملهم بخالص من
بره فهم الذین تمر صحفهم یوم القیمة فاذا وقفوا بین یدیه ملاها من سر ما اسروا الیه قال فقلت مولای ولم ذلک قال اجلهم ان تطلع
الحفظة علی ما بینه وبینهم قال شیخنا البهائی فی کشکوله بعد نقل الروایة وقیل قریبا بهذا المضمون واظنه بابا فغانی بنی تاکر دز دل
من ارجو بنه عشقت امانتی است که روح الامین بوده امینش وفی الکافی عند باب فیما جاء ان حدیثهم صعب مستصعب باسناده عن ابی
بصیر قال قال ابو عبد الله ع یا ابا محمد ان عندنا والله سرا من سر الله وعلما من علم الله والله لا یحتمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن
امتحن الله قلبه للایمان والله ما کلف الله ذلک احدا غیرنا ولا استعبد بذلک احدا غیرنا وان عندنا سرا من سر الله وعلما من علم الله
امرنا الله بتبلیغه فبلغنا عن الله عز وجل ما امرنا بتبلیغه فلم نجد له موضعا ولا اهلا ولا حمالة یحتملونه حتی خلق الله لذلک اقواما
خلقوا من طینة خلق منها محمد وآله وذریته ومن نور خلق الله منه محمدا وذریته وصنعهم بفضل صنع رحمته التی صنع منها محمدا و

وذریته فبلغنا عن الله ما امرنا بتبلیغه فقبلوه واحتملوا ذلک فبلغهم ذلک عنا فقبلوه واحتملوه وبلغهم ذکرنا فمالت قلوبهم الی
معرفتنا وحدیثنا فلولا انهم خلقوا من هذا لما کانوا کذلک لا والله ما احتملوه ثم قال ان الله خلق اقواما لجهنم والنار فامرنا ان نبلغهم
کما بلغناهم واشمأزوا من ذلک ونفرت قلوبهم وردوه علینا ولم یحتملوه وکذبوا به وقالوا ساحر کذاب فطبع الله علی قلوبهم وانساهم
ذلک ثم اطلق الله لسانهم ببعض الحق فهم ینطقون به وقلوبهم منکرة لیکون ذلک دفعا عن اولیائه واهل طاعته ولولا ذلک ما عبد الله
فی ارضه فامرنا بالکف عنهم والستر والکتمان فاکتموا عمن امر الله بالکف عنهم واستروا عمن امر الله بالستر والکتمان ثم رفع یده وبکی وقال
اللهم ان هؤلاء لشرذمة قلیلون واجعل محیانا محیاهم ومماتنا مماتهم ولا تسلط علیهم عدوا لک فتفجعنا بهم فانک ان افجعتنا بهم لم تعبد ابدا
فی ارضک وصلی الله علی محمد وآله وسلم تسلیما کثیرا وفی هذا الباب باسناده عن جابر قال قال ابو جعفر ع قال رسول الله صلی الله علیه وآله
ان حدیث آل محمد صعب مستصعب لا یؤمن به الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فما ورد علیکم من حدیث آل محمد
فلانت له قلوبکم وعرفتموه فاقبلوه وما اشمأزت منه قلوبکم وانکرتموه فردوه الی الله والی رسوله والی العالم من آل محمد وانما الهالک ان
یحدث احدکم بشیء منه لا یحتمله فیقول والله ما کان هذا والله ما کان هذا والانکار هو الکفر وفیه عن ابی عبد الله علیه السلم قال ذکرت التقیة
یوما عند علی بن الحسین علیهما السلم فقال والله لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله وقد آخی رسول الله بینهما فما ظنکم بسائر الخلق ان علم
العلماء صعب مستصعب لا یحتمله الا نبی مرسل او ملک مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فقال انما صار سلمان من العلماء لانه
امرؤ منا اهل البیت فلذلک نسبته الی العلماء وفیه عن ابی عبد الله علیه السلم ان حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا صدور منیرة او قلوب
سلیمة او اخلاق حسنة ان الله اخذ من شیعتنا المیثاق کما اخذ علی بنی آدم الست بربکم فمن وفی لنا وفی الله له بالجنة ومن ابغضنا
ولم یؤد الینا حقنا ففی النار خالدا مخلدا وفیه عن بعض اصحابنا قال کتبت الی ابی الحسن صاحب العسکر جعلت فداک ما معنی قول الصادق
حدیثنا لا یحتمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فجاء الجواب انما معنی قول الصادق ای لا یحتمله ملک ولا نبی
ولا مؤمن ان الملک لا یحتمله حتی یخرجه الی ملک غیره والنبی لا یحتمله حتی یخرجه الی نبی غیره والمؤمن لا یحتمله حتی یخرجه الی مؤمن غیره فکانه
یهذا قول جدی وقیل ربما ارید به من فتواهم فی الاحکام الالهیة او وصایاهم الکریمة واسرار الله المخزونة عندهم ومثله حدیثنا
صعب مستصعب ذکوان اجرد مقنع قال الراوی فسر لی ذکوان فقال ذکی ابدا قلت اجرد قال اجرد ابدا کان المعنی لا یتغیر عن الحق ابدا قلت
مقنع قال مستور وفی حدیث علی علیه السلم امرنا صعب مستصعب قیل لعله اراد به امامته وامامة اولاده المعصومین لان المخالفین لا یقبلون
شیئا من ذلک حسدا وبغضا وسفها وقال عند لغة امر وفی الحدیث امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان
ولا یعی حدیثنا الا صدور امینة واحلام رزینة قیل المراد بامرهم شأنهم وما لهم من الکمال الخارج عن کمال غیرهم کالقدرة علی ما یخرج عن وسع
غیرهم والخبر عن الامور الغائبة کالوقایع المستقبلة لزمانهم التی وقعت وفق اخبارهم فان هذا الشأن صعب فی نفسه لا یقدر علیه الا
الانبیاء والاوصیاء ومستصعب الفهم علی الخلق معجوز عن حمل ما یلقی منه من الاشارات فلا یحتمله الا نفس عبد امتحن الله قلبه للایمان
فعرف کمالهم وکیفیة صدور هذه الغرائب عنهم ولم یستنکر ذلک ویتعجب منه ویتلقاه بالتکذیب کما فعل ذلک جماعة من جهال الصحابة بل
یتلقی ما یصدر عنهم بالایمان بل اولئک هم اصحاب الصدور الامینة والاحلام الرزینة وقال عند لغة سر السر الذی یکتم ومنه هذا من
سر آل محمد ای من مکتوم آل محمد الذی لا یظهر لکل احد وقال بعض شراح الحدیث اعلم ان سر آل محمد صعب مستصعب فمنه ما یعلمه الملئکة و
والنبیون وهو ما وصل الیهم بالوحی ومنه ما یعلمه هم ولم یجر علی لسان مخلوق غیرهم وهو ما وصل الیهم بغیر واسطة وهو السر الذی ظهر
بدا آثار الربوبیة عنهم فارتاب لذلک المبطلون وفاز العارفون فکفر به فیهم من انکر وفرط ومن غلا فیهم وافرط وفاز من ابصر وتبع
النمط الاوسط قال مولانا محمد صالح فی شرحه علی الکافی قوله صعب مستصعب ای کما ان للقرآن ظاهرا وباطنا ومحکما ومتشابها ومجملا ومفسرا
کذلک ما صدر منهم ومن نسبهم الی الکذب فقد کفر بالله العظیم وقد اشار امیر المؤمنین علیه السلم الی ذلک بقوله ان امرنا صعب مستصعب لا
یعرف کنهه الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فاذا انکشف لکم سر او وضح لکم امر فاقبلوا والا فاسکتوا
تسلموا وردوا علمنا الی الله فانکم فی اوسع ما بین السماء والارض وقال مولانا محمد تقی المجلسی فی شرحه علی الزیارة الجامعة عند قوله
اصطفیکم بعلمه وارتضاکم لغیبه واختارکم لسره وورد فی الاخبار الکثیرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله من ارتضی لغیبه وکل علم کان
لرسول الله فانه وصل الینا مع انه یمکن التعمیم فی الرسول بحیث یشملهم کما یظهر من اخبارهم واخبارهم بالمغیبات اظهر من الشمس
ویمکن ان یکون المراد بالغیب الاسرار الالهیة والاعم فیکون قوله واختارکم لسره للتاکید او التخصیص بعد التعمیم انتهی وفی حدیث
کمیل او لست صاحب سرک قال بلی وفی الاحتجاج روی عن سلمان انه قال لو حدثتکم بکل ما اعلم من فضائل امیر المؤمنین علیه السلم لقال طا

سنکم هو مجنون و قال اخری اللهم اغفر لقاتل سلمان و فی المجمع و هو من اعظم اصحاب امیر المؤمنین و اصحاب سره قال شیخنا البهائی قدس سره
فی المجلد الرابع من کشکوله قولهم ان سر الحقیقة مما لا یمکن ان یقال له محملان احدهما انه مخالف لظاهر الشریعة فی نظر العلماء فلا یمکن قوله
و علی هذا یجری قول زین العابدین ع یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون
اقبح ما یاتونه حسنا و الثانی ان العبارات قاصرة عن ادائه غیر وافیة ببیانه فکل عبارة قربته الی الذهن من وجه ابعدته عنه من وجوه
مصراع کلما اقبل قبلک فکری شبرا فر میلا و علی هذا اجری قول بعضهم نظما و ان قمیصا خیط من نسج تسعة و عشرین حرفا عن معالیک قاصر
و من هذا قولهم افشاء سر الربوبیة کفر له محملان ایضا فعلی المحمل الاول یراد بالکفر مقابل الاسلام و علی المحمل الثانی یراد بالکفر ما
یقابل الاظهار اذ الکفر فی اللغة الستر فیکون معنی الکلام ان کلما یقال فی کشف الحقیقة فهو سبب لاخفائها و سترها فی الحقیقة و نعم
ما قاله الجامی فی مطلع الانوار حرف الهی چو برآرد علم زهره قلم وا نکرد دو قلم معرفت چو بدان پرده بار سخنه غیرت کند
وا رکند اندیشه بر این در ستیز دست سیاست لاتدش تیغ تیز حرف کمالش ز خط کبریا مهر زده بر دهن انبیا صفتش پرده
نشینند تو کور تو ای چشم که بیننده تو قال صاحب منازل السائرین اصحاب السر هم الاخفیاء الذین ورد فیهم الخبر و هم ثلاث طبقات
الطبقة الاولی طائفة علت همتهم و صفت قصدهم و صح سلوکهم و لم یوقف لهم علی رسم و لم ینسبوا الی اسم و لم تشر الیهم الاصابع اولئک
ذخایر الله عز و جل حیث کانوا الطبقة الثانیة طائفة اشاروا علی امرهم فی غیره و وروا بامرهم لغیره و نادوا علی شأنهم علی غیرهم بین غیرة
علی تسترهم و ادب فیه بصونهم و ظرف بهدیهم الطبقة الثالثة طائفة اسرهم الحق عنهم فالاح لهم لائحا اذهلهم عن ادراک ما هم فیه و
هیمهم عن شهود ما هم له فاستتروا عنهم مع شواهد تشهد لهم بصحة مقامهم من قصد صادق یهیجه غیب و حب صادق یخفی علیهم علمهم
و وجد غریب لا ینکشف لهم موقده از مجموع اخبار مذکوره و دیگر اخبار بسیار که بعضی از آنها در تنبیه بعد ذکر میشود و نیز از کلمات
اخیار ظاهر میگردد که مقصود از صعب بودن احادیث و اخبار ایشان علیهم السلام نه احادیث مصطلحه متعلقه باحکام ظاهره است که
عارف و عامی مکلفند در فهم آنها و اخذ و عمل نمودن بآن احکام و اگر چنین باشد که انبیا تحمل نتوانند نمود آن احادیث را هر دو مطریقها اولی
نخواهند فهمید و این خود ضروری عقل و نقل حاکم است انبیا و اوصیا که حافظ شرع و مبین احکام الله اند در کلمات متعلقه بامور
ظاهره باید بنحوی سخن گویند که پیره زنان و دوشیزگان هم بفهمند و الا تبلیغ ننموده باشند بهر طفلی نوید ... کنند که فهمش
هنده کبتی کند و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه حتی آنکه بعضی از اصولیین دانسته که حجیت ائمه طاهرین فقط در تبلیغ
احکام است اگرچه این سخن خلاف رای اولو الالباب است و ایشان حجت بالغه هستند بر تمام مراتب موجودات پس آنچه و اگر فرموده اند
که احادیث المجد و امر ایشان صعب است که تحمل آنها را جز ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و مؤمنین ممتحنین نتوانند نمود با آنکه اینها نیز
نتوانند تحمل نمایند مراتب ولایت کلیه الهیه و اسرار ربوبیه ایشان و امثال ذلک است چنانچه در زیارت رجبیه که منسوب بناحیه
مقدسه است میفرماید و عندکم ما تزداد الارحام و ما تغیض الی آخره که مؤمن و در زیارت هفتم جناب امیر ع است السلام علی منزل
المن و السلوی السلام علی نفس الله القائمة بالسنن و در بعضی زیارات آنجناب است السلام علی ذات الله العلیا و در حدیث النورانیه
و غیر ذلک کثیر امثال ذلک و این مقاماتست که چون بعضی از ملائکه و انبیا بر بعضی از آنها مطلع شدند با آنکه خواستند ادراک نمایند
خداوند آنها را مبتلا نمود و تحمل نتوانستند کرد و ضمنا معلوم شد که اصحاب سر هر ولی زمانی اند کنند چنانکه در حدیث ابی بصیر
مذکور شد اللهم ان هولاء شرذمة قلیلون و اجعل محیانا محیاهم و مماتنا مماتهم و در کافی نیست که مؤمن از کوگرد احمر کمیاب تر است
و کسانیکه کتمان سر اظهار آن نتوانستند نمود و آنچه ذاکر مشاهده کردند تحمل نمودند یا در شایبه چون نمودند مبتلا شدند چو منصور و
سر او آنکه بر دار بودند گفت یا این درد اگر در بند در مانند در مانند و برخی که کتمان و صبر نتوانستند نمود گرفتار قتل و لعن و تهمت
حلول و اتحاد مبتلا شدند چنانچه در حدیث معلی فرمود ای معلی کسیکه کتمان نکند امر ما را این سبب دنیا خدا او را ذلیل کرد اند
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد و مخفی نیست که آنچه عرفاء شامخین و صوفیان صفوت آئین
در کتب خود ذکر نموده اند از طریق مجاهده و ریاضات بیان راه وصول بمعرفت ایشانست که مستلزم معرفت حق است که من عرفکم
فقد عرف الله نه اظهار اسرار ائمه است زیرا که کتمان سر از خویش و بیگانه یکی از شرایط و آداب دخول در این امر است در نزد ایشان
نظم هر کرا اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند و باین سبب است که اگر از برخی افشای سری بشود طرد و منع
کنند هر چند باختیار نباشد زیرا که حقایق در قوالب الفاظ نیاید و موجب زحمت خود و شنونده است و آنچه مرحوم ... با ضعف
آنچه محقق قمی فرموده در جواب از سوال دو شن میکرد و سوال بعضی متمسک میشوند در عدم جواز لعن بامثال محی الدین عربی اند

قوله فی نظر العلماء و لنعم ما قال لسان الغیب الشیرازی با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در عین خودپرستی

قوله و فی حدیث کمیل ذکر این حدیث در رساله کمیلیه ... میشود منه

قوله و وروا بامره قال فی المجمع و وریت الخبر بالتشدید توریة اذا سترته و اظهرت غیره حیث یکون للفظ معنیان احدهما اشیع من الاخر فتنطق به و ترید الخفی منه

قوله و هیمهم قال فی المجمع هام علی وجهه یهیم هیما و هیمانا ذهب من العشق منه

و امثال ایشان بحدیثی که در علل الشرایع روایت شده قال الصدوق ره باسناده عن ابی جعفر علیه السلام اذا کان الرجل علی یمینک علی رای
ثم تحول علی یسارک و لا تقل فلا تظهر منه الا خیرا و لا تبرء منه حتی تسمع منه ما سمعت و هو علی یمینک فان القلوب بین اصبعین من
اصابع الله یقلبها کیف شاء ساعة کذا و ساعة کذا و ان العبد ربما وفق للخیر مراد از این روایت چه چیز است و بآن میتوان استدلال
کرد بر این مطلب یا نه جواب این روایت خبر واحد است و حال سند او معلوم نیست و در عداد احادیث ضعیفه محسوب است و بر فرض صحت سند
ظاهر آن معارض با اجماع و اخبار بلکه ضروری دین است و بعد از تفاصیل بسیار میفرماید که این گفتگوها که ما اینجا کردیم جواب از اینکه
سؤال شده بود که آیا محی الدین و حلاج و امثال ایشان بسبب کلمات کفر آمیز آنها مورد لعن و تبری ما هستند یا نه و بر فرضی که آن کلمات
باعث اینمعنی باشد آیا جواب از این حدیث چه خواهد بود و مقتضی این حدیث آنستکه شاید اینها قبل از مردن از مقتضی این سخنها توبه
کرده باشند اما باید دانست که این شخص هواداری که باین حدیث استدلال کرده است یا بی و توقف در خبر ز مذهب این شخص ندارد در
گمان میکند که اینها مراد دیگر داشته اند و این کلمات از اینها بغلط سر زده و خدا اینها را عفو میکند با آنکه باو توقف و خواسته است
رفع سخنهای ملاهای ظاهر را از ایشان بکند که چون چنین حدیثی وارد شده شما باینها سخن مگوئید و اینها را بد ندانید و اما سایر
محبان و هواداران ایشان که از جمله دانشمندان و باو توقف انند نسبت غلط باینها نمیدهند و بهیچون حدیثها متمسک نمیشوند بلکه
میگویند که آنچه این اشخاص گفته اند که شما کفر میدانید از اسرار ائمه معصومین است و ائمه ما اینها را ببعض خواص خود مثل کمیل
و اباذر و اویس قرنی و جابر جعفی تعلیم کرده اند و استشهادها میکنند بر این مطلب بحدیث لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله او لکفره و
باحادیثی که دلالت میکند بر اینکه احادیث ما صعب است و تاب نیاورد مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا مؤمنی که امتحان کرده است خدا دل
او را برای ایمان و بحکایت کمیل بن زیاد که در نهج البلاغه مذکور است آنجا که میفرماید ها ان ههنا لعلما جما مشیرا الی صدره لو
اصبت له حملة و اینها هیچیک دلیل نمیشوند بر اینکه مراد ائمه طاهرین و رسول رب العالمین از آن اسرار اینها باشند که اینجماعت
میگویند باید اینرا اثبات کنند و دیگر اینکه هرگاه بر فرض تقدیر که اسرار همینها باشد پس از کلام رسول خدا معلوم شد که آنسر را نباید
گفت و هر که بگوید از اقتل او لازم است بر کسیکه از او نفهمد حرجی هم بر قاتل نخواهد بود بجهت آنکه شکی در بزرگی و عظمت و جلالت
هیچیک از سلمان و اباذر نیست بلکه در احادیث هر دو را از اهل بیت شمرده اند پس هرگاه سلمان سر را فاش میکرد و اباذر میشنید
اباذر را لازم میشد که او را بکشد و اباذر از مرتبه بزرگی خود بیرون نمیرفت بلکه الطاعت و بندگی او ظاهرتر میشد اما سلمان از مرتبه
سلمانیت و مرتبه معصیت او لازم میشد که خود را بکشتن داده و همچنین تکفیر کردن اباذر او را اینجا مبنی و بر او چیزی نبود
و سلمان مخالفت شرع مقدس کرده بود و خود را در موضع تهمت در آورده بود پس شما اگر میدانید که این اسرار است پس چرا اینهم در
کتابها منتشر میکنید در جامع و مدارس از برای هر ناعق و ناهق میخوانید با وجود اینکه بزرگان شما میگویند این بغیر کشف از راه مجاهده
و ریاضت حاصل نمیشود و نه اکثر علمای شما اهل آن هستند نه کافه متعلمین پس باین حدیث شریف اثبات کفر اینجماعت یا فسق اینها میکند بجهت
آنکه اگر این سر اسرار نیست پس کافر اند و اگر همانست پس بایست کتمان کنند و چون نکرده اند مخالفت پیغمبر کرده اند و فاسق شده اند و بعد
از چند سطری میفرماید اما صعوبت هم احادیث ایشان که از آن اخبار معلوم میشود پس معلوم نیست که مراد از آنها این اسرار مخصوصه
باشد که اینها مدعی اند و بعد از کلمات بسیاری که ذکر نموده میفرماید اگر بگوئیکه پس از اینعلم بسیار که امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود
که در سینه من است و اهلی از برای آن نمییابم مسائل حیض و نفاس است یا مسائل تیراندازی و اسب دوانی که در کتابهای فقه نوشته اند
پس میگوئیم اولا که استخفاف کردن مسائل حیض و نفاس که از شرایط صحت نماز است که ستون دین و تالی معرفت الله است باطن شریعت
مقدسه را امداد کرده میگوئیم بلی مسائل حیض و نفاس است اگر میخواهی از برای تو شاهد بیاورم از صحیحه خلف بن حماد است و حاصل
مضمون آن اینست که شخصی از حضرت کاظم علیه السلام سؤال کرد در باب زنیکه خون بکارت بخون حیض او مشتبه شود فرمود پنبه بخود بر
دارد و زمانی صبر کند و بعد بیرون بیاورد هرگاه خون پنبه طوق زده است معلوم است که از بکارت است و اگر پنبه را فرو گرفته
خون حیض است و در آن حدیث مذکور است که آنحضرت نگاه کردند در میان خیمه بجانب چپ و راست از ترس آنکه کسی کلام آنحضرت را بشنود
پس فرمود یا خلف سر الله فلا تذیعوه و لا تعلموا هذا الخلق اصول دین الله بل ارضوا لهم ما رضی الله لهم من ضلال و احادیث بسیاری که
وارد شده است در منع فاش کردن اخبار و احادیث ائمه اکثر آنها محمول بر همین معنی یا بر تقیه و پنهان داشتن دین است و بعد از آن شروع
نموده اند در ذکر اخبار دیگر که امر بکتمان فرموده اند الی آخر ما قال و آنچه محقق قمی فرموده اند بنحو اعتراض بر خود آنجناب وارد است
زیرا که این دلیل نمیشود بر اینکه مراد ائمه طاهرین و رسول رب العالمین از آن اسرار اینها باشد بر تقدیر که اسرار همینها باشد پس

از کلام رسول خدا معلوم شد که این سر را نباید کشف بهر کس بگوید پس لازم است پس شما اگر میدانید که اینها اسرار است چرا در دکانها
منبر بیان کنید مجامع و مدارس از برای هر ناحق و ناعق میخوانید پس از احادیث ثابت که در جماعت با فسق اظهار اسم کنند بجهه اینکه
اگر این اسرار آن بیت که میگویند پس کافرند و اگر حقانند پس باید کتمان کنند چون نکردند مخالفت پیغمبر کرده اند و فاسق شده اند
و امام روایت خلف در مورد تقیه است از اینکه نام نبرد حضرت از دیگران نکنان و بگوید که امام چنین فرمود و قرینه بر این مطلب بیان
انجا است لا تعلموا هذا الخلق اصول دین الله والامکن بود بفرماید احکام الله و شکی نیست که ان بزرگوار اصل دین است و ما احدیث
تمام عبارات در ذکر مینمائیم قال فی الوسائل عن خلف بن حماد الکوفی فی حدیث قال دخلت علی ابی الحسن موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام
و قلت ان رجلا من موالیک تزوج جاریه معصرا لم تطمث فلما افتضها سال الدم فمکث سائلا لا ینقطع نحوا من عشرة ایام وان القوابل
اختلفن فقال بعضهن دم الحیض وقال بعضهن دم العذرة فما ینبغی لها ان تصنع قال فلتتق الله فان کان دم الحیض فلتمسک عن الصلوة
حتی تری الطهر ولیمسک عنها بعلها فان کان من العذرة فلتتق الله ولتتوضأ ولتصل ویاتیها بعلها ان احب ذلک قلت له وکیف لهم
ان یعلموا ما هو حتی یفعلوا ما ینبغی قال فالتفت یمینا وشمالا فی الفسطاط مخافة ان یسمع کلامه احد ثم نهد الی فقال یا خلف سر الله
فلا تذیعوه ولا تعلموا هذا الخلق اصول دین الله بل ارضوا لهم ما رضی الله لهم من ضلال قال ثم عقد بیده الیسری تسعین ثم قال تستدخل
القطنة ثم تدعها ملیا ثم تخرجها اخراجا رفیقا فان کان الدم مطوقا فی القطنة فهو من العذرة وان کان مستنقعا فی القطنة فهو
قال خلف فاستخفنی الفرح فبکیت فلما سکن بکائی قال ما ابکاک قلت جعلت فداک من کان یحسن هذا غیرک قال فرفع یده الی السماء وقال
انی والله ما اخبرک الا عن رسول الله عن جبرئیل عن الله عز وجل قوله ثم عقد بیده الیسری تسعین قال فی المجمع التسعین من الاعداد
وهی بحساب الید عبارة عن لف السبابة ووضع الابهام بحیث لا یبقی بینهما الا خلل یسیر وکانه کنایة عن حفظ السر حفظا محکما کاحکام الفا
علی تسعین لان ما قبله من الکلام هکذا ثم نهد الی فقال یا خلف سر الله فلا تذیعوه وربما کان العقد علی تسعین بیانا لکیفیة ادخال
القطنة و قرینه الیسری تدل علیه **التنبیه الثالث** ان من اهم ادمان الذکر والفکر اما الذکر قال الجوهری الذکر والذکر
الکسر خلاف النسیان وبقی ذکرته بلسانی وقلبی انتهی واستعمل بمعنی الصیت والثناء والشرف والعبرة والقران والصلوة والحدیث
والتدریس ومناظرة العلماء و قرائة القران والتسبیح والتهلیل والتحقیق ان الذکر حصول المعنی فی النفس واستعماله فی القول لما
ان من شانه تذکر المعنی قال الله سبحانه اقم الصلوة لذکری ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر جعلت الصلوة وسیلة
الی ذکر القلب والمقصود اشرف من الوسیلة وحقیقة الذکر رسول الله واهل الذکر اوصیائه وخلفائه و شیعته فی الکافی باسناده عن
ابی جعفر علیه السلام فی قول الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله الذکر انا والائمة اهل الذکر و باسناده
عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل وانه لذکر لک ولقومک وسوف تسئلون فرسول الله الذکر واهل بیته المسئولون وهم اهل الذکر
قال الشیخ فی الباب الخامس والثلاثین وخمسمائة من الفتوحات المکیة فی معرفة حال قطب کان منزله الذین یذکرون الله قیاما وقعودا
وعلی جنوبهم الذاکرون بکل حال و هم اهل کل فضیلة فی العالم لا یشهدون سواه فی اعیانهم فهم الملوک علی الوجود الدائم
قاموا بحق الله لا بحقوقهم فی راقد او قائم او قاعد حازوا الکمال فلم یکن لسواهم هذا المقام من الاله الحاکم لهم التفکر فی تعلق وصفه
بوجودهم و وجود کل العالم فمن حاز هذه الاحوال الثلاثة فقد حاز الوجود فالایة التی تعم جمیع الاحوال فی الذکر قوله تعالی وهو معکم اینما
کنتم هذا هو الذکر العام الذی یعم جمیع الاحوال وبقی ذکر التخصیص فذکر القائم الرحمن علی العرش استوی وذکر القاعد ءامنتم من فی
السماء وذکر الراقد وفی الارض اله وهذا کله فیه خلاف اعنی فی تاویله بین العلماء فاجمع همک علی امر واحد حتی یزول عنک التبدید
فان شئت راقبت الرحمن علی العرش استوی وان شئت ءامنتم من فی السماء وکونه فی السماء یقول هل من تائب هل من مستغفر هل من
داع وان شئت راقبت هو الله فی السموات وفی الارض یعلم سرکم وجهرکم وان کان طعامک تزید فراقب هو معکم اینما کنتم وکیونتنا
تعم حسا ومعنی فبالحس حیث کنا من الارض وحیث نحن فیه من الشغل بالجوارح ومعنی حیث کنا بالهمم والمقاصد والخواطر فنشهده فی الشغل
فاعلا وفی القصد قاصدا ایضا فنعکس الامر فنکون بحیث هو فانا بحیث ما نحن علیه ولیس الا هو وهذا القدر من الایماء یفتح الهمة لمن کان له
قلب او القی السمع وهو شهید وقال فی الباب الثامن والاربعین وخمسمائة فی معرفة حال قطب کان منزله وهجیره فاذکرونی اذکرکم من یذکر
الله فی احواله ابدا یذکره فیها فلا یغفل یذکره فان ذکره لیذکر الحق لیس بحو ما قلته وکذا فی الکشف یصیره الحق عین وجود الکون
فاعتبروا العین تشهده والوهم تحضره قال الله تعالی هو الذی یصلی علیکم فوصف نفسه بالتاخر فی الذکر عن العبد و هنا کان ذکر العبد
یعطی فی نفس الحق الذکر لعبده کما یعطی السائل الاجابة فی الحق ومن هذه الحضرة ظهر تاثیر الکون فی الوجود الحق فاذا کان الذاکر صحیح الذکر

وهو ان یسمع یذکره انه ذاکره وهو صادق فی انه یذکره اذ ذکره عبده فالابدان یسمع ذکره لصدقه فی قوله فمن لم یسمع ذکر ربه ایاه عند ذکره
بینهم نفسه فی ذکره وانه ما وفی بشرط الذکر الموجب لذکر ربه ایاه وهنا سر لا یمکن کشفه من اجل الدعوی وهو ان الله قد اعلمنا بما نذکره به
من تکبیر وتهلیل وتسبیح وتقدیس وتحمید وتمجید کل ذلک معلوم مقرر وما اعلمنا بما یذکرنا به فاذا ذکره صاحب الذکر ووفی الشرط من
الاخلاص والحضور فعلامته ان یسمع ما یذکره به ربه فیعلم ما یذکره به کما اعلمه علی لسان الرسول ما یذکر به ربه فاذا لم یعلم ذلک فما هو ذلک الذاکر
ولا صاحب حیرة فیلزم ما قلناه فانه لا علامة له علی صحة ذکره الا ما ذکرناه خاصة واما الفکر قال الجوهری التفکر التامل والاسم الفکر والفکرة
والمصدر الفکر بالفتح وافکر فی الشیء وفکر فیه وتفکر بمعنی وفی المجمع التفکر التامل والفکر بالکسر اسم منه وفی الحدیث تفکر ساعة خیر من
عبادة ستین سنة وتحقیق ذلک ان الفکر یوصلک الی الله والعبادة توصلک الی ثواب الله والذی یوصلک الی الله خیر مما یوصلک
الی غیر الله او ان الفکر عمل القلب والطاعة عمل الجوارح فالقلب اشرف من الجوارح وفی باب التفکر من الکافی باسناده عن الحسن الصیقل
قال سئلت ابا عبد الله علیه السلام عما یروی الناس تفکر ساعة خیر من قیام لیلة قلت کیف یتفکر قال یمر فی الخربة او بالدار فیقول این ساکنوک این
بانوک ما لک لا تکلمین وفیه باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام قال افضل العبادة ادمان الفکر فی الله وفی قدرته وباسناده عن ابی الحسن الرضا
انه یقول لیس العبادة کثرة الصوم والصلوة انما العبادة التفکر فی امر الله عز وجل وباسناده عن امیر المؤمنین علیه السلام ان التفکر یدعو
الی البر والعمل به وباسناده عنهم قال نبه بالفکر قلبک وجاف عن اللیل جنبک واتق الله ربک وفی الحدیث من تفکر فی ذات الله تزندق
لانه طلب ما لم یطلبه ولم یصل الیه نبی ولا وصی ولا ولی ومن هنا قال ابن ابی الحدید فیک یا اعجوبة الکون غدا الفکر کلیلا انت حیرت ذوی
اللب وبلبلت العقولا کلما قدم فکری فیک شبرا فر میلا ناکصا یخبط فی عمیاء لا یهدی السبیلا وباصطلاح اهل منطق فکر عبارت است از
ترتیب امور یعنی تصورات یا تصدیقات معلومه تا حاصل کردد مجهولی از ترتیب تصورات معلوم شود تصدیق نامفهوم مفهوم و بعضی گفته اند
تفکر تصرف نفس مدرک است در صورتی از صور ذهنی یا خارج جزا و بمعنی دیگر سیر باطنی انسانی بود از مبادی بمقاصد و بعضی گفته اند
تدبر تصرف قلب است در امور و نظر بعواقب آن و تفکر تصرف قلب است در امور و نظر کردن در دلایل عقلی و باصطلاح محققین سیر فکر یعنی
از ظاهر بباطن و از صورت بمعنی یعنی رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرات و تعینات که بحقیقت عدم اند چنانچه گوید تفکر رفتن از
باطل سوی حق بجز واندر بدیدن حق مطلق بود فکر نکو را شرط تجرید پس انکه لمعه از برق تایید هر انکس را که ایزد راه ننمود
ز استعمال منطق هیچ نگشود مولانا در دفتر دویم فرماید دوربینان زیرک اخر زمان بر فزوده خویش بر پیشینیان حیله آموزان
جگرها سوختند فعلها و مکرها اموختند صبر و ایثار و سخای نفس و جود باز داده کان بود اکسیر سود فکر ان باشد که بگشاید رهی
راه آن باشد که پیش اید شهی شاه آن باشد که از خود شه بود نی بمخزنها و کوهر شه شود و در دفتر ششم فرماید بلکه چون هیئت بالا بر
طبق از همه برده در درویشان سبق خاصه درویشی که شد بی جسم و مال کار فقر جسم دارد فی سؤال سائل ان باشد که جسم او گداخت
قانع آن باشد که مال خویش باخت پس ز درد اکنون شکایت بر مدار کوست سوی نیستی اسبی رهوار اینقدر گفتیم باقی فکر کن فکر اگر
جامد شود رو ذکر کن ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز اصل خود جذبه است لیک ای خواجه تاش کار کن
موقوف آن جذبه مباش و باید دانست که علامت و نشانی صاحب ذکر و فکر مدام چیست قال الله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا
بیع عن ذکر الله و ترجمه این عبارت که انستکه مردانیکه مشغول نکرداند هیچ معامله سودمندی و هیچ خرید و فروختی از یاد خدا و در نهج البلاغه
مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در نزد تلاوت این ایه کلامی فرموده و چون مشتمل بر معنی ذکر و علامت اهل ذکر است بعض
فصاحت ابات انجناب با ترجمه ان ذکر میشود تا طالب را اگاهی حاصل اید و فریب هر دکانداری نخورد و بر بیخبران روشن گردد که مقصود
صوفیه صافیه از ذکر همان فرموده مقتدای ایشانست قال علیه السلام ان الله جعل الذکر جلاء للقلوب بدرستیکه حق سبحانه وتعالی
گردانید یاد خود را زدودن زنگ دلها تسمع به بعد الوقرة وتبصر به بعد العشوة میشنوند دلها بسبب ذکر بعد از سنگینی و گران
بودن گوششان و میبینند بسبب ذکر بعد از تاریک شدن دیده انها یعنی ذکر الهی موجب انستکه دیده بینا و گوش شنوای دل که بواسطه
غفلت بسته شده بود باز میشود و تنقاد به بعد المعاندة و مطیع و منقاد میشوند دلها بسبب ذکر الهی پس از ستیزه کردن و عناد و رزیدن
با اهل ذکر وما برح الله عزت الاؤه فی البرهة بعد البرهة وفی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم چون خاصیت ذکر را فرمود شروع
در بیان انکه همواره اوقات اهل ذکر که حج بالغه میباشند در میان عباد هستند میفرماید و همیشه مر خدای را که عزیز است نعمتهای او
در مدتهای دراز پس از مدت دراز و در ایامیکه در میان دو رسول است بندگانیند که راز گفته ایشان را با الهام در اندیشهای ایشان
وکلمهم فی ذات عقولهم و سخن کرده با ایشان در خردهای ایشان که نفوس ناطقه ایشانست فاستصبحوا بنور یقظة فی الاسماع

الابصار والافئدة پس چراغ افروخته بنور بیداری در توشها با دراك قلبیها و در دیده‌ها بدیدن عبرتها و در دلها بیافتن
معقولها یذکرون بایام الله و یخوفون مقامه بیاد میدهند روزهای کردکار را برای غنیمت شمردن کردار و میترسانند از مقام
حقتعالی که موقف حسابست بمنزلة الادلة فی الفلوات این بیم کنندکان بمنزله رهشناس راه نمایانند حمد بیابانها من اخذ القصد حمدوا
الیه طریقه و بشروه بالنجاة کسی که کرفته راه راست را ستایش کردند بسوی او راه راست را و بشارت دادند برسیدن او به بهشت و من اخذ
یمینا و شمالا ذموا الیه الطریق و حذروه من الهلکة و هر که فرا کرفت جانب راست و چپ را که جانب افراط و تفریطست مذمت کردند بسوی
او کمراهی او را و ترسانیدند او را از معدن شدن در برزخ ذکر فنا شد در دست ما لك دوزخ فکانوا کذلك مصابیح تلك الظلمات
و ادلة تلك الشبهات پس بودند و هستند آن بندکان همچنین چراغهای ان ظلمتها و راه نمایان آن شبهها و ان للذکر لاهلا اخذوه
من الدنیا بدلا و بدرستیکه مر ذکر خدای تعالی را اهلیست که فرا کرفته‌اند ذکر را بدل از دنیا و زخارف ان فلم یشغلهم تجارة و لا بیع عنه
پس مشغول نکرد ایشان را سوداکری و خرید و فروختی از ان ذکر یقطعون به ایام الحیوة قطع میکنند بذکر و میکذرانند روزکار
زندکانی را چه باندك چیز قناعت میکنند بغیر از ذکر نمیپردازند یهتفون بالزواجر عن محارم الله سبحانه فی اسماع الغافلین
آواز میدهند بمنع کننده‌ها و باز دارنده‌ها از حرام کرده‌های خدا در کوشهای غافلان پریشان روزکار و یامرون بالقسط و یاتمرون
به و امر میفرمایند مردمان را بعدل و داد و خود فرمان میبرند او را و بعون رب عباد و ینهون عن المنکر و یتناهون عنه و باز میدارند
مردمان را از کار ناشایست و خود باز میباستند از ان امر ناپایست فکانما قطعوا الدنیا الی الاخرة و هم فیها پس کویا بریده‌اند و دنیا را
بسوی اخرت و ایشان در ان نشدند فشاهدوا ما وراء ذلك پس مشاهده کرده‌اند انچه هست در پس دنیا از امور عقبی و دیده‌اند احوال
بهشت و دوزخ را فکانما اطلعوا غیوب اهل البرزخ فی طول الاقامة فیه پس کویا مطلع و دیده و شده‌اند بر پوشیدکیهای اهل برزخ
در درازی مکث را و حققت القیمة علیهم عداتها و درست و راست اورده قیامت بر انها وعده‌های خود را فکشفوا غطاء ذلك
لاهل الدنیا پس کشف کرده‌اند و برداشته‌اند پرده‌های ان از برای اهل دنیا حتی کانهم یرون ما لا یری الناس و یسمعون ما لا یسمعون
تا انکه کویا میبینند چیزی را که نمیبینند مردمان این سرا و میشنوند چیزی را که نمیشنوند مردمان فلو مثلتهم لعقلك فی مقاومهم
المحمودة و مجالسهم المشهودة پس اکر تمثیل کنی و تصویر نمائی صورت اعمال ایشان را در عقل خود در مقامهای پسندیده ایشان و مجلسهای
شایسته ایشان که مقامات عبادتست و قد نشروا دواوین اعمالهم و فرغوا لمحاسبة انفسهم علی کل صغیرة و کبیرة امروا بها فقصروا عنها
او نهوا عنها و حال انکه باز کرده‌اند نامهای کردار خود را و فارغ شده و مهیا کشته‌اند برای حساب کردن نفسهای خود بر هر کار
خورد و بزرك که مامور کشته‌اند پس باز مانده‌اند از ان یا نهی کرده شده‌اند از ان ففرطوا فیها و حملوا ثقل اوزارهم ظهورهم پس
تقصیر کرده‌اند در ان و برداشته‌اند کرانی کناههای خود را بر پشتهای خود و ضعفوا عن الاستقلال بها پس ضعیف شده‌اند از
برداشتن بخودی خود بان فنشجوا نشیجا و تجاوبوا نحیبا پس باواز بلند کریستند کریستنی مقرون بغصه و اندوه و جواب کفته‌اند یکدیکر را
جواب شافی متضمن ناله و افغان یعجون الی ربهم من مقام ندم و اعتراف و او از بر میدارند بزاری در درکاه پروردکار خود از مقام پشیمانی و
معترف شدن بارتکاب انواع معاصی لرایت اعلام هدی و مصابیح دجی هر اینه میبینی ایشان را و ان تمثیل و تصویر نشانهای هدایت و
چراغهای تاریکی قد حفت بهم الملئکة که کرد در امده با ایشان فرشتکان و تنزلت علیهم السکینة و فرود امده بر ایشان سکون و ارام
دل با من و امان و فتحت لهم ابواب السماء و کشاده شد برای ایشان درهای اسمان و اعدت لهم مقاعد الکرامات فی مقام اطلع الله علیهم
فیه و مهیا کرده شده برای ایشان در مقام کرامات که مراتب حصول بدرجات عالیاتست در مقامیکه مطلع است حقسبحانه و تعالی بر ایشان در
مقام با برکات فرضی سعیهم و حمد مقامهم پس راضی و خوشنود باشد از سعی ایشان در اعمال صالحات و ستایش کند مقام معهود ایشان را
با نواع کرامات یتنسمون بدعائه روح التجاوز و در امال که بویند بواسطه خواندن افریدکار و اطاعت نسیم روح و راحت در کذشتن
از کناهان رهائن فاقة الی فضله و اساری ذلة لعظمته ایشان کروهای فاقه‌اند محتاج بسوی فضل افریدکار و اسیران خوار بند
عظمت و کبریای حضرت ملك جبار جرح طول الاسی قلوبهم جراحت کرده درازی اندوه و بسیاری ان دلهای ان اخیار را و طول
البکاء عیونهم و درازی کریه و بسیاری ان دیده‌های ایمردم را لکل باب رغبة الی الله سبحانه منهم ید قارعة هر دری رغبتی را
بسوی خدای عز شانه از ایشان دستی است کوبنده و این کنایه است از دعاهای اجابت اثار و در طلب اشیائیکه رغبت ساخته ایشان را بسوی
الله سئلوا من لا تضیق لدیه المنادح سؤال میکنند از جوادی که تنك نیست نزد او امکنه باد
و لا یخیب علیه الراغبون و بی بهره و نا امید نمیشوند از درکاه او رغبت کنندکان فحاسب نفسك لنفسك فان غیرها من الانفس لها حسیب

غیرك پس حساب فرمای نفس خود را در دنیا از برای نفس خود در عقبی پس بدرستیکه غیر ان نفس را از نفسهای دیکر شمار کننده ایست
غیر از تو و انها حفظه‌اند و کرام الکاتبین قال فی منهاج السایرین التذکر فوق التفکر قال الشارح فان التفکر طلب و التذکر وجود
یعنی ان التفکر لا یکون الا عند فقدان المطلوب لاحتجاب القلب بصفات النفس فیلتبس البصیرة مطلوبه و اما التذکر فهو عند رفع الحجاب
و خلوص خلاصة الانسانیة عن غشاوة صفات النفس و الرجوع الی الفطرة الاولی فیتذکر من طبع فیها فی الازل من التوحید و المعارف و نسیها
بسبب اللبس بغواشی النشاة کما قال الله تعالی و لقد عهدنا الی ادم من قبل فنسی و لم نجد له عزما و قد یکون التذکر للمعانی التی حصلت بالفکر
بعد نسیانها و قال ایضا فی المنهاج المراقبة فی الذکر ملاحظة المقصود و هو الحق تعالی و قال الشارح المراقبة من افعال القلب و هی
دوام ملاحظة الحق بالقلب قال الغزالی هی مراعاة الرقیب و انصراف الهمة الیه و نعنی بالمراقبة حالة للقلب یثمرها نوعا من المعرفة و
تثمر تلك الحالة اعمالا فی الجوارح و فی القلب در بحر المعارف است که از جمله شرایط که بیان اهتمام باو میباشد رکن اعظم شرایط
مراقبه است یکچشم زدن غافل از آنها نباشد شاید که نکاهی کند آکاه نباشد انتهی و تحقیق انستکه تذکر و تفکر و مراقبه
اکرچه بحسب مفهوم متفاوتند لیکن بحسب تحقق مستلزم یکدیکراند زیرا که ذکر چنانچه معلوم کردید حضور معنی است در نفس و این
حضور حقیقت ذکر است چنانچه فرمود الذکر رسول الله و همین معنی فکر است که کفته تفکر رفتن از باطل بسوی حق بجز و بنده
باید بحق مطلق و مولانا کفته فکر ان باشد که بکشاید رهی راه ان باشد که پیش اید شهی و در کتاب فقه الرضا میفرماید
که در وقت کفتن تکبیرة الاحرام تذکر رسول الله و اجعل واحدا من الائمة نصب عینیك و اینمراتب ذکر است و از این جهة است که از جمله
شرایط صحت ذکر حضور صورت را کفته‌اند یعنی صورت روحانی نورانی شیخ که هیکل و مظهر رسول الله است چه رسول ظاهر هیکل و
باطن ولی است که السلام علی هیاکل التوحید در بحر المعارف است ایضا از جمله شرایط ذکر حضور پیر است در قلب و مدخلیت این شرط از
شرایط دیکر بیشتر است و اهتمام در این اکد که در مکتوب اول از مکاتیب قطبیه کفته است که این بنده هرچه تامل کردم هیچ چیز
چنان نیافتم در حفظ ایمان که ربط قلب معلم خیر هر چند ربط قلب و اعتقاد و انقیاد اشد است ان دم ایمان ایمن تر است از زوال
و سید اشرف حسینی سمنانی الاصل چشتی المشرب در مکتوب چهل و چهارم کفته سبحان الله ملاحظه صورت پیر کمتر از صورت سنکین
شیرین نخواهد بود اورده‌اند که چون فرهاد کوه بیستون کند نزاییش کرفت از صورت شیرین تراشید بر او و نك خسروی
جای کرفت صورت و بر او ملاحظه میکرد و کلنك میزد از کوه ریزه ریزه سنك میریخت در ان فرصت از عهد کار بر امد بعیر غرض
ذکر و حضور و فنا فی المذکور است و خود اینها مقصود بالذات نمیباشند بلکه تلقین ذکر و فکر و قبل تعلیم الف و با است مر اطفال راه حق را
حاج محمد جعفر همدانی در مایده سیم از فصل هفتم کتاب مرآة میفرماید که همکی مشایخ از همه سلاسل از برای مبتدی لازم میدانند
که دل خویش را پیوسته با دل شیخ میدارد تا باین وسیله قلب او مورد نسیم نفحات الطاف الهی کردد زیرا که مرید در اول وهله حجب
دارد درست متوجه حضرت عزت جل شانه نمیتواند شد چه او خو کرده عالم شهادتست با غیب صرف اشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم
شهادتست پس صورت او اعانت میجوید برد کر صورت افرین چنانچه مجالست و مصاحبت با صلحا و اتقیا بحسب ظاهر تاثیر در انسان مینماید
و بطاعت و عبادت وا میدارد همچنین است معاشرت باطنی بلکه تاثیر ان بیشتر از او است مؤید قول این انست ایه شریفه و اصبر
نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی چه توجه جناب مقدس نبوی ص از جهة افاضه و افاده است و مرید این جهت
استفاده و استفاضه است و ایه مبارکه یا ایها الذین امنوا اتقوا و کونوا مع الصادقین و کلام حضرت عیسی ع در جواب حواریین
که فرمود مجالست نمایید با اشخاصیکه دیدن انها باعث تذکر شما میشود جناب اقدس الهی اکر این اشتغال باعث صفای ذات ضبط
صفات او کردید چه رویت این اشخاص و معاشرت انها باعث اقبال بامور اخرویه و اعراض از شواغل دنیویه میکردد با اینکه مقصود
حقیقی از سلوك معرفت نورانیت ائمه اطهار میباشد چنانکه سید اوصیا علیه و علی اولاده الاف التحیة و الثناء در حدیث
نورانیت میفرماید لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة فاذا عرفنی بذلك فهو مؤمن ممتحن امتحن الله قلبه للایمان و
شرح صدره للاسلام و صار عارفا بدینه مستبصرا و من قصر عن ذلك فهو شاك مرتاب یا سلمان یا جندب معرفتی بالنورانیة
معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هو الدین الخالص و نور جناب نبوی و اولاد اطهار او نظر باحادیث ابتدای خلقت موجودات مادة المواد
همکی انها میباشند و نور ایشان در قلب مؤمن خالص ظاهر و هویداست چنانکه در کتاب حجت کافی در روایتی مروی است از ابی خالد کابلی
قال سئلت ابا جعفر ع عن قول الله عز و جل فامنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا فقال یا ابا خالد النور و الله الائمة من ال
محمد الی یوم القیمة و هم و الله نور الله الذی انزل و هم و الله نور الله فی السموات و الارض یا ابا خالد لنور الامام فی قلوب المؤمنین

انور من الشمس المضیئة بالنهار وهم والله ینورون قلوب المؤمنین ویحجب الله عز وجل نورهم عمن یشاء فیظلم قلوبهم الحدیث پس
مقصود اصلی از توجه صاحب اجازه اینست که بلکه بتدریج نور امام را در قلب ملاحظه نماید و اینکه بعضی از جهال خیال نموده اند که اهل
سلوک آن صورت را پرستش مینمایند محض جهالت است چه هیچ ذی شعوری صورت مصنوعی خود را سزاوار پرستش نمیداند و نمیکند و ظاهر شدن
انوار در قلب اهل سلوک با آنکه قطعیست و مجرب روایت ابی خالد هم شاهد است و محقق مجلسی هم تصریح نموده است و در فقرات ادعیه
ماثوره از اهل عصمت هم وارد است چنانچه در مناجات شعبانیه است که انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک و معلوم است که مراد
از نور نور حسی مانند نور شمس و کواکب و نار نیست بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده چنانچه است هرگاه مراد نور حسی نباشد و نور
مجرد باشد نور در اینجا مرادف با روح است و نور اینجا مرادف با روحانیت است چنانچه تعبیر از حقیقت خود هر دو عبارت فرموده که
اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی و در حدیث عقل فرموده اول ما خلق الله العقل پس مراد از مقام نور اینست مقام روحانی
تجردی کلی اینجا اینست که مقام اول لمبدء غایت و در این مقام همگی متحد اند چنانچه فرموده است انا و علی من نور واحد و فرموده
کلنا واحد و امرنا واحد و سرنا واحد و نحن شیء واحد عند الله و در حدیث نورانیت فرموده است انا آدم و انا نوح و انا ابرهیم
و انا موسی و انا عیسی و انا محمد انتقل فی الصور کیف اشاء من رانی فقد راهم و من راهم فقد رانی و لو ظهرت للناس فی صورة واحدة
لهلک فی الناس و قالوا هو لا یزول و لا یتغیر و انما انا عبد من عباد الله لا تسمونا اربابا و قولوا فی فضلنا ما شئتم فانکم لن تبلغوا
کنه ما جعل الله لنا و لا معشار العشر لانا آیات الله و دلائله و حجج الله و خلفاؤه و امناؤه و ائمته و وجه الله و عین الله و لسان الله الحدیث
و محمد بن ابی جمهور احسائی در آخر کتاب مجلی فرموده است که وصیت میکنم شما را در باره مشایخ اینکه باشی در باره ایشان شکر و ثنا و حمل
و حمل نمائی کلمات و رموز ایشان را بر محمل صحیح اگرچه دور باشد از عبارات ایشان چه بودند ایشان از اهل جد و اجتهاد و با سلامت دین
و اعتقاد و متوجه سازی نفس خود را در اکثر اوقات بملاحظه ایشان و بگردان ذات خود را آیینه که صافی باشد از کدورات و هام محال
آیینه ایشان بقوه اعتصام که خالی باشد از شک در ایشان چرا که نفوس ایشان بسبب قطع کردن علایق بالکلیه تبدیل شده است از ایشان
حجاب پس گردیده اند محل تجلی حقایق الهیه و هرگاه آیینه تو مقابل آیینه ایشان باشد سزاوار اینکه فایز شوی بقرب ایشان و مستعد
شوی برای ادراک معارف و حقایق ایشان پس قبول نمائی بواسطه این استعداد کمال امداد را چه قرب حقیقی او عبارتست از تخلق
بصفات و موافقت هیأت چنانچه گفته است بعضی اکابر که دوری صوری ضرر ندارد با قرب معنوی پس میل خشد بر تو انوار شعاعات
آیینه نفوس ایشان اشراقات بسیاری و میگردد نفس تو بواسطه انس با ایشان با صفا و درخشنده و بتحقیق که یافتم از این قرب
معنوی اثر عظیم و مولانا عبد الرحیم دماوندی رساله تصنیف نموده نامش را موافق تاریخ اتمامش مفتاح اسرار الحسینی نهاده و چون
در ایام مجاورت عتبات عالیات باین فیوضات نایل شده بنام نامی و اسم گرامی آنحضرت مسمی کرده و مشتمل بر سی و هفت مفتاح است
در آن کتاب در بیان مرشد شناسی شرحی متین میفرماید و در آخر کلام میگوید که کمل عرفا رضوان الله علیهم میگویند تا جذبه حق بروح
سالک وارد نشود و او را از خود بیخود نسازد از تفرقه خلاصی ندارد و راه علاج تفرقه و جمع شدن خاطر سالک همین است که گفتیم
و لهذا عرفا بنا گذاشته اند که سالک باید صورت مرشد را در نظر بگیرد و مشغول کار شود این امر برای دفع تفرقه و جمع شدن خاطر او
و جمعی از بزرگان که از دنیا رحلت نموده اند از ارواح ایشان در باطن استمداد خواستن و ایشان را در نظر داشتن سبب قوه قلب سالک
میشود و روح سالک را اتصال معنوی با ارواح آن اکابر حاصل میشود و فیوضات الهیه بواسطه این ارواح بروح سالک وارد میشود
تا آخر الامر روح سالک به تبه قوی میشود که نظر باستعداد خودش از حق تعالی بلا واسطه قبول فیض مینماید و دیده ام بعضی علما
نوشته اند که صورت مرشد را در نظر گرفتن بت پرستی است و اکثر خلق هم انکار دارند لهذا تحقیق امر را میکنم ان شاء الله بدان ایدک الله
که نفس انسان یک لحظه فارغ نیست و همیشه از خیالی بخیالی و از صورتی بصورتی منتقل میشود و از جائی بجائی میرود و همیشه در تدبیر امور
این نشأه هست و صور این نشأه در نفس قرار گرفته است برای آنکه از این نشأه بعضی اوقات فارغ گردد و از حدیث نفس و وسوسه شیطان خلاص
شود و مبدء خود را یاد نماید صاحب شرایع بامر تعالی وضع انواع عبادات نموده اند و از جمله عبادات شرعیه نماز و حج است و زیارت انبیا
و اولیاست و غرض از نماز اینست که در آنوقت نفس متوجه حق بشود و متذکر حق شود بواسطه اوضاع و اورادی که در نماز میخوانند بهیئات
قیام و رکوع و سجود و سلام و غرض از حج اینست که در آن موضع شریف بوقت استلام حجر الاسود و در وقت طواف بیاد او رود حق را
و قال النبی صلی الله علیه و آله و انما شرعت المناسک لاقامة ذکر الله و بیاد آورد که در آسمان ملائکه طواف بیت المعمور را مینمایند و مشغول
بندگی اند و غرض از زیارت اینست که برابر مرقد شریف نبی یا ولی بایستد صورت صاحب مرقد را در خیال آورد و با او مکالمه نماید

و قلب را متوجه نفس زکیه صاحب مرقد نماید تا بواسطه او قلب زائر مستفیض گردد و همچنین بمساجد رفتن و بجهة خاص متوجه شدن
و خیال آنکه از صفات حق اینما تولوا فثم وجه الله است و هو معکم اینما کنتم است در جائیکه لا یحویه مکان و لا یخلو منه مکان است و حکما
هم تصریح نموده اند باینچه ذکر شد و مجموع مراتب مذکوره در خیال است که تا خیال مقید بحق شود و جای دیگر نرود تا قلب ملاحظه جمال
حق نماید کما قال رسول الله اعبد ربک کانک تراه و ان لم تکن تراه فانه یراک و اولیاء الله حسب الاشاره نبی و آل او بنا گذاشته اند که سالک
در اوایل امر صورت مرشد را در نظر بگیرد تا از تفرقه و وسوسه شیطان خلاص شود چنانکه پیش از این فصل بیان کردیم و آن اشاره این است
کما قال الصادق علیه السلام و من لم یکن له قرین مرشد تمکن عدوه من عنقه و مشهور این فقره شده است که هرکه مرشد کامل نداشت ظاهر
از تفرقه بیشتر است تا برسد بمرشد کل مولینا علی علیه السلام و ممکن است که بعضی از بی بصیرتان بگویند که مرشد کل باشد چه احتیاج است صورت
مرشد را در نظر گرفتن جوابش اینست که این مرشد ظاهر عکس مرشد کل است و نور قوی نور ضعیف را تمکین نمیدهد تا بواسطه مرشد
ظاهر روح سالک قوی شود تا آن وقت میتواند که از مرشد کل بقدر استعدادش فیض ببرد و از اخبار دیگر در فصل تعریف عرفا مذکور
شد معلوم میشود که مرشد ظاهر عکس مرشد کل است لا تغفل انتهی کلامه و از جمله مؤیدات مطلب مذکور است ما فی تفسیر الصافی عند قوله تعالی
اهدنا الصراط المستقیم عن الصادق علیه السلام ان الصورة الانسانیة هی الصراط المستقیم الی کل خیر و الجسر الممدود بین الجنة و النار و فی
المجلی و الکلمات المکنونة و غیرهما عن مولینا امیر المؤمنین علیه السلام انه قال الصورة الانسانیة هی اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده
و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد و هی
الطریق المستقیم الی کل خیر و هی الصراط الممدود بین الجنة و النار و دیگر آنکه در لغادیث بسیار وارد شده است که بر روی عالم نگاه کردن
ثواب دارد و همچنین نگاه بر در خانه عالم کردن ثواب دارد و قال بعض مشایخنا المعاصرین فی تفسیره عند قوله تعالی و بالوالدین
احسانا قد فسر المعصومون الوالدین فی القران بمحمد و علی و تسمی الصوفیة مظهر العقل بالمرشد و مظهر النفس بالدلیل و بحسب
تفاوت مظهریتهما و تصرفهما یکون احدهما مظهرا لاسم الله او الرحیم و الاخر مظهرا لاسم الرحمن و باعتبار هذه المظهریة و الاثنینیة قال
الله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن و الدعوة هی طلب المدعو للورود علی الداعی من حضور ذاته و لیس معناها مسئلة شیء من المدعو
حاضرا کان ام غائبا و بهذا و امثاله استشهد الصوفیة علی ان المطلوب من دعاء الله او دعاء مظاهره هو حضور المدعو عند الداعی و یسمونه
حضورا و فکرا و بعضهم یقول لا بد ان یجعل السالک صورة الشیخ نصب عینیه و یسمی هذا الجعل و التصور حضورا و هو بعید عن الطریق
المستقیم فان الحضور هو الاتصال بروحانیة الشیخ و ظهوره مثاله لدیه لا تصویر مثل صورته و تصویر صورته و جعله نصب العین فانه مردود و البدن
و نوع کفر و شرک و بعدما یقال انه کفر یقولون هو کفر فوق الکفر و الایمان کما قال المولوی چون خلیل آمد خیال یار من صورتش بت
معنی او بت شکن لکن نقول تصور صورة الشیخ بالاختیار و تقیید الخیال من قبیل عبادة الاسم دون المسمی و تشبه بعبدة الاصنام و جحیم
عاجل ینبغی للعاقل العبور عنه کما قال المولوی حیله دانسته که این هستی فخ است ذکر و فکر اختیاری دوزخ است لکن لا بد للسالک
من العبور علیه و در مقدمه کتاب سعادتنامه خود میفرمایند و اینچه معروف شده است از طایفه صوفیه که صورت مرشد را در تمام احوال نصب
العین خود قرار میدهند دو وجه است که مراد از صورت مرشد صورت عقل باشد که مرشد باطنی قلب است و اگر مراد صورت مرشد ظاهری باشد
منافاتی با هیچیک از اوضاع شرعیه نخواهد داشت و لازم نمیاید که صورت شیخ معبود باشد چنانچه هرگاه صورت معشوق را در آیینه نظر
کرد آیینه منظور و معشوق باشد انتهی و مناسب مقام است اگرچه طول کلام است ذکر سؤالی که از محقق قمی نموده اند و جوابی که ایشان فرموده اند

والحضور عند اهل الله المطلوب منه حضور ناتر عنه او امر غیر ذاته بحصله

صورت مکتوب بعرض مقدس عالی میرساند که در خصوص ذکر فکری که در صورت اجازه که استفنا میشود جمعی متمسک شرعی
و جواز آنند و بعضی مدعی حرمت و تشریع بودن آن میباشند مدعی جواز میباید که اجازه فرموده را باید بمعصوم اگر برسانند
آن بمنزله حدیث بلکه حدیث است و در ادله سنن ابتداء کافیست و در صورتیکه از معصوم بودن آن ثابت نباشد سبب جمعیت خاطر
و حضور قلب در ذکر میشود و مقدمه عقلیه میباشد بجهة کمال ذکر پس جایز میباشد و مدعی حرمت میفرماید که عبادت توقیفی است و نص
در این باب در کتب معتبره نمیباشد و مسئله مزبوره محل انتظار گردیده است استدعا از مکارم اخلاق عالی آنکه صورت حکم مذکور را
بانضمام ادله شفقت فرموده بخط شریف نوشته و سر بمهر ارسال دارند سؤال چه میفرمایند در صورت اجازه ذکر و فکر یکه
از عارف ربانی شاه نعمت الله رسیده و کیفیت آن اینست که بعد از توبه کامل از جمیع مناهی بتلقین استاد بوده یعنی حضور قلب تحصیل
نموده که حین ذکر یاد جناب اقدس الهی نمایند و از یاد مذکور و مسمی غافل نشود صورت استاد و مجیز خود را واسطه ذکر و وسیله قرب
بخدا میدانند در قلب خود مشاهده نماید چون سالک در بدو سلوک الفت تام بمحسوسات دارد صورت مزبور از جمله محسوسات است

مشغول و مراقب قلب خود کرداینده باذکر اش و الفتی هد از افکار فاسده دنیویه و وساوس شیطانیه منع نماید و بواسطهٔ این
مراقبت چنانکه از واردات غیبیه و نفحات الهیه و معانی دینیه چیزی در دل و خاطر سالک طلوع نماید از ادراک و مشاهده آن
غافل نماند و مادام که مشاهده مزبوره حاصل باشد التفات بدنیا و امور فانیه و مناهی شرعیه از سالک زایل شود و در غبت با مور
باقیه و عالم اخرت روی در تزاید و اشتداد نماید و معرفت الله در دل و قلب سالک حاصلشود و بعد از ذکر و فکر مزبور او زاد و آیات
قرآنی چند در عقیب صلوة خمس بخوانند بیان فرمایند که مشاهده صورت مزبوره بقصد مزبور در شرع انور مباحست یا حرام و در اخبار
نصی در تحریم یا اباحه آن وارد است یا نه بینوا احکاماً و دلیلاً و تفکم الله تعالی **جواب** بسم الله والحمد لله والصلوة علی اولیاء
الله مسئله در اینمطلب بعقل و نقل استدلال کرده و حاصل استدلال عقلی که از مجموع صورت مکتوب و صورت استفتا مستفاد
میشود اینستکه استحضار صورت شیخ در حال ذکر موقوف علیه کمال ذکر یعنی تذکر خدا با حضور قلب و طرد ما سوی از خاطر و حصول
معرفت الله است و شکی نیست در اینکه این دو چیز مطلوب هستند خواه بعنوان وجوب و خواه استحباب و مقدمه مطلوب مطلوبست خواه
واجب و خواه مستحب چنانکه در اصول فقه محقق است پس استحضار صورت شیخ مطلوبست و حاصل جواب با نمنا قضه است بقلب در صغری
با بمعارضه است چنانکه میگوئیم که استحضار صورت شیخ مانع از کمال ذکر و ضد او است و ترک ضد از مقدمات عقلیه مطلوبست چنانکه
در اصول تحقیق کردیم و شبهه خلاف آن در غایت ضعف است پس گوئیم ترک استحضار صورت شیخ موقوف علیه مطلوبست پس ترک
استحضار شیخ مطلوبست و بیان معارضه و مناقضه چون در مال بیکجا بر میگردد و حاجت بتفصیل هر یک علیحده نیست و مآل بمنع توقف کمال
ذکر است بر استحضار مزبور و آن یا بمنع حصول امکان اینست یا آن یا بمنع توقف حصول اینست بر آن و چون در بیان منع امکان کفایت از بیان
توقف منع میشود پس اولی اینستکه اکتفا بهمان شود پس میگوئیم که بیان این محتاج است بتمهید چند مقدمه الاول اینکه ذکر در لغت عرب
بمعنی یاد کردنست و گاهی بمعنی صیت و آوازه و ثناء و مدح استعمال میشود قال الجوهری رجل ذکر جید الذکر والحفظ والذکر والذکری
بالکسر خلاف النسیان و کذلک الذکرة والذکر الصیت والثناء والشرف و ذکرت الشیء بعد النسیان و ذکرته بلسانی و قلبی و تذکرته واذکرته
غیری بمعنی و ذکرته قال الله سبحانه و ادکر بعد امة ای ذکر بعد نسیان و از کلمات ایشان ظاهر میشود که معنی حقیقی ذکر همان یاد کردنست
و اما اینکه الفاظ را ذکر میگویند از باب تسمیه سبب است باسم مسبب و از اینجاست که در نزد محقق و اهل آن ذکر فعلی افضل افراد ذکر است
و ذکر لسانی اسفل افراد آن بلکه آنرا از باب تعلق حیوانات شمرده اند و ذکر قلبی و نفسی حد وسط بینهما است و ثانی افضل از اول است
و توضیح آن اینکه هرگاه بر زبان الفاظ و کلمات موضوعه از برای یادآوری گفته شود و عقد قلبی بان نشود و دل از ان بیخبر باشد آنرا
ذکر لسانی گویند و هرگاه بر زبان جاری شود بلفظ و بعد از ان دل ترجمه کند آنرا و متذکر مقصود از ان شود آنرا ذکر قلبی میگویند و این
مرتبه صلحاست و بعد از آن ذکر نفسی است که زبان ترجمه ترجمان دل است و قلب پیش از لسان متوجه مقصود است و این مرتبه ابرار
و مقربین است و فوق همه ذکر فعلیست و مراد از آن اینست که جمیع افعال بنده بیاد خدا باشد و بر او هر چه وارد شود متذکر باشد که رضا
الهی در فعل یا ترک آنست و آیه شریفه و لذکر الله اکبر بان تفسیر شده چنانکه در مجمع البیان از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و هم حدیث
مشهور که جناب نبوی صلی الله علیه و آله در وصیت خود بجناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی ثلاث لا تطیقها هذه الامة المواسات
للاخ فی ماله و انصاف الناس من نفسه و ذکر الله علی کل حال و لیس هو سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و لکن اذا ورد علی
ما یحرم علیه خاف الله عز و جل عنده و ترکه و بمضمون این اخبار ربانیه است پس معلوم شد که ذکر حقیقی و مقصد اصلی اصحاب
الهیت در قلب و تذکر رضا و سخط و اراده و کراهت آنجناب و تکلم بکلمات محض از برای تذکر است لا غیر پس آنجناب تا در قلب حاضر
نشود ذکر و تذکر صورت نمیگیرد خصوصاً در جائیکه ندا میکند و خطاب میکند زیرا که خطاب توجیه کلام است بجانب غیر و این از امور
اضافیه و نسبیه که بدون تحقق و تصور متضائفین و منتسبین صورت نمیگیرد مقدمه ثانیه اینست که نفس سالک در ابتدای امر با در مرتبه
استعداد استحصال کمالست که خلقت عقل هیولانی یا عقل بالملکه است یا در مرتبه استعداد استرجاعی و استرداد نیست که کمال حاصل
بعقل مستفاد را حاضر کند که صنعت عقل بالفعل است و مرشد که ذکر مزبور را وسیله هر یک از این دو مرحله برای او قرار میدهد
بنا بر اینکه منفصله مزبوره مانعة الجمع نیست نظر بتعلق حیثیات ممکن است که استرجاع کمال و استحضار آن موجب استحضار کمال دیگر
فوقان باشد باید مراد او این باشد که مرشد سببیت کو جناب اقدس الهی مرتبه از معرفت آنجناب که بر او افاضه شده در مرتبه عقل
مستفاد بتحصیل مرتبه دیگر فوق آن بکند و هکذا در ازمان مستقبله بتدریج مرتبه فوق مرتبه از التحصیل کند تا بغایت مقصد برسد
پس علی الاجمال مقصود مرشد باید یادآوری جناب اقدس الهی باشد زیرا که ذکر وسیله استکمال او را ذکر خدا قرار داده بالفرض ذکر

صورت

مجاز است یا

خدا بحکم مقدمه اولی یادآوری است و یادآوری نفس شیء را اعتبار نیست الا التفات نفس بجانب آن شیء و استحضار او در ذهن یا بصورت
یا بمعنی خواه بواسطهٔ آلات حواس باشد یا بذاته و شک نیست که استحضار دو شیء متغایر هر چند ذات و وصف متحد و واحد باشد اگر مکان
عقلی داشته باشد که امکان عادی ندارد و چنانکه قاری در لوح مکتوب ممکن نیست که تلفظ کند بحرف الا بعد انعدام حرف قبل که ان از
قبیل معدات و از امور سیاله است نه قاره و همچنین قوه ذاکره که شبیه بقاری است که گویا اینجا ذاکر کاتب خیال در لوح حفظ نقش
میخواهد و شیئاً فشیئاً متذکر میشود پس تذکر هر یک از اشیاء متعدده ممکن نیست الا بعد انمحاء شیء سابق پس هرگاه قوه ذاکره متذکر
صورت شیخ شد و خواهد که متذکر جناب اقدس الهی هم بشود ممکن نیست الا با نمحاء صورت شیخ و بالعکس پس تمکن صور منقوشه در لوح
حافظه ممکن نیست الا علی سبیل التدریج والاستبدال و از جمله صفات خاصه جناب اقدس الهیست که لا یشغله شان عن شان ولا سمع
عن سمع و دعوی که بعضی کرده اند که ممکن است برای بعضی از خواص که خود را از جلباب بدن متخلی کرده و بنور تجرد و انقلاع از تعلقات جسم
متجلی کرده حاصلشود بر فرض تسلیم ان بما نفعی ندارد بجهة انکه کلام در مبتدی و امر سالک است که هنوز بمرتبه کمال نرسیده و شاهد اینمقال
کلام صادق ذی الجلال است که فرموده ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و چون نکره در سیاق نفی افاده عموم میکند ابطال آن دعوی را
هم میکند و در مصباح الشریعه از حضرت صادق علیه السلام نقلکرده که فرموده اند من کان قلبه متعلقاً فی صلوته بشیء دون الله فهو قریب
من ذلک الشیء بعید عن حقیقة ما اراد الله منه فی صلوته ثم تلا هذه الایة و مؤید اینست اخبار بسیار در باب اینکه نماز در آن میکنند
خصوصاً اینجهت اینها منع کرده اند نماز را در حالی که انسان از امواج باشد که در احادیث صحیحه وارد شده که فرموده اند که هرگاه از نماز بشلد
سمت قبله باشد جامه بر اینها بپوش و نماز کن و همچنین جمیع اخبار بکه وارد شده نهی از شاغل انسان قبل از ما سوی الله و همچنین
اخبار بکه در ستره مصلی وارد شده بجهة انکه از مجموع ان اخبار معلوم میشود که این امور تادیبی است از برای نفس که شواغل خارجه قلب
او را متفرق نکند و هم او با یک هم باشد پس ستره یا مواضع مسعوده که در حال نماز باید با بنها نظر کرد در حال قیام و رکوع و سجود و غیر اینها
از برای اینستکه اسباب التفات او بسیار نباشد پس هرگاه امور خارجه از قلب باعث شاغل بودن قلب باسوی میشود پس چگونه بعد از دخول
او در امر خارجی در قلب و رسوخ آن باعث شغل قلب نشود و مؤید اینمطلب است حکایت تنبیه کنجشک ماده حضرت سلیمان را التجاء
که با زوج خود مکالمه داشت و الطاعت او نمیکرد که با او جماع کند و کنجشک نر مدعی محبت او بوده بعد انکه سلیمان از کنجشک ماده پرسید
که چرا الطاعت او نمیکنی و حال انکه ترا دوست میدارد عرض کرد یا نبی الله دروغ میگوید بجهة انکه بجاده دیگر را دوست میدارد دهر
حال اگر غرض مرشد تادیب نفس مسترشد است بجهة تحصیل حضور قلب پس انچه مناسب مقام است اینستکه بگوید با او در خلوت بنشین
با چشم خود را بر هم بگذار و امثال این تا دل تو مشغول بدیگری نشود و تنها همان خدا و بس در خاطر تو بماند نه اینکه صورت شیخ را در نظر
بگیرد و خدا را هم در خاطر بگیرد جز الف و حدتش در دل دو نیست خانه تنگست و جای یکی بیش نیست و حقیقت اینستکه باید
گفته شود که مراد شیخ باید از ان یکی این یکی باشد و اگر نه دو تا یکی میشود و دو تا کی یکی میشود والله العالم بالضمایر و حاصل مقال اینکه
مانع از حضور قلب در نماز حال و حال فکر یا شواغل خارجه از نفس است که بواسطه حواس خمس ظاهری در خاطر انسانی خطور میکند و
چاره آن با مثال ستره و جای تاریک رفتن و خلوت کردن و چشم بهم نهادن و امثال ان میشود یا شواغل داخله است مثل افکار یکه متعلق
بمال و فرزند و جاه و انتقام از دشمن و احسان بدوست و امثال اینهاست و این ممکن نیست الا بقلع شجره شهوت و غضب و این در حال
ذکر و نماز میسر نیست بلکه باید قبل از اشتغال سعی در آن نموده اصل ریشه انرا در خت که حب دنیاست بمعالجات نافعه و مجاهدات ناجعه
قطع کرد و بعد از ان مشغول شد این راه کجاست و تحصیل حضور قلب در ساحت عز اقدس اله بواسطه احضار صورت شیخ در حال تذکر
مقتضی باهم در آن واحد بکجاست بلکه تذکر هر یک از جهات حقه متعدده بجای دیگر جهة منافی ذکر است مثلاً در حال قرائت اهدنا
الصراط المستقیم مطلوب یاد کرد عرض مطلب و حاجت خواستن است که نمودن راه راست است پس اگر در اینحال از این معنی غافل باشد
و متصور عذاب الهی کند و استعاذه از ان کند یا در فکر بهشت و حور و غلمان باشد و آرزوی ان کند ثمری نبخشد و حضور قلب ندارد هر چند
این دو منزل استحضر بودن مطلوبست و فتیکه این عذاب و عدهٔ ثواب از اینجا اند و همچنین در نزد ذکر خدا بکلمه یا غفار هرگاه متذکر
قهاریت و منتقم بودن خدا باشد حضور قلب ندارد و هکذا مقدمه ثالثه اینستکه مراد از حصول معرفت الله در قلب سالک بواسطهٔ تصور
شیخ در ذهن یا انعکاس صورت کند ذات آنجناب است و لو بوجه ما از باب حصول محدود عند حضور الحد چرا که تحدید از باب نقشی است
بر خاطر که از ملاحظه و تصور ان نقش انتقال بصورت محدود میشود و از باب تصدیق بحصول حد از برای محدود نیست و باطرد التحصول
معرفة الله تصدیق بوجود ذات مقدس او ست یا ثبوت صفتی از صفات کمال و جلال او که از باب ترتیب از باب نتیجه باشد بر نظر و فکر

حقیقت

وترتب معلومات تصدیقیه و پر واضحست که تذکر آنجناب بذاته یا صفتی از صفات او چنانکه مراد از ذکر همانست نیست الا استرجاع کمال حاصل سابق نه اینکه تحصیل مجهول باشد از معلوم تصوری و تصور صورت شیخ از باب تجدید کردن فساد او هم است از انکه مجهول نیست باشد و همچنین مفروض اینست که در اینمقام ترتب و ملاحظه تصدیقات معلومه نیست که تصدیق بذات یا صفات بران مترتب شود پس کلام مستدل در اخر است الا اینکه این امور از باب معدات در ترتب انکشاف وجه مطلوب بعد از اعمال اینکونه رفتار از باب ترتب آثار و خواص بر اشیاء باشد نه از باب تحصیل مطلوب مجهول و برهان و این راجع میشود بادعای مکاشفه بعد از حصول اینمجاهده و آنطور بست خارج طور عقل بلی صفات باطن را مدخلیتی در ادراک مقاصد عقلیه و مقدمات برهانیه میباشد که اذهان در مراتب ادراک آن مختلف میباشد پس باز راجع میشود مقام بمتابعت دلیل و برهان هرگاه چنین شد پس اختیار طرد از مجاهده و عمل محتاج خواهد بود ببرهانی بجواز ان زیرا که احتمال الضرر در ان هست و احتمال مخالطه وهم و عقل در لباس کشف و الهام و تلبیس ابالسه شیطان هم در این مضمار جولان تمام دارد چنانکه بعد بیان خواهیم کرد هرگاه برهانی از عقل بر جواز ارتکاب این قائم نباشد چگونه عقل حکم میکند بصحت اخذ باین طریقه و بانجام اوردن آن وظیفه پس محتاج میشود برجوع بمکاشفه دیگر قبل از مجاهده و هلم جرا پس دور لازم میاید یا تسلسل و اعتماد بتقلید شیخ هم محتاج است بدلیل پس کلمات شیخ محض دعوی است و برهانی بر جواز اتباع آن از عقل نیست و اما رخصت شرعیه پس کلام در آن خواهد آمد با وجود انکه بر سبیل نقض هم میگوئیم که مخالفات و مناقضات کشفیه هم از حد بیرون است چنانکه از دعویهای ارباب ملل مخالفه در مکاشفات خود معلوم میشود چنانکه از نفحات جامی و غیره مستفاد میشود و قول باینکه در طریقه مجاهده غلط شده و مکاشفه غلط شده غلط انداز غلط است بجهت انکه نقل کلام را در اثبات طریقه میکنیم و اگر گویند که منالکرا در اول وهله از متابعت عقل ناچار است و دعوی مکاشفه در لغوکار است گوئیم چه برهانی عقلی او را بر متابعت شیخ در این کونه مجاهده ملزم کرده است پس امثال این اعمال مانند انستکه بیقوتی در شنا خود را بدریا اندازد بطمع جواهر یا صید اینکه بلکه کسی او را بیرون آورده و آن محض حمق است خصوصا در وقتیکه در اینجا کسی از شناگری شخص را با سلامت بیرون رفتن از دریا ندیده باشد که او میتواند او را بیرون آورد و دعوی شیخ در این دعوی محض است اگر کسی اینحقیر را اعتراض کند که این سخن مخالف طریقه تست در اصول چنانکه در قوانین تحقیق آن شده زیرا که در اینجا بنا نکردیم که حسن ظن بعالم ورع متجری از برای عامی کافی است منتج میشود بجهت که بمحض قول او جزم بصدق میکند و تقلید طریقه او بمنزله استدلال و برهان میشود بسیار کاهست که در مسئله امامت اکتفا توان کرد بنقل اخبار ثقات و اخبار یک از عالم میکنند از برای عامی پس چرا در اینجا این سخن را جاری نمیکنی و اکتفا بقول مرشد نمیکنی و برهان مطلبی جواب میگوئیم که این از آن باب نیست بلکه این مباحثه ایست که علما با هم دارند که ایا جایز است متابعت اینطریقه یا نه و مناظره علما تمام نمیشود الا باقامه برهان چنانکه پوشیده نیست و هرگاه این مقدمات ممهد شد بر میگردیم بر اصل دلیل و میگوئیم همه مقدمات این دلیل خطابیه بی اساس بلکه شعریات وهمیه یا مغالطات جدلیه بلکه توهمات سوفسطائیه غیر مبتنی بر برهان و قیاس است اولا اینکه تصور صورت شیخ باعث جمعیت خاطر بودن و حاضر شدن قلب که بسبب آن کمال از برای ذکر حاصل میشود بی وجه است بجهت انکه اگر مراد اینستکه حضور صورت شیخ در نزد مرید بالذات خاصیتی دارد از باب خواص سایر اشیاء از باب مسخنات و مبردات پس با وجود توجه منع واضح بران میگوئیم که یا مراد تصور صورت او است یا مراقبه آن صورت و تدبر در او و در خیالات معنویه یا کیفیات صوریه او یا مراد محض اواست بدون مراقبه آن صورت یا حد الوجهین اما ثانی پس آن صورت نمی بندد الا در مخزن خیال که حافظ مدرکات حس مشترک است و تذکر آن صورت بقوه ذاکره جمع نمیشود با ذکر و تذکر الهی و مراقبه آنجناب در قلب چنانکه گذشت و مراد مستدل همین محض مضبوط بودن در مخزن نیست بلکه مراد او اینست که در جمیع اوقاتیکه میگوید یاحی یا قیوم در آن احوال صورت شیخ در قوه مدرکه حاضر باشد نه اینکه در مخزن خیال باشد که هر وقت که خواهد بقوه ذاکره از اپیش بیاورد و اما اول پس مراد از مراقبه صورت شیخ یا مخاطبه او است همین کلمه یاحی یا قیوم پس آن کفر محض است و هرچند ظاهر اینستکه مراد اینمشایخ بنا بر مذهب فاسد ایشان بوحدت موجود یا وجود یا حلول همین است چنانچه پیش اشاره بان کردیم در اواخر مقدمه ثانیه و بعد از این خواهیم گفت لکن مرید فقیر که هنوز اینمعانی را نفهمیده و مشایخ میخواهند او را باینمرتبه برسانند انفقیر باید فکر خود را بکند که ایا عقل و نقل دلالت دارد بر اینکه باید کافر تقلیدی بود و در ظاهر تکلیف تا من بعد ایمان واقعی حاصل شود بسبب و اصل شدن یا نمیدانم که کدام دلیل مسلمانرا و امیدارد که دانسته تقلید کفری کن تا حقیقت اسلام را بیابی یا کدام دلیل علمای امرین بمعروف و ناهین از منکر را رخصت میدهد که ایشانرا بر اینحال واگذارند و یا مراد از مراقبه او استمداد از او است چون واسطه فیض است و مقرب درگاه خداست پس در دیگر در اینوقت یاحی یا قیوم گفتن وجهی ندارد بلکه باید بگوید یا شیخ یا شیخ و یا مراد

ممکن است

مجاهده

اینستکه باید باید مراقب شیخ باشد در قلب استمداد از او کند لکن بزبان هم باید کلمه یاحی یا قیوم بگوید کو ملتفت معنی ان نباشد و اراده مخاطبه با جناب اقدس الهی نکند در خیال سبب استحاله توجه قلب در ان واحد بدو مقصد چنانچه واضحست و احتمال نیست که کسی بزبان بخصوص بگوید بسبب عادتیکه دارد و قلب بالمره از او غافل باشد پس در اینوقت ذکر خدا نیست چنانکه بیان کردیم در مقدمات مگر بعنوان ذکر لسانی محض که منشا اثری نمیشود و خیال انکه منافی کلام مستدل است که گفته است یا این کمال از برای ذکر حاصل میشود از برای اینکه اینمعنی ذکر را از مرتبه اعلی که ذکر قلبی است بمرتبه اسفل هر بنا که ذکر لسانی است و اگر بگوئی که مراد او اینست که سالک در بدو امر باید چنین کند یعنی در قلب مراقب شیخ باشد و استمداد از او بجوید و بزبان کلمه یاحی و امثال ان جاری کند تا مدتی بگذرد و دیگر بعد از ان کمال از برای ذکر بهم رسد و ذکر کامل خواهد کرد نه اینکه بالفعل کمال از برای این ذکر حاصل میشود پس میگوئیم که با وجود یکه این خلاف ظاهر کلام او است بلکه خلاف صریح عبارت است تا اینمقدمه ممنوع و هیچ دلیل از عقل و نقل قائم نشده که چنین کاری منشا استکمال شود بلکه از عقل و نقل هر دو دلیل بر خلاف آن قائم است بجهت انکه قبیح است در نزد عقلا که کسی با بزرگی مخاطبه کند و دلش متوجه بنا شد باو و نقل هم منبر از ان وارد است زیرا که اخبار در لزوم حضور قلب وارد شده و همچنین امر بترک عبادت شده در قران و حدیث از نماز و دعا در حال بیخودی و کسل و خواب الوده و هم و غم و بنا بتعلیلی که مستدل کرده که سالک در بدو سلوک الفت تمام بمحسوسات دارد و اینصورت از جمله محسوسات است و ملاحظه ان باعث اینمیشود که سالک مشغول ما سوا میشود هرچند جواب این نقض و بطلان ان از انچه گفتیم بوضوح پیوسته و بودن صورت شیخ محسوس از جمله محسوسات مقتضی انستکه مراقبه هر صورت محسوس در قلب کافی باشد چنانکه در ستره مصلی هر چیز باشد خوب است و این خلاف مقصد مستدل است در اینجا نیز میگوئیم که اگر کسی بگوید که شاید مراد مستدل این باشد که چون اذهان عامه مبتدیها استعداد ادراک مجردات ندارد بجهت انکه الفت تمام بمادیات و محسوسات دارد و از اینجهت است که کم کسی است که از حد تحدید و تشبیه و تجسیم بیرون رفته باشد بلکه اغلب مردم مجسمه اند پس هر کسی در خور استعداد خود مکلف است و بیش از ان از او نخواسته اند تا بمرتبه برسد که از برای او تفطن بهم رسد و قادر بر تحقیق مطلب باشد در آنوقت معتقد بن معاقب و مواخذ خواهند بود و شاید که حکایت و داستان حضرت موسی ع و شبان که ملای روم در مثنوی نظم کرده هم ناظر باین باشد با انکه بنای او بر طریقه وحدت و اتحاد و حلول باشد که گو سالک پرستیدن یا بت پرستیدن هم ضرر ندارد چنانکه از محیی الدین مذکور است در حکایت عجل ولیکن بمراتب معرفت و بجا آوردن معنی تجلیات و فهمیدن تفاوت مظاهر و رسیدن بان حقیقت چون اختلاف تمام دارد و هر کس بهره از آن دارد پس ضرر ندارد که سالک در بدو سلوک نظر بشیخ کند و باو خطاب کند یاحی یا از ان جهت که فهم او فوق مقدار تجسیم و تشبیه نیست در شان او بمرحله تجسیم و تشبیه اکتفا میشود در ادای تکلیف کو واقعا باطل باشد یا از ان جهت که تجلی ذات ذو الجلال در اکمل افراد مخلوق در واقع پس شیخ چون معتقد اینمرحله هست از برای خود و سالک در اول وهله هرچند بمعنی نمیتواند فهمید و بالضروره فرق میان خالق و مخلوق و عابد و معبود میکند او را و باو نمیتوان خالی کرد که شیخ از حیثیت مظهر تجلی حق پرستش هست و نه هم قبول مرید میکند در اول وهله که هو هو است پس طریق وسطی اینست که امور بر سالک مشتبه کند و بزبان او را تعلیم یاحی کند که این اسم خداست و نگاه او کن استاد در دل صورت شیخ را نگاه دارد که او مرشد تو است و مونس و رفیق و رهنمای تست و این در ظاهر نمونه تلبیس است که تو خدا و ندا یاد میکنی اما شیخ هم باید در نظر تو باشد و در باطن مراد ایشان اینست که مخاطب به یاحی شیخ باشد من حیث لا یشعر المرید تا انکه آهسته آهسته او را بلطایف الحیل بمرتبه علا و جلا بکاء و اصل او برسانند و بعبارة اخری شرعا بدام تزویر و تسخیر نموده او را بدرک اسفل و اصل کند پس در جواب میگوئیم که تو میدانی که با وجود انکه هیچیک از اینمطالب و مقدمات حقیقتی ندارد و دلیلی بر لزوم اتباع یا جواز ان از عقل و نقل ندارد و ظاهر اینستکه مراد اینجماعت همین وجه اخیر باشد و اینطریقه غلات است و غلات فرقی بسیار ند اصل ایشان نه فرقه اند بعضی از ایشانرا مذهب انستکه امام انسان کامل است پس هرگاه بنهایت مرتبه رسید خدا ساکن میشود در او و تکلم میکند او و گویا شعر ملای روم از این بابست که گفته است

پس امام حی ناطق آن ولیست خواه از نسل عمر خواه از علیست

و شاه نعمت الله صاحب اجازه میگوید

در ظهور است این منی و تو نی بمسمی یکی باسم دو نی

انکه انسان کامل تمام است نزد رندان چو باده در جام است

در جای دیگر میگوید

منم آن رند عاشق مطلوب که انا الحق همی زنم بر حق

ذوق اند محیط ذوقیم بنگر عجب عجب است اینمحیط در زورق

لیس فی الدار غیره دیار او ست معشوق عاشق مطلق

دیده از غیر حق فرو بستیم تا گشودیم بر اینمطلق

ظاهر و باطن تو ای شیدا ظاهر خلق کرد و باطن حق

و از این واضحتر در جای دیگر میگوید

ای و زجهان جان گذر کن و در عالم نیستی سفر کن

تا انکه میگوید

بگذر ز حدث و قدم و فردا امروز صفات خود دگر کن

خواهی که خدای خود ببینی در چهره شیخ نظر کن

پس از اینکلمات مستفاد میشود که مراد از تصور صورت شیخ در خیال ذکر همین معنی استکه گفتیم و در جای دیگر میگوید

موج بحر بر و عین ما دو یاست موج از بحر چون جدا دایم و بعضی دیگر از غلات میگویند که خدا ظاهر میشود در صورت خلقش و منتقل
میشود از صورتی بصورتی و هر وقت کسی اینها را شناخت ساقط میشود از او تکلیف و این از غلات مشهور و ملائی دوم از این باب مطلع آن
هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد دل برد و نهان شد هر دم بلباس دگر آن یار برآمد گه پیر و جوان شد و ثالثاً اینکه گفته است که
تصور صورت شیخ بجهت جمعیت خاطر سالک را از التفات بافکار فاسده و وساوس شیطانیه منع میکند از واردات غیبیه و نفحات الهیه
غافل میشود و التفات بدنیا زایل میشود و رغبت باخرت حاصل میشود تا باخر آنچه گفته است ما میگوئیم اولاً اینها محض دعوی است
چه دلیلی بر مسائل قائم شده که اختیار این رفتار را بکنند با وجود احتمال فساد آن از وجوه شتی محض تمسک بدعوی شیخ اعاده مدعا
و ثانیاً اینکه بر فرض تحقق هم هم و احدی برو و میتوان بنیم روح و ریحان و انقطاع از شهوات و مستلذات و حصول حالات غریبه و شهود
عجیبه و مشاهده امور غیر معتاد باید دانست این امور گاهی از جهت شیطان حاصل میشود گاه از جهت سحر و علوم غریبه از تسخیرات و خواص
اشیا و طلسمات و ازینجاست که علمای کلام اهتمام مالاکلام دارند در تفریق ما بین سحر و معجزه و شبهه نیست که قطع نظر از شعبده علم
سحر را هم حقیقتی میباشد و تشبیه سحر با معجزه بسرحدی است که حضرت موسی کلیم الله جلیل القدر عظیم الشان پیغمبر اولوالعزم صاحب
آیه کبری را خوف و رعب در دل برآمد از آنچه سحر کردند و اینها هم با موسی شریک بودند در وانمودن عصا و ریسمان مار و عقرب و لهذا فرعون
که از اهل عرف و لغت آن زمان بود حمل کرد معجزه موسی را بسحر و گفت انه لکبیرکم الذی علمکم السحر و همچنین سایر معجزات پیغمبران را حمل
منکران ایشان معجزات را بر سحر حتی پیغمبر آخر الزمان ص و قرآن اعجاز بنیان را گفتند سحر است و همچنین حکایت کنند شق درخت از زمین
و آمدن نزد رسول خدا حسب الاقتراح معاندین و برگشتن آن و دو پاره شدن ماه که در کلام امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه مذکور است
و حکم کردن کفار باینکه این سحر است و این از جمله واضحات است که نسبت دادن کفار معجزات پیغمبر را بسحر نه از باب اموری بوده که مخالف فهم
عامه و یا عرف و عادت باشند و از باب این نبوده که شتر را بگویند گربه است یا ماست را بگویند که زغال است بلکه از باب اموری بوده
که در ظاهر بسیار مشابه بوده است بلکه بسا باشد که بر علما هم مشتبه شود پس امکان عقلی و عادی هر دو هست که سحر در صورت
معجزه باشد و فرق بسیار خفی باشد و محتاج باشد بتأمل و تفکر با تخلیه و انصاف پس آنچه از جماعت قلندریه معهود است که در اضلال مردم
گاهی بوانمودن صورتها حیله میکنند مثل اینکه بنظر مردم مینمایند که اموات قبرستان همگی از قبر بیرون آمدند و تعظیم شیخ قلندر
کردند یا از میان دو انگشتان خود باغ و بستان جنان را مینمایند یا از غیب خبر میدهند یا طعامی غیر مترقب الحصول حاضر میکنند و امثال
اینها هیچیک از اینها کرامت نمیشود و دال بر حقیقت نمیشود و همچنین بعضی مریدان را چنان صورتی مینمایند که بی اختیار تعظیم میکنند
و بسا باشد که ادعا میکنند بعضی مریدان که از برکات شیخ حالتی از برای ما بهم رسید که گویا همه اعضای ما لا اله الا الله میگوید یا باید
دانست که ابلیس لعین از هر عالمی عالمتر و از هر ساحری ساحرتر و از هر عابدی عابدتر و از هر رقاصی رقاصتر و از هر مغنیی خوشتر و از هر
مطربی نوازنده‌تر و همچنین در جمیع علوم ماهرتر است و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا
و تسخیر جن و شیاطین هم علم بسیار میشود که جز غیر از جن از برای کسی نیاورد و دلالت میکند بر تشکل شیطان بصورت انسان بجهت اغوای
برادران خود از انسان علاوه بر احادیث بسیار که بعضی از آنها را بعد ذکر خواهیم کرد حکایت تشکل شیطان بصورت سراقة بن مالک و
امداد کردن او مشرکین را در جنگ بدر و گریختن او بعد از مشاهده جنود ملائکه چنانچه در تفسیر آیه شریفه و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم
و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف
الله و الله شدید العقاب وارد شده و همچنین تشکل بصورت عابد و گمراه کردن عابد تا آنکه او را بزنا وا داشت چنانکه در روایت
دیگری وارد شده بلکه منع میکنیم خدای تعالی اخبار غیر را یا عطا کند از راه خدا که آن در وقتیکه او بالمره از آخرت رو گرداند و از خدا هم
خواهد و آیات و احادیث دال بر آن بسیار است چنانکه در سوره حمعسق است من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من
نصیب و در سوره هود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة
الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون و در سوره بنی اسرائیل من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن
نرید ثم جعلنا له جهنم یصلیها مذموما مدحورا کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظورا و در حدیث
وارد شده که حقتعالی اجابت دعای کافر را زودتر از مؤمن میکند بجهت کراهت سماع صوت او و از مؤمن تاخیر میکند بجهت محبت سماع
صوت او و همچنین است هرگاه مجاهده نفسانی بسیار کند یا امید مطلبی حقتعالی اجابت میکند چنانکه در حدیث مشهور از زندیقی که
خبر از غیب میداد و حضرت صادق علیه السلام از او سؤال کرد که اینمرتبه را از چه یافته گفت از مخالفت نفس حضرت فرمود با اسلام موافق

نفس نسبت بمخالفت گفت مخالف حضرت فرمود قبول کن پس ابا کرد و قبول اسلام کرد بعد از آن هر چه از او پرسید نتوانست بگوید اثر که
کرد که تا این حال که کافر بودم از همه مغیبات خبر میدادم چونست که الحال که مسلمانم هیچ نمیدانم حضرت فرمود اجر اسلام اعظم از اینست که
عوض او این امر جزئی باشد تو در آن وقت از آخرت گذشته بودی و بهمان چیز ساخته بودی حقتعالی بتو کرامت فرمود اما عوض اسلام
باید در آخرت باشد بلکه گاهست این حاله از ارتداد و استخفاف بدین و قرآن حاصل میشود چنانکه مکرر شنیده‌ام که بعضی از این
ملاعین بسوزانیدن قرآن یا در قاذورات انداختن و امثال این مراتب چند کسب میکنند از جمله شنیده‌ام از مرد ثقه معتمد که گفت
چند سال قبل از این در کاشان ملعونی از این اشقیا آمده بود و جمعی مرید دور او جمع شده بودند و خبر غیب میداد مردم بسیار
باو گرویده بودند عالم دین داری و کواری شنید با جمعی روانه شدند تا رسیدند بجائی که آنملعون نشسته بود و مردم دور او جمع
بودند آن عالم فرمود آنملعون برخیزد مریدان هجوم کردند که دفع کنند از او و مؤمنین اینها را متفرق کردند و آن عالم امر کرد که زیر پای او را که
در آنجا نشسته بود شکافتند جزوه بیرون آمد پر از نجاست و آنملعون سوره مبارکه قرآن را در آنجا انداخته بود بهر حال اسباب خبر دادن
از غیب بسیار است چنانکه معجزه و سحر هم بیکدیگر مشتبه میشوند اینهم چنین خبر کرامت و خبر کاهنی و ابدالی هم مشتبه میشوند و همچنین
نمودن صورتهای غرایب گاهست از سحر است و گاه از شعبده و گاه از خاصیت ترکیبی است که میسازند و بخلق مریدان میکنند که اینهم مشهور است
بلکه در کتب ایشان مذکور است و گاهست از احضار جن و شیاطین و تلبیس اینها بصورت مردگان یا بصورت خود شیخ است که برادر واقعی او است
و ابتلاهای الهی و امتحانات غیر متناهی در دار تکلیف بسیار است از جمله سرگین خر دجال خرما شدن و درخت خشکی که شیخین در زیر آن
نشسته بودند سبز شدن و ندا رسیدن از آسمان که الحق مع عثمان و شیعته و امثال آن و هم احضار و طعام از شیاطین و جن ساخته میشود
و مکر و دزدی میکنند و از برای اولیای خود میآورند چنانکه شنیده‌ایم مکرر پس نباید غافل شد که محض حصول حالات نفسانیه و انقطاع
از مستلذات فانیه دنیا و میل باخرت و مکاشفات غیبیه همگی از افاضه جناب اقدس الهی از راه لطف و استحقاق نمیباشد گاهست اینها از
واردات شیطانیه و یا موهبات خدا است و چه بسیار مشاهده کرده‌ایم که در جمیع ملل کفر و مذاهب فاسده مرتاضین و زهاد و مایلین بدار البقاء
میشود و همچنین از مستلذات دنیا بسیار است و ارباب مکاشفه و مدعیان ذوق در هر دوره و مرحله موجود است ندیدی که از برای ابن محی الدین در
مکاشفه چگونه ظاهر شد بودن مشایخ ثلثه در حول نبی مختار در معراج و نشستن علی ع در کمال خجالت در آن ما بین و سیر یا خوردن
او که مکر بدو فکر خلافتی و عباد هر مذهبی دایم در گریه و زاری و ابتهال و بیقراری مشغول هستند پس مجرد جلوه گری عالم بقا و حصول حالات
غریبه و شکفتگی افراد دلیل حقانیت نمیشود خصوصاً هرگاه مبطل التحری و قرینه ابطال البته در برابر باشد یا نمی‌بینی که فرعون با وجود
دعوی الوهیت حقتعالی او را مخذول نکرد و بر حال خود باقی گذاشت در مدت طولانی و با وجود اینکه اماناتی که از او ظاهر میشد چون هر
چشم بینائی که دید فرعون بیمار میشود و صحیح میشود و مبتلا بقاذورات و عفونات از او دفع میشود و میفهمید که خدا نیست و اظهار معجزه
در طبق این با وجود ظهور و مبطل ضروری بکار رفتار الهی و طریقه عقل و شرع نمیباشند پس هر که ملاحظه حال دد و دیوها و جماعت قلندریه بکند
اگر هزار غیب بگویند اگر هزار رقاب طعام از سقف خانه حاضر کنند و هزار مرده قبرستان را بچشم مرید وانمایند که یکی اعتقاد باینها نباید
کرد در جائی که از مثل محمد بن عبدالله ص بالیقین ثابت نباشد احیاء ده نفر میت چگونه از برای قلندری که کارهای لواطه و شرب خمر و امثال آن
مضایقه نکنند بلکه مسئله از مسائل دین خود را ندانند حتی غسل جنابت را ندانند هزار ده مرده قبرستان باستقبال او بیرون بیایند و اگر
غیب هم بگوید و کرامات دیگر ظاهر کنند همان جهل او بشریعت مقدسه بلکه سایر علوم و معارف هم شاهد کذب و بطلان او است اگر کسی
احادیثی که نزدیک بتواتر است در شأن ابو الخطاب و مغیرة بن سعید و بنان و علی بن حسکه و احمد بن هلال عبرتائی و شلمغانی و غیرهم و این
جماعتی که در زمان هر یک از ائمه بودند تا برسد بحسین بن منصور حلاج و غیرهم و تبری ائمه از ایشان ملاحظه کند براو معلوم میشود
که این جماعت از ذره مناسبت با شرع و اهل شرع و ائمه اطهار نبوده خلاصه غرض من از این نه اینست که قدح در شیخی خاصی کرده باشم بلکه غرض اینست
که این مسئله بدلیل عقلی میزان مدعا است که اگر چه باشد در حقیقت این طریقه میگوئیم که اثبات آن نمیشود و همچنین اینها اجل از آنست که ذکر شود
اولاً بر فرض حصول جواز تحصیل این طریقه ممنوع است و ثانیاً آنچه از جماعت اهل این ذکر توقع هست در زمان ما مشاهده میشود بغیر دنیا پرستی
عوام فریبی چیزی نیست و بسیاری از ایشان امر ایشان انجامید بفضیحت و بسیاری از مریدان ایشان افشای اسرار اینها کرده‌اند که ایشان از هیچ غرضی
جز جهت دنیا و سرکردگی در دنیا است و اهل حمق چیزی نیست و تتبع احوال ایشان اگر کرده‌ایم نه از مسائل دین چیزی میدانستند نه طریق غسل
نماز خود را میدانستند و با افعال شنیعه بعضی از ایشان معروف بودند بلکه از معتمدین ثقات که مرید ایشان بود شنیده‌ام و مجموع
که در فروع دین بی مبالات و بی پروا بودند بحدیکه گویا خاصه مبشر بعدم اعتقاد ایشان باسلام و اینها شبیه بایشان بعد اعتقادی بعب

وطاعات معروف و مشهور و تاویل نمازو روزه و زکوة و حج و مبسر در کلام جهد ایشان چند خوب باید مذکور است ۲ اسرار ناس ان همین بخشوی صوت شنیع است در حال ذکر اسم الله وانّه لقسم لو تعلمون عظیم که این رفتار را مناسبتی با شرع نبی مختار و آل اطهار او سلام الله علیهم اجمعین نمی باشد و هم کما قال العارف الکاشانی فی مسائل الطریقة ومن الناس من یزعم انه بلغ من التصوف والتأله حدا یقدر معه ان یفعل ما یرید بالتوجه وانه یسمع دعائه فی الملکوت و یستجاب ندائه فی الجبروت یسمّی بالشیخ والدرویش واوقع الناس فی التشویش ویفرطون فیه او یفرطون فمنهم من یتجاوز به حدّ البشر واخر یقع فیه بالسوء والشرّ یحکی من وقایعه و مناماته ما یوقع الناس فی ریب یاتی اخباره بما ینزل منزلة الغیب ربما سمعته یقول قتلت البارحة ملک الروم ونصرت فئة العراق او هزمت سلطان الهند وقلبت عسکر النفاق او صرعت فلانا یعنی به شیخا آخر ونظیره او افنیت به بهما نابر یدیه ان لا یعتقد فیه انه لکبیره و ربما تراه یقعد فی بیت مظلم یبرح فیه و یعیّن یوما یزعم انه یصوم صوما ولا یاکل حیوانا ولا ینام نوما وقد یلزم مقاما یردد فیه تلاوة سورة ایاما یحسب انه یؤدی بذلک دین احد من معتقدیه او یقضی حاجة من حوائج اخیه و ربما یدّعی انه سخّر طائفة من الجنة ووقی نفسه وغیره بهذه الجنة افتری علی الله کذبا ام به جِنّة ثم قال ومن الناس من یدّعی المعرفة ومشاهدة المعبود ومجاوزة المقام المحمود والملازمة فی عین الشهود ولا یعرف من هذه الامور الا الاسماء ولکنه تلقف من الطامات کلمات یرددها لدی الاغبیاء کانه یتکلم عن الوحی و یخبر عن السماء و ینظر الی اصناف العباد والعلماء بعین الازدراء یقول فی العباد انهم یتعبون وفی العلماء انهم فی الحدیث عن الله لمحجوبون و یدّعی لنفسه من الکرامات ما لا یدّعی نبیّ مقرب لا علما احکم ولا عملا اتم و یاتی الیه الرعاع الهمج من کل فج اکثر من اتباعهم مکة تلح یزدحم الیه الجمع و یلقون الیه السمع و ربما یخرون له سجدا کانهم اتخذوه معبودا یقبلون یدیه و یتهافتون علی قدمیه یاذن لهم فی الشهوات و یرخص لهم فی الشبهات یاکل و یاکلون کما تاکل الانعام ولا یبالون من حلال اصابوا ام من حرام وهو یحلو لهم هاضم ولدینه قادیا لهم حاطم لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة عمّا کانوا یفترون و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون و اتبعناهم فی هذه الدنیا لعنة و یوم القیمة هم من المقبوحین اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین و اما استدلال نقلی پس اینستکه گفته است که اجازه مزبوره را بدعی باید معصوم میرسانند و آن بمنزله حدیث صحیح است و در اول سخن کافیست پس میگوئیم که اولاً در سلسله اجازه مشایخ صوفیه که میخواهند که خرقه خود را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام برسانند و آنجناب را منتهی سلسله اجازه دانند و در آن سلسله حسن بصری و احمد غزالی است و حال ایشان در عرصه عیان مخفی از بیان نیست پس چگونه آن حدیث صحیح میشود و اما از دست دیگر بعضی میکنند که این بحث بر غیر این سلسله وارد میآید که بمعروف کرخی میرسد و از او بحضرت امام رضا سلام الله علیه میرسد اما اینکه برای این سلسله بحثی نیست پس از آن واو داست که جماعت قلندریه که از زمان ما تا بمعروف کرخی میرسد هیچیک از اینها او توثیق و تعدیلی نا نیست و آنچه معاینست آنست که مشایخی که در عصر ما مرشد بودند مثل مشتاق علی و مقصود علی و معصوم علی و نور علی و امثال اینها اکر مریدان ایشان در شان ایشان غلو داشتند و مریدان صاحب کمال ایشان اینها را بصفات خاصه الهیه خطاب میکردند تا الی غلو عبادت با اینها میبردند محقق شد که متصف همه نا خوشیها بوده اند و احوال همگی بتفصیل و سوانح رسید و معلوم شد که بغیر عوام فریبی و دنیا پرستی و رباست عوام کالانعام و بی مبالاتی در دین و بی خبری از احکام شرع مبین از برای ایشان نبوده اگر همه مشایخ این زمان این طایفه بدین شان اینجا عتند حال ایشان معلوم و سایر طبقه تا بمعروف کرخی برسد خود معروف و اهم از احدی از علمای معتبرین که مدار شرع و دین بر سخن ایشان است توثیقی و مدحی ندیده ام بلکه اسم آنها را هم ذکر نکرده اند بلی بعضی از آن جماعت که در علم رجال ثبت است مورد طعن و لعن ائمه و تکفیر و تفسیق علمای محققین میباشند و معروف کرخی که بدربانی حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است بر فرض تسلیم صدق این سخن این دلالت بر شیعه بودن او هم نمیکند چه جای خوبی و عدالت او و اینکه بعضی از صوفیه امامیه مدح کرده باشند اعتمادی بان نیست بجهتی که دیگران بر طریقه اهل شرع ظاهر است با وجود اینکه ندیده ام از امامیه کسی او را توثیق کرده باشد اگر مخص دربانی بودن دلیل خوبی باشد پس انس بن مالک اولی است بخوبی چون دربان رسول خدا بود و اگر واقعاً خوب بود و از مشایخ شیعه بود چگونه حال او بر شیعه مخفی میماند که نه علمای شیعه در فهرستها و کتب رجال او را ذکر گفتند و نه احدی از عام و خاص شیعه بزیارت مرقد او میروند با وجود از شیوع قدر و منزلت او در نزد اهل سنت و این بسیار بعید است که کسی شیعه متقی باشد چنان تقیه کند که خواص بر آن مطلع نشوند و او را نشناسند اگر میشناختند باین وصف بود دیگران مشتبه بمانند هر حال نسبت این اجازه بحضرت امام رضا علیه السلام نصیحت سو با وجود آنکه بدلیل عقل اثبات کردیم بطلان آن و او چگونه میتوان شد که از امام معصوم چنین امر باطلی صورت صادر بپذیرد و دیگر آنکه بنا دعجیب و غریبیست که امر بکه طریقه امام باشد از امور اطبقه نکرده باشند تعلیم جمیع اصحاب خود نکرده باشند و حال آنکه آنحضرت خواص و اهل سر بسیار داشت از جمله یونس بن عبد الرحمن که فضایل و محامد او و نوق حد الحصا است و حضرت امام رضا علیه السلام مرتبه

از برای او ضامن بهشت شده و فضل بن شاذان که از اعاظم قدمای اصحاب ائمه است میگفته است که در اسلام از سابر تا بی کسی او ثق از سلمان بود و بعد از آن کسی او ثق از یونس بن عبد الرحمن پیدا نشد و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود ابو حمزه ثمالی در زمان خود همچون سلمان فارسی بوده در زمان خود و یونس بن عبد الرحمن در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و فضل بن شاذان گفته است که یونس بن عبد الرحمن پنجاه و پنج حج و پنجاه عمره کذارده بود و هزار مجلد در رد مخالفین تالیف نموده و مدایح بسیار از او در کتب رجال مذکور است چرا این سر را بیونس تعلیم نکرده و دیگر آنکه قاضی نور الله شوشتری که شیعه تراش است و بسیاری از علمای سنت را شیعه میداند و معتقد صوفیه است در مدایح ایشان بقدر مقدور تبلیغ بلیغ میدارد یک حدیث در شان معروف نقل نکرده و یک اشاره از امام که دلالت بر خوبی او کند ذکر نکرده و اگر چیزی میبود نسبت با امام میداد بلی همین گفته است که دربان حضرت امام رضا علیه السلام بود و از او علوم ظاهره و باطنه اخذ کرده بود و الحمد لله رب العالمین تا بحال بعلوم ظاهره او بر نخورده ایم و از آن از علوم باطنه رسیده است یکی از آنها همین طور اجازه است که اگر محض کفر نباشد لا اقل شرک صریح است و حال آنکه در احادیث مستفیضه از ائمه هدی رسیده است که اعرفوا منازل الرجال منا علی قدر روایاتهم عنا و ما یک روایتی از معروف ندیدیم و اگر میبود اینقدر ها احادیث که در کتب شیعه هست باید که یک حدیث هم از معروف روایت شده باشد و هرگاه حمل کنیم این احادیث را باینکه مراد این باشد که بشناسید قدر و منزلت مردان را در نزد ما بقدر منزلت روایت و اشتمال روایت ایشان بر مطالب عالیه که مطالب خواص است نه بر مطالب سهله بیش پا افتاده که در شان اهل عوام و اهل ظاهر است که مراد اشاره بکیفیت حدیث باشد نه بکمیت آن با وجود اینکه خلاف ظاهر لفظ است میگوئیم که یک حدیث مشتمل بر کیفیت خاصه هم بر نخوردیم که از ائمه روایت کرده باشد که معلوم ما بشود که از معروف است از امام روایت کرده است و شکی نیست که صوفیه سلمان و اویس قرنی و کمیل بن زیاد و امثال اینها را از اکمل مشایخ خود میدانند و در نزد ایشان کمتر از معروف نیستند و حال آنکه از خانواده عصمت مدایح از برای اینها نقل شده و از برای معروف هیچ معروفی از ایشان معروف نیست پس اگر خواهند که عذر بخواهند که ائمه بجهت اخفای اسرار و عدم اظهار آن در ظاهر مدح معروف را نکردند تا علمای ظاهر بر اینها نشورند و کرها بکان کمراه نشوند جهت در ایشان موجه نیست و اگر نه باید مدح سلمان و امثال او را نکنند پس از آنچه گفتیم ظاهر شد که اگر بفرض تقدیر که سلسله سند اجازه بحضرت امام رضا علیه السلام برسد صحیح باشد که منتهی شود بمعروف و از او بحضرت امام رضا علیه السلام بر فرض تسلیم تواتر از معروف خود معروف یکنفر است پس خبر واحد خواهد بود و بر فرض حجیت خبر واحد میگوئیم که آیا اینست که این مطلب از اصول دین است یا از فروع و بر فرض حدیث بودن اینصورت اجازه یا امر امام معصوم اینست که اصول دین خود را بواسطه اینکه یاد کرده یا آنکه مراد اینستکه عملی است از اعمال فرعیه و از آداب نحو خاص بعمل بیاورند و آنچه مسلم است این حجیت خبر واحد در فروعست نه در اصول بجهت آنکه جمهور امامیه بلکه کافه مسلمین بغیر حافظ و غیری مخطی در عقلیات آن را میدانند چنانکه دعوی اجماع در کلمات علما مذکور است و جمهور علما اکتفا بظن نمیکنند در اصول و خبر واحد بغیر ظن افاده نمیکند و آنچه از کلام مستدل معلوم میشود اینستکه اینرا از باب اصول دین گرفته که معرفة الله حاصل میشود و در اینوقت میگوئیم که معرفة الله آن اصول دینی است که اصل اسلام در ظاهر بان منعقد میشود مثل اقرار بکلمتین و اذعان باینها فی الجمله یا مراد فرعیست از فروع و تابعیست از توابع دین مثل مسائل تجرد و عینیت صفات و عدم صدور قبیح از خدا و اشتراط عصمت در امام و اینکه نصب امام باید از جانب خدا باشد و مسئله خلود در نار و تجسم اعمال و امثال اینها که علم باینها واجب نیست یا مراد فرعیست از فروع و از توابع که علم بان واجب نیست بلکه منشاء مزید کمال و زیادتی یقین یا زیادتی معرفت بخدا و علم و قدرت چنانکه بملاحظه تدبیر در مخلوقات یوما فیوما زیاده میشود و دور از جهت نمیباشد و از برای خواص و مقربین پس اینست نتیجه خواهد بود پس اگر مراد حصول معرفة الله بیکی از دو معنی اول است پس واجبست تحصیل یقین در آن ببرهان عقلی قطعی نه بظن چنانکه گفتیم و خبر واحد افاده ظن بیش نمیکند پس بان اثبات نمیتوان کرد و بر فرضیکه اثبات نتوان کرد باید خبر صحیح باشد زیرا که آن از جمله مستحبات نیست که توان مسامحه در دلیل آن کرد و اگر مراد اثبات کمال است از برای معرفتی که موقوف علیه اسلام نیست و واجب نیست و از باب مزید معرفت بکمال قدرت و کثرت احاطه آنجناب است که عقلا وجوب ندارد بلکه از مکملات معرفت است که توان اطلاق مستحب بر آن کرد پس جواب آن بعد میاید و بدانکه ظاهر کلام مستدل در تقریر دلیل عقلی او این بود که با این قصد نمیتوان رسید الا باین قسم ذکر که کلام او راجع میشود باینکه این ذکر از مقدمات عقلیه واجب مطلق است و هرگاه این اجازه را بمنزله یکی از حدیثی مطابق مدعای خود کند هم معنی حدیث اینست که معرفة الله حاصل میشود مگر باین پس نتوان از جانب مستدل گفت که مراد او اینستکه تحصیل معرفة الله طرق متعدد دارد و لکن مستحب است باین طریقه ذکر تحصیل شود پس مسامحه در آن جایز باشد بجهت آنکه علاوه

بر مخالفت این باظاهر کلام او و دفع بحث مزاحم میکند بجهة انکه در اینصورت احد افراد واجب تخییری میشود اگر بگوئیم که اختیار احد افراد
واجب تخییری میتواند که مستحب باشد در صورتیکه افضل باشد چنانکه در بسیاری مواضع که افضل افراد واجب تخییری را مستحب میدانند گوئیم
که این دفع محذور را نمیکند بجهة انکه اشتغال ذمه باحد افراد واجب تخییری که مسقط تکلیف تواند بود موقوف است باینکه توانیم اثبات کرد
که این احد افراد واجب تخییری است و بحث ما در همین است که میگوئیم ضعف حدیث مانع از جواز اثبات است و مسامحه در دلیل اثبات فائده
صورت ندارد و الحاصل مراد مستدل بنا بر اینست که معصوم گفته است که معرفة الله را حاصل کن باین نحو خاص و هرگاه در خارج مبرهن باشد
بادله که نفی شریک و تعیین نبی و امام و عینیت صفات و تجرد و امثال انرا بیقین دانسته چگونه کسی باین حدیث ضعیف عمل کند که کاهست مفاد
ان بعد از تمام شدن ذکر این باشد که علی شریک خداست یا خود خداست یا مشتاق علی خود علی است یا خود خداست یا پیغمبر است
چنانکه ابو الخطاب فی معیره و امثال ایشان میگفتند و امثال اینها که همگی منافی مقتضای برهان قاطع و دلیل ساطع میباشد و اگر
این و از باب فروع کبیره که مرتبه باشد از مراتب عقلی عملی که حکمت عملیه از ان حاصل میشود پس باید ملاحظه کرد که کدام یک از مراتب
عقلی عملی است که محصل عملیه میشود اما مرتبه اولی است که تهذیب ظاهر باشد بشرایع نبویه و نوامیس الهیه از باب مسائل عبادات
اجتناب از محرمات و اتیان بواجبات و امثال ان که شان علم فقه است یا مرتبه ثانیه که تهذیب و تخلیه باطن است از اخلاق رذیله و ملکات ردیه
از کبر و حسد و عجب و ریا و امثال ان و حب دنیا و افکار باطله که او را مشاغل از عالم قدس و واردات ابنی یا مرتبه ثالثه است که تصفیه و
تحلیه باطن است بصفات حسنه و ملکات مستحسنه و حالات ملکیه و صور قدسیه یا مرتبه رابعه است که استمرار و ملاحظه جمال و جلال الهی است
بنحویکه ما عدا او در نظر او مضمحل باشد و نفس شراشره را متوجه انجناب باشد که از ثمرات ان ذکر فعلی است چنانچه پیش بیان کردیم و محل بیان
این مراتب در علم اخلاق و علم بنتایج انفس میگوئیم اگرچه تحقیق اینست که مسامحه در ادله سنن جایز است و اخبار معتبره در آن بسیار
و اجماع اهل علم الخالف و مؤالف در آن منقولست لکن باید دیدکه محل آن کجاست و انچه محقق است در اعمال بدنیه است مثل نماز و دعا و امثال
ان و ذکر کردن اگرچه داخل ان میتواند شد لکن چون مستدل را باعث و موجب دفع خیالات شیطانیه و حصول معارف الهیه کرده و انها خود
از جمله واجبات اند پس این از باب مقدمه واجب میشود و مقدمه واجب مطلق واجبست نه سنت و با اغماض از ظاهر عبارت مستدل و تسلیم
اینکه مراد او تحصیل مرتبه ایست از مراتب معرفت که واجب نیست تحصیل ان بلکه مستحبست چنانکه پیش گفتیم و حال انکه ظاهر بلکه جزم آنست
که مراد او چیزیست که مطابق عقل و شرع هیچکدام نیست میگوئیم انچه متبادر است از اخبار و اجماع در مسامحه در ادله سنن مسامحه در اینست
که کسیکه برسد باو ثوابی بر عملی و انعمل را بکند با میدان ثواب بان خواهد رسید هر چند که امر بانعمل از جانب شرع در نفس الامر حقیقت نداشته
باشد و متبادر از ثواب اجر اخروی یا عوض دنیوی مثل زیاد شدن مال و فرزند است و حصول معرفة الله بر فرض تسلیم شمول این نیز میگوئیم
که این در وقتی تمام میشود که در انعمل مظنه فساد و خطر بلکه احتمال الضرر در انها نباشد و در ما نحن فیه اگر بگوئیم که کفر یا شرک لازم نمیاید
لا اقل مظنه یا احتمال آن هست بر فرض تسلیم عدم انها لا اقل احتمال الضرر از راه دیگر و حصول نقصی هست بجهة انکه فرق بسیار است ما بین
انکه دو رکعت نماز کردن در وقتیکه با مید بهشت بسبب حدیث ضعیفی که در ان وارد شده باشد یا صد مرتبه یا عارف یا دویست مرتبه یا مستهزی
گفتن و از اینجاست که محققین علما اسماء الله را توقیفی دانسته اند تعدی از انچه منصوص وارد شده نمیکنند خصوصا در جائیکه ایهام نقص باشد
مثل عارف و داری که در او شایبه سبقت فکر و جهل یا نسیان باشد هست که ذاکر مطلقا بان قصد نکوید و همان در نظر او جنبه علی باشد
و همچنین است لفظ مستعمل در غیر محل استعمال با وجود این احتمال مثل مستهزی هر چند الله یستهزئ بهم از باب مشاکله و مجازات در
قران استعمال شده باشد و از اینجاست که لفظ عزیز و جلیل از برای پیغمبر استعمال نمیشود هر چند انجناب هم عزیز جلیل است و
حاصل انچه شهید در قواعد ذکر کرده اند که انچه از شرع مقدس رسیده است و موهم نقصی نیست از اسماء الله جایز است اطلاق او بر
خدا تعالی و انچه از شرع نرسیده و موهم نقص است جایز نیست اطلاق ان بر خدا تعالی اجماعا مثل عارف و عاقل و فطن و ذکی و متواضع
و داری چون معرفت مشعر بسبق فکر است و عقل بمعنی منع کردن است از چیزیکه لایق نباشد و فطنه و ذکا مشعر بسرعت ادراک چیزیست
که غایب از مدرک باشد و متواضع موهم تابعیت است و داری موهم تقدم شک است و در بعض ادعیه وارد شده لا نعلم و لا یدرک ما هو الا هو
و شاید در اینجا متابعت لفظ علم مضر نباشد که مرادف علم خواهد بود انچه از شرع مقدس رسیده باشد لکن باطلاق ان در غیر مورد
استعمال موهم نقصی است مثل و مکروا و مکر الله و الله یستهزئ بهم پس نتوان گفت یا ماکر و یا مستهزی و انچه از شرع وارد نشده باشد
و موهم نقصی نباشد مثل سخی و نجی اولی در ان توقف است و بعضی لفظ سید را از این باب شمرده اند لکن چنین نیست بجهة انکه در ادعیه
مذکور است و از کتاب فصول محقق طوسی قدس سره القدسی است که اسمیکه لایق بجلال و مناسب کمال انجناب است که اذنی وارد نشده باشد

بان جایز است اطلاق ان بر خدا و لیکن خلاف ادب است زیرا که جایز است مناسب انجناب نباشد از راه دیگر بنا بر قول این محقق پس توان
اطلاق جوهر بر انجناب کرد بمعنی قائم بذاته و صاحب کتاب منتهی السؤال تجویز ان نکرده زیرا که جایز است در ان مفسده خفیه باشد که ما انرا
ندانیم و این معنی قول جمیع علماست که اسماء الله توقیفی است چنانکه کفعمی ره تصریح بان نموده و لکن امثال ابن سمنان بر کلام مریدان
شاه نعمة الله نا موافقست که گفته است عالم عرض است و جوهر حق اینست رموز سر مطلق تا انجا که میگوید ما بلبل گلستان
عشقیم نالان بنوای خوش برونق مستیم ز خواب هیچ مپرسید گویای انا الحقیم برحق و همچنانکه در نفس اطلاق اسماء ملاحظه
توقیف شده و تعدی صورت ندارد همچنین در کیفیت اطلاق آن نیز ملاحظه شده بحسب ملاحظه در قلب بجهت اشتراک در علت و از این
قبیل است که بعضی از انجماعت میگویند که ما نیم و اله ذکر لا اله الا الله باین نحو که ابتدای شروع از حلقه ناف برخیزد و با نجافت دو بیت
و امثال ان نفعی عظیم دارد اینها نیز توقیفی است و احتمال مفسده در همه اینهاست و در احادیث بسیار منع وارد شده از زیاد کردن کلمه
در نظر ما مطلقا نقصی بر او مترتب نمیشود چنانکه در حدیث غریق وارد شده و از کتاب اکمال الدین نقل شده که امام فرمود یا مقلب
القلوب ثبت قلبی علی دینک انراوی گفت یا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلبی علی دینک امام فرمود بلی خدا مقلب القلوب و الابصار است
لکن چنان بگو که من گفتم و همچنین در حدیث دیگر در دعاء قبل از غروب آفتاب فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد
یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر راوی میگوید که من گفتم بیده الخیر حضرت فرمودند ان بیده الخیر و لکن قل کما اقول
و همچنین روایت دیگر بهمین مضمون و غیر اینها از اخبار بعید در جواب همین است که ادله که دلالت دارد بر مسامحه در ادله سنن وقتی است
که معارض از عقل نداشته باشد اگر نه چنین باشد در اخبار ما انچه ظاهر مخالف عقل و شرع باشد بسیار است پس اگر با اینها عمل
کنیم زنهار از دین و مذهب بیرون میرود مثلا در اخبار ما وارد شده که جرجیر سبزه بنی امیه است و در قعر جهنم سبز میشود امام در روایت
دیگر میفرماید که چه احمقی از مردم میگوید که در قعر جهنم گیاه میروید قعر جهنم سنگ است و آتش و اگر خواهیم از اینجمله اخبار و مناقض الفاظ
ذکر کنیم کتابی کثیر الحجم خواهد شد و از اخبار مستفیضه بلکه فوق استفاضه ثابت شده که پیغمبر و ائمه علیهم السلم فرمودند که کذابون بسیار
که بر ما دروغ میبندند نیست از ما مگر انکه کسی هست که بر او دروغ میبندند خصوصا از انجماعت غلات که در عصر هر یک از ائمه
بودند که گاهی دعوی الوهیت ائمه میکردند و دعوی نبوت خودشان چنانکه از علی بن حکم و حسن بن مسعود و غیرهما نقل شده و گاهی
دروغ با ایشان میبستند امام تبری میکرد و لعن میفرمود از جمله مغیرة بن سعید و ابو الخطاب که امام ایشانرا لعن فرمود و فرمود که مغیرة
بن سعید لعنه الله احادیث دروغ میساخت و در احادیث اصحاب پدرم داخل میکرد ما بعضی از ان اخبار را نقل میکنیم کشی نقلکرده از
هشام بن الحکم انه سمع ابا عبد الله علیه السلم یقول کان مغیرة بن سعید یتعمد الکذب علی ابی و یاخذ کتب اصحابه المستترین باصحاب ابی یاخذون
الکتب من اصحاب ابی و یدفعونها الی المغیرة و کان یدس فیها الکفر و الزندقة و یسندها الی ابی ثم یدفعها الی اصحابه و یامرهم ان یبثوها فی
الشیعة فکلما کان فی کتب اصحاب ابی من الغلو فذلک مما دسه المغیرة بن سعید فی کتبهم و باز کشی نقلکرده است از حضرت صادق ع که انحضرت یک
روزی با اصحاب خود فرمود که لعن الله المغیرة بن سعید و لعن الله یهودیة کان یختلف الیها یتعلم منها السحر و الشعبذة و المخاریق و ایضا روایت
کرده است از حفص بن عمرو نخعی قال کنت جالسا عند ابی عبد الله ع فقال له رجل جعلت فداک ان ابا منصور حدثنی انه رفع الی ربه و مسح علی راسه
و قال له بالفارسیة یا پسر فقال ابو عبد الله ع حدثنی ابی عن جدی رسول الله ص قال ان ابلیس لعنه الله اتخذ عرشا فیما بین السماء و
الارض و اتخذ زبانیة بعدد الملئکة فاذا دعی رجلا فاجابه و وطئ عقبه و تخطت الیه الاقدام ترائی له ابلیس و رفع الیه ان ابا منصور کان
رسول ابلیس لعن الله ابا منصور لعن الله ابا منصور ثلثا تا خلاصه اینکه احادیث در شان انجماعت از حد متجاوز است و هر اینها از جمله
غلات و طریقه ایشان همان طریقه قلندریه است که هر انچه میگویند کذب و افترا است و متابعت سحره و شیاطین و امثال ذلک چنانکه
احادیث ناطق است و در هر یک از ازمنه ائمه بودند و از انها تبری کرده اند و با انها لعن و نفرین کرده اند حتی انکه شیخ کشی در شان
انجماعت روایتکرده از مفضل بن عمر قال سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول لو قام قائمنا بدا بکذابی الشیعة فقتلهم ای برادر تعجب مکن از
انچه من گفتم و اینکه عوالم قدس انجماعت و ادعای وصول بمقام اعلی و رسیدن بخدا یاد دیدن ایشان امام را بجلوه گری شیطان گفتم
اینها هم از احادیث اهل بیت ظاهر میشود و مقتضای طریقه ابلیس در دشمنی اولاد ادم همین است که در هر لباس که او را ممکن شود
اضلال کند من خودم مصر و عراق دیدم که در اخیال بیهوشی کاهی تکانی میخورد و مرا صدا میکرد و میگفت ای فلانی اقا میفرماید یعنی
جناب امیر المؤمنین که چنین کن و چنان کن و مراد او این بود که امیر المؤمنین انجا حاضر است و ترا امر میکند باموری خیرات مثل تعمیر مساجد
امامزادها زادها الله شرفا و ارشاد خلایق و امثال ان و در او اخر بیهوشی تکانی خود و شروع میکرد بخواندن ناد علیا باواز بلند بعد

از آن هوش میاید و میشنست و مکر را ینعمل از او سر میزد که بسیاری از مردم معتقد این بودند که مشاهدهٔ ائمه میکنند تا بعد از چند وقت مصرو عومی دیگر خبر رسید شنیدم که او در حال صرع میکفت که اینچه فلان مصروع میکفت همه سخن جن و شیاطین بود و مشاهدهٔ ائمه نمیکرد و مشاهد اینجنهم اینستکه باز شیخ کشی روایت کرده از زراره قال قال ابو عبد الله علیه السلام اخبرنی عن حمزة بن عمر انه یاتیه قلت نعم قال کذب و الله لا یاتیه الا المتکون ان ابلیس سلط شیطانا یقال له المتکون یاتی الناس فی ای صورة شاء ان شاء فی صورة کبیر و ان شاء فی صورة صغیر و لا و الله ما یستطیع ان یجیئ فی صورة ابی اکر کسی بکوید که در لنبار وارد شده که شیطان در عالم رؤیا بصورت معصوم و امام نمیاید فرموده اند من رآنا فقد رآنا پس چکونه جمع میشود با اینکه این جماعت در عالم رؤیا با خیال شیاطین را در صورت ایشان ببینند میکوئیم که آن محمولست بر اینکه نمیتواند شد که رائی در عالم رؤیا صورت ایشان را ببیند و یقین کند که صورت ایشان است بسبب اینکه بیشتر پیدا بوده است که او یقین کند که او است یا در قلب او الهام شود بعنوان جزم که او است در این وقت نمیشود که شیطان باشد اما هر کاه در خارج ایشان را ندیده بود و نمیشناخته و یقینی از برای او حاصل نشود و بمحض مظنه یا با خبار خود از صورت حرفی یا اخبار دیکری اعتقاد کند که این پیغمبر است یا امام است در اینجا منافی ندارد که شیطان باشد مخبر حمزه دیدن امام را محمولست بر این و ممکن است که از اصل دروغ باشد **تکملهٔ و توجیه** بعد لطیفهٔ اینقه سؤال عالیجناب صاحب مسئله صحت و سقم و حلیت و حرمت اجازه معهوده از شاه نعمت الله در غایت غرابت بجهة انکه ارشاد شاه مریدان را باین طریق و امر ایشان بغرس اینشجره از برای تمتع میوه ایست که خود از انشجره چیده و ترغیب ایشان از بعو اصی در غمرات این بحار و سباحت در لجج اینغمار بجهة اخراج ضاله ایست که خود از قعر انها بیرون کشیده اند پس اکر عالیجناب مشار الیه حقیقت آنمیوه و ماهیت آن ضاله را یافته اند بسیار بعید است و محل تر آن بود که سؤال شود که ایا این ثمره که شاه از غرس این نخل چیده ثمر است یا حنظل و آن ضاله که از سباحت این دریا التقاط نموده لؤلؤ شهوار است یا خرزهٔ بیمقدار و بعد از انکه بر ایشان واضح شد که محض فیض و خیر است در نشر در انوقت سؤال شود که ایا اقتباس اینخیر بوسیلهٔ آن نخواهد بود زیرا که معلوم است که بواسطهٔ شر شر است و کویا جناب صاحب مسئله فروغ عنه داشته که در اینچه شاه بیان رسیده از ثمرات این نخل و فواید اینغوص محض فواکه و ثمار و عین جواهر ابدار است و از طریقه استخراج این سؤال نموده اند و این نیز غریب تر است زیرا که اینچه از تتبع کلمات شاه نعمت الله و طریقهٔ معهوده از او مستفاد شده است اینستکه قائل بوحدت وجود است که عقل قاطع و شرع ساطع بر ابطال و انکار ان مبین صادقست بکر از برای سؤال در تقسیم و تصحیح طریقهٔ استنباط از اهل شرع و استدلال مجال و صرف تحی نمیباشد چرا که امر یرا که عقل منکر است و شرع زاجر از ان چکونه میتوان بر اثبات طریقهٔ استخراج آن بطریقهٔ عقل یا شرع اقدام نمود و الحاصل اینکه اینچه از متالهین که ایشانرا متصوفه مینامند که قائل بوحدت وجودند معهود است برهانی بر ان قائم نیست چه جای انجماعت که قائل بوحدت موجودند و کلمات ایشان بر چند این مسلک استعمی را اعتقاد اینستکه وجود صحیحی که عین ذات باریست هر کاه تنزل کند بمرتبهٔ عقل میشود و بعد از آن تنزل میکند نفس میشود و همچنین تنزل میکند بمراتب عقول و نفوس تا انکه اخر بمرتبهٔ جماد میرسد بعد از انکه شروع میکند بترقی از جمادیت بنباتیت و حیوانیت و انسانیت و بعد از ان نفس ملکی و بعد از ان عقل و بعد از ان وجود محض میشود کما بدء کم تعودون و میکویند که موجود حقیقی همان ذات وجود است و مهیت عقلیه و نفسیه و غیرها از عوارض او است و اینطریقه از بعضی از اشعار جیستر معلوم است که کفته است من تو عارض ذات وجودیم و مذهب ایشان شبیه بمذاهب تناسخ است و جمعی اعتقاد اینستکه موجود حقیقی نیست الا شیئ واحد و ان ذات وجود است و تعدد و تکثر امر اعتباریست بر سبیل تنزل در اصل ذات بلکه ذات احد عین این تعدد ذاتست در واقع اما عقل غلط کار کمان میکند مغایرترا و تمثیل میکنند از برای این بحر و موج اکه موج عین بحر است لکن حس ظاهر غلط میکند که دو تاست و این از بعض اشعار مثنوی ظاهر میشود و شیخانی عبد الرزاق کاشی تصریح نکرده که او را پرسیدند از حلول و اتحاد کفت باطلان ببدیهه لیس فی الدار غیره دیار و در جائی دیکر کفته کلما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی مرایا او ظلال و جماعتی که تعدد حقیقتا است نه اعتباری لکن وجود حقیقی عین این تعدداست مانند کلی طبیعی نسبت بافراد خود و این مذهب را از عبد الله بلبانی نقل کرده اند در تفسیر حدیث شریف من عرف نفسه فقد عرف ربه و این مختص بنفوس انسانی نیست بلکه حدیث از باب مثال است و عبارت محی الدین در خطبهٔ فتوحات که سبحان من خلق الاشیاء و هو عینها ناظر باینست و این غیر حلول و اتحاد است و معنی دیکر هم کفته اند و هیچیک از اینمعانی موافق عقل و شرع نیست و قول بانها و اعتقاد بظاهر اینکلمات کفر است و مستلزم مفاسد بسیار هست که هر یک از انها مخالف بدیهه دین است مثل لزوم جبر و انکار معاد جسمانی و امثال انها و تو میدانی که اکثر کلمات بلکه همهٔ اینمقالات و بیشتر از انها هم از کلام شاه نعمت الله و بسیاری از رباعیات و غزلیات این لیس فی الدار غیره دیار مندرج است و بعضی از اشعار او را ذکر کرده ایم که بر اتحاد دلالت دارد بکر جا جمع

نیست که ما در اینجا نقل کنیم و از جملهٔ غزلیات او اینست در مرتبهٔ جسم است در مرتبهٔ روح است در مرتبهٔ جام است در مرتبهٔ باده در مرتبهٔ ساقی در مرتبهٔ رندان در مرتبهٔ شاه است در مرتبهٔ درویش در مرتبهٔ بنده در مرتبهٔ سلطان در مرتبهٔ فرعون در مرتبهٔ موسی در مرتبهٔ کفر است در مرتبهٔ ایمان در مرتبهٔ محمود در مرتبهٔ سرمست در مرتبهٔ غمکین در مرتبهٔ شادان در مرتبهٔ توریه در مرتبهٔ انجیل در مرتبهٔ صحف است در مرتبهٔ فرقان در مرتبهٔ یعقوب در مرتبهٔ یوسف در مرتبهٔ مصر است در مرتبهٔ کنعان در مرتبهٔ آیت در مرتبهٔ کوزه در مرتبهٔ قطره در مرتبهٔ عمان در مرتبهٔ عقل است در مرتبهٔ نفس است در مرتبهٔ حیوان در مرتبهٔ انسان در مرتبهٔ جنت در مرتبهٔ دوزخ در مرتبهٔ زندان در مرتبهٔ بستان در مرتبهٔ طه در مرتبهٔ یس در مرتبهٔ حم در مرتبهٔ سبحان در مرتبهٔ دریا در مرتبهٔ چشمه در مرتبهٔ چوب است در مرتبهٔ باران این مرتبه ها از ذوق من با تو بیان کردم کر ذوق همیخواهی اینکفته ما برخوان هم جسمی و هم جانی هم اینی و هم آنی هم سید و هم بنده با خلق نکو میکن و بدانکه سابق ما بیان کردیم در باب بیان استدلال نقلی و قدح کردیم در طریق اجازه و در صدد بیان ضعف این بودیم باینکه در سلسلهٔ اجازهٔ صوفیه احمد غزالی و حسن بصری داخلند بر فرضیکه نباشد هم صحت آن نا معروف هم معلوم نیست و بر فرضیکه باشد انتساب آن با امام معلوم نیست و بعد از ان بر فرض تسلیم کفتیم که این وقتی خوبست که احتمال ضرر در مقابل نباشد بحمد الله الحال سخن از پرده بیرون آورده در مقام ثانی میکوئیم که ضرر ان یقینی است نه احتمالی چنانکه دانستیکه صاحب اجازه ثمره که از درخت طریقهٔ ذکر خود چیده خود کفر است دیکر ما چکونه باین مطمئن شویم و دلبستکی بهمرسانیم **و اما** حکایت سلسلهٔ سند پس در آن نیز صریح میکوئیم که علاوه بر اینکه با عدم وجود احمد غزالی و حسن بصری هم صحت ثابت نیست اینچه ثابت از طریقهٔ اجازهٔ شاه نعمت الله اینست که احمد غزالی و حسن بصری هر دو داخلند بلکه ان سلسلهٔ مشایخ او معلوم میشود که اینها معروف از حضرت امام رضا نکرفته بجهة انکه شیخ معروف را او طائی قرار داده نه حضرت امام رضا علیه السلم و بیان مشایخ خود را باین وجه کرده پیر ما کامل و مکمل بود قطب وقت و امام عادل بود کاه ارشاد چون سخن کفتی در توحید انکو سفتی یافعی بود نام عبد الله رهبر رهرو آن درکاه صالح بربری و خانی پیر پیر منست تا دانی پیر او هم کمال کوفی بود کان کمالش بسی کمال افزود باز باشد ابو الفتوح سعید که سعید است انسعید شهید از ابی مدین او عنایت یافت بکمال از ولی ولایت یافت مغربی بود مشرقی بصفا آفتابی تمام مه سیما شیخ ابی مدین شیخ سعید که نظیرش نبود در توحید دیکر انعارف سعید بود کنیهٔ او ابو سعید بود بود در اندلس ورا مسکن پس کرم کرد روح او با من پیر او بود شیخ ابو البرکات بکمال و جمال و ذات و صفات باز ابو الفضل بود بغدادی افضل فاضلان باستادی شیخ او احمد غزالی بود مظهر کامل جمالی بود خرقه اش پاره بود او بکر است زانکه استاد او ابو بکر است پیر نساج شیخ ابو القاسم مرشد عصر و ذاکر دائم باز شیخ بزرک ابو عمران که نظیرش نبود در عرفان مظهر لطف حضرت واهب بندکی ابو علی کاتب پیر او شیخ کاملش دانند بو علی رودباریش خوانند پیر او هم جنید بغدادی مصر معنی دمشق دلشادی پیر او خال او سری سقطی محرم حال او سری سقطی باز شیخ سری بود معروف چون سری سر او بود مکشوف او ز موسی جواز احسان یافت کفر بکذاشت راه ایمان یافت باز حضرت داود امام مجال بود بواب درکهش ده سال شیخ معروف را انکو میدان شیخ معروف طایش میخوان پیر داود بود شیخ حبیب عجمی بود از عرب بنصیب پیر بصری ابو الحسن باشد شیخ شیخان انجمن باشد یافته او صحبت علی ولی کشته منظور بندکی علی خرقه او هم از رسول خدا است اینچنین خرقه لطیف کراست نعمت الله و آل رسول نسبتم با علی نسب بتول اینچنین نسبت خوشی بتمام خوش بود کر تو ابو السلام و بر زبرک با تامل واضح میشود که اینچه صوفیه ما دست آویز خود کرده اند که این اسرار از ائمه ما است مشایخ صوفیه وسایط ابلاغ اسرار علوم باطنیهٔ ایشانند چنانکه فقها و محدثین حامل احکام و علوم ظاهرهٔ ایشانند محض جهالت و نادانی و افتریات و اقعا اکر چنین میبود منتهای افتخار اینجماعت باینستکه سلسله بمعروف میرسد و او در بان حضرت امام رضا بود هر کاه این واقع باشد که معروف علوم خود را از حضرت امام رضا علیه السلم متحمل شده پس افتخار شاه نعمت الله همین بایست باشد که سلسلهٔ مشایخ او بامام رضا میرسد و شک نیست که امام رضا علوم را از پدر خود اخذ کرده بود و او از پدر خود تا برسد برسول خدا دیکر چرا تکیه بداود طائی میکنند پیر بصری و غیره بایست دست بدست برسول خدا صلی الله علیه و آله برسانند دیکر انکه پیران حقیقه بعلوم شرعیه اکاه باشند بلکه او را مقدم دانند زیرا که کسی تا پوست نشکنند بلب نمیتوانند رسید و اینچه تتبع احوال این پیران شده اکثری مسائل و اجبات خود را نمیدانسته اند و ابیمزید این چند انکه در مدایح مشایخ خود غلو کرده اند در مدح ائمه نکرده اند اینچه میبینیم اینطایفه در مدح بایزید کفته اند عشر عشیر از اعشار اتراد در مدح امام جعفر صادق علیه السلام نکفته اند با انهمه نشر علوم و غرایب حکمت از برای ساير ائمه و اینچه میبینی در شان امیر المؤمنین علیه السلام کفته اند مبتنی بر اینستکه او را از پیران سلسله مبدا انند بجهة انکه بعضی از کلمات متشابهه که از

الجناب نقل کرده اند نیز از حیثیت آنکه او هم یکی از ائمه دین است و واجب الاطاعه است اگر کرنی کرد و ایام دیگران تقیه شدید بود شاه
نعمت الله که تقیه نکرده است بیش در مدح بایزید و معروف و غیره قد افراط کرده و در مدح ائمه مثل آن نکرده بلی اعتراف با مامت ایشان
دارد و لیکن مناسب این بود که هر گاه این بزرگواران صاحب این طریقه بوده اند از برای ایشان آنچه لایق آنها بود بگوید و دیگر آنکه
ظاهر کلام شاه نعمت الله اینست که دربان حضرت امام موسی علیه السلم بوده و آنچه مشهور است میگویند دربان حضرت امام رضا علیه السلم بوده و الحاصل
کلام در اینمقام مجال واسع دارد که وقت یاری وفا نمیکند لکن آنچه گفتیم از برای دفع وثوق بان اجازه و ذکر و فکر بلکه علم جواز اینها
و بطلان اعتماد باینست انتهی کلامه **مراقبه** گوید مسئله ارتباط قلب سالک با نور ولایت شیخ که از شرایط عمده در ذکر قلبی
و مشروحاً مذکور شد از فروع مسائل وحدت وجود و اتحاد عاقل و معقول و ظل و ذی ظل و عکس و عاکس و مطابقت بقیه ...
اشرفست و براهین محکمه متقنه نهاد در نزد ارباب فن حکمت صیغه لیبرا از واضحات اولیه است و سابقاً شمه از معنی وحدت وجود مذکور
شد که نه اتحاد واجب و ممکن و نه حلول لازم آید و بعد از علم باین براهین شبهه نمیماند در وجوب این ارتباط برای سالک و آنچه محقق
کیلانی قمی در جواب مسائل فرموده که امکان عقلی ندارد و با هم تطویل کاشف از اینست که اخاطه بر مطالب حکما نداشته اند و اما ادله
بر صحت این مطلب بسیار است و بسیاری از آنها مذکور شد و از آنجمله عبارت نهج البلاغه در حدیث کمیل بعضی فقراتش اینست
وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی الی ان قال علیه السلام اه اه شوقا الی رؤیتهم و نیز در کلام دیگر آنفاً ذکر شد
ان الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلوب الی قوله عبادٌ ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم فاستصبحوا بنور یقظة فی الاسماع
والابصار والافئدة و روی الشیخ الصدوق فی کتاب التوحید باسناده عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله علیه السلم اخبرنی عن الله عز و جل
هل یراه المؤمنون یوم القیمة قال نعم و قد راوه قبل یوم القیمة فقلت متی فقال ع حین قال تعالی لهم الست بربکم قالوا بلی ثم سکت ثم قال
وان المؤمنین لیرونه قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتک هذا قال ابو بصیر فقلت له ع جعلت فداک احدث بهذا عنک قال لا فانک اذا حدثت
به فانکره منکر جاهل بمعنی ما تقوله ثم قدر ان ذلک تشبیه کفر و لیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین تعالی الله عما یصفه المشبهون والملحدون
و ما فی فقه الرضا عند تکبیرة الاحرام تذکر رسول الله واجعل واحداً من الائمة نصب عینیک و ما فی الصافی ان الصورة الانسانیة هی
الطریق المستقیم و المروی فی المجلی ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجج الله و الکافی و انه لیتقرب الی بالنافلة حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها و فی الجامعة و اقدام طلیتی و عجب اینکه محقق
قمی در جواب از سؤال اینکه باء در کلمه بک یا الله چه باء است مناسبتی میفرماید و بقرب حدیث المذکور الحدیث المشهور بین الخاصة
والعامة المشتمل علی ان العبد قد یتقرب الی بالنوافل حتی کنت سمعه و بصره فکل ما تقوله فی صبره و قد سمع العبد بصره تقول فی صبره و
نفسه و المراد بذلک المبالغة فی انقلاعه عن العلایق الجسمانیة حتی یغفل عما سوی الله فلا یری موجوداً سواه فاذا جاز المبالغة فی بیان
القرب الی هذا الحد فلا غائلة فی بیان المبالغة بذکر مباشرته للقلب و النفس یعنی عدم غیبته عنها انتهی خلاصه آنکه مثال شیخ که خلیفه
الله است مرآت تجلی وی است فرمود در معنی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و فرموده خیر الانام ص من رآنی فقد رأی الله و سخن
سرور اولیاء معرفتی بالنورانیة معرفة الله و کلام من عرفکم فقد عرف الله مقصود است در اینمقام همان مقصود است و اما اینکه فرموده
بعد بتمهید مقدماتی که مراد با تصور صورت او است با مراتب تا این عبارت که اما اول پس مراد از مراقبه صورت شیخ با مخاطبه او است
کلمه یا حی یا قیوم پس آن کفر محض است تا با خر آنچه ذکر شد جواب قال الله تعالی و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و در روایات معصومین ع
باین مضمون رسیده که فرموده اند انا الاسم الاعظم و نحن الاسماء الحسنی و محققین تصریح نموده اند که اسماء عینیه حق ذوات مقدسه
ایشان و من یحذو حذوهم و اما اسماء لفظیه منقوش اسم اسمند تفصیل این اجمال بنحوی که مطول لازم نیاید بدانکه اسم ما یدل علی
المسمی است لفظی باشد یا ذهنی یا عینی و حسن اسم یا بحسن دلالت است یا بحسن مدلول است یا بحسن او است فی نفسه قطع نظر از حیثیت
اسمیت و دلالت مانند آینه که میباشد نیکو بملاحظه دیدن در او و یا بملاحظه نیکوئی بیننده در او و یا بملاحظه حسن او است فی نفسه قطع نظر
از آن دو ملاحظه پس موجودات عینیه و معقولات ذهنیه و اسماء لفظیه همگی اسماء الله هستند چنانکه در دعای جوشن کبیر هست
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله او معه در هر چه نظر کردم سیمای تو میبینم الخ و همه اینها
نیکو است از جهت دلالت کردن بحق لکن در دلالت متفاوتند و همچنین بحسب ذات و باین اعتبار و صف میشوند بعضی بالحسنی و احسن
پس باعتبار سلسله نزول میگوئیم عقول آنچنانکه شرح اشراق حکایت از خدا و ند و صفات و اسما او میشوند بحسنی آنکه مقربین هستند
احسن از نفوس میباشند هم باعتبار دلالت و هم باعتبار حقیقت و نفوس آنچنانکه بتعبیر از آنها بمدبرات امر میشوند باعتبار تجرد

بودن از ماده و تقلیل احسنند از اشباح نوریه و اینها بواسطه تجردشان از ماده احسنند از مادیات و ایشان احسنند از اهل الکون
سفلی که دار شیاطین و اجنه است اگرچه مادیات و سفلیات بواسطه احتجاب محجب ماده و لوازم ظلمات آن کو با کر دلالت ندارند حسنی
برای اینها نیست و اکر نام اینها اسماء غیر حسنه باسوی بیهنجند حق است و اما بحسب سلسله صعود میگوئیم که حقیقت محمدیه ص احسن الاسماء است
بجهات ثلاثه و بعد از آن اوصیای او است و بعد از آن سایر انبیا و اولیا بنابر تفاوت مراتب هر یک و چون اسماء لفظیه الهیه کلا مقدسند
باعتبار دلالت و صنعت بر مدلول آنها که باریتعالی و اسماء و صفات حضرت او است لهذا تفاوت متصور نیست بحسن و عدم آن پس مقصود از
قید حسنی نتوان باعتبار اسماء لفظیه باشد و نمیتوان گفت که اسماء مزبوره است زیرا که مقام فوق مقام بشریت است و ممکن نیست توصل
باینها بدون سنخیت با اینها و جایز نیست امر بتوسل بغیر ممکن از حکیم پس باقی ماند توسل و دعای حق بتوسل و توسط اسماء بشریه صعودیه
که از سنخ داعی باشد و از این بیان ظاهر شد اینکه فرموده اند نحن الاسماء الحسنی و حاصل المعنی آنکه از برای خدا اسماء حسنی است از افراد
بشر از سنخ شما و ممکن است مر شما را توسل باینها برای قرب بحق و خواندن و بر او ایشان عبادت از انبیا و اولیاء که در زمان خاضراست و ولی
وقت است و آن مفهوم قید ظاهر میشود که نخوانید حق را باسماء غیر حسنی از اشقیا و ائمه جور چنانکه در عقب این آیه میفرماید و ذروا الذین یلحدون
فی اسمائه یعنی واگذارید توسل با شخاصیکه عدول نموده اند از اسماء حسنی و سنخ ملکوت سفلی شده اند و منغمر در عالم نکراء شیطنت
گردیده اند و سر اینکه محققین بر آن رفته اند که اسماء الله توقیفی است آن این مختصر ظاهر میشود و همچنین سر اینکه انبیا و رسل از سنخ بشر
باید باشند آشکار میگردد که و لو جعلناه ملکاً لجعلناه رجلاً و للبسنا علیهم ما یلبسون فبان و ظهر انه لا ضیر و لا غائلة فی مقام مراتب
التوحید ان یقال کلمة الوجود مثلاً فی عالم المادة و النقوش اسم لحقیقة الانسان الکامل و هو اسم لمن فوقه رتبة من الاوصیاء و الانبیاء
و هم علیهم السلام اسماء حقیقة لذاته تعالی فالسالک فی ابتداء سلوکه لما کان قریباً بلوازم الطبیعة و بعیداً عن اوصاف الالهیة لا بد له ان
یتوسل بنورانیة شیخه و یدعوه بلسانه و قلبه و سره الی ان یتجاوز مقام الفرق و لما آل الکلام الی هنا ناسب المقام بذکر اصطلاح القوم
والمقصود من قولهم الانسان الکامل و الفرق و الجمع لیتضح المرام قال مولینا البهائی نور الله ضریحه فی المجلد الخامس من کشکوله العارف من
اشهده الله صفاته و اسمائه و افعاله فالمعرفة حال تحدث من شهود و العالم من اطلعه الله علی ذلک لا عن شهود بل عن یقین و الشیخ هو
الانسان الکامل فی علوم الشریعة و الطریقة و الحقیقة البالغ الی حد التکمیل فیها لعلمه بآفات النفوس و امراضها و ادوائها و معرفته بدوائها
و قدرته علی شفائها و القیام بهداها ان استعدت و وفقت لاهتدائها و العالم الذین اقتصر علمهم علی علم الشریعة و یسمی علمائهم علماء الرسوم
و قال ایضاً اذا اعتبرت المظاهر الخلقیة مستهلکة فی انوار الذات یسمی مقام الجمع و اذا اعتبرت الذات فی المظاهر الخلقیة من غیر استهلاکها
فیها یسمی مقام الفرق و الفرق منقسم بقسمین الاول و الثانی یعنون بالاول ما یکون قبل الوصول و بالثانی ما یکون بعد الوصول و الفرق
الاول للمحجوبین و الثانی للکاملین و المکملین و قد یقال له الفرق بعد الجمع و الصحو بعد المحو و البقاء بعد الفناء و الصحو الثانی و ما یشبه ذلک
من العبارات و هو العبارة عن افاقة العبد بعد صعقته ای بعد ان یتجلی الحق سبحانه للعبد و یفنیه عن انیته و بتلاشی جبل تعینه و یفنی طور
انانیته و یعطیه الحق تعالی وجوداً ثانیاً و یهب له عقله و تصرفه فی نفسه مرة اخری و هذا الوجود الثانی یسمی وجوداً حقانیاً لکونه بعد الوصول
و علم العبد بتحققه بالحق سبحانه لا بنفسه کما کان یزعم من قبل انتهی و چون تعرض بجزئیات و دیگر عبارات و سخنان میرزا رحمه الله تکرار
آنچه در جواب حدیقة الشیعه ذکر شد میشود صرف نظر نمودیم و اما کلامیکه در اواخر از محقق کاشانی شاهد مقصود قرار داده اند و من الناس
من یزعم انه بلغ من التصوف و التاله حداً الخ اولاً آنکه در کتاب بشارة الشیعه مرحوم فیض در قدح مجتهد اصولی چنین فرموده ثم استمع
الی اخوین یزعمون ان من تعرف لغة العرب و تعلم النحو و الصرف و الادب و صحح الفاظ الروایات و سمع آراء اصحاب المقالات و استنبط
العقاید و الاحکام باستحسانه من کتب الفقهاء و المتکلمین و استعمل فکره فی الفاظ الاولین فقد حصلت له رتبة الریاسة فی الدین و الحکم
بین المسلمین فیجوز تقلیده فیما راه ما دام حیاً فاذا مات بطل قوله و مات فتیاه کلا این مشارکة العوام فی تقلید اقوال الفقهاء من اللحاق
بالعلماء و این التمیز من الجهال بمجرد حفظ الدلائل و نقل الاخبار من العداد فی حزب اولی الایدی و الابصار این تعلم اللغة من علم الکتاب
این القشر من اللباب این تصحیح الاخبار من معرفة السنن این الورم من السمن این اختیار احد الآراء بتوهم الرجحان من معرفة الحدیث و
القرآن این الروایة من الدرایة این الحیرة من الهدایة امن کان میتاً فاحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها ثم لیت شعری
ای مدخل للموت و الحیوة فی بطلان الفتیا و اصابة الآراء و مع هذا کله تری احدهم یدعی انه اعلم زمانه و انه یجب علی الناس کلهم ان یتبعوه
و یاخذوا مسائل دینهم عنه فان لم یفعلوا فلم یصح شیء من عباداتهم الا فی الفتنة سقطوا کلا ان القوم اعرضوا عن النصوص و اتبعوا
آراءهم افمن کان علی بینة من ربه کمن زین له سوء عمله و اتبعوا اهواءهم و ثانیاً گوئیم که مقصود جناب فیض منسدلین و متشبهین بظاهر

حقه صوفیه چنانکه مشروحاً این مطلب ذکر شد در تحقیق معنی حقیقی صوفی و علامتش و عبارت شیخ محمد بن مکی ره در کتاب نقد دروس که
الصوفیة هم المشتغلون بالعبادة المعرضون عن الدنیا الخ وایضاً عبارت شیخ بهائی در معنی انسان کامل مذکور شد و شاهد بر اینکه
مقصود نیض ذم متشبهین است عبارتیست که در بشارة الشیعه بعد از چند صفحه از آنچه سبق ذکر یافت میفرماید و منهم من یحملهم
علی مطالعة کلمات الصوفیة والصوفیة اصناف وطائفة منهم سلکوا مسالک الحق والهدی حتی وصلوا الی ما وصلوا بما سبقت لهم من الله
الحسنی وهم الذین اهتدوا بائمة الهدی اما فی البدایة او فی اثناء السلوک وهم الاقلون منهم ویشترط فی البلوغ الی مقاصدهم ما لا یخفی
من الشرایط انتهی و اما آنچه در جواب استدلال نقلی سائل فرموده و حاصلش قدح سلسله اجازه و ذم معروف است در مباحث آتیه
ذکر میشود سلاسلی که هر یک از ائمه اتصال دارد در وصل جدا کانه که یکی سلسله کمیلی و حسن بصری است و متصل به روات و لباست
دیگر سلسله ادهمیه است که بحضرت باقر و سجاد اتصال یافته و دیگری طیفوریه است که از جناب صادق ع جاری گردید و دیگری معروفیه است
که بحضرت امام رضا ع متصل میشود و از بحر معروفی چهارده شعبه منفصل شده که یکی از آنها سلسله نعمت اللهیه و مشروحاً ترجمه این
مشایخ در مقام خود تحریر مینماید و همگی مشایخ سلاسل طریقه تلقین ذکر و فکر را باید بیکی از ائمه هدی میرسانند و این در حکم متواتر است
تا چه رسد باینکه بگویند در حکم خبر واحد صحیح است یا انکه ضعیف است در ادله سنن تسامح جایز است یا متوسل شوند بحدیثیکه
کرده اند از جناب صادق علیه السلام روایت نموده و نیز در علل الشرایع ذکر نموده که آنحضرت فرمود تکذیب نسبت دروغ ندهید حدیثی را که طایفه
مرجئه و قدریه و حواریه نسبت بما میدهند بدرستیکه شما نمیدانید شاید آن شیء از حق باشد پس دروغ گفته باشید بخدا و این مسئله
از اصول دین و فرعیست از فروع و لابد دلیلی قطعی و برهان عقلی البته باید داشته باشد و ادله حجیت ظن و خبر واحد در اینمقام کافی
نیست خلاصه کلام آنکه ادله عقلیه بر جواز بلکه وجوب ثابت است این مطلب بعلاوه اجماع مشایخ و تواتر سند اجازه معتضداً بالاخبار
و اگر کسی را علم قطعی حاصل شده باشد از هر طریقی که باشد بصحت قول شیخ خود مکلفست در اخذ بقول او زیرا که علم چنانچه محققین اصولیه
بر آنند منجعل است نه مجعول و اما اینکه فرمود خود معروف مجهول از احدی از علمای معتبرین که مدار شرع و دین بر سخن ایشانست
توثیقی و مدحی ندیده ام و اینکه بدربانی حضرت رضا ع مشهور است بر فرض تسلیم این معنی دلالت بر شیعه بودن او هم نمیکند چه جای
عدالت او و الا نقول و قد روی عن کثیر و لا ذکر لهم من مدح او قدح و قد ذکر الشیخ فخر الدین الرمانی فی جامع المقال فی الفائدة الثامنة
فی بیان من کثر عنهم الروایة و لا ذکر لهم فی کتب الجرح والتعدیل جماعة منهم الحسین بن علی بن ابی الجید الذی کثرت روایة الشیخ عنه و قال مولینا
نظام الدین القرشی من تلامذة شیخنا البهائی فی رجاله المسمی بنظام الاقوال عند ذکره علی بن ابی جید و هو غیر مذکور فی کتب الرجال بمدح
و لا ذم و ثانیاً قد ذکره امامنا العلامة الحلی قدس سره فی شرحه علی التجرید المسمی بکشف المراد ما هذا لفظه الشریف معروف الکرخی اسلم
علی ید الرضا ع و کان بواب داره الی ان مات رحمه الله و لا شک ان اسلامه بید الامام ع و طلب الرحمة من العلامة علیه دلیل علی جلالة قدره
کما تحقق فی کتب الرجال و نقل ابن خلکان عند ترجمة المعروف کلاماً عنه و من جملته قال و ترکت جمیع ما کنت علیه الا خدمة مولای علی
بن موسی الرضا علیهما السلام و قال ابن الحجر فی الصواعق عند ترجمة الامام الثامن ع ما هذا لفظه و من موالیه معروف الکرخی و هو ایضاً ظاهر
فی تشیعه و قد ذکره ایضاً جماعة من علماء الامامیة مبالغوا فی الثناء علیه منهم السید السند السید حیدر الاملی و ابن ابی جمهور الاحسائی
و السید نور الله الشوشتری و یأتی تمام الکلام عند ترجمته فی الوصل السادس و اما اینکه فرمود که اگر واقعاً خوب بود و از مشایخ شیعه
بود چگونه میشد که حال او بر شیعه مخفی میماند اولاً معلوم شد که حال او مخفی نماند و ثانیاً لزومی ندارد که هر کس بر عقاید او مطلع
گردد بلکه امر بکتمان بسیار وارد است و اخبار در این مضمار سبق ذکر یافت و از آنجمله حدیث لو علم سلمان بود و ثالثاً سلسله شیخ نجم الدین کبری
از سلاسل معروفه است و مشروحاً ذکر ان مینماید قال مولینا محمد تقی المجلسی فی شرح الفقیه عند نقله عن السکونی عن ابی جعفر الباقر ع
انه قال ما اخلص عبد الایمان بالله اربعین یوماً او قال ما اجمل عبد ذکر الله اربعین یوماً الا زهده الله فی الدنیا و بصره داءها و دواءها
و اثبت الحکمة فی قلبه و انطق بها لسانه ثم تلا ان الذین اتخذوا العجل سینالهم غضب من ربهم و ذلة فی الحیوة الدنیا و کذلک نجزی المفترین
فقال و الظاهر ان الغرض من ذکر هذه الآیة انه لا یحصل هذه الکمالات لغیر المؤمن و لا ینفع مجاهدة هؤلاء العامة و ان اجتهدوا غایة
جهدهم و کل من وصل الیها فبهدایة الائمة المعصومین وصل و هذا سر الصوفیة کما ذکره العطار فی کتاب مظهر العجائب انی کنت فی کفر و کنت
مع ابی ذاهباً الی الشیخ نجم الدین الکبری فلقنی اولاً اسامی الائمة ثم الذکر و قال هذا التلقین عن شیخی عن شیخه الی امیر المؤمنین عن
رسول الله عن جبرئیل عن الله تعالی فلا تظهر هذا السر الا الی من جربته من المریدین و اما اینکه فرمود و دیگر آنکه قاضی نور الله شوشتری
که شیعه بودن آن است و معتقد صوفیه است یک حکایتی در شان معروف نقل نکرده بلی همینقدر گفته است که در زمان حضرت امام رضا ع

بود و از او علوم ظاهره و باطنه اخذ کرده بود و الحمد لله رب العالمین تا بحال بعلوم ظاهره او بر نخورده ایم و از آنچه از علوم باطنه و سیر و سلوک رسیده
یکی را نهایت همین طور اجازه است که اگر کفر محض نباشد لا اقل شرک صریح است و حال آنکه در احادیث مستفیضه از ائمه هدی رسیده است
کاعرفوا منازل الرجال منا علی قدر روایاتهم عنا و ما یکر روایات از معروف ندیده ایم و اگر بیست یا سی حدیث که در کتب شیعه است باید
یک حدیث هم از معروف روایت شده باشد الخ این سخنان بسیار عجیب است که از مثل جناب میرزا گفته شود که کشف از عدم اخاطر با قول
علما نماید و مناسب مقامست این بیت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی کسی راه معروف کرخی بجست که ننهاد معروفی از سر نخست
قال الشیخ فخر الدین الطریحی فی المجمع و معروف الکرخی ممن یروی عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و من حدیثه عنه انه قال اوصی یا رسول الله فقال ع اقلل معارفک قال زدنی قال انکر من عرفت منهم انتهی و رواه ایضاً شیخنا البهائی فی اربعینه فی ذیل الحدیث الثامن
عشر و رواه ایضاً ابن فهد الحلی فی کتاب التحصین الا انه اسنده عن الرضا و فی شرح منازل السائرین فی دیباجته باسناده عن معروف
الکرخی عن جعفر بن محمد عن جده عن رسول الله علیهم السلام قال طلب الحق غربة انتهی و نقله شیخنا البهائی ایضاً فی اخر کشکوله و روی السید عبد
الله بن السید نور الدین بن السید نعمة الله فی شرحه علی النخبة الفقهیة الفیضیة روایة طویلة متضمنة لاسرار مناسک الحج عن معروف
الکرخی عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و فی باب سبع و سبعین من کتاب مستطرفه دعاء منقول متصل الاسناد عن معروف الکرخی و اما
اینکه فرموده تا بحال بعلوم ظاهره او بر نخورده ایم کو یا مراد شان این باشد که قوانین الاصول زاید بوده اند در خدمت امام و حضور او کافی نیست
و باب علم مسدود است طالبش مرد و دو الا همه فریقین اتفاق بر فضایل صوری و معنوی او دارند انجناب از مجددین راس مائه دوم نوشته اند
و قاضی نور الله سخنی موافق تحقیق فرموده چنانچه شیخ بهاء الدین قدس سره در کشکول نقل از جامع الاصول نموده در معنی این حدیث که رسول
خدا فرموده ان الله جل و عز و علا یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها و از جمله مجددین مائه دوم نوشته است
و من الامامیة علی بن موسی الرضا علیهما السلام و من الزهاد معروف الکرخی و تمام مورخین موثقین به بزرگواری او تصریح نموده اند حتی
صاحب قاموس میگوید معروف بن فیروزان الکرخی قبره التریاق المجرب ببغداد و قریب باین مضمون ابن اثیر در کامل و ابن خلکان در وفیات
گفته است قبره مشهور ببغداد یزار و اهل بغداد یستشفون بقبره و یقولون قبر معروف تریاق مجرب و راقم اوقات مجاورت عتبات عالیات
مکرر توفیق زیارت نواب او یافته و قبر علی و بعضی مشایخ دیگر اتفاقاً افتاده مرقد شریف معروف در شونیزیه کرخ بغداد است در قاموس میگوید
الشونیزیة مقبرة الصالحین ببغداد و در وفیات مذکور است که مقابر قریش در قدیم بنام شونیزیه خوانده میشد و از این بیان ضعف فرمایش
میرزا که فرموده کسی قبر او را زیارت نمینماید بلی جمعی حسنکه مقدسین نیز مروند بملاحظه آنکه صوفی بوده است و عجب اینستکه میرزا در جواب
از سوالیکه از ایشان نموده اند در معرفت تاریخ آیا اعتماد بقول یکی از علما میتوان کرد هر چند ظن حاصل از آن ضعیف باشد نرمیفرماید
و ظاهر اینستکه هرگاه معارضی در برابر نباشد و تصریح اصل از علمای تاریخ که اعتمادی باو باشد و مشهور باعتماد و وثوق باشد کافی نیست
مثل ابن جریر طبری و واقدی و مسعودی و ابن اثیر و امثال اینها هر چند از مخالفین باشند بلکه از نصاب و کفره باشند چنانکه در هیئت
از برای قبله عمل میکنند بقول حکمای یونان و دلیل بر حجیت این ظن همان دلیل حجیت ظنون در آن علوم است و آن اینستکه در ترک مظنون یا
ترجیح مرجوح لازم میآید یا ترجیح بلا مرجح خصوصاً در وقت انسداد باب علم خلاصه اینکه فرقی نیست ما بین عمل بقول جوهری و فیروزآبادی
و ما بین عمل بقول طبری و ابن اثیر و هکذا انتهی با این فتوی نمیدانم چرا با اینکه معروف را علامه حلی و ابن فهد حلی و شیخ بهاء الدین عاملی
و شیخ طریحی و قاضی نور الله و سید حیدر املی و جمیع صاحبان تذکره حتی ابن حجر در صواعق در احوال حضرت امام رضا ع منسوب بدو من موالیه
معروف الکرخی استاد السری السقطی لانه اسلم علی یده و از مورخین ابن اثیر و ابن خلکان و صاحب حبیب السیر و غیر اینها نقل روایت و شهادت
بر بزرگواری وی داده اند بقول یکنفر یونانی قولشان افاده ظنی برای جناب میرزا ننموده و همه جا میفرماید بر فرضیکه دربان بوده یک
روایت از وی ندارم و انکار ایشان بسیار شبیه است بانکار ابن حجر ناصبی در کتاب صواعقش که از دوازده طریق صحیح حدیث غدیر خم را ما بود
میدانند قدرشکی هم برای او در وضاعت علی علیه السلام حاصل نشد و بی انصافی نموده و اما آنچه در اخر جواب در تنبیه فرموده و قدح سید
شاه نعمت الله و حاصلش یکی آنکه منظوماتش همه دلالت دارد بر عقیده وحدت وجود و موجود مسئله وحدت وجود بمعانی مذکوره از مسلمات
اولیه است در نزد ارباب فن و اینقبیل اشعار از همه علمای صاحب ذوق دیده شده است من جمله محقق نراقی در خزاین فرموده تغزل
عمریست که اندر طلب دوست دویدیم هم مدرسه هم صومعه هم میکده دیدیم دیدیم نه پیدا اثر کون و مکان بود جز پرتو یکمهر دیگر چیز ندیدیم
دیدیم جهان وادی ایمن شد و هر چیز نخلی و ز هر نخل انا الله شنیدیم و دیگر آنکه اعتراض نموده در طریقه وی چنانچه خود منظوماً گفته
احمد غزالی و حسن بصری داخلند و دیگر آنکه از این نظم سلسله که خود ترتیب داده معلوم میشود که این طریقه را از امام هشتم معروف نگرفته بلکه

ان داود طائی اخذ نموده و دیگر انکه از نظم معلوم میشود که معروف در بان امام موسی بوده و خلاف انکه مشهور است که دربان حضرت رضا ع بوده و بر فرض تسلیم این سخنان این اجازه سبب قبح خوبستکه احتمال الضرر در مقابل نباشد و ثابت شد که اینضرر یقینی آنرا احتمال جواب اینسخنان معلوم شد است و در وصل ششم بیان خواهد شد بحمد الله تعالی عقلا و نقلا و شهودا منافع یقینی اینطریقه را ثابت نموده اند و ترک انرا ضرر یقینی دیده اند و قریب بیکصد بیت رساله از سید علیه الرحمه موجود است که تمام در حکمت و عرفان است و حکمای بعد از وی همکی تصدیق بر بلندی مقام او کرده اند و اما انچه فرموده که بعد بیکه در حق مشایخ و پیران خود مدح نموده اند خدا ائمه نکرده اند و انچه در حق بایزید ثنا نموده اند عشری از ان درباره امام جعفر صادق علیه السلم با انهمه نشر علوم و غرایب نگفته اند چه جای سایر ائمه و آنچه میبینیم در شان امیر المؤمنین علیه السلام گفته اند مبتنی بر اینست که او را از پیران سلسله مبدا انند بجهة انکه بعضی کلمات متشابهه از انجناب نقل کرده اند نه از حیثیت انکه او هم یکی از ائمه دین است و واجب الاطاعه است جواب اولا اینسخن نقض آنسخنست که پیش فرمود که اینها درباره ائمه غلو کرده اند و ثانیا این سخن مناسب مشرب خود میرزاست چنانچه در ادله عقلیه و اخبار دربیان حجت بودن معصومین فرموده و حاصلش انکه حجیت اینها برای ما فقط محض انستکه تبلیغ احکام و روایات از رسول مینمایند و بر منصف بزرگ مخفی نیست که مقام ائمه را مثل زراره و سایر روات دانسته اند اگر از ترس اینکه مبادا وجوه عوام از اینها برگردد عرائب بدن ملاحظه بکنند که سواد علمی ما بیشتر است چنانکه شیخ بزرگوار در جواهر الکلام در مسئله کر میفرماید ما هذا لفظه هنا کران وزنی و مساحی فلا بنافی نقصان احدهما عن الاخر الی ان قال لکن قد یشکل بانه لا داعی الی هذا التقدیر المختلف بعد علم نقص الوزن عن المساحة دائما مع الفلكة علی ضابط یفید ذلک ینطبق علیه یدفع اولا بان دعوی علم النبی و الائمة بذلک ممنوع و لا غضاضة لان علمهم لیس کعلم الخالق فقد یکون قد زوده باذهانهم الشریفه واجری الله الحکم علیه مرحوم شیخ مرتضی علیه الرحمه در کتاب طهارت بعد اشاره باین اشکال میفرماید و بعضی جواب اشکال بوجه اشکل داده اند و مقصود عبارت جواهر است و لازم این جواب هرج و مرج در ابواب فقه است و اما طایفه حقه میگویند بنی و هریک از ائمه ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و ما چند انکه بخواهیم کلمات اینها در حق ائمه نقل نمائیم با همه یکی مثنوی هفتاد من کاغذ شود و اکتفی مینمائیم بصلواتی که محی الدین صاحب فتوحات بحضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرستاده و در دوازده امام حقه معصومین تیمنا و تبرکا و علی انشاد العالم و سید الوجود مرتقی المعارج و منتهی الصعود البحر المواج الازلی و السراج الوهاج الابدی ناقد خزائن المعارف و العلوم محتد العقول و نهایة المفهوم عالم تعلیم الاسماء دلیل طرق السماء الکون الجامع الحقیقی و العروة الوثقی الوثیقی برزخ البرازخ و جامع الاضداد نور الله بالهدایة و الارشاد المستمع القران من قائله الکاشف لاسراره و مسائله مطلع شمس الابد جعفر بن محمد علیه صلوات الله الملک الاحد

التنبیه

الرابع چون معلوم شد که معنی حقیقی ذکر همان یاد کردنست و اما اینکه الفاظ را ذکر میگویند مجاز است و از اینجاست که در نزد تحقیق و اهل ان ذکر قلبی افضل افراد ذکر است و ذکر لسانی اسفل افراد ان و ذکر قلبی و نفسی حد وسط بینهما است پس بدانکه تمام اصناف و انواع ذکر از این دو بیرون نیست یا جلی است یا خفی و الجلی لغة کما قال الجوهری هو نقیض الخفی و یقال خفیت الشئ اخفیته کتمته و خفیته ایضا اظهرته و هو من الاضداد و قال فی المجمع بعد ان ذکر خفی من الاضداد و بعضهم یجعل حرف الصلة فارقا فیقول خفی علیه اذا استتر و خفی له اذا ظهر و فی الحدیث خیر الذکر الخفی ای ما لخفاه الذاکر و تعبیر از این دو بجهر و اخفات مینمایند و شهید ثانی میفرماید و الحق ان الجهر و الاخفات کیفیتان متضادتان مطلقا لا یجتمعان فی مادة فاقل الجهر ان یسمعه من قرب منه صحیحا مع اشتمالها علی الصوت الموجب لتسمیته جهرا عرفا و اکثره ان لا یبلغ العلو المفرط و اقل السران یسمع نفسه صحیحا او تقدیرا و اکثره ان لا یبلغ اقل الجهر و باصطلاح عرفای شامخین انچه بحرکت زبان گفته شود چه آهسته و چه بلند از اجلی نامند و قالبی هم گویند و انچه را که زبان حرکت بهیچوجه نکند از اخفی خوانند چه نفسی باشد و چه قلبی و سری و روحی و اخفی و غیبی و غیب الغیوبی و ذکر لسانی وقتی موثر است که قلب متوجه بمذکور بوده باشد و لسان تابع قلب باشد و در کتاب الدعاء از الکافی عنوان بابی بجهة ذکر در کل مجلس باسناده عن ابی عبد الله علیه السلم قال قال الله عز و جل او شئ اجعل لسانک عز ذاء قلبک تسلم و الا یکفتن زبان نطق از باب تعبیر حیوانات شمرده اند و از این ظاهر میگردد که ذکر جلی بدون ذکر خفی متحقق نخواهد شد و ذکر مستقیم بر صحت هر دو قسم بداهة حکم مینماید و نقل سلیم از کتاب و سنت بسیار است و اجماع و ضرورت هم بر ان قائم است و اگر نقل بعضی از بعضی نموده اند در کیفیت است چنانچه بعد از این مذکور میشود و رجحان ذکر خفی بر جلی بواسطه دوری از سمعه و ریا و خالی بودن از آزار اهل خانه و همسایه و بدخواب نشدن انها محل حرف نیست هر چند که مقصود ذاکر هیچ یک نبوده باشد بعلاوه نص کتاب و صریح اخبار قال الله تعالی و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول و فی کتاب الدعاء

من الکافی عنوان باب اخفاء الدعاء باسناده عن الرضا ع قال دعوة العبد سرا دعوة واحدة تعدل سبعین دعوة علانیة و فی روایة اخری دعوة یخفیها افضل عند الله من سبعین دعوة یظهرها و فی باب ذکر الله فی السر مرفوعة عن امیر المؤمنین علیه السلم قال من ذکر الله عز و جل فی السر فقد ذکر الله کثیرا ان المنافقین کانوا یذکرون الله علانیة و لا یذکرونه فی السر فقال الله تعالی یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا و باسناده عن زرارة عن احدهما ع قال لا یکتب الملک الا ما سمع فقال الله عز و جل و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة فلا یعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل غیر الله عز و جل لعظمته و از این خبر ظاهر میشود ضعف قول کسیکه گفته است ذکر لسانی با انضمام ذکر قلبی اشرف از ذکر قلبی تنها بواسطه انکه لسان هم در کار است و زیادتی عمل اقتضا میکند زیادتی اجر را و رجحان خفی بر جلی منافی رجحان جلی فی نفسه نیست تا چه رسد بمنع یا کراهت ان بلکه در بسیاری موارد خواندن بزبان از فرایض است بلکه بلند خواندن مثل جهریه بودن در نماز جهریه و امثال این موارد و استحباب اذان و قرائت قران بصوت حسن و در کافی روایت شده که حضرت صادق علیه السلم فرمود تسبیح فاطمة الزهراء ع من الذکر الکثیر الذی قال الله عز و جل اذکروا الله ذکرا کثیرا و از برای ذکر مطلقا حد محدودی نیست و وقتی مشخص نفرموده مگر ذکرهائی که در بعضی از زمان و اوقات و احوال امر نموده اند چنانچه در کتاب دعا کافی از حضرت صادق علیه السلم مرویست که قال ما من شئ الا و له حد ینتهی الیه الا الذکر فلیس له حد ینتهی الیه فرض الله عز و جل الفرائض فمن اداهن فهو حدهن و شهر رمضان فمن صامه فهو حده و الحج فمن حج فهو حده الا الذکر فان الله عز و جل لم یرض منه بالقلیل و لم یجعل له حدا ینتهی الیه ثم تلا یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا فقال لم یجعل الله عز و جل حدا ینتهی الیه قال و کان ابی کثیر الذکر لقد کنت امشی معه و انه لیذکر الله و اکل معه الطعام و انه لیذکر الله و لقد کان یحدث القوم و ما یشغله ذلک عن ذکر الله و کنت اری لسانه لازقا بحنکه یقول لا اله الا الله و کان یجمعنا فیامرنا بالذکر حتی تطلع الشمس و یامر بالقرائة من کان یقرء منا و من کان لا یقرء منا امره بالذکر الحدیث و از این حدیث شریف چند مطلب استکشاف میشود و برارباب انش مخفی نیست و ببعضی از ان اشاره مینمائیم یکی انکه فرمود فرض الله الفرائض که مقصود نماز فریضه باشد با انکه یکی از افراد ذکر است و روزه ماه مبارک و حج بلکه ذکر حقیقی نمیرسند بلکه اینها محل ذکر داشته و ذکر را حد نیست و نماز دائم ذکر الله است که فرموده است الا المصلین الذین هم علی صلوتهم دائمون بلکه نماز تمام سنت نماز دائم است که اقم الصلوة لذکری و ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر و خاصل جمله کلام اینکه هر چیز از عبادات معاملات شرعیه را وقت و زمان و شروط و حد است مگر ذکر حقیقی که تمام اوقات اوقات وی است چنانکه در حدیث دیگر خود انجناب میفرماید لا باس بذکر الله و انت تبول فان ذکر الله عز و جل حسن علی کل حال فلا تسام من ذکر الله و حضرت باقر علیه السلم میفرماید در توریة انچنانکه تغییر نیافته نوشته است موسی عرض کرد پروردگارا بعضی اوقات برای من مجلسی است که جناب قدس ترا عزیز تر میدانم که یاد نمایم در ان مجلس فقال الله تعالی یا موسی ان ذکری حسن علی کل حال و دیگر انکه فرمود و کنت اری لسانه لازقا ای لا صقا بحنکه یقول لا اله الا الله مقصود ذکری است که مصطلح اصحاب سر آنحضرت است که ذکر خفی و اخفی باشد و زبان قلب میگویند نه قالب سلطانی ذکر عبارتی از همانست و اگر مقصود گفتن بزبان قالب بوده با انکه زبان چسبیده بحنک باشد گفتن کلمه طیبه ممکن نیست و دیگر انکه فرمود و کان یجمعنا فیامرنا بالذکر حتی تطلع الشمس دلیل بر انستکه در مجالس مخصوص در لیالی مخصوصه حلقه ذکر داشتند و اصحاب سر خود را جمع مینمودند که اقامه ذکر الله نمایند تا طلوع شمس حقیقت که مقام معرفت نورانیت امام است از افق دلهای اینها ساطع گردد چنانچه در کافی از ابی خالد کابلی روایت شده و الله یا ابا خالد نور الامام فی قلوب المؤمنین انور من نور الشمس المضیئة بالنهار و از اینکه فرمود و یامرنا بالقرائة تا اخر ظاهر است که حلقه ذکر جلی نیز داشته اند چنانکه از اخبار دیگر هم ظاهر است صحت حلقه ذکر جلی و امر بان روی ابن فهد الحلی قدس سره فی کتاب عدة الداعی عن رسول الله صلی الله علیه و اله انه قال ان الملئکة یمرون علی حلق الذکر فیقومون علی رؤسهم و یبکون لبکائهم و یؤمنون لدعائهم فاذا صعدوا الی السماء یقول الله یا ملائکتی این کنتم و هو اعلم فیقولون یا ربنا انا حضرنا مجلسا من مجالس الذکر فراینا قوما یسبحونک و یمجدونک و یقدسونک یخافون نارک فیقول الله سبحانه یا ملائکتی ازووها عنهم و اشهدکم انی قد غفرت لهم و امنتهم مما یخافون و یقولون یا ربنا ان فیهم فلانا انه لم یذکرک فیقول جل جلاله قد غفرت له بمجالسته لهم فان الذاکرین لا یشقی بهم جلیسهم و روی الشیخ ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه الفقیه فی من لا یحضره الفقیه قال النبی صلی الله علیه و اله بادروا الی ریاض الجنة فی دار الدنیا فقالوا یا رسول الله و ما ریاض الجنة فی الدنیا قال حلق الذکر و روی الشیخ زین الدین العاملی نور الله مضجعه فی منیة المرید عن النبی ص انه قال اذا مررتم فی ریاض الجنة فارتعوا قالوا یا رسول الله و ما ریاض الجنة قال ص هی حلق الذکر فان لله تعالی سیارات من الملئکة یطلبون حلق الذکر فاذا اتوا علیهم حفوا بهم و عن ابی ذر عن رسول الله ص قال حضور مجلس الذکر افضل من صلوة الف رکعة و حضور مجلس العلم افضل من شهود الف جنازة قبل و ما یقرء القران

فقال هل ينفع القران الا بالعلم وفى كتاب مصباح الكبير عند دعاء يوم الاثنين عن موسى الكاظم ع واخلاء فى المساجد مجالس الذكر وفيه
انكا فى عدة باب الاجتماع فى الدعاء باسناده عن ابى عبد الله ع ما من رهط اربعين رجلا اجتمعوا فدعوا الله عز وجل فى امر الا استجاب
لهم فان لم يكونوا اربعين فاربعة الحديث وباسناده عن عبد الاعلى عن الصادق عليه السلام قال ما اجتمع اربعة رهط على امر واحد فدعوا الا تفرقوا عن اجابة
وباسناده عنه ع قال كان ابى اذا احزنه امر جمع النساء والصبيان ثم دعا وامنوا وعنه باب ما يجب الله عز وجل فى كل مجلس باسناده عن ابى عبد الله ع
قال قال الله عز وجل يا ابن ادم اذكرنى فى ملاء اذكرك فى ملاء خير من ملائك وعنه ايضا قال قال الله عز وجل من ذكرنى فى ملاء من الناس
ذكرته فى ملاء من الملائكة وعنه باب من يستجاب دعوته باسناده عن هشام بن سالم عن ابى عبد الله ع قال من قدم اربعين من المؤمنين ثم دعا
استجيب له الحديث واز اينچه مذکور شد ضعف آنچه مولانا محمد باقر مجلسی رحمه الله در کلمه دهم از کتاب عين الحيوة فرموده ظاهر میشود وحاصل
آنجناب آنستکه بعد از ذکر شش معنی از معانی ذکر که مشروحا در تنبیه ثالث واضح کردید میفرمایند که دو نوع ذکر در میان طایفه صوفیه
شایع کردیده که هر دو بدعت است و بهترین عبادات میدانند خلاصه اوقات عمر خود را در آنها ضایع میکنند و سر دم را اکراه میکنند اول ذکر جلی
وانمشتمل بر چند چیز است اول آنکه این نحو عبادت از شارع متلقی نشده است و آیات و اخبار در ذکر خفی بر خلاف آن وارد شده بعد از آن شرح
نموده اند و نقل بعضی آیات و اخبار کرده دلالت دارد بر افضل بودن ذکر خفی و نهی بر جهر و علاوه بر آن وقت میفرمایند پس از این آیات و
اخبار معلوم شد که این نحو فریاد کردن و خدا را ذکر کردن در شرع پسندیده نیست و در تعریف بدعت آنستکه این قسم از امور
که از شارع وارد نشده است خوب دانستن و بعنوان عبادت کردن بدعتست و اقسام کویم اولا اینکه کفتند این نحو عبادت از شارع
متلقی نشده است مسئله محل کلام است که آیا اصل اباحه در عبادات میتوان جاری نمود یا نه یعنی حرمت موقوفست بدلیلی یا ما دامیکه دلیل
بر حرمت قائم نشده است اصل جواز ارتکاب آن شئ است چنانچه صدوق در من لا یحضره الفقیه قنوت بفارسی را تجویز نموده و متمسک
بحدیث کل شئ مطلق حتی یرد فیه نهی و چون در خصوص این نحو از ذکر نهی وارد نشده حکم اصل بر جواز است اگرچه تحقیق آنستکه در عبادات
نمیتوان این اصل را جاری نمود زیرا که عبادت بدون قربت متصور نیست و قربت بدون امر نمیشود و لکن عموم و اطلاقات ادله ذکر شامل
این فرد است و خروج آن از حکم عموم و اطلاق محتاج بدلیل خاص است و ثانیا معلوم شد از آیات و اخبار مذکوره صحت ذکر جلی و کفتیم رجحان
بعضی از افراد ذکر بر بعضی دیگر منافی با رجحان ذاتی آن فرد دیگر نمیشود بر فرض تسلیم که شما بگوئید که این فرد از افراد ذکر مکروهست
معنی کراهت در عبادات را محققین از اصولیین چنین کفته اند که اقل ثوابا میباشد مثلا نماز در حمام یا بعضی مواضع دیگر مکروهست
یعنی ثواب این نماز کمتر است بنسبت بنماز در مسجد و اما آنکه کفتند بدعت است باید دانست که آنچه محققین در معنی بدعت کفته اند که
ادخال ما ثبت انه ليس من الدين فى الدين بقصد انه من الدين چنانچه در فصول اذان در دروس شهید میفرمایند اما الشهادة لعلى ع
بالولاية وان محمدا وآله خير البرية فهما من احكام الايمان لا من الفاظ الاذان وقطع فى النهاية بتخطئة قائله وقال الشهيد فى اللمعة وشرحها
ولا يجوز اعتقاد شرعية غير هذه الفصول فى الاذان والاقامة كالتشهد بالولاية لعلى ع وان محمدا وآله خير البرية او خير البشر وان كان الواقع
كذلك فما كل واقع حقا يجوز ادخاله فى العبادات الموظفة شرعا المحدودة من الله تعالى فيكون ادخال ذلك فيها بدعة وتشريعا كما لو زاد فى
الصلوة ركعة او تشهدا او نحو ذلك من العبادات وبالجملة فذلك من احكام الايمان لا من فصول الاذان قال الصدوق ان ادخال ذلك فيه
من وضع المفوضة وهم طائفة من الغلاة ولو فعل هذه الزيادات او احديها بنية انه منه اثم فى اعتقاده ولا يبطل الاذان بفعله وبدون اعتقاد
ذلك لا حرج وفى المبسوط اطلق عدم الاثم ومثله قال الشهيد الاول فى البيان وباوجود این همکی کفته اند که اگر بقصد جزئیت نکوید عیبی ندارد و اکر
باین قصد بکوید کناهی کرده ولی اذان باطل نمیشود بلکه از مبسوط و بیان معلوم شد که کفته اند مطلقا کناه نکرده و اذان خود یکی از افراد ذکر
جلی است حال میکوئیم بر فرض تسلیم قول شما که ذکر بلند را حرام و بدعت میدانید در صورتیکه میتوانید بکوئید باطل است که از دل اهل خبر
باشد با علم عیب بداند که اینها صوت بلند را جزو میدانند و بقصد جزئیت میخوانند با اینحال هم حکم ببطلان ذکر میتوانید بنمائید بلکه
در کناه کردن چنانکه شیخ در مبسوط و شهید در بیان نقل شد که در اذان فرموده اند و ثانیا میکوئیم که شما در این حکم بودن ذکر جلی بدعت
نموده اید زیرا که محققین کفته اند که اتیان بفعل مستحب بعنوان وجوب یا ترک مکروه بعنوان حرام یا هر یک از احکام خمسه بعنوان دیگری
داخل عنوان بدعتست و خود شما هم در لمعه سابقه در معنی بدعت باین نحو معترف هستید حال میکوئیم بر حسب تحقیق ذکر جلی یکی از افراد
ذکر باشد که از شارع رسیده و شما این امر وجوبی یا مستحب را که فعل حرام و بدعتست پس بکه معنی بدعت اخراج ما ثبت انه من الدين عن الدين
بقصد انه ليس من الدين و بر فرض تسلیم که اگر ذکر جلی مکروه باشد بقول شما باز هم ایراد وارد است برادر دوم بر ذاکرین الله بذکر جلی میفرمایند
آنکه تحریک رقص و غنا میکنند در ذکر را متصنعها بر میکردانند و در میان آن اشعار عاشقانه و ملحدانه مغنیه و ترانه میخوانند و این بطلع

علمای ظ حرام است چنانچه دانستیکه در باب غنا قطع نظر از اعمال شنیعه که در ضمن آن میکنند از دست بر دست زدن و نغمه و اصوات
کفار زاد و قران بآن مذمت فرموده است و رقص کردن که شرعا مذموم است و عقل هم کس حکم میکند بقباحت آن و اقسام کویند عبادات
لغویین و فقهاء در معنی غنا مختلف است در صحاح اللغه مذکور است که الغناء الصوت و از بعضی نقل شده که کفته اند لحد الصوت و ابن اثیر
در نهایه میکوید که کل من رفع صوته ووالاه فصوته عند العرب غناء و جوهری میکوید الغناء بالكسر من السماع و در ماده سمع میکوید
والمسمعة المغنية و فیروزآبادی چنین نوشته است که الغناء ككساء من الصوت ما طرب به والتطريب فى الاطراب كالطرب والتغنى و علامه ره
فرموده الغناء مد الصوت مع الترجيع محقق کرکی در جامع المقاصد در شرح قواعد میفرمایند و ليس مجرد مد الصوت محرما وان مالت اليه النفوس
ما لم ينته الى حد يكون مطربا بالترجيع المقتضى للاطراب انتهى و اکثر فقهاء چنین وصف نموده اند که الغناء مد الصوت المشتمل على الترجيع
المطرب و شهید ثانی بعد از این تعریف میفرمایند او ما يسمى فى العرف غناء و در مجمع نیز مانند عبارت شرح لمعه تفسیر نموده و محقق
در ذیل آیه البناء در ضمن آیه ومن الناس من يشترى لهو الحديث فرموده الغناء مشهور و نكلما يسمى فى العرف غناء فهو محرم اذ لا معنى له شرعا و
قيل هو ترجيع الصوت المطرب ما اعتبر المطرب بعض و لا اصل ان الحرمة ثابتة فكل ما يقال انه غناء فحرام الا ما استثنى فان ثبت اعتبار الترجيع
والتطريب فى الغناء فهو المحرم فقط وما لا غير فيه والا فيحرم الكل والاحتياط فى تركها الكل انتهى و معنی ترجیع صوت چنانچه ابن ادریس در سرائر
فرموده ومن المعلوم ان الترجيع ترديد الصوت مثل ترجيع اهل الالحان والقرائة والغناء انتهى و در صحاح مذکور است ترجيع الصوت ترديده
فى الحلق كقراءة اصحاب الالحان و در ماده لحن میکوید اللحن واحد الالحان واللحون ومنه الحديث اقرؤا القرآن بلحون العرب وقد لحن فى قرائته
اذا طرب بها و غرد و هو الحن الناس اذا كان احسنهم قراءة و غناء و در ماده غرد میکوید الغرد بالتحريك التطريب فى الصوت والغناء و معنی
طرب را میکوید خفة تصيب الانسان لشدة حزن او سرور و التطريب فى الصوت مده و تحسينه و زمخشری در اساس کفته خفة لسرور او هم قال
صاحب مفتاح الكرامة ان المراد بالاطراب غير الطرب بمعنى الخفة لشدة حزن او سرور كما توهمه صاحب مجمع البحرين وغيره من اصحابنا
استشهد بقول الجوهرى ان التطريب فى الصوت مده و تحسينه و بما فى المصباح اطرب فى صوته مده ورجعه و بما فى القاموس كما ذكرنا
آنکه از کلام اهل لغت سه معنی از برای غنا مفهوم میشود یکی مطلق آواز و یکی مطلق بلند کشیدن آواز و یکی آواز طرب انگیز و چون بنظر
دقت ملاحظه شود مقصود همه یکی است که همان خواندنی متعارف است زیرا که مطلق صوت غیر از غناست که کیفیت مخصوصه باشد
پس مراد شان از تفسیر بصوت یا مد صوت همان ترجمه فارسی غناست که سرود بر وزن درود باشد یعنی خواندنی و شکی نیست که خواندن
غیر از خواندن کتبست و عبارت فقهاء هم اگرچه بظاهر مختلف مینماید ولی بعد از تامل ظاهر میشود که مقصود معنی عرفیست ای ما يعد فى
العرف غناء زیرا که مطلق فریاد و آواز که غنا نیست مکرر با ترجیع که حرکت دادن آواز باشد در کلو و مقتضی ترجیع و تردید صوت اطراب و
تطریب یعنی از شان این نحو تحریک تحریر آنستکه کیفیتی حاصل بشود برای مستمع یا مغنی میخواهد آن کیفیت حاصل بشود یا نشود و
میخواهد آن صوت را در کلمات قرآنیه یا ادعیه و مراثی و اشعار حکیمه اظهار نماید یا در کفته ابن زبعری و یزید میخواهد باز این چنین شود
بخواند با آنکه علی علی و دلی دلی میخواهد قرین باشد با آلات نوازندگی مثل تار و سه تار و چهار سیم و بربط و عود و چنگ و نای و ارغنون
و کمانچه و شیپور یا موزیک و آرغ و نی و بوق و کف و دف و دایره و طنبور یا نباشد خواننده زن باشد یا خوب یا امرد و مرغوب
کو نباشد یا کر فرنگی باشد یا هندی مسلمان باشد یا یهود عروسی باشد یا غیر اصدا را نامحرم بشنود یا نشنود و بعد از احاطه و تامل
نمودن و تعمق نظر در کلمات لغویین در معنی غنا ظاهر میشود که صوت حسن غناست کما اینکه کلام صحاح در معنی لحن و غرد و طرب ذکر
شد و جمعی مثل محقق سبزواری و صاحب مفتاح الکرامه تصریح باین نموده اند و عرف هم مؤید اینست که میکویند آواز خوب آواز بد مخفی
نماند که اهل هر مملکتی لهجه مخصوص دارند مثلا اهل حجاز یا اهل هند یا عراق و آذربایجان و فرنکستان تفاوت بسیار دارند از یکدیگر
در سرود و خواندن که علمای حکمت باعتبار تناسب آنها با یکدیگر و کمیت زمان و حرکات و سکنات که در میان آنها افتد آنرا علم
موسیقی نامیده اند و یکی از اصول چهار کانه علم ریاضی شمرده اند و معین است که ملاحظه این تناسب در حرکات و سکنات نشود صوت حسن
نکویند و محصل کلام آنکه صوت حسن غناست و آنچه از ادله منع غنا ظاهر میشود حرکت صوت ترجیع فیه است مع سبیل لهو مصوت بر چه قرآن
باشد چه کلام دیگر و غنای در حد [illegible] آنکه صوت لهو نیست بدلیل خاص متمسک بجواز آن شده اند فکل ما لا يعد لهوا [illegible]
بحرام [illegible] که کسی [illegible] صوت حسن [illegible] واینکه از اوصیا انبیا و ائمه واجل [illegible] است
استحباب قرائت قرآن و دعا و اینکه [illegible] قرائت بسیار وارد شده و اطلاق اخبار منع مقید میشود باخباریکه صریح است در دفع
باس اگر مقرون [illegible] واقع نشود با آنکه منضم بمزامیر نباشد حلالست [illegible] و بالجمله [illegible]

بکرتبه شبهه دراصل حکم غنا میماند و بکرتبه شبهه در موضوع خواست و بکرتبه شبهه در اختصاص حکم است ببعض افراد موضوع دون بعضی و
تفصیل بحث موقع دیگر است قال المحقق الاردبیلی بعد ما وجه استثناء المراثی وغیرها من الغنا بانه ما ثبت الاجماع الا فی غیرها والاخبار لیست
بصحیحة صریحة فی التحریم مطلقا وقال الفیض فی الوافی الذی یظهر من مجموع الاخبار اختصاص حرمة الغناء وما یتعلق به من الاجر والتعلیم
والاستماع والبیع والشراء کلها بما کان علی النحو المتعارف فی زمن الخلفاء من دخول الرجال علیهن وتکلمهن بالاباطیل ولعبهن بالملاهی من
العیدان والقصب وغیرها دون ما سوی ذلک من انواعه کما یشعر به قوله علیه السلام اجر المغنیة التی تزف العرائس لیس به باس ولیست بالتی تدخل
علیها الرجال الی ان قال وعلی هذا فلا باس بالتغنی بالاشعار المتضمنة لذکر الجنة والنار والتشویق الی دار القرار ووصف نعم الملک
الجبار وذکر العبادات والرغبات فی الخیرات والزهد فی الفانیات کما یشیر الیه فی حدیث الفقیه فی الجاریة التی لها صوت لا باس لو اشتریتها
فذکرتک الجنة وذلک لان هذا کله ذکر الله وربما تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله وبالجملة فلا یخفی
علی اهل الحجی بعد سماع هذه الاخبار تمیز حق الغناء عن باطله وان اکثر ما یتغنی به الصوفیة فی محافلهم من قبیل الباطل انتهی وقال المحقق
السبزواری فی الکفایة بعد ذکر الاخبار المتخالفة جوازا ومنعا فی القران وغیره ان الجمع بین هذه الاخبار یمکن بوجهین احدهما تخصیص
تلک الاخبار الواردة المانعة بما عدا القران وحمل ما یدل علی ذم التغنی بالقران علی قرائته یکون علی سبیل اللهو کما یصنعه الفساق فی غنائهم
ویؤیده روایة عبد الله بن سنان اقرؤا القران بالحان العرب واصواتها وایاکم ولحون اهل الفسوق والکبائر وقوله یرجعون القران ترجیع الغناء وثانیهما
ان یقال وحاصله حمل الاخبار المانعة علی الفرد الشایع فی ذلک الزمان قال غیر بعید ویؤیده روایة علی بن جعفر عن اخیه ع قال سئلته عن الغناء
فی الفطر والاضحی والفرح قال لا باس ما لم یعص به والمراد ظاهرا ما لم یصر الغناء سببا للمعصیة ولا مقدمة للمعاصی المقارنة له وفی کتاب علی
بن جعفر عن اخیه ع قال سئلته عن الغناء هل یصلح فی الفطر والاضحی والفرح قال لا باس ما لم یزمر به والظاهر ان المراد بقوله ما لم یزمر به
ای لم یلعب معه بالمزمار او ما لم یکن الغناء بالمزمار ونحوه من آلات الاغانی وروایة اقرؤا القران المتقدمة وقوله ع ولیست بالتی یدخل علیها
الرجال ثم قال ان فیها اشعارا بان منشأ المنع فی الغناء هو بعض الامور المحرمة المقترنة کالالتهاء وغیره الی ان قال ان فی عدة من اخبار المنع
عن الغناء اشعارا بکونه لهوا باطلا وصدق ذلک فی القران والدعوات والاذکار مع عموم منها الغنی وکثرتها وموافقتها للاصل والنسبة بین
الموضوعین عموم من وجه فاذا لا ریب فی تحریم الغناء علی سبیل اللهو والاقتران بالملاهی ونحوهما ثم ان ثبت اجماع فی غیره والا بقی الحکم علی
الاباحة وطریق الاحتیاط واضح وقال ایضا بعد ما ذکر ان غیر واحد من الاخبار یدل علی جواز الغناء فی القران بل استحبابه بناء علی دلالة
الروایات علی استحباب حسن الصوت والتحزین والترجیع به والظاهر ان شیئا منها لا یوجد بدون الغناء علی ما استفید من کلام اهل اللغة
وغیرهم علی ما فصلناه فی بعض رسائلنا وقال الشیخ المرتضی اعلی الله مقامه بعد ذکر اخبار المنع وظاهر هذه الاخبار باسرها حرمة الغناء من
حیث اللهو والباطل فالغناء وهی من مقولة الکیفیة للاصوات کما سیجیء ان کان مساویا للصوت اللهوی والباطل کما هو الاقوی فهو وان کان
اعم وجب تقییده بما کان من هذا العنوان کما انه لو کان اخص وجب التعمیم منه الی مطلق الصوت الخارج علی وجه اللهو وقال ایضا والحاصل
ان ما ذکرنا فی معنی الغناء المحرم من انه الصوت اللهوی ان هؤلاء وغیرهم غیر قائلین فیه واما ما لم یکن علی جهة اللهو المناسب لسائر
مؤداه فلا دلیل علی تحریمه لو فرض شمول الغناء له لان مطلقات الغناء منزلة علی ما دل علی اناطة الحکم فیه باللهو والباطل من الاخبار
المتقدمة خصوصا مع انصرافها فی انفسها کاخبار المغنیة الی هذا الفرد وقال قدس سره وکل ما لا یعد لهوا فلیس بحرام ثم ان اللهو
یتحقق بامرین احدهما قصد التلهی وان لم یکن لهوا والثانی کونه لهوا فی نفسه عند المستمعین وان لم یقصد به التلهی ثم ان المرجع فی
اللهو الی العرف والحاکم بتحققه هو الوجدان ومراتب الوجد المختلفة فی الوضوح والخفاء وظهر مما ذکرنا انه لا فرق بین استعمال هذه الکیفیة فی کلام
حق او باطل فقراءة القران والدعاء والمراثی بصوت یرجع فیه علی سبیل اللهو لا اشکال فی حرمتها ولا فی تضاعف عقابها لکونها معصیة فی
مقام الطاعة واستخفافا بالمقرو والمدعو والمرثی وربما یعد مجلسا لاهل احصاء اصحاب الالحان ویعقد مجلس المرثیة فیحصل له بذلک
ما لا یحصل من ضرب الاوتار من النشاط والانبساط وربما یبکی فی خلال ذلک لاجل الهموم المرکوزة فی قلبه الغائبة عن خاطره من فقد ما
تستحضره القوی الشهویة ویتخیل انه یبکی فی المرثیة وقال فی جواب المحقق الاردبیلی حیث وجه استثناء المراثی من الغناء وکانه لم یحدث فی عصر
المراثی التی یکتفی بها اهل اللهو والمترفون من الرجال والنساء عن حضور مجالس اللهو وضرب العود والاوتار والتغنی بالقصب والمزمار
کما هو شایع فی زماننا الذی قد اخبر النبی صلی الله علیه وآله بنظیره فی قوله یتخذون القران مزامیر کما ان زیارة ابی عبد الله علیه السلام صار
سفرها من اسفار اللهو والنزهة لکثیر من المترفین وقد اخبر النبی صلی الله علیه وآله بنظیره فی سفر الحج وانه یحج اغنیاء امتی للنزهة والاوساط للتجارة
والفقراء للسمعة انتهی ملخصا وبقی الکلام فی معنی اللهو وحرمته قال فی الصحاح لهوت بالشیء الهو لهوا اذا لعبت به وفی النهایة اللهو

واللعب یقال لهوت بالشیء الهو لهوا وتلهیت به اذا لعبت به وتشاغلت وغفلت به عن غیره والهاه عن کذا ای شغله وقال فی الصحاح اللعب
معروف وقال فی النهایة یقال لکل من عمل عملا لا یجدی علیه نفعا انما انت لاعب وقال المحقق الاردبیلی فی زبدة البیان عند قوله تعالی ومن
الناس من یشتری لهو الحدیث اللهو کل باطل الهی عن الخیر وعما یعنی وقال شیخ مشایخنا المرتضی الانصاری روح الله روحه ان ارید باللهو مطلق
اللهو کما یظهر من الصحاح والقاموس فالظاهر ان القول بحرمته شاذ مخالف للمشهور والسیرة فان اللعب هو الحرکة لا لغرض عقلائی فی لعب ولا خلاف ظاهرا فی عدم حرمته
علی الاطلاق نعم لو خص اللهو بما یکون من بطر وفسر بشدة الفرح کان الاقوی تحریمه ویدخل فی ذلک الرقص والتصفیق والضرب بالطشت بدل الدف
وکلما یفید فائدة آلات اللهو ولو جعل مطلق الحرکات التی لا یتعلق بها غرض عقلائی مع انبعاثها عن القوی الشهویة ففی حرمته تردد انتهی اقول قوله تعالی
ولا تمش فی الارض مرحا فسر بالبطر والاشر وفی حدیث صفات المؤمن ان لا یطیش به مرح قال فی المجمع یرید بالمرح هنا شدة الفرح والنشاط انتهی وفی ص
البطر الاشر وهو شدة المرح وقال فی مرح المرح شدة الفرح والنشاط وقال فی النهایة البطر الطغیان عند النعمة وطول الغنی ثم قال الشیخ اعلم ان
مما عنوا به من اخوین اللعب واللغو اما اللعب فقد عرفت ان ظاهر بعض ترادفهما ولکن یقتضی تعاطفهما فی غیر موضع من الکتاب العزیز تغایرهما ولعلهما
من قبیل الفقیر والمسکین اذا اجتمعا افترقا واذا افترقا اجتمعا ولعل اللعب یشمل مثل حرکات الاطفال الغیر المنبعثة عن القوی الشهویة واللهو ما
یتلذذ به النفس وینبعث عن القوی الشهویة وقد ذکر غیر واحد ان قوله تعالی انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة الایة بیان ملاذ الدنیا علی ترتیب تدرجه
فی العمر وقد جعلوا لکل واحد منها ثمان سنین وکیف کان فلم اجد من افتی بحرمة اللعب عدا الحلی ولعله یرید اللهو والا فالاقوی الکراهة واما اللغو فان
جعل مرادف اللهو کما یظهر من بعض الاخبار کان فی حکمه ففی روایة محمد بن حماد عن ابی الحسن الرضا علیه السلام ان السماع فی حیز اللهو والباطل اما سمعت قول الله
تعالی واذا مروا باللغو مروا کراما ونحوها روایة ابی ایوب حیث اراد باللغو الغناء مستشهدا بالایة وان ارید به مطلق الحرکات اللاغیة فالاقوی
فیها الکراهة تتمة قال علم الهدی فی غرر الفواید فیما یروی عن النبی صلی الله علیه وآله لیس منا من لم یتغن بالقران قال ابو عبید
القاسم بن سلام اراد ان یستغنی به ولو کان معنا الترجیع لعظمت المحنة علینا بذلک اذ کان من لم یرجع بالقران فلیس منه ع وذکر عن غیر ابی عبید
جواب آخر وهو انه ع اراد من لم یحسن صوته بالقران ولم یرجع فیه وقد ذکر ابو بکر محمد بن القاسم الانباری وجها ثالثا فی الخبر قال اراد من لم یتلذذ
بالقران ولم یستحله ولم یستعذب تلاوته کاستحلاء اصحاب الطرب للغناء والتذاذهم به ثم قال السید قده وجواب ابی عبید احسن الاجوبة و
اسلمها وجواب ابی بکر بعدها ویمکن فی الخبر وجه رابع خطر لنا وهو ان یکون علیه السلام اراد بقوله یتغن من غنی الرجل بالمکان اذا طال مقامه به فیکون معنی
الخبر من لم یقم علی القران ویتجاوزه فلیس منا فقد قیل فیه انه لا یکون علی اخلاقنا وقیل انه اراد لیس علی دیننا وهذا الوجه لا یلیق الا بجوابنا
الذی اخترناه وهو بعید بجواب ابی عبید الیق لانه محال ان یخرج عن دین النبی ع وملته من لم یحسن صوته بالقران ویرجع فیه او من لم یتلذذ
بتلاوته انتهی ملخصا وقال ابن الاثیر فی النهایة وفی حدیث من لم یتغن بالقران فلیس منا ای من لم یستغن به عن غیره یقال تغنیت وتغانیت واستغنیت
وقیل اراد من لم یجهر بالقراءة فلیس منا وقد جاء مفسرا فی حدیث آخر ما اذن الله لشیء کاذنه لنبی یتغنی بالقران یجهر به قیل ان قوله یجهر به تفسیر لقوله
یتغنی به وقال الشافعی معناه تحسین القراءة وترقیقها ویشهد له الحدیث الاخر زینوا القران باصواتکم وکل من رفع صوته ووالی فهو عند
العرب غناء قال ابن الاعرابی کانت العرب تتغنی بالرکبانی اذا رکبت واذا جلست فی الافنیة وعلی اکثر احوالها فلما نزل القران احب النبی ان یکون هجیرهم
بالقران مکان التغنی بالرکبانی واول من قرء بالالحان عبید الله بن ابی بکرة فورثه عنه عبید الله بن عمر ولذلک یقال قراءة العمری واخذ ذلک عنه سعید العلاف
الاباضی انتهی ایراد شیخ مجلسی ره ذکر بن ذکر حلبی اینکه این اعمال را در مساجد میکنند و شعر خواندن در مساجد مذموم است و ابن نهی کرده
و آواز بلند کردن در مسجد و اکثر ایشان این اعمال را در شب و روز جمعه واقع میسازند و شعر خواندن در شب جمعه مطلقا مکروه است و در روز
جمعه نیز مکروه است و چون با ایشان میگوئی که این اعمال بدعت و تشریعست جواب میگویند که ما را از این قرب بکر حاصل میشود اقول قال الشهید
فی الذکری لیس ببعید حمل اباحة انشاد الشعر فی المساجد علی ما یقل منه وتکثر منفعته کبیت حکمة او شاهد علی لغة فی کتاب الله وسنة نبیه وشبهه
لانه من المعلوم ان النبی کان ینشد الشعر بین یدیه البیت والابیات من الشعر فی المسجد ولم ینکر ذلک وقال الشهید الثانی والحق به بعض الاصحاب ما کان
منه موعظة او مدحا للنبی والائمة علیهم السلام او مرثیة للحسین ونحو ذلک لانه عبادة لا ینافی الغرض المقصود من المساجد ولیس ببعید ونهی النبی
محمول علی الغالب من اشعار العرب الخارجة عن هذه الاسالیب واما بلند کردن آواز در صورتی مکروه است که تجاوز از حد متعارف نماید و در این صوت
خواندن تراهم مکروه است علی ای حال کراهت داشتن فعلی یا قولی ایشان باین موجب بدعت نمیشود و تحقیق این مطلب در ایراد اول ذکر شد و بعض ذکرها
بسیاکه ذکرش خارج از موضوع بحث است میفرماید بعضی شاهد که برای بدعت بودن این اعمال از این جهت تکرار کی از شیعه و سنی صوفی
و غیر صوفی نقل نکرده است که حضرت رسالتپناه و ائمه معصومین و اصحاب کرام ایشان و راویان اخبار ایشان و علمای ملت ایشان هرگز مطرب
داشته اند و برای ایشان زمزمه میکرده است یا حلقه فکری منعقد میساخته اند یا اصحاب خود را بان امر میکردند و اگر انبعاث چنین اقسام

درشان آن مبنی چرا ایشان باصحاب خود نفرموده اند راقم گوید که این همه اخبار که در مدح صوت حسن رسیده و اینکه آن از اوصاف انبیا
وائمه و از اجمل جمالست و استحباب قرائت قرآن و دعا بان و اینکه زینت دهید قرآنرا و اخباریکه امر بتغنی و ترجیع بقرآن شده البته ملاحظه فرموده
و سمی ایشان محقق سبزواری در رساله مخصوصه همه را جمع نموده و در این مسئله قائل بتفصیل غنا شده و کلام ایشان در کفایه مذکور شده و
همچنین اخباریکه وارد شده در امر بحضور حلقه ذکر و ثواب آن آنفا نقل شد از انجمله حدیث مروی در فقیه بود که ابن بابویه علیه الرحمه نقل نموده
قال النبی صلی الله علیه و آله بادروا الی ریاض الجنة فی دار الدنیا فقالوا یا رسول الله وما ریاض الجنة فی الدنیا فقال حلق الذکر و اما اینکه
هرگز مطربی داشته اند و برای ایشان زمزمه میکرده است عبدالله نام مقصود زمزمه مقرون بآلات طرب است یعنی چنانکه وکیل خرج و دربان
داشته اند یکی از اصحاب هم مخصوص ساز زدن و ارغنون نواختن و نغمه سرائی داشته اند یا نه اینکه محل بحث نبود و اگر مقصود اینست که مغنی
بوده است که ایشان گوش بآواز او مینهادند شبهه در آن نیست که مرثیه خوانی یکی از افراد غناست و بعضی که گفته مرثیه غنا نیست خلاف حق گفته
و محقق اردبیلی علیه الرحمه بعد از آنکه غنای در مراثی و غیر آنرا استثنا فرموده چنانکه مذکور شد میفرماید و یؤید ان البکاء و التفجع مطلوب
مرغوب و فیه ثواب عظیم و الغناء معین علی ذلک و انه متعارف دائما فی بلاد المسلمین من زمن المشایخ الی زماننا هذا من غیر نکیر و مقصود از نقل
عبارت اردبیلی دفع استیحاش مجلسی است و الا در اینعبارات که فرموده و الغناء معین علی ذلک سخنی است که در محل خود معلوم نیست که ادله
مستحبات مقاومت با ادله محرمات بنماید که اگر فرض تقدیر غناء در مراثی حرام باشد معین بودن در بکاء اثری ندارد و اما آنچه در ذکر خفی
ایراد فرموده قال اعلی الله مقامه دوم ذکر خفی است و ذکر خفی باین معانی که سابقا مذکور شد خوبست و بهترین عباداتست که دل آدمی پیوسته
بیاد خدا باشد بتفصیلیکه گذشت اما این نحو خاصی که ایشان اختراع کرده اند هیئت مخصوصی است و چنین هیئتی تا بسند معتبر از شارع
نرسیده باشد بعنوان عبادت کردن بدعتست چنانچه در تعریف بدعت انتهی در هیچ حدیثی از احادیث شیعه این هیئات وارد نشده است و در
کتب حدیث سنیان نیز ندیده ام راقم گوید ندیدن چیزی دلیل بر نبودن آن نمیشود و باین جهت شهادت شاهد نفی مسموع نیست
چنانچه کتاب فقه رضوی در کتب متقدمین و متوسطین ذکری از آن نشده و در زمان مجلسیان شهرت یافت و کتاب مصباح الشریعه که از حضرت
صادق علیه السلام منقولست میرزای قمی در جواب این سوال اینکه خطبة البیان آیا از امام است یا نه تقریبی در مقام جواب میفرماید که آخوند
ملا محمد باقر در جواب بعضی مسائل گفته است که راوی کتاب مصباح الشریعه شقیق بلخی است که از صوفیه اهل سنت است و در آن حکایات چند نقل
شده که معلوم است که از معصوم نیست الی آخره و حال آنکه در دو امته متاخرین بزرگوار این کتاب شهرت ندارند خلاصه در بحر المعارف ملا عبد
الصمد همدانی میفرماید و دلیل بر شرعیت ذکر بطریق مذکور آنچه گفته است اهل تسامح در ادله سنن نظر باحادیث متواترة المعنی من بلغه
ثواب من الله علی عمل فعمل ذلک العمل التماس ذلک الثواب اوتیه وان لم یکن الحدیث کما بلغه و نحو آخر و ان کان رسول الله ص لم یقله دوم بسیار
مسائل است که شیخنا المفید در مقنعه ذکر نموده است و شیخ طوسی در تهذیب که شرح بر مقنعه است گفته سمعناه مذاکرة از انجمله کراهت آهن بر شکم
میت گذاردن و شیخ علی در شرح قواعد گفته است که ذکر ذلک الشیخان و اکثر الاصحاب و فی التهذیب سمعناه مذاکرة و از انجمله استحباب وضو از برای
زیارت اهل قبور است نه در مشهور و از انجمله کفن را مستحب است که بر لبهای خودش بدوزند و حدیثی وارد نشده است و فقها فتوی بر استحباب
آن داده اند و بسیار مسائل است که صدوق و پدرش و علی بن موسی بن بابویه اکتفا نموده اند و اهل ذکر نیز در ذکر بنهج مسطور که در میان ایشان
متعارفست میگویند که از مشایخ بما رسیده است که حضرت امام رضا علیه السلام ببعضی از اصحاب خود چنین تلقین فرموده اند و هرگاه گوئی
که این طریقه مخصوصه بدعتست چه عبادات توقیفی اند و ذکر باین طریق از شارع متلقی نشده است در جواب گوئیم که بدعت ادخال در دین است
چیزیرا که ثابت شده باشد که از دین نیست و اینکس اعتقاد کند که از دین است و موجب قرب الهیست مانند نماز تراویح بجماعت بر آنکه ثابت
شده است که نماز نافله بجماعت حرامست و هرگاه وضوئیکه عبادت توقیفی است بمجرد فتوی صدوق مثلا حکم باستحباب او نمایند و او را موجب
قرب الهی دانند هکذا الذکر المذکور بفتوی کل اهل المعرفة و بعد از ذکر سلسله سند ذکر خود تا امام هشتم میفرماید و مع قطع النظر عما قلنا
ان الطالب اذا شرع فی الذکر بالنهج المذکور علی الشرائط المذکورة یحصل له صفاء حال و ضیاء بال بالجزم بحقیقة ذلک بل بشاهد شواهد التحقیق
بعین الیقین **نظم** تو راه نرفته ای از آن ننمودند ور نه که زد این در که برایش نگشودند سیم از ادله ذکر بطریق مخصوص چنانچه در
حواشی و منهاج مصباح کفعمی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده قال علیه السلام من اراد ان یشتغل بالذکر فلیغتسل و لیلبس ثیابا
و یغسل ثیابه و یجلس فی الخلوة متربعا مستقبل القبلة واضعا یدیه علی رکبتیه غامضا عینیه شارعا فی الذکر بالتعظیم و القوة بحیث یطلع لا
اله الا الله من تحت سرته و ینضرب علی القلب بحیث یصل تاثیره علی الاعضاء مخفیا صوته کما قال الله تعالی و اذکر ربک تضرعا و خیفة متفکرا
معناه فی القلب حتی یحیط الذکر بجمیع الاعضاء و یستغرق فیها فان ورده وارد نفیه بلا اله و یقطع محبته و یثبت الله و یفرغ القلب فی الحال

التسلیة و یشتغل بالمشاهدات الروحانیة یقول العبد الضعیف ینبغی ان یراد من قوله علیه السلام متفکرا معناه ای یتذکر معناه و یشهد
لذلک قوله حتی یحیط الذکر و اینمعنی مراقبه است و بعد از آنچه نقل شد نیز مجلسی میفرماید بتعمل میکنند که این را معروف کرخی از حضرت امام رضا
روایت کرده است و این بحیثیتی معتبر باطل است از آنکه معروف کرخی معلوم نیست که خدمت امام رضا علیه السلام رسیده باشد و اینکه میگویند دربان
حضرت بوده است البته غلط میباید باشد زیرا که جمیع خدمتکاران و ملازمان آنحضرت را از سنی و شیعه در کتابهای رجال ضبط کرده اند و احوال
او معلوم است که از متعصبین اهل سنت بوده است و هرگز توسلی بائمه نداشته راقم گوید بسیار عجب است که این سخنان از مثل مجلسی
صادر شده باشد زیرا که دلیل بر عدم الاطلاع است و در تنبیه ثالث مذکور شده و در وصل ششم که سلسله معروفیه ذکر میشود شرح حال آن
که معروف کرخی کان ممن یروی عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و کان بوابا للموسی و الرضا علیهما السلام و قال العلامة قدس سره فی شرحه علی التجرید
المسمی بکشف المراد معروف الکرخی اسلم علی ید الرضاء و کان بواب داره الی ان مات رحمه الله و قد ذکر ابن خلکان عند ترجمته و من کلامه انه قال
ترکت جمیع ما کنت علیه الا خدمة مولای علی بن موسی الرضاء و قال ابن الحجر فی الصواعق عند ذکر امام الثامن و من موالیه معروف الکرخی استاد السری
السقطی لانه اسلم علی یدیه انتهی و صاحب مجالس و سید حیدر آملی و قاضی نور الله و امثال این بزرگواران مبالغه در مدح وی نموده اند و چه
ستم در بطلان این سند میفرماید آنکه سندیکه باعتقاد ایشان باو منتهی میشود در این باب جمعی در آن سند هستند که اگر قبایح اعتقاد
و اعمال انها را ذکر کنیم مناسب نسبت ما باشد سید محمد نوربخش که معلومست از کتب صوفیه که دعوی کرد که من مهدی صاحب الزمانم و گفت اتفاق
اهل دل بر آن شده است و غیر او از جماعتیکه همیشه بتعصبات و بدعتها معروفند راقم گوید از سلسله معروفیه چهارده سلسله منشعب گردیده
که یکی از آن نوربخشیه است سید به هفده واسطه بامام هفتم میرسد مولد پدرش قطیف و مولد خودش لحصا بوده و چون پدرش بعزم آستان
بوسی امام هشتم بخراسان آمد پس از تشرف در قصبه قاین متوطن و متاهل گردید و در سال هفتصد نود و پنج سید محمد را خداوند بوی عنایت
فرمود و چون هفت سال از مراحل عمرش طی شد قرآنرا حفظ داشت و در اندک زمانی در فنون فضایل کامل گردید و در طلب ارباب معارف کوشید
تا آنکه بخدمت خواجه اسحق ختلانی واصل و بامر وی بطریق ریاضت اشتغال نموده تا آنکه باقصی درجه انسانی نایل و خرقه اجازت و ارشاد را
خواجه بوی پوشانید بر حسب خوابیکه خواجه دیده بود ملقب بنوربخش فرموده و تمام سلسله همدانیه باوی بیعت نمودند مگر سید عبدالله
شهیدی که مخالفت کرده و خواجه فرموده ذهب عبدالله و ذهبیه اعتشاشیه انتساب خود را بسید عبدالله دهند و در سال هشتصد و بیست و
شش بکوه تبری که از قلاع ولایت ختلان است رفتند و خلق را دعوت نمودند و بالاخره امرای شاهرخی شیخ و میرزا با جمعی گرفته روانه هرات نمودند
خواجه و برادر او را شهید کردند میرزا چند حبس و سید محمد در غزلیات گاهی تخلص مخصوص مینماید گاهی نوربخش و سید شهید قاضی نور الله
در مجالس المؤمنین مشرحا متعرض است و در لغز ترجمه وی میگوید که مخفی نماند که خواجه اسحق در اصل سید هم بود و همیشه ترویج مذهب شیعه
در خاطر عاطرش جلوه مینمود و از استیلای سلاطین مخالفین خصوصا میرزا شاهرخ ملول بود و چون سید محمد نوربخش بخدمت او رسید و آثار
رشد و نجابت و انوار علم و همت و شجاعت در ناصیه وی بدید از روی دردمندی محبت خاندان سید المرسلین بر آن شد که بطریق بعضی از اکابر
سلف که بر عباسی و غیرهم خروج کرده اند او نیز وسیله آغاز دکه عالم را از لوث وجود متغلبان زمان پاک سازد لاجرم جهت ترغیب سید محمد
نوربخش را مهدی و امام نام نهاده و در مقام تدبیر ظهور و بروز ایستاد و خود نیز متبع وی مهدویه و امثال آن معروف گردید بعد از فوت شاهرخ
میرزا بولایت ری شهریار تشریف قدوم او ارزانی داشتند و در اینجا توطن اختیار نموده در قریه سفلی که سولغانی نام دارد احداث فرموده
بعبادت و ارشاد اشتغال مینمود و در تاریخ تسع و ثمانین و ثمانمائه بروضه رضوان خرامید در باغیکه از محدثات ایشان در آن قریه بود
مدفون گردید نزد ابن فهد حلی قدس سره که از اعاظم عرفا و مجتهدین میباشد تلمذ نموده است و در جلد دوم و مقاله پنجم از تاریخ فرشته
در ضمن احوال سلطان محمود خلجی مذکور است که در ذی الحجه سنه هشتصد و هفتاد و یک مولانا عماد الدین رسول سید محمد نوربخش بخدمت
سلطان محمود رسیده خرقه شیخ را بر سبیل تبرک آورد و سلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عماد الدین را تلقی بعز و احسان نمود
و از غایت سرور و خوشحالی خرقه را پوشیده دست بذل و سخا گشاده جمیع علما و مشایخ اندیار که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و بهره مند گردانید
و در ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین خلجی میگوید که چون بخدمت پدرش رسید قبای موئینه را باب سید محمد نوربخش
که در روز بار عام و روزهای معتبر میپوشید باو مرحمت نمود و بعد از جنگ سلطان ناصرالدین با برادر خود سلطان شهاب الدین داد
و در مقاله دهم از تاریخ فرشته در ضمن حکام کشمیر میگوید که در زمان فتحشاه که در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بسلطنت کشمیر فائز گردید
میرشمس از مریدان شاه قاسم انوار بن سید محمد نوربخش از عراق بکشمیر آمده مخل اعتقاد خلایق گردید چنانکه تمام اوقاف و املاک و معابد
و دبوهره بمریدان او مقرر شد پس صوفیان او در تخریب و انهدام معابد کفار میکوشیدند و کسی مانع ایشان نمیتوانست شد الغرض در اندک

وسنیان متعصب بخدمت آنحضرت داشتند و روایت حدیث میکرده اند از او ذکر نکرده اند

زمان مردم کشمیر خصوصاً طایفه چک مرید میر شمس شدند و در لباس تصوف مذهب را که مذهب شیعه بود اختیار کردند و اکثر مردم آنجا در
آن مذهب درآمدند و رموز میر شمس الدین همه میدانند بعد از فوت او ملحد شدند و در ابتدای ایمقاله از تاریخ رشیدی نقل نموده که
در زمان فتح شاه مردی شمس الدین نام از طالش عراق آمده خود را منسوب بمیر محمد نوربخش کرده مذهب غیر معروف آورد و نام آن مذهب را
نوربخشی نهاد و انواع کفر و زندقه آشکار کرده کتاب فقهی احوطه نام در میان مردم انداخت که بهیچ از مذاهب اهل سنت و جماعت موافق نیست
و مردمانیکه این مذهب دارند سب اصحاب ثلاثه و عایشه را که شعار روافض است بر خود لازم کرده اند و سید محمد نوربخش را صاحب الزمان
و مهدی موعود میدانند و اکابر اولیا را همه سنی مذهب میپندارند و مذهب خود را نوربخشی نام نهاده اند و مسوده این اوراق محمد قاسم فرشته
جمعی را از مشایخ نوربخشی در بدخشان و غیره دیده است که در درس و علوم پابند شریعت بودند و همگی شریعت ظاهری و سنن نبوی پیرایشته
خلاصه میرزا حیدر در تاریخ رشیدی نوشته که بموافقت بعضی از اهل سنت و جماعت کتاب فقه احوطه را که در آنوقت در شهر کشمیر مشهور
بود پیش علمای هندوستان فرستادم و ایشان بر پشت همان کتاب این نوشته اند بعد مطالعه اینکتاب و تعمق بسیار در مسائل آن معلوم
شد که صاحب اینکتاب مذهب باطل داشته و از سنت مشهوره اجتناب ورزیده مقتدا اهل سنت و جماعت نبوده و چون این نوشته بمن رسید
بسیاری از مردم کشمیر را طوعاً و کرهاً بمذهب سنت درآوردم و بسیار را بقتل رسانیدم و جماعتی در پناه تصوف گریخته خود را صوفی نام
نهادند و پیش از آن در کشمیر فرقه کفره آفتاب پرست بودند که ایشان را شمسین میگفتند همانا فرقه شمسین بموجب الالقاب تنزل من السما
شمس الدین لقب داشته اند مردم کشمیر آنرا بالتخفیف داده شمس الدین و ایشان را شمسی مخفف ساخته اند اما در اینوقت مؤلف کتاب ابحکایات
محمد قاسم فرشته از متردین آنجا بارکه بعلم و فضل انصاف داشتند اقوال مذهب کشمیر تفتیش نمود که گفتند سپاهیان اینملک حنفی مذهبند
و سپاهیان اینملک اکثری شیعه و علمای آنجا اکثر مذهب شیعه دارند و پادشاه تبت کوچک که همسایه کشمیر است بدولت مخالطت و آمیزش
با سپاهیان کشمیر آنچنان در مذهب تشیع غلو دارند که اکبر یکاندوار در انشهر کرده و سب اصحاب میکنند و انشهر میگذارند و طایفه چکان
دعوی میکنند که میر شمس عراقی مذهب شیعه داشته ملاحده و سلاطین انصر معتقد او کشته خطبه اثنی عشر حسب الحکم او خواندند و
کتاب احوطه تالیف میر شمس عراقی نیست بلکه از ملحدان تصنیف کرده والله اعلم بالصواب انتهی کلام محمد قاسم فرشته و مقصود از اینعبارات
تحقیق بزرگواری سید نوربخش و صدق سخن قاضی در مجالس بود رحمة الله علیهم اجمعین شاهد دیگر آنکه در لمعه هشتم عین الحیوة بمجلسی
نسبا از شیخ صفی الدین اردبیلی و دیگران نموده و خال آنکه سلسله ارادت ایشان مانند سلسله نوربخش بمعروف کرخی میرسد چنانکه در رساله
معرفیه چهارده کانه مفصلا بیاید و ما عین عبارت عین الحیوة را که در اول لمعه هشتم فرموده ذکر مینمائیم قال قدس سره و در میان اهل حق
همیشه عباد و زهاد بوده اند و ایشان را داخل صوفیه نشمرده اند چون بر طریقه حق مستقیم بودند و راه قرب و مناجات و بندگی خدا را داشته
مانند سلطان العلما و المحققین و برهان الاصفیا و الکاملین شیخ صفی الدین و سید الافضل ابن طاوس و زبدة المتعبدین ابن فهد حلی
و شهید سعادتمند شیخ زین الدین از زهاد که طریق ریاضت و عبادت و بندگی بقانون شرع مقدس نبوی داشته اند بعد از اکمال
علوم دین متوجه عبادت و ریاضت و هدایت خلق بودند و علوم حق را درس میگفتند و بعضی از ایشان نقل کرده اند لهذا ملا جامی در نفحات
هیچیک از ایشان را ذکر نکرده است و داخل صوفیه نداشته با آنکه از آفتاب مشهورتر بوده اند و از آثار اولاد و امجاد و تصانیف ایشان عالم منور
شده و تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است و در ترویج دین ائمه اثنی عشر سعیها کردند و جان خود را در راه دین
نمودند و آن جماعت دیگر از صوفیه باطل بر خلاف ایشان در خرابی دین سعیها کردند و شنیدی که صفیان ثوری و عباد بصری و غیر ایشان از صوفیه
با ائمه چه معارضها کردند راقم گوید با این وصف که از شیخ صفی و اولاد او که سید گرامی با انهم توغل ایشان در مجالس بیعه چنانچه
بر مطلع تواریخ پوشیده نخواهد بود نمیدانم چرا منکر مجلسی که حلی شدند ایراد چهارم برسند ذکر خرقه معروف کرخی میفرماید آنکه از مشایخ ایشان شنیده
انواع مختلفه داده و ذکر خفی که هر طایفه بیک نحو آنرا از پیران خود اخذ کرده اند و اگر منقول باشد یکی از آنها منقول خواهد بود راقم گوید
شنیدن انواع مختلفه ذکر از مشایخ دلیل بر منقول بودن همه آنها خواهد بود اما جهت اختلاف و تعدد انواع آن اینست که هر یک از مشربهای
ملک معصومین که بدرجه کمال و تکمیل رسیده و اجازه ارشاد و دستگیری یافته مانند کمیل بن زیاد و ابراهیم ادهم و شقیق بلخی و بایزید
بسطامی و معروف کرخی و امثالهم هیچ که ایشان اذن یافته اند که در تعلیم متعلمین و طالبین صادقین بقدر استعداد و مناسبت حال هر یک ذکری از
اذکار و اسمی از اسماء با نوعیکه تعلیم یافته اند علی حسب مقتضیات اقوام و لسان استعداد هم بگویند چنانکه اطبا جسمانی مریض را باعتبار حالات
شرعیه و عادیه ترتیب میدهند و شاید یکمریض را باختلاف احوال چندین نسخه میدهند که مناسب هر وقتی و مقتضای حالتی داشته
شرعیه لازم است تا چه رسد باشخاص عدیده و لمراض کثیره و بی همچنین اطبا در خانی و پزشکان الهی و نعم ما قال فی المثنوی المعنوی مولانا

قرآ احوط نام اه در اول ان
ان چنین نوشته ان است
امر ان ارفع الاختلاف
بین هذه الامة اولا فی الفرق
سنن الشریعة المحمدیة کا کان
فی زمانه من غیر زیادة و نقصان
و ثانیا فی الاصول من بین الائمة
و کافة اهل العالم
منه

و غیر ایشان هم

جلال الدین فی جواب القوم عند انکارهم الانبیا علیهم السلام انبیا گفتند در دل علتی است که از آن در حقشناسی افتی است دوع علت کی
چه علت خوش شود هر علت که نه بیشتر شود ما طبیبانیم شاگردان حق بحر قلزم دید ما را فانفلق ان طبیبان طبیعت دیگرند که بدل از ره
بنضی بنگرند ما بدل بی واسطه خوش بنگریم کز فراست ما بعالی منظریم ان طبیبان غذا اند و ثمار جان حیوانی بدیشان استوار ما طبیب
فعالیم و مقال ملهم ما پرتو نور جلال کاینچنین فعلیت را نافع بود و آنچنان فعلی ره قاطع بود ان طبیبان را بود بولی دلیل وین دلیل ما بود
وحی جلیل دستمزدی مینخواهیم از کسی دستمزد ما رسد از حق بسی هین صلا بیماری ناسور را داروی ما یک بیک رنجور را چون طبیبان را
نکهدار ید دل خود ببینید شوید از خود خجل این طبیبان را بجان بنده شوید تا بمشک و عنبر آکنده شوید و مناسب مقام است ترجمه کلام
مولانا محمد تقی والد ماجد مورد در مجلد اخیر شرح عربی من لا یحضره الفقیه که حکایتی از خود فرموده که آنچه من یافتم در از منه ریاضات
اینکه مشغول بودم بمطالعه تفاسیر تا اینکه دیدم در شبی میانه خواب و بیداری جناب سید المرسلین را پس گفتم در نفس خود تدبر نماید در کمالات
و اخلاق او هر گاه زیاد تدبر مینمودم ظاهر میشد از برای من عظمت و انوار او بمرتبه که پر کرد میبان زمین و آسمان را پس بیدار شدم و ملهم شدم
باینکه قرآن خلق سید انبیا است میباشد پس سزاوار است اینکه تدبر در او نمایم و هرچه زیاده میشد تدبر من در آیه واحده میبود که زیاده
میشد حقایق تا آنکه وارد شد بر من از علوم لا یتناهی دفعه واحده پس در هر آیه که بودم تدبر میکردم در او ظاهر میشد مثل آن و ممکن است
تصدیق باینمعنی پیش از وقوع نیز اگرا و ممتنع عادیست ولیکن غرض من از ذکر نمودن آن ارشاد اخوان فی الله میباشد و قانون ریاضت
صمت و سکوت از غیر ضروریات بلکه از غیر ذکر الله و ترک نمودن مستلذات از مطاعم و مشارب و ملابس و مناکح و منازل و امثال اینها و کناره
نمودن از غیر اولیاء الله و ترک نمودن خواب بسیار و دوام ذکر با مراقبه و تجربه نموده اند قوم ذکر یا حی یا قیوم یا من لا اله الا انت و من تجربه
نموده ام نیز لکن اکثر ذکر من یا الله بود یا الولج غیر حق تعالی از قلب و متوجه بجناب الهی و عمده این شرایط ذکر با مراقبه و بو انی ذکر است
و مداومت بر این نحو یا اربعین سیات برای اینکه بگشاید خدا بر قلب او انوار حکمت و معرفت و محبت را پس ترقی نماید بمقام فنا فی الله
و بقاء بالله چنانچه مقدم شد اخبار متواتره در اینمطلب و چون این طریق نزدیکترین طرق است بقرب بخدا میباشد معارضه نفس و شیاطین
ظاهره و باطنه در او بیشتر میباشد بدین جهت هر گاه مشغول شوند همگی مردم بطلب نمودن علوم شیاطین با او معارضه مینمایند چه غالب در
طلب کردن علوم حب مال و جاه و عزت است نزد خلایق پس امداد میکنند انها را شیاطین اما هر گاه بوده باشد غرض از طلب علم رضای خدا
حاصل میشود معارضات پس نهاد امکر حاصل نشده است سزاوار است اینکه تدبر نماید که مهلت دادن شیاطین غرض هست و من مدت چهل
سال است که مشغول هستم بهدایت مردم و اتفاق نیفتاده است که دیده باشم احدی با این طریق سلوک و عبادت نموده باشد این نیست مگر
از جهت عزت و نفاست او در هدایت عامه و نشر علوم دینیه هدایت نموده صد هزار نفس را و اتفاق افتاده که در ایام ریاضت بخدمت
جناب پیغمبر رسیدم و از او سؤال نمودم اقرب طرق بسوی خدای سبحانه فرمودند که آنچیز اینکه تو میدانی و انسان بمجرد قول در دو عکوف
من میدانم کیمیا را مصرف میشناختم دارا اموال و اوقات خود را دا و و با انکه میدانند که اگر راستگو بود احتیاج باظهار نداشت بلکه ظاهر می
ساخت هرچند کشته میشد با شد عذاب و باوجود اینکه صرف مینماید اموال خود را با احتمال او و آنچه من ترا میگویم عین آیات خدا و اخبار
سید انبیا و ائمه هدا است و تصدیق نموده است او را حکمای ظاهری مثل ابو علی سینا در اشارات خود در نمط تاسع که این یکی نیست اینکه
مصروف سازی اوقات خود را چهل روز در عبادات با اینکه مکلف میباشی در جمیع عمر خود بعبادت با این لکن با تضرع و ابتهال باشد بجناب او
در حصول اینمطلب نه بقصد امتحان بلکه بقصد عبادت نمودن از برای خدای تعالی چنانچه فرموده است جناب پیغمبر من اخلص لله اربعین صباحا
فتح الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و روایت کرده شده است از سید
الساجدین علیه السلام پانزده مناجات سزاوار است سالک را که مداومت نماید بانها و مشهور است میانه مردم تا بمرتبه که کم است اینکه بوده
باشد کسی صاحب خط و با فرد شود نزد او مجموع اینها بحض تایید جناب الهی و توسل بسید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
میباشد انتهی ترجمه کلامه ایراد پنجم اینکه چنین عبادتیرا اگر بهترین عبادات میدانند و میگویند بیش از نماز از آن قرب حاصل میشود
ائمه ما چرا ضبط نکردند و همین معروف کرخی میگفتند و بیک کس دیگر از اصحاب نگفتند و اگر میگویند که دیگران قابل نبودند هر گاه
در میان صد هزار کس از اصحاب حضرت رضا علیه السلام همین یک معروف قابل بود پس شما چرا هر لوتی تعلیم مینمایید راقم گوید اختصاص بمعروف
از کجا استنباط نموده اند بلکه آنچه محقق است هر یک از ائمه علیهم السلام اصحاب باطن و سری داشتند که علی حسب استعدادهم و مراتبهم تعلیم
یافته اند چنانکه از حضرت حضرت امیر علیه السلام جماعتی از صحابه کبار اهل اسرار بودند مانند سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و اصحاب صفه
رضی الله عنهم و بسیاری از تابعین مانند اویس قرنی و سعید بن جبیر و قنبر و رشید هجری و میثم تمار و مالک بن حارث نخعی و کمیل

مثلا

و بزرگان اصحاب قابل نبودند

زیاد و امثالهم رضوان الله علیهم و از آنجمله کمیل اجازه حاصل نمود در نشر سلسله طریقت چنانکه ابرهیم ادهم و شقیق بلخی و ذو النون
مصری و بایزید بسطامی و معروف کرخی از میانه اصحاب بشر هر یک از ائمه مجاز بوده اند و جماعتی بواسطه ایشان بدرجه کمال و تکمیل
رسیده اند واما اینکه فرمود شما هم از ری تعلیم میفرمایید این مسئله محل تامل نیست که ارباب حقیقت که حافظین ظواهر و بواطن شریعت
و طریقتند تا کنون دادر تکالیف ظاهره شرعیه منقاد او امر و نواهی شارع مقدس بوده اند از او اخذ بیعت نبویه نمایند و در زمره ارباب
بصیرت نشمارند تا چه رسد که باو تعلیم سری از اسرار و ذکری از اذکار نموده و اخذ بیعت خاصه علویه کرفته باشند و اگر نظر مورد
بمدعیین و متشبهین است که اظهار دین برای مقدمه وصول بدنیا و ذکر خدا را وسیله اشتهار خود قرار داده اند از موضع بحث
خارجست و انها باطنی جز بطن و سری بغیر از حصول بر دری ندارند اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم
ایراد ششم هرکاه چنین سر بحرا معروف قابل بود و سلمان و ابوذر قابل نبودند از ایشان هنر خواهد بود بلکه میبایست بازاء
پانصد حدیث با هزار حدیث که در شان سلمان وارد شده است و حدیثی هم در شان معروف وارد میشد و یک کرامت از خواص حضرت
مبشر را ایراد هفتم انکه بر تقدیر که وارد شده باشد یک حدیث مجهولی خواهد شد و شرط مبتذا ری نیست که عملی چند که متواتر
باشد از ائمه ترک کنند و مرتکب عملی شوند که مجهولی چند روایت کرده باشند و ما در این باب همین اکتفا میکنیم که تطویل سخن موجب
ملالست و اقسم کوید جواب این دو در ضمن مطالب سابق معلوم است و تکرار سخن موجب کلال است **تتمیم** حدیث منقول از
کفعمی که در طریق ذکر تهلیل که مذکور شد انفا من جمله این بود بحیث یطلع لا اله الا الله من تحت السرة و یضرب علی القلب و شرح ان
باطوار مختلفه رسیده است بعضی از محققین کفته اند که طریقه ذکر لا اله الا الله انستکه زبان بکام بچسباند چنانکه حدیثی که در کتاب
دعای کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده بتمامه سبق ذکر یافت و بکفقره عبادتش این بود وکان ابی کثیر الذکر و کنت اری لسانه
لازقا بحنکه یقول لا اله الا الله و نفس را زیر ناف حبس کند و کلمه لا را از ناف بکشد و بفرق سر رساند و اله را از فرق سر بکتف راست
الا الله را از کتف راست بدل صنوبری بیاورد و نقش این همه بصورت لای منکوس میشود و این کلمات را از محلی بمحل دیگر باید که بخیال بیاورد
و حرکت اعضا و نفس در زیر ناف بند باشد و حبس نفس بقدر امکان بکند لیکن در هر نفس طاق بکوید جفت نکوید لهذا این ذکر را
وقوف عددی کویند یعنی واقف عدد باید بود و چون نفس تنکی کند بکذارد و بعد از آن معنی اینکلمه را چنان تصور کند که نیست هیچ
مقصودی جز ذات پاک باز حبس نفس کند بر سنن سابق ذکر مذکور کوید و بعضی کفته اند که ذاکر بدن خود را از ناف تا حلق بقطر دایره فرض
کند که جنبین او از طرفین قوسین آن دایره باشد از ناف شروع کند لا اله را تا بنا تی بر قوس طرف یمین که تعلق بنفس دارد منطبق
کرداند و الا الله را از پیش حلق فرود آورده بر قوس طرف یسار که تعلق بقلب دارد منطبق سازد باید حبس نفس کند بقدر وسع و بقوت
ادا کند چنانچه دل متاثر شود و منظور اثبات و حذف نفی و انحصار مطلوبیت در ذات احدیت باشد و اینذکر را بعضی با حرکت سر و بدن و رفع و هبوط
دایره محسوس ادا میکنند و این طریقه مشایخ نقشبندیه است و بنابر آن در موضعی باید که کسی مطلع نشود از غیر اهل آن و بعضی بتصور حرکت
اکتفا نموده ملاحظه میکنند که اثر آن بر بدن ظاهر نشود و این در مجالس و محافل نیز ممکن است مادام که بخیال جوز باشد و با غیر متکلم نشود
لهذا این را خلوت در انجمن کویند و اصل این ذکر را ذکر هیکلی و خیالی نامیده اند بنابر تشبیه هیئت دایره بخیالی که در کردن او بزند و قسمی
دیکر اینستکه با رعایت وقوف و حفظ نفس بقدر امکان اولا سر را برابر ناف آورده لا را بر قطر مذکور بالا کشد و اله را بجانب راست بقصد نفی
ما سوی فرود آورد و باز الا را بهمان قطر بالا کشد و الله را از جانب چپ بدل فرود آورد و در اینذکر بنابر لزوم حرکات مذکوره از خلوت
و اختفا از غیر ناچار است و این نوع را خفی و چهار ضربی نامیده اند بنابر ضربی خفا و تعیین مواضع کلمات اربع که لا اله الا الله بالا اله الا
هو بر آن مشتمل است و قسمی دیکر انستکه جنبین که طرفین ناف و حلقند بدو دایره کامله منقسم سازند یکی دایره نفی که بر داشتن لا است
بدستور مذکور و فرود آوردن اله از طرف راست چنانکه باز بناف متصل شود بر هیئت دایره که این دو کلمه قوسین آن باشند و از ادات
امکان تصور باید کرد چنانچه هیچ فردی از افراد ممکنات از ان خارج نباشد تا همه در نفی حقیقت وجود از ما سوی داخل باشند و دیکری
دایره اثبات که آن بر داشتن الا است بهمان دستور و فرود آوردن الله از طرف چپ بر هیئت مذکوره که قوسین این دایره باشند که در
تصور دایره وجوبیت و در آن انحصار وجود حقیقی در حضرت مطلوب و شیخ نجم الدین رازی در مرصاد العباد کفته که اینذکر را جبرئیل
امین تعلیم سید المرسلین کرد و انحضرت بعد از فریضه صبح بآن اشتغال مینمود و از اصحاب سر خود و لیعهد خود علی مرتضی آموخت
و از انحضرت باولاد اطهار او منتقل کردید هکذا ذکره المحقق النراقی فی الخزائن و مرحوم حاج محمد جعفر الملقب بمجذوبعلی طاب ثراه در کتاب
مراتب بعد از ذکر اینذکر میفرماید مناسب است نامیدن اینذکر بمجمع البحرین که دایره بحر امکان باشد و دایره وجوب وجود بحر عذب باعتبار

امتیاز عالم امکان که او را در حقیقت خود وجودی نیست و بسبب ارتباط بوجود حقیقی موجود کردیده از عالم وجوب و هر وقت که در اندرون
دل نظر کرد و چیزی را دید که دل بدو پیوند دارد بنفی لا اله ان پیوند باطل میکند که هیچ چیز نمیخواهم و هیچ چیز نمیطلبم و هیچ مقصود و
محبوب ندارم پس محبت آنچیز از دل بر اندازد و بنصرت الا الله محبت حق قائم مقام آنمحبت میکردد و مداومت نمودن باین ترتیب بتدریج دل را از جمله
مالوفات و محبوبات فارغ کرداند که استمرار در ذکر از مداومت خیزد و استمرار آن باشد که بغلبات ذکر هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل شود و
ذکر ذاکر را منفرد کرداند و بار علایق و عوایق وجود از او فرو نهد و او را از دنیای جسمانیات بآخرت روحانیات سبکبار در آورد انتهی
کلام و سنائی علیه الرحمه اشاره باینمطلب فرموده در این اشعار شهادت کفتن آن باشد که هم اول در آشامی همه دریای هستی را بدان
حرف نهنک آسا نیابی خار و خاشاکی در این ره چون بفراشی کمربست و بفرق استاد در حرف شهادت کلا چو لا از صحن انسانی فکندی در ره
حیرت پس از نور الهیت بالله آی از الا و محقق نراقی رحمه الله علیه در خزائن نقل فرموده که بهاء الدین حسن بن قاسم بن محمد نوربخش در رساله
خود که مسمی است بهدایة الخبر ذکر نموده که خلاصه ان اینست که غایت سعی روندکان سبیل رشاد وصول است بمقام وحدت و مشاهده جمال
حضرت و انبساطات دست ندهد جز بعبور از منازل کشف حجب ظلمانیه و قطع منازل کثرات امکانیه که جمیع در حقیقت وحدت فانی باید دانست
راه لا اله الا الله یافته اند که کلمتین لا اله قالع اسنان کثرات از افواه دل و کلمتین الا الله مصون نفش وحدت در صفحات خاطر و تحصیل
مرام بمعونت اینذکر چنان بود که مومن طالب بعد از توبه و طهارت بعبادت قیام نماید و بعد از ادای طاعت باین ذکر لسانی اشتغال نماید با
اخلاص چنانکه در حین تلفظ ملاحظه معنی او نماید و بصدق ادا کند و قطع نظر از جر نفع و دفع ضر و نفس اجتناب از غافلی و کاهلی کند و
توجه نفس بحضرت معبود و مقصود و اشتغال از سر شوق و ذوق و ملازمت و مداومت در اوقات لایقه کند تا انکاه که آتش محبت و شوق بنفخ
لا اله الا الله اشتعال پذیرد و خاشاک خواطر و وساوس که در جمیع را سوزد و شراره از ان در مشکوة باطن افتد و مصباح فکرت
بران افروزد و جوی جانش زر فشان عشق و الذکر دد پس بچشم سر ملاحظه انوار ربانی میکند و در اشتغال ذکر رعایت چند چیز دیکر
واجب است و اصول ان سه است اول در حین ذکر کردن حبس نفس نمودن و فایده ان چند چیز است یکی انکه جمیع حواس بدون ان مجتمع نشود
و دیکر انکه ممد و معین قوه است و از این جهه استکه در هر امریکه محتاج بقوت و زور باشد مثل کشتی کرفتن و سنک کران برداشتن بدون
حبس نفس صورت نپذیرد و دیکر انکه بحبس نفس شش کرم میشود و حرارت ان بدل میرسد و محرک حرارت غریزی و منتج رفع تکاهل و تساهل
میشود و شوق و التذاذ در صاحب ذکر پدید اید و دیکر انکه تصاعد بخار کرم رطوبات فاضله دماغی منضج منکو باید و مثمر صور و افکار ملایم
صالحه کردد دوم چهار ضرب کفتن و انچنان بود که مربع نشیند بعد از انکه سر را محاذات ناف فرو برده باشد از انجا است بالا برند چندانکه
مهره کردن با پشت راست شود و آن یکضرب بود پس بطرف راست فرود آرد تا بمحاذات جکر بلکه قریب بمحاذات ناف و این ضرب دوم بود پس
باز سر را بر دارد چندانکه کردن با پشت راست شود و اینضرب سیم است پس سر را بطرف چپ فرود آورد و حرکت دوری نماید چنانچه باز بمحاذات
ناف رسد و اینضرب چهارم است و ذکر را در این چهار حرکت تمام کند هر ضربی را بکلمه و باز بهمان طریق از سر کیرد و در این چند حکمت است
سیم خفی و بدل کفتن یعنی توجه نماید بطرف دل و بطرف سینه از چپ و در خاطر کذراند که کویا تمامی حروف ان مولف از دل بر زبان میاید
و زبان باطن میسر اید و حکمت در ان انکه مانع حبس نفس نشود و از شائبه ریا محفوظ باشد و دل صیقل یابد و پرتو انوار بر او تابد و سر زبان و
منافذ کوش و هوش را چنان بکشاید که بالهامات ربانی شنوا کردد و در این هنکام استیلای حرارت شوق و ذوق غلبه ذکر فضولات رطوبات
دل را بوجه مناسب بکدازد و هوای لطیف در تجویفات دل جای یابد و مهر خموشی از افواه دل برخیزد و علامت اینحال آن بود که از جانب دل
صدائی چون نغمه کبوتر استماع افتد و ذکر را شرایط دیکر نیز هست یکی انکه بعد الهضم و قبل از خلو تمام کوید که در حین تعدیل مزاج است و بعد
هضم بجهت حبس نفس موجب اعراض شود چون قولنج و فتق و درد معده و لقوه و اختلاج و دیکر انکه ان سه ذکر را بتدریج زیاده سازند
و دیکر انکه مستقبل قبله نشیند و دیکر انکه دستها را بر زانو نهد و نعلها را کشاده دارد چنانچه هیئت دایره پدید آید و با وضو باشد و دیکر
انکه بعد از ادای طاعات مفروضه بدان قیام نماید و دیکر انکه چشم بر هم نهاده کوید و دیکر انکه در کنج خلوت تاریک باشد که کفتکوی خلق از او
مشوش نکند انتهی و در بعضی رسائل عرفا ذکر را هفت مرتبه ذکر کرده اند قالبی و نفسی و قلبی و سری و روحی و غیبی و غیب الغیوبی و تفصیل انستکه
ذاکر در ابتدای انابت که هنوز ذکر در باطن او سرایت نکرده باشد و سیر او در سلوک از محسوسات جزئیه نکذشته مداومت او باید که زبان
قالبی کویند و چون او را بسبب تکرار و مواظبت تبدیل بعضی از اخلاق ذمیمه حاصل شد و اثر ذکر را در نفس خود ادراک نماید و بتعقل معنی ذکر
مسرور شود ان ذکر را نفسی کویند و چون سیر او بنهایت عالم عنصر رسد و بواسطه تبدیل بعضی اخلاق ذمیمه فی الجمله نفس را صفائی حاصل
شود و کرد کدورات صفات نفسانی و بشری فرو نشیند حلاوت ذکر در وی اثر کند و شوق مذکور بر وی غالب شود محرک زبان ذاکر کردد

گاه باشد که آواز ذکر دل مانند صدای کبوتر و قمری بشنود و او از ذکر قلبی کو بند و در این مرتبه سیر او در باطن تا بدایت افلاک رسد و چون
صفای قلب بیشتر شود از نور انیت ذکر قلبی در وی تصرف نماید و سر او از التفات بغیر فی الجمله فارغ شود و او از ذکر سری کو بند و گاه باشد
اثر تحریک دل در این ذکر مسموع شود و سیر سالک در این مرتبه با واسط عالم افلاک رسد و چون سر او از تفرقه بازای ماسوی و عقا
مشوشه بکلی پاک شود و دل از بغیر مذکور التفاتی باقی نماند از نهایت مراتب افلاک در گذرد و با اهل عالم جبروت و سلطنت حکم روح گیرد
از ذکر خفی کو بند و احیانا از انعمه نیرد و باطن بواسطه غلبه توجه اگر خاصیت و صوتی شبیه بنشستن مگس بر از ابریشم بدید
شود و چون مراتب هستی مستغرقا بکلی در جذبات نور الانوار مستور و منتفی کرد و بمقام فنا از خویش و ماسوی متحقق شود سیر او بسیر
عالم لاهوت مرتقی کرد و ذکر و ذاکر با در جنب تجلی مذکور وجودی نماند ذکر خود بخود میکوید و از من و مای جز نام و از ذکر و ذاکر
جز معارضات او هام باقی نماند غیب الغیوب نامند **تکمله** آنچه مذکور شد در شرط ذکر و اقسام ان محض اشاره بکلمات
قوم بود و الا انحصار ندارد بهمان کورات چنانکه ذکر انفاسی و ذکر جنات و دیگر انواع ان و شروط شفاهیه که بنوشتن درست نیاید
انه یعلم السر واخفی و تا بحضور انسان کامل مشرف نشود و آنچه باید و شاید نشنود و اطاعت ننماید ثمری ندارد و لم یزدده الا بعدا
و این بدان ماند که مریضی بمطالعه کتب طبیه بخواهد علاج خود نماید و بامر طبیب حاذق منقاد نباشد فی الکافی عند باب من مات و لیس
له امام عن مفضل بن عمر قال قال ابو عبد الله ع من دان الله بغیر سماع عن صادق الزمه الله البتة الی العنا و من ادعی سماعا من غیر الباب
الذی فتحه الله فهو مشرک و ذلک الباب المامون علی سر الله المکنون پیر را بگزین که بی پیر این سفر هست بس پر آفت و خوف و خطر
ان رهی که بارها تو رفته بی قلاوز اندران آشفته پس رهی را که نرفتستی تو هیچ هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ هر که او بی مرشدی در
راه شد او ز غولان کمره و در چاه شد اندر ادرسایه آنعاقلی کش نداند برد از ره ناقلی دستگیر بنده خاص اله طالبان را میبرد تا
پیشگاه کر بگویم تا قیامت نعت او هیچ آن را غایت و مقطع مجو در بر دو پوش کشتست آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب گر فتی پیر هین
تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو صبر کن بر کار خضر ای بی نفاق تا نگوید خضر رو هذا فراق چیست توحید خدا آموختن خویشتن پیش
واحد سوختن گر همی خواهی که بفروزی چو روز هستی همچون شب خود را بسوز ودر اصل اول از این اوراق ذکری از اوصاف عالم و ادات
متعلم شد احتیاج بذکر آنچه قوم در احتیاج بسوی شیخ و صفات او و شرایط مرید فرموده اند نیست و همچنین تعرض بمضان قادحین و در
ضمن اوصال آیه مزید بران مذکور و مبسوط خصوصا در ترجمه او بس قرنی قدس سره **التنبیه الخامس** چون در تنبیه سابق مکرر
لفظ قلبی ذکر مذکور شد مناسب دید که شرحی از احوال دل مطابق آنچه اصحاب این فن فرموده اند نماید قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و قال النبی صلی الله علیه و آله ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد الا و هی
القلب و المضغة هی القطعة من اللحم و قلب کل شیء خالصه و لبه و اهل تحقیق گفته اند که قلب اطلاق بدو معنی میشود یکی همان گوشت صنوبری
الشکل که در جانب ایسر صدر است و این لحم است مخصوص که در باطن آن تجوف خالیست و محل سیر این دم است تعرق که در هر نفس در مبرید
خون در تمام عروق بفشارد قلب این مرکب و منبع روح و معدن آنست در نزد علمای تشریح منشرح است و باین معنی قلب از برای همه بهایم موجود
و معنی دیگر لطیفه ایست ربانی و روحانی که از برای ان تعلقی است باین قلب صنوبری و تعبیر از این لطیفه بقلب و نفس و روح و انسان و عقل
نموده اند چنانکه در آیه مذکوره لمن کان له قلب ای عقل گفته اند و هو المدرک العالم العارف المخاطب و المطالب و المعاتب و در کیفیت تعلق قلب
روحانی بجسد انی و ادراک وجه علاقه آن تحیر جمله عقول است و تشبیه نموده بعضی آن علاقه را بتعلق اعراض باجسام و اوصاف بموصوفات
و متمکن بمکان و بهتر آنست که گفته شود مانند تعلق معانی بالفاظ و باین معنی ثانی اشاره فرموده امام علیه السلام لیس من عبد یقبل
بقلبه علی الله الا اقبل الله بقلوب المؤمنین علیه و در حدیث طویل مروی در کافی در باب آنکه ایمان مبثوث است بجوارح بدن از جمله
ان حدیث است فاما ما فرض الله علی القلب من الایمان فالاقرار و المعرفة و التصدیق و العقد و الرضا و التسلیم بان لا اله الا الله وحده لا
شریک له الها احدا صمدا لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و ان محمدا عبده و رسوله و خبر مشهور قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الله قال فی المجمع
هو تمثیل عن سرعة تقلبه و انه معقود بمشیة الله و تخصیص الاصابع کنایة عن اجزاء القدرة و البطش لانه بالید و الاصابع اجزائها و
شیخ نجم الدین رازی در فصل هفتم از کتاب مرصاد العباد میفرماید بدانکه چنانکه عرش عالم کبیر محل ظهور استوا صفت رحمانیت است
و یکره و بملکوت ذا دکر قبول فیض حق از صفت رحمانیت میناید بکر دیعالم اجسا که مدد بجمله موجودات میرساند و ان کل من فی السموات و الارض
الا آتی الرحمن عبدا و این امداد دایمست اگر بک طرفة العین منقطع شود هیچ چیز موجود نماند و اینست سر کل شیء هالک الا وجهه و این
سر اختصاص صفت رحمانیت بعرش که این اسم خاصی است و صفتی عام و عرش را نتوان نامید و همچنین دل در عالم صغیر محل ظهور استوا

صفت رحمانیت است و از یکرو فیض از روح میگیرد و از یکرو هر عضوی مناسب آن نصیبی میرساند اگر بنا مثل فیض ان دل منقطع شود
جثه قالب منقطع شود و اگر یک لحظه بسبب سده در عروق مدد بعضوی نرسد آن عضو از حرکت باز ایستد مفلوج گردد و لیکن دل را خاصیتی
و شرفیست که عرش را نیست و آن اینست که دل شعور بر فیضان فیض روح دارد و عرش را شعور نیست بر آنکه فیض روح بدل جنات علم و عقل
که صفات حقند چنانکه فیضان نور آفتاب بصحرا و فیض صفت رحمانیت بعرش بفعل و قدرت نه بصفت مانند تا بر آفتاب در لعل و
عقیق که در اندرون معدنست و فرقی دیگر آنکه دل استعداد آن دارد که از راه تصفیه و متابعت شرع بجائی از کمال رسد که روزی
چند بن مرتبه در پهای انوار صفات جمال و جلال بر او تجلی کند و بتوفیق الهی تحمل آن نماید بخلاف عرش که قابلیت ترقی ندارد و اما آنکه دل ...
و تصفیه او در چیست و تربیت او بچیست و چون بکمال رسد بدانکه چنانکه معلوم شد دل را اصولیست که از اخصر رسالت مضغه خواند
یعنی گوشت پاره صنوبری شکل در جانب چپ در زیر سینه هم حیوانات راهست و آنرا جانیست و خانی که مخصوص آدمیست و حیوانات را نیست و لیکن
آنجا نراد در مقام صفا از نور محبت دلی دیگر هست که هر ادم را نیست که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب یعنی مرکسی را آن دل حقیقی نیست که با خدا
انس گیرد و دل را اصلاحیست و فسادی صلاح ان در صفا و فساد ان در کدورتست صفای او در سلامت حواس او است و کدورت در خلل
و حواس ان مانند حواس ظاهری پنجست چشمی که بدان مشاهده غیب کند و گوشی که استماع کلمات غیبی کند شامه که روایح غیبی بدان شنود
و کامی که بدان ذوق محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان یابد و عقلی که بان از هر معقول نفع میابد و بسلامت ایمها ادمی سالم و بفساد
اینها هالکست و در قرآنست که الا من اتی الله بقلب سلیم فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور لهم قلوب لا یفقهون بها
و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل پس تصفیه دل در سلامت حواس او است و تربیت او در توجه
او هیبت و تبری از ما سوای حق بدانکه دل را اطوار مختلف است و در هر طور عجایب بسیار و معانی بیشمار تعبیه است و در شرح عجایب قلب از
هر چیزی مزی گفته میشود بدانکه دل مانند آسمانست و تن مانند زمین زیرا که خورشید روح از آسمان دل بر زمین قالب میتابد از
نور حیوة منور میشاد و چنانکه قالب را هفت عضو است دل را هفت طور است و قد خلقکم اطوارا طور اول دل را صدر نامند ان معدن
گوهر اسلام است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و هر گاه از آن نور محروم ماند معدن ظلم و کفر است و من شرح
بالکفر صدرا و صدر پوست دل است و محل وسوسه شیطان و تسویلات نفس که یوسوس فی صدور الناس و در این مرتبه قلب است که سلطان
ملک و انسر است فی الکافی عند باب ان للقلب اذنین عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما من قلب الا و له اذنان علی احدیهما ملک مرشد و علی الاخری
شیطان مفتن هذا یامره و هذا یزجره الشیطان یامره بالمعاصی و الملک یزجره عنها و هو قول الله عز و جل عن الیمین و عن الشمال قعید ما
یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و فی هذا الباب ایضا عن ابان بن تغلب عن ابی عبد الله ع قال ما من مؤمن الا و لقلبه اذنان فی جوفه اذن
ینفث فیها الوسواس الخناس و اذن ینفث فیها الملک فیوید الله المؤمن بالملک فذلک قوله و ایدهم بروح منه و در سوره حج است و ما ارسلنا
من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان الایه و اشکال در اینکه القا سخن شیطان است از
کلام رحمن دام تحت استکه لطف خدا یار شود و نه ادم بنزد صرف ز شیطان رجیم فی الکافی عند باب تحلک دعا الناس عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ان الله اذا اراد بعبد خیرا نکت فی قلبه نکتة بیضا و فتح مسامع قلبه و وکل به ملکا یسدده و اذا اراد بعبد سوءا نکت فی قلبه نکتة سودا
و سد مسامع قلبه و وکل به شیطانا یضله طور دوم از اقلب نامند و ان معدن ایمانست کتب فی قلوبهم الایمان و محل سکینه قلبست
هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و شیطان و نفس را در این مرتبه که اند درون دل و خزانه حق و عرش الرحمن
راه نیست و حفظناها من کل شیطان رجیم طور سیم را شغاف کویند و ان معدن محبت و عشقست و شفقت بر خلق قال الله تعالی قد شغفها حبا
ای شق شغاف قلبها و هو حجابه حتی وصل الی فوادها و عن امیر المؤمنین و اولاده قد شعفها بالعین من شعف البعیر اذا طلاه بالقطران
فاحرقه و المعنی وصل حبه الی قلبها فکاد یحرقه و محبت خلق از شغاف تگذرد و طور چهارم را فواد کویند که محل مشاهده و معدن رویت
که ما کذب الفواد ما رای الفواد یوصف بالرقة و القلب باللین لان الفواد غطاء القلب اذا رق نفذ القول فیه و خلص الی ما ورائه و اذا غلظ
تعذر وصوله الی داخله و اذا صادف القلب شیئا علق به اذا کان لینا طور پنجم را حبة القلب خوانند که معدن محبت حضرت الوهیت
و مخصوص او است و محبت مخلوق در آن نگنجد قال بعض المحققین محبة الله للعبد کشف الحجاب عن قلبه و تمکینه من ان یطا علی بساط قربه
فان ما یوصف به سبحانه انما یوخذ باعتبار الغایات لا المبادی و علامة حبه للعبد توفیقه للتجافی عن دار الغرور و الترقی الی عالم النور
و الانس بالله و الوحشة ممن سواه و صیرورة جمیع الهموم هما واحدا طور ششم را سویدا کویند که معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی
و منبع حکمت و گنجینه اسرار الهی و محل علم الاسماء و علم آدم الاسماء و در آن انواع علوم کشف شود که ملائکه از ان محروم مند قال فی المجمع

وسواد القلب حبته وكذلك سويداه ومنه قوله شربوا بالكاس الروية من محبته وتمكنت من سويدا قلوبهم وشيجة خفيته وباین مرتبه شیخ سعد علیه الرحمه اشاره نموده ندولکرامت مسلم نه ملکرا حاصل آنچه در سر سویدای بنی ادم از او است وطور هفتم را مهجة القلب نامند وان معدن ظهور انوار تجلیهای صفات الوهیت است سر و لقد کرمنا بنی ادم و این کرامت با هیچ یك از موجودات نیست قال فی المجمع المهجة دم القلب والروح یقال خرجت مهجته اذا خرجت روحه و باین بدان این مرتبه خبر دهد که اکر عرش وصد چندان عرش در کوشه دل عارف نهند خبر از ان نیابد و جنید کفت چکونه خبر یابد که المحدث اذا اقترن بالقدیم لم یبق له اثر و تمامی صفای دل در انستکه صحت و سلامت تمام یابد و نشان صحت این اطوار انستکه هر یك بحق عبودیت خود بر وفق زمان و طریق متابعت قیام نمایند و بخاصیت معانی که در انها مودع است مخصوص کردند و هر یك در جای خود شرط عبودیت را رعایت کنند قالب را که هفت عضو است بر هفت عضو سجده فرموده اند که امرت ان اسجد علی سبعة اراب دل را نیز بر هفت طور سجده فرموده است و سجده او انستکه رو از همه مخلوقات بکرداند و از متمتعات دنیوی و اخروی اعراض کند و همکی وجود توجه بحضرت عزت کند و در فصل چهاردهم از کتاب مرات مرحوم مجذوبعلیشاه در بیان اطوار سبع المثانی و محقق مجلی شرحی فرموده و دید بایسته نوشتنی و شنیدنی و اما ترتیب دل و تکمیل ان باذن صاحبدلان بشرایع شریعت که طریقت کوبند توانکر دچنانکه قانون قران بشرح معالجه و بیان ادویه ان مشحون است که وننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین واطبا حاذق دل امامان و جانشینان حضرت رسالت اند که فهم قران و علماء زمان مانند و فی الحدیث الناس ثلثة عالم و متعلم وغثاء فنحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سایر الناس غثاء الغثاء بالضم والمد ما یجیئ فوق السیل مما یحمل من الزبد والوسخ وغیره شبههم بذلك لدنائة قدرهم وخفة احلامهم و بسیاری از علما و مشایخ اداب ترتیب و ترقی و تکمیل را نوشته اند و چون بدون حضور حذمت کامل مکمل نفعی ندارد و چندان ثمری نمیبخشد و شاید که موجب بادنی مرض کردد و در وصول بتکمیل و ترقی شروط صحبت و فی ایمن کردید ند خود انچه باید و شاید و مقام و حال اقتضا فرماید فلهذا از بسط کلام در اینمقام صرف نظر اولی بود

تتمه از جمله اوقات متبرکه اسلامیین لیلة الجمعة والجمعه است و اعتنای اینشب را تاکید فرموده اند و در انجمن برادران صفا اشتغال بذکر حق و حضور عند المشایخ تا ثیرات کلیه مشاهده نموده اند وفی الکافی عند باب ان الائمة یزدادون علما فی لیلة الجمعة عن یونس او المفضل عن ابی عبدالله علیه السلم ما من لیلة جمعة الا و لاولیاء الله فیها سرور قلت کیف ذلك جعلت فداك قال اذا کان لیلة الجمعة وافی رسول الله العرش ووافی الائمة ووافیت معهم فما ارجع الا بعلم مستفاد ولو لا ذلك لنفد ما عندی وفیه عن ابی یحیی الصنعانی عن ابیعبدالله علیه السلم قال قال لی یا ابا یحیی ان لنا فی لیالی الجمعة لشانا من شان قال قلت جعلت فداك وما ذاك الشان قال یؤذن لارواح الانبیاء الموتی وارواح الاوصیاء الموتی وروح الوصی الذی بین اظهرکم یعرج بها الی السماء حتی توافی عرش ربها فتطوف به اسبوعا فتصلی عند کل قائمة من قوائم العرش رکعتین ثم ترد الی الابدان التی کانت فیها فتصبح الانبیاء والاوصیاء قد ملؤا سرورا ویصبح الوصی الذی بین ظهرانیکم وقد زید فی علمه مثل جم الغفیر وفیه عن المفضل قال قال لی ابوعبدالله علیه السلم ذات یوم وکان لا یکتنینی قبل ذلك یا ابا عبدالله قال لبیك قال ان لنا فی کل لیلة جمعة سرورا قال قلت زادك الله وما ذاك قال اذا کان لیلة الجمعة وافی رسول الله العرش ووافی الائمة معه ووافینا معهم فلا ترد ارواحنا الی ابداننا الا بعلم مستفاد ولو لا ذلك لانفدنا وفی باب لو لا ان الائمة یزدادون لنفد ما عندهم عن ابیعبدالله علیه السلم قال لیس شیئ یخرج من عند الله حتی یبدء برسول الله ثم بامیر المؤمنین ثم بواحد بعد واحد لکیلا یکون اخرنا اعلم من اولنا

خاتمه فی ثواب زیارة الاخوان فی الکافی عن ابی حمزة عن ابی عبدالله علیه السلم قال من زار اخاه لله لا لغیره التماس موعد الله وتنجز ما عند الله وکل الله به سبعین الف ملك ینادونه الا طبت وطابت لك الجنة وعن جابر عن ابی جعفر علیه السلام قال

قال رسول الله صلی الله علیه وآله من زار اخاه فی بیته

قال الله عز وجل له انت ضیفی وزائری

علی قراك وقد اوجبت

لك الجنة

بحبك

اياه

اصل سوم در بیان رجوع توبت و اخذ طریقت و خرقه ارادت هر یك از سلاسل صوفیان مغفور شان من الازل الی الابد و من ادم الی انقراض العالم ببیعت ایمان و امیر مؤمنان باینکی از ائمه انام علیه و علیهم السلم الذین هم کالحلقة المفرغة لا یعلم این طرفاه کما ورد عنهم اولنا محمد و اوسطنا محمد و اخرنا محمد کلنا محمد سر بنا شد بر شم از او وزا برنیان خوانی و حو پرو پرند وقبل از شروع در مقصد اشارتی در معنی نبوت و ولایت از کلمات قوم مینماید بر ضمیر منیر ارباب تحقیق و طالبان و صاحبان طریق پوشیده نیست که ولایت باطن نبوتست نبوت ظاهر ولایت هر یك از ولایت و نبوت یا مطلقه است یا مقیده فالنبوة المطلقة هی النبوة الحقیقیة الحاصلة فی الازل الباقیة الی الابد وهو اطلاع النبی المخصوص بها علی استعداد جمیع الموجودات بحسب ذواتها و ماهیاتها واعطاء کل ذی حق حقه الذی یطلبه بلسان استعداده من حیث انه الانباء الذاتی والتعلیم الحقیقی الازلی المسمی بالربوبیة العظمة والسلطنة الکبری وصاحب اینمقام خلیفه اعظم و قطب الاقطاب انسان کبیر و ادم حقیقی و قلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و اسامی دیکر نیز مینامند و باینمعنی اشاره است اول ما خلق الله نوری و خلق الله ادم علی صورته و من رانی فقد رای الحق وغیر ذلك من الاخبار الواردة فیه والیه اشار المحققون فی اصطلاحهم بعین الله و عین العالم بقولهم عین الله هو الانسان الکامل المحقق بحقیقة البرزخیة الکبری واستناد جمیع علوم و اعمال بدین انسان اصل است و جمیع صفات و مراتب منتهی بوی مبتنی خواه رسول باشد یا وصی و خواه نبی باشد یا ولی و باطن این نبوت ولایت مطلقه است که ولایت مطلقه عبارتست از حصول جمیع این کمالات بحسب باطن در ازل و بقاء انها تا ابد و مرجع اینمعنی بفنای بنده است در حق و بقای وی ببقای حق والیه اشار انا وعلی من نور واحد خلق الله روحی و روح علی بن ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالفی عام و ان الله بعث علیا مع کل نبی سرا و معی جهرا و قول علی علیه السلم کنت ولیا و ادم بین الماء والطین و در معنی الذین یؤمنون بالغیب بعض محققین کفته اند ای الذین یؤمنون بغیب محمد و هو علی علیهما السلم و فی امالی الشیخ ابی جعفر الطوسی علیه الرحمه عن جابر عن ابی جعفر علیه السلم عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال لعلی علیه السلم انت الحجة التی احتج الله بك فی ابتداء الخلق حیث اقامهم اشباحا فقال لهم الست بربکم قالوا بلی قال ومحمد رسولی قالوا بلی قال وعلی امیر المؤمنین فابی الخلق کلهم جمیعا استکبارا و عتوا عن ولایتك الا نفر قلیل وهم اقل القلیل وهم اصحاب الیمین وفی تفسیر علی بن ابرهیم عند قوله تعالی لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر من امن بالله والیوم الاخر والملئکة والکتاب والنبیین واتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب واقام الصلوة واتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئك الذین صدقوا واولئك هم المتقون ان هذه الایة نزلت فی امیر المؤمنین لان هذه الشروط شروط الایمان و صفات الکمال وهی لا توجد الا فیه وفی ذریته الطیبین و نبوت مقیده اخبار است از حقایق الهیه یعنی معرفت حقتعالی و صفات کمالیه وی و احکام وی فان ضم الیه تبلیغ الاحکام والتادیب بالاخلاق والتعلیم والقیام بالسیاسة فهو النبوة التشریعیة و یختص بالرسالة وان اید الرسول بالتبلیغ بالکتاب والسیف فعزم فالعزم خصوص مرتبة فی الرسالة والرسالة خصوص مرتبة فی النبوة والنبوة خصوص مرتبة فی الولایة والولایة هی الاقصی المحیط بالکل اذ لا عزم ولا رسالة ولا نبوة الا بها وبها تری النبوة والرسالة فی الکائنة و بهذا قیل قوة النبوة بحسب قوة الولایة اذ لا تاثیر للممکن و صفاته الا بما ظهر فیه من الحق و صفاته و احکامه و ولایت مقیده باطن نبوة مقیده است فالولایة من حیث هی صفة الالهیة مطلقة و من حیث استنادها الی الانبیاء والاولیاء مقیدة والمقید متقوم بالمطلق والمطلق ظاهر فی المقید فنبوة الانبیاء کلها جزئیات النبوة المطلقة وکذلك ولایة الاولیاء جزئیات الولایة المطلقة ولله در قائله نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش ماست و هر یك از این اقسام اربعه را ختمی است یعنی مرتبه ایست که فوق انمرتبه مرتبه دیکر نیست و خاتم النبوة المطلقة نبینا صلی الله علیه وآله و خاتم الولایة المطلقة امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلم ولازم خاتمیتهما اولیتهما وان تاخر وجود طینتهما فانهما فی الحقیقة موجودان قبل و یظهر من ذلك معنی قوله هو الاول والاخر والظاهر والباطن فی الانسان الکبیر وجودا وایجادا وفی العقل والنفس علما وکما انه فی الروح والقلب کذلك وفی الخارج غیرهما فالعقل حقیقة النبی المطلق خاتم الانبیاء والرسل والنفس الکلیة حقیقة الولی المطلق خاتم الاولیاء والاوصیاء ویشهد لهما ما تقدم من قولهما کنت نبیا و ادم بین الماء والطین وکنت ولیا و ادم بین الماء والطین فانهما ما کانا نبیا و ولیا بالفعل دون القوة کانبیاء اخر و اولیاء اخر لانهما لو کانا نبیا و ولیا بالقوة ما قالا هذا القول علی سبیل الافتخار والتشریف علی غیرهما ونعم ما قال العارف الرومی قدس

پس بصورت عالم اصغر توئی

پس بمعنی عالم اکبر توئی

ظاهر آن شاخ اصل میوه است

باطنا بهر ثمر شد شاخ هست

کر نبودی میل وامید ثمر

کی نشاندی باغبان بیخ شجر

پس بمعنی ان شجر از میوه زاد

کر بصورت از شجر بودش نهاد

مصطفی زین کفت کادم وانبیا

خلف من باشند در زیر لوا

بهر این فرموده آن ذو فنون

رمز نحن الاخرون السابقون

کر بصورت من ز ادم زاده ام

من بمعنی جد جد افتاده ام

کز برای من بدش سجده ملك

وز پی من رفت بر هفتم فلك

پس ز من زائید در معنی پدر

پس ز میوه زاد در معنی شجر

اول فکر آخر آمد در عمل

خاصه فکری کو بود وصف ازل

ولقد اجادنی الاستاد الشیخ محمود الجبستری در این ره انبیا چون ساربانند دلیل و رهنمای کاروانند وز ایشان سید ما گشته سالار هم اول هم او آخر درین کار احد در میم احمد گشت ظاهر درین دور اول آمد عین آخر ز احمد تا احد یکمیم فرقست جهانی اندر آن یک میم غرقست براو ختم آمده پایان این راه بدو منزل شد ادعوا الی الله مقام دلگشایش جمع جمع است جمال جانفزایش شمع جمع است

وما احسن کلام الشیخ ابو محمد نظام الدین فی مخزنه تحفه اول که قلم نقش بست بود در مجوب احمد نشست حلقه حا را الف اقلیم داد طوق ز دال و کمر از میم داد لاجرم او یافت ازان میم و دال دایره دولت و خط کمال بود درین گنبد فیروزه خشت تازه ترنجی ز سرای بهشت وسم ترنج است که در روزگار پیش دهد میوه پس آرد بهار کتب انبیا چو علم پیش برد ختم نبوت بمحمد سپرد وما ورد فی الاخبار والاثار منهم علیهم السلم کثیرة صریحة فیما قلنا ومن ذلک ما فی مجالس الصدوق ره وابن الشیخ عن جابر عن رسول الله صلی الله علیه و اله ختم فی النبوه وبعلی الوصیة وفی المجلی قال قال علی علیه السلام ختم النبی صلی الله علیه و اله مائة الف نبی واربعة وعشرین الف نبی وختمت انا مائة الف وصی واربعة وعشرین الف وصی ولا یذهب علیک ان الوصی مستلزم للولی ولا عکس وفی الکافی عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال ولایة علی مکتوبة فی صحف الانبیاء علیهم السلم ولم یبعث الله نبیا الا بنبوة محمد صلی الله علیه و اله ووصیه علی علیه السلم وفیه بهذا قریب منه وفیه ایضا عن ابی عبد الله علیه السلم قال ولایتنا ولایة الله لم یبعث الله نبیا الا بها وفی تاویل الایات فی تفسیر اذکروا الاء الله لعلکم تفلحون وفی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلم واذکروا الاء الله او تدری ما الاء الله قلت لا قال هی اعظم نعماء الله علی خلقه وهی ولایتنا واما النبوة المقیدة انما کملت وبلغت غایتها بالتدریج فاصلها امتهد بادم علیه السلم ولم تزل تنمو وتکمل حتی بلغ کمالها الی نبینا صلی الله علیه و اله ولهذا کان خاتم النبیین والیه اشار بقوله مثل النبوة مثل دار معمورة لم یبق فیها الا موضع لبنة وکنت انا تلک اللبنة وقال علیه السلام بعثت لاتمم مکارم الاخلاق وکذلک الولایة المقیدة انما تدرجت الی الکمال حتی بلغت غایتها الی المهدی الموعود ظهوره وقال مولانا عبد الرزاق القاسانی فی تاویلاته عند سورة الجمعة ما هذا لفظه کل وضع لا تطلع العقول البشریة علی سببه فهو من طور وراء العقل المشوب بالوهم لا یشک وقوع التخصیص من غیر مخصص کوضع حروف التهجی وایام الاسابیع بل وضع اللغات کلها فان فی کل بقعة من بقاع الارض لغة لا تشک ان اول التکلم بها امر توقیفی اقتضاه استعداد خاص باجتماع امور سفلیة وعلویة لا یمکننا ضبطها وان قلنا بالاصطلاح لکان لا یخلو ایضا من سبب یوجب الاصطلاح علی ذلک الوضع المخصوص فایام الاسبوع وضعت بازاء الایام الالهیة التی هی مدة الدنیا وقد اشتهر فیما بین الناس فی جمیع الاعصار ان مدة الدنیا سبعة الاف سنة لعدد الکواکب السبعة فکل الف سنة یوم من ایام الله لقوله وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون وتقیید مدة الدنیا بالسبعة هو ان جمیع مدة دور الخفاء المطلق ستة الاف سنة ویبتدئ الظهور فی السابع مع ظهور محمد صلی الله علیه و اله کما قال بعثت انا والساعة کهاتین وجمع بین السبابة والوسطی ویزداد الی تمام سبعة الاف سنة من لدن ادم علیه السلام اول الانبیاء الی زمان المهدی علیه السلم وینقضی الخفاء بالظهور التام لقیام الساعة ووقوع القیمة الکبری فی عند ذلک یظهر فنا الخلق والبعث والنشور والحساب وتمیز اهل النار واهل الجنة ویری عرش الله بارزا کما حکی حارثة عن شهوده وهی فی الاخرة فالستة منها هی التی خلق فیها السموات والارض لان الخلق حجاب الحق فغی خلق اختفائهما فاظهرها وبطن والیوم السابع هو یوم الجمع وزمان الاستواء علی العرش بالظهور فی جمیع الصفات وابتداء یوم القیمة الذی طلع فجره ببعثة نبینا محمد صلی الله علیه و اله فالمحمدیون اهل الجمعة ومحمد صاحبها وخاتم النبیین وانما سمی یوم الجمع لانه وقت الظهور فی صورة الاسم الاعظم لجمیع الصفات ووقت استوائه فی الظهور بجمیعها بحیث لا یختلف بالظهور والخفاء ولهذا شرعیت الصلوة یوم الجمعة وقت الاستواء وکرهت فی سائر الایام ویسمی هذا الظهور عین الجمع لاجتماع الکل فیه ولهذا المعنی سمیت الجمعة جمعة واتفق اهل الملل کلها من الیهود وغیرهم ان الله فرغ من خلق السموات والارض فی الیوم السابع الا ان الیهود قالوا انه السبت وابتداء الخلق فی الاحد علی ما اولنا یکون هو یوم الجمعة وکون الاحد ابتداء الخلق موول بان احدیة الذات منشاء الکثرة وان جعلنا الاحد اول الایام ووقت ابتداء الخلق کان جمیع دور النبوة دور الخفاء وفی السادس ابتداء الظهور وازداد فی الخواص حتی ینتهی الی تمام الظهور وارتفاع الخفاء فی اخره عند خروج المهدی ویعم الظهور فی السابع الذی هو السبت وقال قدس سره فی تفسیر سورة الزخرف وانه لعلم للساعة فلا تمترن بها ای ان عیسی علیه السلم مما یعلم به القیمة الکبری وذلک ان نزوله من اشراط الساعة قیل فی الحدیث ینزل علی ثنیة من الارض المقدسة اسمها افیق وبیده حربة یقتل بها الدجال ویکسر الصلیب ویهدم البیع والکنائس ویدخل بیت المقدس والناس فی صلوة الصبح فیتاخر الامام فیقدمه عیسی ع ویصلی خلفه علی دین محمد صلی الله علیه و اله فالثنیة المسماة افیق اشارة الی مظهره الذی یتجسد فیه والارض المقدسة اشارة الی المادة الطاهرة التی یکون منها جسده والحربة اشارة الی صورة القدرة والشوکة التی تظهر فیها وقتل الدجال بها اشارة الی غلبته علی المتغلب المضل الذی یخرج هو فی زمانه وکسر الصلیب وهدم البیع والکنائس اشارة الی دفعه للادیان المختلفة ودخوله بیت المقدس

عند قوله تعالی

اشارة الی وصوله الی مقام الولایة الذاتیة فی الحضرة الالهیة الذی هو مقام القطب وکون الناس فی صلوة الصبح اشارة الی اتفاق المحمدیین علی الاستقامة فی التوحید عند طلوع صبح یوم القیمة الکبری بظهور نور شمس الوحدة وتاخر الامام اشارة الی شعور القائم بالدین المحمدی فی وقته بتقدمه علی الکل فی الرتبة لمکان قطبیته وتقدیم عیسی ع ایاه واقتدائه به علی الشریعة المحمدیة اشارة الی متابعته للملة المصطفویة وعدم تغییره للشرایع وان کان یعلمهم التوحید العیانی ویعرفهم احوال القیمة الکبری وطلوع الوجه الباقی هذا اذا کان المهدی عیسی بن مریم علی ما روی فی الحدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم وان کان المهدی غیره فدخوله بیت المقدس وصوله الی محل المشاهدة دون مقام القطب والامام الذی یتاخر هو المهدی وانما یتاخر مع کونه قطب الوقت مراعاة لادب صاحب الولایة مع صاحب النبوة وتقدیم عیسی ع ایاه لعلمه بتقدمه فی نفس الامر لمکان قطبیته وصلوته خلفه علی الشریعة المحمدیة اقتدائه به تحقیقا للاستفاضة منه ظاهرا وباطنا والله اعلم وانما قال واتبعون هذا صراط مستقیم لان الطریقة المحمدیة هی صراط الله لکونه باقیا به بعد الفناء فدینه دین الله وصراطه صراط الله وفی الباب السادس من کتاب الفتوحات فی معرفة بدء الخلق ومن هو اول موجود فیه وفیم وجد وعلی ای مثال وجد ولم وجد وما غایته ومعرفة افلاک العالم الاکبر والاصغر قال بدء الخلق الهباء واول موجود فیه الحقیقة المحمدیة الرحمانیة الموصوفة بالاستواء علی العرش الرحمانی وهی العرش الالهی ولا این یحصرها لعدم التحیز ومم وجد من الحقیقة المعلومة التی لا تتصف بالوجود ولا بالعدم وفیم وجد فی الهباء وعلی ای مثال وجد علی المثال القائم بنفس الحق المعبر عنه بالعلم به ولم وجد لاظهار الحقائق الالهیة وما غایته التخلیص من المزج فیعرف کل عالم حظه من منشائه من غیر امتزاج فغایته اظهار حقائقه ومعرفة افلاک العالم الاکبر وهو ما عدا الانسان والعالم الاصغر یعنی الانسان روح العالم وعلته وسببه وافلاکه مقاماته وحرکاته وتفصیل طبقاته فهذا جمیع ما یتضمنه هذا الباب فکما ان الانسان عالم صغیر من طریق الجسم کذلک هو ابن الحقیر من طریق الحدوث وصح له التاله لانه خلیفة الله فی العالم والعالم مسخر له مالوه لله تعالی وفی موضع اخر من هذا الباب قال رحمه الله فنقول العالم ان العوالم اربعة العالم الاعلی وهو عالم البقاء ثم عالم الاستحالة وهو عالم الفناء ثم عالم التعمیر وهو عالم البقاء والفناء ثم عالم النسب وهذه العوالم فی موطنین فی العالم الاکبر وهو ما خرج عن الانسان وفی العالم الاصغر وهو الانسان واما العالم الاعلی فالحقیقة المحمدیة وفلکها الحیوة ونظیرها من الانسان اللطیفة والروح القدسی الی اخر ما ذکره وفی موضع اخر من هذا الباب قبل ما ذکرناه انما قال لنا هذا لفظه **فصل** کان الله ولا شیء معه ثم ادرج فیه وهو الان علی ما علیه کان لم یرجع الیه من ایجاده العالم صفة ما لم یکن علیه بل کان موصوفا لنفسه ومسمی قبل خلقه بالاسماء التی یدعوه بها خلقه فلما اراد وجود العالم وبدئه علی حد ما علمه بعلمه بنفسه انفعل من تلک الارادة المقدسة بضرب تجل من تجلیات التنزیه الی الحقیقة الکلیة حقیقة تسمی الهباء هی بمنزلة طرح البناء الجص لیفتح فیه ما شاء من الاشکال والصور وهذا هو اول موجود فی العالم وقد ذکره علی بن ابیطالب رضی الله عنه وسهل بن عبد الله رحمه الله وغیرهما من المحققین اهل الکشف بالحقیقة ثم انه سبحانه وتعالی تجلی بنوره الی ذلک الهباء ویسمیه اصحاب الافکار بالهیولی الکل والعالم کله فیه بالقوة والصلاحیة فقبل منه تعالی کل شیء فی ذلک الهباء علی حسب قوته واستعداده کقبول زوایا البیت نور السراج وعلی حسب قربه من ذلک النور یشتد ضوئه وقبوله قال تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح فشبه نوره بالمصباح فلم یکن اقرب الیه قبولا فی ذلک الهباء الا حقیقة محمد صلی الله علیه و اله وسلم المسماة بالعقل فکان مبدء العالم باسره واول ظاهر فی الوجود فکان وجوده من ذلک النور الالهی ومن الهباء ومن الحقیقة الکلیة وفی الهباء وجد عینه وعین العالم من تجلیه واقرب الناس الیه علی بن ابیطالب رضی الله عنه امام العالم وسر الانبیاء اجمعین واما المثال الذی علیه وجد العالم کله من غیر تفصیل فهو العلم القائم بنفس الحق تعالی فانه سبحانه علمنا بعلمه بنفسه واوجدنا علی حد ما علمنا ونحن علی هذا الشکل المعین فی علمه فلا شک ان هذا الشکل هو القائم بعلم الحق الی اخر ما ذکره وقال رحمه الله فی الفتوحات فی الباب الثالث والسبعین اعلم ایدک الله وایاک بروح منه ان هذا الباب یتضمن اصناف الرجال الذین یحصرهم العدد واولهم اهل الکمال العرفانی فی الرتبة العلیة المخصوصة بالانبیاء النجباء الذین اولهم الصفا المثلث المختوم بالراء ولغزهم الذی اوله المیم المخمس الذی ختم بالراء اربعة کل یوم له سفر خاص به ختم الامر نصر من الله وفتح قریب والذین لا توقیت لهم ویتضمن المسائل التی لا یعلمها الا الاکابر من عباد الله الذین هم فی زمانهم بمنزلة الانبیاء فی زمان النبوة وهی النبوة العامة فان النبوة التی انقطعت بوجود رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم انما هی نبوة التشریع لا مقامها فلا شرع یکون ناسخا لشرعه صلی الله علیه و اله وسلم ولا یزید فی شرعه حکما اخر وهذا معنی قوله صلی الله علیه و اله وسلم ان الرسالة والنبوة قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی ای لا نبی بعدی یکون علی شرع یخالف شرعی بل اذا کان یکون تحت حکم شریعتی ولا رسول بعدی ای رسول بعدی الی احد من خلق الله بشرع یدعوهم الیه فهذا هو الذی انقطع وسد بابه لا مقام النبوة لانه لا خلاف ان عیسی علیه الصلوة والسلام نبی و رسول وانه لا خلاف انه ینزل فی اخر الزمان حکما مقسطا عدلا بشرعنا لا بشرع اخر ولا بشرع الذی تعبد الله به بنی اسرائیل من حیث ما نزل هو به

کانت الانسان عالم

بل ما ظهر من ذلك انما هو ما اقر شرع محمد صلى الله عليه وآله وسلم ونبوة عيسى ثابتة له محققة فهو نبي ورسول قد ظهر بعده صلى الله عليه
وآله وسلم وهو الصادق في قوله انه لا نبي بعده فعلمنا قطعاً انه يريد بنبوة التشريع خاصة وهي المعبر عنها عند اهل النظر بالاختصاص و
هو المراد بقولهم ان النبوة غير مكتسبة واما القائلون باكتساب النبوة فانهم يريدون بذلك حصول المرتبة عند الله المختصة من غير تشريع
لا في حق انفسهم ولا في حق غيرهم فمن لم يعقل النبوة سوى عين التشريع ونصب الاحكام قال بالاختصاص ومنع الكسب فان اوقفتم على كلام احد
من اهل الله اصحاب الكشف يشير بكلامه الى الاكتساب كابي حامد الغزالي وغيره فليس مرادهم سوى ما ذكرناه وقال في هذا الباب في الجواب عن
المسؤلات الحكيم محمد بن علي الترمذي عند سؤاله الاول ما هذا لفظه ومنهم واحد لا يكون في كل زمان وهو الختم المحمدي وما بقي فهم في كل زمان
لا ينقصون ولا يزيدون واما الختم المحمدي فهذا زمانه وقد رأيناه وعرفناه تمم الله سعادته علمته بمدينة فاس سنة خمس وتسعين وخمسمائة
وقال رحمه الله في الجواب عن سؤاله الثالث عشر فان قلت فمن الذي استحق ان يكون خاتم الاولياء كما استحق محمد صلى الله عليه وآله وسلم خاتم
النبوة قلنا في الجواب الختم ختمان ختم يختم الله به الولاية المطلقة وختم يختم الله به الولاية المحمدية فاما ختم الولاية على الاطلاق فهو عيسى
فهو الولي بالنبوة المطلقة في زمان هذه الامة وقد حيل بينه وبين نبوة التشريع والرسالة فينزل في آخر الزمان وارثاً خاتماً لا ولي بعده
بنبوة مطلقة كما ان محمداً صلى الله عليه وآله وسلم خاتم النبوة لا نبوة تشريع بعده وان كان بعده مثل عيسى من اولي العزم من الرسل وخواص
الانبياء ولكن زال الحكم في هذا المقام بحكم الزمان عليه الذي هو لغيره فينزل ولياً ذا نبوة مطلقة تشركه فيها الاولياء المحمديون فهو منا وهو سيدنا
فكان اول هذا الامر نبي وهو آدم وآخره نبي وهو عيسى اعني نبوة الاختصاص فيكون له يوم القيمة حشران حشر معنا وحشر مع الرسل واما ختم
الولاية المحمدية فهو لرجل من العرب من اكرمها اصلاً ويداً وهو في زماننا اليوم موجود عرفته في سنة خمس وتسعين وخمسمائة ورأيت
العلامة التي قد اخفاها الحق فيه من عيون عباده وكشفها لي بمدينة فاس حتى رأيت خاتم الولاية منه وهو خاتم النبوة المطلقة لا يعلمها كثير
من الناس وقد ابتلاه الله باهل الانكار عليه فيما يتحقق به من الحق في سره من العلم به وكما ان الله ختم بمحمد صلى الله عليه وآله وسلم نبوة الشرائع
كذلك ختم الله بالختم المحمدي الولاية التي تحصل من الارث المحمدي لا التي تحصل من سائر الانبياء فان من الاولياء من يرث ابراهيم وموسى
وعيسى فهؤلاء يوجدون بعد هذا الختم المحمدي وبعده فلا يوجد ولي على قلب محمد صلى الله عليه وآله وسلم هذا معنى خاتم الولاية المحمدية
واما ختم الولاية العامة الذي لا يوجد بعده ولي فهو عيسى عليه السلام ولقينا جماعة ممن هو على قلب عيسى ع وغيره من الرسل عليهم السلام وقد
جمعت بين صاحبي عبد الله واسمعيل بن سودكين وبين هذا الختم ودعا لهما وانتفعا به والحمد لله وقال صاحب المجلي بعد نقل ما
ذكرنا عند قوله خمس وتسعين وخمسمائة ما هو لفظه وقوله الاخير يدل على ان خاتم الولاية هو المهدي واما قوله ان خاتم الولاية المطلقة
فهو عيسى فغلط ظاهر بل خاتمها هو علي لما سيأتي من كلامه وكلام غيره واما سائر الاولياء من الائمة وغيرهم بالوراثة والنيابة عنه
انتهى كلامه والظاهر انه لم يطلع على حقيقة مراده فتم وقال في السؤال الرابع عشر وباي صفة يكون ذلك المستحق لذلك نعت الجواب
بصفة الامانة وبيده مفاتيح الانفاس وحالة التجريد والحركة وهذا نعت عيسى ع كان يحيي بالنفخ وكان من زهاد الرسل وكانت له السياحة
وكان حافظاً للامانة مؤدياً لها ولهذا اعادته اليهود ولم تاخذه في الله لومة لائم كنت كثير الاجتماع به في الوقايع وعلى يده تبت ودعا لي
بالثبات على الدين في الحيوة الدنيا وفي الآخرة ودعاني بالحبيب وامرني بالزهد والتجريد واما الصفة التي استحق بها خاتم الولاية المحمدية انه
يكون خاتماً فبتمام مكارم الاخلاق مع الله وجميع ما حصل للناس من جهته من الاخلاق فمن كون ذلك الخلق موافقاً التصريف الاخلاق
مع الله وانما كان كذلك لان الاغراض مختلفة ومكارم الاخلاق عند من تخلق بها عبارة عن موافقة غرضه سواء حمد ذلك عند
غيره او ذم فلما لم يمكن في الوجود تعميم موافقة العالم بالجميل الذي هو عنده جميل نظر في ذلك نظر الحكيم الذي يفعل ما ينبغي كما ينبغي
لما ينبغي فنظر في الموجودات فلم يجد صاحباً مثل الحق ولا صحبة احسن من صحبته ورأى ان السعادة في معاملته وفي موافقة ارادته فنظر
فيما حده وشرعه فوقف عنده واتبعه وكان من جملة ما شرعه ان علمه كيف يعاشر ما سوى الله من ملك مطهر ورسول مكرم وامام جعل الله
امور الخلائق بيده من خليفة الى عريف وصاحب وصاحبة وقرابة وولد وخادم ودابة وحيوان ونبات وجماد في ذات وعرض وملك اذا كان
ممن يملك فراعى جميع ما ذكرناه بمراعات الصاحب الحق خاصة في الاخلاق الا مع سيده فلما كان بهذه المثابة قيل فيه مثل ما قيل في رسوله
وانك لعلى خلق عظيم قالت عائشة رضي الله عنها كان القرآن خلقه يحمد ما حمد الله ويذم ما ذم الله بلسان حق في مقعد صدق عند
مليك مقتدر فلما طابت اعراقه وعم العالم اخلاقه ووصلت الى جميع الآفاق ارفاقه استحق ان يختم بمن هذه صفته الولاية المحمدية من
قوله وانك لعلى خلق عظيم جعلنا الله ممن مهد له سبيل هداه ووفقه للمشي عليه وهداه وقال في السؤال الخامس عشر فان قلت ما
سبب الخاتم ومعناه فلنقل في الجواب كمال المقام سببه والمنع والحجر معناه وذلك ان الدنيا لما كان لها بدء ونهاية وهو ختمها قضى الله سبحانه

ان يكون جميع ما فيها بحسب نعتها له بدء وختام وكان من جملة ما فيها تنزيل الشرايع فختم الله هذا التنزيل بشرع محمد صلى الله عليه وآله
فكان خاتم النبيين وكان الله بكل شيء عليماً وكان من جملة ما فيها الولاية العامة ولها بدء من آدم فختمها الله بعيسى فكان الختم يضاهي
البدء ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب فختم بمثل ما به بدء فكان البدء لهذا الامر بنبي مطلق وختم به ايضاً ولما كانت نبوة
محمد صلى الله عليه وآله وسلم عند الله تخالف احكام سائر الانبياء والرسل في البعث العام وتحليل الغنائم وطهارة الارض واتخاذها مسجداً
واوتي جوامع الكلم ونصر بالمغنى وهو الرعب واوتي مفاتيح خزائن الارض وختمت به النبوة عاد حكم كل نبي بعده حكم ولي فانزل في الدنيا
من مقام اختصاصه واستحق ان يكون لولاية الخاصة ختم يواطئ اسمه اسمه صلى الله عليه وآله ويحوز خلقه وما هو بالمهدي المعروف المسمى المنتظر
فان ذلك من سلالته وعترته صلى الله عليه وآله وسلم والختم ليس من سلالته الحسية ولكنه من سلالة اعراقه واخلاقه صلى الله عليه وآله وسلم
اما سمعت الله يقول فيما اشار اليه لكل امة اجل وجميع انواع المخلوقات في الدنيا امم وقال كل يجري الى اجل مسمى في اثر قوله يولج الليل في النهار
ويولج النهار في الليل وسخر الشمس والقمر كل يجري الى اجل مسمى فجعل لها ختاماً وهو انتهاء مدة الاجل وان من شيء الا يسبح بحمده فما من نوع الا وهو
امة فافهم ما بيناه لك فانه من اسرار العلم المخزونة التي لا تعرف الا من طريق الكشف والله يهدي الى الحق والى طريق مستقيم وقال في الباب
السادس والستين وثلثمائة من الفتوحات المكية في معرفة منزل وزراء المهدي الظاهر في آخر الزمان الذي بشر به رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
وهو من اهل البيت المطهر من الحضرة المحمدية اعلم ايدنا الله واياك ان لله خليفة يخرج وقد امتلأت الارض جوراً وظلماً فيملؤها قسطاً وعدلاً
لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد طول الله ذلك اليوم حتى يلي هذا الخليفة من عترة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ولد فاطمة جده الحسين بن
علي بن ابي طالب رضي الله عنه يواطئ اسمه اسم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يبايع الناس بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم في الخلق بفتح الخاء وينزل عنه في الخلق بضم الخاء لانه لا يكون احد مثل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في اخلاقه والله يقول فيه
انك لعلى خلق عظيم وهو اجلى الجبهة اقنى الانف اسعد الناس به اهل الكوفة يقسم المال بالسوية ويعدل في الرعية ويفصل في القضية يأتيه
الرجل ويقول يا مهدي اعطني وبين يديه المال فيحثي له في ثوبه ما استطاع ان يحمله يخرج على فترة من الدين يزع الله به ما لا يزع بالقرآن يمسي
الرجل جاهلاً بخيلاً جباناً فيصبح اعلم الناس اكرم الناس اشجع الناس يصلحه الله في ليلة يمشي النصر بين يديه يعيش خمساً او سبعاً او تسعاً يقفو
اثر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يخطئ له ملك يسدده من حيث لا يراه يحمل الكل ويقوي الضعيف في الحق ويقري الضيف ويعين على نوائب
الحق يفعل ما يقول ويقول ما يعلم ويعلم ما يشهد يفتح مدينة الرومية بالتكبير في سبعين الفاً من المسلمين من ولد اسحق يشهد الملحمة العظمى
مأدبة الله بمرج عكا يبيد الظلم واهله يقيم الدين وينفخ الروح في الاسلام يعز الاسلام به بعد ذله ويحيى بعد موته يضع الجزية ويدعو الى
الله بالسيف فمن ابى قتل ومن نازعه خذل يظهر من الدين ما هو الدين عليه في نفسه ما لو كان رسول الله صلى الله عليه وآله يحكم به يرفع
المذاهب من الارض فلا يبقى الا الدين الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما يرونه من الحكم بخلاف ما ذهب اليه ائمتهم فيدخلون
كرهاً تحت حكمه خوفاً من سيفه وصولته ورغبة فيما لديه يفرح به عامة المسلمين اكثر من خاصتهم يبايعه العارفون بالله من اهل الحقائق عن
شهود وتعريف وكشف الهي له رجال الهيون يقيمون دعوته وينصرونه هم الوزراء يحملون اثقال المملكة ويعينونه على ما قلده الله ينزل عليه
عيسى بن مريم بالمنارة البيضاء شرقي دمشق بين مهرودتين متكئاً على ملكين ملك عن يمينه وملك عن يساره يقطر رأسه ماء مثل الجمان
يتحدر كانما خرج من ديماس والناس في صلوة العصر فيتنحى له الامام من مقامه فيتقدم فيصلي بالناس يؤم الناس بسنة رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم يكسر الصليب ويقتل الخنزير ويقبض الله المهدي اليه طاهراً مطهراً وفي زمانه يقتل السفياني عند شجرة بغوطة دمشق ويخسف
بجيشه في البيداء بين المدينة ومكة حتى لا يبقى من الجيش الا رجل واحد من جهينة يستبيح هذا الجيش مدينة رسول صلى الله عليه وآله و
ثلاثة ايام ثم يرحل يطلب مكة فيخسف الله به في البيداء فمن كان مجبوراً من ذلك الجيش مكرهاً يحشر على نيته القرآن حاكم والسيف مبيد ولذلك
ورد في الخبر ان الله يزع بالسلطان ما لا يزع بالقرآن — الا ان ختم الاولياء شهيد — وعين امام العالمين فقيد — هو السيد المهدي من آل احمد
هو الصارم الهندي حين يبيد — هو الشمس يجلو كل غم وظلمة — هو الوابل الوسمي حين يجود — وقد جاءكم زمانه واظلكم اوانه وظهر في القرن الرابع
اللاحق بالقرون الثلثة الماضية وقال في الباب الرابع والخمسين وخمسمائة في معرفة ختم الاولياء على الاطلاق — الا ان ختم الاولياء رسول
وليس له في العالمين عديل — هو الروح وابن الروح والام مريم — وهذا مقام ما اليه سبيل — ينزل فينا مقسطاً حاكماً بنا — وما كان من حكم له فيزول
فيقتل خنزيراً ويدمغ باطلاً — وليس له الا الاله دليل — يؤيده في كل حال بآية — يريها برأي العين فهو كفيل — مقيم باعلام الهدى شرع احمد
يكون له منه الاله مقيل — يقبض عليه عن وسيلة ملكه — ولكنه في حالتيه نزيل — واضح گوید کلمات شیخ را بعبارات نقل نموده و مقصود آن
بود که ظاهر میشود بعد از تامل و علم بمرموزات اصطلاحات او آنچه بعضی ایراد نموده اند جمعی که بوی نسبت داده اند که خاتم ولایت مقیده

محمد بهروی است از جهت عدم احاطه بکلمات و اصطلاحات او و سایر غاربین است و سخنان قاضی میرحسین بن معین الدین میبدی در شرح دیوان در تقسیم ولایت و نقل کلمات شیخ خالی از نظر و اغتشاش نیست در فاتحه سادسه میکوید ولایت چهار قسم است اول ولایت کرباطن نبوت مطلقه است دوم ثانی ولایت مقیده هر نبی سوم ثالث ولایت مطلقه هر نبی و آن در محمد مشکاة اقتباس ولایت انبیاء است و رابع ولایت مطلقه غائبه که مخصوص بنبوت نیست و هر یکی را خاتمیست و خاتم قسم اول حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است ولهذا فرموده است که اکرام اهل کتب را بهم جمع شوند حکم کنم بر هر یکی از ایشان بکتاب ایشان و خاتم ولایت مقیده بزعم شیخ محی الدین محمد بن علی بن محمد العربی الحاتمی الطائی الاندلسی و اتباع او نفس نفیس شیخ است مؤید الدین جندی در شرح فصوص کفته شیخ در اول محرم در اشبیلیه از بلاد اندلس بخلوت نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول عید مامور شد به بیرون آمدن و مبشر شد بانکه خاتم ولایت محمدیه است و هم در شرح فصوص کوید و من دلایل ختمیته انه کان بین کتفیه فی مثل الموضع الذی کان لنبینا صلی الله علیه و آله علامه مثل ذر الحجلة نابتة تقعیر یسع مثل ذر الحجلة اشاره الی ان ختمیة النبوة ظاهرة فعلیة و ختمیة الولایة باطنة انفعالیة و شیخ در فتوحات میفرماید انا ختم الولایة دون شک بورث الهاشمی مع المسیح و هم میفرماید ولما اتانی الحق لیلا مبشرا بانی ختام الامر فی غرة الشهر و قال لمن قد کان فی الوقت حاضر من الملاء الاعلی و من عالم الامر الا فانظروا فیه فان علامة علی ختمه فی موضع الضرب لتظهر انا وارث لا شک علم محمد و حالته فی السر منی و فی الجهر و هم میفرماید الله اکبر و الکبیر و ذاتی و انی لختم الاولیاء محمد ختام اختصاص فی البداوة و الحضر و هم میفرماید الله اکبر و الکبیر و ذاتی و النور بدری و الضیاء ذکائی و الشرق غربی و المغارب مشرقی و حقایق الخلق الجدید امانی و النار غیبی و الجنان شهادتی و البعد قربی و الدنو تنائی و اذا اردت تنزها فی روضتی ابصرت کل الخلق فی مرآتی و اذا انصرفت انا الامام و لیس لی احد اخلفه یکون ورائی و امام علامه محمد بن حکیم الترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر اهل کشف است صد و پنجاه سؤال نوشته که از عهده جواب آن غیر خاتم الاولیاء بیرون نیاید و شیخ در فتوحات جواب این سؤالها فرموده و بعضی در تکفیر و تضلیل شیخ دیباجها بالغه داده اند و او را اکفر کفره پنداشته اند و بیچاره ابن مردم در غیبت فراموشی و در حضور خاموشی بیت با مدعی مکویید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی و امام یافعی در ارشاد کوید که شیخ عز الدین عبد السلام کفته شیخ زندیق است و وی بعضی از یاران او کفتند ما میخواهیم که قطب را ببینیم او اشاره بشیخ کرد کفتند تو طعن درو میکنی کفت از برای نکاه داشتن ظاهر شرع است و بعد از ان میکوید و خاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدی است از نسل آنحضرت و سید علی همدانی قدس سره میفرماید و خاتم ولایت محمدیه بر قلب محمد و سید خاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح و خاتم ولایت عامه عیسی است و کلامیکه شیخ در سؤال الخامس عشر فرموده چنانکه بتمام سبق ذکر یافت مختصری ذکر نموده بعد از ان میکوید و بعضی بر آنند که روح عیسی ع در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت از این بروز است و مطابق اینست حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم و نیز در همین فاتحه سادسه میکوید صوفیه میکویند ولایت در لغت قربت است و در عرف تخلق باخلاق الهی و بقاء بعد الفناء و صحو بعد المحو و نبوت ظاهر است و ولایت باطن و ماخذ نبوت نبی ولایت است و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی و رسول اکمل از نبی است و نبی اکمل از ولی اما نبوت رسول اکمل از رسالت او است و ولایت نبی افضل از نبوت او است چه ولایت جهت حقیه است و نبوت جهت ملکیه و رسالت جهت بشریه و فقها کویند هر که کوید ولی افضل از نبی است کافر است و نهایت عقل بدایت ولایت است چنانچه عقل را بلیهی و نظر بیت و طور ولایت مثل انواقع است و نهایت ولایت بدایت نبوت است و ایشان بمثابه جنینیم و ولی بمثابه طفل و نبی بمثابه بالغ تا یکبار دیگر متولد نشویم و از مشیمه طبیعت بیرون نرویم بفضای عالم ملکوت نتوان رسید قال عیسی ع لن یلج ملکوت السموات و الارض من لم یولد مرتین و خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین حموی کفته اند نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء یعنی بدایت ولایت ولی متابعت و مطاوعت شرایع است که نهایت کار نبی است و نبوت و ولایت بلکه جمیع مقامات عطائی غیر کسبی است و مقتضی فیض اقدس است و ظهور آن بتدریج بحصول شرایط و وسایط مجبور یا نادر و هم میانند و بنداردکه کسبی است و فرق میان وحی و الهام آنست که الهام بی واسطه فرشته است و وحی بواسطه است و لهذا احادیث قدسیه را با وجود انکه کلام الله اند وحی و قرآن نمیخوانند و وحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی و الهام کشف معنوی صرفست و نیز وحی خاصه نبی است و الهام خاصه ولی و وحی مشروط بتبلیغ است و الهام نه و اولیا چهار قسمند سالک محض و مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم است و مجذوب سالک که جذبه او بر سلوک مقدم است انتهی ما اردنا من نقل کلامه بما یناسب المقام و التحقیق ما اسلفناه سابقا مشتهرا بالاخبار و الاثار و ما سنذکر من کلام بعض الاعلام توضیحا لما سبق و تفصیل ذلک ان النبوة هی الاخبار عن الحقایق الالهیة و المعارف الربانیة فهی الاخبار عن ذات الحق تعالی و اسمائه و صفاته و افعاله و احکامه و ینقسم الی نبوة تعریف و هی الاخبار و الانباء عن معرفة الذات و الصفات و الاسماء و الافعال و الی نبوة تشریع و هی ذلک مع زیادة تبلیغ الاحکام و التادیب بالاخلاق الحمیدة و القیام بالسیاسة و تسمی هذه رسالة و الولایة

مشکوة اقتباس ولایت انبیاء است و در دیگر انبیاء ع

هی الاطلاع علی الحقایق الالهیة و معرفة ذاته و صفاته و افعاله کشفا و شهودا من الله خاصة من غیر واسطة ملک من الملئکة او احد من البشر و بوجه آخر النبوة هی تلقی النفس القدسی حقایق المعلومات و المعقولات عن جوهر العقل الاول و الرسالة تبلیغ تلک المعلومات و المعقولات الی المستعد و الولایة تبلیغ النفس الکلی للنفس الجزئی علی قدر صفائه و قبوله و قوة استعداده و ولایة الرسول مقدمة علی نبوته لان النبوة بدون الولایة ممتنعة و کذلک الرسالة بدون النبوة ممتنعة و لهذا کل رسول نبی و کل نبی ولی و لا عکس و اذا کانت الولایة اقدم من النبوة و النبوة اقدم من الرسالة فلا یلزم من تقدیم الولایة علی النبوة و تقدیم النبوة علی الرسالة و تقدیم الولی علی النبی و لا تقدیم النبی علی الرسول لان هذا الترتیب انما هو باعتبار اجتماعها فی شخص کالرسول لا کل واحد بانفراده فانها اذا اجتمعت فی شخص واحد وجب ان یکون ولایته اعظم من النبوة لان الولایة مبدء للنبوة و علة فی حصولها و لان الولایة مبدؤها الوحدة المطلقة التی هی مقام لا یسعنی ملک مقرب و لا نبی مرسل و کمال النبوة من جهة الکثرة الحاصلة بسبب الرد الیها و لا ریب ان مقام الوحدة اجل و اشرف و اعلی من مقام الکثرة فیکون فوق النبوة من الولایة و النبوة اعظم من الرسالة و ان کان الرسول اعظم من النبی و النبی اعظم من الولی فلا یتوهم من کلامهم ان الولایة اعظم من النبوة و النبوة اعظم من الرسالة ان یکون الولی اعظم من النبی و النبی اعظم من الرسول بل الامر لیس کذلک لان النبی له مرتبة النبوة و لیس للولی ذلک لان له مرتبة الولایة خاصة و الرسول له مرتبة الرسالة فوق مرتبة النبوة و لیس للنبی ذلک فلا یکون الولی اعظم من النبی و لا النبی اعظم من الرسول لان کل واحد منهم تابع للاخر و التابع لا یلحق المتبوع من حیث هو تابع فالولی تابع للنبی دائما و الا لا یکون ولیا و النبی تابع للرسول دائما و الا لم یکن نبیا فلا یکون اعظم منه و هذه قاعدة مطردة لا ریب فیها اذا عرفت ذلک فاعلم ان الکتب المنزلة علی الانبیاء من اقتضاء الحضرة الاحدیة و الحدیث القدسی من اقتضاء الحضرة الواحدیة و الحدیث النبوی من اقتضاء الحضرة الربوبیة و الکل خارج عن فم واحد و لسان واحد لکن بحسب المقام و المرتبة ثم اعلم ان الکتاب النازل عن الحضرة الالهیة علی ملک من الملئکة او نبی من الانبیاء او غیر ذلک من الکتب السماویة فهو ینزل اولا الی العقل الاول المعبر عنه بام الکتاب مجملا ثم الی النفس الکلیة المعبر عنها بالکتاب المبین مفصلا ثم الی عالم الارواح و النفوس المجردة ثم الی عالم الاجسام و المرکبات و یسمی الاول افاضة الحضرة الالهیة علی العقل الکلی و هو الوحی فی مقام الولایة و یسمی الثانی افاضة العقل الکلی علی النفس الکلیة و هو الالهام فی مقام النبوة و یسمی افاضة النفس الکلیة علی الارواح و النفوس المجردة و هو الکشف فی مقام الرسالة فالاول مخصوص بالرسالة و الثانی بالنبوة و الثالث بالولایة فالفراسة و الحدس و ما هو من هذا القبیل یکون من اقتضاء الکشف او الوحی الخفی دون الجلی او الالهام العام دون الخاص و اشار الیه بقوله علیه السلام اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و الحاصل ان الانسان اذا کان فی مقام الوحدة الصرفة شاهد الحضرة الاحدیة الذاتیة فما یصدر عنه فی ذلک الوقت یسمی کلاما الهیا موسوما بالوحی الخفی لانه فی مقام البقاء بعد الفناء لیس بینه و بین حبیبه حجاب و لا واسطة و اعلم ان بعض المحققین قال ان النبوة المطلقة و الولایة المطلقة قابلة للتشریک بین اثنین کما فی موسی و هرون علیهما السلم قال و اشرکه فی امری و قال صلی الله علیه و آله انت منی بمنزلة هرون من موسی و انا و علی ابوا هذه الامة و اما الامامة اعنی الولایة المقیدة الخاصة لا تصلح ان یکون فی عصر واحد لاکثر من شخص واحد لان الخلق باعتبار الولی کالمعلول فی الفیض و الکمال و الولی کالعلة فی الافاضة و التعلیم فلو اجتمع اثنان فی عصر واحد متصرفان لتوارد علتان علی معلول واحد شخصی هذا خلف و قال بعض الافاضل و فیه تامل و الاصوب ان یقال ان الامام ع متصرف فی مادة العالم العنصری فیکون بالنسبة علی جمیع الاشخاص کالنفس الی البدن فی تدبیره و اصلاحه و اظهار الکمالات فیه فجمیع العالم بالنسبة الیه کالبدن الواحد کذلک لا یصح اجتماع امامین فی عصر واحد و ایضا المقصود من الامام اصلاح نظام العالم فان کان الواحد یحصل منه ذلک الغرض کان وجود الاخر خالیا عن الفائدة فیمتنع ایجاده فی الحکمة و ان لم یکن المقصود حاصلا بذلک الواحد لم یکن مستحقا للولایة للزوم العبث فی نصبه فلا یکون الا واحدا و اقول و من الله التوفیق الامامة فی اصطلاح هی الریاسة العامة علی جمیع الناس فاذا اخذت لا بشرط شیء تجامع النبوة و الرسالة و اذا اخذت بشرط لا شیء لا تجامعهما فاذا کان ازید من واحد یلزم خلاف المفروض قال الله تعالی و ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و لان المرتبة الکلیة التی هی الاصل لجمیع المراتب لا یصح فیها التعدد و التکثر و الا لزم اجتماع الامثال و الوجود الکلی الاکملی لا مثل له لیس کمثله شیء و فی کتاب الحجة من الکافی باسناده عن حسین بن ابی علا قال قلت لابی عبد الله یکون الارض لیس فیها امام قال لا قلت یکون امامان قال لا الا واحدهما صامت و فیه ایضا باسناده قال سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول ان الله تبارک و تعالی اتخذ ابرهیم عبدا قبل ان یتخذه نبیا و ان الله اتخذه نبیا قبل ان یتخذه رسولا و ان الله اتخذه رسولا قبل ان یتخذه خلیلا و ان الله اتخذه خلیلا قبل ان یجعله اماما فلما ان جمع له الاشیاء قال انی جاعلک للناس اماما قال فمن عظمها فی عین ابرهیم قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین قال لا یکون السفیه امام التقی و فیه ایضا باسناده قال ابو عبد الله علیه السلم الانبیاء و المرسلون علی اربع طبقات فنبی منبئ فی نفسه لا یعدو غیرها و نبی یری فی النوم و یسمع الصوت و لا یعاینه فی الیقظة و لم یبعث الی احد و علیه امام مثل ما کان ابرهیم علی لوط و نبی یری فی منامه و یسمع الصوت و یعاین الملک و قد ارسل الی طائفة قلوا او کثروا کیونس و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون قال یزیدون ثلثین الفا

علیه امام والذی یری فی منامه ویسمع الصوت ویعاین فی الیقظه وهو امام مثل اولی العزم وقد کان ابرهیم نبیا ولیس بامام حتی قال الله تعالی
انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین من عبد صنما او وثنا لایکون اماما وفیه ایضا عن ابی عبد الله علیه السلام
قال لو بقی اثنان لکان احدهما الحجة علی صاحبه وبهذا المضمون قریب منه اخبار مستفیضة وفیه عن ابی جعفر وابی عبد الله علیهما السلام
فی قوله عزوجل وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی ولا محدث قلت جعلت فداک لیست هذه قرائتنا فما الرسول والنبی والمحدث قال الرسول
الذی یظهر له الملک فیکلمه والنبی هو الذی یری فی منامه وربما اجتمعت النبوة والرسالة لواحد والمحدث الذی یسمع الصوت ولا یری الصورة قال
قلت اصلحک الله کیف یعلم ان الذی رأی فی النوم حق وانه من الملک قال یوفق لذلک حتی یعرفه لقد ختم الله بکتابکم الکتب وختم بنبیکم الانبیاء
وفیه عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول والله یا محمد من اصبح من هذه الامة لا امام له من الله عزوجل ظاهر عادل اصبح ضالا
تائها وان مات علی هذه الحالة مات میتة کفر ونفاق وفیه عن احدهما علیهما السلام انه قال لایکون العبد مومنا حتی یعرف الله ورسوله والائمة
علیهم السلام کلهم وامام زمانه ویرد علیه ویسلم له ثم قال کیف یعرف الاخر وهو یجهل الاول و شیخ سعد الدین حموی میفرماید که جوهر اول دو طرف
دو دارد این عالم دو مظهر میباید که باشد مظهر این طرف که نامش نبوت است خاتم انبیاست و مظهر آن طرف که نامش ولایت است صاحب الزمان است
و صاحب الزمان اسامی بسیار دارد چنانچه جوهر اول اسامی بسیار و شیخ سعد الدین حموی در حق این صاحب الزمان کتابها ساخته است و مدح
وی بسیار کرده و از آنجمله است لن یخرج المهدی حتی یسمع عن شراک نعله اسرار التوحید و صاحب مقصد الاقصی گفته تا اکنون صفت محمدی
ظاهر بود و وضع صورت میکرد و وضع صورت را تمام کرد چون وضع صورت هم تمام شد نبوت هم تمام شد اکنون نوبت ولایت است که اشکار
شود و حقایق را اشکارا کند و گفته شد که صاحب الزمان ولی است چون بیرون اید ولایت ظاهر شود و حقایق اشکارا شود و صورت
پوشیده شود تا اکنون در مدرسه‌ها بحث علم ظاهر میکردند و حقایق پنهان بود از جهت آنکه وقت نبوت بود و نبوت وضع صورت
میکرد و چون وضع صورت تمام شد نبوت هم تمام شد اکنون وقت ظهور ولایت است و چون ولایت ظاهر شود حقایق اشکار گردد و صورت
پنهان شود و در مدرسه‌ها بحث از حقیقت اسلام و حقیقت ایمان و حقیقت صلوة و حقیقت صوم و حقیقت حج اشکارا کنند حقیقت بهشت
و حقیقت دوزخ و حقیقت ثواب و حقیقت صراط پیدا کنند و قاضی معین الدین در شرح دیوان در فاتحه شادسه گوید عبد الله بن مسعود
روایت کند که حضرت مصطفی صلعم فرموده ان لله ثلثمائة نفس قلوبهم علی قلب ادم وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی وله سبعة قلوبهم علی قلب
ابرهیم وله خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل وله ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل وله واحد قلبه علی قلب اسرافیل کلما مات الواحد ابدل الله مکانه
من الثلاثة وکلما مات من الثلثة واحد ابدل الله مکانه من الخمسة وکلما مات واحد من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة وکلما مات واحد
من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین وکلما مات واحد من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثمائة وکلما مات واحد من الثلثمائة ابدل
الله مکانه من العامة بهم یدفع البلاء عن هذه الامة و شیخ علاء الدوله در عروه گوید که ایشان امناء زمین و رفتن بروی آب هست و از چشم
مردم پوشیده باشند و مجتمع شوند در جای تنک مملو از اهل شهادت چنانچه بدن ایشان بیکدیگر ممسوس نشود و سایر ایشان مرحی
نکرده و باواز بلند قران و اشعار خوانند و گریه و وجد و رقص کنند و کسی از ایشان نشنود و توانند که خبیث را نفیس سازند و ایشان
بر محتاجان کنند و در بلاد ربع مسکون متردد باشند و هر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در ذوعیه بعرفات و یکبار در رجب جایکه
مامور باشند باجتماع در انجا و ابدال در زمان حضرت رسول از ابدال سبعه بود و از اهل شهادت هیچکس ایشان را نشناسد الا یک کس
و چون آن یک کس بمیرد مصاحب دیگری شوند و میانه ایشان و نبی حذیفه یمان واسطه بود و سلام ایشان بر نبی میرسانید و سلام نبی
بایشان میرسانید و نزد او جمع میشدند و علم کتاب و سنت از او اخذ میکردند و با مامت او نماز میگذاردند و غیر حذیفه ایشان را نمیدید
و ایشان مامور بودند بمتابعت پیغمبر زمان خود و قطب ابدال در زمان پیغمبر عصام قرنی بود عم اویس و چون او متوفی شد ابن عطا احمد بود از
دهی که در میان مکه و یمن است و قطب ارشاد بر قلب محمدی باشد و نظیر چیست چنانچه قطب ابدال نظیر سهیل است و قطب زمان عماد الدین
عبد الرحمن بادسبقی بود و بادسبن دهیست در قزوین نزدیک ابهر بعد از وفات عبد الله شامی قطب شد و بود و در ربیع الاخر سنه ست
عشر و سبعمائة و او هفتاد و شش ساله بود و او قطب نوزدهم بود از قطب زمان حضرت رسول و امام محمد بن امام حسن عسکری در وقت اختفا
از ابدال بود و تربیت کرد و چون علی بن الحسین بغدادی که قطب آنزمان بود متوفی شد و او را در شونیزیه بغداد دفن کردند امام محمد قطب
شد و نوزده سال قطب بود پس متوفی شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس قطبیت باحمد خود دلک از اولاد
عبد الرحمن بن عوف منتقل یافت و تبوده ایشان از غیر ایشان پنهان میباشند و سالی یکبار زیارت انقبور کنند و کرم زند از کسیکه طالب
ایشان باشد و مقیم نشوند در یکجا مگر خسته باشند و معالجه کنند و خورند و پوشند و نکاح کنند پیش از آنکه ابدال شوند و قطب طویل العمر

باسناده

اشکارا میکرد و این چنین
هر اینه پیغمبر که بیامدند
جمله وضع صورت
میکردند و وضع
صورت را
محمد

باشد و با خضر والیاس صحبت دارد و بجماعت نماز گذارند خاصه در جمعه و نام خضر ملکان است و کنیت او ابو العباس و در حوالی شهر انستولد شده
و الیاس عم جد خضر است و نسب ایشان چنین است ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح و الیاس بن سام بن نوح و خضر و الیاس سال
کنیته شیخه در متابعت شریعت احمد کنند و خضر روایت حدیث از پیغمبر علیه السلام کند و گوید آنحضرت فرموده اذا رایت الرجل لجوجا معجبا برایه فقد تمت
خسارته و نیز گوید که پیغمبر در خانه از خانهای بنی شیبه بود با یاران از اصحاب او بواسطه اعدا محزون بودند پیغمبر فرموده ما من مومن یقول
صلی الله علی محمد الا نضر الله قلبه و نوره و نیز گوید من والیاس با اشمویل پیغمبر بودیم در کنار دریا و اعدا بر او و اصحاب او غالب شدند اشمویل
با اصحاب خود گفت بگوئید صلی الله علی محمد و حمله کنید چون چنین کردند دشمنان مغلوب شدند و بدریا ریختند و نیز گوید با حمید یا قیوم
یا لا اله الا انت اسئلک ان تحیی قلوبنا بنور معرفتک و شیخ ابا نان در مدینه در سنه اثنین و عشرین و سبعمائة جنگ بسنگ میکردند
سنگی بر سر خضر آمد و بشکست و سه ماه ورم داشت و گاه قطب و اصحاب او را دگو وقت استخلاص مظلوم از ظالم زنند و دشنام دهند و حقتعالی
دندان و ارکان خضر را پیش از ظهور حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله هر پانصد سال تجدید میکرد و بعد از ظهور آنحضرت در هر صد سال
تجدید میکند و در سنه حکه و عشرین و سبعمائة تجدید سابع بود و ابن اثیر در جامع الاصول گوید الخضر هو بلیان بن ملکان و قیل
کلیان بن ملکان و حضرت شیخ در عروه نقل از خضر کند که حضرت مصطفی صلعم فرموده که چون بمجلس بنشیند بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم
و صلی الله علی محمد که حقتعالی ملکی را موکل کند که غیبت مردم نکنند و چون برخیزد همین بگوئید که خدای تعالی ملکی موکل کند که غیبت شما
نکنند و مولانا عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار امثال این سخنان کرده و در اصطلاحات گوید الخضر کنایة عن البسط
والیاس عن القبض واما کون الخضر شخصا انسانیا باقیا من زمان موسی الی هذا العهد او روحانیا یتمثل بصورته لمن یرشده فغیر محقق
عندی و شیخ صلاح الدین صفدی در تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثال است و از سخن شیخ محی الدین معلوم میشود
که تصدیق بوجود خضر داشته چنانچه در نفحات گوید قال رضی الله عنه صحبت انا والخضر علیه السلام الی اخره و قاضی نور الله الحسینی در مجالس
المومنین در ضمن حالات رکن الدین علاء الدوله میفرماید و آنچه شیخ در این رساله مذکور ساخته که امام ابن الامام محمد بن الحسن العسکری
علیه و علی آبائه الکرام الف تحیة و سلام در گذشته میتواند بود که از مقوله غلط در کشف باشد چنانچه شیخ محی الدین و بعضی از اکابر این
طایفه را در مهدی بودن و خاتم الولایة بودن واقعه و با غلط در تشخیص محمد العسکری باشد چنانچه در نفحات تلویحا و در حاشیه آن تصریحا
مثل این تخطئه از ملا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر نسبت بجناب شیخ منقولست و بالجمله چون رکن الدین علاء الدوله قدس سره
مشهور بوده بصحبت داری خضر و مولانا نظام الدین از وی احوال خضر معلوم میکرده همانا احوال بر وجهی فرموده که مرضی مولانا مذکور
بوده و از این جهت باو گفته که این احوال الخضر تو کمانست و خال الخضر ترجمان یعنی خال الخضر نامی استاد تو اکمه نه خال الخضر بکره واسطه
و ترجمان میان حق و خلق است انتهی او بدل نقله و از بعضی کلمات بزرگان چنین مستفاد میشود که مراد بخضر که بعضی بصحبت او رسیده اند امام زمان
و قاضی در مجالس در دو موضع تصریح باین مطلب فرموده و همچنین گاهی تعبیر از ولی مرشد با امام زمان و خضر وقت و مسیح و ادم و پیغمبر ایام نموده
که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته چنانچه شارح گلشن راز در شرح این بیت که ندور اندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی گفته
چون عنایت ازلی و هدایت لم یزلی این فقیر را بخدمت و ملازمت حضرت امام زمان و مقتدای اهل ایمان قطب فلک سیادت و ولایت محمود
دوایر ارشاد و هدایت سید شمس الملة والطریقة والحقیقة والدنیا والدین محمد نوربخش قدس سره العزیز راه نمونی کرد و در سنه تسع
واربعین و ثمانمائة هجریه بشرف توبه که در طریقت اولیاء الله متعارف است و تلقین ذکر خفی مشروط بشرایط مشرف شدم الی اخر العبارة و مولینا
جلال الدین گوید مکمل از پیغمبر ایام خویش و شیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق نبوت و ولایت و وحی و الهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین
حموی میفرماید که پیش از محمد در ادیان پیشین ولی نبود و اسم ولی هم نبود اگرچه در هر دینی یک صاحب شریعت نبود اما دیگران که خلق را
بدین وی دعوت میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین ادم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین ادم دعوت میکردند و در دین موسی
و در دین عیسی و در دین ابرهیم همچنین چون کار به پیغمبر ما رسید که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین من دعوت کند بعد از این
کسانیکه پیرو من باشند نام ایشان اولیا است و این اولیا خلق را بدین من دعوت کنند اسم ولی در دین من پیدا امد و حقتعالی دوازده کس را
از دین محمد نایبان محمد کرد انبیاء و العلماء ورثة الانبیاء .. در حق این دوازده کس فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان فرموده
نزدیک شیخ ولی در امت محمد دوازده کس بیش نیست و ولی اخرین که ولی دوازدهم است مهدی صاحب الزمان است انتهی کلامه و شارح دیوان مرتضوی
در فاتحه سابعه از علاء الدوله نقل نماید که وی گفته ولایت علم باطن است و وراثت علم ظاهر است و امامت علم باطن و ظاهر و وصایت حفظ
سلسله باطن و خلافت حفظ سلسله ظاهر و علی بعد از نبی ولی و وارث و امام و وصی بود اما خلیفه نبود و بعد از عثمان خلیفه هم شد و

فرموده

سیزدهم فاتحه گوید شارح دیوان ویکفیک فی العقیدة السلیمة ان تعتقد صحة خلافة ابی بکر و عمر و عثمان رحیند و بعضی نکنه کرمرتضی بعد
از بنی خلافت میخواست و مغلوب ابی بکر بود قاضی ناصر الدین در طوالع گوید العباس مع منصبه قال لعلی امدد یدک لابایعک حتی یقول الناس
بایع عم الرسول ابن عمه فلا یختلف فیک اثنان والزبیر مع غایة شجاعته سل السیف وقال لا ارضی بخلافة ابی بکر و ابو سفیان رئیس مکه و راس بنی
امیة قال ارضیتم یا بنی عبد مناف ان تلی علیکم تیم و صاحب مواقف گوید ابو بکر گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم انتهی کلامه و نیز در فاتحه
سابعه گوید اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر در مرض موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده و عمر گفت ان النبی
قد غلب علیه الوجع و عندکم القران حسبکم کتاب الله و نزاع بمرتبه رسید که پیغمبر فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع قال السید السند
حیدر الاملی رحمه الله علیه فی جامع الاسرار اتفق اصحابنا ان امیر المومنین علیه السلم اعظم من جمیع الانبیا والاولیاء بعد نبینا صلی الله علیه و اله
واولاده المعصومون کذلک و هو عند التحقیق لیس الا مذا یعنی مرتبة هؤلاء الائمة من حیث الولایة اعظم من مرتبة هؤلاء الانبیاء والرسل من حیث
الولایة ولا شک انه کذلک لا مرتبة النبوة والرسالة اعظم من ان یکون فوقهما مرتبة دنیا واخرة ولهذا کان الاوصیا والاولیاء دائما محتاجین
الی الانبیاء والرسل فی القوانین الشرعیة والاحکام الالهیة کقول علی علیه السلم مثلا تعلمت من رسول الله صلی الله علیه و اله الف باب من العلم
فتح لی بکل باب الف باب و غیر ذلک من الاخبار وان تحققت عرفت ان الحاد الاسمعیلیة ما کان الا لالحادهم من هذا المقام و عدولهم عن هذه
المرتبة و کذلک النصیریة لما شاهدوا ان الباطن اعظم من الظاهر و تحققوا ان الباطن مرتبة الولایة والظاهر مرتبة النبوة و عرفوا احتیاج
الظاهر الی الباطن من جمیع الوجوه ذهبوا الی ان الاولیاء اعظم من الانبیاء وان علیا علیه السلم اعظم من نبینا صلی الله علیه و اله حتی وقعوا فیما وقعوا
لما شاهدوا امنه امرا لا یمکن ان یصدر من نبی ولا رسول ولا بشر مطلقا قالوا بالالهیة ولو عرفوا ان هذه الافعال من خواص الولایة وان هذه الولایة
حاصلة بالوراثة والخلافة من الله ومن رسوله ما ذهبوا الی ما ذهبوا اولا و وقعوا فیما وقعوا والحق فی هذا المقام ما قلناه اولا و هو ان الولی لا یکون
اعظم من النبی والرسول الا من حیث الولایة فقط لا فی النبوة والرسالة اعظم من ان ینال احد رتبتهما غیر النبی والرسول واذا لم یکن حصول مرتبتهما
لغیرهما فکیف یمکن التفوق علیهما انتهی اقول فی تحقیق ما تقدم من اول الکلام و فی الکافی من کتاب الحجة باسناده عن ابی عبد الله علیه السلم انه قال
ابی الله ان یجری الاشیا الا باسباب فجعل لکل شی سببا وجعل لکل سبب شرحا وجعل لکل شرح علما وجعل لکل علم بابا ناطقا عرفه من عرفه و جهله
من جهله ذاک رسول الله و نحن و قال صدر الحکماء المتالهین فی شرح هذا الحدیث ان الله سبحانه فی غایة الاحدیة والتنزیه والتقدیس والاشیا
کثیرة منقسمة ولا بد فی الایجاد من مناسبة خاصة بین السبب والمسبب وایضا نسبته تعالی الی الکل بالقدرة نسبة واحدة فلا بد فی تخصیص بعضها
بالایجاد دون بعض من سبب مرجح والا یلزم الترجیح بلا مرجح و هو محال و اعلم ان هذه مسئلة مهمة لا اتم بهما الا القول بالعلة والمعلول
مبنی جمیع المقاصد العلمیة و مبنی علم التوحید والربوبیة والمعاد و علم الرسالة والامامة و علم النفس و مبدئها و فاعلها و علم تهذیب الاخلاق
والسیاسات و غیر ذلک و بانکاره و تمکین الارادة الجزافیة کما هو مذهب اکثر العامة و علمائهم تنهدم قواعد العلم والیقین واصول الحکمة والکتاب
والدین مضیا ذکره علیه السلم رد علی مذهب العامة و من یجری مجراهم انه اعظم فتنة ابتدعها الشیطان وانتشرت بین الناس بتشبث المتفقهین
المعرضین عن طریق الحق من انکار الحکمة والیقینیات والاقتصار علی الظنونیات والنقلیات و انما عبر عن ایجاد الاشیا باجرائها تنبیها علی ان وجود
الاشیا الکونیة علی وجه السیلان والتجدد وانما یتحقق الوجود من باب حرکة الزمان کما حققناه واثبتنا بجملة العالم بجمیع ما فیه و قوله
فجعل لکل شی سببا ای لکل موجود سواه فان الممکن مفتقر الی السبب لاجل امکانه ولا فی شیئیته بل فی وجوده فی المجعول هو وجود لا انسان مثلا
لا مهیته لا انسانیته ولا کونه انسانا او حیوانا بالجعل البسیط او المرکب کما بین فی مقامه و قوله وجعل لکل سبب شرحا ای حدا او رسما و هو الذی
یقال له القول الشارح فی عرف النظار فالحد للمرکبات سواء کان من المواد والصور او من الاجناس والفصول والرسم للبسائط و هو من الخواص
والاعراض اللازمة و قوله وجعل لکل شرح علما اراد بالعلم الیقین کما هو عرف القران والحدیث و فیه اشارة الی ما بین فی الحکمة ان الحد الشی
والبرهان علیه متشارکان فی الاجزاء والحد و ما لا حد له لا برهان علیه و کذا العکس و ان العلم الیقینی بذی السبب لا یحصل الا من جهة سببه و هو
البرهان فکما ان العلم بوجود الشی لا یحصل الا بالبرهان فکذلک معرفة حده و شرحه لا یحصل الا بالبرهان لان اجزاء شرحه الحدی بعینها مبادی
وجوده فی ذاته واجزاء شرحه الرسمی هی اسباب وجوده علی صفته و قد جعل الله لکل من هذه المطالب علما یستفاد بالبرهان و هو معرفة الشی من
جهة سببه و قوله وجعل لکل علم بابا ناطقا عرفه من عرفه و جهله من جهله الضمیر الاول فی کل منهما راجع الی العلم والثانی الی الباب و قد علمت
فیما سبق ان حجة الله حجتان حجة باطنة و حجة ظاهرة فالاولی الانبیاء و من یحذو حذوهم فی الاخذ عن الله بواسطة البرهان العقلی والثانیة
للعامة من العباد و الحجة حجتهم فی وجوب اخذهم المعارف من النبی والامام فکما جعل الله لکل علم بابا باطنا و حجة باطنة فکذلک جعل لکل علم
بابا ناطقا و حجة ظاهرة ذلک رسول الله والائمة المعصومون علیهم السلم اقول و هم ع باب الله الاعظم و حجته الکبری والعلة الاولی کما ورد منهم

نحن صنایع الله والخلق صنایعنا و بناء علی هذا فجمیع الموجودات معلول لهم من الانبیاء والرسل قال المحقق الاحسائی محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی
جمهور فی المجلی بعد تحقیق عمیق و نحن نقول کل موجود فی عالم الغیب والشهادة والروحانی والجسمانی علیه وجوده و کمالاته بافاضة العقل الاول
والنفس الکلی علی الدوام والاستمرار ازلا وابدا و کل نبی و کل رسول و کل وصی بل کل ذی نفس فعله وجوده و کمالاته بافاضة النبی المطلق والولی المطلق
علی الدوام والاستمرار ازلا وابدا و یسمی هذا المسند الوجودی الافاضة الحقیقیة کما ذهب الیه اهل الله بالاتفاق فخاتم الولایة علی بن ابی طالب علیه السلم
والیه یستند جمیع العلوم ظاهرا او باطنا اما استنادها الیه و کونها ماخوذة عنه فنقول اول من اخذ جمیع العلوم عنه بالقاء السر دون التعلم و
التعلیم ولده الحسن المجتبی ثم الحسین الشهید ثم الصحابة المستحقین کسلمان و ابی ذر و عمار و غیرهم ثم اصحاب الصفة و هؤلاء من الصحابة و
اما من التابعین فکمیل بن زیاد النخعی والحسن البصری والیهما یرجع علم اصحاب الباطن واهل التصوف و کذلک اویس القرنی ثم اخذ الامام زین العابدین
عن ابیه الحسین علیهما السلم واخذ عنه ابنه الباقر و اخذ عنه ابنه جعفر الصادق و اخذ عنه ابنه موسی الکاظم و اخذ عنه ابنه الرضا و اخذ عنه
ابنه الجواد و اخذ عنه ابنه الهادی و اخذ عنه ابنه العسکری و اخذ عنه ابنه المهدی صلوات الله علیهم اجمعین والان هو قطب الوقت و امام
الزمان و خلیفة العصر و خاتم الولایة المحمدیة و یبقی الدنیا بوجوده و بیمنه رزق الخلق و بفقده و موته تقوم الساعة و تخرب الدنیا و ترجع العمارة
الی الاخرة کما نص علیه اباؤه و اجداده علیهم السلام والشیخ شقیق البلخی اخذ عن الکاظم والی الان طریقته و خرقته بینسبونها اولاده و تابعوه الیه
والشیخ ابو یزید البسطامی اخذ عن جعفر الصادق والی الان خرقته و خرقة اولاده و مریدیه ینسبونها الیه والشیخ معروف الکرخی اخذ عن الرضا
والشیخ السری السقطی اخذ منه والشیخ جنید اخذ من السری و هو کان خاله والی الان خرقته الی الامام و هو شیخ الطائفة والیه یستند جمیع طرق
الخرقة و کمیل بن زیاد والحسن البصری الی هذا الوقت بیدهم الحکم والاجازة والخرقة من علی بعد جعفر لانه کان القطب المتقدم علی الکل انتهی و قال
مولانا عبد الرزاق القاشانی فی تفسیر التاویلات عند قوله تعالی و ما ارسلنا من قبلک الا رجالا الی اخره الفناء التام والعروج الکامل لا یکون
الا للقطب الذی هو صاحب الاستعداد الکامل الذی لا رتبة الا قد یبلغها و یلزم ان یکون الرجوع التام الشامل لجمیع تفاصیل الصفات عند البقاء
له و هو الخاتم و لهذا قال ع کان بنیان النبوة تم و وصف بقی منه موضع لبنة واحدة فکنت انا تلک اللبنة والی هذا اشار بقوله بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
و قال صاحب الفتوحات فی الباب الثانی والستین واربعمائة فی الاقطاب المحمدیین و منازلهم واصل باب الاقطاب فی له صلی الله علیه و اله کلکم راع
حتی الانسان علی جوارحه و جمیع قواه من باطنة و هی الظاهرة و خاصة و هی الباطنة فاعلم ان الامور کثیرة مختلفة فی العالم فکل شی یدور علیه
امر من الامور فذلک الشی قطب ذلک الامر و ما من شی الا و هو مرکب من روح و صورة فلا بد ان یکون لکل قطب روح و صورة فروحه یدور علیه
الروح فی ذلک الامر الذی هو قطبه و صورته ذلک القطب یدور علیه صورة ذلک الامر الذی هو قطبه و یسمی الوجه الواحد من القطب جنوبیا و هو الروح
والاخر شمالیا و هو الصورة فمن جملة اصناف العالم الاناسی هم المقصودون من وجود العالم بالقصد الثانی بالقصد الاول لا بالقصد الاول
واما القصد الاول فالقصد بوجود العالم عبادة الله اعنی عبادة العرفان الحادث لکمال الوجود و غیر انه فی کل صنف من اصناف العالم تام غیر کامل
و ما کمل الا بوجود النشاة الانسانیة الکاملة و ما عدا الکامل منهم فهو الانسان الحیوانی المسمی بالحد حیوانا ناطقا والاقطاب من الکمل واعلم ان الا
المحمدیین علی نوعین اقطاب بعد بعثته واقطاب قبل بعثته فالاقطاب الذین کانوا قبل بعثته هم الرسل فهم ثلثمائة و ثلثة عشر رسولا و اما
الاقطاب من امته الذین کانوا بعد بعثته الی یوم القیمة فهم اثنی عشر قطبا والختمان خارجان من هؤلاء الاقطاب فهم من المفردین ثم قال قده
بعد کلام فاقطاب هذه الامة المختارة متقدمون علی الاقطاب المتقدمین فی الامم السالفة اعنی الاقطاب الوارثین المتبعین اثار رسلهم ثم
و نقول ان اقطاب هذه الامة المحمدیة علی اقسام مختلفة و ما اعنی بالاقطاب الذین لا یکون فی کل عصر منهم الا واحد انما نذکر ذلک فی الاثنی عشر
قطبا فی الباب الذی یلی هذا الباب و انما نذکر الاقطاب المختصین فنقول کل من دار علیه امر جماعة من الناس فی اقلیم او جهة هو قطب کالابدال فی
الاقالیم السبعة الذین هم سبعة لکل اقلیم بدل و هو قطب ذلک الاقلیم و کالاوتاد الاربعة لهم اربعة جهات یحفظها الله بهم من شرق و غرب
و جنوب و شمال لکل جهة وتد و کاقطاب القری فلا بد فی کل قریة من ولی الله تعالی به یحفظ الله تلک القریة سواء کانت تلک القریة کافرة
او مومنة فذلک الولی قطبها و کذلک اصحاب المقامات فلا بد للزهاد من قطب یکون المدار علیه فی الزهد فی اهل زمانه و کذلک فی التوکل والمحبة
والمعرفة و سایر المقامات والاحوال لا بد فی کل صنف من اربابها من قطب یدور علیه ذلک المقام و لقد اطلعنی الله علی قطب المتوکلین
فرایت التوکل یدور علیه الی اخر ما ذکره و قال فی الباب الثالث والستین واربعمائة فی معرفة الاثنی عشر قطبا الذین یدور علیهم عالم زمانهم
فاقطاب هذه الامة اثنی عشر قطبا علیهم مدار هذه الامة کما ان مدار عالم الجسمی والجسمانی فی الدنیا والاخرة علی اثنی عشر برجا فلک کلهم الله
یظهر و ما یکون فی الدارین من الکون والفساد المعتاد و غیر المعتاد واما المفردون فکثیرون والختمان منهم ای من المفردین فهما قطبان و لیس فی الاقطاب
من هو علی قلب محمد صلی الله علیه و اله و اما المفردون فمنهم من هو علی قلب محمد ص والختم منهم اعنی خاتم الاولیاء الخاص فاما الاقطاب الاثنی عشر

الی اربعین نفرا

وغیر المعتاد

فهم على قلوب الانبياء عليهم السلام فالواحد منهم على قلب ادم ثلث قلت على قدم وهو اولى فانى هكذا رايت فى الكشف باشبيلية وهو على قدم الادبع الرسل والانبياء مقاما وهو الذى ارتضيته لنفسى ولعباد الله فنقول ان الاول وهو واحد منهم على قدم نوح عليه السلام والثانى على قدم ابرهيم الخليل عليه السلام والثالث على قدم موسى عليه السلام والرابع على قدم عيسى عليه السلام والخامس على قدم داود عليه السلام والسادس على قدم سليمان عليه السلام والسابع على قدم ايوب عليه السلام والثامن على قدم الياس عليه السلام والتاسع على قدم لوط عليه السلام والعاشر على قدم هود والحادى عشر على قدم صالح عليه السلام والثانى عشر على قدم شعيب عليه السلام ثم قال واعلم ان كل قطب من هولاء الاقطاب له لبث فى العالم اعنى لدعوتهم فمن بعثوا اليهم آجال مخصوصة مسماة منتهى اليها ثم تنسخ بدعوة اخرى كما تنسخ الشرايع بالشرايع واعنى بدعوتهم ما لهم من الحكم والتاثير فى العالم فلنذكر مدة اعمارهم فى حبوتهم الدنيا فمنهم من كان عمره فى ولايته ثلاثا وثلثين سنة واربعة اشهر ومنهم من كانت مدته ثلثين سنة وثلثة اشهر وعشرين يوما ومنهم من كانت مدته ثمانيا وعشرين سنة وثلاثة اشهر وعشرة ايام ومنهم من كانت مدته خمسا وعشرين سنة ومنهم من كانت مدته اثنتين وعشرين سنة ولحد عشر شهرا وعشرين يوما ومنهم من كانت مدته تسع عشر سنة وخمسة اشهر وعشرة ايام ومنهم من كانت مدته ست عشر سنة وثمانية اشهر ومنهم من كانت مدته ثلث عشر سنة وعشرة اشهر وعشرين يوما ومنهم من كانت مدته احد عشر سنة وثلاثة اشهر وعشرة ايام ومنهم من كانت مدته ستين سنة وتسعة اشهر وعشرة ايام ومنهم من كانت مدته ثمان وستين واربعة ومنهم من كانت مدته خمس سنين وستة اشهر وعشرين يوما وتجمعهم واحد وهو الله الله بسكون الهاء وتخفيف الهمزة مالهم سواه وما عدا هولاء الاقطاب من اقطاب القرى والجهات فى الاقاليم وشيوخ الجماعات فانواع كثيرة وهى التى اذكر منها فى هذا الفصل ما تيسر ثم قال فلنذكر ما يختص الاثنى عشر من سور القران فهذا القطب الواحد له سورة يس وهو اكمل الاقطاب جمع الله له بين الصورتين الظاهرة والباطنة فكان ... فى الظاهر بالسيف وفى الباطن بالهمة ولا استبعد الا العين فانى نهيت عن ذلك وعرفت لاى امر نهيت عن تعيينه باسمه ولكن فى جماعة هولاء الاقطاب من اوتى جوامع ما يقتضيه القطبية عن هذا كما اوتى ادم جميع الاسماء وكما اوتى محمد جوامع الكلم ثم قال فلنرجع الى ذكر هذا القطب فنقول ان ... له عند الله على عدد ايات هذه السورة ثم ذكر سائر الاقطاب وسورهم وقال كما كان على ابن ابيطالب عليه السلام نايب محمد صلى الله عليه وآله الذى تلا سورة البرائة على اهل مكة وقد كان بعث بها ابا بكر ثم رجع عن ذلك فقال لا يبلغ عنى القران الا رجل من اهل بيتى فدعا بعلى فامره فلحق ابا بكر فلما وصل الى مكة خرج ابو بكر بالناس وبلغ على الناس سورة برائة تلاها نيابة عن رسول الله وهذا احتماد لك على صحة خلافة ابى بكر ومنزلة على الى اخر ما ذكره وفى الباب السادس عشر من الفتوحات اعلم ان الاوتاد الذين يحفظ الله بهم العالم اربعة لا خامس لهم وهم اخص من الابدال والامامان اخص منهم والقطب هو اخص الجماعة والابدال فى هذا الطريق لفظ مشترك يطلقون الابدال على من تبدلت اوصافه المذمومة بالمحمودة ويطلقونه على عدة خاصة وهم اربعون عند بعضهم لصفة يجتمعون فيها ومنهم من قال عددهم سبعة والذين قالوا سبعة منهم من جعل السبعة الابدال خارجين عن الاوتاد ومنهم من قال ان الاوتاد الاربعة من الابدال فالابدال سبعة ومن هذه السبعة اربعة هم الاوتاد واثنان هما الامامان وواحد هو القطب وهذه الجملة هم الابدال وقالوا سموا ابدالا لكونهم اذا مات واحد منهم كان الاخر بدله ويوخذ من الاربعين واحد ويكمل الاربعون بواحد من الثلثمائة ويكمل الثلثمائة بواحد من صالحى المومنين وقيل سموا ابدالا لانهم اعطوا القوة لان يتركوا بدلهم حيث يريدون لامر يقوم فى نفوسهم على علم منهم فان لم يكن على علم منهم فليس من اصحاب هذا المقام وقال فى الباب الثالث والسبعين من فتوحاته ومنهم رضى الله عنهم اثنى عشر نفسا يقال لهم البدلاء وما هم الابدال وهم فى كل زمان لا يزيدون ولا ينقصون مقامهم اظهار غاية الخصوصية بلسان الانبساط فى الدعاء وخالص زيادة الايمان بالغيب وسموا بالبدلاء لان الواحد منهم لو لم يجد الباقون نابوا مناله وقام بما يقوم جميعهم فكل واحد منهم عين الجميع وما على الله بمستنكر ان يجمع العالم فى واحد ويلتبس على الناس امرهم مع الابدال من جهة الاسم ويشبهون النقباء من جهة العدد وقال فى الباب الثالث والسبعين من فتوحاته فمنهم رضى الله عنهم رجال الغيب وهم عشرة لا يزيدون ولا ينقصون هم اهل خشوع فلا يتكلمون الا همسا لغلبة تجلى الرحمن عليهم دائما فى احوالهم الى ان قال واعلم ان رجال الغيب فى اصطلاح اهل الله يطلقونه ويريدون به هولاء الذين ذكرناهم وهى هذه الطبقة وقد يطلقونه ويريدون به من يحتجب عن الابصار من الانس وقد يطلقونه ويريدون به رجال الجن من صالحى مومنيهم وقد يطلقونه على القوم الذين لا ياخذون شيئا من العلوم والرزق المحسوس من الحس ولكن ياخذونه من الغيب وصاحب كتاب كشف المحجوب گفته خداوند سبحانه وتعالى برهان نبوى را باقى گردانيده واوليا را سبب اظهار آن كرده تا پيوسته آيات حق وحجت صدق محمد صلى الله عليه وآله وسلم ظاهر شده ميباشد مر ايشان را واليان عالم كردانيد تا مجرد مرحضرت وى گشتند وراه متابعت نفس را در نوشتند از آسمان باران بركات اقدام ايشان باردو از زمين نبات بصفاء احوال ايشان رويد وبر كافران مسلمانان نصرت بهمت ايشان يابند وايشان چهار هزار اند كه مكتوم مانند ومر يكديگر را نشناسند جمال حال خود ندانند واندر كل احوال از خود وخلق مستور باشند واخبار بدين ودر سخن اوليا بدين ناطق ومرا خود اندرين معنى بحمد الله خبر عيان گشت اما آنان كه اهل حل وعقد اند وسرهنگان درگاه حق اند سيصد كه ايشان را

اخيار خوانند وچهل ديگر از ايشان را ابدال خوانند وهفت ديگر اند كه ايشان را ابرار خوانند وچهار ديگر اند كه ايشان را اوتاد خوانند وسه ديگر اند كه ايشان را نقبا خوانند ويكى ديگر كه وى را قطب خوانند وغوث خوانند واين جمله مر يكديگر را بشناسند واندر امور باذن يكديگر محتاج باشند بدين اخبار مروى ناطق است واهل حقيقت بر صحت اين مجتمعند وشارح ديوان در فاتحه سادسه از شيخ محى الدين نقل نموده كه گفته از رجال جمعى اند كه قطب در ايشان متصرف نيست وعدد ايشان طاق باشد وقطب كه او را غوث هم گويند يك شخص است كه محل نظر حق تعالى است واو را عبد الله گويند وبر سبيل نيابت خلافت ظاهرا بد مثل خلفاء اربعه واو بر قلب اسرافيل است ومراد از اين كه فلان بر قدم يا قلب فلانست آنست كه فيض حق بر هر دو از يك جنس است وامامان دو شخص اند يكى بر يمين غوث ونظر او بر عالم ملكوت است واو را عبد الرب گويند ويكى بر يسار غوث ونظر او بر عالم ملك است واو را عبد الملك خوانند وافضل است از عبد الرب واوتاد چهار شخص اند در چهار ركن عالم يكى را كه در مشرقست عبد الحى گويند ويكى را كه در مغربست عبد العليم ويكى را كه در شمالست عبد المريد ويكى را كه در جنوبست عبد القادر وابدال هفت شخصند وخلافت كه ايشان را امامان يا اوتاد اند بانند ووجه تسميه آنست كه چون يكى از ايشان مرد يكى از چهل تن بدل او شد وتتميم چهل تن يكى از سيصد وتتميم سيصد يكى از صلحا يا آنست كه چون ايشان از مقامى ميروند ميتوانند كه جسمى بصورت خود بگذارند واطلاق ابدال بر ايشان مشروط بانكه عالم باشند باين امر ومقرر است كه ايشان در هر روز از روزهاى ماه در كدام جهت اند باين تفصيل ودر تقويم موضع هر روز نوشته اند چون كسى را حاجتى باشد بايد رو بجانب كند كه ايشان در آن جانب اند بگويد السلام عليكم يا رجال الغيب السلام عليكم ايها الارواح المقدسة اعينونى بعون واِنظرونى بنظرة يا نجبا يا نقباء يا ابدال يا اوتاد يا قطب يا غوث ونجبا هشت شخص اند كه مشغول اند بحمل اثقال خلايق ونقبا دوازده شخص اند ووجه تسميه آنست كه چون يكى از ايشان مرد باقى قائم مقام مجموع اند واز ايشان غير ابدال نقبا اند وچنين چهار شخص كه در اول رجب ثقلى عظيم در ايشان پيدا شود چنانچه تا در حركت نيستند ودر روز بروز آن ثقل كم ميشود تا اول شعبان كه تمام زوال مييابد وشيخ كمال الدين عبد الرزاق گويد نجبا چهل اند ونقبا سيصد ودر فاتحه سابعه شارح ديوان ميگويد كه آنكه حضرت مصطفى صلى الله عليه وآله ... كمال داشت در باطن وكمال داشت بعضى كه از ظاهر او فيض بيشتر گرفتند بطرف نبوت اقرب بودند بعد از او خليفه شدند يا مقوى خلفا بودند وبعضى كه از باطن او فيض بيشتر گرفتند بطرف ولايت اقرب بودند بارشاد وتكميل سالكان وفقرا مشغول گشتند تا هم سلسله ظاهره منتظم وهم سلسله باطنه محفوظ باشد وسلسله جميع اوليا بعلى عليه السلام منتهى است وميفرمود سلونى عن طرق السماء فانى اعرف بها من طرق الارض ... فاتحه اولى از شرح ديوان ميگويد علماء امتى كانبياء بنى اسرائيل وتحقيق كلام آنكه چون آفتاب نبوت از مشرق آدم طلوع كرد ... آل لانقضا ميبافت تا بحضرت خاتم كه انظل معلوم شد وبنوت بحد كمال رسيد اكنون كه رو بانحطاط نهاده در برابر مرتبه عالى ولى است كه قائم مقام آن نبى است وبضبط امور دين ونشر حقايق بقيته قيام مينمايد وچنانچه مشارب انبيا مختلف بوده مذاهب اين علما مختلف است وچون اقرب انبيا بمصطفى عيسى است اقرب اوليا با او كه مرتضى است مقابل عيسى باشد ولهذا عيسى را چون بالوهيت نسبت دادند او را نيز نسبت دادند وحضرت مصطفى تناسب مرتضى وعيسى را بيان فرموده ودر همين موضع گويد كه چنانچه مذمت علما مذموم است تكفير اهل ... صحيح قبيح است وشيخ علاء الدولة در عروه ميگويد جميع فرق اسلاميه اهل نجاتند ومراد از ناجيه در حديث ستفترق امتى على نيف وسبعين فرقة فرقة واحدة ناجية بشفاعت است انتهى كلامه وابن ابى الحديد در مقدمات شرح نهج البلاغه در بيان رجوع تمام كمالات وعلوم بحضرت امير عليه السلام ميگويد ما هذا لفظه ومن العلوم علم الطريقة والحقيقة واحوال التصوف وقد عرفت ان ارباب هذا الفن فى جميع بلاد الاسلام اليه ينتهون وعنده يقفون وقد صرح بذلك الشبلى والجنيد وسرى وابو يزيد البسطامى وابو محفوظ معروف الكرخى وغيرهم ويكفيك دلالة على ذلك الخرقة التى هى شعارهم الى اليوم وكونهم يسندونها باسناد متصل اليه عليه السلام واز اين مقدمات ظاهر گرديد كه سلسله جميع اوليا بجناب ختمية الاوليا على مرتضى عليه السلام منتهى ميگردد ودر رشته امامت بامام دوازدهم ختم ميشود واوست قطب دوازدهم امت حضرت ختمى مرتبت صلى الله عليه وآله وسلم ونعم ما قال العارف الربانى ميرزا محمد تقى الكرمانى فى بحر الاسرار

احمد مرسل شه عالى تبار   بر مناصب دارد از خالق تعال
منصب اول نبوت آمده   كر حقش آن با مرتب آمده
خاتميت زانه وارث او زكس   آنحقيقت از خدا او را وبس
منصب ثانى احمد ذان رتب   آن امامت باشد ابكامل ادب
اين امامت از خليل كردگار   آمده ميراث آن صاحب وقار
منصب ثالث ولايت آمده   كه همه رشد وهدايت آمده
اين ولايت را ز خلاق مجيد   ارث برده احمد فرد وحيد
اين ولايت آيا وصف خدا   بعد از آن نعت نبى مصطفى
اسمى از اسما حق اسم ولى است   اسم ديگر آن نام مخزون على است
آنكه كرد مظهر اسم ولى   هست ايشان مظهر اسم على
لاجرم در سر جمله انبياء   هست مخزون سر شاه اوليا
سر شاه اوليا ذات حق است   از علو حق على مشتق آمده
سر جمله انبيا حيدر بود   تا بسر شان واحد اكبر بود
منصب اول از اين سه انبيا   ختم شد بر احمد عالى بقا
بعد از اين سر بنا گفته كس   لا نبى بعدى ايضا هم نبس

وقال ... انا النقطة ... على الفتحة ... والارض ... لم يكن ... الصادق ...

منصب ثانی تعدد کرد ولیک شد ده و دو تن در این منصب شریک جز علی و یازده فرزند وی کز امام حق بخوان ای نیک پی منصب ثالث که ختم انبیا
صادق آمد بر ائمه ای کیا بعد از آن بر شیعه خاص علی صادق آید بیشکی اسم ولی حضرت احمد شه کامل حضور آن نبوت مستقر شد در ظهور شد امامت در بطون و نی مکین آن بود چون پرده این پرده نشین آن ولایت آمده بطن البطون در خفاء محض و در عین کمون آن ولایت صورت بحر الاحد عین اطلاقست بی قید و عدد این زمان بر محسن صادق نفس اسم عارف میکند اطلاق و بس دعوت عرفان اگر شد ز اهل بیت در بخشند ایشان در آن قندیل زیت لیک پیران طریقت اولیا شیعیان خاص شاه لافتی

عیان هم

حق تکمیل آن اند و خشند وانچنان مصباح را افروخشند حملگی سلاک منهاج علی کام زن اند در طریق آن ولی هر زمان بسیار کس از اولیا گشته پیدا ز دم آن از کیا خود دم ایشان دم چند بود این دم جاری ز پیغمبر بود در حقیقت صاحب الامر کریم میکنند تکمیل عرفان قویم زانکه این دو زمان دور و نیست اولیا اند لح و مهکچون مه است غیر مهک نیست کس اندر میان

بحمد الحق در زمین و آسمان اوست جز او کس نباشد در وجود صاحب الامر اوست در غیب و شهود صاحب الامر است در غیب و کون مالک ملکوت و جبروت در بطون صاحب الخلق است در ملک شهود مالک این ملک جسمانی وجود پس له الخلق و له الامر اوست هین مظهر الله رب العالمین بعد از این شروع مینماید در ترجمه جمعی که بلا واسطه یا بواسطه خدمت یکی از ائمه انام علیهم افضل التحیة والسلام بشرف تلقین و توبه مشرف شده و ببیعت خاصه ولویه فایز و فاخر گشته

و تکمیل افئده بر حسب استحقاق و ماموریت نفر طریقت و ارشاد عباد نموده اند و باقطاب آن سلسله پیوسته اند فی شهر الشعبان المعظم عشرین بعد از جمادی الآخر ثمانین شهور سنه

[illegible]

[illegible]

ممتاز

[illegible]

هو الله تعالى شأنه العزيز

در عهد دولت ابد مدت السلطان

مظفر الدين شاه قاجار

الجزء الثاني من كتاب تذكرة طرائق الحقائق تأليف العالم الرباني والمحقق الصمداني قدوة الأقطاب الحاج معصوم علي شاه النعمة اللهي الشيرازي دام ارشاده

خلد الله

ملكه

طبع في طهران دار الخلافة

فهرس ما فی المجلد الثانی تذکرۂ طرائق الحقائق

باب الألف

نام	صفحه
الامام الثامن ابوالحسن الرضاؑ	۱۱۴
اویس القرنی	۲۲
معنی اویسیان	۲۳
عدم کفایۂ توجہ بروحانیت	۲۴
عدم ثبوت نشر سلسلہ از جناب اویس	۲۴
ابویعقوب اسحاق نہرجوری	۴۶
نجم الدین کبری احمد	۴۸ ۱۴۹
خلفاء نجم الدین کبری	۱۵۰
ابراهیم بن الادهم	۵۱
ابراهیم ستنبہ هروی	۶۰ ۷۹
ابراهیم رباط	۶۰
ابواحمد ابدال چشتی	۶۱
خواجه ابومحمد چشتی	۶۱
استاد مردان	۶۱
خواجه ابویوسف بن محمد بن سمعان چشتی	۶۱
خواجه احمد بن مودود چشتی	۶۲
شیخ احمد خواجه اسمعیل چشتی	۶۲
ابوموسی دیلی	۷۵
احمد بن حرب	۸۰
محمد خضرویہ	۸۰
ابوسعید راعی	۸۰
ابوعلی سندی	۸۰
ابونصر قشیری	۸۱
احمد بن ابی الحواری	۹۴
امّ حسان	۹۷
امّ علی	۹۷
امرأۂ مجهولہ	۹۷

نام	صفحه
ابومحمد بکری المغربی	۹۹
ابراهیم بن شیبان	۱۰۰
ابراهیم الخواص	۱۰۰ ۲۳۰
ابویزید مرغزی	۱۱۰
احمد السبتی	۱۰۷
ابویعقوب اسحق بن راهویه الحنظلی	۱۲۲
صفی الدین اسحق الموسوی الاردبیلی	۱۴۴
ابوالوفای خوارزمی	۱۸۱
سہیل احمد رفاعی	۱۵۶
جمال الدین احمد اردستانی	۱۵۹
احمد بن زید الکاتب	۱۷۰
ام محمد	۱۷۲
ابوبکر الصیدلانی	۲۰۹
ابوالقاسم ابراهیم نصرآبادی	۲۱۰
ابراهیم القصار	۲۱۰
ابویعقوب زیزی	۲۱۳
ابوالعباس احمد بن یحیی الشیرازی	۲۱۴
ابوالعباس احمد بن عمران	۲۱۴
ابوجعفر المجذوم	۲۱۵
ابوبکر احمد بن محمد	۲۱۵
ابوبکر المصری	۲۱۶
ابوبکر الاشنانی	۲۱۶
ابوبکر الشعرانی	۲۱۶
ابومحمد العائدی	۲۱۶
ابومزاحم شیرازی	۲۱۷
ابومحرز	۲۱۷
ابوالضحاک	۲۱۸
ابومحمد الخفاف	۲۱۹
ابوجعفر الحراز	۲۱۹

نام	صفحه
ابراهیم المتوکل	۲۲۰
ابوطالب بن خزرج	۲۲۰
ابوعلی اوارجی	۲۲۰
ابوالقاسم المصری	۲۲۱
ابوزرعہ احمد بن محمد	۲۲۱
احمد بن سالم	۲۲۲
احمد الکبیر	۲۲۳
احمد الصغیر	۲۲۳
ابومحمد احمد بن محمد الجریری	۲۲۶
ابوبکر الخباز البغدادی	۲۲۷
ابوالعباس احمد القصاب الاعلی	۲۲۷
ابواسحق ابراهیم بن یوسف الزجاجی	۲۲۸
ابوعمرو اسمعیل بن نجید	۲۲۸
ابوعلی احمد الرودباری	۲۳۵
ابوعبدالله الرودباری	۲۳۸
ابوالخیر تیناتی ابوالخیر عسقلانی ابوالخیر حمصی ابوالخیر مالکی ابوالخیر حبشی	۲۴۴
ایضاً اسمعیل بن عباد الطالقانی	۲۴۵
ابوعلی الفارمدی	۲۴۶
حافظ ابونعیم احمد الاصفهانی مؤلف کتاب حلیۃ اصحاب الصفہ	۲۵۱
ابوبکر النساج	۲۵۱
ابوالفتوح احمد الغزالی	۲۵۲
فخرالدین ابراهیم المتخلص عراقی	۲۵۸
ابواسحق ابراهیم بن علی الشیرازی الفیروزآبادی	۲۵۹
احمد بن علی البغدادی	۲۵۹
ابوالفضل البغدادی	۲۶۰
اشخاصی کہ مکنی بابی الفضل بودہ اند	۲۶۰
معاصرین ابوالفضل بغدادی	۲۶۱
شیخ احمد زندہ پیل جامی	۲۶۱
صدرالدین اسمعیل	۲۶۲
احمد بن محمد العریف الصنهاجی	۲۶۲
اسمعیل بن ابی سعید النسابوری البغدادی	۲۶۳

نام	صفحه
ابوالوقت احمد الشیرازی	۲۶۳
اسمعیل بن ابی القاسم النیسابوری	۲۶۳
ابواسحق ابراهیم الغنوی	۲۶۳
اسمعیل بن علی النیسابوری	۲۶۳
ادیب صابر	۲۶۵
ادیب کمندی	۲۶۵
ابوالسعود البغدادی الاندلسی	۲۷۴
الشیخ نظام الیاس	۲۷۹
نجم الدین احمد نظامی عروضی	۲۷۹
ابراهیم بن علی الخاقانی الشروانی	۲۸۰
اوحدالدین کرمانی	۲۸۱
اوحدی اصفهانی	۲۸۲
ابوالفضل احمد المهنی	۲۸۵
ضیاءالدین احمد البغدادی	۲۸۵
احمد بن ابراهیم	۲۸۵
احمد بن ابی الحدید	۲۸۶
کمال الدین اسمعیل الاصفهانی	۲۹۰
علاءالدولہ احمد بن محمد السمنانی	۲۹۲
سید ابوالحسن الشاذلی	۲۹۳
قاضی شمس الدین احمد بن محمد المعروف بابن خلکان	۲۹۵
ابوبکر تایبادی	۳۰۴

باب الباء

نام	صفحه
قطب الدین بختیار کاکی	۶۳
بشر الحافی واخواتہ	۸۳
بهلول	۹۲
بهاءالدین ولد	۱۵۰
باباکمال جندی	۱۵۰
ابوالحسین بندار	۲۱۶
ابوالخیر بندار	۲۱۶
برشعثای ابوالبرکات	۲۶۸

بابُ التّاء

تحفهٔ عابدهٔ عارفه ۱۷۰
امیر تیمور کورکان ۳۰۳

بابُ الثّاء

ذوالنون مصری ثوبان بن ابراهیم ۷۰
پیران طریقت ذوالنون ۷۱
بعضی از اصحابِ ذوالنون ۷۴

بابُ الجیم

ابوذرّ الغفاری جُندَب ۸
جابر بن حیّان ۸۲
سید جلال بخاری ۱۳۹
عین الزمان جمال الدین کیلی ۱۵۳ ۲۹۶
استاد الطریقه جنید البغدادی ۱۷۳
اعیان معاصرین شیخ جنید ۱۸۷
اشخاصی که اجازت ارشاد از جنید داشته اند ۱۹۶
ابومحمد جعفر الحذاء ۲۱۷
جعفر الجهدی ۲۲۱
ابومحمد جعفر الخلدی ۲۲۹
شیخ جاکیر کرد ۲۸۳
ابوالغیث جمیل الیمنی ۲۹۲

بابُ الحاء

حسن بصری ۲۷
حبیب عجمی ۳۵
نجم الدین حسن بن علاء السنجری الدهلوی ۶۴
ابوعبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم ۸۰
ابوعبدالله حارث بن اسد المحاسبی ۸۱
حکیمهٔ الدمشقیه ۹۷
ابوبکر حسن بن علی یزدانیار الارموی ۲۰۹
حسین بن المنصور الحلاج ۲۱۴
حسن بن حمویه ۲۱۹
ابوعلی حسین بن محمد الاکار الفیروزآبادی ۲۲۱
ابوعلی حسن بن احمد الکاتب ۲۳۹
شیخ الرئیس ابوعلی حسین ۲۴۸
حسین بن احمد العطار الهمدانی ۲۶۲
ابوعلی الحسن بن المسلم الفادسی ۲۷۹
قطب الدین حیدر ۲۸۷
حیوة بن القیس الحرانی ۲۸۸
علامه ابن الله حسن بن یوسف بن المطهر الحلی ۲۹۲
حاشیه شیخ حیدر ۲۹۷
حکایت شیخ عبدالله اندلسی و عشق او ۲۰۵
حکایت شیخ صنعان ۲۰۶
حکایت مردن عاشق بی قرار در حضور یار ۲۳۷
حکایت عجیبه ۲۷۳
حکایت عجیبه ۲۸۴

بابُ الخاء

خواجوی کرمانی ۲۹۲
امیر خسرو دهلوی ۶۵
خرقهٔ حضرت خاتم الانبیاء ۱۳۶
معنی خرقه و اقسام آن ۱۳۵

بابُ الدّال

داود الطائی ۳۷
دعبل خزاعی ۱۲۳
دُلف بن جحدر الشبلی ۱۹۹
ابوالحسین درّاج ۲۱۵

بابُ الرّاء

رشید الهجری ۲۰
رابعهٔ العدویه ۹۶
رابعهٔ الشلعیه ۹۷
رضی الدین رجب البُرسی ۱۱۴
ابومحمد رُوَیم بن احمد ۱۹۸
روزبهان البقلی الشیرازی ۲۸۶
روزبهان مصری کازرونی الشیرازی ۲۸۷

بابُ الزّاء

ابوعمرهٔ الفارسی زادان ۲۱
زرقان برادر ذوالنون مصری ۷۵
زبدهٔ خواهر بشر حافی ۹۷
شیخ زاهد گیلانی ۲۹۳
زوال دولت بنی العباس از اخبار علی ۲۹۴

بابُ السّین

سلمان فارسی ۲
سعید بن جُبَیر ۲۰
شیخ سعید بیجوارانی ۸۰
سهل بن عبدالله شوشتری ۸۱ ۱۷۹
سفیان ثوری ۸۹
سفیان بن عُیَینه ۹۲
سفینه مولی رسول الله ۹۶
سیف الدین باخرزی اسمه ۱۵۳
سعید بن مظفر
سری سقطی ۱۶۶
ابوعثمان سعید بن سلام المغربی ۲۴۰
اشخاص که مکنی بابی القاسم معاصر ابوعثمان مغربی بودند ۲۴۱
بعضی دیگر از معاصرین ابوعثمان مغربی ۲۴۲
ابوعثمان الحیری سعید اسمعیل ۲۴۵
سلطان سنجر سلجوقی ۲۵۳
ابوالفتوح سعید الصعیدی ۲۸۳
سلمان ساوجی ۲۹۲
سلسلهٔ حسن بصری از امام اول ۲۷
سلسلهٔ کمیلیه از امام اول ۳۹
سلسلهٔ ادهمیه از امام پنجم ۵۱
سلسلهٔ طیفوریه از امام ششم ۶۸
سلسلهٔ ذوالنون مصری از امام هشتم ۷۵
سلسلهٔ شقیق بلخی از امام هفتم ۷۸
سلسلهٔ کیسانیه از امام سیم ۱۰۰
فرق الکیسانیه ۱۰۲
سلسلهٔ الاسماعیلیه از امام ششم ۱۰۴
تحقیق فی البداء ۱۰۵
دفع شبههٔ الاسماعیلیه ۱۰۶
سلسلهٔ نصیریه ۱۰۹
فی تحقیق معنی الغلو ۱۱۲
سلسلهٔ المعروفیه ۱۱۴
سلاسل چهارده گانهٔ معروفیه ۱۳۷
سلسلهٔ سهروردیه ۱۳۷
سلسلهٔ مولویه ۱۴۰
سلسلهٔ نوربخشیه ۱۴۳
سلسلهٔ صفویه ۱۴۴
سلسلهٔ نعمة اللهیه ۱۴۵
سلسلهٔ ذهبیهٔ کبرویه ۱۴۹
سلسلهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه ۱۵۴
سلسلهٔ بکتاشیه ۱۵۴
سلسلهٔ رفاعیه ۱۵۶
سلسلهٔ نقشبندیه ۱۵۷
سلسلهٔ پیرحاجاتیه ۱۵۹
سلسلهٔ قوچنویه ۱۵۹
سلسلهٔ قادریه ۱۶۲
سلسلهٔ پیرحاجات خواجه عبدالله انصاری ۱۶۳

سلسلہ شاذلیہ ۱۶۳
سلسلہ خلوتیان ۱۶۳
سلسلہ سیاریہ ۲۳۳
نقل عبارت دبستان المذاہب در ذکر بعضے سلاسل ۲۳۳
سلسلہ یونسیہ ۲۳۵

باب الشین

حاجی شریف زندی ۶۲
ابو علی شقیق بلخی ۷۶
شہدۃ بنت مسکہ ۹۵
حاشیہ شعوانہ عجمیہ ۹۷
شرح حال راس الجالوت ۱۲۶
مجد الدین بغدادی شرف المؤید ۱۵۰
ابو مدین شعیب بن الحسین ۲۷۶
حاشیہ شیخ شجاع پاکباز ۲۹۷

باب الصاد

الشیخ صالح البربری ۲۹۱

باب الطاء

طاوس الیمانی ۴۳
ابو یزید طیفور البسطامی ۶۸
طریق الابرار و الاخیار و الشطار ۹۸
تحقیق نعرہ ابی یزید بسطامی ۱۹۰
شرح ابی ابا یزید اصغر بن حصر جوام ۱۹۵
طاہر بن سعید المہنی ۲۶۲

باب الظاء

ظبیان بن عامر الجنی ۱۲۴

باب العین

عمار بن یاسر ۱۱
عبد الواحد بن زید ۴۴
عمرو بن عثمان مکی ۴۷
شیخ عمار بن یاسر الاندلسی ۵۰
عیسیٰ لبطابی ۷۵
ابو تراب نخشبی عسکر ۷۶
عبد اللہ بن المبارک ۸۷
ابو سلیمان عبد الرحمن الدارانی ۸۸
ابو حفص الحداد عمر ۹۴
عباس بن حمزۃ النیسابوری ۹۵
عبدۃ العابدۃ ۹۶
حاشیہ عفیرۃ العابدۃ ۹۷
ابو محمد عبد اللہ المغربی ۹۹
خواجہ عبد اللہ حوزا المغربی ۹۹
ابو النجیب عبد القاہر السہروردی ۱۳۹
رضی الدین علی لالا ۱۵۱
سید عبد القادر جیلانی ۱۶۲
شیخ عبد اللہ برزش آبادی مشہدی ۱۵۴
خواجہ عبد اللہ انصاری ۱۶۲
ابو الحسن علی بن عبد اللہ الحسنی الشاذلی ۱۶۳
علی بن سہل اصفہانی ۱۷۹
ابو محمد عبد اللہ المرتعش ۲۱۰
ابو نصر سراج عبد اللہ ۲۱۲
ابو الحسن المزین علی بن محمد الکبیر و الصغیر ۲۱۳
ابو عمرو عبد الرحیم الاصطخری ۲۱۸
علی بن شلویہ ۲۱۸
عبد اللہ القصار ۲۱۹
عبد العزیز البحرانی ۲۲۱
ابو زرعہ عبد الوہاب ۲۲۱
علی بن محمد الشہیر بابا کوہی ۲۲۲
ابو الحسین الحصری علی بن ابراہیم ۲۲۲

ابو الغریب عبد الواحد ۲۲۳
ابو الحسن الخرقانی علی ۲۲۷
ابو الحسین علی بن جہضم ۲۳۱
عبد الواحد السیاری ۲۳۳
شیخ ابو القاسم کرکانی علی ۲۴۶
بعضے معاصرین شیخ ابو القاسم کرکانی ۲۴۸
حاشیہ ابو القاسم عبد الکریم قشیری ۲۴۸
عین القضاۃ عبد اللہ بن محمد الہمدانی ۲۵۴
عبد اللہ بن عبد الکریم قشیری ۲۵۹
عبد السلام الاشبیلی ۲۶۳
عدی بن مسافر الہکاری ۲۶۳
انوری ابیوردی علی ۲۶۴
عبد الواسع جبلی ۲۶۵
عبد الکریم السمعانی ۲۶۷
ابو البرکات عبد الرحمن النحوی ۲۷۳
ابو الفرج عبد الرحمن الجوزی ۲۷۹
علی بن ابی الکرم بن الاثیر مولف کامل التواریخ ۲۸۵
عبد الحمید بن ابی الحدید شارح نہج البلاغہ ۲۸۶
شیخ علی سراج ۲۸۷
امام الدین عبد الکریم ۲۸۷
ابن صباغ علی بن حمید ۲۸۸
علی بن ادریس البعقوبی ۲۸۸
ابو الحسن علی القرشی ۲۸۹
عمرو بن ابی الحسن المعروف بابن الفارض ۲۸۹
شہاب الدین عمر السہروردی ۲۸۹
تاج الدین عبد السلام الجوینی ۲۹۱
شیخ عبد اللہ رازی ۲۹۳
عیسیٰ بن احمد الجوینی ۲۹۳
قاضی بیضاوی عبد اللہ بن عمر ۲۹۶
ابو السعادات عبد اللہ الیافعی ۲۹۸
ابو الحسن نور الدین علی الیمنی ۳۰۰
عبد اللہ بن ابی بکر الخطیب ۳۰۰
نجم الدین عبد اللہ الاصفہانی ۳۰۰
علاء الدین خوارزمی ۳۰۱
امیر سید علی الہمدانی ۳۰۲
خواجہ عماد فقیہ کرمانی ۳۰۴
سعد الدین عمر التفتازانی ۳۰۸
امیر سید شریف الدین علی الجرجانی ۳۰۹

باب الغین

غانم بن سعد البغدادی ۲۲۷

باب الفاء

شیخ فرید الدین شکر گنج دہلوی ۶۳
فتح بن علی الموصلی ۸۲
فضیل بن عیاض ۸۴
فضہ خادمۃ الزہراء ۹۶
فاطمۃ النیسابوریہ ۹۷
فاطمہ خواہر ابو علی رودباری ۲۳۸
فخر الدولہ ابو المظفر ۲۷۵

باب القاف

قنبر مولی امیر المومنین ۲۱
ابو العباس قاسم السیاری ۲۳۳

باب الکاف

کمیل بن زیاد نخعی ۳۹
کثیر عزۃ ۱۰۱
سید کلال بخاری ۳۰۳
ابو الربیع کفیف المالقی ۲۶۳
ابو الحسن کردویہ شیرازی ۲۸۷

باب المیم

مقداد بن عمرو ۷
مالک اشتر ۱۴
میثم تمار ۱۸
قطب الدین مودود چشتی ۶۲
رکن الدین محمود شاہ سنجانی خوافی ۶۲
معین الدین محمد سنجری چشتی ۶۳
نظام الدین محمد بن احمد ۶۳
حاشیہ سید مولہ ۶۳
معنی موت ابیض و اسود و احمر و اخضر ۸۰
محمد بن ابی الحواری ۹۴
محمد بن سماک ۹۴
منصور بن عمار ۹۵
محمد بن منصور الطوسی ۹۵
مریم البصریہ ۹۶
معاذۃ العدویہ ۹۷
مضغہ و محنتہ ۹۷
ابو عبد اللہ محمد المغربی ۹۹
محمد شیرین المغربی ۹۹
عمار بن ابی عبیدۃ ۱۰۰
محمد بن علی بن ابی طالب ۱۰۱
محمد بن اسمعیل بن الصادق ۱۰۷
محمد بن عبد الکریم الشہرستانی ۱۰۸
حاشیہ مومن الطاق ابو جعفر محمد ۱۱۲
محمد محسن مؤلف دبستان ۱۱۲
محمد بن اسلم الطوسی ۱۲۲
ابو محفوظ معروف الکرخی ۱۲۸
صحابین و تربیت یافتگان از خدمت معروف ۱۶۵
مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی ۱۴۰
شمس الدین محمد زردوز تبریزی ۱۴۱
سید محمد نوربخش ۱۴۳
شمس الدین محمد لاہیجی نوربخشی ۱۴۴
سعد الدین محمد حموی ۱۵۲
سید محمد رضی المشہور خواجہ بکتاش ۱۵۴
بہاء الدین محمد نقشبند بخاری ۱۵۷
صدر الدین محمد قونوی ۱۶۱
محمد خلوتی ۱۶۳
ابو بکر محمد بن احمد الاسکاف ۱۶۴ ۲۱۸
ابو طالب محمد المکی ۱۷۹
ممشاد دینوری ۱۹۷
خیر نساج محمد بن اسمعیل ۲۰۸
ابو عبد اللہ محمد بن الخفیف الشیرازی ۲۱۲
مؤمل الجصاص ۲۱۸
موسی بن عمران الجیرفتی ۲۲۱
ابو بکر محمد بن علی الکتانی ۲۲۳
ابو احمد محمد بن عیسی ۲۲۳
ابو عبد الرحمن محمد السلمی ۲۲۳
محمد بن عبد اللہ الطبری ۲۲۷
محمد القصاب الآملی ۲۲۷
ابو عمرو محمد الزجاجی ۲۲۸ ۲۴۳
حاشیہ محمد بن علی حکیم الترمذی ۲۲۹
ابو بکر محمد بن موسی الواسطی ۲۳۱
حاشیہ کافور الاخشیدی محمد ۲۴۰
مجدود بن آدم السنائی ۲۵۵
ابو حامد محمد الغزالی ۲۵۶
محمود بن عمر الزمخشری ۲۵۸
محمد بن حمویہ الجوینی ۲۶۱
محمد بن عبد اللہ العامری ۲۶۲
محمد بن فضل الفراوی ۲۶۳
محی الدین محمد بن عبد اللہ المعروف بابن العربی مع [illegible] ۲۶۳

امیر معزی ۲۶۳
حکیم سوزنی محمد بن علی ۲۶۵
رشید الدین محمد الوطواط ۲۶۵
ابو عبد اللہ محمد بن احمد الہاشمی ۲۷۹
ابو عبد اللہ محمد بن ابراہیم الہاشمی ۲۸۳
شیخ موسی سدرانی ۲۸۳
فرید الدین عطار ابو طالب محمد النیشاپوری ۲۸۵
صدر الدین محمد بن عمر الجوینی ۲۸۵
مبارک بن ابی الکرم المعروف بابن الاثیر مؤلف نہایۃ اللغۃ ۲۸۶
محی الدین محمد بن علی صاحب الفصوص و الفتوحات ۱۶۰ ۲۸۹
ابو عبد اللہ محمد الفیروزآبادی ۲۸۹
عز الدین محمود نطنزی کاشانی ۲۹۱
ابو البرکات محمد الحموی المعروف بالنفیس ۲۹۱
محمد بن محمود المعروف بابن النجار صاحب تاریخ بغداد ۲۹۱
خواجہ نصیر الدین محمد الطوسی ۲۹۱
محمد بن محمد الوزیر العلقمی ۲۹۴
محمد بن احمد الجوینی ۲۹۴
ابو عبد اللہ محمد بن محمد المعروف بابن المطرف الاندلسی ۲۹۹
ابو عبد اللہ محمد بن عبد اللہ الکربلائی ۲۹۹
ابو عبد اللہ محمد بن احمد الذہبی ۳۰۰
الشیخ مسعود البجاوی ۳۰۰
محمد الدمیری ۳۰۱
محمد بن یعقوب صاحب القاموس ۳۰۲
خواجہ معین الدین محمد جامی ۳۰۳
خواجہ حافظ شیرازی شمس الدین محمد ۳۰۵
کمال الدین مسعود خجندی ۳۰۷
محمد بن عمر التفتازانی ۳۰۸

باب النون

حاشیہ امیر نصر اللہ سنجانی ۶۲
نفیسہ عابدۃ ۹۷
ناصر خسرو علوی ۲۴۸
نصر اللہ بن ابی الکرم المعروف بابن الاثیر مصنف مثل السائر ۲۸۶
نجم الدین رازی المعروف بابن دایہ ۱۵۳

باب الواو

وصل اول ۲
وصل دویم ۲۷
وصل سیوم ۳۹
وصل چہارم ۵۱
وصل پنجم ۶۸
وصل ششم ۱۱۴
وقت باصطلاح صوفیہ ۲۲۸

باب الہاء

ہشام بن الحکم ہشام بن سالم ۱۱۲
ابو محمد ہشام بن عبدان ۲۱۷
ابو القاسم ہبۃ اللہ ۲۵۹
ابو البرکات ہبۃ اللہ بن المبارک البغدادی ۲۶۷
ابو البرکات ہبۃ اللہ بن علی بن ملکان الطبیب ۲۷۳
امین الدولہ ہبۃ اللہ بن ابی الغنائم الطبیب ۲۷۳

باب الیاء

ابو یعقوب یوسف السوسی ۴۵
یوسف بن الحسین الرازی ۷۴
یحیی بن معاذ الرازی ۷۸
یوسف بن اسباط ۸۲
خواجہ یوسف ہمدانی ۲۶۲
شہاب الدین مقتول یحیی بن حبش ۲۷۶
یونس بن یوسف الشیبانی ۲۸۸

تم الفہرست فی لیلۃ الاثنین ثالث شہر رمضان المبارک
بید اقل العباد الشیخ جواد النیشابوری سنہ ۱۳۱۸

هو المنان

خیر الآثار

الباقیة من

العهد المظفریة

هذا الکتاب المستطاب

المسمی بطرائق الحقائق المشتمل

علی الدقائق والرقائق وتراجم اصحاب

المعرفة والولایة وارباب البصیرة والنهی صنفه

العالم العامل والمحقق الکامل کنز العرفان

وبحر الایقان وحید عصره وفرید دهره وجنید

زمانه سلطان العارفین برهان الواصلین

معصوم علیشاه

نعمة اللهی

الشیرازی

دامت ایام افاضاته وبرکاته

قد انطبع فی دار الخلافة طهران سنه ۱۳۱۸

الجزو الثانی
فی تذکرة طرائق
الحقائق وهو مشتمل
علی ستة وصلات
وخاتمة وفتح الله

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

وصل اول در ذکر اشخاص مشرفین بخدمت حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و ابتدا مینماید بذکر حدیث شریف مروی: و کافی مسنداً عن ابی جعفر علیه السلام قال قلت له لم سمی امیر المؤمنین قال الله سماه وهکذا انزل فی کتابه واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم وان محمداً رسولی وان علیاً امیر المؤمنین و اصحاب سر آنحضرت بنا بر معنی سر کتمان دراول خواص دو بهر مشرح آمد کو شد اما از صحابه کبار ارکان اربعه اند که سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد باشند و دیگر غالب اصحاب صفه رضی الله عنهم که قریب چهار صد نفر بوده اند و حافظ ابو نعیم در کتاب خود مسمی بحلیة اصحاب صفه را بترتیب حروف تهجی ذکر نموده و در اصل دوم اینکتاب نقلی و بعضی ایات و حکایات که در حق ایشان وارد شد و اما از تابعین که از اصحاب سر آنجناب بوده اند نیز بیشمارند از آنجمله مالک بن حارث نخعی و میثم تمار و رشید هجری و سعید بن جبیر و قنبر و ابو عمره و اویس قرنی و حسن بصری و کمیل بن زیاد نخعی و امثالهم رضوان الله علیهم **ابو عبد الله سلمان بن اسلم الفارسی** این کنیه و اسم بعد از ظهور اسلام بوده و نام اصلی آنجناب در کتاب اکمال الدین روزبه بن خشنودان مذکور است و مسفر با با ز او صیا حضرت عیسی بوده در حمل امانت و در تاریخ گزیده ماهیه بن بدخشان بن آذر جسس بن مرح سالار نوشته و میگویند بنو جهم بن سر شاند و اصلاً اصفهانی بوده از دیه (جیان) و صاحب مراصد الاطلاع نیز چنین میگوید که جیان بفتح جیم و تشدید یاء حطی در راخوش نون از دهات اصفهان و مضافات قهابست و از انجاست سلمان فارسی انتهی و مضعف این قول است روایت معتبر ابن بابویه که در وقتی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از سلمان پرسید که یا ابا عبد الله خبر ده مرا از اول کار خود گفت اگر دیگری میپرسید نمیگفتم و لکن الطاعة فرمان تو لازم است من مردی بودم از اهل شیراز از دهقان زادگان و بزرگان ایشان تا آخر روایت و باین روایت سخن بعضی که میگویند چون مطلق ملک ایران را فارس میخوانده اند در قدیم و از اینجهت سلمان اصفهانی را فارسی میگویند از میان میرود و مقوی آنست عهد نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله بخط امیر المؤمنین علیه السلام باماهاد بن فرخ بن بدخشان برادر زاده سلمان مرحمت فرموده و صورتش در تاریخ گزیده مسطور است و در انجا میگوید که اولاد او در شیراز آن عهد نامه را دارند و مؤید اوست آثاریکه در دشت ارژن شیراز بسلمان منسوب مینمایند چنانچه بعضی تصریح نموده که سلمان از دشت ارژن است و لکن معاضد قول اول و منافی قول ثانی است روایتی که بعبد الله بن عباس رضی الله عنه منسوبست که گفته است سلمان بامن گفت که پدرم دهقانی بود که در بعضی از قراء اصفهان توطن داشت الی آخره و ممکن است جمع هر دو باینکه اصلاً شیرازی بوده و توطن اصفهان نموده و بالجمله اصل او هر کجا باشد که بنا بر دو هر یک از دو بمراتب آب و گل نسل و پیوند و چون دین تقلید را کافی نمیدانست ابتدای صبا در تحقیق یقین بود و در شد ابتدا که از بزرگان بوی میرسید صبر میفرمود تا آنکه بعد از رنج بیشمار بخدمت حضرت ختمی مرتبت مشرف و از ربقه مالکان جور رهائی یافت و در سلک موالی حضرت در آمد و خط آزادی بوی مرحمت شد و تفصیل این اجمال در روایت ابن عباس و ابن بابویه و کتب سیر مذکور است اگر چه آن دو روایت اختلافی دارند که در اصل مدعا موافقند چون کتابها مخصوص در احوال سلمان و فضایل وی از فریقین تالیف شده اکتفا مینماید در این اوراق بذکر هفت مطلب که بمنزله اطوار و انوار سبعه است **مطلب اول** آنکه مشهور بین مورخین و ظاهر بعضی روایات آنستکه جناب سلمان

در سال اول هجرت بشرف بیعت نبویه علامه فایز گردید و سید المتالهین حیدر بن علی الاملی در کتاب کشکول بروایت مشایخ متمسک است که سلمان قبل از ظهور دین احمدی در مکه با حضرت مربی و سری داشت و چون صاحب عقل و دانش بوده طرح مشورت همیشه داشتند چنانکه در آستانه بعثت نبوی فرموده الا مکه اظهار دعوت دین حنیف بنمایم او اشاره بابی بکر مصدق کرد با دلایل و جناب خاتم تصدیق نمود الی آخر الروایة و نیز حمزه نیز باشاره او بود و قاضی نور الله در مجلس سیم مجالس المؤمنین با بعضی مخرفات نقل نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت در اول بعثت نموده اند و این انکار ناشی از جهل بحال سلمانست و قرآن تصدیق این نموده چه در آنوقت که کفار عرب در بار حضرت گفتند که سلمان او را تعلیم میکند خدای تعالی فرموده در رد آنان که یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی وهذا لسان عربی مبین و قاضی بیضاوی و غیر او از مفسرین سلمان را از محتملات شان نزول این آیه دانسته اند و در عدم اقتصار بذکر او نیز شبهه ایست که مقام گنجایش ذکر و دفع آن ندارد **مطلب دوم** آنستکه در اخبار امامیه ثابت است که میان سلمان و ابا ذر عقد مواخات فرموده حضرت رسالت چنانچه بعد از این بعضی را بیان کنیم و لکن ابن خلدون مغربی در تاریخ خود آورده که سال اول هجرت عقد مواخات نمود میان مهاجرین و انصار و از آنجمله میان ابی ذر غفاری و منذر بن عمرو برادری قرار گرفت و بین سلمان فارسی و ابی الدرداء مواخات انعقاد یافت الی آخر و تحقیق آنستکه عقد مواخات دو نوبت بوقوع پیوسته اول اختصاص بمهاجران داشته و انصار را در آن دخلی نبوده چنانچه از عبد الله بن عمر مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و بجهت من برادری تعیین نکردی آنحضرت فرمود انت اخی فی الدنیا والاخرة اما کیفیت مواخات ثانی آنستکه بعد از هجرت بر پنج ماه یا هشت ماه در میان چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنجکس از انصار واقع شد و از آنجمله میان سلمان فارسی و ابی الدرداء و در این باب کتابی قلمی شد مضمون آنکه این جماعت در معاونت هم تقصیر ننمایند و یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنا بر نوشته مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تا بعد از غزوه بدر آیه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد آن حکم منسوخ گشت قال الجوهری وفی الحدیث انه صلی الله علیه وسلم حالف بین قریش والانصار یعنی آخا بینهم لانه لا حلف فی الاسلام والحلف بالکسر العهد یکون بین القوم در کشف الغمه روایت شده بنقل ابن البنان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی در وقت مواخات هر یک از رجال مهاجران را نظیری از انصار پیدا کرده میان ایشان عقد برادری بست علی بن ابیطالب علیه السلام را گرفته فرمود این برادر من است قال احمد یعنی فرسول الله سید المرسلین وامام المتقین الذی لیس له شبه و نظیر و علی اخوه و نیز در آنکتابست که از سلمان مرویست که گفته انا بایعنا النبی علی نصح المسلمین والایتمام بعلی بن ابیطالب و در الکافی باسناده عن احمد بن ادریس عن عمران بن موسی عن هرون بن مسلم عن مسعدة بن صدقة عن ابی عبد الله علیه السلام قال ذکرت التقیة یوماً عند علی بن الحسین فقال والله لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله ولقد آخا رسول الله بینهما فما ظنکم بسایر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لا یحتمله الا نبی مرسل او ملک مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فقال وانما صار سلمان من العلماء لانه امرء منا اهل البیت فلذلک نسبته الی العلماء وفی الکشی فی الموثق عن الصادق علیه السلام ادرک سلمان العلم الاول والاخر وهو بحر لا ینزح وهو منا اهل البیت الحدیث وحکی عن فضل بن شاذان انه قال ما نشأ فی الاسلام رجل من کافة الناس کان افقه من سلمان الفارسی و فی الکامل عند ذکر مسیر الحسین الی الکوفة وکان زهیر بن القین البجلی قد حج وکان عثمانیا فلما عاد جمعهما الطریق وکان یسایر الحسین من مکة الا انه لا ینزل معه فاستدعاه یوماً الحسین فشق علیه ذلک ثم اجابه علی کره فلما عاد من عنده نقل ثقله الی ثقل الحسین ثم قال لاصحابه من احب منکم ان یتبعنی والا فانه آخر العهد وسأحدثکم حدیثاً غزونا بلنجر ففتح علینا و اصبنا غنائم ففرحنا وکان معنا سلمان الفارسی فقال لنا اذا ادرکتم سید شباب آل محمد فکونوا اشد فرحاً بقتالکم معه بما اصبتم الیوم من الغنائم الحدیث و فی منتهی المقال یا مضمونه ان ابا ذر کان عند سلمان وهما یتحدثان وسلمان یطبخ وانکب القدر علی وجهه ثم لم یسقط من مرقها ولا ورکها شیء فاخذه سلمان فوضعه علی حاله الاول و وقع مرة اخری کذلک ففعل سلمان کذلک فتعجب ابو ذر و خرج و هو مذعور فلقی امیر المؤمنین علیه السلام و ذکر له ذلک فقال یا ابا ذر ان سلمان لو حدثک بما یعلم لقلت رحم الله قاتل سلمان یا ابا ذر ان سلمان باب الله فی الارض من عرفه کان مؤمنا ومن انکره کان کافرا وان سلمان منا اهل البیت و فی المرفوع عن الصادق علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا سلمان لو عرض علمک علی مقداد لکفر یا مقداد لو عرض علمک علی سلمان لکفر و عن ابی جعفر علیه السلام قال ذکرت التقیة یوماً عند علی فقال لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله و لو علم سلمان ما فی قلب ابی ذر لقتله وقد آخا رسول الله بینهما فما ظنک بسایر الخلق و اجاب السید المرتضی عن هذا الخبر اولاً بانه من اخبار الآحاد ثم قال من اجود ما قیل فی تاویله ان الهاء فی قوله لقتله راجع الی المطلع لا الی المطلع علیه کانه اراد انه اذا اطلع علی ما فی قلبه و علم موافقة باطنه لظاهره اشتد محبته له و تمسکه بمودته و نصرته الی ان یقتله کما یقول القائل فلان یهوی فلانا و یحبه حتی انه قد قتله حبه انتهی اقول ما ذکره قدس سره من التاویل یاباه قول علی لا یبعد لو حدثک بما یعلم لقلت رحم الله

تحقیق مسکن اصلی جناب سلمان

عقد مواخات جناب سلمان و ابو ذر

فاتل سلمان وكذا قول النبي لسلمان لو عرض علمك على مقداد لكفر ولمقداد يا مقداد لو عرض علمك على سلمان لكفر وكذا استشهاد علي بمواخاة النبي بينهما وقوله فما ظنك بسائر الخلق والذي افهم انه لا احتياج الى تاويل اصلا ولا توجيه مطلقا بل المقصود من هذه الاخبار كالشمس في رابعة النهار وهو ان هذين الجليلين مع مواخاة النبي بينهما وغاية جلالتهما وعلو رتبتهما لو اطلع احدهما على ما في قلب الاخر وما فيه من الامور العجيبة والافعال الغريبة لما احتمله ذلك بل لكفره وحكم بقتله ينادي بذلك قوله فما ظنك بسائر الخلق اي من لم يبلغ درجتهم ولم يصل الى رتبتهم وهذا ترى الى ابي ذر لما وقف على شيء يسير من كرامات سلمان كيف تركه وخرج من عنده متعجبا مذعورا ومن المعلوم لو اطلع على اكثر من ذلك لازداد تعجبه وذعره وهكذا الى ان يصل الى حد لا يحتمله ولا بد يكذب عقله فيحكم بكفره ويامر بقتله والى هذا اشار سيد الساجدين عليه السلام بقوله نظما

اني لاكتم من علمي جواهره كيلا يرى الحق ذو جهل فيفتننا وقد تقدم في هذا ابو حسن الى الحسين ووصى قبله الحسنا يا رب جوهر علم لو ابوح به لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمي يرون اقبح ما ياتونه حسنا والاخبار بهذا المضمون مستفيضة بل متواترة فليتبع ودقق بعد برهة على الفوائد النجفية فرايته جملة ما ذكرنا في تاويل الاخبار المذكورة ما ذكرناه ولا يخفى انه اوجهها وقد استشهد ايضا بالابيات المذكورة وهو نعم الوفاق **مطلب سوم** در بیان بودن سلمان از اهل بیت از اخبار مذکوره معلوم شد که سلمان از اهل بیت است و اهل تاریخ وسیر از فریقین نیز نقل نموده اند چنانچه در جنگ خندق که احزاب باشد در ماه شوال سال چهارم هجرت بقول ابن خلدون یا پنجم بگفته ابن اثیر واقع شد قال في الكامل لما سمع بهم رسول الله امر بحفر الخندق واشار به سلمان الفارسي وكان اول مشهد شهده مع رسول الله وهو يومئذ حر وقسم الخندق بين المسلمين فاختلف المهاجرون والانصار في سلمان كل يرغب انه منهم فقال رسول الله سلمان منا من اهل البيت و در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده صورت عهدنامه که بخط امیر المؤمنین علیه السلام و امر ختمی مآب صلی الله علیه وآله برای سلمان و برادرزاده او مرحمت شده و معظم صحابه مهر نموده اند مذکور است و از جمله مندرجات آن عهدنامه است هذا الكتاب لاهلبيت سلمان ان لهم ذمة الله وذمتي على دمائهم واموالهم في الارض التي يقيمون فيها سهلها وجبلها ومراعيها وعيونها غير مظلومين ولا مضيقا عليهم فمن قرء عليه كتابي هذا من المؤمنين والمؤمنات فعليه ان يحفظهم ويكرمهم ولا يتعرض لهم بالاذى والمكروه وقد رفعت عنهم جز الناصية والجزية والحشر والعشر الى سائر المؤن والكلف ثم ان سألوكم فاعطوهم وان استغاثوا بكم فاغيثوهم وان استجاروا بكم فاجيروهم وان اساؤا فاغفروا لهم وان اسيء عليهم فامنعوا عنهم وحقهم ان يعطوا من بيت مال المسلمين في كل سنة مائتي حلة ومائة في شهر رجب ومائة في الاضحى فقد استحق سلمان ذلك منا لان فضل سلمان على كثير من المؤمنين وانزل في الوحي علي ان الجنة الى سلمان اشوق من سلمان الى الجنة وهو ثقتي واميني وتقي ونقي وناصح لرسول الله والمؤمنين وسلمان منا اهل البيت فلا يخالفن احد هذه الوصية فيما امرت به من الحفظ والبر لاهلبيت سلمان وذراريهم من اسلم منهم ومن اقام على دينه ومن خالف هذه الوصية فقد خالف الله ورسوله وعليه اللعنة الى يوم الدين ومن اكرمهم فقد اكرمني وله عند الله الثواب ومن اذاهم فقد اذاني وانا خصمه يوم القيمة جزاؤه نار جهنم وبرئت منه ذمتي والسلام عليكم وكتب علي بن ابي طالب بامر رسول الله في شهر رجب سنة تسع من الهجرة وحضر ابو بكر وعثمان وطلحة وزبير وعبد الرحمن وابو ذر وبلال ومقداد وجماعة اخر من المؤمنين وقال الشيخ الاعظم في فتوحاته في الباب التاسع والعشرين في معرفة منزلة سر سلمان الذي الحقه باهل البيت والاقطاب الذين ورثهم منهم ومعرفة اسرارهم العبد مرتبط بالرب لا يبرح عند انفصاله فعلا وتقديرا اعلم ايدك الله انا روينا من حديث جعفر بن محمد الصادق عن ابيه محمد بن علي عن ابيه علي بن الحسين عن ابيه الحسين بن علي عن ابيه علي ابن ابي طالب عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال مولى القوم منهم وخرج الترمذي عن رسول الله انه قال اهل القران هم اهل الله وخاصته وقال تعالى في حق المختصين من عباده ان عبادي ليس لك عليهم سلطان فكل عبد الهي توجه لاحد عليه حق من المخلوقين فقد نقص من عبوديته لله بقدر ذلك الحق فان ذلك المخلوق يطلبه بحقه وله عليه سلطان به فلا يكون عبدا محضا خالصا لله وهذا هو الذي رجح عند المنقطعين الى الله تعالى انقطاعهم عن الخلق ولزومهم السياحات والبراري والسواحل والفرار من الناس والخروج عن ملك الحيوان فانهم يريدون الحرية من جميع الاكوان ولقيت منهم جماعة كثيرة في ايام سياحتي من الزمان الذي حصل لي فيه هذا المقام ما ملكت حيوانا اصلا بل ولا الثوب الذي البسه فاني لا البسه الا عارية لشخص معين اذن لي التصرف فيه والزمان الذي املك الشيء فيه اخرج عنه من ذلك الوقت اما بالهبة او بالعتق ان كان ممن يعتق وهذا حصل لي لما اردت التحقق بعبودية الاختصاص لله تعالى فقيل لي لا يصح لك ذلك حتى لا يقوم لاحد عليك حجة قلت ولا لله ان شاء الله قيل لي وكيف يصح لك ان لا يقوم لله عليك حجة قلت انما تقام الحجج على المنكرين لا على المعترفين وعلى اهل الدعاوي واصحاب الحظوظ لا على من قال ما لي حق ولا حظ ولما كان رسول الله صلى الله عليه وآله عبدا محضا قد طهره الله واهل بيته تطهيرا واذهب عنهم الرجس وهو كل ما يشينهم فان الرجس هو القذر عند العرب هكذا حكى الفراء قال الله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا فلا يضاف اليهم الا مطهر ولا بد فان المضاف اليهم هو الذي يشبههم فما يضيفون لانفسهم الا من له حكم الطهارة والتقديس فهذه شهادة من النبي لسلمان الفارسي بالطهارة والحفظ الالهي والعصمة

ذکر اهلبیت بودن سلمان

حيث قال فيه رسول الله سلمان منا اهل البيت وشهد الله لهم بالتطهير وذهاب الرجس عنهم واذا كان لا يضاف اليهم الا مطهر مقدس وحصلت له العناية الربانية الالهية بمجرد الاضافة فما ظنك باهل البيت في نفوسهم فهم المطهرون بل هم عين الطهارة فهذه الاية تدل على ان الله تعالى قد اشرك اهل البيت مع رسول الله في قوله ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر واي وسخ وقذر اقذر من الذنوب واوسخ فطهر الله سبحانه نبيه بالمغفرة مما هو ذنب بالنسبة الينا ولو وقع منه لكان ذنبا في الصورة لا في المعنى لان الذم لا يلحق به على ذلك من الله ولا منا شرعا فلو كان حكمه حكم الذنب لصحبه ما يصحب الذنب من المذمة ولم يكن يصدق قوله ليذهب عنكم الرجس ويطهركم تطهيرا فدخل الشرفاء واولاد فاطمة كلهم ومن هو من اهل البيت مثل سلمان الفارسي الى يوم القيمة في حكم هذه الاية من الغفران فهم المطهرون اختصاصا من الله وعناية بهم لشرف محمد وعناية الله به ثم قال بعد كلام وهؤلاء هم اقطاب هذا المقام ومن هؤلاء الاقطاب ورث سلمان شرف مقام اهل البيت فكان سلمان من اعلم الناس بما لله على عباده من الحقوق وما لانفسهم والخلق عليهم من الحقوق واقواهم على ادائها وفيه قال رسول الله لو كان الايمان بالثريا لناله رجال من فارس واشار الى سلمان الفارسي وفي تخصيص النبي ذكر الثريا دون غيرها من الكواكب اشارة بديعة لمثبتي الصفات السبع لانها سبعة كواكب فافهم فسر سلمان الذي الحقه باهل البيت ما اعطاه النبي من اداء كتابته وفي هذا فقه عجيب هو عتيقه ومولى القوم منهم والكل موالي الحق ورحمته وسعت كل شيء وكل شيء عبده ومولاه **مطلب چهارم** در بیان آمدن سلمان از مدینه بمداین چنانچه از تاریخ کامل در سال چهاردهم و از قادسیه مستفاد میشود آنکه چون خبر شوریدگی ایشان و اتفاق لشکر ایران و ضعف حال مثنی بن حارث شیبانی بعرض عمر رسید بعد از مشاوره با دانشمندان سعد را سپهسالار و لشکری آراسته روانه نمود لم يدع عمر ذا راي ولا شرف ولا خطيبا ولا شاعرا ولا وجيها من وجوه الناس الا سيره الى سعد وجعل على القضاء وقسمة الفيء بينهم عبد الرحمن بن ربيعة الباهلي وجعل رائدهم وداعيتهم سلمان الفارسي والكاتب زياد بن ابيه اقول الرائد الذي يرسل في طلب الكلاء يقال لا يكذب الرائد اهله وفي المجمع واصل الرائد الذي يتقدم القوم ليبصر لهم الكلاء ومساقط الغيث و در ماه صفر سال شانزدهم که فتح مداین نمودند نیز مینویسد و نزل سعد القصر الابيض وسرح سعد زهرة في اثارهم الى النهروان ومقدار ذلك من كل جهة وكان سلمان الفارسي رائد المسلمين وداعيتهم دعا اهل بهرسير ثلاثا واهل القصر الابيض ثلاثا و از جمله کرامات سلمان آنکه در وقت عبور لشکر عرب از دجله یتحدثون کما یتحدثون فی البر وکان الذی یسایر سعدا سلمان الفارسی فقال سلمان الاسلام جديد ذللت لهم البحور كما ذللت لهم البر اما والذي نفس سلمان بيده ليخرجن منه افواجا كما دخلوا فيه افواجا فخرجوا منه كما قال سلمان لم يفقدوا شيئا الا ان مالك بن عامر العنبري سقط منه قدح فذهبت به جرية الماء فلما عبروا القته الريح الى الشاطي متنا وله بعض الناس فعرفه صاحبه واخذه و نیز مینویسد که چون لشکر عرب بقصر شیرین بکشودند بسعد وقاص نوشتند که دستور دهد تا بحلوان روانه شوند در تعاقب یزدجرد با آنکه خود نیز بیاید باتفاق بروند سعد با آنکه ناتوان بود رفتن خود را اقرب بصواب دانسته هذا سلمان فارسی را بخواندند و در مداین نایب خویشتن کرد این بود و در آن شد و نیز در صفحه بعد مینویسد که عمر نامه نوشت بسعد وقاص که سلمان را بر مداین و اطراف آن والی کردان و خود بجانب کوفه رفته بعمارت آنجا مردم را تحریص نما **مطلب پنجم** آنکه باتفاق مورخین جناب سلمان در مداین رخت سرای جاودان کشیده ولی اختلاف در سال وفات صاحب تاریخ گزیده در سنه بیست و هفت در خلافت عثمان نوشته و در خزینة الاصفیا بسال سی و سه گفته و از جمله مادة تاریخ که در کلمه پاکباز درج کرده و معتبرین در سال سی و شش نوشته اند مانند شیخ عبد الله یافعی و ابن اثیر قال في الكامل عند عد حوادث سنة ست وثلثين في هذه السنة مات حذيفة بن اليمان بعد قتل عثمان بيسير ولم يدرك الجمل وقتل ابناه صفوان وسعيد مع علي عليه السلام بصفين بوصية ابيهما وبها مات سلمان الفارسي في قول بعضهم وكان عمره مائتين وخمسين سنة هذا اقل ما قيل فيه وقيل ثلثمائة وخمسون سنة وكان قد ادرك بعض اصحاب المسيح عليه السلام و سید شهید قاضی نور الله در مجلس سیم از مجالس بعد از آنکه سال وفات آنجناب را در سال سی و شش مرقوم داشته میفرماید که چنین معروف است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تکیه ابن مدینه بمداین رفته و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت فرموده اند و اتم گوید حضرت امیر در آن تاریخ در حدود بصره بودند و نزدیک مداین و نیز در مجلس پنجم در ترجمه سید عز الدین بن اقساسی الکوفی که از نقبا واشراف و صاحب فضل و ادب بوده مینویسد که روایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رفت و سید مذکور با او همراه بود و در آن اثنا خلیفه از سید گفت که دروغ است آنکه غلات شیعه میگویند که علی بن ابی طالب در یکشب از مدینه بمداین آمد و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت نمود سید در جواب او این ابیات را بدیهه انشا کرد انكرت ليلة اذ سار الوصي الى ارض المداين لما ان لها طلبا وغسل الطهر سلمانا وعاد الى اعراض يثرب والاصباح ما وجبا وقلت ذلك من قول الغلاة وما ذنب الغلاة اذا لم يوردوا كذبا فآصف قبل رد الطرف من سباء بعرش بلقيس وافى يخرق الحجبا فانت في آصف لم تغل فيه بلى في حيدر انا غال ان ذا عجبا ان كان احمد خير المرسلين فذا خير الوصيين او كل الحديث هبا خلاصه از اکثر الانوار حذیفه و سلمان در کنار شرقی دجله بغداد مطاف مسلمانان است و در

اهل البیت

هر که ایمان بثریا ...

آمدن سلمان از مدینه بمداین

مراصد الاطلاع مذکور است که مدائن جمع مدینه است و چون چند شهر پهلوی یکدیگر بنا شده بود باین نام معروف گردیده و نام هر شهر ترا نقل نموده و بعد میگوید و فی الجانب الشرقی ایوان کسری و قبر سلمان الفارسی و حذیفة بن الیمان یقصدهما الناس فی کل سنة للزیارة فی شعبان و راقم در اوقات مجاورت در عتبات مکرر بزیارت مشرف شده **مطلب ششم** آنستکه سلمان کرفتار پای بند عیال و اولاد گردید چنانچه شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد علامه از کتاب صفوة الصفوة نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود و سید شهید در مجالس میفرماید بتحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شد و بعضی از ایشان در آن ولایت بوده و اهل فضل و دانش بوده اند و انچه در میان جهال مشهور است که سلمان مجبوب بوده و هرگز تاهل اختیار نکرده مهمل و غلط است انتهی کلامه و در رجال ابو علی از خلاصه ترجمه کشی مرویست از جناب صادق علیه السلام قال تزوج سلمان امرئة من کندة فدخل علیها فاذا لها خادمة و علی بابها عباءة فقال سلمان ان فی بیتکم هذا لمریضا و قد تحولت الکعبة فیه الحدیث و در فصل سیم از باب چهارم کتاب اثنی عشریه در مواعظ عددیه مرویست از ابن المسیب قال خرج علی علیه السلام یوما فرأیه فاستقبله سلمان فقال له کیف اصبحت یا ابا عبد الله قال اصبحت فی غموم اربعة غم العیال یطلبون الخبز و الشهوات و الخالق یطلب الطاعة و الشیطان یامر بالمعصیة و ملک الموت یطلب الروح فقال له یا ابا عبد الله فان لک بکل خصلة درجات و نقل المحقق الکاشانی در کتاب الحقایق قال الصادق علیه السلام فی کلام له مع الصوفیة ثم من قد علمتم بعده فی فضله و زهده سلمان الفارسی و ابو ذر رضی الله عنهما فاما سلمان فکان اذا اخذ عطائه رفع منه قوته لسنته حتی یحضر عطائه من قابل فقیل له یا ابا عبد الله انت فی زهدک تصنع هذا و انک لا تدری لعلک تموت الیوم او غدا فکان جوابه ان قال ما لکم لا ترجون لی البقاء کما خفتم علی الفناء اما علمتم یا جهلة ان النفس قد تلتاث علی صاحبها اذا لم یکن لها من العیش ما تعتمد علیه فاذا هی احرزت معیشتها اطمأنت و اما ابو ذر فکانت له نویقات و شویهات یحلبها و یذبح منها اذا اشتهی اهله اللحم او نزل به ضیف او رأی باهل الماء الذین معه خصاصة نحر لهم الجزور او من الشاة علی قدر ما یذهب عنهم بقرم اللحم فیقسمه بینهم و یاخذ هو کنصیب واحد منهم لا یتفضل علیهم و من ازهد من هؤلاء و قد قال فیهم رسول الله صلی الله علیه و آله ما قال و لم یبلغ من امرهما ان صارا لا یملکان شیئا البتة الحدیث و در تاریخ گزیده میگوید از سخنان سلمان است الناس اربعة اصناف اسد و ذئب و ثعلب و ضان فاما الاسد فالملوک یاکلون الناس اکلا و الذئب التجار یجلسون و الثعلب القراء المخادعون و الضان المؤمنون و المؤمن ینهسه کل من رآه اقول و فی الخصال عن زرارة بن اوفی عن علی بن الحسین علیهما السلام فقال یا زرارة الناس فی زماننا علی ست طبقات اسد و ذئب و ثعلب و کلب و خنزیر و شاة فاما الاسد فملوک الدنیا یحب کل واحد منهم ان یغلب و لا یغلب و اما الذئب فتجارکم یذمون اذا اشتروا و یمدحون اذا باعوا و اما الثعلب فهؤلاء الذین یاکلون بادیانهم و لا یکون فی قلوبهم ما یصفون بالسنتهم و اما الکلب یهر علی الناس بلسانه و یکرمه الناس من شر لسانه و اما الخنزیر فهؤلاء المخنثون و اشباههم لا یدعون الی فاحشة الا اجابوا و اما الشاة فالمؤمنون الذین تجز شعورهم و یؤکل لحومهم و یکسر عظمهم فکیف یصنع الشاة بین اسد و ذئب و ثعلب و کلب و خنزیر **مطلب هفتم** آنستکه از جناب سلمان رضی الله عنه و سایر ارکان اربعه نشر سلسله نشده و کسی چنین ادعائی ننموده مگر آنکه شیخ ابو طالب مکی در کتاب قوة القلوب سخنی گفته که عقل و نقل و اجماع مشایخ بر خلاف او اتفاق دارند تفصیل این اجمال آنکه بعضی مشایخ نقشبندیه سلسله خود را بعد از آنکه بشیخ ابو القاسم کرکانی رسانیده میگویند که برا انتساب در علم باطن بدو جانب است یکی بشیخ ابو الحسن خرقانی و بر او بشیخ ابو یزید بسطامی و از جانب انتساب بوده بنظاهر برا که ابو الحسن بمدتی بعد از وفات ابا یزید بدنیا آمده و همچنین ارادت ابا یزید بخدمت حضرت صادق علیه السلام بروحانیت است چرا که ابا یزید بزمانی بسیار بعد از ارتحال امام متولد شده و حضرت امام را دو نسبت است بنا بر قول شیخ ابو طالب مکی در قوة القلوب یکی از آباء کرام خود تا بحضرت امیر المؤمنین ع و نسبت دیگر از امام ع بقاسم بن محمد بن ابی بکر است که پدر مادر امام است و قاسم نسبت علم باطن بسلمان میرساند و ارادت سلمان بابی بکر صدیق درست کرده است و شیخ احمد فاروقی که ملقب بمجدد الف ثانی است در مکاتیب و رسائل خود این نسبت را پسندیده و ابی بکر صدیق را مبدء سلسله گردانیده و صاحب رشحات که از معارف نقشبندیه است نیز نقل هر دو نسبت را از ابو طالب مکی نموده اگرچه تصریح بترجیح هیچیک ننموده ولی تلویحا نسبت اول را پسندیده چنانچه بعد از ذکر نسبت اولی میگوید و مشایخ طریقت سلسله نسبت ائمه اهل البیت را از جهة عزت و نفاست و شرفی که دارد سلسلة الذهب نام کرده اند و سید شهید قاضی نور الله این سلسله را مخترع و بی اصل میداند و مرحوم حاج محمد جعفر همدانی در مرآت و حاج زین العابدین شیروانی در بستان السیاحه تصدیق محقق شوشتری نموده و بجهة این جرأت نسبت دوم را تضعیف نموده اند و راقم گوید از مقدمه کتاب مخصوص و اصل سیم محقق شد که تمام سلاسل بحضرت ولی اولیا منتهی است در احوال اویس قرنی مشروحا بیاید که نسبت و خاتمیت کافی نیست بلکه متابعت جسمانی نیز بتحقیق در سلسله طیفوریه مذکور گردد گفتن انا ابا یزید سقائی دولت سرای حضرت امام را امینم و در ذکر معاصر بن معروف کرخی رفع شبهه کرده بعضی نموده اند که ابا یزید بعد از مدتها ارتحال امام بدنیا آمده مستوفا تحریر یابد سلسله نقشبندیه حقه را در ضمن سلاسل چهارده گانه معروفه مندرج کرده اند و آنچه ابو طالب مکی و مقلدان او گفته اند از سخنان شیعه از نقشبندیه او ذکاء

قاسم بن محمد بن ابی بکر

ماوراء النهر ترکستان توران و هندوستان است و چه قدر تباین دارد سخن ابو طالب مکی با اقوال ابن قتیبه که میگوید عجده کس از صحابه رافضی بودند و سلمان را از انجمله شمرده و در کامل بهائی منقول است که چون سلمان با ابو بکر بیعت نکرد فاروق باو گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند او بیعت ترا چرا افتاده فقال انا شیعتهم فی الدنیا و الاخرة اتخلف بتخلفهم و ابایع ببیعتهم و آنچه در این مقام مناسب است ترجمه قاسم بن محمد ابن ابی بکر صدیق است و ضمنا معلوم شود که قاسم خدمت سلمان نرسیده بلکه بعد از ارتحال جناب سلمان متولد شده یا هفت ساله بوده که سلمان بدار آخرت ارتحال فرموده ابو القاسم زمخشری در ربیع الابرار و شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات الاعیان نقل نموده اند که چون اسرای فارس را نزد فاروق آوردند سه دختر از یزدجرد در انها بود پس از متابعه سایرین خلیفه حکم بفروش پردگیان یزدجرد نمود علی ابن ابیطالب ع فرمود بوی دختران ملوک را چون سایرین نبایدی انشاید معامله نمود فاروق را نظر بر سود آمد تا چون باشد علی علیه السلام حکم داد که باید بقیمت داده روند و هر مبلغ رسید کسی که طالب باشد اختیار انها نماید بعد از تقویم نمودند خود آنحضرت تمام را برداشت یکی را بعبد الله ابن عمر عطا فرمود و از او سالم بن عبد الله متولد شد و دیگری را بپسر خود محمد بن ابی بکر مرحمت فرمود و از بطن او قاسم بن محمد بن ابی بکر پدید آمد و سیم را بفرزند ارجمند خود خامس آل عبا بخشید و از وی حضرت سجاد ع بظهور رسید و ایشان پسران خاله یکدیگر بودند و ابن خلکان گوید جناب امام زین العابدین را ابن الخیرتین گویند بواسطه قول پیغمبر که فرمود از برای خدا از بندگانش دو طایفه برگزیده است از عرب قریش و از عجم فارس و کلینی در باب مولد ابو عبد الله حضرت صادق علیه السلام از کتاب الکافی میفرماید مادر آنجناب ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و والده ام فروه اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر بوده و از اسحق بن جریر روایت کرده که حضرت صادق ع فرمود که سعید بن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد کابلی از ثقات علی بن الحسین علیهما السلام بودند و در کتب رجال قاسم را از اصحاب سجاد و باقر ع نوشته اند و ابو علی در منتهی المقال فرماید که وی جد مادری مولینا الامام ابی عبد الله جعفر الصادق ع و پسر خاله سید الساجدین ع و فقیه و فاضل بوده و ابن خلکان در ترجمه وی آورده که از بزرگان تابعین و یکی از فقهای هفتگانه است که در مدینه بوده اند و روایت از جماعتی صحابه دارد و جمعی از وی روایت دارند و در سال یکصد و یک یا دو یا دوازده در قدید بضم قاف بروزن زبیر که منزلیست میان مدینه و مکه وفات نمود و عمرش هفتاد یا دو سال علاوه بیش نبود و راقم گوید بنا بر آنکه قاسم هفتاد و دو سال داشته و سلمان در سنه سی و شش ارتحال از دار محن فرموده قاسم در سال یکصد و یک یا جناب قاسم هفت ساله بوده که سلمان در مداین رخت بسرای جاودان کشیده و بنا بر قول کسیکه قاسم هفتاد سال داشته و در یکصد و دوازده و سلمان در بیست و هفت انتقال بدار آخرت نموده اند قاسم پنجاه بعد بدنیا آمده و تحقیق آنستکه قاسم در امر ظاهر و باطن و بیعت عامه بنوبه و خاصه و لو به خدمت حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی علیهم السلام مشرف گشته قال عبد الله بن جعفر الحمیری فی اواخر الجزء الثالث من قرب الاسناد انه ذکر عند الرضا ع القاسم بن محمد بن ابی بکر و سعید بن المسیب فقال ع کانا علی هذا الامر و لنختم ترجمه سلمان بکتاب امیر المؤمنین علیه السلام الیه تیمنا قبل ایام خلافته کما فی نهج البلاغة قال علیه السلام اما بعد فانما مثل الدنیا مثل الحیة لین مسها قاتل سمها فاعرض عما یعجبک فیها لقلة ما یصحبک منها وضع عنک همومها لما ایقنت من فراقها و کن آنس ما تکون بها احذر ما تکون منها فان صاحبها کلما اطمأن فیها الی سرور اشخصته عنه الی محذور

مقداد بن عمرو

ابو معبد مقداد بن عمرو البهرانی قال الجوهری بهراء قبیلة من قضاعة و النسبة الیهم بهرانی مثل بحرانی علی غیر قیاس لان قیاسه بهراوی بالواو و قال ابن خلدون المغربی عند ذکره بطون قضاعة الخلاف فی قضاعة هل هم من حمیر او لمعد بن عدنان ثم رجح القول بانهم من حمیر و قال ابن الکلبی قضاعة بن مالک بن عمرو بن مرة بن زید بن مالک بن حمیر ثم قال اتفق النسابون علی ان قضاعة لم یکن له من الولد الا الحاف و منه سایر بطونهم و للحاف ثلاثة من الولد عمرو و عمران و اسلم بضم اللام و من عمرو بن الحاف حیدان و بلی و بهراء و من بهراء جماعة من الصحابة منهم المقداد بن عمرو و ینسب الی الاسود بن عبد یغوث بن وهب خال رسول الله لانه تبناه فنسب الیه و یقال ان خالد بن یزید مولی بنی بهراء و قال امامنا العلامة فی الخلاصة المقداد بن الاسود الکندی کان اسم ابیه عمرو البهرانی و کان الاسود بن عبد یغوث قد تبناه فنسب الیه یکنی ابا معبد احد الارکان الاربعة عظیم القدر شریف المنزلة کان من خواص علی علیه السلام و عن الشهید انه قال فی حواشیه علی الخلاصة انه شهد الشابع عشر حید المقداد و روی الترمذی باسناده الحسن عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله امرنی بحب اربعة و اخبرنی بانه یحبهم قیل یا رسول الله سمهم لنا قال علی منهم یقول ذلک ثلثا و ابو ذر و مقداد و سلمان و در منتهی المقال عند ترجمة سعد بن مالک ابی سعید الخدری الخزرجی الانصاری فیما کتبه الرضا ع للمامون الذین مضوا علی منهاج الرسول و لم یبدلوا و لم یغیروا و بعد ذکر سلمان بن اسلم الفارسی و ابو ذر جندب بن جناده و المقداد بن الاسود و عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و حذیفة بن الیمان و ابو الهیثم بن تیهان و خالد بن سعید و عبادة بن صامت و ابو ایوب الانصاری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید الخدری و امثالهم رضی الله عنهم و قال ابن الاثیر عند ذکر حوادث سنة ثلاث و ثلاثین و فیها مات المقداد بن عمرو المعروف بالمقداد بن الاسود صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و اوصی ان یصلی علیه الزبیر

در مجالس المؤمنین از تاریخ شیخ ابو الحسن مقری نقل نموده که مقداد مردی بلند قد گندم گون بود و ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب زوجه او بود و در جمیع غزوات در خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مجاهده نموده

ابوذر الغفاری جندب بن جناده رض و یقولی جندب بن السکن و بعضی نام شریفش را بریر بن جناده گفته اند قال الجوهری عند لغة ذر الذر جمع ذرة وهی اصغر النمل ومنه سمی الرجل ذرا وکنی بابی ذر و قال فی لغة غفر و بنو غفار من کنانة رهط ابی ذر الغفاری و قال فی لغة جدب الجندب ضرب من الجراد واسم رجل قال سیبویه نونها زائدة و فی المجمع الجندب کدرهم الجراد و فیه لغات فتح الدال وضمها و کسرها وقیل هو ذکر الجراد والجمع جنادب و جندب بن السکن اسم ابی ذر و فی لغة غفر و بنو غفار ککتاب و قال عبد الرحمن بن خلدون المغربی فی المجلد الثانی من تاریخه واما کنانة الی ان قال ومن ضمرة غفار بن ملیل ضمرة بطن کان منهم ابو ذر الغفاری الصحابی وهو جندب بن جناده بن سفیان بن عبید بن حرام بن غفار و صاحبه کثیر الشاعر الذی تشبب بعزة بنت جمیل بن حفص بن ایاس بن عبد العزی بن حاجب بن غفار بن غفار و ذکر فی شجرة غفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبد مناف بن کنانه و مجلسی در عین الحیوة از اتاب بسیر معتبره نقل کرده که وقتی که ابو ذر از شام بمدینه آمد عثمان بوی گفت هیچ چشم بد مباد ترا و روش نای جندب ابو ذر فرمود پدر مرا جندب نام نهاد و مصطفی مرا عبد الله نام کرد و نیز در انکار از علی بن ابراهیم روایت کرده که ابو ذر را پسری بود ذر نام او و ذر در زمان توقف وی در ربذه قبل از پدر وفات یافت فضایل ابو ذر بسیار و محامدش بیشمار است از کبار صحابه بسید ابرار و خواص موالیان جبل مختار و در زمره مهاجر و یکی از ارکان اربعه و چهارم کسی است که ایمان برسول آورده و در خبر است که در روز قیامت منادی ندا کند که کجایند حواریین محمد بن عبد الله آنچنان کسانیکه نقض عهد وی ننموده اند پس برپای ایستند سلمان فارسی و مقداد و ابو ذر و نیز روایت که رسول خدا فرمود که باریتعالی مرا امر نموده بدوستی چهار تن علی بن ابی طالب و مقداد بن اسود و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و صاحب استیعاب گفته ابو ذر وعاء علم بود و در زهد و ورع و قول حق گوی مسابقت از اقران ربوده و حضرت ختمی مرتبت درباره او فرموده ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر یعنی آسمان بلند سایه نیفکنده برکسی و زمین تیره بر نداشته سخن گوئی راکه راستگوتر از ابو ذر باشد و نیز نقل از قول رسول نموده ابو ذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده و نقل نموده که از امیر المؤمنین علیه السلام حال ابو ذر را پرسیدند فرمود که ابو ذر دست در علوم دینی و مسائل یقینی آنچه میفهمید و حفظ کرده دیگران از فهم آن عاجز اند و در کیفیت ایمان ابو ذر و ابتدای قبول او دین حنیف را بعضی از محدثین چنین روایت نموده اند که در یکی از ایام ابو ذر گوسفند میچرانید گرگی از جانب راست او متوجه گوسفندان او شد بعصای خویش و اندیشی از سمت چپ حمله نمود باز با عصا دورش نمود و فرمود ای توخبیث تر گرگی ندیدم انگرگ بسخن آمد و گفت اهل مکه از من بدترند که خدا پیغمبری بسوی ایشان فرستاده و او را بدروغ نسبت میدهند و ناسزا میگویند ابو ذر چون سخن گرگ را بشنید در وقت خدمت آنجناب شد تا آخر حکایت و ایم گوید عجبی نباشد که انطقنا الله الذی انطق کل شیء و ابن اعثم کوفی در تاریخ خود هنگامیکه خلیفه خالد و لید را از امارت بیابانی ابو عبیده و سرداری امور میفرماید چنین نوشته که تا رسیدند بطرف بیابان شام و از مسلمانان کسی را امر نمیداند پس رافع بن عمیر طائی پیش خالد آمد و گفت من این راه را نیکو شناسم و ابن رافع پسر عمیر است که گرگ با او سخن گو تا آنچنان بود که در زمان حضرت رسول عمیر طائی گوسفندی چند داشت در صحرائی میچرانید گرگی گوسفندی از ان گوسفندان بربود عمیر بر عقب گرگ بدوید و گوسفند را از او باز کرد باو بسخن درآمد که ای مرد فرمان خدا تعالی مرا روزی نهاده بود روزی خویش میخوردم شما از من گرفتید عمیر گفت عجب حکایتی است که گرگ سخن میکند گرگ گفت عجبتر آنکه پیغمبری بحق بیرون آمده و شما را براه راست میخواند و شما دعوت او را اجابت نمیکنید و روی بربتان آورده و انها را میپرستید بت پرستی را بر عبادت پرورد گار اختیار میکنید عمیر از حکایت کردن گرگ متعجب و حیران ماند و سخن گرگ در دل عمیر جای گرفت و در دل تصدیق کرد و بخدمت مصطفی آمد و حال گرگ را باز نمود و ایمان آورد و مسلمان شد و در دین اسلام منزلتی شریف یافت الی آخره و در آخر و ابتی که از کلینی در ابتدای اسلام ابو ذر نقل شده آنستکه چون حضرت رسالت شهادتین تلقین من نمودند گفتند ای ابا ذر بجانب وطن خود برو و تا وقتی تو پسر عموئی از تو فوت شده باشد که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او را بگیر و در نزد عیال خود باش تا امر نبوت ظاهر گردد و اخو پیر دمنا با چون بوطن باز گشت ترکه پسر عم را تصرف نمود و مکث کرد تا هنگامیکه حضرت هجرت بمدینه فرمود و امر اسلام رو گرفت و در تاریخ کامل در وقایع خلافت فاروق مذکور است که چون بنای فرض عطا و دیوان نهاد چهار نفر را که ادراک بدر نموده بودند ملحق به بدریین نمود و ایشان امام حسن و امام حسین و سلمان و ابو ذر میباشند و محقق شوشتری در مجالس نقل نموده که ابو ذر بعد از اسلام بجهة تعلیم احکام ملت علام باقوام خود بمیان ایشان رفت و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزای بدر و احد و خندق بفعل آمد بعد از ان در مدینه بخدمت حضرت پیغمبر توجه نمود تا وقت وفات آنحضرت در خدمت او بود و در زمان خلافت عمر بن الخطاب غزا میکرد تا شام کردید

وتا زمان خلافت عثمان آنجا آرمید و بنابر آنکه معویه از جانب عثمان والی آن ولایت بود بسبب اعمال زشت و تشیید مبانی و عمارات عالیه مشغول و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش گشاده میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت حضرت خیر البریه نیست معویه از استماع اینسخنان رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد که ابو ذر در آن ولایت بکثرت فتنه انگیز است و چون تفصیل سخنان ابو ذر با معویه و ارسال او از شام بمدینه و رنجانیدن و اخراج او از شهر به سوی ربذه و در آنجا شهید شدن و کلماتیکه میان عثمان و ابی ذر در مدینه بدل گردید و اخراج وی از مدینه بربذه و سختیهائیکه بر او وارد آمد و آنجا وارد آمد نا وفات نمود در کتب تواریخ مذکور و مخصوص در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مشروح است لهذا اکتفا مینمائیم ببعضی سخنان آنجناب فی الکافی عند باب ذم الدنیا و الزهد فیها باسناده قال قال ابو ذر جزا الله الدنیا عنی مذمة بعد رغیفین من الشعیر اتغدی باحدهما و اتعشی بالآخر و بعد شملتی الصوف اتزر باحدیهما و ارتدی بالاخری و فی الکشی باسناده قال قال ابو ذر من جزاء الله عنی الدنیا خیرا فجزاها الله عنی مذمة بعد رغیفین شعیر و ذکر مثل ما فی الکافی الا قوله شملتی صوف و فی الکافی فی هذا الباب ایضا قال کان ابو ذر یقول فی خطبته یا مبتغی العلم کان شیئا من الدنیا کان لم یکن شیئا الا ما ینفع خیره و یضر شره الا من رحم الله یا مبتغی العلم لا یشغلک اهل و لا مال عن نفسک انت یوم تفارقهم کضیف بت فیهم ثم غدوت عنهم الی غیرهم و الدنیا و الآخرة کمنزل تحولت منه الی غیره و ما بین الموت و البعث الا کنومة نمتها ثم استیقظت منها یا مبتغی العلم قدم لمقامک بین یدی الله عز و جل فانک مثاب بعملک کما تدین تدان یا مبتغی العلم و فی الکشی باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال ان ابا ذر بکی من خشیة الله حتی اشتکی عینیه فخافوا علیهما فقیل له یا ابا ذر لو دعوت الله فی عینیک فقال انی عنهما لمشغول و ما عنانی اکبر فقیل له و ما شغلک عنهما قال العظیمتان الجنة و النار قال و قیل له عند الموت یا ابا ذر ما لک قال عملی قال انما نسئلک عن الذهب و الفضة قال ما اصبح فلا امسی و ما امسی فلا اصبح لنا کندوج نضع فیه خیر متاعنا سمعت حبیبی رسول الله یقول کندوج المرء قبره و فی الاثنی عشریة عن جعفر بن محمد عن ابیه علیهما السلام قال قام ابو ذر عند الکعبة فقال انا جندب بن السکن فاکتنفه الناس فقال لو ان احدکم اراد سفرا لاتخذ فیه من الزاد ما یصلحه فسفر یوم القیمة اما تریدون فیه ما یصلحکم فقام رجل فقال ارشدنا فقال صم یوما شدید الحر للنشور و حج حجة لعظائم الامور و صل رکعتین فی سواد اللیل لوحشة القبور و کلمة خیر تقولها و کلمة شر تسکت عنها صدقة منک علی مسکین لعلک تنجو بها یا مسکین من یوم عسیر اجعل الدنیا درهمین درهما انفقته علی عیالک و درهما قدمته لآخرتک و الثالث یضر و لا ینفع لا ترده و اجعل الدنیا کلمتین کلمة فی طلب الحلال و کلمة فی طلب الآخرة و الثالثة تضر و لا تنفع لا تردها ثم قال قتلنی هم لا ادرکه ابدا و روی ایضا قریب من ذلک باختلاف یسیر فی الفصل الثامن من الباب الثانی و فی الکافی مسندا عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان ابا ذر اتی رسول الله و معه جبرئیل فی صورة دحیة الکلبی و قد استخلاه رسول الله فلما راهما انصرف عنهما و لم یقطع کلامهما فقال جبرئیل اما لو سلم لرددنا علیه السلام ان له دعاء یدعو به اهل السماء فاسئله عنه اذا عرجت الی السماء فلما ارتفع جاء ابو ذر الی النبی فقال له یا ابا ذر ما منعک ان تکون سلمت علینا حین مررت بنا فقال ظننت یا رسول الله ان الذی معک دحیة فقال ذلک جبرئیل و قال اما لو سلم علینا لرددنا علیه فلما علم ابو ذر انه کان جبرئیل دخله من الندامة حیث لم یسلم علیه ما شاء الله فقال له ما هذا الدعاء الذی تدعو به فقد اخبرنی جبرئیل ان لک دعاء معروفا فی السماء فقال نعم یا رسول الله اقول اللهم انی اسئلک الامن و الایمان بک و التصدیق بنبیک و العافیة من جمیع البلاء و الشکر علی العافیة و الغنی عن شرار الناس و روی الشیخ ابو علی الطبرسی فی مکارم الاخلاق باسناده عن ابی الاسود قال قدمت الربذة فدخلت علی ابی ذر جندب بن جنادة فحدثنی ابو ذر قال دخلت ذات یوم فی صدر نهاره علی رسول الله صلی الله علیه و آله فی مسجده فلم ار فی المسجد احدا من الناس الا رسول الله و علی علی جانبه فاغتنمت خلوة المسجد فقلت یا رسول الله بابی انت و امی اوصنی بوصیة فاحفظها فقال یا ابا ذر اعبد الله کانک تراه فان کنت لا تراه فانه یراک و روی الشیخ ابو الفتوح الرازی عند تفسیر قوله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا الآیة باسناده عن عبد الله بن عباس انه قال رایت فی موسم الحج رجلا علی هیئة اعرابی و علی راسه عمامة سوداء و کلما روی حدیثا روی حدیثا و لما فرغ قال معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا انبئه باسمی انا جندب بن جنادة الغفاری صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله سمعته یقول فی هذا المکان الاکرم اذ نادی ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم فاما الذریة فمن نوح و الآل من ابراهیم و السلالة من اسمعیل و العترة الهادیة الذریة الطاهرة من محمد و الصدیق الاکبر علی بن ابی طالب فانها الامة المتحیرة بعد نبیها لو قدمتم من قدمه الله و رسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولی الله و لا طاش سهم فی سبیل الله و لا اختلف الامة بعد نبیها الا کان تاویلها عن اهل البیت فذوقوا وبال ما کسبتم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و روی الشیخ ابو الفتوح الکراجکی فی کتاب کنز الفوائد باسناده عن ابن عباس قال قال رایت ابا ذر الغفاری متعلقا بحلقة بیت الله الحرام و هو یقول یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبئه باسمی انا جندب ابو ذر الغفاری انی رایت رسول الله صلی الله علیه و آله فی العام الماضی و هو آخذ بهذه الحلقة و هو یقول ایها الناس لو صمتم حتی تکونوا کالاوتار و صلیتم حتی تکونوا کالحنایا و دعوتم حتی تقطعوا اربا اربا ثم تبغضتم علی بن ابی طالب اکبکم الله فی النار قم یا لیا بالحسن

فضع خمسك في خمسي يعني كفك في كفي فان الله اختارني واياك من شجرة انا اصلها وانت فرعها فمن قطع فرعها اكبه الله على وجهه في النار
علي سيد المسلمين وامام المتقين بقتل الناكثين والمارقين والجاحد على مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي وفي نهج البلاغه
ومن كلام له عليه السلام لابي ذر رحمه الله لما اخرج الى الربذة يا اباذر انك غضبت لله فارج من غضبت له ان القوم خافوك على دنياهم
وخفتهم على دينك فاترك في ايديهم ما خافوك عليه واهرب منهم بما خفتهم عليه فما احوجهم الى ما منعتهم وما اغناك عما منعوك
وستعلم من الرابح غدا والاكثر حسدا ولو ان السموات والارض كانتا على عبد رتقا ثم اتقى الله لجعل الله له منهما مخرجا لا يونسنك
الا الحق ولا يوحشنك الا الباطل فلو قبلت دنياهم لاحبوك ولو قرضت منها لامنوك ودر ترجمه تاريخ ابن اعثم است كه ابوذر در ربذه
مقام ساخت و انجا وز كاري ميكذاشت صادر و وارد حجاج نزد او مي رسيدند و او را مراعات كرد تفها مي فرستادند هيچ چيز از هيچكس
قبول نميكرد تا او را هم انجا وفات رسيد چون ابوذر را وفات نزديك شد دختر او بر بالين او نشسته بود ميكريست ابوذر از او پرسيد چرا ميكريي
كفت بسبب غربت تو و ضايع بودن ما و از خانمان دور افتادن و در غربت وفات رسيدن تو بر دل من كار ميكند و ديكر انكه من عورتي ضعيفم
و بيكس ميترسم كه چنانچه بايد كار تو نتوانم و ترا اينك تجهيز و تكفين نتوانم كرد ابوذر كفت اي ام ذر دل قوي دار و دو كريستن توقف نما از كه
رسول خدا فرموده است كه وفات تو در غربت باشد جماعتي نيك مردان در انحال برسند و ترا دفن كنند اكنون بدانكه چون مرا فرمان حق
رسد از كسي بايد خواهي تا ان كوسفند كه هست بكيرد و كوسفند ذبح كند و طعامي ترتيب ده و بر سر راه بنشين جماعتي از مسلمانان برسند
ميخواهند بكذرند ايشان را از حال من خبر ده و در خواست كن تا مرا دفن كنند چون از تدفين من فارغ شوند طعام كه ساخته باشي پيش ايشان
اور تا بخورند و بروند تو در بدر چنانكه مقام سازي و بجانب ما ذكر دو انجا ميباش تا وقتيكه فرمان حق در رسد اين سخنها بكفت و بكذشت ام
ذر چنانچه ابوذر وصيت كرده بود فرموده تا كوسفند بكشتند و طعامي مهيا ساخت و بيامد و دلتنك واندوهمند بر سر راه بنشست ناكاه
طايفه از زيارت كعبه معظمه در رسيدند چون احنف بن قيس تميمي و صعصعة بن صوحان العبدي و خارجة بن الصلت التميمي و هلال بن مالك المزني
و جرير بن عبد الله البجلي و مالك اشتر بن حارث بن عبد يغوث النخعي بود چون اين جماعت معارف انجا رسيدند پيرزني را ديدند كه بر سر راه نشسته
كمان بردند كه مكر محتاج است و از ايشان چيزي خواهد چون نزديك رسيدند ام ذر برخاست و كفت اي مسلمانان ابوذر صاحب رسول الله از
جهان در كذشت من متحير او بم و غريب بيكسم و بر كفن و دفن او قادر نيستم اكر شما مرا درين امر ياري كنيد خدا وند از شما راضي باشد
انقوم چون خبر وفات ابوذر شنيدند بكريستند و تاسفها خوردند و از باري سبحانه او را امرزش خواستند و انجا فرود آمدند ابوذر را
بشستند و هر كس از ايشان خواست كه كفن بوذر از خود ترتيب كند در ان ميان ايشان كفتكوي برفت عاقبة الامر اقرار دادند كه هر كس
جامه از خويش بدهد و او را از ان كفن بدوزند بر انجمله برفتند و كار او ساخته كردند در بار يكي از ايشان پاره حنوط بر دن اورده
وانشب انجا او ده نماز كردند و مدفون ساختند چون از ان كار فارغ شدند اشتر نخعي بر سر كور او بر پاي خاست و بعد از حمد و
ثناي ايزد سبحانه كفت اي بار خدايا ابوذر غفاري صاحب رسول الله است كه يكتا بما و پيغمبران تو ايمان آورده و در راه تو غزا كرده و بر
جادة اسلام ثابت قدم بوده و تغيير و تبديل شعار شرع راه نداده چيزي ديد بود كه نه بطريق سنت و جاعت بوده بر ان انكار او را
بنا ز دند و حقير شمردند از دولت جوار حبيب تو محروم كردانيدند و از شهر بيرون كردند و ضايع كذاشتند تا او در غربت وفات رسيد
بار خدايا انچه از بهشت مومنان او را عطا كرده حظ او از ان موفور كردان و سزاي انكس كه او را از مدينه كه حرم رسول تست بيرون كرد و ضايع
چنانچه مستوجب است برسان اشتر بر سر تربت بوذر و اين دعا بكفت و حاضران امين كفتند چون روز بپاي آمد ام ذر ان طعام كه ساخته
بود پيش ايشان اورد ايشان طعام بخوردند و انشب انجا بودند تا بامداد ام ذر را وداع كرده برفتند و اين ماجرا در سنه سي و دو وفات
جناب ابي ذر را در كتاب كامل مذكور نموده و بقولي نسبت داده كه موتش در سال سي و يك كفته و تفصيل حال و چنانچه مذكور شد باختلاف
يسير بخبر ابوذر نسبت داده و قال وكان فيهم ابن مسعود فبكى وقال صدق رسول الله تموت وحدك و تبعث وحدك و حملوا اهله معهم حتى
اقدموهم مكة و نعوه الى عثمان فضم ابنته الى عياله و قيل ان ابن مسعود لم يحمل اهل ابي ذر معه انما تركهم حتى قدم على عثمان بمكة فاعلمه بموته
فجعل عثمان طريقه عليهم فحملهم معه قال الجوهري الربذة بالكسر الصوفة والربذة بالتحريك لغة فيها والربذة ايضا موضع فيه قبر ابي ذر الغفاري
وفي المراصد الربذة بفتح الراء المهملة والباء الموحدة المفتوحة وذال معجمة مفتوحة من قرى المدينة على ثلثة اميال منها قريبة من ذات عرق
على طريق الحجاز اذا رحلت من فيد تريد مكة بها قبر ابي ذر خربت في سنة تسع عشرة و ثلثمائة بالقرامطة اقول و قبره الشريف مزار
معروف بالربذة و تعرف الان بالصفراء بين الحرمين الشريفين و قد زرته حين انصرافي من المدينة الطيبة الى مكة المعظمة و قد ذكرت ذلك
في كتاب تحفة الحرمين وسعادة الدارين

ابو اليقظان عمار بن ياسر العنسي

عمار بتشديد الميم والعنسي بالنون نسبة الى العنس قال في الكامل هو بطن من مراد
وقال ابن خلدون في مشجرة عنس بن مذحج بن ادد بن زيد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن سبا بن يشجب بن يعرب بن قحطان وقال اسم مذحج مالك
بن زيد بن كهلان ومنهم مراد واسمه يحابر بن مذحج مادر انجناب سميه نام داشت و در سر اسلام اوردند برسول الله صلعم و عمار بعد از سي و اند
كس بشرف اسلام در آمدند و در خانه ارقم بن ابي الارقم با صهيب در يكروز بقبول بعثت عامر بنوبه نمودند چون امر اسلام بر ملا شد كفار دنيه
تعذيب مستضعفين مسلمين نهادند و مراد از انكسانيست كه سبقت در اسلام داشته و بود براي انها قوتي و عشيرتي كه منع اذيت را از
ايشان نمايد چون ياسر مولي و حليف بني مخزوم بود لهذا انطايفه ياسر و سميه و عمار را هر روزه بانواع سختي مبتلا ميداشتند كه از دين
حنيف رجوع نمايند تا انكه ياسر در عذاب بمرد و سميه در ان كرفتاري سخن خشن با ابي جهل كفت ان بي انصاف حربه كه در دست داشت بقبل وي
فرو برد و جان بجان افرين تسليم كرد و اول كسي كه در راه اسلام شربت شهادت نوشيد سميه است و عمار را نيز هر روزي بنوعي تعذيب مينمودند
كه سب نبي نمايد و الا بوالدين ملحق شود ناچار زبان بسب رسول و مدح لات و عزي بكشاد و از العذاب اليم جان بسلامت برد و بخدمت حضرت
رسيد ميكريست پيغمبر اكرم بوي فرمود چه ميشود ترا تفصيل عرض نمود فرمود در قلب خود چه ميبيني كفت اطمينان با ايمان پس فرمود اي
عمار اكر باز كفار ترا بر اين كفتار داشتند باز كو پس خدا وند اين ايه فرو فرستاد الا من اكره وقلبه مطمئن بالايمان و في الكافي
عند باب التقيه باسناده عن ابي عبد الله عليه السلم فقال له السائل ارايت ان اختار القتل دون البراءة فقال و الله ما ذلك عليه وما له
الا ما مضى عليه عمار بن ياسر حيث اكرهه اهل مكة و قلبه مطمئن بالايمان فانزل الله عز و جل فيه الاية فقال له النبي عندها يا عمار ان عادوا
فعد فقد انزل الله عذرك و امرك ان تعود ان عادوا و اخلاص انجناب رابع اركان و در زمره مهاجرين اولين است كه از مكه بحبشه
رفتند و بدو قبله نماز خواندند و در تمام مشاهد با رسول بودند و قاضي در مجالس از جامع صغير شيخ جلال الدين سيوطي نقل نموده كه رسول
اكرم فرمود كه بهشت مشتاق لقاي چهار تن است و ايشان علي و عمار و سلمان و مقداد ميباشند و در سال بيست و يكم هجري چنانكه ابن اثير
كويد و لايت كوفه را فاروق بعمار داد و در سنه بيست و دو عزلش نمود فقال عمر لعمار اساءك العزل قال ما سرني حين استعملتني و در ترجمه
تاريخ ابن اعثم كوفي مذكور است كه عثمان تا يكسال طريق عدل و انصاف پيش كرفت ديكر باره خوي بكردانيد و كارها بكند نه بر وفق صواب
و سنت بود و پيش كرفت صحابه رسول الله صلعم را دشوار افتاد انجمن شدند و انديشه كردند كه نزد او روند و كارهاي او را كه نه بر جاده شرع
كرده از وقت خلافت او تا هنكام تحرير مكتوب جمله باز كويند كفتند تواند بود كه در حضور او بعضي از افعال او فراياد ما نيايد اكر بدانيم
نتوانيم كفت بهتر انست كه نبوي او مكتوب كنيم پس قلم بدست كرفتند و از انوقت كه عثمان بر مسند خلافت كرد تا اكنون هر چه بيرون شرع
پيغمبر كار كرده بود در قلم آوردند و خواستند هر كدام بهم روند و اين مكتوب را باو دهند از پي ان عمار ياسر را ديدار كردند و كفتند عثمان از
بد ينكونه كتابي كرده ايم تواني او را داد كفت توانم و ان مكتوب را بكرفت و بدر سراي عثمان امد وقتي برسيد كه عثمان از سراي بيرون ميشد
بو در سراي عمار را ديد كه مكتوبي بدست دارد كفت يا ابا اليقظان چه حاجت داري كفت مرا حاجتي نيست جماعتي از اصحاب رسول مجتمع
شده اند و انچه بيرون شرع كرده بتو كتابت كرده اند تا تو بخواني و جواب باز دهي عثمان خشمكين ان مكتوب را بكرفت و سطري چند
ان بر خواند و از دست بينداخت عمار كفت اين كتاب را اصحاب رسول كرده اند از دست ميفكن و در ان نظر كن و انچه نوشته اند بكار بند
من اين سخن بنصيحت تو ميرانم عثمان كفت اي پسر سميه دروغ ميكوئي كفت چنان نيست كه من پسر سميه و پسر ياسرم عثمان از خشم بفرمود
غلامان خويش را فرمود تا عمار را چندان بزدند كه از پاي در افتاد و بيهوش كشت انكاه خود پيش شد و لكدي چند بر شكم و مذاكير او بزد
عمار غشي آورد و علت فتق در او ظاهر كشت و عظيم رنجور شد و بيهوش افتاد بني مخزوم كه اقربا و بني عم عمار بودند خبر يافتند هاشم بن
وليد بن مغيره با جمعي از بني مخزوم بيامدند و عمار را بر كرفتند و بوثاق او بردند و بر بستر انداختند چنانكه از خود بيخبر بود سوكند
بر زبان راندند كه اكر عمار را از اين رنج وفات رسد عثمان را بكشند عمار هم بر انحالت بيخبر و بيهوش بود تا بعضي از شب نماز پيشين و نماز
شام و خفتن از او فوت شد ميان شب بهوش آمد برخاست و نمازها را قضا كرد انمعامله كه با عمار ياسر رفت هم از انجمله بود كه صحابه رسول
از عثمان نپسنديدند و بروي انكار كردند اين خبر با بوذر در ربذه ابوذر انوقت در شام بود زبان بطعن عثمان بكشاد الخ و جناب عمار در
روزكار خود هيچوقت از رضايت خاطر حضرت امير المؤمنين عليه السلام بيرون نبود و هميشه در انجام خدمت فضو مينمود چنانچه زمان ور
حضرت بمزايد بقاد عمار را براي جمع لشكر بكوفه فرستاد با حسن و جمعي نه هزار و دويست مرد جنكي فراهم آورد و يار در واقعه
جمل بي شجاعتها ظهور رسانيدند و در وقايع صفين چه سخنها فرمود با عمرو بن العاص چنانچه شرح انكلمات در تاريخ ابن اعثم مذكور است
و در اخر منسوب شد چون سخن بدينجا رسيد مردم شام برخاستند ان مقاله و فضائل عمار همي ياد كردند چون نزديك معويه شد بدانند كه بكويند

فشهد لهم یوم قتل وهو یقول اسقونی باخر زاد لی من الدنیا فاتی بضیاح من لبن فی قدح اروح له حمراء فما اخطاء حذیفة بمقیاس شعرة
فقال الیوم القی الاحبة محمدا وحزبه والله لو ضربونا حتی یبلغوا بنا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الباطل ثم قتل قتله ابو الغادیة واجتز
راسه ابن جوی السکسکی وقیل قتله غیره وقد کان ذو الکلاع سمع عمرو بن العاص یقول قال رسول الله ص لعمار بن یاسر تقتلک الفئة الباغیة وآخر
شربة تشربها ضیاح من لبن فکان ذو الکلاع یقول لعمرو ما هذا ویحک یا عمرو فقال عمرو انه سیرجع الینا فقتل ذو الکلاع قبل عمار مع معویة
واصیب عمار بعده مع علی ع فقال معویة ما ادری بقتل ایهما انا اشد فرحا بقتل عمار او بقتل ذی الکلاع والله لو بقی ذو الکلاع بعد قتل عمار
لمال بعامة اهل الشام الی علی فاتی جماعة الی معویة کلهم یقول انا قتلت عمارا فیقول لهم عمرو فما سمعته یقول فیخلطون فاتاه ابن جوی فقال انا قتلته
فسمعته یقول الیوم القی الاحبة محمدا وحزبه فقال له عمرو وانت صاحبه ثم قال رویدا والله ما ظفرت یداک ولقد اسخطت ربک قیل ان ابا
الغادیة قتل عمارا وعاش الی زمن الحجاج ودخل علیه فاکرمه الحجاج فقال له انت قتلت ابن سمیة یعنی عمارا قال نعم فقال من سره ان ینظر الی
عظیم الباع یوم القیمة فلینظر الی هذا الذی قتل ابن سمیة ثم سئله ابو الغادیة حاجته فلم یجبه الیها فقال نوطئ لهم الدنیا ولا یعطونا منها ویزعم
انی عظیم الباع یوم القیمة فقال الحجاج اجل والله من کان ضرسه مثل احد وفخذه مثل جبل ورقان ومجلسه مثل المدینة والربذة انه لعظیم الباع
والله لو ان عمارا قتله اهل الارض کلهم لدخلوا کلهم النار وقال عبد الرحمن السلمی لما قتل عمار دخلت عسکر معویة لانظر هل بلغ منهم قتل عمار
ما بلغ منا وکنا اذا ترکنا القتال تحدثوا الینا وتحدثنا الیهم فاذا معویة وعمرو وابو الاعور وعبد الله بن عمرو یتسایرون فادخلت فرسی
بینهم لئلا یفوتنی ما یقولون فقال عبد الله لابیه یا ابه قتلتم هذا الرجل فی یومکم هذا وقد قال رسول الله ص ما قال قال وما قال قال الم یکن
المسلمون ینقلون فی بناء مسجد النبی لبنة لبنة وعمار لبنتین لبنتین فغشی علیه فاتاه رسول الله فجعل یمسح التراب عن وجهه ویقول ویحک یا بن
سمیة الناس ینقلون لبنة لبنة وانت لبنتین لبنتین رغبة فی الاجر وانت مع ذلک تقتلک الفئة الباغیة فقال عمرو لمعویة اما تسمع ما یقول
عبد الله قال وما یقول فاخبره فقال معویة انحن قتلناه انما قتله من جاء به فخرج الناس من فساطیطهم واخبیتهم یقولون انما قتل عمارا من جاء به فلا
ادری من کان اعجب هو ام هم وفی المجمع عمار یاسر اسم رجل من الصحابة نقل انه لما قتل یوم الصفین احتمله امیر المؤمنین ع الی خیمته وجعل
یمسح الدم عن وجهه ویقول وما ظبیة تسبی الظباء بطرفها اذا انبعثت خلنا باجفانها سحرا باحسن ممن خضب السیف وجهه دما فی سبیل الله
حتی قضی صبرا خوش دمی کز هر یار نازنین میرد کسی چون بباید مرد باری این چنین میرد کسی چون شهید عشق را در کوی خود جا میدهند
جای آن دارد که هر این زمین میرد کسی در کتاب کامل بهائی از کتاب محیط عبد الجبار معتزلی نقل شده که علی علیه السلام پیش از قتل عمار هرگز ابتدا
بقتال اهل بغی نفرموده وچون روز بیست وششم از محاربه صفین عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان جاری نمود وابتدا بقتال میکرد ومیفرمود
من اصابه سیفی فهو فی النار وقال ابن خلکان عند ترجمة ابی عمر یوسف بن عبد البر صاحب الاستیعاب وصنف کتاب بهجة المجالس وانس المجالس جمع
فیه اشیاء مستحسنة تصلح للمذاکرة والمحاضرة من ذلک انه قیل لجعفر بن محمد الصادق علیه السلام کم تتاخر الرؤیا قال رای النبی ص کان کلبا ابقع یلغ
فی دمه فکان شمر بن ذی الجوشن قاتل حسین بن علی علیهما السلم وکان ابرص فکان تاخیر الرؤیا خمسین سنة ومن ذلک ان بعض اهل الشام قال لعمر بن الخطاب
رایت کان الشمس والقمر اقتتلا ومع کل واحد منهما فریق من النجوم قال مع ایهما کنت قال مع القمر قال مع الایة الممحوة لا عملت لی عملا ابدا فقتل
مع معویة بصفین انتهی اقول قوله الایة الممحوة اشارة الی قوله تعالی فی سورة بنی اسرائیل وجعلنا اللیل والنهار ایتین فمحونا ایة
اللیل وجعلنا ایة النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربکم ولتعلموا عدد السنین والحساب وکل شیء فصلناه تفصیلا وفات صاحب الاستیعاب
یوم الجمعة اخر یوم من شهر ربیع الاخر سنة ثلث وستین واربعمائة بمدینة شاطبة من شرق الاندلس

مالک بن الحارث الاشتر النخعی نسبة الی نخع بالتحریک قبیلة من الیمن من بطون مذحج قال ابن خلدون المغربی واما
مذحج واسمه مالک بن زید بن ادد بن زید بن کهلان بن سبا قال سیبویه ومنهم مراد واسمه یحابر بن مذحج ومنهم سعد العشیرة بن مذحج ومن بطون
مذحج النخع ورها ومسلیة وبنو الحرث بن کعب فاما النخع فهو جسر بن عمرو بن علة بن جلد بن مذحج ومسلیة بن عامر بن عمرو بن علة واما رها فهو ابن منبه
بن حرب بن علة وقال الجوهری فی باب الجیم وفصل المیم مذحج مثال مسجد ابو قبیلة بالیمن وهو مذحج بن یحابر بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا
قال سیبویه المیم من نفس الکلمة وفی المجمع مذحج اسم اکمة بالیمن ولدت عندها امراة من حمیر اسمها مدلة ثم کانت زوجة ادد فسمیت المراة باسمها
ثم صار اسما للقبیلة منهم قبیلة الانصار وعلی هذا فلا ینصرف للتانیث والعلمیة والاکمة کقصبة تل صغیر والجمع اکم کقصب وآکام کقصبان والاشتر
من الشتر وهو مصدر من باب تعب هو انقلاب الجفن الی الاسفل بعضه ستر الرجل والاشتر انما لک وابنه کذا فی المجمع والصحاح والنهایة وفی القاموس
الشتر القطع فعله ضرب وبالتحریک الانقطاع وانقلاب الجفن من اعلی واسفل وانشقاقه واسترخاء اسفله والاشتر مالک بن الحارث النخعی الشاعر
التابعی والاشتران هو وابنه ابرهیم وفی شرح نهج البلاغة الاشتر فی اللغة الذی انقلبت اجفانه وصفا له بالشجاعة وتشبیها له فی قطعه الرجال

فی الحرب بالذیک فی لفظ المحبوب وقاضی نور الله در مجالس گوید لقب شریفش اشتر ودر التقاط مبارزان جنگ اورا خروس درچشم او زن چابک تر بود
ولهذا طرماح بن عدی از جانب امیر المؤمنین علیه السلام نزد معویه رفت معویه گفت بعلی بن ابی طالب بگو که من بعدد دانهای گاورس شهر کوفه لشکر
جمع کرده ام واینک بجنگ تو میآیم طرماح در جواب بگفت که حضرت امیر را دیکی یعنی خروسی است که او را اشتر لقب داده در جمیع آنها را بمنقار دم
خود خواهد چید معویه خجل گردید ودر کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم المنزله بود واختصاص او با امیر المؤمنین ع
روشن تر از آنست که پنهان ماند وانحضرت بموت او تاسف بسیار خورد وگفت که اشتر از برای من چنان بود که من از برای پیغمبر بودم انتهی
صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه با جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله آورد ودر هر مرتبه یکپای شتر ام
المؤمنین را قطع کرد ودر ترجمه ابن اعثم کوفی مذکور است که روز آخر ایام حرب جمل مالک اشتر جلادت مینمود ومبارز میکشت عبد الله
زبیر چون او را بدید بانگ بر او زد وگفت ای دشمن خدای یکزمان در جای خود باش که از همه عالم ترا میطلبم تا دست مرد مرا ببینی این بگفت
ونیزه بگردانید واسب او واند زمانی با یکدیگر به نیزه جنگ کردند آخر اشتر نیزه بر او حواله کرد واز اسبش بینداخت وفرود امد وبر سینه او نشست
عبد الله زبیر حیله ها کرد وخود را از او برهاند اشتر روزه دار بود ودو پیش از آن سه روز از بیماری چیزی نخورده بود والا ممکن نبود
که عبد الله از چنگال اشتر خلاص یابد ونیز در آن کتاب در وقایع صفین روز یکه پیش از لیلة الهریر است مسطور است مبارزان هر دو لشکر
ساخته کار وآراسته کار زار شدند امیر المؤمنین ع زره مصطفی ص بخواست ودر برکشید وشمشیر انحضرت حمایل کرد ودستار سحاب او
بر سر نهاد وبر اسب انحضرت بر نشست وبمیان هر دو صف آمد ودر میانه معرکه بایستاد وباواز بلند گفت ایها المردمان هر کس امروز خویش را بخدا
بفروشد سود کند که از این روز بسیار باز خواهند گفت وصبر ونصر مقارن یکدیگر واز ثبات وقرار کارهای دشوار آسان گردد وبدانید
که این کینها هنوز از بقایای بدر واحد وسعادات جاهلیت که در سینه معویه متمکن بوده است امروز میخواهند که آن کینها باز خواهند وسینه
خویش را از آن دردهای قدیم وکینهای دیرینه شفا دهند وایشان را در پی حصول تیسیر دهند فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون
مهاجر وانصار ومغازی عراق وحجاز گفتند ای امیر المؤمنین ما امروز بجهت تحصیل رضای تو از سر یقین وبصیرت وایقان واضح با اینقوم
جنگ میکنیم وچون عمار یاسر در خدمت تو از دست لشکر معویه کشته گشت اگر ما را شبهتی بود بجاست وحقیقت دانستیم که ایشان اهل بغی اند
وبیقین وبصیرت ما در خدمت تو ومتابعت تو زیادت گشت وهمگان پیش تو ایستاده ایم وترا زبان بلبیک گشاده وطاعت ترا میان بسته وبتعاد
درپیش روی تو متابعت تو میکنیم وهر خدمت که دشوار تر ما را بفرمائی تا شرایط بندگی را تمام ان تقدیم رسانیم امیر المؤمنین ع چون این
سخن از ایشان بشنید تحسین فرمود واسب براند وده هزار مرد تمام سلاح از سواران حجاز وعراق با شمشیرها کشیده بر عقب او برفتند
امیر المؤمنین میراند ورجز میخواند عدی بن حاتم بر عقب رجز خوانان تا نزدیک لشکر معویه رسیدند امیر المؤمنین ع فرمود که حمله خواهم کرد
شما جمله ده هزار نفر در موافقت من وموافقت یکدیگر چنانکه از هم جدا نشوید حمله شما چون حمله یک مرد باشد حمله کنید این سخن بگفت وحمله
کرد وان ده هزار مرد در متابعت انحضرت وموافقت یکدیگر حمله کردند ویکبار بر لشکر شام زدند هیچ صفی نماند که نه بشکستند چندانی از خلق
بکشتند که دست وپای اسبان جمله از خون سرخ شد لشکر معویه را ایشان قوتی وحرکتی نماند معویه روی بعمرو کرد وگفت یا عمرو امروز
وقت صبر است تا فردا فخر توان کرد عمرو گفت راست میگوئی ولیکن امروز مرد حق است وجوره باطل واگر علی با آن لشکر هم براین جمله یک حمله
دیگر بکنند هلاک از ما واز باقی لشکر بر آید واشتر نخعی روی با بنای عم واقربا وخویش آورده بود ومیگفت یا آل مذحج اگر شما سند بدان
گرفته اید خدای تعالی را هنوز خوشنود نکرده اید ودر خصمان خویش اثری از وهن وخلل پدید نیاورده اید شما پسران جنگید واز پستان جنگ
شیر خورده اید ودر میان طعن وضرب نشو ونما یافته اید ای اصحاب غارات وسواران صبح ودلیران جهان کجا اید امروز روز مردانست بکوشید
تا رضای خدای تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت وحمله کرد وخویشان او از قبایل مذحج با او هم حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیر
گشتند ودست وپای ایشان از کار برفت واشتر در آنروز بر اسب یزدک سیاه بر نشسته بود وتیغ یمانی بدست گرفته هرگاه که آن را بجنبانیدی
گمان افتادی که آتش بیت سوزند وچون دست بر آوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد وباچنین شمشیر میزد
ومیکشت وهر دم میافکند نه ضعفی پدید آمدی ونه اسب را خستگی ونه شمشیر را خللی میافتاد پس شمشیر را در نیام کرده ونیزه بر داشت وحمله آغاز
کرد ومیکرد ومردان شام را می انداخت تا نیزه او بشکست وچون نیزه شکسته شد بایستاد ورجزی میگفت مردی از یاران امیر المؤمنین علیه السلم
گفت لله در هذا الرجل یعنی خدای یار این مرد باد اگر این جنگ از سر نیت خالص وعقیدت صادق میکند لیکن مرا چنان در خاطر میاید که او
جنگ از جهت روی دنیا میکند بدان ثنا ومحمدت خلق میجوید نه رضای خالق این سخن بسمع اشتر رسانیدند عظیم در خشم شد وبگفت
ایها الجاهل المبتغی الظن امثلی یجوز به الظنون لیس من باع الهدی بهواه ان من باع دینه مغبون امر دکر این سخن گفته بود را

چون سخنان اشتر بشنود پشیمان شد گفت اصابت ظنونی فی رجال کثیرة واخطاظنی فی الاشتر مالک وماکان قلت اثم وانما توصینا ان لا اعود لذلک واین جنگ هم بر این منوال بود تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت و نمازها فوت شد امیر المؤمنین علیه السلام درحین کارزار و در اثناء کر و دار انصار را آواز داد و میگفت درچنین روزی روی از جنگ برتافتن پشت بدین اوردن است و این آیه قرائت فرموده ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلوا اخبارکم اکر بهشت میطلبید رضای خدا میجوئید تا آئی و توقف مکنید در کار باشید اول کسیکه بعد از استماع این مقال حمله کرد ابو الهیثم بن التیهان بود رجزی بخواند و متواتر حمله میکرد و میکشت تا کشته شد از انصار او در مرثیه خویش میگوید پس خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین رجزی بگفت و حمله کرد و چند جرد از صف معویه بینداخت عاقبة الامر شهید شد خواهر او منبعه او در مرثیه میگوید پس پسران ابو خالد انصاری یکی نام خالد و دیگری خلده بمیدان آمدند خالد حمله میکرد و میگفت هذا علی والهدی یقوده من خیر عدنان قریش عوده و خلده حمله میکرد و میگفت هذا علی والهدی امامه هذا الذی ثبتنا قدامه هر دو حمله های نیکو بردند و جهل مبارز از لشکر معویه بینداختند و عاقبة الامر شهد شهادت چشیدند اشتر در این حالت بگریست امیر المؤمنین ع بدید گفت خدای چشم ترا نگریاناد چرا میگریی اشتر گفت میبینم که جماعتی در خدمت تو کشته میشوند و شهادت مییابند و من هیچنین مینمانم و سعادت شهادت نمییابم گریه من باین سبب است امیر المؤمنین ع او را بنواخت و ثناها گفت و بشارت داد و این دو بیت انشاد فرمود ای یومیک من الموت تفر یوم لم یقدر او یوم قدر یوم لا یقدر لا اخشی الردی وعن المقدور لا یغنی الحذر القصه جنگ بران صفت قائم بود تا سواران پیاده شدند و زانوها بر زمین نهادند و روی بروی شمشیر میزدند و علمها بیفتاد و گرد و غباری عظیم پدید آمد چنانکه همدیگر را نمیدیدند نمازها فوت شد انوقت که فراغت بود که نماز کذاردی شرایط و ارکان نماز را بایماء و اشاره و تکبیر میکذاردند در طعن و ضرب مبالغه ها میکردند تا شب در آمد جنگ همچنان قائم بود و کار بدان درجه رسید که یکدیگر را بدست میگرفتند و میکشتند و یکدیگر را بدندان میگزیدند امیر المؤمنین ع در آنحال ساعتی حمله میکرد و ساعتی سر بر مینهاد و روی در آسمان میکرد و دعا میگفت و چون شیر غضبان در تاریکی شب با جماعت حمله کردی و یاران با او موافقت کردندی هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام بدست خویش مردی از اهل شام بکشتی تکبیری بگفتی و تکبیرات آنحضرت در آن شب شمردند پانصد و بیست تکبیر بر آمد همچنان آن جنگ بر پا بود تا آفتاب بلند شد جماعتی کشتگان آن روز و شب را شمردند از جانبین سی و شش هزار مرد کشته شده بود هنوز جنگ برقرار بود معویه عمرو عاص را گفت الحیلها که ذخیره نهاده کجاست امروز وقت آنست که تدبیری اندیشی و اختلالی در کار علی آوری و الا هلاک ان مارا ابد و یکی از ما از این موقف جان نبرد عمرو گفت بفرمای تا هر مصحف که در خیمه ها نهاده بر سر نیزه ها ببندند و آواز بلند بگویند ای مسلمانان با ما بقرآن کار کنید معویه این از آن حیلها است که ذخیره نهاده ام یقین دارم کار بر وفق مراد تو براید و من خود اشعث بن قیس و بعضی دیگر از شجعان لشکر علی را بفریب از راه برده ام و منتظر چنین حیله هستند یقین بدان که چون مصاحف بر سر نیزه نهاده و دیگر کسی از لشکر علی قدم مبارزت پیش نانهد چون اهل شام این سخن بشنیدند بتعجیل مصاحف بر سر نیزه ها بستند بلکه بجای مصحف خشت بر سر نیزه میکردند و بعضی از روی عجله نیزه بر مصحف فرو برده بلند میداشتند القصه بعد از آنکه اشتر قریب بظفر بود و نام او از دست آن جنگ بداشت و با اشعث و امثال او سخنان گفت و بجائی نرسید اشتر گفت افسوس که شما را بفریفتند شما فریفته شدید و ما پنداشتیم که آثار سجود بر پیشانی آثار زهاد و است دین است و شما را این شر افتی خواهد بود چون آفتاب معلوم گشت که شما طالبان دنیا بوده و دوست موت گرفتار شده اید لعنت بر شما باد که میان ما و شما دوری افتاد کاشکی چنانکه قوم ثمود هلاک شدند شما را هم هلاکت بودی تا از لوث مجالست و خبث عقیده شما خلاص یافتمی بعد از آن زبان بدشنام ایشان برکشاد و ایشان از دشنام دادن و او را دشنام دادند و تازیانه بر روی او زدند و اشتر تازیانه بر روی ایشان زد آخر قصد کشتن یکدیگر کردند بنی اعمام اشتر بیاری اشتر برخاستند و نزدیک بود که فتنه دیگر پدید آید امیر المؤمنین ایشان را تسکین داد یکی از یاران آنحضرت گفت ای اشتر امیر المؤمنین گفتار ایشان را قبول کرد تو چرا رضا نمیدهی اشتر گفت هرچه امیر المؤمنین ع رضا داده من رضا دادم القصه معویه را کار بکام شد بعد از آنکه بکلی مایوس بلکه امید بقا نداشت بدان حیله مظفر گشت و بعد از آن گفت والله که در آن وقت که اشتر جنگ میکرد میخواستم که او را بگویم مرا از علی امانی بستان تا بخدمت او ایم و اندیشه کردم تحیّتی داشتم اما در آن اشعار که عمرو بن الاطنابه گفته است یاد آمد دل بر جنگ نهادم و ثبات نمودم تا آنکه علی اشتر را باز خواند و او باز گشت چنانچه کار بر مراد شد اشعار عمرو اینست

ابت لی عفتی وابا بلائی واخذ الحمد بالثمن الربیح واعطائی علی المکروه مالی وضربی هامة البطل المشیح یابیض مثل لون الملح صاف ونفسی ما تقر علی القبیح وقولی کلما جشأت وجاشت مکانک تحمدی او تستریحی لادفع عن مآثر صالحات واحمی بعد عن عرض صحیح

و محقق شوشتری در مجالس المؤمنین فرموده که اشتر با آنکه بحلیه عقل و شجاعت بزرگی و فضیلت محلی بود همچنین بزیور علم و زهد و فقر و درد آراسته بود در مجموعه ورام بن ابی فراس مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه میگذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خام در بر و پا

از همان کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان بر سر دکان نشسته بود چون اشتر را دید که بچنان وضع و لباس است در نظر او خوار آمد از روی استخفاف شاخ بقله بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزیده باو التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون اینحالت مشاهده کرد بان بازاری خطاب کرد که وای بر تو هیچ دانستی که اینکس که بود که با او اهانت کردی گفت ندانستم گفت این مالک اشتر بود صاحب امیر المؤمنین علی علیه السلام پس آن مرد بازاری از تصور آنکار که کرده بود بلرزه در آمد از عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و از او عذر بخواهد دید که اشتر بمسجدی در آمده بنماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسید گرفت اشتر ملتفت شده سر او را برگرفت و گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شده از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من بمسجد از برای آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که اگر کسی سوگند خورد که خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر مگر استاد او علی بن ابیطالب گمان ندارم که در آن سوگند گناهی داشته باشد چه نیک گفته آن عربی که چون کیفیت شجاعت اشتر از او پرسیدند در جواب گفت چه گویم در وصف کسیکه حیوة او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را و سزاوار است با وانچه امیر المؤمنین ع در حق وی فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای پیغمبر و قال ابن ابی الحدید ایضا مالک الاشتر کان فارسا شجاعا رئیسا من اکابر الشیعة وعظمائها شدید التحقق بولاء امیر المؤمنین ونصره وقال علیه السلام فیه بعد موته رحم الله مالکا فلقد کان لی کما کنت لرسول الله ثم قال ابن ابی الحدید وقد روی المحدثون حدیثا یدل علی فضیلة للاشتر وهی شهادة قاطعة من النبی بانه من المؤمنین وقد ذکر ابن عبد البر فی کتاب الاستیعاب ثم نقل عنه وفاة ابی ذر وجعل حضور مالک قبل موته وانه جهزه ودفنه مع جماعة فیهم حجر انه قال لهم ابو ذر انی سمعت رسول الله یقول لنفر انا فیهم لیموتن رجل منکم بفلاة من الارض تشهده عصابة من المؤمنین ولیس من اولئک النفر احد الا هلک فی قریة وجماعة ثم قال قرأت کتاب الاستیعاب علی شیخنا عبد الوهاب بن سکینة المحدث وانا حاضر فلما انتهی القاری الی هذا الخبر قال استادی عمر بن عبد الله الدباس وکنت احضر معه سماع الحدیث لتقل الشیعة بعد هذا ما شائت فما قال المرتضی والمفید الا بعض ما کان حجر والاشتر یعتقدانه فی عثمان ومن تقدمه فاشار الیه الشیخ بالسکوت فسکت انتهی فتدبر فیه وقال ابن الاثیر عند ذکره سنة ثمان وثلاثین وقتل محمد بن ابی بکر الصدیق بمصر فلما بلغ علیا ذلک کتب الی الاشتر امیر مصر وهو بنصیبین یستدعیه فحضر عنده فاخبره خبر اهل مصر وقال لیس لها غیرک فاخرج الیها فانی لولم اوصک اکتفیت برایک واستعن بالله واخلط الشدة باللین وارفق ما کان الرفق ابلغ وتشدد حین لا یغنی الا الشدة فخرج الاشتر یتجهز الی مصر واتت معویة عیونه بذلک فعظم علیه وکان قد طمع فی مصر فعلم ان الاشتر ان قدمها کان اشد علیه من محمد بن ابی بکر فبعث معویة الی المقدم علی اهل الخراج بالقلزم وقال له ان الاشتر قد ولی مصر فان کفیتنیه لم آخذ منک خراجا ما بقیت وبقیت فخرج الحایسات حتی اتی القلزم واقام به وخرج الاشتر من العراق الی مصر فلما انتهی الی القلزم استقبله ذلک الرجل فعرض علیه النزول فنزل عنده واتاه بطعام فلما اکل اتاه بشربة من عسل قد جعل فیه سما فسقاه ایاه فلما شربها مات واقبل معویة یقول لاهل الشام ان علیا قد وجه الاشتر الی مصر فادعوا الله علیه فکان یدعون الله علیه کل یوم واقبل الذی سقاه الی معویة فاخبره بهلاک الاشتر فقام معویة خطیبا ثم قال اما بعد فانه کانت لعلی یمینان فقطعت احدهما بصفین یعنی عمار بن یاسر وقطعت الاخری الیوم یعنی الاشتر ولما بلغ علیا قتله قال انا لله وانا الیه راجعون مالک وما مالک وهل موجود مثل ذلک لو کان من حدید لکان قیدا او کان من حجر لکان صلدا علی مثله فلتبک البواکی وکان الاشتر قد روی الحدیث عن عمر وعلی وخالد بن الولید وابی ذر وروی عنه جماعة وفی رجال الکشی وابن داود انه لما نعی الاشتر الی امیر المؤمنین علیه السلام تاوه حزنا وقال رحم الله مالکا وما مالک عز علی هالکا لو کان صخرا لکان صلدا ولو کان جبلا لکان فندا وکانه قد منی قدا وفی تعلیقات البهبهانی عز علی هالکا ای شق واشتد علی هلاکه والصخر الحجارة العظام والصلد الصلب والفند جبل بین الحرمین الشریفین اقول الفند بکسر الفاء وسکون النون والدال المهملة قطعة من الجبل طولا قوله عز علی هالکا ای ثقیل علی کونه هالکا وکثیرا یستعمل هذا اللفظ لهذا المعنی قال الله تعالی عزیز علیه ما عنتم ای ثقیل علیه مشقتکم وقول الشاعر عزیز علینا ان نریک تسیر وقوله لو کان صخرا یعنی فی تحمل المشاق والمکاره سیما مکاره الحروب قوله وکانه قد منی قدا اما الیناء للمفعول والمعنی وکان الاشتر فی الصلابة والشجاعة وتحمل المشاق والمکاره قطع منی فشابهنی وکانه خلق مما خلقت وقبل ما جبلت واما بناء للفاعل ویکون الضمیر لهلاکه واشتهاه والقد الشق طولا والقط الشق عرضا والقد القامة ویکون المعنی کان خبر شهادته انشق وانقطع منی قامتی وانکسر ظهری وفی المجمع وروی انه لما جاء هلاک مالک الاشتر الی علی صعد المنبر فخطب الناس ثم قال الا ان مالک بن الحرث قد قضی نحبه واوفی بعهده ولقی ربه فرحم الله مالکا لو کان جبلا لکان فندا ولو کان حجرا لکان صلدا لله در مالک وما مالک وهل قامت النساء بمثل ذلک الا هل موجود کمالک فلما نزل ودخل القصر اقبل علیه رجال من قریش قالوا لا اشد ما جزعت علیه ولقد هلک قال اما والله هلاکه قد اعز اهل المغرب واذل اهل المشرق قال وبکی علیه ایاما وحزن علیه حزنا شدیدا وقال لا اری مثله بعده ابدا وکان سبب هلاکه انه لما جاء الی علی مصاب محمد بن ابی بکر وبعد قتله معویة بن خدیج السکونی بمصر جزع علیه جزعا شدیدا ثم بعث الی الاشتر ووجهه الی مصر فصحبه نافع مولی عثمان بن عفان فی الطریق فدس له السم بعسل وقتله

ومن کتاب له علیه السلام الی اهل مصر ولنختم ترجمته ... بذکر بعض مناقبه من کلام استاده علیه السلام کما فی نهج البلاغة

لما ولی علیهم الاشتر من عبد الله علی امیر المؤمنین الی القوم الذین غضبوا لله حین عصی فی ارضه وذهب بحقه فضرب الجور سرادقه علی البر والفاجر والمقیم والظاعن فلا معروف یستراح الیه ولا منکر یتناهی عنه اما بعد فقد بعثت الیکم عبداً من عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار وهو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له واطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة ولا نابی الضریبة فان امرکم ان تنفروا فانفروا وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم ولا یؤخر ولا یقدم الا عن امری وقد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم وشدة شکیمته علی عدوکم

وروی الشیخ ابو الحسن احمد بن علی النجاشی هذا الکتاب باسناده عن صعصعة بن صوحان عند ترجمته بزیادة واختلاف کثیر فلیلاحظ ومن عهد له علیه السلام کتبه للاشتر النخعی علی مصر واعمالها حین اضطرب امر محمد بن ابی بکر وهو اطول عهد کتبه واجمعه للمحاسن اقول بالبت الولاة ینظرون الیه ویعملون بالقانون فمن ذلک العهد قوله علیه السلام واکثر مدارسة العلماء ومنافثة الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادک واقامة ما استقام به الناس قبلک واعلم ان الرعیة طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض ولا غنی ببعضها عن بعض فمنها جنود الله ومنها کتاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل ومنها عمال الانصاف والرفق ومنها اهل الجزیة والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس ومنها التجار واهل الصناعات ومنها الطبقة السفلی من ذوی الحاجة والمسکنة وکل قد سمی الله سهمه ووضع علی حده فریضة فی کتابه وسنة نبیه عهداً منه عندنا محفوظاً فالجنود باذن الله حصون الرعیة وزین الولاة وعز الدین وسبل الامن ولیس تقوم الرعیة الا بهم ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی یقوون به علی جهاد عدوهم ویعتمدون علیه فیما اصلحهم ویکون من وراء حاجتهم ثم لا قوام لهذین الصنفین الا بالصنف الثالث من القضاة والعمال والکتاب لما یحکمون من المعاقد ویجمعون من المنافع ویؤتمنون علیه من خواص الامور وعوامها ولا قوام لهم جمیعاً الا بالتجار وذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقهم ویقیمونه من اسواقهم ویکفونهم من الترفق بایدیهم مما لا یبلغه رفق غیرهم ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة والمسکنة الذین یحق رفدهم ومعونتهم وفی الله لکل سعة ولکل علی الوالی حق بقدر ما یصلحه ولیس یخرج الوالی من حقیقة ما الزمه الله تعالی من ذلک الا بالاهتمام والاستعانة بالله وتوطین نفسه علی لزوم الحق والصبر علیه فیما خف علیه او ثقل فول من جنودک انصحهم فی نفسک لله ولرسوله ولامامک وانقاهم جیباً وافضلهم حلماً ممن یبطئ عن الغضب ویستریح الی العذر ویرأف بالضعفاء وینبو علی الاقویاء وممن لا یثیره العنف ولا یقعد به الضعف ثم الصق بذوی الاحساب واهل البیوتات الصالحة والسوابق الحسنة ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة فانهم جماع من الکرم وشعب من العرف ثم تفقد من امورهم ما یتفقد الوالدان من ولدهما الی ان قال علیه السلام بعد فصول من الکلام ثم انظر فی حال کتابک فول علی امورک خیرهم واخصص رسائلک التی تدخل فیها مکائدک واسرارک باجمعهم لوجود صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فیجترئ بها علیک فی خلاف لک بحضرة ملأ ولا تقصر به الغفلة عن ایراد مکاتبات عمالک علیک واصدار جواباتها علی الصواب عنک وفیما یأخذ لک ویعطی منک ولا یضعف عقداً اعتقده لک ولا یعجز عن اطلاق ما عقد علیک ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل و من هذا العهد هو انه وانا اسأل الله بسعة رحمته وعظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی وایاک لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه من حسن الثناء فی العباد وجمیل الاثر فی البلاد وتمام النعمة وتضعیف الکرامة وان یختم لی ولک بالسعادة والشهادة انا الیه راغبون مخفی نیست بر طالب رشادکه هیچ چیزی نیست از ضروریات حکومت و از امر لابدّ ارباب امارت که انحضرت در این عهدنامه که چند کلمه از آن بیشتر نقل نشد بودیعه ننهاده و هر که بعمل آرد بسعادت دارین مستسعد شود و این از دانش ازلی و کمال قوة عملی است و همین از حکمت علمی و عملی و خلقی و مدنی و سیاسی قدر کافیست نزد اهل بصیرت بر شرافت و کمال فضیلت انحضرت و از کلمه اخیر عهدنامه شهادت مالک و خود انجناب معلوم میشود

میثم بن یحیی التمار الکوفی مولی بنی اسد شارح قاموس میثم بر وزن منبر ضبط کرده و تمام اهل لغت در ماده وثم ذکر نموده‌اند مگر صاحب مجمع که میثم را در ماده یثم انداخته و این غریب است و جوهری میگوید الوثم الدق والکسر و خف میثم شدید الوطء کانه یثم الارض ای یدقها و بر حسب قاعده صرفی میثم اسم آلت است بوزن مفعل و اصلش موثم بوده بواسطه کسره ماقبل واو قلب بیاء شده مانند میسم با سین که بمعنی مکواة که آلت داغ نهادن است و باین تقریر ظاهر میشود ضعف قول بعضی که بر حاشیه خلاصه نوشته میثم هر جا نام نهاده شد بکسر میم است مگر شارح نهج البلاغة میثم بن علی بن میثم البحرانی ذیرا که این تخصیص است بدون دلیل و محقق شوشتری در مجالس از کشی نقل نموده که میثم از خانواده کشیر العدد است که ایشان را بیت التمار میگفتند و همگی شیعه امیر المؤمنین بودند و نیز از ابو خالد تمار روایت کرده که گفت در روز جمعه در رود فرات با کشتی نشسته بودیم که ناگاه باد تندی وزیدن گرفت پس میثم از کشتی بیرون آمد بعد از امعان نظر بخصوص بان باد باهل کشتی گفت کشتی را ببندید که

این بادی بغایت تند خواهد بود و علامت آنستکه امروز معویه مرده باشد در جمعه بعد رسولی از شام رسید خبر آورد که معویه در همه گذشته بمقر اصلی خود قرار گرفت و در منتهی المقال نقل از کشی نموده که چون روز قیامت شود ... میثم تمار و اویس قرنی و بعضی دیگر و نیز گویند که حضرت رضا علیه السلام از آباء کرام خود روایت فرموده که میثم تمار وقتی بدر سرای امیر المؤمنین علیه السلام آمد او گفتند حضرت در خواب رفته اند باواز بلند صدا کرد بیدار شو پس بخدا سوگند که ریش مبارکت از خون سرت خضاب خواهد شد حضرت فرمودند میثم را بیاورند داخل خانه چون مشرف گردید همان سخن را اعاده کرد فرمود راست گفتی و ترا بخدا قسم زبان و دو دست و دو پا قطع خواهند نمود و آن نخله خرمائی که در کنار کوفه است میبرند و چهار پاره مینمایند تو را بر یکی از آنها بدار میزنند و حجر بن عدی و محمد بن اکثم و خالد بن مسعود را هر یک بر یکی از پارهای دیگر مصلوب کنند از این سخن میثم گفت مرا در دل شکی حاصل شد که حضرت علی از غیب خبر میدهد پس گفتم میشود این امر فرمود بلی بپروردگار کعبه قسم و همچنین بمن عهد فرمود پیغمبر که میکرد ترا البته اینچنانکسیکه عتل و زنیم پسر زن فاجر عبید الله پسر زیاد است میثم گفت که جناب امیر گاهی که بجبانه تشریف میبرد یعنی صحرا من در خدمتش میبودم و بخرما بن معهود میرسید میفرمود ای میثم بدرستیکه از برای تو و این نخله شان است و چون عبید الله زیاد والی کوفه شد وارد گردید علم خود را بر همان نخله که در کناسه بود آویزان کرد پس باره شد و تطیر و فال بد زد امر بریدن آن نمود مردی نجاری آن را بخرید پس آن را چهار قطعه نمود میثم بصالح پسر خود گفت که بر میخی از آهن نام من و پدرم نقش نما و بکوب بیکی از این شاخها پس چون چند روزی از این گذشت قومی از اهل بازار نزد میثم آمدند گفتند ای میثم با ما بیا نزد امیر که شکایت بوی او را تعدی عامل بازار و خواهش نمائیم که دیگری را بر ما حاکم نماید پس چون در محضر ابن زیاد آمدند میثم خطیب قوم بود و از حسن خطابه او ابن زیاد تعجب کرد و گوش فرا داد عمرو بن حریث گفت ای امیر آیا میشناسی این شخص متکلم را گفت کیست عمرو گفت این میثم تمار دروغگو و دروغگواست که علی بن ابی طالب باشد ابن زیاد درست نشست قرار گرفت و روی بجانب میثم کرد و گفت چه میگوئی گفت ای امیر من مرد دروغگو نیستم و دوست این شخص راستگو که علی بن ابی طالب است میباشم حقا عبید الله گفت البته باید بیزاری بجوئی از علی و بگوئی بدیهای او را و اظهار دوستی عثمان نمائی و ذکر کنی محاسن او را و الا حالا میکنم دست و پای ترا و بدار میزنم میثم گریه کرد عبید الله گفت تو گریه میکنی از گفتار پیش از رفتن ... میثم گفت بخدا قسم گریه من از قول است و نه از فعل و لکن گریه من از شکی است که حاصل شد روزیکه خبر داد مرا آقا و سید و مولای من عبید الله پرسید چه گفته بود ترا میثم گفت آمدم بنزد در خانه حضرت امیر گفتند خوابست ندا کردم ... یا امیر المؤمنین پس فرمود بخدا قسم تو را البته قطع میکنند دو دست و پا و زبان ترا و دار میزنند ... پس قرار ... ابن زیاد پس از این شنیدن سخن ابن زیاد برآشفت ... گفت البته قطع دو دست و دو پای ترا خواهم نمود و زبان ترا بحال خود خواهم گذاشت تا دروغ نمایم ترا و مولای ترا پس امر بجدا کردن دست و پا نمود و بعد از آن او را برون بردند که بدار زنند میثم در آنحال باواز بلند میگفت هر کس میخواهد بشنود حدیث مکنون علی بن ابی طالب را نزد من آید جمعیت بسیاری گرد وی درآمدند و از احادیث و عجایب حضرت میشنیدند عمرو بن حریث از دار الاماره بیرون آمد اراده منزل خود داشت ... اهل این حال نمود پرسید این جمعیت برای چیست حاضر شده اند گفتند میثم تمار فضایل و عجایب علی را میگوید و مردم برای استماع از وی گرد آمده اند عمرو بن حریث بسرعت تمام نزد عبید الله برگشت گفت ای امیر زود بفرست زبان میثم را قطع کنند بدرستیکه من ایمن از این نمیباشم که قلوب اهل کوفه را بگرداند و بر تو خروج نمایند ابن زیاد بیکی از حراس که بالای سرش ایستاده بود امر نمود که برو زبان او را جدا نما آن مأمور نزد میثم آمد گفت زبان خود را بیرون آر که امیر امر نموده جدا کنم میثم گفت گمان کرده بود پسر زانیه که مرا و مولای مرا دروغگو نماید این زبان من پس جدا کرد و ساعتی در خون خود بود و جان بجانان تسلیم نمود و جسد شریف او را بدار کشیدند صالح پسر میثم گوید بعد از چند روزی نزد آن دار آمدم دیدم برهان و میخی که گفته بود نشان کنم و میخی کوبیده بودم صلابه زده بودند و محقق شوشتری در مجالس المؤمنین آورده که در حوالی خانه عمرو بن حریث درخت خرمائی بود که میثم گاهی که از آن میافتاد چون بآنجا میرسید دست خود را بر آن مینهاد میگفت ای عمرو اگر من همسایه تو شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که میثم خواهد در همسایگی او خانه بخرد لاجرم در جواب او میگفت کاشکی اینکار میکردی تا آنکه کار او را بآنجا منتهی کردند وعن الکشی عند ترجمة حبیب بن مظهر الاسدی انه قال مر میثم التمار علی فرس له فاستقبل حبیب بن مظهر الاسدی عند مجلس بنی اسد فتحدثا حتی اختلفت اعناق فرسیهما ثم قال حبیب لکانی بشیخ اصلع ضخم البطن یبیع البطیخ عند دار الرزق قد صلب فی حب اهل بیت نبیه ویبقر بطنه علی الخشبة فقال میثم وانی لاعرف رجلا احمر له ضفیرتان یخرج لنصرة ابن بنت نبیه فیقتل ویجال برأسه فی الکوفة ثم افترقا فقال اهل المجلس ما رأینا احداً اکذب من هذین قال فلم یفترق اهل المجلس حتی اقبل رشید الهجری فطلبهما فسأل اهل المجلس عنهما فقالوا افترقا وسمعناهما یقولان کذا وکذا فقال رشید رحم الله میثماً نسی ویزاد فی عطاء الذی یجیء بالرأس مائة درهم ثم ادبر فقال القوم هذا والله اکذبهم فقال القوم والله ما ذهبت الایام واللیالی حتی رأینا میثماً مصلوباً علی باب عمرو بن حریث وجیء برأس حبیب بن مظهر قد قتل مع

حسین ع ورا بنا کلنا قالوا اما رت عبید الله پسر زیاد در کوفه در سال شصت ادّ هجرت النوز نکانی یزید پسر معویه بر قرار بود و بقر ابن شهادت میثم در سال شصت میشود قال فی الوجیزة انه من اعاظم الشهدآء

رُشَید الهجری فی الخلاصة هو بضم الرّاء مشکور دون رجال ابن داود هو بضم الراء المهملة وفتح الشین المعجمة والهجر بفتحتین قال ابن الاثیر مدینة بالیمن وهی قاعدة البحرین وقال الجوهری هجر اسم بلد مذکر مصروف فی المثل کمبضع تمر الی هجر والنسبة الیه هاجری علی غیر قیاس ومنه قیل للبنّا هاجری وفی القاموس وهجر محرکة بلد بالیمن مذکر مصروف وقد یؤنث ویمنع والنسبة هجری وهاجری واسم لجمیع ارض البحرین وقریة کانت قرب المدینة وفی مراصد الاطلاع هجر بفتح اوله وثانیه مدینة هی قاعدة البحرین وربما قیل الهجر بالالف واللام وقیل ناحیة البحرین کلّها هجر وقیل ان هجر التی ینسب الیها القلال قریة کانت من قری المدینة یعمل بها وخربت وفی حدیث ان امیر المؤمنین علیه السلام قال یا رشید کیف صبرک اذا ارسل الیک دعی بنی امیة فیقطع یدیک ورجلیک ولسانک قال یا امیر المؤمنین اخر ذلک الجنة قال علیه السلام یا رشید انت معی فی الدنیا والاخرة قال الراوی ما ذهبت الایام واللیالی حتی ارسل الیه الدعی عبید الله بن زیاد فدعاه الی البرائة من امیر المؤمنین فابی فعمل به ذلک وکان امیر المؤمنین ع قد القی الیه علم المنایا والبلایا وکان فی حیوته اذا لقی الرجل یقول یا فلان تموت بمیتة کذا وکذا وتقتل انت یا فلان بقتلة کذا وکذا فیکون کما یقول الرشید وکان امیر المؤمنین علیه السلام یقول له انت رشید البلایا وسبق له ذکر عند ترجمة میثم وفی المجالس ذکر شهادته کما وقع علی میثم فلیلاحظ

سَعِید بن جُبَیر قال الامام الیافعی هو امام کبیر شهید سعید مقری فقیه محدث مفسر کان من علماء التابعین وفی سنة خمس وتسعین قتل بامر الحجاج وما بقی بعده یا زید من اربعین یوما وکان یقول فی مرض موته کلما غشی علیه ثم افاق ما یرید منی سعید بن جبیر وکان عمر سعید تسع واربعین سنة وقبره الشریف بالواسط ومسندا عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان سعید بن جبیر کان یاتم بعلی بن الحسین ع وکان علی بن الحسین یثنی علیه وما کان سبب قتل الحجاج له الا هذا الامر وکان مستقیما وذکر انه لما دخل علی الحجاج قال له انت شقی بن کسیر قال امّی کانت اعرف باسمی سمتنی سعید بن جبیر قال ما تقول فی ابی بکر وعمر هما فی الجنة او فی النار فقال لو دخلت الجنة فنظرت الی اهلها لعلمت من فیها ولو دخلت النار ورأیت اهلها لعلمت من فیها قال فما قولک فی الخلفاء قال لست علیهم بوکیل قال ایّهم احب الیک قال ارضاهم لخالقی قال ایهم ارضا للخالق قال علم ذلک عند ربی الذی یعلم سرهم ونجویهم قال ابیت ان تصدقنی قال بل لم احب ان اکذبک وعن کتاب تهذیب الاسماء واللغات انه قال له الحجاج اختر ای قتلة شئت قال اختر لنفسک فان القصاص امامک قال وروینا عن خلف بن خلیفة قال حدثنی بواب الحجاج قال رایت راس ابن جبیر بعد ما سقط الی الارض یقول لا اله الا الله وفی کشکول شیخنا البهائی لما دخل سعید بن جبیر رضی الله عنه علی الحجاج قال له ما اسمک قال سعید بن جبیر قال بل شقی بن کسیر فقال امّی سمتنی سعیدا قال شقیت قال الغیب یعلمه غیرک فقال الحجاج اما والله لابدلنک من دنیاک نارا تلظی قال لو علمت ان ذلک الیک ما اتخذت الها غیرک وطال بینهما الکلام الی ان قال له الحجاج لاقطعنک قطعا قطعا ولافرقن اعضائک عضوا عضوا قال اذن تفسد علی دنیای افسد علیک اخرتک فقال الویل لک قال الویل لمن زحزح عن الجنة وادخل النار فقال اضربوا عنقه فقال سعید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله استحفظهما حتی القاک یوم القیمة فقال الحجاج اضجعوه للذبح فقال وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض فقال الحجاج اقلبوا ظهره الی القبلة فقرء سعید اینما تولوا فثم وجه الله فقال کبوه علی وجهه فقرء منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری فذبح من قفاه فما بقی الحجاج بعده الا ثلثة ایام وفی روایة الا خمسة عشر یوما وکانت امارة الحجاج علی العراق عشرین سنة ولمّا من قتل سعید بن جبیر وقعت الاکلة فی بطنه واخذ الطبیب لحما فشدّه فی خیط وامره بابتلاعه ثم استخرجه واذا قد لصق به دود کثیر فعلم انه لیس بناج وکان ینشد عند موته یا ربّ قد حلف الاعداء واجتهدوا ایمانهم اننی من ساکنی النار ایحلفون علی العمیاء ویلهم ما ظنهم بعظیم العفو غفّار وقال ابن الاثیر عند سنة اربع وتسعین قیل وفی هذه السنة قتل سعید بن جبیر وکان سبب قتله خروجه مع عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث وکان الحجاج قد جعله علی عطاء الجند حین وجه عبد الرحمن الی رتبیل لقتاله فلما خلع عبد الرحمن الحجاج کان سعید فیمن خلع فلما هزم عبد الرحمن ودخل بلاد رتبیل هرب سعید الی اصبهان فکتب الحجاج الی عاملها باخذ سعید فخرج العامل من ذلک فارسل الی سعید یعرفه ذلک ویامره بمفارقته فسار عنه فاتی آذربایجان فطال علیه القیام فاغتم بها فخرج الی مکة فکان بها هو واناس امثاله یستخفون فلا یخبرون احد اسمائهم فلما ولی خالد بن عبد الله مکة قیل لسعید انه رجل سوء فلو سرت عن مکة فقال والله لقد فررت حتی استحییت من الله وسیجیئنی ما کتب الله لی فلما قدم خالد مکة کتب الیه الولید بحمل اهل العراق الی الحجاج فاخذ سعید بن جبیر ومجاهدا وطلق بن حبیب فاما سلم البلاد فاطلق بالطریق وحبس مجاهد حتی مات الحجاج وکان سیرهم مع حرسیین فانطلق احدهما لحاجته وبقی الاخر فقال لسعید قد استیقظ عن نوم لیلا یا سعید انی ابرء الی الله من دمک انی رأیت فی منامی فقیل لی ویلک تبرء من دم سعید بن جبیر فاذهب حیث شئت فانی لا اطلبک ابدا سعید فرای ذلک الموسی وشغله ذلک الامر ثلاثا وباذن لسعید فی الذهاب وهو لا یفعل فقدموا به الکوفة فانزل فی داره واتاه قراء الکوفة فجعل یحدثهم

وهو یضحک وبنیّة له فی حجره فلما نظرت الی القید فی رجله بکت ثم ادخلوه علی الحجاج فلما اتی به قال لعن الله ابن النصرانیة یعنی خالدا وکان هو ارسله اما کنت اعرف مکانه قال بلی والله والبیت الذی هو فیه بمکة ثم اقبل علیه وقال یا سعید الم اشرکک فی امانتی الم افعل الم استعملک قال بلی قال فما اخرجک علیّ قال انما انا امرء من المسلمین یخطی مرة ویصیب مرة فطابت نفس الحجاج ثم عاوده فی شی فقال انما کانت بیعة فی عنقی فغضب الحجاج وانتفخ وقال یا سعید الم اقدم مکة فقتلت ابن الزبیر واخذت بیعة اهلها واخذت بیعتک لامیر المؤمنین عبد الملک قال بلی قال ثم قدمت الکوفة والیا فجددت البیعة فاخذت بیعتک لامیر المؤمنین ثانیة قال بلی قال فنکثت بیعتین لامیر المؤمنین وتوفی بواحدة للحائک ابن الحائک والله لاقتلنک قال انی اذا لسعید کما سمتنی امی فامر به فضربت رقبته فبدر راسه علیه کمّة بیضاء لاطئة فلما سقط راسه هلّل ثلاثا افصح بمرة ولم یفصح بمرتین فلما قتل التبس عقل الحجاج فجعل یقول قیودنا قیودنا فظنوا انه یرید القیود فقطعوا رجلی سعید من انصاف ساقیه واخذ القیود وکان الحجاج اذا نام یراه فی منامه ویاخذ بمجامع ثوبه فیقول یا عدو الله فیما قتلتنی فیقول ما لی ولسعید بن جبیر ما لی ولسعید بن جبیر انتهی

قنبر مولی امیر المؤمنین علیه السلام قال الجوهری قنبر اسم رجل بالفتح وفی المجمع والقنبری رجل من ولد قنبر الکبیر وفی الخلاصة انه مشکور وفی اخر الباب الاول من خلاصته انه من خواصه وفی التهایة فی باب ما یقبل من الدعاوی بغیر بینة حدیث یشهد بدل علی کونه عدلا عنده صلوات الله علیه وفی حقایق الفیض عن الصادق علیه السلام قال کان قنبر غلام علی یحب علیا حبا شدیدا فاذا خرج علی خرج علی اثره بالسیف فرآه ذات لیلة فقال یا قنبر ما لک قال جئت لامشی خلفک یا امیر المؤمنین قال ویحک امن اهل السماء تحرسنی او من اهل الارض قال لا بل من اهل الارض قال ان اهل الارض لا یستطیعون لی شیئا الا باذن من السماء فارجع فرجع وفی مجالس المؤمنین عن الکشی انه سئل القنبر من مولاک قال مولای من ضرب بسیفین وطعن برمحین وصلّی القبلتین وبایع البیعتین وهاجر الهجرتین ولم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صاحب المؤمنین ونور المجاهدین ووارث النبیین وخیر الوصیین واکبر المسلمین ویعسوب الدین ورئیس البکائین وزین العابدین وسراج الماضین وضوء القائمین وافضل القانتین ووصی رسول رب العالمین واول المؤمنین من آل یس المؤید بجبرئیل الامین والمنصور بمیکائیل المتین والمحمود عند اهل السموات اجمعین سید المسلمین والسابقین قاتل الناکثین والقاسطین والمحامی عن حرم المسلمین ومجاهد الاعداء الناصبین ومطفی نیران الموقدین وافخر من مشی من قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب لله امیر المؤمنین ووصی نبیه فی العالمین وامینه علی المخلوقین وخلیفة من بعث الیهم اجمعین وسهم من مرامی الله علی المنافقین ولسان کلمة العابدین وناصر دین الله وولی الله ولسان کلمة الله وناصره فی ارضه وعیبة علمه وکهف دینه وامام اهل الابرار رضی عنه العلی الجبار سمح سخی حیّ بادل جری همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عنانا واثبتهم جنانا واشدهم شکیمة باذل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیب محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی الذکاوة مؤدی الامانة من بنی هاشم وابن عم النبی الامام الهادی مهدی الرشاد مجانب الفساد الاشعث الحاتم البطل الجاجم واللیث المزاحم بدری مکی دوحانی شعشعانی من الجبل شواهقها ومن ذی الهضاب رؤسها ومن العرب سیدها ومن الوغا لیثها البطل الهمام واللیث المقدام والبدر التمام محک المؤمنین وارث المشعرین وابو السبطین الحسن والحسین و الله امیر المؤمنین حقا حقا علی بن ابی طالب علیه من الصلوات الزاکیة والبرکات السنیة وایضا از کشی روایت نموده که چون قنبر را نزد حجاج بن یوسف ثقفی آوردند از او پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن ابیطالب را رجوع بود گفت آب وضوی او را من حاضر مینساختم گفت در وقتیکه از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین پس حجاج گفت گمان دارم که این آیه را در شان ما تاویل میکرد و ما را از جمله این ظالمان میداند قنبر گفت بلی چنین است پس حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر بفرمایم تا گردنت را بزنند گفت آنگاه من از جمله سعادتمندان میشوم و تو در حزب اشقیا داخل خواهی شد پس حجاج گفت تا گردن او را زدند و بدرجه شهادت فایز گردید واقم زیارت قبر شریفش را در بغداد شرقی دجله بکرات نموده و محله قنبر علی معروفست

ابو عمرو الفارسی زاذان بالزاء والذال المعجمتین بینهما الف عده فی الخلاصة من اصحاب علی وخواصه وفی بعض النسخ ابو عمرو وابو عمرو وفی کتاب الخرایج والجرایح روی سعد الخفاف عن ابی عمرو زاذان قال قلت له یا زاذان انک لتقرء القرآن فتحسن قرائته فعلی من قرأت فتبسم ثم قال ان امیر المؤمنین مرّ بی وانا انشد الشعر وکان لی حلق حسن فاعجبه صوتی فقال یا زاذان فهلّا بالقرآن قلت یا امیر المؤمنین فکیف لی بالقرآن فوالله ما اقرء منه الا بقدر ما اصلی به قال فادن منی فدنوت منه فتکلم فی اذنی بکلام

ما عرفته ولا علمت ما یقول ثم قال اقتح فاك ففتحه فتفل فی فیّ فوالله ما زالت تدلی من عنده حتی حفظت القرآن باعرابه وهمزه وما احتجت ان آسأل عنه احدا بعده موفقی ذلك قال سعد فقصصت قصة زاذان علی ابی جعفر ع قال صدق زاذان ان امیر المؤمنین دعی لزاذان بالاسم الاعظم الذی لا یرد (اعتبار) وفی المجمع عند لغة جبر قال وفی حدیث الکوفة ما اراد بك جبار سوء الا ابتلاه الله بشاغل ورماه بقاتل قیل ومن الجبابرة الذین اذاد وابها السوء زیاد بن ابیه روی انه کان جمعهم فی المسجد لسبّ علی والبرائة منه ویقتل من یعصیه فی ذلك فبینا هم مجتمعون اذ خرج حاجبه فامرهم بالانصراف فقال ان الامیر مشغول عنکم وکان قد رمی فی تلك الحال بالفالج ومنهم عبیدالله واصابه الجذام ومنهم الحجاج تولدت فی بطنه الحیات واحترق دبره حتی هلك ومنهم عمر بن هبیرة وابنه یوسف ورمیا بالبرص ومنهم خالد القسری حبس حتی مات جوعاً وآنچه معروفست سلسله که از آنحضرت جاری شده سلسله کمیل وحسن بصری است واما از سید التابعین اویس مشهور آنست که نشر سلسله او ولا بثمر از ترجمه وحالات جناب اویس اشاره مینماید ضمناً ظاهر میشود که از او سلسله مسلسل نشده قال فی الصحاح والقرن بالتحریك انه قال والقرن موضع وهو میقات اهل نجد ومنه اویس القرنی وقال فی القاموس وهی قریة عند الطائف واسم للوادی کله وغلط الجوهری فی تحریکه ونسبه اویس القرنی الیه لانه منسوب الی قرن بن ردمان بن ناجیة بن مراد احد اجداده وشرح حالات آن بزرگوار بسیار است وشمه در کتب قوم مسطور ومخصوص در تذکره شیخ فرید الدین عطار وسید قاضی نور الله مرقوم داشته اند وابن اعثم در تاریخ خود ذکر نموده در وقایع صفین ومن جمله میگوید که چون امیر المؤمنین علیه السلام لشکر را عرض داد نود هزار از سوار وپیاده بشمار آمدند و از سعید بن جبیر روایت میکند که در ان لشکران روز هشتصد مرد از انصار بودند ونهصد مرد از ان مردمان بودند که در زیر درخت با مصطفی بیعت کرده بودند وهشتاد مرد از ان مردمان بودند که در جنگ بدر بخدمت مصطفی دریافته بودند وهشتاد مرد از اصحاب رسول خدا حاضر بودند ابو عبدالرحمن بن ابی لیلی میگوید که اویس سید التابعین اویس در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بود ودر حرب صفین در رکاب امیر المؤمنین شهادت یافت انتهی وبعد از ان فضلی در فضائل اویس نقل نموده واخباری که در حق وی فرموده بیان کرده در آخر میگوید القصه چون امیر المؤمنین ع با لشکر روی بجانب شام بعزم رزم با معویه بن ابی سفیان آورد حرب بر جبان کفت کرد در آنوقت اویس قرنی را دیدم که بخدمت امیر المؤمنین آمد واو را سلام کفت آنحضرت بقدوم او بشاشت نمود ومرحبا کفت واو را نکو پرسید اویس نزد یك آنحضرت میبود تا در جنگ صفین شهید کشت ودر حبیب السیر از کتب معتبره نقل نموده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت آواز طبلی بکوش او رسید پرسید که این چه صدا است کفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت است که بحرب معویه میرود اویس کفت هیچ عبادت نزد من فاضلتر از متابعت علی مرتضی نیست آنگاه بمتابعت وملازمت آنحضرت شتافت غاشیه موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از معارك شربت شهادت چشید بروضه رضوان شتافت وسید المحدثین در تحفة الاحباء از عبدالله بن عباس نقلکرده که کفت چون در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بموضع ذیقار قرار کرفتیم لشکر کوفه وتوابع ولواحق مملکت بدرکاه حضرت امیر ع آوردند فرمود که امروز بیست کتیبه بر ما جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند آنسخن در نظر من مستبعد نمود حضرت ولایت مآب این معنی را بفراست از من دریافت امر فرمود که در آن صحرا دو نیزه فرو برند تا هر احدی از آحاد که بعسکر نصرت پیکر ملحق کردد از میان این دو نیزه کذرد ومردی را امر فرمود تا از سر تحقیق واحتیاط تمام بعد واحصاء افراد وکتائب مجاهدین لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از انچه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یکی کم آمد افراد کتائب بعرض مظهر العجائب رسانیدند فرمود انستکه بعد از این میاید وعده موعود را اتمام نماید ناگاه منهی که بر سر راه کذاشته بودند خبر دادند که میاید در صدد تفحص آمدید که پیاده ایستاده راه خویش بر پشت بسته وکوه آبی در کردن انداخته ضعیف ونحیف وباو ننزد و پر کرده میاید چون از کرد راه رسید او را بحضرت آوردند بعد از ادای تحیت وسلام وجواب یافتن از جانب خلیفه سید انام بتعظیم واکرام وپرسیدن از قبیله وتعیین نام کفت من اویس قرنی ام یا امیر المؤمنین دست بکشای تا با تو بیعت کنم حضرت امیر فرمود بر چه چیز با من بیعت میکنی کفت بر انکه در نصرت ویاری تو خود را بکذارم وسر در خدمت تو چون کوی بیندازم وسخا علیه الرحمه کوید فرها باید که تا از پشت آدم نطفه بایزید آید در خراسان یا اویس اندر قرن واز حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله روایت شده که فرمود اویس القرنی خیر التابعین باحسانٍ وعطف ونیز فرموده انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن ودر مجالس المؤمنین نقل نموده که فرمودند انی لاشتوق الرحمن من جانب الیمن ومن ناحیة الیمن ونیز روایت نموده که سلمان از آنحضرت سؤال نمود که این شخص کیست فرمود ان بالیمن شخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة امة واحدة یدخل فی شفاعته مثل ربیعة ومضر الا من رآه منکم فلیقرئه عنی السلام ویامره ان یدعونی قوله ع انی لاجد نفس الرحمن الخ وفی القاموس وفی قوله لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن واجد نفس ربکم من قبل الیمن اسم

وفات عبدالله بن عباس ابن عم الرسول وتلمیذ علی علیهما السلام فی ۶۸ ثمان وستین بطائف ۱۲

وضع موضع المصدر الحقیقی من نفس تنفیسا ای فرج تفریجا والمعنی انها تفرج الکرب وتنشر الغیث وتذهب الجدب وقوله من قبل الیمن المراد به ما تیسر من اهل المدینة وهم یمانون من النصرة والایواء ودر مثنوی مولانا این خبر را بنظم آورده که محمد کفت بر دست صبا از یمن میاید بوی خدا بوی رامین میرسد از جان ویس بوی یزدان میرسد هم از اویس از اویس واز قرن بوی عجب مرنبی را مست کرد و پرطرب چون اویس از خویش فانی کشته بود آن زمینی آسمانی کشته بود آن هلیله پروریده در شکر چاشنی تلخیش نبود دگر آن هلیله رسته از ما و منی نقش دارد از هلیله طعم نی آنکس کز خود بکلی درکذشت آن منی وما ئی خود در نوشت واز سخنان معرفت بنیان اویس است که من عرف الله لا یخفی علیه شیء السلامة فی الوحدة علیك بقلبك وفرموده است که طلبت الرفعة فوجدتها فی التواضع وطلبت الریاسة فوجدتها فی نصیحة الخلائق وطلبت المروة فوجدتها فی الصدق وطلبت الشرف فوجدته فی القناعة وطلبت الراحة فوجدتها فی الزهد وطلبت الفخر فوجدته فی الفقر وطلبت النسبة فوجدته فی التقوی شیخ فرید الدین عطار در آخر شرح حالات اویس میگوید نقل است که همسایکان او کفتند که ما او را از دیوانکان میشمردیم آخر الامر درخواست کردیم تا او را خانه ساختیم بر در سرای خویش یکسال ودو سال برآمد که او را وجوهی نه که بدان روزه کشادی وطعام او از آن بودی که کاه کاه دانه خرما برچیدی وشبانکاه بفروختی ودر وجه قوت نهادی وبدان افطار نمودی واکر خرما یافتی دانه او را بفروختی ودر وجه قوت نهادی وخرما را بصدقه دادی وجامه او کهنه بودی که از مزابل برچیدی وبشستی وپاک کردی وباز بهم دوختی وبا آن میساختی یلی نفس خدا از میان چنین جائی بر میاید ودر وقت نماز بامداد بیرون شدی وبعد از نماز خفتن باز آمدی وهر محلتی که باز آمدی کودکان او را سنگ زدندی ومیکفتی ساقهای باریك است سنگ کوچك اندازید تا پای من خون آلود نشود واز نماز باز نمانم که مرا غم نماز است نه غم پای ودر آخر چنین کفتند که پیش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد ودر موافقت او در صفین حرب میکرد تا شهید شد عاش حمیدا ومات شهیدا بعد از آن میفرماید بدانکه قومی باشند که ایشان را اویسیان کویند که ایشانرا به پیر حاجت نبود وایشانرا نبوت در حجر خود پرورش دهد بی واسطه غیری چنانچه اویس را داد اکرچه بظاهر خواجه انبیا را ندیده بود ولکن پرورش از وی مییافت او نبوت میپرورد تا حقیقتا هم نفسی بود واین مقام مقام عالیست تاکرا اینجا رسانند وابن دولت بکه رسد ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء وصاحب نفحات بعد از ذکر کلام شیخ عطار علیه الرحمه میکوید وهمچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آنحضرتند بعضی از طالبان را بحسب روحانیت تربیت کرده اند به انکه در ظاهر پیری باشند واین جماعت نیز داخل در اویسیانند وبسیاری از مشایخ طریقت در اوّل سلوك توجه باین مقام بوده است چنانچه شیخ بزرکوار شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی که سلسله مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین کبرا بایشان میپیوندد وانطبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر وشیخ ابو الحسن خرقانی اند قدس الله ارواحهم ودرابتدا ذکر او این بود که علی الدوام کفتی اویس اویس انتهی کلامه وعارف صمدانی ملا عبد الرحمن جامی در نفحات الانس ونجم الدین در بحر المعارف بعد از نقل کلام عطار علیهما الرحمه میفرماید شیخ ابو الحسن خرقانی از باطن بایزید استفاضه نموده چنانکه حکایات او بیاید وخواجه حافظ شیرازی نیز نسبت پیری ظاهر ندانسته است وخواجه نظام الدین کنجوی نیز از اینقبیل است چنانچه خود اشاره نموده است چه از دران خود خورده باید کباب چه کردم بدیوزه چون آفتاب اگر هر زخود کلینه دهدی کل سرخ باز دزد او چیکد وشیخ نظامی سر حلقه اویسیا متقدمین است واز متاخرین خواجه حافظ وشیخ بدیع الدین ملقب به شاه مدار این بزرگوار خانه الهی است عجایب وغرایب بسیار است اما مردانستکه سیر وسلوك خود را بسر حد ولحد بسانند اما بی ارادت بشیخی کم اتفاق میافتد انتهی وقال ابن میثم فی شرحه لکلامه ع رحم الله امرء سمع حکما فوعی ودعی الی رشاد فدنا واخذ بحجزة هاد فنجی ای یکون فی سلوکه سبیل الله مقتدیا باستاد مرشد عالم لیتصل به عنایته واستعار لفظة الحجزة لاثر الاستاد وسنته ووجه المشابهة کون ذهن المقتدی لازما لسنته متبعه فی مضایق طرق الله تعالی وظلماتها الیجی به کما یلزم السالك بطریق مظلم لم یسلکه قبل بحجزة آخر قد سلك ذلك الطریق وصار دلیلا فیها الیهتدی به وینجو من التیه فی ظلماتها وبین اهل السلوك خلاف فی انه هل یضطر المرید الی الشیخ فی سلوکه ام لا واکثرهم یری وجوبه ویفهم من کلامه علیه السلام وجوب ذلك ویمثل شهادته یحتج الموجبون له اذ کان لسان العارفین ومنتهی طبقاتهم وظاهر ان طریق المرید مع الشیخ اقرب الی الهدایة وبدونه اطول واقرب الی الضلال عنها فلذلك قال علیه السلام نجی الی النجاة سنتة بیة وقد ذکرنا ما احتج به الفریقان فی کتاب مصباح العارفین انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه راقم کوید در احتیاج بدلیل وهادی شبهه وخلافی نیست واحدی منکر نشده و الضرورة قضت بالاحتیاج الیهما وانما الکلام فی انه هل یجب ان یکون الهادی شخصا انسانا بشراً کاملاً مکملاً موجوداً فی کل آن وزمان منصوباً من قبل الله تعالی ونبیه ووصیه ویمکن الوصول الیه لکل فرد من افراد الانسان بسهولة بدون عسر وحرج او یکفی العقول او الانبیاء السالفون او الکتب المنزلة والاخبار الواردة او اجماع الناس فی اختیار واحد منهم او وجوده مطلقا وبسط کلام در این مقام در

دیگر لازم است و شواهد عقل و نقل بر وجوب قسم اول است و من یضلل فلن تجد له ولیاً مرشدا و اینچه محققین بران رفته اند انستکه بدون بعث
عامه نبویه و خاصه ولویه با شخص انسان کامل مکمل زمان خود سلوک ممتنع است حتی انبیا اولوا العزم در مقام بشریت قبل ان بعثتشان بانبی
زمان خود بیعت نموده تا بکمال رسیدند چنانکه موسی ع چندین سال خدمت شعیب نمود و بصحبت خضر رسید و پیغمبر ما صلی الله علیه فرماید خطابا
واوحینا الیک ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده تا چه رسد که کسی بی وخابیت بی واسطه غیری بکمال
رسد مشائخ فرماید دست یابی شد بی پدر نیست باید در داشتن و این سخن مانند انستکه مریضی بگوید از توجه بی وخابیت فلان طبیب دفع
مرض من میشود با توجه وخابیت اطبیب من طبیب شدم و فی تفسیر الصافی عند قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم عن الصادق ع
ان الصورة الانسانیة هی الطریق المستقیم الی کل خیر و الجسر الممدود بین الجنة والنار و فی المجلی و الکلمات المکنونة عن مولینا امیر المؤمنین ع
انه قال الصورة الانسانیة هی اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صورة العالمین
و هی المختصر من اللوح المحفوظ و هی الشاهد علی کل غائب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الصراط المستقیم الی کل خیر و هی الصراط الممدود بین
الجنة والنار و این بیعت نبویه علویه و ولایت ثانویه نیز تعبیر نموده اند چنانکه عیسی ع فرمود لن یلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین
و امکان ندارد که کسی بی صحبت دانا بمقصد رسد و مقصود حاصل کند اگرچه مستعد باشد و بریاضت و مجاهدات مشغول گردد

مثنوی

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر یک دو کاغذ بر فزا در وصف پیر
بر نویس احوال پیر راه دان پیر را بگزین و عین راه دان
کرده ام بخت جوان را نام پیر کو ز حق پیر است نی از ایام پیر
پیر را بگزین که بی پیر این سفر هست بس پر آفت و خوف و خطر
هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن این نفس کش را سخت گیر
آن رهی که بارها تو رفته بی قلاوز اندر او آشفته
پس رهی کانرا ندیدستی تو هیچ هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
هر که او بی مرشدی در راه شد او ز غولان گمره و در چاه شد
گر نباشد سایه پیر ای فضول پس ترا آشفته دارد بانگ غول
گفت پیغمبر علی را کی علی شیر حقی پهلوانی
پردلی لیک بر شیری مکن هم اعتمید اندر آ در سایه نخل امید
یا علی از جمله طاعات راه بر گزین تو سایه خاص اله
هر کسی در طاعتی بگریختند خویشتن را مخلصی انگیختند
تو برو در سایه عاقل گریز تا رهی زان دشمن پنهان ستیز
از همه طاعات اینت بهتر است سبق یابی بر هر آن سابق که هست
چونکه بگرفتی پیر هین تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو
هر که تنها نادرا این ره برید هم بعون همت پیران رسید
دست او از غایبان کوتاه نیست دست او جز قبضه الله نیست
غایبانرا چون چنین خلعت دهند حاضران از غایبان بیشک بهند
غایبانرا چون نواله میدهند پیش مهمان تا چه نعمتها نهند
کو کسی که پیش شه بندد کمر کو کسی که هست بیرون در
چند آن کو تا رهی باشد درون ورنه مانی حلقه وار اندر برون

و اما اینچه مستند اویسیان است که اویس را حضرت رسالت دعوت عنایت پیراهن فرموده بود و ظاهراً به پیری نرسیده بود حال
برهان و نص بر آن کافیست اولاً از اینکه صورة بخدمت آنحضرت نرسیده دلیل بران نمیشود که بی واسطه فیض گرفته باشد از دو جانب فقط
بلکه در بلاد بعیده نواب داشته اند و اخذ بیعت از طالبین مینموده اند چنانکه اویس بخدمت عم خود عصام قرنی رسید عصام در زمان
نبی قطب ابدال بوده و قاضی معین الدین در فاتحه سابعه شرح دیوان مصرح نموده باینمطلب چنانچه سابق گذشت ثانیاً اویس
در خدمت جناب امیر بدرجه کمال رسیده در رکاب مبارک او بعز شهادت نائل گردید در تعریف جناب رسول در حق وی و اخبار از حالات
او منافی این مطلب نیست و شیخ ابو الحسن خرقانی بشیخ ابو العباس قصاب رسیده و شیخ نظام الدین گنجوی سلسله ارادتش بشیخ اخی
فرج زنجانی میرسد و از اشعار وی که نقل شده دلیل بر عدم احتیاج بواسطه نیست مطلقاً و بعضی از اشعار وی نص است باحتیاج بغیر
چنانچه فرموده است مثنوی چو لعل بخواب خورد خورسند اگرچه کر باشد دل برا و بند و خواجه حافظ از اشخاصیستکه بیشتر
از همه اتصال خود را به پیر و احتیاج بوی در اشعار خود اشعار فرموده
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد واندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم
چل سال بیش رفت که من لاف میزنم کز چاکران در که پیر مغان منم
گر من نه پیر مغان در بروی بگشاید کدام در بزنم چاره از کجا جویم
بصد امید نهادیم درین مرحله پای ای دلیل دل گم کشته فرو نگذارم
بارها گفته ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود میپویم
بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه درین ره برهبری نرسید
و اما نشر سلسله از اویس معلوم نیست و بعضی اسناد خود را
در طریق بوی نسبت داده اند و صاحب مجالی نقل نموده و طریق بوی در حالات جنابی معروف در ذکر سلسله سهروردیه بیان خواهد شد
و این اسناد از جهة اشتباه صحبت داشتن است باجازه ارشاد یقین جمعی بفیض صحبت او رسیده اند لیکن دلیل نمیشود که تعیین نموده
باشد کسی را که بعد از وی دستگیری نماید اولاً بواسطه آنکه جناب اویس در رکاب ظفر انتساب امیر بصفین بود و شهادت یافت ثانیاً
از شرایط آنکس که بمقام ارشاد مفتخر شده یکی انستکه مجذوب سالک باشد و جناب اویس مجذوب بود چنانکه قاضی نور الله در مجالس

از سید محمد نوربخش قدس سره نقل فرموده که در شجره اولیا که از جمله تالیف او است ایراد کرده که اویس القرنی المجذوب هو الذی وصفه
رسول الله ص بالولایة و قال الشیخ شهاب الدین السهروردی فی الباب العاشر من العوارف فی شرح رتبة المشیخة فالشیخ الذی یکتسب بطریقه
الاحوال قد یکون فی ابتدائه ماخوذا فی طریق المحبین و قد یکون ماخوذا فی طریق المحبوبین و ذلک ان امر الصالحین و السالکین منقسم
اربعة اقسام سالک مجرد و مجذوب مجرد و سالک متدارک بالجذبة و مجذوب متدارک بالسلوک فالسالک المجرد لا یؤهل للمشیخة و لا
یبلغها لبقاء صفات نفسه علیه فیقف عند حظه من رحمة الله تعالی فی مقام المعاملة و الریاضة و لا یرتقی الی حال یروح بها من وهج المکابدة
و المجذوب المجرد من غیر سلوک یبادئه الحق بآیات الیقین و یرفع عن قلبه شیئا من الحجاب و لا یاخذ فی طریق المعاملة و للمعاملة اثر تام سوف
نشرحه فی موضعه ان شاء الله تعالی و هذا ایضا لا یؤهل للمشیخة و یقف عند حظه من الله مرحوما بحاله غیر ماخوذ فی طریق اعماله ما عدا الفرض
و السالک الذی تدورک بالجذبة هو الذی کانت بدایته بالمجاهدة و المکابدة الی متسع المساهلة و اونس بنفحات القرب و فتح له باب من المشاهدة
فوجد فوائد و فاض و غائه و صدرت منه کلمات الحکمة و مالت الیه القلوب و توالی علیه فتوح الغیب و صار ظاهره مسددا و باطنه مشاهدا
و صلح للجلوة و صار له فی جلوته خلوة فیغلب و لا یغلب و یفترس و لا یفترس یؤهل مثل هذا للمشیخة لانه اخذ فی طریق المحبین و منح الامر
حوال المقربین بعدما دخل من طریق اعمال الابرار الصالحین و یکون له اتباع ینتقل منه الیهم علوم و یظهر بطریقه برکة و لکن قد یکون محبوسا
فی حاله محکما حاله فیه لا یطلق من وثاق الحال و لا یبلغ کمال النوال یقف عند حظه و هو حظ وافر سنی و للذین اوتوا العلم درجات
لکن المقام الاکمل فی المشیخة القسم الرابع و هو المجذوب المتدارک بالسلوک یبادئه الحق بالکشوف و انوار الیقین و یرفع عن قلبه الحجب و یشرق بانوار
المشاهدة و ینشرح و ینفسح قلبه و یتجافی عن دار الغرور و ینیب الی دار الخلود و یرتوی من بحر الحال و یتخلص من الاغلال و الاعلال و یقول معلنا
لا اعبد ربا لم اره ثم ینبعث من باطنه الی ظاهره و یجری علیه صورة المجاهدة و المعاملة من غیر مکابدة و عناء بل بلذاذة و هناء و یصیر قالبه بصفة
قلبه لامتلاء قلبه بحبه و یلین جلده کما لان قلبه و علامة لین جلده اجابة قالبه للعمل کاجابة قلبه فیرید الله تعالی ارادة خاصة و یرزقه محبة
خاصة من محبة المحبوبین المرادین ینقطع فیواصل و یعرض عنه فیراسل ینهب عنه جمود النفس و یصطلی بحرارة الروح و تنکمش عن قلبه عروق
النفس قال الله تعالی الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله
اخبران الجلود تلین کما ان القلوب تلین و لا یکون هذا الا حال المحبوب المراد و قد ورد فی الخبر ان ابلیس سال السبیل الی القلب فقیل المجرم
علیک و لکن السبیل لک فی مجاری العروق المشتبکة بالنفس الی حد القلب فاذا دخلت العروق عرقت فیها من ضیق مجاریها و امتزج عرقک
بماء الرحمة المترشح من جانب القلب فی مجری واحد یصل بذلک سلطانک الی القلب من جعلته نبیا او ولیا فلعبت تلک العروق من باطن
قلبه فیصیر القلب سلیما فاذا دخلت العروق لم تصل الی المشتبکة بالقلب فلا یصل الی القلب سلطانک فالمحبوب المراد الذی اهل للمشیخة سلم
قلبه و انشرح صدره و لان جلده فصار قلبا بطبع الروح و نفسه بطبع القلب و لانت النفس بعد ان کانت امارة بالسوء مستعصیة و لان الجلد للین
النفس و رد الی صورة الاعمال بعد وجدان الحال و لا یزال روحه ینجذب الی الحضرة الالهیة فیتبع الروح القلب و یستتبع القلب النفس
و یستتبع النفس القالب فامتزجت الاعمال القلبیة و القالبیة و انخرق الظاهر الی الباطن و الباطن الی الظاهر و القدرة الی الحکمة و الحکمة
الی القدرة و الدنیا الی الآخرة و الآخرة الی الدنیا و یصح له ان یقول لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا فعند ذلک یطلق من وثاق الحال و یکون
مسیطرا علی الحال لا الحال مسیطرا علیه و یصیر حرا من کل وجه و الشیخ الاول الذی اخذ فی طریق المحبین حر من رق النفس و لکن ربما کان باقیا
فی رق القلب و هذا الشیخ فی طریق المحبوبین حر من رق القلب کما هو حر من رق النفس و ذلک ان النفس حجاب ظلمانی ارضی اعتق منه الاول
و القلب حجاب نورانی سماوی اعتق منه الآخر فصار لربه لا لقلبه و لوقته لا لوقته یعبد الله حقا و امن به صدقا و یسجد لله سواده و خیاله
و یؤمن به فؤاده و یقر به لسانه کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی بعض سجوده و لا یتخلف عن العبودیة منه شعرة و تصیر عبادته تماثل
عبادة الملائکة و لله یسجد من فی السموات و الارض طوعا و کرها و ظلالهم بالغدو و الآصال فالقوالب هی الظلال الساجدة ظلال الارواح
المقربة فی عالم الشهادة الاصل کثیف و الظل لطیف و فی عالم الغیب الاصل لطیف و الظل کثیف فیسجد لطیف العبد و کثیفه و لیس هذا لمن
اخذ فی طریق المحبین لانه یستتبع صور الاعمال و یتمایز بها اتم من وجدان الحال و ذلک لقصور فی العلم و قلة فی الحظ و لو کثر العلم رای ارتباط
الاعمال بالاحوال کارتباط الروح بالجسد و رای انه لا غنی عن الاعمال کما لا غنی فی عالم الشهادة عن القوالب ما دامت القوالب باقیة فالعمل باق
و من صح فی المقام الذی وصفناه هو الشیخ المطلق و العارف المحقق و المحبوب المعتق نظره دواء و کلامه شفاء بالله ینطق و بالله یسکت کما ورد
لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و مؤیدا بی ینطق و بی یبصر الحدیث فالشیخ یعطی
بالله و یمنع بالله فلا رغبة له فی عطاء و منع لعینه بل هو مع مراد الحق و الحق یعرفه مراده فیکون فی الاشیاء بمراد الله تعالی لا بمراد نفسه فان علم

والمعاملة بالاخلاص و الوفاء بالشرط ثم اخرج من وهج المکابدة الی روح الحال فوجد الاستراحة بعد العناء و تروح بنسمات الفضل و برز من مضیق المکابدة

ان الله تعالی یرید منه الدخول فی صورة محمودة دخل فیها المراد الله تعالی لا لکون الصورة محمودة بخلاف الخادم القائم بواجب خدمة عباد الله تعالی عارف قدیانی شیخ عزیز نسفی در فصل هفتم از کتاب مقصد الاقصی و ملا عبد الصمد همدانی قدس سره در بیان شرایط مقام شیخی میفرمایند اوّل باید که مجذوب و سالک باشد زیرا که اهل معرفت سه چیز را بسیار اعتبار میکنند اوّل جذبه دوّم سلوک سیم عروج جذبه عبارت از کشش است و سلوک عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش است جذبه فضل حق تعالی است که بنده را روی بخود میکشد بنده روی بدنیا آورده دل بدوستی مال و جاه بسته عنایت حق تعالی میرسد و روی دل بنده را بر میگرداند تا بنده روی بحق آورد و فی الحدیث جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین آنچه از طرف حق است نامش جذبه است و آنچه از طرف بنده است نامش میل و اراده و محبت و عشق توجه بنده هر چند زیاده میشود نامش بگر میگردد تا بجائی رسد که سالک یکبار ترک همه چیز کند و روی بحق آورد یعنی از همه چیز بگذرد و یک قبله شود و هر چه غیر حق است جمله را فراموش کند و چون چنین نمود انگه بمرتبه عشق رسیده است و چون این مقدمات معلوم شد بدان چون یکی را جذبه حق در رسد و انکس در دوستی خدا بمرتبه عشق در رسد بیشتر آن باشد که از آن مرتبه باز نیاید و در همان مرتبه عشق زندگانی کند و در همان مرتبه از این عالم برود و این چنین کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که باز آیند و از خود باخبر شوند که سلوک کنند و سلوک را تمام کنند این چنین کس را مجذوب سالک گویند و آگر اوّل سلوک کنند و سلوک را تمام کنند آنگاه جذبه حق بایشان رسد این چنین کس را سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کنند و سلوک را تمام نمایند جذبه حق بایشان نرسد اینکس را سالک گویند جمله چهار قسم میشوند مجذوب و مجذوب سالک و سالک مجذوب و سالک و از این چهار قسم یکقسم را پیشوائی میشایند و آن مجذوب سالک است و این چند قسم دیگر شیخی و پیشوائی نمیشایند باید که جد اوّل احتیاط تمام کنند مریدان هر کس نشوند اگر چه مردم صلاح و عزیز باشند که شیخی و پیشوائی و مرید کردن کاری بزرگ است سخن اینها که اهل طامات خود میگویند اینجا عبارت مقصد الاقصی بود حاصل آنکه اکمل باید بر نقطه اعتدال و خط استوا باشد نه افراط و نه تفریط نماید یعنی بین الجذب و السلوک که عبور و شهود و لایت و نبوت باستقامت بینهما حرکت و سیر نموده که نشاء شراب تجلیات و کانور پرتو عکس قلوب طالبین بالسویه بتوان رسانند و اگر جذبه یا سلوک هر یک غلبه برد بکی نماید مغلوب آنحال را بتواند رهاند و از این بیان سرّ آنکه فرمود شَیَّبَتْنِیْ سُوْرَةُ هُوْد ظاهر میگردد زیرا که مقصود اشاره بایه مبارکه فَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ بود در سوره مبارکه شوری نیز میفرماید وَاسْتَقِمْ کَمَا اُمِرْتَ وجه خصوصیت سوره هود برای تتمه ایه وَمَنْ تَابَ مَعَکَ میباشد که در سوره شوری این قید را ندارد و پیر عمده بعثت انبیا و رسل و نصب اوصیا برای استقامت مردمان و تابعین است تا خود آنشخص صاحب استقامت و اعتدال نباشد بکرا نتواند مستقیم نماید و فی مجالس المؤمنین قال قال ابن حجر فی کتاب الاصابة اویس القرنی الزاهد المشهور ادرک النبی و قال عبد الغنی بن سعد القرنی بفتح القاف و الراء هو اویس اخبر به النبی قبل وجوده و شهد الصفین مع علی و کان من خیار المسلمین و روی عن اصبغ بن زید قال اسلم اویس علی عهد النبی لکن منعه من القدوم بره بامه و استشهد اویس و جماعة من اصحابه فی الرجالة بین یدی علی و من طریق اصبغ بن زید قال شهدت علیا بصفین یقول من یبایعنی علی الموت فبایعه تسعة و تسعون فقال این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الراس فبایعه علی القتل فقال هذا اویس القرنی فما زال یحارب حتی قتل در تاریخ گزیده حمد الله مستوفی مذکور نموده در احوال اویس قرنی که شنید که دندان مبارک رسول را بشکستند او نیز هوافقت کرد و تمامت دندانهای خود بشکست تا بان یکی که از رسول شکسته بود دندان موافقت کرده باشد و وفاتش بروایتی در حرب دیلم شهید شد و گورش بکوه اعلی و تل قزوین است و بروایتی در جنگ صفین شهید شد در سنه ثلث و ثلاثین هجریه و بروایتی بکردستان نزدیک کرمانشهان مدفون است از سخنان او است در خردی کامنکر در بزرگی خالق نگر که حقتعالی از عاصی میشوی هر که خدا را بشناخت بر او هیچ پوشیده نماند رفعت در فروتنی است و پیشوائی در نصیحت خلق و مودت در صدق و فخر در فقر و نسب در تقوی و شرف در قناعت و راحت در زهد انتهی و فی منتهی المقال فی احوال الرجال قال اویس القرنی بفتح الراء احد الزهاد الثمانیة قاله فضل بن شاذان و صاحب الخلاصة و فی الکشی علی بن محمد بن قتیبة قال سئل ابو محمد فضل بن شاذان عن الزهاد الثمانیة فقال الربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس القرنی و عامر بن عبد القیس و کانوا مع علی و من اصحابه و کانوا زهادا اتقیاء و اما ابو مسلم اهبان بن صیفی بن صیفی بضم الهمزة فانه کان فاجرا مرائیا و کان صاحب معویة و هو الذی کان یحث الناس علی قتال علی فقال لعلی ادفع الینا المهاجرین و الانصار حتی نقتلهم بعثمان فابی علی ذلک فقال ابو مسلم الآن طاب الضراب انما کان وضع فخا و مصیدة و اما مسروق فانه کان عشار المعویة فمات فی عمله ذلک بموضع اسفل من واسط علی دجلة یقال له الرصافة و قبره هناک و اما الحسن کان یلقی کل فرقة بما یهوون و یتصنع للریاسة و کان رئیس القدریة و اویس القرنی مفضل علیهم کلهم قال ابو محمد الفضل ثم عرف الناس بعد اویس و کان اویس من خیار التابعین لم یر النبی فقال النبی ذات یوم لاصحابه ابشروا برجل من امتی یقال له اویس القرنی فانه یشفع لمثل ربیعة

و مضر الی ان قال ثم قتل بصفین فی الرجالة مع علی بن ابیطالب و فیه ایضا باسناده قال قال ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلم اذا کان یوم القیمة نادی مناد این حواری محمد بن عبد الله الذین لم ینقضوا العهد مضوا الیه فیقوم سلمان و المقداد و ابو ذر ثم ینادی المنادی این حواری علی بن ابیطالب وصی رسول الله فیقوم عمرو بن الحمق و محمد بن ابی بکر و میثم التمار مولی بنی اسد و اویس القرنی ثم ینادی المنادی این حواری الحسن فیقوم سفیان بن ابی لیلی الهمدانی و حذیفة بن اسید الغفاری ثم ینادی المنادی این حواری الحسین بن علی فیقوم کل من استشهد معه و لم یتخلف عنه ثم ینادی المنادی این حواری علی بن الحسین فیقوم جبیر بن مطعم و یحیی بن ام الطویل و ابو خالد الکابلی و سعید بن المسیب ثم ینادی المنادی این حواری محمد بن علی فیقوم عبد الله بن شریک العامری و زرارة بن اعین و برید بن معویة العجلی و محمد بن مسلم و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و عبد الله بن ابی یعفور و عامر بن عبد الله بن جذاعة و حجر بن زائدة و حمران بن اعین ثم ینادی سایر الشیعة مع سایر الائمة یوم القیمة فهؤلاء المتحورة اوّل السابقین و اوّل المقربین و اوّل المتحورین من التابعین ثم قال ان الکشی ذکر ان الزهاد الثمانیة و ذکر السبعة و کان الثامن سقط من قلمه و قال الفاضل و المحقق و غیرهما انه الاسود بن یزید و هو فاجر خبیث کما اشیر الیه فی النقد سمعنا من بعض الفضلاء انه جریر بن عبد الله بن البجلی و الله العالم

وصل دوّم و اما سلسله که از حسن بصری جاری شده از وی بسید است بشیخ حبیب عجمی و از وی بشیخ داود طائی و از وی چنانچه معروف است بشیخ معروف کرخی رسیده و تفصیل این اجمال در ذکر حالات جناب معروف بیاید بعون الله و در نفحات الانس مذکور است در ضمن حالات شیخ سعید الدین الفرغانی که نسبت خرقها متصل است به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحدیث درست متصل و آنحضرت پوشانید امیر المؤمنین علی علیه السلام را و وی مر حسن بصری و کمیل بن زیاد را و خدمت خواجه ابو الوفای خوارزمی در بیان سلسله مشایخ خود گفته رسید فیض علم از احمد مختار پس از علی حسن آمد خزینه اسرار حبیب طائی و معروف پس سری و جنید دو بو علی است ذکر معزبی سر اخیار تا آخر اشعار **وَاقِم** مختصری در ترجمه حالات حسن ذکر مینماید تا واضح گردد جمعی مکمل او گفته اند و بسیاری در مدح او کوشیده اند و کل یعمل علی شاکلته قال ابن خلکان هو ابو سعید الحسن ابی الحسن یسار البصری کان من سادات التابعین و کبرائهم و جمع کل فن من علم و زهد و ورع و عبادة و ابوه مولی زید بن ثابت الانصاری و امه خیرة مولاة ام سلمة زوجة النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ربما غابت فی حاجة فیبکی فتعطیه ام سلمة رضی الله عنها ثدیها تعلله به الی ان تجیء امه فدر علیه ثدیها فشربه فیرون ان تلک الحکمة و الفصاحة من برکة ذلک و نشأ الحسن بوادی القری و کان اجمل اهل البصرة حتی سقط من دابته فحدث بانفه ما حدث و حکی الاصمعی عن ابیه قال ما رایت اعرض زندا من الحسن و کان عرضه شبرا و من کلامه ما رایت یقینا لا شک فیه اشبه بشک لا یقین فیه الا الموت و کان یقول اذا شرب القلب حب الدنیا لم ینجع فیه المواعظ کالجسد اذا استحکم فیه الداء لم ینجع فیه الدواء و قال ابرهیم بن عیسی الیشکری ما رایت اطول حزنا من الحسن و ما رایته قط الا ظننته حدیث عهد بمصیبة و لما ولی عمر بن هبیرة الفزاری العراق و اضیف الیه خراسان و ذلک فی ایام یزید بن عبد الملک استدعی الحسن البصری و محمد بن سیرین و شعبی و ذلک فی سنة ثلث و مائة فقال لهم ان یزید خلیفة الله استخلفه علی عباده و اخذ علیهم المیثاق بطاعته و اخذ عهدنا بالسمع و الطاعة و قد ولانی ما ترون فیکتب الی بالامر من امره فاقلده ما یقلده من ذلک الامر فما ترون ان فعلت خفت علی دینی و ان لم افعل خفت علی نفسی فقال یا ابن هبیرة خف الله فی یزید و لا تخف یزید فی الله ان الله یمنعک من یزید و ان یزید لا یمنعک من الله و اوشک ان یبعث الیک ملکا فیزیلک عن سریرک و یخرجک عن قصرک الی ضیق قبرک ثم لا ینجیک الا عملک یا ابن هبیرة ان تعص الله فانما جعل الله هذا السلطان ناصرا لدین الله و عباده فلا ترکبن دین الله و عباده بسلطان الله فانه لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق فاجازهم ابن هبیرة و اضعف جائزة الحسن فقال الشعبی لابن سیرین سفسفنا له فسفسف لنا و فی نسخة سفسفنا له فسفسف بالفاین و رای الحسن یوما رجلا وسیما حسن الهیئة فسئل عنه فقیل انه یسخر الملوک و یحبونه فقال لله ابوه ما رایت احدا طلب الدنیا بما یشبهها الا هذا و کانت امه تقص للنساء و دخل علیها یوما و فی یدها کراثة تاکلها فقال لها یا امه القی هذه البقلة الخبیثة من یدک فقالت یا بنی انک شیخ قد کبرت و خرفت فقال و قال مطرف بن عبد الله بن الشخیر الحرشی یا مطرف عظ اصحابک فقال مطرف انی اخاف ان اقول ما لا افعل فقال الحسن یرحمک الله و اینا یفعل ما یقول لود الشیطان انه ظفر بهذا منکم فلم یامر احد بمعروف و لم ینه عن المنکر و اکثر کلامه حکم و بلاغة و کان ابوه من سبی میسان و هو صقع بالعراق و مولد الحسن لسنتین بقیتا من خلافة عمر بن الخطاب بالمدینة و یقال انه ولد علی الرق و توفی بالبصرة مستهل رجب سنة عشر و مائة و کانت جنازته مشهودة قال حمید الطویل توفی الحسن عشیة الخمیس و اصبحنا یوم الجمعة و فرغنا من امره و حملناه بعد صلوة الجمعة و دفناه فتبع الناس کلهم جنازته و اشتغلوا به فلم تقم صلوة العصر بالجامع و لا اعلم انها ترکت منذ کان الاسلام الا یومئذ لانهم تبعوا کلهم الجنازة حتی لم یبق بالمسجد من یصلی العصر و اغمی علی الحسن عند موته ثم افاق فقال لقد نبهتمونی من جنات و عیون و مقام کریم و قال رجل قبل موت الحسن لابن سیرین رایت کان طائرا اخذ

حسن جنازه بالمسجد فقال ان صدق رؤیاک مات الحسن فلم یکن الا قلیلا حتی مات الحسن ولم یحضر ابن سیرین جنازته لشیء کان بینهما ثم توفی
بعده بمائة یوم میسان بفتح المیم وسکون الیاء المثناة من تحتها وفتح السین المهملة وبعدها الالف والنون رجال البصرة وهی بلیدة باسفل ...
... تلخیص الآثار البصرة هی المدینة المشهورة من الاقلیم الثالث مصرت قبل الکوفة بسنة ونصف فی خلافة عمر بن الخطاب بقرب البحر
کثیرة النخیل والاشجار سبخة التربة ملحة الماء لان المد یاتی من البحر یمشی الی ما فوق البصرة بثلثة ایام وماء دجلة والفرات اذا انتهی
الیها وخالطه ماء البحر یصیر ملحا ومن عجائبها ان دجلة والفرات یجتمعان قرب البصرة ویصیران نهرا عظیما یجری من
ناحیة الشمال الی الجنوب فهذا یسمونه جزرا ثم یرجع من الجنوب الی الشمال ویسمونه مدا یفعل ذلک فی کل یوم ولیلة مرتین بنسب ...
ابو سعید الحسن بن ابی الحسن البصری احد ثمانیة مات سنة عشر ومائة عن ثمان وثمانین سنة وابو بکر محمد بن سیرین وهو مولی انس بن مالک
عطاء علم تعبیر الرؤیا ... القاضی ... الذی کان ... کانت وقعة الجمل بین علی وعائشة ام المؤمنین و
منها طلحة بن عبید الله والزبیر انتهی کلامه وفی القاموس البصرة بلد معرب ... بکسر ویحرک وتکسر الصاد او هو معرب بس راه ای کثیر الطرق
وبلد بالمغرب خربت بعد الاربعمائة وشیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا میفرماید مناقب او بسیار است ... مجاهد ... بیشمار و صاحب
علم و معامله بود و دائم خوف و حزن حق او را فرو گرفته بود ونقلست که در حال طفولیت یکروز از کوزه پیغمبر آب خورد و چون پیغمبر بخانه
ام سلمه تشریف آورد فرمود این آب که خورده است گفتند حسن فرمود چندانکه ازین آب خورده است علم من در وی سرایت کند

راقم گوید این نقل با آنچه ابن خلکان ذکر شد منافی است زیرا که ولادت حسن را دو سال بخلافت عمر باقی مانده نوشته و محمد
جریر طبری نیز ولادت حسن را دو سال بیست و یکم نوشته و همچنین عمر حسن را هشتاد و هشت سال یا هشتاد و هفت یا هشتاد و نه نوشته
و فوت او را دو سال یکصد و ده گفته اند چنانچه مذکور شد قال ابن الاثیر فی حوادث سنة عشر ومائة وفیها مات الحسن البصری وله سبع
وثمانون سنة وحمد الله مستوفی در تاریخ خود گوید چون اکثر صحابه را دریافته بود و ... امیر المؤمنین علی علیه السلام ذکر او در
مشایخ آوردن از لوازم بود و وفاتش در سنه عشر و مائه بعهد هشام بن عبد الملک مروان و از سخنان او است ... مسلمانی بورع
و ذل و ورع از طمع هر سخن که از سر حکمت نیست عین آفت است و هر خاموشی که از سر فکرت نیست عین شهوت است و هر نظر که از سر عبرت
نیست عین لهو و غفلت انتهی کلامه واین کلمات موتخین موید کلام ابن خلکان است والعلم عند الله و نیز در تذکره میفرماید که چون حسن در
وجود آمد او را پیش مرتضی علی بردند فرمود سموه حسنا فانه حسن الوجه وام سلمه تربیت او تعهد او میکرد و بحکم شفقتی که بر
وی داشت شیرش پدید آمد تا پیوسته میگفت که خداوندا او را مقتدای گردان بر خلایق چنانکه صد و سی تن از صحابه را دریافت و هفتاد
بدری را دیده بود و ارادت او بعلی مرتضی بود و خرقه از او گرفت و ابتدای توبه او آن بود که او گوهر فروش بود و او را لؤلؤی گفتندی وقتی
بروم شد و برای معامله که داشت وزیر قیصر ... ما امروز بجائی میرویم موافقت میکنی گفت آری پس بصحرا رفتند
حسن خیمه دید از دیبای رومی زده باطناب ابریشم و میخها از زر وسپاهی گران جمله با آلهای حرب ساعتی گرد آن خیمه بگشتند و چیزی
بگفتند و برفتند آنگاه فیلسوفان و دبیران قریب چهار صد مرد بیامدند و ایشان نیز چیزی بگفتند و برفتند دیگر پیران چندی ...
... پس کنیزان ماه روی قریب چهار صد تن و هر یکی طبقی زر و سیم و جواهر بر سر نهاده چنان گفتند و رفتند
پس قیصر و وزیر در خیمه شدند و بیرون آمدند و برفتند حسن گفت من متحیر شدم گفتم این چه حال است از وزیر سوال کردم گفت
قیصر را پسری صاحب جمال بود و در انواع علوم کامل و فاضل و در میدان معرکه بی نظیر و پدر عاشق او بود ناگاه بیمار شد همه طبیبان
حاذق از معالجت او عاجز شدند تا عاقبت وفات کرد در این خیمه که دیدی دفنش کردند هر سال یکبار بزیارت او میآیند اول آن سپاه
گران که دیدی بیایند و گویند ای پادشاهزاده اگر این حال که ترا پیش آمده است بلشکر و جنگ دفع توانستی کرد ما همه جانها فدا
کردیمی تا ترا باز ستدیمی اما این حال از کسی است که هیچ حال با او کارزار نتوان کرد این بگویند و باز گردند آنگاه فیلسوفان و دبیران
بیایند و گویند ای پادشاهزاده اگر بدانش و فیلسوفی و علم و خورده شناسی دفع اینکار توانستی کردیمی لیکن این حال از کسی است
که او خود صاحب علم و دانش است پس پیران محترم بیایند و گویند ای ملک زاده اگر بشفاعت و زاری و خورده شناسی دفع این حال
میسر شدی بکردیمی اما این حال از کسی است که شفاعت و زاری بکار نخرد پس کنیزان ماه رو با طبقهای زر بیایند و گویند ای ملکزاده
ما را اگر بمال و جاه و جمال ترا باز توانستمی خرید تن خود را فدای تو کردیمی اما این حال از کسی است که مال و جمال در نزد وی نیرزد
... پس قیصر با وزیر در خیمه رود و گوید ای جان پدر دست پدر چه بود برای تو لشکر گران آورد و فیلسوفان و دبیران و پیران و
... دانایان و صاحب جمالان و مال و نعمتهای الوان و خود نیز آمدم اگر بدست من کاری برآمدی بکردمی این حال با کسی است که ...

با همه جلالت در پیش او عاجز است سلام بر تو باد این بگویند و باز گردند تا سالی دیگر این سخن در دل حسن کار کرد و در حال باز گشت و
بصره رفت و سوگند خورد که در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم گردد و خود را چنان در انواع مجاهدات و عبادات بر نجانید که در
عهد او کس دیگر را ممکن نبود این بلا و ریاضت کشیدن تا بجائی رسید که رسید و هفته یکبار مجلس گرفتی و هر بار که بر منبر شدی رابعه
حاضر نبودی فرود آمدی تا یکبار گفتند چندین بزرگان و محتشمان حاضرند اگر پیره زنی حاضر نشود چه شود گفت شربتی که ما از برای
پیلان ساخته باشیم در سینه موران نتوان ریخت و هر گاه در مجلس گرم شدی و آتش در دلها افتادی و آب از چشمها روان شدی رابعه را
گردی و گفتی هذا من جمرات قلبک یا سیدة از وی سوال نمودند که اصل دین چیست گفت ورع گفتند چه چیز ورع را تباه کند گفت طمع و
گفت طبیبی که بیمار بود دیگر را چگونه معالجه کند تو نخست خود را معالجه کن پس دیگرانرا و گفت شما سخن من میشنوید که علم من شما را سود
دارد و بی عملی من شما را زیان ندارد باو گفتند این چه دلهای ما خفته است که سخن تو در وی اثر نمیکند گفت کاشکی خفته بودی که خفته را
جنبانی بیدار شود بلکه دلهای شما مرده است که هر چند میجنبانی بیدار نشود گفتند قومی بمجلس تو میایند و سخن تو یاد میگیرند تا بدان
اعتراض کنند و عیب آن بجویند گفت من حور عین را دیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی کنند و هرگز طمع سلامت از مردم نکند که
آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نمانده گفتند مؤمن حسد کند گفت برادران یوسف را فراموش کردید لیکن چون رنجی از
سینه بیرون افکند زیان ندارد و وی برا هر یکی بود که چون آیتی از قرآن شنیدی خود را بر زمین میزدی و فریاد میکردی حسن او را گفت اگر این
میکنی و توانی که نکنی آتش نیستی در جمله معامله عمر خود زدی و اگر نتوانی که نکنی مرا بدین منزل از عقب پشت خود گذاشتی پس گفت الصعقة
من الشیطان هر که بانگی از وی برآید آن نیست مگر از شیطان و آنجا حکم غالب کرده است که نه همه جای چنین بود و شرح این خود گفته
یعنی اگر تواند که بانگ نکند آن صعقه از وی پدید آید از شیطان است یکروز بمجلس میگفت حجاج بن یوسف را مدا باسیاست او تیغها
کشیده بر نکی حاضر بود گفت امروز حسن را بیازمایم که وقت امتحانست حجاج بنشست حسن هیچ ذره بدو ننگریست و از آن سخن که میگفت بر
نگشت تا آنمجلس تمام کرد آن بزرگ گفت حسن حسن است چون مجلس تمام شد حجاج خود را نزد پای او انداخت و بازویش بگرفت و گفت انظروا الی
هذا الرجل اگر میخواهید که مردی را ببینید بحسن نگرید وقتی حجاج را بخواب دیدند در عرصات قیامت افتاده گفتند چه میطلبی گفت
آن میطلبم که موحدان طلبند این از آن گفت که در وقت نزع گفته بود الهی بدین تنگ حوصله گان نمای که عفا دم و اکرم الاکرمین که همه
یکدله دیگر این شده اند که مرا فرو خواهی گذاشت و نخواهی آمرزید این جدا مرا بیستیز ایشان بیامرز و بدیشان نمای که فعال لما یرید ام این
سخن را با حسن گفتند گفت بلا نماند که این خبیث بطراری آخرت را نیز خواهد برد نقلست که مرتضی علی به بصره آمد سه روز بر منبر
بسته بود و ... در سخن نکرد و فرمود منبرها بشکنید و مذکران را منع کنید بمجلس حسن آمد از او سوال کرد که تو عالمی یا متعلم گفت
هیچ کدام از این دو بلکه سخنی که از پیغمبر بمن رسیده است باز میگویم مرتضی علی او را منع نکرد و فرمود این جوان شایسته سخن است
پس برفت حسن بفراست او را شناخت از منبر بزیر آمد و از عقب او دوانید تا بدو رسید گفت از برای خدا طهارت کردن بیاموز د
بیاید که از آداب الطشت گویند طشت آوردند تا حسن را وضو کردن آموخت و برفت وقتی عمر بن عبد العزیز نامه بوی نوشت که مرا نصیحتی
کن کوتاه چنانچه یاد گیرم و اثر امام خود سازم حسن این نوشت که اگر چنانست که خدای عزوجل با تو است بیم از که داری و اگر چنانچه با تو
نیست امید بر که داری و آن روز را امید که ... نبوده و آخرت همیشه بوده و سعید بن جبیر را در مقام نصیحت گفت سه کار مکن
یکی آنکه قدم در بساط سلاطین منه اگر چه همه بمحض شفقت بود بر خلق دیگر آنکه با هیچ ... خلوت منشین و صحبت مدار اگر چه
رابعه وقت بود و تو او را کتاب خدای آموزی سیم آنکه گوش خود را غارت مده ... اگر چه در جهت مردان مرد داری که از آفت خالی
نبود و زخم خویش بزند و در مقام فروتنی چنان بود که هر کرا اگر دیدی گفتی از من بهتر است مگر روزی بکنار دجله میگذشت سیاهی دید
با زنی نشسته قرابه در پیش وی گذاشته و از آن میاشامید در خاطرش گذشت که این مرد از من بهتر است باز شرع حمله آورد که از من
چگونه بهتر است با زنی نامحرم نشسته و از قرابه شراب میخورد در این خاطر بود که ناگاه کشتی گران بار در رسید هفت مرد در آن بودند
در آنحال کشتی برگشت و غرق شد آن سیاه جامه از دوش افکند و در آب شد و دو تن را بیکدست و بر دوش و بدست دیگر یکتن را گرفت
و پنج تن دیگر را خلاص نمود و روی بحسن نمود و گفت برخیز اگر از من بهتری این دو تن را تو خلاص نمای ای امام مسلمانان در این قرابه آبست و این زن
مادر منست خواستم تا ترا امتحان کنم که تا تو بچشم ظاهر میبینی یا بچشم باطن اکنون معلوم شد که کوری بچشم باطن و بچشم ظاهر دید
حسن در پای وی افتاد و عذر خواست و دانست که آن کار حق است گفت ای سیاه چنانچه ایشانرا از دریا خلاص دادی مرا از دریای
پندار خلاص ده سیاه گفت که چشمت روشن باد تا چنان شد که بعد از آن البته خود را از کسی بهتر ندانستی تا وقتی سگی را دید گفت الهی مرا

بدین سان بر کبر و منقولست از وی که گفت از سخن چهار کس عجب داشتم کودکی و مخنثی و مستی و زنی گفتند چگونه بود گفت کودکی و قدحی
چراغی میبرد گفتم از کجا آورده این روشنائی ادمی در چراغ دمید گفت بگو بکجا رفت این روشنائی تا بگویم از کجا آورده ام و دیگر از مخنثی
بکار شتم و جامه خود را فراهم کردم گفت ای خواجه هنوز حال ما پیدا نشده است تو جامه از من فراهم مکن که کار ما در آخر حال خداند که چون
بود و دیگر مستی را دیدم که در میان وحل افتان و خیزان میگذشت فقلت له ثبّت قدمك یا مسكين گفت تو قدم ثابت کرده با این همه
دعوی من اگر بیفتم مستی باشم بگل الوده برخیزم و بشویم این سهل باشد اما تو از افتادن خود بترس این سخن عظیم در من اثر کرد
و دیگر زنی با روی و هر دو دست برهنه با جمال عظیم در حالت خشم از شوهر خود با من شکایت میکرد گفتم روی بپوش گفت من از دوستی
مخلوق چنانم که عقل از من زایل شده است و اگر مرا خبر نکردی همچنین ببازار فرا خواستم شد تو با این همه دعوی در دوستی خالق
چه بودی اگر ترا بپوشیدگی روی من ندیدی مرا از این نیز بعجب آمد از وی پرسیدند که هرگز ترا وقت خوش بوده گفت روزی بر بام
خانه بودم زن همسایه با شوهر خود میگفت پنجاه سالست تا در خانه توام و اگر بود و اگر نبود صبر کردم در گرما و سرما و زیادتی نطلبیدم
و نام و ننگ ترا نگاه داشتم و از کس بتو گله نکرده ام اما با این یک چیز تن در ندهم که بر سر من دیگری کنی زنی اینهمه برای آنکردم تا ترا
ببینم نه برای آنکه تو دیگری ببینی و دیگری ترا ببیند امروز دیگری میشنوم التفات میکنی اینك بتشنیع دامن امام مسلمانان اگرم حسن
گفت مرا وقت خوش گشت و آب از چشم روان شد طلب کردم تا او را در قران نظیر یابم این آیه را یافتم که ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر
ما دون ذلك و چون وفاتش نزدیك رسید بخندید که هرگز کسی او را خندان ندیده بود و در حال نزع میخندید و میگفت کدام
گناه کدام گناه و جان بداد پیری او را در خواب دید گفت در حال حیوة هرگز نخندیدی و در وقت نزع اینچه حال بود و چه کلمه بود گفت آوازی
شنیدم که یا ملك الموت سخت بگیرش که هنوز یك گناه مانده است مرا از شادی خنده آمد گفتم کدام گناه و جان بدادم و در مجالس
المؤمنین در مجلس پنجاه دیگم کتاب امالی مذکور است عن ابی سلمه قال خرجت مع الحسن البصري وانس بن مالك حتى اتينا الى باب ام سلمه رضي الله
عنها فقعد انس على الباب و دخلت انا مع الحسن البصري فسمعت و هو يقول السلام عليك يا اماه و رحمة الله و بركاته فقالت و عليك السلام
من انت يا بني فقال انا الحسن البصري قالت فيما جئت يا حسن فقال لتحدثيني بحديث سمعتيه من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في علي
عليه السلام فقالت ام سلمه رضي الله عنها لاحدثك بحديث سمعته اذناي من رسول الله صلى الله عليه و آله و الا فصمتا و رأته عيناي
والا فعميتا و وعاه قلبي والا فطبع الله عليه و اخرس لساني ان لم اكن سمعت من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يقول لعلي بن ابي طالب
عليه السلام يا علي ما من عبد لقي الله يوم يلقاه جاحدا لولايتك الا لقي الله بعبادة صنم او وثن قال فسمعت الحسن البصري وهو يقول الله
اكبر اشهد ان عليا عليه السلام مولاي و مولى المؤمنين فلما خرج قال انس بن مالك ما لي اراك تكبر قال سألت اماه ام سلمه ان تحدثني بحديث
سمعته من رسول الله في علي عليه السلام فقالت لي كذا و كذا فقلت الله اكبر اشهد ان عليا مولاي و مولى كل مؤمن فسمعت عند ذلك انس بن مالك
وهو يقول اشهد على رسول الله انه قال هذه المقالة ثلاث مرات او اربع مرات و قال شيخنا البهائي في كشكوله لقي الحسن البصري الامام علي
بن الحسين زين العابدين عليهما السلام فقال له الامام يا حسن اطع من احسن اليك و ان لم تطعه فلا تعص له امرا و ان عصيته فلا تاكل له رزقا و
ان عصيته و اكلت رزقه و سكنت داره فاعد له جوابا و ليكن صوابا و في المجلد الثاني منه خطب الحجاج يوما فقال ان الله امرنا بطلب الاخرة و كفانا
مؤنة الدنيا فليتنا كفانا مؤنة الاخرة و امرنا بطلب الدنيا فسمعها الحسن البصري فقال هذه ضالة المؤمن خرجت من قلب المنافق و في المجلد
الخامس منه ذكر ابن عبد ربه في كتاب العقد ان رجلا حلف بالطلاق ان الحجاج في النار فسئل الحسن البصري فقال لا عليك يا ابن اخي فانه ان لم
يكن الحجاج بالنار فما يضرك ان تكون مع امراتك في الزنا و قيل لابراهيم النخعي ما تقول في لعن الحجاج فقال الم تسمع قول الله تعالى الا لعنة الله
على الظالمين و اشهد انه منهم و عن كتاب المنتظم لابي الفرج بن الجوزي البغدادي نقلا عن الحسن البصري انه قال كنت ذات يوم في الكعبة فرايت شابا
حسن الشباب كانه القمر ليلة البدر متلثما يبكي و يتضرع في هذه الابيات الا ايها المامول في كل حاجة شكوت اليك الضر فارحم شكايتي
الا يا رجائي انت كاشف كربتي فهب لي ذنوبي كلها و اقض حاجتي و انت البدل الفضل في كل مطلب و انت غياث الطالبين و غايتي
اتيتك بافعال قباح ردية فما في الورى خلق جنى كجنايتي فزادي قليل لا اراه مبلغي اللزاد ابكي ام لبعد مسافتي اتجمعني
و الظالمين موافقا فاين طوافي ثم اين زيارتي اتحرقني بالنار يا غاية المنى فاين رجائي ثم اين مخافتي فيا سوأتا من على بتوبتي
فتلك ذنوب تم بمقالتي قال فدنوت منه فاذا هو الامام ابن الامام زين العابدين بن علي بن الحسين عليهم السلام فقلت يا سلالة
النبوة ما هذه المناجات و البكاء و انت في اهل بيت قال الله عز و علا فيكم ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا قال عليه السلام
دع يا ابا الحسن خلق الجنة لمن اطاعه ولو كان عبدا حبشيا و خلق النار لمن عصاه ولو كان حرا قرشيا و قال صلى الله عليه و آله و سلم ابتوني

باعمالكم لا بانسابكم و في كتاب مصابيح القلوب نقل ايضا حديث ملاقاة الحسين بن علي عليهما السلام ليلا بالمسجد الحرام و هو ساجد يبكي و يقول
يا ذا المعالي عليك معتمدي طوبى لعبد تكون مولاه طوبى لمن بات خائفا وجلا يشكو الى ذي الجلال بلواه اذا خلى في الظلام مبتهلا
اكرمه ربه و لباه و انه قال فسمعت هاتفا بين السماء و الارض يقول في جوابه لبيك لبيك انت في كنفي و كلما قلت قد سمعناه صوتك
تشتاقه ملائكتي و عذرك الليل قد قبلناه سل ما تشاء بلا خوف و لا وجل و لا تخف انني انا الله و عن مقدمة اتحاد الانوار للمجلسي
باسناده قال قال عمر بن اذينة دعاني ابان بن ابي عياش فقال لي رايت البارحة رؤيا اني لخليق ان اموت سريعا رايت سليم بن قيس الهلالي فقال يا
ابان انك ميت في ايامك هذه فاتق الله في وديعتي و لا تضيعها و في لي ما ضمنت من كتمانك و لا تضعها الا عند رجل من شيعة علي بن ابي طالب
له دين و حسب فلما بصرت بك الغداة فرحت برؤيتك و ذكرت رؤياي سليما و كان سليم وقع الينا ايام قدم الحجاج الى العراق و كنت اسمع منه اخبارا
كثيرة فلم البث ان حضرته الوفاة فدعاني و خلا بي فقال يا ابان قد جاورتك فلم ار منك الا ما احب و ان عندي كتبا سمعتها عن الثقات و كتبتها
بيدي فيها احاديث لا احب ان تظهر للناس و هي حق اخذتها من اهل الحق و الفقه و الصدق و البر علي بن ابي طالب و سلمان و ابي ذر و المقداد و
ليس منها حديث الا اجمعوا عليه و اني هممت حين مرضت ان احرقها فاثمت من ذلك فان جعلت لي عهد الله ان لا تخبر بها احدا ما دمت حيا و ان لا تحدث
بشيء منها بعد موتي الا من تثق به من شيعة علي قال ابان فضمنت ذلك له فدفعها الي و قراها كلها علي فلم يلبث سليم ان هلك فنظرت فيها
بعده و قطعت بها و استعظمتها لان فيها هلاك جميع امة محمد غير علي بن ابي طالب و شيعته فكان اول من لقيت بعد قدومي البصرة الحسن بن ابي الحسن
البصري و هو يومئذ متوار من الحجاج و الحسن يومئذ من شيعة علي بن ابي طالب من مفرطيهم نادم متلهف على ما فاته من نصرة علي و القتال معه
يوم الجمل فخلوت به في شرقي دار الحجاج بن ابي عتاب فعرضتها عليه فبكى ثم قال ما في حديثه شيء الا حق قد سمعته من الثقات شيعة علي و غيرهم
قال ابان فحججت من عامي ذلك فدخلت على علي بن الحسين عليهما السلام و عرضت عليه ذلك اجمع ثلثة ايام كل يوم الى الليل فقراته عليه ثلثة ايام
فقال لي صدق سليم هذا حديثنا كله نعرفه الى آخر ما ذكره و من محاسن كلامه و حكمه و مواعظه ما نقل عنه بعض الاعلام امور الدنيا تجري على
خمسة عشر وجها فخمسة منها بالعادة و هي الاكل و الشرب و المشي و النكاح و الصلوة و خمسة منها بالتعليم و هي الادب و الكتابة و الرمي و السباحة
و الصناعة و خمسة منها بالتقدير و هي الحسن و القبح و الفقر و الغنى و العمر و منها قال ابو القاسم عبد الكريم القشيري في باب الذكر من رسالته
الى الصوفية تفقدوا الحلاوة في ثلثة اشياء الصلوة و الذكر و تلاوة القران فان وجدتم و الا فاعلموا ان الباب مغلق و ما نقل عنه في باب الورع
منها مثقال ذرة من الورع خير من الف مثقال من الصوم و الصلوة و قد سئل عن حال الدنيا فقال شغلني توقع بلائها عن الفرح برخائها
و منه اخذ ابو العتاهية و قال تزيده الايام ان اقبلت شدة خوف لتصاريفها كانها في حال اسعافها تسمعه وقعة تخويفها و من كلامه
ما اعوزني شيئان درهم حلال و اخ في الله و قيل له كيف اصبحت يا ابا سعيد فقال غرضا لثلثة اسهم سهم بلية و سهم رزية و سهم منية و له ايضا
يا من يطلب من الدنيا ما لا يلحقه اترجو ان تلحق من الاخرة ما لا تطلبه و قال لرجل حضر جنازة اتراه لو رجع الى الدنيا لعمل صالحا فقال
نعم قال فان لم يكن هو فكن انت و في محاضرات الراغب انه قال و هو في جنازة يا قوم ان هذا الرجل لو كان اخذه سلطانكم لفزعتم قالوا
بلى قال قد اخذه ربكم فلم لا تفزعون و فيه ايضا قال اجتمع فرقد السنجي و الحسن على مائدة فاتى بجام فيه خبيص فابى فرقد ان ياكل و قال
اخاف ان لا اشكر الله عليه فقال الحسن كل فلنعمة الله عليك في الماء البارد اعظم منها عليك في الخبيص و قال الشيخ ابو القاسم الراغب بعد ذكره
لذلك فانظر الى قدر الحسن و فهمه و الى ضعف راي فرقد و اعتبر بها قول النبي فضل العلم احب الي من فضل العبادة و لفقيه واحد اشد على
الشيطان من الف عابد الى غير ذلك مما لا يحصى كثرة كلماته و مواعظه و يوجد في مواضعها المعدة لها من كتب المواعظ و مواعظ الحسن
مشهورة و كذا اقاويله المتشتتة في الفقه و الاصول و التصوف و التفسير و خصوصا الاخير و له كتاب سماه الاخلاص و كانه في الفقه
و قال ابن حجر في الصواعق عند ذكر الحسين عليه السلام ان سليمان بن عبد الملك راى النبي صلى الله عليه و آله و سلم يلاطفه و يبشره
فسال الحسن بن ابي الحسن البصري عن ذلك قال لعلك صنعت الى آله معروفا قال نعم وجدت راس الحسين في خزانة يزيد فكسوته خمسة اثواب
و صليت عليه مع جماعة من اصحابي و قبرته فقال الحسن هو ذلك سبب رضاه صلى الله عليه و آله و قال شيخنا البهائي في كشكوله قال
الشيخ صلاح الدين الصفدي جماعة رزقوا السعادة و لم يات بعدهم من نالها منهم علي بن ابي طالب عليه السلام في القضاء و ابو عبيدة في الامانة
و ابو ذر في صدق اللهجة و ابي بن كعب في القران و زيد بن ثابت في الفرائض و ابن عباس في التفسير و الحسن بن ابي الحسن البصري في التذكير الى آخره و في
المجلد الخامس من الكشكول حكي انه نظر الحسن البصري الى رجل عليه ثياب فاخرة و هو على هيئة جميلة فقال ما صنعته هذا فقيل يضرط عند
الامراء فيضحكون منه و يعطونه فقال لله ما طلب الدنيا احد بما تستحقه الا هذا و در تذکره عطار مذکور است در احوال رابعه که وقتی
حسن بصری و مالك دینار و شقیق بلخی نزد رابعه رفتند در صدق سخن میگفتند حسن گفت لیس بصادق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه

رابعه گفت ازين بوی خودبينی می‌آيد شقيق گفت ليس بصادق فی دعواه من لم يشكر على ضرب مولاه رابعه گفت ازين بر بايد مالك
دينار گفت ليس بصادق فی دعواه من لم يتلذذ بضرب مولاه رابعه گفت ازين بر بايد گفتند تو بگوی گفت ليس بصادق فی دعواه من لم
ينس الم الضرب من مشاهدة مولاه و اين عجب نبود كه زنان مصر در مشاهدهٔ يوسف عليه السلام زخم يافتند و نه دانستند و ايضا فی المجلد
الرابع من الكشكول قيل للحسن البصری هلا تصلی فان اهل السوق قد صلوا فقال اولئك قوم ان نفقت سوقهم اخروا الصلوة وان كسدت
عجلوها شعر لا تسلك الطرق اذا اخطرت لانها تفضی الى التهلكة وانزل الله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة وقال
علم الهدى سيدنا المرتضى رضوان الله عليه على آبائه فی اوائل كتابه المسمى بغرر الفوائد ودرر القلائد عند مسئلة التوحيد و
العدل ما هو لفظه الشريف واحد من تظاهر من المتقدمين بالقول بالعدل الحسن بن ابی الحسن البصری واسم ابيه يسار من اهل ميسان مولى
لبعض الانصار وكان اسم امه خيرة مملوكة ام سلمة زوج النبی صلى الله عليه وآله وسلم ويقال ان ام سلمة كانت تأخذ الحسن اذا بكى وتسكته
بثديها فكانت تدر عليه فيقال ان الحكمة التی اوتيها الحسن من ذلك وبلغ الحسن من السن تسعا وثمانين سنة فمن تصريحه بالعدل ما
رواه علی بن الجعد قال سمعت الحسن يقول من زعم ان المعاصی من الله عز وجل جاء يوم القيمة مسودا وجهه ثم قرء ويوم القيمة ترى الذين
كذبوا على الله وجوههم مسودة وقال داود بن ابی هند سمعت الحسن يقول كل شیء بقضاء وقدر الا المعاصی وكان الحسن بارع الفصاحة
بليغ المواعظ كثير العلم وجميع كلامه فی الوعظ وذم الدنيا وجله ماخوذ لفظا ومعنى او معنى دون لفظ من كلام امير المؤمنين علی بن ابی طالب
عليه السلام فهو فی ذلك القدوة والغاية فمن ذلك قوله شتان احدهما ماخوذ من الاخر احدهما اكثر شیء فی الدنيا والاخر اقل شیء فی الدنيا
العبر والاعتبار وقوله عليه السلام مثل الدنيا والاخرة مثل المشرق والمغرب متى ازددت من احدهما قربا ازددت من الاخر بعدا وقوله عليه السلام شتان
بين عملين عمل تذهب لذته وتبقى تبعته وعمل تذهب مؤنته ويبقى اجره وقوله عليه السلام فی وصف الدنيا ما اصف من دار اولها عناء وآخرها فناء
فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب من صح فيها امن ومن مرض فيها ندم ومن استغنى فيها فتن ومن افتقر حزن وقوله من كلام له عليه السلام
يا ايها الذام للدنيا المغتر بغرورها متى استذمت اليك بل متى غرتك ابمضاجع آبائك من الثرى ام بمنازل امهاتك من البلى
كم مرضت بكفيك وكم عللت بيديك تبتغی لهم الشفاء وتستوصف لهم الاطباء مثلت لك بهم الدنيا نفسك وبمصرعهم مصرعك قال
المرتضى رضی الله عنه وهذا باب ان ذهبنا اغترفنا من ثبج بحر زاخر وشؤبوب غمام ماطر وكل قول من هذا الباب يقابل اذا اضيف اليه
او قوبل به كان كاضافة القطرة الى الغمرة او الحصاة الى الجمرة وانما اشرنا اليه اشارة واومأنا اليه ايماء ثم نعود الى ما كنا فيه وروی
ان اعرابيا سمع كلام الحسن البصری فقال المؤمن فصيح اذا لفظ ونصيح اذا وعظ وروی ان الحسن تلا يوما انا عرضنا الامانة على السموات
والارض والجبال ثم قال ان قوما غدوا فی المطارف العتاق والعمائم الرقاق يطلبون الامارات ويضيعون الامانات يتعرضون للبلاء
وهم منه فی عافية حتى اذا اخافوا من فوقهم من اهل العفة وظلموا من تحتهم من اهل الذمة اهزلوا دينهم واسمنوا براذينهم ووسعوا دورهم وضيقوا
قبورهم الم ترهم جددوا الثياب واخلقوا الدين يتكئ احدهم على شماله فياكل من غير ماله طعامه غصب وخدمته سخرة يدعو بحلو بعد حامض وبحار بعد
بارد ورطب بعد يابس حتى اذا اخذته الكظة تجشأ من البشم ثم قال يا جارية هاتی هاضوما يعنی هاضوما يهضم الطعام يا احمق لا والله ان تهضم
الا دينك اين جارك اين يتيمك اين مسكينك اين ما اوصاك الله به تعالى وذكر يوما الحجاج فقال اتانا اعيمش اخيفش له جميمة يرجلها واخرج
الينا بنانا قصارا والله ما عرق فيها عنان فی سبيل الله فقال بايعونی فبايعناه ثم رقی هذه الاعواد ينظر الينا بالتصغير وننظر اليه بالتعظيم
يامرنا بالمعروف ويجتنبه وينهانا عن المنكر ويرتكبه وروی عيسى بن عمر قال قال الحسن ان هذه القلوب طلعة فاقدعوها فانكم ان تطيعوها
تنزع الى شر غاية بكم وحادثوا هذه النفوس فانها سريعة الدثور قال عيسى بن عمر فحدثت بذلك ابا عمرو بن العلاء فعجب من فصاحته وكان يقول
فی بعض كلامه ما شئت ان ترى احدهم ابيض بضا يملخ فی الباطل ملخا هو التثنی والتكسر يقال ملخ الفرس اذا لعب قال ذو الرمة يصف الحمار
معترم التجليح ملاخ الملق والمذروان فرعا الاليتين قال عنترة احولی تنفض استك مذرويها لتقتلنی فها انا ذا عمارا هذا
قول ابی عبيدة وقال ابن قتيبة واراد عليه ليس المذروان فرعی الاليتين حسب بل هما الجانبان من كل شیء تقول العرب جاء فلان يضرب
اصدريه ويضرب عطفيه وينفض مذرويه بمنكبيه وذكر انه رجلا سمع من فصحاء العرب يقول قنع الشيب مذرويه يريد جانبی راسه
وهما فوداه وانما سميا بذلك لانهما يذريان ای يشيبان والذری والذراة الشيب قال وهی فی هذا اصل الحرف ثم استعير للمنكبين وللاليتين
والطرفين من كل شیء قال امية بن ابی عائذ الهذلی يذكر قوسا على عجس هتافة المذروين زوراء مضجعة فی الشمال اراد قوسا
ينبض طرفاها قال فالذی يعنی لو وصف الرجل الذی ذكره الحسن بانه يحرك الاليتين من شان من يتبختر ويتيه على نفسه بقولها انا فاعرفونی انه
اراد انه يضرب عطفيه وهذا انما يوصف به المرح المختال الذی يزهى بنفسه ويباهی ولو اجابنا انه ينفض مذرويه اذا كان

يتهدد ويتوعد لانه اذا تكلم وحرك راسه نفض فرون فوديه وهما مذرواه قال المرتضى قدس الله روحه وليس الذی ذكره ابو عبيدة ببعيد
لان من شان المختال الذی يزهى بنفسه ان يهتز ويتثنى فتحرك اعطافه واعضاؤه ومذرواه من جملة ما يهتز ويتحرك لانهما باوزان من جنبيه
فيهما الاهتزاز وانما خص المذروين بالذكر مع ان غيرهما يتحرك ايضا على طريق التقبيح على هذا المختال والتهجين لفعله وقول ابن قتيبة
ليس من شان من يبلغ ان يحرك اليتيه ليس بشیء لان الاغلب من شان البالغ المختال الاهتزاز وتحريك الاعطاف على ان هذا يلزمه
فيما قاله لانه ليس من شان كل متوعد ان يحرك راسه ينفض مذرويه فاذا قال ان ذلك فی الاكثر قيل له مثله وكان الحسن يقول يا ابن آدم جمعا
جمعا سرطا سرطا جمعا فی وعاء وشدا فی وكاء وركوب الذلول ولبس اللين حتى قيل مات فافضى والله الى الآخرة فطال حسابه وكان يقول مسكين
ابن آدم مكتوم الاجل مكنون العلل اسير جوع صريع شبع ان من تؤلمه البقة وتقتله الشرقة لبادی الضعف فريسة الحتف وكان يقول
ما اطال احد الامل الا اساء العمل ولا اساء العمل الا اضل وكتب الى عمر بن عبد العزيز اما بعد فان طول البقاء الى فناء فخذ من فنائك الذی لا يبقى
لبقائك الذی لا يفنى والسلام وكان يقول اذا رايت رجلا ينافس فی الدنيا فنافسه فی الآخرة وسأله رجل فقال ما حالك فقال له يا ابن اخی ما حال
من اصبح وامسى ينتظر الموت ولا يدری ما يفعل الله به وكان يقول يا ابن آدم بسطت لك صحيفتك ووكل بك ملكان كريمان يكتبان عملك
فاعمل ما شئت فاكثر او اقلل وفی خبر آخر وكل بك ملكان كريمان ريقك مدادهما ولسانك قلمهما وروی ابو بكر الهذلی لما قدم عمر بن
هبيرة واليا على العراق نزل واسطا فبعث الى الشعبی والحسن البصری فقال لهما ان يزيد بن عبد الملك عبد اخذ الله ميثاقه وانتجبه
لخلافته وقد اخذ بنواصينا واعطيناه عهودنا ومواثيقنا وصفقة ايدينا فوجب علينا السمع والطاعة له وانه بعثنی الى عراقكم من غير
سائل اياه الا وانه لا يزال يبعث الينا فی القوم نقتلهم او فی الضياع نقبضها او فی الدور نهدمها فتوقيه من ذلك ما ولاه الله فما ترون فاما
الشعبی فقال قولا فيه بعض اللين واما الحسن فانه قال له يا عمر وانی انهاك عن الله ان تتعرض له فان الله مانعك من يزيد ولا يمنعك يزيد
من الله انه يوشك ان ينزل عليك ملك من السماء فيستنزلك من سريرك ويخرجك من سعة قصرك الى ضيق قبرك ثم لا يوسع عليك الا
عملك ان هذا السلطان انما جعل ناصرا لدين الله وعباد الله فلا تركبوا دين الله وعباد الله بسلطان الله تذلونهم به فانه لا طاعة لمخلوق فی معصية
الخالق عز وجل وذكر من الشعبی انه قال كان والله الحسن اكرمنا عليه وروی ابو بكر بن عياش قال قال مسلمة بن عبد الملك للحسن
عظنی فقال اذا نزلت عن المنبر فاعمل بما تكلمت به وقال عظنی قال اولست قط قال نعم قال فما تحب ان يؤتى اليك فأته الى من وتمد وعن
ثابت البنانی قال قال رجل للحسن آخذ عطائی ام ادعه حتى آخذه من حسناتهم يوم القيمة فقال له قم ويحك خذ عطاءك فان القوم مفاليس
من الحسنات يوم القيمة وولد للحسن غلام فهناه بعض اصحابه فقال الحسن نحمد الله على هبته ونستزيده من نعمه ولا مرحبا بمن ان كنت غنيا
اذهلنی وان كنت فقيرا اتعبنی لا ارضى بسعيی له سعيا ولا بكدی له فی الحيوة كدا اشفق عليه من الفاقة بعد وفاتی وانا فی حال لا يصل
الی من همه حزن ولا من فرحه سرور وكان الحسن يقول لو لم يكن من شوم الشراب الا انه جاء الى احب خلق الله الى الله فافسده لكان ينبغی
للعاقل ان يتركه يعنی العقل وعزى له جارا يهوديا فقال له جزاك الله على مصيبتك باعظم ما جازى به احدا من اهل ملتك وهذا
تخلص منه مليح لانه لم يدع له بالثواب الذی لا يستحقه الكفار واراد بالجزاء العوض الذی يستحقه الكافر مع استحقاق العقاب وكان
الحسن يقول ليس للفاسق المعلن بالفسق غيبة ولا لاهل الاهواء والبدع غيبة ولا للسلطان الجائر غيبة وقال فی قوله تعالى ربنا
آتنا فی الدنيا حسنة قال العلم وفی الآخرة حسنة قال الجنة وخرج الحسن فی جنازة معها النوائح قال له رجل اما ترى يا ابا سعيد
هذا وهم الرجل بالرجوع فقال له الحسن ان كنت كلما رايت قبيحا تركت له حسنا اسرع ذلك فی دينك وذكرت عنده الدنيا فقال
احلام نوم او كظل زائل ان اللبيب بمثلها لا يخدع وكان يتمثل عند ذكر الدنيا ابض اليوم عندك دلها وحديثها وغدا لغيرك
كفها والمعصم وعن ابی عبيدة لما فرغ الحجاج من خضراء واسط نادى فی الناس ان يخرجوا فيدعوا له بالبركة فخرج الناس فخرج الحسن فاجتمع
عليه الناس فخاف اهل الشام على نفسه ان يقتلوه فرجع وهو يقول قد نظرنا يا اخبث الاخبثين وافسق الفاسقين فاما اهل السماء فمقتوك
واما اهل الارض فغروك ثم قال ان الله تعالى اخذ الميثاق على الذين اوتوا العلم ليبيننه للناس ولا يكتمونه ثم انصرف وبلغ ذلك الحجاج فقال يا اهل
الشام وهم حوله الله ليقوم عبيد من عبيد اهل البصرة فيتكلم فی بما تكلم به ثم لا يكون عند احد منكم تغيير ولا نكير فقالوا ومن ذاك
اصلحك الله اسقنا دمه فقال علی به فامر بالنطع والسيف فاحضر ووجه اليه فلما دنى الحسن الى الباب حرك شفتيه والحاجب ينظر اليه فلما دخل قال
له الحجاج ههنا واجلسه قريبا من فرشه فقال له ما تقول فی علی وعثمان قال اقول من هو خير منی عند من هو شر منك قال موسى عليه السلام لفرعون اذ
قال له ما بال القرون الاولى قال علمها عند ربی فی كتاب لا يضل ربی ولا ينسى علم علی وعثمان عند الله تعالى ثم قال انت سيد العلماء يا
ابا سعيد ثم دعا بغالية فغلل بها لحيته فلما خرج الحسن اتبعه الحاجب فقال يا ابا سعيد لقد دعاك لغير ما فعل بك لقد احضر النطع

بالسبع فلما اقبلت ابنك قد حركت شفتيك فماذا قلت قال قلت يا عدتي عند كربتي ويا صاحبي في شدتي ويا ولي في نعمتي ويا الهي و
اله ابائي ابرهيم واسمعيل واسحق ويعقوب ارزقني مودته واصرف عني اذاه ومعرته ففعل بي ربي ذلك وكان الحسن يقول فما ذا التفت
مقموعا حتى عمم هذه اعمامته وقلد سيفا يعني الحجاج وروى ابو بكر الهذلي ان رجلا قال للحسن يا ابا سعيد ان الشيعة تزعم انك تبغض عليا
فاكب يبكي طويلا ثم رفع راسه فقال لقد فارقكم بالامس رجل كان سهما من مرامي الله عز وجل على عدوه رباني هذه الامة وذو شرفها وفضلها
وذو قرابة من النبي صلى الله عليه وآله وسلم قريبة لم يكن بالنومة عن امر الله تعالى ولا بالغافل عن حق الله تعالى ولا بالسروقة من مال الله
اعطى القران عزائمه فيما له وعليه فاشرف منها على رياض مونقة واعلام بينة ذاك علي بن ابي طالب يا لكع وكان الحسن اذا اراد ان يحدث في زمن
بني امية عن علي عليه السلام قال قال ابو زينب وشهد الحسن جنازة فقال ان امرا هذا اوله لينبغي ان يخاف اخره وان امرا هذا اخره لينبغي
ان يزهد فيه وعن حميد الطويل قال خطب رجل الى الحسن ابنته فكنت السفير بينهما فرضيه واراد ان يزوجه واثنيت عليه ذات يوم وقلت
انه يملك يا ابا سعيد انه خمسين الفا فقال قلت له خمسون الفا والله ما اجتمعت من حلال فقلت يا ابا سعيد انه والله ما علمته الا ورعا
مسلما فقال ان كان جمعها من الحلال لقد ضن بها على حق لا يجري الله بيني وبينه صهرا ابدا وقيل لعلي بن الحسين علي عليهم السلم قال الحسن البصري
ليس العجب ممن هلك كيف هلك وانما العجب ممن نجى كيف نجى قال عليه السلم انا اقول ليس العجب ممن نجى كيف نجى انما العجب ممن هلك كيف هلك
مع سعة رحمة الله واتى عليه السلم يوما الحسن البصري وهو يقص عند الحجر فقال اترضى يا حسن نفسك للموت قال لا قال فعملك للحساب قال لا
قال فثم دار للعمل غير هذه قال لا قال فلله في ارضه معاذ غير هذا البيت قال لا قال فلم تشغل الناس عن الطواف انتهى كلامه رفع مقامه
وفي بحر المناقب قال الحسن البصري خرج سلمان الفارسي من المدائن ومعه ضيف فاذا بظبيات في الصحراء وطيور يطيرون في الهواء فقال سلمان
ليأتيني ظبي وطير منكن سمينا فقد جاءني ضيف احب اكرامه فجاءا كلاهما فقال الرجل سبحان الله قد سخر لكم الطير في الهواء فقال اتعجب من هذا
هل رايت عبدا اطاع الله فعصاه الله تعالى فقير مترجم بعضی در قدح حسن باجتهاد خود سخن کفته اند برخی ذم او را باخبار نسبت
داده اند ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا واز جهت اتمام مرام کلام قادحین را ذکر مینماید وقال الشیخ ابو علی في كتاب منتهى المقال
ما نصه لفظ الحسن البصري غير مذكور في الكتابين وقد مر في اويس القرني ذكره ونقل عن ابي المعالي الجويني انه نقل عن الشافعي انه قال
كلام وفي شرح ابن ابي الحديد وممن قيل عنه انه كان يبغض عليا ويذمه الحسن البصري وروى عنه حماد بن سلمة انه قال لو كان علي ياكل الحشف
في المدينة لكان خيرا له مما دخل فيه وروي عنه انه كان من المخذلين عن نصرته ورووا عنه ان عليا راه وهو يتوضأ للصلوة وكان ذو وسوسة
فصب على اعضائه ماء كثيرا فقال له ارقت ماء كثيرا يا حسن فقال ما اراق امير المومنين من دماء المسلمين اكثر فقال اوساءك ذلك قال نعم قال فلا زلت
مسوءا فما زال الحسن عابسا قاطبا مهموما الى ان مات انتهى ما نقله ثم قال وذكر هذا الخبر بتفاوت يسير في الالفاظ في اصولنا على انه من
طرقنا متواتر وقال العماد الطبري في كتابه المشتهر بالكامل البهائي واذا ذكروا يعني اهل السنة والجماعة اسمي الحسن والحسين جردوهما من لام
التعظيم واذا ذكروا الحسن البصري حلوه بالالف واللام لانهم عرفوا انه كان من جملة اعداء اهل بيت رسول الله ومن جملة كلامه انه قال ان
عثمان قتله الكفار وخذله المنافقون فنسب المهاجرين والانصار الى الكفر وقد تخلف الحسن البصري عن امير المومنين والحسنين عليهم السلم
ولما اطلع على اشتعال نائرة الطف وخذلان الامة فلذة كبد نبيهم ابدى الهجرة مع قتيبة بن مسلم وجنود الحجاج الملعون الى ديار خراسان
فرارا عن هذه الفتنة العظمى والبلية الكبرى وقال الامير سيد حسين بن الحسن الحسيني ابن بنت الشيخ علي المحقق الثاني في عهد
السلطان شاه عباس الاول على ما نقل عنه في جواب من سئله عن حال الحسن البصري وجواز اللعن عليه ان هذا الحسن ليس بحسن بل
لعنه هو من اشد الاعداء عداوة لامير المومنين المسمى على لسانه بسامري هذه الامة وقد لعنه في الوجه وخاطبه بكفنا حين راه يتوضا ويثلث
الغسل فقال له لا تسرف في وضوئك فاجابه باني لم اردوا سرفت دماء ارقتها فقال وكانك حزين عليهم ما كفنا وهي النبطية الشيطان
قال لم نزل حزينا فما راى بعد ذلك الا مهموما حزينا الى ان رجع عن دين جدهم وهو المضيع لدين الله المخرب لملة رسول الله
المغير للاحكام المبدل لشرايع الاسلام قد كان امويا من اعظم الناصبين باجنحة نصرتهم القائمين بادوار محبتهم ليس عقائده الا من بين
الاشاعرة ليس عزيزا بنان الحق مشاعره ليس الموجج نيران الباطل وساعره فيا بحار الشيعة لا يحيط بها الحصر والعد وعشائره السيد
لا يستوفيها الاحصاء والحد في اسناد السلسلة الصفية الصوفية زادها الله شرفا الى من موضوعات اهل الخلاف ومخترعات بعض
الاجلاف لا انتهائها الى معروف الكرخي معروف وهو مقيم دعائم المعروف كان مدة مديدة وبرهة عديدة بوابا على سدة البهية
العلية العلوية الموسوية الكاظمية على مشرفها افضل الصلوة واكمل التحية ومرتبة المنيعة ورفعة الشان منيعة الاركان غنية عن البيان
حتى انه قد شكى البعض المترددين في البحر انه كان يجب عليه بطونا فقال له المراد اما وذلك فخالفه بواس معروف ففعل ذلك فسكن من حين

فورد عليه يتحف هدايا فقال له الكاظم في ذلك فقال داس تو شد عتبتك الشريفة عشرين سنة اليس له عند الله تلك الحرمة
فوا عجباه ثم واعجباه بعد وصول السلسلة الشريفة بهذا الرفيع الشان المنتزع اشعة هدايته من مشكوة العصمة والامامة كيف يرد
الى البصري الذي هو من اشد الاعداء واعظم المنافقين واخلف اهل الشقاق والنفاق ان هذا لشيء عجاب الى اخر ما ذكره دائم
کوید جناب سید طاهر از آنچه مذکور شد نقلا از روایات معتبره آل بر آنکه حسن از خواص شیعه بوده و کلام صاحب مجالی و جمعی دیگر
بی خبر مانده اند و باین سبب حکم بر وجوب لعن بر وی فرموده اند غافل از آنکه اکر بر غیر مستحق لعن کنند بر لاعن رجوع مینماید عجب است
از حال اینکروه اکر کسی فضایل اهل بیت کوید او را غالی کویند و اکر حفظ دین و ستر عقاید خود از معاندین نماید او را لعن نمایند
وجلی از راویان اخبار بلکه عموما در حق ایشان از ابن سخنان کفته اند و محقق بهبهانی در تعلیقات خود بر رجال کبیر متعرض کشته
فلیراجع زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه کوید جای هیچ اکراه نیست واما آنچه در مدح معروف جناب سید نوشته
محض رعایت سلاطین صفویه است و حال انکه انتساب ایشان براجعی بحسن بصری داده اند و تفصیل این اجمال در موقع خود بیاید انشاء الله
ومما ذكروا في قدحه ايضا ما نقل عن كتاب الاحتجاج لشيخنا الطبرسي من ان امير المومنين عليه السلم لما رجع من قتال اهل الجمل الى البصرة
قال له ما ذا انت لم تخرج لنصرة اعدائنا في هذا الحرب فقال لاني سمعت المنادي يقول ان القاتل والمقتول كلاهما في النار فقال علي عليه السلم
كان المنادي اخاك ابليس وصدق فيهما قال لان القاتل والمقتول من جند عائشة في النار فقال الحسن الان علمت يا امير المومنين بانهم
الهالكون وسيد نور الله الحسيني القاضي در مجلس ششم از مجالس المومنین مسطور نماید اکر کویند که جمهور فقهای شیعه امامیه در شان
حسن بصری و احمد غزالی که در سلسله اولاد صوفیه واقعند انکار بسیار دارند لازم آید که سلسله رفیعه منتسق النظام نباشد کوئیم
فقهاء امامیه را در باب حسن بصری خلافست و از بعضی مشایخ خود رحمهم الله شنیده که سید اجل رضی الدین علی بن طاوس او را مقبول شمرده
و کتابی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکور است حضرت که حضرت امام حسن بحسن بصری مشتمل بر تعریضات نوشته نسبت او بامام حسن
ضعیف بر نسبت الی اخر کلامه و بعضی جمع نموده اند میان اخبار بکه دلالت بر مدح او دارد با آنچه در قدح کفته اند باینکه در اوایل
بنهج مخالفه سلوک نموده و در اواخر بطریقه مستقیمه و بعضی در حسن قائل شده اند و بسا باینک تحقیق حقیق في حقيقة الجواب مضافا الى
ما ذكره عند ترجمة المعروف والله اعلم بالصواب حسن از بصره بلال از حبش صهیب از شام ز خاک مکه ابو جهل این چه بو العجبی است وفي باب
النوادر من كتاب العقل الكافي باسناده عن عبد الله بن سليمان قال سمعت ابا جعفر يقول وعنده رجل من اهل البصرة يقال له عثمان
الاعمى وهو يقول ان الحسن البصري يزعم ان الذين يكتمون العلم يؤذي ريح بطونهم اهل النار فقال ابو جعفر فهلك اذن مومن آل فرعون
ما زال العلم مكتوما منذ بعث الله نوحا فليذهب الحسن يمينا وشمالا فوالله ما يوجد العلم الا ههنا وقال الشارح قوله فليذهب
الى اخره فالمراد ان الحسن وامثاله من الوعاظ واصحاب النقول والروايات ممن سماهم علماء اشباه الناس لكثرة محفوظاتهم ووفور رواياتهم
سيما اذا انضم اليها ما في مقدماتهم من تحسين الكلام وترويج المعنى بتبليغ العبارات والاستعارات كثيرا ما يغترون بعلمهم وحالهم ويزعمون
انه لا علم الا ما وصل اليهم بالنقل عن الصحابة والتابعين وليس سوى ذلك علم من علوم الدين بل لا يكون ما سواه الا من بدع المبتدعين
وضلالات المتفلسفين وهذا سفه وغرور واغتر به اكثر علماء الرسوم ووقعوا بهذا الحبل في مهوى المعطلين ومهبط الجاحدين و
مثوى المتكبرين فبينوا امثاله وان الذهاب يمينا وشمالا والخروج الى البلدان والاطراف لطلب الحديث وتحري الاسانيد العالية وجمع
الروايات الكثيرة ورؤية الشيوخ مما لا فائدة فيها الا مجرد تحمل الفاظ الاخبار كحملة الاسفار وليس ذلك من النفع اذ لا بد من وجدان نسخة
صحيحة فيكون غاية هذا السعي يمينا وشمالا او ثمرة هذا التطواف في الاطراف حصول كتاب لا حصول علم الكتاب واما علم الكتاب فلا يحصل
الا من عند الله العزيز الوهاب او عند من اخذ من لدنه علما من اوليائه الذين عندهم علم الكتاب فان الذين اوتوا الكتاب ليسوا كالذين
اوتوا العلم يرفع الله الذين امنوا والذين اوتوا العلم درجات ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا وبنابر بعضی روایات سید
من جمله مالک بن دینار وی از تابعین است وفات در سنه یکصد و سی بعهد مروان حمار بوده و در حبیب السیر در یکصد و بیست و هفت نوشته
و محمد بن واسع وی نیز از تابعین است وفات در سنه یکصد و بیست در عهد هشام بن عبد الملک مروان بوده در تاریخ امام یافعی وفاتش براده
یکصد و بیست و سه مرقوم نموده و عتبة بن الغلام و رابعه عدویه و ابو حازم مکی و آذری بیت چه تکمیل رسید حبیب عجمی و احوالهم
اکر شیخ عطار در تذکرة الاولیا و صاحب تاریخ کزیده و دیکران نیز نوشته اند و اکتفا مینماید باین اوراق بذکر مختصر از حالات حبیب
عجمی که قطب این سلسله بوده بعد از حسن بصری شیخ عطار در القاب شریف نقد وی ابرار چنین فرموده آن ولی قبه عزت و منفی پرده
وحدت آن صاحب صدق و همت آن مخدوم بیقین بیکمان و آن خلوت نشین بی نشان آن فقیر عدمی شیخ حبیب عجمی صاحب صدق بود و کرامات

شامل داشتی و دوا بدان مال داروو باستانندی بود و هر روز در بصره بتقاضای معامله خود رفتی و اکر سیم ندادی تاوان بستدی و اکر نه پای مزد بستدی
و قوت از وزازان ساختی تا روزی بتقاضای رفته بود آن شخص خانه نبود زنش کفت من هیچ ندارم بتو بدهم الا کوشتی کردن مانده است
اکر خواهی بتو بدهم از او بستد و بخانه برد زن را فرمود تا دیک بنهد زن کفت هیزم و نان نیست کفت بروم و بهمین حیلت نان و هیزم بهای
رفت و اسباب آورد زن طعام ساخت سائلی آواز داد حبیب بانک بر وی زد کفت آنقدر که بتو دهیم توانکر نشوی و ما درویش شویم سائل
نومید برفت زن حبیب بسر دیک رفت که طعام در کاسه کند دید طعام در دیک خون شده زن بترسید حبیب را آواز داد کفت بیا و
بنکر بشومی آنکه بانک بر سائل زدی چه شد حبیب چون آن مشاهده کرد آتشی در دل وی پدید آمد و پشیمان شد روز دیکر بیرون آمد تا
غریمان رود و سیمها باز ستاند بیش این روز آدینه بود در وی بمجلس حسن بصری نهاد کودکان در راه بازی میکردند چون حبیب
برسیدند بانک بر یکدیکر زدند که دور شوید تا کرد پای حبیب ربا خوار بر ما ننشیند که همچون وی بدبخت شویم حبیب چون این بشنید سخت
بهم بر آمد و برفت و توبه کرد در مجلس حسن بصری و وعظ وی در دلش اثری عظیم کرد و از هوش برفت چون از مجلس بیرون آمد وام داری
دید که از وی میکریخت کفت که مکریز تا اکنون ترا از من بایست کریخت اکنون مرا از تو باید کریخت چون کودکان در راه بودند کفتند دور
شوید که کرد پای ما بر سر حبیب تائب بر کار ننشیند و در حق تعالی عاصی شویم حبیب کفت الهی در این یک ساعت که با تو آشتی کردم نام من بنیکوی
ظاهر کردی و طبل دوستی من بزدی منادی فرمود تا ندا کردند که هر که بحبیب چیزی باید دادن از بروی حلال کردم بیایند و خط
خود را باز ستانند جمله جمع شدند مالها اکر کرد آورده بود جمله را صرف کرد و قبالها باز داد تا چنان شد که هیچ نماند یکی آمد دعوی کرد
پیراهن کی پوشیده بود بوی داد و برهنه بماند بر لب جوی فرات صومعه ساخت و در آنجا بعبادت مشغول شد و بروز از حسن بصری علم
آموختی و همه شب عبادت کردی و او را عجمی از آن کفتندی که قرآن نتوانستی خواند و چون مدتی بر آمد زن او بینوا شده بود کفت نفقه می
باید حبیب کفت بکار روم و در صومعه رفت و بعبادت مشغول شد شب بخانه رفت زن کفت چیزی نیاوردی حبیب کفت از کسی که من برای او کار
میکنم کریمست از کرم او شرم دارم که چیزی بخواهم و خود چون وقتش آید بدهد میکوید که هر ده روز مزد میدهم پس عبادت همی کرد تا
ده روز تمام شد روز دهم اندیشه کرد که امشب چه بخانه برم بدین فکر فرو رفت حق تعالی حمالی را بدر خانه او فرستاد با یکخروار آرد و حمالی
دیکر با یک مسلوخ و حمالی دیکر با خیات عسل و حمالی دیکر با خیک روغن و جوانی ماه روی با سیصد درم زر حبیب را کفت اینها را خداوندکار
فرستاده است و میکوید که حبیب را بکوی تا در کار افزاید تا ما هم در مزد افزائیم این بکفت و برفت حبیب شرم زده در شب بخانه آمد عیال او
استقبال نمود و کفت ای حبیب نیکو خداوندکاری که تو داری و احوال باز کفت و پیغام ادا نمود حبیب کفت عجب که ده روز کار کردم با من این
نیکی کرد اکر بیش کنم دانی چه کند پس بکلیت از دنیا اعراض کرد و روی بحق آورد تا از بزرکان مستجاب الدعوه کردید و کویند که
در بصره خانه داشت بر چهار سو و پوستینی داشت که دایم از او پوشیدی وقتی بطهارت رفت پوستین را بر چهار سوی بنهاد و حسن بصری
آنجا رسید آن پوستین را دید کفت حبیب عجمی این پوستین را اینجا بکذاشته نباید که کسی ببرد آنجا بایستاد تا حبیب باز آمد و سلام کرد
کفت ای امام مسلمانان چرا ایستاده کفت ای حبیب ندانی که پوستین در چهار سو نباید نهاد که ببرند بر اعتماد که رها کرده کفت باعتماد آنکه
ترا اینجا باز داشته است تا نکهداری نقلست که حسن از کسان حجاج بکریخت بصومعه حبیب رفت سرهنکان برسیدند حبیب را کفتند حسن
کجاست کفت در صومعه است در صومعه رفتند و حسن را نیافتند حبیب را کفتند آنچه حجاج بشما میکند لایق است از آنکه دروغ میکوئید
حبیب کفت حسن اینجاست اکر او را ندیدید من چه کنم دیکر باره در رفتند و ندیدند برفتند حسن از صومعه بیرون آمد کفت ای حبیب
حق استادی نکه داشتی و مرا نشان دادی حبیب کفت ای استاد بسبب راستکفتن من خلاص شدی اکر دروغ کفتمی هر دو هلاک شده بودیم
حسن کفت چه خواندی که مرا ندیدند کفت ده بار آیة الکرسی و ده بار آمن الرسول و ده بار قل هو الله احد و کفتم الهی حسن را بتو سپردم
شیخ فرید الدین عطار میفرماید و ممکن که کسی را کمان افتد که درجه حبیب بالاتر درجه حسن بود و چنین نیست برآنکه درجه در راه
خدای تعالی بالاتر از درجه علم نیست و از اینجا بود که فرمان آمد مصطفی را که قل رب زدنی علما چنانچه در کلام مشایخ است که کرامات
در درجه چهاردهم است از اسرار طریقت و علم در درجه هجدهم جمله آنکه کرامات از عبادات بسیار خیزد و اسرار از تفکر بسیار مثال
این حال سلیمانست که انکاری که او داشت در عالم کس نداشت دیو و پری و ابر و باد و طیور و وحوش مسخر او بودند و آب و آتش مطیع او
و بساطی چهار فرسنگ در هوا روان و زبان مرغان و کفت موران همه را میدانست و کتابی که از عالم اسرار است موسی را دادند سلیمان
با آن عظمت متابع موسی علیهما السلم کردند نقلست که احمد حنبل و شافعی نشسته بودند حبیب پیدا آمد احمد کفت از وی سؤال کنم شافعی
کفت سؤال مکن که ایشان قومی عجیب باشند چون حبیب برسید احمد کفت چه کوئی در حق کسیکه از پنج نماز یکی از او فوت شود و نداند که

کدام است چه باید کرد کفت این دل کسی را بود که از خدای عزوجل غافل بود او را ادب باید کرد و پنج نماز را قضا باید کند احمد از جواب
متحیر شد شافعی کفت نکفتم که از ایشان سؤال نباید کرد و کویند که حبیب را در خانه تاریک سوزن از دست افتاد خانه روشن شد حبیب
دست بچشم نهاد و کفت نه ما سوزن جز بچراغ ندانیم جست و سخن اوست که در کوشه نشسته بود میکفت هر کرا با تو خوش نیست هرکز
خوش مباد و هر کرا چشم بتو روشن نیست چشمش روشن مباد و هر کرا با تو انس نیست با هیچکس انس مباد و از وی پرسیدند که رضا
در چیست کفت در دلی که در وی غبار نفاق نبود و اقسم کوید که قصبه نائین بجنب حسینیه باب المسجد حجره نزدیک آب انبار بر سر در آن حجره
بر لوحه کاشی این دو شعر ثبت است شیخ حبیب عجمی اهل دین چشم و چراغ همه اهل یقین رفت ز دنیا به بهشت برین مدفن او
بلده نائین زمین وفات آنجناب روز شنبه نهم مضان بعضی در سالی یکصد و چهل و یک کفته اند و در تذکره خزینة الاصفیا یکصد و چهل و
شش رقم نموده و کلمه یوسف ماده تاریخ کفته و بعد از وی داود طائی جانشین او بود قال ابن خلکان هو ابو سلیمان داود
ابن نصیر الطائی الکوفی سمع عبد الملک بن عمیر و هشام بن عروه و سلیمان الاعمش و محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی و روی عنه اسمعیل بن
علیه و مصعب بن المقدام و ابو نعیم الفضل بن دکین و کان ممن شغل نفسه بالعلم و درس الفقه و غیره من العلوم ثم اختار بعد ذلک العزلة
و آثر الانفراد و الخلوة و لزم العبادة و اجتهد فیها الی آخر عمره و قدم بغداد فی ایام المهدی ثم عاد الی الکوفة و بها کانت وفاته قال علی
ابن المدینی سمعت سفیان بن عیینة یقول داود الطائی ممن علم و فقه و کان یختلف الی ابی حنیفة حتی نفذ فی ذلک الکلام قال فاخذ یوما حصاة
فحذف بها انسانا فقال له یا ابا سلیمان طال لسانک و طالت یدک قال فاختلف بعد ذلک سنة لا یسئل و لا یجیب فلما علم انه صبر عمد الی کتبه فغرقها
فی الفرات ثم اقبل علی العبادة و تخلی و قال عبید بن جناد سمعت عطا یقول کان لداود الطائی ثلثمائة درهم فعاش بها عشرین سنة
ینفقها علی نفسه قال و کنا ندخل علی داود الطائی فلم یکن فی بیته الا بادیة و لبنة یضع علیها راسه و اجانة فیها خبز و مطهرة یتوضوء منها و
یشرب و قال ابو سلیمان الدارانی ورث داود الطائی من امه دارا فکان ینتقل فی بیوت الدار کلما تخرب بیت من الدار انتقل منه الی آخر
و لم یعمره حتی اتی علی عامة البیوت التی فی الدار قال و ورث من ابیه دنانیر فکان ینفق بها حتی کفن باخرها و قال اسمعیل بن حسان جئت الی باب
داود الطائی فسمعته یقول مخاطبا لنفسه فظننت ان عنده احدا فاطلت القیام علی الباب ثم استاذنت فدخلت فقال ما بدا لک فی الاستیذان
قلت سمعتک تتکلم فظننت ان عندک احدا قال لا و لکن کنت اخاصم نفسی اشتهیت البارحة تمرا فخرجت فاشتریته فلما جئت اشتهیت جوزا
فاعطیت الله عهدا ان لا اکل تمرا و لا جوزا و قال عبد الله بن المبارک قیل لداود الطائی و خاطبه قد تستدعی بقبل لو امرت به فقال
داود کانوا یکرهون فضول النظر و شیخ عطار چنین نقل کند که روزی بیل درهم عمر دو بار داد و در زاد بیل و بدان فخر کردی و یکبار زیر
سقفی رفته بود شکسته کفت یا خبر که این سقف شکسته است و فرو خواهد افتاد کفت تا من در این صفه ام این سقف را ندیده ام
کانوا یکرهون فضول النظر کما یکرهون فضول الکلام دوم بار آن بود که کفت مرا پند ده کفت از خلق بکریز و قال ابن خلکان قال
ابن ابی عکرمة صام داود الطائی اربعین عاما ما علم اهله و کان خرازا و کان یحمل غدائه معه و یتصدق به فی الطریق و یرجع الی اهله
یفطر عشاء و لا یعلمون انه صائم و قال ابو الولید بن عقبة رایت داود الطائی و قال له رجل الا تسرح لحیتک فقال
انی عنها مشغول و قال ابو سعید السکری احتجم داود الطائی فدفع الی الحجام دینارا فقیل له هذا اسراف فقال لا عبادة
لمن لا مروة له و قال شعیب بن حرب دخلت علی داود الطائی فاکربه الحر فی منزله فقلت له لو خرجنا الی الدار فتروح فقال انی
لاستحیی من الله ان اخطو خطوة للذة و حکی ابو الربیع الاعرج قال دخلت علی داود الطائی بیته بعد المغرب فقرب الیه کسیرات یابسة
فعطش فقال الی دن فیه ماء حار فقلت یرحمک الله لو اتخذت اناء غیر هذا یکون فیه الماء فقال لی اذا کنت لا اشرب الا باردا و لا اکل الا طیبا و لا البس
الا لینا فما ابقیت لاخرتی قال قلت اوصنی قال صم عن الدنیا و اجعل افطارک فیها الموت و فر من الناس فرارک من السبع و صاحب اهل التقوی
ان صحبت فانهم اقل مؤنة و احسن معونة و لا تدع الجماعة حسبک هذا ان عملت به و قال ابو خالد الاحمر قال داود الطائی ما حسدت احدا
شیئا الا ان یکون رجلا یقوم اللیل فانی احب ان ارزق وقتا من اللیل قال ابو خالد و بلغنی انه کان لا ینام اللیل اذا غلبته عیناه احتبی قاعدا
و کانت وفاته سنة ستین او خمس و ستین و مائة و اقسم کوید امام یافعی در سنه یکصد و شصت و دو فوت او را آورده و در نفحات
سنه فیز فوت اذهم را نوشته است و الله اعلم ثم قال ابن خلکان و لما مات شیع جنازته الناس فلما دفن قام ابن السماک علی قبره و قال یا
داود کنت تسهر اللیل اذا الناس ینامون فقال الناس جمیعا صدقت و کنت تربح اذا الناس یخسرون فقال الناس جمیعا صدقت و کنت تسلم اذا الناس
یخوضون فقال الناس جمیعا صدقت حتی عد فضائله کلها فلما فرغ قام ابو بکر النهشلی رحمه الله تعالی فقال یا رب ان الناس قد قالوا ما
عندهم مبلغ ما علموا اللهم اغفر له برحمتک و لا تکله الی عمله و قال حفص بن عمر الجعفی رایت داود الطائی فی منامی فقلت

کیف رایت خبز الاخرة قال رایت خیرا کثیرا قال قلت فما ذا صرت الیه قال صرت الی الخیر والحمد لله قال فقلت هل لک من علم بسفیان بن سعید فقد
کان یحب الخیر واهله قال فتبسم وقال رقاه الخیر الی درجة اهل الخیر والله اعلم وقدم محمد بن قحطبة الکوفة فقال احتاج الی مؤدب یؤدب اولادی
یحفظ کتاب الله تعالی ویعلم سنة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والفقه والنحو والشعر فقیل له ما یجمع هذه الا داود الطائی فبعث
الیه بدرة عشرة آلاف درهم وقال استعن بها علی دهرک فردها فوجه الیه بدرتین مع مملوکین وقال لهما ان قبل البدرتین فانتما حران فمضیا
بهما الیه فابی ان یقبلهما فقالا ان فی قبولهما عتق رقابنا من الرق فقال لهما انی اخاف ان یکون فی قبولهما وهق قلبی من النار ردوهما الیه فقولا له ان ردهما علی
من اخذهما منه اولی من ان یعطینی ایاهما وقدم هرون الرشید الکوفة فکتب قوما من القراء وامر لکل واحد منهم بالفی درهم وکتب داود الطائی
من جملتهم فدعاه باسمه فقیل له ان داود لم یعلم فقال اوصلوها الیه فقال ابن سماک وحماد بن ابی حنیفة نحن نذهب بها الیه وقال ابن سماک نحن
فی الطریق ان نثرها بین یدیه فان للعین حظها رجل لیس عندها شیء یؤمر له بالفی درهم یردها فلما دخلا علیه نثرها بین یدیه فقال لهما
یفعل هذا بالصبیان وابی ان یقبلها وقالت مولاة لداود تخدمه لو طبخت لک دسما تاکله فقال وددت فطبخت دسما واتته فقال لها ما
فعل ایتام فلان قالت علی حالهم قال اذهبی بهذا الیهم فقالت انت لم تاکل ادما منذ کذا وکذا فقال ان هذا اذا اکلوه صار الی العرش واذا اکلته
صار الی الحش فقالت له یا سیدی اما تشتهی الخبز قال یا دایة بین مضغ الخبز وشرب الفتیت قراءة خمسین آیة قال محارب بن دثار لو کان داود
فی الامم الماضیة لقص الله تعالی شیئا من خبره وفی احیاء العلوم عند مرابطة الخامسة من کتاب المراقبة وقیل لداود الطائی لو سرحت لحیتک
فقال انی اذا الفارغ صاحب تاریخ گزیده میگوید وفاتش در سنه خمس وستین ومائة در زمان مهدی عباسی بوده ودر نفحات مذکور است
وی از طبقه اولی ودر فقه شاگرد ابو حنیفه بوده واز اقران فضیل وابراهیم ادهم ودر طریقت مرید حبیب راعی بوده ودر جمله علوم حظی
وافر داشت عزلت اختیار کرد واز ریاست اعراض نمود وار حبیب راعی مقصود حبیب عجمی است وشیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا
میفرماید داود طائی نان میخورد وترسائی بر او بگذشت پاره بدو داد که بخورد آنشب آن ترسا با حلال خود صحبت کرد معروف کرخی در
وجود آمد واز معروف کرخی حکایت کنند که گفته هیچکس را ندیدم که دنیا را خوارتر داشت از داود که جمله دنیا واهل دنیا در چشم او مقدار
ذره نبودی اگر یکی از ایشان بدیدی از ظلمت او شکایت کردی تا لاجرم از راه ورسم چنان دور بودی که میگفت که هرگاه پیراهن ابشویم دل را
متغیر یابم اما فقرا را عظیم معتقد بودی وبچشم حرمت وعزت نگریستی وکسی از وی وصیت ونصیحت خواست گفت جهد کن در دنیا کن بقدر
آن کن که ترا در دنیا مقام خواهد بود ودر دنیا بکار خواهد آمد وجهد بکن برای آخرت چندان کن که ترا در آخرت بکار آید دیگری وصیت
خواست گفت مردگان منتظر تو اند دیگری گفت امی توبه وطاعت بازپس میافکند واستی بدان میماند که شکار میکنند که منفعت آن دیگری
رسد مونس پس گفت اگر سلامت خواهی سلام کن بر دنیا بوداع واگر کرامت خواهی تکبیری بر آخرت گوی یعنی ترک هر دو بکن تا
بحق توانی رسید یکی پیش وی بود در او منکر بیت گفت ندانی که چنانکه بی باک گفتن کراهیت بی باک نگریستن هم کراهیت است داد ذانی
نقلست که چون محمد وابو یوسف را اختلاف افتادی حکم او را بودی چون پیش او آمدندی پشت بر ابو یوسف کردی وروی بر محمد وبا محمد
اختلاط کردی وبا ابو یوسف سخن نگفتی اگر قول قول محمد بودی گفتی اینست که محمد میگوید اگر قول قول ابو یوسف بودی گفتی قول آن
ونام نبردی او را با وی گفتند که هر دو در علم بزرگند چرا یکی را عزیز داری ویکی را در پیش خود نگذاری گفت بجهت آنکه محمد از سر نعمت
بسیار ودنیای بسیار خاسته است وبسر علم آمده است وعلم سبب عز دین ویست وذل دنیا وابو یوسف از سر ذل وفاقه بسر علم آمده است وعلم را
سبب عز وجاه خود کرده است پس هرگز محمد چون او نبود که استاد ما ابو حنیفه را تازیانه بزدند قضا قبول نکرد وابو یوسف قبول کرد
هر که طریق استاد خلاف کند من با او سخن نگویم وقتی هرون الرشید از ابو یوسف درخواست کرد که مرا پیش داود بر تا زیارت کنم
او را ابو یوسف بدر خانه داود آمد بار نیافت از مادر او درخواست تا شفاعت کرد که او را راه ده قبول نمیکرد ومیگفت مرا با اهل
دنیا وظالمان چکار مادر گفت بحق شیر من که راه ده داود گفت الهی تو فرموده که حق مادر نگاه دار که رضای من در رضای اوست
واگر نه مرا با ایشان چکار پس بار داد در آمدند وبنشستند داود وعظ آغاز کرد هرون بسیار بگریست چون خواست باز گردد هرون
مهری زر بگذاشت گفت حلال است داود گفت بردار که مرا بدین حاجت نیست من خانه فروخته ام از میراث حلال واز آن نفقه میکنم
واز خدای تعالی درخواسته ام چون آن نفقه تمام شود جان من بستاند تا مرا بکسی حاجت نبود امیدوارم که دعا اجابت کرده باشد پس
هر دو باز گشتند ابو یوسف از وکیل خرج پرسید که نفقات داود چند مانده است گفت ده درم وهر روزه دانگی سیم خرج کردی
حساب کرد تا روز آخر ابو یوسف پشت بمحراب داده بود گفت امروز داود وفات کرده است نگاه کردند همچنان بود گفتند از چه دانستی
گفت از نفقه او حساب کردم امروز هیچ نمانده است ودانستم که دعای او مستجاب باشد از مادرش حال وفات او پرسیدند گفت همه شب

نماز میکرد آخر شب سر بسجده گذاشت وبرنداشت تا مرا دل مشغول شد گفتم ای پسر وقت نماز است چون نگاه کردم وفات کرده بود
ولا یخفی ان هذا القول ینافی ما نقلناه عن ابن خلکان آنفا حیث قال قال ابو سلیمان الدارانی ورث داود الطائی من امه دارا الی آخره
واز بزرگی حکایت کنند که گفت در حالت بیماری دران دهلیز خراب خفته وگرمای عظیم وخشتی زیر سر نهاده ودر نزع بود وقران میخواند
گفتم خواهی تا در این صحرا بیرون برم گفت شرم دارم تا برای نفس درخواستی کنم که هرگز نفس را بر من دستی نبود در اینحال اولی تر که
نباشد پس همان شب وفات کرد ووصیت کرده بود که مرا پس دیواری دفن کنند تا کسی پیش روی من نگذرد چنان کردند وامروز همچنان
وبعد از آن بخوابش دیدند که در هوا میپرید ومیگفت این ساعت از زندان خلاص یافته ام

وصل سوم

واما سلسلة کمیلیه علی مشایخهم رضوان الله چنانست که صاحب نفحات در ضمن ترجمه شیخ سعید الدین
فرغانی حکایت نموده که شیخ مجد الدین بغدادی در کتاب تحفة البرره آورده است که نسبت خرقه ما متصل است به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بحدیث درست متصل وفرموده است که مصطفی خرقه پوشانید مر امیر المؤمنین علی را و وی مر حسن بصری وکمیل بن زیاد را وکمیل مر عبد الواحد
بن زید را و وی مر ابو یعقوب نهرجوری را و وی مر عمرو بن عثمان مکی را و وی مر ابو یعقوب طبری را و وی مر ابو القاسم رمضان را و وی مر ابو العباس
ابن ادریس را و وی مر داود خادم را و وی مر محمد بن مالکیل را و وی مر شیخ اسمعیل قصری را و وی مر شیخ نجم الدین کبری را و وی مر این فقیر را
ودر بستان السیاحه وریاض السیاحه نیز همین ترتیب مذکور است ونیز در نفحات در احوال شیخ اسمعیل قصری نوشته که وی از اصحاب شیخ ابو النجیب
سهروردی است وشیخ نجم الدین بصحبت وی رسیده وخرقه اصل از دست وی پوشیده و وی از محمد بن مالکیل و وی از محمد بن داود المعروف
بخادم الفقرا و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله بن عثمان و وی از ابو یعقوب
نهرجوری و وی از ابو یعقوب سوسی و وی از ابو الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم و وی از علی بن ابی طالب ع
و وی از حضرت رسالت صلوات الله علیهما کذا ذکره علاء الدوله ودر ذکر حالات جناب معروف وسلاسل وی بیان خرقه بتفصیل بیاید
ومخفی نماند که سلسله کمیلیه بطریقی که مذکور گردید بسلسله معروفیه منتهی ومتصل گردید زیرا که شیخ نجم الدین کبری از مشایخ سلسله
معروفیه است ونیز در ذکر حالات عمرو بن عثمان مکی وابو یعقوب نهرجوری که اسحق بن محمد نام او است واضح شود که آنان از مریدان شیخ
جنید بغدادی هستند واجمالی بذکر ترجمه وحالات جناب کمیل بن زیاد بن نهیک النخعی شروع مینماید قال فی المجمع وکمیل بن زیاد
مصغرا جاء فی الحدیث وهو من اعظم اصحاب امیر المؤمنین علیه السلم واصحاب سره وکان عاملا علی هیت قتله الحجاج وکان اخبره بذلک وفی
القاموس والنخع محرکة قبیلة بالیمن وهو ابن عمرو بن علة بن جلد بن مالک بن ادد وفی الصحاح والنخع قبیلة من الیمن ورهط ابرهیم النخعی
وفی المجمع بالتحریک قبیلة من الیمن من مذحج ومنهم رهط ابرهیم النخعی من قضاة العامة وفی منتهی المقال قال ابو علی کمیل بن زیاد النخعی من اصحاب
علی والحسن سلام الله علیهما وفی رجال ابن داود انه من خواصهما وعن کتاب البرقی فی اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام من الیمن کمیل بن زیاد
النخعی وکذا للشیخ الخلاصة نقلا عنه وفی تعلیقات البهبهانی وذلک فی اخر الباب الاول وهو المنسوب الیه الدعاء المشهور قتله الحجاج وکان
اخبره بذلک وهو من اعاظم اصحابه والعجب من خالی انه قال انه موثوق وحسن انتهی وسید بن طاوس در کتاب اقبال روایت کرده است که کمیل
بن زیاد گفت روزی با مولای خود در مسجد بصره نشسته بودم شب نیمه شعبان مذکور شد حضرت فرمود که هر بنده که آن شب را بعبادت
احیا کند ودعای حضرت خضر را در آن شب بخواند البته دعای او مستجاب میگردد چون حضرت بمنزل مراجعت فرمود شب بخدمت او رفتم چون
مرا دید فرمود بچه کار آمده ای کمیل گفتم بطلب دعای خضر آمده ام فرمود که بنشین ای کمیل چون این دعا را حفظ نمائی در هر شب جمعه یا
در هر ماهی یکبار یا در هر سالی یکمرتبه یا در عمری یکمرتبه بخوان تا کفایت شر دشمنان از تو بشود ویاری کرده شوی والبته آمرزیده شوی
ای کمیل طول صحبت وخدمت تو موجب آن شد که ترا بچنین نعمتی وکرامتی ممتاز وسرافراز گردانم پس گفت بنویس دعا را تلقین مینمود
اللهم انی اسئلک برحمتک التی وسعت کل شیء تا باخر رسید نور الله در مجالس المؤمنین میفرماید الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی
قدس سره از مکمل موحدین وصاحب امیر المؤمنین علی علیه السلام است وآنحضرت او را محرم بودی که چون علوم واسرار در باطن موج زدی وخواستی
که گوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل را پیش خود نشاندی وبر او جواهر اسرار افشاندی آورده اند که آنحضرت روزی بر شتر نشسته کمیل را بر عقب
خود سوار کرده بود در آن اثنا کمیل مبادرت نمود وسؤال کرد که یا امیر المؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقت حقیقة الحقایق
مراد بحقیقة الحقایق وجود حق است سبحانه بنابر آنکه او ثابت وباقی است یا بنابر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است وشارح گلشن
راز گوید حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات ومحو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات فقال ما لک والحقیقة بیت
یعنی تو حقیقت بگذر تو وتوئی ازما یکی طلب کن وبگذر ازین دوئی شیخ کامل فاضل عبد الرزاق کاشی رحمه الله در شرح این کلام

مدایت نظام فرموده که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طلب مقام ولایت که مقام فنا در ذات احدیت است مینمود حال او اقتضای سؤال از حقیقت
نمود پس انحضرت جواب او بنحوی فرمود که مشعر بود بانکه انمقام مقام غالیست و صاحب طلب آن مرتبه نمیتواند شد مگر نزد جمعیت
کامل و توفیق شامل و اینکلام از انحضرت تحریص است کمیل را بکسب کمال و ترغیب بسیر و سلوک لایق باهل حال فقال کمیل اولست صاحب
سرک قال بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی کمیل عرض کرد یا من صاحب سر تو نیستم امیر فرمود تو صاحب سر من هستی ولیکن چون دل
سینه من بجوش میاید انچه از سر میریزد ترا معلوم شود قال او مثلک یخیب سائلا ایا مثل و مانند تو کسی سائل را نومید و محروم کرداند
فقال امیر المؤمنین الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت انستکه انوار عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف کردد
بی کم و کیف یعنی نه انکه بجهتی مقید بود و یا بکیفیتی موسوم باشد انکاه کمیل کفت زدنی بیانا یعنی روشن تر کن که فهم نمیکنم فقال
محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت انستکه کثراتی که وجود موهوم دارند در هنکام صحو معلوم در ظهور نور تجلی حق
محو و متلاشی کردند و غیر حق نماید حقیقت عبارت از این مقام است که مرتبه ولایت و قربت فقال زدنی بیانا قال هتک الستر
لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید اثاره فقال زدنی بیانا قال اطف
السراج فقد طلع الصبح و اکر کسی را ذوق اطلاع بر شطری از حقایق و دقایق اینکلام فایق باشد بشرح فاضل کاشانی المتقدم
رجوع نماید و از رجال نیسابوری نقل شده انه قال کان من خواص امیر المؤمنین علیه السلام اردفه علی جمله فسئل عنه الی اخر ما ذکرناه
و عارف ربانی میرزا محمد تقی کرمانی در بحر الاسرار خود شرح حدیث شریف را نیز بنظم اورده و تحقیقات حقیقه فرموده قال عمدة المتاخرین السید
النوربخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد بن نهیک کان صاحب سر امیر المؤمنین علیه السلام و حقایقه و مکاشفه بلا واسطة فلا حاجة الی شرح حاله فهو
کامل مکمل سلسلة خرقتنا و فتوتنا یتصل به و یستند الیه انتهی کلامه و ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه اورده که کمیل بن زیاد بن نهیک مشهور زا شرف
ادراک زمان حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله را دست داده و کفته ابن خیثمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس ادراک زمان حیوة نبوی
هیجده سال نموده باشد و اقسم کوید بنا بر انکه در سنه هشتاد و سه شهادت یافته و عمر شریفش نود سال تقریبا بوده هشت سال از زمان
حیوة نبی نموده نه هیجده سال و بنقل معتبره خاله در دست نیست شاید نساخ تصحیف نموده باشند و از سعید نقل نموده که کمیل شریف و مطاع بود
اما قلیل الحدیث است و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند و از ابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه بود و اورده که حجر از مغیره نقل
نمود که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد و مضمون از مضیق کریزان شد پس حجاج عطایا که بقوم او از سپاهیان کوفه میداد منقطع
ساخت و چون کمیل مشاهده این حال نمود با خود کفت که مرد پیرم نتوانم ام سزاوار نیست که در اواخر عمر سبب انقطاع معیشت قوم خود شوم انکاه
نزد حجاج آمد و چون او را نظر بر انجناب افتاد کفت میخواستم که تو را شکار و امواخذه کنم کمیل در جواب کفت ندانی از عمر من باقیست بکن هرچه
میخواهی که باز کشت من و تو بخدای تعالی است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمن خبر داده که قاتل من تو خواهی بود حجاج کفت بلی تو از جمله قاتلان
عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند و بالجمله کمیل بسبب تشیع در سنه هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج شربت شهادت نوشید و در تاریخ
مرآت الجنان یافعی شهادت کمیل را در سنه هشتاد و دو نوشته است و اقسم کوید قبر مبارک کمیل در میانه مسجد کوفه و نجف اشرف واقع است
بقعه و بنا و شعاری دارد و قبر میثم تمار که نیز از اصحاب صاحب اسرار جلیل کرارا است نیز در مقابل و قریب بان واقع است و وقتیکه از کوفه بنجف مشرف
شوند قبر کمیل در دست راست و قبر میثم در دست چپ واقع میشود و اول بقبر میثم میرسند مکرر زیارت نموده در اوقات مجاورت عتبات عالیات
و نیز در تاریخ حبیب السیر شهادت کمیل را در هشتاد و دو نوشته است و الله اعلم و فی المجمع فی باب ما اوله النون و اخره السین و فی المجلد
الثالث من کشکول شیخنا البهائی قال و فی حدیث کمیل بن زیاد قال سئلت مولینا امیر المؤمنین علیه السلام قلت اریدان تعرفنی نفسی قال یا کمیل ای
نفس ترید قلت یا مولای هل هی الا نفس واحدة فقال یا کمیل انما هی اربع النامیة النباتیة و الحسیة الحیوانیة و الناطقة القدسیة و الکلیة
الالهیة و لکل واحدة من هذه خمس قوی و خاصیتان فالنامیة النباتیة لها خمس قوی ماسکة و جاذبة و هاضمة و دافعة و مربیة و لها
خاصیتان الزیادة و النقصان و انبعاثها من الکبد و هی اشبه الاشیاء بنفس الحیوان و الحیوانیة الحسیة و لها خمس قوی سمع و بصر و شم و ذوق
و لمس و لها خاصیتان الرضا و الغضب و انبعاثها من القلب و هی اشبه الاشیاء بنفس السباع و الناطقة القدسیة و لها خمس قوی فکر و ذکر و علم
و حلم و نباهة و لیس لها انبعاث و هی اشبه الاشیاء بنفس الملئکة و لها خاصیتان النزاهة و الحکمة و الکلیة الالهیة و لها خمس قوی بقاء فی فناء
و نعیم فی شقاء و عز فی ذل و فقر فی غناء و صبر فی بلاء و لها خاصیتان الحلم و الکرم و هذه التی مبدئها من الله و الیه تعود لقوله تعالی
و نفخنا فیه من روحنا و اما عودها فلقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة انتهی و این حدیث حکمت ایات مشتمل بر بسی
اسرار حمیده و مقاد است و فی نهج البلاغة و المجلد الثالث من الکشکول لشیخنا البهائی علیه الرحمة و من کلام له علیه السلام لکمیل بن زیاد قال کمیل

جذب الاحدیة لصفة التوحید و فی زدنی بیانا فقال نسخه

خاصتان نسخه فی المواضع

اخذ بیدی امیر المؤمنین علیه السلام فاخرجنی الی الجبانة فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال یا کمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها الناس ثلثة
عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجئوا الی رکن وثیق ها ان
ههنا لعلما جما و اشار بیده الی صدره لو اصبت له حملة بلی اصبت لقنا غیر مامون علیه مستعملا آلة الدین للدنیا و مستظهرا بنعم الله
علی عباده و بحججه علی اولیائه او منقادا لحملة الحق لا بصیرة له فی احنائه ینقدح الشک فی قلبه لاول عارض من شبهة الا لاذا و لاذاک او منهوما
باللذات سلس القیاد للشهوة او مغری بالجمع و الادخار و لیسا من رعاة الدین فی شیء اقرب شیء شبها بهما الانعام السائمة کذلک یموت العلم
بموت حاملیه اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله و بیناته و کم ذا و این اولئک اولئک و
الله الاقلون عددا الاعظمون عند الله قدرا بهم یحفظ الله حججه و بیناته حتی یودعوها نظرائهم و یزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی
حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها
معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه و الدعاة الی دینه اه اه شوقا الی رؤیتهم انصرف یا کمیل اذا شئت و در تاریخ فتوح ابن اعثم کوفی
میکوید در زمان خلافت خود عثمان حکم نمود که مالک اشتر و دو سه نفر دیگر را از کوفه بشام روند چون نزد معویه رسیدند سلام کردند بنشستند
معویه جواب سلام باز داد و ایشان را لومت داشت و کفت ای قوم از خدای بترسید و لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جائهم
البینات کمیل بن زیاد که از همراهان اشتر بود کفت ایمعویه فهدی الله الذین امنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه یعنی خدای تعالی راه راست
نموده جماعتی را که ایمان اورده اند از جهت اختلافیکه از وجه حق و دستور او در راه دین کردند ما انجماعتیم و الله ایمعویه معویه کفت
نه چنین است ای کمیل که تو میکوئی این ایه در شان جماعتی است که ایشان اطاعت داشتند خدا را و رسول او را و اولوا الامر را و کار های
نیکو که اولوا الامر فرمودند بوشیده نکرده و مساوی و معایب ایشان را اشکار نکردند کمیل کفت امیر المؤمنین اکر در امثال این سخن بر تو
اعتماد نداشتی ترا انکاه بان نکردی ما را نزدیک تو نفرستادی اشتر کفت چون ای کمیل ازما زاد تو کمتر است چرا ابتدا بسخن کردی بکذار تا
جماعتی که از تو بسن بزرکترند سخن بکویند کمیل خاموش ماند اشتر سخن اغاز کرد و کفت ایمعویه تو میکوئی که خدای تعالی این
امت را بواسطه رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله کرامی داشته هم بسبب او این امت را بر دیکر امتان برکزیده مصطفی در میان
امت چندانکه حکم و تقدیر الهی بود مقام کرد و چون اجل محتوم که هیچ از بریه از ان نتواند کذشت او را فرا رسید بجوار رحمت باری
سبحانه و رضوان و محل جنان او انتقال فرمود بعد از وفات او جماعتی صلحا مدتی بر کتاب خدای تعالی و سنت رسول او برفتند و
کار کردند خدای سبحانه از ایشان خوشنود و جزای ایشان از اعمال صالحه که بدان قیام نمودند خبر کناد بعد از ایشان چیز های حادث
شد که نه بر قانون شریعت بود مؤمنان ان را پسندیده نداشتند بر ان انکار کردند سخن حق بکفتند اکر دلالت صیرت ملت موسی
بدل کنند ما را خوشنود کردانند ما با ایشان باشیم و اکر از خوشنود کردن ما ابا نمایند بترک ان اعمال نا مرضیه نکویند خداوند عالم
در کتاب خویش از اعمال ایشان خبر میدهد و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس و لا تکتمونه فنبذوه وراء ظهورهم
و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون فان ایمعویه ما از ان قوم نیستیم که برهان خدا را پشت پا بزنیم و بیفرمانی کنیم اکر ائمه ما بر طریق
حق روند ما پیروی نکنیم کتاب خدای را پس پشت انداخته باشیم معویه کفت ای اشتر از سخن تو بوی خلاف میاید از این میتوان دانست
که در دل چه داری از مخالفت و عداوت و الله که بند کران بر تو نهم و ترا محبوس کنم عمرو بن زراره کفت ایمعویه اشتر اقربا و عشایر بسیار
دارد و اکر او را محبوس کنی خویشان او که همه از سادات و اکابر اند دران خاموش نباشند نتوان دانستکه کار بکجا رسد و ترا انمعنی
نیک معلوم است معویه کفت ای عمرو واجب چنان میکند که ترا زندان نکذارند و ابتساعت کردن تو بزنند خادمانرا اشارت کرد که
این هر دو را حبس کنند غلامان هر دو را کرفتند و بزندان بردند زید بن المکنف بر پای خاست و کفت ای جماعت که ما را نزد تو فرستادند
بجز ین نداشتند میتوانستند ما را محبوس کنند از ین جهت نزد تو فرستادند که در حق ما شفقت فرمائی و لطف و احسان کنی و در وی
چند معدود که نزدیک تو خواهیم بود از فضل و مروت چنان زیبنده است که با ما نیکوئی کنی و کرامت و انعام فرمائی چه مقام ما نزد تو
بسیار نخواهد بود پس صعصعة بن صوحان العبدی بر پای خاست کفت ایمعویه ماثر ماثور و فضایل مشهور که اشتر نخعی و عمرو بن زراره را در
تقویت دین اسلام است و شرف و سیادتیکه در میان قبیله و عشیره خویش دارند ترا معلوم است تو ایشان را بی جرم و جنایت حبس
فرستادی نیکو نباشد بفرمای تا ایشان را باز ارند معویه فرمود تا ایشان را باز ارند غلامان برفتند هر دو را از محبس آوردند معویه
با ایشان کفت باید چکونه از شما عفو کردم و از سر جهل و سفاهت شما در کذشتم با انکه مستحق عقوبت و مستوجب زندان بودید
خدای تعالی بر پدرم ابوسفیان رحمت کناد که چکونه حلیم مردی بود و چنین فرزندان از پشت او بودند همه متواضع و اهل شرم میخیزند

غال برخیز بوثاق خویش برو بیا از خدای تعالی بترسید و ائمهٔ خویش را نیکو کوئید و زبان طعن در ایشان دراز نکنید تا شما را بهتر باشد
ایشان از نزد معویه برخاستند و کفتند که علو ترا در معصیت خالق فرمان نبریم و کناه کرده خدا را طاعت ننهادیم پس بمنزل خویشتن
شدند معویه جماعتی از خدمتکاران خویش را بر ایشان موکل کرد تا ایشان بجای دیکر نروند و ایشان انجا مقام کردند و نیز ابن اعثم در ذکر
خلافت علی علیه السلام در بیان فتنه و فساد معویه در بلاد مسلمین می نویسد که معویه یکی از امرای خود را که سفیان بن عوف نام داشت با جمعی
انبوه بسمت عراق فرستاد که انجا را غارت کنند و شیعیان علی را هر کجا یابند بکشند سفیان بر وفق اشاره معویه بر جانب عراق روان شد
تا بشهر هیت رسید کمیل بن زیاد از اصحاب امیر المؤمنین ع انجا بود چون خبر یافت که از جانب شام لشکر میرسد قصد هیت داد مردی از اصحاب
خویش را با پنجاه پیاده در هیت بکذاشت و بیرون رفت که جلو لشکر شام را بکیرد چون کمیل از شهر هیت برفت سفیان بن عوف در رسید و هیت
و اطراف انرا غارت کرد و هیچکس نبود که او را مانع امد و از هیت بجانب انبار روانه شد مردی از اصحاب امیر المؤمنین ع انجا بود نام او الاشرس
بن حسان البکری تا خبر شد که سفیان او را بکرفت و بکشت و چند نفر از متابعان امیر المؤمنین را نیز بکشت و شهر را بباد غارت داد تا ولج داد از
قلیل و کثیر هر چه یافت بر کرفت و بجانب شام باز کشت این خبر بسمع امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید اندیشه کرد که خویشتن برود و تدارک
انجا نماید بعد از ان مصلحت ندید که خود برود سعید بن قیس را بخواند و فوجی از سواران کوفه بدو داد و فرمود که بر عقب سفیان بن عوف
برود و جهد کند باشد که او را بکیرد سعید بر حسب فرمان و اشارت امیر المؤمنین ع بر سبیل تعجیل روانه شد و در طلب سفیان میرفت تا بزمین
عانات رسید او را نیافت اسبان او کوفته و مردان او خسته شدند انکاه یکی از مبارزان لشکر خود را نام او هانی بن الخطاب با فوجی از سواران
بطلب او نامزد کرد هانی بر جناح استعجال روانه شد تا نزدیکی دیهای شام بتاخت و از انجا تا بصفین رسید از سفیان اثری ندید باز
کشت و نزد سعید بن قیس آمد و حال تقریر کرد سعید کفت زیاده در جستجوی ان ملعون فایده نخواهد بود انکاه باز کشت و بخدمت امیر المؤمنین
امد و ماجرا باز کفت و رفتن کمیل بن زیاد از هیت عرض نمود امیر المؤمنین نامه نوشت بکمیل بن زیاد و او را بر تضییع شهر هیت ملامت کرد بعد
از روزی چند معویه یکی از معارف شام نام او عبد الرحمن بن الاشیم با لشکری اراسته نامزد ولایت جزیره کرد و فرمود که برود و هر کس را که
از اصحاب علی ع انجا یابد بکیرد و بکشد و انجا را غارت کند عبد الرحمن بر وفق فرمان معویه بجانب جزیره روانه شد و ولایت جزیره انوقت
مردی بود از اصحاب امیر المؤمنین نام او شبیب بن عامر و این شبیب جد جدیع بن علی الکرمانی بود که میان او و نصر سیار در خراسان محاربه
اتفاق افتاد و در نصیبین مقام داشتی با ششصد مرد از اصحاب امیر المؤمنین چون خبر عبد الرحمن بن الاشیم شنید که قصد ولایت جزیره
دارد نامه نوشت بکمیل بن زیاد و او را خبر داد که عبد الرحمن با لشکری جرار و عدت و الت بسیار از شام بیرون امده قصد این ناحیت دارد کمیل
بن زیاد در جواب نوشت اما بعد مکتوب تو رسید مضمون معلوم کشت در اینکار بسیار تامل کردم رای من بر این قرار کرفت که بنزد تو ایم
این نامه نوشتم و بر اثر نامه میرسم والسلام پس کمیل عبد الله بن وهب الراسبی را در هیت نایب خود کرد و چهار صد سوار بدو داد و از هیت
بیرون آمد با چهار صد سوار دیکر و روی بنصیبین اورد و بشبیب بپیوست و شبیب ششصد سوار داشت چون کمیل بدو پیوست از نصیبین
بیرون آمدند و بدفع عبد الرحمن روانه شدند عبد الرحمن انوقت در شهر کفرتوثا بود با لشکری اراسته از اهل شام عبد الرحمن چون از حال
ایشان خبر یافت از شهر بیرون آمد و روی بدیشان نهاد و چون بیکدیکر نزدیک رسیدند کمیل بن زیاد رجزی بکفت و بر ایشان حمله کرد و شبیب
نیز بموافقت کمیل حمله کرد از هر دو جانب کوشش بسیار رفت و دو نفر از اصحاب کمیل بن زیاد عبد الله بن قیس و مدرک بن بشیر العنبری کشته شدند
و از اصحاب عبد الرحمن جمعی بقتل رسیدند غایة الامر کمیل و شبیب ظفر یافتند و لشکر شام با قبح وجهی روی بکریز نهادند و عبد الرحمن
ببدترین حالتی بجانب شام روانه شد کمیل بن زیاد و شبیب یاران خویش را کفت چون کار بمراد شما شد بر عقب ایشان مروید که بحمد الله ظفر روی داد
اکر بر اثر ایشان برویم زیاده فایده نخواهد بود پس از انجا مراجعت نموده بنصیبین آمدند و چون این خبر بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید
نامه نوشت بکمیل بن زیاد بر این منوال اما بعد حمد مر خدای را اجل جلاله که احسان فرماید در حق بندکان خویش چنانکه خواهد و انکس را که
خواهد بنصرت عزیز کند فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ مددی که تو مسلمانانرا دادی و معونتی که کردی و طریق فرمان برداری امام و مقتدای
خویش مسلوک داشتی معلوم شد همیشه کمان من بتو همین بود و هر حساب که در انتظام مهمات امام از تو کرفته خدای تعالی جزای تو خیر دهاد
و جماعتی که بیاری تو آمدند و بذل جان نمودند انها را جزای نیکو دهاد این نوبت که بی اجازت و استیذان من اینکار کفایت کردی خود نیکو امد
اما مینباید که بعد از این هر مهم که پیش اید و در هر کار براکردن قدم خواهی نهاد نخست مرا از کیفیت ان خبر دهی و دستوری خواهی تا انچه صلاح
کار باشد باز کویم و از نیک و بد ان ترا خبر دهم خدا کفایت کند ظلم ظالمان را انه عزیز حکیم والسلام **تنبیه** مرحوم میرزا محمد تقی
الملقب بمظفر علیشاه کرمانی در اواخر بحر الاسرار میفرماید طریقه حقه و چهار امام بوساطت چهار ولی از شیعیان خاص اهل بیت جاری در

میان عباد و بلاد منتشر کردید اولا از مولینا اسد الله الغالب امیر المؤمنین علیه السلام بواسطهٔ کمیل بن زیاد و ثانیا از سید الساجدین ع
بواسطهٔ سلطان ابرهیم بن الادهم و ثالثا از مولینا امام جعفر الصادق علیه السلام بواسطهٔ ابو یزید و رابعا از مولینا شمس الشموس ابو الحسن
علی بن موسی علیهما السلام المدفون بارض طوس که بواسطهٔ شیخ کامل معروف کرخی و ابتدا بذکر کمیل بن زیاد مینماید در اخر نظم خود چنین در
معنی سفته چهره شمس حقیقت بر کمیل منکشف فرمود چون آن پاک ذیل ساختش ماذون پی ارشاد خلق سلسله جاری شد
از آن پاک دلق جمله پیران دعاعی زین نفس دور دور امد نفسشان مقتبس همچنین آنشاه زین العابدین قبلة العشاق نور الساجدین
چشم دل بکشود ابرهیم را آنشه سر تا بپا تسلیم را شاه ابرهیم ادهم آن زمان ترک چون فرمود ملک سروری مالک الملک بقا زانشاه شد
جلوه کاه جلوة الله شد بنده شد چون زینت العباد را کشت ماذون از دمش ارشاد را مرشدان نقشبندی سر بسر کشته صاحب دم از
انصاحب کامل نظر از دمش جاری شد آن سلسله در طریق حق روان آن قافله همچنین ان جعفر صادق لقب ان امام پاک پاکیزه نسب
چشم و دل بکشود چون طیفور را بایزید آن پای تا سر نور را پیر بسطام از دمش شد تند دل صاحب امد و فرخنده دل کشته ماذون
اجازت زان جناب سلسله جاری شد زانمستطاب جمله درویشان شطاری لقب خرقه بکرفته زان کامل ادب بعد از ان معروف
کرخی انتساب سینه اش کنجینهٔ ام الکتاب از تمام انسلاسل نیک بیک صاحب ارشاد از او کامل محک پس بسلطان رضا شاه مکین
رهنمای جمله ارباب یقین کرد شه معروف تسلیم نفس پس از او مکرمت تعلیم نفس بحر ها را ره بدریا باز کرد پس تو دریا خوش رهی آغاز کرد
واقسم کوید جمعی منحصر دانسته اند جریان سلاسل را از چهار واسطه چنانچه ناظم اشاره فرمود ولی انچه مستفاد میشود از کلمات قوم
و بعضی روایات بیشتر از این چهار از ائمهٔ انام علیهم السلام نشر طریقت شده چنانچه کرار حضرت ولی الاولیا بواسطه کمیل بن زیاد و حسن
بصری جریان نموده و انتسابا بکمیل نداشته و مولانا ملا عبد الصمد در بحر المعارف میفرماید و در رساله نسبه از شیخی که از مریدان شیخ
سهروردی قدس سره بنظر این ضعیف رسیده که بعد از خطبه کفته اما بعد فهذه نسبة خرقة الشیوخ قدس الله ارواحهم و طیب الثری
اجسامهم قال الشیخ الامام العالم الفاضل الربانی الصمدانی قطب الاولیاء سیف الملة والدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین ابو محمد عبد
الرحمن بن تمیم المظفر بن محمد المرو الرودی التمیمی محتدا الخراسانی مولدا البسنی شیخی الشیخ الامام العالم سلطان العلماء والمحققین قطب الاولیاء
والعارفین لسان الحق شهاب الملة والدین علم الهدی حجة الطوایف عمر بن محمد بن عبد الله السهروردی قدس الله سره فی شهر الله المعظم
شعبان عام ثلث و عشرین و ستمائة برباط الشیخ فی المامونیة ببغداد حمیة السلام قال لبسنی ابی و عمی وجیه الدین القاضی عمر بن محمد قال
لبسنی والدی الشیخ و عمی اخی فرج الزنجانی بید احدهما اشار که البد الاخرى اما والدی محمد قال البسنی شیخ و قد احمد الاسود الدینوری قال
البسنی ممشاد الدینوری قال البسنی ابو القاسم الجنید و اما اخی فرج الزنجانی انه قال البسنی ابو العباس النهاوندی قال البسنی ابو عبد الله بن
الخفیف قال البسنی ابو محمد رویم قال البسنی جنید و جنید صحب شیخه و خاله السری السقطی و السری صحب المعروف الکرخی و المعروف له فی الصحبة طریقان
صحب علی بن موسی الرضا علیهما السلام فی اول امره و هو صحب اباه موسی الکاظم و الکاظم صحب اباه جعفر الصادق و جعفر الصادق صحب اباه محمد الباقر
و محمد الباقر صحب اباه علیا زین العابدین و زین العابدین صحب اباه الحسین الشهید و الحسین الشهید صحب اباه علی بن ابیطالب و علی بن ابیطالب صحب
رسول الله صلی الله علیه و علیهم اجمعین و الطریق الاخر ان معروفا صحب داود الطائی و داود صحب حبیب العجمی و حبیب العجمی صحب الحسن البصری
و الحسن البصری صحب امیر المؤمنین علیا و علی صحب رسول الله صلی الله علیه و اله و صاحب نفحات این روایت را در ضمن حالات شیخ سعد الدین
خرغانی ذکر نموده و در احوالات جناب معروف تمام سخن بیاید و ناظم همان سلسله کمیلیه اکتفا فرموده و عجب تر انکه در این سخن که فرموده
جمله پیران دعاعی زین نفس ظاهرا مقصود سلسلهٔ دعاعیه باشد و این سلسله از جملهٔ سلاسل معروفه نیست و کذلک سلسله نقشبندیه را از
سلسلهٔ ادهمیه شمرده و او نیز از سلاسل معروفه است چنانچه جمعی تصریح نموده اند و مفصلا در موقع خود بیان میشود و اکر منظور از این
کلام و مقصود نقشبندیه و پیران دعاعیه معنی دیکر خواسته اند العلم عند الله **تکملة** چون دو نفر از اجلاء تابعین را ترجمه
نمود مناسب دید که بنام نامی طاوس یمانی که از اعلام تابعین و اصحاب سید الساجدین علیه السلام است اشاره نماید ابو عبد الرحمن طاوس بن کیسان
الخولانی الهمدانی الیمانی و من کتاب الخصال عن طاوس الیمانی قال سمعت علی بن الحسین ع یقول علامات المؤمن خمس قلت و ما هن یا ابن رسول
الله قال الورع فی الخلوة و الصدقة فی القلة و الصبر علی المصیبة و الحلم عند الغضب و الصدق عند المخوفة در وفیات مذکور است که وی
بناء فرس است و از تلامذه ابن عباس و فقیه جلیل القدر بود و قتیکه عمر بن عبد العزیز متولی امر خلافت کشت طاوس بوی نوشت ان اردت ان
یکون عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر عمر کفت کافیست مرا موعظه با این عبارت و وفات او در اثنای اعمال حج بمکه بود پیش از روز ترویه
در سنه یکصد و شش و بقولی یکصد و چهار و هشام بن عبد الملک که برای عمل حج بمکه امده بود بر او نماز کذارده و بواسطهٔ کثرت مردم که

بر جنازه او جمع شده بودند که بیرون بردن جنازه متیسر نمیشد تا انکه ابرهیم هشام مخزومی که امیر مکه بود جمعی کثیر از ملازمان خود را امر
نمود که مردم را از هم دور کردند و ساختند جنازه او را بیرون بردند عبد الله بن الحسن بن علی ع سر جنازه او را بر دوش خود نهاده بود
و بواسطه هجوم مردم کلاه از سر او افتاد و ردای او از عقب پاره شد ابن خلکان میگوید در شهر بعلبک قبری دیدم که زوار و ملت
و اهل بلد گمان میکردند که طاوس مذکور است و این غلط است و از ابو الفرج ابن جوزی نقل نموده که در کتاب القاب گفته که طاوس لقب او است
و اسمش ذکوان است و او را طاوس از این جهة گفتند که طاوس قرآء بود و او را پسری است عبد الله نام دارد و با منصور خلیفه مصاحبت دارد
و سید شهید قاضی نور الله در مجالس میفرماید که طاوس یمانی از مشاهیر اولیا است و شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در سلک صوفیه
شیعه نام برده و یافعی در تاریخ خود تمجید او نموده رحمة الله علیه و علیهم **تتمه** در ذکر مشایخ سلسله علیه کمیلیه آنچه از
حالات هر یک بنظر رسید عبد الواحد بن زید البصری خدمت کمیل علیه الرحمه بکمال رسید و از حسن بصری نیز اجازه داشته چنانچه
در احوال ابو عبد الله مغربی محمد بن اسماعیل صاحب نفحات نقل نموده که وی استاد ابرهیم خواص و ابرهیم شیبان کرمانشاهی و ابو بکر
بیکندی است و شاگرد ابو الحسن علی بن رزین هروی و وی شاگرد عبد الواحد بن زید است و وی شاگرد حسن بصری است و در سلسله
طیفوریه حال ابو عبد الله مغربی بیاید و در کامل ابن اثیر در حوادث سنه یکصد و هفتاد و هفت نوشته که در این سال عبد الواحد بن زید
وفات نمود و بقولی نسبت داده که صد و هفتاد و هشت گفته و فی کتاب المراقبة من احیاء علوم الدین قال وقد قیل لعبد الواحد بن زید
هل تعرف فی زمانک هذا رجلا قد اشتغل بحاله عن الخلق فقال ما اعرف الا رجلا سیدخل علیکم الساعة فما کان الا سریعا حتی دخل عتبة
بن الغلام فقال له عبد الواحد بن زید من این جئت یا عتبة فقال من موضع کذا و کان طریقه علی السوق فقال من لقیت فی الطریق فقال ما رأیت
احدا و شیخ فرید الدین عطار در احوال عتبة بن الغلام این حکایت را نیز آورده و ایضا فی کتاب المراقبة من الاحیاء قال قال عبد الواحد
بن زید مررت بصومعة راهب من رهبان الصین فنادیته یا راهب فلم یجبنی فنادیته الثانیة فلم یجبنی فنادیته الثالثة فاشرف علی و قال
یا هذا ما انا براهب انما الراهب من رهب الله فی سمائه و عظمه فی کبریائه و صبر علی بلائه و رضی بقضائه و حمده علی آلائه و شکره علی نعمائه
و تواضع لعظمته و ذل لعزته و استسلم لقدرته و خضع لمهابته و فکر فی حسابه و عقابه فنهاره صائم و لیله قائم قد اسهره ذکر النار
و مسئلة الجبار فذلک هو الراهب و اما انا فکلب عقور حبست نفسی فی هذه الصومعة عن الناس لئلا اعقرهم فقلت یا راهب فما الذی
قطع الخلق عن الله بعد ان عرفوه فقال یا اخی لم یقطع الخلق عن الله الا حب الدنیا و زینتها لانها محل المعاصی و الذنوب و العاقل من رمی
بها عن قلبه و تاب الی الله تعالی من ذنبه و اقبل علی ما یقربه من ربه و فی کتاب الموت من احیاء علوم الدین عند بیان منامات تکشف عن احوال
الموتی قال و قال عبد الواحد بن زید خرجت حاجا فصحبنی رجل کان لا یقوم و لا یقعد و لا یتحرک و لا یسکن الا صلی علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم
فسئلته عن ذلک فقال اخبرک عن ذلک خرجت اول مرة الی مکة و معی ابی فلما انصرفنا نمت فی بعض المنازل فبینا انا نائم اذا اتانی آت فقال
لی قم فقد امات الله اباک و سود وجهه قال فقمت مذعورا فکشفت الثوب عن وجهه فاذا هو میت اسود الوجه فداخلنی فی ذلک رعب فبینا
انا فی ذلک الغم اذ غلبتنی عینی فنمت فاذا علی رأس ابی اربعة سودان معهم اعمدة حدید اذ اقبل رجل حسن الوجه بین ثوبین اخضرین فقال
لهم تنحوا فمسح وجهه بیده ثم اتانی فقال قم فقد بیض الله وجه ابیک فقلت له من انت بابی انت و امی فقال انا محمد قال فقمت فکشفت الثوب
عن وجه ابی فاذا هو ابیض فما ترکت الصلوة بعد ذلک علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و فی مجمع المعارف حکی ان عبد الواحد بن زید قال
قصدت بیت المقدس فضللت الطریق فاذا انا بامرأة اقبلت الی فقلت لها یا غریبة انت ضال قالت کیف یکون غریبا من یعرفه و کیف یکون ضالا
من یحبه ثم قالت لی خذ رأس عصای و تقدم بین یدی مشیا قال فاخذت رأس عصاها و مشیت بین یدیها سبعة اقدام او اکثر فاذا انا
بمسجد بیت المقدس فدلکت عینی و قلت لعل هذا غلط منی فقالت یا هذا سیرک سیر الزاهدین و سیری سیر العارفین فالزاهد سیار و العارف
طیار فمتی یلحق السیار بالطیار ثم غابت فلم ارها بعد ذلک و فیه ایضا و حکی عبد الواحد بن زید قال قلت لابی عاصم البناسی کیف صنعت حین
طلبک رسول الحجاج قال کنت فی غرفتی فوقفوا علی الباب لیدخلوا علی و صرت مدهوشا فاذا بید اخذت بیدی و حملتنی قدما او اکثر فنظرت
فاذا انا علی جبل ابی قبیس و فیه ایضا و قال عبد الواحد بن زید فبینا انا و ایوب السختیانی فی طریق الشام فاذا نحن باسود اقبل الینا
یحمل کارة حطب فقلت یا اسود من ربک فقال المثلی یقول هذا فرفع رأسه الی السماء و قال الهی حول هذا الحطب ذهبا فاذا هو ذهب ثم قال ارأیتم هذا
قلنا نعم ثم قال اللهم رده حطبا فصار کما کان اولا و قال اسئلوا العارفین فان عجائبهم لا تنقضی فقال ایوب فبقیت متحیرا خجلا من العبد
الاسود و استحییت منه حیاء ما استحییت مثله قبل ذلک من احد قط ثم قلت امعک شیء من الطعام قال فاشار فاذا بین ایدینا جام فیه عسل
اشد بیاضا من الثلج و اطیب ریحا من المسک فقال کلوا فو الذی لا اله الا هو ما هو عسل و لیس هذا من بطن نحل فاکلنا فما رأینا شیئا احلی منه فتعجبنا

ثم انه قال و لیس بعارف من یعجب من الآیات فاعلم انه بعید من الله و من بعد من ذکر الآیة فانه جاهل بالله
ابو یعقوب السوسی در نفحات مذکور است نام وی یوسف بن حمدان است و از قدمای مشایخ است و عالم بود و صاحب تصانیف در بصره میبود
و در ابله که شهری است در چهار فرسنگی بصره و از بصره قدیمتر است دنیا برفته و از سخنان او است که هر که علم توحید گوید بتکلف مشرکست
و در حواشی نفحات از سمعانی نقل نموده که سوسی بالواو بین السینین المهملتین الاولی مضمومة و الاخری مکسورة و هذه النسبة اما الی السوس
و هی بلدة من بلاد خوزستان بها قبر دانیال النبی علیه السلام و اما الی السوسة و هی بلدة عظیمة بالمغرب انتهی کلامه و فی القاموس السوس بالضم
کورة بالاهواز و فیها قبر دانیال ع و سورها و تستر اول سور وضع بعد الطوفان بناها السوس بن سام بن نوح ع و بلد بالمغرب بالجزو و هو سوس
الاقصی و بینهما مسیرة شهرین و بلد آخر بالروم و موضع السوسة بلد بالمغرب علی البحر حد بین کورة الجزیرة و القیروان و ابن خلکان در ضمن
حالات ابو دلف قاسم بن عیسی ابله را ضبط نموده بضم الهمزة و الباء الموحدة و اللام المشددة المفتوحة و بعدها هاء مسکنة و هی بلدة
علی اربعة فراسخ من البصرة و هی الیوم من البصرة و هی من جنان الدنیا و احد المتنزهات الاربع و ابن خلکان بعد از آن حکایت بیان نموده
که ابو بکر بن نطاح در مدح ابو دلف این دو بیت گفته یا طالبا للکیمیاء و علمه مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم لو لم یکن فی الارض الا درهم
و مدحته لاتاک ذاک الدرهم ابو دلف برسم صله این دو بیت ده هزار درهم بابو بکر داد و بان دراهم دهی خرید از نواحی نهر ابله
بعد از اندک روزی نزد ابو دلف آمد و این دو بیت بر او خواند بک ابتعت فی نهر الابلة قریة علیها قصیر بالرخام مشید الی جنبها اخت
لها یعرضونها و عندک مال للهبات عتید ابو دلف پرسید بهای آن دهی که در جنب دهی تو است چند است گفت ده هزار درهم ابو دلف ده هزار درهم بوی داد
و گفت بدان ای ابو بکر که نهر ابله نهری عظیم است و در اینجا دهات بسیار است و هر دهی را لختی خواهد بود که در پهلوی او واقع است پس اگر دیگر
فتح این باب بکنی که نهایت نخواهد داشت پس بهمین قناعت کن پس ابو بکر دعای او کرد و برفت چون ذکر از سوس و قبر دانیال ع شد
مناسب دید حکایتی ببیان نماید که متضمن منقبتی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مذکور شده باشد و در ترجمه تاریخ احمد
اعثم الکوفی مذکور است چون ابو موسی اشعری از کار مناذر فراغت یافت روی بجانب سوس آورد و چون بانجا رسید نزدیک حصار لشکرگاه کردند و
بمحاصره حصار سوس مشغول شدند و در آن وقت ملکی از ملوک عجم شاپور آذرماهان در آن حصار بود دید که ابو موسی در محاصره مبالغه دارد
وزیری داشت او را نزد ابو موسی فرستاد و از وی امان خواست خود را و ده کس از اهل و عشیره خویش ابو موسی اجابت کرد و وزیر را گفت ده
شخص را که امان میخواهی نام ایشان را بنویس وزیر بر این قرار باز گشت که ده کس را امان باشد از حصار بیرون آیند و شهر را تسلیم کنند شاپور نام آن ده
شخص را که میخواست بنوشت و از قلعه بیرون آمد و پیش ابو موسی شد ابو موسی کاغذ بگرفت اسامی آن ده کس بر آن ثبت شده بود مطالعه کرد شاپور را
گفت ای التماس توان بود که ده کس را امان دهم شاپور گفت بلی ابو موسی گفت بر این کاغذ نام ده کس نوشته است و نام تو نیست ایشان را امان است
و ترا امان نیست و در کشتن تو صلاح مسلمانانست و او را گردن زدند بعد از آن داخل حصار شدند و هر چه از اموال و ذخایر قلیل و کثیر و نقیر
و قطمیر بود بحیطه تصرف در آوردند و در سرای پادشاه ذخایر بود فاین طلب میکردند تا بحجره در بسته رسیدند که قفلی محکم بر آن نهاده و مهری بر آن
قفل زده ابو موسی از وزیر سوس پرسید که در این خانه چیست وزیر گفت چیزی که ترا بکار آید نیست گفت لابد باید گفت که در این خانه چه چیز است
در را باز کنید تا ببینم و حال را معلوم کنم چون ابو موسی در گشودن آن خانه مبالغه کرد قفل در خانه را شکستند و در را باز کردند ابو موسی بدان خانه
در رفت سنگی بزرگ و طولانی دید بر مثال گوری و حریر در او نهاده و از جامه زربفت او را کفن ساخته و سر او برهنه بگذاشته ابو موسی و جماعتی که در
خدمت او بودند از درازی بالای آن مرد تعجبها کردند و بینی او دراز بود بیک دست بادست بود ابو موسی از اهل سوس پرسید که این مرد کیست
گفتند این مردی است که در عراق مقام داشته و بدو از خدای تعالی باران خواستندی خدای تعالی ببرکت دعای او ایشان را باران دادی تا قحط بر خوا
ما را در فلان سال قحط افتاد و هیچ باران نیامد و دعای ما مستجاب نمیشد تا آنکه کس بعراق فرستادیم و التماس کردیم که این مرد را بما فرستند تا مدتی نزد
چند مقام کند بدو از خدای تعالی باران خواهیم اهل عراق این التماس را قبول نکردند تا ما پنجاه مرد را بگرو فرستادیم که آنجا باشند تا او اینجا
آید که ببرکات حضور او خدای تعالی ما را باران فرستد تا بلیت قحط و غلا و شدة و تنگی و زحمت از سر ما برخیزد ایشان این پنجاه مرد را بگرو قبول
کردند و این مرد پاکیزه سیر را نزد ما فرستادند تا از خدای تعالی باران خواستیم خداوند باران داد و قحط و شدت زایل شد و خصب و فراوانی
پدید آمد بعد از آن ما راضی نشدیم که او بعراق باز فرستیم آن پنجاه مرد را آنجا بگذاشتیم و او را نگاه داشتیم و نزد ما میبود و از برکات حضور او
در رفاه و آسایش بودیم تا اجل او فرا رسید و شربت فنا چشید این است قصه این مرد که حکایت کردیم ابو موسی نامه نوشت بعمر خلیفه دوم
و از فتوحات که کرده بود مانند شهر سوس و مناذر و مضافات آن و انواع غنائمی که حاصل شده در قلم آورد و کیفیت دانیال علیه السلام را نیز
در ضمن نامه شرح داد چون نامه ابو موسی اشعری بعمر رسید اکابر اصحاب رسول خدا را بخواند و از ایشان حال دانیال پرسید کسی از حال او

خبر نداشت مگر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت این دانیال حکیم پیغمبری بود نامرسل در زمان قدیم با بخت نصر میبود بعد از بخت نصر
با ملوک از زمان وی ذکا و کذا شتی حال دانیال پیغمبر را از اول تا آخر بیان کرد و کیفیت وفات او را نیز شرح داد و فرمود که مصلحت آنست که
با بو موسی اشعری چیزی بنویسی که جسد او را از آن موضع بردارد و بر او نماز گذارد و در موضعی دفن کند که اهل سوس بر قبر او قادر نشوند
عمر بنا بر استصواب امیر المؤمنین علی علیه السلام با بو موسی نوشت تا او را بدانچه علی فرموده عمل نماید چون نامه با بو موسی رسید مضمون
معلوم گشت اهل سوس را فرمود تا آب جوئی که بشهر داخل میشد بطرفی دیگر ببندند پس دانیال را از آن خانه بیرون آوردند و آن کفن که
در بر داشت همچنان بگذاشتند کفنی دیگر بر بالای آن کردند و بر او نماز گذاردند و در میان جوی آب قبری حفر نمودند جسد مبارک
او را در میان آن گور دفن کردند قبر را بسنگهای بزرگ محکم کردند بعد از آن آب بجوی آوردند چنین گویند که دانیال در آن جوی آب
مدفون است و آب شهر سوس بر او میرود و الله اعلم بالصواب و فی باب التوبة من الکافی باسناده عن ابی جعفر علیه السلام ان الله عز و جل اوحی
الی داود ان ائت عبدی دانیال فقل له انک عصیتنی فغفرت لک و عصیتنی فغفرت لک و عصیتنی فغفرت لک فان انت عصیتنی الرابعة لم
اغفر لک فقال له داود یا دانیال قد بلغت یا نبی الله فلما کان فی السحر قام دانیال فناجی ربه و قال یا رب ان داود نبیک اخبرنی عنک انی قد عصیتک
فغفرت لی و عصیتک فغفرت لی و عصیتک فغفرت لی و اخبرنی عنک انی ان عصیتک الرابعة لم تغفر لی فوعزتک لئن لم تعصمنی لاعصینک
ثم لاعصینک ثم لاعصینک

ابو یعقوب نهرجوری امام یافعی در کتاب مرآت الجنان در سال سیصد و سی میگوید و فیها توفی
الشیخ الکبیر ابو یعقوب النهرجوری شیخ الصوفیة صحب الجنید و غیره و جاور بمکة مدة و کان من کبار العارفین یاقوت حموی در کتاب مراصد
الاطلاع میگوید نهرجور بضم جیم و سکون واو و راء میان اهواز و میسان است در نفحات مذکور است که وی از طبقه رابعه و نام وی اسحق
بن محمد است از علماء مشایخ و با جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته و شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده و در آنجا
برفت از دنیا در سنه ثلثین و ثلاثمائة ۳۳۰ و در تاریخ گزیده باضافه زمان مقتفی خلیفه شیخ الاسلام گفته که من یک تن دیده ام که میگفت
که من وی را دیده ام و مرا یقین نشد انتهی و ابو عثمان مغربی گفته هیچکس را ندیده ام نورانی تر از نهرجوری **ابو یعقوب نهرجوری** گوید
که این کار درست نیاید تا ترک علم و عمل و خلق نگوئی یعنی او را نه برای ثواب باشی و در خلوه و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب آن و ابراهیم بن فاتک گوید
که ابو یعقوب نهرجوری گفته که الدنیا بحر و الآخرة ساحل و المرکب التقوی و الناس علی سفر و این دو بیت منسوب بنهرجوری است العلم
منک و خطاء العبد عندک لی حتی التقیت فلم تعذل و لم تلم اقام علمک لی فاحتج عندک بی مقام شاهد عدل غیر متهم اشارتست بسر قدر که علم
باعیان و اشیاء است و اقتضاءات ایشان و حاصل معنی آنست که علم ازلی تو بحقیقت من و اقتضاءات وی تمهید عذر کرده نزدیک تو در صدد
خطاها و ابعد بر من مخفی بود تا وقتیکه ملاقی شدم و واصل گشتم بجناب تو حقیقت من و اقتضاءات وی بر من منکشف گشت پس ظاهر شد مرا که محل
ملامت نیستم و لوم نکردی مرا زیرا که لوم بر حقیقت اختیار و استقلال مترتب گردد و من مستقل نیستم در اختیار زیرا که اختیار با اختیار
من نیست بلکه مقتضای ماهیت منست پس چون حقیقت حال بر این منوال بود اقامت حجتی کرده باشد برای من و علم تو شاهد عدل بود
که وی را تهمت نتوان نهاد و نیز از سخنان اوست اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه و هم وی گفته من اخذ التوحید بالتقلید فهو
عن الطریق بعید و شیخ ابو فرید الدین عطار در تذکره میفرماید ابو یعقوب اسحق النهرجوری رحمة الله علیه از کبار مشایخ
بوده و لطفی عظیم داشته و بخدمت و ادب مخصوص بود و مقبول اصحاب و سوزی عظیم و مجاهده سخت و مراقبه بر کمال داشته و او را
کلماتی پسندیده داشته و گفته اند هیچ پیر از او نورانی تر نبود و صحبت عمرو بن عثمان مکی را یافته و مجاور حرم بود و آنجا وفات کرد نقلست
یکساعت از عبادت و مجاهده خالی نبودی و یکدم خوش دل نبودی پس در مناجات بنالید تا حق تعالی بسر او ندا کرد که یا یعقوب تو بنده
چون بنده را با راحت چه کار یکی او را گفت در دل خود سختی میبینم و با فلان مشورت کردم مرا روزه فرمود و زایل
نشد با فلان گفتم سفر فرمود بسفر هم زایل نشد او گفت طریق آنست که در وقتی که مردم بخسبند بملتزم روی و تضرع
و زاری کن و بگوی خدایا در کار خود متحیرم دستم گیر گفت چنان کردم آن قساوت زایل شد و نقلست که گفت مردی یک چشم را دیدم
در طواف که میگفت اعوذ بک منک گفتم این چه دعا است گفت روزی نظر کردم بیکی که در نظرم خوش آمد طپانچه از هوا در آمد
و این یک چشم من زد که بدان نگریسته بودم و آوازی شنیدم که لحظة بلحظة نظرة بنظرة رمیناک بسهم العبرة و لو زدت لزدناک بسهم
الشهوة لرمیناک بسهم القطیعة یعنی نگریستن را طپانچه باید اگر زیادت کردی زیادت کردیمی اگر تیر نگری تیر خوری و کلام او است
که هر که را سیری بطعام بود همیشه گرسنه بود و هر که را توانگری بمال بود همیشه درویش بود و هر که در حاجات خویش قصد خلق کند
همیشه محروم بود و هر که در کار خود یاری از غیر خدا بخواهد همیشه مخذول باشد و هر نعمتی را اگر شکر کنی زوال نیابد و چون کفر کنی پایدار نماند و چون

ابو یعقوب نهرجوری

یعنی بدل و همت از غلم و ... بر کنده بود نه آنکه دست باز داری دعا از بهر تنوع نکنی ح

که بوصول بجناب تو ح

یقین بنده بکمال رسد بلا نزدیک او نعمت گردد و فرموده او است اصل سیاست کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن است و ترک شهوات کردن و گفت
صحبت بندگی کردن در فنا و بقا است یعنی چون بنده از خود فانی شود و بحق باقی گردد و مقام عبودیت او را ثابت شود چنانکه پیغمبر که از خود فانی
شد و بحق باقی گشت لاجرم هیچ نامش نخواندند الا بعبده که فاوحی الی عبده ما اوحی و گفت هر که در عبودیت استعمال علم و رضا نکند عبودیت
در فنا و بقای او صحبت نکند و مدعی کذابیست گفت شادی در سه خصلت است یکی شادی بطاعت داشتن خدای و دیگر شادیست بنزدیک بودن
بخدای و دور بودن از خلق سیم شادیست بیاد کردن خدای عز و جل و یاد خلق فراموش کردن و نشان آنکه شادیش بخدای بود سه چیز است
یکی آنکه همیشه در طاعت بود دوم آنکه دور باشد از دنیا و اهل دنیا سیم آنکه بایستن خلق از او بیفتد و هیچ چیز نکند با حق تعالی مگر آنکه
آنچه خدا بر او باشد و گفت فاضلترین کارها آن باشد که بعلم پیوسته شود و گفت عاقلترین بخدای آن بود که متحیرتر بود در خدای تعالی
و گفت عارف بحق نرسد مگر آنکه دل بریده گرداند از سه چیز علم و عمل و خلوت یعنی در این هر سه از این سه بریده باشد و گفتند عارف
بدنیا بکدام چشم نگرد گفت بچشم فنا و زوال و گفت مشاهده ارواح بحقیقت است و مشاهده قلوب بتعریف و گفت جمع عین حقیقت است آنکه جمله
اشیا بدو قائم بود و تفرقه صفت حقیقت است باطل یعنی هرچه دون حق است باطل و گفت جمع آنست که تعلیم کرد آدم را از اسماء و تفرقه آنست که
از آن علم آدم تفرقه شد و منتشر گشت در ذریات او و گفت متوکل حقیقی آنست که رنج و مونت خود را از خلق برگرفته است نه کسی را شکایت
کند از آنچه بدو رسد و نه ذم کند کسی را اگر منع کند زیرا که او نه بیند منع و عطا را از خدای تعالی و گفت حقیقت توکل ابراهیم
خلیل را بود که جبرئیل او را گفت هیچ حاجت هست گفت بتو نه زیرا که از نفس غایب بود بخدای تعالی تا با خدا هیچ چیز دیگر را ندانست و گفت اهل
توکل را در حقایق توکل اوقاتیست که اگر در آن اوقات بر آتش برند خبر ندارند از آن و اگر در آن حالت ایشان را در آتش اندازند هیچ مضرت
بدیشان نرسد و اگر تیرهای ناوک بر ایشان اندازند الم نیابند و وقت باشد که اگر پشه ایشان را بگزد بترسند و بنالند و حرکتی از جای برود و بنالند
و جزع مکنید بر اهل توکل که هرچه با ایشان جزع کنی زندگی ایشان در آن بود و کلام او است که صدق موافقت حق است در سر و علانیه پرسیدند
او را که طریق بخدای تعالی چگونه است گفت دور بودن از جهال و صحبت با علما و استعمال بعلم و دائم بذکر بودن پرسیدند از معنی اول
گفت او آه ذلک امر قد خلت لها ما کسبت پس آخر گفت بالحق بذرات قلوب تبع ذریات حضور آنجا که همه را خطاب کرده است حق و آنهمه در صورت
ذرات بوده است تا خبر داده است کما قال عز و جل الست بربکم قالوا بلی در تفسیر مولانا ملا حسین کاشفی در سوره انعام نقل میفرماید که از
ابو یعقوب نهرجوری پرسیدند که صفت مرید چیست این آیت بر خواند که یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه و فی تفسیر
الثعلبی عند قوله تعالی فی سورة الجاثیة و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون ما صورته قال ابو
یعقوب النهرجوری سخر لکم الکون و ما فیه لئلا یسخرک منه شیء و تکون مسخرا لمن سخر لک الکل فمن ملکه شیء من الکون و اسرته زینة الدنیا و بهجتها
فقد جحد نعمة الله و جهل فضله و الامر عنده اذ خلقه حرا من الکل عبدا لنفسه فاستعبد الکل ایاه لم یشغل بعبودیة الحق بحال انتهی

عمرو بن عثمان مکی در نفحات مذکور است که وی از طبقه ثانیه است کنیت او ابو عبد الله است استاد حسین بن منصور
حلاج است نسبت بجنید کند و با خراز صحبت داشته است و از اقران ایشانست و ابو عبد الله نباجی را دیده بود و کان یقول ما صحبت احدا
کان انفع لی صحبة و رؤیة من ابی عبد الله النباجی و عالم بوده بعلوم حقایق اصل وی از یمن است سخن او با دیگران شد و بر این کلام منسوب
کردند و مهجور ساختند او از مکه بیرون نکردند بجده رفت و بر او قاضی کردند و فی کتاب صفة الصفوة لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة ست
و تسعین و مائتین و قیل سبع و تسعین و قیل احدی و تسعین و مائتین و یقال انه توفی بمکة و الاول اصح و من کلامه المروة التغافل عن زلل
الاخوان و منه ایضا لا یقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله عند المؤمنین یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که آن
سر حقست نزدیک مؤمنان و هرچه عبارت بنده اند از آن تصرف توان کرد و آن سر حق نباشد از آنکه تکلف بنده بالکلیه از اسرار دور بلکه منقطع
بود و گویند که عمرو با اصفهان آمد نوجوانی بصحبت وی پیوست پدر وی بر آن انکار آمد بیمار شد مدتی بر آمد روزی عمرو بعیادت وی با جمعی فقرا بیامد
وی رفت ایشان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشاره کرد این بیت بخواند مالی مرضت فلم یعدنی عائد منکم و یمرض
عبدکم فاعود چون بیمار این بشنید برخاست و نشست و شد بیماری او کمتر شد گفت دیگر بخوان قوال این دو بیت دیگر بخواند و اشد من
مرضی علی صدودکم و صدود عبدکم علی شدید بیماری از وی زایل شد و صحیح النفس برخاست و پدر او از اندیشه که در دل گذشته بود
توبه کرد و وی را بعمرو تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد وقتی عمرو بن عثمان مکی را در مکه سی هزار درم وام بر آمد با اصفهان آمد نزدیک
علی بن سهل بن ازهر الاصفهانی آمد تا او را بر باری دهد علی بن سهل وام وی را معلوم کرد که چندانست نقد کرده بمکه فرستاد و او را آگاه نکرد
پس او را بنو لغتی (?) و کسیل کرد و بیم رقت (?) که از وام بر اندیشه (?) چون بمکه رسید آن را ادا شده یافت بر او شود و شمه از احوال علی بن سهل را خواند

بهیچ چیز تاسف خورد جز بخدای گفت ابو یعقوب سوسی را پرسیدند وی گفت عارف خود هیچ نه بیند جز خدای تم (?) تا بروی تاسف خورد و گفتند عارف ح

عمرو بن عثمان مکی

بنید بیاید روزی علی بن سهل دبیر اگفت فاذکرونی اذکرکم فی الجمله گفت وجود افراده مع معرفته او صافه یعنی حقیقت ذکر در یافتن حقیقت
بصفت یکتائی که با یافت وی عزوی بود و باز شناخت صفات وی از مراتب تنزلات اول اشاره بفنا است و ثانی ببقاء بعد الفناء و تذکره
شیخ عطار در تذکره میفرماید عمرو بن عثمان مکی از بزرگان طریقت و از سادات این قوم بود و از محتشمان و معتبران این طایفه و هم مطبوع و
منقاد او بودند و سخن او پیش همه مقبول بود و بورع و ریاضت مخصوص و بحقایق و لطایف معروف و متوزکاری ستوده داشت و هر که سکر
بخود دست نداد و در حالت صحو بود تا رفت و تصانیف لطیف دارد و در این طریق کلمات عالی دارد و ارادت او بجنید بود بعد از ان ابو سعید
خراز را دیده بود و پیر حرم بود و سالهای دراز در آن معتکف بود نقلست که روزی حسین منصور حلاج را دید که چیزی مینوشت گفت چه
مینویسی گفت چیزی نویسم که با قران مقابله کنم پس عمرو او را دعای بد کرد و از پیش خودش مهجور کرد اید پیران گفتند هر چه بر سر حسین
امد از آن بلاها بسبب دعاهای او بود نقلست که ترجمه کنج نامه نوشته بود بر کاغذی هم و در زیر سجاده نهاده و بطهارت رفته و در متوضا او را یاد آمد
خادم را گفت تا آنجزو را بردارد چون خادم بیامد هیچ نیافت با شیخ گفت شیخ گفت بردند پس گفت انکه کنجنامه برد دیر زود باشد که دستش
ببرند و پاهاش جدا کنند و بردارش کنند و بسوزانند و خاکسترش بر باد دهند او را سر گنج مینباید بیاید سید او کنجنامه میدزدد و گنج نامه
این بود که گفت انوقت که جان در قالب ادم آمد جمله فرشتگانرا بسجده او امر بودند همه سر بر خاک نهادند مگر ابلیس گفت من سجده نکنم
تا سر ببینم که شاید لعنتم کنند و طاغی و مرائی و فاسق میخوانند سجده نکرد تا سر بدید ابلیس آنسر دو دیده بود که بر دیده او کنج نهاده بودند
گفتند ما کنجی در خاک نهادیم و شرط کنج انست که یکی تن ببیند اما سرش ببرند تا غمازی نکند پس ابلیس فریاد بر اورد که اندرین مهلتم ده و مرا
مکش و یکی ببین مرد کنجم کنج بر دیده من نهادند این دیده بسلامت ترسید صمصالا ابالی فرمود انک من المنظرین یعنی ترا مهلت دادیم و
لیکن متهمت کرداندیم تا اگر هلاک نکنیم متهم و دروغ زن باشی و هیچکس ترا راستگو نداند تا گویند کان من الجن ففسق عن امر ربه او
شیطانست و استاد او کجا گوید لاجرم ملعون گشت و مطرود و مخذول این بود کنج نامه عمرو بن عثمان مکی و در کتاب محبت نامه خود گفته است
که حق تعالی دلها را بیافرید پیش از جانها بهفت هزار سال و در روضه انس بداشت و سرها را بیافرید پیش از جانها بهفت هزار سال و
در درجه وصل بداشت و هر روز سیصد و شصت نظر کرامت فرمود بانها و کلمه محبت جانها را میشنوانید و سیصد و شصت لطیفه انس بر
دلها ظاهر کرد و سیصد و شصت بار کشف جمال بر سر تجلی کرد تا جمله در کون و مکان نگاه کردند و از خود گرامی تر کس ندیدند همگی و فخری
در میان ایشان پدید آمد حق تعالی بر ایشان رحمت کرد و سر را در جان بزندان کرد و جان را در دل محبوس کرد و اینکه دل را در تن باز داشت
انکه عقل را در ایشان مرکب کرد و انبیا را فرستاد و فرمانها بداد انکه هر کسی از اهل این مقام حقتعالی را جویان شد و حقتعالی نماز شان
فرمود تا تن در نماز شد و دل در محبت پیوست و جان بقربت رسید و سر بوصلت قرار گرفت نقلست که وقتی از حرم بعراق نامه نوشت بجنید
و جریری و شبلی که بدانید شما عزیزان و پیران عراقید که هر که را زمین حجاز و جمال کعبه میباید با وی بگوئید لم تکونوا بالغیه الا بشق
الانفس و هر کرا بساط قرب و درگاه عزت باید با وی بگوئید لم تکونوا بالغیه الا بشق الارواح و در اخر نامه نوشت که این نامه ایست از
عمرو بن عثمان و از پیران حجاز که همه با خودند و در خودند و بر خودند و اگر از شما کسی هست که همت بلند دارد گو در ای در این راه که در وی
دو هزار کوه اتشین است و دو هزار دریای مغرق مهلک و اگر این پایگاه ندارید دعوی نکنید که بدعوی هیچ نمیدهند چون نامه
بجنید رسید پیران عراق را جمع کرد و نامه را بر ایشان خواند انگاه جنید گفت بیائید و بگوئید از این کوهها چه خواسته است گفتند ان
این کوهها مراد نیستی است و تا ادمی هزار بار نیست نگردد و هزار بار هست نگردد بدان درگاه عزت نرسد پس جنید گفت من از این دو هزار کوه
اتشین یکی بیش بسر نبرده ام جریری گفت دولت ترا که از وی یکی بسر بردی و من هنوز سه قدم بیش نبرده ام شبلی های های گریست گفت خنک ترا
که سه قدم بریدی که من گرد او را از دور ندیده ام رحم الله معشر الماضین پرسیدند از معنی این افمن شرح الله صدره للاسلام
گفت معنی انستکه چون نظر بنده بر عظمت علم و وحدانیت و جلال ربوبیت افتاد نابینا شود از هر چه نظر بر او افتد و گفت بر تو باد که
بپرهیز کنی از فکر کردن در چیزی از ذات خداوند که تفکر در ذات خدا معصیت است و کفر و گفت جمع انستکه حقتعالی خطاب کرد بندگان را
در میثاق و تفرقه انستکه عبارت میکند از او با وجود هم و گفت محبت داخل است در رضا بیرون از محبت از جهت انکه دوستداری مگر
انکه بدان راضی باشی و راضی نباشی مگر انچه دوستداری و گفت صبر ایستادن باشد با خدای و گرفتن بلا بخوشی و آسانی

شیخ نجم الدین الکبری احمد

قدس سره اگر چه در سلاسل معروفه ذکر ایشان خواهد امد لیکن در اینموقع بملاحظه ذکر سلسله کبرویه
حالات وی را چنانچه شیخ بزرگوار حسین بن حسن در مقدمه شرح که بر مثنوی مولانا جلال الدین قدس سره نوشته مسمی بجواهر الاسرار و زواهر الانوار
و مر او را معاصر خواجه ابو الوفای خوارزمی است بعبارتش نقل مینماید سلطان الاولیاء والاقطاب المرشد الی الله ابو الجناب نجم الحق والدین

ابو الجناب احمد بن عمر الخیوقی قدس سره و اعلی فی علیین ذکره این شیخ بزرگوار برگزیده حضرت پروردگار بغایت عظیم الشان و رفیع
المکان بوده است و انوار ولایت و اثار هدایت او مشارق و مغارب آفاقرا مزین و منور ساخته است و از کثرت ظهور غرایب و بروز عجایب
بر دست او مشایخ عظام علیهم رضوان الله الملک العلام طامة الکبری لقبش کردند و گفتند قامت قیامت العشاق و از غایت تاثیر نظرش
شیخ ولی تراشش نام نهادند و خود کدام تاثیر نظر زیاده بران تواند بود که اورده اند روزی حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب با بعضی از اصحاب
نشسته بودند که بازی در هوا صعوه را دنبال کرده بود ناگاه اول نظر شیخ بر صعوه افتاد صعوه برگشت و پای باز گرفته پیش شیخ اورد
نقلست که بازرگانی بی اعتقاد بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ امد شیخ در حالت غلبات شوق بود و نظرش بران بازرگان افتاد و ولی شد پرسید
که از کدام شهری گفت فلان مملکت خویش گفت شیخ او را اجازت نوشت تا در ان مملکت بارشاد خلق قیام نماید کرامات و کمالات و نهایت
بنیت و بدایت اسرار او را غایت نیست بدایت حال شیخ قدس سره انستکه در عنفوان شباب بتحصیل حکم و اداب و استکشاف مبانی
اسرار کتاب و استطلاع طلایع فصل الخطاب مشغول بود و بمباحث اطراف بلاد و مصاحبت اصناف عباد در تکمیل جمیع علوم سعی
و اجتهاد مینمود و اتفاقا بشهر مصر رسید و مدتی در انجا بدرس مشغول شد تا روزی بدلالت سعادت به بیعت شیخ المشایخ روزبهان
الوزان المصری رسید و او حالی عجیب داشت در اکثر اوقات مستغرق تجلی حق و حیران مشاهده جمال مطلق بود شیخ فرمود چون بصحبت
وی رسیدم بریاضت اشتغال نمودم و مدتی در خلوت بودم تا ابواب فتوحات غیبی بر من کشادن گرفت و سعادات انس و عالم قدس
دارو حالات من در نظر شیخ پسندیده آمد و مرا بفرزندی قبول کرد و سبب شد یعنی دختر خویش بمن داد و مرا در مصر از ان دختر دو
پسر حاصل شد بعد از ان مسافری از تبریز آمد و حکایت کرد که امام ابو نصر حفده که تلمیذ امام المسلمین حجة الحق محیی السنه قدس سرهما
در تبریز بدرس علم حدیث مشغول است و روایتی عالی دارد و مردی صافی دل است مرا رغبت صحبت او پیدا شد از شیخ اجازت خواستم و به
تبریز امدم امام ائمة المحدثین ابو منصور محمد بن اسعد بن محمد حفده العطاری الطوسی در خانقاه زاهدیه در محلت سرمیدان تدریس میفرمود
دران محل فرود امدم و کتاب شرح السنه و مصابیح در ان خانقاه بخط خود نوشتم و بر امام منصور خواندم همچنان که نیم افتاد که در لغز کتاب
شرح السنه روزی در خدمت امام بحثی میرفت و جمیع ائمه و مشایخ تبریز حاضر بودند ناگاه شیخ و اصل بابا فرج تبریزی که از اولیای کبار
اخفیای تبریز بود در امد و مرا و زا نمیشناختم اما از مشاهده او تغیر عظیمی در من پیدا شد بمجال قرائت نماند و بسوی من نظر میکند
و تبسمی کرد و بگذشت پس بکلی از دست رفتم و از استاد خود امام پرسیدم که این درویش چه کسی است امام گفت که او از مجذوبان است و او را
بابا فرج گویند شیخ فرمود که من ان شب بیقرار بودم بامداد بخدمت امام ابو منصور رفتم و گفتم ان شیخ فرج مرا واصید کرده و بسلسله شوق
قید کرده لطف فرماید تا در خدمت بوی برویم او را دریابیم باشد که از بابا فرج فرحی حاصل شود امام با ائمه و مشایخ عزیمت کردند رسیدیم به
در خانقاه خادمی داشت جعفر باباشادان گفتند چون امام را با جماعت و اصحاب بدر دید امد تا اجازت خواهد شیخ او را گفت بگوی اینها
که اگر چنانچه بدرگاه خدا میروند توانند پیش امد در ایند باباشادان چون پیغام رسانید من چون از نظر بابا بهره یافته بودم سخنش بر من
منکشف شد دستار از سر بنهادم و بعض از ازار هر چه پوشیده بودم بیرون اوردم و دست بر سینه بر هم نهادم و امام ابو منصور و سایر ائمه و مشایخ
بدین طریق موافقت کردند پس بابا فرج اجازه داد در امدیم و سلام کردیم و بنشستیم بابا بمراقبه رفت بعد از لحظه از غلبات شوق ذات
و صفات تجلیات حال بر او متغیر شد عظمتی در صورت او پدید امد چون قرص افتاب روشن و متلالی گشت و تائی پوشیده در حال منشق شد
بعد از لحظه بحال صحو باز امد و برخاست و انجامه که از عظمت حالت او منشق شده بود بر من پوشید گفت ترا وقت ان فرا خواندن نیست که تو
سر دفتر جهان خواهی شد شیخ گفت از برکت انفاس بابا در وجود من حالی یوم تبدل الارض و اشرقت الارض بنور ربها معاینه دیدم
علمات بروق صفا در دل و جان یافتم و بوی عطر عنایت بمشام من رسید خطاب مستطاب ادن منی بسمع قابلیت من امد هم دو حقی و
بابا فرج وداع خود کردم و روی بخانه اوردم و با امام ابو منصور بیرون امدم پس امام گفت شرح السنه اندکی مانده است بیا بوسه روزی بخوان
انگه متوجه حضرت عزت شو پس روزی دیگر بر سر درس رفتم ناگاه بابا فرج را دیدم در امد گفت ای نجم الکبری برو زهرا از منزل از علم الیقین
بگذشتی امروز هنوز با سر علم میروی پس من کتاب بگذاشتم و از سر قیل و قال بگذشتم و باشارت او هم در خانقاه زاهدیه بخلوت نشستم
ناگاه در علم لدنی و فیض و خلاف بر من کشود مرا دریغ میامد که چنان سخنان فوت شود دوات و قلم بر گرفتم هر چه از حقایق بروی مینمود
منوشتم در اثنای کتابت بابا فرج را دیدم که از در خلوت در امد بانگ بر من زد و گفت شیطان ترا زحمت میدهد این سخنانرا منویس مبادا
که فتوحات معنوی بسبب این مشغولی از تو فوت شود چون باشاره او دل از نقوش پرداختم و دوات و قلم از دست انداختم دلرا البته فتوحات
غیبیه یافتم لاجرم بطلب مرشد کامل ترین عصر باشد شتافتم و بدلالت عنایت احدی در رهنمائی سعادت سرمدی بحضرت مقتدای ارباب

کمال لدین پیشوای اصحاب جلال شیخ عمار یاسر رسیدم و مرید او شدم و بریاضت و مجاهدت اشتغال نمودم و بر اسرار مکاشفات و مشاهدات اطلاع یافتم و بنظر بنهایت طریقت پرداختم و از حال مجهول الاحوال پرداختم **شعر** فکان ما کان مما لا ابوح به فظن خیرا و لا تسئل عن الخبر و بعد از انجا بفرمان شیخ هم باشاره او بخدمت قطب الاقطاب شیخ اسماعیل القصری رفتم و خرقه تبرک از دست او پوشیدم و شرف تربیت آن خام کلام شد چون پوشیدم پیر مرا اجازت فرمود که کار تو تمام شد و قت آنست که بر سر عیال روی و عیال و اطفال را از طرف مصر بجانب وطن مالوف خود خوارزم بری و بر سر سجاده نشینی و جهانیان را از جهان فرین رسانی از انجا عزم مصر کردم چون رسیدم شیخ روزبهان چنان پیر و ضعیف گشته بود مرا بنواخت گفت نجم الدین ما عصفور رفت و شهبازی باز آمد نجم رفت و افتاب شد از برای اظهار فرح و سرور با لصحابه خصوص امثال این ابیات انشا میکرد **بیت** اندر دل اندیشه درمان ما رسید حاجت بجان نماند چو جانانه ما رسید در باغ فضل بود نهالی که رفته بود سرو بلند گشت و ببستان ما رسید مجلس فروز بود چو شمع چو آفتاب عالم فروز گشت و بایوان ما رسید اندم هلال بود که رفت این زمان که شد بدر منیر سوی شبستان ما رسید وقتی قراضه بود که از دست ما برفت اکنون که گنج گشت بدیوان ما رسید پس دستوری داد تا عیال با فرزندان سوی وطن بردم و حق تعالی بفضل خود ابواب ملک و ملکوت واسرار عالم جبروت بر دل من بگشاد و بنظر عنایت مرا نظری داد کیمیای ولایت و اکسیر هدایت بود والحمد لله علی نعمائه والصلوة علی اصفیائه در بیان شجره ارادت شیخ قدس سره حضرت شیخ بخط اشرف خود نوشته است صحبت شیخنا الامام عمار بن یاسر و هو صحب الشیخ ابا نجیب السهروردی و هو صحب الشیخ احمد الغزالی و هو صحب الشیخ ابا بکر النساج و هو صحب الشیخ ابو القاسم الکرکانی و هو صحب الشیخ عثمان المغربی و هو صحب الشیخ ابا علی الکاتب و هو صحب الشیخ ابا علی الرودباری و هو صحب الجنید و هو صحب السری السقطی و هو صحب المعروف الکرخی و هو صحب داود الطائی و هو صحب حبیب العجمی و هو صحب الحسن البصری و هو صحب علی بن ابیطالب علیه السلام و هو صحب سید المرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه و اله و سلم و حضرت خواجه ابو الوفا نیز سلسله ارادت شیخرا در سلک نظم کشیده گفته اند **بیت** پس از علی حسن آمد خزینه اسرار حبیب و طائی و معروف پس سری و جنید دو بو علیست و بکر مغربی سر اخیار عقیب این همه بو القاسم و پس از نساج امام احمد و پس سهروردی و عمار پس از کار بمذکور شیخ نجم الدین که بود قدوه اخیار و سرور ابرار کمال احمد انکه بهاملت و دین دبکر محمد و پس بو الفتوح فخر کبار ز بعد این همه خواجه سعید بعد ازوی ابو الوفاست جهان علوم و جان وقار اما شجره خرقه شیخ قدس سره اینست که شیخ خرقه پوشید از دست شیخ الشیوخ ابو اسماعیل القصری و او از شیخ الشیوخ محمد ما الکیل و او از شیخ محقق داود بن محمد المعروف بخادم الفقراء و او از شیخ المشایخ ابو العباس بن ادریس و او از شیخ سعید ابو القاسم بن رمضان و او از شیخ ابو یعقوب الطبری و او از شیخ عبد الله بن محمد بن عثمان و او از شیخ کامل ابو یعقوب نهرجوری و او از شیخ ابو یعقوب سوسی و او از شیخ عبد الواحد بن زید و او از تاج التابعین کمیل بن زیاد و او از امیر المومنین و قرة عین الصدیقین علی بن ابیطالب علیه الاف التحیة و السلام و او از حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات طریق انتساب شیخ بحضرت رسالت از این دو وجه است که بتقدیم رسید پس هر که نسبت کند بدین خاندان و مرید ان صاحب خاندان اهل علم و کمال که منتسب بدین خاندان اند هر اینه اتصال بحضرت رسول ذو الجلال یافته باشد بدین واسطه راه بدرگاه اله در یابد و مصدق اینمقال و مقر این حالست که خالی هر که در عرصه افاق از او اثری از ولایت نشان بید هند منسوب بمریدان انحضرت است و صیت کمالات خلفا او از ان منتشر تر است که بشرح و بیان حاجت افتد انتهی و چون در مشایخ ابو الجناب نجم الدین ذکری از عمار یاسر شد مناسب دید که بشمه از ترجمه وی اشارت نماید اگرچه حالات ایشان در سلسله سهروردیه بابه مفصلا مرقوم کردد شیخ عمار یاسر قدس سره مقتدای ارباب قلوب و مطلع بر اسرار غیوب است و برهان این دعوی از کمال مریدان او مستفاد میکردد چنانچه گفته اند از انش و کرد از بادان نشان ند هند که ما ظاهر از باطن و شما کر از استاد خلاصه انجناب از اصحاب شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی و وی بشیخ احمد غزالی در طریقت نسبت دارد و شیخ نجم الدین کبری در کتاب فواتح الجمال اورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و بادی بخلوت در آمدم بخاطرم گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام و بریاضت و مجاهده شاید بمقام مشاهده توانم رسید فتوحات غیبیه دست دهد حقایق علوم را بابدی از سر مکتوم بنمایم و بر سر منبرها بطالبان حق رسانم چون باین نیت بخلوت در امدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون امدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن و بعد از ان بخلوت در ای پرتو نور باطنی او در دل من پیدا شد و تا فتن گرفت گناها را و تفکر دم و جامها را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم این خلوتخانه قبر نست و این جبه کفن مراد بکر بیرون آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیه بیرون امدن غالب شود این جبه را پاره سازم تا ساتر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد و گفت در ای که نیت درست ساختی چون در امدم اتمام خلوت دست داد و بیمن همت شیخ ابواب فتوحات بر من بگشاد و در کتاب مذکور امثال اینمقالات بسیار است

طالب بیاده رجوع بدان کتاب کند وفات شیخ عمار یاسر در سال پانصد و هشتاد و دو بوده قطعه در تاریخ او گفته اند مصراع این شد سال تاریخ عیان عمار یاسر

وصل چهارم سلسله علیه ادهمیه که بواسطه ابراهیم ادهم جاری شده بعضی گفته اند که بحضرت امام زین العابدین سید الساجدین علیه السلام اتصال دارد و از انجناب مجاز شده چنانکه مرحوم مظفر علی در منظومات خود آورده و نقل سابقا و مشهور آنستکه بحضرت امام الاصاغر و الاکابر محمد الباقر علیه السلام متصل است و اجازه ارشاد در تکمیل عباد از ان بزرگوار یافته و از بعضی روایات چنین مستفاد میشود که ادراک فیض خدمت امام بحق ناطق جعفر الصادق روحی له الفداء نیز نموده و در ضمن ذکر حالات وی معلوم خواهد شد نسب او چنین نوشته اند ابو اسحق ابرهیم بن ادهم بن منصور بن زید بن جابر بن ثعلبة بن سعد بن حرام بن عزیة بن ساقة بن ربیعة بن صعصعة بن عجل بن لجیم العجلی البلخی و در مجلد دوم و مقاله ششم از تاریخ فرشته در ذکر سلاطین فاروقیه مذکور است که ملک راجه فاروقی چون بمرض موت گرفتار گشت پسر بزرگ خود ملک نصیر را ولیعهد ساخته خرقه ارادت و اجازت که از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود بوی داد و در روز جمعه بیست و دوم ماه شعبان سنه هشتصد و یک بجوار رحمت ایزدی و اصل گشت و ملک راجه فاروقی خود را از نسل خلیفه دوم عمر فاروق میدانند و یکی از اجداد او ابرهیم بن ادهم است این هجرت ملک راجه بن خان جهان بن علیخان بن عثمان خان بن شمعون شاه بن اشعث شاه بن اسکندر شاه بن طلحه شاه بن دانیال شاه بن اشعث شاه بن ارسیا شاه بن سلطان التارکین و برهان العارفین ابرهیم شاه بلخی بن ادهم شاه بن محمود شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن اعظم شاه بن اصغر بن محمد بن احمد بن محمد بن عبد الله بن عمر الفاروق بن الخطاب القصه ملک راجه مرید شیخ الاسلام و الدین شیخ زین الدین دولت آبادیست ان خرقه ارادت یافته و از او به پسر بزرگ او نصیر خان فاروقی و لیعهدش بود رسید و همچنین در مدت دویست سال دو کسری که حکومت در خاندان بود خرقه ارادت و اجازت بطنا بعد بطن هر که ولیعهد میشد باو میرسید تا انکه بهادر خان فاروقی ابن راجه علیخان که ختم الملوکست انخرقه یافت انتهی اقول و نعم ما قیل کم من اب قد علا بابن له شرفا کما علا برسول الله عدنان در نفحات مذکور است که وی از طبقه اولی و نسب او ابرهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی و از ابناء ملوک است و در جوانی توبه کرد و وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی او را ندا کرد ابرهیم نه برای اینکار ترا افریده اند تو او برا اگاهی پدید امد سنت و طریقت نیکو ورزید و بمکه رفت و انجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسوی صحبت داشت و بشام رفت و انجا کسب میکرد و در طلب قمح حلال ناطور باغی میبود و وی را احادیث است و از اهل کرامات و ولایت است شخصی با ابرهیم همراه شد هر اهی وی پیر کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که در این صحبت از من رنجیده باشی که بی حرمتی فراوان کرد ابرهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر من پوشیده از دوستی تو خود ندیدم که ترا بدان میکنی باید **بیت** و یقبح من سواک الفعل عندی و تفعله فیحسن منک ذاکا و قاضی سید نور الله در مجالس المومنین میفرماید سلطان ارباب کرم ابرهیم ادهم از طبقه اولیاء و ابناء ملوک بلخ است سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر علیهما السلام استفاده حقایق و معارف کرده و زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابرهیم بن ادهم از اهل نعم خراسان و اصل او از بنی عجل است و روزی از قصر خود سر بیرون آورد و مردی را دید که در سایه قصر او نانی بیرون آورده خورد و آبی بر بالای آن آشامید بعد از ان خوابید پس ابرهیم با خود گفت اینمرد را چه میکنم هرگاه نفس تن در کرم مشاهده شد قناعت میشود انکا ملو قصر بر آمد و طریق سیاحت پیش گرفت غوث المتاخرین سید محمد نوربخش در شجره آورده که او مجذوب سالک و تارک دنیا بود و سلسله او از بدایت تا دور کاو و ما باقیست در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی بشکار رفته بود هاتفی او را ندا داد تا باخر انچه از نفحات نقل شد و در ریاض السیاحه مذکور است که ابرهیم از ابنای ملوک سامانی بود و شیخ فرید الدین عطار در تذکره میفرماید که شبی بر تخت شاهی خفته و راه تردد بسته که ناگاه از سقف قصر صدائی شنید پرسید که این چه صدا است جوابی آمد که آشناست گفت چه مطلبی گفت شتر کم کرده ام گفت ای نادان شتر کم کرده اند بیابان شتر جوئی کسی در قصر شاهان که مثل تو غافلی که خدا را در تخت زرین و جامه ابریشمین میجوئی هیهات هیهات بسیار بسیار دور افتاده ای از طریق طلب میجوئی ابرهیم از این تنبیه حاصل کرد و در اوایل دفتر چهارم مثنوی مولانا همین حکایت را بنظم آورده و اشارت بمحل انهمام نموده در دو موضع چند بیتی ذکر مینماید **مثنوی** خفته بود آن شه شبانه بر سریر حارسان بر بام اندر دار و گیر بر سر تختی شنید آن نیک نام طقطقی و های و هوئی شب ز بام گامهای تند بر بام سرا گفت با خود اینچنین زهره کرا بانگ زد بر روزن قصر او که کیست این نباشد آدمی باشد پریست سر فرو کردند قومی بوالعجب ما همی گردیم شب بهر طلب هین چه میجوئید گفتند اشتران گفت اشتر بام بر کی جست هان پس بگفتند که تو بر تخت و جاه چون همی جوئی ملاقات اله خود همان بد دیگر او را کس ندید چون پری از ادمی شد ناپدید و فی روضات الجنات قال قال الشیخ الامام شهاب الدین جوهرة العارفین ابو الحسن احمد بن ابرهیم الاشعری قرات فی کتاب الحدائق ان بعضهم سئل ابرهیم بن ادهم

عن یده وامره فقال کان ابی ملکا من ملوک خراسان وکنت شابا فرکبت الی الصید علی فرسی ومعی کلبی فاثرت ارنبا او ثعلبا فبینما انا اطلبه اذ
هتف بی هاتف لا اراه وهو یقول یا ابرهیم الهذا خلقت ام بهذا امرت ففزعت ووقفت انظر یمنة ویسرة فلم ار احدا فقلت لعن الله ابلیس ثم حرکت
فرسی وکفت ثانیة ففعل بی مثل ذلک ثلث مرات ثم هتف بی هاتف من قربوس السرج فقال والله ما لهذا خلقت ولا بهذا امرت فقلت انبهت
وانتبهت جاءنی نذیر من رب العالمین والله لا عصیت الله بعد یومی ما عصمنی ربی فرجعت الی اهلی فخلیت عن فرسی ثم جئت الی رعاة لابی
فاخذت من راع جبة وکساء ودفعت الیه ثیابی ثم اقبلت الی العراق فلم ازل بها سنینا حتی قد ست بعد ادعملت بها ایاما فلم یصف لی بها شیء من الحلال
فشاورت فی ذلک بعض العلماء فقالوا اذا اردت الحلال فعلیک ببلاد الشام فصرت الی مدینة یقال لها المنصورة فعملت بها ایاما انظر البساتین
واحصد الحصاد فلم یصف لی شیء من الحلال فسئلت بعض المشایخ فقال لی ان اردت الحلال الصافی فعلیک بطرسوس فان فیها المباحات والعمل
الکثیر فتوجهت الی مدینة طرسوس فعملت بها ایاما انظر البساتین واحصد الحصاد فبینما انا قاعد علی باب من ابوابها اذ وقف علی انسان
فقال اتکری نفسک یا فتی تنظر لی بستانا قلت نعم فواقفته علی شیء معه فسار بی الی بستان قریب من طرسوس قال کن فی هذا فاقمت فیه زمانا
انا ذات یوم اذ اقبل صاحب البستان ومعه جماعة فنزلوا وقعد صاحب البستان فی مجلسه ثم صاح یا ناظور فقلت هوذا انا فقال اذهب فاتنا
باکبر رمان تقدر علیه واطیبه فاتیته وفی روایة انه قال قال ائتنی برمان حلو فمضیت الی الشجر وقطعت منه ووضعت بین ایدیهم فاذا هو
حامض فقال لی قلت لک تجئنی بحلو جئتنی بحامض فقلت له والله لا اعرف الحلو من الحامض فقال لی سبحان الله لو کنت ابرهیم بن ادهم ما
زاد علی هذا فلما سمعت منه هذا الکلام جعلت اطلب غفلته فلما غفل خرجت من الباب ترکته وفی روایة فلما کان من الغد ذکر صفتی فی
المسجد فعرفنی بعض الناس فجاء الخادم ومعه عنق من الناس فلما رایته قد اقبل مع اصحابه اختفیت خلف الشجر والناس داخلون فاختلطت
معهم وهم داخلون وانا هارب فهذا کان اوائل امری وخروجی من طرسوس الی بلد بلاد الرمال وفی روایة اخری اذا هو علی فرسه یرکضه اذ سمع
صوتا من فوقه ما هذا العبث افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون اتق الله وعلیک بالزاد لیوم الفاقة فنزل عن دابته
ورفض الدنیا واخذ فی عمل الاخرة وعن کتاب اثنی عشریة العینانی قال وقال خلف بن تمیم قلت لابرهیم بن ادهم منذ کم کنت بالشام قال
اربعة وعشرین سنة وما اتیتها لرباط یعنی لغزو فلت فلم قال لاشبع من الخبز الحلال ثم قال وکان ابرهیم بن ادهم یحفظ البساتین فجائه یوما
جندی وطلب منه شیئا من الفاکهة فابی فضربه الجندی علی راسه بسوط فطاطا الراس فقال اضرب راسا طال ما عصی الله فعرفه الجندی واخذ
فی الاعتذار فقال ابرهیم الراس الذی یلیق بالاعتذار ترکته ببلخ وصاحب کتاب عرایس ذکر نموده انکه ابرهیم بن ادهم امیر بلخ بوده وهرگاه که برای
شکار و یا شغل دیگر بیرون میرفت پیش وی او چهار صد عمود از طلا و نقره میبود پس روزی بهوای شکار ندائی شنید که یا ابرهیم
پس ملتفت نکردید تا انکه مرتبه سیم همین ندا را شنید از اسب پیاده شد و حشم و خدم خود را متفرق ساخت و کفت ای برای من شغلی
پیش آمده قدم بجریده و بادیه نهاد و سید نشانی کفت انه کیستی تو کفت انا ابرهیم بن ادهم کفت یا لیتنی کنت اعمی لیس انا ازا دنمودو جامه
خود را باو واگذاشت جامهای راعی را پوشید همه جا میرفت در بیابانها بقسمیکه او را کسی نشناسد عزم مکه نمود بقصد زیارت و طلب
و باز کشت بسوی حق و شیطان در یکی از بادیه ها اکر قطع مینمود بادیه وسوسه کرد میترسم هلاک شوی در بیابان از کرسنکی و تشنکی اعتنا
لا بقول شیطان نکرده نمود از یک میل تجاوز ننماید در این بیابان تا انکه چهار صد رکعت نماز بجای میاورد پس نماز میخواند و میکذشت تا بود
بادیه در مدت هفت سال رسید شیطان او را وسوسه نمود که در اینجا رزق تو میرسد چون بو سر راه است و اکر بجا و زکنی و بنجر فشوی میمیری
چیزیکه بان زندکانی نمائی بر رغم انف شیطان انحراف از جاده نمود جوع و کرسنکی و تشنکی بر او غالب شد تن بمرک در داد از فضای الهی اعراض
راحله خود را کم کرده بود و بطلب او میکردید تا ابرهیم را مشرف بموت دید پاره کیست جواب نشنید پس نزد وی آمد و دهان ابرهیم را باز
نموده و قدری سویق و شیر و شکر در دهان ابرهیم نهاد بحال آمد بخندید اعرابی از سبب خنده وی پرسید قصه خود را باز کفت و قال
ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا پس بجانب مکه روانه شد و انجا ماند و جماعتی از اولیا را ملاقات نمود و مصاحب با وی شدند و شیخ عبد الکریم
قشیری روایت نموده که شنیدم از ابی عبد الرحمن سلمی که میکفت شنیدم از ابو العباس بغدادی که میکفت سمعت جعفر بن محمد یقول سمعت الجنید
یقول سمعت السری یقول کان اهل الورع فی اوقاتهم اربعة حذیفة المرعشی و یوسف بن اسباط و ابرهیم بن ادهم و سلیمان الخواص فنظروا فی الورع
فلما ضاقت علیهم الامور فزعوا الی التقالی و شیخ فقیه معتمد عز الدین حسین بن عبد الصمد والد شیخ بهاء الدین رحمة الله علیهما در کتاب عقد
طهماسبی میفرماید است که بعضی بزرکان و ملوک از اهل دنیا هرکاه بلند همت باشند علم ایشان بحق بسیار بوده باشد و عنایت باتیه با ایشان
در رسد ترک دنیا را میکویند و تعلق بغیر حق نمیجویند مانند ابرهیم بن ادهم و بشر حافی و اصحاب کهف باید دانست که ایشان بجهة کمال رشد
راضی نمیشوند که مشغول کنند قلوب خود را بغیر از حقتعالی لحظه عین و از شیخ عبد العظیم منذری منقولست که در کتاب اکمال در معرفة الرجال

دور احوالات عبد الله بن المبارک این حکایت را با تفاوت یسیر از پدر عبد الله نقل نموده ابن خلکان در ذکر معاصرین با زید این روایت را حکایت ننموده منه

کتاب عرایس از ابو اسحق احمد ابن محمد بن ابراهیم الثعلبی است کتاب عرایس در قصص انبیا نوشته و عبد الکریم قشیری حوالی از او حکایت نموده و تفسیر کبیر از او دست یاری در سنه ۴۲۷ چهار صد و بیست و هفت فوت شده منه

مزهوده که ابرهیم بن ادهم روایت مینماید از جماعتی که از ایشانست محمد بن علی الباقر علیهما السلم و سلیمان الاعمش و فی کتاب عدة الداعی للشیخ
جمال الدین بن فهد الحلی رحمة الله علیهما وکذا منقول عن البحار نقلا عن امالی الشیخ ابی الفضل الشیبانی عن الشیخ ابی حازم عبد الغفار بن الحسن
قال قدم ابرهیم بن ادهم الکوفة وانا معه وذلک علی عهد المنصور وقدمها جعفر بن محمد العلوی علیهما السلم ایضا یعنی به الصادق علیه السلم فخرج جعفر
یرید الرجوع الی المدینة فشیعه العلماء واهل الفضل من الکوفة وکان ممن شیعه الثوری وابن ادهم فتقدم المشیعون له فاذا هم باسد علی الطریق
فقال لهم ابرهیم قفوا حتی یاتی جعفر فننظر ما یصنع فجاء علیه السلم فذکروا له الاسد فاقبل حتی دنی منه فاخذ باذنه حتی نحاه عن الطریق ثم اقبل
علیهم فقال اما ان الناس لو اطاعوا الله حق طاعته لحملوا علیه اثقالهم وفی کتاب المراقبة من الاحیاء قال ابرهیم بن ادهم جلست مرة متربعا فسمعت
هاتفا یقول هکذا تجالس الملوک فلم اجلس بعد ذلک متربعا وان کان ینام فینام علی الید الیمنی مستقبل القبلة مع سائر الاداب وفیه ایضا قال
من النساک اتیت ابرهیم بن ادهم فوجدته قد صلی العشاء فقعدت ارقبه فلف نفسه بعباءة ثم رمی بنفسه فلم ینقلب من جنب الی جنب اللیل کله
حتی طلع الفجر واذن المؤذن فوثب الی الصلوة ولم یحدث وضوء فحاک ذلک فی صدری فقلت له رحمک الله قد نمت اللیل کله مضطجعا ثم لم تجدد
الوضوء فقال کنت اللیل کله جائلا فی ریاض الجنة احیانا وفی اودیة النار احیانا فهل فی ذلک نوم وفی کتاب المحبة والشوق من احیاء علوم الدین عنده
الشوق الی الله تعالی قال وقد کان ابرهیم بن ادهم من المشتاقین فقال قلت ذات یوم یا رب ان اعطیت احدا من المحبین لک ما یسکن به قلبه
قبل لقائک فاعطنی ذلک فقد اضر بی القلق قال فرایت فی النوم انه اوقفنی بین یدیه وقال یا ابرهیم اما استحییت منی ان تسئلنی ان اعطیک ما
یسکن به قلبک قبل لقائی وهل یسکن المشتاق قبل لقاء حبیبه فقلت یا رب تهت فی حبک فلم ادر ما اقول فاغفر لی وعلمنی ما اقول فقال قل اللهم
رضنی بقضائک وصبرنی علی بلائک واوزعنی شکر نعمائک و شیخ فرید الدین عطار علیه الرحمة در تذکره بعد از حکایت مذکوره کرد شبی از
سقف خانه صدائی شنید میفرماید چون روز شد ارکان دولت امیر هر یک بجای خود بایستادند و بنشستند و غلامان صف کشیدند و بار عام دادند
ناکاه مردی در امد از در با هیبت و میرفت تا پیش تخت پادشاه که هیچکس زهره آن نداشت که چیزی کوید ابرهیم کفت که چه میخواهی کفت درین
فرود میایم ابرهیم کفت این رباط است که خانه منست کفت پیش از تو از ان که بود کفت از ان پدرم کفت پیش از پدرت از ان که بود کفت از ان پدرش
کفت ایشان کجا رفتند کفت بمردند پس کفت این رباط باشد که یکی اید و یکی برود این بکفت و ناپدید شد ابرهیم متحیر شد و در عقبش بدوید
سوکند داد که بایست تا سخن کوئیم بایستاد کفت انجائی تو و کیستی که آتش در جانم زدی کفت من خضرم سوز ابرهیم زیاد شد کفت توقف کن
تا بخانه روم و باز ایم کفت الامر اعجل من ذلک کفت و قت بیدار نیست پس توبه کرد و از سر ملک برخاست و کویند سبب توبه او آن بود که روزی
بشکار رفته بود و از لشکر دور افتاده آوازی شنید که بیدار کرد پیش از انکه بیدار کنیم چون این بشنید ان خال برفت تا کاه آهوئی
دید که میاید خود را بوی مشغول کرد آهو بسخن آمد و کفت مرا بصید تو فرستاده اند نه ترا بصید من ترا برای این آفریده اند که آهو را
کرمتو کلان حضرتند به تیر صید کنی بجز تیر انداز کاری دیکر نداری از اهو روی بکردانید همان آواز از قربوس زین بشنید پس خوفی
بروی افتاد و کشفش زیاده شد چون حقتعالی خواست که کار او تمام شود بار دیکر از کوی کریبان جامه همان آواز بشنید یکباره کی عالم ملکوت
بر و کشادند و یقین حاصل شد پس چندان بکریست که جمله جامه و سلاح ترشد و روی از راه بکردانید شبانی را دید از ان او که نمد پوشیده
و کلاه نمدی بر سر نهاده کلاه مغرق خود و قبای زربفت بوی داده و کلاه نمد و نمد او را بستد و کویند ان بوی بخشید ملکوت نظاره وی
آمدند و هی سلطنت که روی با ابرهیم نهاده جامه بخس دنیا را بینداخت و خلعت فقر در پوشید پیاده در کوه و بیابان میکشت و میکریست
تا مرو و پلی بود در وی سید بر سر پل نابینائی میکذشت نزدیک بود در آب افتد و هلاک شود ابرهیم کفت اللهم احفظه پس معلق در هوا بایستاد تا
او را بکرفتند همه در ابرهیم خیره ماندند تا چه مرد است پس از انجا بنیشابور رفت و بدان غار که مشهور است نه سال در انجا ساکن شد و عبادت میکرد
و کفته اند که در ان غار شبانه روزی چند عبادت میکرده باشد که مردی صاحب سر را باید که تنها در ان غار تواند بود و هر روز پنجشنبه بر بالا
غار شدی و پشته هیزم برکرفتی و صباح ادینه بشهر بردی و بفروختی و نان خریدی و بنیمه بصدقه دادی و نماز جمعه بکذاردی و بغار آمدی تا
یک هفته دیکر حالش همان بودی و چون محر دمان از حال وی آکاهی یافتند از ان غار بکریخت و روی بمکه نهاد و کویند شیخ ابو سعید ابو الخیر
بزیارت ان غار شد کفت سبحان الله اکر این غار پر مشک شدی چندین بوی ندادی که جوانمردی روزی چند اینجا بوده است
و نیز در تذکره عطار است که از وی پرسیدند ترا چه رسید که آن مملکت را بکذاشتی کفت روزی بر تخت نشسته بودم ائینه در پیش
روی من داشتند نکاه کردم منزل خود کور دیدم و در ان مونسی نه و سفری دراز در پیش دیدم و زادی نه و قاضی عادلی دیدم و مرا
حجت نه ملک بر دلم سرد شد کفتند چرا از خراسان بکریختی کفت از انکه بسی میشنیدم که دوش چون بود و امروز چون و کویند
او و خضر بسیار سخن رفت و پیر او خضر بوده که او وادر اینکار کشید و در بادیه میرفت و نیز بصحبت الیاس رسید و اسم اعظم از او تعلیم کرفت

و گویند که خود حکایت نموده که چون بذات عرق رسیدم هفتاد مرقع پوش را دیدم جان داده و خون از ایشان روان شده بر گرد ایشان برآمدم
یکی را رمقی مانده بود از او پرسیدم که ای جوانمرد این چه حالست گفت ای پسر ادهم علیک بالماء والمحراب دور دور مرو که مهجور گردی
و نزدیک نزدیک میا که رنجور گردی کس مباد که بر بساط سلاطین گستاخی کند بترس از دوستی که حاجیان را چون کافران رومی کشد
و با حاجیان غزا میکند بدانکه ما قومی صوفیان بودیم قدم بتوکل در بادیه نهاده عزم کردیم که با کسی سخن نگوئیم و جز از خدا اندیشه دیگر
نکنیم چون از بادیه گذار کردیم باحرام گاه رسیدیم خضر را دیدیم و سلام کردیم و شاد شدیم و گفتیم الحمد لله که سعی ما مشکور آمد و طالب
بمطلوب رسید که چنین کس باستقبال ما آمد حالی بر جانهای ما ندا آمد که ای کذابان و مدعیان قول و عهد شما این بود که ما را فراموش کرده
و بغیر ما مشغول گشتید بروید که تا بغرامت جانهای شما را بغارت نبریم و خون شما را نریزیم و هیچ خون دیگر دوست نداریم هر که شود ما
جان عود بود همیشه در مجمر ما داری سر ما و اگر نه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ای ابرهیم چون این جوانمردان که میبینی
همه را این باز خواستند هلا تا ای ابرهیم اگر تو نیز سر این داری پای در نه و اگر نه دور شو ابرهیم گفت که من حیران شدم گفتم ترا چرا هلاک
نکردند گفت آنها گفتند خام تا پخته شوم و بر عقب ایشان جان دهم این بگفت و جان داد نقلست که چهارده سال بادیه را قطع کرد و همه راه در نماز
و تضرع بود تا بمکه رسید پیران و مشایخ حرم خبر یافتند باستقبال وی بیرون آمدند ابرهیم خود را در پیش قافله انداخت تا کس او را نشناسد
خادمان حرم پیش از پیران بیرون آمده بودند ابرهیم را دیدند گفتند ابرهیم نزدیک رسیده است که مشایخ حرم باستقبال او بیرون آمده اند
گفت چه میخواهند از این زندیق خادمان او را بسیلی بزدند که تو چه مرد باشی که او را زندیق خوانی زندیق توئی ابرهیم گفت من نیز همین میگویم
چون از وی درگذشتند با نفس خود گفت هان ای نفس سزای خود دیدی خواستی که تا مشایخ حرم باستقبال تو آیند باری بنقد سیلی چند
خوردی الحمد لله که بکام خودت دیدم تا آنکه او را شناختند و عذر خواستند پس در مکه ساکن شد یارانش هم آمدند و او را کسبی نبود یا از کسب
خود میخورد و گاه هیزم کشی کردی و گاه فالیزبانی نقلست که چون ابرهیم از بلخ برفت او را پسری خورد بود چون بزرگ شد گفت پدرم کجاست
مادرش حال او را باز گفت و گفت اینک نشان او را میدهند که در مکه است پسر گفت من بمکه روم و زیارت کنم و هم پدر را طلب نمایم و در خدمتش باشم
منادی فرمود تا ندا کردند که هر که اراده حج دارد بیاید که زاد و راحله ایشان بر من گویند که چهار هزار کس را همراه برد و راحله خود بمکه آورد
و مادرش نیز با او بود بامید دیدار پدر چون بمکه رسید در مسجد الحرام مرقع پوشان را دید پرسید که ابرهیم ادهم را میشناسید گفتند شیخ
ماست بطلب هیزم رفته است بصحرا تا بیاورد و بفروشد نان بخرد برای ما پسر بصحرا رفت پیری را دید پشته هیزم بر گردن نهاده میآمد
گریه بر پسر افتاد اما خود را نگاه داشت در پی او میرفت تا ببازار رسید ابرهیم آواز داد که من یشتری الطیب بالطیب مردی آنرا بخرید نانش بداد
ابرهیم پیش اصحاب آمد نان پیش ایشان نهاد و خود بنماز مشغول شد ایشان نان میخوردند ابرهیم نماز میکرد پسر ترسید که اگر بگوید من کیم
او بگریزد برفت تا با مادر تدبیری کند تا طریق چیست که دست آوردن پدر مادرش امر بصبر نمود گفت صبر کن تا حج بگذاریم القصه ابرهیم چون از
نماز فارغ شد با اصحاب گفت که خود را از امردان نگاه دارید خصوصاً امروز که زنان و کودکان بسیار آمده اند چشم را نگاه دارید همه قبول کردند
چون حاجیان بطواف مشغول شدند ابرهیم با یاران در طواف بود آن پسر پیش ابرهیم آمد صاحب جمال و زیبا بود و ابرهیم نیز در وی نگه کرد
یاران تعجب کردند چون از طواف فارغ شدند گفتند رحمک الله ما را فرمودی که هیچ امرد و زن نظر نکنید و تو در غلامی صاحب جمال نگریستی
چه حکمت بود گفت از بلخ چون بیرون آمدم پسری شیرخواره بگذاشتم چنین دانم که این آن پسر است و پسر هیچ آشکارا نمیکرد تا پدرش نگریزد و
هر روز میآمد و در روی پدر نظر میکرد روزی یکی از یاران ابرهیم بمیان قافله رفت و قافله بلخ را طلب کرد خیمه دیبا زده بود و کرسی
در میان خیمه نهاده و آن پسر بر کرسی نشسته قرآن میخواند و میگریست اینک و پیش پیش او رفت و گفت از کجا میآئی گفت از بلخ گفت پسر
کیستی او بگریست و گفت پدرم را ندیده ام مگر دیروز ندانم که او است یا نه و میترسم که اگر بگویم بگریزد که او از ما گریخته است پدرم ابرهیم ادهم است
درویش گفت بیا تا شما را پیش او برم و ابرهیم با یاران خود در پیش رکن یمانی نشسته بودند از دور نگاه کرد یار خود را دید با آن پسر
و چون زن ابرهیم را دید صبر نتوانست فریاد برآورد با پسر گفت که پدرت اینست جمله یاران فریاد برآوردند و بگریستند پسر بیهوش بیفتاد
چون بهوش آمد بر پدر سلام کرد و ابرهیم جواب داد و در کنارش گرفت گفت بر کدام دینی گفت بر دین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
گفت الحمد لله دیگر پرسید قرآن دانی گفت بلی گفت الحمد لله دیگر پرسید از علم چیزی آموخته گفت بلی گفت الحمد لله پس خواست تا برود
پسر ترش بگذاشت و مادرش فریاد میکرد ابرهیم روی سوی آسمان کرد و گفت الهی اغثنی پسر در کنار او در حال جان بداد یاران گفتند ای
ابرهیم این چه حال افتاد گفت چون او را در کنار گرفتم مهر او در دلم بجنبید ندا آمد که یا ابرهیم تدعی محبتنا و تحب معنا غیرنا دعوی دوستی
ما میکنی و با ما دیگری را بدوستی که بهم دوستی یا بیازی کنی و یاران را وصیت کنی که بامرد نظر نکنید و تو در زن و فرزند آویزی چون این بشنیدم

دعا کردم و گفتم یا رب العزة مرا فریاد رس اگر محبت او مرا از محبت حق باز خواهد داشت یا جان او بردار یا جان من دعا در حق او اجابت افتاد
و شیخ عطار بعد از نقل این حکایت میفرماید اگر کسی را این حال عجب آید گویم از حال ابرهیم خلیل علیه السلام که پسر را قربان میکرد عجب نیست راقم
گوید در کیفیت ملاقات پسر ابرهیم با پدر خود طریق دیگر بنظر رسیده از کتاب غرائب که بمعنی نزدیکتر مینماید بعین عبارت نقل میشود قال
بعد ما نقلنا عنه سابقاً فقصد مکة حتی لحق باهلها فاجتمع الیه جماعة من الاولیاء وکان یوصیهم یقول لا تنظروا الی المحارم ولا تأکلوا الشبع
ولا تفعلوا کذا و کذا فی هذا الموضع یعنی الحرمة و کان قد دخل قبل دخول الحاج فاتاه الخبر بقدومهم فقال ابرهیم لاصحابه تهیؤا لاستقبالهم
فخرجوا فلقیتهم رفقة من بلخ وفیهم صبی حسن الوجه فی هیئة حسنة وکان ابرهیم ینظر الی الصبی جداً و یقلب بصره فیه فلما انصرف وجن علیه اللیل
وکان له تلمیذ یقال له ابرهیم بن بشار فقال تلمیذه یا استاد کنت تعظنا ان لا تنظروا الی الامرد و لا تفعل کذا و کذا فرایتک منذ الیوم انت تنظر
الی صبی ما خاله کذا و کذا فخطر بنا الی شیء فقال ابرهیم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم هذا الکلام لم اکن ارید ان اذکره لکن لما خطر لکم
ما یکرهه الله تعالی اجیبک اخبرکم و ذلک انی فارقت بلخ منذ خمس عشرة سنة وکانت امرأتی حاملة فتوهمت انه ولدی فقال ابرهیم بن بشار
فبت تلک اللیلة متفکراً الی الصباح ثم قصدت تلک الرفقة فوجدت الصبی فی حجرة وهو یقرأ القرآن فسلمت علیه فرد علی السلام فقلت له من انت
یا صبی من این اقبلت قال من بلخ فقلت ما اسمک فقال محمد فقلت ما اسم ابیک فقال ابرهیم بن ادهم فقلت ترید تلقاه قال فصلح و قام
وقال واین ابی فمضیت معه الی ابرهیم وعنده قوم جالسون من الاولیاء فقلت للصبی هذا ابوک ابرهیم بن ادهم فاکب علی ابیه وجعل الصبی
و ابوه یبکیان والجماعة الحاضرون فلم یروا صراخاً ولا عویلاً اکثر من ذلک الیوم فلما فرغا من البکاء قال ابرهیم لابنه تحسن القرآن تقرأه قال نعم قال تعرف
فروض الوضوء والصلوة وسننها و فضائلها قال نعم قال الحمد لله الذی اخرج ولداً من صلبی مسلماً یقرأ القرآن فصعد ابرهیم الجبل فاقتفی الصبی
اثره فقال یا والدی انی لم ارک قط فامکث ساعة فتحدث فقال ابرهیم یا ولدی هذه الدار لیست بدار الموانسة والموانسة فی هذه الدار تورث
المواحشة فی دار البقاء لکن ان نجتمع یوم القیمة فانس و نتحدث وان تلقنی یوم القیمة یدای مغلولتان الی عنقی و رجلای مقیدتان وللدعند الله
وجه فاشفع لوالدک الی ربک ثم بکیا و تفرقا علی هذه الحالة فلم یره بعد ذلک ابداً حتی فارق الحیوة الدنیا انتهی قال السید عبد الله الموسوی
فی حواشی التحفة السنیة ان ابرهیم بن الادهم کان قدیماً من ملوک بلخ ثم ترهب و لبس المسوح و لحق بالحال و بلغ المرتبة العلیا فی الصفا والزهد
وکان قد اتخذ قیداً یجعله فی عنقه فلقب بالادهم وقد حکی فی سبب توبته وانخلاعه عن الملک انه خرج ذات یوم بجنوده الی الصید فلما نزلوا للاکل
ووضع الخوان انقض طائر من الجو علی جدی مشوی کان علی السفرة فطار به فقال الملک ما هذا الا امر له شأن ثم امر ان یتبع الطائر و یستعلم منزله و حقیقة
حاله فسار جماعة من الجند یشتدون علی خیولهم علی اثر الطائر و کان هناک جبل غار فیه الطائر و قد نزل خلف الجبل فاتوا منزله فراوا
رجلاً مشدود الیدین والرجلین مستلقیاً علی الارض وقد جاء الطائر باللحم بیده یقطع منه بمنقاره و یلقمه فی فیه فحملوا الرجل واتوا به
الی الملک فقال انی کنت رجلاً تاجراً مررت بهذا الوادی و معی حمول و اموال کثیرة فعرضنی جماعة من اللصوص فاخذوا ما کان معی
والقونی فی هذه المغارة بعد ما شدوا یدی و رجلی منذ سبعة ایام فیاتینی هذا الطائر بالطعام و یسقینی بمنقاره الماء بالتسخیر من الله سبحانه
الی ان اتانی اصحابک و فکونی فبکی الملک و قال اذا کان الکریم هو الضامن لارزاق عباده و مبلغها الیهم و لو فی مثل هذه الاحوال
فما الحاجة الی هذه الاخطار و تقلد اعباء الدولة بما فیه من الاوزار فخلع نفسه و تخلی عن جمیع ما فی یده من حطام الدنیا و هام لوجهه کذا
فی رجال المحدث النیسابوری راقم گوید از این روایات چنین معلوم میشود که ادهم لقب خود ابرهیم بوده و معروف بر خلاف است و ممکن است
ادهم لقب پدر او بوده بهمین سبب قید بگردن خود میگذاشته و در عبارت سید یا محدث نیسابوری مسامحه واقع شده باشد والعلم عند الله
قال شیخنا البهائی علیه الرحمه فی المجلد الخامس من کشکوله روی ان ابرهیم بن ادهم کان فی الطواف فرأی شاباً امرد احسن الصورة فجعل ینظر
الیه فاعرض عنه و تواری فی الجمع فلما خلی سئل عن ذلک و قیل له ما عهدنا منک النظر الی امرد قبل هذا فقال هو ابنی وقد ترکته بخراسان فلما
شب خرج یطلبنی فخشیت ان یشغلنی عن ربی و خفت ان استانس به اذا عرفنی ثم انشد هجرت الخلق طراً فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا
فلو قطعتنی فی الحب ارباً لما حن الفؤاد الی سواکا و ایضاً احب التقی والنفس تطلب عزه و انی و ایاها لمصطرعان فیوم لها منی و یوم
اذلها کلانا علی الایام معترکان و فی اواخر الکشکول قال و جاء رجل الی ابرهیم بن ادهم وهو یرید بیت المقدس فقال له انی ارید ان
ارافقک فقال له ابرهیم علی ان اکون املک لشیئک منک قال لا فقال ابرهیم اعجبنی صدقک و قال فی المجلد الرابع من الکشکول قال
فی الکشاف قیل لابرهیم بن ادهم ما لنا ندعو و لا یجاب فقال لانه دعاکم فلم تجیبوه ثم قرأ والله یدعوا الی دار السلام و یستجیب الذین
آمنوا و عملوا الصالحات و فی المجلد الاول منه قال کان ابرهیم بن ادهم یحفظ البساتین فجاءه یوماً جندی و طلب منه شیئاً من الفاکهة
فابی فضربه علی رأسه بسوطه فطأطأ ابرهیم له رأسه و قال اضرب رأساً طال ما عصی الله فعرفه الجندی فاخذ فی الاعتذار الیه فقال ابرهیم الرأس

لکن یلیق الاعتذار و ترکه ببلخ و فی المجلد الثانی منه کان ابرهیم بن ادهم مارا فی بعض الطرق فسمع رجلا یغنی هذا البیت کل ذنب
لک مغفور سوی الاعراض عنی فغشی علیه و منها قیل لابرهیم ادهم لم لا تصحب الناس فقال ان صحبت من هو دونی اذانی بجهله
وان صحبت من هو فوقی تکبر علی وان صحبت من هو مثلی حسدنی فاشتغلت بمن لیس فی صحبته ملال ولا فی وصله انقطاع ولا فی الانس به وحشة
و فی المجلد الثالث منه قال قال سفیان بن عیینة رأیت ابرهیم بن ادهم فی جبال الشام فقلت یا ابرهیم ترکت خراسان فقال ما تهنأت بالعیش
الا هنا افر بدینی من شاهق الی شاهق و فی المجلد الخامس منه نقل عن الاحیا انه سئل ابرهیم بن ادهم وقد نزل من الجبل من این اقبلت
فقال من الانس بالله تعالی و شیخ عطار علیه الرحمه در تذکره آورده که ابرهیم را یکی هزار درم آورد گفت من از درویشان هیچ نمیگیرم
گفت من توانگرم گفت از انکه داری زیادت باید ترا گفت بلی گفت برگیر که سر همه درویشان توئی خود این درویشی نبود بلکه گدائی
بود درویش منم که مرا هیچ نیست و نمیخواهم و ما درویشی جستیم توانگری پیش آمد دیگران توانگری جستند درویشی یافتند دیگری
ده هزار درم نزد ابرهیم آورد و التماس کرد قبول ننمود پس اصرار نمود فرمود که میخواهی که نام من از میان درویشان و دیوان ایشان
محو نمائی بدین قدر سیم و هرگز قبول نخواهم کرد و از سخنان اوست که در مناجات گفت الهی تو میدانی که هشت بهشت در جنب انعام
و اکرامی که با من کرده اندک است و در جنب محبت خود و انس دادن با ذکر خود و فراغتی که مرا داده در وقت تفکر کردن در عظمت خود و دیگر
مناجات او این بود که الهی از ذل معصیت بعز طاعت آر الهی او من عرفک لم یعرفک فکیف حال من لم یعرفک انکه ترا میداند نمیداند
چگونه باشد حال کسیکه ترا نداند و از سخن اوست که پانزده سال سختی و مشقت کشیدم تا ندائی شنیدم که کن عبدا له واسترح برو
بنده او باش و در راحت افتادی یعنی فاستقم کما امرت و قیل بوی گفتند چرا زن نمیکنی گفت هیچ زن شوهر کند تا گرسنه و برهنه ماند اگر
توانم خود را طلاق دهم دیگری را بر فتراک خود چگونه بندم آن درویشی پرسید که زن داری گفت نه گفت فرزند گفت نه گفت نیک است
درویش گفت چون ابرهیم گفت درویش که زن کرد در کشتی نشست و چون فرزند آورد غرق شد و از سخن اوست که هرگاه از غیب چیزی
بوی فرود آمدی گفتی این ابناء الملوک و هذه اللذات و از لطایف کلام اوست که فرموده سه حجاب باید که از پیش دل سالک برخیزد تا
دولت بروی گشاده گردد یکی انکه اگر مملکت هر دو عالم بعطای ابدی بدو دهند شاد نگردد از برای انکه هر که بموجودی شاد تواند بود هنوز
حریص است و الحریص محروم دوم حجاب انستکه اگر مملکت هر دو عالم او را بود و از وی بستانند بافلاس اندوهگین نگردد از برای انکه
این نشان سخط است و الساخط معذب سیم انکه بهیچ مدحت و نواخت فریفته نگردد که هر که بنواخت خلق فریفته گردد حقیر همت باشد
و حقیر همت محجوب بود عالی همت باید بود و نیز از مواعظ اوست که هیچکس در نیافت پایگاه مردان را بنماز و روزه و حج و غزو مگر بدانکه
بدانستی که در حلق خود چه در میاورد از حلال وقتی یکی گفت میخواهی از اولیا باشی گفت باید که در دنیا و آخرت رغبت مکن
و روی بخدا آر بکلیت و خود را از ماسوی الله فارغ گردان و طعام حلال خوردن عادت کن که بر تو نه قیام شب است و نه صیام روز و گفت
سنگی را دیدم که بر راهی افتاده بود و بروی نوشته بود برگردان و بخوان چنین نمودم نوشته بود که چون تو عمل نکنی بدانچه دانی چگونه
مطلبی انچه ندانی گویند قنع فتزین بموی لباس راسته کرد مریدی او انجا بگذشت گفت چیزی داری که بوی دهی همیانی در زیر بن داد سائلی
برسید و از مرتین چیزی خواست مرتین گفت برگیر این همیان را ابرهیم گفت این زر از مرتین گفت میدانم ای بخیل الغنی غنی القلب لا غنی
المال بدان کس که میدهم میدانم چیست ابرهیم گفت هرگز انتر مرا با هیچ چیز مقابل نتوان کرد و نفس را بمراد خود انجا بدیدم از وی پرسیدند
تا در این راه آمدی هیچ شادی بتو رسید گفت چند بار اول انکه در کشتی بودم با جامه خلق و موی دراز و با حالی بودم که اهل کشتی از
آن غافل بودند و بر من میخندیدند و مسخره در انجا بود هر ساعت بیامدی و موی سر من بگرفتی و برکندی و سیلی بر گردن من زدی من
خود را بمراد خود دیدم و بدان خواری نفس شاد شدم ناگاه موج عظیم برخاست چنانچه بیم غرق بود ملاح گفت یکی را باید انداخت
تا موج ساکن شود گوش من بگرفتند تا مرا بدریا اندازند موج ساکن شد و آن ساعت که گوشم گرفتند خود را بمراد خود دیدم دوم
یکبار بمسجدی رفتم که بخسبم رها نکردند و من از ضعف چنان بودم که بر نمیتوانستم خاست که بروم و پایم را بگرفتند و میکشیدند و مسجد را نردبان
پایه بود و مرا در وی بر انداختند هر پایه که میافتادم سرم میشکست و بهر پایه سر اقلیمی بمن کشف میشد با خود گفتم کاشکی نردبان را پایه
بیشتر بودی سیم یکبار دیگر جائی گرفتار شدم مسخره بر من بول کرد انجا نیز شاد شدم چهارم یکبار دیگر پوستینی داشتم که
چندان شپش در ان افتاده بود که مرا میخوردند ناگاه از جامهای خزینه یاد کردم نفس فریاد بر اورد که اخر انچه رنج است که بر خود
نهاده انجا هم نفس را بمراد خود دیدم و گفته است وقتی بتوکل به بادیه رفتم چند روزی چیزی نیافتم دوستی داشتم در سقای گفتم
که اگر بنزد او روم توکلم باطل شود پس بمسجدی رفتم و بر زبان راندم که توکلت علی الحی الذی لا یموت هاتفی آواز داد که سبحان الله خداوند

پاک کرد اینک روی زمین را از متوکلان گفتم چرا گفت متوکل نیست کسیکه از برای لقمه که دوست مجازی بوی دهد راهی دراز پیش
گیرد انکه گوید توکلت علی الحی الذی لا یموت دروغ را توکل نام نهند و گفته است زاهدی را متوکل دیدم گفتم که از کجا خوری گفت این علم نزد
من نیست از روزی دهنده پرس مرا با این فضولی چه کار و گفته است وقتی غلامی را دیدم خریدم گفتم چه نام داری گفت چه خوانی گفتم چه خوری
گفت چه دهی گفتم چه پوشی گفت چه پوشانی گفتم چه کنی گفت چه فرمائی گفتم تا چه خواهی گفت بنده را با خواست چه کار پس با خود گفتم بیچاره گفتم ایکاش
تو در همه عمر خدای را چنین بنده بودی بارها بندگی بیاموز چندان بگریستم که بیهوش شدم و نقلست که روزی جمعی از مشایخ نشسته بودند
ابرهیم قصد صحبت ایشان کرد راهش ندادند گفتند هنوز بوی پادشاهی از تو میاید باران کرد او را راه ندادند ندانم دیگر ابرهیم
و از وی حکایت کنند که گفت جبرئیل را در خواب دیدم صحیفه در دست گفتم چه خواهی کرد گفت نام دوستان خدا خواهم نوشت گفتم نام
من بنویسی گفت تو از ایشان نه گفتم اگر از ایشان نیم اخر دوستدار ایشانم ساعتی اندیشه کرد پس گفت فرمان آمد که اول نام تو نویسم
که امید در این راه از نا امیدی پدید آید و نیز حکایت نموده که شبی در مسجد بیت المقدس رفتم و خود را در بوریائی پیچیدم که خادمان
کسی را انجا نگذارند چون پاره از شب درگذشت در مسجد گشاده شد پیری پلاس پوش در آمد با چهل یار همه پلاس پوش آن
پیر در محراب رفت و دو رکعت نماز کرد و پشت باز داد یکی از ایشان گفت که امشب کسی در مسجد است که او نه از ماست آن پیر تبسم کرد و گفت
ابرهیم است چهل شبانه روز است تا حلاوت طاعت نمییابد چون این بشنیدم بیرون آمدم گفتم نشان راست میدهی بخدای بگو که سبب چیست
گفت در آن روز در بصره خرما خریدی خرمائی در افتاد پنداشتی که از آن تو است برداشتی و بر سر خرمای خود نهادی ابرهیم گفت چون
این سخن شنیدم ببصره رفتم پیش آن مرد و حلالی خواستم و حلال کرد و گفت چون کار بدین باریکی است من ترک خرما فروشی کردم پس
دکان برچید از ابدالان گشت و نیز حکایت کنند که روزی بر لب دجله نشسته بود و پاره بر خرقه میدوخت یکی در آمد و گفت در گذشتن
ملک بلخ چه یافتی سوزن در دجله انداخت و اشارت کرد بدجله هزار ماهی سر بر آوردند هر یکی را سوزنی زرین در دهان گرفته او در
ابرهیم گفت سوزن خود خواهم ماهیکی ضعیف در آمد سوزن او در دهان گرفته پیش او نهاد گفت کمترین چیزیکه یافتم در گذشتن ملک
بلخ این بود و مولانا جلال الدین در اواخر مجلد ثانی مثنوی این حکایت را بنظم آورده **مثنوی** هم ز ابرهیم ادهم آمده است
کو ز راهی بر لب بحری نشست دلق خود میدوخت آن سلطان جان یک امیری آمد آنجا ناگهان آن امیر از بندگان شیخ بود شیخ را بشناخت
سجده کرد زود خیره شد در شیخ و اندر دلق او گشته دیگر گون ز خلق و خلق او کو رها کرد انچنان ملک شگرف بر گزید آن فقر بس باریک حرف
ترک کرده ملک هفت اقلیم را میزند بر دلق سوزن چون گدا ملک هفت اقلیم ضایع میکند چون گدا بر دلق سوزن میزند شیخ واقف
گشت از اندیشه اش شیخ چون شیر است و دلها بیشه اش چون رجا و خوف در دلها روان نیست مخفی بر وی اسرار نهان دل نگهدارید
ای بیحاصلان در حضور حضرت صاحبدلان پیش اهل تن ادب بر ظاهر است که خدا زیشان نهان را ساتر است پیش اهل دل ادب بر باطن است
زانکه دلشان بر سرائر فاطن است تو بعکسی پیش کوران بهر جاه با حضور آئی نشینی پایگاه پیش بینایان کنی ترک ادب نار شهوت را از ان
گشتی حطب چون نداری فطنت و نور هدی بهر کوران روی را میزن جلا پیش بینایان حدث بر روی مال ناز میکن با چنین گندیده حال
شیخ سوزن زود در دریا فکند خواست سوزن را بآواز بلند صد هزاران ماهی اللهی سوزن زر بر لب هر ماهئی سر بر آوردند از
دریای حق که بگیر ای شیخ سوزنهای حق رو بدو کرد و بگفتش کای امیر ملک دل به یا چنین ملک حقیر این نشان ظاهر است این هیچ نیست
تا بباطن جوئی بظاهر بعد ازین است سوی شهر از باغ شاخی آورند باغ و بستان را کجا آنجا برند خاصه باغی کاین فلک یک برگ اوست بلکه آن
مغز است و این عالم چو پوست بر نمیداری سوی آن باغ گام بوی افزون جوی کن دفع زکام تا که آن بو جاذب جانت شود تا که آن بو نور چشمانت
شود تا که آن بو سوی بستانت کشد وانما بدعن ترا زاده رسد چشم نابینا ترا بینا کند سینه ات را سینه سینا کند گفت یوسف ابن یعقوب نبی
اذهبوا القوا علی وجه ابی بهر این بو گفت احمد در عظات دائما قرة عینی فی الصلوة پنج حس با یکدیگر پیوسته اند زانکه این هر پنج ز اصلی
رسته اند قوت یک قوت باقی شود ما بقی را هر یکی ساقی شود دیدن دیده فزاید عشق را عشق اندر دل فزاید صدق را صدق بیداری
حس میشود حسها را ذوق مونس میشود الواثق بلطف الخفی و الجلی مرحوم میرزا رضا قلیخان ملقب بهدایت علیه طاب ثراه در کتاب اصول
الفصول که یکی از مولفات شریف اوست نیز همین حکایت را منظم فرموده این حکایت گوش کن ای مرد راه تا ببینی رحمت و فضل اله
آن سمی حضرت پاک خلیل واقف عهد خداوند جلیل پور ادهم قدوه اهل یقین رهنمای رهروان اهل دین چون بتان هستی نفس خود
شکست از هوای سلطنت برداشت دست کوکب دولتش چو شد از آفلین لا احب الآفلین شد مبین ترک کرد اموال و املاک و
زاد همچو وحشی در بیابان رو نهاد روزی از سلطان اقلیم شهود مست جام عشق خلاق ودود بادلی از تجلی آن شاه طرب

پای تا سر غرق انوار حضور بر لب بحری بری از باد خلق بود خوش بنشسته و مبلّ خت لق درد نسبدا زو مابری کامکار کو بدی
پرو دیدہ اشہریار دید درویشی بساحل بکشنہ با سری پرشور و پائی برہنہ بادلی دریا صفت از موج نور و ز تجسّس ہیچ و دریا پر شور
شسته دست و دل از یاد ماسوی بینوا و زیاد حق شہ بینوا جانب سلطان نشوکت اسب تاخت بند کے بنمود چون شہ را شناخت از
برون بی حدّ بپاکرد و از درون مرشیخ را انکار کرد کی دریغ ان کنج و تاج سروری کین چنین سلطان شد از نہا بری پیش از این
املاک عزّ و سلطنت خالیا این ذلّ و فقر و مسکنت شیخ کش دل غرق نور الله بده از کمان بد گمان آگاه شد در زمان افکند آن قطب
زمان سوزن از کف سوی بحر بیکران کرد انکه سوزن خود را طلب تا امر کہ شو از فضل رب صد ہزاران ماہی انجا شد عیان ہر یکی را
سوزنی زر بر دہان ماہیان را گفت سوزنہا برید سوزن خود خواہم از آورید من پرستاہم نہ زر پرست حق پرست ای فند عز حق پرست
سوزنش او و ماہی ابشگفت سوی ساحل زد فانش بر گرفت ان امیرش گفت با شرمندگی سلطنت کی ابنت بود آن بندگی ہر کہ حق را باید ابید
ہیبتش خواست حق ہم او زاہیچ ابرہیم خواست ای ہدایت کان لله باشر تا بر تو کان الله له آید جزا در کتاب روضات الجنات در احوال
ابرہیم ادہم میگوید از حذیفہ مرعشی نقل شدہ کہ گفت شیخ شقیق بلخی و ابراہیم ادہم در مسجد الحرام مجتمع بودند و جمعی بدور انہا بر
ابرہیم از شقیق پرسید کہ اصول شما در سلوک بر چہ اصلی است شقیق گفت اصول ما بر این اصل است کہ ہرگاہ روزی داده شویم تناول
نمائیم و اگر ممنوع از روزی شویم صبر کنیم ابرہیم گفت سگان بلخ نیز چنین کنند شقیق گفت یا ابا اسحق شما بر چہ اصل اصول خود را نہادہ
ابرہیم گفت اصول ما بر این است کہ روزی برسد بر ما ایثار کنیم و اگر نرسد حمد و شکر بجای آوریم پس شقیق از جای برخاست و پیش روی
ابرہیم نشست و گفت ای ابا اسحق تو استاد مائی و نیز صاحب روضات در ترجمہ ذکر حالات شقیق بلخی میگوید و روی ایضا انہ صحب
مولینا الصادق علیہ السلام و سئل جعفر بن محمد یوما عن الفتوۃ فقال ما تقول انت فقال شقیق ان اعطینا شکرنا و ان منعنا صبرنا فقال
الصادق علیہ السلام الکلاب عندنا بالمدینۃ کذلک تفعل فقال شقیق یا ابن رسول الله ما الفتوۃ عندکم فقال ع ان اعطینا اثرنا و ان منعنا
شکرنا و در مجلد رابع کشکول مسطور است سئل شقیق البلخی رجلا کیف تفعل فقرائکم الی اخر و شیخ فرید الدین عطار در ضمن ترجمہ ابو علی
شقیق بلخی این حکایت را بعکس انچہ مذکور شد از روضات در احوال ادہم اوردہ و در اخر قصہ میگوید ابرہیم برخاست و سر شقیق در کنار گرفت
و بوسید و قال انت الاستاذ والله و در نفحات بعد از نقل این حکایت چنانکہ در تذکرہ عطار ذکر شد میگوید در کتاب سیر السلف انچہ گفتہ
بعکس این آوردہ والله اعلم و حکی ایضا صاحب الروضات ما ہذا لفظہ و روی شعیب قال خرج ابرہیم بن ادہم من بیت المقدس فمر بمسلحۃ فقالوا اعبد
قال نعم قالوا آبق قال نعم فذہبوا بہ فحبسوہ فی السجن بطبریۃ قال فجاء رجل بطلب عبدا لہ ابق من البیت المقدس فقیل لہ ان فی مسلحۃ کذا و کذا ضیع
غلاما ابقا و ہو فی السجن بطبریۃ قال فذہب فی السجن فاذا ہو بابرہیم بن ادہم فقال سبحان الله ما تصنع ہہنا قال ما احسن مکانی قال فرجع الرجل
الی بیت المقدس فاخبرہم فجاء الناس من بیت المقدس عنقا واحدا الی امیر طبریۃ فقالوا ابرہیم ما یصنع فی حبسک فقال احبستہ قالوا بلی قال
فبعث الیہ فجائہ فقال لہ حبست قال مررت بمسلحۃ فقالوا اعبد قلت نعم و انا عبد الله قالوا ابق قلت نعم و انا ابق من ذنوبی قال فخلی سبیلہ و کتب
ابرہیم بن ادہم الی سفیان الثوری من عرف ما یطلب ہان علیہ ما یبذل و من اطلق بصرہ طال اسفہ و من طال املہ ساء عملہ و من اطلق لسانہ قتل
نفسہ و قال ابرہیم سمعت ابرہیم بن ادہم یتمثل بہذا البیت للقمۃ بجریش الملح اکلہا الذّ من تمرۃ تحشی بزنبور و ذکر عن ابرہیم بن ادہم ان
القراء اجتمعوا الیہ لیسمعوا ما عندہ من الاحادیث فقال لہم انی مشغول باربعۃ اشیاء فلا اتفرغ لروایۃ الحدیث فقیل لہ و ما ذلک الشغل قال احدہا انی
اتفکر فی یوم المیثاق حیث قال ہولاء فی الجنۃ و لا ابالی و ہولاء فی النار و لا ابالی فلا ادری من ای الفریقین کنت فی ذلک الوقت و الثانی حین صورنی
فی رحم امی فقال الملک الذی ہو موکل علی الارحام یا رب شقی ہو ام سعید فلا ادری کیف کان الجواب فی ذلک الوقت و الثالث حین یقبض ملک الموت
روحی فیقول یا رب مع الکفر ام مع الایمان فلا ادری کیف یخرج الجواب و الرابع حین یقول و امتازوا الیوم ایہا المجرمون فلا ادری مع ای
الفریقین اکون و قال ابرہیم بن ادہم نزل عندی اضیاف فظننت انہم بدلاء فقلت لہم اوصونی بوصیۃ بالغۃ حتی اخاف الله تعالی مثل خوفکم قالوا
نوصیک بستۃ اشیاء اولہا من کثر کلامہ فلا یطمع فی رقۃ قلبہ و الثانی من کثر نومہ فلا یطمع فی قیام اللیل و الثالث من کثر اختلاطہ مع الناس فلا یطمع
فی حلاوۃ العبادۃ و الرابع من اختار الظالمین فلا یطمع فی استقامۃ الدین و الخامس من کانت الغیبۃ و الکذب عادتہ فلا یطمع ان یخرج من الدنیا
بالایمان و السادس من طلب رضا الناس فلا یطمع فی رضا الله قال فتاملت ہذہ المواعظ فوجدت فیہا علم الاولین و الاخرین و عن رسالۃ القشیری
بالاسناد المعتبر عن حذیفۃ المرعشی و قد خدم ابرہیم بن ادہم و صحبہ فقیل لہ ما اعجب ما رایت منہ قال بقینا فی طریق مکۃ ایاما لم نجد طعاما ثم
دخلنا الکوفۃ فاوینا الی مسجد خراب فنظر الی ابرہیم و قال یا حذیفۃ اری بک الجوع فقلت ہو ما رای الشیخ فقال علی بدواۃ و قرطاس فجئت بہ
فکتب بسم الله الرحمن الرحیم انت المقصود بکل حال و المشار الیہ بکل معنی و کتب ہذہ الابیات انا حامد انا شاکر انا ذاکر انا جائع انا نائع انا عار

ہی ستۃ و انا الضمین لنصفہا فکن الضمین لنصفہا یا باری مدحی لغیرک لہب نار خضتہا فاجر عبیدک من دخول النار ثم دفع الی
الرقعۃ و قال اخرج و لا تعلق قلبک بغیر الله و ادفع الرقعۃ الی اوّل من یلقاک قال فخرجت فاوّل من لقینی رجل علی بغلۃ فاخذ و بکی و قال ما
فعل صاحب ہذہ الرقعۃ فقلت ہو فی المسجد الفلانی فدفع الی صرۃ فیہا ستمائۃ دینار ثم لقیت رجلا اخر فقلت من صاحب ہذہ البغلۃ فقال
نصرانی فجئت الی ابرہیم و اخبرتہ بالقصۃ فقال لا تمسہا فانہ یجیئ الساعۃ فلما کان بعد ساعۃ اتی النصرانی و اکبّ علی راس ابرہیم و اسلم و در بابی
سوم از کتاب مستطرف این حکایت را با فی الجملہ اختلافی در عبارت از حذیفہ مرعشی و ابرہیم خواص نسبت دادہ و ہو غریب الظن قد اشتبہ
علیہ الامر و در تفسیر مجمع البیان انہ مر ابرہیم بن ادہم فی اسواق البصرۃ فاجتمع الناس علیہ فقالوا یا ابرہیم ان الله تعالی یقول فی کتابہ ادعونی استجب
لکم فکنا ندعوہ فلم یستجب لنا دعائنا فقال یا اہل البصرۃ لان ماتت قلوبکم فی عشرۃ اشیاء فقالوا و ما ہی یا ابا اسحق فقال اولہا عرفتم الله فلم تؤدوا
حقہ و الثانی انکم قراتم القران فلم تعملوا بہ و الثالث ادعیتم محبۃ الرسول و ابغضتم اولادہ و الرابع ادعیتم عداوۃ الشیطان و وافقتموہ
و الخامس ادعیتم محبۃ الجنۃ فلم تعملوا لہا و السادس ادعیتم مخافۃ النار و رہنتم ابدانکم فیہا و السابع اشتغلتم بعیوب الناس عن عیوب
انفسکم و الثامن ادعیتم بغض الدنیا و جمعتموہا و التاسع اقررتم بالموت و لم تستعدوا لہ و العاشر دفنتم موتاکم و لم تعتبروا بہم فلہذا لا یستجاب
دعائکم انتہی و قبل نقل ہذا الخبر بعینہ مرسلا عن النبی صلی الله علیہ و الہ و سلم و شیخ فرید الدین عطار نقل این روایت را از ابرہیم ادہم
نیز نمودہ و چون ترجمہ عبارت مجمع البیان مذکور شد و فایدہ اش عاید ہر کس میگردد بعین ذکر میشود نقل است کہ ابرہیم بن ادہم را پرسیدند کہ
چہ سبب است کہ خدا را میخوانیم و اجابت نمیشود گفت از بہر انکہ خدا را میدانید طاعتش نمیدارید و رسول را میشناسید متابعت سنت او
نمیکنید و قران میخوانید بدان عمل نمیکنید و نعمت خدا را میخورید و شکر او نمیکنید و میدانید کہ بہشت آراستہ است برای مطیعان و طلب
نمیکنید و میشناسید کہ دوزخ ساختہ و آمادہ است با اغلال آتشین برای عاصیان و از ان نمیگریزید و میدانید کہ شیطان دشمن است با او
عداوت نمیکنید بلکہ با او میسازید و میدانید کہ مرگ در راہ است و ساز مرگ نمیکنید و مادر و پدر و فرزند را بخاک میکنید و از ان عبرت
نمیگیرید و از عیبہای خود دست باز نمیدارید و در عیب دیگران شروع مینمائید کسیکہ چنین بود دعای او چگونہ مستجاب شود از وی
پرسیدند کہ چون مرد گرسنہ شود و چیزی ندارد چگونہ کند گفت صبر کند گفتند تا کی گفت تا وقتیکہ بمیرد کہ دیت بر کشندہ بود
گفتند گوشت گرانست گفت ما ارزان کنیم و نخوریم صاحب تاریخ گزیدہ حمد الله مستوفی گوید شیخ ابو اسحق ابرہیم بن ادہم ملک زادہ
بلخ بود سبب توبہ او آنکہ آواز پای مردم بر بام خانہ شنید تا باخر انچہ سابقا ذکر شد و از سخنان او این کلمات را اوردہ کہ ہر کہ دل خود
در این سہ کار حاضر نیابد نشان آنست کہ در بر روی او بستہ اند یکی در قران خواندن دوم در نماز کردن سیم در ذکر گفتن و طعام حلال
خور گر برتو نہ صیام روز است و نہ قیام شب و نیز حکایت کنند کہ مردی ابرہیم را دشنام داد ابرہیم گفت بمکافات این ہفت چیز با تو
بکنم اوّل جواب بد شنام باز ندہم دوم از تو گلہ نکنم سیم در حل کنم تو ندارم چہارم در نزد خدای از تو نالش نکنم پنجم در نماز ترا بدعا
یاد نمایم ششم سلام از تو باز نگیرم ہفتم اگر حق تعالی مرا بہشت فرستد بی تو نروم و نیز صاحب گزیدہ حکایت کند کہ یکی از طبیبان عرب
پیش ابرہیم بن ادہم آمد و گفت ایہا العارف انی مریض القلب مبلبل البال فہل من دواء لسئ الخصال معنی این کلمات بپارسی چنان
است ای عارف دل من بیمار و اندیشہ ام اکندہ است از داروی خوش خوئی نزد تو ہست فتاملہ ثم اجابہ فقال یا ہذا خذ من عروق الفقر و من اہلیلج
التواضع و البلیلج الخشوع ثم علقہ فی طنجیر التقی ثم اوقد تحتہ من نار المحبۃ حتی و حرک بمحراک العصمۃ ثم صفہ بمنخل الصفا فاذا صفی و راق
امزجہ بشراب الشوق ثم بادر شربہا سحرا بملعقۃ الاستغفار فاذا الاح صباح الہدایۃ فعلیک بسکون الجوارح لیفتح الدواء و یزول الداء
و استعن بطبیب التوفیق و قول الفصیح من صلحاء التوفیق و آیات السرور و الغرور باستعانۃ المزاج فلکن خطر و سلطان الشہوات لا تومن
غوائلہ وفق الله تعالی بملک القبول در جواب وی ابرہیم گفت ابر دیگر ریشہ درویشی و ہلیلہ فروتنی و شکر بنا ز با آب پرہیزکاری
بجوشان و در پاتیلہ پارسائی بریز و بر سر پاتیلہ خدا ترسی بادکن و با آتش عشق بجوشان و بچمچہ بیکناہی برہم زن و بپارچہ سفید صفا
و بشراب شوق بہشت بیامیز و ہر سحر کہ در پیالہ استغفار بنوش و با دارای اندام از غرور و کبر و شہوت و آزار مردم پرہیزکن و تندرستی ایمان
از خدا بخواہ کہ بیماری نکس نکند کہ بنیہ اسلام ضعیف شدہ و نیز گویند وفات او بصوب ہدم در سنہ احد و ستین و مائہ در زمان مہدی
عباسی و بروایتی سنہ ثلثین و مائہ ببغداد و قبرش نزدیک قبر امام احمد حنبل انتہی و این حکایت را حضرت نسبت بذی النون مصری نیز دادہ اند
کہ از طبیبی شنید و در ذکر سلسلہ طیفور نقل خواہد شد و شیخ فرید الدین عطار فرماید کہ چون اخر عمر ابرہیم بن ادہم بود ناپدید شد
چنانکہ بتعیین پیدا نیست کہ خاک او کجاست بعضی گویند در بغداد است و بعضی گویند در شام است و بعضی گویند در انجاست کہ خاک لوط
پیغمبر است کہ بزمین فرو رفتہ و خلق را بزمین غرق بردہ در انجا کہ بخت است و از خلق نجات یافتہ و در انجا وفات نمودہ و قال ابن الاثیر فی

الکامل عند ذکره حوادث سنة احدی وستین ومائة وفیها توفی سفیان الثوری کان مولده سنة سبع وتسعین وزائد بن قدامة ابو الصلت
الثقفی الکوفی وابرهیم بن ادهم بن منصور ابو اسحق الزاهد کان مولده ببلخ وانتقل الی الشام فاقام بها مرابطا وهو من بکر بن وائل ذکره ابو حاتم
البستی انتهی ودر نفحات الانس منسوبست بشام از دنیا رفته در سنة احدی او اثنین وستین ومائة ویقال فی سنة ستة وستین ومائة وهو
اکثر انتهی وعن تلخیص الآثار عند ذکر مدینة بلخ منها ابو اسحق ابرهیم بن ادهم العجلی کان من ابناء الملوک توفی سنة احدی وستین ومائة وعن
بعض تلامذة الشیخ منتجب الدین صاحب الفهرست المشهور انه ذکر هذه الصورة ابرهیم بن ادهم بن منصور ابو اسحق الزاهد سمرقندی وفات سنة ثلثین
ومائة بصور المحروسة من بلاد الشام وقیل انه مات بحصن سوق الروم فصلوا علیه هناک ودفنوه وعمر واقبره والله اعلم انتهی ودر اواخر تاریخ کربلا
نیز مذکور است که ابرهیم بن ادهم وابرهیم خواص در وقت سلوک بقزوین آمده اند **واما** سلسله که از وی جاریست یا بن نحو است از جناب
امام باطن وظاهر حضرت محمد باقر علیه السلام فیض رسیده با برهیم بن ادهم و آن وی بشیخ حذیفه مرعشی و از وی بشیخ هبیرهٔ بصری و از وی
بشیخ علوی دینوری و از وی بشیخ اسحق شامی و از وی بخواجه احمد ابدال چشتی و سلسلهٔ چشتیه بوی انتساب دارد و چشت یکی از
قرای ایست از قرای هرات ودر نفحات مذکور است که شیخ الشیوخ ابو اسحق الشامی بسیار بزرگ بوده است و قبر وی در عکه است از
بلاد شام از اصحاب شیخ علوی دینوری است و وی از اصحاب شیخ هبیرهٔ بصری و وی از اصحاب حذیفه مرعشی و وی از اصحاب ابرهیم ادهم
قدس الله تعالی اسرارهم و این شیخ ابو اسحق شامی بقریهٔ چشت رسیده است و خواجه ابو احمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت وی
دریافته است و از وی تربیت یافته انتهی و از خواجه ابو احمد ابدال رسیده است بخواجه ابو محمد بن ابی احمد ابدال چشتی و از وی بخواجه ابو
یوسف بن محمد بن سمعان چشتی و از وی بفرزند خود شیخ قطب الدین مودود چشتی و از وی بخواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی فرزند خود
و بخواجه شریف زندنی و از وی بخواجه عثمان هارونی و از وی بخواجه معین الدین حسن سنجری و از وی بخواجه قطب الدین بختیار کاکی و از
وی بشیخ فرید الدین شکر گنج دهلوی و از وی بشاه نظام الدین اولیاء دهلوی و از وی بشیخ حسن نجم الدین بن حسن بن علاء دهلوی و امیر
خسرو دهلوی و چنانچه مذکور شد از شیخ محمد نوربخش که فرموده است و سلسلهٔ ارادت ادهمیه تا زمان ما باقیست و مشهور بیران و فته اند
که شقیق بلخی با برهیم رسیده و بنا بر دو جای خود و در بستان السیاحه مذکور است که شیخ شقیق نیز شنیده است از ابرهیم ادهم و او از شیخ
زید بن موسی الراعی و او از شیخ اویس قرنی و او از سرور اولیاء و نیز بدان کتابست که معروف کرخی از فضیل عیاض و وی از ذو النون
مصری و او از ابرهیم بن ادهم و او از حسن بصری و او از سرور اولیا امیر المومنین علیه السلام و این دو روایت از وجوهی مخدوش و نیز در آن
کتابست سلسلهٔ دیگر با حافظ مشهور و بکهنه پوش و او از سید محمد ماه رودی و او از سید زین العابدین هاشمی و او از شیخ ابرهیم رودی
و او از شیخ ابرهیم خطائی و او از ابو المعالی صنعانی و او از سلطان ابرهیم ادهم و او از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و طریق دیگر اخذ نموده سید
محمد ماه رودی او از سید احمد ترمکی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از حاجی محمد بغدادی و او از شیخ محمود عدنی و او از سید نصیر الدین
بلخی و او از حاجی عمران طایفی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رودباری و او از حاجی خلیل دربا آبادی و او از شیخ عبد العزیز بخاری
و او از شیخ ابرهیم تستری و او از جلال الدین مشهدی و او از شیخ ابرهیم خطائی و او از ابو المعالی صنعانی و او از سلطان ابرهیم ادهم و او از
امام همام محمد الباقر علیه السلام سلسلهٔ دیگر قطب الدین حیدر بن جلال الدین تونی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از شیخ حاجی محمد
بغدادی و او از شیخ حاجی محمود عدنی و او از شیخ حسین ترمکی و او از شیخ حاجی محمود فارسی و او از سید نصیر الدین بلخی و او از حاجی عمران طایفی
و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رودباری و او از سید جلال الدین مشهدی و او از شیخ برهیم خطائی و او از سلطان ابرهیم
ادهم و او از امام همام محمد الباقر علیه السلام و این دو طریق اخیر یکی قطب الدین حیدر و یکی سید ماه رودی تا ابرهیم چهارده یا دوازده واسطه
در بین است یا بد که اختلاف در اسامی و تقدیم و تاخیر در باطریق اول از ماه رودی بسیار اختلاف ظاهر است و برا کر وسایط او چهارده نفر مذکور شوند
تا ابرهیم و منشأ این اختلافات از عدم صحت کتاب و نساخ است و در سلسلهٔ طیفوریه نیز بیاید که ابا یزید با وجود سنگ بکر روایت و از کتابیکه
تربیت یافته اند از خدمت وی یکی ابرهیم ستنبه هروی است کنیت وی ابو اسحق است اصلش از کرمان و در هرات اقامت کرده از آن سبب او را هروی
می گویند قبر او در قزوین است وی گفته بصحبت ابرهیم ادهم رسیدم اول مرا دلالت بتجرید کرد از دنیا بعد از آن مرا دلالت بکسب کرد کسب میکردم و بنفقه
مینمودم بعد از آن مرا گفت که کسب را بگذار و توکل خود را بر خدای درست کن تا ترا صدق و یقین حاصل آید آنچه گفت فرمان بردم بعد از آن فرمود
که بادیه دوای بر قدم تجرید بادیه بر در آمدم مرا صدق توکل و اعتماد بر خدای تعالی معتبر شد و ابرهیم رباطی از مریدان ابرهیم ستنبه هرویست
و قبر وی در هرات در رباط زنگی زاده است و از معاصرین و مجالسین و موانسین سلطان ابرهیم میباشد عثمان عماره و محمد بن ثوبان و عباد
منقری و علی بکار و سلم خواص و حذیفه مرعشی از خواص ابرهیم است و حذیفه ابو یوسف اسباط مکاتبات داشته اند و در تذکره عطار سوء

قوله زندنی در مراصد الاطلاع مذکور است که زند نام قریه ایست در بخارا
قوله هارونی نسبت است بقصبهٔ هارون که در نواحی نیشابور است

انها مذکور است خلاصه مشهورترین سلسلهٔ ادهمیه چشتیه است چنانچه مذکور شد صاحب نفحات شمهٔ حالات بعضی مشایخ چشتیه را
بیان نموده و ذکر میشود **خواجه ابو احمد ابدال چشتی** قدس سره وی پیر سلطان فرسنافه است که از شرفای
چشتی و امیر آن ولایت بوده و برادر خواهر بود بغایت صالحه شیخ ابو اسحق شامی بخانهٔ وی آمد و طعام خوردی روزی شیخ وی را گفت که برادر
تو را فرزندی خواهد بود که در وی شأن عظیم باشد میباید که محافظت حرم برادر خود کنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی و شبهه بود نخورد
آن ضعیفهٔ صالحه بموجب فرموده شیخ ابو اسحق بدست خود در بستان رشتی و بنا زاد فرستادی بفروختی و ما یحتاج حرم برادر خود مهیا
داشتی تا در تاریخ سنة ستین و مائتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه احمد متولد شد و همان صالحه او را در خانه خود پرورش نوجه خلال
پرورش میداد و گاه گاه شیخ ابو اسحق بخانهٔ وی آمدی و در آن صبی خواجه ابو احمد را بدیدی گفتی که از این کودک بوی آن میاید که از وی
خاندان بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد و قتیکه خواجه ابو احمد بیست سالگی رسید بود همراه پدر خود سلطان
فرسنافه بقصد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع وی جدا افتاده و میان کوهی رسید بدچهل تن از رجال الله بر سر
سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحاق شامی در میان ایشانست حالی بروی کشف شد از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاد اسب و سلاح و هر چه داشت
بگذاشت و پشمینه پوشید با ایشان روانه شد هر چند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو
اسحق در فلان موضع از آن کوهها بوده است پدرش جمعی را فرستاد تا او را آوردند هر چند پند دادند و بند نهادند نیز او را از آنجه در آن بود
نتوانستند آورد گویند پدرش را خمخانه بود روزی فرصت یافت و در آنجا در آمد و در آن محکم ببست و خمها را شکستن گرفت پدرش را آگاه
کردند تا بر بام بر آمد و از غایت غضب سنگی بزرگ بر داشت که از روزنه بالای بام بروی زند آن روزنه فراهم آمد و سنگ را بگرفت با سنگ در
هوا معلق بایستاد و برا هیچ نوع آفتی نرسید چون پدرش آن حال را مشاهده کرد بردست وی توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق
عادات نه چندان ظاهر شده است که بتفصیل ادای آن توان کرد توفی رحمه الله تعالی سنة خمس و خمسین و ثلثمائة

خواجه ابو محمد بن خواجه ابو احمد چشتی وی بعد از وفات پدر قائم مقام وی بود و بموجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار ساله
بیش نبود بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و در معرفت و محبت همتا نداشت و از دنیا و اهل آن تغابت
مجتنب بودی و همواره بزهد و ترک دنیا تحریص مینمود و میگفت چون اول و آخر ما ترک دنیا خواهد بود خود را از غرور و فریب وی نگاه
باید داشت و قتیکه سلطان محمود سبکتکین بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمدد کار وی میباید رفت در سن هفتاد
سالگی با درویشی چند متوجه شد چون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان و عبدهٔ اصنام جهاد کردی روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر
اسلام پناه بر نبشه آوردند و نزدیک بود که شکست بر ایشان آید خواجه را در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام خواجه او را آواز داد
که کاکو دریاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و مدد میمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت کردند و در همان
وقت کاکو را در چشت دیده بودند که لکلکه آسیا را بر داشته بود و بر در و دیوار آسیا میزد از وی سبب پرسیدند همین قصه را گفته بود
استاد مردان رحمه الله تعالی از قصبهٔ سنجان خواف و از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضوی وی مهیا میداشت روزی
که وی بر مراجعت بوطن امر کردند بگریست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود و گفت هر وقت را آرزوی دیدار ما
باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع کرده و ما را هم از آنجا ببینی و همچنان بوده اند استاد مردان گفتی که من از سنجان چشت را
میبینم توفی رحمه الله تعالی سنة احدی عشر و اربعمائة

خواجه ابو یوسف بن محمد بن سمعان رحمه الله و وی خواهرزاده خواجه ابو محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافته وی
خواجه ابو محمد تا شصت و پنجسال متاهل نشده بود همشیره داشت که خدمت وی کردی و خویدن و پوشیدن وی از دست رشتن وی بودی
و سن او بچهل رسیده بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی میل تزوج نداشت شبی خواجه ابو محمد پدر بزرگوار خود خواجه
ابو احمد را در خواب دید گفت ای روز ولایت شا فلان مرد یست محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده و روز گار بصلاح گذرانیده خواهر خود را
با وی عقد کن خواجه برا طلب داشت و همشیره را با وی عقد کرد و هم وی در چشت متوطن شد خواجه ابو یوسف از ایشان متولد شد
خواجه ابو محمد بعد از شصت سالگی متاهل شده بود اما وی را هیچ پسر بزرگی نرسیده بود خواجه ابو یوسف را بمنزله فرزند داشت و تربیت
میکرد و بتحصیل علوم و سلوک راه خدای تعالی دلالت مینمود و بعد از وفات وی قایم مقام وی شد خواجه ابو یوسف را بعد از پنجاه سال
میل انزوا و انقطاع شد خواست که نزدیک مزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحق شامی بسیار زیارت ایشان میکرد حلیه
خانه در زمین بکند با شارت هاتف غیبی آن موضع که حالا چله خانهٔ وی است اختیار کرد و چون بیل و کلند آوردند زمین بغایت محکم بود

چنانکه هیچکس نتوانست کند خواجه کانند برداشت و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید مدت دوازده سال در ابتدا بسر برد و چندان سکر و دهشت و ولوله و حیرت بروی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بر دست وی بحرزی [?] در اثنا وضو از خود غایب شدی و یکساعت کم و بیش در آن غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی و در آنوقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله انصاری هروی قدس سره بزاد و چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت بهرات در مجالس و محافل استحسان [?] بسیار میکرده توفی رحمه الله فی سنه ست [?] و خمسین و اربع مائة و عمر وی هشتاد و چهار سال بود و در وقت رحلت پسر مهین خود قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد و قائم مقام خود کردانید

خواجه قطب الدین مودود چشتی رحمه الله

در سن هفت سالگی تمام قرآن را با واضح آن حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال مینمود [?] چون بیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه ابو یوسف از دنیا برفت و ویرا بجای خود نشاندند وی بخصال حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت وی و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله روحه نیز یافته بود در آنوقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهرات تشریف آورده بود و خواص و عوام مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر شده بود نموده همه مرید و معتقد وی شده اند و انقصه [?] از اطراف و اکناف ولایات انتشار یافت و از نواحی هرات متوجه مزار متبرک چشت شد بخواجه مودود فرمود زاهد بعلم مسیره [?] شیطانست چون از تحصیل فارغ شوی احیا خاندان خود کن و سوزد [?] و در خدمت شیخ الاسلام احمد بود و دست ویرا شیخ الاسلام گرفت و در کنار چهار بالش خود نشاند و نوازش کرفت و نوازشها یافت و برای تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار سال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و در آن دیار هرجا از وی باعزیزه [?] و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل انجامد ظاهر شد و بعد از آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی بارادت بصحبت و خدمت وی آوردند و ولد معرفت منزلت و ولایت منقبت [?] بیمن نفس ایشان حاصل شد و مثل خواجه حاجی شریف زندنی قدس سره بیبنا [?] صاحب ولایت و معرفت بزرگ بوده مرید و تربیت یافته ایشانست و شاه سنجان که لقب و نام وی رکن الدین محمود است از دیه سنجان خوافست شرف صحبت خواجه را دریافته بوده است چند وقت در چشت اقامت نموده و نیز گویند که در وقت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نکرده و چون خواستی که طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دفع و طهارت ساختی و مراجعت نمودی میگفتی که حرم [?] چشت منزل مبارک و مقام متبرک است روا نباشد و آنجا بی ادبی کنند و گویند پیشتر ویرا خواجه سنجان میگفتند خواجه مودود ویرا شاه لقب نهاد و وی همه بشربان [?] نازیدی و مفاخرت میکردی و وفات خواجه مودود در سنه سبع و عشرین و خمسمائة بوده است و وفات شاه سنجان در سنه تسع و تسعین و خمسمائة مرقدش در قریه بابح [?] من توابع تربت حیدریه و اغلب اشعارش رباعی بوده است **ومنه**

در راه چنان رو که سلامت نکنند با خلق چنان زی که قیامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان رو که ترا در پیش نخوانند و امامت نکنند

قوله مردان خدا میل بهشتی نکنند خودبینی و خویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می نوشند خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی رحمه الله وی بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وی نشست و مقبول همه طوایف بوده و بر کافه انام شفقت تام و مروتی تمام داشته است گویند که شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در واقعه دید که فرمود ای احمد گر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توئیم چون بامداد شد سر بار موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی نشناسد اورا بزیارت حرمین الشریفین زادهما الله تشریفا و تکریما متوجه شد چون اقامت ارکان و شرایط حج کرد و بحرم محترم مدینه و روضه شریفه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد و گویند که مداومت بر مجاورت و مواظبت وی آنحرم خادمان اکرام آمدن خواستند وی را بر بجا نند [?] از روضه شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که ویرا مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه ببغداد رسید در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره فرود آمد شیخ ویرا تعظیم و احترام بسیار کردی و خلیفه بغداد ویرا خواهان کردیده بود و ویرا طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد و وی خلیفه را نصایح جایگیر و مواعظ دلپذیر گفت و در محل قبول افتاد و فتوحی اورد ونک [?] بجهت استمالت خاطر خلیفه حقیری بر داشت و چون بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود و ولادت او در سنه سبع و خمسمائة و وفات وی در سنه سبع و سبعین و خمسمائة بوده است در اوایل خلافت ناصر

شیخ احمد چشتی و برادر او خواجه اسمعیل چشتی رحمهما الله ابن شیخ احمد غیر خواجه ابو احمد ابدال است که شیخ عبد الله انصاری او را ندیده زیرا که وی مقدم است و غیر خواجه مودود است و وی از متاخرین است و خواجه عبد الله انصاری اند دیده ابن شیخ احمد چشتی برادر خواجه اسمعیل خواجه عبد الله انصاری را دیده و گفته که من هیچکس در طریق ملامت قوی تر و تمام تر از احمد چشتی ندیده

وچشتیان همه چنان بودند از خلق بی باک و در باطن پاک و در معرفت و فراست چالاک همه احوال ایشان با اخلاص و ترک ریا بود و هیچ گونه در شرع سستی روا نداشتندی تا بتهاون چه رسد و شیخ احمد نجار و غیر او را دیده بود و بونصر سوقانکر [?] از یاران احمد چشتی بود و وی صاحب فراست عظیم بوده

خواجه معین الدین محمد بن حسن سجزی

رحمه الله اصل آنجناب از قریه چشت است و از خواجه عثمان هروی هارونی تربیت یافته و در هندوستان مروج دین نبوی و طریقه علوی گردید صاحب کرامات و مقامات و خوارق عادات بوده قطب الدین بختیار کاکی و ضیاء الدین بلخی و شهاب الدین غوری و شمس الدین غوری از مریدان آنجنابند و از غزلیات وی است

بجو او که بکو بین دیده نکشایم که تا نخست نبینم جمال مولا را
اگر در آتش عشقت بسوختم چه عجب که کوه تاب نیاورد این تجلی را
معین بچشم خود حسن دوست نماید ببین بدیده مجنون جمال لیلی را

ومنه سیل را نعره از انست که از بحر جداست و آنکه با بحر در آمیخت خاموش آمد
نکتها دوش لبم گفت و شنید از لب یار که نه هرگز بزبان رفت و نه در گوش آمد
هر کرا هوش و قرار یست ملش ده ساقی که معین ز ازل بیخود و مدهوش آمد

وله ای ترا بر طور دل هر دم تجلی دیگر طالب دیدار تو هر گوشه موسی دیگر
یکدو حرفی خوانده ام در پیش استاد ازل تا ابد بر دل رسد هر لحظه معنی دیگر

رباعی عاشق همه دم فکر رخ دوست کند معشوق کرشمه که نیکوست کند
ما جرم و خطا کنیم او لطف و عطا هر کس چیزی که لایق اوست کند

وایضا ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی وی داده شهان زصولت تاج نبی
ای نو که معراج تو بالاتر شد بل قامت احمدی ز معراج نبی

خواجه قطب الدین بختیار کاکی از اعاظم عرفاست و ارادت بخواجه معین الدین سجزی چشتی داشته گویند وجه تسمیه کاکی این بود که در ایام ریاضات و عبادات هر روز قرصه نان خشک از عالم غیب بجهت وی میرسید چه نان خشک را کاک گویند معرب آن کعک است غالباً در ایام مجاهده بنان خشکی قناعت میکرده باین لقب ملقب آمده مزارش در سه فرسنگی دهلی در سمت جنوب واقع است

وله نظم من بچندین آشنائی میخورم خون جگر آشنا را حال چون این وای بر بیگانه
قطب مسکین گر گناهی میکند عیبش مکن دور نبود گر گناهی میکند دیوانه

شیخ فرید الدین دهلوی ملقب بشکر گنج حلقه ارادت قطب الدین بختیار کاکی را در گوش کرده بود و از وی مجاز گردیده و از اکابر مشایخ سلسله علیه چشتیه است و این اشعار منسوب باو است

هر سحر که بر در تو سر میزنم بر طریق دوستان در میزنم
هیچو مرغ نیم بسمل پیش تو در میان خاک و خون پر میزنم

رباعی شب نیست که خون دل غمناک نریخت روزی نه که آبروی من پاک نریخت
یکقطره ز آبخوش نخوردم هرگز کان باز ز راه دیده بر خاک نریخت

شیخ نظام الدین محمد بن احمد بن علی رحمه الله ویرا شاه نظام اولیا نیز گویند و در نفحات باین نحو نوشته شیخ نظام الدین خالدی دهلوی معروف بشیخ نظام الدین اولیای از مشاهیر مشایخ هند است بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر میبرد چون وقت سحر مؤذن بمناره بر آمد این آیه بر خواند الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله چون این آیه بشنید حال بروی متغیر شد و از هر جانب انوار بروی ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد بی زاد و راحله روی براه نهاد و بعد از ملازمت و خدمت شیخ فرید الدین شکر گنج نهاد و انجا بریاضت گذشت و بمرتبه کمال رسید خدمت شیخ ویرا اجازت تکمیل دیگران داده بدهلی مراجعت کرد و آنجا بتعلیم طلبه علم و تربیت طبقه اهل ارادت اشتغال نمود و شیخ نجم الدین حسن دهلوی و شیخ نصیر الدین محمود مشهور بچراغ دهلوی و امیر خسرو دهلوی مریدان ویند و شیخ فرید الدین خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی از خواجه معین الدین حسن سجزی و وی از خواجه عثمان هروی و وی از حاجی شریف زندنی و وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله گویند که شخصی براتی که مبلغ کثیر در آنجا نوشته بود گم کرد پیش شیخ نظام الدین اولیا آمد و قصه گم شدن برات را بعرض رسانید و اظهار عجز و اضطرار کرد شیخ یک درم بوی داد که این را حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین شکر گنج بده و بدرویشان بده چون آنشخص درم را بحلوا گر داد حلوا گر قدری حلوای در کاغذ پیچیده بوی داد چون نیک نگاه کرد آن کاغذ برات گم شده وی بود و این نوع بلا است انکه [?] پیش کسی داشت و در آن باب حجتی گرفته بود چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت پیش شیخ بنالید آمده و التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست میدارم برو و یک رطل حلوا بخر برای من تا دعا کنم آنمرد حلوا بخرید و در کاغذ پیچید پیش شیخ آورد شیخ گفت کاغذ باز کن چون باز کرد حجت او بود پس گفت حجت را بستان و حلوا را ببر و بخور و بکودکان خود ده هر دو را بر گرفته برفت و در کرم و جود وی آنچه موجود باید بلند و همت ارجمند داشته گویند تاجری از ملتان دزدان در راه غارت کردند و دامن المال او را بردند بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ بهاء الدین زکریا که صاحب سجاده بود رفت و گفت عزیمت دهلی دارم و التماس سفارش کرد بشیخ نظام الدین که آنجا التفات نماید که ویرا سرمایه بتجارت بدست آید شیخ صدر الدین التماس ویرا اسعاف داشت و رقعه نوشت چون بدهلی رسید رقعه را بشیخ نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد و گفت از اول بامداد تا وقت نماز چاشت هر فتوحی که رسد

درراه این عزیز نهاده ام تسلیم وی کن خادم روز دیگر آنشخص را بجای نشاند هر فتوحی که رسید تسلیم وی کرد تا وقت چاشت دوازده هزار تنکه درحساب آمد و ببرد وقتی سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی منزری از زر وجواهر نزد شیخ فرستاد و قلندری نزد شیخ نشسته بود پیش آمد گفت ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ گفت اما تنها خوشترک قلندر باز پس گشت شیخ فرمود که پیش ای که مقصود آن بود که تو تنها خوشترک چون قلندر برخاست که منزر را بردارد قوت وی بحمل آن وفا نکرد بمددکاری خادم شیخ محتاج شد و در رباض العارفین مسطور است عمر آنجناب هفتاد و پنجسال بوده در سنه هفتصد و بیست و پنج فوت شد مضجعش مقبره شکر گنج است واز اشعار آنجناب است
از تو نتواند برید کس باسانی مرا گر ببندانند کمر اخر تو مبندانی مرا ونگردانم زجورت تا سر بر تن بود گر ببر کردی جهانا چون گوی گردانی مرا
گر بر بجانی نرنجم زانکه وبخت راحت است جانی وارام جان هرچند بجانی مرا

شیخ نجم الدین حسن بن علاء السنجری الدهلوی رحمه الله از فضلای عرفا و مرید و کاتب شیخ نظام الدین اولیاء بوده است در نفحات میگوید صاحب تاریخ هند گفته که در مکارم اخلاق و محامد اوصاف و لطافت و ظرافت مجالس و استقامت عقل و درویش صورت و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و در تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش بودن و کذرانیدن اسباب صوری مثل وی کسی کمتر دیده ام و چندان شیرین مجلس و مؤدب و مهذب بود که واجب که از مجلس وی بیرون نیامدم از مجلس هیچکس بیرون نیامدم و هم صاحب تاریخ گوید که سالها امیر خسرو و امیر حسن تو دد و یکانگی بود نه ایشان بی صحبت من توانستند بود و نه من بی صحبت ایشان و بواسطه من میان دو استاد چنان دا ... محبت و مودت و وداد استحکام یافته بود که بخانهای یکدیگر آمد و شد میکردند و هم وی گوید که از کمال اعتقادی که امیر حسن را با شیخ نظام الدین بود انفاس متبرکه شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و از فواید الفواید نام نهاده و در این روز کار در این دیار دستور ارباب ارادت شده بود و برادر او این دیوان متعدد و صحایف نثر و منظومات و مثنویات بسیار است فمن رباعیاته
دارم دلکی عین بنام ز و میرس صد واقعه دیکر بنام ز و میرس شرمنده شوم اگر بپرسی علم ای اکرم الاکرمین بنام ز و میرس
و این رباعی باسم محمد است یک حرف تو چل صباح عالم را نور یک حرف تو هشت خلد را مایه حور حرف سیمین جهل و لبرا دستور زان چار چهار رکن عالم معمور و از اشعار منسوب بو بیت مشتاق تو بهیچ حالی نظر نکرد بیمار تو زهیچ طبیبی دوا نخواست برما دلت نسوخت فلانم چرا نسوخت ما را دلت نخواست فلانم چرا نخواست وله گفتی چرا سخن نکنی چون بمن رسی نظاره جمال تو خاموشی آورد وله عشقبازان دیگر اند و عشقسازان دیگر اند آنچه در فرهاد میبینم کجا پرویز داشت وله عمر بیست که من در سر سودای فلان دارم یکشهر خبردارند من از که نهان دارم وله ای بعهد که پارسا بیها بر سوانی بدل من بکی زان پارسا یانم که رسوا کرده وله از خویش برون روز ودخویش درون ای تا کم نشوی کم شده خویش نیابی وله ان کرد حرم کرد و بن کرد خرابات من کرد سرت کردم و جائی که تو باشی ومنه ای خون خلقی بیخته و انگه از ان خون ریختن نه دست تو آلوده خبر نه تیغ تو آلودگی گفتم برغم دشمنان آشنایی با هم زنو استغفر الله زین سخن عشق تو و آسودگی در تذکره دولتشاه مذکور است ملک الکلام خواجه حسن دهلوی از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده و خواجه زاده است از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند شیرین کلام است و سخن او در پیشانه و پر حال افتاده اگرچه پر صنعت نیست اما بغایت بدل نزدیک است و دیوان مردی اندیشه اکذشته و اهل طریق بوده و او نیز بوسیله خواجه خسرو دنیا وی و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده حکایت کرده اند که حسن در دستگاه خبازی نشسته بود و شیخ نظام الاولیا ببازار با جمعی از اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری دید بنیاد یکه برکات و سکنات موزون و فاهمیت ورا و مشاهده کرد از حسن سؤال کرد نان چگونه می فروشی حسن گفت نان در پله ترازو مینهم و اهل سودا را میفرمایم تا زر در مقابل مینهند هر گاه وزن گران تر میشود بمشتری بر او دوان کنم خواجه خسرو گفت اگر خریداری مفلس باشد مصلحت چیست گفت صبر و نیاز بو چه نیز بو میکنم خواجه خسرو از این نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت شیخ عرض کرد و حسن را نیز در طلب دامن گیر شده بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان و دکانداری نمود هر اینه نظر مردان خدا عیب نباشد بیت از اگر بدانیم که او قابل عشق است رمزی بنمائیم و دل شرا بربائیم دیوان خواجه حسن در این روزگار عزیز و بیکرم است و صاحب نظران و مستعدان بسخن خواجه حسن اعتقادی و التفاتی زیاده از تصور دارند و چون بین الخواص و العوام او شهر عظیم دارد زیاده از غزلی در اینجا ثبت نشد **غزل** ساقیا میده که ابری خاست از شاغر سفید مرد را سر سبز شد صد بو که را چاه سفید باده در جام بلورین ده مرا گر میدهی خوب مینماید شراب لعل در ساغر سفید ابر چون چشم زلیخا هر یوسف ژاله با چون دیده یعقوب پیغمبر سفید عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید ای حسن اعتبار زاهر کز

نباشد طبع راست راست این زلف را هرگز نباشد پر سفید وفضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند وهیچ جوابی از این پر حالتر نیفتاده و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود

ذکر صاحب قران الاقران و خاتم الکلام فی اخر الزمان در دریای معنوی امیر یمین الدین خسرو بن امیر محمود دهلوی اعلی الله درجته فی اعلی علیین در تذکره دولتشاه مذکور است کمالات و شرح حالات او مستغنی از حد است و ذات ملک صفاتش بغنایم عالم معنی غنی گوهر کان ایقان و در دریای عرفانست عشقبازی حقایق را در شیوه مجاز پرداخت بلکه باغراض حقایق عشق با حسن جز لحات عاشقان مستهلم را اشعار ملیح او نمک میباشد و دلهای شکسته خستگان از زمزمه خسروانی او مجبر اشد پادشاه عاشقان از اثر خسرو نام است و ملک سخن و وی این نامش تمام است و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است قصه کوتاه باید کرد و السلام اصل خواجه خسرو ترک است و گویند از شهر کش است و از هزاره لاچین بوده و در عهد سلطان محمد تغلقشاه محمود لاچین بوده که در حد و قرشی مینشستند که در روزگار چنگیز خان ان مردم از ماوراء النهر گریخته بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود مهتر و بهتر امیر هزاره لاچین بوده و در عهد سلطان محمد تغلقشاه محمود لاچین در هند امیر شده و سلطان محمد تغلقشاه که والی دهلی بود با محمود انواع عنایت و التفات داشته و از او درجه عالی یافته و در غزای کفار شهید شده و خواجه خسرو با مقام پدر گشته باسم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل جنازه کرده و سنت آباء را تازه میداشت و در مدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بر باض او وزید عالم و ما فیها در نظر همت خود خسی دید با رها از ملازمت استعفا خواست سلطان محمد با نمودی آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شده بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن ارادت و تربیت الشیخ العارف السالک المحقق مدد الواصلین نظام الحق و الدین قدس سره داد سالها بسلوک مشغول بود و مدح امرا و ملوک را از دیوان محو ساخت خاطر منور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینه این ترک بخشند خواجه خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو بیت را در تعظیم شیخ گوید جدار خانقاه او بتقدیم حطیم کعبه را ماند زتعظیم ملک کرده بنقش اشیانه چو اندر سقفها گنجشک خانه در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه با امیر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بهند و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی داد و در این بیت اعتقاد خود بیان میکند خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود و در جای دیگر میفرماید **ع** جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی در هر حال ارادت و شیخ ظاهر است دیوان خواجه خسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر سعی و جد بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو و غالبا یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از ان دو هزار بیت غزلیات خسرو دریافته اندکه در دیوان او نبوده بتحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار او متعذر است ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسائل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است و از چهار صد هزار بیت بیشتر است و خمسه امیر خسرو گویند نوزده هزار است و خمسه نظامی بیست و هشت هزار و بیت است و امیرزاده بایسنغر خمسه امیر خسرو را بر خمسه نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیک قبول نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات ان تعصب دست داده و خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد راه ترجیح نمودندی القصه معانی خاص و نازکیهای خسرو و سخنان پرشور عاشقانه او آتش در نهاد اهلی میزند و در توحید این بیت امیر خسرو راست قطره آبی نخورد ماکیان تا نکند روی سوی آسمان و در معراج رسول صلی الله علیه و آله گفته بر ان آئینه دل ولجبست آه که بر معراج او شک داده ده راه و در نازکیهای خمسه او اگر ذکر کنند نکتها هست که وصف نتوان کرد از انجمله است خر اگر تیمار خر بنده کشت سجود شکم بر کرسی من بپشت و از این نوع ظرافت ها هزار است و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسم را باسمی موسوم کرد اینده و اینست ان اقسام تحفة الصغر اشعار ایام شباب وسط الحیاة اشعار اول سلوک و حد کهولت غرة الکمال اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول دور شیخوخیت بقیة النقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم من تحفة الصغر **غزل** دل شد ز دست مرا از خون نشان نماند جان رفت و یاد کم شده بر جای جان نماند دنبال یار رفته روان کردم آب چشم آن رفته خود نیامد و اشکم روان نماند نار او داغ کرد دل و دین و هر چه بود الا سر نیاز که بر آستان نماند خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل بر هر زمین که از سم اسپش

نشان نماند من وسط الحیات این غزل را بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدوله در میدان گوی بازی شاه قبا چست کرد رخت بمیدان برید این سر و هر سر که هست در خم چوگان برید غمزه زن مار سید ساخته دار بید جان یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید دست بدامان او نیست بنا زوی کس بوالهوسان فضول سر بگریبان برید من قرة الکمال خم تهی گشت و هنوز م جان زمی سیراب نیست خون خود خورد اخوا بدل چون شراب ناب نیست ناله زنجیر مجنون ارغنون عاشق است ذوق آن اندازه گوش اولو الالباب نیست من بقیة النقیه غزل جوان و پیر که در بند مال و فرزندند نه عاقلند که طفلان ناخردمندند جماعتی که بگیرند مهر مال و منال یقین بدان تو که بر ریش خویش میخندند خوشا کسان که کند شنند بالی چون خورشید که سایه بر ابر جهان نیفکنند بجان که ره جان نمیتوان بستن چرا بلهند کسانیکه دل همی بندند بسیر زار و فلان طرف باغبانانند که هر نهال نشانند باز برکنند جمال طلعت صحبتان غنیمت دان که مهر و ند نه ز انسان که با پیوندند بقا اگر نیست داو خاصل همه هیچست چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند بناز تو شه زهر مسافران وجود که میهمان عزیزند و روز کی چندند اگر تو آدمی در سکان مطر مبین که هر از من و تو بندۀ خداوندند ترا بد از عمل خیر نیست فرزندی که دشمند ترا زادگان نه فرزندند مجوی دین اگر اهل همتی خسرو که ازدهای بهر دار مبل نپسندند و امیر خسرو با وجود فضائل صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام داشت و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریف است و شاعر را دون مرتبه گرفته اند خواجه خسرو در این معنی این قطعه گفت مطربی میگفت خسرو را که ای کنج سخن علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم وان نه دشوار است کو کند در کاغذ دفتر بود پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم هر دو را سنجیده در وزنی که آن در خور بود در نفحات مذکور است که بعد از وفات سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت و ملازمت شیخ نظام الدین اولیا پیوسته و ریاضات و مجاهدات پیش گرفت گویند چهل سال صوم دهر داشته و گویند که بهمراهی نظام الدین بطریق طی الارض حج گذارده است و پنج بار حضرت رسالت را در خواب دیده است و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر دریافته است و از وی التماس نموده که آب دهان مبارک خود را در دهن وی اندازد خضر فرموده این دولت سعدی برد خسرو با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال باز نموده شیخ نظام الدین آب دهان خود را در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شد چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و وی را از شراب عشق و محبت چاشنی تمام بوده است چنانکه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده است وی گفته که وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امرا است چه بودی اگر نام من نام فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام خواندندی و این معنی را بحضرت شیخ عرض داشت کردم فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو مراقب این معنی بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین مکشوف شد که ترا در قیامت محمد کاسه لیس میخوانند عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است در سنه خمس عشرین و سبعمائه در پایان شیخ خود در مقبره شکر گنج دفن کرده اند رحمة الله علیه و من قصاید راست دو و پیرده کن که چه زن باشد که مخضر چون بغلطد که کند کم ناد با نزده براست جعفران باشد که طیار از فلک بیرون دود نرگسی کو با لواطیار زاد جعفر است در تصوف رسم جستن خنده کردن بر خود است در تیمم مسح کردن خاک کردن بر سر است گر تو سرباز چه حاجت خرقه و تلقین بدش شه بباد در حمله بر برگستوان نه مغفر است عاشقی رنج است و مرد از ابتنه در احتست سلسله بند او شیر از ابکردن زیور است ناکس و کس هر که حرص مال دارد دوزخی است عود و سرگین هر چه در آتش فتد خاکستر است کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی آب اینجا بر که دود دربانی شور و شر است من غرة الکمال یکقدم بر جان خود نه یکقدم بر هر دو کون زین نکوتر رهروان عشق را رفتار نیست وله خوشم بدولت خواری ملک تنهائی که التفات کسی با بروز کارم نیست وله بیبار بکوشم که بپوشم غم خود لیک آتش چو بگیرد نتوان داشت نهانش وله هر که بر حال عاشقان خندد گریه واجبست بر حالش وله گفتم احوال دل خویش نگویم بکسی لیک از بیخبری رفت بعالم خبرم بیکه بیرون ودرونم همگی دوست گرفت بوی یوسف همه از باز کنی پیرهنم من رباعیات از شعله عشق هر که افروخته نیست با او سر سوزنی دلم دوخته نیست کر سوخته دل نه زباد و در کنار آتش بدلی زینم کان سوخته نیست وله ای از تو مرا امید بهبودی نه با من تو چنان که پیش بودی نه میدانستم که عهد و پیمان مرا در هم شکنی ولی باین زودی نه تکملة در مقاله چهارم از تاریخ فرشته ترجمه جمعی از مشایخ سلسله چشتیه مشروحا مذکور است چون خواجه معین الدین محمد بن حسن سنجری و در ذکر احوال انجناب طریق اتصال ابراهیم و بچند واسطه ابراهیم را بحسن بصری و سر و او لیا مرسانند معروف است که ابراهیم بحضرت امام پنجم بلا واسطه اتصال یافته و پیش اشاره شد

و چون خواجه قطب الدین بختیار اوشی المعروف بکاکی و شیخ فرید الدین مسعود گنج شکر و شیخ نظام الدین اولیا و شیخ نصیر الدین اوده المعروف بچراغ دهلی و منتخب الدین المعروف بزر دوزی و برهان الدین و شیخ برهان الدین و شیخ زین الدین و شیخ نظام الدین ابو المؤید و امیر خسرو دهلی و شیخ سلیم و هر کس بخواهد تفصیل از آن کتاب رجوع نماید والله ولی التوفیق

و مناسب ترجمه ابراهیم بن ادهم است آنچه در کتاب هفت کشور آورده است **حکایت** آورده اند که در بلخ درویشی بود که ادهم نام بکسوت پاره دوزی مشغول روزی بر روی بازار نشسته بود بطریق معهود بکار درویشی خود قیام مینمود که ناگاه از گوشه بازار آواز غوغای مردم بگوش او رسید چون نگاه کرد از دور عماری دید زرنگار و قبه مرصع بر سر او نهاده و خدم و حشم بسیار از غلامان خوب روی و کنیزان عنبر موی از چپ و راست او بر باد پایان آتش سیر نشسته میآیند از یکی پرسید که آیا در عماری کیست گفت دختر پادشاه است عزیمت گلگشت صحرا دارد در این سخن بودند که عماری رسید و مشاطه کنج صبا دامن عماری بر انداخت و گریبان صبر ادهم را چاک ساخت چون چشم ادهم بر جمال دلارای آن دختر افتاد عنان اختیار دل از دست داد نظم جمالی دید چون خورشید تابان مثال عمر در رفتن شتابان در او آثار خوبی جمله پیدا رسوم جمالش عشق شیدا پری رویان همه دیوانه او پی دیدار گرد خانه او چون دختر پادشاه گذشت ادهم را دل از دست شد متحیر گشت نظم برفت آن حور پیکر همچو سیلاب بماند این بیدل از غم در تب و تاب در فکرت بروی خود گشاده عنان اختیار از دست داده ولی بیچاره جانی شد گرفتار که عاجز گشت عقل از چاره کار شب و روز اندرین اندیشه میبود که بازش چون نماید روی مقصود همیشه در غمش با آه و شیون بماند و ولیکن نام بردن گویند هم در آن ایام آن دلارام وفات کرد پدر و مادر بعد از گریه بسیار و تأسف بیشمار بالضروره ناچار او را بسوی تربت بردند و بخاک سپردند ادهم بیک نظر که او را دیده بود بخم کمند عشق گرفتار شده گاهی بخاطرش خطور میکرد که باز روزی بدیدارش بهره مند خواهم شد چون این حادثه تو میک دست داده دولت دیدار بقیامت افتاد آتش حسرت دیدار در کانون سینه در آتش شعله زدن گرفت چندانکه از دیده آب میریخت تسکین نمیپذیرفت بلکه افروخته تر میکرد دیدار اخوالا مرد دیده الاحزان خود را بر بست و گریبان چاک زده دیوانه وار سر برهنه دست بفریاد و او یلاه بر آورد و طریق صبر و تحمل را گذاشت و گریه و زاری بر داشته میگفت نظم از این ویرانه تا منزل بصحرای عدم کردی تو خود آسوده ماندی اسیر درد و غم کردی تو سلطان بودی و خوبان ترا خیل و حشم یکسر شدی در پرده و فارغ دل از خیل و حشم کردی به بغداد تو خوشدل بودی ترسیدم از هجران مرا آن محنت و غم بیش بود این نیز هم کردی ز جام نیستی خوردی و رستی تو از هستی چه جام است این که از یک جرعه ترک ملک جم کردی القصه روز تا شب با این نوع در گریه و زاری بود چون ترک روز روی جهان آرای در زیر نقاب شب کشید و سپاه زنگ در عرصه خاک پراکنده گردید نظم چو شد دامن روز بیرون ز چنگ جهان کهن شد ز شب تیره رنگ جهان کهن آنچنان تیره شد که چشم جهان بین بر او خیره شد حظیره دختر متصل بخانه ادهم بود از غایت بیطاقتی بخود اندیشه کرد که بجانب مقبره او نقب برم خود را بنظاره دیدار او برسانم و آتش اشتیاق فرو نشانم پس بر این نقب کندن برداشت و همت بتماشای دیدار گماشته پاسی از شب نگذشته بود که سر نقب را از گوشه مقبره دختر بر آورد و چراغ آورده سر تابوت بگشاد و از غایت شوق روی خود بمالید و دهن بر دهان او نهاد ادهم را از دهان دختر حرارت حیوة فهم شد چون دست بنبض او نهاد ادهم اندک حرارت از نبض او فهم کرد پس ادهم تابوت را در بغل زد و بخانه خویش آورد و در ساعت دست او بسته رگ بگشاد خون مترشح گشت چون مقداری خون رفت و فرصتی در میان شد دختر چشم باز کرد خود را در خانه دید پر از کفش پاره و قالب کهنه و جوانی برسم خادمی دست بر اعضای او طور دختر از این حالت متوهم و متحیر گشت چون ادهم دید که او چشم باز کرد دست از او باز داشت و سر بر زمین نهاده شکر خدای بجا آورد دختر از او صورت حال پرسید ادهم گفت من درویشی پاره دوزم و تو فلان روز بعزیمت گلگشت صحرا از پیش من میگذشتی مرا نظری بر جمال تو افتاد و شحنه عشق جاسوس تو قدم در کاشانه من نهاد و متاع صبر را بغارت برد نظم رخش دیدم چو خورشید جهان تاب وز آن سر پنجه دادم دیده را آب عنان اختیارم رفت از دست شدم در گوشه اندوه پا بست من بیدل اخوال و زاری تحمل میکردم با آنکه شاید بیکبار دیگر بار بشرف دیدار مشرف گردم تا تو دیروز وفات کردی و ترا بخاک سپردند مرا حسرت دیدار تو در دل بود از غایت بیصبری و اشتیاق دیدار بشکافتن قبر تو جرأت نمودم چون از برای تسکین دل دهان بر دهان تو نهادم از تو حرارت بدل فهم کردم چون نبض ملاحظه کردم الحاصل سخن او معلوم گشت دختر تبسم فرموده گفت مرا خداوند بتو عنایت کرده کسی نباید در دنیا نکاح کنی دختر بزنی در خانه ادهم نشست و در سلاسل و فای او بست و سلطان ابراهیم از ایشان متولد گردید و در صورت شبیه بود بمادر گویند روزی مادر ابراهیم در حمام بود و ابراهیم پیش او آمد ابراهیم مادرش بکوشه بوده نشسته که بزن پادشاه تمام

مادرش بخود مشغول کردید ابرهیم چنانچه عادت اطفال میباشد از نزد مادر بیرون آمد چون چشم زن پادشاه بر ابرهیم افتاد او بصورت دختر خود دید او را پیش خود طلبید از فراق دختر خود بگریست بتمنای آنکه او را بفرزندی بگیرد از کنیزان پرسید که مادر این پسر کیست چون ایشان نزدیک مادرش شدند او را شناختند همه در دست و پای او افتادند چون زن پادشاه بر این حال اطلاع یافت پیش دختر آمد و او را در بر گرفت و بعد از گریه و زاری بسیار کیفیت حال پرسید دختر بتمام قصه را بعرض رسانید چون ماجرا بحضرت پادشاه رسید متعجب گردید پس پادشاه ادهم را بخواند و آن گریه کار گاه محنت بمسند بارگاه دولت نشاند چون ابرهیم بحد کمال رسید پادشاه از دار فنا بدار بقا رحلت نمود سریر سلطنت با برهیم قرار گرفت و ابرهیم در زمان سلطنت هیچ بخاطر خوش نیامد الا صحبت درویشان تا عاقبة الامر ترک پادشاهی کرده روی بدرویشی آورد و دوام مقام یافت آنچه میخواست رسید غرض از این حکایت آنست که هر کس را خداوند از برای هر چه آفریده است چاره ندارد (ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ) از کوثر چهارم کتاب هفت کوثر نقل شد العلم عند الله و دیگر آنکه در بعضی شجرات طریقه از ابرهیم جاری نموده است بعین عبارت حکایت مینماید شجرهٔ پیران چشت اهل بهشت قدس سرهم خرقهٔ خلافت بر فقیر الحقیر جمال الدین محمد عن شیخی و مولای و قدوتی و مقتدای حضرت سید میر محی الدین محمد قلندر قادری فرد میدان لاهوت مد ظله العالی الٰهی بحرمت وی و او از حضرت شیخ عیسی سندی الٰهی بحرمت وی و او از حضرت شاه لشکر محمد عارف الٰهی بحرمت وی و او از حضرت شیخ محمد غوث گوالیاری الٰهی بحرمت وی و او از حضرت شیخ ظهور حاجی حضور الٰهی بحرمت وی و او از حضرت شاه ابو الفتح هدایة الله سرمست الٰهی بحرمت وی و او از حضرت شاه قاضن الٰهی بحرمت وی و او از حضرت میران سید زاهد الٰهی بحرمت وی و او از حضرت شیخ علی بوده الٰهی بحرمت وی و او از حضرت شیخ الله داد الٰهی بحرمت وی و او از حضرت شیخ صدر الدین بن شهاب الدین ناگوری الٰهی بحرمت وی و او از حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دهلی الٰهی بحرمت وی و او از حضرت سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیا الٰهی بحرمت وی و او از خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی الٰهی بحرمت وی و او از حضرت خواجه بزرگ معین الدین چشتی الٰهی بحرمت وی و او از حضرت خواجه عثمان هرونی الٰهی بحرمت وی و او از حضرت خواجه شریف زندنی الٰهی بحرمت وی و او از خواجه قطب الدین مودود چشتی الٰهی بحرمت وی و او از حضرت خواجه ناصر الدین چشتی الٰهی بحرمت وی و او از حضرت خواجه ابو محمد الٰهی بحرمت وی و او از حضرت خواجه ابو احمد ابدال چشتی الٰهی بحرمت وی و او از حضرت خواجه ابو اسحق چشتی الٰهی بحرمت وی و او از حضرت خواجه علی ممشاد علو دینوری الٰهی بحرمت وی و او از حضرت خواجه هبیرهٔ بصری الٰهی بحرمت وی و او از حضرت خواجه حذیفه مرعشی الٰهی بحرمت وی و او از حضرت خواجه ابرهیم ادهم الٰهی بحرمت وی و او از خواجه فضیل عیاض الٰهی بحرمت وی و او از حضرت خواجه عبد الواحد بن زید الٰهی بحرمت وی و او از حضرت خواجه حسن بصری الٰهی بحرمت وی و او از حضرت علی حیدر کرار کرم الله وجهه الٰهی بحرمت وی و او از سید الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و عبد الواحد بن زید در سلسلهٔ کبرویه نیز همین گونه واسطه است چنانکه گذشت و دیگر آنکه از مرحوم مظفر علی طاب ثراه نقل شد که در منظومات خود آورده مرشدان نقشبندی که سر دهر گشته صاحب دم از آن کامل نظر اشاره باد هم نمود و آنچه محقق است سلسلهٔ نقشبندیه از سلسلهٔ چهارده گانه معروفه نیست باد هم به راجع نیست و باید تفصیل این اجمال و دیگر آنکه سلسلهٔ ادهمیه چشتیه بسلسلهٔ معروفه منتهی میشود بلکه عموم سلاسل و دیگر آنکه در کتاب روضات الجنات در ذکر احوالات ابو یحیی مالک بن دینار بصری از مجلد با ذدهم بحار الانوار نقل نموده ما لفظه ان ابا حنیفه کان من تلامذة مولانا الامام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و لاجل ذلک کانت بنو العباس لم یحترموه و کان ابو یزید البسطامی طیفور السقاء خدمه و سقاه ثلث عشر سنة و قال ابو جعفر الطوسی و کان ابرهیم بن ادهم و مالک بن دینار من غلمانه انتهی و مالک بن دینار بروایتی گویند در سنه یکصد و سی و یک ببصره فوت شد و بعضی گفته اند مالک بن دینار از غلامان حضرت امام محمد باقر علیه السلام است و در حبیب السیر فوت مالک را در سنه یکصد و بیست و هفت نوشته و شرح حال وی در تذکرهٔ عطار و ونبات الاعیان و روضات و اصول الفصول مذکور است و کرامات وی مسطور

وصل پنجم

در ذکر سلاسل بزرگ سلسله ایست که از حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق سلام الله علیه بواسطه ابو یزید طیفور بسطامی قدس سره جاری شده و باین نسبت این سلسله را طیفوریه گویند و شعبه از این سلسله را شطاریه نامند بعضی شطاریه طیبیه کیلکیه خوانند و بعضی عشقیه دانند و در دبستان السیاحه ذکر سلسلهٔ طیفوریه را چنین نموده اند شیخ زین الدین ابو بکر خوافی و او از شیخ جمال الدین عبد الحمید بسطامی و او از علی بسطامی و او از عبد الله بسطامی و او از ابو الصدق ابو بکر بن داود و او از امیر نظام الدین محمود و او از نجم الدین بن فضل الله و او از جلال الدین مسعود و او از مجد الدین شاهنشاه و او از جمال الدین علی و او از عز الدین و او از شیخ عبد العزیز و او از جمال الدین عبد الحمید و او از شیخ کبیر اردستانی و او از حسن درزنجی و او از ابی بکر امینان ابی بکر اصفهانی و او از ابرهیم کشبان و او از ابو موسی عمو و او از ابو یزید بسطامی و او از امام همام جعفر الصادق علیه السلام

و طریق دیگر شیخ ابو اسحق و او از شیخ علی صوفی و او از شیخ یوسف بنا و او از شیخ ابو العباس موسوس و او از شیخ محمد بن اسمعیل مغربی و او از شیخ ابو بکر وراق و او از شیخ ابو عبد الله ترمذی و او از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ ابو عبید بصری و او از شیخ عبد الله بصری و او از شیخ عبد الله مکی و او از ابو عبد الله و او از فضل و او از احمد و او از یحیی و او از ابو الحسین نوری و او از سید دقر منصود و او از عمار و او از احمد و او از عاصم و او از ابو تراب نخشبی و او از عمر حداد و او از احمد خضرویه و او از یحیی معاذ رازی و او از حاتم اصم و او از سلیمان دارانی و او از ابو یزید بسطامی و او از شقیق بلخی و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از فضیل عیاض و او از ذو النون مصری و او از ابرهیم ادهم و او از حسن بصری و او از امام همام امیر المؤمنین علیه السلام انتهی فتامل و در کتاب اصول الفصول مسطور است که این سلسله را شطاری گفته اند و صورت مشایخ این طبقه چنین است اول هم شیخ ابا یزید شیخهم و کبیرهم و خلیفهٔ او عارف ربانی شیخ محمد المغربی و خلیفهٔ او شیخ اعرابی دمشقی بعد از او ابو المظفر مولانا ترک الطوسی بعد از او شیخ ابو الحسن العشقی ابن شیخ خدا قلی بعد از او شیخ خداقلی ماوراء النهری از او شیخ محمد العاشق و از او شیخ محمد الغاریانی و از او شیخ عبد الله شطاری الشهابی و از او شیخ عارف شاه قاضن شطاری و بعد از وی شیخ بهاء الدین حاجی حمید الدین ابن ظهیر الدین الغزنوی و بعد از وی شیخ العارف محمد غوث العطاری الشطاری و از او بجاج الحرمین الملقب من الله بامین الدین سراج الدین عبد الله الصوفی الشطاری و از وی شیخ عبد النبی شطاری صاحب رسالهٔ تحفهٔ شطاریه که رساله ایست با معانی و حقایق و بنظر مؤلف رسیده و او معاصر بود با میر سید علی همدانی رحمهم الله و از شیخ عارف شاه بواسطهٔ شیخ محمد عارف طیبی شعبهٔ جدا شده که بشطاریه طیبیه معروف و بکیلکی موسومند ثالث ایشان شیخ نور الدین علی و رابع شیخ تقی الدین حسن و خامس عز الدین علی و سادس رکن الدین احمد سابع کمال الدین حسن ثامن محمد مصری جاجرمی تاسع تقی الدین احمد جاجرمی عاشر شرف الدین محمد و بعد از او شیخ نجم الدین اسفراینی الی آخر السلسله انتهی و در بعضی مکاتیب چنین دیده شده بعینها آنچه ذکر مینماید شجرهٔ عشقیه یعنی شطاریه قدس سرهم الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر جمال الدین محمد الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت سید محی الدین محمد قلندر قادری فرد میدان لاهوت سلمه الله تعالی الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر شیخ عیسی سندهی قدس سره الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر سلطان التارکین شیخ لشکر محمد عارف قدس سره الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر بندگی حضرت شیخ محمد غوث قدس سره الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ ظهور حاجی حضور قدس سره الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ ابو الفتح هدایة سرمست قدس سره الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت علی شیخ قاضن قدس سره الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ عبد الله شطاری قدس سره الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت علی شیخ محمد عارف قدس سره الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر شیخ حضرت محمد عاشق قدس سره الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت خدا قلی ماوراء النهری قدس سره الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ ابو المظفر مولانا ترک طوسی قدس سره الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت خواجه اعرابی عشقی قدس سره الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت خواجه محمد مغربی قدس سره الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت سلطان العارفین ابا یزید بسطامی قدس سره الٰهی بحرمت خرقهٔ خلافت بحضرت امام ششم امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه الی آبائه و اجداده الطاهرین امیر المؤمنین و سلطان الانبیا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم راقم گوید در سنهٔ وفات با یزید خلافست بقولی در دویست و سی و چهار و بقولی دویست و شصت و یک و بقولی دویست و شصت و چهار و همچنین اختلافست که آیا با یزید طیفور بسطامی خدمت حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه السلام رسید یا ادراک فیض حضور آن بزرگوار را نموده و بعضی تفصیل داده اند و تعدد با یزید قائل شده اند و تحقیق در این مطلب هنگام تعداد معاصرین جنید علیه الرحمه شرحا بیاید و چون شرح حالات جمعی از مشایخ این سلسله و تصحیح اسامی بسیاری از آنها و ترتیب و اتصال لاحق بسابق تا اکنون بنظر قاصر نرسیده از کتب معتبره و فقط همین نحو بود که مذکور گردید و علاوه این نسخ منقول عنها خالی از سهو کاتب نبود مستدعی از مطالعه کنندگان آنست که هر جا یافتند نسخهٔ صحیح تصحیح بفرمایند و الحال اختصار مینماید بذکر شمهٔ از احوال بعضی که شرف صحبت وی رسیده و ادراک خدمتش را نموده اند و با معاصر بوده اند در سلسلهٔ و نظر بسامی برخی از آنها مذکور است و در تذکرهٔ عطار است که ذو النون مصری مریدی بخدمت با یزید رحمهما الله فرستاد که ای با یزید همه شب می خسبی و براحت مشغول میباشی و قافله در گذشت مرید بیامد پیغام رسانید با یزید جواب داد که ذو النون را بگوی که مرد تمام آنست که همه شب خفته بود و بامداد پیش از نزول قافله بمنزل فرود آمده باشد ذو النون چون این بشنید از زار بگریست و گفت مبارکش باد که احوال ما بدین درجه نرسیده است این بادیه طریقت میخواهد بدین روش سلوک باطن و نیز در آنکتابست که ذو النون مصلائی پیش شیخ فرستاد شیخ باز فرستاد که مرا مصلا بچه کار آید مرا مسندی بکار است بفرست تا بروی تکیه کنم یعنی کار از نماز در گذشت و بنهایت

رسید ذو النون چون این بشنید سنگ تکلف فرمود ومجد بت شیخ فرستاد و او هم باز فرستاد که شیخ در آنوقت گدا شده بود و پوستی و استخوانی مانده بود و گفت اگر لطف و کرم حق تکیه گاه بود بنالش مخلوق ننازد و بدان بنازش نباشد وهم دران کتاب نقلست که گفت اول بار که بحج رفتم خانه را دیدم دوم بار که بخانه رفتم خداوند خانه را دیدم سیم بار نه خدا و نه خانه را دیدم و منه خانه را یعنی چنان در حق گم شده بودم که هیچ نمیدانستم اگر می‌دیدم حق می‌دیدم و دلیل برین سخن است که یکی بدر خانه او رفت و آواز داد شیخ گفت کرا میطلبی گفت بایزید را گفت بیچاره بایزید سی سال است تا من بایزید را میطلبم و نام و نشان او نمی‌یابم این سخن باذو النون گفتند گفت خدای برادرم بایزید را بیامرزد که با جماعتی که در خدای عز و جل گم شده اند او نیز گم شده است

ابو الفیض ذو النون مصری از طبقه اولی است نامش ثوبان بن ابرهیم است و بعضی فیض بن ابرهیم گفته اند مشهور او لست پدرش نوبی بوده و بعضی گفته اند از اهل اخمیم و از موالی قریش بوده قال الامام ابو الفرج بن الجوزی ذو النون اصله من النوبة وکان من اهل اخمیم فنزل مصر وسکنها ویقال اسمه الفیض و ذو النون لقب وقال المسعودی فی مروج الذهب عند ذکر عجائب مصر وصعیدها واخبرنی غیر واحد من بلاد اخمیم من صعید مصر عن ابی الفیض ذی النون بن ابرهیم المصری الاخمیمی الزاهد وکان حکیما وکان له طریقة یاتیها ونحلة یعضدها وکان ممن یقر اخبار هذه البرابی ودارها وامتحن کثیرا مما صور فیها ورسم علیها من الکتابة والصور وقال رایت فی بعض البرابی کتابا تدبرته فاذا هو احذر العبید المعتقین والاحداث المقربین والجند المتعبدین والنبط المستعربین قال ورایت فی بعضها کتابا تدبرته فاذا فیه یقدر المقدر والقضا یضحک وزعم انه رای فی لحوه کتابه وتبینها فی ذلک القلم الاول فوجدها تدبر بالنجوم ولست تدری ورب النجم یفعل ما یرید ودو برادر دیگر بوده اند یکی ازانها ذو الکفل است و بعضی گفته اند اسم او میمون است و ذو الکفل لقب است و صاحب معاملات وغیر معاملات بوده و ذو النون در اکتساب علوم شاگرد مالک بن انس بوده و از مالک روایت نموده کتاب موطا را و سید شهید قاضی نور الله در مجلس پنجم مجالس در ضمن ترجمه سید جمال الدین عطاء الله از کتاب جمال الذهبی نقل نموده که در ترجمه ابرهیم بن عبد الله الصنعانی نوشته که روی عن ذی النون المصری عن مالک خبرا باطلا اذا نصب الصراط لم یجز احد الا من کانت معه برائة بولایة علی و قول ذهبی که گفته خبرا باطلا باطل است زیراکه ابن جبیر و ابو المؤید خوارزمی در کتاب مناقب ابی حسن بتغییر روایت نموده و دیگران از فریقین نیز روایت نموده اند و ابن خلکان نقل نموده که انه کان حکیما فصیحا و سبب توبه وی را نوشته است که گفت وقتی از مصر بسوی بعضی دیه بیرون رفتم در بین راه در صحرائی خوابیدم پس چشم کشودم در این هنگام مرغ کوری دیدم از آشیانه خود بر زمین افتاد پس زمین شکافته شد و دو ظرف کوچک یکی از طلا و دیگری از نقره و در یکی کنجد و در دیگری آب پس آن مرغ کور از ان دو ظرف میخورد و می‌آشامید پس من گفتم حسبی قد تبت و لزمت الباب الی ان قبلنی و شیخ فرید الدین عطار در تذکره سبب توبه او را چنین فرموده که ذو النون را خبر دادند بفلان جا عابدیست گفت قصد زیارت او کردم او را دیدم بر درختی خود را آویخته و میگفت ای تن مساعدت کن با من در طاعت و اگر نه چنین کنم تا از گرسنگی بمیری ذو النون گفت مرا گریه آمد و عابد آواز گریه من شنید گفت کیست که رحمت میکند بر کسیکه شرمش اندکست و جرمش بسیار پیش او رفتم و سلام کردم گفتم این چه حالتست گفت این تن من قرار نمیگیرد در طاعت حقتعالی و با خلق آمیختن میخواهد گفتم پنداشتم خون مسلمانی ریخته یا کبیره بجای آورده عابد گفت ندانستی که چون با خلق بیامیختی همه چیز از پس آن بیاید گفتم تو عظیم زاهد گفت اگر از من زاهدتر میخواهی که ببینی گفتم خواهم گفت بدین کوه برو چون رفتم جوانی دیدم در صومعه یکپای در درون نشسته و یکپا در بیرون پای بریده افتاده و کرمان میخورند پیش او رفتم و سلام کردم و از حال وی پرسیدم گفت روزی درین صومعه نشسته بودم زنی بدانجا گذر کرد دلم مایل شد تنم تقاضا کرد پای از صومعه بیرون نهادم آوازی شنیدم ندا آمد که از پس سی سال که خدا را عبادت کردی و طاعت داشتی اطاعت شیطان کنی این را شنیدم پای که بیرون نهاده بودم جدا کردم و اینجا نشسته ام تا چه پدید آید و با من چه خواهند کرد تو پیش گناهکاران بچه کار آمدی اگر خواهی که مردی از مردان خدا را ببینی بر سر این کوه شو ذو النون گفت از بلندی کوه بر آنجا نتوانستم رفت پس خبر او پرسیدم گفتند که مدتیست مردی در آن صومعه عبادت میکند بکروز یکی با او مناظره میکرد که روزی بسبب کسب است او ندکر کرد که من هیچ نخورم که او از کسب مخلوقات بود چندی روزی برآمد هیچ نخورد حقتعالی زنبوران فرستاد تا گرد او میپریدند و او را عسل میدادند ذو النون گفت چون این چیزها را بدیدم و دانستم که هر که توکل بخدای عز و جل کند خدای تعالی کار او را تباه نکند و رنج او را ضایع نکند پس در راه میآمدم مرغی نابینا بر درختی دیدم گفتم این بیچاره آب و علف از کجا میآورد در حال از درخت فرو پرید منقار بر زمین زد دو سکره پدید آمد یکی زرین و یکی سیمین در یکی کنجد سفید و در یکی گلاب کنجد بخورد و گلاب بیاشامید باز بر درخت رفت و آن دو سکره ناپدید گشت چون این را دیدم بیکبارگی اعتماد بر توکل پدید آمد و توبه ام محقق شد و فی حیوة الحیوان لکمال الدین الدمیری عند ذکره

العقرب قال و عن معروف الکرخی قال بلغنا ان ذا النون المصری خرج ذات یوم یرید غسل ثیابه فاذا هو بعقرب قد اقبل علیه کاعظم ما یکون من الاشیاء قال ففزع منها فزعا شدیدا و استعاذ بالله منها فکفی شرها فاقبلت حتی وافت النیل فاذا هی بضفدع قد خرج من الماء فاحتملها علی ظهره وعبر بها الی الجانب الآخر فقال ذو النون فاتزرت بمئزری و نزلت فی الماء فلم ازل اراقبها الی ان انتهت الی الجانب الآخر فصعدت ثم سعت و انا اتبعها الی ان انتهت الی شجرة کثیرة الاغصان کثیرة الظل واذا بغلام امرد ابیض نائم تحتها وهو مخمور فقلت لا قوة الا بالله اتت العقرب من ذلک الجانب لتلدغ هذا الفتی فاذا انا بتنین قد اقبل یرید قتل الفتی فظفرت العقرب به ولزمت دماغه حتی قتلته ورجعت الی الماء وعبرت علی ظهر الضفدع الی الجانب الآخر فانشد ذو النون یقول یا راقدا والجلیل یحفظه من کل سوء یکون فی الظلم کیف تنام العیون عن ملک تاتیک منه فوائد النعم قال فانتبه الفتی علی کلام ذی النون فاخبره الخبر فتاب و نزع لباس اللهو و لبس ثوب السیاحة و ساح ومات علی تلک الحالة رحمه الله تعالی و حکی لی بعض اشیاخی عن ذی النون انه قال لبعض الرهبان ما معنی المحبة قال لا یطیق العبد حمل المحبین من احب الله لا یحب الاغیار و من احب الاغیار لا یحب الله خالصا فتفکرت فی ذلک من ای القبیلین انت قال قلت صف لی المحبة فقال المحبة عقل ذاهب و دمع ساکب و نوم طرید و شوق شدید و الحبیب یفعل ما یرید قال ذو النون فحمل هذا الکلام معی فعلمت انه خرج من المهد وان الراهب مسلم ثم فارقته فبینما انا اطوف بالکعبة فاذا بالراهب یطوف وقد نحل فقال لی یا ابا الفیض تم الصلح وانفتح باب المؤانسة ومن الله علی بالاسلام وحملنی ما عجزت عنه السموات والارض قال ذو النون حمل نفسه محبة الله تعالی التی عجزت عنها السموات والارض وصم الجبال وحملها الجلاد الرجال بلطائف الاحوال وانشد یقول جبلنا یا سولی حیاة مهجتی قد یمل الجسم وقد کده لو ان ما فی القلب من حبکم بالجند الصلد لقد هده ثم قال ذو النون لا احیاء ولا اموات ولا صحاة ولا سکری ولا معتبون ولا طاعنون ولا مفیقون ولا صرعی ولا اصحاء ولا مرضی ولا منتبهون ولا نیام فهم کاصحاب الکهف فی فجوة الکهف لا یدرون ما یفعل بهم ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال انتهی کلامه و در سبب ملقب شدن وی بذی النون شیخ عطار در تذکره نیز آورده که گفت روزی بکنار رودی رفتم و طهارت کردم چون فارغ شدم ناگاه چشمم بر بام کوشکی افتاد کنیزکی دیدم بغایت صاحب جمال خواستم تا او را بیازمایم گفتم ای کنیزک کرائی گفت ای ذو النون چون از دور تو را بدیدم پنداشتم دیوانه چون نزدیک آمدی پنداشتم عالمی چون نزدیک تر آمدی پنداشتم که عارفی پس نه دیوانه نه عالمی و نه عارفی گفتم چگونه گفت اگر دیوانه بودی وضو نکردی و اگر عالم بودی بنامحرم نگاه نکردی و اگر عارف بودی چشمت بدون حق بنا ماندی این بگفت و ناپدید شد معلوم شد که او آدمی نبوده بلکه تنبیه بود مرا آتشی در جانم افتاد و خود را بسوی دریا انداختم جماعتی در کشتی می‌نشستند موافقت کردم با زرگانی در کشتی بود گوهری از او ضایع شده بود همه اتفاق کردند که با تواست و مرا میرنجانیدند و استخفاف میکردند من خاموش بودم چون کار از حد بگذشت گفتم خداوندا تو میدانی بعد از آن هزار ماهی سرها از دریا بر کردند هریک گوهری در دهان گرفته ذو النون یکی را گرفته و بدیشان داد اهل کشتی چون چنان دیدند در پای او افتادند و عذر خواستند از این سبب نام وی ذو النون نهادند انتهی و در نفحات حکایت ماهیان را چنین آورده که ذو النون گفت که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم تا از مصر بجده روم جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزو بود تا صحبت او میبود اما هیبت او مرا منع میکرد از آنکه سخن گفتن باوی و سخت عزیز و روزگار بود و هیچگاه از عبادت خالی نبود تا روزی صره زر و جواهر از مردی غایب شد خداوند صره آن جوان را تهمت کرد خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی اینگونه سخن نگوئید تا من از وی بخوبی بپرسم نزدیک وی آمدم و با وی بتلطف گفتم که این مردمان را صورتی چنین دست داده است و بتو بدگمان شده اند و من ایشانرا از درشتی و جفا باز داشته ام اکنون چه باید کرد او روی باسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان در دریا بروی آب آمدند هر یک جوهری در دهان گرفته یک جوهر بستد و بدین مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت پس آنکه صره کم کرده بود بیافتند و اهل کشتی ندامت بسیار خوردند و مشایخی که پیر طریقت وی بوده اند یکی عزیزی اکراد معتقد فان مشایخ بوده است و برای مسئله نزد وی رفته بود عزیزی گفت هر چه آمده اگر امده که علم اولین و آخرین بیاموزی اینها را بگوئید بهمه خالق داند و اگر امده که او را جوئی اینجا که اول گام بر گرفتی او خود اینجا بود و دیگری اسرافیل مغربی است که نیز از مذهبان است از مغرب بوده بمصر رسیده بود و قال ابن خلکان و شیخه فی الطریقة شقران العابد و ادراک الفیض حضور حضرت ابو جعفر الثانی الامام محمد التقی علیه السلام را نموده و خالق و عقیدت خود را از بیگانگان مستور میداشت بجنون و بیست و پنج سال یا بیست و هشت سال تقریبا بعد از آن بروزگار او زندگانی نموده و ممکن است که صحبت وی با ابو یزید اصغر بوده باشد خلاصه چون سخن ذو النون بالاکرفت جمعی حکم زندقه و کفر بر او دادند برخی بحکم جنون او را مقید ساختند در زمره مجانین چنانکه ابن خلکان از اسحق بن ابرهیم سرخسی نقل نموده که گفت در مکه شنیدم از ذو النون در حالتیکه بر دست او غل بود و بر دو پای او قید و او را میکشانیدند بسوی مطبق و مردم در اطراف او میگریستند و ذو النون میگفت هذا من مواهب الله ومن عطایاه وکل فعاله عذب حسن طیب و بعد این اشعار بخواند لک من قلبی المکان المصون کل لوم علی فیک یهون

لك عزم بان اكون قتيلا فيك فالصبر عنك فما لا يكون و متوكل را كه خليفه بود خبر كردند كه مصريان سعايت نمودند پس بامر وی او را بند نموده
از مصر ببغداد آوردند پس چون بر خليفه در آمد اشتد نصيحت آغاز كرد و متوكل گريه كرد و حكم كرد كه وی را مكرما باز گردانند و شيخ ابو القاسم عبد
الكريم قشيری در رساله نيز چنين گفته است كه از ابن خلكان نقل نمود و شيخ عطار حكايت كند دو قتيكه او را ميبردند سقايی از دست وی آبكی
داد آب ببوی داد يكی از همراهان اشارت نمود كه يكی بنا ببوی ده سقا قبول نكرد و گفت تو اسيری و غريب و در بند و جوانمردی نباشد از
كسی چنين چيزی گرفتن پس فرمان آمد كه او را بزندان برند چهل شبانروز در حبس بماند در مصر روز بخواهرش نان فرستادی نان بر
و مهر نهادی و بعد از آن او را بحضور خليفه خواستند چون بدرگاه خليفه رسيد پيری ديد نشسته بود پيش او آمد و گفت شما را از
نترسيد كه او هم چون تو بنده ايست بندگان خدای عز و جل و از خدا نخواهد هيچ نتواند كرد چون پيش خليفه رسيد بجهت او را شيخ
خواستند شرح نيكو بگفت متوكل خليفه و ساير مردم كه نشستند در فصاحت و بلاغت او متحير شدند خليفه مريد او شد و بعزت و احترام
او را باز گردانيدند قال ابن خلكان وكان المتوكل اذا ذكر اهل الورع بين يديه يبكی و يقول اذا ذكر اهل الورع فحيهلا بذی النون وكان
رجلا نحيفا تعلوه حمرة وليس بابيض اللحية و مولانا جلال الدين رومی قدس سره در دفتر دوم مثنوی قصه محبوس ساختن ذو النون
بعلت جنون مفصلا بنظم آورده و از آن جمله اين چند بيت حكايت نوشته شد **مثنوی** اينچنين ذو النون مصری را فتاد
كاندرو شور و جنون نو بزاد / خلق را تاب جنون او نبود / آتش او ريشهاشان ميربود / چونكه در ريش عوام آتش فتاد / بند كردندش
بزندان المراد / حكم چون در دست رندان اوفتاد / لاجرم ذو النون بزندان اوفتاد / جمله ذرات در وی محو شد / عالم از وی مست گشت
و صحو شد / چون قلم بر دست غداری بود / لاجرم منصور بر داری بود / چون سفيهان راست اين كار و كيا / لازم آمد يقتلون الانبياء
انبيا را گفته قوم راه گم / از سفه انا تطيرنا بكم / چونكه ذو النون سوی زندان رفت شاد / بند بر پا دست بر سر اوفتاد / دوستان در قصه
ذو النون شدند / سوی زندان و در آن رائی زدند / كاين مگر قاصد كند يا حكمتی است / او درين دين قبله و آيتی است / و نقل
بالاسناد عن ابن الجلاء انه قال لقيت ستمائة شيخ ما رايت مثل اربعة ذی النون المصری و معروف الكرخی و ابی تراب النخشبی و ابی عبيد
البسری و محاسن وی بسيار و كراماتش بيشمار است چنانچه خواجه عبد الله انصاری گفته كه ذو النون برتر از آن بوده كه وی را بنا دانند
بكرامات و بستايند بمقامات و مقام و حال و دوست وی سخره بود و امام وقت يگانه روزگار بوده و وی پيشين كسی بوده كه اشارات العبارة
آورده و اين طريق سخن گفته چون جنيد پديد آمد در طبقه دوم اين علم را ترتيب نهاد و بسط كرد و كتب ساخت و شبلی بر سر منبر برآورد
و اكتفا مينمائيم بذكر بعضی سخنان معرفت بنيان او فمن كلامه بنقل النفحات ما اعز الله عبدا بعز اعز له من ان يدله علی ذل نفسه
ومنه اخفی الحجاب و اشده رؤية النفس و تدبيرها ومنه التفكر فی ذات الله جهل والاشارة اليه شرك و حقيقة المعرفة حيرة ومنه بنقل
القشيری اذا صحت المناجات بالقلوب استراحت الجوارح ومنه الكلام علی اربع حب الجليل و بغض القليل و اتباع التنزيل و خوف التحويل
ومنه من علامات المحب متابعة حبيب الله محمد فی اخلاقه و افعاله و اوامره و سننه ومن كلامه ان توبة العوام من الذنوب و توبة الخواص من الغفلة
ومن كلامه علی ما نقله فی حيوة الحيوان عند ذكر العقرب حقيقة المحبة ان تحب ما احبه الله و تبغض ما ابغضه الله و تطلب رضاه و ترفض جميع
ما يشغلك عنه وان لا تخاف فيه لومة لائم وان تعزل نفسك عن رؤيتها و تدبيرها فان اشد الحجاب رؤية النفس و تدبيرها وقال رحمه الله
لا يزال العارف ما دام فی الدنيا بين الفخر والفقر فاذا ذكر الله افتخر واذا ذكر نفسه افتقر وقال ليس بذی لب من جد فی امر دنياه و تهاون فی امر
آخرته ولا من سفه فی مواطن حلمه ولا من تكبر فی مواطن تواضعه ولا من غضب من حق ان قبله ولا من زهد فيما يرغب العقلاء فيه ولا من رغب فيما
يزهد العقلاء فيه ولا من طلب الانصاف من غيره لنفسه ولا من نسی الله تعالی فی مواطن طاعته و ذكر الله فی مواطن الحاجة اليه ولا من
جمع العلم ليعرف به ثم آثر عليه هواه بعد تعلمه ولا من قل منه الحياء من الله تعالی علی جميل ستره ولا من اغفل الشكر علی اظهار نعمه ولا من
عجز عن مجاهدة عدوه ولا من جعل مروته لباسه ولم يجعل ادبه و ورعه و تقواه لباسه ولا من جعل علمه و معرفته تظرفا و تزينا فی مجلسه ثم قال
استغفر الله العظيم ان الكلام كثير وان لم تقطعه لم ينقطع و گفت اول سه سفر كردم سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم كه خاص و
عام پذيرفتند در سفر دوم علمی آوردم كه خاص پذيرفت و عام نپذيرفت در سفر سيم علمی آوردم كه نه خاص پذيرفت و نه عام فبقيت
شريدا طريدا وحيدا و ازجمله حكاياتيكه نموده و از وی روايت شده در تذكره عطار است كه ذو النون گفت در سفر بودم بصحرائی
برفی سپيد ديدم گبری را ديدم كه ارزن ميپاشيد گفتم ای گبر چه دانه ميپاشی گفت مرغان امروز دانه نيابند ميپاشم كه بر چينند تا باشد
خدای تعالی بر من رحمت كند گفتم كه دانه گبر بيگانه پاشد برنچينند گفت اگر قبول نكند باری بيند اينچه من ميكنم مرا اين بس باشد پس بحج
رفتم آن گبر را ديدم عاشق وار در طواف چون مرا ديد گفت ای ذو النون ديدی كه قبول كرد و آن تخم بر داد و مرا بخانه خود آورد و دوستم كرد

گفت وقتم خوش گشت گفتم خداوندا بمشتی ارزن گبری چهل ساله را مغفرت فرمودی هاتفی آواز داد كه هر كه را حقتعالی بخود خواند
بعلت خواند و چون راند بعلت راند تو ای ذو النون فارغ باش كه كار فعال لما يريد با قياس عقل تو راست نيايد و گفت اوستاد كه
خواهی كه اهل صحبت باشی با ياران چنان كن كه مرتضی علی عليه السلام با پيغمبر صلی الله عليه و آله و سلم كرد و در دنيا و دين مخالفت او ننمود
لاجرم حقتعالی انما وليكم الله و رسوله در شان او فرمود و من جملة حكاياته بنقل بعض المواضع المعتبرة انه قال بينا اسير فی البادية
اذا انا بامرأة قائمة تدعو بانواع الدعوات فی انواع اللغات فبقيت متعجبا من لطائف عباراتها و حسن صوتها فدنوت منها وكان معی شیء
من الذهب فاخرجت دنانير و دفعتها اليها فقلت خذی هذا واستعينی به علی حاجتك فقالت اليك عنی يا بطال كن لله يكن الله لك ثم اهوت
بيدها الی الهواء فقبضتها ثم بسطتها فاذا فی احدی يديها ذهب و فی الاخری فضة و قالت يا هذا انت تاخذ من الجيب و انا آخذ من الغيب وايش من ياخذ
من الجيب كمن ياخذ من الغيب ثم عاتبت ذا النون ان من يكن لله يسخر الله له كل شیء من العرش الی الثری قال فانصرفت متعجبا من شانها و كنت
واحزناه علی ضعف اليقين فقالت لا تقل واحزناه لكن قل واقلة حزناه وايضا ما نقل عن صاحب الاثنی عشرية فی المواعظ العددية انه قال قال
ذو النون وجدت علی صخرة فی بيت المقدس مكتوب هذه الكلمات كل خائف هارب و كل راج طالب و كل عاص مستوحش و كل طائع
مستانس و كل قانع عزيز و كل طامع ذليل فنظرت فاذا هذا الكلام اصل كل شیء و اين روايت در بعضی از نسخ نفحات از قول يوسف
بن الحسين بذی النون نسبت داده كه در اسكندريه گفت سنگی ديدم تا آخر كلمات ونقل عن ورام بن ابی فراس انه قال روی عن ذی النون
المصری قال مررت ببعض الاطباء و حوله جماعة من الرجال والنساء بايديهم قوارير الماء و هو يصف لكل واحد منهم ما يوافقه فدنوت منه
سلمت عليه فرد علی السلام فقلت له صف لی دواء الذنوب يرحمك الله فاطرق الی الارض ساعة وكان الطبيب فی عقل ساعة ثم رفع
راسه فقال يا فتی ان وصفت لك تفهم قلت نعم ان شاء الله تعالی فقال لی خذ عروق الفقر و ورق الصبر و اهليلج الخشوع و بليلج التواضع
ثم الق الجميع فی هاون التوبة ثم اسحقه بدستج التقوی ثم القه فی طنجير التوفيق و صب عليه من ماء الخوف و اوقد تحته من نار المحبة و حركه
باصطام العصمة حتی يرغی ثم افرغه فی جام الرضا و روحه بمروحة الحمد حتی يبرد ثم افرغه فی قدح المناجاة ثم امزجه بماء التوكل و حركه
بملعقة الاستغفار ثم اشربه و تمضمض من بعده بماء الورع فان انت فعلت هذا فانك لا تعود الی معصية ابدا و در احوال ابراهيم ادهم قريب
باين مضمون در تاريخ گزيده و ترجمه آن از ابراهيم نقل شد والله اعلم قال الواقدی فی فتوحاته عند فتح بهنسا من صعيد مصر قال ذو النون المصری
كنت فی كل سنة اتی الی البهنسا و ازور الجبانة لما رايت فی ذلك من الاجر والثواب فحصل لی فی سنة من السنين عائق منعنی من زيارتها فبينما
انا نائم ليلة من الليالی اذ رايت رجالا لم ار احسن منهم وجوها ولا انقی ثيابا علی خيول شهب بايديهم رايات خضر و وجوههم تتلالا انوارا فسلموا
علی و قالوا قد اوحشتنا يا ذا النون فی هذه السنة وان لم تزرنا زرناك فقلت لهم من انتم فقالوا نحن الشهداء الاخيار و اصحاب محمد المختار
بالبهنسا كنا بارز من روم لنصرة المسلمين علی اعداء الله الكافرين فزرنا بك لنسلم عليك فنعلمك سبب انقطاعك عنا قال فقمت ادعو انتم
قالوا نحن سكان جبانة البهنسا و لك علينا حقوق الزيارة لانك من اهل الاشارة فقلت لهم يا سادتی انی لا اعود و حبل الوصال بينی و بينكم
وما كنت اعلم انكم تعلمون من زار و ما كنت اظن فی نفسی انی بهذه المقدار فقالوا يا ذا النون اما تعلم ان الشهداء احياء عند ربهم يرزقون و بهذا
الكتاب المكنون ثم تولوا و مضوا فاستيقظت فی قلبی لهيب النار و در تذكره عطار است كه چون در بيماری مرگ افتاد گفتند چه آرزو داری
گفت پيش از آنكه بميرم اگر يك لحظه بود او را بدانم پس اين بيت بخواند الخوف امرضنی والشوق احرقنی والحب اضنانی والله احيانی
و بعضی نسخ اين بيت الحب يقتلنی والشوق يحرقنی والخوف يمرضنی والله يشفينی و بعد از آن يكروز بيهوش بود يوسف بن الحسين
گفت در آن حال او را گفتم مرا وصيتی كن گفت صحبت با كسی دار كه از ظاهر او سلامت يابی و از خدا ياد دهند بود در بدايت او و در وقت
گفتند ما را وصيتی كن گفت مرا از آن مشغول مداريد كه تعجب مانده ام از احسان او پس وفات كرد و آن شب هفتاد كس پيغمبر را در خواب ديدند
كه فرمود دوست خدای ذو النون خواهد آمد باستقبال او آمده ام و در نفحات گويد چون جنازه وی ميبردند گروهی از مرغان بر
جنازه وی پر بهم در بافتند چنانكه همه خلق را از بهر خود پوشيده بودند و در تذكره با ضافه گويد كه آفتاب عظيم گرم بود پس از آن ذو النون
پديد آمد و در تذكره با ضافه و از جفائی كه كرده بودند توبه كردند و ديگر روز بر سر تربت او نوشته يافتند اما چنانچه بخط آدميان
نميمانست كه ذو النون حبيب الله من الشوق قتيل الله هرگاه آن نوشته را تراشيدند باز همان نوشته يافتند و در تذكره عطاری
فرمايد چون نگاه كردند بر پيشانی او نوشته بودند هذا حبيب الله مات فی حب الله هذا قتيل الله مات بسيف الله قال الامام ابو القاسم
القشيری فی رسالته كان ذو النون قد فاق اهل هذا الشان و متوحدا لعد وقته علما و ورعا و حالا و ادبا و كان وفاته بالجيزة البلدة من حلتی مصر فی ذی
القعدة سنة ست واربعين ومائتين وقال ابن خلكان و توفی فی ذی القعدة سنة خمس واربعين وقيل سنة ثمان واربعين

وماتین ودفن فی القرافة الصغری وعلی قبره مشهد مبنی وفی المشهد ایضاً قبور جماعة من الصالحین ذره عنبرة واز اصحاب ذوالنون
یکی سهل بن عبدالله تستری است که بیاید ذکرش در احوال جنید ویکی ابواسحق ولید بن عبدالله سقا ودیگری ابو یعقوب یوسف
بن الحسین الرازی میباشند ووفات ولید در سنه سیصد وبیست بقولی بیست وشش است ووفات یوسف در سنه سیصد وسه یا چهار
بوده است وقال فی الکامل عند عده حوادث سنة اربع وثلثمائة وفیها توفی یوسف الحسین بن علی بن یعقوب الرازی وهو من اصحاب
ذی النون المصری وهو صاحب قصة الفارة معه ودر تذکره عطار مسطور است که عمری دراز یافته ومرید ذوالنون مصری بوده وتفصیل بدایت
حال وی وکذا شاید وی در نفحات وتذکره شیخ فرید الدین مذکور است وهمچنین قصه امتحان ذوالنون ورا بموش ووی خواهرزاده عبد
الله بن خاضر است از اقران ذوالنون حاصل انکه یوسف بن الحسین طریق او ملامتی وتلبیس است وبسیار بزرگ بوده حکایت نموده که چون
بخدمت ذوالنون در مصر رسیدم ووی را دیدم مویی بر اندام من برخواست وبمن نگریست وگفت از کجایی گفتم از ری گفت بهر چه تو تنک
بود که بمصر امدی گفتم امدم تا بخدمت تو رسم گفت دور باش از انکه دروغ میگویی یا خیانت کنی پس گفت یا بنی صحح حالک مع الله لا یشغلک
عنه شاغل ولا تشتغل بما یقول الخلق منک فانهم لن یغنوا عنک من الله شیئا فاذا صححت حالک مع الله ارشدک للطریق الیه واقتد بسنة النبی
صلی الله علیه وآله وسلم وظاهر العلم وایاک وایاک ان تدعی منها لیس لک فما اهلک غاة المریدین الا الدعاوی ودر دومی از ذوالنون طلب وصیت
کرد گفت ایاک وهذه الاوراد المتصلة فان النفس تألفها وانظر ما فیه مخالفة نفسک من صیام او فطر فاعمل بها فان فی متابعة النفس طاعة
کانت او معصیة فتنة فما الف النفس شیئا الا وفیه بلاء وخطر ونیز از وصایای ذوالنون است بیوسف فقال لا تسکن الی مدح الناس ولا
تجزع من قبولهم وردهم فانهم قطاع الطریق واسکن الی ما یتحقق من احوالک سرا وعلانا وهم وی میگوید که از ذوالنون جدا میشدم التماس
وصیتی نمودم گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار وتا توانی دل خود را جز برای الله تعالی خالی مدار وفرمان الله را گرامی دار تا او ترا گرامی
دارد ویوسف بن الحسین میگوید که از مصر می امدم از پیش ذوالنون روی بری نهادم چون ببغداد رسیدم خال من عبدالله بن خاضر ببغداد
بود ومیخواست بحج رود ونزدیک وی شدم گفت از کجا میایی گفتم از مصر بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت بپند پری گفتم شاید بپذیرم گفت
چون شب درآید برو وکتب خویش وهرچه از ذوالنون نوشته در دجله انداز گفتم بیندیشم اندیشه مرا از اندیشه خواب نیامد مرا از دل برنیامد که بکردم
ویرا گفتم بیندیشیدم مرا از دل برنیامد گفت تو اکنون نپذیری گفتم چیزی دیگر بگوی گفت هم پند بری گفتم بپذیرم گفت چون بری شوی میگوئی که من
ذوالنون را دیده ام واز ان باز اوی میشان یوسف گفت بیندیشیدم هم شب میامد بیندیشیدم این برمن صعب میامد وگفتم نشنید بکرد ویرا گفتم که این
بر من صعب تر میامد گفت بیندیشیدی گفتم که نپذیری اخر گفت ترا سخنی گویم که ترا از ان چاره نیست گفتم بگوی گفت چون بخانه باز شوی
خلق را با خود بخوان که با او میخوانم وچنان کن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود وابوعبدالله بناجی یوسف را گفت جهان از صادقان ورا (؟)
خالی شده اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود وبدانکه در زمره مردان این راه در نیایی ومراتب ایشان نیابی مادام که رد همه
خلق نشوی واز خاص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت ومفارقت خلایق یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع
نرسانید که سخن ابوعبدالله بناجی رسانید نبود اگر مراد دلالت باسقاط جاه کرد من از او قبول کردم ودر نفحات مذکور است که اورا
با سید الطائفه شیخ جنید مکاتبات نیکو است وبا ابوتراب نخشبی ویحیی معاذ صحبت داشته ودر سفرها رفیق ابوسعید خراز بوده
در تذکره عطار است که یوسف بن الحسین پس باز بری آمد واو بزرگ زاده شهر ری بود اهل شهر او را استقبال کردند چون مجلس
آغاز کرد سخن حقایق در اینا انکرد اهل ظواهر بخصمی او برخاستند که در ان وقت بجز علم صورت دیگر علمی نبود واو نیز در بند ملامت
رفتی تا چنان شد که کسی در مجلس او نمیامد روزی در امد که مجلس گوید کسی را ندید خواست باز گردد پیره زنی آواز داد که نه با
ذوالنون عهد کرده بودی که خلق را در میان بیننی در نصیحت کردن از برای خدا گوی چون این بشنید متحیر شد وسخن اغاز کرد
اگر کسی بود واگر نه تا پنجاه سال بدین بگذرانید تا ابرهیم خواص مرید او شد وحال او قوی گشت وابرهیم از برکت صحبت او بجایی رسید
که بادیه وادی زاد وراحله قطع میکرد واز جمله حکایات هدایت علامات اوانست چنانچه در تذکره عطار مذکور واز کشکول
شیخ بهائی ره منقول است که در نشابور بازرگانی کنیزکی داشت هزار دینار خریده بود وعزیز داشت ودر شهر دیگر خواست که بتعجیل برود
ومال خود بستاند ودر نشابور بر کسی اعتماد نداشت که کنیزک را بوی سپارد پیش ابوعثمان حیری آمد وحال باز نمود ابوعثمان گفت قبول
نمیکنم سعایت بسیار کرد وگفت در حرم خود او را راه ده گفت بلکه زود تر بیایم القصه قبول نمود وبازرگان برفت وروزی بی اختیار ابو
عثمان را نظر بر ان کنیزک افتاد عاشق او شد چنانکه بیطاقت گشت برخاست وپیش شیخ خود ابوحفص حداد رفت ابوحفص گفت
تو باید بری نزد یوسف بن الحسین بروی تا علاج نماید ابوعثمان در حال عزم عراق کرد چون بری رسید مقام یوسف بن الحسین پرسید

گفتند ان زندیق مباحی را چه میکنی تو از اهل صلاح مینمائی ترا صحبت او زیان دارد از این نوع بسیار گفتند ابوعثمان از ری پشیمان
شد باز گشت وبه نشابور آمد ابوحفص گفت یوسف بن حسین را دیدی گفت ندیدم سبب پرسید حال باز گفت ابوحفص گفت چاره نیست باز
گرد واو را ببین ابوعثمان باز گشت وبری امد وخانه او را پرسید چندان دیگر بگفتند او گفت مرا مهمی است پس خانه را نشان دادند در
محله خماران چون بدر خانه او رسید پیری دید با پسر امرد صاحب جمال نشسته وصراحی وپیاله نهاده ونور از روی او لامع ولامع است
وسلام کرد وبنشست شیخ یوسف در سخن آمد وچندان سخن عالی بگفت که ابوعثمان متحیر شد پس گفت ای خواجه از برای خدای با چنین
کلمات وچنین مشاهده این چه حالست که تو داری در محله خماران با خمر وامرد یوسف گفت ظالمی خانه همسایگان واصحاب را بخرید ومیخانه
نمود ومحتاج بخریدن خانه من نشد این امرد پسر منست که قرانش میاموزم ودر این کلیچه صراحی افتاده بود بر داشتم وپاک بشستم پر آب کردم
تا هر که خواهد بخورد که کوزه نداشتم ابوعثمان گفت از برای خدا چرا چنین میکنی تا مردم بگویند انچه میگویند یوسف گفت از برای
آن میکنم تا هیچکس کنیزک ترک بمعتمدی بخانه من نفرستد ابوعثمان چون این بشنید در پای شیخ افتاد ودانست که هر که خود را بصلاح مشهور گرداند
باید که کار او در کی انملامت باشد وبهمت شیخ یوسف الحال از ابوعثمان رفع شد شعر میفرماید ملامت کشانند مستانه یار سبکبار
اشتر مست بار وفی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف قال ابوالحسن الدراج قصدت زیارة ابن الحسین الرازی من بغداد فلما دخلت بلده سالت
عن منزله فکل من سئلته یقول ای شئ ترید من هذا الزندیق فضیقوا صدری حتی عزمت علی الانصراف فبت تلک اللیلة فی المسجد فقلت فی نفسی
جئت هذه البلدة فلا اقل من زیارته فلم ازل اسئل عنه حتی وصلت الی مسجده فوجدته جالسا فی المحراب وبین یدیه مصحف یقرأ فیه فدنوت منه
وسلمت علیه فرد علی السلام وقال من این قلت من بغداد فقال اتحسن من قولهم شیئا قلت نعم وانشدته رایتک تبنی دائما فی قطیعتی ولو کنت
ذا حزم لهدمت ما تبنی فاطبق المصحف ولم یزل یبکی حتی ابتلت لحیته وثوبه ورحمته من کثرة بکائه ثم التفت الی وقال یا بنی اتلوم اهل البلد من
قولهم یوسف بن الحسین زندیق وها انا ذا من وقت صلوة الصبح اقرا القران ولم تقطر من عینی قطرة وقد قامت علی القیامة بهذا البیت ودر تذکره
عطار با اختلاف قلیلی نقل این حکایت را از ابرهیم خواص نموده وروی نزد یوسف رفته وبیت خوانده تتمه از قدوة المشایخ سید محمد
نوربخش قدس سره نقل شده که فرموده دیدم نسخه که متضمن خرقه شیخ محمد بن طلحه شامی که او شیخ بوده در شام وحلب وبغداد ونشابور
وصورت ان نسخه اینست که شیخ محمد گفته است که استماع من وما توفیقی الا بالله از شیخ خود وقبلتی وقدوتی وسبب نجاتی آزاد کننده گردن من
خلاص کرداننده من از صفات بشریه وملحق سازنده من باشباح نوریه یعنی عالم ارواح ومعلم ومعرفت در علم وزن یعنی محاسبه ومراقبه الاجل الامجد
العالم الصفی صفی الدین تاج الاسلام ابوالحسن علی بن ارمویه واو استماع نموده از شیخ صالح عبدالله بن خرابه واو شنیده از شیخ شهاب الدین
سهروردی واو از شیخ لیث الدین جیلانی واو از شیخ عفیف الدین حلبی واو از شیخ ذوالنون مصری واو شنیده از سید مولای ما الامام
الهمام علی بن محمد النقی الهادی واو از پدر بزرگوار خود عن ابائه عن رسول الله سلام الله علیه علیهم عن جبرئیل عن الله سبحانه ومشاهده
این نسبت در بیست وهفتم ربیع الاول سنه هشتصد وشصت وهفت در دار السلام بغداد شد وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین
وفی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف ذوقان بن محمد اخو ذی النون المصری صاحب سیاحة کان بجبل لبنان حکی عن یوسف بن الحسین الرازی
قال بینما انا بجبل لبنان ادور واذا بصرت ذوقان اخا ذی النون المصری جالسا علی عین ماء وقت صلوة العصر فسلمت علیه وجلست من ورائه
فالتفت الی وقال ما اجلک فقلت بیتا شعر سمعتهما من اخیک ذی النون المصری اعرضهما علیک فقال قل فقلت سمعته یقول قد بقینا
مذبذبین حیاری نطلب الوصل ما الیه سبیل فدواعی الهوی تخف علینا وخلاف الهوی علینا ثقیل فقال ذوقان ولکنی اقول
قد بقینا مذبذبین حیاری حسبنا ربنا ونعم الوکیل حیثما الفوز کان ذاک منانا والیه فی کل امر نمیل فعرضتهما علی طاهر المقدسی
فقال رحم الله ذا النون المصری رجع الی نفسه فقال ما قال ورجع ذوقان الی ربه فقال ما قال وقال ابوعبدالرحمن السلمی ذوقان بن محمد اخو ذی
النون المصری واظن انه اخوه مواخاة لا اخوه نسبا وکان من اقرانه ورفقائه وظاهر چنین مینماید که سلمی گفته زیرا که ذوالنون ثوبان بن
ابرهیم است چنانکه در روضات ونفحات مذکور است وذوقان بن محمد است ومنافات دارد مگر چنانکه سلمی گفته توجیه شود یا امثال او
که بگوئیم برادر رضاعی بوده یا امی نه ابی والله اعلم ودیگر کسانی که شرف صحبت جناب بایزید رسیده اند عیسی بسطامی است شیخ فرید
الدین عطار قدس سره میفرماید که عیسی بسطامی گوید که سیزده سال ما با شیخ بایزید مصاحب بودیم واز وی سخنی نشنیدیم وعادت ان
بود که سر بر زانو نهادی وچون سر برداشتی آهی بکشیدی ودیگر بار بر سر زانو نهادی شیخ سهلکی گوید که این در حال قبض بود اما در حال
بسط از وی فواید بسیار یافتندی ودیگر ابوموسی دبیلی است در نفحات مذکور است ابوموسی شاگرد وی گوید که بایزید گوید که الله
تعالی را در خواب دیدم گفتم راه بتو چون است گفت از خود گذشتی رسیدی ودر تذکره عطار است که ابوموسی از او پرسید که صعب تر

کاری در این راه چه دید گفت ولی نفس را بدرگاه بردم و او میگریست چون ملاحق در رسید نفس را ببرد و میخندید روزی ابو موسی از شیخ پرسید که بامداد چون است گفت مرا نه بامداد است و نه شبانگاه و نیز در انکتابست که ابو موسی خادم شیخ گفت خواب دیدم که عرش را بر سر نهاده میبردم تعجب کردم بامداد روانه شدم که تا با شیخ بگویم شیخ وفات کرده بود و خلق بسیار از اطراف آمده بودند چون جنازه او را برداشتند من هر قدر جهد کردم تا گوشه جنازه بایزید را بردارم بمن نرسید بی صبر شدم و در زیر جنازه رفتم و بر سر گرفتم و میرفتم و مرا آنخواب فراموش شده بود شیخ را دیدم گفت یا موسی اینک تعبیر خواب دوشین آن عرش که گرفته بودی جنازه بایزید بود و در باب هفتاد و سیم از فتوحات مذکور است قال ابو یزید البسطامی و هو احد النواب لابی موسی الدبیلی یا ابا موسی اذا رأیت من یؤمن بکلام اهل هذه الطریقة فقل له یدعو لک و هو مجاب الدعوة و فی کتاب التوکل من الاحیاء قال قال ابو موسی الدبیلی قلت لابی یزید ما التوکل فقال ما تقول انت قلت ان اصحابنا یقولون ان السباع و الافاعی عن یمینک و یسارک ما تحرک لذلک سرک فقال ابو یزید نعم هذا قریب لکن لو ان اهل الجنة فی الجنة یتنعمون و اهل النار فی النار یعذبون ثم وقع بک تمیز بینهما خرجت من جملة التوکل

و دیگر ابو تراب نخشبی است در تذکرة الاولیاء شیخ عطار است که ابو تراب از مریدان عظیم کرم و وضا وجد بود ابو تراب پیوسته گفتی که چنین که توئی ترا بایزید میباید دید گفت کسیکه هر روز صد بار خدای بایزید را میبیند بایزید را چه کند ابو تراب گفت چون تو خدا را بینی بقدر خود بینی و چون پیش بایزید بینی بقدر بایزید بینی در دیده تفاوت نیست که پیغمبر را یکبار متجلی خواهد شد و هم خلق را یکبار این سخن در دل مرید آمد گفت برخیز تا برویم هر دو بیامدند ببسطام شیخ در خانه نبود بآب رفته بود ایشان برفتند و شیخ را دیدند که میآمد و سبوی آب در دست و پوستین کهنه در دیگر دست چون چشم بایزید بر مرید ابو تراب افتاد در حال بلرزید و بیفتاد و جان بداد ابو تراب گفت شیخا این نظر و مرک شیخ گفت ای ابو تراب در نهاد این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود در مشاهده بایزید آن معنی یکبار کشف شد طاقت آن نداشت فرو رفت چنانکه زنان مصر را نیز چنان افتاد طاقت جمال یوسف نداشتند دستها را بیکبار قطع کردند از آنکه خبر نداشتند و نیز در انکتاب مذکور است که شیخ شقیق بلخی و ابو تراب نخشبی پیش بایزید آمدند شیخ طعام خواست و یکی از مریدان شیخ بخدمت بپای ایستاده بود گفتند موافقت کن گفت روزه ام ابو تراب گفت باز همان جواب شنید تا بنا بخور و ثواب یکماه بستان گفت روزه نتوان گشاد شقیق گفت روزه بگشا و مزد یکساله بستان همان پاسخ داد بایزید گفت بگذارید او را که راندهٔ حضرت است پس مدتی برنیامد که او را باتهام دزدی بگرفتند هر دو دستش را جدا کردند و شمه از ترجمهٔ ابو تراب نخشبی و شقیق بلخی مذکور میگردد در نفحات هر دو را از طبقهٔ اولی نوشته نام ابو تراب عسکر بن الحصین و بعضی عسکر بن محمد بن الحصین گفته اند از جلهٔ مشایخ خراسان است بعلم و فتوت و زهد و توکل موصوف و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته و استاد ابو عبد الله الجلاء و ابو عبید بسری است و در حوادث سنهٔ خمس و اربعین و مائتین من الکامل و فیها توفی ذو النون المصری فی ذی القعدة و ابو تراب النخشبی الصوفی نهشته السباع فمات بالبادیه و گویند چنانکه در نفحات است در بادیه در نماز بود بواسطهٔ باد سموم از همو دنیا رهید روح بجنة المأوی رسید و بدنش یکسال بر پای بماند و از سخنان او است که نیست از عبادت چیزی با منفعت تر از اصلاح دلها و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او در اولیای حق بطعن و رد و انکار دراز شود و گفته او است که هر کس بگو وه از قرآن خواند یاد خانقاه من باشد سؤال کند از من بلیست و آن اخلاق حمیدهٔ وی آن بوده که هرگاه از اصحاب خود چیزی دیدی که بد داشتی خود توبه کردی و در مجاهده بیفزودی و گفتی که این بیچاره بشومی من در بلا و گناه افتاده است و نخشب بنون مفتوحه و خاء معجمه ساکنه و شین معجمهٔ مفتوحه و باء نام شهری است از ترکستان و در برهان میگوید تر کی او و اقرشی گویند بفتح و در قاموس میگوید معرب نخشب نسف است و در نسبت گویند نخشبی و نسفی و اما ابو علی شقیق بن ابرهیم بلخی صاحب رای و حدیث بوده و شاگرد امام زفر و استاد حاتم اصم و با ابرهیم ادهم صحبت داشته و با قاضی ابو یوسف در مجلس ابو حنیفه حاضر میشدند بعد از مدتی مابین وی و ابو یوسف مفارقت افتاد پس از چندی ببغداد در آمد ابو یوسف را دید در مجلس قضا و مردم بگرد وی جمع گشته ابو یوسف بوی نگاه کرد و گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغییر لباس کرده گفت آنچه تو طلب کرده یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و سیاه پوش گشتم ابو یوسف گریان شد در احوال ابرهیم ادهم روایتی نقل شد که شقیق خدمت جناب صادق علیه السلام مشرف شده و در کتاب مجلی ابن ابی جمهور احسائی سفر نامه شیخ شقیق البلخی اخذ الطریقة عن الامام الکاظم سلام الله علیه و در مجالس المؤمنین سید شهید قاضی نور الله نور الله مرقده نقل از صاحب جامع الانوار رحمه الله فرموده که گفته است شقیق از تلامذهٔ امام همام موسی الکاظم علیه السلام است و نیز میفرماید که در سنه یکصد و هفتاد و چهار در ولایت ما وراء النهر بجهت غزو شهید شده و قبر او در ختلان است و در نفحات ج همین تاریخ مینویسد او را شهید نمودند و قال ابن خلکان ان الشقیق صحب ابرهیم بن ادهم و اخذ عنه الطریقة و هو استاد حاتم الاصم و کان قد خرج

الی بلاد الترک و هو حدث للتجارة فدخل الی بیت اصنامهم فقال لخادمهم ان هذا الذی انت فیه باطل و لهذا الخلق خالق لیس کمثله شیء رازق کل شیء فقال له الخادم لیس یوافق قولک فعلک فقال له شقیق کیف قال زعمت ان لک خالقا قادرا علی کل شیء و قد تعنیت الی هنا لطلب الرزق قال شقیق فکان سبب زهدی کلام الترکی فرجع و تصدق بجمیع ما ملک و طلب العلم و کانت وفاته سنة ثلاث و خمسین و مائة هکذا ذکره الامام ابن الجوزی فی الشذور انتهی صاحب تاریخ گزیده بعد از ذکر سبب توبه وی چنانچه در وفیات نقل شد میگوید وفاتش نزدیک بسنه یکصد و نود بزمان هرون الرشید بوده است و قال ابن الاثیر عند عد حوادث سنة اربع و تسعین و مائة و فی هذه السنة قتل شقیق البلخی الزاهد فی غزاة کولان من بلاد الترک و در کتاب تلخیص الآثار نزد ذکر بلخ میگوید و منها ابو علی شقیق بن ابرهیم البلخی من کبار مشایخ خراسان استاد حاتم الاصم استشهد فی غزوة کولان سنة اربع و تسعین و مائة و عجب از سید معاصر صاحب روضات الجنات است که میگوید لیل بر اینکه شقیق بلخی شیعی بوده ما فسکه ابن خلکان او را در وفیات ذکر نموده و بهتر آنکه کلام او را بعبارته نقل نمائیم قال و اقول و لیس یبعد شیعیة الرجل نظرا الی غایة معرفته و نهایة وضعه و ارتفاع درجته و عدم ظهور شیء ینافی ذلک بوجه من الوجوه مضافا الی ان معتقد ان من یسقطه ابن خلکان الناصبی الذی توجه الی ذکر وفیات الاعیان حسب ما استطاع لا یحتمل فی حقه الا ان یکون من الامامیة المخلصین و هذا الرجل منهم لانه لم یذکره بوجه من الوجوه انتهی و نسخه وفیات الخال موجود نزد راقم است و بعین عبارت نقل شد و الله یعصمنا من التعصب و الغرور و مرحوم محقق قمی در مقدمات جواب این سؤال که آیا خطبة البیان از امام است یا نه بمناسبتی میفرماید که آخوند ملا محمد باقر در جواب بعضی مسائل فرموده است که راوی کتاب مصباح الشریعه شقیق بلخی است که از صوفیه اهل سنت است و در آن حکایات چند نقل شده که معلوم آن معصوم نیست انتهی ابلغنی اعجب از کلام سید معاصر است که سبب تشیع وی را آنچه در وفیات مذکور شد قشیری در رساله خود نیز بیان نموده بتفاوت جزئی فلیلاحظ آورده اند که وقتی شیخ شقیق ببغداد آمد هرون الرشید تمنای ملاقات و مقالات وی نمود چون شیخ نیز بخلیفه رسید گفت توئی شقیق زاهد گفت شقیق منم اما زاهد نیستم هرون الرشید با بخنا بالیست گفت مرا پندی فرمای گفت راه ارشاد و طریق سداد بنمای فرمود خداوند متعال ترا بجای صدیق نشانده و از تو راستی خواسته چنانکه از صدیق و تو را در بان ساخته اند و سه چیز بتو داده اند اول مال که قوم تا ز با آن بستم شمشیر که خلق را باید بان سه چیز از دوزخ باز داری مال از حاجتمند دریغ مداری و کسیکه خلاف فرمان حق کند بتازیانه او را مؤدب سازی و وجود کفار و مشرکین را بشمشیر براندازی و کشنده را قصاص کنی و اگر اینها را نکنی پیشرو دوزخیان تو خود باشی هرون گفت زیادت کن گفت اگر در بیابان تشنه شوی چنانکه قریب بهلاکت رسی در آنساعت یک شربت آب بچند گنجینه خری خواهد گفت اگر بفروشند مگر بنیمه ملک گفت اگر آن آب بخوری و از تو بیرون نیاید چنانکه بیم هلاکت باشد یکی گوید من ترا علاج کنم اگر بنیمه ملک بمن دهی چه کنی گفت بدهم گفت پس چه نازی بملکی که قیمتش یک شربت آب است که بخوری و از تو بیرون آید هرون بگریست و شیخ را باعزاز و اکرام باز گردانید و در کتاب مطالب السؤل محمد بن طلحه و تذکره خواص الامه شیخ یوسف معروف بسبط ابن جوزی باسناد خود و نیز در کتاب کشف الغمه از کمال الدین منقول است که هشام بن حاتم اصم از پدر خود ابی حاتم روایت نموده که گفت شیخ ابو علی شقیق بن ابرهیم مرا گفت که در سال یکصد و چهل و نه از هجرت که یکسال بعد از رحلت حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه السلام میبود بعزم زیارت مکه معظمه بقادسیه منزل داشتم و نظر اهل حاج و بسیاری آنها میکردم جوانی را دیدم بسیار خوشرو و گندمگون لاغر اندام که بر بالای لباس پشمینه پوشیده بود و شمله مشتمل بود و نعلینی در پا داشت در گوشه تنها نشسته با خود گفتم همانا این جوان از صوفیه خواهد بود و میخواهد در این راه کل بر مردم شود بروم و او را ملامت کنم که نزدیک او رسیدم چون با او نزدیک شدم گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و مرا واگذاشت و رفت من با خود گفتم عجب است که مرا نادیده میشناسد و نام مرا میبرد و نیت مرا میفهمید همانا جوان مؤمن صالحی است رفتم و از او حلیت بطلبم بخواهم تند رفتم و از نظرم غایب شد چون بواقصه رسیدم دیدم که آن جوان نماز میکرد و بلرزد و میگرید گفتم همین مولای من است پس صبر کردم تا از نماز فارغ شد بجانب وی رفتم چون مرا دید که متوجه بسوی او و جانب اویم گفت یا شقیق بخوان و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی و باز مرا گذاشت و رفت با خود گفتم این مرد از ابدال است تا دو بار از باطن من خبر داده چون بزباله رسیدم دیدم آن جوان بر سر چاهی ایستاده میخواهد آب بکشد دلو از دستش افتاد سر خود را باسمان بلند کرده گفت انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعاما اللهم سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها دیدم آب بلند شد تا لب چاه و دست کرد و دلو خود گرفت و وضو کرد و چهار رکعت نماز گذارد و آنگاه بطرف توده ریگ رفت و مشتی ریگ بر داشت در دلو کرد و آنرا حرکت داد و آشامید پیش رفتم سلام کردم جواب داد گفتم از زیادتی نعمت خدا بمن هم بده گفت ای شقیق همیشه نعمتهای ظاهر و باطن الهی ما را فرا گرفته است گمان خود را بخدا نیکو کن پس آن دلو را بمن داد تا خوردم دیدم سویق و شکر است بخدا قسم که از آن لذیذتر شربتی نچشیده بودم بحسب طعم و رائحه پس سیر

شدم وچند روز گرسنه بودم میل طعام نکرده بودم بعد از ان او را ندیدم تا وارد مکه شدیم تا شبی از شبها دیدم که در پهلوی قبة الشراب در نصف شب
آنجوان ایستاده وبخضوع وخشوع گریه ونماز میکرد وهفت شوط طواف نمود وبیرون آمد تا شب تمام شد وصبح در مصلی نشسته تسبیح میگفت وبعد
از آن نماز صبح گذارد وهفت شوط طواف نمود وبیرون آمد وروانه شد دیدم غاشیه ومرید وتابعان بسیار دارد ومردم از او مسئله میپرسند
حیران شدم واز بعضی نام او پرسیدم که این جوان کیست گفتند موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم است دانستم که این عجایب که دیدم
از چنین بزرگی غرابت ندارد وبعضی از شعرای عرب این مقدمه این واقعه شقیق را با انجناب منظوم کرده اند وآنچه در کتب مذکوره ذکر نموده
ونقل نماید در انجا مذکور است که بیست این ابیات فی بعض از انها اقتصار نموده. سئل شقیق البلخی عنه وما عاین منه وما الذی
کان ابصر قال لما حججت عاینت شخصا شاحب اللون ناحل الجسم اسمر سائرا وحده ولیس له زاد فما زلت دائما اتفکر وتوهمت انه
یسئل الناس ولم ادر انه الحج الاکبر ثم عاینته ونحن نزول دون فید علی الکثیب الاحمر یضع الرمل فی الاناء ویشربه فنادیته و
عقلی محتبر اسقنی شربة فناولنی منه فعاینته سویقا وسکر فسئلت الحجیج من یک هذا قیل هذا الامام موسی بن جعفر
در آخر این حکایت بفاصله قلیلی صاحب کشف الغمه میفرماید این قصه که کمال الدین آورده از شقیق بلخی جماعتی از ارباب تالیف ومحدثین
ذکر نموده اند از جمله شیخ ابن جوزی در دو کتاب خود که یکی اثارة العزم الساکن الی اشرف الاماکن وکتاب صفة الصفوة ودیگر حافظ عبد
العزیز بن الاخضر الجنابذی وقاضی ابن خلاد رامهرمزی در کتاب کرامات الاولیا انتهی وابن حجر در صواعق این حکایت را چنانکه مذکور شد
از شقیق بلخی در ذکر معجزات حضرت امام موسی علیه السلام آورده وشیخ شقیق را سخنان معرفت بنیان وکلمات حکمت آیات بسیار است
منها اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان تحرقک ومنها یعرف تقوی الرجل فی ثلثة اشیا فی اخذه ومنعه وکلامه ومنها
اذا اردت ان تعرف الرجل فانظر الی ما وعده الله ووعده الناس بایهما یکون قلبه اوثق وقال سئلت سبع مائة عالم عن خمسة اشیا فکلهم اجابوا
بجواب واحد فقلت من العاقل قالوا من لم یحب الدنیا فقلت من الکیس قالوا من لم یغتر بالدنیا فقلت من الغنی قالوا الذی رضی بما قسم الله تعالی
فقلت من الفقیر قالوا الذی فی قلبه مع طلب الزیادة فقلت من البخیل قالوا الذی یمنع حق الله فی ماله واین رباعی منسوب بایشان است

صوفی که بخرقه ودلق بازار بست گر بخیه بفقر میزند خوش کار بست
ور خواهش طبع ست او جنباند هر بخیه رشته اش بتی زنار است

تنبیه در بستان السیاحه ذکر سلسله نموده که بتوسط شیخ شقیق از حضرت امام همام موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام جاری گردید
بعبارتی که مذکور میشود فرموده است صاحب مناهج العرفا که بعضی از صاحبان سلاسل نسبت صید هند خود را بواسطه معلمی از
اولیاء بشیخ عز الدین احمد داینالی واستماع او از قطب الدین عبد الله داینالی واو از شیخ شمس الدین محمد ابو دلف داینالی واو از
شیخ مجد الدین اسماعیل داینالی واو از شیخ الامین عبد السلام منجی واو از شیخ احمد باماوزونی واو از شیخ خضر واو از شیخ رکن الدین داینالی
واو از شیخ جمال الدین احمد خطیب وخطیب غیاث الدین هرو وخطیب تاج الدین عبد المحسن بن عبد الکریم واو از خطیب ابی بکر واو از
خطیب ابی نصر محمود واو از خطیب ابی القاسم عبد الکریم واو از شیخ ابو اسحق ابرهیم کازرونی واو از حسین اکار شیرازی واو از ابو عبد الله
الحنفیه المدفون بشیراز واو از شیخ ابو حفص حداد نشابوری واو از شیخ ابو عمرو اصطخری واو از شیخ ابو تراب نخشبی واو از شقیق بلخی
واو از امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام وشیخ شقیق نیز نسبت او انتهی شیخ ابرهیم بن ادهم انتهی کلام صاحب البستان وچون نسخه منقول
عنها اعتمادی بصحت او نیست تصحیح اسامی را با ترتیب مشایخ از کتب دیگر باید نمود ودر کتاب ریاض العارفین مذکور است که شیخ شقیق
بلخی در خدمت سلطان ابرهیم بن ادهم بلخی تربیت یافته واز خلفای حضرت ایشان بود وجمعی را تربیت نمود از جمله شیخ حاتم اصم که شیخی
معظم واز مریدان انجناب است سلسله علیه شطاریه محبوب وبامام همام محمد الباقر علیه السلام منسوبند **راقم** گوید سلسله
شطاریه بابو یزید بسطامی میرسد وبجناب صادق علیه السلام منتهی میگردد چنانکه خود مولف کتاب تصریح نموده نیز در مواقع چند در
اینموضع گویا مسامحه رفته باشد ومقصود ظاهرا همانست که از شقیق بلخی نیز سلسله ادهمیه جدا شده است چنانکه جمعی گفته اند که ابو
علی شقیق بلخی مرید وخلیفه ابرهیم بوده ومنافاتی ندارد که از حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام باو فیض رسیده

واز جمله معاصرین ومصاحبین ابو یزید ابو زکریا یحیی بن معاذ رازیست در تاریخ کامل در سنه دویست وپنجاه وهشت مذکور است
وفیها توفی یحیی بن معاذ الرازی الواعظ فی جمادی الاولی وکان عابدا صالحا صحب ابا یزید وعمره ودر تذکره عطار مسطور است که یحیی معاذ
رازی نامه نوشت بابو یزید که چه گوئی در حق کسی که قدحی خورد ومست ازل وابد شد بایزید جواب نوشت که اینجا مردی هست که شبانه
روزی دریاهای ازل وابد درمیکشد ونعره هل من مزید میزند وهم یحیی نوشته بود که مرا با تو که بایزیدی سری است اگر صعبا دمنا
مادر تو در بهشت در سایه طوبی باشد وقرصی نان با ان نامه فرستاده بود وگفته بود که شیخ این قرص نان را بکار برد که از آب زمزم سرشته

ذکر سلسله شقیق بلخی

یحیی بن معاذ

بود بایزید جواب داد وان سر او را یاد کرد وگفت اینجا که یاد حق باشد هم بهشت است وهم سایه طوبی واما آن قرص را بکار نبردیم از آنکه
فرموده بودی از آب زمزم سرشته ام اما نگفته بودی که از کدام تخم برگشته ام یحیی چون این سخن بشنید اشتیاق شیخ بایزید براو غالب
شد بزیارت شیخ رفت نماز خفتن بانجا رسید شیخ در گورستان بعبادت مشغول بود بانجا رفت گفت شیخ را دیدم تا بامداد بر سر دو
انگشت پای ایستاده بود ومن در حالت وی تعجب میکردم وگوش باو میداشتم همه شب در کار بود ودر گفتگوی وداد وستد چون صبح
بر آمد بر زبان شیخ رفت که اعوذ بک ان اسئلک هذا المقام پس پیش رفتم وسلام کردم واز واقعه شبانه را پرسیدم شیخ بایزید گفت
بیست واند مقام بر ما شمردند گفتم این همه هیچ نخواهم که این همه مقام حجابست یحیی متبسم بود وبایزید متهی گفت ای شیخ چرا معرفت نخواستی
که ملک الملوک است وگفته است هر چه میخواهی بخواه بایزید نعره بزد وگفت خاموش باش ای یحیی که مرا بخود غیرت میاید که او را بدانم
که من هرگز نخواهم که او را جز او بداند جائیکه معرفت او باشد من در میانه چه کاره میباشم خود خواست او است ای یحیی که جز او کسی او را
نداند یحیی گفت بحق عزت خدای که از فتوحی که ترا دوش بوده است مرا نصیبی بخش گفت اگر صفوت آدم وخلت ابرهیم وشوق موسی
وطهارت عیسی ومحبت محمد علیهم السلام بتو دهند زنهار راضی نشوی وماوراء آن طلبی وماورای این کارها است صاحب همت باش وسر بهیچ
فرو دمیار که بهر چه فرو آئی بدان محجوب گردی ونیز در انکتابست که یحیی بمجلسی رسید که مشایخ گفته اند که خدای تعالی را دو یحیی بود یکی
از انبیا ویکی از اولیا ودو برادری بود بمکه رفت ومجاور شد به یحیی نوشت که مرا سه چیز آرزو بود دو تا را یافتم یکی در آخر عمر خود در
بقعه فاضل تر بسر برم بحرم آمدم که فاضل ترین بقاعست دوم آرزو آن بود که خادمه باشد که مرا خدمت کند وآب وضوی مرا مرتب دارد کنیزکی
شایسته حق تعالی عنایت فرمود وسیم یافتمت وان آرزو آنست که پیش از مرگ ترا ببینم یحیی در جواب نوشت که آنکه گفتی مرا آرزوی بهترین
بقاع بود تو خود بهترین خلق شو ودر هر بقعه که خواهی باش چه بقعه بمردم عزیز است نه مردم ببقعه اما آنکه گفتی مرا آرزوی خادمه بود یافتم
اگر ترا مروت وجوانمردی بودی خادم حق را خادم خود نکردی وانبکه از خدمت حق باز نداشتی ترا خادمی باید بودن مخدومی آرزو میکنی
مخدومی صفات حقست وخادمی صفات بنده بنده را بنده بودن مقام فرعون است اما آنکه گفتی مرا آرزوی دیدار تست اگر ترا از خدای
عز وجل خبر بودی از من یاد نیامدی چنان با حق صحبت کن که ترا هیچ جای از برادر یاد نیاید اینجا فرزند واقربای باید کرد تا برادر چه رسد
اگر او را یافتی من ترا بچه کار آیم واگر نیافتی از من ترا چه سود ونیز وقتی بدوستی نامه نوشت که دنیا چون خوابست وآخرت چون بیداری
هر که بخواب بیند که میگرید تعبیرش آن بود که در بیداری بخندد وشاد گردد تو در خواب دنیا بگری تا در بیداری آخرت بخندی وشاد
باشی وقاضی نور الله رحمة الله علیه در مجالس از شیخ عبد الجلیل رازی نقل فرموده که در کتاب نقض الفضایح گفته که یحیی بن معاذ
شبهه نیست که شیعی مذهب واصولی مستقیم است ودر نفحات الانس مذکور است که لقب یحیی واعظ واز طبقه اولی است از یوسف بن الحسین
الرازی نقل نموده که گفته در بعضی کتب ببست شهر رسیدم بدیدن حکما وعلما ومشایخ هیچ کس را ندیدم قادر تر بر سخن از یحیی بن معاذ رازی
ودر انکتابست که وی گفته هر که دوست حق را دوست ندارد وی دوست ندارد وقال ابن خلکان فی الوفیات ابو زکریا یحیی بن معاذ الرازی الواعظ
احد رجال الطریقة وذکره ابو القاسم القشیری فی رسالته وعده من جملة المشایخ وقال فی حقه نسیج وحده فی وقته له لسان فی الرجا خصوصا و
کلام فی المعرفة خرج الی بلخ واقام بها مدة ثم رجع الی نیسابور ومات بها قال محمد بن عبد الله قرات علی اللوح فی قبر یحیی بن معاذ مات حکیم
الزمان یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله تعالی وبیض وجهه والحقه بنبیه محمد صلی الله علیه وآله وسلم یوم الاثنین لست عشرة لیلة خلت من
جمادی الاولی سنة ثمان وخمسین ومائتین ودر تاریخ گزیده او را آورده ووفات او را در سنه مذکوره نوشته باضافه در زمان معتمد عباسی
ومن کلامه الفوت اشد من الموت لان الفوت انقطاع عن الحق والموت انقطاع عن الخلق وفی الوفیات دخل علی علوی ببلخ زائرا له فقال
له العلوی ایدک الله الاستاذ ما تقول فینا اهل البیت قال ما اقول فی طین عجن بماء الوحی وسقی بماء الرسالة فهل یفوح منه الا مسک الهدی و
عنبر التقی فحشا العلوی فاه بالدر ثم زاره بالغد فقال یحیی بن معاذ ان زرتنا فبفضلک وان زرناک فلفضلک فلک الفضل زائرا ومزورا وایضا
مسکین ابن آدم لو خاف النار کما یخاف الفقر لدخل الجنة وخلف بن علی بصری که مصاحب او است گفته است که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را
وجدی پدید آمد یکی از شیخ پرسید که وی را چه بوده است گفت سخن خدا اشنید سر وجد آن بر دلش کشف شد تصفت انسانیتش محو
ودر حیوة الحیوان عند ذکر الذئب کان یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله تعالی یقول لعلماء الدنیا فی زمانه یا اصحاب العلم قصورکم قیصریة وبیوتکم
کسرویة واثوابکم طالوتیة واخفافکم جالوتیة واوانیکم فرعونیة ومراکبکم قارونیة وموائدکم جاهلیة ومذاهبکم شیطانیة فاین المحمدیة
ودیگر از کسانیکه معاصر با شیخ ابو یزید بوده اند وصحبت داشته یکی شیخ ابرهیم هروی است وظاهرا همان ابرهیم ستنبه باشد که در احوال
ابرهیم ادهم مذکور شد ودر تاریخ گزیده است که وی بقزوین مدفون است وبایزید باو گفت میخواهم در حق خلق بحضرت حق شفاعتی کنم گفت دو نفسی باشد

ابرهیم هروی

درحق مشتی خاک سخن گفتن و در تذکرهٔ عطار است روزی بایزید در مسجد نشسته بود گفت برخیزید باستقبال دوستی از دوستان خدا درآیم
چون بدروازه رسیدند ابرهیم هروی را دیدند که بر دراز گوشی نشسته میاید الی آخر الحکایة ودیگر از معاصرین ابویزید شیخ احمد بن حرب است
در تذکرهٔ عطار است که شیخ احمد بن حرب حصیری پیش شیخ فرستاد که شبها بران نماز میکن ابویزید فرمود من عبادت آسمانیان و زمینیان را جمع کرده ام
و در بالش نهاده ام و در تاریخ گزیده مذکور است که احمد بن حرب معاصر بایزید بسطامی بوده و از سخنان اوست که شکی بدانستم که کسیکه
بدمن گوید تا مزد او بدادمی تا چون کار سکند اجرت مبسته باشد حقتعالی میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چون به نیکوترین صورتی
آفریده بی حرمتی باشد بدترین صفتی مشغول بودن یعنی فرمان دیو بردن و شیخ فریدالدین عطار میفرماید که یکی از بزرگان گفت
که بمجلس احمد بگذشتم مسئله بر زبان او برفت و دل من روشن شد چون آفتاب و چهل سال تا در آن مانده ام و از دل من محو نمیشود
و دیگر از کسانیکه صحبت نموده اند با شیخ ابویزید قدس سره ابوحامد احمد بن خضرویه البلخی است وی از طبقهٔ اولی است و با ابرهیم ادهم و حاتم
اصم و ابوتراب نخشبی صحبت نیز داشته و در نفحات مذکور است از نظیران بایزید ابوحفص حداد است در سفر حج ابوحفص را در نیشابور
زیارت کرده و در بسطام بایزید را و در تذکرة الاولیاء عطار قدس سره آورده که احمد بن خضرویه با هزار مریدان خویش پیش بایزید آمد
چنانکه هر هزار قادر بودند که مشی بر آب و طیران در هوا نمایند احمد گفت هر یک از شما کر طاقت مشاهدهٔ بایزید دارید بنشینند اگر ندارند
بیرون باشید تا ما در رویم و او را زیارت کنیم همگی در خدمت احمد برفتند هر یک را عصائی بود در دهلیز نهادند که ابرهیت المصلحوا انند
یکی از ایشان گفت مرا طاقت قوت دیدار او نیست من در دهلیز خانه عصاها را نگه میدارم چون احمد و اصحابش پیش بایزید نشستند شیخ گفت
آنکه مهتر شماست او را در اول بیارید پس او را در آوردند بایزید با احمد را گفت تا کی سیاحت کردن و گرد عالم گشتن احمد گفت آب که بیکجا ایستد
متغیر شود شیخ گفت چرا دریا نباشی تا متغیر نگردی و آلایش نپذیری پس بایزید در سخن آمد احمد گفت فروتر آی که ما فهم نمیکنیم صحبتی با هفت
بار آنگاه سخن بایزید فهم کردند و نیز در آنکتابست که احمد خضرویه شیخ بایزید را گفت سیاحت تو به عمر سه گفت سیاحت به عزت دارد و
عزت صفت حقست مخلوق کی تواند بدست آوردن و از سخنان احمد بن خضرویه است الطریق واضح والحق لایح والداعی قد اسمع فالتحیر
بعد هذا الا من العمی نخست از وی طلب صحبت نمود گفت امت تفضل حتی تحییها و در تاریخ گزیده میگوید شیخ ابوحامد خضرویه
نود و پنج سال عمر داشت و در سنه دویست و چهل بزمان متوکل در گذشت و از سخنان اوست که معرفت نفس کردن دست دادی حضرت الله باید که
کنی بزبان و فرمان بوی بدن و از عزاد بریده شوی و هم گفته است که شهوت بهترین افعال است و دوستان بدترین احوال و اگر شهوت
نبودی عقلت خلق ظفر نیافتی و در نفحات تاریخ فوت او چنانچه گذشت نوشته باضافه و قبره ببلخ مشهور یزار و یتبرک به
و دیگر از صحبتداران شیخ یکی شیخ سعید میخوارانی و ابوسعید داعی است و حواله ترتیب شیخ میخوارانی را بابی سعید داعی فرموده و قصه
این دو در تذکرهٔ عطار است ودیگری ابوعلی سندی است در نفحات مذکور است که بایزید گوید من از ابوعلی علم فنا در توحید
میاموختم و ابوعلی از من الحمد وقل هو الله و از شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزید است
و دیگر از معاصران وی ابوعبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم از طبقهٔ اولی و شاگرد شقیق بلخی و استاد احمد خضرویه است و گفته اند
که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن میگفت در اثنای سخن از آن ضعیفه بادی جدا شد برای دفع خجالت او گفت آواز بلندتر کن با وی
چنان نمود که گوش وی گرانست و از انشب آن ضعیفه شادمان شد و آن لقب وی ماند و مات بواشجرد من نواحی بلخ سنه سبع
و ثلثین و مائتین و از کلام اوست که هر که در این طریق در میاید باید که چهار موت را بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگی است
موت اسود و آن صبر کردنست بر اذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره ها بر هم دوختن است ای شش را
وقال بعض المحققین انما سمی الجوع الموت الابیض لانه ینور الباطن ویبیض وجه القلب وسمی الصبر علی اذی الخلق الموت الاسود لان فیه غم النفس
والغم ظلمة النفس والظلمة تشبه من الالوان السواد وقیل لانه لم یجد فی نفسه حرجا من اذیهم ولم یتألم نفسه بل یلتذ به لکونه یراه من محبوبه فقد
فنی فی الله لشهوده الاذی منه برؤیته فناء الافعال فی فعل محبوبه بل برؤیته نفسه وانفسهم فانیین فی المحبوب ولاشک ان للفناء والعدم نسبة
الی السواد والظلمة وسمیت مخالفة النفس الموت الاحمر لحمرة الدم فان من خالف نفسه فقد ذبحها وسمی لبس المرقعات موتا اخضر لان اختلاف
الرقاع یشبه اختلاف الارض باختلاف النبات فیه الازهار وقیل لاخضرار عیشه بالقناعة ونضارة وجهه بنضرة الجمال الذی استغنی
عن التجمل العارضی در نفحات مذکور است بزرگی بوی چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن ذل خود دیدم
عز وی و در ناگرفتن عز خود و ذل وی دیدم عز وی را بر عز خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی و از وی پرسیدند که از کجا میخوری
گفت ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لایفقهون و در تاریخ گزیده حاتم بن یوسف اصم نام او را نوشته و در باب تلبیس ازکتاب

مستطرف حاتم علوان مذکور است و در رسالهٔ قشیری و نفحات حاتم بن عنوان چنانچه در عنوان مذکور شد همگی در زنجیر تهمت
وی باصم چنانکه مسطور گردید متفقند و در تاریخ گزیده آورده است که بدار الخلافه او را بردند و با خلیفه در سخن آمد خلیفه را
زاهد خطاب کرد خلیفه گفت زاهد من نیستم تو ئی حاتم گفت زاهد آنستکه بکمتر چیز قناعت کند و حقتعالی میفرماید متاع الدنیا قلیل
چون تو بدنیا قناعت کرده زاهد تو باشی من سیر دنیا و آخرت فرو نمیآیدم چگونه زاهد باشم ومن طرایف کلامه ینقل بعض الثقات انه
قیل له وهو بالغ مبلغه من العلم والتقی لا تجالس لنا فی الجامع الاجامع وجاهل ولست بجامع ولا اجب ان اکون جاهلا ومن کلامه الزم بیتک
فان اردت الصاحب فالله یکفیک وان اردت الرفیق فرفیقک یکفیناک فالقران مونسک وذکر الموت یعظک وکونا ابن ابیات علم
بن قسم نظر بایمضمونست ترکت الانس بالانس فمالی الانس من انس واقبلت علی القران درسا ابماد رس عسی یونسنی ذاک اذا
استوحشت من رمسی ومن کلامه العجلة من الشیطان الا فی خمس اطعام الطعام اذا حضر ضیف وتجهیز المیت اذا مات وتزویج البکر اذا
ادرکت وقضاء الدین اذا وجب والتوبة من الذنب اذا اذنب ومن کلامه علی مافی الرسالة در هر بامداد شیطان از من جویا میشود که
چه میخوری وچه میپوشی و کجا منزل و مسکن تست پس من در پاسخ وی میگویم که مرا خوراک مرگ است و کفن پوشش من و گور خانه من است و از
مواعظ حکیمانهٔ اوست که ای نالك فریفته مباش بمکان و موضع نیکو و حالا که هیچ مکان بهتر از بهشت نیست با آدم در آن موضع رسید
آنچه رسید و هیچ وقت شیفته و مغرور نگردی به بسیاری طاعت و عبادت که شیطان با همه طول مدت در طاعت کشید آنچه کشید و از
کثرت علم و دانائی مسرور و مغرور نگردی که بلعام بن باعور نیکو میدانست اسم اعظم را و افتاد در آن مهلکه که افتاد و دیگر آنکه از مشاهدهٔ
ابرار و صالحین خالت اعتراء در تو پیدا نگردد که سرهنگ انبیاء و بزرگترین ایشان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است که بلقاء
حضرت او نفعی نبردند نزدیکان وی و لم یزدهم الا خسارا وفی الباب الثلثین من کتاب المستطرف ومن کلامه الزم خدمة مولاك فانك
الدنیا راغبة والاخرة راغبة واز جملهٔ معاصرین وی چنانکه از تذکرهٔ عطار مستفاد میشود یکی ابونصر قشیر بیست در آنکتاب آورده که در پیش
ابونصر قشیری گفتند که بایزید چنین حکایت فرموده است که من دوش خواستم از کرم ربوبیت درخواهم تا در ذیل غفران بر جرائم خلق
اولین و آخرین پوشد لیکن شرم داشتم که بابقدر حاجت بحضرت کبریا مراجعت نمایم و شفاعت که مقام صاحب شریعت است در تصرف
خویش در آوردم ادب نگاه داشتم قشیری گفت هنیئا لهم نال مانال ودیگر معاصر وی سهل بن عبدالله تستری است در تذکره مذکور است
شیخ گفتند سهل بن عبدالله در معرفت سخن گوید گفت سهل بر کناره دریا رفته است در گرداب بیفتاده عمر سهل هشتاد سال است و در
دویست و هشتاد و سه وفات نموده و در ذکر معاصرین شیخ جنید شمهٔ از حال وی مذکور خواهد شد ودیگر عبدالله الحارث بن
اسد المحاسبی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و از طبقهٔ اولی و اصل وی از بصره بوده و در بغداد از دنیا رفته در سنه دویست
و چهل و سه پیرو احمد حنبل بوده سال ابوعبدالله خفیف گفته است اقتدوا بخمسة من شیوخنا والباقون سلموا احوالهم حارث المحاسبی
والجنید و رویم وابن عطا وعمرو بن عثمان المکی قدس الله اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والحقایق کذا فی النفحات وقال ابن خلکان فی الوفیات
وله کتب فی الزهد والاصول وکتاب الرعایة له کان قد ورث من ابیه سبعین الف درهم فلم یاخذ منها شیئا قیل لان اباه کان یقول بالقدر
فرای من الورع ان لایاخذ میراثه وقال صحت الروایة عن رسول الله صلی الله علیه واله انه قال لایتوارث اهل ملتین شتی ومات وهو محتاج
الی درهم ویحکی عنه انه کان اذا مد یده الی طعام فیه شبهة تحرك علی اصبعه عرق فیمتنع منه والمحاسبی بضم المیم وفتح الحاء المهملة وبعد الالف
سین مهملة مکسورة وبعدها باء موحدة قال السمعانی وعرف بهذه النسبة لانه کان یحاسب نفسه وقال کان احمد بن حنبل یکره له النظر فی علم الکلام
وتصنیفه فیه وهجره فاستخفی من العامة فلما مات لم یصل علیه الا اربعة نفر وله مع الجنید بن محمد حکایات مشهورة وسئل عن العقل ما هو
فقال نور الغریزة مع التجارب یزید ویقوی بالعلم والحکم انتهی و از رسالهٔ قشیری نقل شده که حکایت میراث پدر قبول ننمودن را ابو یوسف
اسباط نسبت داده و در ذکر یوسف بیاید بتفصیل این روایت و از سخنان حارث محاسبی است بنقل نفحات ومن صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص
زین الله ظاهره بالمجاهدة واتباع السنة وهم وی گفته صفة العبودیة ان لاتری لنفسك ملكا وتعلم انك لاتملك لنفسك ضرا ولا
نفعا و در وفیات و کان یقول فقدنا ثلثة اشیاء حسن الوجه مع الصیانة وحسن القول مع الامانة وحسن الاخاء مع الوفاء و بعضی
زیاده نموده این سه دیگر گفته اند فقدنا ثلثة حسن النظر مع الهمة وحسن الادب مع الغیرة وحسن الصوت مع العفة ولنعم ما قیل
من اعز الخلایق وانذرهم خمسة اقوام عالم زاهد وفقیه صوفی وغنی متواضع وفقیر شاکر وشریف ای هاشمی سنی و در
اخلاق سبعه عشره است این ابیات در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهان کز تصور کردن آن میشود دل بی حضور نازغا شو
زهد عاشق بذل ممسك عز در ذل عشق با معشوق بد شکل و نظر با نیکو لحن صوت بی اصولان بحث علم ابلهان مهمان بتکلف

ذکر ابو یوسف اسباط

وکذائی بزود ودیگر از کتابیکه دقیق طریق با یزید است و از اصحاب حضرت امام المغارب والمشارق جعفر الصادق علیه و علی آبائه و ابنائه صلوات الخالق بود ابو موسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی است و ابن خلکان در ترجمهٔ حضرت صادق علیه السلام گوید کان یلقب بالصادق لصدقه فی مقالته وفضله اشهر من ان یذکر وله کلام فی صنعة الکیمیا والزجر والفال وکان تلمیذه ابو موسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی قد الف کتابا یشتمل علی الف ورقة یتضمن رسائل جعفر الصادق علیه السلام وهی خمسمائة رسالة انتهی کلامه و آن بزرگوار از مشاهیر علمای علوم غریبه است از کیمیا و سیمیا و لیمیا و هیمیا و ریمیا و جفر جامع و از حکیم سلیمه بن احمد المرجیطی نقل شده که در کتاب غایة الحکیم گفته است که بارع در علوم طلسمات علی نحو الاطلاق شیخ اجل جابر بن حیان صوفی طرسوسی صاحب کتاب منتخب است در صنعت طلسمات و کتاب طلسمات که مشتمل است بر پنجاه مقاله و کتاب المفتاح فی صور الدرج و تاثیرات آن در احکام و کتاب الجامع در اسماء علما و عملا مشتمل است بر هزار و اند باب و در اینکتاب از عجایب اعمال و خواص افعال کواکب و طبایع است خلاصه در علوم مذکوره اسرار بهم نموده قول جابر حجت است و بعضی میگویند که وجود خارجی ندارد این جابر و باو بسته اند این علوم را و در رجوع الجواد در جفره میگوید بفتح الجیم از اولاد معز وقتی بچهار ماه رسید او را جفره میگویند مذکر او زا جفره میخوانند و ابن قتیبه در کتاب ادب الکاتب گفته و کتاب جفر پوست جفر است و جناب امام جعفر صادق علیه السلام بر آن پوست نوشته است برای اهل بیت طهارت هر چیز را که محتاج بعلم او بودند هر چه بوده باشد تا روز قیامت و ابو العلاء معری باین جفر اشاره نموده بقول خود در شعر لقد عجبوا لاهل البیت لما اتاهم علمهم فی مسک جفر ومرآة المنجم وهی صغری اریه کل عامرة وقفر ودیگر یوسف بن اسباط است در تذکره عطار مذکور است که از زهاد و عباد این قوم بود و در تابعین بزهد او کسی نبود و مشایخ کبار دیده بود و هفتاد هزار درم میراث یافت و هیچ از آن بخود و برخود مباح نساخت و از مزدان قوت میساخت و با حذیفه مرعشی مکاتبات داشته و در نفحات مذکور است که وی از سفیان ثوری و ائمه شرع است و خوف و ورع و زهد بر او غلبه کرده و علم بروی در شورید و مات سنة ست وتسعین ومائة در کامل وفات وی را در سنه یکصد نود و پنج آورده و کنیه او را ابو یعقوب نوشته و در تذکره شیخ فرید الدین عطار مسطور است که نقل است که شبلی گفت از یوسف اسباط پرسیدم که غایت تواضع چیست گفت آنکه از خانه بیرون آئی و هر کرا ببینی چنان دانی که او بهتر است راقم گوید در این نقل باید اسقاط واسطه شده باشد زیرا که شبلی چنانکه در وفیات و نفحات است هشتاد و هفت سال بیشتر عمر ننموده و در سنه سیصد سی و چهار فوت شده الا آنکه در حبیب السیر جای مبنی در سنه سیصد فوت یوسف اسباط را نوشته و اگر نسخه صحیح باشد ملاقات شبلی او را ممکن است ولی با نقل نفحات و وفیات یکصد و شش یا چهار سال اختلاف دارد والله اعلم و سخنان یوسف در تذکره مذکور است و اکتفا مینماید بذکر روایتی که از شیخ ابو القاسم عبد الکریم قشیری در باب فقر از رساله خود آورده قال سمعت الحسین بن محمد یقول سمعت ابا الفرج الورثانی یقول سمعت فاطمة اخت ابی علی الرودباری تقول سمعت ابا علی یقول کان فی زمانهم واحد کان لایقبل من الاخوان ولا من السلطان وهو یوسف بن اسباط الذی هو من کبار المشایخ وورث سبعین الف درهم لم یوخذ منه شیئا وکان یعمل الخوص بیده والآخر کان یقبل من الاخوان والسلطان جمیعا وهو ابو اسحق الفزاری فکان ما اخذه من الاخوان ینفقه فی المستورین الذین لایتحرکون والذی یاخذ من السلطان کان یخرجه الی اهل طرسوس والثالث عبد الله بن مبارک کان یاخذ من الاخوان ویکافی علیه ولایاخذ من السلطان والرابع کان یاخذ من السلطان ولایاخذ من الاخوان وهو مخلد بن الحسین کان یقول السلطان لایمن والاخوان یمنون ودیگر از معاصرین وی ابو النصر فتح بن علی الموصلی است و بعضی فتح بن سعید گفته اند و چنانچه در تذکره عطار مرقوم است از بزرگان مشایخ و صاحب همت بوده و انقطاع از خلق داشته و حال خود را از ایشان پنهان میداشته گفته وقتی امیر المومنین علی علیه السلام را بخواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن فرمودند ندیدم نیکوتر از تواضع چیزی که توانگر کند در درویشان برامید ثواب حق تعالی و اگر درویش خواهد نیکوتر از این بشنو گفتم بفرمای فرمود نیکوتر از این کبر درویش است بر توانگران از غایت توکل و اعتمادی که او دارد بر خدای تعالی و در همان کتاب نسبت اینخواب را به بشر حافی داده و گفته با سی پیر صحبت داشتم و ایشان از جمله ابدال بودند همه ایشان امر به پرهیز از صحبت خلق و بکم خوردن فرمودند و در نفحات مذکور است که وی از بزرگان و متقدمان مشایخ موصل است و بشر حافی از نظیران او است و در سنه عشرین ومأتین برفت از دنیا و فی الکامل عند عده حوادث عشرین ومأتین وفیها توفی فتح الموصلی الزاهد وکان من الاولیاء والابدال و در عهد معتصم خلیفه در همین سنه حضرت محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام ارتحال فرموده در بغداد تبین بیست و پنج سالگی وفی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف منهم سیدی فتح بن سعید الموصلی یکنی ابا النصر من اقران بشر الحافی وسری السقطی کبیر الشان فی باب الورع والمجاهدات قال ابرهیم بن نوح الموصلی رجع فتح الموصلی الی اهله بعد صلوة العتمة وکان صائما فقال عشوني

ذکر ابو نصر بشر الحافی

فقالوا ما عندنا شیء نعشیک به فقال ما بالکم جلوس فی الظلمة قالوا ما عندنا شیء نسرج به فجعل یبکی و یقول الهی مثلی یترک بلا عشاء ولا سراج بای ید کانت منی فمازال یبکی الی الصباح وقال فتح رایت لبادیة غلاما لم یبلغ الحلم وهو یمشی وحده و یحرک شفتیه فسلمت علیه فرد علی السلام فقلت الی این فقال الی بیت ربی عز وجل فقلت بما ذا تحرک شفتیک قال اتلو کلام ربی فقلت انه لم یجر علیک قلم التکلیف قال رایت الموت یاخذ من هو اصغر سنا منی فقلت خطاک قصیرة و طریقک بعیدة فقال انما علی نقل الخطا وعلیه البلاغ فقلت این الزاد والراحلة قال زادی یقینی وراحلتی رجلای فقلت سئلک عن الخبز والماء قال یا عمی اریت لو دعاک مخلوق الی منزله اکان یجمل بک ان تحمل زادک الی منزله فقلت لا فقال ان سیدی دعا عباده الی بیته واذن لهم فی زیارته فحملهم ضعف یقینهم علی حمل ازوادهم وانی استقبحت ذلک فحفظت الادب معه افتراه یضیعنی فقلت حاشا وکلا ثم غاب عن بصری فلم اره الا بمکة فلما رانی قال انت ایها الشیخ بعد علی ذلک الضعف من الیقین ودیگر از معاصرین وی ابو نصر بشر بن الحارث بن عبد الرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبد الله وکان اسم عبد الله بعبور اسلم علی ید علی بن ابی طالب علیه السلام المروزی المعروف بالحافی احد رجال الطریقة وکان من کبار الصالحین و اعیان الاتقیاء المتورعین اصله من مرو من قریة من قراها یقال لها مابرسام وسکن بغداد وکان من اولاد الرؤساء والکتاب وسبب توبته انه اصاب فی الطریق ورقة فیها اسم الله مکتوب وقد وطئتها الاقدام فاخذها واشتری لها بدراهم کانت معه غالیة فطیب بها الورقة وجعلها فی شق حائط فرای فی النوم کان قائلا یقول له یا بشر طیبت اسمی لاطیبن اسمک فی الدنیا والآخرة فلما تنبه من نومه تاب و حکی انه اتی باب المعافی بن عمران فدق علیه الحلقة فقیل من فقال بشر الحافی فقالت بنت صغیرة من داخل الدار لو اشتریت نعلا بدانقین لذهب عنک اسم الحافی وانما لقب بالحافی لانه جاء الی اسکاف یطلب منه شسعا لاحد نعلیه وکان قد انقطع فقال الاسکاف ما اکثر کلفتکم علی الناس فالقی النعل من یده والاخری من رجله وحلف ان لایلبس نعلا بعدها هکذا ذکره ابن خلکان وعلامه حلی علیه الرحمه در کتاب منهاج الکرامه فرموده که بر دست موسی بن جعفر علیهما السلام توبه نموده و سبب توبه او چنان است که حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام از پیش خانه بشر میگذشت شنید آواز غنا و ساز شنید از آن خانه و کنیزکی از در خانه برای امری بیرون آمد حضرت سوال نمود که ای کنیزک صاحب اینخانه آزاد است یا بنده گفت آزاد است حضرت امام فرمودند که راست گفتی اگر بنده میبود بندگی میکرد و از خدا بتعالی اندیشه مینمود پس آن کنیزک باندرون رفت مولای او گفت سبب بر آمدن تو چه بود ماجرا را بتقریر نمود و بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمد در عقب حضرت امام شتافت و بانحضرت رسید و خود را در قدم او انداخت و بدست همایون او در توبه وانابه بر افراخت و همیشه پای برهنه میبود تا بعالم بقا رحلت فرمود بنا بر این منقبت بحافی بود و در تذکره عطار مسطور است که بعد از کیفیت آن ورقه بزرگی بخواب دید که او را گفتند برو و بشر را بگوی طیبت اسمنا فطیبناک و جللت اسمنا فجللناک و طهرت اسمنا فطهرناک فبعزتی لاطیبن اسمک فی الدنیا والآخرة آن بزرگ چون بیدار شد گفت این مردی فاسق است مگر غلط می بینم و ضو ساخت و نماز گذارد و بخسپید بکرات همین دید تا سه نوبت بامداد بطلبش بیرون آمد در میخانه و مجلس خمر نشاندادند پیغام رسانید بشر گریان شد و یاران را وداع کرد و طریق زهد و عبادت پیش گرفت و سید نور الله در مجالس المومنین میفرماید منقول است که ابو علی رودباری گفت در بغداد در همسایگی ما ده جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقا روزی یکی را بهمسازی فرستادند و بسیار توقف کرد و ایشان خشم آلود بر او شده بودند ناگاه از در در آمد خربزه در دست و او را میگویند میبوسید حریفان او را گفتند که همین بس بود که ما را انتظار بسیار فرمودی و حالا که آمدی بوسه میدهی او در جواب گفت اگر چه دیر آمدم فاما با فایدهٔ عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدم بر در دکانی دست بر خربزه نهاده بود پس ابتسام تا مالک آن را راضی نمودم و بده درم خریدم چون یاران او این معنی شنیدند هر یک از ایشان گفتند که بشر بسر ما نیز هامر دی بی قید بود دیگری گفت بسبب تقوی و عمل صالح باین مقام رسیده آنشخص متنبه شده گفت خدا را گواه میگیرم که بعد از آن شما را که تایب شدم قربة الی الله از هر گناه و از هر چه مرضی آن درگاه نباشد و سلوک طریقه بشر خواهم کرد پس هر یک از ایشان گفتند که من نیز توبه کردم و بدین طریقه در آمدم بالجمله همگی تایب شدند و از اینجا بطرسوس رفتند بجهت جهاد با کفار و همگی بشرف شهادت رسیدند راقم گوید وفات ابو علی در سنه سیصد بیست و دو بوده چنانکه در سلسله علیه نعمة اللهیه بنا بر تقریبا یکصد پنجسال بعد از فوت بشر است و بعید است که بلا واسطه این حکایت را ابو علی فرموده باشد مگر عمر شیخ ابو علی از یکصد و ده متجاوز بوده باشد تا اینحال را ندیده که عمر و پیرا مین ثبت نموده باشند العلم عند الله و نیز قاضی نور الله الحسینی رحمه الله در مجالس المومنین میفرماید منقول است که در وقت مرض موت بشر بعضی از یاران او بر بالین او جمع شدند و گفتند میخواهیم قاروره ترا بطبیب بریم گفت من در نظر طبیب هر چه از او است باو میکند ایشان گفتند فلان طبیب مصرانی بغایت حاذق است البته قاروره ترا باو میبریم بشر گفت بگذارید اگر طبیب بیمار

ساخته باز ایشان مبالغه بسیار دران باب کردند انگاه بشر بخواهر خود گفت که فردا قاروره مرا بایشان بده چون صبح شد
قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند و در ان نظری کرد و گفت حرکت دهید حرکت دادند پس گفت نزدیک من بنهید بنهادند باز
گفت حرکت دهید تا سه مرتبه اینکار کردند پس یکی از انجماعت گفت ترا صاحب دقت نظر و سرعت ادراک و حدس صائب میدانستیم
والحال میبینیم که تکرار نظر و تامل در این قاروره میکنی و این دلالت بر قلت معرفت میکند طبیب نصرانی در جواب گفت والله که من
در اول نظر تشخیص مرض او کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر مینمودم هرگاه این قاروره اگر آب نصرانیست آب راهبی خواهد بود
که خوف الهی جگر او را پاره کرده باشد و اگر مسلمانیست آب بشر حافی خواهد بود و از نزد من دوائی نیست خود او برسانید که
خواهد مرد گفتند که والله این آب بشر حافیست و چون طبیب نصرانی این معنی را شنید مقراض گرفت و قطع زنار نموده شهادتین ادا
نموده مسلمان شد از انجماعت منقولست که چون طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه خدمت بشر شدیم که این بشارت باو رسانیم چون
چشم بشر بما افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتیم بلی که شما را ازین معنی خبر داد گفت چون شما از من جدا شدید حالتی در خواب و بیداری
مرا عارض شد در ان اثنا شنیدم که کسی بمن میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که ببرکت آب تو طبیب نصرانی مسلمان شد و بعد از این
سخن بیکساعت بشر بدار الوصال انتقال نمود و در باب ثلاثین از کتاب مستطرف این حکایت چنانچه از مجالس مذکور شد مسطور
و در کتاب روضات الجنات سید معاصر میگوید دیدم بخط شهید ثانی رحمة الله علیه که نقل این حکایت از کتاب مدهش ابو الفرج بن
الجوزی فرموده در حال بشر و کرامات وی و بعد ازین نقل شیخ شهید میفرماید که این بشر در اول امر مشتغل بر ملاهی و معاصی اسراف
بر نفس خود مینمود پس خدای تعالی منت گذارد بروی و توبه نمود بر دست مولانا حضرت زین العابدین علیه السلام و بعد از ان حکایت عبور
او در خانه بشر و فرمایش باجاریه را بیان نموده ظاهرا مقصود شهید حضرت کاظم علیه السلام باشد الا اگر حقیقة خط او باشد از مثل
جناب شهید بعید است که باین شدت اشتباه در تاریخ فرموده باشد زیرا که بشر حافی متجاوز از یکصد سال بعد از حضرت سید العابدین
علیه السلام بوده و ولادت انحضرت در سنه سی و هشت از هجرت در مدت عمر شریفش پنجاه و هفت سال در سنه نود و پنج از هجرت ارتحال فرمود
و باید تاریخ بشر خلاصه بشر خواهرزاده علی بن خشرم بوده چنانکه در رساله عبد الکریم قشیریست قال سمعت محمد بن الحسین یقول
سمعت ابا الفضل العطار یقول سمعت احمد بن علی الدمشقی یقول قال لی ابو عبد الله الجلاء رایت ذا النون وکانت له العبادة ورایت سهل
بن عبد الله وکانت له الاشارة ورایت بشر بن الحارث وکان له الورع فقیل له الی من کنت تمیل فقال بشر بن الحارث استادنا و در تذکره
عطار است که وی صحبت عیاض را دریافته و مرید خال خود علی بن خشرم بوده و با معروف کرخی علیه الرحمه مصاحبت تام داشته و احمد بن حنبل
پیش او بسیار میرفته ارادت بوی اظهار مینموده و ابن خلکان میگوید بر او سه خواهر بود مضغه و مخه و زبده و همه اینها عابدات
و عارفات بودند و مضغه از سایر خواهرها بزرگتر و پیش از بشر از دنیا رفت و اندوه بشر از وی بود چنانچه گفته است من ورع را از خواهرهم
خودم آموختم و او چنان بود که اجتهاد مینمود و نخورد غذائی را که از برای مخلوقی در آن زحمت و صنعت باشد و شیخ سری و جمعی از
تابعین روایت از وی نموده اند و شیخ ابو نصر عبد الکریم بن محمد الهارونی الدیباجی معروف ببشر ثانی از علماء امامیه و از اسباط
اوست چنانکه صاحب ریاض گفته و از جمله معاصرین بشر حافی که هم اسم وی است الشیخ ابو عبد الرحمن بشر بن غیاث بن ابی کریمة المریسی
المعتزلی فقیه و متکلم بوده و شاگرد قاضی ابی یوسف حنفی المذهب وفاتش در بغداد در سال دویست و هجده از هجرت بوده و تفصیل این
بجاهلیت در کتب علوم که نقل از انها شد مذکور است و کلمات حکمت آیات بشر در انها مسطور و قال فی الباب الثالث و الاربعین من فتوحات المکیة
عند ذکره جماعة من اقطاب الورعین کبشر الحافی وغیره وهو من اقطاب هذا المقام عرفه وسلم له حکی ان اخت بشر الحافی سئلت احمد بن حنبل
احد ائمة الدین فی الغزل الذی تغزله فی ضوء المشاعل الظاهرة اذا مروا بها لیلا وهی علی سطحها الی اخر قال ابن خلکان وکان مولده
سنة خمسین ومائة وتوفی فی شهر ربیع الاول سنة ست وعشرین ومائتین وقیل سبع وعشرین وقیل یوم الاربعاء عاشر المحرم وقیل فی رمضان
ببغداد وقیل بمرو انتهی و در کامل در ماه ربیع الاول در سنه دویست و بیست و هفت در همان سال الواثق بالله عباسی خلیفه شد فوت
او را نوشته و قاضی نور الله رحمه الله در مجالس میفرماید بعضی گویند در بغداد از دنیا رفته و بعضی گویند در شوشتر فوت شده الحال
مزار او در قصبه لکنای که از اعمال شوشتر است و از جمله اقطاع و سیورغال سادات رفیع الدرجات مجاور من جبال طوایف و احشام عقیل
مشهور است و مردم آنجا مراسم زیارت بجا میآورند و من کلامه لا تکون کاملا حتی یامنک عدوک و کیف یکون فیک خیر و انت لا یامنک
صدیقک وقال قدس سره اول عقوبة یعاقبها ابن ادم فی الدنیا مفارقة الاحباب وقال غنیمة المومن غفلة الناس عنه
و خفاء مکانه عنهم و دیگر از معاصرین او است ابو علی الفضیل بن عیاض بن مسعود بن بشر التمیمی الطالقانی الاصل الفندینی الزاهد

المشهور احد رجال الطریقة کان فی اول امره شاطرا یقطع الطریق بین ابیورد و سرخس و مولده بابیورد و قیل بسمرقند و نشا بابیورد
وقدم الکوفة وسمع الحدیث بها ثم انتقل الی مکة شرفها الله تعالی و جاور بها الی ان مات فی محرم سنة سبع و ثمانین ومائة هکذا
ذکره ابن خلکان و فی الکامل فی حوادث السنة المذکورة قال و فیها توفی الفضیل بن عیاض الزاهد و کان مولده بسمرقند و انتقل الی
مکة فمات بها قال ابن خلکان و الطالقانی نسبة الی طالقان خراسان و الفندینی بضم الفاء و سکون النون و کسر الدال المهملة و
سکون الیاء المثناة من تحتها و فی اخرها نون وهذه النسبة الی فندین وهی من قری مرو و ابیورد بفتح الهمزة و کسر الباء الموحدة
سکون الیاء المثناة من تحتها و فتح الواو و سکون الراء و بعدها دال مهملة بلیدة بخراسان و سمرقند بفتح السین المهملة والمیم و
سکون الراء و فتح القاف و سکون النون و بعدها دال مهملة اعظم مدینة بما وراء النهر قال ابن قتیبة فی کتاب المعارف فی ترجمة
شمر بن افریقش احد ملوک الیمن انه خرج فی جیش عظیم و دخل العراق ثم توجه یرید الصین فاخذ علی فارس و خراسان و سجستان
و فتح المداین و القلاع و قتل و سبی و دخل مدینة الصغد فهدمها فسمیت شمر کند ای شمر اخربها لان کند بالعجمی معناه بالعربی اخرب
ثم عربها الناس فقالوا سمرقند ثم اعیدت عمارتها و بقی ذلک الاسم علیها و در نفحات مذکور است که فضیل بن عیاض از طبقه اولی باصل از کوفه
و گفته اند باصل از خراسان بوده از ناحیه مرو و گفته اند که وی بسمرقند زاده و بباورد بزرگ شده و کوفی الاصل است و نیز گفته اند
که بخاری الاصل است و الله اعلم و در اول حال او و سبب توبه وی ابن خلکان و بعضی دیگران نوشته اند اینجا از تذکره عطار نقل
مینماید دانکه اینست که اول حال او چنان بود که در میان بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاه پشمین بر سر و تسبیحی در
گردن افکنده بود و یاران بسیار داشت همه دزد و راه زن هر مال که زدندی پیش او بردندی و او قسمت کردی که مهتر ایشان بود و آنچه
خواستی نصیب خود برداشتی و هرگز از نماز جماعت دست نداشتی و هر که نماز جماعت نکردی او را منع کردی روزی کاروانی عظیم آمد
چون آواز دزد شنیدند خواجه در میان کاروان بود نقدی که داشت برگرفت و گفت این در جائی پنهان کنم اگر کاروان را بزنند باری
این نقد بماند در بیابان میگردید خیمه دید که در وی مردی پلاس پوش نشسته در را بوی سپرد گفت در خیمه رو و در گوشه پنهان نه
و باز گشت چون بقافله رسید دزدان کاروان زده بودند جمله مالها برده بودند آنمرد رختی که باقی مانده بود باهم آورد پس قصد آن
خیمه کرد چون انجا رسید دزدان را دید مال قسمت میکردند گفت آه من مال بدزدان سپرده بودم خواست که باز گردد فضیل او را بدید آواز
داد که بیا اینجا رفت گفت چه کار داری گفت جهت امانت آمده ام گفت همانجا که نهاده برو بردار رفت امانت را برداشت یاران فضیل را گفتند
ما در اینکاروان هیچ نقد نیافتیم و تو چندین نقد باز پس دادی فضیل گفت او بمن گمان نیکو برد من نیز بخدای تعالی گمان نیکو میبرم
گمان او را راست کردم تا باشد که خدای تعالی گمان من نیز راست کند و گویند در ابتدا بر زنی عاشق شده بود هر چه از راه زدندی بیست آوردی
بوی فرستادی و گاه گاه پیش او رفتی و در هوس او گریستی تا شبی کاروانی میگذشت در میان کاروان یکی این آیه خواند الم یان للذین
امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گوئیا تیری بود که بر دل فضیل آمد گفت آمد وقت گذشت خجل و بیقرار روی بخرابه نهاد جمعی کاروان
فرود آمده بودند خواستند که بروند بعضی گفتند چون برویم که فضیل بر راه است گفت بشارت باد شما را که فضیل توبه کرد و از شما میگریزد
وقال ابن خلکان وکان سبب توبته انه عشق جاریة فبینا هو یرتقی الجدران الیها سمع تالیا یتلو الم یان الی اخر الایة و الحکایة و در تذکره عطار است
که بعد از توبه میرفت و میگریست و خصمانرا خوشنود میکرد تا در باورد جهودی بود که بهیچ نوع خوشنود نمیشد بیاران خود گفت امروز
گفته وقت است که بر محمدیان استخفاف کنیم پس فضیل را گفت اگر خواهی که ترا بحل کنم آن تل ریگ که در فلان جاست بدل رو هامون گردان
و ان تل بغایت بزرگ بود فضیل شب و روز ازان میکشید تا سحرگاه بادی در وزید و ان تل دیگر ناچیز کرد چون جهود چنان دید گفت من
سوگند خورده ام که تا مال بمن ندهی ترا حلال نکنم اکنون زیر بالین من کیسه زر است آنرا بردار و بمن ده تا ترا حلال کنم فضیل دست در
زیر بالین او کرد و کیسه زر بیرون آورد و بجهود داد آنجهود گفت اول اسلام عرضه کن بر من فضیل گفت این چه حالتست گفت در توریة
خوانده ام که هر که توبه او درست و مقبول بود خاک در دست او زر شود من ترا امتحان میکردم و الا در زیر بالین من خاک بود چون بدست
تو زر شد دانستم که توبه تو صادق است و دین تو حق پس جهود ایمان آورد و بعد از انکه فضیل از محاسبه خلق و حقوق الناس خلاص حاصل
نمود عزم زیارت بیت الله کرد پس زن خود را گفت من عازم مکه معظمه هستم اگر خواهی طلاق ترا بنویسم و رها نمایم زن گفت معاذ الله
من هرگز از تو جدا نشوم و هر کجا که باشی ترا خدمت کنم پس بمکه رفتند و حقه را با ایشان آشنا کرد و در آنجا مجاور شدند بعضی
اولیا را در یافتند با یکی از مشایخ صحبت داشت و از وی علم فرا گرفت و روایات عالی دارد و در ریاضت نیکو و در مکه سخن بر وی گشاده
شد و نیز در انکتابست که هرون الرشید فضل برمکی را گفت که مرا پیش مردی بر که دلم از این طمطراق گرفته است تا اندکی بیاسایم فضل

برمکی او را بخانهٔ سفیان بن عیینه برده آواز داد سفیان گفت کیست گفت خلیفه گفت چرا مرا خبر نکردی که من بخدمت او آمدمی هرون
چون این بشنید گفت این آن مرد نیست که من مطلبم سفیان عیینه چون این سخن از هرون شنید گفت چنان مرد که شما مطلبید فضیل
عیاض است پس در خانهٔ فضیل رفتند فضیل این آیه میخواند ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات
هرون گفت اگر پند مطلبم اینقدر کفایت است پس در بزدند فضیل گفت کیست گفتند خلیفه گفت خلیفه را پیش من چه کار دارد که مرا مشغول
دارد فضل برمکی گفت طاعت اولو الامر واجب است گفت مرا تشویش مدهید گفت بدستوری درآییم یا بحکم گفت دستوری نیست اگر بحکم
میآیید شما دانید هرون درآمد فضیل چراغ بنشاند تا روی هرون نبیند پس هرون در آن میان دست نهاد ناگاه بر دست فضیل فضیل گفت
ما الین هذا الکف لو نجی من النار و در نماز ایستاد هرون در گریه آمد فضیل چون سلام نماز داد هرون گفت آخر سخنی بگوی فضیل گفت پدرت
عباس عم مصطفی صلی الله علیه وآله بود از مصطفی درخواست کرد که مرا بر قومی امیر کردان فرمود یا عم یک نفس یعنی ترا بر تو امیر کردم
یعنی نفس تو بر طاعت خدا بهتر از آنکه هزار سال طاعت خلق نمائی لان الامارة یوم القیمة ندامة هرون گفت زیادت کن گفت چون
عمر عبد العزیز را بخلافت نشاندند سالم بن عبد الله و رجاء بن حیوة و محمد بن کعب را بخواند و گفت من مبتلا شدم درین کار تدبیر
من چیست یکی گفت اگر خواهی که فردا ترا از عذاب نجات بود پیران مسلمانان را چون پدر و جوانان را چون برادر و کودکان را چون
فرزندان و زنان را چون مادر و خواهران ببین و بدان هرون گفت زیادت کن گفت دیار اسلام چون خانهٔ تو است و اهل خانه
عیال تو معاملت با ایشان چنان کن که با پدر و برادر و فرزند میکنی وقّر اباک واحسن اخاک واکرم علی ولدک پس میترسم از
روی خوبت که باتش دوزخ مبتلا شود و زشت گردد کم من وجه صبیح فی النار یقبح وکم من امیر هناک اسیر هرون گفت زیادت
کن گفت بترس از خدای و جواب خدای عز وجل را هوشیار باش که روز قیامت ترا حقتعالی از یک یک مسلمانان باز پرسد و انصاف
هر یک بطلبد اگر شبی پیره زنی در خانه بینوا خفته باشد فردا دامن تو بگیرد و بر تو خصمی کند هرون از گریه بیهوش شد فضل برمکی
گفت یا فضیل بس کن خلیفه را هلاک کردی فضیل گفت ای هامان خاموش باش که تو و قوم تو او را هلاک کردید نه من هرون را بدین
گریه زیادت شد آنکه با فضل برمکی گفت ترا هامان از آن گفت که مرا فرعون میداند پس هرون گفت ترا وام هست گفت آری هست
وام خداوند است بمن و آن طاعت است که اگر مرا بدان بگیرد وای بر من هرون گفت من وام خلق را میگویم گفت الحمد لله که مرا ازوی نعمت
بسیار است و هیچ گله ندارم تا با خلق بگویم پس هرون صرهٔ هزار دینار پیش او نهاد که این حلال است و از میراث مادر است فضیل
این همه پندهای من ترا هیچ سود نداشت هم اینجا آغاز ظلم کردی و بیدادگری پیش گرفتی من ترا بنجات میخوانم و تو مرا بگران بار
میکنی من میگویم آنچه داری بخداوندان باز ده تو بدیگری که نمیباید میدهی از سخن من ترا فایده نیست این بگفت و از پیش هرون برخاست
و در بهم زد و رفت هرون بیرون آمد گفت آه او خود چه مرد است مرد بحقیقت فضیل است و نیز در آن کتابست که احمد بن حنبل گفت
از فضیل بن عیاض شنیدم که مرگیر را باستی حیث خوار شد گفتم مرا وصیتی کن گفت تابع باش و متبوع مباش گفتم این را بسند
و بشر حافی گفت از او پرسیدم که زهد بهتر است یا رضا گفت رضا از آنکه هیچ راضی منزلت طلب نکند بالای منزلت خویش و
سفیان ثوری گفت شبی پیش او رفتم و آیات و آثار و اخبار میگفتیم و گفتم مبارک شبی که امشب بود و ستوده صحبتی که این صحبت بود
همانا که هیچ صحبت چنین بهتر از وحدت بود فضیل گفت بد شبی که امشب بود و تباه صحبتی که دوش بود گفتم چرا گفت از آنکه تو همه شب در بند
آن بودی تا چیزی بگوئی مرا خوش آید و من هم در بند آن بودم تا جوابی گویم که ترا خوش آید و هر دو بسخن بیکدیگر مشغول بودیم از
خدای عز وجل الی تنهائی بهتر و مناجات با حق خوشتر وقتی عبد الله بن مبارک را دید پیش او میرفت فضیل گفت از آنجا که رسیده
باز گرد و الّا من بلکه میکردم میانی که مشتی سخن بر من و بر تو پیمانی و من بر تو پیمانم قال ابن خلکان حدث سفیان بن عیینة قال دعانا هرون
الرشید فدخلنا علیه ودخل الفضیل آخرنا مقنعا رأسه بردائه فقال لی یا سفیان وایهم امیر المؤمنین فقلت هذا وأومأت الی الرشید فقال
له یا حسن الوجه انت الذی امر هذه الامة فی یدک وعنقک لقد تقلدت امرا عظیما فبکی الرشید ثم اتی کل رجل منا ببدرة فکل قبلها الا
الفضیل فقال الرشید یا ابا علی ان لم تستحل اخذها فاعطها ذا دین او اشبع بها جائعا او اکس بها عاریا فاستعفاه منها فلما خرجنا قلت یا ابا
علی اخطأت الا اخذتها وصرفتها فی ابواب البر فاخذ بلحیتی ثم قال یا ابا محمد انت فقیه البلد والمنظور الیه وتغلط مثل هذا الغلط
لو طابت لک لطابت لی ویحکی ان الرشید قال له یوما ما ازهدک فقال له الفضیل انت ازهد منی قال وکیف ذلک قال لانی ازهد فی
الدنیا وانت تزهد فی الآخرة والدنیا فانیة والآخرة باقیة وذکر الزمخشری فی کتاب ربیع الابرار فی آخر باب الطعام ان الفضیل قال یوما
لاصحابه ما تقولون فی رجل فی کمه تمر ثم یقعد علی رأس الکنیف فیطرح فیه تمرة تمرة قالوا هو مجنون قال فالذی یطرحه فی بطنه حتی یحشو

عیینه بضم العین المهملة وفتح الیاء الاولی وسکون الثانیة المثناتین من تحتها وفتح النون وبعدها هاء ساکنة سفیان بن عیینة بن ابی عمران کان عالما ورعا زاهدا مجمعا علی صحة حدیثه وروایته وروی عن الامام الشافعی وخلق کثیر ولقی الامام ابا حنیفة ... عشرین سنة ومولده بالکوفة فی منتصف شعبان سبع ومائة وتوفی یوم السبت آخر یوم من جمادی الآخرة وقیل اول یوم من رجب سنة ثمان وتسعین ومائة بمکة نقلت ملخصا من وفیات منه

فهو احمق منه فان هذا الکنیف یملأ من هذا الکنیف ومن کلامه اذا احب الله عبدا اکثر غمه واذا ابغض عبدا اوسع علیه دنیاه وقال
لو ان الدنیا بحذافیرها عرضت علی علی ان لا احاسب علیها لکنت اتقذرها کما یتقذر احدکم الجیفة اذا مر بها ان تصیب ثوبه وقال ترک العمل لاجل
الناس هو الریاء والعمل لاجل الناس هو الشرک وقال انی لا عصی الله تعالی فاعرف ذلک فی خلق حماری وخادمی وقال لو کانت لی دعوة مستجابة
لم اجعلها الا فی امام لانه اذا اصلح الامام امن العباد وقال لان یلاطف الرجل اهل مجلسه ویحسن خلقه معهم خیر له من قیام لیله وصیام نهاره
و فضیل را قدس سره یک پسر بوده و دو دختر نام پسر علی است و در حیوة پدر رخت عادت بسرای جاوید کشید و در نفحات از خواجه عبد الله
انصاری آورده که فرمود فضیل را پسری بود علی نام و از پدر برتر بود در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد الحرام نزدیک چاه زمزم خواننده
بر خواند ویوم القیمة تری المجرمین الآیه وی بشنید نعره بزد و جان بداد و فی الوفیات قال قال ابو علی الرازی صحبت الفضیل ثلثین
سنة ما رأیته ضاحکا ولا متبسما الا یوم مات ابنه علی فقلت له فی ذلک قال ان الله احب امرا فاحببت ذلک الامر وکان ولده المذکور شابا
من کبار الصالحین وهو معدود فی جملة من قتلهم محبة الباری سبحانه وتعالی قال وکان عبد الله بن المبارک یقول اذا مات الفضیل ارتفع الحزن
من الدنیا وفی الباب الرابع والخمسین من کتاب العوارف وکان الفضیل یقول اذا وقعت الغیبة ارتفعت الاخوة والاخوة فی الله مولهة قال
الله تعالی اخوانا علی سرر متقابلین در تذکره عطار است که چون فضیل را وفات نزدیک رسید عیال او را گفت چون مرا دفن کنند این دو
دختر را بکوه بو قبیس بر و روی بآسمان کن و بگوی خداوندا فضیل مرا وصیت کرد که تا زنده بودم ایشان را بطاقت خود میداشتم اکنون مرا
بزندان گور محبوس کردند ایشان را بتو سپردم بعد از دفن او عیالش همچنان کرد و مناجات میکرد که امیر یمن با دو پسر
ایشان بگذشت و بدید حال پرسید ایشان حال باز گفتند گفت دختران را به پسران من میدهم که هر دو را غازی بیمان کردند فرش
دیبا ساخت و ایشان را بیمن برد و بزرگان را جمع کرد و نکاح کرد و هر یکی را از این دختران ده هزار دینار کابین کرد برای پسران خود من کان لله
کان الله له و دیگر از معاصرین بایزید است ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارک بن الواضح المروزی مولی بنی حنظلة کان قد جمع بین العلم
والعلم وتفقه علی سفیان الثوری ومالک بن انس وروی عنه الموطا وکان کثیر الانقطاع محبا للخلوة شدید التورع وکذلک کان ابوه
کذا ذکره ابن خلکان در تذکره عطار است که ابتداء توبه او آن بود که بر کنیزکی مفتون شد چنانکه قرار نداشت شبی در میان زمستان
در زیر دیوار خانهٔ معشوق تا بامداد بایستاد بانتظار او و همه شب مستغرق خیال معشوق بوده بهوش آمد با خود گفت شرمت بادای
پسر مبارک که شبی چنین مبارک تا روز بجهت هوای نفس برپای بودی و اگر امام در نماز سورهٔ طوال بخواند دیوانه شوی و فریاد و نفیر
از نهاد تو برمیاید حالی دردی بدل او فرود آمد توبه کرد بعبادت مشغول شد تا آنکه از مرو رحلت کرد و در بغداد آمد و مدتی
در صحبت مشایخ بود پس بمکه رفت و مدتی مجاور شد باز بمرو آمد اهل مرو با او تولی کردند و بدو گروه شدند یک نیمه طریقهٔ فقه و
دیگر گروه اهل حدیث و راویان اخبار بودند با هر دو در موافقه بود چنانکه او را رضی الفریقین گفتندی بحکم موافقتش با هر دو فریق
و او در انجا دو رباط بنا کرد یکی بجهت اهل حدیث و یکی از برای اهل رای پس باز بحجاز رفت و مجاور شد و نیز در آن کتابست که سالی عبد الله
از حج فارغ شد و ساعتی در خواب شد بخواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از دیگری پرسید که امسال چند خلق بحج
آمده اند جواب داد که ششصد هزار گفت حج چند کس را قبول کردند گفت از این هیچکس قبول نکردند عبد الله گفت چون این بشنیدم
اضطرابی در من پیدا آمد گفتم این همه خلایق که از اطراف و اکناف جهان با چندین رنج و تعب من کل فج عمیق از راههای دور آمده
و بیابانها قطع کرده این همه ضایع کرد پس آن فرشته با دیگری گفت در دمشق کفشگریست نام او علی بن الموفق و بحج نیامده است
اما حج او مقبولست و همه را بدو بخشیدند چون این شنیدم از خواب درآمدم گفتم بدمشق باید رفت و آن شخص را زیارت باید کرد چون
بدمشق رفتم و خانهٔ او طلبیدم و آواز دادم آن شخص بیرون آمد گفتم نام تو چیست گفت علی بن الموفق گفتم مرا با تو سخنی است گفت بگوی
گفتم تو چه کار کنی گفت پاره دوزی کنم پس این واقعه با او گفتم گفت نام تو چیست گفتم عبد الله بن المبارک نعره بزد و بیفتاد و از هوش
برفت چون بهوش آمد گفتم مرا از کار خود خبر ده گفت سی سال بود که مرا آرزوی حج بود از پاره دوزی سیصد درم جمع کردم و امسال
عزم حج کردم تا روزی سیر حج شده که در خانه است و حامله بود مگر از همسایه بوی طعامی آمد مرا گفت برو و پاره از آن طعام بستان من رفتم
بدر خانهٔ آن همسایه و از حال خبر دادم همسایه گریستن آغاز کرد و گفت بدانکه هفت شبانه روز بود که اطفال هیچ نخورده بودند امروزی
مرده در خرابه یافتم پاره از او طعام ساختم بر شما حلال نباشد چون این بشنیدم آتشی در جان من افتاد و آن سیصد درم برداشتم
و بدو دادم و گفتم که نفقهٔ عیال کن که حج ما اینست آنگاه بنده بود که شوهر او در حجاج کشته بود عبد الله گفت صدق الملک
فی الرؤیا و صدق الملک فی الحکم والقضا و نیز در آن کتابست که سهل بن علی المروزی پیوسته با عبد الله بن المبارک میآمد روزی

بخشم بیرون آمد و گفت ای بکر بدبس تو بخواهم آمد که کنیزکان تو بر بام آمدند و مرا بخود خواندند چرا ایشان را ادب نمیکنی عبدالله گفت با اصحاب
که چون بیرون شود حاضر آئید تا نماز جنازه سهل بگزاریم و در حال سهل وفات کرد و بروی نماز کردند اصحاب گفتند یا شیخ چون ترا معلوم
شد گفت آن حوران بودند که او را میخواندند مرا هیچ کنیزک نیست و در نفحات این حکایت را نیز با اندک تفاوتی آورده است و قال شیخنا
البهائی قدس روحه فی المجلد الرابع من کشکوله رایت فی بعض الکتب ان عبدالله بن المبارک اجتمع مع بعض الصوفیة فی ارض معشبة فقطع الصوفی
طاقة من العشب فقال له عبدالله قد حصل علیک خمسة اشیاء شغلت قلبک عن تسبیح مولاک وعودت نفسک الاشتغال بما لا یعنیک و
جعلت لک طریقا یهتدی به من یراک ومنعت مسبحا عن تسبیح ربه والزمت نفسک حجة الله تعالی یوم القیمة و ابن خلکان در وفیات حکایت
کند که مبارک پدر عبدالله در باغ مولای خود بباغبانی زمانی مشغول بود روزی مولای او بباغ آمد و او را گفت اناری شیرین بیاور از باغ
مبارک از بعضی درختهای انار قدری انار آورد ترش در آمد گفت انار شیرین خواستم تا بیاوری قدری از بعضی درختان دیگر آورد مانند اول
ترش بود او تنگ خوی بود و مرتبه سیم رفت و آورد نیز ترش در آمد مولای وی گفت مگر تو ترش از شیرین نمیشناسی گفت نه گفت چرا گفت
بسبب آنکه نخوردم از این انار تا تمیز حاصل شده باشد مولای وی گفت چرا نخوردی مبارک گفت چون اذن نداده بودی از برای من دید که کلام
از روی صدق است در چشم مولای او بسیار عزیز شد دختر خود را بمبارک تزویج نمود بنا برین عبدالله از این دختر بظهور رسید و ابن خلکان
در آخر میگوید که ابن قتیبه در حق ابرهیم ادهم در بعضی تواریخ گفته اند چنانکه طرطوشی در اول سراج الملوک با ابن ادهم نسبت داده
و راقم نیز این حکایت را باختلاف فی الجملة در احوال ابرهیم ادهم ذکر نموده و عبدالله بن مبارک را اشعار است و از الجمله است این ابیات که در
وفیات آورده قد یفتح المرء حانوتا لمتجره وقد فتحت لک الحانوت بالدین بین الاساطین حانوت بلا غلق تبتاع بالدین اموال المساکین
صیرت دینک شاهینا تصید به ولیس یفلح اصحاب الشواهین و از سخنان اوست تعلمنا العلم للدنیا فدلنا علی ترک الدنیا و گفته
اوست که رجاء اصلی آنست که از خوف پدید آید و خوف اصلی آنست که از صدق اعمال پدید آید و صدق اعمال از تصدیق و هر رجا که در مقدم
او خوف نبود زود بود که آنکس ایمن گردد و ساکن شود و خوف از عواقب انگیزد در نهان و آشکار یکی از وی وصیتی خواست گفت خدای را
نگه دار مرد گفت تفسیر این چیست گفت همیشه چنان باشی که گوئی خدای عزوجل را میبینی و گفت مهمان فرستاده خداست نی داشت با او
بخصومت میخواست گفت نی کرد این معنی با من خصومت میکند و خانه نشاید که با من روی بدارد و طلاق گفت دختری از مهتر زادگان
بمجلس وی آمد سخن وی خوش آمدش بخانه رفت و از پدر درخواست کرد که مرا بزنی بوی ده پدر پنجاه هزار دینار بدختر داد و دختر را بزنی
بوی داد بخواب نمودندش که زنی را از بهر ما طلاق دادی اینک عوض تا بدانی که کس بر ما زیان نکند و چنانچه در تذکره عطار و وفیات
الاعیان است گاهی بجهاد و غزوات حاضر میشد در یکی از غزوات بر میگشت و بشهر هیت رسید در آنجا وفات نمود در شهر رمضان در سنه
یکصد و هشتاد و یک و مولد وی بمرو بوده در سنه یکصد و دوازده و هیت بکسر هاء هوز و سکون یاء حطی و تاء قرشت شهریست واقع بر نهر فرات
از شهر انبار از اعمال عراق در بر شام و انبار در بر بغداد است و فرات فاصله است میان هیت و انبار چنانکه دجله فاصله است میانه انبار و
بغداد و قبر عبدالله مبارک در هیت و نبات کاهست کذا ذکره ابن خلکان و فی الکامل عند عده حوادث سنه احدی و ثمانین و مائة و فیها
غزا الرشید ارض الروم و حج بالناس الرشید و فیها توفی عبدالله بن المبارک المروزی فی رمضان بهیت و عمره ثلث و ستون سنه و اینجا از ابن خلکان
نقل شد عمر وی هفتاد سال میشود والله اعلم و قیل از جناب موسی بن جعفر علیهما السلم بده سال یا بیک سال یا بر پنج سال وفات نموده و شرف
خدمت صادق صلوات الله علیه را حاصل ادراک نموده رحمه الله علیه و فی کتاب کشف الغمه قال ومن کتاب جمعه الوزیر مؤید الدین العلقمی عن ابی الفتح
یحیی الکاتب قال حدث عبدالله بن المبارک قال کنت بین مکة والمدینة فاذا انا بشبح یلوح فی البریة یظهر تارة ویغیب اخری حتی قرب منی فتأملته
فاذا هو غلام سباعی او ثمانی فسلم علی فرددت علیه السلام فقلت من این قال من الله فقلت والی این قال الی الله فقلت فعلی ما فقال علی الله فقلت
فما زادک قال التقوی فقلت ممن انت قال انا رجل عربی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی فقال انا رجل هاشمی فقلت ابن لی فقال انا
رجل علوی ثم انشد فنحن علی الحوض رواده نذود و نسعد وراده فما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حبنا زاده ومن سرنا نال منا السرور
ومن ساءنا ساء میلاده ومن کان غاصبنا حقنا فیوم القیمة میعاده ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ثم التفت فلم اره فلا اعلم
هل صعد الی السماء ام نزل فی الارض و در کتاب اصول الفصول این حکایت را با اندک تفاوتی بفارسی از کتاب علقمی ذکر نموده
و دیگر از معاصرین ابو یزید است ابو سلیمان عبدالرحمن بن احمد بن عطیة العنسی الدارانی وی از طبقه اولی و از قدمای مشایخ شام بود
والعنسی بفتح عین مهمله و سکون نون و سین مهمله منسوبست بسوی بنی عنس بن مالک بن ادد و قبیله ایست از مذحج و ابو سلیمان نسبت
بنو عنس دارد و فی القاموس العنس الناقة الصلبة و عنس لقب زید بن مالک بن ادد ابو قبیلة من الیمن والدارانی بفتح دال مهمله و الف

و راء مهمله مفتوحه نون بعد از الف ی نسبت منسوبست بقریه داریا بیاء مشدده از مضافات غوطه دمشق است و این نسبت شاذ است و فی
القاموس و داریا قریة بدمشق بالشام والنسبة دارانی علی غیر القیاس و در بعضی از مکاتیب نقل از سمعانی نموده است که منسوبست بداران و جایز است
در این نسبت بالنون و اسقاط نون و در نفحات نام این قریه داران نوشته بنا بر این تقریر نسبت دارانی روی قیاس است و وی استاد احمد
بن ابی الحواری است و از ابو سلیمان پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که مراد تو جز یکی نبود در دو جهان و هم وی گفته
وقتی بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم بعضی از اهل معرفت گفته اند که بشام از آن عارف بود که بعراق عابد بود اگر آنجا عابد نبودی
اینجا عارف نبودی و من کلامه بنقل النفحات ربما نکت الحقیقة فی قلبی اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل فی قلبی الا بشاهدین الکتاب والسنة
ومنه اذا بکی القلب من الفقد ضحک الروح من الوجد ومنه و لکل شیء صدأ و صدأ نور القلب الشبع و منه من اظهر الانقطاع الی
الله فقد وجب علیه خلع ما دونه من رقبته و منه ابلغ الاشیاء فیما بین الله و بین العبد المحاسبة و من کلامه بنقل الوفیات من احسن فی نهاره
کوفی فی لیله و من احسن فی لیله کوفی فی نهاره و من صدق فی ترک الشهوة ذهب الله سبحانه و تعالی بها من قلبه و الله تعالی اکرم من ان یعذب قلبا بشهوة
ترکت له و منه افضل الاعمال خلاف هوی النفس و قال ابن خلکان و کان وفاته سنه خمس و مائتین و قیل خمس عشرة و مائتین و فی الکامل عند
ذکره حوادث سنه خمس عشرة و مائتین فی هذه السنة سار المامون الی الروم و فیها توفی علی بن الحسن بن شقیق صاحب ابن المبارک و ابو سلیمان
الدارانی الزاهد توفی بداریا رحمه الله علیه و هم من ادرک زمان ابی یزید و عاصره سفیان الثوری قال ابن خلکان فی الوفیات ابو عبدالله
سفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب بن رافع بن عبدالله بن موهبة بن ابی بن عبدالله بن منقذ بن نصر بن الحکم بن الحارث بن ثعلبة بن ملکان بن ثور بن عبد
مناة بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان الثوری الکوفی و کان اماما فی علم الحدیث و غیره من العلوم و اجمع الناس علی دینه و ورعه
و زهده و هو احد الائمة المجتهدین و یقال ان الشیخ ابا القاسم بن الجنید کان علی مذهبه علی الاختلاف الذی تقدم فی ترجمته فی حرف الجیم قال سفیان بن
عیینة ما رأیت رجلا اعلم بالحلال والحرام من سفیان الثوری و قال عبدالله بن المبارک لا اعلم علی وجه الارض اعلم من سفیان الثوری و ذکر المسعودی
فی مروج الذهب قال القعقاع بن حکیم کنت عند المهدی و اتی بسفیان الثوری فلما دخل علیه سلم تسلیم العامة و لم یسلم بالخلافة و الربیع قائم علی رأسه
متکئا علی سیفه یرقب امره فاقبل الیه المهدی بوجه طلق و قال له یا سفیان تفر منا ههنا و ههنا و تظن انا لو اردناک بسوء لم نقدر علیک فقد
قدرنا علیک الان افما تخشی ان نحکم فیک بهوانا قال سفیان ان تحکم فی یحکم فیک ملک قادر یفرق بین الحق و الباطل فقال له الربیع یا امیر المؤمنین
أ لهذا الجاهل ان یستقبلک بمثل هذا ائذن لی ان اضرب عنقه فقال له المهدی اسکت ویلک و هل یرید هذا و امثاله الا ان نقتلهم فنشقی بسعادتهم
اکتبوا عهده علی قضاء الکوفة علی ان لا یعترض علیه فی حکم فکتب عهده فدفع الیه فاخذه و خرج فرمی به فی دجلة و هرب فطلب فی کل بلد فلم یوجد
و لما امتنع من قضاء الکوفة و تولاه شریک بن عبدالله النخعی قال الشاعر تحرز سفیان و فاز بدینه و امسی شریک مرصدا للدراهم
و مولده فی سنة خمس و قیل ست و قیل سبع و تسعین للهجرة و توفی بالبصرة سنة احدی و ستین و مائة و قیل انه توفی سنة اثنتین و ستین و مائة والاول
اصح متواریا من السلطان و دفن عشاء و لم یعقب و قال ابن الاثیر عند عده حوادث سنه احدی و ستین و مائة و فیها امر المهدی الخلیفة ببناء
القصور بطریق مکة اوسع من القصور التی بناها السفاح من القادسیة الی زبالة و فیها توفی سفیان الثوری و کان مولده سنة سبع و تسعین
و قال عند عده حوادث سنه ثمان و خمسین و مائة و فیها حبس محمد بن ابرهیم الامام و هو امیر مکة جماعة امر المنصور بحبسهم هم رجل من
آل علی بن ابیطالب کان بمکة و ابن جریج و عباد بن کثیر و سفیان الثوری ثم اطلقهم من الحبس لما ذکره و قال عند عده حوادث سنه
مائة و ثمانین و فی هذه السنة توفی المبارک بن سعید الثوری اخو سفیان و قال عند ذکره سنه اثنتین و ثمانین و مائة و فی هذه السنة مات
ابن اخت سفیان الثوری و قال عند عده حوادث سنه ست و مائتین و فیها توفی عبدالله بن عمرو بن عثمان بن ابی امیة الموصلی و هو من اصحاب
سفیان الثوری و الثوری بفتح الثاء المثلثة و بعد الواو الساکنة راء هذه النسبة الی ثور بن عبد مناة و فی القاموس و ثور ابو قبیلة من مضر
منهم سفیان بن سعید و جبل بمکة و فیه الغار المذکور فی التنزیل و یقال له ثور اطحل و اسم الجبل اطحل نزله ثور بن عبد مناة فنسب الیه
انتهی و عن ناسخ الاثار فی ذیل ترجمه کوفه و ابو عبدالله سفیان بن سعید الثوری منسوب الی ثور اطحل کان من اکثر الناس علما و ورعا و کان
اماما مجتهدا توفی سنه بالبصره و در تذکره شیخ فرید الدین عطار رحمه الله علیه مذکور است که ابتداء توبه وی آن بود که یکروز بغفلت
پای چپ در مسجد نهاد آوازی شنید که یا ثور ثوری مکن از آنجهة او را ثوری گفتند چون آواز بشنید هوش از او برفت وقتی که هوش
آمد محاسن خود بگرفت و طپانچه بر سر و روی خود میزد و میگفت چو پای بی ادب در مسجد نهادی نامت از جریده انسان محو شد هوش دار
تا قدم چگونه نهی و در نفحات مذکور است که ابوهاشم صوفی کوفی با سفیان ثوری معاصر بوده و سفیان گفته است لولا ابوهاشم الصوفی
ما عرفت دقیق الریاء و هم وی گفته من ندانستم که صوفی چه بود تا ابوهاشم صوفی را ندیدم و حکیم سنائی قدس سره حکایتی منظوم ادا

حذیفہ فرمودہ تمنا ذکر مبشو ثوری انبایزید بسطامی از پی طاعت و نکونامی کردنکو سوالی و بکر بیت کفت پیر ایکو کر ظالم
پیروی مرد وا جواب یداد شربتی ہم از کتاب بداد کفت ظالم کسی است روزی کر یکی لحظہ در شبانروزی کند از غافلی فراموش
بنو دبند حلقہ در کوشش کر فراموش کردیش نفسی ظالمی نیست چون تو ہیچکسی و دبوی حاضر دیری نامش نیست کو دی بنجوم احکامش
انچنان یاد کن کر از دل و جان یثوی غافل آنزمان بزمان یاد او این سخن از لن بیدا مرد ابتراہم جنید کراید خلاصہ در قدح و ملح سفیان
سخن بیان است و بعضی کلمات قادحین و مادحین راذکر مینماید قال فی مجمع البحرین و سفیان الثوری کان فی شرطۃ ہشام بن عبد الملک و ہو ممن
شہد قتل زید بن علی بن الحسین علیہم السلام فاما ان یکون ممن قتلہ او اعان علیہ او خذلہ و نقل شیخنا البہائی فی کتابہ الکشکول نقلا عن بعض
التواریخ انہ دخل سفیان الثوری علی مولانا الصادق علیہ السلام فوجد علیہ جبۃ خز فقال لیس ہذا من لباس آبائک یابن رسول اللہ فرفع الصادق
الجبۃ واذا تحتہا قمیص صوف فقال ہذا للناس و ہذا للہ ثم رفع ذیل جبۃ سفیان وکان من صوف و تحتہا قمیص رقیق من قطن فقال لہ اما انت
فہذا للناس و ہذا للہ و فی ابواب المعیشۃ من کتاب اصول الکافی قریب ہذا المعنی انتہی کلامہ رفع مقامہ اقول فی الکافی عند باب سیرۃ الامام
فی نفسہ من المطعم والملبس اذا ولی الامر باسنادہ عن حماد بن عثمان قال حضرت ابا عبد اللہ علیہ السلام و قال لہ رجل اصلحک اللہ ذکرت ان علی بن
ابیطالب یلبس الخشن یلبس القمیص باربعۃ دراہم و ما اشبہ ذلک و نری علیک اللباس الجدید فقال لہ ان علی بن ابیطالب کان یلبس ذلک فی زمان
لا ینکر و لو لبس مثل ذلک الیوم شہر بہ فخیر لباس کل زمان لباس اہلہ غیر ان قائمنا اہل البیت اذا قام لبس ثیاب علی و سار بسیرۃ علی و قال المحقق
الشیخ عن بعض التواریخ لعلہ مصحف والصحیح ما سیذکر فی اخر العنوان و فی منتہی المقال سفیان الثوری لیس من اصحابنا کذا فی الخلاصۃ و رجال
ابی داود و فی الکشی فی سفیان الثوری ثم ذکر حدیثین متقاربین سندا احدہما نص فی ذمہ و اعتراضہ علی الصادق ع فی لبس ثیاب الجیاد الا ان
فی احدہما سفیان بن عیینۃ و ہذا یدل علی اتحادہما عندہ و فی اصحاب الصادق ع ابن سعید بن مسروق ابو عبد اللہ الثوری اسند عنہ والظاہر انہ
غیر ابن عیینۃ کما صرح ابن حجر و غیرہ حیث ذکروا کلا علی حدہ و ہو الظاہر من الخلاصۃ و رجال ابی داود و ایضا فی التعلیقات ہکذا لوجد ایضا
فیما سیجئ فی عمر بن سعید بن مسروق انہ ابن اخی سفیان لعلہ سہو کما ستشیر انتہی اقول صرح ابن طاوس التحریر حیث قال فاما سفیان بن عیینۃ و سفیان
الثوری فحالہما ظاہر فی کونہما لیسا من عدادنا انتہی ثم قال بعد سطر سفیان بن سعید بن مسروق ابو عبد اللہ الثوری من اصحاب الصادق علیہ السلام
و مضی فی الثوری انتہی کلامہ فی ہذا المقام و فی موضع آخر منہ عمر بن سعید بن مسروق ابو حفص الثوری الکوفی اسند عنہ ابن اخی سفیان من اصحاب
الصادق علیہ السلام و فی التعلیقات الظاہر ان لفظ ابن زائدۃ لما مر فی سفیان اقول صرح بہ فی النقد والمجمع ایضا و فی موضع آخر الثوری غیر مذکور
فی الکتابین یعنی کتاب منہج المقال للمیرزا محمد الاسترابادی و التعلیقات البہبہانی و ہو من غیر قید سفیان العامی المشہور و قرا اخوہ عمر بن سعید
الثوری و سنان بن طریف الثوری انتہی و قد بالغ فی ذمہ السید القاضی فی کتابہ المسمی بروضات الجنات علی ما ہو دابہ بما ہذا لفظہ عند ترجمۃ
الحلاج و سفیان الثوری الذی ہو من کبار النواصب المرائین فلا اسعد اللہ انفاسہ و عند ترجمۃ سفیان قال لیس ہو مذکورا فی رجال الشیعۃ الامامیۃ
بشیء من الوثاقۃ والصلاح والفوز والفلاح والمحبۃ الثابتۃ والمتابعۃ لاہل البیت المعصومین بل بخلاف ذلک کلہ کما ظہر لک سابقا فی ترجمۃ
الحسن البصری والحسین بن منصور الحلاج و نظائرہما ولم یذکرہ احد من العلماء فی عداد رواۃ الشیعۃ ثم قال و حسب الدلالۃ علی خراب اصلہ و فساد
نسلہ احادیث اہل البیت الواردۃ فی مقام التشنیع والاہانۃ بالنسبۃ الیہ بما لا مزید علیہ مثل ما ورد فی الکافی و غیرہ من انکار مولانا الصادق ع
علی طریقتہ اقامۃ المعتزلۃ علیہ اقوالہ و افعالہ من جمیع الجہات مضافا الی انہ کان یوافق طریقۃ الغلاۃ العباد اداما و لا یعتقد فی الشیخین الاخر
ولذا تراہم لا یترکون جانبہ و یتبرکون بکلامہ و یستبشرون باقوالہ فی مصنفاتہم فمن جملۃ ذلک ما نقلہ محمد بن القشیری الثوری المشہور کما وقع فی صولتہ
ابن الحجر باسانیدہم الصحیحۃ باعتقادہم انہ قال من قال ان علیا احق بالولایۃ فقد خطا ابا بکر و عمر والمہاجرین والانصار و ما اراہ یرتفع لہ
مع ہذا عمل الی السماء و فی روایۃ انہ قال من فضل علیا علی ابی بکر و عمر فقد غلا فیہما و غاب من فضلہ علیہما انتہی اقول فی باب ان الواجب علی الناس
بعد ما یقضون مناسکہم ان یاتوا الامام فی کتاب الحجۃ من الکافی باسنادہ عن سدیر قال سمعت ابا جعفر علیہ السلام و ہو داخل و انا خارج اخذ بیدی
ثم استقبل البیت فقال یا سدیر انما امر الناس ان یاتوا ہذہ الاحجار فیطوفوا بہا ثم یاتونا فیعلمونا ولایتہم لنا و ہو قول اللہ عز و جل و انی
لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اہتدی ثم اومی بیدہ الی صدرہ الی ولایتنا ثم قال یا سدیر افاریک الصادین عن دین اللہ ثم نظر الی ابی حنیفۃ
و سفیان الثوری فی ذلک الزمان و ہم حلق فی المسجد فقال ہؤلاء الصادون عن دین اللہ بلا ہدی من اللہ و لا کتاب مبین ان ہؤلاء الاخابث لو
جلسوا فی بیوتہم فجال الناس فلم یجدوا احدا یخبرہم عن اللہ تبارک و تعالی و عن رسولہ حتی یاتونا فنخبرہم عن اللہ تبارک و تعالی و عن رسول
اللہ صلی اللہ علیہ و الہ و فیہ عند باب ما امر النبی بالنصیحۃ لائمۃ المسلمین واللزوم لجماعتہم باسنادہ عن رجل من قریش من اہل مکۃ قال قال
سفیان الثوری اذہب بنا الی جعفر بن محمد قال فذہبت معہ الیہ فوجدناہ قد رکب دابتہ فقال لہ سفیان یا ابا عبد اللہ حدثنا بحدیث خطبۃ رسول اللہ

فی مسجد الخیف قال دعنی حتی اذہب فی حاجتی فانی قد رکبت فاذا جئت حدثتک فقال اسئلک بقرابتک من رسول اللہ لما حدثتنی قال فنزل فقال
لہ سفیان مر لی بدواۃ و قرطاس حتی اثبتہ فدعا بہ ثم قال اکتب بسم اللہ الرحمن الرحیم خطبۃ رسول اللہ فی مسجد الخیف نضر اللہ عبدا سمع مقالتی
فوعاہا و بلغہا من لم تبلغہ یا ایہا الناس لیبلغ الشاہد الغائب فرب حامل فقہ لیس بفقیہ و رب حامل فقہ الی من ہو افقہ منہ ثلث لا یغل علیہن
قلب امرء مسلم اخلاص العمل للہ والنصیحۃ لائمۃ المسلمین واللزوم لجماعتہم فان دعوتہم محیطۃ من ورائہم المؤمنون اخوۃ تتکافا دماؤہم و ہم
ید علی من سواہم یسعی بذمتہم ادناہم فکتبہ سفیان ثم عرضہ علیہ و رکب ابو عبد اللہ ع و جئت انا و سفیان فلما کنا فی بعض الطریق قال لی کما انت حتی
انظر فی ہذا الحدیث فقلت لہ قد واللہ الزم ابو عبد اللہ رقبتک شیئا لا یذہب من رقبتک ابدا فقال و ای شیء ذلک فقلت ثلث لا یغل علیہن قلب امرء مسلم
اخلاص العمل للہ قد عرفناہ والنصیحۃ لائمۃ المسلمین من ہؤلاء الائمۃ الذین یجب علینا نصیحتہم معویۃ بن ابی سفیان و یزید بن معویۃ و مروان بن الحکم
و کل من لا یجوز شہادتہ عندنا و لا یجوز الصلوۃ خلفہم و قولہ واللزوم لجماعتہم فای الجماعۃ مرجی یقول من لم یصل و لم یصم و لم یغتسل من جنابۃ و ہدم
الکعبۃ و نکح امہ فہو علی ایمان جبرئیل و میکائیل او قدری یقول لا یکون ما شاء اللہ عز و جل و یکون ما شاء ابلیس او حروری یتبرا من علی بن
ابیطالب و شہد علیہ بالکفر او جہمی یقول انما ہی معرفۃ اللہ وحدہ لیس الایمان شیء غیرہا قال ویحک و ای شیء یقولون فقلت یقولون ان علی بن
ابیطالب و اللہ الامام الذی یجب علینا نصیحتہ و لزوم جماعتہم اہل بیتہ قال فاخذ الکتاب فخرقہ ثم قال لا تخبر بہا احدا و بعضہم نقلا عن ابن خلکان
والعطار و غیرہما و مما نقل بعد ذلک من الروایات و اقوال الثقات ان سفیان اجل من ان یوصف بانہ سنی او شیعی بل ہو جعفری و فی
قال صاحب حیوۃ الحیوان فی باب الحاء المہملۃ عند ذکرہ الحمار و کان الثوری کوفیا فانہ سئل عن عثمان و علی فقال اہل البصرۃ یقولون بتفضیل
عثمان و اہل الکوفۃ بتفضیل علی ع قیل لہ فانت قال انا رجل کوفی یعنی انہ یقول بتفضیل علی ع و عن کتاب الاثنی عشریۃ فی المواعظ العددیۃ
ان سفیان الثوری قال لقیت الصادق جعفر بن محمد علیہما السلام فقلت لہ یابن رسول اللہ اوصنی فقال لی یا سفیان لا مروۃ لکذوب و لا اخ لملول و لا
راحۃ لحسود و لا سودد لسیء الخلق فقلت یابن رسول اللہ زدنی فقال لی یا سفیان ثق باللہ ان کنت مؤمنا و ارض بما قسم اللہ لک تکن غنیا و احسن
مجاورۃ من جاورک تکن مسلما و لا تصحب الفاجر فیعلمک من فجورہ و شاور فی امرک الذین یخشون اللہ عز و جل فقلت یابن رسول اللہ زدنی
فقال یا سفیان من اراد عزا بلا عشیرۃ و غنی بلا مال و ہیبۃ بلا سلطان فلینتقل من ذل معصیۃ اللہ الی عز طاعتہ فقلت یابن رسول اللہ
زدنی فقال لی یا سفیان امرنی والدی بثلث و نہانی عن ثلث فکان فیما قال لی یا بنی من یصحب صاحب السوء لا یسلم و من یدخل مداخل السوء یتہم
و من لا یملک لسانہ یاثم ثم انشدنی عود لسانک قول الحق تحظ بہ ان اللسان لما عودت معتاد موکل بتقاضی ما سننت لہ فی الخیر و الشر فانظر
کیف تعتاد و عنہ ایضا قال و روی ان سفیان الثوری قال ما حججت فی بعض السنین اردت زیارۃ الصادق جعفر بن محمد علیہما السلام فنشدت عنہ و مشیت
الیہ فجئت فطرقت الباب فقال من قلت صاحبک سفیان ففتح الباب و وقف علی ثلث عتبات و قال مرحبا یا سفیان من الجہۃ الشمالیۃ قلت نعم یابن
رسول اللہ ما لی اربک قد اعتزلت الناس قال یا سفیان فسد الزمان و تغیر الاخوان و تقلبت الاعیان فرایت الانفراد اسکن للفؤاد امعک شیء تکتب
فیہ قلت نعم فقال اکتب ذہب الوفاء ذہاب امس الذاہب والناس بین مخاتل و مواثب یفشون بینہم المودۃ والصفا و قلوبہم محشوۃ
بعقارب قلت زدنی یابن رسول اللہ قال اکتب لا تجزعن لوحدۃ و تفرد و من التفرد فی زمانک فازدد ذہب الاخاء فلیس ثم اخوۃ
الا التملق باللسان و بالید فاذا نظرت جمیع ما بقلوبہم ابصرت ثم نقیع سم الاسود ثم قال علیہ السلام غیر مطرود یا سفیان تفرق علیک
من الشیطان فقلت سمعا زدنی فقال اذا تظاہرت علیک الہموم فقل لا حول و لا قوۃ الا باللہ و اذا استبطات الرزق فعلیک بالاستغفار
و علیک بالتقوی و لزوم الصبر و کن علی حذر فی امر دینک و اخرتک فقمت و انصرفت و نقل شیخنا البہائی علیہ الرحمۃ فی المجلد الاول من کشکولہ
دخل سفیان الثوری علی ابی عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق علیہما السلام فقال علمنی یابن رسول اللہ ما علمک اللہ فقال اذا تظاہرت الذنوب فعلیک
بالاستغفار و اذا تظاہرت النعم فعلیک بالشکر و اذا تظاہرت الغموم فقل لا حول و لا قوۃ الا باللہ فخرج سفیان و ہو یقول ثلث و ای ثلث و
فی المجلد الثانی منہ عن سفیان الثوری قال سمعت الصادق جعفر بن محمد علیہما السلام یقول عزت السلامۃ حتی لقد خفی مطلبہا فان تکن فی شیء فیوشک
ان تکون فی الخمول فان لم توجد فی الخمول فیوشک ان تکون فی التخلی و لیس کالخمول و ان لم تکن فی التخلی فیوشک ان تکون فی الصمت و لیس کالتخلی و
ان لم توجد فی الصمت فہی شک ان یکون فی کلام السلف الصالح والسعید من وجد فی نفسہ خلوۃ و فی ہذا الموضع من الکشکول و کان سفیان الثوری
یعجبہ بعض کلام الخوارج و یقول ضالۃ المؤمن علی لسان المنافق و فی کشف الغمۃ عند ذکرہ الامام السادس جعفر الصادق علیہ السلام و ممن نقل عنہ
الحدیث و استفاد منہ العلم سفیان الثوری و سفیان بن عیینۃ و مالک بن انس الی ان قال قال مالک بن انس قال جعفر بن محمد علیہما السلام یوما لسفیان
الثوری یا سفیان اذا انعم اللہ علیک بنعمۃ فاحببت بقاءہا فاکثر من الحمد والشکر علیہا فان اللہ عز و جل قال فی کتابہ العزیز لئن شکرتم لازیدنکم
و اذا استبطات الرزق فاکثر من الاستغفار فان اللہ عز و جل یقول فی کتابہ و استغفروا ربکم انہ کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا

ویمددکم باموال وبنین یعنی فی الدنیا ویجعل لکم جنات فی الاخرة یاسفیان اذا حزنک امر من سلطان وغیره فاکثر من قول لاحول ولا
قوة الا بالله فانها مفتاح الفرج وکنز من کنوز الجنة وقال ابن ابی حازم کنت عند جعفر بن محمد علیهما السلام اذ دخل آذنه فقال سفیان الثوری
بالباب فقال ائذن له فدخل فقال له جعفر علیه السلام یا سفیان انک رجل یطلبک السلطان وانا اتقی السلطان قم فاخرج غیر مطرود فقال
سفیان حدثنی حتی اسمع واقوم فقال ع حدثنی ابی عن جدی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من انعم الله علیه نعمة فلیحمد الله ومن استبطأ
الرزق فلیستغفر الله ومن حزنه امر فلیقل لاحول ولا قوة الا بالله فلما قام سفیان قال جعفر ع خذها یا سفیان ثلاثا وای ثلث وقال
سفیان دخلت علی جعفر بن محمد ع وعلیه جبة خز دکناء وکساء خز فجعلت انظر الیه تعجبا فقال لی یا ثوری ما لک تنظر الینا لعلک تعجب مما
تری فقلت له یا بن رسول الله لیس هذا من لباسک ولا لباس آبائک قال یا ثوری کان ذلک زمان اقتار وافتقار وکانوا یعملون علی قدر
اقتاره وافتقاره وهذا زمان قد اسبل کل شیء عزالیه ثم حسر ردن جبته فاذا تحتها جبة صوف بیضاء یقصر الذیل عن الذیل والردن عن الردن
فقال یا ثوری لبسنا هذا لله تعالی وهذا لکم فما کان لله اخفیناه وما کان لکم ابدیناه و بعضی سفیان بن عیینه را با سفیان
ثوری بواسطهٔ اتحاد زمان واشتراک در اسم اشتباه نموده ومتحد دانسته اند چنانچه از منتهی المقال نقل شده وی نیز از معاصرین با یزید
بعضی فرمایشات حضرت صادق علیه السلام واکر روایت نموده ذکر میشود وعن الکشی باسناده المتصل عن ابی الحسن الرضا سلام الله علیه انه ذکر
ان سفیان بن عیینه لقی مولانا الصادق علیه السلام فقال له یا ابا عبد الله الی متی هذه التقیة وقد بلغت هذا السن فقال والذی بعث محمدا بالحق لو ان
رجلا صلی ما بین الرکن والمقام عمره ثم لقی الله بغیر ولایتنا اهل البیت لقی الله بمیتة جاهلیة وله عن مولینا الصادق علیه السلام روایات
ومنها ما روی صاحب کتاب الاثنی عشریة فی المواعظ العددیة انه قال یا سفیان خصلتان من لزمهما دخل الجنة قال وما هما یا بن رسول الله
قال احتمال ما تکره اذا احبه الله وترک ما تحب اذا ابغضه الله فاعمل وانا شریکک وفی الکافی عنه باب ما یجب من حق الامام علی الرعیة وحق
الرعیة علی الامام باسناده عن سفیان بن عیینة عن ابی عبد الله علیه السلام ان النبی صلی الله علیه وآله قال انا اولی بکل مؤمن من نفسه وعلی اولی به
فلورثته فالرجل لیست له علی نفسه ولایة اذا لم یکن له مال ولیس له علی عیاله امر ولا نهی اذا لم یجر علیهم النفقة والنبی وامیر المؤمنین ومن بعدهما
الزمهم هذا فمن هناک صاروا اولی بهم من انفسهم وما کان سبب اسلام عامة الیهود الا من بعد هذا القول من رسول الله وانهم امنوا علی انفسهم
وعلی عیالاتهم قوله ضیاعا ای عیالا و در تذکره عطار مذکور است که از سفیان ثوری پرسیدند که سید عالمیان فرموده که خدای تعالی
دشمن دارد اهل خانه را که گوشت بسیار خورند چه معنی دارد گفت مراد از این قول رسول اهل غیبت هستند که بد مردم بزبان جاری کنند
ودلیل بر این قول خدای تعالی است ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و نیز در انکتابست که حاتم اصم را گفتند تو چه سخن گوئی که آن
از جهل است اول ملامت کردن مردمان که از نادیدن قضاست و نادیدن قضا کافریست دوم حسد بردن بر برادر مسلمان که از نادیدن
قسمت است و نادیدن قسمت کافریست سیم مال حرام و شبهه جمع کردن از نادیدن شمار قیامت است و نادیدن شمار قیامت نیز
کافریست چهارم ایمن بودن از وعید حق و امید داشتن بوعد حق و نادیدن وعد و وعید از کافریست

و دیگر از معاصرین وی فقیه کامل و عارف واصل و حکیم عاقل بهلول بن عمرو الصیرفی الکوفی قدس سره در مجالس نام وی را وهب بن عمرو
مرقوم داشته و میفرماید که از اصحاب خاص و تلمیذ شرافت اختصاص حضرت صادق علیه السلام است و چنانکه در تاریخ گزیده مسطور است عم
زاده هرون الرشید است و فی القاموس والبهلول بضم الباء علی وزن سرسور السید الجامع لکل خیر و فیه و فی الصحاح والمجمع البهلول الضحاک
واو از جملهٔ علما و فقها و مجانین عقلاست و شرح حالات وی در مجالس المؤمنین و دیگر کتب قوم مذکور است و در روضات الجنات و منتهی
المقال مسطور و سخنان معرفت بنیان بسیار از وی نقل نموده اند که ببعضی از باب التبرک اکتفا میشود در تاریخ گزیده مذکور است
که عمارتی جدید هرون الرشید ساخته بود و جلوس نموده چون بهلول را دید گفت چیزی بنویس بر دیوار عمارت بهلول بانگشت نوشت
رفعت الطین ووضعت الدین ورفعت الجص ووضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت ان الله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک
فقد ظلمت ان الله لا یحب الظالمین انتهی در مجالس است که روزی بر اسب نی سوار شده و با کودکان میدوید هرون بر آن راه میگذشت بوی
سلام نمود و پندی استدعا نمود بهلول گفت هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی شاهده قصور سلاطین ماضیه و قبور ایشان
پندی عظیم است و نیز در انکتابست که سری سقطی گفت روزی از گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته پاهای خود را
فرو گذاشته با خاک بازی میکرد باو گفتم اینجا در اینگورستان چه میکنی گفت انا عند قوم لا یؤذوننی وان غبت عنهم لا یغتابوننی پس باو
گفتم که نان بسیار گرانست دعائی از برای آن بکن گفت لا ابالی ولو کان حبة بمثقال علی ان اعبده وعلیه ان یرزقنی کما وعدنی سبحانه وتعالی
روزی بر سبیل مزاح وزیر خلیفه بوی گفت ای بهلول دل خوش دار که ترا خلیفه تولیت کرده و بر سر خوک و خرس حاکم کرده اینجا بهلول

گفت این زمان خاموش باش و قدم از فرمان من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد و نیز در آن
کتابست که شخصی از قائلین بعول و تعصیب در میراث بطور استهزاء از بهلول پرسید که کسی مرده و وارث او مادر و دختر و زوجه است
و از مال چیزی نگذاشته هر یک چه میرسد بهلول در جواب گفت دختر را یتیمی میرسد مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه خرابی و باقی
عصبه والله اعلم بالصواب ومما نسب الیه هذا الکلام البلوغ بلوغان بلوغ الاطفال وبلوغ الرجال اما بلوغ الاطفال فبخروج المنی واما
بلوغ الرجال فبالخروج عن المنی وعن الفضیل قال دخلت الکوفة وانا ارید الحج الی بیت الله الحرام واذا بهلول جالس بین قبرین یلعبن
فقلت له یا بهلول ما جلوسک ههنا قال یا فضیل اما تری هذه الاعین السائلة والمحاسن البالیة والشعور المعطة والجلود المتمزقة والجماجم
الخاویة والعظام النخرة لا یتزاورون بالانساب ولا یتواصلون تواصل الاحباب کیف یتواصل من قد طحنتهم کلاکل البلاء واکلت لحومهم
الجنادل فی الثری فخلت منهم المنازل والقری قد صارت عاریة بعد نضرتها والعظام نخرة بعد قوتها تجر علیهم الریاح بذیولها وتصب علیهم
السماء بسیولها ثم انه بکی وجعل یقول تنادیک اجداث وهن صموت وساکنها تحت التراب خفوت فیا جامع الدنیا لغیر بلاغة لمن تجمع الدنیا
وانت تموت قال الفضیل واذا بهاتف یسمع کلامه ولا یری شخصه وهو یقول ملوا الاحبة زورتی فجفیت وسکنت فی دار البلا ونسیت
وکذاک ینسی کل من سکن الثری وتمل الزوار حین یموت قال الفضیل فوقع البهلول مغشیا علیه فترکته وانصرفت وحکی عن سهل
بن منصور قال رایت الصبیان یرمون البهلول بالحصا فادمته حصاة فقال حسبی الله توکلت علیه من نواصی الخلق طرا بیدیه لیس
للهارب فی مهربه ابدا من راحة الا الیه رب رام لی باحجار الردی لم یجد بدا من العطف علیه فقلت یا بهلول تعطف علیهم وهم یرمونک
بالاحجار فقال اسکت لعل الله یطلع علی غمی ووجعی وفرح هؤلاء الصبیان فیهب بعضنا من بعض وعن احمد بن ابی الحواری قال دخلت
الکوفة فرایت بهلولا وقد حجر الناس عن الطریق فلما رانی قال مرحبا یا احمد انا بهلول اعرفک بعرفات ثم انشا یقول حقیق بالتواضع
من یموت وحسب المرء من دنیاه قوت فما للمرء یصبح ذا اهتمام وشغل لا یقوم له النعوت صنیع ملیکنا حسن جمیل وما ارزاقنا مما
تفوت فیا هذا سترحل عن قریب الی قوم کلامهم السکوت و در دفتر سیم مثنوی مولانا جلال الدین رومی حکایتی از وی آورده
گفت بهلول آن یکی درویش را چونی ای درویش واقف کن مرا گفت چون باشد کسی که جاودان بر مراد او رود کار جهان سیل و جوها
بر مراد او روند اختران زانسان که او خواهد شوند تا آخر حکایت و نیز در دفتر دوم است آن یکی میگفت خواهم عاقلی مشورت
آرم بدو در مشکلی آن یکی گفتش که اندر شهر ما نیست عاقل غیر آن مجنون نما بر نئی گشته سواره نک فلان میدواند در میان کودکان
گوی میبازد بروزان و شبان در جهان گنج نهان و جان جان صاحب رایست و آتش پاره ای آسمان قدر است و اختر باره ای فر او کروبیان را جان شده
او درین دیوانگی پنهان شده لیک هر دیوانه را جان نشمری سر منه گوساله را چون سامری مشورت جوینده آمد نزد او کای ابا طفل دل شده دوری
بگو گفت رو زین حلقه کاین در باز نیست بازگرد امروز روز راز نیست گر مکان را ره بدی در لامکان همچو شیخان بودمی من بر دکان
گر مرا دانی و تدبیری بگو همچو شیخان جاه و توقیری بگو گفت آن طالب که آخر یک نفس ای سواره بر نی این سو ران فرس راند سوی او که
هان زوتر بگو کاسب من بس توسن است و تندخو تا لگد بر تو نکوبد زود باش آنچه میپرسی بیان کن خواجه فاش او مجال راز دل گفتن
ندید زود بیرون شو کرد و در لاغ کشید گفت میخواهم درین کو چه زنی کیست لایق از برای چون منی گفت سه گونه زنند اندر جهان
آن دو رنج و این یکی گنج روان آن یکی را چون بخواهی کل تراست وان دگر نیمی ترا نیمی جداست وان سوم هیچ او ترا نبود بدان این شنیدی
دور شو رفتم روان تا ترا اسبم نپراند لگد کز بیفتی بر نخیزی تا ابد شیخ راند اندر میان کودکان بانگ زد بار دگر او را جوان
کربیا آخر بگو تفسیر این این زنان سه نوع گفتی بر گزین راند سوی او و گفتش بکر خاص کل ترا باشد ز غم باشی خلاص وانکه نیمی آن تو بیوه بود
وانکه هیچ او عیال با ولد چون ز شوی اولش کودک بود مهر کلی خاطرش آنسو رود دور شو تا اسب نندازد لگد سم اسب توسنم بر تو رسد
های و هوئی کرد شیخ و باز راند کودکانرا باز سوی خویش خواند باز بانگش کرد آن سائل که بیا یک سؤالم ماند ای شاه کیا باز راند آنسو بگو
زوترچه بود که ز میدان آن بچه گوئم ربود گفت ای شه با چنین عقل و ادب این چه شید است این چه فعل است ای عجب تو ورای عقل کلی در بیان
آفتابی در جنون چونی نهان گفت این اوباش رائی میزنند تا درین شهر خودم قاضی کنند دفع میگویم مرا گویند نی نیست چون تو عالم صاحب فنی
با وجود تو حرامست و خبیث کمتر از تو در قضا گوید حدیث در شریعت نیست دستوری که ما کمتر از تو شه کنیم و پیشوا زین ضرورت گیج و دیوانه
شدم زین گروه از عجز بیگانه شدم ظاهرا شوریده و شیدا شدم لیک در باطن همانم که بدم عقل من گنج است و من ویرانه ام گنج اگر
پیدا کنم دیوانه ام اوست دیوانه که دیوانه نشد وین عسس را دید و در خانه نشد دانش من جوهر آمد نه عرض این بهائی نیست بهر هر غرض
کان قندم نیستان شکرم هم ز من میروید و من میخورم علم تقلیدی و تعلیمی است آن کز نفور مستمع دارد فغان طالب علم است بهر عام و خاص نی که تا یابد ازین عالم خلاص

و از منتخب طریحی نقل شده است که متوکل عباسی چون قصد کرد که قبر حضرت سید مظلوم را خراب نماید و زراعت کند و آب ببندد که اثری از آن قبر شریف نماند و کسی به زیارت آن آستان مشرف نشود زید مجنون از مصر به بغداد آمد و در کوفه با بهلول ملاقات نمود و از خیال متوکل و فساد رای او با یکدیگر گفتگو نمودند دست همدیگر گرفته با مشهد منور رفتند تا آخر قصه و از این روایت مستفاد میشود که بهلول تا زمان متوکل بوده است و در کتاب صواعق ابن حجر مذکور است در ذکر حضرت امام یازدهم ابو محمد الحسن الخالص علیه السلام ما هذا لفظه وقع لبهلول معه انه راه وهو صبی یبکی والصبیان یلعبون فظن انه یتحسر علی ما فی ایدیهم فقال اشتری لک ما تلعب به فقال یا قلیل العقل ما للعب خلقنا فقال له فلما ذا خلقنا قال للعلم والعبادة فقال له من این لک ذلک قال من قول الله عز وجل افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون ثم سئله ان یعظه فوعظه بابیات ثم خر الحسن مغشیا علیه فلما افاق قال له ما نزل بک وانت صغیر لا ذنب لک فقال الیک عنی یا بهلول انی رایت والدتی توقد النار بالحطب الکبار فلا تتقد الا بالصغار وانی اخشی ان اکون من صغار حطب نار جهنم و این روایت نیز دلیل است که ادراک زمان متوکل نموده و موید کلام طریحیست و سید معاصر استبعاد نموده اند که بهلول تا آن زمان بوده باشد و احتمال تعدد مسمی باین اسم داده و تضعیف نموده طریحی اگر شاهدی از تاریخ ندارد و گویا سید مطلع بر کلام صاحب صواعق نبوده والله اعلم و اگرچه تاریخ تولد و وفات وی بنظر نرسیده ولی عادة ممکن است که زمان حضرت صادق علیه السلام تا اوایل حضرت ابو محمد الخالص علیه السلام را ادراک نموده باشد و بعدی ندارد و شیخ محی الدین قدس سره در فتوحات مکیه بابی مخصوص برای معرفت بهالیل عنوان فرموده هر کس خواهد ملاحظه نماید در باب چهل و چهارم از آن کتاب و در ضمن این باب میفرماید ثم لتعلم ان هؤلاء البهالیل کبهلول وسعدون من المتقدمین وابی وهب الفاضل وامثالهم منهم المسرور ومنهم المحزون وهم فی ذلک بحسب الوارد الاول الذی ذهب بعقولهم فان کان الوارد قهرا قبضهم وان کان الوارد لطفا بسطهم الی آخره و شیخ فرید الدین عطار در الهی نامه حکایتی از بهلول فرموده آورده میشود مگر بهلول چوبی داشت در دست که بر هر کو میزد تا که بشکست

بد و گفتند ای مرد پراشوب چرا این کور را میزنی چوب چنین گفت او که اینقوم مکرر رفتند دروغی بی عدد گفتند و خفتند

که اینگفتی سرا و منظر من که آنگفتی که اسباب و زر من که اینگفتی که این کشت و درم که آنگفتی که اینک باغ و بر زم خدا گفت اینهمه

دعوی روا نیست که میراث منست آن شما نیست چرا ایشان همه آن خویش گفتند شدند و ترک خان خویش گفتند از این شان میزنم زیرا که

خود بی خواب که بودند این همه یکسر کذاب وقال شیخنا البهائی قدس سره فی المجلد الثانی من کشکوله دخل البهلول وعلیان المجنون علی الرشید فاغلظا له فی الجواب فامر بنطع وسیف فقال علیان کنا مجنونین فصرنا ثلثة وچون مناقب و سخنان شیخ بهلول بیش از آنست که در این اوراق بتوان جمع نمود اکتفا و اختصار بمذکورات نمودیم و دیگر از معاصرین شیخ ابو یزید ابو حفص عمرو بن سلمه حداد در نفحات مذکور است وی از طبقه اولی و از دهیهای نیشابور و پیر ابو عثمان حیری و رفیق احمد خضرویه و با بو یزید است و شاگرد عبدالله مهدی باورد بیست و با وی صحبت داشته قال المومل الجصاص الشیرازی رحمه الله اعطی الجنید الحکمة واعطی شاه الکرمانی الوجود واعطی ابو حفص الاخلاق واعطی ابو یزید البسطامی الهیمان ومات ابو حفص فی سنة اربعة وستین ومائتین وقیل فی سنة سبع وستین والاول اکثر وفی تاریخ الامام عبدالله الیافعی انه مات سنة خمس وستین ومائتین و وی گفته حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است که مصطفی فرموده لو خشع قلبه لخشعت جوارحه وقتی بجهت سفر حج به بغداد در سید جنید استقبال او نمود ابو حفص مریدان بر سر وی بپا ایستادند و ادب نکو مینمودند جنید گفت اصحاب خود را آداب ملوک آموخته گفت نگاهداشتن ادب ظاهر دو ستاحق را عنوان ادب باطن است حقرا و من کلامه الفتوة اداء الانصاف وترک مطالبة الانصاف و دیگر از معاصرین وی ابو الحسن احمد بن ابی الحواری میمون الدمشقی است در نفحات آورده که وی از طبقه اولی و با ابو سلیمان دارانی و ابو عبدالله بناجی و غیر ایشان از مشایخ صحبت داشته و مات رحمه الله سنة ثلاثین و مائتین وکان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام و وی گفته که دنیا مزبله و مجمع سگانست و کمتر از سگ آنکس که از وی دور نشود و سگ حاجت خود را میگیرد و میرود و گویا اینکلام ماخوذ از حدیث امام است که الدنیا جیفة وطلابها کلاب و برادرش محمد بن ابی الحواری که در زهد و ورع با وی برابری میکند و پسرش که نامش عبدالله بن احمد بن ابی الحواریست و پدروی ابو الحواری میمون باشد از مستوفیان و عارفان بوده اند و خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بوده است و دیگر ابو جعفر محمد بن السماک وی بغدادی و یکی از استادان سری سقطی است چنانکه در نفحات آورده و نیز گویند جنید فرموده که از شیخ سری شنیدم که گفت روزی ابو جعفر سماک بر من در آمد دید که نزد من جمعی نشسته اند با ایشان و نشست و گفت یا سری صرت مناخ البطالین و باز گشت و اجتماع ایشان را بکر در من نپسندید و هم در آن کتاب در حالات احمد بن ابی الحواری مذکور است که وی گفت محمد بن سماک بیمار بود و

قاروره ابن سماک را بوی بنمایم گفت سبحان الله در معالجه دست خدا بدشمن خدا استعانت میجوید این قاروره را بر زمین بنه و ابن سماک را بگو بنه که دست خود را بر موضع وجع نهد بگوید وبالحق انزلناه وبالحق نزل باوی گفتیم دست خود را بر موضع وجع نهاد و آنچه آنمرد گفته بود بگفت در حال نیک شد گفت آنمرد خضر بود وقال ابن الاثیر فی کامل التاریخ عند حوادث سنة ثلث وثمانین ومائة وفیها توفی محمد بن صبیح بفتح الصاد المهملة وکسر الباء الموحدة ابو العباس المذکور المعروف بابن السماک وقال ابن خلکان عند ترجمته وذکر احواله السماک بفتح السین المهملة والمیم المشددة وبعد الالف کاف وهذه النسبة الی بیع السمک وصیده توفی بالکوفة فی السنة المذکورة وممکن است که ابو العباس سماک غیر از ابو جعفر سماک باشد این بغدادی بوده و آن کوفیست والله اعلم و دیگر ابو السری منصور بن عمار قدس سره است در نفحات او را از طبقه اولی نوشته و اصل وی از مرو و ببصره ساکن بوده و حمدالله در تاریخ گزیده میگوید در اوایل حال در راه کاغذ پاره یافت بر آنجا بسم الله الرحمن الرحیم نوشته بود جائی بنهاد که از آن بهتر نبود ببرکت آن درهای علم بروی گشوده شد و سید شهید در مجالس المومنین میفرماید که شیخ عبد الجلیل رازی وی را از جمله صوفیه شیعه نوشته اند و حکایت نموده که پس از مرگ وی او را بخواب دیدند که در قصور جنات طواف میکرد بازینت تمام پرسیدند که این منصور قصور و نور و حور بچه یافتی قال بصلوة اللیل وحب علی بن ابیطالب ع و وی اجل است که شیفته قصور و حور و قصور گردد و گویا بر ادراک بیننده خواب تجلی نموده و دوستان حیدر را با حور چه کار گرمجبر بکنندم بقیامت که چه خواهی دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را و دیگر محمد بن منصور طوسی است در نفحات است که وی ببغداد بوده صوفی و محدث است و استاد عثمان بن سعید و ابو جعفر حداد و ابو سعید خراز و جنید است ابو سعید خراز گفته است که در ابتداء ارادت بصحبت شغف بسیار داشتم روزی محمد منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم گیر تا بر تو در هر خیر و برکت گشاده گردد وفات ابو سعید خراز در سنه دویست و هشتاد و پنج باشش یا هفت بوده و بیاید در ... جنید و دیگر از معاصرین آنجناب اند شیخ ابرهیم بن ادهم و شرح حال ایشان مفصلا مذکور شد و جناب شیخ معروف الکرخی و شیخ سری السقطی و بیاید شرح حال آن بزرگواران در سلسله جلیله علیه ایشان بزودی و دیگر ابو الفضل عباس بن حمزة النیشابوریست در نفحات مذکور است که وی با ذو النون و ابو یزید قدس سرهما صحبت داشته و در سنه دویست و هشتاد و هشت وفات نموده و چون بعضی از عارفات نیز بصحبت ابو یزید رسیده و ادراک خدمت وی را نموده اند مناسب دید بتتمه از حالات ایشان اشاره نماید و من باب المقدمة کلام شیخ محی الدین قدس سره که در اوایل باب هفتاد و سیم از فتوحات فرموده نقل مینماید قال بعد کلام طویل وعدة رجال لا احکم لهم فی الظاهر کابی یزید البسطامی واکثر الاقطاب الی ان قال قدس سره وکل ما نذکره من هؤلاء الرجال باسم الرجال فقد یکون منهم النساء لکن یغلب ذکر الرجال قیل لبعضهم کم الابدال فقال اربعون نفسا فقیل له لم لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء و از شیخ ابو عبد الرحمن سلمی صاحب طبقات المشایخ رحمة الله علیه نقل شده که وی کتابی علیحده در احوال نسوه عابدات و عارفات جمع نموده و تالیف فرموده و نعم ما قیل ولو کان النساء کمن ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال فما التانیث لاسم الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال منهن شهدة بنت مسکة بنت فضة خادمة الزهراء بنت رسول الله صلی الله علیه وآله در کتاب اصول الفصول از مولانا ملا حسین کاشفی سبزواری نقل نموده که در تفسیر خود آورده که مالک بن دینار گفته سالی بحج میشدم اینجا کردم داع گاه بود ز بیرزن دیدم ضعیفه که بر چهار پایکی بس ضعیف نشسته و دل برحج و طواف بیت الله بسته مردم بر گرد او بر آمدند بد و میگفتند که برگرد ای زن که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که این راه بس صعب و دراز و تو بس ضعیفی و راحله تو نیز ضعیف است آن زن میگفت که من نه چنان آمده ام که برگردم و بهر حال خواهم رفت چون بمیان بادیه رسید قافله برفت و راحله او بماند و او را گذاشتند و راه برداشتند من نیز خواستم بروم این خبر یاد آمد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده المؤمن اخو المؤمن لامه وابیه ان جاع اطعمه وان عری کساه وان خاف امنه وان مرض عاده وان مات تشیع جنازته پس باز ایستادم و با او موافقت کردم گفتم ای زن نه تو ا گفتم که راحله تو ضعیف است و خود نیز تنها و ضعیفه و این راه راهیست صعب و دراز و میباکر باز نمانی و بمقصد نرسی و در راه هلاک شوی مترصد جواب بودم حزینی نشنودم دیدم که اعتنائی بحرف من نکرد و سر بر آسمان کرد و گفت الهی لا فی بیتی ترکتنی ولا الی بیتک حملتنی بعزتک وجلالک لو فعل بی هذا غیرک لما شکوته الا الیک مالک گوید هنوز از مناجات او خاطر عزیزی ندیدم و هنوز این شکایت تمام نکرده بود که از گوشه بیابان شخصی در رسید زمام ناقه بدست گرفته ناقه را بجوا با ایند بد و گفت بر نشین و او را بر نشاند و چون باد از پیش من برفت و دیگرش ندیدم چون بطواف رسیدم آن ضعیفه را دریافتم و جانب او شتافتم گفتم ایها در بحق آنکه با توان کرامت کرد که دانم تو مرا بگوی که کیستی و این عزت بچه طاعت حاصل کردی گفت ای مالک دینار انا شهدة بنت مسکة بنت فضة خادمة

الزهراء سلام الله علیها نبت الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و این نه مقام و عزتی است که نزد اهل بر منزلتی من بل که بواسطه رابطه خد
انخاندانست که خداوند لطیف با من ضعیف چنین اکرامی نمود و چون ذکری از فضه خادمه صدیقه شد مناسب دید حدیثی که در اصول
کافی در باب مولد حسین بن علی علیهما السلام از فضه نقل نموده تیمنا درین اوراق نگاشته کردد فی الکافی باسناده قال قال لما قتل الحسین ع
اراد القوم ان یوطؤه الخیل فقالت فضه لزینب سلام الله علیها یا سیدتی ان سفینة کسر فی البحر فخرج الی جزیرة فاذا هو باسد فقال یا ابا الحارث
انا مولی رسول الله ص فهمهم بین یدیه حتی وقفه علی الطریق و الاسد رابض فی ناحیة فدعینی امض الیه و اعلمه ما هم صانعون غدا قال فمضت
الیه فقالت یا ابا الحارث فرفع راسه ثم قالت اتدری ما یریدون ان یعملوا غدا بابی عبد الله یریدون ان یوطؤا الخیل ظهره قال فمشی حتی وضع
یدیه علی جسد الحسین ع فاقبلت الخیل فلما نظروا الیه قال لهم عمر بن سعد فتنة لا تثیروها انصرفوا فانصرفوا **بیان** سفینه غلام حضرت رسول
و بعضی گفته اند مولی ام سلمه زوجه رسول صلی الله علیه و آله بوده و آزادش نموده و اختلافست در اسم سفینه بقولی مهران و بقولی رومان
و بقولی عبس و کنیتش بقولی ابو عبد الرحمن و بروایتی ابو البختری و از محمد بن المنکدر روایت شده که گفت از وی شنیدم میگفت وقتی در کشتی
سوار شدم کشتی شکسته شد بر تخته پاره خود را استوار نمودم تا بکناره افتادم شیری دیدم گفتم یا ابا الحارث من غلام رسول خدایم هستم
پس سر خود را در پیش انداخت و بپهلو و شانه خود مرا میزد تا براه رسیدم همهمه نمود گمان کردم که وداع مینماید و گفته اند رسول خدا
او را سفینه نام نهاده بواسطه آنکه وقتی در خدمت حضرت در سفر بود بعضی خسته شدند شمشیر و سپر و نیزه خود را بوی تحمیل نمودند تا آنکه
چیز حمل کرد رسول خدا باو فرمود انت سفینة آن نام بر او باقی ماند بعضی گویند که او از مولدین عرب است و برخی گفته اند که او از ابناء فارس
و اسم او سفینة بن مافنه بوده و هر گاه از نام وی سوال مینمودند خبر نمیداد و میگفت نام مرا رسول خدا سفینه نهاده و غیر او را نخواهم و در
کتاب استیعاب وفات او را در عهد حجاج نوشته و ذکر البخاری فی تاریخه انه بقی الی زمن الحجاج و دمیری در لغت اسد در حیوة الحیوان ترجمه
او را نموده و واقعه که در فتح انطاکیه میگوید بتفصیل فرار سفینه را از اسیری و ملاقات وی با شیر و من جملتهن ام الخیر رابعه بنت اسمعیل
العدویة البصریة مولاة آل عتیک الصالحة المشهورة کانت من اعیان عصرها و اخبارها فی الصلاح و العبادة مشهورة و ذکر ابو القاسم
القشیری فی رسالته انها کانت تقول فی مناجاتها الهی تحرق بالنار قلبا یحبک فهتف بها مرة هاتف ما کنا نفعل هذا و لا تظنی بنا ظن السوء
و قال عندها یوما سفیان الثوری و احزناه فقالت لا تکذب بل قل واقلة حزناه و لو کنت محزونا لم یتهیأ لک ان تتنفس و من رضا باها
اکتموا حسناتکم کما تکتمون سیئاتکم و اورد لها الشیخ شهاب الدین السهروردی فی کتاب عوارف المعارف هذین البیتین و هما
انی جعلتک فی الفواد محدثی   و ابحت جسمی من اراد جلوسی
فالجسم منی للجلیس موانس   و حبیب قلبی فی الفواد انیسی
قال ابن الجوزی فی شذور العقود انها توفیت سنة خمس و ثلثین و مائة و قال غیره فی سنة خمس و ثمانین و مائة و قبرها یزار و هو بظاهر القدس من شرقیه
علی راس جبل یسمی الطور هکذا ذکره ابن خلکان و فی القاموس عدی کغنی قبیله و هو عدوی و عدی یحیی کحنفی و العدویة قریة قرب مصر کمنیة
امراة و فی الصحاح و بنو العدویة قوم من حنظلة و تمیم و قال شیخنا البهائی فی المجلد الثانی من کشکوله انه قیل لرابعة العدویة متی یکون العبد
راضیا عن الله تعالی فقالت اذا کان سروره بالمصیبة کسروره بالنعمة و قیل لها یوما کیف شوقک الی الجنة فقالت الجار قبل الدار و من کلامها
ما ظهر من عملی فلا اعده شیئا و در تذکره شیخ فرید الدین عطار شرح حالات او بتفصیل مذکور است و منتقی عبده بنت ابی شوال
من کتاب صفوة الصفوة لابن الجوزی فی ترجمة رابعة المذکوره باسناده متصل الی عبدة بنت ابی شوال قال کانت من خیار اماء الله تعالی و کانت
تخدم رابعة قالت کانت رابعة تصلی اللیل کله فاذا طلع الفجر هجعت فی مصلاها هجعة خفیفة حتی یسفر الفجر فکنت اسمعها تقول اذا و ثبت
من مرقدها ذلک و هی فزعة یا نفس کم تنامین و الی کم تقومین یوشک ان تنامی نومة لا تقومین منها الا لصرخة یوم النشور و کان هذا دابها دهرها
حتی ماتت فلما حضرتها الوفاة دعتنی و قالت یا عبدة لا تؤذنی بموتی احدا و کفنینی فی جبتی هذه جبة من شعر کانت تقوم فیها اذا هدأت العیون
قالت فکفنتها فی تلک الجبة و هی خمار صوف کانت تلبسه ثم رایتها بعد ذلک بسنة او نحوها فی منامی علیها حلة استبرق خضراء و خمار من سندس
اخضر لم ار شیئا قط احسن منه فقلت یا رابعة ما فعلت الجبة التی کفناک فیها و الخمار الصوف فقالت انه و الله نزع عنی و ابدلت به ما ترینه
علی و طویت اکفانی و ختم علیها و رفعت الی علیین لیکمل لی بها ثوابها یوم القیمة فقلت لها لهذا کنت تعملین ایام الدنیا فقالت و ما هذا عند
ما رایت من کرامة الله عز و جل لاولیائه فقلت لها فما فعلت عبدة بنت ابی کلاب فقالت هیهات هیهات سبقتنا و الله الی الدرجات العلی
فقلت و بم و قد کنت عند الناس اکبر منها قالت انها لم تکن تبالی علی ای حال اصبحت من الدنیا و امست فقلت لها فما فعل ابو مالک اعنی
ضیغما قالت یزور الله تعالی متی شاء قلت فما فعل بشر بن منصور قال بخ بخ اعطی و الله فوق ما کان یامل قلت فمرینی بامر اتقرب به الی الله
عز و جل قالت علیک بکثرة ذکره یوشک ان تغتبطی بذلک فی قبرک انتهی و دیگری جهرة البصریة در نفحات مذکور است که وی از اهل بصره

و در دوزنکار رابعه بوده است و باوی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه نیز چندگاه زیسته و در محبت سخن گفتی و چون سخنان
محبت شنیدی بیخود گشتی و گویند که وی در مجلسی که از محبت سخن میگفتند حاضر میشد نعره ای بر دید هم در مجلس جان بداد و وی گفته است
که هر گز غم روزی نخورده ام و در طلب آن رنج نکشیده ام تا این آیه شنیدم و فی السماء رزقکم و ما توعدون و معاذة العدویه از اقران
رابعه عدویه است و باوی صحبت داشته و رابعه شامیه زوجه احمد بن ابی الحواری بوده است و حکیمه دمشقیه استاد رابعه شامیه
و ام حسان از کوفه بوده و سفیان ثوری وی را پسندیده است و فاطمه نیشابوریه بایزید قدس سره بروی ثنا گفته و ذوالنون از او
سوالها کرده و در مکه مجاور بوده و در سنه دویست و بیست و سه از دنیا رفته و ام علی زوجه احمد بن خضرویه بایزید قدس سره فرموده که هر که
تصوف ورزد باید که همتی ورزد چون همت ام علی یا حالی صحیح حال او و وقتی زنی از اهل بلخ نزد وی آمد که بخدای تعالی تقرب جوید
بوسیله خدمت او گفت چرا بواسطه خدمت خدای تعالی بمن تقرب میجوئی امراة مجهوله یعنی نام و شهر وی معلوم نیست و ذوالنون مصری
میگوید در طواف بودم دیدم که نوری بدرخشید که بر تا به آسمان رسید در تعجب ماندم و طواف تمام نمودم و پشت بدیوار کعبه باز نهادم
و در آن نور فکر میکردم ناگاه آوازی اندوهگین بگوشم آمد در پی آواز برفتم دیدم که جاریه ای باستار کعبه در آویخته است میگوید انت
تدری یا حبیبی انت تدری من حبیبی   و نحول الجسم و الدمع یبوحان بسری   قد کتمت الحب حتی ضاق بالکتمان صدری
بیک جانب شدم و از درد وی
گریان بودم پس شنیدم گفت الهی و سیدی و مولای بحبک لی الا غفرت لی نزدیک وی رفتم و گفتم ای جاریه این ترا بس نیست که گوئی بحبی لک
که میگوئی بحبک لی چه میدانی که او ترا دوست میدارد گفت مر خدای را بندگان هستند که ایشان را دوست میدارد پس ایشان و برا دوست
میدارند نشنیده قول الله تعالی را که گفت فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه پس محبت وی مر ایشان را سابق است بر محبت ایشان وی را
گفتم ترا بس ضعیف و نحیف میبینم مگر بیماری گفت محب الله فی الدنیا علیل   تطاول سقمه فدواه داه   کذا من کان فی الباری محبا
یهیم بذکره حتی یراه پس مرا گفت باز پس نگر بنگریستم هیچکس ندیدم و روی بطرف وی نمودم و برا ندیدم ندانستم کجا رفت و منهن
اخوات بشر الحافی و هن مضغة و مخة و زبدة قال ابن خلکان و کن زاهدات عابدات ورعات و اکبرهن مضغة ماتت قبل موت اخیها بشر
فحزن علیها حزنا شدیدا و بکی بکاء کثیرا فقیل له فی ذلک فقال قرأت فی بعض الکتب ان العبد اذا قصر فی خدمة ربه سلبه الله انیسه و هذه اختی
کانت انیستی فی الدنیا و قال عبد الله بن احمد بن حنبل دخلت امرأة علی ابی فقالت له یا ابا عبد الله انی امراة اغزل فی اللیل علی ضوء السراج و ربما طفی
السراج فاغزل علی ضوء القمر فهل علی ان ابین غزل السراج من غزل ضوء القمر فقال لها ابی ان کان عندک بینهما فرق فعلیک ان تبینی ذلک فقالت
له یا ابا عبد الله انین المریض هل هو شکوی فقال لها انی ارجو ان لا یکون شکوی و لکن اشتکاء الی الله تعالی ثم انصرفت قال عبد الله فقال لی ابی یا بنی ما سمعت
انسانا قط یسأل عن مثل ما سألت هذه المراة اتبعها قال عبد الله فاتبعتها الی ان دخلت دار بشر الحافی فعرفت انها اخت بشر فاتیت ابی فقلت
ان المراة اخت بشر الحافی قال ابی هذا و الله هو الصحیح محال ان یکون هذه المراة الا اخت بشر الحافی و قال عبد الله ایضا جائت مخة اخت بشر الحافی
الی ابی فقالت له یا ابا عبد الله راس مالی دانقان اشتری بهما قطنا و اغزله و ابیعه بنصف درهم فانفق دانقا من الجمعة الی الجمعة و قد مر الطائف لیلة
و معه مشعل فاغتنمت ضوء المشعل و غزلت طاقین فی ضوئه فعلمت ان الله تعالی فی مطالبة فخلصنی من هذا خلصک الله تعالی فقال ابی
تخرجین الدانقین ثم تبقین بلا راس مال حتی یعوضک الله تعالی خیرا منه فقال عبد الله فقلت لابی و قلت لها حتی تخرج راس مالها فقال
یا بنی سؤالها لا یحتمل التاویل فمن هذه المراة فقلت هذه مخة اخت بشر الحافی فقال ابی من ههنا اتیت و قال بشر الحافی تعلمت الورع من اختی
فانها کانت تجتهد ان لا تاکل ما للمخلوق فیها صنع و فی کتاب المراقبة من احیاء علوم الدین قال و عن عمر ابن اخت بشر بن الحارث قال سمعت
خالی بشر بن الحارث یقول لامی یا اختی جوفی و خواصری تضرب علی فقالت له امی یا اخی تاذن لی حتی اصلح لک قلیل حساء بکف دقیق عندنا
یوم جوفک فقال لها و یحک اخاف ان یقول من این لک هذا الدقیق فلا ادری ایش اقول له فبکت امی و بکی معها و بکیت معهم قال عمر
و رات امی ما ببشر من شدة الجوع و جعل یتنفس نفسا ضعیفا فقالت له امی یا اخی لیت امک لم تلدنی فو الله لقد تقطعت کبدی مما اری بک
یقول لها و انا فلیت امی لم تلدنی و اذ ولدتنی لم یدر ثدیها علی قال عمر و کانت امی تبکی علیه اللیل و النهار **فقیه** در ابتدای سلسله
طیفوریه اشاره شد که این سلسله را شطاریه نیز گویند چنانچه از مرحوم میرزا محمد تقی کرمانی در ابتدای سلاسل نقل اشعار وی نموده
و من جمله این بود هیچ بن الجعفر صادق لقب   آن امام پاک و پاکیزه نسب   چشم و دل بگشو چون طیفوریان   بایزیدان پای تا سر نور دان
جمله درویشان شطاری لقب   خرقه بگرفتند از آن کامل ادب   ولی وجه تسمیه و مقصود از این نسبت معلوم نشد و فی القاموس یقال شطر
شطره ای قصد قصده الخ و شطار بروزن فعال از برای مبالغه میباشد و تاکید در قصد الی جهة الی الله و الطریق الیه و مقصدهم هو الله لا
غیر این بنظر میرسد اختصاصی ندارد بدین انتساب بسلسله طیفوریه بلکه عموم سلاسل را شامل است عارف ربانی ملا عبد الصمد همدانی در

اوایل کتاب بحر المعارف مسطور نماید ابعزیز در وصول بمعرفة الله خلاف دلرو ندکه بچه طریق حاصل میشود بعضی از اعتقاد است که بریاضت
و تهذیب اخلاق و تبدیل ان کوشد و هر صفتی از صفات نفسانیه که ذمیمه است و بیماری دل از انست بضد ان صفت معالجه نماید و این طریقه
مقبول لکن عمرها باید صرف شود تا یکصفت ذمیمه بحمیده مبدل شود و این نیز بالکلیه مبدل نشود زیرا که جبلی انسانست و مقصود نیز ازاله
بالمره نیست بلکه بحد اعتدال در آوردن این صفاتست و دیگر انکه چون بطریقه مجاهده دفع شود چون یکدقیقه از محافظت نفس غافل گردد باز
نفس سرکشی آغاز کند و افسار پاره کند روی بموقع خود آورد بلکه بسا نفس اهرچنین بیشتر بند کرسنه تر بود انساعت که از قید یافت
خلاص یابد شره و حرص او از اول بیشتر بوده زیاده شود چنانکه میبینیم مرتاضین بعد از ریاضت اضعاف و مضاعف دیگران چیز میخورند و اگر
سالک خواهد که بریاضت این صفات ذمیمه خلاص یابد باید عمری از عهده داد و روش از یک مقام و از یکصفت نتواند بیرون آمد چون در
پرورش صفتی شروع نماید صفت دیگر خلل پذیرد پس کار بمجاهده برنیاید فهذه الطریقة طریقة ارباب المجاهدة والریاضة فی تبدیل
الاخلاق و تزکیة النفوس و تصفیة القلب و تجلیة الروح والسعی فیما یتعلق بعمارة الباطن فهذه الطریقة تسمی طریقة الابرار والثانیة طریقة
ارباب المعاملات بکثرة الصوم والصلوة و تلاوة القران والحج والجهاد وغیرها من الاعمال الظاهرة وهو طریق الاخیار فالواصلون بهذه
الطریقة فی الزمان الطویل قلیل وهکذا الطریقة الاولی التی هی طریقة ارباب المجاهدة والریاضة لکن الواصلین بالاولی اکثر و وجود ذلک
من النوادر کما سئل منصور بن ابرهیم الخواص فی ای مقام تروض نفسک قال اروض نفسی فی مقام التوکل مدة ثلاثین سنة فقال افنیت عمرک
فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله و ثالثها طریق السایرین الی الله والطایرین بالله وهو طریق الشطار من اهل محبة الله فی جذبة
المحبة فالواصلون منهم فی البدایات اکثر من غیرهم فی النهایات فهذه الطریقة هی المختار و مبنیة علی الموت بالارادة و چگونه دفع حجاب الکثرت
تواند کرد و نفی کتاب از حجب است بعزیز میان بنده و خدا حجاب بسیار است از نور و ظلمت ارتفاع حجابات ظلمانی با نتفاء انست و
ارتفاع حجب نورانی بانتفاء التفاتست انتفاء التفات کفتم نه نفی التفات چه نفی التفات التفات است چگونه التفات بالتفات منتفی
گردد و خون بخون شستن محالست ذکر حجابست و معرفت حجاب و محبت حجاب و چنین حجاب از رخ مبتر نیست مگر انکه انوار الهی در بدء سالک
غالب آید او را از او بستاند و او را التفات بخود و اوصاف خود و ابتهاج و مسرت بکمالات خود نماند و بنده خدا گردد که تا غایت بنده ذکر و
بنده معرفت بود بنده ذکر و بنده محبت و بنده معرفت بود و نه بنده مذکور و محبوب و معروف که هرچه در بند انی بنده آنی سالک باید در بند
کشایش و عدم کشایش نباشد که تا بنده در این بند است نه بنده خدا است فالجویان عاشق نمانند و اینکس عاشق عشق و هر دو مجنون بند چه
قال و عشق غیر خدا است حکیم سنائی فرماید مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه انجا
خبر چیز انداه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان بهر چیز از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا گواه ره روان باشد که سر در پای از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی اندر پا بنود از خاری آدم که خالی گشت از او جنت بنود از عاجزی و امو که عنقا ماند از او عنقا
بنفس کز بوی دین کوئی چه عبرانی چه سریانی مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا و مراد از مجذوب نه مسلوب التمیز است
چنانکه عوام پنداشته اند بلکه من یکون منفردا من غیر الله و ما عداه فهو من الله والی الله و مع الله و بالله و فی الله از ذوالنون
مصری منقولست که روزی پادشاهزاده با کوکبه تمام از در مسجد من بگذشت من با انسخن میگفتم که هیچ احمق تر از ان ضعیف
نبود که با قوی تر از خود درهم میشود ان پادشاهزاده در آمد و گفت این چه سخن است گفتم آدمی ضعیف چه چیز است که با خدای
قوی درهم میشود آن جوان الون متغیر شد و برفت روز دیگر باز آمد گفت طریق بخدای تعالی چیست گفتم یک طریق سهل است و طریقی دیگر
اکبر است اگر طریق کوچکتر خواهی ترک دنیا و ترک لذات و ترک معاصی کن و اگر اکبر را میخواهی ترک هر چه غیر از خدا است و دل از همه خالی
کردن انجوان گفت لا والله لا اختار الا الطریق الاکبر روز دیگر پشمینه پوشیده درکار شد تا از جمله ابدال شد و مصعب که از اصحاب
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود پوست گوسفند پوشیده بود و بخدمت حضرت آمد حضرت رسول چون او را دید با اصحاب خطاب
فرمود انظروا الی هذا الذی نور الله قلبه لقد رایته بین ابویه یغذوانه باطیب الطعام والشراب لقد رایته علیه حلة شریت بمائتی درهم
فدعاه حب الله و رسوله الی ما ترون و نیز در کتاب بحر المعارف بعد از اینچه از وی نقل شد بفصل بعد مسطور باید بعزیز چون دانستی
که طریق شطار بهترین طرق الی الله است بدانکه این طریقه حاصل نمیشود مگر بذکر الهی و اشاره مرشد کامل واه رفته و آگاهی تا بالخ
فرموده واما اینچه بعضی گفته اند که شطاری انستکه بظاهر لباس شاطرانه پوشند چنانکه در احوال عبد الرحیم اصطخری صاحب نفحات
نقل نموده که طریقت وی ستر واظهار شطارت بود جامهای شاطرانه میپوشید و سکان داشت که بشکار میبرد و کبوتران نیز صید انست
این طریقه ملامتی است و انحصار بطیفور به ندارد و مخصوص لباس شطار به این نیست و تحقیق همانستکه صاحب بحر المعارف فرموده

واما خلیفه شیخ بعد از ابویزید قدس سره چنانچه در اول وصل معلوم شد یکی ابوموسی دبیلی بوده و اشاره از وی رفت و دیگری
ابوعبد الله محمد بن اسماعیل المغربیست و در نفحات مذکور است که وی از طبقه ثانیه است و استاد ابرهیم خواص و ابرهیم بن شیبان کرمانست
و ابوبکر بیکند بیست و شاگرد ابوالحسین علی بن رزین هروی و نسب عمر ابوعبد الله و استادش هریک یکصد و بیست سال بوده و قبر ابوعبد الله
بر سر کوه طور سینا است پهلوی استاد وی در رد تاریخ و نسبت در سنه دویست و هفتاد و نه و بقولی دویست و نود و نه برفته از دنیا
و در تاریخ گزیده وفات وی را چنانچه مذکور شد بعهد معتضد نوشته و مدت عمر او را یکصد و بیست و شش سال مرقوم داشته و از سخنان
او است خوار ترین مردمان درویشی است که متابعت توانگران نماید و عزیز ترین خلقان توانگریست که مخالطت درویشان سازد شیخ عبد الله
انصاری هروی گفته وی هرگز تاریکی ندیده بود آنجا که خلق را تاریکی بودی وی را روشنی بوده و مولانا جلال الدین رومی در دفتر چهارم
مثنوی این حکایت را در کرامت وی بنظم آورده گفت عبد الله شیخ مغربی شصت سال از شب ندیدم من شبی من ندیدم ظلمتی در شصت سال
نی بروز و نی بشب نی از اعتدال صوفیان گفتند صدق قال او نیم شب رفتیم در دنبال او در بیابانهای پر از خار و گو او چو ماه بدر ما را پیش رو
روی پس ناکرده میگفت او بشب هین که آمد میل کن در سوی چپ بازگفتی بعد یکدم سوی راست میل کن زیرا که خاری پیش پاست روز گشتی
پای بوسش کرده ما زانکه بودی پاکش از گل هر دو پا نی زخاک و نی ز گل بر وی اثر نه ز خراش خار و آسیب حجر مغربی را مشرقی کرده خدا
کرده مغرب را چو مشرق نورزای و وی گفته بنقل نفحات بنحوانی که ابوعبد الله مغربی را بنابر ایدکه اگر الله تعالی مؤمن شهوترا باز ستاند
مراد و ستمی از ان باشد که مرا گویند اکنون در بهشت شو این انستکه علی بن ابیطالب کرم الله وجهه گفت که مرا اختیار دهند که در دو
شو یا در مسجد من در مسجد شوم که بهشت نصیب منست نزدیک او و مسجد نصیب او است نزدیک من وقتی ابوعبد الله مغربی بر سر کوه
طور سینا سخن میگفت و سخن بجائی رسید که گفت بینی یا و چندان نزدیکی جوید که فرد باند فر سنگی از کوه بجنبید پاره پاره میشد بجا
بها موز مناید و هر کلامه افضل الاعمال عمارة الاوقات فی الموافقات ومنه ما فطنت الا هذه الطایفة واحرقت ما فطنت ومنه
ما رایت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتک وان ترکتها ترکتک ومن کلامه المنظوم یا من یعد الوصال ذنبا کیف اعتذاری من الذنوب
ان کان ذنبی لدیک حبی فاننی منه لا اتوب و مخفی نماند که شیخ مغربی اگرچه متعدد بوده اند ولی میتوان در تاریخ و القاب و کنیت امتیاز
چون ابو محمد عبد الله المرجانی المغربی وی نیز از بزرگان مشایخ و کابر صوفیه بوده و براگفته اند که فلان گفت وقتی که شیخ سخن میگفت
عمودی از نور میدیدم متصل بدهن او بود تا آسمان چون شیخ خاموش گشت آن نور منقطع شد شیخ بخندید و گفت وی ندا
بلکه چون نور منقطع شد من خاموش گشتم یعنی آن عمود نور صورت امداد الهی بود از آسمان چون امداد منقطع شد وی خاموش
گشت توفی رحمه الله بتونس سنة تسع و تسعین و ستمائة و دیگری شیخ ابو محمد بکری مغربی میباشد و شیخ ابو محمد از اصحاب
شیخ ابوعبد الله المعروف بابن المطرف الاندلسی بوده و ابوعبد الله در سنه سبع و سبعمائة از دنیا رفته و مجاور مکه بوده است
و چون شیخ محمد شیرین مشهور بمغربی در نفحات مذکور است وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است و شیخ اسمعیل از اصحاب شیخ نور
الدین عبد الرحمن اسفراینی است و گویند در بعضی سیاحات بدیار مغرب رسیده است و آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ
بزرگوار شیخ محی الدین میرسید خرقه پوشید با شیخ کمال خجندی معاصر بوده و با یکدیگر صحبت میداشته اند خلاصه دیوان اشعار
وی معروف و مشهور است مغربی تخلص میفرماید و در سنه هشتصد و نه وفات نموده در سن شصت سالگی بعضی گفته مرقد شریفش
در سرخاب تبریز است و بعضی گفته اند مولدش نایین از مضافات یزد در مد یش سر اصطهبانات فارس و چون با کمال الخجندی که در
هشتصد و سیم فوت شده و در تبریز مدفون است ملاقات نموده او را مغربی تبریزی میگویند این موید قول او است که مرقدش را در سرخاب تبریز
گفته است و دیگری خواجه عبد الله المعروف بخواجه خورد المتخلص بمغربی و رساله دارد نامش نور وحدت است و اول آن رساله میگوید
در شب جمعه مبارک در عرس خواجه بهاء الحق والدین المعروف بنقشبند که در سیم ربیع الاول است نه شروع در اظهار این اسرار واقع
شد و عنوان مطالب آن رساله همه ابتدا ابتدا است و الحق مشتمل بر دبی مطالب توحید است و اینکه مرقوم داشته در عرس
خواجه بهاء الدین چون در لغت طعام ولیمه را عرس بضمتین و بالضم نیز گویند و اصطلاح اهل هند و خراسان انستکه در هر سال شب
وفات ان بزرگ را طعام میدهند در سر مزار وی اجتماع مینمایند و بهاء الدین نقشبند در سیم ماه ربیع الاول سنه هفتصد و نود
و یک فوت شده لهذا گفت در شب سیم ربیع الاول در عرس خواجه شروع در رساله نموده **تکمله** انچه از نفحات مستفاد
میشود ابوعبد الله محمد بن اسمعیل مغربی سلسله ارادتش بحسن بصری منتهی میگردد و راقم در ذکر سلاسل کمیلیه در ضمن عبد
الواحد بن زید اشارتی نمود که در نفحات ابوعبد الله مغربی را میگویند شاگرد ابوالحسین علی بن رزین هرویست و وی شاگرد عبد الواحد

بن زید بصری است و عبد الواحد شاگرد حسن بصری است و این منافاتی ندارد که ابو عبد الله محمد با این بزرگ مجاز شده باشد مثل آنکه در
بزرگوار مجاز شده باشد چنانکه عبد الواحد بن زید با آنکه شاگرد حسن بصری بوده از خلفاء جناب کمیل است و دیگر آنکه در تذکرهٔ
شیخ فرید الدین عطار قدس سره ترجمهٔ شیخ ابو عبد الله را چنین مرقوم فرموده شیخ عبد الله بن احمد المغربی و دیگران ابو عبد الله محمد
بن اسماعیل نوشته‌اند خلاصه عطار میفرماید که استاد مشایخ بود و از قدماء کبار اولیا و اعتماد اصفیا و در تربیت مریدان شأنی
ابنی بود و این دو ابرهیم که یکی ابرهیم بن شیبان و دیگری ابرهیم بن خواص بوده باشند که از خاصهٔ پیران او برخاسته‌اند خود شرح هند
کمال او بنده و او پیر هر دو بوده است و راقم گوید که هر دو ابرهیم ابو اسحق اما ابن شیبان در سنهٔ سیصد و هفتاد در بغداد رفته و عبد الله
منازل در حق او گفته حجة الله علی الفقراء و اهل الاداب و المعاملات و اما ابرهیم الخواص در سال دویست و نود و یک در بغداد وداع نموده
و بنابر قولی که ابو عبد الله مغربی در سال دویست و نود و نه رحلت نموده باشد قبل از استاد خود بهشت سال فوت شده و بقول اقوی
که در سنهٔ دویست و هفتاد و نه انتقال نموده دوازده سال بعد از استاد خود در گذشته نموده و ابو زید مرغزی از تربیت یافتگان
ابرهیم بن شیبان است و جعفر خلدی و سیروانی بزرگ از شاگردان ابرهیم خواص‌اند و تفصیل حالات هر یک در تذکرهٔ عطار و نفحات مذکور
و مخفی نماند که در آن دو کتاب نوشته‌اند که ابرهیم خواص خدمت خیر نساج توبه نموده چنانکه در احوال خیر هم گومبکر دید و مشتبه شده
هر دو تربیت شده باشند **تبصره** از بعضی بزرگان قدس الله اسرارهم و نور الله مضاجعهم شنیدم که میفرمود طایفهٔ کیسانیه و
اسماعیلیه و نصیریه هر یک در ابتدای حال بقانون طریقت مشایخ بزرگوار در میان ایشان بوده و سلسله جاری کردند و طریق توبه و تلقین
تلقین داشته‌اند پیر و امر و نواهی بوده‌اند و بکر و در دهور و اعوام و شهور اهل هوا و بدع در میانه بهم رسید حقیقت حال بر اینها مخفی
گردید و چیزی مشاهدهٔ افعال و اقوال این مبتدعین و عدم احتیاط در امر دین حکم بر ایشان باشراه یکی دانسته‌اند و الواقع خلاف ذلک
مثلا کیسانیه که مختاریه باشند باین نحو بوده که جناب محمد بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ابن الحنفیه از جانب برادر بزرگوار حضرت خامس
آل عبا منصوب و مأمور بوده در امر باطن و ارشاد طالبین و مختار بن ابی عبید ثقفی از جانب محمد حنفیه نه آنکه مختار قائل بامامت محمد
بود و سید سجاد علیه السلام را امام مفترض الطاعه نمیدانست و همچنین اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام از جانب پدر بزرگوار مأمور
و شیخ ارشاد بود و راقم گوید اخبار در مدح و ذم مختار بسیار است و طریق این روایات بعضی ضعیف است و روایتی بطریق حسن
در مدح وی ذکر میشود روی الکشی عن حمدویه عن یعقوب عن ابن ابی عمیر عن هشام بن المثنی عن سدیر عن ابی جعفر علیه السلام قال لا تسبوا المختار
فانه قد قتل قتلتنا و طلب بثارنا و زوج ارامِلنا و قسم فینا المال علی العسرة و فی منتهی المقال و قول الکشی انه دعی الناس الی محمد بن علی ابن الحنفیه
انه انما دعی الیه فی ظاهر الامر بعد تعدد علی بن الحسین علیهما السلام کتبه و رسله خوفا من الشهرة و علما بما یؤول الیه الامر و استیلاء بنی امیة بعد
و اما محمد بن الحنفیة فاغتنم الفرصة فامره باخذ الثار و حث الناس علی متابعته و لذا اظهر المختار للناس ان خروجه بامره و مال الیه و ربما
کان یقول انه المهدی ترویجا للامر و ترغیبا للناس فی متابعته و اما انه اعتقد امامته دون علی بن الحسین ع فلم یثبت و اما عدم جواز سبه
فلا اشکال فیه و لا شبهة تعتریه و ان لم یرو فی ذلک خبر فکیف مع وروده مع حسن الطریق کما نص علیه العلامة و قبله ابن طاوس و هشام الشیخ
فی الروایة معهد هاشم کما ذکره الشهید و اما قبول روایته یعنی المختار علی فرض تحققها فانه تجبر بان ترحم عالم من علمائنا علی الراوی
یقتضی حسنه و قبول قوله فکیف بترحم الصادق علیه السلم کما فی روایة ابن عقدة و قال ابن طاوس بعد القدح فی روایات الذم اذا عرفت هذا
بان الرجحان فی جانب الشکر و المدح و لو لم یکن تهمة فکیف و مثله موضع ان یتهم فیه الرواة و یستغش فیما یقول عنه المحدثون لعیوب
تحتاج الی نظر و فی منتهی المقال عن اصبغ بن نباتة قال رایت المختار علی فخذ امیر المؤمنین علیه السلام و هو یمسح راسه و یقول یا کیس یا کیس
و عن عبد الله بن شریک قال دخلنا علی ابی جعفر ع یوم النحر و هو متکی و قد ارسل الی الحلاق فقعدت بین یدیه اذ دخل علیه شیخ من اهل الکوفة
فتناول یده لیقبلها فمنعه ثم قال من انت قال انا ابو محمد الحکم بن المختار بن ابی عبید الثقفی و کان متباعدا من ابی جعفر فمد یده الیه حتی کاد
ان یقعده فی حجره بعد منعه یده قال اصلحک الله ان الناس قد اکثروا فی ابی و قالوا و القول و الله قولک قال ای شیء یقولون قال یقولون
کذاب و لا تأمرنی بشیء الا قبلته فقال سبحان الله اخبرنی ابی و الله ان مهر امی کان مما بعث به المختار او لم یبن دورنا و قتل قاتلنا و طلب بثارنا
رحمه الله و اخبرنی و الله ابی انه کان لیقیم عند فاطمة بنت علی یمهد لها الفراش و یثنی لها الوسائد ثم قال و سموا الکیسانیة و هم المختاریة
لان لقبه کیسان و لقب کیسان لصاحب شرطته ابا عمرة و کان اسمه کیسان و قیل انما سمی کیسانا بکیسان مولی علی بن ابی طالب علیه السلم و هو الذی حمله علی
الطلب بدم الحسین و دله علی قتلته و کان صاحب سره و الغالب علی امره و کان لا یبلغه عن رجل من اعداء الحسین انه فی دار او فی موضع الا
قصد فهدم الدار کلها و قتل کل من فیها من ذی روح فکل دار بالکوفة خراب فهی مما هدمها و اهل الکوفة یضربون به المثل و محققین بها

در حواشی رجال کبیر میفرماید کیسانیه کسانی هستند که قائل‌اند بانکه امام بعد از حسین علیه السلام محمد بن الحنفیه است و آنکه وی زنده است
و غایب شده در جبل رضوی و در شبهای جمعه در آن کوه اجتماع مینمایند و اشتغال بعبادت دارند و ایشان اصحاب مختار بن ابی عبیده میباشند
و لقب مختار کیسان است و منشاء این لقب آن بود که در زمان طفولیت در دامن حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه میبود و میفرمود یا کیس
یا کیس انتهی و فی باب الکتمان من الکافی باسناده عن ابی عبد الله علیه السلم قال ما زال سرنا مکتوما حتی صار فی یدی ولد کیسان فتحدثوا به فی الطریق
و قری السواد و رضوی کسکری کما فی القاموس نام کوهیست در مدینه و قوله ع یا کیس یا کیس بنابر انچه محقق در منشأ لقب ذکر نموده
بتخفیف اگر خوانده شود یعنی یا عاقل یا عاقل و فی القاموس الکیس خلاف الحمق و الجود و العقل و اگر چنانچه مشهور میخوانند که کیس بوزن
جید باشد بمعنی ظریف و پاکیزه است و فی القاموس الکیس کجید الظریف و فیه و فی الصحاح کیسان لقب المختار بن ابی عبید المنسوب الیه الکیسانیة
من الرافضة و فی الکامل عند سنة ست و ستین قال فی هذه السنة رابعة عشر ربیع الاول وثب المختار بالکوفة و اخرج عنها عبد الله بن
مطیع عامل عبد الله بن الزبیر ثم قال بعد کلام طویل و لما قتل المختار کان عمره سبعا و ستین سنة و کان قتله لاربع عشرة خلت من
رمضان سنة سبع و ستین و قتل ابرهیم بن مالک الاشتر النخعی فی الحرب مع عبد الملک سنة احدی و سبعین و قال عبد الله بن
الزبیر الاسدی فی ابرهیم بن الاشتر و هذا الزبیر بفتح الزای و کسر الباء سابکی و ان لم تبک فتیان مذحج فتاها اذا اللیل التمام تأوبا
فتی لم یکن فی مرة الحرب جاهلا و لا بمطبع فی الوغی من تهیبا اباین انوف الحمی قحطان قتله و انفر زاد قد ابان فاصبحا فمن یک امسی
خائنا لامیر فما خان ابرهیم فی الموت مصعبا قال ابن خلکان فی الوفیات ابو القاسم محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلم المعروف بابن الحنفیة
امه الحنفیة خولة بنت جعفر بن قیس بن مسلمة و اما کنیته بابی القاسم فیقال انها رخصة من رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم و انه قال
لعلی ع سیولد لک بعدی غلام قد نحلته اسمی و کنیتی و لا تحل لاحد من امتی بعده و کان محمد المذکور کثیر العلم و الورع و قیل لمحمد کیف
کان ابوک یقحمک المهالک و یولجک المضایق دون اخویک الحسن و الحسین قال لانهما کانا عینیه و کنت یدیه فکان یقی عینیه بیدیه و کانت
ولادته لسنتین بقیتا من خلافة عمر و توفی رحمه الله فی اول المحرم سنة احدی و ثمانین للهجرة و قیل سنة اثنتین و ثلاث و سبعین بالمدینة و صلی
علیه ابان بن عثمان بن عفان و کان والی المدینة یومئذ و دفن بالبقیع و قیل انه خرج الی الطائف هاربا من ابن الزبیر فمات هناک و قیل
انه مات ببلاد ایلة و الفرقة الکیسانیة تعتقد امامته و انه مقیم بجبل رضوی و الی هذا اشار کثیر عزة بقوله و کان کیسانی الاعتقاد
الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء علی و الثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط سبط ایمان و بر و
سبط غیبته کربلاء و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء یغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء
و کان المختار بن ابی عبید الثقفی یدعوا الناس الی امامة محمد بن الحنفیة و یزعم انه المهدی و الکیسانیة یزعمون انه مقیم برضوی فی شعب منه
و لم یمت و دخل الیه معه اربعون من اصحابه و لم یوقف لهم علی خبر و هم احیاء یرزقون و یقولون انه مقیم فی هذا الجبل بین اسد و نمر و یحرسانه
عنده عینان نضاختان تجریان عسلا و ماء و انه یرجع الی الدنیا فیملؤها عدلا و انتقلت امامته الی ولده ابی هاشم عبد الله و منه
الی محمد بن علی والد السفاح و المنصور و رضوی بفتح الراء و بعدها ضاد معجمة و بعد الواو الف قال الطبری جبل جهینة و هو فی
عمل ینبع و قال غیره بینهما مسیرة یوم واحد و هو من المدینة علی سبع مراحل میامنة طریق المدینة و میاسرة طریق البر لمن کان
مصعدا الی مکة و هو علی لیلتین من البحر و من رضوی تحمل حجارة المسن الی سایر الامصار و ذکر ابو الیقظان فی کتاب النسب ان ابن
الحنفیة له ابن اسمه الهیثم و کان مؤخذا عن مسجد رسول الله صلی الله علیه و اله لا یقدر ان یدخله و الاخذة بضم الهمزة رقیة کالسحر
فکانه کان مسحورا انتهی ملخصا راقم گوید آنچه مشهور است قبر محمد بن حنفیه در جزیره خارک است و اکنون مرقد او در انجا
معروف است و مسعودی در مروج الذهب منسوب بدکه مادر جناب محمد خوله دختر ایاس حنفیه بوده و الله اعلم و قال ابن الحجر فی
الصواعق عند ذکره الحسین علیه السلم قد انتقم الله من ابن زیاد و فاعل ذلک به هو المختار بن ابی عبید تبعه طائفة من الشیعة ندموا علی
خذلانهم الحسین و ارادوا لغسل العار عنهم ففرقة منهم تبعت المختار فملکوا الکوفة و قتلوا الستة الاف الذین قاتلوا الحسین اقبح
القتلات و قتل رئیسهم عمر بن سعد و خص شمر قاتل الحسین علی قول بمزید نکال و اوطؤا الخیل صدره و ظهره لانه فعل ذلک بالحسین ع
و شکر الناس للمختار ذلک لکنه ابناء اخر عن خبث و قبیح زعم انه یوحی الیه و ان ابن الحنفیة هو المهدی و لما نزل ابن زیاد الموصل فی
ثلثین الف جهز له المختار سنة سبع و ستین طائفة قتلوه هو و اصحابه علی الفرات یوم عاشورا و بعث برؤسهم للمختار فنصبت فی
المحل الذی نصب فیه راس الحسین و من عجیب الاتفاق قول عبد الملک بن عمیر قال دخلت قصر الامارة بالکوفة علی ابن زیاد و الناس عنده
سماطان و راس الحسین علی ترس عن یمینه ثم دخلت علی المختار فیه فوجدت راس ابن زیاد و عنده الناس کذلک ثم دخلت علی مصعب

بن زبیر وفیہ فوجدت راس المختار عندہ کذلک ثم دخلت علی عبد الملک بن مروان وفیہ فوجدت عندہ راس مصعب کذلک فاخبرتہ
بذلک فقال لا اراک اللہ الخامس ثم امر بھدمہ وقاضی حسین میبذی در شرح دیوان مرتضوی اوردہ نزد معنی این بیت شعر
لا ینفع الظالمین قول بعذر واعتابھا حکایتہ در سنہ ست وستین ہجری مختار بن ابو عبید ثقفی در کوفہ بشورت امام محمد حنفیہ
خروج کرد وامام محمد را مہدی میخواندند ومختار را خلیفہ مہدی وشمر بن ذی الجوشن وعمر بن سعد وحفص پسر او را بکشت وسرہا
ایشان را ببند نزد امام محمد فرستاد وہر کہ در قتل امام حسین ومتعلقان سعی کردہ بود بکشت وابراہیم بن مالک اشتر از قبل او با
عبید اللہ بن زیاد محاربہ کرد واو را بقتل آورد وامام حسن عسکری علیہ السلام در تفسیر خود روایت کند کہ مرتضی فرمود سیقتل ولدی
الحسین وسیخرج غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا ثلث مائۃ وثلث وثمانین الف رجل گفتند من ہو گفت ہو المختار بن ابی عبید
الثقفی وامام محمد پسر مرتضی بود ومادر او از بنی حنیفہ بود بنابراین او را ابن حنفیہ میگفتند شصت وپنج سال عمر داشت ودر سنہ احدی
وثمانین وفات یافت لیکن شیعہ او برانند کہ او زندہ است در کوہ رضوی ومہدی موعود است ودر وقت ظہور او عالم از عدل مملو خواہد
شد واقعہ کربلا چنانکہ از کامل ابن اثیر کذشت وفات وشہادت مختار او در سنہ شصت وہفت واقع شدہ بود ووثوب مختار بکوفہ و
خروج از زندان او در سنہ شصت وشش ونیز قاضی حسین در شرح دیوان خروج مختار او در سنہ شصت وشش مرقوم نمودہ و
ابن حجر بسنہ شصت ونہ محاربہ با ابن زیاد را ثبت نمودہ وقاضی نور اللہ نور اللہ مضجعہ در مجالس المومنین نقل نمودہ کہ مختار مدت شش سال
تمام در کوفہ وبصرہ تا حد دوری خراسان ونہاوند وہمدان واصفہان وحدت آذربایجان خطبہ وسکہ بنام او بود وولات وشحنہ کان
ونواب او در بلاد اسلام متمکن بودند آخر در معرکہ مصعب بن زبیر بدست شہادت رسید وبر فرض صحت نسخ منقول عنہا عبارت ابن حجر
شارح دیوان وکامل با وجود اینکہ قاضی حسین خالی از اشکال نیست وتفصیل حالات مختار در کتاب کامل التواریخ وروضۃ الصفا ومجالس
المومنین مذکور است وطعن شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضائح بر صاحب روضۃ الصفا در حال مختار نیز در مجالس
مسطور است ثم انہ یظہر من الشہرستانی فی کتاب الملل والنحل ان الکیسانیۃ فرق فانہ قال الکیسانیۃ اصحاب کیسان مولی امیر
المومنین علی علیہ السلام وقیل تلمیذ السید محمد بن الحنفیۃ یعتقدون فیہ اعتقادا فوق حدہ ودرجتہ من احاطتہ بالعلوم کلہا واقتباسہ
من السیدین الاسرار بجملتہا من علم التاویل والباطن وعلم الآفاق والانفس ویجمعہم القول بان الدین طاعۃ رجل حتی حملہم ذلک علی تاویل
الارکان الشرعیۃ من الصلوۃ والصوم والزکوۃ والحج وغیرہا علی رجال فحمل بعضہم علی ترک القضایا الشرعیۃ بعد الوصول الی طاعۃ
الرجل وحمل بعضہم علی ضعف الاعتقاد بالقیامۃ وحمل بعضہم بالتناسخ والحلول والرجعۃ بعد الموت فمن مقتصر علی واحد معتقد انہ
لا یموت ولا یجوز ان یموت حتی یرجع ومن معد حقیقۃ الامامۃ الی غیرہ ثم متحسر علیہ متحیر فیہ ومن مدع حکم الامامۃ ولیس من الشجرۃ وکلہم
حیاری منقطعون ومن اعتقد ان الدین طاعۃ الرجل ومن لا رجل لہ فلا دین لہ نعوذ باللہ من الحیرۃ والحور بعد الکور المختار اصحاب
مختار بن ابی عبید کان خارجیا ثم صار زبیریا ثم صار شیعیا وکیسانیا قال بامامۃ محمد بن الحنفیۃ بعد امیر المومنین علی علیہ السلام وقیل لا بل بعد
الحسن والحسین وکان یدعو الناس الیہ ویظہر انہ من رجالہ ودعاتہ ویذکر علوما من خرفتہ ینوطہا بہ ولما وقف محمد بن الحنفیۃ علی ذلک تبرا
منہ واظہر لاصحابہ انما نمس علی الخلق ذلک لیتمشی امرہ ویجتمع الناس علیہ وانما انتظم لہ ما انتظم بامرین احدہما انتسابہ الی محمد بن الحنفیۃ
علما ودعوۃ والثانی قیامہ بثار الحسین علیہ السلام واشتغالہ لیلا ونہارا بقتال الظلمۃ الذین اجتمعوا علی قتل الحسین فمن مذہب
المختار انہ یجوز البدا علی اللہ تعالی والبداء لہ معان البداء فی العلم وہو ان یظہر لہ خلاف ما علم ولا اظن عاقلا یعتقد ہذا الاعتقاد
والبداء فی الارادۃ وہو ان یظہر لہ صواب علی خلاف ما ارادہ وحکم والبداء فی الامر وہو ان یامر بشیء ثم یامر بعدہ بخلاف ذلک ومن
لم یجوز النسخ ظن ان الاوامر المختلفۃ فی الاوقات المختلفۃ متناسخۃ وانما صار المختار الی اختیار قول البداء لانہ کان یدعی علم ما یحدث
من الاحوال اما بوحی یوحی الیہ او برسالۃ من قبل الامام فکان اذا وعد اصحابہ بکون الشیء وحدوث حادثۃ فان وافق کونہ قولہ جعلہ دلیلا
علی صدق دعواہ وان لم یوافق قال قد بدا لربکم وکان لا یفرق بین النسخ والبداء قال اذا جاز النسخ فی الاحکام جاز البداء فی الاخبار الی
ان قال وانما حملہ علی الانتساب الی محمد بن الحنفیۃ حسن اعتقاد الناس فیہ وامتلاء القلوب بمحبتہ والسید کان کثیر العلم غزیر المعرفۃ
وکان السید الحمیری وکثیر الشاعر من شیعتہ کان السید الحمیری ایضا یعتقد انہ لم یمت وانہ فی جبل رضوی ثم قال اختلف الکیسانیۃ
بعد انتقال محمد بن الحنفیۃ فی سوق الامامۃ وصار کل اختلاف مذہبا ومن ذلک الہاشمیۃ اتباع ابی ہاشم بن محمد بن الحنفیۃ قالوا بانتقال
محمد بن الحنفیۃ الی رحمۃ اللہ وانتقال الامامۃ منہ الی ابنہ ابی ہاشم قالوا فانہ افضی الیہ اسرار العلوم واطلعہ علی مناہج تطبیق الآفاق
علی الانفس وتقدیر التنزیل علی التاویل وتصویر الظاہر علی الباطن قالوا ان لکل ظاہر باطنا ولکل شخص روحا ولکل تنزیل تاویلا و

لکل مثال فی ہذا العالم حقیقۃ فی ذلک العالم والمنتشر فی الآفاق من الحکم والاسرار مجتمع فی الشخص الانسانی وہو العلم الذی استاثر
بہ علی علیہ السلام ابنہ محمد بن الحنفیۃ وہو افضی ذلک السر الی ابنہ ابی ہاشم فکل من اجتمع فیہ ہذا العلم فہو الامام حقا واختلف
بعد ابی ہاشم شیعتہ خمس فرق قالت فرقۃ ان ابا ہاشم مات منصرفا من الشام بارض الشراۃ واوصی الی محمد بن علی بن عبد اللہ بن عباس وامتدت
فی اولادہ الوصیۃ حتی صارت الخلافۃ الی بنی العباس وقالت فرقۃ ان الامامۃ بعد موت ابی ہاشم لابن اخیہ الحسن بن علی بن محمد بن الحنفیۃ
وفرقۃ قالت لا بل ان ابا ہاشم اوصی الی اخیہ علی بن محمد وعلی اوصی الی ابنہ الحسن فالامامۃ عندہم فی بنی الحنفیۃ لا تخرج الی غیرہم وفرقۃ قالت
ان ابا ہاشم اوصی الی عبد اللہ بن عمرو بن حرب الکندی وان الامامۃ خرجت من بنی ہاشم الی عبد اللہ وتحولت روح ابی ہاشم الیہ والرجل ما
کان یرجع الی علم ودیانۃ فاطلع بعض القوم علی خیانتہ وکذبہ فاعرضوا عنہ وقالوا بامامۃ عبد اللہ بن معویۃ بن عبد اللہ بن جعفر بن
ابی طالب وکان من مذہب عبد اللہ ان الارواح تتناسخ من شخص الی شخص وان الثواب والعقاب کلہ فی ہذہ الاشخاص اما اشخاص بنی آدم واما
اشخاص الحیوانات وقال روح اللہ تناسخت حتی وصلت الیہ وحلت فیہ وادعی الالہیۃ والنبوۃ معا وانہ یعلم الغیب فعبدہ شیعتہ الحمقاء و
کفروا بالقیامۃ لاعتقادہم ان التناسخ یکون فی الدنیا والثواب والعقاب فی ہذہ الاشخاص وتاول قول اللہ تعالی لَیْسَ عَلَی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ جُنَاحٌ فِیْمَا طَعِمُوْا الآیۃ علی ان من وصل الی الامام وعرفہ ارتفع عنہ الحرج فی جمیع ما طعم ووصل الی الکمال والبلاغ
وعنہ نشات الخرمیۃ والمزدکیۃ بالعراق وہلک عبد اللہ بخراسان وافترقت اصحابہ فمنہم من قال انہ بعد حی لم یمت ویرجع ومنہم
من قال لا بل مات وتحولت روحہ الی اسحق بن زید بن حارث الانصاری وہم الحارثیۃ الذین یبیحون المحرمات ویعیشون عیش من لا تکلیف
علیہ وبین اصحاب عبد اللہ بن معویۃ وبین اصحاب محمد بن علی خلاف شدید فی الامامۃ فان کل واحد منہما یدعی الوصیۃ من ابی ہاشم الیہ
ولم یثبت الوصیۃ علی قاعدۃ یعتمد ومن ذلک البیانیۃ اتباع بیان بن سمعان النہدی قالوا بانتقال الامامۃ من ابی ہاشم الیہ وہو من الغلاۃ
القائلین بالہیۃ امیر المومنین علی علیہ السلام قال حل فی علی جزء الہی واتحد بجسدہ فیہ کان یعلم الغیب اذ اخبر عن الملاحم وصح الخبر وبہ
کان یحارب الکفار ولہ النصرۃ والظفر وبہ قلع باب خیبر وعن ہذا قال واللہ ما قلعت باب خیبر بقوۃ جسدانیۃ ولا بحرکۃ غذائیۃ ولکن
قلعتہ بقوۃ ملکوتیۃ بنور ربہا مضیئۃ فالقوۃ الملکوتیۃ فی نفسہ کالمصباح فی المشکوۃ والنور الالہی کالنور فی المصباح قال وربما یظہر
علی فی بعض الازمان وقال فی تفسیر قولہ تعالی ہَلْ یَنْظُرُوْنَ اِلَّا اَنْ یَّاْتِیَہُمُ اللّٰہُ فِیْ ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَالْمَلٰٓئِکَۃُ وَقُضِیَ الْاَمْرُ اراد بہ علیا
فہو الذی یاتی فی الظلل والرعد صوتہ والبرق تبسمہ ثم ادعی بیان انہ قد انتقل الیہ الجزء الالہی بنوع من التناسخ ولذلک استحق ان یکون
اماما وخلیفۃ وذلک الجزء ہو الذی استحق بہ آدم علیہ السلام سجود الملئکۃ وزعم ان معبودہ علی صورۃ انسان عضوا فعضوا وجزءا فجزءا
وقال یہلک کلہ الا وجہہ ومع ہذا الخزی الفاحش کتب الی محمد بن علی بن الحسین الباقر علیہم السلام ودعاہ الی نفسہ فی کتابہ اسلم تسلم وترتقی
من سلم فانک لا تدری حیث یجعل اللہ النبوۃ فامر الباقر ان یاکل الرسول قرطاسہ الذی جاء بہ فاکلہ فمات فی الحال وکان اسم الرسول عمر
بن ابی عفیف وقد اجتمعت طائفۃ علی بیان بن سمعان ودانوا بمذہبہ فقتلہ خالد بن عبد اللہ القسری علی ذلک ومنہم الرزامیۃ اتباع
رزام ساقوا الامامۃ من علی الی ابنہ محمد ثم الی ابنہ ابی ہاشم ثم منہ الی علی بن عبد اللہ بن العباس بالوصیۃ ثم ساقوہا الی محمد بن علی واوصی
محمد الی ابنہ ابراہیم الامام وہو صاحب ابی مسلم الذی دعا الیہ وقال بامامتہ وہؤلاء ظہروا بخراسان فی ایام ابی مسلم حتی قیل ان ابا مسلم
کان علی ہذا المذہب لانہم ساقوا الامامۃ الی ابی مسلم فقالوا لہ حظ فی الامامۃ وادعوا حلول روح الالہ فیہ ولہذا ایدہ علی بنی امیۃ
حتی قتلہم عن بکرۃ ابیہم وقالوا بتناسخ الارواح والمقنع الذی ادعی الالہیۃ لنفسہ علی مخاریق اخرجہا کان فی الاول علی ہذا المذہب
وتابعہ مبیضۃ ما وراء النہر وہؤلاء صنف من الخرمیۃ دانوا بترک الفرائض وقالوا الدین معرفۃ الامام فقط ومنہم من قال الدین امران
معرفۃ الامام واداء الامانۃ ومن حصل لہ الامران فقد وصل الی حال الکمال وارتفع عنہ التکلیف ومن ہؤلاء من ساق الامامۃ الی محمد بن علی بن
عبد اللہ بن عباس من ابی ہاشم بن محمد بن الحنفیۃ وصیۃ الیہ لا من طریق آخر وکان ابو مسلم صاحب الدولۃ علی مذہب الکیسانیۃ فی الاول
واقتبس من دعاتہم العلوم التی اختصوا بہا واحس منہم ان ہذہ العلوم مستودعۃ فیہم فکان یطلب المستقر فیہ فنفذ الی الصادق جعفر
بن محمد علیہما السلام انی قد اظہرت الکلمۃ ودعوت الناس عن موالاۃ بنی امیۃ الی موالاۃ اہل البیت فان رغبت فیہ فلا مزید علیک فکتب الیہ
ما انت من رجالی ولا الزمان زمانی فحاد الی ابی العباس بن محمد وقلدہ الخلافۃ انتہی کلام الشہرستانی فی الملل عند ذکرہ الکیسانیۃ
قال الشیخ یوسف المشہور بسبط ابن الجوزی فی کتاب تذکرۃ الخواص بعد ترجمۃ محمد بن الحنفیۃ وجملۃ مناقبہ فی کلامہ ذکر اولادہ قال ابو
ہاشم واسمہ عبد اللہ وہو اکبر ولدہ وکان من العلماء الاشراف قدم علی سلیمان بن عبد الملک فاکرمہ ثم سار الی فلسطین فبعث الیہ
سلیمان من جعل لہ سما فی الطریق فی لبن فلما شربہ احس بالموت فعدل الی الحمیمۃ واجتمع بمحمد بن علی بن عبد اللہ بن عباس واعلمہ ان

الامر فی ولده وسلم الیه کتب الدعاة واوقفه علی ما یفعل ثم مات عنده بالحمیمة من ارض الشراة بناحیة البلقاء وکان لابی هاشم من الولد هاشم وبه کان یکنی ومحمد الاصغر لا بقیة له وامهما بنت جلد الکنانیة ومحمد الاکبر ولبابة وامهما فاطمة بنت محمد بن عبد الله بن عباس وعلی وامه ام عثمان بنت ابی جدیر قضاعیة وطالب وعون وعبید الله لامهات اولاد شتی وریطة وهی ام یحیی بن زید بن علی المقتول بخراسان وام سلمة لام ولد وذکر ابن سعد فی الطبقات قال کان ابو هاشم ثقة وکانت الشیعة یتولونه وکان بالشام مع بنی هاشم وعندهم توفی رحمه الله وکان لمحمد بن الحنفیة من الولد جعفر الاکبر وعلی وحمزة وجعفر الاصغر والحسن لامهات اولاد شتی وکان الحسن هذا من ظرفاء بنی هاشم وهو اول من تکلم فی الارجاء وکان یقدم علی اخیه ابی هاشم وقال ابن اسحق امه جمال بنت قیس بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف وتوفی فی خلافة عمر بن عبد العزیز ولیس له عقب وابرهیم وامه مسرعة بنت عباد بن شیبان بن جابر عوفیة والقسم وام ابیها وعبد الرحمن وامهم ام عبد الرحمن وامها برة بنت عبد الرحمن بن الحرث بن نوفل وجعفر الاصغر وعون وعبد الله الاصغر وامهم ام جعفر بنت محمد بن جعفر بن ابیطالب وعبد الله ورقیة ومحمد وامهم ام ولد وقال الزبیر بن بکار وکان عبد الله اکبر ولد محمد وکنیته ابو هاشم وهو الذی سقاه سلیمان بن عبد الملک اللبن مسموما فاوصی الی ابن عمه محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ومات عنده بالحمیمة من ارض الشراة بناحیة البلقاء اقول فی مراصد الاطلاع الشراة صقع بالشام بین دمشق ومدینة الرسول من بعض نواحیه القریة المعروفة بالحمیمة التی کان یسکنها ولد علی بن عبد الله بن عباس فی ایام بنی مروان وفیه ایضا الحمیمة تصغیر الحمة بلد من ارض الشراة من اعمال عمان فی اطراف الشام کان منزل بنی العباس

وامّا اسماعیلیه منسوبند بجناب اسماعیل مهین فرزند حضرت امام جعفر الصادق علیه السلم واسماعیل پسری بوده است محمد نام ومهدوا پسری اند ناش جعفر وجعفر را فرزندی بود محمد واو را حبیب میخواندند فرزندان وی در اطراف دیار مغرب افتادند اول کسیکه از ایشان بتقویت ابو عبد الله صوفی در سلطنت مغرب بخلافت وسوم شد عبد الله بن محمد المهدی بالله بود وقاضی نور الله الحسینی در مجلس هشتم مجالس میفرماید نسب او بر وجهیکه حضرت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین طوسی طیب الله مشهده در فاتحه تقویمی که از برای علاء الدین محمد اسماعیلی حاکم قهستان تالیف نموده برین وجه است محمد بن المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلم وبروایت بعضی نسبش برین وجه است عبد الله بن محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلم واحوال سلاطین وخلفای این سلسله علیه در کتب تواریخ وسیر مفصلا مذکور است وغرض در اینموقع ذکر سلسله انهاست در حبیب السیر ذکر اولاد حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه السلم واز محمد بن طلحه وعبد الله بن خشاب چنین نقل نموده که آن بزرگوار را شش پسر ویک دختر بود وحافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی گوید که آنجناب را هفت پسر وچهار دختر بوده وشیخ مفید اعلی الله مقامه فرموده است که اولاد امجاد آنحضرت عبارت از ذکور واناث ده نفر بوده اند براین موجب اسماعیل وعبد الله وام فروه مادر ایشان فاطمه دختر حسین بن حسن بن علی بن ابیطالب است وامام موسی کاظم واسحق ومحمد از حمیده بربریه تولد نموده اند وعباس وعلی واسماء وفاطمه از اولاد امهات شتی در وجود آمده بودند اما اسماعیل بحسب سن کلانتر برادران خود بوده وامام جعفر علیه السلم بسیار او را دوست میداشت ودرباره وی مرحمت وعنایت بی نهایت میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که قائم مقام پدر او خواهد بود واسماعیل در زمان حیات پدر در منزل عریض وفات یافت وآنجناب از وقوع اینمصیبت متالم شد که شرح آن تیسیر پذیر نیست ودر وقتیکه جنازه اسماعیل را ببقیع میبردند چند مرتبه فرمود جنازه را بر زمین نهاده روی او باز کردند تا نزد جماعتیکه مظنه داشتند که اسماعیل ولیعهد پدر خواهد بود فوت آنجناب محقق شود مع ذلک طایفه چنان اعتقاد نمودند که امامت از امام جعفر علیه السلام باسماعیل نقل کرده واز وی بر پسرش محمد بن اسماعیل رسید وزمره گمان برده اند که اسماعیل نمرده وامام زمان اوست واین هر دو طایفه را مورخان اسماعیلیه خوانند وفی الملل والنحل للشهرستانی قال الاسماعیلیة الواقفیة قالوا ان الامام بعد جعفر اسماعیل نصا علیه باتفاق من اولاده الا انهم اختلفوا فی موته فی حال حیوة ابیه فمنهم من قال لم یمت الا انه اظهر موته تقیة من خلفاء بنی العباس وعقد محضرا واشهد علیه عامل المنصور بالمدینة ومنهم من قال الموت صحیح والنص لا یرجع قهقری والفائدة فی النص بقاء الامامة فی اولاد المنصوص علیه دون غیره فالامام بعد اسماعیل محمد بن اسماعیل وهؤلاء یقال لهم المبارکیة ثم منهم من وقف علی محمد بن اسماعیل وقال برجعته بعد غیبته ومنهم من ساق الامامة فی المستورین منهم ثم فی الظاهرین القائمین من بعدهم وهم الباطنیة وسنذکر مذهبهم علی الانفراد وانما هذه فرقة الوقف علی اسماعیل بن جعفر ومحمد بن اسماعیل والاسماعیلیة المشهورة فی الفرق هم الباطنیة التی لهم مقالة منفردة وقال فی موضع اخر ان الاسماعیلیة امتازت عن الموسویة وعن الاثنی عشریة باثبات الامامة لاسماعیل بن جعفر وهو ابنه الاکبر المنصوص علیه فی بدء الامر قال الراقم وهذا تصریح منه بان اسماعیل هو اکبر اولاد الصادق ع

کما نص علیه جمع وینافی هذا ما قاله فی الافطحیة ما هذا لفظه انهم قالوا بانتقال الامامة من الصادق علیه السلم الی ابنه عبد الله الافطح وهو اخو اسماعیل من ابیه وامه وامهما فاطمة بنت الحسین بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام وکان اسن اولاد الصادق ع وزعموا انه قال الامامة فی اکبر اولاد الامام الی اخر ما قال ویمکن ان یقال بان المراد بکونه اکبر اولاد الصادق ع بعد وفات ابیه لا مطلقا وهو الظاهر من ادلة الافطحیة حیث قالوا بان الامام بعده هو الذی جلس مجلسه الامام لا یغسله ولا یصلی علیه الا باخذ خاتمه ولا یواریه الا الامام وعبد الله هو الذی تولی ذلک کله وقال الشیخ ابو علی فی منتهی المقال اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلم الهاشمی المدنی من اصحاب الصادق علیه السلم وفی الکشی فی ترجمة بسام الصیرفی محمد بن مسعود عن محمد بن نصیر عن محمد بن عیسی عن الحسین بن سعید عن علی بن حدید عن عنبسة العابد قال کنت مع جعفر بن محمد بباب الخلیفة ابی جعفر بالحیرة حین اتی ببسام واسماعیل بن جعفر بن محمد فادخلا علی ابی جعفر فاخرج بسام مقتولا واخرج اسماعیل بن جعفر بن محمد قال فرفع جعفر علیه السلم راسه الیه قال فعلتها یا فاسق ابشر بالنار وفی التعلیقات فی اکمال الدین فی الصحیح عن الصادق علیه السلام والله ما یشبهنی ولا یشبه احدا من ابائی وفیه عن الحسن بن راشد عنه علیه السلم مثله وبل الجلاء الزغاص غامی فی حدیث انه ع نهاه عن اعطاء مال لشارب الخمر فلم یقبله فتلف وفی الکشی فی ترجمة ابرهیم بن ابی سمال عن الرضا وقد کان مشیختکم وکبرائکم یقولون فی اسماعیل وهم یرونه یشرب کذا وکذا لکن فی الکافی فی باب النص علی الرضا لو کانت الامامة بالمحبة لکان اسماعیل احب الی ابیک منک وفیه ایضا لا تجفوا اسماعیل وفی اکمال الدین انه وجد مشغولا بالشرب متعلقا باستار الکعبة فسالوا اباه ع فقال ان ابنی مبتلی بشیطان یتمثل بصورته وورد انه علیه السلم سجد سجدات عند احتضاره وجزع جزعا شدیدا عند موته وقبل دفنه ونحره وجبهته ثلاث مرات وحدیث ما بدا لله فی شیء کما بدا له فی اسماعیل علی اشکال فیه یدل علی جلالته وفی ترجمة فضل بن عمر ما یدل علی مدحه وبالجملة الظاهر کثرة مدائحه اقول الکلینی فهمه المحقق الطوسی من خبر ما بدا لله الی اخره الذم لکنه قال انه من اخبار الاحاد التی لا توجب علما ولا عملا انتهی وقیل فی معنا ما بدا لله ای ما ظهر لله امر کما ظهر له فیه حیث اماته قبله لیعلم بذلک انه لیس بامام وقال شیخنا المفید طاب ثراه انما اراد علیه السلم به ما ظهر من الله فیه من دفاع القتل عنه وقد کان مخوفا علیه من ذلک مظنونا به فلطف له فی دفعه عنه وقد جاء بذلک الخبر عن الصادق ع فروی عنه انه کان القتل قد کتب علی اسماعیل مرتین فسئلت الله تعالی فی دفعه عنه فدفعه وفی الارشاد کان اسماعیل بن جعفر بن محمد ع اکبر اخوته وکان ابوه شدید المحبة له والبر به والاشفاق علیه وکان قوم من الشیعة یظنون انه القائم بعد ابیه اذ کان اکبر اخوته ولمیل ابیه الیه واکرامه له فمات فی حیات ابیه بالعریض وحمل علی رقاب الرجال الی ابیه بالمدینة حتی دفن بالبقیع وروی ان الصادق علیه السلم جزع علیه جزعا شدیدا وحزن علیه حزنا عظیما وتقدم سریره بغیر حذاء ولا رداء وامر بوضع سریره علی الارض قبل دفنه مرارا کثیرة وکان یکشف عن وجهه وینظر الیه یرید بذلک تحقیق امر موته عند الظانین خلافته من بعده وازالة الشبهة عنهم فی حیوته الی اخر کلامه وذکر مثله فی کشف الغمة وفی الکشی فی ترجمة عبد الله بن شریک ایضا مدحه ومما یدل علی مدحه کتابة ابیه علی کفنه اسماعیل یشهد ان لا اله الا الله وما نقله المیرزا فمع ضعفه لا دلالة فیه علی کونه المراد والصحیح المروی عن اکمال الدین صحیح فان غیر الامام لا یشبه الامام والمراد انه لیس اهلا للامامة وقال فی المجمع فی حدیث الصادق علیه السلم ما بدا لله فی شیء کما بدا له فی اسماعیل ابنی یعنی ما ظهر له سبحانه فی شیء کما ظهر له فی اسماعیل ابنی اذ اخترمه قبلی لیعلم انه لیس بامام بعدی کذا قرره الصدوق انتهی ما اردنا نقله ولما کان البداء من الامور الدینیة وقد تکثرت الاحادیث من الفریقین فیه وذکر فی الکیسانیة والاسماعیلیة نشیر الی معناه وما هو المقصود منه فی الاخبار وفی الکافی قد یعنون له یا ابا اسحق فقول یقال بدا له فی الامر اذا ظهر له استصواب شیء غیر الاول والاسم منه البداء کسلام وهو بهذا المعنی مستحیل علی الله تعالی کما جاءت به الروایة فی الکافی ان الله لم یبد له من جهل وفیه ما بدا لله فی شیء الا کان فی علمه قبل ان یبدو له وفیه ما بعث الله نبیا قط الا بتحریم الخمر وان یقر لله بالبداء ای یقر له بقضاء مجدد فی کل یوم بحسب مصالح العباد لم یکن ظاهرا عندهم وکان الاقرار علیهم بذلک للرد علی من زعم انه تعالی فرغ من الامر وهم الیهود لانهم یقولون ان الله عالم فی الازل بمقتضیات الاشیاء فقدر کل شیء علی وفق علمه فالبداء حقیقة ظهور ما لم یظهر للعباد وقد نقلنا معا فی البداء فی الکیسانیة فلیراجع فیه هیهنا وقال الشیخ فی العدة واما البداء فحقیقته فی اللغة الظهور ولذلک یقال بدا لنا سور المدینة وبدا لنا وجه الرای قال تعالی وبدا لهم سیئات ما کسبوا وبدا لهم سیئات ما عملوا ویرید بذلک کله ظهر وقد یستعمل ذلک فی العلم بالشیء بعد ان لم یکن حاصلا وکذلک فی الظن واما اذا اضیفت هذه اللفظة الی الله تعالی فمنه ما یجوز اطلاقه علیه ومنه ما لا یجوز واما ما یجوز من ذلک فهو ما افاد النسخ بعینه ویکون اطلاق ذلک علیه علی ضرب من التوسع وعلی هذا الوجه یحمل جمیع ما ورد عن الصادقین من الاخبار المتضمنة لاضافة البداء الی الله تعالی دون ما لا یجوز علیه من حصول العلم بعد ان لم یکن ویکون وجه اطلاق

ذالك عليه تعالى والتشبيه هو انه اذا كان ما يدل على النسخ يظهر للمكلفين ما لم يكن ظاهراً ويحصل لهم العلم به بعد ان لم يكن
حاصلا اطلق على ذلك لفظ البدا ثم قال وذكر سيدنا المرتضى قدس سره وجها اخر في ذلك وهو انه قال يمكن حمل ذلك على
حقيقته بان يقال بدا لله بمعنى انه ظهر له من الامر ما لم يكن ظاهراً له وبدا له من النهي ما لم يكن ظاهراً له لان قبل وجود الامر والنهي لا
يكونان ظاهرين مدركين وانما يعلم انه يامر او ينهى في المستقبل واما كونه امراً او ناهيا فلا يصح ان يعلمه الا اذا وجد الامر والنهي وجرى
ذلك مجرى احد الوجهين المذكورين في قوله تعالى ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم بان نحمله على ان المراد به حتى نعلم جهادكم
موجوداً لان قبل وجود الجهاد لا يعلم الجهاد موجوداً وانما يعلم كذلك بعد حصوله فكذا القول في البدا ثم قال وهذا وجه حسن جداً
انتهى ولا يخفى ان ما افاده علم الهدى قدس روحه الشريف لا يوافقه الدليل بل يخالفه علم الجليل جل ذكره فان علمه تعالى عين ذاته وعلمه
بالعقل البسيط والاضافة الاشراقية ولا يعزب عن علمه مثقال ذرة ولما كنا زمانيا نقول لا يعلمه الا اذا وجد الامر والنهي في المستقبل
واما الواجب ليس بزماني فالماضي والحال والاستقبال سواء عنده ولذا قال بعض المحققين من الاصوليين في تعلق خطاب الشارع
للمعدومين خال الصدور والخطاب مثل قوله صلوا وامثاله شامل لهم حقيقة مع كونهم ليسوا بموجودين في ذلك الزمان والتحقيق انه تعالى
لما كان تاما وفوق التمام ووجوداً صرفا احاط بكل شيء علما وان كل لما جميع لدينا محضرون قال شيخنا البهائي رحمة الله عليه في المجلد
الخامس من كشكوله الملبون والحكماء متفقون على ان علمه تعالى محيط بجميع المعلومات كليتها وجزئيتها وليس بارتسام صورة مساوية للمعلوم
بل هو حضوري فالاشياء بانفسها حاضرة منكشفة لديه جل وعلا والاشكال هنا مشهور فان حضور المعدومات بل الممتنعات لديه طور
وراء طور العقل وتصوره صعب والحق انا نعلم انه عالم بتلك الاشياء لانها معلولة لذاته لكنا لا نعلم كيفية ذلك العلم ولا استنكاف لاحد
من الجهل بذلك لان علمه عين ذاته وكيف لا يستنكف من الجهل بذاته ويستنكف من الجهل بكيفية العلم الذي هو عين ذاته والحاصل
ان علمه جل وعلا بمعلوماته منطوي في علمه بذاته وهذا هو الشهود العلمي وقد صرح الشيخان ابو نصر وابو علي بذلك وكلام بهمنيار يومي
اليه واذا كان علمه بمعلوماته منطويا في علمه بذاته كما صرح به هؤلاء فلا معنى لبعد الاعتراف بالعجز عن تعقل الذات في سد هذا الباب بالكلية
لان يطمع في التسلق الى معرفة ما هو عين ما قد سد دونه الباب وخارت فيه الالباب وضربت بيننا وبينه الف الف حجاب انتهى اقول والمسئلة
في محلها مفصلة وليس هذا موضع شرحها واما تحقيق معنى البدا الذي يظهر من الاخبار الكثيرة المتظافرة هو انه تعالى خلق اللوحين
اثبت فيهما الامور احدهما اللوح المحفوظ الذي لا تغير فيه وهو مطابق لعلمه تعالى والاخر لوح المحو والاثبات فيثبت فيه شيئا
ثم يمحو لحكم كثيرة مثلا يكتب فيه ان عمر زيد خمسون سنة ومعناه ان مقتضى الحكمة ان عمره كذا اذا لم يفعل ما يقتضي طوله او قصره
فاذا وصل الرحم مثلا يمحى الخمسون ويكتب مكانه ستون سنة واذا قطعها يكتب مكانه اربعون مثلا ولعل الحكمة فيه حث الناس
على فعل الخيرات وترك الشرور ونحو ذلك والانبياء والاوصياء والاولياء عليهم السلام قد يخبرون عن اللوح المحفوظ الذي لا تغير
فيه وقد يخبرون عن اللوح المحو والاثبات لمصالح وحكم فيحصل في ذلك اللوح البدا اي ظهور ما لم يظهره الحق لهم كما في قصة
ابرهيم في ذبح ولده عليهما السلام واما قول الشيخ في العدة فاما ما يجوز من ذلك فهو ما افاد النسخ بعينه الى اخره فلعل مراده قدس سره
النظير والتشبيه باعتبار ان في النسخ ظهور حكم لم يظهر وانهما متحدان بحسب المصداق دون المفهوم فان النسخ الشرعي ازالة ما كان
ثابتا من الحكم بنص شرعي سواء فعل او لم يفعل على قول من جوز النسخ قبل وقوعه والنسخ في القران والحديث النبوي اجماعي من
اهل الاسلام والتحقيق ان بينهما عموما من وجه فان النسخ حقيقة بيان الحكم السابق واتمام زمانه واما استدلال الاسماعيلية
باثبات الامامة لاسماعيل بن جعفر عليه السلام بان اباه لم يتزوج على امه بواحدة من النساء ولا يتسرى جارية كسنة رسول الله في حق
خديجة وكسنة علي في حق فاطمة عليهم السلام لا ينهض على مرادهم فانه يدل على شرافة امه ولا دلالة فيه على امامة ولدها واما
قولهم بالنص على امامته من ابيه اما على قول بعضهم بفوته وهو المحقق عند المحققين قالوا وفائدة النص عليه انتقال الامامة منه
الى اولاده خاصة كما نص موسى عليه السلام على هرون ثم مات هرون في حال حيوة اخيه وان النص لا يرجع قهقرى لان نص الامام على واحد
من ولده لا يبعد لسماع ابائه والتعيين لا يجوز على الابهام والجهالة والقول بالبدا محال فيقال اولا بعد ثبوت النص كما
هو الظاهر في المجملة ليس فيه تعيين لامامته بل صريح بانه شيخ الطريقة من ابيه وامور الطالبين والارشاد واجع اليه وامثاله كثيرة ونصهم
الامام نائبا خاصا عن حضرته وشيخا مجازا عن نقل روايته وثانيا بان البدا قد اشرنا ان له معنى والبداء المحال الذي لا يعتقده
عاقل ان يظهر لله خلاف ما علم او ظهر له صواب على خلاف ما اراده وحكم به واما البدا بالمعنى الذي قلنا ونقلنا عن قول المحققين
فهو ممكن ولا دليل اقوى على امكانه من وقوعه يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب واما على قول بعضهم بانه لم يمت

ولكنه اظهر موته تقية عليه حتى لا يقصد بالقتل فاستدلوا على حيوته بوجوه الاول ان محمدا اخا اسماعيل كان صغيرا وانه مضى الى
السرير الذي كان اسماعيل نائما عليه ورفع الملاة فابصره وهو قد فتح عينيه فعدا الى ابيه مفزعا وقال عاش اخي عاش اخي قال والده ان
اولاد الرسول عليه السلم كذا يكون حالهم في الاخرة وفيه على صدق الخبر لا دليل على حيوته الدنيوية فان ارواح الاولياء والكمل لها التصرف
بابدانهم العنصرية بعد مفارقتها عنها ولذا ورد ان ابدان المؤمنين لا تبلى واولاد الرسول الكاملين منهم احق بذلك الثاني انه
لم يعهد وانه سجل على موته والاشهاد عليه وكتب المحضر عليه وفيه ان اباه عليه السلام لما علم من حاله ان من يدعي فيه ذلك يتعلق به استشهد
على موته وتم الاحتجاج لاجل ذلك الثالث انه رئي بالبصرة مر على مقعد فدعا له فبرئ باذن الله ورفع ذلك الخبر الى ابي جعفر المنصور فبعث
المنصور الى الصادق عليه السلام ان اسماعيل في الاحيا وانه رئي بالبصرة فانفذ السجل اليه وعليه شهادة عامله بالمدينة وفيه ان الكامل
قد يتصرف بالابدان المثالية ويظهر ويشاهد فانه بتوجه التام اليه قد يتمثل ويتجلى مشابها البدنه العنصري وكثيرا ما رئي السالكين وكيف بالكاملين
سواء كان بعيدا او قريبا حيا او ميتا في محل واحد وزمان واحد او في امكنة متعددة وزمان واحد ولما كان اسماعيل كاملا شيخا و
واسطة بين الامام والرعية فتوجه المقعد اليه فحضر عنده ودعا له فبرئ باذن الله وهذا ليس بغريب عند ادنى سالك قال الشيخ
محي الدين قدس سره في الفتوحات وترجمه عبارت از نفحات نقل ميشود در فتوحات آورده است كه بعد از نماز جمعه طواف ميكردم شخصى
ديدم طواف ميكند وى كسى را مزاحمت نميكرد و نه كسى وى را و در ميان دو كس ميرفت كه ايشان را از هم جدا نميكرد دانستم كه روحى است متجسد شده
سر راه وى نگاه داشتم و بروى سلام كردم و جواب باز داد و با وى همراهى كردم و ميان ما سخنان واقع شد دانستم كه احمد سبتى است از وى
پرسيدم كه چرا از روزهاى هفته روز شنبه بكسب مخصص كردى گفت از براى آنكه خداى تعالى روز يكشنبه ابتداى خلق عالم كرد و روز جمعه
فارغ شد پس در اين شش روز يكه وى در كار ما بود من در كار وى بودم و بر حظ نفس خود كارى نكردم چون شنبه آمد آن را براى خود
كرفتم بندم و در وى بكسب مشغول بودم از براى قوت نفس خود و ديگر از وى سؤال كردم كه در وقت تو قطب زمان كه بود گفت من بودم
پس مرا وداع كرد و برفت چون بجائى كه مى‌نشستم باز آمدم يكى از اصحاب من گفت مردى غريب ديدم كه در مكه و براند بود و با تو
در طواف سخن ميكرد از كجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران تعجب كردند در حاشيه نفحات جامى ميفرمايد احمد سبتى پسر هرون
الرشيد است پيش از آنكه بخلافت مبتلا شود متولد شده بود و قرآن و علم آموخته چون پدرش متولى امر خلافت شد از پدر مفارقت
كرد و هيچ چيز از وى قبول نكرد الا انگشترين كه ان بها باد رش داد كه بوى ده كه وى با مادر نيكوكار بود و فرمان بردار از وى بسته در روز
شنبه كار گل ميكرد و يك درم و دانگى مزد ميگرفت و بنا بر آن قبول نميكرد در تمام هفته از آن قوت خود مى‌ساخت و بعبادت مشغول ميبود
روزيكه وفات ميكرد مصحفى داشت با آن انگشترين بكسى داد كه اين را بعد از وفات من بپيش هرون الرشيد بگو كه اين دوديعتى است
از كودك غريبى كه از دنيا رفت و ترا وصيت ميكرد كه روز نهار براين غفلت و غرور بگذرانى هستى بمبرى و در ملل و نحل شهرستانى در بيان آمد كه
كه بعد از اسماعيل محمد بن اسماعيل را گويند كه او در شيعه تمام شد و بعد از او ائمه مستورند و داعيان ظاهر و زمان بى امام ظاهر
با مستور نباشد و چون امام ظاهر باشد جائز است كه حجت مستور باشد و اما اگر امام مستور باشد حجت و داعيان بايد ظاهر باشند و مدار
احكام ائمه بر هفت است مانند ايام هفته نقبا و امهات احكام بر دوازده و اماميه از اينجا شبهه افتاده اند و ائمه را بعدد نقبا شمرده اند
و بعد از ائمه مستورين ظهور مهدى القائم بامر الله است و اولاد ايشان نصا بعد نص امامند بعد امام و ان من مات ولم يعرف امام
زمانه مات ميتة جاهلية ومن مات ولم يكن في عنقه بيعة امام مات ميتة جاهلية و داعيان در هر زمانى هر لسانى داشته اند و
باسمى و لقبى خوانده شده اند فبالعراق يسمونهم الباطنية لحكمهم بان لكل ظاهر باطنا ولكل تنزيل تاويلا والقرامطة والمزدكية وبخراسان
التعليمية والملحدة و بحقيقت ايشان از فرق اسماعيلية نيستند و نام اسماعيلية بخود بسته اند و فرقه باطنيه كه قائل به تنزيل و تاويل
از سابرين ممتازند و بفروع و اصول مانند اماميه و قواعد و افعال ايشان ميكنند چنانكه قاضى در مجالس المؤمنين ميفرمايد خلاصه
آنكه راقم در هنگام اشتغال بسياحت كشور هندوستان با سادات بزرگوار ايشان معاشرت تامه و مراوده فوق العاده داشته
و همگى پيرو اوامر شرعيه مصطفويه و طريقه عليه صوفيه معروفيه داراى بودند و شمه در كتاب تحفه الحرمين تاليف حقير ترجمه بعضى
از ايشان مذكور است و در مقاله سوم تاريخ فرشته ترجمه شاه طاهر علوى اسماعيلى را نموده و بزرگوارى و اتصال سلسله ايشان معلوم
توان نمود و جمعى بدون اطلاع از واقع باقياس بخيال مبتدعين كرده هر طايفه هستند از حقيقت فى شتر طريقه اسماعيليه بيخبر
مانده اند هذا وفي منتهى المقال ما يدل على ضعف محمد بن اسماعيل قال محمد بن اسماعيل بن جعفر الصادق عليه السلام غير مذكور في
الكتابين اي رجال الميرزا وتعليقات البهبهاني عليه وفي الكشي في ترجمة هشام بن الحكم حدثني ابو جعفر محمد بن قولويه قال حدثني بعض المشايخ

ولم يذكر اسمه عن علي بن جعفر بن محمد قال جائني محمد بن اسماعيل يسئلني ان اسئل ابا الحسن موسى عليه السلام ان يأذن له بالخروج الى العراق وان يرضى عنه ويوصيه بوصية قال فتجنبت حتى دخل المتوضأ وهو وقت كان يتهيأ الى ان اخلو به واكلمه فلما خرج قلت له ان ابن اخيك محمد بن اسماعيل يسئلك ان تأذن له في الخروج الى العراق وان توصيه فأذن له فلما رجع الى مجلسه قام محمد بن اسماعيل وقال يا عم احب ان توصيني قال اوصيك ان تتقي الله في دمي فقال لعن الله من سعى في دمك ثم قال يا عم اوصني فقال اوصيك ان تتقي الله في دمي ثم ناوله ابو الحسن صرة فيها مائة وخمسون دينارا ثم ناوله اخرى فيها مائة وخمسون دينارا ثم اعطاه اخرى فيها مائة وخمسون دينارا ثم امر له بالف وخمسمائة درهم كانت عنده فقلت له في ذلك فاستكثرته فقال هذا ليكون اوكد لحجتي اذا قطعني ووصلته قال فخرج الى العراق فلما ورد حضرة هرون اتى باب هرون بثياب طريقه قبل ان ينزل وقال للحاجب قل لامير المؤمنين ان محمد بن اسماعيل بن جعفر بن محمد بالباب فقال الحاجب انزل اولا وغير ثياب طريقك وعد لادخلك عليه بغير اذن فقد نام امير المؤمنين في هذا الوقت فقال اعلم امير المؤمنين اني حضرت ولم تأذن لي فدخل الحاجب واعلم هرون قول محمد بن اسماعيل فأمر بدخوله فدخل وقال يا امير المؤمنين خليفتان في الارض موسى بن جعفر بالمدينة يجبى له الخراج فقال والله فقال والله انه يجبى له الخراج واراك بالعراق يجبى لك الخراج فقال والله قال والله فامر له بمائة الف درهم فلما قبضها وحمل الى منزله اخذته الذبحة في جوف ليلته فمات وحول من الغد المال الذي حمل اليه انتهى وفيه ايضا في علي بن اسماعيل بن جعفر بن محمد قال وفي الكشي في ترجمة هشام بن الحكم روى موسى بن القاسم البجلي قال سمعت اخي موسى بن جعفر عليه السلام قال قال ابي لعبد الله اخي اليك ابني اخيك فقد ملئاني بالسفه فانهما شرك شيطان يعني علي بن اسماعيل ومحمد بن اسماعيل بن جعفر انتهى وفي الكافي عند باب مولد ابي الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام ما يدل على ضعفه روى عن علي بن ابراهيم عن محمد بن عيسى عن موسى بن القاسم البجلي عن علي بن جعفر قال جائني محمد بن اسماعيل وقد اعتمرنا عمرة رجب ونحن يومئذ بمكة فقال يا عم اني اريد بغداد وقد احببت ان اودع عمي ابا الحسن يعني موسى بن جعفر عليهما السلام واحببت ان تذهب معي اليه فخرجت معه نحو اخي وهو في داره التي بالحوبرة وذلك بعد المغرب بقليل فضربت الباب فاجابني اخي فقال من هذا فقلت علي فقال لي هو ذا اخرج وكان بطيء الوضوء فقلت العجل قال واعجل فخرج وعليه ازار ممشق قد عقده في عنقه حتى قعد تحت عتبة الباب فقال علي بن جعفر فانكببت عليه وقبلت رأسه وقلت قد جئتك في امر ان تره صوابا فالله وفق له وان يكن غير ذلك فما اكثر ما نخطي قال وما هو قلت هذا ابن اخيك يريد ان يودعك ويخرج الى بغداد فقال لي ادعه فدعوته وكان متنحيا فدنا منه وقبل رأسه وقال جعلت فداك اوصني فقال اوصيك ان تتقي الله في دمي فقال مجيبا له من ارادك بسوء فعل الله به ثم عاد فقبل رأسه فقال يا عم اوصني فقال اوصيك ان تتقي الله في دمي فقال من ارادك بسوء فعل الله به وفعل ثم عاد فقبل رأسه ثم قال يا عم اوصني فقال اوصيك ان تتقي الله في دمي فدعا على من اراده بسوء ثم تنحى عنه ومضيت معه فقال اخي يا علي مكانك فقمت مكاني فدخل منزله فدعاني فدخلت اليه فتناول صرة فيها مائة دينار فاعطانيها فقال قل لابن اخيك يستعين بها على سفره قال فاخذتها فادرجتها في حاشية ردائي ثم ناولني مائة اخرى وقال اعطه ايضا فقلت جعلت فداك اذا كنت تخاف منه مثل الذي ذكرت فلم تعينه على نفسك فقال اذا وصلته وقطعني قطع الله اجله ثم تناول مخدة ادم فيها ثلثة الاف درهم وضح فقال اعطه هذه ايضا قال فخرجت اليه فاعطيته المائة الاولى ففرح بها فرحا شديدا ودعا لعمه ثم اعطيته الثانية والثالثة ففرح حتى ظننت انه سيرجع ولا يخرج ثم اعطيته الثلثة الاف درهم فمضى على وجهه حتى دخل على هرون فسلم عليه بالخلافة وقال ما ظننت ان في الارض خليفتين حتى رأيت عمي موسى بن جعفر يسلم عليه بالخلافة فارسل اليه هرون بمائة الف درهم فرماه الله بالذبحة فما نظر منها الى درهم ولا مسه انتهى والله اعلم بحقيقة الاحوال ولا نطول الكلام بكثرة المقال مع عدم المجال ولما نقلنا وننقل كثيرا عن الشهرستاني فلا بأس بترجمته قال ابن خلكان ابو الفتح محمد بن ابي القاسم عبد الكريم بن ابي بكر احمد الشهرستاني المتكلم على مذهب الاشعري كان اماما مبرزا فقيها متكلما تفقه على احمد الخوافي المتقدم ذكره وعلى ابي نصر القشيري وغيرهما وبرع في الفقه وقرأ الكلام على ابي القاسم الانصاري وتفرد فيه وصنف كتاب نهاية الاقدام في علم الكلام وكتاب الملل والنحل والمناهج والبيان وكتاب المصارعة وتلخيص الاقسام لمذاهب الانام وكان كثير المحفوظ حسن المحاورة يعظ الناس ودخل بغداد سنة عشر وخمسمائة واقام بها ثلث سنين وظهر له بها قبول كثير عند العوام وسمع الحديث من علي بن احمد المديني بنيسابور ومن غيره وكتب عنه الحافظ ابو سعد عبد الكريم السمعاني وذكره في كتاب الذيل وكانت ولادته سنة سبع وستين واربعمائة بشهرستان هكذا وجدته بخطي في مسوداتي وما ادري من اين نقلته وقال ابن السمعاني في كتاب الذيل سألته عن مولده فقال في سنة تسع وسبعين واربعمائة وتوفي بها ايضا في اواخر شعبان سنة ثمان واربعين وخمسمائة وقيل سنة تسع واربعين والاول اصح والشهرستاني بفتح الشين المعجمة وسكون الهاء وفتح الراء وسكون السين المهملة وفتح التاء المثناة من فوقها وبعد الالف نون وهو اسم لثلاث بلاد الاولى شهرستان خراسان بين نيسابور وخوارزم في اخر حد خراسان واول الرمل المتصل بناحية خوارزم وهي المشهورة ومنها ابو الفتح

قوله الذبحة وفي القاموس الذبحة كهمزة وعنبة وكسرة وصبرة وكتاب وغراب وجع في الحلق او دم يخنق فيقتل منه

وجعل يدعو على من يريده بسوء

قوله مخدة ادم قال في المجمع الاديم الجلد المدبوغ والجمع الادم ... وفي الخبر كانت مخدة ... من ادم اي ... من الجلود منه

محمد المذكور واخرجت خلقا كثيرا من العلماء وبناها عبد الله بن طاهر امير خراسان في خلافة المامون الثانية شهرستان قصبة بناحية سابور من ارض فارس كما ذكره ابن البناء البشاري الثالثة مدينة بنواحي اصبهان يقال لها شهرستان بينها وبين اليهودية مدينة اصبهان اليوم نحو ميل بها اسواق وهي على نهر زندرود وبها قبر الامام الراشد بن المسترشد وشهرستان لفظة عجمية وهي مركبة من شهر اي المدينة والاستان بمعنى الناحية انتهى ما اردنا نقله وايضا ذكره اليافعي في تاريخه وقال صاحب تلخيص الاثار شهرستان مدينة بخراسان بين نيسابور وخوارزم على طرف بادية الرمل بناتها يعيد عنها والرمال متصلة بها لا تزال تنسف وهي تجري كالماء الجاري ينسب اليها محمد الشهرستاني صاحب كتاب الملل والنحل انتهى وفي كشف الظنون صنف في الملل والنحل جماعة منهم ابو منصور عبد القاهر بن طاهر البغدادي وطاهر بن محمد الاسفرايني والقاضي ابو بكر محمد بن الطيب الباقلاني وابو محمد علي بن احمد المعروف بابن حزم الظاهري قال تاج السبكي في الطبقات كتابه هذا من اشر الكتب وما برح المحققون من اصحابنا ينهون عن النظر فيه لما فيه من الازدراء باهل السنة وقد افرط فيه من التعصب على ابي الحسن الاشعري حتى صرح بنسبته الى البدعة ثم قال اما ما صنفه ابو الفتح الشهرستاني فهو عندي خير كتاب صنف في هذا الباب ومصنف ابن حزم وان كان ابسط منه الا انه مبدد ليس له نظام اقول ولا يخفى على الناقد البصير اغراض الشهرستاني لا سيما عند ذكره الشيعة سيوضح بعد ذلك ما سنذكره بنقل عنه واما النصيرية قال المحقق البهبهاني في تعليقاته على رجال الكبير على ما نقله تلميذه ابو علي النصيرية من الغلاة اصحاب محمد بن نصير الفهري كان يقول الرب هو علي بن محمد العسكري وهو نبي من قبله واباح المحارم واحل نكاح الرجال وقال ابو علي في باب الالقاب من منتهى المقال المعروف في هذا الزمان من نصيري من يقول بربوبية علي وقال في باب الاسماء محمد بن نصير من اصحاب ابي محمد غال وفي رجال ابن داود حكم باتحاده مع نصير النميري ومحمد بن نصير بالنون المضمومة والصاد المهملة والياء بانتا كان محمد بن نصير من افاضل اهل البصرة علما وكان ضعيفا منه بدو النصيرية واليه ينسبون كذا في الخلاصة ثم فيها محمد بن نصير النميري لعنه على محمد العسكري وفي الكشي قال سعد حدثنا العبيدي قال كتب الي العسكري ابتداء منه ابرأ الى الله من الفهري والحسن بن بابا القمي فابرأ منهما الى ان قال قال ابو عمرو فقالت فرقة بنبوة محمد بن نصير الفهري النميري وذلك انه ادعى انه نبي وفي رجال ابن داود محمد بن نصير بالنون المضمومة والصاد المهملة المفتوحة النميري غال اليه ينسب النصيرية وفي المجمع الغلاة هم الذين يغالون في علي ويجعلونه ربا والتخميس عندهم هو ان سلمان الفارسي والمقداد وابا ذر وعمارا وعمرو بن امية الضمري هم الموكلون بمصالح العالم عن علي وهو رب وفي رجال الكبير عند معرفة طرق المشايخ الى الرواة قال ومنها في سبعين رجلا من الزط الذين ادعوا الربوبية في امير المؤمنين عليه السلام حدثني الحسين بن الحسن بن بندار القمي قال حدثني سعد بن عبد الله بن ابي خلف القمي قال حدثني احمد بن محمد بن عيسى وعبد الله بن محمد بن عيسى ومحمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن الحسن بن محبوب عن ابن سهل عن مسمع بن عبد الملك ابي سيار عن رجل عن ابي جعفر ان عليا لما فرغ من قتال اهل البصرة اتاه سبعون رجلا من الزط فسلموا عليه وكلموه بلسانهم فرد عليهم بلسانهم فقال لهم اني لست كما قلتم اني عبد الله مخلوق فابوا عليه وقالوا انت هو فقال لهم لئن لم ترجعوا عما قلتم في وتتوبوا الى الله تعالى لاقتلنكم قال فابوا ان يرجعوا ويتوبوا فامر ان يحفر لهم ابار فحفرت ثم خرق بعضها الى بعض ثم قذفهم فيها ثم طم رؤوسها ثم الهبت النار في بئر منها ليس فيها احد فدخل الدخان عليهم فماتوا وفي المجمع بعد ذكره هذا الخبر قال الزط بضم الزاي وتشديد المهملة جنس من السودان والهنود الواحد زطي مثل زنج وزنجي وفي القاموس الزط بالضم جيل من الهند معرب جت بالفتح والقياس يقتضي فتح معربه ايضا الواحد زطي ودر بستان السياحه مذكور است كه غلات در عرف طايفه اند كه در محبت علي بن ابيطالب عليه السلام چندان غلو كرده اند كه آنحضرت را معبود حقيقي خوانند و ايشان متفرق بچندين فرقه اند و همگي مذهب تناسخ دارند و انبوه در بلاد روم و شام و ايران و جبال توران و تركستان و غيره بسيار ايشان گويند كه معرفت باري تعالى ممكن نيست زيرا كه ممكن را با واجب هيچگونه نسبتي نيست مگر آنكه از مقام اطلاق تنزل نموده بكسوت قيد ابدو از روي شفقت و تفضل خلق را هدايت و تعليم نمايد و ممثل شدن امر نيست ممكن مانند ممثل شدن روح القدس بصورت جوان مستوي الخلقه بر مريم و ممثل شدن جبرئيل بصورت دحيه كلبي بمحمد عربي و انذات كامل الصفات كه از همه نقايص مبرا و از جميع معايب معرا است از راه شفقت از وحدت صرفه تنزل كرده هدايت اهل ضلالت ميكند باشكال مختلفه و صورتهاي گوناگون خلق را رهنمائي مينمايد و بهر دوري بطوري ظهور نموده نظام عالم ميدهد و در اين دور ذات مقدس علي مرتضي است و خبر انا خالق السموات والارضين دليل متقنا است و مكر نميداني كه مرده زنده كردن و تصرف در آسمان و ستارگان نمودن كار يزدان و حديث يا علي كنت مع كل نبي سرا و معي سرا و جهرا شاهد صدق دعوي و منكران آنحضرت را قسيم الجنة والنار ميدانند و قاسم الارزاق ميخوانند و بعضي از ايشان گفته اند كه باري تعالى ظاهر ميشود در صورت خلق و انتقال ميكند از صورتي بصورتي و كمال الصورتش علي است و چون كسي را معرفت حاصل

کند تکلیف از ان ساقط میشود و محمد بن نصیر نمیری گوید از الله لا یظهر الا فی علی ثم اظهر الائمة اشخاصا و قمیه که اسماعیل قمی اند میکویند ان الله یظهر فی کل واحد کیف شاء و ان علیا و الائمة نور واحد و فرقه دیکر میکویند ان الامام متصل بالله کاتصال نور الشمس و لیس هو الله و لا غیره فلا هو منا بن و لا ممازج عبد الله بن سبا اول کسی است که غلو کرده و کفته ان الله لا یظهر الا فی علی بن ابی طالب وحده و ان الرسل کانوا یدعون الی علی و ان الائمة ابواب و ضن علمان ان علیا خالق و از و قد سقط عنه التکلیف و عبد الله بن سبا در زمان امیر بوده و انحضرت جمعی از اصحاب ابن سبا را کرفت و ابن سبا با طمدا بن کر بجت حضرت امیر فرموده تا ده مبیرا حفر کردند و پر اتش کرده ایشانرا سوزانیدند چون انجماعت را در اتش انداختند کفتند ما را یقین زیاده شد که تو خدائی از انکه رسول فرمود که جز خدا بتعالی کسی را باتش عقوبت نمیکند پس یقین شد که تو خدائی چون آنحضرت را شهید کردند ایشان کفتند که او نمرده است بلکه او زنده است و در ابر است و رعد آواز او است و برق تازیانه او است و نیز کویند افتاب مظهر او است از انجهت که شمس بود و کویند هر کس علیرا بخدائی شناخت اهل حقیقت است و هر کس که بخدائی وی قائل نیست از دین و ایمان بر تبت بیت جز اسد الله در این بیشه نیست غیر علی هیچ در اندیشه نیست کویند که علی در هر دوری بطوری ظهور کرده ستصد سال قبل از این ظهور نموده و رسم و قانون میان ایشان نهاده و در سلسله غلاة ایران علی را صاحب کرم کویند و این یامین را پیر و امام حسین را پادشاه و امام رضا را داود و همکیشان خود را بادی بیکانکان و در هنکام داخل شدن بطریقه ایشان بکعبه جوز بوا و صدف بتاری و مقداری شیرینی باید اورد و در پیش تراشیدن و شارب چیدن کناه کبیره است و در موسم زمستان سه روزه که پر مله اوز را صوم و صال نامند و طایفه علی اللهی در ایران چند فرقه اند همکی ایشان مقتدای خود را سید خوانند و سید خود را مظهر صاحب کرم دانند و احکام حلال و حرام بدست ایشانست انچه سید فرماید بدان عمل باید اکنون سید عباس در نواحی کرمانشاهان بر همه مقدم و در نزد جمیع فرق ایشان محترمست راقم از سادات علی اللهی بسیار دیده است و بعضی از ایشان و سید همکی ایشان منکر علم و سنی اند کرچه حجاب و روی کرفتن در میان ایشان نیست اما فساد زنا و لواطه در انها نیست و صلی الله علی محمد و اله الطاهرین انتهی و فی الملل و النحل النصیریه و الاسحاقیه من غلاة الشیعة و لهم جماعة ینصرون مذهبهم و ینوبون عن اصحاب مقالاتهم و بینهم خلاف فی کیفیة اطلاق الاسم الالهیة علی الائمة من اهل البیت قالوا ظهور الروحانی بالجسد الجسمانی امر لا ینکره عاقل اما فی جانب الخیر کظهور جبرئیل ببعض الاشخاص و التصور بصورة اعرابی و التمثل بصورة البشر و اما فی جانب الشر کظهور الشیطان بصورة انسان حتی یعمل الشر بصورته و ظهور الجن بصورة بشر حتی یتکلم بلسانه فلذلک نقول ان الله تعالی ظهر بصورة اشخاص و لما لم یکن بعد رسول الله شخص افضل من علی و بعده اولاده المخصوصون هم خیر البریة فظهر الحق بصورتهم و نطق بلسانهم و اخذ بایدیهم فمن هذا اطلقنا اسم الالهیة علیهم و انما اثبتنا هذا الاختصاص لعلی دون غیره لانه کان مخصوصا بتایید من عند الله مما یتعلق بباطن الاسرار قال النبی انا احکم بالظاهر و الله یتولی السرائر و لهذا قال قتال المشرکین الی النبی و قتال المنافقین الی علی و عن هذا شبهه بعیسی بن مریم و قال لو لا ان یقول الناس فیک ما قالوا فی عیسی بن مریم لقلت فیک مقالا و ربما اثبتوا له شرکة فی الرسالة اذ قال فیکم من یقاتل علی تاویله کما قاتلت علی تنزیله الا و هو خاصف النعل فعلم التاویل و قتال المنافقین و مکالمة الجن و قلع باب خیبر لا بقوة جسدانیة من ادل الدلیل علی ان فیه جزءا الهیا و قوة ربانیة او یکون هو الذی ظهر الاله بصورته و خلق بیده و امر بلسانه و عن هذا قالوا کان موجودا قبل خلق السموات و الارض قال کنا اظلة عن یمین العرش فسبحنا فسبحت الملئکة بتسبیحنا فتلک الظلال و الصور العریة عن الاظلال هی حقیقة و هی مشرقة بنور الرب تعالی اشراقا لا ینفصل عنها سواء کانت فی هذا العالم او فی ذلک العالم و عن هذا قال علی انا من احمد کالضوء من الضوء یعنی لا فرق بین النورین الا ان احدهما اسبق و الثانی لاحق به تال له و هذا یدل علی نوع شرکة فالنصیریة امیل الی تقریر الجزء الالهی و الاسحاقیة امیل الی تقریر الشرکة فی النبوة و فی موضع اخر منه قال الغالیة هؤلاء هم الذین غلوا فی حق ائمتهم حتی اخرجوهم من حدود الخلقیة و حکموا فیهم باحکام الالهیة الی ان قال و بدع الغلاة محصورة فی اربع التشبیه و البداء و الرجعة و التناسخ و لهم القاب بکل بلد یقال لهم باصفهان الخرمیة و الکودیة و بالری المزدکیة و السنبادیة و باذربایجان الزقولیة و بموضع المحمرة و بما وراء النهر المبیضة ثم قال السبائیة اصحاب عبد الله بن سبا الذی قال لعلی انت انت یعنی انت الاله فنفاه الی المدائن و زعموا انه کان یهودیا فاسلم و کان فی الیهودیة یقول فی یوشع بن نون وصی موسی صلوات الله علیهما مثل ما قال فی علی و هو اول من اظهر القول بامامة علی و منه انشعب اصناف الغلاة و زعموا ان علیا حی لم یقتل و فیه الجزء الالهی و لا یجوز ان یستولی علیه و هو الذی یجیء فی السحاب و الرعد صوته و البرق سوطه و انه سینزل الی الارض و یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا و انما اظهر ابن سبا هذه المقالة بعد انتقال علی علیه السلام و اجتمعت علیه جماعة و هم اول فرقة قالت بالتوقف و الغیبة و الرجعة و قالت بتناسخ الجزء الالهی فی الائمة بعد علی و قالت هذا المعنی مما کان یعرفه الصحابة و ان کانوا علی خلافه

ولهم اختلافات اخری لم نذکرها انتهی

مراده هذا عمر رضی عنه کان یقول فیهم حین نفاه عنا واحد الحد فی الحرم و در قصة الیه قال لماذا اقول فی ید الله فقاعینا فی حرم الله تعالی و اطلق عمر اسم الالهیة علیه لما عرف منه ذلک ثم ذکر سایر فرق الغلاة علی نعمر قال و الغلاة علی اصنافها کلهم متفقون علی التناسخ و الحلول الی اخر ما قال و در دبستان المذاهب در بیان مذهب علی اللهیان میکوید در کوهستان مشرق نزدیک بمحاجات ازبل نام کرانوار مال نیز کویند و ملک انجار اباب نامند ایشان کویند چون براشنای بحر حقایق اشنا باید است که نشیب شب انوار بفراز بارگاه در کفتار بسته عنصر ما نرا با سپهر نان راه امیزش باز نکشته هنکام ما نرا بای زمانیان رابطه خویشی مفقود و مکان ما نرا با لا مکانیان نسبت نا بود با این وصف بحسب خرد و شرع بخدا شناسی و یزدان پرستی مامور ند ملائکه علوی و انبیاء سفلی را نیروی شناخت ذات برکات ایات این هستی نه کر ما عرفناک حق معرفتک منادی این اواز است بنا بر این برابر در متعال و خداوند لا یزال واجب که از مرتبه صرف ذات پایه بحثیت و اطلاق فرود امده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت بجسم روحی بپیوندد تا از بندکان او انحضرت تقدس مرتبت را بنکرند و هر کونه که فرماید او را بشناسند و پرستند ایات و احادیث دو بتا شارت بدین بروز است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قائل و در اخبار ده سیاران بخات اباد اسلام مقرر است که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل بپیکر دحیه کلبی مثالی از انست و همچنین در مجال شر ظهور شیاطین و جن بپیکر بشر پس قادر متعال بطریق اولی و اتم جلوه بجسد نواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زیست همدکر نیاز سرشتند و انکروهرا از قاعده که همه بران همداستان باشند تا ستم در میان انباز نکردد و نظام جهان پایدار ماند کزیر نیست با بد این و الا قاعده از حضرت بالعزه باشد تا همه کس بدین بروند بنا بر این حکمت مطلق حکیم اقتضا فرمود که بقدرت کامله خویش در جنس انس و نوع بشر اشکارا شده برای انتظام خلق قانون نواید بنا بر این اهنک احوال کارستان جهان منتظم شود و بیا وری عقل و نقل در این دور و قمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجود شرا بچندین نبی دانا برابر شمرده و صفات جمیع انبیا در ان خیر الوجود مجتمع دیده از این است که مرحوم صاحب نظر کاهش انبهشت به بوحدت بر امده در پیکر ابو البشر نکرند و وقتش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنکامی در کسوت ابرهیم کرم اتش با و بیش مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهیش سخن کویا و قول انحضرت من عرف نفسه فقد عرف ربه موید ان است که نفس نفیس ان روح مجسم و عقل مصور ذات جهان افرین افرین سزا است و ان الله خلق ادم علی صورته هم بدین انباز است چه ادم اولیا و ابو البشر اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث ربی فی صورة امرد اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مرد انه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش خویش و ابد ستیاری توفیق از پای آنسرور جز این نیست که واجب التعظیم او است چنانکه حق بدین سر اشارت فرموده بیت عرض زینت شکنی ها جز این نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند و خانه کعبه مسجود از وجود امود انحضرت کویند که در هر دوری حق با جساد انبیا و اولیا پیوسته چنانکه ادم شد تا احمد و علی همچنین بتناسخ نور حق در ائمه قائلند و بعضی از ایشان کویند که ظهور نور حق در این دور در علی الله بود و بعد از او در اولاد نا سد او و محمد را پیغمبر و فرستاده علی الله دانند و کویند که چون حق دید که کاری از او برنیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میکفت این مصحفی که در میان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی الله بمحمد داده نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که کفتی آری این مصحف کلام علی الله لکن چون جمع کرده عثمانست خواندن انرا نشاید و بعضی از ایشان دیده شد که نظم و نثری که منسوب بامیر المومنین علی کردید و او زده داخل مصحف کرده بودند بلکه از بر مصحف چه بواسطه عزیز از علی الله بمحمد و سید و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفه دیگر ایشان هستند ایشانرا علویه کویند خود را از نژاد علی الله که برنهد در عقاید یا کرده مدت کور شمرند الا انکه کویند مصحفی که اکنون در میانست کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریفش کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی دیگر ازان تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند عقیده ایشان انستکه چون علی الله جسد بهشت با فناب پیوست اکنون افتاب است چه اول نیز افتاب بود چند روزی بجسد عنصری پیوسته و کویند از این بود که افتاب بفرمان او برکشت چه او عین شمس است بنا بر این افتاب را علی الله کویند و فلک چهارم را دلدل و افتاب پرستند و کویند حقتعالی است و ایشان کروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که افتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در دعا ایشانرا دستکیری میفرماید و عبد الله نامی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان مادری بود عزیز نام که بشوق علی الله کفنی و بنماع در امد و شمشیر با و کار نمیکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمودند ان عزیز کرم کشت و علی الله کفنی کرفت و کف بر دهن او نشست و با منکر کفت بزن ان ملعون آمد و چند شمشیر انداخت اصلا کار نکرد و اکنون انشخص بعلی الله پیوست

ترجیح مبدا ندهد

ونزد ایشان جاندار کشتن ناروا باشد وهیچ گوشت خوردن را نسزد چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم قبور الحیوانات و اینکه در
مصحف کشتن بعضی از حیوانات و اکل لحم ایشان سزد آنکو شش ابی بکر و عمر و عثمان و توابع ایشانست و جمیع محرمات را گویند عبارت
از این سه تن است و گویند ابلیس عمر و طاوس عبارت از این سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله
سجده توان کرد بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس است چه صنمی قریش علی الله شیخین را گفته و بتناسخ قائلند و
گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران میامدند بعد از این نیز چنین خواهد بود تا باینجا
کلام صاحب دبستان بپایان رسید راقم گوید چون مبنای صاحب ملل و دبستان بر اغراض مذهبی خود شان است اعتماد را نشاید اما
صاحب ملل چون از متعصبین سنت و جماعت است با تمام فرق شیعه بر از غرض نموده و کلمات آنها را بلباس خشن اظهار داشته بعلاوه
در اقوال محققین شیعه تتبع نداشته و بدون تحقیق نوشته مثلا از جمله مذاهب هاشمیه منسوب بهشام میگوید اینان اصحاب هشام بن
الحکم اند و هشام بن سالم و دیگر نعمانیه اند که اصحاب ابی جعفر محمد بن نعمان اند که ملقب است بشیطان الطاق و شیعه او را مومن الطاق
میگویند و همچنین در عنوان غلات میگوید و کان التشبیه فی الاصل والوضع فی الشیعة و انما عادت الی بعض اهل السنة بعد ذلک
و نیز در مذهب اثنی عشریه منسوب بدو اسماء ائمه علیهم السلام علی بن محمد النقی و مشهد بقم و حال آنکه احدی خلاف نموده و متفقند
که مرقد منور آنحضرت در سر من رای است و صاحب دبستان اگرچه مذهب خود را در آن کتاب پنهان داشته و بسیار سعی نموده در اخفای
عقیدت خود ولی بر ناقدان فطن روشن است که وی زردشتی است و با سایر مذاهب چنان معرض بوده که حکایت ندارد و شاهد بر این مدعا
یکی آنکه عقاید فارسیان و زردشتیان را بعبارت خوش و وضع دلکش ادا نموده و هر جا که عقل مستقیم حکم ببطلان آن عقیده مینماید
میگوید رموز از ابادیان دانسته تاویل مینماید یا آنکه میگوید اینها بواسطه مخالطه با مسلمانان این عقیده را دارند چنانکه در ذکر سیرده
نظر که مذهب اخشیان اند مذاهب پارسیانست اعتقادی دارند که هیچ عاقلی این سخنان را نمیگوید تا چه رسد که مذهب وی باشد تا آنجا
عذری میخواهد با بنعثات که آنچه از ایشان نظر تا باینجا گذاردیم و صاحبان این مذهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و نیکوئی ایشان
جلوه کرده اند و نام مسلمانان هم دارند و از گبران دوری میجویند ولکن هر جا که از سایر مذاهب ذکر نموده سخنان بارده عامیانه ذکر
کرده و نسبت میدهد که فلان شخص چنین گفت و نام او جز در آن کتاب جای دیگر دیده نشده و غالبا قصه بازاری که فلان یهودی با
عیسوی چه گفت و فلان هندی با موسوی چنین گفت و فلان سنی با شیعی اینگفت و تمام مستهجن نه بقانون برهان و دلیل و بیشتر سخنان هر
ضدیرا با خصم خود در توهین یکدیگر جمع آورده و اینشیوه را سرجان ملکم در تاریخ ایران از وی آموخته که سخن هر خصم را در حق رقیب
سند نموده مثلا در عقاید صوفیه فرمایشات آقا محمد علی کرمانشاهانی را حجت آورده و همچنین علمای اصول را باقوال اخباریین و در
توهین مردم ایران از این قبیل سعی بلیغ نموده و اینشیوه نزد ارباب دانش و بینش پسندیده نیست و غرض بدترین مرضی است و مبنای
اهل تحقیق بر آن بوده تا بوده که هر فن و مذهبی را که بخواهند نقل کنند باید از کتب علماء و حکمای آنها که ستوده اخلاقند دون نادانان
و اقوال بازاری و افسانه های مردمان بیکار و دیگر آنکه صاحب دبستان من باب تایید حب مذهبی خود جمعی فقها و بزرگان اسلام را
آفتاب پرست نوشته چنانکه در احوال آذر کیوان که باعتقاد وی ملقب بذو العلوم است میگوید که در روزی شیخ بهاء الدین محمد عاملی
که از مجتهدین مردم امامیه است بکیوان رسید و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشت و بعد از این خود از پژوهندگان
کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذو العلوم میبود و میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان
پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند که با استطاعت چرا حج نمیروی جواب داد که برای آن نمیروم که آن جا
گوسپند بدست خود باید کشت و از این قبیل در آن کتاب بسیار است که شماره اش دوری از مقصود و چون جمعی از مصنفات خود از
روی این دو کتاب بدون ملاحظه و تدبر مذاهب مذکوره را نوشته اند اشارتی باغراض آنها نموده و اگر در جزئیات و کلیات مطالب آنها
سخن بمیان آید بطول انجامد سزاوار چنین است که مدعای دانشمندان طوایف مذکوره ذکر شود بیغرضانه تا روشن گردد که کسانیکه
نسبتهای مذموم را بآنان بستند بمقصود نبرده و بیخبر مانده اند یا کلمات معاندانرا سند کرده یا قول اصحاب بدع و اهویه را دیده اند
و اقول و بالله الاستعانة فی بلوغ المامول قال الله تعالی یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم الخطاب اما للنصاری فقط ای لا تجاوزوا
الحد بان ترفعوا عیسی الی ان تدعوا له بالالهیة و تعمقوا فی البواطن و نفی الظواهر و فی القاموس غلا فی الامر غلوا جاوز حده و اما
لهم و للیهود ای لا تجاوزوا الحد بان تحطوا عیسی عن مرتبة و درجة نبوته و مقام اتصافه بصفات الربوبیة و جعله لغیر رشده و لا یخفی ان
الغلو فی الافراط وان کان اظهر لکن المفرط فی حق عیسی من الیهود اما باعتبار انه غلا علی صحة دینه بعد نسخه و اما بالتعمق فی الظاهر و

نفی البواطن و یحتمل غلو الیهود باعتبار قولهم فی عزیر انه ابن الله و هذه الایة تعریض بالمفرط و المفرط فی علی علیه السلام من هذه الامة
و فی الحدیث کونوا النمرقة الوسطی یرجع الیکم الغالی و یلحق بکم التالی و فیه نحن النمرقة الوسطی بنا یلحق التالی و الینا یرجع الغالی و فی القاموس
النمرقة مثلثة الوسادة الصغیرة و فی المجمع استعار لفظ النمرقة بصفة الوسطی باعتبار کونهم علیهم السلام ائمة العدل یستند الخلق الیهم فی
تدبیر معاشهم و معادهم و من حق الامام العادل ان یلحق به التالی المفرط المقصر فی الدین و یرجع الیه الغالی المفرط المتجاوز فی طلب حد العدل
کما یستند الی النمرقة المتوسطة من علی جانبیها و هر گاه احاطه حاصل شود بر آنچه گذشت در اصل اول کتاب در معنی ولایت ظاهر و هویدا گردد
که آنچه در فضائل ائمه دین علیهم السلام گفته اند مبنی بر آن مقام است که جمعی از متقدمین با آن جهت اعتماد بر ظاهر بعضی اخبار که بر مصالح
آن زمان وارد شده یا بنا بر اجتهاد خود و قصور در ادراک معنی ولایت کبری از راویان اخبار و بزرگان معرفت شعار را بغلو نسبت داده اند
و بعضی را مفوضه دانسته اند و اگر کسی نفی سهو و خطا را از نبی و ائمه مینمود میگفتند غلو نموده تا چه رسد بخوارق عادات و کرامات و
بعضی از متاخرین نیز تقلید نموده اند آنانرا و شیخ ابو علی در یکی از فوائد منتهی المقال میفرماید که بسیاری از قدماء سیما قمیین اعتقاد
در ائمه چنین بود بحسب اجتهادات ایشان که جایز نمیدانستند تعدی از آن اجتهادات و آنرا نام نهاده بودند تعدی را غلو و ارتفاع حتی آنکه
مثل نفی سهو از نبی را غلو میدانستند و علم ائمه را بمکنونات آسمان و زمین ارتفاع تا آنکه میفرماید و بالجملة الظاهر ان القدماء کانوا
مختلفین فی المسائل الاصولیة فربما کان شیء عند بعضهم فاسدا او کفرا او غلوا و عند آخرین مما یجب الاعتقاد به فینبغی التامل فی
جرحهم بامثال الامور المذکورة و این گروه در زمره قاصرین و تالین حقیقت شمرده شوند و بر صراط مستقیم نیستند و راه ذات و ولایت
آن بود که جمع بین ظاهر و باطن و مقام جمع و تفصیل که توحید محمدی است نیابند و شاهد بر این گفتار بعلاوه آنچه از آثار و اخبار در اول
کتاب گذشت قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم لان النبی
مع کونه من سنخ البشر و انه یاکل و یشرب بسببیت و لاهوتیة لا ینفی عن وجوده و یحقق الله فی ذاته و صفاته و افعاله و کذلک الولی فکل ما صدر
عنه و نسب الیه فقد صدر عن الله و نسب الیه گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته او کافر است و من ذلک قال علی علیه السلام ما قلعت
باب خیبر بقوة جسدانیة بل بقوة ملکوتیة و در زیارت آن بزرگوار ماثور است السلام علی ذات الله العلیا السلام علی نفس الله
القائمة بالسنن السلام علی منزل المن و السلوی و اخبار و آثار بر این مدعی متظافر است و متکاثر بلکه آنچه غلو پنداشته اند در فضائل
ائمه پیروان و شیعیان ایشان از آن بالاتر اند و اما آنچه عبارات بعضی مطلق است که حضرت امیر یا سایر ائمه علیهم السلام را رب یا اله
گفته اند باید دانست که رب مضاف خواسته اند مجازی کرده و مادر که علل معده هستند اطلاق رب صحیح باشد که و قل رب ارحمهما
کما ربیانی صغیرا چه ضرور دارد که ائمه که علل موجده هستند رب گویند نحن صنائع الله و الخلق صنائع لنا و این سخن که صاحب
دبستان بر مذاق خود گفته بود که میگویند پیکر علی با آفتاب پیوست و الحال آفتاب علی است دلیل بر قلت ادراک ناقل است زیرا که
اگر علی خالق آفتاب باشد چگونه علی الله را آفتاب گویند و حال آنکه یکی از بندگان علی الله مولانا جلال الدین رومی میفرماید
آفتاب از امر حق طباخ ماست و در دیوان خود فرموده تا صورت پیوند جهان بود علی بود تا نقش زمین بود و زمان بود
علی بود آن قلعه گشائیکه در قلعه خیبر برکند بیک حمله و بگشود علی بود چندانکه در آفاق نظر کردم و دیدم از روی یقین
در هر موجود علی بود اینکفر نباشد سخن کفر نه اینست تا هست علی باشد و تا بود علی بود سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود و مضمون این خبر که کنت مع الانبیاء سرا و معی سرا و جهرا را مولانا نظم نموده و کنایه است از
حقیقت ولایت بوده نسبت حلول و تناسخ باین طایفه داده و تقلید از کتاب دبستان در بعض کتب مذکور کرده اند چنانکه گذشت
و شیخ محمود شبستری فرماید تناسخ زان سبب شد کفر و باطل که آن از تنگ چشمی گشت حاصل شود با وجه باقی غیر هالک یکی گردد سلوک
و سیر و سالک حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلالست حلول و اتحاد از غیر خیزد ولی وحدت همه از سیر خیزد
و از بعضی اسنادها کما فی بعض الاخبار چنین استماع افتاد که حقیقت غالی کسانی اند که میگویند کلامی که حال گوینده با مقال او متحد نباشد
و نیز جبر نیز است ولی تا با خود بحرفی نهاد و نهاد عبارات شریعت را آنکه هادر که مخصوص اهل دل را در سخن الهیات بدانند وضع الفاظ و
دلالت ترا کرنیست احوال المواجید مشوکافر بنادانی و تقلید و قول شهرستانی در ذکر بیانیه که بنان قائل بود بالهیت امیر
المومنین و بر اکر گفته جزء الهی متحد شده با جسد علی و مبدا انست غیب دان زیرا که خبر داده است از وقایع عظیمه اینکه علی ظاهر میشود
در بعضی از زمان و رعد صوت او است و برق تبسم او است و زعم ان معبوده علی صورة انسان عضوا فعضوا و جزءا فجزءا گفته اند نه
تتبع در اخبار معصومین و غافل بودن او است از مذاق شیعه و حکمت الهیه و از سخنان اول کتاب و آنچه آنفا مذکور گردید ظاهر

میشود که ائمه رضوان الله علیهم صاحب ولایت کلیه و علی علیه السلم سید اینند و خلفای او و صاحب این مقام در حقیقت انسان کامل است واو است مظهر تمام اسماء و صفات الهیه و مقصود از جزء الهی روح القدس است که با هر نبی و وصی میباشد فی الکافی عند باب ذکر الارواح التی فی الائمة علیهم السلام باسناده عن جابر عن ابی عبد الله جعفر علیه السلم قال سئلته عن علم العالم فقال لی یا جابر ان فی الانبیاء والاوصیاء خمسة ارواح روح القدس و روح الایمان و روح الحیوة و روح القوة و روح الشهوة فبروح القدس یا جابر عرفوا ما تحت العرش الی ما تحت الثری ثم قال یا جابر ان هذه الاربعة ارواح یصیبها الحدثان الا روح القدس فانها لا تلهو ولا تلعب وفیه فی باب الروح التی یسدد الله بها الائمة علیهم السلم باسناده عن ابی بصیر قال سئلت ابا عبد الله علیه السلم عن قول الله تبارک و تعالی و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان قال خلق من خلق الله عز و جل اعظم من جبرئیل و میکائیل کان مع رسول الله صلی الله علیه و اله یخبره و یسدده وهو مع الائمة من بعده وایضا باسناده عن ابی بصیر قال سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی قال خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد صلی الله علیه و اله وهو مع الائمة یسددهم ولیس کلما طلب وجد وفیه فی باب علم الائمة باسناده عن ابی عبد الله علیه السلم قال ورب الکعبة ورب البنیة ثلث مرات لو کنت بین موسی والخضر لاخبرتهما انی اعلم منهما ولا نبأتهما بما لیس فی ایدیهما لان موسی والخضر علیهما السلم اعطیا علم ما کان ولم یعطیا علم ما یکون وما هو کائن حتی تقوم الساعة وقد ورثناه من رسول الله صلی الله علیه و اله وراثة وفیه باسناده عن عدة من اصحابنا منهم عبد الاعلی وابو عبیدة و عبد الله بن بشر الخثعمی سمعوا ابا عبد الله علیه السلام انی لاعلم ما فی السموات وما فی الارض واعلم ما فی الجنة واعلم ما فی النار واعلم ما کان وما یکون ثم مکث هنیئة فرأی ان ذلک کبر علی من سمعه فقال علمت ذلک من کتاب الله ان الله عز و جل یقول فیه تبیان لکل شیء **تنبیه** سید معاصر در کتاب روضات الجنات ذکر ترجمه شیخ رجب برسی را نموده و ضمنا او را غالی و تفویضی میگوید و رشته سخن را خورده خورده میرساند بانکه جمعی از اعاظم علماء شامخین مانند سید رضی و رضی الدین بن طاوس و صاحب کشف الغمة و فرات بن ابرهیم کوفی و جابر بن یزید جعفی رضوان الله علیهم و امثالهم بر وزنامه ابن فتنه نائمه وانموده یعنی فضایل اهل بیت عصمت را نوشته اند و هر یک بعد از دیگری که آمده اند و زاد فی الطنبور نغمة وهتک عصمة سبحان الله این مثلی است که سید آورده وچه مورد این سخن است که کتب فضایل اجداد خود را تشبیه بطنبور کرده و پایه ایجاد را بکجا نهاده و یل لمن شفعائه خصمائه خلاصه شیخ رضی الدین رجب بن محمد بن رجب المعروف بالحافظ البرسی قدس سره از جمله علماء اواخر مائه ثامنه و اول تاسعه بوده و مصنفات بسیار دارد از انجمله مشارق الانوار معروفست و دیگری مشارق الامان و تصنیف او را در سنه هشتصد و یک نموده و انچه صاحب قاموس در لغة مسح میگوید که شرحی بر مشارق الانوار نوشته ام و صاحب قاموس در مقدمه شرح قاموس میگوید در ضمن تعداد مصنفات او از انجمله شوارق الاسرار العلیة فی شرح مشارق الانوار النبویة ظاهر مشارق الانوار قاضی عیاض سبتی میباشد و احوال وی در وفیات مذکور است و در سال پانصد و چهل و چهار فوت شده و در مراکش با مشارق دیگری علی ایحال غیر از این مشارق شیخ است و صاحب قاموس در سنه ۸۱۷ فوت شده و بعضی از فضلای معاصر او شرحی بر مشارق الانوار شیخ نوشته بامر شاه سلیمان صفوی بوده و انانکه اهل معرفتند میدانند شیخ رجب با انکه او را غالی کفته قاصر است و وی از اعاظم صوفیه و عرفای سلسله علیه رضویه میباشد و اصل وی از برس است و ساکن حله بود و فی المجمع و برس بضم الباء الموحدة و اسکان الراء و بالسین المهملتین قریة معروفة بالعراق و فی القاموس قریة بین الکوفة والحلة و از تفصیلی که در اول کتاب در معنی ولایت نگاشته شد انچه انفا کذشت جواب سید معاصر معلوم میشود و من باب التقصیر والاملاء بجملی بصریح نمود و بیش از این خروج از مقصود جایز نبود

فصل ششم

و من السلاسل النوریة الذهبیة المصطفویة ام السلاسل السلسلة الرضویة العلویة المعروفیة و ابتدا میناید بمختصر ترجمه نام نامی سر سلسله اولیا حضرت رضا علیه الاف التحیة والثناء که چون ذکر او کرده اند ذکر همه کرده اند نمیبینی که قومیکه مذهب او دارند مذهب دوازده امام دارند شیخ فرید الدین عطار در اول تذکره خود میفرماید یعنی یکی دوازده است و دوازده یکی است

شمس فلک النبوة والامامة و قطب محیط الامانة والولایة الامام الثامن غوث الوری و منبع الهدی ابو الحسن علی الرضا بن موسی سلام الله علیهما و علی آبائهما و ابنائهما ما دامت الارض والسماء حرف اول از نبوت حرف نون قلب نون واو امدای ذو فنون حرف اول از ولایت حرف واو قلب او امد الف کلمه او حرف اول از الوهیت الف مبدء جمله حروف مؤلف پیر ولی قلب نبی و جان اوست

قلب قلبش ذات الله سر هو است هر چند که تعریف ناقص کامل را نقص او است و ثنا کفتن جاهل عالم را جرح او است و ذره در حق افتاب چه بکوید و قطره بقلزم چه مناسبت جوید مدح تعریفست و تحریق حجاب فارغ است از مادح و تعریف آفتاب قد او بکذشت از درک عقول عقل در شرحش چه باشد بو الفضول ولی من باب تیمن و تبرک بترجمه نام نامی و اسم گرامی ان بزرکوار ابتدا نمود کرچه عاجز آمد این عقل از بیان عاجزانه جنبشی باید در آن ان شیئا کله لا یدرک اعلموا ان کله لا یترک کرچه نتوان خورد طوفان سحاب کی توان کردن ترک خورد آب آب دریا را اکر نتوان کشید هم بقدر تشنکی باید چشید کر چه مدح از فهم امد منجلی لیک نبود بر دهند جهد المقل مولد آن کوهر صدف نماوان در بحر هل اتی در مدینه طیبه بود و در میلاد مبارکش اختلاف بسیار است بین الفریقین در باب سیم از کتاب عیون اخبار الرضا سلام الله علیه باسناد خود روایت نموده که از جماعتی از اهل مدینه شنیده شد یقولون ولد الرضا علی بن موسی علیهما السلام بالمدینة یوم الخمیس لاحدی عشر لیلة خلت من ربیع الاول سنة ثلث و خمسین و مائة من الهجرة بعد وفات ابی عبد الله علیه السلم بخمس سنین و فی الکافی ولد ابو الحسن الرضا علیه السلم سنة ثمان واربعین ومائة و در کامل ابن اثیر چنانست که از کافی نقل شده و همچنین است در وافی بالوفیات و قال ابن خلکان وکانت ولادة علی الرضا علیه السلم یوم الجمعة فی بعض شهور سنة ثلث و خمسین و مائة وقیل بل ولد سابع شوال وقیل ثامنه وقیل سادسه سنة احدی و خمسین و مائة و قاضی معین الدین میبدی در شرح دیوان میکوید در مدینه در روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاخر ثلث و خمسین و مائة متولد شد و در منتهی المقال ابو علی نقل فرموده از کمال الدین طلحه که ولادت انحضرت در مدینه یازدهم ذی الحجه سنه یکصد و پنجاه و سه هجری روی نمود کنیتش ابو الحسن القائش صابر و وفی و مرتضی و رضا و نام واجب الاحترام ان امام انام علی است فی الکافی قال علی بن یقطین کنت جالسا عند العبد الصالح فدخل علیه ابنه علی فقال یا علی بن یقطین هذا علی سید ولدی اما انی قد نحلته کنیتی الی اخر حدیث و در اصطلاح اهل حدیث هر کجا ذکر کنند ابو الحسن اول مقصود پدر بزرکوار او است و هر کاه بکویند ابو الحسن ثانی مراد حضرت او است و نقش خاتم مبارکش لا حول ولا قوة الا بالله بوده و مادر آن پدر عالمیان ام ولد بوده و کنیتش ام البنین و نامش بقول بعضی شقراء النوبیة واسمها اروی و شقراء لقبها و بقولی سکینه نوبیه با خیزران مرسیه و بقولی تکتم و لقبش طاهره و فی کشف الغمة نقلا عن اعلام الوری للطبرسی رحمه الله و امه ام ولد یقال لها ام البنین واسمها نجمة و یقال سکینة النوبیة و یقال تکتم و روی القوطی عن عون بن محمد قال سمعت علی بن میثم قال اشترت حمیدة المصفاة وهی ام ابی الحسن موسی علیه السلام وکانت من اشراف العجم جاریة مولدة واسمها تکتم وکانت من افضل النساء فی عقلها و دینها واعظامها لمولاتها حمیدة حتی انها ما جلست بین یدیها منذ ملکتها اجلالا لها فقالت لابنها موسی ان تکتم جاریة ما رأیت جاریة قط افضل منها ولست اشک ان الله سیطهر نسلها ان کان لها نسل وقد وهبتها لک فاستوص بها خیرا ومما یدل علی ان اسمها تکتم قول الشاعر یمدح الرضا الا ان خیر الناس نفسا و والدا ورهطا واجدادا علی المعظم اتانا به للعلم والحلم ثامنا اماما یؤدی حجة الله تکتم و فی روایة اخری عن علی بن میثم عن ابیه قال ان حمیدة ام موسی بن جعفر لما اشترت نجمة رأت فی المنام رسول الله صلی الله علیه و اله یقول لها یا حمیدة هبی نجمة لابنک موسی فانه سیولد له منها خیر اهل الارض فوهبتها فلما ولدت له الرضا سماها الطاهرة و فی الکافی باسناده عن هشام بن احمر قال قال لی ابو الحسن الاول علیه السلم هل علمت احدا من اهل المغرب قدم قلت لا قال بلی قد قدم رجل فانطلق بنا فرکب و رکبت معه حتی انتهینا الی الرجل فاذا رجل من اهل المدینة معه رقیق قلت له اعرض علینا فعرض علینا سبع جوار کل ذلک یقول ابو الحسن لا حاجة لی فیها ثم قال اعرض علینا فقال ما عندی الا جاریة مریضة فقال له ما علیک ان تعرضها فابی علیه فانصرف ثم ارسلنی من الغد فقال قل له کم کان غایتک فیها فاذا قال کذا و کذا فقل له قد اخذتها فاتیته فقال ما کنت ارید ان انقصها من کذا و کذا فقلت قد اخذتها فقال هی لک ولکن اخبرنی عن الرجل الذی کان معک بالامس قلت رجل من بنی هاشم قال من ای بنی هاشم فقلت ما عندی اکثر من هذا فقال اخبرک عن هذه الوصیفة انی اشتریتها من اقصی المغرب فلقیتنی امرأة من اهل الکتاب فقالت ما هذه الوصیفة معک قلت اشتریتها لنفسی فقالت ما یکون ینبغی ان تکون هذه عند مثلک ان هذه الجاریة ینبغی ان تکون عند خیر اهل الارض فلا تلبث عنده الا قلیلا حتی تلد منه غلاما ما یولد بشرق الارض ولا غربها مثله قال فاتیته بها فلم تلبث عنده الا قلیلا حتی ولدت الرضا و عمر شریف انحضرت و لایت مآبی در هنکام جلوس بر سریر امامت و هدایت با اختلاف تاریخ وفات پدر بزرکوارش و ولادت حضرتش از چهل زیاده و از سی سال تقریبا کمتر میشود بتفصیل این اجمال بنا بر انکه امام بحق ناطق موسی بن جعفر الصادق علیهما صلوات الله در سال یکصد و هشتاد و سه رحلت فرموده باشد و ولادت باسعادت علی بن موسی ع در سنه یکصد و چهل و هشت باشد سی و پنج سال داشته اند و اکر ولادتش در سال یکصد و پنجاه و سه بوده سی سال داشته

فی المدینة

فنرض علیه

واگر یکصد و پنجاه و یک بوده سی و دو ساله بوده اند و بنابر بعضی اقوال که وفات موسی در سال یکصد و هشتاد و شش بوده بنابر قول ولادت حضرت رضا در یکصد و چهل و هشت سی و هشت ساله داشته اند تقریبا و بنابر ثانی سی و سه ساله و بنابر ثالث سی و پنج ساله بوده اند تقریبا که بر سپهر ولایت والی گردیده اند و بنابر آنچه سبط ابن جوزی در کتاب تذکره خواص الامة از مدائنی نقل نموده که وفات حضرت موسی در سال یکصد و هشتاد و شش بوده پس بنابر آنکه ولادت حضرت رضا در سال یکصد و چهل و هشت باشد زمان او تعالی الله بزرگوارش چهل ساله بوده اند و بنابر آنکه ولادتش در سال یکصد و پنجاه و یک باشد سی و هفت ساله داشته و اگر ولادتش در سنه یکصد و پنجاه و سه بوده سی و پنج ساله داشته اند و اگر اندکی تشخیص دقیق الحساب خواهد اختلاف اقوال را در ماهها و روزها و چند مرتبه که هر کس گفته در ضرب نماید چه محتمل بسیار است چون در کتاب مطالب السئول کمال الدین بن طلحه میگوید که مدت زندگانی آنحضرت با پدر بزرگوارش بیست و چهار سال و چند ماه بوده و بعد از وفات پدر عالیقدرش بیست و پنج سال زندگانی فرموده و بنابر دو کلام داد و تعجب از کمال الدین است که با آنکه وفات جناب موسی علیه السلام را در سنه یکصد و هشتاد و سه مرقوم داشته و ولادت حضرت رضا صلوات الله علیه را در سنه یکصد و پنجاه و سه ثبت نموده چنین سخنی فرماید و نیز مولانا علی بن عیسی الاربلی قدس سره در کتاب کشف الغمه از ابن خشاب رحمه الله نقل نموده که وفات آنحضرت در سنه دویست و یک و عمر مبارکش چهل و نه سال و ولادتش در سنه یکصد و پنجاه و سه بوده و مدت عمرش با پدرش بیست و نه سال و مدت امامت بعد از پدرش بیست و دو ماه که خلاف آنکه از ابن خشاب در وفات موسی را نقل از صاحب کتاب در سنه یکصد و هشتاد و سه نوشته و ولادت رضا را در یکصد و پنجاه و سه بابن تاریخ مدت اقامت با پدرش سی سال میشود تقریبا و ممکن است که از تاریخ را از مهر یا عقب یا نوده اند و توجیه جز مقتضی نساخ سیقط نباشد و فی العیون وقد تم عمره تسعا و اربعین سنة و ستة اشهر منها مع ابیه موسی تسعا و عشرین سنة و شهرین و بعد ابیه ایام امامته عشرین سنة و اربعة اشهر الخ و فی الکافی قبض علیه السلام فی صفر من سنة ثلث و مائتین وهو ابن خمس و خمسین سنة وقد اختلف فی تاریخه الا ان التاریخ هو اقصد ان شاء الله و فیه فی اخر الباب باسناده عن محمد بن سنان قال قبض علی بن موسی وهو ابن تسع و اربعین سنة و اشهر فی عام اثنتین و مائتین و عاش بعد موسی بن جعفر علیهما السلام عشرین سنة الا شهرین او ثلاثة در بستان السیاحه مذکور است که بیست و نه ساله بوده در هنگام وفات پدر عالیقدر خویش و اقسم کوید با آنکه عبارت این دو کتاب اختلاف دارد باهمچنین از اقوال اینها اختلاف ندارد زیرا که اختلاف نیست که جناب حضرت صادق علیه السلام در سال یکصد و چهل و هشت ارتحال فرمود پس بنابر آنچه از عیون اخبار نقل ولادت رضا علیه السلام نمود پنجسال بعد از وفات جد امجد ولادت او بوده و بنابر روایت کافی در سنه فوت جدش ولادت نموده و بنابر قولی که ابن خلکان نقل نموده سه سال بعد از جد بزرگوارش قدم بعرصه دنیا نهاده و عجب در اینست که مصنف این دو کتاب رحمه الله ولادت حضرت رضا را در سال یکصد و پنجاه و سه نوشته و وفات جناب صادق را در یکصد و چهل و هشت قبل چنانچه مذکور شد مرقوم فرموده و مشتی که کاتب کتاب عیون بعد از وفات ابی عبدالله بخمس سنین قبل وفاته نوشته بوده با آنکه کاتب اینها در کتاب سهو القلم نموده و نیز صاحب حبیب السیر سابق است بر وی در این اشتباه چنانچه در تاریخ خود نوشته که ولادت حضرت رضا علیه السلام بروایت اکثر علمای فضیلت نهاد یازدهم ذی الحجه سنه ثلث و خمسین و مائه بمدینه بوده و زمره از مورخان بر آن رفته اند که در سنه ثمان و اربعین و مائه تولد نموده و بعد از چند سطر میگوید ابوالحسن الرضا بروایت اول در زمان فوت جد خود حضرت صادق علیه السلام پنجساله بود و در وفات کاظم سی ساله بود و صاحب بستان ظاهرا اعتماد بآنچه حبیب السیر نوشته فرموده لهذا منشأ اشتباه از اینجا بوده والله یحفظنا خلاصه آنحضرت بنابر وصیت پس از ارتحال پدر بزرگوار چهار سال در خانه نشست و شیعیان و اصحاب را بخود راه نداد الا بعضی خواص خود بلبت علی بود و ولی بود و از آن نشست در خانه

عجب نبود علی که چند اگر در خانه بنشیند جهان برانه و او گنج یزدان بود پنهانی عجب نبود که چنین گنج در ویرانه بنشیند بعد از چهار

فرمود در خانه بگشاد و بر همه عوام و خواص صلای عام در دادند علانیه بر مسند ولایت تکیه زد و باظهار خوارق عادات و معجزات پرداخت فی الکافی باسناده عن صفوان بن یحیی قال لما مضی ابوابراهیم و تکلم ابوالحسن خفنا علیه من ذلک فقیل له انک قد اظهرت امرا عظیما و انما نخاف علیک هذه الطاغیة قال فقال لیجهد جهده فلا سبیل له علی و باسناده عن الحسن بن منصور عن اخیه قال دخلت علی الرضا علیه السلام فی بیت داخل فی جوف بیت لیلا فرفع یده فکانت کان فی البیت عشرة مصابیح فاستاذن علیه رجل فخلی یده ثم اذن له و باسنادة عن ابراهیم بن موسی قال الححت علی ابی الحسن الرضا فی شیء اطلبه منه فکان یعدنی فخرج ذات یوم یستقبل والی المدینة وکنت معه فجاء الی قرب قصر فلان فنزل تحت شجرات فنزلت معه ولیس معنا ثالث فقلت جعلت فداک هذا العید قد اظلنا ولا والله ما املک درهما فما سواه فحک بسوطه الارض حکا شدیدا ثم ضرب بیده فتناول منه سبیکة ذهب ثم قال انتفع بها واکتم ما رایت وچون مامون خلافت را بی منازع یافت

که خود ملاحظه کرده بود آنحضرت را با عزت از مدینه بمرو خراسان خواند و رجاء بن ضحاک بامر مامون آنحضرت را از راه بصره و اهواز عبور داد در تاریخ ابوالفضل بیهقی مذکور است در ضمن حکایت فضل ذوالریاستین با حسین بن مصعب که چون محمد زبیده کشته شد و خلافت بمامون رسید دو سال و چیزی در مرو بماند و انقصه در از است فضل بن سهل خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و بعلویان آرد مامون را گفت نذر کرده بودی بمشهد من و سوگندان خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفت گردی ولیعهد از علویان کنی و هرچند بر ایشان نماند تو باری از گردن خود بر داری بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده مامون گفت سخت صواب آمد کدام کس را ولیعهد کنیم گفت علی بن موسی الرضا علیه السلام که امام عصر است و بمدینه رسول مقیم است گفت کس پوشیده باید فرستاد نزدیک طاهر و بنا باید بدو نبشت که ما چنین و چنین خواهیم کرد تا وی کس فرستد و علی را بیاورد و در نهان و برا بیعت کند و بر سبیل خوبی بمرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده شود فضل گفت امیرالمؤمنین را بخط خویش ملطفه باید نبشت در ساعت دوات و کاغذ و قلم خواست و این ملطفه را نبشت و بفضل داد فضل بخانه آمد و خالی بنشست و آنچه نبشتنی بود بنشت و کار راست کرد و معتمدی را با این فرمانها نزدیک طاهر فرستاد و طاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد که میلی داشت بعلویان آنکار را چنانکه بایست بساخت و مردی معتمد را از بطانه خویش نامزد کرد تا با معتمد مامون بشد و هر دو بمدینه رفتند و خلوتی کردند رضا را و نامه عرض کردند و پیغامها دادند رضا علیه السلام را سخت کراهت آمد و دانست این کار پیش نرود اما هم تن در داد از آنکه از حکم مامون چاره نداشت و پوشیده و متنکر ببغداد آمد و برا بجائی نیکو فرود آوردند پس یک هفته که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیک وی آمد سخت پوشیده و خدمت کرد و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه بخط مامون بر وی عرضه کرد و گفت نخست کسی که بفرمان امیرالمؤمنین خداوندم ترا بیعت کنند منم و چون این بیعت بکردم با من صدهزار سوار و پیاده است همگان بیعت کرده باشند جناب رضا رحمه الله تعالی دست راست بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است طاهر دست چپ پیش داشت رضا گفت این چیست گفت راستم مشغول است به بیعت خداوند امیرالمؤمنین مامون و دست چپم فارغ است از آن پیش داشتم حضرت رضا از آنچه او بکرد وی را بپسندید و بیعت کردند و دیگر روز رضا علیه السلام را گسیل کرد با کرامت بسیاری و برا نا بمرو آوردند چون بیاسود مامون خلیفه در شب بدیدار وی آمد و فضل سهل با وی بود و یکدیگر را کرام کردند و رضا علیه السلام از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت باز گفت مامون را سخت خوش آمد و بپسندید آنچه طاهر کرده بود گفت ای امام آن نخست دستی بود که بدست مبارک تو رسید من آنچه را دست نام کردم و طاهر را که ذوالیمینین خوانند سبب این بود پس از آن آشکارا کردند کار رضا علیه السلام و مامون و برا ولیعهد کرد و علمهای سیاه برانداخت و سبز کرد و نام رضا علیه السلام بر درم و دینار و طراز جامها نبشتند و کارها با آشکارا گشت و مامون رضا علیه السلام را گفت ترا وزیری و دبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد گفت یا امیرالمؤمنین فضل سهل پسندیده باشد که وی شغل کدخدائی مرا تیمار دارد و علی سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامه ها نویسد مامون را این سخن خوش آمد و مثال داد این دو تن را تا این شغلها را کفایت کنند فضل را ذوالریاستین از این گفتند و علی سعید را ذوالقلمین انتهی کلامه

وفی الکافی عن علی بن ابراهیم عن یاسر الخادم والریان بن الصلت جمیعا قال لما انقضی امر المخلوع واستوی الامر للمامون کتب الی الرضا علیه السلام یستقدمه الی خراسان فاعتل علیه ابوالحسن بعلل فلم یزل المامون یکاتبه فی ذلک حتی علم انه لا محیص له وانه لا یکف عنه فخرج علیه السلام ولابی جعفر سبع سنین فکتب الیه المامون لا تاخذ علی طریق الجبل وقم وخذ علی طریق البصرة والاهواز وفارس حتی وافی مرو فعرض علیه المامون ان یتقلد الامر والخلافة فابی ابوالحسن قال فولایة العهد فقال علی شروط اسئلکها قال المامون سل ما شئت فکتب الرضا انی داخل فی ولایة العهد علی ان لا امر ولا انهی ولا افتی ولا اقضی ولا اولی ولا اعزل ولا اغیر شیئا مما هو قائم وتعفینی عن ذلک کله فاجابه المامون الی ذلک کله قال فحدثنی یاسر قال فلما حضر العید بعث المامون الی الرضا یسئله ان یرکب ویحضر العید ویصلی ویخطب فبعث الیه الرضا قد علمت ما کان بینی وبینک من الشروط فی دخول هذا الامر فبعث الیه المامون انما ارید بذلک ان تطمئن قلوب الناس ویعرفوا فضلک فلم یزل علیه السلام یراده الکلام فی ذلک فالح علیه فقال یا امیرالمؤمنین ان اعفیتنی عن ذلک فهو احب الی وان لم تعفنی خرجت کما خرج رسول الله صلی الله علیه وآله وامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فقال المامون اخرج کیف شئت وامر المامون القواد والناس ان یبکروا الی باب ابی الحسن قال فحدثنی یاسر الخادم انه قعد الناس لابی الحسن فی الطرقات والسطوح الرجال والنساء والصبیان واجتمع القواد والجند علی باب ابی الحسن علیه السلام فلما طلعت الشمس قام علیه السلام فاغتسل وتعمم بعمامة بیضاء من قطن القی طرفا منها علی صدره وطرفا بین کتفیه وتشمر ثم قال لجمیع موالیه افعلوا مثل ما فعلت ثم اخذ بیده عکازا ثم خرج ونحن بین یدیه وهو حاف قد شمر سراویله الی نصف الساق وعلیه ثیاب مشمرة فلما مشی ومشینا بین یدیه رفع راسه الی السماء وکبر اربع تکبیرات فخیل الینا ان السماء والحیطان تجاوبه والقواد

والناس على الباب قد تهيئوا ولبسوا السلاح وتزينوا باحسن الزينة فلما طلعنا عليهم بهذه الصورة فطلع الرضا ووقف على الباب وقفة ثم قال الله اكبر الله اكبر الله اكبر الله اكبر على ما هدانا الله اكبر على ما رزقنا من بهيمة الانعام والحمد لله على ما ابلانا نرفع بها اصواتنا قال ياسر فتزعزعت مرو بالبكاء والضجيج والصياح لما نظروا الى ابى الحسن وسقطوا القواد عن دوابهم ورموا بخفافهم لما راوا ابا الحسن حافيا وكان يمشي ويقف في كل عشر خطوات ويكبر ثلاث مرات قال ياسر فتخيل الينا ان السماء والارض والجبال تجاوبه وصارت مرو ضجة واحدة من البكاء وبلغ المامون ذلك فقال له الفضل بن سهل ذو الرياستين يا امير المؤمنين ان بلغ الرضا المصلى على هذا السبيل افتتن الناس والراى ان تسئله ان يرجع فبعث اليه المامون فسئله الرجوع فدعى ابو الحسن بخفه فلبسه وركب ورجع قال ابن خلكان وكان المامون زوجه ابنته ام حبيب في سنة اثنتين ومائتين وجعله ولى عهده وكان السبب في ذلك انه استحضر اولاد العباس الرجال منهم والنساء وهو بمدينة مرو فكان عددهم ثلاثة وثلثين الفا ما بين الكبار والصغار واستدعى عليا المذكور فانزله احسن منزلة وجمع له خواص الاولياء واخبرهم انه نظر في اولاد العباس واولاد على بن ابيطالب عليه الصلوة والسلام فلم يجد في وقته احدا افضل ولا احق بالامر من على الرضا فبايع له بولاية عهده وامر بازالة السواد من اللباس والاعلام ولبس الخضرة فنمى الخبر الى من بالعراق من اولاد العباس فعلموا ان في ذلك خروج الامر عنهم فخلعوا المامون وبايعوا لابرهيم بن المهدى وهو عم المامون وذلك يوم الخميس لخمس خلون من المحرم سنة اثنتين وقيل سنة ثلث ومائتين وقال ابن الاثير في الكامل وفي هذه السنة اى في سنة المائتين وجه المامون رجاء بن ابى الضحاك لاحضار على بن موسى بن جعفر بن محمد وحصى في هذه السنة ولد العباس فبلغوا ثلاثة وثلاثين الفا ما بين ذكر وانثى وفيه ايضا في سنة احدى ومائتين جعل المامون على بن موسى بن جعفر ولى عهد المسلمين والخليفة من بعده ولقبه الرضا من آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم وامر جنده بطرح السواد ولبس الثياب الخضر وكتب بذلك الى الافاق وكتب الحسن بن سهل الى عيسى بن محمد بن ابى خالد بعد عوده الى بغداد يعلمه ان المامون قد جعل على بن موسى ولى عهده من بعده وذلك انه نظر في بنى العباس وبنى على فلم يجد احدا افضل ولا اورع ولا اعلم منه وانه سماه الرضا من آل محمد صلى الله عليه وآله وامره بطرح السواد ولبس الخضرة وذلك لليلتين خلتا من شهر رمضان سنة احدى ومائتين وامر محمدا ان يامر من عنده من اصحابه والجند والقواد وبنى هاشم بالبيعة له ولبس الخضرة وياخذ اهل بغداد جميعا بذلك فدعاهم محمد الى ذلك فاجاب بعضهم وامتنع بعضهم وقال لا تخرج الخلافة من ولد العباس وانما هذا من الفضل بن سهل فمكثوا كذلك اياما وتكلم بعضهم وقالوا نولى بعضنا ونخلع المامون فكان اشدهم فيه منصور وابرهيم ابنا المهدى وفيه ايضا سنة اثنتين ومائتين زوج المامون ابنته ام حبيبة من على بن موسى الرضا وزوج ابنته ام الفضل من محمد بن على الرضا بن موسى وحج بالناس في هذه السنة ابرهيم بن موسى بن جعفر ودعا لاخيه بعد المامون بولاية العهد ومضى الى اليمن قال ابن خلكان وفيه يقول ابو نواس شعر

قيل لى انت احسن الناس طرا ... فى فنون من المقال النبيه
لك من جيد القريض مديح ... يثمر الدر فى يدى مجتنيه
فعلى ما تركت مدح ابن موسى ... والخصال التى تجمعن فيه
قلت لا استطيع مدح امام ... كان جبريل خادما لابيه

وكان سبب قوله هذه الابيات ان بعض اصحابه قال له ما رايت اوقح منك ما تركت خمرا ولا طردا ولا معنى الا قلت فيه شيئا وهذا على بن موسى الرضا فى عصرك لم تقل فيه شيئا فقال والله ما تركت ذلك الا اعظاما له وليس قدر مثلى ان يقول فى مثله ثم انشد بعد ساعة هذه الابيات وفيه يقول ايضا وله ذكر فى شذور العقود فى سنة احدى ومائتين او سنة اثنتين ومائتين

مطهرون نقيات جيوبهم ... تجرى الصلوة عليهم اينما ذكروا
من لم يكن علويا حين تنسبه ... فما له من قديم الدهر مفتخر
الله لما برا خلقا فاتقنهم ... صفاكم واصطفيكم ايها البشر
فانتم الملأ الاعلى وعندكم ... علم الكتاب وما جاءت به السور

وقال المامون يوما لعلى بن موسى ما يقول بنو ابيك فى جدنا العباس بن عبد المطلب فقال له ما يقولون فى رجل فرض الله طاعة نبيه على خلقه وفرض طاعته على نبيه فامر له المامون بالف الف درهم وكان قد خرج اخوه زيد بن موسى عليه السلم بالبصرة على المامون وفتك باهلها فارسل المامون اليه اخاه عليا يرده عن ذلك فجاءه وقال له ويلك يا زيد فعلت بالمسلمين بالبصرة ما فعلت وتزعم انك ابن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله والله لاشد الناس عليك رسول الله صلى الله عليه وآله يا زيد ينبغى لمن اخذ برسول الله ان يعطى به فبلغ كلامه المامون فبكى وقال هكذا ينبغى ان يكون اهل بيت رسول الله وچون شرح حالات ومقامات انحضرت موجود در اوراق اسمان وزمين نگنجد فكيف در اين تقريظ وفى الجمله كتاب اخبار عيون الرضا شفاء عيون است وكتاب رياض الشهاده كه از تاليفات جد اقم طاب ثراه مبنا شد براى مطالعه كنندگان جواهر مكنون است لهذا اكتفا نموده از كلمات حقيقت علامات آن مقتداى اهل طريق وپيشواى اهل تحقيق كه قطره از عمان وذره از خورشيد تابان خواهد بود نوشته تزيين وآرايش اين مجموعه مينمايد وزبان بترجمه نميگشايد ليذهب هن السامع كل مذهب فى كتاب الحجة من الكافى عند باب جامع فى فضل الامام وصفاته ابو محمد القاسم بن العلا رفعه عن عبد العزيز بن مسلم قال كنا بمرو مع الرضا فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعة

فى بدء مقدمنا فاداروا امر الامامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها فدخلت على سيدى فاعلمته خوض الناس فيه فتبسم ثم قال يا عبد العزيز جهل القوم وخدعوا عن اديانهم ان الله عز وجل لم يقبض نبيه حتى اكمل له الدين وانزل عليه القران فيه تبيان كل شىء بين فيه الحلال والحرام والحدود والاحكام وجميع ما يحتاج اليه الناس كملا فقال الله عز وجل ما فرطنا فى الكتاب من شىء وانزل فى حجة الوداع وهى اخر عمره اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتى ورضيت لكم الاسلام دينا فامر الامامة من تمام الدين ولم يمض حتى بين لامته معالم دينهم واوضح لهم سبيلهم وتركهم على قصد سبيل الحق واقام لهم عليا علما واماما وما ترك شيئا يحتاج اليه الامة الا بينه فمن زعم ان الله عز وجل لم يكمل دينه فقد رد كتاب الله ومن رد كتاب الله فهو كافر هل تعرفون قدر الامامة ومحلها من الامة فيجوز فيها اختيارهم ان الامامة اجل قدرا واعظم شانا واعلى مكانا وامنع جانبا وابعد غورا من ان يبلغها الناس بعقولهم او ينالوها بارائهم او يقيموا اماما باختيارهم ان الامامة خص الله عز وجل بها ابرهيم الخليل بعد النبوة والخلة مرتبة ثالثة وفضيلة شرفه بها واشاد بها ذكره فقال انى جاعلك للناس اماما فقال الخليل سرورا بها ومن ذريتى قال الله تبارك وتعالى لا ينال عهدى الظالمين فابطلت هذه الاية امامة كل ظالم الى يوم القيمة وصارت فى الصفوة ثم اكرمه الله تعالى بان جعلها فى ذريته اهل الصفوة والطهارة فقال ووهبنا له اسحق ويعقوب نافلة وكلا جعلنا صالحين وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا واوحينا اليهم فعل الخيرات واقام الصلوة وايتاء الزكوة وكانوا لنا عابدين فلم تزل فى ذريته يرثها بعض عن بعض قرنا فقرنا حتى ورثها الله عز وجل النبى فقال جل وتعالى ان اولى الناس بابرهيم للذين اتبعوه وهذا النبى والذين امنوا والله ولى المؤمنين فكانت له خاصة فقلدها عليا بامر الله عز وجل على رسم ما فرض الله فصارت فى ذريته الاصفياء الذين اتاهم العلم والايمان بقوله جل وعلا وقال الذين اوتوا العلم والايمان لقد لبثتم فى كتاب الله الى يوم البعث فهى فى ولد على خاصة الى يوم القيمة اذ لا نبى بعد محمد فمن اين يختار هؤلاء الجهال ان الامامة هى منزلة الانبياء وارث الاوصياء ان الامامة خلافة الله وخلافة الرسول ومقام امير المؤمنين وميراث الحسن والحسين ان الامامة زمام الدين ونظام المسلمين وصلاح الدنيا وعز المؤمنين ان الامامة اس الاسلام النامى وفرعه السامى بالامام تمام الصلوة والزكوة والصيام والحج والجهاد وتوفير الفئ والصدقات وامضاء الحدود والاحكام ومنع الثغور والاطراف الامام يحل حلال الله ويحرم حرام الله ويقيم حدود الله ويذب عن دين الله ويدعو الى سبيل ربه بالحكمة والموعظة الحسنة والحجة البالغة الامام كالشمس الطالعة المجللة بنورها للعالم وهى فى الافق بحيث لا تنالها الايدى والابصار الامام البدر المنير والسراج الزاهر والنور الساطع والنجم الهادى فى غياهب الدجى واجواز البلدان والقفار ولجج البحار الامام الماء العذب على الظماء والدال على الهدى والمنجى من الردى الامام النار على اليفاع الحار لمن اصطلى به والدليل فى المهالك من فارقه فهالك الامام السحاب الماطر والغيث الهاطل والشمس المضيئة والسماء الظليلة والارض البسيطة والعين الغزيرة والغدير والروضة الامام الانيس الرفيق والوالد الشفيق والاخ الشقيق والام البرة بالولد الصغير ومفزع العباد فى الداهية النآد الامام امين الله فى خلقه وحجته على عباده وخليفته فى بلاده والداعى الى الله والذاب عن حرم الله الامام المطهر من الذنوب والمبرا عن العيوب المخصوص بالعلم الموسوم بالحلم نظام الدين وعز المسلمين وغيظ المنافقين وبوار الكافرين الامام واحد دهره لا يدانيه احد ولا يعادله عالم ولا يوجد منه بدل ولا له مثل ولا نظير مخصوص بالفضل كله من غير طلب منه له ولا اكتساب بل اختصاص من المفضل الوهاب فمن ذا الذى يبلغ معرفة الامام ويمكنه اختياره هيهات هيهات ضلت العقول وتاهت الحلوم وحارت الالباب وخسئت العيون وتصاغرت العظماء وتحيرت الحكماء وتقاصرت الحلماء وحصرت الخطباء وجهلت الالباء وكلت الشعراء وعجزت الادباء وعييت البلغاء عن وصف شان من شانه او فضيلة من فضائله واقرت بالعجز والتقصير وكيف يوصف بكله او ينعت بكنهه او يفهم شىء من امره او يوجد من يقوم مقامه ويغنى غناه لا كيف وانى وهو بحيث النجم من يد المتناولين ووصف الواصفين فاين الاختيار من هذا واين العقول عن هذا واين يوجد مثل هذا اتظنون ان ذلك يوجد فى غير آل الرسول محمد صلى الله عليه وآله كذبتهم والله انفسهم ومنتهم الاباطيل فارتقوا مرتقى صعبا دحضا تزل عنه الى الحضيض اقدامهم راموا اقامة الامام بعقول حائرة بائرة ناقصة واراء مضلة فلم يزدادوا منه الا بعدا قاتلهم الله انى يؤفكون ولقد راموا صعبا وقالوا افكا وضلوا ضلالا بعيدا ووقعوا فى الحيرة اذ تركوا الامام عن بصيرة وزين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل وكانوا مستبصرين رغبوا عن اختيار الله واختيار رسوله الى اختيارهم والقران يناديهم وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة من امرهم سبحان الله عما يشركون وقال عز وجل وما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم الاية وقال ما لكم كيف تحكمون ام لكم كتاب فيه تدرسون ان لكم فيه لما تخيرون ام لكم ايمان علينا بالغة الى يوم القيمة ان لكم لما تحكمون سلهم ايهم بذلك زعيم ام لهم شركاء فلياتوا بشركائهم ان كانوا صادقين وقال عز وجل افلا يتدبرون القران ام على قلوب اقفالها ام طبع الله على قلوبهم فهم لا يفقهون ام قالوا سمعنا وهم لا يسمعون ان شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لا يعقلون ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون ام قالوا سمعنا وعصينا بل هو فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم فكيف لهم باختيار الامام والامام عالم لا يجهل وراع لا ينكل

معدن القدس والطهارة والنسك والزهادة والعلم والعبادة مخصوص بدعوة الرسول ونسل المطهرة البتول لا مغمز فيه في نسب ولا يدانيه ذو حسب في البيت من قريش والذروة من هاشم والعترة من الرسول والرضا من الله عز وجل شرف الاشراف والفرع من عبد مناف نامي العلم كامل الحلم مضطلع بالامامة عالم بالسياسة مفروض الطاعة قائم بامر الله عز وجل ناصح لعباد الله حافظ لدين الله ان الانبياء والائمة يوفقهم الله ويؤتيهم من مخزون علمه وحكمه ما لا يؤتيه غيرهم فيكون علمهم فوق علم اهل زمانهم في قوله عز وجل افمن يهدي الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون وقوله تبارك وتعالى ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا وقوله في طالوت ان الله اصطفيه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم وقال لنبيه ص وانزل عليك الكتاب والحكمة وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما وقال في الائمة من اهل بيت نبيه وعترته وذريته ام يحسدون الناس على ما اتيهم الله من فضله فقد اتينا ال ابرهيم الكتاب والحكمة واتيناهم ملكا عظيما فمنهم من امن به ومنهم من صد عنه وكفى بجهنم سعيرا وان العبد اذا اختاره الله عز وجل لامور عباده شرح صدره لذلك واودع قلبه ينابيع الحكمة والهمه العلم الهاما فلم يعي بعده بجواب ولا يحير فيه عن صواب فهو معصوم مؤيد موفق مسدد من الخطاء والزلل والعثار يخصه الله بذلك ليكون حجته على عباده وشاهده على خلقه وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم فهل يقدرون على مثل هذا فيختارونه او يكون مختارهم بهذه الصفة فيقدمونه تعدوا وبيت الله الحق ونبذوا كتاب الله وراء ظهورهم كانهم لا يعلمون وفي كتاب الله الهدى والشفاء فنبذوه واتبعوا اهواءهم فذمهم الله ومقتهم واتعسهم وقال جل وتعالى ومن اضل ممن اتبع هويه بغير هدى من الله ان الله لا يهدي القوم الظالمين وقال فتعسا لهم واضل اعمالهم وقال كبر مقتا عند الله وعند الذين امنوا كذلك يطبع الله على قلب كل متكبر جبار وصلى الله على النبي محمد واله وسلم تسليما كثيرا وروي عن علي بن موسى الرضا عن ابيه عن ابائه عليهم السلم قال قال رسول الله صلى الله عليه واله ان الله عز وجل قدر المقادير ودبر التدابير قبل ان يخلق ادم بالفي عام ايضا عن ابيه عن ابائه عن علي بن ابيطالب عليهم السلام قال سمعت رسول الله صلى الله عليه واله يقول قال الله جل جلاله من لم يرض بقضائي ولم يؤمن بقدري فليلتمس الها غيري وقال قال رسول الله في كل قضاء الله عز وجل خيرة للمؤمن وسئل عنه هل خلق الله الاشياء بالقدرة ام بغير القدرة قال ع لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشياء بالقدرة فانك قد جعلت القدرة شيئا غيره وجعلتها الة له وهذا شرك واذا قلت خلق الاشياء بغير القدرة فانما تصف انه جعلها باقتدار عليها وقدرة ولكن ليس هو ضعيف ولا عاجز ولا محتاج الى غيره بل هو قادر بذاته لا بالقدرة وسئل عنه ع ان الناس يروون ان رسول الله صلى الله عليه واله قال ان الله خلق ادم على صورته فقال قاتلهم الله لقد حذفوا من اول الحديث ان رسول الله ص مر برجلين يتسابان احدهما يقول لصاحبه قبح الله وجهك ووجه من اشبهك فقال له يا عبد الله لا تقل هذا لاخيك فان الله عز وجل خلق ادم على صورته وسئل عنه ع ما تقول في الحديث الذي يرويه الناس عن رسول الله صلى الله عليه واله انه قال ان الله تبارك وتعالى ينزل كل ليلة الجمعة الى السماء الدنيا فقال عليه السلم لعن الله المحرفين الكلم عن مواضعها والله ما قال رسول الله كذلك انما قال ان الله تبارك وتعالى ينزل ملكا الى السماء الدنيا كل ليلة في الثلث الاخير وليلة الجمعة في اول الليل فيامره فينادي هل من سائل فاعطيه هل من تائب فاتوب عليه هل من مستغفر فاغفر له يا طالب الخير اقبل ويا طالب الشر اقصر فلا يزال ينادي حتى اذا طلع الفجر فعاد الى محله من ملكوت السماء ثم قال حدثني بذلك ابي عن جدي عن ابائه عن رسول الله ص وعنه ع انه قال قال رسول الله صلى الله عليه واله ان موسى بن عمران ع لما ناجى ربه عز وجل قال يا رب ابعيد انت مني فاناديك ام قريب فاناجيك فاوحى الله جل جلاله انا جليس من ذكرني فقال موسى يا رب اني اكون في حال اجلك ان اذكرك فيها فقال يا موسى اذكرني على كل حال ومن كلامه عليه السلم من علامات الفقه الحلم والعلم والصمت ان الصمت باب من ابواب الحكمة وان الصمت يكسب المحبة وانه دليل على كل خير وسئل عن الامانة في قوله تعالى انا عرضنا الامانة الخ فقال الامانة الولاية من ادعاها بغير حق فقد كفر وروي عنه عليه السلام انه قال اي شيء من السكينة عندكم فلم يدر القوم ما هي فقالوا جعلنا فداك ما هي قال ع ريح تخرج من الجنة لها صورة كصورة الانسان يكون مع الانبياء وهي انزلت على ابرهيم ع حين بنى الكعبة وجعل ياخذ كذا وكذا وبنى الاساس عليها ومن كلامه عليه السلم قال السخي ياكل من طعام الناس لياكلوا من طعامه والبخيل لا ياكل من طعام الناس لئلا ياكلوا من طعامه وقال ع السخي قريب من الله وقريب من الجنة وقريب من الناس والبخيل بعيد من الله وبعيد من الجنة وبعيد من الناس وقال عليه السلم السخاء شجرة في الجنة من تعلق بغصن من اغصانها دخل الجنة وروي عن ابائه عليه وعليهم السلام ليس شيء احب الى الله من مؤمن تائب او من مؤمنة تائبة وايضا ما كان ولا يكون الى يوم القيمة مؤمن الا وله جار يؤذيه وروي عليه السلم عن ابائه عن سيد الانبياء عليهم صلوات الله انه قال لا تنظروا الى كثرة صلوتهم وصومهم وكثرة الحج والمعروف والسهر بالليل ولكن انظروا الى صدق الحديث واداء الامانة وقال عليه السلام صديق كل امرء

عقله وعدوه جهله وفي كتاب التوحيد من الكافي باسناده عن محمد بن عبد الله الخراساني خادم الرضا ع قال دخل رجل من الزنادقة على ابي الحسن عليه السلم وعنده جماعة فقال ابو الحسن ايها الرجل ارايت ان كان القول قولكم وليس هو كما تقولون السنا واياكم شرعا سواء لا يضرنا ما صلينا وصمنا وزكينا واقررنا فسكت الرجل ثم قال ابو الحسن وان كان القول قولنا وهو قولنا الستم قد هلكتم ونجونا فقال رحمك الله اوجدني كيف هو واين هو فقال ويلك ان الذي ذهبت اليه غلط هو اين الاين بلا اين وكيف الكيف بلا كيف فلا يعرف بالكيفوفية ولا باينونية ولا يدرك بحاسة ولا يقاس بشيء فقال الرجل فاذن انه لا شيء اذا لم يدرك بحاسة من الحواس فقال ابو الحسن ويلك لما عجزت حواسك عن ادراكه انكرت ربوبيته ونحن اذا عجزت حواسنا عن ادراكه ايقنا انه ربنا بخلاف شيء من الاشياء قال الرجل فاخبرني متى كان فقال ابو الحسن ع اني لما نظرت الى جسدي ولم يمكنني فيه زيادة ولا نقصان في العرض والطول ودفع المكاره عنه وجر المنفعة اليه علمت ان لهذا البنيان بانيا فاقررت به مع ما ارى من دوران الفلك بقدرته وانشاء السحاب وتصريف الرياح ومجرى الشمس والقمر والنجوم وغير ذلك من الايات العجيبات المبينات علمت ان لهذا مقدرا ومنشئا وفيه في باب الجبر والقدر باسناده عن يونس بن عبد الرحمن قال قال لي ابو الحسن الرضا ع يا يونس لا تقل بقول القدرية فان القدرية لم يقولوا بقول اهل الجنة ولا بقول اهل النار ولا بقول ابليس فان اهل الجنة قالوا الحمد لله الذي هدينا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدينا الله وقال اهل النار ربنا غلبت علينا شقوتنا وكنا قوما ضالين وقال ابليس رب بما اغويتني فقلت والله ما اقول بقولهم ولكني اقول لا يكون الا بما شاء الله واراد وقدر وقضى فقال يا يونس ليس هكذا لا يكون الا ما شاء الله واراد وقدر وقضى يا يونس تعلم ما المشية قلت لا قال هي الذكر الاول فتعلم ما الارادة قلت لا قال هي العزيمة على ما يشاء فتعلم ما القدر قلت لا قال وهي الهندسة ووضع الحدود من البقاء والفناء ثم قال والقضاء هو الابرام واقامة العين قال فسئلته ان ياذن لي ان اقبل راسه وقلت فتحت لي شيئا كنت عنه في غفلة وفي كتاب الوافي بالوفيات قال قال المبرد سئل علي بن موسى الرضا ع ايكلف الله العباد ما لا يطيقون فقال هو اعدل من ذلك قيل له فيستطيعون ان يفعلوا ما يريدون قال هم اعجز عن ذلك وفيه ايضا ومدحه دعبل الخزاعي فاعطاه ستمائة دينار وجبة خز بذل فيها اهل قم الف دينار فامتنع فسافر فارسلوا من قطع عليه الطريق واخذ الجبة فرجع الى قم فقالوا اما الجبة فلا ولكن هذه الف دينار فاعطوه منها خرقة **واما** تاريخ فوت الجناب وسنين عمره فبادكش نيز مختلف فيهما است وفي الكافي وقبض عليه السلم في صفر من سنة ثلث وماتين وهو ابن خمس وخمسين سنة وقد اختلف في تاريخه وان هذا التاريخ اقصد انشاء الله تعالى وتوفي ع بطوس في قرية يقال لها سناباد من نوقان على دعوة ودفن بها ومن كتاب عيون اخبار الرضا ع وتوفي بطوس بقرية يقال لها سناباد من رستاق نوقان ودفن في دار حميد بن قحطبة الطائي في القبة التي فيها هرون الرشيد الى جانبه مما يلي القبلة وذلك في شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعة سنة ثلث وماتين وقد تم عمره تسعا واربعين سنة وستة اشهر وفي كتاب منتهى المقال في احوال الرجال قال واما ابو الحسن الثاني ففي الكافي ولد بالمدينة سنة ثمان واربعين ومائة وقبض بطوس من ارض خراسان سنة ثلث وماتين وله خمس وخمسون سنة وزاد في الارشاد في صفر وكذا قال العلامة المجلسي ره وقال وقيل الرابع عشر منه وقال الكفعمي في السابع عشر وقيل في اواخره وقيل في الحادي عشر من ذي القعدة وقيل في الخامس والعشرين وقيل في السابع عشر من شهر رمضان وقيل في اوله وقال الصدوق في الحادي والعشرين منه انتهى وقيل في جمادي الاولى كما في احمد بن عامر انتهى وفي تاريخ عبد الرحمن بن خلدون المغربي ولما نزل المامون مدينة طوس مات علي الرضا فجاءة اخر صفر من سنة ثلث وماتين من عنب اكله وفي الوفيات وتوفي في اخر صفر سنة اثنتين وماتين وقيل بل توفي خامس ذي الحجة وقيل ثلث عشر ذي القعدة سنة ثلث وماتين بطوس وصلى عليه المامون ودفنه ملاصق قبر ابيه الرشيد وكان سبب موته انه اكل عنبا فاكثر منه وقيل بل كان مسموما فاعتل منه ومات رحمه الله وفي تذكرة خواص الامة وذكر ابو بكر الصولي في كتاب الاوراق ان هرون كان يجري على موسى بن جعفر وهو في حبسه كل سنة ثلثمائة الف درهم ولنزله عشرين الفا فقال المامون لعلي بن موسى لازيدنك على مرتبة ابيك وجدك واجرى له ذلك ووصله بالف الف درهم ولما فصل المامون عن مرو طالبا بغداد ووصل الى سرخس وثب قوم على الفضل بن سهل في الحمام فقتلوه ومرض علي بن موسى فلما وصل المامون الى طوس توفي علي بن موسى بطوس سنة ثلاث وماتين وقيل انه دخل الحمام ثم خرج فقدم اليه طبق من عنب مسموم قد ادخلت فيه الابر المسمومة من غير ان يظهر اثرها فاكله فمات وله خمس وخمسون سنة وقيل تسع واربعون ودفن الى جانب الرشيد وزعم قوم ان المامون سمه وليس بصحيح فانه لما مات علي توجع له المامون واظهر الحزن عليه وبقي اياما لا ياكل طعاما ولا يشرب شرابا وهجر اللذات وفي الوافي بالوفيات وتوفي بطوس في سناباد وهو ابن تسع واربعين سنة وستة اشهر سنة ثلث وماتين لتسع بقين من شهر رمضان وخلف من الولد محمدا والحسين وجعفرا وابرهيم والحسن وعائشة وقال القاضي معين الدين الميبدي في شرح الديوان وتوفي بمدينة طوس في التاسع من شهر

رمضان سنة اثنتين ومائتين وفي حبيب السير وقيل سنة ثمان ومائتين وعلى القول الاصح كان ابن خمسين سنة وفي الكامل في هذه السنة يعني ثلث ومائتين مات علي بن موسى الرضا عليه السلم وكان سبب موته انه اكل عنبا فاكثر منه فمات فجاة وذلك في اخر صفر وكان موته بمدينة طوس فصلى المامون عليه ودفنه عند قبر ابيه الرشيد وكان المامون لما قدمها اقام عند قبر ابيه وقيل ان المامون سمه في عنب وكان علي يحب العنب وهذا عندي بعيد فلما توفي كتب المامون الى الحسن بن سهل يعلمه موت علي وما دخل عليه من المصيبة بموته وكتب الى اهل بغداد وبني العباس والموالي يعلمهم موته وانما نقموا ببيعته وقد مات ويسئلهم الدخول في طاعته فكتبوا اليه اغلظ جواب انتهى (راقم گويد) بر راى ارباب اولى الابصار وصاحبان بصيرت وانصاف پوشيده نيست كه جناب رضا سلام الله عليه چنانكه از تواريخ معتبره نقل شد قطع نظر از انكه وى صاحب ولايت كليه الهيه بوده جملگى در كتب خود تصريح نموده اند كه احدى اعلم وافضل واورع واحق از انجناب نبوده با اين اوصاف چنين كسى اكثار در خوردن انگور نمينمايد بلكه اواسط الناس در اين امور اعتدال مينمايند تا چه رسد بجناب كل توحيد لهذا اكثار انگور موجب موت فجاة نميشود بنابراين قول ابن اثير وهذا بعيد عندي يعني انكه مامون سم نموده در انگور نزد من بعيد است سخن وى كه ميگويد وكان سببه انه اكل عنبا فاكثر منه فمات فجاة در نزد هر منصفى بعيد است وهر كس در عالم سياسى اطلاع وبصيرتى داشته باشد از وضع سير با خبر باشد بحكم الملك عقيم حكم ميكند بصحت اقوالى كه گفته اند حضرت رضا را سم دادند وشهيد نمودند اما ولايتعهد نمودن او انجناب را نيز بنا بر مصلحت ملكى بوده ودر كشف الغمه ادله بر انكه حضرت را سم داده اند ذكر نموده فليلاحظ وچون از مقصود دور ميشود عطف عنان قلم مينمايد بنقل چند روايت ختم سخن كرده تا مسكى الختام شود قال ابن بابويه رحمه الله تعالى قيل لابي جعفر محمد بن علي بن موسى عليهم السلام ان قوما من مخالفيكم يزعمون ان اباك عليه السلم انما سماه المامون الرضا لما رضيه لولاية العهد فقال عليه كذبوا والله وفجروا بل الله تبارك وتعالى سماه الرضا لانه كان رضا لله عز وجل في سمائه ورضا لرسوله والائمة من بعده صلوات الله عليهم في ارضه قال فقلت الم يكن كل واحد من آبائك الماضين رضي لله ولرسوله والائمة من بعده فقال بلى قلت فلم سمي ابوك من بينهم الرضا قال لانه رضي به المخالفون كما رضي به الموافقون ولم يكن ذلك لاحد من آبائه فذلك سمي من بينهم الرضا وفي كتاب الحجة من الكافي باسناده عن نعيم القابوسي عن ابي الحسن عليه السلم انه قال ان ابني عليا اكبر ولدي وابرهم عندي واحبهم الي وهو ينظر معي في الجفر ولا ينظر فيه الا نبي او وصي نبي وفي العيون باسناده قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ستدفن بضعة مني بارض طوس لا يزوره مؤمن الا اوجب الله عز وجل له الجنة وحرم جسده على النار وفيه باسناده قال قال امير المؤمنين علي بن ابيطالب عليه السلم سيقتل رجل من ولدي بارض خراسان بالسم ظلما اسمه اسمي واسم ابيه اسم موسى بن عمران الا فمن زاره في غربته غفر الله له ذنوبه ما تقدم منها وما تاخر ولو كانت مثل عدد النجوم وقطر الامطار وورق الاشجار وفيه باسناده قال قال ابو الحسن الرضا عليه السلام اني ساقتل بالسم مظلوما فمن زارني عارفا بحقي غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر ودر تذكره دولتشاه در ذكر حالات دعبل بن علي الخزاعي ميگويد كه وى فضل وبلاغتى زياده از وصف داشته ومتكلم وشاعر وعالم بوده در روزگار هرون الرشيد از عرب بغداد آمد وهرون او را محترم داشت وهمراه امام الجن والانس علي بن موسى الرضا عليهما التحية والثنا بخراسان آمد وحضرت امام با شيخ محمد بن اسلم طوسى در نجاوه انيس بودند واسحق بن راهويه الحنظلى مهاد شتر ميكشيد ودر آنسفر دعبل امام را بنوادر وامثال واشعار متسلى ميكرداند ودعبل را مرثيه ايست در حق امام موسى كاظم عليه السلم شبى آن مرثيه را پيش امام همام علي بن موسى الرضا عليهما السلم ميخواند چون بدين بيت رسيد وقبر ببغداد لنفس زكية تضمنها الرحمن في الغرفات امام فرمودند بيتى ديگر من ميگويم الحاق كن تا قصيده تو درست شود اين بيت را امام عليه السلم فرمود وقبر بطوس يا لها من مصيبة توقد في الاحشاء من حرقات دعبل گفت يا امام اين بيت بغايت وحشت انگيز است اين قبر كه خواهد بود امام فرمود كه اين قبر من است ودر اندك روزگار طوس قبر من مقصد شيعه واجداد عظام من ميشود دعبل بكريست دعبل صاحب ديوان مشتمل بر لطايف وقصايد ودر ديوان او مشهور است وخواجه حمد الله مستوفى قزوينى كه صاحب تاريخ گزيده است اشعار او را در تاريخ خود با ايراد مينمايد راقم گويد در رياض الشهاده دو بيت از امام نقل نموده وبا بيتهاى وقبر بطوس يا لها من مصيبة الحت على الاحشاء بالزفرات الى الحشر حتى يبعث الله قائما يفرج عنا الهم والكربات وقاضى سيد نور الله رحمه الله در مجالس ميفرمايد بعد از نقل عبارت دولتشاه چنانكه مذكور شد وليكن مخفى نماند كه انكه گفته دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام بود مخالف اخبارى است كه در كتب رجال شيعه اماميه مذكور است از آنجمله در كتاب كشف الغمه از دعبل نقل نموده كه چون قصيده موسومه بمدارس آيات را نظم نمودم قصد كردم كه بخدمت امام ابو الحسن علي بن موسى الرضا عليهما السلم بخراسان روم وانقصيده بعرض ايشان رسانم پس بخراسان رفتم وبخدمت آنحضرت مشرف شدم وقصيده را بر ايشان خواندم بسيار تحسين نمودند وفرمودند كه تا من ترا امر نكنم قصيده را بكسى مخوان تا انكه

برما بخوان

خبر آمدن من بمامون رسيد مرا نزد خود طلبيد خبرها پرسيد انگاه گفت قصيده مدارس آيات را من انكار معرفت آنقصيده كردم پس يكى از خادمان گفت كه حضرت امام رضا را طلب نمايد وبعد از ساعتى انحضرت تشريف فرمودند پس مامون بانحضرت گفت كه از دعبل استدعا نموديم كه قصيده مدارس آيات را بر ما بخواند انكار معرفت انمود انحضرت بمن امر فرمودند كه اى دعبل انقصيده را بخوان پس بخواندم انرا ومامون تحسين بسيار نمود وپنجاه هزار درم كرم كرد وحضرت امام رضا عليه السلم با مبلغ انعام فرمود پس من بانحضرت گفتم كه توقع داشتم كه از جامهاى بدن مبارك خود جامه بمن كرم نمائى تا در وقت مردن كفن خود سازم فرمود كه چنين كنم وبمن جامه بخشيد كه خود انرا استعمال نموده بودند ومنشفه لطيف نيز شفقت فرمودند وفرمودند كه اينرا نگاه دار كه بركت آن مصون ومحفوظ خواهى ماند وبعد از ان فضل بن سهل ذو الرياستين كه وزير مامون بود صله نيكو بمن داده اسب تركى اهوار با زين ويراق بمن فرستاد وچون مدتى برآمد معاودت بعراق در خاطرم جلوه كرامد ودر اثناى راه بعضى از قطاع الطريق بر ما بيرون آمدند ومرا ورفيقان مرا تمام غارت كردند چنانكه در بدن من غير از كهنه قبائى نگذاشتند ومن تاسف بر هيچ چيز از اسباب خود نميخوردم الا بر آن جامه ومنشفه كه حضرت امام بمن انعام فرموده بودند وتفكر ميكردم در آنسخن كه امام بمن فرموده بودند كه اين جامه ومنشفه را حفظ كن كه ببركت ان محفوظ خواهى بود ناگاه يكى از گروه حرامى بر همان اسب كه فضل بن سهل بمن داده بود سوار شده نزديك من آمد واينمصرع شعر مرا بخواند مدارس آيات خلت من تلاوة وبگريه افتاد چون من اينحالت از او مشاهده كردم تعجب نمودم كردن اردمينانه شخص شيعى ديدم وبنابراين طمع در استرداد جامه ومنشفه امام كرده با انشخص گفتم اى مخدوم اين قصيده از كيست گفت ترا با اين چه كار است گفتم اين پرسش من سببى دارد كه ترا از ان خبر خواهم كرد گفت اين قصيده را شهرت ونسبت صاحبش بيش از آنست كه مخفى ماند گفتم او كيست گفت دعبل بن علي شاعر آل محمد جزاه الله خيرا پس گفتم والله دعبل منم واين قصيده از من است انشخص از جاى در آمد گفت اين چه سخن دور از كار است كه ميگوئيد گفتم از اهل قافله تحقيق نمائيد پس نفر ستاد وجمعى از اهل قافله را حاضر ساخت واز حال من سؤال نمود همگى گفتند كه اين دعبل بن علي الخزاعى است چون مرا بيقين دانست كه دعبلم گفت جميع مال اهل قافله بجهت خاطر تو بخشيدم انگاه منادى كرد در ميان اصحاب خود تا جميع اموال غارت را دادند وما را بدرقه شده بمحل امن رسانيدند وسر انچه حضرت امام خبر داده بود ظهور نمود وجميع اهل قافله ببركت جامه ومنشفه انحضرت مامون ماندند ودر كتاب عيون اخبار رضا مذكور است كه چون دعبل از اين ورطه خلاصى يافت بشهر قم رسيد شيعه قم بخدمت او آمدند واز او التماس خواندن قصيده مدارس آيات نمودند دعبل ايشان را همراه خود بمسجد جامع برد وبر منبر رفت وقصيده را بر ايشان خواند واهل قم مال وخلعت بسيار براو نثار كردند انگاه چون خبر جبه مبارك انحضرت كه بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسيد از او التماس نمودند كه انرا هزار دينار با ايشان بفروشد دعبل از ان امتناع نمود ديگر باره باز التماس نمودند كه پاره از انرا هزار دينار با ايشان بفروشد ان نيز درجه قبول نيافت چون دعبل از قم بيرون رفت بعضى از جوانان خود را كه بان نواحى بودند خود را باو رسانيدند وجبه را بزور از او گرفتند دعبل بقم باز گرديد واز اهل انجا التماس نمود كه جبه را باو بدهند جوانان از ان امتناع نمودند وامتثال امر مشايخ واكابر خود نكردند لاجرم دعبل را گفتند كه جبه بدست تو نميايد همان هزار دينار را بگير دعبل قبول نكرد واخر چون از آن نوميد گرديد التماس كرد كه پاره از ان جبه را باو بدهند انجماعت قبول اينمعنى نموده پاره از آنجبه با هزار دينار باو دادند ودعبل بوطن خود معاودت نمود چون بوطن رسيد ديد دزدان بالتمام خانه او را غارت كرده اند چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا عليه السلم انحضرت صره مشتمل بر صد دينار نيز باو داده بودند وفرموده بودند اينرا نگاه دار كه بان محتاج خواهى شد دعبل انرا بشيعه عراق هديه نمود ودر عوض هر دينار صد دينار باو دادند چنانچه آن صره ده هزار دينار بدست او آمد مقارن اينحال چشم جاريه دعبل كه باو محبت عظيم داشت درد عظيم پيدا كرد وطبيبان بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر كردند گفتند كه چشم راست او معيوب شده است علاج آن نميتوانيم نمود وچشم چپ او را معالجه ميكنيم اميد واريم كه خوب شود دعبل از اين سخن غمناك شده كلفت بسيار يافت تا انكه پاره جبه حضرت امام عليه السلم كه همراه داشت او را بياد آمد انگاه او را بر چشم جاريه ماليد وچشم او را از اول شب بعصابه از آن بست وچون صبح شد ببركت ان چشمهاى او از ايام سابق بهتر شد وفي الاغانى لابي الفرج الاصبهاني عند ترجمة دعبل هو دعبل بن علي بن رزين بن سليمان بن تميم بن نهشل بن خداش بن خالد بن عبد بن دعبل بن انس بن خزيمة بن سلامان بن اسلم بن افصى بن حارثة بن عمرو بن عامر بن مزيقيا هو يكنى ابا علي وكان دعبل من الشيعة المشهورين بالميل الى علي صلوات الله عليه وقصيدته مدارس آيات خلت من تلاوة من احسن الشعر وفاخر المدائح المقولة في اهل البيت عليهم السلم وقصد بها علي بن موسى الرضا عليه السلم بخراسان فاعطاه عشرة الاف درهم من الدراهم المضروبة باسمه وخلع عليه خلعة من ثيابه فاعطاه بها اهل

قسم ثلاثين الف درهم فلم يبعها وقطعوا عليه الطريق فاخذوها فقال لهم انها انما تراد لله عز وجل وهي محرمة عليكم فدفعوا اليه ثلاثين الف درهم فحلف ان لا يبيعها او يعطوه بعضها ليكون في كفنه فاعطوه فرد كم فكان في اكفانه وكتب قصيدة مدارس آيات فيما يقال على ثوب واحرم فيه وامر بان يكون في اكفانه ولم يزل مرهوب اللسان وخائفا من هجائه للخلفاء فهو دهره كله هارب متوار ثم قال الى ان قال اخبرني علي بن صالح بن الهيثم الكاتب قال حدثني ابو هفان قال قال لي دعبل قال لي ابو زيد الانصاري مم اشتق دعبل قلت لا ادري قال الدعبل الناقة التي معها ولدها ثم قال ابو الفرج اخبرني محمد بن عمران الصيرفي قال حدثني العنزي قال حدثني محمد بن ايوب قال دعبل اسمه محمد وكنيته ابو جعفر ودعبل لقب لقب به وحدثني بعض شيوخنا عن ابي عمرو الشيباني قال الدعبل البعير المسن اخبرني الحسن بن علي قال حدثني محمد بن القاسم بن مهرويه قال سمعت محمد بن حذيفة الطائي يقول الدعبل الشيء القديم وذكره باسناده عن ابي خالد الاسلمي قال كان دعبل بن علي الخزاعي بالكوفة يتشطر وهو شاب وكانت له شعرة جعدة وكان يدهنها ويرجلها حتى تكاد تقطر دهنا وكان يصلت على الناس بالليل فقتل رجلا صيرفيا وظن ان كيسه معه فوجد في كمه رمانا فهرب من الكوفة وكنت اذا رايت دعبلا يمشي رايت الشطارة في مشيته وتبختره وباسناده عن موسى بن عيسى المروزي قال سمعت دعبل بن علي وانا صبي يتحدث في مسجد المروزية قال دخلت على علي بن موسى الرضا عليهما السلام فقال لي انشدني شيئا مما احدثت فانشدته مدارس آيات خلت من تلاوة ومنزل وحي مقفر العرصات حتى انتهيت الى قولي اذا وتروا مدوا الى واتريهم اكفا عن الاوتار منقبضات قال فبكى حتى اغمي عليه واومأ الى خادم كان على راسه ان اسكت فسكت ساعة ثم قال لي اعد فاعدت حتى انتهيت الى هذا البيت ايضا فاصابه مثل الذي اصابه في المرة الاولى واومأ الخادم الي ان اسكت فسكت فمكثت ساعة اخرى ثم قال لي اعد فاعدت حتى انتهيت الى آخرها فقال لي احسنت ثلاث مرات ثم امر لي بعشرة آلاف درهم مما ضرب باسمه ولم تكن وقعت الى احد بعد وامر لي من في منزله بحلي كثير اخرجه الي الخادم فقدمت العراق فبعت كل درهم منها بعشرة دراهم اشتراها مني الشيعة فحصل لي مائة الف درهم فكان اول مال اعتقدته وباسناده عن عبد الله بن سعيد الاشقري قال حدثني دعبل بن علي قال لما هربت من الخليفة بت ليلة بنيسابور وحدي وعزمت على ان اعمل قصيدة في عبد الله بن طاهر في تلك الليلة فاني لفي ذلك اذ سمعت والباب مردود علي السلام عليكم ورحمة الله ايلج يرحمك الله فاقشعر بدني من ذلك ونالني امر عظيم فقال لي لا ترع عافاك الله فاني رجل من اخوانك من الجن من ساكني اليمن طرا الينا طارئ من اهل العراق فانشدنا قصيدتك مدارس آيات خلت من تلاوة فاحببت ان اسمعها منك قال فانشدته اياها فبكى حتى خر ثم قال رحمك الله الا احدثك حديثا يزيد في نيتك ويعينك على التمسك بمذهبك قلت بلى قال مكثت حينا اسمع بذكر جعفر بن محمد عليه السلام فصرت الى المدينة فسمعته يقول حدثني ابي عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال علي وشيعته هم الفائزون ثم ودعني لينصرف فقلت له يرحمك الله ان رايت ان تخبرني باسمك فافعل قال انا ظبيان بن عامر وذكر مسندا هجا دعبل بن علي مالك بن طوق وبلغه الابيات فالكه فطلبه واتى البصرة وعليها اسحق بن العباس بن محمد بن علي بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب وكان بلغه هجاء دعبل وابن ابي عيينة نزارا فاما ابن ابي عيينة فانه هرب منه فلم يظهر بالبصرة طول ايامه واما دعبل فانه حين دخل البصرة بعث فقبض عليه ودعى بالنطع والسيف ليضرب عنقه فحلف بالطلاق على جحدها وبكل يمين تبرء من الدم انه لم يقلها وان عدوا له قالها اما ابو سعد او غيره ونسبها اليه ليغري بدمه وجعل يتضرع اليه ويقبل الارض ويبكي بين يديه فرق له فقال اما اذ اعفيتك من القتل فلا بد ان اشهرك ثم دعا بالعصا فضربه حتى سلح وامر به فالقي على قفاه وفتح فمه فرد سلحه فيه والمقارع تاخذ رجليه وهو يحلف ان لا يكف عنه حتى يستوفيه ويبلعه او يقتله فما رفعت عنه حتى بلع سلحه كله ثم خلاه فهرب الى الاهواز وبعث مالك بن طوق رجلا حصيفا مقداما واعطاه سما وامره ان يغتاله كيف شاء واعطاه على ذلك عشرة آلاف درهم فلم يزل يطلبه حتى وجده في قرية من نواحي السوس فاغتاله في وقت من الاوقات بعد صلاة العتمة فضرب ظهر قدميه بعكاز لها زج مسموم فمات من غد ودفن بتلك القرية وقيل بل حمل الى السوس فدفن فيها انتهى ما اردنا نقله عن الاغاني وقال ابن خلكان عند ترجمة دعبل وقيل ان دعبلا لقب واسمه الحسن وقيل عبد الرحمن وكان ولادته سنة ثمان واربعين ومائة وتوفي سنة ست واربعين ومائتين بالطيب وهي بلدة بين واسط العراق وكور الاهواز رحمه الله وجده رزين مولى عبد الله بن خلف الخزاعي والد طلحة الطلحات وكان عبد المذكور كاتب عمر بن الخطاب على ديوان الكوفة وولي طلحة سجستان فمات بها ولما مات دعبل وكان صديق البحتري وكان ابو تمام الطائي قد مات قبله كما تقدم رثاهما البحتري بابيات منها

قد زاد في كلفي واوقد لوعتي · مثوى حبيب يوم مات ودعبل

اخوي لا تزل السماء مخيلة · تغشاكما بسماء مزن مسبل

جدث على الاهواز يبعد دونه · مسرى النعي ورمة بالموصل

وشيخ اجل ابو جعفر طوسي در كتاب امالي از يحيى بن اكثم قاضي روايت نموده كه بعد از وفات حضرت امام رضا عليه السلام مامون دعبل را طلبيد و او را امان داد و من در نزد مامون نشسته بودم كه دعبل آمد چون نزديك بايستاد

مامون او را گفت بخوان جهة من قصيدة كبيرة رائية خود را دعبل انكار معرفت آن كرد و گفت بخوان قصيده نگفته ام پس مامون او را بخواند آن را امان داد انگاه دعبل بخواند تاسفت جارتي لما رات زوري وعدت الحلم ذنبا غير مغتفر تا اين شعر رسيد خلفتمو على الابناء حين مضى خلافة الذئب في انقاد ذي بقر يحيى بن اكثم چنين روايت كرده كه چون انشاد دعبل باين مقام رسيد مامون عمامه بر زمين زد چون باز گشتم دعبل باين ابيات رسيده بود لم يبق حي من الاحياء نعلمه من ذي يمان ولا بكر ولا مضر الا وهم شركاء في دمائهم كما تشارك ايسار على جزر تا باين اشعار رسيد اربع بطوس على قبر الزكي اذا ما كنت تربع من دين على وطر قبران في طوس خير الناس كلهم وقبر شرهم هذا من العبر ما ينفع الرجس من قرب الزكي ولا على الزكي بقرب الرجس من ضرر هيهات كل امرء رهن بما كسبت له يداه فخذ ما شئت او فذر وچون قصيده تمام شد مامون عمامه بر زمين زد و گفت صدقت والله يا دعبل وشيخ ابو فتوح رازي خزاعي در تفسير اين شهد الله انه لا اله الا هو الى آخر آورده كه چون دعبل در مرض موت اين ابيات گفت كه اعد الله يوم يلقاه دعبل ان لا اله الا هو يقولها مخلصا عساه بها يرحمه في القيامة الله الله مولاه والنبي ومن بعدهما فالوصي مولاه ووصيت كرد كه اين ابيات را در كفن بنويسند چنان كردند چون او را دفن كردند كسي او را در خواب ديد از او پرسيد ما فعل الله بك گفت رحمني بتلك الابيات ودر كتاب عيون اخبار الرضا نقل نموده كه پسر دعبل خزاعي روايت كرده كه چون پدرم را وفات رسيد بانش بسته شد ورويش سياه گشت من از اين واقعه بترسيدم واين معني را از مردم پوشيدم و گفتم تا پنهاني او را بشستند و دفن كردند از جهت وي ملول بودم شبانه او را بخواب ديدم بارويي روشن وجامه سفيد بود گفتم اي پدر در وقت مرگ علامات عجيب بر تو ظاهر شد گفت اي ديده سياهي روي من و گرفتگي زبان من از آن بود كه خمر ميخوردم چون بمردم ومرا در قبر نهادند ديدم كه رسول خداي صلى الله عليه وآله وسلم بيامد گفت دعبل تو ئي گفتم بلي يا رسول الله فرمود كه بخوان مرثيه كه در حق شهداي اهل بيت من گفته بر من خواندم و بر خواندم شعر لا اضحك الله سن الدهر ان ضحكت وآل احمد مظلومون قد قهروا تا آخر قصيده تمام بخواندم و حضرت رسول بگريست وچون تمام شد فرمود خوب گفته ومرا شفاعت كرد تا بخشيدند واين جامه رسول خداست كه در بر دارم (راقم گويد) نام پسر دعبل چنانچه در اغاني نوشته حسل است واز جمله اشعار يكه در باره مشهد طوس على مشرفها الف تحيات در ضمن زيارتش وارد شده است يا قبر طوس سقاك الله رحمته ماذا ضمنت من الخيرات يا طوس طابت بقاعك في الدنيا وطاب بها شخص ثوى بسناباد مرموس شخص عزيز على الاسلام مصرعه في رحمة الله مغمور ومغموس يا قبره انت قبر قد تضمنه علم وحلم وتطهير وتقديس فخرا بانك مغبوط بجثته وبالملائكة الاطهار محروس في كل عصر لنا منكم امام هدى فربعه آهل منكم وماروس امست نجوم سماء الدين آفلة وظل اسد الشرى قد ضمها الخيس غابت ثمانية منكم واربعة ترجى مطالعها ما حنت العيس حتى متى يظهر الحق المنير بكم فالحق في غيركم داج ومطموس ويعني قصيده است كه مجد الدين مجدود بن آدم السنائي عليه الرحمه فرموده بعضي از آن تيمنا ذكر ميشود دين را حرميست در خراسان دشوار ترا بمحشر آسان از معجزهاي شرع احمد از حجتهاي دين يزدان همواره رهش مسير حاجت پيوسته درش مثير غفران چون كعبه پر آدمي زهر جاي چون عرش پر از فرشته هر آن از حرمت او بزان داشت فردوس فداي هر بيابان از خاتم انبياء در او تن وز سيد اوصياء در او جان از جمله شرطهاي توحيد واز حاصل اصلهاي ايمان در عهده موسى الجعفر با عصمت موسى العمران مهرش سبب نجات و توفيق كينش مدد هلاك و خذلان مامون چه بنام او درم زد بر زر بفزود هم درم زان بر مهر تو باد آن درمها از حرمت نام او چو قرآن زد راست بنام هر خليفه سيم سره ضرب خان و خاقان بي نام رضا همي نبايست شان بود دين خدا و شرع احمد بر جمله ز كافر و مسلمان چون او بود از رسول نايب چون او سزد از خداي احسان اي مامون كرده با تو پيوند وي ايزد بسته با تو پيمان اين پيوند تو گسسته سوگند وان پيمانت گرفته دامان از بهر تو شكل شير مسند در نه شده بچنگ و دندان از اكبر تخت تو مامون برهان خوانده بود و تبيان باور دعوي منكرش را اقرار دو شاخه دو رمان از معتبران اهل قبله وز مستدلان دين دو بان كز بهر تو اين شهر كه هست بر تو غضبان اندر پدر وصي احمد بنشست بمجلس امكان شيعه كه نهاده اندر قصد كين بيت حرمت فرو گذاشت نتوان اي كين تو كفر و مهرت ايمان پيدا بتو كافر از مسلمان در دامن مهر تو زدم دست تا گرز نگيرم گريبان اندر ملك از علي ولي است دل در غم غربت تو بريان الصاحب الجليل ابو القاسم اسماعيل بن ابي الحسن عباد بن احمد بن ادريس بن عباد بن العباس بن عباد الطالقاني در باب شوق خود بزيارت حضرت امام عليه السلام قصيده انشاد نموده وشيخ اجل ابن بابويه كه كتاب عيون اخبار الرضا را تاليف فرموده از براي تحفه صاحب قرار داده آن قصيده در صدر كتاب ذكر مينمايد يا سائرا زائرا الى طوس مشهد طهر وارض تقديس ابلغ سلامي الرضا وحط على اكرم رمس لخير مرموس ونيز قطعه در اين باب فرموده وبيتي از آن ذكر مينمايد ابلغ سلامي زكيا بطوس مولاي الرضا سبط النبي المصطفى وابن الوصي المرتضى ودر تاريخ ابو الفضل بيهقي مذكور

درضمن حالات ابو الفضل سوری که از جانب سلطان مسعود صاحب دیوان خراسان بوده که مشهد علی بن موسی علی الرضا علیهما السلام را بوبکر شهمرد کدخدای فایق خادم خاصه آبادان کرده بود و ابو الفضل سوری در آن زیادتهای بسیار فرموده و مناره کرده و دهی خرید فاخر و بر آن وقف کرد انتهی ما اردنا نقله و عمده آثار آن آستان ملایک پاسبان از سلاطین نامدار صفویه است و تا اکنون همه روزه بحمد الله در تزاید است و شرحش محتاج ببیان نیست و ختم مینمایم احوال خامس آل عبا زبده عالم لاهوت را بذکر حدیث راس الجالوت و باشارتی از شرح آن والله المستعان

سئل راس الجالوت عن الرضا علیه السلام فقال یا مولای ما الکفر و ما الایمان و ما الجنة و النیران و الشیطانان اللذان کلاهما المرجوان وقد نص کلام الرحمن بما قلت حیث قال فی سورة الرحمن الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان فلما سمع الرضا کلامه لم یحر جوابا و نکت باصبعه الارض و اطرق ملیا فلما رای راس الجالوت سکوته حمله علی عیه بتجشه نفسه بسؤال اخر فقال یا رئیس المسلمین ما الواحد المتکثر و ما المتکثر المتوحد و الموجد الموجد و الجار المنجمد و الناقص الزائد فلما سمع الرضا علیه السلام کلامه و رای تسویل نفسه له فقال ای شئ تقول و ممن تقول و لمن تقول بیننا انت انت اذ صرنا نحن نحن فهذا جواب موجز و اما الجواب المفصل فاقول اعلم ان کنت الداری و الحمد لله الباری ان الکفر کفران کفر بالله و کفر بالشیطان و هما الشیئان المقبولان المردودان لاحدهما الجنة و للاخر النیران هما المتفقان المختلفان و هما المرجوان و نص به الرحمن حیث قال مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان فبای آلاء ربکما تکذبان و بعلم قولنا من کان من سنخ الانسان و بما تلونا یظهر الجواب عن باقی سؤالاتک و الحمد لله الرحمن و الصلوة علی رسوله المبعوث علی الانس و الجان و لعنة الله علی الشیطان فلما سمع راس الجالوت کلامه تحیر و شهق شهقة و قال اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک ولی الله و وصی رسوله و معدن علمه حقا حقا انتهی اقول و بالله الاستعانة فی بلوغ المامول انه یخطر ببالی فی حل هذا المقال الصادر عن معدن العصمة و الهدایة و الکمال الذی هو من غوامض الاسرار و الصعب المستصعب الذی لا یحمله الا صدور الاحرار هو انه ای راس الجالوت استفسر عن الحقیقة الانسانیة التی هی خلیفة الله و انموذجه و کتابه الناطق و حجته البالغة و برهانه الظاهرة و تطوراتها فی اطوارها المختلفة و ترکبها بعد بساطتها و تکثرها بعد وحدتها و اختلاف آثار قواها بعد اتفاقها و اتفاقها بعد اختلافها و اتحادها بعد تکثرها و مادیتها بعد تجردها و لا بد من تمهید مقدمة بها یتضح جلیة الحال ثم الخوض فی الشرح مستعینا بالله الملک المتعال فنقول و علی الله الاتکال ان النفس الانسانیة لها شئونات من بدو الامر الی آخر ما یعود الیه ففی الاخبار المستفیضة ان اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله روحی و انت بعد تصویرک وحدة عالم العقل لتجرده و عدم امکان ان یتصور فیه کثرة بوجه من الوجوه و علمک بان العقل المزبور الذی هو الحقیقة المحمدیة و هو العالم المحیط بجمیع العوالم و المشتمل علیها اشتمالا وحدانیا جملیا هو الوجود المنبسط الساری فی جمیع الموجودات الامکانیة و العرش و الکرسی و اللوح المحفوظ و امثال ذلک ایضا ثم نزل الی عالم الملکوت و هو عالم الامر و عالم النفس و عالم البرزخ المتوسط بین عالمی الجبروت و الملک ثم نزل الی عالم المادة قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین و فی هذا العالم تفاض قوی الارادیة التی تنبعث منها الآثار المختلفة و الافعال المتضادة التی تصیر بها مظاهر لاسماء الله و صفاته و العالم الاکبر المشتمل علی جمیع العوالم قال الله تعالی و علم آدم الاسماء کلها الآیة و تلک القوی الارادیة واحدة منها العاقلة التی تزودها حین مسافرتها الی العالم السفلی و هی من اشعة الخلق الاول المعبر عنها بطینة علیین و هی نور الانوار و نور الله الذی یستضاء به نور الایمان و نور الهدایة و نور العلم و العرفان و نور الیقین و اثنتان منها القوی الشهویة و الغضبیة المستفادان من عالم المادة و طینة السجین و هما الشیطانان المرجوان و المتکثر الواحد و الواحد المتکثر و المتفق المختلف و المختلف المتفق الی غیر ذلک مما سنذکر تطبیقه علی ما فی الحدیث حیث انها فی هذا العالم لو تادبت باداب الله و تخلقت باخلاقه و جعلتهما خادمتین للقوة العاقلة محکومتین تحت حکمها صارت القوی الثلث کانها واحدة و آثارها متفقة و سمیت النفس حینئذ مطمئنة مقبولة و فی هذا المقام یتحقق الفناء فی الله و البقاء بالله و یتصل قوسا النزول و الصعود فی دائرة الوجود و یتحد المبدء و المعاد و هو الایمان المحض و الجنة بای معنی کان یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و لو انغمرت فی عالم المادة و استخدم قوتها العاقلة و نوره الالهی لذینک الشیطانین اعنی قوتی الشهوة و الغضب و ارسلها فی اودیة مقتضیاتهما المنشئة من الاهواء و الاباطیل و الشهوات و الاضالیل بالمکر و الحیل و الخدع و الاضلال و النکراء و الشیطنة و اطفاء نور عقله فی ظلمات الحس و الوهم و الخیال صارت محکومة تحت شیطانی الغضب و الشهوة امارة مردودة مستحقة للنیران بای معنی کان ثم ان الممکن زوج ترکیبی من الوجود و العدم و النور و الظلمة فله جهتان جهة وجوب الیها وجهة من عالم العقل وجهة امکان الیها وجهة من عالم المادة و لکل وجهة هو مولیها فامتیاز الواجب عن الممکن بالعدم و الوجوب و الزیادة و النقص و البساطة و الترکیب و المحدود و الجریان و النور و الظلمة فان نور الوجود جار فی کل من الممکن و الواجب و مشرق علی جمیع افراد الامکانیة علی تفاوت مراتبها بخلاف

شرح حدیث راس الجالوت

جهة الامکان و الماهیة فان لکل ماهیة تعینا مختصا بها ممتازا به عن سائر الماهیات و اما الواجب فلیس امتیاز الممکن عنه الا بالزیادة و النقیصة علی ما تبین فی المسئلة المشهورة یعنی بسیط الحقیقة کل الاشیاء تبیانا وافیا و ظهر لک تفصیل ذلک ظهورا کافیا اذا تمهد ما قلناه فاعلم ان راس الجالوت سئل الامام اولا عن الکفر و الایمان ای ما یتصف النفس الانسانیة بسببه بالکفر او الایمان الحقیقی و عن الجنة التی یستحقها بالثانی و النار التی یستحقها بالاول و عن الشیطانین المرجوین یعنی القوتین المادیتین المعاضدتین علی النفس من الشهوة و الغضب فانهما راس مال الشقاوة و السعادة و بهما ترتقی النفس الی اعلی معارج العلیین و تنزل الی اسفل مهابط السجین کما عرفت ثم قال انه تعالی اشار فی سورة الرحمن الی ان الانسان مخلوق کذلک دون سائر المخلوقات کما قال فی سورة البقرة و علم آدم الاسماء کلها الی قوله انبئهم باسمائهم فلما انباهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض و اعلم ما لا تعلمون و ذلک لان الانسان نظرا الی جامعیته لجمیع العوالم الملکیة و الملکوتیة و الجبروتیة مظهر لصفاته تعالی و اسمائه المتقابلة و انموذج له الی غیر ذلک مما اشرنا الیه فقوله تعالی خلق الانسان علمه البیان ای الظهور و الاظهار اشارة الی انه لا بد من وجود الکفر و الایمان و الجنان و النیران و الشیطانین المرجوین لهذین فیه و تحققهما جمیعا بالفعل فیه و علی هذا لا بد من بیان هذه الاوصاف المتضادة و کیفیة تحققها فیه فهذا مراده من سؤاله الاول ثم اعاد السؤال عما سأله اولا بعبارة اخری و هی ان الواحد المتکثر و المتکثر المتوحد ماذا اراد بذلک ان المجعول الصادر عن الحق اولا هو الرحمة الواسعة المحیطة بجمیع الاشیاء ای الوجود المنبسط المتحقق فی جمیع الموجودات وجودا جملیا اجمالیا الذی هو بمنزلة الماهیة لا بشرط شئ و قد یعبر عنه بعض العرفاء بالنفس الرحمانی و الحقیقة المحمدیة و مقام الواحدیة فی اول صدوره عن الحق واحد ای موجود بوجود جمعی وحدانی ثم تنزل فی الممکنات و تعین بالتعینات لاعتبارات الامکانیة فیصیر متکثرا ثم انه بعد ذلک یرجع الی مقامه الاول فیصیر متوحدا انا لله و انا الیه راجعون و فیه اشارة لطیفة الی ان وحدتها فی الاول وحدة ذاتیة لبساطة عالم المجردات ثم بعد تنزله الی عالم المادة و تعینه بالماهیات الامکانیة لا بد لها من موت ارادی و نقض تلک الکثرات و التعلقات و اسقاط هذه الاضافات عن نفسه بالارادة و الاختیار فلذا اسماه متوحدا و کذا الموجد الموجد لانها الصادر عن الحق تعالی موجدة لکونه محیطا جامعا لجمیع العوالم و لذا الموجد الحقیقی وجود ای مفیض للوجود فان الرحمة الواسعة محیطة بکل شئ و لاشتماله علی جمیع الاشیاء و احاطته بها جار و لتعینه بالتعینات الامکانیة منجمد لکونه متعینا بالاعتبارات التی هی اعدام فی الحقیقة ناقص و بوصوله الی المقام التوحید المحو و بقائه بالله و اتصاله بالحق زائد ای محیط علی کل شئ و جامع لجمیع العوالم اذا عرفت ذلک فلنشرع فی شرح الجواب المفصل اولا فنقول تطبیقا له بالسؤال ان الکفر کفران اذ الکفر معناه الستر و الاحتجاب و الکفر بالله هو افاضة نور الوجود المطلق علی کافة الماهیات الظلمانیة الامکانیة و تبدل ظلمانیتها و بیمینیتها بالنوریة المطلقة و فنائها فیها و اضمحلالها لدیه کما قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و قال تعالی کل شئ هالک الا وجهه ای جهة الوجودیة و قال صلی الله علیه و آله کان الله و لم یکن معه شئ و قال العارف ابو الخیر الآن کما کان و قال سید الشهداء روحی له الفداء تجلیت فی کل شئ حتی رایتک ظاهرا فی کل شئ و انت الظاهر فی کل شئ و الکفر بالشیطان هو التعلق بالعلائق المادیة السجینیة و التقید بالتعینات الامکانیة و التشخصات الاعتباریة و تکدر نور وجوده بظلمة ماهیته المعبر عنها بقوله تعالی ثم رددناه اسفل سافلین و هذان هما الشیئان المقبولان لو وقعا علی ما هما علیه فی القوس الصعودی من الاتصال بنور الانوار بعد نقض تلک العلائق الکدرة الاعتباریة بالموت الارادی المشار الیه
از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم بحیوان بر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم بار دیگر بایدم جستن ز جو کل شئ هالک الا وجهه پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون
و هما بعینهما الشیئان المردودان لو بقیا فی مقام اسفل السافلین الذی رد الیه طلبا للعروج و لم ینقضا عنهما تلک الاعتبارات الکدرة بل صارت الطبیعة المرکبیة فی الاصل [illegible] و السجین لطول المکث فی عالم المادة و الانهماک فی مقتضیاتها من سنخ عالم السجین و له فی الحالة الاولی الجنة و فی الاخری النیران بای معنی فرضت النیران و الجنان و هما المتفقان المختلفان فان القوی المفاضة علی النفس الناطقة الانسانیة المعبر عنها بالعالم الاکبر مع اختلاف آثارها و مقتضیاتها و صیرورتها بتلک الآثار المختلفة مظاهر للاسماء المتقابلة و الصفات المتباینة اذا توافقت و تسالمت بعضها مع بعض و حصلت ملکة العدالة فی افعالها التی فیها صلاح نشاتیها صارت متوافقة متحدة و زالت عنها الکثرات و المغایرات و اذا انعکس الامر صارت مع توافقها فی الملکة الشیطانیة مختلفة الجهات متشعبة الاشتات و هما المرجوان لخلافة الله تعالی لان فی افاضة نور الوجود علی الماهیات الامکانیة و النفوس المجردة الانسانیة رجاء الاتصال بعالم القدس و صیرورتها انموذجا جامعا لجمیع اسماء الله و صفاته کما نص علی ذلک الکریم المنان فی سورة الرحمن بقوله مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان

فبای آلاء ربکما تکذبان اشارة الی امتزاج الطینتین و ترکب المجرد المحض بالمادی المحض و النور بالظلمة و الوجود بالعدم و البرزخ الشامل بین العالمین عالم الجبروت و عالم الملک و عالم الملکوت و عالم المثال و من ظهور الرحمة الواسعة المحیطة الجامعة لجمیع الآلاء المشتمل علی جمیع المظاهر و الاسماء و منه یظهر الجواب عن باقی سؤالاته اذ هو الواحد المتکثر و المتکثر المتوحد الی آخر ما فصلناه فی السؤال و یظهر تطبیق الجواب الموجز علیه ایضا فان نور الوجود لابد من فیضانه علی عالم الطبایع و المواد و تعیینه بالتشخصات الظلمانیة و الهویات الامکانیة فی کل فرد من افراد العالم الکبیر و الصغیر و منه السائل و زایر من المیجوبین بسجن الطبیعة و المقیدین بالقیود المادیة الا انهم بقوا فی ذلک المقام و لشوائبه الشهور و الاعوام و استغرق طینتهم العلویة فی طینة سجینهم ای ظلمة طبایعهم و لوث موادهم و اجرامهم بل صاروا من سنخها و لذا ورد فی الاخبار ان طینة الکفار من السجین المحض و هو علیه السلام و اشباهه صعدوا بعد النزول الی مقام الطبیعة الی اقصی معارجهم من البقاء بالله و الاتصال بعالم القدس بعد نقض تلک العلایق المادیة عن انفسهم بالموت الارادی بل یقول لم یکن لهم علاقة بموادهم ابدا انهم من اول الامر کما قال امیر المؤمنین علیه السلام صحبوا الدنیا بابدان متعلقة بالملأ الاعلی و فی قوله علیه السلام انت انت و نحن نحن اشارة لطیفة الی ذلک حیث ان تلک التعینات الوهمیة الاعتباریة باقیة فیهم و الظلمات المادیة محیطة بهم فکانهم من سنخها محضا لم یسر فیهم نور الوجود و لم یشموا رایحة القرب فضلا عن الشهود او الوصول الی الحد الذی کان علیه و لا من الاحاطة و الجامعیة بخلافهم علیهم السلام حیث انهم لما نقضوا اللباس العلایق و اتصلوا بعالم القدس و وصلوا الی ما کانوا علیه من مقام الجمع و الاحاطة فللداعی عن نفسه نحن و عن السائل بانت فظهر منه ان السائل مصداق الکفر الحقیقی و المجیب مصداق الایمان الحقیقی و هما معا مصداقا الکفر و الشیطان المرجومین و کذا الواحد المتکثر و المتکثر المتوحد الی آخر ما ذکره و هذا ما سنح بفاتر البال مع کثرة البلبال و تشتت الاحوال فان کان کما زعمت فمن فضل الکریم علی و احسانه العمیم القدیم الی و الا فالعذر عند کرام الناس مقبول و العفو عن الزلل و الخطا مأمول و حسبنا الله و نعم الوکیل و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین

و بعد از این بذکر حالات جناب معروف که از بوابان آن آستان و از نواب امام الانس و الجان بوده شروع مینماید البلمع العروف و المعمع الهفوف ابو محفوظ معروف علیه رحمة الله الملک الرؤف هو ابن فیروزان او فیروز او علی الکرخی کرخ بفتح کاف و سکون راء مهمله و خاء معجمه محله ایست به بغداد کو بند قدیم الزمان شاپور ذو الاکتاف سمت غربی دجله قریه ساخت مسمی بکرخ نمود و واضح است که جناب معروف از همین کرخ باشند زیرا که کرخ اگرچه اسم مواضع عدیده است چنانکه از یاقوت حموی نقل شده که نه موضع ذکر نموده در کتاب خود و فیروز آبادی در قاموس نیز مواضع متعدده نوشته ولی چون هرجا کرخ مطلق گویند مراد کرخ بغداد است و اما مواضع دیگر را مقید میسازند چنانچه گویند کرخ باجدا بین من رای و کرخ جدان قریه خانقین و شهرزور قال ابن خلکان و قیل انه من کرخ جدان و کرخ الرقة بالجزیره و کرخ میسان بسواد العراق و کرخ خوزستان و فی المجمع الکرخ کرخا کرخ سر من رای و کرخ بغداد و در ریاض السیاحه مذکور است که پدر وی کبری بوده ولی ظاهرا اشتباه کاتب بوده باشد و آنچه محقق شده پدر و مادر او در اوایل حال ترسا بوده اند چنانکه شیخ عطار علیه الرحمه در تذکرة الاولیا مرقوم داشته و ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان مینویسد و کان ابواه نصرانیین فاسلماه الی مؤدبهم و کان المؤدب یقول له قل ثالث ثلثة فیقول معروف بل هو الواحد فضربه المعلم علی ذلک ضربا مبرحا فهرب منه و کان ابواه یقولان لیته یرجع الینا علی ای دین شاء فنوافقه علیه ثم انه اسلم علی ید علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرجع الی ابویه فدق الباب فقیل له من بالباب فقال معروف فقیل له علی ای دین فقال الاسلام فاسلم ابواه حاصل معنی آنکه پدر و مادر آنجناب نصرانی بودند و در خال کودکی او را بمعلم نصرانی سپردند و هر قدر تعلیم ثالث ثلثه نمود که مقصود از اینکلمه اینست که خداوند سبحانه سه گوا است که دو نفر دیگر عیسی و مریم باشند امتناع فرمود و اینکلمه توحید را ادا مینمود بل هو الواحد یا هو الله الواحد تا آنکه مؤدب بزد معروف را زدن شدید پس فرار نمود از این معلم نادان و پدر و مادرش نیافتند او را و میگفتند کاش برمیگشت بسوی ما و هر دینی که او اختیار نموده بود ما هم بر همان دین موافقت مینمودیم او را و بعد از آنکه از معلم کریم بمجد معلم الهی رسید توفیق توبه و تلقین دین اسلام بر دست حضرت ثامن الائمه روحنا له الفداء یافت مراجعت نمود بسوی پدر و مادر و در خانه را کوبید گفته شد با و که کیست گفت معروف پس با و گفتند بر چه دینی گفت دین اسلام پدر و مادرش اسلام آوردند در کتاب روضات الجنات که تصنیف یکی از علماء معاصرین است در احوال رجال مینویسد که و ذکره شیخ فرید الدین عطار فی تذکرة الاولیاء و قال انه اسلم علی ید الرضا علیه السلام و هو ابن سبع سنین انتهی و حقیر آنچه نسخه تذکرة الاولیای شیخ عطار را دیده ام اینجا دیدم که هفت ساله بود معروف که باسلام فایز شد ندیدم بلکه در هیچ کتابی ننوشته اند و شاید اشتباه از لفظ صبی و کودک ناشی شده

و حال آنکه این دلالت ندارد که در آنوقت خدمت حضرت مشرف شده باشد بلکه میشود زمانها گذشته باشد العلم عند الله خلاصه گوهر پاک و فطرت تابناک این جناب چنان استعداد ذاتی داشته که در پدر و مادر تاثیر کرد و باسلامشان کشانید آنکه انها تصرف و تنصر نمایند که کل مولود یولد علی الفطرة و انما ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و ولادت ثانویه علویه باو ولادت اولیه فطریه تابانی نود که کرخ بغداد دوری یا از دی اند بمعراج آب و گل نسل وی اند در تحفة الزائرین علامه مجلسی علیه الرحمه است که ضمن زیارت هشتم حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه و آله کنت للمؤمنین ابا رحیما الی الامر اد و علیک عبا الاولاد این قبیل اخبار که نص صریح در پدر مؤمنین بودن ائمه علیهم السلام بیشمار وارد شده بخلاف آنچه بعض از قاصرین معاصرین پنداشته و ابو محفوظ کنیه معروف است و ترد ید در نام پدر او ممکن است باین جهت باشد که قبل از تشرف باسلام فیروز یا فیروزان بوده و بعد از قبول اسلام نام او را علی نهاده باشند چنانچه بسیاری از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله مثل سلمان نامشان تغییر یافت بامر حضرت و در وفیات قال معروف قال لی بعض اصحاب داود الطائی ایاک ان تترک العمل فان ذلک الذی یقربک الی رضی مولاک فقلت و ما ذلک العمل قال دوام الطاعة لمولاک و حرمة المسلمین و النصیحة لهم و قال ایضا ما رواه معروف قال کنت مارا بالکوفة فوقفت علی رجل یقال له ابن سماک و هو یعظ الناس فقال فی خلال کلامه من اعرض عن الله بکلیته اعرض عنه الله جملة و من اقبل علی الله تعالی بقلبه اقبل الله تعالی برحمته علیه و اقبل بوجوه الخلق الیه و من کان مرة و مرة فالله تعالی یرحمه وقتا ما فوقع کلامه فی قلبی و اقبلت علی الله تعالی و ترکت جمیع ما کنت علیه الا خدمة مولای علی بن موسی الرضا علیهما السلام و ذکرت هذا الکلام لمولای فقال یکفیک هذه الموعظة ان اتعظت و فضل و بزرگی معروف در اندک زمانی بپایه کشید که بشر و خدمت در بانی آنحضرت فایز گردید و باستفاده علوم ظاهره و باطنی از صورت و معنی فایض تا آنکه بمرتبه علم مرجع و ذهاب و اياب اصحاب سیر و سلوک مرجع و مصداق حالش این بیت خاکی تا سر بر آستانه جاهش نهاده ام مهر است متکا و سپهر است بسترم و از برکت آن آستان عرش نشان رفعت شانش باندازه رسید که مثل ابراهیم سر سری بخوانند در امر حاجتی روا از نماید چنانچه وقتی بسری سقطی گفت اذا کانت الیک حاجة الی الله تعالی فاقسم علیه بی و صاحب نفحات نقل مینماید که روزی خواهر زاده خود را گفت که چون ترا با و حاجت بود بمن سوگند فرا او رده مصطفی صلی الله علیه و آله در دعا میگفت بحق ممشای الیک هذا بحق این گامهای من بر تو و در مکاتیب قطب الدین انصاری شیرازی صاحب مجالس نقل فرموده که کسی بوداع معروف آمد که بسفری میرفت معروف با وی گفت هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت معروف کرخی از خداوند تعالی در خواه که مستجاب شود آنکس تعجب کرد که چگونه معروف تو که نفس خود میکند معروف گفت این برای آن میگویم که سالها این سر در آستانه علی بن موسی الرضا علیهما السلام نهاده ام و در تاریخ بغداد و هفت اد کتاب مستطرف مذکور است و عن معروف الکرخی قال اجتمعت الیهود علی قتل عیسی علیه السلام فاهبط الله علیه جبرئیل و فی باطن جناحیه مکتوب اللهم انی ادعوک باسمک الاعز الاجل و ادعوک اللهم باسمک الاحد الصمد و ادعوک اللهم باسمک العظیم الوتر و ادعوک اللهم باسمک الکبیر المتعال الذی ملأ الارکان کلها ان تکشف عنی ضر ما اصبحت و امسیت فیه فدعا به عیسی فاوحی الله الی جبرئیل ان ارفع عبدی الی فقال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی الکم بهذا الدعاء و لا تستبطئوا الاجابة فان ما عند الله خیر و ابقی للذین امنوا و علی ربهم یتوکلون اسناد هذا متصل الی معروف الکرخی ثم هو منقطع و لکن فیه من البرکة الا دوایة معروف لکان کافیا فی قبوله و العمل به انتهی ما اردنا نقله قال ابن خلکان و کان مشهورا باجابة الدعوة و قال نور الله الحسینی المرعشی القاضی نور الله مضجعه فی مجالس المؤمنین بر السنه جمهور معروف و مشهور است که روزی تاجری بر در باب امام همام آمد و استدعا داشت که آنحضرت در حق او دعائی فرماید که ببرکت آن در سفر دریا از غرقه شدن ایمن باشد اتفاقا آنحضرت بعبادتی مشغول بودند لاجرم معروف صورت مشغولی آنحضرت را با آنشخص گفته و دوات و قلم گرفته بر رقعه چند کلمه نوشته با آنشخص دادند و گفتند امواج دریا بتلاطم در آید آنچه در این رقعه نوشته بر دریا بخوان که ساکن گردد و بسلامت بساحل خواهی رسید آنشخص رقعه را گرفته روانه شد در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد رقعه را بیرون آورده و خیال میکرد که در اینجا دعائی ماثور از حضرت امام علیه السلام خواهد بود دید که در آنجا این مضمون نوشته شده که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی بن موسی الرضا علیهما السلام است که از جوش و خروش باز ایست آنشخص از غایت اعراض و اضطراب رقعه بدریا انداخت و بمجرد وصول رقعه بدریا جوش و خروش و بر طرف شد آنشخص و رفقای او متنبه شدند و دانستند که حق و حرمت معروف بمیمن شرف دربانی حرم حضرت امام همام علیه السلام انقدر بوده که حق سبحانه و تعالی ببرکت او دریا را از اضطراب باز داد و از آنزمان تا الحال معمول جمیع مسافران بحار آنست که آثار موج و طوفان ظاهر شود او را بحق معروف کرخی مقید بوصف دربانی امام سوگند میدهند از اضطراب باز نشیند تجربه نموده اند که مفید می افتد انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه و از اخلاق جمیله آنجناب آنکه روزی میگذشت سقائی میگفت رحم الله من یشرب با آنکه

روزه داشت با شام بید فقیل له الم تك صائما فقال بلی ولکن دعوة أخی و در کتاب کسر الشهوتین در احیاء العلوم در بیان اختلاف
حکم جوع مذکور است و قد کان معروف الکرخی یهدی الیه طیبات الطعام فیاکل فقیل له ان اخاك بشرا لا یاکل مثل هذا فقال ان
اخی بشرا قبضه الورع وانا بسطنی المعرفة ثم قال انما انا ضیف فی دار مولای اذا اطعمنی اکلت واذا اجوعنی صبرت ما لی والاعتراض و
التمییز و در کتاب عوارف سهروردی است قال معروف الکرخی احفظ لسانك من المدح کما تحفظه من الذم نقلست که بدجله رفته
بود بطهارت و مصحف و مصلی در مسجد بنهاد پیرزنی بر گرفت و میرفت معروف از پی او میرفت تا بدو رسید با وی سخن گفت سر
در پیش افکند تا چشم او بروی نیفتد گفت هیچ پسرك قرآن خوان داری گفت نه گفت مصحف بمن ده مصلی ترا زن از حلم او بشگفت
آمد شرم داشت بنهاد معروف گفت مصلی ترا حلال بگیر آن زن از شرم و خجالت آن بشتافت و برفت نقلست که روزی با جمعی میرفت
جماعتی جوانان میآمدند و فساد میکردند تا بلب دجله رسیدند یاران گفتند یا شیخ دعا کن تا حق تعالی اینجمله را غرق کند تا شوم
ایشان از خلق منقطع شود معروف دستها بر آورد و گفت الهی چنانچه درین جهان عیششان خوش داری در آنجهان عیش خوش ده اصحاب
متعجب ماندند و گفتند خواجه ما سر این دعا نمیدانیم گفت آنکس که با وی میگوییم میداند توقف کنید که هم اکنون سر این پیدا آید آن جمع چون
شیخ را بدیدند رباب بشکستند و خمر بریختند و بر دست و لرزه بر ایشان افتاد و بر دست و پای شیخ افتادند و توبه کردند شیخ گفت دیدید
که مراد جمله حاصل شد بی غرق و بی آنکه رنجی بکسی برسد و در احیاء العلوم در کتاب خوف و رجا این حکایت را بادنی تفاوتی نقل نموده
از منابع معروف هر که خواهد رجوع با حیا نماید و اینچه در اینجا نقل شده از تذکره عطار است و از فرمایشات انجناب انکه صوفی این جا
مهمانست تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمانی که مؤدب بود منتظر بود نه متقاضی و نیز شخصی از انجناب مسئلت نمود که مرا وصیتی
فرما فقال احذر ان لا یراك الله الا فی زی المسکین قدوهٔ ابرار شیخ عطار نقل مینماید که سری سقطی گفت روز عید معروف را دیدم که دانه
خرما بر میچید گفتم این چه میکنی گفت این کودك را دیدم که میگریست گفتم چرا میگریی گفت من یتیمم نه پدر دارم نه مادر کودکان دیگر را
جامهاست و من ندارم ایشان جوز دارند و من ندارم این دانها از بهر آن میچینم تا بفروشم و برای او جوز خرم تا برود و بازی میکند سری
گفت بگذار تا من کفایت میکنم تا دل ترا فارغ کنم آن کودك را بردم و جامه براو پوشیدم و جوز خریدم و دل او شاد کردم در حال نوری
در دلم پدید آمد و حالم از لونی دیگر شد و نیز میفرماید روزی معروف را مسافری برسید در خانقاه و قبله را نمیدانست و بسوی
دیگر کرد و نماز کرد چون وقت نماز در آمد اصحاب روی بسوی قبله کردند و نماز کردند مسافر خجل شد گفت چرا مرا خبر نکردید شیخ گفت
ما درویشیم و درویش را با تصرف چه کار انمسافر چندان مراعات کرد که صفت نتوان کرد و فی کتاب ذکر الموت من احیاء علوم الدین
فی طول الامل وقصره قال وروی ان معروفا الکرخی رحمه الله تعالی اقام الصلوة قال محمد بن ابی توبة فقال لی تقدم فقلت انی ان صلیت
بکم هذه الصلوة لم اصل بکم غیرها فقال معروف وانت تحدث نفسك ان تصلی صلوة اخری اعوذ بالله من طول الامل فانه یمنع من
خیر العمل نقلست معروف را خالی بود والی شهر بود روزی بجائی خراب میگذشت معروف را دید بجا نشسته و نان میخورد و سگی در
پیش وی یك لقمه در دهان خود مینهاد و یك لقمه در دهان سگ خال گفت شرم نداری که با سگ نان میخوری گفت از شرم نان
میدهم بدو نقلست که روزی طهارت بشکسته بود در حال تیمم کرد گفتند اینك دجله تیمم چرا میکنی گفت تواند بود تا آنجا برسم
نمانده باشم و سؤال نمودند او را که تصوف چیست فرمود گرفتن حقایق و گفتن دقایق و نومید شدن از آنچه هست در دست خلایق
و گفت من زاهی میدانم بخدای انکه از کس چیزی نخواهی و هیچ نبود که کسی از تو چیزی خواهد هر که عاشق و باستاء هر کز
طامع نباید و از او سؤال کردند که بچه چیز بر طاعت دست یابیم گفت بانکه دنیا از دل خود بیرون کنید اگر اندك چیزی از دنیا در دل
شما باشد هر سجده که میکنید آنچیز را میکنید و نیز کسی سؤال نمود انجناب را از محبت فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من مواهب الحق
وفضله وفی کتاب المحبة والشوق من احیاء علوم الدین فی بیان ان اجل اللذات واعلاها معرفة الله تعالی قال بعض اخوان معروف
الکرخی له اخبرنی یا ابا محفوظ ای شیء هاجك الی العبادة والانقطاع عن الخلق فسکت فقال ذکر الموت فقال وای شیء الموت فقال ذکر
القبر والبرزخ فقال وای شیء القبر فقال خوف النار ورجاء الجنة فقال وای شیء هذا ان ملکا هذا کله بیده ان احببته انساك جمیع
ذلك وان کانت بینك وبینه معرفة کفاك جمیع هذا وفیه ایضا حکی ان رجلا رای من بعض المجانین ما استجهله فیه فاخبر بذلك معروفا
الکرخی رحمه الله فتبسم ثم قال یا اخی له محبون صغار وکبار وعقلاء ومجانین فهذا الذی رایته من مجانینهم و در کتاب اصول الفصول
از کتاب احیاء العلوم نقلشده صلی معروف الکرخی خلف امام فلما انفتل سئل ذلك الامام معروفا من این تاکل قال اصبر علی حتی
اعیدها صلیت خلفك قال لم قال لان من شك فی الرازق شك فی الرزق انتهی کلامه و فی آنچه این فقیر در کتاب توکل احیاء العلوم

دیدم اینعبارتست و قال الامام المسجد لبعض المصلین الی قوله ثم اجیبك شیخ فریدالدین عطار این حکایترا در تذکره خود بانرنداز
نقل نموده و نیز فرموده علامت جوانمردی سه چیز است یکی وفای بی خلاف دوم ستایش بی جود سیم عطای بی سؤال و علامت
دوستان خدا سه چیز است اول آنکه اندیشه ایشان با خدای بود دوم قرار ایشان با خدای سیم شغل ایشان در خدای و نیز فرموده
چون حق تعالی بنده را خیری خواهد در عمل خیر بروی او بگشاید و در سخن بروی ببندد و سخن گفتن مرد در چیزی که بکار نباید علامت
خذلانست و چون بر کسی شری خواهد بر عکس این بود و قال نور الله مضجعه جمعت مکارم الاخلاق فی اربع خصال فی قلة الکلام وقلة الطعام
وقلة المنام والاعتزال عن الانام شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه در باب چهارم از بوستان در تواضع و فروتنی و حلم
جناب معروف نظم نموده چند شعر از ان حکایت نقل مینماید کسی راه معروف کرخی بجست که بنهاد معروفی از سر نخست
شنیدم که مهمانش آمد یکی ز بیماریش تا بمرگ اندکی شنیدم که شبها نخفت و نخفت چو مردان میان بست و کرد آنچه گفت
شبی بر سرش لشکر آورد خواب که چند آورد مرد ناخفته تاب بیکدم که چشمانش خفتن گرفت مسافر پراکنده گفتن گرفت
یکی گفت معروف را در نهفت شنیدی که درویش نالان چه گفت بخندید و گفت ای دلارام جفت پریشان مشو زین پریشان که گفت
گر از ناخوشی کرد بر من خروش مرا ناخوش او خوش آمد بگوش بدولت کسانی سر افراختند که تاج تکبر بینداختند نه بینی که
در کرخ تربت بسی است بجز قبر معروف معروف نیست و ریاضات بسیار کشیده و عبادات بیشمار نموده و از انجناب کرامات
فوق العاده بظهور رسیده چنانچه محمد بن منصور طوسی گفته بسیار کرامات از وی دیده ام و چون مناقب جناب معروف از
حصر بیرون و اخبار و آثار نیکش از حد افزون است چنانچه ابن خلکان مینویسد و اخبار معروف و محاسنه اکثر من ان تعد لهذا بابی
شمه اختصار و بذکر دو لطیفه و توضیح اقتصار مینماید و اتمام مرام بذکر خرقه و سلسله انجناب و بیان سال ارتحال و کرامات مزار
فیض آثارش اختتام میکردد **لطیفهٔ اولی** بمفاد الاسماء تنزل من السماء معروف اسم جامع است آنی برای هر چیز که
شناخته شود از طاعت حق جل ذکره و احسان بخلق چنانچه کریمه الا من امر بصدقة او معروف و قوله قولا معروفا یوجبه الذی
بتصریح و بیان تفسیر شده فالمعروف ما عرف من طاعة الله والمنکر ما خرج من طاعة الله پس بملاك معرفت با طاعت امر مولاست
انکس که در طریق طاعت قدمی بیشتر گذارد چشم بصیرتش بیشتر بینا گردد و شناسائی بمولا زیاده شود زیرا که معرفت با دیدن
شناختن است و شناسائی وقتی حاصل نماید که پیروی و بندگی نموده باشد و نکته تفسیر لیعبدون ای لیعرفون یکی همین است و
مقصود عمده از شناختن نه دیدن بصر شخصی است بلکه دیدن بصیرت و بینائی الهی است که میفرماید با سلمان و یا جندب معرفتی
بالنورانیة معرفة الله ومعرفة الله معرفتی ومن اطاع الرسول فقد اطاع الله و چنانکه شناسائی را مراتبی است طاعت را در هر مرتبه مدخلی است
که لا علم الا بالعمل و مراتب معرفت المحققین بمراتب آتش مثل زده اند چنانچه شیخ فخرالدین طریحی فرموده قال سلطان المحققین ان
مراتب المعرفة مثل مراتب النار وان ادناها من سمع ان فی الوجود شیئا یعدم کل شیء یلاقیه ویظهر اثره فی کل شیء یحاذیه ویسمی ذلك
الموجود نارا ونظیر هذه المرتبة فی معرفة الله تعالی معرفة المقلدین الذین صدقوا بالدین من غیر وقوف علی الحجة واعلی منها مرتبة
من وصل الیه دخان النار وعلم انه لا بد له من مؤثر فحکم بذات لها اثر هو الدخان ونظیر هذه المرتبة فی معرفة الله تعالی معرفة اهل
النظر والاستدلال الذین حکموا بالبراهین القاطعة علی وجود الصانع واعلی منها مرتبة من احس حرارة النار بسبب مجاورتها وشاهد الموجودات
بنورها وانتفع بذلك الاثر ونظیر هذه المرتبة فی معرفة الله معرفة المؤمنین المخلصین الذین اطمانت قلوبهم بالله وتیقنوا ان الله
نور السموات والارض کما وصف به نفسه واعلی منها مرتبة من احترق بالنار بالکلیة وتلاشی فیها بجملته ونظیر هذه المرتبة فی معرفة الله
معرفة اهل الشهود والفناء فی الله وهی الدرجة العلیا والمرتبة القصوی رزقنا الله الوصول الیها والوقوف علیها بمنه وکرمه انتهی کلامه
و عارف قدوسی محقق طوسی در رساله اوصاف الاشراف میفرماید مثل معرفت چنانست که اتش را بعضی چنان شناسند که شنیده
باشند موجودیست که هر چه باو رسد ناچیز شود و اثر او در آنچه محاذی شود و باشد ظاهر گردد و چند آنچه از او بردارند هیچ نقصان
در او پدید نیاید و هر چه از او جدا شود برضد طبع او باشد و آنموجود را آتش خوانند و در معرفت باریتعالی کسانیکه باین مثابت
باشند مقلدان خوانند مانند کسانیکه سخن بزرگان تصدیق کرده باشند در اینباب بی وقوف بر حجتی و بعضی که بمرتبه بالای این
جماعت باشند کسانی باشند که از آتش دود بایشان رسد دانند که این دود از چیزی میباید پس حکم کنند بوجودی که دود اثر اوست
و در معرفت کسانیکه باین مثابت باشند اهل نظر باشند که ببرهان قاطع دانند که صانعی هست که اثار قدرت بر وجود او دلیل
سازند و بالای اینمرتبه کسانی باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند و بان منتفع شوند و در معرفت کسانیکه

باین مرتبه باشند مؤمنان بغیب باشند و صانع را من ورا حجاب شناسند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از آتش منافع ببینا یابند مانند
خبز و طبخ و انضاج و غیر آن و این جماعت بمنزلهٔ کسانی باشند که در معرفت لذت معرفت یافته باشند و بآن مبتهج شده و تا اینجا مراتب
اهل دانش باشد و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش مشاهده کنند و بتوسط نور آتش چشمهای ایشان مشاهده موجودات کنند
و اینجماعت در معرفت بمنزلهٔ اهل بینش باشند و ایشان را عارفان خوانند و معرفت حقیقی پیش ایشان باشد و کسانیکه در مراتب دیگر
باشند بالای این مرتبه هم از جنس عارفان باشند و ایشان را اهل یقین خوانند و یقین را مراتب است پس اگر مشاهده هر چیز در نظر ایشان بتوسط
نور آتش بمنزلهٔ علم یقین است و معاینه جرم آتش که مفیض نور است بر هر چه قابل اضائه است بمنزلهٔ عین الیقین و تاثیر آتش در آنچه باو رسد تا هویت
او محو کند و آتش صرف بماند بمنزلهٔ حق الیقین و فی العوارف قال بعضهم علم الیقین حال التفرقة و عین الیقین حال الجمع و حق الیقین
جمع الجمع و قیل للیقین اسم و رسم و علم و عین و حق فالاسم و الرسم للعوام و علم الیقین للاولیاء و عین الیقین لخواص الاولیاء و حق
الیقین للانبیاء و حقیقة حق الیقین اختص بها نبینا محمد صلی الله علیه و آله و در قرآن مجید هر یک از مراتب یقین اشاره فرموده
و اهل مرتبهٔ حق الیقین جماعتی باشند که معرفت ایشان از باب معارف باشد و ایشان را اهل حضور خوانند و انس و انبساط خواص ایشان
باشد و نهایت معرفت اینجا باشد و بر اکثر عارف منتفی شود مانند کسیکه با آتش سوخته و ناچیز شود و از بیان این مرتبه معنی اذا تم الفقر
فهو الله و الفقیر لا یحتاج الی الله و لا الی غیره ظاهر میشود چه علت احتیاج وجود است پس هرگاه فانی شد از وجود خود باقی نماند از برای
او احتیاج بسوی خداوند و نه بسوی غیر او و قول ایشان که نهایة الفقر بدایة الاستغناء صحیح است چه فنای فی الله ابتدای غنائیست که او است
بقاء بالله قال شیخنا البهائی قدس سره فی المجلد الخامس من کشکوله قال الشیخ العارف نجم الدین الکبری الفقر علی ثلثة اصناف فقر الی الله دون
غیره و فقر الی الله مع غیره و فقر الی الغیر دون الله و قد اشار النبی صلی الله علیه و آله الی الاول بقوله الفقر فخری و الی الثانی بقوله کاد الفقر
ان یکون کفرا و الی الثالث بقوله الفقر سواد الوجه فی الدارین انتهی کلام الشیخ قال کاتب الاحرف المراد بسواد الوجه فی الدارین هنا هو معناه
الظاهر المتعارف بین العامة لا المعنی الذی هو مصطلح الصوفیة فان سواد الوجه فی الدارین عندهم هو الفناء فی الله بالکلیة بحیث لا یبقی
لصاحبه وجود ظاهرا و لا باطنا و لا دنیا و لا آخرة و هو الفقر الحقیقی فی اصطلاحهم کما صرح به العارف الکاشانی فی الاصطلاحات
و هو المذکور فی المجلد الاول من الکشکول و لا یخفی انه یمکن حمل کلام النبوی علی هذا المعنی بان یکون المراد الفقر الکامل هو سواد
الوجه فی الدارین انتهی و مناسب مرتبه او باب حضور است ذکر خوابی که سری سقطی در حق جناب معروف دیده و فی وفیات الاعیان قال
سری السقطی رأیت معروفا الکرخی فی النوم کانه تحت العرش و الباری جلت قدرته یقول للملئکة من هذا و هم یقولون انت اعلم یا ربنا منا
فقال هذا معروف الکرخی سکر من حبی فلا یفیق الا بلقائی و سید نور الله نور الله مضجعه در مجالس این خواب را نقل از تصانیف شیخ
عفیف الدین کازرونی مینماید که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم تحت عرش و خطاب حضرت حق سبحانه از ملائکه
پرسید که این کیست ملائکه گفتند انت اعلم یا رب گفت این معروف کرخی است مست محبت ما بعد از این نقل میفرماید که صاحب نفحات
این واقعه را بشیخ علی موفق منسوب ساخته و فضیلت را که در این واقع است باحمد حنبل مناسب شناخته و جهت دفع تهمت تعصب بشیر
خافی را که یکی از صوفیه شیعه است با وی شریک ساخته و در سلسله خود بیان این واقعه را مصدّر باین نظم نموده شب علی موفق آن شه
دین رفت در خواب سوی خلد برین راقم گوید قول ابن خلکان اقوی شاهد است بر صحت نقل شیخ عفیف الدین و آنچه جامی
در سلسله آورده قضیه و حکایت خواب دیگر است و دو نفر با اختلاف خوابرا دیده اند یکی همانست که از وفیات نقل شد که سری
سقطی دیده و یکی خوابی است که از علی بن موفق نقل شده و جامی منظوم نموده و چون متعلق بجناب معروف میباشد بعین عبارت
چنانکه در کتاب محبت و شوق احیاء علوم الدین در باب بیان آنکه اجل اللذات و اعلاها معرفة الله تعالی و النظر الی وجهه الکریم بیان
نموده ذکر مینماید و عن علی بن موفق قال رأیت فی النوم کانی ادخلت الجنة فرأیت رجلا قاعدا علی مائدة و ملکان عن یمینه و شماله
یلقمانه من جمیع الطیبات و هو یاکل و رأیت رجلا قائما علی باب الجنة یتصفح وجوه الناس فیدخل بعضا و یرد بعضا قال ثم جاوزتهما
الی حظیرة القدس فرأیت فی سرادق العرش رجلا قد شخص ببصره ینظر الی الله تعالی لا یطرف فقلت لرضوان من هذا قال هذا معروف الکرخی
عبد الله لا خوفا من ناره و لا شوقا الی جنته بل حبا له فاباحه النظر الیه الی یوم القیمة و ذکر ان الاخرین بشر بن الحرث و احمد بن حنبل و
لذلک قال ابو سلیمان من کان الیوم مشغولا بنفسه فهو غدا مشغول بنفسه و من کان الیوم مشغولا بربه فهو غدا مشغول بربه بنابراین نقل
رفع اختلاف میشود و من الله التوفیق و علی بن موفق چنانکه در کامل ابن اثیر مذکور است در سنه دویست و شصت و پنج وفات نموده
و مرد زاهدی بوده **لطیفهٔ اخری** آنکه در خبر است که اهل المعروف فی الدنیا اهل المعروف فی الآخرة و فی حدیث ابن عباس

قال یأتی اصحاب المعروف یوم القیمة فیغفر لهم لمعروفهم و تبقی حسناتهم تامة فیعطونها لمن زادت سیئاته علی حسناته فیغفر له و یدخل
الجنة فیجتمع لهم الاحسان الی الناس فی الدنیا و الآخرة و فی باب قضاء حاجة المؤمن من الکافی باسناده عن ابی عبد الله علیه السلام
تنافسوا فی المعروف لاخوانکم و کونوا من اهله فان للجنة بابا یقال له المعروف لا یدخله الا من اصطنع المعروف فی الحیوة الدنیا
توضیح حال و دفع اشکال سخنی نیست که جناب معروف از حضرت امام غائبان و قطب دائرهٔ امکان علی بن موسی الرضا علیهما
فیض و تعلیم طریقت و منصب شیخ المشایخی یافته و مأذون گردیده که طریقهٔ رضویه علویه مصطفویه را که عبارت از عبادت و تزکیه و
تصفیه نفس باشد بطالبان صادق العقیده و پیروان ائمه برساند چنانکه قدوهٔ ابرار شیخ عطار مینویسد (آن مقتدای صف طریقت
و آن رهنمای راه حقیقت) (قطب جهان) (و خلاصه عارفان) (بلکه اگر عارف نبودی معروف نگشتی) ولی در سخن در مناسبت یکی
آنکه از داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری که او به رود او لباو راهنمای ابنا امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین علیه السلام
میرسد نیز نسبت شجره و خرقه داشته است و تحقیق این مطلب بعد از این بیاید بعونه تعالی سخن دیگر آنکه جناب معروف چنانکه معروف و
مشهور است و شیخ عطار در تذکرة الاولیاء و ابن خلکان و صاحب نفحات و نزهة الجلیس و ریاض السیاحه نوشته اند و سابقا ذکر شده
دست حضرت ثامن الائمه علیه و علی آبائه صلوات الله بشرف اسلام فایض گردیده و دربان آن آستان بوده و لیکن از بعضی کلمات و روایات
چنین مستفاد میشود که از جمله اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام نیز بوده است قال الشیخ فخر الدین علیه الرحمة فی المجمع فی باب الفاء و
العین و معروف الکرخی ممن یروی عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و من حدیثه عنه ع انه قال اوصنی یا بن رسول الله فقال علیه السلام
اقلل معارفک قال زدنی قال ع انکر من عرفت منهم انتهی شیخ بهاء الدین محمد عاملی علیه الرحمة در شرح اربعین در ذیل حدیث هجدهم آورده
که قال المعروف لابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام اوصنی یا بن رسول الله قال ع اقلل معارفک قال زدنی قال انکر من عرفت
منهم یعنی امام بمعروف فرمود که کم کن کسانی که ترا میشناسند عرض کرد زیاده بیان فرمایید فرمود انکار کن کسانی که میشناسی از مردم
و در کتاب تحصین ابن فهد حلی نقل شده که این کلام را بمعروف کرخی حضرت امام رضا علیه السلام بنصیحت فرمودند و در کتاب اصول الفصول
نقل شده که در روایتی است از معروف کرخی که گفته که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم که در من قوتشده و او موافق بود با من قصد
دارم کردن دیگر بگیرم فرمود تامل کن در آن زنی که نفس تو میخواهد تو او را شریک میکردانی در مال خود و مطلع میگردانی بر دین خود
و بر سر خود و بر امانت خود پس اگر خوب باشد نکاح کن و اگر البته میخواهی نکاح کنی باید که آن زن بکر باشد و مشهور باشد به نیکی
و فی شرح منازل السایرین در دیباچه قال و اخبرنا فی معنی الدخول فی الغربة حمزة بن محمد بن عبد الله الحسینی قال اخبرنا ابو القاسم عبد الواحد
بن احمد الهاشمی الصوفی قال سمعت ابا عبد الله العلان ابن زید الدینوری الصوفی بالبصرة قال سمعت جعفر بن الخلدی الصوفی قال سمعت
الجنید قال سمعت السری عن معروف الکرخی عن جعفر بن محمد الصادق عن جده علی بن ابی طالب عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال طلب الحق
غربة و در اول کشکول شیخ بهاء الدین این روایت را از منازل السایرین نیز نقل نموده و در کتاب روضات الجنات قال و روایة ابضا و روایة طویلة
متضمنة لاسرار مناسک الحج عن معروف الکرخی عن الصادق علیه السلام نقلها السید الاواه السید عبد الله بن السید نور الدین بن
السید نعمة الله فی شرحه علی النخبة الفقهیة الفیضیة ثم قال و لکن روایته باسقاط الواسطة عن مولانا الصادق علیه السلام ینافی ما
ذکره الشهرزوری و العطار الا ان یکون هناک شیء من الحذف و الاضمار او فی هذا الاسم و النسب شیء من التعدد و التکرار انتهی
صاحب الفصول اصول را اعتقاد آنستکه معروف شیعه جعفری بوده و بخدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام مشرف شده و دربان آستان
سناالها ملازمت و بدربانی آن عتبه علیا اختصاص داشته و همچنین این منصب شریف را تا زمان حضرت امام رضا علیه السلام بنایه مفاخرت
دانسته راقم گوید بظاهر جمع این روایات و اقوال خالی از اشکال نیست و آنچه بخاطر بالبال در حل الاشکال میرسد دو وجه است
اول آنکه معروف بن خربوذ بالمعجمة المفتوحة و الراء المشددة و الباء الموحدة و الذال المعجمة بعد الواو از جملهٔ محدثین و اصحاب
اجماع است یعنی از جملهٔ بیست و دو نفر یا بیست و یک نفر است که اجتمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنهم و ابن معروف مکی است چنانکه
در قاموس و مجمع است و در بین اصحاب رجال در قدح و مدح او اقوال است و از مشرفین بخدمت ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام
بوده و ممکن است که بواسطهٔ قرب زمان و اشتراک اسم موجب اشتباه مکی بکرخی شده باشد با ترک وسایط و الثانی آنکه اسلام را مراتب است
چنانکه ایمان را درجاتی است و اطلاق اسلام بر ایمان صحیح است ولی بالعکس بعنوان چنانکه در قرآن مجید است قالت الاعراب آمنا قل لم
تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و فی المجمع الاسلام ضربان احدهما دون الایمان و هو الاعتراف باللسان و
الثانی ان یکون مع الاعتراف معتقدا و وافیا بالفعل و فیه ایضا و الفرق بین الاسلام و الایمان ما جاء به الحدیث هو ان الاسلام

شهادة ان لا اله الا الله والتصدیق برسوله به حقنت الدماء وعلیه جرت المناکح والمواریث وعلی ظاهره جماعة الناس والایمان الهدی
وما یثبت فی القلوب من صفة الاسلام وما ظهر من العمل به والایمان ارفع من الاسلام بدرجة ان الایمان یشارک الاسلام فی الظاهر والاسلام
لا یشارک الایمان فی الباطن وان اجتمعا فی القول والصفة و اقسم کوید ابن حدیث در کتاب کفر و ایمان اصول کافی مرویست که سماعه میکوید
گفتم لابی عبدالله علیه السلم اخبرنی عن الاسلام والایمان اهما مختلفان فقال ع ان الایمان یشارک الاسلام والاسلام لا یشارک الایمان فقلت فصفهما
لی فقال الاسلام الی اخر الحدیث و اخبار بسیار در فرق میان اسلام و ایمان وارد شده هر کس بخواهد ملاحظه کند کتاب کفر و اسلام کافی
چنانچه در انکتابست فقد یکون العبد مسلما قبل ان یکون مؤمنا ولا یکون مؤمنا قبل ان یکون ولا یکون مؤمنا حتی یکون مسلما فالاسلام
قبل الایمان الی اخره پس ممکن است که مقصود از اسلام او در خدمت حضرت رضا علیه السلم باعتبار معنی حقیقی باطنی باشد که تارک هواه و مطیع
لامر مولاه چنانکه واجعلنا مسلمین لک ای منقادین لاوامرک ونواهیک گفته اند ونحن له مسلمون ای مذعنون لحکمه منقادون لامره
مخلصون لعباداته تفسیر نموده اند که اولئک الذین کتب فی قلوبهم الایمان وانزل الله سکینته فی قلوب المؤمنین و در اوایل امر بشرف خدمت
صادق علیه السلم رسیده و جواد را لنفیض ظاهر و استماع اخبار هنوز استعدادی در او ظهور نیافته و زنگ شک و ریب از دل او بالمره زدوده نشده
بوده و در اواخر ولایت بمقام الا بذکر الله تطمئن القلوب نرسیده و ترک موالفت با ارباب مخالفت ننموده چنانکه فرمایش حضرت صادق ع
در مقام نصیحت بان که انکر من عرفت منهم دال بر همین است و کسی استبعاد نکند که چگونه میشود ادراک زمان صادق و کاظم و رضا علیهم السلم
نموده باشد برا که بعضی روایت ابن ابی جمهور احسائی در مجلی میفرماید ولیس من داود الطائی و صاحب نفحات میگوید با داود طائی
صحبت داشته و شیخ عطار مینویسد بعد از شرفیابی خدمت رضا ع با داود طائی افتاد و ریاضت بسیار کشید و داود طائی در سنه یکصد
و شصت و پنج فوت شده و فوت معروف در سنه ماتین یا احدی و ماتین نوشته اند چنانکه بیاید و حضرت صادق علیه السلام در سال
یکصد و چهل و هشت ارتحال فرموده و حضرت امام موسی علیه السلام سنه یکصد و هشتاد و سه ارغا نیرا بدرود فرموده اند و حضرت
رضا علیه السلام در سال یکصد و چهل و هشت یا یکصد و پنجاه و سه اینجهانرا منور فرموده و در دویست و سه بدار باقی خرامید بقولی
و چنانکه از ابن خلکان نقل شد و بعضی دیگر نیز نوشته اند جناب معروف موعظه ابن سماک را ادراک نموده و ابن سماک در سنه یکصد
و هشتاد و سه فوت شده که مقارن سال ارتحال حضرت موسی بن جعفر علیهما السلم است و بعد از این شواهد معتبره فساد زعم بعضی
معاصرین چنانکه صاحب روضات الجنات نقل نموده ظاهر میشود که گفته است نسبت معروف بخدمت جعفر الثانی که معروف بابن
الرضا والرضا ابن علی الهادی است و کمان کرده است که الی الرضا تصحیف ابن الرضا میباشد و روایتی که از جعفر صادق علیه السلم معروف
روایت نموده اشتباه بجعفر الثانی است و هذا یکشف عن عدم اطلاع الفاضل المعاصر باحوال الرجال و انه لم یتجاوز عن مدرکات اوهام
والخیال والله اعلم بحقیقة الحال قلت نیز علامه مجلسی در کتاب عین الحیوة انکار نموده اند که جناب معروف از اصحاب رضا
بوده باشد و قطع حاصل کرده اند که بواب آن آستان مقدس نبوده و وجوهی از برای مدعای خود بیان نموده اند حاصلش آنکه اگر جناب
معروف چنانکه گفته اند معروف بود اصحاب کتب رجال باید احوال او نوشته باشند حال آنکه در اشخاص ممدوحین و مذمومین
و مشهورین و مجهولین نامی و نشانی از معروف نیست با وصف آنکه ترک ننموده اند هیچکس را از اصحاب و موالی و خدام انتهی ملخصا
اولا گوئیم عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود چنانکه صاحب استیعاب بر آنکه هش نموده اند که ترک کرده است جمعی کثیر از اصحاب
و بر منصف بصیر پوشیده نیست که اکثر احوال مشرفین بخدمت رسول و ائمه انام علیهم السلام در کتب مورخین و رجال از فریقین
نوشته اند قلیلی از کثیر و یکی از هزار است در غزوات حضرت ختمی مرتبت و جناب امیر انبهم لشکری که در رکاب مبارکشان بود نلد
بدرجه شهادت میرسیدند با اسم و رسم جز معدودی را ننوشته اند و حال آنکه در قضیه صفین راه و لیلة الهریر منویسند از طرفین بهفتاد
از سی هزار کشته شدند با وصف آنکه در یکجا مجتمع بودند و الان در زمان خود نان بخواهیم حصر تمام افراد هر طبقه از معارف
اهل علم و ادب که در ولایت ری و تو دیک اند بنمائیم غیر ممکن عادة است تا چه رسد بکسانیکه دور از وی مدارس و تکایا و منازل و جبال
انزوا اختیار نموده اند و ابواب معاشرت و مجالست را بروی خود بسته اند بلکه شهرت بین خلق و صحبت ناجنس را عذاب الیم میشمارند
چنانکه در خبر است فر من الناس فرارک من الاسد لهذا غالب اهل الله و عباد الله عزت را در عزلت یافته اند که از زحمت هم نوعی نااهل
بر صحبت که از دام زبان کبران بغزلت ستر شد عنقا مگر بالضرورة بالمصلحة مرجع عوام و انام کردند و نام ایشان را در کتب ثبت نمایند
با وجود یکه خوف جانی و مالی و تقیه در این زمان کمتر است و در ان ایام نام اصحاب ائمه انام را خوفا من اهل البغض والعناد مستور میمودند
مخصوص مشایخی داشتند دیگر که رجوع شیعیان بایشان بود و با این واسطه بعضی از صحابه حالشان غیر مشهور مانده مگر نزد خواص شیعه کامها

هم مکتوم میداشتند از خویش و بیگانه بلکه در زمان تیبیا کار چنان سخت بود که نام ائمه را کسی جرئت نمینمود بر زبان جاری کند بالقاب
میگفتند مثل مسلت العالم و امثال ذلک و ابو علی در اول کتاب رجال خود در ذکر القاب ائمه تصریح باین مطلب نموده ثانیا میگوئیم
کسانیکه کتب رجال نوشته اند غرض آنها توضیح حال رواة و اشخاصیکه راوی اخبار و مشیخه اجازه و روایت مجاز بوده اند بوده
نه ضبط احوال تمام یاریافتگان آن آستان چنانکه بر متتبع خبیر ظاهر است و ثالثا گوئیم اصحاب ائمه ع بر دو نوع بوده اند طایفه
اصحاب ظاهر بوده اند که جز احکام قالب و اعمال صورت را طالب نبوده اند که تکلیف عمومیرا از انحضرت اخذ نموده اند و بغایب پیروان
و شیعیان رسانیده اند و هم اصحاب الروایة والحافظون لظواهر الشریعة و طایفه اصحاب باطن بوده اند که بعد از پیروی صورت
و قالب قابل افاضه معنی و اخذ احکام قلبیه بوده اند و هم اصحاب الطریقة والحاملون لاسرار الحقیقة کما نطق به الکمیل فی حدیثه
فلکل رجال ولکل من الطائفتین یلزم الرجوع الیهم فی احوالهم و تصانیفهم و نعم ما قال العارف الربانی میرزا محمد تقی الکرمانی
شرح اهل البیت و حمالها راویان حمال آن اثقالها راویان حافظ العلم صدق کرده ثابت بن سبب بر حقوق بعض ایشان
حافظ علم اصول فنشان علم کلام بی فضول بعض دیگر ضابط علم فروع در فناء ایشان سوی عترت رجوع بعض دیگر جامع فقه
و کلام اصل و فرع از علمشان دیده نظام چون هشام بن الحکم چون مفید کمر تضی خیر العلم چون کلینی و دو سبط
بابویه شیخ طوسی و کر بن قولویه انهم للشرع کانوا حافظین رحمة الله علیهم اجمعین همچنین علم طریقت را حمول
گشته اهل سر ز اصحاب رسول شیعیان خاص اند در هر زمان حامل اسرار دین از خاندان شیعیان مؤمنین در دور دور حامل
تاویل قران طور طور صعب مستصعب حدیث خاندان حامل آن مؤمن با امتحان که ز اسرار ازل کاشف بود مؤمن با امتحان عارف بود
مؤمن با امتحان اصحاب سر جانشان حمال سر مستتر حامل سر مقنع جانشان رشح جام لو کشف ایقانشان جرعه نوشان شراب لو کشف
وصف عرفان و یقین را متصف همچو سلمان و اویس با شرف چون رشید هجری و سلطان کمیل پیر بسطام و شه بلخی شقیق شیخ
دین معروف و سلطان شفیق راویان حمال علم ظاهری عارفان حمال سر باهری راویان در حفظ احکام برون عارفان در حفظ
اسرار درون مثلا مسئله طب را باید بطبیب رجوع نمود و قانون بو علی و تشریح قرشی و مسئله نحو را بنحوی و کتاب سیبویه و هکذا
جمیع فنون را نزد اهلش باید بخوانند بخواهند که خذ العلم من افواه الرجال چه سود بی تمحل عقل الانصراف تراکه باز ندانی زر
طلا از طلا تو در پاک زر را طلب نما از چشمه نسیم مشک عطار جو نه از بقال رابعا میگوئیم با وجود یکه علماء ابرار و مورخین
با اعتبار در مصنفات خود روایت از جناب معروف نقل نموده اند و شرح احوال او را مرقوم داشته اند چگونه جای انکار است و ما
اسامی هر یکرا با نام کتابیکه فضایل معروف در او ذکر نموده اند نقل نمودیم سابقا و فهرست میکنیم تا معلوم شود که برهان قاطع
چیست با آنکه همه اینها مقدم بر زمان علامه مجلسی بوده اند العلامة الحلی رحمه الله علیه فی شرحه علی التجرید قال طاب ثراه ماهذا لفظه
الشریف معروف الکرخی اسلم علی ید الرضا علیه السلم وکان بوابا له الی ان مات رحمه الله احمد بن فهد الحلی فی التحصین الشیخ فخر
الدین الطریحی فی المجمع و ابن ابی جمهور الاحسائی فی المجلی والسید نور الله القاضی فی مجالسه والسید حیدر الاملی فی جامع الاسرار
والشیخ بهاء الدین العاملی فی اربعینه و کشکوله والشیخ العطار فی تذکرة الاولیا والشیخ عبد الرحمن الجامی فی نفحاته و صاحب تذکرة
دولتشاه و ابن خلکان فی وفیات الاعیان و صاحب تحفة الجلیس فیه و شارح منازل السائرین فی دیباجته و محمد الغزالی فی
احیائه والفیروزآبادی فی قاموسه والشیخ مصلح الدین فی منظوماته و چنانکه در کشکول از صاحب جامع الاصول و در نامه دانشوران
بمناسبت حال ابن سریج و مجد الدین بغدادی روس مائه نقل نموده شیخ معروف را نوشته اند دو طبقه صوفیه مجدد راس مائه دوم بوده و قاضی میر حسین
میبدی در شرح دیوان در ذکر احوال حضرت رضا علیه السلم نیز تصریح نموده که جناب معروف بواب انحضرت بوده و در تاریخ حبیب السیر
مذکور است ابو محفوظ معروف الکرخی در سلک خدام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما منتظم بوده در سنه دویست انجهان گذران
انتقال نمود و این قلیل البضاعه را الحال بیشتر از این در نظر نبود و یقین است که کسی رجوع نماید بکتب سیر و تواریخ زیاده بر اینها
مینماید و اما اتمام مرام در ذکر خرقه و سلسله آنجناب است الخرقة لغة القطعة کما فی القاموس والصحاح وفیه ایضا الرقعة الخرقة
وفی المجمع الخرقة بالکسر القطعة من الثوب و منه خرقة المیت و در اصطلاح پوشیدن جامه مخصوصی است از دست صاحبان مقام باذن ملک
علام و از این خرقه گاهی تعبیر بموت احمر نموده اند قال السهروردی فی الباب الثانی عشر من کتاب عوارف المعارف لبس الخرقة ارتباط بین
الشیخ وبین المرید و تحکیم من المرید للشیخ فی نفسه و اعلم ان الخرقة خرقتان خرقة الارادة و خرقة التبرک والاصل الذی قصده المشایخ للمرید
خرقة الارادة و خرقة التبرک تشبه بخرقة الارادة فخرقة الارادة للمرید الحقیقی و شیخ سعید الدین الفرغانی در کتاب مناهج العباد الی المعاد

فرموده که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریق است یکی بخرقه دوم بتلقین ذکر سیم بخدمت و صحبت و تادیب ایشان و خرقه دو است خرقه ارادت و آن جز از یک شیخ ستدن روا نباشد و دوم خرقه تبرک و آن از مشایخ بسیار بجهة تبرک ستدن روا باشد انتهی ما اردنا نقله هیهنا و در کتاب اصول الفصول مذکور است که در اصطلاح مشایخ پیر چهار است اول پیری که دلالت کند طالب را بدین یافتن حق پیری اکمل از خود وار از پیر دلیل گویند چنانکه دلالت کرد سید عبدالله شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی را بخدمت شیخ تاج الدین ابرهیم زاهد گیلانی و امثال آن و دیگر پیر طریقت و ارشاد است که مرید را قبول کند و ذکر و فکر تعلیم نماید و تربیت کند تا بکمال رسد و دیگری پیر صحبت است که مسائل غامضه و خطرات و شبهات او زایل کند دیگری پیر خرقه و ارشاد است که اگر پیر کسی وفات یافته و او بعد از آن بمقام ارشاد رسیده او را خرقه از خود دهد و ماذون سازد بتربیت و ارشاد طالبین و اعتبار خرقه از صحبت بیشتر چه خلافت دادن ارشاد از آن فهمیده میشود و در روایتی که شیخ محمد بن علی بن ابرهیم بن ابی جمهور احسائی در کتاب مجلی نقل مینماید از جناب خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم مناسب مقام است و چون دارای بسیار مغایرت ترجمه میشود در آنکتاب و آن این است که حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله فرمود چونکه سیر داده شدم بسوی آسمان داخل بهشت شدم دیدم در وسط او قصری از یاقوت سرخ پس گشود در او را جبرئیل پس داخل شدم قصر را و دیدم در او خانه از در سفید پس داخل آنخانه شدم دیدم در وسط او صندوقی از نور که مقفل بود بقفلی از نور پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز در او است پس گفت جبرئیل ای حبیب خدا در او سر خدا است که عطا نمیکند خدا او را مگر از برای کسیکه دوست میدارد او را پس گفتم بگشای از برای من در او را پس گفت من بنده مامورم تا امر نشود ممنوعم سوال کن پروردگار خود را تا اذن بمن شفقت فرماید پس از جناب قدس الهی سوال کردم ناگاه ندائی از جانب حق بجبرئیل آمد که بگشا از برای حبیب من در او را پس گشود او را پس دیدم در او فقر و مرقعی پس مناجات کردم و عرض نمودم ای بار الها و مولای من چه چیز است این فقر و مرقع پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کردم این دو تا را از برای تو و امت تو از وقتیکه خلق کرده ام ایشان را و عطا نمیکنیم این دو را مگر از برای کسیکه دوست میدارم و خلق نکرده ام شیئی را که عزیزتر باشد از این دو امر پس فرمود بدرستیکه اختیار کرده ام فقر و مرقع را از برای من و این دو تا عزیزترین چیزی میباشند نزد خدا پس پوشیدم این خرقه را باذن خدا و چونکه رجوع کردم از معراج پوشانیدم او را بعلی باذن خدا و این خرقه با جمله و دایع انبیا بحضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه سید اوصیاء پس همراهی با ائمه بعد تا بامام زمان و قطب دایرهٔ امکان پوشانیدند صلوات الله علیهم اجمعین و هر یک از ائمه انام پوشانیدند بر خواص شیعیان خود که اصحاب سر بودند و در نفحات از شیخ سعید الدین فرغانی نقل نموده که شیخ مجد الدین بغدادی در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقه ما متصل است به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحدیث درست متصل و مصطفی صلی الله علیه و آله خرقه پوشانید امیرالمومنین علی علیه السلام را و وی مر حسن بصری و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبدالواحد بن زید را و وی مر ابو یعقوب نهرجوری را و وی مر عمرو بن عثمان مکی را و وی مر ابو یعقوب طبری را و وی مر ابوالقاسم رمضان را و وی مر ابوالعباس بن ادریس را و وی مر داود خادم الفقرا را و وی مر محمد بن مالکیل را و وی مر شیخ اسمعیل قصری را و وی مر نجم الدین کبری را و وی مر این فقیر یعنی مجد الدین بغدادی را و در بعضی طریق دیده شده که از عبدالواحد بن زید با بو یعقوب سوسی رسیده و از وی با بو یعقوب نهرجوری و اقسم گویند این طریق و کمیل باینجا ختم کردید چنانکه از حسن بصری بداود طائی منتهی میگردد و این دو رشته در حقیقت بسلسله معروفیه متصل گردیده بلکه تمام سلاسل بسلسله معروفیه اختتام یافته و این نیز بجهة آنست که سلسله معروفیه را ام السلاسل گویند چنانچه واضح گردد و مراد باین فقر و خرقه نه معنی ظاهری لغوی است بلکه عبارت است از اخذ کردن معنی از صاحب مقام بقدر استعداد و اتصاف بصفات و تخلق باخلاق او و چنانکه تقوی را لباس است فقر را هم لباسی است و از این جهة میگویند نسبت صحبت و پوشیدن او راجع است بصورت و معنی و تعبیر نموده اند از معنی به بفقر و از صورت بخرقه و فقر آنچیزیست که جناب ختمی مآب بآن فخر مینماید بر تمام انبیا که الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء و المرسلین که فنای فی الله بتمام وجوده و بقاء بالله بذاته باشد و این رتبه مخصوص حضرت او است و سایر انبیا را از آن حظی نبوده است افتقار تمام انبیا و اکر مقصود از فقر علم اسباب صوریه از ماکل و مشارب باشد چیزی نیست که فخر نماید بر تمام انبیا پس مناط در فقر و خرقه معنی و حقیقت او است و صورت بمعنی قالب روح است بلکه دام چنانکه کسی را گفتند مرقع خود را بفروش گفت اگر دام را بفروشم او را بچه چیز صید کنم قال السهروردی فی عوارف و لا خفاء ان لبس الخرقة علی الهیئة التی یعتمدها الشیوخ فی هذا الزمان لم یکن فی زمن رسول الله صلی الله علیه و آله ای لبس این خرقه که مستوجب آثار باشد الحاصل چنانکه معروف چنانکه اکثر مشایخ از متقدمین و متاخرین در ذکر سلسله خود تعیین نموده اند اخذ کرده و پوشیده است از دست حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا صلوات الله

علیه و علی آبائه و ابنائه و ماذون کردید بنشر سلسله و جریان طریقه و بتلقین طالبان ثابت العقیده و بتکمیل سالکان طریقه مستقیمه علویه و اکثر مشایخ طبقه ثانیه و ثالثه و رابعه و خامسه الی زماننا از اهالی این سلسله علیه معروفیه اند و چون شعبها متعدده از بحر معروفیه جاری و هر یک بنام شیخی بزرگوار مسمی شده از ام السلاسل نام نهاده اند و آنچه نوشته اند بدو ازده یا بچهارده سلسله و بیشتر منشعب گشته یکی سلسله سهروردیه که منسوب بشیخ ابو النجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی است و یکی مولویه که منسوب است بمولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور برومی و یکی سلسله نوربخشیه که بجهة انتساب بسید محمد نوربخش نوربخشیه خوانده شده و یکی صفویه که منسوب است بجناب سید سند شیخ صفی الدین اسحق الموسوی الاردبیلی و یکی سلسله نعمة اللهیه که بنام نامی و اسم گرامی جناب سید نور الدین نعمة الله ولی منسوب است و یکی سلسله ذهبیه کبرویه که بجناب شیخ نجم الدین کبری الخوارزمی الخیوقی منسوب است و یکی سلسله ذهبیه اعتناشیه است که بسید عبدالله مشهدی متصل میشود و یکی سلسله بکتاشیه منسوب بجناب سید محمد رضوی مشهور بحاجی بکتاش ولی و یکی سلسله رفاعیه منسوب بجناب سید احمد الرفاعی الموسوی و یکی سلسله نقشبندیه است که منسوب است بخواجه بهاء الدین محمد نقشبند البخاری و یکی سلسله خاکساریه است که منسوب است به پیر جمال الدین اردستانی و یکی سلسله قونویه که بجناب شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونوی نسبت داده شده و یکی سلسله قادریه است که منسوب بجناب شیخ عبدالقادر جیلانی میباشد و یکی سلسله پیر حاجات و مخفی نماناد که گاهی بعضی سلاسل چهارده گانه بنامی دیگر خوانده میشود چون همدانیه که امیر سید علی همدانی منسوب است و در حقیقت ذهبیه نوربخشیه و ذهبیه اعتناشیه بوی منتهی میشود و خلوتیان که بشیخ محمد خلوتی منسوب و مانند سلسله خواجگان که بخواجه یوسف همدانی منتهی میشود و نقشبندیه از انشعبه اند و شاذلیه بشیخ ابی الحسن مغربی شاذلی منسوب است و قس علی هذا و چون ذکر رشته سلسله هر یک مذکور گردد اشتباهی نماند و ما توفیقی الا بالله و چون کسانیکه بمجد حضرت امام انام علی بن موسی الرضا علیهما السلام اعتراف نموده اند بدوازده امام معترفند و از شبهه و توقف و غل و غش بیرون آمده اند این سلسله را ذهبیه نیز خوانده اند و بعضی رفته است باینکه معروف پوشیده است از داود طائی و اخذ کرده است او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از سرور اولیا علی مرتضی علیه الصلوة و السلام و این قول منافی و خلاف قول مشهور نیست بلکه این رشته از داود طائی بوی ختم گردید چنانکه بیاید و ظاهرا شبهه از اینجهة ناشی شده باشد که صحبت با شیخ داود نموده و پیر صحبت آنجناب بوده چنانکه شیخ عطار تصریح بان فرموده و سابقا نقل شد از تذکره عطار که بعد از شرفیابی خدمت حضرت بداود طائی افتاد و در ریاضت زیاد کوشید هر چند بطول انجامد کلام ولی از برای اطلاع و بصیرت تام در سلاسل معروفیه که شجره هر یک مینماید بدانکه صاحب مجلی رحمه الله گفته اینکه سید علامه رحمه الله صاحب کشف حقیقی حکایت کرده است اینکه شیخ جنید رحمه الله پوشیده است از خال خود شیخ سری سقطی و او پوشیده از شیخ معروف کرخی و او پوشیده است از امام همام علی بن موسی الرضا علیهما السلام پس گفته است او برای اینمقام در امر صوفیه دو طریقه است یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه اما نسبت صحبت پس شیخ و سید من شیخ الاسلام محمد بن حمویه رضی الله عنه صحبت او بوده با حضرت علیه و اما نسبت خرقه او پس بدرستیکه پوشانیده بود او را رکن الاسلام ابو علی فارمدی و او از قطب وقت ابی القاسم علی کرکانی و او از استاد ابی عثمان مغربی و او از شیخ حرم ابی عمرو زجاجی و او از سید طائفه ابی القاسم جنید و او از سری سقطی و او از محفوظ معروف کرخی و اقسم گوید در بستان السیاحه این طریق ذکر نموده اند ابو عثمان مغربی از ابو علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری و او از ابوالقاسم الجنید و بعد منظر باید کو با خدمت هر دو بزرگوار رسیده است و از دست هر دو خرقه پوشیده باشد و تحقیق حال در ذکر حالات جناب شیخ ابو عثمان مغربی بیاید بعون الله تعالی و الحاصل آنچه مقصود است ترجمه عبارت مجلی است و بعضی باین اختلاف کرده اند در نسبت خرقه او یعنی شیخ معروف و رفته اند اکثر اهل حدیث باینکه اخذ کرده است این طریقه را و پوشیده است از سید و مولای خود و غالبان علی بن موسی الرضا علیهما السلام و رفته بعضی از مشایخ باینکه معروف پوشیده است از داود طائی و اخذ کرده است این طریقه را او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام پس گفته است شیخ اعظم شیخ الهی شیخ شهاب الدین سهروردی قدس نفسه پس معلوم است حال او از قول خود که فرموده است اما بعد بدرستیکه پوشانید الشیخ الصالح المقری المحدث المعمر نجم الدین ابو الولید اسمعیل بن امین الدین ابو ابرهیم بن ابی بکر التفلیسی المعروف بابن الامام خرقه تصوف را بشروطیکه دارد و محقق است نزد اهل او به یحیی بن عبدالرحمن بن علی بن محمد جعفری و گفته است که او پوشانیده است مرا شیخ حافظ جمال الدین ابو حامد محمد بن شیخ ابی الحسن علی بن جمال البزانی و او از ابی الفتح محمود المحمودی بن الصابونی السلامی در منزل خودش و گفت پوشانیدند مرا مشایخ ثلثه بشرایط مقرره او که یکی از ایشان شیخ محی الدین ابو عبدالله محمد بن ابرهیم بن احمد الجیری الفارسی و گفت او که پوشید مرا پدرم الشیخ الامام

ابو اسحق ابرهیم بن احمد الحمیری الفارسی الشیرازی و او پوشیده است یعنی پدر خود ش که ابو اسحق باشد از شیخ الشیوخ ابو الفتح
احمد بن خلیفة البیضاوی الفارسی و او از ابی اسحق ابرهیم بن شهریار الکازرونی الفارسی و او از شیخ ابی عبد الله محمد بن الخفیف و او از امام
جعفر الحذاء و او از امام ابی عمرو الاصطخری و او از امام ابی تراب النخشبی و او از امام ابو علی الشقیق البلخی و او از امام ابی عمرو موسی
زید القرانی و او از اویس قرنی رحمه الله و او از امیر المؤمنین علیه السلم و بطریق دیگر شیخ ابی عبد الله محمد بن الخفیف اخذ کرده است از شیخ
الطائفه ابی القاسم محمد الجنید قدس سره و بطریق ثانی در نسبت خرقه ابو الفتح محمود محمودی صابونی گفته است شیخ صدر الدین ابو
الحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد بن حمویه الجوینی گفت پوشانید خرقه بمن شیخ عماد الدین ابو حفص عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابی عبد الله
بن حمویه و او از کسانیست که مصاحبت کرده است شیخ ابو علی فضل بن محمد الفارمدی را و او مصاحبت کرده است شیخ و تلمیذ شیخ ابو
القاسم علی الطوسی معروف بکرکانی و او صحبت داشته است با ابا عثمان سعید بن سلام المغربی و او مصاحبت کرده است با ابا عمرو محمد
بن ابرهیم الزجاجی النیشابوری و او صحبت داشته است بشیخ الطایفه ابو القاسم الجنید و طریق ثالث گفته اند شیخ ربانی شهاب الدین
ابو حفص عمر و ابو عبد الله محمد السهروردی که پوشانید ما را عم ما شیخ الاسلام ابو النجیب ضیاء الدین عبد القاهر بن عبد الله بن
محمد سهروردی گفت و کر پوشانید عم اعظم شیخ وجیه الدین عمر پسر محمد بعرف بعمویه و گفت او کر پوشانید مرا زاده شیخ یکی پدر محمد
بن عمویه و او از شیخ احمد الاسود الدینوری و او از ممشاد الدینوری و او از شیخ الطائفه جنید رحمه الله و او از خال شیخ سری سقطی
و او از معروف کرخی از علی بن موسی الرضا علیهما الاف التحیة و الثناء و بانتهار سید کلام صاحب مجلی رحمه الله راقم گوید مخفی نماند که ابو
عبد الله محمد بن الخفیف شیرازی هر چند در زمان جنید بوده و سالها بعد از او زندگانی کرده و لیکن واسطه اخذ از جنید بن
شیخ رویم و اقران او را مصاحبت نموده و در اینجا میشود که اسقاط واسطه شده باشد و شاهد این گفتار در نفحات در ذکر حالات
علی بن بندار بن حسین صوفی منوبست که وقتی علی بندار با شیخ ابو عبد الله خفیف بن تنکی پیش سید ند شیخ ابو عبد الله خفیف وی را
گفت پیش در آی ابو الحسن گفت بچه سبب پیش در آیم ابو عبد الله گفت که تو جنید را دیده و من ندیده ام و این حکایت نیز در باب پنجاه
و پنجم عوارف است و حفیف بالخاء المعجمة من الخفة و او را این جهت خفیف گفتند که هفت مو بر دهر شب غذای او بوده بوقت افطار
و کان خفیفا فی ذاته و اخلاقه و افعاله و شمائله من غیر تکلف و لی در تذکره عطار مسفر نماید بلحظه جنید را ملاقات نموده العلم
عند الله و نشر سلسله معلوم نیست از او بیرون شده باشد آن بزرگوار از مجذوبین مطلق بوده و مراد از اویسیا که میگویند
نه آنست که بانجناب منسوب باشند بلکه مراد کسانی هستند که از عالم باطن مستفیض شده اند چنانکه شیخ عطار در تذکره و شیخ جامی
در اول نفحات و ملا عبد الصمد در بحر المعارف تصریح نموده اند و شیخ ابو عبد الله خفیف مصاحب با خدا بوده و خدا صحبت جنید
و من فی طبقته کما فی النفحات و همچنین ابو علی شقیق بلخی از امام موسی الکاظم علیه السلام خرقه پوشیده است چنانکه صاحب مجلی نیز
فرموده است در مجلی و طریق واضح آنستکه جناب شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر سهروردی پوشیده خرقه ارادت را از عم خود جناب
شیخ ابو النجیب ضیاء الدین عبد القاهر سهروردی و در نفحات مذکور است در احوالات شیخ سعید الدین فرغانی که وی در بیان خرقه
ارادت خود گفته که پوشیده ام از شیخ نجیب الدین علی بن غش شیرازی و وی از شهاب الدین سهروردی و وی از عم خود ابو النجیب
سهروردی و وی از عم خود قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابو محمد عمویه و اخی فرج زنجانی و دست هر یک در پوشانیدن خرقه
بوی مشارک در دست دیگری بوده اما ابو محمد عمویه از احمد اسود دینوری خرقه پوشیده و وی از ممشاد دینوری و وی از ابو القاسم
جنید و اما اخی فرج زنجانی از ابو العباس نهاوندی و وی از ابو عبد الله خفیف شیرازی و وی از ابو محمد رویم بغدادی و وی از جنید
و اما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید الدین از شیخ خرقه خود شیخ نجیب الدین علی بن غش تلقین کرفته و وی از شهاب
الدین سهروردی و وی از عم خود شیخ ابو النجیب سهروردی و وی از شیخ احمد غزالی و وی از شیخ ابو بکر نساج و وی از شیخ ابو القاسم
کرکانی و وی از ابو عثمان مغربی و وی از ابو علی کاتب و وی از ابو علی رودباری و وی از سید الطائفه جنید قدس الله تعالی اسرارهم
بعد از آن میگوید که در نسبت خرقه ارادت و نسبت تلقین ذکر از دو شیخ مذکور است اما در نسبت صحبت محصور است لیکن بشرط اجازت
با فوت صحبت شیخ اول انتهی راقم گوید از جناب ابو النجیب عبد القاهر سهروردی اینچه بنظر رسیده چهار رشته جاری و متصل شده
اول از عمار بن یاسر الاندلسی که سلسله کبرویه بایشان منتهی میگردد و این سلسله بتفصیل ذکر خواهد شد **دوم**
جناب قطب الدین الابهری و بعد از وی شیخ رکن الدین سنجاسی و از وی دو بزرگوار تکمیل یافته یکی از آن شیخ اوحد الدین حامد
کرمانی است و محی الدین در باب ثامن از فتوحات و بعضی رسائل دیگر حکایت نموده از وی و با وحد الدین جماعتی دست ارادت داده اند

من جمله شیخ اوحد کرمانی مشهور با صفهانی و این نسبت صحیح از آن میباشد و شیخ صدر الدین علی یمنی چنانکه صاحب نفحات مرقوم داشته
امیر سید قاسم تبریزی در اوایل بشیخ صدر الدین اردبیلی ارادت داشته و بعد از آن بصحبت شیخ صدر الدین علی یمنی رسید و بکی از
آن دو کر بخدمت شیخ رکن الدین تکمیل یافته شیخ شهاب الدین اهری تبریزی و بعد از وی شیخ جمال الدین تبریزی و بعد از وی تاج
الدین ابرهیم زاهد گیلانی و بعد از وی شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی و بعد از وی شیخ صدر الدین اردبیلی و بعد از وی امیر سید
قاسم تبریزی معروف بشاه قاسم انوار راقم گوید سلسله صفویه از شیخ صفی الدین اسحق جاری شده و ذکر این سلسله علیحده بعد از این مذکور
خواهد شد معلوم خواهد شد که امیر قاسم مذکور و تبریزی بشیخ صدر الدین اردبیلی تا آخر ارادت داشته و با نعمة الله ولی رابطه معنویه
داشته اند **و اما** طریق سیم از طرق سهروردیه آنکه از شیخ ابو النجیب عبد القاهر رسیده بشیخ شهاب الدین عمر سهروردی و از ایشان
جمعی تکمیل یافته یکی شیخ شمس الدین صفی و یکی شیخ عماد الدین احمد فرزند شهاب الدین و یکی شیخ شرف الدین مصلح بن عبد الله
سعدی شیرازی و دیگری شیخ احمد یسوی و از وی روایت کرده شیخ محمود شروانی و از وی شیخ ابو العلا احمد بن محمود یزدی و از مشایخ
بزرگ شیخ شهاب الدین یکی شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی است و از وی کسانیکه بکمال رسیده یکی خلف الصدق وی ظهیر الدین
عبد الرحمن تکمیل یافته و یکی شیخ سعید الدین فرغانی و یکی خواجه امام الدین محمد و یکی شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی اما شیخ
سعید الدین فرغانی انتساب وی مذکور شد سابقا و اما خواجه امام الدین سلسله پیر جمال الدین بوی میرسد و در ذکر شعبه پیر جمالیه
بیان خواهد نمود این طریق را و اما شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی از وی فیض یاب شده اند جناب شیخ رکن الدین عبد الرزاق کاشانی
و شیخ عز الدین محمود کاشانی چنانچه مولانا عبد الرزاق در تأویلات میگوید و قد سمعت شیخنا المولی نور الدین عبد الصمد الی اخره
شیخ عز الدین محمود در بعضی اجازت نامه قلمی خود نوشته و انا اروی کتاب عوارف المعارف عن شیخی و مولای نور الدین عبد
الصمد بن علی الاصفهانی و عن شیخنا العالم ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش الشیرازی و هما عن شیخهما الامام العارف نجیب الدین
علی بن بزغش الشیرازی و هو عن شیخه قطب العارفین مصنف الکتاب و نیز از جمله کسانیکه فیض یاب شده اند از شیخ نور الدین عبد
الصمد نطنزی یکی شیخ نجم الدین محمود اصفهانی و یکی شیخ حسام الدین ششتری و از شیخ حسام الدین و شیخ نجم الدین
رسیده بشیخ جمال الدین و از وی بشیخ نور الدین عبد الرحمن مصری و از وی بشیخ زین الدین ابو بکر خوافی و از خلفای وی بست
دو و بعض شمرده اند و دیگر از طرق سهروردیه چنانکه در نفحات در ترجمه شیخ عبد الله بلیانی مذکور است آنستکه عبد الله مذکور
هو ابن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمرو بن اسمعیل بن ابو علی الدقاق و استاد ابو علی دقاق پدر پدر بوده است اسمعیل و بلی
دختر فاطمه بانو منکوحه شیخ ابو القاسم قشیری و سلسله خرقه عبد الله ملقب باوحد الدین چنین است وی خرقه از پدر خود
دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود نیز که پدر وی از شیخ اصیل الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین شیرازی
و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین ابو رشید ابهری و از شیخ جمال الدین عبد الصمد زنجانی و هر دو
از شیخ ابو النجیب سهروردی انتهی و شیخ عبد الله بلیانی خدمت شیخ سعدی شیرازی و شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیخ روز
بهان بقلی رسیده در سنه هشتصد و هشتاد و شش وفات نموده در روز عاشورا **تتمه** در مقاله دوازدهم از تاریخ
فرشته بیان مقالات و مقامات خاندان سهروردیه ملتان مسطور است و احوال جمعی از ایشان مذکور و چون شیخ بهاء الدین
زکریاء ملتانی که خدمت شهاب الدین سهروردی تکمیل یافته و در سال ششصد و شصت و شش وفات نموده و با سعد الدین حموی
و سیف الدین حضری و فرید الدین شکر گنج در یکعهد بوده اند و چون صدر الدین خلف و خلیفه بهاء الدین در سنه هفتصد و
هفتاد و شش انتقال نموده و چون خلف و خلیفه صدر الدین رکن الدین ابو الفتح و چون سید جلال بخاری که مرید بهاء الدین
زکریاست و در و بشان جلالی نسبت بوی درست کنند هر اویش دراوچه هندوستانست و چون شیخ حسن افغان مرید بهاء الدین
و چون شیخ احمد و شیخ حسام الدین و علاء الدین مریدان صدر الدین و چون وجیه الدین عثمان مرید رکن الدین ابو الفتح و سید
جلال الدین حسین نواده سید جلال مذکور و ولی در آخر دست ارادت بشیخ عبد الله یافعی استاد شاه نعمة الله ولی داده و چون سید
صدر الدین برادر کوچک سید جلال الدین حسین و چون کبیر الدین اسمعیل مرید سید جلال الدین حسین و تفصیل حال هر یک
در تاریخ فرشته مذکور است و نیز حالات سید جلال بخاری در بستان السیاحه شروانی در حرف الف مسطور است راقم
گوید نسبت سلسله سبحانی و خرقه ارادت شیخ ابو النجیب بیان شد و چون مکرر ذکر ایشان در سلاسل مثنوی مناسب آنست بمختصری از
انتساب سلسله جسمانی آنجناب ترجمه نماید ابن خلکان چنین نوشته ابو النجیب عبد القاهر بن عبد الله بن محمد بن عمویه و اسمه عبد الله

سعد بن الحسین بن القاسم بن علقمة بن النضر بن معاذ بن عبد الرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق الملقب بضیاء الدین السهروردی و ذکر
قال محب الدین النجار فی تاریخ بغداد نقلت نسب الشیخ ابی النجیب من خطه و هو عبد القاهر بن عبد الله بن محمد عمویه و اسم عبد الله بن سعد
بن الحسین بن القاسم بن النضر بن القاسم بن سعد بن النضر بن عبد الرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و اذا کان بخطه فهکذا فهو الصحیح
کان شیخ وقته بالعراق ولد بسهرورد سنة تسعین و اربعمائة تقریبا و قدم بغداد و تفقه ثم سلک طریق الصوفیة و حبب الیه الانقطاع
و العزلة فانقطع عن الناس مدة مدیدة و اقبل علی الاشتغال بالعمل لله تعالی و بذل الجهد فی ذلک ثم رجع و دعا جماعة الی الله تعالی
و کان یعظ و یذکر فرجع بسببه خلق کثیر الی الله تعالی و بنی رباطا علی الشط من جانب الغربی ببغداد و اسکنه جماعة من اصحابه الصالحین
ثم ندب الی التدریس بالمدرسة النظامیة فاجاب فی درس بها مدة و صرف عنها و توفی یوم الجمعة سابع عشر جمادی الآخرة سنة ثلث و
ستین و خمسمائة و دفن فی رباطه و هو عم الشیخ شهاب الدین عمر السهروردی ابو حفص و مولده بسهرورد سنة تسع و ثلثین و خمسمائة
و توفی ببغداد سنة اثنین و ثلثین و ستمائة انتهی ملخصا **سلسلهٔ دوم** سلسلهٔ مولویه اند که منسوب بمولانا جلال الدین
محمد البلخی الرومی رحمة الله علیه و کلام این است ترجمهٔ مختصری از نسب صوری آنجناب و بعد از آن ذکر نسب و شجرهٔ معنویه منتها بدو
تفصیل حالات شاید در موضع خود بیاید و هو جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن الحسین بن احمد الخطیبی بن محمود بن ثابت بن
مسیب بن مطهر بن حماد بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق ولادت مولانا در بلخ در ششم شهر ربیع الاول سنه اربع و ستمائه بوده
و بهاء الدین محمد بعد از اکتساب علوم اولا از پدر خود تلقین ذکر گرفته و او از والد خود احمد خطیبی و او از شیخ احمد غزالی و بواسطه
سلسلهٔ بهاء الدین متصل بشیخ احمد غزالیست و بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسید و از وی درجه تکمیل یافته و در بلخ بارشاد طالبان
اشتغال مینموده و سلطان محمد خوارزمشاه با آنکه جد مادری بهاء الدین محمد بود بسعایت فخر الدین رازی و اهل نفاق اندیشناک
از آن قدوة انام گردید لهذا بهاء الدین محمد آزرده خاطر از آن کشور بیرون آمد و سوگند یاد نمود تا سلطان محمد پادشاه خراسان است
بدانجا باز نیاید گویند این هم یکی از اسباب انقراض دولت خوارزمیان بود خلاصه با جمعی از مریدان با اهل و عیال بعزم حج بیت الله از بلخ
بیرون آمد و در آنوقت مولانا جلال الدین پنج شش ساله بود و چون به نیشابور رسیدند با شیخ فرید الدین عطار ملاقات
نمودند و کتاب اسرار نامه بمولانا جلال الدین عنایت نمود و به بهاء الدین محمد گفت که این فرزند را گرامی دار زود باشد که از نفس
گرم آتش بر سوختگان عالم زند با شیخ وداع نموده از نیشابور بیرون آمده تا ببغداد رسیدند اکابر و اعاظم لوازم احترام بجای
آوردند و از آنجمله شیخ شهاب الدین سهروردی بودند و مستفیض شدند و مدتی بجاه در تفسیر بسم الله تقریر نمودند جمعی از
طرف سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی از کشور روم بدار الخلافه بغداد آمده بودند چون بروم برگشتند داستان حکایات مناقب
مولانا را بخدمت سلطان عرضه داشت نمودند و بهاء الدین محمد بعد از مناسک حج بقصد زیارت بیت المقدس بشام آمدند از
آنجا بروم آمدند چهار سال در آذربایجان بودند و هفت سال در لارنده و مولانا جلال الدین را در آنجا پسر هژده سالگی کدخدا
ساختند و در سنه ششصد و بیست و سلطان ولد متولد شد و برحسب خواهش سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین
کیخسرو سلجوقی بولایت قونیه رحل اقامت افکندند و سلطان و جمهور خلایق ارادتمند گردیدند تا آنکه در سنه ششصد و سی و یک
بجوار رحمت حق پیوست و مولانا جلال الدین برحسب وصیت والد ماجد بر مسند افادت قدم گذاشت و قریب چهارصد نفر در مجلس درس وی
حاضر میشدند و سید برهان الدین ترمذی که از تربیت یافتگان بهاء الدین بود برای خدمت مولانا بقونیه آمد از ترمذ پس از
چندی و مولانا را در سلوک اعانت میکرد و نیز مولانا بصحبت جمعی کثیر از عرفای عصر رسیده آخر الامر ارادت خدمت شمس الدین محمد تبریزی
او را باعلی مدارج کمال کشید و مولانا در سن شصت و دو سالگی خدمت شیخ شمس الدین رسیده چنانکه در اصول الفصول مذکور است
و نیز در آنکتاب مسطور است اینکه بعضی میگویند که شمس الدین محمد پسر جلال الدین حسن نومسلمانانست خطاست زیرا که وفات حسن
در سنه ششصد و هجده بوده و شهادت شمس الدین در ششصد و پنجاه و پنج اتفاق افتاده راقم گوید که در نفحات شهادت شمس
الدین را در شهور سنه ششصد و چهل و پنج و در ریاض السیاحه در سنه ششصد و شصت و یک هجری نوشته اند و ولادت
مولوی را همگی در سنه ششصد و چهار نوشته اند با آنکه مولوی در سن شصت و دو سالگی بشیخ شمس الدین رسیده باشد نمی
ماند چنانکه بر محاسب ظاهر است و دیگر آنکه چون تعیین عمر و نه سنه ولادت شمس الدین را معین فرموده نمیتوان حکم کرد
بر اینکه وی پسر جلال الدین مذکور نمیتواند باشد خلاصه شمس الدین محمد را در نفحات باین عنوان نوشته شمس الدین محمد
بن ملک داد تبریزی و در تذکره دولتشاه منسوب بوی پسر علاء الدین بوده که از نژاد کیا بزرگ امید است که داعی اسماعیلیه

بوده و شمس الدین را بخواندن علم و ادب پنهان به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بتعلم و آداب مشغول بود و در کودکی از غایت
حسن در میان عورات میداشتند که چشم نااهلی نامحرمی بر او نیفتد و از زنان تبریزی زردوزی آموخته و بزردوز آن شهر
مشهور است اما صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین را آنکه میگویند که فرزند خوانده علاء الدین است که موسوم
بنو مسلمان میباشد غلط است و او پسر بزازیست از شهر تبریز و بعضی گویند که اصل او از خراسانست از ولایت بادرود و پدر
او بواسطهٔ تجارت به تبریز افتاد و شمس الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید از هر کجا باشد گو باش کار معنی دارد صورت
ذوق در آشنائی عالم ارواح است نه در تولد اجساد بیت انکس که ز شهر آشنائیست داند که متاع ما کجائیست القصه
شمس الدین در علوم ظاهر ماهر شده ذوق سلوک و طلب قابلیت اینکه داشت منکر او شده مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین سنجاسی
رحمة الله علیه شده در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد و اعتمادی زیاده از وصف است و او
و اما نسبت شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالی
و او مرید شیخ ابو بکر نساج است و شیخ ابو بکر مرید شیخ ابو القاسم کرکانی و شیخ ابو القاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی است و شیخ
ابو عثمان مرید شیخ ابو علی کاتب است و شیخ ابو علی مرید شیخ ابو علی رودباری است و شیخ ابو علی مرید سید الطائفه ابو القاسم
الجنید البغدادیست و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری سقطی و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخی است و از شیخ معروف
دو شق است سلسله بامام علی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد از او بپدر و بر پدر تا حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و شق دیگر
معروف مرید ابو سلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجمی است و حبیب عجمی مرید حسن بصریست و حسن بصری مرید امیر المؤمنین
علی علیه السلام چون جوی بچشمه ولایت رسید این سلسله نقرعات شد آمدیم بسر سخن شمس تبریزی روزی رکن الدین شمس را
ترا باید رفت و در روم سوخته ایست و آتش در وی میباید زد شمس باشارت پیر روی بروم نهاد و در شهر قونیه بمولانا برسید نشستم
تا باخر قصه و قاضی نور الله در مجالس میفرماید شمس الدین از اولاد جلال الدین بوده که پدر بر پدر او داعیان اسماعیلیه بوده اند
و آنکه ملا عبد الرحمن جامی گفته است که نسب مولانا شمس الدین بجلال الدین غلط است غلط است و در ریاض السیاحه مذکور است که صاحب
نفحات آورده که شمس الدین از خاندان اسماعیلیه نیست بلکه او تبریزی الاصل است پسر بزازیست راقم گوید در تذکره دولتشاه
و ریاض السیاحه چنانکه نقل شد نام پدر شمس الدین را علاء الدین نوشته اند نه جلال الدین و ابن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن
نومسلمانست و وفات وی در سال ششصد و پنجاه و سه بوده و دیگر آنکه در نفحات مولانا جامی این سخن که پدر وی از اسماعیلیان بوده برادر
دید نشده و صاحب تذکره دولتشاه این سخن را از صاحب کتاب نظم سلسلة الذهب نقل نموده خلاصه چون مقصود در اینموقع جز ذکر سلسله
نیست همینقدر اشاره نمود و تحقیق مطلب همانست که قاضی نور الله در مجالس فرموده و مؤید سخن آنجناب آنکه در مقاله سیم تاریخ فرشته
ترجمهٔ شاه طاهر دکنی قدس سره را مشروحا نموده نسب او را نیز گوار چنانکه نوشته چنین است شاه طاهر بن شاه رضی الدین بن المولی مؤمن
شاه ابن غالم بن مولی محمد بن مولانا علاء الدین بن حسین جلال الدین بن کیا محمد بن مولی حسن العالم بن المولی علی بن احمد مسطر بن
مولی نزار بن مولی مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی طاهر بن الحاکم بن نزار بن المعز بن اسماعیل بن محمد القاسم بن عبد الله المهدی و نسب
مهدی را تا بامام جعفر الصادق علیه السلام ذکر نموده و معروف آنستکه شمس الدین خدمت بابا کمال جندی رسیده و بابا کمال از خلفای نجم
الدین کبری است و وی مرید عمار یاسر اندلسی و وی مرید ابو النجیب سهروردی و وی مرید شیخ احمد غزالیست و در نفحات مسطور است که
مرید شیخ ابی بکر سلّه باف تبریزی بوده و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سنجاسی است که شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مرید وی بوده است
و بعضی میگویند مرید بابا کمال جندی بوده است و میشاید که بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته انتهی با اردنا نقله راقم
گوید مؤید آنکه خدمت بابا کمال جندی رسیده حکایتی است که غالب نقل نموده اند باین نحو که در آنوقت که مولانا شمس الدین خدمت
بابا کمال بود شیخ فخر الدین عراقی نیز حضور بوده شیخ بهاء الدین ذکریا آنجا بوده است و هر فتحی و کشفی که شیخ فخر الدین را روی مینمود
آنرا بلباس نظم و نثر آورده اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین هیچ از آن اظهار نمیکرد روزی بابا کمال او را
گفت فرزند شمس الدین از آن اسرار و حقایق که فرزند فخر الدین عراقی ظاهر میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده
میافتد اما بواسطه آنکه وی بعضی مصطلحات ورزیده میتواند که آنها را در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود
که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل وی بر زبان
جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید طراز آن لباس نام تو باشد و بعضی گفته اند که قبر مولانا شمس الدین در قونیه بجنب

مولانا بهاء الدین ولد سلطان بعضی گفته اند که بدن مبارکش را در چاهی انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشاره کرد که در فلان چاه خفته ام نیمشب یاران محرم خود را جمع کرد و در مدرسه مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند و بعضی گفته اند غیر از چند قطره خون هیچ ندیدند از آن روز باز تا این روز نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست والله تعالی اعلم و تفصیل ملاقات شمس با مولانا و وضع شهادت وی با اختلاف نوشته اند و برساله ولدنامه هر که خواهد رجوع نماید و وفات مولانا جلال الدین در پنجم جمادی الاخره سنه ششصد و هفتاد و دو بوده و در مدرسه خود مدفون کردید در شهر قونیه الحال مرقد منورش مطاف ارباب معارف است و در این سال فرخنده فال که سنه هجری قمری هزار و سیصد و نه و سیزده بامر اعلیحضرت سلطان عبد الحمید خان سلطان عثمانی غز نصره تعمیر خانقاه فیض اکتناه مولانا را نموده اند و قریب مبلغ یکهزار لیرای عثمانی متجاوز از خزانه عامره صرف آن اساس خیر کردیده رحمة الله علیه رحمة واسعة و خلافت سلسله مریدان بر حسب وصیت او بشیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک رسیده و مولانا دو پسر بوده یکی بهاء الدین سلطان ولد که نام جد امجد داشته و علاء الدین و کویند علاء الدین در قتل شمس با مشرکین شرکت داشته و اما بهاء الدین ولد را بسیار دوست میداشته و در حق او فرموده انت اشبه الناس بی خلقا و خلقا و در تذکره دولتشاه مذکور است که وفات شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده و وفات مولانا را در شهور سنه ششصد و یک نوشته و سن مبارکش را شصت و نه سال راقم کوید این سخن منافات دارد با آنچه سبق ذکر یافت که ولادت مولانا را در بلخ در سنه ششصد و چهار نوشته اند و نیز در آن کتاب است که بعضی کویند مولانا جذبه پیدا شده ترک درس و افاده کرده مردم قونیه الحال را تصور کردند که از سبب شمس الدین است و شمس الدین را دشمن بوده اند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بر آن داشتند که دیوار را بر سر شمس الدین انداختند اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ ندیدم که بر آن اعتماد باشد بلکه از درویشان و مسافران شنیدم ام لاشک این قول را اعتماد نشاید و نیز در تذکره دولتشاه مذکور است که مولانا جلال الدین و والد بزرگوارش مرید سید برهان الدین ترمذی بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده و در وقت رحلت مولانا را وصیت کرده و گفته که کشاد کار شما در روم خواهد بود راقم کوید در نفحات الانس سید برهان الدین را از مریدان و تربیت یافتکان بهاء الدین ولد نوشته ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و در بستان السیاحه در ذکر قونیه ضمنا مذکور است که مولانا جلال الدین دختر سید برهان الدین ترمذی را عقد فرموده بود از آن عفیفه ذکور و اناث و در ذکور تولد نمود بنات مکرمات یکی غاره نام داشته و دیکری عابده و ذکور یکی علاء الدین و یکی بهاء الدین و اما معاصرین مولانا از عرفاء عظام و مشایخ کرام در کشور روم و ایران و غیره بسیار بوده اند از آن جمله الشیخ اوحد الدین کرمانی و الشیخ بهاء الدین زکریا الملتانی و الشیخ نجم الدین الرازی و الشیخ شرف الدین مصلح سعدی الشیرازی و الشیخ محی الدین العربی و الشیخ صدر الدین القونوی و الشیخ مؤید الدین الجندی و الشیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی و الشیخ ابو العباس المرسی و الشیخ ابن الفارض الحموی المصری و الشیخ عزیز الدین النسفی و الشیخ ابو الحسن علی الصبغة المعروف بابن الصباغ و الشیخ فخر الدین العراقی و الشیخ نجیب الدین بزغش الشیرازی و الشیخ برهان الدین الترمذی و الشیخ نور الدین عبد الرحمن الاسفراینی و الشیخ جمال الدین الجوزقانی و الشیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی و الشیخ سیف الدین الباخرزی و الشیخ سعد الدین الحموی و الشیخ ابو عبد الله المغربی و الشیخ یاسین المغربی و الشیخ عفیف الدین سلیمان التلمسانی و الشیخ ابو الغیث الیمنی و الشیخ موسی السدرانی و الشیخ سعید الدین فرغانی و عبد الرحمن جمال الکیلی و الحاج بکتاش الولی و الشیخ صلاح الدین الزرکوب و الشیخ شهاب الدین السهروردی قدس الله اسرارهم و اکثر این بزرگواران را ملاقات فرموده و با ملوک زمان که معاصر بوده اند در ایران هلاکو خان و اباقا خان و در مصر و شام بندقداری و در روم علاء الدین کیقباد سلجوقی و در هندوستان ناصر الدین التمش و سلسله مولویه تا کنون در روم و شام و مصر و عرب و جزایر بحر الروم و ایلی و قرم و عراق عرب جاری و معمول است و در نزد خورد و کلان و اعیان و دانا و نادان و خاص و سلطان مقبول است و لباس مخصوص درویشان آن سلسله است و تاج نمدی دراز بر سر کذارند و مشایخ ایشان عمامه سبز بر آن تاج بندند و ذکر و فکر و مراقبه و اوراد و سماع و حلقه ذکر جلی در میان ایشان متداول است و در هنگام نی و دف میزنند و در آن سلسله قانونی است که چون خواهد کسی در آن طریقه در آید باید هزار و یک روز خدمت نماید بر این موجب چهل روز خدمت چهارپایان کند و چهل روز کناسی فقرا نماید و چهل روز آبکشی و چهل روز فراشی و چهل روز هیزم کشی و چهل روز طباخی و چهل روز حوائج از بازار آورد و چهل روز خدمات مجلس درویشان و چهل روز نظافت نماید بدین نسق تا مدت مقرره تمام شود و اکر چنانچه یکروز از آن خدمت ناقص کرد باید که خدمت را از سر کیرد و چون تمام کند آنکس را غسل توبه دهند کسوه از سرکار خانقاه پوشانند و تلقین اسم جلاله بر او کنند و حجره جهة آسایش و عبادت بوی دهند طریق ریاضت و مجاهده

تعلیم وی نمایند و انکه بر آن قانون و قاعده مشغول شود تا آنکه صفائی در باطن او ظاهر کردد **سوم** سلسله نوربخشیه و آن چون ترتیب سلسله کبرویه ذهبیه از میر سید علی همدانی بخواجه اسحق ختلانی رسید وی با سید محمد نوربخش بیعت نمود و او را خلیفة الخلفاء خود نمود و لقب نوربخش بوی مرحمت فرمود و چون سید عبد الله مشهدی که از اصحاب خواجه اسحق بود این بشنید کفت اکر خواجه با او بیعت کرده ما از خواجه بر کشتیم و خواجه در کوه تیری کراد و ولایت ختلان است همان لحظه از روی مکاشفه فهمید و کفت درویشان میر عبد الله مرتد شد و این زمان خود را در صدد ارشاد میداند و بیعت وی ناشی باطل است و الحال در خراسان مریدان سید عبد الله را صوفیه میکویند و مریدان سید محمد را باتفاق خلیفه خواجه اسحق ختلانی میباشند نوربخشیه میخوانند و بین این دو طایفه در اثبات و نفی خلافت سید عبد الله مشهدی بروزش ابادی مناقشات بسیار است و جناب سید محمد بعد از فوت میرزا شاهرخ بری آمدند و بولایت شمیران توطن نموده و قریه که سولقان نام دارد احداث کرده و در آنجا بعبادت و ارشاد مشغول شدند تا در روز پنجشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سنه هشتصد و شصت و نه بروضه رضوان خرامید و از مراحل عمر شریفش هفتاد و سه سال کذشته بوده و بعد از وی خلفای ایشان یکی ولد الصدق او شاه قاسم فیض بخش و یکی شیخ الشیوخ شمس الدین محمد بن یحیی افضل و اکمل خلفای سید محمد است و اکر سلسله نوربخشیه بلکه تمام سلسله علیه همدانیه بلکه کافه سلاسل صوفیه بوجود او افتخار کنند میسزد انتهی ملخص کلام السید الشهید قاضی نور الله فی المجالس و در اصول الفصول مذکور است که از خلفای سید یکی شیخ شهاب الدین ابو الفتح سهروردی نبیره او و کمال الدین حسین خوارزمی و همانا که قاضی نور الله صاحب مجالس از این سلسله هستند راقم کوید آنچه از کلمات سید در مجالس مستفاد میشود ایشان از سلسله نوربخشیه میباشند و اما حاجی محمد و شیخ فضل الله و کمال الدین حسین به سید عبد الله میرسند چنانچه در ذهبیه اغتشاشیه بیاید خلاصه شیخ عارف کامل شمس الدین محمد یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی المتخلص باسیری بعد از فوت مرحوم سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته و خانقاهی عالی بنا نهاده و موسوم بنوریه فرموده و قبر شریفش در همان خانقاه است و شرحی بر کلشن راز نوشته و نام آنرا مفاتیح الاعجاز نهاده و در آن شرح ذکر سلسله خود را باین عبارت فرموده در ضمن معنی این بیت مجرد شو ز هر اقرار و انکار بترسا زاده ده دل را بیکبار چون بمرکز دایره وجود که کامل و هادی زمانه است سلسله او منجر شد ذکر سلسلة الذهب نمودن که ذو شرح از همه عشها پاک است عنا سب نمود بدانکه این فقیر که محمد بن یحیی بن علی لاهیجی مرید حضرت سید محمد نوربخشم و آنحضرت مرید حضرت خواجه اسحق ختلانی است و آنحضرت مرید حضرت سید علی همدانی و آنحضرت مرید حضرت شیخ محمود مزدقانیست و آنحضرت مرید حضرت شیخ علاء الدوله سمنانیست و آنحضرت مرید حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ احمد ذاکر جوزقانیست و آنحضرت مرید حضرت شیخ علی لالا است و آنحضرت مرید حضرت شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید حضرت شیخ عمار بن یاسر اندلسی است و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابو النجیب سهروردیست و آنحضرت مرید حضرت شیخ احمد غزالیست و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابو بکر نساج است و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابو القاسم کرکانی و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابو عثمان مغربیست و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابو علی کاتب و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابو علی رودباری است و آنحضرت مرید حضرت شیخ جنید بغدادیست و آنحضرت مرید حضرت شیخ سری سقطی و آنحضرت مرید حضرت معروف کرخی است و آنحضرت مرید حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام است و مرحوم حاج ملا احمد نراقی در کتاب خزائن میفرماید (فائده) میرزا محمد اردبیلی الاصل کاشانی المسکن که مشهور بمحقق است و قبر او در بید کل است از قرای کاشان از جمله عرفا بوده از جمله شاکردان قاضی اسد الله قهپایه است و او نیز از عرفاست و در کاشان در قرب دروازه فین مدفون است در مقبره شاه شمس و حال مشهور بمقبره قاضی است و فوت قاضی اسد در سنه یکهزار و چهل و هشت هجری واقع شده و طریقه مشایخ قاضی با ین تفصیل است ارشاد قاضی از شیخ درویش علی سدیر سبزواری و او از شیخ ملا علی جوینی و او از شیخ حاج محمد جوینی و او از شیخ کمال الدین جوینی و او از شیخ حاج حسین ابرقوهی و او از سید محمد نوربخش و او از میر سید علی شهاب الدین همدانی و او از شیخ محمود مزدقانی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن الکسرقی الاسفراینی و او از شیخ جمال الدین احمد جوزقانی و او از ابو علی لالا و او از مجد الدین اسماعیل بغدادی و او از شیخ نجم الدین کبری معروف بولی تراش و او از شیخ ابو النجیب سهروردی و او از شیخ احمد غزالی و او از شیخ ابو بکر محمد نساج و او از شیخ ابو القاسم محمد کرکانی و او از شیخ ابو عثمان مغربی و او از شیخ ابو علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی و او از شیخ سری سقطی و او از معروف کرخی و او از سلطان سریر ارتضی علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما این سلسله را محقق مذکور در رساله خود ذکر نموده انتهی ما وجدناه فی الخزائن و آخوند بید کلی در تذکره خود چنین نوشته که (برهان)

شاعر مذاق تصوف داشته و از مریدان قاضی اسد کاشانی است راقم گوید چنانچه در احوال جناب سید محمد نوربخش مذکور شد صاحب مجالس خلف الصدق سید محمد المسمی بسید شاه قاسم فیض بخش و از خلفاء نوربخش نوشته بودند و شرح حالات ایشانرا مفصلا ذکر نموده اند و از انجمله آنکه بر حسب خواهش سلطان حسین میرزا والی خراسان بدان صوب تشریف بردند و با ملا عبد الرحمن جامی و شیخ الاسلام تفتازانی ملاقات و سخنان هدایت آیات فرموده اند و این فقیر در بعضی کرسی نامها جوانان سلسله از آن بزرگوار مشاهده نموده ذکر مینماید باین ترتیب جناب سید قاسم فیض بخش بعد از ایشان خاج حسین ابرقوهی بعد از ایشان کمال الدین جوینی بعد از ایشان خاج محمد سوداخری سبزواری و بعد از وی ملا علی جوینی و بعد از وی درویش علی جوینی و بعد از وی درویش حسن و بعد از وی درویش محمد رضا و بعد از وی درویش کمال الدین و بعد از وی درویش مجید مشهدی و بعد از وی شیخ محمد مومن سبزواری و از وی به نفر خلافت رسید یکی جناب شیخ بهاء الدین محمد جبل عاملی یکی جناب ملا محسن فیض کاشانی و یکی جناب میر محمد تقی شاهی و از جناب میر محمد تقی بحاج عبد الوهاب نائینی و از خاج عبد الوهاب بدو نفر رسید یکی حاج محمد حسن نائینی و از وی بحاج سید محمد تقی کاشانی پشت مشهدی و یکی بحاج میرزا ابو القاسم شیرازی معروف بسکوت و از ایشان بجناب خاج محمد حسین شیرازی راقم گوید خاج محمد حسین عموی والد ماجد فقیر رحمتعلی رحمة الله علیهما میباشند و در ذکر حالات معاصرین مرحوم والد قدس سره شمه از حالات ایشان مذکور میشود و مشهور است که حضرات نائینی اویسی میباشند و در ضمن حالات بعضی خلفای شاه نعمة الله ولی طریق میرزا ابو القاسم فندرسکی و میر محمد تقی مجلسی و بهاء الدین عاملی و فیض و صدر الحکماء رحمة الله علیهم اجمعین با تفصیل انتساب هر یک ذکر میشود

چهارم سلسلهٔ علیهٔ صفویه اند چنانکه در کتاب فصول الاصول مذکور است باین ترتیب قطب المشایخ فی الآفاق سید سند موسوی صفی الدین اسحق مرید شیخ تاج الدین ابرهیم زاهد گیلانی و او مرید شیخ جمال الدین تبریزی بوده و او مرید شیخ شهاب الدین محمود اهری و او مرید شیخ رکن الدین سجاسی و او مرید قطب الدین ابهری و او مرید شیخ ابو النجیب ضیاء الدین سهروردی و او مرید شیخ احمد غزالی تا آخر و بطریق دیگر ابو النجیب از شیخ وجیه الدین سهروردی و وی از پدر خود محمد البکری و وی از اسود دینوری و وی از ممشاد دینوری و وی از جناب جنید بغدادی الی آخر و بعد از رحلت شیخ صفی الدین فرزند دلبندش شیخ صدر الدین موسی که مادرش دختر شیخ زاهد بوده بر جای والد ماجدش بارشاد عباد پرداخت و سید معین الدین علی بن نصر تبریزی از مریدان او است نظر بوی یافت چنانکه شیخ صدر الدین دیده بود که معین الدین علی تقسیم انوار میکند او را قاسم الانوار نام کرده بشاه قاسم معروف شد و از بزرگان عهد بوده و در خرگرد جام دکه شنه ولادت وی در سنه هفتصد و پنجاه و هفت بوده و در سنه هشتصد و سی و هفت رحلت نموده و میر مخدوم نیشابوری از اصحاب شاه قاسم انوار بوده و شاه قاسم با جناب سید نعمة الله ولی ماهانی رابطه معنوی داشته و وفات شیخ صفی الدین اردبیلی در صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنه هفتصد و سی و پنج بوده و مرقد منورش در دار الارشاد اردبیل پر نور و متبرک است نقل از مجالس المومنین نموده شد و قال شیخنا البهائی علیه الرحمة فی المجلد الاول من کشکوله السید الجلیل قاسم انوار التبریزی المدفون فی ولایة جام قدس الله روحه صحب فی اول امره الشیخ صدر الدین الاردبیلی ثم صحب بعده الشیخ صدر الدین علی الیمنی و کان عظیم المنزلة توفی سنة سبع و ثلثین و ثمان مائة و دفن فی ولایة جام فی قریة یقال لها خرجرد و کان کثیرا ما یجالس المجذوبین و یکالمهم حکی عن نفسه قال لما وصلت الی بلاد الروم قیل لی ان بها مجذوبا فذهبت الیه فلما رآنی عرفنی لانی کنت رأیته ایام تحصیل العلم فی تبریز نقلت کیف صرت الی هذه الحال فقال انی لما کنت فی مقام التفرقة کنت دائما اذا قمت فی کل صبح یجذبنی شخص الی الیمین و شخص الی الیسار فقمت یوما و قد غشانی شیء خلصنی من جمیع ذلک و کان السید المذکور رحمه الله کما نقل هذه الحکایة جرت دموعه و در کتاب مراحل السالکین میفرماید و همچنین متصل است شجره شیخ صفی الدین اسحق السید الموسوی بحضرت امام ضامن ثامن یعنی بامام هشتم میرسد چنانکه بعضی از فضلای متاخرین از عرفاء در رساله خود نقل نموده اند ولیکن در صفوة الصفا که از ابن بزاز شمس الدین ابتمونی سرانی است شجره و خرقه او را باین نحو ذکر کرده است که انحضرت را توبه و تلقین و خرقه و تربیت از سلطان المحققین شیخ تاج الدین ابرهیم زاهد کیلانی بنست و انحضرت تلقین از سید جمال الدین تبریزی قدس سره نموده اند و او از شیخ شهاب الدین محمود التبریزی و او از ابو الغنایم رکن الدین السجاسی و او از قطب الدین ابو بکر الابهری و او از ابو النجیب السهروردی و او از وجیه الدین عمر البکری و او از پدر خود محمد البکری و او از احمد اسود الدینوری و او از ممشاد الدینوری و او از سید الطایفه جنید بغدادی و او از سری سقطی و او از ابو محفوظ معروف الکرخی و او از شیخ داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از معتصم عروه شریعت و مظهر اعلام طریقت و ناصب اعلام حقیقت صاحب تمکین نصرت حیدر امیر المؤمنین و سر النبیین علیه صلوات الله الملک المبین و در کتاب اصول الفصول مسطور است که جنید را نیز انتسابی

سلطانمحمد خدابنده شهر سلطانیه را تمام کرده مشایخ و فضلا و علمای ایران را دعوت کرده چون خوان طعام بگسترانیدند شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی هر یک در دو پهلوی سلطان نشسته بودند شیخ صفی الدین غذا نخورده رکن الدین خورده سلطان سببش پرسید که اگر طعام ناحرام بوده چرا شما میل نفرموده و شیخ رکن الدین خوردند شیخ صفی الدین گفت شیخ رکن الدین بحر زنده بحر بملاقات هیچ چیز از بحریت نمی افتد و شیخ رکن الدین گفت شیخ صفی الدین بمنزله شاهبازند شاهباز هر طعمه میل نمیفرماید سلطانرا بجواب هر دو پسندیده افتاده عذر ها خواست و کرامات بزرگواری شیخ صفی الدین قدس در صفوة الصفا و سایر کتب مرقوم است مؤلف روضات الجنات در ترجمه کمال الدین حسین بن خواجه شرف الدین عبد الحق اردبیلی المعروف بالالهی پس از تعداد فضایل و مناقب وی و ماهر بودنش در علوم عقلیه و نقلیه میفرماید و کان اماما متصلبا فی التشیع و انه اول من صنف فی الشرعیات علی مذهب الشیعة بالفارسیة و بعد از نشو و نما از بلده اردبیل بشیراز آمده و بخدمت جلال الدین محقق دوانی و امیر غیاث الدین ابن امیر صدر الدین شیرازی و امیر جمال الدین عطاء الله بن فضل الله الحسینی تکمیل فضایل نموده و چندی بهرات بوده بوطن مالوف مراجعت کرده و کان له میل شدید الی التصوف و از خدمت و برکت شیخ حیدر که از اولاد شیخ بزرگوار صفی الدین معروف و مشهور است بدرجه ارباب وصول رسید و بزبان اهل ذوق شرحی بر گلشن راز نوشته و شرح فارسی بر نهج البلاغه دارد که بنهایت خوبست برای شاه اسماعیل صفوی و اکثر مصنفات آنجناب در روضات الجنات نامش مذکور است و پس از تعداد اسامی کتب مذکوره در ریاض العلماء مذکور است که این شیخ با ابنیاری تدین و تشیع قد یرمی بالتسنن و هو والله منه بری انتهی ملخصا و در مراحل السالکین میفرماید و قدحی که در بعضی اخبار از حسن بصری واقع شده ممکن است جواب او بسه وجه اول آنکه محمول بر تقیه باشد که جناب امام علیه السلام از جهة مشتبه شدن احوال او بر عامه و محفوظ بودن مال و عرض و جان او مذمت فرموده باشند تا آنکه از شر ایشان محفوظ مانند و اگر قدح در شان کسی باعث جرح و ضعف او باشد پس باید جمیع از روات موثق بنا باشند چرا که جل بلکه کل ایشان از قدح و جرح خالی نیستند دوم آنکه از جهة نگاه داشتن ایمان ضعفای شیعه باشد چنانچه قدح در شان یونس بن عبد الرحمن محمول بر این وجه است چه از حسن بصری بعضی کلمات عجیبه و اسرار غریبه که فهم جل الناس از او قاصر بوده بروز میکرده سوم آنکه قدح و ضعف او مضر بر شجره نیست چه از مشایخ مسموع شده که شیخ معروف کرخی اولا مرید شیخ داود طائی بوده لکن بعد که بخدمت امام ثامن ضامن رسید اقرار بولایت او نموده خود را از جمله بندهای با اخلاص او قرار داد و در خدمت او با علی مدارج غالیه ترقی نموده و باشارت آنحضرت مشغول تربیت طلاب گردید انتهی کلام صاحب المراحل و از اشعار جناب سید نعمة الله نیز چنین مستفاد میشود که ابتدا شیخ داود رسیده چنانکه میفرماید نسبت ما بعقش چنین میدان شیخ داود طائیش میخوان راقم گوید اینمطلب را بچه در تذکره شیخ فرید الدین عطار است منافی مینماید زیرا که در آنجا میفرماید بعد از شرفیابی خدمت حضرت علیه السلام بداود طائی افتاد و ریاضت بسیار کشید و تحقیق همان در جواب اول است و مخفی نماناد که جماعتی از جهلا و بصورت علماء عرفاء شامخین و اولیاء کاملین و اهل یقین را بلا تحقیق نفی و شنعت مینمایند و در مقام تقلید ثابت ایستاده انواع عصبیت مذهب خوانند و از سیرت ائمه اطهار و علمای ابرار تبحر نموده چون تکفیر دست نیابند نعوذ بالله تهمت نمایند بمناز عه تسنن و تشیع و لجاج بر خاسته و از حد انصاف و استقامت گذشته با عوجاج رسیده و چه خونها که بناحق ریخته کرده اند و اگر چنانچه باید بو سر اینقضیه احتجاج شود این رشته سری دراز دارد ای بسا رشته ها که خورد وای بسا گره زدها باز شود بهتر آنکه بایجاز کوشیم و از اطناب چشم بپوشیم قال الله تعالی ذلک مبلغهم من العلم و قال جل برهانه ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون

سلسلهٔ پنجم سلسله علیه نعمة اللهیه علی مشایخهم رضوان الله که همچون زر بیغش خالص است چنان است که سید نعمة الله خود در منظومه ذکر فرموده و ذکر میشود

شیخ ما کامل و مکمل بود قطب وقت او امام عادل بود
گاه ارشاد چون سخن گفتی در توحید را
نکو سفتی یافعی بود و نام عبد الله رهبر رهروان این درگاه
صالح بربری و خانی شیخ شیخ من استاد آنی
پیر او هم کمال کوفی بود که کمالش کما لها بفزود
باز باشد ابو الفتوح سعید که سعیدست و نیکنام شهید
از ابی مدین او عنایت یافت بکمال از ولی ولایت یافت
مغربی بود مشرقی بصفا آفتاب تمام منزلها
شیخ ابی مدینست شیخ سعید که نظیرش نبود در توحید
دیگر ان عارفی و در بود کنیت او ابو السعود بود
بود در اندلس و امسکن بس کرم کرده روح او با من
پیر او بود هم ابو البرکات بجلال و کمال او ذات و صفات
باز ابو الفضل بود بغدادی افضل فاضلان باستادی
شیخ او احمد غزالی بود مظهر کامل جلالی بود
خرقه اش پاره بود او بکرامت زانکه نساج صاحب ذکرانست
پیر نساج شیخ ابو القاسم مرشد عصر و ذاکر دائم
باز شیخ بزرگ ابو عثمان که نظیرش نبود در اعیان
مظهر لطف حضرت واهب بود شیخ بو علی کاتب
شیخ او شیخ کاملش دانند بو علی رودبارش خوانند
شیخ او هم جنید بغدادی مصر معنی دمشق دلشادی
شیخ او خال او سری سقطی مظهر حال او سری سقطی
باز شیخ سری بود معروف چون سری سر او بود مکشوف
از امام او چو از لحسان یافت شبهه

بگذاشت او ایمان یافت یافت در خدمتش امال مجال بود در زبان در کهش ده سال نسبتا بنقش چنین میدان شیخ داود طائی میخوان
شیخ او هم حبیب محبوبت عجمی طالبت و مطلوبت پیر او تا او حسن باشد شیخ شیخان انجمن باشد یافته او صحبت علی ولی کشت
منظور بندگی علی خرقه او هم از رسول خدا است اینچنین خرقه لطیف کجاست نعمة اللهم وزال رسول نسبتم با علیست زوج بتول
و یکی از افاضل این سلسله علیه از جناب سید معصوم علیشاه تا سید نور الدین قدس الله اسرارهم بترتیب فی سابط از این نظم فرموده است
پیر معصوم است شاه دین علی که رضا داد و لقب از کملی پیر او ان شیخ شمس الدین بود افتاب برج علیین بود پیر شمس الدین بود محمود حق
کز محمود ان همه برده سبق باز شمس الدین ثالث دهرش پیر کمال الدین محمد سرورش شمس دین ثانی انسا الا ردین پیر محب الله حبیب حق کز بین
باز شمس الحق شمس الدین لقب که محمد نام دارد در نسب الخلیل الله که شد برهان دین پیر کمال الدین شد و اهل یقین هم حبیب الله اول ان کبیر
پور پور نعمة الله شهیر باز ان پیر که راه بین که خلیل الله بد و برهان دین الخلیل الله که ظل نور او هم خلیفه وی بد و هم پور او
پیر وی شه نعمة الله ولی نور دین فرزند شیر حق علی این همه سادات پاک کاملند که حسینی نسبت و صافی دلند جمله از اولاد نور الدین پیر
که سید نعمة الله شد شهیر سلسله با شیعه اثنی عشر پاک و نور افزای و صافی چون قمر از علی فیض و سعادت یافته در ره حب علی بشتافته
عمر بگیر او در طریقت هر ولی داده نامی کرده منسوب علی در کتاب مراحل السالکین ذکر شجره خود را فرموده با نعبات ابن جعفر یعنی محمد جعفر
الملقب بمجذوب علی از جمله مریدان قدوة المحققین السالکین الواصلین حسینعلیشاه اصفهانی و آنحضرت مرید جناب نور علیشاه اصفهانی
و آنحضرت مرید قطب دایره آفاق جناب سید معصوم علیشاه دکنی و آنحضرت مرید جناب شاه علی رضا و آنحضرت مرید جناب مولانا شمس الدین و آن
حضرت مرید مولانا سید محمود الدکنی و آنحضرت مرید سید نور الدین شاه نعمة الله ولی کرمانی و آنحضرت مرید شیخ عبد الله یافعی و آنحضرت مرید
شیخ ابی صالح البربری و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کمال الکوفی و آنحضرت مرید شیخ ابو الفتوح الشهید السعید آنحضرت مرید شیخ ابی مدین
المغربی و آنحضرت مرید شیخ ابی السعید الاندلسی و آنحضرت مرید شیخ ابو البرکات و آنحضرت مرید شیخ ابو الفضل البغدادی و آنحضرت مرید شیخ
احمد الغزالی و آنحضرت مرید شیخ ابی البکر النساج و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم الکرکانی و آنحضرت مرید شیخ ابو عثمان المغربی و آنحضرت مرید شیخ
ابو علی الکاتب و آنحضرت مرید شیخ ابو علی الرودباری و آنحضرت مرید شیخ جنید البغدادی و آنحضرت مرید سری السقطی و آنحضرت مرید شیخ
معروف الکرخی و آنحضرت مرید امام ثامن ضامن حضرت امام رضا علیه الاف التحیة و الثناء و در کتاب اصول الفصول مذکور است که جامع شجره و
رسالات سید نور الدین نعمت الله رحمه الله فاضل کامل مولانا عبد الرزاق بن عبد الکریم بن عبد الرزاق کرمانی که بنام سید جلیل نبیل میرزا
عبد الباقی الحسینی وزیر شاه اسمعیل صفوی جمع نموده از جناب قدوة المفسرین و المحدثین سید سند خلجی نظام الدین احمد خلیفه حضرت سید نور
الدین نعمت الله نقل نموده که در اواخر شرح اربعین تالیف وی صورت شجره خود را بدین موجب ذکر نموده قال السید نظام الدین احمد انی لبست
خرقة الفقر من ید قدوة العارفین و اسوة الطالبین فرید عصره و وحید دهره نور الحق و الدین نعمة الله بن عبد الله الحسینی و هو من الشیخ
الامام العلامة الولی ابی السعادات عفیف الحق و الدین ابی الرحمن عبد الله بن اسعد الیافعی المکی الیمنی و هو من الشیخ صالح البربری و هو
من الشیخ کمال الدین الکوفی و هو من الشیخ ابی الفتوح الصعید و هو من الشیخ ابی مدین المغربی و هو من الشیخ ابی السعود الاندلسی و هو من الشیخ
ابی البرکات و هو من الشیخ ابی الفضل البغدادی و هو من الشیخ الامام احمد الغزالی الطوسی و هو من الشیخ ابی بکر النساج و هو من الشیخ ابی
القاسم الکرکانی و هو من الشیخ ابی عثمان المغربی و هو من الشیخ ابی عمرو الزجاجی و هو من سید الطائفه جنید بن محمد القواریری البغدادی
و هو من خاله سری السقطی و هو من الشیخ معروف الکرخی و هو من الشیخ داود الطائی و هو من الشیخ حبیب العجمی و هو من الشیخ ابی الحسن البصری
و هو من امیر المؤمنین و امام المتقین زوج البتول و سیف الله المسلول علی بن ابیطالب علیه صلوات الله الملک الغالب و هو من سید المرسلین
و شفیع المذنبین محمد خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین و صاحب تذکره اولیا گفته که شیخ عبد الله یافعی بیک دو از شش کس
از مشایخ خرقه رسیده و از ایشان لباس کرامت پوشیده اول شیخ رضی الدین صالح بربری چنانکه گذشت دوم برهان الدین ابرهیم بن علی العلوی
سیم رضی الدین ابرهیم بن ابی محمد الطبری مکی چهارم شیخ نجم الدین عبد الله اصفهانی پنجم شیخ شهاب الدین احمد شاذلی ششم شیخ نور الدین
علی بن عبد الله الصوفی الطوسی بعد از ان ثبت نموده که کمال الدین کوفی از دو کس خرقه رسیده اول شیخ ابو الفتوح الصعید دوم شیخ ابو
الفتوح سعود الدین البغدادی و شیخ ابی مدین شعیب بن الحسین المغربی را از دو شیخ لباس بوده اول شیخ ابو السعود الاندلسی دوم شیخ ابی
یزی و اتصال سلسله معروف را باشد ذکر نموده چنانچه در نظم بدیع مذکور شد و بعد از ان بیان فرموده که شیخ ابو الفتوح بغدادی که
پیر دوم شیخ کمال الدین کوفیست از شیخ عبد القادر گیلانی شجره سلسله اش بار ور گشته و شیخ ابی یغزی را از امام ابی الحسن خرازم کهندس
جن و انس بوده خلافت و امام را از قاضی ابو بکر محمد مغافری و قاضی مذکور را از حجة الاسلام ابی حامد محمد غزالی و حجة الاسلام را از امام الحرمین

الطوسی

ابو المعالی عبد الملک الجوینی و امام الحرمین را از دو کس اول شیخ ابو طالب مکی دوم شیخ ابو القاسم عبد الکریم و شیخ ابو طالب را از محمد شاه
المعروف به ممشاد و قبل ممشاد الدینوری و هو عن الجنید و استاد ابو القاسم قشیری مذکور را از استاد ابو علی حسن دقاق و ابو علی را از استاد
ابو القاسم ابرهیم بن محمد نصرابادی و او از ابو علی رودباری و وی از سید الطایفه جنید بعد از ان گفته که شیخ ابی سلیمان و داود طائی را
از حضرت امام موسی علیه السلام روایت است و در طریق دوم از شش شق که خلافت بحضرت شیخ عبد الله رسیده نقل کرده که شیخ فقیه برهان
الدین ابرهیم بن علی علوی را خلافت از دو شیخ بوده اول شیخ شهاب الدین ابو العباس احمد شماخی صعیدی و او از پدر خود امام حافظ
جمال الدین مهیب الشهیر بابن مسند شیخ المحدثین و هو عن الشیخ ابی احمد بن جعفر بن سید بو دخزاعی محمد مامینی و دوم جمال الاسلام
ابن المسند المذکور و در طریق سیم آورده که شیخ رضی الدین ابرهیم بن ابی محمد بن ابرهیم بن ابی بکر طبری مکی اجازه دارد از امام عز الدین
احمد بن ابرهیم فاروقی واسطی و امام عز الدین احمد از سه شیخ خلافت دارد که یکی از انجمله شیخ محی الدین ابی عبد الله محمد بن علی العربی
الطائی الاندلسی است و شیخ محی الدین از پنج نفر اول از اکمل العارفین خضر علیه السلام دوم الشیخ جمال الدین یونس الهاشمی سیم ابی عبد الله محمد
الفارسی چهارم الشیخ تقی الدین عبد الرحمن بن ابی علی التوزری پنجم الشیخ ابی الحسن علی بن عبد الله بن جامع فاما الشیخ جمال الدین یونس بن
یحیی القصار بن ابی البرکات العباسی فیروی عن الشیخ محی الدین عبد القادر الکیلانی و هو عن الشیخ ابی سعید علی بن مبارک المخزومی و هو
عن الشیخ ابی الحسن الهکاری و هو عن الشیخ ابی الفرج محمد بن عبد الله الطرطوسی و هو عن الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی
و هو عن الشیخ ابی بکر الشبلی و هو عن الشیخ جنید البغدادی و اما ثالثهم الشیخ ابو عبد الله محمد بن قاسم بن عبد الله التمیمی الفارسی المذکور
فعن ابی الفتح محمود بن احمد بن محمد المحمودی و هو عن ابی الحسن علی بن محمد البصری و هو عن الشیخ ابی الفتح ابن شیخ الشیوخ عبد الکریم بن حسنیه
و هو عن ابی اسحق ابرهیم بن شهریار و هو عن الشیخ حسنی الباربادی و هو عن الشیخ عبد الله الخفیف و هو عن الشیخ جعفر بن عبد الله الحذاء
و هو عن ابی عمرو الاصطخری و هو عن ابی تراب النخشبی و هو عن ابی علی الشقیق البلخی و هو عن السلطان ابرهیم بن الادهم و هو عن الشیخ
موسی بن زید الراعی و هو عن سید التابعین اویس القرنی و اما شیخ تقی الدین عبد الرحمن بن علی بن میمون بن ابی علی التوزری که در
چهارم طریق شیخ محی الدین العربی است لبس و اجازت و روایت از ابی الفتح محمود بن احمد بن محمد محمودی مذکور داشته و خلافت از او
یافته بطریق المسطور و اما پنجم که ابی الحسن علی بن عبد الله بن جامع است روایت از جعفر دارد و شیخ دوم امام عز الدین فاروقی شیخ
محی الدین محمد بن ابرهیم بن عمر بن فرج است یروی عن ابیه عمر بن فرج عن الشیخ سید احمد بن کبیر بن ابی الحسن الرفاعی و هو عن الشیخ علی
الفارسی عن الفضل الکاتب عن علی بن غلام الترکمان و هو عن الشیخ الباربادی و هو عن التمیمی العجمی و هو عن الشبلی و هو عن سید الطایفه
و یروی الشیخ سید احمد بن الرفاعی المذکور عن سید منصور بن ابی بکر الرفاعی عن خاله ابی منصور بن طیب عن ابی سعد النجار عن السندی
الکبیر عن ابی علی الفارمدی عن الشیخ الکامل محمد بن رویم عن الجنید فللسید شیخان و شیخ سیم امام عز الدین الفاروقی شیخ عبد الله
و هو یروی عن الشیخ ابی العباس احمد بن محمد بن علی الاصفهانی و هو یروی اولا عن الشیخ نجم الدین ابی بکر عبد الله بن محمد الرازی المعروف
بابن دایه و هو عن الشیخ نجم الدین عمر الخوارزمی المعروف بالکبری و ثانیا عن الشیخ المذکور قدوة العارفین ناصر الدین نجم الکبری بن شیخ
الاصحاب غوث العرفاء سید الاقطاب و هو یروی عن الشیخ ابی الحسن اسمعیل القصری و هو عن الشیخین شیخ محمد بن ما نکیل و شیخ عبد
الکریم دشمیار و کلاهما عن شیخ داود بن محمد خادم الفقراء و هو عن ابی العباس بن ادریس و هو عن ابی القاسم بن رمضان و هو عن ابی یعقوب
الطبری و هو عن عبد الله بن عثمان و هو عن ابی یعقوب النهرجوری و هو عن یعقوب السوسی و هو عن عبد الواحد بن زید و هو عن ذی
الکمال کمیل بن زیاد و ایضا الشیخ نجم الدین الکبری یروی عن الشیخ ابو النجیب السهروردی عن عمه وجیه الدین عمر ابی جعفر السهروردی و هو
اولا عن الشیخ احمد الاسود الدینوری عن ممشاد الدینوری عن جنید و عن الشیخ اخی فرج الزنجانی و ثانیا عن ابی العباس النهاوندی عن الشیخ ابی عبد الله
الخفیف عن ابی محمد رویم عن جنید و ایضا یروی الشیخ نجم الدین الکبری عن عمار بن یاسر الاندلسی و در طریق چهارم از شش طریق که خلافت و
اجازت از شیخ نجم الدین عبد الله شیخ عفیف الدین عبد الله یافعی داشته نقل کرده که شیخ نجم الدین عبد الله بن علی بن محمد الاصفهانی
روایت از دو کس است اول امام عز الدین فاروقی واسطی چنانکه گذشت و ثانی شیخ ابی العباس المرسی عن الشیخ ابی الحسن الشاذلی عن الشیخ عبد السلم بن
المشیش بطریق و عن الشیخ عبد القادر القزوینی عن الشیخ عبد السلم المذکور بطریق و در طریق پنجم از طرق سته گفته که شیخ شهاب الدین
احمد بن سلیق شاذلی را از شیخ ابی الدر یاقوت اجازت و خلافت بوده و او را از شیخ تاج الدین عطاء الله و او را از شیخ عباس مرسی مذکور
و در طریق ششم که آخر شعوق شجره طیبه است در اجازه و روایت و خلافت حضرت شیخ عفیف الدین عبد الله یافعی داشته گفته و یروی الشیخ
نور الدین علی الصوفی بن عبد الله الطوسی عن قطب العلا الفقیه بضا الذهبی و هو عن الشیخ و سید الدین البغدادی و هو عن شیخ الشیوخ شهاب

الدین ابی حفص عمر بن محمد بن عبد الله السهروردی و هو عن عمه الشیخ ضیاء الدین ابی النجیب السهروردی و هو عن الامام النووی و هو عن الشیخ
عبد القادر الجیلانی رحمهم الله رحمة تامة کاملة شاملة و اوصل الینا بما من برکاتهم و توجهاتهم نعمة سابغة بمحمد خیر البریه و عترته و ذریته
راقم گوید انچه مذکور شد و بشود روشن میشود که تمام سلاسل منتهی بسلسلهٔ ذهبیهٔ معروفیه گردیده و تمام شعب معروفیه بجناب سید نعمة
الله ولی اتصال یافته و دیگر آنکه اینکه این نسخه که از وی نقل شده باید تصحیح شود چنانکه ابی علی فارمدی را نوشته از رویم نقل نموده و حال آنکه وی از
اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو الحسن خرقانی است بلا واسطه از شیخ رویم روایت نموده و اما از جناب جنید قریب نه نفر مجاز بوده اند
زهر یک شعبه جدا شده و ضمنا معلوم شد حصر بجا ذکر میشود الشیخ ممشاد الدینوری الشیخ ابو علی الرودباری الشیخ رویم بن احمد بن زید
الشیخ ابو بکر الشبلی الشیخ عبد الله بن محمد المرتعش الشیخ ابو عمرو محمد بن ابرهیم الزجاجی النیشابوری الشیخ محمد بن احمد الجریری
الشیخ ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الشیخ ابو عبد الله الخفیف علی قول و الشیخ ابو بکر الواسطی و شجرهٔ طیبهٔ منسوبه بهر یک را در
ذکر حالات شیخ جنید بیان مینماید و از جناب شیخ ابو القاسم گرگانی دو کس روایت نموده اند یکی جناب شیخ عبد الله ابو بکر نساج چنانچه
در سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه گذشت و یکی شیخ ابو علی فارمدی فضل بن محمد و ایشان شاگرد شیخ ابو القاسم عبد الکریم قشیری میباشند
در علوم ظاهره و استاد ابو القاسم قشیری مرید و داماد استاد ابو علی دقاق است و استاد ابو علی مرید شیخ ابو القاسم نصر آبادی است و وی
شاگرد ابرهیم شیبانی است و با ابو بکر شبلی و ابو بکر واسطی و ابو علی رودباری و ابو عثمان مغربی صحبت نموده و خدمت رسیده و شیخ ابو القاسم
قشیری صاحب رساله معروفه هستند و اما انتساب شیخ ابو علی فارمدی در تصوف بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابو القاسم گرگانی و یکی بشیخ
ابو الحسن خرقانی و از ابو علی فارمدی بخواجه ابو یعقوب یوسف همدانی رسیده و از وی بشیخ ابو الحسن بستی و از وی بشیخ جمال الدین محمد بن حمویه
جوینی و در نفحات مذکور است که شیخ ابو الحسن بستی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابو علی فارمدی است و این رباعی مشکل مشهور
از او است چنانکه در رسالهٔ عین القضاة همدانی معلوم میشود دیدیم نهان گیتی و اصل جهان وز علت و معلول گذشتیم آسان آن نور
سیه ز لا نقط برتر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن و شیخ ابو الحسن سکاک سمنانی که خانقاه سکاکیه که در سمنان واقع است
منسوب باو است و وی و شیخ محمد بن حمویه الجوینی از مریدان شیخ ابو الحسن بستی هستند و عین القضاة همدانی با شیخ محمد حمویه صحبت داشته
و بخدمت حجة الاسلام شیخ احمد غزالی رسیده و از شیخ برکه همدانی و شیخ فتحه بعضی تجدیدات نموده و جناب ابو حامد محمد بن محمد
الغزالی الطوسی انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است و بعضی گفته اند که خواجه یوسف همدانی را چهار خلیفه بوده یکی خواجه
عبد الخالق غجدوانی و یکی خواجه عبد الله برقی و یکی خواجه حسن انداقی و یکی خواجه احمد یسوی و جناب ابو المجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی
که باید شیخ رضی الدین علی لالا ابن عم بوده اند نسبت ارادت بخواجه ابو یعقوب یوسف همدانی داشته اند و از خواجه ابو یعقوب سلسله که
نیز چهار شعبه معروفست بخواجگان باین ترتیب گفته اند از خواجه ابو یعقوب بخواجه عبد الخالق غجدوانی رسید و خواجه عبد الخالق را سه
خلیفه بوده یکی خواجه احمد صدیق و یکی خواجه اولیای کلان و یکی خواجه عارف ریوگروی و سلسلهٔ نقشبندیه که بخواجه بهاء الدین نقشبند
منسوب گشته چنانکه بیاید ذکر شود بخواجه عارف میرسد باین طریق از خواجه عارف بخواجه محمود انجیر فغنوی و از وی بخواجه علی رامیتنی الملقب
بعزیزان و از وی بخواجه محمد بابا سماسی و از وی با میر سید کلال بخارائی و از وی بخواجه بهاء الدین نقشبند و بعد از این در ذکر سلسلهٔ
نقشبندیه مذکور میشود و اما از حجة الاسلام شیخ احمد غزالی دو رشته کشیده شده یکی بشیخ ابو النجیب عبد القاهر سهروردی و تفصیل
آن در ذکر سلسلهٔ سهروردیه گذشت و یکی بجناب ابو الفضل بغدادی که از اقطاب سلسلهٔ نعمة اللهیه هستند و از جناب شاه نور الدین
سید نعمة الله که سلسلهٔ علیه بایشان منسوب گشته خلفا بسیار بوده اند مانند شیخ تاج الدین کرمانی و سید حاجی نظام الدین احمد شیرازی
و شیخ شمس الدین محمود شاه داعی الی الله شیرازی و سید شمس الدین اقطابی و سید شمس الدین ابرهیم بمی کرمانی و شیخ بابا نظام الدین
کیچی مکرانی و شاه برهان الدین خلیل الله خلف صدق ایشان و ذکر احوال هر یک در شرح حالات جناب سید نعمة الله بیاید بعون الله تعالی
و از جناب سید رضا علیشاه دکنی قدس سره نیز جماعتی بکمال بلکه بدرجه تکمیل رسیده اند و از انجمله اسد علیشاه دهلوی و احمد علیشاه
هندوستانی و حبیب علیشاه و منکو و محمود علیشاه دکنی و شاه طاهر دکنی و عنایت علیشاه و سر علیشاه و شیخ المشایخ السعید الشهید سید معصوم
علیشاه قدس سره العزیز و از جناب معصوم علیشاه جماعتی بکمال رسیده و بعضی تکمیل یافته اند مانند فیض علیشاه اصفهانی و از
وی مشتاق علیشاه کرمانی و نور علیشاه اصفهانی که شیخ المشایخ این سلسلهٔ علیه هستند و از ایشان فیض گرفته و نقعلیشاه بمی
کرمانی میرزا محمد و از وی مظفر علیشاه و از وی صمد علیشاه الحسینی الکرمانی و نیز از جناب نور علیشاه مولانا ملا عبد الصمد همدانی
باجازه ارشاد یافته اند دیگر آنکه مولانا اظهار ارادت نموده اند بسیار نزد ایشان معاصر که حاجی عباسعلی بنابه مراغه و دیگر مرحوم

حاجی میرزا آقاسی وزیر شاه ایران قطب السلاطین محمد شاه طاب ثراه و نیز از جناب نور علیشاه عین علیشاه هروی و مظهر علیشاه
تونی خراسانی و رضا علیشاه هروی فیض یاب شده اند و جناب حسینعلیشاه اصفهانی خلیفهٔ نور علیشاه بلکه خلیفهٔ سید شاه رضا علی
دکنی و قطب این سلسلهٔ علیه هستند بعد از سید علیه الرحمه و از ایشان کمال یافته اند شیخ زاهد ثانی گیلانی و میرزا نصر الله اردبیلی
نصر تعلی و شیخ سعید همدانی علیشاه شهید کرمانی و حاجی ملا رضای همدانی کوثر علی و خلافت یافته اند مجذوب علیشاه همدانی و از ایشان
جمعی بکمال رسیده من جمله نظام علیشاه کرمانی و ملا ولی الله هزارجریبی همدانی و آقا سید حسین زاجکانی قزوینی و میرزا مسلم نامی
علی اردبیلی و آقا صابر علی جرقوئی و حاجی زین العابدین شروانی الملقب بمستعلی و حاجی زین العابدین شیرازی جناب رحمتعلیشاه
والد ماجد فقیر قدس سرهم و از جناب رحمتعلیشاه که قطب رضا و رجاء طالبین اند نیز جماعتی بکمال رسیده اند امید برحمت و اسعاد آنکه
توفیق رفیق گردد و شرح حالات هر یک ذکر شود و مخفی نماناد که فوت مرحوم سید معصوم علیشاه و نور علیشاه در حیوة سید
رضا علیشاه بوده و باین سبب دو القاب این دو شیخ المشایخ گفته شد و اما جناب حسینعلیشاه بعد از جناب سید رضا علیشاه ارتحال
فرموده اند تعبیر از ایشان بقطب نموده و عارف صمدانی ملا عبد الصمد همدانی در بحر المعارف که شجرهٔ خود را بلا واسطه از سید علی
رضای دکنی رحمة الله علیهما تا بجناب معروف و حضرت رضا و خضرا الفداء چنانکه از مراحل ذکر شد نوشته اند و لکن مرحوم حاجی زین
العابدین شیروانی الملقب بمستعلیشاه در بستان السیاحه مرقوم داشته اند و در ذکر حالات جناب ملا عبد الصمد علیه الرحمه که بدلالت
مرشد علیشاه قدس سره بخدمت سید معصوم علیشاه و نور علیشاه قدس سرهما و با مراد دو بزرگوار خدمت حسینعلیشاه قدس سره بشرف ذکر خفی و
فکر سر فکر گردیده و در کتاب ریاض السیاحه منسوب باخر الامر بخدمت قطب زمان و غوث دوران حضرت نور علیشاه قدس سره رسیده با شارهٔ آن
حضرت در خدمت مولانا حسینعلیشاه قدس سره تلقین گردیده و از توجهات ایشان بمرتبهٔ اقصی رسیده و از خلفای آنحضرت گردیده و ظاهرا عنایات
این دو کتاب یا اینکه در بحر المعارف نوشته اند تنافی دارد و ممکن است نظر صاحب بحر المعارف بانچه انفا مذکور شده بوده باشد که در حقیقت بلا
واسطه اتصال داشته فتامل و با آنکه در این نسخه که در نزد فقیر است اسقاط واسطه شده باشد العلم عند الله و نسب شجرهٔ والد ماجد فقیر
مظهر رحمت رب العالمین حاج زین العابدین الملقب برحمتعلیشاه قدس سره از جناب مجذوب علیشاه تا بحضرت ثامن الائمه علیه السلام چنانکه
از کتاب مراحل ذکر شد لکن در کتاب بحر المعارف و مراحل السالکین جمعی از مشایخ را که واسطه اند بین سید نعمة الله تا سید محمود دکنی قلم
ذکر ننموده اند و غریبست ظاهرا کاتب در نسخه موجود نزد راقم ترک نموده باشد علی ای نحو کان ترتیب اسامی از شاه ولی تا سید محمود از این
تفصیل است که در اصول الفصول نظما و نثرا مذکور است و در بستان السیاحه نظما مسطور است و در ریاض السیاحه در ذکر سیه نامه و دایرهٔ اقطاب
مزبور است بعد از شاه نعمة الله خلیفة الخلفا خلف صدق آن بزرگوار شاه برهان الدین خلیل الله و بعد از وی فرزند ارجمند ایشان شاه
حبیب الدین محب الله الحسینی بعد از آن میر شاه کمال الدین عطیة الله فرزند او و بعد از وی میر شاه برهان الدین خلیل الله الثانی ابن میر شاه تقی
الدین بن میر شاه شمس الدین الحسینی فرزند میر شاه خلیل الله و بعد از وی میر شاه حبیب الدین محب الله و او را میر شاه محب الدین حبیب الله
نیز گفته اند و بعد از وی میر شاه شمس الدین محمد الحسینی الثانی و بعد از وی میر کمال الدین عطیة الله الحسینی الثانی و بعد از وی میر شاه
شمس الدین محمد الحسینی الثالث و بعد از وی میر محمود دکنی است و بعد از وی شمس الدین و بعد از وی شاه سید علی رضای دکنی و ترتیب
بعون الله در محل خود نقل مینماید

سلسلهٔ ششم

سلسلهٔ ذهبیهٔ کبرویه اند که مذکور گردیده با بو الجناب نجم الدین الطامة الکبری الخیوقی الخوارزمی نام شریفش
در مجالس محمد نوشته اند و در نفحات احمد بن عمر ثبت نموده و از کتاب تلخیص الآثار صاحب روضات الجنات نقل نموده که در ترجمهٔ خیوق
گفته که خیوق قریه ایست از قریهای خوارزم و نسبت داده شده باین قریه الشیخ الامام قدوة المشایخ ابو الجناب احمد بن عمر بن محمد الخیوقی
المعروف بنجم الکبری کان استاد الوقت و شیخ الطایفه له رسالة الخایف الهایم من لومة اللائم ما صنف مثلها فی الطریقة توفی قریبا من سنة
ستة عشر و ستمائة انتهی و ممکن است که کاتب مجالس احمد بن عمر را سهو القلم نموده باشد و العلم عند الله و کنیهٔ ولی الجناب ابو عبد الله
و در خواب با ابو الجناب بجیم مفتوحه و نون مشدده فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله کنایه عن شدة اجتنابه عن الدنیا و زهده فیها
و بعضی گفته اند لقب ایشان نجم الکبرا است الف ممدوده و با موحده مفتوحه که جمع تکسیر کبیر باشد و با معنی مذکور باید صحیح قول اول است
و وجه صحت منقول چنانکه از موثقین در کتاب مرآت الجنان ذکر نموده اینست که نجم الدین در ایام جوانی بسیار با ذکاوت بوده و هر مشکل
که در مطالب علمیه سؤال مینمودند حل مینمود و در مباحثه بر امثال و اقران غالب بود ملقب بطامة الکبری بواسطهٔ غلبه این لقب بودی
لفظ طامه را حذف نموده اند و شهادت انجناب را یافعی و جامی در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه نوشته اند و چون مقصود در این مقام جز ذکر

سلاسل معروفه نیست لهذا بسط در کلام ابو تح خود حواله مینماید خلاصه آنکه پیر از نجم الدین کبری جاری کردید و اما نسب خرقه ایشان
بنابقین ضمناً در ذکر سلسله سهروردیه و مولویه و نوربخشیه و صفویه و نعمة اللهیه معلوم شد و تصریح چنانکه صاحب مجالس المؤمنین
نقل نموده ذکر میشود قال قال غوث المتاخرین السید محمد النوربخش فی مشجره ان الشیخ نجم الدین الکبری الخیوقی قدس سره صحب عمار
بن یاسر و روزبهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر و احمد الموصلی و القاضی الامام بن العصرو کان یقول اخذت علم الطریقة عن روزبهان
والعشق عن الامام القاضی بن العصر الدمشقی و علم الخلوة والعزلة عن عمار بن یاسر و الخرقة عن اسمٰعیل القصری و کان اکمل الاولیاء
المرشدین فی زمانه و اعلم العلماء بین اقرانه و هو صاحب الافعال الرفیعة و المقامات و المکاشفات و المشاهدات فی تجلیات الذات
و الصفات و السیر فی الملکوت و الطیر فی الجبروت و الفناء فی الله تعالی فی عالم اللاهوت و مشرب التوحید و الحقایق و النفوذ فی الاطوار
القلبیة و ایصال الافاضات الغیبیة الی المسترشدین فتشعب من ذیل ولایته کثیر من الاولیاء و اهل الارشاد و هو مجتهد فی العلوم الظاهرة
و الباطنة و له فی الارشاد و تربیة السالکین شان عجیب و قد صنف فی الحقیقة و الشریعة و الطریقة کتباً کثیرة قتل غازیاً فی خوارزم فی
سنة ثمان عشر و ستمائة و کانت ولادته سنة اربعین و خمسمائة انتهی صاحب اصول الفصول میفرماید مولف در زمان مسافرت بخوارزم در
کرکانج مشهور باو و کنج مرقد شیخ را زیارت کرده ام راقم گوید شیخ عمار بن یاسر اندلسی و شیخ روزبهان فارسی کبیر مصری و شیخ اسمٰعیل
قصری از اصحاب و مریدان شیخ ابو النجیب عبد القاهر سهروردی میباشند و در ذکر سلسله سهروردیه معلوم شد که شیخ احمد غزالی
متصل است بطریق سهروردیه بلکه غالب سلاسل معروفه بحجة الاسلام غزالی منتهی میشود و منافاتی ندارد با آنچه بعضی تصریح نموده اند
مانند یافعی در سال ششصد و هجده از تاریخ مرآت الجنان و صاحب نفحات در ذکر حالات شیخ اسمٰعیل قصری که نجم الدین بصحبت وی رسیده
و خرقه اصل یعنی خرقه ارادت از شیخ اسمٰعیل پوشیده و وی از محمد مانکیل و وی از محمد بن داود المعروف بخادم الفقراء و وی از ابو العباس
ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله عثمان و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی از ابو یعقوب
سوسی و وی از ابو عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد و وی از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و وی از حضرت رسالت صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
و لبس خرقة التبرک من الشیخ ابی یاسر عمار بن یاسر الاندلسی عن الشیخ ابی النجیب عبد القاهر بن عبد الله السهروردی عن ابیه عن عمه عمر بن عبد الله
عن ابیه محمد بن عمویه عن احمد بن سیاه عن ممشاد الدینوری عن ابی القاسم الجنید عن خاله السری السقطی عن معروف الکرخی عن داود الطائی
عن حبیب العجمی عن الحسن البصری عن علی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و در اول باب اشاره شد که طریق کمیل اتصال یافته بطریق معروف
چنانکه در طریق حسن بصری و حبیب عجمی و داود طائی گفته شد

ذکر مشایخیکه بخدمت نجم الدین کبری رسیده و سلسله که با ایشان منسوب گردیده در تاریخ گزیده مسطور است آنجناب در مدت
دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از ایشان از اکابر اولیا بودند ولی در نفحات مذکور است که حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چند
از ایشان یگانه جهان و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین رازی معروف
بدایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال الدین رومی و بابا کمال جندی
اما مجد الدین بغدادی منسوب به بغداد که از نواحی خوارزم است نه بغداد و اسم او شرف بن المؤید بن محمد بن ابو الفتح
بوده آنچه معروف است شیخ فرید الدین عطار مرید ایشان بوده اند و سند این سخن چنانست که در اول دیباچه تذکره خود میفرماید بکرور
در خدمت مجد الدین در آمدم الی آخر القصه و شیخ مجد الدین قبل از شیخ خود شهید شد در سنه ششصد و شانزده بامر محمد خوارزمشاه
او را در جیحون انداختند و تفصیل این احوال در نفحات و حبیب السیر و دیگر کتب سیر مسطور است و شیخ عطار بواسطه طول عمر خدمت بسیار
مشایخ رسیده و در سنه ششصد و بیست و هفت شهادت یافته و بعضی گفته اند که عطار اویسی بوده است و نور منصور بعد از یکصد و پنجاه
سال بر روح وی تجلی نموده مربی وی شد و اما بهاء الدین ولد از ایشان سید برهان الدین محقق حسینی ترمذی تربیت یافته و بعد از
فوت جناب شیخ بهاء الدین ولد بعزم تربیت جناب مولانا جلال الدین از ترمذ بقونیه تشریف آورده و مولانا مدت نه سال تمام در خدمت
سید بنیاز منشی نموده و تربیتها یافته و شیخ صلاح الدین فریدون معروف بزرکوب نیز از سید برهان الدین فیض یاب شده در ابتدا و
در آخر تکمیل از مولانا شده و قبل از مولانا فوت شده و دختر وی را مولانا برای فرزند خود سلطان ولد عقد نموده و چلبی عارف از آن بطن
رسیده خاصل آنکه این رشته بمولویه متصل میگردد و اما بابا کمال جندی شمس الدین تبریزی را از وی بمولی جلال الدین نیز متصل میگردد
چنانکه گذشت در ذکر سلسله مولویه و بعضی باین اشعار مولانا که در غزلیات فرموده ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند نه از آن مغلسکان
که بز لاغر گیرند بیکی دست می خالص ایمان نوشند بیکی دست دیگر پرچم کافر گیرند استشهاد نموده که نظر او بنجم الدین بوده ولی در

نفحات الانس در ذکر حالات بابا کمال جندی چنین نوشته که چون بابا کمال جندی در خدمت شیخ نجم الدین مرتبه تکمیل و کمال یافت حضرت
شیخ خرقه بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندیست که وی را احمد مولانا گویند خرقه ما را بدو رسان و تربیت
از وی دریغ مدار بابا کمال چون بجند رسید جمعی کودکان بازی میکردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان بود اما
بازی نمیکرد و جامهای ایشان نگاه میداشت چون بابا کمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد از آن گفت چند گاه جامه
دیگران نگاه میداریم و تماشا مینمائیم گاهی باید بخدمت بابا و برا کنار گرفت و بخانه مفتی برد و گفت این فرزند را در کار من کن گفت این
فرزند مجذوبیست بلکه خدمت شایسته نتواند کرد برادر خورد تری که لقبش دانشمند است اولی مولانا بغایت زیرک است و موَدب بابا
کمال گفت وی نیز با نصیب کرد اما بحواله شیخ بخدمت وی آمدیم احمد مولانا را در اندک فرصتی تربیتی تمام یافت و صیت کمالات او منتشر
و بسی از طالبان در صحبت و تربیت یافتند و بمرتبه کمالات رسیدند و یکی از آنها شیخ بهاء الدین کبری است که تربیت برادر خود دانشمند
مولانا که محمد نام داشت حواله بوی کرده بود و شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابو الفتوح را حواله بدانشمند مولانا کرده است
و همانا که مقصد شعر خواجه ابو الوفاء خوارزمی از انتساب با بو الفتوح است چنانکه در سلسله مشایخ گفته است **بنظم** هم
در سید فیض علیا ز احمد مختار پیر از علی حسن آمد خرقه اسرار حبیب و طائی و معروف پس سری جنید دو بو علی است ذکر مغربی سر اخیار
عقیب ایشان بو القاسم و پیر نجا امام احمد پس سهروردی و عمار پس از اکابر مذکور و شیخ نجم الدین کز و گرفت امنا و سر و ابرار
کمال و احمد و آنکه بهاء ملت و دین ذکر محمد و پس بو الفتوح فخر کبار راقم گوید چون اندکی اسامی مشایخ را از جهت نظم مجمل فرموده
توضیح مینماید مقصود آنکه فیض مقدس و ولایت قدسی از احمد مختار با میر مؤمنان علی رسیده و از آنحضرت بحسن بصری رسیده و از
وی بداود طائی رسیده و از وی بحبیب عجمی رسیده و از وی بجناب معروف کرخی و از وی بسری سقطی و از وی بجنید بغدادی و از وی بابی علی
رودباری و از وی بابی علی کاتب و از وی بابی عثمان مغربی و از وی بابی القاسم کرکانی و از وی بابی بکر نساج و از وی بامام احمد غزالی طوسی
و از وی بابی النجیب سهروردی و از وی بعمار بن یاسر اندلسی و از وی بشیخ نجم الدین الکبری و از وی ببابا کمال جندی و از وی باحمد مولانا
پسر شمس الدین مفتی و از وی بشیخ بهاء الدین کبری و از وی بمحمد دانشمند برادر احمد مولانا و از وی بابی الفتوح پسر بهاء الدین و از وی
بابی الوفاء خوارزمی و شیخ ابو الوفا را بسبب حسن خلق فرشته روی زمین لقب کرده بودند از کبار مشایخ خوارزم است جامع علم و عمل
بوده و رساله کنز الجواهر از مصنفات او است و میگویند مولانا در وی بظهور او خبر داده و مولانا حسین بن حسن کاشی صاحب شرح
مثنوی موسوم بجواهر الاسرار از مریدان او است و فات شیخ ابو الوفا در سنه هشتصد و سی و پنج بوده و بزرگی شیخ از رباعیاتش معلوم
میشود صاحب نفحات در ریاض العارفین بعضی از آنها را نقل نموده اند و بیک رباعی اختصار مینماید بد کردم و اعتذار بد تر ز گناه زیرا
که در این هست سه دعوی تباه دعوی وجود و دعوی قوه و فعل لا حول و لا قوة الا بالله و مخفی نماند که جریان این سلسله منافاتی ندارد
با آنکه شمس الدین محمد تبریزی نیز خدمت بابا کمال جندی با علی مدارج کمال رسیده باشد چنانکه در نفحات منسوب گردیده که وی مرید شیخ ابو بکر
سله باف تبریزی بوده و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سنجاسی بوده است و بعضی میگویند که مرید بابا کمال جندی بوده است و میشود
که بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته بود انتهی و موید آنکه شمس الدین خدمت بابا کمال رسیده قصه ایست که در ذکر
سلسله مولویه بیان شد و اما شیخ رضی الدین علی لالا و هو علی بن سعید بن عبد الجلیل الالا الغزنوی از اجله خلفاء شیخ نجم
الدین میباشد و رشته بزرگ کبرویه از ایشان جاری گردیده و میگویند از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته و ممکن است
از همگی خرقه تبرک داشته و از شیخ نجم الدین کبری خرقه ارادت و لالا بر وزن کالا بمعنی غلام و بنده و در خشند آمده چنانچه خود
فرموده در این بیت در بندگی تو آنکه یکتا است لالای علی علی لالا است و فی المجالس قال قال غوث المتاخرین السید محمد
النوربخش نور الله مرقده فی مشجره عند ذکر الشیخ و هو علی بن سعید الغزنوی قدس سره کان اوحد الاولیاء فی زمانه بکثرة المجاهدة
و الریاضة و ترک الدنیا و زینتها سافر کثیراً جداً و صحب مائة و ثلث عشر شیخاً حتی وصل الی صحبة الجناب نجم الدین الکبری و صار مرشداً
سکن فراین و توفی بها و در نفحات مذکور است که فوت آنجناب در سیم ربیع الاول سنه ششصد و چهل و دو بوده راقم گوید اکثر
چه در فراین نقل شد که وفات یافته اما در راه شیراز بر بالای کوهی کنبدی است که بگنبد لالا مشهور است و شیخ نسبت دهند که در آنجا
وفات یافته و هو بعید خلاصه شرح حالات شیخ در نفحات و مجالس بتفصیل بیان شده و مقصود در اینموقع ذکر سلسله ایشانست
بعد از شیخ خلیفه وی شیخ جمال الدین احمد ذاکر جورفانی بوده و بعد از وی شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی و بعد از وی
شیخ رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد بیابانکی سمنانی و بعد از وی شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله مزدقانی و بعد از وی امیر

سید علی بن شهاب الدین بن محمد همدانی و بعد از وی شیخ اسحق ختلانی و از اینجا دو شعبه شد و یکی سید محمد نوربخش مرشد که
خلیفهٔ بالاتفاق وی بوده و سلسلهٔ ذهبیهٔ نوربخشیه بایشان انتساب یافته و گذشت ذکر سلسلهٔ ایشان مابقا و شعبهٔ دیگر ذهبیهٔ اعتنا شیه است
که سید عبدالله مشهدی مرشد بعد از ایشان مشهور و مخفی نماند که علاء الدوله سمنانی جماعتی بدرجه کمال رسیده اند از الجمله ابو البرکات
تقی الدین علی دوستی سمنانی که امیر سید علی همدانی بعد از فوت وی که را اخری رجوع بشرف الدین محمود مزدقانی فرموده و دیگری اخی علی
مصری که جماعتی معتقد وی بوده اند و دیگر شیخ نجم الدین محمد بن محمد آلادکانی است و دیگر اخی محمد دهستانی و دیگر شیخ عبدالله غرجستانی
که بابا محمود طوسی و مولانا رضی الدین علی لالا بانی و اخی علی قلندرشاه از مریدان وی بند و شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابودهی از مریدان اخی
علی است و دیگر از اصحاب رکن الدین علاء الدوله شاه علی فراهی است که شیخ محمد شاه فراهی بیک واسطه مرید وی است و شیخ بهاء الدین
عمر خواهرزاده محمد شاه و مرید خال خود بوده و بعضی گفته اند معلوم نیست که در سلسلهٔ اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله چون او نی
بوده باشد و شرح حالات هر یک در نفحات مذکور نموده و بعضی را هم در مجالس المؤمنین و ریاض السیاحه مسطور است و علاء الدوله
کتب و رسائل بسیار است و مشهورتر از همه کتاب عروه و رسالهٔ موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید الملحدین است و در
این رساله سخنی در باب رحلت امام دوازدهم نوشته و قاضی در مجالس متعرض گشته و امیر اقبال سیستانی نیز بخدمت علاء الدوله
رسیده و رساله در احوالات ایشان تالیف نموده ولی قاضی در ضمن حالات شیخ عبدالرزاق کاشی نوشته که امیر اقبال ناصبی است
و وفات علاء الدوله در شب جمعه بیست و دوم رجب سنه هفتصد و سی و شش بوده و در برج احرار صوفی آباد و عمرش هفتاد و هفت سال
و امیر سید علی را جلالت قدر بسیار و مصنفات باشتهار است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح
قصیدهٔ خمریهٔ فارضیه و مولانا نورالدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذهٔ اوست در کتاب خلاصة المناقب نسبت شریفش را بپانزده واسطه
بحضرت خامس آل عبا علیه السلام میرساند و از جانب والده بهفده پشت برسول صلی الله علیه و آله میرساند صاحب نفحات وفات او را در ماه
ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه نوشته و در نزدیک ولایت کبر و سواد فوت نموده و از اینجا بختلانش نقل نمودند

شیخ سعد الدین حموی

و اما شیخ سعد الدین حموی نام ایشان محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است و در قاموس میگوید حمویه کشنویه
و نسبت جد خود ایشان را حموی گویند و در تاریخ امام یافعی فرموده کان صاحب احوال و ریاضات و له اصحاب و مریدون و کلام سکن سفح
قاسیون مدة ثم رجع الی خراسان فتوفی هناک در نفحات مذکور است که عمر وی شصت و سه سال بوده است و در روز عید اضحی سنه ششصد
و پنجاه از دنیا رفته و در تاریخ گزیده سنه پنجاه و هشت بعهد هلاکو خان و قبر وی در بحرآباد خراسانست و کتاب سجنجل الارواح و کتاب
محبوب از ایشانست و در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر که نظر عقل و فکر از حل و کشف آن عاجز است
بسیار است و همانا که تا دیدهٔ بصیرت بنور کشف منفتح نشود ادراک آن متعذر است و شیخ صدرالدین قونیوی که از خواص تلامذهٔ شیخ محی الدین
عربیست بصحبت ایشان رسیده گوید از وی شنیدم که میگفت مواثیق هفت است و در میثاق الست بکم منحصر نیست الخ با شیخ خود شیخ محی
الدین باز گفتم گفت کلیات را میگوید و اگر نه جزئیات از آن بیش است و شیخ مؤید الدین الجندی در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ
صدرالدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعد الدین حموی حاضر بود و شیخ سعد الدین را اشعار عربی و فارسی بسیار است و در وصف حال
ایشان لختی میدهد و از الجمله این رباعیست کافر شوی ار زلف نگارم بینی مؤمن شوی ار عارض یارم بینی در کفر بمانی و نه در ایمان
منکر تا عزت یار و افتقارم بینی و قاضی در مجالس مرحوم نوشته و در کتاب محبوب فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از پیغمبر مطلقا و مقید
جایز نیست الا بر حضرت امیر و اولاد معصومین او علیهم السلام و شیخ عزیز نسفی تلمیذ ایشانست و در ابرقوه فوت و مدفون شده و شیخ معین الدین
عم برادر شیخ سعد الدین از عرفاست و شیخ عزیز در رسالهٔ تحقیق نبوت و ولایت و وحی و الهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین حموی میفرمود
که پیش از محمد در ادیان پیش ولی نبود و اسم ولی هم نبود و اگر چه دوست خدا بودند ولی یک صاحب شریعت میبود اما دیگران که خلق را بدین وی دعوت
میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین آدم چند پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی و دین عیسی
و دین ابرهیم همچنین چون کار به پیغمبر ما رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق بدین من دعوت کنند و اسم ولی در دین من
پیدا آمد و حق تعالی دوازده کس را در دین محمد برگزید و ایشان را نائب خود کرد و العلماء ورثة الانبیاء در حق این دوازده کس فرموده و علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرموده و به نزدیک شیخ ولی در امت محمد دوازده کس بیش نیست و ولی آخرین که ولی دوازدهم است
حضرت مهدی صاحب الزمان عجل الله فرجه است انتهی کلامه و راقم گوید در این بیان حقیقه آنکه شیخ نجم الدین کبری دوازده خلیفه
داشته انشاء الله معلوم میشود انکر و ظاهر این رشته بقوت نموده و مولویه نیز ضمیمه میکرد و باقی الان در شرح مقامات انجناب شاید موقع

دیگر ذکر شود و برای ترجمه در ذکر سلسله کافیست

شیخ نجم الدین رازی

اما شیخ نجم الدین رازی المعروف بابن دایه شیخ نجم الدین کبری تربیت ویرا بشیخ
مجدالدین حواله فرموده بوده صاحب کتاب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق است و برادر کشف حقایق و شرح دقایق قوت و مدت بتمام
بوده است و در واقعهٔ چنگیزخان از خوارزم بتبریز آمد و بروم رفت و ویرا با صدرالدین قونیوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات
افتاد گویند که در وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز شام قائم شد از وی التماس امامت کردند و در هر دو رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون
خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدرالدین بروجه طیبت گفت که ظاهرا یکبار از برای شما خواند و یکبار از برای ما
وفات وی در سنه اربع و خمسین و ستمائه بوده است و در شونیز بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود میگفتند که قبر
وی است والله تعالی اعلم و این رباعی منسوب بایشانست شمع ارچه چو من داغ جدائی دارد با گریه و سوز آشنائی دارد سررشتهٔ شمع
بر سر رشتهٔ من کان رشته سری بروشنائی دارد و در وجه شهرت ایشان بابن دایه الحال بنظر چیزی نرسیده الا آنکه در قاموس منسوب به
و ابن دایة الغراب اگر مخصوص غراب سنگ نباشد میشود معنی بلندی برای این کنیت نمود والله اعلم

شیخ سیف الدین باخرزی

اما شیخ سیف الدین باخرزی بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ نجم الدین کبری آمد و تربیت یافت و در حبیب السیر مذکور است
در سلطنت منکوقاآن که از مشایخ اسلام و مقربان ملت حضرت خیر الانام شیخ ابو المعالی شیخ سیف الدین سعید بن مظفر باخرزی
که ملقب بشیخ العالم و در سلک خلفاء شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت با منکوقاآن معاصر بود و (سورقوقیتی بیکی) والدهٔ منکوقاآن
با آنکه متابعت ملت عیسی علیه السلام مینمود در ایام دولت پسر هزار بالش نقره ببخارا که مسکن شیخ سیف الدین بود فرستاد تا مدرسه ساختند
مستقلات خریدند و بر آن بقعه وقف کردند و تولیت آنرا بشیخ تفویض فرمود و راقم غرهٔ ذی القعدة الحرام سنه
هزار و سیصد و شانزده ببخارا بود از دروازهٔ قرشی بیرون رفته برای زیارت مزار شیخ العالم طرف مشرق شهر بخارا اتفاق افتاده نیم
فرسنگ است و آن باغ و عمارت و خانقاه بامر امیر تیمور در سال هفتصد و هشتاد و هشت بنا شده و کاشیهای قیمتی دارد و بعضی آنها
خراب گردیده و بیست و سه نفر در شنیده مزار اولاد و نوادهای شیخ و میر علی خطاط در آن بقعه مبنا شده که مکان با فیض است و در نفحات الانس
مسطور است که شیخ نجم الدین الکبری وی را بخلوت بنشاند در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد و انگشت مبارک بدر خلوت وی زد و
آواز داد که ای سیف الدین منم عاشق مرا غم سازگار است تو معشوقی ترا با غم چکار است برخیز و بیرون آی دست وی را بگرفت
و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روان کرد اند گویند روزی بجنازهٔ درویشی حاضر شد گفتند شیخا او را تلقین فرمائید پیش
روی میت آمد و این رباعی خواند گر من گنه جمله جهان کردستم لطف تو امید است که گیرد دستم گفتی که بوقت عجز دستت گیرم
عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم توفی قدس سره سنه ثمان و خمسین و ستمائه و قبر وی در بخاراست

شیخ عین الزمان جیلی

اما عین الزمان جمال الدین گیلی بسیار دانشمند و فاضل بوده است و در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرد یک کتبخانه در آمد و از لطایف
علوم عقلی و نقلی مجموعه انتخاب کرده که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ با وی گفت که ای
گیلک پشته بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من در دنیا هیچ ندارم و اندیشهٔ جمع آن نیز ندارم شب دوم نیز
همان خواب دید و شب سیم همچنین از شیخ در واقعه پرسید که شیخا پشته چیست گفت آن مجموعه که جمع کرده چون بیدار شد آنرا در جیحون
بینداخت و چون بحضرت شیخ رسید با وی فرمود که اگر آن مجموعه را نینداختی ترا هیچ فایده نمیبود پس او را خرقه پوشانید و در اربعین
نشاند و بعد از تمام اربعین عین الزمان لقب نهاد این بود اجمالی از حالات مشایخ سلسلهٔ کبرویه و ختم مینماید ترجمهٔ جناب شیخ نجم الدین کبری
بذکر شهادت ایشان چنانچه امام یافعی در کتاب مرآة الجنان در سنه ششصد و هژده مرقوم داشته تیمنا و تبرکا قال الشیخ العارف الجلیل
کمال الدین المعروف بالسنفاقی بالسین المهملة والفاء والنون وقیل بالباء التحتانی من اصحاب الشیخ نجم الدین المذکور قال لما وصل التتار الی خوارزم
فی سنة سبع عشرة وستمائة وحصروها جمع الشیخ اصحابه وهم اکثر من ستین وقد هرب السلطان محمد وهم یظنون انه بها ودخلوا البلد وکان فی
اصحاب الشیخ المذکور الشیخ سعد الدین الحموی والشیخ علی لالا ابن اخیه علی بن محمد مع جماعة من العارفین وطلبهم الشیخ وقال لهم قوموا
وارتحلوا وارجعوا الی بلادکم فانه قد خرجت نار من المشرق تحرق الی قریب من المغرب وهی فتنة عظیمة ما وقع فی هذه الامة مثلها فقال
بعضهم لو دعوت الله تعالی یرفع هذه الفتنة عن بلاد المسلمین فقال هذا قضاء من الله محکم لا یرده ولا ینفع فیه الدعاء فقالوا یا مولانا
ما معنا دواب ترکب معنا فقال انی اقتل ولم یاذن الله تعالی ان اخرج منها فاستعدوا الخروج الی خراسان فخرجوا ولما دخل الکفار
البلد نادی الشیخ فی اصحابه الذین لم یامرهم بالخروج الصلوة جامعة ثم قال قوموا علی اسم الله تعالی نقاتل فی سبیل الله ثم دخل البیت
ولبس خرقة شیخه وشد وسطه وکانت فرجیة فجعل الحجارة فی جانبیها واخذ الرمح بیده فخرج فلما واجههم اخذ یرمیهم بالحجارة حتی فرغ

جمیع ما معه ورموه بالنبل فجرحوه واخذ بیده و یرقص فجاء سهم فی صدره فنزع فرمی به نحو السماء وفار الدم من صدره فاخذ ینشد
شعراً بالعجمی ثم توفی ودفن فی رباطه وعمارته من مریده یوسف الصلاحی قال فی اثناء مرثیته (شعر) ماذا لحجته فی مرضاة خالقه
وما اعدله الرحمن مما اکتبنا من ذا رای بحر علم فی بحار دم تجری اذا ناطفت انواره سبباً الی آخر

سلسلهٔ هفتم سلسلهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه چنانچه اشاره شد از خواجه اسحق ختلانی یکی رشته نوربخشیه که بسید محمد نور
بخش خلیفهٔ متفق علیه وی بود منسوب شده وذکر شد و یکی عبدالله برزش آبادی مشهدی نسبت یافته و از ذهبیه از آنجهت گویند که
شیخ اسحق ختلانی بعد از آنکه سید عبدالله سر از اطاعت سید محمد نوربخش پیچید فرمود ذهب عبدالله یعنی از زمرهٔ مریدها خارج شد
وتفصیل این اجمال را قاضی نورالله در مجالس بیان نموده و کسانیکه پیروی کردند عبدالله را گفتند مقصود از ذهب یعنی طلا شد اهل
این سلسله را ذهبیه اغتشاشیه گفته اند از سلاسل معروفه از همین جهت و در بستان السیاحه در حرف ذال مذکور است که نام ذهبیه
بر این فرقهٔ قلیل مدتیست نهاده اند که پانصد سال نرسیده باشد و سالکان سلسلهٔ ذهبیه بجز در کشور فارس جای دیگر بنظر نیامده است
اکنون سالهاست که صاحب ارشاد در آن سلسله مفقود است بلکه اهل ادراک و کسیکه معامله اش پاک بوده باشد همانا وجود ندارد و کسانیکه در
آن سلسله معروف بیدو بینی موصوفند از آباء و اجداد خویش بطریق وراثت ارادت طریقت را مانند رسوم اهل ظاهر پندارند و یحبون ان
یحمدوا بما لم یفعلوا انتهی و از سید عبدالله بشیخ رشید الدین محمد و از وی بشیخ شاه علی اسفراینی و از وی بحاجی محمد خبوشانی و از وی
بشیخ عماد الدین فضل الله مشهدی و از وی بشیخ کمال الدین حسین الخوارزمی رسید و در مجالس میفرماید پیر ارادت ایشان شیخ حاجی محمد خبوشانی
و پیر نظر شیخ عماد الدین فضل الله مشهدی میباشند و بشیخ کمال الدین حسین میفرماید ختم شد این رشته و دیگر کسی بمرتبهٔ ایشان
نرسید از همه اینها و شیخ محمود مجدوانی کتابی در مقامات شیخ کمال الدین حسین تالیف نموده اما در کتاب بستان السیاحه میفرماید سلسلهٔ
ذهبیه آقا محمد کازرونی راقم و برادرش بود و وی از آقا هاشم شیرازی و وی از سید قطب الدین نیریزی الفارسی و او از شیخ علی نقی
فارسی اصطهباناتی و او از شیخ نجیب الدین رضا تبریزی و او از شیخ محمد علی موذن اصفهانی و او از شیخ علاء معلی نشابوری و او از شیخ
حاجی محمد خبوشانی و او از شیخ شاه علی اسفراینی و او از شیخ رشید الدین محمد و او از سید عبدالله برزش آبادی مشهدی و او از شیخ
اسحق ختلانی انتهی عبارة البستان و در کرسی نامه ریاض السیاحه از سید قطب الدین نیریزی به آقا محمد بید آبادی مازندرانی و از ایشان
بسید صدر الدین دزفولی شعبه جدا نموده اند راقم گوید حاج سید حسین خلف آقا سید محمد رضا دزفولی الحال در طهران بار اشند
و حزوانه بسید صدر الدین منسوب ساخته و از خویشاوندان وی هستند آقا سید جلال الدین در شیراز نسبت خود را بسید خود مرحوم
آقا میرزا بابا دوست میرساند و ایشان بر آقا محمد کازرونی و آقا محمد هاشم شیرازی منسوب بوده اند والعلم عند الله و شاید احوال معاصر
ذکر هر یک بنا باید و در کتاب بستان السیاحه در ذکر دزفول باین عبارت مذکور است راقم بدان دیار عبور نمود سید صدر الدین بن سید محمد
سید عالی قدر و منشرح الصدر بود جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی بود کتب مصنفه در علم سلوک نظماً و نثراً تالیف نموده و
مدتها طریق عزلت و خلوت و ریاضت پیموده و سفر عراقین و فارس و خراسان فرموده فقیر یکرات در بلاد عراق و غیره بصحبت ایشان موفق
گردیده آن بزرگوار نسبت بفقیر لطف و محبت داشت و همواره باستر رضای خاطر فقیر همت میگماشت آنجناب از مریدان آقا محمد بید آبادی
بود و ایشان از مریدان سید قطب الدین شیرازی بودند گویا در حدود سنه هزار و دویست و چهل و دو یا سه در همان دیار برحمت الهی واصل گشت رحمة الله علیه

هشتم سلسلهٔ بکتاشیه میباشد که منسوب گشته بجناب سید محمد رضوی المشهور حاجی بکتاش الولی در بستان السیاحه و اصول الفصول
چنین مرقوم است که آنچه از طایفه بکتاشیه معلوم و از کتب اخبار مفهوم شده آنستکه حاجی بکتاش بچند واسطه از اولاد علی بن موسی
الرضا علیهما الاف التحیة والثناست و نیز طریقت آن بزرگوار بشیخ معروف کرخی میرسد مولد و موطن آنجناب خراسان در شهر نیشابور بوده
وجذبة من جذبات الحق ایشان را بوده مدتها شب و روز در دشت و صحراها گردیده در نجف اشرف و مکه معظمه مدتها معتکف بوده و در
حدود ششصد و شصت هجری در عوالم مکاشفه مامور بمسافرت و سیاحت روم گردیده ببلاد روم آمد اخر الامر بقریه سولیجه واقعه در
حوالی اماسیه منزل گرفته در آنوقت خواندکار آنکشور اورخان بن اورخان ترکمان سلجوقی از اجداد سلاطین عثمانی برای استمداد
همت نزد حاجی بکتاش رفته اظهار اخلاص کرده و خواهش اسم و علمی برای سپاهیان خود کرده حاجی بکتاش آستین خرقه خود را جدا
کرده بر سر یکی از سپاهیان انداخته فرمود اسم اینگروه ینگی چری باشد و سفید رو باشند این نام بر ایشان باقی ماند و بصورت آستین
خرقه پارچه بر عقب کلاه خود آویختند و قاشقی چوبی بجای ابلق بر پیش کلاه خود زدند و در بیرق سرخی که داشتند شکل هلال ماه و شمشیر
کرکیابه از ذوالفقار است رسم نقش کردند عدد ینگی چری که هزار نفر بود هر سال از اولاد نصاری که مسلمان میکردند هزار نفر میافزود

واز شیخ حاتم زراوندی خراسانی واز شیخ ... محمد مذهب کاروانی از شیخ تاج الدین حسین

تا بدیع میباشند عدد اینطایفه در عهد سلطان محمد چهارم بچهل هزار رسید و در بستان السیاحه میفرماید بتوجه آن بزرگوار
طایفه ینگی چری در اندک زمان ظهور نموده بسبب آنکه وقتی با فرنگیان محاربه و مقاتله داشت و در آن حرب لوای فتح و نصرت برافراشت و با غنائم
موفوره بدار الملک رسید و خمس غنائم عاید سلطان گردید از جمله غنائم صد هزار نفر غلام بود سلطان بخدمت آنجناب عرض نمود که لشکر
اسلام در غایت قلت و سپاه کفار در نهایت کثرت است اگر بر کثرت مجاهدان و جمعیت ایشان همت عالی در غلامان را بملت بیضا دعوت فرمائی
از الطاف ولایتمآبی دریغ نخواهد بود آنجناب بنا بر الهام غیبی و استدعای سلطان غلامان را بدین اسلام دعوت کرد و لوازم موعظت و نصیحت
بجای آورد و لهذا باندک روزگاری بیمن انفاس قدسیه اساس ایشان مجموع غلامان بتشریف اسلام مشرف شدند و بدایره ملت بیضا در آمدند
و آنجناب بان دعای خیر بر ایشان بگشاد و آنطایفه را ینگی چری نام نهاد یعنی لشکر جدید زیرا که ینگی یعنی جدید و چری یعنی سپاه است از برکت
دعای آن بزرگوار یوماً فیوماً در ترقی و تزاید بودند بمرتبهٔ که خواندکار روم بی مشورت ینگی چری تمشیت مملکت نمینمود تا آنکه بموجب آیهٔ کریمه
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی انفرقه با سلطان محمود خان در سنه هزار و دویست و چهل و چهار هجری طغیان ورزیدند و تیغ عصیان
بر روی ولینعمت خویش که انصفت مردود عقلای هر ملت و کیش است کشیدند و علانیه کوس مخالفت سلطان زدند هر چند خواندکار او را
اندرز و شفقت نصایح سودمند نمود قبول نکردند لهذا فرمان بر قتل و استیصال برگشته بختان صادر گشت و در اندک زمانی قریب سی هزار
ینگیچری از اینعالم در گذشت و حکم شد که هر کجا و هر مکان و هر شهر و دیار ذکر اوجاق ینگی چری بود بر انداختند و مردان اینطایفه را از کشور
روم و شام و عراق عرب و غیرها معدوم و نابود ساختند اکنون از ایشان جز نام و نشان در عالم نمانده سلطان محمود خان بجای ینگی چری
لشکر محمدیه نظام داده و قاعده لشکر کشی را برونق قانون فرنگیان نهاده است و در کتاب اصول الفصول مذکور است که ینگی چری هم مسلمان
و پیرو حاجی بکتاش ولی بودند و معنی بکتاش بزرگ و صاحب و شریک است یعنی او صاحب شریک و ولایت السلطان عصر بوده مجملاً رفته
رفته چنان شد که پانصد هزار نصاری مسلمان شده و داخل سپاه میشوند و هم بعوض مواجب اراضی بتیول گرفته ابانه میکردند غالباً جنگ
این سپاه با فرنگیان بود چنانکه گفته اند روم را اسلام و ایمان فاش شد اینهمه از سید بکتاش شد تشیع فاش اند ملای روم
شیعه مومن شدند این مرز و بوم در بستان مذکور است که مشرب توحید تجرید بر حاجی بکتاش ولی غالب بوده و اغلب اوقات مغلوب
حال میشده و چون بافاقه آمدی بمخالفین لعن و طعن کردی و با وجود کثرت و ازدحام مطلقاً عقیده خود را استار نمودی و مطاعن غاصبان
بر زبان آوردی اکنون نیز مریدان آن بزرگوار همین طریقه را دارند در غالی بودن ایشان شبهه نیست و از کسوت کبود نفرت دارند هر که لباس
نیلی پوشد او را به مبشر بند و از مخترعات معویه دانند و از خصایص ایشانست لباس و تاج سفید و دوازده ترک و دو سنگ تسلیم و تمنا
یکی بر گردن و دیگری بر کمر بندند و از جمله اتمام مراتب سلوک زیارت حضرت رضا علیه السلام دانند و دیگر ملتزم ببعضی عبادات نباشند لیالی
جمعه را محترم دارند و مراسم تعزیت و عاشورا را بعمل آرند و طریقه بکتاشیه در آناطولی و روم ایلی و جزایر روم و بلاد مصر و شام و عراق
عرب جاریست و ملوک آل عثمان تکایای ایشانرا جهة آسایش ایشان در تمامی ممالک محروسه ساخته اند و امرای دولت و امنای آنحضرت خوانق
خوب بنام آنطایفه طرح انداخته اند و موقوفات بسیاری برای معاش ایشان مقرر نموده اند و ایشان در غایت خوشی و جمعیت خاطر
اوقات بگذرانند و بر مسافرین و فقرا و مساکین راحت رسانند و چنانکه مذکور شد در احوال مولانا رومی با بکتاش ولی معاصر بوده
و در روم ملاقات و صحبت داشته اند و در قصبه کر بکتاش ولی نام دارد مدفون است و اینقصبه ما بین قونیه و قیصریه اتفاق افتاده
و چند ده زرعه مضافات او است محلی است از بلاد آناطولی و جوانب آن بعمارت گشاده و سکنه آنجا همگی ترک زبان و مخلص درویشان
معتقد ایشان و چون بکتاش ولی در آن محل مدفون گشته اند لهذا المکان را بنام نامی و اسم گرامی آن بزرگوار خوانند رحمة الله علیه
راقم گوید از معاصرین ملا احمد رفعت پاشا در کتاب تاریخ جغرافی تالیف خود که بنام سلطان عبدالحمید خان ثانی که الحال پادشاه عثمانی
و از جملهٔ سلاطین بزرگ است تالیف نموده و از زمان آدم تا الی هزار و دویست و نود و نه هجری وقایعات مشهوره و کیفیات غریبه مهمه و کلمات
که محتاج بشرح و معانی است و از اشخاص معروف از حیثیت علم و کمال شهرت و آثار غریبه و بلدان بلغت ترکی بترتیب حروف تهجی در هفت
جلد مرتب داشته میفرماید حاجی بکتاش ولی سمی محمد از نشابور خراسان است از سادات کاظمیه از صلب ابراهیم ثانی است فیض ارشاد از شیخ
لقمان خراسانی اخذ و اقتباس کرده چهل سال در خلوت اعتکاف و ریاضت بمقامات عالیه رسید بعد از زیارت مکه بروم آمده و دار فنا را
در سال میلادی هزار و سیصد سی و نه مطابق سال هجری هفتصد سی و هشت بدرود نموده و لفظ بکتاشیه تاریخ او است تا باینجا کلام
مولف مذکور است و ابهام باقی نماناد که شیخ لقمان خراسانی اگر همان شیخ لقمان سرخسی باشد کما هو الظاهر دو اشکال بر سخن معظم
ما وارد است یکی آنکه شیخ لقمان سرخسی چنانکه در نفحات الانس مولانا جامی مذکور است معاصر بوده با ابو الفضل و شیخ ابوسعید ابی الخیر است

وشیخ در سال چهارصد و چهل وفات نموده و تقریبا سیصد سال قبل از بکتاش میشود و دیگر آنکه چنانچه در نفحات است لقمان مذکور شاگرد شیخ
ارشاد بود در ذکر ترجمهٔ وی میگوید ابوسعید ابوالخیر گفته که شبی جماعتی خفته بودند و در خانقاه بسته بود و ما با پیر ابوالفضل بر
سر صفه نشسته بودیم و سخنی میرفت در معارف مسئلهٔ مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست و آن
مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید و ببام بیرون شد پیر ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبه این مرد میبینی گفتم
میبینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا گفت از آنکه علم ندارد چه اقتدا را علم طریق باید و مجذوب عزیز سالک را علم بطریق
نیست و ممکن است که لقمان خراسانی دیگری بوده باشد والله اعلم

التاسعة سلسلة الرفاعیة منسوبست بسید احمد رفاعی و این جناب از اولاد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است و این
ترتیب ابو العباس احمد بن ابی الحسن علی بن یحیی بن ثابت بن حازم بن احمد بن السید علی بن ابی المکارم الحسن المعروف برفاعة المکی ابن السید
مهدی بن ابی القاسم محمد بن حسن بن حسین بن موسی الثانی ابن ابراهیم المرتضی بن الامام موسی الکاظم علیه السلام و رفاعی نسبت بجد
او است که رفاعه باشد و در قاموس میگوید رفاعة ککتابه و قد یضم و از شریف مرتضی شارح قاموس نقل شده که ابن نحو نسب و برای نوشته
ابی العباس احمد بن علی بن یحیی بن حازم بن علی بن رفاعه و از طرف مادر فرزند دختر سید منصور بطائحی است که در زمانش بباز اشهب لقب
داشته و بهمین نسبت سید احمد را نیز بطائحی گویند و بطائح بفتح باء موحده و طاء مهمله و الف و باء مثناة تحتانیه و حاء مهمله اسم چند
قریه است در وسط آب میانه بصره و واسط و ولادت سید در واسط سنه پانصد و دوازده بوده و عمر شریفش چون بشصت و شش سال رسید
که مطابق عدد الله گفته اند لبیک حق را اجابت نموده در ام عبیده سال پانصد و هفتاد و هشت و در بقعه جد مادرش قطب جلیل الشأن
شیخ ابی بکر الواسطی النجاری مشهور بصوفی بید و شیخ منصور بطائحی مشار الیه دفن شده است و در قاموس میگوید ام عبیده کسفینه بلدة قرب
واسط بها قبر السید احمد الرفاعی وقال ابن خلکان ابو العباس احمد بن ابی الحسن علی بن ابی العباس احمد المعروف بابن الرفاعی کان رجلا
صالحا فقیها شافعی المذهب اصله من العرب و سکن فی البطائح من العراق بقریة یقال لها ام عبیدة وانضم الیه خلق عظیم من الفقراء واحسنوا
الاعتقاد فیه واتبعوه والطائفة المعروفة بالرفاعیة البطائحیة من الفقراء منسوبة الیه ولاتباعه احوال عجیبة من اکل الحیات وهی حیة و
النزول فی التنانیر التی تضطرم بالنار فیطفئونها و یقال انهم فی بلادهم یرکبون الاسود و مثل هذا و اشباهه ولهم مواسم یجتمع عندهم من الفقراء
العالم ما لا یعد و لا یحصی و یقومون بکفایة الکل ولم یکن له عقب وانما العقب لاخیه واولاده یتوارثون المشیخة والولایة علی تلک الناحیة الی الآن
وامورهم مشهورة مستفیضة فلا حاجة الی الاطالة فیها و کان للشیخ احمد مع ما کان علیه من الاشتغال بالعبادة شعر فمنه علی ما قیل
اذا جن لیلی هام قلبی بذکرکم انوح کما ناح الحمام المطوق وفوقی سحاب یمطر الهم والاسی وتحتی بحار للهوی تتدفق سلوا ام عمرو کیف بات
اسیرها تفک الاساری دونه وهو موثق فلا هو مقتول ففی القتل راحة ولا هو ممنون علیه فیطلق ولم یزل علی تلک الحال توفی یوم الخمیس
الثانی والعشرین من جمادی الاولی سنة ثمان وسبعین وخمسمائة بام عبیدة وهو فی عشر السبعین ودر نفحات میگوید و بعضی گفته اند
که ابیات مذکوره را از قوال شنیده است و بران برفته است از دنیا خلاصه انجناب را کرامات و خوارق عادات بسیار بوده و بهترین
یادگار وی در صحایف روزگار کتاب حکم رفاعیه است که نصایح سودمند را مشتمل است از خود ایشان و دیگر کتاب برهان المؤید است که شرف
الدین بن عبد السمیع الهاشمی الواسطی مجالس مواعظ ایشان را جمع نموده و این نام بران نهاده و میگوید سال پانصد و پنجاه و شش هجری
جناب سید از سفر حج بازگشته بود در موضع اقامتگاه شریفش که در کوی ام عبیده بود بر سر کرسی وعظش نشسته و جماعت بسیار بودیم شنیدم
از دهن مبارکش واین دو کتاب بلغت عربیست و سیف الدین محمد فرزند سید محمد مرتضی که از اولادهای سید عبد القادر گیلانی و از
طرف مادر بسید احمد رفاعی میرسد از مشایخ زادهای این دو سلسله است این دو کتاب را ترجمه نموده و الحال نزد راقم موجود است
اما نسبت طریقت سید احمد رفاعی واتصال ایشان بسلسلهٔ جلیلهٔ معروفه بابنطریقست السید احمد اخذ عن الشیخ علی الفارسی وهو عن
الشیخ ابی الفضل الکامخ وهو عن الشیخ علی بن الغلام الترکمان وهو عن الشیخ علی اللبادباری وهو عن الشیخ تمیم العجمی وهو عن الشیخ ابی بکر الشبلی
وهو عن سید الطائفة ابی القاسم الجنید وهو عن خاله سری السقطی وهو عن ابی محفوظ معروف الکرخی وهو عن قطب الاولیاء علی الرضا صلوات
الله علیه و در نفحات الانس مذکور است که نسبت خرقه وی به پنج واسطه بشبلی میرسد و دیگر ذکر سند و وسایط ننموده و در اصول الفصول
طریقه دیگر ذکر نموده باین نحو و یروی الشیخ السید احمد بن ابی الرفاعة المذکور عن سیدی منصور بن ابی بکر الرفاعی وهو عن خالد بن منصور بن
لبث وهو عن ابی سعید النجار وهو عن سندوسی الکبیر وهو عن ابی علی الفارمدی وهو عن الشیخ الکامل محمد بن درهم وهو عن جنید البغدادی
و در بستان السیاحه باین عبارت مذکور است سلسلهٔ دیگر رفاعیه اند که طریقه ایشان بسید احمد رفاعی بن ابی الحسن علی الموسوی میرسد

و او از شیخ علی قاری و او از ابو الحسین عجمی و او از ابو الفضل بغدادی و او از ابو الفضل کاهی و او از علی عنلام و او از علی فارقانی و او
از شیخ شبلی و او از جنید بغدادی انتهی و ظاهرا کاتب سهو قلم نموده باشد و صحیح مقصحیح است این نسخه که از وی نقل شد و از سخنان سید
احمد است رحمة الله علیه الربانیة هو الاعراض عن الاعراض الشهوانیة والاقبال التام الی الطرف الربانیة فعند الشریعة ما کان حراما و عند الطریقة
ما کان مباحا و عند الحقیقة ما کان حلالا و چنانچه ابن خلکان مذکور شد بنا بقاً از جناب سید عقب و خلفی نبوده و برادرزاده ایشان
اعقاب بوده و نشر این سلسله را نموده اند تا این زمان مشایخ منسوبه باین سلسله هستند و سید را خواهرزاده بوده ابو الحسن علی نام داشته بعضی
حکایات نقل نموده از وی در نفحات و چون مقصود در این مقام جز ذکر سلسله نبود شرح حالاتش حواله بکتب قوم نمود و در بستان السیاحه
در ضمن قسطنطنیه مذکور است که نجیب الدین افندی از مشایخ سلسله رفاعیه و او از اکابر فرقه علیه بود و در وی فقیر از او سؤال نمود الی آخر
هر که خواهد رجوع نماید ببستان سؤال و جواب خوشی است

العاشرة سلسلة النقشبندیة منسوبند بشیخ بهاء الدین نقشبند کویند نقشبند قریه ایست از قرای بخارا در یک فرسنگی وی و از آنجا
چون شیخ از آنجا بوده لهذا بدین اسم موسوم شده مانند سلسله چشتیه که مروج این سلسله خواجه احمد بوده است از قریه چشت و زعم
مزارات است و این طریقه بنام ایشان شهرت یافته و بعضی گفته اند که بجهت آن نقشبند میگویند که شیخ بهاء الدین از کثرت ذکر بمرتبه
رسید که در قلب وی ذکر تهلیل نقش بست لاجرم مشهور بنقشبند گردید چنانکه یکی از بزرگان ایشان اشاره بدین نموده است بیت
ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را در دل خود نقش بند و بعضی گفته اند که مدار طریقت ایشان بذکر خفی و مراقبه است و در این
دو چیز جهد و جهد تمام بظهور رسانند و تمام عمر خود برای این دو چیز صرف کرده اند و این بیان به وجه دوم راجع است و علی حسین
الواعظ الکاشفی در رشحات مذکور داشته که طریقت خواجگان بر یازده کلمه است هوش در دم نظر بر قدم سفر در وطن
خلوت در انجمن یاد کرد بازگشت نگاهداشت یادداشت وقوف عددی وقوف زمانی وقوف قلبی و بعد از آن شرح این کلمات
مصطلحه را بیان کرده و تفصیل اتصال خواجه بهاء الدین بسلسله معروفه باین نحو است خواجه بهاء الدین محمد البخاری مرید
امیر سید کلال بخارائی و وی مرید خواجه محمد بابا سماسی و وی مرید خواجه علی رامتینی الملقب بعزیزان و وی مرید خواجه محمود انجیر فغنوی
و وی مرید خواجه عارف ریوکروی و وی مرید خواجه عبد الخالق غجدوانی و وی مرید خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی و او مرید شیخ
ابو علی فارمدی و وی مرید شیخ ابو القاسم الکرکانی و وی مرید شیخ ابو عثمان مغربی و وی مرید شیخ ابو علی کاتب المصری و وی مرید شیخ ابو علی
رودباری و وی مرید سید الطائفه جنید البغدادی و وی مرید شیخ سری السقطی و وی مرید شیخ ابو محفوظ المعروف الکرخی و ابو علی
فارمدی را انتساب در نفحات که نسبت وی در تصوف بدو طرف است یکی بشیخ ابو القاسم کرکانی و اتصال شیخ ابو القاسم مکرر معلوم شد
یکی بشیخ ابو الحسن خرقانی که مرید وی شیخ ابو العباس قصاب املی و وی مرید محمد بن عبد الله طبری و وی مرید ابو محمد جریری و وی مرید
سید الطائفه جنید البغدادی است و در بستان السیاحه اتصال خواجه ابو یعقوب با شیخ احمد غزالی نوشته اند در ذکر سلسله نقشبندیه
و در نفحات تصریح نموده که با بی علی فارمدی میرسد چنانکه مذکور شد و در کتاب رشحات مذکور است که خواجه یوسف را چهار خلیفه بوده
خواجه عبد الله برقی خواجه حسن اندافی خواجه عبد الخالق غجدوانی و خواجه احمد یسوی و در نفحات گوید که خواجه عبد الخالق غجدوانی
سه خلیفه داشته یکی خواجه احمد صدیق و یکی خواجه عارف ریوکروی و یکی خواجه اولیای کلان و سلسله نسبت ارادت خواجه بهاء
الدین نقشبند از این سه نفر بخواجه عارف میرسد چنانکه گذشت و نیز در نفحات مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد را نظر قبول
بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی است و تعلیم و آداب طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال است اما بحسب حقیقت ایشان
اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند و این سخن منافی با اتصال بسید امیر کلال ندارد چنانچه
شیخ خرقانی با آنکه مرید شیخ ابو العباس بوده از روحانیت با یزید بسطامی اکبر فیض یاب میشده و اما کسانیکه بخواجه بهاء الدین انتساب
و اتصال دارند یکی خواجه علاء الدین عطار و فرزندوی خواجه حسن عطار و یکی خواجه محمد پارسا بخاریست و پسر وی خواجه حافظ الدین
ابو نصر پارسا و یکی مولانا یعقوب چرخی و یکی خواجه علاء الدین غجدوانی و یکی نظام الدین خاموش و ارادت بوی داشته میر سید شریف
جرجانی چنانچه در بستان السیاحه مذکور است و در کتاب اصول الفصول ارادت وی را بخواجه علاء الدین عطار نوشته اند العلم عند الله
و یکی خواجه عبد الله امامی اصفهانی و یکی سعد الدین کاشغری و یکی خواجه عبید الله احرار و یکی مولانا عبد الرحمن جامی است و سلسله
اتصال مولانا بشیخ بهاء الدین چنانکه در نفحات خود باشاره ظاهر میشود باین نحو است مولانا از خواجه عبید الله احرار و او از خواجه
سعد الدین کاشغری و او از نظام الدین خاموش و او از خواجه علاء الدین غجدوانی و او از خواجه بهاء الدین الی آخر و در تذکره

دولتشاه اتصال او برا بلا واسطه بسعد الدین کاشغری نوشته و بعد از وی مولانا را خلیفه او میدانند و بعضی نوشته اند که بلا واسطه
کاشغری ارادت بشیخ عبید الله خاسل نموده العلم عند الله و سن مولانا جامی هشتاد و یکسال بوده و در سنه هشتصد و هفده متولد
شده و در هشتصد و نود و هشت در گذشته و فوت شیخ بهاء الدین محمد نقشبند در سنه هفتصد و نود و یک بوده راقم گوید که اوقاتی
که بسیاحت مشرق رفته بود در هشتم ذی القعدة الحرام سال هزار و سیصد و نوزده وارد قصبه کرمینه شدم میانه شهر بخارا و سمرقند است
دوازده فرسخ است از هر جانب و بعضی ابخارا صغد میدانند قال فی المراصد الصغد بالضم ثم السکون واخره دال مهملة و قد یقال بالسین
مکان الصاد و هما صغدان صغد بخارا و صغد سمرقند خلاصه در آنجا خانقاه و مزار قاسم شیخ عزیزان است و بانی آن رستم بهادر خان
چنگیزیست که ارادت بشیخ داشته و کتاب تذکرة الاحباب بدستم افتاد مؤلف آن تاریخ اتمام آن خانقاه را بنظم آورده ساخت قطب زمانه
خانقهی کز شرف کعبه شد بر اهل جهان کلک صنع از برای تاریخش رد رقم خانقاه قطب زمان و نیز در آنجا میگویند اکنون سغد
بهمین مقدم الجناب بسواد اعظم مفاخرت مینماید و سلسله ارادت قاسم شیخ عزیزان با بنظر رسید وی از شیخ خداداد خرسنکی نظر یافته
واین رشته را سلسله جهریه میگویند و شیخ خداداد را خلیفه بوده خواجه ملای نوری و دیگر مولانا کوه ندی و شیخ خداداد مرید
مرید شیخ جمال الدین و وی مرید شیخ خادم و وی مرید شیخ مودود و وی مرید شیخ علی و وی مرید ابل ابان آتا و وی مرید صدا آتا و وی
مرید زنگی آتا و وی مرید حکیم آتا و وی مرید خواجه احمد یسوی و وی مرید خواجه یوسف همدانی و در اینجا محل اتصال سلسله جهریه و سلسله
خواجکان نقشبندیه انتهی و در ریاض السیاحه در بیان حالات صوفی اسلام که از طوایف اوزبک بوده و در کرمخ که از توابع هرات است
سکونت داشته مذکور است که وی در طریقت نقشبندیه سلوک میکرد و فقیر در سال یکهزار و دویست و بیست و دو او را دیدم در آن وقت
از سنین عمرش متجاوز از نود بود و زیاده از دویست کس خلیفه داشت که در ولایت خراسان و توران خلق را ارشاد میکردند قریب
صد هزار خانه مرید منقادش بودند و لباس زرد بر نیل خاکی شعار وی و متابعان وی بود الی آخر الحکایة و بدین مناسبت ذکر
نقشبندیه وافر موده و میفرماید فقیر میگوید آنچه از این طایفه دیده و مشاهده کرده آنستکه سلسله نقشبندیه متفرق بسه
فرقه اند اول جماعتی اند که موسوم بقلندریه اند ایشان رسوم شریعت ندارند و شریعت را از جمله مقیدات خوانند طاعت و عبادت بجا
نیاورند نماز و روزه نگذارند و نکاح را حرام دانند و تجرد صوم را واجب و لازم شمارند او داد و از کار و امنکر باشند بنگ بسیار
بخورند و چرس بسیار بکشند و خود را دیوانه میدانند همواره سیاحت نمایند و طریق مسافرت پیمایند ایام پنجشنبه دریوزه را فرض
دانند و آنچه بدست آید بخدمت شیخ خویش آرند و اشعار مشایخ که مناسب حال ایشان باشد بسیار خوانند آزار رسانیدن و اذیت نمودن
بمخلوقات را گناه عظیم دانند آنطایفه را با اسلام بغیر اسم مناسبتی نیست و حقیر بجز لباس مشابهتی ندیدم دوم جماعتی اند از اهل سنت و
جماعت لوازم شریعت و طریقت بجای آورند و از آداب و سنن حتی المقدور و الامکان فرو نگذارند و در وحدت وجود بطریق ظل و ذی ظل
قائل و بروش و ریاضات و مجاهدات شاغل باشند بطریق تصفیه باطن و تخلیه سر سعی بلیغ دارند و تهذیب اخلاق و تحصیل احوال نمایند کوشند
و کسوت عزلت و سهر و جوع و صمت میپوشند و جمیع مسکرات را حرام میدانند حتی قلیان و تریاک نیز حرام میدانند بذکر خفی و جلی مراقبه و جهد
و جهد تمام دارند بعضی از آنفرقه منکر ذکر جلی و حلقه ذکر میباشند و میگویند حلقه ذکر از شایبه ریا خالی نیست و این طایفه در مملکت
خراسان و زابلستان و کابل و هند و کشمیر و ماوراء النهر و ترکستان و کشور روم و شام و مصر و حجاز و یمن و غیره بسیارند چون این فرقه
در مواظبت امور شرعیه سعی بلیغ دارند لهذا اکثر علمای ظاهر از اهل سنت داخل این جماعت میباشند سوم جماعتی اند جمیع اقوال و اعمال
و افعال مذکوره را عمل نمایند اما شیعه مذهبند و این فرقه در غایت قلتند بلکه اقل قلیلند و فقیر در بیست و پنج سال سیاحت دو سه
نفر از این طایفه دیدم که میگفتند طریقه ما نقشبندیه و مذهب ما اثنی عشریه است و الله اعلم بحقایق الاعتقاد و در مرات المحققین مذکور
و نیز در بستان السیاحه در حرف نون میفرماید بر ضمیر ارباب تحقیق پوشیده نماند که فرقه عرفا و محققین علما متفقند بر اینکه جمیع سلاسل
صوفیه منتهی میشود بسید اولیا و ائمه هدی چنانکه در این دفتر مکرر ذکر شده است مگر سلسله بعضی نقشبندیه که در آن سخنی میباشد که منتهی
میسازند سلسله خود را بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام و میگویند حضرت امام را دو نسبت است یکی بوالد خود امام محمد باقر علیه السلام و
ایشان را بوالد خود امام زین العابدین ع و ایشان را بوالد خود امام حسین ع و ایشان را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و نسبت دیگر که حضرت
صادق ع دارد بقاسم بن محمد بن ابی بکر و وی را نسبت ارادت بسلمان فارسی و او را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نسبت ارادت با ابی بکر ثابت است و در بعضی مکاتیب و رسایل خود تصحیح نسبت ثانیه نموده است که ابی بکر مبدء سلسله نقشبندیه است و محقق تستری در مجالس
المؤمنین این سلسله را مخترع و بی اصل میدانند حق بجانب او است بجهت چند انتهی ما اوردنا نقله و اجوبه را مفصلا بیان نموده اند راقم گوید

تفصیل حالات مشایخ سلسله نقشبندیه را صاحب نفحات مشروحا نوشته و نیز فخر الدین علی بن مولانا حسین کاشفی السبزواری در کتاب مسمی برشحات عین الحیات
در حالات نقشبندیه جمع نموده است اللهم ارنا حقایق الاشیاء

سلسله یازدهم پیر جمالیه اند که منسوب به پیر جمال الدین احمد اردستانی است و اردستان قصبه ایست از مضافات اصفهان و قریب
پانزده قریه از توابع او است و این بزرگوار صاحب تصانیف بسیار و منظومات زیاده از پنجاه هزار بیت که مطالب بلند را مشتمل است و این فقیر
قریب بیست و هشت رساله نظم و نثر آنجناب را داشتم در یک مجلد بکتابتی خوشخط و خالی از غلط مجدد و مرتب بر حمدالله توفیق دهاد اگر
بنا و رد که هیچ بکارش نمیخورد و اسامی بعضی از آنها اینست کشف الارواح شرح الواصلین روح القدس فتح الابواب کنز الدقایق
تنبیه العارفین محبوب الصدیقین مشکوة المحبین مهر افروز معلومات استقامت نامه نور علی نور ناظر و منظور دیوان قصاید
و غزلیات و ترجیعات مفتاح الفقر مرات الافراد مصباح الارواح احکام المحبین نهایة الحکمة بدایة المحبة بدایة المعرفة شرح
الکنوز مثنویات و غیره خلاصه آنجناب از اماجد محققین و اعاظم عارفین میباشد وفاتش در سنه هشتصد و هفتاد و نه بوده
و در اصول الفصول مذکور است که دو کتابی دیدم که گفته اند آنجناب شهید شد و در بستان السیاحه مسطور است که در زمان شاه رخ
میرزا بن امیر تیمور و ملوک ترکمه بود و از اشعار آنجنابست آنچه من بینم اگر خلق جهان دیدی یقین روز و شب همچون فلک سرگشته
و جویاستی زاهد امروز و زاد دید یکچشم پرآشوب دوست کی ره را پژمردگی و وعده فرداستی هر که او مجروح تیر غمزه جانان نشد کافر
اصلیست گر شیخ است و گر مولاستی مهک و هادی من جز روی دلارام کی بود عاشقان را کی کی با مؤمن و ترساستی و له قدس سره
دل دید سر زلفی عاشق شد و شیدائی گفتم که چه سودائی گفتا سر سودائی گفتم که چه میبینی کار دام بمکرچی گفتا که برو وا پرس زان دلبر
هرجائی عالم همه حیرانند و آشفته و سرگردان جز آنکه تو برهانی شر از خویش و بخود خوانی و اما سلسله اتصال ارادت طریقت ایشان
بجناب معروف بدین ترتیب است وی مرید پیر مرتضی علی اردستانی است و او مرید شیخ محمد نزاده بوده و او مرید خواجه عز الدین
حسین الکاموسی و او مرید والد خود خواجه صائن الدین اصفهانی و او مرید والد خود خواجه زین الدین عبد السلام و او مرید
خواجه امام الدین محمد بوده و وی مرید شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی و وی مرید شیخ شهاب الدین سهروردی و وی مرید عم خود
شیخ ابو النجیب عبد القاهر سهروردی و وی مرید شیخ احمد غزالی و طریق وی بجناب معروف مکرر ذکر شد سابقا و در کتاب اصول
الفصول از روی خط شیخ عبد الله المدعو بشاه میر رحمة الله علیه نقل نموده ما هذا لفظه و انا الفقیر عبد الله المدعو بشاه میر لبست
خرقة التشبه من غیر استحقاق و استیهال لکمال التخلیة و الانفعال عن ید مولینا و مقتدانا المولی فخر الدین احمد و هو لبس بکمال الاستعداد
و الاستحقاق من ید خاتم العشاق و سید اهل الاذواق الشیخ سعد الدین ابی سعید العلوی الحسینی البرغشی و هو لبس من ید سید
العارفین و سند العاشقین پیر جمال الدین الاردستانی الی آخر ما ذکرناه و در بستان السیاحه مذکور است در ذکر سلسله پیر جمال
الدین اردستانی که او از پیر مرتضی علی اردستانی و او از پیر امام الدین نائینی و او از شیخ علاء الدوله نزاری و او از شیخ زین الدین
نائینی و او از امام الدین و او از پدر خود شیخ عبد السلام کاموسی و او از مریدان شیخ عبد السلام بابا عارف عقارتی و شیخ محمد اصفهانی و شیخ
عبد السلام استماع نموده از شیخ فخر الدین عراقی و او از بهاء الدین زکریا ملتانی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی انتهی و مخفی نماند
که شیخ فخر الدین عراقی و امیر سید حسین هروی هر دو از مریدان بهاء الدین زکریا هستند بیواسطه و در نفحات از رساله کنز الرموز
جناب سید چنین نقل نموده و بعد از آن مذکور نموده که در بعضی کتب نوشته چنین یافتم که سید مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است و وی
مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین زکریاء الملتانی قدس الله ارواحهم است

سلسله دوازدهم سلسله قونویه اند که بجناب شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونوی نسبت داده شده و قونیه بضم قاف و واو ساکن
و کسر نون و فتح یاء آخر حروف و هاء هوز شهریست در مملکت روم و در دویست و شصت سال دار الملک ملوک سلاجقه بوده و دانشمند
هر دیار و عارفان روزگار از حکما و علما و عرفا بسیار و غایت میبوده اند چنانکه در زمان سلطان علاء الدین کیقباد مشایخ که در آن
دیار بوده اند از آنجمله شیخ بهاء الدین ولد و مولینا جلال الدین محمد و شیخ حسام الدین چلبی و شیخ شمس الدین تبریزی و شیخ صلاح
الدین زرکوب و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ محی الدین عربی و شیخ صدر الدین محمد و شیخ سراج الدین
قیصری و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ مؤید الدین جندی و شیخ شرف الدین قونوی و امثالهم قدس الله اسرارهم و قبر اکثر ایشان در آن دیار است
لا جرم شهر قونیه شهر را دار المعرفه و دار الارشاد و دار الموحدین میفرمایند و قبر افلاطون نیز در آنجا میگویند میباشد و بعضی شهر
قونیه را از مدن یونان دانسته خلاصه حالات ابو المعالی شیخ صدر الدین محمد بن اسحق قونوی قدس سره دریافت از معتقد شیخ بهره

نمد دیگر بر است چنانکه میگوید مولانا جلال الدین در مثنوی باین اشعار اشاره باو فرموده پای استدلالیان چوبین بود پای
چوبین سخت بی تمکین بود غیر آن قطب زمان دیده ور کز ثباتش کوه گردد خیره سر و روزی مولانا جلال الدین محمد بمجلس شیخ صدر
الدین در آمد و شیخ در صدر صفه بالای سجاده نشسته بود و اکابر علما و اعاظم عرفا حاضر بودند شیخ سجاده خود را بمولوی باز گذاشت
که بنشیند مولوی برای حرمت وی بر سجاده او ننشست شیخ فرمود که بقیامت چه بگویم که چنین بی ادبی کنم شیخ گفت سجاده که تو را نشاید مرا
نیز نشاید سجاده را برداشته کنار نهاد و گفت لو کان فینا الا الوجه صورة هی انت لا اکنی ولا اتردد و نیز در نفحات مذکور است که از
شیخ مؤید الدین که از خلفای شیخ صدر الدین است سؤال نمودند که جناب شیخ صدر الدین در شان مولوی چه میگفت گفت والله
روزی با خواص یاران مثل شیخ شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید الدین فرغانی و غیرهم نشسته
بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا در میان آمد جناب شیخ صدر الدین محمد فرمود اگر بایزید و جنید در این عهد بودندی غاشیه
این مرد مردانه بر گرفتندی و منت بر دوش خود نهادندی خوان سالار فقر محمدی اوست ما بطفیل وی ذوق کنیم همه اصحاب انصاف
دادند و آفرین کردند بعد از آن شیخ مؤید الدین گفت که من از جمله نیازمندان آن سلطانیم و این بیت را بخواند لو کان لی و مولانا
جلال الدین قبل از شیخ صدر الدین فوت شده و وصیت نماز خود را بوی نموده و وقتی شیخ صدر الدین محمد یکی از رسائل خود را از قونیه
نزد جناب سلطان الحکما خواجه نصیر الملة والدین محمد طوسی قدس سره القدسی فرستاد وی در جواب باین عنوان مرقوم داشته
که خطاب عالی مولانا الاعظم هادی الامم کاشف الظلم صدر الملة والدین مجد الاسلام والمسلمین لسان الحقیقة برهان الطریقة قدوة
السالکین الواجدین و مقتدی الواصلین المحققین ملک الحکماء والعلماء فی الارضین ترجمان الرحمن افضل و اکمل جهان ادام الله
ظله بخادم دعا و ناشر ثنا مرید صادق و مستفید عاشق محمد طوسی رسید بوسید و بر چشم نهاد و گفت رباعی از نامه تو
ملک جهان یافته‌ام وز لفظ تو عمر جاودان یافته‌ام دل مرده بدم چو نامه‌ات بر خواندم از هر حرفی هزار جان یافته‌ام
راقم گوید چنین کردند یاران زندگانی بزرگان قدر بزرگان میدانند و اولیا قدر اولیا میشناسند محقق طوسی که در زمان
خود حجة الحق بوده و مبدا نشسته که شیخ صدر الدین فرزند و شاگرد و نقاد کلام استاد خود شیخ محیی الدین است چرا و را انکار
نکرده و باین ادب در کتابت او خطاب کرده و نگفته تو واستاد و مرشدت بوحدت وجود قائلید امثال ذلک و مولوی با آن جلالت قدر
که از زمان بقرب مشتهر و از خانه مرید او بودند در قونیه بمجلس صدر الدین میرود و بجای وی در سجاده قرار نمیگیرد و با آن ادب سخن میکند
و صدر الدین درباره وی چنین مدح میکند چرا درباره یکدیگر بد نمیگویند و مریدها اکثر راه قدح دیگری نمینمایند که چرا شیخ من در
ارادت نداده و شیخ او بر باطل است و شیخ من بر حق است افسوس که در این عهد سر علمای منافقین و سر عرفای شامخین و اکثری از پیروان
معقول دارند و نعم ما قیل اینکه وهمی که نور شید ستند عشق سیم و زر خرید سنند سر باغ و دل زمین دارند کی سر شرع و
دین دارند پس روا باشد از هوا فرخر کاین فلان ملحد آن فلان کافر الحاصل از مطلب دور شد ابو المعالی شیخ صدر الدین محمد بن
اسحق قونوی جامع است میان علوم چه ظاهری و چه باطنی چه عقلی و چه نقلی و شیخ قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد
وی است و شیخ مؤید الدین و مولانا شمس الدین ایکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعد الدین فرغانی و جمعی دیگر از اکابر در حجر
تربیت وی بوده‌اند و در صحبت او پرورش یافته و ویرا مصنفات بسیار است چون تفسیر فاتحه و مفاتیح الغیب و نصوص و فکوک و شرح
حدیث و کتاب نفحات الهیه و شیخ صدر الدین با شیخ سعد الدین حموی صحبت بسیار داشته و تکمیل و لبس خرقه بخدمت ابو عبد الله شیخ محیی الدین
محمد بن علی العربی الطائی یافته و شرح حال این دو بزرگوار در کتب قوم مفصلاً مرقوم است و آنچه درباره شیخ محیی الدین طعن زده‌اند
یا از عدم بصیرت امیر است در معرفت حال یا عدم اطلاع لاعن بر تفسیر اقوال چنانچه ابن تیمیه تا ابکی از مطاعن وی شمرده‌اند که گفته
لم یقتل یزید حسینا الا بسیف جده و تفسیر کرده اند ای لانه الخلیفه والحسین باغ علیه انتهی و محض اینکه سایر سخنان که گفته اند منشأ علوم شود
و بواسطه عدم فهم مودا است تحقیق اینکلام مینماید اولا این سخن را ابن حجر عسقلانی در شرح خود بر قصیده همزیه از ابوبکر محمد بن عبد الله
بن العربی المغافری القاضی صاحب قصیده نقل نموده و بمحض اینکه لفظ عربی شنیده اند پنداشته اند که این عبارات از شیخ محیی الدین است
و حال آنکه این اشتباه بغایت غلط میانه است از وجوهی یکی آنکه صاحب فتوحات کنیتش بقول ابو عبد الله است و قائل اینکلام ابوبکر است
و دیگر آنکه صاحب فتوحات محمد بن علی است و قائل اینکلام محمد بن عبد الله و دیگر آنکه صاحب فتوحات طائی است و او مغافری و صاحب فتوحات
محیی الدین بن عربی بدون الف و لام و او ابن العربی با الف و لام و صاحب فتوحات قاضی نبوده و او بوده و صاحب فتوحات بچند واسطه
از ابو حامد غزالی نقل میکند و او بیواسطه و صاحب فتوحات بچند واسطه از ابن عربی مغافری روایت میرساند و بمحض لفظ ابن عربی

این تشنیعات و تفریعات بر این مرتب ساخته‌اند بعضی جهلا در رسائل خود بمبتدعین تعبیر مینمایند و سبب معاصرت رد رضا الجبار
مینمایند پس من او را ماحی الدین گفته خلاصه شاهد بر آنچه گفته شد آنکه محدث نیشابوری در رجال کبیر خود باین عنوان محمد بن علی
بن محمد الشیخ محیی الدین ابو عبد الله الطائی الحاتمی الاندلسی المغربی اصلا المکی نزلا ثم الدمشقی الی ان قال و کانت له ید طولی فی علم الحروف
و من استخراجه اذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محیی الدین فلما دخل السلطان سلیم الشام تفحص عن قبره و عمره بعد الاندراس و منه ما انشد
فی ظهور القائم اذا دار الزمان علی حروف ببسم الله فالمهدی قاما و اذ دار الحروف عقیب صوم فاقرء الفاطمی منی سلاما ظاهر منصفا
علی مذهب العامة لانه کان فی زمن شدید و قد اخرجنا عبارات الناصة علی خصائص مذهب الامامیة الاثنی عشریة فی کتاب میزان التمیز فی العلم
العزیز الی ان قال و ما نسب الیه بعض انه قال لم یقتل یزید الحسین الا بسیف جده فذلک قول القاضی ابی بکر محمد بن عبد الله بن العربی
المغافری تلمیذ الغزالی فی شرح قصیدة الهمزیة و فسره ابن حجر و قال ای لانه الخلیفة والحسین باغ علیه الی ان قال و یروی عن جماعة
منهم الشیخ جمال الدین بن ابی البرکات و یونس بن یحیی العباس و عبد الوهاب بن علی البغدادی الصوفی والحافظ ابو طاهر احمد بن
محمد السلفی والفقیه ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحجری و ابو الولید احمد بن محمد بن محمد العربی و ابو عبد الله محمد بن عیشون
و یروی عنه جماعة منهم ابو الحسن علی بن عمر الوافی الصوفی و صح حدیثه عند العرفاء والصوفیة و اکثر العامة و بعض الامامیة
و قال مؤلف کتاب نفح الطیب عند ترجمة الشیخ هو الشیخ الاکبر ذو المحاسن التی تبهر محمد بن علی بن محمد بن احمد بن عبد الله الحاتمی
من ولد عبد الله بن حاتم اخی عدی بن حاتم یکنی ابی بکر و یلقب محیی الدین و یعرف بالحاتمی و بابن عربی بدون الالف واللام حسبما اصطلح
علیه اهل المشرق فرقا بینه و بین القاضی ابی بکر بن العربی و کان بالمغرب یعرف بابن العربی بالالف واللام الخ و من اراد الاطلاع علی تفاصیله
فلیلاحظ ذلک الکتاب و قد نقل عنه بانی طبع الفتوحات فی اول الجزء الاول و قاضی نور الله نور الله مرقده در مجالس المؤمنین شرح
از محامد محیی الدین ذکر فرموده فلکل یعمل علی شاکلته و ثانیا گوئیم تفسیر اینکلام بر این نحو چرا نمایند و معنی دیگر آنست که بدعوی
اسلام بجدوی قوم کوفه و شام شهید نمودند او را و ایشان چون دعوی اسلام مینمودند بمنزله سیف جد وی بودند و اگر ایشان بر یزید
امر یزید نموده بودند یزید چنین گستاخی هرگز نمیتوانست نمود و بعضی عبارات منقوله را این نحو ذکر نموده اند فلما تجاوز
الحسین ع عن حده قتل بسیف جده در هر حال تاویلات در آن ممکن است و تا التاذ و ولایت مخالف خاصه در شام که هزار ماه تحت گاه
بنی امیه بوده و امیر المؤمنین علی علیه السلام را هفتاد سال علانیه بر منابر سب میکرده اند و امام حسین علیه السلم را با همه تفاصیل و تذکره
که در حق وی جد بزرگوارش فرموده خارجی و واجب القتل دانسته اند اگر شیخ محیی الدین محمد اظهار محبت با اهل بیت رسول کند چگونه زنده
ماند با وجود این بعضی کلمات مشوش او واقع شده اند که کلمات حقه او را اگر بر علو مشرب و خاکیت و اگذاشته و نفهمیده اند و نعم ما قال
الشیخ الرئیس با این دو سه نادان که چنین میدانند از جهل که دانای جهان ایشانند خر باش که این جماعت از فرط خری هر کو
نه خر است کافرش میخوانند و اما نسبت خرقه جناب شیخ محیی الدین در تصوف تا جناب معروف بانظر بقسمت جناب شیخ بوشیدا است
از شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله بن جامع و وی از شیخ محیی الدین کیلانی و وی از شیخ ابو سعید مبارک المخزومی و وی از شیخ ابو
الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری و وی از شیخ ابو الفرج الطرسوسی و وی از ابو الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز
التمیمی و وی از ابوبکر الشبلی و وی از سید الطائفه ابو القاسم الجنید و وی از سری سقطی و وی از معروف کرخی قدس سرهم
و دیگر خرقه خود را بواسطه ابی الحسن علی بن عبد الله بن جامع بخضر میرسانند و در یکجا صحبت خود را با خضر ع بیواسطه فرموده که
صحبت انا والخضر و تادبت به و اخذت عنه فی وصیة او صانیها شفاها التسلیم لمقالات الشیوخ و غیر ذلک و دیگر از مشایخ او شیخ ابو
مدین مغربی است چنانکه در فتوحات میفرماید کان شیخنا ابو مدین بالمغرب قد ترک الحرفة الخ و شیخ ابو مدین از اقطاب سلسله علیه
نعمة اللهیه است و ولادت جناب شیخ در شهر مرسیه بوده از بلاد اندلس شب دوشنبه هفدهم یا بیست و هفتم رمضان المبارک سنه
پانصد و شصت و فات ایشان در شب جمعه بیست و دوم شهر ربیع الآخر سنه ششصد و سی و هشت بوده بدمشق و مزار فیض آثارش
بظاهر دمشق در دامنه جبل قاسیون است و حالا آن موضع بصالحیه مشهور است قال فی کتاب نفح الطیب و لد یوم الاثنین لیلة سابع
عشر رمضان سنة ستین و خمسمائة فی مرسیة و هی بضم المیم و سکون الراء و کسر السین المهملتین ثم مثناة تحتیة و فی آخرها هاء مدینة
محدثة اسلامیة بنیت فی ایام الامویین الاندلسیین و هی فی مشرق الاندلس تشبه اشبیلیة فی غزیر بکثرة البساتین و اشبیلیة من قواعد
الاندلس و لها خمسة عشر بابا و هی من غرب الاندلس فی جنوبه و بینها و بین قرطبة اربعة ایام و هی مدینة اولیة و معنی اسمها المدینة المنبسطة
و توفی بدمشق لیلة الجمعة الثامن والعشرین من شهر ربیع الآخر سنة ثمان و ثلثین و ستمائة و دفن بسفح قاسیون و قد ارخ موته الکلشنی

انتهی ما اردنا نقله

محمد بن سعد بقوله انما الحاتمی فی الکون فرد وهو غوث فی سبل امام کم علوم اتی بها من غیوب من بحار التوحید بالمستهام ان سئلتم متی توفی حمیداً قلت وختمت بقطب همام واعقب رحمه الله ولدین احدهما سعد الدین محمد ولد بملطیه فی رمضان سنه ثمان عشر وستمائه وسمع الحدیث ودرس وقال الشعر الجید وله دیوان شعر مشهور وتوفی بدمشق سنه اثنتین وخمسین وستمائه وهی السنه التی دخل فیها هلاکو خان ملک التتار بغداد وقتل الخلیفه المستعصم ودفن المذکور عند والده بسفح قاسیون وثانیهما عماد الدین ابو عبد الله محمد توفی بالصالحیه سنه سبع وستین وستمائه ودفن ایضا بسفح قاسیون عند والده قدس سرهم وابن اسحاق مولانا جلال الدین رومی اشعار بسیار و فیض آثار و بیت جانداده و طلبته شبهای مشقیم اذ جیل صالحم کانبت کوهر کان طلبش غرقه دریای مشقیم وبعد از او شیخ صدر الدین بتکمیل عباد و طالبین مشغول و بعد از وی شیخ مؤید الدین جندی که از اجله علمای ظاهر و باطن است و شرحی بر فصوص الحکم دارد و صاحب نفحات میگوید ماخذ سایر شروح فصوص شرح وی است و جماعتی که بخدمت شیخ صدر الدین تکمیل یافته اند بجمله از آنها اشاره رفته سابقا

سیزدهم سلسله قادریه اند که منسوب بسید عبد القادر جیلانی است کنیت وی ابو محمد و لقبش محی الدین و مولدش کیلان و از سادات رفیع القدر حسنی است مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابو عبد الله صومعی است که از بزرگان مشایخ کیلان بوده ولادت شیخ در سنه چهارصد و هفتاد و یک بوده و وفات در سنه پانصد و شصت و یک نموده و تقریبا نود سال عمر شریف میشود و در سنه چهارصد و هشتاد و هشت به بغداد رسیده و بجد تمام بعلوم ادبیه و فقه و حدیث مشغول گردیده و بعد از تکمیل علوم ظاهر بتحصیل مقامات باطن پرداخته و بمجاهدات و ریاضات اشتغال نموده و بالاخوی الباس خرقه وی با بن مخزومی منتهی میشود الشیخ ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله الجیلی لبس الخرقه من ید الشیخ ابی سعید المبارک بن علی المخزومی و هو لبسها من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری و هو لبسها من ید الشیخ ابی الفرج الطرسوسی و هو من ید الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی و هو من ید الشیخ ابی بکر الشبلی و هو من ید سید الطائفه الجنید البغدادی و هو من ید السری السقطی و هو من ید معروف الکرخی و اتمام یافتن رحمة الله علیه در تاریخ خود فرموده و اما کرامات یعنی الشیخ عبد القادر فخارجه عن الحصر الی آخره و رسائل مفیده و قصاید و اشعار عربیه دارد و از آنجمله قصیده غوثیه است بیست و هشت فرد مشتمل بر مقامات خود و در اول آن نسب شریف را بیان نموده ذکر میشود بعضی از آنها بنی هاشمی مکی حجازی و هو جدی به نلت المعالی انا الجیلی محی الدین اسمی و اعلامی علی راس الجبال انا الحسنی و المخدع مقامی و اقدامی علی عنق الرجال و عبد القادر المشهور اسمی و جدی صاحب العین الکمال و شیخ از خلفا بسیار و تربیت یافتگان بیشمار است و او را شیخ مشرق میگفته اند و ابو مدین را شیخ مغرب و از اصحاب ابی بکر محمد الاوانی است که با بن قاید معروف و صاحب فتوحات میفرماید عبد القادر و برادر او مؤید الحضرة میگفت و میگفت که محمد بن القاید من المفردین و صاحب فتوحات میفرماید مفردون جماعتی اند که از دایره قطب خارجند یعنی فیض از حق میگیرند بی واسطه قطب و حضرت از ایشانست و یکی دیگر از اصحاب شیخ عبد القادر ابو السعود بن الشبل و در خصوص او وی حکایت نموده و دیگر از مشایخ و خلفای وی شیخ شهاب الدین سهروردیست و در حق وی گفته است عبد القادر انت آخر المشهورین بالعراق و در بلاد هندوستان و عراق عرب و سایر ممالک عربستان این طریقه جاریست و بسیاری از آنها را اقم ملاقات نموده و بخصوص در سرانديب هندوستان رسیدن در حلقه آنها چندی بوده و مخفی نماند که در باب دوم از گلستان شیخ شرف الدین مصلح سعدی شیرازی میفرماید عبد القادر گیلانی را دیدم در حرم کعبه که روی بر حصا نهاده میگفت ای خداوند بر من ببخشای و اگر هر آینه مستوجب عقوبتم بقیامت نابینا بر انگیز تا بر روی نیکان شرمسار نگردم و این سخن دلیل بر ملاقات شیخ سعدی است عبد القادر را و در تذکره دولتشاه مذکور است که سنین عمر شیخ سعدی یکصد و ده سال بوده و در سنه ششصد و نود و یک فوت نموده پس بنابر این ولادت شیخ سعدی بیست سال بعد از فوت عبد القادر میشود و ظاهراً کاتب به بغداد بدیدم نوشته است والعلم عند الله **تنبیه** بعضی شیخ را از جیل بغداد دانسته اند نه جیلان معرب گیلان که از سواحل بحر خزر است چنانچه محمد قاسم فرشته در مقاله دوازدهم تاریخ خود در ضمن ترجمه شیخ معین الدین چشتی بمناسبتی فرموده و ابن جیل جائیست بغیض و هوایش در غایت اعتدال در تحت کوه جودی واقع شده و کشتی نوح در آنجا قرار گرفته و از بغداد هفت روزه راهست و شیخ محی الدین عبد القادر قدس سره از آنجاست انتهی وقال فی المراصد الجیل بالکسر قریة من قری بغداد تحت المدائن علی جانب دجله وهی التی یسمونها الکیل

چهاردهم از سلاسل معروفه سلسله مشهوره به پیرحاجاتست که بجناب ابو اسماعیل خواجه عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری الهروی انتساب یافته و ایشان نسب با ابو ایوب انصاری میرسانند و تفصیل حالات و کیفیت اجداد وی با اصغر بن القیر

قوله اوانی بفتح همزه و واو و الف و نون منسوب است باوانه و اوانه از اعمال بغداد است چنین است در باب هفتاد و سیم از فتوحات مکیه

بخراسان و سخنان او در کتب سیر و مخصوص در نفحات مسطور است ولادت وی در روز جمعه دوم شهر شعبان سنه سیصد و نود و شش بوده و آفتاب بهفده درجه ثور استقرار داشته و باین واسطه بهار را ذا بسیار دوست میداشته و هماناکه شور بهار بر سر داشته و در بدیهه گوئی اشعار خاصه در حال مشاهده مرهوشان لا له عذار کسی با وی برابری مینماید چنانچه در حق ابی احمد نامی بر حسب خواهش دوستی فرموده لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه وله لحظ غزال وشق القلب سهامه و از سیصد کس حدیث شنیده و در نیشابور قاضی ابو بکر حیری را در یافته که متکلم بوده و در تفسیر خواجه امام یحیی عمار شیبانی را شاگرد بوده و خود فرموده که مشایخ من در حدیث و علم شریعت بسیار اند اما پیر من در این کار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن خرقانیست و اگر من خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی و پیر خرقانی شیخ ابو العباس قصاب آملی و پیر وی محمد بن عبد الله طبری و پیر وی ابو محمد جریری و پیر وی سید الطائفه جنید البغدادی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی قدس سرارهم و مدت عمر وی هشتاد و چهار سال بوده و در سنه چهارصد و هشتاد و یک ارتحال نموده و قبرش در بیرون شهر هرات بزار و متبرک و شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الحازم از تربیت یافتگان و خلفای او است و کتاب منازل السائرین پیر انصاری خلیفه بزرگ ایشانست و شرحی مولانا عبد الرزاق کاشانی و شیخ عفیف الدین سلیمان بن علی التلمسانی بر وی نوشته اند رحمة الله علیهما و بعضی که بوی انتساب خود را در تصوف درست نموده اند در احوال یافعی مذکور میشود

تکمله فسلسله شاذلیه منسوب بشیخ ابو الحسن علی بن عبد الله شریف حسنی ساکن اسکندریه بوده و جمعی کثیر ابجا بصحبت وی پیوسته اند و انتساب سید الحسن بسلاسل معروفه در ذکر مشایخ عبد الله یافعی که او و شیخ سید نعمة الله ولی بوده قدس اسرارهم مذکور گردیده بعضی که بوی انتساب خود را در تصوف درست نموده اند در احوال یافعی مذکور میشود تا اکنون در مغرب و مکه معظمه و اسکندریه و مصر جماعتی بسلسله وی مشهورند و با بعضی از مشایخ آنها در مکه معظمه راقم صحبت داشته و تفصیل حالات سید را در نفحات ذکر نموده و در قاموس مذکور است و شاذل کصاحب علم و شاذل بلدة بالمغرب او هی بالذال و منها السید ابو الحسن الشاذلی استاد الطائفه الشاذلیه من صوفیة الاسکندریه وفیهم یقول ابو العباس بن عطاء تمسک بحب الشاذلیه تلق ما تروم وحقق ذاک منهم وحصل ولا تعدون عیناک عنهم فانهم شموس هدی فی اعین المتامل و از سخنان او است که فرموده انا لا نری مع الحق من الخلق احداً وان کان و لا بد فکالهباء فی الهواء ان فتشته لم تجده شیئا و نیز فرموده لا یکن حظک من دعائک الفرح بقضاء حاجتک دون فرحک بمناجاتک لمحبوبک فتکون من المحجوبین و هم فرمایش او است کل فقیر لم یکن فیه اربعة آداب فاجعله والتراب سواء الرحمة للاصاغر والحرمة للاکابر والانصاف من النفس وترک الانتصاف لها و در شرح لمعات و لمعه بیستم نقل مینماید که شیخ ابو الحسن شاذلی میگوید در مناجات خود تلطف بی حتی علمت ان طلبی لک جهل و طلبی لغیرک کفر فاجرنی من الجهل واعصمنی من الکفر و وفات شیخ ابو الحسن شاذلی در تاریخ مرآت الجنان در سال ششصد و پنجاه و شش ذکر نموده و بقولی در سنه ششصد و پنجاه و چهار رحلت نموده و در وقت توجه بمکه معظمه در صحرائی که آب شور داشته و چون وی را آنجا دفن کردند از برکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد و شیخ ابو العباس مرسی از تلامیذ وی و خلفای او است و او را کرامات ظاهره و مقامات عالیه است و شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد الاصفهانی شاگرد ابو العباس مرسی است قال ابن خلکان المرسی بضم المیم و سکون الراء المهملة و بعدها سین مهملة هذه النسبة الی مرسیه وهی مدینة من شرق الاندلس و فی القاموس مرسیة بالضم مخففة بلد اسلامی بالمغرب کثیر الیاء ات والبساتین

سلسله خلوتیان بمحمد خلوتی و بسلسله معروفه متصل میشود در بستان السیاحه در ضمن ذکر شهر عینتاب میفرماید که شیخ احمد خزین درویشی بی خویش و فقیری معرفت اندیش و طریقت خود را بظهیر الدین خلوتی درست مینمود و سلسله خلوتیان بشیخ معروف کرخی قدس سره میرسد فقیر در آنمدت که آنجا بود بخدمت ایشان میبود و اصناف الطاف نسبت بفقیر اظهار میفرمود و فقیر نیز صحبت آنعزیز را غنیمت میشمرد روزی فقیر سوال نمود که راه حق را چون یافتی و در طریق حقتعالی چگونه شتافتی در جواب فرمود که راه حق دور نیست که بشتابیم و ایزد تعالی مفقود نیست که در یابیم حضرت باریتعالی از شدت پیدائی پنهان و از کثرت ظهور مخفی از این و انست مکرر حال مغنی و هو اقرب الیه من حبل الورید بدیده و کمال جمال و هو معکم اینما کنتم نشنیده و شاهد اینما تولوا فثم وجه الله بر تو جلوه نکرده تا حقیقت هو الاول والاخر والظاهر والباطن ترا معلوم شود و معرفت و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ترا حاصل گردد آنکه بدانی که حضرت هویت بالجمیع مظاهر معیت محققست چنانکه ماهیت مطلقه وجود در ماهیت مجرده مخلوطه لاجرم سریان هویت در اشیاء مانند سریان واحد است در اعداد چنانکه هیچ عددی بی واحد نیست و اگر نظر بحقیقت کنی در همه مراتب ظهور واحد واست و اختلاف بحسب تکرار و اضافاتست و آن جزء امر اعتباری بیش نیست و همچنین هیچ موجودی بی معیت هویت

کسوت شهود نتواند پوشید اما دیدار او را هر دیده نتواند دید چون دیده حق بین کسی را حاصل شود و بینش لیس فی الدار غیره دیار
ظاهر کرده هر جا بنگرد غیر الله هستی و ما و من پرستی از میان برخیزد و دوئی و منی و توئی مرتفع شود و فی انفسکم افلا تبصرون برسد
وحقیقت لیس فی الوجود الا الله را معلوم کند آنگاه بی اختیار ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه بگوید و این مصرع را ورد خود سازد که
در هر چه نظر کردم سیمای تو میبینم   و ظهیر الدین خلوتی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و در نفحات مذکور است که مولانا
زین الدین تایبادی سفر نموده در زیر لباس فلک مثل ظهیر الدین کسی دیگر ندیدم و وی مرید شیخ سیف الدین خلوتی است و پانزده سال
در خدمت و صحبت وی بوده است و در سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه از دنیا رفته و قبر وی در مزار خلوتیان است در سر پل کارزگاه هراة
و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتی است و پهلوان محمود یکبار معاصر محمد بوده و صحبت با او میداشته و گویند ظهیر الدین هرگاه بزیارت
کارزگاه میرفتی چون از پل کارزگاه گذشتی پای برهنه کردی و گفتی از اولیاء الله شرم میدارم که پای با نعلین در روی ایشان نهم در تاریخ سنه
ثمانمائه از دنیا رفته و قبر وی در مزار خلوتیان است در جوار قبر شیخ وی راقم مزار بعضی از خلوتیان را در بخارا زیارت نموده چنانچه
در بیرون دروازه سلاخ خانه و عیدگاه روز پنجم ذی القعده سال هزار و سیصد پانزده رفتم برای زیارت اهل قبور و از آنجمله بود
مزار شیخ ابوبکر محمد بن احمد الاسکاف مشهور بمزار خواجه پاره دوز و وفاتش سال سیصد سیزده بوده و بطرف شرقی آن مزار شیخ سراج
الدین خلوتی است و در جانب شمال قریب بحوض کاکا مزار شیخ محمود سبنوسپر است   و اما سلسله سیاره در احوال شیخ جنید
مذکور میگردد این اجمالی از تفصیل سلاسل علیه معروفیه بود که بیان نمود رجعنا الی ما کنا فیه

اما بیان عروض مرض موت و سنه فوت جناب معروف در تذکرة الاولیای عطار چنین است که سری و یکروز بود در بازار دستار فشان حرام
کردند و پهلوی معروف کرخی را بشکستند بیمار شد سری سقطی گفت مرا وصیتی کن گفت چون بمیرم پیراهن مرا بصدقه ده که من میخواهم از
دنیا بیرون بروم برهنه باشم چنانکه از مادر برهنه آمدم لاجرم درجه تجرید همانداشت و از قوت تجرید او بود که بعد از وفات او خاک او تریاک مجرب
میگویند و هر حاجت که بخاک او روند حقتعالی روا گرداند پس چون وفات کرد از غایت خلق و تواضع او بود که همه ادیان در وی دعوی کردند
یهودان و ترسایان و مؤمنان هر یک گروه گفتند که وی از ماست خادم گفت که او گفته است که هر کس جنازه مرا از زمین بر تواند داشت
از آن قوم ترسایان نتوانستند و جهودان نتوانستند برداشت اهل اسلام بیامدند و برداشتند و نماز کردند و باز همانجا او را دفن کردند انتهی
صاحب نفحات منسوب کند جناب معروف چندگاه دربان امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام بوده و گویند بر دست وی مسلمان شده بود روزی بار داده بود
و ازدحام کردند از پای درآمد و در آن علت گذشت و در سنه مائتین از دنیا رفت انتهی و در ریاض السیاحه چنانکه از نفحات نقل شد نوشته الا انه
باضافه در زمان مامون اتفاق افتاد و در کامل ابن اثیر نیز وفات معروف را در ذکر حوادث سنه دویست نوشته است قال ابن خلکان توفی
سنه مائتین و قیل احدی و مائتین و قیل اربع و مائتین ببغداد و قبره مشهور بها یزار رحمه الله تعالی و اهل بغداد یستسقون بقبره و یقولون
قبر معروف تریاق مجرب و فی القاموس و ابن فیروزان الکرخی قبره التریاق المجرب ببغداد انتهی قال ابن الاثیر فی حوادث سنة تسع و خمسین و اربعمائة
و فیها فی ذی القعدة احترقت تربة معروف الکرخی رحمة الله علیه و سبب حریقها ان قیمها کان مریضا فطبخ لنفسه ماء الشعیر فتصادف النار الحطب
و بواری کانت هناک و اتصل الحریق فامر الخلیفة اباسعد الصوفی شیخ الشیوخ بعمارتها و قال فی حوادث سنة تسع و سبعین و اربعمائة و فیها
فی ربیع الاخر توفی شیخ الشیوخ ابوسعد الصوفی النیسابوری و هو الذی تولی بناء الرباط بنهر المعلی و بنی و توفه و هو رباط شیخ الشیوخ الآن
و بناء و توقف المدرسة النظامیة و کان غالی الهمة کثیر التعصب لمن یلتجی الیه و جدد تربة معروف الکرخی بعد ان احترقت و کانت له منزلة کبیرة عند
السلطان و کان یقال نحمد الله الذی اخرج راس ابی سعد من مرقعه و لو اخرجه من قباء لهلکنا   راقم را در اوقات مجاورت عتبات ائمه انام
چندین مرتبه توفیق زیارت نواب اربعه و قبر علی و معروف و بعضی مشایخ دیگر اتفاق افتاد و مرقد شریف معروف در شونیزه کرخ
بغداد است و فی القاموس الشونیزیة مقبرة الصالحین ببغداد قال فی الوفیات قال الخطیب فی تاریخ بغداد مقبرة الشونیزی المحلة المعروفة
بالتوثة بالقرب من نهر عیسی بن علی الهاشمی و سمعت بعض شیوخنا یقول مقابر قریش کان قدیما تعرف بمقابر الشونیزی الصغیر و المقبرة
التی وراء التوثة تعرف بمقبرة الشونیزی الکبیر و کانا اخوین یقال لکل واحد منهما الشونیزی فدفن کل واحد منهما فی احدی هاتین المقبرتین
و نسبت المقبرة الیه و الله اعلم و مزار نواب و کلینی و قبر در شهر بغداد نواست که طرف شرق دجله باشد و مخفی نماند که قول بدویست و چهار در
نهایت ضعف است بواسطه اینکه حضرت رضا صلوات الله علیه در سال دویست و سه چنانکه در رجال ابو علی نقل از اکثر نموده و ابن خلکان
دویست و دو هم نوشته و دویست و سه را بقول قیل نسبت داده در سناباد طوس بدرود فرموده و از قرار نقل شیخ عطار و صاحب نفحات چنانکه
گذشت جناب معروف در زمان حضرت رضا علیه السلام ارتحال بدار آخرت نموده و بقرینه اینکه بدر خانه رضا رفتند و ازدحام نمودند و پهلوی معروف را

بشکستند معلوم است که در بغداد در خدمت رضا بوده و این اتفاق روی نموده هنگامیکه آنحضرت ببغداد تشریف آورده و عازم خراسان
بودند و طاهر ذو الیمینین در بغداد بوده چنانکه در تاریخ ابو الفضل بیهقی است در اینصورت با سنه دویست یا دویست و یک صحیح است و
محتمل است بگویند از زمان عروض مرض تا هنگام وفات او امتدادی داشته باشد العلم عند الله یا بقول اینکه وفات جناب رضا علیه السلام را در سنه
دویست و هشت نوشته چنانکه از حبیب السیر مذکور شد در احوال این بزرگوار   و مما یستغرب قول کمال الدین الدمیری فی حیوة الحیوان عند ذکره
العقرب و اما معروف فهو ابن قیس الکرخی کان مشهورا باجابة الدعوة و اهل بغداد یستسقون بقبره و یقولون قبر معروف تریاق مجرب و کان
سری السقطی تلمیذه الی ان قال توفی رحمه الله تعالی سنة ثلثمائة انتهی کلامه

از معاصرین آنجناب هرون الرشید و مامون و طاهر ذو الیمینین و کنانی و فراء و محمد بن سماک و داود طائی و شقیق بن ابرهیم بلخی و بشر بن
حارث حافی و ابوتراب نخشبی و ذو النون مصری و ابوهاشم الصوفی و حاتم اصم و جمعی دیگر از طبقه اولی و در اوایل مجلد اول احیاء العلوم است
و کان احمد بن حنبل و یحیی بن معین یختلفان الی معروف الکرخی و کانا یسئلانه و از تربیت یافتگان از آنجناب جماعتی که از آنجمله ابو اسحق
ابرهیم الصیاد و السری السقطی و ابرهیم بن عیسی اصل وی و وفاتش در اصفهان بوده و در سنه دویست و چهل و هفت در گذشته و محمد بن سوار
در مجالس المؤمنین میفرماید از طبقه ثانیه و تلمیذ معروف کرخیست و مولد و منشاء و مدفن او در دار المؤمنین شوشتر است قال غوث
المتاخرین السید محمد نوربخش فی شجره ان محمد بن سوار کان من اکابر الاولیاء و اعیان العلماء مجدا تام رشدا من اهل تستر انتهی کلامه و از این
کلام و کلام صاحب تذکره و صاحب نفحات چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ باشد اینچه مشهور و بر السنه اهل شوشتر مذکور است
آنست که سوار بر وزن حداد عبارت از نسب پدر او است و سوار مخفف دست برنجن باشد و میگویند که ایشان بان صنعت اشتغال
مینموده اند و الله اعلم بحقایق الاحوال این شیخ محمد خال سهل بن عبدالله تستری میباشد و فی باب الثلاثین من کتاب المستطرف انه قال
و قال ابوبکر الخیاط رایت فی المنام کانی دخلت المقابر فاذا اهل القبور جلوس علی قبورهم و بین ایدیهم الریحان و اذا انا بمعروف الکرخی بینهم
یذهب و یجیء فقلت یا ابا محفوظ ما فعل الله بک او لیس قد مت قال بلی ثم انشد یقول موت التقی حیوة لا نفاد لها قد مات قوم و هم فی الناس
احیاء و فی وفیات الاعیان قال محمد بن حسن سمعت ابی یقول رایت معروف الکرخی فی النوم بعد موته فقلت له ما فعل الله بک فقال غفر لی
فقلت بزهدک و ورعک قال لا بل بقبول موعظة ابن سماک و لزومی الفقر و محبتی للفقراء انتهی و موعظه ابن سماک را سابقا ذکر نمودیم که
خدمت جناب رضا علیه السلام عرض نموده بود معروف تجدید نمودند معروف را اللهم ارزقنا ملازمة الفقر و المحبة للفقراء بمنک و جودک
و ختم مینمایم ترجمه آنجناب را بذکر منظومات عارف ربانی میرزا محمد تقی کرمانی الملقب بمظفر علیشاه طاب ثراه که در تمجید این سلسله گفته و اشاره
بشعب و انتساب مشایخ این سلسله بائمه اثنی عشر که چون طلا از هر عیب بری اند فرموده و بنقل حکایتی که تقی الدین در کتاب ذیل ثمرات
الاوراق آورده   اما الاول ففی کتاب بحر الاسرار قال قدس سره
سلسله معروف بانی مقام   ام ام السلاسل خوش بنام   واهب معروف کرخی انتساب   سینه اش گنجینه ام الکتاب
گشت شیخ و پیشوای قافله   و از دو شش جاری شد این سلسله   شیخ معروف از امام ذو فنون   همچو شطی کآید از دریا برون
نهرها زاده بدریا باز کرد   چون بدریا خوش رهی آغاز کرد   نشأه معروف عارف همچو شط   اولیا دوران شناور همچو بط
جانب اقلیمها و شهرها   گشته جاری از شط او نهرها   آنچه او هر یکی نوع دگر   نشأه هر یک بنوعی جلوه گر
بعضی ایشان گشته حمال سلوک   شسته از دل نقش اوهام و شکوک   بعض دیگر مست و مجذوب آمده   شاه را مطلوب و محبوب آمده
بعض دیگر جامع جذب و سلوک   مست و هشیار افرین و از ملوک   آن یکی رند خراباتی صفت   و آن دگر شیخ و مناجاتی سمت
آن یکی صوفی مناجاتی مذهبی   و آن دگر رند قلندر مشربی   آن یکی در مسجد و در خانقاه   و آن دگر در میکده شد جایگاه
هر یکی را نشأه و مشربی   جامع آن نشأها بود و آن پیر نعمة الله است اینصاحب نظر   فیض معروفش بدل چون اصل است
عارف جمله مقامات دل است   خود بود معروف و خود عارف بود   خود بود مکشوف و خود کاشف بود   هر که او را معرفت پیشه است
عارف باشد نکو آئین و کیش   شیخ و پیر و مرشد و هادی وی کیست   آن هشتم امام فرد و حی   ابن موسی بو الحسن شاه رضا
هم علی سر است و هم احمد لقا   چون حسین بن علی سبط رسول   چون حسن نور دل و جان بتول   شمع وش در بزم عشق انداخت سر
بزم را افروخت خوش الحق سر   نه امام پاک شد از نسل او   هر یکی شاخی و بیخ و اصل او   نه امام پاک از سهو و غلط
شد امام دین رضا شان در وسط   نه امام پاک همچون نه فلک   همچو قطبی آن امام با محک   یا چو مرکز آن امام پاک بود
که بر او پرگار دادر سیر بود   چار امامش پیش و چار از پس بود   در میان آنحضرت اقدس بود   صل یا رب علیهم اجمعین   دائما حتی قیام الساعة
و اما الثانی ففی کتاب ذیل ثمرات الاوراق لتقی الدین بن ابی بکر بن علی المعروف بابن حجة الحموی انه قال روی عن سعد بن سعید انه قال کان فی
جوار معروف الکرخی رجل مجوسی من ابناء الاغنیاء وجد الخلیفة علیه فصادره و اخذ منه الف الف دینار فافتقر بعد الغنی و ذل بعد العز و کان

له اعداء وحساد فقالوا للخليفة انه قد بقي له مال جسيم فلا تظن انه عدمه فامر بحبسه ثانيا فلما علم المجوسي ذلك دخل بيت النار وقصد
ما كان يعبده من دون الجبار وقال ان لم تخلصني امنت برب معروف فلم يجبه احد ولم ينتفع بسجوده للنار ولا للنور فلما جن عليه الليل اغتسل واتى
مسجد معروف الكرخي فلم يجده في المسجد فرفع راسه وقال يا اله ابرهيم وعيسى ومحمد واله معروف يا من لا اله الا هو تحققت انما عبدته من
دونك باطل لا يضر ولا ينفع واني جئتك تائبا مما فعلت متبريا مما عبدته منفصلا عما اعتقدت موقنا بك شاهدا بان لا اله الا انت يا اله الاولين
والاخرين وانت المعبود الحق تفعل ما تشاء ولا يكون الا ما تريد انك على كل شيء قدير فاغفر لي ما تقدم من ذنوبي وجهلي واسرافي ولا تنظر
الى سوء عملي ومعصيتي واصرف شر الخليفة واعوانه عني فقد وجهت وجهي اليك ثم قال اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
يا محمد تشفعت بك الى الله فاقبلني ثم سجد اطال سجوده وهو يناجي ربه ويبكي فاتى معروف المحراب فراه كذلك فبقي متفكرا في امره لا يتحقق
من هو واذا هو بغلام من خواص الخليفة قد دخل المسجد يسئل عن المجوسي باسمه ونسبه فقال المعروف بيته في موضع كذا وكذا فقال من هنالك
جئت وقيل لي انه في مسجد معروف فوالله لا باس عليه فان الخليفة قد بعثني اليه برسالة لطيفة تسر قلبه وهو منتظره على ان يؤمنه ويرد
عليه ما اخذ منه وكفى بالله شهيدا فقال معروف لست ادري في المسجد احدا اشبه من تذكره الا هذا الساجد لله المناجي لربه فاصبر له حتى يرفع راسه
فوقف صاحب الخليفة على راسه ساعة ثم قال يا هذا ارفع راسك لا بأس امير المؤمنين قد قضى حاجتك وبعثني برسالة لطيفة لتصير اليه
حتى يرد عليك ما اخذه منك فرفع راسه فاذا معروف واقف فقال يا معروف ما اكرم هذا الباب وما احلم صاحبه وما اقربه الى من دعاه ثم قال
يا معروف امدد يدك اني اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله واني رضيت بالله ربا وبالاسلام دينا وبمحمد صلى الله عليه واله
وسلم نبيا ورسولا وان القران كلام الله جاء به محمد بن عبد الله وانا مؤمن بذلك كله ثم تبع الرسول وذهب معروف الكرخي معه فلما وصلوا الى
دار الخليفة واذا به واقف على الباب فاستقبلهما وسلم عليهما وصافح كلا منهما ومشى معهما الى مجلسه واقعدهما الى جانبه واقبل يعتذر اليهما مما
وقع منه وامر بالمال الذي اخذ من المجوسي فاحضر بين يديه عن اخرها ثم قال له تامل في هذه الاموال التي اخذت منك قال نعم قال فخذها
بارك الله لك فيها واجعلني في حل مما وقع مني واستغفر الله لي فقال يغفر الله لك ثم قال يا امير المؤمنين اما الاموال فهي لك حلال بعد
ان هداني الله الى دين الاسلام ولكن اعلمني ما الذي دعاك الى طلبي في هذا الوقت ورد هذا المال علي قال نعم كنت نائما واذا برسول الله
صلى الله عليه واله وسلم قد دخل علي ومعه صف من الملئكة وصف من الصحابة فسلم علي وقال ان الله تبارك وتعالى يقرئك السلام ويقول
لك ان عبدنا فلانا المجوسي كنا قد دعوناه في الذر فاجابنا وكان في المجوسية مستترا ولنا معه عناية وقد جاء الان الينا تائبا وعما كان منه
تائبا وهو في مسجد معروف الكرخي مستجيرا بجنابنا منك فابعث في طلبه ورد عليه ما اخذ منه ولا تقطع المعاملة بيننا فانتبهت مرعوبا
فارسلت في طلبك وها هو مالك قد رددناه عليك ودفعناه اليك فخر الرجل ساجدا لله تعالى ثم رفع راسه وبكى وقال واندماه واسفاه
والهفاه كيف تركت عبادة الرحمن الرحيم واشتغلت بعبادة النيران وضيعت العمر والزمان ثم قال يا امير المؤمنين لا حاجة لي في هذا المال
خذه فهو حلال لك فقال الخليفة لا ارجع بشيء امرني ربي باخراجه فقال يا امير المؤمنين لا حاجة لي في المال اشهدك اني قد جعلته
صدقة في فقراء المسلمين لا حظ لي فيه ولا لاحد من اهلي فقال الخليفة يا معروف بقي الامر اليك فاحمل المال وتصدق به على الفقراء والمساكين
وابناء السبيل والايتام والارامل فدعا له معروف واخذ بيد الرجل وحمل المال على البغال وصافحهما الخليفة وسئل الرجل ان
يحالله عما وقع منه ولازم الرجل معروفا الكرخي الى ان مات تغمده الله برحمته

الزاهد الورع التقي والعارف بالله الغني سري بن المغلس السقطي كنيه مباركش در وفيات و تاريخ گزيده ابو الحسن ثبت نموده ودر
مجالس و نفحات ابو الحسين نوشته اند واصح بنظر مينمايد چرا كه ابو الحسن كنيه سري كندي موصلي شاعر است چنانكه در حوادث سنه سبصد و
شصت در كامل ابن اثير مذكور است وفيها توفي السري بن احمد بن السري الكندي الشاعر الموصلي ببغداد ومحتمل است كنيه هر دو يك باشد

ابو الحسن م

وفي القاموس وكغني نهر صغير يجري الى النخل والزاهد السقطي معروف انتهى وفي المجمع عند اية قد جعل ربك تحتك سريا السري
الرفيع الشريف يعني عيسى وقال البيضاوي في تفسير الاية المباركة اي جدولا وقيل سيدا من السرو وهو عيسى انتهى والمناسب للاسم هذه
المادة والمعنى والمغلس بضم الميم وفتح الغين المعجمة وكسر اللام وبعدها سين مهملة وفي القاموس جنادة بن المغلس كمحدث كوفي محدث
الجناب اخو طبقه اولى است در مشايخ طبقه ثانيه هم نسبت او رسانند واو را امام اهل تصوف خوانند ودر مراتب علم و حلم و خلق و انابت
وشفقت خزانه حق بود ودر كشف حقايق اعجوبه عهد بود ودر در سخن توحيد سفتن بيهمتا و فرد و از اقران ابو عبد الله انطاكي
وفتح بن علي الموصلي وفتح بن شخرف وحارث محاسبي وحبيب راعي وبشر حافي وذو النون مصري است وخرقه ارادت و اجازت طريقت از جناب
معروف يافت و رسيده و ادراك فيض خدمت و شرف لقاي حضور حضرت امام محمد التقي الجواد و امام علي النقي الهادي صلوات الله عليهما حاصل و دريافت

نموده است و چون اوايل حال در بازار بغداد سقط فروشي ميكرده بنا بر آن او را سقطي گفته اند نقلست كه در خريد و فروخت خرده نيم
سود نخوردي و نخواستي يكبار بادام بشصت دينار خريد و بادام گران شد دلال بيامد گفت بفروش دلال گفت بچند بفروشم سري گفت بشصت
و سه دينار گفت بهاي بادام امروز نود دينار است گفت قرار من اينست كه هر ده دينار نيم دينار بيش سود نستانم من عهد خود نقض نكنم
دلال گفت من نيز روا ندارم كه كالاي تو بكم بفروشم نه دلال بفروخت و نه سري روا داشت و سبب انقطاع او از دنيا و توجه نمودن او
بحضرت مولا ابن خلكان چنين نوشته كه جناب معروف روزي با كودك يتيمي بدكان او آمد و فرمود بسري كه بپوشان اين يتيم را پس بپوشانيد
او را و موجب خوشوقتي معروف گرديد و دعاي خير باو فرمود كه بغض الله اليك الدنيا واراحك مما انت فيه پس سري گفت كه برخاستم
از دكان و در خاطرم نبود در نظر من چيزي كه مبغوض تر از دنيا باشد و هر چيزي كه يافتم از بركات معروف بود و صاحب تذكرة الاوليا
نقل مينمايد كه از او پرسيدند كه ابتداي حال تو چگونه بوده است گفت روزي داعي بدكان من بر گذشت من چيزي بدو دادم كه بدرويشان
ده گفت خيرك الله از روزي كه اين دعا بگفت دنيا بر دل من سرد شد تا روز ديگر معروف كرخي بيامد و كودكي يتيم با او همراه است گفت اين را
جامه كن جامه كردم معروف گفت خداوند دنيا را بر دل تو دشمن گرداناد و ترا از اين شغل راحت دهاد من بيكبارگي از دنيا فارغ آمدم
از بركات دعاي معروف نقل نموده اند كه در دكان كه بود پرده آويخته ميداشت و نماز ميكرد روزي يكي از كوه (لكام) كه از جبال شام و
بيشتر منزل اوتاد و ابدالست و در بعضي نسخ لبنان ديده شد آمد بزيارت وي پرده از آن در برداشت و سلام نمود و گفت فلان پير از كوه
لكام ترا سلام گفت سري گفت در كوه ساكن شده است كاري نباشد مرد ميبايد كه در ميان بازار بحق مشغول تواند بود چنانكه يك لحظه از
حق تعالى غايب نبود ابن خلكان و شيخ عطار حكايت كنند كه شيخ سري گفت روزي بازار بغداد آتش گرفت كسي نزد من آمد كه دكان تو
نسوخت گفتم الحمد لله و نادم و پشيمان شدم از گفتن اين كلام در اين مقام حيث اردت لنفسي خيرا من الناس و تاكنون سي سال است كه
استغفار ميكنم از گفتن آن الحمد لله و نيز شيخ عطار روايت مينمايد كه روزي بازار بغداد بسوخت او را خبر دادند گفت من نيز فارغ شدم
بعد از آن نگاه كردند دكان او نسوخته بود آنچه داشت بدرويشان داد و تصوف پيش گرفت وفي احياء علوم الدين في باب حقيقة الرضا
وقيل انه وقع الحريق في السوق فقيل للسري احترق السوق وما احترق دكانك فقال الحمد لله ثم قال كيف قلت الحمد لله على سلامتي دون
المسلمين فتاب من التجارة وترك الحانوت بقية عمره توبة واستغفارا من قوله الحمد لله ودر سخاوت وجود يگانه عهد بود چنانكه در
كتاب فقر از احياء العلوم غزاليست كه بشر حافي گويد من از هيچكس سؤال نكردمي مگر از سري كه دانسته بودم كه شاد شود چيزي از دست
او بيرون رود و نيز در آن كتابست كه سري براي احمد بن حنبل چيزي ميفرستاد يكمرتبه رد نمود پس سري گفت يا احمد احذر آفة الرد فانها اشد
من آفة الاخذ احمد گفت اعاده كن و آن كلاميكه فرمودي مكرر كن گفت كه يا احمد رنجاني از آفت رد نمودن هديه كه بدرستيكه آفت
رد هديه شديد تر است از گرفتن او و در نفحات است كه ابو اسحق ابرهيم الصيادي بغدادي كه از تربيت يافتگان جناب معروف بود نزد
سري آمد در حالتيكه بحصير پاره خود را پوشيده بود سري يكي از اصحاب را گفت كه جبه براي وي بخرد و فرمود بپوش اين جبه را كه با من ده
درم بود و براي تو جبه خريدم ابو اسحق گفت با فقرا مينشيني و ده درم ذخيره مينمائي جبه را نپوشيد و در زهد و ورع و بندگي و خوف
و خضوع و خشوع بپايه رسيده بود كه گوي سبقت از معاصرين ربوده چنانكه شيخ عطار و ابن خلكان و صاحب نفحات نوشته اند كه
نود و هشت سال بر او بگذشت و ديده نشد كه بر زمين پهلو نهاده باشد مگر در مرض موت و غسل دادن او و در بعضي نسخ هفتاد سال
نوشته اند وفي كتاب المراقبة من احياء العلوم وقال الجنيد ما رايت اعبد من السري اتت عليه ثمانية وتسعون سنة ما رؤي مضطجعا الا في علة
الموت و صاحب نفحات حكايت كند كه شيخ سري گفت در شب بعد از فراغ از نماز پاي خود را بجانب محراب دراز نمودمي پس ندائي بشنيدم كه
يا سري كذا تجالس الملوك پس جمع نمودمي پاي خويش را و گفتم وعزتك لا مددت رجلي ابدا و نيز در آن كتابست كه سري فرمود دوست ميداشتم
كه غذائي تناول نمايم كه مخلوق را در آن زحمتي و منتي نباشد والبته نيافتم روزي حق جرجاني نزد من آمد و گفت اي سري نمك طعام
تو كوبيده است گفتم آري گفت لا تفلح بعد از آن گفت اگر نه اين بود كه حق عز وجل عقيم ننموده بود گوشها را از فهم قرآن ذارع گشت نكردي
و تا جو سوداگري ننمودي و مردم در راه بيا و نديدي بعد از آن برفت و مرا گريه در گرفت نقلست كه فرمود هر روزي چند مرتبه در آينه
مينگرم از بيم آنكه نبايد كه از شومي گناه رويم سياه شده باشد و گفته كه اگر برادري نزديك من آيد و من دست بمحاسن فرو دارم
ترسم كه نامم در جريده منافقان ثبت كنند راقم گويد ظاهرا مقصود اين باشد كه در محضر برادران چنان مؤدب بايد نشست كه
در محضر حضرت باري كه من زار اخاه المؤمن لا لعوض ولا لغرض كان زار الله في عرشه در اينصورت دست بمحاسن كشيدن دليل
بي ادبيست كه بخود مشغول بوده ام نه بدوست و در واقع خيانتست با او است و ميخواهم اينچه اندوه بر دل مردمانست بر دل من آمدي

تا ایشان فارغ آمد بکاز اندوه وقال ابن خلکان وحکی ابو القاسم الجنید قال دخلت یوما علی خالی السری السقطی وهو یبکی فقلت
ما یبکیک قال جائتنی البارحة الصبیة فقالت یا ابتی هذه لیلة حارة وهذا الکوز اعلقه هنا ثم انه حملتنی عینای فنمت فرأیت جاریة
من احسن خلق الله قد نزلت من السماء فقلت لمن انت فقالت لمن لا یشرب الماء البرد فی الکیزان وتناولت الکوز فضربت به الارض قال الجنید فرأیت
الخزف المکسور لم یرفعه حتی عفی علیه التراب ودر تذکره عطار با اندک تفاوتی ذکر نموده وچون ترجمه عبارت نیز میشود نقل مینمایند جنید
گفت یکروز بدیدن سری رفتم میگریست گفتم چه بوده است گفت در خاطرم گذشت که امشب کوزه را براو بزم تا آب سرد شود در خواب شدم حوری را
دیدم گفتم از آن کیستی گفت از آن کسیکه کوزه را بر هوا بزند تا آب خنک شود و آن حور کوزه مرا بر زمین زد اینک بنگر جنید گفت سفالها
شکسته دیدم تا دیرگاه آنجا افتاده بود ودر نفحات حکایت کند که جنید گفت روزی بخدمت سری رفتم دیدم میگریست و خانه خود را میرفت و
میگفت لا فی النهار ولا فی اللیل لی فرج فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا یعنی نه شب همی نه روز از ناله بر او خواهی شب من دراز وخواهی کوتاه
وودمراسم دوستی ووفاداری چنان پایداری مینمود که رفیق طریقه داشت ودر طلب او سی سال میگشت و نمییافت او را تا آنکه در کوهستان
باجماعتی از مرضی ونابینا و کرها و زمین گیران رسید سبب مقام انها او را از آن موضع جویا گردید گفتند در این کوه مردیست که دست
میکشد بر آنها پس شفا مییابند باذن خدا تعالی و برکت دعای او شیخ سری گوید در آن موقف ایستادم با آنان پس بیرون آمد شیخی که
پوشیده بود پشمینه و دست کشید بر مرضی ودعا نمود از برای ایشان وهریک از آن ناخوشان تن درست میشدند دامن آنشخص را گرفتم
فقال خل عنی یا سری لا یراک تانس بغیره فتسقط من عینه وبافعی درکتاب کفایة المعتقد از شیخ سری این حکایت را نقل نموده است و
اندک زیادتی دارد که بعد از ملاقات ودست بدامان گرفتن گفتم باو بی علة باطنیة فما دواؤها فقال یا سری کل الی اخره ودر استجابت
دعوات وتاثیر انفاس شریفش چنان بود که کسرا بدبند ظاهر اعلی بن عبد الحمید غضایری باشد چنانکه در نفحات معلوم میتوان
کرد و در ذکر حال علی بن عبد الحمید که روی بمن آورد مجاهده ایستاده بود گفتند شروع این بچه امو دنیا کفت بدعای سری روزی بدر سرای او
رفتم در بکوفتم او در خلوتی بود او آواز داد که کیست گفتم آشناست گفت اگر آشنا بودی مشغول او بودی و پروای ما نبودی پس گفت خداوندا
بغیر تو شغلش مکن چنانکه پروای هیچکس نبود همینکه این دعا گفت چیزی بسینه من فرود آمد که کار بدینجا رسید هرچه مرد انرا باید بدید آید
بدید هر که خواهد شرح آن مانند مجمل ودر تذکره عطار در احوال فتح بن علی موصلی آورده که ابو عبد الله جلا گوید که در خانه سری
بودم چون پارۀ از شب بگذشت جامها در پوشید و بیرون رفت گفتم در این وقت کجا میروی گفت بعیادت فتح موصلی چون بیرون آمد عسس
او را بگرفت و بزندان برد چون روز شد خاکم فرمود محبوسانرا چوب زنند چون جلاد دست بر داشت تا او را بزند دستش خشک شد
نتوانست جنبانید جلاد را گفت چرا نمیزنی گفت شخصی در برابر من ایستاده است و میگوید مزن دستم نمیجنبد و دست من بجز فرمان شد بنگریستند
فتح موصلی بود که اشاره میکرد و شیخ سری را رها کردند و برا نزدند صاحب نفحات میگوید وقتی در طرطوس بیمار شد جمعی از گران
جانان بعیادت او رفتند چندان نشستند که از وی درد شد بعد از آن از او استدعای دعا کردند سری دست بر داشت وگفت اللهم
علمنا کیف نعود المرضی وسید شهید علیه الرحمه در مجالس در روایتی دیگر نقل مینماید که از او طلب نصیحتی نمودند او گفت نصیحت شما
میکنم که چون بر سر بیمار روید زود برخیزید اگرچه هست عیادت در راه دین سنت ولی عذاب گران نیست از مسلمانی سبک بگوی
دعائی وسوره برخوان بر نفاتحه از سر گران جانی ودر نفحات آورده که جنید گفت روزی بر سری سقطی در آمدم مرا کاری فرمود
زود از آن پرداختم و پیش وی رفتم کاغذ پاره بمن داد در وی نوشته سمعت حادیا یحدو فی البادیة یقول ابکی وما یدریک ما یبکینی
ابکی حذار ان تفارقینی وتقطعی حبلی وتهجرینی حاصل معنی خون میگریم و توچه پنهان دارم کز هرچه این دو چشم گریان دارم
هرچند دلی بوصل شادان دارم صد چاک دل از بیم هجران دارم واز کلمات حکمت آیات آن مبین اسرار ایاتست که فی الحقیقه کلمه جامعة
الجوامع میباشد قال قدس سره المتصوف اسم لثلثة معان وهو الذی لا یطفی نور معرفته نور ورعه ولا یتکلم بباطن فی علم ینقضه علیه
ظاهر الکتاب ولا تحمله الکرامات علی هتک محارم الله تعالی حاصل معنی آنکه متصوف آنکس است که سه معنی در آنکس جمع باشد نخست آنکه
خاموش نکند نور معرفت او نور ورع وخشیت او را که انما یخشی الله من عباده العلماء دوم آنکه سخنی از راه علم باطن بر زبان نیاورد
که ظاهر کتاب حق بر خلاف آن باشد در واقع ووقتیکه سنجیده شود سر باطن کتاب وجود انسانی با میزان حقیقی که فرقان مجید امام
مبین است اگر تفاوتی ظاهر گردد حکم بصحت آن سر باطن توان نمود والا حکم بفساد نماید که السلام علی میزان الاعمال ومراد بقران
نه همین نقوش والفاظ است بلکه کتاب صامت وناطق است که لن یفترقا عرض حضرت قران نقاب آنکه براندازد که دار الملک ایمان را
مجرد سازد از غوغا عجب نبود که از قران مضیبت نیست جز نقشی که از خود شید جز کرمی نبیند چشم نابینا و بر تقدیر صحت بودن

کفتن خطاست که کتمان سر از خویش و بیگانه شرط اول اولیاست قوله تعالی ولا تقصص رؤیاک علی اخوتک وانمولای رومی است
ما را بتو سریست که کس محرم آن نیست گر سر برود سر تو با کس نگشائیم لسان الغیب راست سر خزانه بمهر تو و نشانه تواست وبو
حلاج وامثال او آنچه رسید بر حسب صورت نکتۀ او کشف اسرار نمودن بود چنانکه حافظ راست جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد
سوم آنکه بکرامات پرده شریعت را پاره نکند وحفائق حالات باطنیه خلق را ظاهر ننماید شیخ محمود شبستری راست ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل
شوی در هر دو کون از دین معطل بچشم منکری منکر مدار و خوار که کلها کرد اندر چشم تو خار وفی کتاب المحبة والشوق من احیاء علوم الدین
وقال الجنید سئل سری السقطی هل یجد المحب الم البلاء قال لا قلت وان ضرب بالسیف قال نعم وان ضرب بالسیف سبعین ضربة ضربة علی
ضربة وفیه ایضا قال سری السقطی تدعی الامم یوم القیمة بانبیائها علیهم السلام فیقال یا امة موسی ویا امة عیسی ویا امة محمد غیر المحبین لله
تعالی فانهم ینادون یا اولیاء الله هلموا الی الله سبحانه فتکاد قلوبهم تنخلع فرحا وفی الوفیات وقال الجنید سئلنی یوما عن المحبة فقلت قال
قوم هی الموافقة وقال قوم هی الایثار وقال قوم کذا وکذا فاخذ السری جلدة ذراعه ومدها فلم تمتد ثم قال وعزته لو قلت ان هذه الجلدة یبست علی
هذا العظم من محبته لصدقت ودر احیاء العلوم باتفاق وی نقل این حکایت نموده درکتاب محبت و شوق وحاصل معنی چنانکه در تذکره عطار
باضافه کلمات چند آنستکه جنید گفت که سری روزی مرا از محبت پرسید گفتم گروهی گفته اند موافقت است و گروهی گفته اند ایثار است
وچیزهای دیگر هم گفته اند سری پوست خود بگرفت و بکشید از دستش بر نخاست و کشیده نشد گفت بعزت حق که اگر گویم که این پوست از دوستی او
خشک شده راست گویم و از هوش بشد و بابن حال غالب اوقات لسان مبارکش بر این مقال مترنم بود اذا ما شکوت الحب قالت کذبتنی فمالی
اری الاعضاء منک کواسیا فلا حب حتی یلصق الجلد بالحشا وتذهل حتی لا تجیب المنادیا وتذبل حتی لیس یبقی لک الهوی سوی مقلة تبکی
بها وتناجیا وقال محمد الدمیری فی حیوة الحیوان عند ذکر الجن وروی عن ابی القاسم الجنید انه قال سمعت سری السقطی رحمه الله یقول
کنت یوما مارا فی البادیة فاوانی اللیل الی جبل لا انیس فیه فبینا انا فی جوف اللیل نادانی مناد فقال لا تذوب القلوب فی الغیوب حتی تذوب النفوس
من مخافة فوت المحبوب فتعجبت وقلت اجنی ینادی ام انسی فقال بل جنی مؤمن بالله سبحانه ومعی اخوانی فقلت وهل عندهم ما عندک قال نعم
وزیادة قال فنادانی الثانی منهم فقال لا تذهب من البدن الفترة الا بدوام الفکرة قال فقلت فی نفسی ما انفع کلام هؤلاء فنادانی الثالث
فقال من انس بربه فی الظلام نشرت له غداً الاعلام قال فصعقت فلما افقت اذا انا بنرجسة علی صدری فشممتها فذهب عنی ما کان بی من الوحشة
واعتراني الانس فقلت وصیة رحمکم الله فقالوا ابی الله ان یحیا بذکره وبانس به الا قلوب المتقین فمن طمع فی غیر ذلک فقد طمع فی غیر مطمع و
فقتنا الله وایاک ثم ودعونی ومضوا وقد اتی علی حین وانا اری برد کلامهم فی خاطری وفی کفایة المعتقد ونکایة المنتقد لشیخنا الیافعی عن السری
ایضا انه قال کنت اطلب رجلا صدیقا مدة من الاوقات فمررت یوما فی بعض الجبال فاذا انا بجماعة زمنی وعمیان ومرضی فسئلت عن خالهم
فقالوا ههنا رجل یخرج فی السنة مرة فیدعو لهم فیجدون الشفاء قال فمکثت حتی خرج ودعا لهم فوجدوا الشفاء فقفوت اثره فادرکته
وتعلقت به وقلت بی علة باطنة فما دواؤها فقال یا سری خل عنی فانه غیور وایاک ان یراک تانس الی غیره فتسقط من عینه ثم ترکنی وذهب
وفی کتاب التوحید لمحمد بن ابی بکر الرازی عن الجنید انه قال کنت اسمع السری یقول یبلغ العبد من الهیبة والانس الی حد لو ضرب وجهه
بالسیف لم یشعر به قال وکان فی نفسی منه شیء حتی بان لی ان الامر کذلک انتهی قلت وذلک لان الهیبة والانس فوق القبض والبسط وهما
فوق الخوف والرجاء فالهیبة مقتضاها الغیبة والدهش فکل هائب غائب حتی لو قطع قطعا لم یخبر من غیبة الا بزوال الهیبة عنه والانس
مقتضاه الصحو والافاقة ولکل من الهیبة والانس مراتب واز کلمات نصیحت علامات اجناب است ایاک وصحبة الاشرار ولا تقطع عن الله
بصحبة الاخیار وهم وی گفته بدایة المعرفة تجرید النفس للتفرید للحق واز سخنان تربیت نشان او است من تزین للناس بما لیس فیه
سقط من عین الله عز وجل وفی العوارف المشهور ودعا قال السری الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا ویجمع هذه الحظوظ
المالیة والجاهیة وحب المنزلة عند الناس وحب المحمدة والثناء وفیه ایضا وسئل السری عن الصبر فتکلم فیه فدب علی رجله عقرب
فجعل یضربه بابرته فقیل له لم لا تدفعه قال استحیی من الله تعالی ان اتکلم فی حال ثم اخالف ما تکلم فیه ودر تذکره عطار نیز این حکایت
مذکور است وقال فی العوارف ایضا قال السری التوکل الانخلاع عن الحول والقوة وچون خالق ودنیا صلا در شرح کرامات ومقامات
نا محدود آنقدوه ارباب شهود در این اوراق معدود غیر ممکن میبود لبتمه که تحریر نمود اقتصار وبذکر دو حکایت هدایت علامت اختتام
مینماید امید که با این قلیل ناظرین وابصیر نجی ببیر نا الفین حاصل کرد دو طالبین را علامتی نماید تا هر دو بنا بر سبب دستی نمانند و بهر
یافته نمانند و بی تحقیق خود را بچاه عمیق نیفکنند میزان شناختن راه وصاحب راه را بشناسند رباعی هر کو دلش از عشق
مشوش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد تو قصه عاشقان چرا کم شنوی بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد حکایت اول

تتمهٔ ابرار شیخ فرید الدین عطار و صاحب اصول الفصول رحمة الله علیهما نقل نموده اند که روزی شیخ سری مجلس میگفت و وعظ میکرد احمد بن یزید کاتب که یکی از ندیمان خلیفه بود با تجملی تمام و جمعی خادمان و غلامان سیم اندام بکرد او درامده میگذشت بخاطرش افتاد که بمجلس او درآید گفت تا چند جائی رویم که نباید رفت پس لاجرم ازانجا بکرفت پس بیامد و بنشست درانحال بر زبان سری جاری شد که در هجده هزار عالم از آدمی ضعیفتر نیست و هیچکس از انواع خلق خدای چنان عاصی نشود که آدمی اگر نیکو شود چنان نیکو شود که فرشته رشک برد ازحال او و اگر بد شود چنان بد شود که دیو را ننگ اید از صحبت او و عجب از این آدمی بدین ضعیفی که عاصی شود در خدای بدین بزرگی گفتی این تیری بود که از کمان سری جست بجان احمد بنشست چندان بگریست که از هوش بشد پس گریان برخاست و بخانه رفت و آنشب هیچ نخورد و دو سخنی نگفت دیگر روز پیاده بمجلس آمد اندهگین و زرد روی چو مجلس باخر رسید برفت بخانه روز سیم پیاده تنها بیامد چو مجلس تمام شد پیش شیخ بنشست گفت ای استاد آن سخن تو مرا گرفته است و دنیا را بر دل من سرد گردانیده میخواهم که مرا رهنمائی کنی سری فرمود راه شریعت خواهی یا راه طریقت راه عام خواهی یا راه خواص گفت هر دو را بیان کن سری فرمود راه عام و اصحبت نماز و روزه و زکوة بدهی اگر مال داری و با استطاعت حج گذاری و راه خواص آنستکه دنیا را پشت پای زنی و هیچ از آرایش وی مشغول نشوی و اگر بدهند قبول نکنی اینست هر دو راه احمد ازانجا برون امد و روی بصحرا نهاد و چون روزی چند برامد پیرزنی موی کنده و روی خراشیده نزدیک سری امد گفت ای امام مسلمانان فرزندی داشتم جوان و تازه روی روزی بمجلس تو آمد خندان و خرامان و باز گشت گریان و گداز ان اکنون چند روز است که غایب شده و نمیدانم کجاست دلم در فراق او بسوخت بر من رحمی کن و تدبیر اینکار بنمای سری را رحم آمد گفت دل تنگ مباش که جز خبر نبود چون بیاید من ترا خبر دهم وی ترک دنیا گفته است و اهل دنیا را مانده تایب حقیقی شده چون مدتی بر آمد احمد شبی از بیابان بخدمت شیخ سری آمد خادم را امر فرمود پیرزن را خبر نمود احمد گفت ای استاد مشفق چنانکه مرا از ظلمت برهانیدی و براحت و جهانی رسانیدی خدای ترا راحت و جهانی ارزانی دارد ایشان در این سخن بودند که مادر احمد و عیال او و پسر خورد سال او در رسیدند مادرش او را باینحالت دید که ندیده بود زرد روی و نزار شده و بالای چون سروش دوتا گشته یکبار خویشتن را در کنار فرزند افکند عیال و پسر از یک سوی میگریستند خروش از همه برآمد سری گریان شد هر چند کوشیدند که تا او را بخانه برند البته سود نداشت و بزبان حالش میگفت ترکت الخلق طرا فی هواکا هر کرا ایزد ببوی خویش خواند از همه کار جهان بیکار ماند احمد گفت ای امام مسلمانان اینها را چرا خبر کردی که کار مرا اینها خواهند بزیان اورد شیخ فرمود مادرت بسیار زاری کرده بود بیکی و بقرار کرده بود با مادرت پیمان کرده بودم چون باز گردی خبرش کنم پس احمد خواست که برگردد زنش گفت ای احمد بزندگی مرا بیوه کردی و فرزند را یتیم اگر فرزند ترا خواهد من چکنم پس او را با خود ببر احمد گفت چنین کنم جامه نو از پسر بیرون کرد و پاره گلیم بروی پوشانید و زنبیل بدست او داد و گفت انشو با من مادر چون اینحال بدید گفت طاقت اینکار ندارم و فرزند را در ربود احمد گفت ترا نیز وکیل کردم اگر خواهی پای گشاده کن و روی بصحرا گذاشت تا سالی چند بر آمد شبی هنگام نماز خفتن بود یکی بخانقاه درآمد که مرا احمد فرستاد میگوید کار من با تمام رسید مرا دریاب و اندام شیخ برفت و احمد را دید که در گورستان برخاک خفته و نفس بلب آمده و زبان میجنبانید شیخ گوش فرا داشت میگفت لمثل هذا فلیعمل العاملون و فی نسخة الصالحون سری سر وی ازخاک برداشت و برکنار خود گذاشت احمد چشم باز کرد شیخ را دید گفت ای استاد بوقت آمدی که نفس او منقطع شد و نعم ما قیل گوی دولت آن سعادتمند برد کو بپای رهبر خود جان سپرد سری گریان روی بشهر نهاد تا کار او بسازد خلق را دید که از شهر بیرون میروند گفت کجا میروید گفتند دوش از آسمان صدائی شنیدیم که هر که خواهد بر ولی خدا نماز کند در گورستان شونیزیه رود پس مردم و شیخ بر او نماز کرده انگه مجرد او را بخاک سپردند و مناسب حالست فکر این ابیات خود کشته عاشقان او در خونشان نشسته و انگاه بر جنازه یک یک نماز کرده تا جانهای زلفش حلقه گرانست روزی ما از برون حلقه کردن دراز کرده

حکایت دیگر در اول نفحات جامی و مکاتیب کرامی در باب ثالث از کتاب مستطرف نقل نموده اند که سری گفت شبی خواب نیامد و قلق و اضطراب عجیب داشتم و قبضه در حالت من حاصل شد چنانکه از تهجد محروم ماندم و هیچ دعائی و عملی بسط نکشت و همانحالت شب را بروز رسانیدم و آن انقباض باقی بود چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم هر جا اگر گمان میبردم که اینجا شاید این اضطراب تسکینی یابد گذر کردم سودی نداشت گفتم بگورستان یا بیمارستان روم و در کار اهل اینجا تامل کنم شاید فاقتی از آن دلتنگی حاصل شود و اهل ابتلا ببینم بترسم و منزجر شوم بر بیمارستان رفتن را ترجیح دادم چون بدانجا شدم دل من بگشاد و سینه ام منشرح گردید و در بیماران و شدائد امراض هر یک تامل و تفکر مینمودم تا بدر حجره از حجرات دار الشفا رسیدم خواستم بگذرم ناگاه نظرم بر کنیزکی باجمال و تازه افتاد که جامه‌های فاخره و پاکیزه پوشیده بوی خوش از وی

بمشام من رسید هر دو دست و هر دو پای در بند بود چون مرا دید چشمها پر آب کرد و بگریست و شعری چند برخواند اترضی ان تغل یدی بغیر جریمة سبقت تغل یدی علی عنقی وما خانت وما سرقت وبین جوانحی کبد احس بها قد احترقت وحقك یا منی قلبی یمینا برة صدقت فلو قطعتها قطعا وحقك عنك ما رمقت از دار الشفا بان پرسیدم که این کیست و در بند از چیست گفت کنیزکیست دیوانه شده و خواجه وی او را آورده و بند کرده که او را معالجه کند چون کنیزک سخن صاحب بیمارستان بشنید گریه در گلو او گره شد و بعد از آن این ابیات خواندن گرفت معشر الناس ما جننت ولکن انا سکرانة وقلبی صاحی اغللتم یدی ولم آت ذنبا غیر جهری فی حبه وافتضاحی انا مفتونة بحب حبیب لست ابغی عن بابه من براح فصلاحی الذی زعمتم فسادی وفسادی الذی زعمتم صلاحی ما علی من احب مولی الموالی وارتضاه لنفسه من جناح سخنان وی دل مرا بسوخت و چشم مرا گریه درآورد گفت ای سری اینگریه از بی صفتی او چون باشد اگر او را بشناسی چنانکه حق معرفت او است بعد از آن ساعتی بیخود شد چون بخود باز آمد آهی سرد از دل برکشید و این ابیات ترنم نمود البستنی ثوب وصل طاب ملبسه فانت مولی الوری حقا ومولائی کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت مذ رآك العین اهوائی من غص داوی بشرب الماء غصته فکیف یصنع من قد غص بالماء قلبی حزین علی ما فات من زللی فالنفس فی جسدی من اعظم الداء والشوق فی خاطری والحزن فی کبدی والحب منی مصون فی سویدائی وکم قصدتك یا مولای معتذرا وانت تعلم ما ضمنت احشائی ترکت للناس دنیاهم ودینهم شغلا بذکرك یا دینی ودنیائی فصار یحسدنی من کنت احسده وصرت مولی الوری اذ صرت مولائی گفتم ای جاریه گفت لبیك ای سری گفتم مرا از کجا میشناسی گفت جاهل نشده ام بچیزی از آن زمان که ویرا شناخته ام گفتم که میشنوم یاد محبت میکنی که را دوست میداری گفت آنکس که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود و منت نهاد بر ما بعطاهای خود بدلها قریبست و سائلان را مجیب گفتم که ترا اینجا محبوس کرده است گفت حاسدان باهم یاری کردند بعد از آن شهقه بزد که گمان کردم مگر حیوة از او مفارقت کرد و بیخود شد چون با خود آمد بیتی چند مناسب حال خود بخواند قلبی اراه الی الاحباب مرتاحا سکران من ذلك حب للهوی ناحا یا عین جودی بدمعی یوم هجرهم فرب دمع الی المحبة مفتاحا ورب عین واها الله باکیة بالخوف منه فنال الروح والراحا لله عبد جنی جهلا فاحزنه فبات یبکی ویذری الدمع اسفاحا مستوحشا خائفا مستهترا وجلا وکان فی قلبه للنور مصباحا صاحب بیمارستان را گفتم او را رها کن رها کرد گفتم بهر جا که خواهی برو گفت کجا روم که مرا جای رفتن نیست انکه حبیب دل منست مرا مملوك یکی از خالیك خود گردانیده است اگر مالك رضا شود بروم و الا صبر کنم گفتم والله او از من عاقل تر است ناگاه خواجه وی بیمارستان درآمد و بصاحب بیمارستان گفت (تحفه) در چه حالتست گفت در اندرونست و شیخ سری در نزد او است خواجه خرم شد بدرون آمد و بر من بتعظیم سلام کرد گفتم این کنیزك از من بتعظیم اولی تر است سبب چیست که او را محبوس داشته گفت عقل وی رفته است نمیخورد و نمیاشامد و نمیخوابد پیوسته فکر و پیوسته گریه است و ما را نمیگذارد که بخواب رویم و حال آنکه تمام بضاعت من او است که او را خریده ام بهمه مال خود بیست هزار درهم و امید من از او بیشتر بودم که مثل بهای وی از او سود کنم از جهت صنعت و کمالیکه دارد گفتم صنعت او چیست گفت مطربه است گفتم چند گاه است که این زحمت بوی رسیده گفت یکسالست که بدین حالست پرسیدم ابتدای این حالت چه بود گفت روزی عود در کنار داشت و تغنی مینمود باین ابیات بحقك ما نقضت الدهر عهدا ولا کدرت بعد الصفو ودا ملأت جوانحی والقلب وجدا فکیف الذ او اسلو واهدا فیا من لیس لی مولی سواه اراك ترکتنی فی الناس عبدا حاصل معنی آنکه ای دل برده بصد نقش و نگار عهد تو و عهد بست سخت استوار گرچه با اغیار در پیوسته ام عهد یاری ترا نشکسته ام سینه ام پر ساختی از وجد و حال سوختی جانم ز سودای وصال چون ز اول روزم از خود داشتی چون میان مردم بگذاشتی ازچه رو چون اولم بنواختی بین خلقم باخر ساختی خود بگو تا چیستم با خود کرام امدانك میکشی هر جا روم بیتو گیتی جمله زندان منست با تو خود دوزخ گلستان منست چون گرفتارم بزنجیر غمت ابدا من وخنه از تیر غمت چند بر جانم زنی تیر دیگر پای من بند بزنجیر دیگر بعد از این زنجیر میباید مرا حجره دلگیر میباید مرا بعد از تغنی از جای جست و عود را بر زمین زد و بشکست و بگریه درآمد ما خاطر چون این ابیات بشنیدیم و این حال بدیدیم او را بمحبت کسی متهم داشتیم و از او پرسش کردیم که جز اشك میباری که را دوست میداری با دل خسته و زبان شکسته این ابیات خواندن گرفت خاطبنی الحق من جنانی فکان وعظی علی لسانی قربنی منه بعد بعد وخصنی الله واصطفانی اجبت لما دعیت طوعا ملبیا للذی دعانی وخفت مما جنیت قدما فبدل الخوف بالامان شیخ فرمود چون ماجرا بشنیدم خواجه او را گفتم بهای او بر منست و زیاده نیز میدهم او از بر داشت و گفت وافقراه تو مرد درویشی کجاست ترا بهای او گفتم تعجیل مکن همینجا باش تا من بروم و بهای او اماده کرده بیاورم و گریان گریان برفتم و بخدای سوگند که از بهای او در نزد من یکدرم نبود

وشب دراز متحیر و تنها مانده و تضرع میکردم و نمیتوانستم که چشم برهم زنم و میگفتم ای پروردگار من تو میدانی پنهان و آشکار من و من
اعتماد بر فضل و کرم تو کردم مرا رسوا مکن ناگاه یکی در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب در بگشادم مردی دیدم با چهار غلام و شمعی با او
گفت ای استاد اجازت درون آمدن میدهی و سخنی بگویم گفتم درآی چون درآمد نامش پرسیدم گفت منم احمد مثنی گفتم چه کار داری گفت
امشب بخواب دیدم هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره زر بردار و نزد سری برو و او را خوشدل کن که تحفه را بخرد که ما را با وی عنایتی است
چون این بشنیدم سجده شکر کردم و انتظار صبح میکشیدم و بعد از نماز دست او را گرفته به بیمارستان رفتیم صاحب بیمارستان چپ
و راست مینگریست و میگریست چون مرا دید گفت مرحبا درآی که تحفه را نزد حق اعتباریست دوش هاتفی بمن آواز داد و میگفت
انها منا بالبال لیس تخلو من نوال قربت ثم ترقت و علت فی کل حال و چون بسوی او نزدیک شدیم و بحجره او رسیدیم شنیدیم
این اشعار را میخواند قد تصبرت الی ان عیل من حبک صبری ضاق من غلی قیدی و امتهانی منک صدری لیس یخفی عنک
امری یا منی قلبی و ذخری انت قد تعتق رقی و تفک الیوم اسری چون تحفه ما را بدید چشم پر آب کرد و با خدا بتعاود
مناجات گفت مرا در میان خلق مشهور کردانیدی و سر بر افکند گویا بزبان حال بدین مقال گویا بود گفت یا رب انچه در روی زمین
ساختی معترفم آخر اینچنین گویا قابل نبودم در دور کرشوم از زمره لایعرفون جز تو ام گفتم که نشناسد کسی میشناسند
کنون مردم بسی در این بین صاحب تحفه نیز گریان درسید گفتم که بیم مکن که انچه تو گفتی آورده ام به پنجهزار دینار سود گفت لا
والله گفتم بده هزار دینار سود گفت لا والله گفتم تمام بهای سود گفت ای شیخ اگر همه دنیا را بمن دهی قبول نکنم من حیران شده گفتم
چرا قبول نکنی گفت تحفه از اداست خالصا لوجه الله تعالی گفتم مقصود چیست گفت ای استاد دوش مرا تو بیج کردند تا گواه میگیرم که
از همه مال خود بیرون آمدم و در خدا تعالی گریختم اللهم کن بالسعة کفیلا و بالرزق جمیلا روی با بن مثنی کردم دیدم او نیز میگرید
گفتم چرا میگریی گفت گویا خدا مرا بانچه خوانده راضی نیست تا گواه میگیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله تعالی گفتم چه بزرگست
برکت تحفه بر همه بعد از ان تحفه برخاست و جامهای فاخر کرد و برداشت بیفکند و پلاس پاره پوشید عزم رفتن جزم کرده و میگریست
گفتم ای تحفه خدای ترا رهائی داده وقت سرور راستیه هنگام گریه گفت هربت منه الیه بکیت منه علیه وحقه هو مولی
لا زلت بین یدیه حتی انال و حظی ما رجوت لدیه بعد از ان بیرون آمدیم و چندانکه تحفه را طلب کردیم نیافتیم گرد زیر او
یکی صوف سیاه کرده و بیرون شد از انجایگاه جلوه کر شد ماه از زیر سحاب باز پنهان گشت در زیر نقاب پس از چندی
عزیمت زیارت کعبه نمودیم ابن مثنی و خواجه تحفه نیز همراه بودند در عرض راه مکه احمد بن مثنی درگذشت و بخانه بیت الله رسیدیم در
در اثنای طواف از مجروحی ناله حزینی شنیدیم که از جگر ریش میخواند محب الله فی الدنیا سقیم تطاول سقمه فدواه داه سقاه من
محبته بکاس وارواه المهیمن اذ سقاه فهام بحبه و سما الیه فلیس یرید محبوبا سواه کذا من ادعی شوقا الیه یهیم بحبه حتی
براه از استماع این اشعار و اثر ناله دردناک او بدو نزدیک شدم چون مرا دید بشناخت گفت یا سری گفتم لبیک من انت تو کیستی که
خدای بر تو رحمت کناد گفت سبحان الله لا اله الا الله بعد از شناختن ناشناختن واقع شده من تحفه ام گفت شیخا چند نشناختی
مرا اندرا الشیخ حق بین اندرا انکسر کرا بدید افتاده است بس مریضه مرکز اماده است بدرویش کشته مانند هلال سرو
قدش کشته همسان خلال چشمها پر اشک خونین تن نزار جان بلب دیده و دل در انتظار گفت چونی ای عزیز با صفا گفت
چونانم که میخواهد خدا گفتم ای تحفه چه فایده دیدی چون از راحت تن درگذشتی و ببلا در افتادی گفت خدای تعالی مرا بقرب خویش
انس بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم ابن مثنی در راه بمرد گفت او در بهشت همسایه من است خدای تعالی او را از کرامتهای خود
چندان بخشید که حد ندارد و هیچ چشم ندیده گفتم خواجه تو نیز همراه است او را نیز دعا کرد پس در برابر کعبه بیفتاد و جان تسلیم نمود
خواجه وی درسید و برا مرده دید بپای او در افتاد چون نیکو دیدیم مرده بود دلم بر هر دو بسوخت هر دو را کفن و دفن و تدفین کردم و باز
گشتم عجب این کشته نباشد بدخیمه دوست عجب انکه زنده که چون جان بدادو و در تسلیم و چون حکایت تحفه بانجام رسید مناسب دیده شد
از حالات ام محمد زبیان نماید از زن شاگرد سری سقطی بود پسری داشت باستاد فرستاد روزی معلم او را باسیا روانه داشت
اتفاقا آن پسر در آب افتاد و غرق شد معلم بخدمت شیخ امد و واقعه را بعرض رسانید شیخ سری گفت برخیزید و با من بیائید تا پیش مادر
وی رویم چون برای زن در آمدند شیخ با مادر پسر بنیاد سخن کرد و از مقام صبر و رضا تنبیه و نصیحت فرمود آن زن عرض کرد یا سری ای استاد
مراد تو ازین تقریر چیست گفت پسر تو غرق شده است زن گفت بدرستیکه خدای تعالی غرق نکرده است پسر مرا شیخ باز در صبر و رضا
سخن آغاز نمود زن گفت برخیزید و با من بیائید برخاستند و باوی برفتند تا بجوی آب برسیدند پرسید که از کجا غرق شده است

گفتند اینجا انجا رفت بانگ درداد بفرزند من محمد گفت لبیک یا مادر از آن باب فرو رفت دست پسر بگرفت بر او ورد و بخانه برد
شیخ سری التفات بجنید کرد و گفت این چیست گفت جنید این زن رعایت کننده است هر چیز را که خدای تعالی بر وی واجب کرده است و حکم هر
کس که چنین باشد آنست که هیچ حادثه حادث نشود بر وی مگر که او را بان اعلام کنند چون زن را بفوت پسر اعلام نکردند دانست که آن
حادث نشده است لاجرم انکار کرد و گفت پسر من سالم است. بوی محبوب که بر خاک احبا گذرد نه عجب باشد اگر زنده کند عظم رمیم
و در کتاب المحبة والشوق من احیاء علوم الدین فی علامات محبة العبد لله تعالی حکی عن الجنید انه قال مرض استادنا السری رحمه الله
فلم نعرف لعلته دواء ولا عرفنا لها سببا فوصف لنا طبیب حاذق فاخذنا قارورة مائه فنظر الیها الطبیب وجعل ینظر الیه ملیا ثم قال
لی اراه بول عاشق قال الجنید فصعقت وغشی علی ووقعت القارورة من یدی ثم رجعت الی السری فاخبرته فتبسم ثم قال قاتله الله ما ابصره
قلت یا استاد و تبین المحبة فی البول قال نعم وفی کتاب ذکر الموت من الاحیاء وقال الجنید دخلت علی سری السقطی اعوده فی مرض موته
فقلت کیف تجدک فانشا یقول کیف اشکو الی طبیبی ما بی والذی بی اصابنی من طبیبی فاخذت المروحة لاروحه فقال کیف یجد ریح
المروحة من جوفه یحترق ثم انشا یقول القلب محترق والدمع مستبق والکرب مجتمع والصبر مفترق کیف القرار علی من لا قرار له مما
جناه الهوی والشوق والقلق یا رب ان یک شیء فیه لی فرج فامنن علی به ما دام بی رمق و در سال ارتحال آنجناب اقوال مختلف
همچنین در روز وفات صاحب نفحات بامداد سه شنبه سیم شهر رمضان المبارک سنة ثلث و خمسین و مائتین نوشته صاحب روضات
دویست و پنجاه و یک و بقولی نسبت داده روز چهار شنبه ششم شهر رمضان المبارک سنة سبع و خمسین و مائتین گفته است و
دفن بالشونیزیه و قبره ظاهر معروف و الی جنبه قبر الجنید رحمة الله علیهم اجمعین صاحب مجالس قدس سره نقل نموده در دار المومنین
شوشتر مزاریست که مردم انجا میگویند مزار سری است و ظاهر این سخن سرسری است و در ایام حیات آنجناب از خلفا معتصم و متوکل
و مستعین بالله عباسی بوده اند و از سلاطین یعقوب بن لیث صفاری و از امراء ابودلف قاسم بن عیسی و در عهد معتصم
بالله قتل بابک خرم دین واقع شد چنانکه ابو الفضل بیهقی در تاریخ خود و در کامل ابن اثیر مینویسد افشین برادری مامور شد
و بابک را بقتل رسانید و ابتدای ورود خلافت مامون بود و وی مروج مذهب مزدک میبود و در زمان خلافت المعتز عباسی جناب
سری ارتحال بدار بقا فرموده چنانکه ابن اثیر در وقایع سال دویست و پنجاه و یک مینویسد و فی هذه السنة بویع للمعتز بالله
وفیها مات سری السقطی الزاهد بعد از این شروع مینمایم در ذکر حالات شیخ الطائفه جنید البغدادی

استاد الطریقة و حامل لواء الحقیقة سید الطائفه تاج العارفین قطب العلوم بحر التوحید ابو القاسم الجنید قال ابن خلکان ابو
القاسم الجنید بن محمد بن الجنید الخزاز القواریری البغدادی الزاهد المعروف و فی القاموس و الجنید کزبیر لقب ابو القاسم سعید
بن عبید سلطان الطائفه الصوفیه اصل آنجناب از نهاوند است مولد و منشاء او بغداد بوده و خواهر زاده شیخ سری سقطی است
و فی القاموس نهاوند مثلثة النون اصله نوح آوند ای بناها نوح و ابنهاوند گویند بنای اولی او از حضرت نوح بوده و نوح آوند میگفته اند
و معرب شده نهاوند گفتند و معنی آوند را ساکن گفته اند و بواسطه اشتغال پدر او بشیشه فروشی بقواریری منسوب شده صاحب
نفحات و ابن خلکان چنین نوشته اند که نقل شده از عطار میفرماید بعد از انکه از مکه با سری جنید ببغداد آمد آبگینه فروشی کردی
و روزی چهار صد رکعت نماز گذاردی در دکان و مدتی بر این برآمد و دکان رها کرد بنابر این قواریری بواسطه خودش یا والد وی
بوده که معروف گشته و در تاریخ یافعی و ابن خلکان مینویسد انما قیل له الخزاز لانه کان یعمل الخز لهذا بخزاز اشتهار یافته و در سن
هفت سالگی بتحصیل فقه و سایر علوم رسمیه پرداخته و چون اشتداد بلیه فقیه بازدید رسید بود مذهب صوریه آنگاه بسفیان
ثوری منسوب میداشت فقه را نزد ابو علی ثور که مهین شاگرد امام شافعی بوده تحصیل مینموده در باب ثلثین از کتاب مستطرف
در احوال جنید مذکور است و کان یفتی و هو ابن عشرین سنة و باندک زمانی پایه فضل او بجائی رسید که فقها بتلمیذی او مفتخر
تفاخر داشتند چنانکه ابو العباس بن سریج که فقیه شافعی بود هرگاه در اصول و فروع سخنی گفتی که حاضران را بشگفت در آوردی
میگفت هذا برکة مجالستی ابا القاسم الجنید و در علم تفسیر و اشارات کلام و بیان دقایق قرآن مجید بصیر و عادم النظیر بوده چنانکه
شیخ ابو الفتوح رحمة الله علیه در تفسیر مبارکه فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین که در سوره اعراف است آورده
که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول مومنانم و حال آنکه پیش از او بسیار مومنین بوده اند گفت مرادش این بوده که تو
چون اول کسیکه سؤال رؤیت کرد من بودم و پیش از من کسی نکرده اول کسیکه ایمان آورد بعد از سؤال اینکه خدا را نتوان دید
منم انتهی و فی کتاب النیة و الاخلاص و الصدق من احیاء علوم الدین و عن الجنید فی قوله تعالی لیسئل الصادقین عن صدقهم قال یسال

الصادقین عند انفسهم عن صدقهم عند ربهم وهذا امر علی خطر ودر تفسیر مولانا ملا حسین کاشفی قدس سره در سوره انبیا نقل
مینماید که جنید فرموده قوله تعالی وذا النون اذ ذهب مغاضبا بر نفس خود خشم گرفت چه رفتن چه امر الهی برفتن او صادر نشده بود و
بفیض حضور حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری سلام الله علیهما فایض گردید و تا اواسط زمان غیبت صغری ادراک نموده و
ریاضات فوق الطاقه کشیده واز الجمله بتنهائی و پیاده طی مراحل کرد و سی حجه بجای آورد و سی سال بعد از ادای نماز خفتن تا وقت
فریضه صبح بر پای ایستادی و الله میگفتی و هم بدان وضو نماز صبح گذاردی و چندی در جامع بغداد وعظ میگفت خلاصه در تحصیل
علوم معنویه تکمیل از خدمت سری سقطی یافت و بامر الجناب بلکه بفرموده امام بارشاد عباد پرداخت و باتفاق شیخ المشایخ آفاق گردید
بلکه بعضی را عقیده آنستکه کسی بعد از او بپایه او نرسید چنانکه در کشکول شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه از صفحه نقل فرموده که
گفته است جماعة رزقوا السعادة ولم یات من نالها منهم الجنید فی التصوف قال ابن اثیر فی الکامل فی سنة ثمان وتسعین ومائتین و
فیها توفی ابو القاسم الجنید بن محمد الصوفی وکان امام الدنیا فی زمانه واخذ التصوف عن السری السقطی وقال الیافعی فی تاریخه المسمی
بمراة الجنان بعد ترجمته فی تلک السنة وذکر بعض المشایخ انه لما صنف عبد الله بن سعید بن کلاب کتابه الذی رد فیه علی جمیع المذاهب
قال هل بقی احد قیل له نعم بقی طائفة یقال لها الصوفیة قال فهل لهم امام یرجعون الیه قیل نعم الاستاد ابو القاسم الجنید فارسل
الیه یسئله عن حقیقة مذهبه فرد علیه الجنید الجواب بان مذهبنا افراد القدیم عن الحدثان وهجران الاخوان والاوطان ونسیان
ما یکون وما کان فلما سمع ابن الکلاب هذا الجواب یعجب من ذلک وقال هذا شیء او قال هذا کلام لا یمکن فیه المناظرة ثم حضر مجلس الجنید
وسئله عن التوحید فاجابه بعبارة مشتملة علی معارف الاسرار والحکم قال اعد علی ما قلت فاعاده لا بتلک العبارة فقال هذا شیء
آخر فاعده علی فاعاده بعبارة اخری فقال ما یمکننا حفظ ما تقول فامله علینا فقال لو کنت اجریه املیته فقال بفضله واعترف بعلو
شانه ثم قال الیافعی والی قوله لو کنت اجریه املیته اشرت علی لسان صاحب الحال الجاری علی لسانه کلام بغیر اختیار علی طریق التفرد
بل فی شبهها حیث اقول حاکیا بکلام شیخنا قدس الله روحه حال غیبته بالحال الوارد علیه وما قلت قولی غیر انی اعرتها لسانی فاو
للهوی یتکلم فاسرارها منها علامة وعندها سکوت تجلیبی سرها منه یعلم یعنی یعلم الجلیس السر الجاری علی لسان المتکلم بواسطة الهوی المشار
الیه بالتکلم من جهة المحبوب المکنی علیه بسلمی بسره وروی عن بعض مشایخ الصوفیة الاجلة انه قال قال لی الکعبی من کبار ائمة المعتزلة رایت لکم
شیخا ببغداد یقال له الجنید ما رایت عینی مثله کان الکتاب یحضرونه لالفاظه والفلاسفة لدقة کلامه والشعراء لفصاحته والمتکلمون
لمعانیه وکلامه ناء عن فهمهم و شیخ عطار نقل نموده که وقتی از شیخ سری سؤال نمودند که هیچ مرید را درجه از درجه پیر بلند تر باشد
گفت باشد و برهان آن ظاهر است جنید را درجه بالای درجه منست و سخن او را در فروع و اصول ارباب حقیقت حجت دانسته اند و او را
سید الطائفه و لسان القوم خوانده اند و چون شرح حالات و ذکر مقامات و جمع کلمات و بیان کرامات الجناب امکان تحریر بیرون نیست
لهذا بمختصری از حکایات و بعضی فرمایشات الجناب که منفعتی حساب برای طلاب دارد اکتفا مینماید در تذکرة الاولیاء شیخ فرید الدین
که ابتدای حال او آن بود که از دبیرستان بخانه آمد پدر را دید که گریانست سبب چه باشد گفت امروز چیزی از مال زکوة نزد خال تو سری بردم
و عمری در تحصیل این چند درم بسر بردم معلوم شد که قابل دوستی از دوستان خدا نبوده است جنید گفت بمن ده تا نزد او برم و بستاند
درمها را باو داد و در خانه خال خود را کوبید گفتند کیست گفت جنید در بگشای و این فریضه زکوة بستان گفت نستانم جنید گفت بدان
خدای که با تو این فضل و با پدرم این عدل کرده است که بستان سری گفت الجنید با من چه فضل و با او چه عدل کرده است جنید گفت با تو این
فضل کرده درویشی داده و با پدرم این عدل کرده بدنیا مشغول کرده اینک تو اگر خواهی قبول با رد کنی و او اگر خواهد و نخواهد زکوة مال مستحق
باید رسانید سری را این سخن خوش آمد فرمود ای پسر پیش از آنکه این زکوة را قبول کنم ترا قبول کردم در بگشاد و مال بستد و او را در دل
خود جای داد و او را با خود بحج برد و تربیت میفرمود روزی در مسجد الحرام چهار صد نفر از پیران و مشایخ نشسته بودند و در مسئله
شکر حضرت باری هر کس سخنی و رائی میگفت و چهار صد قول در شرح بیان شکر طرح شد شیخ سری با جنید فرمود تو نیز چیزی بگوی
جنید گفت شکر آنستکه نعمتی که خدا ترا داده باشد بدان نعمت در روی عاصی نشوی و نعمت او را سرمایه معصیت نسازی چون جنید این
بگفت چهار صد پیر گفتند احسنت یا قرة عین الصدیقین و همه اتفاق کردند که بهتر از این نتوان گفت ای غلام زود باشد که حظ تو
از خدا زبان تو بود در نفحات مذکور است که روزی جنید در ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام جنید گفت
الشکر ان لا تستعین بنعمته علی معاصیه سری گفت بسیار میترسم که بهره تو همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه از این سخن ترسان
بودم تا آنکه روزی بروی در آمدم و اینجه محتاج الیه او بود همراه داشتم گفت که بشارت باد ترا که از حق سبحانه درخواسته بودم که این را

بدست دوستی مفلحی یا موفقی بمن برساند و در کتاب ذکر الموت احیاء العلوم در بیان خوابهای مشایخ مذکور است و رای الجنید فی المنام
ابلیس عریانا فقال الا تستحیی من الناس فقال هولاء ناس الناس اقوام فی مسجد الشونیزیه قد اضنوا جسدی واحرقوا کبدی قال الجنید فلما
انتبهت غدوت الی المسجد فرایت جماعة قد وضعوا رؤسهم علی رکبهم یتفکرون فلما راونی قالوا لا یغرنک حدیث الخبیث و در باب ثانی این
کتاب مستطرف نیز نقل نموده وقال حسن بن محمد السراج سمعت الجنید یقول رایت ابلیس فی منامی کانه عریان فقلت له الا تستحیی من
الناس فقال بالله هولاء عندک من الناس لو کانوا من الناس ما تلاعبت بهم کما یتلاعب الصبیان بالکرة ولکن الناس عندی ثلاثة نفر فقلت
ومن هم قال هم فی مسجد الشونیزی قد اضنوا قلبی وانحلوا جسمی کلما هممت بهم اشاروا الی الله عز وجل فاکاد ان احرق قال الجنید فانتبهت ثوبی و
لبست ثیابی وجئت الی مسجد الشونیزی بلیل فلما دخلت المسجد اذا انا بثلثة انفس جلوس فی مرقعاتهم فلما احسوا بی قد دخلت اخرج احدهم راسه
وقال یا ابا القاسم انت کلما قیل لک شیء تقبل قبل ان الثلاثة الذین کانوا فی مسجد الشونیزی ابو حمزه و ابو الحسن الثوری و ابو بکر الدقاق
رضی الله عنهم انتهی در تذکرة الاولیاء است که شیخ جنید گفت شبی خفته بودم بیدار شدم سر من تقاضا کرد که بمسجد شونیز رفتم بردر
مسجد شخصی دیدم هایل بترسیدم گفت یا جنید از من میترسی گفتم آری گفت اگر خدا را بشناختی چرا از وی نترسی گفتم تو کیستی گفت
ابلیس گفتم میخواستم که ترا ببینم گفت آن ساعت که از من اندیشیدی از خدا غافل بودی و تراخبر نبود مراد تو از دیدن من چه بود گفتم خواستم
تا بپرسم ترا بر فقرا هیچ دست باشد گفت نی گفتم چرا گفت چون خواهم بدنیا بگیرم شان بگریزند و چون خواهم بعقبی بگیرم شان بمولا گریزند
و مرا بجاره نیست گفتم اگر بایشان دست نیابی ایشان را هیچ بینی گفت بینم آنگاه که در سماع و وجد افتند بینمشان که از کجا مینالند این
بگفت و ناپدید شد چون بمسجد در آمدم شیخی سر بزانو نهاده دیدم سر برآورد و گفت دروغ میگوید آن دشمن خدا که ایشان از آن
عزیزتر اند که با ابلیس نمایند در تذکرة الاولیاء خطی قدیم که از خزانه هرات عزیزی داشت و بسیار صحیح است این عبارت بود که فقرا عزیزتر
از آنند که با جبرئیل بنمایند تا چه با ابلیس رسد و نیز در آن کتاب مذکور است که خانه بود در دهلیز خانه سری جنید در آنجا نشسته
بپاسبانی دل مشغول شد و سجاده در عین مراقبت باز کشید تا هیچ چیز غیر حق بر خاطر او گذر نکرد و چهل سال همچنین نشست و هم
شب الله الله میگفت بد سگالان در کار او زبان دراز کردند حکایت او را بخلیفه گفتند خلیفه گفت او را بی حجتی منع نتوان کرد
خلق بسخن او در فتنه افتند تدبیری باید و خلیفه کنیزکی داشت که بسه هزار دینار خریده بود و در حسن و جمال چون بدر تمام و در سخنان
دل فریب و فصاحت بیان استاد سحبان او را بلباس فاخر و جواهر بیاراستند حریف مجلس او خود همیشه دل میبرد علی الخصوص که
پیرایه بر او بستند و با یکی از محارم خود خلیفه گفت او را نزد جنید بر و البته روی بگشای و جواهر و زینت را بروی عرضه کن و بگوی
که من مال بسیار دارم و دلم از کار جهان گرفته و آمده ام تا مرا بخواهی در صحبت تو روی بطاعت آورم که دلم بر هیچکس قرار نمیگیرد الا بتو
و در این باب جهد بلیغ نمای پس کنیزک با خادم پیش شیخ آمد و آنچه تقریر کرده بودند با اضعاف آن بجای آورد جنید خاموش شد
و هیچ جواب نداد کنیزک آن حکایات مکرر کرد جنید سر در پیش افکند پس سر برآورد و دو آه کشید در آن کنیزک دمید در حال بیفتاد و جان
بداد خادم برفت و آنچه رفته بود با خلیفه گفت آتش در جان او افتاد و پشیمان شد و گفت هر که با مردان آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید
دید و چنین کس را باید پیش خود خواند برخاست و نزد جنید آمد و گفت یا شیخ چگونه دلت داد که چنان صورتی را بسوختی جنید
گفت ای امیر المؤمنین ترا شفقت بر مؤمنان چنانستکه خواستی ریاضت و بی خوابی و جان کندن چهل ساله مرا بباد دهی من خود
در میانه کیم مکن تا نکنند که سوخته دل نه دود که ما آتش بدل دنیم کو سوختنی است بعد از این واقعه سخن او بلند و آوازه او بعالم رسید
و گفت با مردمان سخن نگفتم تا سی کس از ابدال اشاره نکردند و دو بست پیر را خدمت نمودم و هفتاد از ایشان اقتدار انشاید در
نفحات حکایت میکند که ابو الحسن حکیمی گفت از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم و انجا مردم بسیار بودند و من خورد تر از
همه بودم سری پرسید که چه چیز است که خواب را ببرد هر کس چیزی گفت یکی گفت گرسنگی و یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید
گفتم علم القلوب باطلاع الله کل نفس بما کسبت سری گفت احسنت یا بنی و مرا نزد یک خود نشاند و از آن روز باز هر جا هستم بر همه
مقدمم و نیز فرمایش جنید است که ما این تصوف را بقال و قیل و جنگ و کار زار بدست نیاورده ایم و این راه کسی باید که کتاب خدا بر دست
راست گرفته باشد و سنت مصطفی را بر دست چپ و در روشنائی این دو شمع میرود تا نه در مغاک شبهت افتد نه در ظلمت بدعت
شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن علی مرتضی است با آنکه مشغول بحرب و ضرب بود از او چیز ها بروز و ظهور نمود که هیچکس طاقت
شنیدن آن ندارد و خدای او را چندان علم و حکمت کرامت فرموده بود که لو تفرغ علی عن الحروب لنقل الینا من العلوم ما لا یقوم
له القلوب ذلک امرؤ اعطی علما علینا و اکرم رضی این سخن فرمودی بکرامت اهل طریقت و اچه بود که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

واز انحضرت سؤال کردند که خدارا بچه شناختی کفت بانکه شناسا کرداینده مارا بخود که او را خداوند بستکه شبه او هیچ صورتی نتواند بود واو را هیچ وجهی نتواند یافت و او را بهیچ خلقی قیاس نتوان نمود در نزدیکی دور و در دوری نزدیک و در بالای همه چیزهاست و نتوان کفت تحت او چیزیست و او نیست چون چیزی و نه از چیزی و نه در چیزی و نه بچیزی که سبحان الخدائی که او چنین است و چنین نیست هیچ چیز غیر او واکر کسی شرح دهد این سخن را مجلدی باید فهم من فهم وحکی الیافعی فی تاریخه عن الجنید انه قال دخلت الکوفة فی بعض اسفاری فرایت دار بعض الرؤساء وعلی بابها عبید وغلمان وفی بعض رواشنها جاریة تغنی فتقول الا یا دار لا یدخلک حزن ولا تعبث بساکنک الزمان فنعم الدار انت لکل ضیف اذا ما الضیف اعوزه المکان قال ثم مررت بعد مدة فاذا الباب مسود والجمع مبدد قد ظهر علیها کابة الذل والهوان وانشد لسان الحال ذهبت محاسنها وبان شجونها والدهر لا یبقی مکانا سالما فاستبدلت من انسها بتوحش ومن السرور بها عزاء راغما قال فسئلت عن خبرها فقیل لی مات صاحبها وال امرها الی ما تری فقرعت الباب الذی کان لا یقرع فکلمتنی جاریة بکلام ضعیف فقلت لها یا جاریة این بهجة هذا المکان واین انواره واین شموسه واین اقماره واین قصاده واین زواره فبکت ثم قالت یا شیخ کانوا فیه علی سبیل العاریة ثم نقلتهم الاقدار الی دار القرار وهذه عادة الدنیا ترحل من سکن فیها وتسیء الی من احسن الیها فقلت لها یا جاریة مررت بها فی بعض الاعوام وفی هذا الروشن جاریة تغنی الا یا دار لا یدخلک حزن فبکت وقالت انا والله تلک الجاریة لم یبق من اهل هذه الدار غیری احد فالویل لمن غرته دنیاه فقلت لها فکیف قدرت علی القرار فی هذا الموضع الخراب فقالت لی ما اعظم جفاک اما کان هذا منزل الاحباب ثم انشات تقول قالوا اتبقی وقوفا فی منازلهم ونفس مثلک لا تبقی تحملها فقلت والقلب قد ضجت اضالعه والروح یبرع والاشواق یبدلها منازل الحب فی قلبی معظمة وان خلا من نعیم الوصل بانطها فکیف اترکها والقلب یتبعها حبا لمن کان قبل الموت ینزلها قال فترکتها ومضیت وقد وقع شعرها من قلبی موقعا وزاد قلبی تولعا و شیخ سعدی شیرازی قدس سره حکایتی از وی بنظم آورده ذکر مینماید

شنیدم که در دشت صنعا جنید سکی دید برکنده دندان صید
ز نیروی سرپنجه شیر گیر فرومانده عاجز چو روباه پیر
پس از غرم و آهو گرفتن بپی لکد خورده از گوسفند حی
چو مسکین و بی طاقتش دید و ریش بدو داد یک نیمه از زاد خویش
شنیدم که میگفت و پس میگریست که داند که بهتر ز ما هر دو کیست

از آداب انجناب آن بود که پیوسته روزه داشتی و چون یاران در آمدندی روزه کشادی و کفتی فضل مساعدت با یاران کم از فضل روزه نبود و دیکر انکه مرقع نپوشیدی و جامه برسم علما در بر مینمودی تا جمعی کفتند ای پیر طریقت چه باشد اکر برای خاطر اصحاب مرقع در پوشی فرمود اکر بدانمی که بمرقع کاری بر امدی از آهن و آتش لباس ساختمی و در پوشیدمی لیکن هر ساعت در باطن ما همی ندا کنند که لیس الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة و چون سخن جنید عظیم شد شیخ سری فرمود که ترا وعظ باید کفتن او متردد بود و میکفت با وجود شیخ ادب نباشد سخن کفتن تا عجبست با وجود تو که وجود من بماند تو بکفتن اندر آئی و مرا سخن بماند تا انکه شبی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله را بخواب دید که فرمود سخن کوی بامداد برخاست تا بسری کوید دید سری بر در ایستاده کفت ای جنید سخن ترا سبب نجات عالمی کردانیده اند چون بکفتار مریدان نکفتی و بشفاعت مشایخ بغداد و من بکفتم بکوی نکفتی اکنون چون پیغامبر فرمود بباید کفت جنید اجابت کرد و استغفار نمود از مسامحه در اطاعت امر سری و بر منبر شد و اغاز سخن کفتن نمود و این خبر در مردم منتشر کردید تا انکه روزی در جامع موعظه مینمود غلامی ترسا بلباس اهل اسلام در امد و کس او را نشناخت که ترساست و کفت یا شیخ ما معنی قول رسول الله اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله جنید ساعتی سر در پیش افکند پس سر بر آورد و کفت وقت انستکه اسلام اوری و زنار ببری که وقت مسلمانیست در حال مسلمان شد صاحب نفحات و ابن خلکان و شیخ عطار این حکایت را از جنید نقل نموده اند ولی صاحب نفحات نیز در ذکر احوال خواجه عبد الخالق غجدوانی با زیاد و کمی نقل نموده و ممکن است که هر دو واقع باشد و چون خلق ازدحام و غلو میکردند مجلس جنید بکفت و ترک کرد و در خانه متواری شد هر چند درخواست کردند اجابت نکرد پس از چندی بی انکه بکویند بر منبر شد و سخن اغاز کرد سؤال نمودند در این چه حکمت بود کفت در حدیثی یافتم که رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که زعیم قوم انکس بود که بدترین ایشان بود و انان را وعظ کویند و من خود زا بدترین قوم میدانم برای سخن پیغامبر سخن میکویم تا او را اخلاف نکرده باشم و باید تفاوتی در انچه ذکر شد در کتاب ذم تکبر از احیاء العلوم است در باب فضیلت تواضع وعن الجنید رحمه الله انه قال یوم الجمعة فی مجلسه لولا انه روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال یکون فی آخر الزمان زعیم القوم ارذلهم ما تکلمت علیکم وقال ایضا التواضع عند اهل التوحید تکبر ولعل مراده ان المتواضع یثبت نفسه ثم یضعها والموحد لا یثبت نفسه ولا یراها شیئا حتی یضعها او یرفعها روزی کسی از او پرسید که بدین جد و جهد و سبب کفت بدانکه چهل سال بر آستانه سری سقطی ایستادم شبی در وی بخانه جنید دزد آمد و پیراهنی بافت

برداشت و برفت روز دیکر در بازار میکذشت پیراهن خود را بدید بدست دلالی معروف و خریدار میکفت اشنائی میخواهم تا کواهی دهد که از ان تست تا بخرم جنید کفت من کواهی دهم که از ان اوست فی در بغداد دزدی را آویخته بودند جنید برفت و بر پای او بوسه داد از او سؤال کردند و سبب خواستند کفت هزار رحمت بر وی باد که در کار خود مرد بوده است چنان اینکار را بکار رسانیده که سر در سر اینکار داده و در تربیت مریدان و سالکان چنان اقتداری داشت که دقیقه را فرو کذار نفرمودی و در جزئیات و کلیات حالات مریدان بنحوی احاطه و تصرف نمودی که قدمی از شاهراه شریعت و طریقت و حقیقت بانحراف و لغزش نکذاشتندی و افتند چنانکه مریدی داشت و چنین پنداشته بود که بکمال رسیده میکفت کوشه کرفتن مرا بهتر و تنها نشستن خوشتر خلوتی کزید و از شیخ و یاران بریده تا چنان دید که هر شب شتری آوردندی و او را سوار کردندی که بهشت میبریم و میدید که جای خوش و خرم و سبزه و مردمان صبیح و ملیح و طعامهای کوارا یافتی و میخوردی و تا سحر بماندی و بخفتی و چون بیدار شدی خود را در صومعه دیدی از این خیال عجبی و پنداری عظیم در وی ظاهر شد و این حال را با همه بکفت تا بشیخ رسید شیخ برخاست و بصومعه او شد دیدش با تکبری تمام احوال شبهای خود را با شیخ بیان کرد شیخ فرمود امشب چون ترا آنجا برند سه بار بکوی لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون شب در امد و او را میبردند و بدانموضع رسید با انکه بدل انکار شیخ داشت بتجربه لا حول بکفت انقوم بخروش شدند و برفتند و او خود را در مزبله دید استخوان مرده در پیش نهاده بر خطای خویش واقف کردید و توبه نمود و بصحبت شیخ پیوست و بدانست که مرید را از پیر جدا بودن و تنها ماندن زهر قاتل است مکسل از پیغمبر ایام خویش تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش چونکه با شیخی تو دور از زشتی روز و شب سیاری و در کشتی که چه شیری کر روی ره بی دلیل همچو روبه در ضلالی و ذلیل همین مپر الا که با پرهای شیخ تا ببینی عون لشکرهای شیخ مغز را خالی کن از انکار یار تا که ریحان یابد از کلزار یار و وصف معراجیان کر بیستی چون براقت بر کشاید نیستی و در مصیبت اسرار شیخ عطار در قصیده رائیه توحیدیه استشهاد بکلام جنید نموده و بنظم فرموده تیمنا ذکر میشود

سالکی مر جنید را پرسید کی ز سر تا قدم همه اسرار
در تکلم درآ که مشرک کیست کفتش اهرزه کرد کردن ساز
هر که نادیده نام او کوید مشرکیست انفضول ناهموار
هر که از وی نزد انا الحق سر بود او از جماعت کفار
هر که منکر شود بود مشرک من از او چون خدا از او بیزار
چون دوئی از میانه برخیزد تو نمانی او کند اقرار
روز آدینه بر سر منبر کشت شبلی برای خطبه سوار
کرد توحید ایزدی آغاز چه یکی و چه دو چه صد هزار
مکر انجا جنید حاضر بود کفت کی پاکباز نادیده کار
انچه من با تو کفته ام بنهفت تو عیانش همیکنی اظهار
کفت صحبای یکانه عشر سخن مشرکانه زا بکذار
من همیکویم و همیشنوم نیست در دار غیر او دیار
تا نکاری یکانکی ز انجم کی دهد شاخ آشنائی بار
چون کلام باینجا رسید طلوع نشاه بیخودی زباده کرد یادفرمود
شرک چند است و خفی و جلی هر دو را پیش تو کنم تکرار
ای پسر لا اله الا الله خود ز شرک خفیست آینه دار
چیست شرک جلی رسول الله خویشتن را از این دو شرک برار
تو ازین شرک کر برون آئی نه خزان ماند و نه فصل بهار

عین القضاة در تمهیدات هم از کتاب تمهیدات صفر باید موذن در وقت نماز بانک نماز میکرد چون باین کلمه رسید که اشهد ان محمدا رسول الله شبلی در انمقام غیرت بروی غلبه کرد کفت لولا انک امرتنی بهذه الکلمة ما ذکرت معک غیرک ذاتی اذکرها مرة لغوی فاکون کافرا حقا عز تو با تو باد نتوان کرد یکی خدمت جنید حکایت از کرسنکی و برهنکی خود نمود کفت برو ایمن باش که کرسنکی و برهنکی بکس ندهد که تشنیع زند جهان را پر از شکایت کند بدوستان و صدیقان خود دهد تو شکایت مکن دو دیکر انکه مریدی در بصره داشت و در اندیشه کناهی کرد و در آینه نکاه کرد روی خود را سیاه دید متحیر شد که چه کرد سود نداشت و از شرم روی بکس ننمود تا سه روز برامد پاره پاره اثر سیاهی کم میشد ناکاه یکی در بزد کفت کیست کفت نامه اورده ام از جنید نامه برخواند نوشته بود که چرا در حضرت عزت با ادب نباشی سه شبانروز است تا مرا کازری میبایدکرد تا سیاهی روت سپید مبدل شود در کتاب توبه از احیاء العلوم در رکن رابع ان مذکور است این حکایت و چون با انچه نقل شد اختلاف دارد فی الجمله بعین عبارت مرقوم میشاید قال وحکی عن ابی عمرو بن علوان فی قصة یطول ذکرها قال فیها کنت قائما ذات یوم اصلی فخامر قلبی هوی طاولته بفکری حتی تولد منه شهوة الرجال فوقعت الی الارض واسود جسدی کله فاستترت فی البیت فلم اخرج ثلثة ایام وکنت اعالج غسله فی الحمام بالصابون فلا یزداد الا سوادا حتی انکشف بعد ثلث فلقیت الجنید وکان قد وجه الی فاشخصنی من الرقة فلما اتیته قال لی اما استحییت من الله تعالی کنت قائما بین یدیه فساررت نفسک بشهوة حتی استولت علیک برقة فاخرجتک من بین یدی الله تعالی فلولا انی دعوت الله لک وتبت الیه عنک للقیت الله بذلک اللون قال فعجبت کیف علم بذلک وهو ببغداد وانا بالرقة و دیکر مریدی بود روزی نکته بروی کرفتند از خجالت برفت و بخانقاه بنامد

تا بکر و جنید با اصحاب در بازار میگذشت نظرش بران مرید افتاد مرید از شرم بگریخت جنید اصحاب را باز کردانید و گفت مارا
مرغی از دام نفور شده و بر عقب وی برفت مرید باز نگریست شیخ را دید از دنبال خویش میاید گام را گرم کرد و میرفت تا بجائی رسید
که راه نبود روی بدیوار نهاد از شرم ناگاه شیخ بدو رسید گفت کجا میانی شیخ فرمود انجا که مرید را پیشانی بر دیوار آید شیخ انجا
بکار آید پس او را بهمراه خود بخانقاه برد مرید بقدمهای شیخ افتاد و استغفار کرد حاضرین چون اینحال را بدیدند تحقیق پدید
آمد و بسیار کس توبه کردند و دیگر مریدی در خدمت شیخ پیاده میامد پیر فرو شد و گوشه جبه مرید پاره بود و افتاب برو کردن
او میتافت تا بسوخت و خون ازوی روان شد بر زبان مرید برفت که امروز روزی گرم است شیخ بهیبت در وی نگریست و گفت برو که تو اهل
صحبت نیستی و او را مهجور کردانید و دیگر انکه مریدی داشت و او را از برخی عزیزتر میداشت و دیگران همبردند شیخ دریافت و فرمود
ادب و فهم او زیادتر است و نظر ما بر انست امتحان کنیم تا شما را معلوم شود بیست مرغ آوردند و بیست نفر را گفت هر یک یکی بردارید
و جائی که کسی شما را نبیند بکشید و بیاورید همه برفتند و بکشتند و باز آمدند الا انمرید که زنده باز کردانید شیخ سوال نمود که
چرا نکشتی عرض کرد فرموده بودید که جائی باید که کس نبیند من هر جا میرفتم خدای تعالی میدید شیخ فرمود دیدید که فهم او چگونه
دیگران استغفار کردند و در کتاب مراقبه و محاسبه احیا العلوم این حکایت مذکور است ولی بدون تعیین و با این عنوان حکی
انه کان لبعض المشایخ و در کشکول شیخنا البهائی علیه الرحمة مذکور است که شیخ جنید مریدی داشت که لبانش متحرک بود باو
گفت بچه چیز اشتغال داشتی گفت بذکر الله فقال انک اشتغلت بالذکر عن المذکور و شیخ محمد غزالی در کتاب فقر احیاء العلوم در باب بیان
آداب فقیر در قبول عطا بدون سوال الحکایت مینماید که جاء خراسانی الی الجنید بمال و سئله ان یاکله فقال افرقه علی الفقراء فقال ما ارید هذا
قال و متی اعیش حتی اکل هذا قال ما ارید ان تنفقه فی الخل والبقل بل فی الحلاوات والطیبات فقبل ذلک منه فقال الخراسانی ما اجد ببغداد
امن علی منک فقال الجنید و لا ینبغی ان یقبل الا من مثلک و نیز در انکتاب فقر است احوال سائلین که بعضی از یاد یافتگان خدمت
جنید بیدکه ابا اسحق نوری دست دراز نموده و سوال از مردم مینماید و بعضی مواضع بزرگ شمرد قبح اینکار را و بحضور جنید آمده
عرض نمود شیخ فرمود لا یعظم هذا علیک فان النوری لا یسئل الناس الا لیعطیهم و انما سالهم لیثیبهم فی الآخرة فیوجرون من حیث لا یضرهم
راقم گوید که بهم خُذْ مِنْ اَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ اِنَّ صَلٰوتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ مصداق قول او است بعد از ان گفت بیاورید
ترازوئی پس وزن نمود صد درهم بعد از ان مشتی درهم بدون وزن بران وزن شده و گفت پس ببرید نزد ابی اسحق من پیش خود اینها
نمودم که وزن نمود که مقدار درهم را بدانند پس چرا درهم مجهول را با مخلوط نمود و حال انکه مردی دانشمند است جنید شرم داشت
که سوال نمایم از او رفتم نزد نوری درهم را باو دادم پس ترازوئی طلبیده و صد درهم را باز داد و باقی را قبول فرمود و گفت بگو
که از تو چیزی قبول نخواهم کرد پس تعجب من زیاده شد از نوری سوال نمودم گفت جنید مردی حکیم است میخواهد ریسمان را از دو طرف بگیرد صد
درهم نمود برای نفس خود از جهت ثواب آخرت و چنگی که بدون وزن و بخت محض خدا بود فخالصا لوجه الله بود برداشتم و دوباره داشتم
انچه مال او بود پس بخدمت جنید آمدم و صد درهم را رد نمودم و ماجرا را عرضه داشتم و گریه و قال اخذ ماله و رد ما لنا و نیز در کتاب
توکل احیا العلوم نقل مینماید که بر جنید جماعتی داخل شدند و سوال کردند که چه چیز طلب میکنید گفتند طلب میکنیم روزی را فقال ان
علمتم ای موضع هو فاطلبوه گفتند سوال میکنیم خدا را فقال التوکل علی التجربة شک گفتند پس حیله چه باشد قال ترک الحیلة
نقلست برای تنبیه حاضرین گفت اخلاص را از حجامی آموختم وقتی بمکه بودم حجامی موی خواجه را است میکرد گفتم برای خدا موی سر من
توانی ستردن چشم پر آب کرد و گفت توانم و خواجه را رها کرد تمام ناشده گفت برخیز که چون حدیث خدای آمد همه در باقی شد مرا بنشاند و بوسه
بر سرم داد و موی باز کرد پس کاغذی بمن داد و دران قراضه چند بود گفت این را بحاجت خود صرف کن با خود نیت کردم که اول فتوحی
که مرا باشد بجای او مروت کنم پس بر نیامد و نمانی که از بصره صره زر رسید پیش او بردم گفت چیست گفتم نیت کرده بودم که هر فتوحی که
اول بیاید بتو دهم این آمده است گفت ای مرد از خدا شرم نداری که مرا گفتی از برای خدای موی سر من باز کن و پس مرا چیزی دهی کرا دیده که از
برای خدا کاری کرده و بران مزدی گرفته و در باب ثلاثین از کتاب مستطرف مذکور است که و قال محمد بن قاسم الفارسی بات الجنید لیلة
العید فی الموضع الذی کان یعتاده فی البریة فاذا هو وقت السحر بشاب ملتف فی عبائه و هو یبکی و یقول بحرمة غربتی کرد الصدق الاخی
علی الاتجود سرور العبد قد عم البوالجی و حزنی فی ازدیاد لا یبید فان کنت اقترفت خلال سوء فعذری فی الهوی ان لا اعود
وقتی علی سهل نامه نوشت بجنید که خواب غفلتست و بجز احوال قرار نباشد اگر بخسپد از مقصود باز ماند و از خود و وقت خود غافل
ماند چنانکه بداود پیغمبر حقتعالی وحی فرستاد که دروغ گفت انکه دعوی محبت ما کرد و چون شب در آمد بخفت عجبا للمحب کیف ینام شیخ

در جواب نوشت که بیداری ما معامله ماست در راه حق و خواب ما فعل حقست بر ما پس انچه بی اختیار ما بر ما از حق بما میرسد ان بود که اختیار
ما بود از ما بحق والنوم موهبة من الله علی المحبین شیخ فریدالدین محمد عطار بعد از ذکر اینحکایت میفرماید و عجب این سید انست که
او صاحب صحو بود و در این نامه ترتیب اهل سکر میکند تواند بود که انجا سعی اینحدیث خواهد بود که نوم العالم عبادة یا آن میخواهد که
تنام عینای و لا ینام قلبی راقم گوید علی بن سهل اصفهانی و سهل بن عبدالله تستری چون هر دو از معاصرین و اقران جنید از طبقه ثانیه اند
مکاتیب با علی بن سهل داشته اند مناسب دید در اینموقع مختصری ترجمه نماید تا مشتبه نماند مطلب شیخ عطار اما سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی
بن عبدالله بن رفیع التستری کنیه او ابو محمد است ملاقات ذوالنون مصری را در مکه معظمه نموده و صحبت داشته و شاگرد او بوده و مرید و کود
متحال خود شیخ محمد سوار تربیت یافته و از صغر سن بطاعت و عبادت راغب و شب زنده دار بوده و از کبرای اینطایفه و علمای اینقوم است
و ذکری که باو گفته اند که در دل بگو و بی انکه زبان بجنبد الله معی الله ناظری الله شاهدی میباشد و در بعضی کتب الله حافظی اضافه
و از برکت این ذکر بدرجه مجذوبین رسید مستجاب الدعوات و صاحب الکرامات گردید و در کتاب ریاضة النفس از احیا العلوم در باب طریق
ریاضت صبیان تفصیل حال ورد او و اشتغال باین ذکر از سن سه سالگی تا باخر نوشته هر کس بخواهد رجوع نماید و فیه قال سهل ما
صار الابدال ابدالا الا باربع خصال باخماص البطون والسهر والصمت والاعتزال عن الناس و در کتاب المحبة من الاحیا قال و کان سهل اذا
تکلم مع انسان قال یا دوست ای یا حبیب فقیل له قد لا یکون حبیبا فکیف تقول هذا فقال فی اذن القائل سرا لا یخلو اما ان یکون مومنا او منافقا
فان کان مومنا فهو حبیب الله عز و جل و ان کان منافقا فهو حبیب ابلیس و در ایام او عمرو لیث با یعقوب لیث برادر اختلاف بیمار شد اطبا
از معالجه او درماندند گفتند مگر بدعای سهل شفا حاصل نماید او را طلب نمودند بشرط توبه و اطلاق محبوسین دعا کرده شفا یافت و
با کمال علم و فهم بسیار کم سخن است در توحید و صاحب نفحات مینویسد در سخن ضعیف است و صاحب مجالس توجیه نموده بعضی بعبارتهم سحر ان
والحق ما قلنا و چندی در بصره و عبادان ساکن گشت و در نفحات مذکور است که عمر شریفش هشتاد سال بوده و در وفات مسطور است
در بلده تستر که شوشتر باشد یا بصره در محرم سال دویست و هشتاد و سه یا هفتاد و سه از دار فانی بدار باقی ارتحال نمود و ابن اثیر در کامل
التواریخ در حوادث سال دویست و هشتاد و سه مینویسد ثم قال و مولده سنة مائتین و قیل و ثلاثین راقم گوید تاریخ کامل که الحال
موجود بود و چاپ مصر است و بعض عبارت نقل نمود و انچه ابن خلکان مینویسد نقل از کامل نموده صحیح مینماید و هو هذا قال و ذکر شیخنا
ابن الاثیر فی تاریخه ان مولده فی سنة مائتین و قیل احدی و مائتین بتستر در انصورت سنین عمرش بهشتاد نرسیده با کسر سه سال
یا کذشته بوده که جهان را بدرود نموده و برای بصیرت ناظرین با این مختصر در این تذکره کفایت است و تفصیل حالات و کرامات در طی کتب
قوم بیشمار است هر که خواهد بانها رجوع نماید در ترجمه اش عطار فرماید علمای ظاهر چنین گویند که میان شریعت و حقیقت او جمع کرده
و این عجب خود هر دو یکی است که حقیقت روح شریعت است و شریعت مغز آن راقم گوید شیخ جنید چنین فرموده شریعت پوست
و حقیقت مغز میان این و آن باشد طریقت شیخ ابو طالب محمد بن علی بن عطیة بن الحارثی المکی قدس سره صاحب کتاب قوت
القلوب که مجمع اسرار طریقت است بیک واسطه بسهل بن عبدالله میرسد باین ترتیب شیخ ابو طالب مکی مرید شیخ ابو الحسن محمد بن
ابی عبدالله احمد بن سالم البصری است و شیخ ابو الحسن مرید پدر خود ابو عبدالله احمد بن سالم مذکور و وی مرید سهل بن عبدالله
تستری قدس سرهم و ابو طالب بمکه معظمه بوده و بصره آمده و بعد از ان ببغداد آمده و در انجا در ماه جمادی الاخره سنه ست و ثمانین
و ثلثمائه از دنیا ارتحال نموده و بعضی گفته اند که مثل کتاب قوة القلوب در دقایق طریقت در اسلام نوشته نشده هکذا فی النفحات اما
ابن اثیر در کامل در حوادث سنه ست و خمسین و ثلثمائه مینویسد و فیها توفی ابو الحسن احمد بن محمد بن سالم صاحب سهل التستری انتهی
و قال الیافعی فی تاریخه عند سنة ستین و ثلثمائة و فیها توفی الشیخ العارف ابو الحسن بن سالم البصری و کان له احوال و مجاهدات و عنه اخذ
الاستاد الشیخ العارف ابو طالب المکی صاحب القوة و ابو الحسن المذکور اخر اصحاب الشیوخ شیخ العارفین سهل بن عبدالله التستری
راقم گوید در کنیه احمد که صاحب سهل است چنانچه از کامل و نفحات نقل شد اختلاف داشت یکی ابو الحسن نوشته و دیگری ابو عبدالله
و اما علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی کنیه او ابو الحسن است از طبقه ثانیه و از قدمای مشایخ اصفهان بوده و شاگردی محمد بن یوسف البنا
و مصاحبت ابو تراب نخشبی و در تاریخ گزیده وفات او در سنه دویست و هشتاد بزمان معتضد خلیفه نوشته و در سخن حقایق بیان
شافی داشته و در فهم دقایق و تحمل ریاضات و بروز کرامات برهان کافی میبود و در سخا و جود برادر در حوائج و مقصود عظیم همت و بلند
رفعت او بود چنانکه وقتی عمرو بن عثمان مکی را سی هزار درم وام برآمد باصفهان خدمت شیخ در آمد و طلب یاری نمود بعض انکه او را
آگاه نماید وام را بمکه فرستاد و او را بنواخت و کسیل کرد او میرفت و از وام خواهان درماند بشه چون بمکه رسید وام را باز داده یافت

وبر آسوده ومنونت شیخرا باعلی مراتب معلوم نمود و شیخ بهاء الدین محمد العاملی رحمة الله علیه در اواسط مجلد اول کشکول میفرماید حکایتی
از علی بن سهل بعبارت عربی و ترجمه اش بفارسی اینست که شیخ علی بن سهل صوفی اصفهانی انفاق واحسان مینمود بفقرا و صوفیه و روزی
وارد شدند بر شیخ جماعتی از آنان و نبود در نزد او چیزیکه بدانها عطا نماید بنزد بعضی از اصدقاء خود رفت و درخواست نمود که برای فقرا
چیزی بدهد آن صدیق شیئی قلیلی بخدمت شیخ آورد و از دوام معذرت خواست که من مشغول بساختن خانه میباشم و بسبب
مخارج احتیاج دارم عذر مرا قبول فرما شیخ گفت چه قدر صرف میکردد خرج این خانه جواب داد شاید به پانصد درهم برسد شیخ فرمود پانصد درهم
بمن ده تا بفقرا انفاق نمایم و در بهشت بتو خانه تسلیم میمنایم و بتو خطی میدهم و عهد میبندم آن صدیق گفت ای ابا الحسن بدرستیکه من
نشنیده ام از تو هرگز خلاف و دروغی اگر ضمانت میمنائی من بجا میاورم آنچه فرمودی شیخ گفت ضامنم و سندی نوشت و ضمانت نمود خانهٔ
از برای او در بهشت پس آن صدیق خط شیخ را گرفت و پانصد درهم را تسلیم نمود و وصیت کرد که زمان مردن آن سند بخط شیخ را در کفن او گذارند
و در همان سال بمرد و بانچه وصیت نموده بود عمل نمودند پس روزی برای نماز صبح شیخ داخل مسجد شد دید محراب یافت همان سند که بخط خود
داده بود و در پشت آن ضمانت نامه بخط سبز نوشته شده بود قد اخرجناك من ضمانك فسلمنا دار الجنة الی صاحبها و این کاغذ نزد شیخ
مدتها مدید بود و بیماران اصفهان در بکران بان شفا می یافتند و در همانموضع از کشکول میفرماید وکان رایت فی بعض التواریخ الموثوق
بها ان الشیخ علی بن سهل کان معاصرا للجنید و کان تلمیذ الشیخ محمد بن یوسف البناء کتب الجنید الیه سل شیخك ما الغالب علی امره فسئل ذلك من
شیخه محمد بن یوسف البناء فقال اکتب الیه والله غالب علی امره و نیز در همانموضع از کشکول میفرماید یقول کاتب هذه الاحرف محمد المشتهر بهاء
الدین العاملی عفی الله عنه رایت فی المنام ایام اقامتی باصفهان کانی ازور امامی و سیدی و مولای الرضا علیه السلام وکانت قبته و ضریحه کقبة
الشیخ علی بن سهل وضریحه فلما اصبحت نسیت المنام واتفق ان بعض الاصحاب کان نازلا فی بقعة الشیخ فجئت لرؤیته ثم بعد ذلك دخلت الی
زیارة الشیخ فلما رایت قبته وضریحه خطر المنام بخاطری و زاد فی الشیخ اعتقادی انتهی چون معلوم شد حال علی بن سهل ظاهر میشود که شیخ
عطار میفرماید این علی بن سهل اهل سکر است یعنی جذبه او غالب بر سلوك است و جناب جنید که حال او صحو است یعنی هوشیار میباشد
و ضد بیخودیست من باب ترتیب یا ارشاد فرموده در جواب نامه و فی العوارف السکر استیلاء سلطان الحال و الصحو العود الی ترتیب
الافعال و تهذیب الاقوال و قال محمد بن خفیف السکر غلیان القلب عند معارضات ذکر المحبوب و قال الواسطی مقامات الوجد اربعة
الذهول ثم الحیرة ثم السکر ثم الصحو و مخفی نماند که بروز کرامات و خارق عادات از اهل سکر بیشتر بظهور میرسد این دلیل بر
بلندی مقام آنان بر اهل صحو نیست بلکه هر قدر کمال مشایخ بیشتر باشد اظهار کرامت کمتر مینمایند چنانکه فرموده اند مردانی باشند
که بیقین بر آب روند و برزگانی هستند که از تشنگی جان دهند و یقین ایشان بیشتر باشد و انصاری چه نیکو فرموده اگر بر آب
روی خسی باشی بهوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی و ظاهرا مقصود عمل بدست آوردن دل خود است چنانکه از جنید
پرسیدند دل کدام وقت خوش بود گفت آن وقت که دل او بود جامع مظهر اعظم دل در ویشانست و شیخ یافعی میگوید لا یلزم ان یکون
له کرامة من الاولیاء افضل ممن لیس له کرامة منهم بل قد یکون من لیس له کرامة منهم افضل من بعض من له کرامة قد تکون لتقویة یقین صاحبها
و کمال المعرفة بالله و لهذا قال قطب العلوم و تاج العارفین و قرة عین الصدیقین ابو القاسم الجنید قد مشی رجال بالیقین علی الماء و
مات بالعطش افضل منهم و جنب بحر فرماید حدیث با جوای شطح و طامات خیال خلوت و نور کرامات بنوی در دینی از دست
داده و ذوق بستی مست افتاده پس کسانیکه مجذوب مطلق میباشند بواسطه سکر و بیخودی نتوانند بتربیت غیر پردازند
بلکه مثل آتشند که سوزنده غیر و خویشتن میکردد و کسیکه از جذبه مطلق گذشته و بسلوك صرف افتاده و از او نیز خلاصی حاصل نماید
و از حد افراط و تفریط بکذرند بر صراط هدایت و استقامت بین السلوك و الجذب حرکت کنند و در تمهید عین القضاة فرماید که
جناب طیفور بعد از سکر بصحو آمد عرض کرد الهی ان قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فانی الیوم کافر مجوسی اقطع زناری و اقول اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله **اشاره** یکی از معاصرین در احوال رجال کتابی نوشته و در اخر هر بابی بنا
ابواب کتاب اسم بعضی از مشایخ صوفیه را ترجمه نموده و طعن و دق و حرفهای ناحقی در حق اهل حق منسوب نموده از جمله در احوالات این
دو بزرگوار که سهل بن عبد الله و علی بن سهل باشند انکار ریاضات و خوارق عادات نموده و در باب علی بن سهل اصفهانی چاره
ندیده جز اینکه نکوهش اهل اصفهان نماید قل کل یعمل علی شاکلته و لذا دکتب این آب شیرین آب شود در خلایق میرود تا نفع شود
و نعم ما قال المتنبی و اذا اتتك مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل بهتر آنکه از مطلب دور نشویم و بذکر حکایات زیر
نمودن جناب جنید طالبان و پیروان را عطف عنان نمائیم آن جناب با شبلی فرمایشات سودمند بسیار فرموده چنانکه وقتی شبلی در

مختصر شیخ گفت لا حول ولا قوة الا بالله جناب جنید گفت این گفتار تو دلالت بر تنگدلی از دست داشتن رضا بود بقضا و فی العوارف
للسهروردی رحمه الله و قال الشبلی رحمه الله بین یدی الجنید لا حول ولا قوة الا بالله قال الجنید قولك ذا ضیق صدر فقال صدقت
قال فضیق الصدر ترك الرضا بالقضاء و هذا انما قاله الجنید رحمه الله تنبیها منه علی اصل الرضا و ذلك لان الرضا یحصل لانشراح القلب
وانفساحه و انشراح القلب من نور الیقین قال الله تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و نیز شبلی گفت اگر خدا
تعالی مرا در قیامت مخیر کند میان دوزخ و بهشت من دوزخ اختیار کنم از آنکه بهشت مراد منست و دوزخ مراد دوست و هر که اختیار
خود بر اختیار دوست برگزیند نشان دوستی ندارد یار آن بود که صبر کند بر جفای یار ترك رضای خویش کند بر رضای یار جنید را
از این سخن خبر دادند گفت شبلی کودکی میکند اگر مرا مخیر کنند من اختیار نکنم گویم بنده را با اختیار چه کار هر جا فرستی بروم و هر جا بداری
بباشم مرا اختیار آن باشد که تو خواهی چونکه اندر دو عالم یار میباید مرا با بهشت و دوزخ و با حور و با غلمان چه کار و اشاره باین
مرتبه است فرمایش امام علیه السلم بجابر بن عبد الله انصاری روزی شرفیاب خدمت شد فرمودند کیف اصبحت عرض نمود در حالتی میباشم
که فقر را بغنا و گرسنگی را بسیری و موت را بحیوة ترجیح میدهم امام فرمود خوب حالیست و لیکن ما اهل بیت دوست داریم آنچه را او خواسته
برای ما مالم بر سر کشیدیم اختیار خویش را در نفحات نقل مینماید که شیخ ابو عبد الله نائل گفت که شبلی روزی بر منبر گفت که حق جناب
جنید حاضر بود فرمود که غیبت حرامست و شیخ فرید الدین عطار در تذکره چنین میفرماید که روزی شبلی در مجلس جنید گفت الله
جنید گفت اگر خدا غایب است ذکر غایب غیبت است و غیبت حرام و اگر حاضر است در مشاهده نام او بردن ترك حرمت است و با حسین منصور
حلاج بصحبتها فرموده با آنکه حسین خدمت سهل بن عبد الله تستری و عمرو بن عثمان مکی رسیده بود خدمت جنید آمد فرمود بچه
بچه آمدی چنان نباشد که با سهل بن عبد الله و عمرو بن عثمان کردی حسین گفت صحو و سکر دو صفت بنده را و بنده پیوسته از خداوند خود
با وصاف وی فانی شود جنید گفت ای ابن منصور خطا کردی در صحو و سکر از آنکه خلاف نیست که صحو و سکر عبارتست از صحت حال و ضعف
حال با حقتعالی و این در تحت صفت و اکتساب خلق نباید و ای پسر منصور من در کلام تو فضول بسیار و عبارات بیمعنی میبینم (راقم گوید)
مناسب معنی و حل این کلمات گفته حافظ است گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو در مقام ادب باش و گو گناه منست و پس از ارتحال
نمودن جنید بپانزده سال تقریبا قصه شهادت حسین واقع شد در ماه ذی القعدهٔ سنه سیصد و نه و چون قصه حسین منصور و حالات او را
تماما در کتب اصحاب از متاخرین و متقدمین بر سر دار گفته اند و مقصود ما ذکر حالات اقطاب این سلسله نیست از بسط در ترجمه او عطف عنان
کنیت قلم نمودیم و ابو الحسن حلبی میگوید از جناب جنید پرسیدم حال یکی از مشایخ را که اقتدا را شاید فرمود اگر روزی بر هر کاری و
قوت حلال میبایی اقتدا را شاید و اگر نه او را بگذار و با ابو محمد رویم بن احمد بن زید سخنان فرموده و تربیتها نموده چنانکه خلیفه بغداد
روزی برویم گفت ای بی ادب در جواب گفت چگونه من بی ادب باشم و حال آنکه نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی کسیکه با او نیم روز صحبت
داشته باشد از وی بی ادبی نباید فکیف بیشتر از نیم روز و وقتی در بادیه عجوزه میان بسته عصا بدست گرفته رویم را گفت چون ببغداد
رسیدی جنید را بگوی که شرم نداری که حدیث او کنی در پیش عوام پس از وصول بحضرت شیخ رسالت را ادا نمود جنید گفت معاذ الله که ما
حدیث او گوئیم در پیش او از او حدیث نتوان کرد روزی رویم از ذات تصوف سؤال نمود شیخ فرمود بر تو باد که در و باشی از این سخن تصوف
بظاهر میگیرد از ذات وی پس رویم الحاح کرد گفت صوفیان قومی اند قائم با خداوند چنانکه ایشان را ندانند الا خدا روزی از جامع
بغداد بعد از نماز بیرون میآمد حلق بسیار دید روی باصحاب کرد و گفت اینهمه حشو بهشتند اما همنشین را قومی دیگرانند و در باب پنجاه
و دوم از عوارف مذکور است ما هذا لفظه و حکی عن الجریری قال وافیت من الحج فابتدات بالجنید و سلمت علیه و قلت حتی لا یتبعنی ثم اتیت الی
منزلی فلما صلیت الغداة التفت و اذا بالجنید خلفی فقلت یا سیدی انما ابتدات بالسلام علیك لکیلا تتبعنی الی هیهنا فقال لی یا ابا محمد هذا
حقك و ذلك فضلك و فیه ایضا قال جعفر الخلدی جاء رجل الی الجنید اراد ان یخرج عن ملکه و یجلس معهم علی الفقر فقال له الجنید لا
تخرج عن مالك کله احبس منه مقدار ما یکفیك و اخرج الفضل و تقوت بما حبست و اجتهد فی طلب الحلال لا تخرج کل ما عندك فلست
امن علیك ان تطالبك نفسك و کان النبی صلی الله علیه و آله اذا اراد ان یعمل عملا تثبت درویشی بجور شد جناب شیخ بغدادت او تشریف
برد درویش مینالید گفت ای چه مینالی دم در کشید گفت ابن صبر آنکه میکنی درویش فریاد بر آورد و گفت نه سامان نالیدنست و نه قوت صبر
مشکل حکایتی است عشق که گفتن نمیتوان وین مشکل دگر که نهفتن نمیتوان روزی در مسجد نشسته بود کسی برای تعلیم و ارشاد وارد شد
بر او فقال له الجنید کیف اعلمك المقرون خلق فی بیت الله بر حلات الغی و ترکت التعظیم (راقم گوید) این کلام از شاد بزرگی بود
سید ناصر گیلانی بقصد زیارت بیت الله همراه آمد تا ببغداد رسید بزیارت شیخ جنید مشرف گردید پرسید از سید از کجائی گفت از گیلان

سؤال نمود از فرزندان کیستی گفت از فرزندان امیر المؤمنین علی مرتضی ع گفت پدر تو علیه السلام دو شمشیر میزد یکی با کافران و یکی
با نفس اے سید تو که فرزند اوئی از این دو کدام کار فرمائی چون سید این بشنید بسیار بگریست و پیش جنید بغلطید و میگفت ای شیخ
حج من اینجا بود مرا بخدای راه نمای گفت ای سید اینسینه تو حرم خاص خدا است تا توانی هیچ نامحرم را در حرم خاص راه مده گفت تمام شد
کهمس بن الحسن الهمدانی گفت سی سال در همدان در خانه خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم جنید باشد چون در بگشادم جنید بود
سلام کرد گفت قاصد بزیارت آمده ام معلوم شد خواستی خاطر تو و بازگشت روز دیگر در همدان طلب کردمش نیافتم و از جمعی از بغداد
پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود هیچکس نشان نداد همانشب آمده و رفته بود ظاهرا کهمس بن الحسن باشد و نساخ نفحات جای تحریف
و تصحیف نموده اند و فی القاموس الکهمس الاسد ابن الحسن التمیمی من تابع التابعین و فی کتاب المراقبة والمحاسبة من احیاء علوم الدین
قال و کان کهمس بن الحسن یصلی کل یوم الف رکعة ثم یقول لنفسه قومی یا ماوی کل شر فلما ضعف اقتصر علی خمسمائة ثم کان یبکی و یقول ذهب
نصف عملی و در نسخهٔ نفحات خطی بجای کهمس بفتح کاف و سکون هاء هوز و فتح میم و شین معجمه ضبط نموده اند و میشود که کهمش بن الحسن غیر
کهمس بن الحسن باشد العلم عند الله ابن خلکان از جنید حکایت کند که گفت از هیچ چیز منتفع نشدم چنانچه از اشعار یکه وقتی شنیده ام
پرسیدند چه بود آن اشعار فرمود روزی میگذشتم از کوچه که مسماة بود بدرب القراطیس شنیدم از خانهٔ که جاریهٔ میخواند
اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلا (الاسی) تقولین لولا الهجر لم یطب الحب وان قلت هذا القلب احرقه الهوی تقولی بنیران الهوی شرف القلب
وان قلت ما اذنبت قالت مجیبة حیوتک (وجودک) ذنب لا یقاس به ذنب بعد از شنیدن این ابیات از روی بیخودی صیحه کشیدم در اینحال صاحب
خانه از خانه بیرون آمد و گفت چه میشود ترا یا سیدی پس گفتم با او آنچه شنیده بودم صاحب خانه گفت ای شیخ گواه میگیرم ترا که اینجاریه را هبه
نمودم بتو پس گفتم قبول کردم و در راه خدا آزادش کردم و او را بیکی از اصحاب شوهر دادم و ولد ارجمند نیکو خصالی از اینجاریه بظهور رسید
و حج علی قدمیه ثلثین حجة و در آخر کشکول میفرماید و مما ینسب الی الجنید البغدادی نظم انفقت عمرک فی الصبی بین الملاهی و اللذ
والآن تنفض من ایادیک ما علیک من الدین هلا و عودک ناضر فی الصیف ضیعت اللبن و قریب من هذا المضمون قول الحسن الدهلوی
ای حسن توبه آنزمان کردی که ترا قوت گناه نماند با دل گفتم که توبه باید کردن دل گفت بلی چه جز و اما نماند (راقم) احوال حسن
دهلوی را در سلسلهٔ ادهمیه بیان نمود و نیز در کشکول شیخ بهاء الدین محمد عاملی رحمة الله علیه مذکور است که مردی از جنید رحمه الله
سؤال نمود چگونه از حضرت عزت جل ذکره بروز مکر نیکو است و از غیر او زشت و قبیح است شیخ جنید گفت نمیفهمم تو چه میگوئی لیکن
چند شعری شخص ظریفی گفته است فدیتک قد جبلت علی هواکا فنفسی لا تطالبنی سواکا احبک لا ببعضی بل بکلی وان لم یبق
حبک لی حراکا ویقبح من سواک الفعل عندی وتفعله فیحسن منک ذاکا پس مرد سائل گفت ای شیخ من از آیهٔ کتاب خدا سؤال میکنم و تو مرا
بشعر ظریفی جواب میدهی شیخ گفت ویحک جواب ترا دادم اگر ادراک نمائی در نفحات از ابو الحسین السیروانی الصغیر حکایت مینماید که گفت
از جنید شنیدم که فرمود هر کس بوی فاقه رسد و بروی جامه بود افزونی که از ان برشود آن از بخیلی بوی رسیده بود یکی از ناقصین
وقتی پانصد دینار بخدمت جنید آورد فرمودش جز این چیز دیگر داری گفت بسیار گفتش دیگر هم مزید بر آن خواهی گفت خواهم جناب شیخ
پانصد دینار او را فرمود بردار که تو اولی تری از من که هیچ ندارم و هیچ نخواهم غلام همت رندان پاکبازانم که از محبت یار دوست دشمن خویشند
نه چون منند تو مسکین حریص کوته دست که ترک هر دو جهان گفته اند و رویشند روزی سخن میفرمود یکی برخاست و گفت در سخن
تو نمیرسم گفتش طاعت هفتاد ساله زیر پای نه گفت نهادم و نمیرسم فرمود سر زیر پای نه اگر نرسی جرم از من دان در کتاب عوارف المعارف
سهروردی در باب آداب مرید با شیخ مذکور است سئل بعض اصحاب الجنید مسئلة من الجنید فاجابه الجنید فعارضه فی ذلک فقال الجنید
فان لم تؤمنوا لی فاعتزلون پیره زنی بحضرت جنید آمد که مرا پسر غایب است دعائی کن تا باز آید امر بصبر فرمود چند روز بعد باز بخدمت رسید
و همان جواب شنید تا چند نوبت مکرر کرد تا روزی آمد و گفت هیچ صبر نماند خدا را ای جوان شیخ گفت اگر راست میگوئی پسرت باز آمد که حق تعالی
فرموده است امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء پس دعا نمود و پیره زن بخانه باز آمد پسر آمده بود شیخ جنید روزی با اصحاب نشسته
بود دینار آوردی در آمد و دو لبش را بخواند و با خود ببرد بعد از ساعتی بیامد زنبیلی بر سر و در پیش گذارده و در او طعام نهاده چون شیخ
آن بدید روی بغیرت کرده و زنبیل را با آن دینار باز زدند و فرمود درویش میبایست تا حمالی کند اگر درویشان از نعمت نیست همت هست
اگر دنیا نیست آخرت است والله یعلم والایام یکرمنا انا کرام ولکنا مفالیس قلت ذا همنا انا مکارمنا لا تستقل بها العیس الفنا علیس
ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا سر و زر در کنف همت درویشانست یکی بمجلس جنید را بسیار مدح گفت فرمود اینکه تو میگوئی مرا هیچ
نیست تو ذکر خدا را میکنی و ثنای او را میگوئی از مریدی مگر ترک ادبی بوجود آمده بود در مسجد شونیزیه نشست جنید را روزی که آنجا

افتاد در وی نگریست مرید خجالت از هیبت شیخ بیفتاد و سرش بشکست خون روان شد از هر قطره نقش (الله) پدید آمد جنید
گفت جلوه گری میکنی یعنی بمقام ذکر رسیدم که همه کودکان با تو در ذکر برابر نه مردی میباید بمقام کور رسد و فی کتاب ریاضة النفس من الاحیاء
وقال الجنید ارقت لیلة فقمت الی وردی فلم اجد الحلاوة التی کنت اجدها فاردت ان انام فلم اقدر فجلست فلم اطق الجلوس فخرجت فاذا رجل
ملتف فی عباءة مطروح علی الطریق فلما احس بی قال یا ابا القاسم الی الساعة فقلت یا سیدی من غیر موعد فقال بلی سئلت الله عز وجل ان
یحرک لی قلبک فقلت قد فعل فما حاجتک قال فمتی یصیر داء النفس دواءها فقلت اذا خالفت النفس هواها فاقبل علی نفسه فقال اسمعی فقد
اجبتک بهذا سبع مرات فابیت ان تسمعیه الا من الجنید ها قد سمعتیه ثم انصرف و ما عرفته و شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیاء این
نقل همین حکایت نموده و جناب شیخ را کلمات عالیه در کشف حقایق توحید بیشمار است و اشارات شافیه در معانی تجرید و دقایق تجرید و
تفرید بسیار بلکه اول کسیکه علم اشارات منتشر کرد و بعبارات لطیف برای تربیت سالکین ادا میفرمود او بود چنانکه میان او و ابوبکر کتانی
هزار مسئله مراسله بود و چون کتانی را هنگام وفات رسید گفت این مسائل را باید کس نداشته باشد با من در خاک نهید و با ابو العباس بن سریج
گفتند اینچه جنید میگوید بعلم باز میخواند گفت ان نمیدانم ولیکن این میدانم که سخن او را صورتیست که گوئی حق میراند بزبان او و شیخ ابو جعفر
گوید که اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی و ابو العباس عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید و شمه از کلمات
حکمت آیات و حکایت مینماید و از آنجمله است که اهل التصوف من لبس الصوف علی الصفا و غاش الناس علی الوفا و جعل الدنیا خلف القفا و سلک
طریق المصطفی (راقم گوید) در کتاب روضات الجنات در ترجمه حسین بن منصور است که شیخ مقداد بن عبد الله السیوری الفقیه نقل
شده که در شرح باب حادی عشر گفته اینکلمات را حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده اند در جواب سائلی باضافه و استوی عنده
الذهب و الحجر و الفضة و المدر والا فالکلب (فکلب) الکوفی خیر من الف صوفی بنابر این کلام حضرت را شیخ شاهد آورده اند و در نفحات در ضمن ترجمه
شیخ ابو عبد الرحمن السلمی صاحب کتاب طبقات الصوفیه از شیخ ابو سعید بن ابو الخیر نقل مینماید که فرموده روزی نزد یک شیخ ابو عبد
الرحمن شدم گفتم شما را اند کره نویسم بخط خویش سمعت جدی ابا عمرو بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی
یقول التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف و فیه ایضا قال قدس سره اذا بدت عین من الکرم الحقت اللاحقین بالسابقین
و قال رحمة الله علیه التصوف ذکر بالاجتماع و وجد بالاستماع و عمل بالاتباع و قال سئلت محمد بن علی القصاب ما التصوف قال لا ادری لکن خلق
کریم یظهره الکریم من لسان کریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام و من کلامه منظوما علم التصوف علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق
معروف ولیس یعرفه من لیس یشهده وکیف یشهد ضوء الشمس مکفوف و فی الوفیات سئل الجنید عن العارف فقال من نطق عن سرک و انت
ساکت و فیه ایضا و روئی فی یده یوما سبحة فقیل له انت مع شرفک تاخذ بیدک سبحة فقال طریق وصلت به الی ربی لا افارقه قط و فی کتاب
ریاضة النفس من الاحیاء قال الجنید اربع ترفع العبد الی اعلی الدرجات و ان قل علمه و عمله الحلم و التواضع و السخاء و حسن الخلق و هو کمال الایمان
و فی عوارف المعارف قال الجنید الزهد خلو الایدی من الاملاک و القلوب من التتبع و فیه ایضا قال الجنید فرض الشکر الاعتراف بالنعم بالقلب و اللسان و فیه
ایضا قال الجنید التوکل ان تکون لله کما لم تکن فیکون الله لک کما لم یزل و فیه ایضا قال الجنید الرضا هو صحة العلم الواصل الی القلوب فاذا
باشر القلب حقیقة العلم اداه الی الرضا و المحبة کالخوف و الرجاء فانهما حالان لا یفارقان العبد فی الدنیا و الاخرة لانه فی الجنة لا یستغنی عن الرضا و المحبة
و فی کتاب الخوف و الرجاء من احیاء علوم الدین و قال الجنید رحمه الله تعالی ان بدت عین من الکرام الحقت المسیئین بالمحسنین و فی النفحات و من
کلامه استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد و فیه ایضا اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید و فی کتاب
التفکر من الاحیاء مثله انتهی فی النفحات ما اشرف والنعم بنسیم المعرفة والشرب بکاس المحبة من بحر الوداد والنظر بحسن الظن بالله عز وجل ثم
قال یا لها من مجالس ما اجلها و من شراب ما الذه طوبی لمن رزقه و فی النفحات انصرف الی الله عز وجل و ایاک ان تنظر بالعین التی تشاهد الله عز
وجل الی غیر الله فتسقط عن عینه و سئل عن البلاء فقال البلاء هو الغفلة عن المبتلی و سئل عنه یکون عطاء من غیر عمل فقال الکل العمل
من عطائه یکون و من لطایف کلامه علامة العاشق ان یکون نومه قلیل و نفسه علیل و حزنه طویل و مناجاته الی رب جلیل و فی کتاب عوارف المعارف
قال سئل الجنید عن النهایة فقال هی الرجوع الی البدایة و قد فسر بعضهم قول الجنید فقال معناه انه کان فی ابتداء امره فی جهل ثم وصل الی
المعرفة ثم رد الی التحیر و الجهل و هو کالطفولیة یکون جهل ثم علم ثم جهل قال الله تعالی لکیلا یعلم بعد علم شیئا و من ظرایف مقالاته حین
سئل عن الخوف فقال الخوف الحرام من الجوف و ترا دعی و سوف کان یقول من لم یحفظ القرآن و لم یکتب الحدیث لا یقتدی به فی هذا الامر
لان علمنا مقید بالکتاب و السنة و قیل له انا نخاف من یوم الاخرة بعسیر الاعمال فقال و انا نخاف من الاول فانه لا یصل الینا الا ما
قد ثابته (راقم گوید) خواجه عبد الله انصاری از این جهة عرض مینماید اینهمه از انجام ترسند و عبد الله از آغاز و هر احسن کلامه

الرحمة تنزل على الفقير فى ثلثة مواضع عند الاكل فانه لا ياكل الا عند الحاجة وعند الكلام فانه لا يتكلم الا للضرورة وعند السماع فانه لا
يسمع الا عن وجد ومن كلامه الادب ادبان ادب السر وادب العلانية فادب السر طهارة القلوب وادب العلانية حفظ الجوارح من الذنوب
و در شرح دیوان حضرت امیر المومنین علیه السلم قاضی میر حسین بن معین الدین نقل از جنید نموده که گفته لا يبلغ احد درجة الحقيقة حتى يشهد
فيه الف صديق بانه زنديق و ذكر الامام القشيرى فى رسالته عند ترجمة الجنيد والاشارة الى جلالة قدره انه قال لرجل ذكر عنده المعرفة وقال
اهل المعرفة بالله يصلون الى ترك الحركات من باب البر والتقرب الى الله تعالى ان هذا قول قوم يتكلمون باسقاط الاعمال وهو عندى عظيمة
الذى يسرق ويزنى احسن حالا من الذى يقول هذا فان العارفين بالله اخذوا الاعمال عن الله ورجعوا فيها ولو بقيت الف عام لم انقص من الاعمال
البرة الا ان يحال بى دونها الى ان قال الطرق كلها مسدودة عن الخلق الا على من اقتفى اثر الرسول وعلمنا هذا مشيد بحديث رسول الله
وفى تمهيد ابى الفضا وسئل الجنيد هل فى القبر عذاب فقال القبر كله عذاب وفيه ايضا قال الجنيد ليس فى شى اعز من ادراك الوقت
فان الوقت اذا فات لا يستدرك وفى كتاب المحبة والشوق من احياء العلوم فى علامات محبة العبد لله تعالى وقال الجنيد علامة المحبة دوام النشاط
والدؤب بشهوة تفتر بدنه ولا تفتر قلبه وفيه ايضا وقد كان الجنيد ينشد ابياتا يشير بها الى اسرار احوال العارفين وان كان ذلك لا يجوز
اظهاره وهى هذه الابيات سرت باناس فى الغيوب قلوبهم فحلوا بقرب الماجد المتفضل عراصا بقرب الله فى ظل قدسه تجول بها ارواحهم
وتنقل مواردهم فيها على العز والنهى ومصدرهم عنها لما هو اكمل تروح بعز مفرد من صفاته وفى حلل التوحيد تمشى وترفل ومن بعد
هذا ما تدق صفاته وما كتمه اولى لديه واعدل ساكتم من علمى به ما يصونه وابذل منه ما ارى الحق يبذل واعطى عباد الله منه حقوقهم
وامنع منه ما ارى المنع يفضل على ان للرحمن سرا يصونه الى اهله فى السر والصون اجمل وفيه ايضا قال الجنيد اهل الانس يقولون فى كلامهم
ومناجاتهم فى خلواتهم اشياء هى كفر عند العامة وقال مرة لو سمعها العموم لكفروهم وهم يجدون المزيد فى احوالهم بذلك وذلك يحتمل منهم
ويليق بهم وفى ترجمة الطبرى عند قصة موسى ومن مناجات الجنيد الهى كيف آيس من رحمتك سبحانك وموسى يقبس لجذوة فانفرد بتنعمك بالنبوة
و شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیاء از جنید نقل نماید که گفت چون قدرت معاینه کردید صاحب او نفس بکراهت تواند زد و چون عظمت
معاینه شود از نفس زدن منع کند و چون هیبت معاینه شود اگر کسی نفس زند کافر گردد این چه استغناست یا رب و این چه قادر و حاکم است
کاین همه زخم در دو نفت و مجال آه نیست و از گفته او است خنک آنکسیکه او را در همه عمر یکساعت حضور بوده است و سخن اینجا خبر باشد از حضور
و کلام صدیقان اشاره است از مشاهده و میان بنده و حق چهار دریاست که تا بنده از او قطع نکند بحق نرسد یکی دنیا و کشتی او زهد
و یکی ادمیان و کشتی او دور بودن و یکی ابلیس و کشتی او بغض است و یکی هوا و کشتی او مخالفت و در فرق میان هواجس نفسانی و وساوس
شیطانی فرموده است که نفس چیزی الحاح کند و تو منع کنی او معاودت کند اگر چه بعد از مدتی بود تا مراد خود برسد اما چون شیطان دعوت
کند بر خلاف اگر بر خلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند (راقم گوید) یعنی اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک همین است که دفع دشمن
درونی مشکلتر از بیرونیست و النفس کالطفل ان تهمله شب على حب الرضاع وان تفطمه ينفطم فاصرف هواها وحاذر ان توليه ان الهوى
ما تولى يصم او يصم دامن آن نفس کش را سخت گیر و نیز فرموده است که آسایش آنست که قیام نکنی بمراد نفس و نفس هرگز با حق الفت نکرد
و هر که نفس خود را بشناسد عبودیت بر او آسان کردد و فاضلترین اعمال علم اوقات است و انعلم آنستکه نگاهدارند با شتی نفس و نگاه
دارند دل و نگاهدارند دین و خواطر چهار است خاطر ربانی حق که بنده را دعوت کند بطاعت و خاطریست از نفس که دعوت کند با اتباع
نفس و تنعم بدنیا و خاطریست از شیطان که دعوت کند بحقد و حسد و عداوت و خطره باخبار کفر است و خطره ایمان و اشاره غفران و از کلمات
انجنابست که همت اشاره خداست و اراده اشاره فرشته و خاطر اشاره معرفت و زینت اشاره شیطانست و شهوات اشاره نفس و لهو اشاره
کفر و دل دوستان خدای جای سر خداست و خدای سر خود در دلی ننهد که در وی دوستی دنیا بود و اجماع چهار هزار پیر طریقتست که نهایت
و باطن آنستکه هرگاه دل خود طلبی ملازم حق بینی و هر که خواهد تا دین او بسلامت باشد تن او آسوده و دل او بعافیت گو از مردمان جدا
باش که این زمانه وحشت است (راقم گوید) الان کما کان بحکم تشابه الازمان و خردمند آنستکه تنهائی اختیار کند و هر کرا علم بیقین
نرسید است و بیقین بخوف و خوف بعمل و عمل بورع و ورع باخلاص و اخلاص بمشاهده او از هالکین است و اگر جهل دنیا یک کس را بود
زیانش ندارد و اگر ترش سره یکدانه خرما کند زیانش دارد و هر کرا حیوة بنفس بود موت او برفتن نفس بود و حیوة هر که حیوة او بحق
بود او نقل کند از حیوة طبع بحیوة وصل هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق و هر چیزیکه بغیر حقتعالی مشغول بود دنیا بیننایه
و هر زبان که بذکر او مستغرق نیست گنگ به و هر گوش که بحق شنید مترصد نیست کر به و هر تنی که بخدمت خدای در کار نیست مرده به
و بلا چراغ عارفانست و بیدار کننده مریدان و هلاک کننده غافلان و صوفی آنستکه دل او چون دل ابرهیم سلامت یافته بود از دوستی

دنیا و بجای آرنده فرمان خدای بود و تسلیم او تسلیم اسمعیل و اندوه او اندوه داود و فقر او فقر عیسی و صبر او صبر ایوب و شوق او شوق موسی
و اخلاص او اخلاص محمد صلی الله علیه و آله از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت آن بود که تو را خداوند از تو بمیراند و بخود زنده کند و از حال
صوفی چنین خبر داد که عبد ذاهب عن نفسه متصل بذکر ربه قائم باداء حقوقه ناظر الیه بقلبه احرق قلبه انوار هویته و صفا شربه من
کاس وده و انکشف له الجبار من استار غیبه فان تکلم فبالله وان نطق فمن الله وان تحرک فبامر الله وان سکن فمع الله فهو بالله ولله ومع الله
اگر چه کشف حقایق این کلمات و شرح دقایق این عبارات دفاتر و مجلدات اقتضا میکند اما از باب و فرا از برای تحریک سلسله شوق ترجمه
این کلمات نیز کافیست ترجمه آنستکه میفرماید صوفی بنده ایست ترک هستی موهوم خویش گفته و اتصال تمام بذکر پروردگار خود یا
و باداء حقوق او قیام نموده و دیده دل همیشه ناظر او بوده و دل از انوار هویت سوخته و شربت صهبا تجلیات جمال از کاس مودت آموخته
و بی هیچ شبهه و ریب منکشف شده او را جبار از استار غیب پس اگر سخن گوید بحق گوید و اگر بجنبد از خدا و ندوزند و اگر حرکت کند بامر او کند
و اگر ساکن باشد با او باشد پس صفت او بالله ولله و مع الله باشد و تصوف ذکریست پس وجدی پس نرا نیست و نه آن تا نماند چنانکه
نبود و صوفیان آنانند که قیام ایشان بحق او ندانستی انجا که ندانند الا او نیز گفت فرموده که سوال کنار فلان جوان که چند بحث مسائل
از اینکه صوفی موصوفست بصفا چگونه در یابد چیزی را که او و او وصف نیست جوانی جواب داد کن بلاء وصف تدرك الا وصف له یعنی بی
وصف باش تا بی وصف ادر یابی و در اوصاف عارف فرموده است که عارف را هفتاد مقام است و عارف را حالی از حالی و منزلی از منزلی
باز ندارد و عارف آنستکه در درجات میکردد چنانکه هیچ چیز او را حجاب نکند و باز ندارد و معرفت دو قسم است معرفت تعرف و معرفت
تعریف اول آنستکه خود را بایشان آشنا کرداند و ثانی آنستکه ایشان را بخود بشناسد و معرفت مکر خداست یعنی هر که پندارد که
عارفست ممکور است و معرفت بجود جهل است در وقت حصول علم تو عارف و معروف او است و علم چیزیست محیط و معرفت چیزیست محیط
پس خدای کجاست و بنده کجا یعنی علم خدا و معرفت بنده هر دو محیط است و این محیط از آنستکه عکس آنست چون این محیط در آن محیط فرو شود
شرک نماند و تا تو خدای و بنده میگوئی شرک می نشینید با نکه عارف و معروف یکیست و در حقیقت اینجا خدای و بنده کجاست یعنی همه
خداست و محبت درست نشود مگر در میان دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید ای تو من انا من اهوى ومن اهوى انا
نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا من کیم ابلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن وفی
کتاب المحبة من الاحیاء قال الجنید الناس فی محبة الله تعالی خاص و عام فالعوام نالوا ذلك بمعرفتهم فی دوام احسانه و کثرة نعمه فلم
یتمالکوا ان ارضوه الا انهم تقل محبتهم و تکثر علی قدر النعم والاحسان فاما الخاصة فنالوا المحبة بعظم القدر والقدرة والعلم والحکمة والتفرد
بالملك فلما عرفوا صفاته الکاملة واسمائه الحسنی لم یمتنعوا ان احبوه اذ استحق عندهم المحبة بذلك لانه اهل لها ولو ازال عنهم جمیع
النعم نعم من الناس من یحب هواه وعدو الله ابلیس وهو مع ذلك یلبس علی نفسه بحکم الغرور والجهل فیظن انه محب لله عز وجل وهو
الذی فقد فیه هذه العلامات او یلبس بها نفاقا و ریاء و سمعة و غرضه عاجل حظ الدنیا وهو یظهر من نفسه خلاف ذلك کعلماء السوء
و قراء السوء اولئك بغضاء الله فی ارضه و از معنی توحید سوال نمودند فرمود آنستکه ناچیز شود در وی رسوم و ناپید اگر دد در وی
علوم و حق او بود چنانکه بود کما قال علیه السلم کمال التوحید نفی الصفات عنه و جدیگر گوید که التوحید اسقاط الاضافات و نیز پرسیدند
و راکه توحید چیست گفت صفت بنده همه ذلتست و عجز و ضعف و استکانت و صفت خداوند همه عزت و قوت و هر که اینجدا تواند کرد
با انکه گم شده است موحد است و توحید بیقین است و یقین آنکه بشناسی که حرکات و سکنات خلق فعل حق است و کسی با او شرکت ندارد
هر کرا اینه بیقین باشد گر چه خود بین خدای بین باشد وفی عوارف المعارف و قال الجنید حق الیقین ما یتحقق العبد بذلك وهو ان یشاهد
الغیوب کما یشاهد المرئیات مشاهدة عیان و یحکم علی الغیب فیخبر عنه بالصدق کما اخبر الصدیق حین قال له رسول الله صلی الله علیه و آله
ماذا ابقیت لعیالك قال الله و رسوله و نیز گفته که علامت یقین آنستکه غم رزق نکنی و اندوه رزق نخوری و بعلیکه فرموده اند
مشغول باشی و بیقین او رزق تو بتو برساند و در معنی مشاهده فرموده که مشاهده اقامت ربوبیت است و ازالت عبودیت بشرط
آنکه تو در میانه هیچ نبینی و معاینه شد چیزی با یافت ذات آنچیز مشاهده است و وجد انقطاع اوصافست در ظهور ذات در سرور بعضی
آنچه اوصاف تو ئی تست منقطع گردد و آنچه ذات تست در دون غیب بیرون روی نماید وفی عوارف المعارف و قال الجنید القرب بالوجد
جمع و غیبته فی البشریة تفرقة و سوال نمودند از حقیقت مراقبت گفت حالتیست که مراقب را انتظار میکند آنچه از وقوع او ترسد
لاجرم خلقی بود چنانکه کسی از شبیخون ترسد نخسبد قال الله تعالی فارتقب ای فانتظر و پرسیدند که تفرقه میان مراقبت و حیا
چیست گفت مراقبت انتظار غایب است و حیا خجلت از مشاهده حاضر و حیا دیدن آلاء است و دیدن تقصیر پس از این هر دو حالتی

تا باید که او را چنان گویند و علامت صدق آنست که دانسته کوشند در مهم ترین کار بکه از ان نجات نیابی مگر براستی و صدق صفت صادق و صادق آنست که چون او را بینی چنان ببینی که شنوده باشی و خبر او چون معاینه بود بلکه خبر او اگر یکبار بتو رسیده باشد همه عمر همچنان یابی و صدیق آنست که پیوسته بود بصدق او در اقوال و احوال و افعال و علامت فقراء صادق آنست که سؤال نکنند و معارضه نکنند و اگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش شوند و در باب پنجاه و چهارم از عوارف المعارف مذکور است قال الجنید رحمه الله ما توجه انسان في الله واستوحش احدهما من صاحبه الا لعلة في احدهما و صبر از داشتن نفس است یعنی آنکه جزع کند و خوردن تلخیها بدون دو روی ترش کردن و غایت صبر توکلست قال الله تعالی الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون و توکل نه کسب کردن است و نه ترک کردن لیکن سکون دلست بوعده که حقتعالی داده است و گفته است فتوت آنست که با درویشان نفار نکنی و با توانگران معارضه و جوانمردی آنست که بار خود بر خلق ننهی و آنچه داری بذل کنی و تواضع آنست که تکبر نکنی بر اهل هر دو سرای که مستغنی باشی بحق و خلق چهار چیز است سخاوت و الفت و نصیحت و شفقت و صحبت با فاسقان نیکو خو دوستتر دارم تا صحبت با قراء بدخو و خالی چیزیست که بدل فرود آید تا دایم نبود و رضا آنست که بلا را نعمتی شمرد و فقر دریای بلا است و ایمن بودن مرید از مکر از کبایر بود و ایمن بودن واصل از مکر کفر بود و گفتند مرید و مراد کیست گفت مرید در سیاست علم بود و مراد در رعایت حق بود زیرا که مرید دونده بود و مراد پرنده و دونده در پرنده کی رسد گفتند بنده کیست گفت آنکه از بندگی کسان دیگر آزاد بود گفتند هیچ چیز فاضلتر از گریستن هست گفت گریستن بر گریستن گفتند صحبت با که دارم گفت با کسیکه هر نیکی که با او کرده باشی فراموش نموده باشد و آنچه بروی بوده بگذارد گفتند راه بحق چگونه است گفت دنیا را ترک کن یافتی و خلاف هوا کردی بحق پیوستی گفتند که حجاب چیست گفت مشایخ خراسان گفته اند سه است حجاب نفس و حجاب خلق و حجاب دنیا گفت این سه حجاب عام است حجاب خاص سه دیگر است رؤیة الاعمال و مطالبة الثواب علیها و رؤیة النعمة هر کس که کردار خویش مشاهده کند و باداش خواهد بران و از منعم بنعمت نگرد محجوبست چنانکه شیخ واسطی گفته ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم قاتلة و فارس عیسی بغدادی گفته حلاوة الطاعات و التذاذ سواء زیرا که خالی از خود پسندی نباشد و ذلت عام میل است از حلال بحرام و ذلت اهل میل است از فنا ببقا و ذلت عارف میل است از کریم بکرامت گفتند شفقت بر خلق چیست گفت شفقت آنست که بطوع با ایشان دهی آنچه طلب میکنند و بار با ایشان ننهی که طاقت آن ندارند و سخنی نگوئی که نداند گفتند تنها بودن کی درست آید گفت وقتیکه از نفس خویش عزلت گیری و آنچه ترا دری نوشته اند او می ندومتی توشود در کتاب صبر از احیاء العلوم مذکور است قال الجنید رحمه الله السیر من الدنیا الی الآخرة سهل علی المؤمن و هجران الخلق في حب الحق شدید و السیر من النفس الی الله تعالی صعب شدید و الصبر مع الله اشد و چون تعداد کلمات و شرح حالات آنجناب نحصر عد بیرون است بر بیان قلیل اکتفا نمود و القلیل یدل علی الکثیر و اثر الاقدام یدل علی المسیر و اما بیان حال آن بزرگوار در مرض موت و سال ارتحال او قال ابن خلکان في وفیات الاعیان و کان عنده موته رحمه الله قد ختم القرآن الکریم ثم ابتدا بالبقرة فقرء سبعین آیة ثم مات و نقل عن ابن بکر العطوی انه قال کنت عند الجنید حین مات ختم القرآن ثم ابتدأ من البقرة و قرء سبعین آیة ثم مات و عن ابی محمد بن احمد الجریری انه قال کنت عند الجنید في حال نزعه و کان یوم الجمعة و یوم نیروز و هو یقرء القرآن فختم فقلت في هذه الحالة یا ابا القاسم فقال من اولی مني بذلک و هو ذا یطوی صحیفتي و فی کتاب ذکر الموت من احیاء الدین مثل ما نقل عن الوفیات من الجریري و شیخ فریدالدین عطار گوید چون وفاتش نزدیک آمد گفت خوان بکشید و سفره بنهید تا اصحاب من چیزی بخورند و جان بدهم و چون کار تنگ شد او را گفتند الله بگو گفت فراموش نشوده ام پس در سجود افتاده میگریست گفتند ای سید طریقت با این همه طاعت که پیش فرستاده چه وقت سجود است گفت هیچ وقت جنید محتاجتر از این ساعت نیست و همچنان قرآن خواندن آغاز کرد و میخواند مریدی گفت قرآن میخوانی گفت اولیتر از من بدین کرا خواهد بود که این ساعت صحیفه عمر من درخواهند نوشت هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را بینم در هوا بیک موی آویخته و بادی بر انگیخته میجنباند نمیدانم باد قطیعت است یا وصلت و بر یکجانب صراط بر یکجانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت او است و دز که پیش من نهاده اند و نمیدانم که مرا بکدام راه خواهند برد پس قرآن ختم کرد و از سوره بقره هفتاد آیه بر خواند و کار تنگ شد و گفتند بگو الله گفت فراموش نکرده ام و در کتاب ذکر الموت از احیاء العلوم چنین نقل نموده که گفتند قیل للجنید قل لا اله الا الله فقال ما نسیته فاذکره و این حکایت گفتن الله را با این نحو نقل نموده اند که و قیل لبعضهم و هو في النزع قل الله فقال الی متی تقولون الله و انا مستغرق بالله پس در تسبیح انگشت عقد میکرد تا چهار انگشت و یکی انگشت مسبحه فرو گذاشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چشم فرو کرد و جان بداد غسالش بوقت غسل خواست که آب در چشم وی رساند هاتفی آواز داد که دست از دیده دوست ما بدار که چشمی که بنام ما فرو شده جز بلقاء ما باز نکند پس خواست تا انگشتش که عقد کرده باز کند آواز آمد انگشتی که بنام ما عقد شده جز بفرمان ما گشاده نگردد

مریدانکه از پیر قبول نکنند ... درخور توجه باشند

قال ابن خلکان و توفی یوم السبت و کان نیروز الخلیفة سنة سبع و تسعین و مائتین آخر ساعة من نهار الجمعة ببغداد و دفن یوم السبت بالشونیزیة عند خاله سري السقطي و فی النفحات انه مات سنة سبع و تسعین و مائتین کذا في کتاب الطبقات و الرسالة القشیریة و في تاریخ الیافعي انه مات سنة ثمان و تسعین و مائتین و قیل سنة تسع و تسعین و مائتین و الله اعلم و ابن اثیر در وقایع سنه دویست و نود و هشت مینویسد و فیها توفي ابو القاسم الجنید بن محمد الصوفي و کان امام الدنیا في زمانه و در باب ثلثین از کتاب مستطرف مذکور است و توفي الجنید رحمه الله سنة سبع و تسعین و مائتین ببغداد و صلی علیه نحو ستین الفا و در تاریخ گزیده نیز چنین نوشته باضافه بزمان مقتدر خلیفه و در ریاض السیاحه میفرماید در روزگار خلافت المعتضد بالله و پسرش المکتفي بالله وفات یافت و فی کتاب البحر آثن للمحقق النراقي رحمه الله و فی المجلد الاول من کشکول الشیخ و في المجلد الرابع منه ایضا باضافة قال الجعفر الخلدي قال رأی الجنید بعضهم في المنام بعد موته فقیل له ما فعل الله بک فقال طاحت تلک الاشارات و طاحت تلک العبارات و غابت تلک العلوم و اندرست تلک الرسوم و ما نفعنا الا رکعات کنا نرکعها في السحر و في کتاب ذکر الموت من احیاء علوم الدین عند بیان مناجات المشایخ و قال الکتاني رأیت الجنید في المنام فقلت له ما فعل الله بک قال طاحت تلک الاشارات و ذهبت تلک العبارات و ما حصلنا الا علی رکعتین کنا نصلیهما في اللیل در تذکرة الاولیاء علیه الرحمة است که یکی جنید را بخواب دید از او سؤال نمود که جواب منکر و نکیر چگونه دادی گفت چون آن هر دو مقرب از درگاه عزت با آن هیبت بیامدند و گفتند من ربک من در ایشان نگریستم و خندیدم و گفتم او روز که پرسید او بود از من که الست بربکم من بودم که جواب دادم بلی اکنون شما آمده اید که خدای تو کیست کسیکه جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشد امروز هم بزبان او میگویم الذي خلقني فهو یهدین مجرمان پیش من بر فتند گفتند این هنوز در سکر محبت است و دیگری بخواب دید گفت کار خود را چه دیدی گفت کار عبارت بود که ما دانستیم که صدی اند هزار نقطه نبوت سر افکنده و خاموش شدند ما نیز خاموش شدیم تا کار چه شود شیخ ابو محمد جریری گفت جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و آنهمه اشارات و عبارات باد بود مگر آن دو رکعت نماز که در نیم شب میکردم

و اما اعیان معاصرین آنجناب بیشمارند و بسیاری مرید شیخ بوده اند یا صحبت داشته اند جمعی که شیخ زمان ایشان را ادراک نموده و از اقران اند من جمله چهار صد نفر در مجلس واحد بوده اند چنانکه ذکر شد سابقا و بعضی دیگر که بدرجه مشایخ رسیده و مجاز شده اند در ضمن حالات شیخ بذکر اسم قلیلی از ایشان اشارت رفت و ذیلا تصریح باسامی جمله میشود و من باب توضیح بعضی شعب و سلاسلیکه از جناب شیخ جنید منشعب و جاری گردیده با مشایخ انها بیان مینماید و بعد از آن شروع مینماید در ذکر حالات جناب شیخ ابو علی رودباری نعوذ نام از وکلاء ناحیه مقدسه ابي عمرو عثمان بن سعید الاسدي العمري ثقة و ثانی است و اول کسی است از سفرا ابو جعفر محمد بن عثمان العمري از پدر بامر امام بخدمت وکالت مفتخر گردید و در جمادی الاولی سنه سیصد و پنج ارتحال نمود و از علماء اعلام رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلیني الرازي علیه الرحمة در کامل ابن اثیر در حوادث سنه سیصد و بیست و هشت مذکور است و فیها توفي محمد بن یعقوب و قیل محمد بن علي ابو جعفر الکلیني و هو من ائمة الامامیة و علمائهم و در رجال ابو علي قول سیصد و بیست و نه را هم نقل نموده و میفرماید که در سنه وفات او سفارت منقطع شد بموت علي بن محمد السمري و غیبت کبری واقع گردید ابو الحسن علي بن الحسین بن موسی بن بابویه القمي در سنه سیصد و بیست و نه وفات نموده و از حکماء عظام ابو نصر محمد بن طرخان بن اوزلغ الفارابي الترکي الحکیم المشهور و هو اکبر فلاسفة المسلمین و دخل بغداد و کان بها ابو بشر متی بن یونس الحکیم و یحضر حلقته و کان برهة ثم ارتحل الی مدینة حران و تلمذ عند یوحنا بن جیلان الحکیم النصراني ثم رجع الی بغداد و کان موته بدمشق و صلی علیه سیف الدولة في سنة تسع و ثلثین و ثلثمائة و دفن بظاهر دمشق و توفي متی بن یونس ببغداد في خلافة الراضي و کذا ذکره ابن خلکان و في تاریخ الکامل ابو نصر محمد بن محمد الفارابي الحکیم الفیلسوف و کان موته بدمشق و کان تلمیذ یوحنا بن جیلان و کانت وفاة یوحنا ایام المقتدر بالله و در حبیب السیر فوت فارابي معلم ثاني را در سال سیصد و چهل و سه نوشته و میگوید بعد از چندگاه از دمشق متوجه عسقلان شده در اثناء راه بردست جمعی از قطاع الطریق شربت شهادت چشید انتهی

از عرفای عالیمقام محمد بن فضل البلخي در سال سیصد و نوزده خرقه تهی نمود محمد بن حامد الترمذي

محمد بن ابرهیم المصري محمد بن علي القصاب در کامل ابن اثیر در حوادث سنه دویست و هفتاد و شش مذکور است و فیها توفي محمد بن علي ابو جعفر القصاب الصوفي و هو من اقران السري و صحب الجنید کثیرا ابو محمد جعفر الحذاء توفي سنة احدی و اربعین و ثلثمائة و قبره بشیراز ابو عمرو محمد بن ابرهیم زجاجي نیشابوری سنه سیصد و چهل و هشت در گذشت ابو عمرو اسماعیل بن نجید بن احمد سلمي سال سیصد و شصت و پنج با شش وفات یافت قال الیافعي في تاریخه عند سنة خمس و ستین و ثلثمائة و فیها توفي الشیخ الکبیر اسماعیل بن نجید الامام النیشابوري شیخ الصوفیة بخراسان اتفق

اموالہ علی الزہاد والعلماء وصحب الجنید وابا عثمان الحیری محمد بن اسماعیل ابو عبد اللہ المغربی سال دو یست و نود ونہ ارتحال نمود و عمرش یکصد و بیست و دو سال بودہ وبعضی فوتش را در سال دو یست و ہفتاد ونہ گفتہ اند ابو عبد اللہ الخفیف الشیرازی در سنہ سیصد و سی و یک وفات یافت در نفحات چنین نوشتہ و در کامل ابن اثیر در احوالات سنہ سیصد و ہفتاد و یک نوشتہ وفیہا توفی ابو عبد اللہ محمد بن خفیف الشیرازی شیخ الصوفیۃ فی وقتہ صحب الجریری وابن عطاء وغیرہما وفیہا توفی ابو الحسن علی بن ابراہیم الصوفی المعروف بالحصری ابو عبد اللہ الخاقان مات سنۃ تسع وسبعین ومائتین عبد اللہ بن محمد الخراز مات قبل العشرین وثلثمائۃ ابو محمد المرتعش نیشاپوری بغدادی در سنہ سیصد و بیست و ہشت در گذشت وفی الکامل وفیہا توفی ابو محمد جعفر المرتعش وہو من اعیان مشایخ الصوفیۃ وہو نیسابوری سکن بغداد عبد اللہ بن عبد الرحمن ری شعرانی سال سیصد و پنجاہ و سہ رفت از دنیا طاہر مقدسی

ابوبکر مفید محمد بن احمد بن ابرہیم در نفحات است کہ خدمت جنید کردہ و در سنہ سیصد و شصت و چہار از دنیا رفتہ و عمر وی بدراز کشیدہ ابو عمرو حماد قرشی ابوبکر دقاق کبیر

ابوبکر الابہری در سنہ سیصد و سی مرحوم شد ابوبکر رقی در سنہ سیصد و پنجاہ و نہ وفات یافت وفی الکامل وفیہا توفی ابوبکر محمد بن داود الدینوری الصوفی المعروف بالرقی وہو من مشاہیر مشایخہم وقیل مات سنۃ اثنتین وستین ابوبکر شبلی سنہ سیصد و سی و چہار مرحوم شدہ فی ذی الحجۃ ابوبکر کتانی بغدادی در سنہ سیصد و بیست و دو رخت بدار باقی کشیدہ در کامل ابن اثیر مذکور است در حوادث سنہ سیصد و بیست و دو وفیہا توفی محمد بن علی بن جعفر ابوبکر الکتانی الصوفی المشہور وہو من اصحاب الجنید وابی سعید الخراز ابوبکر کسائی دینوری قبل از جنید از دنیا رفتہ ابوبکر واسطی بیش از سیصد و بیست مرحوم شدہ بقول صاحب نفحات و در تاریخ گزیدہ میگوید اصل وی از فرغانہ است در سنہ سیصد و بیست و شش بعہد راضی خلیفہ فوت شدہ احمد بن ابی الحواری در سال دو یست و سی بقول نفحات و در سال دو یست و چہل و شش بقول امام یافعی وفات نمودہ وکان الجنید یقول ہو ریحانۃ الشام رحمۃ اللہ علیہ محمد بن ابی الحواری برادر احمد است ابوبکر بن ابی سعدان بغدادی کان من اصحاب الجنید واقران الرودباری ابوبکر مصری وفاتش در سنہ سیصد و چہل و پنج بودہ ابوبکر عطوفی سنہ سیصد و چہل و پنج وفات نمود ابوبکر الدقاق نامش عبد اللہ وفاتش در سال دو یست و نود و بعضی نود و یک نوشتہ اند ابوبکر الدقی یکصد و بیست سال عمر وی بودہ و در سنہ سیصد و پنجاہ و نہ از دنیا رفتہ ابوبکر دقاق صغیر

ابوبکر بن داود الدینوری یکصد سال [illegible] نمودہ و بعد از سنہ سیصد و پنج از دنیا رفتہ و در کشکول از جامع الاصول حکایت فرمودہ و ویرا از مجددین مائہ چہارم نوشتہ ابوبکر فالیزبان در نفحات مذکور است کہ وی جنید را دیدہ و عمر زیاد نمودہ تا سال سیصد و ہفتاد بودہ ابوبکر محمد بن اسماعیل الفرغانی الصوفی قال ابن اثیر ہو استاد ابی بکر الدقاق وہو مشہور بین المشایخ وتوفی فی سنۃ احدی وثلثین وثلثمائۃ

ابو حامد زنجی

ابو جعفر الصیدلانی

ابو جعفر حفار

ابو جعفر الفرغانی محمد بن عبد اللہ من اصحاب الجنید ورواۃ کلامہ ابو جعفر سماک از مشایخ سری سقطی بودہ

ابو مزاحم شیرازی در سنہ سیصد و چہل و پنج وفات نمودہ مابین وی و جنید و شبلی مناظرہ و مناقرہ گردیدہ

ابو جعفر حداد صغیر مصری ابو جعفر حداد کبیر بغدادی

عبد اللہ بن زجاج قدس سرہ شیخ جنید فرمودہ کہ از عبد اللہ بن زجاج شنیدم کہ ابرہیم آجری مرا گفت لان ترد الی اللہ عز وجل ہمک ساعۃ خیر لک مما طلعت علیہ الشمس ابو جعفر الکرینی

ابو جعفر محمد بن فاذہ علی بن حمزۃ الاصفہانی

ابو جعفر دامغانی ابو الحسن الاقطع در حبیب السیر فوت او را در سنہ سیصد بعہد مقتدر نوشتہ

ابو الحسن علی بن محمد المزین البغدادی در سنہ سیصد و بیست و ہفت یا ہشت در گذشتہ

ابو الحسن الوراق مات قبل العشرین وثلثمائۃ ابو الحسن خیر نساج در کامل ابن اثیر در حوادث سیصد و بیست و دو مذکور است وفیہا توفی خیر بن عبد اللہ النساج و در نفحات نام او را محمد بن اسماعیل نوشتہ است والعلم عند اللہ

ابو عبد اللہ بن مانک ابو الحسین السیروانی الصغیر یکصد و بیست و چہار سال عمر وی بودہ

عبد الرحمن ہادی.

قال فی المراصد ابہر بالفتح ثم السکون وفتح الہاء وراء وہو اسم جبل بالحجاز وابہر ایضا مدینۃ مشہورۃ بین قزوین وزنجان وہمدان من نواحی اصفہان و فی القاموس وابہر بلا لام [illegible]

قال الجوہری الصیدلانی [illegible]

قال فی المراصد آجر باسم الذی یبنی بہ اسم جنس للآجر [illegible] منسوب الیہ درب الآجر [illegible] من محال نہر طابق ببغداد ینسب الیہ ابوبکر الآجری وخربت

ابو الحسین محمد دراج بغدادی در سنہ سیصد و بیست وفات یافت ابو الحسین ہاشمی

ابو الحسن الحکیمی ابو الحسین علی بن ہند الفارسی

ابو الحسین احمد بن محمد النوری وبعضی گفتہ اند محمد بن محمد واحمد درست تر است در سنہ دو یست و نود و پنج چنانکہ در کامل نوشتہ و بقول یافعی دو یست و ہشتاد و شش وفات نمودہ وفی القاموس النور اسم قریۃ بنجارا واما ابو الحسین النوری الواعظ فلنور کان یظہر فی وعظہ انتہی وبنا بر این نسبت او بنور نام مدفن در نور بنجارا است بلکہ مولد و منشای وی بغداد و اصل وی از بغشور است کہ شہری بودہ میان ہرو و ہرات و عرب نسبت بسوی بغشور را بغوی میگوید و وی معروف بابن بغوی است عباس بن حمزۃ النیشابوری در سنہ دو یست و ہشتاد و ہشت وفات یافت قبل از جنید ابو حمزہ خراسانی در سنہ دو یست و نود ارتحال نمود ابو الحسین مالکی احمد بن سعید

بکیر دراج بغدادی ابو القاسم قصری وبعضی ابوبکر قصری گفتہ اند وفی النفحات ہو من کبار اصحاب الجنید ابو علی محمد مشفقی ابو علی احمد بن محمد الرودباری در سنہ سیصد و بیست و دو و بقولی سیصد و بیست و سہ ارتحال نمودہ شیخ علی جوزجانی شیخ ابو محمد احمد بن محمد بن الحسین الجریری در نفحات منوبسد در سنہ سیصد و دوازدہ یا چہاردہ روی بدار آخرت نہاد در کامل ابن اثیر در حوادث سنہ سیصد و یازدہ مینویسد و جریری بضم جیم ضبط نمودہ علی بن سہل اصفہانی در سال دو یست و ہشتاد در زمان معتضد عباسی وفات نمودہ

ابو عبد اللہ محمد بن یوسف بن معدان البناء الاصفہانی ہو استاد علی بن سہل علی بن بندار بن حسین الصوفی در سال سیصد و پنجاہ و نہ وفات نمود وفی الکامل فی سنۃ تسع وخمسین وثلثمائۃ وتوفی فیہا علی بن بندار بن الحسین ابو الحسن الصوفی المعروف بالسیرفی النیسابوری عمرو بن عثمان مکی در سنہ دو یست و نود و یک یا نود و شش در بغداد یا مکہ وفات یافت ابو سعید خراز در کامل ابن اثیر در حوادث سنہ سیصد و بیست و دو مینویسد الخراز بالخاء المعجمۃ والراء والزاء و در نفحات مذکور است کہ وی خود را شاگرد جنید فرمودہ واز اقران وی است و پیش از وی از دنیا رفتہ در سنہ دو یست و ہشتاد و شش سہل بن عبد اللہ التستری در سنہ دو یست و ہشتاد و سہ وفات یافت و در سنہ سیصد و پنجاہ و شش ابو الحسن احمد بن محمد بن سالم صاحب سہل تستری وفات نمود رضی اللہ عنہما از کامل چنین نوشتہ اند ممشاد دینوری در سنہ دو یست و نود و نہ وفات نمود ابو محمد رویم بن احمد بغدادی سنہ سیصد و سہ وفات یافت ابو یعقوب یوسف بن الحسین الرازی در سال سیصد و چہار ارتحال نمود ابو یعقوب اقطع کاتب الجنید در اسلہ ابو یعقوب زیات ابو یعقوب مزابلی

ابو یعقوب نہرجوری در سنہ سیصد و سی در مکہ زمان مقتفی خلیفہ فوت شدہ

ابو العباس سریج در سال سیصد و پنج از سرای سپنج در گذشت ابو العباس بن مسروق در سنہ دو یست و نود و نہ یا نود و ہشت وفات یافت ابو العباس احمد بن محمد بن سہل بن عطاء الآدمی الصوفی در کامل در حوادث سنہ سیصد و نہ وفات او را نوشتہ و میگوید ہو من کبار مشایخہم وعلمائہم و محتمل است ہمین ابو العباس بن عطا کہ بعد ذکر میشود باشد ابو العباس بن عطا در سنہ سیصد و نہ یا سیصد و یازدہ شہید شد بعد از حسین منصور کذا فی النفحات و تاریخ الیافعی ابو سعید الاعرابی احمد بن محمد بن زیاد البصری وہو من کبار اصحاب الجنید و عمرو بن عثمان المکی والنوری وجاور الحرم ومات بہا سنۃ احدی واربعین وثلثمائۃ و در نفحات مینویسد ویرا تصنیفہا بسیار است و با جنید صحبت داشتہ و از طبقہ خامسہ قریب بچہارم است و در سنہ اربعین یا احدی واربعین وثلثمائۃ برفتہ از دنیا حسین بن منصور حلاج در سنہ سیصد و نہ بر سر دار آمد ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص در سنہ سیصد و چہل و ہشت در گذشت وفی الکامل وفیہا توفی جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الصوفی وہو من اصحاب الجنید وروی الحدیث فاکثر ثابت الخباز در نفحات آمدہ کہ از قدمای مشایخ و با جنید صحبت داشتہ سمنون بن حمزہ پیش از جنید و بقولی بعد از او وفات یافت ابو محمد کہمس بن حسین الہمدانی حارث بن اسد المحاسبی در سنہ دو یست و چہل و سہ وفات یافت قال ابن خلکان ولہ مع الجنید حکایات مشہورۃ وقیل لہ المحاسبی بضم المیم لانہ یحاسب نفسہ زیاد الکبیر الہمدانی

ابو احمد القلانسی در نفحات مذکور است نام مصعب بن احمد البغدادی است ثم قال وفی التاریخ حج ابو احمد القلانسی سنۃ تسعین ومائتین ومات بمکۃ بعد انصراف الحاج بقلیل انتہی در کامل ابن اثیر در حوادث سنہ دو یست و ہفتاد مسطور است وفیہا توفی مصعب بن احمد بن مصعب ابو احمد الصوفی الزاہد وہو من اقران الجنید و در این دو تاریخ تقریبا بیست سال اختلاف است ظاہراً نسخ نفحات اشتباہ نمودہ اند بعلاوہ تاریخ را مجمل نوشتہ اند والعلم عند اللہ ابرہیم الخواص در سنہ دو یست و نود و یک فوت شدہ

ابو اسحق ابرهیم بن احمد بن المولد الصوفی الرقی در تاریخ یافعی فوت او را در سنه اثنین و اربعین و ثلثمائه نوشته و صحبت نموده با ابی عبد الله بن الجلاء و جماعة و در نفحات نیز ترجمه او را آورده ابو اسحق ولید بن عبد الله السقا در سنه سیصد و بیست و بقولی بیست و شش فوت شده ابو اسحق ابرهیم بن داود القصار الرقی در سنه سیصد و بیست و شش دار فانی را بدرود نمود ابو طالب الاخمیمی بکسر الهمزة و سکون الخاء المعجمة و الیاء المنقوطة باثنتین من تحتها بین المیمین بلدة من دیار مصر من الصعید علی طریق الحاج ابو علی جرجانی در تاریخ گزیده مسطور است که وی معاصر جنید بوده ابو عثمان سعید بن اسمعیل الحیری النیسابوری بکسر الحاء المهملة و الراء و سکون الیاء المثناة من تحت بینهما در تاریخ یافعی چنین ثبت نموده و وفات او را در ربیع الاول سال دویست و نود و هشت نوشته ابرهیم بن فاتک و قیل احمد بن فاتک و کان الجنید یکرمه ابرهیم بن ثابت وفات او در سنه تسع و ستین و ثلثمائه بوده ابو تراب نخشبی در سال دویست و چهل و پنج از سرای سپنج درگذشت ابو طالب خزرج بن علی

ابو حاتم العطار یحیی بن معاذ رازی در سنه دویست و پنجاه و هشت درگذشت و در کامل در حوادث این سنه در ماه جمادی الاولی نوشته و مسکویه صحبت ابا یزید و غیره ابو حامد احمد بن خضرویه البلخی در سنه دویست و چهل وفات یافت ابو حفص حداد نیشابوری در سنه دویست و شصت و چهار یا شصت و پنج یا شصت و هفت سرای باقی رخت کشید محمد بن ابی الورد و احمد بن ابی الورد هر دو برادرند در نفحات مسطور است که کنیه محمد ابو الحسن است و ایشان از اقران جنیدند و با سری سقطی و جمعی صحبت نموده ابو علی حسن بن علی المسوحی نسبة الی المسوح جمع المسح بالکسر

احمد بن ابرهیم المسوحی نبان بن محمد الحمال در سنه سیصد و شانزده بدرود نمود در مصر شاه شجاع کرمانی در سنه دویست و هفتاد یا پیش از سیصد وفات یافت و فی القاموس و شاه الکرمانی من الاولیاء یمنع و یصرف عبدان سمرقندی ابو الادیان ابو الحسن علی البصری در نفحات است که در ایام جنید بوده و او را از ان جهة ابو الادیان گفتند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان اشکستی و حکایت در آتش رفتن او معروفست ابو الحسین بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی در سنه سیصد و پنجاه و سه وفات یافت ابو اسحق ابرهیم بن هانی النیشابوری و فی الکامل و کان من الابدال و مولده خمس و سبعین و مائة و توفی سنة خمس و ستین و مائتین ابو الخیر حماد التیناتی الاقطع و تینات دهیست میان فرسنگی مصر و کویند تینات از مصیصه است از ولایت مغرب و با جنید صحبت داشته در سنه سیصد و چهل و سه از دنیا رفته است یا در سیصد و چهل و نه و حکایت قطع ید و دو بیل یافتن وی مولانا در مثنوی چنانکه در نفحات مذکور است نظم آورده ولی شیخ در تذکره شیخ فرید الدین عطار مسطور است سبب قطع دست او را بدو قسم دیگر حکایت فرموده با اختلاف بسیار و جمع آن مشکل است مگر آنکه گفته شود شیخ اقطع متعدد اند و قریب العصر بوده اند چنانچه اشاره شد و سه نفر بوده اند و هر روایتی متعلق بیکی است ابو احمد القلانسی

شیخ ابو یزید بسطامی در سنه دویست و شصت و یک خرقه تهی فرمود و در دویست و شصت و چهار نیز و بقول صاحب تاریخ گزیده و نقل نفحات سی و چهار هم نوشته اند ابو الفیض ذو النون مصری در سنه دویست و چهل و پنج ارتحال نمود و قول چهل و شش و قولی چهل و هشت نقاشیده و اما مشایخیکه نقل روایت و نشر طریقت از آن جناب بدون واسطه نموده اند و بفیض ارادت کمال نایل شده و ترجمه هر یک مشروحا بنا آورد شیخ ممشاد دینوری شیخ رویم بن احمد بن زید الشیخ ابو بکر جعفر بن یونس الشبلی و قیل دلف بن جحدر و قیل دلف بن جعفر الشبلی الشیخ عبد الله بن محمد المرتعش البغدادی الشیخ ابو عبد الله الخفیف علی قول دوایة ابو عمرو محمد بن ابرهیم الزجاجی النیشابوری الشیخ محمد بن احمد جریری ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی علی روایة ابو بکر واسطی طایفه صوفیه سیاریه باو منتهی میگردد شیخ المشایخ ابو علی محمد الرودباری **تنبیه** در کتاب تذکره شیخ فرید الدین عطار ره در ذکر احوال الجنید میفرماید و طریق او طریق صحو است بخلاف طیفوریان که اصحاب ابا یزید اند و معروفترین طریقها در طریقت و مشهورترین مذهبی مذهب اوست و در وقت او مرجع مشایخ او بود و او را تصانیف عالیست در اشارات و حقایق و معانی و نیز در آن کتاب در ذکر احوال ابا یزید مرقوم داشته که جنید گفت بایزید در میان ما چون جبرئیل است در میان ملائکه و نیز گفته که نهایت میدان جمله روندگان که بتوحید روانند بدایت میدان بایزید است جمله مردان که بدایت قدم او رسانند همه در گردانند فرو شوند و نمانند

و چون مستبعد است که بایزید بسطامی چگونه از اقران جنید باشد و حال آنکه او از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده است و از آنحضرت اخذ طریقت و اجازه تبلیغ و انتشار یافته و بعضی دیگر انکار نموده اند که بایزید شرفیاب حضور حضرت صادق علیه السلام شده باشد زیرا که وفات آنحضرت باتفاق سال یکصد و چهل و هشت بوده و ارتحال بایزید سال دویست و شصت و یک یا دویست و شصت و چهار بوده و تفاوت این دو تاریخ تقریبا یکصد و سیزده سال یا زیاده میشود و سنین عمر بایزید را از هشتاد زیاده کسی ننوشته و جمعی دیگر از علما بتعدد بایزید قائل شده اند و توجیهات دیگر نیز نموده اند و آقا محمد علی کرمانشاهانی در شرح بر کتاب مفاتیح فیض رحمهما الله علی ما نقل عنه صاحب روضات الجنات در ضمن ترجمه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام احتمال داده اند که ابو یزید سقای در خانه جعفر بن الامام علی النقی علیه السلام بوده و قیل از آنکه ابن جعفر ادعای امامت نماید و معروف بکذاب بشود بوده و هر چند کلام بطول انجامید ولی محض بودن بایزید اصغر بسطامی از اقران جنید و تعیین او و مناسبت داشت ذکر شمه از حال بایزید و نقل اقوال نماید قال ابن خلکان ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی البسطامی الزاهد المشهور کان جده مجوسیا ثم اسلم و کان له اخوان زاهدان عابدان ایضا آدم و علی و کان ابو یزید اجلهم و سئل ابو یزید بای شیء وجدت هذه المعرفة فقال ببطن جائع و بدن عار و قیل لابی یزید ما اشد ما لقیت فی سبیل الله تعالی فقال لا یمکن وصفه فقیل له ما اهون ما لقیت نفسک منک فقال اما هذا فنعم دعوتها الی شیء من الطاعات فلم تجبنی طوعا فمنعتها الماء سنة و کان یقول لو نظرتم الی رجل اعطی من الکرامات حتی یرتفع فی الهواء فلا تغتروا به حتی تنظروا کیف تجدونه عند الامر و النهی و حفظ الحدود و اداء الشریعة و له مقالات کثیرة و مجاهدات مشهورة و کرامات ظاهرة و کانت وفاته سنة احدی و ستین و قیل اربع و ستین و مائتین رحمه الله تعالی و طیفور بفتح الطاء المهملة و سکون الیاء المثناة من تحتها و ضم الفاء و بعدها الواو الساکنة و راء انتهی کلامه و فی القاموس و الطیفور طویر و اسم ابی یزید البسطامی شیخ الصوفیة (راقم گوید) در کلام صاحب وفیات نظر بیست زیرا که جد او اگر مجوسی بوده علی عیسی نام نهادن خلاف متعارف اسماء فتنه مجوس است و تحقیق آن است که طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان جدش مجوسی بوده و مناسب اسماء گبریست سروشان چنانکه در کتاب اصول الفصول میفرماید در تذکرة الاولیاء آمده که جد بایزید سروشان گبری بوده و مسلمان شده انتهی و این طیفور اکبر است و شرفیاب خدمت حضرت صادق علیه السلام شده و سقای دولت سرای آنحضرت بوده و ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی البسطامی خدمت جناب امام محمد تقی را نیز ادراک نموده و از اقران جنید است و این طیفور اصغر است و مناسب تاریخ فوت او هم همین است چنانکه معلوم شود بعد و نقل شیخنا البهائی فی اول کشکوله عن تاریخ ابن زهرة الاندلسی ابو یزید البسطامی خدم ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام سنین عدیدة و کان یسمیه طیفور السقاء لانه کان سقاء داره ثم رخص له فی الرجوع الی بسطام فلما قرب منها خرج اهل البلد لیتلقوا حق استقباله فخاف ان یداخله العجب بسبب استقبالهم و کان ذلک فی شهر رمضان فاخذ من سفرته رغیفا و شرع فی اکله و هو راکب علی حماره فلما وصل الی البلد و جاء علماؤها و زهادها الیه وجدوه یاکل فی شهر رمضان قل اعتقادهم فیه و حقر فی اعینهم و تفرق اکثرهم عنه فقال یا نفس هذا علاجک و من کلامه لا یکون العبد محبا لخالقه حتی یبذل نفسه فی مرضاته سرا و علانیة فیعلم الله من قلبه انه لا یرید الا هو و سئل ما علامة العارف فقال عدم الفتور عن ذکره جل جلاله و عدم الملال من حقه و عدم الانس بغیره و قال لیس العجب من حبی لک و انا عبد فقیر و لکن العجب من حبک لی و انت ملک قدیر و قیل له بای شیء یصل العبد الی الله تعالی فقال بالخرس و العمی و الصمم و دخل علیه احمد بن خضرویه البلخی فقال له ابو یزید یا احمد کم تسیح فقال ان الماء اذا وقف فی مکان واحد تغیر فقال له ابو یزید کن بحرا لا تتغیر و قال التصوف صفة الحق یلبسها العبد و قال من عرف الله فلیس له مع الخلق لذة و من عرف الدنیا فلیس له فی معیشته لذة و من انفتحت عین بصیرته بهتت و لم یتفرغ للکلام و قال لا یزال العبد عارفا ما دام جاهلا فاذا زالت جهله زالت معرفته و قال ما دام العبد یظن ان فی الخلق من هو شر منه فهو متکبر و قیل له هل یصل العبد الیه فی ساعة واحدة فقال نعم و لکن الربح بقدر السفر و سئله رجل من اصحب فقال من لا تحتاج الی ان تکتمه شیئا مما یعلم الله تعالی منک ثم قال شیخنا البهائی قال کاتب الاحرف ان ملاقات ابی یزید البسطامی لابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و کونه سقاء فی داره سلام الله علیه اوردها جماعة من اصحاب التاریخ و اوردها الفخر الرازی فی کثیر من کتبه الکلامیة و اوردها السید الجلیل رضی الدین علی بن طاوس فی کتاب الطرایف و اوردها العلامة الحلی قدس الله روحه فی شرحه علی التجرید و بعد شهادة امثال هؤلاء بذلک لا عبرة بما فی بعض الکتب کشرح المواقف من ان ابا یزید لم یلق الامام و لم یدرک زمانه بل کان متأخرا عنه بمدة مدیدة و ربما یدفع التنافی من البین بجعل المسمی بهذا الاسم اثنین احدهما طیفور السقاء الذی لقی الامام و خدمه و الآخر شخص غیره و مثل هذا الاشتباه یقع کثیرا و قد وقع مثله فی المسمی بافلاطون فقد ذکر صاحب الملل و النحل ان جماعة متعددین من الحکماء القدماء کل

منهم کان یتمنی ان لا یطلون انتهی کلام شیخنا البهائی شیخ ابو القاسم عبد الکریم قشیری در رساله خود منسوب بدابو یزید طیفور بن آدم
و دیگر نه مقید با بن سروشان نموده و نیز با بن عیسی بن علی و بعضی کلمات با تصال سند نقل از ابی یزید نموده و شامل هر دو با یزید میشود
و از آن جمله اینست اخبرنا حاتم السجستانی قال انبانا ابو نصر السراج قال سمعت طیفور البسطامی یقول سمعت المعروف بعمی البسطامی بفتح العین
المهملة وکسر المیم وتشدید الباء یقول سمعت ابی یقول قال ابو یزید قم بنا حتی ننظر الی هذا الرجل الذی قد شهر نفسه بالولایة وکان رجلا
مقصودا مشهورا بالزهد فمضینا فلما خرج من بیته و دخل المسجد رمی ببزاقه تجاه القبلة فانصرف ابو یزید ولم یسلم علیه وقال هذا غیر
مامون علی ادب من اداب رسول الله فکیف یکون مامونا علی ما یدعیه (راقم گوید) از این روایت ظاهر میشود که دو طیفور بسطامی
بوده و صاحب نفحات منسوب به ابو یزید بسطامی قدس سره از طبقه اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است جد او گبری بوده
مسلمان شده از اقران احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی بن معاذ است و شقیق بلخی را دیده بود و وفات او در سنه احدی و ستین و مائتین
بوده و در سنه اربع وثلثین نیز گفته اند اول درست تر است انتهی (راقم گوید) ابو علی شقیق بلخی چنانکه ابن خلکان در وفیات نقل
از ابن جوزی نموده در سنه یکصد و پنجاه و سه وفات یافته و صاحب نفحات از بعضی تواریخ بلخ نقل مینماید او را در سنه یکصد و هفتاد و
چهار در ولایت ختلان شهید کرده اند و قبر وی هم آنجاست و در مجالس میفرماید در سنه یکصد هفتاد و چهار در ولایت ما وراء النهر بتهمت رفض
شهید شده قبر او در ختلانست بنا بر این در صورتیکه عمر با یزید از هشتاد چنانکه حکایت نموده اند زیاده نباشد ملاقات او با شقیق بلخی ممکن
نیست مگر آنکه بگوئیم وفات بایزید در دویست و سی و چهار بوده و وفات شقیق در یکصد و هفتاد و چهار و این توجیه الارض صاحبه است
زیرا که قول بدویست و سی و چهار را خود صاحب نفحات مرجوح دانسته و تحقیق آنستکه بایزید بزرگ که خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف
شده او ملاقات با شقیق نموده و بایزید کوچک از اقران احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی بن معاذ است چنانکه تاریخ هر یک ذکر شد
و شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز در اواخر کتاب در ضمن شرح این بیت که حقوق شرع را زنهار مگذار ولیکن خویشتن را هم نگهدار
حکایت میفرماید که چون سلطان عارفان بایزید بسطامی را مادر بمکتب فرستاد چون بسوره لقمان باین آیه رسید ان اشکر لی ولوالدیک
از استاد معنی این آیه سؤال نمود استاد فرمود که خدا میفرماید که مرا شکر گوی و خدمت کن و مادر و پدر را نیز شکر گوی و خدمت کن این
سخن در دل سلطان کار کرد و لوح را بنهاد و از استاد دستوری خواست و بخانه آمد مادر گفت یا طیفور بچه کار آمده گفت باین آیه رسیدم
که حقتعالی میفرماید بخدمت من و خدمت مادر کن و من دو خانه را کدخدائی نتوانم کرد آمده ام که تو که مادری از خدای درخواه نمائی تا همه
از آن تو باشم یا آنکه تو مرا بخدای بگذاری تا همه از آن او باشم مادر گفت ترا در کار خدای کردم و حق خود را بتو بخشیدم پس بایزید قدس سره
از بسطام برفت و سی سال در غربت بسلوک و ریاضت و خدمت مشایخ طریقت مشغول گشت و صد و سیزده پیر را خدمت کرد تا بخدمت امام
جعفر صادق علیه السلام رسید و در ملازمت آنحضرت آنچه مقصود بود حاصل نمود انتهی (راقم گوید) این حکایت هم یک شاهد است برای اینکه
دو با یزید بسطامی مسمی بطیفور چرا که بعد از آنکه از مادر رخصت خواست و بخدمت حضرت صادق ع مشرف گردید تقریبا باید چهل
سال از مراحل عمرش گذشته باشد و بروایتی که بعد ذکر میشود هجده سال در دولتسرای حضرت صادق علیه السلام سقائی نموده تا رخصتم
فرمودند و بسطام آمد این مجموع پنجاه و هشت سال میشود تقریبا و وفات حضرت امام علیه السلام در سال یکصد و چهل و هشت بوده
و بر فرض که در همان سال بایزید مرخص شده باشد تا زمان فوت بایزید که معروف و مشهور سنه دویست و شصت و یک نوشته اند یکصد
و هفتاد و یکسال باید اقلا عمر بایزید باشد حال آنکه بیش از هشتاد یا نود یا یکصد و سه سال نگفته اند و شیخ عارف ربانی محمد
بن عیسی الشهیر بجامی مؤمن خراسانی در کتاب خود بیان اتصال سلاسل عرفا بائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین منسوب بید
کما نقل عنه والسلسلة الاخری السلسلة الطیفوریة ابو یزید البسطامی قدس سره و هو کما اشتهر اخذ هذه الطریقة من الامام الهمام
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بعد ان خدم مائة وثلثة عشر من المشایخ وکان الصادق الرابع عشر بعد المائة یستقی له الماء مدة
ثمانیة عشر سنة فقال له الصادق ع یوما من الایام هات الکتاب من الرف فقال یا ابن رسول الله و این الرف فقال فوق راسک و قد کنت مدة
سنین عندنا فی هذه الدار و البیت و ما رایت الرف فوق راسک فقال یا ابن رسول الله شغلی بک و بانوارک منعنی عن هذا فقال له قد تم
لک الامر امض الی البسطام و ادع الناس الی الله سبحانه والی رسول الله والی اولیائه و فی روایة فنظر الیه شزرا و قال اری فیک مجاهدة
و مساعدة والمجاهدة سر العبد والمساعدة عنایة الحق فلیکن صاحب المجاهدة سیارا و صاحب العنایة طیارا و انی بدلک المرید السیار العارف
الطیار طر بجناح الارتیاح الی البسطام و ادع الی سبیل الملک العلام فطلب الشیخ من جناب الحضرة خلعة و تشریفا و رفیقا فالبسه قلنسوة جبته
بیده وارسل معه ولده العزیز محمد بن جعفر رفیقا متفقین الی البسطام و اتفق ان توفی محمد هنالک فی حیوة ابی یزید فدفنه ابو یزید فی

قال الجوهری والارتیاح النشاط

الموضع الذی هو الی الان موجود و علیه قبة عالیة و کان یمشی الی زیارته کثیر انتهی وقال الشیخ محمد بن ابی جمهور الاحسائی رحمة الله علیه
فی کتاب المجلی بعد تحقیق عمیق فی معنی الولایة و کون علی بن ابیطالب علیه السلام خاتم الولایة والیه یستند جمیع العلوم ظاهرا و باطنا و ان
خلیفة العصر و قطب الوقت المهدی عجل الله فرجه وهو خاتم الولایة المحمدیة قال فکمیل بن زیاد النخعی والحسن البصری و اویس القرنی اخذ
عن علی علیه السلام والشقیق البلخی اخذ عن الکاظم علیه السلام والشیخ ابو یزید البسطامی اخذ عن جعفر الصادق علیه السلام والشیخ
معروف الکرخی اخذ عن الرضا علیه السلام والشیخ سری السقطی اخذ منه والشیخ جنید اخذ من السری وهو کان خاله والی الان خرقة
الی الامام وهو شیخ الطائفة والیه یستند جمیع الطریقة والخرقة انتهی ملخصا وقال المولی العارف نور الدین جعفر البدخشی رحمة الله علیه
فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفور المعروف بابی یزید البسطامی قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ ثم جاء الی حضرة الامام الصادق ع
و صحبه مستفیضا من الصادق ع فقال لو لم اصل الی الصادق لتکافرا و سید المتالهین حیدر بن علی الاملی در کتاب جامع الانوار
ذکر نموده که ابو یزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و سقای دار و محرم اسرار ایشان بوده و سید شهید قاضی نور الله در
مجالس نقل از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی نموده که در کتاب خود آورده سلطان بایزید در اوایل ایام سعادت انجام و استعلام از هر تاریخ
و خام اکتفا میفرمود و از هر کس چیزی میپرسید و از هر معنی نقد میگزید بیت از دوست بهر ده گذری میپرسم و ز هر که ببینم خبری
میپرسم تا بابند قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و سید حدیث انی تارک فیکم الثقلین لن تضلوا ان تمسکتم بهما کتاب الله
و عترتی اهل بیتی شنید پس دست تمسک و اعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل بیت زد و باغاثت راحله شوق و زاد یقین متوجه کعبه
امال هر عاشق صادق امام جعفر صادق علیه السلام شد و مدتی در مقام خدمت بایستاد و حق آن بواجبی بگذارد ای دل اندر بند جانانی
مدتی جان مکن صحبت سلطان گزین خدمت دربان مکن تا روزی حضرت امام علیه السلام باو فرموده که بایزید آن کتاب را بیار که بر طاق صفه
نهاده است شیخ عرض کرد کدام طاق امام ع فرمود مدتیست که با ما صحبت میداری طاق ندیده شیخ گفت من بنظاره طاق و رواق نیامده
مرا نظر بقبله حقیقت معتدل شما مراد دروی سر کردن نگاهی نیست بی هر کز از سر تا بماهی هر طرف که نگه میکنم ترا بینم از آنکه در
نظرم هیچکس نمیاید امام علیه السلام در وی نظر فرمود و گفت من در تو مجاهدتی و مساعدتی میبینم مجاهده سر بنده است و مساعده
عنایت حق است پس صاحب مجاهده سیار باشد صاحب عنایت طیار و انی بدلک المرید السیار العارف الطیار طر بجناح الارتیاح الی
بسطام وادع الی سبیل الملک العلام یعنی دونده راه اهر نده که با بدای با یزید تو بپر ببال شادمانی به بسطام و خلق را دعوت کن براه
ملک علام شیخ گفت خلعتی فرمای و رفیقی امام جعفر علیه السلام جبه خود در وی پوشانید و فرزند صلبی خود امام محمد را با او روانه کرد شیخ
با این امام به بسطام آمد و هنوز شیخ در حیوة بود که امام محمد را وفات شد و در سید شیخ او زاد در مقامیکه امروز قبر است دفن کرد و پیوسته
بزیارت تربت او تقرب نمودی بعد از این تفصیل از شیخ نور الدین ابو الفتوح محدث نقل مینماید که گفته در نزد علماء تاریخ بصحت
پیوسته که فوت امام جعفر علیه السلام در یکصد و چهل و هشت بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک و در این هر دو تاریخ کسی خلاف
نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ یکصد و سیزده سال بوده و عمر سلطان بایزید از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته تواند بود که بایزید بملازمت امام
علی بن موسی بن جعفر الصادق علیهم السلام رسیده باشد و کاتبان از روی سهو ان دو نام نامی و اسم سامی را ننوشته باشند و میر
سید شریف در شرح مواقف در اصل تا آخر زمان ابو یزید اندر زمان حضرت امام موافق با ابو الفتوح مذکور نموده و توجیه نسبت مذکوره
بر این وجه نموده که چون ابو یزید استفاضه حقایق و معارف از دودمان امام مینموده لاجرم انتساب او بآنحضرت اشتهار یافته
و این هر دو سخن معارض اند باجماع جمهور و بروایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است با آنکه قول ابو الفتوح
که در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب نفحات نقل خلاف نموده و فوت بایزید را در سنه
اربع وثلثین ومائتین نیز میگوید گفته اند و بر تقدیر تسلیم اولی و اظهر در مقام توجیه آنستکه گوئیم که چون در کتاب مقامات از
شیخ قدس سره نقل نموده و اینه و کلام و حدیث سید انام او را باعث شده باشد بر آنکه دست تمسک بعروة الوثقی محبت اهل البیت
علیهم السلام زند شاید که مراد او از جهة توجه بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام التزام مذهب حق جعفری و اعتصام بمحبت
خاندان جعفری باشد که فی الحقیقه رهنما و پیر و وسیله و دستگیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی گفته مجنون بجهان
رهنما و پیر منست بخشیدامن پاک تو دستگیر منست و ظاهر مراد میر سید شریف از قول او که شیخ استفاضه حقایق و معارف از دودمان
حضرت امام مینموده عام تر از استفاضه حقایق طریقت باشد و از معارف شریعت یعنی استفاضه مسائل شریعت بر وجهی مینمود که در
مذهب حق جعفری مقرر بوده و اینهنگام میان توجیه میر و توجیه فقیر عموم و خصوص خواهد بود و غایة الامر جناب میر در ادای عبارت

وعرف کال

در غایت تقیه بوده و فقیر در غایت آن نموده از پی توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت سقائی از شیخ بزرگوار بغایت مشکل و دور است
و حل این اشکال بر وجهی که این فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده آنست که صاحب معجم در ترجمهٔ بسطام گفته که انها بلدة
کبیره و من قبر ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی در میان آنشهر در کنار بازار دیدم و نیز از آنشهر است ابویزید طیفور بن
آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر انتهی مضمون کلام صاحب معجم و از آن ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی بلقب
طیفور دو کس بوده اند اکبر و اصغر و بواسطهٔ اشتراک ایشان در لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آباء و اجداد چنانکه از کلام معجم
نیز مترائی شد و شیخ ابو الفتوح و امثال ایشان گمان برده اند که ابو یزید زاهد بسطامی یکیست که تاریخ او از زمان حضرت امام متاخر است لاجرم
توهم منافات عدیده نموده اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات بارده فرموده اند و بنا بر تحقیق صاحب معجم میتواند بود که ابو یزید
که معاصر حضرت امام و سقای دار او بوده ابو یزید اکبر بوده باشد و آنکه تاریخ زمان او متاخر است ابو یزید اصغر باشد (راقم)
گوید بعد از این تفاصیل و نقل تاویل ظاهر و روشن دیدم که آقا محمد علی کرمانشاهانی در شرح مفاتیح فیض علی ما نقل عنه صاحب
روضات الجنات باشتباه عظیم افتاده اند اعجب آنکه مراد قوم را که گفته اند که ابو یزید اکبر و اصغر است مستدرک شده اند و باین عبارت
مینویسد فمقتضی ما نقلنا من الروایات لا حاجة الی ما ذکروه من التاویلات و التکلفات لما عرفت من عدم امکان اللقاء مع ان ابا یزید الاصغر
الذی ذکر متاخر عن زمن المحدث قطعاً و عن زمن الشریف التفتازانی علی ما یظهر من تصنیف له وقفت علیه فلا یمکن ان یصیر مشارکته فی
الاسم سبباً لذلک التوهم انتهی ما نقله و گویا از جهت عدم اطلاع بر تصریح صاحب معجم گمان فرموده است که مراد قوم از اصغر
ابایزید بن عنایت الله البایزیدی البسطامی است و این ابایزید کنیه اش ابو محمد است نه ابایزید و ابایزید اسم او است نه طیفور و از
اسباط و نوادهای ابو یزید اکبر است و بطور علم میگویند ابایزید ثانی بسطامی و معاصر با شیخ بهاء الدین محمد عاملی رحمة الله علیه است
و کتب فقهیه و کلامیه و رسائل دارد و از انجمله کتاب معراج التحقیق و رساله در قضا و قدر نوشته است چنانکه در کتاب ریاض
العلماء مذکور است و صاحب معجم البلدان که شهاب الدین ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله رومی حموی بغدادی باشد ولادتش
در سال پانصد و هفتاد و پنج شده و وفاتش در سنه ششصد و بیست و شش بوده و سید شریف در سنه هفتصد و چهل از کتم عدم
قدم بعالم وجود نهاده و در هشتصد و شانزده در گذشته و سالها صاحب معجم مقدم بر زمان سید شریف و اقران او است و در نظر
صاحب معجم است که تصریح نموده ابو یزید طیفور بسطامی اصغر و اکبر چگونه میشود بگویند ابایزید که سالها بعد از سید شریف
بظهور رسیده مراد این جماعه باشد صاحب اصول الفصول میفرماید مدتها در تحقیق این اختلاف سعی نمودم تا بحمد الله حقیقت
امر واضح و محقق شد و آن اینست که در بسطام و قومس که اکنون خرابست چهار ابایزید نام باندک تفاوتی در اسماء آباء و اجداد
بوده اند صاحب تاریخ عام الفیل که از عام الفیل مبنای تاریخ کرده گفته محمد بن علی السهلکی صاحب کتاب نور نوشته که چهار ابایزید
بوده اند اول سلطان العارفین ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان از اهل قومس که شهر اصلی بسطام بوده دویم قاضی ابو یزید
طیفور بن ابو موسی یعقوب بن آدم بن عیسی بن سروشان سیم ابو یزید بن طیفور بن علی بن آدم بن عیسی بن سروشان چهارم ابو یزید
بن طیفور بن حسن بن عامر البسطامی صاحب تاریخ گزیده نیز چنین قائل شده و گفته آن دو ابایزید برادرزادگان ابایزید اکبر
بوده و صاحب گزیده و شاهد صادق فوت ابا یزید اکبر قدس سره را در سنه دویست و سی و چهار و ولادتش را در یکصد و سی و یک و مدت
عمر شریفش را یکصد و سه سال دانسته اند و این اصح روایاتست و در فهرست التواریخ نوشته ام و فوت ابایزید اصغر ثانی در دویست
و شصت و یک بوده که با ابایزید اکبر مشتبه شده و در ملازمت و ارادت ابایزید اکبر بحضرت امام جعفر علیه السلام شبهتی نخواهد بود لمؤلفه
دزد آمده و هیچ نبرده است ز خانه اندر دل ما شبهه بر نامد فسانه انتهی کلام صاحب اصول الفصول خلاصه آنکه بنا بر مذکورات معلوم
میشود که کلما یتکرر در غالب کتب از ابی یزید بسطامی حکایت نموده اند بواسطهٔ اشتباه در اسم از هر دو ابایزید طیفور در هم نوشته شده
مگر بقراین معلوم کرد و شمهٔ از حالات معاصرین وی در ذکر سلسلهٔ او گذشته در وصل پنجم چنانکه حکایت او با شقیق بلخی و فضیل
عیاض که در تذکرهٔ عطار است اینها با ابایزید اکبر باید باشد و ملاقات او با احمد خضرویه و ذو النون مصری و یحیی بن معاذ و ابو حفص حداد
ممکن است با ابو یزید اصغر باشد ولی عموماً هر دو احوال را با ابایزید اکبر نوشته اند مثل این چند رباعی که باین یزید نسبت داده اند **رباعی**
ای عشق تو کشته عارف و عامی را سودای تو گم کرده نکونامی را ذوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را **رباعی**
ما را همه دم بکوی بدنامی باد از سوختگان نصیب ما خامی باد ناکامی ما چو هست کام دل دوست کام دل ما همیشه ناکامی باد **رباعی**
خواهی که رسی بکام بردار دو گام یک گام ز دنیا و دگر گام ز کام میگو مثلی شود پیر بسطام از دانهٔ طمع ببر که رستی از دام و مثل این

حکایت که شیخ سعدی در بوستان بنظم آورده شنیدم که روزی سحرگاه عید ز گرمابه آمد برون بایزید یکی طشت خاکسترش
بی خبر فرو ریختند از سرائی بسر همیگفت ژولیده دستار و موی کف دست شکرانه مالان بروی که ای نفس من در خور آتشم
ز خاکستری روی اندر کشم و شیخ ابو الحسن خرقانی چنانکه در جای خود انشاء الله ذکر حالاتش نوشته میشود با آنکه مرید شیخ ابو
العباس قصاب آملی بوده میگویند فیض روحانی بخرقانی از روحانیت شیخ ابو یزید بسطامی رسید و بقرینهٔ آنکه میگویند دویست سال
تقریباً در میانه فاصله بوده باید ابو یزید اکبر باشد و از جمله کرامات این ابایزید آنست که قبل از دویست سال نشانه و تعیین ابو الحسن
داده چنانکه مولانا جلال الدین محمد مولوی در مثنوی گفته روزی آن سلطان تقوی میگذشت با مریدان جانب صحرا و دشت
تا آخر حکایت که میگوید چیست نامش گفت نامش بو الحسن حلیه اش وا گفت ز ابرو و ذقن و چنانکه محقق گشت جناب ابا یزید
طیفور اکبر اخذ خرقه و اجازه و نشر طریقه از حضرت صادق علیه السلام داشته و سلسله از ایشان جاری شده و در جای خود ذکر نمود
سلسلهٔ ایشانرا و چون در کتب قوم حکایت شیخ ابایزید اکبر را مخصوص عطار نوشته اند اگر چه در هم و بر هم ذکر شده و حقیر در تحقیق نمود
لازم بود و مقصود جز تعیین ابایزید اصغر که از اقران جنید است نبود لهذا بذکر شمه از حال ابایزید اصغر اشاره مینماید که در
کمتر جائی متعرض شده اند و فی الحقیقه معجزهٔ امام جواد محمد تقی صلوات الله علیه است بیان میشود چنانچه صاحب روضات از بعض
کتب معتبرین و علمای متبحرین نقل نموده است و بعین عبارت و الفاظ حکایت مینماید و هو انه قال حدث الشیخ الصالح ابو یزید
البسطامی رحمه الله قال خرجت من مدینتی بسطام فی بعض السنین قاصداً لزیارة البیت الحرام فی غیر وقت الحج فمررت بالشام الی
ان وصلت الی دمشق فلما کنت بالغوطة قبل دخول دمشق مررت بقریة من قراها فرایت فی تلک القریة تل تراب و علیه صبی رباعی السن
یلعب بالتراب فقلت فی نفسی هذا الصبی ان سلمت علیه لم یعرف السلام و ان ترکت السلام اخللت بالواجب فاجمعت رأیی ان اسلم علیه
فسلمت علیه فرفع راسه الی و قال و الذی رفع السماء و بسط الارض لولا ما امر الله به من رد السلام لما رددت علیک استصغرت امری
و استحقرتنی لصغر سنی علیک السلام و رحمة الله و برکاته و تحیاته و رضوانه ثم قال صدق الله وَاِذَا حُیِّیتُم بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِاَحسَنَ مِنهَا
و سکت فقلت اَو رُدُّوهَا فقال ذلک فعل المقصر مثلک فعلمت انه من الاقطاب المؤیدین فقلت یا سیدی استغفر الله و اتوب الیه
فقال و عیناه تهملان وَهُوَ الَّذِی یَقبَلُ التَّوبَةَ عَن عِبَادِهِ وَیَعفُو عَنِ السَّیِّئَاتِ وَیَعلَمُ مَا تَفعَلُونَ ثم قال لی یا ابا یزید مرحباً بک
ما اقدمک الی الشام من مدینتک بسطام فقلت یا سیدی اقصد زیارة البیت قال ای بیت قلت بیت الله الحرام فقال نعم القصد
و سکت ثم رفع راسه الی و قال یا ابا یزید عرفت صاحب البیت فعلمت اشارته و ما یرید فقلت لا فقال هل رایت احداً یتوجه الی بیت من
لم یعرف فقلت لا یا سیدی و انا ارجع الی مدینتی حتی اعرف صاحب البیت قال ذاک الیک فودعته و رجعت من ساعتی علی اثری الی بسطام
و عملت الخلق حتی عرفت الله تعالی ثم خرجت و مضیت الی ان وصلت الشام و وصلت الغوطة الی القریة بعینها فوجدت الصبی علی کوم
التراب علی الحالة التی فارقته علیها فی العام الماضی فسلمت علیه فرحب بی و رد علی السلام احسن من الاول فجلست و انسنی بالکلام و انا
من هیبته لا استطیع ان اکلم الا جواباً ثم التفت الی و قال یا ابا یزید کانک عرفت صاحب البیت قلت نعم یا سیدی فقال فاذن لک فی
التوجه الی بیته فقلت لا یا سیدی فعلمت اشارته و معنی قوله فقلت ارجع حتی یاذن لی فی زیارة بیته فقال یا ابا یزید و کل من عرف انساناً
یتهجم علی بیته من غیر استیذان لصاحب البیت و لا استدعائه فقلت لا یا سیدی و انا ارجع قال ذلک الیک فودعته و انصرفت الی
بسطام و وقفت حتی اذن لی صاحب البیت ثم خرجت و اقبلت الی ان وصلت الی الشام و اتیت الغوطة و دخلت القریة فوجدت صاحبی
الصبی علی کوم التراب یلعب فسلمت علیه فرحب بی و رد علی احسن من الاولین و انسنی بالکلام اکثر من الاول و هیبته فی قلبی اکثر مما کانت
ثم التفت الی و سئلنی و قال یا ابا یزید کان صاحب البیت قد اذن لک فی زیارة بیته فقلت نعم فقال یا مسکین یا وجلان اذا عرفت صاحب
البیت ای حاجة لک فی الجدار اصحاب الهمم لا یزالون یتوسلون بالبیت الی صاحبه عساهم یلحظهم عاطفة منه بعین عنایته و انت قد
حصلت علی الاصل فعرفت اشارته و سکت فقال لی انت اللیلة ضیفی و کنا بین الظهر و العصر فقلت نعم یا سیدی فجلست معه علی
الکوم الی ان جاء وقت العصر فنظر فی الشمس فقال لی انظر الوقت فنظرت فقلت دخل الوقت و هو اوله قال صدقت فنهض و قال اعلی
وضوء انت قلت لا قال اتبعنی فاتبعته قدر عشر خطا فرایت نهراً اعظم من الفرات فجلس و جلست و توضا احسن وضوء و توضیت و وقف
یرکع و اذا قافلة مارة فتقدمت الی واحد منهم و سئلته عن النهر فقال هذا جیحان فسکت و رکعت و اقام الصلوة و قال صل اماماً
فهبته و قلت انت اولی من جمیع الجهات الشرعیة فصلیت فلما انقضت الصلوة قال لی قم فقمت و مشیت معه قدر عشرین خطوة
و اذا علی نهر اعظم من الفرات و جیحان فقال لی اجلس مکانک فجلست و مضی و ترکنی فمر علی اناس فی مرکبهم فسئلتهم عن المکان الذی

نافیه فقالوا اہل مصر وبینک وبینها فرسخ او دون فرسخ ومضوا فما کان غیر ساعة الا وصاحبی قد حضر وقال لی قم قد عزم علینا فمضیت معه قدر عشرین خطوة فوصلنا عند غیبوبة الشمس الی نخل کثیرة وجلسنا الی ان سقط القرص فقال لی قم الصلوة فاقمت وتقدمت وصلیت وترکع بعد الصلوة ما قدر الله له ثم جلس واذا عبد قد اقبل الیه ومعه طبق فیه ثلثة اقراص من شعیر وتمر وقدح عسل عین ماء بارد فوضعه وتنحی فاشار الیه ان اجلس فجلس واکل معنا فوالله ما استطعمت عمری بطعام مثله ولا اطیب منه فلما فرغنا تناول العبد فاضل ومضی ثم قام وقال لی امش فمشیت خلفه یسیرا فاذا نحن بالکعبة والامام یصلی فاحرمنا بالصلوة خلفه وصلیت فلما انقضت الناس الصلوة وانصرف الناس ولم یبق احد نادی بعض الناس فاجابه بالتلبیة وحضر الیه وقال مرحبا یا سیدی وابن سیدی فقال افتح حتی یزور سیدک البیت ویطوف فمضی وفتح ودخلت الکعبة وزرت وطفت وخرجت ثم دخل هو ولبث یسیرا وخرج ثم قال انی متوجه فی شغل فاقم مکانک حتی یکون الثلث الاخیر من اللیل وها انا اعلم لک باحجار تمشی علی سمتها فاذا انقطعت العلامة فاجلس ثم مکانک الی الفجر وقم وتوضو وصل فان اتیتک والا فامض حیث شئت بقدرة الله فقلت کرامة یا سیدی ومضی فسئلت عنه عن الرجل الذی فتح الکعبة فقال هذا سیدک محمد الجواد فقلت الله اعلم حیث یجعل رسالته واقمت کما امرنی فلما کان الثلث قمت ومشیت غیر بعید علی الاحجار فلما انتهیت وجدت قربه فجلست الی جانبها فنمت فلما طلع الفجر قمت الی الماء فتوضات وصلیت وانتظرته الی طلوع الشمس ومع ذلک کله لم ارفع راسی الی جهة من الجهات الا استقبل القبلة مطرق الارض فلما ابتهم لم یحضر عرفت اشارته والتفت فاذا القریة علی باب مدینة بسطام فدخلت ولم اذکر شیئا الی مدة متطاولة ثم ذکرت ذلک والله یعصم من الزلل صاحب روضات الجنات میکوید محتمل است که ابو یزید معروف همین و خدمت حضرت ابی جعفر الجواد علیه السلام رسیده باشد و ناقلین ابی جعفر را بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام اشتباه نموده اند و این حکایت را معتضداً لاحتماله نقل نموده اند (راقم کوید) بعد از کلام صاحب معجم و تاریخ کزیده و جمعی دیکر که سابقاً نقل شد دیکر جای احتمال درین باقی نماند واین حکایت در حق بایزید اصغر است چنانچه اشاره شد از جناب جنید جماعتی مجاز بوده ونقل روایت نموده اند لهذا آنچه بنظر رسید طریق شعبهای هر یک ایشنو بسید هر چند شرح که در ذکر سلاسل چهارده کانه معروفه مذکور شد در اینموقع باشاره اکتفا مینماید تا واضح کردد آنچه بعضی معاصرین فرموده اند که تا باحمد غزالی شعبه جدا نشده وازوی بیعد بوده تمام شعب مقصود ش غالب باید باشد و الا کشف از عدم تتبع مینماید

سید اجل الدین عبد الله الحسینی واو از شیخ زین الدین ابو بکر خوافی واو از شیخ نور الدین عبد الرحمن القرشی واو از مشایخ خود یکی ظهیر الدین عیسی بن ابی الزری واو از عبد السلام افلیکی واو از شیخ ابو الفتح واسطی واو از سید احمد رفاعی ودیکری شیخ یوسف کورانی واو از مشایخ خود یکی شیخ حسن بصری واو از ظهیر الدین عیسی واو از شیخ احمد جامی نامقی واو از شیخ طاهر بن ابی سعید ابی الخیر واو از شیخ ابی سعید بن ابی الخیر واو از شیخ ابو الفضل بن حسن السرخسی واو از شیخ ابو نصر سراج واو از شیخ ابو محمد مرتعش واو از شیخ جنید بغدادی وشیخ ثانی شیخ یوسف کورانی شیخ نجم الدین محمود اصفهانی واو شنیده از شیخ عبد الصمد نطنزی واو از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی وشنیده اند او شیخ ظهیر الدین عبد الرحمن بن نجیب الدین علی بن بزغش وشیخ عز الدین ابرهیم مجد الدین وشیخ حاجی شمس الدین محمد بن ابی النجم وشیخ نجیب الدین شنیده است از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی واو از شیخ ابو محمد عبد القادر جیلانی واو از شیخ ابی سعید المبارک بن علی المخزومی واو از شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری واو از شیخ ابو الفرج طرسوسی واو از شیخ ابو الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی واو از شیخ ابو بکر شبلی واو از جنید بغدادی

وطریق دیکر شیخ شهاب الدین سهروردی انکه استماع نموده از شیخ ابو نجیب ضیاء الدین عبد القاهر سهروردی عم خود واو از شیخ احمد غزالی واو از شیخ ابو بکر عبد الله نساج طوسی واو از شیخ ابو القاسم کرکانی واو از شیخ ابو عثمان مغربی واو از شیخ ابو علی کاتب واو از شیخ ابو علی رودباری واو از جنید بغدادی وطریق دیکر ابو نجیب ضیاء الدین عبد القاهر سهروردی انکه او استماع نموده از قاضی وجیه الدین عمر سهروردی او از شیخ اخی فرج زنجانی او از شیخ ابو العباس نهاوندی او از شیخ محمد رویم او از شیخ جنید بغدادی (راقم کوید) در ریاض السیاحه در ذکر حال اخی فرج زنجانی مذکور است که او مرید شیخ ابو العباس نهاوندی واو مرید جعفر خلدیست وی مرید شیخ جنید بغدادیست و در نفحات مذکور است که جعفر بن محمد خلدی شاکرد جنید و با جریری و رویم صحبت داشته و پیر ابو العباس نهاوندیست وابنصورت ممکن است که ابو العباس از خلدی و رویم هر دو روایت نموده باشد ونیز در نفحات مذکور است که ابو العباس نهاوندی از طبقه ... و نام وی احمد بن محمد بن فضل و شاکرد جعفر خلدیست و پیر شیخ عمو و اخی فرج زنجانی است و شیخ عمو را ابو العباس این نام بر او نهاده و معنی عمو سالار بود

شعبه دیکر شیخ صدر الدین قونیوی واو از شیخ محی الدین عربی واو از شیخ ابو محمد یونس قصار نیشابوری واو از شیخ عبد القادر جیلانی واو از شیخ ابو سعید مخزومی واو از شیخ ابو الحسن علی بن محمد قرشی واو از شیخ ابو الفرج طرسوسی واو از شیخ ابو الفضل عبد الواحد تمیمی واو از شیخ ابو الحسین علی المشهور بابن هند الفارسی واو از ابو بکر شبلی واو از جنید بغدادی ودر کتاب ریاض السیاحه ذکر این سلسله را در کرسی نامه آورده اند و بعبارت ریاض السیاحه چون اندک تغایری داشت ذکر مینماید شیخ محی الدین عربی واو از شیخ ابو الحسن علی واو از شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی واو از شیخ ابو سعید المبارک بن علی المخزومی واو از شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی واو از ابو الفرج الطرسوسی واو از ابو الفضل بن عبد الواحد بن عبد العزیز واو از شیخ شبلی واو از جنید بغدادی واما از جریری در ذکر سلسله پیر جام مذکور شد و وی منتهی بجنید بغدادیست واما از ابو بکر واسطی سلسله سباره بوی منتهی میشود چنانکه بیاید وازوی بجنید شعبه دیکر شیخ ناصر الدین بن محمد کوفی واو از ابو نصر عبد الرحمن قشیری واو از شیخ ابو علی دقاق واو از شیخ ابو القاسم نصر آبادی واو از ابو بکر شبلی واو از جنید بغدادی شعبه دیکر شیخ روزبهان کازرونی واو از شیخ حسین اکاری شیرازی واو از شیخ ابو عبد الله خفیف واو از شیخ ابو محمد رویم واو از شیخ جنید بغدادی واما ممشاد دینوری در ذکر احوال جناب معروف کذشت که سلسله صفویه باو منتهی میشود بروایت صاحب کتاب صفوة الصفا واو از شیخ جنید بغدادی وبیک طریق سلسله سهروردیه نیز بممشاد دینوری منتهی میشود چنانکه در همانموضع ذکر شد واز او بشیخ جنید بغدادی واما محمد بن ابرهیم الزجاجی النیشابوری نیز بیک طریق از سهروردیه باو منتهی میشود چنانکه در احوال معروف ذکر شد واز او بجنید بغدادی واما شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف نیز ذکر در سلسله سهروردیه در آنموضع کذشت که بطریقیکه باو منتهی نموده اند واو از شیخ جنید بغدادی

وحال شروع مینماید در ذکر احوال مشایخی چند که از جناب جنید مجاز و اذن داشته اند ارشاد عباد شیخ الارشاد ممشاد الدینوری آنچه در نفحات مذکور است وی از طبقه ثالثه واز بزرکان مشایخ عراق است و جوانمردان ایشان با احمد بن یحیی الجلا و با بزرکتر ازوی صحبت داشته و کفته او است که الله تعالی عارفرا آئینه داده است در سر که هر کاه در آن نکرد الله ببیند وهم وی کفته که هرکز بسر هیچ پیر نشده ام وسؤال نکرده ام مکر با دل صافی باو شده ام تا او خود چه کوید وهم معرفت صدق افتقار بخدای تعالی و هر کس دوستی از دوستان وی را انکار کند کمینه عقوبت وی آنست که هرکز وی را آن ندهد که حق از او دوست داشته مکر کند و ابو عامر که از شاکردان وی بوده کفته که روزی پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی از در خانه درآمد و بمنزل بانی اجازت خواست شیخ کفت که توانی صوفیانرا بخانه بری و باز آوردی یا نه و شیخ بهانه میجست و اجابت نکرد چون بیرون شد اصحاب کفتند شیخ هرکز چنین نکردی این چه بوده شیخ کفت او از آن جوانمردان بود که دنیا بدست وی در آمده بود و آن از دست وی بشد اکنون میباید چیزی نفقات میکند که سرمایه خود باز یابد و تا مهران از دل بیرون نکند این باز نیابد و نیز وی کفته که چهل سالست بهشت را با هر آنچه در او است بر من عرضه میکنند کوشه چشمی بعاریت بآن نداده ام وهر کلامه طریق الحق بعید والصبر مع الحق شدید ومنه ادب المرید فی التزام حرمات المشایخ وخدمة الاخوان والخروج عن الاسباب وحفظ آداب الشرع علی نفسه ودر تاریخ کزیده ترجمه این کلمات را بفارسی آورده ووفاتش برادر سنه نود و نه بوده و نیز نوشته در زمان مقتدر خلیفه ودر نفحات نیز در همین سال نقل نموده وبر مطالعه کنندکان این اوراق واضح باد که در حبیب السیر مینویسد در خلافت مامون در سنه ست ومائتین بروایتیکه در نفحات مذکور است شیخ ممشاد دینوری که از اکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نموده انتهی وظاهر کتاب نفحات که در نزد صاحب تاریخ بوده غلط نسخه بوده داشته ومصنف را باشتباه انداخته والله اعلم وفی النفحات ایضا قال قال الشیخ ابو عبد الله الطاقی قدس سره سمعت محمد بن خفیف یقول رایت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء وهو یقول یا رب القلوب یا رب القلوب والسماء تدنو من راسه حتی وقعت من راسه فانشقت وحصل ممشاد وشیخ فرید الدین عطار علیه الرحمه در تذکره اوصاف او را چنین نوشته پیر وقت بود و یکانه زنده و ستوده بود و بهر کمالی و کزیده بهمه خصالی و در ریاضت و خدمت و مشاهده و حرمت آیتی بود و پیوسته در خانقاه را بسته داشتی و چون مسافری بدر خانقاه رسیدی از پس در پرسیدی که مسافری یا مقیم اکر مقیمی درآی و اکر مسافری خانقاه جای تو نیست که روزی چند باشی و با ما خو کنی انکاه بروی و ما را طاقت فراق نبود وقتی مردی نزد وی آمد کفت دعائی در کار من بکن کفت بکوی خدای شو تا بدعای ممشاد ترا حاجت نبود مرد کفت یا شیخ کوی خدا ای کجاست کفت آنجا که تو نباشی مرد برفت و از میان عزلت کرفت و دولت سعادت همنشین او کردید واو را کلماتی بس عالیست از آنجمله کفته است که اصنام مختلفند بعضی را بت او نفس او است و بعضی را فرزند و

بعضی را ذن و بعضی را مال و بعضی حرفت و بعضی را زکوة و روزه و حج و هر کسی را بحی است و پیرا از آن تباز امیر است که ببیند نفس خویش را و اعتمادش بر افعال خویش نباشد و گفت هر کس بخدمت پیری رود برای حظ خویش منقطع ماند از برکات دیدار و گفتار او و گفت فراغت دل در خالی بودن است از آنچه اهل دنیا دست در او زده اند از فضول دنیا و گفت تحقیق صفای اسرار و عملکردن بر آنچه رضای خداست و صحبت با اخیار و عزلت از اغیار و گفت توکل وداع کردن طمع است از هر چه نفس تو و دل تو بدان میل کند و از وی پرسیدند که چون درویش گرسنه شود چکند گفت نماز کند اگر قوت ندارد گفت بخسپد اگر نتواند خفت حقتعالی درویش را از سه چیز خالی ندارد یا قوت یا غذا یا اجل و در تذکره عطار و نفحات در ذکر حالات ابرهیم خواص مذکور است بالجمله فی الجمله روزی او را آنچه فرید الدین فرموده ذکر مینماید ممشاد دینوری شبی نیم شب برخاست و باز بخفت و خوابش ببرد طهارت کرد و دو رکعت نماز بجای آورد و بخفت هم خوابش نبرد گفت یا رب مرا چه میباشد در دلش آمد بر خیز و بیرون رو بیرون رفت از شهر و برفی عظیم بود تلّی که هر کس آنجا توبه کردی بر سید بالا شد گفت ابرهیم خواص را دیدم بر آن تل نشسته و پیراهنی کوتاه پوشیده و برف گرد اگرد او میگداخت پس گفت ابمشاد دست من ده دست بوی دادم دستم گرم شد و بیتی بعربی خواند و من در حرارت و فراغت او متحیر شدم الشیخ ابو محمد رُوَیم بن احمد بن یزید بن رُوَیم قدس سره شیخ فرید الدین عطار در تذکره فرماید که وی از جمله مشایخ کبار بود و ممدوح همه و بامامت و بزرگی او متفقند و از صاحب سران جنید و در فقه بمذهب داود اصفهانی فقیه الفقها و در علم تفسیر قرآن نصیبی تمام داشت و در فنون علم حظی بکمال و مشار الیه قوم بود و صاحب همت و فراست و در تجرید قدمی راسخ و ریاضت بسیار کشیده و سفرها بر توکل کرده و تصانیف بسیار دارد و در طریقت و در سماع کتابی تصنیف کرده نام او نقطة الواجد بنیست و در آخر عمر خود را در میان دنیا داران پنهان کرده بود و معتمد خلیفه و وکیل و قاضی بود در امر قضا و برنچهار بالش بود و احتشام تمام و شیخ جنید باین سبب فرمود که ما عارفان فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ است و در نفحات مذکور است که وی از طبقه ثانیه است و بعضی گفته کنیتش ابو بکر است و ابو الحسین و ابو الشیبان نیز گفته اند و نبیره رویم مهین است که قرآن از نافع روایت کند و از اجله مشایخ بغداد است و از خواجه عبد الله انصاری حکایت کند که گفته رویم خود را شاگرد جنید مینمود و از یاران او بود و مه از وی و من موئی از رویم دوستر دارم که صد از جنید از ابو عمر زجاج مرویست که گفت بخدمت جنید خدمت میکردم جناب شیخ جنید را و مرا فرموده زینهار نزد رویم نروی چون از بغداد عزم رفتن نمودم اندیشه نمودم که اگر رویم را ندیده باشم کسی اگر پرسد چه عذر آرم پنهان از جنید رفتم نزد وی او را دیدم در چهار بالش و احتشام چون خلوت شد از آن وی نزدیک وی آمد گفت یا با عمر و اصحاب تو میگویند چرا این شغل نه بگذاری و در میان ما آئی چگونه ایم چرا شغل اینگونه کار نساز ند تا بیایم و ایشان را خبر کنم از آنچه از وی بعنی جنید یافتم و ایشان را یعنی یاران او را علم توحید گویم ابو عمرو گوید چون بخدمت جنید آمدم مطلع بود از ملاقات من و رویم را گفت هین بگوی چون جیدی و ابو را گفتم سخن نیز گو او گفت الحمد لله و ترا گفتم میکفتم نزد وی مرو از بیم آن بود که در آن سیرت و تلبیس و بر ابیینی فرا چشم تو نیاید و مایه خود بنا دهی الحمد لله که نیکو دیده مردی بزرگست آورده اند کسی رویم را گویا ملامت کرده از آن احتشام و لباس گفت بدان مبارا هم که پای تا به بر سر نهیم و بیا زار در آیم و باک ندارم و جناب شیخ رویم را سخنان عالی در توحید و تصوف است و بعضی از آنکلمات را نقل مینماید در اوّل جلد دوم از کشکول شیخنا البهائی علیه الرحمه مذکور است سئل عن الصوفی فقال هو الذی لا یملکه شیء و لا یملك شیئا و قال ایضا التصوف ترك التفاضل بین الشیئین و فی الباب الرابع و السبعین من الفتوحات المکیة قال و قال رویم و قد سئل عن التوبة التوبة من التوبة کما قال ابن العریف قد تاب اقوام کثیر و ما تاب من التوبة الا انا و فی الفتوحات ایضا عن رویم انه قال من تعدی مع الصوفیة و خالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه و فی النفحات و التذکرة انه قال لابی عبد الله الخفیف هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیة کمترین چیز در این راه بذل روح است اگر این نخواهی کرد بترهات صوفیانه مشغول مشو پیر هروی فرموده بذل روح نه آن بود که بغزا شوی تا ترا بکشند بلکه آنستکه با خدایتعالی بهر جان خود منازعت در نگیری و جان و تن و دل در سر کار او کنی و هیچ نخ کراز او بتو رسد شکایت در نگیری شیخ سعدی قدس سره از این مقام خبر داده نظم بذل مال و جان و ترک نام و ننگ ، در طریق عشق اوّل منزلست و سئل عنه کیف حالك قال کیف حال من کان دینه هواه و همته دنیاه لیس بصالح تقی و لا بعارف نقی از او پرسیدند که چگونه باشد حال تو گفت چگونه باشد حال آنکسی که دین او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکو کاری باشد از خلق رمیده و نه عارفی از خلق گزیده در نفحات گوید که این اشارت بعیوب نفس است و هما نا که در جواب بتحقیق حال سائل اشارت

کرده است و نیز رویم ابو بکر اوراد را نوبت با و با زکذاشته باشند تا از وصف وجود عبادت کرده است و انصاف خود بداده و سئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسك و سئل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال و انشد و لو قال لی مت متُّ سمعا و طاعة و قلت لداعی الموت اهلا و مرحبا و من کلامه الرضا استلذاذ البلوی و الیقین هو المشاهدة و منه اذا وهب الله لك مقالا و فعالا فاخذ منك المقال و ترك علیك الفعال فانها نعمة و ان اخذ منك الفعال و ترك علیك المقال فانها مصیبة و ان اخذ منك المقال و الفعال فاعلم انها نقمة و منه قال من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام و یضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم و التضییق علی نفسك من حکم الورع و هذا ادب المسافران لا یجاوز همه قدمه و حیثما وقف قلبه یکون منزله و ترجمه اینکلمات در تذکره عطار مذکور است و در انکتاب آورده که رویم گفت روزی در بغداد گرمگاهی بود میگذشتم تشنگی بر من غالب شد از خانه آب خواستم کودکی کوزه آبی بیرون آورد چون مرا دید گفت صوفی بروز آب خورد و هرگز بعد از آن بروز روزه نگشادم و گفت بیست سال است که بر دل من هیچ طعامی گذر نکرده مگر آنکه فی الحال بظهور پیوست و حاضر شد و گفته او است که اوّل چیزیکه خدایتعالی بر بنده فرض کرده است معرفت باشد از وی دلیل خواستند گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ای لیعرفون و از سخنان حکمت بنیان او است که حق تعالی پنهان کرده است چیزها در چیزها مکر خویش در علم خویش و خداع خویش در لطف خویش و عقوبات خویش در کرمهای خویش و فرموده است که کشتن با هر گروه نیز لامت تر بود که با صوفیان زیرا که خلق را مطالبت بظاهر شرع بود و اینطایفه را مطالبت بحقیقت ورع و دوام صدق و سخن او است که آرام گیر بر بساط و پرهیز کن از انبساط و صبر کن بر ضرب بساط تا بگذری از صراط و گفته که صوفیان بر جاده مستقیم خیر باشند تا با یکدیگر نفور و دمیده باشند و چون با یکدیگر ساکن باشند و صلح کنند در ایشان خیر هیچ نبود و تصوف مبنی است بر سه خصلت تعلق ساختن بفقر و افتقار و محقق شدن ببذل و ایثار و ترک کردن اعتراض و اختیار و تمامی حقایق آن بود که مقارن علم باشد و اخلاص آنستکه رؤیت تو از عمل مرتفع باشد یعنی عمل را از خود ندانی و نه بینی و فتوت آنستکه برادران خود را معذور داری در هر زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله کنی که از ایشان عذر باید خواست و از نصایح او است که فقر را حرمتی است و آن ستر و اخفا و غیرت بر او است هر که از آن کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و دو برادر فقر کرامتی نی و آن تحال آن قدر اهل حال از این سرای سریع الزوال بقرب حضرت لایزال چنانکه در تاریخ حبیب السیر مذکور است در عهد مقتدر خلیفه عباسی بسال سیصد و سه بود رحمة الله علیه

الشیخ الکامل الولی ابو بکر دلف بن جحدر الشبلی در وفیات و نفحات مذکور است که نام مبارکش چنانکه بر قبر شریفش نوشته جعفر بن یونس است و نیز در نفحات مسطور است که وی از طبقه رابعه و نامش را بعضی دلف بن جعفر و بعضی دلف بن محمد گفته اند و شیخ الاسلام یعنی انصاری هروی فرموده که وی مصری است ببغداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه کرده و شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و بذکر مجلس کردی و مذهب مالك داشت موطأ که کتاب مالك است حفظ کرده بود وی حاجب الحجاب خلیفه بودی و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشأ و المولد و اصله من اشروسنه من فرغانة و مولده کما قیل سامره انتهی و فی حیوة الحیوان انه کان عالما صالحا مجتهدا مالکی المذهب صحب الجنید الی آخره و قاضی نور الله نور الله مرقده در مجالس میفرماید در کتاب انساب سمعانی مسطور است که شبلی نسبت او است بقریه اشروسنه که از اشبلیه گویند و خال او امیر الامراء الاسکندریه بود بعضی گفته اند مولد او سامره است و نشو و نما در بغداد یافته و در کتاب کامل بهائی مذکور است که او رئیسی بود از رؤسای دماوند و مردی عاقل بود و ملك ماند دان او و او برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون ببغداد رسید پر توهدایت از مشاهد مقدسه ائمه بر فضای اعتقاد او تافت توبه کرد و از دنیا اعراض نمود انتهی و شیخ فرید الدین عطار علیه الرحمه در تذکره میفرماید و ابتدای واقعه او آن بود که امیر دماوند بود از بغداد او را نامه رسید با میری ری او با جمعی بحضرت بغداد رفتند و خلعت خلیفه بستدند چون باز میگشتند مگر امیری را عطسه آمد و با ستین خلعت دهن و بینی پاك کرد این را بخلیفه بگفتند که او با خلعت تو استخفاف کرد بفرمود تا خلعتش بر کنند و قفایش چند بزنند و از عمل امارت معزولش کردند شبلی از آن متنبه شد و اندیشه کرد که کسیکه خلعت پادشاه عالم را فرید کار بینی و بنات ادم عز اسمه را دستمال کند با وی چه کنند دخال لخلعت را پیش خلیفه باز آورد خلیفه فرمود چه افتاد گفت ایخلیفه تو مخلوقی نمی پسندی که با خلعت تو بی ادبی کنند و خلعت ترا قدر چنین بود پادشاه عالم جل جلاله مرا خلعت داده است از دوستی و معرفت خویش کی پسندد که من او را بخدمت مخلوقی دستمال کنم پس از آنجا بخدمت خیر نساج آمد و واقعه را باز گفت خیر نساج او را پیش شیخ جنید فرستاد چون بخدمت وی آمد گفت جوهر آشنائی را پیش تو نشان میدهند یا بخش

با بفروش جنید گفت اگر بفروشم ترا بهای آن نبود که از اخود بها نبود و اگر بخشم آسان بدست آورده باشی و آنرا قدر نشناسی لیکن چون من قدم از فرق ساز و خویشتن درابن دریا در انداز تا بصبر و انتظار انکوهر بدست آید شبلی گفت چکنم گفت برو یکسال کبریت فروشی کن چنان کرد چون یکسال سر آمد فرمودش درابنکار شهرتی و تجارتی هست برو و یکسال دریوزه کن چنان کرد تا سر سال بجائی رسید که درهمه بازار بکشت و کسی چیزی ندادش باز آمد و با جنید گفت فرمود اکنون قیمت خود بدان که خلق را بهیچ نبری دل در ایشان مبند و ایشانرا بهیچ بر مگیر و تو روزی چند حاجب بوده و روزی چند امیری کرده بدان ولایت برو و از ایشان حلالی خواه چنان نمود و بیکیک در خانه میرفت و حلالی میخواست تا بهمه جا بگردید یک مظلمه ماندش که خداوندش را باز نیافت گفت بعزامت آن اگر صد هزار درم میدادم دلم قرار نمیگرفت و چهار سال درابنکار اشتغال داشت پس بنزد جنید آمد فرمودش هنوز در تو جاه مانده است باید بروی و یکسال دیگر گدائی کنی هر روز انچه دریوزه نمود بخدمت شیخ میآورد و او همه را بدرویشان میداد و شب او را گرسنه میداشت چون سال برآمد گفت اکنون ترا بصحبت راه دهم ولیکن بیک شرط که خادم اصحاب تو باشی پس تا یکسال اصحاب را خدمت کرد شیخ فرمود یا ابابکر اکنون حال نفس تو نزدیک تو چیست پاسخ داد که من کمترین خلق خدای خویشتن را همی بینم در چشم خویش شیخ فرمود اکنون ایمانت درست شد پس حالش بدانجا رسید که آستین پر شکر کردی و هر جا کودکی میدید شکری در دهان او مینهاد که بگو الله و آستین دیگر درم و دینار و میگفت هر که یکبار بگوید الله دهانش پر زر میکنم بعد از ان حالت غیرت درو بجنبید تیغی برکشید که هر که نام الله بر دسرش بیندازم گفتند پیش شکر و زر میدادی اکنون سر میاندازی گفت انوقت پنداشتم که او از سر معرفت و حقیقت یاد میکنند اکنون معلوم شد که از سر عادت و غفلت میگویند من روا ندارم که بزبان آلوده او را یاد کنند و چندگاه میرفتی و هر جا که میرسید نام الله بر انجا نقش میکردی ناگاه آوازی شنید که تا چند گرد اسم میگردی اگر مرد طالبی قدم در طلب مسمی زن این سخن در جان او کار کرد چنانکه قرار و آرام یکبارگی از او برفت چندان عشق و قوت گرفت و شور بر او غالب شد که برفت و خویشتن را در دجله انداخت موجی برآمد و او را بکنار افکند و خویشتن را در آتش افکند و آتش در او عمل نکرد بجائیکه شیران گرسنه بودند خود را انداخت همه از او برمیدند خود را از سر کوهی پرتاب نمود باد و هوا او را بگرفت و بر زمین نشاند شبلی را بیقراری بکمال رسید فریاد برآورد که ویل لمن لا یقبله الماء و لا النار و لا السباع و لا الجبال هاتفی آواز داد که من کان مقبول الحق لا یقبله غیره پس چنان شد که ده بار در سلسله کشیدندش و در بند بیمارستان کردند و گفتند دیوانه است گفت من بنزد یک شما دیوانه ام و شما بنزدیک من هوشیار حقتعالی دیوانگی مرا و هشیاری شما را زیادت کند و خلیفه کس فرستاد که تعهد او کنند و بزور دارو در گلویش نهادند شبلی میگفت خویشتن رنجه مدارید که این درد است که بدارو بر شود بکروز جماعتی پیش او رفتند او در بند بود گفت شما کیستید گفتند دوستان تو وی سنگ در ایشان انداختن گرفت همه بگریختند با ایشان گفت ای دروغ زنان دوستان بسنگی چند از دوست خود بگریزند بروید که شما دوست خودید و نیز شیخ در الهی نامه این حکایت بنظم فرموده تیمنا آورده میشود

نظم چو شبلی را ز یادت گشت شورش — فرو بستند دستش بزورش
گروهی پیش او رفتند ناگاه — بنظاره بایستادند آنگاه
بدیشان گفت شبلی یکسخن باز — که چه قومید بر گوئید آن راز
همه گفتند خیل دوستانیم — که ره جز دوستی تو ندانیم
چو بشنید این سخن شبلی ز یاران — بر ایشان کرد حالی سنگباران
همه یاران او چون سنگ دیدند — ز بیم سنگ از پیشش رمیدند
زبان بکشاد شبلی گفت آنگاه — که ای جمله همه کذاب و گمراه
چه لافید از دوستی بودبا من — نبودید ایچ بسا پاکدامن
که بگریزید از زخم دوست آخر — که زخم او نه زخم اوست آخر
چو زخم دوست دید ابلیس بگریخت — ولی از زخم او صد مرهم انگیخت
بجان بنیر پو هر زخمی که او زد — که گر او زخم بر جانی نکو زد
اگر یک ذره عشق آید پدیدار — بصد جان زخم را گردی خریدار
تو پنداری که زخمش رایگان است — هزاران ساله طاعت نرخ آنست
هزاران ساله گر چه طاعتش بود — بهای طاعتی یکساعتش بود
توی شایسته باشی در جدائی — اگر گویند توماراً آشنائی
عزیزا قصه ابلیس بشنو — نمانی ترک کن تلبیس بشنو
کر این مردی ترا بودی تمامی — نبودنده شک مردم جهانی
اگر او رانده و ملعون راهست — همیشه در حضور پادشاهست
چه لعنت میکنی او را شب و روز — از او باری مسلمانی در آموز

و شیخ محی الدین قدس سره در باب چهل و چهارم از فتوحات میفرماید در وصف بهالیل و قصه خود در حال ذهاب عقل و اتیان بصلوات پنجگانه و عدم علم خود بواسطه غلبه شهود کما فعل بالشبلی فی ولهه لکنه کان الشبلی یرد فی اوقات الصلوة علی ماروی عنه فلا ادری هل کان یعقل رده او کان مثل ما کنت فیه فان الراوی ما فصل فلما اقبل للجنید عنه قال الحمد لله الذی لم یجر علی لسانه ذنبا و در نفحات بعنوان ابو عبدالله عبادانی که از شاگردان خاص سهل بن عبدالله تستری است آورده که روزی میگفت و ذکاری از شبلی میرفت این سخنان میرسید که مرا آرزو

بودکه او را ببینم پدید پیر و ضعیف داشتم باو در مانده بودم چون پدید را در بنا رفت ببغداد در آمدم قومی دیدم از درویشان از پیش شبلی بیرون میآمدند مرا بشناختند گفتند بچه کار آمده گفتم بملاقات شبلی بوی راه هست گفتند هست اما زنهار که دعوی پیری نبری گفتم نبرم و آن روز آدینه بود بروز صد میت و شور بر داخل شدم سلام کردم جواب داد و عادت وی آن بود که میگفت بعد از ادای سلام ایش انت بدلک الله یعنی چگونه همیشه بدار و ترا خداوند گفتم من آن نقطه ام که در زیر باء است شبلی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجائی من بگفتم اگر بگویم هم بند ببرد از وی گریختم و پاره دورتر شدم که و برا سیر ببینم و بروم ناگاه درویشی در آمد سلام کرد شبلی بر قاعده جواب سلام داد و گفت ایش انت بدلک الله آن درویش گفت محال یعنی همیشگی من محال است گفت در جه کفت فی خال او را ان خوش آمد بخندید من از فایده از وی بر گرفتم و برفتم شیخ عفور لاری شاگرد عبدالرحمن جامی در حواشی میگوید مراد بباء وجود عام است و مراد بوجود امریست که بخود ظاهر است و ظهور اشیاء باو است و مراد بعموم وی انبساط وی است و توجه بظهور اشیا نمودن و مراد بنقطه تعیین و خصوصیت است که وجود عام را پیدا شود پس حاصل کلام ابن شد که من خصوصیت ام که لاحق شده ام وجود عام الحق را که کیفیت آن مجهول است (راقم گوید) عین القضاة همدانی در تمهید هشتم از کتاب تمهیدات میفرماید براه سالک مقامیست که چون بدان مقام رسد بداند که قرآن در نقطه باء بسم الله است باید در نقطه باء دیده شود مثالش گوش دار اگر کونی لله ما فی السموات و ما فی الارض و هر چه در آسمان و زمین است بی شماری و زکاری بی نهایت بکار آمد باید باش تا دولت دست دهد خود را ببینی در دایره ان الله بکل شیء محیط او محیط بنده باشد تا خود را ببینی در نقطه باء بسم الله و جلالت باء انتهی

و بنابر این کلام شبلی روشن میگردد و نعم ما قیل نظم

تو ئی آن نقطه بالای فای فوقایدیهم — که در گاه تنزل تحت بسم الله دیدی یاء

دیگری فرموده

کر نبودی باء بسم الله پای بوتراب — کی کلاهش نکردی بر سر ام الکتاب

و عن روض الناظر انه کان حاجبا للموفق بالله طلحة ثم تاب صحب الفقراء و کان مالکی المذهب قرء الموطا و عن رجال المحدث النیسابوری ان ابابکر جعفر بن یونس الخراسانی ثم البغدادی المعروف بشبلی کان یمشی العلویة یوم الغدیر اخذ عن جنید البغدادی کان من فقهاء العامة ببغداد و کان یرمی علی الشبلی بالجهل و یمنع الناس عن زیارته فلاقاه یوما فی الطریق و قال لاصحابه امتحنه بالسوال لکی تعلموا جهله فقال یا شبلی فی خمسة من الابل کم الزکوة قال علی مذهبک غنم و علی مذهبنا کلها تصرف فی سبیل الله قال من امامک فی هذه المسئلة قال امیر المؤمنین علی علیه السلم لما نزل قوله تعالی من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا جاء بکل ما یملکه عند النبی صلی الله علیه و آله فقال له النبی ما ابقیت شیئا لعیالک قال الله و رسوله حسبی و کان کل ما یملکه صرف فی سبیل الله و در مجلس اول از مجالس المؤمنین منقول است از تفسیر شیخ ابو الفتوح قدس سره که روزی از روزهای عید بر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود او را تهنیت کرد آنگاه گفت ای سید میدانی که اشارت در ان چه بود که جد دست پدرت گرفت بر داشت و آنگاه ساعتی سخن نگفت سید گفت نمیدانم شبلی گفت اشارت آن بود که زنانی که از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند و گفتند امرأة العزیز تراود فتها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین او خواست تا طرفی از جمال او با ایشان نماید مجلسی بساخت و آنزنان را بخواند در خانه دو در بنشاند و یوسف را جامها پاکیزه پوشانید و گفت برای دل من از در این خانه در آی و از در دیگر بیرون شو و ایشانرا گفت میخواهم تا این دوست خود را بر شما عرضه کنم برای دل من هر کس او و بنازی پیش او بد گفتند چه کنیم زلیخا هر یک را کارد و ترنجی بدست داد گفت چون او در آید هر کس ترنجی ببرد و پاره باو دهد گفتند همچنین کنیم چون یوسف اندر خانه در آمد چشم ایشان بر جمال او افتاد کارد بر نهادند تا ترنج ببرند از غایت دهشت و حیرت دست خود ببریدند و چون او برفت گفتند حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت این همانست که شما برای محبت او زبان ملامت بر من دراز کردید فذلکن الذی لمتننی فیه و همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشارت کرد بانکه این مرد همانست که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم و در تصویب او گوهری سفتم شما را خوش نیاید و زبان ملامت دراز کردید امروز شکر بیان آمد بعظام در حق او چه فرمود و او را چه پایه و منزلتست انتهی و قال ابن خلکان بعد ذکره بالعنوان الی ان قال صحب الشیخ ابا القاسم الجنید و من فی عصره من الصلحاء رضی الله عنهم و کان فی مبدء امره و الیا فی دنباوند فلما تاب فی مجلس خیر النساج مضی الیها و قال لاهلها کنت والی بلدکم فاجعلونی فی حل و تجاهد فی اول امره فوق الحد و یقال انه اکتحل بکذا و کذا من الملح لیعتاد السهر و لا یاخذه نوم و کان یبالغ فی تعظیم الشرع المطهر و کان اذا دخل شهر رمضان المبارک جد فی الطاعات و یقول هذا شهر عظمه ربی فانا اولی بتعظیمه و کان فی آخر عمره ینشد کثیرا و کم من موضع الوم فیه لکنه نکالا لذالعشرة و دخل یوما علی شیخه الجنید فوقف بین یدیه و صفق بیدیه و انشد عودونی الوصال

والوصل عدل ودمونی بالصد والصد صعب زعموا حین ازمعوا ان ذنبی فرط حبهم وماذاک ذنب لا وحق الخضوع عند التلاقی ماجزاء من یحب الا یحب قال فاجابه الجنید وتمنیت ان اری قلبا ذابکا غلبت وحشة السرور علیه ثم انشد حدث احمد بن نصر قال جاء ذات یوم الشبلی الی ابی بکر بن مجاهد فلم یجده فی مسجده فسئل عنه فقیل هو عند علی بن عیسی فقصده ادعلی بن عیسی فقیل ابو بکر الشبلی یستاذن فقال ابو بکر بن مجاهد لعلی بن عیسی الیوم ارینک فی الشبلی عجبا فلما دخل وقعد قال له ابو بکر بن مجاهد یا ابا بکر اخبرت انک تحرق الثیاب والخبز والاطعمة وما ینتفع به الناس این هذا من العلم والشرع فقال له قال الله تعالی فطفق مسحا بالسوق والاعناق این هذا من العلم فسکت ابو بکر بن مجاهد وقال کانی ماقرأتها قط وقیل انهم عاتبوه فی مثله فتلا قوله تعالی انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم هذه الاطعمة والاشربة الشهوات حقیقة الخلق ومعبودهم ابرء منه واحرقه وقرانشده وذکرکم هجر وحبکم قلا ووصلکم صرم وسلمکم حرب وحکی الخطیب فی تاریخه قال ابو الحسن التمیمی دخلت علی ابی بکر الشبلی فی داره یوما وهو یهیج ویقول علی بعدک لا یصبر من عادته القرب ولا یقوی علی هجرک من تیمه الحب فان لم ترک العین فقد ابصرک القلب وذکر الخطیب ایضا فی ترجمة ابی سعید اسماعیل بن علی الواعظ ما مثاله وانشدنا ابو سعید قال انشدنا ابو طاهر الخثعمی قال انشد فی الشبلی لنفسه مضت الشبیبة والحبیبة فانبری دمعان فی الاجفان یزدحمان ما انصفتنی الحادثات رمیننی بمودعین ولیس لی قلبان وقال الشبلی ایضا رایت یوم الجمعة معتوها عند جامع الرصافة قائما عریانا وهو یقول انا مجنون الله انا مجنون الله فقلت له لا تدخل الجامع وتتواری وتصلی فانشد یقول یقولون زرنا واقض واجب حقنا وقد اسقطت حالی حقوقهم عنی اذا ابصروا حالی ولم یانفوا منها انفت لهم منی وکانت وفاته یوم الجمعة للیلتین بقیتا من ذی الحجة من سنة اربع وثلثین وثلثمائة ببغداد ودفن فی مقبرة الخیزران وعمر سبع وثمانون سنة رحمه الله تعالی ویقال انه مات سنة خمس وثلثین والاول اصح ویقال ان مولده بسر من رای والشبلی بکسر الشین المثلثة وسکون الباء الموحدة وبعدها لام نسبة الی شبلة وهی قریة من قری اسروشنه واسروشنه بضم الهمزة وسکون السین المهملة وضم الراء وسکون الواو وفتح الشین المعجمة وفتح النون وبعدها هاء وهی مدینة عظیمة وراء سمرقند من بلاد ماوراء النهر ودنباوند بضم الدال المهملة وسکون النون وفتح الباء الموحدة وبعد الالف واو مفتوحة ثم نون ساکنة وبعدها دال مهملة وهی ناحیة من نواحی رستاق الری فی الجبال وبعضهم یقول دماوند والاول اصح والله تعالی اعلم ودر نفحات مذکور است که جناب شیخ جنید رحمة الله علیه در حق او فرموده است لکل قوم تاج وتاج هذا القوم الشبلی کوید شبلی کفت مرا دعا کن این بیت بر خواند مضی زمن والناس یستشفعون بی فهل لی الی لیلی الغداة دلیل و برا کفتند تو اخوش فربه بینیم و محبتی که دعوی میکنی تقاضای لاغری میکند کفت احب قلبی وما دری بدنی ولو دری ما اقام فی السمن و برا پرسیدند که مردی سماع میکند و مینالد که چه میشنود این چیست جواب داد این ابیات رب ورقاء هتوف بالضحی ذات شجو صدحت فی فنن ولقد اشکو فما افهمها ولقد تشکو فما تفهمنی غیر انی بالجوی اعرفها وهی ایضا بالهوی تعرفنی ذکرت الفا ودهرا صالحا فبکت شجوا وهاجت شجنی ابو عبد الله انصاری کفت که این ابیات مجنون است شبلی را آواز انشا کرده شیخ ابو سعید بن ابو الخیر کوید که از شیخ ابو الحسن سرخسی شنیدم که کفت در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی ایستادم شخصی آنجا رسید و کفت ایها الشیخ ما الوصل شبلی روی بوی کرد و کفت ایها السائل عن الوصل اسقط العطفین فقد وصلت سائل کفت یا ابا بکر ما العطفان شبلی کفت تمام ذروه این بدیکم فحجبکم عن الله پس سائل کفت ما تلک الذروة شبلی کفت الدنیا والعقبی کذا قال وتبارک منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الاخرة فاین من یرید الله بعد از آن شبلی کفت اذا قلت الله فهو الله واذا سکت فهو الله بالله بالله یا من هو هو لا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه وحده لا شریک له بعد از آن غش کرد و بیفتاد بیخود کرد و برا برداشته بخانه وی بردند و قتی شبلی عبد الرحمن خراسانی را کفت یا خراسانی هل رایت غیر شبلی احدا یقول الله قط قال فقلت و ما رایت الشبلی یوما یقول الله قال فخر الشبلی مغشیا علیه و نیز عبد الرحمن خراسانی کفته که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در نزد شبلی فریاد زد سر برهنه و پای برهنه کفت که امیخواهی کفت شبلی را کفت نشنیدی که مات کافرا و پیرا ایضا فرموده نفس خود را کفته وقتی جمعی در خانه او بودند در آفتاب نگریست دید که بغروب نزدیک است بخواستند نماز دیگر بگذارند شبلی بخندید و کفت چه خوش کفت آنکس که کفته است نسیت الیوم من عشقی صلوتی فلا ادری غدائی من عشائی فذکرک سیدی اکلی وشربی ووجهک ان رایت شفاء دائی یکی از اینطایفه حکایت نموده که در مسجد مدینه بر حلقه شبلی ایستادم سائلی آنجا رسید و میکفت یا الله یا جواد شبلی آهی کشید و کفت چکونه توانم که حق را سبحانه بجود ستایم و مخلوقی در مدح مخلوقی میکوید تعود بسط الکف حتی لو انه اراد انقباضا لم تجبه انامله تراه اذا ما جئته متهللا کانک تعطیه الذی انت سائله ولو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها

فی القاموس عته کعنی فهو معتوه نقص عقله وعنی بالضم و کرض تلبیة

قوله ورقاء الورقاء الحمامة هتوف منصف الحمامة حتی بالحمی کالی الکلاء ذات شجو شبحه وحزنه منه قوله صدحت اه صدح الدیک رفع صوته الفنن محرکة الغصن الجوی هوی باطن والحزن شدة الوجد الهوی العشق

فلیتق الله امله هو البحر من ای النواحی اتیته فلجته المعروف والجود ساحله بعد از آن بگریست و کفت بلی یا جواد فانک اوجدت تلک الجوارح وبسطت تلک الهمم ثم مننت بعد ذلک علی اقوام بالاستغناء عنهم وعما فی ایدیهم بک فانک الجواد الجواد فانهم یعطون عن حد و عطا تو لا حد له ولا صفة فیا جواد انت وکل جواد و بر جاد من جاد و در تفسیر ابن ابی کفته است قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ابصار الرؤس عن المحارم وابصار القلوب عما سوی الله تعالی نقلست که وقتی شنید که کسی میکفت الخیار عشرة بدانق فریاد کرد و کفت اذا کان الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار وقتی میکذشت فقاعی آواز داد لم یبق الا واحد شبلی نعره بزد و در وجد آمد و میکفت هل یبقی الا واحد و از سخنان وی است الحرقة هی حرقة القلوب شیخ انصاری از ابو سعید مالینی حافظ صوفی این حکایات شبلی آورده است که کفته این سرمایه وقت که دارید بنازدارید فردا همین خواهید داشت تا جاوید با این صحبت یاد کرده اند که کفت عهد کردم چیزی نخورم مکر حلال وقتی در بیابانها میکشتم تا با انجیر بنی و رسیدم دست دراز نکردم از آن انجیر آواز آمد که عهد خود نگاه دار و از من مخور که ملک یهودیم از وی پرسیدند کدام چیز عجب تر است کفت دلی که خدای خود را بشناسد در وی عاصی شود و نیز در نفحات در عنوان ابو الحسین هروردی از وی حکایت نموده که شبلی را پرسیدم که اکرم الاکرمین که بود کفت آن بود که وقتی گناه کسی را آمرزیده بود هرگز کسی را بان کناه عذاب نکند که این آن کناه است که فلان دوست بنده و ابیامرزیدم و از پیر هروی حکایت نموده که کفته ابو الحسین حصری علی بن ابراهیم بصری شاگرد شبلی بوده و پیر او جز شبلی نبوده و او را جز وی شاگردی نه سخن شنوان بسیار بوده اند که سخن شنیده اند از وی اما این حدیث جدا است یعنی میراث شبلی وی کرد بود و شبلی بحصری کفت انت تقول انه مثلی بینی و بینک تا ابیقا انه لی و فی القاموس و محمد بن جابار زاهد صحب الشبلی حصری و ابو عبد الله خفیف همتای یکدیگر بوده اند و شرح حال ابو عبد الله بیاید و ذکر وی نیز بشود و نیز از بکر خادم شبلی حکایت نموده که شبلی را روز جمعه در ان بیماری خفتی شد کفت بمسجد جامع میروم تکیه بدست من کرده بود و میرفت مردی فرا در راه پیش آمد شبلی کفت بکر کفتم لبیک کفت فردا با این مرد کار است پس برفتیم و نماز بگزاردیم و بخانه باز آمدیم شب فوت شد کفتند در فلان موضع مرد نیست صالح که غسل مردکان میکند سحرکاه بدر خانه وی رفتم و آهسته در بزدم و کفتم سلام علیکم از درون خانه کفت شبلی بمرد کفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد که در راه مسجد پیش آمده بود تعجب کفتم لا اله الا الله کفت تعجب از چه میکنی سبب را کفتم پس سوکند بر وی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی بمرد کفت ای نادان از اینجا که شبلی دانسته و برا امروز با من کار است و نیز در نفحات است که شبلی در بر داری که حسین بن منصور بر آن بود باز ایستاد و کفت اولم ننهک عن العالمین انقاضی که بکشتن وی حکم کرده بود کفت او دعوی پیغمبری میکرد و این دعوی خدائی میکند شبلی کفت من همان میکویم که او میکفت لیکن دیوانگی مرا برهاند و عقل او را در افکند عین القضاة همدانی در تمهید هفتم از کتاب تمهیدات میفرماید نور ذکر سر و رغا شقان حسین منصور را بردار کردند شبلی کفت انشب را با خدای سبحانه مناجات افتاد کفتم الهی کر نقتل المحبین قال الی ان لا اجد الدیة فقلت یا رب فما دیتک قال لقائی وجمالی دیة المحبین و نیز در نفحات مذکور است در عنوان ابو یعقوب همدانی که از مشایخ نصیبین است شبلی از بغداد بمصر میشد بجلالی خواستن آن وقت که در شغل و عمل بود اسب در زمین کوی رانده بود کذر او بر ابو یعقوب همدانی افتاد او بدید شبلی امد و تازه در اینکار آمده بود و اول ارادت وی بود و مردی فربه بود شبلی دست بر سر وی فرود آورد و کفت جبرک الله ابو یعقوب کفت این مردمان کفتند این چیست که وی را کفت چنانکه کودکان را کوبند پس از آن ابو یعقوب را ابو دانجه بود شبلی کوید چون دست بر سر وی فرود آوردم و کفتم جبرک الله صبیح موی بنود بر تن وی که نکفت آمین و فی کتاب المراقبة من احیاء علوم الدین قال ودخل الشبلی علی ابی الحسین النوری وهو معتکف فوجده ساکنا حسن الاجتماع لا یتحرک من ظاهره شیء فقال له من این اخذت هذه المراقبة والسکون فقال من سنور کانت لنا فکانت اذا ارادت الصید رابطة راس الجحر لا تتحرک لها شعرة وفی المجلد الاول من کشکول البهائی قدس سره وسمع الشبلی رجلا ینشد اردنا کم صرفا فاذ مزجتم فبعدا وسحقا لا نفیتم لکم وزنا وفی هذا المجلد ایضا قال سئل الشبلی لم سمی الصوفی ابن الوقت فقال انه لا یاسف علی الغائب ولا ینتظر الوارد ونقل عن الکشکول قال رای الشبلی صوفیا یقول للحجام احلق راسی لله فلما حلقه دفع الشبلی الی الحجام اربعین دینارا قال خذ هذا اجرة خدمتک هذا الفقیر فقال الحجام انما فعلت ذلک لله ولا احل عقدا بینی وبینه باربعین دینارا فلطم الشبلی راس نفسه وقال کل الناس خیر منک حتی الحجام انتهی وفی المجلد الثالث منه قال کان الشبلی یصلی فی شهر رمضان خلف الامام فقرأ الامام ولئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک فزعق الشبلی زعقة ظن الناس انه فنیت روحه واخذ یرتعد وهو یقول ابمثل هذا یخاطب الاحباب یردد ذلک مرارا و در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ ابو بکر شبلی وفاتش در سنه سیصد و سی و چهار بود

بزمان مکتفی خلیفه بوده و از سخنان اوست نور الحقیقة خیر من نور الحدیقة و نیز گفته اوست سالک آنست که هر طاعت که حق تعالی او را اکرامی کرده از اکرام بهتر داند و هر مصیبت که نحو فرموده دشمن تر دارد و از اشعار شبلی است تشاغلتم عنا بصحبة غیرنا واظهرتم الهجران ما هکذا الینا واقسمتم ان لا تحولوا عن الهوی فقد وحیوة الحب خفتم وما حنا لیالی کنا نجتنی من ثمارکم فلیت الی تلک اللیالی لقد دنا گویند مجوسی در حق مستحق صد بنار صدقه کرد شبلی او را گفت تو اگر ایمان نداری از صدقه دادن چه سود مجوسی یکبار بسوی باسمان کرد رقعه از آسمان در افتاد و این دو بیت در آنجا نوشته مکافات السماحة واز خلق والامن مخافة یوم بؤس وما نار بمحرقة جوادا ولو کان الجواد من المجوس (راقم گوید) مکتفی خلیفه چنانکه در کامل مذکور است در سال دویست و نود و پنج فوت شده و آنچه بنظر میرسد المستکفی بالله را کاتب مکتفی خوانده و مستکفی در سال سیصد و سی و چهار خلع خلافت نموده المطیع بالله ابن المقتدر خلیفه گردید و شبلی در همان سال ارتحال نموده چنانکه در حبیب السیر در وقایع دولت المستکفی بالله فوت شبلی را نوشته وفی باب التصوف من رسالة القشیری انه سئل الشبلی لم سموا هذه الطائفة بهذه التسمیة فقال لبقیة بقیت علیهم من نفوسهم ولولا ذلک لما تعلقت بهم التسمیة وفی باب الصمت فی هذه الرسالة قال کان الشبلی اذا قعد فی حلقته ولا یسئلونه یقول وقع القول علیهم بما ظلموا فهم لا ینطقون وذکر عبد الکریم القشیری فی رسالته قال سمعت ابا حاتم السجستانی یقول سمعت ابا نصر السراج یقول بلغنی عن ابی محمد الهروی قال مکثت عند الشبلی اللیلة التی مات فیها وکان یقول طول لیلته هذین البیتین کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج وجهک المیمون حجتنا یوم یاتی الناس بالحجج ومریض انت عائده قد اتاه الله بالفرج قال وقال الشبلی العارف لا یکون لغیره لاحظا ولا الکلام لغیره لافظا ولا یری لنفسه غیر الله حافظا قال وسئل جعفر بن نصیر بکران الدینوری وکان یخدم الشبلی ما الذی رایت منه فقال قال لی علی درهم مظلمة وتصدقت عن صاحبه بالوف فما علی قلبی شغل اعظم منه ثم قال وضئنی للصلوة ففعلت فنسیت تخلیل لحیته وقد امسک علی لسانه فقبض علی یدی وادخلها فی لحیته ثم مات فبکی جعفر وقال ما تقولون فی رجل لم یفته فی اخر عمره ادب من اداب الشریعة قال وسمعت محمد بن الحسین یقول سمعت عبد الله بن موسی السلامی یقول سمعت الشبلی ینشد فی مجلسه ذکرتک لا انی نسیتک لمحة وایسر ما فی الذکر ذکر لسانی وکنت بلا وجد اموت من الهوی وهام علی القلب بالخفقان فلما ارانی الوجد انک حاضری شهدتک موجودا بکل مکان فخاطبت موجودا بغیر تکلم ولاحظت معلوما بغیر عیان قال وسمعت یقول علی بن عبد الله البصری یقول وقف رجل علی الشبلی فقال ای صبر اشد علی الصابرین فقال الصبر فی الله فقال لا فقال الصبر لله قال لا قال الصبر مع الله قال لا قال فایش قال الصبر عن الله فصرخ الشبلی صرخة کادت روحه تتلف و در آخر کتاب صبر احیاء العلوم این حکایت نیز مذکور است چنانچه مسطور گردید و در معنی آیه مبارکه اصبروا وصابروا ورابطوا مناسب این سؤال و جواب است ای اصبروا فی الله وصابروا بالله ورابطوا مع الله وقیل الصبر لله غناء والصبر بالله بقاء والصبر مع الله وفاء والصبر عن الله جفاء وقیل فی معنی والصبر عن لن نحمد فی عواقبه والصبر فی سائر الاشیاء محمود وقیل ایضا الصبر یحمل فی المواطن کلها الا علیک فانه لا یحمل شعر فرماید عشق ورزی و بیشی و انگشت نمائی وملامت همه سهلست تحمل نکنم بار جدائی وقدوه ابرار شیخ عطار در تذکره حکایت میفرماید یکروز شبلی مجلس میگفت فی الله بسیار در زبان میراند جوانی سوخته دل حاضر بود گفت یا شبلی چرا لا اله الا الله نگوئی آهی بکرد و گفت از آن میترسم که چون گویم لا بالله نرسیده نفسم گرفته شود و در وحشت فرو شود این سخن در آن جوان کار کرد نعره بزد و بر خود بلرزید و جان بداد و اولیای آن جوان بیامدند و شبلی را بدار الخلافه بردند و شبلی در آن غلبات و سیل چون مستی میرفت پس بروی در حضور خلیفه دعوی خون کردند خلیفه از شبلی پرسید تو چه میگوئی گفت جانی بود شعله عشق کشته در انتظار لقای حق شوخته و از همه علایق بریده و از صفات آفات نفسانی فانی گشته طاقتش طاق شده و صبرش نمانده متقاضیان حضرت در سینه باطنش متواتر گشته بود از جمال مشاهده این حدیث نقطه جان وی جست و جان سوخته او از قالب او مرغ وار بپرید شبلی را از این چه جرم و چه گناه خلیفه گفت شبلی را زود بخانه خود فرستید که صفتی و حالتی از گفت او بر دلم ظاهر گشت که بیم آنست که از این پایگاه در افتم ونیز در آن کتاب است که شبلی وقتی بخدمت شیخ جنید رفت اندوهگین بود جنید فرمود چه بود ترا شبلی گفت من طلب وجد خوض میکنم تا غلبه کرد او را بود جنید گفت بود من طلب وجد شبلی گفت لا بل من وجد طلب وهم در آنکتاب مذکور است که روزی کنیزکی صاحب جمال دید صاحب وی را گفت این را بدو درم بمن میفروشی گفت ای ابله کنیزکی بدو درم کی فروشد شبلی گفت ابله توئی در بهشت حور برابر و خرما فروشند تو کنیزکی بدو درم نمیدهی و فرموده اوست که اگر همه دنیا مرا باشد و بجهودی دهم منتی بزرگ دانم او را بر خویشتن که از من بپذیرد و اگر همه دنیا را لقمه کنند و در دهن طفل

شیرخواره نهند عذرا بروی رحم آید که هنوز گرسنه است آورده اند که چند شبانروز در زیر درختی رقص میکرد و میگفت هو هو هو گفتند این چه حالتست گفت این فاخته بر درخت میگوید کوکو کو من نیز بموافقت او میگویم هو هو هو و تا شبلی خاموش نشد فاخته خاموش نشد وقتی لختی هیزم دید که آتش در او زده بودند و آب از دیگر سو میچکید اصحاب را گفت ای مدعیان اگر راست میگوئید که در دل آتش دارید از دیده شما چرا اشک پیدا نیست نقلست که چند گاه ناپدید شد و بیافتند و آخر در مخنث خانه بود گفتند این جا چه جائیست که جای تست گفت جای من خود اینست چنانکه ایشان نه مرد و نه زن در دین و نه زن در دنیا من نیز نه مردم و نه زن در دین پس جای من اینجاست و این حکایت را نیز نظم فرموده که شد از بغداد شبلی چند گاه کس بسوی او نمیدانست راه هر طرف در جستنش بشتافتند در مخنث خانه اش در یافتند الی آخر روزی با اصحاب در بادیه کله سر مرده دیدند که بر آن نوشته بود خسر الدنیا والآخرة شبلی در شور شد و گفت بعزة الله که این سر سر نبی است یا ولی گفتند بچه دلیل میگوئی گفت در دنیا و آخرت زیان نکند تا بحق نرسید وقتی در روبشی داد بدید که او از مبدا که اگر مرا دو کرده نان دهید کارم راست شود شبلی گفت خنک بدو کرده کارت راست میشود که مرا بهر شبانگاه هر دو جهان را بر کار میشنهند که کارم بر نمیاید وهم در اینجا منقولست که چون وفاتش نزدیک شد چشمش تیرگی گرفته بود خاکستر خواست و بر سر کرد و چندان بیقراری در وی پدید آمد که وصف نتوان کرد گفتند این همه اضطراب از چیست گفت از ابلیسم رشک میاید و آتش غیرت جان من میسوزد که چون من تشنه اینجا نشسته او چیزی از آن خود بکسی دهد که وان علیک لعنتی در شان او نازل شده این اضافت ابلیس نمیتوانم دید میخواهم که مرا بود اگر چه لعنت است آخر از آن اوست و نه در اضافت اوست آن مرد و قدر این خود چه داند چرا عزیزان این امت او را زانی نداشت آن صد اضافت را قدر بر تارک عرش نهادندی لطیفه جوهری داند قدر جوهر را اگر پادشاهی آبگینه بلوری بر دست نهد کو هر نماید و اگر تر فروش کوهر را بخاتم سازد و در انگشت کند آبگینه نمایدش پرسیدند از حال او در ایجواب دید بند گفتند با منکر و نکیر چه کردی گفت در آمدند و گفتند خدای تو کیست گفتم خدای من آنستکه شما را و جمله فرشتگان را همه نصب کرد تا پدرم را سجده کردید و من در صلب او بودم و شما را نظاره میکردم نکیرین با یکدیگر میگفتند این نه تنها جواب خویشتن میدهد که جواب جمله فرزندان آدم باز داد بیا تا برویم و نیز در قصیده عطار فرموده آن یکی وقت نزع شبلی را گفت ای قدوه صغار و کبار که بگو لا اله الا الله مغفرت خواه از بزدار دادار تبسم در آمد بشکفت همچو فصل بهار و چهره یار گفت معشوق من ز استغنا نگشاید در وی بشوقت بار وفی الباب الحادی والثلثین من کتاب المستطرف تالیف العلامة شهاب الدین احمد الابشیهی وفی الذیل الاول لثمرات الاوراق للعلامة تقی الدین بن الحجة ایضا ما هذا لفظهما وحکی انه کان بمدینة بغداد رجل یعرف بابی عبد الله الاندلسی وکان شیخا لکل من بالعراق وکان یحفظ ثلثین الف حدیث عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وکان یقرء القرآن بجمیع الروایات فخرج فی بعض السنین الی السیاحة ومعه جماعة من اصحابه مثل الجنید والشبلی وغیرهما من مشایخ العراق قال الشبلی فلم نزل فی خدمته ونحن مکرمون بعنایة الله تعالی الی ان وصلنا الی قریة من قری الکفار فطلبنا ماء نتوضأ به فلم نجد فجعلنا ندور بتلک القریة واذا نحن بکنائس وبها شماسة وقساوسة ورهبان وهم یعبدون الاصنام والصلبان فتعجبنا منهم ومن قلة عقلهم ثم انصرفنا الی بئر فی آخر القریة واذا نحن بجوار یستقین الماء علی البئر وبینهن جاریة حسنة الوجه ما فیهن احسن ولا اجمل منها وفی عنقها قلائد الذهب فلما راها الشیخ تغیر وجهه وقال هذه بنت من فقیل له هذه ابنة ملک هذه القریة فقال الشیخ فلم لا یدللها ابوها ولا یکرمها ویدعها تستقی الماء فقیل له ابوها یفعل ذلک بها حتی اذا تزوجها رجل اکرمها وخدمته ولا تعجبها نفسها فجلس الشیخ ونکس راسه ثم اقام ثلثة ایام لا یاکل ولا یشرب ولا یتکلم احدا غیر انه یؤدی الفریضة والمشایخ واقفون بین یدیه ولا یدرون ما یصنعون قال الشبلی فتقدمت الیه وقلت له یا سیدی ان اصحابک ومریدیک یتعجبون من سکوتک ثلثة ایام وانت ساکت لم تکلم احدا قال فاقبل علینا وقال یا قوم اعلموا ان الجاریة التی رایتها بالامس قد شغفت بها حبا واشتغل قلبی بها وما بقیت اقدر افارق هذه الارض قال الشبلی فقلت له یا سیدی انت شیخ اهل العراق ومعروف بالزهد فی الآفاق وعدد مریدیک اثنی عشر الفا فلا تفضحنا وایاهم بحرمة الکتاب العزیز قال یا قوم جری القلم بما حکم ووقعت فی بحار العدم وقد انحلت عنی عری الولایة وطویت عنی اعلام الهدایة ثم انه بکا بکاء شدیدا وقال یا قوم انصرفوا فقد نفذ القدر والقدر فتعجبنا من امره وسئلنا الله تعالی ان یجیرنا من مکره ثم بکینا وبکی حتی ادوی التراب ثم انصرفنا عنه راجعین الی بغداد فخرج الناس الی لقائه ومریدیه فی جملة الناس فلم یروه فسئلوا عنه فعرفناهم بما جری فمات من مریدیه جماعة کثیرة حزنا علیه واسفا وجعل الناس یبکون ویتضرعون الی الله تعالی ان یرده علیهم وغلقت الربطات والزوایا والخوانق ولحق الناس

حزنٌ عظیم فاقمنا سنة کاملة وخرجت مع بعض اصحابی نکشف خبره فاتینا القریة فسئلنا عن الشیخ فقیل لنا انه فی البریة یرعی الخنزیر فقلنا وما السبب فی ذلک قالوا انه خطب الجاریة من ابیها فابی ان یزوجها الا ممن هو علی دینها ویلبس الغیارة ویشد الزنار ویخدم الکنائس ویرعی الخنازیر ففعل ذلک کله وها هو فی البریة یرعی الخنازیر قال الشبلی فانصدعت قلوبنا وانهملت بالبکاء عیوننا وسرنا الیه واذا به قدام الخنازیر قائم فلما رآنا نکس راسه واذا علیه قلنسوة النصاری وفی وسطه زنار وهو متوکی علی العصا التی کان یتوکأ علیها اذا قام الی المحراب فسلمنا علیه فرد علینا السلام فقلنا یا شیخ ما ذاک وما ذا وما هذا الکرب والهموم بعد تلک الاحادیث والعلوم فقال یا اخوانی واحبائی لیس لی من الامر شیء سیدی تصرف فیّ کیف شاء وحیث اراد ابعدنی عن بابه بعد ان کنت من جملة احبائه فالحذر الحذر یا اهل وداده والحذر الحذر یا اهل المودة والصفا من القطیعة والجفاء ثم رفع طرفه الی السماء وقال یا مولای ما کان ظنی فیک هذا ثم جعل یستغیث ویبکی وقال یا شبلی اتعظ بغیرک فنادی الشبلی باعلی صوته بک المستعان وانت المستغاث وعلیک التکلان اکشف عنا هذه الغمة بحلمک فقد دهمنا امر لا کاشف له غیرک قال فلما سمعت الخنازیر بکائهم وضجیجهم اقبلت الیهم وجعلت تمرغ وجوهها بین ایدیهم وزعقت زعقة واحدة دوت منها الجبال قال الشبلی فظننت ان القیامة قد قامت ثم ان الشیخ بکی بکاءً شدیدًا قال الشبلی فقلنا له هل لک ان ترجع معنا الی بغداد قال کیف لی بذلک وقد استرعیت الخنازیر بعد ان کنت ارعی القلوب فقلت یا شیخ تحفظ القرآن وتقرئه بالسبع فهل بقیت تحفظ منه شیئا فقال نسیته کله الا آیتین فقلت وما هما قال قوله تعالی ومن یهن الله فما له من مکرم ان الله یفعل ما یشاء والثانیة قوله تعالی ومن یتبدل الکفر بالایمان فقد ضل سواء السبیل فقلت یا شیخ کنت تحفظ ثلثین الف حدیث عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فهل تحفظ منها شیئا قال احفظ حدیثا واحدا وهو قوله صلی الله علیه وآله وسلم من بدل دینه فاقتلوه قال الشبلی فترکناه وانصرفنا ونحن متعجبون من امره فسرنا ثلثة ایام واذا نحن به امامنا قد تطهر من نهر وطلع وهو یشهد الحق شهادة ویجدد اسلامه فلما رایناه لم نملک انفسنا من الفرح والسرور فنظر الینا وقال یا قوم اعطونی ثوبا طاهرا فاعطیناه ثوبا فلبسه ثم صلی وجلس فقلنا له الحمد لله الذی ردک علینا وجمع شملنا بک فصف لنا ما جری لک وکیف کان امرک فقال یا قوم لما ولیتم من عندی سئلته بالوداد القدیم فقلت له یا مولای انا المذنب الجانی فعفی عنی بجوده وبستره غطانی فقلنا له بالله اسئلک هل کان لمحنتک من سبب قال نعم لما وردنا القریة وجعلتم تدورون حول الکنائس قلت فی نفسی ما قدر هؤلاء عندی وانا مؤمن موحد فنودیت من سری لیس هذا منک لو شئت عرفناک ثم احسست بطائر قد خرج من قلبی فکان ذلک الطائر هو الایمان قال الشبلی ففرحنا به فرحا شدیدا وکان یوم دخولنا یوما عظیما مشهودا وفتحت الزروایا والرباطات والخوانق ونزل الخلیفة للقاء الشیخ وارسل الیه الهدایا وصار یجتمع عنده لسماع علمه اربعون الفا واقام علی ذلک زمانا طویلا ورد الله علیه ما کان نسیه من القرآن والحدیث وزاده علی ذلک فبینما نحن جلوس عنده فی بعض الایام بعد صلوة الصبح واذا بطارق یطرق باب الزاویة فنظرت من الباب فاذا شخص ملتف بکساء اسود فقلت له ما الذی ترید فقال قل لشیخکم ان الجاریة الرومیة التی ترکها بالقریة الفلانیة قد جائت لخدمتک قال فدخلت فعرفت الشیخ فاصفر لونه وارتعد ثم امر بدخولها فلما دخلت بکت بکاء شدیدا فقال لها الشیخ کیف کان مجیئک ومن اوصلک الی ههنا قالت یا سیدی لما ولیت من قریتنا جائنی من اخبرنی بک فبت ولم یاخذنی قرار فرایت فی منامی شخصا وهو یقول ان احببت ان تکونی من المؤمنات فاترکی ما انت علیه من عبادة الاصنام واتبعی ذلک الشیخ وادخلی فی دینه فقلت وما دینه قال دین الاسلام قلت وما هو قال شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فقلت کیف لی بالوصول الیه قال اغمضی عینیک واعطینی یدک ففعلت فمشی قلیلا ثم قال افتحی عینیک ففتحتهما فاذا انا بشاطی الدجلة فقال امضی الی تلک الزاویة واقرئی الشیخ منی السلام وقولی له ان اخاک الخضر یسلم علیک قال فادخلها الشیخ الی جواره وقال تعبدی ههنا فکانت اعبد اهل زمانها تصوم النهار وتقوم اللیل حتی نحل جسمها وتغیر لونها فمرضت مرض موتها واشرفت علی الوفاة ومع ذلک لم یرها الشیخ فقالت قولوا للشیخ یدخل علی قبل الموت فلما بلغ الشیخ ذلک دخل علیها فلما راته بکت فقال لها لا تبکی فان اجتماعنا غدا فی القیامة فی دار الکرامة ثم انتقلت الی جوار رحمة الله تعالی فلم یلبث الشیخ بعدها الا ایاما قلائل حتی مات رحمة الله تعالی علیه قال الشبلی فرایته فی المنام وقد تزوج بسبعین حوراء واول ما تزوج بالجاریة وهما مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من الله وکفی بالله علیما (راقم گوید) این حکایت بسیار شبیه است بقصهٔ شیخ عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر از شیخ صنعان بنظم آورده و چون احوال شیخ صنعان جز اینکه در منطق الطیر مسطور است تا الحال بنظر نرسیده بهتر آن حکم صریح نمود که این همان قصه است و بعضی از اشعار منطق الطیر آورده میشود تا مطالعه کنندگان را استحضاری باشد

من تبدد انعاده

حکایت شیخ صنعان و بیان عشق او

شیخ صنعان پیر عهد خویش بود / در کمالش هر چه گویم بیش بود
پیشوایانی که در پیش آمدند / پیش او از خویش بیخویش آمدند
هر که بیماری و سستی یافتی / از دم او تندرستی یافتی
گرچه خود را قدوهٔ اصحاب دید / چند شب او همچنان در خواب دید
کز حرم در رومش افتادی مقام / سجده میکردی بتی را بر دوام
یوسف توفیق در چاه اوفتاد / عقبهٔ دشوار در راه اوفتاد
آخر الامر آن بدانش اوستاد / با مریدان گفت کارم اوفتاد
می بباید رفت سوی روم زود / تا شود تعبیر این معلوم زود
چار صد مرد مرید معتبر / پیروی کردند با او در سفر
از قضا را بود عالی منظری / بر سر منظر نشسته دختری
در سپهر حسن در برج کمال / آفتابی بود اما بی زوال
هر که دل در زلف آن دلدار بست / از خیال زلف او زنار بست
هر دو چشمش فتنهٔ عشاق بود / هر دو ابرویش بخوبی طاق بود
گفت تا چون بر دهانش ره نبود / از دهانش هر که گفت آگه نبود
دختر ترسا چو برقع برگرفت / بند بند شیخ آتش در گرفت
عشق دختر کرد غارت جان او / ریخت کفر زلف بر ایمان او
معتکف بنشست در خاک درش / همچو موئی شد ز روی چون مهش
چون نبود از کوی او بگذشتنش / دختر آگه شد که عاشق گشتنش
دخترش گفت ای خرف از روزگار / ساز کافور و کفن کن شرمدار
چون تو در پیری بنیک نامی کرد / عشق ورزیدن تو نتوانی برو
شیخ گفتا گر بگوئی صد هزار / من ندارم جز غم عشق تو کار
گفت دختر گر درین کاری درست / دست باید پاکت از اسلام شست
هر که او همرنگ یار خویش نیست / عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست
شیخ گفتش هر چه خواهی آن کنم / وانچه فرمائی بجان فرمان کنم
گفت دختر گر تو هستی مرد کار / چار کارت کرد باید اختیار
سجده کن پیش بت و قرآن بسوز / خمر نوش و دیده از ایمان بدوز
شیخ گفتا خمر کردم اختیار / با سه دیگر ندارم هیچ کار
گفت برخیز و بیا و خمر نوش / چون بنوشی خمر آئی در خروش
شیخ را بردند در دیر مغان / آمدند آنجا مریدان در فغان
جام می بستد ز دست یار خویش / نوش کرد و دل برید از کار خویش
قرب صد تصنیف در دین یاد داشت / حفظ قرآن از پی استاد داشت
هر چه یادش بود از یادش برفت / باده آمد عقل چون بادش برفت
عشق ازین بسیار کرده است و کند / خرقه و زنار کرد ست و کند
عاقبت چون شیخ آمد مرد او / دل بسوخت آنگاه و برگرد او
گفت کاین زمان ای نا تمام / خوک بانی کن مرا سالی تمام
رفت شیخ کعبه و پیر کبار / خوکبانی کرد سالی اختیار
در نهاد هر کسی صد خوک هست / خوک باید کشت یا زنار بست
تو ز خوک خویش اگر آگه نهٔ / سخت معذوری که مرد ره نهٔ
گر قدم در ره نهی تو مرد وار / هم بت و هم خوک بینی صد هزار
همنشینانش چنان درماندند / کز فرو ماندن بجان درماندند
چون بدیدند آن گرفتاری او / باز گردیدند از یاری او
ما چو نتوانیم دیدن این چنین / زود برگردیم بی تو زین زمین
شیخ گفتا جان من در تعب بود / هر کجا خواهید باید رفت زود
مبتلائید از چه پس آزرده اید / زانکه اینجا کار ما افتاده اید
باز گردید ای رفیقان عزیز / بسته ام تا چه خواهد بود نیز
عاقبت رفتند سوی کعبه باز / مانده جان در سوختن تن در گداز
آنکه ایشان از حیا حیران شدند / هر کسی در گوشهٔ پنهان شدند
شیخ را در کعبه یاری چست بود / در ارادت دست از کل شسته بود
چون ز کعبه شیخ شد سوی سفر / او نبود آنجا بگه خاص مگر
باز پرسید از مریدان حال شیخ / باز گفتندش همه احوال شیخ
با مریدان گفت ای تردامنان / در وفاداری نه مردان نه زنان
گر شما بودید یار شیخ خویش / یاری او از چه نگرفتید پیش
هر که یار خویش را یاور شود / یار باید بود اگر کافر شود
چون شنیدند این سخن از عجز خویش / بر نیاوردند یک تن سر ز پیش
مرد گفت اکنون ازین خجلت چه سود / کار چون افتاد برخیزید زود
لازم درگاه حق باشیم ما / در تظلم خاک میباشیم ما
پیرهن پوشیم از کاغذ همه / ور نه سیم آخر بشیخ خود همه
جمله سوی روم رفتند از عرب / معتکف گشتند آنجا روز و شب
همچنان تا چل شبانروز تمام / سر نپیچیدند هر یک زان مقام
جمله را چل شب نه خور بود و نه خواب / همچو چل شب روزه نه نان و نه آب
آخر الامر آنکه بود از پیش صف / آمد آن تیر دعا بر هدف
مصطفی را دید می آمد چو ماه / در بر افکنده دو گیسوی سیاه
سایهٔ حق آفتاب روی او / صد جهان جان وقف یک یک موی او
آن زمان او را چو دید از جای جست / کای نبی الله دستم گیر دست
رهنمای خلق از بهر خدای / شیخ ما گمراه شد راهش نمای
مصطفی گفت ای بهمت بس بلند / رو که شیخت را برون کردم ز بند
بحر احسان چون برآید موج زن / محو گرداند گناه مرد و زن
این دو سه حرفی بگفت آن یار او / در زمان غایب شد از دیدار او
مرد از شادی او مدهوش شد / نعره زد کآسمان در جوش شد
جملهٔ اصحاب را آگاه کرد / مژده کافی داد و عزم راه کرد
رفت با اصحاب گریان و دوان / تا رسید آنجا که شیخ خوکبان
شیخ را دیدند چون آتش شده / در میان بیقراری خوش شده
هم فکنده بود ناقوس از دهان / هم بریده بود زنار از میان
هم کلاه گبرکی انداخته / هم ز ترسائی دلش پرداخته

حکمت و اسرار و قرآن خبر | شسته بودند از ضمیرش سربسر
جمله با باد آمدش یکبارگی | باز رست از جهل و از بیچارگی
شیخ غسلی کرد و شد در خرقه باز | رفت با اصحاب خود سوی حجاز
دید ازان پس دختر ترسا بخواب | کاوفتادی در کنارش آفتاب
آفتاب آنگاه بگشادش زبان | کز پی شیخت روان شو این زمان
او چو آمد در ره تو در مجاز | در حقیقت تو ره او گیر باز
چون در آمد دختر ترسا ز خواب | نور دید اندر دلش چون آفتاب
با دلی پر درد و شخصی ناتوان | از پی شیخ و مریدان شد دوان
واز میگفت ابجدای کارساز | عورتی ام مانده از هر کار باز
شیخ را اعلام دادند اندرون | کامد آن دختر ز ترسائی برون
آشنائی یافت با درگاه ما | کارش افتاد این زمان در راه ما
باز گرد و پیش آن بت باز شو | با بت خود همدم و همراز شو
شیخ حالی باز گشت از ره چو باد | باز شوری در مریدان اوفتاد
خادم دختر شیخ با ایشان بگفت | هر که آن بشنید تر ایجان بگفت
چون نظر بر شیخ افکند آن نگار | اشک میبارید چون ابر بهار
اخر الامر آن صنم چون راه یافت | ذوق ایمان در دلش ناگاه تافت
ذوق ایمان در دلش ناگاه یافت | گفت شیخا طاقت من گشت طاق
من ندارم هیچ طاقت در فراق | میروم زین خاکدان پر صداع
الوداع ای شیخ عالم الوداع | این بگفت آنماه و دست از جان فشاند
نیم جانی داشت بر جانان فشاند | این چنین افتد بسی در راه عشق
آنکسی داند که هست آگاه عشق

(وراقم) هنگام سیاحت گذارش بشهر تفلیس افتاد مزار فیض آثار شیخ صنعان زاد در آنجا نشان میدهند
و در کتاب تحفة الحرمین نامه نگار اشاره بدان نموده والله اعلم وفی الکامل عند عد حوادث سنة اثنتین وستین وثلثمائة وفیها
توفی ابو العباس محمد بن الحسن بن سعید المخزومی الصوفی صاحب السبلی بمکة

وچنانکه مذکور کردید جناب شبلی در مجلس خیر نساج توبه نمود و بار وی بخدمت سید الطایفه جنید بسید مناسب چنان دید که ترجمه
او خیر نماید که بخیر خیام باید در نفحات و حبیب السیر ابو الحسن محمد بن اسمعیل کنیه و نام شریفش را نوشته اند در وفیات و کامل
ابن اثیر خیر بن عبد الله النساج کما قال عند عد حوادث سنة اثنتین وعشرین وثلثمائة وفیها توفی خیر بن عبد الله النساج الصوفی
من اهل سامرا وکان من الابدال (راقم گوید) بزودی معلوم شود در وجه تسمیه وی بنساج که خیر اسم دیگری بوده و بنام وی
خوانده شد خلاصه اصل وی از جزو سرمن رای است و ببغداد نشستی و صحبت با ابو حمزه محمد بن ابرهیم الصوفی البغدادی نموده
و مرید سری سقطی بوده و از جناب سری سوالات نموده و از طبقه ثانیه و اقران جنید و استاد نوری و ابن عطا و جریری و جمعی
از مشایخ و ابرهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند و شبلی را بخدمت جنید فرستاد و حفظ حرمت جنید را بسیار محترم
داشتی و جنید در حق او فرموده خیر خیرنا و عمر شریفش بیکصد و بیست سال بوده و در وجه اشتهار وی بنساج چنانکه قد ازاد
شیخ عطار در تذکره میفرماید آنکه از مولدگاه خود سامرا بعزم حج رفت گذارش بکوفه افتاد چون بدروازه کوفه رسید مرقع پاره
پاره پوشیده بود و او خود سیاه رنگ بودی چنانکه هر که او را بدیدی گفتی این مرد ابلهی مینماید یکی از خز بافان او را بدید گفت دو روز
چند او را کار کنم پیش او رفت و گفت تو بنده گفت آری گفت از خداوند خویش گریخته گفت آری گفت مقر آمدی که از خداوند خویش
گریخته من ترا نگاهدارم تا بخداوند بسپارم گفت من خود عمر بیست که در آرزوی آنم که کسی باشم که مرا بخداوند باز رساند و این
مسطلبم پس آنمرد او را بخانه برد و گفت نام تو خیر است وی از حسن عقیده که داشت که المؤمن لا یکذب
او را خلاف نکرده با او برفت و او را خدمت کرد پس آنمرد خیر را نساجی در آموخت و سالها کار او میکرد و هر که او را میگفتی ای خیر گفتی
لبیک تا آنکه آنمرد از گفته خود پشیمان شد که صدق و فراست و عبادت بسیار از او مشاهده میکرد شرمزده گشت و گفت بروکه من غلط
کرده بودم تو بنده من نیستی هر جا که خواهی برو پس او برفت و بمکه شد تا بدانجا رسید که جنید در حق او گفته الخیر خیرنا و گاه
گاه بافندگی کردی و گفته است در خانه بودم در خاطرم آمد که جنید بر در سرایست پس آنخاطر را نفی کردم تا سه بار پس بیرون آمدم
جنید را دیدم بر در سرای گفت چرا بخاطر اول بیرون نیامدی وچنانکه در وفیات و نفحات و حبیب السیر مذکور و مزبور داشت که
جعفر خلدی گفت خیر نساج را پرسیدم که پیشه تو بافندگی بود گفت نی گفتم پس ترا چرا نساج گویند گفت با خداوند سبحانه عهد
کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب گرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه دیدم شخصی بر من نگریست
وگفت ای خیر گریز پای و او را غلامی بوده خیر نام از وی گریخته بود و شبه وی بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند و گفتند والله که این
غلام تست خیر و من حیران بماندم و دانستم که بچه سبب گرفتار شدم و جنایت خود را شناختم پس مرا بجائی که دیگر غلامان وی بافندگی
میکردند بردو گفت ای بنده بدکار از خواجه خود میگریزی در آی و همان کاری که پیش از این میکردی میکن من پای خود در ادکار (?) و کاه
جولاهگی او بنهم و گویا سالها سال نساج(?) میبافتم چنانکه گویا سالها ان کار کرده بودم چون مدت چهار ماه بادی بماندم و بافندگی میکردم شبی برخاستم

وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نکردم بانچه کردم چون بامداد شد شبه ان غلام از من برفت و من بصورت اصلی
خود باز آمدم و خلاص شدم و این نام بر من بماند پس سبب نام بافندگی بر من انجنایت بود که خداوند تعالی مرا بر آن عقوبت کرد و وی
دوست داشتی کسی را که او را خیر نساج خواندی و گفتی روا نباشد مسلمانی مرا نامی نهاده من آنرا بکردانم و فی الوفیات و کان یقول
لا انبت رفیه من نسب من خلقه الله بیده فلم یعصمه ولا علم ارفع من علم من علمه الله الاسما کلها فلم ینفعه فی وقت جریان القضاء علیه
وکان خیر قد اخذ وذب و کان اذا سمع قام ظهره ورجعت فتی تتر کالشاب المطلق فاذا غاب عن الوجود عاد الی حاله ودر تذکره عطار
مذکور است و در نفحات از ابی الحسین مالکی روایت نموده و در وفیات حکایت کرده از علی بن هرون حربی عن غیر واحد من حضر موته
من اصحابه که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودیم وقت نماز شام در آمد و بر او غشی افتاد و از هوش بشد چون چشم بگشاد بسوی در خانه
اشارت کرد و گفت قف عافاک الله فانما انت عبد مامور وما امرت به لا یفوتک وما امرت به یفوتنی ساعتی مرا اتاند که تو مامور
خداوندی و من نیز مامور خداوندم و بنده فرمان وی آنفرمان که تو داری فوت نمیشود و من خود در قبضه توام اما نماز مرا فرمان است
بوقت باز بسته ترسم که از من فوت شود پس آب طلب کرد و وضو ساخت و نماز شام بگذارد پس بخفت و چشم برهم نهاد و شهادت گفت
و جان بداد رحمة الله علیه و نیز در آن سر کتابت که پس از مرگ وی را بخواب دیدند و گفتند ما فعل الله بک قال لا تسئلنی عن هذا
ولکن استرحت من دنیاکم القذرة وفی نسخة من دنیاکم الوضرة او المضرة ودر تذکره عطار است که در مجلس میگفت بیشتر متقی را
سینه بنور یقین منشرح است و موفق را کشف بصائر بنور حقایق ایمان حاصل است و معنی این سخن آنست که بنور علم یقین خواسته است و بکشف
بصایر عین الیقین لاجرم متقی پیش بنور علم یقین برسد و موفق را عین الیقین بنور حقایق ایمان بر دکه تقوی صورت ایمانست که الایمان
عریان ولباسه التقوی بمثابه مغز است و علم الیقین در او بمثابه روغن و عین الیقین بمثابه ضوء روغن و این حقایق ایمان بود و گفته است
خوف تازیانه خداست تا بندگان را که بی ادبی خوی کرده باشند بدان راست کنند و کلام اوست نشان آنکه عمل بغایت رسید آنست
که در آن عمل جز عجز و تقصیر نبیند در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ محمد بن اسمعیل سامری معروف بخیر النساج وفاتش بقزوین
در سنه ست وستین ومائتین بزمان معتمد بوده انتهی وچنانچه از کامل نقل شد و در نفحات و وفیات ثبت است وفات وی در سال سیصد
بیست ودو بوده و بعهد الراضی در سال اول خلافتش چنانچه در حبیب السیر نیز نوشته گشته و مخفی نماناد که در نفحات و تذکره عطار در
احوال ابو عبد الله محمد بن اسمعیل مغربی نوشته اند که استاد ابرهیم خواص بوده و در هر دو چنانکه مذکور شد مسطور است که در خدمت
خیر توبه نموده و ممکن است از هر دو توبت یافته باشد و عمر شیخ مغربی چنانکه گذشت در سلسله طیفوریه نیز یکصد و بیست سال بوده
ولی مغربی در سنه دویست و نود و نه و بقولی دویست و هفتاد و نه فوت شد (تنبیه) در احوال ابو العباس باوردی
صاحب نفحات میگوید وی بزرگ بوده و شبلی را دیده و در نیشابور بوده و شیخ ابو بکر اسفراینی نیز به نیشابور بوده و شبلی را دیده
و هر دو گفته اند که شبلی صاحب حال بوده ذره از توحید نداشته و شیخ هروی انصاری گفته چنانکه ایشان گفته اند شبلی
در توحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه و چون این ضعیف این سخن گوید کلام جنید را بیاد فراموش نمود که لکل قوم تاج
و تاج هذا القوم الشبلی وقال ایضا لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله وهذا یکفی
و از جمله کسانیکه شیخ شبلی بر وی انکار نموده ابو بکر یزدانیار ارموی است بفتح با و حطی و سکون زاء هوز و فتح دال ابجد
و الف و سکون نون و راء قرشت از اهل ارمیه است که بلدیست بآذربایجان در نسبت ارموی گویند نام او حسن بن علی یزدانیار است
و برادر تصوف طریقه ایست که بآن مخصوص است در نفحات مذکور است که بعضی مشایخ چون شبلی و غیره بر وی انکار کردند عالم
بوده بعلوم ظاهری و علوم معاملات و معارف وکان ینکر علی بعض مشایخ العراق واقاویلهم و برافضه ابتدا دراز با صوفیان
و انکار بر ایشان و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق است در باطن و گفته است که میبینید مرا که سخن میگویم با صوفیه والله سخن
نمیگویم مگر از جهة غیرت بر ایشان که اسرار حق را بغیر اهل آن گفتند و اگر نه ایشان سادات اهل عالمند و بمحبت ایشان تقرب میجویم
بحق خلاصه مردی بزرگ بوده و سخنان بلند دارد و از آنجمله است الملئکة حراس السماء واصحاب الحدیث حراس السنة والصوفیة
حراس الله و فی کلامه المعرفة تحقق القلب بوحدانیته ومنه المحبة اصلها الموافقة والمحب هو الذی یوثر رضا محبوبه علی کل شئ
ومنه قدس سره من استغفر وهو ملازم الذنب حرم الله علیه التوبة والانابة الیه و از جمله کسانیکه شبلی او را بزرگ داشته
ابو بکر صیدلانی میباشد از فارس بوده و در نیشابور وفات نموده در نفحاتست که از جمله مشایخ و اعلام بوده و شبلی وی را بزرگ
داشته و از کلمات اوست که صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت با آنکس دارید که صحبت دار حق سبحانه است تا برکت صحبت وی

شما را بوی رساند و غافل آنستکه سخن بقدر حاجت گوید و هرچه افزون بود از آن دست بدارد

و نیز از کسانیکه اذن دستگیری و ارشاد از شبلی داشته شیخ ابو القاسم ابرهیم بن محمد بن محمویه نصرآبادیست از نصرآباد خراسانست در نشابور بوده و بمکه مجاور شده در سنه سیصد و هفتاد و دو در همانجا برحمت حق پیوست در گزیده سنه سیصد و شصت و هفت نوشته و شیخ ابو عبد الرحمن محمد بن الحسین بن محمد بن موسی السلمی صاحب تفسیر الحقایق و کتاب طبقات مشایخ مرید ویست و خرقه از دست وی گرفته و در باب شصت یکم از نفحات یکی حکایت شریفی از وی آورده و فوت سلمی در سنه چهارصد و دوازده بوده است و وفات حسین بن محمد بن موسی در سال سیصد و چهل و هفت بوده

الشیخ الکامل المتحمّش ابو محمد عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش و فی الکامل ابو محمد جعفر المرتعش بنابراین نام شریفش جعفر است نه عبد الله و مؤید قول اول صریح عبارت بیت البصیر است در وقایعات زمان خلافت الراضی میگوید نام ابو مرتعش عبد الله بن محمد است اگرچه در این عبارت مسامحه شده زیرا که کنیه او ابو محمد و لقبش مرتعش است شیخ فرید الدین عطار در تذکره میفرماید وی از بزرگان مشایخ و معتبران اهل تصوف بود و مقبول اکابر و مشهور طوایف بریاضات و مجاهدات مخصوص بود و سفرها بر تجرید کرده و بخدمتهای شایسته معروف گشته **اصل** وی از حیره نشابور است و در شونیزیه بغداد می‌نشست ابو حفص را دیده بود و با ابو عثمان حیری و شیخ جنید رحمهم الله صحبت داشته در نفحات مذکور است که او از طبقه رابعه و از اصحاب ابو حفص حداد و بخدمت جنید رسیده بود و گفته‌اند عجایب بغداد سه است رعقه شبلی و نکته مرتعش و حکایات خلدی و ابو حفص وی را بنا ساخته فرموده بود هر سال هزار فرسخ سفر میکرد پای و سر برهنه و در هیچ شهری بیش از ده روز نبودی و گاه بودی که سه روز بودی از ابرهیم بن مولد نقل نموده که مرتعش برقه آمد ابرهیم قصار بوی طبقی نان و انگور فرستاد مرتعش پوستینی بود و میز دوی میز دوز ساخته و پوستین را بفروخت و ثمن آن را نان و انگور خرید و با برهیم قصار فرستاد و گفت نان و انگور بر آن نان و انگوری اگر ترا بالله تعالی خالی هست بیرون آی یعنی مرتبه یکدیگر بملاقات معلوم کردد (مقصد حرمت مسافر بیجانه دیده است) ابرهیم مولد گوید ابرهیم قصار یاران را گفت ندانم که اینجا است یا وی سخن نگویید و بروی سلام مکنید وی مدت دراز در رقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم و گفتم یا ابا محمد تو هنوز اینجائی با این همه خواری که از جهت ما بتو میرسد گفت بجهت این معنی من اینجا اقامت کردم و گرنه من در شهرهای دیگر چندین روز بیشتر نمیمانم (راقم گوید) ابو اسحق ابرهیم بن داود قصار رقی در طبقات شیخ سلمی از طبقه ثالثه ذکر کرده است با آنکه وی از اقران جناب جنید و ابو عبد الله جلاست چنانکه نام شریفش در تعداد اعیان معاصرین جنید مذکور شد و چون عمر بسیار کرده در سال سیصد و بیست و شش برفته از دنیا لهذا در طبقه ثالثه آورده اند خلاصه ابرهیم از اجله مشایخ بوده و سخنان عالی دارد و از آنجمله است که بسنده است در دنیا ترا دو چیز یکی صحبت فقیری دیگر خدمت دوستی از دوستان خدا در نفحات مذکور است که شیخ عبد الله مرتعش فرموده که اول کار من آن بود که من دهقان شهری بودم در نشابور در خانه خود نشسته بودم ناگاه جوانی آمد مرقعه در بر و کهنه بر سر و بسوی من اشارت کرد بوجه چیزی خواست با خود گفتم جوانیست تن درست این شرم ندارد که سوال میکند او را جواب ندادم بانگی بر من زد که از آن بیسبا بتر رسیدم پس گفتم اعوذ بالله تا خار بر تن واختلج بر ضلعی من بیخود شدم و بر رو در افتادم خادمی از خانه بیرون آمده بود سر من در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من در آمده چون بعد از مدتی با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم و از آنچه کرده بودم پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در خواب دیدم و آن جوان با وی بود حضرت امیر بمن اشارت میکرد و سر و تن منکشف از الله لا یخیب امل سائله از خواب در آمدم و هرچه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است بنیشابور باز گشتم و از خداوند تعالی در خواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده بود خداوند تعالی عنایت کرد و از آن خلاص شدم و همیشه چشم آن جوان را با خود میبینم و هرگز از شرمندگی وی خالی نشده ام و نخواهم شد تا بوقتیکه بخدای تعالی برسم و در تذکره عطار قدس سره مذکور است که مرتعش گفت سیزده حج بتوکل کردم بی دلو و حبل چون نگه کردم همه بر هوای نفس بود گفتند چون دانستی گفت از آنکه مادرم گفت سبوی آب برای من بیاور بر من گران آمد دانستم که آن سیزده حج بر شره شهوت و هوای نفس کرده بودم و درویشی گفت در بغداد بودم و خاطرم متعلق بود در دلم آمد که مرتعش میاید و پانزده درم بیاورد تا رکوه و رسن و نعلین بخرم و ببادیه بروم در خانه یکی در بزد باز کردم مرتعش بود رکوه بسته در دست گفت بستان گفتم نگیرم گفت یک نیز بیش از این مراد بنجاند

مدار چند درم خواسته بودی گفتم پانزده درم گفت یکی از این پانزده درم است و نیز در آن کتاب حکایت کرده که مرتعش روزی در محله از بغداد میرفت تشنه شد بدر سرائی رفت و آب خواست دختری صاحب جمال کوزه آبی آورد دلش صید جمال او شد همانجا بنشست تا خداوند خانه باز آمد او از متنعمان بغداد بود گفت ایخواجه دلت شربتی آب که از خانه تو شربتی آب دادند دلم بربودند مرد گفت دختر از آن منست او را بزنی بتو دادم پس مرتعش را طلب دل بخانه برد و عقد نکاح کرد و بگرما بر فرستاد و خرقه از وی بیرون کرد و جامه نو بر او پوشانیدند چون شب شد دختر بوی دادند مرتعش برخاست و بنماز مشغول شد ناگاه در میان نماد فریاد بر آورد که بیارید مرقعه من گفتند چه افتاد ترا گفت بسرم ندا کردند که بیکی نظر که بخلاف فرمان ما کردی جامه اهل صلاح از تو بر کشیدیم و اگر نوبتی دیگر نظر کنی لباس آشنائی از بوت بر کشیم مرقع در پوشید و زن را طلاق داد در نفحات در حالات ابو عبد الله الحضرمی گوید که مرتعش گفته ابو عبد الله حضرمی را از تصوف سؤال کردم و بیست سال بود که سخن نگفته بود مرا از قرآن جواب گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه گفتم صفت ایشان چونست گفت لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر گفتم زیادت کن گفت ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا و نیز در آن کتابست که مرتعش گفته هرگز خویش بباطن خالص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم از او پرسیدند که تصوف چیست گفت اشکال و تلبیس و کتمان ظاهراً مراد آن باشد که تصوف مشکل ساختن حال خود است بر مردم که مردم بوی راه نبرند و تلبیس کند که حال وی از نظر ایشان پنهان ماند که هیچ چیز نسبت باطنی را چنان قوت ندهد که کتمان و هیچ چیز ظرف باطن را چنان تهی نسازد که اظهار وهم از وی پرسیدند که ای الاعمال افضل قال رؤیة فضل الله یعنی نظر سالک بفضل حق باید باشد نه در عمل پس از آن این بیت بخواند ان المقادیر اذا ساعدت الحقت العاجز بالحازم یعنی اگر تقدیر الهی یاری کند ملحق گردد ضعیف قاصر بغیر قاصر یکه ضبط امر خود نموده و از سخنان او است افضل الارزاق تصحیح العبودیة و ملازمة الخدمة علی السنة و نیز در نفحات در عنوان ابو العباس احمد بن عمر مذکور است که وی از مرتعش حکایت کند که گفت هرکه دید او وی را منفعت نکند سخن وی ترا نیز منفعت نکند و در تذکره عطار از جمله سخنان او است آنکه گفت هرکه گمان برد که افعال او او را از آتش نجات دهد یا بهشت رساند بیقین خود را در آتش خطر انداخته است و هرکه اعتماد بر فضل خدای دارد حقتعالی او را ببهشت رساند که از آن حظیرة القدس خوانند قل بفضل الله و برحمته فلیفرحوا و دیگر آنکه گفته ارادت باز داشتن تن است از مرادهای وی و اقبال کردن بر امرهای حقتعالی و رضا دادن بر آنچه بروی میرود و از واردات قضا و ساکن شدن دل بچیزی غیر حق شتاب کردن است بعقوبات خدای در دنیا و از سخنان او است که وجد بر دو گونه است یکی وجد ملک چنانچه حقتعالی فرموده فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام معناه فمن لم یملک و دیگر وجد لقاء است چنانکه فرموده و وجدوا ما عملوا حاضرا یعنی و لقوا و گفته او است هرکه حق را مشاهده کند در سر خویش جمله کون از دل او بیفتد اصل توحید سه چیز است شناختن خدا برا بربوبیت و اقرار و دادن خدا برا بوحدانیت و نفی کردن جمله انداد از او و عارف معروف او را صید کرده تا مکرمش کرداند در حظیره قدسش بنشاند و گفته او است قدس سره مراقبه مراعات سراست بملاحظات غیب در هر لحظه و درست کردن جمله معاملات بدو چیز است صبر و اخلاص صبر بر وی و اخلاص در وی و مخلص چون دل بحق دهد سکون دهد و چون بخلوت دهد فکرت باشد و چون بخلق دهد تقرب باشد و صوفی آنستکه همت او از قدم او بیشتر نباشد یعنی هم چنانکه همت دارد باید که معاملت داشته باشد و تصوف حسن خلق است و نیز گفته تصوف حالیست که غایب گرداند صاحب از او گفتگو و میبرد تا خدای ذو المنن و از اینجا بیرون کرداند تا خدا بماند و او نیست شود و آن مذهبی است جمله جد که با هیچ هزلی آمیخته مکر داینند و فرموده او است که عزیزترین نشستنی فقرا آن بود که با فقرا نشینند پس چون بینی فقیری جدا گردد از فقر یقین دان که از علتی خالی نیست و وقت وفات از وی وصیتی خواستند گفت پیش کسی روید که او شما را بیاز من بود و مرا بکسی یکتا او بدکه او مرا بیاز شما باشد و ... الکامل عند عدة حوادث سنة ثمان و عشرین و ثلثمائة و فیها توفی ابو محمد جعفر المرتعش و هو من اعیان مشایخ الصوفیة و هو نیشابوری سکن بغداد و در همین سال ابو جعفر محمد بن یعقوب الکلینی صاحب کتاب حدیث معروف یعنی کافی ببلده الزهراء ارتحال نموده و قبر منورش در بغداد شرقی کنار دجله مکرر زیارت شد و در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ محمد مرتعش نیشابوری وفاتش ببغداد بزمان الراضی خلیفه بود و از جمله سخنان او است نقل حمد الله که بمرتعش گفتند که فلان کس در هوا سیر میکند گفت اگر در پی هوا نرود بهتر از آنکه بر هوا رود و در نفحات مذکور است در بغداد بوده در مسجد شونیزیه و آنجا برفته از دنیا سنه ثمان و عشرین و ثلثمائة و بقولی ثلث و عشرین و ثلثمائة

وشیخ ابو نصر سراج طوسی الملقب بطاوس الفقراء صاحب کتاب لمع از تربیت یافتگان خدمت اواست قال الامام الیافعی فی تاریخ عند سنة ثمان وسبعین وثلثمائة فیها توفی الشیخ الکبیر شیخ الصوفیة وصاحب کتاب اللمع فی التصوف ابو نصر السراج عبد الله بن علی الطوسی انتهی وابو نصر پیر ابو الفضل محمد بن الحسن السرخسی و ابو الفضل پیر شیخ ابو سعید فضل الله بن ابو الخیر است وتفصیل حالات هر یک در نفحات مسطور است ودر ذکر سلاسل مذکور گردید وفات ابو سعید بن ابو الخیر در شب جمعه چهارم شهر شعبان سنه چهار صد وچهل بوده وعمر شریفش را هزار ماه نوشته اند

الشیخ الکامل العفیف ابو عبد الله محمد بن الخفیف بن الاسفکشار الضبی الشرازی قدس سره القابه شریفش را در تذکرة قدوة ابرار شیخ عطار چنین مرقوم داشته آن مقرب حضرت آن مقدس صمدیت آن برگزیدهٔ درگاه آن برگزیدهٔ اله آن محقق لطیف قطب وقت شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف شیخ المشایخ عهد بود ویگانه عالم ودر علوم ظاهر وباطن مقتدا ورجوع جمله اهل طریقت در آن عهد بوی بود وبینائی عظیم وخاطری بزرگ وصافی داشت شمائل وفضائل او نه چندانست که بر توان شمرد وذکر توان کرد وپوشیده نیست ومجتهد بود ودر طریقت مذهبی خاص داشت خفیفیان جماعتی اند از صوفیه که تولا بدو کنند وطرز مذهب او در تصوف بر غیبت وحضور است ودر هر چهل روز تصنیفی از غوامض حقایق میساخت ودر علم ظاهری بسی تصنیف نفیس داشت همه مقبول ومشهور ومجاهدات که او کرد در وسع بشر نگنجد وان نظر که او را بود در حقایق واسرار در عهد او کس را نبودی وبعد از وی در پارس خلفی نخواست چنانکه نسبت بدو درست کردی اگرچه بسیار بزرگان بودند واو از ابناء ملوک بود ودر تجرید بسی سفرها کرده بود ورویم وجریری وابن عطاء وحسین بن منصور حلاج را دیده بود وبلحظ جنید را دیده بود ودر ابتدا که درد دین دامن او گرفت چنان شد که در دو رکعت نماز ده دوازده هزار بار سوره قل هو الله احد خواندی وبسیار بودی که بامداد تا شب هزار رکعت نماز کردی وبیست سال پلاس پوشیده بود وبهر سال چهار چله داشتی وان سال که چهل چله داشته بود در چله آخر وفات کرد وپلاس از خود بیرون نکردی ودر وقت او پیری بزرگ بود اما از محققان علمای طریقت بود ودر پارس مقام داشت نام او محمد ذکوی بوده و هرگز مرقع نپوشیدی واز ابو عبد الله خفیف پرسیدند که شرط مرقع چیست ووی داشتن او کرا مسلم است گفت شرط مرقع آنست که محمد ذکوی در پیراهن سفید بجای میآورد وداشتن آن او را مسلم است ما در میان پلاس بمیدانیم تا بجای توانیم آورد وباید واو را خفیف از ان گفتندی که هر شب غذای او بوقت افطار هفت دانه مویز بود بیش نه وسبک بار بود وسبک روح وسبک حساب شبی خادمش هشت دانه مویز بداد شیخ ندانسته بخورد حلاوت طاعت بعادت هر شب نیافت خادم را بخواند واز ان حال سوال کرد خادم گفت امشب هشت مویز دادم شیخ گفت پس تو یار من نیستی بلکه خصم من بوده اگر یار من بودی شش دانه میدادی پس شیخ او را از خدمت مهجور کرد وخادمی دیگر نصب کرد ایند وگفت چهل سالست که مرا قبول است میان خاص وعام وچندان نعمت بر ما ریختند که از احد نبود وچنان زیستم که در این مدت چهل سال زکوة فطر بر من واجب نشد وگفت در ابتدای ارادت خواستم که بحج روم چون ببغداد رسیدم چندان پندار در سر من بود که جنید را بجای بود وبدیدن وی نرفتم چون بنادیه فرو شدم رسنی ودلوی داشتم تشنه شدم چاهی را دیدم که آهوئی بدهن از وی آب میخورد از سر چاه چون بسر چاه آمدم آهو بگریخت وآب باز بر چاه رفت گفتم خداوندا عبد الله را قدر از این آهو کمتر است آوازی شنیدم که ان آهو دلو ورسن نداشت واعتماد او بر ما بود تو با حبل ودلو درکوه آمدی چون این بشنیدم وقتم خوش شد دلو ورسن را بینداختم وروان شدم آوازی شنیدم که یا عبد الله ما ترا تجربه میکردیم تا چون صبر کنی باز گرد وآب خور باز گشتم آب بر سر چاه آمده بود وضو ساختم وآب خوردم وبرفتم تا مدینه وحاجتم بهیچ آب نبود چون باز گشتم وببغداد رسیدم روز آدینه بجامع رفتم جنید را چشم بر من افتاد گفت اگر صبر میکردی آب از زیر قدمت بر آمدی (راقم گوید) انچه از عبارات عوارف ونفحات مستفاد میشود ابو عبد الله خدمت جنید نرسیده بود قال فی الباب الخامس والخمسین من العوارف حکی ان علی بن بندار الصوفی ورد علی ابی عبد الله بن خفیف فی اثر فیما شیا فقال له ابو عبد الله تقدم فقال باتی عذر فقال بانک لقیت الجنید وما لقیته ودر نفحات در عنوان علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی مذکور است که وقتی علی بن بندار با شیخ ابو عبد الله خفیف به تنگی پلی رسیدند ابو عبد الله ویرا گفت پیش رو وای ابو الحسن گفت بچه سبب پیش روم ابو عبد الله گفت که تو جنید را دیده ومن ندیده ام ویرا هروی گفته مهین نسبت این طایفه بداو پیر انست وصحبت ایشان وچون بعضی در ذکر شجره خود چنانکه گذشت از ابو عبد الله بن خفیف بلا واسطه اتصال بشیخ الطایفه جنید داده اند وشیخ عطار فی الجملة تصدیق ملاقات او را با جنید فرموده لهذا در تعداد ترجمه مشرفین ومجازین از خدمت جنید ذکر وی کرده شد ودر نفحات مسطور است که وی از طبقه خامسه است ونادر وی از نبشا بور است وبشیراز بوده وشیخ ادر وقت

خود شیخ الاسلام میخوانند شاگرد ابو طالب خزرج بغدادیست ورویم را دیده بود وباکتانی ویوسف بن الحسین الرازی وابو الحسین بن بنان وابو الحسین دراج صحبت داشته وبا طاهر مقدسی وابو عمرو دمشقی وغیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم ظاهری وعلوم حقایق شیخ انصاری فرموده که هیچکس را در این علم چندان تصنیف نیست که ویراست واز وی دو سخن ندارم که بگراکنند که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وجود الله فی حین الغفلة ودیگر آنکه از وی پرسیدند که ابو عمرو وعبد الرحیم اصطخری با سگبانان چرا بدشت میشود وچه میبیند گفت یتخفف عن ثقل ما علیه وچون غالب حکایات وسخنان ابو عبد الله در ضمن ملاقات او با بزرگان مشایخ وتربیت یافتگان خدمت وی در عنوان آنها مذکور است لهذا از معاصرین وی اینجه شرح حالات آنها گذشته است گذشته وانچه مذکور نگشته آورده میشود فی کتاب المراقبة من احیاء علوم الدین قال قال ابو عبد الله بن خفیف خرجت من مصر اوید الرملة للقاء ابی علی الروذباری فقال لی عیسی بن یونس المصری المعروف بالزاهد ان فی صور شابا وکهلا قد اجتمعا علی المراقبة فلو نظرت الیهما نظرة لعلک تستفید منهما فدخلت صور وانا جائع عطشان وفی وسطی خرقة ولیس علی کتفی شیء فدخلت المسجد فاذا بشخصین قاعدین مستقبلی القبلة فسلمت علیهما فما اجابانی فسلمت ثانیة وثالثة فلم اسمع الجواب فقلت انشدکما بالله الا رددتما علی السلام فرفع الشاب راسه من مرقعته فنظر الی وقال یا ابن خفیف الدنیا قلیل وما بقی من القلیل الا القلیل فخذ من القلیل الکثیر یا ابن خفیف ما اقل شغلک حتی تتفرغ الی لقائنا قال فاخذ بکلیتی ثم طاطا راسه فی المکان فبقیت عندهما حتی صلینا الظهر والعصر فذهب جوعی وعطشی وعنائی فلما کان وقت العصر قلت عظنی فرفع راسه الی وقال یا ابن خفیف نحن اصحاب المصائب لیس لنا لسان العظة فبقیت عندهما ثلثة ایام لا اکل ولا اشرب ولا انام ولا رایتهما اکلا شیئا ولا شربا فلما کان الیوم الثالث قلت فی نفسی احلفهما ان یعظانی فلعلی انتفع بعظتهما فرفع الشاب راسه وقال یا ابن خفیف علیک بصحبة من یذکرک الله رؤیته وتقع هیبته علی قلبک یعظک بلسان فوله قم عنا ودر تذکرة قدوه احرار شیخ عطار ترجمه این حکایت ما فی الجملة اختلاف مذکور است ابو الحسن المزین علی بن محمد البغدادی ومزین بصیغه اسم فاعل یعنی حجام وابو الحسن مزین دو نفر بوده اند یکی کبیر ودیگری صغیر وهر دو اهل بغداد بوده اند ومزین کبیر در بغداد مدفون ومزین صغیر در مکه مجاور بوده وانجا از دنیا رفته ووفات که ابو یعقوب حکایت نموده چنانکه در اخر ترجمه نقل مینماید وبعضی گفته اند که این دو مزین پسران خاله یکدیگر بوده اند وبا جنید وسهل بن عبد الله تستری وانان که در ان طبقه بوده اند صحبت داشته واز کلمات مزین کبیر است الکلام من غیر ضرورة مقت من الله تعالی بالعبد وشیخ کمال الدین دمیری در کتاب حیوة الحیوان در ضمن لغت افعی حکایتی نموده از مزین صغیر بعین عبارت نقل مینماید قال الشیخ ابو الحسن علی بن محمد المزین الصغیر الصوفی کنت بالبادیة بتبوک فتقدمت الی بئر استقی منها فزلقت رجلی فوقعت فی جوف البئر فرایت فی البئر زاویة واسعة فاصلحت موضعا وجلست فیه فبینما انا کذلک اذا انا بخشخشة فتاملت فاذا انا بافعی سقطت علی ودارت بی وانا ساکن السر لا اضطرب ثم لفت علی ذنبها واخرجتنی من البئر وحلت عنی ذنبها ثم ذهبت عنی وعن جعفر الخلدی قال ودعت ابا الحسن المزین الصغیر فقلت له زودنی شیئا فقال لی اذا ضاع منک شیء او اردت ان یجمع الله بینک وبین انسان فقل یا جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد اجمع بینی وبین کذا فان الله تعالی یجمع بینک وبین ذلک الشیء او ذلک الانسان قال فما دعوت بها فی شیء الا استجیب لی توفی الشیخ ابو الحسن بمکة سنة ثمان وعشرین وثلثمائة انتهی در نفحات الانس ثمان او سبع میگوید ونیز نقل نموده که وی گفته که در مکه مجاور بودم مرا عزیمت سفر خواست چون بموضعی رسیدم که انرا بئر میمونه گویند دیدم جوانی در نجان داد گفتم بگوی لا اله الا الله چشم بگشاد وگفت انا ان مت فالهوی حشو قلبی وبدین الهوی یموت الکرام پس جان بداد وکار وی بساختم وبروی نماز گذاردم ودفن کردم ودواعیه سفر از خاطر من برفت باز گشتم وبمکه آمدم ابو عبد الله خفیف گفته که ابو الحسن مزین گفت که بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بروی در آمدم مرا گفتند اگر بتو التفات کند شهادت بروی عرضه کن مرا فریب دادند که من کودک بودم در برابر وی بنشستم بمن نگریست گفتم ایها الشیخ تشهد ان لا اله الا الله وی گفت ایای تعنی بعزة من لا یذوق الموت ما بقی بینی وبینه الا حجاب العزة پرده عزت او نی او است که او او است تو تو شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که در الوقت مردی میسوخت جماعتی آمدند از وراء پردهٔ عزت شهادت بروی عرضه میکردند شیخ ابو الحسن مزین بر وی کار میکنند که گرانی چون من آمد که شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه کنم شیخ ابو یعقوب نهرجوری شیخ ابو عبد الله بن خفیف گفته که با ابن یزدانیار در سماعی حاضر شدم وقوال این بیت میخواند لو اشتدوا مبتا الی حجرها غاش ولم ینقل الی قبره ابن یزدانیار خوش شد دستها از پس پشت بر زمین نهاد وسینهٔ خود را بالا کرد وچشم خود را در اسمان دوخت ومیگفت بگوی که والله غیر ازین

کسی نمیشنود ناگاه خون از رگهای گردن او بگشاد که پنداشتی از آنجا فصد کرده و همچنان بود تا بیهوش بیفتاد و برا بگرفتند خون
بستند و خرقه بر آن موضع بستند وهم وی گفته میان ابرهیم خواص و ابن زیزی نقاری واقع شد ابن زیزی برا گفت چند
دعوی کنی و صولت بر ما کنی بتوکل ببادیه در میائی آنچه با خود داری از مرقع و رکوه همه اسباب کدیه است اگر دعوی توکل میکنی
چنانکه من کویم ببادیه در آی ابرهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن زیزی در عقب وی برفت و ازار و ردائی نیکو گرفت
و کوزه آبگینه چون بوی رسید گفت مرقع خود بکش و این ازار بپوش مرقع خود را بکشید و آنها را بپوشید و رکوه را از وی بستد
و کوزه آبگینه را بوی داد و گفت برو و چون ابرهیم حج کرد و باز گشت ابن زیزی مرقع و رکوه و برابر داشت و استقبال وی کرد و گفت
اکنون هر چه خواهی بپوش و خواص از بس که ریاضت و فاقه کشیده بود موهایش ریخته بود ابن زیزی را گفت قتلتنی ابعدک الله
دعای خیر است اگر چه عبارت مو هم خلاف است یعنی چنانکه نفس مرا کشتی ای استاد خدا ترا از آنچه نباید دور کرداند وهم ابو
عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو طالب خزرج گفت که میان من و ابن زیزی در اخلاص سخنی میگذشت و اصحاب بران بودند که
شب به خانه من باشند هر وقت که من سخن گفتم گفت باش تا شب بیاید و من هیچ نمیدانستم که وی چه میگوید چون برخاستم ابن زیزی
گفت انتظار من نبر یعنی بیگاه خواهم آمد ما طعام خوردیم و نصیب وی کذاشتیم چیزی از شب گذشته بود که آمد بطهارت خانه در
رفت گفتم مگر طهارت میکند و او با خود دفی داشت آنجا پنهان میکرد پس بیرون آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام گرفتند
ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست و دف پنهان کرده را بیرون آورد و آغاز دف زدن و سرود کردن
و گفتن کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره میکردند با همسایگان گفت شاید که چون ابو طالب با شما تنها باشد چنین تماشا نکند ما
این از وی آموخته ایم و او شیخ ماست و این کارها پس دف میزد و سرود میگفت و بازی میکرد و با همسایگان سخن میگفت ابو طالب
گفت هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم و بمحله دیگر رفتم چون بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم

ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله تعالی استاد شیخ ابو عبد الله است ابو عبد الله بن الخفیف گفته که من چنان متحقق در وجد
ندیده ام که او بود سکر تمام داشت چون بسماع رفتی با شیر بازی کردی جنید و رویم و سهل تستری را دریافته بود شیخ ابو عبد الله گفته
با شیخ احمد شبی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب وی که برای خواب او را بخانه خود بایستی رفت زمستان بود و آتشی عظیم برافروخته
بودند و احمد یحیی بر پای بود و وقت وی خوش بود. در سماع بعضی اصحاب گفتند کیست که فلان کودک را بخانه خود رساند هیچکس
جواب نداد و احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ بر کف گرفت و استین بران فرو گذاشت و کودک را گفت برخیز و برابر بخانه وی رسانید و ما
روشنائی آن اخگرها از بالای جامه او میدیدیم آن کودک که در خانه خود در آمد آن دو اخگر را از دست بینداخت انگشت شده بود
و بعد از آن بمسجد در آمده نماز میگذارد تا بانگ نماز بامداد گفتند

ابو العباس احمد بن عمر بن سریج وی در فقه شافعی که بین میخواندند و با جنید صحبت داشته وقتی که در اصول و فروع سخنی گفتی که
حاضران را شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست ابو القاسم جنید است شیخ ابو عبد الله بن
خفیف گفته است که پیش از آنکه ابن سریج بشیراز آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیراز آمد
و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجلس علما گفت که والله ما ادمی
نشدیم و ادب نیاموختیم مگر از صحبت ایشان از زمان علماء صوفیه را بشناختند و ایشان را بزرگ داشتندی فات در سال سیصد و شش بوده

ابو المغیث حسین بن منصور الحلاج البیضاوی محلی الاثر در کتب قوم از نظم و نثر فوق احصاست وقتی در سرای جنید را بکوفت گفت کیست گفت حق
جنید گفت نه حق بلکه بحقی و ای خشبة تفسدها که اول چوب دار است که تو بر چوب شود در سال سیصد و نه در زمان مقتدر خلیفه بسعی وزیر حامد
بن عباس بر دار شهادت علم بر افراشت تقریبا پانزده سال بعد از ارتحال جنید و شیخ ابو عبد الله الخفیف گفته که بحیله ببادرد زندان شدم سرای
نیکو دیدم و فرشی نیکو و مجلسی نیکو دیبائی بسته و منشفه بران افکنده و غلامی نیکو روی ایستاده غلام را گفتم که شیخ کجاست گفت در سقا
گفتم چند گاه است که خدمت شیخ میکنی گفت هژده ماه گفتم در این زندان چه میکند گفت با سیزده من بند آهن هر روز هزار رکعت نماز
نافله میکند آنگه گفت این درهای خانها که میبینی در هر یکی زندانیست دزدی یا خونی پیش ایشان میرود و ایشان را ایضیحت میکند و سبلت
موی ایشان میچیند گفتم چه میخورد گفت هر روز خوانی با الوان طعام پیش او مینهادیم نیم ساعتی در همه نگاه میکند آنگاه سر انگشت بر
آن میزند و زمزمه میکند و از آن هیچ نمیخورد آنگاه از پیش او بر میگیریم در این سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد با روی نیکو و صوف
پیراهن صوفی سفید پوشیده و فوطه رملی بر سر سبطر صفه بر آمد مرا گفت ای جوان از کجائی گفتم از فارس گفت از کدام شهر گفتم

ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی

ابو العباس بن سریج

حسین بن منصور حلاج

از شیراز از خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث ابو العباس بن عطا رسیدم گفت اگر او را به بینی بگوی که نهاران رقعها را نگاه دار
ظاهرا مطالب توحید در آن بوده و دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان فارس در این سخن بودیم که امیر زندان
در آمد و زمین ببوسید و بنشست گفت ترا چیست گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز و عیب کرده اند که یکی از بزرگان ایرها کرده و ده هزار
دینار رشوه بستده و یکی از عامه بجای او نشانده در این ساعت مرا برند که بکشند گفت برو و سلاما چون وی برفت شیخ در میان سرای
برو زانو نشست و دستها باسمان برداشت و سر در پیش انداخت و با انگشت سبابه اشارة میکرد ناگاه بگریست چندانکه از آب چشم
زمین تر شد و مدهوش گشت و رو بر زمین نهاد ناگاه امیر زندان در آمد وی باز نشست و گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد کرد گفت حال چون
شد گفت مرا پیش خلیفه بردند گفت تا باین ساعت بر سر آن بودم که ترا خالی بکشم در این ساعت دلم با تو خوش شد برو که عفو کردم پس
شیخ خواست که روی خویش پاک کند از وی تا آن دیبان که منشفه بران بود بیست گز بود دست دراز کرد و منشفه بر داشت ندانم که
دستش دراز شد یا منشفه پیش وی آمد آنگاه بیرون رفتم و پیش ابن عطا شدم و پیغام بگذاردم گفت اگر وی را ببینی بگوی اکرمک الله

ابو الحسین دراج بغدادی خادم ابرهیم خواص بوده و برادر کوچک از بکر دراج و از طبقه ثالثه و با ابو عمر و دمشقی و ابو عمران مزین
رازی صحبت داشته و یوسف بن حسین رازی برادر وی در حال سماع برفته از دنیا در سال سیصد و بیست شیخ ابو عبد الله بن خفیف
گراز ابو الحسین دراج شنیدم که گفت در سفرها مرا از همراهان ملالت گرفت که میان ایشان نقار بسیار میبود عزم کردم که تنها روم
چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم و بروی بلای عظیم چون مرا دید بر من سلام کرد گفت ای ابو الحسن عزیمت حج داری
بکراهت و خشم گفتم آری گفت همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان تن درست گریختم و بدست مجذومی افتادم گفتم نه گفت همراهی کن
بخدای همراهی نکنم گفت ای ابو الحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی گفتم همچنین است و بانکار بر وی برفتم چون بدیگر
منزل رسیدم چاشتگاه وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی هیچ نگفتم و برفتم
اما در دل من نسبت بوی تردیدی و وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح را بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم وی را دیدم بفراغت
نشسته گفت یا ابا الحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی پیش وی رفتم و بر وی زمین افتادم و گفتم المعذرة الی الله
والیک خدا را و ترا عذر میخواهم گفت قصور تو چیست گفتم خطا کردم که گفتم همراهی نمیخواهم گفت تو گفتی که نخواهم و سوگند بخدا
کردی مرا کراهت میاید که سوگند ترا دروغ سازم بدان سبب همراه تو نمیروم گفتم پس چنان کن که در هر منزل ترا ببینم گفت قبول کردم
رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ اندیشه و آرزوئی نماند جز آنکه زود تر بمنزل رسم و وی را ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان را این
قصه بگفتم شیخ ابو بکر کتانی و شیخ ابو الحسن مزین گفتند که او شیخ ابو جعفر مجذوم است غوث روزگار خود بوده و غوث پوشیده
بود بچیر با تو بسی نالیست که ما در آرزوی آنیم که وی را ببینیم کاش او را باز توانی دید برفتم چون در طواف شدم وی را دیدم باز آمدم و گفتم
که وی را دیدم گفتند اگر این بار او را ببینی وی را نگاهدار و ما را بانک کن گفتم چنین کنم چون بمنی و عرفات بیرون رفتم وی را نیافتم روز دیگر
جمار کسی با من سخن گفت وی گفت السلام علیک یا ابا الحسن دیدم که وی بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیخود افتادم
وی برفت چون بمسجد خیف رفتم باز او را گفتم روز وداع در پس مقام ابرهیم نماز گذاردم کسی از پس پشت من مرا بکشید وی بود
گفت یا ابا الحسن هنوز بانک خواهی کرد گفتم زنهار ایشیخ از تو التماس میکنم مرا دعائی کن گفت من دعا نکنم تو دعا کن تا من آمین کنم
من سه دعا کردم و وی آمین گفت یکی خواستم که قوت من روز بروز برسد چنان شد چندین سال است که بر من شبی نگذشته است که چیزی
برای فردا ذخیره کرده باشم دیگری خواستم که درویشی را با من دوست گنی و اکنون بمن هیچ در دنیا از درویشی دوستر نیست دیگر خواستم
که فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان خود برانگیزی و باردهی امیدوارم که چنان شود

ابو بکر احمد بن محمد بن ابی سعدان بغدادی از اصحاب شیخ الطائفه جنید است و از اقران ابو علی رودباری از سخنان اوست
الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاسباب ففقد السبب اوجب له اسم الفقر وسهل له الطریق الی المسبب
ومن لم ینظر فی التصوف فهو غبی ای جاهل شیخ ابو عبد الله بن الخفیف گفته است شیخ رویم در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت
ابن ابی سعدان را میشناسی گفتم آری گفت برو و بگوی که امروز ما را بمجالست و موانست خود مشرف گرداند برفتم و برادر خانه یافتم در
دهلیزی که در آنجا بغیر از پاره بوریای کهنه هیچ نبود و وی در آنجا نشسته بود ادای رسالت کردم گفت این سفره را بگیر و شخصی است
در بیرون بوی ده تا خوردنی بیاورد گفتم مگر اجابت دعوت نمیکنید گفت ادری ولکن روی عن علی علیه السلام ان رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم دعی الی مادبة وهی التی یسمونها الولیمة فقال قم بنا یا علی الی البیت ناکل کسیرة لتحسن موا کلتنا مع الناس من سفره

ابو الحسین دراج

ابو بکر احمد بن ابی سعدان

بردم وبان شخص دادم سر رغیف و کامخ آورد خوردیم و برفتیم

ابو بکر قصری قدس سره از قصر هبیره بود ولکن بشیراز نشو یافته بزرگ بوده و محقق و اهل غیبت دیگ شیخ ابو عبد الله بن الخفیف گفته که روزی شیخ ابو بکر قصری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم میرفتیم قومی را دیدیم که بر بام بازار نرد میباختند شیخ ابو بکر برفت و با ایشان بنشست و دستی بازی کرد و از خجالت آب عرق از من میرفت که این چیست که میکند که مردمان میبینند آخر فرود آمد و رفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج میباختند بسوی ایشان رفت و نطع ایشانرا برگرفت و بدرید و چوبها بیفکند و تن از ایشان کارد کشیدند قصری گفت کار دم را دهید تا بجویم ایشان شکوه داشتند برگذشتیم و من با وی در خصومت که این در اخ روی ابتدا و این احتساب نشست اینجا چه بود که وی بجای آورد وی گفت آنوقت بنظر لدنی منکر بستم فرق ندیدم و اکنون بنظر علمی منکر بستم حکم بدیدم مخفی نماناد که این حکایترا در احوال ابو القاسم قصری آورده و بعضی احتمال داده اند که صاحب هر دو کنیت یکیست یا یکی بر سبیل سهو واقع شده باشد والله اعلم

شیخ ابو بکر الاشنانی وفی القاموس الاشنان بالضم والکسر معلوم وبنسب الیه بیعه المحدثون شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که یکی از شاگردان من آمد که شیخ اشنانی از بام بیفتاد و پای او بشکست و برفت و انجنان بود که نوجوانی آمده بود و قوالی میکرد و برایشان از شیخ ابو عبد الله گفته بودند که چیزی بخوان او بخواند ابو بکر اشنانی در سماع خوش شد و از بام بیفتاد و برفت شیخ ابو عبد الله گفته که اینجا رفتم گفتم چه میخواندند گفت این دو بیت دَنِفٌ بُدِّلَ بِبَلائِهِ والموتُ دونَ بلائهِ ان عاشَ عاشَ مُنغصًا او ماتَ ماتَ بِدائهِ انکو در اکسیل کرد و گفت دیگر کرد این قوم مکر و شیخ ابو عبد الله از خود تا چهار روز غایب شد و ابو بکر را دکور کردند و او راخیر نبود

ابو الحسین بُنْدار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی بندار بتقدیم الباء الموحدة المضمومة علی النون الساکنة والالف بین الدال والراء المهملتین از اهل شیراز و بارجان بوده و عالم باصول و زبانی در حقایق نیکو داشته شاگرد شبلی و با ابو جعفر حذاء صحبت داشته و از استادان شیخ ابو عبد الله بن الخفیف است و با یکدیگر در مسائل بسیار مفاوضات یعنی مکاتبات بوده و در ارجان سال سیصد و پنجاه و سه برفته از دنیا در زمان المطیع لله خلیفه و از سخنان او است که نه از ادبست که از بار خود پرسی که از کجا میرسی و در چه کاری من لم یترک الکل وسما فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة وهو الحق سبحانه

شیخ ابو الخیر بندار بن یعقوب مالکی از بزرگان مشایخ و انواع علوم را جامع بوده شیخ ابو عبد الله بن الخفیف گفته که بجوانی روزه میداشتم و وصال میکردم شب در مسجد جامع میبودم و برای من یک قندیل میگذاشتند اتفاقا شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد مدتی من تنگ شدم رفتم و در باز کردم دیدم که ابو الخیر مالکی است در آمد و بنشست و از هیبت وی پر شدم از در باز کرد و طعام بر آن نهاد و گفت بخور که من در خانه خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخوردم خاطر پیش تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصالم با وی چیزی خوردم چون فارغ شدم گفتم ایها الشیخ سؤالی دارم گفت بگو گفتم متی یصفو العیش مع الله قال اذا ارتفعت المخالفة من از این سخن تعجب کردم چون بامداد شد از با مشایخ گفتم تعجب کردند گفتند میخواهیم که از وی بشنویم از وی پرسیدند گفت ما یجری باللیل لا یذکر بالنهار و بان اقرار نکرد انتهی ظاهرا مقصود شیخ کتمان است که این کلام مبنی است بر اصل توجه هر کس فهم نکند و نعم ما قیل عزیزتر ز عنقا در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا

الشیخ ابو بکر الشعرانی رحمه الله شیخ ابو عبد الله بن الخفیف گفته است که ما رأیت زاهدا متخلیا من الدنیا اصلا ظاهرا من ابی بکر الشعرانی روزی قصد زیارت او کردم در اصطخر و شب بروی در آمدم گفت یا ابا عبد الله امشب برکت صحبت تو طعام چرب خواهیم خورد پس برخاست و عبک سفالین برداشت و برباد نهاد پاره گوشت قدید جستک داشت و در دیگ انداخت و آب بر روی ریخت و اندکی نمک در آنجا افکند و دیگ را جوش آورد و باری دیگر در آن رباط با وی بود او را گفت هیچ نان پاره چند داری گفت آری دارم چند پاره نان آورد و آنرا ترید کرد و از شوربای اندیک بر آنجا بخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور من از آن ترید میخوردم و وی میگفت گوشت بخور و پاره از آن گوشت گرفت تا مرا لقمه دهد گفتم نمیخواهم گفت شاید تو فلان و فلان طعام میخواهی آن فردا خواهد بود نشسته درآئیم و همه را برای تو بگیرم چون بامداد شد بشهر در آمدیم نفر اجمعت ند و طعامی حاضر کردند چیزی از آن طعام برگرفتم و نزد وی در آمدم گفت بگو که چه کار داری گفتم هنوز طعام چیزی نخورده ام از تو التماس میکنم که با من طعام خوری با هم طعام خوردیم و من بشیراز رفتم

الشیخ ابو محمد العتائدی رحمه الله یکی از استادان شیخ ابو عبد الله بن الخفیف است وی گفته که هرگز کاسبی که حقیقت کسب وا عقاب

کند چون ابو محمد عتائدی ندیدم هر روز نیم دانک اکتسب میکرد و قوت وی از آن بود و حبه دانگاله صحرید از آن دو نان میخت یکی افطار میکرد و یکی را صدقه میداد روزی بر در آمد پیش روی وی جزوی بود که موش پاره پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این را موش پاره پاره کرده و من از موشان بتشویشم شبها بر سر و روی من میدوند گفتم چرا چراغ روشن نمیکنی گفت چهل سالست که چراغ روشن نکرده ام که از حساب این میترسم که از آن چند چیز باید تا میسر شود و همه را حساب است

الشیخ ابو محمد جعفر الحذاء صحب الجنید ومن فی طبقته والشبلی یذکر مناقبه ویقول بفضله در سال سیصد و چهل و یک از دنیا ارتحال نموده و قبر وی در شیراز است شیخ ابو عبد الله بن الخفیف گفته است که روزی مؤمل جصاص مرا گفت برو و ببین که جعفر حذاء را چه حالتست بروی در آمدم دیدم که بر بساطی نشسته و گرد اگرد وی بالشها نهاده اند و جامه شیرازی در بر و طاقیه بر سر در اثنی در غایت خوبی بروی سلام کردم و نشستم وی مرا پرسید من وی را پرسیدم و هنوز نشسته بودم که حمالی در آمد و او را طبق در آورد برخاستم که بروم مرا گفت بنشین تا با هم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده ام بیرون آمدم چون پیش مؤمل رسیدم گفت چون جعفر را چنان که دیده بودم گفتم مؤمل دست بر آورد و گفت خدایا ما را از سلامت و عافیت او زانی دار چون مدتی از آن گذشت باز مؤمل مرا گفت برو و بر جعفر در آی و حال و برا ببین رفتم و بسرای وی بر آن در آمدم و جعفر را طلب کردم گفتند در این خانه است و سه روز است که هیچ نخورده و بنا شامیده بان خانه در آمدم و برا دیدم روی بر خاک نهاده و در بر جامهای کهنه سلام کردم سر بر داشت همه اطراف روی وی از اشک تر گفتم حال چیست گفت یا ابا عبد الله حال چه گویم چون میبینی با وی دفق و تلطف کردم انداز تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که وی را طعام بخوران که سه شبانه روز است که هیچ چیز نخورده بسیار جهد کردم تا وی را اندک سویقی خورانیدم چون پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم باز گفتم مؤمل گفت اگر آن نعمتم در توقف داشتی بدین مبتلا نشدی

الشیخ ابو محمد هشام بن عبدان رحمه الله شیخ ابو عبد الله بن الخفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز میایستاد و برا وجد و حال میگرفت در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند گاه بود که از حسن نماز وی یهودی و نصاری و مجوس جمع شدندی و نظاره وی کردندی و برا یک گوسفند بود که شیر وی خوردی و روزها او را بصحرا میبرد و میچرانید روزی هشام در خواب شده بود چون بیدار شد دید در زراعت شخصی در آمده است میچرد او را پیش صاحب زراعت آورد و گفت برای تاوان که زراعت ترا خورده است صاحب زراعت گفت من ترا بحل کردم گفت مرا این حاجت نیست هر چند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت وهم ابن خفیف گفته که روزی با هشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت بنجام حلوائی آورد و پیش شیخ ابو محمد نهاد که شیخ بخورد گفتیم نصیب ما هم بده گفت مرا از آن نداد که شما را بدهم هر چند گفتیم فایده نکرد از پیش وی بر بودیم و بخوردیم وقتی هشام را دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد مردم وی را تکفیر میکردند تا تصرف وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه و وی در آمدند و ابن سعدان تحدث با ایشان بود گفت مرا میشناسی گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمیگذاری گفت مرا عارضی چند روی مینماید مرا مانع میشود از نماز مثل چه هشام خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبد الله بن الخفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمیکرد گفت پیوسته مطالعه غیب میکرد و امور غیبی بر او غالب آمده در مقام حیرت افتاد از اعمال ظاهری باز ماند روز دیگر مشایخ در مسجد جامع جمع شدند هشام را حاضر کردند و گفتند که شنیدیم تو بمشاهده قائلی و هر که بدین قائل است بر او توبه میباید داد با ادب میباید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد و در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبه دیروز توبه کردم مشایخ برخاستند پای وی گرفتند میکشیدند تا از مسجد بیرونش کردند

شیخ ابو حازم شیرازی رحمه الله شیخ ابو عبد الله بن خفیف وی را در کتاب اسامی مشایخ فارس ذکر کرده با شیخ الطایفه جنید و شبلی مناظره کرده بود و در سال سیصد و چهل و پنج از سرای سپنج روی بسرای بی رنج نهاد

شیخ ابو محرز رحمه الله بالمیم المضمومة والحاء المهملة الساکنة وتقدیم الراء المکسورة المهملة علی الزای المعجمة از نواحی شیراز و از اصحاب ذو النون مصری شیخ عبد الله بن الخفیف گفته که ابو محرز گفت آن سال بعزیمت شیراز بیرون آمدم و بقافله سلطان و اتباع وی همراه شدم چون افعال و اقوال ایشانرا مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم و ایشانرا دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی بر آمد که کمربند قاید گم شده قاید سوگند خورد که همه قافله را تفتیش کند همه را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و مثل وی را کسی چون متهم دارند قاید گفت من سوگند خورده ام از این چاره نیست مرقع مرا بالا بر داشتند آن کمربند بر میان من بود گفتم والله که مرا از این

علم نیست قابل گفت این از دزدی عظیم‌تر است بعد از آن گفتند با وی چه باید کرد هر کسی چیزی گفت تا بدان گفتند برابر سر قافله
بنشانند تا هر که در قافله است یک یک بروی بگذرند و در روی وی او را توبیخ و سرزنش کنند بعد از آن وی را بگذارند و با او هیچ
نکنند همچنان کردند همه بر جای بگذاشتند برفتند و از مقالات شیخ ابوعبدالله بن الخفیف منقولست که ابوحفص حداد
با اصحاب چند هزار فتوح رسیده بود گفتند با این خلاها پاک کنیم ابوحفص گفت این ما کرده ایم و میکنیم و هم ما پاک باید کرد و آنچه
فتوح است در وی بنشان ایکار باید برد بدان کار مشغول بودند که شخصی در رسید ابوحفص را گفت که خود را بشوی و جامه در پوش
که شیخ ابومحرز از فارس در رسید گفت آن ابومحرز که من میشناسم نشاید که مرا چنین ببیند فی الحال ابومحرز در رسید چون
بحال بدید سلام کرد و جامه از سر بیرون افکند و در کار ایستاد و نسبت این قصه را با ابومزاحم شیرازی با ابوحفص نقل بوده در
نفحات در احوال ابومحرز نیز از مقالات چنانکه ذکر شد اشاره کرده و این بیت شیخ محمود جستری که نظم بجان خاک عزابل
پاک رفته نه هر چیز او دیده از صد یک نگفته ظاهرا اشاره با این قصه است اگرچه ظاهرا مراد پاک کردن صفات شیطانی و نفسانی
از عزابل طبع و نفس اماره و لوامه است

شیخ ابوعمرو عبدالرحیم اصطخری رحمه الله با رویم صحبت داشته و سهل بن عبدالله تستری را دیده طریقت وی ستر و اظهار
شطارت بود و جامهای شاطرانه میپوشید و سگان داشت که بشکار میبرد و کبوتران نیز داشت شیخ ابوعبدالله خفیف گوید چون
بوی درآمدم مرا از حال عبدالرحیم اصطخری سوال کرد گفتم در همین سالها از دنیا برفت گفت خدای برو رحمت کناد با این
از این قوم در کوه لکام صحبت داشتیم و از وی صابرتر ندیدیم

الشیخ مؤمل الجصاص رحمه الله کان من کبار مشایخ شیراز سافر الی الحجاز والعراق وکان حسن اللسان فی علم التوحید وعلوم الحقائق
مع انه امی لا یکتب شیخ ابوعبدالله بن خفیف گوید چون مؤمل جصاص بمکه درآمد پیش شیخ ابوالحسن مزین رفت و سلام کرد و بنشست
و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و من مردی عجمی ام با من رفق کن گفت سهل باشد بپرس مؤمل گفت هل ترتقی الفهوم ارتقاء المواجید
ابوالحسن بوی نگریست و گفت از کجائی گفت از شیراز گفت بچه مشهوری گفت بمؤمل گفت از اینجا برخیز که جای تو نیست و وی را بپهلوی
خود بنشاند و دایم با وی میگفت انت رجل عجمی امی و میخندید و بعد از آن هر که مسئله پرسیدی اشارت بمؤمل میکرد و میگفت
از شیخ پرسید بوی حواله میکرد و هم شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته است که عزم حج کردم و من هنوز خورد بودم مؤمل جصاص
مرا وصیت کرد که وقتی بموقف برسی پس قصد کوه عرفات کن و اولیا را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجا میباشد چون بموقف رسیدم نیت
گذاشتم و مردمان را بگذاشتم هیچ کس را ندیدم بترسیدم خواستم که باز گردم باز ارادت بر من غلبه کرد مقداری دیگر رفتم بپشته رسیدم
دیدم که در وی ده کس ایستاده اند و سرها پیش افکنده و در میان ایشان شیخی است پیر و شیخ من شیخ محمد عتابدی با ایشان است
چون مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم و جواب دادند شیخ من مرا بپهلوی خود خواند چون فارغ شدند
همه برفتند و هیبتی که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودک را محافظت کن من در میان ایشان و شیخ خود میرفتم میشنیدم از کلام
و همی حرف سین بگوش من میامد در خاطرم چنان افتاد که استغفار میکنند چون بمزدلفه رسیدیم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را
آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش رفتم و آن جماعت بمسجد الحرام رفتند و بایستادند و نماز میگذاردند من قضاء حاجت خود کردم و
با ایشان باز گشتم تا بامداد نماز میکردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند که دیگر ایشان را ندیدم

الشیخ علی بن شلویه بضم المعجمة واللام المشددة وسکون الواو وفتح الباء المثناة التحتانیة کذا فی حواشی النفحات شیخ ابوعبدالله بن
الخفیف گفته است که از پس کرد علی بن شلویه در صحراها و کوهها میبود جماعتی از کردان معتقد وی شده بودند دو کس از رؤسای ایشان
پیش وی آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هر یکی را چهار صد گوسفند است میخواهیم که ایشان را بزنی کنی و آن گوسفندان را برای
صادر و وارد و فقرا باشد دختران را نکاح کرد روزی مؤمل جصاص وی را دید گفت این زمان بر ما تفضل مکن تو هم مثل ما شدی گفت من
این از برای خدای تعالی کردم مؤمل گفت ما نیز از برای خدای تعالی کرده ایم علی بن شلویه گفت من ایشان را سه طلاق کردم اگر شما هم
میگوئید سه طلاق گوید مؤمل وی را گفت یا مغشوم فبت السنة فی الطلاق

الشیخ ابوبکر الاسکاف شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته است که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد پاره پنبه
بآب تر کردند و پیش دهان وی بردند از آن بینداخت و بروزه برفت

ابوالضحاک شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته که از ابوضحاک شنیدم که گفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم گرد کوچه

میگشت گفتم ای ملعون چه میکنی پای از دهن برداشت بیام بر آمد در هم افتادیم سیلی بروی زدم و وی را بینداختم و از آن سالها
گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجوئی رسیدم که پل بشکسته بودند و آبی عظیم بود که از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری ضعیف
دیدم که بآب درآمد با خود گفتم من ضعیف‌تر از این پیر نیستم برخاستم و در عقب وی درآمدم چون بمیان آب رسیدم آن پیر پای خود را
بر کنار جوی نهاده بیرون آمد من در میان آب ماندم آب بر من غلبه کرد غرق شدم و جامهای من تر شد و آب مرا میگردانید و میبرد تا آنکه
که خدای تعالی اغاثت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره میکرد آن ابلیس بود چون مرا خدای تعالی نجات داد و بیرون آمدم
پیر گفت یا اباضحاک توبه کردی که مرا سیلی نزنی

ابومحمد الخفاف شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته که ابوالحسن مزین بما نوشت که شما را امید بست در دریای حقیقت که اگر نجات یابید
زود باشد که برای شما جواهر آرید و بیان محمد خفاف خواسته و هم وی گفته است که ابومحمد خفاف با مشایخ شیراز بیکجائی نشسته بودند
سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خود سخن گفتند و ابومحمد خفاف خاموش بود شیخ مؤمل جصاص وی را گفت تو هم سخنی بگوی
گفت هر سخنی خوب که در این باب بود گفتند مؤمل جصاص گفت هر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود نه حقیقت مشاهده
و حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و وی را عیانا ببینی وی را گفتند تو این را از کجا میگوئی و این ترا چون معلوم شده است گفت
در بادیه بتوک بودم فاقه و مشقت بسیار بمن رسیده بمناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و او را دیدم بر عرش خود نشسته سجده
کردم و گفتم یا مولای ما هذا مکانی و موضعی منک چون قوم این سخن بشنیدند خاموش شدند مؤمل وی را گفت برخیز تا بعض مشایخ را
زیارت کنیم برخاست و مؤمل دست وی را بگرفت و بخانه ابن سعدان محدث درآمدند سلام کردند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد
مؤمل گفت ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه قال للشیطان عرش ما بین السماء والارض
اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه فقال ابن سعدان حدثنی فلان عن فلان واسند الی النبی صلی الله علیه و آله وسلم الی انه قال الخ
چون ابومحمد این حدیث را شنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد ابومحمد گریان شد برخاست و بیرون رفت و چند روز او را ندیدیم
بعد از آن آمد گفتیم در ایام غیبت کجا بودی گفت نمازهائی را که از آن وقت گزارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم
پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که وی را دیده ام و سجده کرده ام باز گردم و وی را لعنت کنم پس بیرون رفت و خبر وی را نشنیدیم

الشیخ حسن بن حمویه و صاحبه ابوجعفر الحراز شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که ابوجعفر حراز صاحب حسن بن حمویه از اصطخر بشیراز
نزدیک ما آمد ابن زیدان گفت او را نجی اندادیم که همیشه بر ابن زیدان حاضر کنی و بر آن مجلس وی حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان حراز را
گفت دوست دارم که از حکایات خود چیزی بگوئی گفت مرا حکایتی خود نیست اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان
گفت میخواهم حراز گفت من و جمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحه بزد و از آن صیحه از نظر ما
غایب شد و ما در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچکس مگوئید که خواهند گفت باز نادره دیگر آوردند سه روز بودیم
که وی را ندیدیم و از وی خبری نشنیدیم و هر که از وی خبری پرسید میگفتیم که مشغول است بعد از سه روز ناگاه دیدیم از در مسجد درآمد
متغیر اللون و از هیبتی که داشت کسی را با وی امکان سخن نبود و همیشه من با وی انبساط میکردم و گفتم که ایها الشیخ نزدیک ما مقداری
پنیر تازه است اجازه میدهی بیاورم و همیشه وی را پنیر تازه خوش میآمد گفت بیار آوردم یک لقمه بخورد پس بدست اشاره کرد که بخورید
شیخ ابوعبدالله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد که هیچ شکی نیست که این مرد بدست صادق اما این حکایت را او ربمن دارم حیله
ساز که مرا باور شود گفتم از برای شیخ جامه خواب بنهادند تا خواب کند و از وی خواه تو را ساید جامه خواب انداختند و وی در خواب شد
من با ابن زیدان بنشستیم و از ایشان میکردم تا آن وقت که گفت با وی در داشتم از شیخ ابوعبدالله پرسیدند که آن حال چگونه بود گفت
وی از مکان خود دور نشده بود اما او را لباسی پوشانیده بودند که بآن لباس از ابصار غایب شد والله تعالی اعلم

الشیخ عبدالله القصار شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که عبدالله قصار گفت که وقتی بعزم حج بیرون رفتم مشایخ شیراز
مرا گفتند که چون بر سهل بن عبدالله تستری درآئی سلام ما را بوی رسانی و بگوئی که ما بفضل تو معترفیم و هر چه میگوئی باور داریم از
تو چنین بما رسیده است که روز عرفه از جای خود بیرون میروی و بموقف عرفات با سایر حجاج حاضر میباشی اگر این راست است ما را خبر ده
که ما این را ایمان داریم عبدالله قصار گوید بقصد وی کردم و بر وی درآمدم و سلام کردم وی نشسته بود از ازاری در خود پیچیده و
دعلیتی از چوب پیش خود نهاده و چشم وی بازمانده چون والهی حیرانی و هیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکه نشسته
بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسری است بر جای مانده و زمین گیر است عرض حال او آورده ام که تا دعائی کنی سهل گفت الی لا تحملنی

الی عند دبیر فقالت انت من عند دبیر پس سهل بسوی من بدست اشارت کرد برخاستم و دست وی بگرفتم و نعلین پوشیده و آن زن نیز روانشد و برابر وی تا کنار شط آن شط بیرون آمد که در شمار به که نوعی از کشتی است سهل و برا گفت خود بیرون آن زن گفت نتواند سهل اتر زا گفت دو رشو آنصبی دست بجنبانید گفت برخیز برخاست و بکنار آب آمد سهل صاحب شمار به را گفت تو برو پس صبی را گفت وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار چنان کرد پس آن زن را گفت دست برابگیر بگرفت و با بگذار بگرفتند عبدالله قصار گفت چون از ادیدم هیبتی در من برفت انبساط کردم و از سلالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر پیش افکند و بعد از آن گفت یا دوست هؤلاء القوم یؤمنون بالله بفعلهما ایشاء قلت نعم قال فما تسئلوا الکم عن ذالک

الشیخ ابرهیم المتوکل شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته است که یکی از این طایفه با من گفت که بصحرا بیرون رفتم که ابرهیم متوکل جامهای خود را شسته و در آفتاب انداخته و برا گفتم بیا تا برویم و با هم چیزی خوریم پیراهن خود را هیچنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید که اندکی عنب الثعلب در راه افتاده برداشت و پاک بشست و بنشست و بخورد و گفت تو برو که مرا همین بس است هرچند جهد کردم بنیامد و گفت همین کفایت است

الشیخ ابوطالب خزرج بن علی رحمه الله شیخ ابوعبدالله الخفیف گفته که ابوطالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را اگر اختیار میکنید من اختیار کردم هر شب قریب شانزده بار هفده بار بر می خاست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگر بار آواز داد برخاستم و طشت پیش آوردم گفت ابهر دند وقتیکه خدمت مخلوق را هم چون خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد و هم شیخ ابوعبدالله گفته وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی من نشنودم دیگر بار آواز داد شیرازی همین لعنک الله من بشنافتم و طشت بوی بردم علی دیلم پرسید که تو آن لعنک الله را از وی چون شنیدی گفتم چون یرحمک الله شبی آواز طرکست آمد شیخ ابوطالب گفت شیرازی این چه آواز بود گفتم من در شبانه روزی بیست و یک باقلی خشک میخوردم و هر روز باکرم میاوردم تا اکنون بنوزده باقلی آورده درم ماهی شیخ ابوطالب گفت ای شیرازی ابزابناز داد که آنچه مرا افتاد از آن افتاد که با ابوالحسن مزین در دعوتی حاضر شدم تره بر آنی مومانده اوو دند و من عهد داشتم که بر بان نخوردم دست از آن کشیده داشتم ابوالحسن مزین گفت کل بلا انت یعنی بخور بی آنکه خود را در میان ببینی من گمان بردم که او چنان گفت که میگویند یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت من از آن وقت باز پس ترمیروم شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که هیچ چیز نیست مرید را زیان مندتر از مسامحه نفس در رخصت خواستن و قبول تاویلات کردن و هم شیخ ابوعبدالله خفیف گفته که آن مجلسی ابوطالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصائی در دست گرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت ندانم چه گویم که گناه کارم میان گناه کاران و بگریست و گفت چند تنم مرد مرا بگیرا بنید و فریاد که مرا از مجلس برخواست و برا بتولی عظیم پدید آمد که خالد قدمهای وی برابر نبت شعا شمار از ان میگرفتند بعد از ان سببی واقع شد که هیچ کس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض میکردند و از شیراز برنشابور رفت انجا هم کس بوی التفات نکرد از انجا باصفهان رفت من بعلی بن سهل نوشتم چیزی و شرح محل و مقام وی کردم وی بعلی بن سهل در بنیامد و در باره وی سخنان گفت علی بن سهل از وی اعراض کرد از انجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان در آمد ابوعلی دارجی عامل همدان بود پرسید که حاجت تو چیست گفت دای و امیکه دارم ابوعلی آن را ادا کرد و پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت رفاهی موضع برای من رباطی مناسب بساخت با نجا درامد و آنرا سپاه ساخت و پلاس سیاه پوشید در انجا بود تا از دنیا برفت و هم شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته که شیخ ابوطالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد عصا و رکوه وی بخانه برد و در بیست و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت برابر بید و با مداد پیش من آورید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشترین باختن آغاز کردند و اشارت با نجوان کردند که موافقت کن وی ابا کرد و ایشان اصرار کردند شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و گرنه بر خیزم و سرت از تن جدا کنم انجوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت و روز دیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست بخانه رفت تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون آمد و باصحاب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت میکنم که چون غریبی اینجا رسد و برا خوار مدارید سوگند بخدای که عصا و رکوه از خانه بر داشته است بی آنکه من بوی دهم و رفته

ابوعلی وارجی شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته است که ابوعلی وارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت و از برای صادر و وارد فقرا مائده نهادی بعد از نماز شام میامد با ما مینشست و با یکدیگر سخنان میگفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان آمد پیراهن خود را بالا داشت و بر گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی گفتم این چیست گفت در کوه لکام میبودم و پلاسی پوشیده بودم که گردن مرا بخورد و چون از انجا با

کشتم گوشت برا ورد و این نشان آنست که باقی مانده پس گفتم که سبب در آمدن تو درین عمل چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر من و لم بسیار جمع آمد محتاج شدم با ینکه میبینید

الشیخ ابوالفضل جعفر الحجکی شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته است که بجعفر حجکی رسانیدند که ابوعمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم ازار من گشاده شد بدیدم که دو دست از پس و پشت من پیدا شد و ازار مرا محکم بمیان من بست جعفر حجکی برخاست و با اصطخر رفت بخانه ابوعمرو در آمد و پای وی بگرفت اصحاب ابوعمرو برجستند گفت بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده پس ابوعمرو بمقام اعتذار در آمد و گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین گفته ام بعد از ان اصحاب را فرمود که وبر اخدمتکاریها نیکو کردند

شیخ ابوالقاسم القصری وی از کبار اصحاب جنید بوده شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته است که ابوالقاسم قصری کثیر الالم بود بعنی بسیار سر در پیش میانداخت از وی سبب آن پرسیدم گفت پیش از این در قدیم الایام در هفت شبانروز یکبار چیز میخوردم مرگ از جن میامدند و بر من سلام میکردند او را نمیدیدم یکروز و برا گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناگاه دیدم که شخصی در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی گفت من از مؤمنان جنیانم و قتیکه امثال شما را ببینیم دوست میداریم که وبرا زیارت کنیم و سلام گوییم پس گفتم بعد از این در هر وقت بر من ظاهر میشو مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن میاموخت روزی و برا گفتم بیا تا بمسجد جامع رویم و ساعتی بنشینیم گفت وقتیکه بنشینی و سخن گوئی و مردم ترا ببینند و مرا نبینند ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در اخرهای مسجد بنشینیم که هیچکس ما را نبیند پس در آمدیم و بنشستیم گفت اقبیم دمان بمجلس چون میبینی گفتم بعضی را انیم خواب و بعضی را در خواب بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشانست میبینی گفتم نی چشمهای مرا بمالید دیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو گذاشته است و بعضی را بر سر نشسته است و بعضی را گاهی بوی فرو دمیاید و گاهی بالا میرود گفتم این چیست گفت مگر نخوانده قول خدای تعالی را که وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ اینها شیاطین اند که بر سر ایشان نشسته اند و بر سر هر یک بقدر غفلت ایشان استیلا یافته اند و ان جنی با این طریق بمن میامد و بر من ظاهر میشد تا روزی سخت گرسنه بودم و پیش من از نان صدقه بقیه بود تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود پاره از ان نان گرفتم و بخوردم که گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی در آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت ما از بهر آن ریاضت و صبر بر آن میخواستیم شما را چون ما ترا امتحان کردیم بر آن صبور نبودی این بگفت و برفت و دیگر باز بنیامد این سر پیش انداختن من از آن وقتست

عبدالعزیز بحرانی شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته است که عبدالعزیز بحرانی در زمستان سخت و سرد بشیراز آمد و جامهای داشت هم فتوحی که میرسید صرف فقرا میکرد و سه روز در شیراز بود با وی در این باب سخن گفتند گفت نفس من میکریزد از جامهای شما پس مرا گفت یا اباعبدالله از این شهر مرا بیرون کن که در نیت من نیست که در این شهر جامه نو بپوشم گفتم بیکجا میروی گفت بیا حیث متابعت وی کردم و بدروازه که بآنجانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابوالخیر مالکی بر استر خود نشسته و پای میجنبانید و مار آواز میدهد و با خود خوردنی همراه دارد بایستادم تا بما رسید گفت تفضل کنید از این طعام با هم بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی برخاست و سجاده بر دوش خود انداخت ابوالخیر گفت کاش از این طعام با خود چیزی برداری گفت مطبخ من پیش رفته است ابوالخیر گفت ما با این طعامها چکنیم گفت پیش سگان اندازد و برفت

شیخ ابوعلی حسین بن محمد الفیروزابادی الاکار از اصحاب شیخ ابوعبدالله بن خفیف است و استاد شیخ ابواسحق کازرونی و با شیخ ابوعبدالله بعراق و حجاز مسافرت کرد و برکت صحبت وی دریافته و رسید با پنجه و شید بعد از سیصد از دنیا برفته و قبر وی بر در روضه شیخ ابوعبدالله بشیراز است و ذکر مرقد شیخ در اواخر بیاید و شیخ ابواسحق در شهر ذی القعده سال چهارصد و بیست و شش ارتحال نمود و یقول حمدالله مستوفی چهارصد و بیست و چهار بعهد قائم خلیفه و شصت و نه سال عمر وی بوده

موسی بن عمران جیرفتی بزرگ بوده و بجیرفت پیر شیخ ابوعبدالله طاقی است شیخ ابوعبدالله بن خفیف را با وی نقاری افتاده بود بوی نامه نوشت و با پیغامی فرستاد که من در شیراز هزار و مرید دارم که اگر از هر یکی هزار بید بیاد خواهم شیراز مان بخواهند موسی بن عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هر گاه بر من دست یابند مرا تا شب دینک ندهند و زنده نگذارند

شیخ ابوزرعه احمد بن محمد الرازی استاد شاگرد شبلی است با وی گفتند همه روزه طیبت نو صوفی باشی یا من میکنی گفت من هیچ مایه ندارم بغیر از این که درویشان از سخن من میخندند

شیخ ابوزرعه عبدالوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی عالم بوده و زاهد سفر بسیار کرده و عمر طولانی نموده و بشیراز مانده با شیخ

ابوعبدالله بن خفیف در راه حجاز تا مدینه همراه بودند و گویند شیخ ابوعبدالله بن خفیف عزیمت سفر کرده بود و پیش ابوزرعه آمد و ابوزرعه مقداری گوشت پخته بوی گرفته او و شیخ نخورد چون با اصحاب بسفر بیرون رفت در بیابان راه گم کردند چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید صیدی بیابید ناگاه سگی دیدند حیله بسیاری کردند تا وی را بگرفتند و بکشتند بر مذهب امام مالک قسمت کردند سر وی نصیب شیخ افتاد و هر کسی نصیب خود بخوردند و شیخ در خوردن آن تفکر میکرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسی که گوشت بوی گرفته از سفره ابوزرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد گفت بیا تا بپیش ابوزرعه رویم و از وی استحلال کنیم پس بشیراز بازگشت و از وی عذر خواست آنگاه بسفر بیرون باز آمد و شیخ فریدالدین عطار در تذکره این حکایت را فی الجمله اختلاف ذکر فرموده و آنچه در اینجا ورد شد از نفحات خامیست و ابوزرعه در سال چهارصد و پانزده از دار فانی بسوی دار باقی ارتحال نموده

الشیخ ابوعبدالله علی بن محمد بن عبدالله المعروف بابن باکویه الشیرازی و فی القاموس و باکویه بلد بالعجم و فی موضع آخر منه و باکویه بلد و محمد بن عبدالله بن احمد بن باکویه الشیرازی الصوفی انتهی وی متبحر بوده در علوم و خدمت شیخ عبدالله بن خفیف دریافته و بعد از آن از شیراز به نیشاپور رفته ابوالقاسم عبدالکریم قشیری و شیخ ابوسعید را ملاقات کرده و شیخ ابوالعباس نهاوندی مصاحب بوده و میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته بعد از آن بشیراز مراجعت کرده و در مغاره کوهی که در شمال شیراز واقع است فی الحال زیارتگاه اهل نیاز است منزوی شده و در سال چهارصد و چهل و دو ارتحال نموده چشمه آب گوارا از زیران بقعه که بر فراز کوه هست همیشه جاریست و از مرقد فیض آثارش راقم فیوضات درک نموده و آنجناب را باباکوهی میخوانند شیخ سعدی فرماید در باب پنجم از بوستان حکایت ندانی که بابای کوهی چه گفت بمردی که ناموس را شب نخفت بروجان بابا در اخلاص پیچ که نتوانی از خلق بربست هیچ کسانیکه فعلت پسندیده اند هنوز از تو نقش برون دیده اند چه قدر آورد بنده حور دیس که زیر قبا دارد اندام پیس نشاید بدستان شدن در بهشت که بازت رود چادر از روی زشت ودر وجه تسمیه او وجهیست یکی آنکه گویند در ابتدای امر او بدختر پادشاه زمان خود عاشق شد چون بهیچوجه وصال منظور از برای او ممکن نمیشد بحکم تاج خاقانی و آنگاه بخیال الوان خیمه سلطنت آنگاه فضای درویش از روی مصلحت در کوه خارج شهر بعبادت و صلاح مشغول شد اهالی شهر از حالت و طاعت او خبر یافتند و بتواتر صیت هدا و گوشزد سلطان شد سلطان بصومعه او رفته و اعتقادی باو بهم رسانید و او را بمصاهرت خود تکلیف نمود چون بمدلول المجاز قنطرة الحقیقة جذبه عشق لیلی او را بمولا کشیده بود از قبول امتناع مینمود و از آنجا که عشق معشوق قانع نهانست و ستیر جذبه محبت نهانی آن دختر دامن صبر را رها کرده بود و پرده از کار برانداخته و بخدمت شیخ رسید و باذن پدر دو تن از میانه برخاست و هر دو در آنکوه بعبادت اشتغال داشتند تا ارتحال نمودند وجه ثانی آنکه دیوانی دارد و آنجناب را تخلص بکوهی میفرماید از آنجمله است دوح محبتیکه عالم همه غرق بدداو بس عجب دارم اگر جسم کف دریا نیست ظاهر و باطن ذرات جهان اوست همه نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست بوی توحید بشان خدا نشنیده خار و گل در نظر عارف اگر یکتا نیست ودر ریاض العارفین مذکور است که بعضی از اهل هند آنجناب را بابا نانک شاه خوانند و در تاریخ حمدالله مستوفی گوید شیخ باباکوهی شیراز کوبند بوده و برادر پیر حسین و مرید شیخ ابوعبدالله بن خفیف است و شیخ پیر حسین سردابیان و فاتش در سنه چهارصد و شصت و هفت بعهد قائم خلیفه بوده بولایت اران مدفونست انتهی وفی القاموس اران کشداد اقلیم باذربیجان وقلعة بقزوین واسم مدینة حران و در نفحات حکایت ملاقات ابن باکویه یعنی باباکوهی در نیشاپور با شیخ ابوسعید و ابوالقاسم قشیری بتفصیل مذکور است

الشیخ ابوالحسین الحصری در تاریخ کامل و گزیده کنیه وی را ابوالحسن نوشته اند و در تذکره عطار و نفحات ابوالحسین و شرح حال وی در دو کتاب مخصوص تذکره عطار مذکور خلاصه نام وی علی بن ابرهیم البصری ثبت ببغداد منشستی لسان الوقت و یگانه مشایخ عراقست و همتای ابوعبدالله بن خفیف و در یکسال هر دو ارتحال نموده اند و بباید تاریخ وفات شیخ خفیف

ابوعبدالله احمد بن سالم البصری شاگرد سهل تستری وفات وی چنانکه در کامل است در سال سیصد و پنجاه و شش بوده وقتی گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز میدید و برابر این سخن مهجور کردند شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته که این کلام ظاهر است در قدم دهری شیخ ابوعبدالله انصاری گفته شیخ ابوعبدالله بن خفیف انصاف داده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد (راقم گوید) تقریر اشکال بر این عبارت آنست که دیدن چیزی موقوفست بر وجود خارجی آنچیز پس اگر دیدن اشیاء ازلی و قدیم بود لازم آید که اشیاء بحسب وجود خارجی قدیم باشند و آنچه شیخ عبدالله انصاری در معنی عبارت فرموده و رفع اشکال نموده

آنستکه مراد بدیدار علم بوده علم بچیزی محتاج بوجود خارجی آنچیز نیست چنانکه محققین گفته اند علم حق ذاتی و قدیم است و معلوم او حادث بحدوث زمانی و وجه تعبیر علم بدیدار از آنستکه علم وی سبحانه از کمال انکشاف بمعنی دیدار است و تحقیق آنستکه گفته شود که آنچه ایراد کرده اند بر ابوعبدالله سالمی مغالطه و قیاس حال مضیق بمکان و زمانست تعالی شانه پس گوئیم که مراد حقیقت دیدار است و لازم نیاید قول بقدم نه ذاتی و نه زمانی چرا که خارج از ضیق زمان و مکان ماضی و مستقبل و حال نزد او برابر است طوفان نوح و قیامت را باهم دیدار کند و این مسئله نزد ارباب شهود کمال وضوح دارد و از اخبار و آثار شاهد بسیار آنرا نه موقع طول سخن نیست و حکمای متالهین اقامه برهان بر او نموده اند و آنچه بر ابوعبدالله سالمی ایراد کرده اند بملاحظه حفظ زبان و زمان و خطابات متکلمین است

الشیخ احمد الکبیر و الشیخ احمد الصغیر هر دو از تلامذه و شاگردان و مریدان ابوعبدالله بن خفیف بوده و شیخ را با احمد کوچک توجه خاطر بیشتر بود اصحاب بطور اعتراض میگفتند که احمد بزرگ کارها کرده و ریاضتها کشیده و خدمتها نموده سبب چیست که جانب احمد کوچک را شیخ بیشتر منظور دارد از حال اینها شیخ واقف شد خواست که باینها معلوم نماید روزی شتری بر در خانقاه خفته بود شیخ گفت یا احمد بزرگ که این شتر را بر بام خانقاه بر احمد بزرگ گفت یا شیخ چگونه توان شتر را بر بام برد پس یا احمد کوچک فرمود که یا احمد شتر را بر بام بر احمد در حال قدم در میدان اطاعت نهاد و میان بجان در بست و آستین فرا بر پیچید و بیرون دوید و هر دو دست در زیر شتر کرد و قوت نمود نتوانست شیخ فرمود یا احمد معلوم گشت پس اصحاب را گفت که احمد از آن خود بجای آورد و بفرمان قیام نمود و با اعتراض پیش نیامد و در فرمان نگریستی بکار که توان کرد یا نه و احمد بزرگ بحجت مشغول شد و در مناظره آمد از ظاهر حال مطالعه باطن توان کرد وقتی بر احمد صغیر شیخ عرض نمود که مرا وسوسه رنجه میدارد تدبیر چیست فرمود صوفیانی که من دیده ام بر دیو سخریه کردندی اکنون دیو بر صوفی سخریه میکند

ابوالغریب عبدالواحد الاصفهانی از محققان و صاحب آیات و کرامات و در عشق بعین جمع رسیده او را حلولی خوانند و شیخ ابوعبدالله بن خفیف او را دوست داشتی و با او مزاح کردی وقتی در شیراز از زندگانی خود نومید شد یاران خود را پیش خود خواند و گفت ای بهر خدای مرا بیماریک حاجتست دو اخواهید کرد گفتند ای بگوی گفت چون مرا بیاید در گورستان کبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوندا گفته بودم که اگر مرا بمیرد بیابلت تو قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا میمردانستم که مرا بمیری بلتوی قدری نیست و دی در روی آثار صحت پدید آمد و برخاست و بطرسوس رفت و آنجا برفت از دنیا در سال سیصد و بیست و دو و در همان سال ابوبکر محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی که از اصحاب جنید بوده در مکه ارتحال نمود ابومحمد مرتعش در حق وی فرموده که کتانی چراغ حرم است یکی از این طایفه حکایت میکند که در طرسوس بر ابوالغریب در آمدم و هر دو ران وی آماس کرده بود و از سر ران تا زانو بشکافته بود و خون و ریم بسیار میرفت و حالتی عجب داشت یکی از وی پرسید که چگونه گفت چنین که میبینی اما هنوز نگفته ام که انی مسنی الضر

الشیخ العابد الزاهد ابواحمد محمد بن عیسی النیشابوری قال الیافعی فی تاریخه عند سنة ثمان و ستین و ثلثمائة و فیها توفی ابواحمد محمد بن عیسی النیشابوری راوی صحیح مسلم عن سفیان قال الحاکم هو من کبار عباد الصوفیة یعرف مذهب سفیان

الشیخ العارف الکامل ابوعبدالرحمن السلمی محمد بن حسین بن محمد صاحب تفسیر حقایق و طبقات مشایخ و معاصر با شیخ ابوعبدالله الخفیف است و تمجید و براز یاد نموده و عبارت سلمی در آخر ذکر میشود هنگام ذکر وفات شیخ ابوعبدالله و الحال مختصری ترجمه سلمی را ذکر مینماید وی شاگرد شیخ ابوبکر محمد بن عبدالله بجلی رازیست که در نیشابور بوده و از کبار مشایخ خراسانست و وی شاگرد شیخ ابوبکر بیکندیست و از لقای مشایخ مرزوق بوده و شیخ سلمی تاریخ خود بنا بر تاریخ استاد خود ابوبکر رازی کرده و در نفحات از ابوعبدالله انصاری روایت نموده که گفته ابوبکر رازی وقتی بود عظیم و قبول بسیار در نیشابور در کار گوی مبتلا شد و برابوی متهم کردند و مهجور ساختند آخر معلوم شد که بخلاف آن بود دیگر باره قبول پدید آمد وقتی ابوبکر رازی را گفتی که در سماع چه گوئی گفت بس فتنه آمیز و طرب انگیز است خویشتن را از فتنه گوشه میدار گفتش نه مشایخ آن کرده اند گفت دوست بدارم که وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان کن و پدر شیخ ابوعبدالرحمن حسین بن محمد بن موسی السلمی از مشایخ کبار است و شبلی را دیده بود و با ابوعبدالله منازل و ابوعلی ثقفی صحبت داشته وفاتش در سال سیصد و چهل و هفت بوده و جد مادری شیخ ابوعبدالرحمن ابوعمرو اسماعیل بن نجید بن احمد السلمی است از کبار اصحاب ابوعثمان حیریست و جنید را دیده بود

وکذشته معاصرین وی که در سال سیصد و شصت و پنج یا شش وفات نموده واز سخنان اوست تربیة الاحسان خیر من الاحسان
خلاصه شیخ ابو عبد الرحمن مرید شیخ ابو القاسم نصرآبادی و خرقه از دست وی پوشیده و نصرآبادی مرید شبلی است و شیخ
ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وی رسیده واز دست وی خرقه پوشیده و در باب یکصد و شصت و یکم از فتوحات
شیخ محی الدین میفرماید در مقام الحنان که میانه صدیقیه و نبوتست که در محرم سنه پانصد و نود و یک باین مقام در امدم من در سفر
بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد و بسبب تنهائی و انفراد وحشتی عظیم روی نمود و نمیدانستم نام این مقام چیست و باوجود آنکه
مرا حاصل بود پس با آن حیرت و وحشت از آن منزلی که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانه شخصی که میان من و وی مؤانست تمام
بود فرود آمدم واز آن حیرت و وحشت با وی سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایه شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم شاید که کسی
باشد که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آید مرا معانقه کرد چون تامل کردم شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسدی
متمثل شده است و حقسبحانه بجهة رحمت بمن وی را بر من فرستاده با وی گفتم ترا ... در این مقام میبینم گفت من در این مقام قبض
روح من کرده اند و در این مقام از دنیا بعقبی رفته ام و همیشه در این مقام بوده ام پس ذکر وحشت و عدم مؤانست خود در این مقام کردم گفت
الغریب مستوحش پس گفت بعد ان سبقت لک العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی و راضی باش بآنکه با خضر علیه السلام
در این مقام شریک باشی و نیز گفتم یا ابا عبد الرحمن این مقام هیچ نامی نمیدانم که بآن نامش خوانم گفت هذا یسمی مقام القربة فتحقق به
قال الیافعی و توفی شیخ ابو عبد الرحمن السلمی فی سنة اثنی عشر و اربعمائة

وفات شیخ ابو عبد الله خفیف

ذکر عارفانی که شیخ از آنها حکایت نموده

از آنها یکی ام محمد والده شیخ ابو عبد الله خفیف رحمة الله علیهما همراه فرزند خود شیخ ابو عبد الله از راه بحر بسفر حجاز رفته
واو را مکاشفات و مجاهدات بسیار است گویند شیخ در عشر آخر رمضان احیای شب میکرد تا شب قدر را دریابد بنام بر آمده بود و نماز
میکرد والده وی ام محمد در اندرون خانه متوجه حقسبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بر وی ظاهر شدن گرفت و آواز داد که ای محمد
ای فرزند آنچه تو آنجا میطلبی اینجاست شیخ فرود آمد و آن انوار را بدید و در قدم والده خود افتاد بعد از آن شیخ گفت از آن وقت قدر
والده خود را دانستم و دیگر آنکه شیخ ابو عبد الله بن خفیف گفته است که روزی زنی بمن آمد که در فلان جای زنی دیگر است از روسای نواحی
شیراز و او از شیخ سوالی دارد و نمیتواند که خود بیاید شیخ گفته من نزدیک وی رفتم گفت ما را قصه عجیب واقع شده که در حیرت آن مانده ایم در
قبیله ما کودکی بود که روز افطار نمیکرد و با کس سخن نمیگفت و یکو سفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گوسفند را سر میداد و
بیکجانب میرفت و نماز میکرد و در این روزها بیمار شد واز برای وی بیرون قبیله سایه ترتیب کردیم و در آنجا خسپید ناگاه در میان روز که
مردان قبیله در حوائج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوا میگشت چنانکه آسیا بگردد مادرش چون
آنرا بدید بدوید تا او را بگیرد بوی نرسید وی بالا میرفت و ما بوی مینگریستیم تا در هوا از نظر ما غایب شد مردم قبیله را خبر کردیم
و پراکنده ساختیم گفتیم که شاید در میان این کوهها و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتند شیخ گفت من متامل شدم
زن گفت شاید که این را از ما باور ندارید جماعتی از زنان قبیله او را در هر آن موجب گواهی دادند شخصی در انجلس بود که شیخ این حکایت
میکرد گفت ایها الشیخ این میتواند بود گفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر اینمعنی باشد و هم شیخ ابو عبد الله گفته است که نوجوانی
از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد و به بیماری سخت گرفتار شد و پیش یا مردی صالح بود و زنی داشت صالحه آنجوان را بخانه وی فرستادیم
تا خدمت وی و عیادت وی کنند ناگاه روزی آمد و زن وی متغیر شده و گفت عظم الله اجرکم که آنجوان در گذشت گفتیم زنک تو متغیر
چراست گفت دوشینه آنجوان مرا گفت امشب حاضر من باش که امشبی پیش ندارم عجوز خود را گفتم اول شب تو واقف وی باش و بعد از آن
مرا بیدار کن و تو در خواب شو چون آن عجوز مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت احوال او میکردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز داد که در خواب
میشوی و خدای تعالی در خانه تو نزول کرده است از خواب در آمدم و بر خود لرزان و در سرای او ذی حرکتی و روشنائی عظیم بود و آن
جوان در نفس آخر بود چشم وی را بپوشانیدم و دست و پای وی را دراز کردم و جان بداد امروز را گفتم که این سخن را با کس مگوی و بتکفین و
تجهیز وی مشغول شدیم (راقم گوید) چون مدلول آیه الله یتوفی الانفس حین موتها چه ربیت مطلق مراد باشد و چه مضاف عجبی
نباشد که خدای در سرای وی نازل شده باشد روزی وحش میبینم و تسلیم وی کنم و در تذکره عطار قدس سره مذکور داستان
چنین نقل کنند که چهار صد زن عقد کرده است انکه او از ابناء ملوک بود و زنان بدو از آن جهت رغبت میکردند چون توبه کرد
و کار او بکمال رسید مردم شیراز بدو تقربی عظیم کردند و چون حالش بزرگ شد بنات الملوک و روسا تبرک را خواستند که او را

عقد کنند و آن نکاح بکردی و قبل از دخول طلاق دادی اما چهل زن پراکنده دوگان و سه گان خادمان فراش وی بودندی و دو
دو سه در عقد بماندی و یکی از ایشان چهل سال در عقد او بود و با او هم صحبت بود و دختر وزیر بود نقلست که بکرو زنانی
بحکم او بودند که همه مجتمع بودند و هر یکی از او حکایتی میکردند و جمله بر آن متفق شدند که ایشان شیخ را در خلوت بحکم اسباب
شهوت ندیده بودند و وسواسی در دل هر یک پدید آمد و متعجب شدند و پیش از آن پنداشته بودند که او بدان مخصوص است پس از
زنان پرسیدند که شیخ با شما در خلوت چگونه باشد گفتند ما از صحبت او هیچ خبر نداریم اگر کسی را از سر صحبت او خبری هست دختر وزیر
باشد که سالها است در خدمت وی و سر زنان نزدیک او است پس دو نفر را در میان خود اختیار کردند و فرستادند که شیخ را بیشتر
انبساط با تو بوده است ما را از سر صحبت وی آگاه کن دختر وزیر گفت چون شیخ مرا در حکم خویش آورد گفتی آمد که شیخ امشب نزد تو
میاید من طعام پاکیزه بساختم و زینت بخود کردم چون بیامد و آن بدید مرا بخواند و ساعتی در من نگریست و ساعتی در آن طعام نگاه کرد
تا شیخ دست من بگرفت و در آستین کشید بر شکم خود مالید از سینه وی تا ناف پانزده عقده بدیدم گفت ای دختر بپرس که این عقده ها
چیست پرسیدم گفت این همه شدت صبر است که گره بسته ام از چنین روی و چنین طعام که پیش من آوردی این بگفت و برخاست و
مرا بیش از این با وی گستاخی نبوده است که او بغایت در ریاضت بودی و از سخنان جناب شیخ الاسلام ابو عبد الله بن خفیف است
منزه بودن از دنیا عین راحتست وقت بیرون شدن از دنیا و تصوف صبر است در تحت مجاری اقدار و قرار گرفتن در حضرت ملک جبار
و قطع کردن بیابان و کوهستان و نیز فرموده است تصوف عدم مالوف است و محو شهوات و مفارقت لذات و دور بودن از آبا و امهات
واز منصبها بیرون آمدن و جمله احوال یکسان شدن است و رضا بر دو قسم بود رضای بدو و رضای از او و رضای بدو آنکه تدبیر بود
و رضای از او آنکه در آنچه قضا کند و ایمان تصدیق دلست بآنچه از غیب بدو کشف افتد و بر این آموزند و ارادت رنج دائم است
ترک راحت دنیا و قرب تو از حق بالزام موافقت بود و قرب حق از تو بدوام توفیق بود و وصلت آنست که محبوب اتصال پدید آید از جمله
چیزها و غیبت افتدش از جمله چیزها جز حق و انبساط برخاستن احتشام است در وقت سوال و تقوی دور بودن است از هر چه ترا
از حقتعالی دور میکند و ریاضت فرو شکستن نفس است بخدمت و منع کردن نفس است از فترت در خدمت و قناعت طلب ناکردن
از اگر در دست تو نیست و بی نیاز شدن آنچه در دست تست و دنفد راحت یافتن از بیرون آمدن از ملک و اندوه تن باز دادن از برخواستن
در طرب و رجا شاد شدن بود بوجود وصل او و فقر نیستی ملک بود و بیرون آمدن از صفات خود و یقین حقیقت اسرار بود بحکم مغیبها
غیب و توحید اعراض است از طبیعت و مشاهده اطلاع قلوبست بصفای یقین آنچه خبر داده حقتعالی از وی پرسیدند عبودیت
کی درست بود گفت چون همه کارهای خود بخدای تعالی باز گذارد و در بلاها صبر کند و نیز پرسیدند درویشی که سه روز گرسنه بود
بعد از آن بیرون آید و سوال کند بدانقدر که او را کفایت بود او را چه گویند گفت او را کذاب گویند پس گفت چیزی میخورید و خاموش
باشید و اگر درویشی از در در آید و شما هم فضیحت کنید و در نفحات مذکور است که وفات شیخ در سنه سیصد سی و یک بوده و ظاهرا
اشتباه است از کاتب که سبعین اثنین نوشته چنانکه خود مولانا در احوال ابو الحسین حصری از قول شیخ عمو نقل نموده که گفته
در سال سیصد و هفتاد و یک بمکه شدم و گفتم باز که گردم بزیارت حصری و ابو عبد الله بن خفیف چون هم در آن سال بغداد رسیدم حصری
ببغداد و ابو عبد الله بشیراز برفته از دنیا و همین اصح است چنانکه در کامل ابن اثیر مذکور است در حوادث سنه احدی و سبعین و
ثلثمائة و فیها توفی ابو عبد الله محمد بن خفیف الشیرازی شیخ الصوفیه فی وقته صحب الجریری و ابن عطا و غیرهما و فیها توفی ابو الحسن
علی ابراهیم الصوفی المعروف بالحصری و قال الیافعی فی تاریخه عند سنة احدی و سبعین و ثلثمائة و فیها توفی الشیخ الکبیر العارف ابو
عبد الله محمد بن خفیف الشیرازی شیخ اقلیم فارس صاحب الاحوال و المقامات قال الشیخ ابو عبد الرحمن السلمی هو الیوم شیخ المشایخ و تاریخ
الزمان لم یبق للقوم اقدم منه سنا و لا اتم حالا متمسکا بالکتاب و السنة فقیه علی مذهب الشافعی و کان من اولاد الامراء و تزهد و توفی
ثالث رمضان وله خمس و تسعون سنة و قیل عاش مائة و اربع سنین و در حبیب السیر در وقایع زمان القادر بالله مسطور است که در
سال سیصد هفتاد و یک ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی از عالم مجازی نقل فرموده مدت حیاتش بروایتی صد و چهارده سال و
بقولی صد و بیست و چهار سال بوده و در تاریخ گزیده وفات شیخ ابو الحسین علی بن الحصری را ببغداد چنانکه از کامل نقل شد در زمان
الطائع لله خلیفه نوشته است و نیز در آن کتابست که شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی وفاتش در سنه احدی و تسعین و ثلثمائة
بزمان طایع خلیفه بروایتی صد و چهارده سال عمر داشت گویند در عمر خود بجز این بیت نظم نگفت. هر کسی با کار خویش و هر کسی با یار خویش
صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش و قبیله حقیقی خفیفان که از ارباب و اکابر ایران اند از این تخمه اند انتهی (راقم گوید) آنچه محقق

از

از تواریخ معتبره شیخ ابوعبدالله بن خفیف و ابوالحسن حصری در سال سیصد و هفتاد و یک بعهد طایع لله عباسی فوت شده اند
و شیخ الاسلام ابوعبدالله ادراک زمان شیخ الطایفه جنید را نموده اند بواسطه طول عمر کلام در اینست که بفیض صحبت و ملاقات وی
رسیده و بلاواسطه اجازه ارشاد داشته یا ملاقات ننموده هرچند که در ان عهد بوده مبنی بر روایتیست که در اول باب ذکر شد
والله اعلم بحقیقة الاحوال و مزار منور شیخ ابوعبدالله خفیف در شیراز است در تکیه و خانقاه ایشان جز سنگی بیکر علامت
نگذاشته اند در حبیب السیر مذکور است که اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف را کرجائی مختص بود
و تسبیح کرده بنده و ذو موقوفات ان افزوده انتهی در کتاب حط الاوزار فی زوار المزار تصنیف شیخ جنید شیرازی که از محدثین و
متصوفیست در احوال مشایخ و امامزادگان مدفون در شیراز است بلغت عربی مشتمل بر مقدمه و هفت نوبت نوبت اول در ذکر مزار
شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف و اضراب و اصحاب او است مصنفات شیخ را ذکر نموده باین ترتیب کتاب شرف الفقراء المحققین علی
الاغنیاء المتقین کتاب شرف الفضایل کتاب جامع الارشاد کتاب الفصول فی الاصول کتاب الاستذکار کتاب الرد علی ابن سالم
کتاب اللوامع کتاب المنقطعین کتاب لبس المرقعات کتاب الاغانة کتاب اختلاف الناس فی الروح کتاب الاقتصاد کتاب فصول التصوف
کتاب المفرات کتاب بلوی الانبیاء کتاب الرد والالفة کتاب الجمع والتفرقة کتاب مسائل علی بن سهل کتاب الرد علی ابن رزمان کتاب
المعراج کتاب المنهج فی الفقر کتاب الاستدراج والاندراج کتاب المعتقد الصغیر و الکبیر و بعضی گفته اند کتب و لفقه شیخ سی مجلد
از مختصر و مطول و وفات وی شب سه شنبه بیست و سیم رمضان سال سیصد و هفتاد و یک بوده انتهی گویند کریمخان زند بنای
ارک حکومتی را که نموده آن قبور و آثار را منهدم ساخته و همان سنگ مزار را بیش علامتی باقی نگذاشته والحال انسنگ در میان
میدان مقابل سر در مسجد وکیل است مکرر زیارت شده میگویند بسبب عدم دوام دولت زندیه انهدام قبور مؤمنین بوده
الجمله کسانیکه از اصحاب شیخ الطایفه جنید مجاز بوده اند ابومحمد احمد بن محمد بن الحسین الجریری است در نفحات است که بعضی گفته اند
حسن بن محمد و گفته اند عبدالله بن یحیی و شیخ عطار در تذکره میفرماید یگانه وقت بود در همه فنون و برگزیده روزگار بود و در میان
اقران خود واقف بود بر دقایق طریقت پسندیده بود و در علوم اصول بنهایت اناو در طریقت استاد بود تا بحدیکه جنید مریدان را
گفته که ولیعهد من اوست وی پیرا میگفت که مریدان مرا ادب آموز و ریاضت فرمای و صحبت سهل بن عبدالله تستری را یافته بود نقلست
که یکسال در مکه مقام کرد نخفت و سخن نگفت و پشت باز نکرد و پای دراز ننمود ابوبکر کتانی قدس سره وی را گفت که اینچنین بچه توانستی کرد گفت
صدق باطن مرا بران داشت تا ظاهر مرا قوت کرد و چون جنید وفات کرد او را بجای وی بنشاندند گفت یکروزی یا زنی میفتگی دیدم چه
سال بصیادی برخاستم باز شنیدیم گفتند این چگونه بود گفت روزی نماز پیشین بیلی یای برهنه سوی البدیه از در خانقاه
درآمد و طهارت کرد و دو رکعت نماز کرد و سر در گریبان فرو برد آن شب خلیفه اصحاب را بدعوت خوانده بود پیش او رفتم و گفتم موافقت
درویشان بدعوت میکنی سر برآورد و گفت امشب مرا سر خلیفه نیست امام را عصیده میباید اگر باشد نیک والا تو دانی این بگفت
و باز سر بگریبان کرد من گفتم این مرد مگر نه مسلمانست که موافقت درویشان نمیکند و نیز آرزو و مطلبه التفات نکردیم و بدعوت
رفتیم و سماع کردیم و چون باز آمدیم درویش همچنان سر فرو برده بود برفتم و بخفتم در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که
می آمد با دو پیر و خلقی بسیار در پی او پرسیدم که این دو پیر کیستند گفتند ابراهیم خلیل و موسی کلیم و انخلق بسیار انبیا علیهم السلام
من پیش رفتم و سلام کردم رسول روی از من بگردانید گفتم یا رسول الله چه کرده ام روی مبارک از من گردانیدی فرمود دوستی از
دوستان ما آرزوی عصیده کرد و تو بخیلی کردی و بوی ندادی پس در حال از خواب در آمدم از هیبت و گریان شدم جایگاه آمد در
آوازی از خانقاه بگوش من رسید نگاه کردم درویش بود که میرفت بر عقب او برفتم و گفتم ای عزیز توقف کن کران آرزو برآرم روی
باز پس کرد و بخندید گفت هر که از تو آرزو طلبید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را بشفاعت باید آورد تا تو آن آرزوی بوی دهی
این دشوار کاری بود این بگفت و برفت و بکرا او را باز ندیدم و از سخنان اوست محاربه عارف با خطرات است و محاربه ابدال با فکرهاست
و دوام ایمان و پاد داشت دین و صلاح تن در سه چیز است یکی بسنده کردن دوم پرهیز کردن سیم غذا نگه داشتن هرکس بخدا تعالی
بسنده کند سریرتش بصلاح باشد و هر کس از مناهی او پرهیز کند سیرتش نیکو شود و هر که غذای خود نگه دارد نفسش ریاضت یابد پس پاداش
اکتفا صفوت معرفت بود و عاقبت تقوی حسن خلقت بود و عاقبت تن درستی اعتدال الطبیعت بود و گفته در بدایت تصحیح اصول است و دون
فروع بود و درستکردن فروع بعرض دادن اصول بود و راه نیست بمقام مشاهده اصول مگر بتعظیم آنچه خدا تعالی آنرا تعظیم کرده از
وسائل و وسایط و فروع و گفته فاضلترین امانات اسرار است نزا الطهار و نباید کرد و کشف نشاید کردن الا برا اهل آن زیرا که ایشانند

اهل امانت بزرگ و هر که حکمت را بنا اهل دهد خدا تعالی او را مطالبه کند و خصم او باشد و گفته چون حقتعالی زنده کرداند بنده را
با نوار خویش هرگز نمیرد تا ابد و چون بمیراند بنده را بخذلان خویش هرگز او را زنده نکرداند تا ابد و سخن اوست که مرجع عارفان بخدای
تعالی در اول بدایت بود و مرجع عوام بخدای تعالی بعد از نومید بود و هر که بر علم توحید نرسد بگواهی از گواهان وی قدم وی متزلزل
شود و در هلاک افتد و گفته اوست که دلالت کننده تو چیزی بر خدای بخدائی ملک اوست ظاهرا پس نه بیر او در ملک و پس کلام او که
شرح همه چیز مستوفا در اینجاست و کلام اوست که مصطفی نظر کرد بحق در حق حق را دید تا باقی ماند بحق با حق بی واسطه از زمان و مکان از
جهت آنکه حاصل شد او را حضور آنکه او را نه حضور است نه مکان و نه زمان از اوصاف و مجرد گشت با وصاف حق عز و علا و گفته است
التصوف عنوة لا صلح یعنی تصوف بصلح نیابند از ابجنک بستانند نه بصلح و در نفحات از پیر هروی انصاری آورده که ابجنک انست که
میگریزی و آن در تو میآویزد نه انست که دستبان میزنی و در دست نمیآید در دو بیتی ابومحمد جریری را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط
بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم و از آن محجوب شدم راه بگم کرده خود چون با هم مرا بر راهی که بر آن برساند دلالت کن ابومحمد بگریست و
گفت ای برادر همه باین درد گرفتارند و باین داغ مبتلا لکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی از این طایفه گفته اند قف بالدیار فهذه آثارهم
تبکی الاحبة حسرة و تشوقا کم قد وقفت بها اسائل مخبرا عن اهلها او صادقا او مشفقا فاجابنی داعی الهوی فی رسمها فارقت من تهوی
فعز الملتقی و نیز در نفحات است که ابوبکر الجنانی البغدادی از استادان جریری است و سخن اوست که العیال عقوبة تنفذ شهوات الحلال
گرفتاری عیال شکنجه راندن شهوتهای حلال است و نیز در آن کتابست که غانم بن سعد رحمه الله از بغداد بود و با ابومحمد جریری صحبت
داشته بود و در ورع و مجاهده کامل بود و ویرا پس از وفات بخواب دیدند گفتند حقتعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و بهشت در او
گفتند بدان معاملتها گفت نی اگر بدان معاملتها باز نگرستمی هم آنجا بماندمی و دیگر از کسانیکه فیض یاب خدمت شیخ محمد جریری شده اند بکمال
رسیده شیخ محمد بن عبدالله طبری است و از وی بکمال رسیده است شیخ ابوالعباس احمد بن محمد بن عبدالکریم القصاب الاملی شیخ آمل و
طبرستان بوده صاحب فراست و غوث زمان خویش بوده و شیخ ابوالحسن علی بن جعفر الخرقانی و شیخ محمد قصاب املی در طریقت نسبت بوی
درست کنند ابوالعباس قصاب گفته است یا دارک ما الخرقانی اند و بوی گفتند که شیخ سلمی طبقات کرده مشایخ را گفت نام من در میان
نیاورده است گفتند نه گفت هیچ نکرده و شیخ احمد کوفی گفته است که وی همه شب فریاد میکردی و سخن میگفتی و آخر میگفت ما بکی شیء لیس
کمثله شیء یعنی ما بقی شیء محرج قافراکاف میگفته و شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده که شخصی بنزدیک شیخ ابوالعباس در آمد و از وی
طلب کرامات کرد شیخ ابوالعباس نمیبینی چیست که این نه از کرامات است که پسر قصابی بوده از پدر قصابی آموخته بود چیزی با وی نمودند
و او را بر بودند ببغداد دش تاختند پیش شبلی و از بغداد بمکه تاختند و از مکه بمدینه و از مدینه ببیت المقدس و خضر علیه السلام را با وی
نمودند و در دل احمد نظر افکندند تا او را قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آوردند و عالمرا بوی روی نهادند تا از خرابات میآیند
و از ظلمتها بنزد او میشوند و توبه میکنند و نعمتها فدا میکنند و از اطراف عالم سوختگان میآیند و از ما او را میجویند کرامات بیش از این
چه بود امروز گفت اینشیخ کراماتی باید که ببینم شیخ گفت نمیبینی نه کرم اوست که پسر بزکشی در دکان بزرگان نشیند و بزمین فرو
نشود و ایوان بر وی نیفتد و این خانه بر سر وی فرو نیاید بی ملک و ملک و ولایت داد بی آلت کسب روزی خورد و خلق را خوراند
این نه از کرامتست آورده اند که شیخ ابوالعباس نماز بپا کردی وقتی نماز میکرد درویشی در زیر کری میکرد و جامه میدوخت و
همانا بتکلف میدوخت هر زمان که شیخ ابوالعباس سلام نماز باز میداد او را دیدی که هر روزی کر راست نیامده بودی باز میکردی
گفت آن فی صنعتک مراد از نی تو است یعنی آن نیت تست و از امیرستی اشاره باین کلام است که کلما یشغلک عن الله فهو صنمک
شیخ محمود شبستری فرماید چه شیخی و مریدی این چه قید است چه جای زهد و تقوی این چه شید است گرفته دامن رندان خمار
ز شیخی و مریدی گشته بیزار یکی پیمانه خورده از می صاف شده زان صوفی صافی ز اوصاف و هم شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده که
نماز در آمل بودیم که مردی از مصر با آمل بیامد که حدیث ابوالعباس شنیده بود و وی کدخدای نادان بود از مصر با آمل آمده بود تا صوفی
کند و شیخ از جای برخ چون در آمد سلام نگفت و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوزها بود که بان دست و روی شستندی
و میگرفت و میشکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگویید تا کوزه آورد و ایشان کوزه را کلا گفتندی با شیخ گفتند گفت دیگر کلا برید
گفتند هرچه اینجا بود همه را بشکست گفت از بازار بیاورید و برمیآورد و آن غافل از طهارت خانه بیرون آمد و گفت چرا ابنای در بد اگر کلا
ندارید شیخ خود را بگویید تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا بدان استنجا کنم شیخ این بشنید از جای بجست و محاسن را اندر دست داشت و سفید بود
در دو دست خود بنهاد و میرفت و میگفت کار قصاب پسر بدینجا رسید که ریش او را استنجا را شاید آن غافل از جای بجست و در پای شیخ افتاد

کفت ای شیخ از قوم مسلمان میشوم قال ابن اثیر فی الکامل عند عده حوادث سنة احدی عشر و ثلثمائة و فیها توفی ابو محمد احمد بن محمد بن الحسین الجریری الصوفی وهو من مشاهیر مشایخهم والجریری بضم الجیم انتهی ودر تاریخ کزیده نیز در همان سال نوشته بزمان مقتدر خلیفهٔ عباسی ودر نفحات مذکور است که در سال هبیر در جنگ قرامطه از تشنگی بمرده سنه اثنی عشر و قیل اربع عشر و ثلثمائة واز در بوی شیخ حکایت نموده که کفته است من بان سال با ان عمرو همان بودم از دست قرامطه کریختیم چون بر تفهند باز آمدم نزدیک قافله تا مکر خستکان را دریابم و آب بدهم با نظاره کنم که حال ایشان چیست میان خستکان همی کشتم ابو محمد جریری را دیدم میان خستکان افتاده و سال وی از صد کذشته بود کفتم یا شیخ دعائی نکنی تا حق تعالی این بلا را کشف کند کفت کفتمش مرا جواب داد که انکم که من خواهم باز کفتمش دعائی کن کفت ای برادر اینوقت دعا نیست اینوقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون بلا اید رضا باید داد (راقم کوید) انچه از قرینه سال هبیر معلوم میشود ازین حال ان لب تشنه وصال حضرت لایزال اول سنه سیصد و دوازده بوده چنانکه در کامل در اینسال میکوید ابو طاهر قرمطی لشکری عظیم بسوی هبیر برد تا در رجوع حاج از حج سال سیصد و یازده از مکه بایشان برخورد و قتل و غارت نماید پس بقافله رسید که معظم حاج دران قافله بودند و بسیار از مردمان بغداد بودند پس غارت نمود امتعه و شترهای ایشانرا فمات اکثر الحاج جوعا و عطشا وابنقصه طولانیست هر کس خواهد رجوع بان کتاب نماید واز کسانیکه از خدمت شیخ الطایفه مجاز و اذن ارشاد داشته اند ابو عمرو محمد بن ابو اسحق ابرهیم بن یوسف بن محمد الزجاجی النیشابوری الاصل والمکی المسکن قدس سره و چنانکه در ذکر سلسله سهروردیه مذکور شد بروایت صاحب مجلی علیه الرحمة از جناب جنید بلا واسطه روایت نموده خلاصة الانجاب ابو اسحق در طریق ملامت سیر نموده واز کبار مشایخ ابو حفص بوده واز کلمات ان بزرکست فی خلاف النفس علیه دوام الاوقات برکة وقد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فما اکنی تداوکها الی سنین ترجمه عبارت انکه در مخالفت نفس بودن همیشه اوقات خیر بسیار است و بتحقیق یکنوبت مساعدت کردم نفس خود را در یک کام اکنون سالها میکذرد که بازیافت ان نمیتوانم کرد و همانا که مراد تدارک اثران کام است نه نفس ان کام چه تدارک وی ممکن نیست بنا بر انکه هر وقتی را اقتضا ئیست و بکذشتن انوقت اقتضای وی بر ودو بوجود وقت دیکر اقتضای دیکر محقق کردد لسان الغیب فرماید وقت را غنیمت دان انقدر که بتوانی حاصل از حیات ایجان یکدم است تا دانی وفی الباب الثانی من کتاب العوارف والمراد بالوقت ما هو غالب علی العبد واغلب ما علی العبد وقته فانه کان کالسیف یمضی الوقت بحکمه و تنقطع وقد یراد بالوقت ما یهجم علی العبد لا بکسبه فیتصرف فیه فیکون بحکمه یقال فلان بحکم الوقت یعنی ماخوذا عما منه بما للحق وقال شیخنا البهائی رحمة الله علیه فی المجلد الرابع من کشکوله الوقت باصطلاح الصوفیة هی الحال الحاضرة التی یتصرف السالک بها فان کان مسرورا فالوقت یکون سرورا وان کان حزینا فیکون حزنا وهکذا و قولهم الصوفی ابن الوقت یریدون انه لا یشتغل فی کل وقت الا بمقتضیاته من غیر التفات الی ماض و مستقبل عارف رومی قدس سره القیومی فرموده صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا کفتن از شرط طریق ومن کلام بعض اکابر الصوفیة ان فوت الوقت اشد عند اصحاب الحقیقة من فوت الروح لان فوت الروح انقطاع عن الخلق و فوت الوقت انقطاع عن الحق واما ابو عمرو الزجاجی فرزند عالی کهر ابو اسحق چنانچه در نفحات مسطور است از طبقه خامسه است نامش محمد بن ابرهیم است و کفته اند که نام وی ابرهیم است وانچه در عنوان کفته شد اصح منه چنانچه در تاریخ کزیده حمد الله مستوفی نوشته است ابو عمرو محمد زجاجی انتهی نیشابوری الاصل است و صحبت داشته با ابو عثمان حیری وجنید و رویم و خواص و کویند چهل سال در مکه مجاور بوده و در حرم بول نکرده و موی نینداخته از جهة تعظیم و شصت حج کذارده وابو عمرو بن نجید کفته که بمکه بودم و مشایخ وقت چون کتانی وابو الحسین کبیر و صغیر و غیر ایشان از مشایخ حلقه میزدند و صدر همه ابو عمرو زجاجی بود و چون سخن رفتی وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی و پیوسته کفتی که من سی سال کناس خانه جنید را فخر خود میدانستم شیخ محمود شبستری فرماید بجان خاک مزابل پاک رفته زهر چه بد از صد پاک نکفته واز سخنان ابو عمرو زجاجی است لان ینتقص من البشریة شیء احب الی من ان امشی علی الماء و هم وی کفته که مادر من بمرد و از وی پنجاه دینار میراث رسید بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصی پیش امد و کفت با خود چه داری با خود کفتم هیچ بهتر از راستی نیست کفتم پنجاه دینار کفت بمن ده همانا بوی دادم از ایشمرد همچنان یافت که کفته بودم کفت بستان که راستی تو مرا بکرفت پس از مرکب فرود امد و کفت که سوار شو کفتم نمیخواهم کفت چاره نیست والحاح بسیار کرد سوار شدم کفت من هم بر اثر تو امیر سیم سال اینک بمن رسید در مکه و با من میبود تا از دنیا برفت کویند در موسم حج کسی پیش وی آمد که برات بمن بده که حج کذاردم و یاران تو مرا بتو نشان دادند که برات حج از تو بستانم شیخ ابو عمرو سلامتی صدق و سادکی وی را بدید دانستکه یاران بوی مزاح کرده اند بملتزم اشارت کرد کفت انجا رو و بکو یا رب اعطنی البراءة ساعتی بر نیامد که انشخص باز کشت و بدست وی کاغذ و بخط سبز بر آن نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا براءة فلان بن فلان

من النار (راقم کوید) بعضی در شجرهٔ خود ابو عثمان مغربی را کفته اند که خرقه ارادت از ابو عمرو زجاجی دریافت نموده و تفصیل این اجمال در شرح حال انجناب بیاید وفات انبزرکوار چنانچه در نفحات مسطور است در سنه ثمان و اربعین و ثلثمائة ودر تاریخ کزیده نیز در همین سنه با ضافه بزمان مطیع خلیفه نوشته

و دیکر از اشخاصی که از جناب جنید تکمیل شده شیخ ابو محمد جعفر بن نصیر الخلدی الخواص قدس سره در نفحات مسطور که وی از طبقهٔ خامسه است و خلدی منسوب است به بغداد و وی حصیر باف بوده شاکرد جنید و ابرهیم خواص است و با نوری و رویم و سمنون بن حمزة المحب و جریری صحبت داشته و با غیر ایشان از مشایخ وقت و عالم بوده بعلوم این طایفه صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بوده و کفته در بیست و یکدیوان دارم از اشعار مشایخ و دو هزار و پیر را شناسم از این طایفه و هم وی کفته که عجایب عراق سه چیز است شطح شبلی و نکتهٔ مرتعش و حکایات من و وی پیر ابو العباس نهاوندی است وقال الیافعی فی تاریخه عند سنة ثمان و اربعین و ثلثمائة فیها توفی الشیخ الکبیر ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر شیخ الصوفیة و محدثهم سمع من ابی اسامة و علی بن عبد العزیز البغوی و طبقتهم و صحب الجنید و ابا الحسن النوری وابا العباس بن مسروق وکان الیه المرجع فی علم القوم و تصانیفهم و حکایاتهم و حج ستا و خمسین حجة و عاش خمسا و تسعین سنة وفی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف قال ومنهم سیدی جعفر بن نصیر الخلدی یکنی ابا محمد البغدادی المنشاء والمولد صحب الجنید وانتمی الیه حج قریبا من ستین حجة روی انه مر بمقبرة الشونیزیة وامرأة علی قبر تبکی فقال لها ما لک تبکین فقالت ثکلی بولدی فانشا یقول یقولون ثکلی ومن لم یذق فراق الاحبة لم یثکل لقد جرعتنی لیالی الفراق شرابا امر من الحنظل قدوة ابرار شیخ فرید الدین عطار در تذکره فرموده شیخ جعفر خلدی عالم زمانه و در طریقت یکانه بود و از کبری اصحاب جنید بود و قدمای ایشان و در انواع علوم متبحر و در اصناف حقایق متعبر و اکلمات عالی است حوالدان بکیمی بکر کرده و کفت صد و سی و اند روایتی و دیوانی نزد من است کفتند از کتب محمد حکیم ترمذی هیچ هست کفت نه من او را از شما صوفیان ندانم کرا و از این مشایخ و مقبول بود و برادری بوده نامش حمزه علوی شبی حمزه قصد کرد که بخانهٔ خویش برود شیخ کفت امشب اینجا باش کفت شیخا مرا بروم شیخ فرمود اینجا باش کفت مهمی دارم کفت تو دانی پس بخانه آمد و مرغی برای طفلان در تنور کذاشته که فردا کرسنه نمانند و زن بکر کنیزک را کفت ان طعام بیار کنیزک دیک را از تنور آورد و در دو راه که میامد پایش بسنک برامد و دیک بشکست و جمله بریخت مرغ در دهکذر افتاد حمزه کفت باری ان مرغ را بیار تا بشوئیم و بخوریم ناکاه سکی در امد و مرغ را ببرد حمزه کفت هر از دست شد بر خیزم تا صحبت شیخ باری از دست ندهم پیش شیخ رفت چون شیخ را چشم بر او امد کفت هر که بکوشت پارهٔ مشایخ کوش ندارد حقتعالی کوشت او را بسک دهد حمزه توبه کرد در ترک فرمایش شیخ نکند شیخ پیغمبر صلی الله علیه و اله را بخواب دید پرسید که تصوف چیست فرمود حالیکه در او ظاهر شود عز ربوبیت و مضمحل کردد در او عین عبودیت از وی پرسید از تلوین فقرا کفت تلوین ایشان تلوینی بود برای زیادتی از بهر انکه هر کرا تلوین نبود زیادتی نبود و کفته او است تصوف طرح نفس است در عبودیت و بیرون امدن از بشریت و نظر کردن بخدای بکلیت و سخن او است که چون درویش سیر اید که بسیار خورده بود انکه از سه چیز خالی نیست یا وقتیکه بر او کذشته است در انوقت نه چنان بوده است که باید یا بعد از این خواهد بود چنانکه نه بر جاده بود یا در حال خود موافقتی ندارد از او پرسیدند که توکل چیست کفت توکل انست که اکر چیزی بود و اکر نبود در هر دو حالت یکسان بود بلکه اکر نبود طربی در او بود و اکر بود طربی در او بود بلکه توکل استقامت است با خدای در هر دو حالت و خبر دنیا و اخرت در یک ساعت صبر است و کفته الفتوة احتقار النفس و تعظیم حرمة المسلمین یعنی فتوت حقیر داشتن نفس است و بزرک داشتن حرمت مسلمان و سعی کردن برای ایشان بودن برای نفس خویش کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ الرجال بالکمال لا المجاهدات یعنی بلند همت باش که بهمت شریف بمقام مردان توان رسید نه بمجاهدات و علو همت باعتبار متعلق همت است پس عالی همت کسی بود که همت وی متعلق بحق بود و بغیر وی متعلق نبود همت بلند دار که مردان روزکار از همت بلند بجائی رسیده اند و بند لذت معاملت نباید تا لذت نفس همی باید از جهة انکه اهل حقایق قطع کرده اند آنعلایق را که ایشان از قاطع از حق است پیش از انکه علایق راه بر ایشان برید کند و تحقیق او است که هر کس روح صلاح و سلامت نکرد مطالبه نفس بصدق در جمله احوال و هر کس روح معرفت رسد بشناسد موارد و مصادر کارها و هر که روح مشاهده بدو رسد مکرم کردد بعلم لدنی نقلست که او را انکشتری بود در دجله افتاد دعائی میدانست انرا موده برخواند انکشتری را او و نکین در میان کتاب خویشتن باز یافت شیخ ابو نصر سراج کفت دعا این بود یا جامع الناس لیوم لا ریب فیه اجمع علی ضالتی و در باب ثلاثین از کتاب مستطرف بعد از ذکر این دعا چنانچه مذکور شد میکوید وقد روی انه یقرء قبله سورة الضحی ثلاثا وروی الحافظ ابو بکر الخطیب فی تاریخه قال دعوت فی بعض حوائجی الی ربی الکبیر العفو فی هذا

زودنی شیئاً فقال ان فقدت شیئاً او اردت ان یجمع الله بینی وبینک او بینک وبین انسان فقل یا جامع الناس لیوم لا ریب فیه اجمع بینی وبین کذا فان الله یجمع بین ذلک الشیٔ او الانسان انتهی در نفحات آورده که فرموده در بیت المقدس بودم دیدم مردی همه روز خود در عبائی پیچیده بود برخاست و وی بآسمان کرد و گفت کدام را دوست میداری آنکه دو غبا و پالوده دهی یا آنکه اینقند بلهای خانه تر ادرهم شکنم پس بجای خود بنشست و بخفت من با خود گفتم که این مرد دوستان است یا از اولیاء الله است در میان آنکه من فکر وی بودم دیدم که شخصی در آمد و با وی زنبیلی بود بزرگ و براست و چپ مینگریست تا برادید آمد و برابالای سر او بنشست و گفت بوخیز پس از زنبیل دوغبا و پالوده بیرون آورد و آن فقیر بنشست و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقی را بفرزندان خود ببر آن شخص برخاست و برفت من از عقب وی برفتم و گفتم بخدای تو که این مرد را میشناسی گفت نه من هرگز وی را ندیده بودم غیر از امروز چند روز بود که فرزندان من از من دوغبا و پالوده خواسته بودند من مردی فقیرم و حمالی میکنم گفتم اگر خدای فتوح رساند بکنم آنچه میخواهید امروز یکدینار کسب کردم و حوائج آن آنچه بود خریدم بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز و آنچه پخته بمسجد بر پیش آنمرد که نزد دادر پیچیده بنه که ما این از برای وی ساخته ایم آنچه از وی بماند بفرزندان خود آور از خواب برآمدم و فرزندان از آن پیش آوردند تا بخوردیم برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی و نیز در آن کتابست که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند گفت هم باهم و لو کانوا هم لما کانوا هم معنی عبارت چنانستکه عارف وی فرموده گفت قائل در جهان درویش نیست گر بود درویش آن درویش نیست پیر هروی گفته سبحان الله سبحان الله شگفت تر ازین کردید در جهان نیست دو هشت بهان شخص دیر هن روان میکند کرا و نزان کانه دتم کرود دل در جان و جان در آن کرونده بافت جاودان قال عز الدین بن محمد بن الاثیر فی الکامل فی سنة ثمان واربعین وثلثمائة وفیها توفی جعفر بن محمد بن نصر الخلدی الصوفی وهو من اصحاب الجنید فروی الحدیث واکثر انتهی و در تذکرهٔ عطار و نفحاتست که نالة و کتبو نیز براستان گاه سری سقطی وجنید آرمید رحمة الله علیهم چون در اول عنوان مذکور شد که ابو محمد جعفر خلدی شاگرد ابراسحق ابرهیم خواص بوده مناسب دانست بمختصری ترجمهٔ وی بنماید در نفحات مسطور است که وی بغدادیست و پدرش از آمل بوده از طبقهٔ ثانیه و بقولی ثالثه یگانه بوده در طریق توکل و تجرید و استاد جعفر خلدی و سیروانی مهین است و از کلمات اوست العلم کله فی کلمتین لا تتکلف ما کفیت ولا تضیع ما استکفیت یعنی رنج مکش در طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است و آن رزق است و ضایع مکن آن آنچه از تو کفایت آن طلب کرده اند و آن انقیاد احکام خدا و ندیست از اوامر و نواهی و ابوالحسن علوی گوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحق بیا تا در پوشش دهم که مرا بر وی شفقت آمد گفت مرا با مجوسیت میخواهی یعنی از تجرید با سبب آمدن و از افراد با علاقت آمدن مجوسیت و دکر تا شان دو کانگی بجاست مجوسیت بجاست پس خواص دست مرا بگرفت و بر تن خود نهاد غرق عرق بود نزدیک بود که از گرمی دست من بسوزد در می نگریست و بخندید و این دو بیت بخواند لقد وضح الطریق الیک حقاً فما احد بغیرک یستدل فان ورد الشتاء فانت کهف فان ورد المصیف فانت ظل وقتی کسی او را دید در میان بیابان (جبو ز ده) بجاء حطی مضمومه با مکسوره و سکون باء ابجد که زانوها بر دارند و بر شکم بچسبانند و از ابد یست یا بجامه نگاهدارند و بفراغت نشسته گفت بر وای بطال از او کوه مبین بدانند که من اینجا در چه حالم شمشیر بر سر من ما بیند از حسد و در تاریخ گزیده میگوید شیخ ابواسحق ابرهیم بن احمد خواص وفاتش بری در سنه احدی و تسعین ومائتین در زمان مکتفی خلیفه بوده و از سخنان اوست که دار وی دل پنج چیز است قرآن خواندن و معنی آن دانستن و برخاستن بتهجد شب و زاری کردن در آن و صحبت صلحا و شکم تهی و در نفحات گوید که پیش از جنید و نوری از دنیا رفت و در سنه احدی و تسعین ومائتین اگر درست شود و یوسف بن الحسین الرازی او را شسته و دفن کرد و شیخ الاسلام یعنی خواجه عبد الله انصاری گفته که هرگز قبری ندیدم بآن هیبت و شکوه که گوئی شیریست خفته که ناگاه قرآن رسی فرو گیرد تبر وی روز بر حصار طبرک است (کراقم گوید) طبرک معرب تبرکست و در برهان گوید بفتح اول و ثالث هر حصار و قلعه را گویند عموماً و قلعهٔ صفاهان را خصوصاً و فی القاموس طبرک محرکة قلعة بالری و قلعة باصفهان و بقرینه کلام گزیده و اینکه در نفحات گفته که یوسف بن حسین او را غسل داده و دفن نموده مراد قلعه آثار و در زکی باید باشد و قال الدمیری فی حیوة الحیوان عند لغة حوت و روی عن ابرهیم الخواص رحمة الله علیه انه قال عطشت فی بعض سیاحاتی عطشاً شدیداً حتی سقطت من شدة العطش فاذا انا بما قد سقط علی وجهی فاحسست برده علی فؤادی ففتحت عینی فاذا انا برجل ما رأیت احسن منه علی جواد اشهب علیه ثیاب خضر و عمامة صفراء

وبیده قدح فسقانی منه شربة و قال لی ارتدفه خلفی فارتدفته فلم یبرح حتی قال لی ما تری قلت المدینة قال انزل واقرأ علی رسول الله منی السلام وقل له رضوان خازن الجنة یقرء علیک السلام و چنانکه اشاره شد ابو العباس احمد الفضل النهاوندی شاگرد جعفر خلدی بوده و ابو العباس نهاوندی استاد شیخ عمو ابو اسماعیل احمد بن محمد و اخی فرج زنجانیست و عمو یعنی سالار است و ابن القرا ابو العباس بوی داده و وفاتش ماه رجب سال چهارصد و چهل و یک بود و اخی فرج در روز چهارشنبه غرهٔ رجب سال چهارصد و پنج و هفتاد از دنیا رفته و قبرش در زنجان است و شرح حالات شیخ ابو العباس و شیخ عمو و اخی فرج در قصه کربر اخی فرج در نفحات مسطور است و از جمله کسانی که خدمت شیخ بزرگوار ابو محمد جعفر خلدی بکمال رسیده اند شیخ ابو الحسین علی بن عبد الله بن الحسین بن جهضم الهمدانی بفتح جیم و سکون ها و فتح ضاد معجمه در نفحات مذکور است که وی شاگرد کوکبی و جعفر خلدیست شیخ حرم بوده و برا کتابی است معتبر مسمی ببهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه و شیخ احمد کوفانی او را دیده بود و شیخ هروی انصاری گفته که من کسی را میشناسم که زیارت ابو الحسین جهضم شد بمکه و حج نکرد که من بزیارت وی آمده ام از بزرگی وی حج بآن بیامیخت ان مرحج اسلام بود (راقم گوید) همین حج اسلام بود و حج مردانه و زیارت خداست و عرش اعلی در نفحات مسطور است که عقیل بستی از بستیج میرفت گفت بزیارت شیخ ابو العباس شوم و از وی شلواری خواهم که شلواری ندارم چون بوی رسید شیخ شلواری بوی داد و گفت در پوش و باز کرد و نگذاشت که بپوشد در هر منزلی شلواری میبافت گوبا غرض از نمودن شلوار در هر منزلی یاد نمودن نیت فاسد او است که شلوار بود نیز یا بر ولا یشرک بعبادة ربه احدا در ریاض السیاحة مذکور است که وفات ابو الحسین در خلافت القادر بالله عباسی روی نموده و فی تاریخ الیافعی انه توفی سنة اربع عشر واربعمائة و در نفحات مذکور است که شیخ ابو الحسین جهضم را پسری بود نه بغایت بدیع از وی در رنجه میبود روزی میان مسجد الحرام میکرد شکایت با شیخ سیروانی گفت الشیخ این پسر شیخ ابو الحسین است چه ملامت و رنج که بدان پیر است از این پسر شیخ سیروانی گفت نیز از پیر است پسر نه از پسر پیر اگر نه بزرگی پدر وی بودی کرا یاد پسر آمدی از بزرگی پدر او است که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت نمای گشته

و از یار یافتگان و فیض یافته و مجاز شده کان حضرت شیخ الطایفه جنید قدس سره است الشیخ ابو بکر محمد بن موسی الواسطی الفرغانی قدس روحه قدوه احرار شیخ عطار در تذکره فرموده کاملترین مشایخ عهد بوده و از قدمای اصحاب جنید از فرغانه بوده بواسطه نشستی او رده اند که از هفتاد شهر بیرون کردند زیرا که در هر شهری که آمدی سخن او را فهم نکردند و بزورش بدر کردندی و چون بباورد آمد قرار گرفت مردم باورد برا و جمع شدند ما کلمات او فهم نکردند تا حادثه افتاد که از اینجا هم برفت و بمرو قرار گرفت و عمر اینجا بگذاشت و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید شیخ ابو بکر واسطی اصلش از فرغانه بوده وفاتش سنه ست و عشرین وثلثمائه بزمان راضی خلیفه و از سخنان او است هر گاه خدا بنده را خوار دهد او را بصحبت گندگان اندازد که اهل معنی را صحبت مشاهده ایشان ناخوش بود و نقصان روح باشد و در نفحات گفته وکان یعرف بابن الفرغانی از علمای مشایخ قوم بوده و هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بوده است باصول و فروع و علوم ظاهر وی بجوانی از عراق آمد بمرو اقامت نمود گفت شبی میکردم در ارزوی دیدار نبوشنده و بر آگفتند چرا بمرو آرام گرفتی گفت ایشان را نیز فهم بر یافتم و هم انجا برفته از دنیا پیش از سنه عشرین وثلثمائه و تربت وی اینجاست معروف و مشهور و سخن او است بنقل شیخ ابو عبد الله انصاری که من و او و او و من و کردن من و پاداش او و دعا من و عطا و اجابت او همه شویت است دو کانگی و پیر هروی نیز حکایت نموده که از زبان هیچکس در خراسان ان توحید نیامد که از زبان واسطی ابو وقت که از عراق میآمد چون به نیشابور رسید ابو عثمان حیری برفته بود شاگردان و برا دید و سخنان وی شنید از وی پرسیدند که چون یا فتی ایشان را گفت صاحب ایشان ایشان را نیاموخته است مگر مجوسی یعنی دو کانگی محض او و شبیه این کلام استکه یکی ابو بکر قحطی را که از شاگردان ابو عثمان حیریست در بغداد دید از وی پرسید پیر شما شما را بچه دلالت میکرد گفت بگذاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت آنشخص گفت این گبری محض است در تصوف توحید و یکانگی میباید و در تذکرهٔ عطار با بو بکر واسطی نسبت داده این سئوال و شبیه این سخن ابو طیب مصری گفته من لم یتبلج له وفاء العبودیة فی عز الربوبیة لم تصف له العبودیة و نیز شیخ ابو عبد الله انصاری فرموده که واسطی را ثانی استاد است که شیخ الطایفه جنید است و یک شاگرد است که ابو العباس سیاریست وقتی جناب جنید نامه بوی فرستاد و سرنامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک یا ابا بکر و رحمة الله و برکاته عافانا الله و ایاک بالکرامات با خر گویند علماء و حکما ان خدای تعالی بر خلق رحمت

چنان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی و خود را بلا از حال خویش برون آئی و با حال ایشان شو که چون با ایشان سخن
کوئی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن کوی و خطاب بران موضع نه که ایشان را بران میباید فهذا ابلغ لک فی لهم وقل لهم
فی انفسهم قولا بلیغا و از سخنان واسطی است انکه کوید نزدیکم دور است و انکه کوید دورم است در هستی او نیست تصوف ایشان
و فی الباب الستین من العوارف قال ابو بکر الواسطی اصل التوکل صدق الفاقة و الافتقار وان لا یفارق التوکل فی اماتیه ولا یلتفت
بسره الی توکله لحظة فی عمره وقال فی الباب الحادی و الستین منه قال الواسطی فی قوله تعالی یحبهم و یحبونه کما انه بذاته یحبهم کذلک
یحبون ذاته فالهاء راجعة الی الذات دون النعوت و الصفات وقال ایضا فی هذا الباب قال الواسطی فی قوله تعالی و عجلت الیک رب
لترضی قال شوقا و استهانة بمن ورائه قال هم اولاء علی اثری من شوقه الی مکالمة الله وحی بالالواح لما فاته من وقته وقال ایضا
فی هذا الباب قال الواسطی یقبضک عما لک و یبسطک فیما له و فی الباب الثانی و الستین منه قال قال ابو بکر الواسطی و الراسخون
فی العلم هم الذین رسخوا بارواحهم فی غیب الغیب و فی سر السر فعرفهم ما عرفهم و اراد منهم من مقتضی الایات ما لم یرد من غیرهم و خاضوا
بحر العلم بالفهم لطلب الزیادات فانکشف لهم من مذخور الخزائن و المخزون تحت کل حرف و آیة من الفهم و عجائب النص فاستخرجوا
الدرر و الجواهر و نطقوا بالحکمة و ایضا قال قال الواسطی اذا نظرت الی نفسک فرقت و اذا نظرت الی ربک جمعت و اذا کنت قائما
بغیرک فانت فان بلا جمع ولا تفرقة فی هذا الباب قال قال الواسطی مقامات الوجد اربعة الذهول ثم الحیرة ثم السکر ثم الصحو
کمن سمع بالبحر ثم دنا منه ثم دخل فیه ثم اخذته الامواج فعلی هذا من بقی علیه اثر من سریان الحال فیه فعلیه اثر من السکر و من
عاد کل شیء منه الی مستقره فهو صاح فالسکر لارباب القلوب و الصحو للمکاشفین بحقائق الغیوب قدوة الابرار شیخ عطار در
تذکره آورده که ابو بکر واسطی کفته روزی برای مهمی در بیابانی خاصه آمدم مرغکی بر سر من پرید بر طریق عبث و غفلت
او را کرفتم و در دست مدا اشتم مرغکی دیکر بیامد بر بالا سر من بانک میکرد که مکر مادر یا جفت او است پشیمان شدم و او را از دست
رها کردم اتفاقا فاسرده بود نقابت دل تنک شدم و بیماری آغاز افتاد و مدت یکسال دران بیماری بودم بکشب حضرت مصطفی را در
خواب دیدم کفتم یا رسول الله یکسال است که نماز از قیام بقعود آورده ام و ضعیف کشته و بیماری اثر تمام کرده است فرمود بسبب آنستکه
شکستی عصفورة فی الحضرة کنجشکی از تو در حضرت شکایت کرد و عذر خواستن فایده نمیدارد پس از آن کربه در خانه بود و بچه او در
منزل پنهان بیماری تکیه زده بودم و تفکر میکردم ماری در آمد و بچه کربه را در دهان کرفت من عصا خویش بران مار زدم مار کربه را
از دهان بیفکند مادرش بیامد بچه را بکرفت و ببرد من در ساعت بهتر شدم بیماری روی بنقصان نهاد و نماز بقیام باز آوردم و آن
مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم کفتم یا رسول الله امروز تمام بحال صحت آمدم فرمود که بسبب آن بود شکرت منا شفاء
فی الحضرة و از تحقیقات آنجنابست که چون مرد بدل رسد زبان کنک شود و دل بجان تنخ کرد آنکاه هرچه کوید منه و اله بود
و حقتعالی در صفت بیکانکان فرموده اموات غیر احیاء در صورت زنده اند و در صفت مرده و زندکانی آن بود که ذات از حیوة ممتنع
بود و ایشان زبان از حیوة و وجود اند و از مومنان خبر داده بل احیاء عند ربهم مرد باید که جان بر سر راه بنهد بجان براه فرود
و اینطایفه معدمان موجودند و بیکانکان موجودان معدمند هرکه بخود زنده است مرده است هرکه بحق زنده است زنده
ناس او را باشد مرک نه مرک کالبد است و علم نه علم وی آنجاکه وجود است جان نامحرم است تا کالبد چه رسد هرکه با وجود خود خطبه
وجود او میخواند بر شرک خود کواهی میدهد و هرکه با وجود او خطبه وجود میخواند بر کفر خود سجل میکند هرکه با هستی او هستی خود
بیند کافر است و هرکه با هستی خود هستی او طلبد ناشناخته است و هرکه خود را بد بدا او داند بد هرکه او را بد بخود داند بد از
خودش یاد نیامد جان او از شادی پر بید در پرده عزت بماند حقتعالی او را از حضرت قدس خلیفه فرستاد تا در ولایت نیابت او
نیابت میدارد و او را بخلق مینماید بی او و اینکس را نه عبارت بود و نه اشارت نه زبان و نه دل و نه دیده و نه حرف و نه کلمه و نه صوت
نه فهم نه خیال نه شرک اکر عبارت کند کفر بود و اکر اشارت کند شرک شود و اکر کوید دانستم جهل بود و اکر کوید شناختم فرزندی
بود و اکر کوید نشناختم تخذل و مطرود بود عدمی بود در وجود و وجودی بود در علم نه موجود بود بر حقیقت و نه معدم بود
بر حقیقت هم موجود و هم معدم بر حقیقت مردی باید که کنک بود نه کویا کنکی مرد آنستکه معنوی که در پیراهن وی است او را
تهر کند و جهد و قهر کردن خویش کند نه در لعنت کردن شیطان ابلیس میکوید از چهره ما آینه ساخته اند و در پیش تو داشته اند
و از چهره تو آینه ساخته اند و در پیش ما داشته اند ما در تو مینکریم و بر خود میکرییم و تو در ما مینکری و بر خود میخندی مرد باید
که کوینده خاموش و خاموش کوینده و این حد و رای کفت و خاموشی است نخست زبان باید که بسته شود تا چشم دل بکشاید زبان

زبان خدای کوی با فصاحت در دست و با آنکه بینی بدوزخ بکدل خدای شناس با نور نه بینی در دوزخ مرید صادق را از خاموشی
پیران فایده بیش از کفت بود و کفت را خلعتی فرستاده اند با شرک آمیخته چنانکه کسی شربتی دهند باز هر آمیخته یکی کرامتی و یکی
فراستی و یکی حکمتی و یکی سیاستی هرکه عاشق خلعت شد از آنچه مقصود است باز ماند و اینمقامها در عالم شرع است کسیکه بنور
شرع راه رود زهد و ورع و توکل و تسلیم و تفویض و رضا و اخلاص نفس اینهمه شریعت و منزل راهر و انستکه بر مرکب دل سفر
کنند و این احوال و صفات را از آنجا کذر نبود و آنجا نه زهد بود و نه ورع و نه توکل نه تسلیم نه ماند این روش مرد باید که راه بروح
برود چنانکه مرکب که روح است نشان پذیر نیست راه وی هم نشان پذیر نیست از طلب پاک است و نظر پاکست هرکه را بینی که طلب
میان بسته هرچند پیش طلب در بود و مرید اول قدم مختار باشد چون بالغ شود اختیارش نماند علم او در جهل خود بیند و اختیار
او در بی اختیاری خود و بیش از این بیان کردن افت اشارت و عبارت محرم اینحدیث نیست اینحدیث نه اشارتست و نه عبارت
نه قال و نه حال نه بود و نه نبود اکر خواهی بمجاهده ندانی در دیار هند و دوم مجاهده است در بار ما مشاهده باید مجاهده
که در انمشاهده نبود انجا هد نبود همچنان بود که کسی خونیرا با بول بشوید پندارد که پاک شد رنک برود اما همچنان نجس
بود بیرون مرد کرو و درون مرد است و هر کار که نفس تو در ان موافق باشد با دل دل بو کبر از انکار و هر کاری که در و خلاف نفس را
انجا دل بنه و قدم استوار دار تا انوا انجرا مرقبول فرستند اکر چه صورت طاعت ندارد اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و
فراست نور و روشنائی بود که در دلها بدرخشد و معرفتی بود مکین اندر اسرار که او را از غیب بغیب میبرد تا چیزها بیند از آنجا
که بدو نماید تا از ضمیر خلق سخن میکوید و بی ادبان بی ادبی خویشتن را الخلاص نام کرده اند و شره را انبساط و دون همتی را جلدی
هم از راه ستوده برکشتند و براه مذموم میروند زندکانی در مشاهده ایشان ناخوش بود و نقصان روح اکر سخن کویند بخشم
کویند و اکر خطاب کنند بتکبر کنند و نفس ایشان خبر میدهد از ضمیر ایشان و شره ایشان خبر دهد از نما در خوردن مشتبهات و شبهات
ندا میکنند از آنچه در سر و نهاد ایشان است قاتلهم الله انی یؤفکون ما مبتلا شده ایم بروزکاری که نیست در او آداب اسلام و نه اخلاق
جاهلیت و نه احکام خداوندان مروت اذوی بر سید ندا ز ایمان کفت چهل سال در کبر کی بیاید کذاشت تا مرد با ایمان رسد کفتند
یا شیخ معنی این چه بود کفت پیغمبران تا چهل سال ایشان را نبود وحی نبود نه انکه ایشان را در آنزمان ایمان نبودی نعوذ بالله آن
ان کمال که بعد از نبوت ایشان را حاصل شد در اول آن کمال نبود اما تو صاحب نفس اماره باشی نفس کبر است بحکم حدیث تا از
کبر کی خلاص شوی ایمان نداری کفتند هیچکس از مقام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بکذشت یا نه کفت هیچکس محمد رسد
تا بکذرد و هر که دعوی کند که کسی بمقام او رسید یا از مقام او بکذشت یا بکذرد زندیق بود چه نهایت درجه اولیا بدایت
درجه انبیاست

الشیخ ابو العباس قاسم بن القاسم بن المهدی السیاری رحمه الله تعالی دختر زاده احمد
سیار است و از اهل مرو و شاکرد ابو بکر واسطی است و عالم بحقایق احوال و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته و از برکات صحبت
واسطی بدرجه رسید که امام صنفی از متصوفه شد که ایشان را بوی نسبت دهند سیاریه خوانند و قبر وی در مرو است و مردم
بحاجت خواستن در انجا شد ندکی و کفایت مهمات طلبید ندکی و مجرب بوده و در سنه سبعین چهل و دو برفت از دنیا و از سخن
او است که التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه وهم وی روایت نموده که واسطی را بید در مرک کفتند ما را وصیتی کن کفت احفظوا
مراد الله تعالی فیکم

الشیخ عبد الواحد بن علی السیاری رحمه الله تعالی وی خواهر زاده ابو العباس است و شاکرد او است در نفحات
مذکور است که سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب آن بود که دعوتی کرد صوفیان را رقص میکردند یکی در رقص هوا بر شد
و ناپدید شد و هرکز پیدا نیامد وی کفت از خال خود ابو العباس شنیدم میکفت اکر روا بودی که در نماز بجای قران بیتی خواندندی
از شعر این بیت بودی اتمنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة حر یعنی آرزو میبرم از زمان محالی را کران محال دیدن
چشمان من است طلعت آزاده مرد را و وفات آن سیار عوالم انوار در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بوده است رحمهم و ختم
صاحب دبستان المذاهب که نام کنامش میرزا محسن و تخلص فانی نام و نشان و مذهب خود را دران کتاب پنهان داشته و دانشمندان
مطلع اند که زردشتی است و سابقا اشارتی از وی در سلسله علی الهیه نموده و بسیار کوشنا و مرض غرض و کینه است با سایر مذاهب
و مخصوص با اسلامیان و در مائه یازدهم بوده بعهد صفویه و از ایران بهندوستان توقف نموده و آنچه توانسته نقل از عمرو و زید
در توهین اسلامیان نکاشته و مجعولات خود را اضافه کرده و بالجمله در نظر دوازدهم در تعلیم دوم انکتاب در ضمن عقاید اهل هند
میکوید باید دانست که در هند کروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی کیرند و در بعضی عقاید با صوفیه شرکیند

نخست آنکه تجرد دوست چون شنیده اند که سپاسیان ده فرقه اند و جوکیان دوازده فرقه اند ایشان همی نازند که ما چهارده فرقه ایم
و چون بمهد بکر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام است و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و
چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی است و از او خلافت
بامام حسن رسیده و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهار تن پیر باشند و گویند از خواجه حسن بصری دو فرقه شد
خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از او نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان
جنیدیان کازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان واز خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج
خانواده بهم رسیدند بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است گویند
جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه بنی خوشه‌چین خرمن کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول
بهدایت جبرئیل بسیر آمده بخانه رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل گفت صفاستان و بخانه درای پیغمبر را رضا دادند تا در آمد
دید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغولند پیغمبر هر چند خواست خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند
تا آنکه وقت بنگ نشانیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صافکردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه را از سر گرفته بنگ
آب را صافکرد و رنگ بنگ بعمامه ماند از اینست که لباس بنی هاشم سبز است چون اینخدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل
شده بام گفتند که با این حلوادار خدا که پوشیده ز بی خبرانش میدوانند قدری بنگ بدهند تا با سرار پی برد در ته جرعه به پیغمبر دادند
چون در کشید باسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که ازو مردم شنیدند بواسطه اینفیض بود ایشان در هند بسیارند نخست
مداریانند که مانند سپاسیان ژولیده مو باشند و خاکستر بر بدن مالند و زنجیر فاد در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه
با خود دارند و نماز و روزه ندانند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرما سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند و در
هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنگ خورد چون بام نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج بر آمد فرمان
ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر
که در آی گفت با این جسد از این راه چه سان در آیم گفت جبرئیل بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن سوراخ سوزن درگه مانند بود که در گذشته در آمد
بهشت شد گویند چون بدیع الدین مدار بهند آمد جوکی بود مردم هند او را میپرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی
گزید و کوچک ابدال خود را که چمن نام داشت پی کرد آوردن سرگین فرستاد تا آتش افروزد قضارا گذار چمن با انجمن جوکیان افتاد
جوکیان بوی مسلمانی در او یافتند چمن را کشته حصه کردند و خوردند چون مدتی بر این گذشت و سامان آتش افروختن بهم
نرسید مدار در و بر وهش چمن آورد با انجمن جوکیان رسید با جوکیان گفت چیله نا یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند
که ما او را ندیدیم مدار بجز شیدا عضای چمن از درون شکم جوکی جواب داد که دم مدار پس مدار بجوکیان گفت که چمن را از همه شما
بر آوریم با ازین تن شما که جوکیان گفتند از یک تن بتو چه مدار اعضا پراکنده چمن بنوعیکه هیچ جوکی ندید در شکم جوکی بر زد جمع
شده از راه بینی برون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوکی گشاده شد نه اعضای چمن خورد لاجرم جوکیان از آنجا فرار اختیار
کرفتند در آنمکان نشست و آنمکان اکنون معروف بمکن پور است مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یکنوبت در روزی معین
در مکن پور گرد آیند و گویند کوروشل در آنجا قائم یابند دوم جلالیانند ایشان سید جلال بخاری را مریدند و مقبره در قریه
اوج از اعمال سند است و این طایفه خود را شیعه گیرند و چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگذارند
و روزه ندارند و ریاضتی که صوفیه داشته اند ندانند و بنگ بسیار خورند و مشق مار و کژدم خوردن دارند و چون کاملان ایشان
مار ببینند سرش را بیاورند و فرو برند گویند ماهی مرتضی علیست و کژدم خورند و گویند جهنیکه علیست و آن که رهبست که در
آب باشد زوبینانش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و در سرما سخت چیزی نپوشند اما جلالیان ژولیده مو نباشند
بلکه اکثری چار ضرب زنند و کرد جهان کردند و بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند و چون بهر هدایت پیش پیر خود
روند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان بگذارند بعد از آن کلاهی با ایشان دهند و شجره نود را کلاه بر سر گذارند و شجره از
گردن او بزند و عقیده ایشان آنستکه چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ابستد تا روی ملک الموت که
بغایت کریه است نه ببیند و پیر ایشان هر روز نو داماد است هر جا نام دختری خوب روی از مریدان خود شنود بفرماید
تا گرد با بجز و نشانند و سوار شود و بخانه ایشان رفته دختر را در همان خانه تصرف کنند و گاه بخانه خود آورد و نکاح ندانند.

نامه نگار از جلالیه پرسید که حامد محمد که پیر شما است دختر مریدان بی نکاح میکرد گفت پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان
میگیرند و آنها بان راضی اند حامد محمد که خلیفه بر حق علیست چون نگیرد و این نشان سیادتست و عمل بسنت مصطفی و در این سر
زمین اکثری از جر یدان او یند و بغایت شکار دوست و دیگر گروهی که ایشان را بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل نیست
که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی بپذیرند و پوششی که لابد بود از پارهائیکه در راه افتاده جمع آرند و بر یکدیگر
پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم از آزارها از این کار بایشان
رسانند گویند حق روح است و جسد محمد و چار یار دوست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و مسکرات
خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم هستند و دیگر کاکیان کشمیر اند تجرد شعار ایشانست و بوحدت
وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم میباشند و ایشان را کاکی از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم
کاک بود در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاک هر که را خواستی دریابد بجرد نگریستن در ربودی
اینچنانکه پی تابانه در پی او دویدی و مریدان او هم از این در ربوده ها بودند از هنود و مسلمان هر که را در ربودی نقل از کیش
نفرمودی یعنی برهنه و کلمه محمدی عرض نکردی و مختون نساختی و مسلمانان را بزنار و قشقه دلالت نکردی و هر کیش
مسلمانان و مذمت هند و بر زبان او نرفتی و نام انبیاء و اوتار که بزرگان مسلمانان و هنود اند نبردی مگر رام و الله و خدا و شیو
با مریدان نخوابیدی بلکه پشت به پشت هم دیگر میدادند تا صبحدم می‌نشستند در کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر درگذشتند باید
ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از شست پس نخست خود بخوابید و درگذشت و یاران هم باو موافقت کردند گویند روزی
طالب علی با وگفت بنگ مخور که بنگی از صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیارند این طرف صراط شهری بنا کنیم موسوم بنگیپور
و از صراط نگذریم گویا قاسم کاکی کیفیت حال این سرمستان بیان کرده و وقتی که با شاه قاسم انوار در مقام طیبت در آمده با این بیت
متکلم شده: او قاسم انوار است من قاسم اسرارم او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم واز این دسته مردم در هند بسیار است
الی آخر کلام صاحب دبستان (راقم گوید) چون از این قبیل طوایف در مردم هند و ایران و دیار افغانستان و ترکستان و مغرب
زمین بسیار و بیشمارند و غرض از تسوید این اوراق ذکر سلاسل ارباب معرفت اخذ بن میثاق ولایت نه خود رو یان هر زه
گرد و داستان گویان بی اصل و پا که هر گوشه بنامی خوانده شده اند چون نخاکسار و عجم و جلالی که در ایران پراکنده اند و از این
جهت است که طایفه بو نسبه را نیز مانند این طوایف در طومار بزرگان نیاورد نه هر کرا چهره برافروخت دلبری داند نه هر که
آینه سازد سکندری داند هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند بو نسبه منسوبند بشیخ یوسف
بن یوسف بن ساعد الشیبانی ابن خلکان در وفیات الاعیان ذکر ترجمه او را نموده میگوید از مریدان او پرسیدم شیخ شما کیست
گفتند لم یکن له شیخ بل کان مجذوباً و هم یسمون من لاشیخ له بالمجذوب از برای او شیخ نبوده و این طریق خلاف اصول ارباب تصوف است
و تفصیل این اجمال سابقا مذکور شد و یافعی در تاریخ مرآت الجنان در سنه ششصد و نوزده وفات او را نوشته و تمجید او را
بسیار نموده والله اعلم بعد از این ترجمه شیخ المشایخ و خلیفة الخلفای جناب شیخ جنید شیخ ابوعلی رودباری را که قطب سلسله
علیه نعمة اللهیه است قدس اسرارهم مذکور مینماید

العالم بحقایق الشریعة والعارف بدقایق الطریقة والحقیقة دانای راه رستگاری و برنده رندکان بکوی امیدواری
شیخ المشایخ ابوعلی احمد بن محمد بن ابی القاسم بن منصور الرودباری اصل آنجناب از رودبار است و نشو و نما در بغداد نموده
رودبار اسم چند بلوک میباشد یکی از آنها رودبار کر از توابع گیلان و همگی قرای آن در کوهستانست و دیگر رودبار طهران
که مشتمل بر بیست قریه و در کوه و سردسیر است و دیگر رودبار کرمان و دیگر رودبار اصفهان در کنار زنده رود اتفاقا افتاده
در بستان السیاحه مذکور است که شیخ ابوعلی که یکی از مشایخ سلسله علیه است از همین رودبار بوده فقیر امسال بزیارت آن
بزرگوار موفق شده و آنقریه که مدفون است مشهور بده بوعلی است انتهی و در روضات الجنات از رساله قشیری نقل شده از بغداد
بمصر اقامت نمود و در آنجا سنه سیصد و بیست و دو وفات نمود انتهی و ظاهر قول قشیری مقدم است بر اکر صاحب نفحات و
شیخ فریدالدین عطار در تذکره نوشته اند از بغداد است اما بمصر مقیم گشته در نفحات منسوب بیدکر شیخ مصریان و صوفیان
ایشان بوده و قال ابن الاثیر فی الکامل عند عدة حوادث سنة اثنتین وعشرین وثلثمائة وفیها توفی ابوعلی الرودباری الصوفی
واسمه محمد بن احمد بن القاسم وقیل توفی سنة ثلث وعشرین خلاصه آنجناب از خلفای جنید و شیخ مشایخ سلسله علیه معروفیه

ودر کتاب اصول الفصول مذکور است که در شان او جناب جنید گفته ما رایت اجمع لعلم الشریعة والطریقة والحقیقة من ابی علی
الرودباری ودر نفحات ریاض الغافلین گوینده اینکلمات را ابو علی کاتب نوشته اند ودر نفحات مذکور است شیخ از طبقه
رابعه واز ابناء رؤسا و وزراست و نسبتی بکسری میرسد روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت کذروی بر مجلس جنید افتاد
جنید با مردی سخن میگفت بانو در گفت اسمع یا هذا ابو علی پنداشت که او را میگوید بایستاد و گوش باوی داشت کلام جنید
در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد هر چه در آن بود ترک نمود و بر طریقه قوم اقبال کرد (راقم گوید) در مصداق این حال
گفته اند (سخن را روی با صاحبدلانست) ودر علم ادب تغلب را شاگرد بوده ودر حدیث ابرهیم الحربی ودر فقه ابو العباس
بن سریج ودر معارف و دقایق توحید شیخ جنید را واستاد شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو القاسم نصرابادی و خال ابو عبد الله
عطاء رودباریست و در کامل ابن اثیر در حوادث سنه سیصد و شصت و نه مذکور است و فیها توفی ابو عبد الله بن عطاء بن
احمد بن عطاء الرودباری الصوفی بنواحی عکا وکان قد انتقل من بغداد الی الشام ودر نفحات در ضمن حالات ابو بکر دقی آورده
که شیخ ابو عبد الله رودباری بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت میکرد بامدادمیامد دست و پا میترکید و خون میامد وی در ماند
و گفت الهی العافیة آوازداد ندکه العافیة فی العلم یعنی عافیت تو در علم شریعتست و ابتلای تو از ترک پاورستیابرو سواسی
که در شریعت نامده وهر گاه شیخ ابو علی کاتب شیخ ابو علی رودباری را نام بردی گفتی سیدنا تا آنکه شاگردان وی رشك بردند
و گفتند چیست که او را سید خود میگوئی گفت از آنکه او از شریعت بطریقت آمد ما از حقیقت بشریعت آمدیم و شیخ عبد الله انصاری گوید
در شرح این سخن فرموده که تا مرد را از پیشگاه باستان نبرند ندانند که از استان بر پیشگاه میفرستند کیست پس مرد بود
که از ناز بنیاز فرستند و از نیاز بناز او از طهارت بنماز شود و بغدادی از مشایخ ملاقات و مصاحبت نموده چنانچه در بغداد
با ابو الحسین نوری و ابو حمزه خراسانی وی در سنه دویست و نود ارتحال فرموده و ابو حمزه محمد بن ابرهیم بغدادی در نفحات وفات
او را در سنه دویست و هشتاد و هفت نوشته ودر کامل ابن اثیر در حوادث سنه دویست و هشتاد و نه نوشته و فیها توفی
ابو حمزة بن محمد بن ابرهیم الصوفی وهو من اقران سری السقطی و ابو علی محمد بن عبد الوهاب الثقفی سنه سیصد و بیست و هشت
وفات نموده و ابو بکر قحطبی سنه سیصد و شصت و هشت در اغانی را بدرود گفته ودر شام ابو عمر دمشقی که از طبقه ثالثه و
یگانه مشایخ شام بوده و از اصحاب ذو النون ودر سنه سیصد و بیست از دنیا رفته و از کلمات اوست که چنانچه فریضه بود
بر پیغمبران اظهار معجزات خود برای اولیا فریضه بود پنهان داشتن کرامات و ابو عبد الله احمد بن محمد الجلا و ابو بکر کفشیری که شیخ
در هیئت شام و ابو عبد الله البرجی از مشایخ مصر است و ابو حامد الزنجی الاسود در نفحات گوید که وی از استادان ابو علی
رودباریست و ابو الحسن السبوطی نیز در نفحات مذکور است که شیخ ابو علی رودباری گوید که هیچکس در عطف و مهربانی با ما
مثل ابو الحسن السبوطی نبود و ابو بکر الدقی و محمد بن داود الدینوری الدمشقی بشام بوده و صد و بیست سال عمر نموده و از اصحاب
جنید بوده ودر سنه سیصد و پنجاه و نه وفات یافته ودر کامل ابن اثیر در حوادث سنه سیصد و شصت و چهار مذکور است که
ابو القاسم عبد السلام بن ابی موسی المخزومی الصوفی نزیل مکه در همین سال فوت شده و صحبت با ابا علی رودباری و کسانیکه او
بوده اند نموده انتهی واز وکلاء ناحیه مقدسه ابو جعفر محمد بن عثمان و ابو القاسم حسین بن روح را معاصر بوده و حسین
بن روح از سیم سفراء است و در ماه شعبان سنه سیصد و بیست و شش وفات یافته در بغداد شرقی قریب سوق عطار بن
مدفون شد و شیخ فرید الدین عطار در تذکره میفرماید که شیخ علی رودباری از کاملان طریقت از اهل فتوت و ظریف ترین
پیران و عالم ترین عصر بعلم حقیقت بود ودر معاملت و ریاضت و کرامت و فراست یکوار و اهل بغداد جمله حضرت او را خاضع
بودند و جنید بفضل او قائل ودر هر نوعی مصیبت در حقایق ربانی زبانی بلیغ داشت و بمصر مقیم بود انتهی و ابجنا برا از
شعرای صوفیان شمرده اند واین ابیات را باو نسبت داده اند من لم یکن بك فانیا عن حظه وعن الهوی والانس بالاحباب
او تیمته صبابة جمعته لما کان مفترقا من الاسباب فکأنه بین المراتب قائم لمنال حظ او لحسن ثواب حاصل معنی آنکه کسی
که بطریق سلوك از بایست خود و از میل وانس بمحبوبات فانی نگشت که بتو باقی گردد و با بطریق جذبه و براشورش و گرمی
عشق پیدا نگشت که وی را بجای آرام یك چیز سازد و متفرقات و یرا بیکی باز آرد پس گویا این شخص بحقیقت نرسیده ودر میان راه
ایستاده و این ایستادن وی از جهت فرود آمدن وی است بحظی از حظوظ و اثری از آثار اعمال که سیم قائل است سالك اما از
جهت فرود آمد نست بثواب اخروی و طلب آن که آن نیز از موانع وصول بمطلوبست و در نفحات عبد الرحمن جامی گوید که شیخ

الاسلام گفت که او و این شعر بوی حسد است که هیچکس را جای باز نگذاشته که همه را بگفته یعنی مبتدی و منتهی و متوسط و طریق جذبه
و سلوك همه را ذکر نموده است و از آنجناب کلمات حکمت آیات بسیار نقل نموده اند واز آنجمله است قال قدس سره والاهم قبل اعمالهم
وعاداهم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم وقال ایضا اضیق السجون معاشرة الاضداد ومنه الحاسد خاصة لانه لا یرضی بقضاء الواحد
ودر کتاب عوارف المعارف سهروردیست در باب ستون از آنکتاب و قال ابو علی الرودباری رحمه الله سئلنی الزقاق فقال یا ابا علی
لم ترك الفقراء اخذ البلغة فی وقت الحاجة قال قلت لانهم مستغنون بالمعطی عن العطایا قال نعم ولکن وقع لی شیء اخر فقلت هات
افدنی ما وقع لك قال لانهم قوم لا ینفعهم الوجود اذ الله فاقتهم ولا تضرهم الفاقة اذ الله وجودهم ومن کلامه فضل المقال علی الفعال
منقصة وفضل الفعال علی المقال مکرمة ومن کلامه علامة اعراض الله عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه وفی عوارف المعارف قال قال
الرودباری ما لم یخرج من کلیتك لم تدخل فی حد المحبة در نفحات حکایت کنند که شیخ ابو علی رودباری وقتی بکرمابه رفت و در جامه
خانه چشمش بر مرقعی افتاد در فکر شد که مگر از درویشان در گرمابه کیست چون درون رفت درویشی را دید بخدمت برپای ایستاده
بر سر جوانی امرد که پیش حجامی نشسته بود پری روی و مه پیکر سیمین بوی و سیمین بر که در گلبن گل سوری چنین رعنا نمیباشد
ابو علی هیچ نگفت چون آنجوان برخاست آن درویش آب بر سر او فرو گذاشت و خدمتی نکو بجای آورد چون غسل کرد و از ارخشك کرده
آورد آنجوان بیرون رفت آن درویش نیز در خدمت وی و شیخ بنظاره آمد درویش جامه بر جوان فرو افکند و گلاب بروی افشاند
و عود بسوخت و مرقع خود برگرفت و او را باد میزد و آینه پیش وی داشت و گویا میگفت ترا در آینه دیدن جمال طلعت خویش بیان
کند که چه بود داستان ناشکیبا را وهر چه توانست از جهد امکان بجای آورد و جوان در روی نمینگریست و بزبان حال درویش میگفت
باری بحکم کرم در حال ما بنگر کافتد که باری نگری بر حال ما اگر زبی جوان چون برخاست تا بیرون رود درویش را دامن صبر و شکیبائی
از دست برفت و گفت ای پسر چه باید کرد با تو که بمن نگری دو چشم از ناز در پیشت فراغ از حال درویشت مگر از خوبی خویشتن
نظر بر ما نمیباشد جوان گفت بمیر تا برهی و بتو بنگرم درویش بیفتاد و جان داد جوان برفت سر جانان ندارد هر که او را خوف جان
باشد بجان گر صحبت جانان براید رایگان باشد ابو علی فرمود تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساختند و دفن کردند پس از آن بمدتی
شیخ ابو علی بحج رفت آنجوان را دید در بادیه مرقعی خوش پوشیده ابو علی بوی نگریست آنجوان نیستی که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو بنگرم
گفت هستم ایشیخ و آن خطائی بود که بر من رفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت از آن روز باینکار در آمدم که آن شب برادر در خواب
دیدم مرا گفت بمردم هم بر من نگریستی اکنون باری بمن نگر از خواب در آمدم و توبه کردم و بر سر خاك وی شدم و موی بریدم و مرقع
بکردن افکندم و با خدای تعالی عهد کردم که تا زنده باشم هر سال بحج میشوم و بنام وی لبیك میزنم و حج میکنم و بر سر خاك وی میایم
و با وی میسپارم کفارت گفت و کردار خود کاش آنروز که در پای تو شد خار اجل دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر تا در اینروز
جهان بی تو ندیدی چشمم این منم بر سر خاك تو که خاکم بر سر وحکی عنه انه قال قدم علینا فقیر فمات فدفنته وکشفت عن وجهه
لاضعه فی التراب لیرحم الله غربته ففتح عینه وقال یا ابا علی اتذللنی بین یدی من دللنی فقلت یا سیدی احیوة بعد الموت فقال بلی
انا حی وکل محب لله حی ولانصرنك غدا بجاهی و شیخ فرید الدین عطار در تذکره نقل این حکایت بفارسی چنین فرماید که وقتی درویشی
بر ما بر آمد و بمرد و برا دفن کردم چون خواستم روی وی باز کنم و بر خاك نهم تا خدای تعالی بر غریبی او رحمت کند چشم باز کرد و گفت
مرا ذلیل میبینی پیش آنکه مرا عزیز کرده است گفتم یا سیدی پس از مرگ زندگانی گفت آری من زنده ام و محبان خدای زنده باشند
و من ترا ای رودباری یاری دهم فردا هر که نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق و پرسیدند او را از تصوف گفت صفت قربست بعد از
کدورت بعد و نیز فرموده تصوف معتکف بودنست در دوست و آستانه بالین کردن اگر چه میرانند و صوفی که پس از پنج روز
از گرسنگی بنالد او را ببازار فرستید و کسب فرماید ودر کتاب عوارف المعارف سهروردیست قال ابو علی الرودباری الخوف
والرجا کجناحی الطائر اذا استویا استوی الطایر وتم فی طیرانه ودر تذکره عطار باندك تفاوتی نقل اینکلام نموده و ذکر
میشود و آن اینست که خوف و رجا چون دو بال مرغند چون هر دو بال مرغ با یستد با استواء مرغ بایستد و چون یکی نقصان آید دیگری ناقص
شود و چون هر دو نماند مرغ در حد مرگ بود و حقیقت خوف اینست که از غیر او نترسی و محبت آن بود که خویشتن را جمله بمحبوب بخشی
و ترا هیچ باز نماند از تو ودر کتاب محبت و شوق احیاء العلوم در بیان حقیقت رضا نقل نموده و قال الرودباری قلت لابی عبد الله
بن الجلاء الدمشقی قول فلان وددت ان جسدی قرض بالمقاریض وان هذا الخلق اطاعوه ما معناه فقال یا هذا ان کان هذا من
طریق التعظیم والاجلال فلا اعرف وان کان هذا من طریق الاشفاق والنصح للخلق فاعرف ثم غشی علیه و پرسیدند از توحید

گفت استقامت دلست با ثبات در مفارقت تعطیل وانکار وجمع سر توحید است و تفرقه زبان ان واز تحقیقات اوست که چگونه اشیا بدو ظاهر اید وجمله بذات خویش ازو فانی میشوند از خویش یا چگونه اشیا ازو غایب شوند وجمله ازو وصفات او ظهور میگیرند سبحان انکه نه او را چیزی حاضر تواند آمد و نه ازو غایب تواند شد وحقیقتها دوست دارد اهل همت را وازبرای این اهل همت را دوست دارند وچون دل خالی گردد از حب دنیا است و نفس از حب ملحت از دل حکمت پدید اید واز نفس خدمت واز روح مکاشفه و بعد ازین سه چیز دیگر پدید اید جمعها او ومطالعه سرایر و معامله حقایق او سئوال کردند علامت محبت گفت چه بود فرمود انکه باز نکرید از حبیب وصبر بدان باشد که هیچ نخواهد از حق جز انکه او تعالی خواسته باشد او را ومراد ان باشد که هیچ چیز نخواهد از کونین بجز حقیقتها وگفت آفت از سه بیماری در اید از بیماری طبیعت و بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت گفتند یا شیخ بیان این سه بفرما چیست گفت بیماری طبیعت حرام خوردن وملازمت عادت بحرام نگریستن وغیبت شنیدن وفساد صحبت انکه هرچه در نفس فراید باید متابعت وی کنی واز سخنان اوست که بنده خالی نیست از چهار نفس یا نعمتی که موجب شکر بود یا منتی که موجب ذکر گردد یا محنتی که موجب صبر باشد یا ذلتی که موجب استغفار بود وگفته اوست که هرچیز یرا واعظیست و واعظ دل حیا است در فاضلترین مومن جنای از حق است در از وجد و سماع پرسیدند گفت مکاشفة الاسرار بمشاهدة المحبوب والطریق بین الصفة والموصوف هرکه نظر کند بصفت محجوب گردد و هر نظر بموصوف نماید ظفر یابد وقبض اول اسباب فنا و بسط اول اسباب بقاء و نیز از سماع پرسیدند گفت من راضیم از انکه سر بسر از وخلاص یابم و نیز گفتند چه میفرمائی در حق کسیکه از سماع ملاهی چیزی بشنود و بگوید مرا حالتیست و بدرجه رسیده ام که اختلاف احوال در من اثر نکند جواب فرمودا ری رسیده است ولیکن بدوزخ واز فاطمه عارفه همشیره شیخ رحمة الله علیها حکایت کنند چنانکه در کتاب ذکر الموت از احیاء العلوم است انها قالت لما قرب اجل اخی ابی علی وکان راسه فی حجری فتح عینه قال هذه ابواب السماء قد فتحت وهذه الجنان قد زینت وهذا قائل یقول یا ابا علی قد بلغناک الرتبة القصوی وان لم تردها ثم انشا یقول وحقک لا نظرت الی سواکا بعین مودة حتی اراکا اراک معذبی بفتور لحظ وبالخد المورد من جناکا وشیخ فریدالدین عطار بنظم این حکایت را در کتاب منطق الطیر میفرماید وقت مردن بوعلی رودبار گفت جانم برلب آمد ز انتظار اسمانها در همی بکشاده اند در بهشتم مسند بنهاده اند همچو بلبل قدسیان خوش سرای بانگ میدارند کای عاشق درای شکر میکن پس بشادی میخرام زانکه هرگز کس ندیدست این مقام گرچه این انعام واین توفیق هست میندارد جانم از تحقیق دست زانکه میگوید مرا با این چه کار داده ٔ عمری درازم انتظار نیستم کم تا چو اهل شهوتی سر فرو دارم بایلدروشوتی عشق تو باجان اندر هم سرشت من نه دوزخ دانم اینجا نه بهشت گر بسوزی همچو خاکسترمرا من تراخواهم ترا دانم ترا من ترا دانم نه دین نه کافری بکذرم من زین اگر تو بکذری حاجت ابندلشده موئی برار یک نفس با من بهم موئی برار حاجت من در همه عالم توئی این جهانم وان جهانم هم توئی جان من گرسرکشد موئی زتو خاک ره گردم بود موئی ز تو و نیز در تذکرة الاولیا اورده وبملاحظه ترجمه وتفاوت اندک با انچه در کتاب احیاء مذکور شد ذکر مینماید بعبارته چون وقت وفاتش بود خواهرش گفت سر در کنار من نهاده بود چشم باز کرد و گفت درهای اسمان اکشاده اند وبهشتها اراسته اند و بیر ما جلوه میکنند و فرشتگان میگویند یا علی ترا اینجایی رسانیدیم که هرگز در خاطر تو نگذشته است وحوریان نثارها میکنند و اشتیاق مینمایند واین در دل میگویند وحقک لا نظرت الخ عمری در انتظار کار بسر بردیم برک آنم نیست که برشوتی باز گردم و در روزگار المکتفی بالله محمد بن المعتضد والمقتدر بالله جعفر بن المعتضد والقاهر بالله بوده و در زمان خلافت الراضی بالله وفات یافته چنانکه در تاریخ کامل ابن اثیر در وقایع وحوادث سنه سیصد و بیست و سه میفرماید وفیها توفی ابو علی الرودباری الصوفی واسمه محمد بن احمد بن القاسم ثم قال وقیل توفی سنة ثلاث وعشرین رحمة الله علیه وفیها توفی خیر بن عبد الله النساج الصوفی من اهل سامرا وکان من الابدال ومحمد بن علی بن جعفر ابو بکر الکتانی الصوفی المشهور وهو من اصحاب الجنید وابی سعید الخراز بالخاء المعجمة والراء والزای انتهی و در حبیب السیر وفات ابو علی را بعهد مقتدر در سنه عشرین و ثلثمائه نوشته است توضیح فاطمه بانو خواهر شیخ ابو علی و مادر ابو عبد الله احمد بن عطاء رودباری است ابو عبد الله رودباری از طبقه خامسه مشایخ بوده و بصور نشستی وصوری بر کنار دریاست و قبر وی نیز بصور بوده واکنون در دریاست عالم بوده بعلم قران وبعلم شریعت وحقیقت وحدیث داشته و در معنی صوفی و در صورت قرایان بوده چنانکه گفته اند هذا قراء وحاله کان صوفیا و در نفحات میگوید او واکنا بیست در تعفر آداب واز کلمات اوست که گفته التصوف ترک التکلف واستعمال التظرف وحذف التشرف وحکی القشیری فی رسالته وابن الجوزی فی مثیر الغرام الساکن والدمیری فی لغة الجمل من حیوة الحیوان عن احمد بن عطاء الرودباری انه قال کنت

واکبا جمالا فغاصت رجلا الجمل فی الرمل فقلت جل الله فقال الجمل جل الله وحکی القشیری عنه ایضا فی باب کرامات الاولیا قال کلمنی جمل فی طریق مکة فقال انی رایت جمالا والحامل علیها وقد مدت اعناقها فی اللیل فقلت سبحان الله سبحان من یحمل عنها ما هی فیه فالتفت الی جمل وقال قل جل الله فقلت جل الله ودر ماه ذیحجه سنه سیصد و شصت و نه بر فته از دنیا رحمه الله

قدوة العارفین وزبدة الواصلین شیخ المشایخ فی وقته وقطب الطریقة فی عهده وخلیفة الرودباری من بعده الحسن بن احمد الکاتب ابو علی المصری رضوان الله علیهم اجمعین قال فی باب الثلاثین من کتاب المستطرف ومنهم الحسن بن احمد الکاتب من کبار مشایخ المصریین صحب ابو بکر المصری وابا علی الرودباری وکان اوحد مشایخ وقته ومن کلامه روایح نسیم المحبة تفوح من المحبین وان کتموها وتظهر علیهم دلائلها وان اخفوها وتدل علیهم وان ستروها وانشدوا فی هذا المعنی اذا ما اسرت انفس الناس ذکره تبینه فیهم ولم یتکلموا تطیبت به انفاسهم فتذیعها وهل سر مسک اودع الریح یکتم ومن کلامه ایضا اذا انقطع العبد الی الله تعالی بالکلیة فاول ما یفیده الاستغناء به عن الناس وقال صحبة الفساق داء ودوائها مفارقتهم وقال اذا سکن الخوف فی القلب لا ینطق اللسان بما لا یعنیه و در نفحات الانس مذکور است که ابو علی کاتب المصری از طبقه رابعه واز مشایخ مصر است وصحبت داشته با ابو بکر مصری وابو علی رودباری وصاحب کرامات ظاهره بوده و پیر ابو عثمان مغربی وابو علی حسن بن علی بن موسی المشتولی است و مشتول دهیست بر فرسنگ مصر و در انجا مشتولی در سال سیصد و چهل وفات یافته وابو عثمان مغربی ویرا میگفت از رودباری از بزرگی وتمامی علم واز ابو علی حکایت کنند که گفته هر گاه چیزی بر من مشکل شدی مصطفی صلی الله علیه واله بخواب دیدمی واز او پرسیدمی وشیخ الاسلام گفته که شیخ ابو علی کاتب را در مصر یک مرید بود که چیزی بوی دادی وی بردی شیخ بو سر قبر وی شد وگفت الهی میان من وتو این واسطه بود وشرک وی برفت توحید من درست کرد تحقیق انکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی بنکوئی کن ووی گفته که الله تعالی فرموده وصل الینا من صبر علینا شیخ ابو القاسم نصر ابادی میگوید که ابو علی کاتب را گفتند که بکدام یک مایلتری ازین دو بفقر یا بغنی گفت بانکه بلند تر است در وجه و مرتبه ان پس این دو بیت خواند ولست بنظار الی جانب الغنی اذا کانت العلیاء من جانب الفقر وانی لصبار علی ما ینوبنی وحسبک ان الله اثنی علی الصبر و نیز در نفحات است که وقتی امیر کافور شیخ ابو عبد الله پیامی فرستاد وی نپذیرفت یعنی لشکر نیست شیخ ابو علی کاتب را گفتند که فلانکس از لشکری چیزی نمیستاند گفت انکه میستاند خوبتر وانکه نمیستاند خوب و نیز در کتاب نفحات در ضمن حالات ابو علی مشتولی مذکور است که مشتولی گفته پیغمبر را در خواب دیدم مرا گفت یا ابا علی میبینم که دوست داری درویشان را ومیل داری بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله پس دعای من کرد وفرمود که میخواهی ترا بو کیل درویشان و کفایت مهم ایشان بیاکنم نترسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری پیش آید که از دست من بر نیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت گفت بشرط عصمت و کفایت من خاموش ماندم پیش استاد خود ابو علی کاتب امدم وآنرا باز گفتم وی را گفت چه کرده بودی یعنی از جرمی که ترا از میان درویشان بیرون کرد و در کتاب اصول الفصوص مرقوم است که شیخ حسن بن احمد المصری شیخ ابو علی کاتب معروف ومرید شیخ ابو علی رودباری وخلیفه او گردیده و با شیخ ابو القاسم نصر ابادی و شیخ ابو بکر مصری مصاحبت داشته واز رجال سلسله معروفیه وشیخ ارشاد ابو عمران مغربی بوده و در ریاض العارفین نیز میفرماید که شیخ ابو عمران مغربی که از اجله عارفین متقدمین است مرید او بوده وکسب کمالات از او نموده (راقم گوید) ابو عمران مغربی در زمره مریدان ابو علی کاتب بنظر نرسیده وشاید باشد وفقیر ندیده بحکم انکه عدم الوجدان لا یدل علی عدم الوجود وانچه در انجها ظاهر میشود انستکه ابو عثمان مغربی است که از خواص مریدان ابو علی و بعد از او خلیفه بوده چنانکه شرح حال انجناب بیاید ومنشا این اشتباه ظاهراً اشعاریست که نسبت انرا بجناب سید نور الدین نعمة الله داده اند و در انجا ذکر سلسله نام مشایخ علیه را فرموده واز انجمله میفرماید پیر نیکنام شیخ ابو القاسم مظهر عصر و ذاکر دائم باز شیخ بزرگ ابو عمران کز نظر بود در اعیان مظهر لطف حضرت واهب بوده آن شیخ بو علی کاتب وانشاء الله ذکر میشود تمامی این اشعار در محل خود بو بهج این منظومه میرزا علی الملقب بثابت علی القهفرخی نیز از زمان مرحوم حاجی شیروانی تا بعهد این سلسله اسامی مشایخ علیه را منظوم نموده واز انجمله است پیر بو القاسم بضا فی مشرب بود ابو عثمان امام مغربی پیر بو عمران امام پاک زاد بو علی کاتب شه عالی نهاد وابن شبهه از وجوه عدیده مندفع است اولا چنانکه از صاحب مجلی و شارح گلشن راز در کتاب بحر المعارف ومراحل السالکین در احوال جناب معروف رحمة الله علیهم اجمعین نقل شده حکی ابو عثمان مغربی مرقوم داشته اند وثانیا چنانکه در بستان السیاحه بیان سلاسل مذکور است نیز ابو عثمان مسطور است اگرچه در اخر منظومه ثابت علی ذکر فرموده وثالثا

چنانکه در اصول الفصول در ذکر متقدمین بر سید نعمة الله رضوان الله علیه علیهم از کتاب بعض سید سند شیخ نظام الدین احمد نقل فرموده و الشیخ ابو القاسم الکرکانی الطوسی اخذ من الشیخ ابو عثمان المغربی الخ اگرچه در اخو نیز اشعار بجلیه سید را ذکر نموده و ممکن است جمع باینکه بگویند سعید بن سلام مغربی را دو کنیه بوده است ابو عمران و ابو عثمان والله اعلم و در نفحات مذکور است که ابو علی کاتب ابو عثمان مغربی را گفت که ابو عبد الله الرقی بیمار بود و شربتی آب بوی آوردند نخورد و گفت در مملکت حادثه افتاده تا بجای بیارم که چه افتاده است بیا شام سیزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده و خلقی را بکشتند و حجر الاسود را بشکستند پس چیزی بخورد ابو عثمان مغربی گفت این نه بس کار بیست ابو علی فرمود تو بگوی ار [illegible] در مکه چه واقع است گفت طلحیون در مکه منع است و هم مکه زیر منع است و میان طلحیان و بکریان جنگ است و مقدم طلحیان بر اسب سیاه نشسته و دستاری سرخ بر سر بسته است گفته او را بنوشتند و بعد از آن خبر رسید چنان بود که وی گفته بود و نیز در نفحات مذکور است در ضمن ترجمه ابو الحسین بنان که ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت و قتی ابو الحسین بنان در وجد بود و ابو سعید خراز برای وی دست میزد و فی باب الثلاثین من کتاب المستطرف فی کتاب فی ذیل الاول لثمرات الاوراق مذکور انه حکی ابو علی المصری قال کان لی جار شیخ یغسل الموتی فقلت له یوما حدثنی باعجب ما رایت من الموتی فقال جائنی شاب فی بعض الایام ملیح الوجه حسن الثیاب فقال لی اتغسل لنا هذا المیت قلت نعم فتبعته حتی اوقفنی علی باب فدخل هنیئة فاذا بجاریة هی اشبه الناس بالشاب قد خرجت و هی تمسح عینیها فقالت انت الغاسل قلت نعم قالت بسم الله ادخل ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم فدخلت الدار و اذا انا بالشاب الذی جائنی یعالج سکرات الموت و قد وجه نحو القبلة و قد شخص بصره و قد وضع کفنه و حنوطه عند راسه فلم اجلس الیه حتی قبض فقلت سبحان الله هذا ولی من اولیاء الله تعالی حیث عرف وقت وفاته فاخذت فی غسله و انا ارتعد فلما ادرجته اتت الجاریة و هی اخته فقبلته و قالت اما انی سالحق بک عن قریب فلما اردت الانصراف شکرتنی و قالت ارسل الی زوجتک ان کانت تحسن ما تحسنه انت فارتعدت من کلامها و علمت انها لاحقة به فلما فرغت من دفنه جئت اهلی فقصصت علیها القصة و اتیت بها الی تلک الجاریة فوقفت بالباب و استاذنت فقالت بسم الله تدخل زوجتک فدخلت زوجتی و اذا بالجاریة مستقبلة القبلة و قد ماتت فغسلتها زوجتی و انزلناها علی اخیها رحمة الله علیهما شعر احبابنا بنتم علی الدار فاشتکت لبعدکم اصالها و ضحیها و فارقتم الدار الانیسة فاستوت رسوم مبانیها و فلج کلاها کانکم یوم الفراق رحلتم بنومی فعینی لا تصیب کراها و کنت سخیا من دموعی بقطرة فقد صرت سمحا بعدکم بدماها برای بیاما خلیلی بظنی سرورا و احشاها السقام ملاها و کم ضحکة فی القلب منها حرارة یشب لظاها لو کشفت غطاها رعی الله ایاما بطیب حدیثکم نقضت و حیاها الحیا و سقاها فما قلت ایها بعدها المسامر من الناس الا قال قلبی آها و وجه استشهاد احمد ید ابو علی بکاتب چیزی بنظر نرسیده نوشته باشند میتواند بود که از جمله دبیران دیوان رسائل بوده باشد مانند ابو عبد الله الکوفی و ابو اسحق ابراهیم هلال الصابی الکاتب و امثال ایشان و محتمل است که کاتب با نسبت گفته اند که عالم بوده چنانکه در قاموس میگوید الکاتب العالم و اما سال ارتحال انجناب چنانچه در نفحات الانس در طی ترجمه خال بندار بن المهلب الشیرازی نوشته سنه سیصد و پنجاه و سه بوده است رحمة الله علیه و در آن روزگار بر سریر خلافت المطیع لله عباسی متکی و ملک معز الدولة ابا الندی را الخلافه بغداد در داشته و المعز لدین الله العلوی در مغرب و افریقیه لوا افراشته و کافور الاخشیدی والی مصر قدیم بوده

ببیند انوار شریعت دانندة اطوار طریقت دارندة اسرار حقیقت وارث علم نبی و ولی ابو عثمان سعید بن سلام المغربی امام یافعی در سنه سیصد و هفتاد و سه در تاریخ مراة الجنان در ترجمه شیخ ابو عثمان مغربی میتویسد سعید بن مسلم و میگوید در بعضی نسخ سعید بن سلام مسطور است و شیخ ابو عبد الرحمن سلمی صاحب طبقات صوفیه در مدح وی گفته لم نر مثله فی علو الحال و صون الوقت و نیز یافعی حکایت کند که از بعضی از اهل علم و فضل شنیدم دو بیتی در مدح سعید بن مسلم و دیگر بعد از درج صاحب عنوان شاید یکی است و چون متضمن مدح است ذکر میشود الاقل الساری اللیل لا تخش ضلة سعید بن سلم ضوء کل بلاد لنا سید غال علی کل سید جواد حسنی فی وجه کل جواد محتمل معنیین احدهما و هو الاظهر والله اعلم انه بمعنی حثی التراب فی وجهه بمعنی حشاه حفره و الثانی ان یکون انه جاد علی کل جواد و حسی فی وجهه من المال ما اراد ولما املیت هذین الوجهین ذکر بعض من حضرنی من الاصحاب انه یحتمل معنی ثالثا و هو ان الجواد السابق من الخیل اذا سبق حثی التراب بحافره فی وجه المسبوق و هو معنی حسن غریب یحتمل ان قائله مصیب و جعنا الی ما کنا فیه اصل انجناب از قیروان مغرب است در عنفوان جوانی مایل بشکار و سواری بوده و پیوسته در یکی از جزیره

بصید کردن و نخجیر افکندن اشتغال مینموده تا آنکه روزی در نخجیرگاه در کاسه چوبین که همیشه در او شیر میکردند گفتند و نیز خواستیم که از آن کاسه شیر بنوشیم سگی که همراه در شکارگاه با اسب من بود پا نان بسیار بر من کرد و بر من حمله کرد چنانکه مرا از شیر خوردن باز داشت و چون بار دوم قصد کردم شیر بخورم باز بر من حمله کرد چون بار سیم خواستم که تناول نمایم سر در آن کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت و در ساعت آماس کرد و بمرد همانا که ماری سر در آن کاسه شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون این را دیدم ترک همه کار کردم و توبه نمودم و در وادی طلب آمدم و چنانکه در نفحات مذکور است شاگردی ابو الحسن صایغ دینوری نموده و صحبت با ابو علی کاتب داشته و جنید مغربی و ابو عمرو زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده اند و از طبقه پنجم بوده اند و با ابو طالب الاخمیمی همراه در سفر بوده در راه از سباع خوف عظیم پدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم سکر میباید که نشست ابو طالب شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع خوابم نیامد گفت هر که را خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چون تو از سباع میترسی بعد از این با من صحبت نداری و برفت و نیز فرموده که ابو طالب واله بدیدم با مرغان سخن میگفت و در نفحات در ذکر حالات ابو الحسن صایغ دینوری نقل نموده که ابو عثمان مغربی فرموده که هیچ کس را ندیده ام از مشایخ با هیبت تر از ابو الحسن صایغ دینوری راقم گوید نام وی علی بن محمد بن سهل و از مشایخ دینور است و بمصر بوده و آنجا رفته از دنیا در سنه سیصد و سی با شب شنبه نیمه رجب سال سیصد و سی و بلند شیخ فرید الدین عطار در تذکره فرموده که شیخ ابو عثمان در اول حال بیست سال عزلت کرد و در بیابانها بود چنانکه در اینمدت حس آدمی نشنید از ریاضت و مشقت جسد وی بگداخت و از بعد بیست سال فرمان صحبت آمد و گفتند با خلق صحبت کن و گفت ابتدای صحبت با اهل خدای و مجاوران خانه وی کنم تا مبارکتر بود قصد مکه کردم مشایخ ابدال از آمدن وی آگاهی یافته باستقبال او بیرون آمدند یافتندش بصورت متبدل شده و بحالی که جز رمق خلقت بروی چیزی نمانده بود گفتند یا با عثمان بیست سال بدین صفت زیستی که آدم و ذریات او در روزگار تو عاجز شدند ما را بگوی تا چه را و بکجا رفتی و چه دیدی و چه یافتی و چرا باز آمدی گفت بسکر رفتم و آفت سکر دیدم و نومیدی یافتم و بعجز باز رفته بودم تا اصل برم آخر دست من جز بفرع نرسید ندا آمد که یا با عثمان گرد فرع میگرد و در خیال مستی میباش چه اصل پدید نه کار تو است در صحو حقیقی در راست اکنون باز آمدم جمله مشایخ گفتند یا با عثمان حرام است بعد از تو که معبران عبارت صحو و سکر کنند که تو انصاف جمله بدادی و نیز در آن کتاب مسطور است که ابو عثمان فرموده مرا در ابتدای مجاهده حال چنان بود که وقتی بودی که اگر مرا از آسمان انداختندی دوست تر داشتمی که مرا طعام بایستی خوردن یا از بهر نماز فریضه طهارت بایستی کردن زیرا که ذکر بر من غایب شدی و آن غیبت که بر من سخت تر و دشوارتر همه رنجهای سخت بودی و در حالت ذکر بر من چیزها میرفت که آن نزد دیگران کرامت بودی و لیکن بر من سخت تر از کبیره آمدی و خواستمی تا مرا هرگز خواب نیاید تا از ذکر باز نمانم حیله ساختمی تا بر سنگی لغزان که مقدار یک قدم بودی در دریا و وادی پر بر رفتمی که اگر بیفتادی پاره پاره گشتمی بر چنین سنگی بنشستمی تا خوابم نبرد از بیم فرو افتادن و وقت بودی که مرا خواب ببردی و خویشتن یافتمی بر چنین سنگی خورد معلق در هوا که بر بیداری دشوارتر از آن خفتی و نیز فرموده وقتی با ابو القاسم بودیم و آن شب عید بود وی بخفت بخواطر من بگذشت که اگر مرا دیگر گاو بودی در دست از فلان چیز ساختمی ابو القاسم گفت ببیند از این روغن گاو از دست سر بار همچنین بگفت تا بیدار کردم گفتم چه میگویی گفت در خواب چنان دیدم که مرا جمله بجائی بلند بودی چنانستی که در آن وقت خدای عز و جل را خواهیم دیدن و دلهای همه کشته بود تو در آن جمع بودی لیکن در دست تو روغن گاو بودی من ترا گفتمی ببیند از این روغن گاو را (راقم گوید) کذا ابو القاسم ابی القاسم مکی و معاصر شیخ ابو عثمان مغربی بوده اند یکی ابو القاسم قصری که از اصحاب جنید بوده و یکی ابو القاسم جعفر بن احمد بن محمد المقری برادر عبد الله مقری که مشایخ جنید را مانند جریری و ممشاد دینوری و ابو علی رودباری ملاقات نموده و در سنه سیصد و هفتاد و هشت از دنیا برفته در نیشابور و یکی ابو القاسم بشر یاسین است و نشست وی در مهنه بوده است و آنجا از دنیا رفته است در سنه سیصد و هشتاد در نفحات مذکور است که ابو سعید ابو الخیر در کودکی هر کجا میکه درس قرآن میخواند خدمت وی رسید با آنکه تاریخ وفات برادر سیصد و هشت نوشته است و ظاهرا نسخ نفحات سهو نموده اند و رقم ثمانین و ثمان خوانده زیرا که عمر ابو سعید بن ابو الخیر را هزار ماه نوشته اند در نفحات و هزار ماه هشتاد و سه سال و چهار ماه میشود و وفات او نیز در نفحات سنه چهار صد و چهل نوشته اند باین حساب ولادت شیخ ابو سعید در سنه سیصد و پنجاه و هفت تقریبا میباید باشد و این صورت میباید گفت سنه وفات بشر یاسین سیصد و هشتاد است چنانکه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده که فوتش در همین سنه بوده تا ممکن باشد ملاقات با ابو سعید در کودکی و العلم عند الله و دیگری ابو القاسم علی کرکانی است که از اجله مریدان ابو عثمان و خلیفه او است و از کبار مشایخ

علیه میباشد و شرح حالات آنجناب مذکور میشود و یکی ابو القاسم ابرهیم بن محمد النصرابادی که شاگرد جناب ابوعلی رودباری و ابرهیم شیبان و مرید شبلی بوده و با مرتعش و جمعی دیگر صحبت نموده و در سنهٔ سیصد و شصت و پنج بمکه رفت ابوعثمان مغربی پذیره وی آمده و استقبال نموده و بطیبت با ابو القاسم فرموده که مکه چه جای نشست جای من است ابو القاسم گفت بلکه چه جای نشست جای منست پس بر بنا مدکه ابوعثمان به نیشابور تشریف آورد و نصرابادی بمکه مجاور شده همانجا رفت از دنیا صاحب نفحات وفات برادر سنهٔ سیصد و هفتاد و دو نوشته و امام یافعی در تاریخ خود وفات او را در سنهٔ سیصد و شصت و هفت نوشته میگوید صحب الشبلی و ابا علی الرودباری و کان صاحب فنون من الفقه والحدیث والتاریخ و علوم سلوک الصوفیه وحج و جاور بمکة سنتین و مات رحمه الله مستوفی بنزد تاریخ گزیده وفات آنجناب در سنهٔ سیصد و شصت و هفت بعهد طائع خلیفه مذکور نموده و یکی ابو القاسم اسحق بن محمد بن اسمعیل است که در سنهٔ سیصد و چهل و دو در سمرقند وفات نموده و در قبرستان چاکردیزه مدفون است و یکی ابو القاسم رازی نامی جعفر بن احمد بن محمد است در نیشابور سنهٔ سیصد و هفتاد و هشت وفات نموده و ظاهرا همان ابو القاسم مقری است در نفحات متعدد نوشته است العلم عند الله خلاصه انکه ان جناب از کبار مشایخ این سلسله میباشند و بعد از انکه مشایخ بسیار را خدمت و سببه تکمیل باطنی و ارادت با بوعلی کاتب یافته و خرقه از ایشان گرفته در آخر این اصل بزودی توضیح این اجمال بیاید و چنانچه در تذکرة الاولیای شیخ عطار مرقوم است در انواع علوم حظی عظیم و در تصوف صاحب تصنیف بوده اند و در علو شان و حالت و صحت فراست و حکم و قوة و هیبت و سیاست بی نظیر و بر احوال خلایق خبیر و یکصد و سی سال عمر یافته اند و فرموده در چنین عمری از جوانی در من هیچ چیز نمانده بر جای همچنانکه بود مگر امل و ظاهرا اشاره بحدیث شریف است که یشیب ابن ادم و یشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل در نفحات مذکور است که ابوعثمان مغربی بطلحة بن محمد بن الصباح النبلی که در سنهٔ سیصد و وفات نموده و از کبار اصحاب ابوعثمان حیری بوده وقتی فرموده که میخواهی ترا پندی دهم که پنجاه سال است که خلق را پند میدهم و نمیپذیرند گفت خواهم گفت هشت بر کردار خود نه تا با قیمت گردد و همت از خلق بر گیر تا از برخیزد و مضمون این نصیحت را سعدی بسعکی فرموده چنانکه بنظم آورده مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه در خویش خودبین مباش دگر آنکه بر خلق بدبین مباش و چنانکه در کامل ابن اثیر در حوادث سنهٔ سیصد و هفتاد و سه مذکور است با شیخ ابو الخیر حماد التیناتی الاقطع صحبت فرموده اند کما قال و فیها فی جمادی الاخرة توفی سعید بن سلام ابوعثمان المغربی بنیشابور و مولده بالقیروان و دخل الشام فصحب الشیوخ منهم ابو الخیر الاقطع و غیره و کان من ارباب الاحوال و قال ایضا فی ذکر حوادث سنة تسع واربعین و ثلثمائة و فیها توفی ابو الخیر الاقطع التیناتی او قریبا من هذه السنة و کان عمره مائة و عشرین سنة و له کرامات مشهورة مسطورة والتیناتی بالتاء المکسورة المعجمة باثنتین من فوق ثم الیاء المعجمة باثنتین من تحت ثم النون والالف ثم التاء المثناة من فوق و مخفی نماناد که وی غیر از ابو الحسن اقطع مغربی است براکه وی چنانکه در حبیب السیر مذکور است در ایام خلافت المقتدر بالله سنهٔ سیصد فوت شده است و غیر از ابو یعقوب اقطع است که با جنید مراسله داشته و در احوال جناب شیخ الطایفه جنید رضمن بغداد بعضی از معاصرین آنجناب اشاره از شیخ اقطع شد و نیز با ابو الحسین علی بن احمد بن سهل صحبت فرموده و این کلام را از وی حکایت نموده که وقتی وی را پرسید که تصوف چیست گفت الحقیقة فی ذاته واخلاقه وافعاله و شمائله من غیر تکلیف (راقم گوید) ابو الحسین پوشنجی از یکتایان و جوانمردان خراسان بوده و با مشایخ عراق و شام صحبت نموده و در سنهٔ سیصد و چهل و هشت وفات نموده و نیز با ابو الحسین صوفی معاصر و مصاحب بوده و هو علی بن الحسین بن حمویة بن زید سمع الحدیث و حدث و صحب ابو الخیر الاقطع و غیره و توفی سنة اربع و ثمانین و ثلثمائة کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل و جناب شیخ را سخنان ارجمند و نصایح شفقت بنیان دلبند بسیار است و از آنجمله فرموده لا یجیء هذا الامر براحة الدم یعنی این امر را نتوان دریافت مگر ببوی خون کشتن از جان گذشتن است و هم وی گفته الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر یعنی حقیقت اعتکاف نگاه داشتن جوارح است در تحت فرمان حق و صورت اعتکاف نشست اقامت در مسجد و هم وی گفته العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدا یطلب طریق التوبة والمدعی یخبط ابدا فی خیال دعواه یعنی عاصی بهتر است از مدعی زیرا که عاصی طریق توبه میطلبد و این نفس عبادت است و مدعی همیشه در خیال دعوی خود خبط میکند و در مقام تضییع است و این عین گناه است پس عاصی مرتبت از مدعی متزلزل و هم وی گفته هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان برگزیند الله تعالی وی را بمرگ دل مبتلا کند و در تذکره عطار از ابو عبد الرحمن سلمی حکایت کند که او گفت نزدیک شیخ ابو عثمان بودم کسی از چاه آب بر میکشید از چرخ آواز بر آمد یا ابا عبد الرحمن میدانی که این چرخ چه میگوید گفتم نمیدانم گفت میگوید الله الله و هر که دعوی سماع کند از آواز مرغان و چرندگان و درها و آواز باد او را سماع نبود در دعوی سماع دروغ زن است فرموده بنده در مقام

ذکر چنان شود چون دریائی که از او جویها میرود بهر جانب بحکم خداوند و در وی حکم نبود جز خدای را و هم آواز ابیند بدان نور که او را بود چنانکه هیچ در همه آسمانها و زمین و ملکوت بروی پوشیده نشود تا سوی بکه بجنبد بداند و ببیند حقیقت توحید اینجا تمام شود و از ذکر چندان حلاوت یابد که خواهد نیست شود و مرگ را آرزو جوید که طاقت کشیدن آن ندارد و نیز فرموده کلمه لا اله الا الله باید که ذاکر با علم خود بنا میرود و هر چه در دل هست باید از بیخ و بن بقوت سلطنت این کلمه از هم را دور کند بدین ضمیمه که شرب النجاة از برکت وحی ورای این هم است و هر کرا انس وی بمعرفت و ذکر خدای بود مرگ آن انس وی را ویران نکند بلکه صد چندان از انس و راحت یادت شود از انکه اسباب شود اینند از میان برخیزد و محبت صرف ماند و بجناب اعظم و مبع دلیل دو چیز است بقوت جذبه بنوت مرتفع شد و ختم انبیا که شده علیه و علیهم السلام جذبه ماند و واهش بجاهده و ذکر است پس ابنعم اندک بهار ادد عوض جبیر و صال عزیز دائم صرفکردن سخت مختصر است و ازان ای بیچاره چه آورد تو اگر ابنعم اندک بهار ادد بهای فراق دایم کردی آخر چه افتاد ترا این جوانمردی بدین جایگاهی و فرموده او است که هر کس خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد کردن همه چیزها خالی بود مگر از یاد حق و از همه ارادتها خالی بود مگر از رضای حق و از مطالبه نفس خالی بود بجمله اسباب و اگر بدین صفتها نبود در بلا هلاک بود و هر کس دست بطعام توانگران دراز کند بشره و شهوت هرگز فلاح نیابد و در این معنی نیست کمتر مگر مضطر باشد و مثل مرید در پاک کردن دل چنانست که کسی فرماید که ابند سخرا بوکن هر چند اندیشه و جهد کند که برکند نتواند گوید صبر کنم تا قوت یابم آنگاه بر کنم هر چند که بر تر رها کند درخت قوی تر گردد و او ضعیفتر و برکندن دشوارتر باشد و در خدمت نیکی گفتند که فلانی سفر میکند فرمود سفر چنان واجب که سفر از هوا و شهوات و مراد خویش کند که سفر غربت بی غربت صد لعنت و مؤمن را از آن بود که خود را ذلیل کند و پرسیدند از خلق گفت قالبهاست که احکام قدرت بر ایشان میرود و دلها دو روی آفریده شده است یکی سوی عالم ملکوت و دیگری سوی عالم شهود و امتحانش که حظوظ ازو لم و قلوب بتان روی است که مقابل ملکوتست و انکاه عکس آن معارف عقد است از آن روی بدین روی دیگر تا ابن روی دیگر نیز یاد آن یاد کرد تا او را از هجوم هزار غالم خبر دهد عکس تقوا که ضیا و نور است چون فروغ بدین روی نماند که عالم شهادتست از انام معرفت شود و نیز پرسیدند که منقطعان راه بچه منقطع شدند گفت از انکه در نوافل و فرائض خلل آوردند و فرموده است که علامت شوق دوست داشتن مرگست در حال راحت و ذکر کار او است در تقوی که فرمود تقوی محافظت حدود است بی تقصیر و بی تعدی و لهذا حق سبحانه چون بیان کمال هدایت با متقوی نمود در وصف ایشان ذکر مراعات حدود شرایع کرد تا بنای حکم بر موصوف مشعر باشد بر علیت وصف کمال هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون الی قوله اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون و پرسیدند از صحبت گفت نیکوئی صحبت آن بود که در داری بر برادر مسلمان آنچه بر خود مداری ازو و در آنچه از ابود طمع نکنی و قبول کنی جفای وی را و انصاف او بدهی و از او انصاف طلب نکنی و تابع او باشی و او را تابع خویش نداری و هر چه از او بتو رسد بزرگ و بسیار شماری و هر چه از تو بدو رسد حقیر و اندک شمری و فاضلترین چیزی که مردم آن را ملازمت کنند در این طریق محاسبه خویشتن است و مراقبت و نگاه داشتن کارها بعلم و عبودیت اتباع امر است بر مشاهده امر و شکر شناخت عجز خود است در کمال شکر نعمت و تصوف قطع علایق است و رفض خلایق و اتصال و عبرت صفت مریدان باشد و اهل حقایق را نبود و عارف از انوار علم روشن کند تا بدان عجایب غیب ببیند و مرد ربانی طعام بجهل روز خورد و مرد صمدانی بهشتاد روز و هر کرا ایمان باولیا باشد از اولیاست و در تذکره شیخ فرید الدین عطار حکایت فرموده که ابو عمرو زجاجی گفت عمری خدمت بوعثمان کردم چنانکه از او صبر نتوانستمی کردن شبی بخواب دیدم که هاتفی گفت با فلان چند بوعثمان از ما باز مانید و چند بوعثمان مشغول شوید پشت در حضرت ما او دید بکرد و زینامدم و با مریدان شیخ گفتم دوش خوابی چنین دیدم صحاب گفتند ما نیز هر یکی خوابی دیده ایم اما تو اول بگوی ابو عمرو خواب بگفت جمله سوگند خوردند که ما بعینه همین خواب دیدیم و از شنیدیم همه داین بودند تا با شیخ باز گویند شیخ بتعجیل از در برون آمد و از عجلتی که داشت پای برهنه بود و فرمود ای اصحاب چون بشنود بدانچه گفتند و وی از ابو عثمان بگردانید و حقرا باشید مرا تفرقه بیش از این مدهید (راقم گوید) چنانچه مذکور شد ابو عمرو محمد بن ابرهیم الزجاجی نیز ابوری الاصل است و با جنید و ابو عثمان حیری صحبت داشته و در زمره مشایخ جنید بوده و پیوسته میگفته چنانچه در نفحات مذکور است که سی سال خلاف جنید یاد کرده ام و بان فخر میکرد و در مکه معظمه چهل سال مجاور بوده و در سنهٔ سیصد و چهل و هشت بر فنا استاد دنیا و در بار بهشت و بکم از عوارف المعارف مذکور است قال ابو عثمان الشوق ثمرة المحبة فمن احب الله اشتاق لقائه و قال ایضا فی قوله تعالی فان اجل الله لات تقربة للمشتاقین معناه انی اعلم ان شوقکم الی غالب

وانا اجلت للقائكم اجلا وعن قريب يكون وصولكم الى من تشتاقون اليه ودركتاب فراقية احياء العلوم مذكور است وقال ابو المغربي افضل ما يلزم الانسان نفسه في هذه الطريقة المحاسبة والمراقبة وسياسة عمله بالعلم وفيه ايضا وقال ابو عثمان قال لي ابو حفص اذا جلست للناس فكن واعظا لنفسك وقلبك لا يغرنك اجتماعهم عليك فانهم يراقبون ظاهرك والله رقيب على باطنك

وانه معاصرين ابو عثمان ابو الخير حبشي در نفحات از پیر هروی کرده ان کتاب هم جا شیخ الاسلام منسوب روایت نموده که وی میفرماید من سیزده ابو الخیر شناسم از ایشان همه موالی بوده اند سیدان جهان و چندین دانام بردم من جمله ابو الخیر تیناتی و ابو الخیر عسقلانی و ابو الخیر حمصی و ابو الخیر مالکی و ابو الخیر حبشی پیش ابو الخیر است که بوده و وی بمکه مجاور بوده و غلامی بوده حبشی مر بعضی خواجکان جرجان را و در او آن بندکی بنز بیندکی حقیقتها اشتغال تمام داشته و خواجه هم واره کفتی از من چیزی بخواه وی چیزی نمیخواست روزی بروی الحاح بسیار کرد کفت اکر میخواهی مرا خالصا لوجه الله آزاد کن خواجه کفت که چند سالست که ترا آزاد کرده ام و بحقیقت تو خواجه بوده و من بنده پس خواجه خود را وداع کرد و روی ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بانجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون سلام کرد کفت وعلیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا القبیست شریف که حجاز با لقبت مشرف خواهی شد و برا وصیت مجاورت حرمین شریفین زادهما الله شرفا کرد و کفت ستسمو تو انجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین کرد که هرکز هیچ چیز از هیچ کس طلب نکرد و سخنها بسیار کشید و از سخنان اوست که الحر من یوجب علی نفسه خدمة الاحرار والفتی من لا یری لنفسه علی احد منة ولا یری لنفسه استغناء عن احد و هم وی کفته که بر تجارت احرار است تواضع سود ایشان و نیز در نفحات مذکور است که کویند وی همانستکه قبر وی در ابرقوه است و نام وی اقبال بوده و لقب وی طاوس الحرمین و کنیت وی ابو الخیر و در سنه سبعمائه هشتاد و سه برفته انتهی و ملا عبد الغفور لاری که شاکرد مولانا جامی است در بعضی حواشی بر نفحات نوشته میکوید واضح آنستکه ابو الخیر حبشی ثقفی بن عبد الله است و وی در حرم وفات یافته در همان سال که مذکور شد و نام طاوس الحرمین اقبال و در ابرقوه مدفونست خلاصه کلام اینست که مزار طاوس الحرمین در ابرقوه میباشد چنانچه حمد الله مستوفی نیز در تاریخ کزیده منسوب بقبر طاوس الحرمین بابرقوه است و در دلفل فصبه بزنجی مدفون و در اینجا نقش آثار طاوس الحرمین نیز در داخله شهر است قریب بدروازه معروف بطاوس و بعضی از آثار و سنک و علاماتی که انجا بوده صورتش اینجا آورده شد در این اوراق که ناظرین را فایده بخشد

ومحمد بن علي و علي بن الحسين زين العابدين ومحمد الباقر وجعفر الصادق وموسى الكاظم

لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله

آدم صفی الله — معروف کرخی — بایزید بسطامی — ابراهیم ادهم — ابراهیم خلیل الله — حسن بصری — شقیق بلخی — جنید بغدادی — حبیب عجمی — اویس قرنی — با امام جعفر — شیخ شبلی — طاوس الحرمین — عیسی روح الله — موسی کلیم الله

الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

چاکر خاندان حاجی طیب التبریزی فی شهور سنه ثلاثین وثمانمائه

وقرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا ومن الليل فتهجد به نافلة لك عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا وقل رب ادخلني مدخل صدق واخرجني مخرج صدق واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا

المصلی ناجی ربه — المرء غائب محمود کردان

خطوط زیاده در این پارچه سنک نقش نشد باقی وسط سنک نقش کل

این سنک در محجر افتاده واقعست در ذیل ستون

این دو سنک در رکن شمالی دوبلند ستون مسجد جامع ابرقوه منصوبست بطرز مختلف و بیضی

در ایوان صحن طاوس الحرمین بوده و از انجا نقل نموده بمسجد آورده اند خلفا و اسامی مبارک امر بهذا المسجد المتصل بالمسجد القدیم العبد الضعیف الفقیر الحسن حاجی محمد بن احمد المشتهر بفراش الملقب بحاجی امین الدين ابرقوهی اصلح الله احواله وانفق ذلك في يوم الجمعة الثاني عشر رمضان المبارك سنة اثنی وثمانین وسبعمائه ۷۸۲

اولیا بدین کلمه کرد و آباد یعنی طریقت

ودر تذکره عطار علیه الرحمه مذکور است که چون شیخ ابو عثمان مغربی بیمار شد طبیب آمد و کفت مثل الطبيب بامن چون مثل برادران یوسف که با یوسف پرورش دهنده قدرت بود و برابو اکنش ده کار او تدبیر میکردند یعنی تدبیر خلق برون از تدبیر قدیر نیست پس وصیت کرد چون بمیرم امام ابی بکر فورک بر من نماز کند و کویند بوقت نزع سماع خواست انتهی وقال الاستاد ابو القاسم القشيري رحمه الله تعالى سمعت الاستاد ابا بكر بن فورك يقول كنت عند ابي عثمان المغربي حين قرب اجله قال وعلي القوال الصغير يقول شيئا فلما تغير عليه الحال اشرنا عليه بالسكوت ففتح الشيخ ابو عثمان عينه قال لم لا يقول علي شيئا فقلت لبعض الحاضرين سلوه وقولوا له علام يسمع المستمع فاني احتشم في هذه الحالة ان اسأله فقال انما يسمع من حيث يسمع ودر نفحات منقولست که شیخ الاسلام کفت که ابو الحسين کواشانی مرا کفت که ابو عثمان مغربی کفت که امروز که من از دنیا بروم فرشتکان خاک بر سر افشانند ابو الحسين کفت که چون وی برفت من حاضر بودم در نشستن کس کرد امید از بسیاری کرد و نیز در ان کتابست که سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا سید الوقت و یکانه مشایخ بود و ابجا وی را قصه افتاد و بنیشاپور آمد و در نیشاپور برفت از دنیا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه و قبر وی در نیشاپور است پهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان خیبلی هر سه پهلوی یکدیکر رحمة الله عليهم خلاصه فوت جناب یعنی ابو عثمان مغربی در روزکار العزیز بالله الخلیفة العلوی والطائع لله العباسی بوده و در سال ارتحال آن قدوه ارباب حال مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله بجرجان وفات یافت و فخر الدوله بنیشاپور بود و برای غالی الصاحب اسمعیل بن عباد فخر الدوله از نیشاپور بجرجان آمد و بر سریر سلطنت جلوس فرمود و جناب صاحب بمسند وزارت باصرار فخر الدوله متکی بود حسبي فلا تضجرن للفراق فذلك اضحت تخربها سل الدور تخبر فسح بها بان لا بقاء لاربابها ای فوت ومرو راحت دیده من زینهار مکن دو اینغم آباد و وطن کوید بزبان حال هر خانه که هست فارغ منشین کر دو د خواهی رفتن وازجمله معاصرین جناب ابو عثمان مغربیست ابو الحسين محمد بن احمد بن اسماعيل بن عنبس بن اسماعيل الواعظ البغدادي المعروف بابن سمعون قال ابن خلكان وكان وحيد دهره وادرك جماعة من جلة المشايخ منهم الشيخ ابو بكر الشبلي وانظاره ومن كلامه ما رواه الصاحب ابو القاسم اسماعيل بن عباد قال سمعت ابن سمعون يوما وهو على الكرسي في مجلس الوعظ يقول سبحان من انطق باللحم وبصر بالشحم واسمع بالعظم اشارة الى اللسان والعين والاذن وعنبس بفتح العين المهملة وسكون النون وفتح الباء الموحدة وبعدها سين مهملة وهو في الاصل اسم الاسد وبه سمي الرجل وهو فنعل من العبوس والنون زائدة ودر تاریخ یافعی مذکور است که وی را لقب الناطق بالحكمة بود و از مشایخ بغداد است و شیخ ابو بکر اصفهانی خادم شبلی کوید روز جمعه در مسجد جامع پیش شیخ شبلی نشسته بودم ابو الحسين سمعون کودک بود در آمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده بر ما بکذشت و سلام نکرد و شبلی از پس پشت او نظر کرد و کفت یا ابا بکر میدانی که خدا برا درا ینکودک چه چیزها است و توفی ابن سمعون سنة سبع وثمانين وثلثمائة ودر نفحات است که چون وفات کرد در خانه خودش دفن کردند بعد از سی و نه سال خواستند بکورستان نقل کنند کفن تازه بود رحمة الله عليه

تکملة و توضیح بعضی بعد ذکر شجره خود نسبت خرقه شیخ ابو عثمان را بابو عمرو زجاجی رسانیده اند چنانکه در ذکر احوال جناب معروف نقل شد از کتاب مجلی و نیز در کتاب اصول الفصول سید حاجی نظام الدين احمد که از جمله مریدان و مشایخ جناب سید نعمة الله است نقل نموده اند که در آخر شرح اربعین سید احمد ذکر شجره علیه خود را چنین نموده اند اني لبست خرقة الفقر من يد قدوة العابدين واسوة الطالبين فريد عصره ووحيد دهره نور الحق والدين نعمة الله بن عبد الله الحسيني وهو من الشيخ الامام العلامة الولي ابي السعادات عفيف الحق والدين ابي الرحمن عبد الله بن اسعد اليافعي المكي اليمني وهو من الشيخ صالح البربري وهو من الشيخ كمال الدين الكوفي وهو من الشيخ ابو الفتوح السعيدي وهو من الشيخ ابي مدين المغربي وهو من الشيخ ابو سعود الاندلسي وهو من الشيخ ابي البركات وهو من الشيخ ابي الفضل البغدادي وهو من الشيخ الامام احمد الغزالي الطوسي وهو من الشيخ ابي بكر النساج وهو من الشيخ ابي القاسم الكركاني الطوسي وهو من الشيخ ابي عثمان المغربي وهو من الشيخ ابي عمرو الزجاجي وهو من سيد الطائفة جنيد الى آخرها وابن قول مناقض نسبت بكلمات اکثر که جملکی ابو عثمان را خلیفه ابو علی کاتب نوشته اند زیرا که با ابو عمرو صحبت داشته اند و از هر دو مجاز بوده اند چنانکه در بستان السیاحه مذکور است با تعینات که کویا بخدمت هر دو بزرکوار رسیده است و از دست هر دو خرقه پوشیده باشد انتهی و تحقیق آنستکه جناب ابو عثمان بواسطه طول عمر غالب بزرکان و مشایخ جنید را ملاقات نموده اند و مجاز فی الجمله بوده اند با بی عمرو زجاج بیشتر از همه مصاحبت نموده چنانکه در تذکره شیخ فرید الدين عطار نقل شده که ابو عمرو فرموده عمری خدمت ابو عثمان کردیم و از او صبر نتوانستم کردن الخ واما خرقه ارادت و اجازه طریقت حکمت کلیت و سیدی باعلی مدارج سعادت و قطبیت را از جناب شیخ ابو علی کاتب یافته اند و ابو عمرو زجاج بیجا القبل از ابو علی کاتب

ارتحال نموده اند وانا ان شاء الله بهم لاحقون بعد از این ترجمه جناب شیخ ابو القاسم کرکانی رحمة الله علیه مذکور میکردد
پیشوای ارباب حقایق و معانی و قطب سالکان بیدای حضرت سبحانی شیخ ابو القاسم علی الجرجانی الطوسی قدس سره القدوسی
شیخ حسین بن الحسن در مقدمات کتاب جواهر الاسرار و زواهر الانوار در شرح مثنوی مولینا جلال الدین رومی مینویسد شیخ
ابو القاسم کرکانی قدس سره در جمیع علوم صاحب کمال بوده و در طریق عشق پروانه شمع جمال و آشفته سطوات جلال و آئینه شرق
آفتاب تجلیات مرید ابو عثمان مغربی بود نقلست که از او پرسیدند که سالک در تحت جریان احکام قضا رضا ورزد یا دست در
دامن دعا زند فرمود که اگر رضا و دعا را محل یکی بودی منافات ثابت شدی اما محل رضا جنانست و محل دعا لسانست پس سالک در
جریان احکام قضا بدل راضی باشد و بزبان داعی گفتند چون دل راضی است فائده دعا چیست فرمود اظهار عجز و نیاز در حضرت
بی نیاز چاره نیست و از حال خود خبر داد که اگر مامور نبودمی از غلبه سلطان رضا زبان بدعا نگشادمی و با وجود مامور چند سالست که
از دعا عاجزم و در تعیین مطلوب حیران زیرا که اگر از او خواهم بی حرمتی است گفتند چرا معرفت او از او نمیخواهی گفت غیرت محبتم نمیگذارد
که من او را شناسم چه من نمیخواهم که او را غیر شناسد تا من غیر او باشم لاجرم معرفت نتوانم خواست باز عشق چون دید فتنه انگیز دلی
میکند در دعا کردن رخصت میدهد و میگوید اگر دیدار خواهی بیننده او است و اگر او را خواهی خواهنده او است خواجه ابو
الوفا راست رباعی ای آنکه توئی حیوة جان جانم از وصف تو گرچه عاجز و حیرانم بینائی چشم من توئی می بینم دانائی عقل
من توئی میدانم لاجرم اگر موسی گفت ارنی انظر الیک من میگویم ارنی تنظر الیک مصراع در عشق چنین بوالعجبیها باشد
والله المستعان و مولانا عبد الرحمن جامی در اول نفحات میگوید شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی آنکه سلسله مشایخ حضرت
ابو الجناب نجم الدین کبری با و میپیوندد از طبقه شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی اند در ابتداء ذکر این بوده که علی
الدوام گفتی اویس اویس و نیز در تذکره حالات شیخ آورده که وی در وقت خود بی نظیر بود و در زمان خود بی بدیل نسبت وی بیک
واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی رودباری باشد بسید الطائفه جنید میرسد و بر احوال قوی بود چنانکه
همه روی بدرگاه او بوده است و در کشف واقعه مریدان آیتی بود ظاهر صاحب کشف المحجوب گوید وقتی مرا واقعه افتاد و طریق حل
آن بر من دشوار شد قصد شیخ ابو القاسم کرکانی کردم و برادر مسجدی یافتم که بر در سرای وی تنها بود و واقعه مرا بستونی بعینها میگفت
من نا پرسیده جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه منست گفت ای پسر خدای تعالی این ستون را در این ساعت با من ناطق کرد تا از من
این سؤال کرد و نیز صاحب کشف المحجوب گوید که از شیخ المشایخ ابو القاسم کرکانی قدس الله سره پرسیدم که درویش را کمترین چیز چه
باید گفت سه چیز باید کمتر از سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوخت و دیگری سخن راست بداند گفت و شنود و دیگری
پای راست بر زمین بداند زد گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتم بیائید تا هر
کسی در این سخن چیزی بگوئیم هر یکی چیزی گفتند و چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت
چون رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزی راست باشد و سخن راست آنها شد که بحال گوید و شنود نه بمنیت بعینی و جد در آن تصرف
کند نه بهزل و بزند کانی بر آن فهم کند نه بعقل و پای راست بزمین زدن آن بود که بوجد بزمین زند نه بلهو و این سخن را بعینه
پیش آن بزرگ نقل کردند گفت اصاب علی جبره الله تعالی انتهی و نیز در نفحاتست که روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم قدس الله سرهما
اسم صاحب کشف المحجوب علی است منه
بطوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگوار
چیست شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد که دو پادشاه را با هم بیند در یک وقت بر یکجای و بر یک تخت گو در نگر
آن درویش چون بشنید در آن هر دو بزرگ نگریستن کرد حق تعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بر دل وی کشف
و بزرگواری ایشان بدید پس بدلش بگذشت که آیا خداوند تبارک و تعالی را امروز در زمین هیچ بنده هست که بزرگوار تر از این
هر دو کس باشد شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روز در آن ملک چون ابو سعید و ابو القاسم هفتاد
هزار فرا رسد و هفتاد هزار برسد و عارف ربانی عین القضاة همدانی حکایت کند که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت هر که
شیخ ابو القاسم کرکانی نگفتی ابلیس چون نام او بردی گفتی که خواجه خواجگان و سرور مهجوران چون این حکایت با شیخ برکت قدس سره
گفتم گفت سرور مهجوران بر است ان خواجه خواجگان حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده آورده است که شیخ ابو القاسم کرکانی معاصر
سلطان محمود غزنوی بود بوقت وفات فردوسی در گورستان مسلمانان دفن او را منع کرد بنا بر آنکه او مادح کافران بوده و پیغمبر فرموده
که من تشبه بقوم فهو منهم همان شب فردوسی را در خواب که حله های در خشان پوشیده متعجب شد فردوسی او را گفت خدای تعالی

بر من رحمت کرد و گفت اگر مرد و کرکانی گشتی مقبول منی بدین شعر که در توحید من گفتی جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هرچه
هستی توئی دولتشاه در تذکره با ندک تفاوتی نیز این حکایت را آورده است و وفات فردوسی را در شهور سنه احدی عشر و اربعمائه
نوشته و قبر او در طوس متعین و زوار زایدان مرقد النجاتست و نام فردوسی احسن بن اسحق بن شرفشاه مذکور نموده و میگوید بعضی
سخن ابن شرفشاه تخلص میکند و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که فردوسی ابو القاسم حسن بن علی الطوسی و در تاریخ گزیده
نموده که وفاتش در سنه چهار صد و شانزده بوده و وفات سلطان محمود غزنوی چنانکه در مرآة الجنان یافعی و حبیب السیر مذکور است
در سال چهار صد و بیست و یک بوده تتمیم از جناب شیخ ابو القاسم علی کرکانی جماعتی بکمال رسیده اند و دو دودمان شریف
کشیده شده یکی بشیخ ابو بکر نساج که از مشایخ سلسله علیه نعمة اللهیه است و یکی دیگر بشیخ ابو علی فضل بن محمد فارمدی و از
وی بشیخ خواجه یوسف همدانی مصنف کتاب رتبة الحیوة و منازل السائرین پیر هرو بوا شارح است و نام آن شرح منازل السالکین نهاده و از
وی بشیخ ابو الحسن بستی و از وی بشیخ جمال الدین محمد حموی جوینی و حکیم سنائی علیه الرحمة و خواجه عبد الخالق غجدوانی که مشهور
بیوسف نیز بعض باب کشته اند و تفصیل این اجمال در وصل جناب معروف کرخی گذشت و حجة الاسلام زین الدین محمد بن محمد بن احمد
طاوس احمد الغزالی الطوسی انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدیست و از وی روایت نموده چنانکه گفته لقد سمعت الشیخ ابا علی
الفارمدی قدس الله تعالی سره عن شیخه ابی القاسم الکرکانی قدس الله روحه انه قال ان الاسماء التسعة و التسعین تصیر اوصافا
للعبد السالک و هو بعد فی السلوک غیر واصل و شرح این کلام در فرهنگ خواهد شد خلاصه ترجمه اش آنکه اسماء نود و نه گانه حق که و لله
الاسماء الحسنی فادعوه بها از برای بنده سالک میگردد وصف او و با این وصف هنوز در سلوک بمقام وصول نرسیده است
و در نفحات مذکور است که ابو علی فارمدی شیخ شیوخ خراسان بود در وقت خود و متفرد بود بطریقت خاصه خود و در تذکره و
موعظت شاگرد امام ابو القاسم قشیریست و انتساب وی در تصوف بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابو القاسم کرکانی طوسی و دیگر
بشیخ بزرگوار ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابو علی فارمدی گفته است که در ابتداء
جوانی در نیشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه آمده است و مجلس میکند من برفتم تا وی را
ببینم چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر شد یکروز در مدرسه در خانه خود نشسته
بودم آرزوی دیدار شیخ در دلم پدید آمد و وقت آن بود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون
بسر چهار سوق رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت من هم بر اثر ایشان میرفتم بیخود شیخ بجائی در رفت و جمع هم در رفتند
من نیز در رفتم و در گوشه شدم چنانکه شیخ مرا نمیدید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجد بروی ظاهر شد و
جامه شق کرد و چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره میکردند شیخ یک آستین و تیریزی بهم جدا کرد و بنها
و آواز داد که ای ابو علی طوسی کجائی جواب ندادم گفتم مرا نمیبیند و نمیداند مگر از مریدان شیخ کسی ابو علی طوسی نام دارد شیخ
دیگر آواز داد جواب ندادم سه بار آواز داد جمع گفتند مگر شیخ ترا میخواند برخاستم و پیش آمدم شیخ آن تیریز و آستین بمن داد
و گفت تو ما را چون آن آستین و تیریزی آن جامه را بستدم و خدمت کردم و جای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ میامدم و مرا در
خدمت شیخ بسیار فایده و روشنائی پدید آمد و حالها روی نمود و چون شیخ از نیشابور برفت من پیش استاد ابو القاسم قشیری
آمدم و حالی که پیدا میامد با وی میگفتم و او میگفت برو ای پسر و بعلم آموختن مشغول باش و هر روز آن روشنائی زیادت میبود
و سه سال دیگر بتحصیل مشغول بودم تا یکروز قلم از محبره برکشیدم سفید بر آمد برخاستم و پیش امام رفتم و حال با وی گفتم استاد
امام گفت چون علم از تو دست برداشت تو نیز دست از وی بدار کار را باش و بمعامله مشغول گرد و برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه
آوردم بخدمت استاد امام مشغول شدم روزی استاد امام در گرمابه رفته بود تنها و من برفتم و دلوی چند آب گرم بر ریختم چون
استاد بر آمد و نماز بگذارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت من با خود گفتم که بی خردی کردم خاموش بودم دیگر باره گفت
جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای ابو علی هر چه ابو القاسم در هفتاد سال نیافت تو بیک دلو آب یافتی
پس مدتی بمجاهده پیش امام نشستم یکروز حالتی بر من در آمد که در آن حالت گم شدم آن واقعه با استاد امام بگفتم گفت ای ابو علی
ما را تک من از این جا فراتر نیست هر چه از این فراتر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا پیری باید که مرا از این مقام
فراتر برد و آن حالت زیادت میشد و من نام شیخ ابو القاسم کرکانی شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی نمیدانستم چون بشهر
رسیدم جای او را پرسیدم نشان دادند برفتم با جمعی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود و من دو رکعت تحیت مسجد بگزاردم

و پیش وی درآمدم وی سر در پیش داشت سر برآورد و گفت بیا ای ابوعلی تا پیه دارتی من سلام بگفتم و بنشستم و واقعها تو خود ...
بگفتم شیخ ابوالقاسم گفت ای ابتداء تصاعد باد هنوز بد رسیده نرسیده‌ای اما اگر تو تربیت یابی بدرجه بزرگ رسی من با خود گفتم
پیر من اینست پیش او مقام کردم و بعد از آنکه مرا مدتی دراز بانواع ریاضت و مجاهدت فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس
فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد و هم خواجه ابوعلی فارمدی گوید پیش از آنکه شیخ ابوالقاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابوسعید از
میهنه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای ابوعلی زود باشد که چون طوطیک در سخن آرند بسی بر نیامد که شیخ ابوالقاسم
مرا عقد مجلس فرمود و سخن بر من گشاده گشت   و از معاصرین الجناب ابوعبدالرحمن محمد الحسین بن محمد بن موسی السلمی
الصوفی النیسابوری صاحب کتاب طبقات الصوفیه و استاد ابوعلی الحسن بن علی الدقاق النیسابوری الصوفی شیخ ابوالقاسم القشیری
صاحب الرساله و از علماء اعلام سید مرتضی علم الهدی و برادر وی سید رضی و والد ابن دوبز کوار سید ابواحمد الموسوی
و شیخ المشایخ مفید المعروف بابن المعلم و شیخ ابوجعفر الطوسی رضوان الله علیهم و از عرفای شعرا حکیم ناصر خسرو علوی
و هو ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام است هشتم پدر او امام هشتم است و حجه
در تذکره دولتشاه هست اصل وی از اصفهان بوده و بخدمت شیخ ابوالحسن خرقانی رسیده و تخلص حجت میکند و وفات حکیم
در شهور احدی و ثلثین و اربعمائه بوده و قبر منورش در دره یمکان از اعمال بدخشان است و با حکیم ابوعلی سینا صحبت داشته
انتهی ملخصاً و در تاریخ گزیده مسطور است که ناصر خسرو در مذهب شیعه غلوی عظیم داشت و انکره او را حجت خواندندی او مردی
حکیم بود و معاصر مستنصر فاطمی قریب صد سال عمر داشت ولادتش در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه و اشعار بالادستی دارد
اما از تعصب خالی نبود و روشنائی نامه از منظومات او است انتهی و در حبیب السیر نیز ولادت او را در همان سنه که از گزیده نقل
شد نوشته و در ریاض العارفین مذکور است که یکصد و چهل سال عمر یافته و با شیخ الرئیس مواخاة داشته و با ابونصر فارابی
مباحثه افراشته و در سنه چهارصد و سی و چهار بعالم باقی شتافت انتهی مختصراً (راقم گوید) اگر در تواریخ مذکوره بتامل نظر
کنند معلوم میشود که بی تامل نیست زیرا که از کامل التواریخ و حبیب السیر و معاصرین جناب شیخ جنید گذشت وفات حکیم ابونصر فارابی
در سال سیصد و سی و نه یا چهل و سه بوده با آنکه ولادت ناصر خسرو چنانکه در کتاب حبیب السیر ذکر شده است که در سال سیصد و پنجاه و هشت
بوده دیگر ملاقات ناصر و فارابی چگونه امکان ذکر شده باشد و همچنین وفات حکیم ناصر خسرو اگر چنانست که در ریاض و تذکره
دولتشاه مذکور شده است و ولادت چنانست که گزیده نوشته چگونه عمر وی قریب یکصد یا یکصد و چهل بوده و اما آنچه در رساله که
منسوب بناصر است و تمام آن رساله در کتاب ریاض السیاحه مذکور است تصریح نموده که با فارابی مباحثه نمودم و الحال سال عمر من به
یکصد و چهل رسیده و دیگر تاریخ ولادت خود را در آن رساله بیان ننموده و برادر او ابوسعید که وصی او بود ادای آن رساله است
سال وفات او را نوشته والله العالم و چون تفصیل حالات و اسامی کتب و کذا شرح سیاحت خود را در آن رساله بیان فرموده همه
مختصر از ترجمه اش اکتفا مینماید و از اشعار حکمت آثار آنچه در حبیب السیر از رساله سفر نامه وی حکایت نموده اختصار میشود

قطعه

همه جود من از بلغار یافت   که ما دام همی باید کشیدن   که بلغار بانرا نیز هم نیست   بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست   ولیکن کس نمیارد چخیدن   همی آرند ترکان از بلغار   ز بهر پرده‌ها بردن دریدن
لب و دندان آن خوبان چون ماه   بدین خوبی نبایست آفریدن   که از عشق لب و دندان ایشان   بدندان لب همی باید گزیدن

و نیز از حکمای فرزانه که معاصر صاحب عنوانست شیخ الرئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا پدر وی بلخیست و ولادت شیخ الرئیس در رمضان بخارا
اتفاق افتاده در ماه صفر سال سیصد و هفتاد در هجده سالگی از تحصیل فارغ شد و در بیست و دو سالگی پدرش وفات نمود
و چندی با امیر نوح بن نصر سامانی خراسان بود و بکتبخانه وی درآمده اطلاع بر علوم اوایل یافت و چندی بطوس و جرجان و
ابیورد و اخر الامر بری و همدان و اصفهان رفته و بوزارت اشتغال مینمود و در یوم الجمعة الاولی من رمضان المبارک سال چهارصد
و بیست و هشت ارتحال بدار الخرت نمود و اقوال دیگر نیز گفته‌اند و آنچه مذکور شد موافق بحر الجواهر تالیف محمد بن یوسف طبیب
هروی است والله اعلم و در کامل ابن اثیر وفات شیخ را باصفهان نوشته و ابن خلکان بهمدان مرقوم داشته و ابن ظاهر تر است
و راقم هنگامیکه در همدان میبود مکرر قبر او را که در کنار رودخانه ایست که از وسط شهر میگذرد زیارت نموده بقعه مختصری
دارد و در مقابل آن بقعه بقعه مختصر دیگر است بشیخ ابوسعید نامی و بعضی چون اطلاع ندارند پندارند که مزار فیض آثار شیخ
ابوسعید ابوالخیر است و نه چنین است بلکه اینکه در همدان است شیخ ابوسعید دیگر است و وی نیز معاصر شیخ الرئیس بوده چنانکه در

حبیب السیر گوید هنگامیکه شیخ در همدان بوزارت شمس الدوله بن فخر الدوله اشتغال داشت و آشوبی در میان دیلمیان افتاد
بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند و قصد قتل الجناب نمودند شیخ از ایشان گریخته چهل روز در خانه شیخ ابوسعید
نامی متواری گشت الی آخره و ممکن است که این مزار قاضی ابوسعید هروی باشد چنانکه در حبیب السیر در ذکر احوال الکیا بزرگ امید گوید
در سنه ست و عشرین و خمسمائه در ماه شعبان قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی در همدان بدست محمد رازی عمر دامغانی بقتل
رسید و شیخ الرئیس را مشرب مذبذب صوفیه بوده و با مشایخ ایشان صحبت نموده و عقاید حقه ایشان را داشته و بعضی از سخنان
او را در این اوراق ایراد مینماید قال فی الاشارات النمط التاسع فی مقامات العارفین و قال المحقق الطوسی قدس سره القدسی
فی شرح هذا العنوان نقلا عن شارح الرازی ان هذا الباب اجل ما فی هذا الکتاب فانه رتب فیه علوم الصوفیه ترتیبا ما سبقه الیه
قبله و لا لحقه من بعده انتهی قال الشیخ بعد هذا العنوان **تنبیه** ان للعارفین مقامات و درجات یخصون بها و هم فی حیاتهم
الدنیا دون غیرهم فکانهم و هم فی جلابیب من ابدانهم قد نضوها و تجردوا عنها الی عالم القدس و لهم امور خفیة فیهم و امور ظاهرة عنهم
یستنکرها من ینکرها و یستکبرها من یعرفها و نحن نقصها علیک قال المحقق فی شرح تلک العبارات ان نفوسهم الکاملة و ان کانت فی
ظاهر الحال ملتحفة بجلابیب الابدان لکنها کانت قد خلعت تلک الجلابیب و تجردت عن جمیع الشوائب المادیة و خلصت الی عالم القدس متصلة
بتلک الذوات الکاملة البریة من النقصان و الشر و لهم امور خفیة فیهم هی مثل مشاهداتهم لما تعجز عن ادراکه الاوهام و تکل عن بیانه
الالسنة و ابتهاجاتهم بما لا عین رأت و لا اذن سمعت و هو المراد من قوله عز من قائل فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین و امور ظاهرة
عنهم هی آثار و کمال و اکمال یظهر من اقوالهم و افعالهم و ایات تختص بهم التی من جملتها ما یعرف بالمعجزات و الکرامات و هی امور یستنکرها من
ینکرها ای لا یسکن الیها قلب من لا یعرفها و یستکبرها من یعرفها ای یستعظمها من یقف علیها و یقربها قال الشیخ و اذا قرع سمعک
فیما یقرعه و سرد علیک فیما تسمعه قصة لسلامان و ابسال فاعلم ان سلامان مثل ضرب لک و ان ابسالا مثل ضرب لدرجتک فی العرفان
ان کنت من اهله ثم حل الرمز ان اطقت انتهی کلامه و من اراد حلها فلیراجع شرح الاشارات للمحقق و سلامان و ابسال اسمان لرجلین
کانا اخوین و قال فی هذا الباب ایضا العارف یرید الحق الاول لا لشیء غیره و لا یؤثر شیئا علی عرفانه و تعبده له فقط و لانه مستحق للعبادة
و لانها نسبة شریفة الیه لا لرغبة او رهبة و ان کانتا فیکون المرغوب فیه او المرهوب عنه هو الداعی و فیه المطلوب و یکون الحق لیس الغایة
بل الواسطة الی شیء غیره هو الغایة و هو المطلوب دونه و قال فی هذا الباب ایضا العارف هش بش بسام یبجل الصغیر من تواضعه کما یبجل
الکبیر و ینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من النبیه و کیف لا یهش و هو فرحان بالحق و بکل شیء فانه یری فیه الحق و کیف لا یستوی و الجمیع عنده سواسیة اهل الرحمة
قد شغلوا بالباطل قال المحقق قدس سره یقال رجل هش بش ای طلق الوجه طیب و بسام ای کثیر التبسم و التبجیل التعظیم و یقابله الخامل
و سواسیة علی وزن ثمانیة ای اشباه و هی القریبة الاشتقاق من لفظ سواء و وزنه فعاللة او ما اشبهها و لیست علی قیاس و معنی الفضل ما
و هذان الوصفان اعنی الهشاشة العامة و تسویة الخلق فی النظر اثران لخلق واحد یسمی بالرضا و هو خلق لا [illegible] لصاحبه انکار علی شیء
و لا خوف من هجوم شیء و لا حزن علی فوات شیء و الیه اشار عز من قائل و رضوان من الله اکبر و منه یبتنی تاویل قولهم خازن الجنة ملک
اسمه رضوان انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه و قال فی شرح هذا الکلام الفخر الرازی رجل هش بش ای یخولین و قال للجمیع هم سواسیة
کثمانیة ای اشباه و المعنی ان العارف یکون هشا مع کل احد اما کونه هشا فلانه عالم بالحق و الفرح بالحق دائم بدوام العلم به فلا جرم العارف
هش ابدا سواء کانت الاحوال العاجلة موجبة للفرح او للترح و اما عموم کونه هشا فلانه لا ینظر الی من سوی الله من حیث انه حتی یظهر
التفاوت بل انما ینظر الی الکل من حیث انتسابهم الی الله تعالی و الکل سواسیة فی ذلک فلا جرم کان متواضعا مع الکل و فیما بالکل یحکی
ان شخصین من هذه الطائفة هشار باطین للمسافرین و جلسا هناک للخدمة فسال احدهما الاخر عن غرضه فقال یضیفنی شبکة لعلی
اصطاد کرکیا فقال الاخر لکنی لا اصطاد الکرکی و هذا دلیل علی ان الاول کان بعد فی مقام التصرف فی الصعود من الخلق الی الخالق و الاخر
فی مقام الرضا و النزول من الخالق الی الخلق انتهی قال الشیخ فی الاشارات النمط العاشر فی اسرار الایات (اشارة) اذا بلغک ان
عارفا امسک عن القوت المرزوء مدة غیر معتادة فاسجح بالتصدیق و اعتبر ذلک من مذاهب الطبیعة المشهورة قال المحقق فی شرحه
المرزوء [illegible] ای ما نقصت و ارزوء الشیء انتقص و منه الرزیة انما وصف قوت العارف بکونه منقوصا لارتیاضه علی قلة المؤنة و لقلة
رغبته فی المشتهیات الحسیة و الاسجاح حسن العفو و منه قولهم ملکت فاسجح و یقال اذا سئلت فاسجح ای سهل الفاظک و ارفق
قال الشیخ اشارة اذا بلغک ان عارفا اطاق بقوته فعلا او تحریکا او حرکة یخرج عن وسع مثله فلا تتلقه بکل ذلک الاستنکار
فلقد تجد الی سببه سبیلا فی اعتبارک مذاهب الطبیعة قال المحقق هذه خاصة اخری للعارف و ادعی امکانها فی هذا الفصل

وبجیبی بیانها فی فصل بعده قال الشیخ اشارة اذا بلغك ان عارفا حدث عن الغیب فاصب ابصقداً بشری وتذ بر فصدق ولا یتعسرن علیك الایمان بر فان لذلك فی مذاهب الطبیعة اسبابا معلومة قال المحقق هذه خاصة اخری اشرف من المذکورتین ادعاها فی هذا الفصل وسیبینها فی ستة عشر فصلا بعده وازجملهٔ مشایخ بزرگ که شیخ الرئیس باوی صحبت نموده جناب شیخ ابو سعید فضل الله ابن ابی الخیر میهنه ایست وفاتش در سنهٔ اربعین واربعمائه بوده هشتاد ونه سال وچهار ماه عمر داشت وسخنان ایشان بایکدیگر درد دکتب مبتدا ولهٔ مسطور ومزبور است ودرین اوراق اکتفا مینماید بصورت کتابی که شیخ ابو سعید بوی مرقوم داشته وجوابی که شیخ ابو علی نکاشته کمافی اواخر المجلد الخامس من کشکول شیخنا البهائی قدس سره کتب الشیخ ابو سعید بن ابی الخیر الی الشیخ الرئیس ابی علی ثبتنا ایها العالم وفقك الله لما ینبغی ورزقك من سعادة الابد ما تبتغی انی من الطریق المستقیم علی یقین الا ان اودیة الظنون علی الطریق المستجدة متشعبة وانی من کل الطالب طریقه ولعل الله یفتح لی من باب حقیقة حالہ بوسیلة تحقیقه وصدقه تصدیقه وانك بالعلم موسوم وبمذاکرة اهل هذا الطریق مرسوم فاسمحنی مما رزقت والیه وفقت واعلم ان التذبذب بدایة خیال الترهب ومن توهب توآب وهذا سهل جداً وعسر ان عد عداً والله ولی التوفیق فاجابه الشیخ الرئیس وصل خطابك فلان ابنا ما صنع الله لدیه وسبوغ نعمه علیه والاستمساك بعروته الوثقی والاعتصام بحبله المتین والضرب فی سبیله والتولیة شطره لتقرب الیه والتوجه تلقاء وجهه نافضا عن نفسه غبرة هذه الخربة رافضا نیة الاهتمام بهذه القذرة اعز وارد واسر واصل وانفس طالع واکرم طارق فقرأته وفهمته وتدبرته وکررته وحققته فی نفسی فرددته وبدأت بشکر الله واهب العقل ومفیض العدل وحمدته علی ما اولاه وسألته ان یوفقه فی اخراه واولاه وان یثبت قدمه علی ما توطاه ولا یلقیه الی ما تخطاه ویزید الی هدایته هدایة والی درایته درایة انه الهادی المیسر والمدبر المقدر وعنه یتشعب کل اثر والیه مستند الحوادث والغیر وکذلك بقضی الملکوت بقتضی الجبروت وهو سر الله الاعظم یعلمه من یعلمه ویذهل عنه من لا تعصمه طوبی لمن قاده القدر الی زمرة السعداء وحاد به عن زمرة الاشقیاء واوزعه سر البقاء من داس مال الفناء وما نزهة هذا العاقل فی دار یتشابه فیها عقبی مدرك ومفوت وینساویان عند حلول وقت موقت اد الیمها موجع ولذیذها مشبع وصحتها فقر الی ازدیاد علی ورن واعداد وسلامتها استمرار فاقة الی استمرار مذاقه ودوام حاجة الی مجاجة نعم والله ما المشغول بها الا شط وما المتعرض منها الا مخبط موزع البال الی لهو وباس ونقود واجناس ... وعسیف او طاو ترتری واین هو عن المهاجرة الی التوحید واعتماد النظام بالتفرید والخلوص من التشعب الی التراءب وعن التذبذب الی التهذب عن باد بها وسر الی ابد شاد فهنالك اللذة حقا والحسن صدقا سلسال کلما سقیته علی الری کان اهنی واشفی ورزق کلما طعمته علی الشبع کان اغذی وامری نسبقه لا اری اباء وشبع استشباع لا شبع استبشاع ونسئل الله تعالی ان یجلو من ابصارنا الغشاوة وعن قلوبنا القساوة وان یهدینا کما هداه ویؤتینا مما اتاه وان یحجز بیننا وبین هذه الغادة الغاشیة البسو فی هیئة الباشة المعاشرة فی حلیة المباسرة المفاصلة فی معرض المواصلة وان یجعلها امامنا فیما اثر واثر وقائدنا الی ما صار الیه وسار انه ولی ذلك فاما ما التمسه من تذکرة تردمنی وتبصرة تاتیه من قبلی وبیان یشفیه من کلامی فکبصیر استرشد عن مکفوف وسمیع استخبر عن موقور السمع عن خبیر فهل للمثلی ان یخاطبه بموعظة حسنة ومثل صالح ومرشد فی طریق استنه لمنقذ والی غرضه الکلی امه منفذ ومع ذلك فلیکن الله تعالی اول فکره واخره وباطن اعتباره وظاهره ولیکن عین نفسه مکحولة بالنظر الیه وقدمها موقوفة علی المثول بین یدیه مسافرا بعقله فی الملکوت الاعلی وما فیه من ایات ربه الکبری فاذا انحط الی قراره فلیر الله فی اثاره فانه باطن ظاهر تجلی لکل شیء ففی کل شیء له ایة تدل علی انه واحد فاذا صارت هذه الحال ملکة وهذه الخصلة وتیرة انطبع فی فصه نقش الملکوت وتجلی له قدس اللاهوت فالف الانس الاعلی وذاق اللذة القصوی واخذ عن نفسه من هو بها اولی فاضت علیه السکینة وحفت به الطمانینة واطلع علی العالم الادنی اطلاع راحم لاهله مستوهن بحبله مستخف لثقله ولیعلم ان افضل الحرکات الصلوة وافضل السکنات الصیام وارفع البر الصدقة وازکی السیر الاحتمال وابطل السعی المراءاة ولن تخلص النفس عن البدن ما التفت الی قیل وقال ومناقشة وجدال وخیر العمل ما صدر عن مقام نیة وخیر النیة ما ینفرج عن جناب علم والحکمة ام الفضائل ومعرفة الله اول الاوائل الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه اقول قولی هذا واستغفر الله واستهدیه واتوب الیه واستکفیه واسئله ان یقربنی الیه انه سمیع مجیب ودر رسالهٔ عشقیه میفرماید عشق مختص بنوع انسان نمیباشد بلکه ساری وجاری در جمیع موجودات است از فلکیات وعنصریات وموالید ثلاث که معادن ونبات وحیوان باشد الی ان قال حتی ان ارباب الریاضی قالوا فی الاعداد المتحابة واسندوا کذلك علی التقلید من قالوا انه تدل لانه لم یذکره مثالها المائتان والعشرون عدد زائد اجزائه اکثر منه واذا جمعت

کانت اربعة وثمانین ومائتین بغیر زیادة ولا نقصان والمائتان واربعة وثمانون عدد ناقص اجزائه اقل منه واذا جمعت کانت جملتها مائتین وعشرین فلکل من العددین المتحابین اجزاء مثل الاخر فالمائتان والعشرون لها نصف وربع وخمس وعشر ونصف عشر وجزء من احد عشر وجزء من اثنین وعشرین وجزء من اربعة واربعین وجزء من خمسة وخمسین وجزء من مائة وعشرة وجزء من مائتین وعشرین وجملة ذلك من الاجزاء البسیطة الصحیحة مائتان واربع وثمانون والمائتان والاربعة والثمانون لیس لها الا نصف وربع وجزء من احد وسبعین وجزء من مائة واثنین واربعین وجزء من مائتین واربعة وثمانین فذلك مائتان وعشرون فقد ظهر بهذا المثال تحاب العددین واصحاب العدد یزعمون ان ذلك خاصیة عجیبة فی المحبة مجرب (وافهم کوید) درین عصر بقواعد طبیعی وریاضی مبرهن شده است که جمیع اجسام ارضیه واجرام فلکیه بر نسبت قدر حجم خویش جاذب مجذوب وبهم دیگر اند واهل کشف باین اشاره اینمطلب را معین فرموده اند چنانچه عارف رومی قدس سره القیومی در دفتر ششم در قصهٔ ملاقات عاشق باصدر جهان گوید حکمت حق در قضا ودر قدر کرده ما را عاشقان یکدیگر جمله اجزای جهان زان حکم پیش جفت جفت عاشقان جفت خویش هست هر جنسی ز عالم جفت خواه راست همچون کهربا وبرگ کاه آسمان گوید زمین را مرحبا با توام چون آهن وآهن ربا روز وشب ظاهر دو ضد دشمنند لیک هر دو یک حقیقت میتنند هر یکی خواهان دیگر همچو خویش از پی تکمیل فعل وکار خویش وبر کتاب قانون شیخ ابو علی کسانیکه شرح نوشته اند یکی عز الدین رازی دیگری قطب الدین مصری ۳ افضل الدین محمد الجوینی ۴ ربیع الدین عبد العزیز بن عبد الجبار الجلبی ۵ علاء الدین بن ابی الحزم القرشی المعروف بابن النفیس ۶ یعقوب بن اسحق السامری الطبیب بمصر ۷ یعقوب بن اسحق الطبیب المسیحی المعروف بابن القف ۸ هبة الله الیهودی المصری ۹ المولی الفاضل مولانا قطب الدین العلامة الشیرازی کذا فی الکشکول وشیخ را اشعار فارسی وعربی بسیار است وابن رباعی از افکار وی تیمنا ذکر میشود تا باده عشق در قدح ریخته اند واندر پی عشق عاشق انگیخته اند در جان وروان بوعلی مهر علی چون شیر وشکر بهم در آمیخته اند وقاضی نور الله در مجالس اینرا باعزاز اینجناب منسوب داشته بر صفحهٔ چهره ها خط لم یزلی معکوس نوشته است نام دو علی یک لام ودو عین با دو یای معکوس از حاجب وعین وانف با خط جلی ودر وقتیکه وبرا تکفیر میکردند اینرا باعزاز فرمود کفر چو منی گزاف وآسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود در دهر چو من یکی وانهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود واز مورخین صوفیه ابو نعیم احمد ابن عبد الله الاصفهانی الصوفی امام یافعی ابحال وبرا در سال چهار صد وسی نوشته ومیگوید کتاب حلیة الاولیا وکتاب تاریخ اصفهان از او است وکتاب الحلیة من احسن الکتب ولما طعن ابن جوزی در حق وی در باب گفته من است درین اشعار لئن رد قوما اخبارها وضرائر وعین جمال فی خلالها والحلی فالمنتحل من ذم حاسد وصاحب حق من عداوة مبطل ودیگری ابو منصور الاصفهانی شیخ الصوفیه فی زمانه روی عن الطبرانی وتوفی فی رمضان سنة ثمان عشر واربعمائة کذا فی تاریخ الیافعی

السراج الوهاج وقبلة المحتاج للسالکین منهاج وللعارفین تاج الشیخ ابو بکر بن عبد الله الطوسی النساج قدس سره صاحب مقامات علیه وبلند درجات سنیه بوده ودر طلب مشاهده لحظه از مجاهده نمیاسوده وان فخر اسرار ربانی مرید شیخ ابو القاسم گرکانی بوده وبا ابو بکر دینوری نیز صحبت داشته ودر مراقبه وتوکل بسیار رسوخ داشت واز روی عزت عزم حق در خلوتخانهٔ دل نمیگذاشت گویند در ابتدای حال وابتدای طلب مجاهده بسیار کشید در مجاهده ومشاهده نمی انجامید بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسرش ندا کردند که نساج تو بندهٔ محتاج باد در طلب قناعت کن ترا با یافت چه کار بیت آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم وانکس که نیافت درد نایافت بس است وخواجه ابو الوفا گویا از این حال درین رباعی اشارتی نموده گفتم بخداوند جهان باذا المن تا کی بود این محنت وجان کندن من گفنا چو تو خود درد نا شناسی تا جان داری همیشه جان می کن بعد از این طریقه نیاز دانست قدر نیاز شناخت جرم گفتن اول حجاب عارف علم وعقل وخلوتست تا از سر این سه برنخیزد رخش همت کی در میدان طلب گرد نمیا نگیزد وفرموده واست که تصور آب تشنگی ننشاند وفکرت آتش گرمی نبخشد ودعوی طلب مطلب نرساند بیت تا از طلب بیافت سی ناله است داه بس کن حدیث یافت طلب بیجان طلب وهم فرموده تا هستی موهوم سوخته نشود ودیده دل بنور غیرت از غیر او دوخته نشود خلوتخانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته نکردد در براکه تخم در زمین کاشته نکارند ونقش بر کاغذ نکاشته نکارند مثنوی هست مطلق کارساز نیستی است کارگاه هست کن جز نیستی نیست برنوشته هیچ بنویسد کسی یا نهالی کار دارند در مغرسی کاغذ اسپید نابنوشته باش غیر نقش او ز دل بر میتراش تا شرف یابی تو از نون والقلم تا بکار در در تو تخم آن ذو الکرم وسخن اوست که توکل انستکه منع وعطا جز از خدا نه بینی ویقین دانی که توکل حقیقة خاصهٔ ابراهیم علیه السلام است که چون در آتش میانداختند جبرئیل ع گفت هیچ حاجت داری

گفت بودند چون از خویش غایب بود و بحق حاضر عمر حق در نظرش نیامد اما چون مقام خلق داشت بوی حاجت آن کلام میآمد چنانکه تقدیم ظرف افاده این معنی میکند و اگر هیچ حبیب سوخته محبوب بجدی گفتی لا بل اکون عبدا شکورا ناخوش خوش بر جان من جان فدای یار دل رنجان من عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده که شیخ بزرگوار احمد الغزالی گفت که شیخ من یعنی ابو بکر نساج در مناجات گفت الهی ما الحکمة فی خلقی حق تعالی ندا داد فرمود که من چه حکمت است جواب آمد الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک یعنی حکمتش آنست که جمال خود را در آینهٔ روح تو بینم و محبت خود را در دل تو افکنم و ارتحال آن قدوهٔ ارباب حال از این سرای بی ربع الزوال چنانچه در کتاب خزینة الاصفیا مسطور است در سال چهار صد و هشتاد و هفت بود

قطعه
جو از دار فنا ابو بکر نساج مقامی یافت اندر قرب محبوب
چو سال ارتحال او بخواهی بگو قطب جهان بو بکر مطلوب

شیخ المشایخ مجد الدین ابو الفتوح احمد بن محمد بن محمد بن احمد الطوسی الغزالی اخو الامام ابی حامد محمد بن محمد بن احمد الغزالی قال ابن خلکان کان واعظا ملیح الوعظ حسن المنظر صاحب کرامات و اشارات و کان من الفقهاء غیر انه مال الی الوعظ فغلب علیه و درس بالمدرسة النظامیة نیابة عن اخیه ابی حامد لما ترک التدریس زهادة فیه و اختصر کتاب اخیه ابی حامد المسمی باحیاء علوم الدین فی مجلد واحد و سماه لباب الاحیاء و له تصنیف آخر سماه الذخیرة فی علم البصیرة و طاف البلاد و خدم الصوفیة بنفسه و کان مائلا الی الانقطاع و العزلة و ذکره ابن النجار فی تاریخ بغداد فقال کان قد قرأ القاری بحضرته یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم الآیة فقال شرفهم بیاء الاضافة الی نفسه بقوله یا عبادی ثم انشد وهان علی اللوم فی جنب حبها وقول الاعادی انه لخلیع اصم اذا نودیت باسمی و اننی اذا قیل لی یا عبدها لسمیع قلت و مثل هذا قول بعضهم لا تدعنی الا بیا عبدها فانه اشرف اسمائی و توفی احمد بقزوین سنة عشرین و خمسمائة رحمه الله تعالی والطوسی بضم الطاء المهملة و سکون الواو و السین المهملة نسبة الی طوس و هی ناحیة بخراسان تشتمل علی مدینتین تسمی احدیهما طابران بفتح الطاء المهملة و بعد الالف باء موحدة ثم راء مفتوحة و بعد الالف الثانیة نون و الاخری نوقان بفتح النون و سکون الواو و فتح القاف و بعد الالف نون و لهما ازید من الف قریة و الغزالی بفتح الغین المعجمة و تشدید الزای و بعد الالف لام هذه النسبة الی الغزال علی عادة اهل خوارزم و جرجان فانهم ینسبون الی القصار القصاری و الی العطار العطاری و قیل ان الزای مخففة نسبة الی غزالة و هی قریة من قری طوس و هو خلاف المشهور و لکن هکذا قاله السمعانی فی کتاب الانساب و الله اعلم و قزوین بفتح القاف و سکون الزای و کسر الواو و سکون الیاء المثناة من تحتها و بعدها نون و هی مدینة کبیرة فی عراق العجم عند قلاع الاسماعیلیة و ابو حامد کانت ولادته سنة خمسین و اربعمائة و قیل سنة احدی و خمسین و توفی یوم الاثنین رابع عشر جمادی الآخرة سنة خمس و خمسمائة بالطابران و دفن بظاهرها و در نفحات مذکور است که شیخ احمد غزالی قدس سره از اصحاب ابو بکر نساج است تصنیفات و تالیفات معتبره و رسایل بی نظیر دارد یکی از آنها رسالهٔ سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین عراقی بر سنن آن واقع است چنانچه در دیباچهٔ لمعات میگوید اما بعد این چند کلمه در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح بزبان وقت املا کرده میآید تا آینهٔ معشوق نمای هر عاشق آید و یکی از فصول سوانح اینست معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست و عاشق را همیشه معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد

رباعی
همواره تو دل ربوده معذوری غم هیچ نیازموده معذوری
من بی تو هزار شب بخون در بودم تو بی تو شبی نبوده معذوری

و از سخنان اوست در سوانح عاشقرا در ابتدا بانک و خروش و زاری بود که هنوز عشق و لایت تمام نگرفته است چون کار بکمال رسد و ولایت بگیرد حدیث از زاری در باقی شود که آلوده کی بپالودگی بدل افتاده است چنانکه گفته اند

رباعی
زاول که مرا عشق نگارم نو بود همسایه من ز ناله من نغنود اکنون کم شد ناله که دردم بفزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود

و نیز از سخنان اوست در سوانح فصل اگرچه ابتدا دوستی او را دوست دارد و دشمن او را دشمن چون کار بکمال رسد عکس شود از غیرت دوست او را دشمن گیرد و دشمن او را دوست گیرد بر نامش از غیرت بود فصل آمنه

رباعی
از بسکه دلم طریق عشقت سپرد اشکم بمن و تو بر همی رشک برد
بنگر که بدیده بر همی چون گذرد تا نکند اد گر بدیده در تو نگرد

و در نفحات و مرآة الجنان مذکور است که روزی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسیدند گفت وی در خون است سائل او را طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب کرد و قصه را با حجة الاسلام گفت گفت راست گفته من در یکی مسئله از مسائل مستحاضه فکر میکردم و خلاصهٔ وجود من مستغرق خون بود برادر من بنور ولایت مشاهده این حال نموده شما را خبر داده است یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید پیش حجة الاسلام درآمد و برادر خود شیخ احمد پرسید گفت بیان نمود و گفت با تو از کلام وی هیچ هست جزوی داشت بدو داد تامل کرد و گفت سبحان الله ما طلبکردیم

احمد یافت گویند وقتی محتضر بود چهار پایان و کشاده شدند و رم کردند پیش وی گفتند بیفراست گفت ما چون فرود آمدیم هر که خواهد گو سوار شود سنه سبع عشر و خمسمائة از دنیا برفته و قبر وی در قزوین است و قال ابن الاثیر فی حوادث سنة عشرین و خمسمائة و فیها توفی ابو الفتح احمد بن محمد بن محمد الغزالی الواعظ و هو اخو الامام ابی حامد محمد و قد ذکر ابو الفرج بن الجوزی اشیاء کثیرة منها رواه فی وعظه الاحادیث التی لیست بصحیحة و العجب انه یقدح فیه بهذا و تصانیفه هو و وعظه محشو بها مملو منها نسئل الله ان یعیذنا من الوقیعة فی الناس ثم یا لیت شعری اما کان للغزالی حسنة تذکر مع ما ذکر من المساوی التی نبهها الیه لئلا ینسب الی الهوی و الغرض انتهی و در تاریخ گزیده نیز وفات برادر سنه پانصد و هفده در عهد مسترشد خلیفه نوشته بقزوین و در حبیب السیر نیز مرقوم است و در تاریخ کتاب مرآة الصفا نقل شده که وفات شیخ احمد غزالی را در سال پانصد و چهار نوشته است و در باغ العارفین پانصد و بیست و هفت نگاشته و این قول خالی از نظر نیست و الله اعلم و مولینا حسین بن حسن در مقدمات کتاب جواهر الاسرار شرح مثنوی مولانا جلال الدین رومی آورده که در طلب و میل سلوک راه معرفت بت محمد غزالی را بواسطهٔ شیخ احمد حاصل شده چنانکه آورده اند که روزی محمد احمد را گفت بطریق عتاب که اصناف عباد از اقاصی بلاد متوجه این دیار میشوند تا در عقب ما کوی و رکعت نماز بگذارند و از استعادت بهمی و ذخیرهٔ آخرت شمارند و تو با وجود برادری و قرب جوار و اتحاد دیار نمازی در پی ما نمیگذاری و هیچ وجه رغبت اقتدای ما نداری و سلوک این طریقه از طالبان اسرار حقیقت بغایت بدیع است و از ناهجان مناهج طریقت بنهایت شنیع جناب شیخ قدس سره در جواب فرمودند که اگر شما بامامت قیام نمائید و باتمام صلوة بذل المجهود کنید من هرگز در وی متابعت هیچ سر از ربقه اقتدا باز نکشم امام برادر خود را توقف فرمود تا وقت ظهر درآمد و بنماز جماعت شروع کردند و جناب شیخ اقتدا کردند در بین نماز بیرون آمدند با اصحاب خود اعاده نماز کردند چون از نماز امام محمد فارغ شد طریق عتاب شیخ مفتوح داشتند شیخ در جواب گفت ما بمقتضای شرط خویش عمل بتقدیم رسانیدیم تا حضرت امام در نماز بودند اقتدا کردیم چون امام رفت تا استر خویش را آب دهد ما بی امام نماز نتوانستیم گذاردن از این امام را رقتی دست داد گفت سبحان الله حضرت خدا وند را طایفه از دوستان بوده اند که ایشان جواسیس قلوبند و مطلع بر اسرار غیوبیه مستودعات ضمایر بر ایشان پیدا و مکنونات سرایر در نظر بصیرت ایشان هویدا بوده است برادرم راست میگوید که مرا در اثنای نماز بخاطر گذشت که آن استر را آب نداده اند و این خیال در آینهٔ ضمیرم منتقش شده و تزلزل افتاده نموده بعد از آن امام را رغبت سلوک پیدا گشته است و در تاریخ مسطور است که روزی اصحاب امام ابو حامد را در موضع معهود جستند و نیافتند مضطرب حال شدند زیرا که از مخالفان ملت طایفهٔ قاصد امام بودند ترسیدند که ناگاه اعادی دین بر امام المسلمین ظفر یافته باشند در حال از شیخ احمد پرسیدند که این اخوک گفت اخی فی الدم تا آخر حکایت چنانکه از نفحات ذکر شده باندک تفاوت در عبارت و نیز شارح مثنوی حکایت کند که روزی امام ابو حامد برادر خویش احمد را گفت بیا تا روی اکر در طریق شریعت بیش از این کوشش میبودی شیخ گفت شما نیز بیک دانشمند بدا کرد در معرفت حقیقت اهتمام بیش از این میفرمودید امام گفت که مقصود من اینست که بو مبارزان میدان حقیقت سبقت مر است شیخ گفت متاع پندار و در تصور را در بازار اسرار چندان رواجی نیست امام گفت این را حکمی باید شیخ فرمود حکم را پیش وای دین حضرت رسول تواند بود امام گفت ما او را علیه السلام چون توانیم دید و قول او را چگونه توانیم شنید شیخ گفت بهره از حقیقت نیافته است آنکه حضرت رسالت را هر گاه که خواهد نتواند دید و از او اسرار حقایق نتواند شنید از این سخن آتشی در باطن امام برافروخت و دل او از اسرار و غیرت بسوخت القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را حکم ساختند و چون شب درآمد هر یکی در خلوتخانه خویش بعبادت و توجه پرداختند امام گریه و زاری مینمود و در ناله و بیقراری میافزود و از سرزنش و خجالت میگریست و در دامن عنایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میآویخت ناگاه چشم امام گرم شد میبیند که خواجهٔ کاینات با یاری از در حجرهٔ امام در آمدند و امام را بشارت بخادت آشنائی حقیقت دادند و در دست خیر البشر طبقی بود سر پوشیده طرفی از آن طبق بکشادند و خرمائی چند از آن در دهن امام نهادند امام بر حال خود آمد بر خلاف منامات دیگر خرما را در دست موجود یافت بر خاست با هزار فرح و سرور بحجرهٔ شیخ شتافت و در حجرهٔ او را باز و دهن در شیخ از اندرون فرمودند که سخن ما چندین نازش حاجت نیست و امام را بخاطر میگذشت که برادرش خندید این بود با نکند چون این حدیث هیبت آن برادر شنید متحیر گشت چون در بکشادند در آمد پرسید که ترا چون معلوم شد که این قسم برمن از آنی داشته اند گفت حضرت خواجه علیه السلام از روی لطف بنده نوازی تا هفت بار از این بیچاره رخصت طلبید آنچند خرما بشما نداده اند و اگر بمقتضای انتقال میخواهی بر خیز و از آن طاقچه طبق برگیر برخاست میبیند که همان طبق است که در دست خیر البشر علیه السلام بود بهمان سرپوش از کوشه چند خرما کم است یافت برخاست امام دانست که این سعادت بدان نیز برکت همت شیخ بوده است بعد از آن

قدم در سلوک طریقت نهاد و داد استکشاف حقیقت داد تا مقتدای اصحاب طریقت و پیشوای ارباب حقیقت گشت و بر کمالات شیخ فزون آورد و خود داد حضرت شیخ چون طفلی پیش معلم مبتدی انتهی و غالب سلاسل معروفه بجناب شیخ احمد متصل میگردد
واز مشایخ سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه شیخ ابو الفضل بغدادیست که خلیفهٔ ایشانست و دیگری قطب سلسلهٔ سهروردیه شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردیست واز تربیت یافتگان خدمت شیخ احمد قدس سره عین القضاة همدانیست که عبنوی المشهد منصوری المسلک بوکمالات و کرامات عین القضاة تا بحدی بود که احیا و اماته بنموده باذن الهی و این حکایت را در کلمه تمهیدات خود تمهید اصل نهم خود بیان نموده بالفاظه نقل مینماید شبی من و پدرم و جماعتی از ائمهٔ شهر ما در خانهٔ مقدم صوفی رقص میکردیم و بو سعید شبکی بیتکی میگفت پدرم بنگریست گفت که خواجه احمد غزالی را دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنان بود و نشان میداد شیخ ابو سعید گفت که نیارم گفت مرگ را آرزو میکنم من گفتم اکنون بمیرای بو سعید در حال بیهوش شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده کنی مرده را زنده توانی گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده کن در ساعت زنده شد پس کامل الدوله و فقیه نوشته بود که دو شهر که عین القضاة دعوی خدائی میکند بقتلش فتوی میدهند و سه اگر از تو فتوی بخواهند تو نیز فتوی بده همراه و صب میکنم که از فتوی دادن اباء مکن این به رسید که و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه من خود این نسبت را بدعا میخواهم در بغداد دور است که باشد و ما ذلک علی الله بعزیز دانم که کوئی دعا کدام است که در سبب گفته میشود این بیتها میباشد که حسین منصور پیوسته گفتی انا انا انت ام هذا الحین حاشای حاشای من اثبات اثنین هو یتک لک فی لائیتی ابدا کل علی الکل تلبیس بوجهین فاین ذاتک عنی حیث کنت اری فقد تبین ذاتی حیث لا این و نور وجهک معقود بناظره فی ناظر القلب ام فی ناظر العین بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بلطفک انیی من البین هر کس معنی این ابیات نداند که خود فهم نکند اینمعنی از کجا و فهم ادراک از کجا با این همه اگر شمه خواهی گفته شود بیت پر کن قدح باده و جام بستان مستم کن و از هر دو جهانم بستان تا مشتبه آرم سود و زبان مطلبم خود را بنمای از این دام بستان و در تمهید اصل دهم میگوید شیخ ما گفت لا یعرف الحق الا الحق و شیخ ما گفت لا شیخ ابلغ من العشق و وقتی از شیخ پرسیدم که ما الدلیل علی الله فقال الدلیل هو الله و از مصطفی صلی الله علیه و اله بشنو که فرمود من لا شیخ له لا دین له یعنی من لا عشق له فلا الهة له گفت انکس که عاشق معشوق نباشد معشوق را بتوان دید که بچراغ آفتاب را بتوان دید شناخت و نیز میفرمایید و وقتی شیخ را پرسیدم که ما الفریضة فقال الفریضة عندنا تصحیح العبودیة فی تحصیل الربوبیة و السنة عندنا النظر الی الرسول المقبول و ترک ما سوا و در نفحات مذکور است عین القضاة همدانی کنیت وی ابو الفضائل و نامش عبد الله بن محمد میانجی است و عین القضاة لقب وی و صحبت با شیخ محمد حمویه صحبت داشته و با شیخ احمد غزالی نیز و فضایل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است عربی و چه فارسی انقدر کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات چون احیا و اماته بظهور رسیده است و میان وی و شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است و از انجمله رساله عینیه است که شیخ احمد نوشته که در فصاحت و بلاغت در دانی و سلاست روان گفت که از انظیر نیست عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق میگوید که بعد از انکه از گفتگوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود را از انجا حاصل کردم پنداشتم که بمقصود واصل شدم با خود گفتم انزل بمنزل ذی نیت و رباب واربع فهذا مربع الاحباب و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بر انچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال در این بماندم تا آنگاه سید و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقه احمد بن محمد الغزالی بهمدان که موطن من بود تشریف آورد و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و از طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الا ما شاء الله و مرا اکنون شغلی نیست جز فنا در انچیز و اگر عمر نوح یابم و در طلب این فانی شدن هیچ نکرده باشم و انچه همه عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی برادران نبینم و هر نفسی که نه استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارک مباد و هم وی گفته است العزیز کاری که با عزرائیل منسوب بینی بحز از خدای تعالی از مجازی میدان نه حقیقی فاعل حقیقی خدا را دان که گفت قل یتوفیکم ملک الموت مجازی میدان حقیقة آن باشد که الله یتوفی الانفس حین موتها داد مون مصطفی صلی الله علیه و اله مجازی میدان و راه گم کردن ابلیس هم مجازی میدان یضل من یشاء و یهدی من یشاء حقیقت میدان که کرم که خلق را ابلیس اضلال میکند ابلیس این صفت که از بد مکر موسی از طریق میکفت ان هی الا فتنتک نظم هم جور من از بلغار بان است که تا هم پاید کشید تا آخر انچه از ناصر خسرو در سابق مذکور شد و در حبیب السیر است که قوام الدین ابو القاسم بن حسن که در زمان سلطان سنجر بوده عین القضاة همدانی را که اعلم علمای زمان خود بود بسبب آنکه سخنی کرد در باب فساد اعتقاد از وی نقل کردند بر دار بدر دار کرد و در انجا در سر میگفت تخلق و بخشد بالاخره شامت خونهای ناحق شامل روزگار قوام الدین گشت سلطان سنجر او را معزول کرد و ایشان

و سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بقتلش رسانید انتهی و در کزین قصبه ایست دل نشین از توابع همدان قدیم الزمان شهری بوده اکنون قریه و هرار خانه در او است خلاصه بقول خود عین القضاة بدعوی الوهیتش متهم ساختند محضری در قتلش پرداختند بسعی ابو القاسم درگزینی وزیر خلیفه پوست او را کندند و در مدرسه خودش بردار کرده پس از آن بزیر آورده در بوریای بنفط الوده پیچیده سوختند چنانکه خود گفته بود ما مرگ و شهادت از خدا خواستهایم و آنهم به سه چیز که بها خواستهایم گردوست چنین کند که ما خواستهایم ما آتش و نفط و بوریا خواستهایم و بر اتصانیف عالیه است من جمله رساله لوایح و کتاب زبدة الحقایق که به تمهیدات معروف است و راقم از این کتاب فیوضات کلی ادراک نموده و الحق بسی اسرار و حقایق در او مندرج است و شیخ احمد غزالی کتاب سوانح العشاق را بجهت وی بقید تصنیف در آورده قال الامام الیافعی فی تاریخه عند عده حوادث سنة خمس و عشرین و خمسمائة و فیها توفی الملقب بعین القضاة ابو المعالی عبد الله بن محمد الهمدانی الفقیه العلامة الادیب واحد من یضرب به المثل فی الذکاء البارع النجیب دخل فی مذهب التصوف و اخذ فی الکلام و الاشارات الدقیقة ما لا یفهم الخلق من اسرار الحقایق ما ینسب الی الکفر فقتل به مصلوبا بهمدان انتهی و با ابو المجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی علیه الرحمة معاصر بوده اند و در بعضی مکاتیب دیده شد که حکیم سنائی و عین القضاة هر دو برادر طریق و بخدمت شیخ احمد ارادت داده اند اگرچه مشهور چنانکه مذکور شد حکیم بخواجه یوسف همدانی در طریقت منتسبند و ممکن است خدمت هر دو رسیده باشد و در کتاب نفحات مذکور است که حکیم سنائی از مریدان خواجه یوسف همدانی است سبب توبهٔ وی آن بود که سلطان محمود سبکتکین در فصل زمستان برای گرفتن یکی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در حق وی قصیده گفته بود میرفت تا بعرض رساند بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان و محبوبان حق از حد تکلیف بیرون رفته بود و مشهور بود (بلای خوار) زیرا که پیوسته لای شراب میخورده در انجا بود آوازی شنید که با ساقی خود میگفت که پر کن قدحی بکوری سبکتکین تا بخورم ساقی گفت محمود مردی غازیست و پادشاه اسلام گفت بس مردکی ناخوشنود است انچه در تحت حکم او در آمده است در تحت ضبط نیاورده است میرود تا مملکتی دیگر بگیرد یکقدح گرفت و بخورد و باز گفت پر کن قدحی دیگر بکوری سنائی شاعر ساقی گفت سنائی مردی فاضل است و لطیف طبع گفت اگر لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکار آمدی گزافی چند بر کاغذ نوشته که هیچ کار وی نیاید و نمیداند که وی را برای چه کار آفریده اند سنائی چون از ابشنید حالش متغیر شد و بگفت آن لای خوار از مستی غفلت بیدار و هشیار گشت و پای در راه نهاد و بسلوک مشغول شد
و در تاریخ حبیب السیر در ضمن معاصران سلطان علاء الدوله بهرامشاه این حکایت را از نفحات آورده و بعد از آن میگوید بر خردمندان و ملاذ ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نماند که از مضمون این حکایت چنان بوضوح می پیوندد که اشتهار شیخ سنائی بنظم اشعار در زمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد حال آنکه از کتاب حدیقة الحقیقه که در سلک منظومات حقیقت آیات انتخاب انتظام دارد چنان ظاهر میشود که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرامشاه بوده و آنکتاب را بنام نامی آن پادشاه عالیجاه تصنیف نموده و سلطان محمود غزنوی در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه از آن کتاب بتحقیق میانجامد در سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه باتمام پیوسته و از ملاحظهٔ ابتدای تاریخ که متفق اهل خبر است نیز از ذکر اصف وضوح مییابد که حکایت صحبت مجذوب بلای خوار بغایت مستبعد است و العلم عند الله تعالی (راقم گوید) انچه بوضوح پیوسته کیفیت توبه کردن حکیم سنائی و گفت لای خوار در زمان سلطان ابرهیم غزنوی اتفاق افتاده نه در زمان سلطان محمود که مؤلف نفحات نگاشته و وفات سلطان ابرهیم بقول بعضی در سنهٔ چهار صد و نود و دو و دوی نموده و بقولی در چهار صد هشتاد و یک بوده و فوت علاء الدوله بهرامشاه بقول صاحب تاریخ روضة الصفا در سال پانصد و چهل و هفت بوده و بروایت صاحب تاریخ گزیده در سنهٔ پانصد و چهل و چهار است و در مجالس المؤمنین نقل فرموده از کتاب جام جهان نما که بعجایب المخلوقات مشهور است انکه در اثنای ذکر مقامات و خال ارواح آورده که امام محمد بن یحیی در حق شیخ سنائی طعنه زدی و او را دهری و زندیق خواندی شبی حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و اله را در خواب دید که میگوید ای محمد مرد کار را چرا بد میگوئی خاصه سنائی را که مادح ما بوده این نه مکافات مدح اوست محمد بن یحیی از خواب در آمد پرسید قبر سنائی کجاست گفتند بغزنین بر چهار پای نشست و بغزنین رفت بر سر گور او مقام کرد تا چهل روز نعلین میخواست و تضرع میکرد تا آنکه دیگر بار بخواب دید که گفت ای محمد در دل من راه بردی و دانستی که من زندیقم با دهری گفت توبه کردم گفت اکنون که زبان را نگاهداشتی قدم و قلم را نگاهدار پس از خواب در آمد و باز گردید و چون محمد بخراسان آمد بخورد با خود در بند کان خدا طعنه چرا بزنند تا اینهمه رنج باید کشید القصه در زمان اوقات غزان یاغی شدند و سلطان سنجر محمد بن یحیی را بخواند و گفت این ترکان بر من خروج کردند چه فتوی میدهی محمد گفت خارجی کشتند و خون ایشان حلال شد بدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر از او بگرفت و بحرب غزان رفت و چون

ایشان بر سلطان ظفر یافتند و سلطان را گرفته و خراسان را مسخر ساختند محمد بن یحیی را گرفتند خاک در دهن وی کردند تا هلاک شد
نسخه ما نقله و در این باب خاقانی فرموده کردون سر محمد یحیی بباد داد محنت قرین سنجر مالک رقاب شد و نیز خاقانی فرموده
در ملت محمد مرسل نداشت کس فاضل تر از محمد یحیی فضای خاک آن کرد روز تها که دندان فدای سنک وین کرد کاه نزع دهان را فدای
خاک واینها برای فراموشی سخن سنائی بوی شد و ارتحال حکیم از دار غرور بدار سرور در دولتشاه در محروسه غزنین در شهور سنه
ست و سبعین وخمسمائه نوشته و میکوید الیوم مرقد شریف او معین و خانقاه او معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد التجاست و از
شعرا سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمذی و نجیب الدین ورکانی معاصر شیخ سنائی بوده اند
رحمة الله علیهم انتهی در نفحات مذکور است که تاریخ اتمام حدیقه چنانکه بنظم آورده سنه خمس و عشرین وخمسمائه بوده است و بعضی وفات
وی همین نوشته اند والله اعلم انتهی و در ریاض العارفین در سنه پانصد چهل و پنج نوشته اند و بعضی گفته اند که باباطاهر
همدانی مشهور و بعریان با عین القضاة و خواجه نصیر الحق والدین طوسی معاصر بوده اند و بسیار عجیب است زیراکه وفات خواجه چنانکه
گفته اند اینست نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز
هیجدهم اند رگذشت در بغداد و از محی الدین لاری صاحب کتاب مرآة الادوار نقل شده که فوت باباطاهر در چهارصد و ده نوشته و وفات
عین القضاة مذکور شد با هیچ یک وفق نمیدهد و ابوحامد محمد غزالی را اشعار بسیار است از آن جمله است کفتم دلا تو چند بنی بر
خویشتن چه پیچی یا ایها الطبیب محرم این راز در میان نه گفتا که هم طبیبی فرموده است ابرار کر مهر یار داری صد مهر بر زبان نه ولهٔ قدس سره
سر اینی پرده قضا راه نشد وز سر قدر هیچکس آگاه نشد هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد ما جامه نمازی
بسر خم کردیم بر خاک خرابات تیمم کردیم شاید که در این میکده ها در یابیم آن یار که در صومعه ها گم کردیم خالیدر کس متو کر کردت
خوانم کر خود همه آتشی که سرکت خوانم تا تشنه تری بخلق محتاج تری سیراز همه شو تا سره مردت خوانم و ابوالفتوح احمد غزالی را نیز
اشعار بیشمار است و از آنجمله در مجلد پنجم کشکول بهائی علیه الرحمة است چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک
سنجرم تا یافت جان من خبر از ملک نیمشب صد ملک نیمروز بیک جو نمیخرم عریان ملک بخشم و کوئی که خامه ام خاموش نکته کویم
و کوئی که دفترم ولنعم الرباعیات باعشق روانشد از عدم مرکب ما روشن ز چراغ وصل دایم شب ما زان می که حرام نیست در مذهب ما
تا روز ابد خشک نیابی لب ما از بسکه دلم طریق عشقت سپرد اشکم بمن دل تو بر همی شاید برد بنکر که بدیده در همی چون کذرد
تا نگذارد که دیده در تو نکرد عشقی بکمال و دلربائی بجمال دل پر سخن و زبان ز کفتن شده لال زین نادره تر کجا بود هرگز حال
من تشنه و پیش من روان آب زلال کر زلف تو سلسله است دیوانه منم ور عشق تو آتش است پروانه منم پیمان ترا بشرط پیمانه منم
با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم تا با خودی ارچه همنشینی با من ای بس دوری که از تو باشد تا من در من نرسی تا نشوی یکبا من
کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من عرض اینکه این دو برادر از مشاهیر علما و محققین عرفا میباشند و ابوحامد برادر بزرگتر است و مرید شیخ
ابوعلی فارمدی است چنانکه اشاره رفت و خود فرموده با آنکه من با غلبه اکثر علوم عالم بودم تا بخدمت جناب شیخ ابوعلی فارمدی و سایر اهل
حال رجوع نمودم حل غوامض و بسط قبایض من حاصل نکردید و ابوالفتوح برادر کوچکتر است و از اعاظم محققین و عرفای شامخین است
و شرح حالات هر یک در کتب تواریخ و سیر و رجال مسطور است و ارباب نظر را در بزرگی قدر و شان تاملی نیست و کتابیکه از وضع زبان
و عوالم بیخبرند در قدح هر دو مخصوص ابوحامد کوتاهی ننموده اند و در مجالس المؤمنین از بعضی رسائل مولانا سائل همدانی نقل فرموده
که در اثنای ذکر احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان را در اعتقاد برادرش و غلبات محبت اهل البیت قدحی و طعنی نیست و مشایخ شیعه غزالی
ثنا گفته اند و محمد بن ابوالقاسم طوسی که از تلامذه غزالی است در رساله المحاکمات آورده که غزالی در راه حج بخدمت حضرت سید شریف
مرتضی رسید و بجهت تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب را بخدمت میر مطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه را با دلائل
قاطعه و براهین ساطعه بر او تمام کردانید و چون غزالی از مکه معظمه مراجعت نمود برادر او احمد غزالی متصوف با او ملاقات نمود گفت
شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده اینمعنی از تو بغایت عجیب است محمد گفت در جواب آنکه در این
مدت اختیار مذهبی دیگر نموده بودم از من عجیب بود و این بیت او خواند دوستان عرض ایمان کردم و رفت پیر کبر بر مسلمان
کردم و رفت انکاه در میان برادران مباحثه منعقد شد تا دو روز امتداد یافت و احمد در روز سیم برک مفاخرت در وجان بقابض ارواح
سپرد و از شیخ محقق شهید ابوعبدالله بن مکی قدس سره که از اعاظم متاخرین مجتهدین امامیه است منقول است که ایشان حکم بکذب ملاقات
غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی مینمودند چنانکه کتب تواریخ بآن ناظر است زیراکه وفات حضرت میر مرتضی رضی الله عنه در سنه ثلثین و اربعمائه

بوده و تولد غزالی در سنه خمسین و اربعمائه مؤلف کوید متواند بود که ملاقات حجة الاسلام با شریف ابواحمد پسر مرتضی الدین واقع
شده باشد که بعد از عم خود میر مرتضی قدس سره شریف و نقیب علویه بوده و چون اکابر آن سلسله را همیشه شریف و نقیب میخوانده اند و مع
هذا عهد میر مرتضی نزدیک بوده صاحب رساله محاکمات را از استماع بعضی از آن القاب شریف اشتباه میان نجم واقع شده باشد والله اعلم انتهی
مؤلف کوید در این جمله که صاحب مجالس علیه الرحمه میفرماید تاملی است زیراکه در حوادث سنه چهارصد و سی و شش ابن اثیر نوشته و فیها
توفی الشریف المرتضی ابوالقاسم علی اخو الرضی فی اخر ربیع الاول و مولده سنة خمس و خمسین و ثلثمائة و ولی نقابة العلویین بعده ابواحمد عدنان
بن اخیه الرضی و قال فی حوادث سنة تسع و اربعین و اربعمائة و فیها مات ابواحمد عدنان بن الشریف الرضی نقیب العلویین و فیها
نهبت دار ابی جعفر الطوسی بالکرخ و هو فقیه الامامیة و اخذ ما فیها و کان قد فارقها الی المشهد الغروی و قال عند حوادث سنة
ثلث و اربعین و اربعمائة و فیها توفی ابوعبدالله بن الحسین بن المرتضی الموسوی علم الهدی رحمة الله علیهما و تحقیق آنستکه ملاقات غزالی
در طریق مکه با ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسنی الرازی بوده چنانکه در کتاب حدیقة الشیعه که نسبت داده اند او را بمقدس اردبیلی
و از او نیست تحقیقا مذکور است و سید مرتضی که مباحثه در راه مکه با غزالی ناصبی نموده اند سید اجل اعظم مرتضی بن الداعی
الحسنی الرازی که از اکابر علماء شیعه مصنف کتاب تبصرة العوام و کتاب فصول التامه فی هدایة العامه اول بفارسی و ثانی بعربیست
نه سید مرتضی علم الهدی انتهی کلامه و مرحوم آقا محمد علی کرمانشاهانی با همه اوصاف که مبتلای در مقام توثیق و بزرگ بوده آنرا
و ملاقات با سید مرتضی را ذبرا پسندیده اند و محتمل است که گفته شود ملاقات غزالی با سید مرتضی ذوالشرفین ابوالمعالی
محمد بن محمد بن زید العلوی الحسینی الحافظ بوده باشد و تاریخ فوت وی چنانچه در تاریخ یافعی مسطور است در سال چهارصد و
هشتاد بوده و قال قتله الخاقان بما وراء النهر مظلوما روی عن علی بن شاذان و خلق و صنف التصانیف و حدث بسمرقند و اصبهان
و بغداد و کان مقبولا معظما وافر الحشمة یفرق فی العام نحو عشرة الاف دینار من ماله و راقم را اشکال و اردیست محمد بن ابی القاسم و آن آنستکه
ابوالفتوح احمد غزالی قدس سره قطع نظر از آنکه اجل است از اینکه این نحو سخنان متعصبانه بفرماید که مذهب عاشق ز مذهبها
جدا است بروایت کامل و وفیات سه و از ده سال تقریبا بعد برادر در قزوین فوت نموده و اینکلام که در دو روز مجادله و مباحثه
نمودند و احمد در روز سیم برک مفاخرت در واز مزلات اقدام و مذلات اقلام والله یعصمنا منها و این سخن با آنچه در تاریخ مرآة الصفا
نقل شده در سال پانصد و چهار ارتحال احمد غزالی است جمع میتوان نمود اگر صحیح باشد والله اعلم **تنبیه و ایقاظ** (راقم را
طرفه حکایتی و تحفه روایتی است از حال امام ابوحامد محمد و او چنانستکه مرحوم حاجی آقا محمد که از اجله علما و اعزه عرفا و عم والد ماجد
مغفور مبرور این ضعیف میباشد مکرر استماع نمود و روایت نمود خود حاجی محمد حسن رحمة الله علیهم میفرمود که گفتند در اوقات
مجاورت عتبات عالیات و اشتغال بتصنیف و تالیف کتاب کشف الغطاء در اخلاق رجوع بکتاب احیاء العلوم غزالی و سایر مصنفات وی
بسیار نمودم و در رد کلمات او سعی بلیغ داشتم شبی در عالم رؤیا محمد غزالی را دیدم نزد من آمد و گفت سبب چیست که این همه جد و جهد
در رد سخنان من مینمائی از اخلاق علمای اخلاق بعید است گفتم حقیقت آن است که شما در کتب خود طریق لجاج با اهل سنت و جماعت را
مسلوک داشته اید و اعوجاج از منهاج مستقیم نموده لهذا در طعن و دق سخنان ناحق شما کوتاهی نمی نمایم ادم آهی از نهاد برآورد
و تنفس تنفس الصعداء و گفت ای حاجی محمد حسن اگر در زمان ما بودی و تالیف کشف الغطاء مینمودی معلوم میشد که اشد از آنچه
من نوشته ام مینوشتی و اگر میخواهی بر حقیقت حال و اعتقاد من مخبر گردی در بصره دکان کتابفروشی است و کتاب سر العالمین مرا
نمای تا از این کمان بد بوهی و با ارباب یقین بظاهر الفاظ ظن بد نبری چون از خواب بیدار شدم گفتم بحکم ادله اصولیه خواب حجت نیست
و باز بانچه اشتغال بود پرداختم اتفاقا بنای قتل و غارت و خروج وهابیان شد و هر کس بطرفی میکریخت فرار نموده و در بصره قرار
گرفتم روزی در شدت افسردگی در بازار بصره میگذشتم بدکان کتابفروشی رسیدم ساعتی در دکان نشستم و کتب او را میجواستم
برای مشغولیات ببینم اول نابری کتابیکه برداشتم مطالعه نمودم سر العالمین غزالی بود خواب مذکور بیادم آمد و بعد از این شاه
غیبی خریدم یک یادی و نام او نمی بردم و در مدح او میکوشیدم و قدح او را نمیکردم (استدراک) در مقاله بیست و دوم از کتاب سر
العالمین میفرماید که احترام شیخ اعظم استاد احترام والدین بعد از آن اشعار معری را ذکر نموده ما هذا لفظه انشدنی المعری لنفسه
و انا شاب فی صحبة یوسف بن علی شیخ الاسلام انا صائم طول الحیوة و انما فطری الحمام و ذاک یوم اعید لونان من صبح و لیل لونا
شعری و ابدا فی الزمان الاید قالوا فلان جید لصدیقه کذبوا اتوا ما فی البریة جید فامیرهم نال الامارة بالخنا و فقیههم بصلوته متصید
کن من تشاء مهجنا او مخلصا فاذا رمقت حجی فانت السید والله ما سمعوا مقاله صادق الا ظنوا انه متزید و این سخن ظاهر است

درا ینکه غزالی ادراک زمان بلکه ملاقات ابوالعلاء معری نموده باشد وحال انکه وفات ابوالعلاء معری چنانکه در وفیات نوشته در جمعه سیم
ربیع الاول سنه چهارصد و چهل و نه بوده در معره بفتح المیم والعین المهمله وتشدید الراء وهی بلدة صغیرة بالشام ومعرة النعمان لذا بیخهه
کویند که نعمان بن بشیر انصاری انجا را اداره نموده وآین سخن تنافی کلی دارد با انچه اجله مورخین ولادت ابوحامد را چنانکه مذکور شد
در سال چهارصد و پنجاه ضبط نموده واکر اینکتاب از غزالی باشد وعبارت همین که سبق ذکر یافت صحیح باشد پس ملاقات غزالی با علم الهدی
واقع شده ومورخین را باید کفت اشتباه نموده اند ومخفی نماناد که صفدی در کتاب الوافی بالوفیات در ترجمه مسعودی علی بن الحسین صاحب
تاریخ مروج الذهب در ضمن شماره کتب مؤلفه او سر العالمین شمرده وبا ان عبارت و انشد المعری الخ نیز منافات دارد زیرا که وفات
مسعودی چنانکه در الوافی بالوفیات ثبت نموده سال سیصد و چهل وشش بوده ومحتمل کتابت بکر باشد آن سر العالمین والله اعلم بحقیقة الحقایق
وعراقی حکایتی منظوماً از ابوحامد غزالی بیان نموده وابتدا ترجمه او مینماید وبعد حکایترا شیخ فخرالدین ابرهیم مشهور ومتخلص
بعراقی واز نواحی همدان بوده اند ودر شهر ملتان بصحبت شیخ بهاء الدین ذکریا رسیده وبیست وپنجسال در خدمت وی بوده واربعین نشسته
وریاضات کشیده وبکمالات رسیده واز شیخ خرقه ارادت پوشیده ودختر خود را شیخ بعقد وی در آورده واز ان عفیفه وی را پسری آمده
واو را لقب کبیرالدین است شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی بعد از انکه پانزده سال بتدریس وافاده علوم مشغول بوده وهر روزه هفتاد
تن از علما وفضلا بخدمتش استفاضه میکردند عزیمت حج کرده در مراجعت ببغداد آمده در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
نزول نموده دست ارادت بوی داده وکسب کمال از ان آستانه نموده تا تکمیل یافته وشیخ فخرالدین عراقی وامیر سید حسینی هروی از تربیت
یافتکان خدمت بهاء الدین اند ودر نفحات مذکور است که بعد از وی قائم مقام او در مسند ارشاد فرزند وی صدرالدین بوده است
ومیر حسینی در کتاب کنزالرموز در مدح پدر وپسر بنظم کفته خلاصه بعد از وفات شیخ ملتانی خانکه بپادشاه وقت رسانیدند که
اکثر اوقات عراقی بشعر میکذرد وصحبت وی همه با جوانان صاحب جمال است وی را استحقاق خلافت شیخ نیست عراقی عزیمت حرمین
شریفین نموده وبعد از زیارت بجانب روم رفته وبصحبت شیخ صدرالدین قونیوی قدس سره رسیده وفصوص را استماع نموده
ودر اثنای آن لمعات را نوشته وشیخ صدرالدین پسندیده وتحسین نموده وامیر معین الدین پروانه که از امراء روم بود حلقه ارادت
شیخ را در کوش نموده وبجهت شیخ خانقاهی بنا نموده وپس از موت امیر پروانه بمصر روانه شده سلطان وی را شیخ الشیوخ مصر کردانید
بعد از چندی شیخ عزیمت شام نموده سلطان مصر بملک الامراء شام نوشته که نهایت احترام از شیخ منظور دارند بالاخره ملک الامرا
وامیرزاده وی طوق ارادت شیخ را در کردن نهادند وبعد از شش ماه توقف در دمشق فرزند وی کبیرالدین از ملتان بیامد وسمت
در خدمت پدر دریافت بالاخره شیخ را وفات رسید پسر را با اصحاب روز وفات بخواند ووصیتها فرموده وداع نموده در هشتم
ذی القعده سنه ششصد وهشتاد وهشت از دنیا درکذشت در قفای مرقد شیخ محی الدین عربی در صالحیه دمشق مدفون کشت
وقبر کبیرالدین فرزند وی پهلوی قبر او است قدس الله ارواحهم وبعضی نقل نموده اند که شمس الدین تبریزی او را بحلقه خانه
رکن الدین سجاسی اربعین بسر میبردند وبعضی کفته اند بشیخ شهاب الدین سهروردی رسیده ودیوان اشعار عراقی مشهور ودر
شور عشق سر دفتر عاشقانست حکایت منظومه موعوده شیخ الاسلام امام غزالی آنصفا بخش حالی وقالی والد حسن
ماه رویان بود درره عشق دوست پویان بود اوهمیشه سواره اندر ری از پیدان صدش فرو دنبی دلبری دید هیچ با تمام
که برون آمد از در حمام شیخ را چشم چون بران افتاد صورت دوست دید باز ایستاد شد مردم شیخ دنکران شیخ در روی آن پری حیران
صوفیان جمله منفعل کشتند همه بکذاشتند بکذشتند لیک مردی که بود غاشیه دار شیخ را کفت بکذر وبکذار دیدن صورت
ار تو لایق نیست شرمت این بهمه خلایق نیست شیخ کفتش مکوی هیچ سخن روز تر الحسن دیتر الاعین عاشقانیکه مست دلبر شدند
باده از جام حسن مینوشند زاندرون غافلست بیرون بین روی لیلی بچشم مجنون بین اکر هست قوت عرفان اینک اسب
سلاح وابن میدان در اخر مجلد پنجم کشکول نقل از شارح مثنوی فرموده که قبل از شرح حکایت مرغابیان که در ذیل مرغ خانکی
تربیت شده بودند آورده خاصلش انکه علامه زمخشری محمود بن عمر خوارزمی اجتماع وملاقات نموده با حجة الاسلام محمد غزالی قدس سره
وجزوی از کتاب کشاف بنظر غزالی رسانید وبعد از مطالعه فرمود که انت من علماء القشر وعلامه زمخشری باین سخن فخر نمود که غزالی
وی را از علما شمرده بعد از نقل این حکایت شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه میفرماید بعضی از فضلا کفته است که این حکایت موضوع وبی
اصل است وعلامه زمخشری متاخر است از غزالی وابن دو بزرکوار معاصر نبوده اند چنانچه از تواریخ محقق است وبعد از ان شیخ فرموده
مستفاد از تواریخ انستکه وفات غزالی در سنه پانصد وپنج بوده ووفات جارالله در سنه پانصد وسی وهشت است پس وفات غزالی

مقدم است بر وفات جارالله بسی وسه سال پس اجتماع این دو بعید بنیست انتهی کلامه رفع فی الخلد مقامه راقم کوید موید کلام شارح مثنوی
قول سید جزایری علیه الرحمه است در انوار علی ما نقل عنه که زمخشری چون تصنیف کتاب کشاف نمود بود داشته بنزد امام غزالی آورد
که بعد از ملاحظه وی مورد الطاف وتحسین واوصاف کردد چون زمخشری بر امام وارد شد ونشست وبسبب امری نخود را کفت امام
غزالی از وی پرسید تفسیر ایاک نعبد وایاک نستعین را چکونه نموده در جواب کفت چنین نوشته ام که تقدیم مفعول فانه للحصر
مینماید پس امام کفت اذن انت من علماء القشر پس مراجعت نمود زمخشری وپشیمان از این حرکت بود انتهی (راقم کوید) مبعد این
سخن شارح مثنوی وجزایری نیست که ممکن بود خود کشاف بنظر رسیده اکرچه ملاقات جارالله وامام غزالی ممکن است واقع شده باشد
ولی تفسیر کشاف بنظر غزالی نرسیده چونکه تاریخ شروع کشاف در سنه پانصد وبیست وپنج وتاریخ اتمام آن در سنه پانصد وبیست و
هشت بوده واز اینقرار بیست سال بعد از وفات محمد غزالی شروع در تفسیر نموده وپنج سال بعد از فوت احمد غزالی بوده است قال الزمخشری
فی اول المجلد الاول من تفسیره ما لفظه وفق الله وسدد ففرغ عنه فی مقدار خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه وقال فی اخر المجلد الثانی
فرغت منها ید المصنف تجاه الکعبة فی جناح دار السلیمانیة التی علی باب اجیاد الموسومة بمدرسة العلامة ضحوة یوم الاثنین الثالث و
العشرین من شهر ربیع الاخر فی عام ثمان وعشرین وخمسمائة والله اعلم بحقیقة الحال قال ابن خلکان وکانت ولادة الزمخشری یوم الاربعاء
السابع والعشرین من شهر رجب سنة سبع وستین واربعمائة بزمخشر وتوفی لیلة عرفة سنة ثمان وثلثین وخمسمائة بجرجانیة خوارزم
بعد رجوعه من مکة رحمه الله تعالی وزمخشر بفتح الزاء والمیم وسکون الخاء وفتح الشین المعجمة وبعدها راء وهی قریة کبیرة من قری خوارزم
وجرجانیة بضم الجیم الاولی وفتح الثانیة وسکون الراء بینهما وبعد الالف نون مکسورة وبعدها یاء مثناة من تحتها مفتوحة مشددة
ثم هاء ساکنة وهی قصبة خوارزم قال یاقوت الحموی فی کتابه عجائب البلدان یقال لها بلغتهم (کرکانج) وقد عربت فقیل لها الجرجانیة و
شاطئ جیحون انتهی وفی القاموس وزمخشر کسفرجل قریة بنواحی خوارزم اجتاز بها اعرابی فسال عن اسمها واسم کبیرها فقیل زمخشر
والرداد فقال لا خیر فی شر ورد ولم یلم بها منها جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر وفیه یقول امیر مکة علی بن عیسی بن وهاس الحسنی
جمیع قری الدنیا سوی القریة التی تبوءها دارا فداء زمخشر واحر بان تزهی زمخشر بامرء اذا عد فی اسد الشری زمخ الشری و
فی المجلد الخامس من الکشکول سئل الغزالی عمر الخیام عن سبب اختصاص حرکة الفلک بهذا المقدار واختصاص مناطق الافلاک بالحرکة
التربیعة دون ما قرب من القطب فطول الخیام الکلام وانتهی کلامه الی ان تلک الامور من مقتضیات النظام الاعلی وسئل الخیام الغزالی بعد
بوهة عن مخصص ایجاد العالم فی الان الذی اوجد فیه ولیس قبله بزمان فاجاب الغزالی بان ذلک ایضا من مقتضیات النظام الاعلی ورایت فی تاریخ
الحکماء ان الغزالی سئل یوما من الخیام عن تسمیة جزء من الفلک بالقطبیة وهو بسیط متماثل الاجزاء وبسط الخیام فی الکلام ومهد
مقدمات خارجة عما هو فیه وشرع فی بیان ان الحرکة من ای المقولة وهذا کان داب الخیام فیما یسئل عنه فبینما هو فی اثناء التقریر اذ اذن
المؤذن فقال الغزالی جاء الحق وزهق الباطل وقام وخرج انتهی وامام یافعی در تاریخ مرات الجنان بسیاری از مناقب وی را ذکر نموده
ونیز در ان کتاب در سال پانصد وسی وهفت اورده است در ترجمه علی بن یوسف بن تاشفین که چندی سلطان مغرب بوده وهو الذی امر
باحراق کتب الامام حجة الاسلام ابی حامد الغزالی ودر جیب السیر میکوید ابوالحسن علی بن یوسف در تمهید بساط عدل وتقویت ملت
اهتمام داشته لیکن حجة الاسلام غزالی را منکر بود واز جمله معاصرین غزالیست جمال الدین ابواسحق ابرهیم بن علی بن یوسف الشیرازی
الفیروزابادی در شیراز نزد ابی عبدالله بیضاوی ودیکران علم فقه خوانده واز انجا ببصره آمد تحصیل علوم نمود واز بصره در سال چهار
صد وپانزده ببغداد وارد کردید ودر نزد اعیان علما تکمیل یافته بتالیف وتصنیف کتب پرداخته واز انست کتاب تنبیه ومهذب
در فقه وکتاب لمع وشرح او است در اصول فقه وکتاب طبقات الفقهاء نیز از تالیفات وی است ودر وفیات ابن خلکان ترجمه وی مذکور است
وامام یافعی در تاریخ مرات الجنان میکوید والیه انتهت ریاسة المذهب ورحل الیه الفقهاء والفقراء من اقطار العالم ولم یحج وما وجب
علیه لانه کان فقیرا متعففا قانعا بالیسیر وکان عمره ثلثا وثمانین سنة وتوفی سنة ست وسبعین واربعمائة واز انجمله است
ابوسعید عبدالله بن الامام عبدالکریم بن هوازن القشیری در تاریخ یافعی مسطور است که وی اکبر اخوه خود بود ودر سنه چهار صد
وهفتاد وهفت از جهان فانی رخت بسرای جاودانی کشید ومادر وی فاطمه دختر شیخ ابوعلی دقاق بعد از پسر چهار سال بزیست و
عمرش شصت وچهار بوده است قال الیافعی توفیت سنة ثمانین واربعمائة ونیز از معاصرین او است الحافظ ابوالقاسم هبة الله بن
عبدالوارث الشیرازی سمع بخراسان والعراق وفارس والیمن ومصر والشام ومات کهلا وکان صوفیا صالحا فی سنة ست وثمانین
واربعمائة کذا فی تاریخ الیافعی واز انجمله است احمد بن علی المعروف بابن زهرا الصوفی البغدادی توفی فی سنة سبع وتسعین واربع

مائة هکذا ایضا ذکره الیافعی و از وزرای معاصر او است یکی مؤید الدین الحسین بن علی الاصبهانی و هو صاحب لامیة العجم قال الیافعی
وکان صاحب الدیوان و الانشاء للسلطان محمد بن ملکشاه وکان من افراد الدهر و حامل لواء النظم و النثر و توفی سنة اربع عشر و خمسمائة
و دیگری الوزیر الکبیر الشهیر نظام الملک ابو علی الحسن بن علی بن اسحق و در کامل ابن اثیر در سنه چهارصد و هشتاد و پنج تفصیل
قتل او را نوشته و در حبیب السیر میگوید جمهور مورخین نام پدر نظام الملک را علی بن اسحق طوسی نوشته اند اما صاحب جامع التواریخ
جلائی گوید که والد خواجه نظام الملک محمد نام داشته و در آنکتاب است که سلطان ملکشاه بعد از انکار از خواجه نظام الملک بتحریک تاج
الملک ابو الغنائم قمی بامر سلطان بتحقیق مهمات خواجه مامور گردید و سلطان ملکشاه از اصفهان بصوب بغداد در حرکت آمد خواجه
نظام الملک نیز از عقب روان شد چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که او را ابو طاهر اورانی میگفتند باشارت حسن
و استصواب تاج الملک در ماه رمضان سنه چهارصد و هشتاد و پنج کاردی بخواجه رسانید و زد بکر و فات کرد جسد آنجناب را
باصفهان برده بخاک سپردند نقلست که نظام الملک بعد از خوردن زخم این قطعه را در سلک نظم کشید نزد سلطان فرستاد
یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار گرد ستم از چهره ایام ستردم طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم
و سلطان ملکشاه در نیمه شوال همان سنه بفاصله هجده روز وفات یافت بعد از خواجه در بغداد و امیر معزی شاعر معروف این قطعه را
در این باب فرموده رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا در پی او رفت در یک ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان
آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر و در تذکره دولتشاه وفات سلطان را در سال چهارصد و هشتاد و دو نوشته و عمر
سلطان هشتاد و سه و سلطنت او را سی سال و یافعی در تاریخ مرآت الجنان در همین سنه ترجمه او نموده باضافه لقب او بقوام
الدین طوسی و بعد از آن میگوید ما هذا لفظه وهذا اول ما بلغنا من تلقب بفلان الدین ثم استمر ذلک الی یومنا و انما کانوا یلقبون
بفلان الدین و الدولة و الملک من تعظیم شأنه عندهم ثم عموا بالتلقب بالدین فیما بعد حتی فی الفسقة و الفجرة لقبوهم نبو الدین
و شمس الدین و زین الدین و کمال الدین و اشباه ذلک ممن هو ظلام الدین و شین الدین و نقص الدین و اشباه ذلک من اضداد
الدین و الی ذلک اشرت بقولی فی بعض القصائد یسمی فلان الدین من هو عکسها یسمی بها خاوی الصفات الدینة قمر ظلام و الکمال
نقیصة و محی ممیت ثم عکس البقیة سوی السید المحیی النواوی شیخه امام الهدی محیی الدین و سنة و ما احسن ما قال الشیخ الامام
ابو کر الزمن و زین الیمن ذو المجد الاثیل احمد بن موسی عجیل قال رضی الله عنه تتبعت هذه الالقاب فلم اجد منها صادقا الا صادم
الدین اقول بالتبکان الیافعی فی هذا الزمان و یری ما نراه من الالقاب کتلقب الظلام بالسراج و المصباح و الادبار بالاقبال و الخائن
بالامین و ما احسن کلام اقبال الدولة الهندی ممن قارب عصرنا حین سئل عنه متی ادبرت دولة الهند قال لما لقبت اقبال الدولة
و مما انشدته بالفارسیة و باعتبار خاطب نفسی و اشیر بها الی اسمی تا چند در درگاه خداوند غفور ای نفس هوا پرست دون باشی
دور معصوم ز طاعتی تو نی از عصیان برعکس نهند نام زنگی کافور
بحر الحقایق و المعارف الشیخ الکامل المکمل الهادی ابو الفضل البغدادی قدس الله سره آنجناب شامخ الالقاب بکنیه معروف و از اجله
مریدان شیخ بزرگوار احمد غزالی اند و باتفاق شیخ المشایخ فی الافاق بعد از آنجناب بوده و سلسله علیه نعمة اللهیه با ایشان منتهی
میگردد چنانچه شاه نعمة الله ولی رحمة الله علیه در شجره منظومه خود میفرماید بار ابو الفضل بود بغدادی افضل فضلان باستادی
شیخ او احمد غزالی بود مظهر کامل جلالی بود و باین کنیت اکثر جمعی از مشایخ رضوان الله علیهم معروف بوده اند اما بنام و تاریخ ممتاز
چون ابو الفضل عباس بن یوسف الشکلی وی از مشایخ قدیم بغداد است ابو الفضل عباس بن حمزة النیشابوری وی با ابو یزید صحبت
داشته و در معاصرین شیخ الطایفه مذکور گردید که در سنه دویست و هشتاد و هشت رخت سفر آخرت در پوشید ابو الفضل عباس بن
احمد الشاعر الازدی وی شاگرد ابو المظفر کرمانشاهی است و از رمله شام بوده و ابو الفضل جعفر الحمیدی در معاصرین شیخ الاسلام
ابو عبد الله بن الخفیف ذکر شد و ابو الفضل محمد بن الحسن الختلی نسبت الی الختل بضم الخاء المعجمة و التاء المفتوحة بالمثناة من
فوق المشددة قریة من طریق خراسان بنواحی الدستکرد صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت باو است و وی مرید حصری
صاحب سراوات و ابو الفضل محمد بن الحسن السرخسی است و وی مرید ابو نصر سراج است و پیر ابو سعید بن ابو الخیر رحمه الله پیر
ابو الفضل در تذکره عطار مسطور است و ابو الفضل محمد بن طاهر بن علی بن احمد المقدسی المعروف بابن القیسرانی وله مصنفات منها
علی الصحاح الستة و کتاب الانساب و کتاب فی التصوف وکان عارفا متفننا فیه وکانت ولادته فی السادس من شوال سنة ثمان و اربعین

اربعمائة ببیت المقدس و توفی یوم الجمعة للیلتین بقیتا من ربیع الاول سنة سبع و خمسمائة ببغداد وکان ولده ابو زرعة طاهر بن محمد
بن طاهر من المشهورین و سهروردی در عوارف از ابو زرعه بسیار روایت نموده و ابو الفضل یحیی بن قاضی دمشق المعروف بالزکی وفات
وی چنانچه در تاریخ کامل مسطور است در سال پانصد و سی و پنج بوده و ابو الفضل الکرمانی الامام الفقیه الحنفی امام خراسان توفی
فی ذی القعدة سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة و ابو الفضل محمد بن عمر بن یوسف الارموی الشافعی المحدث مولده سنة تسع و
خمسین و اربعمائة و توفی فی سنة سبع و اربعین و خمسمائة و ابو الفضل محمد بن ناصر بن علی البغدادی الحافظ الادیب وکان مشهورا
بالفضل و مولده سنة سبع و ستین و اربعمائة فی شعبان وکان موته ایضا فی شعبان سنة خمسین و خمسمائة و ابو الفضل عثمان بن
عبد الله الصوفی گمان بعضی آنستکه شیخ بزرگوار صاحب عنوان ایشان باشند در احوال ابو یعقوب یوسف همدانی بزودی ذکری از ایشان
مینماید از تاریخ یافعی و ابو الفضل البستی الحافظ القاضی بن موسی البستی بست بضم باء موحده نام بلدیست بسجستان و بشت بضم باء مو
حده و شین معجمه نام بلدیست بخراسان و از این دو بلد محدثین و علما بسیار ظهور نموده اند بستیون و بشتیون منسوب باین دو شهر اند
و برا مصنفات مفیده است چون شرح شفا و در حبیب السیر وفات وی را در سال پانصد و چهل و چهار مرقوم داشته و بعضی از معاصرین
ابو الفضل مذکور را با شیخ بزرگوار ابو الفضل که قطب سلسله علیه و صاحب عنوان میباشد اشتباه نموده و یکی دانسته اند و مخفی
نماناد که بواسطه قرب عصر و عدم اطلاع بر قراین و تمیز مشترکات بسیاری بشبهه افتاده اند و همین قدر که ابو الفضل دیده اند در هم و
برهم نموده اند در گلشن دوم از کتاب ریاض العاشقین مذکور است که شیخ ابو الفضل بعد از شیخ احمد غزالی بهدایت سالکان
مشغول گردید و در تصوف نهایت ترک و تجرید داشته و رشته تعلقات جهان را از کف گذاشته و در عبادات و مجاهدات و تربیت
مریدین در آداب شریعت و طریقت دقیقه فرو گذاشت نداشته و بمفاد الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی پیرو حضرت
ختمی مرتبت بوده و بمدلول کلام سیف الله المسلول که التصوف اربعة احرف التاء و الصاد و الواو و الفاء فالتاء ترک و توبه و تقی و
الصاد صبر و صدق و صفاء و الواو ورد و ود و وفاء و الفاء فرد و فقر و فناء بصفت حمیده تصوف موصوف بوده و وفات قدس سره
الشریف فی سنة خمسین و خمسمائة بعهد المقتفی لامر الله خلیفه عباسی و سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی و آن بزرگوار با شیخ
ابو النجیب سهروردی و عین القضاة همدانی برادر طریقت بوده اند و تفصیل این اجمال در ذکر حضرت شیخ احمد غزالی گذشت
ذکر جمعی دیگر که معاصرین آنجناب بوده اند از آنجمله شیخ الاسلام معین الدین ابو نصر احمد بن ابو الحسن بن محمد بن
جریر بن عبد الله بن لیث بن جریر بن عبد الله البجلی الصحابی و نسب او را صاحب کتاب خلاصة المقامات ابو المکارم بن علاء
الملک جامی نوشته میگوید بسی و پنج واسطه بحضرت اسمعیل بن ابرهیم خلیل علیهما السلام منتهی میشود و آنجناب معروف به
ژنده پیل است ولادت وی در قریه نامق که از اعمال ترشیز خراسان است و اتفاق در سنه چهارصد چهل و یک و او را نامقی
از این جهت گویند و چون در بلده جام خراسان باشاره خضر نبی بارشاد عباد اشتغال داشته اشتهار بجامی دارد و وفات
احمد جام از اینکلام استعلام میتوان نمود احمد جامی قدس سره ۵۳۶ و برا مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب سراج
السائرین در سه جلد و انیس التائبین و حقیر این دو نسخه را زیارت نموده و مخصوص کتاب انیس و نیز خوبست و رساله
سمرقندیه و کتاب مفتاح النجاة و کتاب روضة المذنبین تصنیف اینکتاب را در سال پانصد و بیست و شش باسم سلطان سنجر
سلجوقی نموده کتاب بحار الحقیقة کتاب کنوز الحکمة کتاب فتوح الروح کتاب الاعتقادات کتاب المذکرات کتاب الزهدیات
کتاب دیوان الاشعار و تیمنا این قطعه را از آن بزرگوار ثبت مینماید نه در مسجد گذارندم که رندی نه در میخانه کین خمار
خام است میان مسجد و میخانه راهیست غریبم عاشقم آن ره کدام است و اولاد وی نیز بسیار داشته و سر دفتر و بعد از
ارتحال چهارده پسر باقی بوده اند و اسامی ایشان بدین تفصیل است شیخ ظهیر الدین عیسی صاحب کتاب رموز الحقایق
عبد الرشید جمال الدین محمد ابو الفتح قطب الدین محمد صفی الدین محمود ضیاء قادر یوسف شمس الدین مطهر
برهان الدین نصیر فخر الدین ابو المحسن حمید الدین عبد الله نجم الدین ابو بکر بدر الدین صاعد شهاب الدین
اسمعیل عماد الدین عبد الرحیم و از این چهارده تن از چهار پسر نسل آن پاک نهاد باقی مانده و نامهای ایشان
اینست قطب الدین محمد ضیاء قادر یوسف شمس الدین مطهر برهان الدین نصیر و نیز از معاصرین آنجناب قدوه متقین
عارف کامل محمد بن حمویه الجوینی قال ابن الاثیر عند ذکر حوادث سنة ثلاثین و خمسمائة و فیها توفی محمد بن حمویه الجوینی
و هو من مشایخ الصوفیة المشهورین وله کرامات کثیرة و روایة الحدیث و کنیت وی در سلسله سهروردیه و نیز

از انجمله است محمد بن عبد الله بن احمد بن حبیب العامری الصوفی مصنف شرح شهاب ابن اثیر وفات وی را در سنه
پانصد و سی مذکور نموده قال و انشد لما احتضر ها قد مددت یدی الیک فردها بالعفو لا بشماتة الاعداء
و نیز از انجمله است ابو یعقوب خواجه یوسف همدانی و شیخ ابو الحسن بستی هر دو از اصحاب شیخ ابو علی فارمدی اند
وفات خواجه یوسف همدانی از این جهان فانی در سنه پانصد و سی و پنج بوده مزار فیض آثارش در مرو است و رشته جهریه و نقشبندیه
باو متصل میگردد چنانچه در ذکر سلاسل چهارده گانه معروفه اشاره بآن نموده و فی الکامل عند ذکر حوادث سنة خمس و ثلاثین
و خمسمائة و فیها توفی یوسف بن ایوب بن یوسف بن الحسین بن یعقوب الهمدانی من اهل بوزنجرد و سکن مرو و تفقه علی ابی اسحق
الشیرازی و روی الحدیث و اشتغل بالریاضات و المجاهدات و وعظ ببغداد فقام الیه متفقه یقال له ابن السقاء و سأله و آذاه فی
السؤال فقال اسکت انی اشم منک ریح الکفر فصار الرجل الی الروم و تنصر و قال الیافعی فی سنة خمس و ثلاثین و خمسمائة توفی
الشیخ الکبیر ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی شیخ الصوفیة بمرو و نفقه مشایخ الطریق و سمع باصبهان و بخارا و سمرقند و انتفع
به الخلائق و کان صاحب کرامات و احوال توفی فی ربیع الاول عن اربع و تسعین سنة ثم قال و قال الشیخ الصالح ابو الفضل صافی بن
عبد الله الصوفی حضرت مجلس شیخنا یوسف الهمدانی فی النظامیة و کان قد اجتمع علیه العالم فقام فقیه یعرف بابن السقاء و
سأله مسئلة فقال اجلس فانی اجد من کلامک رائحة الکفر و لعلک تموت علی غیر دین الاسلام قال الشیخ ابو الفضل فاتفق بعد هذا
القول بمدة ان قدم رسول نصرانی من ملک الروم الی الخلیفة و ذهب الیه ابن السقاء و سأله ان یستصحبه فقبله النصرانی و خرج
معه الی القسطنطنیة و التحق بملک الروم و تنصر و مات علی النصرانیة و حافظ ابو عبد الله محمد بن محمود معروف بابن نجار بغدادی
در تاریخ بغداد میگوید در ضمن ترجمه ابو یعقوب یوسف همدانی که شنیدم از ابی الکرم عبد السلام بن احمد مقری که میگفت ابن
سقای مذکور قاری قران بود و نیکو تلاوت مینمود خبر داد مرا کسیکه او را در قسطنطنیه هنگام ناخوشی و مرض موتش ملاقات
نموده بود در حالتیکه بدست ابن سقا بادبزنی بود و مگس را از روی خود دور مینمود پس گفت سؤال نمودم از ابن سقا که آیا در
حفظ تو از قران مجید چیزی باقی مانده گفت از قران در خاطر نمانده مگر این آیه رُبَمَا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ کَانُوا مُسْلِمِینَ
و شیخ عبد الله یافعی در تاریخ مرآة الجنان میگوید که ابن سقا را در بعضی کتب خود بر این وجه نموده ام که سبب ابتلای ابن سقا
بواسطه اذیت شان وی بود بمردی از اولیاء الله که گفته میشد باو غوث و ابن سقا از جانب خلیفه مامور شده که برود
برسالت نزد ملک روم برای مقصودی و کارگذاران ملک روم انجام آن مقصود را بنصرانی شدن رسول موکول نمودند پس قبول
نصرانی نمود یافعی بعد از ذکر این حکایت میگوید که شیخ ابو یعقوب صاحب احوال سنیه و مواهب جزیله و کرامات جلیله
بود و تربیت مریدین و طالبین صادقین بوی منتهی گردیده در علم فقه و نظر بر اقران و امثال تفوق داشت و شیخ ابو اسحق
شیرازی او را با آنکه سنا از سایر اصحاب کوچکتر بود مقدم میداشت بواسطه ورع و زهدش ثم ترک کلما کان فیه و اشتغل بما هو
عبادة الله و دعوة الخلق و ارشاد الاصحاب الی الطریق المستقیم و نزل مرو و سکن ثم خرج الی الهراة و اقام بها ثم سئل الرجوع الی مرو
فی آخر عمره فاجاب و رجع الیها و خرج الی الهراة ثانیا ثم عزم الرجوع الی مرو فخرج و ادرکته المنیة فی الطریق فدفن بها ثم نقل عنها
بعد ذلک الی مرو انتهی و نقل ذلک ابن النجار فی تاریخه من السمعانی ایضا و نسبت طریقت حکیم سنائی غزنوی معروف بشیخ ابو یعقوب
داده اند و تحقیق این مطلب در ذکر ترجمه شیخ بزرگوار احمد غزالی گردید و نیز از معاصرین جناب شیخ ابو الفضل بغدادی رحمة الله علیه
شیخ صدر الدین اسماعیل بن ابی سعید الصوفی است مات ببغداد و دفن بظاهر رباط الدوری بباب البصرة فی سنة احدی و اربعین و خمسمائة
و مولده سنة اربع و ستین و اربعمائة و قام ولده الشیخ عبد الرحیم مقامه فی منصبه و نیز از انجمله است الشیخ ابو القاسم طاهر بن سعید
بن ابی سعید بن ابی الخیر المیهنی شیخ رباط البسطامی ببغداد و در سال پانصد و چهل و دو ارتحال نموده بماه ربیع الاول
و نیز از انجمله است شیخ ابو علی حسین بن احمد العطار الهمدانی وفات وی بعهد مستنجد خلیفه سنه پانصد و شصت بهمدان بوده در
محله درب شیر مدفون است افصح المتکلمین خاقانی شروانی در حق وی گفته این ابیات را چنانکه در تاریخ گزیده است پیر این دبیر
امام حافظ تلقین ده اسمعی و جاحظ پیشش ز برای درس تنزیل طفلی متعلم است جبرئیل انقصه بجلد باز کفند جودش
و سر نیاز کفند گفتی حافظ کبست گفت زهی پیر بسته و خزینه دار قران بالای جنان مدار جانش شهر همدان قرارگاهش
هر جا که نوا است حارس دین مدروس بود مدارس دین و نیز از انجمله است شیخ ابو العباس احمد بن محمد العریف الصنهاجی
الاندلسی عریف بر وزن شریف و صنهاجی منسوب بصنهاجه بکسر صاد مهمله و سکون نون و در قاموس مذکور است که صنهاجه

قومی هستند از اولاد صنهاجه الحمیر شیخ محی الدین در فتوحات مکی بواسطه و بلا واسطه بعضی حکایات از وی نقل میفرماید
و امام یافعی در تاریخ مرآة الجنان وفات او را در سال پانصد و سی و شش مذکور نموده و بعد از ذکر شمه از مناقب وی میفرماید
و کان المریدون و العباد یقصدونه و لما کثر اتباعه خاف منه السلطان و توهم ان یخرج علیه فطلبه فاحضره الی مراکش فتوفی فی الطریق و قیل
ان یصل و قیل شهد قبل ان وصل و نیز از انجمله است الشیخ العارف ابو الحکم عبد السلام بن عبد الرحمن بن ابی الرجال اللخمی الاشبیلی
شیخ الصوفیة و مؤلف شرح اسماء الحسنی و توفی غریبا بمراکش و کان من اهل المعرفة بالقران و الحدیث و التحقیق و قبره بازاء قبر
ابن العریف کذا ذکره الامام الیافعی فی سنة ست و ثلاثین و خمسمائة و با ابن العریف مذکور در یکسال فوت شده اند و نیز
از انجمله است شیخ ابو البرکات اسماعیل بن الشیخ ابی سعد احمد بن محمد النیشابوری البغدادی و کان جلیل القدر وفات وی بنا بر یافعی
در سال پانصد و چهل و یک نوشته و نیز از انجمله است الشیخ عدی بن مسافر بن اسماعیل بن موسی بن مروان بن الحسن
بن مروان الهکاری مسکنا الرجل الصالح المشهور الذی ینسب الیه الطایفة العدویة قال ابن خلکان و قیل مولده فی قریة یقال
لها بیت فار من اعمال بعلبک و البیت الذی ولد فیه یزار الان و کان قد صحب جماعة کثیرة مثل الشیخ عقیل المنبجی و الشیخ حماد
الدباس و الشیخ ابی النجیب عبد القاهر السهروردی و الشیخ عبد القادر الجیلی و الشیخ ابی الوفاء الحلوانی و توفی فی سنة سبع
و خمسین و خمسمائة نقل من ابن خلکان ملخصا و قال ابن الاثیر فی الکامل فی السنة المذکورة و فیها فی المحرم توفی الشیخ عدی بن مسافر
الزاهد المقیم ببلد الهکاریة من اعمال الموصل و هو من الشام من بلد بعلبک فانتقل الی الموصل و تبعه اهل السواد و الجبال بتلک
النواحی و اطاعوه و احسنوا الظن به و هو مشهور جدا و نیز از انجمله است شیخ ابو الوقت احمد بن علی الشیرازی امام یافعی
وفات وی را در سنه پانصد و بیست و هشت نوشته و میفرماید و کان صاحب الرباط و الاصحاب و المریدین ببغداد و کان یحضر السماع
و نیز از انجمله است اسماعیل بن ابی القاسم النیشابوری و توفی فی سنة احدی و ثلثین و خمسمائة و کان صوفیا صالحا من
اصحاب الاستاد ابی القاسم القشیری کذا فی تاریخ الیافعی و نیز از انجمله است ابو عبد الله محمد بن فضل بن احمد الفراوی
بضم الفاء و فتح الراء و هذه النسبة الی فراوة بلدة مما یلی خوارزم بناها عبد الله بن طاهر فی خلافة المامون قال الیافعی و للفراوی
فضایل جمة ذکرت شیئا منها فی کتابی الشماس العلم و توفی سنة ثلثین و خمسمائة و فی الکامل ایضا فی تلک السنة بعد ترجمة کما
ذکر باضافة الفراوی الصاعدی قال راوی صحیح مسلم عن عبد الغافر الفارسی و طریقه الیوم اعلی الطرق و الیه الرحلة من المشرق و
المغرب و کان فقیها مناظرا ظریفا یخدم الفقراء بنفسه و کان یقال الفراوی الف راوی و نیز از انجمله است ابو اسحق غنوی ابراهیم
بن محمد الرقی الصوفی قال الیافعی توفی فی سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة تفقه علی الامام حجة الاسلام الغزالی و نیز از انجمله است
الامام الحافظ ابو بکر محمد بن عبد الله المعروف بابن العربی المغافری الاندلسی الاشبیلی رحل الی الشام و دخل بغداد ثم دخل
الحجاز فحج ثم عاد الی بغداد و صحب الامام ابا حامد الغزالی و غیره و لقی بمصر و الاسکندریة جماعة من المحدثین ثم عاد الی الاندلس ثم قدم
الی اشبیلیة و لم یدخل احد قبله الی المشرق من علماء المغرب فی الرحلة للعلم و کان من اهل الیقین فی العلوم و توفی فی سنة ثلاث
و اربعین و خمسمائة کذا فی تاریخ الیافعی (راقم گوید) در ذکر سلسله توبنویه اشاره نمود که بعضی محی الدین عربی صاحب
فتوحات را قدس سره با ابن عربی مغافری مذکور اشتباه نموده و در اینجا وجوهی در عدم صحت این قول گذشت و نیز از انجمله
مسند اصبهان ابو القاسم اسماعیل بن علی بن الحسین النیشابوری ثم الاصفهانی الصوفی توفی علی نیف و مائة سنة فی سنة احدی و
خمسین و خمسمائة و نیز از انجمله اند شعرای نامدار امیر معزی و حکیم انوری و ادیب صابر و حکیم سوزنی و عبد الواسع جبلی
که همه در عهد سلطان سنجر بوده اند و در خدمت وی بدرجات رفیعه رسیده اند سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی و ولادتش در
سنجار که یکی از ولایات شام است در سال چهارصد و هفتاد و نه اتفاق افتاده و در سنه پانصد و یازده باستقلال تاج سلطنت بر سر
نهاد و در بیست و پنجم یا ششم ربیع الاول سال پانصد و پنجاه و دو بقابض الارواح جان سپرد قطعه جهاندار سنجر که در ملک
ملک سرافراز بودی بگردنکشی چو در مرو میبود انجا بمرد بجو سال فوتش ز شاه مرو و امیر معزی ملازم سلطان سنجر
و پدر وی سلطان معز الدین ملکشاه بوده و خود را در نسبت بوی معزی تخلص نموده و بروایتی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معز
الدین سنجر بوده دولتشاه سمرقندی گوید اصلش از ولایت نسا است و مدتی در تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل و بخدمت
سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبه امارت رسید و لقب ملک الشعرائی درگاه سلطان ملکشاه آن
بود که شب عید سلطان و ارکان دولت بجهت رؤیت هلال عید بر بام قصر بر آمدند و جمله اکابر و اعیان اندیشه ماه عاجز شدند

حکیم انوری

ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک باکابر نمود و از غایت عجب و سرور بامیر معزی مثال داد که در این محل شعری بعرض رساند شامل بدین صورت بالبدیهه این رباعی انشاد کرد و ماه را بچهار تشبیه مطلق بیان کرد ای ماه کمان شهریاری گوئی یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی نعلی زده از زر عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری گوئی سلطان این را پسند فرموده و مرتبهٔ امیر عنصری بوی عنایت فرمود در حبیب السیر است که سبب وفات معزی آن شد که روزی سلطان سنجر از درون خرگاه تیری انداخت و او در بیرون بود ناگاه تیر خطا شده بمقتلش رسید و بدان حال متوجه عالم عقبی گردید اما حکیم اوحد الدین انوری ابیوردی دیوان شعرش معروف و بفضایل موصوف و الحق اشعار او دال بر فضایل او است و در شرح دیده شد که فضلا بر دیوان او نوشته اند که حال نام شرّاح در نظر نیست و من باب شرافت این دو بیت از دیوان او کفایت نمود ملک بخشاینده در حرمان نمود خدمتش، چون خلافت علی بود است و زهرا فدک بیعت بو بکر دان تول اقیلونی چه بود مصلحت دید علی ان فتنها چون خوابیند و سید شهید قاضی نور الله علیه الرحمه در مجالس مجالس برا ذکر نموده و در آن کتاب است که اصل او نیز از ولایت ابیورد و از دیهی که آن را بدنه میگویند بجانب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد و استاد او عماره گفته است که انوری تخلص کند و در حبیب السیر است که مشهور است که قوت حافظهٔ معزی بمرتبه بود که قصیده که یکبار میشنید یاد میگرفت و پسری داشت که هر شعری را که دو بار استماع مینمود از بر میکرد و غلامش چون سه کرّت میشنود حفظ مینمود بنا بر آن هر شاعری که در نزد سلطان سنجر قصیده را میگذرانید چون اشعار را بتمام میخواند اگر مطبوع میبود معزی میگفت این قصیده من گفته ام و در یاد دارم و از مطلع تا مقطع میخواند آنگاه بر زبان میراند که پسر من نیز یاد دارد او را نیز اشاره میکرد تا قصیده را میخواند آنگاه بر زبان میراند که غلام من نیز این ابیات را از بر دارد و غلام را نیز میگفت تا اشعار را میخواند بنا بر آن شعرای زمان در بحر حیرت افتاده نمیدانستند که بچه طریقه شعری بر سلطان سنجر عرض کنند که او را با و را بدیگران نظم نتیجه طبع معزی نیست و انوری همت بر حل این عقده گماشته و تدبیری مناسب کرده جامهای کهنه در بر افکنده و سر پیچی عجیب سر بسته بصورت مجانین نزد معزی رفت و گفت شاعرم در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا گذرانیده و جهت من صله کرامند بستانند امیر معزی گفت آنچه گفته بخوان انوری بر زبان آورد زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر و زهی میر معزی گفت اگر مصراع اخر را چنان خوانی زهی ماه زهی ماه و زهی ماه تا این بیت مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهرا تو این را ندانسته که هر شاه امیر ضرور تست و امثال این سخنان هزل آمیز گفته معزی انور برا مسخره تصور کرد و گفت فردا صبح ابر درگاه پادشاه حاضر شو تا من حال ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری جامهای نفیس پوشیده و دستاری موقر بر سر بسته در وقتیکه معزی در پیش سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده او را طلبید زیرا که معزی عرض کرده بود که مسخره که اوحد الدین نام دارد و ابیات غریب میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضر است و چون انوری بمجلس عالی رفت معزی دید که لباس و هیئت او تغییر یافته دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب و تزویر بوده اما تدبیری نتوانست کرد گفت قصیده که در مدح سلطان گفته بخوان انوری این دو بیت را خواند تا دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد آنگاه روی بجانب معزی کرد و گفت اگر این قصیده را شما نظم فرموده اید باقی ابیاتش را بخوانید و الا اعتراف نمائید که نتیجه فکر بکر من است تا من تتمه اشعار را عرض کنم معزی خجل شده سلطان دانست که معزی با سایر شعرا چه معامله میکرده و انوری آن قصیده را تمام خواند و پرتو التفات سلطان بر صفحات احوالش تافت و در سلک فضلا و ندماء آن مجلس اشرف اعلی انتظام یافت و در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در اواخر عمر تائب شد و از ملازمت سلطان اعراض نمود و چون سلطان او را طلبید این قطعه را روان کرد این کلبهٔ کاندر او بروز و شب جای آرام و خورد و خواب منست حالی دارم اندران که از آن چرخ در عین رشک و تاب منست ای سپهر دراو که گوی سپهر ذرهٔ نور آفتاب منست وان جهانم دراو که بحر محیط و الملح بسراب منست هرچه در مجلس ملوک بود همه در کلبهٔ خراب منست دخل اجزاو نان خشک براو کرد خوان من و کباب منست شیشهٔ صبر من کر باد ابر پیش من شیشهٔ شراب منست قلم کوته و صریر خوشش زخمهٔ نغمهٔ رباب منست خرقهٔ صوفیان ازرق پوش از هزار اطلس انتخاب منست هرچه بیرون بود از این کم و بیش حاش لله مهین عذاب منست کنده پیر جهان جنبد نکند همتی را که در جناب منست خدمت پادشه که باقی باد نه بنا زوی خاک و آب منست بر تن دراه دجنتم جسته است انکه او مرجع و مآب منست و این طریق ار نمایش است خطا حکم این خطا صواب منست

ادیب صابر

پیغام روح پرور او است هم تشکین اضطراب منست نیست در بنده را زبان جواب خانه و جای من جواب منست در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی وفات حکیم انوری در سال پانصد و چهل و هفت نوشته و مزارش در بلخ در جنب مرقد سلطان احمد خضرویه معین نموده و در ریاض العارفین فوت انوری در سنهٔ پانصد و هفتاد و پنج ضبط فرموده و اما شهاب الدین ادیب صابر در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که در عهد سلطان سنجر از ترمد بمرو افتاد و اصل وی از بخارا است و معاصر معارض رشید وطواط و مربی صابر سید ابو جعفر علی بن حسین موسوی است و قصیده سوگند نامه برای سید گفته یک بیت آن قصیده ذکر میشود از آن سبب که عسل را حلاوت از لب تو است خدای عز و جل در عسل نهاد شفا در حبیب السیر است که حکیم انوری ادیب را بر خود ترجیح داده و در آن ایام که اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین که حاکم خوارزم بود و با سلطان سنجر اظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را برسم رسالت نزد اتسز فرستاد و سخنان مشفقانه پیغام داد و اتسز کلمات پسندیده سلطان را بسمع رضا اصغا نمود و ادیب در خوارزم توقف فرموده دو سفاک بی باک را فریفته بمرو فرستاد تا فرصت جسته سلطان را بقتل رسانند ادیب بر این مکیدت اطلاع یافته صبر نتوانست کرد لاجرم عریضهٔ مشتمل بر خیال آن محتال نزد سلطان فرستاد باستقلال و سلطان سنجر بعضی از منهیان را بوجدان آن دو بد اختر مامور کرد ایشان و آن جماعت هر دو را در خرابات یافتند و حسب الحکم هر دو را بقتل رسانیدند و چون این خبر با تسز رسید فرمود تا ادیب را در جیحون انداختند و در تذکرهٔ دولتشاه ذکر این حکایت را نموده و شهادت ادیب را در سنهٔ پانصد و چهل و شش نوشته و مخفی نباشد که ادیب کمنگ غیر از ادیب صابر است و وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب است و در نفحات مذکور است که ادیب کمنگ بیست سال بر پای ایستاده بود جز برای تشهد نماز ننشستی از وی پرسیدند چرا نمینشینی گفت مرا هنوز در جهٔ آن نیست که اندر مشاهده حق بنشینم و اما حکیم سوزنی که کنیت وی ابی بکر سلمانی بود و در بهارستان مسطور است که سوزنی بصفی الاصل است و در نسف رشد و تمیز یافت بتحصیل به بخارا آمده عاشق شاگرد سوزن گری شد و بشاگردی استاد وی رفت بنا بر آن تخلص خود را بر سوزنی قرار داد و در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که حکیم سوزنی سمرقندی است خوش طبع و ظریف است اما طبع او بهزل مایل بودی ولی در آخر عمر توبهٔ نصوح نموده و حج گذارد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد و از آنجمله قصیده است که بعضی از آن ابیات است یکروز بیگناه بنودم بعمر خویش گویا که بود یک نفسی پیش من گناه هر گونه گناه زاعضای من برست چون از زبان زده هر گونه گناه فردا بروز حشر که امروز منکرند اعضای من شوند بر اعمال من گواه ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل هم بنده از آنکه اله است پادشاه که آب و جاه مطلبی معصیت نمود انطاعت خدای طلب آب و جاه ای سوزنی اگر تنت از کوه آهنست در کورهٔ دل آی چو سوزن زغم بکاه و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در سنهٔ پانصد و شصت و نه و قبرش در مقبرهٔ چاکردیزا است بقرب مزار شیخ ابو منصور ماتریدی و شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی در تاریخ گزیده مسطور است که سوزنی راست این بیت بخشش است چار چیز آورده ام شاها که در گنج تو نیست نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده ام و اما عبد الواسع جبلی حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید گویند که وی در اول برزگری بود و سلطان سنجر او را در پنبه زاری دید که می گفت اشتر صراحی کردنا دانم چه خواهی کردنا کردن درازی میکنی پنبه بخواهی خوردنا سلطان از آن گفتار او استشمام لطف طبع کرده او را ملازم خود ساخت و تربیت کرد تا بدان مرتبه رسید که طرز شعر او کمتر توانستند گفت در بهارستان مذکور است که شعرا اتفاق است که هیچکس از عهدهٔ جواب قصیده مشهوره که مصراع مطلعش این است کرد از دو چون تو معشوق نگار و چابک و دلبر چنانچه میباید بیرون نیامده اند در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که استاد ابو الواسع جبلی اصل و منشا او از ولایت غرجستانست بدار الملک هرات آمده و از آنجا بخدمت سلطان بهرامشاه بن مسعود بغزنین رفت بخدمت او مشغول شد چهار سال مدایح او گفت چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرام شاه که خواهر زاده پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبد الواسع این قصیده را که مطلع آن این است انشاد نموده بعرض رسانید زعدل کامل خسرو زامن شامل سلطان تذرو و کبک و گور و مور گشته یار بن دد کافران وانچه مشهور است که عبد الواسع در اول جلف غابی بوده و آنها که بر او می‌بندند که در اول چگونه شعری گفته بتمام سخن عوام است و در تواریخ ندیده از این جهت بقلم در نیامد چون اصلی ندارد انتهی

وچون ذکر جمعی از شعرای زمان سلطان سنجر بقلم اختصار در صفحات این دفتر نگاشته شد مناسب دید از وطواط اهل فضل و دانش رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری بمختصری اشاره نماید چنانکه در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که نسبت او بر یکی از صحابه

حکیم سوزنی

عبد الواسع جبلی

رشید الدین وطواط

کبار میرسید بزرگ و فاضل و ادیب ذو فنون بوده و در دو ذکار خود بر فرقه شعرا و همکنان برتری داشته و بر سخنان اماثل و اقران همواره ایراد کرفتی و تخطئه نمودی لهذا غالب با وی خوش نبودند و هجوهای رکیک کفتندی ظاهرا از راه حسد بوده و ساحت او مبراست اصلش از بلخ است اما در خطهٔ خوارزم مسکن داشته و در دو ذکا اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین کالاتش باوج کیوان رسیده و وی مردی فصیح زبان و کوچک جثه بوده و بایجهة مشهور بوطواط کردید و فی القاموس الوطواط الضعیف الجبان والخفاش و الجمع الوطاوط ترجمه وطواط چنانکه در برهان مسطور است فراشتروک بفتح اول و تای قرشت باشد که پرستوک است نقلست که روزی در محضر خوارزمشاه علما مناظره میکردند اتسز و رشید الدین در آن مجلس بودند رشید تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بسیار میکند دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه از روی ظرافت کفتی دواترا بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میکند المرء باصغریه قلبه و لسانه خوارزمشاه از افضال و بلاغت او معلوم شد و او را موقر و محترم داشتی و با نعامات مستفیدش میساختی دیوانش قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذو قافیتین است چه عربی و چه عجمی و او در مدح خوارزمشاهیان قصاید غرا است الجمله قصیده در مدح اتسز کفته مطلعش اینست اتسز غازی بتخت و ملک بر آمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد و سلطان سنجر سلجوقی که حق تربیت بر خوارزمیان داشت و در حقیقت مالک الرقاب ایشان بود بسبب آنکه نوشتکین غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقیست و قطب الدین الحسن توجه و تربیت سلطان بدرجه امارت و شاه خوارزم کردید و بالاخره با ولی نعمت مخالفت نمود خلاصه از استماع این قصیده که رشید وطواط کفته بود خاطر سلطان سنجر از وی ملول بود و چون سلطان سنجر بعزم کوشمال اتسز لشکر بخوارزم کشید و قلعه هزار اسب را محاصره ساخت حکیم انوری که انسفر در رکاب سلطان سنجر مفتخر بود این رباعی را بعرض رسانیده بر تیری نوشته بقلعه انداخت رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب تراست در دولت و اقبال جهان کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بکیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست رشید وطواط در قلعه بود در ملازمت اتسز این بیت را در جواب بکفت و بر تیری نوشته باردوی سنجری انداخت کرخصم تو ای شاه بود رستم کرد یک خر ز هزار اسب نتواند برد بعد از مشاهده این جواب سلطان سنجر بغایت در خشم شد و سوکند خورد که رشید را هفت پاره سازم چون اتسز قوت مقاومت نداشت شبانه قلعه بکریخت و هزار اسب بدست ملازمان سنجری افتاد و رشید پنهان شد بعد از تفحص حاضرش نمودند سلطان بر حسب سوکند فرمود که هفت پاره کنند رشید متوسل کردید بشفاعت منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان اعلی بود منتجب الدین بحضرت سلطان عرض نمود که وطواط مرغکیست بسیار خورد و ضعیف او را هفت پاره نمیتوان کرد بفرمایید او را دو پاره کنند سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون وطواط در کذشت و بترمد رفت مدتی در ترمد بسر برد تا هنگامیکه سنجر کرفتار قید غزان کردید چنانکه قصه او در تواریخ مسطور است در آن زمان اتسز از خوارزم بعزم تسخیر خراسان لشکر کشید رشید از ترمد قصد ملازمت اتسز نمود در خبوشان بعسکر اتسز رسید و مصاحب بود ناکاه اتسز در خرم دره خبوشان بملا جاده کذشت در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمائه و رشید در سر تابوت اتسز این رباعی میکفت و میکریست شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطبع بندکی میورزید صاحب نظری کجاست تا در نکرد تا آنهمه سلطنت بدین میارزید و در حبیب السیر در ضمن حال اتسز میکوید که در سال پانصد و چهل و هفت اتسز بطرف سقناق لشکر کشید چون بنواحی جند رسید حاکم آنولایت کمال الدین پسر اتسز بود قبل از این طریق اخلاص سلوک میداشت و هم بخاطر راه داده بود جمعی از اعیان اتسز را بسال داشت تا کمال الدین را از سطوت او ایمن کردانید بنا بر آنکه میان رشید و کمال الدین قواعد محبت و اتحاد مرعی بود بعضی از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید از مخالفت کمال الدین خبر داشته و عرض نداشته نموده بنا بر آن چندی رشید را از صحبت خویش محروم نمود تا آنزمان که در خبوشان بموکب وی رسید و بر سر جنازه او رباعی مذکور را خواند و رشید بواسطه طول عمر تا زمان سلطنت علاء الدین تکش خان بن البارسلان بن اتسز در حیوه بوده و وی از وی صحبت رشید را در خاطر داشت فرمود که رشید را در محفه نشانند و بحضور آورند چون چشم وی بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد جدت ورقی زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستکی کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمد چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست وفات رشید در خوارزم سنه پانصد و هفتاد و هشت بوده و قبر او در جرجان خوارزم است و عمرش نود و هفت سال بود و او را در علم معانی تصانیف مرغوبست کتاب حدائق السحر از تصنیفات اوست که در صنایع علم شعر مفید است و ترجمه صد کلمه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم را نوشته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتا

واستبغا و ترسل دارد رحمة الله علیه

الشیخ العارف الواصل الکامل القائد الی طریق النجاة منبع الانوار و مطلع الاسرار صاحب المقامات ابو البرکات قدس الله روحه نامش در اینکتب موجود و کرسی نامه ها جز ابو البرکات ننوشته اند و مشایخ عظام غیر از این ثبت ننموده اند مکر در کتاب مرآة الجنان یافعی میفرماید ابو البرکات هبة الله بن المبارک البغدادی در سال پانصد و هفت وفات نموده و در ذکر سلسله خود شاه نعمة الله ولی در منظومه میفرماید بعد از ذکر ابو السعود اندلسی پیر او بود هم ابو البرکات بجمال و کمال و ذات و صفات و دیکری کفته صد هزاران شیخ ظاهر باشد تا یکی چون شیخ ابو البرکات شد و جناب ملا عبد الصمد همدانی در بحر المعارف آورده در شرط دوازدهم از شروط مشایخ حکایت میکند که ابو البرکات کفته است که خلق نیکو فاضلتر است از هر مرتبتی و جوهر مرد بخلق نیکو ظاهر شود و معیار در تصوف خلق است هر که او را خلق نیکوتر او صوفی تر انتهی و از مشایخ معاصرین آنجناب یکی خواجه مودود چشتی است که در کذشت تاریخ و ترجمه وی در سلسله ادهمیه و دیکری سید احمد بن الحسن الرفاعی است و در سلسله رفاعیه مذکور شد و دیکری شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی است که در سلسله قادریه مسطور کردید و دیکری شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی که در سلسله سهروردیه ثبت نمود ترجمه او را و از محدثین معاصر جناب ابو البرکات حافظ ابو سعد عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی در حبیب السیر وفات او را در سال پانصد و شصت و دو نوشته وقال ابن الاثیر عند عقد حوادث سنة ثلث و ستین و خمسمائة و فیها توفی عبد الکریم بن محمد بن منصور ابو سعد بن ابی المظفر السمعانی المروزی الفقیه الشافعی و کان مکثرا من سماع الحدیث سافر فی طلبه و سمع منه ما لم یسمعه غیره و رحل الی ماوراء النهر و خراسان دفعات و دخل الی بلاد جبل و اصفهان و العراق و الموصل و الجزیره و الشام و غیر ذلک من البلاد و له التصانیف المشهورة منها ذیل تاریخ بغداد و تاریخ مدینة مرو و کتاب النسب و غیر ذلک احسن فیها ما شاء و قد جمع مشیخته فزادت عدتهم علی اربعة الاف شیخ و قد ذکره ابو الفرج بن الجوزی فی مقطعه فمن جملة قوله فیه انه کان یاخذ الشیخ ببغداد و یعبر به الی فوق نهر عیسی فیقول حدثنی فلان بماوراء النهر و هذا بارد جدا فان الرجل سافر الی ماوراء النهر حقا و سمع فی عامة بلاده من عامة شیوخه فای حاجة به الی هذا التدلیس البارد و انما ذنبه عند ابن الجوزی انه شافعی و له اسوة بغیره فان ابن الجوزی لم یبق علی احد الا مکثری الحنابلة و فیها توفی قاضی القضاة ابو البرکات جعفر بن عبد الواحد الثقفی فی جمادی الآخرة و در همان سال ابو النجیب سهروردی فوت شد **تنبیه** از غرایب اشتباهات آنستکه در کتاب ریاض العاشقین در کلین پنجم مذکور است باین عبارت عارف سمنانی شیخ ابو البرکات و هو تقی الدین علی الدوستی آنجناب از اهل سمنان است و از شیخ ابو الفضل بغدادی تربیت و فیض یافته و با شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی که از مشاهیر عرفاست معاصر بوده اند و بعد از آن این حکایت را که در نفحات مذکور است بیان مینماید حکایت کویند که شیخ علاء الدوله کفته است که مادام سالک در وقت تجلی صورتی ادراک میکند از تجلی صوری باشد حقتعالی را از آن صورت منزه میباید داشت اما از تجلی حق بابد دانست چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید که انی انا الله هر که کوید این سخن را خدا انکفت کافر شود و هر که کوید از درخت خدا بود کافر کردد پس تجلی صوری را بابن نوع باید اعتقاد کرد و در روز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرمودند که مرا از واقعه شیخ علی دوستی بسیار خوش آمد و بجهة ثبات امثال اعتقاد در ویشان بکویم که حقتعالی او را بر کزید و بکنونیت در صورت کل موجودات متجلی شد بر وی و وی تسبیح و تنزیه ذات الله را از صور بلفظی که حقتعالی بر زبان نیکو بیان وی میراند میکفت و در سر وی از ایزد تعالی ندا شد که میجستی یافتی وی عرض کرد که ندیدم خطاب رسید پس آنچه یافته چه بوده است وی کفت خداوندا تو از همه صورتها منزه و مبرایی حقتعالی در این سخن وی را ثنا کفت و این سیر از وی پسندیده داشت الی آخر کلامه و در این نسبت اشتباه بزرکی است زیرا که ابو البرکات تقی الدین علی الدوستی السمنانی از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است چنانکه صاحب نفحات نوشته و بقول ریاض العاشقین معاصر وی بوده و علاء الدوله سمنانی چنانکه همکی نوشته اند هفتاد و هفت سال بیش عمر شریفش نبوده و در شب جمعه دوم ماه رجب سنه هفتصد و سی و شش بجوار رحمت حق پیوسته و باین تقریب ولادت علاء الدوله در سنه ششصد و پنجاه و نه میشود و وفات شیخ ابو الفضل یکصد و نه سال قبل از ولادت علاء الدوله است چکونه موافق میشود با آنکه ابو البرکات تقی الدین علی دوستی معاصر علاء الدوله بوده و بقول نفحات از اصحاب وی بوده و اذن ارشاد و لبس خرقه از ابو الفضل بغدادی داشته باشد این نیست مکر آنکه اسم ابو البرکات در نفحات دیده اند بدون تامل آنچه مذکور شد نوشته اند بعلاوه آنکه علاء الدوله چنانکه در مجالس

المؤمنین و نفحات مسطور است اصل وی از بلوک سمنان است در سن پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان رسید و بخدمت مرجوع
بر شغل و عمل روزگار میگذرانید و در یکی از حروب که سلطان با اعدا بود جذبه بوی رسید و بعد از آن در سنه ششصد و
هشتاد و هفت در بغداد بصحبت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رسید و در سنه ششصد و هشتاد و نه بعد از مراجعت از
سفر حجاز اذن ارشاد یافت و اذن ارشاد یافتن و خلیفة الخلفا بودن ابو البرکات از جناب ابو الفضل بغدادی اقلا بعد از پانزده
سال که از مراحل عمر ابو البرکات گذشته باشد باید یافته باشند و هنگام مصاحبت ابو البرکات با ابو المکارم علاء الدوله باید
یکصد و هشتاد سال داشته باشد و بر فرض صدق این احتمال منافات دارد با آنکه شیخ ابو السعود اندلسی خلیفه بعد از ابو البرکات و بعد
از ابو السعود خلیفه او است ابو مدین مغربی و ابو مدین در سال پانصد و نود ارتحال نمود و احوال ایشان بیاید و نیز یکی از نقاد سیر
میگوید که شیخ ابو البرکات بغدادی خلیفه شیخ ابو الفضل بغدادیست و استاد ابو السعود اندلسی و در علم طب و سایر علوم مصنفات
مفیده دارد و نسخه برشعثای ابو البرکات معروفست (راقم گوید) این سخن کشف از عدم اطلاع گوینده مینماید و اشتباه ابو البرکات
طبیب را بجناب ابو البرکات صاحب عنوان نموده و ابو البرکات هبة الله بن ملکان معروفست و از معاصرین صاحب عنوانست و شمه ترجمه
وی در احوال این عنوان بیاید و چون ذکری از برشعثا در میان آمد در این باب تمام مرام کلام اطبا را مقدم میدارد و بعد از آن ترجمه
ابو البرکات هبة الله طبیب را از تاریخ روضة المناظر ذکر مینماید تا کلام مجمل نماند هر چند بطول انجامد و ضمنا معلوم میشود
که اشتباه دیگری هم نموده برشعثا را ابابرش و ما توفیقی الا بالله بدانکه اطبا فرموده اند در قرابادین از جمله مرکباتی که اصل
و عمده در آنها افیونست برشعثا میباشد و برشعثا لغت سریانی است و معنی آن ابرء الساعة گفته اند و این اسم را بسرنابتون
اطلاق کرده اند بر معجونی که آن دوای فیلن است و آن معروفست با فلونیای رومیه و ذکر افلونیای رومیه در جای خود شده
لیکن افلونیای رومیه بر نسخه شیخ الرئیس که بسرنابتون از برشعثا نامیده اند لازم است که در اینجا ذکر شود با تصرفاتی که بعد
از جالینوس در آن کرده اند و بعضی از اطبا برشعثای قدیم را با افلونیای رومیه اصلا یکی پندارند و این اشتباه از ایشان از راه
عدم مطالعه کتب متقدمین واقع شده چه کتب متقدمین بلکه قانون شیخ الرئیس صریح است باینمعنی که افلونیای رومیه بر
برشعثای قدیم است اگر چه شیخ برشعثا را ذکر نکرده لیکن نسخه افلونیای رومیه را ذکر کرده و او همان دوائیست که دیگران بنام
برشعثای قدیم ذکر نموده اند و شیخ داود انطاکی گفته برشعثائی که در این زمان معروفست از ترکیبات است و اکثر اطبا بر آنند که
از ترکیبات اوحد الدین هبة الله که مشهور است بابو البرکات طبیب که از دین یهودی اسلام آورده و سلسله اطبای قم مثل حکیم
محمد سعید و حکیم محمد باقر از اولاد او است حق تعالی او را برکت داده و همیشه از اولاد او اطبای حاذق میباشند و باز شیخ
داود گفته که من دیدم کتابی که تالیف شده بود در خواص برشعثا و صفات و افعال آن که این ترکیب از جالینوس است و آن
مرحوم میفرماید که شیخ الرئیس ابو علی در قانون آورده که جالینوس گفته که من خواب دیدم اینمرکب را که گفت که من دوای فیلن
طرسوسی ام و فیلن از خلفای انبیای بنی اسرائیل بلکه از خلفای حضرت سلیمان علیه السلام است و شیخ این دوا باسم فیلونیای رومیه ذکر
کرده و بالفعل این میان اطبا مشهور بر برشعثای قدیم است و گفته که این دوا نافع است از برای بسیاری از امراض خصوص از برای
قولنج و مسکن جمیع اوجاع است و بعد از این میگوید که جالینوس حکایت کرده که دیدم در خواب دوای فیلن را که گفت من از
استنباط فیلن رومی طرسوسی طبیبم از برای بسیاری از اوجاع شدید عارضه و بسیاری از امراض مهلکه و از انجمله آنکه اگر حادث
شود در معای قولون وجعی شدید که ابو جراقولنج نامند پس بخورد صاحب وجع از من یکمرتبه ساکن گردد وجع او اگر بیاشامانند
مرا بکسی که بوده باشد او را عسر بول یا سنگ گرده و مثانه که از آن بیت ساند با نحصی نفع میدهم از برای او و زایل میگردانم اوجاع
طحال او و نفس انتصاب و موذی و سل و تشنج را و درد دو پهلو که با آنها خوف هلاک باشد و اگر بیاشامد سموم مرکبه و اگر نفث الدم
داشته باشد یا قی الدم زایل میشوم میان او و موت و پرده موت او میگردم و ساکن میگردانم هر وجعی را اگر حادث میشود در اعضا
و احشا و سعال و خناق و فواق و نزلههای منحدر از سر و گفته شده که خوردن آن بعد از فصد و اسهال و در صداع مرکب از
خون و خلطی دیگر چون سودا و بلغم بنهایت نافع است و در درد سلعت فرو مینشاند این معجون نافع است خوردن از آن
از برای تشنج از شدت وجع و از برای درد گوش چون خورده شود بقدر حبه تا نیم دانگ و چون مقداری از آن در شیر دختر حل
کرده در گوش چکانند زایل میگرداند درد گوش را و از بعضی روایات که از مخبر صادق رسیده چنین استنباط میشود که این
دوا از ادویه سماویه یعنی منزله بطریق وحی و الهام است و صفت آن بنسخه شیخ ابو علی بن سینا ره فلفل سفید

بزرالبنج سفید از هر یک بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال فربیون سنبل الطیب عاقرقرحا از هر یک
یکمثقال اجزا را کوفته بیخته با عسل مصفی بقدر کفایت معجون سازند و بعد از گذشتن شش ماه از ساختن این دوا استعمال
نمایند شربتی مقدار نخودی با آب گرم بنوشند و این نسخه هفت جزو است و وزن اجزا پنجاه و هشت مثقال است و گفته
مزاجش سرد است در درجه اولی و خشک است در اواخر درجه سیم و اجزای این دوا بنسخه شیخ الرئیس مطابق است با الغاز
مرموزی که در حدیث ابن عباس وارد شده که در آن اشاره است بفلفل سفید و الف بافیون و زاء بزعفران و عین بعاقرقرحا و باء
ببزرالبنج و الف ثانی بافربیون و سین بسنبل الطیب و شیخ داود از کتابیکه تالیف شده در صفات و خواص و منافع برشعثای
قدیم نقل کرده عبارتی در وصف آن که صورت عبارتش اینست انی لمراقطع واجود من المعجون المتخذ من الاخوین الشابین الرومی
و الزنجی و دمعة الراس المشرف الخویه و شعور السقالبة و شعر السبط الطیب و البارد الحار المقطع اذا جمعها بالشراب الکند جمعه
الزنبور بدانکه مراد از اخوین شابین رومی و زنجی فلفل سفید و فلفل سیاه است که تازه باشد که شباب کنایه از تازه بودن
آنهاست و میان این هر دو اخوت بسبب اسم یا بسبب آنکه ثمر یکدرختند یا ثمر دو درختند که از یک جنسند با آنکه هر دو از یک
زمین خیزند که هندوستان باشد بلکه فی الحقیقه در اکثر هر دو یکیند یکی مقشر و یکی غیر مقشر و رومی کنایه از سفید و زنجی کنایه از سیاه
و مراد از دمعه راس مشرف افیونست که سر خشخاش است و سر خشخاش مشرفست یعنی کنگره دار و مراد از دو برادران افیون یکی افیونست
باعتبار رنگ و صورت و فعل و برودت و تخدیر و بودن اشک درختی دوم بزرالبنج باعتبار فعل تبخیر و تخدیر که با افیون در
این فعل بلکه در اکثر افعال و خواص مشارکت و برادری دارد و موهای صقالبه کنایه از زعفران که شبیه بموی صقالبه است در سرخی
رنگ و شعر سبط طیب کنایه است از سنبل الطیب و حار مقطع بارد کنایه است از عاقرقرحا که مرکب القوی است از قوه حاره مقطعه
و از قوه بارده مخدره و شرابی که جمع کرده از زنبور عسل است و در این نسخه فلفل سیاه بر نسخه شیخ اضافه شده و شیخ داود
گفته که گمان آنست که جالینوس جمع کرده باشد این معجون را پس فراموش شده باشد بسبب غفلت کسانیکه کتب جالینوس را از
یونانی ترجمه کرده اند یا بسبب اعراض مردم از استعمال آن چنانکه از بسیاری از مرکبات و ابو البرکات تجدید ذکر او کرده
باشد و سبب انتشار و شهرت او آن شده باشد و تعجبست از اطبا که چرا ندانند این معجون را از جالینوس و حال آنکه او رئیس و
سر کرده قوم است و حکیم عماد الدین محمود حسینی شیرازی در رساله افیونیه صنعت اینرا باینصفت آورده که خبر رسیده باشد
که در بلاد هند دو برادر کوچک میباشد در شکل متساوی در مقدار میباشد یکی از ایشان پیر حبشی و دیگر جوانیست رومی
بگیر از جوان رومی مقداری معلوم و وزنی محدود و از تخم سفید گیاهی که از اخداع الرجال گویند یعنی فریب دهنده مردان
مقداری مساوی اول و از دموع جاریه از دیده سیاهان مثل وزن دوای اول بعد از آنکه بیندازند از آن مقداری که اگر
آن مقدار را اضافه کنند بمثل آن مساوی وزن اول شود و از شعور صقالبه اگر چه در نواحی ایشان نمروید مقداری که نسبت
آن بمقدار ثانی از قبیل نسبت مقدار ثالث است باول و از دوائی که در شکنبه گوسفند مینهند بود بعث و از حافظ الاطفال منه
و از بیخ گیاهی که کیفیت آن گرمست و فعل آن در زبان انسان ضد فعل آنست در سایر بدن و از بیخی که بر آن دروغ بسته اند و
خوشبوئیست از هر دو مقداری که اگر اضافه کنند دو بار و ضرب کنند در پنج مساوی مقدار اول که مفروض بود میشود و از چیزیکه
نه جماد است و نه نبات و نه حیوان بلکه مشترکست میانه نبات و حیوان بعد از آن بود بعث جمله بهند در ظرفیکه ضیق المسام باشد
و باطن آن املس و سر آنرا اینک بپوشانند و بعد از شش ماه استعمال نمایند شربتی از بلند نخود تا دو دانگ و بعد از آن میگوید
که مراد از دو برادر فلفل سیاه و فلفل سفید است و از خداعة الرجال بزرالبنج است چون آن عقلرا میبرد از اخداع گفته
و دموع جاری از چشم سیاهان افیون است و عرق جبلی عاقرقرحاست و اصل مکد و یر علیه سنبل الطیب است و آنچه نه نباتست
و نه جماد و نه حیوان عسل است و اما وزن اول که فلفل است پس آن بیست درم است و دوم که بزرالبنج است مثل اول است و سیم
که افیونست ده درم که چون ده دیگر بر آن افزایند بیست میشود چهارم که زعفرانست وزن آن پنج درم که نسبت آن بثانی که افیون
یا اول که فلفل باشد چون بزرالبنج که بوزن فلفل است اعتبار نکرده و باقی ادویه را وزن از هر یک یکدرم است که در تضعیف اول دو میشود
و در تضعیف دوم چهار و چون چهار را در پنج ضرب کنند بیست میشود این نسخه موافق نسخه شیخ الرئیس است که جمهور است صفت برشعثای
قدیم بنسخه شیخ داود انطاکی فلفل سیاه فلفل سفید بزرالبنج سفید از هر یک بیست درم افیون ده درم زعفران هفت درم سنبل
الطیب لسان العصافیر عاقرقرحا فربیون از هر یک یکمثقال عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور معین معجون سازند و در این نسخه

و برابر نسخه شیخ الرئیس زیاده شده و در وزن اجزا نیز تفاوتست و گفته که معجون مذکور معجون عظیم النفع است و این معجون بالغ النفع است در تخفیف رطوبات غریبه و قطع نزلات و زکام و اصلاح امراض مرطوبین و قلع دمعه و بخار و صداع کهنه و امتداد آب از دهان و استسقاء و اسهال مزمن و نزف الدم و نفث الدم و کدورت حواس و کلالت اعضا و مقوی حواس است و نشاط مبا و ... و تقویت قوه مفکره میکند و نافع است برای سهر و دفع سرعت انزال میکند و دیر میکرداند انزال را و مسکن جمیع اوجاع است و درد دندان را ساکن کرداند چون بروی بمالند عظیم نافع است برای تولنج چون نیم درم از آن با آب گرم فرو برند اثر تمام بازدهد از برای تسکین وجع و قولنج و شفا و نشست قوت آن در افعال تنها تا یکسر قسمت کرده شود فعل آن بسوی زمان پس بدان که گفته اند که قطع اسهال میکند در یکساعت و صداع را در یکروز و اوجاع مفاصل و بخار را در یکماه و استسقا را در یکسال پس از ششماه که از ساختن آن گذشته باشد و قوتش تا بیست و یکسال باقی میماند و در شفاء الاسقام مسطور است که قوتش تا پنجسال باقی میماند و این معجون مضر است بجداوندان صفرا و نکاوت ضرر میرساند بجداوندان سودا بزودی مداومت آن فاسد میکرداند بدن و عقل را و سقط میکرداند اشتهای طعام را و شهوت باه را و افساد رنگ میکند و ضعیف میکرداند قوتها را و جایز نیست برای اصحاب استعمال آن زیاده بریکمرتبه در هفته و شربتش از یک نخود است تا دو درم و باید دانست که مبالغه در مدح این معجون کرده اند و بینایند از آن مضرتهای عظیم و غالب فساد آن در این زمان از جهت آنست که افیون و بزر البنج را در آن زیاده میکنند و قبل از گذشتن ششماه استعمال مینمایند و هر روز از آن میخورند منفر باید که بلکه جمله مضار آن در این زمان که اطبا در آن و در افلونیای فارسیه تصرفات نموده اند و ترکیب آن را مشوش و مضر ساخته چنانکه در ذکر افلونیا گذشت و بعنوان اعتیاد هر روز از آن اضعاف مضاعف از وزن شربت آن میخورند و شنیده و دیده که مصلح ضرر برشعثا شراب ریحانی جید است و حلواهای سکری مزعفر فربه و قائم مقام افیون یعنی چون وقت استعمال آن برسد حاضر نباشد و حادث گردد خفقان و سافط شود قوتها و نفس در سینه پیچیده شود و نیز قائم مقام افیون است برشعثا چون وقت اخذ افیون در آید حاضر نباشد و حالات مذکوره عارض گردد و مستغنی میسازد شخص را از استعمال برشعثا استعمال قطران شامی ابیض و معجون عود و حب مرابه و مراره بقر اسود سلیم برشعثای قدیم بنسخه معمول که بهترین نسخه هاست صنعت آن فلفل سفید بزر البنج سفید از هریک بیست درم افیون ده درم زعفران پنجدرم عاقرقرحا فربیون دارچینی سنبل الطیب از هریک یکدرم عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند و این نسخه همان نسخه افلونیای شیخ الرئیس است باضافه دارچینی برشعثای قدیم بر نسخه دیگر صنعت آن فلفل سفید بزر البنج سفید از هریک بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال فربیون سنبل الطیب دارچینی جند بیدستر از هریک یکمثقال کوفته و بیخته با عسل سفید سرشته بعد از ششماه استعمال نمایند و این نسخه همان نسخه قبل است الا آنکه جند بیدستر زیاده برآن داخل و وزن ادویه بجای درم مثقال است برشعثای قدیم بنسخه محمود بن الیاس شیرازی صفت آن فلفل سفید فلفل سیاه از هریک بیست درم بزر البنج سفید افیون کاروونی از هریک ده درم زعفران پنجدرم فربیون سنبل الطیب عاقرقرحا از هریک یکمثقال کوفته و بیخته بعسل مصفی یکصد و پنجاه درم معجون سازند و در ظرف چینی کرده چهار ماه در جو کذارند پس استعمال نمایند شربتی یکمثقال و شاید اینکه قلمی شده مطلقا که شربتی یکمثقال سهو از کاتب شده یا مصنف چه اکثر مردم را یکمثقال از آن کشنده است و اگر نکشد البته ضررهای عظیم میرساند پس چگونه صحیح باشد آنکه شربتی از آن یکمثقال باشد برشعثای قدیم منقول از ترویح الارواح صفت آن فلفل سفید افیون از هریک هفتدرم بزر البنج سفید پنجدرم زعفران دو درم فربیون عاقرقرحا سنبل الطیب از هریک یکدرم افیون را در شراب حل کرده عسل سفید مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند و در ظرف چینی کرده در جو دفن نمایند و بعد از ششماه استعمال نمایند برشعثای قدیم بنسخه دیگر صفت آن فلفل سفید بزر البنج از هریک بیست درم افیون ده درم زعفران پنجدرم عاقرقرحا سنبل الطیب از هریک یکدرم افیون را در شراب حل کرده باقی ادویه را کوفته بیخته بان بسرشند و در سایه خشک کرده باز سوده با عسل سه وزن ادویه معجون سازند و بعد از ششماه استعمال نمایند شربتی از یک نخود تا یکدرم بحسب عادت برشعثای ابو البرکات به نسخه ابن جزله نافع است برای امراض قلب و معده و امراض مراری و سوداوی و وسواس و مالیخولیا و بیخوابی و استسقا و ابن جزله منافع بسیار از برای این برشعثا ذکر کرده که ذکر آن موجب تطویل است اگر اراده اطلاع بر آنها باشد در منهاج مطالعه آن نمایند صفت آن فلفل سفید قاقله فرنجمشک تودری بزر البنج سفید از هریک ده درم زعفران زراوند طویل جنطیانا نانخواه عنصل مشوی جدوار خطائی از هریک چهار درم حب الغار افیون فرنگی صافی از هریک هفتدرم عاقرقرحا سنبل الطیب جند بیدستر از هریک دو درم فربیون

یکدرم کوفته و بیخته با سه وزن مجموع ادویه عسل مصفی معجون سازند و بعد از ششماه بکار برند و بر نسخه دیگر از برشعثا مروارید ناسفته هفتدرم داخل است و جند بیدستر یکدرم و برشعثای ابو البرکات بر نسخه دیگر صفت آن فلفل سفید بزر البنج سفید از هریک ده درم افیون پنجمثقال جند بیدستر یک مثقال عود بلسان دو مثقال زعفران دو درم و نیم عاقرقرحا عود هندی سنبل الطیب دارچینی سلیخه سیاه بهمن سرخ بهمن سفید از هریک یکدرم خشخاش سفید نیم مثقال فربیون نیم درم کوفته و بیخته بروغن بلسان یا روغن زیتون چرب نموده با عسل مصفی سه وزن ادویه معجون سازند برشعثای ابو البرکات به نسخه حکیم میر محمد مومن گفته که این معجون در اکثر خواص آن از مثرودیطوس است و بجهت تب ربع مکرر تجربه رسیده صفت آن میعه سائله فرنگی صافی کمادریوس زعفران جنطیانا از هریک یکمثقال طین مختوم افیون سنبل الطیب صمغ عربی جند بیدستر غاریقون سفید از هریک سه مثقال اقاقیا هوفاریقون فطراسالیون از هریک دو مثقال قصب الذریره دار شیشعان حب الغار عصاره لحیة التیس از هریک پنجمثقال زراوند طویل ریوند چینی اسارون جعده حماما روغن بلسان از هریک سه مثقال و اگر روغن بلسان نباشد بدل آن زیت کهنه دو وزن روغن بلسان کنند و ادویه را کوفته و بیخته بدان چرب نموده با دو وزن مجموع عسل سفید مصفی معجون سازند برشعثای ابو البرکات دیگر بنسخه حکیم میر محمد مومن منقول از تحفة المومنین صفت آن دار فلفل سلیخه سیاه جنطیانا از هریک دو مثقال دارچینی سه مثقال جند بیدستر چهار مثقال فقاح اذخر زراوند طویل سنبل الطیب زنجبیل پودنه خشک از هریک هفت مثقال افیون ده مثقال زعفران ده درم انیسون تخم کرفس بزر البنج سفید از هریک ده مثقال و نیم روغن بلسان یا روغن گل سرخ هر کدام که باشد عسل مصفی بقدر کفایت بدستور مقرر معجون سازند برشعثای ابو البرکات منقول از خط شیخ بهاء الدین طبیب صفت آن افیون فلفل سفید از هریک بیست مثقال زعفران و بزر البنج سفید از هریک ده مثقال فربیون دو درم و نیم عاقرقرحا دو درم عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند برشعثای ابو البرکات بر نسخه دیگر گفته اند که این نسخه بهترین نسخهای برشعثاست و بجهت دفع سموم نایب مناب تریاق فاروق است نافع است برای زکام و نزلات کهنه و درد اعضا و اعصاب و زحیر و اسهال و قولنج و احتباس بول و درد شقیقه و درد رحم و احتباس حیض و تقطیر بول و استسقاء منافع بسیار دارد و شرح آن موجب تطویل است صفت آن جنطیانا سلیخه دار فلفل از هریک سه مثقال سنبل الطیب فقاح اذخر زراوند طویل از هریک هفت مثقال افیون ده مثقال زعفران یکمثقال بزر البنج سفید اسارون از هریک پانزده مثقال فلفل سیاه بیست و دو مثقال قسط شیرین فوة الصبغ از هریک پانزده مثقال زنجبیل پودنه خشک از هریک پنج مثقال ادویه را کوفته بیخته بروغن گل سرخ پانزده مثقال چرب کرده بعسل مصفی چهار صد و پنجاه مثقال بدستور مقرر معجون سازند برشعثای ابو البرکات منقول از تحفة المومنین که معزی الیه قلمی نموده که مولینا ظهیر الدین فارسی شاگرد ابو البرکات و حذاقی میفرماید که این نسخه را از خط ابو البرکات نقل نموده ام بهترین نسخ برشعثاست برای دفع سموم حیوانی و نباتی و بجهت داء و صدع و ظلمت بصر و صداهای گوش و زکام و نزله و لقوه و فالج و رعشه و سیلان لعاب از دهان و ذکای قلب و قوت حافظه و دفع نسیان و کداختن بلغم و تصفیه صوت و سهر سباتی و سبات سهری و بجهت قولنج و پیچش و برودت معده و جگر و تفتیح سدهای جگر و تقویت جگر بر طبخ خون و اخلاط صالحه و جهت بو و انواع استسقا و سستی بدن و کثرت عرق و بوی بد و تقویت جماع و زیاده میکند حرارت غریزی را و زایل میکرداند حرارت غریبه را و کسل و تثاوب و تمطی و استرخا و انواع اعیا را و بجهت تفتیت سنگ کرده و مثانه و ادرار بول و ریاح مجتمع و متفرق و منجمد و منبسط و بجهت دفع وسواس سوداوی و وحشت و سوء مزاج بارد و درد معده و دیر هضم شدن طعام و وجع فواد نافع است و قدر شربتش بنهایت کثرت یکمثقال و اقلش یک نخود صاحب سلس مقعد و نخود با آب گرم و بر روغن بادام شیرین و نبات شیرین نمایند و حذر نمایند در مزاج خشک و سعوط ان بمقدار حبه با آب گرم و بروغن بادام شیرین و نبات شیرین نمایند در مزاج خشک و سعوط ان بقدر حبه با آب مرزنجوش صاحب صداع بارد را نافع است و همچنین سعوط نمایند صاحب لقوه را و در امراض حلق مقدار حبه بدهان گرفته آبش فرو برند و در سرفه کهنه و تازه بلغمی بعصیر مرزنجوش مقدار حبه و بجهت ضیق النفس و ربو با نبیذ و اصل السوس و در دفع وجع فواد و معا با آب رطبه و اگر متعذر باشد بطبیخ زیره و بجهت وجع سپرز بماء الورد و خل خمر و بجهت درد پهلو با شراب اصول و جهت درد جگر با آب عسل و هرگاه از مواد بارده باشد بماء الاصول و جهت مبطون بماء الآس هرگاه ضبط شکم خود نتواند کرد و جهت درد دهشتگاه با آب گرم شده باشد در آفتاب و در تابستان بجلاب

نیم کرم وجهت تبهای بالرزه هرگاه با آن وجع فؤاد باشد با آب بهنکرم وجهت تبهای مرکبه بمطبوخ افتیمون وجهت زحیر لعاب بزر
قطونا نیم کرم وجهت حصاة با آب سداب یا آب تربد وجهت بیماری کربان سهر باشد بطبیخ خشخاش وجهت بواسیر با آب کندنا وجهت
ثقل لسان با آب سماق بر زبان لطوخ نمایند وجهت غم بی سبب با آب کاسنی تازه یا آب لسان الثور وجهت تقویت باه با آب نخود مطبوخ
وجهت نفرس هر روز حبه فرو برند وجهت زهیکه نفاسش قطع نشود با آب حلبه وجهت کسیکه کافور بسیار خورده باشد بطبیخ
عود قماری بماء الورد وجهت هضم با آب حرمل وجهت کسیکه افیون خورده باشد بطبیخ دارچینی وجهت کسیکه او را عقرب
گزیده باشد با عسل وجهت کسیکه او را افعی گزیده باشد حبه هر روز فرو برد و هر چند که بر وی بیهوش شود تا الم قطع شود و علامت
در این انستکه افعی گزیده وقتیکه پاک شود از سم خوابش ببرد و همچنین در هر سم قاتلی وجهت ماده که در گرده بهم رسیده باشد
بطبیخ خاکشیر و زبد وجهت حبس بادی حیض با آب سماق وجهت احتباس خون حیض بطبیخ عناب و مویز وجهت قولنج بطبیخ اصل السوس
وصفت آن دار فلفل و دارچینی جنطیانا سلیخه جند بید ستر از هر یک چهار درم و در نسخه دیگر از هر یک سه مثقال است سنبل
الطیب فقاح اذخر زراوند طویل از هر یک ده درم و در نسخه دیگر از هر یک هفت مثقال است افیون یکمثقال و یکدانک و نیم زعفران
انیسون تخم کرفس بزر البنج سفید از هر یک پانزده مثقال و در نسخه دیگر افیون یکمثقال یکدانک و نیم انیسون پانزده مثقال
فلفل سیاه بیست و دو مثقال و نیم قسط تلخ فوتنج کوهی از هر یک ده مثقال و نیم زنجبیل فوفل فرنجمشک از هر یک هفت درم روغن
بلسان یا روغن گل سرخ هر کدام که باشد ده مثقال عسل سفید جید خوشبوی مصفی مقدار چهار صد و پنجاه مثقال بدستور العمل
مقرر ترتیب نمایند و بعد از ششماه استعمال نمایند برشعثا ابو البرکات نسخه دیگر که حکیم مؤمن در تحفة المؤمنین ذکر کرده
و قلمی نموده که این نسخه منقولست از خط ابو بکر معزی البلد از خط استاد خود نواب حکیم محمد باقر بن حکیم عماد الدین محمود شیرازی
نقل کرده و قلمی فرموده که بهترین جمیع برشعثا است صفت آن بزر البنج سفید فلفل سفید از هر یک بیست درم افیون ده درم
زعفران پنج درم جند بید ستر دو مثقال عاقرقرحا سنبل الطیب عود هندی سلیخه زرنباد بهمن سرخ بهمن سفید از هر یک
دو درم عود بلسان چهار درم خشخاش سفید افیون از هر یک نیم مثقال روغن بلسان پنج مثقال و اگر نباشد بدل آن روغن
زیتون کهنه کنند بدستور مقرر با عسل مصفی سه وزن ادویه معجون سازند برشعثای دیگر صفت آن مصطکی رومی دارچینی
کندر از هر یک دو مثقال فلفل سفید یکمثقال زعفران نیم مثقال افیون پنج درم کوفته و بیخته با سه وزن مجموع ادویه عسل مصفی
معجون سازند برشعثای دیگر صفت آن جنطیانای رومی جند بید ستر سلیخه سیاه از هر یک ده درم افیون پانزده درم انیسون
تخم کرفس پوست بیخ کرفس از هر یک بیست درم فلفل سی درم قسط تلخ فوتنج کوهی از هر یک ده درم زنجبیل فوفل خشک از هر یک هفت
درم روغن بلسان ده درم عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند و بعد از ششماه استعمال نمایند این ترکیب
باندک تفاوتی معجون عثمانی است و معجون عثمانی در معاجین افیونی قرابادین کبیر مذکور است برشعثا بنسخه حکیم لطف الله
شیرازی صفت آن فلفل سیاه بزر البنج سفید از هر یک سی و هفت مثقال و نیم افیون زعفران از هر یک پانزده مثقال فربیون
عاقرقرحا سنبل الطیب از هر یک شش مثقال عسل سفید مصفی سه وزن ادویه عسل را بقوام آورده اول مرتبه افیون را بگلاب
حل کرده پس باقی ادویه را بان سرشته معجون سازند شربتی از یک قیراط تا یکدانگ برشعثا بنسخه دیگر صفت آن فلفل سفید دار
فلفل پوست بیخ انجبار از هر یک بیست مثقال عاقرقرحا دو مثقال و نیم سنبل الطیب زعفران از هر یک سه مثقال افیون کازرونی
هفت مثقال عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند برشعثا از املای بهاء الدین طبیب صفت آن افیون ده مثقال
فلفل سفید بزر البنج از هر یک بیست مثقال زعفران پنج مثقال سنبل الطیب عاقرقرحا فربیون از هر یک یکدرم عسل مصفی سه
وزن مجموع ادویه بدستور مقرر ترتیب نمایند برشعثا بنسخه دیگر صفت آن فلفل سیاه پنج مثقال بزر البنج افیون از هر یک ده
مثقال عاقرقرحا زعفران فربیون سنبل الطیب از هر یک چهار مثقال عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر ترتیب نمایند
شربتی یکمثقال تا دو درم با آنچه مناسب باشد از اشربه برشعثای محمد بن زکریای رازی صفت آن سنبل الطیب فقاح اذخر
زعفران زراوند طویل از هر یک ده مثقال دار فلفل جنطیانای رومی سلیخه دارچینی جند بید ستر از هر یک چهار مثقال زنجبیل
فودنج خشک از هر یک هفت مثقال افیون پانزده مثقال عسل سه وزن ادویه کوفته بیخته بروغن بلسان یا روغن گل سرخ هر کدام
که باشد ده مثقال چرب نموده با عسل بدستور مقرر معجون سازند و در نسخه دیگر وزن افیون ده مثقال است (برش)
از مخزن غالب صاحب خلاصة التجارب بغایت مفید است صفت آن مصطکی کندر دارچینی از هر یک دو مثقال فلفل سیاه یکمثقال

دار فلفل

زعفران ربع جزوی افیون خالص نیم درم اجزا را کوفته بیخته با سه چندان عسل مصفی مقوم بسرشند بعد از این تفاصیل
روشن و واضح گردید که مخترع یا مشهور برشعثا ابو البرکات هبة الله بن ملکا است قال صاحب تاریخ روضة المناظر فی
احوال الاوائل والاواخر هبة الله بن ملکا کان یهودیا و معروفا بالحکمة و علو الهمة و له تصانیف حسنة منها قرابادین و هو
معتمد علیه عند الاطباء و کان ابو الحسن هبة الله بن صاعد بن هبة الله المعروف بابن التلمیذ نصرانیا فاضلا و قسیسا کاملا فی
ناهز المائة و له فضیلة زائدة فی النسب و الادب و کان قسیس النصاری و شیخهم و توفی سنة ستین و خمسمائة و کان رفیقا مع هبة الله
بن ملکا فانشد ابن الدولة النصرانی ابو الحسن فی صدیقه ابو البرکات ٭ لنا صدیق یهودی حماقته ٭ عند الملاقات تبدو فیه
من فیه ٭ یتیه و الکلب اعلی منه منزلة ٭ کانه بعد لم یخرج من التیه ٭ و فی الوفیات ابو الحسن هبة الله بن ابی الغنائم بن التلمیذ الطبیب
صاعد بن هبة الله بن ابرهیم بن علی المعروف بابن التلمیذ النصرانی الطبیب الملقب بامین الدولة البغدادی ذکره العماد الاصبهانی
فی کتاب الخریدة و قال بقراط عصره و جالینوس دهره ثم قال و کان بین ابن تلمیذ المذکور و بین اوحد الزمان ابی البرکات هبة الله بن
علی بن ملکا الحکیم المشهور صاحب کتاب المعتبر فی الحکمة تنافر و تنافس کما جرت العادة بمثله بین اهل فضیلة و صنعة و لهما فی ذلک
امور و مجالس مشهورة و کان یهودیا ثم اسلم فی آخر عمره و اصابه الجذام فعالج نفسه بتسلیط الافاعی علی جسده بعد ان جوعها فبرئ
فی نهشه فبرئ من الجذام و عمی و قصته فی ذلک مشهورة فعمل ابن التلمیذ المذکور لنا صدیق یهودی الخ و کان ابن التلمیذ کثیر التواضع
و اوحد الزمان متکبرا فعمل فیهما البدیع الاسطرلابی ٭ ابو الحسن الطبیب و مقتفیه ٭ ابو البرکات فی طرفی نقیض ٭ فهذا بالتواضع
فی الثریا و هذا بالتکبر فی الحضیض ٭ و لابن التلمیذ فی الطب تصانیف ملیحه من ذلک کتاب قرابادین و هو نافع فی بابه و به عمل الاطباء
و له کتابان و حواش علی کلیات ابن سینا و غیر ذلک و کان شیخه فی الطب ابا الحسن هبة الله بن سعید صاحب التصانیف المشهورة منها
کتاب التلخیص و المغنی فی الطب و کتاب الاقناع و هو اربعة اجزاء و کان حسن السمت کثیر الوقار و توفی فی سنة ستین و خمسمائة ببغداد
و ناهز المائة من عمره و ملکا جد اوحد الزمان و هو بفتح المیم و الکاف و بینهما لام ساکنة و بعد الالف نون الی آخر ما قال (راقم)
گوید هبة الله بن علی بن ملکا چنانکه مذکور شد یهودی بوده و در آخر عمر اسلام آورده با آنکه نام پدرش علی بوده غریب است
و دمیری در حیوة الحیوان بملاحظه قصه افعی نام او را آورده و عجب دیگر آنکه ابن تلمیذ هم جدش ابرهیم بن علی ذکر شده و با این
حال نصرانی بوده و بالجمله ابو البرکات را اختلاف بزرگوار در فن طب بوده اند و در مخزن الادویه نام بعضی در لغت برشعثا
ذکر نموده و نیز از معاصرین جناب معارف نصاب شیخ ابو البرکات قدس سره است ابو البرکات النحوی المعروف توفی ببغداد سنة
سبع و سبعین و خمسمائة ٭ تتمه ٭ بعضی معتقدند که مزار فیض آثار جناب قدوة الابرار شیخ ابو البرکات در تویسرکان
در قریه ابدالانست و آنجا بقعه و مقبره ایست و بخط قدیم شبیه بکوفی با اسمی بر سنگ منقوش است میگویند میرزا بهرام وزیر اسد آباد
که قریب بتویسرکانست سررشته و ربطی از خواندن آن خط داشته و خوانده است که مزار شیخ ابو البرکات بعد از بیت و صورت وقفنامه آن
ده که ابدالانست نیز در آن سنگ ثبت است و قف بر همان بقعه مبارکه است و بعضی میگویند امام زاده است و محققا قبر ابو البرکات است
و در سنه ششصد و پنجاه و دو برحمت حق پیوسته انتهی (راقم) گوید ابدالان از مضافات تویسرکان میباشد و همه اهل آنجا بزیارت آن بقعه
میروند ولی چون ابو البرکات کنیه جمعیست محتمل است که دیگری باشد و قرینه بر صدق این احتمال آنکه در حبیب السیر در ضمن معاصرین
مستعصم بالله مسطور است که در سنه اثنی و خمسین و ستمائه ابو البرکات عبد السلام بن عبد الله الحنبلی وفات کرد و قرینه دیگر
آنکه ابو مدین مغربی که مرید ابو السعود و ابو السعود مرید ابو البرکات است چنانچه اشاره شد و مفصلا در ترجمه او خواهد گذشت در سنه پانصد
و نود و نه رحلت نموده مگر آنکه بگویند اشتباه مترجم در خواندن ارقام سنه وفات بوده و الله اعلم بحقیقة الحال و میرزا بهرام جهت
سال قبل از این برحمت حق واصل شده و مردی دانشمند بوده است و با کسان و بستگان وی که در تویسرکان آشنا گردیده
و مهمان دوستند رفقهم الله تعالی و مما یناسب ذکره فی معاصریه صاحب العنوان حکایة عجیبة قال الیافعی فی تاریخ مرآة الجنان
فی سنة تسع و اربعین و خمسمائة و روی بالاسناد فی سیرة الشیخ الکبیر المعروف بالصیاد احمد بن ابی الخیر الیمنی قال صاحب الشیخ
الجلیل ذو العطاء الجزیل عبد الله بن علی الاسدی الیمنی قال کنت انا و الصیاد بمدینة زبید فی زمن الحبشة سمعنا بظهور رجل فی بر الهند
و اقبال الناس علیه سمعنا به فی قریة من قری وادی زبید فقال له الصیاد یا اخی سر بنا نشاهد هذا الرجل ان کان کما زعموا صار الحال
تبارکنا بزیارته قال فقصدناه و هو فی یوم الاحد الثالث عشر من شعبان سنة تسع و اربعین و خمسمائة الی ان وصلنا الی المکان
الذی هو فیه فوجدنا معه خلقا کثیرا و هو یطعمهم التمر و یقدمونهم علی الاکل افواجا افواجا و قد نصبوا له خشبا من النخل فی نحو عشر

فسر شیئا الا بطالعہ الا مل بغیر خلنا وقمنا فی طریق الناس الی ان اکلو اجمعہم ورجع اصحابہم من کان لم یاکل فلما رای الا فراد الاول
الا نفسہ فلم یجبہ احد منا فاطلعوا الی السیموع التی ہو قال علیہا بغنائہ وقد بصرنا ولم نشعر بعبارہ لنا فقال لبعض اصحابہ قدم الی
ہذین الرجلین وادی الینا فاتی بسولہ فقال الحبو الامام صلوات اللہ علیہ ہکذا ذکر الصلوۃ علیہ قال فکرہنا فلم یزل حتی سرنا معہ
فلما وصلنا الیہ وسلمنا علیہ فرحب لنا وتبش بنا بشاشۃ عظیمۃ وقدم الطعام الینا فقلنا انا لنا بحاجۃ نحن صیام ولم ناکل معہ شیئا
فقال لنا اریدمن تفضلکما ان تصحبانی الی مسجد المغارۃ فاجبناہ وخرج معنا فی ذلک الوقت فاخذنا طریق الساحل الی ان وصلنا
الی مسجد المغارۃ فدخلنا المسجد جمیعا بعد صلوۃ الضحی فرکضنا ما شاء اللہ تعالی وقعدنا ولم یقعد ابن مہدی المذکور بل یطالع من
الباب ساعۃ ولم یزل کذلک ساعۃ ثم رمی نفسہ فی المحراب وقال انا جار کما من ہذا الشخص الذی وصل الیکما یعنی انا مستجیر بکما منہ
قال فنفذنا الی الباب فاذا برجل یمشی فی البحر وہو طویل حبیب عصا یتوکا علیہا فلما وصل الینا ودخل المسجد ورای ابن المہدی
دعو علیہ فعقر فرکہ ورکع رکعتین فی المسجد وودعنا وخرج یمشی علی الماء فی طریقہ التی اتی فیہا ورجع ابن المہدی الی حالتہ الاولی
یطالع من الباب تارۃ ومن الطاقۃ تارۃ فلما کان بعد ساعۃ اخری اقبل ورمی بنفسہ فی المحراب وقال انا جار کما من ہذا الذی وصل
الینا فاذا برجل بدوی طویل وہو یمشی وبیدہ عصا فلما وصل الی المسجد سلم علینا فلما رای ابن المہدی فی المحراب صاح علیہ
صیحۃ منکرۃ مثل الصیحۃ الاولی وقال یا شیطان یا فتان ما تعمل فی ہذا الموضع المبارک الیوم اریح الناس منک وحمل علیہ بالعصا
فلم یزل یدفعہ عنہ ونسئلہ باللہ ان یترکہ فلم یترکہ الا بشدۃ عظیمۃ ثم رکع رکعتین فی المسجد وودعنا ورجع فی طریقہ التی جاء
منہا فقال لنا ابن المہدی اریدان تصحبانی الی الموضع الذی وجدتمانی فیہ فقال لہ الصیاما نفسنا بصحبتہ ولا نمشی معک
فلم نزل منا حتی انعنا لہ الی ان نصحبہ الی قریۃ الاحواب بالباء الموحدۃ فلما خرجنا الیہا ترکناہ ورجعنا الی زبید فی ذلک الیوم فاقمنا
بہا مدۃ یسیرۃ فلما کانت سنۃ اربع وخمسین وخمسمائۃ کثرت العساکر معہ وظہر من التکفیر مرح الذنب واستباحۃ دماء المسلمین
انتہی وقال فی سنۃ تسع وستین وخمسمائۃ وفیہا مات عبد النبی بن مہدی قتلہ شمس الدولۃ توران شاہ بن ایوب لما ملک
الیمن واحوال صیاد من کور در حالات شیخ یافعی و معاصران وی مسطور میشود ان شاء اللہ تعالی

العالم العامل الودود الشیخ ابو السعود ابن الشبل البغدادی الاندلسی قدس سرہ القدوسی سید نعمۃ اللہ ولی در منطق
مشجر فرمودہ دیگر انعارف دودبود کنیت او ابو السعود بود بودہ در اندلس و را مسکن بن کرم کردہ روح او با من
امام وقت خود بودہ و مشایخ بسیار خدمت نمودہ و خرقۂ ارشاد از ابو البرکات پوشیدہ قال الشیخ محی الدین الطائی الاندلسی فی الباب
الرابع والاربعین فی معرفۃ البہالیل قیل لابی السعود بن الشبل البغدادی عاقل زمانہ ما تقول فی عقلاء المجانین من اہل اللہ
فقال رضی اللہ عنہ ہم ملاح والعقلاء املح منہم قیل لہ فبم یعرف مجانین الحق من غیرہم فقال مجانین الحق تظہر علیہم آثار القدرۃ
منہم والعقلاء یشہدون الحق بشہودہم وقال ایضا فی الباب الثالث والسبعین من الفتوحات ومنہم رضی اللہ عنہم رجال الماء
وہم قوم یعبدون اللہ فی قعور البحار والانہار لا یعلم کل احد اخبرنی ابو البدر التماسکی البغدادی وکان صدوقا ثقۃ عارفا بما ینقل
حافظا ضابطا لما ینقل عن الشیخ ابی السعود بن الشبل امام وقتہ فی الطریق قال کنت بشاطی دجلۃ بغداد فخطر فی نفسی ہل
للہ عباد یعبدونہ فی الماء قال فما استتمت الخاطر الا واذا بالنہر قد انفلق عن رجل فسلم علی وقال نعم یا ابا السعود للہ رجال
یعبدونہ فی الماء وانا منہم انا رجل من تکریت وقد خرجت منہا لانہ یعبد کذا وکذا وذکر امرا یحدث فیہا ثم غاب فی الماء فلما انقضت
خمسۃ عشر یوما وقع ذلک الامر علی صورۃ ما ذکرہ ذلک الرجل لابی السعود واعلمنی بالامر کما کان ترجمۂ عبارت در باب
ہفتاد و سیم فتوحات مکی میفرماید از جملۂ اقطاب رجالی ہستند کہ در تک دریاہا و انہار بندگی حق مینمایند و
ہر کسی عالم بحال ایشان نیست و خبر داد مرا مردی کہ راستگو و حافظ و ضابط و دانا بود با نچہ حکایت مینماید از شیخ ابو السعود کہ
پیشوای وقت خود بود کہ گفت بر کنار دجلۂ بغداد میگذشتم در خاطر من آمد کہ آیا حضرت حق را بندگان باشند کہ ویرا در آب
پرستند ہنوز این در خاطر تمام نشدہ بود کہ آب شکافت و مردی ظاہر شد و گفت آری ای ابا سعود خدای تعالی را بندگان
ہستند کہ ویرا در آب پرستند و من مردی از ایشانم من مردی بودم از تکریت از انجا بیرون آمدہ ام و گفت بعد از پانزدہ روز
آنجا فلان حادثہ واقع خواہد شد چون پانزدہ روز بگذشت آن حادثہ بہمانچہ آن مرد گفتہ بود واقع شد وقال فی الباب الخامس
والعشرین من الفتوحات فرجال الظاہر ہم الذین لہم التصرف فی عالم الملک والشہادۃ وہم الذین کان یشیر الیہم الشیخ محمد بن
القائد الاوانی وہو المقام الذی ترکہ الشیخ الکامل ابو السعود بن الشبل البغدادی ادبا مع اللہ تعالی لخبرنا ابو البدر التماسکی

البغدادی قال لما اجتمع محمد بن قائد الاوانی وکان من الافراد وابو السعود ہذا قال لہ یا ابا السعود الی اخر ما یاتی من الفصوص
وقال الشیخ محی الدین رضی اللہ عنہ ایضا فی الفص اللوطی من فصوص الحکم قال الشیخ ابو عبد اللہ بن قائد للشیخ ابی السعود بن
الشبلی لم لا تتصرف قال ابو السعود ترکت الحق یتصرف لی کما یشاء ثم قال الشیخ محی الدین یرید قولہ تعالی امرا فاتخذہ وکیلا فالوکیل
ہو المتصرف ولا سیما وقد سمع ای ابو السعود ان اللہ یقول وانفقوا مما جعلکم مستخلفین فیہ فعلم ابو السعود والعارفون ان الامر
الذی بیدہ لیس لہ وانہ مستخلف فیہ ثم قال لہ الحق ہذا الامر الذی استخلفتک فیہ وملکتک ایاہ اجعلنی واتخذنی فیہ وکیلا فامتثل
ابو السعود امر اللہ فاتخذہ وکیلا فکیف یبقی لمن شہد مثل ہذا الامر ہمۃ یتصرف بہا والہمۃ لا تفعل الا بالجمعیۃ التی لا متسع
بہا لصاحبہا الی غیر ما اجتمع علیہ وہذہ المعرفۃ تفرقہ عن ہذہ الجمعیۃ فیظہر العارف التام المعرفۃ بغایۃ العجز والضعف
وقال ایضا قدس سرہ فی ہذا الفص قال ابو السعود لاصحابہ المؤمنین ان اللہ اعطانی التصرف منذ خمس عشرۃ سنۃ وترکناہ تظرفا
ثم قال الشیخ محی الدین ہذا البیان ادلال واما نحن فما ترکناہ تظرفا وہو ترکہ ایثارا وانما ترکناہ لکمال المعرفۃ فان المعرفۃ لا تقتضیہ
بحکم الاختیار وقال رحمہ اللہ فی الجواب عن سؤالات الترمذی الحکیم عند السؤال الثامن والخمسین فی الباب الثالث والسبعین
من فتوحاتہ بعد کلام نقلہ عن الشیخ عبد القادر الجیلی وما انتقل الی حال ابی السعود وان کان تلمیذہ الا عند موتہ وہی الحال
الکبری وکانت ہذہ الحال مستصحبۃ لابی السعود طول حیوتہ فکان عبدا محضا لم تشب عبودیتہ ربوبیۃ وقال ایضا فی ہذا الباب
عند جوابہ عن السؤال الثالث والخمسین ومائۃ فان قلت وما المکر قلنا ارداف النعم مع المخالفۃ والقدابناہ فی اشخاص وابقاء الحال
مع سوء الادب وہو الغالب علی اہل العراق ومما یناسب فیما علمناہ الا ابو السعود بن الشبل سید وقتہ الی اخر کلامہ وقال فی الباب الثانی
والثلاثین ومائۃ فی معرفۃ مقام الصدق وکان للامام عبد القادر علی ما ینقل الینا من احوالہ حال الصدق لا مقامہ وصاحب الحال لہ الشطح
وکذلک کان رضی اللہ عنہ وکان للامام ابی السعود بن الشبلی تلمیذ عبد القادر مقام الصدق لا حالہ فکان فی العالم مجہولا لا یعرف
ونکرۃ لا تتعرف نقیض عبد القادر الی ان قال فما سمعنا فی زماننا من کان مثل عبد القادر فی حال الصدق ولا مثل ابی السعود فی مقام
الصدق وقال ایضا فی الباب الخامس والعشرین من فتوحاتہ واما رجال المطلع فہم الذین لہم التصرف فی الاسماء الالہیۃ فیستنزلون بہا
کل ما ہو تحت تصرف الرجال الثلثۃ رجال الحد والظاہر والباطن وہم اعظم الرجال وہم الملامتیۃ وہذا فی قوتہم وما یظہر
علیہم من ذلک شیٔ منہم ابو السعود وغیرہ فہم والعامۃ فی ظہور العجز وظاہر العوائد سواء وکان لابی السعود فی ہؤلاء الرجال
تمیز بل کان من اکبرہم شیخ جامی در نفحات حکایت نمودہ کہ شیخ رکن الدین علاء الدولہ رحمہ اللہ تعالی گفتہ است کہ در کودکی
امام احمد حنبل توجہ کردہ بودم بخاک بزرگی کہ خاک او معین است بزدیک عرد م و من معتقد انم کہ وی آنجا نیست اما بر آن خاک میرفتم در
ان راہ کنبد بخراب بود کہ من ہر گز نشنیدہ بودم کہ آنجا خاک کیست چون از ان کنبد میگذشتم میبینم کہ از ان کنبد اشارتی میرسید
کہ کجا میروی بیا ومارا این زیارتی بکن من باز کشتم و بکنبد در آمدم و انجا وقت من خوش شد میبینم کہ روح او با من میگوید کہ
مہمان زندگانی کن کہ من کردہ ام گفتم کہ تو چون زندگانی کردی گفت ہر چہ از حق بتو رسید قبول کن گفتم اگر قبول کردنی باشد
قبول کنم گفت باری امروز بتو چیزی خواہد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشہر در آمدم این قصہ را با شیخ نور الدین عبد
الرحمن گفتم گفت ہیچ میدانی کہ در انکنبد کیست گفتم نہ گفت او ابو السعود میگویند وی عجب طریقہ داشتہ است ہر چہ
از حق بوی رسید رد نکردی و از کسی چیزی نخواستی و لباس متکلف پوشیدی و طعام متکلف خوردی روزی یکی پیش
وی در آمد دستاری دید بر سر وی بستہ کہ دویست دینار میارزید با خود گفت این چہ اسراف است دستاری کہ از ان دویست
درویش را جامہ و سفرہ توانا ساختن در یش چرا بر سر بندد ابو السعود باشراق خاطر دریافت گفت بفلان ما این دستار را
کہ بجود سر نبستہ ایم اگر تو میخواہی ببر و بفروش و از برای درویشان سفرہ بیاور انکس رفت و دستار را بفروخت و سفرہ بتکلف
راستکردہ نماز دیگر بیامد چون در آمد باز ہمان دستار را بر سر شیخ دید متعجب شد شیخ ابو السعود گفت چہ تعجب میکنی از فلان
خواجہ بپرس کہ این دستار را از کجا آوردہ است بپرسید آنخواجہ گفت پار سال در کشتی بودیم و باد مخالف برخاست نذر کردم
کہ اگر بسلامت بیرون روم دستاری خوب بجہت شیخ ہدیہ بریم و اکنون شش ماہ است کہ در بغداد میطلبم دستاری چنانچہ دل
میخواست بدست نمی یافتم کہ بسلام شیخ ایم تا امروز این دستار را بر در فلان دکان دیدم گفتم این دستار لایق شیخ است بخریدم و بیاوردم
و بعد از آن شیخ گفت بدی کہ این دستار دیگری بر سر ما میبندد و از این نوع از این شیخ روایتہا بسیار است انتہی کلام الجامی
و از معاصرین ابو السعود است فخر الدولہ ابو المظفر بن الحسن بن ہبۃ اللہ بن المطلب قال ابن الاثیر وکان ابوہ وزیر الخلیفۃ واخو

شهاب الدین مقتول

استاذ الدا بعقوب هو من زمن الصبا و بنی مدرسة و رباطا ببغداد عند عقد المصطنع و بنی جامعا بالجانب الغربی منها ومات سنة
ثمان وسبعین وخمسمائة درهمان سال که سید احمد رفاعی ارتحال نموده و دیگری ابو الفتح یحیی بن حبش بن امیرک الملقب شهاب الدین
سهروردی الحکیم المقتول بحلب و قیل اسمه احمد و قیل کنیته اسمه و قیل اسمه عمر و عمره بخوست و ثلثین سنة له کتاب التنقیحات فی
اصول الفقه و کتاب التلویحات و کتاب هیاکل النور و کتاب حکمة الاشراق و الرسالة الغربیة الغریبة وله اشعار و قتل فی سنة ۵۸۷
و شرح حال انجناب در وفیات و نفحات و طبقات الاطباء و تاریخ یافعی و دیگر کتب رجال و تواریخ مسطور و مذکور است و اقوال او در
کتب حکمت مستشهد رحمة الله علیه و از نفحات چنان معلوم میشود که انتساب وی در تصوف بشیخ شمس الدین تبریزی بوده و در بعض
کتب ارباب تاریخ بنظر رسیده که وی خواهرزاده شهاب الدین صاحب عوارف است و در کتاب ریاض العاشقین آورده است که ظن
غالب آنست که کتاب جام جهان نما و طلسم گنج کشا از ابو السعود باشد و وفات شیخ ابو السعود در اوایل عهد الناصر لدین الله خلیفه عباسی
بوده و مزار و بعض آثارش در گورستان امام احمد حنبل است ببغداد و در تذکره خزینة الاصفیا وفات شیخ را در سال پانصد و هفتاد
و نه نوشته و کلمه غاشق حق ماده تاریخ گفته

ذکر شیخ ابو مدین

صاحب الکرامات الظاهرة و الانوار الباهرة و المقامات العالیة و المناقب الفاخرة قدوة المشایخ فی السر و العلن الشیخ ابو النجا الشهیر
ابو مدین شعیب بن الحسین بن ابی الحسن نور الله مضجعه از اکابر این طایفه و قطب سلسله علیه است و بسیاری از مشایخ در صحبت
و خدمت وی تربیت یافته اند امام یافعی در تاریخ مرآة الجنان بعد از ترجمه نام گرامی او میفرماید احد ارکان هذا الشان اظهر الله
تعالی علی یده عجایب الایات و نطق بفنون العلم و کشف له الاسرار و المغیبات و رزقه القبول العظیم التام و الهیبة الوافرة فی قلوب
الانام و نشر ذکره فی الافاق و انعقد الاجماع علی الاتفاق و اجتمع عنده جمع کثیر من الفقهاء و الصلحاء و تخرج به جماعة من اکابر
المشایخ الاصفیاء مثل الشیخ ابی محمد عبد الرحیم الصبادی و الشیخ ابی عبد الله القرشی و الشیخ ابی محمد عبد الله الفاسی و الشیخ
اخی محمد الصالح الاکلانی و الشیخ ابی غانم سالم و الشیخ ابی علی واضح و الشیخ ابی بصیر ایوب و الشیخ ابی محمد عبد الواحد و الشیخ ابی الربیع
المظفر بن الشیخ ابی فهر بن هبة و غیرهم من العلماء رضی الله عنهم و تلمذ له خلق من اهل الطریق و قال بارادته جم غفیر من اصحاب
الاحوال و تادب باداب بین یدیه المشایخ و العلماء و له کلام نفیس علی لسان اهل الحقایق و کرامات عظام باهرات خوارق فمن کلامه منظوم
یا من علا فرای ما فی الغیوب و ما تحت الثری و ظلام اللیل منسدل انت الغیاث لمن ضاقت مذاهبه انت الدلیل لمن حارت به الحیل
انا قصدناک و الامال واثقة و الکل یدعوک ملهوف و مبتهل فان عفوت فذو فضل و ذو کرم وان سطوت فانت الحاکم العدل
و مما انشد بعض العلماء و الصلحاء فی مدحه من اهل الغرب سدت لنا اعلام الهدی صدقا فضاد بشمس الدین مغربنا شرقا و اشرق
منها کل ما کان افلا فاصبح نور السعد قد ملأ الافقا شاه نعمة الله در منظومه سلسله علیه میفرماید شیخ ابی مدین شیخ
سعید کز نظرش بود در توحید و از تربیت یافتگان خدمت او است یکی ابو الفتوح که قطب سلسله نعمة اللهیه میباشد
و ذکر ایشان بعد از این میشود و یکی شیخ موسی سدرانی که از اکابر اصحاب ابو مدین است و حالات وی در نفحات مسطور است و یکی
شیخ محی الدین عربی است در فتوحات ذکر ایشان بسیار نموده قال قدس سره فی الباب الثالث و السبعین من الفتوحات المکیة
بعد تحقیق فی معنی رجال الغیب و اشخاصهم قال و منهم رضی الله عنهم ثمانیة عشر نفسا ایضا هم الظاهرون بامر الله عن امر الله
لا یزیدون و لا ینقصون فی کل زمان ظهورهم بالله قائمون بحقوق الله مثبتون الاسباب خرق العواید لهم عادة انهم قل الله ثم
ذرهم و ایضا فی دعوتهم جهارا کان منهم شیخنا ابو مدین رحمه الله کان یقول لاصحابه اظهروا للناس ما عندکم من الموافقة کما
یظهر الناس بالمخالفة و اظهروا اما اعطاکم الله من نعمة الظاهرة یعنی خرق العواید و الباطنة یعنی المعارف فان الله یقول و اما بنعمة
ربک فحدث و قال علیه الصلوة و السلام التحدث بالنعم شکر و قال فی هذا الباب ایضا فی تعیین بعض الاقطاب و منهم رضی الله عنهم
الورثة و هم ثلاثة اصناف ظالم لنفسه و مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر و قال صلی الله علیه و آله و سلم
العلماء ورثة الانبیاء و کان شیخنا ابو مدین یقول فی هذا المقام من علامات صدق المرید فی ارادته فراره عن الخلق و من علامات صدق
فراره عن الخلق وجوده للحق و من علامات صدق وجوده للحق رجوعه الی الخلق و هذا هو حال الوارث للنبی صلی الله علیه و آله و سلم
فانه کان یخلو بغار حراء ینقطع الی الله فیه و یترک بیته و اهله و یفر الی ربه حتی فجاءه الحق ثم بعثه رسولا مرشدا الی عباده فهذه حالات
ثلاثة و رثه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فیها من اعتنی الله به من امته فمثل هذا یسمی وارثا الکامل من ورثه صلی الله علیه و آله
و سلم علما و عملا و حالا و قال ایضا قدس سره فی الفص اللوطی من فصوص الحکم قال بعض الابدال للشیخ عبد الرزاق قل للشیخ ابی مدین

وزن سدت لنا اه کذا فی النسخة فلا یصح بحر الشعر فلا بد الا

وسابق بالخیرات قال تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد

بعد السلام علیه یا ابا مدین لم لا یعتاص علینا شیء و انت تعتاص علیک الاشیاء و نحن نرغب فی مقامک و انت لا ترغب فی مقامنا
بعضی ابدال گفتند با شیخ عبد الرزاق که سؤال کن از ابی مدین بعد از عرض سلام که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار و مشکل
نمیشود و بر تو مشکل میشود و معهذا ما بآن مقام که تو داری رغبت داریم و تو بآن مقام که ما داریم رغبت نداری و قال فی اواخر الباب
السابع و السبعین و مائة من فتوحاته وصل فی تتمة هذا المقام بالمعرفة و صاحبه بالعارف اختلف اصحابنا فی مقام المعرفة و
العارف و مقام العلم و العالم فطائفة قالت مقام المعرفة ربانی و مقام العلم الهی و به اقول و به قال المحققون کسهل التستری
و ابی یزید و ابن العریف و ابی النجا الالهی المعروف بابی مدین و طائفة قالت المعرفة الهی و مقام العلم دونه و به ایضا اقول فانهم ارادوا
بالعلم ما اردناه بالمعرفة و ارادوا بالمعرفة ما اردناه بالعلم فالخلاف فیه لفظی الی آخره و قال فی الباب الحادی و الستین و مائة
فی مقام الذی بین الصدیقیة و النبوة بعد سر وقع له الا ترضی ان یکون الخضر صاحبک و قد انکر موسی علیه حاله و ما قدر علی صحبته
مع ما شهد الله عنده بعد الته و مع هذا انکر علیه ما جری منه و ما راه سوی صورته فحاله رای و علی نفسه انکر و اوقعه فی ذلک
سلطان الغیرة التی خص الله بها رسله و حمی بها سبله و لو صبر لرای فانه قد کان اعد له الف مسئلة کلها قد جرت لموسی و کلها
ینکرها علی الخضر قال شیخنا ابو النجا المعروف بابی مدین نعمه الله برحمته لما علم الخضر رتبة موسی و علو قدره بین الرسل امتثل
ما نهاه عنه طاعة لله و لرسوله فان الله یقول و ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا فقال له فی الثانیة ان سألتک
عن شیء بعدها فلا تصاحبنی فقال سمعا و طاعة فلما کانت الثالثة و نسی موسی حالة قوله انی لما انزلت الی من خیر فقیر و ما طلب
الاجارة علی سقایته مع الحاجة فارقه الخضر بعدما ابان له علم ما انکره علیه ثم قال له و ما فعلته عن امری لانه کان علی شرع
من ربه و منهاج فی زمانه بخلاف حاله بعد بعث محمد صلی الله علیه و آله فانه الفرا کل الصید فی جوف الفرا الی آخر ما قال و قال فی الباب
السادس و الاربعین و مائة فی معرفة مقام الفتوة و اسراره و کان الشیخ ابو مدین رحمه الله اذا جاءه ماکول طیب اکله و اذا جاءه
ماکول خشن اکله و اذا جاع و جاءه فقد علم ان الله قد خیره اذ لو اراد ان یطعمه ای صنف شاء الیه من الماکولات جاء به الیه فیقول
هذا النفد من الماکول جاء به للتخییر و الاختبار فینظر فی ذلک الوقت ما هو الاحب الی الله من الماکولات بالنظر الی صلاح المزاج
للعبادة لا الی الغرض النفسی و ابتغاء الشهوة فان وافقه کل ماکول حینئذ یرجح الحکم موطن الدنیا و ما ینبغی له ان یعامل من نفسه
فی ملذوذاتها مع صلاح المزاج الذی یقوم بصلاحه العبادة المشروعة و قال فی الباب الخامس و الثلثین و مائة و کان ابو مدین
یامر اصحابه باظهار الطاعات فانه لم یکن عنده فاعل الا الله و قال فی الباب التاسع عشر و مائة فی اسرار التوکل ترک التوکل فان ترک
التوکل یفنی الاغیار و التوکل یبقی الاغیار و ان عند اکثر القوم ان الاعلی ما یفنی لا ما یبقی و عندنا و عند شیخنا ابی السعود بن الشبلی
و ابی عبد الله الهواری بتونس من بلاد المغرب و ابی عبد الله الغزال بالمریة بالاندلس و ابی موسی بن عمران المرتلی باشبیلیة و غیرهم
ان الاعلی یفنی ما ینبغی و یبقی ما ینبغی فی الحال التی ینبغی و الوقت الذی ینبغی و به کان یقول عبد القادر الجیلی ببغداد فان الله
تعالی افنی و ابقی و یقول تعالی ما عندکم ینفد فلا تعتمد علیه و ما عند الله باق فتعتمد علی الله فی بقائه فافنی و ابقی و الانفاء
حال ابی مدین فی وقت اماتته فلا ادری هل انتقل عنه بعد ذلک اولا انه انتقل عنه بعد ذلک قبل ان یموت بساعة او ساعتین
الشک منی لبعد الوقت و صاحب ترک التوکل ماله دعوی و هو غیر مسؤل لانه امر عدمی فجری مجری الاصل فی قوله تعالی هل اتی علی
الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یرید علمه فی عینه لانه کان مذکورا لله تعالی و الدهر اسم من اسماء الله و لهذا الاشتراک
اللفظی نهی عن سب الدهر و قال الله هو الدهر و ما ثم عین تنسب لعینها و انما تنسب لما یصدر منها و ما یصدر کون الا من الله و الدهر
الزمانی نسبة و قوله لم یکن یعنی الانسان فی ذلک الحین شیئا مذکورا ای موجودا فی عینه مع وجود الاعیان و لکن ما تعرف حتی
تذکره و لا هی ذات فکر حتی تجمعه فی ذهنها تقدیرا فتذکره فان الفکر من القوی التی اختص بها الانسان لا توجد فی غیره ثم ان
هذه الایة من اصعب ما نزل فی القرآن فی حق نقصان الانسان فیما یظهر من عدم الاعتناء الالهی به فان الله متکلم ازلا و نفی ان
یکون الانسان شیئا مذکورا فی حین من الدهر و هو الله و ان کان الدهر بمعنی الزمان و الحین جزء منه لم یکن ایضا و عندنا ما
اخر الله نشاته و وجود عینه الا لاعتناء الله به لانه لو اوجد الله اول الاشیاء کان یمر علیه وقت لا یکون فیه خلیفة فانه ما ثم من
قد هیاه لمرتبة الخلافة و النیابة عنه فلا بد ان یتاخر وجود عینه عن وجود الاعیان حتی لا یزول عنه اسم الخلافة و النیابة عنه دنیا
و لا اخری فما وجد الا ملکا سیدا الی آخره و قال فی الباب الخامس من فتوحاته فی معرفة اسرار بسم الله و کان الشیخ ابو مدین یقول
ما رایت شیئا الا رایت الباء علیه مکتوبة و قال فی الباب الرابع و العشرین و من شیوخنا ابو مدین رحمه الله و کان یعرف فی العالم

العلوی بابی النجا وبه یسمونه الروحانیون وکان رضی الله عنه یقول سورتی من القرآن تبارک الذی بیده الملک ومن اجل ذلک
کنا نقول فیه انه احد الامامین لان هذا هو المقام الامام وقال فی الباب الخامس والثلاثین وکان للشیخ ابی مدین ولد صغیر من
سوداء وکان ابومدین صاحب نظر بدلیل العلوم نظرا کما قررنا فکان هذا الصبی وهو ابن سبع سنین ینظر ویقول اری فی البحر
فی موضع صفته کذا وکذا سفنا وقد جری فیها کذا وکذا فاذا کان بعد ایام ویجیئ تلک السفن الی بجایة مدینة هذا الصبی التی
کان فیها یوجد الامر علی ما قاله الصبی فیها فیقال للصبی بم تری فیقول بعینی ثم یقول لا انما اراه بقلبی ثم یقول لا انما اراه بوالدی
اذا کان حاضرا ونظرت الیه وابی هذا الذی اخبرتکم واذا غاب عنی لا اری شیئا من ذلک وقال فی الباب الرابع والخمسین وکان
الشیخ ابومدین اذا قیل له قال فلان عن فلان یقول ما نرید ناکل قدیدا هاتوا ائتونی بلحم طری یرفع همم اصحابه هذا قول فلان
ای شیء قلت انت ما خصک الله به من عطایاه من علمه اللدنی ای حدثوا عن ربکم واترکوا فلانا وفلانا فان اولئکم اکلوا الحما
طریا والواهب لم یمت هو اقرب الیکم من حبل الورید والفیض الالهی دائم والمبشرات ما سد بابها وهی من اجزاء النبوة والطریق
واضحة والباب مفتوح والعمل مشروع وقال فی الباب الثامن والستین فی فصل الوضوء من حمل المیت کان رجل من التجار یقول
لشیخنا ابی مدین اریده منک اذا رایت فقیرا یحتاج الی شیء فعرفنی به حتی یکون ذلک علی یدی فجاء یوما فقیر عریان محتاج الی ثوب
وکان مقام الشیخ وحاله فی ذلک عدم الاعتماد علی غیر الله فی جمیع اموره فی حق نفسه فی حق غیره فان الشیوخ قد اجمعوا علی انه من
صح توکله فی نفسه صح توکله فی غیره فتذکر ابومدین رغبة التاجر فخرج مع الفقیر الی دکان التاجر لیاخذ منه ثوبا فما شاه
انسان انکره الشیخ فسئله عن دینه فاذا هو مشرک فعرف المناسبة وتاب الی الله من ذلک الخاطر فالتفت فاذا بالرجل قد غار وقد ولی
یعرف حیث فی هب الی اخره ویافعی در سنه ششصد و پنجاه و شش در تاریخ مراة الجنان حکایت کند از ابوالعباس مرسی شاگرد
سید ابوالحسن شاذلی که گفت در عالم ملکوت سیر میکردیم دیدم ابامدین را که متعلق بود بر ساق عرش وهو رجل ازرق العینین
فقلت له ما علومک وما مقامک فقال اما علومی فواحد وسبعون علما واما مقامی فرابع الخلفاء وراس السبعة الابدال قلت
ما تقول فی شیخی ابی الحسن الشاذلی فقال علی اربعین علما هو البحر الذی لا یحاط به انتهی وقال فی الفتوحات علی ما هو مذکور فی النفحات
کان شیخنا ابومدین بالمغرب قد ترک الحرفة وجلس مع الله تعالی علی ما یفتح الله له وکان علی طریقة عجیبة مع الله فی ذلک الجلوس فانه
کان ما یرد شیئا یؤتی الیه به مثل الامام عبد القادر الجیلی غیر ان عبد القادر کان انهض فی الظاهر لما یعطیه التشرف فقیل له
یا ابا مدین لم لا تحترف ای لا تقبل الحرفة او لم لا تقول بالحرفة فقال الضیف عندکم اذا نزل بقوم وعزم علی الاقامة کم توقیت وجوب
ضیافته علیهم قالوا ثلثة ایام قال وبعد الثلثة الایام قالوا یحترف ولا یقعد عندهم حتی یحرجهم قال الشیخ الله اکبر انصفوا نحن
اضیاف فی ربنا تبارک وتعالی ونزلنا علیه فی حضرته علی وجه الاقامة عنده الی الابد فتعینت الضیافة فانه تعالی ما دل علی کریم خلق
یعینک الا کان هو اولی بالاتصاف به قالوا نعم قال وایام ربنا کما قال کل یوم کالف سنة مما تعدون فضیافته یجب ثلثة ایام فاذا
اقمنا عنده فی ثلثة الاف سنة وانقضت فی لا نحترف بتوجه اعتراضکم علینا ونحن نموت وتنقضی الدنیا ویبقی لنا فضله عنده
مرضیا فلینا فاستحی لک منه المعترض ثم قال محیی الدین فانظر فی هذه النفس ان کنت منهم ومن کلامه اغنی الاغنیاء من ابدی الحق حقیقة
من فقره وافقر الفقراء من ستر الحق حقه عنه وایضا اذا ظهر الحق لم یبق معه غیره ومنه لیس للقلب سوی وجهة واحدة فالی ای
جهة توجهت حجبت عن غیرها ومنه ما وصل الی صریح الحریة من علیه من نفسه بقیة ومن اشعاره لا تنکر الباطل فی طوره
فانه بعض ظهوراته واعطه منک بمقداره حتی توفی حق اثباته ونیز در نفحات از فتوحات آورده که از یکی از اولیاء الله شنیده
که گفت یکی از این طایفه گفت که ابلیس را بخواب دیدم ازوی پرسیدم که حال تو با شیخ ابومدین که امام است در توحید و توکل چون است
گفت مثل من با وی چون چیزی در خاطر وی اندازم مثل آنکس است که در بحر محیط بول کند واز وی پرسند که چرا بول کردی گوید
که تا بحر محیط ناپاک شود وطهارت بآن نتوان کرد از این شخص هیچکس نادان تر باشد مثل من با دل ابومدین همچنین است ونیز
از فتوحات نقل نموده که خلق بجهة تیمن و تبرک دست شیخ ابومدین فرد میآوردند ومیبوسیدند از وی پرسیدند که تو
در نفس خویش از آن هیچ اثر باز مییابی گفت حجرالاسود در خود هیچ اثر باز مییابد که وی را از حجریت بیرون برد با آنکه وی را انبیا
بوسیده‌اند و اولیا میبوسند گفتند نه گفت من همان حجرالاسودم وحکم آن دارم انتهی بدانکه مقام عدم تاثر از غیر در این طایفه مقام
حجرالاسود گویند در کتاب مراة الجنان یافعی مذکور است که روزی شیخ ابومدین در کنار دریا میگذشت جماعتی از کافران
فرنگ ویرا اسیر کردند ودر کشتی خود بودند دید که آنجا جمعی از مسلمانان اند که اسیر گشته اند چون شیخ در کشتی قرار گرفت

کافران بادبان بکشادند ولنگر بر کشیدند تا روانه شوند هرچند جهد کردند کشتی از جا نجنبید با وجود آنکه بادهای قوی
میجست ایشان را یقین شد که کشتی نخواهد رفت بیکدیگر گفتند غالبا این بواسطه این مسلمانان است که حالی گرفته‌ایم ملبث بود
که از ارباب باطن باشد بشیخ اجازت دادند که از کشتی بیرون رود گفت بیرون نمیروم تا همه مسلمانان را آزاد نکنند چون چاره ندیدند
همه را آزاد ساختند فی الحال کشتی ایشان روان شد وتوفی الشیخ ابومدین رضی الله عنه سنة تسعین وخمسمائة ومزار فیض
آثارش در تلمسان قال الیافعی فی تلک السنة وکان سلطان المغرب ابو یعقوب قد امر باشخاصه الیه فلما وصل الی تلمسان قال ما لنا
وللسلطان اللیلة نزور الاخوان لم یزل یقول هذا واستقبل القبلة وتشهد وقال قد جئت وعجلت الیک رب لترضی فمات ودفن
فی جبانة العباد وقد ناهز الثمانین وقبره بها ظاهر للزائرین وازمعاصرین ابومدین است الشیخ ابوعبدالله محمد بن احمد بن ابرهیم الهاشمی
القرشی العبد الزاهد الصالح من اهل الجزیرة الخضراء فی بر الاندلس له کرامات ظاهرة وخوارق العادة وکان من السادات الاکابر
وصحب بالمغرب اعلام الزهاد ودخل مصر ثم اقام بالشام الی ان مات فی السادس من ذی الحجة سنة تسع وتسعین وخمسمائة و
صلی علیه بالمسجد الاقصی وهو ابن خمس وخمسین سنة وقبره ظاهر یقصد للزیارة والتبرک ومن جملة وصایاه لاصحابه سیروا
الی الله تعالی عرجا ومکاسیر فان انتظار الصحة بطالة ودر نفحات حکایت کرده قریه از قرای مصر که بواسطه اجنه اهلش
رفته بودند بامر ابوعبدالله اجنه که بجنگ صاحبان املاک وخانه عود نمودند وتفصیل این حکایت در آن کتاب مذکور است
ویکی دیگر الشیخ ابوعلی الحسن بن مسلم بن ابی الحسن القادسی الزاهد المقیم ببغداد والقادسیة التی ینسب الیها قریة بنهر
عیسی من اعمال بغداد وکان من عباد الله الصالحین العاملین ودفن بقریته وتوفی فی سنة اربع وتسعین وخمسمائة کذا
ذکره فی الکامل ودیگری ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی الحنبلی الواعظ ببغداد وتصانیفه مشهورة وکان کثیر
الوقیعة فی الناس لاسیما فی العلماء المخالفین لمذهبه والموافقین له وکان مولده سنة عشر وخمسمائة وتوفی سنة سبع وتسعین وخمسمائة
یافعی گفته است که در بالای منبر سؤالات عجیب مردم جوابهای نادره میگفت از آنجمله میان شیعیان و سنیان نزاع کلی بوقوع پیوست
در باب تفضیل علی بن ابیطالب علیه السلام بر ابی بکر و هر دو طایفه بمحاکمه ابن جوزی راضی شدند یکی از ایشان در برابر منبر ایستاده
سؤال کرد که افضل اصحاب رسول کیست علیست یا ابوبکر ابن جوزی جواب داد که افضلهما من کانت ابنته فی بیته فی الحال
از منبر فرود آمد تا عبارت مبهم کشف نشود واز عرفای شعرا که معاصر بوده اند یکی ابومحمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن
الموید القمی است اصل آنجناب از مضافات قم است چنانچه در اشعار خود اشعاری فرموده چو در گرچه در بحر گنجه
گمم ولی از قهستان شهر قمم ودر تذکره دولتشاه مذکور است که شیخ در گنجه متولد شده وفاتش در عهد سلطان
طغرل بن ارسلان در سنه تسعین وخمسمائة بوده ومرقدش در گنجه است وبطرزی مشهور است وشیخ برادر قوامی مطرزی است
که یکی از استادان شاعر است وصاحب تذکره فوت شیخ وطغرل را در یک سنه میداند چنانچه حبیب السیر فوت طغرل را در آن سنه
نوشته خلاصه در سنه وفات شیخ نظامی اختلاف بسیار است در کتاب ریاض العارفین فوت او را در سنه پانصد و نود
وشش مرقوم داشته ودر نفحات مسطور است تاریخ اتمام اسکندرنامه که آخرین کتابهای وی است در سنه اثنتین وتسعین
وخمسمائه بوده است وعمر وی در آنوقت از شصت گذشته بود انتهی (راقم گوید) در آخر اسکندرنامه میفرماید
بشصت آمد اندازه سال من نگشت از خود اندیشه حال من ودر دو صفحه پیش از این بیت میفرماید نظامی چو این
داستان شد تمام بعزم شدن تیز برداشت گام نه بس روزگاری بر این برگذشت که تاریخ عمرش ورق در نوشت
فزون بود شش مه ز شصت وسه سال که بر عزم ره بر دهل زد دوال ودر بعضی مکاتیب دیده شده که این شعر را نسبت
داده که در خاتمه اسکندرنامه فرموده وبنظر حقیر در این نسخه موجوده نرسیده بتاریخ پانصد نود هفت سال که خوانند
بر و نکبر در ملال ودر تذکره نتایج الافکار نقل نموده که از پس آن پنجشاد بکر بوده وباین حساب وفاتش ششصد ودو بوده
من آب بیتی از دیوانش این اشعار نقل مینماید ملوک الملوک فضلم بفضیلت معانی زمین و زمان گرفته بمثال آسمانی
ولد الزنا است دشمنم انکه اختر من ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی حرکات اختران امنم اصل او طفیلی طبقات آسمانی
منم آب داد و انی همه جوهر مکرم کلف سیاه رویی درم چو در ندارم برص سپید دانی ملکا و پادشاها دوشی که امتم گر
که بیان دوش بکردم ز یکی و بد گمانی همه ممکن الوجودی همه هلاک دارد تو که واجب الوجودی ابد الابد بمانی اگر از
نظامی اکنهی عفوش گردان که کسی ایمنی ندارد ز قضای آسمانی ودیگری نظامی عروضی است در تاریخ گزیده میگوید

کوی معاصر نظامی گنجهٔ بود کتاب مجمع النوادر از مصنفات اوست و اشعار خوب دارد کویند سلطان از او پرسید که نظامی عروضی از تو کیست این ابیات در جواب کفت در جهان سه نظامیند ای شاه که جهانی ز ما در افغانند من بری کی بنده بخدمت شاه وان دو در مرو پیش سلطانند کرچه همچون روان سخن کویند ورچه همچون خرد سخن دانند من برانیم کشان چو در بابم هر دو از کار خود فرو مانند (راقم) کوید که بعضی از چهار مقاله عروضی نقل کرده اند که در اینجا خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و میر غلامعلی آزاد بلکرامی مؤلف تذکره مسمی بخزانهٔ عامره کفته این اشعار را در روز عید فطر با ضافه این بیت در محضر سلطان کفته بحقیقت که در سخن امروز بیمثل مفخر خراسانند وجایزه این اشعار کان سرب از این عید تا عید دیکر بوی مرحمت شد و در آن سال دوازده هزار من سرب حاصل کرده نسبت ارادت شیخ چنانچه در تذکره دولتشاه نوشته بشیخ ابی فرج زنجانی است و قول بعضی که کفته اند که شیخ از او بیانست سابقا تضعیف نموده شد والله اعلم و دیکری افضل الدین ابو بدیل ابراهیم بن علی النجار الشروانی الخاقانی اکرچه بقولی شاکرد فلکی شاعر است ولی در پایهٔ عرفان وی فلکرا قدری نیست در نفحات مذکور است که در زمان خلافت المستضیٔ بنور الله بوده و قصیدهٔ عربی در مدح بغداد کفته ذکری از او نموده و توفی المستضیٔ سنه خمس و سبعین و خمسمائة (راقم) کوید وفات المستضیٔ چنانچه در کامل ابن اثیر و حبیب السیر نوشته اند در سنهٔ پانصد و هفتاد و پنج دوم شهر ذی القعده است و مشتبه کاتب نفحات قم سبعین را تسعین نوشته باشد خلاصه از بزرکوار در ابتدای روزکار تخلص حقایقی مینموده چون در اواسط حال بخدمت خاقان کبیر شروانشاه مفتخر کردید خاقانی رقم فرموده و رشید وطواط که از مشاهیر دهر و حکمای عصر بوده در مدح او فرموده ای سپهر قدر را خورشید ماه وی سپهر فضل را دستور شاه افضل الدین بو الفضایل بحر فضل فیلسوف دین فرای کفرکاه اکرچه الجناب بشعر و شاعری و علوم ظاهری ممتاز است اما ورای این اطوار طوری داشته چنانکه در توحید حق و فنای خود در وجود مطلق باین اشعار اشاره فرموده صورت من همه او شد صفت من همه او لاجرم کس من و ما نشنود اندر سخنم نزنم هیچ دری که نکویند آن کیست چون بپرسند مرا باید کفتن که منم و در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور حضرت رضا کفته است سرها بنی کلاه دریای در مشهد مرتضی زمین سای جانها چو سپاه نحل پرجوش بر خاک امیر نحل مدهوش جنت صفتی ز تربت اوست تبت اثری ز تربت اوست در تربت او پیش چشم احرار تبت غار دکوه فر بر کار و در قصیده که اظهار شوق بآستان بوسی سر حلقهٔ عرفا علی بن موسی الرضا علیهما السلم نموده میکوید بخراسان شوم انشاء الله چون خور آسان شوم انشاء الله چون طرب در دل و دل در ملکوت در بر پنهان شوم انشاء الله کرد هد رخصه کنم بیت طوس خوش و شادان شوم انشاء الله بر سر روضه مسموم رضا شبه رضوان شوم انشاء الله کرد آن روضه چو پروانه شمع مستجولان شوم انشاء الله و نیز این ابیات دلیل است بر حسن اعتقادات وی علوی دوستیاش خاقانی کز عشیرهٔ علیست فاضل تر سکنشان بر زجملهٔ سکان بدشان از فرشته کاملتر وفات عارف ربانی و حکیم خاقانی چنانکه در تاریخ کزیده و تذکره دولتشاه سمرقندی و مجالس المؤمنین مسطور است در سال پانصد و هشتاد و دو بوده و در سرخاب تبریز آسوده رحمة الله علیه و در حبیب السیر بعد از انکه وفات خاقانی را چنانکه مذکور شد از کزیده نقل مینماید میکوید ظاهرا سهو کاتب نموده بنا بر انکه باتفاق مورخان تکش خان در سنهٔ پانصد و نود عراق و اصفهان فتح کرد و خاقانی قصیده در مدحش آورده که دو بیت از آن این است مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان کرفت ملک عراقین را همچو خراسان کرفت ماهچه چتر او قلعه کردان کشاد موکب تیغ او ملک سلیمان کرفت تنبیه در ریاض السیاحه مرقوم داشته اند وفات خاقانی در سنهٔ پانصد و نود بوده و بصاحب نفحات نسبت داده اند که وی وفات او را در سنه پانصد و نود و پنج قرار داده (راقم) کوید اینچه در نفحات مذکور است چنانچه مذکور شد در تاریخ المستضیٔ بنور الله کفته نه در تاریخ وفات خاقانی و در ریاض العاشقین وفات وی را سنهٔ پانصد و بیست و نه نوشته و ظاهرا کاتب نیز در رقم اشتباه نموده و تحقیق انستکه خاقانی در سنهٔ پانصد و نود و پنج از این سرای سپنج ارتحال نموده چنانچه در کتاب نتایج الافکار مذکور است دیکر انکه در نفحات مذکور است که خاقانی شاکرد فلکی شروانیست و دولتشاه سمرقندی که معاصر با جامی است در تذکره در احوال فلکی میکوید وی از اقران افضل الدین خاقانیست و بعضی کویند استاد خاقانیست و این درست نیست بلکه شیخ العارف آذری در جواهر الاسرار آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاکرد ابو العلاء کنجهٔ اند و حمد الله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میداند انتهی

اوحد الدین کرمانی

و از معاصرین شیخ ابو مدین اوحد الدین کرمانی قدس سرهما قال فی الباب الثامن من الفتوحات و منها حدثنی به اوحد الدین حامد بن ابی الفخر الکرمانی وفقه الله حیث قال کنت اخدم شیخنا و انا شاب فمرض الشیخ و کان فی محاورة فاخذه البطن فلما وصلنا تکریت قلت له یا سیدی اترکنی اطلب لک دواء متمسکا من صاحب بیمارستان سنجار من السبیل فلما رای احتراقی قال رح الیه فرحت الی صاحب السبیل و هو فی خیمته جالس و رجاله بین یدیه قائمون و الشمعة بین یدیه و کان لا یعرفنی و لا اعرفه فرانی و اتقابین الجمع فقام الی و اخذ بیدی و اکرمنی و سئلنی ما حاجتک فذکرت له حال الشیخ فاستحضر الدواء و اعطانی ایاه و خرج معی بخدمته و الخادم بین یدیه بالشمعة فخفت ان یراه الشیخ فیخرج فحلفت علیه ان یرجع فرجع فجئت الشیخ و اعطیته الدواء و ذکرت له کرامة الامیر صاحب السبیل بی فتبسم الشیخ و قال لی یا ولدی انی شفقت علیک لما رایت من احتراقک من اجلی فاذنت لک فلما مشیت خفت ان یحصل لک بعدم اقباله علیک فتجردت عن هیکلی هذا و دخلت فی هیکل ذلک الامیر و قعدت فی موضعه فلما جئت اکرمتک و فعلت معک ما رایت ثم عدت فی هیکلی هذا و لا حاجة لی الی هذا الدواء و لا استعمله در نفحات مذکور است که وی مرید شیخ رکن الدین سنجاسی است و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی و بسیار بزرک بوده است و در تذکره دولتشاه مذکور است در ضمن حال او حکیم اغر که اوحد الدین کرمانی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین ابو حفص عمر سهروردی و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم میکرده و در سلوک مقام عالی داشته خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی او راست اوحد دم دلبری زنی آتا دل کو عمری است که راه میروی منزل کو تا چند زنی راه ز زهد و طامات هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو (راقم) کوید در حبیب السیر قصهٔ ختم قرآن در نماز با بو حفص شهاب الدین نسبت داده و شاید از هر دو بوقوع رسیده باشد والله اعلم و نیز در نفحات از رسالهٔ اقبالیه ذکر نموده که شیخ رکن الدین علاء الدوله کفته است که اتروز که قافله در منی بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی آنجا بود بزیارت او رفتم الحق بس مردی عزیز بود ساعتی بنشستم و از هر نوع سخنان میرفت از او پرسیدم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین شیخ اوحد الدین کرمانی را مبتدع خواند و پیش خود نکذاشتی راست است آن پیر کفت بلی من در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر اوحد الدین میکرد فرمود که پیش من نام او مبرید که او مبتدع است اما روز دیکر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ کفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده و کفته هر چند شیخ مرا مبتدع کفت اما مرا این افتخار بس است که نام من بر زبان مبارک شیخ کذشت و برفت و در این معنی بیتی کفته و آن بیت این بیت ما ساننی ذکرانی بساءته بل سرنی انی خطرت ببالکا شیخ شهاب الدین خلق و بر انحسین کرده میتواند بود که مراد شیخ شهاب الدین با بتداع وی آن بوده باشد که میکویند که وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرده و جمال مطلق را در صور و مقیدات مشاهده مینموده چنانچه شیخ شمس الدین تبریزی از او پرسید که در چکاری کفت ماه را در طشت آب میبینم پس شیخ شمس الدین فرمود اکر بر قفا دمل نداری چرا در آسمانش نمی‌بینی و پیش مولانا جلال الدین رومی کفتند که وی شاهد باز بود اما پاکباز مولوی فرمود که کاش کردی و کذشتی و این رباعی بر این معنی دلالت میکند وان میکرم بچشم سر در صورت زیرا که ز معنی است اثر در صورت این عالم صورتست و ما در صوریم معنی نتوان دید مکر در صورت در تاریخ کزیده مذکور است که چون وی در سماع کرم شد پیراهن امردان چاک زدی و سینه بسینهٔ ایشان باز نهادی چون ببغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید کفت او مبتدع و کافر است اکر در صحبت من از اینکونه حرکتی کند و برا بکشم چون سماع کرم شد شیخ بکرامت دریافت و کفت سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن تو آمده که کافری را بکشی غازی چو توئی روا است کافر بودن پسر خلیفه سر بپای شیخ نهاد و مرید وی شد قال بعض الکبراء که نزد اهل تحقیق و توحید اینست که کامل آن بود که جمال مطلق حق سبحانه را در مظاهر حسی مشاهده کند بصر همچنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی ببصیرت یشاهدون بالبصر الجمال المطلق المعنوی کما یشاهدون بالبصر الحسن المقید الصوری و جمال با کمال حق در اعتبار دارد یکی اطلاق که انحقیقت جمال ذاتیست من حیث هی هی و عارف این جمال المطلق را در فنای فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکی دیکر مقید و ان از حکم تنزل حاصل اید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف اکر حسن ببیند جمال دل جمال حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف را اکه چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننکرد تا بهاویه حیرت در نماند و قال ایضا و از اهل طریق کسانی اند که در عشق بمظاهر و صور زیبا مقید اند و چون سالک در صدد علم ترقی باشد در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی از بزرکان از ان استعاذت کرده اند که نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی و تعلق این حرکت نبت

۷ تجلیات

۲ چنین بینند

با این ستالک از صورتی ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هرچند شهود و کشف مقید بود دست داده بود و اگر آن تعلق و میل حسی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بجنس از آن است پیوند کرد و دائماً در کشاکش بماند تعلق و میل بصورتی نیز باب حرمان و فتنه و آفت و خذلان او شود و در نفحات گوید حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و امثال این بزرگان قدس الله ارواحهم که بمطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال مینموده اند آنست که ایشان در آنجا مشاهده جمال مطلق حقیقی میکرده اند و بصور حسی مقید نبوده اند و اگر از بعضی نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود از آن بوده که محجوبان از آن دستوری نسازند و بقیاس حال خود بر آن کنند و بدان در حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند الله تعالی اعلم باسرارهم و اوحد الدین را نظمهای لطیف است و مثنوی مصباح الارواح از کلمات او است و این رباعی مناسب این مقال از ایشان نقل مینماید

اسرار حقیقت نشود حل بسؤال نی نیز بدر باختن حشمت و مال تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال هرگز ندهند راهت از قال بحال

ذاتم ز دوای حرف بیرون زحد آ و ز چشمه لطف آب حیاتم مدد آ علت ز احد باو حد آمد حرفی علت بگذار کا بنک او حد احد است و مراد بعلت امکانست و بیرون آمدن از علت خروج است از احکام امکان و تقید بآن و خروج از احکام امکان و تقید بآن مستلزم است وصول بجناب الهی را و در کتاب ریاض العارفین مسطور است که وفات شیخ اوحد کرمانی در سنه پانصد و سی و شش بوده و این سخن تمام نیست در صورتیکه کاتب سهو ننموده باشد زیرا که اوحد الدین کرمانی چنانکه ذکر شد ادراک صحبت جناب محی الدین نموده و ولادت شیخ محی الدین چنانکه در نفحات نقل نموده و ولد الشیخ رضی الله عنه بمرسیه من بلاد اندلس لیلة الاثنین السابع عشر من رمضان سنه ستین و خمسمائه و بقرینه ملاقات وی با محی الدین و تاریخ وفات او که مرا غیر باید یکصد اضافه آن نمود که در ششصد و سی و شش وفات نموده باشد و شاهد بر این جمع آنست که در تذکره دولتشاه چنانکه گذشت که المستنصر خلیفه مرید او شده و المستنصر در سنه ششصد و بیست و چهار خلیفه شده و در سنه ششصد و چهل فوت شده

اوحدی در تاریخ گزیده همین است عنوان و در نفحات اوحدی اصفهانی نوشته و در تذکره دولتشاه اوحد الدین مراغه عنوان نموده و دیگر اسم آنجناب را ذکر ننموده اند و در نفحات مذکور است که چنین استماع افتاده که وی از اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی قدس روحهما است و این نسبت مبنی از آنست یعنی اوحدی منسوب باوحد است و برادیوان شعر است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی که جام جم نام دارد بر وزن و اسلوب حدیقه حکیم سنائی و در آنجا بسی لطایف درج کرده است و از آن مثنویست این ابیات

اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیکبختی دید
سر گفتار از مجازی نیست بازکن دیده کین بنازی نیست
سالها چون فلک بسر گشتم تا فلک وار دیده ور گشتم
بوسه های جگر داشته ام چون قرار هر چه داشته ام
از برون در میان بازارم وز درون خلوتیست با یارم
کر نبینند جمال سلوت من ره ندارد کسی بخلوت من
تا دل من بدوست پیوسته است سورها کرد تیر من بسته است

و قصیده داثیه حکیم سنائی را جوابی گفته و ابیات آن یکصد و شصت است مطلع او اینست

سر پیوند ما ندارد یار چون توانند زبخت برخوردار

و در تاریخ اتمام جام جم گفته

چون ز تاریخ بر گرفتم فال هفتصد رفته بود و سی و سه سال
که من این نامه همایون فر عقد کردم بنام آن سرور
چون تمام شد بدو دش ختم کردم بلیلة القدرش

قبر وی در مراغه تبریز است و تاریخ وی بر آنجا سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه نوشته و در تذکره دولتشاه مسطور است که او با وجود کمال عرفان و سلوک و فضیلت ظاهری مرید شیخ اوحد الدین کرمانی بوده و کتاب جام جم را او نظم کرده و ترجیع وی در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد و سخن او موحدانه مسکو بوده نامه باسم خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی رحمهم الله گفته بسیار نازک و لطیف فرموده حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته در قرب یکماه چهار صد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب برداشته اند با وجود حجم اندک آن کتاب را ببهای بسیار خرید و فروخت میکرده اند و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بوده و در این روزگاران نسخه متروک است و الحق در آداب طریقت مستحسن نسخه ایست و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان بوده در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه و مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند انتهی ما اوردنا نقله و در ریاض العارفین مرقوم است که وی مدتی سیاحت فرموده بسبب توطن در اصفهان از اهل آن شهر مشهور شده اما از غرایب آنکه فوتش در سنه پانصد و پنجاه

و چهار در اصفهان بوده این تاریخ یقیناً سهو القلم کاتب است راقم گوید تحقیق آنستکه اوحدی مراغه اصفهانی که از اعاظم عرفای شعراست کتاب جام جم را در عهد سلطنت سلطان علاء الدین ابو سعید خان بن اولجایتو سلطان منظوم و باتمام رسانیده و در اول آن کتاب در ستایش سلطان ابو سعید خان فرموده

در جهان تا که سایه شاهست جور مانند سایه در چاهست
دو جهان را صلا که عبد زدند سکه بر نام بو سعید زدند
جفت خورشید شد در ایامش نام سلطان محمد از نامش

و در الوان کتاب چنانچه از نفحات مذکور گردید تاریخ اتمام فرموده برحمت ایزدی پیوسته بدو سال بعد از ابو سعید خان و ولادت سلطان ابو سعید خان در شب ششم ذی القعده هفتصد و چهار بوده در بلاد آذربایجان و وفات او در سیزدهم ربیع الاخر سال هفتصد و سی و شش مجدداً آن و در نواح بلده سلطانیه مدفون گردید و نیز از جمله معاصرین جناب شیخ بزرگوار ابو مدین مغربی است العارف بالله الجبر الشیخ جاکیر بالجیم و الالف و الکاف المکسورة و الیاء المثناه من تحت الساکنة و الراء المهملة در تاریخ مرآة الجنان یافعی مسطور است که شیخ عبد القادر بر وی ثنا گفته و طاقیه خود را بواسطه شیخ علی هیتی برای وی فرستاده و تکلیف حضور نکرده و گفته که از حق تعالی خواستم که شیخ جاکیر از جمله مریدان من باشد و خدای تعالی او را بمن بخشید و شیخ جاکیر گفته است که هرگز عهد و پیمان با کسی نبستم مگر در لوح محفوظ دیدم که مرقوم است نام او در جمله مریدهای من و نیز شیخ جاکیر گفته است که بمن داده اند شمشیری برنده که یکطرفش بمشرق و طرف دیگر بمغرب است اگر اشاره بکنم بآن شمشیر بسوی کوهها ی بلند هر اینه از هم فرو ریزند

و اصله من الاکراد سکن صحراء من صحاری العراق بالقرب من قنطرة الرصاص علی یوم من سامرا و لم یزل مستوطناً لها الی ان مات بها و قبره بها ظاهر یزار و قد عمر الناس عنده قریة رغبة فی مجاورته و التماساً منهم لبرکته و من کلامه رضی الله عنه اذا قدحت زناد التعظیم مع نور الهیبة فی زناد السر تولد منها شعاع المشاهدة فمن شاهد الحق عز و جل فی سره سقط الکون من قلبه و روی الشیخ ابو الحسن علی بن الشیخ صالح بن الشیخ العارف ابی البصیر یعقوب قال اخبرنا ابی قال سمعت والدی یقول کانت نفقة شیخنا الکبیر جاکیر رضی الله عنه من الغیب و کان نافذ التصرف خارق الفعل متواتر الکشف کنت عنده یوماً فمرت به بقرات ترعیها فاشار الی احدهن فقال هذه حامل بعجل احمر عن صفته کذا یولد فی وقت کذا من یوم کذا و هو نذر لی ذبحه الفقراء یوم کذا فیأکله فلان و فلان ثم اشار الی الاخری و قال هذه حامل بانثی وصفتها کذا یولد وقت کذا و هی نذر لی یذبحها جلم الفقراء یوم کذا و یاکلها فلان و فلان و للکلب احمر منها رزق قال فوالله لقد جرت الحال علی ما وصف لم یخل منها شیء و دخل کلب احمر الی الزاویة اختطف قطعة من لحم الانثی و ذهب بها و نیز از جمله معاصرین شیخ ابو مدین است سید بزرگوار ابو عبد الله محمد بن ابراهیم قرشی هاشمی امام یافعی در کتاب مرآة الجنان میگوید از برای وی کرامات و کلمات بسیار است و جمع نموده است شاگرد او ابو العباس احمد بن علی قسطلانی و بعضی از آنها را در کتاب روض الریاحین اورده ام و شمه از کلمات او اینست العالم من نطق عن سرائره و اطلع علی عواقب امره و وفات وی چنانکه در تاریخ یافعی مسطور است در سال پانصد و نود و نه بوده (راقم) گوید در جمله معاصرین شیخ ابو مدین مذکور شد ابو عبد الله محمد بن احمد بن ابراهیم و اگر بتامل نظر کنند هر دو یکی است

قدوة ارباب التحقیق و التجرید و زبدة اصحاب التدقیق و التفرید قطب الزمن بعد ابی مدین ابو الفتوح الشهید سعید الصعید شاه نعمة الله در منظومه میفرماید

باز بعد ابو الفتوح سعید که صعید است آن سعید شهید
از ابی مدین او عنایت یافت بکمال از ولی ولایت یافت

و مرحوم میرزا احمد تقی کرمانی ملقب بمظفر علی فرموده

گشت دانای شیخ و پیر بو سعید شیخ ابی مدین شر حق فرید

و دیگری گفته

صد هزاران رنجها آمد بروح تا سعید شد عیان چون بو الفتوح

و ایشان در یکی از غزوات که مسلمانان مصر را با فرنگ بود بدرجه شهادت رسیده اند بعهد الناصر لدین الله خلیفه عباسی و جماعتی خدمت ایشان بکمال رسیده اند و بعد از شهادت وی شیخ کمال کوفی جانشین و خلیفه ایشان بوده اند و بنا بر ذکری و آن بزرگوار با شیخ موسی سدرانی و شیخ محی الدین برادر طریقتند و همگی خدمت شیخ ابی مدین تکمیل یافته و گذشت انفاس شمه از روایات فتوحات و سابقاً در سلسله قونویه نیز تاریخ ارتحال شیخ مذکور گردید و اما شیخ موسی در نفحات مذکور است که وی از اکابر اصحاب شیخ ابی مدین مغربیست و شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیده تائیه فارضیه اورده است که از شیخ معتبر طلحة بن عبد الله بن طلحة التستری العراقی در سنه خمس و ستین و ستمائه شنیدم که وی روایت کرد از شیخ عماد الدین احمد بن شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله اسرارهم که گفت در یکی از حجات با والد خود بودم در میان آنکه طواف خانه میکردم ناگاه دیدم که شخصی مغربی طواف میکرد و خلق بوی تبرک میجستند و زیارت میکردند مرا بوی تعریف کردند که این فرزند شیخ شهاب الدین

مرا مرحبا گفت و سر مرا بوسید و مرا دعا خیر کرد و دائماً برکت دعای او در خود می‌یابم و امید می‌دارم که در آخرت نیز برکت آن همراه من باشد
پس من پرسیدم که این کیست گفتند این را شیخ موسی می‌گویند چون از طواف فارغ شدم و پیش والد خود رفتم و براخبر کردم که
من زیارت شیخ موسی را دریافتم و مرا دعا کرد و والد من بسیار مسرور شد بعد از آن حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شروع
کردند از آنجمله گفتند که وی برادر هر شبانروزی در داشت که هفتاد هزار ختم قرآن می‌کند و والد من خاموش بود ناگاه یکی از اصحاب
والد من سوگند یاد کرد و گفت داستانی است آنچه از وی می‌گویند من پیش از این سخن را شنیده بودم در خاطر من فی الجمله
انکاری بود تا آن وقت که شبی شیخ موسی را در طواف یافتم و در پی او افتادم دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد از اول فاتحه آغاز
تلاوت کرد و می‌رفت همچنانکه معهود است که مردم در طواف می‌روند و تلاوت می‌کرد چنان تلاوتی که حرف حرف را فهم می‌کردم چون
هم در آن طواف اول از برابر در خانه که از حجر الاسود تا آنجا چهار گام باشد کما بیش در گذشت بل ختم تمام کرد چنانچه من تمام آن
ختم را حرف بحرف شنیدم خدمت والد من با همه اصحاب تصدیق وی کردند و آنچه گفت قبول کردند بعد از آن والد مرا از این معنی
سؤال کردند گفت این از قبیل بسط زمانست که نسبت به بعضی اولیاء الله واقع میشود پس برای صدق این قضیه گفت که شیخ الشیوخ
ابن سکینه را رضی الله عنه مریدی بود صایغ و وظیفه وی آن بود که مصلاهای صوفیان را بمسجد می‌برد و می‌انداخت و بعد از ادای
نماز جمع می‌کرد و بخانقاه می‌آورد در یکی از جمعه‌ها سجاده‌ها بر یکدیگر بست تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه بجا
آورد جامه‌ها بیرون کرد و بکنار دجله نهاد و با آب فرو رفت چون سر از آب بیرون کرد دید که آن دجله نیست جای دیگر است پرسید
که کجاست گفتند این نیل مصر است تعجب کرد و از آب بیرون آمد و بشهر رفت ناگاه بدکان صایغی رسید آنجا بایستاد و با وی چیزی
مئزری بود که ستر عورت کرده بود چیزی دیگر نداشت صاحب دکان بفراست دانست که وی صایغ است و برا از ماتم کرد دید که آن
صنعت را نیک میداند و برا گرامی داشت و بخانه برد و دختر خود را با وی نکاح کرد و از وی سه فرزند شد و هفت سال بر آن گذشت
روزی بکنار نیل در آمد و در آب غوطه خورد چون سر بر آورد دید که در دجله بغداد است در همان موضع که پیش از این هفت سال
در آمده بود و جامه‌های وی همچنانکه نهاده بود بکنار دجله است جامه‌ها را پوشید و بخانقاه در آمد دید که مصلاهای صوفیان
چنانکه برهم بسته بود برهم بسته است بعضی از اصحاب با وی گفتند زود تر باش که بعضی از جماعت بگاه بمسجد رفته‌اند
سجاده‌ها را بمسجد برد و پس از ادای نماز بخانقاه باز آورد و تعجیل و تعجب کنان بخانه خود رفت اهل بیت وی گفتند مهمانانی که
فرموده بودی که برای ایشان ماهی بریان کنم کجایند که ماهی بریان شده است مهمانان را آورد و ماهی بخوردند بعد از آن پیش
شیخ خود ابن سکینه آمد و آنچه بروی گذشته بود برا اخبار کرد و قصه اولاد خود بمصر با وی بگفت فرمود که فرزندان را از مصر
بیار و حاضر کن چون فرزندان را حاضر کرد و آنچه با شیخ گفته بود راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که از وزد چه
اندیشه بودی در خاطر تو چه بود گفت اول در خاطر من از این آیت که کان مقداره الف سنة مما تعدون نزاعی بود شیخ گفت این
واقعه رحمتی بوده است از خدای تعالی در رفع اشکال و تصحیح ایمان و اعتقاد تو است برآنکه خدای تعالی بر آن قادر است که نسبت به
بعضی بندگان خود زمان را بسط کند و در آن فزاید و دراز نماید با آنکه کوتاه باشد نسبت به بعضی دیگر و همچنین است حال در قبض
زمان که دراز را کوتاه فرا نماید والله قادر علی ما یشاء و نزدیک این قصه است آنکه صاحب فتوحات ذکر کرده است که شخص جوهری از
خود حکایت کرد که مقدار خمیر از خانه خود بفرن برد تا نان پزند و برا جنابت رسیده بود بکنار نیل آمد با آب فرو رفت تا غسل کند
و از خود غایب شد دید همچنانکه کسی در خواب می‌بیند که وی در بغداد است در آنجا کدخدا شد و مدت شش سال با خاتون خود
بسر برد و از وی فرزندان آمد بعد از آن با خود آمد خود را در میان آب دید و غسل تمام کرد و جامه پوشید و بفرن رفت و نان گرفت
و بخانه آمد و با اهل خانه این واقعه باز گفت چون ماهی چند بر آمد آن خاتون از بغداد آمد و فرزندان را همراه آورد و خانه جوهری را
می‌پرسید چون باهم ملاقات کردند جوهری خاتون و فرزندان را شناخت و از آن زن پرسید که چند گاه است که ترا زن کرده است
گفت شش سالست انتهی و شبیه باین حکایات سخنی است که صاحب دبستان آورده در نظر چهارم از آن کتاب در عقاید بیدائیان
که از محققان و صوفیان هنود اند می‌گویند که اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اندبی بود و حقیقت این واجب
الوجود است و این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیات چون سراب پیکر خواب است نیکی و بدی و غم و شادی و عبادات و طاعات
بضاعت اغفال است و این پیکرهای گوناگون خیال است و درکات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات
و صور خیالیه اند اگر کسی پرسد که مادر و کوه هر چون هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در آسایش و یکی رنجور این

القرن بالضم المجز يخبز فيه الفرا ، يعني محل نان پختن

چگونه خیال و نمایش باشد جواب گوییم مگر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده
و خداوند و بیمار و تن درست و آلوده و خوشدل واندوهگین ندیدی با هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بیناتوبی و هراس
بر تو غالب نشده و رنجه گشته شک نیست الجمله خیال و نمایش و نمایش است آنکه در خواب بینیم را حقیقت پندارد بعد از آن میگویند
(ورای ووب) که از راجهای داناست از نامه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسید چون از خواب بر میایم
اثری از آن نمی‌بینم میدانم که خیالی بوده و اگر در خواب با زنی مباشرت واقع میشود در بیداری نیز جامه ملوث بمنی می‌یابم در شق ثانی
چرا اثر می‌باشد بعضی این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو از بیداری می‌پنداری بزعم کیانیان این هم خوابست و در
خواب انگاشته که بیدار شدم چه با هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود برای گونه این بیداری
نزد بیداردلان کیانی خوابیست و شنیده که (کامیاب) سمراد یعنی نامه گفته که مردی را هفت پسر گرامی بود و هفت برادر خو
سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو بپرستش دادار پرداختند روزی سر بالین استراحت نهادند هر هفت را خواب
در ربود و هر یک چنان دید که از بدن خود بکسیخت و بخانه پادشاه بزاد بعد از نوبت پدر دیهیم دار شد و از خاور تا باختر فرمانفرما
گشت و در هفت کشور جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن
بهشت و بهشت شتافت چون از خواب برآمد طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یک این واقعه را نقل کردند هر یک
از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند که در
بیداری بتختگاه‌های خود روند و آن شهرها بنگرند یا راست یا نه تخت شهر یکه دار الملک مهین برادر بود رفتند آنجا پسر
او را پادشاه یافتند و عمارات بجا را خود بشناخت و همچنین تختگاه‌های دیگر برادران و پسران او بدیدند پس هر هفت اصل کار
دریافتند و باهم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم و دیگر را نمیدانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن
شهر میشنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهان نگیر بودیم و یکتن روی زمین را داشتیم و دیگر را نشناختیم
و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده‌ایم در دار الملک خود اخبار آن میشنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و همی این جهان را
جز نوم نیست انتهی کلام دبستان و عارف رومی فرموده ای برادر تو همین اندیشه ما بقی تو استخوان و ریشه گر گلست اندیشه
تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی قال علیه السلام الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و در مسئله بسط و قبض زمان اخبار و آثار
فوق حد احصاست از آنجمله بالاتر معراج حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله است که برهان بر صدق این مدعی بعلاوه کلام مخبر
صادق از سه طریق میتوان اقامه نمود و چون خروج از مقصود میبود بموقع خود حواله نمود و از معاصرین آنجناب قدوة
ابرار شیخ عطار و شهادت آن بزرگوار در دفتر تتار چنانچه در نفحات است در سنه ششصد و بیست و هفت بوده و قبرش در
نیشابور و محل فیوضات است و مدت عمرش یکصد و چهارده سال بوده و گذشت در ذکر سلسله کبرویه که ایشان بمجد الدین بغدادی
ارادت داشته و اقوال دیگر انجامد کور شد و دیگری ابو الفضل احمد بن ابی الفضائل عبد المنعم بن ابی البرکات محمد بن
طاهر بن سعید بن فضل الله بن سعید بن ابی الخیر المیهنی الصوفی قال ابن الاثیر فی الکامل کان شیخ رباط الخلیفة ببغداد
وکان صالحاً من بیت التصوف و الصلاح و توفی رحمه الله فی سنة اربع عشرة و ستمائة و دیگری صدر الدین ابو الحسن محمد بن
عمر بن حمویة الجوینی قال ابن الاثیر و کان فقیهاً فاضلاً و صوفیاً صالحاً من بیت کبیر من خراسان کان نعم الرجل شیخ الشیوخ
بمصر والشام و کان موته بالموصل و رد ها رسولاً و توفی سنة سبع عشرة و ستمائة و دیگری ضیاء الدین احمد عبد الوهاب
بن علی بن عبد الله الامیر البغدادی و هو سبط صدر الدین اسمعیل شیخ الشیوخ و عمره سبع و ثمانون سنة و شهور و کان
صوفیاً و فقیهاً محدثاً کذا ذکره ابن الاثیر و قال سمعنا منه الکثیر رحمه الله و کان من عباد الله الصالحین کثیر العبادة و الصلاح و
توفی ببغداد سنة ثمان و ستمائة و دیگری احمد بن ابرهیم الداری من اصحاب شیخ الشیوخ عبد الرحیم بن اسمعیل رحمهم الله قال
ابن الاثیر فی الکامل عند عد حوادث سنة ستمائة و فیها فی رجب اجتمع جماعة من الصوفیة برباط شیخ الشیوخ ببغداد و
فیهم صوفی اسمه ما ذکرناه و معهم مغن یغنی بقول الشاعر اعاذل لتی اقصری کفی بمشیبی عذل شباب کان لم یکن و شیب
کان لم یزل و حق لیالی الوصال و اوّلها و الاول و صفرة لون المحب عند استماع العذل لئن عاد عتبی لکم حلا العیش لی
واتصل فتحرک الجماعة علی عادة الصوفیة فی السماع و طرب الشیخ المذکور و تواجد ثم سقط مغشیاً علیه فحرکوه فاذا هو میت فصلی
علیه و دفن و کان رجلاً صالحاً و دیگری صاحب تاریخ کامل ابی الحسن علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد

شیخ عطار ... ابو الفضل احمد ... صدر الدین ... ضیاء الدین احمد ... صاحب تاریخ کامل

الشیبانی المعروف بابن اثیر الجزری الملقب بعز الدین ولد بجزیرة عبد العزیز بن عمر فی رابع جمادی الاولی سنة خمس وخمسین وخمسمائة ونشابها ثم صار الی الموصل مع ابیه واخویه الاتی ذکرهما وسمع من المحدثین والمشایخ ومنهم ابو احمد عبد الوهاب بن علی الصوفی وتقدم ذکره ثم دخل الی الشام والقدس ثم عاد الی الموصل ولزم بیته وله مصنفات منها کتاب اخبار الصحابة فی ست مجلدات و اختصر کتاب الانساب للسمعانی وزاد علیها وکتاب کامل التواریخ بدئه من هبوط ادم و نفاده فی سنة ثمان وعشرین وستمائة وقد ادرک قاضی شمس الدین بن خلکان صحبته وتوفی بالموصل سنة ثلاثین وستمائة بعهد الخلیفة المستنصر بالله العباسی اما اخوان اوکه از معاصرین شیخ بزرگوار ابو الفتوح صاحب عنوان هستند یکی مجد الدین ابو السعادات المبارک بن ابی الکرم بن محمد بن محمد بن عبد الکریم المعروف بابن الاثیر صاحب النهایة ومولده کما ذکره اخوه فی احدی الربیعین سنة اربع واربعین وخمسمائة وکان فقیها اصولیا لغویا نحویا محدثا وفی الکامل عند عده حوادث سنة ست وستمائة وفیها فی سلخ ذی الحجة توفی اخی الی اخر ما قال وکان بعهد الناصر لدین الله ودیگر برادر او است ضیاء الدین ابو الفتح نصر الله بن ابی الکرم محمد بن محمد المعروف بابن الاثیر وکانت ولادته یوم الخمیس العشرین من شعبان سنة ثمان وخمسین وخمسمائة بجزیرة ابن عمر کان حافظا لکتاب الکریم محدثا لغویا نحویا وبیانیا شاعرا وله مصنفات منها کتاب سماه الوشی المرقوم فی حل المنظوم قال ابن خلکان وهو مع وجازته فی غایة الحسن والافادة وکتاب المعانی المخترعة فی صناعة الانشاء وله مجموع اختار فیه شعر ابی تمام والبحتری ودیک الجن والمتنبی وهو مجلد کبیر وحفظه مفید وکتاب سماه المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر وهو فی مجلدین ولم یترک شیئا یتعلق بفن الکتابة الا ذکره وتوفی فی احدی الجمادین سنة سبع وثلاثین وستمائة ببغداد رسولا من صاحب الموصل ودفن بمقابر قریش فی الجانب الغربی بمشهد موسی بن جعفر علیهما السلام وفی تاریخ بغداد توفی فی یوم الاثنین التاسع والعشرین من شهر ربیع الاخر فی السنة المذکورة وکان له ولد نبیه اسمه محمد ولقبه الشرف وله النظم والنثر الحسن وعدة تصانیف نافعة ومولده بالموصل فی شهر رمضان المبارک سنة خمس وثمانین وخمسمائة وتوفی بکرة نهار الاثنین ثانی جمادی الاولی سنة اثنتین وعشرین وستمائة کما ذکره ابن خلکان ونیز از معاصرین شیخ بزرگوار ابو الفتوح قدس سره حماست الفقیه الادیب عز الدین ابو حامد عبد الحمید بن هبة الله بن محمد بن حسین بن ابی الحدید المدائنی شارح نهج البلاغة ولد بالمداین یوم السبت مستهل ذی الحجة سنة ست وثمانین وخمسمائة وتوفی فی بغداد سنة خمس وخمسین وستمائة ودیگر برادر عز الدین عبد الحمید است موفق الدین ابو المعالی احمد بن هبة الله وقاسم هم خواند شده مولد وی در سال پانصد نود در ماه جمادی الاخره یا ربیع الاول بمداین و وفاتش ببغداد سال ششصد پنجاه وشش بوده ابن خلکان گوید بعد از انکه ضیاء الدین بن الاثیر کتاب مثل السائر را تمام نمود مردم استنساخ نمودند وببغداد نسخه بدست عز الدین ابن ابی الحدید مذکور رسید ردی بران کتاب نوشت وبرادر اتراجع نموده اورا فلک الدائر علی المثل السائر نام نهاد وموفق الدین بعد از اتمام واقف شد ببرادر خود این ابیات را معروض داشت المثل السائر یا سیدی صنفت فیه الفلک الدائرا لکن هذا فلک دائر تصیر فیه المثل السائرا خلاصه این دو برادر در فنون ادبیه وفقاهت وشاعری کامل بوده اند وقصاید این دو معروف ومشهور است (راقم) گوید یکی از فضلا کتابی نوشته است وناممش سل الحسام علی عنق ابن ابی الحدید کذا اشتهر والله اعلم بعواقب الامور واجعل اللهم خیرا ودیگری از معاصرین شیخ ابو الفتوح است شیخ ابو محمد ابی النصر البقلی النسوی ثم الشیرازی قدس سره قدوه ارباب معرفت وعشاق در بدایت حال سفر شام وحجاز وعراق نموده وبا شیخ ابو النجیب سهروردی در استماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریک بوده واشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز وجبالها وکان صاحب ذوق واستغراق ووجد دائم لا تسکن لوعته ولا ترقا دمعته ولا یطمئن فی وقت من الاوقات ولا یخلو ساعة من الحنین والزفرات دیباوه کل لیلة بالبکاء والعویل ویرا تصانیف بسیار است چون تفسیر عرایس وشرح شطحیات عربی وفارسی وکتاب الانوار فی کشف الاسرار وغیر ان که تعداد آن طولی دارد ودر مسجد عتیق شیراز وعظ گفتی واورا مجلس سماع بوده ودر کتاب انوار فی کشف الاسرار مذکور است که عارفان در مجمع سماع بجهة ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند صوت ملیح ووجه صبیح وروایح طیبه ودر اواخر از سماع باز ایستاد باوی در این معنی سخن گفتند پاسخ داد انی اسمع الان من ربی عز وجل فاستعرض مما سمعت من غیره واشعار ورباعیات نیکو از انجناب معروفست وتیمنا ذکر بعضی از انها مینماید

آنچه ندیده است دو چشم زمان وآنچه نبشنیده دو گوش زمین در کل ما در تک نموده است این خیز و بیا در کل ما آن ببین

در این بزم ما بزم منم قاید صراط الله زحد خاور تا آستانه اقصی روندگان معارف مرا کجا بینند که هست منزل جانم ورای ورای

اکرآهی کشم صحرا بسوزم بجهان اجله سر تا پا بسوزم بسوزم عالم ارکاوم نسازی چه فرمانی بسازم یا بسوزم کر و سبحان زلف بکون اندازی وشادیه تو معمر بکون اندازی ودعکس جمال خود برون اندازی تنها بسجود شر نکون اندازی وفی الباب السابع والسبعین ومائة من الفتوحات عند ذکره النوع السادس فی علوم المعرفة وهو علم الخیال وعالمه المتصل والمنفصل قال وحکی عن شیخ روزبهان انه کان قد ابتلی بحب امراة مغنیة ام بشعر به احد وهام فیها وجدا وکان کثیر الزعقات فی وجده فی الله بحیث انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت فی زمن مجاورته فکان یطوف علی سطوح الحرم وکان صادق الحال فلما ابتلی بحب هذه المغنیة لم یشعر به احد واستعمل حکم ذلک الذی کان عنده بالله بها وعلم ان الناس یتخیلون فیه ان ذلک الوجد فی الله علی اصله فجاء الی الصوفیة وخلع الخرقة ورمی بها الیهم وذکر للناس قصته وقال لا ارید الکذب فی حالی ولزم خدمة المغنیة فاخبرت المراة بحاله ووجده بها وانه من اکابر اهل الله فاستحیت المراة وتابت الی الله مما کانت فیه ببرکة صدقه ولزمت خدمته وازال الله ذلک التعلق بها من قبله فرجع الی الصوفیة ولبس خرقته وشیخ بواسطه کثرت وجد وجذبات در شرح شطحیات بشیخ شطاح معروف گشته وخرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفة بن عبد السلام بن احمد بن سالبه پوشیده ووفات انجناب در نیمه محرم الحرام سنه ششصد وشش بوده در زمان خلافت الناصر لدین الله عباسی بشیراز ومزار فیض اثار ان بزرگوار در بین مشرق وجنوب شهر شیراز واقع ومحله درب شیخ بانجناب منسوبست وفی الحال محتاج بتعمیر است ودفتر اثار ان تکیه عارف ربانی در ازمنان بوده اند خداوند توفیق دهد بکسانیکه بتجدید این بنای خیر نمایند راقم مکرر زیارت نموده وفیوضات برده وشیخ ابو الحسن کردویه شیرازی بروزن حمویه که بصفت علم وتقوی موصوف بوده وشصت سال از خانه که در شیراز داشته بیرون نیامده جز برای مهمات ونماز جمعه وشیخ علی سراج که مردی بزرگ واولاد شیخ روزبهان را خال بوده بعیادت روزبهان هنگام بیماری وی آمدند شیخ روزبهان دوی بایشان کرده وگفت بیائید که از قید جنات جسمانی فرزندکانی خالی بیرون آئیم وبجنات ابدی در خالی مستغرق شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما بان مبروم وتوای ابو الحسن پانزده روز بعد از من بمن میرسی وتوای ابو علی بعد از یکماه شیخ در منتصف محرم سنه مذکوره وشیخ ابو الحسن در اواخر آنماه وشیخ علی در نیمه صفر رخت سفر آخرت بستند ومخفی نماناد که دو روزبهان شیرازی قریب العصر اند یکی چنانکه مذکور شد ودیگری شیخ روزبهان کبیر مصری است ایشان کازرونی الاصل اند اما در مصر بوده اند واز مریدان شیخ ابو النجیب سهروردی در دبستان در ذکر شعبهای که بجناب شیخ الطایفه جنید منتهی میشود گذشت که بعضی گفته اند که شیخ روزبهان کازرونی از شیخ حسین اکاری شیرازی خرقه داشته ووی از شیخ ابو عبد الله بن خفیف واو از رویم واو از جنید خلاصه اکثر اوقات در مقام استغراق میبوده وشیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده وکذشت در سلسله کبرویه تفصیل وی ویافعی در مرآة الجنان در سنه ششصد وهجده ترجمه وی را نموده واز قصه شهادت او روایت از یکی از صحابه او میکند ونام ان مرید کمال الدین معروف بشفاقی است بسین مهمله ونون وفا وقاف ویاء نسبت وبا خر میگوید از کسانیکه مرثیه گفته اند او زاهد یوسف صلاحی است که نیز از مریدان نجم الدین است قصیده گفته واز جمله اوست این دو بیت مازال یجهد فی مرضات خالقه وما اعد له الرحمن ما اکتسبا من ذا رای بحر علم فی بحار دم تجری ذا نالطفت انواره سبیا واز معاصرین شیخ ابو الفتوح است نیز شیخ قطب الدین حیدر زاده که جماعت حیدریان بوی منسوبند در حبیب السیر مذکور است که وفات وی در سال ششصد وهجده بوده ودر قصبه تربت مدفون گشت شاه سبحان ددحق او این رباعی گویند نظم نموده رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین نی کفر ونه اسلام نه دنیا ونه دین نی حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین اندر دو جهان که را بود زهره این (راقم) گوید از مجلس اول مجالس المؤمنین در احوال اهل تبریز ودر مجلس ششم چنان معلوم میشود که جماعت حیدریه بسید قطب الدین حیدر تونی که در تبریز مدفونست منسوب شده اند ودر دبستان المذاهب مذکور است قطب الدین حیدر مقدم حیدریان ودر تربت اسحق خان که سه منزلی مشهد مقدس است مدفونست وبهمین جهت بخاک تربت حیدریه نامند وظاهرا انچه در دبستانست اظهر باشد حقیر سه سفر در تربت رفته واز ان مزار شریف فیض یاب گردیده ودیگری امام الدین ابو القاسم عبد الکریم که از جمله علماء وتصنیفات مفیده دارد ودولتشاه در تذکره گوید رافعی است امام الدین با همه کتب ومصنفات بنظم اشعار اشتغال مینموده واین رباعی اوراست در جامه صوف بسته زنار چه سود در صومعه رفته دل ببازار چه سود زازار کسان راحت خود میطلبی یکراحت وصد هزار آزار چه سود وچنانچه در حبیب السیر مسطور است در سال ششصد وبیست وسه در قزوین ارتحال فرموده در همان سنه الظاهر بالله عباسی برفته

و از جملهٔ معاصران ابو الفتوح است شیخ بزرگوار ابو الحسن علی بن حمید صعید معروف بابن صباغ امام یافعی در تاریخ مرآة
الجنان آورده است که وی مصاحبت نموده با شیخ عبد الکریم غنوی و کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار از وی ظاهر شد
و پدر وی صباغ بوده و طالب آن بود که پسرش نیز صباغ باشد و بروی گران می‌آمد بصحبت صوفیه بود و طریقهٔ ایشان بود زود
تا آنکه روزی پدرش جامهای چند که از مردم بود بوی داده بود که رنگ کند دید که رنگ نکرده متغیر شد و وقت گذشته چون
غضب پدر را دید همه جامها را گرفته در یک تغار نهاد غضب پدر زیادت کرد دید گفت بدی که جامهای مردم را ضایع کردی
هر یک رنگی خواسته بودند و تو همه را در یک تغار نهادی ابو الحسن دست در آن تغار کرد و همه را بیکبار بیرون کرد هر یکی
بهمان رنگی شده بود که صاحبش خواسته بود چون پدرش آن بدید حیران بماند و بر ابو الحسن راه صوفیه باز گذاشت و
چون سلوک او بانتها رسید در زمرهٔ واصلین کامل داخل گردید طالبین از هر جا در طلب صحبت او می‌آمدند و طریق وی آن
بود که مصاحبت با کسی نمی‌نمود مگر آنکه در لوح محفوظ نام او را در جملهٔ اصحاب خود می‌دید روزی کسی بطلب صحبت وی آمد و
خدمت فقرا را تمنا نمود شیخ ساعتی سر در پیش افکند و گفت نزد ما هیچ وظیفه خدمت نمانده است که بآن قیام نمائی الشیخ
مبالغه کرد که از آن چاره نیست گفتند هر روز بر وی می‌بایست حلفاء یعنی لوخ میآوری مدتی بدان خدمت قیام نمود دست وی
بدرد آمد و آنچه را که با وی حلفاء بود بینداخت و ترک صحبت فقرا کرد شبی در خواب دید که قیامت قائم شده است و مردم
بر صراط میگذرند بعضی بسلامت و بعضی در آتش می‌افتند چیزی طلبید که دست در آن زند نیافت ناگاه دید که پشته‌ای از آن
پشتهای حلفاء بر روی آتش می‌رود خود را بر بالای آن انداخت و بر آن از آتش بیرون برد و نجات یافت ترسناک و هولناک از
خواب بیدار شد و بخدمت شیخ شتافت و چون شیخ بروی افتاد گفت نگفتم ترا که خدمتی بیش از این نمانده توبه و استغفار
نمود و بر سر کار خود رفت وکان ابن الصباغ المذکور جلیلا وناهیک بجلالته ان الشیخ الجلیل ابا عبد الله القرشی لما مات
شیخه فی جبانته وحشته قد ذهب الیه فتانس به و توفی ابن الصباغ فی سنة اثنتی عشر و ستمائة و نیز از معاصرین ایشان است
الشیخ علی بن ادریس البعقوبی یافعی وفات او را در سنهٔ ششصد و نوزده نوشته و میگوید او مصاحبت نموده با شیخ عبد القادر
جیلی و نیز یافعی در همین سال میگوید وفات نمود الشیخ یونس بن یوسف الشیبانی ثم قال قال الذهبی فی ترجمته وهذا الشیخ
الطائفة الیونسیة کثیر الشطح وقلیل العقل وکان صاحب حال وکشف یحکی عنه کرامات قلت قد تکرر فی غیر هذا الکتاب
عن الذهبی من الصوفیة و تعریضه بالقدح فیهم وما علی الذهبی ان قالوا به کلف وهذا مع اعترافه بان الشیخ المذکور
کان من ذوی الکشف والاحوال والکرامات (راقم) گوید در ذکر کتابیکه او جناب جنید مجاز بوده اند ذکری از وی شد
و ابن خلکان در وفیات ترجمهٔ او را نموده و نیز از جملهٔ معاصرین ابو مدین و ابو الفتوح است حیوة بن قیس الحرانی در قاموس
میگوید حران بر وزن شداد بلدیست بشام و در نسبت آن باید گفت حرنانی و نباید گفت حرانی هر چند که قیاسا صحیح باشد
امام یافعی در کتاب مرآة الجنان ترجمهٔ ویرا آورده و میگوید صاحب کرامات و مقامات بوده و از شیخ ابو الحسن قرشی نقل
کرده گفته است چهار کس را دیدم از مشایخ در قبور خود متصرف میکنند چنانکه احیا میکنند جناب معروف کرخی و شیخ
عبد القادر جیلی و عقیل منبجی و شیخ حیوة حرنانی و یکی از صلحا گفته است که از بندر عدن با کشتی چون بمیان دریای هند رسید
باد مخالف برخاست و موج عظیم شد و کشتی بشکست من بر تخته پاره بماندم موج مرا بجزیره بیفکند اختیار بگشتم و هیچکس ندیدم
و خرابی بسیار بود ناگاه بمسجدی رسیدم که در وی چهار کس نشسته بودند سلام کردم جواب من دادند و حال من پرسیدند
گذارشات خود باز گفتم و باقی روز پیش ایشان بنشستم و از حسن توجه و کمال اقبال ایشان بر حضرت حق سبحانه امری عظیم مشاهده
کردم چون شب رسید شیخ حیوة حرنانی در آمد آن جماعت پیش دویدند و سلام کردند و شیخ حیوة پیش رفت و نماز خفتن بجماعت
گذاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شیخ حیوة در مناجات این کلمات میخواند یا حبیب التائبین ویا سرور العارفین
ویا قرة عین العابدین ویا انیس المنفردین ویا حرز اللاجئین ویا ظهیر المنقطعین ویا من حنت الیه قلوب الصدیقین ویا من
انست به افئدة المحبین وعلیه عکفت همم الخاشعین بعد از آن بگریست گریستن سخت دیدم که انوار ظاهر شد که فرا گرفت چنانکه
آن مکان روشن شد چون روشنی ماه شب چهارده بعد از آن شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد آن جماعت مرا گفتند که در عقب وی
برو برفتم دیدم که زمین و بیابان و کوه و هامون در زیر پای او در نوردیده میشود و هر گام که بر میداشت میشنیدم که میگفت
یا رب حیوة کن لحیوة در اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز در نماز بامداد بودند و شیخ حیوة ساکن حران بوده است

تا از دنیا رفته است در سنهٔ پانصد و هشتاد و یک و نیز از معاصرین ابو مدین و ابو الفتوح است ابو الحسن قرشی قال
الیافعی عنه سنة احدی و عشرین و ستمائة وفیها توفی الشیخ العارف صاحب الاسرار والمعارف والاحوال والانوار ابو الحسن علی
المعروف بالقرشی بالقاف والراء والمثناة من تحتها المثلثة قال الذهبی کان صاحب حال وکشف وعبادة وصدق واصحاب بسفح
قاسیون قلت وهو الذی حکی عنه انه قال رأیت اربعة من المشایخ یتصرفون فی قبورهم کتصرف الاحیاء کما ذکرنا آنفا و در بعضی تعلیقات
نفحات قریشی بضم قاف و فتح راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر ثاء مثلثه و یاء نسبت ضبط نموده اند و در مراصد میگوید
قریش مزرعة قرب واسط

الشیخ الکامل المکمل والعالم العامل المحقق الصوفی المعروف بنجم الدین کمال الکوفی قدس سره و جناب سید نعمة الله
ولی در منظومه فرموده پیر او هم کمال کوفی بود کز کمالش کمالها بفزود دیگری گفته صد هزاران شهر و کشور شد خراب
تا کمالی شد بکوفه کامیاب و جناب میرزا علی قهقرخی الملقب به ثابت علی اسامی مشایخ را بنظم آورده میگوید پیر صالح
آنکه خود معروف نیست آنکه کامل کمال کوفیست آن بزرگوار بخدمت جمعی از بزرگان عهد چون محیی الدین عربی و شیخ
شهاب الدین عمر سهروردی رسیده و بالاخره خرقهٔ تکمیل و ارادت از دست شیخ ابو الفتوح سعید شهید قدس سره پوشید
و بعد از وی بارشاد عباد اشتغال داشته و جمعی بصحبت وی رسیده اند چون کمال الدین اسمعیل اصفهانی و ابن فارض حموی
و شیخ بزرگوار شیخ صالح بربری که از مشایخ سلسله علیه است در اواخر عهد المستعصم بالله آخر خلیفه عباسی در بلاد مغرب
آن شمس مشرق هدایت غروب نمود ذکر بعضی از معاصرین آن جناب بر سبیل ایجاز مقتدای اهل تصوف محیی الدین ابو بکر محمد بن
علی بن محمد الطائی الحاتمی ولادت او در شب دوشنبه هفدهم رمضان المبارک سنهٔ پانصد و شصت در مرسیه از بلاد اندلس
دست داده بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید ببلاد روم رفته مدتی در آنجا ساکن گردید بعد از آن بدمشق شتافته
بقیهٔ ایام حیات را آنجا بپایان رسانید در بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ ششصد و سی و هشت بعهد مستنصر عباسی فوت شد و
در دامن جبل قاسیون که الحال بصالحیه مشهور است مدفون گردید و در ذکر سلاسل چهارده گانه معروفه که نشست شعبه
از خلافات ایشان و دیگری الشیخ العارف ابن فارض است قال ابن خلکان ابو حفص ابو القاسم عمر بن ابی الحسن علی بن المرشد بن علی
الحموی الاصل المصری المولد المعروف بابن الفارض المنعوت بالشرف والفارض بفتح الفاء وبعد الالف راء وبعدها ضاد معجمة وهو
الذی یکتب الفروض للنساء علی الرجال وکانت ولادته فی الرابع من ذی القعدة سنة ست و سبعین و خمسمائة بالقاهرة و توفی بها
یوم الثلثاء الثانی من جمادی الاولی سنة اثنتین و ثلاثین و ستمائة (ودفن) بسفح المقطم رحمه الله گویند تربیت طریقت از سلطان خضر
اخلاطی مصری یافته و تحقیق آنستکه خرقه از شهاب الدین عمر سهروردی داشته و دیوان اشعارش پر حقایق معارف میباشد
و قصیدهٔ خمریه میمیه بر مشرب عذبش برهان قاطع و قصیدهٔ تائیه صغیره و کبیره اش که قریب هفتصد و پنجاه بیت است بر
صدق حالش دلیل واضح و شرحی که امیر سید علی همدانی مسمی بمشارب الاذواق بر قصیدهٔ خمریه او نگاشته اند و دیگر بزرگان
بر اشعارش شرح نوشته اند شاهد نیست ظاهر بر اخلاص او بعترت طاهره در مجالس المؤمنین از تاریخ ابن کثیر شامی نقل فرموده
که بواسطهٔ قصیدهٔ تائیه او را نسبت بالحاد داده اند (راقم) گوید آنچه را که نفهمیده اند ایراد پنداشته اند و شرح حالات آن
بزرگوار در تاریخ امام یافعی و مجالس المؤمنین و نفحات و وفیات و دیگر کتب سیر بتفصیل مذکور است و دیگری ابو عبد الله
محمد بن ابرهیم الفیروزآبادی الشافعی الصوفی امام یافعی در تاریخ مرآة الجنان ترجمهٔ او را در سنهٔ ششصد و بیست و دو
ذکر نموده قال وفیها توفی الفخر الفارسی صاحب العلوم الربانیة الفائض المستغرقة فی التصوف والوصل والمحبة واما ما ذکره
الذهبی ان فی تصانیفه اشیاء منکرة فکلام من لیس له بعلوم القوم خبرة وتوفی الفخر المذکور ثامن ذی الحجة من السنة المذکورة
وقد نیف علی السبعین وقبره فی قرافة مصر مزور مشهور وهو ممن روی عن الامام السلفی الکبیر و دیگری شهاب الدین ابو حفص
عمر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمویه بن عبد الله البکری السهروردی قدس سره در ماه رجب سنهٔ تسع و ثلثین و خمسمائة تولد
نموده و کتاب عوارف و رشف النصائح و اعلام و مشتمل از مصنفات او است و با آنکه بامور خانقاه و صوفیه میپرداخته بجواب مسائل
دور و نزدیک را مینوشته از جانب خلفاء نزد سلاطین گاهی سفیر بوده اند و انصاف آنستکه کتاب عوارف برای معارف دستور است
و این رباعی از طبع نقاد آنجناب است بخشای بر آنکه بخت یارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود در عشق تو حال آن بتر
باشد که در آن هم با تو و هم بی تو قرارش نبود و در افسانه آنکه ابن فارض از این جهان پر ملال ارتحال نموده آن بزرگوار در بغداد

بنالم خاوران اتصال یافت بعهد مستنصر عباسی و شمهٔ از حال ایشان در ذکر سلاسل معروفه گذشت ودیگری کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین عبد الرزاق الاصفهانی قدس سره والد ماجدش نیز دو پسر بوده چون پدر مجد کمال یکی کمال الدین و یکی معین الدین ودیوان اشعار کمال در نظر ارباب جد وحال کمالش از وصف مستغنی است چنانکه خافظ شیرازی در این قصیده که مطلع او اینست جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم (مصرع زاید) ودر باده عیش او ازینده این خدمت از گفته کمال دلیلی بیاوردم اشاره بشعر کمال الدین اسماعیل اصفهانی است در این غزل که مطلع اینست جانا چو نیست وصل تو حاصل کجا برم دل را که شد ز درد تو غافل کجا برم گفتند برگرفت فلان دل ز مهر تو من داوری مردم جاهل کجا برم گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم در اوایل حال او زاد بناوی و استعداد کلی فراهم بوده وهمواره فرو ماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و با شاهدان شوخ چشم گاهی گوشه چشم داشتی چنانچه از این رباعی بیهوده با این رباعی نرد عشق باخته ای روی تو همچون کف پیغمبر تو پیغمبر ما بحق بود دهر تو ترسم که تو دین موسوی بگذاری من دین محمدی نهم بر سر تو در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که بعضی مردم اصفهان بد و بدمعاملگی کردند و منکر شدند و او را رنجانیدند این ابیات را در مذمت ایشان گفت ای خداوند هفت سیاره تا باخر اشعار که معروف است زمانی نگذشت که او کتای قاآن در رسید و قتل عام نمود وکمال نیز در آن غوغا شهید شد تفصیلش آنکه بعد از آنکه از خلق اصفهان بر مجد طریق توکل و تجرید گزید بیت خلوت در باتو بید و بید خو کند تا ترا ناچار دو آفو کند وبصحبت جمعی از مشایخ وقت بکمال رسید از آنجمله بشیخ کمال کوفی و شهاب الدین سهروردی دست ارادت داده و از این قصیده مراتب حال او در حکمت و موعظه معلوم میشود وقصیده مشتمل بر هفتاد و دو بیت است گاه انسان را اگر پشیمان گردد کار در یابد وازکرده پشیمان نگردد در قیامت نرسد شعر بی باد کسی ودر سراسر سخنش حکمت بیان نگردد جاودان دستم اگر باد علی الاولاد و بر سر نامهٔ گفتارم عنوان نگردد جان از این منزل غولان بسلامت نبرد جز کسی کو سر تحقیق مسلمان نگردد ولباس تصوف در پوشید و در بیرون شهر اصفهان زاویه اختیار کرد و در کنج عزلت روز و شب بسبحی بسیار بسر میرسانید چنانچه این رباعی در مجلد پنجم کشکول شیخ بهاء الدین قدس سره از او نقل فرموده که در شکایت سرما گفته شبها ندم هوا افسرده چو مجمر زانو بشکم کشیده همچون ملخم چنبر شده ام چنانکه می نشناسد کس موی زهار را ز موی زنخم و آنزمان که لشکر مغول بسمت اصفهان توجه نمودند اهل شهر نقود و اموال خود را بزاویه او پنهان کردند در چاهی که در آنجا بود در میان سرای وی و مغولان شیخ را الحرام نموده از ای بوی بهر سانیدند اتفاقا روزی بچه ترکی از مغولان با کمانی بزاویهٔ کمال در آمد و سنگی بر مرغی انداخته که بر از دستش بیفتاد و در چاه رفت و بطلب آن سر چاه را بگشادند و آن اموال بیافتند و بکمال در آویختند و مطالبه دیگر اموال مینمودند واو را در شکنجه هلاک کردند در تذکره دولتشاه مسطور است که این رباعی را با خون خود بر دیوار نوشت دل خون شد و شرط جانگدازی اینست در حضرت او کمینه بازی اینست با این همه هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست وقد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاولی سنه خمس و ثلاثین وستمائة رحمة الله علیه مخفی نماند که کمال الدین لقب جمعی است یکی مذکور شد و دیگری نیز کمال الدین زیاد اصفهانی است ودر ریاض العارفین مسطور است که وی از فحول علمای زمان خود برتری داشته و همت بر انزوا و عزلت میگماشته همه اهل تذکره او را توصیف نموده وبفضایل ستوده اند و این اشعار او راست این عرصه که گفت خوش جهانیست خاکش بر سر که خاکدانیست غافل مخرام اگر گزید کردی که فراز او دخانیست در لاله نگر بچشم عبرت کان عارض خوب نوجوانیست و زلف رخ زرد عاشقانیست هر جای که برگ زعفرانیست برگلبن اگر گلی بخندد بنگر که لب شکر بیانیست از خاک بنفشه گر روید میدان که کلاله جوانیست ودیگری کمال الدین خجندی که ذکر وی در معاصرین شاه نعمت الله ولی بیاید ونیز از معاصرین شیخ بزرگوار است شیخ رضی الدین علی لالا وشیخ نجم الدین رازی معروف بدایه وشیخ سعد الدین حموی و برادر وی معین الدین وشیخ سیف الدین باخرزی وعین الزمان گیلی و بابا کمال جندی و در ذکر سلسله کبرویه از سلاسل ذهبیه معروفه احوال هر یک معلوم گردید و تواریخ هر یک ثبت نموده ودیگری مولانا شمس الدین تبریزی و مولانا بهاء ولد و سید برهان الدین محقق ترمذی و مولینا جلال الدین محمد البلخی الرومی و شیخ صلاح الدین فریدون القونوی المعروف بزرکوب ودر سلسلهٔ علیه مولویه از سلاسل ذهبیه معروفه ذکر هر یک گذشت ودیگری شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونوی است معاصر اباقاخان بن هلاکوخان بوده وکذا رشته احوال آنجناب در ذکر سلسله قونویه از سلاسل ذهبیه معروفه درحبیب السیر مذکور است که قطب الدین علامهٔ شیرازی

علم حدیث نزد آنجناب تحصیل نموده ونیز در آنجا مسطور است که قطب الدین در اکثر علوم شاگرد خواجه نصیر الدین طوسی بود با وصف این روزی قطب الدین در خدمت خواجه نصیر الدین بمجلس هلاکوخان در آمد و ایلخان بنا بر آنکه در آن ایام از خواجه رنجیده بود آغاز اعراض و خشونت کرده در آن اثنا آنجناب را گفت که اگر رصد نا تمام نمیماند ترا میکشتم قطب الدین پیش رفته گفت من رصد را تمام کنم چون خواجه از بارگاه پادشاه بیرون آمد قطب الدین را مخاطب ساخته گفت که و باشد که در پیش همچنین مغول نا اعتمادی مثل این سخنی بگوئی شاید که او نداند که تو هزل میکنی قطب الدین جواب داد که من هزل نمیکردم و از روی جد آن سخن بر زبان میآوردم ودیگر مصلح الدین سعدی شیرازی است خواهرزاده قطب الدین مذکور ودر سلسله سهروردیه ذکر ایشان شد ودیگری عز الدین محمود کاشی نطنزی است صاحب ترجمه عوارف سهروردی و شارح قصیده تائیهٔ ابن فارض و این رباعی از نتایج طبع او است دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کنی گرت بدین دسترس است گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ در خانه اگر کس است یک حرف بس است وی وکمال الدین عبد الرزاق کاشی هر دو مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی اند و وی مرید نجیب الدین علی بزغش و وی مرید شهاب الدین صاحب عوارف و گذشت در سلسله سهروردیه ذکر ایشان ودیگری ابو البرکات محمد بن الحسین الانصاری الحموی المعروف بالنفیس ودیگری شیخ عبد الله و یقال ایضا عبد السلام الجوینی الصوفی المعروف بنجم الدین حمویه و یافعی در تاریخ مرآة الجنان ترجمه هر دو را نموده ودر سنهٔ ششصد و چهل و دو وفات ایشان را آورده ودیگری ابن نجار صاحب تاریخ بغداد میباشد یافعی در سنه ششصد و چهل و سه مینویسد وفیها توفی الحافظ الکبیر محب الدین ابو عبد الله محمد بن محمود بن الحسن البغدادی المعروف بابن النجار صاحب تاریخ بغداد وولد سنة ثمان وسبعین وخمسمائة

شیخ الواصلین الکاملین القائد الی الصراط الواضح الجلیل السید رضی الدین صالح البربری تغمده الله بغفرانه سید نعمت الله در منظومه فرموده صالح بربری و خانی شیخ شیخ منست تا دانی ودیگری گفته صد هزاران بربری شد در طلاخ تا یکی شد همچو صالح در صلاح مخفی نماناد که بربر بر وزن مرمر یکی در طرف شرقی و آن در شمال کابل در جبال شامخه واقع و مسکن قوم هزاره و یکی بربر مغربست مملکت عظیم وکشور قدیم است مشتمل بر بلاد بسیار وقصبات بیشمار بعضی از اقلیم دویم وبعضی سیم و سکنهاش همه قوم عرب است در حد و ملک مصر و سودان است گویند از اولاد بربر بن قیدار بن اسماعیل اند وبعضی گویند اهل برابره خارج از عرب بودند و داخل در عرب شدند خلاصه شیخ بزرگوار از اهل بربر مغرب بوده اند و با مشایخ شامات و مصر صحبت داشته و طریق سلوک پیموده اند و از مشکوة هر یک اقتباس نور معرفت نموده و اخرالامر لبس خرقه ارادت از خدمت شیخ کمال کوفی نموده و اذن دستگیری و ارشاد عباد بوی عطا فرموده و جمعی کثیر توفیق توبه و تلقین خدمت رضی الدین یافته اند و بعضی بدرجه تکمیل رسیده اند واز آنجمله ابو السعادات عبد الله یافعی است که قطب سلسله علیه بعد از وی بوده اند وشیخ رضی الدین بواسطه طول عمر جماعتی بسیار بصحبت ایشان رسیده اند و از اطراف بلاد مشایخ و اشراف شد رحال بسوی آن کعبهٔ مقصود داشته اند و همواره ادراک فیوضات و مشاهده کرامات مینموده اند و آنجناب در مصر و اسکندریه مسکن فرموده بودند و در ایام سلطنت سلطان اولجایتو خان معروف بسلطان محمد خدابنده ابن ارغون خان روی بعالم جاودان نهاده اند رحمه الله ذکر بعضی از معارف معاصر شیخ رضی الدین صالح البربری قدس سره یکی افتخار الحکماء واستظهار الفقهاء نصیر الملة والدین خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد بن محمد بن الحسن الطوسی عطر الله مضجعه در کتاب روضة المناظر ولادت آنجناب را در سنه پانصد و نود و هفت یازدهم جمادی الاولی نوشته ودر حبیب السیر مذکور است که اصل خواجه از ساوه است اما چون در طوس متولد شد نشو و نما یافت بطوسی مشهور گشت و مصنفات آن بزرگوار از عربی و فارسی مشهور و دقایق و تحقیقاتش بر السنه و افواه جمهور مذکور است رساله اوصاف الاشراف در سلوک و طریقت بفارسی و معیار الاشعار در عروض و قافیه بفارسی سی فصل در نجوم فارسی است شرح اشارات بوعلی در حکمت تجرید العقاید در کلام نقد محصل زبده و تذکره در حکمت و معینیه در هیئت اخلاق ناصری که بنام ناصر الدین محتشم تالیف فرموده و غیر ذلک خلاصه احوال آنجناب در کتب سیر و تواریخ متقدمین و متاخرین مذکور است و از این قطعه تاریخ وفات وی معلوم میشود نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانهٔ که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز هژدهم درگذشت به بغداد وفات الحکمت ما بعهد اباقاخان بوده در جامع رشیدی مسطور است که خواجه نصیر الدین وصیت کرد که او را در جوار مزار فیض آثار موسی الکاظم علیه السلام دفن نمایند لاجرم در پایان آن مرقد عطر افشان جهة او آغاز حفر قبر

کردند ناگاه سرداب کاشی کاری ظاهر شد و بعد از تقدیم لوازم تفحص و تفتیش بوضوح پیوست که المستضیء ناصر خلیفه برای
خود ساخته بود پسرش ظاهر بخلاف وصیت پدر او را در رصافه دفن نموده و از غرایب حالات آنکه سرداب در روز دوشنبه دوم
جمادی الاولی سنه پانصد و نود و هفت تمام شده بود و در همان روز خواجه نصیر الدین تولد نموده و مدت عمر خواجه هفتاد و
پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده والعلم عند الله   و از جمله معاصران و اقران طاهر بربریت ابو المکارم رکن الدین
علاء الدوله احمد بن محمد بن احمد البیابانکی السمنانی اصلا از ملوک سمنان است و در ایام شباب ملازمت ارغون خان مینموده
در سالیکه آن پادشاه را با جمعی در محل قزوین جنگ بود جذبه بوی رسید جامه سلاح نهاد و لباس صلاح پوشید بخانقاه
سکاکیه سمنان در آمد و طریق عبادت پیش گرفت بعد از جنگ ببغداد رفت خدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رسید
در سال ششصد و هشتاد و هفت بحجاز سفر نمود بعد از مراجعت در سال ششصد و هشتاد و نه اجازه ارشاد یافت و چون عمر
وی بهفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه هفتصد و سی و شش در برج احرار صوفی آباد
سمنان بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت عزیزی قطعه گفته در تاریخ اینست بیست و
سوم مه رجب بود اندر شب جمعه مکرم از هجرت خاتم النبیین هفتصد بگذشت و سی و شش هم خلاصه احوالات آن
جناب در نفحات جامی و تذکره دولتشاه و مجالس المؤمنین مشروح است و جماعت بسیار در حجر تربیتش بکمال رسیده و سلسله
ایشان در ذکر سلاسل معروفه بیان گردید و از شعرای نامدار که ارادتمندان قدوه ابرار بوده اند یکی ملک الفضلاء خواجوی
کرمانیست سالها در صوفی آباد بخدمت شیخ بود مصنفات و اشعار ایشان را جمع مینمود و این رباعی در حق شیخ اوراست
هر کو بره علی عمرانی شد چون خضر بسرچشمه حیوانی شد از وسوسه غارت شیطان وارست مانند علاء دوله سمنانی شد
وفات خواجو سال هفتصد و چهل و دو بوده و یکی سلمان ساوجی است شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده اگر آماده (?) سمنان و شعر
سلمان در هیچ جا نیست و وفات سلمان در سال هفتصد و شصت و نه بوده و از جمله معاصرین شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی و
اتصال سلسله صفویه در ضمن سلاسل معروفه بیان شد آورده اند که روزی در محضر سلطان محمد شاه خدابنده علاء
الدوله سمنانی و سید صفی بر سر یک سفره مدعو بودند و آیة الله حسن بن یوسف بن المطهر الحلی رضوان الله علیه تشریف حضور
داشته اند و آن پادشاه همواره بصحبت عرفاء شامخین و علماء عاملین راغب بوده وفات شیخ صفی الدین روز دوشنبه دوازدهم
سال هفتصد و سی و پنج بوده مزار فیض آثارش در دار الارشاد اردبیل زار و متبرک وفات ابو منصور امامنا العلامه آیة الله در
حله روز بیست و یکم محرم سال هفتصد و بیست و شش بوده و ولادت حضرتش در بیست و نهم رمضان سال ششصد و چهل و هشت
بوده وفات سلطان محمد خدابنده در سنه هفتصد و شانزده بوده در بلده سلطانیه مدفون گشته   و از جمله معاصرین شیخ
رضی الدین طاهر بربریت ابو الغیث بن جمیل الیمنی امام یافعی در تاریخ مرآة الجنان القاب بر اینچنین نوشته است ذو المقامات
العلیة و الاحوال السنیة و الانفاس الصادقة و الکرامات الخارقة و الفتح العظیم و الفضل الجسیم منبع الاسرار و مطلع الانوار
الذی اشرت الیه مما تضمنه هذا البیتان لنا سید کرسادا بالفضل سید بکل زمان ثم کل مکان اذا اهل ارض فاخروا بو
ابو الغیث فبافخر کل بنان کان قدس روحه یقطع الطریق فبینما هو کامن للقافلة سمع هاتفا یقول یا صاحب العین علیک عین
ترجمه عبارت یافعی را بفارسی آوردن برای عموم فوایدش بیشتر است در اوایل حال از قطاع الطریق بود روزی در کمین قافله
نشسته ناگاه شنید که هاتفی میگوید ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری را چشم بر تو است چون شنید این سخن اثری تام در وی نمود
آمد و از آنچه در آن بود باز ایستاد و بحقتعالی روی آورد و بازگشت نمود و در ابتدا بصحبت شیخ بزرگوار معروف بابن افلح الیمنی
پیوست تا آنکه نفس وی پاکیزه و قلبش نورانی گردید و صدق ارادت در سیمای سعادت وی بدید آمد و خوارق عادات از وی بظهور
رسید از آنجمله روزی برای هیزم بصحرا بیرون رفت دراز گوشی برای حمل هیزم با وی بود در هنگامیکه بجمع هیزم اشتغال داشت
دراز گوش را شیر بدرید چون هیزم را گرد کرده بار کند بر خر در چنگال شیر اجل گرفتارش دید روی بشیر آورده گفت دراز گوش
مرا بکشتی هیزم خود را بر چه بار کنم سوگند بعزت معبود که از این پس جز بر پشت تو حمل نخواهم نمود پس هیزم بر شیر حمل کرد و آن شیر در کمال
فروتنی و اطاعت بود و بر او میراند تا آنکه نزدیک شهر رسید هیزم را از پشت شیر فرو گرفت و او را گفت هر کجا که خواهی برو و نیز
از جمله کرامات او است که عیال وی روزی تمنا نمود که از بازار قدری عطر برایش ابتیاع نماید ببازار آمد بدکان عطاری رسید
و در آن باب با وی سخن گفت عطار گفت در دکان هیچ عطر نیست ابو الغیث گفت در دکان تو عطر نخواهد بود فی الحال هر عطری که

در دکان او بود منعدم شد عطار پیش شیخ وی ابن الافلح آمد و از وی شکایت کرد شیخ وی را بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده
بود بر او سیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نشاید از صحبت من دور باش هر چند ابو الغیث تضرع نمود مفید
نیفتاد ناچار در طلب شیخ دیگر میگردید تا بصحبت وی منتفع گردد و پیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بس است و احتیاج
بشیخ نداری تا آنکه بخدمت شیخ علی اهدل رسید بضم همزه و سکون هاء و ضم دال مهمله و لام از شیخ بزرگوار التماس
صحبت کرد شیخ علی اهدل قبول نمود قال ابو الغیث فلما صحبته کانی قطرة وقعت فی بحر و نیز گفته است ابو الغیث که چون
نزد شیخ ابن الافلح بودم مانند مروارید نسفته بودم و چون بخدمت اهدل آمدم برشته کشید در گردن من انداخت گویا
باین سخن اشاره نموده بآنکه نزد ابن افلح محاسن من مستور بود و بصحبت اهدل ظاهر گردید و نقصان بکمال انجامید و از
جمله کرامات او است که روزی فقرا از وی تمنای گوشت نمودند گفت فلان روز که روز بازار است قوافل در آنروز جمع الله
گوشت خواهید خورد چون آنروز رسید خبر آوردند که دزدان و قطاع الطریق قافله را غارت کردند ساعتی بعد یکی از
دزدان گاوی بجهت شیخ آورد شیخ امر نمود که گاو را بکشند و بپزند اما سر گاو را چنانکه هست نگاه دارند و بعد از آن دیگری
آمد و یکخروار گندم آورد شیخ گفت تا اسباب پزید وارد کنید و نان بپزید هر چه فرموده بود همان کردند بعد از آن شیخ فقرا را
گفت بخورید جمعی فقها حاضر بودند ایشان را بر سفره طلبیدند نیامدند شیخ با فقرا گفت شما بخورید فقها حرام میخورند چون
فقرا از خوردن فارغ شدند ناگاه شخصی پیش آمد گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ گفت
هرگاه سر گاو خود ببینی بشناسی گفت آری فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این سر گاو من است بعد از آن شخصی دیگر آمد
و گفت ایها الشیخ یکخروار گندم نذر کرده بودم حرامیان بردند شیخ گفت نذر فقرا بفقرا رسید چون فقها این را مشاهده
کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند بعد از ذکر این حکایت یافعی گوید و له رضی الله عنه ما یطول ذکره بل لا یستطاع
حصره من الکرامات الظاهرات و الایات الباهرات و له کلام عظیم فی الحقیقة و التربیة فی سلوک الطریقة جمع بعضه فی کتاب مستقل
و توفی رضی الله عنه سنة احدی و خمسین و ستمائة در نفحات الانس مسطور است که پادشاه یمن خادم وی را بکشت چون خبر بوی
رسید در غضب شد گفت طالی و الحراسة انا انزل عن المنبار و اترک الزرع در همان وقت پادشاه کشته شد انتهی منبار بودن
مغفال جائی را گویند که از چوب یا از گل افراشته کنند و بالای آن تختی سازند که حارس زرع آنجا نشیند یعنی چیستم
با پاسبانی من فرود میایم از موضعیکه پاسبانی میکنم و میگذارم کشت را و همانا که ابو الغیث قطب آن دیار بوده و آن پادشاه در
حجر عنایت وی بوده است و نیز معاصراند با شیخ زاهد گیلانی و سید صفی الدین اردبیلی در تاریخ نگارستان مذکور است
که سید صفی الدین بقصد زیارت مشایخ بشیراز آمد و با شیخ سعدی صحبت نمود و در مراجعت بخدمت شیخ زاهد گیلانی در
گیلان مشرف شد و از آنجا بدرجه کمال و تکمیل رسید وفات شیخ در سنه هفتصد بوده و مزارش در سیاه رود گیلان دائم
زیارتگاه بوده و وفات سید صفی الدین در دوازدهم محرم سنه هفتصد و سی و پنج در اردبیل بوده و تفصیل این اجمال در
ذکر سلسله صفویه از سلاسل معروفه مسطور گردید   و نیز از معاصران شیخ رضی الدین طاهر بربریت العارف
بالله عبد الله بن محمد الرازی الصوفی قال الیافعی فی المرآة و صحب الشیخ نجم الدین الطامة الکبری و هو من شیوخ الدمیاطی
و نیز الشیخ الکبیر عیسی بن احمد الجوینی قال الیافعی صاحب الشیخ عبد الله المتقدم ذکره و کان قواما صواما متبتلا فانیا
منقطع القرین حسن العیش فی ملبسه و مطعمه و وفات این دو بزرگوار در سنه ششصد و پنجاه و چهار در تاریخ مرآة الجنان
یافعی مذکور است چنانکه همین سنه در حبیب السیر وفات یوسف بن علی البغدادی المعروف بابن الجوزی صاحب تاریخ مرآة
الزمان مسطور است و نیز از معاصرین صاحب عنوان است سید جلیل ابو الحسن شاذلی علی بن عبد الله بن عبد الجبار
نسب شریفش بامام ثانی منتهی میشود و در ذکر سلاسل معروفه گذشته شمه از حال ایشان و امام یافعی ترجمه وفاتش را در
سنه ششصد و پنجاه و شش از تاریخ مرآة آورده و در آن سال مستعصم خلیفه را هلاکو کشت و انقراض خلفای بغداد گردید
قال شیخنا البهائی فی المجلد الرابع من کشکوله رایته فی بعض التواریخ ما صورته من کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام فی زوال دولة
بنی العباس ملک بنی عباس یسر لا عسر فیه لو اجتمع الترک و الدیلم و الهند علی ان یزیلوا ملکهم لما قدروا ان یزیلوه حتی یشذ
عنهم موالیهم و ارباب دولتهم و تسلط علیهم ملک من الترک جهوری الصوت یاتی علیهم من حیث بدا ملکهم لا یمر بمدینة الا فتحها و لا
یرفع له رایة الا نکسها الویل الویل لمن ناواه فلا یزال کذلک حتی یظفر ثم یدفع ظفره الی رجل من عترتی یقول بالحق و یعمل

بالحق قال صاحب التاریخ اراد بذلک هلاکو خان حیث جاء من ناحیة خراسان ومنها ابتداء ملک بنی العباس فان اول ما اخذت البیعة لهم فی خراسان بسعی ابی مسلم وحکایة قتل هلاکو خان المستعصم بالله العباسی مشهورة واراد بقوله ثم یدفع بظفره الی رجل من عترتی یوید به المهدی المنتظر خروجه کما جاء فی الخبر قال ابن میثم فی نهج الحدایق سلمت الکوفة والحلة والمشهدان من القتل فی وقعة هلاکو خان لانه لما ورد بغداد کاتبه ابو السید بن طاوس والفقیه ابن العز وسالوه الامان قبل فتح بغداد فطلبهم فخافوا فمضی الیهم والکاخاصة فقال کیف قدمتم علی المکاتبة قبل الظفر قال لان امیر المومنین علیه السلام قد اخبرنا وتلی علیه الخبر انتهی ودر حبیب السیر گوید که بعضی فوت ابو الحسن شادلی را در ششصد و پنجاه و چهار نوشته قال الیافعی فی تاریخه قال الشیخ ابو الحسن المذکور رایت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول طهر ثیابک من الدنس تحظ بمدد الله تعالی فی کل نفس قلت یا رسول الله ما ثیابی قال صلی الله علیه وآله اعلم ان الله تعالی خلع علیک خمس خلع خلعة المحبة وخلعة المعرفة وخلعة التوحید وخلعة الایمان وخلعة الاسلام ومن احب الله تعالی هان علیه کل شیٔ ومن عرف الله صغر فی عینه کل شیٔ ومن وحد الله تعالی لم یشرک به شیئا ومن امن بالله امن من کل شیٔ ومن اسلم لله تعالی لم یعصه وان عصاه اعتذر الیه وان اعتذر الیه قبل عذره ففهمت من ذلک معنی قوله عز وعلا وثیابک فطهر انتهی قلت کل هذا تمام رواه الشیخ تاج الدین بن عطاء الله فی مناقبه وذکره الشیخ صفی الدین ابو منصور فی رسالته واثنی علیه الثناء العظیم وذکره الشیخ الامام السید الجلیل شیخ الحدیث فی زمانه العارف بالله ابو العباس القسطلانی فی مشیخته وذکره الشیخ الکبیر الشان ابو عبد الله بن نعمان وشهد له بالقطبیة وقال الشیخ تاج الدین بن عطاء الله المذکور واخبرنی الشیخ العارف مکین الدین قال حضرت المنصورة فی خیمة فیها الشیخ عز الدین بن عبد السلام والشیخ مجد الدین الاخمیمی والشیخ ابو الحسن الشاذلی ورسالة القشیری تقرء علیهم وهم یتکلمون والشیخ ابو الحسن صامت الی ان فرغ کلامهم فقالوا یا سیدی نرید ان نسمع منک قال فسکت الشیخ ساعة ثم تکلم بالاسرار العجیبة والعلوم الجلیلة فقال الشیخ عز الدین وقد خرج من صدر الخیمة وفارق موضعه اسمعوا هذا الکلام القریب العهد من الله الخبر انتهی وکلام الحشویة فی انکارهم علیه وطعنهم فیه وقول بعض اهل الشام فی تاریخه الشیخ ابو الحسن الشاذلی علی بن عبد الله المغربی الزاهد شیخ الطائفة الشاذلیة سکن الاسکندریة وصحبه جماعة وله عبارات فی التصوف مشکلة توهم قد یتکلف له فی الاعتذار عنها اهل ترجمته هذه مدح له بل هی فی الحقیقة قدح فیه وغض من جمیل صفاته وخفض لعلو منزلته ورفع درجاته وانتقاص لعظم شرف جلالة قدره مما هی عادته فی وضع اوصاف اکابر الصوفیة العارفین بالله ورفع اوصاف ائمة الحشویة الجاحدین علی الطوام ولا یصح الاعتذار عنه بکون کتابه الذی ذکر فیه ترجمته مختصرا لوجهین احدهما انه قد اطنب فیه بمدح کثیرین ورفع اوصاف من ذکرت والثانی انه یمکن مع اختصار الکلام التفخیم فی الوصف بذکر بعض المناقب العظام الاتی الی وصف الشیخ المذکور قوله الزاهد وکذلک یفعل فی غیره من الصدیقین والمقربین کسیدی احمد الرفاعی وغیره من ائمة العارفین یقتصر فی مدح الواحد منهم علی الزهد الذی هو مبادی سلوک الارادة فهلا لم یبدل لفظ الزاهد بالعارف او الامام او المرشد او المربی او الربانی او المقرب وفیها ای فی السنة المذکورة توفی الشیخ الجلیل صاحب الاحوال والکرامات الشیخ علی المعروف بالخباز واحد مشایخ العراق قتل شهیدا وفیها توفی الوزیر الرافضی ابن العلقمی محمد بن محمد الملقب موید الدین ولی وزارة العراق اربع عشر سنة وکان ذا حقد وغل علی اهل السنة (راقم) گوید فوت هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان چنانچه در تاریخ روضة المناظر ابو الولید بن شحنه نوشته است در سال ششصد و شصت و سه بوده وامر سلطنت رجوع بولد او اباقا خان کرده و در ممالکی که پدر متصرف میبود پسر استقلال یافت یکی مملکت خراسان وکرسی او نیشابور دیگری عراق عجم کرسی او اصفهان دیگری عراق عرب کرسی او بغداد و مملکت اذربایجان وکرسی او تبریز و مملکت خوزستان وکرسی او تستر و مملکت فارس وکرسی او شیراز و دیگر دیار بکر وکرسی او موصل و بلاد روم وکرسی ان قونیه

ودیگر از معاصرین شیخ صالح بربری است کما قال الیافعی فی سنة ثمان وخمسین وستمائة توفی الشیخ الفقیه الامام محمد بن احمد الجوینی لبس الخرقة من الشیخ عبد الله البطایحی عن الشیخ عبد القادر ورثاه الشیخ عبد الله الجوینی وکان عالما زاهدا خاشعا قانتا لله عظیم الهیبة ملیح الصورة حسن الصمت والوقار وفی سنة ثمان وستین وستمائة توفی الشیخ الملقب قطب الدین بن عبد الحق بن ابرهیم المرسی المتصوف قال الذهبی کان من فضلاء الفلاسفة القائلین بوحدة الوجود توفی بمکة کهلا انتهی کلامه قلت وکذلک سمعت کثیرا من اهل العلم ینسبونه الی الفلسفة وعلم السیمیا ویحکون عنه حکایات

فی ذلک واصحابه یعظمونه تعظیما عظیما وکان له جاه کبیر عند صاحب مکة وفی سنة اربع وسبعین وستمائة توفی الشیخ سعد الدین الخضر بن الشیخ تاج الدین عبد الله بن الشیخ ابو الفتح عمر بن علی بن القدوة الزاهد محمد بن حمویه الحموی ثم الدمشقی وظهیر الدین ابو الثنا محمود بن عبد الله احد مشایخ الصوفیة صحب الشیخ شهاب الدین السهروردی وروی عنه وعن غیره وتوفی فی رمضان وله سبع وسبعون سنة فی سنة ست وسبعین وستمائة توفی امام الیمن وبرکة الزمن قدوة الفریقین وشیخ الطریقین ابو الفرج اسمعیل بن السید الجلیل محمد بن اسماعیل المشهور بالحضرمی کان من اعلام الفقهاء مرتبة فی العلم والصلاح والزهد والکرامات اشتغل بعلم الفقه علی والده المذکور وتخرج به وبرع فی معرفة المذهب وشرح فیه کتاب المهذب وله کلام فی الفقه والتصوف وفتاوی مجموعة وبعض تآلیف اخری منها مختصر صحیح مسلم وکتاب نفایس العرایس الی ان کان یحضر مجلس شیخ الشیوخ ابی الغیث بن جمیل حتی بلغنی عنه کلام معناه ما نقول عنک اذا سئلنا عنک افقیه انت ام صوفی فقال بل صوفی وشیخی فی التصوف الشیخ ابو الغیث وله من الکرامات العظام ما یطول بذکرها الکلام وقد ذکرت بعضها فی غیر هذا الکتاب منها وقوف الشمس له حتی بلغ مقصده لما اشار الیها بالوقوف فی اخر النهار وهذه الکرامة شاعت فی بلاد الیمن وکثر فیها الاشتهار ومنها شفاعته فی قوم سمعهم یعذبون فی المقابر وفی سنة اربع وتسعین وستمائة توفی القاری الواعظ المقری المفسر الخطیب عز الدین ابو العباس احمد بن ابرهیم الواسطی الصوفی شیخ العراق کان حسن التربیة للمریدین لبس الخرقة من الشیخ العارف استاد زمانه شهاب الدین السهروردی وسمع منه ومن جماعة وفیها توفی الشیخ الکبیر الولی الشهیر ذو البرکات الشهیرة والکرامات الکثیرة ابو رجال توفی یوم عاشورا وفی سنة خمس وتسعین وستمائة قدم الشام الشیخ صدر الدین ابرهیم بن الشیخ سعد الدین بن حمویه الجوینی فسمع الحدیث وروی عن اصحاب المؤید الطوسی واخبر ان ملک التتار غازان بن ارغون اسلم علی یده بواسطة نایبه نوروز بالنون والواوین والزاء بینهما وفی لحوه زاء وکان یوما مشهودا ودیگر از افاضل معاصرین شیخ رضی الدین صالح بربری قدس سره است مورخ معروف قاضی شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد بن ابرهیم بن ابی بکر بن خلکان البرمکی الهکاری الاربلی الشافعی الفروع والاشعری الاصول ولادت وی چنانکه خودش در ضمن ترجمهٔ ام المؤید زینب دختر ابی القاسم عبد الرحمن الشعری بفتح شین وسکون عین وبای نسبت میگوید انستکه از زینب اجازه دارم وان اجازه در بعض شهور سنه ششصد و شانزده بوده بعد از ان میگوید مولد من در روز پنجشنبه بعد از نماز عصر یازدهم شهر ربیع الاخر سنه ششصد و هشت بمدینه اربل بوده وکتاب وفیات الاعیان و ابناء ابناء الزمان که در این کتاب از وی بسیار نقل شده از تالیفات او است و بنای او بر ذکر مشاهیر از تابعین ببعد است تا زمان خود وصحابه را ذکر ننماید و باین سبب احوال جناب سرور اولیاء و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را ذکر نموده ولی سایر ائمه علیهم السلام در باب هر یک باسم مبارکشان ترجمه نموده و صلاح الدین صفدی شارح لامیة العجم کتابی در مجلدات تالیف نموده نامش را الوافی بالوفیات نهاده بملاحظه تدارک نمودن او انچه را اکثر لند ارد وفیات ورا قم را یکمجلد از ان پیش موجود بنست ومشتمل است بر اسامی کسانیکه علی نام دارند از حرف عین وبعضی گفته اند شیخ تغری بن بوزی کتابی در اتمام او تالیف نموده واسمش را منهل الصافی والوافی بالوافی نهاده خلاصه صاحب وفیات چون نسبش بواسطه یحیی بن خالد برمکی وزیر هرون الرشید میرسد باین جهة برمکی گفته اند و در وجه تسمیه جد او خلکان بنابر ضبط او بخاء معجمه مفتوحه وتشدید لام مکسوره بعضی چنین گفته اند که روزی افتخار مینمود باجداد خود وال برامکه که کان ابی کذا کسی باو گفت خل کان یعنی بگذار اینرا اگر پدران تو دارا بودند خود چه داری چنانکه فرموده اند لیس الفتی من یقول کان ابی ان الفتی من یقول ها انا و در مجلد پنجم کشکول شیخنا البهائی نقل از کتاب انس النفوس فرموده که در اینجا مذکور است ابن خلکان بفتح الخاء وکسر اللام لما حکی ان اباه کان اذا تکلم یقول فی اخر کلامه کان فاعترض علیه قیل له خل کان یعنی اترک لفظة کان وتکلم فسمی بخلکان ومن قاله بکسر الخاء فقد وهم انتهی وبعضی بضم خاء وفتح لام مشدده گفته وبعضی بکسر خاء ولام نیز گفته اند وچون موطن اصلی پدر وی هکار بود در نسبت هکاری گفته اند وفی القاموس الهکاریه مشددة ناحیة فوق الموصل وبعضی گویند هکاری مصحف هاکری است ونسبت سوی هاکر یه وان همان ناحیه فوق موصل است وچون ولادت وی در بلده اربل بوده باین سبب اربلی گفته وفی القاموس واربل کاثمد بلد قرب الموصل وچون در قاهره مصر متوطن بوده وقضاوت انجا بامر سلطان ظاهر مصری مینمود معروف بقاضی بود گویند که تصنیف کتاب وفیات را در حدود سنه ششصد و پنجاه وچهار در قاهره مصر نموده واتمام یافعی در تاریخ مرات مینماید بلکه تاریخ ذهبی در سال هفتصد و چهل تمام شده همچنانکه تاریخ ابن خلکان فی ستمائة ونیف وستین وچون تاریخ

و فیات و کفایات نذکر صفات شیخ نماید اکتفا باین قلیل در ترجمه آنجلیل نمود و فی کتاب روضة المناظر لابی الولید بن شحنة و توفی فی سنة احدی و ثمانین و ستمائة العلامة شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر بن خلکان البرمکی و من کتاب اخبار البشر ان وفاته فی یوم السبت السادس و العشرین من شهر رجب المرجب فی السنة المذکورة بمدینة دمشق المحروسة و کان قد دفن یوم الاحد ثانی الیوم و فاته بسفح جبل قاسیون شرقی عقبة دمر بالقرب منها و علی ذلک یکون عمره ثلاثا و سبعین سنة و الله اعلم بحقیقة حاله

شیخ جمال الدین کیلی

و دیگر از معاصرین شیخ بزرگوار صاحب عنوان است شیخ جمال الدین کیلی و احوال ایشان چنانکه در حبیب السیر در ضمن خلفای اسماعیلیه علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن نو مسلمان نوشته اینستکه در عصر علاء الدین محمد در قزوین بارشاد خلایق اشتغال داشت و علاء الدین را بشیخ جمال الدین ارادت تمام بود چنانچه روزی در وقت مستی شیخ مکتوب بدستی داد علاء الدین در غضب رفته فرمود تا آنکس را صد چوب بزنند و گفت ایشیخ جاهل در وقت مستی رقعه شیخ را بمن میدهی صبر مینبایستکرد تا من هشیار شدمی بحمام روم و غسل بجای آورده بیرون آیم و دائم علاء الدین بمردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ در آن بلده نبودی من خاک قزوین را توبره کرده بر الموت میبردم و هر ساله علاء الدین مبلغ پانصد دینار زر سرخ بر سم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آنوجه را گرفته بما یحتاج خود مصروف میداشت و از این جهت بعضی از اهل حسد زبان سرزنش بر شیخ کشیده گفتند ادرارات پادشاه فارس را بمردم میدهد و مال ملاحده را میخورد و شیخ این سخن شنیده گفت ائمه دین چون مال این جماعت را بعنف میگیرند حلال میدانند و براین تقدیر هرچه بارادت خود بکسی میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم مینماید وفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرموده جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که آستانه او بود قبله ابدال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه دوم و چهارم شوال و وفات علاء الدین در شوال ششصد و پنجاه و سه بوده و شمس الدین ابو طاوسی از شعرای معاصر علاء الدین بوده و قطعه در مرثیه او گفته در این اوراق ذکرش مناسب نبود در حبیب السیر مذکور است و دیگر قاضی بیضاوی است و ترجمه وی چنانکه در اوایل

قاضی بیضاوی

مجلد اول کشکول است اسمش عبدالله و لقبش ناصر الدین و کنیتش ابو الخیر بن عمر بن محمد بن علی بیضاوی در تبریز داخل شد در مجلسی که اجلاس فضلا بود در اخر همه مردم در صف نعال بنشست بنحویکه کسی ملتفت دخول او نشد مدرس ایراد نمود اعتراضاتی چند و گمان کرد که حاضرین قادر بر جواب نیستند پس تمام نمود تقریر اعتراضات را و احدی از حاضرین جواب نداد بیضاوی شروع در جواب نمود مدرس گفت گوش نمیدهم بسخن تو مگر تا وقتیکه بدانم فهمیدی آنچه را که تقریر من بود بیضاوی گفت اگر میخواهی اعاده کلام ترا بعبارات تمام اگر میخواهی بمعنی مدرس تعجب نمود و گفت بلفظی که من تقریر کردم اعاده نما بیضاوی بهمان عبارات تلفظ نمود بعد از آن بیان کرد که در این ترکیب الفاظ نحوی است بعد از آن جواب اعتراضات مدرس را یک یک بگفت با جوبه شافیه بعد از آن با این اجوبه که خود داده بود ایرادات نمود از مدرس مطالبه جواب نهاد اگر در مدرس عاجز از جواب آنها ماند مدرس برخاست از جای خود و بیضاوی را در مکان خود قرار داد و از وی نام خود و شهرش پرسید بگفت و از حاجت او سؤال کرد قضاوت شیراز را تمنا نمود منصب قضاوت شیراز بوی بخشید و خلعتش در پوشید و کان البیضاوی زاهدا عابدا متورعا و کان وفاته سنة خمس و ثمانین و ستمائة و ذلک فی تبریز و قبره هناک و سید معاصر در روضات الجنات میگوید ما هذا لفظه و فی کشکول شیخنا البهائی و اللؤلؤة ان وفاته کانت فی سنة اثنتین و تسعین و ستمائة فلیلاحظ انتهی ما اردنا نقله و اقول فلیلاحظ الکشکول و آنچه امام یافعی در سنه ششصد و نود و دو مرقوم داشته وفات قاضی را و مشهورترین مصنفات او در زمان ما تفسیر او است که اسمش انوار التنزیل است و حواشی بسیار بر او نوشته اند علما و از آنجمله حاشیه شیخ بزرگوار شیخنا البهائی رحمة الله علیه و دیگر حاشیه کبیر است که یکی از فضلا بر او نوشته و حقیر یکجلد او را موجود دارد از سوره حمد تا آیه سیقول السفهاء قریب بیست هزار بیت میشود و کاتب آنحاشیه در اخر آن کتاب نوشته تا باینجا محشی پیش نوشته است و در ترکیب آیه مبارکه الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین محشی مذکور میگوید ما هذا لفظه ثم اعلم ان بعض الافاضل قد اغرب ههنا غایة الاغراب حیث استخرج اربعة عشر الفا و تسعمائة و سبعین وجها من وجوه الاعراب لکن لا یخفی علی الناظر البصیر ان بعض الوجوه المذکورة فی التحریر لا یستقیم فی نفسها و بعضها لا یرتبط ببعضها و العبد الفقیر قد استخرج بعنایة الملک القدیر مائتی الف و اربعة الاف و تسعمائة و سبعین وجها و اذا ضم الیها احتمالات الذین یؤمنون بالغیب تبلغ الی عشرین و مائة الف و تسعة و بین الفا و ستمائة وجه مع الاستقامة و الارتباط و التجنب فی بنائها عن طرفی الافتصاد و التفریط و الافراط موافقا کل منها

للقواعد و الاصول و تصریح العلماء العظام و الائمة الفحول وان کانت الهیئة الصوریة لا یقف علیها الا واحد بعد واحد لا یجد السبیل الیها واحد بعد واحد و المقصود من ایرادها تنبیه الغافل عن اعجاز القران و ایراث الاطمینان للعاقل المتحلی بالعرفان و العجب ان بعض وجوه تعرض له المصنف ترکته رعایة للضبط اذ لیس له اثبات الوجوه من الربط و ترکت کثیرا من الوجوه الضعیفة و مع هذا بلغت تلک المبلغ العظیم فذلک برهان واضح علی انه کلام القدیر العلیم الی آخره (راقم) گوید در ذکر حالات بعضی از فضلاء معاصر مذکور میشود که وجوه محتمله را بچند بن ملیون ضبط نموده در تفسیر خود رجعنا الی ما کنا فیه و از کلمات بیضاوی که کشف از بلندی مقام او مینماید در علم باطن و سلوک قول او است در ذیل تفسیر ان الله یامرکم بینات سوره بقره و ذبح بقره بنی اسرائیل و ان من اراد ان یعرف اعدی عدوه الساعی فی اماتته الموت الحقیقی فطریقه ان یذبح بقرة نفسه التی هی القوة الشهویة حین زال عنها شره الصبی و لم یلحقها ضعف الکبر و کانت معجبة رائعة المنظر غیر مذللة فی طلب الدنیا مسلمة عن دنسها لاسمة بها من مقابحها بحیث یصل اثره الی نفسه فتحیی حیوة طیبة و تعرب عما ینکشف الحال و یرتفع ما بین العقل و الوهم من التدارئ و النزاع و کتاب مسمی بانوار التنزیل و اسرار التاویل است که در حقیقت تهذیب کشاف و تنقیح او است منشاء ترقیات او شده در عالم معنی و سبب تقرب اش نزد سلطان ارغون خان چنگیزی گردید اجمال اش چنانچه بعضی گفته اند اینستکه کتاب مستطاب را بنظر سلطان رسانید منظور نظر همایونی افتاد که بازاء این امر از حضرت سلطنت خواهش نماید قاضی عرض نمود منشور قضاوت بیضا را مرحمت فرمایند تا در نظر اهل دیار خود که بچشم حقارت در من مینگرند بلند مقام گردم و بامر قضا جویان سلطانی منشیان فرمان قضاوت را بوی تسلیم نمودند و بعضی چنین گویند که چون ابتدا تفسیر را خواست بنظر سلطان رساند بواسطه بیناری لشکر که در معسکر ارغون خان بود قادر بر شرفیابی حضور نگردید علی یلند برافراشته کتاب را بر سر او بسته در دوران علم میگردید در خلال این حال نظر سلطان بر وی افتاد و مورد عنایات مذکوره گردید و بعضی آورده اند که ابتداء کتاب تفسیر را خدمت عارف ربانی خواجه محمد کججانی آورد و چون سلطان ارغون خان دست ارادت بوی داده بود از شیخ استدعا نمود که در موقع خاص بعرض سلطان رساند و انجاح مقصود او را فرماید شیخ بزرگوار بوی وعده داد که در یکی از لیالی متبرکه جمعه که سلطان برای زیارت میاید استفاضه مینماید این مطلب را در حق وی خواهش نماید تا آنکه سلطان شبی در خلوت شیخ در آمد و باینعبارت مسئول بیضاوی را ادا نمود که از حضرت ملک مستدعی استکه در این شب مبارک قطعه از قطعات جهنم را بشخصی که متمنی شده برسم اقطاع بوی مرحمت فرمایند سلطان از حقیقت مراد شیخ استکشاف نمود فرمود که فلانی از زومند استکه منشور قضاوت ممالک فارس را بوی مرحمت فرمایند سلطان برحسب فرموده شیخ بدون درنگ و تراخی فی الفور امر بصدور آن منشور نمود چون قاضی بیضاوی شنید کلام عارف ربانی را با سلطان از مطلوب پشیمان گردید تا در تنبیه روی پدیدار شد و مدت زمانی در خدمت شیخ قیام نمود و آداب سلوک و طریقت اخذ کرد و از جمله اصحاب ایقان و ارباب ذوق و عرفان گردید و در حبیب السیر استکه قاضی القضاة ابو سعید ناصر الدین عبدالله البیضاوی با ارغون خان معاصر بوده و همواره بتدریس علوم معقول و منقول و تحقیق مسائل فروع و اصول مشغولی میفرمود و پدر قاضی بیضاوی امام الدین عمر بن فخر الدین محمد بن صدر الدین علی الشافعی است و انجناب نزد والد خود امام الدین تحصیل علوم دین فرموده بود و سند امام الدین بیک واسطه بحجة الاسلام ابی حامد الغزالی میرسید و سوای تفسیر مذکور قاضی را مصنفات بسیار است و از آنجمله کتاب غایة القصوی در فقه و کتاب نظام التواریخ و کتاب شرح مصابیح البغوی در حدیث و کتاب شرح فصول خواجه نصیر الدین طوسی و کتاب منهاج و شرحش در اصول و کتاب ایضاح در اصول دین و کتاب طوالع در کلام و کتاب شرح مختصر ابن حاجب در اصول و کتاب شرح منتخب امام فخر در اصول و کتاب شرح مطالع در منطق و کتاب شرح کافیه ابن حاجب در نحو و کتاب مرصاد و از کتاب موسوم بسلم السموات تصنیف شیخ ابو القاسم متکلم حکیم نقل شده که فرموده است در آنکتاب قاضی بیضاوی قبل از قاضی عضد الدین ایجی بوده و با خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ شهاب الدین سهروردی صحبت نموده و گفته است وفات وی در سال ششصد و هشتاد و پنج بوده و بعضی در نود و یک گفته و مدفن او در چرنداب تبریز و در تربت خواجه ضیاء الدین یحیی واقع است و بعضی حکایت نموده که میان حجة الحق علامه حلی قدس سره و سید الشریف و قاضی بیضاوی مکاتبه واقع شده در مسئله استصحاب و هر یک در کتاب خود شان در غایت ادب و نهایت تعظیم را در حق یکدیگر بجای آورده اند

وبیضاوی نسبت است بسوی بیضاء وان چنانکه در قاموس مشتون معلوم نمود اسم بسیار مواضع است و از انجمله بیضا فارس است و قاضی از اهل همین بیضا میباشد و بیضا ناحیه ایست دلکشا و بلوکیست مسرت فزا از کشور فارس و در یکمنزلی شیراز و سمت مغربان واقع واکثر نواحی انجا واسع است هوایش اندک بگرمی مایل و آبش فراوان بعضی از قنوات و بعضی چشمه سار و از جمله یکی چشمه سرآب بردو چشمه بلوس خان و چشمه عوره دان واز هر یک بقریب سنگ آب جاریست و چندین قریه را مشروب دارند و آب این چشمه ها کم وزیاد نمیشود و در تل بیضا که محل جلوس ضباط است قبر سیبویه نحوی و قاضی را نشان میدهند یا دیکر ریب العلم عند الله و معلوم نیست همانستکه در تبریز نوشته اند و قریب هفتاد قریه معموره در او است و مواضع خوب مضافات او است و از جنوب برنج اندبار نیکو است چمن بیضا مشهور و در السنه و افواه مذکور است و در موسم تابستان بعلت کثرت آب و ذان و کشتن برنج بسیار هوایش ناساز کار و پشه اش بیشمار است در باب کمال و اهل حال از ان محال بسیار برخواسته اند از جمله حسین بن منصور و قاضی ناصر الدین مذکور (راقم) انجا را مکرر دیده و مردمش مشاهده کردیده و خوابش نامدار از اهل اند یاد بوده اند هذا اخر ما عندنا و صاحب تلخیص الاثار میکوید بیضاء مدینة کبیرة بارض فارس بناها العفاریت من الحجر الابیض لسلیمان علیه السلم بها قهندز یری من بعید وهی مدینة طیبة وافرة الغلات صحیحة الهواء عذبة الماء لا یدخلها الحیات والعقارب بها عنب کل حبة منها عشرة مثاقیل و تفاح دوره تها شبران ینسب الیها الحسین بن منصور الحلاج صاحب الایات العجایب حبسه المقتدر بالله وصلبه واحرقه وذلک فی سنة تسع وثلثمائة و ینسب الیها الامام القاضی ناصر الدین عبد الله صاحب کتاب الطوالع والمنهاج مدفون بتبریز و فی عجایب البلدان ان فرعون موسی کان من اهل بیضا

ابو السعادات عفیف الدین عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و فی القاموس و یافع موضع و ابو قبیلة من ذعین شاه نعمت الله ولی در ذکر سلسله خود میفرماید شیخ ما کامل و مکمل بود قطب وقت و امام کامل بود که ارشاد چون سخن گفتی در توحید دانکو سفتی یافعی بود و نام عبد الله دهر و رهروان اند رکاه و بنر در مدح آن بزرکوار تغزلی فرموده شیخ ما بود در حرم محرم قطب وقت یکانه عالم مرده از دمش شدی زنده نفسش همچو عیسی مریم بصفات قدیم حق موصوف هفت دربا بنزد او شبنم شرح اسما بدو خوش خوانده عارف اسم اعظم آن اعظم بود سلطان اولیای جهان بود روح القدس و اهدم سینه اش بود مخزن اسرار در دلش بود کنج حق مدغم نعمة الله مرید حضرت او است شیخ عبد الله او بود فافهم دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده که شیخ الشیوخ عبد الله یافعی مرد بزرک و اهل علم باطن و ظاهر بوده و سلسله خرقه اش با حمد غزالی میرسد و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او واهمین خالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرکان عالم بتحقیق و تکمیل سید نعمت الله متفقند انتهی و مولانا جامی در نفحات ذکر نموده که امام عبد الله یافعی از کبار مشایخ وقت خود بوده است عالم بعلوم ظاهری و باطنی و در مصنفات او انجمله مراة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان والمکان و بنای ان از سال اول هجرت نهاده و تا سنه هفتصد و پنجاه بیان حوادث کرده و این کتاب در نزد همه طوایف اعتبار عظیم دارد دیکر کتاب روضة الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب در النظیم فی فضایل القران العظیم و کتاب الارشاد والنظر فی ذکر الله تعالی و تلاوة کتابه العزیز و فضل الاولیاء الناسکین والفقراء والمساکین و کتاب نشر المحاسن الغالیة فی فضل المشایخ اولی المقامات الغالیة و کتاب التماس العلم و کتاب مرهم العلل المنفصلة فی الرد علی المعتزلة و کتاب الموسوم باطراب السامعین و کتاب نشر الریحان و کتاب کفایة المعتقد و نکایة المنتقد و کتاب منهل المفهوم فی شرح سنة العلوم و دیوان الشعر الموسوم بکتاب الدرر در تذکره مجمع الفصحا مذکور است که این بیت فارسی از انجناب بنظر رسیده این جهان بین بشکفد که بنور و ز نشکفت کنج ذو القرنین کونی کر برآمد ز نهفت و در سال یا نصد و چهار در کتاب تاریخ مراة الجنان در ضمن ترجمه زید بن عبد الله الیافعی الیمنی خود میفرماید که در اوایل حال متردد بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت و کمالات است و یا بعبادت که مثمر حلاوت طاعات و سلامت از آفت قیل و قال است و در این کشاکش واضطراب غرار نه قرار و نه خواب ماند کتابی داشتم که روز و شب مطالعه آن میکردم و در این بیقراری ان را کشودم و زینه دیدم که هرکز ندیده بودم و بیتی چند نوشته که از کسی نشنیده بودم وان ابیات این بود کن عن همومک معرضا وکل الامور الی القضا فلربما اتسع المضیق و ربما ضاق الفضا ولرب امر متعب لک فی عواقبه رضا الله یفعل ما یشاء فلا تکن متعرضا

چون این ابیات را خواندم کویا آبی بر آتش من زدند و شکست حرارت قلق و اضطرابم را نشاندند وقال ایضا فی هذه السنة اعنی اربع عشر و خمسمائة بعد کلمات و ابیات ثم استمر تحیری مدة یسیرة فی شیء من الاشتغال بالعلم مع فرح ذلک تخلل البطالات ثم خطر لی عند توقفی علی کلام الفقهاء الذی نحن بصدده هذه الابیات تقضی زمانی والقضاء مصرقه وکان الی العلم الشریف تشوقی وما کانت الایام الا قلائلا بدثم مال القلب نحو التصوف ومن لم یمل فی دهره نحوه یمت ومن لم یهو من سلیم الاوبعرف فان کنت فی اجهل بمنهج حبه ومشبه سل عنه اهل التعرف قلت و فضل التصوف اهله اولی الصفا والانوار والمعارف والاسرار والقرب فی المنادمات والحضرة والمشاهدات لا تسعه المجلدات وقد ذکرت نبذة من ذلک فی کتاب الارشاد والنظر فی ذکر الله تبارک وتقدس و تلاوة کتابه العزیز و فضل الاولیاء الناسکین والفقراء والمساکین و فی کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین و فی کتاب نشر المحاسن الغالیة فی فضل المشایخ اولی المقامات الغالیة قدس الله تبارک وتعالی اسرارهم ونور ضرایحهم ونفعنا برکاتهم وجعلنا معهم فی محیاهم ومماتهم امین ولله در قائلهم فی وصف ملح الهوی المعصورة من نور الجمال التی سکرها المحبون اولو الاحوال حیث انشد وقال هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها وما شربوا منها ولکنهم هموا علی نفسه فلیبک من ضاع عمره ولیس له منها نصیب ولا سهم (راقم) کوید که در وصل ششم تفصیل طرق امام یافعی قدس سره واینکه از غالب مشایخ سلاسل مجاز بوده و لبس خرقه نموده مذکور شد و بالجمله تمام سلاسل بوی منتهی کردیده و در انموقع انچه راکه بنظر راقم رسیده از تاریخ مراة الجنان ذکر مینماید از انجمله در سال ششصد و سی و دو که ترجمه شیخ شهاب الدین سهروردی را نموده میفرماید والیه یرجع بعض شیوخنا فی لبس الخرقة و بعضهم یرجع الی الشیخ عبد القادر و بینی و بینه اثنان فی کتاب العوارف وکذا فی لبس الخرقة و در سال هفتصد و هفت میکوید مات شیخنا الامام القدوة الکبیر العارف بالله الشهیر ذو المناقب العلیة والکرامات السنیة والاحوال الخارقة والانوار البارقة والانفاس الصادقة ابو عبد الله محمد بن یحیی بن حجاج بن ابراهیم الحضرمی الاشبیلی المعروف بابن المطرف الاندلسی فی رمضان عن نیف وتسعین سنة وکان یطوف فی الیوم واللیلة خمسین اسبوعا وحمل نعشه صاحب مکة شریف الحسنی و در سال هفتصد و سی و هفت میکوید توفی الشیخ الکبیر الولی الشهیر ذو المکاشفات الجلیة والایات الباهرة ابو عبد الله محمد بن عبد الله فی رمضان بشهر کربلا کان له عجایب بحسب القبول وغرایب کرها یطول واذکر لک فضلا رایت فی ذلک منه مشاهدة عیانا وذلک انه لما وردت علیه زائرا ولم اکن رایته قبل ذلک دخلت فی اوبته ولم احد فیها ثم تبعد بیرة جاءنی فی المنام ثم اخذ بیدی وادخلنی الخلوة له وکان یحدثنی ساعة ثم خرج الی من بزوره ساعة وکنت صائما فلم یقرب فی طعاما الی ان کان بعد صلوة المغرب اذا به قد احضر عندی سماطا یکفی عدده کثیرا من الاصناف فیه من الاطعمة ما یکثر عدده من الاصناف وفیه اربع کاسات کل قصعة یکفی جماعة کثیرة وکان فی نفسی شهوة طعام مخصوص ما ذقته فی جمیع عمری احضره فی ذلک السماط ثم اذن لی فی تناول الطعام فاکلت منه ما اشتهیت واذا به قد جاءنی فاستاذننی فی ادخال جماعة مخصوصین علی لیطعموا معی کلهم التمسوا منه ذلک وهم الفقیه الامام شرف الدین بن الصاحب واولاده من نسل الوزیر الشهیر المعروف بابن حنا واذا بهم قد اظهروا الی من حسن الاعتقاد ما نقل مثلی فی المعتقدین من العباد حتی اخذوا الماء الذی غسلت به یدی فشربوه ثم لما عزمت علی السفر هربا من لقاء من یاتیه من سایر البلدان لما قد اعتادوا وعند لیلة النصف من شعبان فمنعنی من السفر وقال یحضر معنا الی کرم فرح مکان یجتمع فیه عنده خلایق لا یحصون فی اللیلة المذکورة و یطعمهم جمیعا من الاطعمة الطیبة المشکورة فکرهت الاقامة والاجتماع بالخلق واعتذرت الیه فی ذلک فقال ان کان ولا بد من السفر فاقم عندنا الی العشی فوافقته فی ذلک ثم حدثتنی نفسی حینئذ وقالت لی واذا اقمت تصوم او تفطر و نازعنی فی ذلک الافطار فقال لی فی الحال نصا لحها ثم قال للخادم عنده هات الطعام سماطا قلیلا بشدة البسیح وسطه وجاءنی مائدة علیها الطعام فاکلت ثم قال هل لک فی مجلس عالم اذهب الی الموضع الفلانی الی ذلک الموضع فکنت فیه یسیرا واذا بفتوی قد جاءت من بعض وحضر عندی جماعة من الفقهاء منهم ابن الصاحب المذکور وغیره فقالوا الی اکتب علیها فقلت لهم انا ترکت ذلک فی موضع اقامتی فکیف اکتب فی بلاد الغربة فقالوا لا بد من ذلک فقلت ان کان ولا بد فلیحضر ها صاحبها فاذکر له ما عندی فی ذلک الجواب ولا حاجة لی الی رقم ذلک فی کتاب فحضر صاحبها فذکرت له ما ظهر لی من الجواب ثم قالوا الی تقیم عندنا مدة حتی نشتغل علیک فی کتاب الحاوی فاعتذرت من ذلک و عجبت من اشارة الشیخ فیما وقع من البحث فی العلم هنالک فشاهدت منه هذه الکرامات المذکورات اعنی الطعام کله المشتهیة و مصالحة النفس فی الفطر والبحث فی العلم الی ان قال واخبرنی انه صحب سبعین من الشیوخ ذکر منهم الشیخ الکبیر

ابو العباس المرسی والفقیه الامام ابن موسی بن عجیل وکان قد حفظ القرآن وعلمه وقرأ کتاب التفسیر ثم انقطع فی زاویة ومع هذا فالناس مختلفون فیه فاکثر الخلق یعتقدونه لکثرة ما سمعوا وراوا من کراماته والمکاشفات الکثیرة والتکلم بالباطن وبعض الناس لا یعتقده ویحمل ما یسمعه علی تاویلات باطلة ومنهم من یشکل فیه وبلغنی عن الشیخ عبد الهادی المقری انه قال ان الفقراء یرضون بشهرة هذه الکرامات التی تظهر منه انتهی ملخصا ودر سال هفتصد و چهل و هشت میکوید وتوفی السیدان الجلیلان الی ان قال احدهما جمال الدین ابو عبد الله محمد بن احمد الذهبی بضم الذال المعجمة والباء الموحدة بین المثناتین من تحت صحب الشیخ الکبیر صاحب السیرة المحمدیة منبع الانوار الشیخ عمر المعروف بابن الصفار فی مدینة عدن وانتفع به وهذا الشیخ المذکور رایته فی حیوته ودعا لی بعد وفاته فی المنام بعد ان سألته وقلت له یا سیدی انت ما مت قال العجب ان یقال انی مت او قول وهذا یؤیده ما ذکره بعض مشایخ الصوفیة فی قوله الصوفی لا یموت ثم دعا لی الشیخ عمر المذکور المشکور فی المقام بعد ان مسح علی صدری وقال اصلحک الله صلاحا لا فساد له نسأل الله الکریم ان یحقق لک وقد قدمت فی ترجمة الشیخ محی الدین النواوی انه دعا لی فی المقام ایضا فقال وفقک الله وزادک فضلا وثبتک الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة اللهم افعل ذلک بی ولسایر احبابی والمحبین وجالس ابو عبد الله الذهبی ایضا ذا الانفاس الصادقة والکرامات الخارقة الشیخ المشکور الولی مسعود الجاوی اجل اصحاب الشیخ الفقیه ذی المناقب والکرامات صاحب الموزع المتقدم ذکره فی ترجمة محمد بن اسمعیل الحضرمی والشیخ مسعود هو من البسنی الخرقة جالسنی وانا منعزل فی مکان وقال لی وقع اللیلة اشارة الی ان البسک الخرقة فالبسنیها وکان یجتمع هو وشیخنا جمال الدین المذکور ونحن جماعة من اصحابه منها فی اوقات مبارکات فی عدن وفی ساحل البحر فی بعض الساحلات اعنی الساحل ضراس بضم الضاد المعجمة وفی اخره سین مهملة وقبل الالف ا الذی اخلف ساحل حقات بالحاء المهملة وتشدید القاف وفی اخره مثناة من فوق و الثانی من الشیخین المذکورین شیخنا وسیدنا وبرکتنا خزانة الاسرار ومطلع الانوار الفقیه الناسک المجذوب السالک ابو الحسن نور الدین علی بن عبد الله الیمنی الطوسی نسبا الصوفی مذهبا واشتغل رضی الله عنه بفنون من العلم حتی فی علم الطب واکثر اشتغاله بالفقه وکان الغالب علیه التنسک وحب الخلوات والانعزال عن المخالطات وکان یسافر مع ابیه واخوته ثم قال بعد کلمات فی مناقبه سافرت الی الیمن فلقانی الی الساحل فی جمع من فقرائه وجیرانه وادرکه عجز الرجل والوصف عن الوصف متلبس بملابس الانوار خزانة المعارف فی الاسرار یفوح فیه طیب الوصل بالغدو والاصال ثم سافرت السفرة الاخیرة فرایت ما ادهش عقلی مما شاهدته منه فی حال الصلوة فی اوقات کثیرة عنده ورود احوال عظیمة تجری علی لسان حاله وما قلت قولا غیر انی اعرتها لسانی فاومت الهوی یتکلم فاسرارها منها علمت وعندها شکوت جلیسی سرها منه یعلم یعنی یعلم الجلیس السر المودع فی القول الجاری علی لسان الغائب فی واسطة الهوی المشار الیه بالکلام فالضمیر فی منه هو الهوی والمعنی ان الله تعالی اجری علی لسانه کلاما فی حال الغیبة مما یرید الله تعالی لیسمعه الجلیس لتبین باختبار من الشخص المذکور ومن ذلک قول ابی القاسم الجنید لما سئل ان املی کلاما لو کنت اجریته ملبته وانا فی حال الصحو فهو فی نهایة المحو ولا یفتر شیئا اصلا لا قولا ولا فعلا ولا علما ولا حالا فتحقق بقول القائل ومستخبر فی سر لیلی رددته فاصبح من لیلی بغیر یقین یقولون اخبرنا فانت امینها وما انا ان اخبرتهم بامین والحال البسط معه فی ثلثة مجالس المجلس الاول اناس وتالیف والمجلس الثانی تالیف وتخویف والمجلس الثالث مجلس تنبیه وتعریف علی ما سبق به القضاء من التقدیر والتصریف انتهی ملخصا ودر سال هفتصد و پنجاه که ختم کتاب تاریخ است در ذکر بعضی از اکابر شیوخ یمن میفرماید ومنهم شیخنا وبرکتنا الشیخ الکبیر الولی الجاوی المشهور مسعود وهو اول من البسنی الخرقة باشارة وقعت له وکان ممن لقی شیخ زمانه الفقیه الامام بوکة الانام اسمعیل بن محمد الحضرمی حضرنا معه عند قبر بعض الصالحین فسمعت انه کلمه من قبره ومنهم فی موزع بفتح المیم والزای سکون الواو وفی اخره عین مهملة عبد الله بن ابی بکر الخطیب المشار الیه فی بعض قصایدی بقولی مشیرا الی العنایة شیخ شیخنا مسعود الجاوی وغیره من الشیوخ ودر سال هفتصد و بیست و یک میکوید توفی بمکة بحر المعارف معدن الکرامات واللطایف شیخ عصره وعلم دهره نجم الدین عبد الله بن محمد الاصفهانی تلمیذ الشیخ الکبیر ابی العباس المرسی الشاذلی عن ثمان وستین سنة جاور بمکة سنین کثیرة وقد اخبرنی بعض الاولیاء وهو الشیخ محمد البغدادی الذی کان ساکنا فی رباط مراغة قال لما رجعت من زیارة النبی صلی الله علیه وآله متوجها الی مکة فکرت فی الشیخ

نجم الدین المذکور وعتبت علیه فی قلبی فی کونه لا یقصد المدینة الشریفة ویزور ثم قال دفعت الی الهواء فاذا به فی الهواء مارا الی جهة المدینة ونادانی یا محمد وذکر کلاما انسیته واما ترجمة الذهبی فغاض من قدره حیث یقول فی ترجمته ومات بمکة فی جمادی الاخری العارف الکبیر نجم الدین عبد الله بن محمد بن محمد الاصفهانی تلمیذ ابی العباس عن ثمان وسبعین سنة جاور بمکة مدة وما زار النبی صلی الله علیه وآله انتهی کلامه وبلغنی انه قال بعض اصحابه یا سیدی الناس ینکرون علیک بترک زیارة النبی فقال لا ینکر ذلک الا احد رجلین اما متشرع واما محقق فاما المتشرع نقل له هل یجوز للعبد ان یسافر بغیر اذن سیده واما المحقق نقل له هو معک فی کل حین حاضر هل الطلبة تسافر ودر ترجمه شیخ علاء الدین خوارزمی صاحب نفحات میکوید که امام یافعی از وی حکایت نموده که گفت در بعضی از ساحلهای روم گوشه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدیهای مسلمانان بجهة نماز عید رفتم چون باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت من نماز میگذارد و بر در یکی که بود در خلوت من بود هیچ اثر پایی نبود بران تعجب کردم که از کجا آمده است بعد از ان بکریستن در فکر شدم که از برای وی چیز که در روز عید است التفات بمن کرد و گفت ای فلان فکر من مکن کرد در غیب است انچه تو نمیدانی و لیکن اگر نزد تو آب هست پیش او در بر خاستم که ابریق را بیاورم پیش ابریق در کرده نان دیدم بزرک و گرم و مغز بادام بسیار ازرا برداشتم و پیش وی بردم نان شکست و مغز بادام پیش من ریخت و گفت بخور و وی نخورد مکر یک مغز بادام با دو و من چون انطعام اعزتیب میدانستم گفت این اعزتیب مدان که خدای تعالی را بندکان هستند که هر جا باشند هر چه که خواهند بیابند تعجب من زیادت شد با خود گفتم که از وی طلب مواخات کنم گفت تعجیل مکن باز بتو خواهم آمد ان شاء الله و در حال از نظر من غایب شد ندانستم که بکجا رفت شب هفتم از شوال باز آمد و با من عقد مواخات بست و هم یافعی نقل کرده است که شیخ علاء الدین خوارزمی میگفت که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن بیدار نشسته بودم و در خلوت از اندرون بسته بودم دو مرد دیدم و ندانستم از کجا درآمدند و ساعتی با من سخن گفتند و ذکر احوال فقرا کردند بعد از ان گفتند سلام ما بصاحب خود عبد الله یافعی برسان گفتم او را از کجا میشناسید وی در حجاز است گفتند بر ما پوشیده نیست و برخاستند و پیش رفتند سوی محراب پنداشتم که نماز خواهند گذارد و از دیوار بیرون رفتند و هم وی گفته که شیخ مذکور گفت که در بعضی از ساحلهای شام در ماه رجب سنه اثنتین واربعین وسبعمائه دو پیر در خلوت من درآمدند بعد از نماز پیشین و ندانستم که از کجا درآمدند و ندانستم که از کدام بلد آمده اند چون بر من سلام کردند و مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم گفتم از کجا درآمدید گفتند سبحان الله هیچ توئی از این حال سؤال میکنند بعد از ان خشک نان پاره از جود اشتم پیش ایشان نهادم گفتند نه از بهر این آمده ایم گفتم پس از بهر چه آمده اید گفتند آمده ایم و ترا وصیت میکنیم برسانید سلام بعبد الله یافعی و بگو که بشارت باد مر ترا گفتم و برا از کجا میشناسید گفتند ما بوی رسیده ایم و وی با رسیده است گفتم شما را در این بشارت شناسند او نی هست گفتند آری و چنان ذکر کردند که او پیش برادرانی مینایند که ایشان را جای در مشرقست و در حال غایب شدند و از افاضل تلامیذ آنجناب یکی دمیری است قال محمد الدمیری فی حیوة الحیوان عند ذکر الجن فائدة ذکر بعض العلماء العاملین ان الله تعالی افترض علی خلقه فریضتین فی آیة واحدة والخلق عنها غافلون فقیل له وما هی فقال قال الجلیل جل جلاله ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا فهذا امر منه سبحانه لنا بان نتخذه عدوا ونتخلص منه فقال اعلم ان الله تعالی جعل لکل مؤمن سبعة حصون فالحصن الاول من ذهب وهو معرفة الله تعالی وحوله حصن من فضة وهو الایمان به تعالی وحوله حصن من حدید وهو التوکل علیه جل وعلا وحوله حصن من حجارة وهو الشکر والرضا عنه عز شانه وحوله حصن من فخار وهو الامر بالمعروف والنهی عن المنکر والقیام بهما وحوله حصن من زمرد وهو الصدق والاخلاص وحوله حصن من لؤلؤ رطب وهو ادب النفس فالمؤمن داخل هذه الحصون والبلیس من ورائها ینبح کما ینبح الکلب والمؤمن لا یبالی به لانه قد تحصن بهذه الحصون فینبغی للمؤمن ان لا یترک ادب النفس فی جمیع احواله ولا یتهاون به فی کل ما یاتی فان من ترک ادب النفس وتهاون به فانه یاتیه الخذلان لترکه حسن الادب مع الله تعالی فلا یزال ابلیس یعالجه ویطمع فیه ویاتیه حتی یاخذ منه جمیع الحصون ویرده الی الکفر نعوذ بالله من ذلک انتهی وما ذکره من الفریضتین فی الایة قد یشکل فیقال لیس فیها الا فریضة واحدة وهی قوله تعالی فاتخذوه عدوا اذ الامر یقتضی الوجوب عند عدم قرینة تدل علی خلافه وقد سئلت شیخنا الامام الیافعی رحمه الله عن الفریضة الثانیة این هی من الایة فاجاب قدس الله روحه بان فیها فریضة علمیة وفریضة عملیة فالاولی العلم بکونه عدوا والثانیة العمل فی اتخاذ العداوة له انتهی کلام الدمیری وقال الشیخ محمد الجزری فی

اخر کتاب الموسوم ببدایة النهایة عند جره الکلام الی ذکر وفیات جملة من العلماء الاعلام وفی سنة ثمان وستین وسبعمائة کانت وفات العارف الامام ابی محمد عبد الله بن اسعد الیافعی المکی صاحب المصنفات انتهی

و دیگری مجد الدین ابو طاهر محمد بن یعقوب بن محمد بن ابرهیم الشیرازی الفیروزآبادیست صاحب کتاب القاموس المحیط فی اللغة و نسبش را بشیخ ابی اسحق شیرازی میرسانید ده سال در مکه معظمه مجاور بوده و قاموس را در انجا تصنیف نموده مشتمل بر مجلدات و بعد مختصر فرموده دو خانه یکی بطرف صفا و دیگر بمنی داشت و در طایف برای تفرج بستانی بنکو نگاه میداشت و چنین مینویسد که در مکه اجل وی در رسید تقدیر بنود و در زبید وفات یافت و زبید بزاء معجمه مفتوحه باء موحده مکسوره و یاء مثناه از زیر و دال مهمله در مراصد میگوید اسم وادیست و در انجاست شهر یکه گفته میشد بان حصیب و حدوثش در زمان مامون عباسی گردیده و امروز بان زبید میگویند و زبید بضم موضعی دیگر است انتهی و مجد الدین فیروزابادی از اعاجیب روزگار است و مصنفاتش بسیار و بلاد بیشمار دید و هر دیار که رفته مقدمش را گرامی داشته اند و صاحب کتاب طبقات اللغویین و النحاة آورده است که روزی در روم از معنی کلام امیر المؤمنین علیه السلم که بکاتب خود فرموده پرسیدند قال علیه السلام لکاتبه الصق روانفک بالجبوب وخذ المزبر بشناترک واجعل حندورتیک الی قیهلی حتی لا انغی نغبة الا اودعتها حماطة جلجلانک فقال الزق مضرطک بالصلة وخذ المسطر باباخسک و اجعل جحمتیک الی اثعبانی حتی لا انبس نبسة الا وعیتها فی لمظة رباطک فتعجب الحاضرون من سرعة الجواب بما هو ابدع واغرب من السؤال انتهی اما قوله علیه السلام روانفک بالزاء المعجمة یقال رافت الحمامة ای نشرت جناحیها و ذنبها علی الارض ویمکن ان یکون روانفک جمع رانفة بالراء المهملة والنون والفاء یعنی اسفل الالیة وطرفها الذی یلی الارض من الانسان اذا کان قائما کذا فی الصحاح والنهایة والمجمع والجبوب جمع جبوبة الارض کذا فی القاموس ولعل المراد بذکر الجمع التاکید والمزبر بکسر المیم القلم قاله الجوهری والشناتر جمع الشنتر بالضم والفتح ایضا قال الجوهری الاصابع وحندورتیک بضم المهملة بصیغة التثنیة والمفرد حندورة قال فی القاموس هی حدقة العین والقیهل کجعفر الوجه والطلعة ای اجعل حدقتی عینیک الی وجهی وطلعتی وانغی متکلم من نغی ای انطق قال الجوهری یقال ما سمعت منه نغبة وهو الکلام الحسن و الحماطة بالمهملتین قال الجوهری اصبت حماطة قلبه ای حبة قلبه والجلجلان بضم المعجمتین قال الجوهری حبة القلب واما قول الفیروزابادی فمع اشتماله علی الفاظ رکیکة یتضمن التنافر والتعقید ویخالف قواعد الفصاحة والبلاغة کیف یعد جوابه قاموسیة فلیس بابدع واغرب من السؤال فاما قوله مضرطک ای مخرج الضراط قال فی المجمع هو بالضم والصلة بفتح الصاد المهملة و اللام المشددة الارض الیابسة والمسطر آلة الکتابة یعنی القلم والاباخس الاصابع وجحمتیک بتقدیم المعجمة علی المهملة تثنیة جحمة وهی بلغة حمیر العین والاثعبان بضم الاول الوجه الفخم فی الحسن والبیاض ای اجعل حدقتی عینیک الی وجهی الحسن انبس نبسة متکلم من نبس بتقدیم النون علی الموحدة یقال ما نبس بکلمة قوله وعیتها من وعاه ای حفظه تقول وعیت الحدیث ای حفظته و الظاهر اوعیتها لانه فی مقابل قوله اودعتها یقال اوعیت الزاد والمتاع اذا جعلته فی الوعاء قوله لمظة رباطک اللمظة کالنکتة من البیاض وفی الحدیث الایمان یبدء لمظة فی القلب والرباط بالکسر القلب و ولادت مجد الدین در سنه هفتصد بیست و نه بکازرون فارس بوده و فی القاموس عند لغة کرز قال وکازرون بلد بفارس منه محمد بن الحسین المقری وبه ولدت الیه ینسب محدثون وعلماء و در شب بیستم از شوال سنه هشتصد هفده در زبید چنانچه مذکور شد وفات یافت بیست نود سالگی تقریبا و ابدا حواس عشره اور انقصانی بهم نرسید مخصوص قوه حافظه او بنهان نحو که شیخی ویست سطر حفظ مینموده پر قرار بود √ و از معارف عرفای آن زمانست امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی در سلسله ارادتش بعلاء الدوله سمنانی میرسد و در اسامی سلسله نوربخشیه مذکور شد جامع علوم ظاهر و باطن بوده کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه میمیه فارضیه از جمله مصنفات اوست و غالب ولایاترا سیاحت نموده و بصحبت هزار و چهارصد ولی رسیده و در کوه سراندیب با چهارصد ولی در یک مجلس نشسته و تفصیل حالات انجناب در کتاب خلاصة المناقب که یکی از مریدان انجناب تالیف نموده مسطور است و قاضی نور الله الحسینی در مجالس المؤمنین بسیار نقل از وی فرموده وفات ان سید بزرگوار ششم ذی الحجه سال هفتصد هشتاد و شش نزدیک بولایت کبر و سواد اتفاق افتاده و از انجا بختلانش نقل کردند در مقاله دهم از تاریخ فرشته در ذکر سلطنت قطب الدین مسطور است که در عهد وی

امیر کبیر سید علی همدانی بنواحی کشمیر آمده کتابی بسلطان قطب الدین نوشت و شاه بتعظیم تمام جواب کتابت او نوشته استدعای حضور فرمود و چون حضرت میر بشرف قدوم خوالی سری نگر مشرف کرد اینده شاه استقبال کرده باعزاز و اکرام ما لا کلام بشهر در آورد و خورد و بزرگ کشمیر بالتمام نسبت بجناب غالی مقام ارادت صادق بهم رسانیدند و بروایت میرزا حیدر کرد کتاب رشیدی درج کرده است که باده ازجهل روز در انشهر اقامت نکرده بجانب وطن مالوف مراجعت فرمود و قیاس چنین است که خانقاه معلی که انجناب در ان شهر بنا فرمودند بحضور ایشان مردم انشهر طرح انداختاند و باد رغیبت او بزد کوا بانمام رسیده باشد باین سبب جناب میر مدت بدو کشمیر تشریف نداشته باشند که نه در مدت چهل روز تمام شدن چنان خانقاه معلی و عالیشان خالی از صعوبت نیست و در سنه هشتصد نود و دو که در شهر آتش زدند ان آتش متصل بخانقاه معلی رسید منطفی شد و آسیبی بانجا نرسید و دیگر از معارف آنعهد است خواجه معین الدین محمد جامی و در حبیب السیر مسطور است که نسب انجناب باحمد جامی نامقی بر اینموجب است معین الدین محمد بن شمس الدین مطهر بن شهاب الدین اسمعیل بن قطب الدین محمد بن شمس الدین مطهر بن شیخ الاسلام ابو نصر معین الحق والدین احمد الجامی النامقی انجناب معاصر ملک معز الدین ابو الحسین محمد کرت و اخرین سلاطین آل کرتست و ملا سعد تفتازانی دیباچه مطول را بنام ان پادشاه نوشته و والده خواجه معین الدین صبیه ملک شمس الدین محمد کهین بن ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت بوده و با مصاحبت خال خود ملک غیاث الدین محمد بگذاردن حج اسلام و طواف روضه نبویه فایز گشت و در سنه هفتصد هشتاد و سه در ولایت جام وفات یافت مدفنش متصل بقبر جد خویش است از منظومات او این رباعی ذکر میشود از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت اکنون ز من خسته نمی آرد یاد بوی تو گرفته بود و خوی تو گرفت و از معین الدین کسر تربیت فضیلت قرین یادگار ماند و بزرگترین ایشان مجیستن و کسب کمالات خواجه ضیاء الدین یوسف است در علوم ظاهر شاگرد علامه تفتازانی است در سال هفتصد نود و سه در موکب امیر تیمور باتفاق سید برکه در دشت قبچاق ابیموده و از برکت دعا انجماد در ان بیابان و دشت ششصد فرسخ طول و سیصد فرسخ عرض لشکر صاحبقرانی بر اعدا ظفر یافت و توقتمش خان که بخت و اموال و اهل و عیال او گرفتار گردیدند و چون جمع کثیر و جم غفیر از معارف و عرفا و علما در عهد امیر تیمور ظهور نموده اند مناسب انست که اولا باختصار ترجمه ان سلطان پاک اعتقاد و محب خانواده رسول مختار نگاشته انکه معاصرین صاحب عنوان که در زمان صاحبقران بوده اند قلمی گردد نسبش بالوس جغتای میرسد که از امرا مردم با اصل اند دولتشاه سمرقندی میگوید نسابه اتراک نسبت امیر تیمور کورکان و چنگیز خان را بالبغو خاتون بهم ملحق میسازد و این خاتون را یکی از احفاد حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلم بنکاح در آورده و ان سید عالی نسب این دودمان منتشر شده اند و امیر تیمور در سال هفتصد سی و شش در شهر کش سمرقند متولد شده و بعضی گویند از طرف پدر با چنگیز خان در تومنه خان بهم پیوندند و چون داماد امیر حسین حکمران ماوراء النهر بود ترکان او را گورکان خوانده اند و باین لقب مشهور گردید و در روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان سال هفتصد هفتاد و یک در قبة الاسلام بلخ باستقلال تمام جلوس بر تخت سلطنت فرمود و سن شریفش در آن روز سی و چهار رسیده بود و در سال هشتصد هفت شب چهارشنبه هفدهم شعبان و آفتاب در هشتم درجه حوت در شهر اترار هنگامیکه عازم ختا بود بخطه جاودان بردندش و تاریخ وفات ان پادشاه دل آگاه بعضی این بیت گفته در هفده شعبان سوی علیین تاخت فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد و دیگری گفته شهنشاهیکه ماوای اثر بهشت جاودان آمد و داغ شهر یار دیگر و تاریخش همان آمد و مخفی نماناد که اگر شعر همینست که در حبیب السیر مسطور است تاریخ دوم ده سال زیاد است و بنده راقم او قاتیکه در سمرقند بود در رواق و گنبد که قبر امیر تیمور انجاست سنگ مزارش که میگویند قبطاس است تقریبا دو ذرع طول آنست بخط ثلث منقور است بعد از القاب توفی لیلة الاربعاء من شعبان سنه سبع و ثمانمائه و در عرض سی و شش سال ایران و توران و هندوستان و روم را متسخر کرد و کارهای بزرگ از وی بظهور رسید و با فرقه محققین هر ولایت و کشور نهایت لطف داشته و پیوسته بصحبت علما و عرفا راغب و طالب بوده و مخصوص به امیر سید علی همدانی که در ترجمه انجناب گذشت و با امیر سید کلال بخاری و شیخ زین الدین علی تایبادی و امیر سید کلال بخاری و فاتش چنانچه صاحب رشحات ذکر نموده روز پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاولی سال هفتصد هفتاد و دو بوده مزارش در قصبه سوخار است و در سلسله خواجگان نقشبندیه ذکر وی شد که شیخ ارشاد شیخ بهاء الدین نقشبند

وبواسطه بخواجه عبد الخالق غجدوانی میرسید (راقم) در سال هزار و سیصد و پانزده که بسیاحت توران رفته بود به بیت
و چهارم همان ماه مزار امیر کلال و بهاء الدین محمد را زائر بود تا شهر بخارا بکفر سخت آبادی خوب بیست و آثار مرغوبی و مزار
خواجه عبد الخالق در غجدوان است بکسر غین معجمه و سکون جیم و فتح دال مهمله اگرچه در مراصد بضم غین و دال ضبط نموده
قصبه باد و وح و ریخان است شش فرسخ تا شهر بخارا خلاصه امیر تیمور در کتاب توزک که در قواعد کنکاش لشکر کشی خود
نوشته میگوید من در رفتن خراسان و دیدن تعلق تومخان دو دل شدم و در این امر پیر خود کنکاش خواستم در جواب من
نوشتند که از علی بن ابیطالب علیه السلام سؤال کردند که هر گاه آسمانها کمان گردد و زمین تازه آن کمان شوند و حوادث تیرها شوند و
آدمیان هدف آن تیرها کردند و تیر انداز خدای باشد جل جلاله آدمیان بکجا بگریزند آنحضرت در جواب فرمودند که آدمیان را
که در خدا گریزند پس ترا است که در این وقت بر تغلق تیمور خان گریزی و تیر و کمانرا از وی بگیری از رسیدن این جواب قوی دل گشتم
و در هر امری که کنکاش بر آن قرار میگرفت بقرآن مجید فال میگشادم و بحکم قرآن عمل مینمودم و چون در دیدن تغلق تیمور خان
بمصحف فال گشودم سوره یوسف آمد و نیز در کنکاش دوم فرماید پس چنین کنکاش دیدم که از سمرقند برآمده در کوه مقام
کنم تا هر کس که بمن متفق باشند نزد من آیند آنگاه جهت کرده بقتال و جدال از بکیان ستاد و رت نمایم چون از سمرقند برآمدم
زیاده از شصت سوار کسی با من نیامد و دانستم که کنکاش خود غلط نکرده ام و چون یکهفته در آنکوه توقف نمودم و کسی بمن
در نیامد خود بخود کنکاش کردم که بجانب بدخشان رفته شاهان بدخشانرا با خود متفق سازم و سوار شده بخدمت امیر
کلال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند که بجانب خوارزم عنان عزیمت معطوف دارم و من دنبال یکساله سمرقند داند را ایشان
کردم که اگر براو ز بکیان ظفر یابم با ایشان بگذارم و ایشان فاتحه خوانده مرا رخصت دادند و چون از خدمت ایشان برآمدم همگی
شصت سوار با من بود و در تجربه بغداد میفرماید بعد از آنکه عراق عجم و فارس را مسخر ساختم در اینوقت مکتوب قطب الاقطاب
پیر من بمن رسید که قهرمان عراق عرب و عجم عراق را تسخیر بکنم و در تاریخ حبیب السیر مذکور است که در سال هفتصد
هشتاد و دو که صاحبقران بعزیمت فتح خراسان از آب آمو به عبور فرموده در قصبه اندخود بابا سنکو که در رویش مجذوب
بود با وی ملاقات نمود درویش از سر جذبه سینه گوشت بطرف امیر تیمور انداخت بابیمعنی تفأل نموده گفت خدای تعالی
سینه روی زمین را که خراسان است با او ارزانی داشت و عنقریب چنان شد و نیز در آنکتاب مذکور است که امیر تیمور وقتیکه داعیه
تسخیر هرات داشت اوایل ماه ذی الحجه سال هفتصد و هشتاد و دو در قصبه تایباد با جناب مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی ملاقات
نمود آنجناب زبان بنصیحت امیر تیمور گشود و سخنان سودمند فرمود از آنجمله آنکه اگر تو نیز نیابی کلان خدای تعالی بر نهج عدالت سلوك
ننمائی دیگری بر تو مستولی خواهد شد امیر تیمور فرمود که کیست آن شخص که او را بر من استیلا دست دهد مولانا گفت عز الملك
صاحبقران از شنیدن این سخن فال نیك گرفته گفت هیچکس را بر من ظفر دست نخواهد داد وفات ابو بکر علی تایبادی در قصبه تایباد
روز پنجشنبه سلخ محرم سال هفتصد و نود و یك بود و قبر وی همانجا است یکی از فضلا در تاریخ او گفته تاریخ وفات قطب او تاد
یك نقطه بیش یا حرف صاد و مخفی نماند که در نفحات مولانا عبد الرحمن جامی میگوید که زین الدین ابو بکر تایبادی امی بوده و ترتیب
از دو خانیت محمد نامی جامی یافته تا با خرود (راقم) تحقیق اینمطلب را در ضمن ترجمه او پس بیان نمود که بر وحانیت تنها شخص بجائی
نمیرسد تا خدمت ولی زمان نرسد بعیت عامه و خاصه نبویه و علویه نیابد کاملش نمیگویند چنانچه از ترجمه جامی در حال تایبادی
معلوم میتوان نمود که تایبادی از بابا محمود طوسی فیض یاب میشد و بزودی روشن شود که از برای زیادت مکه بشیراز آمد
و با خواجه حافظ صحبت نموده و مشایخ حجاز را خدمت میرسید و نیز در حبیب السیر در خاتمه حال شاه شجاع مظفری مذکور است
که چون خاطر شاه شجاع در شیراز از امر وصیت و تقسیم ولایات فراغت یافت مکتوب فصاحت اسلوب یکی با میر تیمور و یکی بسلطان
احمد جلایر در باب سفارش فرزندان در قلم آورده هر یك را مصحوب معتمدی روانه کرد و در شب بیست و دوم شعبان در سالیکه از عدد
حروف (...فماذ شاه شجاع) بوضوح میپیوندد رحلت نمود و همان شب در پای کوه چهل مقام که الحال چهل تنان گویند دفن کردید
و امیر تیمور در همان سال ایلچی مخصوص بفارس فرستاد که یکی از پردگیان آل مظفر را برای نواده خود از صلب شیخ عمر بعقد در آورد
دختر سلطان اویس بن شاه شجاع را همراه او دادند و برای پیر محمد بن عمر میرزا امیر تیمور در عقد زفاف کشیدند
و از عرفای شعرای زمان امیر تیمور و شاه شجاع یکی خواجه عماد فقیه کرمانی است در تذکره ریاض العارفین وفاتش را در سال ششصد
و نود و سه نوشته اند و البته صحیح نیست برا که در حبیب السیر مذکور است ولادت شاه شجاع سال هفتصد سی و سه بود و دیگر آنکه

آنجناب شیخ خانقاه دار بوده و شاه شجاع نسبت باو اعتقادی عظیم داشته گویند خواجه عماد هر گاه نماز کذاردی گربه او شرط متابعت
بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را حمل بر کرامت میفرموده و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت آنجناب مینمود و وفاتش در سال هفتصد
و نود و سه باید باشد و کاتب تذکره ریاض رقم هفتصد را ششصد نوشته والله اعلم در حبیب السیر است که خواجه شمس الدین حافظ
در اینغزل اشاره بگربه او فرموده ای کبك خوش خرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه عابد نماز کرد کلیات خواجه
عماد فقیه از قصاید و غزلیات و رباعیات و مثنویات مشهور است و این قطعه در موعظه و نصیحت از وی نقل مینماید
ای طفل اگر بصحبت افتاده رسی شوخی مکن بچشم حقارت در او مبین کرد جهان دلی ز تو خرم نمیشود باری چنان مکن که شود
خاطری غمین بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد ایاك نستعین
عونك ایاك نستعین و دیگری خواجه حافظ شمس الدین محمد است نادره دوران و اعجوبه زمان سخن او را حالتی
که در لسان بشری نیست لهذا لسان الغیب گفته اند چنانچه در بلندی اشعار خود فرموده صبحدم از عرش میآمد سروشی عقل
گفت قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر میکنند شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود
و در علوم ظاهر و باطن بی نظیر و در علم تفسیر خبیر و حافظ قرآن چنانچه میفرماید عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ قرآن ز بر
بخوانی با چارده روایت در حبیب السیر است که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ
یك از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یك منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در تصوف
و یك دو بیت در صفت محبوب و تلون در یك غزل بخلاف طریقه بلغا است خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان مبارك شاه میگذرد عین
صدق و محض صواب است اما مع ذلك شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام یافته و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون
نمینهد بنا بر این کنایت شاه شجاع در مقام ایذاء حافظ شد بر حسب اتفاق در آن ایام آنجناب غزلی در سلك نظم کشیده که
مطلعش اینست گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت
که از مضمون این نظم چنان معلوم میشود که حافظ بقیام قیامت قائل نیست و بعضی از فقهاء حسود قصد نمودند که فتوی نویسند
که شك در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت اینمعنی مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابو
بکر تایبادی که در آن اوان عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت قصد بداندیشانرا نقل نمود مولانا فرمود
که مناسب آنستکه بیتی دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی مشعر براینمعنی که فلان چنین میگفت تا بمقتضای این مثل که نقل کفر کفر نیست
از این تهمت نجات یابی بنا بر این خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل مندرج ساخت اینحدیثم چه خوش آمد
که سحر گه میگفت بر در میکده با دف و نی ترسائی و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت (راقم) گوید صحت این نقل معلوم
نیست و هیچ ایرادی وارد نیست برا که در عرف بسیار است که حرف شرط را در مورد یقین استعمال مینمایند اگر این حکایت نقیر
باشد کشف ابی علی سلطان و نقیه و تایبادی را نقل مینماید و در تذکره دولتشاه سمرقندی مذکور است که خواجه حافظ
بذله و لطیفه بسیار گفتی و وقتیکه صاحبقران امیر تیمور گورکان فارس را مسخر ساخت در سنه هفتصد و هشتاد و هفت
بقولی سال هفتصد و نود و پنج گفته اند و اولاد شاه منصور را بقتل رسانید خافظ در حیوة بود فرستاد او را طلبکرد چون
حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار ربع مسکون را مسخر ساخته ام و هزاران جای و ولایات ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا
که وطن مالوف و تختگاه من است آبادان سازم تو مرد از بیك خال هندو سمرقند و بخارا را میبخشی حافظ زمین بوسید و گفت
ای سلطان عالم از این نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقرانرا خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی
نکرد بلکه او را اعتنائی نمود و در تاریخ فرشته مسطور است که چون آوازه سخاوت و هنر پروری و قدر شناسی سلطان محمود شاه
بهمنی عالم گیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب بسفر دکن گردید بواسطه بعضی از موانع اراده اش از قوه بفعل نیامد
این خبر بمیر فیض الله انجو که بر مسند صدارت متمکن بوده رسید جزئی زاد و راحله جهت خواجه بشیراز فرستاده پیغام داد که اگر
با بخود تشریف شریف ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجود فیض بخش خویش رشك فردوس برین کردانند اهالی اینجا بار
شکر قدوم میمنت لزوم بجای آورده قرین حصول مقاصد و مطالب دانند شیراز خواهند که دانند خواجه از توجه و مهربانی
میر فیض الله بیش از پیش خواهان سفر هند گشت آنچه او فرستاده بود برخی را بخواهرزادهای خود و زنان بی شوهر نمود
و بعضی را ادای قروض کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمد اما وقتیکه بلار رسید آنچه داشت یکی از آشنایان غارت زده

پیشکش کرده تهیه دست کردید و خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیه
هندوستان داشتند متوجه عزیمت خواجه شده بهرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده و بزاد خود بجا نهند
و با وجود این حال خواجه باتفاق ایشان در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود سوار شد بقضا امروز کشتی روانه نشده
بود که باد مخالف وزیده دریا شوریده در آمد خواجه یکباره از آن سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی از دوستان اگر در هرمز
میباشند وداع نکرده ام ایشان را دیده در زیارت میکردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت جمعی که از آشنایان نوید
فیض الله انجو این غزل فرستاده عود بشیراز نمود دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد و چون این غزل بمیر فیض الله انجو
رسید روزی تقریبی کرده در مجلس سلطان محمود خواجه را از آمدن بهرموز و بر گشتن و غزل فرستادن بتفصیل باز گفت سلطان
فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب و فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس
ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلای آن دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعه هند خریده برای خواجه
بشیراز برد و در نفحات الانس مولانا جامی ترجمه آنجناب را چنین ذکر نموده وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار
غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت بپیری گرفته و در تصوف
بیکی از این طایفه نسبت درست کرده اما سخنان وی بر مشرب این طایفه واقع شده است و هیچکس را این اتفاق نیفتاده راقم
گوید که اگر پیر چون حافظ تواند کاش مولوی جامی هم پیر نداشتی و چنانچه در ترجمه او بی قرین بظهور پیوسته که بدون
استاد بنیادش بر باد است و اصرار خواجه در وجود پیش بیشتر از هر است در اینجا بیان مدعی شده تکرار نمینماید
وفات لسان الغیب چنانچه در نفحات است بسال هفتصد و نود و دو بوده و اما اینجا یکی از شعرا در تاریخ ارتحال آن قدوة ارباب حال
وجد گفته بود و دیگر نمیشود (قطعه) چراغ اهل معنی خواجه حافظ که شمعی بود از نور تجلی چو در خاک مصلی یافت منزل
بجو تاریخش از خاک مصلی ٧٩١ مزار کثیر الانوار آن زبده ابرار در بیرون دروازه اصفهان شهر شیراز بطرف شرقی شمالی
واقع است در میان صحن در آسمان و اهل شیراز نیز در پایین پای حافظ و نواب میرزا عبد العلی متخلص بکوکب برادرش
میرزا محمد علی شیخ الاسلام از اشراف دار العباده هستند در جوار او غنوده اند و مرحوم حاجی شیخ مهکی و قاسم خان
والی و میرزا علی محمد خان قوام الملک و جمعی از مؤمنین دیگر همسایه جناب حافظ اند و در حبیب السیر است که میرزا ابو القاسم
بابر گورکانی فرمانروای مملکت فارس بود شمس الدین محمد بخاری که صدارت بابر بوی تعلق داشت بر سر مزار خواجه گنبد عمارت
کرد یکی از ظرفای شیراز بر دیوار خانه نوشت اگرچه جمله اوقاف شهر غارت کرد خداش خیر دهاد انکه این عمارت کرد روزی که
صدارت نایب بابر شاه را بانمقام منیع ضیافت نموده بود چشم پادشاه بران نوشته افتاد با مولانا مطایبه بسیار فرمود و اینجا حال
آثار باقیست آن بناهای کریمخان زند است عمارتی ملوکانه و بنائی بس نیکو و فضائی وسیع و تالاری در رو و وضع بنا نهاده
شرحی بر اشعار خواجه نوشته اند بر حسب قواعد حکمت و عرفان و چیز بسیار دیده شد از دیوان معرفت توامانش تفالات زده
مناسب حال آید کتابی دیدم کسی جمع نموده بود تفال هر کس را از انجمله حکایت کند که در عهد استیلای آزادخان افغان
بود دار العلم شیراز با یکی از غلامان ماه رخسارش سر مست تمام در قبای زر افشان بزیارت مزار کثیر الانوار بزرگوار آمد
از دیوانش تفالی گرفت این شعر از آن غزل است سر مست با قبای زر افشان چو بگذری یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش
کن بعد از استماع این شعر گفت که یکی سهل است و تا بندگی میشود پس از چند روزی باز بر سر تربت خواجه آمد تفال
زدند این شعر آمد گفته بودی که شوم مست و دو بوسه بدهم وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک و قاضی نور الله
در مجالس حکایت مینماید که شاه اسمعیل صفوی چون بشیراز آمد تفالی از دیوان خواجه بر گرفت در عقیده وی این اشعار
که مطلعش اینست ظاهر شد جوز امیر ادخابل بزابوم یعنی غلام شاهم شوکت میخورم و مقطع اینست حافظ زجان
محب رسول است آل او حقا بدین گواست خداوند داورم و در سال هزار و دویست و نود و پنج که مرحوم حاجی فرهاد میرزا
معتمد الدوله علیه الرحمه ایالت فارس داشتند این حکایت را در حضور حقیر فرمودند که سالی برادر مکرم بهرام میرزا
معز الدوله از حکومت اردبیل معزول کرده بودند و در بیرون شهر سرا پرده زده بودند و شب دیوان خواجه را آورده بودند بقصد
آنکه ببینیم مرتبه دیگر بحکومت آنجا منصوب میشوند این مصرع شاهد مدعا گردید که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش
و در همانسال در ماه ذی الحجه تفال گرا و بنامبین باران مردم شیراز متوحش بودند و صلحا و مقدسین برای استسقا بمصلی

سمرقند نواب اسعد والا دیوان خواجه را خواستند و نیت نمودند که باران را بپناه رحمت الهی و باران کاملی نازل میشود چون
گشودند این آمد سکندر را نمی بخشند آبی بزور و زر میسر نیست اینکار و برای این نیت نمودند که در اوایل محرم
باران میاید شعری مناسب آمد که در خاطر راقم الحال نمانده و صریح است در انکه در عاشورا باران میشود نواب والا نذر نمودند
که اگر چنین شد در بگوش خوبی در خانقاه بفقرا و مؤمنین نیازی لایق بدهند همانطور شد مرحوم هم ایفای بوعده فرمود
در روز خوشی بود و در همان روز امر نمود که آنچه بوده و مزار فیض آثار خواجه شبانکی نصب کنند تا مردمان بی ادب سنگ خارا
کرسی قرار ندهند و از شعرای عرفای معاصرین خواجه و امیر تیمور شیخ کمال الدین مسعود خجندیست خجند بضم خاء
و فتح جیم و سکون نون و دال مهمله در برهان میگوید نام قصبه ایست در ماوراء النهر که مولد کمال است انتهی در مراصد الاطلاع
مسطور است که (خجنده) بضم ثم الفتح و نون و دال مهمله بلدة مشهورة بما وراء النهر علی شاطئ سیحون بینها و بین سمرقند
عشرة ایام الی اخرما قال دولتشاه سمرقندی میگوید منشا و مولد شیخ خجند بوده است و انجا را در صور الاقالیم عروس عالم
گفته اند و لایتی نزه و وسیع و دلگشاست و اگر در آن ولایت حاصل میشود بتحفه میبرند راقم گوید خجند عروس روس است
و در شوال هزار و سیصد و پانزده از بخارا بسمرقند و از انجا بخجند و خوقند رفتم و چون بار راه کالسکه بخار سیر مینمودم از
سمرقند تا خجند دوازده ساعت طی مسافت شده و وصف آن شهر بخوبی هوا و خوشی آب مثل صغد است و عجب آنست که در بستان
السیاحه میفرماید خجند شهریست دلپسند از شهرهای خوارزم است و شیخ کمال الدین خجندی معاصر خواجه حافظ شیرازی
از انجا بوده است و راقم انجا را ندیده ولی خجند بسیار دیده اما از شعر خواجه چنان معلوم میشود که خجند غیر ملک خوارزم است
چنانکه فرموده حافظ چو ترک غمزه خوبان بمیکنی دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند و در تذکره دولتشاه است که
شیخ بعزیمت بیت الله از خجند بیرون آمد و بعد از زیارت مکه معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز
ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم دست
داده و اکثر بزرگان آنجا مرید شیخ شدند و مجلس شریفش مجمع فضلا بوده و در اثناء این حال لشکر توقتمش خان از دربند
قصد تبریز کردند و بعد از فتح آنجا شیخ را بفرمان منکوحه خان بدیار دشت قبچاق بشهر (سرای) بردند و مدت چهار
سال شیخ در شهر سرای بود و اکابر مرید او شدند و شیخ این غزل را در وصف سرای گفته اگر سرای حبیب است دلبران
سرای بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای و نیز فرموده است بوستانیست سرا از رخ ایشان کمال ای بلبل
خوشگو تبرای و با آنکه شیخ را در شهر سرای خوش بوده دختری اخترش میل بی اندازه به تبریز داشته و در اشتیاق انجا
این رباعی گفته تبریز مرا بجای جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود تا در نکشم آب چرنداب و گجیل سرخاب ز چشم من
روان خواهد بود و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در
خطه تبریز بجهت شیخ منزلی بغایت نزه و بر لنگر شیخ وقفها کرد و بروزگار دولت میرزا میرانشاه پسر امیر تیمور که از جانب پدر
ایالت آذربایجان داشت شیخ را بجهت تکیه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی چند دامنگیر شده روزی میرزا میرانشاه بدیدن
شیخ آمد چون بنشستند چهرگان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و بغارت درخت آلوچه و زردآلو مشغول شدند شیخ تبسمی
کرد و چهرگان را گفت مغولان غارتگر را در باغی دیگر کنید که کمال بیچاره قرض دار شده و بهای میوه این باغچه را در قرض خواهان
کرده است سلطان گفت مگر شیخ را قرض است شیخ فرمود ده هزار دینار پادشاه حکم داد ده هزار دینار آوردند و در همان
مجلس تسلیم شیخ نمودند و بر امخواه داد و در حبیب السیر مسطور است که شیخ کمال در لطافت سخن و دقت معانی بمرتبه ایست
که بیش از آن تصور نتوان کرد اما مبالغه در آن طریق شعر و برا از سلامت بیرون برده است آنجناب در شعر تتبع خواجه
حسن دهلوی نموده اما اینقدر معانی لطیف که در نظم وی است در شعر حسن نتوان یافت و آنکه شیخ کمال را دزد حسن میگویند
بنا بر همان تتبع تواند بود و در بعضی دیوانهای آنجناب این بیت مسطور است کس بو سر هیچ رخنه نگرفت مرا معلوم نشود
که دزد حسنم از مرحوم ابوی استماع افتاد که میرزا میرانشاه نسبت بشیخ کمال ارادت تمام داشت و روزی بملازمت آنجناب
رفته کمر مرصع برسم نذر برد و شیخ برخلاف معهود از انجا نه برد و بصحبت احباب معاودت نمود هر را مقبوض یافت فرمود یاران
چرا بحضور نمیباشند یکی از حاضران گفت در کمر دارند شیخ بخندید و فرمود کمر را آورده قسمت نمایند و در نفحات
مسطور است که شیخ کمال بسیار بزرگ بوده و اشتغال وی بشعر و تکلف در آن میباید که برای آن بوده که ظاهر مغلوب

خواجه عبیدالله از سلسله نقشبندیه و مرشد جامی است و ذکر وی در سلسله ایشان خواهد آمد

باطن نشود چنانکه خود میگوید این تکلفهای من در شعر من کلمینی یا حمیرا است بر ملتمس و خدمت خواجه عبیدالله ادام
الله بقاءه میفرمودند که وی چندگاه در چاچ بوده است [زین] الدین میگفت که وی در آنوقت که آنجا بود جوانی بمیرد و یکی از
وی التماس کردم که چه شود که طعامی که در آن گوشت باشد خورده شود بخدمت شیخ بر وجه طیبت عرض نمود که هر گاه تو گاو
خود را بکشی ما گوشت بخوریم من بی آنکه وی بر آن وقوف یابد گاو را بکشتم و از آن طعامی مهیا ساختم بجهت خاطر من از آن گوشت
و خدمت شیخ زین الدین خوافی میگفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی رسیده مبتدیرا این طریق دلالت
میکرده و در زاویه که در تبریز داشته خلوتی بوده است و در آنجا کسی کمتر میرفته چون بعد از وفات وی در آنجا در آمدند غیر از بوریا
که بر روی آن نشسته با مصحفی و سنگی که بر زیر سر مینهاده چیزی دیگر نیافتند وفات وی در سنه هشتصد و سه بوده و قبر وی
در تبریز است و بر لوح قبر او این بیت نوشته‌اند کمال از کعبه رفتی بر در یار هزارت آفرین مردانه رفتی و در تذکره
دولتشاه سمرقندی مسطور است که خواجه حافظ شیرازی را با شیخ کمال خلوص اعتقاد مؤکد بوده و همواره سخنهای شیخ طلب نمودی
و از غزلهای شیخ و بر احوالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل را به شیراز نزد حافظ فرستاد گفتم با دو غمزه ابروشان نظر
گفتم بچشم و آنگهی دزدیده در ما منگر گفتم بچشم گفت اگر سر در دهان عمم خواهی نهاد تشنگان مرده از ما بر گفتم بچشم گویند
خواجه حافظ چون این منبع در سید وقتی و حالی کرد و گفت سرهای این بزرگوار غالبست و سخن او صافی و نیز از اشعار شیخ کمالست
بیخ و شاخ هجر میگوید باواز بلند هر که ما را غرق کرد عاقبت هم ما شود با همه تقوی و زهد ار بشنود بوی کمال از درون صومعه
مست و خراب آید برون وفات شیخ را دولتشاه در هفتصد و نود و دو نوشته و آنچه از نفحات نقل شد تقریبا یازده سال اختلاف دارد
و از این قول معلوم میشود که با خواجه حافظ در یکسال ارتحال از دار ملال نموده‌اند و از جمله شعرای عرفا که معاصر شیخ کمال
و امیر تیمور و حافظ بوده مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی است در حبیب السیر میگوید که مولانا محمد شیرین و شیخ کمال خجندی
معاصر بوده‌اند و دایم با یکدیگر صحبت میداشتند و فاتش هشتصد و نه بوده راقم اتصال طریقت وی را بمناسبتی در ترجمه
خلفای بایزید بسطامی ذکر نموده و از عرفای نقشبندیه که در عهد امیر تیمور بوده‌اند خواجه بهاء الدین محمد بخاری و خواجه علاء
الدین محمد عطار است وفات بهاء الدین شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول سال هفتصد و نود و یک بوده و وفات علاء الدین شب
چهارشنبه بیستم رجب سال هشتصد و دو بوده و از فضلای محققین متکلمین یکی سعد الدین مسعود بن عمر
التفتازانی است ولادتش در قریه تفتازان از ولایت نسا است در ماه صفر سال هفتصد و بیست و دو و وی در سن شانزده
سالگی شرح تصریف زنجانی را تصنیف کرد و بعد از آن مطول را باسم معز الدین ابو الحسین محمد کرت نوشت آنگاه در خوارزم
که در آن اوان مجمع اعیان جهان بود متوطن شد مختصر تلخیص را بنام جانی خان بیک خان نمود و چون امیر تیمور خوارزم را
مسخر نمود و بکوچانیدن اهالی و موالی آنجا فرمان داد و بالتماس ملک پیر محمد نواده صاحبقران سعد الدین را بسرخس رخصت نمود
بعد از آنکه امیر تیمور عود بسمرقند نمود علماء ماوراء النهر عرضه داشتند که تسخیر خوارزم اگر چه بندگان آستان سلطنت را
تیسیر یافت اما حاصل آن مملکت تعلق بملک پیر محمد سرخسی گرفت یعنی مولانا سعد الدین که لمعات مصنفاتش چون
خورشید شرق و غرب عالم را گرفته ضبط او کردید حضرت صاحبقرانی حکم باحضار وی فرمود و سالها در سمرقند بر مسند عزت
متمکن بود وفاتش سال هفتصد و نود و هفت بوقوع پیوست قبرش در بلده سرخس واقع است و از وی یک پسر ماند نامش محمد
صاحب حبیب السیر روایت نموده که از احمد بن محمد بن یحیی بن سعد الدین مسعود شنیدم که گفت در آن اوقات که مولانا در
سمرقند بود جد من مولانا محمد در هرات تشریف داشت هادی هرات و مرغاب بعضی علماء تقوی مآب زبان طعن و تشنیع دراز
کرده که سعد الدین در مجلس صاحبقران بطعامی که حلیت آن معلوم نیست دست مینماید و چگونه جایز باشد مولانا محمد از
استماع این دلتنگ شده رقعه در آن باب بپدر خود نوشت و التماس نمود که دیگر در آن مجلس حاضر نشود [مجانب خود دیگر در] آن نامه را
با سایر مکاتبات قاصد بحضور امیر تیمور رسانید صاحبقران را در اثناء مطالعه مکاتیب چشم بر نوشته مولانا محمد افتاد
مضمون را معلوم کرده با مولانا سعد الدین ظاهر ساخت و بعد از چند گاه مولانا محمد بسمرقند آمد و بشرف ملاقات امیر تیمور
رسید و سید در مجلس آخر که بنای مرحمت داشت حضرت پادشاه بوزارت مآب خواجه محمود شهاب فرمود که مبلغ پنجهزار دینار
کپکی تسلیم خدام مولانا زاده نمای تا صرف ما یحتاج خود کنند و زیر بنا بر تلقین که از امیر یافته بود عرض نمود در خزانه زر نقد
نماند اگر فرمایند مبلغ مذکور را بر مزارعات ولایات برات نویسیم امیر تیمور فرمود توجه این بوصول میرسد و ما نمیخواهیم

مولانا زاده در این شهر معطل نباشد خواجه بعرض رسانید مبلغ مرحمتی از ممر تمغا و روزه بحصول میپیوندد و اگر میفرمایند آن
وجه را تنخواه مدد معاش مولانا زاده نمایم صاحبقران فرمود که فی الحال برات نوشته تسلیم کن خواجه محمود فورا آن وجه را بر تمغا
سمرقند برات نوشته پیش مولانا نهاد آنجناب فاتحه خواند و برات را برداشته از بارگاه بیرون خرامید و صورت واقعه را بپدر [گزارش]
کرده سؤال میشد حضرت پادشاهی کس فرستاد تا بحضور آید چون بخدمت سید شاه تبسم فرمود گفت مولانا زاده کسیکه زر تمغا
که حرام ترین وجوه است برسم انعام از ما قبول نماید چگونه جایز باشد که مثل این پدری که اعلم زمانست از خوردن طعام تبرک او
منع کند مولانا زاده از شنیدن این خطاب خجل و شرمسار شد آنگاه اشارت علیه نفاذ یافت که برات مذکور را استانند و مبلغ را
نقد از خزانه تسلیم نمایند وفات مولانا محمد در بلده هرات بعلت طاعون در سال هشتصد و سی و هشت بوده
و دیگر از افاضل آن عهد استاد میر سید شریف الدین علی الجرجانی در سال هفتصد و چهل در قریه طاغو از اعمال استراباد
از کتم عدم قدم بعرصه وجود نهاد و بعد از بلوغ بتشویه تمیز از خدمت قطب الدین رازی تکمیل علوم عقلی و نقلی نمود در
روضة الصفا مسطور است که در سنه هفتصد و هفتاد و نه که شاه شجاع مظفری در قصر زرد استراباد اقامت داشت امیر سید
شریف الدین بنواحی اردو رسیده خواست که با پادشاه ملاقات نماید و او را بواسطه کمال خویش دانا گرداند در آن اثنا سعد الدین
مسعود انسی را دید که بخدمت پادشاه میرود خود را بلباس لشکریان بوی نموده گفت مردی غریبم و تیراندازم و از ولایت مازندران
و بان داعیه آمده‌ام که در نظر اشرف شاه شجاع سر چوب تیر اندازم امید آنکه هنگام فرصت ملتمس مرا بعرض رسانید و در وقت
مولانا سعد الدین تا در بارگاه پیاده آمد مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمای تا رخصت دخول حاصل کنم چون مولانا
بشرف ملاقات پادشاه فایز شد سخن تیرانداز غریب را عرضه کرد شاه شجاع فی الحال او را طلبید و امیر سید شریف ببارگاه در آمد
چون شاه شجاع از کیفیت تیراندازی پرسید جزوی که از نتایج طبع شریف او مشتمل بر اعتراضات اصحاب تصانیف بود از بغل
بیرون آورده بدست شاه شجاع داد شاه از مطالعه آن صحیفه بکمال میر سید شریف الدین دانا شده مراسم تعظیم و تکریم تقدیم
رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آنجناب را همراه خویش بشیراز برد و منصب تدریس دار الشفاء خود را بان سید
تفویض کرد و سید ده سال در فارس بافاده اهل فضل و کمال پرداخته در سنه هفتصد و هشتاد و نه که امیر تیمور گورکان
شیراز را فتح نمود حکم فرمود که سید بسمرقند برود و آنجناب بموجب فرمان بان بلده رفته تا زمان فوت صاحبقران آنجا
میبود و در آن اوقات میان سید و سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نمود و در اکثر مجالس میر سید شریف الدین بسبب حدت
طبع و جودت ذهن بر تفتازانی غلبه میکرد و چون امیر تیمور از جهان فانی رخت بر کشید سید دوباره بشیراز شتافته و در
آن بلده در سال هشتصد و شانزده وفات یافت و اینقطعه را در تاریخ وی گفته‌اند استاد بشر خاتم عالم سلطان جهان
شریف ملت اندر ششم ربیع ثانی در هشتصد و شانزده ز هجرت زین دار فنا بچارشنبه فرمود بدار خلد رحلت
و مصنفات میر سید شریف الدین بسیار است و در غایت اشتهار و بر اکثر کتب متداوله متقدمین و متأخرین حواشی [و تعلیقات]
بلاغت ترتیب داد چنانچه تا این زمان هیچ درسی از افاده حواشی و شرح مؤلفات وی خالی نیست مدت عمرش هفتاد و شش
سال بوده و سادات شریفی بوی منسوبند و از جمله تلامذه او است محقق دوانی مولانا جلال الدین و دیگری سید محمد
نوربخش و در هنگام ترجمه سید شاه نعمت الله ولی قدس روحه بعضی صحبتهای سید شریف با آنجناب مذکور گردد
که شاهد بر ذوق عرفان او است و قاضی نور الله در مجالس حکما شرح حال و ترجمه آنجناب را آورده و ادله بر حسن عقیده او ذکر نموده
و اکتفا مینماید درین موقع از آنچه در کتاب سلم السموات نقل نموده که چون سید شریف الدین علیه الرحمه وفات نزدیک شد سید
شمس الدین محمد پسر وی تمنای نصیحت از پدر خویش نمود فرمود بابا بحال خود باش و شمس الدین این ابیات را در سلک نظم
کشید میگوید مرا سید شریفان بحر زخار که رحمت بر روان پاک او باد وصیت کرد و گفت از آنکه خواهی که باشد در
قیامت جان تو شاد چنان مستغرق احوال خود باش که از حال کسی نایدت یاد و نیز در آن کتاب است که سید شریف در
آخر عمر میگفت معلوم آنکه هیچ معلوم نشد اشاره بمقام حیرت است و حدیث نبوی قال صلی الله علیه و آله اعرفکم بالله
فی سبیل معرفته و نیز در آن کتاب است که امیرزاده اسکندر تیمور چند سؤال از میر سید شریف نمود از مسائل مشکله باز
عبادات سبب آفرینش چه بود اول مخلوقات چیست الجواب مبانه جسم انسانی که از خاکست و روح او که از عالم پاکست چه
گونه راست روح بعد از مفارقت جسم بکجا خواهد رفت حقیقت ثواب و عقاب چیست چرا جبرئیل و براق هر کدام در محلی

بعین از عروج باز ماندند چرا براق تنگی میکرد و جبرئیل حضرت را در رکوب بر آن مدد مینمود معراج بروح بود یا بجسم
حقیقت صراط و میزان و سوال چیست چرا درهای دوزخ هفت است و درهای بهشت هشت اعراف که میانه بهشت
و دوزخ است چیست خاصیت طبقات بهشت و دوزخ چیست سیّد در جواب اینها رساله مبسوط و مشروح نوشته بر
وفق اعتقاد جمهور متشرعه و بعد از آن میگوید و تاویل این نزد جماعت صوفیه و حکماء این و این چنین است و چنین تا آنجا که
میگوید احکام شریعت با فهام خواص و عوام میرسد و همه را از آن منفعت میباشد و اظهار و کشف آن احکام موجب فتنه و
دوفته و بیکنامی میشود و اخرت میگردد و احوال الطریقه را خواص فهم میکنند و بآن منتفع میشوند و بیشتر عوام از آن منکر میشوند
پس سخنان طریقت در لباس شریعت ادا باید کرد تا هر کس از آنجا حظ خود بردارد و هیچکس از آن متضرر نباشد و در اثنای آن
رساله در بیان کیفیت ثواب و عقاب گوید اما ثواب و عقاب روحانی که پیش حکما و صوفیه ثابت است ایشان گفته اند که ثواب
لذتی و بهجتی و شادی و راحتی است مر روح را و عقاب المی و غمی و حسرتی است مر او را و هرگاه آدمی روح در زمان تعلق ببدن
مبدء و معاد خود را بانقد و کر استعداد او است شناخت و باعمال پسندیده اخلاق رضیه حاصل کرد و از کدورات صفات بشریه
دور گشت او روح بکمال علمی و عملی از استیر شده و از نقصان خلاصی یافته پس تعلق وی از بدن منقطع کردد و روح بذات خود
پرداخته خود را متصف بکمالات یابد و آن علم الیقینی که بمبدء و معاد در زمان حیات تعلق داشت بعین الیقین مبدل شود
و حضرت مبدء حقیقی که نور الانوار است با سایر مجردات نورانی که فرشتگان مقربند مشاهده کند و او را سروری و بهجتی حاصل
شود که در وصف نگنجد و سر ما لا عین رأت و لا اذن سمعت بحصول پیوندد تا آخر آنچه در آن رساله فرموده و این رباعی از نتایج
افکار شریفست بیخوابی شبهای مرا گرچه بکاست در خواب شدن زروی انصاف خطاست ترسم که خیالش قدمی رنجه
کند عذر قدمش بنالها نتوان خواست و این بیت نیز بوی منسوبست من شکر چون کنم که هر نعمتی ام نعمت چگونه شکر
کند بزبان خویش و بعضی گفته اند که این مضمون از بیت محقق رازی استاد خود برداشته که کسی شکر او فرون گوید
شکر توفیق شکر چون گوید و بعضی بر آن رفته اند که ابن معتبر از شعر علامه تفتازانی اخذ نموده شکر انعامت اگر گویم همه
باشد انعام توان در دشان من **تنبیه** در نفحات الانس مولانا جامی در ضمن ترجمه خواجه علاء الدین عطار نقشبندی
بخاری نقل مینماید که این فقیر از بعضی عزیزان یعنی مشایخ نقشبندی شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء
المدققین صاحب التصانیف الفائقه و التحقیقات الرائقه السیّد الشریف امام الجرجانی رحمه الله تعالی که توفیق انخراط در
سلک اصحاب ایشان یعنی علاء الدین یافته بوده است به نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته بارها می
گفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم خدا را
نشناختم (راقم) گوید شیخ زین الدین علی کلاه از مشایخ شیراز است و نسبت وی در تصوف چنانچه خواجه عبد الله امامی
اصفهانی نقشبندی گفته بشیخ رکن الدین جودی و نسبت وی بخواجه محمد مراغی و نسبت وی بشیخ شهاب الدین سهروردی
متصل است و اما مشهور آنستکه سلسله شیخ علی کلاه بسید احمد رفاعی میرسد و شیخ فخر الدین علی بن الحسین الواعظ
الکاشفی المتخلص بالصفی هم داماد مولانا جامی در رشحات در زمره مریدان علاء الدین عطار سید شریف الدین صاحب
عنوان را ذکر نموده و بعد آنچه در نفحات مذکور شد اضافات و شواهد نقل کرده و از آنجمله صورت دو مکتوب است که
سیّد شریف بعلاء الدین نوشته آورده است (مکتوب اوّل) حضرت حق سبحانه و تقدس سایه ارشاد پناهی بندگی
حضرت قطب الاقطاب محرم حظیره قدس زین الارباب سلطان المحققین و برهان المدققین واقف الاسرار و قدوة الاخیار
مرشد الخلایق و موضح الطرائق ظل الله علی العالمین و ملجا الطلاب و المسترشدین اعلی الله سبحانه امره و شانه را بر سر
کافه انام الی یوم القیامه ممدود و مبسوط دارد این ضراعت از مقام معلوم مرفوع کردانیده و بیمن التفات و خاطر عاطر کیمیا
خاصیت آن درگاه مستظهر بوده و میباشد رجاء واثق است که سعادت پابوس و شرف ملازمت عتبه علیه بر احسن احوال میسّر
کردد دیگر احوال ظاهر و باطن موجب حمد و ثناست و اعتصام کلی بکرم عزیز است و تمسک بعروة وثقی نسبت با ایشان و
الحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص و الخلوص نادر الآفاق کریم الشمائل و الاخلاق تاج الملة و الدین
خواجه حسن احسن الله احوال النابته آنچه خدمات قبول فرمایند ملازمان سنة علینا و مبادرزان میدان بقاء بعد الفناء
مولانا صلاح الدنیا و الدین و مولانا کمال الدین ابو سعید با سایر اخوان صفا دعوات مشتاقانه نائل نمایند و السلام علیکم

و رحمة الله و برکاته و تحیاته (مکتوب دوم) و من عجب انّی احنّ الیهم و اسئل عن اخبارهم و هم معی و تشتاقهم
عینی و هم فی سوادها و یطلبهم قلبی و هم بین اضلعی ابصورت تو صورت الطاف الهی در صورت تو معنی حق
تا منتهی خاک آستانه بوسیدن این بیت تکرار میکند و لو انّ لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر کنت مقصرا
الطاف و اعطاف از بندگی مخدوم و مخدوم زاده احسن الله احوالهم بصحبت مشاهده مبرور دانم و نتیجه اعتناد
الطاف خاطر فیاض آنحضرت میداند و هر لحظه امید وار به در زیادت است حق سبحانه و تعالی سایه ارشاد پناهی را بر سر
کافه انام مستدام دارد مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه تاج الملة و الدین خواجه
حسن و ملازمان عتبه علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملة و الدین و کمال
الدین ابو سعید مع سایر الابرار و الاخیار بدعوات مخصوص اند و
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در مجالس العشاق
آورده که علامه شریف با سلطان حسین اختلاط
مصری صحبت داشته (راقم) گوید
از آخر الاف شاه نور الدین
سید نعمة الله ولی قدس
سره مشهور که شریف
الزمان را
با بحبا
نسبتی
و آن

مولانام

این حضرت آفرید کار را که تا بیند فرموده و جلد ثانی تذکرة طرائق الحقائق تا ترجمه شیخ عبد الله یافعی قطب عفیف سلسله علیه نعمت اللهیه
بپایان رسید یوم الاحد شهر شوال سنه ست عشر و ثلثمائة بعد الالف علیه بد مؤلفه العاصی ابن رحمت علی معصوم علی نعمة الالهی الشیرازی مسکن
زاویة المعصومیة الواقعة بجنب المخبرة حذاء باب الدولة فی شمال طهران صینت عن الحدثان حامدا مصلیا

هو الرحمن

بعهد
سلطان السلاطين
ظل الله في الارضين مظفر الدين
شاه قاجار خلد الله ملكه و ابد دولته قد انطبع
المجلد الثالث من تذكرة طرائق الحقائق و هو خاتم المجلدات
للعالم العامل الكامل الواصل في العلم النافع
والعمل الرافع قدوة الحكماء المتألهين
و زبدة العرفاء المحققين سند الواصلين
و برهان المكاشفين قبلة
المحتاجين الحاج معصوم علي
شاه نعمة اللهي
الشيرازي

دامت
افاضاته
في دار الخلافة
طهران

المجلد الثالث من تذكرة طرائق الحقائق

بسم الله الرحمن الرحيم

قطب العارفين وسيد الواصلين بحر المعارف ومعدن الكرامات واللطائف دليل الطريقة ولسان الحقيقة وركن الشريعة امام المبين ومنهاج اليقين السيد نور الدين شاه نعمة الله الولي قدس سره الازلي وترجمه آنحضرت از ضمن چهارده مشهد بيان ميشمايد **مشهد اول** در ذكر نسب آنحضرت ونسبت انجناب تا اتصال حسب تا خاتم انبيا وسرور اوليا برين نهج است هو شاه نور الدين سيد نعمة الله ابن عبد الله ابن محمد بن عبد الله ابن كمال الدين يحيى بن هاشم بن موسى بن جعفر بن صالح بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسمعيل ابن ابي عبد الله جعفر الصادق ابن محمد الباقر ابن زين العابدين علي ابن الحسين سبط الرسول وابن علي زوج البتول ونسب خود را در ديوان برين نمط بلطف نظم كشيده

نعمت اللهم وز آل رسول محرم عارفان ربانی
قرة العين مير عبد الله مرشد وقت و پير نورانی پدر او محمد آن سيد كه نبودش بهيچ رو ثانی باز سلطان اوليای جهان
مير عبد الله است تا دانی پير كامل كمال دين يحيی سيد متقی سليمانی پدرش هاشم است جد موسی مادرش شاهزاده ثانی
ديگران جعفر محمد لقا روح محض لطيف روحانی سيد صالح است و احمد نام جمع ميبود او ز يزدانی پس محمد كه نزد همت او
مختصر بود عالم فانی باز جعفر كه بود عالی قدر كان احسان و بحر عرفانی پس حسين پس محمد آن سيد روح بخشد كه سر زانی
پادشاه جمال ملك ذاتش جعفر اكبر است خاقانی مير محمد كه بندگان درش در جهان پادشاه سلطانی شاه ساداتست سيد اسمعيل
آفتاب سپهر سلطانی ابی عبد الله آنكه روح امين گفت او را كه جلد راجانی باز امام محمد باقر محرم كعبه و دبير ربانی
پدر او علی ابن حسين آنكه زين العباد ميخوانی باز امام حسين شهيد نور چشم علی عمرانی آن محمد رسول و يار خدا
والی ملك سليمانی آنكه باشد در مدينه علم كوری خارجی و مروانی ببينم جلجن رسول خدا آشكارا است ونيست پنهانی
هست فرزند مير خليل الله باد بادت بنده ارزانی

واما اتصال دو خاندان جناب تا بحضرت رسول صلوات الله عليه مشروحا ذكر نمود بيكطريقه بيست و دو واسطه بيش نبود وبطريق ديگر بيست و چهار واسطه در ميان بود نوشتم مولوی مفتی غلام سرور صاحب لاهوری كه در احوال عرفا تاليف نموده نامش را خزينة الاصفيا نهاده كه تاريخ اتمام هم هست چنانكه خزانه خوبی نيز بلند تاريخ است واين بهتر است از تاريخ اول زيرا كه هاء خزينه را بايد تلحظ نمود خلاصه در انجا ميگويد شاه نعمة الله ولی از عظمای مشايخ قادريه است ونسبت آباء انجناب بقول صاحب لطائف اشرفيه بدين صورت بحضرت غوث منتهی ميشود شاه نعمة الله ابن سيد ابو بكر بن سيد شاه نور بن سيد ابدال ادهم بن سيد جعفر بن سيد محمد بن سيد غنی بن سيد صالح ابن ابی صالح نصر بن سيد عبد الرزاق ابن غوث راقم گويد در اين كتاب فاضل هندی معاصر ما از اين گونه اشتباه بسيار نموده بلكه اجتهاد در مقابل نص فرموده چنانچه از منظومات شاه ولی سبق ذكر يافت عصمنا الله تعالی وتمام مشايخ هر سلسله را در هم و برهم ذكر كرده ودر نهايت كتاب ذكر مجهول الحال بوده اند برشمرده كه از سلاسل بدون دليل اخراج نموده كالاعمی علی المتبع البصير **مشهد دوم** در ذكر مولد و مبادی احوال آنجناب تا هنگام وصول بخدمت شيخ عبد الله يافعی آباء و اجداد آنحضرت در شهر حلب توطن داشته اند و همگی صاحب مقامات عاليه بوده اند پدر عاليمقدارش سيد عبد الله از انجا بكيچ و مكران آمد و بعد از چندی بواسطه مواصلت و مصاهرت با خوانين شبانكاره در كوه بنان كرمان توقف

نموده و در روز پنجشنبه بيست و دوم رجب سال هفتصد سی يا سی و يك در قصبه كوه بنان متولد گرديد و فرموده است كر دال بر ولادت من ذال السقوط است و نيز فرموده

نعمة الله نور دين از دو لقب نور دين از نعمة الله مطلب
منتم مجاور در عجم گر چه اصلم باشد از ملك عرب
مرحبا و حبذا در ملك فارس جد من آسوده در ملك حلب

تحصيل مقدمات علوم نزد شيخ ركن الدين شيرازی و علم بلاغت خدمت شيخ شمس الدين مكی و علم كلام و حكمت الهی را نزد سيد جلال الدين خوارزمی و اصول فقه را نزد قاضی عضد الدين خوانده و فصوص را از حفظ داشته و پس از تكميل فنون و علوم ظاهره رغبت بصحبت اولياء الله نموده و هر جانب نشانی می يافت بيدرنگ بدان جانب ميشتافت **مشهد سوم** در مسافرت انجناب است بطرف مغرب و از آثار غريبه مصر چند شكفت و غار است و از انجمله مغاره جبل جيوش است بطرف جنوب مصر سنگش سفيد و بر سر در مغاره بخط نسخ منقور شده كه سيد نعمة الله ولی در اين كهف سه سال چند اربعين بسر آورد طول اين غار تقريبا صد قدم غايق سوز بابا قبرش در انجا و خيلی محترم است و حضرات اكناف مصر بايد بيش نهادند غار منزلگاه داشته باشد آثار عجيب و غرايب و دستگاه از خلد بود در انجا سنبابنا شده ديد نيست گويند نون كه شاه نعمة الله در ان كهف بوده بابا حاجی علی و بابا حاجی لطف الله نام خادم ان غار بوده و بواسطه ديدن بعضی خوارق عادت هر دو مريد سيد گرديدند مكرر بمكه معظمه و بمدينه منوره مشرف گشته اخر الامر بعد از زهد و رياضات و ملاقات مشايخ اتمام كار شرف خدمت شيخ عبد الله شد در مجمع الفصحا و رياض العارفين مسطور است كه در سن بيست و چهار سالگی در حرم خاص الهی بحرمت نائل گشت و مدت هفت سال بامر شيخ مشغول رياضت بود و بعضی اوقات بخدمت شتربانی مامور ميشد همچون شبان وادی ايمن از جناب سيد منقول است كه ميفرموده اوقاتی كه مشرف بودم شيخ را زنی بود بد خو و برای جزئيات خانه با شيخ منازعه ميكرد خاصه در هنگام نماز و عبادت شيخ و ان زن را از شيخ طفلی بود كوچك مياورد و بر سجاده شيخ ميافكند و من هر نيم از نقد و جنس هر چه ميخواست از برای او حاضر مينمودم تا آرام ميگرفت شيخ هم ميفرمود نوا اين طور كه رفتار ميكنی چوپانستان وزبا ماجرات خواهد بود در نفحات الانس در ترجمه خواجه محمد پارسا مسطور است كه وی در يثرب مدينه فوت شد و در جوار عباس عم نبی دفن گرديد و چون خبر او در مدينه رسول بعضی از اكابر عجم يعنی سيد نعمة الله رسيد اين عبارت فرمودند كه هما بجا باز آيد كه از انجا آمد زانم گويد مولانا پيش از اين در تذكره نفحات نگفته و با اعتراف بزرگی سيد ترجمه او نياورده و همچنين بسياری از بزرگان را كه جلالت قدر ايشان اظهر من الشمس و ابين من الامس باشد هيچ ذكر ننموده خلاصه بعد از آنكه تكميل يافت باذن ارشاد و تلقين عباد مفتخر گرديد و بر حضرت شيخ بوطن مالوف عودت نمود از مكه معظمه سيد سلطان حسين اخلاطی با انجناب صحبت داشت از انجا به مصر شتافت و در محله سيد قاسم انوار در صغر سن بخدمت رسيد نظر لطف ندنگ فرموده و با سيد صدر الدين موسی صفوی اردبيلی ملاقات نمود و پس از چندی توقف در كوه بنان خبر وفات شيخ از مكه رسيد سيد از شدت غم و اندوه بطرف خراسان و بزيارت مشهد مقدس رفتند **مشهد چهارم** در مسافرت ايشانست بطرف بلخ وما وراء النهر دولت شاه سمرقندی آورده است كه جناب سيد چهل اربعين در كوه صاف بر آورده و ميگويد كوه صاف در نواحی بلخ است و ان كوهی است مبارك و مسكن رجال الله و اين بيت از ابيات جناب سيد داده كه اشاره باين مقام است

ظاهرم در كهبنان و باطنم در كوه صاف صوفيان صاف را صد مرحبا بايد زدن

صاحب تاريخ مرآت الادوار گويد كه چون جناب سيد بشهر سبز بخارا و كوهستان سمرقند توقف و اربعين بر آورد و چون صورت كرامات و مقامات سيد امرائی كه با سيد ارادت داشتند عشق ورش شده پوستينها پوشيده با اذوقه بكوه ما لك را ور قند برف را بريده خود را بمغاره رسانيدند سيد را ديدند بسلامت و پيراهنی از نمد پوشيده و چنان مستغرق ذكر خواست كه سر گشته اثری در كرمی سيد نموده كمال تشرف و مزيد ارادت حاصل نموده مراجعت كردند مخفی نيست كه جناب سيد با امير تيمور و ميرزا شاهرخ معاصر و معاشر بوده از انجمله در مجمع الفصحا مسطور است كه چون مريدهای سيد در حدود توران و خوارزم از طوايف ملات و ديگران بصد هزار رسيد بعضی خلاف صلاح امير ان كلال بخارا عرض داشتند كه سيد صاحب داعيه است وشايد خروج نمايد لهذا مصلحت آنست كه از ان صفحات بيرون رود و امير تيمور در كمال متانت اين سخن را بسيد گفت جناب او در نهايت ملاطفت فرمود بهر ملك برويم مملكت شما بود و بعد از آنكه حلوائی امير كلال را خورديم ميرويم و چنان شد كه فرموده بود سخن ديگر كه معروف است و بعضی نسبت داده اند ميانه سيد و امير تيمور بوده و بعضی گفته اند با شاهرخ ميرزا بوده حكايت كه خوردم در خدا الاحلال اجمالا آنكه چون رسم جناب سيدان بود كه از هر جا و هر كس چيزی نياز ميآوردند قبول ميفرمود و هر كه دعوت مينمود بعذابی شبهه هم مينمود مردمان نظر بسلك عنيمت جو

سلطان وقت بنحو منقبت این حال را بگفتند وی از جناب سید سؤال کرد آنجناب فرمود وَلَوْ کَانَتِ الدُّنْیَا دَمًا عَبِیطًا لَا یَکُونُ قُوتُ
الْمُؤْمِنِ إِلَّا حَلَالًا کی بگیرد خون جهان را مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال پادشاه از برای امتحان صدق حال جناب سید
خوانسالار خود را گفت از مردم بعنف و ظلم فردا گوسفندی را گرفته طبخ نما و جناب سید را دعوت کن چنین نمود و در وقت آن طعام
را حاضر کردند سلطان و سید مشغول شدند و تناول می‌نمودند شاه به سید گفت این غذا که میل میفرمائید حلال است یا حرام جناب
سید فرمود بر ما حلال و بر شما حرام است در این گفتگو بودند که صاحب گوسفند بتظلم آمد و عرض نمود که نذر کرده بودم از
پسرم خبر سلامتی برسد گوسفندی برای سید نعمت الله بنا ذبح دیروز خبر خوشی رسید و من گوسفندی را که نذر کرده بودم میبردم برای
سید ملازمان رسیدند و بردند و اینجا الحاح نمودم مفید نیفتاده تذکره دولتشاه سمرقندی در زمان سلطنت شاهرخ
نوشته و بعضی در زمان سلطنت صاحبقران نوشته اند و اما اینجا آنکه عارف بالله میر محمد هاشم بنظم در آورده ذکر کنیم که از نوادر
سید نعمت الله است المتخلص بهاشمی و بعد از این ترجمه او بیاید در کتاب مثنوی مظهر الآثار این حکایت را از امیر تیمور و سید چنین فرموده

شاه ولی سید اهل یقین — قطب جهان نعمت نور دین — خسرو معموره صدق و صفا — تاجور کشور فقر و فنا
بود با اصحاب فنا در سلوک — قطع نظر کرده ز میر و ملوک — روزی او هرچه رسیدی ز غیب — شهر نکرد که بود شهر عیب
چون صفت شاه با ثار خاص — گشت عیان نزد عوام و خواص — میر تمر جهر و صاحبقران — در طلب شاه شد از امتحان
گفت بخادم که نوع حرام — مائده سازد ز نوع طعام — خادم مطبخ بجا آورد و رسید — بره مستی ز ضعیفی کشید
در طلب شاه ز ایوان قدر — رفت اشارت با سیران صدر — شربد رهضر همیون رسید — غلغله بر گنبد گردون رسید
چون بهما تا سر فراز گشت — بر طرف مسند خود باز گشت — میر تمر گشت بدان مرد حق — از سر اخلاص و صفا هم طبق
هر دو بیک سو متوجه شدند — آکل آن بره فربه شدند — گفت امیرش بما این طعام — رزق حلال است بما یا حرام
گفت از این فهم که کرد این سؤال — بر تو حرام آمد و بر ما حلال — بود در این قصه که از گرد راه — شد ز ستم پیرزنی دادخواه
گفت مرا از بر همای سره — نذر سید شاه بود این بره — برد در دروازه یکی در رسید — بره ز دستم بتطاول کشید
میر تمر چون نگرست این کرم — بر سر پا خاست بصدق تمام — پای ز سر کرد و قدم پیش ماند — در قدم شاه سر خویش ماند
گوش بکن در سخن یار عزیز — جوهر خالص بشناس از عرض — گرد و جهان غرقه شود در وبال — روزی عارف نبود جز حلال
نادر کارگه در این پرده اند — روزی ما در خور ما کرده اند — هاشمی از خلق بگردان عنان — رخش قناعت ز فلک بگذران
هاشمی از مزرع جان توشه گیر — در چله شوق چو کمان گوشه گیر — مرد رهی از کجی اندیشه کن — راستی و راست روی پیشه کن
در طلب این ره قدم تیز کن — وز خطر وادی پرهیز کن — پای برون نه ز مضیق جهات — روی بگردان ز همه کائنات
قبله کند گر طلب کوی او — قبله ذرات شود روی او

مشهد پنجم در مراجعت از ماوراء النهر تا عود بکوه بنان کرمان
چون بعد از آنکه خاطر امیر تیمور از کثرت فقرا و آن جناب سید پریشان گردید خواهش نمود که از مملکت توران بملکی دیگر توجه
نماید و بر حسب وعده که فرموده بود حلوای امیر کلال را میخوریم و میرویم در همان ایام درویشی از نقشبندیان بخارا خدمت رسید
و حلوائی آورده که تمنای فاتحه و اخلاص بجهت روح امیر کلال نموده اند جناب سید بعد از آن روانه مرو شدند بجانب خاجرد که از
بلوکی هرات است مدتی مقام فرمودند و در هفت فرسخی از آنجا طرح خانقاه و باغ و عمارتی نموده باتمام رسید و تحریر [illegible] فرموده وقف بر
خانقاه قرار داد و بمشهد مقدس آمده یک اربعین بسر برد و در بهرات رفت و در محله سید مغفور میر حسینی با ذات صاحب
سؤالات گلشن راز و رسائل دیگر بماند و چون میر حسینی وصیت نموده بود که بعد از من سید بزرگوار بفلان نشان بهرات
دختر میر عماد الدین حمزه حسینی را که صبیه زاده من است خواستگاری کند البته بدهید که امانت و وصیت لهذا آن امانت باهل شد
و قران سعدین بکردید و بعضی نوشته اند که در آن وقت جناب سید شصت سال از عمر شریف گذشته بود و این سخن البته درست نباشد
زیرا که میلاد سید سال هفتصد و سی و یک است چنانچه گفته شد و میلاد شاه خلیل الله هفتصد و هفتاد و پنج است چنانچه
بیاید و از این تاریخ معلوم میشود که جناب سید در آن حال تقریبا چهل و چهار سال داشته والله اعلم و چون هفت سال از آن
ازدواج و توقف در هرات بر آمد میل بوطن مألوف فرمود با منکوحه بکوه بنان عود نمود و روز جمعه پانزدهم ماه شعبان سال
هفتصد و هفتاد و پنج از بطن آن عفیفه سید برهان الدین **خلیل الله** بظهور رسید و در مدح و دعای این فرزند سعادتمند فرموده

خلیل الله مرا نور دیده — که شد دیده کزو روشن ندیده — [illegible] — [illegible] سال و بماه

مشهد ششم در هجرت جناب سید بحوالی و توطن بشهر کرمان و بنای خانقاه ماهان جناب سید بعد از هفت سال توقف در

برغبت [illegible]

باغی سبته الباغ قریه ایست در میان یزد و کرمان منه

قول میر حسینی آنکه در تذکره دولتشاه سمرقندی و نفحات جامی و کتب دیگر ترجمه او مسطور است و در ضمن معاصرین شیخ احمد غزالی اشاره نموده از وی رفته و فاتش را در سنه [illegible] در هرات بسال هفتصد و نوشته است و در کتب جنة النعیم بهفتصد و هفده [illegible]

کوه بنان بماهان رغبت نمود بقریه تفت مقام کردند خانقاه و عمارتی بنا نهاد و طرح اشجار بهجت و باغی بدان عمارت باتمام رسانیده
و با برقوه رفته منزل بابا حاجی شیرازی نزول فرمود گویند در آن اوقات فصل بهار بود و درخت سیبی بود که شکوفه نکرده بود سید
پرسیدند که عجب است که این درخت شکوفه ندارد عرض کردند که از بسکه اطفال برای چیدن سیب سنگ بران انداختند بابا حاجی دعا
کرده که این درخت بار ندهد تا از آسیب سنگ در امان باشد سید فرمود ای درخت هر کجا سیبی است بر پا نسبت درخت را در
بغل گرفته گفت امسال سیب بیاور هر که سنگت زند ثمر بخشش و همچنین شد بعد از آنکه از راه یافق باز بکوه بنان رفته و در
یافق بزیارت امامزاده عبدالله رفته و چند درخت خرما بدست خود نشانیده و بعد از آنکه مثمر شد تا الحال مردم از آن ثمر
و برای استشفای امراض به برکت میبرند و از کوه بنان مرتبه دیگر بتفت آمده و تا تمامی آن بنا را باتمام رسانید و عمارت دیگر و سلطان باغ بود که باشی
کاری کرده و از جمله عبارات که بر آن کاشیها نقش بوده این است لِقَاءُ الْمَحْبُوبِ شِفَاءُ الْقُلُوبِ و در مراجعت بین راه در موقف چاه
نادر قطاع الطریق بر قافله حمله میکردند و می بستند و قصد سید نمودند سید از روی غضب بر آن دزدان دادو
[illegible] از زمین کار افتاد کار روایشان غلبه کردند و همه آنها را بخدمت سید بردند با آنها نصیحت نمود و از روی صدق توبه کردند حضر
فرمود جناب سید میل نمودند که بشهر کرمان منزل نمایند چنانچه فرموده کرمان دل عالم است و ما اهل دلیم و شیخ نور الدین
ابدال الخوارزمی که از سلسله خلوتیان که شعبه از معروفیه هستند و ذکر آنها بجای خود گذشت در شهر متوقف بود جناب سید در ویشی
را با آنچه لایق حال او بود با ادب نزد وی فرستاد مقصود را بیان نماید شیخ چون درویش سید را بالمکاشفه دانسته بود عرض نموده اند که کرمان را
از تصرف ما بگیرید بلی متعلق بخود شان است بعد از این واقعه جناب سید از کوهبنان بشهر کرمان آمده در حوالی بقعه شیخ قطب الدین مقام
و خانه ساخته شاه خلیل الله و عیال را طلبیده متوقف شدند و ممکن است که این اشعار در مدح صاحب این بقعه باشد که فرموده

عاشق آن قطب دین حیدر — و آن یاران قطب دین حیدر — همچو من بنده سرور که بود — یار یاران قطب دین حیدر

بعد از [illegible] اسکیا ماهان تربت بر دو پیر زنی سفره نان و کاشیر [illegible] و استدعا نمود در ماهان متوقف شود قبول فرمود خانقاه
خیر آباد و باغ خلوت و باغ شهدا و حمام بنا نهاد و چون باتمام رسید گاهی در ماهان و گاهی در کرمان توقف نمود و در این غزل حسن
خوش در دل دارم در ماهان بچه کار آید — با کفر سر زلف بتان بچه کار آید — ماهان ز خدا خواهیم با صحبت مه رویان — بی صحبت مه رویان
ماهان بچه کار آید — با سنبله بستان کرمان چو بهشتی بود — بی نور حضور او کرمان بچه کار آید — و اشاره باب ماهان نیز
فرموده آب ماهان که خاک تو را رو — همچو آب زلال کی باشد

مشهد هفتم در ایاب سید است بشیراز سلطان اسکندر
بن عمر شیخ میرزا ابن امیر تیمور والی مملکت فارس داشت و شایسته خلوص عقیدت به سید اظهار می نمود چنانچه بسا رسائل و جهات [illegible]
بسید بخشید خلاصه بحضور سید مستدعی شد که بشیراز آیند که خاکیان مملک را بعالم پاک رسانند چنانچه در این غزل اشاره
فرموده خاطرم میکشد سوی شیراز — مرغ جان میکند روان پرواز — نعمت الله ز بهر [illegible] — [illegible]
چون جناب سید بشیراز رسید از راه قلات بر سر تربت سعدی رفته فاتحه خواندند در برهان قاطع میگوید که قلات نیز نام کوهی است و آن
موضعی است ز شیراز و شیخ سعدی در آنجا مدفون است انتهی و در اواخر این بقعه [illegible] کوی کرده و بالجمله چون بنا
وارد گردید اعیان شهر و علماء مانند میر سید شریف باستقبال آمدند و در این اثنا جلالت جناب سید بهر شیراز [illegible]
بمحبت لزوم [illegible] فرمود و در هنگام ورود باران رحمت بی پایان الهی نازل بود سید شریف از روی طرب و وجد گفت الحمد لله
نعمت الله معنا و رحمة الله علینا بالجمله اکابر و اصاغر مملکت بجهة اظهار خلوص و عقیدت حاضر بودند و دست ارادت بآن جناب سید دادند
که وصف نتوان نمود و از جمله آنکه روز جمعه بفرمان میرزا اسکندر بن عمر شیخ پای نماز جمعه بپا شد که در جامع عتیق که از آثار عمرو لیث
صفار است جناب سید و سایر علماء اجتماع کنند و نماز جمعه گذارند و وقتیکه جناب سید از در بازار برون رفته و سید شریف
هم همراه بود تا از مسجد باستقبال آمده بعضی از دحام خلق برای دست بوس سید شده بود که نزدیک بان رسید که سید
شریف پای مال گردد جناب سید دست او را گرفت و همراه او رفته تا داخل مقصوره مسجد شدند میر سید شریف گفت کرامت
شهر و نعمت الله دست شریف را نگرفتی پایمال و هلاک بود می گویند که حافظ [illegible] در دیوان میرزا اسکندر [illegible]
سید شریف بود و سجاده سلطان را وسط و سجاده سید دست چپ و سجاده میر شریف دست راست انداخته بود
میر سید شریف بدست خود سجاده سید را برداشته بطرف راست گسترد و حافظ را گفت تو احوال اولیا را نمیدانی
ادب ببین که من [illegible] و بعضی این حکایت را بحافظ شیرازی اشتباه نموده [illegible] سجاده [illegible]
شیرازی نسبت داده اند و این البته صحیح نباشد بواسطه آنکه سید شریف تا زمان جهانگیری امیر تیمور حسب الامر در شیراز نبود بعد از

[illegible] از کرمان تا ماهان شش فرسخ است و ریگ روان در آن راه بسیار است منه

انکه خاقان دنیا را بدرود نمود تا بنا بشیراز آمد و از تخال العبیر تیمور چنانچه مذکور شد در هشتصد و هشت بوده و خواجه حافظ شیرازی
هفتصد و نود و دو وفات نموده و لسان الغیب خدمت سید را خاص دانسته و در جواب اشعار سید که فرموده ما خاک راه را
بنظر کیمیا کنیم صد درد را بگوشهٔ چشمی دوا کنیم حافظ شیراز این طلب نموده چنین گوید آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند و ظاهر است که درین کر خواجه بزید بقضه جعل و وفات سید بوده چنانچه دران سفر کتابت از جاکو بزد
نموده شاه بزدم دید و مدحش گفتم و جرم نداد در وفات نوقف شیراز بعضی گویند در شهر سکونت نمودند و بر کوهی که در حوالی آن گل الله
اکبر است و نیز از پهلوان علی شمس مشهور است نزول فرمود و خواص و عوام آنجا غالبا شرف باب میشده اند و بعد از مدتی که مستدان ان مملکت
را بطریق مصطفوی مرتضوی رضوی بر ذات اعلی فرمود عود بکرمان و ما هان نمود **مشهد هشتم** در ذکر سبب ارادت سلطان
احمد بهمنی پادشاه خطه دکن هندوستان **بجناب سید** ولوا مناسب است که تیمنا زبید و طلوع کوکب بهمنیه در قلم آرد
در تاریخ فرشته ابتدا احال سلاطین بهمنیه را چنین نوشته که کانکوی بهمنی شخصی منجم بود در رکاب تغلق شاه و حسن
نام مردی بود فقیر و رعیت کانکو روزی کانکو از بخت بد احوال حسن کشیده استخراج نمود که وی سلطان خواهد شد از وی عهد گرفت
که چون تخت سلطنت قرار گیرد تمام مراسم سعود نما و دفتر محاسبه را بمن واگذار و چنان شد که زایچه حکم کرده بود و بر
همان عهد و میثاق علاء الدین حسن سلطان گردید و کانکو وزیر او شد و همچنان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی رقم نمودند و این
لقب برای خانواده انها قرار گرفت وفات حسن کانکوی بهمنی روز غرهٔ ربیع الاول سال هفتصد و پنجاه و نه بوده است و نیز درآن موافق
نقل نموده که روزی شیخ نظام الدین اولیاء در دهلی طعام الوان ترتیب نموده صلای عام درداد چنانچه شاهزاده محمد تغلق نیز بر
مائده حاضر شد و از خوان نعمت درویشان بهره برداشت و بعد از رفتن سلطان و تفرقه اهل مجلس حسن کانکوی بهمنی بشرف
دست بوس آمده پیش از آنکه کسی عرض نماید شیخ فرمود سلطانی رفت و سلطانی آمد یکی از خادمان گفت شخصی از انجا بیرون در ایستاده
او را حاضر سازد خادم بطلبش رفت از حقارت ظاهر و لباس کهنه و ز انشناخت باز آمده معروض داشت که کسی ظاهر نمیشود که لایق او
نوان گفت شیخ فرمود خوب ملاحظه نما گفتم کسی مجهول نشسته شیخ گفت همان را طلب نما که بظاهر درویش و بمعنی شاه است و چون
بحضور رسید توجه التفات بسیار فرمود نانی که از برای افطار خود در طاقچه گذاشته بود بر سر انگشت نهاد و بوی داد و گفت این چتر شاهی
شماست که بعد از مدتی دراز و محنت بسیار در دکن روزی و نصیب تو خواهد شد و گویند سلطان علاء الدین حسن که درآن زمان
بر تخت پادشاهی مملکت دکن جلوس کرد اول حکمی که بر زبان و جاری شد این بود که پنج من طلا و ده من نقره بمعرفت شیخ برهان الدین که در دولت
آباد میبود برای ترویج روح شیخ نظام الدین اولیاء بفقراء و مساکین رسانند و بعد از وفات علاء الدین حسن چنانچه تاریخش انفاق کرد
شد پسرش سلطان محمد بهمنی بجای پدر صاحب سریر گردید و انهم بر شیوهٔ پدر با فقرای الهی کمال ارادت داشت و با شیخ زین الدین محمد
سراج جنیدی کاهی منافره و گاهی اظهار ارادت مینمود و احوال اکثر در تاریخ فرشته مسطور میباشد و سلطان محمود شاه بهمنی با لسان الغیب غایبانه ارادت
داشت و ذکرش شد و سلطان فیروز شاه بهمنی در اوایل ارادت بسید محمد گیسو دراز داشت و مناسب است که مجملی از احوال وی تحریر شود سید محمد
گیسو دراز ابن سید یوسف حسینی چشتی دهلوی مرید و خلیفهٔ شیخ نصیر الدین محمود مشهور بچراغ دهلی است و در سلسلهٔ ارادت هم ذکر شرح
او شده و در وجه شهرت وی بگیسو دراز در تذکرهٔ خزینة الاصفیا چنین آورده که روزی تخت روانی که ویرا میکشیدند برای هوا
خوری چنانچه مرسوم هندوستان است شیخ بنشست سید محمد و بعضی برادران طریق بدوش کشیدند گیسوان سید چون بلند بود بزیر ان تخت پیچیده
شد و بواسطهٔ استغراق در حضور شیخ التفات بدان ننمود بعد از قطع مسافت دور شیخ ملتفت بوی شد و این بیت در حق وی گفت
هر که مرید سید گیسو دراز شد والله خلاف نیست که او عشقباز شد و این لقب بوی بماند و پس از وفات شیخ خود از دهلی بطرف مملکت
دکن رفت و در قصبهٔ کلبرگه متوطن و متوفی شد در سال هشتصد و بیست و پنج و کلمهٔ مخدوم دین و دنیا تاریخ گردید و ولادتش سال هفتصد
و بیست و مدت عمرش یکصد و پنج سال بوده در ریاض العارفین مسطور است که کتاب اسرار الاسماء از اوست و این بیت را نیز باو نسبت
داده از چشمه لاهوتیم هر سو روان بحر بیبین در قطرهٔ ناسوتیم در هر طرف نهر ببین مؤلف تاریخ فرشته در ذکر سلطان
فیروز شاه بهمنی میگوید در آن سنوات صیت سعادت نشان در فیروز آباد بسمع سلطان و ما رسید که از جانب دهلی سید
عالی مقام عرش احترام میر سید محمد گیسو دراز بدکن تشریف آورده بحوالی حسن آباد کلبرگه رسیده است سلطان فیروز شاه که هواخواها
مردم عزیز بود از این بشارت شادمان شد و از فیروز آباد بحسن آباد کلبرگه آمد و جمیع امرا و ارکان دولت و اولاد با استقبال فرستاد و
باعزاز و اکرام تمام بشهر در آورد لیکن فیروز شاه حکیم بود و چون سید محمد گیسو دراز از علم ظاهر خصوصا معقولات خالی دید
چندان توجه ننمود مگر احمد خان خان خانان برخلاف برادر اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خانقاهی جهت او ساخت و اکثر اوقات بمجلس

کیسو دراز
مخفی نماند که وی
غیر از سید احمد کیسو دراز است
و در خزینة الاصفیا میگوید
وی مرید و پسر سید محمد مذکور
است شرحی عربی دارد بر آداب
المنی نامش جوامع الکلم
وفاتش در سال هشتصد و پنجاه
و هشت است راقم گوید سید
حنابد پیر بلاد سلطه و دراین
از احفاد او بوده
کالا یخفی
ع التاقد منه

شریفش حاضر شده از سخنان صوفیانه او محظوظ و بهره مند میشد و هر گاه سماع میشد حاضر گشته درویشان خانقاه او را بانواع احسان
مینواخت تا آنکه در سنه ثمان عشر و ثمان مائه فرزند کلان خود حسن را که شاهزاده عیاش و ضعیف العقل بود ولیعهد کرده کلاه و
کمر شاهانه و چتر و سرا پرده مرصع و فیل و تخت غنایت فرمود و از عظمای درگاه جمعی و بعضی گرفته نزد سید محمد گیسو دراز فرستاد که در حق او
دعای خیر کرده فاتحه بخوانند سید جواب داد که چون شما شاهی با و داده اید چه حاجت بدعا و فاتحه فقیر است سلطان فیروز شاه دیگر بار کسان
فرستاده درین باب الحاح و ابرام نمود سید گفت از عالم بالا تاج شاهی بعد از نو برادرت خان خانان نامزد گشته است کوشش در
دیگری نمودن بیفایده است سلطان از این سخن بی الرشده آثار رنجش ظاهر ساخت و پیغام داد که خانقاه تو بقلعه نزدیک است و انبوه
اندحام خلق میشود از شهر بیرون باید رفت سید محمد بی علاج گشته با اهل و عیال از حوالی بلده حسن آباد کلبرگه بیرون آمد و در
کنار شهر در جائی که بالفعل مزار اوست فرود کش کرد و مردم از ترس هجوم آورده خانه در کمال تکلف جهت او ترتیب دادند و چون بر حسب تقدیر
خداوندی وقوع پیوست اولیاء سلطان احمد شاه برادر زاده سلطنت دکن متمکن گردید به سوسن جوپای مشایخ و درویشان صاحب حال بود
که معلوم نماید آن بزرگی که در عالم رؤیا قبل از آنکه جلوس بر تخت نماید و کرفتار معارضه با برادر خود فیروز شاه و برادر زاده بی عقل بود
تاج سبز و ارزنده ترک برسر او گذاشت کیست و در تاریخ فرشته گوید در آن ایام آوازه ارشاد شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات وی عالم
گیر شده بود شیخ حبیب الله که از مریدان او بود باتفاق میر شمس الدین قمی و جمعی دیگر از اهل دل با تحف و هدایای وافره بکرمان فرستاد
تا بوکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان زده استدعا همت نماید شاه نعمت الله ولی آن جماعت را اعزاز و اکرام نموده ملا
قطب الدین کرمانی را که ذات متبرک او به پوش بود و در سلک مریدان او انتظام داشت روانه دکن گردانید و تاج سبز دوازده ترک در صندوقی
نهاده بقطب الدین کرمانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بهمنی است برسانی و چون ملا قطب الدین بدکن رسید از نظر سلطان گذ
رانید شاه بی اختیار فریاد بر آورد که آن همان درویش است که در خواب در بیرون درخت ایستاده بود چنانچه گذشت که بالشکر فیروز شاه جنگ داشتم
تاج سبز دوازده ترک بمن داده بود و من چگونگی ذاتش را دریافت هیچ نکردم اگر این همان تاج مصحوب این مرد باشد تعبیر این خواب همان
خواهد بود چون ملا قطب الدین نزدیک شد و سلام کرد و دعای شاه نعمت الله را رسانید و گفت شاه فرموده است که فلان تاریخ تا
حال این تاج را برسم امانت نگاه داشته بودیم چون امر بکه موجب فرستادن باشد بوقوع نمی آمد تا این زمان امانت دار کرده ایم اکنون
که شیخ حبیب الله بحضور آمد و تقریب پیدا شد واجب گشت که امانت شما را برسانیم و از سلطان احمد شاه منقول است که وقتی که ملا قطب الدین
صندوق را نزد من آورد هنوز سر بسته بود در خود مشاهده کردم که سر پا حیرت شده با خود گفتم که اگر این تاج سبز دوازده ترک است حاجتی به ناشت
نخواهد ماند ملا قطب الدین در عالم کشف دریافته گفت ای شاه در خاطر راه مده که تاج سبز دوازده ترک است و من همان
کسم که بموجب حکم شاه ولایت پناه فلان روز در عالم رؤیا از انتظار شما در آورده ام پس من بی اختیار فریاد کرده سجود شکر بجا آوردم بغل کشیده
و بپهلوی خود بجا داده صندوق را گشودم و تاج را بصفا مشهود دیده بر سر نهادم شاه در هند و شیخ در ماهان تاریخ
چنین کنند شاهان و چون شاه نعمت الله ولی در مکتوب بدست خویش اعظم شاهان شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود
هر آینه حکم کرد که بالای عنایت و فرامین بهمین عبارت نام او را مذکور سازند و در همان سال خواجه عماد الدین سمنانی و سیف الله حسنی
آبادکن را بخدمت شاه نعمت الله ولی فرستاده التماس سالکی را و اولاد امجاد نمود و بنابر آنکه بجز اعزاز یک فرزند که شاه خلیل الله
نام داشت در باغ زندگانی ثمره دیگر نبود جدائی او را بر خود شاق دانسته نبیرهٔ زاده خویش میر نور الله بن شاه خلیل الله را روانه
دکن فرمود و چون خبر او بسید رسید سلطان پالکی خاصه را با سید محمد صدر و میرزا ابو القاسم جرجانی باستقبال فرستاد
و بعد از آنکه بحوالی دار الخلافه رسید با جمیع شاهزادگان و امراء پیشواز او رفته و بانواع اعزاز و اکرام بشهر احمد آباد رسید در اول
بجا مانده اقامت فرمود و مسجد ساخته و موسوم به نعمت آباد گردانید و میر نور الله را ملک المشایخ خطاب فرموده و بر جمیع مشایخ حتی بر اولاد سید
محمد گیسو دراز مقدم نشانید و دختر خویش را بوی داده بدامادی فخر و عزت گردانید و مکرر نیز بها آنها از هند برای سید نعمت الله
فرستاده اند که وقتی سلطان احمد بهمنی ارمغانی از اجناس هندوستان و مبلغی نقد برای سید نعمت الله فرستاده بود که مبلغ نقد آن
هزار تومان نیکو لطفا او بوده حاکم کرمان عرض شاهرخ میرزا این امر نموده فرستاده که از جانب پادشاه حکمی صادر شود که
امتعه آن از سید گرفته کوهر شاه را شاهرخ میرزا از این خیال نهی بلیغ کرد که نفعها را این حکم را نماند که در تواریخ دنیا نخواهد
که پادشاه هندوستان فلان مبلغ نقد بجهت بسید نعمت الله ولی فرستاده و پادشاه ایران از ان مال الخراج مبلغ
طمعا خواسته و عشر گرفته و بعضی از هندوستان مال بسیاری آورده اند و مکتوبات در دکان دارند ماهان مجید بود و چون
سید در خلوت عبادت بیمن مجاری آورده کسی را یارای عرض بود بعد از فراغت که سید از خلوت بیرون آمد مدیر سید اینها جنس

عرض کردند قیمت اینها خراج قلیل است فرمودند قیمت نمایید ثلثی برای شاهرخ شاه فرستند که صرف عسا کر اسلام کنند و یکخمس بخلیل الله دهند و یکخمس را بخارج و مصارف آستانه ماهان مصروف سازند و خود بکلدرع کرباس کهنه که باز مانده بود برداشتند فرمودند ما هم عرض خلق نمائیم مشهد متبرکه در انتقال حضرت سید است از این دار پر ملال الی دار الانزال چون فقیر با یکصد و سه سال از مراحل زندگانی

آن قدوة اهل حال گذشت چنانچه خود بنظم آورده قرب صد سال عمر من بگذشت قصد سوی نکرده ام بخدا و نیز فرموده اوست

نود و هفت سال عمر خوش بنده را داد حی پاینده گر چه امسال هست سال قران تا چه بد سال آینده نعمة الله خدا بما بخشید

تا ما را نواخت سازنده و نیز در دیوان ایشان است نعمة الله جان بجانان داد و رفت بر در میخانه افتاد و رفت قرب صد سالی غم هجران کشید

عاقبت از وصل شد دلشاد و رفت کل شیء هالک الا وجهه خواند بر دنیای بی‌بنیاد و رفت چون ندای ارجعی از حق شنید زنده دل در عشق و جان داد و رفت

نعمة الله دوستان یادش کنید تا نپندارید کز دلها برفت عارفانه در جهان صد سال زیست نی چو غافل داد جان بر باد و رفت و نزدیک بوفات خود گویند این

نظم را انشاء فرموده مشهد آل محمد روضه رضوان بود این چنین خوش مشهدی در خطه ماهان بود نعمة الله را ز یاری کن که تا یابی مراد زانکه قربش

قبله حاجات اهل جان بود و این رباعی را نیز گفته‌اند انگشت زنان بر در جانان رفتیم پیدا بودیم گر چه پنهان رفتیم گویند که رفت نعمة الله ز جهان

رفتیم ولی بنور ایمان رفتیم در روز پنجشنبه بیست و دوم رجب سال هشتصد و سی و چهار بفرزندش سید برهان الدین خلیل الله فرمود که ما

بر جناح حرکتیم و لایت عهد و ارشاد عباد با تو است و بجوار رحمة الله فائز گردید و این مطابق است با کلمه عارف بلا سر روجود و جنة الفردوس

و سید معین الدین علی تبریزی ملقب بشاه قاسم انوار که در مرثیه آنجناب اشعاری گفته یک فرد این است آن ماه مسافر سفر کرد ز کرمان الله

معک گفت همه جان کرمان و بابا حاجی نظام الدین کیچی که از برقوه بود رسید و بر حسب وصیت غسل دادن بدن شریف مشغول شد

سید شمس الدین ابراهیم بمی از بم رسید نماز گذارد و مخدرات سادات و علما و اکابر و اعیان بردوش نهاده و همین موضع که الحال مرقد و

دفن نمودند و در بستان الشیاحه مسطور که بعضی گویند آنحضرت را اهل ماهان شهید کردند در وسط گنبد سکوئی که آرامگاه آنجناب است

است مرقد شاه است و در پایان پاروافی است که متصل بگنبد است صورت دو مزار است از نواده های شاه است و ضریح چوبی بوده

آن است و قبر مرحوم میرزا علی شاه در همانجا است و در ذکر معاصرین رحمتعلی شاه ترجمه آن سید بزرگوار خواهد آمد مشهد متبرکه

در آثار بقعه و بناها و موقوفات آن آستان سه قول است یکی آنکه بر آن مرقد بنا و عمارت کرد سلطان احمد بهمنی پادشاه مملکت دکن است که

از مریدان خالص العقیده بوده راقم روز جمعه هجدهم صفر الخیر سال هزار و سیصد و شانزده بزیارت آستان شرف میشد از در رواق بیرون

رو کتیبه بخط ثلث دید که بر الواح کاشی بود و در نصب بود و این عبارت منقوش حضرت سلطنت پناه حشمت و معدلت دستگاه رفعت

و عظمت و نصفت انتباه شهاب الملک والدنیا والدین احمد شاه ابوالمغازی بانشاء این گنبد حصین الارکان و بناء این عمارت کردون رفعت عالی

بنیان امر فرمودند و در زمان فرزند دلبند آنحضرت سعرفت پناه سلطان علاء الدوله والدین ابن احمد شاه اتمام یافت تحریرا فی ایام محرم الحرام

سنه اربعین و ثمان مائة من الهجرة النبویة الهلالیة المصطفویة المحمدیة اما بنای دار الحفاظ و صحن پیش رو و حسینیه از شاه عباس ماضی صفوی است چنانچه

در کتیبه بالای سر در دار الحفاظ بخشتهای کاشی منقوش و منصوب است در عهد شاه عباس صفوی و حکومت گنجعلیخان خلف و لیخان اتمام دار

الحفاظ باتمام رسید سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة و مرحوم محمد شاه قاجار طاب ثراه دو تکیه خوب بنیاد کار بحرا و اوردین ساختند و قرآن مجید

و کلام الله حمید بر آن آستانه بسیار وقف نموده اند و قرآن جلیله بخط ثلث سی پاره ابیت که بر ورق اول هر پاره اسم واقفه آنها است این عبارت

بی بی خاتون بنت امیر سید عماد الحق والدین محمد این جزو با بیست و نه جزو دیگر بر مشهد شاه وقف نموده فی ذی الحجه سنه ثلثین و ثمانمائة

و مرحوم محمد اسمعیل خان نوری ملقب بوکیل الملک و خلفش مرتضی قلیخان در وقت حکومت کرمان تعمیر لایق و بناهای خوب نموده از صحن بیست و

و کاروانسرا و آب انبار و حمام و فرش و قالیهای اعلا و بحر آثار نیز این صحن جدید که مشتمل بر دریاچه و عمارت و باغچه است مرحوم حاجی میرزا

ابوالحسن نعمت تخلص که از اکابر سادات عالیه درجات و از جانب رحمتعلی شاه اذن دستگیری داشت قطعه گفته و بخط نستعلیق که آثار قلم

اوست نوشته بر ایوانات صحن نصب است بلند در که شه نعمة الله است کز آن بطاق وشاق قندیل و از چرخ مدور بعهد ناصر دین

شه که خاک در که او شد چو سیم و زر زمهر و ماه زیور و افسر وکیل ملک اسمعیل خان نوری که آمد بمرز کرمان فرمان روا و والی کشور

بنا نمود این دار الحفاظ و صحن که باشد شکست شوکت طاق و رواق گنبد اخضر وکیل ملک دوم مرتضی قلیخان چون شد

بمتکای پدر متکی چو سکه که بر زر تمام کرد بنای پدر چنین که ندیده نظیر او نظر دیده یا نه منظر معاشات نی تاریخ کلک

نعمت و گفتا نه ماه کسب کند نور مهر انور از این در و بنا اشعار از مردم و برخی از خود شاه بخو کتیبه با بر کاغذ او نیز آن نموده
۱۲۸۶

اند و این شعر خواجه حافظ از همه بهتر است و بموقع کوبر و آستین بخون جگر شوی هر که در این آستانه را مینازد اما موقوفات

منقوله از کتب کتاب و ظروف و غلیان و اسباب قهوه خانه و آشپزخانه و چراغ و فروش و غیرها و غیرها معلوم نیست چه شده

از قرار یکه اهالی آنجا منقلا گفتند تمام را آقا سید صالح تملک نموده اما غیر منقوله اسامی آنها از این قرار است با وجه اجاره ذکر می نماید

در بلوک جوپار صحرای انشار دو قطعه باغ در لنگر طاق آب کهنوماند در کوه‌پایه قطعه زمین دو قطعه باغ سروستان حبیب

مباشری و عمل کرد نباده هزار من گندم و جو و غیره در ماهان باغ جنت فزا ایضا باغ حسن آباد باغ گنجعلیخان باغ محمود آباد

باغ هدایت آباد باغ گلکار هاچهار قطعه طاحونه روزی دنک صحرای کهنو صحرا اقابجی نصفه فرمین بن آنچه موقوفه

شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار است و چنانچه گفته‌اند بلدول موقوفه و مال وجه اجاره آنها میشود ولی چون آقا سید صالح ناچار است

نصف وجه اجاره را باید و عمر و صرف کند که مانعی را خود تصاحب نماید باری تعالی حاکم عادل و کافی بگمارد که بر اینجه نظر و اقفین رفتار شود و این موقوفه از ید غصب بیرون آید نوشته اند که در محضر یاران و مجلس دوستان چنان متوقر می نشستند که تکیه بهیچ چیز نمی

فرمودند و دست برخسار و محاسن نمیکشیدند و آب دهان نطرفی یا بر زمین نمی افکندند افراط و تفریط در هیچ امر دیده نشد از ایشان

پیراهن کرباس و جبه صوف و کلاهی ماحی میپوشیدند و دستار کوچکی می‌بستند و رداز همه قسم ملبوس بدوش می افکندند و در اوقات سماع

کنایت میمی بر بالای جا کرفتی و مباحکه و مجالس معنوی ولا یقولون الا اما العوو بیهوده گفتن کسی یارا نبود و چون در سخن بفضیحان

فصیح گفته گویا کاتب ربنا میخواند و ایلراغ و بیرخلوت مخصوص عبادت بخود تا قرب صبح بیامد که بدرایشان مخصوص و اکر مهمانی در شب اتفاق افتادی ایشان

از درون خانه دو باب و سفارش فرمودند و چنانچه سید بنابر علو همت و مرتبت هیچکس را از طالبین رد نفرموده فرموده هر کس که تمام اولیا رد نماید من او را

قبول میکنیم و این دلیل است بر کمال همت و معنی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا همین است گویند شیخ الدین کیار که از خواص

مخلصین بود بعرض رسانیدکه بعضی درویشان موی در روش شریعت با قصوری در سلوک طریقت واقع میشوند چنانچه خصوصی فرمایید که من تفحص کرده

امر و نهی بجا آورم سید فرمود که مریدان نعمة اللهی را اذا روغ نمی باید و این حکایت را مرحوم جنت نشان رضا قلیخان المتخلص بهدایت علیکه ترجمه حالش در ذکر

معاصرین بیاید بر وزن حدیقه حکیم سنائی بنظم در آورده بکرفتند ماه تا ماهی چون مریدان نعمة اللهی قرب چهل سال دعو و ارشاد

و آن مریدان گذشته از بغداد جزو مریدان عام اش موجود خورده و دو هزار رسید باچنین ازدحام از مرو بلخ بیکمان یار نیک باشد و

کفت با شاه مصلحت بینی زاعی الشرع و داعی الدینی کاندرین مسلکی که با لوده است بیکمان راه جمعی آلوده است مومرا بر کار بر این قوم

که همی پرسم از صلوة و صوم کو یکی زین طریق الهی در عبادات کرده کوتاهی زد و مردود و خاکسارکنم برای زعظم و اعتبار کنم

کفتش آن جامع جمیع طرق اکمل کاملان علی التحقیق کی فقیران نعمة اللهی که بطاعت کنند کوتاهی در مرض علم طب نمیخواهند

شحنه و محتسب نمیخواهند این سخن را نیز از اهل کمال زینت غالب است در بر حال سخن آینه سخن گوی است این چنین آینه از آن روی است

دو گوهرش کی مانند آینه است بیکمان عین او و معانیست ستر توحید از این سخن پیدا است کاهل توحید این سخن بر است جوی هاخود ز سنگها نالند

بحرها سنگها فرو مالند جوی نالد بجرای هستیها هر دم از هستی تا بهم آید راز او شد در این سخن معلوم رحم الله سنائی مرحوم

و نیز منقول است که چون سید بعضی از دوستان ترک که علاء الدین تبریز است لطف نموده اند و این علامت قبول سید بود یکی از آن کسانی

را بهیئت کبیره طعنه زده بودند بطریق تعریض بسید عرض کردند که اینها ای مرد مینامند دعوای ارادت شما را ندارند بجناب سید فرمود لیاقت ننگ

خدا و امتی رسول مصطفی را ندارند دعویدکی نعمة الله فقیر را چون شاید نی همه زهد بر مسلم میخرند هیچ در درگاه او هم مینخرید و این حکایت را نیز مرحوم

هدایت علی بوزن جلد منظوم نموده شکوه کردند از اهل فضل و همه یاران عهد چون خفتند شیخکان در مقام رد قبول از مریدان نبی سخن گفتند

که مریدان ما فرید شدند گاه مقبول و گه مرید شدند ذاکر الوده اند و اهل هوس بیشتر از کوی خود رانده ایم انکه از بوی خود نخوانده ایم

حفظ این قوم میکنند دگر میکنند این گروه بد فرجام حال این قوم جمله میدانیم بنگنا مان عهد را بدنام از در خویششان همی رانیم

تا اکمل طریق بد نشوند از قبول فریق رد نشوند قطب اقطاب نعمة الله شاه گفت با اعتماد فضل الله هر مریدکه در ره صوفی

مرشدان جمله را بود مردی گر چه ذاتم بمیل خود کردند فارغ او و آن ذاتم و ذاتر کنید کهن او را کر خلق رد کردند میکوئی نمش روانه کنید

در بزم بعفو و مست کنم انچه شاید و لیت کنم فضل الله شان الهی کردن ما هم آغاز جمله بد بودیم طرف نا پسند و رد بودیم

بند کان را اگر شاهی کردن زین سخن بندگان و لی شرک نعمة الله و رحمة الله بود هم فهمند فرس و تازی و ترک گر چه از قرب خویش آگر بود

بود بنیاد موجد و موجود سر انقطع و طوش بد مشهود پادشاهی با اهل معرفتش هر که جز این سر و سیج اوست دست حق فزا از غضبست

بد نماکرده بود این صفتش از نحو و عنود بی سر و پا که دفیقان ما گرانداز کار ای غزایل باز کرداز کار چه فضولی کند فضل خدا

از جلال تو ما نمیترسیم ما بجز از خدا نمیترسیم لعنت حق برای نستم یقین گر چه در سکر و گر چه در صحو دل ما در جمال او محو است

زاول اللیل تا بیوم الدین عشق را بار غیب کار نیست من بر کوی تو اقبال بستم بگذار ای دل مرا خسته دین فواعلیه هر دیار نیست

که کرم نطق بسته باز شود شکوه گوی هم دراز شود وجناب سید را اهل معارف و غلاظت و زراعت بالطبع بوده و انجناب

باغات متعدد بوده بیرون اصفهان وجه بذر و بهره در حوالی عبادتخانه باغچه و باغبانی داشته که گاهی بباغ رفته و سیر الطوف باغ
نموده چنانچه ... بیت گوید وَرَقُ الغُصُونِ اِذا نَظَرتَ دَفاتِرٌ مَشحُونَةٌ بِاَدِلَّةِ التَّوحِیدِ و صفت میرزایی کو با رحمه این بیت
... برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کردگار روزی بباغ رفته بودند باغبان خود را دیده بود
که میوه را از باغ بیرون برده و بعضی میوه ها را بلغزاد در علف پنهان کرده بخانه خود برده آنجناب بباغبان فرمود که در میان علفها چیست
باغبان عرض کرد که چیزی میوه بجهة صاحب میبرم و نام دختر باغبان صبا بود جناب سید فرمودند که ما ندانسته بودیم که باغ ما صاحبی دارد
البته میوه باغ را بصاحب باید برد و این حکایت را مرحوم هدایت علی بر وزن حدیقه نظم نموده نعمة الله سید شاه ما باغکی ... داشت

میل دل سوی دخترش مادام | دختری خورد داشت صبا نام | باعیال و بنات خود میخورد | باغبان میوه های آن میبرد
خوش بگیبان و از میکوشید | شاه میدید و دیده می پوشید | بردی از باغ بهر آن محبوب | میوه باغ چه نوبر و چه خوب
شد روان باغبان نمود نگاه | روزی آمد که شد از پی شاه | بردی از باغ روزها بیرون | میوه ها کرده در علف مکنون
چیز دیگر جز این علف دارد | گفت سید در این علف یارب | گفت نبی گیاه خوار و زبون | گفت این چیست مرد بیرون
کای که کردی بما از موز نهفت | شه بخندید و باغبانرا گفت | بهر صاحب همی برم پنهان | گفت نوبار از این بستان
هم چنان باغ و باغبانی هست | که مرا کاخ و بوستانی هست | زین حقایق که شد عیان ما را | ما نبودیم تا کنون آگاه
خاصه صاحب است میوه باغ | زین طمع طمع غافه باشد فراغ | باغ ما نیز صاحبی دارد | باغبان طمع و الهی دارد

نکته ها هست در حقیقت جلی کر شود شهره ... بگو بولی در بستان السیاحه مسطور است که طریقه آنجناب خصوصا که از تمام
سلاسل ممتاز است دائم در اکثر بلاد انسلاک دیده و بعضی سلاسل عامه و خاصه رسیده و اکابر و اعاظم طرق مختلفه را دیده طریقه که از
افراط و تفریط دور و جامع مراتب شریعت و طریقت و مجاهده و ریاضت بوده باشد همین است و این سلسله بصفات چند مخصوص اند
و از سایرین ممتاز **اول** آنکه بر سالکان سلسله علیه بسط غالب است بخلاف بعضی طالبان سلاسل که در ایشان قبض بیشتر است
آن نوبار نداری چرا طلب نکنی و گر بیار رسید چرا طرب نکنی **دوم** آنکه کسوتی چند سالکان طریقت نخصر معین نیست و جامه مخصوص
ندارند که خرقه پوشی و ... در هر لباس ممکن است مرد خدا شناس که تقوی طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش و کسوت
فقر در حقیقت جامه رضا و تسلیم پوشیدن است این بر خلاف جمیع سالکین سلاسل دیگر است زیرا که اکثر ایشان بجامه ... کسوتی خاص و جامه
مخصوص معروف معین شده اند **سیم** آنکه در این سلسله ترک کسب و کار کردن و روی در بطالت آوردن نمی باشد زیرا که هر کس در هر کسب و
هنری که دارد میتواند بندگی نماید و اوقات بیکار خود را عبادت کند و هر که ترک کسب معیشت نموده طریق عبادت پیش گیرد مرا پسند نیست زیرا که
عالم نظام ... باری تعالی انسان را برای معرفت و عبادت آفریده و بسه چیز محتاج و مفتقر کرده است **اول** اکل و شرب که قوام
بدن باوست **دوم** لباس و جامه که ستر عورت و دفع برودت و حرارت نماید **سیم** مسکن که آرام و آسایش و دفع باد و باران و غیره
بدوست و این سه چیز حاصل نمیشود مگر از سه چیز **اول** کسب و کسب مراتب دارد **دوم** سرقت و دزدی این نیز مراتب دارد **سیم**
طمع و خواهش نمودن که هر دو مراتب دارد و باتفاق عقلا این دو قسم اخیر مذموم و نزد ارباب تقوی مشئوم است باقی ماند کسب و آن محمود
و ستوده است بر انسان لازم است که تحصیل معیشت خود بکسب اختیار کند و در آن ضمن معرفة الله را حاصل نماید و باب بندگی بر روی خود
گشاید و آیه رِجالٌ لا تُلهِیهِم تِجارَةٌ وَلا بَیعٌ عَن ذِکرِ اللهِ دلالت بر مدعا دارد و اگر چند نفر ... کسبی باید و از شاغل دنیوی
بی بهره ... بر خلاف بعضی طرق درویشان که اکثر ایشان ترک کسب و کار را لازم میدانند و از شاغل دنیویه احتراز
واجب شمارند و در طریقت مختص ... کرده و ... بودن و در راه صدق و صفا و متابعت شریعت مصطفوی و ائمه هدی نمودن
و ... از بدعت ... است و در تصفیه قلب و تزکیه نفس و تطهیر روح و تجلیه باطن کوشیدن و با اخوان صفا
و اخلای باوفا صحبت نمودن و در خدمت خلق کوتاهی ننمودن و خلوت در انجمن داشتن است و سالکان سلسله در لیالی جمعه با
یکدیگر ... بمضمون ... نمایند و بذکر و مراقبه و مقالات اولیاء و اصفیاء بسر برده صبح نمایند و در آن طریقه ...
... راقم گوید ... مقام مختص را از این بیت که در دیوان حقایق ... مسطور است
... هر جا که ... خود مفلس ... دارد در دیوان مولانا جلال
الدین رومی این غزل مسطور است ... بار ... غبار ...
... و جناب سید ... فرموده ...
... مشهور ...

ذکر تألیفات و رسائل و بعضی سخنان حقیقت بنیان آنجناب دیوان اشعار از غزلیات و قصاید و مثنویات و قطعات و رباعیات
و ترجیع و ترکیب اینک الحال نزد راقم موجود است قریب بدوازده هزار بیت میشود و شاه داعی الله شیرازی بر آن نوشته و ابیات بسیار
در مدح حضرات ائمه علیهم السلام دارد آورده اند که هر که گفت دیوان شاه نعمت الله بدستم افتاد و بخاطرم رسید که بفالی از
حقیقت مذهب او ببینم چنین کردم چون گشودم این ابیات مناسب آمد خواهی که ز دوزخ برهد دل و تن اثنی عشری شو و گزین مذهب من
ذات بسته محمد بود و چار علی با جعفر و موسی و حسین و دو حسن و چون دیوان آنحضرت مشهور است و ضمنا بمناسبتی در ترجمه
ایشان بعضی ابیات مسطور شد بهمین بیت اکتفا مینماید هر که را درد نیست درمان نیست هر که را کفر نیست ایمان نیست
در جزائر تحقیق نراقی حاجی ملا احمد علیه الرحمه این بیت را بنحو مصرع اول را نقل فرموده کفر و ایمان قرین یکدیگرند و در معنی شعر چنین تحقیق
نموده بعبارته **بدانکه** اگر چه هر که اقرار بوجود واجب و صفات او و نبوت و امامت کند حکم بایمان او میشود اگر چه بتقلید آباء و امهات باشد
اما ایمان واقعی نمیباشد مگر آدمی خود ببرهان عقلیه و ادله قاطعه کسب کند و این نمیشود مگر اینکه اول خود را از ایمان و اعتقاد آبا خود
تهی کند عصبیت را دست بر دارد و بعد از آن تامل کند یعنی ما دام که آدمی اول دست از تقلید آباء بر ندارد و خود را از جمیع اعتقادات تهی
نکند طالب دلیل نمیشود و تا دلیل واقعی نداشته باشد مؤمن واقعی نیست پس معنی شعر این میشود ایمان تقلیدی بیشتر بعد نفی اعتقادات
معتاده ایمان نیست بلکه این ایمان و کفر با هم قرین هستند و هر که کفر ندارد یعنی اول کافر نشده و نفی اعتقادات را نکرده یا تشکیک نکرده باشد
که اعتقاد بدلیل ایمان نیست ایمان واقعی نیز بهم نرساند و نمی تواند شد نظر باینکه اثبات واجب بدلیل ... است بلکه بدلیل آن است و اکثر
ادله اثبات مبنی بر خلف است که لازم آن منافات است که اول فرض عدم واجب الوجود بشود بعد از آن اثبات شود پس در این قبیله کفر و ایمان قرینند
و هر که کفر نداشته باشد ایمان هم ندارد و میتواند شد که اشاره بکلمه لا اله الا الله باشد که هر کس او را نگوید مؤمن نیست والله اعلم انتهی کلامه
بیتنا الشیخ آنچه مذکور است که تالیفات آن بزرگوار بسیار است و از نظم و نثر قریب صد هزار بیت میشود **در ریاض العارفین** مسطور است
گویند عدد رسائل آنجناب به پانصد رسیده و این فقیر هشتاد و دو رساله عربی و فارسی آنحضرت را جمع نموده و حاضر است و دیوان آنجناب مکرر زیارت
تبرکا قلیلی از آن اشعار ثبت میشود من قصائده دیده عالم چون یکی دانند اشیائی هر یکی در ذات خود یکتا بی همتا ببین
جنبش دریا اگر چه موج خوانندش ولی در حقیقت موج دریا عین آن دریا ببین فی المثل یک دایره بشکل عالم فرض کن خود محیط و نقطه و موج دایره اشیا ببین
و در مجمع الفصحا آورده که جناب سید را قصیده ایست که بعضی اخبار آینده را در آن درج کرده ردیف جیم مطلع این است قدرت
کردگار می بینم حالت روزگار می بینم **راقم گوید** ... دیوان ندیدم که ... نقل نمودیم پنجاه و شش فرد است **و از رسائل**
آنجناب که موجود است نزد راقم سی و هشت رساله است و اسامی آنها از این قرار است **رساله** اصطلاحات دو بیت و هشت باب ... حروف
ارد و هزار بیت متجاوز است **رساله** قل هو الله احد تفسیر یکصد و سی بیت کتابت دارد **رساله** مکاشفات سیصد و کسری بیت کتابت دارد
و عناوین مطالبش کاشفست **رساله** تعریفات عنوان هر مطلبی تعریف است سیصد بیت میشود **رساله** آداب خلوت شرح سی
بیت است **رساله** مراتب عنوان هر مطلبی مرتبه است چهارصد بیت میشود **رساله** برزخ عنوان مطالبش برزخ است سیصد بیست بیت میشود
رساله حروف مقطعات قرآنی **رساله** در بودن حقیقت شان مظهریت اسماء الهی دویست بیت است **رساله** تحقیقات عنوان هر
مطلب تحقیق است پانصد بیت کتابت دارد **رساله** ... ها دویست بیت است **رساله** نور صد بیت میشود **رساله** ...
سؤال کمیل از حقیقت یکصد و پنجاه بیت است **رساله** مراتب وجود مشتمل بر سی اصل است یکصد و پنجاه بیت میشود **رساله**
عینیه صد بیت است **رساله** وجود یکصد بیت **رساله** نصیحت سید برهان الدین خلیل الله فرزند خود یکصد و پنجاه بیت **رساله**
نصیحت سید نور الله ولد خلیل الله صد بیت **رساله** نصیحت خلیفه و پادشاه عصر یکصد بیت **رساله** نسخ ... و معنی اعیان
دویست بیت **رساله** در معنی توکل و بعضی تحقیقات یکصد و پنجاه بیت **رساله** در معنی هستی و نیستی و بعضی تحقیقات یکصد و پنجاه
بیت **رساله** برهان ... چهار صد بیت است **رساله** نور و مراتب آن و برزخ مرایا دویست و پنجاه بیت است **رساله**
در بیان حقیقت مثال و خیال مقیده و کیفیت مراتب و مقامات ... و معانی دویست و پنجاه بیت میشود
رساله نکات عناوین آن نکته است سیصد و پنجاه بیت میشود **رساله** ذوقیات مشتمل بر پنج ذوق است صد بیت است
رساله فتوحات مشتمل بر ده فتوح است صد و پنجاه بیت است **رساله** جمع الاسرار مشتمل بر سی پرده ستر و خاتمه دویست بیت
است **رساله** مجموع اللطائف پنجاه بیت کتابت دارد **رساله** بدایه و صافیه چهارصد بیت است **رساله** فی کلام الحق
للخلق والفرق بین الوحی والالهام والحدیث القدسی دویست بیت میشود **رساله** هدایات عنوان مطالبش هدایت است سیصد بیت
است **رساله** معنی الفقر فخری و کاد الفقر ان یکون کفرا شصت بیت میشود **رساله** الهامات عنوان مطالب الهام است چهار

شود از فرایض نیست علم کشفی با علم کسبی نسبت سراب است با سراب قال رسول الله العلماء ورثة الانبیاء علم وراثت کجا عالم رسمی کجا قول و حکایت از ذوق و ولایت مرا علماء رسوم و حکما و فروم مشرفند بتشریف شریف معقولات و بخلعت لطیفه معقولات اما محروم اند از تاج کرامت پادشاهی و کمر سلطنت معرفت اسما و صفات الهیه و از تخلق باخلاق الهی و اعلم علما عالم فرمود علمت علم الاولین والاخرین کو علم سعیلیم الهی را بند کیمیا و گنج پادشاهی را بند طالب علمان علم چنین کرخواهند انعام خدا الهی یابند تعریف احدیت را مرتبه ایست حدیت ذات واحدیت اسماء واحدیت صفات واحدیت افعال واحدیت اسم جامع از حیثیت تمام الهیه احدیت گفته اند و مقتضی والله غنی عن العالمین و وقوف با احدیت مرتبه موهم است محجوب از خلق و وقوف با عالم کار منتهی محجوب از حق و اعلی از هر دو مقام کامل کمر در جمیع مظاهر خلقیه حق را بعین حق مشاهده فرماید و کثرت را در وحدت و وحدت را در کثرت مطالعه نماید خود را ملیو کند آدمی در جمله مردم نکرد تعریف محو نزد اصحاب صوفیه و ارباب الهیه رفع اوصاف و عادات است و اثبات اقامه احکام عبادت است کرخرق عادت عادت است و ثبوت خرق عادت و محو عادت با اثبات ابراهست مقرر که جمیع عالم بران باشند محو عادت چو عادت ممکن و صف انجنان ممکن تعریف ستر عطا کون است و وقوف بعادات و نتایج اعمال و اسباب حجاب و رفع این حجاب صحیح نیست مگر با سباب وستر رحمت عامه الهیه است در حق عامه اما در حق خاصه فانت حجاب القلب عن ستر غیبه ولولاه لم یطبع علیه خاتمه عالمی با در این در بابود عین ابر با حجاب بود محو نزد محقق ظهور عبد است در عالم بطریق خلافت و نیابت و محو المحو ظهور عبد است بطریق سر بر سر و محو المحو مقابل محو است در مبالغه همچنانکه کویند عدم عدم و بنده عارف بعد از تحصیل معنا و کمالات الهی عالم شود بر طواهر هفتاد و دو ملت و بیست و هشت حروف که در اول بیست و هشت و سوره قران نازل شده از الف تا نون انکر الهی صاحب کمال متعین شود بخلافت و نیابت اما علم بر باطن این حروف ما لا یعلم تاویله الا الله و حق تعالی متجلی است در ذات هر فرد از افراد عالم باسمی خاص و بتمام اسماء در مرتبه انسان کامل که جامع کمالات الهیه و کونیه است مظهر اسم اعظمش خوانند اینچنین آنچنان دانند رساله خلوت با اخی اعز الله فی الدارین معلوم فرما که خلوت از جمله مستحبات متصوفه است و خلوت مجموعه ایست از چند کونه مخالفت نفس و اجتناب تا الیف با مقدار تقلیل طعام و قلت منام و قلت کلام و ترک مخالطه انام و مداومت ذکر ملک علام و نفی خاطر و دوام مراقبه و سالک چون خواهد بخلوت در اید اول غسل کامل بر او زد و بعد از غسل قبل از صبح بخلوت متوجه شود و چون بر در خلوت رسید بکوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون بر مصلی رود پای راست پیش نهد و بکوید اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک و بعد از طلوع صبح صادق دو رکعت نماز بگذارد و بخشوع و خضوع از سر صدق و اخلاص و رطالت جلوس همیشه بوضع تشهد نشیند و بعد از فرایض و سنن بذکر مشغول شود و مشایخ از جمله اذکار لا اله الا الله اختیار کرده اند عارفانه چو ذکر آگاه خوش بگو لا اله الا الله و بایدکه مواظبت معنی لا اله الا الله میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی جمله محدثات بنظر فنا مطالعه کند و در طرف اثبات وجود قدیم بعین بقا مشاهده نماید و صاحب خلوت باید که جمیع اوقات را باین اوراد موزع دارد تا طریق و ارادت برو کشف گردد و گفته اند من لا ورد له لا وارد له هر اینه چون همت طالب سالک از حضوض التفات بزینت مزخرف دنیای دون مصون ماند ینابیع حکمت از دل و منفجر گردد و بزبانش روان گردد کما قال رسول الله من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه اینچنین خلوت مبارک باد باچنین حضرت مبارک باد بحق محمد واله الامجاد رساله مراتب مرتبه اسماء الهی الهیه است و دول اسماء که داخلند در اخرت ابد و دول اسمائی که داخلند در دنیا از ازل تا ابد و از اسماء الهی بعضی اتحاد و دول اسما اسماء الهی اسماء و دول اسماء لازم نیابد دولت جاوید خواهی ملک باقی را طلب ذوق می داری بیا بنده اسرار را طلب از تصنیف و تالیف زبانی حروف علمیه را طلب براز کلمات اسمائیه و حقایق کونیه است و مادهٔ این تالیف نفس رحمانیست که حق انجا مقام الکتاب است فافهم مرتبه مراتب عالم کبیر مخارج صورت حضرت الهی است و صورت حضرت الهی الاسمائی الاجزاء ازینجهه صورت الهی صور و کلمات الاسمائی الهیست در این باب که عارفانه گفتیم در بیت محققانه سفتیم در هر نفسی امداد تجلیات حق واصل میشود بعالم و در تحقیق تجلی و اعلی که بحسب قوابل و استعدادات و تعینات که مراتب کلیه اند ظاهر میگردد در جمله مرتبه بر اید در هر مرتبه هااهله نماید و بر طرفه کاین همه مراتب در وحدت و نیم قراید هر مرتبه وجود مفاضه عالم کتاب کبیر است و عالم الهیه حقایق مجرده کلیه و اعیان علم خواز غیب مطلق بتعین مرتبه است ز حیثیت قسمیه و علم کاشف موزون و غیب مطلق مطلق از تعین و مرتبه الاسم الاعظم لا الا بحسب المظاهر یک وجود است و مظاهر بی شمار این یکی را در مظاهر بیشمار وجود جلال مطلق است بر قوابل در تجلی وجود بکشودند و یافتند وجود و جمال مطلق احاطه است بکنه حق و مشاهده هم چنانکه شهود ذات و بذات او که شناسند

چنانکه نبوی قال رسول الله ان الله غیور و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن ز غیرت غیر در عالم نکذاشت مرا خود رسانی چه بلکه این کل دیگری چیست حق ظاهر است با تجلیات و اخفی عجیب حقیقت سبحان من اظهر ناسوته سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا فی خلقه ظاهرا فی صورة الاکل و الشارب الجوم معرفت حق سهل معارف باشد و اشکل معارف آن حقیقت که اول همه اوست مشکل حل و حل مشکل اوست غنا از امرات رتبه ایست ظاهره و باطنه اما ظاهره محل حکم و ذات دنیا و ماده او اطیعه دنیا و بود آیا مرتبه باطنه غنا نفس است و غنا نفسی منقسم است بر قسمین و موقوف است باین جهان و این غنا اهل نفوسی است که متمکنند از تصرف در موجودات باسرار اسماء حروف و توجهات باطنیه و تعلم به کیمیا و تجارت و قسمی غیر مقید است بموطنی و حالی الواثق بالله و المتوکل علی الله که با وجود تمکن از تصرف تارک تصرفند و قسمی جامع سایر اقسام مذکوره اند و هر مرتبه از مراتب فقر در مقابله مرتبه از مراتب غنا است و جامع صحیح نسبت الانسان کامل را و فقر تام و غنای تام اوست و تمسها بالفقر لکن بوصف عندیت والقیام فتفاک آثره خوش فقر تمامی فقیری بکمالست لب تشنه نماید بو و عین زلالست رساله برزخی حمد منعم بر منعم واجب شرعا و عقلا حمد او واجب است بر من و تو تشنه حمد او خوش بیکو خوش بتجا عباد نظر بقیل شاد نمود در اول کتاب فرمود الحمد لله حمد و ثنا مرتبه بر کمال و لا کمال الا الله لاجرم حمد خاصه حضرت کامل الشکر منزل و الحمد مخصوص و کما هو من کتاب الله منصوص و حمد یا قولی است یا فعلی است یا حالی اما قولی الحمد هو الثناء باللسان علی الجمیل ما قیل من فرضا اهل الاخبار سواء کان فی مقابلة النعماء لا حمد او را کتاب و کویم لاجرم حمد او را نکو کویم اما حمد فعلی اتیان است باعمال بدنیه از عبادات و طاعات و خیرات خالصا لله تعالی و توجه بحضرت کریم رحیم و حمد حمید مجید بحسب هر عضو واجب است بلکه هر عضوی در هر حال از احوال کما قال النبی الحمد لله علی کل حال اما حمد حالی حسب روح و قلب است و آن تصاف بکمالات علمیه و عملیه و تخلق باخلاق الهیه حمدا و در مقام تفصیل اینچنین گفته اند تا دانی اما حمد قولی حق حق را تعالی و تقدس در مقام جمع الهی از تعریفات ذات و تعیین صفات کمالیه چنانکه در کتاب کریم نازل شده حمد قولی حق چنین باشد سخن عارفان چنین باشد اما حمد فعلی حق اظهار کمالات جمالیه و جلالیه از غیب شهادت و از باطن بظاهر و از علم بعین در مجالی صفات و مجالی ولایات شما بهر اسمی جمالی مینماید جمالی بر کمالی مینماید اما حمد حالی حق تجلی ذات اوست در ذات او و آن ظهور نور از لیست بر لسان و لا نزال فهو الحامد و المحمود جمعا و تفصیلا کما قیل لقد کنت دهرا قبل ان یکشف الغطا اخالک انی ذاکر لک شاکر فلما اضاء اللیل اصبحت شاهدا بانک مذکور و ذکر و ذاکر و بعد از حمد ذات حق حمد اسمائی جامع و این حمد از خاص کامل بکمال صادر شود که او را مقام خلافت عظمی باشد این مرتبه او بما نماید در جام جهان نما نماید و عالم مرآئی حضرات الهیه اند تفصیلا و انسان کامل صورتی مرتبه الهیه اجمالا و انوار اسرار الهیه مفصله اند در عالم و مجموع اند در انسان کما قال الشاعر کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل وحدت برزخی است متشبه از احدیت و واحدیت در احدیت مندرج و احدیت و واحدیت مندرج در سطوت وحدت و وحدت بحسب ذات بلا اعتبار اول بحسب ذات باستفاء تعدد نسب و اضافات احد خوانده اند تا دانی و از حیثیت تعدد و نسب واحد وحدت و واحد و احد در باب در عدد کرو بی عدد در باب اما وحدت باعتبار که حامله تجلی اول است حقیقت محمدیه گفته اند و احدیت منقسم است بر چهار وجه وجود است و علم و نور و شهود و علم مظهر وجود است و ظاهر وجود مظهر علم و هر اسمی از اسماء کلی الهی مظهر اسمی از اسماء کلی کونی و هر اسمی از اسما کونی کلی مظهر اسمی است از اسما کلی الهی ان یکی رب و این یکی مربوب ان محب است و این یکی محبوب رب و مربوب را چنین دانی تا چنین و ان فرو خوانی برزخ برزخ ثانیه صورت حقیقت محمدیه است و این برزخ کبری است و معبر نقابت صوفیه که غایت معراج انبیاء است علیهم السلام او ادنی است با اتحاد احدیت و واحدیت بواسطه اتحاد واسطه یعنی برزخ ثانیه در سطوت تجلی نور ذات چو آفتاب براید ستاره ننماید کدام ذره در انحال در حیات بداند رساله حروف مقطعات قرآنی سوره البقره الم ذلک الکتاب سوره ال عمران الم الله لا اله الا هو سوره الاعراف المص کتاب انزل الیک سوره یونس الر تلک آیات الکتاب الحکیم سوره هود الر کتاب احکمت آیاته سوره یوسف الر تلک آیات الکتاب المبین سوره الرعد المر تلک آیات الکتاب سوره ابرهیم الر سوره الحجر الر تلک آیات الکتاب و قرآن مبین سوره مریم کهیعص سوره طه طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی سوره الشعراء طسم سوره النمل طس سوره القصص طسم سوره العنکبوت الم سوره الروم الم سوره لقمان الم سوره سجده الم سوره یس یس سوره ص ص سوره المؤمن حم سوره الشوری حمعسق سوره الزخرف حم سوره الدخان حم سوره الجاثیه حم سوره الاحقاف حم سوره ق ق سوره القلم ن معنی حروف را نو خواهم گفت در معنی لطیفه خواهم سفت هفتاد و هشت حروف مقطعات بر اول بیست و نه سوره قران نازل شده شصت و سه مکرر و چهارده غیر مکرر الم طس ح ر ک ه ی ع ص ق ن تکرار الف دوازده لام دوازده

فرا چون تردد از ایل شود ارادت جازم کردد توکل بر خدا میکن بهر کار که خواه شد ادایم نکرد از رسالهٔ نسبت خرقه صوفی و معنی
اعیان چون بمقتضای الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف اخوان صفا یعنی اعیان ثابته که صور علمیه اند و
مظاهر اسما حضرت الهیه معرفتی و الفتی هست و خواهد بود و اولاد علم و ثابت اند دعین و بحکم تخلقوا باخلاق الله ای اتصفوا بصفات الله
در جهان اشباح از متابعت متبوع مطبوع چاره نیست تا بواسطهٔ ان متابعت کمال حقیقی که ان کمال ذاتست بر جمیع مراتب وجود متبرک کردد و در سلسله
طریقت با خضر سر حلقه حقیقت یعنی صاحب شریعت نسبت خود صحیح کرداند لاجرم بجذبه جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین دست ببر طالب
درویش الاخ فی الله سلمه الله تشریف فرمود و دست ارادت در دامن ولایت درویشان زد و نسبت خرقه با فقیر ان صحیح کرداند نسبت خرقه که من
دادم بشنو از من کر نباشی اگاه ای چنین است سلسله هم شرحش تا بحاتم رسد رسول الله خرقه این فقیر نعمة الله ابن عبد الله ابن محمد ابن عبد الله الحسینی
از حضرت یافعی قطب المحققین قدوة السالکین حافظ بلاد الله ناصر عباد الله شیخ عبد الله یافعی و او از سالک مسالک المکاشفات و عالم عالم
المشاهدات شیخ صالح بربری و او از مرشد کامل مکمل و اصل شیخ کمال الدین کوفی و او از مشهور بدان ریاضت و تاج فرق ولایت شیخ ابو الفتوح
سعید و او از مجرد جهان تجرید و مفرد عالم تفرید شیخ ابو مدین مغربی و او از مقدم اصحاب مقامات و سرور ارباب حالات شیخ ابو البرکات و او از حاجی
کعبه حقیقت و مفتی خانقاه طریقت و مدرس مدرسه شریعت شیخ ابو الفضل بغدادی و او از مظهر جمال ذو الجلال شیخ احمد غزالی و او از محو
محو و صید بوم صدق شیخ ابو بکر نساج و او از شیخ المشایخ شاکر عالم و ذاکر دایم شیخ ابو القاسم و او از حافظ مکتب خانهٔ علم و علمناه من لدنا علما
شیخ عثمان مغربی و او از شیخ ابو علی کاتب و او از مظهر الطاف باری شیخ ابو علی رودباری و او از سید الطایفه مصر معنی بغداد دل شادی
شیخ شبلی جنید بغدادی و او از سرخیل عارفان و ترجمان عاشقان شیخ سری سقطی و او از عارف معرف رموز کنوز کل شیخ معروف کرخی
و او از مرکز الوقت و صفا حضرت رضا کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل مظهر اول و در عالم انسانی صور روح مجرد
است که مطابق صورت عقلیه است و مظهر ثانی صورت قلبیه که مطابق صورت نفس کلیه است بعد از آن صورت نفس حیوانیه که مطابق طبیعت کلیه است
و مطابق نفس طبیعت فلکیه بعد از آن دخانیه لطیفه که اطبا از ان روح حیوانی خوانند که مطابق هیولی کلیه است بعد از آن صور دموی که مطابق
صور جسم کلی بعد از آن صور اعضا که مطابق اجسام عالم کبیر است و بیش از این ترتیب تطابق حاصل شد و مثال التعیین و این رتبه جزء الهیه است در
مملکت انسانیه مجرد در عالم کبیر مثالش اینجا است که جهان عالم صغیر است بنام آن کبیر است فما ثمه و ما ثمه و عین ثمه ثمه فمن قد عمه خصه و من
قد خصه عمه فما عین سوی عین فنور و عینه ظلمة فمن یغفل من هذا یجد فی نفسه غمه کر بوجود ناظری هر دو یکیست در وجود ور بصفات ما بدی
این دکر است و آن دکر جام هست جسم و جان جام ملبست جسم و جان ور تو ندانی این سخن این دکر است و جان دکر از رسالهٔ توکل
قال عز و جل و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که کند توکل بخدا آنچه چو ما ایمن بود از درد سر هر دو سرا قال رسول الله یدخل الجنة من امتی
سبعون الفا بغیر حساب هم الذین لا یسترقون و لا یتطیرون و علی ربهم یتوکلون در باب توکل صحیح بشنو سخن خوش فصیح اقول التوکل
ترک الاسباب و نسیان الاحباب و اتکال القلب علی الملک الوهاب فی کل الابواب مسبب جو چه میجوئی تو اسباب توکل با تو کفتم نیک در باب
قال ذو النون التوکل انقطاع الطماع قطع طمع از غیر خدا باید کرد و انکاه توکل چو ما باید کرد قال الحریری التوکل فی الاضطرار عاجز
جمع اکر بینی تمام کامل باشد توکل و السلام قال شاه الکرمانی التوکل سکون القلب فی الموجود و المفقود ساکن شده دل بلطف معبود از
بود و نبود خود برایشی قال الجنید التوکل اعتماد القلب علی الله فی جمیع الاحوال در همه حال اعتماد بر اوست اعتماد کن بدشمن و دوست
نکته کشف در لغت رفع حجابست و در اصطلاح اطلاع بر ماوراء حجاب از معانی غیبیه و امور حقیقیه و کشف صوریست و معنوی صوری انست
که در عالم مثال حاصل شود و از طریق حواس خمسه ظاهره یا بطریق مشاهده است چون رویت ارواح مجسده و انوار روحانیه یا بطریق سماع
چون سماع رسول کلام ملک علام بواسطه و بلا واسطه یا بطریق استنشاق و آن تنسم نفحات الهیه و تنشق فتوحات ربوبیه قال ان لله
فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها و قال انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن یا بطریق ملامسه و ملامسه میان دو نور و دو جسد مثالی تواند
بود یا بطریق ذوق و آن اطلاع است بر معانی غیبیه و مجموع کیفیات متصوره از تجلیات اسماء الهیه خوش خواهی کر چنین باشد کشف
یاران ما چنین باشد قوای نفسانیه مدرکه باطنه پنج اند حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متخیله محل این پنج در بطن دماغ بدان
که هر یکی محل حس مشترک ادراک صور جزئیه کند و در این قوه مرتسم میشود صور جزئیات محسوسه بحواس خمسه ظاهره و محل او مقدم بطن
اول است از دماغ دوم خیال و خیال محافظ صور جزئیه کند که حس مشترک ادراک آن کرده و خیال بمثل خزینهٔ حس مشترک است و باین قوه
زیل شلاد بدر شد و غایب کشت و باز خاطر ایشان اخذ میشود که باشد خیال الخازنان که شناسا کرد همان یاد است و محل آن
موخر بطن اول است از دماغ سیم وهمیه قوتیست که ادراک معانی جزئیه کند چون صداقت زید و عداوت عمر و محل او مقدم بطن اخیر
چهارم حافظه قوتیست که محافظ معانی جزئیه که وهم ادراک آن کرده بود میکند و محل او موخر بطن اخیر از دماغ و نسبت حافظه با

نسبت خیال است با حس مشترک و حافظه را ذاکره خوانند که متذکر اشیا است این حافظه که گفته ایم بیت کامل این حافظ متذکر بیم
متخیله قوتیست متصرفه در صور و معانی بترکیب و تفصیل و محل او وسط مر دو بطن و این قوه اگر عقل استعمال کند مفکره گویند و اگر وهم استعمال
کند متخیله این قسمت از تحقیق خلعت نو خلعت نو بتحقیق خلعت نو متکلمان بر آنند که نفس ناطقه انسانیه ادراک اشیا میکند بواسطهٔ قوای نفسانیه و
انطباع صور اشیا در قوی و نزد حکما نفس ناطقه مدرک کلیات و جزئیات است اما کلیات بذات و جزئیات بالات و بعضی بر آنند که نفس
ناطقه در ذات خود بوجه جزئی و ادراک الکل بوجه کلی می نماید و نزد این راوی نفس ناطقه جزء لا یتجزی است در دل اما نظام بر آنست که جزو لطیفست در بدن
و اما غزالی میکوید که روح لطیفه ایست ربانی و متعلق است بقلب جسمانی که ان لطیفه بیتا تمثال است از بهائم و بعضی گفته اند که قوه است حیوانیه
و نباتیه و نفسانیه حیوانیه در دل و نباتیه در جگر و نفسانیه در دماغ و نفسانیه را نفس ناطقه حکمیه خوانند و غضبیه را حیوانیه و نباتیه را شهویه
و گفته اند اخلاط اربعه معتدله و گفته اند این هیکل محسوس و دیگری گفته مزاج معتدل نوعی و میکوید خون معتدل فرید بخیال خویش حرفی گفته
رفتند ولی زانکوکم رفتند و علما و حکما بحقیقت نفس اطلاع نیافتند و حقیقت این لطیفه الهیه بتعلم نظری و فکری دانسته نشود اما اصحاب صوفیه
که بعنایت ربانیه عارفند بطریق کشف و عیان حال جان از خلعت جانان شنو من بدل گفتم تو هم از جان شنو شاهباز است بلند پرواز که
بدانه معقولات بدام صیاد عقلی بدنیاید عارف من عرف نفسه باید تا معرفت بیابد و اشاید این سری است ز اسرار الهی انسان کامل داند که مخلوق
است بصورت ان الله خلق آدم علی صورته بکو جا کزین مظهر جدا شد کجا رفت و کجا آمد چرا شد اگر جانی نداری حال او چیست و گر داری بگو
زینجا کجا شد تنها ده ازان دولت سرایش که کویم زین سرا تا آن سرا شد ز تو تا او ندارم کر بکوئی هوائی بود و بر باد هوا شد جوابی خوش
بکویم بشنو از جان که جان من بجانان آشنا شد حبابی بود در دریای وحدت همین نقش اگر صورت فنا شد نمیر نعمة الله حاش لله
که دل زینده بدرگاه خدا شد بعضی از فلاسفه بر آنند که نفس ناطقه انسانیه قدیم است اما نزد ارسطو حادث است بحدوث بدن و بعد از فساد
باقی و اهل ملل بر آنند که حادث است پیش از بدن لقوله ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام شاید که سابق باشد بوجود و متعلق
حادث بحدوث بدن و تعلق روح ببدن تعلق عاشق است بمعشوق و سبب این تعلق توقف کمالات نفسانیه است و لذات عقلیه بدن فرایند هم
عاشق باشد و هم معشوق صورت و معنی آدم مینکر عاشق و معشوق با هم بنگر و نفس ناطقه در مدینه انسانیه بمثابه حاکمی است مقید
بحکم حاکم مطلق و عقل وزیر اوست و قوای نفسانیه عمله و مملکت ملک و ملک مالک الملک و حاکم زاد و را و اینست دو تعلق بود تعلق عشق
و تعلق تصرف اکر پادشاه او را معزول کرداند تصرف نتواند اما تعشق باقی باشد ذاتها جان تن بود مشتاق همچو زنده بملک عراق
از رسالهٔ هستی و نیستی مخلوقات را نیستی صفت ذاتیست و هستی عرضی که بر اشراف میاهات بذات ثابت کنند بعرضیات
کما قال الفقر فخری و نیستی که شاید که نیستی ندارد واجب الوجود بود لذاته و هستی که نیستی میپذیرد بحقیقت آن هیست از رسالهٔ
بیان بعضی نکات هر اسمی از اسماء الهیه صورتی دارد در علم که حکما ماهیت کلیه گویند و اهل الله عین ثابته خوانند و هر اسمی صورتی دارد
خارجیه مسمی بمظاهر و موجودات عینیه و هر اسمی رب مظهر خود و مظهر او مربوب و حقیقت محمدیه صورت اسم جامع الهی و از آن اسم فیض میرسد
بر جمیع اسما و حقیقت محمدیه تربیت تمام صور عالم میفرماید باسم اعظم که ظاهر است در وی و هو رب الارباب و بظاهر و مظهر ظاهر عالم است و باطن
مربی باطن عالم و او را ربوبیت مطلقه است و خاصیت بفاتحة الکتاب و این ربوبیت او از جهت حقیقت بود نه از جهت بشریت و بتمام اسماء متصف
است در عالم بحسب تعدد ذات موجودات و این حقیقت دو وجهه دارد الهیه و عبودیت و او را ربوبیت عالم بصفات الهیه بود و هو مجمع
البحرین و مظهر العالمین او مربی و ماهیه مربوب ما حجیم و حضرتش محبوب نکته التجلی ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب تجلی ذاتی
است ذاتیه و اسمائیه و صفاتیه و اسما و صفات زایدند لایست که حکم و سلطنت اسما و صفات هر زمان ظهور از دو بدل در الوهیت

كذا في النسخه و فيه اضطراب

ظاهر شود بارتفاع حجب و ظهور حق بوصف حقیقت و ظاهر کردد هر شیئی بصورت حقیقت خود لاجرم تمیز حق باشد از باطل و تجلی این تجلی
مظهر حقیت و مظهر روح فانی شود بوقوع این تجلی و بفنای روح جمیع مظاهر فانی کردند قال تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی
الارض الا من شاء الله و این قوم اند که در فنا مشکری بتجلی ذاتی فانی شده اند هر اینه هر شیئی بحکم کل شیء یرجع الی اصله هم با اصل خویش یافکرده
و قال عز من قائل و لله میراث السموات و الارض کل شیء هالک الا وجهه و این فنا بزوال تعینات خلقیه بود و فنای وجه عبودیت در وجه ربوبیت
همچنانکه محو قطرات در بحر و این رجوع است بمحض وجود مطلق بارتفاع وجود مقید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار اشاره بتوبات
ظهور در مرتبهٔ احدیت و فنا تعینات خلقیه تجلیات الهیه در مراتب کثرت و زوال تعینات تجلیات ذاتیه در مرتبهٔ وحدت و از جمله اسماء که
مقتضی این مرتبه اند القهار الواحد الاحد الفرد الصمد الغنی و انکار کنند عارفی که عالم مبدء و عین واصل و بذوق باین مشهد نرسیده باشد و
بعقل ضعیفه عادت محجوب اعاذنا الله منه و اگر دیده صاحب کمل باشد و دل او بطلوع آفتاب عیان منور از اسماء اعیان و تعینات عالم
منزله مشاهده نماید بل هم فی لبس من خلق جدید از رسالهٔ نور مفلوم فرما که اتحاد علم با وجود و نور از آن جهت است که هر

شاه داعی الی الله

صوفیه تحریر یافته و دیوان اشعار انجناب و بکتوب اهل العارفین مشهور و معروف است و قاسم تخلص مینماید و از اشعار از غزلیات وکلیات ضمن و جوع و
سهر و عزلت و ذکر بدوام تا تمامی حجاب یکبند کان تمام وا از مشاهیر مریدان وی سید مرحوم نشاپوری که از سادات عالیه و جات است و آبا و اجداد
از مدینه رسول بوده‌اند و از جمله اشعار اوست ایر اکبر در این راه شعور کو نتر عجب است نفس را نقل بود سعر وجی و جوعیست و رسالهٔ قسمت و تبتل
بغربت شهادت واصل شد سید قاسم الانوار در خواو مرشد کفته و شمه ز جمله در مجالس المؤمنین و در باطن العارفین تحریر یافته و منهم محی العارفین
سید نظام الدین محمود الواعظ الملقب بداعی الی الله از سادات حسینی شیراز است و سلسله نسبش منتهی به زید بن علی بن
الساجدین واجداد و اجداد او از سادات همه داعی لقب بوده در مبادی حال در شیراز بخدمت شیخ مرشد الدین ابواسحق بهرام اظهار ارادت نموده
روزی شیخ بوی کفت ای مخدوم زاده نشاه شما غالب است و نیمه‌ای از منکفل حال آن شما شوم تا این بزرک سفر آخرت خیانت نموده خود را
بخدمت رسانیدم بخدمت سید قاسم الانوار شاه داعی الی الله کوید من در بدین فرمایش نتر دد و تفکر در افتادم چون توجه کردم واقعه دیدم
که مجلسی است زنبیل حجاب ظاهر و چشمه صاف روان است و پیری نشسته و بخیه میکشید و این پیر بایزید بسطامی است و میکوید از امر بخیه کشیدن
اول سلطان ابراهیم ادهم بوده و در دست وی بود و چون نوبت بما رسید و بما شد و اکنون که نوبت به سید نعمت الله رسیده است
در دست وی است صباح که بخدمت شیخ رفتم و صورت واقعه را معروض داشتم شیخ مرشد الدین فرمود حواله بکرمان است و خدمت
شاه ماهان چون این شنیدم اشکال چند در توجه بود بسبب که هوا و زمستان و دشواری سفر بنابر آنکه هنوز ملتجی بنودم برادر بزرکم سید
سراج الدین جعفر چون اضطراب مرا دید مرا ففت نمود باتفاق او و یکی از سادات که شجاع الدین نام داشت و یکی و ملازم عازم
کرمان شدیم و راه نادیده بودیم و در قلب زمستان بود تا چهار منزل راه دو سه صورت نمود از جمله شبی در بیابان راه کم کردیم و بیابانی عظیم و
عقبها هولناک در کرفت دران بیابان سرکردان و حیران بماندیم و هوا بغایت بارد و فرود آمدیم و کرد آن بار ها نشستیم از جبر حیثیم بخواب
رفته دیدم که شخصی بر اسبی سوار است چنانکه کوئی اسرار و بر اسب کشید و از بالای در دست دارد و میفرماید که از این جا حکم تا کرده اند اکر
کوئیم بیا ربیا رد و اکر کوئیم مبار نبارد و بعد از آن اشاره کرد باین جماعت که بر سر ما بودند که بر سر ایشان مبارید و کویا آنحضرت صاحب الزمان
علیه السلام بود چون بیدار شدیم دیدیم که بر اطراف و حوالی ما باران عظیمست و بر سر ما نیست چنانکه ستاره آشکار است و برادرم کفت حضرت
رسول را در خواب دیدم فرمود باکی نیست صباح که روان شدیم بکاروانی رسیدیم چون ما را دیدند تعجب کردند که شما در بیابانی که
پناه نداشت با این همه باران چون است که تر نشده اید و ایشان در مغاره بودند و تر شده بودند و بهر جمعی که رسیدیم و احوال سید را می
پرسیدیم میکفتند مرد کاملست دولتمند و دنیا دار و اسباب بسیار جمع شده و ما مریدیم و بامن سخنان اغتشاش نکفتیم شبی حضرت مقدس را
در خواب دیدم بر صورت فقیرکان که میفرمود که تا از چنین همیشه هیچ بر باید و مجنب هیچ بر باید نشسته بعد از آن جواب مرا بود از آن
بجنبند و مرا کفت این سیر بجو و من میتوانم حسن کم دیکر آنکه دران سفر در بیشه راه کم کردیم و از صباح تا قریب عصر سرکردان بودیم
عصر یک از آن بیشه خلاص شدیم شخصی دیدیم متوجه و بر ما سلام کرد و دست بوسی نمود و کفت نصیحت است از این انتظار شما میکشیم تا از
ما چه خبر کفت در خواب چه دیدم که شخصی بزرک ناشد چنانکه تمام صحرا را بمجالس خود کرفته بود و او شیخ کبیر بود بمن کفت بکنار بیشه رو
سید زاده چند آمده ایشان را دریاب بر دار ایشانرا خود که از ابجاد و فرسخ بود بر برده سه روز نکهداری نمود بعد ما را به سر راه برده راه نمایی کرد
دیکر آنکه در راه هر یک از طعام خاص تعیین کردیم که وقت ورود بماهان بجز آن ما با ورند و در ماهان قبل از ملاقات خادم آمد و بجز آن هر یک
طعامی که در راه طلب کرده بودیم بیاورد و از بجز آن پاره جکر و زبان کله و پاره دل و کرده روغنی و پاره حلوا میکی چنانکه در راه تمنا و نیت کرده
بودیم بیاورد و کفت که حضرت سید این بجز آن شما خاص فرستاده و من از آن اشاره بجامعه فهم کردم و چون بمجلس حضرت سید برادرم و آن سید
دست بوسی کردند و من پابوس کردم سر مرا در کنار کرفتند و نظر مرحمت فرمودند عجب سوخته است و هم دران مجلس بیعت کردیم
و بقبول خرقه و صله مستسعد شدیم و در اشعار کفته شدم بخطهٔ کرمان و جانم اکر شد که مرشد دل من شاه نعمت الله شد
الحاصل جناب مولانا داعی الی الله واعظ و مذکر بوده و بیست سال بر فراز منبر خلق را بحقایق و معارف و مواعظ موعظه میفرموده و عرب را وفارسی را
نظماً و نثراً تالیفات و تصنیفات نموده و در سنه هشتصد و شصت و پنج که از عمرش پنجاه و پنجسال کذشته بود بجمع دیوان خود و هشت داده
و پنجاه هزار بیت دیوان بختار اشد اند و در بعضی اشعار خود شیخ ابواسحق بهرام شیرازی و سید احمد کبیر را تتبع کرده است دیوان غزلیات
دارد موسوم بقصاید و واردات و صادرات و شش مثنوی دارد بدین اسما مثنوی مشاهد مثنوی کنج روان مثنوی چهل صباح مثنوی چهار چمن مثنوی
چشمه زندکانی مثنوی عشق نامه و شرح کلشن راز نوشته موسوم به نسایم کلشن و شرح هم بر مثنوی مولوی جلال الدین نوشته بر حسب خواهش سید
ابوالوفا مرید خود و مزار سید ابوالوفا خارج شهر شیراز در سمت مغرب واقعست فاضل چند از ان نزار در بعد مختصری دارد و رسالهٔ
خیر الزاد عربیاً و فارسیاً و کتاب مخازن السیر فی احوال الخیر البشر نظماً و نثراً و رسالهٔ ربیان عمان فی الحقایق و رسالهٔ جواهر الکنوز و شرح

سید ابو الوفاء شیرازی

و باعیات شیخ سعید الدین حموی و رسالهٔ نظام و سرانجام مشتمل بر ده جام رسالهٔ ثمرة الحبیب عربیست رسالهٔ قلب و روح عربیست رسالهٔ مراة
الوجود فارسیست رسالهٔ چهار مطلب رسالهٔ الفواید فی نقل العقاید رسالهٔ الاشارة الثقال رسالهٔ ترجمهٔ الاخبار العلویه اسوع الکسوه
معرفة النفس تلویحات الحرمین سلوة القلوب رسالهٔ الرشاد المتعلقه بالعدد مبنی بر دوازده فصل در طریقت رشاد الرموز لطایف راه روشن
کلمات باقیه رسالهٔ الکیلیه دیباچه جمال و کمال بحر الوجود المطلق ترجمهٔ رسالهٔ محیی الدین رسالهٔ المعاد رسالهٔ فی معنی المحبه تحفة المشتاق کشف
المراتب اصطلاحات تذکرة الیقین فی معنی بیت العطار رسالهٔ الاوراد تاجنامه شجره رسالهٔ فقهیه رسالهٔ طراز الابالة رسالهٔ رضائیه رسالهٔ
عمر شریفش زیاده از پنجاه و هفت بوده و بشصت نرسیده و در سال هشتصد و شصت و هفت یا نه وفات نموده مزار فیض آثارش در خارج
شیراز سمت جنوب زیارتگاه اهل نیاز است و مکرر بزیارتش رفتم و در سنه مرحوم والد عصر کما بیش جنبه و یکدو شب جمعه یاد دارم که
انجا مجلس نیازی منعقد میشد با جمعی باصفا و نغمه محبتی و چند طاقی در آن بقعه بکدو و سنک مزار دیکر آنجاست نسبت به هند که از اول
آنجاست و جمعی دیکر از صلحا و بعضی از ایشان بفقرا رسیده اند و منهم السید حاجی نظام الدین احمد سید اغاز طلب با برادر خود سید عماد
الدین علی بکرمان و ماهان مسافرت کرده اند و هر دو از فضلای شیراز بوده اند چون باستانه ماهان و بقول بکوه بنان رسیده
اند خادم کفت که سید میفرماید خود و سید منتظر خواهیم شد و از شدت شوق خواب نموده و سحر بمجلس فیض و در تار یکی باستار
بنشستند که بشر المشائین الی المساجد الظلم بالنور التام یوم القیمه و اتفاق ایشان خواب در ربودند عجبا للمحب کیف ینام نزدیک بامداد که
خادم چراغ روشن کرده دید که جناب سید بر سجاده نشسته و آن دو طالب خفته اند و پاسبان طرف سید از استشعار دم فصل نمودکه
بیدار شان نماید سید فرمود بساط ایشان خواب که بر زیبا است الکمال معلوم که جز اسم عزیز لنا نبیدار که نعمت الله افضل باشد و بعد
از آنکه بشرف توبه و تلقین رسیدند امر بخلوت و اربعین فرمودند و چون تکمیل یافت نظام الدین را بر مضر شیراز فرستادند و عماد الدین
را بهندوستان فرستادند آن سید نظام الدین احمد منقول است که کسی مرا بعضی اشکالات بود و بعضی مسائل و مکنون خاطر آن
بود که بخدمت سید مشرف شوم و عرض نمایم و بدون اظهار و فتنی رسالهٔ رموزات خود را بمن مرحمت فرمود که مطالعه کن چون امعان نظر دران نمودم
مشکلات من آسان شد وفات یکی در سال هشتصد و شصت و دو و از انجناب مشهور است شیرازی مریدی بجلکو و دو برادران سلسله مشایخ خود را
چنانچه مسبوق ذکر یافت در موضع خونیکه بر عهده و سید عز الدین اسحق خلف و یکخوف زهید داشت و سید وجیه الدین اسمعیل نیز او کوید فی
که جلو بخدمت سید مشرف شده بود پدرم بدینا آمد و تعیین اسم را سید فرموده اند و منهم السید شمس الدین ابراهیم بمی از اعاظم سادات
و اکابر فضلا بوده پیری مهمعر و بسا الخورده و ابتدای ارشد سید زادت شیخ زین الدین علی کلاه داده بود و چون بخدمت سید رسید
اوراد بحر یافت و دیکران را بجوی مشهادت سهادت جداست بحریست ملک شهادت جویهاست هم از او کرند نهایتها هم بدو باشد نهایتها
سبلها هیشه متوهم بوده و در ایام اقامت سید بماهان مبالغه مینمود و تمنای آن داشت که سید بیاورند یکی خود پوشید و دیکری بخادم سپرده
که نکاه دارد که فردا شمس الدین ابراهیم آید بر سید و حوالی رسید بر الصباح سر بید و نمد در پوشید و کفت بکوهستان بکلّ عالم نمد
تجدید ارادت و تعریف دست بوسی و نیابت بمفتخر کردید و منهم السید الشهید السعید طاهر بن محمد و اول حال شیخ زین الدین خوافی رسید
و چون بصحبت جناب سید واصل شد مکرر میکفت حضور حضرت مقدسه هر که مشرف میشوم نوعی مشاهده تجلی میشود و عمر مجلس سابق
دائم کو پدید به هیچ کو یدل لکل زمان التجلی و فعال غیر شان کل یوم هو فی شأن و منهم قوام الدین کوه بنانی از تلامذه سید شریف بوده و بخدمت
سید اظهار اخلاص نموده و آنحضرت خرقه خاص باو مرحمت فرموده و منهم ضیاء الدین علی قاضی کرمان و شارح احادیث نبویست چهل
مسائل علوم طب ما فرموده سید بوده و منهم تاج الدین شیخ محمد از کرمان و مشار الیه بالبنان است خود کفته که روزی از شهر کرمان با مولانا
همام الدین حسین قصد ماهان و خدمت شاه شاهان نمودیم آخر روز بمحل رانیدیم در راه باران شدید و صاعقه و برف بود
بمرتبه رسید که امکان حرکت نبود در یکفرسخی ماهان در پای درختی از خارکلی پناه ماندیم و باندک زمانی از درویشان آنحضرت آمده کفت که آنجناب از خلوت بیرون آمده فرمودند بعضی از دوستان ما در راه مانده اند و بدست مبارک از خلوت
قند بخشیدند با نان و چند من جو و یکشمع کافوری فرستاده اند آن شب بماندیم و فردا صبح براه افتاده بمنزل و خدمت آنحضرت رسیدیم و
منهم مولانا رکن الدین عبد الله الکرمانی فقیه فاضل بوده در بدو حال اظهار ارادت بخواجه عماد الدین علی کرمانی مینموده که شاعر
معروف و صاحب دیوان و تخلص عماد مینما بوده و زمره معاصرین امام عبد الله یافعی ترجمه وی ذکر کردید و او مرید شیخ زین الدین
عبد السلام کاموئی بوده و کاموئی وزن قاموس نام قریه از قرای اصفهان است و چون رکن الدین در اخر خدمت جناب سید رسید
ترقیات نموده و حکایت کند که روزی در مجلس شریف حضرت شاه مذکور شد که دو درویش را عادت که در ایام رمضان عند
الافطار و دو لیالی قدر و ساعات خرچند بن هزار بذنه کنند کاو راه حکما تعالی آزاد میفرماید جناب سید فرمودند ما را ضیعهٔ کریه از

حاجی نظام الدین

السید شمس الدین ابراهیم

السید طاهر ... خوافی

قاضی ضیاء الدین ... تاج الدین

رکن الدین کرمانی

عضد الدین

بابا نظام الدین کیچی

به یک قبول فرمایند و منهم عضد الدین از معارف قضات بوده و مخاصمت شاه شجاع حکایت کنند و فی زمانه با جمعی قصد خدمت سید نموده بود بدرد آمدند
میدانیم که بعد از ورود بخدمت سید هر یک چه بهمت طعام نمی نمائیم هر یک طعام مخصوص خواهیم پس یکی که اظهار مناعت و استغنا کرده گفت
من خیری نخواهم چون راه طی شد و بمنزل رسیدیم و بخدمت سید رفتیم هنگام شربت خادم هر کس هر چه خواسته بود برآورده در پیش نهاد و کوزه
پیش آن شخص که چیزی نخواسته بود فرمودند که ایشان بطعام درویشان میل ندارند و منهم بابا نظام الدین کیچی که از اکابر اولیای کیچ و مکران بوده و فی
دشمنی بر وی غلبه نموده بود از حاکم کرمان اعانت میخواست با ملازمان خویش روانه کرمان شد و جناب سید در خلوت اربعین و طاعت مشغول بود
روزی که نظام الدین والده کرمان خواست شود سید از خلوت بیرون آمده بدرویشی حسب الامر فرمود که جمعی سواران از کیچ و مکران بیایند و در میان ایشان
مردیست بفلان صورت و فلان لباس و بسوار اسبی است بفلان رنگ نزد یک او بروید و سلام ما باو برسانید و بگوئید نعمة الله میگوید باینجانب کذا نمائید
و با او هم البته کرده و بمنزل ما اقامت کن درویش حسب رفته انوار الشان بهمان مذکور شناخته ابلاغ پیغام کرد و او بیلا عذر روانه شد چون با ستانه
خلوت قریب شد سید از خلوت بدر آمده بطریق معانقه او را محکم در بر گرفت و لختی بفشرد و رها کرده بخلوت باز گشت آن مرد بیخود بیفتاد و او را
غشی عارض شده مدتی همانجا بیهوش و بیخبر افتاده بود چون کسیکه در خواب بوده باشد روح های یکدیگر بشناختند بلکه را بار دیگر بالا
از آن بزرگ بحال مدهوش آمد از آن ترخص و لباس را تغییر داده متوقف آستان شد و تعلیم ذکر خفی یافت و بریاضات و عبادات شرعیه پرداخت و از
توجه جناب سید بمقامات عالیه خلافت رسید تا آنکه بادر ماهان او بر وفق به پیر بمیرد و تا آستان را بقلیل توقف نمود و در همه جا
بوحدت و عزلت بسر میبرده و بامر جناب سید بخدمت سید قاسم الانوار نیز رسیده وی گفته که وقتی مرا چند فرح درد اول حاصل شد
بود بنوعیکه میل خاطر بهیچ چیز نداشتم و متحیر میشدم که آیا این چه باشد آخر بعرض حضرت مقدسه رسانیدم فرمودند با کی نیست
اسم المبیت را مظهر فرامیگیرد و بعد از آن فرمودند تنشیط قوة حیوانیه و تفریح نفس طبیعی بقوای عدل شرعیه میکن و هم از وی منقول
است که گفته مرا وقتی عقده و واقعه بود که شرم میداشتم و از خجالت چند روز بخدمت حضرت مخدوم نرفته بودم چون بخدمت رسیدم
فرمودند نیک نیست که بر عتبات در باشد اگر مرید را حدثی با خشی پیدا شود تا خود را باب در بار برساند پاک نشود الحاصل بابا حاجی
نظام الدین بمأمور نظر الحضرت بوده و ترقیات نموده و چنانچه مسطور گردید جناب سید نصیحت فرموده که مرا بابا حاجی نظام
الدین غسل بدهد و منهم [14] الشیخ ابو اسحق الحلاج المشهور بشیرازی الحلاج المتخلص باطعمه از افاضل العرفا بوده و در شعر طرز تازه نموده و از خوان نعمة
الله اطعمه باندازه یافته و بیشتر اشعار خوبخور شیخ و بعضی از جناب سید تضمین کرده و وقتی جناب سید این غزل را فرموده بود

کوهر بحر بیکران مائیم گاه موجیم و گاه دریائیم ما بدان آمدیم در کیتی کر خدا را بجان بنمائیم بسحاق اطعمه چنین گفته است

رشته لاک معرفت مائیم که خمیریم و گاه بغرائیم ما ازان آمدیم در مطبخ که زما هیچه قلیه بنمائیم چون حدیث این خدمت سید مشرف شد
قبل از آن این غزل که مخصوص مبارک عرض شده بود باو فرمودند که تو رشته لاک معرفت شمائید بسحاق گفت چون نمیتوانم از الله بگویم از
نعمة الله میگویم خلاصه شیخ از ارباب وجد و حال است و با شاه داعی الله الحی معاصر و معاشر بوده و داعی الله مرشد در نوبت وی گفته روزی
که یکبار چهل تنان شیراز است و معروفست هر که نماز بخواند پس منتها کند بکجا رسد من منقولم مرا نیم کرد حلوا غنان بکردانم

که ترک صحبت شیرین نکار فرهاد است حسد چه میبری ای کاسه لیس بر بسحاق برنج زرد و عسل روزی خداداد است
کیپا پزان سحر که سر کله وا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند چون اندرون خربزه واقف نشد کسی هر کس حکایتی بتصور چرا
کنند روزه داری و قناعت هوسم بود ولی چشمکی میزندم بره بریان که مپرس کر بیالای مزعفر نکند آش برنج کر جانم
مرا زان نکرده پشیمان که مپرس حکایت عدس و مجلس خلیل الله و من سر که شلغم نعمة اللهم پیرانه سر جلد من کشف شد این راز
پنهانی که بود این بیت بادنجان و با این ناست بورانی کاچی نتوان پخت از این تخم که کشتیم کیپا نتوان دوخت بدین رشته که رشتیم
کنکر چو دید او در سر از جیب بین گفت خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم افسوس ازان دسته زر وار که بگذاشت در روغن و ما
دوسته چنگال نهشتیم مشتوای نان که بجز دشنه مرا یاری هست با بجز مشتی چنگال مرا کاری هست چه عجب گر کرا گر همنفس من باشد
فهم دانند که در صحبت کل خاری هست هر که منعم کند از عشق ثرید باچه تا بخورد ثرید هم بر منش انکاری هست انکه دارد هوس
کله و کپا خوردن صبح خیز چو نسیم سحرش باید کرد بخیکی دنبه و کشکک سبب راحت ماست چون چنین است ازین عیش برش
باید کرد شاه ما نعمة ما سلطان کباب مد کرد بنه و نان زرد هم یخنی و هم تاجی منصور انا الحلوی بسحاق انا الحلوا
ان دعوی الحجی بمعنی حلاجی هیچ پیچا وکی کا تر خلیل الله خورد نعمة الله صنعت عهر جهان خواهد بود و منهم [15] فخر الدین شیرازی
در بدو حال از مریدان خواجه ظهیر الدین عبد الله امامی که خواهر زاده نقشبندی بوده بجوار خواجه زاده کرمانی که صاحب جمال بوده تعلق پیدا کرده
راه ملاقات نداشت چون شنید که شاه نعمة الله ولی از کرمان بشیراز آمده قطع کرد که خواجه کرمانی و پدرش بخدمت سید خواهند آمد

الشیخ ابو اسحق

او نیز بخواهد بار بار بخدمت سید آمده در مجلس نشست در این اثنا حلوائی بمجلس بوده و قسمت میفرموده اند و یکی از آن بخواجه زاده
داده فرمودند با آن درویش بده درویش چون این کرامت مشاهده نمود بیخویش گردیده سر از ادب بر پای سید نهاد و بنا حاج خاص
مفتح گردید آورده اند که خواجه وقتی از حضرت سید مسئلت نمود که توجهی بر بنده زاده فرمائید و نصیحتی نمائید جناب سید گفته
اند که نصیحت آنکه بدرویش آشفته را مصاحب خود سازد خواجه قبول کرد آورده اند که وقتی درویش فخر الدین را میل ملاقات خواجه عبد الله
مذکور هم رسید چون بمجلس خود در آمد خواجه بگو گفت برو که از تو بگو کند غوغا بند درویش در کمال شورش بکورستان رفته بگریست حضرت
شاه از این حال آگاه گردید و طلب شیر که جام جهان نمای حقیقی است شکسته شد خواجه ظهیر الدین تزویر بار روز بمجلس جناب سید حاضر
گردید و وقتی که رسید که در حقایق و معارف بیانی میفرمود و خواجه که شاگرد سید شریف و علاء الدین عطار نقشبندی خود را میدانست در
میان سخن بطریق بهم کاهی دخلی مینمود ناگاه سر خود را برهنه و بر قدم سید نهاد آنحضرت عمامه و طاقیه خود را بر سر او گذاشت و اظهار
مرحمت فرمود گویند در آنمودن شاه این بیت را انشا نموده بوده بی تکلف نعمة الله را نگر وز طریق نقشبندی در گذر و خواجه بعد
از آن مجلس درویش فخر الدین را خوانده عذر خواهی نموده و گفته ما نیز هیچ توبه ایم و این بیت نظامی را خوانده دست و پای همی زن اندر جوی
چون بدریا رسی نگو بچه بگوی ومنهم [12] الشیخ نور الدین حمزة بن علی ابن عبد الملک الطوسی الملقب بی المتخلص باذری در تذکره دولتشاه هم فقره
مسطور است که والد شیخ از جمله سربداران بیهق بوده و نسب و بیعین صاحب الدعوه احمد بن محمد الرحمه المروزی نعمة الله نعمت
میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوده سربداران در اسفراین صاحب اختیار بوده و شیخ هنگام جوانی در تحصیل فضیلت و شاعری کوشید
و شهرت یافت و همواره بمدح سلاطین و امرا مشغول بود و در مدح شاه هر خشاه قصیده در طور لغز گفته که مطلعش اینست چیست
آن نای که تیغ فتنه بر چرخ افکند حشر و کردون نه سهام و سپر می افکند و در این قصیده داد سخنوری داده و پادشاه زمان به تعریف شیخ زبان
گشود و وعده بجام ملک الشعرائی وی فرمود و در اثنا آن حال این نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و آفتاب جهانتاب عشق بر
کلبه احزان وی پرتو انداخت قدم در کوی فنا نهاد و اسم و رسم مجازی را بر باد داد و بصحبت شیخ محی الدین طوسی غزالی مشرف شده و اخذ طریقت نموده و کتب
احادیث بخدمت او دیدند در خدمت بحج بیت حج کرده و چون مجلس نزدیک شد استادش از زیارت بار رحلت نمود و بعد از آن بخدمت
سید نعمة الله ولی مشرف گردید و مدتی سلوک و تکمیل مشغول بود و از آنحضرت اجازه و خرقه یافته و سیاحت بار شد و دو نوبت پیاده بحج
رفت و یکسال در بیت الله معتکف بود و کتاب سعی الصفا در آنجا نوشت و آن کتاب مشتمل است بر مناسک حج و تاریخ کعبه معظمه بعد از
آن بدیار هند رفت و چندگاه که دانجا بسر برد و بعد از آن الحمد بمفاد حب الوطن من الایمان از هندوستان باسفراین آمد و عزلت گزید و
ارباب ملک و ملت طالب او بودند و سلطان محمد بایسنقر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آمد او را بقانون عدل و انصاف نصیحت نمود
و شاهزاده را اعتقادی عظیم بود شد دو فرمود بدره زر پیش شیخ نیاز آورده قبول ننمود دیوان شریف وی در اقالیم مشهور گشته
و دیگر چند رساله است از نظم و نثر مشابه بجواهر الاسرار مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله و کتاب سعی الصفا و طغرای همایون
و عجائب الغرائب و مرآة و در شعر هشتاد و دو سال عمر یافته و در شهور سنه ست و ستین و ثمانمائه وفات نموده و
املاک خود را شیخ در حال حیات وقف نموده بر بقعه که ساخته و در آنجا مدفون است و الیوم بر سر روضه شیخ رونق در من و روشنائی
فرش و ترتیب و زوار را بدین لنگر المجالس و سلاطین و حکام احسان بسیار در باره مجاوران مینمایند و از تکالیف مسلم داشته و خواجه جهان
مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه گفته در بقا اذری شیخ زمانه که مصباح وجودش گشته بی ضو چراغ ماند خسرو بود در شعر
از او تاریخ فوتش گشت خسرو چراغ دل بمفتاح حیاتش با انواع حقایق داشت پرتو انتهی ملخصا و در کتاب تاریخ فرشته شمه از تذکره
آنجناب مسطور است و بعبارت مذکور میشود در ضمن احوال سلطان احمد شاه بهمنی میگوید ملک مشایخ الطریقت شیخ اذری اسفراینی
که در آن اوان ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود قصیده در مدح شاه و تعریف شهر و عمارت گفته جایزه لائق و فائق یافت و حسب الحکم سلطان
در گفتن بهمن نامه شروع کرده چون بداستان ناشهر یار رسید کتاب را بنظر پادشاه در آورده طلب رخصت ولایت نمود پادشاه گفت
مرا از فوت سید محمد گیسو دراز کلفتی عظیم روی نموده و وصال تو را همواره غم و الم است میخواهم که تو نیز مهلت کرده شیخ چون این
التفات از سلطان دید بودن هندوستان را بخود قرار داده فرزندان را از ولایت طلب نمود اتفاقا در آن ایام قصر دار الاماره
باتمام رسید و شیخ این بیت گفت حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت آسمان سده از پایه این درگاه است آسمانهم نتوان گفت
که ترک ادب است قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمة الله بوده و بخوش نویسی
مشهور و معروف زمان این را بخط جلی نوشت و سنگ تراشان تلنگی که در تقلید سحر آفرینند در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه
نشاندند چنانچه در روی چشم شاه بر آن افتاده از شاهزاده علاء الدین پرسید که این شعر از کیست عرض نمود از نتایج طبع شیخ اذری

است شاه را غوش آمد شهزاده فرصت یافت و بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن من الایمان اراده ولایت دارد که حضرت اگر رخصت فرمایند
بنده قصد حج اکبر کرده ام بپیشکش همایون شاه از این معنی بیش از پیش شکفته گردید بیدرنگ باحضار شیخ فرمان داد و بخزانه چی حکم داد
که چهل هزار تنکه سفید که هر تنکه یک تولد نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بر آن زر افتاد گفت لایحمل عطایا کم الا مطایا کم
شاه بخندید و گفت بیست هزار تنکه دیگر جهت خرج راه و کرایه حاضر کردانند و چون وقت کار در رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و تیغ علاقه
مستطاب فرموده رخصت عادت ولایت ارزانی داشت و شیخ آذری بنا بر آنکه حین وداع در حضور شاه عهد کرده بود که تا دام الحیوة
سیر کند بهمن نامه خود را معاف نداشته بهر اینه در خراسان تا در قید حیات بود بر حسب وفای شریف آن کفن بهمن نامه صرف مینمود و بعد هر سال
اینچه گفته میفرستاد ابیات الخ لافر دکن میفرستاد القصه بهمن نامه دکنی تا داستان سلطان همیون شاه بهمنی از نظم آذری است و بعد ملا
نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض دولت بهمنیه هر کدام که نو بنو پا فتند داستان و حکایت شاهان دیگر را الحق نموده
اند و در سلک نظم کشیده از ملحقات بهمن نامه شیخ ذکر نموده اند بلکه بعضی بی انصافان بعضی از ابیات خطبه را تغییر داده تمام آن
کتاب را بنام خود ساختند لیکن از اختلاف رتبه شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست و چون سخن بدینجا رسید روزی
گشت که برخی از احوالات شیخ آذری در این کتاب ثبت نماید و از بیت که او از مشاهیر شعرای زمان خود بوده بجلت فهم وجودت ذکا ه
اشتهار داشت چنانچه وقتی باتفاق شیخ صدر الدین رواسی در مشهد مقدس رضویه علی مشرفها الاف الثناء والتحیه بیلدق لعرض میرزا
رفتند میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسید که شما رواسی یا رواس بثالثه و گفت رواس بصاد میرزا فرمود که شما تهمتون نموده
اینچه که رواس بی در کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ آذری پرسید که آذری چه نوع تخلص شما است شیخ گفت فقیر در ماه آذر متولد شده
بنا بر آن آذری تخلص کرده است میرزا فرمود شما شاعر پیشه بوده ابیات نه رسیده فال است نه تغیر شیخ بدیهه گفت که آذر ال ماه آذر ساز
در مقام فنا وبخود کند اینه و یتیم ترد تفا کسته نزدیک بدان شاه بود که آذر شور واقع شود تا در مقام شعور تو آذر آل ماه تا ام گشت
و بیشتر راست شد میرزا از طبع بلند شر خوشوقت شد با او صحبت نیکو میداشت و انعام وافر فرموده شنا فر صاحب کشت و شیخ
در سن کهولت بطریق درویشان تا پایدار از اسفراین بحجاز رفت و حج اکبر و طواف مرقد منور خیر الانام دریافت عنان عزیمت بطرف
هندوستان تافت و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده قصاید غرا گفت و انعام وافر یافت مدتی از زمان اختیار کرده بخطاب ملک
الشعرای رسید چون بعد از تحبت وطن او زاد جوش زد و شرو ریحان اندکه گفت شاید از سعی بسیار از امداد شاهزاده علاء الدین مراجعت
بخراسان نمود و در راه این بیت گفت   مرز ترک هند وچیفه وچپال گفتدام   یاد و بروت و جو نمیان شو بخیر م   و شیخ از دکن [illegible]
با اسفراین رفت در آن حدود حضرت بسیار کرده از بقاع و رباط آنچه توانست ساخت و باداری طاعات و عبادات مشغول شد و در سنه
ست و ستین و ثمانمائه در حمت ایزدی پیوست و این غزل از وست   مجلسی که درد او کنج کرم بما بخشند   هزار افسر شاهی بیک کدا بخشند
دلا بمیکده هارو رشب کدائی کن   بود که در دکشان جرعه بما بخشند   شدیم پیر بعصیان و چشم آن داریم   که جرم ما بجوانان پارسا بخشند
غلام همت آن عارفان باکرمم   که بیک صواب بپیند و صد خطا بخشند   بکوی میکده از مفلسی چه غم دارم   که ساقیان همه جام جهان
نما بخشند   به نیم ساعت هجر آذری بمیرد زید   هزار سال گرش در جهان بقا بخشند   و نیز در ضمن احوال سلطان علاء الدین پسر سلطان
احمد مسطور گردید در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه شیخ آذری که مصاحب سلطان بود بعد از آنکه شاهزاده کی الفت بسیار داشت با و از خراسان
عریضه طولانی مشتمل بر انواع سخنان نصیحت آمیز مرسول داشت و سلطان از مطالعه آن عریضه متأثر گشته شراب نوشی بتوبه نصوح فرمود و مجدداً احیاء
ارد کنان را که بعلت عریضان کثیر مقید و محبوس بودند بسیاست کام بکشت و بدست خود جواب عریضه شیخ آذری را نوشته با مبلغی خطیر
بخراسان فرستاد و بعد از آن تنبه پدر هر روز خود بمهمات سلطنت و امر رسید خلاصه چنانکه شماره مریدان سید نعمة الله اند که
بواسطه طول عمر و سبب آنکه هر بلاد زیاده از حدود سال زادت با و میداند همچنین بعد اد معروفین و صاحبان اجازه و نواب سید معتبر
است و سوای کسانی که ترجمه آنها نموده جمعی دیگر هستند که بذکر اسامی آنها اکتفا مینماید شیخ نعمان محمود با کبار از فرزندان جناب شیخ
تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی قدس سره شیخ عبد الحمید اصفهانی شیخ فخر الدین احمد المعروف به سید محمد آمیر ناصر الدین یحیی سید حسین
کوتی نظام الدین سید احمد ترکی حاجی شیخ نظام الدین معروف به شیخ خوجین سید علی سبزواری سید شمس الدین قطابی در بیرون معین
بوده سید نور الدین یحیی سید مجنون ترک شیخ محمود موجه کر بلد رس هرات شیخ ذا و مشهد سید محمد بدخشانی سید عماد الدین
شیرازی شیخ حال که در ترجمه برادرش معلوم شد سید محمد حلوائی شیرازی سید عز الدین ایلچی سید حبیب ترکی شیخ محمد شیرازی شیخ
قاسم شیرازی درویش حسن کیلانی سید محمد ترکی کابلی سید تاج الدین سبزواری شیخ قطبی سید فیروز یحیی ملا بابا کوه صافی
مولانا حاجی ابن مولانا عبد الله سید سید حبیب الله بابر هند سید شمس الدین هروی شیخ کمال الدین شیرازی سید جلال

الدین هروی مولانا شیخ اردبیلی حاجی احسان تفنی ترکی سید شمس الدین خاکی کرمانی مولانا علاء الدین محمد قاضی کازرونی فارسی سید
بابا یحیی قلندر سید منهاج پیر جمیل الدین کیلانی شیخ برهان الدین خلیل الله طایبی پدر جناب سید الدین نصر الله بابا حاجی محمد حاجی
شیخ عثمان بابا مزار شیر در سه فرسنگی ماهان است و الحق مزار دیگر باصفا است مرحوم حاجی میرزا ابو الحسن نعمت علی از خلفاء رحمتعلی شاه در خواب
این بابا علی کفته بمعنی آنکه همقدم بابا ما باشد و این روز نعمة اللهی بپا باشد کوچک شد و بسیار آمد و فرزند گردد از فیض نفس شیخ علی بابا
مشهد چهاردهم در ذکر بعضی معاصرین انحضرت از انجمله میرتیمور گورکان مذکور شد اتفاقی کیتی شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور
ولادتش بوقت پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سال هفتصد و هفتاد و نه بوده و در سال هفتصد و نود و نه زمام خراسان را بید بزرگوار
در قبضه اقتدار او نهاد و بعد از فوت پدر در رمضان هشتصد و هفت باستقلال در مملکت خراسان خطبه بنامش مزین کشته و در
هشتصد و نه مازندران را مسخر نمود و در هشتصد و یازده رایت نصرت بر تسخیر ماوراء النهر برافراشت و در هشتصد و هفده مملکت
فارس را بحوزه دولتش قرار یافت و در هشتصد و نوزده ملک کرمان مسلم او شد و در هشتصد و بیست و سه فتح آذربایجان او
شد و در جمعه بیست و سیم ربیع الآخر سال هشتصد و سی در جامع هرات احمد لر که کاردی بشاه زد و احمد را کشتند و سلطان زخمش خوب شد
و اشاره شد که بسبب علاقه خواستن سید قاسم الانوار از هرات ظاهراً این بوده خلاصه مملکت خراسان و بلخ و بدخشان و ماوراء
النهر و ترکستان و زابلستان و سیستان و جرجان و مازندران و عراق و فارس و آذربایجان در تحت تصرف آن خاقان معدلت
بنیان قرار گرفت تمام منتظم و معمور و آباد گشت و در ممالک محروسه مساجد و خوانق و مدارس و رباطات بنا نهاد و املاک عمده
برانها وقف نمود و بعد از هفتاد و دو سال عمر و چهل و سه سال سلطنت و جهانبانی در ولایت ری روز یکشنبه بیست و پنجم ذی الحجه
سنه خمسین و ثمانمائه در محرم بعالم جاودانی انتقال نمود و جسدش را بهرات نقل کردند مطابق روز اول نوروز و از این مصراع
تاریخش ظاهر است   ماند تاریخ زیاد رحم عالم شمشیر   و آن پادشاه جمجاه با اصحاب فضل و کمال و ارباب وجد و حال نهایت
اخلاص داشته و بر سبزه بدرغالی کهر را اهل معرفت کمال محبت مینموده چنانچه با سید قاسم الانوار با آنکه بسلطان کفتند
احمد لر از مریدان سید است که زخم زده در کمال احترام قاسم الانوار را عذر خواست و سید محمد نوربخش با آنکه چند بار
خروج نمود و علاء زمان سلطان او را دستگیر کردند راضی بقتل وی نشد اگر چه برادر شرایب سیاست رسانید و تفصیل سلسله
نوربخشیه در رساله سلسله معروفه مذکور شد و هم چنین با جناب شاه خلیل الله چنانچه در ترجمه او مسطور گردید بسیار
الفت و صحبت فرموده و دیگر خواجه محمد پارسا ولد محمد بن محمود الحافظ البخاری کنیت وی ابو عبد الله جعفر طیار رضی الله عنه منتهی شود
از اعاظم اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند است در ماه محرم سال هشتصد و بیست و دو عازم زیارت بیت الله گردید بعد از اتمام مناسک
بمرضی مبتلا شد و با انحال توجه مدینه کردید و روز چهارشنبه بیست و سیم ذی الحجه بمدینه رسید و پنجشنبه وفات یافت و در بقیع
مدفون شد مصنفاتش فصل الخطاب بعضی کلمه فصل خطاب تاریخ وفاتش یافتند و دیگر پسر خواجه ابو نصر پارسا وفاتش در سال هشتصد
و شصت و پنج بوده مدفنش بلخ است و کلمه سرخدا تاریخ شد و چنانچه سبق ذکر یافت در مدینه طیبه خدمت شاه نعمة الله ولی رسیده
و صحبت نموده و ترجمه حال پدر و پسر هر دو در رشحات و نفحات مسطور است و دیگر امیر غیاث الدین محمد در باد غیس رحل اقامت
افکنده و باندک زمانی در آن جا لنگری نوع مواخات نموده و بمنزله همعصر ثانی شد و امیر سید قاسم انوار کامل از هرات بملاقات
او میرفته و در لنکر ش لوازم اتحاد بجا میاورده و میرزا شاهرخ در آن لنکر دو روز بمراسم تبرک توقف نموده وفاتش در سنه هشتصد و
بیست و چهار بوده و دیگر مولانا یعقوب چرخی و مولانا نظام الدین خاموش و خواجه حسن عطار ولد خواجه علاء الدین عطار چرخی
منسوب بسنجرخ که از مضافات غزنین است و از اصحاب بهاء الدین نقشبند است وفاتش در هشتصد و پنجاه و یک بوده و کلمه یعقوب
محبوب خدا تاریخ است نظام الدین خاموش از اصحاب علاء الدین عطار نقشبندیه است وفاتش در سال هشتصد و بیست و هفت اصحابش نعش
او را بولایت صفانیان حمل کردند و نزد پدر دفن نمودند و دیگر شیخ محیی الدین محمد الغزالی الطوسی چند نوبت بمکه مشرف شده و در
کرت آخر چنانچه در ترجمه شیخ آذری مذکور شد در حلب در منتصف رمضان سال هشتصد و سی وفات یافت و یکی از
فضلا در این باب گوید   وفات قطب جهان شیخ محیی طوسی   میانه حلب است و میانه رمضان ای رضی   و دیگر جلال الدین یوسف
او بهی که در مراصد الاطلاع مذکور است او به بفتح همزه و سکون واو نام قریه ایست نزدیک هرات فضایل صوری و معنوی از سعد الدین
تفتازانی اخذ نموده و کمال معنوی را از خدمت قاسم الانوار دریافت فرموده و در شب شنبه پنجم شعبان سال هشتصد و سی و
سه در هرات وفات یافت و دیگر خواجه علاء الدین علی چینی که چون شاهرخ میرزا در سال هشتصد و سیزده در بیرون بلده هرات بسمت جنوب
قلعه جبل الدین بلده خانقاه طرح انداخت جلال الدین یوسف مذکور را بالایی مدرس و خواجه علاء الدین را شیخ خانقاه قرار داد که خانقاه

نوشته شده اما بعضی حکایات از خلل خالی نیست و در سال هشتصد و سی و نه که شیبانی اوزبک بر ولایت خوارزم استیلا یافته بزخم تیغ ازبکان
بشهادت واصل گردید و قبر شریف در پایان قبر پیر شیخ خواجه ابو الوفاست و دیگر عارف ربانی خواجه صاین الدین علی ترکهٔ اصفهانی متحلی بحلیهٔ فضل
و حکمت بوده شرح فصوص الحکم و کتاب تمهید القواعد و رسالة الاسرار و شرح قصیدهٔ ابن فارض از مؤلفات اوست و از جمله اشعار اوست اگرچه طاعت
این شیخکان سالوس است کجوش و ولوله در جان انس و جان انداخت ولی بکعبه که جبرئیل طاعتشان بمنجنیق تو ابلیس ایمان انداخت
تحقیق شوشتری در مجالس گوید وقتی که قاضی زین بود این بیت گفت وضع عینیه ما حجة علی العمی و فتح عینیک بالبصیرة اعلی و بعضی معاصرین
آنجناب مذکور را وسیلهٔ مؤاخذه او ساختند و چون منکر شد آن بیت گفته اوست در یکی فقره مستند بود و عبارت شد که در رسائل او
منطور است و شاهرخ شاه او را بهرات طلبید و علماء هرات نوشتند که مضمون این دو عبارت کفر است مگر مولانا رکن الدین داود خوافی
صاحب حاشیهٔ شمسیه منطوقه که در آن باب توقف نمود و یکی از آن دو عبارت این است فهو العابد باعتبار تعینه و تقیده بصورة العبد الذی
هو شأن من شئونه الذاتیه و هو المعبود باعتبار اطلاقه اعلم ان الشهود الاتم الاکمل قضی ان کل ما یسمی مرأة و مجلی و مظهرا و عینا و نحو ذلک
لیس سوی تعینات صور احوال الحق علی ما بینها من التفاوت فی الحکم والحق من حیث هو باطن هویته متجل فی عین کل فرد فرد و احواله المتمیزة التی تعینت
وظهرت له وفات خواجه صاین بدار السلطنهٔ هرات در چهارم ذی الحجه از شهور هشتصد و سی اتفاق افتاد و عجب آنکه در ریاض [illegible]
منطور است که آنجناب عمر ابن فارض مصری از سلطان حسین اخلاطی [illegible] پرسید یا فلاندوا عجب اینکه خود مؤلف وفات ابن فارض را در
سنه ششصد و سی و شش رقم نموده و تحقیق همانست که سابقا تحریر یافت در موضع خود که ابن فارض خرقه از شهاب الدین عمر سهروردی
داشته و خواجه بیک واسطه سهروردی معین سند و سلسلهٔ پیر جمال البدر و منتهی میگردد و دیگر سید برهان الدین ابن سید محمد بن سید
جلال مشهور بمخدوم جهانیان در تاریخ مرآت سکندری که احوال سلاطین گجرات هندوستان را جمع نموده میگوید سلطان احمد شاه
گجراتی مرید سید برهان الدین بود و این بیت زاده رحمة او گفته قطب ربانی برهان که رسن مارا برهان او همیشه چون نام شکارا
و دیگر شیخ احمد کهتو مشهور بگنج بخش نسبت ارادت به بابا اسحاق کهتو میرساند که در کهتو مدفون است و شیخ احمد در سال هشتصد
چهل و پنج وفات نموده و کهتو قصبه ایست از قصبات ناکور هند و دیگر شیخ شرف الدین علی یزدی که در کمال تصوف بغایه کمال داشته و در
مقامات معنوی سیر نماید از سلطان حسین اخلاطی گرفته و بصحبت شاه ولی بهرهٔ عظیم یافته در فن معما استاد است کتاب کنز المراد فی قول [illegible]
و حلل المطرز فی المعما و اللغز و شرح قصیدهٔ برده از آنجناب است و تاریخ ظفرنامه را بر حسب خواهش شاهرخ میرزا تالیف نموده تاریخ
اتمامش صنف فی شیراز و در سنه هشتصد و سی و چهار در تفت یزد وفات یافت مدفنش در خانقاهیکه مسکنش بوده و از اشعار او باین غزل
و رباعی اختصار مینماید جز جو مباش منکر رندان حیرت کاندر میان پر تو از روی یار هست شیخنا صد هزار تعلق ز نیک و بد
پیوسته خلق را بد بد نامی و شکست وین طرفه تر که مردم کوته نظر کنند از اختلاط عاصی این اخلاص پرست که نشاند کس طرهٔ لیلی باشی
کند در مجنون همه سودا باشی کتا بنده جمال یوسف گردی کز آتش جرم زلیخا باشی و دیگر خواجه شهاب الدین ابو المکارم نسبت بشیخ [illegible] واسطه
با جناب [illegible] صاحب [illegible] میکوید [illegible] در سال هشتصد و چهل و سه بوده رحمة الله علیه و دیگر
مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی در آخر ترجمهٔ سلسله طیفوریه ذکری از مغربی شده سلسله که با ابن یزید بسلسلهٔ کبرویه از سلاسل معروفه
منتهی میشود که مرید شیخ اسمعیل سیسی او مرید نور الدین عبد الرحمن اسفراینی که مرید جمال الدین جورقانی که مرید رضی الدین علی لالا که مرید
نجم الدین کبری و در نفحات نقل نموده است که در دیار مغرب از دست یکی از مشایخ که نسبتش بشیخ محیی الدین صاحب فصوص میرسیده خرقه
پوشیده و با شیخ کمال خجندی معاصر و مصاحب بوده و اشعار معارفش مشهورتر از آنست که درینجا نقل شود وفاتش در هشتصد و نه
بوده و مرقد او و محل خانقاهش که کجاست و سابقا بیان شد و دیگر سید محمد نوربخش شرح حال در مقدمات کتاب در سلسلهٔ نوربخشیه
از سلاسل معروفه از آن عالیجناب ذکر شده تولدش در هفتصد و نود و پنج و وفاتش در هشتصد و شصت و نه از تالیفات اوست
شجره در ذکر مشایخ و اشعار نیکو دارد و از انجمله است ششم نقش غیر ز الواح کائنات دیدیم عالمی که صفاتست عین ذات
لاهوت صرف و وحدت محض است و ذات بحت محو است در حریم هویت تعینات قدوسیان عالم علوی برند رشک
بر حال آدمیکه شود مظهر صفات انکس که متصف بصفات کمال شد حقا که اوست علت غائی کائنات و دیگر خواجه شمس الدین
محمد الکوسوی که از احفاد شیخ احمد جامی نامیست جامع علوم ظاهر و باطن بوده در اوراد صبح و شام و ذکر جهر بطریقهٔ شیخ زین الدین
خوافی مریدند و بصحبت شیخ بهاء الدین عمر رسیده مریده و گفته است که وقتی شیخ احمد جام بصورت شهاب الدین ابو المکارم که از نقبا [illegible]
بر من ظاهر شد و تصنیفات شیخ محیی الدین را معتقد بود و در مسئلهٔ توحید بر مشرب او سخن میگفت و بر منبر بهیچ تقریر میکرد که ائمه
ظاهر از اجمال انکار بسود و در اسرار قرآن و احادیث حقیقتهم داشت و سعد الدین کاشغری و شمس الدین محمد اسد و جلال الدین ابو یزید

بمجلس سماع حاضر میشدند و در سماع وجد عظیم روی مینمود که اثر آن بحال ایشان ظاهر میشد و روز شنبه بیست و ششم جمادی الاولی سال
هشتصد و شصت و سه از دار ملال انتقال نمود مزار شریف در خیابان جامع هرات نزدیک مرقد فقیر ابو یزید مرغزی و بعضی در تاریخ
قطعه گفته بکمصراع ابیست سال تاریخش پیر پیران چرخ دون تکمله در کتاب الانس الجلیل فی تاریخ القدس والخلیل للقاضی مجیر الدین ابی الیمن عبد
الرحمن العلیمی المتوفی سنة سبع و عشرین و تسعمائة جمعی از مشایخ مدفون ببیت المقدس و مدینهٔ خلیل را ترجمه نموده و چون غالب ایشان معاصر یا
قریب العهد با شاه نعمة الله ولی بوده لهذا اتمام حصر ارباب ذات مولف ذکر مینماید هرچند که بعضی بیشتر از عهد تقدم و تاخر داشته اند
قال و فی الرملة من الاولیاء الشیخ القدوة الزاهد العابد ولی الله تعالی ابو محمد عبد الله البطائحی صالح مشهور و للناس فیه اعتقاد و وفاته
فی یوم الجمعة العاشر من شهر صفر سنة سبع و خمسین و ثلاثمائة ۳۵۷ و قبره فی مشهد بمجاورة الباشقردی و علیه من الانس و الهیبة و الوقار
ما لا یکاد یوصف و الدعاء عنده مستجاب و قد جربت ذلک و کان الضریح قبل ذلک تحت السماء فبنی علیه ایوان فی سنة اربع ۸۷۴
و سبعین و ثمانمائة و قد وهم کثیر من الناس فی امره فظن انه الشیخ عبد الله البطائحی صاحب السید عبد القادر الکیلانی و لیس کذلک
فان السید عبد القادر کان مولده فی سنة احدی و سبعین و اربعمائة بعد وفات الشیخ عبد الله هذا بمائة و اربع عشرة سنة فظهر من ذلک
ان صاحب السید عبد القادر غیر هذا بلا اشکال الشیخ محمود العجمی صالح مشهور له کرامات ظهرت و کان موجودا فی سنة ثمان
و ستین و سبعمائة و قبره فی مشهد بجادة العابر بقصد للزیارة و الشیخ القدوة صاحب الکرامات المشهورة ابو العباس احمد الاشمونی
الشهیر بالقبیبی صالح مشهور من اولیاء الله تعالی کان موجودا فی سنة خمس عشرة و ثمانمائة و قبره فی مشهد عند سوق الفاکهیین و علیه
الوقار و الجلالة و من الاولیاء بارض فلسطین ابو الحسن علی بن علیل باللام و المشهور بین الناس علیم بالمیم ابن محمد بن یوسف بن یعقوب
وفاته فی یوم السبت اثنی عشرة خرجت من ربیع الاول سنة اربع و سبعین و اربعمائة ۴۷۴ و قبره بشاطی البحر المالح بساحل ارسوف
و علیه مشهد عظیم و به منارة مرتفعة و فی کل سنة له موسم فی زمن الصیف یقصده الناس من البلاد البعیدة و القریبة و یجتمع خلق
لا یحصیهم الا الله و فی عصرنا ولی النظر علیه شیخنا قدوة العباد امام الزهاد شمس الدین ابو العون محمد الغزی القادری شیخ
القادریة بمدینة الخلیل زاویة الفقراء منتسب الی الشیخ احمد القاسمی الجنیدی من ذریة ابی القاسم الجنید و الشیخ احمد المذکور مدفون فیها
و شرف الدین قاسم بن علم الدین سلیمان بن شرف الدین قاسم الحورانی نزیل القدس الشریف کان موجودا فی سنة ست و ستین
و ستمائة و هو جد بنی قاسم المشهورین بالقواسمة الشیخ الجلیل الزاهد العابد المجاهد جلال الدین محمد بن احمد بن محمد الشاشی شیخ
الزاویة الختنیة بداخل المسجد الاقصی الشریف وقفها علیه الملک الناصر صلاح الدین فی سنة سبع و ثمانین و خمسمائة الشیخ شهاب
الدین ابو العباس احمد بن جمال الدین عبد الله بن محمد بن عبد الجبار المعروف بالقدسی و اشتهر بابی ثور کان من عباد الله
الصالحین و سبب تکنیته بابی ثور انه حضر فتح بیت المقدس و کان یرکب ثورا و یقاتل علیه فی الغزاة فسمی بذلک و قد وقف علیه
الملک العزیز ابو الفتح عثمان بن الملک صلاح الدین القریة بالقرب من باب الخلیل احد ابواب مدینة القدس الشریف و هی صغیرة
بها دیر من بناء الروم یعرف قدیما بدیر مارقیوص و یعرف الان بدیر ابی ثور نسبة الیه و کان الملک العزیز وقفها فی الخامس و العشرین من شهر
[illegible] سنة اربع و تسعین و خمسمائة و لما توفی دفن بالقریة المذکورة و قبره بها ظاهر یزار و له ذریة و هم مقیمون هناک و مما یحکی انه کان
مقیما بالقریة المذکورة و کان اذا قصد ابتیاع شیء من الماکول کتب ورقة بما یریده و وضعها فی رقبة ثوره و یسیره فیحضر الثور الی القدس
الی ان یاتی الحانوت رجل کان یتعاطی حوائج الشیخ فیقف عنده فیاخذ ذلک الرجل الورقة و یقرؤها و یاخذ للشیخ ما طلبه فیها و یحمله الثور
فیرجع الثور الی الشیخ بمکانه الشیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن احمد القرشی الهاشمی صاحب الکرامات الظاهرة کان من الطراز الاول و اصله
من الجزیرة الخضراء من بر الاندلس و هی مدینة قبالة سبتة قدم الی مصر و انتفع به من صحبه و شاهده و نقل عنه ان الانسان اذا خاف التخمة من کثرة
الاکل و قال عقیب فراغه من الاکل قال ابو عبد الله القرشی الیوم یوم عید لم یضره ذلک قدم بیت المقدس و اقام به الی ان توفی
سادس ذی الحجة سنة تسع و تسعین و خمسمائة و له خمس و خمسون سنة و دفن بماملا و قبره ظاهر یزار و مقبرة ماملا بظاهر القدس من
جهة المغرب و هی اکبر مقابر البلد و تسمیتها بماملا اصله مامن الله و قیل باب الله فیقال لها زیتون الملة و عند الیهود بیت ملو و عند النصاری
بابیلا اقول لعل الظاهر ان ماملا معرب بابیلا و بکثرة الاستعمال قالوا ماملا و فی ماملا مقبرة معروفة بقبر وجدنا و السبب فی ذلک
انه مر انسان و هو یقرأ عنده قوله تعالی و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا فاجاب من القبر بقوله وجدنا وجدنا
سمعه ذلک الرجل و هو قبر مشهور علیه احجار کبار و لا یعرف صاحبه من هو و انما یعرف بقبر وجدنا الشیخ غانم بن علی بن حسین الانصاری
الخزرجی المقدسی مولده بقریة بورین من نابلس سنة اثنتین و ستین و خمسمائة صحب المشایخ من اهل زمانه و لخدمتهم و ولاه الملک
صلاح الدین المشیخة بالخانقاه الصلاحیة المنسوبة الیه بالقدس الشریف و توفی بدمشق فی رجب سنة اثنین و ثلاثین و ستمائة

الصالح ابو عبد الله محمد ولاخر اسمه حسن كان له ولد اسمه سيف الدين ابو بكر كان موجودا في محرم سنة ثلاث وثلاثين وسبعمائة وله
ولدان الشيخ شمس الدين محمد والشيخ عبد الرحيم كانا موجودين في رجب سنة اربع وستين وسبعمائة ومن كان في عصر الشيخ سيف
الدين المذكور الشيخ شرف الدين عيسى بن موسى بن الشيخ غانم وله ولد اسمه ابراهيم بن علي كان شيخا للصوفية بالخانقاه الصلاحية
بالقدس الشريف وله نظم رائق وتوفي سنة سبعين وسبعمائة فيها ومن قبيلتهم جماعة من الصلحاء منهم برهان الدين ابو اسحاق
ابراهيم بن الشيخ نجم الدين احمد بن غانم ولد سنة ثمانين وسبعمائة وتوفي في شعبان سنة تسع وثلاثين وثمانمائة وتوفي والده
نجم الدين في سنة تسع وثمانين وسبعمائة واخوه الشيخ شرف الدين غانم كان موجودا بعد الثلاثين وثمانمائة والشيخ شهاب الدين احمد
غانم من اقاربه كان موجودا في سنة احدى واربعين وثمانمائة الشيخ نجم الدين محمد بن الشيخ برهان الدين بن شهاب الدين احمد بن غانم شيخ الخانقاه
الصلاحية بالقدس الشريف استقر فيها بعد وفاة ابيه وتوجه الى القاهرة فادركه الموت فيها مستهل شعبان سنة تسع وستين وثمانمائة
ومولده سنة اربع عشر وثمانمائة الشيخ شمس الدين ابو البركات محمد بن الشيخ نجم الدين محمد بن غانم الانصاري شيخ الخانقاه الصلاحية
بعد وفاة ابيه سنة تسعين وثمانمائة وتوفي ابو البركات يوم الاثنين عاشر ذي القعدة سنة ثمان وسبعين وثمانمائة السيد
بدر الدين محمد من اولاد سيدنا زين العابدين علي بن الحسين كان قطب زمانه وله كلام عال على لسان اهل الحقائق والكرامات شهوده
توفي سنة خمسين وستمائة ودفن بزاويته بوادي النسور بظاهر القدس من جهة المغرب ومسافته من بيت المقدس نحو ثلاث بريد وهو
مقصود بالزيارة واما اخوه تاج العارفين السيد ابو الوفا محمد كان له ولد وهو عبد الحافظ انتقل عن وادي النسور واقام بقرية
شرفات ظاهر القدس في عصر ابيه مشهور بشرفات من اجل مضيره لسيد البها وسكن هو واولاده فيها وتوفي السيد عبد الحافظ في
سنة ست وتسعين وستمائة وله ولد اسمه داود كان من الاولياء واصحاب الكرامات توفي في سنة احدى وسبعمائة وله ولد اسمه احمد
الملقب بالكبريت الاحمر كان من اجلاء المشايخ الكاملين المحققين انتهت اليه رياسة هذا الشان ومن معاصريه اصحابه اخوه السيد شمس الدين المتوفي قبله والشيخ
العارف احمد الصلتي الشهير بابن المولد والشيخ العارف ابو المحاسن يوسف البرناوي نسبة الى قرية من اعمال الغرب بعسقلان وقبره فيها ظاهر والشيخ الحاج
علي المؤمني وغيره توفي الكبريت الاحمر سنة ثلاث وعشرين وسبعمائة وله خمسة اولاد ذكور وثلاث اناث احد الذكور السيد علي والثاني السيد محمد
البها وكانا من رجال الرتبة وعارفيه وكان لهما خوارق وتاوى عليهما الفقراء وبحضر على موائدهما الخاص والعام وبقصد بركتهما في المهمات
الجم الغفير وكان الغالب على السيد علي الصحو والحضور وعلى الشيخ محمد البها الاستغراق والغيبة وتوفي السيد البها قبل اخيه وله ولدان قرءا
عمهما وتوفي السيد علي سنة سبع وخمسين وسبعمائة وله ولد يسمى جده تاج العارفين ابو الوفا محمد فاشتهر بالقدس داوبنا فوقها وهو والد
بن استوطن القدس الشريف بعد موت ابيه توفي يوم الجمعة السادس عشر من ذي القعدة سنة ثلاث وثمانمائة ودفن بماملا وهو والد
الشيخين الصالحين ابي بكر وعلي ومن ادركهم الشيخ الكاملي كان من اجلاء الرجال وكان الغالب عليه الجذب له حالات وتصرفات لا تسعها
الافهام توفي وله نيف وخمسون سنة واخر وفاته بعد ثمانمائة ودفن بظاهر القدس الشيخ علي البكاء صاحب الزاوية بمدينة سيدنا الخليل
كان مشهورا بالصلاح والعبادة وسبب بكائه الكثير انه صحب رجلا كانت له احوال وخرج معه من بغداد فوصلا في ساعة واحدة الى بلد بينهما وبين
بغداد مسيرة سنة فقال له ذلك الرجل اني سأموت في الوقت الفلاني فاشهدني فلما كان ذلك اليوم حضر عنده وهو في السياق وقد اسند
الى الشرق فحوله الشيخ عليا فقال له اتعب فاني لا اموت الا على هذا الوجه وجعل يتكلم بكلام الرهبان حتى مات فحمله الشيخ الى دير هناك فوجد
اهل الدير في خوف عظيم فقال ما شانكم قالوا عندنا شيخ كبير بن مائة سنة فلما كان اليوم مات على دين الاسلام فقال الشيخ خذوا هذا بدله و
سلموا المسلم الى الشيخ فوليه وصلى عليه ودفنه وتوفي الشيخ علي البكاء في جمادى الاخرة سنة سبعين وستمائة ودفن بزاويته المشهورة و
هي تجاه منفصلة عن مدينة سيدنا الخليل واليه ينسب الطريقة الصوفية البكائية ومن مشايخهم الشيخ شمس الدين محمد بن الشيخ نور الدين
علي بن محمد بن ابراهيم الجعبري ولد سنة ست وخمسين وسبعمائة وسمع من ابيه وعمه الشيخ عمر وغيرهما وكانت عنده الخرقة البكائية عن عمه
ووالده وتفرد بروايتها وقصده جماعة لاخذها عنه وولي مشيخة الزاوية البكائية بعد عمه الشيخ عمر الشيخ علي العشقي البسطامي شيخ
الفقراء البسطامية بالقدس الشريف كان من الاولياء المشهورين توفي في يوم الخميس ثامن عشر صفر سنة احدى وستين وسبعمائة و
دفن في البسطامية بماملا الشيخ عبد الله بن خليل بن علي الاسترابادي البسطامي كان من العارفين وله احوال ظاهرة وهو صاحب الزاوية التي
بحارة المشارقة توفي بالقدس الشريف سنة اربع وتسعين وسبعمائة الشيخ عبد الله الهندي كان من الاولياء المشهورين توفي بالقدس ليلة
الجمعة سابع عشر ربيع الاخر سنة ثلاث وسبعين وسبعمائة ودفن بماملا عند ابي عبد الله القرشي الشيخ شمس الدين ابو عبد الله
محمد بن احمد بن عثمان بن عمر التركستاني الاصل المعروف بالقرمي مولده سابع عشر ذي الحجة سنة عشرين وسبعمائة كان احد افراد زمانه
عبادة وزهدا وورعا مقصدا بالزيارة لاولياء القادمين من البلاد الى القدس ومن الملوك النائبة والخلوات والمجاهدات وبنى له زاوية الامير

ناصر الدين محمد كان يقيم في الخلوة اربعين يوما لا يخرج الا للجمعة وتوفي بالقدس الشريف في نهار الاحد التاسع من صفر سنة ثمان وثمانين وسبعمائة
ودفن بزاويته والدعاء عند قبره مستجاب وله ولد اسمه عبد القادر ولقبه زين الدين كان رجلا صالحا ومن الاعيان توفي سنة ثلاث و
اربعين وثمانمائة ودفن عند والده الشيخ ابو بكر بن علي بن عبد الله بن محمد الشيباني الموصلي ثم الدمشقي كان من اكابر الاولياء جمع بين علم الشريعة و
الحقيقة وورث العلم والعمل توفي بالقدس الشريف في ليلة الاثنين حادي عشر شوال سنة سبع وتسعين وسبعمائة ودفن بماملا وله مصنفات في التصوف
وغيره الشيخ محمد بن ابي بكر من اولياء الله تعالى توفي بعد الثمانمائة بالقدس ودفن بماملا الشيخ الصامت الهندي شيخ الزاوية الادهمية توفي في
ثاني رجب سنة سبع وثمانمائة ودفن بالزاوية المذكورة الشيخ داود الهندي وفاته قبل وفاة الشيخ الصامت بثلاثين سنة ودفن في
الزاوية المذكورة الشيخ محمد المعروف باكال الحيات وكان ممن يتقلب له الاعيان في الخفاء في البيت والحيات وتحوز له الشرور وظهر
له مكاشفات وكرامات توفي في سنة اثنين وثلاثين وثمانمائة الشيخ علاء الدين ابو الحسن علي بن الشيخ صدر الدين بن الشيخ صفي الدين
الاردبيلي شيخ الصوفية وحكي عنه من الكرامات والمناقب قدم الى دمشق في سنة ثلاثين وثمانمائة قاصدا الحج ومعه خلق كثير من اصحابه
واتباعه وجاور بمكة ثم قدم الى بيت المقدس ويقال انه شريف علوي توفي بالقدس الشريف في اواخر جمادى الاولى سنة اثنين وثلاثين وثمانمائة
ودفن بباب الرحمة بلصق سور المسجد الاقصى وكان يوما مشهودا وبني اصحابه على قبره قبة كبيرة وهي مشهورة تقصد للزيارة الشيخ شمس الدين
محمد بن احمد المشهور بابن الصائغ الصوفي الحنفي من اهل العلم والدين كان وعنده فضل وعليه سيما الصالحين وكان يعرف بخليفة الاردبيلي نسبة
لشيخه الاردبيلي علي المذكور توفي في شهور سنة خمس وثمانين وثمانمائة ودفن بباب الرحمة الشيخ تقي الدين ابو بكر بن الشيخ شمس الدين ابي
عبد الله محمد بن الشيخ جمال الدين عبد الله الحلبي الطولوني البسطامي ولد يوم الاثنين ثامن ربيع الاول سنة ثمان واربعين وسبعمائة
كان من اهل العلم والعمل ومن اعيان المشايخ قدم القدس الشريف في سنة اربع عشرة وولي مشيخة الطولونية فاحياها بالذكر والعبادة
وتردد اليه اهل الخير وكان حسن الخط في غاية الحسن بلغ من العمر نحو خمس وتسعين سنة وتوفي بالقدس الشريف في التاسع عشر من رمضان
سنة ثلاث واربعين وثمانمائة ودفن بحوش البسطامية بماملا وبمزاره مكتوب من نظمه رحم الله فقيرا زار قبري وقرا لي سورة
السبع المثاني بخشوع ودعا لي من زار قبري فليكن عالما ان الذي لا قيته يلقاه فرحم الله امرا زارني وقال لي يرحمك
الله وله نظم غير ذلك ومناقبه كثيرة الشيخ محمد القوادري عبد الله اصله من العرب وقدم الى بيت المقدس وحج سنين حج غالبها ماشيا
وكان بوابا بالخانقاه الصلاحية وكان له هيبة زائدة على الصوفية بالخانقاه بحيث يضرب به الامثال لسطوته عليهم وتوفي بعد رجوعه
من الحج في صفر سنة اربع واربعين وثمانمائة وقد جاوز الثمانين ودفن بماملا شيخ الاسلام شهاب الدين ابو العباس احمد بن الفقيه
امين الدين حسين الرملي المقدسي ذو الكرامات الظاهرة والعلوم والمعارف ولد بالرملة في سنة ثلاث وخمسين وسبعين وسبعمائة
كاكتب بخطه واصله من العرب من كنانة وكان يكنى جماعة يكني بكنيتها لهم وصارت علما عليهم كابي طاهر وابي مدين وابي طلحة وغير ذلك
ثم ترك الافتاء واقبل على الله ورحل من الرملة الى القدس الشريف واقام بالزاوية الختنية وصنف كتبا في فنون العلوم وتوفي بها في الثاني
والعشرين من شعبان سنة اربع واربعين وثمانمائة ودفن الى جانب ابي عبد الله القرشي بماملا ومناقبه كثيرة يطول شرحها الشيخ عبد الملك
بن الشيخ ابي بكر عبد الله الموصلي الشيباني احد مشايخ الصوفية وكان من اهل العلم وكان له كلمات وكتب ولطائف غريبة وكثيرا ما ينشد
والذي صح بالايمان يبلغ في فوائده ما كان يجمع بالاسماء وهو بالاحسان باد وكان ينشد ايضا فان امت بعد بلوغ المنى فان
من فضل الله القدير المليك وان امت قبل بلوغ المنى فكم لنا تحت الثرى من شريك توفي يوم الخميس سابع عشر رمضان سنة
اربع واربعين وثمانمائة ودفن بماملا الشيخ علاء الدين ابو الحسن علي بن الشيخ تاج الدين ابي الوفا الوفائي البلدي ولد في حدود
سنة تسعين وسبعمائة كان حافظا لكتاب الله والتصرف بالحال وكثير الستارة واكثر تصرفاته كان في البر بخلاف اخيه ابي بكر وتوفي
موروكا في ثاني عشر شوال سنة اربع واربعين وثمانمائة ودفن بماملا الشيخ عمر بن حاتم العجلوني العالم العارف بركة الوقت صاحب
الكرامات والمجاهدات والمكاشفات خرج من بلده عجلون وورد مدينة سيدنا الخليل فنزل عند الشيخ عمر المجرد في زاويته
وحفظ كتاب الله ورجع الى عجلون ثم توجه الى حلب واقام بها وكان يحفظ الاحياء والقوت ورسالة القشيري وعوارف المعارف
ويقول لا يصير الفقير صوفيا حتى يحفظ هذه الكتب الاربعة ثم انه جاور بمكة وخرج منها متوجها الى المدينة فمات في بدر سنة
خمس واربعين وثمانمائة وقد جاوز السبعين الشيخ العارف عبد الله الزرعي الدمشقي الاصل نزيل بيت المقدس صحب الشيخ
الفرج والشيخ ابا بكر الموصلي وغيرهما وسمع الحديث وكان ساكنا قليل الكلام والاختلاط بالناس كان ينسج وياكل من
عمل يده ومجاهدته كثيرة توفي بالقدس الشريف في خامس رمضان سنة ثمان واربعين وثمانمائة ودفن بماملا وقد بلغ ثمانين
سنة الشيخ شمس الدين محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن يحيى بن سعيد بن عبد الله المقدسي القادري المشهور بجده الا

سعید شیخ القادریه صاحب الذکر والاوراد کان له حلقه عظیمه بالمسجد الاقصی صبیحه کل یوم مولده سنه اثنین وثمانین وسبعمائه وتوفی والده فی حادی عشر شعبان سنه احدی عشر وثمانمائه وتوفی هو یوم الاربعاء رابع عشر من صفر سنه احدی وخمسین وثمانمائه ولم یتزوج وفارق
شهرتهم والاد الشیخ سعید القادریه وکانوا شیوخ زاویه الدکاه السید الشریف تقی الدین ابوبکر بن الشیخ تاج الدین ابوالوفا محمد بن الشیخ علاء
الدین علی بن ابی الوفا الحسینی شیخ الوفائیه بالقدس الشریف ولد فی ذی القعده سنه تسع وتسعین وسبعمائه وانتهت الیه ریاسه الفقراء
بالقدس الشریف والبرخرقه الوفائیه عن والده توفی شهیدا بالبطن فی نهار الجمعه سابع عشر شوال سنه تسع وخمسین وثمانمائه ودفن بمقبره
ماملا صوفی بزاویه القلندریه من جهه الشرق الشیخ شهاب الدین ابوالعباس احمد بن الشیخ تقی الدین ابی بکر بن ابی الوفا الحسینی شیخ الوفائیه وکان له
معرفه بنظم الشعر الحسن وکان حسن الشکل طیب النغمه فی الذکر توجه الی بلاد الروم فی شوال سنه ثمانین وثمانمائه واجتمع بالشیخ شهاب الدین الکورانی
وکان دوله السلطان وبالغ السلطان فی اکرامه وانتظم له الحال الی ان توفی بمدینه اسطنبول فی شوال سنه اثنین وثمانین وثمانمائه السید الشریف
تاج الدین ابوالوفا محمد بن تقی الدین ابی بکر بن ابی الوفا الحسینی البکری شیخ الفقراء الوفائیه وله تصانیف فی التصوف وغیره سکن مصر مده طویله ثم
عاد الی وطنه بالقدس الشریف وتقدم انه تزوج بمدینه الرمله وکان یتردد الیها فتوفی بها فی یوم عاشورا وحمل الی القدس فغسل وصلی علیه بالمسجد
الاقصی یوم الحادی عشر من المحرم سنه احدی وتسعین وثمانمائه ودفن بماملا عند والده الشیخ زین الدین عبد القادر بن محمد بن حسن النواجی ولد سنه
احدی وثمانمائه وتوجه الی الیمن فی سنه عشر وحج فی خمس عشر وقد قرا وسمع بالیمن وزبید وتلک البلاد وارض الحجاز وبلاد الشیخ وانقطع عن الناس وکان
رجلا عالما صوفیا فاضلا انتهی الیه الخوص وتبرکون به والاهل بیت المقدس فیه اعتقاد توفی فی خامس عشر من شعبان سنه احدی وسبعین وثمانمائه
ودفن بماملا وکانت جنازته حافله الشیخ احمد جباره کان مجذوبا وله کرامات ظاهره واهل بیت المقدس یعتقدون صلاحه حکی عنه اشیاء تدل علی ولایته
توفی فی شهر رمضان سنه ثلاث وسبعین وثمانمائه ودفن بماملا الشیخ برهان الدین ابراهیم بن الشیخ علی بن ابی الوفا والبکری احد مشایخ الوفائیه
نشا فی خدمه والده وحفظ القرآن والمنهاج والجرجانیه فی النحو وسمع من الفقهاء واخذ عن مشایخ الصوفیه وصحب الشیخ شهاب الدین بن قرا فی طریق السید
عبد القادر الکیلانی وکذلک سید محمد البرغوثی وغیرهما توفی فی شهر شوال سنه اربع وسبعین وثمانمائه الشیخ شمس الدین محمد بن علی البسطامی
الشهیر باخی زرع کان رجلا صوفیا من فقراء الصوفیه البسطامیه توفی فی خامس رمضان سنه خمس وسبعین وثمانمائه ودفن بماملا واخوه الشیخ احمد
زرع الکاشهیر به وکان صالحا وفاته قبل اخیه بنحو عشرین سنه الشیخ شهاب الدین احمد بن محمد الکرکی الحلبی البسطامی شیخ البسطامیه کان صوفیا
مبارکا ینسخ الکتب وخطه جید وهو من جمله الفقهاء بالمدرسه والصوفیه بالخانقاه الصلاحیه توفی بالطاعون سنه احدی وثمانین وثمانمائه
الشیخ عثمان الحطاب المصری کان من اعیان الزاهدین بالقاهره وله زاویه عظیمه بخط السبعین بالقرب من السوق الذی یباع فیه الرقیق وعنده خلق
من المریدین یتلون کتاب الله العزیز وهم عاکفون علی الذکر والاوراد لیلا ونهارا وللناس فیه اعتقاد وقد حضر الی القدس الشریف فتوفی به فی شهور
سنه اثنتین وتسعین وثمانمائه ودفن بماملا وکانت جنازته حافله حضرها خلق من الاعیان وغیرهم الشیخ شمس الدین محمد بن علی بن احمد
المقدسی ولد تقریبا سنه خمس وعشرین وثمانمائه بالقدس ونشا بها وصحب العلماء وحفظ کلام الله وصار فقیها بالمدرسه وصوفیا بالخانقاه الصلاحیه
وتوفی فی ذی الحجه سنه اربع وتسعین وثمانمائه بالقدس ودفن بباب الرحمه الشیخ جمال الدین عبد الله بن احمد بن عبد الله المراکبی القادری شیخ
زاویه الشیخ عمر المجرد بمدینه سیدنا الخلیل کان رجلا مبارکا وعنده فضل توفی فی شوال سنه خمس وتسعین وثمانمائه ودفن بالزاویه
عند والده الشیخ شمس الدین محمد بن احمد الصوفی الوفائی کان شیخ الطائفه الوفائیه وسافر الی دمشق ثم عاد الی الرمله فتوفی بها یوم الاربعاء ونقل
الی القدس الشریف ودفن بماملا یوم الخمیس ثامن عشر صفر سنه ست وتسعین وثمانمائه وکانت جنازته حافله الشیخ شمس الدین محمد بن محمد بن احمد بن مکی
نقیب الصخره الشریفه واحد الفقهاء بالمدرسه الصلاحیه والصوفیه بالخانقاه توفی فی سلخ ربیع الآخر سنه سبع وتسعین وثمانمائه الشیخ
شمس الدین ابوعبد الله محمد بن محمد بن علی الجعبری الخلیلی شیخ حرم سیدنا الخلیل ولد فی سنه ثلاث وثمانمائه بقریه الخطان من الناس من
امر شهود الکون وکان ونشا ببلد الخلیل ولبس خرقه التصوف عن جماعه واجاز له خلق کثیر وجمع شیئا فی التصوف وتمانیه وقعت له کرامات توفی فی
السادس والعشرین من شهر رمضان سنه ثمان وتسعین وثمانمائه وصلی علیه بالمقام الخلیلی ودفن بمقابر الراس الشیخ عبد الکریم بن علی
المغربی الاصل ولد فی حدود سنه ثلاثین وثمانمائه ببلد الخلیل وتلا بالروایات السبع علی والده وقرر من الفقهاء الصلاحیه والصوفیه بالخانقاه
وکان یقرا القرآن بحسن صوت وطیب نغمه توفی فی صفر سنه خمس وتسعین وثمانمائه ودفن بباب الرحمه الشیخ جمال الدین عبد الله بن الصامت
القادری کان من اکابر الصالحین اصحاب الکرامات المشهوره توفی لیله الاربعاء سلخ ربیع الآخر سنه ست وثلاثین وثمانمائه وولده الشیخ شهاب
الدین احمد توفی بعد الاربعین وثمانمائه ودفن عند والده الشیخ شرف الدین موسی بن الشیخ شهاب الدین احمد بن الشیخ جمال الدین عبد الله
وکان الشیخ موسی من اهل الخیر والملازمه علی ذکر الله تعالی خصوصا فی لیالی الجمعه وکان یذکر الله بالمسجد الاقصی عقب صلوه الجمعه وعلیه الانس
والوقار وکان منقطعا عن الناس بخلاف ابناء الدنیا توفی فی لیله الاحد وصلی علیه الغد بالمسجد الاقصی سادس عشر من صفر سنه ثمان وتسعین

ثمانمائه وشیعه شیخ الاسلام الکمالی وقضاه الشرع والعلماء والخاص والعام وبلغ من العمر نحو ثلاث وسبعین سنه الشیخ الامام العالم العامل المقری المحدث شمس
الدین ابوعبد الله محمد بن موسی بن عمران الغزی ثم المقدسی مولده بغزه رابع عشر شعبان سنه اربع وستین وسبعمائه بغزه سمع الحلبی علی الحافظ
شمس الدین الجزری واخذ عنه علم القراآت والاجازه ولبس منه خرقه التصوف والبس خرقه القادریه والاحمدیه والرفاعیه والسهروردیه والصحبه وما یجوز
له روایته توفی فی یوم الاحد قبل العصر الخامس من شهر رمضان سنه ثلاث وسبعین وثمانمائه ودفن من الغد بمقبره ماملا الشیخ عمر بن عبد
النبی المغربی المصمودی المجرد کان رجلا صالحا حاکم الزاویه المعروفه بزاویه المغاربه بالقدس الشریف وانشاها من ماله ووقفها علی الفقراء و
المساکین فی ثالث ربیع الآخر سنه ثلاث وسبعین وثمانمائه وتوفی بالقدس ودفن بماملا الشیخ ابوحفص عمر بن نجم الدین بن یعقوب
البغدادی ثم المکی المعروف بالمجرد ولد ببغداد سنه اثنی عشر وسبعمائه وسمع البخاری بدمشق وقدم الی بلد سیدنا الخلیل فی سنه خمس
وسبعین وسبعمائه وبنی بها زاویه فی غایه الحسن والابداع احدا یقعد عنده بطالا وکان فی فعل الخیر من العجائب لا یقصده محتاج القضاء فی
ویضیف من قصده بما حضر عنده توفی فی ذی القعده او ذی الحجه سنه خمس وتسعین وسبعمائه ودفن بزاویته بمدینه الخلیل الشیخ زین الدین
عبد الرحمن المکودی کان من اولیاء الله وله کرامات ظاهره توفی بالقدس ودفن بماملا قبل الثمانمائه الشیخ موسی المغربی کان من ذوی الکرامات
توفی ودفن بزاویه الشیخ عمر المجرد بمدینه سیدنا الخلیل فی حدود ثمانمائه السید الکبیر والعالم الشهیر موضح الطریقه
والشریعه ذو المواهب السنیه والانفاس النفیسه شیخ المشایخ قطب السلسله العلیه العلویه
الرضویه برهان الدین خلیل الله ابن السید نعمه الله الولی علی بابا ابن الطاهر بن سلام الله الملک العدل
ولادت باسعادت آنحضرت چنانچه سبق ذکر یافت روز جمعه یازدهم شعبان سال هفتصد و هشتاد و پنج در کوه بنان کرمان بوده از بطن
عفیفه علویه دختر سید حمزه و صبیه زاده سید شاه انامیر سید حسین حسینی هروی چنانچه از تاریخ فرشته مذکور شد و اولاد
انجناب منحصر بان دره یتیم و کوهر شاه و اراست و پدر بزرگوار ایشان بدو محبت داشت بوده چنانچه از ابیات که فرموده ظاهر است ای
در نور روشن دو چشم جان من ای خلیل الله من فرزند من برهان من شمع بزم جان من از نور روی روشن است یاد روشن دار
چشم و چراغ جان من بیر صاحب توئی تاکنون در بسیج حال بکنفس هرکز نبا ورد که نو بیفرمان من و نیز در نصیحت و پند و معرفت
ان کل بوستان سیادت فرموده نظم قره العین همدم ما شو سعی کن همچو جد و با باشو این دوئی و خیال را بکذار ای یکانه
یکتاشو صورت و معنی همه دریاب حی و جامند همچو حباب در همه اینه بکو بنکر ان بکو بی شکی بنکر منقلو بجلوه
مباش کنج اخلاق بر همه مپاش کر تو فانی شوی بقا یابی خود از این جهو که بعد با بای درد دردی بنوش جد باز جو جان بجانان
سپار و جانان جو درهمه شی جمال اسماء بین با همه اسم بک مسمی بین کر جمال تو جوا بی بینی ماه در بکر در آفتاب نکر آفتاب در
ماهتاب نکر کفته ام من از خلیل الله خوش خلیل اکر شنیده آکاه کرز باطل تمام وارستی جو تو پی بخود چو پیوستی جیر بهدود
در بود دیورا هر که خود دید انشان بران تو در هستی و نیستی بکذر شاید اینجا که نیستی بکذر در دولت اسما کام را جو عمر داری
عمر حاصل جو جام کیتی نما بدست آور دامن اولیاء بدست آور کر تو اسرار خویش بکذر آکاه خوش بکو لا اله الا الله تابع دین حق
خود مباش هرچه بابی بانزوان ببا هر که حق را ببین او ببیند بد نبیند همه نکو بیند چون عتمی بکی است اسماء بی بوی بکی
بود اسماء در نظر عالم بسیج نظر شاه بنکر بنور همسایه صفت ذات اسم را میدان ستر بکی و یکی بیت نهان بکو جود
اکر خبر داری عین او بین اکر نظر داری در ظهور است مظهر و مظهر نیک دریاب باطن و ظاهر نور او از نور او بنکر در همه اینه
بکو بنکر ابدا علم از خدا بجو چون بیابی بطالبان بکو سخن عارفان نخوش بنواز معنیش همچو عارفان بنواز بکنفسی با سید
بسیار است بکهوشه هزار تا رایست کر تو وصدت این چنین کفتم در توحید آنکو سفتم و نیز رساله نصیحت نامه بنام انجناب
تالیف فرموده و تمام این رساله بعبارتها اورده میشود که همه فرزندان حضرت بهره مند کردند و منه الاستعانه والتوفیق
خلیل الله من ای نور دیده که مثلت دیده کردون ندیده بما فی یادکار نعمه الله بسی ریخته بسی سال و بسی ماه بصدق
دل بامیدی که دارم بخاطر خوش خیالی میکذارم نصیحت نامه بر عالم فرانه نوشتیم از برای ان یکانه نصیحت
دنیا را چون حکام عادل نیز او لحوفه دلیون اولیاء کامل السلطان صورت و معنی یابی نیست هست کرچه باشد حسبت
چنین نسب باشد باهر که سخن بکنی از برای عرض دنیا و دینی از انتهای جان کن و جان از ابتدای عرض باقی بیدر هر حال که باشی مجرد
حق را غافل مباش بنای توحید را بنا کرده توحید را بنای مجازی به نصیحت ای فرزند دلبند ارشدک الله تعالی
زاید باش جوانان را برابر بدو پیران را فرزند امید فاده که ظاهر تجامع کمالات کونیه باشد باطن جامع مراتب الهیه و بر نقطه
وسط خط مستقیم محور دایره وجوب وامکان باشی اعتدال بسوی کرکه و بیقیم و بسوق مطلق قایم نصیحت موحد موجد

جامع باش همه را جمع کن یکی گردان اسم جامع زهر یکی برخوان تجلیات الهی نامتناهی است و هر تجلی مستلزم علمی دائما طالب
بر علم تجلی میباش و بمقتضای تخلقوا باخلاق الله متخلق بخلق او میباش هرچه باید از تو نکو میباش و بمتابعت سید عالم میکوش تا بدنی
علما نصیحت نفر اینی قیام فرما تا خدا تر ابنور فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق منور گرداند و بنوافل نیز ان تمام تا بتشریف شریف کنت سمعه
یسمع بلسانه الذی یتکلم به مزین تشریف مزین شوی مزین بتشریف خاص او یعنی بصورت بود پادشاه نصیحت بحکم من اقبل علی الله بکلیته اقبل الله علیه
بکلیته و من اعرض عن الله بکلیته اعرض الله عنه بکلیته و من یکون هکذا و هکذا فالله معه کذلک اقبال تمام کن تا اقبال فرمایند بجمیع اسماء
و صفات و اعراض کن تا اعراض نمایند نصیحت رکان عنه اسلام نبرد او عابت نما و در حضرات خمسه الهیه نما فرمایند و در مراتب ستّه
و تجلی حقیقت کلیه برو اذکر بمقتضای اللهم وارزقنی منی یعنی که بدین حق جوینا باش فرمان بر حضرت خدا باش و تابع سنت سنیه
حضرت محمد میباش نصیحت در وقت جمع ذیل عبودیت از دست مده تا سر از جیب ربوبیت برنیاوری و در حالت تفرقه از جمع یکباره غافل شو
تا از خود محروم نمانی حضرت خلیل الله که جد مادر بنی اسرائیل را فرمود چنانکه حق تعالی خبر داد و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله
اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون و لقمان با فرزند میگفت یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم نصیحت تجرد نما از نقوش
خیال و لباس مثال مجرد بشو و در مراتب ذات و وجود نا شعر شمه حقیقت مشاهده فرما و در ضمن هر حروفات کتب خانه کائنات معانی
اسرار صور اسماء الهیه مطالعه نما نور چشم از چنین بینید کل توحید از چنین چنید نصیحت مظهر مظهر ظاهر است و بحر بکثرت امواج
و حباب و جواهر با عراض متعدده است نصیحت حرید معتقد را معمور دار و هر بد سگر را معدوم دار و در زمن عالم الدنیا مزرعة الآخرة تخم نکی
بوقت خود میکار خوش هرچه کاشتی بردار عالم مصنوع صانع علیم حکیم عظیم است و شرف ذال بغد به اول لاجرم عالم بدقایق جمال
و کمال و شرف باشد بچشم ما نظر کن و در مجموع مظاهر ناظر ظهور و مظهر باش و همه را بنظر تعظیم و اجلال مشاهده میکن دنیا را دشمن عقبی
کفته ایم و عقبی را دشمن مولی فهم نصیحت باز ندبر المعرضین و از صحبت زاهد خشک پرهیز کن و در مرتبه شرعیه بتجلی الحی افراط نما و ذر
غیر مرتبات بشناس و عادت نکار میکن نصیحت این نصیحت بگوش جان بشنو بکنفس و عظ عاقلان بشنو در طالبی که اثر خشم برافروز
و خون دل بجوش در آید باب حلم غلیان دم قلب فرو نشان اگر نشسته بر خیز و روان شو و اگر ایستاده بنشین و خموش باش نصیحت ظاهر از
معاظاهر باد و باطنت از وسواس و هواجس معصوم ان دایم در باب تا دایم باشی قال رسول الله صلعم اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور
الله نصیحت علیک بمراعات السنة کان ارعی اعمالک فانه من جملة اعمالک و لهذا امیل عندکان امک و علیک بحسن اخلاقک و اتیان مکارمها اغنم جنود
انت فیها فالک و دار انت فیها مالک عمرانک فیها موضوع و کلامک فیها مسموع و اذنک واعیه و مواعظک داعیه و انفاسک باقیه و اعمالک
بالخیرات وافیه فنور بیتک المظلم و اوضح سرک المبهم خانه تاریک را روشن کنی خانه خود چون سرای من کنی کر بیابی یوسف کل پیرهن
که سخن را من نیز اهن کنی قال رسول الله صلعم جالس العلماء و صاحب الحکماء و خالط الکبراء و قال تعالی و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة و
العشی یریدون وجهه بادینکان باش با نیکان نمام یار تو باشند از جان و السلام نصیحت بقاء فیها انقیل متابعین اند الفناء عن
کذا و البقاء عن کذا جمیع نسبت فناء از حق صلاء بر فناء سالک باشد از سالک کل شیء هالک الا وجهه و سالک وفی فانی شود که فانی شود از کوا
و اعیان و تجلیات حق بر نوعین بود نوعی فانی کرداند نزاز تو و انرا احکام است و نوعی باقی دارد ترا با تو با احکام و ما دام که در دام تکلیفی طالب
این تجلی میباش اگر نکلیف بوده حقتعالی و صیت نفر باید الا ابعد از علم او که و صیت اثری نیارد و صیتی است بزرگانه کوش کن از جان که نبود عاقل کامل
بیاسانند و جهان نصیحت هر موجود که موجد ایجاد فرموده مستند باشد در وجود بحقیقت واجب الوجود لاجرم مجموع مصنوعات از بزرگ
و صغیر باشد فلا تنظر العین الا الیه و لا یقع الحکم الا علیه ان الله صراط المستقیم ظاهر غیر خفی فی العموم فی صغیر و کبیر عینه
و جهول بامور و علیم قال رسول الله صلعم اصدق کلمة قالها شاعر قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل ای ما سوی الله معدوم فی نفسه
و ان کان موجودا بالله فالکل لله و بالله بل هو الله و صدور همه از وست و قیام همه با وست بلکه در حقیقت همه اوست کثرت متجلیات عالم
دلیل اند بر کثرت اسماء الهیه و هر اسمی مظهری از صور خیالیه اکوان ظاهر گشته و احدیت ذات دلیل است بر احدیت ملک الکون انما الکون
خیال و هو حق بالحقیقة و الذی یفهم هذا حاز اسرار الطریقة همه عالم خیال میبینیم در خیال آن جمال میبینیم همه عالم چو مظهر حق
اند همه را بر کمال میبینیم و الحق عندک وجود لا بانه الباطل و واجب الوجود حق مطلق است و ممتنع الوجود باطل مطلق و ممکن الوجود
که بوجود واجب الوجود مستند است حق من وجه و مراد از کون فی قوله انما الکون خیال عالم همه صورت تواند بود که محل تجلیات حضرت
صورت و معنی بهم بنگر بنگر باده را مینوش و در ساغر بنگر و جایز است که عالم باشد بالسره که ظل عین مطلق است بلکه عالم ظل اعیان
و اعیان ظل حق و اگر حق لغیره کوید که در معنا بلیه باطل ابد نیست باید چه عالم بدلیل و یحق الحق بکلماته حق است قول ما خواست و نحو بیش
و اکرچه فی خیال رواست که حق بدان مراد بود و کون کون جامع که باعتبار تطلب خیال است و باعتبار حقیقت حق که بصور متخیله متعین شده

واسم باسم اکوان امده و هر انسان عارفی که این معنی را مشاهده فرماید جامع سر طریقت و حایز انوار حقیقت بود خیال نیست جز نیاز جدید و
خیال حسن و چنین دیده که دیده خیال عارض بر دیده ما بود نقشی بر ابروی خوش کشیده فلعینها من عینها الکحل و وجهها من
وجهها قمر احولست انکه یکی را دو دید افتادگی تو و ما سایه تو رنگ تو بود هم از تو یافت چشم تو سرمه زچشم تو کشید بر زلف
کشته و سنانه ما در خرابات که کفت و کرشید اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک بل اعوذ بک منک و توجهت الیک و ترانی منورا
و توکلت علیک و اصلی علی خیر انبیائک و اصفیائک و هو خلیلک و حبیبک و مظهر کمالاتک و مراة جمالک و صورة اسمک الاعظم
و متمم العالم و النبیین الاقدم و صلی الله علیه و آله و سلم صورتش جامع معنی خوش نصیحت معلول صورت ظاهر علت و علت
باطن معلول و معلول من حیث هو هو ممکن الوجود و ان قبول وجود است چون ایجاد کند معلول را تمثال اوصاف و کمال تجلیات علت
در مظهر مظهر و مراتب عنوان ماهیت معلول بقلد قابلیت و استعداد و تغایر یکی شمع و صد انجمن نهاده بر پیرامن هر
آئینه و شمعی نموده تر او روشن و در حقیقت نزد اهل علم صحیح و کشف صریح اطلاق علم کنند بر یکی بقید از وجود ناشناخته شود
بوصفی که مضاف باشد بحضرت نسبی از وحدت یا وجود یا مبدعانیت یا اقتضاء یا ایجاد باصدور اثر یا تعلق علم او یا با تعلق او
زیرا که این مجموع تعین و تقیدات و تعلق بغیر مسبوق بود بلا تعین و ان مثل اطلاق است و شرط در تصور اطلاق و حق
تعقل است بر تعین سبحانه یعنی بلی بر معنی اطلاق که ظل و تقیدات است بلکه اطلاق است از وحدت و کثرت و انحضرت
منزه از اطلاق و تقید است که چه ذات او مقید است خویش است ذات او مطلق بود از خویشتن عز و بجز هم و در نظر آید
چیزها میشود زوال خویشتن آثار است و حدث و عبد است و تاثیر و فعل ایجاد که مختص حق با عتبار تعین صحیح است و اول تعینات
متعلقه نسبت علمیه ذاتیه حق باعتبار تمیز این نسبت با مثبت نسبی غیر حقیقی و بواسطه نسبت علمیه ذاتیه وحدت حق و وجوب
وجودش و مبدعیت حق تعقل توان کرد و علم حق عین اوست در ذات او و علم بنفس اوست علم او سبب است باشیاء و اشیاء عبارت است
تعینات تعقلات کلیه تفصیلیه و ماهیت عبارت از اعیان ثابتات است یعنی صور اسماء الهیه ذاتیات است با صفت معینه و مناسب
در این مقام رسالة الرکبریة انه ذبیت بعنوان الله بر سید خلیل الله تالیف فرموده بحر بن ماید تا و لک اعرف الله فی الدارین معلوم
باشد که مخصوص واجب الوجود را خزانه وجود ببنوا بان ساسب علم را تبشیر تشریف وجود مشرف فرموده و خاصة نصیف
فرد یکی از افراد عالم با بسمی از اسماء الهیه معلوم کردانیده و در مراتب موجودات غشا الجمال که بوجه احسن نموده و ظهور ذات معشوق
ذاته بذاته فی ذاته جلا کفته اند تا ظهور ذاته بذاته فی تعیناته استجلا مظهر و مظهر شده ظاهر نظری کن بمظهر و مظهر این نصیحت بگوش جان بشنو
دل بده بجان و ان بشنو قال رسول الله صلعم ان الله کتب الاحسان ان تعبد الله کانک تراه الحدیث و حقیقت احسان شهود حق است در
جمیع مراتب وجود و احسان را مراتب بلا ثابت است اول احسان العبودیت که در است با جمیع موجودات ز نهار لا امکو ترحم به نیکی زیرا که زیان نکرد
کس که نیکی کرد انکه بجای تو کسی نیک نکرد تو نیکی کن بجای او کر نیکی دوم عبارت از محبت و مشاهده محبوب سوم شهود رب
العالمین با هر شیء کما قال الله تعالی و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن اگر محسن چنین باشی زهی احسان که تو داری اگر محسن
چنین باشی قال الله تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و تقول الحکمة و ضع الشیء فی موضعه او تقول الحکمة ادراک
الشیء علی ما هو به و العمل بمقتضاه علم و عمل جمع کردانی که تو باشی حکیم ربانی و حکمت منطوقه علوم شریعت و طریقت اما علم شریعت بدان
و بکو و علم طریقت معلوم کن و با اهل طریقت بکو و من منع الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم اما حکمت مسکوته اسرار حقیقت
است که علماء رسوم و عوام از ادراک آن قاصرند و حکمت مجهوله انست که بر غیر حکیم مطلق پوشیده است یعنی حکمت در آفرینش بعضی و موت
اطفال و خلود در نار و شرع ما نصدیق بر ان واجب اعتقاد کردن که عدل است فرمان آن حاکم حکیم کند عدل باشد که ان کریم کند و
حکمت خاصه معرفت حق است و عمل بان و معرفت باطل و اجتناب از ان کما قال اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا
اجتنابه این دعا را ورد خود ساز و مدام برامید استجابت و السلام نصیحت وظیفه اهل اسلام امتثال سنت و اجتناب و اجتناب از منهیات
و تهذیب اخلاق و طهارت قلب از کفر و نفاق و شرک و شقاق و نزاهت سر از غیر حق ره روان ما بدین ره میروند عارفان نیک
میروند نصیحت انسان کامل اکمل عباد است و معلم او از جمیع مراتب و مقامات و محل تجلیات اسما و صفات و ذات و عند الله اسم و عبد
الله بنده کامل ار چنین باشی همه باشند بر تو بار باشی کذا فی النسخ و لعله کذا همه با شی اگر تو این باشی و عبد الرحمن باش بر
عامه بر همه خلق مهربان میباش راحم خلق انجنان میباش و عبد الرحیم مظهر اسم الرحیم است بر حضرت خاصه مومنان با لطف خود
بنواز کافران را بقهر خود بکداز نصیحت متمکن باش در همه کارها و بتعجیل مکن در عقوبات و مواخذات و صبر فرما در ریاضات و
مجاهدات و با بلکه تغیر بنا جای ازموده باشی ایوب صبور اینچنین ها بوده در حال بلا صبر خوش فرموده نصیحت یعقوب صبر

در فراق یوسف بنالید و مناجات کرد و گفت الهی فرزندم را بجانب دلم از من باز گردانی بار دیگر بمن رسان تا الحمد و اینم و بیو یم خطاب شد ای سید در
که تو یک طعام میخوردی و شبی بود که گرسنه محتاج بر در سرا آمد و او را از آن طعام محروم کردی اینک ما ایحرم تر ا شبها بود از تو باز گرفتیم بعد
از آن تو به کرد و شخصی را تعیین کرد تا ندا دهد حال شاول طعام ندا کرد که اسرائیل الله یعقوب بطعام میخورد هر که را رغبت دارد تشریف فرماید
درویش عزیز که در باید زد ر تو باید که بجو یکی نرو داون برتو نصیحت ظاهر باش از مخالفت حق و طاهر الظاهر از معاصی و طاهر الباطن از
وساوس و هواجس و لتعلق با غیار و طاهر السر یعنی حفظ از حق غافل مشو و طاهر السر و العلانیة صورت و بالمعنی بهم بینکو بدار ظاهر و باطن
باتحسین بینا قال امیر المؤمنین ان الذین شروا دنیا باخرة لم یربحوا باتخاذ البیع بل خسروا یا عوا کریما جدید ا بافیا حسنا بدارس طامس
یا بئس ما اتجروا رها کن فانی و باقی طلب کن بیا رندانه و باقی طلب کن نصیحت اسراف و امساک مذموم است و افراط و تفریط
مرد و دخیر الامور اوسطها در همه کار معتدل میباش تابع قول اهل دل میباش هر واحد از سلاطین و امرا و علماء و حکماء و فقرا
و مساکین که برسند انزل الناس منازلهم چنانکه مناسب منصب و باشد بخدمت قیام نمائی هر یکی را بجای خود میدار نعم الله زیادهم
مکدار یا نور الله انظر الی حقایق الاشیاء تعش عیشة السعداء و کن من الامناء فلا تدع شیئا من الاسرار الا لاهلها بطریق الایماء فان الله قدر علی
کشفها و قد حجبها بنور هما الفقیر نعمة الله الحسینی فیچون روز پنجشنبه بیست و دوم رجب سال هشتصد و سی و چهار روح پر فتوح حضرت سید از
کالبد بدن انتقال بجنات الوصال نمود چنانچه سبق ذکر یافت امر خلافت و ارشاد بسید برهان الدین خلیل الله تعلق یافت و در انحال
پنجاه و نه سال از مراحل عمر گذشته بود خواص و عوام برای تجدید بیعت و تحصیل شرافت و اخذ تربیت از هر دیار رو بتوجه بدرگاه سیادت
پناه نهادند حاکم کرمان چنانکه رسم سالسنت ... ادمیرزا شاهرخ شاه عرضه کرد و از قبول عامه بجناب و دولت و ثروت خلیل الله شرح نگاشت
و پادشاه از این داشت که با حضار حضرت خلیل بدار السلطنه هرات فرمان صادر فرماید الاجرم بتجدد انوالات متوقف بود و هر وقت که بدربا
سلطان معروف با محفه و پالکی تشریف میبرد و پادشاه بر بالا مسند جلوس میفرمود خاتم سید عرض خود را بلباس ولتخواهی هر قید بحضور
شاهی جلوه میداد سند شاهرخ شاه التفات نمیفرمود دو کاتب امیر فیروز شاه که از امرای بزرگ دولت شاهرخی بود در محضر شاه ... سید ما
الدین گفت بر شما اسلام اعتراض وارد است اول آنکه حضرت سلطان بحسب شرع اولوالامر است و اطاعت ظل الٰهی فرض عین شما هر وقت بحضور
آئید بمحفه خوامیدنشینید اگر پیاده نتوانید آمد بر اسب سوار شوید و در حوالی عمارت پیاده گردید بحضور بیائید دوم مرخواندن کلو سلطان
می نشیند سوم آنکه خراج ملک کرمان را بحاکم مملکت نمید بید شاه خلیل الله جواب داد که سلطان از حضرت صاحبقران بزرگتر نخواهند
بود و پدرم با محفه نزد ش میآمد و فیض بحضور امیر کبیر طالب شاه این بیت خواندکه ملک منزع المیت بی پایان ملک نوا زخانت باشد باز
و من از پدر خود شنیدم که از حضرت رسالت روایت نموده که فرموده است که هر که خواهد فرزندان من در پیش او بایستند بحضور که حرامزاده
و من یقین میدانم که شاهرخ شاه حلال زاده است اگر شما زاد غدغه ایست میدانم اما خراج ندادن بسبب منازعه بزید و حجاج حسین ابن
علی همین بوده است هر چه شما از من میطلبید و آنکه شما بر و وبصر فکر چون سخن باینجا رسید شاهرخ شاه با امیر فیروز فرمود
ترا با این فضولها چه کار واز سید برهان الدین خلیل الله عذر خواهی نمود و در ایام توقف سید در هرات میرزا بایسنغر پسر
شاهرخ شاه در سلک مریدان خاطر خواهان داخل شد و اخلاص بجناب سید می نمود تا بمقامیکه طشت و افتابه برای او میبرد در تاریخ یزدی
مسطور است که از هدیه ها پادشاه دکن که بخدمت سید خلیل الله فرستاده بود تسبیحی صد دانه از لعل و یاقوت و کرسی که پایه ها
آن از زمرد و مرصع بوده آن دو را با بعضی تحف دیگر بشاهرخ شاه بخشید و شاه بسی خوشدل شد و جناب سید بدار الامان کرمان باز
گردید و یکی از چهار فرزند خود میر شاه شمس الدین حسینی را بنیابت در ماهان و کرمان گذاشت و بجمیع استدعا نمانا اسلاف ... بسر خود
و با دو پسر دیگر شاه محب الدین حبیب الله و میر حبیب الدین محب الله قصد هندوستان فرمود چون نزدیک رسیدند خبر وصول آن
حضرت شاه نور الله پسر دیگر آنحضرت رسید که چندین سال قبل بدکن رفته بود و کیفیت آن در ترجمه جدش بتحریر یافته مسرور و مشعوف
شد لیکن بواسطه آنکه در آن اوقات هجوم سپاه کفار تر انجیر دکن کردیده بود اهالی از استقبال ممنوع بودند معهذا گروه از اشراف در
خدمت شاه سید نور الله باستقبال برهان الدین خلیل الله آمدند و شرح حال اهالی دکن را معروض داشتند شاه خلیل الله
فیلی طلب کرد و محفه بر او بستند و عین کثرت سپاه کفر و اسلام که کار بر مسلمانان تنگ شده بود بعزم غزو کفار بفیل زانداند
سپاه کفر را چون چشم بر آن افتاد زنار با نداندند و میان ایشان جوکی مرتاض بود هنود را از محاربه منع کرد و گفت برابر سید فیل سوار غلبه
نخواهید یافت و قوت قلبی که از و مشاهده میشود غالب است بر نفوس شما و خود نزدیک محفه سید آمده معذرت و درخواست
و برفت و مسلمانان از منازعه آسوده شدند و لخلاص و اعتقاد ایشان افزوده گردید و سلطان جناب سید را ملاقی لوائی ولایت عز و نصرت
در قلمرو هندوستان و خصوص دکن میگوشید تا تم گوید در سال هزار و دویست و نود و هشت بشهر بید که پای تخت قدیم مملکت دکن

بوده رفتم برای زیارت آستان شاه خلیل الله تمام اهالی میگویند شاه خلیل الله بت شکن ظاهرا بهمین جهت است و این رباعی
از شاه برهان الدین خلیل الله نقل نموده اند رباعی ابرو ست قبول کن وجانم بستان مستم کن و از هر دو جهانم
بستان با هر چه دلم قرار گیرد جز تو آتش بمن اندرزن و آنم بستان و در تاریخ فرشته در ضمن احوال سلطان احمد شاه
بهمنی شرح حال آنجناب بعبارته نقل میشود چون کاشف اسرار ازلی شاه نعمت الله ولی در سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه در
قریه (ماهان) ودیعت حیات سپرده بحظایر قدس تشریف فرمود شاه خلیل الله بن مع مخدوم زاده های دیگر شاه حبیب الله غازی
و شاه محب الله بدکن تشریف حضور ارزانی فرمود شاه حبیب الله بدامادی سلطان احمد شاه اختصاص یافت و شاه محب الله
بدامادی شاهزاده علاء الدین معزز گشت و شاه خلیل الله انعام و احسان فراوان یافته در سنکام و مقضی المرام روانه وطن
مالوف گردید و بعضی گویند توفیق رفتن نیافته در خاک دامنگیر دکن دفن شد و علی الاجمال باین وصلت اولاد شاه خلیل الله
باعلی مراتب دنیوی فایز گشته صاحب اعتبار گشتند و شاه حبیب الله که در سلک امرا منتظم گردید بود قصبه بیر اقطاع
یافت چنانچه خانقاهی در آن قصبه پیر دین است باعتقاد بعضی از برادرش شاه محب الله ساخته شده و چون در چندین معارک بر
افواج کفار تاخته داد غزا و جهاد داده بود از سلطان احمد شاه لقب غازی یافت (راقم گوید) اینچه مؤلف تاریخ فرشته
گفته که روانه وطن گردید خلاف قول خود مورخ است در احوال نظام شاه بهمنی میگوید هنگامیکه سلطان محمود خلجی شهر
احمدآباد دکن را مسخر کرده بود روزی فکر در وجه حلال بود مولانا شمس الدین حق گوی کرمانی را که بر مقبره شاه خلیل الله متوطن بود
گفت از دهکده سبزی تشویش میکشم و بر دوی تحقیقا انعقاد سبزی که مطبخ اکفایت کند بهم رسید اگر شخصی زمین حلال در
تصرف داشته باشد که در آنجا سبزی کاشته شود ما را هم نشو تا بجا رفته از وجه حلال بقیمت اعلی بخرند و بمطبخ واصل
سازند مولانا شمس الدین حق گوی گفت ای سلطان سخنی مگوی که موجب سخریت و استهزا باشد چه که بر سر ولایت مسلمانان
آمدن و منازل و مساکن ایشان را ویران کردن و اموال و اسباب بتاراج بردن و بجهت سبزی خوردنی در بو شبهه فی مقید بشرع
بودن از عقل دور و از خدا ترسی بعید سلطان محمود خلجی آب در چشم کردانید گفت حق میگوئی اما چه انکبری فی ابنها
نمیشود و نیز در ایام سلطنت علاء الدین شاه پسر سلطان احمد شاه بهمنی گوید که شاه خلیل الله ابن شاه نعمت الله ولی
و میر نور الله بن شاه خلیل الله بوجهت ایزدی واصل شدند و از شاه خلیل الله دو پسر ماندند یکی شاه حبیب الله داماد شاه
سلطان احمد شاه و دیگری شاه محب الله داماد سلطان علاء الدین شاه و شاه حبیب الله با آنکه بزرگتر بود چون بجانب سپاهگری
او غلبه داشت سجاده نشینی را ببرادر کوچک شاه محب الله رجوع کرده خود بامارت اشتغال مینمود
و نیز گوید چون در سنه هشتصد و شصت و دو سلطان علاء الدین شاه بهمنی تخت را برتخت اختیار کرد پسر بزرگ او
همایون شاه المشهور بظالم در منزل خود بود سیف خان و ملوخان که از امرای معتبر بودند وفات او را مخفی داشته بی توقف
برادر کوچکش حسن خان را بر تخت نشاندند و شاه حبیب الله بن شاه خلیل الله و بعضی دیگر که عمده بودند جلوس او را غنیمت
شمرده دانسته با ان امر همداستان شدند خلایق بقصد تاراج خانه همایون شاه و قتل او روانه شدند شور و غوغای عجیب
انگیختند و همایون شاه با هشتاد سوار جبه پوش که سکندر خان و برادران او از انجمله بودند بیرون آمده بجنگ ایستاد و
تاراجگران چون شکست یافته بحسن خان پناه بردند همایون شاه از عقب ایشان روانه شده روی بدربار شاهی نهاد و اتفاقاً
در راه فیلبانان و پرده داران و سلحداران و سر نوبتیان و سایر اهل حشم هر که همایون شاه را دید بخدمتش شتافت بنابران
همایون شاه با جمعیت عظیم بدولتخانه آمده برادر کوچک که و عشر برادر متوجه شده از تخت فرود آمده بود بدست آورده سپه
سالار آگه ما یعتقد بود بپای فیل بسته در شهر و بازار کردانیده بقتل رسانید و شاه حبیب الله و دیگر مردم مقید محبوس
کردیدند تفصیل فرار شاه حبیب الله از حبس و شهادت وی تبیین این سخن آنکه شاه حبیب الله بواسطه دوستی حسن خان
در زندان همایون شاه محبوس بود و چون روی بجانب تلکنده لشکر کشید سکندر خان اکثر بگرفتن قلاع آنجا در مشغول شد
هفت تن از مریدان شاه حبیب الله اتفاق کرده در مقام استخلاص مرشد خویش بر آمدند و یوسف ترک بچلک که غلام سلطان
علاء الدین شاه بهمنی بود و بامانت و صلاح و تقوی اشتهار داشت پناه برده پرده از چهره کار برداشتند و یوسف ترک
بچلک چون بعضی از مریدان بجهت انخاندان بود با ایشان یکدل و یکجهت گشته و بعضی از کوتوالان و محافظان را با خود یار ساخته
بجلد و از ده سوار و پنجاه پیاده فدائی همراه بستند با آنکه در آن وقت سه هزار پیاده بمحافظت دار الخلافه قیام مینمودند یوسف

ترک کچل قدم در بادیه توکل نهاده با هواداران فدائی قریب شام نزدیک محل پادشاهی که محبس در انجا بود امد و چون محافظان اغلب بشغلی رفته بودند وقلیلی از دربانان که درانجا بودند بممانعت پیش امدند یوسف ترک گفت حکم شاهی همین رسیده است که بزندان رفته چشم فلان و فلان بمجرد برآورم و درین باب فرمانی بسکه سرخ چنانکه رسم شاهان بهمنیه بود ترتیب داده همراه داشت فی الفور از بغل برآورده بایشان نمود ایشان سکوت اختیار کردند و یوسف ترک از دروازه اول درامد و چون بدروازه دوم رسید دربانان بممانعت پیش آمدند هرچند فرمان جعلی نمودند انها قبول نکرده گفتند که پروانه کوتوال شهر میباید یوسف ترک سر دار انجماعت را به تیغ بید و بغ جدا ساخته بقلعه درامد و غریوان مردم در و برخاست و یوسف اول بزندانی که مردم اعیانی درانجا محبوس بودند رفته زنجیر شاه حبیب الله را شکست و از معامله اینحال شاهزاده حسنخان و یحیی خان بن سلطان علاء الدین و جلالخان بخاری بتضرع و زاری درامده گفتند که برای خدا از زنجیر ما را نیز شکسته همراه خود ببر یوسف ترک کچل قبول این معنی نموده زنجیر ایشان را نیز شکست بعده بسائر زندانیان که نزدیک دار الاماره بود در زندانیان گفت که هر که میل رفاقت ما دارد زنجیر شکسته بیرون آید و نزدیک دروازه تختگاه خود را بما رساند پس یوسف ترک شاهزاده حسنخان و سایر اعیان محبوس را برداشته نزدیک دروازه تختگاه ایستاده تا یک پهر شب زندانیان که عدد ایشان از سادات و فضلا و فقرا و اواسط الناس بهفت هزار میرسید ان را فوز عظیم دانسته کلاه را پشت کردن زنان بیرون میکردند و در کمال ذوق و شوق زنجیر و غل شکسته فوج فوج بیوسف ترک میپیوستند القصه بعضی چوب دستی بدست آورده و بعضی سنگ در دامن کرده مستعد جنگ میشدند درین اثنا کوتوال شهر واقف این معامله شده بجانب محلات شاهی متوجه شد زندانیان فدویانه سلوک نموده او را بضرب سنگ و چوب منهزم کردانیدند و در ان شب هر یک بگوشه رفتند اما جلالخان بخاری که هشتاد سال عمر داشت و شهزاده یحیی خان در همانشب بدست کوتوال شهر افتاده بخاری و زاری کشته شدند و شهزاده حسنخان و شاه حبیب الله بخانه حجامی که خدمتکار شاه حبیب الله بود درامده و شاه حبیب الله دل عبث اندا که بگوشه رفته پای در دامن قناعت کشد شهزاده حسنخان گفت که مردم شهر و سپاه از ظلم و بیداد همایونشاه خواهان اینجانبند و چون باز دولت جناح اقبال کشاید یقین حاصلست که او را چو مرغ بال کسسته و وحش پای شکسته به پنجه و لعب بدست خواهم آورد و امیر حبیب الله چون همیشه از بند کلاه داشت فریب عزیمت مغروره و عهد و پیمان با شهزاده استوار ساخته هر دو باتفاق از شهر همراه جمعی از قلندران بیرون رفتند لشکر فوج فوج روی بایشان نهاد و یوسف ترک نیز بحسنخان پیوست و بعد شش هفت روز در بلغ کمتهان که در سر کروهی احمدآباد بید واقعست نا سه هزار سوار و پنجهزار پیاده مستعد مکمل بتسخیر قلعه از آن بید متوجه شدند چون دیدند که اینکار با سانی میسر نخواهد شد مردم اندرون برج و باره را استحکام کردانیده در مدافعت و ممانعت مبالغه داوند هر اینه از تسخیر آن عاجز شده بجانب قصبه بیر رفتند و آنرا بتصرف درآوردند در اینصورت یوسف ترک منصب امیر الامرائی و شاه حبیب الله منصب وزارت بجملة الملکی یافته بجمع آوری لشکر مشغول شدند اما همایونشاه بهمنی که بسکه جرایم و کج خلقی و تهاوری او در مملکت دکن ضرب المثل بود و خاص و عامست در مملکت تلنک این خبر شنید بجانب احمدآباد بید ایلغار نمود و نخست سه هزار پیاده را که بمحافظت شهر مقرر بودند بانواع سیاست بقتل رسانید کوتوال را در قفس آهنین کرده هر روز یک عضو او را میبرید و بخورد او میداد و بشهر میکردانید تا در انقفس فوت شد پس از ان هشت هزار سوار و پیاده بیشمار بدفع برادر تعیین کرد چنانکه در صحرای بیر نزدیک خانقاه جنگ واقع شد بسعی شاه حبیب الله وزیر و جملة الملک فتح نصیب شهزاده حسنخان شد همایونشاه غضب جبلی را بجلوه درآورده جمیع امرا و سلحدارانی که در یورش تلنک همراه بودند با خزانه و فیلان جنگی بجانب قصبه بیر روانه ساخت و زن و فرزندان ایشان را بموکل سپرد که مبادا روی کردانیده بشهزاده حسنخان ملحق شوند درین نوبت شاهزاده حسنخان بعد از جنگ صعب آن معرکه عنان تافت و اثاثه شاهی خود را در باخته بد حال با هشتصد سوار بجولی بیجانگر رفت سراج خان جنیدی که تهانه دار انجا کرد دولتخواه پادشاه شد و خواجه معظم خان خطاب یافته در مقام مکر و دغا شده پیغام داد که این ملک تعلق بشما دارد چون طرفدار این حد خواجه جهان گاوان در تلنک است و این مملکت خالی اکر داینید بار دیگر مقام فرمایند بنده متعهد میشود که سپاهی و رعیت بیجاپور و رواجی چور و مدکل سر بخط فرمان نهاده مطیع و منقاد شوند شهزاده حسنخان بتجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک و هفت نفر مخاص قبول این معنی کرده بقلعه بیجاپور که در بوادی داشت درامد سراج خان جنیدی در لوازم ضیافت اظهار اخلاص تقصیری نا کرده ایشان را غافل ساخت و در وقت شام مع حشم

خود بیبهانه سلام چراغ بجصار درامد و گوشکی را که حضرت در انجا بود محاصره نموده و روز دیگر چون اراده کرد که انها را گرفته نزد همایونشاه فرستد شاه حبیب الله ترکش پیش نهاده چندان جنگ کرد که شربت شهادت چشید وانگاه شهزاده حسنخان و دیگر مخلصان و منسوبان ایشان را حتی فراش و سقا و خاکروب را مقید ساخته روانه دار شاهی احمدآباد بید کرد و همایونشاه بازار سیاست گرم کردانیده و دریای غضب بجوش آورده در بازار احمدآباد بید دارها و حلقه ها نصب کردند و جابجا فیلان مست و سبعها و درنده از هر قسم ایستاده در چندین موضع دیگها و قرابهای پر از آب گرم و روغن جوشانیده ساختند وانگاه خود بقصر دیوانخانه نشسته اول شهزاده حسنخان را پیش شیر انداخت تا از هم درید و از وجود او اثری نگذاشت انگاه یوسف ترک کچل و هفتاد موافق او را گردن زد و زنان و فرزندان بیگناه ایشان را به بشت تر بن صورتی از خانهای کسبه در بازارگاهی که مجمع الناس بود بانواع فضایح و شنایع که مقصر محبس از حسن ادب دور است بتعذیب و شکنجها و عقوبتها که از مخترعات او بود در اورد و زن و مرد و صغیر و کبیر را بقتل رسانید و سید طاهر استرابادی در تاریخ شهادت شاه حبیب الله این دو بیت را گفته مه شعبان شهادت یافت در هند حبیب الله غازی طاب مثواه تعالی الله زهی جرات همایون دوان طاهرش تاریخ مجست بر آمد در جهان نعمت الله ۸۶۴ فیا سبحان الله خون ناحق پروانه شمع امهلت نداد شهاب خان خواجه سرای که ضابط حرم بود با جمعی از کنیزان حبشیه در شبی که از مستی شراب بیخود افتاده بود و بخواب مرگ رفته یکی از کنیزان چنان چوبی بر سرش زد که بهمان یک ضرب هلاک شده بمالک دوزخ جان سپرد و مولانا نظیری شاعر که ملک الشعرا خطاب یافته بود و رفیق مجلس شاه حبیب الله و بسعی یوسف ترک از حبس نجات یافته بود چنانچه شرحش گذشت و در کنجی مخفی شده این دو بیت را در تاریخ او گفته همایونشاه مرد و رست عالم تعالی الله زهی جرات همایون جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش هم از ذوق جهان ارید بیرون و در خطاب آن نیز این رباعی فرموده ای ظالم از آه دل شب خیز بترس وز نفس بد شوم شر انگیز بترس خونهای دم آلوده مظلوما بین وز خنجر آبدار خونریز بترس و برحسب وعده که در مشهد سیزدهم عنوان سابق نموده مناسب مقام است ذکری از اولاد و اعقاب شاه خلیل الله برهان الدین بشود آنحضرت را چهار پسر بوده که در زمان حیات سید بزرگوار شاه نعمت الله ولی متولد شده اند یکی شاه نور الله بود که در زمان جد خود بهندوستان رفت و سلطان احمد شاه دکنی بدامادی خویشتن قبول نمود و سالها معزز زیست و بعد اینکه برهان الدین خلیل الله بدکن تشریف برد و ملاقات پدر و پسر روی نمود در عهد سلطان علاء الدین ابن احمد شاه بروضه رضوان خرامیدند و انقاد رساله که در بضعت وی جدش تالیف فرموده بود مذکور شد و تحقیقا معلوم راقم نیست که از او عقبه بنیاد کار مانده باشد دوم گوهر صدف سیادت میر شمس الدین است که در هنگام حرکت پدر بزرگوارش بخطه هندوستان او را در کرمان بنیابت داد چهل سال عمر نموده و سه پسر از او مانده میر شاه جلال الدین میر شاه بدر الدین میر شاه تقی الدین و دو برادر و پسر بوده میر شاه خلیل الله ثانی میر شاه شمس الدین فرزند سیم شاه خلیل الله برهان الدین محب الدین حبیب الله که شرح حال او گذشت با تاریخ شهادتش و نیز تحقیقا معلوم راقم نیست که از او خلف و اولادی بوده باشد فرزند چهارم شاه برهان الدین خلیل الله حبیب الدین بن محب الله که خلیفه و قطب سلسله علیه است و در عنوان مخصوص ذکر آنحضرت میشود ولی محض اینکه از اعقاب شاه ولی انچه بنظر رسیده ترجمه شوند در اینموقع مسطور کردد انجناب را هفتاد و سه فرزند ذکور و اناث بوده چهل و یکنفر انها در جوانی وفات نموده اند هفده پسر و پانزده دختر بکمال رسیدند و از جمله پسران او شاهزاده عبد الله و شاهزاده صفی الله و شاه ظهیر الدین علی از ملک دکن بیزد آمدند و در بقعه تفت بارشاد عباد مشغول بوده اند و اولاد ایشان سادات کاهی بیزد و تفت و کاهی کرمان و ماهان بوده اند و شاه نعیم الدین نعمت الله ثانی ابن امیر نظام الدین عبد الملک بن شاه صفی الدین بن حبیب الدین محب الله بن شاه خلیل الله بوده و بعضی آورده اند که میرزا جهانشاه ترکمان انجناب را بمصاهرت خود اختیار نمود و بعد از قتل میرزا جهانشاه بدست ابو النصر حسن بیک بایندری و تصرف اذربایجان حسن بیک نعمت الله ثانی را بشیراز احضار کرده که جواهر میرزا جهانشاه را از او دریافت کند روزی هنگام نماز با او اقتدا کرد در وقت تشهد بیهوش شد بعد بخود امد سراپا دست بپای سید نهاد از ان اندیشه در گذشت سبب پرسید گفت حضرت نبوی را بخواب دیدم فرمودند تمام سلطنت این مملکت را بتو واگذاشتیم تو بطمع بعضی از زخارف دنیوی با فرزند من عداوت میورزی من از اینکلام بیهوش شدم لهذا سید را رخصت داده بیزد و کرمان آمده در ماهان در گذشت (راقم گوید) این حکایت شاه نور الدین نعمت الله ثانی بوده نه شاه نعیم الدین نعمت الله ثانی و ترجمه وی بزودی مذکور کردد

و در تاریخ قطب شاهیه نقل شده که سلطان محمد قلی المشهور بیرام الملک گفته که ما از اولاد قرا یوسفیم و در سعد اباد همدان اباء ما بسر میبردند بعد از غلبه اق قویونلو بر قرا قویونلو با عم خود بدکن رفتیم در وقت رفتن دو برد بخدمت شاه نعیم الدین نعمة الله ثانی که قرابتی داشتیم و سه دیم سید فرمود بهندوستان برو بدکن قطری از اقطار هند بتو و اولاد تو حواله است چون باحمد اباد بیدر رسیدیم سلطان محمود بهمنی ما را نوازش کرده عم مرا مرخص و مرا نگاهداشت تاریخ سلطنت این طایفه در ضمن سلاطین هندوستان مذکور است و در تاریخ حبیب السیر ترجمه نعیم الدین را در معارف سلاطین اق قویونلو که در زمان شاه اسماعیل صفوی مذکور است نموده بعبارات آن نقل میشود امیر سید نعیم الدین نعمة الله ثانی مرد والا و امجاد پیغمبر آخر زمانی و مرجع طبقات انسانی بود ذو باطن خجسته مبانیش مهبط انوار و ولایت و ارشاد و خاطر فرخنده مآثرش مظهر آثار هدایت و اجتهاد ذات فایض البرکاتش باصناف فضایل و کمالات موصوف و روزگار ستوده آثارش بانجاس سنیه اباء بزرگوار معروف درگاه کرامت پناهش آرامگاه سلاطین آفاق و آستان ملایک آشیانش ملاذ خواقین بالاستحقاق قطب عالم غوث اعظم انکه هر روز آفتاب بوسه از تعظیم خاک روضه جان پرورش خازن جنت بزلف حور روبه مرصبح کرد از رخسار شاهان چون نشیند بر درش والمختصر در سلک اعاظم اولاد عظام سید نعمة الله ولی که شمه از مفاخر و مناقب آن جناب در ضمن وقایع شاهرخ میرزا مسطور گشت انتظام داشته در شهور سنه نهصد در دار الامان کرمان محفوف بانوار مغفرت و رحیم رحمن در گذشت (راقم گوید) باید نهصد و پنجاه باشد چنانچه بعد از وفات پدرش داماد شاه طهماسب شده و دیگر سید قطب الدین میر حاج از فرزندزادگان حضرت شاه ولی است تخلص (انسی) میفرماید و در ریاض العارفین مسطور است که انسی جناب سیادت مآب لشکر بن وسالکی خلوت نشین از فرزندزادگان شاه نعمة الله ولی معاصر سلطان حسین بایقرا بوده مولانا جامی و امیر علی شیر بمنزل او میرفته اند و بعضی اشعار آنجناب در مجالس النفایس امیر علی شیر ضبط و بعضی در آتشکده ثبت است و در بلده هرات وفات یافته از ابیات اوست باز این دل شکسته خیال وصال کرد چیزی خیال کرد که نتوان خیال کرد (وله ایضا) انچنان در مرض عشق تو بگداخته تنم که مرا هر که ببیند نشناسد که منم و میر نظام الدین عبد الباقی ابن شاه صفی الدین در عهد سلطنت شاه اسماعیل صفوی مرتبه وکالت و صدارت داشته و خط تعلیق را بسیار خوش مینوشته بنابر وفور اعتقادی که امیر نجم الدین ثانی داماد آن سلسله علیه بود در حین عزیمت ماوراء النهر آنجناب را به نیابت خویش تعیین فرمود و پس از فوت نجم میرزا بود دام وکالت مستقل گشته روز بروز کوکب جاه و جلالش صفت ارتفاع میپذیرفت تا آنکه در اوایل رجب نهصد و بیست در جنگ معروف چالدران شهادت یافت و شاه نعیم الدین نعمة الله ثانی خلف وی داماد شاه طهماسب گردید یعنی همشیره خود را بعقد وی در آورد و اختیار یزد را باو واگذاشته بناهای عالی و آثار خیر بسیار گذارده و میر غیاث الدین محمد میر میران ابن سید نعیم الدین نعمة الله ثانی بوده حسب الحکم شاه طهماسب برای شاهزاده اسماعیل میرزا عقد بستند و آنجناب را چهار پسر است شاه نعمة الله شاه غیاث الدین منصور شاه خلیل الله شاه سلیمان و بادشاه سلطان محمد صفوی صفیه بیگم را بشاه خلیل الله عقد بستند و سلسله شاه نعمت الله ولی و سلسله صفویه که هر دو حسینی بودند باهم ممزوج مرج البحرین یلتقیان وفات شاه خلیل الله بن غیاث الدین محمد در سال یکهزار و شانزده بود و میر شاه میهک و شاه ابو البقا از اولاد این سلسله بوده اند و میر عبد الله بن میر مظفر در خط نسخ استاد است و بمشکین قلم مشهور بوده و در شعر وصفی تخلص میکرده ولادتش در شهر دهلی از مملکت هندوستان سنه ۱۰۰۰ هزار است و عرش مقتصد سال اللهُ فاتش ضمنا معلوم گردید مدفنش در بلده اجمیر میر محمد مومن متخلص بعرشی مؤلف کتاب مناقب میر صالح کشفی از فرزندان آنجنابند و این ابیات از وصفی نقل کرده اند مردمان ازچشم تر نکر واز خیال پری دی بکذر ناف آهو نخست خون بوده است سنگ بود است ابتدا گوهر گهران مهتران شوند بعمر کس بزاده است مهتر از مادر و دیگر میر هاشم شاه مشهور بشاه جهانگیر کنیتش ابو عبد الله خلف میر محمد مومن عرشی مذکور بیکطرف نسبش معلوم شد طرف دیگر بقاسم الانوار میرسد در فنون فضایل کامل است در شعر تخلص هاشمی مینماید ولادتش در سال هزار و هفتاد و سه بوده و در دهلی اینقدر در ترویج دین اجداد خود کوشید تا شربت شهادت نوشید و یکشعبه از سلسله علیه نعمت اللهیه در ان مملکت باسم او شهرت یافته میگویند سلسله هاشمشاهی کتاب مثنوی مظهر الآثار از او و حکایت شاه نعمت الله ولی با امیر تیمور از مثنوی وی نقل شد و صاحب آتشکده بکجا در ضمن شعرای بخارا ترجمه او را نموده و گوید

نعمت اللهیه هاشمشاهیه

در سال هزار و یکصد و پنجاه

شیخ الاسلام بخارا است و بکجا در ضمن شعرای کرمان آنجناب را آورده شاهزاده کس فهمید استیادی اشعار خوب دارد مخصوص مثنوی و با شور و حالت و امین احمد رازی مؤلف کتاب هفت اقلیم در اقلیم سیم بجهت ترجمه امیر عبد الباقی و امیر نعیم الدین نعمة الله ثانی و میر میران را نموده و از سید نور الدین نعمة الله ثانی سخنی نگفته جز اینکه در ترجمه مولانا محمد شرفی کلمه دارد و بعبارته نقل میشود مولانا شرفی از اقارب مولانا شرف الدین علی مخدوم است و سالها مناصب رتق و فتق سرکار جناب حقایق و معارف آگاه شاه نور الدین نعمة الله ثانی بوده لوای وکالت و نیابت سرافرازی داشت و گاهی بنابر طبع همت بر نظم میگماشت و نیز در آنکتابست که شاه جهانگیر هاشمی از جانب پدر چهار واسطه بشاه قاسم انوار میرسد و از جانب مادر بشاه نعمة الله می پیوندد و چون بولایت سند سید والی انجا بار شاه حسین مقدمش را گرامی داشت و بعد از چند سال مراجعت نمود چون بحوالی کیچ و مکران رسید جمعی از قطاع الطریق سر راه بر وی گرفته رشته حیاتش را منقطع نمودند و بغیر از مظهر الآثار که در تتبع مخزن الاسرار گفته دیوانی دارد مشتمل بر قصاید و غزلیات و رباعی از او است معلم عشق عارف طوطی و مرآت عرفانش سبق معنی و صورت ابجد لوح بینانش عجب لوحیست لوح مکتب معموره عرفان که عالم عالم معنیست در هر نکته پنهانش و نیز در آنکتابست که مولانا طبیب حاذق و مصاحب شاه نور الدین نعمة الله ثانی بوده از اشعار اوست هر کس که زد بمهر علی همچو صبح دم از دل هزار شعله نورش زند علم در تاریخ فرشته در احوال یوسف عادلشاه میگوید که او معتقد بمرید شیخ صفی بسیار بوده و در ترویج مذهب اثنی عشری اختیار و (جواهر) نام که زینت از طرفداری در بلاد سلاطین بهمنیه میرسید و از طرف پدر بشاه نعمة الله ولی در مجلس (ستی) خانم دختر یوسف عادلشاه مهستانا بوده در مجمع الفصحا مذکور است (ثابت) هندوستانی نامش میر محمد افضل از اولاد سید نور الدین شاه نعمة الله ولی بوده و این بیت از او است بخت بد کر برد از کوی تو ام سوی بهشت بوسم از حور کران سایه دیوار کجاست و از او پسری است نامش میر عظیم تخلص ثبات این بیت از او است دل را نوید آمدن او نمیدهم ترسم بحال خود نگذارد دیگر مرا خلاصه اولاد و احفاد جسمانی شاه نعمة الله ولی الی حال تحریر در هندوستان و کرمان و سایر بلاد ایران منتشر و بسیارند و شجره نامه عدیده دیدم در همین سال هزار و سیصد و شانزده که کرمان بودم بدست سادات نعمت اللهی معهود بمهر مشایخ و اولاد و خوانین المختصر الی کنون در غالب بلاد بهدایت و ارشاد عباد اشتغال دارند

السید السند الجلیل والامام من ذریة الخلیل مطلع الانوار و منبع الاسرار ذو العلم النافع والعمل الرافع مولانا الاواه شاه حبیب الدین محب الله ابن برهان الدین شاه خلیل الله سبق ذکر یافت که در خدمت پدر از پادشاهان بکشور هندوستان آمده پادشاه دکن سلطان احمد بهمنی نواده خود را که از صلب شاهزاده علاء الدین بود بعقد وی در آورد و بعد از انتقال والد ماجدش از دار پر ملال برای جذب ذوال الحسب و النسب در سال هشتصد و شصت و جوع امور طالبین ارشاد و هدایت و ارشاد آنجناب تعلق گرفت خانقاهی در حوالی قصبه بیر از مضافات احمد اباد بیدر بنا نهاد و با آنکه داماد پادشاه بود بجز پوستی و دوازده ترکی تخت و تاج نداشت در ترویج شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی خودداری ننمود و تمشیت خاندان را در دلها میگماشت و جز خدمت خلق و جوعی بکاری از مهمات ملکی نمیفرمود و سلطان همایون بهمنی با آنهمه ظلم و بیداد که مینمود چون از ضمیر منیرش آگاه بود که خیال سروری ندارد و عزت او در عزلت و سلطنت را در فقر یافته ابدا ضرری بحضرتش نرسانید و اگر چنانچه شاه حبیب الله غازی مشایخ این برادر و اگر بجهت سن کوچکتر بود شنیده بود و کلام حکمت فرجام قطب زمان را نشنیده و از ذی خود خارج نگردیده و در امور سلطنتی دخل نموده بامصایب مبتلا نمیشد چنانچه داستانش گذشت تماما گر جدش فرموده بود که فرزندم محب الدین حبیب الله جاه طلب است خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی و علی الجمله و لکل وجهة هو مولیها در ایام جناب و لایتمآب محب الله طریقت نعمت اللهیه در هندوستان و از آنجا بسایر بلاد رواج یافت که ما فوق نداشت محقق شوشتری در ضمن شماره کتب و الفه علامه دوانی نوشته است که رساله در تعریف علم کلام که در کتاب مواقف مذکور است بنام میر محب الله پسرزاده امیر نعمة الله ماضی تالیف نموده بهندوستان نزد او فرستاد و در آن رساله متصدی دفع اعتراضات ملا علی عران طوسی از شارح آنکتاب که سید المحققین است شده (راقم گوید) در معاصرین جناب صاحب عنوان ترجمه مولانا جلال الدین محقق دوانی و سید المدققین صدر الدین محمد بیاید و باهم این دو بزرگوار رقابت داشته چنانچه جناب سید نیز رساله دارند حواشی شریفه شرح فیه و در آنجا متصدی دفع اعتراضات ملا علی عران از حواشی سید المحققین شده اند و از اخضرت گاهی شجاعتها بروز میکرده همچون تجدش حبذکرا مؤلف تاریخ فرشته در احوال نظام شاه

شاه حبیب الدین محب الله

بهمنی کوید هنکامیکه بار لجه (خاجنکر) و اودیپه (داوو یا) جنک داشت شاه محب الله بن شاه خلیل الله که بقصد جهاد همراه شده بود با یکصد و شصت سوار مسلح مردانه از لشکر نظامشاه جدا شده پیش رفت بر مقدمه والی اودیپه (اوودیا) که ده هزار پیاده و چهار صد سوار بود ند تاخت و از صبح تا وقت استوا داد مردی و مردانکی میدادند اخر الامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم غازیان وزید و والی اودیپه (اوودیا) کریخته بلشکر خویش پیوستند واحترام حضرتش نزد امرا و سلاطین بی اندازه چنانچه فرشته در جلوس محمود شاه بهمنی میکوید شاه محب الله و سید حبیب الله که افضل و اصلح مشایخ العصر بودند فاتحه خیر خواندند تاج بهمنی بر سر سلطان محمود شاه کذاشتند وانکاه دست راست و چپ کرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه محب الله بجانب راست بر کرسی نشست و سید حبیب الله طرف دیکر بر کرسی متمکن کشت و در یکی از واقعات ایام همین شاه کوید تا سه روز در ان بلده اتش قتل و غارت افروخته بود و هیچکس از شاه التماس عفو نمیتوانست نمود اخر کار یکی از فرزندان شاه محب الله پیش شاه آمده شفاعت کرد و نیز در یکی از واقعات این شاه کوید هم بر سر این بحث اتراک رنجیده تا بکماه سلام از ایشان نکرفت و اخر بوسیله شاه محب الله بپای بوس سیده معذرت خواستند و نیز در یکی از وقایع این شاه کوید سلطان محمود شاه از اسب افتاده مجروح کردیده بود در قصبه (اندیپور) فرود آمد و میرزا لطف الله ولد شاه محب الله با صلاح جراحات مشغول شده در وفاداری تقصیری نکرد و این بیت از ان پادشاه دل اکاهست در بحر غم فتادم و امواج بیکسی تا چند دست و پا بزنم یا علی مدد عمر جناب سید محب الله هفتاد و هشت سال وکری بوده و شمه از اولاد و احفاد انولا بیتما ذکر کردید انفا و چون خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در سید فرزند دلبند خود را امیر شاه کمال الدین عطیة الله الحسینی بخلافت و تربیت طالبان و سالکان معین فرموده و دیکر مشایخ را از این توصیه اعلام فرموده که همکی او را منصوب و شیخ المشایخ دانند و ارتحال انقدوه ارباب حال از این خاکدان سریع الزوال بسوی ارامکاه ابدی در سال نهصد و چهارده است و در خطیر آباد بیدر کو اوش دفن نمودند بعهد سلطان محمود شاه بهمنی مدت سلطنت وی سی و هفت سال بیست و نه بوده و وفاتش سنه اربع و عشرین و تسع مائه

ذکر بعضی از معارف معاصرین سید برهان الدین خلیل الله و شاه حبیب الله بن محب الله قدس سرهما ۷ مؤلف تاریخ فرشته کوید نسب وی با امام زین العابدین علیه و علی ابائه السلام بر این نهج است جلال بن جهان بن خضر بن محمد بن احمد بن یحیی بن زید بن حسین بن سراج الدین بن شرف الدین بن ابو الحسن زید بن عبد الله بن محمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن ابو الحسن زید بن علی بن حسین اصغر بن زین العابدین علیه السلم یوسف عادلشاه که از سلاطین مملکت دکن و در ترویج مذهب جعفری بی اختیار بود دست ارادت بوی داده و اول پادشاهی که در هندوستان اشکارا دین حنیف را اعلان نمود او بود معاصر با شاه اسماعیل صفوی نسبت مزار شیخ جند در قصبه کرکی که از توابع دکن است و چون یوسف عادلشاه بمرض سوء القنیه از زندان فانی بریاض جاودانی نقل نمود حسب الوصیه در جنب شیخ جلال دفن کردند و تاریخ او شد نمانده شهنشاه عادل ۹۱۶ شاه طاهر معروف دکنی بزودی ترجمه او بیاید فرماید روزیکه بر بندر کوه رسیدم با سید احمد هروی که مدت یکسال بود عمر عزیز را در مملکت دکن خدمت یوسف عادلشاه صرف کرده ملاقات کردم مردی بود خوش محاوره و خوش منظر و از فنون علم صاحب وقوف در روزکار یوسف عادلشاه و اسمعیل عادلشاه بمنصب صدارت معزز و مکرم بوده و من تا وقتیکه در بندر کوه بودم بنقل حکایات رنکین و لطیفهای نمکین زنک کلفت و اندوه از اینه ضمیر میزدود شنیدم که میکفت یوسف عادلشاه تجربه روزکار بسیار داشت و بسخاوت و علم موصوف بود و بشجاعت و عدالت و با نواع حسنات معروف و خط نستعلیق خوب نوشتی و در علم عروض و قافیه وقوف تمام داشتی و در علم موسیقی سر امد روزکار بود طنبور و عود نیکو نواختی و اهل هر فن را اعزاز و اکرام نمودی و همواره در مجلس او شعرها خوانده شدی و کاهی خود نیز شعر کفتی و این اشعار از او است تا بار غم عشق کشد قافله ما کلها شکفد هر طرف از مرحله ما با انکه بجان با تو نکردیم بخیلی پیش تو کران بهر چه کردی کله ما تا خاله بلب اهدی بر یار عشقت رفتیم که رشد هادی و ابله ما ما مسئله فقه ندانیم چو یوسف آسان شد از عشق تمام مسئله ما کر وا رسی بدرد دل ناتوان من کی جبر شهر رکنسان رسد جان من درد دل خواد نکنم کار مشکل است ظاهر که میکند بتو درد نهان من با انکه صد هم بجفا از موده تیغی کشیده در پی امتحان من ایکل رسید است بکوش تو قصه ام بلبل بخواند وقت سحر داستان من کو با که بلبلان چمن نقل کرده اند حرفی ز بی وفائی کل از زبان من یوسف بزاری دل من کوش کس نکرد

کوید انکه کوش کند نکته دان من **رباعی** دوشینه بر استان یار از سر درد میمالیدم سر و دست و رخ زرد بر حلقه در دست زدم کفت چرا بیهوده بود کوفتن آهن سرد مولانا طوطی در سلک شعرا انتظام داشته دیوان جوانی در کذشت تاریخ وفاتش (خروس) کفته اند تذکره دولتشاه و حبیب السیر (سیفی شاعر) حکایت سه هزار بیت در مختصر جمع داستان کفتن و نوشتن او در یکشب و روز و همچنین در مجلس احد بیست و پنج من خرما خوردن با هسته غریب است (دولتشاه حبیب السیر) (بابا علی خوشمردان) درویش پاکیزه روزکار و لطیف کفتار بود (حبیب السیر) (درویش منصور) بصفت تقوی و پرهیزکاری اتصاف داشته در علم تصوف سند بحافظ علی جامی دست بیعت نموده و در عروض و صنایع شعری شاکرد مولینا یحیی سیبک بوده و در فن عروض دو رساله تالیف کرده و در جواب قصیده مصنوع خواجه سلمان قصیده کفته مطلعش اینست برج ویدم در هوای وصل یار کس ندیدم اشنای اصل کار و این رباعی نیز از منظومات درویش منصور موجود چو ذره بجود نتوان کرد بسیار حدیث نیک و بد نتوان کرد ایجاد چو بی قبول ممکن نبود انرا که قبول کرد رد نتوان کرد شیخ محمد جامی برادر نور الدین عبد الرحمن جامی سلیقه طبع شعر داشته و قبل از مولانا عبد الرحمن ارتحال نموده و در حق برادر این مرثیه کفته من بودم از جهان و کرامی برادری در سلک اهل فضل کرانمایه کوهری زانسان برادری که در الموارد علم و فضل چون او نزاد مادر ایام دیکری (کمال تربتی) در فن شعر و معما وقوف تمام داشته و بعد از کذاردن حج و طواف روضه منوره رسول صلی الله علیه و اله بقصبه تربت که مولدش بود رسیده وفات نموده (سید کمال الجکولی) در فن شاعری مهارتی بکمال داشته و در مرثیه خواجه ابو نصر پارسا قصیده در سلک نظم کشیده که چند بیت ان از هر مصراعش تاریخ خواجه مستفاد میشود و چند بیت بتمام تاریخ میشود و چند بیت دیکر این صنعت ظاهر میشود که از هر بیتی سه چهار تاریخ بیرون میاید و در معانی ان ابیات خللی واقع نیست و سید کمال در بلخ ساکن بوده و هم در ان ولایت وفات یافت و این مطلع او را است ای روشنی از نور رخت دیده جان را بر خاک نشانده قد تو سرو روان را (خواجه مؤید دیوانه) در سلک اولاد عظام واجب الاحترام سلطان ابو سعید ابو الخیر انتظام داشته و بواسطه جنون کاهی مملکت خراسان را بجمال با صحاب بخش مینموده و در وقتی که سلطان حسین میرزا و سلطان ابو سعید میرزا جنک داشتند این بیت کفته چشم داریم از ان شمع سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنی از سر نو و این معانی بعرض سلطان رسیده بفرمود تا بطریق نهانی خواجه را شهید کردانیدند (خواجه ناصر الدین ابو نصر مهنه) در سلک اولاد انجناب است از داروغه مهنه رنج و محنت بسیار دیده و از اشعار او است (مطلع) نماند صبر و طاقت اتش غم چون شود تیزم ازان چون شعله بنشینم دمی صد بار برخیزم (خواجه مؤید مهنه) بعلوم ظاهری و باطنی موصوف بوده و از سایر اولاد سلطان ابو سعید ابو الخیر بمزید فضل و کمال ممتاز همواره اوقات بوعظ و ارشاد عباد مشغول بوده این بیت از انجناب است از مه روی تو اینه جان ساخته اند واندران آینه جانرا نکران ساخته اند (خواجه یوسف برهان) در سلک اولاد شیخ الاسلام احمد جام منتظم بوده و در طریق فقر و تجرید سلوک مینمود از فن موسیقی وقوف تمام داشته و در نظم اشعار کاهی رغبت میفرموده از مصنفاتش ترسلی است بر منشات اکابر سلف در زبان مردم مشهور و در مجالس النفایس این شعر از وی مذکور رسید موسم شادی و ذوق و عیش و طرب اکر کدا مراد دلی رسد چه عجب (مولینا لطفی) از سخنوران روزکار و در نظم اشعار فارسی و ترکی با اقتدار در سن نود و نه سالکی بقصبه ده افتاب را در سلک نظم کشیده مطلعش اینست ای ز زلف شب مثالت سایه پرور افتاب شام زلفت را بجای ماه در بر افتاب و مولانا لطفی در جوانی نخست بتحصیل علوم قیام نمود بعد از ان روی سلوک بطریق درویشان در اورد و در ان روش ثابت قدم میبود تا وقتیکه از این عالم رحلت نمود و در اخر زندکانی این مطلع را منظوم ساخته نزد مولانا عبد الرحمن جامی فرستاد که غزلی نماید و در دیوان خویش ثبت کند و چنین نمود کر کار دل عاشق با کافر چین افتد بر زانکه بید خوبی همچنین افتد (خواجه ناصر الدین عبید الله نقشبندی) از تمامی مشایخ ترکستان و اکابر ماوراء النهر بمزید جاه و جلال و وفور ابتاع و موالی ممتاز و مستثنی بوده و در جوانی از شیخ یعقوب چرخی و نظام الدین خاموشی ارشاد یافته بسلوک مشغولی نمود باندک زمانی پرتو عنایت الهی باطن فرخنده مبانش را با شعه فیوضات نامتناهی روشن ساخته عتبه او ملاذ سالکان کشت عموم سلاطین ترکستان و خراسان مخصوص میرزا سلطان ابو سعید از فرموده اش تخلف نمی ورزیدند و امید داشتند پادشاه مذکور در تمشیت امور ملکی و دینی پیوسته با جناب خواجه مشورت میکرد و از غایت نیازمندی کاهی پیاده برابر اسبش رفته لوازم

کمال ارادت بجای میاورد و وفات خواجه در سمرقند در سال هشتصد و نود و شش دست داد و مقرب حضرت سلطانی امیر
نظام الدین علیشیر در تاریخ وفات خواجه عبید الله این قطعه گفته خواجه خواجکان عبید الله مرشد سالکان
راه یقین شد بخلد برین که در فوتش سال تاریخ گشت خلد برین ۸۹۶ از خواجه دو پسر هدایت اثر بیادگار ماند یکی خواجه
محمد و یکی خواجه قطب الدین یحیی در نفحات و رشحات شرح حالات و کلمات خواجه عبید الله بتفصیل مذکور است
(شمس الدین محمد) سلسله نسبش بزید اولیا سلطان ابو یزید بسطامی قدس سره متصل است در حبیب السیر مسطور است
در سال هشتصد و هشتاد و پنج از طرف کابل و غزنین ببلخ امد و بملازمت میرزا بایقرا رسید تاریخی ظاهر ساخت که در زمان
سنجر بن ملکشاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و دران کتاب مکتوب بود که مرقد شاه اولیا امیر المؤمنین علیه السلم در قریه خواجه
خیران در فلان موضع است بنابران میرزا بایقرا سادات و علما و اعیان شهر بلخ را جمع آورده بقریه مذکوره که در سه فرسخی
شهر است تشریف برد و در انموضع که در کتاب معین شده بود قبری در میان گنبدی یافت بعزم ... تا حفر نمایند چون اندکی
حفر نمودند ناگاه لوحی از سنگ سفید پیدا شد که برانجا منقوش بود (هذا قبر اسد الله اخ الرسول علی ولی الله) لاجرم
همه روی نیاز بران خاک پاک سودند و نذورات بمستحقان رسانیدند و این خبر در اطراف و ولایات اشتهار یافت اصحاب امراض
مزمنه روی بدان درگاه آوردند و شفا یافتند و مقضی المرام باوطان شتافتند و اندک زمانی از دحام نفوس و کثرت نفوذ
واجناس در انمکان بمرتبه رسید که مزیدی بران متصور نیست میرزا بایقرا برادر اعلیحضرت سلطان حسین بایقرا باتفاق قاصدی
که سریع السیر بود بدار السلطنه هرات عرض نمود خاقان منصور بعد از اطلاع احرام طواف آن قبله آمال و امانی بسته پس
از وصول و اظهار نیاز در ان قریه بازاری مشتمل بر دکاکین و حمام بنا نهاد و بعضی از انهار بلخ که الحال بنهر شاهی موسوم است
بران مزار فیض آثار وقف نمود و نقابت آستانه را بسید تاج الدین حسن اندخودی که از اقربا سید برکه بود تفویض فرمود
و مهم شیخی را بشیخ زاده بسطامی نگاه عطف عنان بمقر دار السلطنه نمود و از برکت ظهور ان مرقد منور قریه خواجه خیران
از کثرت عمارت و زراعت آباد شد خلایق صفت مصر جامع گرفت و از نذورات و موقوفات بمثابه رسید که شرح و بگفتن
و نوشتن در نیاید و بعضی از شیادین چون این حال را دیدند تزویری انگیختند و در اطراف هرات هری و زیجواب جبلی
قبری و امامزاده میساختند و مداخل میبردند و هرگاه لنگی بر سر مرقد مصنوعی ایشان میامد از ان میپرسیدند که مرض تو
خوب شد یا نه اگر میگفت بلی او را برداشته غوغا و فغان باوج آسمان میرسانیدند و اگر بیچاره بزبان میاورد که علت من برحال
خود است او را بر نو لگد کوب میساختند که شکاک است و منافق و چون بطلان عمل ایشان نزد خاقان منصور ظاهر شد مولانا
کمال الدین شیخ کاشفی بنا بر دفع ایشان ماموره و آن غوغا و آشوب موقوف شد و آستان عرش نشان خواجه خیران تاکنون مطاف
جمهور خلایق نزدیک و دور است انتهی ملخصا   (میر نظام الدین علی شیر) از امرای سلطان حسین بایقرا است در کمالات
صوری و معنوی بیمثال بوده دیباچه نفحات الانس مولانا جامی عبد الرحمن بنام او مزین است و [illegible] از طبقه
معاصرین خود ترجیح او را نموده و صاحب تاریخ حبیب السیر کتاب مکارم الاخلاق را در محاسن آداب و تفصیل اشعار و مؤلفات
و تعداد آثار و عمارات انجناب نوشته وفاتش در سال نهصد و شش اتفاق افتاده و کلمه (انوار رحمت) ۹۰۶ و حروف
(ولایت پناه) ۹۰۶ تاریخ شده   (امیر کمال الدین حسین بن مولانا شهاب الدین اسمعیل)
اصلا انجناب از طبس بود و مادرش در سلک بنات سادات عظام نیشابور انتظام داشت و از فنون علوم متعدده و بهره
بهره مند در تصوف ارجمند و در نظم شعر گاهی مشغولی داشته در ایام سلطنت یعقوب میرزا از ولایت طبس باذربایجان شتافته
و چند گاهی بصحبت آن پادشاه گذرانیده و از انجا بهرات آمد سلطان حسین میرزا امر شیخی و تولیت و بعد وفات خواجه عبد الله
انصاری بوی تفویض فرمود و در سال نهصد و چهار که این کلام دال بر انست (میل قریش) ۹۰۴ منصب صدارت رسیده
مهم و داد خواهی ابواب ... واگذار نمود در حبیب السیر گوید و از مؤلفات او است مجالس العشاق و شرح منازل
السائرین خواجه عبد الله انصاری و این بیت از اشعار انجنابست از بن باغ جهان ار چنان آدم قدم بیرون که باشد
روضه خلدش درون باغ ادم بیرون   (شمس الدین محمد بادکانی) در سلک خلفاء شیخ زین الدین خافی انتظام داشت
عقیده بوده و انجناب منازل السائرین انصاری را شرح نموده و از اشعار او است چنانکه در مجالس النفایس مسطور است
انها که بجز قامت سرت نکرانند گر راست بگویی همه کوته نظرانند در سال هشتصد و نود و یک وفات یافت در خیابان

هرات مدفون گشت و امیر نظام الدین علیشیر در جانب جنوب مزار فیض آثارش خانقاهی ساخته و در استرضای خاطر ولد
رشیدش مولانا حمید الدین کوشیده و در انخانقاه قائم مقام والد معارف پناه بود و در سال نهصد و هفده بوصال پدر رسید
(خواجه شمس محمد مرداوید) در سلک اشراف و اعیان ولایت کرمان انتظام داشت و در زمان سلطنت میرزا جهانشاه ترکمان
بهرات آمده و در خدمت میرزا سلطان ابو سعید رایت وزارت بر افراشت و عاقبت عافیت طلب شده استعفا نمود و بسلوک طریق
فقر قدم نهاد و سلطان حسین میرزا بایقرا منصب شیخی و تولیت مزار فیض آثار خواجه عبد الله انصاری را بوی مفوض نمود و
در دهم شهر ربیع الاول سال نهصد و چهار ارتحال بدار بقا کرد و در مزار شمس الدین محمد بادکانی مدفون گردید و او را
پسری نیکو اثر است دولتشاه سمرقندی در طبقه معاصرین ترجمه او را نموده نامش خواجه شهاب الدین عبد الله و این غزل
جامی را که مطلعش اینست پیروی کرده نو بهاران که ز صد شاخ گلی از گل من غنچه هایش بود آغشته بخون دل من خواجه
شهاب الدین گوید اه که هرگز وفا بود امید دل من غیر نومیدی ازو هیچ نشد حاصل من و دولتشاه نیز گوید
دیگری را مکش از غمزه برغم دل من هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من (امیر جلال الدین سلطان ابرهیم الامینی) معاصر
دیوان حضرت مرتضی را بنحو رباعیات بفارسی نظم نموده (مولینا شمس الدین محمد روجی) در رشحات مشرحا ترجمه او را
آورده و میگوید (روج) قریه ایست سه فرسنگی هرات از جانب قبله و در حبیب السیر مسطور است که ارادت بشیخ
سعد الدین کاشغری داده روز شنبه شانزدهم رمضان سال نهصد و چهار وفات یافت و صیت نموده بود که امیر علی
شیر هر جا صلاح بداند امر بدفن نماید و ان امیر بعد از لوازم غسل و کفن در پهلوی مزار پدرش سعد الدین فرمود دفن
نمودند و بعد از چند روزی بعضی از مریدان او بهمشیره این پیر عزیز را از قبر بیرون کشیده نزدیک مزار خواجه عبد الله انصاری
تحتی بسته دفن کردند این قطعه را میرزا سلطان ابرهیم امینی در تاریخ انواقعه منظوم کرده و روز و ماه و سال انحادثه را
در یک مصراع برحد ظهور رسانیده قطعه آن پیر که سر عشق او را از عین شهود بود مشهود شد سوی جنان و گشت تاریخ
شنبه که ز صوم شانزده بود (کمال الدین عبد الرزاق ولد جلال الدین اسحق سمرقندی) در زمان سلطان ابو سعید در جمادی
الاولی سنه هشتصد و شصت و هفت بمنصب شیخی خانقاه میرزا شاهرخ منصوب گشت و در جمادی الاخره سال هشتصد و هشتاد
و هفت وفات نمود کتاب مطلع السعدین که در وقایع معظمه ربع مسکون از زمان سلطان ابو سعید بهادر تا وقت شهادت میرزا
سلطان ابو سعید گورکان مسطور است از آثار اقلام انجنابست   (ابن حسام نامش محمد) مشهور [illegible] است در حبیب السیر
آورده در نظم قوت بسیار داشت و در منقبت شاه ولایت و سایر ائمه علیهم السلام قصاید غرا دارد و کتاب خاوران نامه بر وزن شاه
نامه در شجاعت و کرامت حضرت امیر علیه السلم نظم کرده و در ربیع الاخر سال هشتصد و نود و سه در قصبه خوسف از مضافات
قهستان برحمت حق واصل گردید رحمة الله علیه   (قاضی مسعود قمی) از جمله اعیان عراق بوده بهرات رفت و ملازمت
صحبت امیر نظام الدین علیشیر اختیار نمود در نظم اشعار ماهر است قصه یوسف و زلیخا و مناظره شمس و قمر و تیغ و قلم از
منظومات او است و این مطلع از دیوان غزلیاتش نقل شده بی تو چون دگر بخواهم صبر [illegible] وفاتش
در هرات و مزارش در پیر ... مدفون است   (مولینا عبد الرحمن جامی) لقب اصلی ایشان عماد الدین است و لقب
مشهورش نور الدین ولادتش در خرجرد جام وقت عشا بیست و سیم شعبان سال هشتصد و هفده و والدش نظام الدین احمد
دشتی و جدش شمس الدین محمد دشتی از محله دشت دار السلطنه اصفهان بوده اند بر حسب حوادث زمان بولایت جام آمده اند
بشغل قضاوت و فتوی اشتغال نموده و نوشتجات و سجلات و قبالجات را رقم دشتی میفرموده اند و بعد از انکه از ولایت جام بیرون
آمده جامی تخلص کرده در صغر سن در خدمت والد خود بهرات آمده در مدرسه نظامیه اقامت گزیده پس از تکمیل عربیه و ادبیه بسمرقند
رفت و فن هندسه و هیئت و نجوم را کامل نمود و بواسطه فهم ذاتی و قوه حافظه باندک زمانی از صحبت افاضل عصر مستغنی شد و
مولانا علی قوشچی تصدیق بزرگی او را نموده و در تصوف با مشایخ نقشبندیه نسبت درست فرموده و در نفحات ترجمه عزیزان
انتساب خود را گفته   و صاحب رشحات که هم داماد وی بوده مشرحا احوال او را بقلم آورده و مولینا عبد الغفور لاری تلمیذ
مولینا در حواشی نفحات نیز ترجمه استاد را مرقوم داشته و روز یکشنبه سیزدهم ماه محرم سال هشتصد و نود و هشت سرای فانی را
بدرود نمود و فضلا قطعات و رباعیات در تاریخ وی بسیار گفته اند کتب مؤلفه مولینا نظما و نثرا عربیا و فارسیا بسیار است
گویند بعدد جامی مصنفات دارد و فواید الضیائیه در شرح کافیه بنام فرزندش ضیاء الدین یوسف در علم نحو نزد طلاب معتبر است

شاملی وحصول ان کتاب محل انظار است ولادت اینفرزند در هشتصد هشتاد و دو بوده در شب چهارشنبه نهم شوال
و وفاتش در بیست و پنجم همانماه در سال نهصد نوزده (در حبیب السیر مذکور است که هاتفی از اقرباء قریبه مولینا عبد
الرحمن جامیست و در هفت اقلیم مسطور است که خواهرزاده وی بوده و در نظم مثنویات کوی تفوق از سایر شعراء زمان خود میربود
خمسه را تتبع نموده و در برابر اسکندر نامه شیخ نظامی ظفرنامه تیموری بنظم اورده و تا اوایل فتوحات زمان سلطان حسین میرزا
بیش توفیق اتمام نیافته و در محرم سال نهصد بیست و هفت بعالم اخرت شتافته و مولینا حبیب الله معرف در تاریخ وفاتش
اینقطعه گفته از باغ دهر هاتفی خوش کلام رفت سوی ریاض خلد بصد عیش و صد طرب تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت
از شاعر شهان و شه شاعران طلب (رضی الدین عبد الغفور) از شهر لار و فارس است گویند از اولاد سعد بن عباده انصاری
و از تلامذه مولانا عبد الرحمن جامی و در غالب علوم متداوله یگانه حواشی بر شرح جامی و نفحات الانس وی معروفست و در تصوف
بسلسله نقشبندیه منتسب است و در رشحات گوید در اخر کتاب فصوص الحکم که باستادش مقابله نموده اند بخط جامی این عبارت
نوشته است (تمت مقابلة هذا الکتاب بینی و بین صاحبه و هو الاخ الفاضل و المولی الکامل ذو الرأی الصائب و الفکر الثاقب
رضی الملة و الدین عبد الغفور استخلصه الله سبحانه لنفسه و یکون له عوضا عن کل شیء فی اواسط شهر جمادی الاولی المنتظمة فی
سلک شهور سنة ست و تسعین و ثمانمائة و انا الفقیر عبد الرحمن الجامی عفی عنه) وفات مولوی عبد الغفور صبح یکشنبه
پنجم شعبان سال نهصد و دوازده و این قطعه در تاریخ وفاتش گفته اند چو شد عبد الغفور آن کامل عصر بعقبی غرقه
در یای غفران سر آمد روزگار دین و دانش فرو رفت افتاب علم و عرفان چو خواهی روز و ماه و سال فوتش بگو یکشنبه
پنجم ز شعبان و شیخ مودود لاری از خدمت مولوی عبد الغفور اکتساب کمالات علمی نموده و بفیض صحبت شاه نعمت الله و شاه
قاسم رسیده و در رمضان نهصد سی و هفت در بانی پت هند وفات یافته مولانا الحکیم المتأله کمال الدین حسین بن علی الواعظ
الکاشفی المتخلص و البیهقی السبزواری المولد و الهروی المسکن و المدفن کتب مؤلفه ان بزرگوار از شدت اشتهار حاجت بیان
نیست و روضة الشهداء او بحدی شایع گردیده که روضه خوانها او مشهور شدند و در کتب سیر و تواریخ و رجال علما ترجمه انجناب و
اسامی مصنفاتش ضبط و ثبت است کلمات عارفانه او در جواهر التفسیر و دیگر کتبش بسیار و در تصوف چنانچه خلف الصدق
در رشحات گوید بنقشبندیه مایل بوده و در حبیب السیر مسطور است غالب ایام هفته را هر روز در مسجدی خانقاهی باواز
خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت میپرداخت و در سنه نهصد و ده مهر خاموشی بر لب نهاده بعالم اخرت منزل ساخت
و از جمله اشعارش این مطلع است سبزه خطاز مشک تر غالیه بر سمن مزن سنبل تابداده را بر گل نسترن مزن و در این
تاریخ که نهصد بیست و نه است که این اجزا سمت ترتیب مییابد فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین مولانا فخر الدین علی
قایم مقام والد بزرگوار خویش و مجالس وعظ را باحسن وجهی میپردازد و از منظومات انجناب محمود و ایاز در سلک تحریر کشیده
بر وزن لیلی مجنون انتهی (راقم گوید) فخر الدین علی بن مولانا حسین الکاشفی تخلص صفی مینماید چنانکه در این رباعی
گوید ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین در بحر فراغت است بی ساحل شین بود از صفی نظر ز موج کونین اگاه ز بحر باش بین
النفسین و کتاب رشحات عین الحیوة را در سال نهصد نه تالیف کرده و کلمه رشحات را تاریخ یافته و در انکتاب سلسله نقشبندیه
ترجمه نموده و خود مرید خواجه عبید الله احرار نقشبند است و در انکتاب در ترجمه جامی گوید و الد راقم این حروف علیه الرحمه ملازمت
حضرت مخدوم بسیار میکردند و از ایشان بالتفات و اشارت بشغل باطنی اینطایفه مشرف شده بودند میگفتند که در ماه ذیحجه
سنه ستین و ثمانمائه در مشهد مقدس حضرت امام همام علی الرضا علیه التحیة و السلام در واقعه دیدم که از روضه قدم بیرون
نهادم عزیزی در نظر من پیدا شد نورانی پیش رفتم سلام کردم جواب دادند و فرمودند باین شهر کی امده گفتم دو سه روز است
کجا منزل کرده گفتم فلان موضع گفت بر احتمال دو اتفاقی که داری بیا و در منزل ما فرود ای لکن کر برای تو جای نیکو مقرر کرده ایم
بنده از وی تواضع گفتم بنده شما را ملازمت نکرده ام فرمودند که مرا سعد الدین کاشغری میگویند دوست باش و خود را بمنزل ما
برسان این بگفتند و روان شدند و من بیدار شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم انجا سعد الدین مشهد را اهلی
نشان دادند حیران بودم که در خواب دیده بودم ناگاه قافله از هری در رسید که اشنایان بودند استفسار از مشایخ هری نمودم معلوم
شد مولانا سعد الدین کاشغری در هری مقتدای خلق بوده و در همان ایام از دنیا رحلت فرموده بعد از چند گاه که بهری امدم
بسر مزار سعد الدین بملازمت مخدوم یعنی (جامی) رسیدم و در خلوت اینواقعه را عرض نمودم فرمودند چه تعبیر بخاطر رسید

گفتم چنان بخاطرم امده که در هرات وفات یابم و مرا پهلوی مزار ایشان دفن کنند فرمودند چرا تعبیر براین وجه نکنی که ایشان را
بمنزله معنوی خود که عبارت از نسبتی است که ایشان در ان بوده اند دلالت کرده اند حمل این واقعه براین نوع کردن بهتر است
و چون مخدوم این تعبیر فرمودند من نیاز تمام گفتم که حالا ایشان نقل کرده اند بجای ایشان شما باید که بطریقی اشارت فرمائید
غایت بنده نوازی باشد مخدوم چنانچه عادت ایشان بود استبعاد نمودند و خود را از ان معنی دور داشتند لکن در ان اثنا
بطریق کنایت بشغلی اشارت فرمودند چون راقم این اوراق در ماه شعبان سنه اربع و تسعمائه بخدمت خواجه کلان ولد
بزرگوار مولینا سعد الدین نسبت مصاهرت واقع شد و به بندگی قبول کردند خدمت والد گفتند این واقعه که من پیش از این بچهل
سال دیده بودم این زمان تعبیر یافت و نیز در اخر ترجمه جامی گوید که خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار سعد الدین کاشغری
دو صبیه داشتند یکی بحباله مخدوم یعنی جامی در امد و دیگری بحواله راقم حروف شد و در اینمعنی گفته شده بود
دو کوکب شرف از برج سعد ملت و دین طلوع کرد و بر امد بشان در روصد ازان یکی بهمینا گشت بیت عارف جام و زاین
حضیض و بال صفی شد اوج شرف و نیز در اخر ترجمه شمس الدین محمد روجی میگوید که باعث شدند و سعی جمیل بتقدیم رسانیدند که
راقم این حروف را نسبت مصاهرت بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار مولانا سعد الدین دست داد خود در مجلس عقد نیز باتفاق
حضرت مولانا استادی رضی الدین عبد الغفور حاضر شدند و در حق ایشان عقد معتقد گشت الی اخر ما قال (راقم
گوید مقصود از نقل اینعبارات دفع شبهه ایست که از برای محقق شوشتری و بعضی معاصرین واقع شده باختلاف (والله یعصمنا)
توضیحش انکه قاضی در اول مجالس مناسبت سبزوار حکایتی خود فرموده که مؤلف اینکتاب در وقتیکه در مشهد مقدس
بتحصیل علوم و تکمیل نفس شوم اشتغال داشت از بعضی اعیان ان دیار شنیده که چون کمال الواعظین مولانا حسین کاشفی
بجهه نظم بعضی از مصالح دنیاداری بدار السلطنه هرات رفت و مدتی بعذاب صحبت میر علیشیر مشهور گردید و بدام همدامادی ملا
جامی پای بند شد مردم سبزوار با او بدگمان شدند تا اخر حکایت و معلوم شد همداماد جامی پسر بوده نه پدر فخر الدین است نه کمال
الدین و در تذکره ریاض العارفین مورخ معاصر میفرماید کاشفی سبزواری در هرات با مولانا جامی ملاقات کرد و مصاهرت
جامی را پذیرفت و مولانا فخر الدین علی از او متولد شد) و نیز میفرماید صفی سبزواری فخر الدین علی بن مولانا حسین الواعظ
المتخلص بکاشفی پدرش از معارف فضلا است هرات رفت شرف مصاهرت مولانا جامی را دریافت و فخر الدین علی صبیه زاده
مولانا جامی است و شیده معاصر در روضات الجنات ترجمه مولانا حسین را اورده میفرماید (و تزوج فی تلک الایام بها
علی اخت المولی عبد الرحمن الجامی فاتهم بسببه عند اهل بلده) و اگر کسی بگوید منافاتی ندارد که پدر و پسر هر دو داماد باملا
جامی بوده باشند باین فرض که پسر از عیال دیگر باشد در این صورت کلام محقق بی شبهه است و همچنین فرض شود که جامی را
دو عیال بوده در اینصورت جمع همه اقوال میشود جواب این جواب انکه مطالعه کتاب رشحات ظاهر است و بیش از این طول نمیدهد
خواجه رضی الدین احمد جامی در حبیب السیر اورده که وی در سلک اولاد امجاد احمد جامی نامقی است و تولیت اوقاف شیخ
الاسلامی سالها با ایشان بود در سال نهصد هشت از اینجهان در گذشت و ولد ارشدش خواجه جلال الدین ابو القاسم قائم
مقام پدر شده گاهی طریق خرابات باشاهزادگان میپیمود مادام الحیوة اینجه تحصیل مینمود صرف اینکار نمود و روند میفرمود تا انکه
در سال نهصد بیست بیت و غالبقد اتصال یافته و در همانسال خواجه ناصر الدین عبد العزیز جامی که بصفت علم و تقوی
اراسته و بر سجاده پرهیزکاری نشسته و در طریق ارشاد سالکان تتبع شیخ الاسلام زنده پیل احمد جامی نمود روی برضوان کرد
(امیر خواند محمد الحسینی) مورخ معروف مصنف روضة الصفا از اولاد عظام امیر خاوند شاه است در حبیب السیر در
ذکر فضلای زمان سلطان حسین میرزا ترجمه مخدوم را اورده و میگوید راقم حروف نسبت بانحضرت علاقه فرزندی ثابت دارد
و بعد از چند سطری میگوید که حضرت ابوی مخدومی میرزا در اواخر ایام حیوة میل بانقطاع و انزوا شده از اختلاط دامن همت
بر چیده مدت یکسال در کازرگاه روزگار گذرانید و اکثر اوقات را بکسب سعادت اخروی و کمالات معنوی مصروف کردانید و بواسطه
عروض مرض سوء القنیه از انمقام بشهر مراجعت نموده بر بستر ناتوانی افتادند و در دوم ذیقعده در سال ثلث و تسعمائه
بریاض جنان انتقال فرمود در سن شصت و شش سالگی و در مزار شیخ بهاء الدین عمر دفنش اتفاق افتاد (راقم گوید) چون
بسیاری از این تذکره از تاریخ حبیب السیر نقل نموده و مؤلف آن نیز از معاصرین صاحب عنوان است مناسب دید که در اینموقع ترجمه او را
نماید در اخر کتاب حبیب السیر که بکرات در بمبئی بطبع رسانیده احوال مؤلف از خلاصه چند کتب تاریخ جمع نموده مختصر

انکه مؤلف کتاب میرزا غیاث الدین بن میرزا همام الدین نبیرهٔ دختری امیر خواند صاحب تاریخ روضة الصفاست و شیرازی الاصل
بوده و در هرات نشو و نما یافته از جملهٔ منشآت اواست (خلاصة الاخبار و اخبار الاخیار و منتخب تاریخ وصاف و مکارم
الاخلاق و مآثر الملوك و دستور الوزراء) اما شروع در تحریر حبیب السیر در شهور سنه نهصد و بیست و هفت نموده و در نهصد
و سی جلد سوم انرا باتمام رسانید و در اواسط شوال (نهصد و سی و سه) از دار السلطنه هرات بجانب قندهار نهضت فرمود
و در ایام توطن در ان بلده باتمام جلد اول همت گماشته اما هنوز باختتام نرسیده در سال نهصد و سی و چهار بهندوستان رفت
و چهارم محرم نهصد و سی و پنج بشهر (اکره) که مقر سلطنت ظهیر الدین محمد بابر شاه بود رسید و از حضور ان پادشاه عنایات یافت
و جلد نخستین را در اثناء سفر بنگاله باتمام رسانید تا انکه در ایام سلطنت نصیر الدین محمد همایون پادشاه که ملازم رکاب بود
هنگامیکه موکب همایون در حدود (برهان پور) و (مندو) نزول اجلال فرمود در سال نهصد و چهل و دو بمرض اسهال از
جهان گذران انتقال فرمود و حسب الوصیه نعش او را بدار الخلافه (دهلی) نقل نمودند و در جوار مزار شیخ نظام الدین اولیا
و امیر خسرو دفن کردند انتهی (راقم گوید) اینچه از خود مؤلف در عنوان تاریخ وطن او و ختمش مشهود است ملخصا مینگارد
در دیباچه کتاب مرقوم داشته راقم این حروف غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعو بخواند امیر و کتب مؤلفه خود را چنانچه
مذکور شد تعداد میفرماید و نیز مسطور داشته که در اوایل نهصد و بیست و هفت بامر صدارت پناه غیاث الدین امیر محمد الحسینی
شروع در این تالیف نمودم باین ترتیب که اخبار انبیا و خلفا و سلاطین را در دوازده عقد منتظم کردانم و هر چهار عقد از عقود
دوازده گانه را در درجی درج نمایم و چون درج اول در سلك تحریر جلوه گر گشت وزیر معظم وفات یافت و روزگار بساط عیش
در نوشت و خراسان نظامش گسیخت تا بعد از انکه ابو المنصور دورمش خان بحکومت منصوب و خواجه حبیب الله بصدارت برقرار گردید
و رونق بازار اهل کمال شد اینچه نوشته شده بود از نظر انورش گذرانیده کمال جهد در اتمام ان فرمود در ظلال دولت خجسته مآلش
بار دیگر خامه فصاحت گستر سخن گذاری آغاز کرد این تالیف بنام نامی ان محبت الهی حبیب السیر فی اخبار افراد البشر قرار گرفت
و در جزو او از جلد سیم در ذکر احوال شیخ زین الدین خوافی گوید از حضرت مخدومی ابوی مرحومی امیر خواند محمد استماع افتاده الخ
و نیز در ضمن احوال فضلای زمان سلطان حسین میرزا در ترجمهٔ صاحب روضة الصفا گوید راقم حروف نسبت بان حضرت علاقه فرزندی
ثابت دارد و نیز در احوال ترجمه گوید که حضرت ابوی مخدومی الخ و در اخر کتاب گوید در رفیق توفیق مساعدت نمود در اندك زمانی
معظم وقایع انبیاء و ائمه هدی و ملوك و سلاطین و مشایخ و حکماء و علماء و فضلا را از اول آفرینش تا غایت در سلك تحریر کشید
و در تصحیح روایات و تنقیح حکایات بقدر امکان لوازم اهتمام بجای آورده این مجموعه را باتمام رسانید و چون این نامه نامی بر آثار
انبیاء و ملوك محتوی بود اتمامش در سالی اتفاق افتاد که (آثار الملوك و الانبیاء) از تاریخش خبر داد و ایضا لفظ (خیر از جهانبانیان ۹۳۰)
و ایضا (اخبار صحیحه) بعد از ان بیتی چند در مدح نصیر الدین همایون شاه گفته است متضمن تحسین کتاب
مؤلف تاریخ فرشته در مقالهٔ دوم از جلد اول در ذکر سلطنت سلطان نصیر الدین محمد همایون شاه گوید و در سنه احدی و اربعین و
تسعمائه جنت آشیانی نزدیك (برهان پور) شده و ان مملکت را زیر و زبر کرده به (مندو) آمد و در ان اوان مؤلف کتاب حبیب السیر
که ملازم رکاب بود بمرض اسهال از جهان گذران در گذشته برحمت ایزدی پیوست و حسب الوصیه نعش او را به (دهلی) برده در
جوار شیخ نظام الدین اولیا و امیر خسرو دفن کردند انتهی بنا بر انچه خود فرموده ان تفاصیل از کجا تصور دارد و جلد نخستین
معلوم شد که در چه وقت نوشته در سفر بنگاله والله اعلم (شیخ صوفی علی) در حبیب السیر مذکور است که وی
در سلك اعاظم مریدان شیخ زین الدین خافی انتظام داشت و همواره اوقات بوظایف طاعات با ساکنان خانقاه مستغرق بود
و در اخر عهد سلطان حسین میرزا از دار فانی انتقال نمود در حظیره که خواجه عطاء الله در سر خیابان ساخته است مدفون گشت
(مولینا بنائی ولد استاد محمد معمار) در نظم اشعار مهارت کامل ظاهر مینمود و از علم تصوف بهره میبرد و در موسیقی وقوف تمام داشت
هر روز در شهری و با امیری در خراسان و ما وراء النهر بسر میبرد و اخر العمر در قرشی منزل گزید و در سالی که امیر نجم ثانی با میرزا سلطان
حسین میرزا قرشی را گرفته قتل عام نمودان بیچاره را کشتند اشعار خوب دارد و در تتبع اشعار خواجه حافظ شیرازی غزلیات
دارد و در ابتدا حالی تخلص نموده و در ترجمهٔ شیخ محمد لاهیجی شارح گلشن قصیده ملا بنائی در مدح شیخ آورده میشود
(سلطان علی مشهدی) در حبیب السیر مسطور است که وی بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف بود و در خط نستعلیق
خطوط استادان متقدمین را منسوخ ساخت و همواره باشارت امیر علیشیر بکتابت نسخ شریفه میپرداخت و گاهی بنظم اشعار

نیز زبان میگشاد و این مطلع از انجنابست کل دیدم ز باد آن رخ گلگون نمونه ایست چون اشك من که از دل پرخون نمونه
و فاتش در سنه نهصد و نوزده بوده در مشهد مقدس در همان مکان دفن شده انتهی (راقم گوید) سلطان الخطاطین مشرب
عذب تصوف داشته و رساله بنام صراط الطور بنظم اورده در اداب خط شعر در ان رساله از حال خود ذکر نموده و در لغز آن
منظومه میفرماید بود هشتاد و چهار عمر عزیز گشته زایل تمام عقل و تمیز و نیز میفرماید سال تاریخ نظم این نامه
نهصد و بیست در رقم خامه بود ماه نخست اول سال که باخود سپید قیل و مقال شرح اداب خط و بینش و نکم کردم خرد را این
رساله رقم و از این منظوم معلوم گردید اختلافی که از حبیب السیر نقل شد در سال وفات استاد و تحقیق انستکه در دهم
ربیع المولود نهصد و بیست و شش وفات نموده و مزارش در مشهد رضوی محاذی پایین پای مبارك نزدیك پنجره پولادیست
از جمله خوشنویسان نستعلیق از تلامذه انست (سلطان محمد نور الله) و (سلطان محمد خندان) و مخفی نماناد که واضع خط
نستعلیق خواجه میر علی تبریزیست و خاتم این خط میر داماد اگر چه بعضی بر انند که میر علی هروی و سلطان علی را ترجیح دهند
والعلم عند اهله یعنی استادی جناب یزدانی ابن الوصال ادام الله بقاه که کلی منحصر بفرد هستند
(شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی) نبیره مولانا جلال الدین ابو یزید بود و بتصفیهٔ خاطر عاطر و تزکیهٔ نفس نفیس ممتاز
جود و سخاوت انجناب بغایت فاش است با کمال خوشحالی همت بضیافت صادر و وارد میگماشت و سلطان حسین بایقرا نسبت
بشیخ طریق ارادت و اعتقاد سلوك میکرد و هر سال یك دو نوبت به (پوران) رفته در باره وی شرایط انعام و احسان بجای
میاورد اما محمد خان شیبانی خدمت شیخ را مصادره و مواخذه نمود چنانچه دیگر در دار السلطنه هرات نتوانست بود
بولایت قندهار شتافته انجا ساکن گشت در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه شبی از بام افتاده در گذشت
(شیخ ابو الوجد فارغی) ابن شیخ وجیه الدین و برادرش شیخ زین است که از احفاد شیخ زین الدین خافی میباشند شیخ
ابو الوجد درویش فانی مشرب در دار السلطنه هرات در سجاده زهد و تقوی متمکن بود و از سلطان حسین بایقرا پیوسته
بلوازم موائد ملوکانه بهره میبرد و گاهی بنظم اشعار لطافت آثار اشتغال مینموده و این مطلع از اواست چو تیر خود کشی
از سینه ام بگذار پیکانرا هر اول ده که تا مردانه در راهت دهم جانرا (شیخ جلال الدین خواجه محمد بن عبد الملك)
چون پدر در سلك اعاظم اهل قلم انتظام داشت در عنفوان جوانی از روش پدر اجتناب نموده همت بسلوك طریق اهل التحقیق
گماشت و دست ارادت بمولانا شمس الدین محمد روجی داده بقدم اخلاص تتبع طریقهٔ نقشبندیه پیش گرفت انگاه شیخ عماد
الدین فضل الله ابیوردی هرات امده شیخ جلال را بجاذبه شوق بجانب خود کشید و بابیورد برد و هفت سال در صحبت شیخ عماد
بود بعد از ان بوطن مالوف مراجعت نمود و در مسجد جامع هرات هفته یکنوبت بوعظ و نصیحت خلایق میپرداخت و سخنان
مؤثر در دو بشاند بیناری از تشنه لبان را با بحار جنات هدایت میرسانید (امیر صدر الدین محمد الحسینی الشیرازی الدشتکی)
در حبیب السیر مذکور است که ببلدهٔ فاخره شیراز حقیقت بالاعزاز بنشر علوم قیام میفرمود و انجناب والد ارشد امیر غیاث الدین
منصور است در ایام شباب نزد مولانا قوام الدین کلبادی بتحصیل علوم نمود باندك زمانی در تمامی فنون متداوله بدرجهٔ
کمال ترقی کرده اغاز درس و افاده فرمود در بلده شیراز مدرسهٔ رفیع و سیع ساخته هر روز بان بقعه تشریف میبرده و
طلبه علوم را از نتایج طبع وقاد خود مستفید گردانیده و از جمله نتایج قلم خجسته رقمش رساله تحقیق علم و اثبات واجب و حاشیه
شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه تجرید در میان طلبه علوم مشهور است و انجناب را پسری مانده در کمال فضل و علو مقام امیر
غیاث الدین منصور و در مدرسهٔ پدر بزرگوار پیوسته بافاده قیام مینماید محقق شوشتری در مجالس المؤمنین ترجمه سید
الحکما صدر الدین محمد و غیاث الحکما را با اسامی مؤلفات مشروحا ذکر نموده و میفرماید که سید صدر الدین خدمت پدر خود و سید
عم خود و پسر عم خود بیناری از فنون رسیده و مولانا قوام الدین کربالی مباحثات و مناظرات داشته اند و نیز فرموده هرگز هیچکس از
اقران صدر الحکما او را الزام نداده و علامه دوانی در بحث مجلس خود را حریف میر نمیدید اما در اکثر تصانیف خود متوجه دفع سخنان
میر گردیده و سخن از جانبین بطول انجامید چنانچه در حواشی تجرید و حواشی مطالع ایشان ظاهر میگردد غیاث الحکما اشارت
بر رساله اثبات واجب صدر العلما بعقد ورد ایشان مذکور نموده مولد شریف صدر الحکما صبح روز شنبه دوم شعبان سنه ثمان و
عشرین و ثمانمائه بوده و در صبح جمعه دوازدهم ماه مبارك رمضان سنه ثلث و تسعمائه بر دست ظلمه طایفه ترکمان پاینده بیگ
که در اصل سکنه دیار بکر بودند شهید گردید و در همان مدرسه که از برای جنت اساس منزل گزید و غیاث الدین منصور مدتی

ابو بکر

منصب عالی صدارت شاه صفی صفوی را در نهایت استقلال مینمود و در مرتبهٔ ثانی که جناب مجتهد الزمانی شیخ علی بن عبد العالی
از عراق عرب متوجه شیراز بخلاف مسیر گشته با آن صدر فلک قدر مباحثهٔ علمی در میان آمده بخشونت انجامید شاه جانب مجتهد
الزمانی نموده حضرت میر رنجیده بعد از روزی چند از منصب صدارت استعفا نموده بشیراز روانه شد و در سنهٔ ثمان واربعین
تسعمائه وفات یافتند و در جوار پدر آسوده گشتند و از جمله مصنفات ایشان کتاب مقالات العارفین و کتابی در تصوف
و اخلاق باسم فرزند ارجمند خود میر شرف الدین علی نوشته (راقم گوید) جناب حاجی میرزا سید حسن که ذکر ایشان در
زمرهٔ معاصرین بیاید از اولاد قدوة العلماء والحکماء میر سید علیخان و احفاد غیاث الحکماء در تاریخ فارسنامهٔ ناصری
شرح احوال اجداد خود را با مدرسهٔ منصوریه و موقوفاتش مستوفی آورده که مزیدی بر آن متصور نیست

(المحقق الحقانی جلال الدین محمد بن سعد الدین اسعد الدوانی) قریهٔ (دوان) از اعمال کازرون فارس است و مولانا
سعد الدین بفضل قضایای شرعیه آنجا اقدام مینموده و در سلک ارادتمندان سید شاه نعمة الله ولی بوده در کتاب
اصول الفصول مذکور است که سعد الدین از برکت خدمت سید و التماس آب دهان مبارکش بقصد اولاد منکوحهٔ او
حامله گردید و اتفاقا در روز ولادت فرزند نزد حضرت سید مشرف بود بوی فرمودند مژده باد شما را که مهمان رسید و نامش
جلال الدین محمد گذاشتند و در مجالس المؤمنین مذکور است که در مبادی حال نزد والد خود مطالعهٔ بعضی از مقدمات
نموده و بعد از آن بشیراز آمده خدمت مولانا محیی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عباده صحابی و افاضل تلامذهٔ سید
المحققین بود بتحصیل سایر علوم دینیه و معارف یقینیه اشتغال نمود و چون در آن عزیمت قدرت بر بهای روغن چراغ نداشت
گاهی از غایت جد و اجتهاد در برابر چراغ قندیلی که در شبها در دهلیز مسجد عتیق شیراز می افروختند بر پا ایستاده مطالعه مینمود
در حبیب السیر آورده که مولانا بعد از تحصیل خدمت والدش بشیراز شتافته در درس مولانا محیی الدین کوشکناری
و خواجه حسن شاه بقال که هر دو از تلامذهٔ محقق شریف بودند در زمان میرزا محمد بایسنقر در شیراز بلوازم درس و افاده قیام
مینمودند همت بر کسب کمال گذاشت و نیز در درس مولانا همام کلباری که بر طوالع شرحی مفید دارد مطالعه بعضی از
متداولات کرده و در اکتساب علم حدیث خدمت شیخ صفی الدین ایجی که سید دانشمند بود شرایط تلمذ بجای آورده
القصه بواسطه قابلیت اصلی بلکه محض عنایت لم یزلی هنوز در سن شباب بود که در ایام دولت امیر حسن بیک یعقوب
میرزا از اقطار امصار اعاظم افاضل بامید کسب علم و دانش متوجه ملازمتش بودند و آنجناب چندگاه در ایام شباب
بصدارت امیرزاده یوسف بن میرزا جهانشاه مشغولی کرده و استعفا نمود و در مدرسهٔ بیگم که از دار الایتام گویند
بلوازم درس و افاده قیام نمود و در زمان دولت سلاطین آق قوینلو منصب قضای مملکت فارس من حیث الاستقلال
تعلق بآن داشت و جناب مولوی در اواسط ایام زندگانی بر شرح تجرید مولانا قوشچی حاشیه در کمال دقت تالیف نموده آن
رساله بنظر شارح رسیده از روی انصاف زبان بتعریف و توصیف گشود اما امیر صدر الدین محمد هم در آن اوان بر کتاب
مذکور حاشیه نوشته بر حاشیهٔ مولوی اعتراضات کرده و آنجناب جهة رد آن سخنان حاشیهٔ دیگر هم از پیشتر در قلم آورد
و بر این قیاس پیوسته میان این دو عالم متبحر مباحثات بوقوع می‌انجامید هر کس که والی شیراز میبود بجهة تحقیق دقایق
طبع ایشان مجالس ساخته مستفید بهره ور میگردید از جمله تصانیف جناب مولوی رساله زوراء است که در علم نگاشته
راقم حروف از شیخ مجد الدین محمد کرمانی استماع نموده که مولانا جلال الدین در وقتیکه بنجف اشرف بود در روضهٔ قدس
منزلت حضرت شاه ولایت روزی بر بالای ایستاده آن رساله را تصنیف نمود و بآن مناسبت مصنف آنرا بزوراء موسوم کرده
و چون زوراء متنی بغایت مختصر و متین جناب مولوی بعد از چندگاه بجهة حل عبارات این شرحی منقح در سلک انشا کشید
و دیگر از مؤلفات آن عالم پسندیده صفات شرح هیاکل است که در علم حکمت اشراق شیخ شهاب الدین مقتول تحریر فرموده
و همچنین رساله اثبات واجب و اخلاق جلالی که در برابر اخلاق ناصری نوشته شده و حاشیهٔ شمسیه و حاشیهٔ مطالع
و حاشیهٔ انوار شافعیه و عمر آنجناب زیاده از هفتاد بوده و بعد از قتل رستم پادشاه وفات یافت باندک زمانی و آنجناب دو
پسر داشت امیر سعد الدین اسعد که از سلک دانشمندان شیراز معدود است و مولانا عبد الهادی که در زمان جناب پدر
وفات یافت انتهی و محقق شوشتری در مجلس هفتم که ترجمه آنجناب را مشروحا آورده میفرماید از خطبهٔ محاکمات استاد البشر
غیاث الدین منصور چنان مستفاد میشود که زیاده از هشتاد عمر نموده و وفاتش در روز سه شنبه نهم ربیع الاخر سال نهصد

و هشت و قاردوی سلطان ابو الفتح بایندری روی نمود و چون آن موضع بقریهٔ دوان نزدیک بود نعش او را بآنجا برده دفن
نمودند و بعد از آن شروع نموده در تعداد مصنفات محقق دوانی و بیان تمامی در هیچ جا ندیدم کسی ذکر کرده باشد
و شمه از اشعار آنجناب را نیز آورده تخلص دوانی میفرموده و آنچه مستفاد و معلوم میشود مسافرت بسیار نموده بهرموز
و آذربایجان و از تذکرهٔ ریاض العارفین ظاهر میشود که بهندوستان هم رفته و حکام آن خطه مقدمش را گرامی داشته مبلغ و
مقداری نقد و جنس تقدیم مولانا نموده اند و در عود بوطن مألوف زیاده در انظار محترم گردید و باین سبب فرموده
مرا تجربه روشن شد این در اواخر حال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال ولی ظاهراً بعضی رسائل بنام سلاطین هند نوشته
و مصحوب تلامیذ خود ارسال داشته و بهرهٔ کامل یافته چنانچه محقق شوشتری در شمارهٔ مؤلفات مولینا تصریح نموده

(الفاضل المتبحر والمتکلم المتصوف قاضی کمال الدین حسین بن معین الدین المیبدی الیزدی)

محقق شوشتری در ضمن ترجمهٔ علامهٔ دوانی میفرماید که چون صیت فضائل علامه نحریر بر عالم گیر شد والی عراق و فارس و آذربایجان
سلطان یعقوب بایندری ترکمان او را از شیراز بدار السلطنهٔ تبریز طلب نمود و بالطاف خسروانه نوازش فرموده اقضی القضاتی
ولایت فارس را باو تفویض فرمود اتفاقا روزی در مجلس پادشاه مذکور در خدمت علامه با مولانا شیخ اسحق تبریزی که از اکابر
فضلای زمان بود مباحثهٔ علمی واقع شد منتهای توجه متوجه ادله و مباحث لیکن چون فاضل تبریزی زبان آوری
غالب بود و قدم از دایرهٔ ادب بیرون نهاده طریق شطاحی پیمود نزدیک بآن رسیده بود که خدمت علامی را در هم آورد
و ناموس دانشمندی او را بخاک مذلت سپارد لاجرم قاضی میر حسین یزدی که از افاضل تلامذهٔ خدمت علامی بود و در
صف نعال آن مجلس عالی نشسته بود چون حال را بدانمنوال دید از غایت حمیت بیطاقت شده گفت که من کمینه تلمیذ خدمت
علامیم ملتمس آنکه در غایت ایشان نگاه دارید و مباحثهٔ شیخ ابو اسحق را بمن گذارید اگر او مرا الزام داد و همگی او را مسلم
دارم سلطان التماس او قبول نمود قاضی میر حسین تمهید غایت داب مناظره نموده شروع در مباحثه نمود و هر چند شیخ
ابو اسحق خواست که از قانون ادب تجاوز کرده از شاخی بشاخی پرواز نماید قاضی راه بر او بسته بمساعدت توفیق غالب
آمد و بر همگنان رجحان او ظاهر گشته زبان بتحسین گشودند و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی که صدر سلطان بود از مولانا
قاضی میر حسین استفسا نمود علامه دوانی فرمود که از بزرگ زادهای یزد است و از سلطان استدعای آن نمود که قضای
دار العبادهٔ یزد و توابع آنرا باتصدی موقوفات آنجا باو تفویض فرمودند و سلطان و غالب در تشریفات شاهانه شفقت فرموده
و آنرا دار العبادهٔ یزد گردانیدند و در حبیب السیر ترجمه آنجناب را بعبارت آورده بعد از عنوان میگوید در سلک
افاضل علمای عراق بل اعاظم دانشمندان آفاق انتظام داشته در مملکت یزد بامر قضا منصوب بود و علم دیانت
امانت میافراشت از جملهٔ مؤلفاتش شرح دیوان معجز نشان جناب مقدس امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
تصنیفیست دانش اثر و مطبوع طباع سلیمه و دانشوران فضیلت پرور و هم چنین آنجناب بر کافیه نحو و هدایهٔ حکمت
و طوالع و شمسیه شرح و حواشی بقید در عقد انشاء انتظام داده و در آن مؤلفات کمال دانش و جودت طبع خود را
بمنصهٔ عرض نهاده و در فن معما نیز رساله دارد مفید که میزان ذهن اصحاب نظم و نثر سنجیده و در اوایل ایام دولت شاه
سجل حیات قاضی بخاتم القضا مختوم گشته و بتقدیر ایزد سبحانه روزی چند مؤاخذ بود در گذشت
و در ریاض العارفین وفاتش را در سال نهصد و دو مرقوم نموده و بعضی از اشعار غرا نیز در بلغات آنرا درج فرموده
(راقم گوید) در جامع و مدقق دیوان حضرت امیر خلافت بعضی گفته اند ابو الحسن محمد بن الحسین بن الحسن
البیهقی است که مشتهر بقطب الدین کیدری است که از جملهٔ تصانیف او نوشته اند شرح نهج البلاغه و کتاب انوار العقول
و در این کتاب جمع نموده اشعار حضرت را و بعضی بر آن رفته اند که مدون آن ابی الحسن علی بن احمد بن محمد الفنجکردی است
و نام آن کتاب را تاج الاشعار نهاده و علامه مجلسی در مقدمات بحار چنین میفرماید که کتاب دیوان منسوب بحضرت
مشهور است و بسیاری از اشعار مذکوره در آن در سایر کتب مرویست و مشکل است حکم بصحت جمیع آن و از معالم ابن
شهر آشوب مستفاد میشود که آن تالیف علی بن احمد ادیب نیشابوریست و شیخ نجاشی از کتب مؤلفه عبد العزیز بن
یحیی جلودی شمرده است کتاب شعر علی ع و میر تقدیر بر آن شرح قبل از آنکه اشعار را ذکر نماید هفت فاتحه عنوان نموده
و در هر یک بعضی قواعد متصوفه و عقاید مرضیه و رسوم و آداب و جملهٔ از مسائل ریاضی و حکمت و کلام درج نموده و در فاتحهٔ

هفتم شطری از مناقب و معجزات و فضایل حضرت او ذکر کرده از آن جمله این حدیث است که ترمذی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود رحم الله علیاً اللهم ادر الحق معه حیث دار و از آن جمله میگوید حروفات نورانیه مقطعه واقعه در اوایل سور قرآنیه بعد از حذف مکررات این کلمه میشود علی صراط حق نمسکه ای مصحف آیات الهی روی تو وی سلسله اهل ولایت موی تو سرچشمه زندگی لب لجوی تو محراب نماز عارفان ابروی تو وهو مبدأ سلسلة جمیع الاولیاء الذین قال ع فی حقهم صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی الحدیث بتمامه فی نهج البلاغة و این اشعار را در مدح حضرت گوید بسکه تا بد مهر حیدر هردم از سیمای من آسمان از سرفرازی باشد از بالای من چون سخن گویم ز معراجش که آن دوش نبی است پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من هر رگ جان و سر تا قدم گشتم زبان تا نکرد و غیر مدحش ظاهر از اجزای من طبع من تا گشت دریا چون ز فیض مرتضی ابر گوهربار جوید فیض از دریای من گر نبودی ذو الفقار قهر او در دست دل لقمه کردی مرا این نفس اژدرهای من خاک راهش در دو چشم من بجای سرمه است بنگ تیره مرا افزون بود بینای من لی من تنها بمهرش سرفرازی میکنم غیر از این هرگز نه بنشسته است آبای من ابصار در گردنت خاکم بیر سوی نجف بعد مردن چون خرد ریزد ز هم اعضای من در آخر شرح باین عبارت ختم نموده تمام شد این ارقام پریشان بیمن همت درویشان در تاریخ دربیع الثانی فیض نشان صفر تسعین و ثمانمائة از هجرت خاتم موافق اسفند سنه ست و ثمانمائة یزدجردی که زمان قران بوجیس و کیوان است در عقرب و اجتماع سبعه سیاره است غیر بهرام در آن برج سعادت انجام امید آنکه از غیر محرم محفوظ و از نظر درویشان محفوظ باشد و در آخرت واسطه خلاص و نجات و رابطه رفعت درجات شود ان النبی محمداً و وصیه و ابنیه و ابنته البتول الطاهرة اهل العباء و اننی بولائهم ارجو السلامة و النجاة فی الآخرة و اری محبة من یقول بفضلهم سبباً یجیر من السبل الجائرة ارجو بذا الرضا المهیمن وحده یوم الوقوف علی ظهور الساهرة (شیخ صنع الله) از اوایل زمان یعقوب میرزا الی یومنا هذا در بلده فاخره تبریز بر سجاده تقوی و پرهیزکاری متمکن و نزد اکثر مردم آن بلاد بتزکیه نفس نفیس و تصفیه خواطر خطیر اشتهار دارد و جمعی کثیر از درویشان و گوشه نشینان طریق ارادتش میپویند و از وی طلب ارشاد و تلقین نموده بصحبت شریفش تیمن و تبرک میجویند (حبیب السیر) (سید جعفر) ولد افتخار اولاد خیر البشر سید محمد نوربخش بود و بلطف طبع و صفاء ضمیر اتصاف داشت در زمان خاقان منصور بدار السلطنه هرات تشریف آورده منظور نظر اعزاز و احترام آن پادشاه عالیمقام گشت و امراء عظام و صدور کرام بجهت مدد معاش آنجناب هر ساله مبلغ پنجهزار دینار کپکی و دو بست خروار غله مقرر ساختند سید جعفر از غایت علو همت بر آن مبلغ و مقدار فرود نیاورده در خشم شده عزیمت عربستان کرد این مطلع از منظومات آنجنابست ترک من دست چو بر خنجر بیداد برد تشنه را آب ز لال خضر از یاد برد (شاه قاسم نوربخش) ولد ارشد حضرت هدایت پناه امجد سید محمد نوربخش و برادر خوردتر سید جعفر بود لوامع انوار شمایل نبوی از ناصیه خالش ظاهر و لوایح آثار خصایل مرتضوی از جمال کمالش باهر مرات ضمیر منیرش عکس پذیر صور ولایت و ارشاد و فضای خاطر مهر تنویرش مظهر فروغ کرامت و اجتهاد و آنجناب در زمان فرخنده نشان خاقان منصور سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده آن پادشاه عالیشان در تعظیم و تکریم خدام ذوی الاحترامش مبالغه فرمود و میرزا کیجک دست ارادت در دامن متابعتش زده همواره از باطن سعادت منش اقتباس انوار هدایت سعادت مینمود بعد از آنکه میرزا کیجک داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات یافت شاه قاسم بر وفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت ری متمکن گشته پرتو لطف و احسانش بر وجنات ساکنان آن حدود تافت و چون شاه دین پناه لواء کشور گشائی برافراخت آنجناب کما ینبغی مشمول مراحم بیدریغ گردانیده از سایر سادات عالم و منتسبان دودمان حضرت خاتم بمزید انعام و اکرام مستغنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در کمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید تا در شهور سنه سبع و عشرین و تسعمائة نداء یا ایتها النفس المطمئنة را بگوش هوش شنیده متوجه ریاض قدس گردید و خلا بنین پسری آنجناب شاه قوام الدین بن شاه شمس الدین قایم مقام جد بزرگوار گشته باحیاء سنن سنیه آباء عظام قیام مینماید و بصفت علو همت موصوف بوده ابواب لطف و مکرمت بروی روزگار کبار و صغار میگشاید (شاه بهاء الدین) فاضلترین اولاد شاه قاسم نوربخش بود و بمزید علم و دانش از سایر سادات صاحب سعادات ممتاز و در تتبع سنن سنیه آباء عظام

خویش کوشیده نقش افاده و ارشاد بر صحایف خاطر میکاشت و آنجناب در اواخر ایام زندگانی سلطان حسین میرزا از عراق بدار السلطنه هرات تشریف آورده در خانقاه خواجه افضل الدین محمد کرمانی که در بیرون دروب عراق بود نزول اجلال فرمود و منظور نظر آن پادشاه شده چند گاه بر آسود و چون خاقان منصور وفات یافت و شرار پریشانی در درون بلاد خراسان افروخت شاه بهاء الدین بصوب عراق و آذربایجان شتافته در سلک ملازمان شاه اسمعیل صفوی منتظم گشت و بعد از دو سه سال که در کمال اقبال ملازمت نمود بمقتضای قضا مولانا شده درگذشت (حبیب السیر) قاضی در مجلس ششم مجالس میفرماید شاه قاسم فیض بخش خلف الصدق سید محمد خلیفه ارجمند او است مشهور است که سلطان حسین والی خراسان از سلطان یعقوب که والی عراق بود تمنا نمود که شاه قاسم را رخصت دهد در هرات که هدسمان را که از نقابای قصبات خراسانست سلطان یعقوب را گذارد شاید ببرکت قدوم حضرت میرزا از مرضی که او را طاری شده شفا یابد چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدوم او میرزا از آن مرض خلاص گردید او را و بیکم حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه بهم رسید تا آنکه قصبه هنابانان را بسیور غال شاه معین نمود و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه میفرمودند و چون مشایخ و علما و متصوفه اهل سنت و جماعت مانند شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی مشاهده آن امور نمودند عرق حسد و حمیت جاهلیت ایشان بحرکت در آمده از روی عداوت در بنی در انتقام شدند که وسیله انگیزند تا آبروی آن جناب را بر خاک مذلت بریزند بنابراین از خدمت میرزا التماس نمودند که چون خدمت شاه قاسم باین ولایت تشریف آورده اند میخواهیم که خاص و عام از برکات انفاس قدسیه ایشان مستفیض گردند و در جمعه سر منبر رفته موعظه فرمایند و غرض ایشان آن بود که چون شاه قاسم در علوم رسمی دستگاه نداره و در مجلس وعظ او را مواخذه نمایند و سوالات مشکله در میان آورند تا شاید عجز او ظاهر سازند و چون سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان بیخبر بود التماس ایشان را از حضرت شاه نموده شاه قبول فرمود القصه چون روز جمعه در آمد و حضرت شاه حسب الموعود بر منبر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود رسالت پناهی و الولایت جاهی شروع در بیان فضیلت ذکر لا اله الا الله نمود و نبس المعاند بن عبد الرحمن و فرصت یافته خواست که اشکال مشهور را که در آن کلمه طیبه واقعست القا نماید لاجرم متوجه جناب شاه شد و گفت که در کلمه لا اله الا الله بحثی دارم میخواهم که بر شما عرض نمایم خدمت شاه را روحانیت حضرت شاه ولایت امداد نموده در زیر بیهه گفت ما در عراق میشنیدیم که تو در کلمه علی ولی الله بحث و نزاع داری اخر تو هم در کلمه لا اله الا الله بحث داشته از استماع آن کلام لطافت نظام مردم بر جامی خندیدند و حضرت میر فاتحه خواند مجلس وعظ بهمان منتهی ساختند

الشیخ شمس الدین محمد بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی در نظم اشعار تخلص اسیری میفرماید مثنوی مسمی باسرار الشهود در بحر رمل مشتمل بر تحقیقات و تمثیلات از آنجنابست و دیوانی دارد پنجهزار بیت میشود و شرحی دارد بر گلشن راز نامش مفاتیح الاعجاز از زبده مریدان سید محمد نوربخش است و خلیفه ایشانست و در کرسلسله خود را تا بمعروف در آن شرح فرموده و در ضمن سلاسل معروفه بیانشد و نیز صورت اجازه که از پیر خود رسیده در آن شرح مذکور است و محقق شوشتری در مجالس میفرماید که بتواتر رسیده که حضرت سید سند صدر الدین شیرازی و علامه دوانی و بعضی از مقامات کتاب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوار ساخته اند و از بعضی ثقات شنیده شد که هر گاه خدمت علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میرفتند چون نعلین شیخ را بر آستانه خانه میدیدند اول آنها را برداشته بچشم و روی خود میمالیدند و بعد از آن متوجه سلام شیخ میکردید و با آنجناب طریقه صحبت میورزید و قاضی میر حسین یزدی و بعضی از کتابات خود که بخدمت شیخ نوشته تعریف او را باین وجه ادا نموده که حضرت ارشاد پناه آیت صفات الله گوهر درج ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب فناء الفناء ناصب لواء البقا مسافر مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت و در وقتیکه جناب شیخ باتمام شرح گلشن موفق شد نسخه را نزد ملا جامی بجهت فرستاده این رباعی را در صله جواب کتاب نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز خرم ز بهار خاطرت گلشن راز یکره نظری بر مس قلبم انداز شاید که بود ده بحقیقت ز مجاز و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین یزدی و شاه تاج الدین داعی شرح بر گلشن نوشته اند اما شرح شیخ را ترجیح بر آنها ظاهر است و شاه اسمعیل

صفوی و قبلکه تسخیر ولایت فارس نمود در شیراز بخانقاه شیخ رفته چون شیخ همواره لباس سیاه میپوشید شاه سبب پرسید جواب گفته در ماتم شاه شهیدان سیاه پوشم و شاید تا ویل داشته باشد چنانچه از قصیدهٔ ملا بنائی ظاهر میشود و جناب شیخ بعد از وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوریه در انجا ساخته و خلوتخانها در ان ترتیب داده و سلاطین زمان او رقبات نفیسه بران وقف نموده و تولیت انرا بجناب شیخ و اولاد امجادش مفوض و قبر منورش هم در ان بقعه است افسوس که اثاری جز همان مزار و شریف باقی نگذارده اند در محله لب آب متصل بدروازه باب السلم و این بنا را در تاریخ وفات وی گفته اند حسب حالش گشت تاریخ وفات قطب عالم سید او باب فقر و بر سنگ سماقی بزرگ تاریخ فوت پیرش باینعبارت منقور است (احمد بن محمد اللاهیجی سنه احدی و عشرین و تسعمائه) و ملا بنائی که ترجمه اش سبق ذکر یافت این قصیده را در مدح شیخ و انخانقاه گفته

ای بیکمان نهاده براعیان دادودین هر خشت آستان تو آئینه یقین بر سمت اقتدار تو اقطاب راهبر باخیمه جلال تو اوتاد همنشین عوث زمانه شیخ محمد که ذات او همچون محمد امده همراه ان امین تا دیده ام چو مردم چشمت سیاه پوش النور فی السواد بیقین شد مرا یقین ان کو محال داشت شب نور افتاب در خلعت سیاه بیا کو ترا ببین نرهد نشان زملک ولایت جز انکه او شد دوا دادت تو سبز پوش چون نگین خصمت چو نافه اوچه کند جامه زا سفید کامد سیه دل زخطا همچو مشک چین قصر جهان زحوزه علم تو با صدا کوش فلک ز حلقه ذکر تو پر طنین تصدیق منطق تو بحدی معین است کز قول او حقایق اشیاست مستبین نطقت معرفی که بود قول شارحش قولت قضیه که بود صدق او یقین ماه مسافر از سرخوان تو توشه خوار وا زخرمن عطای تو خورشید خوشه چین منکر نشد ز شکر نطق تو کامجوی تلخست در مزاج جعل طعم انگبین گردون برای دانه تسبیح از نجوم در رشته شهاب کشد گوهر ثمین پیش رخ تو سجده بوجهی بود که هست در روی ظهور جبهه مجموع عابدین سلطان تونی که ملکت فقرت معبر است خاقان تونی که ملک تو کردید ملک دین روز سفید چهره تراچاکر و مطیع شام سیاه چرده تراهندوی کهین بر حاصل دو کون زنی پشت پا ترا کاهی که بوسناء براقشان آستین شعر تو در لباس خط انکس که دید گفت آب حیات بین که بظلمت شده قرین شد طرفه تر زخلد برین خانقاه تو وین طرفه تر که خلد برین است هم برین رضوان برای روفتن خاک در گهت جاروب بسته است زمژگان حور عین در بوته کداز مریدان که بوده اند در اتش مجاهده ایام اربعین زر ساختی همی بنظر مس قلبشان اینک دلیل روشنشان زردی جبین دین پرورا ز شعر تو یک مصرع اورم در حسب حال خود من غمدیده حزین زین شعر گفتنم نبود این و ان غرض من رند مطلقم نه مقید بان و این خواهم که لاله وار برایم ازین دیار زیرا که هست بر جگرم داغ آتشین کار من اوفتاده بجنی که ازخوی شعراز شعر فهم نکرد نه دوبن زیتین فریاد زین سبع صفتان که کمال حرص بو میکنند همچو سک از کریر پوستین نا یدبچشمشان بجز از عیب مردمان بادم که رکنند باد ز سرچشم عیب بین از کاینات هیچ ندانسته غیر خود و انکه بنار تفرقه ناکرده از یمین بود از دم فرشته ملالم بملک خویش اکنون بدیو و ددکه اسیرم سزاست این تحدید فوق تا که کند سطح اسمان تخفیف ثقل تاشده از مرکز زمین بادا باختیار تو موقوف سیران بادا باقتدار تو قایم ثبات این چندانکه شمار سبحه عمرت کرد روزگار در رشته شهور کشند مهره سنین

(مولانا اهلی شیرازی) در سلک شعرای کرام و فضلای عظام داشته و فقر و مسکنت و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهور تر از انست که احتیاج بنوشتن داشته باشد و از اکثر سالکان مسالک سخنوری بوفور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر سیکفت مثنوی دارد ذو بحرین و ذو قافیتین که عقل در او متحیر است و قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان را باسم امیر علیشیر تتبع نموده و چند صنعت بران افزوده که امیر علیشیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته دیوان غزل او مسلم ارباب نظر و چاشنی شعر سعدی در کلام او مضمر است در کبر سن در شهور سنه اثنی و اربعین و تسعمائه در شیراز وفات یافته و مزارش پایان قبر شریف لسان الغیب است و ملا مبرک در تاریخ فوت او این قطعهٔ لطیفه ادا فرموده دو میان شعرا و فضلا پیر باصدق و صفا بود اهلی رفت با مهر علی از عالم پیرو آل عبا بود اهلی سال فوتش زخرد جستم گفت پادشاه شعرا بود اهلی (لسانی شیرازی) علیه الرحمة چندی بغداد بود و مدتی در تبریز بماند خاکش سرخاب و فاتش بسال نهصد و چهل اشعار بسیار گفته و دو سجع نیست

و این رباعی او راست که بند لسانی کسل از بندش و زخاک شود وجود خاجتمندش بالله که ز مشرق دلش سر نزند جز مهر علی و یازده فرزندش (پرتوی) از شعرای عشاق است و علامه دوانی در حق وی فرموده ما ذایتم سکن منه و عینک من السالکین در جوار سعدی شیرازی مدفون ساقی نامه و غزلیات خوب دارد (مولانا درویش دهکی) از ولایت قزوین بوده و در بدایت حال بصنعت خشتمالی مشغولی مینمود جودت نظمش بمرتبه ایست که امیر نظام الدین علیشیر در مجالس النفایس مرقوم قلم لطایف رقم کردانیده که تمام ایجال شعراء شعور و اقعست از جانب عراق بهتر از اشعار مولینا درویش نظمی نشنیده ام این مطلع از رشحات کلک بلاغت نظام اوست خواب دیدم در هوا شاهین او صید بودم چون شدم بیدار مرغ دل بجای خود نبود و نیز گفته اوست مصور او بکشد نقش ان بت چین را توان بصورت او داد جان شیرین را الهی شیوهٔ روزی کن این نفس سگ آسارا که از دریهای دونان بهر نان فارغ کند ما را

(مولانا شمس الدین محمد الخفری) در حبیب السیر مذکور است که وی در سلک اعاظم علما و اتقیاء بلده فارس انتظام دارد و در این اوقات در بلدهٔ کاشان ساکن بوده پیوسته همت عالی نهمت بر افادهٔ علوم میگمارد و در اوایل این سال یعنی سنه ثلثین و تسعمائه دو رساله یکی تفسیر سوره کریمه فاتحة الکتاب و دیگری مشتمل بر چهل حدیث صحیح بنام نامی حضرت ممالک پناهی خواجه حبیب الله تالیف نموده بدار السلطنهٔ هرات فرستاد و محقق شوشتری در مجالس ترجمهٔ انجناب نموده میفرماید از اعاظم تلامذهٔ صدر الحکماء میر صدر الدین محمد شیرازی است و جامع اقسام حکمت بحثی و ذوقی و از جملهٔ تصانیف او است رسالهٔ اثبات واجب که در بعضی از موارد آن اشاره بمعرفت نوروز ذاتی و علو صفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده و کتاب منتهی الادراک در هیئت که از او در برابر نهایة الادراک علامه شیرازی نوشته و شرح تذکره مسمی بتکمله و رساله حل ما لا ینحل و حاشیه بر اوایل شرح تجرید تا اخر بحث وجود ذهنی و حاشیهٔ الهیات شرح تجرید و حاشیه بر اوایل شرح حکمة العین مسمی بسواد العین و رساله در علم رمل و در بستان السیاحه در ضمن ترجمه بلوک خفر میفرماید و حکیم الهی شمس الدین محمد شاگرد صدر الحکماء صاحب تصانیف کثیره از انجا بوده و در حکمت تالیفات خوب نموده وفات وی در اوایل سلطنت شاه اسمعیل صفوی واقع شده (السید الجلیل شاه طاهر بن رضی الدین الاسماعیلی الحسینی الاثنی عشری) محقق شوشتری در مجلس حکما اورده که وی از اولاد بعضی خلفای علویه اسماعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن از مصر بعراق عجم امدند و بخواندیرا اشتهار یافتند و بالجمله شاه طاهر در اوایل حال متوطن بکاشان و کاشان بوده و اکثر کتب متداوله حکمت و کلام را از علامه نحریر شمس الدین محمد خفری استفاده نموده بواسطه بدنامی نسبتی که بخواندیه داشته و رقم حسدی که سید اجل میر جمال الدین صدر استرابادی از او در لوح خاطر منکاشت بنابران همت بر دفع ان منکما از قهر قهرمان ایران خائف شده متوجه دکن شد و در انجا بواسطه فضل و کمال ترقی تمام کرد الی اخر ما قال و چون مولف فرشته شرح حال انجناب را ذکر نموده مناسب انستکه بعبارات او ورده شود هر چند که بطول انجامد ولی مشتمل بر فواید بسیار است در جلد دوم از مقالهٔ سوم در ضمن احوال نظام شاه بحری در تاریخ فرشته مسطور است شاه طاهر از اولاد سلاطین اسمعیلیه مصر و افریقیه است و ایشانرا علویه نیز کویند و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که اسماعیلیه در بلده مغرب و مصر بعزت سلطنت کردند و مدت دولت ایشان بعقیدهٔ مولف دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و اول کسیکه از ان طایفه ظهور کرفت و ممالک در تمام جهانبانی شد ابو القاسم محمد بن عبد الله المهدی و این مهدی بقول اکثر و اشهر از نسل اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام است حمد الله مستوفی در عیون التواریخ اسامی ابای او را باین موجب نقل نموده المهدی بن محمد بن الرضا بن عبد الله بن التقی بن قاسم بن احمد الوضی بن جعفر الصادق علیه السلام اهل سنت و جماعت مغربیان مهدیرا از ذریت عبد الله سالم بصری شمرده اند و زمرهٔ از عراقیان او را از اولاد عبد الله بن میمون القداح اعتقاد کرده اند و فرقه اسماعیلیه بر انند که مهدی اخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است و از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و اله روایت کنند که فرمود علی راس ثلثمائه تطلع الشمس من مغربها کویند لفظ شمس در این حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است و یکی از اهل شیعه گفته ولادت مهدی مغربی در شهور سنه ستین و مائتین بوده و ولادت حضرت امام مهدی صاحب الزمان عجل الله فرجه بقول اثنی عشریه در سر من رای در ثالث رمضان در سنه ثمان و خمسین و مائتین بوده و بر تقدیر صحت حدیث لفظ شمس عبارت از محمد بن حسن عسکری است

الغرض سیادت علویه مصریه باتفاق نسابه و مورخین مشکوک است اما چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله چنانکه مرقوم خامه تحقیق خواهد کردید در عالم رؤیا به برهان شاه گفته فرزندم شاه طاهر هر اینچه گوید بان عمل نما و چنین خوابی بمقتضای حدیث صحیح مَنْ رَانِی فَقَدْ رَانِی باتفاق جمهور علما بشرائطی بمتوان حمل نمود یقینی که سادات اسماعیلیه صحیح النسب خواهند بود و نسبت شاه طاهر بعبدالله مشهور بدین موجب است شاه طاهر بن شاه رضی الدین بن شاه مؤمن شاه بن مؤمن شاه بن محمد ذوذوز الملقب شمس تبریزی ابن شاه خورشاه بن الغالم بن مولی محمد بن مولی جلال الدین بن حسین جلال الدین بن کیا محمد بن مولی حسن الغالم بن المولی علی بن احمد بن مسطر بن مولی نزاد بن مستنصر احمد بن مولی محمد بن علی بن طاهر بن الحاکم بن نزاد بن المعز بن اسماعیل بن محمد القاسم بن عبدالله المهدی و نسبت عبدالله مهدی بامام جعفر صادق بروایت مشهور بر این نهج است عبدالله بن الرضا بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الرضا محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلم والله اعلم حقیقة الحال خواجه عطاء الملک در تاریخ جهانگشا میگوید که بعد از خلفاء راشدین در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که بفلاسفه دسیده بودند و در باطن بقدم عالم و بعد مواد جسمانی اعتقاد داشتند ظاهر شریعت را بباطن رسانیده که بر کاهی برای خود پیدا میکردند طوایف اهل سنت را انکار مینمودند و آل رسول را نصرت نکردند خاصه بوقت که یزید و اتباع او چنین ظلم صریح کردند و این سخن در میان بود تا بروزگار امام جعفر صادق ع که اول پسر بزرک خود اسماعیل را ولیعهد خود ساخت و چون اسماعیل شرب خمر نمود او را معزول کرده امام موسیٰ را ولایت عهد داد و روایت صحیح آنکه اسماعیل در عهد پدر خود فوت شد اما جمعی که ایشان را کیسانیان نامند گویند که اسماعیل بعد از پدر در حیات بود و چون اصل نص او است که اسماعیل امام است نه موسیٰ کاظم و بعد از اسماعیل ولد او محمد امام است و علویه مغربیه هم از نسل او بند و محمد بن اسماعیل هم در عهد امام جعفر صادق بجانب ری رفت و محمد آباد ری بوی منسوب است و چون او را فرزندان بسیار شدند بجانب خراسان و قندهار و سند رفته بودند انجا متوطن شدند و اسماعیل از جانب الله بزعم ایشان نیز حسینی بوده و اسماعیلیان را دو پیشوا بود یکی میمون قداح و دیگری عبدالله میمون و عبدالله بکوفه و عراق عرب رفت و پسری همراه او بود که گفتی من داعی امام و ظهور امام نزدیکست و شخصی را ابوالقاسم نام بیمن فرستاده تا بدعوت مشغول شود و مردم یمن قبول دعوت کردند و شخصی دیگر ابو عبدالله صوفی میگفتند فرستاد و آن شخص که از فرزندان میمون قداح بود با آن پسر بمغرب رفت ابو عبدالله صوفی استقبال کرد و او بخلق مغرب گفت امام منم و بنابر مصلحتی میگفت وقت ظهور امام نزدیکست و خود را از فرزندان امام اسماعیل شمرد و مهدی نام کرد و در ایام القادر بالله عباسی محضری بربطلان نسبت او بامام جعفر صادق علیه السلم نوشتند و بعضی گفتند مهدی بی شک و شبهه از نسل اسماعیل است و بنابر این روایت مهدی و اولاد او علوی خواهند بود و ملاحده بلاد عجم یعنی حسن صباح و ابتاع او که از جمله داعیان اسماعیلیه بودند و در بلاد قهستان و الموت حکومت کرده اند نیز بزندقه و الحاد منسوبند ...

و بعد از ترقیم این روایات که در بعضی حکایات آینده مدخل دارد و مقوی کلام ارباب حسد و تهمت است بعرض ارباب کمال میرساند گویند که در اوایل دولت اسماعیلیه یکی از ایشان که بمزید فضل و ورع اتصاف داشت و در علم فقه و تقوی و جد و علم مهارت تمام داشت ترک دنیا کرده بلباس درویشان در آمده و خلافت مذهب اثنی عشری دعوت کرده جد خود اسماعیل را امام ندانست و اهل مصر و مغرب اعتقاد صادق و ارادت کامل بآنسید پیدا کرده در اندک زمانی عتبه علیه اش مرجع طوایف انام کردید و فرزندان او یکی بعد از دیگری سجاده نشین شده در تقویت مذهب شیعه میکوشیدند و بعد از انکه دولت اسماعیلیه در سنه سبع و ستین و خمسمائه سمت انقراض پذیرفت خطبه بنام خلفای بنی عباس مزین کردید و توطن سادات علویه که وارث ملک بودند در ان صوب متعسر کردید و هر یک بگوشه شتافتند در اخر یکی از سادات سجاده نشین در موضع خواند که از مضافات قزوین است و در سرحد گیلان واقعست توطن اختیار نمود و اولاد او سادات خواندیه مشهور گشتند و قریب سیصد سال دیگر مسند ارشاد را بوجود خود مکرم داشته و نزد سلاطین و حکام عصر معزز و مکرم بوده و چون خلافت سجاده نشینی بشاه طاهر الحسینی رسید که در علوم ظاهری و باطنی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و بلاغت شان سرآمد صورت اباء و اجداد در گذشت و شیعیان مصر و بخارا و سمرقند و قزوین وغیره دست ارادت بدامنش مستحکم ساختند باعث تهمت عظیم شدند و شاهنشاه ایران شاه اسماعیل صفوی چون خود نیز از منتسبین پیری و

قوله کیسانیان نامند مخفی نماند که کیسانیه غیر از اسمعیلیه هستند و راقم در اواخر حج سلسله ابا یزید بسطامی احوال کیسانیه و اسمعیلیه و تفصیل مشروحا ذکر کرده و بالجمله کیسانیه منسوبند بسوی کیسان مولا امیر المؤمنین علیه السلام منه

مریدی صاحب دستگاه گشته و بمنصب جلیل القدر پادشاهی رسیده بود هر اینه در صدد آن شد که سلسله جمیع مشایخ ممالک محروسه خاصه سلسله خواندیه را مستاصل سازد میرزا شاه حسین اصفهانی که ناظر دیوان شاه اسماعیل با شاه طاهر ارادت صادق داشت کس نزد وی مرسول داشته بر حقیقت حال او را مطلع کردانید

شاه طاهر سلامتی را منحصر در ترک دیار و لباس ظاهری داشته بساط سجاده نشینی را در هم پیچید و در اوایل سنه ست و عشرین و تسعمائه در حوالی سلطانیه بوساطت میرزا شاه حسین و دیگر ارکان دولت مجلس نشین پادشاه دریافته در سلک علمای حضور منتظم کردید و از انکه کاه کاه شاه بنظر عبرت در او مینگریست شاه طاهر بوسیله شاه میرزا حسین منصب تدریس کاشان حاصل کرده بانجا رفت قضارا طالبان و مریدان هجوم اورده مسند تعلیم و تعلم رواج تمام یافت و مریدان نیز از اطراف رو به کاشان آورده ارباب کلانتران بلده از روی حسد عریضه سراسر تهمت بشاه نوشتند که حال اسماعیلیه و داعیان ایشان مانند صباح از شرح و بیان مستغنی است شاه طاهر که در این عصر مقتدای ان جماعت است در ترویج مذهب میکوشد و ملحدان چراغکشان و محمودیان و زنادیقان بر او مجتمع گشته شریعت پیغمبر را رواج و رونق نمانده و با سلاطین اکناف نیز ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح دارد شاه اسماعیل که بهانه طلب بود بمجرد اطلاع بر مضمون عرایض چون از سلسله مشایخ متوهم بود حرف مذهب را بهانه ساخته حکم فرمود پروانه قتل او بنویسند میرزا شاه حسین بر این قضیه مطلع شد چون دانست که این معامله اصلاح پذیر نیست یکی از دوندگان جلد را که محل اعتماد بود بکاشان فرستاد بتعجیل باد صرصر روانه کرد و بزبانی پیغام نمود که اینک پروانه چنین میرسد صلاح در انست که ان بزرگوار بمجرد اگاهی این خبر نقل مکان نکرده از قلم رو این پادشاه قهار بیرون رود شاه طاهر هراسیمه و مضطرب گشته از احمال و اثقال قطع نظر نموده جریده با اهل و عیال بسرعت تمام در اواخر سال مذکور در عین زمستان و غلبه سرمای چله بعزیمت هندوستان متوجه بندر (جرون) شد و از اتفاقات حسنه روزی که کشتی رفتنی از هندوستان میشد انجا رسید بعد از ادای نماز جمعه نسیم عنایت سبحانی بر سفینه مراد شاه طاهر وزیده نماز جمعه دیگر در بندر (گووه) که از بنادر هند است در بلده گوبند نور چنانکه فرمان قتل مصحوب ایشان بود بکاشان رسیدند چون خبر فرار شاه طاهر شنیدند توقف نا کرده بسرعت هر چه تمامتر از دنبال سر رفتند اهل کمال شتافتند اما چون ارادة الله بان تعلق گرفته بود که شاه طاهر عاقبت محمود بلاد دکن را از فیض مقدم شریف گلشن ارم سازد و سکنه اندیار از وی اقتباس معرفت نموده مسالک صلاح و سداد کردند تا رسیدن فرستادگان پادشاه ایران بکنار دریای عمان بدو ساعت نجومی انسید قدسی ماثر بکشتی نشسته روانه هند شده بود گوبند شاه طاهر از بندر (گووه) بشهر بیجاپور رسیده اسماعیل عادلشاه چون بغیر ارباب شمشیر بهیچ جبر با طایفه دیگر عنایتی نداشت با حوالش نپرداخت قاصد گذاردن حج شده از انجا به بندر (چیول) روان کردید تا در سفینه توفیق سوار گشته زیارت مکه معظمه و مدینه رسول الله کرده از انجا بزیارت مشاهد مقدسه امیر المؤمنین و امام حسین و دیگر امامان علیهم السلام مشرف گشته چون خاطر از دغدغه مطمئن کردد بوطن اصلی مراجعت نماید قضارا در اثنای راه وارد قلعه (پرنده) شده مخدوم خواجه جهان دکنی که از امرای سلاطین بهمنیه بود و بعد از ایشان بنظام شاه ملتجی شده در انقلعه میبود از قدوم سعادت لزوم خبر یافته بانواع تعظیم و تکریم او را تلقی نمود و مبالغه و الحاح التماس توقف کرده فرزندان او بقرائت کتب علمی مشغول گشتند قضارا در انمدت برهان نظام شاه بخلاف عادت استاد خود مولانا پیر محمد شیروانی را برسم رسالت نزد خواجه جهان دکنی به (پرنده) فرستاد و او انجا بخدمت فیض بخش شاه طاهر رسیده ملکی دید بصورت بشر و جهانی بلباس وحدت عیسی کاه دانش اموزی یوسفی وقت مجلس افروزی وجود انجا نزاد و ولت شکرف و لمحه غیر مترقب انفسه قریب یکسال انجا اند کتاب مجسطی مشغول شده در دکن غلغله افتاد که پرنده با وجود چنین بزرگواری مزین و منور است که مثل پیر محمد استادی شاگرد او افتخار دارد ملا پیر محمد قریب یکسال بتقریبات انگیخته در انجا ماند و چون باحمدنگر مراجعت کرده بخدمت برهان شاه مشرف کردید آنحضرت پرسید که اینهمه موجب درنگ چه بود جواب داد که بنسفر بصحبت دانشمندی که جامع علوم ظاهری و باطنی بود و مثل او مدت عمر در ایران و توران و هندوستان فاضلی و عالمی ندیده بودم مشرف گشتم و هر اینه نعمت عظیمی دانسته بخواندن کتاب مجسطی پرداختم و از مباحث نفوس و فوضات نامتناهی شامل حال این بی بضاعت کردیده بسیاری از

مجهولات و اسرار منکشف گشت که ظاهر بلند بود و از آن انسانی بمدارج عالیه که کمالش راه نیست و عقل نکته دان عقلای زمان
از اطوارش آگاهی نه مشرف گشتم و از فوز عظیمی دانسته بدرس خواندن مشغول شدم **رباعیه** در وصف
کمالش عقلا حیرانند بقراط حکیم و بوعلی نادانند با این همه علم و حکمت و فضل و کمال در مکتب علم او الف بی خوانند
برهان نظام شاه چون همواره بصحبت علما و فضلا رغبت میفرمود خواهان صحبت و مجالست آن قدوه انام شده روزی
مکتوبی شوق آمیز و محبت انگیز بقلم آورده مصحوب پیر محمد استاد بر پونده فرستاد خلاصه مضمون آنکه چو باد صبح
گذر کن سوی حدیقه انس چو سرو ناز قدم رنجه کن بآن گلزار خواجه جهان چون چاره نداشت بجهت شاه طاهر سامان
سفر سرانجام نموده در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه بصوب بلده احمدنگر توجه فرمود اعیان و اشراف آن بلده یک کاو که عبارت
از چهار کروه باشد باستقبال شتافته باعزاز و اکرام وافر بشهر در آوردند برهانشاه بعد از ملاقات مشمول عنایت
پادشاهانه گردانیده از جمله مجلسیان حضور ساخته پایه قدر و منزلتش از سایر مقربان درگاه گذرانید تو چون که هر
قیمتی عمر مدار که ضایع نگرداند وزکار اگر بزر زرد دندان کاز بیفتد بشمعش بجویند باز و بعد فراغ
مهمات سلطان بهادر گجراتی زیاده از اول در تعظیم و آداب کوشیده استدعا نمود که درون قلعه احمدنگر که حالا مسجد
جامع است مجلس درس منعقد سازد شاه طاهر بموجب گفته برهان شاه هفته دو روز آنجا رفته بدرس گفتن علمای پای تخت
مشغول میشد جمیع علمای پای تخت آنجا حاضر شده مجلس عظیم ترتیب مییافت و برهان شاه که ذوق سخن بسیار داشت
اکثر اوقات آنجا حاضر شده بدو زانوی ادب مینشست تا درس و بحث مفروغ میشد بر نمیخاست و درین زمان مباحثه
بطول انجامید بعد تفرقه مجلس برهانشاه از شدت تقاضای بول بتعجیل بدرون حرم رفته دایه را گفته مرا فوق نشسته
سخنان خوب انعقاد رها غالب است که اگر از شدت تقاضای بول تکدر بدن و شکم پیدا کرده تا سخن تمام نشود از جای
بر نخیزم الغرض چون مدتی بر این نوع بگذشت طایفه مهدویه چون پوری را که از ایشان فریب خورده دختر خود را بگیلانی
ایشان داده بود از بلده احمدنگر اخراج فرمود و مقارن آنحال شاهزاده عبدالقادر که برادر اعیانی شهزاده حسین و
کوچکترین پسران بود سوء مزاج بهم رسانیده به تب محرقه گرفتار گشت و برهانشاه که تعلق و محبت بسیار باو داشت مضطر
گشته قاسم بیگ حکیم و دیگر حکمای مسلمان و هندو را جمع کرده گفت در معالجه این فرزند بکوشید که جانم وابسته
باو است صناعی جمیله مبذول دارید و اگر دانید که پاره از جگرم جهت تداوی در کار است من دران باب مضایقه ندارم
پهلویم بشکافید جگرم برآورده در علاج او صرف نمایید که حیات او بر حیات خود میگزینم قضارا هر چند حکمای درگاه
در اصلاح مرض میکوشیدند اثری بر آن مترتب نشد و روز بروز زیاده گشته کار بجائی رسید که برهانشاه بگفته منجمان
و عجایز نذر و صدقات به تبخانها فرستاد و از کافر و مسلمان هیچکس نماند که از او دریوزه دعای خیر نکرد

از غایت اضطرار

شاه طاهر که همیشه در فکر ترویج مذهب اثنی عشریه بود در اینوقت فرصت یافته معروض داشت که در شفای شهزاده چیزی
بخاطر رسیده لیکن در اظهار آن صد هزار خطر میبینم برهان نظام شاه که در حصول شفای فرزند باقصی الغایه میکوشید
از شنیدن این سخن دست در دامن شاه طاهر مستحکم ساخته گفت آنچه بر لوح خاطر قدسی مآثر است بیان فرمائید من در
آن باب حسب الامکان جد و جهد بجای آورده آنچه شرط انصاف است بجای آورم و نگذارم که کسی گزند بذات تو رساند شاه طاهر
گفت از بیگانه اندیشه ندارم از آن میترسم که موافق مزاج شهریار نیامده مرا معاتب بلکه معاقب سازد و از نظر کیمیا اثر افتاده
بشماتت اعدا مبتلا گردم برهانشاه بیش از پیش مشتاق شنیدن طریق شفای فرزند شده مبالغه و ابرام از حد برد
شاه طاهر جرات نموده بار اول همینقدر گفت عهد و نذر کنید که اگر شهزاده عبدالقادر امشب شفا یابد بمبلغ گرانمایه در
راه حضرات ائمه معصومین باولاد ایشان که عبارت از سادات باشند واصل سازید برهانشاه گفت دوازده امام
کیستند شاه طاهر بیان نمود اول علی مرتضی است داماد و ابن عم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و شوهر حضرت فاطمه زهرا
و امام حسن و امام حسین فرزندان فاطمه زهرا علیهم السلام است و همچنین باقی امامان را یک یک بنام و صفت خاطر
نشان کرد برهان شاه گفت من حرف دوازده امام از والده خود در ایام طفلی شنیده بودم و بعد از آن این سخن بگوشم
نرسیده بود مگر الحال که تو گفتی هرگاه ما به تبخانها نذر فرستاده دعا کرده باشیم چه شود که بنام فرزندان مرتضی علی
و بی بی فاطمه لوازم نذر بجا آورم شاه طاهر چون او را ملایم دید گفت مقصود محض نذر بنام ایشان نیست بلکه امری

دیگر است اگر پادشاه عهد کند که آنچه من عرض کنم اگر موافق طبع همایون نباشد از او جانی نرسانند و مرا و فرزندان
مرا رخصت کرده دهند هر آینه مکنون خاطر بر طبق عرض خواهم نهاد برهانشاه قبول این معنی نموده لوازم عهد و پیمان
بجای آورده و بمصحف اقدس و صبغة الله و بالله قسم یاد کرد که بتو از جانب تو رسانم و نه پسندم که دیگری بتو تشویش
برساند بدارندهٔ آسمان و زمین که رو مایه داده همان و همین خدائی که او هر که آگاه نیست خرد را بدان نیز بر داه
که از ما نه بینی بجز لطف و مهر اگر از دوش باز نماند سپهر چون خاطر شاه طاهر از عهود شهریار از دغدغه بپرداخت زبان
بدعای دوام دولتش گشاده گفت امشب شب جمعه است پادشاه نذر کند که اگر حضرت باری ببرکت قرب منزلت حضرت رسول
و دوازده امام سلام الله علیهم اجمعین در همین شب شهزاده عبدالقادر را شفا بخشد خطبه ائمه اثنی عشر خوانده در ترویج
مذهب ایشان بکوشد برهانشاه که اصلا گمان در شفای فرزند نداشته از حیوة او مایوس گشته بود از شنیدن این
سخن خوشوقت گردیده در ساعت بدان نهج که مذکور شد دست بدست شاه طاهر داده عهد و پیمان بجای آورد و شاه طاهر
بمنزل خود رفته و شاه در آن شب نزدیک پلنگ شاهزاده عبدالقادر نشسته هر چند سعی مینمود که لحاف بر بالای وی
اندازد که متصرف هوا نشود از حدت حرارت و قلق و اضطراب دست و پا زده دور میانداخت برهانشاه گفت چنین معلوم میشود که
عبدالقادر امشب هم تمامست لحاف از بالای پلنگ بر اندازند تا نسیم دنیا بر او وزیده ساعتی خوشحال باشد و تا سحر
همچنان نشسته ملول و محزون بود و سر بر کنار پلنگ عبدالقادر نهاده بخواب رفت در آن اثنا دید که شخصی نورانی از عقب
او میاید و دیگر هر طرف او شش کسند برهانشاه پیش رفته سلام کرد شخصی گفت این بزرگوار را میشناسی حضرت محمد مصطفی است
و آنها که در همین و یسار او میایند دوازده امامند در این اثنا حضرت رسالت پناه فرمود ای برهان خدای تعالی ببرکت علی و
فرزندانش عبدالقادر را شفا بخشید باید که از گفته فرزندم طاهر تجاوز ننمائی برهانشاه از کمال بشاشت و خوشحالی از خواب
برخاست دید که لحاف بالای عبدالقادر است از والده عبدالقادر و دایه او که بیدار بودند پرسید چون لحاف او دور کرده بود
که لحاف بر او پوشانید گفتند ما نپوشانیدیم همین لحظه خود بخود حرکت آمده بالای عبدالقادر پوشیده شد و از مشاهده
آنحال برهانشاه نوعی وحشت غالب گشت که قوت حرف زدن نماند برهانشاه دست بر لحاف کرده دید که اثر تب نمانده بر خلاف شبهای
گذشته بخواب شیرین رفته پس لوازم شکر الهی بجای آورده هم در آنوقت یکی از خدمتکاران حضور را بطلب شاه طاهر فرستاد
آنشخص رفته حلقه بر در زد و شاه طاهر که دستار از سر خود بر داشته جبین عجز و شکستگی بدرگاه سلطان بی نیاز گذاشته
شفای عبدالقادر مسئلت مینمود از شنیدن آمدن خدمتگار حضور مضطرب گشته که مبادا شاه از گفته او آزرده شده
قاصد قتل گردیده باشد یا عبدالقادر را اجل مقدر رسیده باشد آن نذر را بر خود مبارک ندانسته باشد مقارن آنحال
یکی دیگر آمده خوف و هراس بیشتر شد خواست که از دیوار عقب خانه فرود آمده فرار نماید که ناگاه هفت هشت دیگر متعاقب
بطلب وی آمدند شاه طاهر رضا بقضا داده لوازم وصیت بجا آورده و اهل بیت او را وداع کرده بخدمت شهریار شتافت چون
خبر قدوم او مسموع برهانشاه گردید بخلاف عادت تا دروازه استقبال کرده دستش گرفته بر بالین عبدالقادر برد و گفت
آنچه لوازم مذهب اثنا عشری است تلقین کن تا بان قیام نمایم شاه طاهر در آن باب مضایقه کرده گفت اول شهنشاه حقیقت
حال را بیان نمایند آنگاه آنچه این خاکسار داند بعرض رساند برهانشاه گفت انتقاد صیرفیانه مرا بتحقیق این مذهب اختیار
میکنم بعد از آنچه دیده ام بیان کنم شاه طاهر گفت با خلاص پیکر مراد خدمت پادشاه است تا بر حقیقت اطلاع نیابم
محال است که لوازم این مذهب معروض دارم برهانشاه قضیه خواب و حکایت بالتمام باز گفت شاه طاهر با اطمینان خاطر
اسامی دوازده امام و مناقب ایشان یک یک مذکور ساخته گفت ارکان و قواعد این مذهب تولی با اهل بیت و تبرای از
اعدای ایشانست برهانشاه در آن سحر فیض اثر جام سرشار محبت اهل بیت نوشیده بدین بیت مترنم گشت
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند و شاهزاده حسین و عبدالقادر و والده ایشان
بی بی امنه و دیگران از ذکور و اناث و سایر اهل حرم از آن شراب اعتقاد بهره ور گشتند و لوای محبت اهل بیت برافراشتند
و چون آفتاب خاور با تیغ و تبر از مشرق هدایت سر بر آورد برهانشاه خواست که خطبه اثنی عشریه خوانده نام خلفای ثلثه
ساقط گرداند شاه طاهر در آنوقت از عجلت و شتاب مانع آمده گفت صلاح دولت در آنست که فی الفور این سر را فاش
نکنید بهتر آنکه اول علمای چهار مذهب را جمع کرده بگوئید که من طالب مذهب حقم همگی اتفاق نموده یکی از این چهار

مذهب اختیار نمایند تا من ایمذهب خوشکرده از مذاهب دیگر احتراز نمایم برهانشاه بگفته شاه طاهر عمل نموده ملا پیر محمد استاد و افضل خان ثانیه و ملا داود دهلوی و دیگر علمای چهار مذهب که در احمدنگر مجتمع شده بودند هر روز در درون قلعه در عمارتیکه مدرس شاه طاهر بود حاضر گشته با یکدیگر بحث مینمودند و هر یک از روی جد و جهد بر حقیت مذهب خود اقامت کرده دلایل دیگران را رد میساختند و اکثر اوقات برهانشاه در انمحضر حاضر گشته از انکه با کثر مسائل علوم اشنا بود در صدد تمیز نمیشد بعد از انکه شش ماه اوقات ارباب علم برینمنوال گذشت برهانشاه بشاه طاهر گفت که عجب صحبتی مشاهده میشود هر گاه حقیقت یکی از این مذاهب و ترجیح ان بر دیگری مشخص نشود و هر کدام دعوی بصحت ملت خود نمایند من چگونه یکی از انها را اختیار نمایم اگر مذهب دیگر باشد یکو تا حق و بطلان او نیز بخاطر اورم شاه طاهر گفت که این مذهب دیگر است که از اثنی عشری میگویند اگر حکم شود کتب ایشان را نیز بخاطر اورم برهانشاه بدان اشارت کرد یکی از علمای انطایفه را که شیخ احمد نجفی میگفتند بعد از تجسس پیدا کردند و با علمای چهار مذهب معارض شده شاه طاهر در تقویت او میکوشید و ایشان چون دانستند که شاه طاهر شیعه مذهب است همگی اتفاق نموده مخصمانه پیش آمدند اکثر اوقات ملزم شده از مجلس برمیخواستند و رفته رفته کار بجائی رسید که شاه طاهر همچنین از کتب اهل سنت در میان آورده مبحث خلافت ان افضل البشر اعنی ابابکر صدیق بعد از حضرت خیر البشر و حکایت طلبیدن دوات و قلم و قرطاس و قصه باغ فدک و امثال ذلک مذکور ساخت برهانشاه چون دید جمیع علما از شاه طاهر ملزم شدند حکایت بیماری عبد القادر و خواب دیدن پیغمبر صلی الله علیه و اله و قصه بتفصیل باز گفت پس اکثر علمای مجلس و مقربان و غلامان هندو و ترک و حبشی و امیران و منصبداران و سلحداران و شاگرد پیشه حتی جاروبکشان و فراشان و فیلبانان قریب سه هزار کس مذهب اثنی عشری اختیار کردند و نام اصحاب ثلثه از خطبه انداخته باسامی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام اکتفا نمودند و چتر سفید بابت سلطان بهادر گجراتی را بورنگ سبز مبدل ساخته در آن مذهب رسوخ نمودند اما ملا پیر محمد استاد و بعضی از علما از مشاهده ان اطوار برآشفته از مجلس بیرون رفتند و غوغا و شور عظیم در بلده احمدنگر افتاده ببنیاد انها امرای کبار و منصبداران متعصب وقت شب منزل ملا پیر محمد رفته گفتند ای یادصبا این همه اورده تست که این سید که بلای دل و دین است از کجا آورده چونکه از علوم غریبه خبردار است صاحب ما را گمراه کرده و علمای ما را افسونی خوانده زبان ایشان را بند ساخته اکنون تدبیر چیست بعضی گفتند هجوم آورده شاه طاهر را باید کشت ملا پیر محمد گفت تا برهانشاه دو قید حیات است اینصورت صورت نخواهد بست اولی انکه برهانشاه را از سلطنت معزول ساخته شهزاده عبد القادر را بپادشاهی برداریم انگاه شاه طاهر را جهت عبرت خلایق بسیاست عظیم بقتل رسانیم و بعینه قضیه یوسف عادلشاه هجوم خلایق بجهت دین بوقوع آمده دوازده هزار سوار و پیاده همراه ملا محمد پیر محاذی دروازه قلعه نزدیک (کالاچبوتره) حاضر شده بقصد محاصره صفها آراستند و خانه شاه طاهر را با فرزندان او بمو کلان سپرده فتنه عظیم برپا ساختند برهانشاه بران حالت واقف گشته بفرمود تا دروازه قلعه مسدود ساختند و مردم بر برج و باره برامده بتوپ دفع اعدا نمایند چون غوغا از حد بگذشت بشاه طاهر از روی اضطرار گفت عاقبت این امر چون خواهد شد شاه طاهر که در علم رمل شاگرد ملا شمس الدین جفری بود قرعه انداخته حکم کرد که قلعه گشاده سوار شوند که همین ساعت قرین فتح و ظفر گشته اعدا متفرق خواهند گشت

برهانشاه بتوقف مسلح گشته با چهار صد سوار و یکهزار پیاده و پنج فیل مع چتر سبز و علم همراه شاه طاهر از قلعه بیرون آمده شاه طاهر ایه سیهزم الجمع برمشت خاک خوانده بر جانب اعدا انداخته جمعی از نواچیان را فرستادند که نزدیک افواج مخالفان رفته باواز بلند گویند که هر که در تنخواه باشد در ظل چتر و رایت خلک نشان حاضر شود و هر حرام خوار است بملا پیر محمد گرویده منتظر قهر و سیاست پادشاهی باشد چون نواچیان بفرموده عمل نمودند در لمحه امرا و سران سپاه امان خواسته برکاب ظفر انتساب پیوستند و ملا پیر محمد معدودی از سپاه بمنزل خود شتافت برهانشاه ملک احمد تبریزی که از مقربان درگاه بود و خواجگی محمود را که از احفاد میرزا جهانشاه بود با بیست نفری از مردم معتبر بر سر ملا پیر محمد نامزد کرد تا او را گرفته اوردند برهانشاه حکم بقتل او فرمود شاه طاهر حقوق قدیمی او را منظور داشته شفاعت کرد برهان شاه اگرچه از سر خون او درگذشت اما در یکی از قلاع محبوس ساخت و بعد از چهار سال بالتماس شاه طاهر از ان بند نجات داده

مثل سابق بر مسند قرب و عزت متمکن ساخت و در جائیکه برهان شاه انخواب دیده بود عمارتی عالی بنا نهاده او را موسوم ببغداد کرد اینک در موضعیکه مدرسه شاه بود حسین نظام شاه در عهد خود مسجدی از گچ و سنگ بنا نهاده در اوایل پادشاهی مرتضی نظام شاه بسرکاری قاضی بیک طهرانی باتمام رسید

و جامع اینحکایت محمد قاسم فرشته میگوید خواب دیدن برهانشاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله را بتحقیق شبیه است بخواب غازانخان پادشاه ایران و شیعه شدن او چه که اتفاق مورخین ایران و توران است که غازانشاه بعد از انکه مسلمان شد دو مرتبه حضرت رسالت پناه را در خواب دید و هر دو مرتبه حضرت امیر المومنین و یعسوب الدین علی بن ابیطالب علیه السلام خدمت آن مسندنشین بارگاه نبوت بود و حضرت خاتم الانبیاء تعریف عترت طاهره کرده گفت که میباید نسبت باهل بیت من طریق اخلاص و سلوک نمائی و پیروی ایشان کرده سادات را گرامیداری از این سبب غازانشاه محبت اهل بیت پیغمبر اخر الزمان در صفحه خاطر مرتسم ساخته نقبا و سادات کربلا و نجف را گرامی داشته و شیعه مذهب را مقرب درگاه ساخته هر یک بمنصب مناسب رجوع فرمود و در بعضی از تواریخ بنظر امده که غازانخان اکثر اوقات بزبان آورده که منکر اصحاب نیستم و بزرگی و فضیلت و بهتری ایشان پیش از پیش اعتراف دارم اما چون حضرت رسالت پناه در قواعد محبت و اخلاص نسبت بجناب ولایت انتساب و باز ده فرزندان او سفارش کرده انچه از لوازم اخلاص و خدمتکاری نسبت بایشان بیشتر بجا میاورم و غازانخان از کمال محبتیکه باهل بیت داشت دو حین فوت برادر خود الجایتو سلطان را که بسلطان خدابنده شهرت دارد بمحبت اهلبیت وصیت فرموده ان پادشاه کار اگاه برادر کلان را اینده مذهب شیعه اختیار فرمود و نام دوازده امام در خطبه و سکه ثبت نموده نام باقی صحابه را ساقط ساخت

مولف این نسخه گرامی در دریای حیرت غوطه خورده میگوید که اگر مذهب امامیه حق است احوال دیگر مذاهب چون خواهد بود و اگر مذهب دیگران حقست سفارش انحضرت در ترویج ایمذهب چه معنی دارد (اللهم افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین) امید که عزیزان معامله فهم کار اگاه چون در این اوراق رسند مانند باد صرصر نگذرند و در این مقام امعان نظر فرموده زمام التفات و توجه از دست ندهند که محل تامل و تفکر است و انچه بنزد این بنده دریش دل وریش بثبوت پیوسته که خواب برهانشاه و غازانخان همه هیچ و پوچ بود چه مردم دفضه برای ترویج و ترغیب مذهب خود بالعکس بقلم میاوردند (والعلم عند علام الغیوب)

القصه برهانشاه چون در ترویج ایمذهب بود و طایفه اهل سنت را کشیده بشیعه مذهبان داد و چهار دیواری از گچ و سنگ در مقابل قلعه احمدنگر مدرسه بلند ساخته لنگر دوازده امام نام نهاده و قصبه (چونبور) و (سنور) و (اسنبا پور) وچندین قریه دیگر وقف انکرده هر روز وقت چاشت آش پخته بمومنان میداد و شاه طاهر همگی همت بر دفع خانه نظام شاه گماشته در صدد آنشد که محبان خاندان رسالت را از اطراف و اکناف در ان دولتخانه جمع آورده پس از خزانه پادشاهی زر بهانیز از عراق و خراسان و فارس و گجرات و اگره فرستاده طالب قدوم مردم اهل تشیع گردید و در اندک زمان خلاصه اقالیم سبعه مثل شاه صفوی بموافقت خواجه معین صاعد که مدتها در شیراز حکومت کرده بود بگجرات آمده و در انجا دو مبلغ دوازده هزار (هون) از برهانشاه گرفته بجهت خرج راه الجناب باحمداباد گجرات فرستاده شاه حسن انجو را باحمدنگر اورد و ملاقات برهانشاه داده از مجلسیان حضور کردانید و همچنین شاه جعفر برادر شاه طاهر و ملا شاه محمد نیشابوری و ملا علی گل رستم ابادی و ملا رستم جرجانی و ملا علی مازندرانی و ایوب ابو البرکه و ملا عزیز الله گیلانی و ملا محمد امامی استرابادی و دیگر افاضل و اکابر متوجه دکن شده احمدنگر را گلستان ارم گردانیدند و سید حسن مدنی که از نقبای مدینه بود بشرف دامادی ان پادشاه نیک اعتقاد مشرف گشته اقطاع لایق یافت و دیگر مبلغ خطیر بکربلا و نجف فرستاده در زوار و روضات و مستحقین آنجا و داد بافت و از اینکه در احمدنگر جهال ایمذهب و تبرائیان زبان بطعن و لعن خلفاء راشدین دراز کردند سلطان محمود گجراتی و میران مبارکشاه فاروقی و ابرهیم عادلشاه و عماد الملک قرار دادند که لشکر کشیده مملکت احمدنگر را میان یکدیگر قسمت نمایند

و برهانشاه بر لشکرکشی اجماعت آگاهی یافته راستی خان نام غریبی برسم رسالت نزد همایون پادشاه فرستاده عرضه داشت مشتمل بر اظهار اخلاص و التماس لشکرکشی بجانب گجرات مرسول کردانید چون مبحث شیر شاه در میان آمد اثری بران مترتب نگشت راستی خان عزانجمت نموده و برهانشاه سلطان گجرات و برهانپور را ارسال تحف و تواضعات ممنون خود ساخته نقد سپاهیان عزیمت برانداز را ابرهیم عادلشاه وخصتیکه بود فو کر کرفته و اقتباع حوب داده استظهار ایشان بجانب بیجاپور لشکر کشیده و

بعد از تحریک تیغ و سنان برهانشاه غالب آمده صد فیل و چندین توپخانهٔ عادلشاهی متصرف شده سالما غانما باحمدنگر رجعت
نمود و این فتح بلند آوازه گشت و در مدت چهار سال سه جنگ دیگر که تفصیل آن بنظر مؤلف نرسیده میان آن دو پادشاه
واقع گشته هر کرت غلبه از جانب برهانشاه بود و در سنهٔ تسع و اربعین و تسعمائه چون میان ابرهیم عادلشاه و اسدخان
بلکوانی که از امرای کلان آن دولتخانه بود رنجش و کدورت در میان آمد برهانشاه باتفاق امیر برید متوجه بیجاپور شده
آوازه انداخت که اسدخان بجهت یکانکی در مذهب مرا طلبیده است که قلعهٔ بلکوان را تسلیم نماید
و چون این سخن رواجی داشت ابرهیم عادلشاه متوهم گشته از قلعهٔ بیجاپور بیرون آمد و برهانشاه چون بحوالی شولاپور رسید
پنج پته با توابع آن را قابض گشته بخواجه جهان داد و قدم پیشتر نهاده بجانب بلکوان توجه فرمود و ولایت رج و کلهر و بان
و باس را تاخته و سوخته اثر معموری نگذاشت و اسدخان از آوازه تهمت موافقت برهانشاه تبرئه پیدا کرده هدف مراد دیده متوجه بیجاپور
گشت عادلشاه اینخبر شنیده چون تاب مقاومت نداشت از آب بیوره عبور کرده بحسن آباد کلبرگه رفت برهانشاه بیجاپور رسیده
چند روز آنرا قبل کرد چون دانست که فایده غایب نخواهد شد بقصد تعاقب بجانب حسن آباد روانشد و اسدخان چنانچه
در جای خود نوشته شد بوسیلهٔ عمادالملک که بمدد بیجاپوریان آمده بود برهانشاه بمقابله و مقاتله صلاح ندیده با امیر
برید بطرف ولایت خود روانشد و ایشان تا احمدنگر تعاقب از دست نداده اکثر ممالک را خراب ساختند
برهانشاه و امیر برید در انجا مجال توقف نیافته بدولت آباد رفتند قضا را امیر برید در انجا باجل مقدر از اینجهان فانی در گذشت
نظامشاه مضطر گشته بگفته شاه طاهر و قاسم بیگ مخدوم خواجه جهان صلح کرده پنج پته را که در ان یورش متصرف شده
بود باز گذاشت و در سنهٔ خمسین و تسعمائه چون سلطانقلی قطبشاه متصدی ولایت تلنگ گردید برهانشاه بجهت تعزیت
و تهنیت جلوس شاه طاهر را بنزد او فرستاد و جمشید قطبشاه بیهانه شکار ماهی بتالابی که در سر راه احمدنگر است و از
گلکنده تا انجا شانزده کروه است شتافته در انجا بملاقات شاه طاهر مستسعد گردید و طریقه پیری و مریدی را منظور داشته
آنجناب را بگلکنده برد و در ان مدت برهانشاه بجهت انتقام نقض عهد نموده را فراج و قطبشاه را بتسخیر حواشی ممالک عادل
شاهیه تحریض نمود و بعد از آنکه شاه طاهر از گلکنده مراجعت نموده خود نیز بجانب شولاپور مراجعت فرمود
عادلشاه سیلاب لشکر از چهار طرف متوجه مملکت خود دیده پنج پته را بنظام شاه داد و رامراج را بهر نوع بود راضی ساخته هر
دو را برگردانید و در ان سنوات فرمانده ایران شاه اسمعیل صفوی چون شنید که برهانشاه مذهب اهل بیت را اختیار کرده
همراه آقا سلمان طهرانی المشهور بمهتر جمال ذاکر چراغچی باشی مقرب بود جهت مبارکباد مذهب باحمدنگر فرستاده و یکغلام
ترک شاه علی نام و یک عدد الماس بزرگ قیمتی با بیت همایون پادشاه و یک قطعه زمرد که نام مستعصم خلیفه عباسی بر او
منقوش بود و دیگر تحف و هدایای نفایس ایران که تعداد آن موجب تطویل است جهت برهانشاه مرسول گردانیده و یک انگشتر
عقیق که سالها در انگشت داشت و کلمهٔ التوفیق من الله نقش وی بود برای شاه طاهر فرستاد
مهتر جمال باحمدنگر رسیده چون التفات نامهٔ شاهنشاه ایران و اشیاء مذکوره به برهان شاه رسید آنحضرت در ابتدا
نسبت باو وظایف تبجیل و تکریم بجای آورده و در آخر چون در مجلسها هرزه‌درائی نموده خاطر ارباب جاه را بوهم میزد و بشاه طاهر
بیز درآبانه پیش آمده سخنان وحشت‌آمیز میگفت همراهیه برهانشاه و بر اکثر در مجلس خود راه داده در مقابل چنان تحف و هدایا شاه ایران
چیزی نفرستاده بنابران شاه طاهر مضطر گشته پسر خود شاه حیدر را که بمزید فضل و کمال موصوف بود با تبرکات و تنسوقات
هند از جانب خویش نزد دارای عجم فرستاد و در ان نزدیکی برهان نظام شاه باستظهار رامراج بقصد تسخیر قلعهٔ کلبرگه
روانشد و نزدیک قصبهٔ ادرجان که از مضافات کلبرگه است با افواج عادلشاه مقابل گشته کارزاری واقع شد که سپهر دوار
با چندین دیده مثل آن ندیده دو ابر از دود سود در خروش آمدند دو دریای آتش بجوش آمدند سم بادپایان پولاد نعل
بجوش دلیران زمین کرد لعل درخشیدن تیغ آئینه تاب زده خنده بر چشمهٔ آفتاب نخست افواج یمین و یسار عادل
شاهی شکسته فرار گشته روی بوادی فرار نهادند در آخر چون عادلشاه با چهار هزار کس دکنی بوده برآمده بر نظام
شاه که لشکرش مشغول بغارت بود تاخت همراهیه نظامشاهیه انهزام یافته چتر و علم و فیل و توپخانه باخته راه احمدنگر
پیش گرفتند برهان شاه شاه طاهر را نزد علی برید فرستاده بموافقت خود دلالت نمود علی برید بخلاف پدر جانب عادل
شاه را از دست نداده قبول نشد و خان جهان عم علی برید که طبع موزون داشت فخر شوخ و خوشطبع و حنفی مذهب

مراد برهان شاه است

بود در یکی از مجالس برسید که سرگین بخارا طاهر است با نجس آنجناب گفت تفصیل این مسئله بخاطر نیست ان شاء الله چون
باحمدنگر بروم از روی کتاب بخاطر آورده معلوم شما خواهم نمود خانجهان و حضار مجلس اگرچه فهمیدند که آنچه شاه طاهر
گفت محض تهدید است اما تغافل کرده بسخنان دیگر مشغول شدند
و قصهٔ سرگین بخارا چنین است که در ان بلد در موسم باران که گل و لای بسیار میشود بنابران در یکی از ازمنهٔ سابق علما
اتفاق نموده گفتند که اگر با این گل که سرگین و قاذورات حیوانات داخل است نجس دانیم حرج لازم خواهد آمد پس اولی آنست
که از کثرت بلوی حکم بطهارت گل بخارا نمائیم گفتند طین بخارا طاهر و از این حکم بالضروره لازم میاید که سرگین حیوانات
که در بخارا است در دند طاهر دانند و خان جهان این روایت شنیده حرفی در ابطال آن نکفت اما بخاطر این مؤلف چنین میرسد که چون
بمرسد که چون بخارا اگر دار الاسلام و معدن علوم دینی است در انشهر رافضی و خارجی را دخلی نیست در مقام جمیع بزرگان اهل
یقین است بدین سبب رافضیان این شهرت از راه عداوت و دشمنی میدهند القصه بعد از آنکه آنجناب باحمدنگر مراجعت
فرمود و برهانشاه بی ادبیهای مردم بیدر شنید بقصد انتقام و تادیب ساز سفر و یراق لشکر کرده بقصد تسخیر قلاع
علی برید متوجه گشت تحصن قلعه او سه را قبل کرده کار بر مردم اندرونی تنگ ساخت علی برید قلعهٔ کلیانی را پیشکش
ابرهیم عادلشاه کرده طلب استمداد نمود چون عادلشاه بعزم اغاثت از بیجاپور حرکت نمود علی برید با و پیوسته هر دو
باتفاق متوجه او شدند نظام شاه ایشان را استقبال نموده در یک کروهی او سه با ایشان مصاف داده هر دو را از معرکه
گریزانیده باز باحاطه قلعه مشغول گشت و در زمان یسیر بقول و امان آنرا مفتوح ساخته بطرف قلعهٔ اودکیر در آمد
و آنرا نیز مسخر گردانیده فتح قلعهٔ قندهار وجهه همت فرمود و در وقت محاصره آن ابرهیم عادلشاه و علی برید بکبار
دیگر خود را در یافته بمحاربه نظامشاه قیام نمودند و همان صحبت سابق مشاهده کرده بسیاری از اسپ و فیل ایشان
بتصرف احمدنگریان در آمد و در همانسال که خمس و خمسین و تسعمائه باشد چون برهانشاه قلعهٔ قندهار را نیز گشوده
باحمدنگر مراجعت نمود مقربان ابرهیم عادلشاه بوی پیغام دادند که مردم از قهاری و بدخوئی این پادشاه بجان رسیده
میخواهند عبدالله بن اسمعیل عادلشاه که در بندر (گووه) میباشد بپادشاهی بردارند در اینمعنی بدون توجه و
التفات آنحضرت میسر نخواهد شد برهانشاه باتفاق جمشید قطبشاه متوجه ولایت عادلشاه شد بحسب اتفاق در
آن اوان اسدخان در قلعهٔ بلکوان بیمار گردید و برهانشاه اصل مقصود را بتعویق انداخته در فکر آن شد که آن قلعه را
بهر حیله که باشد متصرف شود چنانچه در جای خود مرقوم گردید اسدخان در همان زودی فوت شده قلعه را ابرهیم
عادلشاه قابض گشت برهانشاه برگشته باحمدنگر آمد و در همان چند روز مزاج وهاج شاه طاهر منحرف گشته
در سال ست و خمسین و تسعمائه طائر روحش از آشیان جهان پرواز نمود اکابر و اصاغر بلده اندوهگین گشته قالب مطهرش
بخاک سپردند بعد از چندگاه استخوانهای او را بکربلای معلی نقل کرده درون گنبد حضرت امام حسین علیه السلام بفاصله
یک ذراع و نیم از مرقد مقدس سلطان الشهدا مدفون ساختند و از او سه دختر و چهار پسر ماند اسامی پسران که در
خاطر بود درج نوشته شد شاه حیدر شاه رفیع الدین حسین شاه ابوالحسن ابوطالب از آنجمله شاه حیدر
فرزند عراق است و باقی از دکن و شاه حیدر در حین وفات پدر چون در ایران در خدمت شاه طهماسب بود بعد از
مراجعت حسب الوصیه صاحب سجاده گشته مقتدای ارباب ارادت گردید
در اینوقت خامهٔ اعجاز اسلوب در تحریر این حکایت است که شاه طاهر قدس سره بصفت ورع و تقوی و دینداری و مروت
و سخاوت و علم و تواضع اتصاف داشت و وجیه و خوش محاوره بود و چه در ایران و هندوستان پیوسته بسر انجام امور
اهل اسلام قیام نموده نقش خیرخواهی بر صفحه ضمیر صغیر و کبیر نگاشته زبان گوهر افشانش مفسر حقایق مصحف آسمانی و
بیان هدایت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و ارشاد و خاطر فرخنده مآثرش
مهبط انوار هدایت و ارشاد با بسیاری از مشایخ کبار و اهل دل صحبت داشته بود و در علم تفسیر و حدیث و فقه و
اصول و ریاضی و سایر حکمیات و رمل و جفر بی شبیه و نظیر بود و در نظم و نثر مهارت تمام داشت
دیوان قصاید و کتاب انشای او در جمیع بلاد خصوص هندوستان سایر و دایر است و برخی از اشعار آنجناب جهة تیمن
و تزئین کتاب درج نموده امید که ارباب تاریخ عیب نفرمایند

از تصنیفات او شرح باب حادی عشر است در علم کلام و شرح جعفریه در فقه امامیه و حاشیهٔ تفسیر بیضاوی و حاشیهٔ
شرح اشارات و محاکمات و مجسطی و شفا و مطول و گلشن راز و شرح تحفهٔ شاهی و رسالهٔ پالکی که در یکی
از سفرها در اثناء راه در پالکی نشسته تصنیف کرده است گویند وقتیکه شاه طاهر بطریق رسالت باحمدآباد بیدر
رفت همگی طالب علمان بزیارت وی رفته بسعادت ملاقات مشرف گشتند مگر یکی از علمای دکن که خود را اعلم علمای عصر
میدانست از کمال عزوه بمنزل وی نرفت بعد از چند گاه طرح ضیافت افکنده خواست که شاه طاهر را بمنزل خویش ادو
پس یکی را در طلب وی فرستاده این سطر نوشت قال النبی صلی الله علیه و آله الاجابة سنة مؤکدة شاه طاهر در تحت آن
نوشت که زیارة القادم فاذا تعارضا تساقطا آن فاضل هندی از این جواب قیاس دانشمندی وی کرده بدیدن وی رفت
و خود را قطرهٔ دید در جنب بحر زخار خجل گشته دستش ببوسید و معذرت خواست

و شاه جعفر برادر شاه طاهر همواره در ملازمت برهان نظام شاه بود و از معتمدان حضور مندرج و شاه حیدر
ابن شاه طاهر که بایران رفته بود در زمان سلطنت سلطان حسین بن برهانشاه مراجعت نمود حسین نظام شاه جمعی را
مع پالکی باستقبال او فرستاده باعزاز و اکرام فراوان باحمدنگر آورده قصبهٔ ... دیگر اقطاع شاه طاهر را بوی
داده از مجلسیان حضور کردانید و شاه ابوالحسن بن شاه طاهر در عهد سلطنت مرتضی نظام شاه با سلاطین عادل
شاهیه مراوده داشته چنانچه منصب جلیل ... عادلشاه بود وقتی برسالت از طرف عادلشاه خدمت مرتضی نظام شاه آمد پیغام
داد که اخلاص و اعتقاد اینجانب دولتخواه مورو ثیست و محتاج ببینه و گواه نیست اگر حکم شود این مخلص از دور خیر اندیشی
بیساط بوسی مشرف گردد بنده آنچه صلاح دولت باشد معروض دارد از ذره پروری غریب و عجیب نخواهد بود نظام شاه جواب
داده که شما ابو الحسن پیرزادهٔ ماست اگر اینجا تشریف بیاورند از صلاح او تجاوز نخواهیم نمود

العارف الشیخ قطب بن محیی جهرمی جامع علم ظاهر و باطن بوده آنچه از مکاتیبش دیده شد که بهر کس مرقوم داشته
و جواب نوشته هزار و بیست بیت و بود که کسی جمع نموده در کتابیکه بهاء الدین محمد نوشته در معنی حدیث بدء الاسلام غریبا
و سیعود غریبا میگوید اگر بعد از نهصد سال غریب نشده مرکز غریب نخواهد شد چنین مینماید تا سال نهصد
بوده و بعد از آن در چه سنه وفات کرده ندیده ام جائی نوشته باشند بلکه در هیچ تذکره ترجمهٔ او نیست در کتابیکه
بسلطان زمان نوشته ظاهراً شاه اسماعیل صفوی باشد معلوم میشود در حوالی جهرم فارس توطن داشته و بعضی
از مکاتیبش را در این اوراق نوشته میشود که فی الجمله مذاق او معلوم گردد (من الفقیر الی الله قطب بن محیی) الی الحضرة
العلیة الصفویة حفت بالانوار الالهیة و البرکات القدسیة امراء عظام جهرم در قطر فارس فقرا و ضعفا را کمی
بودند هر کس از صادر و وارد که بر ایشان بگذشتی او را خدمت کردندی و هر کس که نوائب روزگار او را از پا در آورده
او را با نفاق مدد کردندی و باکار او رسیدندی طالب علمان غریب که بشیراز آمدندی چون ایشان را اعوازی روی نمودی
پیش ایشان رفتندی قریب به بیست از ایشان نوالهٔ همه ساله بودی نوائب روزگار چون بر دیگری دست یافتی ایشان
او را دستگیری کردندی بر ایشان دست یافت مطلع این معنی از آنجا که سرمایهٔ ایشان رقبهٔ چند است که از پدران با ایشان
رسیده سابقا چند نفس معدود بودند و آن رقبات در بقیهٔ تصرف ایشان اکنون چند نسل بر نسل فزوده آمده اند عدد
افزوده عدد همان بلکه تران و در این سنوات آفت ملخ و چند گونه دیگر نقصان علاوه آن آمد قرض بر سر قرض از قرار
تضعیف بیوت شطرنج باندک حرکتی بمرغزی میکنند و در برانداختن اقوام دستی تمام دارد و الله المستعان دست برایشان
یافت اگر مرحمت پادشاهانه بمقتضی کما تدین تدان آنچه ایشان میکردند با ایشان کنند نگذارند که این دودمان کریم که
بی تکلف غرهٔ فارس که غرهٔ ممالک حضرت پادشاه دین پناه است و مصداق لو کان الدین معلقا بالثریا لناله رجال من
فارس انداز هم بیوند و وجود بهر موئی نهند معامله باشد که از مرحمت و احسان چنان پادشاه دل آگاه چنان معامله نشود
این ضعیف اکنون چند سال است که همسایگی با قطر جهرم دارم و اطلاع بر کنه احوال ایشان حاصل کرده ام حال ایشان چنان
یافته ام که اگر عنایت و مرحمت پادشاهانه شامل حال ایشان نشود کار ایشان از دست میرود الا ما رحم ربی حالا چند کس از اعیان ایشان
برای استمالت قرض و باز ماندهٔ که از قیام بامر عیال اهمال اعتراف دارند و باقیان که بغیرتند روز میکذرانند و خود را از
اعیان میدانند اگر از مهب الطاف ربانی که روزنه آن عنایت حضرت پادشاهی ظل اللهی است نسیم اقبالی بر ایشان نوزد

که کار ایشان را بسازد و ساز ایشان را باکار آورد عنقریب ایشان نیز همان راه پیش باید گرفت بتازه چنین رسید که رقم مطاع
بر ایشان شده اول مراتب عنایات پادشاهانه رفع آنست و افزون بر آنچه مرحمت پادشاهانه دل آگاه اقتضاء آن کند مبلغ این
اخلاصیه و لی فی الله و عونی الی الله الامیر افضل الملة و الدین محمد ایده الله که در میان ایشان و سبط و شریف و بعلم و
فضل و ذکا یعنی المشاهدة من التعریف است جهة عرض حال اقبال صفت وی بآن آستان کرم گردید و جهه وجوه ام است و
امید که عنایت خسروانه و مرحمت پادشاهانه شامل حال گردد و در هنگامی بدولت سببوس رسد که کف کرم حضرت پادشاه
که مستمد از فیض بسط الهیست مجرصفت بامواج الطاف متلاطم باشد بمصداق ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها آمده از شبکات او فواتح افضال و احسان و فقد ان ربی لطیف لما یشاء انه هو الحکیم العلیم سبحان ربک رب العزة
عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین (من عبد الله قطب بن محیی الی الاخوان الالهیین التائبین کرمهم الله
و بارک علیهم اجمعین) شروط خروج از دایرهٔ خاسرین بنص کلام رب العالمین ایمان و عمل صالح و تواصی بحق و صبر است مجرد آنکه
شخص در خود ایمان آورد و عمل شایسته کند کافی نیست تا آن زمان که غمخواری دیگر برادران مومن کند و ایشان را نیز بهمان
خود بر آنست از ایمان و عمل صالح دارد و گمان نبرد که اگر ارشاد ایشان نکند و ایشان را بطریق سلامت راه نمودی نماید خود
سالم ماند برای آنکه بنی آدم همه بهم باز بسته اند همچون اعضای جسد واحد و اثر از بعضی ببعضی بالضروره و اصلست
چنانچه اگر عضوی دردناک باشد مزاج سایر اعضا بدان سبب متغیر گردد و از اعتدال بیرون رود و تمام اندام از آن کبرد
رسول الله صلی الله علیه و آله درد این باب مثلی زده قال صلعم مثل المداهن فی حدود الله و الواقع فیها مثل قوم سهموا اسفینة
فصار بعضهم فی اسفلها و صار بعضهم فی اعلاها فکان الذی فی اسفلها یمرون بالماء علی الذین فی اعلاها فتأذوا به فاخذ فأسا فجعل ینقر فی اسفل السفینة فاتوه فقالوا ما لک
قال تأذیتم بی و لا بد لی من الماء فان اخذوا علی یدیه انجوه و نجوا انفسهم و ان ترکوه اهلکوه و اهلکوا انفسهم یعنی مثل کسی
که مسامحه کند در اقامت حدود خدای عز و جل و مرتکب معصیت را از آن منع نکند و مثل مرتکب معصیت مثل جماعتی است که
بشرکت در کشتی نشینند بعضی را جای در طبقهٔ زیرین کشتی باشد و بعضی را جای در طبقهٔ بالائین گذارند و ایشان را در این
تضرر و تأذی باشد آنگاه که در طبقهٔ زیرین است بخاطر افتد و تبری بردارد در زیر کشتی خواهد که سوراخی کند برای آنکه
آب خود را بجا بردارد و بر اهل طبقهٔ بالائین بیا بدین گذشت که موجب تضرر ایشانست اگر اهل طبقهٔ بالائین او را باز نگذارند
که چنین کند خود زنده مانند و او زنده ماند و اگر باز گذارند تا کشتی سوراخ کند آب در آید و کشتی پر آب گردد و اعلی و اسفل
همه غرق شوند اکنون در مقام تطبیق مثل اهل طبقهٔ بالائین اهل علم اند و اهل طبقهٔ زیرین اهل جهل و اینکه احتیاج طبقهٔ
زیرین بآن ثابت است در آنست که چون دل با آنست اگر اهل جهل مزاحم اهل علم شوند بتعلم بمقتضی فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون اگر چه در این تضرر و تأذی اهل علم باشد که وقت خود بکفتن و شنید با ایشان صرف شان باید کرد و تعلیم
و ارشاد ایشان و تعدیل و تقویم زیغ ایشان علما و عملا اما این اولی است بحال فریقین که اگر اهل علم برای تن آسانی خود
اهل جهل را بخود باز گذارند تا از هر جا که خود دانند اند بیشها کنند و آراء و عقاید بهوی و ظن خود مقرر دارند و مدار
کار خود بر آن نهند و فکر این عطش قلب خود بآن کنند زود باشد که آراء باطله و عقاید زائغه و روشهای نامستقیم در
ارض انتشار یابد و کار جهان بر آن بگردد و آنگاه اهل جهل بآن هلاک شوند چنانچه ظاهر است و اهل علم نیز هلاک شوند
بدو سبب یکی آنکه چون جهل غالب شود عالم فرو گیرد عالم را از علم خود بلغزانند و جاهل سازد همچون رود خانه که چون
سنگین شود جبل را بلغزاند دوم آنکه عالم بعلم خود کار نتواند کرد و کمال نفس در مجموع علم و عمل است و رونق و نمو علم
بعمل است کار او خام و ابتر ماند و بغایت خود نرسد همچون درودگری که میخ و چوب نیابد هر گز درودگری نتواند و تحسین نرسد
که از او تا آن کس که درودگری نداند فرقی نباشد پس وظیفهٔ اخوان الهیین که رغبت تجدید معالم دین و احیاء سنن سالفین
دارند آنست که دست از تواصی بحق و صبر ندارند با منقدری که توانند صحایف تعلیم و تعلم منشور دارند و مجالس اجتماع
اخوان از مذاکرهٔ علم نافع و موعظهٔ حسنه خالی نگذارند بشرط محافظت بر طریقهٔ سلف و آن اجتماع است خالی از جدال
و مراء و محافظت است و قار و تودد و یوم الخمیس و یوم الاثنین را مزید اختصاصی باین معنی است فی سنن السلف الصالحین
و اگر در آن حدود روزی یکی از اخوان بر سبیل تعین مدتی که اقامه شعار تعلیم شود و همچون یکی معین منصکا قامه سنت تعلم
و باقیان برای استماع حاضر شوند رجاء آن که لا انقطاع بنیاد پسندیده باشد و موجب و لد حمت باشد بر اهل ارض و کفاره تقصیر

دیگران کما قال علی علیه السلام لولا الذین لهم ورد یقومونا واخرون لهم صرد یصومونا لدکدکت ارضکم من تحتکم سحراً لانکم قوم سوء ما تطیعونا وکان نیز نیتکر وورد قیام مختصر است در قیام الصلوة ایستادگی بنشر علم وموعظه صالحه اجل وافضل عبادات است اما اهل روزکار برای مداخله نیات فاسده خود انرا از موضع وموضوع خود بگردانیده اند خشوع ووقار از ان برده اند وتعلیم وتعلم را امری ساخته اند شبیه بکشتی گیری که جماعتی در میدان بان ایستادگی نمایند ومعرکه برای ان گیرند ووعظ را از قبیل قصه خوانی میدان ساخته اند این جماعت راه زنان راه خدا اند وقطاع طریق هدی اند (کمثل الحمار یحمل اسفاراً) برای امثال ایشان نازل شده جماعت اخوان الهیین وفقهم الله لاحیاء سنن السالفین بطمس این بدعت واجلاء انچه سنت است ایستادگی نمایند وروش تعلیم وتعلم بمیان اورند که هم درس باشد وهم موعظه چنانچه طریقه ماضین است رحمهم الله محفوف بوقار وسکینه وانصاف وحلم ورزانت بعید از هوا ونفسانیت وغضب وترک ادب واگر چنین کنند ان افضل طاعات واجل عبادات باشد باید که چون این مجلس کثیر الخیر انتظام یابد اخوان در حضور دران تقصیر ننمایند وبعذر صحیح از ان تخلف نکنند برای انکه معلوم نیست که کلمه که خدای عز وجل نجات شخص بان متعلق ساخته کدام است ودر کدام وقت خواهد شنید

از مسلمة بن عبد الملک منقولست که گفت با مدادی بخانه عمر بن عبد العزیز رفتم در اندرونیکه بعد از فجر انجا تنها میبود کنیزکی امد وطبقی خرما اورد قدری از ان خرما برداشت وگفت ای مسلمه اگر مردی این بخورد وآبی بر سر ان بنوشد امدا ورا این باشد گفتم نمیدانم پس پاره از ان بیشتر برداشت گفت این چه گفتم بلی این کافی باشد وکمتر از این نیز چنانچه اگر این بخورد تا شب باک ندارد که هیچ طعام دیگر نچشد گفت پس برای چه ادمی بدوزخ رود بعضی ادمیکه کفی خرما وآبی او را روزی کافیست برای چه در مداخل دنیا که مقتضی است باستحقاق دخول نار درود وبحال خود نباشد مسلمه گفت هیچ وعظ چنان در من کارگر نیامد که این غرض که ادمی نمیداند که کدام سخن در او درخواهد گرفت مسلمه بسا مواعظ عمر وغیر عمر شنیده بود اما هیچیک در او چنان در نگرفته بود که یکی از ابناء ثروت بواعظی بگذشت که میگفت عجبت من ضعیف یعصی قویا این سخن در او اثر کرد وترک دنیا بگرد وبزهد وریاضت مشغول شد تا یکی از اولیاء حق شد شاید او بسیار کلمات موعظه وحکمت شنیده باشد اما نجات وبیداری او را خدای عز وجل در این کلمه بسته بود با عبد الله بن المبارک گفتند تا کی در طلب حدیث وعلی گفت شاید آن سخن که رستکاری من در انست هنوز نشنیده باشم وعالم وغیر عالم هم باید که در مجلس علم ووعظ حاضر شوند

عمر بن عبد العزیز با وفور علم وجلالت شان بعد از نماز در مجلس واعظ عامه نشستی چون او دست بالا بود داشتی غیر عالم برای تعلم نشیند وعالم برای تذکر والنسب وقتیکه اخوان این اجتماع حیران کنند بعد از اداء فریضه پیشین است برای انکه اول روز وقت اشتغال بمهمات شاید بحضور دل نتوانند نشست واز کارها باز مانند وبعد از پیشین چون موصولست بشام که وقت اجتماع وتلاوتست اگر در انوقت مشغول شوند از پیشین تا خفتن علی الاتصال اشتغال بذکر لازم میاید بی فرجه ومظنه ملالت وسامت شاید باشد اگر ولیم مولانا شمس الدین محمد وامیر مرشد الدین عبد السلام متصدی تعلیم وتعلم شوند دیگران استماع نمایند پسندیده اید واگر مقرری تفسیر قاضی باشد نیکو باشد باید که مخلوط باحادیث وحکایات صالحین کرده ومقرون بتحقیقات وتدقیقات علمیه چنانچه باشد از وعظ ودرس وسایر اهل علم از اخوان مطالعه فرمایند وسخنی که بخاطرشان افتد القا کنند بچند شرط اول انکه چند کس یکبار سخن نگویند بعضی که سخن گویند دیگران گوش کنند وتا سخن یکی تمام نشود دیگری سخن نگوید دویم انکه بوقار گویند وتا سخن از پیش دو پیش رود بعد از انکه در کلام مزید دوی نماید وتکرار واصرار بازگردید نه بی کنند سوم انکه غضب بخود راه ندهند ولین العریکه باشند وچون ظاهر شود که خطا کرده اند فی الحال اعتراف کنند وباک ندارند بسهل الله علی اخواننا الملکات الفاضلة والخصال الجمیلة الکاملة وجعلهم من الکاملین وکتبهم فی عباده المخلصین الصالحین والحمد لله رب العالمین (ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین)

فصلی در سئواد معهوده جهرم صینت عن التصرم مضمونش انکه کسی گفته که مرا چند سؤال است اگر فلان جواب گفت من مرید میشوم والا من خود مرید نیستم (جواب) فلان داعیه شیخی ندارد وکسی را مرید نمیخواهد اما جواب سؤالها گفته خواهد شد که دران شاید بعضی را نفع باشد (سؤال اول) عادت درویشان اینست که بر کوه وعصا تکیه میزنند او با اسب وغلام ونوکر رفت وچند بر ترکش بندد وقوطی شربت با خود برد (جواب) این کلی نیست بعضی درویشان برای انکه مصلحت حال خود را اینطور

دیع اند للعلاج چنین کرده اند طور مطلق انست که رسول الله صلی الله علیه وآله سلوک فرموده اند ورسول الله را کیا حج فرموده با جمع کثیر وامام نواوی تصریح کرده که حج راکب افضل است از حج ماشی ومقصود از استصحاب جماعت وترکش بند ایشان تجمل وتعظیم نبوده اکثر ان همراهان از این قبیل اند که مقصود بوده که ایشان نیز حج بگذارند ودر اکثر راه ما جماعت خود تنها رفته ایم برای انکه تقیید بقافله مفوت حج بوده وبی سلاح ممکن نبوده ورسول الله صلی الله علیه وآله تا آیه والله یعصمک من الناس فرود نیامده بود شب جماعت مسلح پیرامون خیمه انحضرت پاس میداشتند هر کس که قافله حج دیده باشد ووضع بیابان داند که هیچ قریب انجا از حمل سلاح بهتر نیست وبان سبب دزدان قصد قافله نمیکنند ومیترسند ونیز با سباب از قافله دوری میافتند مثل احتطاب وغیره وبی سلاح میسر نیست وامر حقست عز وجل که خذوا حذرکم ومفسران حذر را به تیر وکمان تفسیر کرده اند ومقصود از استصحاب شربت علاج مرضی بوده که در راه عطار نمیباشد وبحمد الله بان صرف شده نه بتلذذ وصرف شده قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق (سؤال دوم) انکه امیر محب الملة والدین شیخ محمد چندین قرض داشت چه معنی داشت وا مکه بردن (جواب) اگر مقصود اینست که قرض ایشان موجب استغراق اموال ایشان است چنانچه حج بر ایشان فرض نیست خلاف واقع است واگر مقصود اینست که قبل از اداء دین گذاردن حج حرامست این نیز خلاف واقع است وانکه ضعف ایشان را با خود بردم هم خلاف واقع است ایشان خود میل کردند وبر من واضح بود که ایشان را امدن روا نیست منع معروف نکردیم (سؤال سوم) غلام امیر فاضل الدین محمد استغاثه بمحکمه احتساب فرموده بود که او را باز فرستند چه قید ممکن نبود وبی ضرب منقاد تقیید نمیشد وایضا چندین نوبت نوکر احتساب ابی او رفته بود تمرد کرده ودشنام داده چنانچه تعزیرات کثیره بر وی جمع شده بود واز روی استحسان بسبب طول استبداد تکبری در او پیدا شده بود که مهلک او بود بسبب ضعف پاره از کله او بیرون رفت وباز خود آمد پس صلاح حال او در این بود (سؤال چهارم) انکه درویشان را اندک سرمایه کافیست چرا عمارت متکلف وچه معنی دارد که از انجا منوشید که چنین بنا زنند وچنین (جواب) قال رسول الله صلی الله علیه وآله انما الاعمال بالنیات وانما لکل امرء ما نوی دستگاه واسباب سلیمن ویوسف مانع از نبوت نبود واین مقدار خانه قادح در ایمان ما نیست وما را از باده از این عوی نیست که مؤمنی از امت محمد هم عمارت چهل منار با عظمت ان بنا سلیمان فرموده ودر قران مجید امده که یعملون له ما یشاء من محاریب وتماثیل وجفان کالجواب وقدور راسیات اعملوا آل داود شکرا اگر کسی قدر نعمت شناسد بان در خدا طاعتی شود وجود نعمت چه باک (سؤال پنجم) انکه اگر او ولی است با قطب باوصفی که اموال قبول نکردی با انکه بسیار دارد وبان التفات ننمودی (جواب) این ضعیف دعوی مذکوره نیست فسقط السؤال هذا وحرا کمان انست که مصرف بکه من صرف مال دزدان میکنم وبنی که مراست در صرف مال احتی واز کی است ولا از کی بنفسی وچون نظر بحسب اجتهاد این گمان افتاده که اگر قبول نکنم خود را مقصر میدانم واز خدای عز وجل ترسانم وخدای این از من میداند ودیگر صلاح ایشانست ساعی باشم وانما الاعمال بالنیات ودیگر حدیث عمر که در صحیح بخاری نیست مانع میشود از رد عن ابن عمر قال سمعت عن عمر یقول کان رسول الله صلعم یعطینی العطاء فاقول اعطه من هو افقر الیه منی فقال اذا جاءک من هذا المال شیء وانت غیر مترف ولا سائل فخذه وما لا فلا تتبعه نفسک اگر شما را گمان افتد که این سخن که من میگویم واین بواعث که خود را باز مینمایم تکلفی است خدا میداند که حقست وتکلف نیست وکفی بالله شهیدا (سؤال ششم) انکه او گفته ایمان مقلد صحیح نیست واین خلاف حدیث وفقه وسخن پیغمبر است واین جمله را بر طرف کرده (جواب) شیخ ابو الحسن اشعری که امام اهل سنت است مذهب او اینست که ایمان مقلد صحیح نیست با انکه این ضعیف نگفته ام مگر از مقلدان کسی خواسته باشم که او را انشراح صدر نباشد کما قال الله تعالی قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم وانکس است که در قبول نیکان چون در روی پرسند که ما تقول فی هذا الرجل گوید سمعت الناس یقولون شیئا فقلت مثل مقالتهم (سؤال هفتم) ارشاد ولایت بی مرشد نمیشود او با من بگوید که مرشد او کیست قال من تابع شوم (جواب) این سخن با اضافه با جمهور واکثر این راه است اما باضافه با احاد وافراد درست نیست احاد میباشند که ایشان از مرشد ظاهری احتیاج نیست در وصول ظاهر شریعت با ایشان از طریق علم یا تمام باطن بنوعی بحفظ وتربیت ایشان از طریق وجود کافیست ایشان را واین ضعیف مدعی ولایت دارم ونه قطبیت ونه نیز در لعبه تابعیت کسی دارم والسلام علی من اتبع الهدی مثل ما مثال اصحاب کهف جماعتی برادران یکدیگر متفق بودند با طور مرهم نیز نمیتوانستند بود از ایشان کناره کردند که قوم ایشان شرک جلی داشتند وقوم ما شرک خفی دارند که التفات بما سوی الله است

وقد قال رسول الله صلی الله علیه و آله نعش عبد الله بناکو عبد الله بهم خدای عز و جل قصهٔ ایشان را در قران آورده تا مار اسوه باشد قال الله تعالی نحن نقص علیک نباهم بالحق انهم فتیة امنوا بربهم و زدناهم هدی و ربطنا علی قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا اکنون ما نیز جماعتی برادرانیم که با یکدیگر پیمان بسته ایم بدوستی دوستان خدا و دشمنی دشمنان او و احبا سنت رسول الله مبلغ العلم والطاقه و میخواهیم که از مردمان گوشه گیریم و بعبادت خدای عز و جل مشغول شویم تا آن روز که بمیریم کار با کار کسی نداریم مردمان نیز باید کار با کار ما نداشته والسلام علی اهل الاسلام

(ذکر شاه عارف درویش)

در مقاله دهم تاریخ فرشته در ذکر سلطنت علی شاه میگوید شاه عارف درویش که خود را از اولاد شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران میگرفت شیعه بود در لباس فقر و ارباب تصوف بود از لاهور از پیش حسینقلیخان ترکمان حاکم پنجاب بر اه پکشمیر رسید والی کشمیر علی شاه که شیعه مذهب بود مقدم آن بزرگوار را گرامی دانسته اظهار ارادت و اعتقاد نمود و بالتماس تمام دختر خود را بعقد او در آورده او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد و علی کوچک و نور کوچک و ابراهیم کوچک و لد غازی شاه که همه رافضی بودند اعتقاد بسیار باو بهم رسانیدند و او را سجده میکردند و در اخر لایق هر امور دانسته قرار دادند که او را بشاهی بردارند و چون این جمع علیشاه رسید از او رنجیده در مقام آزار شد و شاه عارف که بکیمیاگری و تسخیر جن مشهور بود این مضمون را معلوم کرده آوازه در انداخت که اینجا نمیباشم و در عرض یکروز بلاهور یا بولایت دیگر خواهم رفت بعد پنهان شده تا مردم اعتماد کنند که غیبت نموده است اما پس از سه روز معلوم شد که دو اشرفی داده در کشتی نشسته و بنا دموله رسیده برکوه در آمد و علیشاه کسان فرستاده او را از آنجا آورده بموکلان سپرده چون مرتبه دوم که گریخته از کوه مهتر سلیمان گرفته باز آوردند اینمرتبه علیشاه هزار اشرفی مهر دختر خود را گرفته طلاق حاصل کرد و خواجه سرای او را نیز از او جدا ساخته نگاهداشت و او را بتبت رخصت کرد و علی رای والی تبت که دم از محبت اولاد علی میزد باستقبال ایشان شتافته قدوم او را موهبتی بزرگ شمرده در تعظیم و تبجیل آن بزرگ دقیقه فرو گذاشت ننموده در خواست توطن ایشان را در آنمملکت نموده بالتماس تمام دختر عزیز شریف خود را بعقد ازدواج ایشان در آورده پس از چندگاه که در آن سرزمین رحل اقامت انداخته بنا بر استدعای حضرت جلال الدین اکبر پادشاه اراده هندستان نمود چون بدار الخلافه اگره رسیدند بدار بقا رحلت فرمودند

(میرزا ابوالقاسم فندرسکی) فندرسک نام قریه ایست از اعمال استراباد جامع معقول و منقول بوده و مجالس با فقرا و اهل حال و در وصل پنجم نقلی که صاحب دبستان المذاهب از ایشان نموده اند مذکور شد معاصر با شاه عباس ماضی است مزارش در تخت فولاد اصفهان بزار و بتبرک و این غزل خواجه حافظ که روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست بخط میر عماد بر در بقعهٔ او منقوش است در کتاب اصول الفصول از وی حکایت نموده که وقتی در مسافرت هندستان در کنار دریا بخدمت بزرگی رسیدم مرا گفت سیمای مسلمانی داری گفتم اری گفت قدری از قران بخوان بعضی ایات خواندم مرا منع نمود و خود خواندن گرفت چون تلاوت کرد یا ارض ابلعی ماءک دیدم فورا آب دریا خشک و ماهیان نمایان شدند من متحیر فرو ماندم پس خواند و یا سماء اقلعی و غیض الماء باز دریا مثل اول کردید هفت سال در خدمت او معتکف بودم روزی با خود اندیشیدم که اگر در این هفت سال جائی نشسته بودم بدن من اکسیر شده بود فی الحال آن بزرگ از اندرون آواز داد که تمنای تو همین بود بدن تو کیمیا باشد پس از آن کار ما بجائی رسید که هر چه میخواستم بنوشم یا بپوشم یا بخورم همه طلا میشد بخود درماندم و استغاثه کردم فرمود چنین باشد که میخواهی بحالت اول عود کردم و از این خیالات بی حاصل گذشتم از مؤلفات اوست رسالهٔ صناعیه و حاشیه بر جواهر بشتست و این قصیده هم معروفست

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد هر چه بر بالاستی چهل و یک بیت میشود و شرحی آقا محمد صالح خلخالی بر آن نوشته بر قواعد حکمت و عرفان و این قصیده میرزا استقبال قصیدهٔ حکیم ناصر خسرو علوی است چیست این خیمه که گوئی پر گهر دریاستی یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی و نیز قصیده از شاه نعمت الله ولی است در دو عالم چون یکی دارند اشیا نیستی هر یکی در ذات خود یکتای بی همتاستی جنبش دریا اگر چه موج خوانندش ولی در حقیقت موج دریا عین این دریاستی و حکیم قاآنی شیرازی نیز قصیده بر این بحر و قافیه دارد مطلع اینست حمد بیحد مر خدائی کز بی همتاستی

(السید شمس الحق والدین محمد بن عبد الله اللحصوی النوربخشی)

در بلده نائین در مصلی مدفون است و الحال تکیه و مزار حاجی عبد الوهاب معروف است و مزار سید و فضای انجا است و کوچ آن نوشته است وفاتش روز پنجشنبه هفتم ذی حجه سال نهصد سه این مصرع تاریخ اوست (طاب جنات داد روح او)

الشیخ احمد الفاروقی قدس سره العزیز مجدد الف ثانی در طریقهٔ نقشبندیه امام است کتاب مکتوبات احمد بیراز اوست و مشایخ مجددیه بوی میرسند ولادت وی در نهصد هفتاد و یک بوده و وفاتش در سال هزار و سی و پنج روز سه شنبه سلخ صفر

امین احمد رازی مؤلف تذکرهٔ هفت اقلیم است و در ان کتاب در ضمن مملکت ری و طهران مینویسد خواجه میرزا احمد برادر خواجه محمد شریف پدر صاحب تالیف در دیباچه گوید که تاریخ این مؤلف از این بیت ظاهر است این نسخه که هست هیچو فردوس نکو تا موشوی دادو نشکافی مو گر از تو کسی سوال تاریخ کند تصنیف امین احمد رازی گو خلاصه در عهد شاه طهماسب صفوی عم او محمد شریف والد او میرزا احمد متصدی کارهای بزرگ بوده اند و اطلاع خود او بر سیر و تواریخ و انشا از آن تالیف معلوم است آن کتاب بر ترتیب هفت اقلیم داده شده در هر اقلیمی شهرهای معروف را عنوان نموده و در ضمن علما و عرفا و امرا و شعراء آن بلد را باختصار ترجمه فرموده الحق زحمت کشیده در مدت شش سال الحالی افسوس که بسیاری از افسانها را در آن کتاب درج نموده که از اعتبارش کاسته

العالم الربانی والمحقق الصمدانی قدوة السالکین و کعبة الواصلین میرشاه کمال الدین عطیة الله الحسینی ابن میرشاه حبیب الدین محب الله ابن میرشاه برهان الدین خلیل الله ابن السید شاه نور الدین نعمة الله ولی

چون پدر بزرگوارش از مراحل عمرش هفتاد و هشت سال گذشته هنگام رحیل رسید بر حسب اشاره غیبی رجوع امر طریقت و هدایت و ارشاد عباد را بوی و صیت فرمود و چون او را نیز اجل موعود رسید بعد از خود (میرشاه برهان الدین خلیل الله ثانی) بن میرشاه تقی الدین بن میرشاه شمس الدین محمد بن برهان الدین خلیل الله بن السید نعمة الله ولی را بخلافت نصب نمود و بعد از او (میرشاه شمس الدین محمد) فرزند خلیل الله ثانی بر سریر ولایت قائم مقام گردید و بعد از او (میرشاه حبیب الدین محب الله ثانی) منصوص شدند و اینجا را بعضی میرشاه محب الدین حبیب الله ثانی نیز گفته اند و بعد از او (میرشاه شمس الدین محمد ثانی) خلیفة الخلفاء شدند و بعد از او (میرکمال الدین عطیة الله ثانی) و بعد از او (میرشاه شمس الدین محمد ثالث) و بعد از او (میرمحمود الدکنی) و بعد از او (شیخ شمس الدین الدکنی) و بعد از او قطب المشایخ المتاخرین (سید رضا علیشاه الدکنی) مروج طریقت مرتضوی بوده و از شاه نعمة الله ولی تا وی یازده نفر واسطه بوده اند و بامر آنجناب سید معصوم علیشاه دکنی بایران امد و مرحوم میرزا علی الملقب بشبلی علی اسامی مشایخ سلسله علیه را منظوم نموده و در بستان السیاحه نقل فرموده بعضی از ان اشعار چون مناسب مقام است ذکر مینماید

پیر آن نور علیشاه فرید هست معصوم علیشاه شهید پیر وی امد علیشاه رضا مصطفی المجتبی المرتضی پیر وی آن صاحب تمکین بود ماه اوج فخر شمس الدین بود پیر شاه شمس دین محمود بود کادم آسا خلق بردندش سجود پیر محمود آنکه فرد و دود شاه شمس الدین ثالث آنکه بود هم محمد نام و هم احمد نژاد پیر وی سلطان کمال الدین زاد آن عطیة الله ثانی که بود مخزن اسرار سبحان و دود شاه شمس الدین ثانی پیر اوست مغز عرفان او برا و ده زپوست هست پیر شمس دین پاکزاد شه حبیب الدین محب الله راد میر شمس الدین محمد پیر اوست در طریقت رهنما و میر اوست پیر شمس الدین فخر کاملین شه خلیل الله بود برهان دین پیر برهان کز همه ره اگهست شه کمال الدین عطیة الله است پیر کمال الدین که ذاتی شه شهیر بود شه حبیب الدین محب الله بود پیر وی برهان خلیل الله بود کش در این ره نعمة الله ره نمود از جناب نعمة الله ولی تا شمس الدین ثالث منجلی جمله اند از ال شاه خافقین شمسوار دشت جانبازی حسین و نیز یکی از افاضل این سلسله علیه از جناب سید معصوم علیشاه تا سید نور الدین نعمة الله بترتیب اسامی منظوم نموده و ذکر مینماید

پیر معصوم است شاه دین علی کو رضا دارد لقب از ازل پیر او آن شیخ شمس الدین بود آفتاب برج علیین بود پیر شمس الدین بود محمود حق کز محمودان همه برده سبق باز شمس الدین ثالث هم پیش پس کمال الدین محمد سرورش شمس دین ثانی اش الاد دین پس محب الدین حبیب حق گزین باز شمس الحق شمس الدین لقب کش محمد نام دارد در نسب انخلیل الله که شد برهان دین پس کمال الدین شد اهل یقین هم حبیب الله اول آن کبیر بود بود نعمة الله شهیر باز آن پیر کبیر راه بین که خلیل الله بد و برهان دین انخلیل الله که ظل نور او هم خلیفه او بد هم پور او پیر وی شه نعمة الله ولی نور دین فرزند شیر حق علی این همه سادات پاک کاملند که سینی نسبت و صاف دل

حملداوالاد نورالدین پیر کرسید نعمة الله شد شهیر سلسلهٔ ما شیعهٔ اثنی عشر پاک و نورافزا اوصافی چون قمر از علی فیض عادت یافته درره حب علی بشتافته تا ز دیگر شیعها بد ممیز درمیان شیعیان باشد عزیز هر یکی را دو طریقت هر ولی داده نامی کرده منسوب علی و چنانچه در ذکر سلاسل معروفه اشاره نموده در کتاب بحر المعارف و مراحل السالکین واسطه بین شاه نعمت الله ولی تا سید محمود دکنی از میان ترک شد

ذکر بعضی از معاصرین این سادات از حکما و عرفاء شامخین قدوة المحققین مولانا (رجبعلی) تبریزی اصفهانی است حکیمی ماهر و عارفی نادر بوده و شاه عباس ثانی صفوی تعظیم و تکریم وی بسیار فرموده و امرای آن پادشاه بخواه ارادت بزیارتش میرفتند و تالیفات مفیده از وی دیده شده در معارف و حکمت و کلام مثل رساله کلید بهشت در تحقیق معانی اسماء الله و قول باشتراک لفظی اینها و اینمسئله معرکه آرا است در نزد ارباب معرفت و کلام

و دیگر مولانا قاضی سعید محمد بن محمد القمی عمده تحصیلاتش خدمت فیض و فیاض بوده است و منصب قضاوت قم از شاه عباس ثانی بوی مفوض و از ریاض العلما منقول است که وی بسیار میل بتصوف داشته مانند برادر و استاد خویش صاحب مولفات محققانه است کتاب شرح توحید صدوق در مجلدات و کتاب اربعینات در آن جمع نموده چهل رساله که از هزار چهل باب منفتح است ابواب معارف و رموز تحقیقات حکما و قدما و متاخرین و وفات آنجناب بقم در حدود هزار و صد بوده و او را فرزند فاضلی است ملقب بمولانا سعد الدین در قم تدریس مینموده چندی بعد قضاوت آنجا بوی مفوض گردید

و دیگر مولانا المحقق میرزا حسن قمی صاحب رساله شمع الیقین و لده مولانا عبد الرزاق لاهیجی مصنف شوارق

و دیگر عارف کامل مکمل شیخ خضر معاصر شاه عباس صفوی است و السلطان ابوی ارادت تمام بوده و در عنوان مکاتیب که شاه عباس بشیخ مرحوم داشته باینکلام افتتاح نموده بموقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی میرساند

و دیگر علی بن زین کیلانی مولف کتاب رواق الاخلاق و کلمه (رواق الاخلاق) تاریخ تالیف است ۱۰۷۰

و دیگر مولانا عبد الرحیم بن یوسف الدماوندی است از اکابر مشایخ سلسلهٔ نوربخشیه و مولف کتاب (مفتاح اسرار الحسینی) و عدد این حروف تاریخ اتمام کتاب گردیده هزار و یکصد و سی و شش و این کتاب مشتمل بر سی و هفت مفتاح است

میرزا عبد الحسین کازرونی الاصل شیرازی المسکن المتخلص (ناظر) نسبت ارادت بوی درست نموده و این رباعی از ناظر است

یکچند چو مسکان نفس دم ره حاق یکچند چو مفلسان ز دم وصله بدلق نگشود ز کار دل باینها گرهی بستم کمری تنگ پی خدمت خلق

و نیز بعضی رسالات نیکو دارد و شیخ محمد اسماعیل ابن شیخ عبد الغنی شیرازی از مریدان ناظر است

دیگر سلطان العلما و خلیفه السلطان علاء الدوله و الدنیا و الدین حسین الحسینی الآملی الاصفهانی از اولاد امیر قوام الدین مرعشی بمرتبه نزدیک والی مازندران است و از طرف مادر از سادات شهرستانیست و خود داماد شاه عباس ماضی صفوی بود و در اکتسا نموده شاگرد مولانا البهائی و والد ماجد خود سید رفیع الدین محمد در اندک زمانی در فنون علم عقلی و نقلی گوی سبقت از فضلای معاصرین ربود و در امعان نظر و دقایق فهم خبر عجیب الفطرة و غریب الفکره بوده همانا تعلیقاتش بر کتب معقول و منقول که امروز متداول بین اعلام و اتقیاء الشرع و مستفات اصحاب از مابین افهام است شاهد بس صادق و از آنجمله حواشی بر شرح لمعه و اصول معالم و مختلف علامه و شرح مختصر عضدی و زبده بهائی و بعضی ابواب فقیه و حاشیه قدیم مولا جلال بر شرح قوشجی و حاشیه الهیات شرح تجرید و نیز از مولفات آنسید عالیجناب است کتاب توضیح الاخلاق مختصر اخلاق ناصری و رساله در ادای حج و اجوبه مسائل و مدت پنجسال وزارت عباس شاه ماضی و دو سال وزارت شاه صفی ثانی صفوی بوی راجع بود و یکی از جنگهای سلطان صفی سخنی خلیفه سلطان گفت که بر طبع شاه گران آمد او را عزل نمود و تمام پسرهای او را که از صبیه شاه عباس ماضی بود میل کشید و روانه قم گردانید و بعد از چندی احضار باصفهانش فرمود و زمانی توقف نمود و برای زیارت مدینه طیبه و حج اسلام رخصت حجاز یافت و در آن اثنا شاه صفی وفات یافت و چون عود بوطن مالوف نمود شاه عباس ثانی مقدم خلیفه سلطان را گرامی داشت و شغل وزارت برای دو بین وی گذاشت و چون هشت ماه و شش سالی گذشت وقتی که در موکب شاهی از فتح قندهار و بلده اشرف وارد گردید اجل موعودش رسید و مرغ روحش باشیانه قدس پرواز نمود کالبدش را بنجف اشرف حمل نمودند و قبره الی الآن بها معروف و یزار و کان ذلک فی حدود سنه اربع و ستین و الف و میرزا صائب شاعر قصیده در ثناء او گفته و سادات خلیفه سلطانی بانجناب منسوبند و جدات راقم بانجناب نسبتش متصل است

در کامل الامل ترجمهٔ آنجناب باینعبارت مسطور است الحسین المشهور بخلیفه سلطان الحسینی عالم محقق مدقق عظیم الشأن جلیل القدر صدر العلما له کتب منها حاشیه شرح اللمعه و حاشیه المعالم و رسائل شتی و حواش کثیره من المعاصرین و قد ذکره صاحب السلافه و اثنی علیه و ذکر انه توفی سنه ست و ستین بعد الالف و نیز ترجمه آنجناب در ریاض العلما و روضات الجنات مذکور است و در ریاض العارفین بمختصری آنجناب را ذکر نموده و علامه خوانساری آقا حسین را از تلامذه وی شمرده و از اشعار و رباعیات او این رباعی در آن کتاب مندرج است

حسن تو فرو نشست یکبار دت کردم یاد درد تو کش بخون دل پرورده دم بی دردی باشد ار بگویم حسنت بی انصافیست که بگویم دردم

چون نامی از نصاب ذکر شد و معاصر با منظورین و طالب اهل یقین بوده مناسب دیده ترجمهٔ وی باختصار آورده شود میرزا محمد علی صائب تخلص اصلش از تبریز بوده بحکم شاه عباس ماضی اجدادش در محله عباس آباد اصفهان ساکن شدند وی در خدمت شاه عباس ثانی و شاه سلیمان محترم میزیسته و سفر هندوستان نموده و بخدمت ارباب حال مشرف و تهذیب اخلاق و تحصیل آداب کرده و دیوانش قریب صد هزار بیت است و این فرد از اواست

درا بروز قیامت غمی که هست اینست که روی مردم عالم دوباره باید دید

الشیخ مؤذن الخراسانی الاصفهانی اسم شریفش محمد علی از اماجد عرفاء و مشایخ سلسلهٔ ذهبیه است در وصل معرفت ذکر او شده و از شیخ خاتم زاوندی خراسانی مجاز بوده و خلیفه وی سید نجیب الدین رضا است که ترجمه اش بیاید و در ریاض العارفین مذکور است که او معاصر با شاه عباس صفوی و رساله تحفة العباسیه را بنام او نوشته و تصانیف در مدایح ائمه اطهار بسیار دارد و از اواست

چو یار گفت بجبونه از ازل وجود بانت در عالم زپرتو دل ما و این دو بیت از اشعار بکر دو منازل شهر دل گفته آورده میشود

چونکه از دست نفس وا دستند همه احرام طوف دل بستند قلم اینجا رسید و لال ماند هم زبان هم بیان شد اینجا کند

(درویش مجید طالقانی) در کسوت درویشان از قزوین باصفهان آمد کسب کمال نمود و خط شکسته را چنان درست نوشت که قلم نسخ بر نوشتجات استادان این فن کشید در همان شهر سال هزار و یکصد و هشتاد و پنج از سرای سپنج درگذشت اشعار خوب دارد و تخلص مجید مینماید از اواست

ظلم است که بیرون کنیم از قفس اکنون کز جور تو ام ریخته شد بال و پر اینجا دور از تو مجید آرزوی خلد ندارد کانجا که تویی از همه جا خوبتر اینجا

(عارف ربانی مولانا محمد صادق اردستانی) در بستان السیاحه در ترجمهٔ او ذیل و سبب انقراض دولت صفویه مذکور است که وی وحید زمان و فرید دوران بود و شاه سلطان حسین بعد از اذیت و آزار بسیار حکم بر اخراج آن زبده اخیار نمود و طفل صغیر آنجناب در اثنای راه از شدت برودت هوا تلف شد خلاصه در حدود سنه هزار و صد و سی و چهار از جور روزگار راحت شد هرایش در تخت فولاد اصفهان ملاذ او باب خانقاه گویند در سنه مذکوره که محمود بن میرویس غلجائی از جماعت افغان که اصفهان را غارت و پای تخت خود نمود ملا ذعفرانی مرادوی بوده مکرر میگفت که چرا او را اینهمه آزار کردید و ما هر وقت قصد آمدن ایران مینمودیم در عالم واقعه شیری مانع بود و شبی در بدیدم که آن شیر از اصفهان بیرون رفت و دیگر مانعی نیست فوراً سوار شدیم و آمدیم بتحقیق نمودیم همانشب بود که مولانا را از شهر بیرون بردند و ملا صادق روشن تخلص که در مجمع الفصحا ترجمهٔ او را نموده از اولاد او است (راقم گوید) مرحوم میرزا محمد صادق اسم طریقتش روشنعلی و بافقیرش محبتی زیاده بود در شعر تخلص روشن مینمود و در اواخر سال هزار و سیصد و پنج وفات یافت جنازه اش را از طهران بعتبات ائمه عراق بردند و از جمله اشتهار جد خود بملوی میگفت هر کس در سر مزار او قصد هر ملوی نماید باو همانشب روزی مینماید دیوان اشعار روشن طبع نشده و یکفرد از آن آورده میشود

طی طریق عشق بهر روی کام نیست این راه را هر آنکه بکنجی نشست رفت

احمد میرزا نبیره سلطان العلماء و الدماجدش سید مرتضی بمنصب صدارت و شرف مصاهرت شاه سلطان حسین سعید شهید سرافراز بوده نواب احمد میرزا هم داماد و خالوی بزرگوار خود شاه طهماسب ثانی مفتخر بوده سبک بزرگ همت و صاحب رفیع مرتبت است و شرح صهبای باقوتی و خضر زمردی و افیون مقلد صفویه بوده است که بنده و لخر تارک شده خلاصه در شاعری ید باسط داشته تخلص بهادی میفرموده و فاتش از این بیت معلوم است

چون شمار سال تاریخش ز او درخواستم زد رقم مونس بود احمد با احمد در بهشت ۱۱۸۸

(شیخ حاجی محمد قادری) المشهور بنوشاه گنج بخش از خلفه شاه سلیمان قادری و مقتدای طریقهٔ نوشاهیه قادریه است و شیخ محمد حیات تذکره نوشاهیه را تالیف نموده احوال

اینطایفه در اینجا مشروحست وفات نوشاه سال یکهزار و یکصد و سه بوده ۱۱۰۳ در عهد سلطنت اورنگ زیب عالمگیر
هنگ حضرت نوشاه شاه با کمال زیر فرمان یافت چون ملا جنان رحلتش کو (هادی حق گنج بخش نیز (مهدی
گنج بخش دو جهان
(نصیر الدین محمد الثانی الاصبهانی)
وحید عصره و فرید دهره جامع المعقول والمنقول سالها در شیراز با عرفای وقت خود مسالک پیموده و مرجع افاضل بوده و در طب جالینوس عهد و در حکمت تالیفات نموده و در سال هزار و یکصد و نود و یک بعهد کریمخان هما بجا وفات یافته و مرحوم صباحی در تاریخش گفته اه از مرگ نصیر ثانی اه و صاحب طبع موزون نیز بوده این چند شعر نتیجه از آن هم و فطری از آن

بجراحت شبی با نوجوانی گفت پیری کهن دردی کشی صافی ضمیری توشتهای ابرو از هر کاری بود چندان که بنشاند غبار
بر پیران کهن غم شاد کار است تو شادی کن ترا با غم چه کار است فلکرا عادتی دیرینه اینست که با آزادگان دایم بکین است
بجان مپرور دد بیجا صلیبرا کرو دل بشکند صاحبدلیرا مزن با عیبها آینهٔ دوستی یکو ستیبین عکسی که در آین
آینه ذات دو استیبین چشمی بکشا عکس چهره اینه چیست عکس او استیبین آینه هم او استیبین

قطب المشایخ المتاخرین و مجدد الطریقة فی المائة الثانیة عشر سید رضا علیشاه الدکنی در مملکت هندوستان بولایت حیدرآباد دکن متوطن بود و یکصد و بیست سال متجاوز عمر نموده شصت سال باستقلال بر سجاده ارشاد نشسته و جمعی کثیر در خدمت حضرتش تربیت شده بدرجات عالیه رسیده تکمیل شده بارشاد عباد مامور بوده اند اسامی بعضی بدین قرار است نور علیشاه محمود علیشاه حیدر علیشاه اسد علیشاه احمد علیشاه عنایت علیشاه شاه طاهر دکنی سید معصوم علیشاه کرامات و مقامات انجناب بسیار است و نظام علیخان حکمران دکن ولایت که سیصد هزار لشکر سواره و پیاده بدون اذن و رخصت بخانقاه وی داخل نشده اند و بهرام جنگ که یکی از امرای انمملکت بود بجهت اختلاف مشرب کینهٔ آن جنابرا در دل داشته منتظر فرصت وقت بود تا انکه وفات سلطان و روز بر رسیده با همراه سوار بعزم قتل شاه و تخریب خانقاه از شهر روانه میشود چون نزدیک میرسند جناب شاه علیرضا به تنهائی از جایگاه بیرون میروند و یک تنه با انگروه مقابل میشوند و برانها باواز بلند کلمهٔ جبر ئیلیه میخوانند و بهرام جنگ با همراهان همان کلمه را بدون اختیار گفته مراجعه نمودند و جناب سید بخانقاه بر گشتند و این دو بیت مثنوی مولانا مناسب است واحد کالالف کو دارین ولی بلکه صد قرن ست آن عبد العلی هر که ترسید از حق و تقوی گزید ترسد از وی جن و انس و هر که دید

از مشایخ مذکور کسانیکه بایران مامور شدند یکی سید معصوم علیشاه که در عنوان جداگانه ترجمه ایشان بیاید و دیگر شاه طاهر بعد از زیارت استان حضرت امام رضا علیه السلام بیزد امد و در خانهٔ سید تاجری منزل کرد بدان تاجر پسری بود محمد نام خوش فطرت و نیکو سیرت روزی شاه طاهر بعنوان وعظ سخنی میگفت و در نصیحت مبسقت از جمله مستمعین آن سید و محمد پسرش بودند و رشته کلام در معایب شهوت و مذمت هوای نفس کشید آن نوجوان پاک ایمان خلوتی جسته آلت جولیت خود را قطع نموده بعضی از کسان پسر خبر شدند و پدر را مطلع نمودند باتفاق شاه طاهر بیالین او رفتند او را در خون خود غلطان دیدند در معالجه اش کوشیدند تا از مردن برست و شفا یافت و دست اندر دامان شاه طاهر برنداشت پدر نیز او را در راه خدا واگذاشت و چون بعتبات عالیات رسیدند شاه طاهر را اجل رسید و بسید محمد وصیت کرد که برای تکمیل باید بمملکت دکن رفته و بخدمت شاه علیرضا مشرف شوی بعد از فوت و غسل و کفن و دفن او به مملکت هندوستان رفت و مدت هفت سال در خدمت شاه بماند و رخصت یافته بشیراز متوطن گردید معروف به آقای خواجه و با سید معصوم علیشاه ونور علیشاه بسیار صحبت نموده و تا اول خونریزی در حیات بوده است

در ریاض العارفین ترجمه سید رضا علیشاه را اورده و بعبارات ذکر مینماید از اماجد سادات رفیع الدرجات و از اکابر اولیای کثیر البرکات بوده نسبت طریقت و ارادت انجناب بشیخ شمس الدین دکنی از مشایخ سلسله نعمت اللهیه درست کرده معتکفی در حوالی شهر بوده هفته یکبار بشهر توجه نموده در منبر و مسجد باظهار فضایل ائمه اطهار علیهم السلام میپرداخته عرض کرامت بسیار از وی نقل کرده اند و جناب سید معصوم علیشاه دکنی از خلفای اوست که بایران امد و ترویج طریقه نعمة اللهی کرده گویند در واقعه از امام ثامن ضامن مامور شده که او را روانه ایران نماید و بنا بر اظهار تشیع در طریقه ایشان هر کسی را نامی که مشتمل بر نام علی باشد جایز است بالجمله جناب سید از اعاظم عرفای متاخرین است

یکصد و چهل سال عمر یافته بعضی از معاصرین بخدمت او رسیده اند و بزرگواری او را فهمیده اند و این رباعی از او است
قاصد تو و مقصد تو و مقصود توئی شاهد تو و مشهد تو و مشهود توئی بر دیده دل نیست کسی جز تو عیان عابد
تو و معبد تو و معبود توئی
دکن بروزن وطن بمعنی جنوبیست و چون انمملکت در جنوب هند واقعست باین اسم خوانده شده و گویند دکن بن هند بن حام بن نوح آباد نموده بنام خویش نام نهاده (راقم گوید) وفات جناب سید رضا علیشاه در هزار و دویست و چهارده روی نموده و حقیر چهارم ماه ذی الحجة الحرام هزار و دویست و نود و هفت تا بیست و هشتم ماه صفر نود و هشت در مملکت دکن بسیاحت مشغول بود و شرح آن در احوال خویشتن نوشته اید بعون و توفیقه و انچه مناسب خالست در که مزار کثیر الانوار شاه محمود و شیخ شمس الدین و سید علیرضا شاه است

چون از دروازه مغربی شهر حیدرآباد دکن بیرون روند بفاصله دو ثلث فرسخ کوهیست و بران عمارت با شکوهی معروف بدرگاه شاه محمود نزهتگاه خوبی و جایگاه مرغوبیست مشتمل بر چند بن حیاط بهار بند و حلوخان و اندرون و بیرون و چله خانه و مرتبهٔ اعلی که خانقاه و مزار شریف انجاست و منظر انداز بسمت مشرق است و اطرافش حجرات و مقدم برانها طاق و رواقیست مرقد شاه میر محمود و شمس الدین در وسط گنبد است و در حجرهٔ دور و فضای آن شاه علیرضا و حجرهٔ دیگر بعضی از ابناء و نوادهای انجناب مدفون هستند و در زیر انفضا بمنزلهٔ سرداب شکفت و مغارها که خوف و هراس برای ادمی هجوم میرسد بعضی مرتاضین بر یاضات شاقه در انجاها اشتغال مینمایند و در دامنه کوه دریاچه و تالاب بیست که بواسطه سد اب باران در برسات جمع شده و ساکنین و غابرین شرب مینمایند معروفست تالاب میر عالم و در دو تپهٔ بلبل شاه نام اشجار بسیار بدبو او وطاق الغارت گفته و نوشته در مدایح ائمه اثنی عشر و تمجید اقطاب سلسله علیه افسوس که انمقام منبع و مکان رفیع روی بانهدام نهاده و سجاده صاحب احمد علی که بواسطه نسبش بشاه علیرضا میرسد متولی موقوفات درگاه ملاک جایگاه هست بواسطه مخارج بسیار و متعلقات بیشمار از اجاره و مداخل املاک صرف مرمت و تعمیر ان استان نتوان نماید و از حقیقت طریقت بی خبر مانده از اثر پدران بسجاده صاحبی و تخت پوستی قناعت نموده در اوقات شبانه روزی در دهلیز استانه جلوس و بزایرین و اردین مانوس است حقیر مدتی در اندرگاه محمودی با درویشی که اظهار مودت بفقیر مینمود متوقف و مشرف بود از تمام گروه انبوه مریدین میشد هنود و مسلمان و غیرها در ایام عرس و ملیه که سر سال میلاد شاه است چند روز متصل هم از شهر تا انجا مثل راسته بازار بند و دکان میباو رند و بعضی از طایفه هجره و کسبی در بدم که نذر کرده بودند که در انجا برای خدا برقصند و برقصند و عنایت جنگ خان کوتوال که یکی از امراء بود با فقیر عنایت داشت و برای حفظ نفوس در این چند روز انجا بود و عجب حالی مشاهده شد طوایف مختلفه و مذاهب متضاده جمع شده بود کسی با کسی کاری نداشت و هر کس با هم مشرب خود بود اصلا از دیگری سؤال نمینمود که فلان مرتکب فلان کبیره است یا بهتان افتضاح و تکفیر نمود با قاضی حنفی با مرشد جعفری مودت نمود (نظامی گوید) هر ذره که هست اگر غبار است در پردهٔ مملکت بکار است در راه تو هر که با وجود است مشغول پرستش و سجود است سر رشته راز آفرینش دیدن نتوان بچشم بینش این رشته قضا نه انچنان تافت کو را سر رشته توان یافت

السید الشهید و الغریب الوحید و المقامات العالیة و الکرامات المتعالیة میر عبد الحمید الملقب معصوم علیشاه حیدرابادی الدکنی المکی المدنی الحسنی قدس سره معصوم علیشاه درویش سلطان همه شاه درویش انجناب مولدش حیدرآباد دکن و نیاکانش صاحبان دولت و ثروت بوده اند بعد از تحصیل کمال صوری و تکمیل احوال معنوی اشتغال نمود و با صاحبان حال و ارباب معرفت منوال درویشی آورد و ترک جاه و جلال و مال و منال کرد و در طلب صاحبدلی همی گشت و اخر الامر بخدمت شاه علیرضا تسلیم شد و بحضرتش تعلیم یافت پس از سالها که سر بر آستانه اش سود و قلبش از سوای دوست تخلی و در وحش بلقای او متجلی و سرش بحقایق متجلی نمود بر حسب حکمت بالغهٔ یزدانی و رحمت واسعهٔ سبحانی پیر روشن ضمیر بدست خویش او را البس خرقه نمود و بارشاد عباد مامور کردانید

جناب صفوت نشانی گوید که سلطان الستقلیت رحمت پرست اشاره چنین فرموده که شاه علیرضا علیه الرحمه خرقه بسید مظلوم علی معصوم بخشود و بعد از ان کسی را ارشاد نکرد و تعیین شیخ دیگر نفرمود و چون مخصوص کشور ایران از زمان انقراض دولت صفویه و استیلای افغان و استعلای افشار و اختلال الوار تعریف اصحاب طریقت و توصیف ارباب حقیقت مبهما

طریقت علیه علویه و صفویه نعمت اللهیه کوشزد خلق نمی گشت لهذا بحکم بلغ ان سفیر الهی ابتدا از ملک دکن سال هزار و یکصد و نود بدون هراس از تجرعات بفارس آمد پیشتر اشارات اند ظهور و دیدن اهد قومی انهم لا یعلمون جماعتی از طالبان طریقت و پیروان شریعت از روی حقیقت متابعت و متابعت او کزیدند از جمله فیض علیشاه و نور علیشاه پدر و پسر بودند بعد از تکمیل ان دو بزرگوار را صاحب اجازت کردانید امور کلی و جزئی طریقت بدو مربوط و احوال جناب نور علیشاه ساخت و کار و بار طالبان و سالکان اهل ایران را بر ذمه همت جناب شاه انداخت و علی الجمله قصه را اوراد و اذکار و قلت طعام و کفتار و سلسله بودن و اخوت در نظر هر نه کردان خراباتی و شکم پرور زان ستاخانی افسانه عجیب و مخمصه غریب جلوه کرد و باز ازین و قبولند قطع و وصول کرم شد کاه دلی که نیز هست این چنان کاه عدد کفتی هست این چنین او زهر فارغ از ادخوش چون کل و چون سوسن و چون یاسمین خشم بوده است اعداش هیچ چشم ندیده است تا بودش چنین در تاریخی تالیف فضلای متاخرین دیده ام که نوشته از زمان دولت شاه سلطان حسین صفوی تا اخر خوانین زندیه فضلا و علماء ایران در انظار بی اعتبار بودند زیرا که دولت سالها با طایفه افاغنه و افشاریه که در اصل فرع از تراکمه اند و الوار به که شعبه از ابالات قبلی است بر قرار بود و این طوایف را با اهل علم و فضل و معرفت راهی و رابطه نبوده و اهالی ان ازمنه در تیه غفلت و نادانی سرکشته میکردیدند قریب فساد شان از فضل و کمال و ذوق و حال کسی بهره نبود و او باب دانش و بینش در زاویه خمول بسر میبردند و بعد از نشر تشریف فرمائی سید سخنان طریقت و حقیقت در میان آمد مردم را وحشت و حیرت فرو کرفت چنانکه پنداشتی یا نه مسلمانی و دیار فرنکستان اصطلاحاتی تازه شنیدند و اوضاعی طرفه دیدند بعضی که خجوت علما در امده بودند دونق بازار خود را در کساد این طایفه یافتند و از این فرقه را سرمایه خود ساختند و حکام و سلاطین را در طرد و منع اینکروه با خویش متفق نمودند که اینان را سر خروج است و بر سر شاهی عروج نه تبلیغ که خود را شاه خوانند و تیر ایزا از احدام دانند و سنتشان بعت و سیر تشان بدعت و سلاطین عوام طبع الواد سخنان مختلفه در باب غرض و اسباب مرض را باور کرده بدست و زبان بید فنادی و دشت کفتاری نزدیکان کریم خان و کیل جناب سید عزیب را جلا و اوراپس از توقف دو سه سال در شیراز ایشان را از ان بلد اخراج کرد روانه اصفهان شدند در انوقت فیضعلیشاه و نورعلی شاه و مشتاقعلیشاه و نظرعلیشاه و درویش حسینعلی در خدمت جناب بودند انکار از شخص کریم خان محبوب نبود و مبارک نیامد شاه بیش نکشید که روز سیزدهم شهر صفر سال هزار و یکصد و نود و سه کریم خان و کیل سفر برای باقی کرد چنانکه کفته اند کریم خان چو از این دار بیداد کذشت سه از نود و نود از صد صد از هزار کذشت و از اختلاف امراء روز نعش او بر زمین ماند بود بعد از انکه جمعی از زندیه کشته شدند بیعی زکی خان زند ابوالفتح خان خلف او شد و کیل حکمران شد و زکیخان نیز کشته شد و علیمراد خان در اصفهان بر اعیه سلطنت جلوس نموده و از کوشه هر مملکت هرج و مرج در ایران ظاهر کشت قاجاریه که بمقدمات سلطنت اسبق و باولوم مملکت الیق بودند و طبرستان و استراباد و عراق بمتابعت خان جلالت شان اقا محمد خان سعید شهید ابن محمد حسنخان قاجار افتخار جستند و بدفع علیمراد خان و تسخیر عراق و فارس کمر همت بستند و قتیکه علیمراد خان از اصفهان فرار میکرد بعضی خود ایشان کوچه کرد جلالی بوق و نفیر نواختند و اظهار شادی کردند علیمراد خان کینه عموم در دو ایشان از ادو دل نهفت و چون دوباره در اصفهان کر و فری یافت اهل سعایت بر عادت یاد اور شدند و خاطر نشان کردند که این طایفه نیز مانند سلسله سادات صفویه در بدو کار باظهار سیادت و قانون ارادت حرکت کرده و بعد از اجتماع مریدان نام شاهی که اکنون اسم است رسم خواهد شد و بعضی امراء در خالت سرشتی تقریرات جهلاء در صورت متلبسین بلباس علماء را مزید نمود و او را ابراد داشتند که قصد ایذاء و ازار سید مظلوم معصوم و اجباء نماید و رستم خان داروغه اصفهان و اصلان خان که هر دو برادر و از منسوبان مقربین علیمراد خان بودند مامور شدند که ایشان را از تکیه فیض در نهایت اهانت و خواری بیرون کرده اصحاب و احباب ایشان را اذیت و ازار رسانند تکیه فیض از فیضعلیشاه پدر نورعلیشاه و در ترجمه وی تفصیلش بیاید تا بجمله جمعی شبیه ناس از ان تکیه فیض اساس و بقعه طاس و کاسه لباس و پلاس را غارت کردند و جناب سید و نور علیشاه و حاج محمد حسین که معروف منسوب بزین الدین رحمة الله علیه است ستیه بخانه داروغه برده و حاج محمد حسین که از اجله علما بود رها کردند و ان دو تن را با بعضی مخلصین ذکر با مزار و مشقت و ازار از شهر اصفهان بیرون کردند و ایشان راه کاشان را پیش کرفته بعزم خراسان میرفتند چون بمنزل (مورچه خورت) که نه فرسخی اصفهان است رسیدند برای دفع خستگی و شکستگی بکنار نهر و سایه درختی قرار کرفتند هنوز رنج و کرد راه نرفته و نکرفته سید نام مراقبه دست داد و ساعتی بحبیب تفکر فرو رفت چون سر

براورد و فرمودای برادران مرا خبر دادند که هنوز تا بره شرارت دار و غرور امیر اخور تسکین نیافته و بعضی از اعضای ما را قطع خواهند نمود و من بقضای حضرت دوست راضی و صابرم هر که خواهد تا رود و اسب راین باغات سواری کرده انان را که بیش از این استعداد نبود که بخشند و نور علیشاه بزبان عجز و نیاز کفت (بکجا دکر کریزم من از ان کریز کاهم) در این اثنا دو فراش غضب ونهیب که یکی کوش حقایق نیوش سید و نور را بریش برای رستم و اصلان برده و دیکری انان را از کاشان کذرانیده بطهران رسانند و مراجعت نمایند چنین نمودند و از مضمون این ابیات غافل بودند

اثر اکر جای نیست هم شهر جای او است درویش هر کجا که شب آید سرای او است مرد خدا بمشرق و مغرب غریب نیست هر جا که میرود همه ملک خدای او است بیچاره که هیچ ندارد بجز خدای او را مخوان کدای که سلطان کدای او است کوتاه دیدکان همه راحت طلب کنند عارف بلا که راحت او در بلای او است هر آدمی که کشته شمشیر عشق شد کو غم مخور که ملک ابد خون بهای او است

علی الجمله چون بندکان کشور کشا و سلطان ملک ستان اقا محمد خان قاجار در اوقات توقف شیراز و حبس نظر بودن با مر کریمخان بتوسط حاجی ملا جعفر شوشتری با سید سری و سری داشت با این طایفه حسن ظنی از حال سید مظلوم و همراهانش با خبر کردید همکی را مورد اکرام و انعام ساخته مخارج عرض راه اقدس و بار کرتا مشهد مقدس عنایت فرمود دو کشتی متساوی اساس را در بحر یکی رسانند بساحل دکر بطوفان داد جناب سید و همراهان فاتحه خیر خوانده و دعای شاه کفته بمشهد رسیدند و در این سفر جناب نورعلی و حسینعلی و مشتاق علی و نظر علی و صفا علی و شوقعلی در خدمت بودند پس از زیارت و فوز باستانبوسی روانه هرات شدند شاهزاده فیروز الدین افغان و محمد کاظم خان شاملو و احمدخان تیموری و جمعی اکابر در سلسله ارادت درامدند و بعد از چندی که طالبان و مستعدان انملک را براه راست و صراط مستقیم ولایت رسانید مخلصین عراق و فارس را رخصت داده از انجمله بودند نورعلی حسینعلی رونقعلی مشتاقعلی و سید مظهر علی و خود عزم سفر زابل و کابل و هندوستان کرد و در این سفر رضا علی هراتی و عین علی هراتی و درویش حسینعلی و جیحه علی در خدمت بودند و بعد از سیاحت ان بلاد بایران آمده در عتبات عالیات ساکن کشتند

اما علیمراد خان و رستم و اصلان چند روزی کر و فری نموده با چهل هزار کس از اصفهان بیرون آمد بعزم تسخیر مازندران استراباد و شیخ ویس و لد ارشد خود را سردار و مقدمة الجیش نموده بمازندران آمد اعاظم انجا بوی پیوستند و اقا محمد خان در استراباد محصور داشتند بواسطه اسباب جزئی که در تواریخ نوشته اند و در حقیقت اقبال و تایید الهی بوده سپاه زند استراباد از یکدیکر باشنیدن شکست و مجروح بعضی زنده بدر رفتند و علیمراد خان قصد رجعت باصفهان کرد جعفر خان زند که از جانب او حکومت همدان داشت از نمامی سپاه علیمراد خان خبر یافت بقصد تسخیر اصفهان برخاست علیمراد خان از کثرت ادمان خمر در راه مریض شد و در منزل مورچه خورت بمرد و باقر خان خراسکانی سپاه شکسته او را راه نداد و جعفر خان در نهایت اطمینان و بدون مانع باصفهان رفته بر سریر حکمرانی تکیه کرد اموال علیمراد خان را بتصاحب و جمعی از خواص او و امرا بکیرد از انجمله رستمخان و اصلان بود و در زیر حانه دخت کنار نهر مورچه خورت و ویس خان پسر علیمراد خان از جلیته عاری و جمعی اعیان زاده خاندان متواری ساخت و بطریق نعمیه بنواتعد در تاریخ کفته اند نوشت کلک صبا در قصر سلطانی علیمراد بر نشد نشست جعفر خان تاریخ جهان که قصه خورد و کلان ثبت است ان چه بشمرم زان جملان در هر ورق بخوان که فی عام کذا قد مات فلان بن فلان بن فلان ۱۱۹۶ در بستان السیاحه مسطور است که جناب سید در نجف اشرف توقف نمود بعد از مدتی بکربلای معلی امده ساکن کشت و در آن مقام شریف جناب نورعلی و رونقعلی و مجذوبعلی و رضا علی و عونعلی و جیحه علی در خدمت بودند

چون تمادی ایام از مجاورت آنحضرت بکذشت دیکرباره عازم زیارت استان علی الرضا علیه التحیة والثنا کشت و چون بشهر کرمانشاهان رسید اقا محمد علی بن اقا محمد باقر مجتهد بهبهانی انجناب را کرفته محبوس کردانید بعد از چند کاه بغیر و خاجی ابراهیم خان شیرازی وزیر شهریار ایران و بامداد مصطفی قلیخان زنکنه حاکم انبار در خفیه ان بحر عرفان را در رود قراسو غرق نمود کویند سبب هلاک حاجی ابراهیمخان و اولاد و اخوان او و عزل مصطفیقلیخان همین بود و این واقعه هایله در سنه هزار و دویست و دوازده روی داد

فقیر کوید از جمعی معتبران کرمانشاهان و غیره استماع نمود و بعضی از ایشان که ملازم اقا محمد علی بودند بیان مینمودند که انجناب را در باغ عرش بر بن شهید کرده در همانجا که اکنون عمارت است مدفون کردند و در اینباب اصرار داشتند و

مسکن فرمودند که دفن او در مقام مذکور شبهه نیست بیتی شریف آنجناب از شصت سال متجاوز بود و بکرات خدمت آن منبع
کرامات رسیده بود شخصی سبز چهره از متاع ملاحت با بهره بود کسوت فقر و درویشان پوشیده و موی سر نتراشیده و نحیف
اندام و اندک قصیر القامه و طویل الفکره و قلیل الکلام بود و جهان و زخارف آن هرگز التفات نمیفرمود و هر گاه بدنیا
ذخیره نمینمود و آنچه فتوحات شده همه بفقرا و درویشان قسمت کرده و خود نیز زیاده از آن قسمت قبول نکرده و خود
یکی از ایشان شمرده میشد انتهی   در اصول الفصول مذکور است که سید معصوم علیشاه در هزار و دویست و
از کربلا بکرمانشاهان آمد او را گرفته محبوس کردند و بعد از مشاوره مصلحت دین و دولت خود را در هلاک او دانسته
و اذیت و آزار سید را روا داشتند حوالی نیمه شب سنگ و در نیمه دیگر سید را گذاشته و سر جوال را بسته شب
داده بردند و برود قراسو که لفظ ترکیست و بفارسی یعنی آب سیاه انداختند و روح بروضه رضوان خرامید رحمة الله علیه
و علی آبائه و اجداده   کی میرد هر کرا با اوست دل   دل بدو ده دوست دارد دوست دل   کر بیوقی او دولت شد مبتلا
مرگ هرگز بر تو کی باشد روا   (راقم گوید) آنچه از رساله خیرات که از قاتل آنجنابست و برودی نقل از آن نماید ظاهر گردد که
شهادت آنجناب در سال هزار و دویست و یازده بود و کلمه تاریخ تاریخ شد و مرحوم آقا محمد علی اصفهانی بهبهانی کرمانشاهانی
ابن آقا محمد باقر المجدد للاصول فی المائة الثالث عشر از جمله علما و فضلا و کتاب مقامع الفضل آنجناب گواه بر فضل او است
و شیخ ابو علی در منتهی المقال در ترجمه علامه مجدد استاد خود ترجمه خلف الصدق و برا نموده و مؤلف روضات الجنات نیز
در عنوان مخصوص آنجناب را معرفی فرموده چیزی بکر دبخش موجب طول بشد این افعال و تالیف رساله خیراتیه همانا معصوم کشی
نبوده و بر حسب اجتهاد خطا نموده ای کاش این رساله را ننوشته و این راز سر بمهر را فاش ننموده و ابواب بحث و ایراد بر خود نگشوده
و با غرض خود را اثبات نفرموده بود اجمالی از آن رساله اینستکه بعین عبارت نقل مینماید و استدعا از مطالعه کنندگان
اینستکه خورده نگیرند زیرا که کلام مجتهد است و بر گوینده اگر بحثی است نه ناقل چه حرجی است
در ترجمه سید معصوم علیشاه قول قادح و مادح را ذکر مینماید والعلم عندالله   قاصر محمد علی بن محمد باقر اصفهانی شهیر
ببهبهانی بعضی از اعاظم اخلاء ایمانی و افاخم سادات امراء اصدقاء روحانی با منافه بعضی از فقرات ملحقات فی منظمات نظر اینکه
هر فقره از این رساله عجاله تودیجیست ابی اذی روح کثیر الفتوح محزبین دین مبین تسمیه ان الخیراتیه مناسب بود از ظرایف آنکه
عدد جمل خیرات با تاریخ تحریرش موافق بود و لو اختیر کلمة الجناد التاخر للتاریخ لامکن ان یومی الی خمسة تواریخ
شایق لقاء مسرت اقتضا بعد از طی مراحل دعا و ثنا مشهود رای موالات انتما میدارد که در این اوقات تعلیقه بخط ملازمان از
جانب بندگان جلیل الشان آصف جاهی دام اجلاله العالی در خصوص مردود درگاه خالق عباد ملقب بمعبود صمد معصوم علی بیشا
به بندگان بیگلربیگی دام اقباله رسید که داعی نیز مطالعه آن نموده تحیر غریب و تفکر عجیب بجهت داعی احباب بهم رسید که با وجود
کمال سعی و اهتمام ملازمان سامی در ترویج شریعت نبویه و طریقه قویمه مصطفویه که شیوه مرضیه آباء کرام و اجداد ذوی العز و الاحترام
علی الدوام بوده چرا بایست که در اعانت معاندین دین قویم و راه زنان طریق مستقیم مدخلیت داشته باشند نهایت الحجه بخاطر فاتر
داعی رسیده اینست که معلوم بندگان آصف جاهی و ملازمان سامی الی الان نشده که این شخص کیست و طریقه و عقیده اش چیست
بعضی از مریدین این مردود امر را ملتبس و مشتبه نموده اند اگرچه تفصیل حکایات این شقی و اتباع او و مذمت ایشان که در
اخبار و آثار وارد و دریافته در امثال این مراسلات متعسر بل متعذر است لکن بمضمون ما لا یدرک کله لا یترک کله عمل شده از هزار
یکی و از بسیار اندکی تحریر میشود تا طالبان حقیقت را موجب تبصره و تذکره گردد
خلاصه حال این خسران مآل و سر حلقه اهل ضلال آنکه این مردود همان معبود است که در عهد علیمرادخان بنای افساد و اضلال عباد
در دار السلطنه اصفهان نهاد و بفتوای علمای آنجا علیمرادخان او را و نور علی ملعون را با قبح وجهی از آنجا اخراج نموده و گوشهای
ایشان را هم بریده که موجب باعث فساد در بلاد و عباد نشوند معهذا متنبه نشدند و بکرمان رفتند و انفاسد که مقرر ع اسماع
خواص و عوام شده از ایشان و اتباع ایشان بظهور رسیده تا اینکه بحمدالله امر ایشان نیز در آنجا فاسد شده مشتاقعلی نام هم
در آنجا بدرک فرستادند و از آنجا نیز متفرق شدند و بعد از آن بشیراز و دیگر بلاد و بطرف عتبات و بغداد که از بلاد مخالفین بوده
ایشان با موافقین میل نمودند و در آن اماکن مجتمع شدند و از آنجا که علماء شیعه در آن بلاد بسط یدی نبوده فرصت را غنیمت شمردند
بود و نهایت خاطر جمعی با غوا و اضلال مردم از سکنه و مجاورین و زوار و مترددین مشغول شدند جمعی کثیر و جمی غفیر از مسلمین

ضعفاء العقول را اکراه نمودند و چون بعضی از مریدین خلص ایشان بتقریب معاشرت تامه بر کمال فساد عقیده و کساد طریقه
ایشان مطلع شده در مقام اخلال امر ضلال مآل ایشان برآمده بحمدالله موفق شده و ایشان را بدستیاری اهل آن و لا مبرّ
از آنجاها اخراج نموده و نور علی بطرف سایر بلاد روم آواره شده و این مردود بتکلیف و تحریک بعضی از مریدین روانه شده کرد
عجم با اتباع خود ملحق گردد و چون علانیه وارد این ولا شده و اراده اش بود که باز بنای اغوا و اضلال را در بلاد عجم گذارد و ساتیر
از نو بر پا کند و داعی نیز مخبر شده و قبل از این در زمان حکومت جنت مکان حاجی علیخان سواد فرمان بندگان ارفع اقدس والا از
همدان با مرحوم رسیده که درویش نقعلی مرید نور علی اگر از آنجاها بگذرد البته او را گرفته محبوسا روانه طهران نمایند و نقعلی حقیقة
از آنجا گذشته و کسی از رفتن او مطلع نشده بود و حال اینکه این مردود علانیه وارد اینجا شده و همه کس مطلع بر ورود او شده دا
او را گرفته در اینجا نگاه داشته و گذارش را بخاکپای عالیجاه و الاجایگاه نوشته و بصحابت عالیشان میرزا او را سال نداشته که ما به میرزا
عرض نموده بهر نحو امر و فرمان کرده باره این مردود مقرر شود از آن قرار معمول گردد زیرا اگر این مطالب را قابل آن ندانسته که به بندگان
آصف جاهی اظهار نماید و حال معلوم شد که قبل از رسیدن عالیشان میرزا تعلیقه نوشته شده بود و خدا مطلع است که در این
مقدمه نه بندگان بیگلربیگی و نه احدی از اهل این ولایت دخلی و رجوعی داشته بلکه داعی بتقریب امور مذکوره این امر را مرتکب
شده بجهه اینکه ارتکاب امثال این امور وظیفه اهل شرع و علماست نه دیگران و استشهادی در باره فساد عقیده این طایفه
و خصوص این مردود از علما شده که بنظر شریف میرسد ملاحظه بفرمایند و این مردود را در مدرسی حاضر نموده و در میان
مردم و حضور جمع کثیر از علما و عوام از او تحقیق مسائل ضروریه اصول دین و نماز و روزه را نموده چیزیکه بجهت ظاهر
قولش سر و صورتی داشته باشد نداشته که بگوید اگرچه معلوم است مطلقا عملا و فعلا بجا نمیاورد از آنجمله از او سوال
نمودیم که رکن نماز چند است جواب گفت که هفده است و در غسل جنابت گفت سر را میشویم تا بناف و بعد از آن از ناف تا پائین
و بواسطه معتبره معلوم شد که بنگ و چرس را حلال و منی و خون را پاک میداند و مریدانرا امر بسجده خود مینماید و همچنین
بعضی از احکام مثل وضو و غیره نمیداند و اینها از جمله ادله عدم اعتناء ایشانست بشرع مبین در فروع دین چه جای امور
دین و از اصول عقاید ایشان تساوی کفر است با اسلام و حلال با حرام و میگویند الصوفی لا مذهب له یعنی صوفی هیچ مذهبی
ندارد باینمعنی که هیچ مذهبرا بد نمیدانند بلکه با اهل هر مذهبی محبت مینمایند شاید نظر ایشان بظاهر قول حقتعالی باشد که
لَکُمْ دِینُکُمْ وَلِیَ دِینِ و حال آنکه این آیه منسوخ است بآیه امر جهاد و آیه اقتلوا المشرکین بعلاوه باجماع مسلمین بلکه ضرورت دین
و ادله وجوب قتل مرتدین و آنچه این جاهلان گمان برده اند که عارفان و واصلان بخدا از عبادت مستغنی اند و ایشان چون
ترک تعلقات را بنا نموده قرب بخدا ایشان را حاصل بلکه باعتقاد باطل خود همه او شده اند بعبادت حاجت ندارند و بان مکلف
نیستند این اعتقاد محض ضلالت و گمراهیست چه اگر کسی را از ارباب وصول و عرفان استغنائی از آن حاصل میبود در معرض
تکلیف نمیبود جناب رسالتمآب میبود زیرا که خداشناسی هم بایمان او تمامست و حال آنکه متحمل مشقت عبادت آنقدر میشد
که در پشت پای مبارک ایشان آثار ورم بظهور رسید و در این باب آیه شریفه طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى نازل گردید
و جناب ولایتمآب که بزعم ایشان منتهی بجناب ولایتمآب است و صراط مستقیمش میدانند بعضی پیوسته در هر شب هزار رکعت
نماز ادا مینمود حتی آنکه در لیلة الهریر از آن ترک نفرمود و همچنین هریک از اعاظم اولیا و افاخم اصفیا معظم اوقات خود را
صرف نماز و سایر عبادات و طاعات میکرده اند چنانکه از سیر و اخبار و کتب حدیث و آثار معلوم میگردد و اگر اینها را
حمل بر اراده تفهیم و تعلیم امت کنند چنانکه از مکالمه سقراط حکیم با حضرت موسی کلیم مفهوم میشود و باید این ملاعین نظر
بآیه شریفه وَلَکُمْ فِی رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ و إِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی نیز اقتدا و متابعت حضرت نمایند
و ایضا هر چیز را مظهر جمال خدا میدانند مانند انبیا و اوصیا و اولیا و امردان و گلرخان و مظهر جلال خدا میدانند مانند کفار و
فجار از قبیل فرعون و هامان و ابوجهل و عبدالرحمن و هر صورتان و شیطان سیرتان و از اینجاست که مولوی رومی در مثنوی
گفته   چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد   موسیی با موسیی در جنگ شد   و از زبان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مخاطبه ابن ملجم
اینچنین بافته و گفته   غم مخور فردا شفیع تو منم   مالک روحم نه مملوک تنم   هیچ بعضی نیست در جانم ز تو   زانکه این را من نمیدانم ز تو
و نیز گفته   سوی کل خود در وای جزو خدا   با مرخرقانی بسیار دیگر و نیز بعد او مقالات بسیار شرح وقایع سید
معصوم علیشاه فرموده از معروف کرخی تا سید رضا علیشاه میرسد باینعبارت بارگاه شاه علیرضای خراسانی که معصوم

نسبت باو خرثانی است چنانکه قبل بعد از آنکه در بیت الخلا کشف از برای او حاصل شد بدانکه واصل شده اهد

لنا معصوم علی مردود مطرود ملقب بمعبود که عابد شیطان و معبود خران است پس بکحال او مانند خران مال الوبر

بسیاری از کسانیکه او را دیده و با او صحبت داشته اند پوشیده نمانده و نخواهد ماند و سیادتش چنانکه بعضی وهم نموده اند

و بان او را ستوده اند معلوم نیست هر چند که مرتبه سیادتش نسبت بمرتبه معبودیت چیزی نیست و ظاهر آنست که لقبش سید

بصاد است چنانکه ملقب باین متعارف الوار و اکراد است و همچنین تلقیب بمیر و امیر و میرزا اختصاص بسادات ندارد چنانکه

ظاهر است و بر فرض تقدیر صحت سیادتش ظهور شقاوتش موجب اخبث و اهانت و مانع احترام و اعانتش میشود چنانکه ان الله

تعالی قال لنوح انه لیس من اهلک ونیز صورت استشهادی مسطور است با جوابهای ان و بعضی نمونه و خلاصه اکتفا

مینماید بنقل صورت سؤال و یکجواب احمده علی نواله مصلیاً علی احمده و صحبه و آله التابعین لفعله و قاله

استشهاد و استعلام میشود از فضلا و علما و جهابذ و زوار و تجار و مترددین دار السلام بغداد حفت بالخیر و السداد و

عتبات عالیات و غیرها من البلاد که هر کس که از ایشان از علم و اطلاع بر فساد اعتقاد و کفر و الحاد ظلمت پناه نور علیشاه و ضلالت

دستگاه معصوم علیشاه ملقب بمعبود و مرده فسق این دو مردود در عموماً یا خصوصاً خواهد بود از انکار ضروری دین و اقرار

بما برغم انوف المسلمین علماً یا عملاً بحیثیت موجب کفرهم و بستوجب قتلهم و تعزیرهم اسم سامی و نام نامی خود را در صفحه این صحیفه

و حواشی این نمیقه و شقه قلمی فرمایند که عند الحاجه حجت گردد و السلام خیر ختام

حقیر علم بفساد عقیده ایشان تفصیلاً و اجمالاً ندارد و لکن علم اجمالی قطعی که قابل شک و شبهه نباشد دارد که این طایفه که

مستشهد علیه بیش ایشانست اعتنا باحکام شرعیه قرعیه ندارند و در امورات فروع بسیار بی مبالات و بیباک میباشند

و زیاده بر این بر فقیر عبد الصمد همدانی تیرحد علم نرسیده و الله یعلم

و نیز بعد از آن استشهاد صورت بعضی از مکاتیب مریدان سید معصوم علیشاه که ببعضی نوشته اند نقل نموده و از آنها یکی

در اینجا نقل مینماید بعین عبارت خرابیه صورت مکتوب منکوس اسلوب شقی موسوم بتقی کرمانی مرید مشتاقعلی جابر

نادی طنبوری مرید نورعلی مرید معصوم علی که در ذهن بر عکس نهند نام زنگی کافور که بظلمت پناه نور علیشاه در سنه الخیر بر

همین رساله نوشته است

عرضه میدارد که این عریضه بتاریخ لیلة الثلثا چهارم ربیع المولود از محل شهر بابک و بنده خانه در محل حضور فرزندی صمد فعلی

و برادران درویش صد فعلی و میرزا ابو الحسن معروض خاک پای عالی اعلی میکردد که نمیدانم از کدام درد بنالم از درد فراق

و غم مهاجرت یا کاشف غم المغمومین یا از عناد و لجاج مخالفین یا مهلک الجبابره و الفراعنه یا از ضعف و فتور موافقین

السلام علیک یا معین الضعفاء یا از درد ضعف قلب و وحشت دل این ضعیف یا نور المستوحشین فی الظلم

احوال این ضعیف آنکه تخمیناً پنجاه میشود که خانه نشین و ضعف بدن بر وجهیست که نماز ایستاده اغلب اوقات صعوبت دارد

و ضعف قلب بحدیست که از استماع چیز یکی فی الجمله ناخوشی دران باشد منشا تکان خوردن دل و منشا بر غش میشود تا

بحدی که اغلب اوقات قدرت بر ذکر کردن ندارم یا من بذکرک تطمئن القلوب یا منزل السکینه فی قلوب المؤمنین اغثنی و فرج

عنی و ارحم ضعفی بقوتک ندارک جهلی بنور هدایتک و احفظنی یا طلعتک فی کنف عنایتک هر چند فکر کردم که بنوعی دل را تسکین

دهم چیزی بخاطر نرسید بالاخره از کرم شما تسکین دل خود را دادن دیدم که بهمت شما دیوان غزلیاتی بشود و مقاطع باسم سامی و نام

نامی آنکه نامش را نمیتوانم بر قلم جاری کرد که نامش نام بر جناه است و نه بر قلم میتوانم جاری نکرد که مخرب اساس طاقت و ثبات است اعنی

حضرت فیاض علی الاطلاق شهید راه خدا علی مشتاق قدس سره کردانم و شروع باین امر قریب یکماه است که اتفاق افتاده امید وارم

که ببرکت نفس مولانا عنقریب دیوان کریم حضرت مشتاق صفت اختتام یابد

و چون در حین تحریر عریضه بحر فصاد و سید بود این فقره عرض میشود و چون از زبان آنحضرت هر چه عرض از مقام آنحضرت

قدس سره کنم سطری عرض نکرده باشم و هی هذه خاص حقیم و زحق ما بهدایت مخصوص و از لیشاه و ولایت و لایت منصوص

صدقه ما کشته محقق ببراهین و حجج حق ما کشته مصدق باسانید و نصوص ذاهد الجنس عوامی بود کالانعامی لیفر و بنده اسرار

کرامات خصوص یا پلنگ که عزت چه سبز دروباه یا هنک بم قدرت چه سکاللد عموص عارفان برغط او سطحی دهر خلق

رهزنان از دو طرف مفتی و زاهد چو لصوص که بطغیان یکی منهج اقوم مفرط که ز خران دیگر مسلک اعدل منقوص طالبا

از صحبت اصحاب با داغناسر مکش از خدمت ارباب خلوص هم جموع و الوف کفرید واحد هم کهوفند صفوف کبنا مرصوص نص

اشتاق الی قربک فی المشتاقین ساخت مشتاقعلی با ولایت منصوص

و نیز بعد از نقل این مکاتیب صورت بعضی قیمه که در جواب مراسلات مؤلف خیراتیه برخی از رجال دولت آقا محمد خان قهرمان

ایران نوشته اند ذکر نموده و بذکر یکی از آنها اکتفا مینماید بعین عبارت

صورت مراسله ملاطفت شامله نیکان سعادت توامان اعتماد الدوله العلیه الخاقانیه لعلی و سعید دولت شاه خیراتیه بمطالعه امنا الدوله السلطانیه

بعرض مقدس عالی میرساند که رقیمه کریمه التفات شیمه و نمیقه انیقه مؤالفت ضمیمه در اسعد اوان و اشرف زمان کالوحی المنزل

من السماء عز وصول و شرف نزول ارزانی داشته از حصول صحت وجود مسعود نهایت انبساط رخ نمود رساله موسومه بخیراتیه

که فرستاده بودید زیارت نموده از مضامین سعادت تضمینش استحضار کلی حاصل و از فقرات هدایت آیاتش موفور الاطلاع کامل کردید

در هر باب آنچه ملا زمان صلاح دانسته اند صلاح ما همان است کان ترا است صلاح و شرحیکه قبل از این نوشته شده کیفیت

از ارافع زبانی بخدمت یا دفعت عرض خواهد نمود چون حامل رسیله بسبیل استعجال روانه صوب حضور و شرفیاب حضور

سعادت دستور میشد فرصت نبود و زیاده بر این مصدع نشد طریقه انیقه محبت و دوستان نوازی مقتضی آنستکه الی اوان

دریافت فیض خدمت محبت نگار احوال شریف بوده مهمات و مرجوعات را اعلان دارند که فیصل یابد براست

و نیز بعد از آن در آمدن نورعلیشاه ببلده ذهاب عباراتی دیگر نوشته که حقیقت نقل آنها سزاوار نیست و چیزیکه بتوان

از آنها محض اطلاع بر کمال اقادر این اوراق اورد اینستکه بعین عبارت مؤلف خیراتیه است و از غرایب آنکه مکتوب مسلوب

الاسلوبیکه ظاهرا بخط خودش و جزما بنظرش رسیده متضمن اغلاط املائیه بعلاوه توهمات نشائیه است از جمله اغلاط

آنکه در چند جا بلده ذهاب را بزای بلده ذال نوشته بحدیکه محتمل بر حمل سهو نگشته و همچنین تلاطم را بتشاه فوقیه قبل

از میم و متابعت ابطای مؤلفه بعد از میم و سیئت ابضا بدل از سین الی غیر ذلک

و بعضی اشعار از نورعلی بر السنه مریدان جاریست و بشهاب ثاقب ابکار افکار مناقب ان اشعار را ابطال مبتذل ساخته از

جمله شد از نورعلی روشن چراغ جسم و جان ما بذکر چارده معصوم کویا شد زبان ما (ردیش اینست)

الهی آتش قهر علی افکند بجان تو بذکر سیزده ما توم کویا شد زبان تو ایضاً از اشعار نکبت شعار شان اینست

ما ابر کهر باریم هی هی جبلی قم قم ما قلزم زخاریم هی هی جبلی قم قم (ردیش اینست) تو ابر شرر باری هی هی د علی کم کم

تو خرسک مذاری هی هی د علی کم کم و از جمله اشعار الحاد آثار ایشان اینستکه منسوبست بسید شاه علیرضای خراسانی

از جمله شیره مذکوره و شاید سیادتش مانند سید معصوم علی صادی باشد و محتملست که هر دو سید بکسر سین بمعنی کرک

باشند چنانکه ظاهر حال خران مال ایشانست که کرکانند در لباس میشان و از بابت لغز بزبان عربی بخاطر قاصر رسید

که چون هر یک از ایشان وارد میشود بر دیگری مناسبست که بکویند (شاه رسید)

روز و شب در وجد و حالم بلّلی محو آن زلف و جمالم بلّلی نیست جز سودای عشقش در سرم فارغ از فکر و خیالم بلّلی

قطع کردم ساحل بحر وجود غرقه در بحر وصالم بلّلی تا شدم همصحبت دردی کشان صاف از آب زلالم بلّلی جز رضای حق

ندارم مطلبی طالب صاحب کمالم بلّلی (و ردش اینست) روز و شب در قیل و قالی بلّلی محو هر زلف و جمالی بلّلی

و رد دیگرش اینست) لیک در پیش تو افتادم برو پینه کرده هر دو دستم بلّلی

راقم گوید) هر که رساله خیراتیه را دیده قطع حاصل مینماید که مرحوم آقا محمد علی در ان تالیف خود را قدح نموده و در مقدمات

کتاب اشاره شد و در معاصرین مرحوم والد بیاید که مرحوم آقا محمود خلف الصدق آقا محمد علی از اجله مخلصین سید معصوم

علیشاه و نورعلیشاه و معتقدین این طایفه است و بواسطه ظلم و بیدادی که از پدر خود دیدند خانواده آقا محمد علی مروج طریقه

مرتضوی شدند و دور نیست که سبب املاء سید معصوم علیشاه بکرمانشاهان محض ارشاد اقارب ان بوده است

کاهی بکشته کشتن و کاهی بکشتن کشته است ترویج دین بهر چه زمان اقتضا کند

ذکر نامه که حضرت سید بیکی از خلفای خود نوشته بعضی کویند خطاب بجناب نورعلیشاه است

بسم الله الرحمن الرحیم نور چشم راحت جان بلکه از جان خوشتر سلمه الله تعالی خیر العتصم المرء بحبال الکلم العجز

فالعصمه بالله عن معرفة الله و کماله و الصلوة و السلام علی محمد المصطفی و آله (و بعد) این تذکره ایست بلا تبصره

عقلای وقت را از این مجنون الهی که در بیمارستان آفرینش محبوس حجرهٔ کتبی است که در سلاسل ارکان کشیده چون آسمان در دور
و چون آفتاب در چرخ و چون باد شیفته بلکه از بحر شیفته تر و چون ابر مسلسل بلکه از آب مسلسل تر هر روز از درد کهی
آهی نوش با قیب و هر با مداد ش از تلخ و ترش زمان شربتی با تب و هر دمش از دوال تقدیر زخمی مرهوم اگر در اثنای عبارت
عبری رود محققان معذور دارند که برد بوانه قلم نرود دوش بر لب دجله این تحیت بحر بر مبا فتاد دیدم از سطح دجله عذبه
بقرض میکرفت و نفس بعاریت میبستد و عذبیت از نفس بد و طرف میرفت بعضی بزبان میآمد عبارت میشد و بعضی بدل
میرفت معانی میکشت دل از ابر لب دجله میکرد قلم بر صفحه بیاض میستود دیدم بزبان مردمک با دجله میکفت بانها الله کوهر
کداخته با اشک کواکب سیاری با فلک دوار دجله کفت مکوی نه اشک کوکبم نه فلک بلکه معصوم علی ام از بحر مکارم صاحب
اجل بل کفی از جوی کف حضرت خواجه حباب وار اول دایر بودم مکر تند بر محکم نیفتاد خطی مستطیل شدم دیدم کفتم نه موصل
مکه ثانی است و حضرت خواجه کعبه قاعده چنانست که کعبه بار دهد اینجا مکه بی بار چراست بلکه موصل آسمانست و حرم
صاحب کاشن آفتاب در آسمان بر مسا کین کشاده دارد اینجا بسته چونست بلکه موصل بهشت است کس نکفته که در بهشت
باج ستانند اینجا پس از بندکان چرا باج بکیرند دجله کفت بنک مکوئی اما اینجا دقیقه است حضرت خواجه کنج فضایل
و موصل کنجخانه و منکه دجله ام اژدهای این کنجم بنک بنکر باژدهامانم اگر تنکباری باشد جای این هست و با اینهمه که جون
جواهر کنج بی استقصا آمیزند در این معنی محاوره و مجادله میان دیده و دجله میرفت مژکان و دجله اشک حسرت بر اوراق
وجنات میریختند سینه آتشخانه میبود و نفس خبر مایه حرفت با طبع همبر اکند کهنا جمع و با خاطر همکره فاضم دل از این
زخم کرد و نعره جان از این هشت چشم روان افسرده حجرهٔ کوش از جلاجل ناصراو و زان صدی بی ضبب و لعبت چشم از لعبت
بازی و ندکان آسمان بی اثر قالب مختصر بر این نطع شطرنج که کره خاکست از نظاره بازی این سیاه و سفید ذو رنک که صبح و
شام است عاجز از آن شطرنج هیچ بضدت تن بعنی رنج و از آن سیاه هیچ حاصل دل بعنی آه نی هیچ غلطم نطع خاک چیست و سیاه و
سفید و صبح و شام کدا مست آشنا با نوا باد ستیکانه چکاو مرد انوا با بازیچه کودکان چه شمار چرخی که بچرخ پیره زنان ماند
چه زهره اندارد که زهرهٔ مردان آب کند صبح و شام که بدو دیمان سیاه و سفید ماند کی یارای آن دارد که یاران موافق را متفرق
کرداند شکایت بر جائی نیست مکر از مستی میکویم بلی مستم که دوش در مجلس سلطان از دست شحنه جام کرفته ام و در دار
الملک مقام داده اند و از خزانه خلعتم فرموده اند چه میکویم مثنوی سلطان بحقیقت مولی است و شحنه بطریقت مصطفی دار
الملک شرط کعبه خزانه بحق قرآن یعنی دل سلطان که ملک السموات و الارض نقش سکه او است
قهرمانی که یفعل الله ما یشاء سرهنک آستانه او است آن شحنه که لا اله الا الله اژدهای بیرق او است ندای محمد رسول الله صلی
کوس دولت او است آن دار الملکی که من دخله کان آمنا کلید دروازه او است آن سلطانی که از قلت سپاه ضعف نپذیرد و
از کثرت غوغا هزیمت نکیرد آن شحنه که شال عزت در بوش نهند نرانداو الملک که بصد ذوال و رخنه نپذیرد نه آن خزانه
که دست نقب زن بدو راه یابد مکر ناظر این تحفه بشاه عجم وقت خدمت این در یافته بخلعت این شحنه و سید خاصه
این دار الملک کشته و این خزانه راه دادند چندانکه طاقت داشت بر داشت
و از این خزانه چندان جواهر کرفت که مستغنی کشته پادشاهی یافته اقلیم وحدت بکف آورد کوس قناعت فرو کوفت و خیمه
فراغت بر زد از حرص و آز بندکان کرد کرد و از علم و عمل خواجکان بدست داشت و دست چپ بر داشت بر سر پر خرسنکی
نشست و تاج آزادی بر سر نهاد و او از دو داد بدان خدائی که دور زمان بد بد او رد که دور دور منست و زمان زمان من
العاقل یکفیه الاشاره و السلام
نظر بخواهش دو جلد و آنحضرت که از آن فرزند نموده اند خواهش آنها را بعمل آورده هر کس سر از حکم شما بپیچد سر
نداشته باشد باید تداول سفر را نزایکیند از جای خود بر خاسته با مور مشغول شوید از اینجانب مرخص و آنر شوید
خود صاحبکار بدو امورات از خود انفرزند میباشد بهر امر از نام مرخص هستید تاکید اکید دادند و ده هزار قروش از بابت
نذور روانه نمایند مکر دانکه بر بدان هم بنویسند تحریر اً فی سلخ شهر محرم الحرام سنه ۱۲۰۱
(ذکر سی و یک کلمه از کلمات حقایق آیات جناب سید)
کلمهٔ اول دهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتیست میسر نکردد بی تاثیر جذبه که باز بسته بمتابعت مصطفی است

بخدمت

فعلیکن باتباعه
کلمهٔ ۲ سالک آنستکه دو براه حق او دو کتاب عز و جل را بدست چپ کیرد و سنت رسول را بدست راست
میان این دو روشنائی راه را طی کند
کلمهٔ ۳ انسان سه جزو است دل و زبان و جوارح دل از بهر توحید است زبان از برای شهادت جوارح از برای عبادت
کلمهٔ ۴ حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین و معنی اکرم الاکرمین آن بود که وقتی کناه کسی را عفو کرده باشد دیکر بر آن
کناه عذاب نکند که این کناهیست که از آن بنده عفو کرده ایم
کلمهٔ ۵ سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی که رابض وی بود تا او را است و ملایم سازد و ذکری که مونس وی بود تا
در تنهائی وحشت نکیرد و فکری که مرکب وی بود تا از همراهان باز نماند و ورعیکه باز دارنده وی باشد تا بهر ناشایسته نکرد
کلمهٔ ۶ سالک باید چهار موت بر خود فرض کند تا بمرتبه فقر رسد موت ابیض که کرسنکی است و موت اسود که صبر کردن بر
ایذای مردم است و موت احمر که مخالف نفس است و موت اخضر که از پوشش نو و کهنه قناعت کردنست
کلمهٔ ۷ پیر کامل آنستکه متابعت رسول را لازم دانسته باشد و مرید کامل آنکه در آینه جال پیر جمال مراد انوار الهی را ببیند
کلمهٔ ۸ علامت مرید قبول یافته آنستکه بمردم بیکانه صحبت نتواند و اگر بصحبت بیکانه افتد چنان بود که مرغی در
قفس و اسیری در زندان
کلمهٔ ۹ ملامتی نه آن بود که بیحرمتی شریعت کند که او را باشد کنند ملامتی آنستکه در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد
کلمهٔ ۱۰ زهد آنستکه از دنیا اعراض کنی و بقسمت رضا دهی و سخن جز بمقدار کردار نکوئی زهد نه بعد تجمل و مال است بل فراغ
دل از ماسوی ذو الجلال است فقر دنیا دوستی را با کمال فاقه زاهد نخوانند و حضرت سلیمان را با آن دستکاه زاهد خوانند
کلمهٔ ۱۱ فقیر آنستکه خاموشی او بفکر باشد و سخن کرفتن او بذکر و بهترین قولها ذکر است و بهترین فعلها نماز و خوبترین خصلتها حلم
کلمهٔ ۱۲ راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت قرآن و زیارت اخوان
کلمهٔ ۱۳ هر سخن که از ذکر خالیست لغو است و هر خاموشی که از فکر خالی باشد سهو است و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است
کلمهٔ ۱۴ درویشی آنستکه بچیز کسان طمع نکنی و چون بتو ارند منع نکنی و چون کرد آید جمع نکنی
کلمهٔ ۱۵ درویشی آنستکه بضرورت اکتفا کند و طالب زیاده نباشد که رضای برزق اندک او را از حرص پاک کند
کلمهٔ ۱۶ تجرید آنستکه دل خود را مجرد کنی از غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو
کلمهٔ ۱۷ سعادت خلاصی است از خود بیاد حق سبحانه و تعالی و شقاوت در ماندن بخود و از حق تعالی باز ماندن
کلمهٔ ۱۸ بدبخت کسیست که او را علم دهند و عمل ندهند یا توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند
کلمهٔ ۱۹ غیبت از خود و حضور با حق بقدر مرتبه عشق و محبت است و هر که را عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر
کلمهٔ ۲۰ حق سبحانه و تعالی چون خواهد بعضی از دوستان خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب کرداند ظاهر ایشان را
لباس اغنیا پوشد تا اهل ظاهر ایشان را از جملهٔ اغنیای دنیا پندارند و جمال حال ایشان از چشم نامحرمان پوشیده ماند
کلمهٔ ۲۱ بدوستی امیر و از دوستی طالع بکبر بر که دوستی طالع بصفات مذمومه دلالت کند و دوستی صالح بصفات حمیده
کلمهٔ ۲۲ اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو کشاده شود ایمن مباش که از راه راست منحرف شوی و اگر درهای بینوائی مفتوح
کردد دل خوشدار که در طریق اولیا قدم نهادی
کلمهٔ ۲۳ چون تو از حوادث دنیا محنتی پیش آید باید تو بیر کنی و بحق باز کردی که هر که بتادیب دنیا راه صواب نکیرد بتعذیب عقبی کرفتار
کلمهٔ ۲۴ تا دل از محبت دنیا پاک نسازی محل مودت مولی نکردد که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نوشته نکارند
کلمهٔ ۲۵ راحت دنیا چون روشنی برق بی ثباتست و نعمتش چون تاریکی ابر بی بقا نیز بفوا ید انتعاش القته باید کرفت و نه
از شداید المش اندوه باید کشید
کلمهٔ ۲۶ مثل انسان در دنیا چون سواریست که در وقت تابستان در سایه درختی نزول کند بعد از ساعتی بکذارد و بکذرد
کلمهٔ ۲۷ عجب از کسانیکه میدانند آخرت به از دنیاست و به زاد بنا مبغرور شده یقین دانند که حق سبحانه و تعالی ضامن رزق
بنده است و اعتماد بکسب و کاری کنند میکویند از مرا چاره نیست و غافل و ایمن میزیستند

کلمهٔ ۲۸ درویش باید که گرفتاران دنیا را سرزنش نکند و با ایشان برحمت و شفقت باشد و در حق ایشان دعای خیر کند تا حق سبحانه خلاصی دهد ایشان را از آنچه در آنند

کلمهٔ ۲۹ اگر خواهی که مردم را پند کنی اول نفس خود را پند کن اگر در قید تسلیم در آید پند دیگران کن و اگر نه از خدا شرم کن

کلمهٔ ۳۰ اگر تمام دنیا را القمه سازی و در دهن درویش نهی اسراف نباشد و اسراف آنست که ذرهٔ بی رضای حق صرف کنی

کلمهٔ ۳۱ مردم سه گروهند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و حکما که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان

(ذکر اعیان مشرفین خدمت سید معصوم علیشاه)

قدوة السالکین میرزا عبدالحسین ابن ملا محمد علی طبسی الملقب به فیض علیشاه آباء کرامش اهل قریهٔ دقه تون طبس بوده اند و از علماء اند پدرش امام جمعهٔ طبس بوده و بعضی گویند مولد فیضعلی اصفهانست و تحقیق آنستکه از برای تعلیم علوم مصطلحه باصفهان آمد و همانجا متوطن و متاهل شده و پس از تکمیل اجتهاد و تحصیل فنون اعداد و رمل و جفر سعی نموده چون از آنها عقدهٔ نگشود در طلب ارباب معرفت بسیاحت افتاد و بفارس آمد متوقف گردید با فرزند ارجمند خود در آن روزگار جناب سید معصوم علیشاه از هند بشیراز آمد تشنگان گر آب جویند از جهان آب هم جوید بعالم تشنگان تشنهٔ ما الذکر کو آب کو آب هم نالذکر کو آن آبخوار هر که عاشق دیدیش معشوق دان کو بنسبت هست هم این و هم آن چون صحبت جناب سید را دریافت بمقصود رسید، و چنانکه طریقهٔ انیقهٔ سلسلهٔ نعمة اللهی است بتوبه و تلقین ارشادش نمود و تهذیب اخلاق و آداب باطنیه شرعیه کوشید و او در مرتبهٔ ارادت بمقام خلافت فایض و بفیضعلی ملقب گردید و در بستان السیاحه مسطور است که جلیل القدر و عظیم الشان بوده و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان ید بیضا نموده چنانچه مولانا مظفر علیشاه در دیوان مشتاقیه در نعت باطن فیضعلی منبع فیض ملکوت فیض بخشندهٔ مستان شراب جبروت و چون جناب فیضعلیشاه با سید باصفهان آمد حاکم آنجا علیمرادخان زند مقدم او را بسیار غنیمت دانسته تکیهٔ فیض را برای او بر پا نمود و برای فقراء سکنی آن دو زمره قرار داد و خواهش نمود که پرده و علی از اشکال علکه برای نصرت بر اعادی بوی مرحمت شود طولی نکشید که کریمخان هم وفات یافت و علیمرادخان دم استقلال زد و با علم نصرت کاویانی بر اقران غلبه کرد و غالب متصرفات کریمخان را حکمران شده غرور پادشاهی او را از یاد الهی ساهی نمود و بلهو و لعب و عیش و طرب صبح بشام و شب بروز مینمود و هر قدر جناب فیضعلیشاه او را اینصایح مشفقانه منع میفرمود اصرار او در نائش بر شرب مسکرات و شنیدن مزامیر و دیدن امارد بیشتر میبود آخر الامر رنجش خاطر طرفین حاصل شد بمثابه که کشیدهٔ معاندین گردید فی فرصت یکمین نشسته بودند مجال یافته در دربار دماغ او را در بروز کوشیدند در آن اوقات فیضعلیشاه در سنهٔ و رحلت سال هزار و یکصد و نود و نه ارتحال نموده و در قبرستان تخت فولاد اصفهان در همان تکیهٔ فیض مدفون گردید و تا بحال آن بزرگوار مشهور و زیارتگاه عرفای نزدیک و دور است بعد از آنکه این قضیه روی داد میرزا بوت معرضان شد بتفصیلی که سبق ذکر یافت فرزند دلبندش میرزا محمد علی ملقب بنورعلی و مرشدش سید معصوم علی و جمعی از مخلصین او را از اصفهان بیرون کردند

زبدة الکاملین و عمدة الواصلین القتیل فی سبیل الله میرزا محمد التربتی الخراسانی ابن میرزا مهدی اصفهانی الملقب بمشتاقعلی و مختار السلسلة النعمة اللهی مختار و مطلق آمد مشتاق از علی بگشای چشم دل بنگر اختیار حسن و چنانچه مرحوم میرزا محمد حسین رونقعلیشاه در کتاب منظومه مسمی بتذکره که این نیز تاریخ اتمام آنست و من البدء الی الختم در وصف حال مشتاق است فرموده اصلش از تربت حیدری و مولدش شهر اصفهان و نامش محمد و لقبش مشتاقعلی و اوایل حال از عشاق مجاز و در آخر بتوسط جناب نورعلی و فیضعلی در سلوک راه حقیقت طاق گردید چنانکه در اخر کتاب غرائب گوید

در ره بدید ژنده پوشی بیهوش چنین تمام هوشی فرمود منت دلیل راهم بکچند قدم زنیم باهم خوش خوش و فنند کرم صحبت کردند بر تیغ کوه اقامت پس گفت اگر مطیع مائی زین کوه بسر فرود آئی بشنید جوان سخن محمد کرد صلوات بر محمد خود را از کوه سرنگون کرد پیرش گفتا زهی جوانمرد نگذاشت که بر زمین رها کرد دادش بتمام خویش ماوا زانجای بیجای بی نشان بند جام فنا ضمیر چشانید زانجام چو فیض یار گردید خود ساقی و دور دنیا گردید مشتاق نه بر راه بشتافت مشتاقعلی بجان لقب یافت شد بخشی جام فیض در دهر بردند فیض او لبی بهر

دیگر فکرت گرفت خامه تا بنویسد خمامه نامه از مولد او و موطن او از مقتل او و مدفن او از تربت حیدریه خاکش واز نور هدایه جان پاکش مولود در اصفهان وجودش گرفتن و نمایان شدش خوش هادیش بره چو رهنما شد مهدی سوی مشهد رضا شد ز انجا آمد بسوی کرمان کانجاست مزار شاه ماهان از روضهٔ شاه نعمة الله چون یافت شرف بشوق دلخواه پس عازم راه کربلا شد در کره بیلبه مبتلا شد در نقل مکان بلاش در کرد سوی مقتل قضاش آورد در مسجد او از بهشتی کرد پیرو بسوی قصد آورد نفعی که بحیث بودش ایثار بنمود براه حق عغفار بیرون چو ز باب مسجد آمد عامه کردند راه او سد کردند هجوم جمله یکبار گفتند جهاد ماست اینکار بر تشنه غریب و زار و تنها کشتند بچوب و سنگ او را در بیست و هفت ماه روزه کردند فدای شاه روزه عصر از روز گشت عیدش کردند چو تشنه لب شهیدش کانشب سحر نخورده بود آب سر بست ز دم این قضیه در باب گو بنگر او مرید هاداشت حاشا کلا اگر نگاه داشت جعفر نامی رفیق بودش در صدق و صفا شفیق بودش لب بسته ز گفتن بیش و از کم میدانستند خلقش ابکم الهم اندم بنود حاضر خاضر چو نگشت کشتنا ناظر افتاده میان خاک و خونش طغیان نمود از آتش جنونش برداشت بشیون آه و فغان بگذاشت سرش بروی زانو ان نیز بسنگ و چوب مقتول کشت و برفیق گشت موصول مدفون کردند هر دو تن را در مقبرهٔ کرمان آنجا عالی نسبی ز نسل احمد والی حسبی بجاه امجد مشهور بمیرزا حسینخان معمور ز دفن او است آنجان موصول برحمت خداباد در خلد بقرب مصطفی باد

حاصل جناب مشتاق چون بفیض صحبت نورعلی شاه رسید بهدایت و دلالت وی بتوبه و تلقین از خدمت فیضعلی یافت و شرف ملازمت سید معصوم علی مشرف گردید در سفر و حضر رفیق رنج و راحت بودند و در اواخر حال بولایت کرمان متوقف و در آستانهٔ شاه در ماهان معتکف گردید احباب و اصحاب فیض خدمتش را مغتنم دانسته روز بروز رونق حال و جذبه کمال مریدین کوشش دارا بابا عرض و اصحاب حضور گردید خاصه از وقتیکه عالم متقی میرزا محمد تقی مظفر علی و میرزا محمد حسین رونقعلی و سید محمد صادق برادر سید ابوالحسنخان حکمران کرمان در زمرهٔ مخلصین و حوزه مشتاقین در آمدند در اذیت و آزار اینطایفه جمعی هدایستان و پیغام و اعلام هر ولایت میرسانیدند و در دشمنی و تهمت و افترا خود داری و امید داشتند

و چون اوضاع بلاد ایران نیز غالباً بجهت داعیهٔ بقایای زندیه مختل گشته لطفعلیخان پسر جعفرخان زند هر روز با جماعتی از گوشه و کنار ولایتی تاخت میبرد و خاجی ابراهیمخان اعتماد الدوله شیرازی بحفظ شیراز و استیصال زندیه اشتغال داشت و قهرمان ایران آقا محمد خان قاجار در طهران در اندیشهٔ اهلاک و اتمام کار لطفعلیخان بود و شهر کرمان در گوشهٔ از مملکت واقع و سید ابوالحسنخان که پدر شاه خلیل الله و جد آقاخان محلاتی است در حفظ شهر و سد ثغور از عبور و مرور لطفعلیخان حزم و ماند با اهالی شهر و بقایای بلوک در نهایت مداهنه سلوک مینمود و در آن ایام شهر اسلا الاعظم رشید بر رونق بازار هنگامه گیران و دیاکاران افزوده و مدمت اهل معرفت بیش از پیش شهرت گرفت و نوبت مجالس و اعظان غیر متعظ گردید هر روزه برای قبولی روزه در قتل اولیای حق عوام را ترغیب مینمودند تا آنکه در روز سیزدهم و ماه رمضان سال (هزار و دویست و شش) مشتاق و جعفر علی را بدرجه شهادت رسانیدند که گویند این امر با حکم ملا عبدالله المارغی بوده است و زمانی نکشید که خون ناحق پروانه خرمن عمر اهالی شهر کرمان را باتش قهرمان ایران بسوخت و در روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول سال هزار و دویست و هفت شهر را تسخیر نمودند و بقتل عام اهالی حکم فرمود و تفصیل این اجمال در تواریخ مسطور است و در خاتمهٔ حال ملا عبدالله واعظ کرمان نوشته اند که خود از وطن دور و مهجور و متعلقین بیچاره اش تا ثاو ذکور اسیر ترکمان شده بر حد توران بودند در کتاب جنات الوصال مرحوم نورعلیشاه این حکایت را بنظم آورده چند بیتی از آن اینست

ز اولیای حق یکی فرزانه از عی اسرار حق مستانه در شریعت مصطفی پیشوا در طریقت مرتضایش رهنما سینه اش گنجینهٔ اسرار فیض دیده اش آئینه دیدار فیض بسکه مشتاق رخ عشاق بود نزد عشاقش لقب مشتاق بود بود اندر راه فقر خویشتن بر طریق نعمة الله کام زن چون بجز خالی مرا ان یار بود از دل و جان محرم اسرار بود روز و شب بد هم خوش با یکدیگر گه جلیس خانه گاهی در سفر گرچه میبودم مثل اندر سبیل بر طریق سالکان حق دلیل لیک میبودیم با هم هم قدم در مسالک راه پیما بیش و کم مقتدای مرشدان رهنما بد چو سید نعمة الله شاه ما وان گرامی پادشاه بی نشان بود در ماهان کرمانش مکان جذبه شوقش ز شهر اصفهان بر دسوی خویش ما را کش کشان چون طواف مرقدش دریافتیم فیضها زان بحر و در یافتیم خواستیم

انجا که منزل کنیم عزلتی در بقعه‌اش حاصل کنیم تا مکر مانیم اندر داستان از شر و شور خلایق در امان چون نداده در سکون ونه در قرار دور دوران هیچکس را اختیار یعنی از سلاک اصحاب طریق بعضی از یاران و اصحاب شفیق جمع کردیده دران سرزمین مدتی کشتند با هم همنشین رشته صحبت چو محکم بسته شد تار الفت در میان پیوسته شد شرط و عهدی کز نزد ما بگذاشتند فکر و ذکری در عوض برداشتند بود ماهان او ز کرمان قریه مبشد انجا هر دم افزون فرقه نرم نرمک سوی کرمان آمدیم می پرست و باده خواهان آمدیم چونکه در انشهر مان ماوی شد شهر از ما شورشی بر پای شد واعظی بودش در انکشور مقام اهل ظاهر را در انکشور امام جوش زد در سینه اش دیک حسد بر ضمیرش راه دانش کرد سد بانک زد هر سوی یاران خویش ای کروه مؤمنان خوب کیش اهل باطن رخنه در دین کرده اند در بدیع بحد تمکین کرده اند چون ضرورت هست در دین اجتهاد قلع ایشان باید از تیغ جهاد چون بلا نوبت بر ان مشتاق شد در ولایت از خوبان طاق شد واعظ بید بن عنادر شقی کان بظاهر داشت خود را متقی سوی مسجد رفت با اصحاب خویش جمع کرد از هر طرف احباب خویش کفت اینک هست وقت اجتهاد تیغ میباید کشید در جهاد قتل این درویش و یارانش کنید تیغ بر کف سنگباران کنید چون بنا حق کشت انمشتاق را نغمه ساز پرده عشاق را بود جعفر نام انجا صادقی برجمال دوست محو عاشقی چون بخون غلطان تن مشتاق دید رفت از خویش و بدامانش کشید خون او را هم بنا حق ریختند چون دو خون با یکدیگر آمیختند واعظ بید ین چو شد دنیا پرست عاقبت از سکر دنیا کشت مست ریخت خون بیکناهان را بخاک ساخت جان خویش با جمعی هلاک بحر قهاری حق آمد بجوش موج زد بر جمله طوفان خروش پادشاه عهد از کرمانیان باز پیچید از فرمان عنان پادشه کرد بد از ایشان خشمناک جمله را فرمود در یکدم هلاک کرد یکسر خانمان و وزیر ذره نکذاشت از کرمان اثر وعظ رفت و واعظ از منبر فتاد مجلس وعظش بمحشر در فتاد ماند از بد وعظ بیجا کردنش طوق لعنت تا ابد در کردنش

(راقم) او قاتیکه کرمان بود چهارم ماه صفر الخیر سال هزار و سیصد و شانزده علی الصباح مع الفلاح بعزم زیارت اهل قبور خصوصاً زیارت مشتاقعلی و مجاورین ان بقعه ولی حرکت نمود از دروازه مشرق شهر باید بیرون روند نام آن دروازه مسجد است بواسطه قرب بان جامع که از بناهای سلاطین ال مظفر است ولی مندرس شده هنوز قدری کاشیهای خوب آن باقیست و این همان مسجد است که واقعه مشتاقعلی و ملا عبد الله واعظ در آن شد نشان مید هد الحق مسجد غریب و مهمان کش است خلاصه چند قدم که از دروازه بیرون رفت قبرستان نمایانست در ابتدای آن کنبدی صحنی و تکیه عالیست مشتمل بر حجرات و اصل بنای این تکیه از مرحوم میرزا سید حسینخانست حکومت کرمان داشته و مقبره اش در همانجاست بر سنک مزار وی تاریخ وفاتش چنین نوشته اند دهم ذی القعده سال هزار و دویست و دو ۱۲۰۲

در یکی از حجرها قبر مرحوم مشتاقست بر لوح آن اشعاری از میرزا احمد باقر متخلص (سمند) منقور است این یک بیت که مشتمل بر تاریخ شهادت او است نقل شد کرد تاریخش رقم کلک سمند قطره پویا سوی بحر بیکران شد ۱۲۰۶ و مزار درویش جعفر علی که با مشتاق شهید شد در پهلوی اوست و دیگر مزار میرزا باقر ساعت ساز است که از مخلصین او است و اشعاری بر لوح آن منقور است این بیت که تاریخست نقل نمود سمند تم کرد تاریخ او مخلد بکلزار جاوید شد ۱۲۲۳ و دیگر مزار مرحوم حاجی میرزا ابو الحسن کلانتر است که ترجمه وی در ذکر خلفای مرحوم و الد بیاید و در حجره که مقدم است و از انجا داخل مزار مشتاق میشود یکی مزار رونقعلی است که ترجمه وی بیاید و از جمله اشعاریکه از میرزا مفتون بر سنک این بیت تاریخ است کفت تاریخ کرمان مفتون بپر نور علی شد رونق ۱۲۳۵

و قبر میرزا نظام که مرید و خلیفه میرزا رونق است جنب او است و سال فوتش از این بیت که بر لوح او است ظاهر میشود یکی مصرع از بهر تاریخ کفت بجان از علی دیده احمد نظام ۱۲۴۱

و در حجره دیگر مزار مرحوم حاجی ملا رضای همدانی ملقب بکوثر علیشاه است ضریح مختصر چوبی و کنبد رفیع منیع دارد و این بنا از حسینخان حسام الملک همدانیست و ترجمه هر یک بجای خود مذکور خواهد شد ولی افسوس که این تکیه کاه مشتمل بواسطه اینکه کسی رسیدکی ننموده بیرونق مانده و آبش را برده اند و موقوفاتش را تملک نموده اند و مرحوم میرزا محمد تقی مظفر علی بعد از شهادت مشتاقعلی دیوان غزلیاتی داده اند و باسم مشتاق تخلص نموده و بزرگواری او از مطالع آن ظاهر است و همچنین در جامع البحار فضایل مشتاق را ببعضی مناسبات ذکر فرموده و با اینکه اکتساب علوم ظاهر ننموده بود

در تحقیقات معارف اشراقی و بیانات مقامات معنوی بقسمی تقریر داشته که علما و حکما حیران کردیده اند و مرحوم میرزا محمد تقی دیوده و شیفته و فریفته او کردیده (تنبیه) مشهور چنانست که جناب مشتاق را (تار) وصله بوده و کاهی مشتاقان عالم وحدت را بمضراب او تار از کرت سرمست مینموده و بعضی بتوجیه و انکار برامده اند از مرحوم میرزا مهدی مشهدی خلف الصدق میرزا هدایت الله الحسینی نقل نموده اند که در وقتی بزیارت مشهد مقدس از میرزای مشتاق کیفیت تار پرسیدم کفت اوقاتیکه در ملازمت کرمجان بودم اشتغال داشتم پس تارک شدم پس از چندی ناخوش و دماغ پیدا کردم اطبا کفتند از ترک اعتیاد است بایدمشغولباشی که الضرورات تبیح المحظورات و شب و روزی اندو بار تار میزنم بدون حضور اغیار محض رضای خالق جبار

و لی شیخ یوسف استرابادی که از اجله مشایخ و عارف شامخ است در اینمعنی کلامی فرموده بعبارات آورده میشود بسم الله العلی العظیم الحمد لله و الصلوة علی نبیه و ولیه و الهما و اولیائهما (و بعد) فیقول الفقیر الی الله و الفانی فیه و الباقی به یوسف الاسترابادی انی تاملت فی لیلة فی افعال الکاملین و اعمال المکملین و قلت من جعل موثقا عند الخلق و صار معتبرا عندهم و لو عند عشرة او مائة او الف او ازید لا یصح ان یبقی بعده منه سنة باطلة یعمل بها من یثق به و یعتمد علیه و الا لم یکن کاملا بل مضلا مستبدا عالما ثم وقع فی خاطری ما اشتهر فیما بین بعض من عاصرنا و یجعلونه دلیلا علی جواز ارتکاب المعاصی و الاثام سمعت من بعضهم مشافهة و هی حکایة تار الوحدة و یقولون ان المشتاق الکرمانی قدس سره کان مشتغلا به بعد کماله و اکماله کقبله و یشتغل به حیث شاء و متی شاء و انی شاء علی خلاف ما حکی عنه ها من انه وقت دون وقت فتعجبت کل التعجب و تحیرت تمام التحیر فطال تعجبی و تفکری و تحیری فتمثل لی سرا قدس سره بشرا سویا و دون القطب و سلم علی و سلمت علیه ثم قال قدس سره هذه الحکایة افتراء محض و کذب صرف اسنده علی و اکده بالقسم و قال انی کنت مشتغلا به قبل تشرفی بالفقر و بعد وصولی بحضور الکاملین و بعد تشرفی بالفقر ما فعلته قط و لو مرة و قلت ما تقول فیما ینسبونه من سؤال المیرزا محمد المشهدی قدس سره عنک و جوابک معه فذکرت الحکایة فقال قدس سره هذا افتراء محض و انه ما سئلنی هذا السؤال و انا ما اجبته هذا الجواب و کلاهما کذب فقبلت منه قدس سره ما قال ثم قال لا تضجر عنا فان الاضجار منک جبر نا فغاب عنی قدس سره و جئت من الغیبة الی الحضور فسررت کل المسرة بسبب دفع تحیری و دفع شبهتی و دفع سوء ظنی و غیرها من المفاسد و الحمد لله کما هو اهله و مستحقه

(راقم کوید) در کتاب غرایب مرحوم رونقعلی احوالات جناب مشتاق را من الولادة و البدایة الی الشهادة و النهایة نظم نموده از آن جمله است که در سن طفولیت والدش میرزا مهدی برحمت حق واصل شد و از برادران نامهربانی بپایان دید چندی بکتاب و فنون اوقاتی در تحصیل موسیقی کذرانید و اکتساب شعربافی را هم برای امر معاش نمود و بتجویز اطبا ورزش کاری میرفت و در اندک زمانی در فنون کشتی کیری و پهلوانی بر امثال ز و رمندان کردید و در انواع موسیقی و صوت سرافرازی شد و حاکم اصفهان و اعیان آن ملک در حضور او انجمن مینمودند و جمعی شیفته و فریفته کمالات او بودند و نغمه خوش لحن خوش بحدی بود که صاحبان این فن باستادیش مقدم شمردند و تلامیذ بسیار از خوبان شهر بوسائط و وسایل ذکور و اناث بر و ده او بود و بعضی حاسدین چندین مرتبه باو سم خورانیدند و از برکت توجه سرالهی حضرت خامس آل عبا علیه الاف التحیة و الثناء شفا یافت و علی الجمله شوری غریب و حالی عجیب داشته و پاکدامنی او مسلم دوست و دشمن بوده همکی که بقتل او بسته بودند باو ایمان دارند خلاصه اینجانب را کویند مانند شمس تبریزی و شاه قاسم است در متاخرین و ذلک تقدیر العزیز و فضله الکریم یؤتیه من یشاء کرامات و خوارق عادات انجناب بیشتر از انستکه تحریر کردد همینقدر کافیست که مثل نور علیشاه و رونقعلیشاه و مظفر علیشاه و دیکر ارباب معرفت و علم تقدیق او کرده اند و توجه در بارکاه کمال مشتاقی که ایشان علیشاه و رضا نست

(درویش حسینعلی اصفهانی) اصل وی از قریه کورتان اصفهانست چون در کابلستان متوقف کردید او را کابلی کویند در جوانی صورتی دلکش و آوازی خوش داشته و با مشتاق هم آهنک اصفهان و عشاق وار خدمت عارفان بالله سید معصومعلی و نور علی و نظر علی و عین علی و حسینعلی تربیت یافته و از اصفهان الی خراسان یار موافق انان بوده و بتمهید شاه بن احمد خان افغان از حضور جناب سید معصومعلی استدعا نمود که رخصت فرمایند که ان عارف بالله بکابل امده و انملک را اقامت انداز و بتربیت سالکان و طالبان پردازد جناب سید بتمنای آن امیر درویش ضمیر را اجابت فرموده و او را رخصت داده روانه کابل نموده و مدت بیست و دو سال در

کشور کابل در فرخنده الحال بزیبت و اعیان و اشراف افاغنه صحبتش را غنیمت شمرده و دست ارادت بوی دادند و در مدت عمر تاهل اختیار ننموده و عاقبت در سال هزار و دویست و شانزده در پیشاور بعالم باقی ارتحال نمود

در بستان السیاحه جناب شیروانی میفرماید که مرا صحبت فقیر است مدت چهار سال در خدمت او بودم با آنکه امی بود در مقامات توحید و تجرید و معارف کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود اکر بخدمتش نرسیدمی مطلب ابن طایفه را نفهمیدمی و پیوسته در ترقی صوری و معنوی را اتم اهتمام مینمود

روزی فقیر خدمت آنجناب عرض نمودم که در ذکر چه میفرمایید و معنی ذکر را چگونه میفهمید در جواب فرمود شیخ ما قدس سره گفته که صاحب قاموس کوید که لفظ ذکر بر بیست و چهار معنی الی آخر ما قال

زین السالکین درویش عباسعلی از اهل زید آباد سیرجان کرمانست و اصلا از طایفه علم جناحی که از جماعت عرب بوده اند و در زید و خال دبیر محمد حسینخان سیستانی بوده و اعتباری تمام داشته و بخدمت نورعلیشاه رسیده و بکسوت فقر ملتبس کشته و از دولت و ثروت درگذشته و بسیاحت بلاد کردیده و صحبت جمعی از مشایخ عصر خود رسیده و در واقعه مشتاقعلی چند زخم خورده و چون اجلش نرسیده بود جان بسلامت در برده و در کردستان سکونت نمود امان الله خان والی اندیار صحبت او را مغتنم شمرد و در اخلاص و ارادت کوتاهی ننمود در اواخر عمر بعراق عرب رفت و در حدود هزار و دویست و بیست و اند وفات یافته و در بستان السیاحه مسطور است که اکثر کوادا اولاد نیکو اطوار یادگار از همکی اهل خال و پسندیده خصال ارشد انها درویش بناز علی است

زین السالکین رضا علیشاه هراتی اسمش رضا و صفتش صدق و صفا خالش نفر و فنا توبه و تلقین از خدمت نورعلیشاه یافته در حضر و سفر معصوم علیشاه سالها ملازم بوده در سفر کابل و هندوستان و عتبات در رکاب خدمت نموده و از جناب سید مرحمت و عنایتها یافته و روی از معاشرت ابناء دنیا بکلی بر تافته و جز یاد حق کاری نداشته و در سال هزار و دویست و یازده در کاظمین ع برحمت الهی واصل و در رواق مطهر دفنش نموده اند و مرحوم آقا محمد علی کرمانشاهانی اشتباه نموده مراد را امر بد یعنی جناب شاه علیرضا را که کنیه را ابو رضا علیشاه هراتی و بعضی سخنان که لایق ذکر نیست در طعن وی گفته و سابقا در ترجمه جناب سید اشاره رفته در کتاب اصول الفصول اینه و بیتر ابوی منسوب نموده مر سر دار جهانم تننا غا یا هو فارغ از کون و مکانم تننا ها یا هو تنناتن تنناشی جان باز انست جان بشکرانه فشانم تنناها یا هو

عین السالکین مولانا محمد علی الملقب بعینعلی شاه الهروی در فضایل صوری و کمالات معنوی صاحب بصیرو بصیرت بوده و تلقین ذکر از جناب نورعلیشاه یافته و از منظر عارفان الهی سید معصوم علیشاه و حسینعلیشاه بدرجه بلند و خلافت ارجمند رسیده و در بستان السیاحه مسطور است که رضا علی و عینعلی هر دو از امانند کمتر بوده لیکن عین علی در فضایل و کمالات صوری مقدم و رضا علی در مراتب فقر و فنا اقدم و در حدود سال هزار و دویست و بیست در همانند یار از عالم ناپایدار بدار القرار خرامید و در آن کتاب بعضی از تحقیقات وی مذکور است

عمدة المجذوبین میرزا محمد الاصفهانی الملقب ناصر علی مشهور بکلکار در ابتدای حال از ملازمین کریمخان زند بود تا که جذبه الحق او را بسید خدمت نورعلیشاه بفقر مشرف کردید و بر خال الجذبه بود بیشتر از سلوک و سخنان عجیب و امورات غریب بسیار از وی نقل شده و از مناجات او است الهی هر بلائی که در دو پشتم از ابتلا خواهی کرد بمن عطا کن تا ایشان تر آسوده خاطر یاد کنند بعد از فوتش حسینعلیشاه بر او نماز خواند و در جوار فیض علیشاه در تخت فولاد اصفهان مدفون کردید در ریاض العارفین مذکور است که در تمام عمر بعد از آن حال جز شلواری لباس قبول ننموده و اغلب اوقات در بیرون شهرستان بسر میبرده و این دو بیت از او است خرابات که رندان را مقام است بر وصوفی که خامان را حرام است و در بستان السیاحه بعضی از کرامات او مسطور است از آنجمله مباهله وی با افضل شاه هندی و هلاک وی و در اصول الفصول مذکور است که سید افضل را دعوی علم طب و علوم غریبه میبود نمیدانم چگونه شد که با ناصر علی ملاقات و مقالات او را روی داد تا کار بمباهله کشید بالاخره سید افضل وفات یافت و اینقضیه در سنه هزار و یکصد و نود و هفت بود روی نموده و سید رضا پسرش در تاریخ فوت پدر قطعه گفته که تاریخ اینست اه اه از میرزا افضل اه اه و سید رضا اشعارش بیشتر از ارباب عرفان بوده فانی تخلص مینموده و سلسله نسبش به بیست و سه واسطه با براهیم بن موسی الکاظم علیه السلام

ومؤلف اشعار او را جمع و ترتیب نموده در سنه هزار و دویست و بیست و دو بجوار رحمت الهی پیوسته انتهی ملخصا

و در ریاض العارفین مذکور است که فانی اصفهانی اسمش آقا سید رضا خلف الصدق میرزا فاضل هندوستانی از صحبت اهل دل رسته و با اصحاب خال پیوسته و کاهی غزل و مثنوی موزون میفرموده فقیر اشعار او را مرتب و مدون نموده دیباچه بر دیوان او نکاشته و این رباعی از او است انکه که ز اسرار ازل آکاهست غایب ز خود است و حاضر درکاهست در هر چه نظر کند خدا را بیند اینمعنی لا اله الا الله است

قدوة المریدین و العارفین با سر رب العالمین و خلیفة الخلفاء المتاخرین مولانا محمد علی بن میرزا عبد الحسین بن محمد علی الطبسی الاصفهانی الملقب بنورعلیشاه رابة الله و نور کشته ذکر اشکار رونق دیگر کفته عالم بی اعتبار وجه الهی نکر نورفشان در بلاد افسر شاهی نکر سایه فکن در دیار حاضر مستور بین غایب مشهور بین نور علی نور بین لولم تمسسه نار جلوه طوری نکر سر ظهوری نکر وجه حضوری نکر پرده کشا از عذار عاشق محبوب بین طالب مطلوب بین سالک مجذوب بین پرده در و پرده دار علم و مروت نکر حکم و فتوت نکر علم نبوت نکر همت مردان کار معرکه سخت بین شاه نکو بخت بین بر زبر تخت بین ظل خدا را قرار سر ید اینک نکر مظهر ولایت نکر نور ولایت نکر شاه عظیم الوقار مطرب مرتاض بین ساقی فیاض بین صورت مقراض بین در کف او ذوالفقار آیت کبری نکر نعمت عظمی نکر حضرت اعلی نکر قدرت پروردکار از لب نطاق ما نطق علی نکته سنج از رخ مشتاق ما نور علی آشکار سابقا مذکور شد که جناب میرزا عبد الحسین ملقب بفیضعلیشاه که اصلش از قریه دق نون و طبس بوده توطن باصفهان کزید و متاهل کردیده فرزندی سعادتمند ایزد فیاض بوی عنایت فرموده تا نام نامی والد ماجد خود را که ملا محمد علی و امام جمعه تون و طبس بوده بروی نهاده نام شریفش میرزا محمد علی فرموده و بعد از فیض یابی بسعادت ارادت سید مظلوم سید معصوم علیشاه که تفصیلش مذکور کردید فرزند ارجمند را پس از سن بلوغ و اکمال فنون و علوم بشرف حضور سید مشرف ساخت و در مقام طریقت الد و ولد برادر و همقدم یکدیکر شدند والد مولود کشته در طریق یکدیکر را همراز و همرفیق و جناب نورعلیشاه در رساله اصول و فروع تفصیل سیر خود و تشرف بخدمت سید و وصول بمقامات را در ضمن حکایت مرموز بیان فرموده و در سفر و حضر مراقب خدمت سید و مواظب حضرت وی میبود و در رنج و راحت مشارکت داشته خلاصه ظاهرا و باطنا قلبا و قالبا حضورا و غیابا آنی و زمانی از حضور جناب سید غایب نبوده و بدرجه کمال و مقام تکمیل رسید و او را خلیفة الخلفاء و المرشدین فرمود و بلقب نورعلیشاه ملقب نمود

و چون از شیراز باصفهان و خراسان و هرات باتفاق بودند و جناب سید خیال سیاحت کابلستان و هندوستان داشتند نورعلیشاه را بایران فرستادند با اصحاب چنانچه در ترجمه سید مذکور شد در اصفهان مدتی بود و با مشتاقعلی جمعی بکرمان رفتند و بعد از واقعه مشتاق بشیراز آمدند و از لطفعلیخان زند ناملایمات دیدند و از انجا بعتبات عالیات مجاور شد حاصل آنکه جناب نورعلیشاه از اظهار ارشاد و دعوت عباد مسامحه نکردند و چون صیت بزرکواری او در بلاد انتشار و اشتهار یافت جمعی ارباب غرض از در انکار در آمدند و در نزد سلاطین او را باعث سلطنت و جمع مریدان و ارباب بیعت متهم کردند و در نزد علما و صلحا بعدم حفظ شریعت بدنام ساختند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم نور مهر در ابر مختفی نکردید و بوی مشک در پرده نافه پنهان نماند و الله متم نوره و لو کره المشرکون در هر شهر و اقلیم که میرسید هنگامه حسن تو هر جا که کوس عشق فرو کوفت بانک برآمد که غارت دل و دینست و بهر طرف که میرفت مردم بی اختیار بدورش و بر اثرش میکردیدند و میرفتند بسیار از اوقات بجو قصبه سرائی قدم میزد و میخواند از ازدحام مردم راه عبور مسدود میشد و قتی در حال استغراق این غزل خود که مطلعش اینست باز آمدم موسی صفت ظاهر ید بیضا کنم فرعون و قوم او سر بسر مستغرق دریا کنم مخالف و موالف مجاور بودند مدت پنجسال در عراق عرب مجاور و در حلقه ارادتش بسیاری در آمدند و چون در حال غلیه وجد بعضی از غزلیات میفرمود و کوش زد مخالفان کردید قیل و قال در مدت و همهمه در میان متشبهین بعلم از عرب و عجم افتاد مانند این غزل که در دو فرد ش اینست من در تاج خسروان ان لولو لالا استم در قعر بحر بیکران آنکو هر یکتا استم کر نار و کر نور و امدم کر مست و مخمور امدم بردار منصور آمدم هم لا و هم الا استم و مانند این غزل ما ابو کهر ادیم هی هی جبلی قم قم ما قلزم زخاریم هی هی جبلی قم قم کر نور خدا جوئی بیهوده چه میپوئی ما مشرق انواریم هی هی جبلی قم قم و این ترجیع در کعبه و سومنات ما ایم عالم صفتند ذات ما ایم مخصوص بعضی ساکنین

اند یار که مقدس بودند متوحش گردیدند و از در انکار و تفسیق بل تکفیر که برهان بیخردانست در آمدند علی الجمله
جمعی از علما و محققین که ارباب یقین بودند در نهانی دست ارادت بوی دادند و بعد از این ذکر ایشان بیاید و بعضی
آشکارا محضری در طعن و ردش نوشته و خدمت جناب حجة الاسلام آقا سید مهدی طباطبائی ملقب بحر العلوم طاب ثراه
که شرح فضائلش در کتب رجال مسطور و فوائدش در فقه مستشهد و مذکور و مهر آن محضر مشهورات فرستادند که آن بزرگوار
زاد راین کار و انکار شریک خود نمایند سید بحر العلوم در جواب فرمود که اگر مرا در رسائل دینیه مقلد دانسته اید از من چه
امضای حکم خود میطلبید و اگر مرا مجتهد میدانید تا من خبره معلوم نشود حکمی نتوانم نمود من در نجفم و شما در کربلا و این شخص که
نام میبرید ندیده ام و نمی شناسم و معرفتی بکفر و ایمانش ندارم عما قریب بعزم زیارت مخصوصه بکربلا خواهم آمد و تحقیق امر او خواهم کرد
چون این جواب صواب بکربلا رسید منکرین ساکت و منتظر بودند تا هنگام زیارت مخصوصه رسید و حسب الوعد جناب سید
وارد شدند و در ایام توقف بفکر تحقیق امر افتادند اخوال در جناب بحر العلوم تعالی امین که بهر دو طرف راه داشت و ظاهرا
مرحوم ملا عبد الصمد همدانی باشد فرمود که میخواهم این مرد را که جمعی تکفیر میکنند و مستعد هلاکت و قتلند در مجلس
ببینم و از او عقاید او را جویا شوم و خواهش دارم که او را دعوت نمائی در خانه خود شبی بطریق اختفا و من نیز در ظلمت لیل بتنهائی
بانجا آمده او را ملاقات نمایم آن مرد عالم امین حقیقت حال را برای خدمت نور علیشاه عرض کرد فرمودند مضایقه ندارم و شبی را معین کردند
و جناب سید بحر العلوم رعایت احتیاط فرموده دستور العمل تجسس منصف داده که جلوس قریب بیکدیگر نباشد غلیان جداگانه و غذا در
جمعه و ظرف علیحده و اگر غلیان ذات سید بکشد بیرون برده تطهیر نمایند آنچه حاصل بعد از ملاقات جناب سید خطاب فرمودند که آقا درویش این چه
همهمه است که در میان مسلمانان انداخته در جواب گفت که من آقا درویشم نام من نور علیشاه است سید فرمود شاهی شما از کجا است
جواب گفت از جهة سلطنت و غلبه و قدرت بر نفس خود و بر نفوس سید فرمود بر نفوس از کجا منصف گردید تصرف بظهور رسید و تغییر نیل
و نتیجه حاصل کردید که از وصف آن قاصر است و جناب سید فرمودند قدری در بیرون باشید که مرا شغلی است بیرون خانه رفته نشستند تا
وقتی که مرا خواندند و غلیان دیگر که او در دم سید بزرگوار بدست خود با ایشان دادند و در یکظرف غذا خوردند و آن شب چنین گذشت و جناب
سید شبی دیگر خواهش ملاقات کردند نور علیشاه گفتم فرمود را کار بهیبت و اگر ایشان را کاری است بر ذیل بیایند لهذا بعضی شبها اگر گوشه
خلوتی میشد جناب سید و من عبا بسر کشیده بمنزل شاه میرفتیم ولی چون اهالی کربلا بتوقف نور علیشاه راضی نبودند بعضی جناب سید
بحر العلوم و آقا میر سید علی صاحب ریاض نور علیشاه بقصد زیارت مکه معظمه از سلیمانیه بجانب موصل مسافرت و مهاجرت جستند تا آن
ملک وارد شدند و بعضی نوشته اند که قریب بنجاه که نور علیشاه توقف در عتبات نمود دو بار او را سم دادند و قضا نرسید بود و اخوان امام
در ولایت موصل سنه هزار و دویست و دوازده موافق کلمه غریب تجیب عدل نزل کردید و در جوار مرقد حضرت یونس مدفون کردید و
از آنجناب تصانیف مفیده و رسالات علیه بروزگار یادگار مانده است و از آنجمله از این قرار است رساله جامع الاسرار بطرز گلستان رساله
اصول و فروع تفسیر سوره مبارکه بقره منظوما منظومه خطبة البیان یکصد و پنجاه و دو بیت است کبری در منظوم منظوما دیوان غزلیات و قصاید مسمی
موسوم بجنات الوصال و منظومات مسمی بروضة الشهدا در احوال حضرت خامس آل عبا و عمدة الفضلا حاجی علی اکبر ملقب بنواب متخلص ببسمل که اجرای در زمره
احوال شعرای معاصرین خود تالیف نموده نامش تذکره دلگشا مسمی است از آنجمله در آن کتاب جمیع غنون را ذکر فرموده و بعض آنها نقل مینماید نور علیشاه چون [illegible]
صوف پوش بعضی از بزرگان خود را ملقب بشاه خواستند نور علیشاه اشتهار یافته اصلش مردم اصفهانست تولدش در اصفهان بوده است در ایام کودکی در دولت کریم
خان زند با انقیاد پدرش فیض علیشاه بشیراز آمد و در آنجا [illegible] کرفته و مرجع ارباب دل کشته پدر و پسر هر دو از مریدان معصوم علیشاه نام دکنی
هستند بعد از وفات پدر بسط بساط ارشاد نیا و بمرتبه رسید شهره آفاق گردید بعد از پدر در هر مقام صاحب اسم و نام شده خلفا با اطراف
تعیین نموده خلافت اصلیه مشهود که فرمین شده هر چند بشهر مسکن و حضار ارشاد انامی خاطر مردم آن مرز و بوم بر گردش هجوم نمود کم پیرستید
کار از حکام باندیشه فتنه آشوب ملکی حکم باخراجش صادر میکرد بدان از آنجا بیرون رفته بکشور دیگر اشتیاق بست و در آنجا نیز همان داستان
میکشت زهاد زاهد الطعن و اللعن و ردد زبان و واعظان بر منابر تشنیع و تکفیرش و طیب اللسان و همانا لعن و طعن ایشان موجب ازدیاد میل در
و باعث افزونی باشتها کشته تخم محبتش در مزرع قلوب کشته میشد الانسان حریص علی ما منع بعد از استیفای اکثر ولایات ایران و ممالک اسلام
رشته در بلدان آن سامان قرار بران داد که چندی در عراق عرب بار اقامت افکند عراق و فارس که بشعر خوش حافظ بیا که نوبت
بغداد و وقت تبریز است یار سفر بجانب عتبات عالیات بست در آنجا نیز بسیاری از عوام و جمعی از خواص را بجود مایل و در آن اماکن شریفه
روی کار دیگر زینت و برحسب است کتا علمای اعلام و فقهای عظام بعضی از خلفای او که در ممالک ایران بودند فرمان خاقان جعفر [illegible]

فتحعلیشاه بسیاست و اخراج ایشان از بلاد ان در صادر گردید و بوالی عراق فرمان اطاع باخراج ایشان از آن اماکن شریفه شرف صدور یافت پس
از ان بانموصل و کرکوک رفتند در انجا چند زمانی در مقام دستگیری فراش اجل بساط حیاتش برچید و نوربخت [illegible] گلزار فانی [illegible] کشیده خاک
اینکه در مرحله معصوم چند ابیات جهد نمود که خود [illegible] انش منتهی بنور علیشاه کشته مهری بود بسیار خوب
مشکین موی و دانشمند و نیک خوی با هر کس چنان رفتار نمود که بیک مجلس دلش از کف ربود از علوم رسمی با بهره وافی و از قواعد شعر
شاعری بطرز صوفیه با نصیب کافی و در زمانی که از کرمان اخراج و در دولت مرحوم لطفعلیخان زند بشیراز آمد فقیر راقم ابن صباد در ک
ملاقاتش در خدمت والد ماجد مکرر اتفاق افتاد و طبع [illegible] نخست [illegible] قاتش مایل بود که شرح توان نمود در آن و آن تفسیر
کلام الله مجید را بنظم اورد تقلید و هزار بیت از آن گفته بود که بعضی از آن مسموع شد دیوان اشعارش بنظر نرسید و اگر کسی
داشته باشد از بیم تهمت تصوف پنهان دارد این دو شعر از او نوشته شد ابیات صید ضعیفم که گر افتم در دام عرق شرم من از جهد
صیاد چکد زلف بزنجیر [illegible] افتم براهش نه عجب [illegible] با [illegible] کلام صاحب تذکره دلگشا در ریاض السیاحه
مسطور است که آنجناب را چون بکند [illegible] مثنوی جنات الوصال در خاطر داشت که هشت جلد بعدد ابواب جنات ترتیب داده باشد و
چون مهلت نبود دو جلد از انتمام و [illegible] جلد سیم نظم اورده که بجنات عالیات انتقال یافت و رونقعلیشاه که از خلفای جناب بود
دو جلد زیاده بران افزود و نظامعلیشاه که از خلفای مجذوبعلیشاه بود یکجلد دیگر بر آن افزود و در اصول الفصول مذکور است
که همشیره رونقعلیشاه در حباله نکاح نور علیشاه بود و آن مخدره را نیز طبعی موزون بوده و بحیاتی تخلص مینموده و در ریاض العارفین
مرقوم است که نور علیشاه مدتی در عتبات عالیات سیاحت میکرد و علمای آن بلاد از و نیز راضی نشدند و نکذاشتند [illegible] رفت احمد پاشا حاکم بغداد
او را اکرام و احترام نمود مثنوی جنات الوصال در انجا منظوم فرمود راقم گوید در دیوان جناب قصیده در مدح احمد پاشا است که بعضی
ابیاتش این است [illegible] حمد مرسل امیرست که [illegible] حکم و رایش صواب است معاشر چون کسی زاد ستم بود مقیم جنت باد ذهاب است
و در بستان السیاحه در ذکر قصبه زهاب بذال معجمه نوشته اند و میگویند جناب قدوة العارفین نور علیشاه چندگاه در آن قصبه سکونت داشت
و جمع بدایره انحضرت درامده و نیز قصیده ایست که از جور و شکایت نموده و آن ممدوح برای سفر عتبات موجه [illegible] بعضی از آن ذکر میشود شب که
زمین بارگاه فرح فر جنید برکند خسرو خاور [illegible] بی سامان کشته حیران و بیکس و مضطر مسکنی نه بشهر و نه در کوه [illegible]
نه بیجر و نه در بر آشنایان تمام بیگانه دوستان جمله دشمنی کستر مردم روزگارم از هر سوی در خلاف و ملامت کرمقیان
بیکسی بی قلم حمله [illegible] محضر واعظان بی سبب بتکفیرم خطبه خوان در مساجد و منبر سرکشان مساحت دنیا زده
دامان کشتم [illegible] که بصد مخالف خواند کاه رانند بجهه از در که برندانبان سپارندم کا برون کنندم از کشور که بیرانید
پاره زنسم که بدوزند خونه در بر که بیرسند ناب بر رویم که فروزند بر تنم اخکر [illegible] کنده عیال بیا بکطرف
جوش فتنه ام بسرها و حیات [illegible] کردید و اولاد انحضرت منحصر بیک صبیه بود ناموش طوطی خانم و سید [illegible] ابو المعالی محمد سعید ملقب [illegible]
علیشاه که ارادت بشاه داشته و درجه خلافت یافته بدامادی آنجناب مفتخر گردیده و قتیکه خاقان مغفور فتحعلیشاه [illegible] ملکه مهر الهی با جمیع
اهل ظاهر میشود و باذیت خلفای شاه و نفی ایشان مجبور بود لسید ابو المعالی فرمود که لعن نما نور علیشاه را تا از کنج بحث مردمان در
امان باشی و ما را از حمت ندهی انجناب گفت نور علیشاه مرکب از سه کلمه است کدام یک را میفرمائید و بالاخره کار او بتحقیق صاحب قواعد
الاصول فرستاد تا چه فرمایند آنجناب از فضل و دانش و نیکی اطوار و اخلاق آن سید مطلع کردید و نجات ان شرحی نوشت و مع الجمله از آن
مخدره سید را اولاد ذکور نه بود بود حاجی سید تقی فا سید رضا آقا سید محمد و یک صبیه زبیده خانم و چون در سنه هزار
و دویست و [illegible] طوطی خانم وفات یافت جنازه او را سید محمد پسرش بعتبات حمل نمود و الحال بعضی از نواده گان آن سید در قید
حیاتند هستند و مزار سید علی شاه در همدان قبلی ابو علی سینا است لطیفه نور [illegible] دیدن اشیا موقوف است بصحت باصره و عدم
قرب و بعد مفرط چنانکه ناظم گفته جماجیر بود شرط انعکاس ضوء بجا ناظر برابر [illegible] یکی تقابل و ثانی صفا سیم ظلمت چهارم من
علک قرب و بعد حین لقا معهد رویت حاصل نشود مکر بواسطه نور آفتاب و قمر و سراج و امثال آن همچنین موقوف است رویت قلب ملکوت
اشیاء را بصحت بصیرت و ترتیب مناسبت معهدا فائز نشود مکر بنور و مراتب نور بحسب مراتب سالک در اطوار سبعه قلبیه مختلف است
چنانکه در درجات مومنون است و مقصود حقیقی از سلوک حصول معرفت و وصول بمقام نور است انست چنانچه سرور اولیاء میفرماید
کامل نمیشود ایمان مومن مکر انکه بشناسد مرا بنورانیت پس هر که شناخت مرا بنورانیت او مومن ممتحن است که قلب او را خدا امتحان کرده
از برای ایمان و کشوده است سینه او را از برای اسلام و گردیده است شناسا بدین خود در حالتیکه بینا است و کسیکه کوتاهی نموده [illegible]

این مقام پیر و شاه و مربا است و در کتاب حجت از کافی روایتی از خالد کابلی نقل در ثبوت مدعا است و بعضی از آن حدیث این است والله یا ابا خالد
لنور الامام فی قلوب المومنین انور من الشمس المضیئة بالنهار و فی الاقبال و الکفعمی در دعا الحسین علیه السلام یوم العرفة انت الذی
اشرقت الانوار فی قلوب اولیائک حتی عرفوک و مراد از نور در این مقام نور حسی جسمانی نیست مانند نور شمس و قمر و امثال آن بلکه
نور عقلانی روحانی تجردی است هر سپهر وجود خواست نماید طلوع نور علی را نمود مطلع انوار خویش و مراد از معرفت نورانیت
امام علیه السلام مقام ولایت کلیه اوست و فرموده اند معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هو الدین الخالص و این است مراد
از حضور مصطلح صوفیه و تفصیل این اجمال در مقدمات این کتاب مسبوق ذکر یافت و این غزل از صاحب عنوان مناسب این مقام است
کوه تن شاه عشق بر حرم دل ظهور فلذ مبارکش فراشت رایت الله نور موسی جان میشتافت در طلب جذوه کرد تجلی زغیب
باز به نخل طور شرح و بیان قاصر است در صفت اشتیاق انک انت الخبیر تعلم ما فی الصدور ای زتو مشتاق را ای زتو عشاق را
دیده بطاق نظاره سینه سراسر سرور ای ز شئون صفات ای ز نقاب صفات ذات با همه نزدیک تر از همه پوشیده دور حسن تو در هر
زمان جلوه دیگر کند انکه اندر جهان فتنه و غوغا و شور هر که در این ره شتافت با قدم نیستی هستی جاوید یافت از
تو به بزم حضور انکه وصال تو دید جام وصال او کشید باده جنت نخواست از کف غلمان و حور نور علی راه بر تا نشود در
نظر زین ره خوف و خطر کی نماید عبور بلیته چنانچه معلوم شد ارتحال سید مظلوم و نور علی شاه نیز از ابن زال القبل از
مرحوم قطب المشایخ شاه علی رضا دکنی بوده لهذا در این اوراق بعد از شاه علی رضا حسینعلی شاه را قطب سلسله علیه ذکر نمایم
و بر مکشوف عند اهله العارف الربانی میرزا محمد حسین الکرمانی الملقب برونقعلی طاب ثراه خلف الصدق میرزا محمد کاظم اصل آنجناب از تون
به و در کرمان نشو و نما نموده و بعد از تحصیل و تکمیل علوم رسمیه هاتف توفیق او را رفیق شده در طلب تحقیق بر آمد و آخر الامر در ...
بجناب نور علی شاه رسیده بطریقه علویه رضویه سالک مسالک ایقان و ناهج مناهج عرفان گردید و بکمال رسید و از وی خلعت خلافت
یافت و در تکمیل ناقصان مامورش فرمود و مثل نظامعلی و مظفر علی شاه از دامن تربیت او بمقامات معنوی رسیده اند و مظفر علیشاه نسبت
طریقت بوی درست نموده و چون مرحوم آقا محمد خان شهریار ایران بدار البقا ارتحال نمود و خاقان مغفور فتحعلی شاه حکومت کرمان را
بابراهیم خان ابن عم خود مرحمت فرمودند بعد از خطبه ... خان معرکه البر بان طایفه میرزای رونق بی اذیت و آزار رسانیدند تا آنکه در سال
هزار و دویست و سی از جهان پر رنج بدار نعیم ارتحال نمود در تکیه مشتاقیه و تقریبه مزار مشتاقیه بیرون شهر کرمان مدفون گردید
و برسنگ مزار رونق قطعه که این مصرع تاریخ است منقوش بیر بنور علی شد رونق و در ریاض العارفین و نسبتنامه الصیها وفات آن حضرت
امرا ... سال هزار و دویست و بیست و پنج نوشته اند و در نسبتنامه الصیها میفرماید که فقیر بخدمت آنجناب مکرر رسیده و از
صحبت فیض بهره ور گردیده در عتبات عالیات و دار السلام بغداد و نقیر را ... ارادت خدمت شاه ولایت کرده و نیز در شیراز
چند گاه با هم بوده ایم الحق صاحب مقامات عالیه بود نظم و نثرش بزرگوار قریب بهزار بیت در صفحه روزگار یادگار است منجمله کتاب
مثنوی است منظوم در احوال جناب مشتاقعلی و تحقیقات بکر دارد و تاریخ اتمامش کلمه غرائب است چنانچه در آن خود گوید چون در تاریخ فکر
کردم از غیب چنین بگوش خوردم بر کشته دران بنا غرائب باشد تاریخ آن غرائب و دیوان اشعارش قریب پنج هزار بیت مشتمل بر
... و جمله از جنات الوصال تتمه مثنوی نور علی شاه و دیگر رساله مرات المحققین نظما و نثرا ترتیب داده مشتمل بر بعضی سوالات از شیطان
در جواب او و اصول دین و معارف یقین و از دیوان آنجناب بذکر دو بیت از مطلع و مقطع این غزل اکتفا مینماید در مظهر وجود عیان
نیست جز تو کس بر منظر شهود جمال تو است و بس یا من هو الاله و لا رب لی سواه ارحم لرونق و تقبل ما التمس ...
علی رضا الکرمانی موطنش قلعه عسکر و بردسیر که از بلوکات کرمان است بوده از طایفه ذو العلاء از مریدان جناب نور علی شاه است
تذکرة العارفین بعنوان علی کرمانی ترجمه و بعضی از رباعیات وی مسطور است و در نسبتنامه الصیها مذکور است بردسیر مقابل کرم
سیر ... است در کرمان محتواست بر دو قطعه یکی در کوهستان واقع و مولدش در دغابه برودت و در زبان ... قلعه عسکر
یکی از ضیاع آنجا است مقام طایفه ذو العلاست بزرگ ایشان علی رضا بیک نام و متخلص بالمشتاق است و لقبش رضا علی و در
بر و احسان با ... بعضی بلاد نموده و طریق صحبت اکثر مشایخ زمان نموده آخر الامر بخدمت عارف بالله رونق
علی شاه مشرف شده و قطعه دیگر در دشت واقع کوهستان نزدیک و از قرای آنجا هجین بکسرها و جیم مع الباء و سکون نون
... ارباب حسین و ... ارباب ... و ارباب جمع رب و رب بمعنی پرورش دهنده و تربیت کننده باشد و چون
صفای نسخه نخستین بکمال رسید از عالم غیب بارباب ملقب گردیده و در طریقت ارباب علی نام دارد و میرزا اسد الله

خواهرزاده او جوانی است بفضایل انسانی آراسته و لقبش اسد علی و جوانی و شجاع علیشاه ... الکریم ...
عزیز از ابتدا خاطر بسیر سلوک ... کرمان را ... روز دوشنبه چهاردهم
سال هزار و سیصد و شانزده در محضر احباب و انجمن اصحاب محبت و ولایت معرفی نمود که میرزا قاسم نواده علی رضا بیک ...
تجدید عهد بیعت نموده زمانی با حقیر صحبت نمود جوانیست با کمال زیرک و ... وجد و حال و طبع شعری دارد و همچون خط ...
خوب دارد و بعضی ذکر میشود سلطان بکله افسر شاهی مفتون زاهد بکمال پارسایی مفتون ما خواسته ایم فقر و بدنامی
کل حزب بما لدیهم فرحون من خود بغم توسیل خواهم کرد آفاق پر از مهر و وفا خواهم کرد با سیل فنا زجا کنم بنیاد م
بر جای بر اقلیم بقا خواهم کرد ای خسرو ملک لا فتی ادرکنی سلطان سریر هل اتی ادرکنی در جنگل گرگ نفس ... ضعیف
در مانده ام ای شیر خدا ادرکنی فخر المحققین و قدوة العارفین میرزا محمد تقی بن میرزا محمد کاظم الکرمانی ملقب بمظفر علیشاه طاب ثراه
ابا و اجداد آن بزرگوار در کرمان بشغل طبابت اشتغال مینمودند و در کمال عزت ... و مرجع خاص و عام میبودند
و مولانا در بدایت حال بتحصیل فضل و کمال اشتغال نمود و در علوم عقلیه از طبیعی و ریاضی و از فنون نقلیه از اصول و فروع
حظی وافر یافت و از جمله مدرسان ذوفنون گردید و همه روز جمعی از طلبه علوم در مجلس افادتش حاضر میشدند و هنگام مباحثه
حقایق بر اشراقیین و رواقیین پهلو میزدند ... زمان او را در حکمت و معرفت نظیر شیخ صدر الدین قونوی و جلال الدین
رومی میدانستند و لهذا او را در القاب حکیم یمانی و مولوی کرمانی نوشته اند در اصول الفصول مسطور است که یکی از مجتهدین
زمان که در فن اصول فقه مسلم و بر اقران مقدم میبود در نصیحت فرزند و منع از مصاحبت عرفا میگفت میرزا محمد تقی کرمانی
با همه علم و دانائی که همچو من صد نفر شاگرد او میشوند درویشی اختیار ... از فریب داد و از مبانی علما بیرون برد و ...
مشتاقعلی بود که میرزا محمد تقی را ربود الفضل ما شهدت به الاعداء و علی الجمله چون مولانا از علوم ظاهری و باطنی بدید
طالب صاحب معنی گردید و در همان ... بوده مشتاقعلیشاه بخدمت نور علیشاه رسید ... تلقین یافت
و از تربیت و صحبت مشتاقعلی بکمال سلوک اقدام تمام بجای آورد و درجه قصوی یافت بدستگیری طالبان ارشاد مامور گردید و چون
در سال هزار و دویست و شش مشتاقعلی بدرجه شهادت واصل شد و تفصیلش مذکور گردید و هم در آن تاریخ شهریار ایران
آقا محمد خان قاجار بتسخیر کرمان لشکر کشید و فرمان بقتل و غارت اهالی شهر داد علیخان قراچورلو که از اکابر ملازمان سلطان
نهایت ارادت و اخلاص خدمت مظفر علیشاه داشت آنجناب و متعلقانش را از شهر بیرون برد از قتل و غارت برهانید خلاصه
جناب میرزا محمد تقی بعد از قتل مشتاق در همان سال که مذکور شد بانشاء غزلیات و قصاید و قطعات و ترجیعات و رباعیات
دیوان مشتاقیه مشغول شدند و در یازدهم ذی القعده همان سال بخط میرزا رحیم الحسینی که از فرزندان طریقت آنجناب بود
صورت اتمام یافت چنانچه مولوی رومی بعد از شهادت شمس الدین دیوان قصاید و غزلیات بنام وی مرقوم نموده مولوی کرمانی نیز بعد از
شهادت مشتاق دیوان مشتاقیه را باسم او فرموده و سابقا صورت رقعه که جناب مظفر علی بنور علیشاه نوشته و یک
غزل از آن دیوان را مندرج گردانیده بود و مرحوم آقا محمد علی کرمانشاهی ... ذکر یافت و گویا شهرت
و رواج آن اشعار را موجب کسالت ... بود و اثبات مظلوم بودن ... جناب آقا محمد علی
برد الله مضجعه خاقان مغفور آن طبیب لبیب را از کرمان بطهران احضار فرمود تا آنکه حقیقت حال قصد و مقال مظفر علیشاه در
محضر سلطانی واضح گردید و اغراض و عداوت ... آن صورت در حضرت سپهر بسطت خاقانی مخفی شد چون ابتدای
دولت بود و حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله در نجوم مملکت دستی و میل او آن بود که برخواهش آقا محمد علی مظفر علی را نزد او بکرمانشاهان بفرستد
... ظاهرا طوعا او کرها بر آن قرار یافت که مومن متقی را روانه ... نمایند و چون بآنجا رسید
جناب آقا محمد علی در خانه خود آنجناب را میهمان نمود و ... جناب آقا محمود خلف الصدق ... مرض شدیدی داشت
و مظفر علیشاه با حسن وجه ایشان را معالجه کرد و مزید اخلاص و ارادت ... کرده بود و بواسطه جمعی ... بدامان وی
زدند و بالجمله چون ... سمش رسانیدند آن عارف ربانی را مسموم نموده در سال هزار و دویست و پانزده از این جهان
... بسرای وصال ارتحال نمود برو از خانه گردون بدرون نان مطلب کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را مرقدش در
خارج درب شرقی کرمانشاهان است مولفات محققانه آنجناب یکی تفسیر سوره مبارکه سبع المثانی است که منظوم و مشتمل بر
تحقیقات است و دیگری موسوم بمجمع البحار نیز در تفسیر همان سوره است و رساله موسومه بکبریت احمر مشتمل بر اوراد و اذکار

موشه وغیره نوشته واسرار انها بطریقه که در طریقت علیه نعمة اللهیه ماثور است بطریق رمز واشارت واین شعار بر حسب استدعاء میرزا احمد
صادق برادر میرزا ابوالحسن خاتم کرمان که از مخلصین وی بوده مرقوم فرموده والحق با کمال اختصار نادر امثله است از وصایا
وانوارات ودیگر دیوان مثنوی است که اشعار بلند ومطالب ارجمند دارد ودیگر مختصری در طب بنام افیونیه دارد
بعضی از آثار ابیات الافیون ما الافیون وما ادریک ما الافیون دواء المجنون والا تعقلون وضیاء العمیان الا تبصرون والا ثم
بزید للشارق والمغارب انا خلقناه کالطین للازب فلا تکونوا من فقد انه مهوسین ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین ۹ ذا
وجد بموه فشفوا جبانا الکبریات الله فالوا الحب والنوی فلا تکونوا فی شربه مکثرین ولا تطیعوا امر المسرفین الی اخرها قال وانجناب
برادری است نامش میرزا عبد العلی در فن طب جالینوس زمان خود بوده وفرزندی است نام شریفش میرزا کاظم بقراط عصر خود است
ودر طریقت ملقب بمظفر علی در بستان السیاحه مذکور است ودر ریاض العارفین احوال انجناب مسطور ومیفرماید ذکر میرزا
محمد تقی اصفهانی وابواب تحالف کشاد در هنگامی که فقیر در آن شهر مریض بود در علاج نهایت دقت فرمود والحق حکیم مسیحا
دم جناب میرزا عبد العلی طبیب انجناب کمال اهتمام نمودند تا رفع مرض فرمودند قصاید خوب وغزلیات مرغوب دارد واز او است
کسیکه ساغر چون آفتابش از کف دوست سحر طلوع کند از مطلع العشر بها بون است بابر امید که سنبلم نکو بمحدوست برد زلف حشم
کذاره چو رود جیحون است سالک سبیل رحمانی میرزا صادق متخلص بصدقی کرمانی که در همه فنون کامل وبر همگنان فایق بود در ریاض
العارفین است که وی محموده الخصایل ومحمود الاهل آفاق ودر طریقت طاق وبخدمت مظفر علیشاه مشرف گردیده واز انجناب بلقب
صدقعلیشاه مفتخر است وابن بیت از او است کر از پیمانه ما باده داد جمله را ساقی زعقل وهوش در عالم نماندی ذره باقی
زبدة السالکین آقا محمد مهدی بن خواجه شفیع الکرمانی الشبستری الملقب بمعطر علی در بستان السیاحه وریاض العارفین ترجمه انجناب مذکور
است ونسبتش را بمولانا شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز داده اند وازخانواده علم وفضل بوده ولشغل وعمل دیوانی مشغول
میبوده حالت تحکمریه بتغییر یافت ونوبتی مانع ای کشید از نوکری دیوان استعفا داد وبر ترشیبان کان طالب علم شد وساکن ولایت
کردید بدو خدمت علماء تلمذ نمود ومخصوص در حکمت الهی وخصوص شاکرد میرزا محمد تقی مظفر علی بود وچون مشتاق بکرمان آمد وجمعی
بوده اوشد از جمله یکی بود دست ارادت بدامان نور علیشاه زد واز نور علی تربیت وتلقین یافت وبکمال رسید واز
جناب نور علیشاه باجازه ارشاد الطالبین ولقب معطر علی مفتخر گردید وچون خاقان مغفور مظفر علی را بدار الخلافه احضار فرمود
مدتی در طهران توقف نمود وبهمدان رفت وزمانی ممتد انجا بود ودر جیحون بابا نیابوک همدان امیر روشن ضمیر حاج محمد خان
ابن حاج عبد الله خان دست ارادت بوی داد ودر سلوک طریقه حقه بمدارج عالیه رسید ودر ترجمه خان در ضمن احوال انحضرت
مجذوب علیشاه بیاید خلاصه انجناب را ثانیا از دربار شاهی امر بامدن بطهران صادر گردید وبنابر سعایت اهل فساد بامر سلطانی
انجناب را چوب زدند ودر بستان السیاحه مرقوم است که فرج الله خان نسقچی باشی چندان چوب وبنرزین بان سر حلقه اهل یقین
زد که بعد از شش یا هفت روز جهان فانی را بدرود نمود واین واقعه در سنه هزار ودویست وهفده بود ومزار فیض آثار انجناب
در طهران بجنب امامزاده ناصرالدین که معروف بسید نصرالدین است واقع است ومکرر زیارت شده وقبر شیخ جنید لورهم پهلوی
او است ودر ریاض العارفین این رباعی را از معطر علیشاه نقل نموده نه بهادر لابد هر یا بلا شوی وز حق نشوی نفور یا طل شوی
در عالم بیوفا که خواب است وخیال بیلحظه زذکر دوست غافل نشوی السید الجلیل تقی الخلیل الملقب مظهر علی لعلا از بلده تون
بوده ودر اصفهان تحصیل علوم نموده وبخدمت نور علیشاه رسیده وغالب اوقات با وی مصاحب بوده وقات توقف شاه در عتبات
عالیات حراست ومواظب حضور منوط بوده در کتاب اصول الفصول نقل نموده از رسالۀ مرحوم حاج محمد خان همدانی که از آثار
زمان خاتمی است که جناب سید در ممبانکیه وهو خان دار انظار غائب گردیده ودر ریاض العارفین مسطور است که کرارا از بقاء
مناجات واطلاع غیبت واهالی سلسله کوبند بمرتبه اوتاد وبکی از رجال گردید واین بیت وی است قطره بودم غرقه دریا شدم
وبندم وچون قطره نا پیدا شدم آقا محمد علی بن خواجه شفیع الکرمانی الملقب نیر علی برادر اعیانی معطر علی واز جمله ربود کان مشتاق
علی ودر ارادت واخلاص یکی باخیست از کرامات مشتاق بسیا بطریقه مشاهده نقل نموده ودر روبه ازجان ودل خدمت
نمود در بستان السیاحه مذکور است که قریب هشتاد وپنج سال عمر کرد ودر سال هزار ودویست وچهل وهفت وفات نمود ودر
در مزار مشتاقیه مدفون است وپنج کوهر شب تاب او را باقی است آقا علی اکبر آقا نظر علی آقا محمد آقا احمد آقا اسمعیل هر یک اهل حال
وار باب کمال انتهی واز بعضی مسموع شد که آقا محمد خلف آقا محمد علی اجازه از جناب رحمتعلیشاه داشته ودر سال هزار ودویست
وهفتاد ویک وفات یافته در جوار پدر مدفون است میرزا محمد رحیم اکبری ملقب بنظر علی از معارف مریدان نور علیشاه در دریا

العارفین مسطور است که در آغاز شباب تحصیل علوم متداوله باصفهان آمده وذو فنون شده ودر فکر ترکیه وتصفیه نفس افتاده طالب
ارباب معرفت واصحاب حال گردید ودر بعضی منظومات نظر تخلص نموده واین مثنویات را در وقت تشرف باستان ملایک پاسبان رضوی
انشا نموده بعضی از آن اینست طوس حریم حرم کبریا است مدفن پاک شه پاکان رضا است کعبه اگر خانه آب وگل است طوس
رضا کعبه جان ودل است کعبه بود سجده که خاکیان طوس بود قبله افلاکیان مهبط انوار الهی است طوس جلوه
که حضرت شاهی است طوس اینه سینه سینا است طوس خوابگه بضعه موسی است طوس قبه آن سر زده از ساق عرش سدره
آن قبله بود طاق عرش ودر بستان السیاحه در لغت نائین ذکر انجناب را نموده ومیفرماید میرزا عبد الرحیم ملقب کرامتیش نظر
علیشاه از خلفا جناب نور علیشاه صاحب کمالات صوری ومعنوی اهل اندیار بوده ودر همانجا وفات نموده در سنه هزار ودویست وچهل
هجری العالم الربانی والعارف الصمدانی مولانا فخر الدین عبد الصمد همدانی در مراتب طاعت وعبادت وریاضت مرتبه عالیه داشته و
از مراسم زهد وتقوی وپرهیزکاری دقیقه فرو نمیگذاشته قریب چهل سال در عتبه خامس آل عبا مجاور بوده وتحصیل علوم نموده ودر فقه و
اصول تلمیذ علامه طباطبائی امیر سید علی است وبالاخره از فحول علماء مجتهدین گردید وچون از طریق ظنون بیقین نرسید
اگرچه گفته اند که طینة الطریق لا ینحاه قطعیة لحکم الا اثنی والفروع لانه الاصول الا نجوم در طلب ارباب یقین گردید وزهر ملامت حشید
هر که تماشا کرد چون مرد کرد سینه سپر کرد پیش تیر ملامت در بستان السیاحه مذکور است که در همان دیار بدلالت
مجذوب علیشاه خدمت نور علیشاه رسید وباهر دو بزرگوار از خدمت حسینعلیشاه بشرف ذکر خفی و
فکر مشرف گردید وجمعی از این طایفه را در همان مقام شریف ملاقات نموده مانند سید ابراهیم مظهر علی تونی ورونقعلیشاه
ازین توجهات بزرگان بمقامات عالیه مشرف گشته مدت هشت سال در خدمت آن تکمیل باطن کوشید تا انکه در ماه ذی الحجه
سال هزار ودویست وشانزده ازتیغ جور وهابیان شربت شهادت نوشید قبل از وقوع این حادثه مکرر فرموده که عماقریب این محاسن
سفید را بخون خود سرخ خواهد دید در حین شهادت عمر شریفش از شصت سال متجاوز بوده راقم انجناب را دیده وبخدمتش رسیده
وباوالدفقیر طریق موالات ومحبت جمهور بوده کتب مفیده در فقه واصول وعلم طریقت از آن بزرگوار در صفحه روزگار یادگار است منجمله
کتاب بحر المعارف در علم طریقت از برای اهل سلوک بسیار نافع است انتهی ودر ریاض السیاحه قریب باین مضمون نیز در ترجمه انجناب مسطور
است ودر آخر میفرماید از خلفای حسینعلیشاه گردید ودر تبلیغ طریقت وارشاد وهدایت عباد مساعی جمیله بظهور میرسانید انتهی
ودر ریاض العارفین ذکر انجناب را نموده همدانی وهو قطب العلماء مولانا شیخ عبد الصمد اورده ودر انجاست که عاقبة
الامر خدمت نور علیشاه اصفهانی رسید وارادت ورزید وباکثر ایشان باجازه او خدمت حاج محمد حسین اصفهانی شتافت ودر صحبت
تربیت یافت دیگر باره بکربلای معلی رفته ساکن شد وبحر المعارف تصنیف فرمود این بیت از او است نکته عاقبة الامر بکی
بیر شدم هزار شکر که من عاقبت بخیر شدم ودر کتاب جام جم نواب اسعد اشرف والا حاج فرهاد میرزا معتمد الدوله العلیه
طاب ثراه بمناسبت شهر کربلا ذکر از وی نموده بعبارت اورده میشود شهر کربلا را در سال هزار ودویست وشانزده هجری
روز غدیر که بعید بود ۱۲۱۶ تاریخ او است طایفه ضاله وهابی قتل عام کردند کذا ثاثه واوضاع بقعه شریفه را بغارت بردند واز چوب
صندوق مطهر سعود نامسعود در همان رواق کردون طاق قهوه بخته تناول نمود واخوند ملا عبد الصمد همدانی که از اجله علماء
بود بدرجه شهادت رسید راقم گوید اینجه در اوایل کتاب بحر المعارف خود میفرماید در اتصال سلسله علیه بالاواسطه از سید شاه
علیرضا دکنی اخذ طریقت نموده ودر روضه ششم اشاره دراین باب نموده وبعضی کرامات انجناب در ترجمه مخلص وحاج میرزا عباس
خان معروف بحاجی میرزا آقاسی وزیر ارسطو ضمیر نقل میشود ان شاء الله وچون کتاب مستطاب بحر المعارف در نزد اشراف ومعارف
معروف است از انست که در این اوراق چیزی از آن ذکر شود صورت کتابی که بیکی از مخلصین خود مرقوم فرموده نقل میکردد در بعضی
اخبار ماثور است که مرغ روح چهل هزار سال پیشتر از گرفتاری قفس تن در جوار حضرت باری در پرواز ودر گلشن قرب ووصال
دوست دمساز وهمراز بود نوای نوری که پیش از صحبت خاک ولای داشتی بر بام افلاک چون ثمنا بالامر داشته حق
تعالی ابتلا بقید دام اجساد فرمود که بتقریب تعلق بابدان بتحصیل انعامات والاشیان نمایند ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده
ایم باز همانجا رویم جمله که ان شهر ما است
وز فلک برتریم وز ملک افزونتریم باز همانجا رویم منزل ما کبریا است
گر نه من از کجا حبس از کجا ما لکرا ندیده ام کر دولت وبخت یار بودی ما را در منزل خود قرار بودی ما را گر چشم
بد زمانه بر ما نرسیدی در شهر کسی چه کار بودی ما را وحدیث حب الوطن من الایمان وکن فی الدنیا کانک غریب اشاره

بازانست شوالوقو حکمت کامله هر نفسی را چند روز سرمایه عمر عطا فرموده بعد از رنج ازنث فانبه بدار بابه اخری نحو دو القوة
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیه در هر نفس که مرو دانعم کو هر نیست کان زلخواج و ملک دو
عالم بود بها میسنلکا بن جر بیند دهی رایکان بباد وانکه روی بجالت تهدست وببنوا رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع
عن ذکر الله کذب من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل نام عنی الیس کل محب یحب خلوة حبیبه شب خیزی واشک ریزی عبن سعادت
است صد هزار حیف که وطن اصلی را فراموش و دیجیعه کنیفه دنیا بسته با غفلت هم اغوش شوی با سرشت جها که هم ایست
خبلی انکر که از خود اگاه است کوهری در دنیا اسیر سنک است یوسفی در تشبث بن چاه است جناب اقدس الهی بطر تو لطف
میفرماید با مرضا عنا بم تعرض و با ملتفتا عنا الی من اعرضت ما اثرت علیک شیئا وانت تؤثر علی کل شیء ان فارقته عوض ولیس
لله ان فارقته عوض یک چشم زدن غافل از ان ماه نباشید شاید که نگاهی کند اگاه نباشید الیس الله بکاف عبده منکر طر
کدارایکه توخاطر از ان مابی مفروش خو بثر دان کم تو لبرکران بهابی الفاضل الکامل مولانا محمد نصیر زنادابی جرده فادس و
مرکه زمان محروسا سالرمیت در بلیدنا السبا هی سطواست که در بدو حال جهت تحصیل کمال عزیمت اصفهان داشته اخرالامر مجد
حسینعلیشاه وصحبت نور علیشاه وسید معصوم علیشاه و رونقعلی مشرف و از فیض حضور ان بزرکواران بدرجه وصول
فائز و بوطن ما لوف مراجعت نمود فقیر مکرر در عتبات عالیات و دار الملک طهران و دار الایمان ملاقات کرده بود و ان
ملاقات ثبات فیضها برده الحق شخصی بزرکوار بود کو با در حدود سنه هزار و دویست و بیست و شش در همان دیار برحمت
پروردکار واصل کشت **ذکر بعضی از معارف معاصرین شاه سید علی رضا و سید معصوم علیشاه و نور علیشاه**
العالم العقلانی والحکیم الایمانی اقا محمد بن محمد رفیع الجیلانی چون انجناب در محله بید اباد اصفهان
مدرس و مسکن داشت باقای بید ابادی معروف است در علوم عقلی ادراک صحبت مولانا اسمعیل خواجوئی نموده و در اخبار وحدیث
تلمذ نجدمت میرزا محمد تقی الماسی که از اخفاد مجلسی اول است فرموده و در مراتب عرفان با عرفای زمان طریق سلوک پیموده
و علماء الجلد ترجیح جمعی از طلاب کردید و در معارف حقه تصنیفها فرموده و برکتب حققین در حکمت وکلام تعلیقات نوشت وجمعی از علماء اعلام
از ان تربیت برخاستند مانند سید اجل میرزا ابوالقاسم حسینی اصفهانی مدرس مدرسه شاه و مولی محراب عارف جیلانی و مولی علی نوری
و مولانا حاج محمد ابراهیم کرباسی رحمة الله علیه و غیر ایشان از بزرکان و حاجی در مجالس و منابر ضرب المثل نموده زهد تقوای انجناب را وافی وحی
بیدا حاجی بوده و در تربیت سعی بلیغ نموده و از جمله کتب اکه در صناعت کیمیا ماهر بوده انجناب را میکویند و نیز از جمله قائلین بوجوب
عینی نماز جمعه در عصر غیبت بکی او بست وچون قائمه نماز جمعه در یکی از مساجد و انبیت و در شهر اقامه نماز جمعه میشد و اهتمام زیاد مینمود
هر روز جمعه از منبر پیشنماز ... ماد رین در قریه دنان که تا شهر اصفهان یکفرسخ شرعی بیشتر است نماز جمعه منیموده و مرحوم میرزا احمد
نیشابوری معروف صاحب کتاب رجال ترجمه او را اورده بعبارته نقل منمایند محمد بن محمد رفیع المازندرانی اصلا الاصفهانی البید ابادی مسکنا
کان حکیما عارفا ثقة محدثا استاد عصره فی المعقول عاصرناه ولم نلقه توفی باصفهان فی دولة علیمردخان ودفن بمقبره تخت فولاد رزنا
فرزه هنا انتهی و در روضات الجنات مذکور است که وفات انجناب در سال هزار و یکصد و نود و هفت بوده و در تکیه تحقیق
ثاث لنحو ... حسین مدفون نزدیک مزار پدر بزرکوارش عالم فاضل محمد رفیع راقم کوید ذکر سلسله ذهبیه اعتشاشیه مذکور شد
که در بعضی کرسی نامها انتساب اقای بید ابادی را در تصوف بسید قطب الدین نیریزی شیرازی داده اند و از بید ابادی بسید صدر
الدین در فولی رشته کشیده و بروردی ترجمه سید قطب صدر الدین رحمه الله در فولی ببابد العارف الکامل البهاج الحاج عبد الوهاب بن الحاج
عبد القیوم المعروف المنسوب بنائینی قال فی المراصد نائین بعد الالف همزه فی صورة الیاء ثم یاء خالصه و نون هی التی قبلها ابدلها من
اعمال فارس ثم من کوره اصطخر لانها بین اصفهان و فارس و در بستان السیاحه مسطور است نائین قصبه ایست دلنشین از قصبات اصفهان
و محال انست سرت توامان در زمین هموار واقع و جوانبان واسع است و قریب دو هزار خانه در اوست و قرای معموره مضافات و است
اثرش خوب و فواکش مرغوب قصبه در ده بزد و کاشان اتفاق افتاده و اکثر مشتمل انش جهیا و اماده است از اصفهان جهار مرحله دور
و فواکه بسیار و ... شیرین می فرمود در بیشتر خالی از شرارت نباشند چنانکه یکی از اهل ان دیار کفته اهل نائین کلهم ملاعین غیر کبرها ننا
افضل کمال در ان جا بوده اند و جمعی از اهل وجد و حال از انجا ظهور نموده اند منجمله حاجی عبد الوهاب مرشد حاجی محمد حسن نیریزی
الاصل و میرزا ابوالقاسم شیرازی فی زماننا از انجا بوده مدد و بیشی بجوش و غارفی حقیقت اندلیش بوده انتهی راقم کوید در سلسله
و بخشنده ... سلاسل معروفه ذکر منجره از ادب ری شده و اجماعا الراز بود که از سید قاسم فیض بخش خلف الصدق سید محمد نور

نحو تشکشیده تا متصل میشود به شیخ محمد مؤمن سبزواری و از وی لبه تفرحانب رسید یکی شیخ بزرکوار شیخنا البهائی العاملی
و دیکر مولانا محسن کاشانی و دیکر جناب میر محمد تقی شاهی و از وی بحاج عبد الوهاب نائینی و از وی بدو نفر خلافت رسید یکی بجناب محمد
حسن نیریزی الاصل نائینی المسکن و المدفن و یکی بحاج میرزا ابوالقاسم شیرازی معروف بسکوت و تفصیل حال این دو بزرکوار در
ترجمه معاصرین حسینعلیشاه طاب ثراه مذکور کردد و موافق این شجره چنین است که ایشان در سلسله نوربخشیه داخلند و لی بهم
از بعضی مخلصین و مطلعین ایشان مسموع میشود که ایشانرا باویسیه منسوب میدارند و از بعضی معتبرین شنیدم که مرحوم حاج عبد
الوهاب بخدمت نور علیشاه مشرف بوده و علی الجمله وفات انجناب در قصبه نائین بسال هزار و دویست و دوازده روی داد
واین مصراع تاریخ شد فهو الوهاب ذو العزة هو الحق والا نفی و در مصلی مرتبه از سید شمس الحق والدین محمد بن عبد الله الحسنی
النوربخشی که بسبو ذکر یافت دفن شد و در ایام حیات غالب اوقات در همان مکان توقف منمودند و نیز از بسید اکرامی بد شنیدم
و تفصیل عمارت بقعه و باغ و جریان اب کاریز و بعضی بنیانها بجا در احوال الحاج محمد حسن مذکور میشود و راقم مکرر توفیق زیارت
ایشان ان بزرکواران رفیق شده شرح در موقع خود تحریر کردد بعونه تعالی و مرحوم حاجی عبد الوهاب را یک پسر بود اخر بوده
نامش اقا محمد در زمان حیات پدر رخت بسرای اخرت برد و از وی سه دختر و دو پسر باقی ماند و در زیر سایه حاجی تربیت شدند بعد از
ان صبایا را انعقاد ازدواج حاج محمد حسن در اورد و اعقاب دختری ایشان از نسل وی بحمد الله تا الکنون باقی است و هیکی باد و و ان
مشرب عرفان بی بهره نیستند و هم چنین از یکی پسران که نامش اقا ابو طالب است فهم الخلفی مانده بنام جد فرزندش اقا محمد و از نسل خویش
اصل یکی اولاد ذکور یا است فعلا امروز میرزا نصر الله خان مشیر الدوله وزیر امور خارجه در زمره رجال بزرک این دولت است و از
بنیاکان خود در یکی اثری باقیانست درویش دوست و خوش نیت و نیکو فطرت است از باری تعالی استدعا انست که بیش از این توفیق
خدمت خلق روزبروز عنایت و مخدوم زاده کان در دامن تربیت از والد ولیاء حق شاد کام باشند السید السند قطب الدین محمد
النیریزی الشیرازی نسب انجناب بیست و سه واسطه بحضرت سید سجاد منتهی میشود و اجدادش در قصبه نیریز من اعمال فارس توطن داشته و
بعد از استکمال علوم مرسوم در طلب اهل یقین پی سپر بوده تا انکه در بقعه شاه داعی الله بیرون شهر شیراز بخدمت شیخ علی نقی
اصطهباناتی طی مقامات سلوک کرده بمصاحبت و خلافت مخصوص کردید راقم کوید در سلسله ذهبیه ذکر شد که شیخ علی نقی خلیفه
سید نجیب الدین رضا تبریزی اصفهانی بوده و سید رضا مربی بزرکوار است و کتاب مثنوی سبع المثانی از او وسید نجیب الدین را در ریاض
العارفین بعنوان ذکر اصفهانی اورده و ترجمه نموده وفاتش در سال هزار و یکصد و هشتاد و پنج نوشته و محمد مفید بنیکه غیر از ذکر
اصفهانی است که نامش محمد حسن است و وفات وی را در مجمع الفصحا سال هزار و دویست و هفتاد نوشته است خلاصه نجیب الدین را تعریف
همین بس است که مرحوم مظفر علیشاه در کتاب مثنوی بحر الاسرار او را ستوده است و بعضی از ان ابیات تیمنا اورده می شود

صبح یوم السبت شوال الکریم	عارض مشتاق سلطان عظیم
طلعتی فرخنده چون ماه تمام	چشم جان را جلوه کر شد در منام
قصه سبع المثانی مثنوی	از کلام شه نجیب معنوی
شه نجیب الدین رضا شاه ولی	مرشد راه رضا سلطان علی
اندر ان عالی محل مذکور شد	حضرت مشتاق زان مسرور شد
مدح و وصف ان کتاب مستطاب	کشت جاری زان شه مالک رقاب
اشتیاق استماع ان کلام	ساخت ظاهر ان شه عالی مقام
عبد مشتاق مظفر شخص درد	در حضور ان شهنشه کرد عرض
کاذن کر باشد زشاه مستطاب	عرضه دارم فصل فصل و باب باب
اذن و رخصت یافت زانحضرت صدور	که بخوان سبع المثانی در حضور

و استاد سید نجیب الدین رضا شیخ محمد علی مؤذن اصفهانی است که ترجمه وی مذکور شد و مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم شیرازی شریفی
معروف بمیرزا بابا که خود را در زمره مشایخ ذهبیه شمرده در اخر کتاب مسمی بمناهج الطریقه فرموده که سید قطب الدین بعد از نیر
سیر کردن اغلب بلاد ایران و توقف در هر جا خاصه نجف اشرف جمعی کثیر از انحضرت فیض و بهره ور امده در زمان ارض اقدس فتوحات
مکیه درس میفرموده و بعد از تحقیقات بسیار عبارت کتاب را با تحقیقات مطابق نموده و جناب رضوان جایکاه اقا سید مهدی طباطبائی
بحر العلوم و مولی محمد ... [illegible]
... [illegible]
رجوع بوطن اصلی خود نمودند و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

کا قیحا الکهف والرقیم پناه بجبلی او ورده بم و ببادخداوند بیرمیرمی و در وقت توقف در احسا جناب شیخ احمد احسائی ترتیب نزد خدمت
انحضرت حاصل کرده بکمال علم و عمل رسیده اند راقم کوید بسیار غریبست که محققات جناب سید با عبارات فتوحات مکیه مطابقه داشت
و جناب شیخ احمد قدس سره از داین تربیت کی بر خاسته اند معذلک مرحوم شیخ در انکار محیی الدین و تکفیر او بلکه تمام طبقات صوفیه
و حکما در رسائل خود بی اختیار است و از نام صاحب فصوص الحکم ممیت الدین و محدث کاشانی بممیت تعبیر مینماید و هم چنین از
سید مهدی طباطبائی در حق شیخ و شیخی علی روس الاشهاد لعن و طعن میکفته قال فی روضات الجنات فی ذیل ترجمة مولانا الشیخ
محمد تقی الرازی الاصفهانی الایوان کیف المحشی معلول المعالم وکان هذا الشیخ المعظم بغیر صاحب الفصول کثیر الطعن والتشنیع علی طائفة
الشیخیه المنتسبین الی الشیخ احمد البحرانی متجاهرا باللعن علیهم والتبری عن عقائدهم الفاسدة علی رؤس الاشهاد کما کانت هذه
شیمة سیدنا المهدی ابن الامیر سید علی الحائری الطباطبائی ایضا انتهی و در کتاب ریاض العارفین مسطور است که خلف الصدق
انجناب میرزا سید علی خلیفه بی باعلماء بهود مناظره فرموده و زیاده از صد نفر یهودی حقه در او ورده و عرض جناب سید قطب
از مشایخ عظام سلسله ذهبیه است در سنه هزار و یکصد و هفتاد و سه رحلت نموده رساله فصل الخطاب رساله اشمس الحکمة
و کنز الحکمة و انوار الولایة و نور الهدایة و رساله و قصیده عشقیه و مثنوی موسوم بنور الولایة و مثنوی موسوم بمنهج التحریر و رساله
اما ضیع و جز از اثار او ست راقم کوید باوصف انکه نسبت جناب سید را بحکمت داده اند این اشعار انجناب بر خلاف اصطلاح
زعموا الوجود مشککا سبحانه عن اشتراک وضیعها وشریفها فی الاشتراک بین الزام ضلاله فلمضاع فی جمع الهدی بفضیعها
و در دیباچه که فاضل معاصر اکا کتاب قوام الانوار والده ماجد خود نوشته ترجمه نیز نموده که یعنی اشتراک لفظی و معنوی عند التحقیق
خالی از ضلالت نیست جز اکه ذات غیب حق تعالی بهیچ عرفانی مفهوم ندارد در ذهن تا چه رسد که مشترک باشد و در انک ما به
الاشتراک بین الحق والخلق شود و مورد این احکام امکانیه کردد زیرا که منقطع الاشارات و وراء اللیل منقطع الوجدانی
و مشکو غنا است چنانکه جناب شیخ محیی الدین عربی در فتوحات فرموده فلو جمع بین الواجب بذاته و بین الممکن و جه لجاز علی الواجب
ما جاز علی الممکن من ذلک الوجه من الدثور والافتقار و هذا فی حق الواجب محال فاثبات وجه جامع بین الواجب والممکن محال انتهی
کلامه عجب شد این شرح و معلوم شد که بر هیچ اصطلاحی سخن نفرموده والمعنی فی بطن الشاعر واعجب انست که در دیباچه کتاب قوام
میکوید ای فرزند ارجمند عزیز باید بدانی که حقیقت صراط المستقیم الهی در سلسله بدو و نزول ذات غیب الغیوب است و عالم ظهور
و خلق الی اخر باید پرسید ذات غیب حق که مفهوم ندارد نزول ذات یعنی چه و نیز دران کتاب این عبارت را بسید قطب نسبت
داده اند که در حق حضرت میرداماد کفته اشعار المولانا الرومی هذه الابیات المزخرفات فاطنا بعض الفیلسوفین المنکرین
للحکماء الالهیین والفقراء الکبراء العارفین والعلماء الربانیین ای که کفتی پای چوبین شد دلیل ور نبودی فخر رازی بی
بدیل پای برهان امینی خواهی براه از صراط المستقیم ما بجواه پای استدلال خواهی امینین نحن ثبتناه فی الافق
المبین کردم از ابریز خالص ریه تبین تا که شد عقل مضاعف مقتبس عقل و روح و جان بهم بکذاشتم تا که کردم قدر بود امام
وانی لما رأیت هذه الابیات ولقد کتبتها خلف کتابه المسمی بالقبسات هبح الله غریبی فی تلک المزخرفات فقلت فی جوابه کمترین
بی نشان قطب الدین خادم قدوسیان عارفین از زبان عارفان کویم جواب در بیانی همچو نور افتاب روح مولانا
نرا کویم جواب در زبان من باین فصل الخطاب کو چه سیهها استدلال عقل مولوی در مثنوی کرده است نقل لیک مقصود
نبوده عقل کل زانکه او هادی است در کل سبل زبدة العارفین سید صدر الدین ابن سید محمد در فولی در لبنة الصباء
مذکور است سید غالب قلیل و منشرح الصدر جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی بود در علم سلوک نظما و نثرا
تألیف نموده و مدتها طریق عزلت و خلوت و ریاضت پیموده و سفر عراقین و فارس و خراسان فرموده انجناب از مریدان آقا محمد
بیدابادی بود و ایشان از مریدان جناب سید قطب الدین شیرازی کویا در حدود سنه هزار و دویست و چهل و اند
در همدان دیار برحمت الهی واصل کشته از جمله کتب انجناب قاسم الجبارین و مصباح الطریقه دیده شده است بسیار مفید است و زوره
العارفین آقا محمد هاشم ابن میرزا محمد اسمعیل شیرازی در عنفوان جوانی بشغل نویسندگی و استیفاء خوانین زند بسر برده کار
میکذرانید و در اواسط حال استعفا نموده و بکسر شیر ترک دنیا کفت و روی با خرت اورد و سر ارادت بر پای سید قطب
الدین مذکور نهاد و بطریقه ذهبیه بدرجات عالیه رسید و بهدایت سید مفتخر کردید و اذن ارشاد یافت و علی الجمله
سر دفتر مرتاض و غایت فی حمدتها بوده و قریب نود سال از سن شریفش مرجع ارباب نیاز کذشت که مرغ روح پرفتوحش از قفس خاک

خاک بعالم افلاک پرواز نمود و کالبد شریفش در جوار مزار خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی دفن کردید در سال هزار و یکصد و نود
و نه و از انجناب مثنوی موسوم بنور الاسرار نامه و رساله مناهل التحقیق و بعضی غزلیات و رباعیات مشهور است و از او ست
برچهره مرات نوبا هست عیان کی عکس بکیر راندران جای قرار اینه دل زنک اغیار بشو تا جلوه کند دران جمال رخ یار
و من غزلیاته ای دوستان ای دوستان رفتم زخود من یارها تا انکه دید یار از در کوی اغیارها و حدت چو امد در نظر کثرت
شد از پیش نظر بنها شکستم سر بسر و ارستم از زنارها من مشتو یارانه چون نیا بد بر زبان نور خدا ننک باطاهاشوار وحدا
شبهه و شک نیست ذات قدیم که بود خنا ج اثبات الحکیم فاقا محمد رضا متخلص بباد و همشیره زاده اقاه بود نهم در بازده
سال هزار و دویست و چهل و شش وفات نمود و ترجمه وی در تذکره دلکشا و ریاض العارفین مسطور است و دران کتاب در ضمن عنوان شاه
کوثر هندوستانی کوید که اقا محمد هاشم شیرازی قبل از دریافت خدمت سید قطب الدین بخدمت شاه کوثر هندی رسیده و تلمذ
ذکری کردیده و بعد از ارادت بجناب سید نیز کاهی بان مشغول میشده و کوثر شاه خود را از مشایخ سلسله شطاریه طیفوریه میدانسته
سید احمد الحسینی الاصفهانی المتخلص بهاتف در فنون حکمت مسلم با جناب اذر و صباء عهد محکم بسته و نیکا نوطن در کاشان زاده و مکرم
زیسته در سال یکهزار و یکصد و نود و هشت در بلده قم وفات یافت با تن درغا کفنا صبا بهر تا بنجش کره باری نفرل ماه
بکلزار جنان یاد و ترجیع بند مشهوری دلیل کمالات معنوی او ست جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول قدوة المحققین و قطب
العارفین الواصلین الحاج محمد حسین الموصوف بشیخ زین الدین والملقب حسینعلی شاه طاب ثراه در اصول الفصول اصل انجناب از شهر
تبریز و در لبنات اصل و را از خوانسار نوشته اند و اباء و اجدادش همه فضلا و علما بوده اند و یکی از انها شیخ زین الدین
نام داشته و در شهر اصفهان مسکن کزیده یکی از معاصرین که خبر ایجا اصفهان را نوشته دران کتاب کوید شیخ زین الدین مرحوم
در جنب داشته جامع شریعت و طریقت هر دو بوده خانواده عدیده و مردمان بزرک دراین سلسله پیدا شده اولاد مرحوم
در دو رشته شده دو رشته پسری اول ایشان اقا محمد شیخ زین الدین است که از فحول علماء و بلیغ فقهاء و اوایل عهد خاقان بوده و رشته
دیکر اول انها مرحوم حاج محمد حسین شیخ زین الدین است که در دقائق رشد ایشان کردن اقا محمد خان الحجود بوده و در ریاضات علوی
تمامات افضل در اواخر عهدم و همقدم مرحوم نور علیشاه و سرسلسله معصومعلیشاه دکنی سپرد و ولایت عهد کرفت و ملقب بحسین
علیشاه کردید کمالات و کرامات از انمرحوم زیاد بظهور رسیده و هنوز از رشته ان سلسله در اصفهان و دیکر بلاد زیاد است
انتهی خلاصه انجناب بتحصیل علوم متداوله مشغول کردیده و چون رخساره مطلوب را از نقاب علوم رسمیه نکشود در طلب علم حقیقی
برامده و طالب صحبت اهل حال و عرفای معاصرین در هر کوشه و کنار میپیموده در تحصیل زانهاده و کاملی را اکر دیده تا فائدان لب
تشنه رحیق تحقیق را بسر چشمه سعادت باد و سلسبیل بن مکی رهنما کردیده بخدمت سید سند معصومعلیشاه رشید بنوال
زلال و لیسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا وان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا واصل و کام دل حاصل نمود و فی
ذلک فلیتنافس المتنافسون سالها در خدمت ان بزرکوار بریاضات و تصفیه و تجلیه کذرانیده و در سفر هرات و ارض اقدس مرافقت
و موافقت نموده و هیچ پروای از ملامت خویش و بیکانه نداشته و لیکن جناب سیادت مآب باو فرموده که شما از جهت تمکین
در منزل ما که تکیه کاه فقر است تمکن درست نیست رفته در حجره از مدارس شهر اصفهان منزل کنید و بطریق علمای بلد هر صباح بدرس
و مباحثه با علماء مشغول باشید و در اوقات صلوة مفروضه بمسجد رفته بجماعت نماز کذارده موعظه نمائید و هنکام شوق ما را
ملاقات کنید و انجناب چنین رفتار نموده در شهر اصفهان امدتها بهمین طریقه رعایت ظاهر میفرموده و از ان بزرکوار حکایت کنند
که فرموده من بمرتبه متوجه ذکر قلبی و مراقبه بودم که در مدت هفت سال کمتر از اوقات از ان کار غافل میشدم و کسی را نمیدانستم کان دست
و نظر بهر فرق و هر کس از سبب معاشرت و مسافرت پرسش میکرد جواب داده که در نزد بعضی پاره ادعیه و اجازات انها و اوراد ساخ
کرده بودم چند مصاحبت کرده ایشان را راضی نموده ان علوم را فرا کرفتم و از ایشان هم بکذشتم کویند نهایت رعایت ظاهر و باطن
را چنان نموده که ظاهر بین ابدا او را متصل بسیر باطن نمیدانستند و باطن بینان از اهل ظاهرش نمیشمردند و در دولت
صوری را که مایه بدنامی بزرکانست نزد خود راه نمیداد و در التفات بر کدام با لبان تا مقید نمیکشتا و بطریقی خوب و طوری
مرغوب تمام حقائق و معارف را بطالبان از مجلس وعظ میکرد که اهل صورت بدان پی نمیبردند و معنی دانان مستفیض شده بودند
جمع صورت با چنان معنی ژرف جز از سلطان شکرف در لبنات الصباء مسطور است که در سنه هزار و دویست
و دوازده عارف بالله نور علیشاه در قصبه ذهاب از مضافات کردستان جمیع را کابر سلسله علیه را احضار فرموده در حضور

در طریقت این سلسله صاحب مقام بلند بود و مثنوی ساخته تا گاه در رسید خان مذکور با لباس محتشمانه برخاسته قدم چند تا
استقبال او مصافحه کرده او را خواست بر مسند خود مقدم بنشاند آنجناب با آقا عبد الله فرمودند بر سر خاک بنشین او نیز در کمال
ادب نشست آنجناب با خان گفتند که باید حفظ این ظاهر را بیش از باطن منظور داشت زیرا که ظاهر بر باطن مقدم است و عدم
در جمع هر دو طرف کمال خود میانه چون صراط مستقیم است دوزخ گر منحرف گردی جحیم است حکایت وقتی یکی از اصحاب
خود نوشته بودند که بخدمت از فقهای خود بگو که چنانکه حق تعالی در نظر دارد با جناب رسول را نیز باید و باید چشم و بند اندر راه برود
بزرگی انتظار ادب بدو گفت رند اندر راه برو و بدبینی ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد

ذکر بعضی فقرات از کتاب رد بر پادری آنجناب

و از جمله وقایعی که در این سنوات ظهور آمده حادثه و فتنه حکیم هرکمار پادری
نصرانی در مقام انکار نبوت خصوص ختمی مرتبت و اعتراض بر آیات قرآن مجید بر آمده ایرادات بارده غیر وارده در رساله جمع کرده و نشر داد
شدید با اسلام و شرع خیر الانام افکندن پیشه و اندیشه نموده بود در شهر اصفهان با منافسه و معارضه با علمای اعلام و حکمای اسلام
در آمده جناب که قطب الشریعة والطریقة قطب الکاملین حاجی اصفهانی با او فرمودند که تو عیسوی و من محمدی بیا من و تو در آتش رویم هر که نسوخت مذهب
او بر حق است جواب او گفته هیچ بر و من زیتون و امثال آن که ماهر علم تصرف است شود ممکن است باید بعلم مرا جواب کرد نه بعمل در صورتی
که معجزه را سحر میدانم و بوجود بعضی علوم غریبه قائلم هذا الشرف من ما به ایمان من نخواهد شد سخن عقل پسند بی تقلید باعث تصدیق
من خواهد بود آنجناب نیز مباحثه او را عنوان کرده باب باب جواب مرقوم فرمودند و آن کتابی شد مبسوط و بیکدیگر مربوط داعی گوید
جمله از مباحث پادری و جواب او در کتاب اصول الفصول مسطور و بحسن بوضع خوش و عبارات واضح و دلکش جواب او را فرموده اند
و بسیار جو که جمعی از علما مانند عارف ربانی حاجی میرزا محمد رضا همدانی الملقب بکوثر علیشاه که عنقریب ذکر ایشان خواهد آمد و مانند علامه مرزا
قدیر رو جمیعا هر یک کتابی مشروح در رد پادری نوشته اند و ما همه کتاب حاجی اصفهانی است و چون آن مطالب مربوط بیکدیگر است
نقل شمه ای از آن فایده بخشد ولی من باب اطلاع بر طرز و طور آن کتاب یک بحث و جواب و اداره ایراد او را ذکر مینماید قول پادری دیگر اینکه
کرد داوست بعضی در احکام قرآن که علمایش بناسخ و منسوخ نموده اند مجملا این واضح است که هر گاه کسی اول بنیاد کتابی را که بشبهه احتمال فاسد
در او است یقین میکند که از جانب خدا نیست هر چند در شریعت پیغمبری جایز است این اختلاف بسبب عدم علم بمستقبل آن ولیکن در شریعت
خدائی بسبب علم او بماضی و مستقبل اینها جایز نیست چنانچه در تورات و انجیل مطلقا ناسخ و منسوخ یافت نمیشود و انجیل ناسخ تورات
نیست بلکه تکمیل او کرده است و غرض از ایراد این اقوال اینست که اگر کسی یقین در پیغمبری کسی داشته باشد هر گاه یکی از این اعمال و اقوال
در او بیند تاویل خواهد نمود لیکن کسی خارج از دین باشد و مانند این اقوال و افعال را در یک شخص ملاحظه کند یقین کند که صاحب
صفات پیغمبری نبوده است و اگر بر فرض محال امر غریبی هم از او ناشی شده باشد هم از جانب خدا نخواهد بود جواب رفع ایرادات سابق
معلوم شد که از قصور بینش بود اما ناسخ و منسوخ پس بدانکه در افعال الطبیعی و احکام تدوینی ناسخ و منسوخ در دنیا است اگر ابنای روزگار
بدیده اعتبار نظر نمایند مثلا جنین را در شکم مادر از شاهدن خون حیض مباح بلکه بحکم تکوینی واجب است و گر بخلاف نماید بغذا
عالم استقضا برا و فرستد و او را هلاک فرماید و چون جنین جز به او از تنگنای شکم بفضای عالم انتقال نمود حکم حلیت و وجوب خوردن
خون نیز منسوخ میگردد و حکم حرمت که ناسخ است صادر میگردد و شیر مادر بر او حلال میشود و چون از اوان رضاع در
گذشت شیر نیز بر ضد غیر ماکول اللحم است حکم حلیت شیر منسوخ و حکم حرمت ناسخ آن و اگر چه حکم شیر نسبت بطفل حکم تکلیفی نیست
نهایت نسبت بوالدین حکم تکلیفی میباشد که در زمانی واجب است که طفل را شیر دهند و در زمان دیگر حرام است و همچنین طعام
و شرابی که غذای انسان است در زمان صحت حلال و کاهی که جوع در شرف هلاکت است واجب و چون اوان مرض در رسد غذای
زمان صحت بر ان حرام گردد و حلیت سابقه منسوخ و حرمت لاحقه ناسخ آن گردیده مثلا از چند همگی در یکدیگر این همه ناسخ و منسوخ
در خود دید چگونه تواند ناسخ دانی خود که تغیرات جسمانی و نفسانی بود مشاهده نموده و چگونه تواند نسخ دین خود را انکار نموده و ناسخ
منسوخ قرآن را نقص و علامت بنیاد از جانب خدا نیست قرار داده آیا ممکن است که تکالیف طبیعی و تکوینیه از جانب غیر خدا باشد
پس گوئیم که شکی نیست که در اوایل دین جدید که مردم خو بتکالیف آن نداده حکمت مقتضی است که تکالیف را تدریج بر مردم بگوید
بلکه بعضی را ابتدا جهت سهل و آسان قرار دهند که طبایع را الفتی بهم رسد پس بعد از آنکه صعوبت و مشقت آن از نظر مکلف برداشته شد
و کار بر او سهل و آسان شد تکلیف دیگر فرستد تا تکلیف سابق که قلیل النفع بوده نسخ فرماید و تکلیف دیگر که انفع است مقرر
دارند و همچنین گاه باشد که در ابتدا امر تکلیف مشکلی فرمایند و بعد از آنکه اطاعت و انقیاد عباد بر خلق ظاهر شد آن مشکل را

چندان ؟

نسخ فرموده الحال انچه آن کند را نمانند که پیغمبر بر علیه السلام بذبح اسمعیل فرزند دلبند خود پس از امتثال الامر میان جان بسر عمه
مقدمات ذبح را بعمل آورده بقوت نبوت کارد بر گلوی نور دیده خود نهاده میکشید کارد نمیبرید چون خلیل در غضب شد کارد
بزبان آمده گفت که رب جلیل منع از بریدن میفرماید و عبد خلیل امر بریدن مینماید و پدر و فرزند هر دو در مقام تسلیم نزد خدای
علیم بوده تن بکشته شدن و کشتن در داده جبرئیل امین نازل و فدای اسمعیل آورد و حکم وجوب ذبح اسمعیل منسوخ شد
و وجوب ذبح فدا ناسخ آن گردید پس چون مکلفین آن دو مرد بزرگوار بر عباد ظاهر شد خداوند تعالی آن حکم را نسخ فرمود فواید بسیار
و مصالح از نجات آن دو بزرگوار رو نمود اهل بینش و اعتبار در هر عصری از اعصار انرا مشاهده این نسخ و ناسخ و منسوخ حاصل شده
و همچنین است اختلاف ادیان در مسائل فرعیه زیرا که اصول یعنی توحید و عدل و نبوت مطلقه و امامت و معاد جمیع ادیان متفق
علیه است و اختلاف در آن بسبب زیرا که این اصول با اختلاف زمان مختلف نمیشود و اختلاف نمی پذیرد و اما فروع چون بواسطه تا
و توان مکلفین و اختلاف زمان و مقتضیات آن قابل تغیر است و حکمت الهی مقتضی است که تکلیف کمتر از طاقت عباد باشد و تکلیف
ما لا یطاق از خدا قبیح است لهذا ناسخ و منسوخ در همه ادیان بوده است و اینکه پادری انکار نسخ در ادیان سابقه نموده و آن را
منقصت قرآن دانسته مدفوع بقصه ابراهیم ع و وقوع امثال آنست و اینکه گفته است که انجیل ناسخ تورات نیست حرف نسنجیده است
یعنی زیرا که اگر در همه احکام مطابق تورات بود پیغمبری و انکار یهود با عیسی و نصاری چرا است زیرا که نبوت عیسی از سما نیامده است زیرا
در این صورت عیسی عالمیست که توضیح احکام تورات را مینماید و پیغمبر موسی است و عیسی مبین و مفسر احکام تورات است و مبلغ دین موسی
خواهد بود پس این قول باطل است و انجیل فی الجمله ناسخ تورات و اگر شنیده است که انجیل موید تورات است جمیع کتب سماویه موید و
مکمل یکدیگرند و قرآن نیز مصدق و مبین انجیل و تورات و زبور و صحف ابراهیم و آدم است و این غیر معنی ناسخیت و منسوخیت است این
جهة اتحاد کتب الهیه است پس معلوم شد نسخ در جمیع کتب و ادیان ثابت است و الا دین لاحق مشروع نمیگردید اما الفاظ ناسخ و منسوخ در کتب
نصاری مذکور نباشد که پادری تحاشی از آن دارد و هر چند رفع حکم سابق بعضی در زمانی واجب بوده بعد خدا انرا حرام بر داده
یا مباح بوده حرام کرده ندبی است گفته است پادری غرض از ایراد این اقوال الی آخر بدانکه قبایحی که شمرده مجموع بنظر عیب جوئی
نوشته بود قبیح فعلی الهی در هیچیک نبود بلکه تمام اینها صفت حسن بوده اند پس انکار صاحب این صفات محض لجاج و عناد خواهد بود
و چون در اول رساله بیان نمودیم که شکر منعم عقلا واجب است و باید لا بد بحال مشکور باشد و حال مشکور در اثبات شکر عباد
مشکوک بوده پس خدا واجب بود که پیغمبری فرستد و معرفت او موقوف بود بر آنکه معجزه باو عنایت فرماید که صادق و از کاذب تمیز
کرده تا عباد را قدرت بر تصدیق و تکذیب بوده مثاب و معاقب توانند شد پس بعد از آنکه پیغمبری ادعای معجزه نموده عباد از آن
عاجز اند واجب است که تصدیق نمایند و جایز نیست که هر کسی بعقل ناقص خود چیزی را عیب قرار دهد و انکار آن پیغمبر یا معجزه
آن نماید و الا دین عیسی از انکار یهود سالم نمانده است بلی واجب است که معجزه را جواب گوید یعنی اتیان بمثل آن نماید تا باطل شود و
مذکور شد که قرآن معجزه باقیه است اگر جن و انس عاقبت نمایند و خواهند که اتیان بمثل آن نمایند نخواهند توانست و این سخن حرفی است
که بر منکرین دین اسلام ثابت نمیشود تا کمر باتیان نه بندند و عجز خود و جمیع اهل مذهب را مشاهده نمایند یقین حاصل نمیشود
اگرچه مصنف را الحاح بمعجزه نیست زیرا که هوشمندان انبیا را بصفات شناخته اند و همینکه دیده شد که ادیان الوهیت است
که قرآن پیدا شده است که اگر جن و انس جمع شوند که مثل این قرآن بیاورند نخواهند آورد و در این مدت دشمنان اسلام خونها ریختند
و جانها داده اند و فرزندان ایشان اسیر شده اند و همه اهل لسان و فصاحت بوده اند و نیاورده اند یقین میشود که این کتاب در قرآن مذکور
است از خدا است و اتیان بمثل محال است پس پادری که گفته است که اگر بر فرض محال امر غریبی هم از او صادر شود از جانب خدا نخواهد
بود نا مربوط است زیرا که اگر مردم عاجز اند از اتیان بان امر غریب و ان مدعی کاذب باشد بر خدا واجب است که امر غریب او را
باطل نماید و عباد را هدایت فرماید و الا اعانت ظالم و تایید کاذب و اغرا بباطل فرموده است و اینها قبیح و بر خدا محال است
انتهی و کویا مرحوم حاجی محمد کریمخان القاجار الکرمانی برابر کتاب مصباح النبوة حاجی محمد رضا همدانی و سیف الائمة علامه مرانی قدس سرهم
نداشته اند که هم سخنان پادری را با عبارات شافیه کافیه و کتب تمام نبوده بجواب داده هذا انزجم در کتاب ارشاد العوام در خصوص
احتجاج بر کن رابع و علم کفایت فقهاء در حفظ دین پیغمبر یک پادری فرنگی از اهل ایران مسائلی پرسید و بکفر یا وجوه داعیه
ایشان نوشت جواب آنرا بدهد و بر قسم قلمی جواب آن میدادند و اینک پادری در کتاب نوشته است و چاپ کرده در اطراف عرب
و عجم فرستاده است و در کوهر کتاب مبلغی معین تا یک باجلو گذارده و بمردم طماع ایران قسمت کرده است و بطمع تا معقف بخواند

مثل او را ؟

و

وکرفتند وخواهند نمود از اعزه واشراف وغیرهم شهید در دلشان شد وبود اسلام متزلزل شد چنانکه جواب شیخ کافی از آن نکت تا آنکه چون بکرمان رسید حضرت کتاب مبسوطی در رد آن نوشته وجمیع اقوال او را با آیات توریة وزبور وانجیل وکتب انبیا رد کرده ام بطوری که عقول ایشان اجزای انها اند وبلکه کلمه از کتاب وسنت خود مان در آن بنا ورده ام وجمیعا از مسلمات وکتب خود ایشان است کرده ام اگر اینها از فقه واصول میشود بگویند ومذاهب ملاحده صوفیه در نهایت قوت ایران را فرا گرفته بود که اکثر مردمان صاحب شعور بدین ایشان رفته بودند تا ما آمدیم وبنیاد صوفیه را خراب کردیم ورؤسای ایشان را منقرض کرده واساس تشرف انعدام است وهمچنین بیّاکمت محیی الدین ابن عربی الی آخره نعم ما قال الشاعر العیب دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلف بشنو دولت درویشان است خسروان قبله حاجات جهانند ولی این ازل تا بابد فرصت درویشان است الحاصل جناب قطب المشایخ هم از بدو موافقت سفر هرات در ارشاد وتربیت طالبان ماذون وباشارة جناب سید معصومعلیشاه بخط جناب نورعلیشاه اجازه نامه داشت چون سید عزیمت مراجعت بدکن فرمود با نورعلیشاه وحاجی وداع وایشان را مأمور بمراجعت از هرات فرمود وخود از راه کابل وقندهار عزیمت حیدرآباد دکن وشرفیابی خدمت جناب شاه علیرضای دکنی نموده وچون از راه باطن وظاهر معلوم ومکشوف براو گردید که مراجعت او از ایران بهندوستان منقدر نگردیده باید با ایران باز آید وبحکم آنکه حکیم الهی سنائی غزنوی گفته منه از کوی عشق بیرون پی سر آنجا نه که خورد بحی بر بقعه تقید پر سر نهاد ودر راه آزادی پر سر داد وجناب شیخ عطار رحمه الله فرماید هر که او سر دهد زهی سرمست هر که او سر برد زهی طرار وچنانچه گذشت جناب سید در کرمانشاهان تست شیخ مجد الدین بغدادی که غرق جیحون شده بود در رود قراسو مستغرق گردید وکلی وجزئی امورات طریقت نعمة اللهی بجناب نورعلیشاه متعلق بود وکی تا بنح مذکور نیز گردد وقضیه زهاب نورعلیشاه حسینعلیشاه را خلیفة الخلفا فرمود ودر موصل برحمت حق واصل گردید وچون چند سال از این حوادث گذشت جناب سید سند حضرت قطب الزمانی رضاعلیشاه نیز در حیدرآباد دکن بعد از مدت یکصد وچهل سال کم یا بیش مدت عمر بجنت عدن ارتحال نمود سلسله علیه نعمة اللهی بوجود مسعود جناب حاجی اصفهانی افتخار یافت صوری ومعنوی آن بزرگوار بی انباز بالاشتراک ومساهم ومعاصر ومزاحم مشایخ عهد از ابنای وجود مَلجا وملاذی نماند غیر از آن قطب زمان دیده ور گزینش کوه کشیده خیره سر تمام مشایخ سلسله علیه وجود مسعود آن بزرگوار را غنیمتی بزرگ شمرده بجلالت او سر نهادند وچون زمان وداع ودیعه جان نزدیک رسید بمفاد آیت لبید وما المال والاهلون الا ودیعة ولابد یوما ان ترد الودایع جناب حسینعلیشاه بقصد زیارت امام والامقام حضرت حسین ابن علی علیهما السلام از اصفهان بعزم عتبات عالیات عرش درجات نموده جناب حاجی محمد جعفر را از همان کره عراق بمقصد احضار فرموده پس از حضور وی که اول بهار حضرتش بود قریب هفته بپرستاری وخدمتگذاری او پرداخت وچنانکه رسم اولیاء واصفیا بوده باشد وصایای خود را از قبیل نماز وغسل وکفن ودفن باو فرموده معلوم شد که از غایت کمالی ونهایت اعتدال نه او را دنیای وام ونه در دنیا میراث است در بستان السیاحه مذکور است که بعد از عود از طهران چند سال دیگر در اصفهان تشریف داشت وبیشتر از پیشتر بترویج شریعت وطریقت همت گماشت آخر الامر باشارت غیبی در سنه هزار ودویست وسی وسه هجری قطع علایق از وطن ظاهر فرموده بمسکن باطن عزیمت نموده در کربلای معلی مسکن گزید وجمعی از عظماء سلسله علیه را حاضر کردانید ودر حضور گرامی طریقت عارف ربانی محمد نورعلیشاه همدانی را خلیفة الخلفا ساخت ودر شب چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام در اول سنه هزار ودویست وسی وچهار در حین خواندن نماز مغرب داعی حق را اجابت کرده عند الله انبان معقد منزل نمود ودر خارج باب النجف که اکنون بیرون مدینه از طرف بستان مسافت دویست وهشتاد وچهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمة الله علیه راقم گوید چون از شهر کربلا از دروازه منتهی بباب النجف بیرون روند مسجدی است معروف بمسجد مرحوم حاجی سید کاظم رشتی ودر یکی از روزهای اینجانب مبارک زیارت وتبرک وظاهر آن مسجد را بعد بنا نموده اند ودر آن بقعه مبارکه بستان فقیر را فیوضات الهی روی کرده بود ذکر بعضی از اعیاب المشرفین صحبت حسینعلیشاه مولانا حاج محمد ابراهیم که بسبب تطلب نعلی انجناب بسید مدینه اصفهان وکربلای معلی تحصیل حکمت وعلم شریعت نموده وشیخ الاسلام شهر خوی گردیده ودر سنه هزار ودویست وپنجاه ودو از جانب دولت ایران بامر خاقان بهشت جلوس محمد خان سلطان عثمانی بروم رفته وباز آمده وسفر حجاز وشام وبیرون نموده در بستان السیاحه مذکور است وحالا خلیفة قدوة المرشدین وزبدة العارفین جناب حسینعلیشاه طاب ثراه بوده ودر ترغیب مریدان وتحریض طالبان وترویج طریقت بذل جهد نماید بزرگوار شود الحق بزرگوار آنکه باخدا حق علیم زاده کویند انجناب را در شهر تبریز وهزار اند وهم در آنجا فی حدود سنه هزار ودویست وپنجاه واند وفات یافت راقم گوید انجناب را فرزندیست بنام آقا فتح الله وهمشیره زاده است آقا محمد

ودر احوال جناب حسینعلیشاه ترجمه آن ستوده مولانا شیخ زاهد نائینی کیلانی محقق کامل وعارف واصل بوده واین نقیب حضرت شاه نعمة الله ولی مناسب مقام است زاهد دید علم گیلانی سخت عشق وخواب این عجیب وسلسله نسب شیخ زاهد اول مرید که در سلسله صفویه مشهور ذکر یافت واین شیخ در بدایت حال در سلک تلامذه جناب ملا علی نوری مازندرانی منتظم بوده وبعد از اکمال حکمت رواق بتکمیل مراتب اشراق پرداخت والامر بخدمت جناب حسینعلیشاه مشرف گردید واز برکات بجید جان غالب مسند در بستان السیاحه مسطور است که بعد از چندین سال بمهد استخلوق مامور شده از خلفا انحضرت گردیده بود ودر ریاض العارفین است که انجناب در سن عازم زیارت بیت الله بود در کاظمین وفات نمود فی سنة الف ومائتین واثنا وعشرین واین رباعی از وست عمری بامید نقشبندی سعی با اهل دنیا وکبر وکین پیوستیم از بلنظر عاشقی دیدی آخر هم از خود وهم زغیر خود وارستیم در کتاب جغرافیای اصفهان است از میرزا حسین تحویلدار که سلسله مشایخ سید ناکی از اولاد شیخ زاهد گیلانی است وهمیشه قاضی ولایت از این سلسله بوده وهمین کهف السالکین میرزا ابوالقاسم پروانی از فضلا وانجاب در حکمت وفقاهت قدوه اولوا الالباب از خلفاء جناب حسینعلیشاه بوده ودر سنه هزار ودویست وسی وفات یافت در اصول الفصول است که فرزندان مرحوم حاجی میرزا عبد الکریم در تبریز مرجع خواص وعوام است وبومرید جناب غوث العارفین محمد نورعلیشاه همدانی که در سید حمزه تبریز واقع شده عمارت وتکیه عالی بنا نهاد مختصه ملا عباسعلی نجابت بتقدیم الباء الموحدة المضموم علی النون وبعد الالف باء ابقه من نواحی تبریز از بزرگان وتربیت شدگان جناب ملا عبد الصمد همدانیست وازخدمت حسینعلیشاه اجازه یافته سفر عراقین وزیارت بیت الله نموده واخر الامر در مراغه تبریز وفات نمود وهم در آنجا مزار اوست وقطب السلاطین محمد شاه غازی بتفقد وامر تعمیر فرمود واستغفا بجانکه در اوایل حال بکسب تحریر اشتغال داشت انتساب خود را در طریقت بکو در سست مینمود راقم گوید با استاد مذکور در طهران مکرر صحبت کرده اگرچه سواد ظاهری هیچ نداشت ولی در مطالب عرفان خصوص در شرح اشعار گلشن راز بیانی خوش داشت ودر حدود سال هزار وسیصد وشش در طهران وفات یافت ودر آن شاه شیرا حکایت نمود که یکی از طلاب حکمت برخورد وپرسید چه مسئله مشکوکی کسب جبر وتفویض شاه شیرا فرمود در اول هر که جبر کرد ودر آخر هر که نه جبر کرد میرزا محمد شریف اقتباسا از بجبایا طایفه مذکوره در زمان شباب تحصیل کمالات علمی ومعنوی فیضیاب وطالب راه حقیقت شده بلغات ارادت حسینعلیشاه مستعد گردید وبسلوک وعبادت پرداخت مقامات عالیه حاصل کرد میرزا محمد علی دارابی بهشت انخلص مرحوم میرزا اسحاق در نهایت حسن خلق وسلامت ذات وبیگانگی صفات باخالق زمان میبود وبحکم وراثت بجای پدر بمنصب شیخ الاسلامی دارالخلافه بود ودر تقوی وفضل ونقا با طریقه صحیحه شرعیه اشتغال داشت جناب علی اکبر نواب در تذکرة الشعرا بنام دلگشا که معاصرین را جمع نموده احوال آقا میرزا محمد علی بهار را عنوان داده از مجلدات که بعد از فوت پدر بدار الخلافه رفت وقصیده در حضرت خاقانی مدیحه عرض نمود بفرمان شیخ الاسلامی وصله وجایزه سرافراز شد وبجناب معتمد الدوله نشاط امر بترقیم صلح قیاسه چند روزی عمدا بالبنا نامساعد در بحر پوش میفرمود آخر الامر روزی بطریق مطایبه بجناب معتمد الدوله عرض نمود در جریم که تا امل در بحر بر فرمان چیست شیخ الاسلامی زاد وچیز شرط است یکی علم سواد ودیگری علم تدین واین دو امر علی بر وجه اکمل در من موجود است جناب نشاط وحاضرین را انبساط دوی داد نور آخرجه فرمانش امر رفت در روضة العارفین است که اخلاص وارادت بخدمت حاج محمد حسین شیخ زین الدین اصفهانی داده ودر بتحصیل مطالب ذوقی وبی تکمیل معارف علیه همت بیکار گماشت واین چند بیت از اوست خوش بود آتش غم گر کم نیز که سنبل سرشک هر نفسی برآتشم دانم که عشق او کشد آخر عجب باز دل میکشد بالفشان شوخ دلکشم خال بکنج لب یکی طره مشک فام دو وای بحال مرغ دل دانه یکی ودام دو چرخ ماه طلعتان زیر کمند کیسوان کرتشیده در جهان صبح یکی وشام دو سکینه بیگم عفت بخانم صبیه میرزا عبد الله از سادات نیشابور از عارفات العهد است واز عهده این غزل بخوبی برآمده ساقی ماه رو بکف ساغر لعل فام ده از کف ولعل او ستان بوسه یکی وجام دو خال من ونگار من جسم دو است وجان یکی هست عجب شخص یکی ونام دو زلف تو بهر مرغ دل دام فکنده از دو سو آه که مشکل است صید یکی ودام دو عنبر است وشیخ من صحبت عشق در میان از چه دهم جوابشان پخته یکی وخام دو ولها آموخت زسنبل شکن آن زلف پریشان یا آنکه صبا زان زلف پریشان شکن آموخت وفای مُحسِّم خواستند کاری بکند اما چه کی نیست عارض چون مهش یکی طره مشک فام دو وای به تیره روز من صبح یکی وشام دو العارف بالله والقتیل فی سبیل الله مولانا محمد الملقب بمظهرعلی مولد شریفش کوهستان من اعمال کرمان بوده ونشو ونما در شهر کرمان کرده ودر خدمت فضلای عصر تکمیل عربیت وادبیت وتفسیر وفقه وکلام فرموده وسفر عراق عرب نیز

چون عنبید ونفد رونداز عمر و بیرون نمیرفت شبها چراغ نطلش روشن و منزلش تاریک یک ورق کتاب نداشت و در همه علوم استاد
خاصه در حکمت الهی و انواع علوم ریاضی طلاب علوم غفلفه سند د شتر پیوسته بمجلس حاضر و استفاده مینمودند بغیر از
بسیار سستی بود مادام حیات ناخوشی باو نرسید الغرض چون اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد نشاط وعیش بباغ بقا توانی کرد
اگر بآب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد بدین صفت که فرو دوست جامه و نانی چگونه ترک دل انند خدا
توانی کرد فلاذ العلماء و زبدة الامراء و عمدة الفقرا میرزا نصرالله صدر الممالک المقلب بصدر تعلی الاردبیلی نور الله مضجعه از اکابر علما
و افاضل عرفا جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی بوده در دنیا السبا ترجمه آنجناب باین عبارت مسطور است عارفی
است که در قمارخانه پاکبازی بعد از اول خود را در باخته و بالکاست که در مصطبه دهر باده فقر و فنا نوشیده و با اهل آفاق چون
شکر و شیر درساخته هم زمره ملوک را وزیر و هم اهل سلوک را دستگیر در بلادش نور بخرد و بدم از و فروغ افزای بصیر بصر
با همه یار و از همه کنار باهمه پیوسته و از همه کمر گسسته محفلش دلکشا و مجلسش روح افزا است سفر عراق و فارس و کرمان و اذربایجان و
خراسان نموده و بصحبت بسیاری از علمای عصر و عرفای وقت رسید و بتحصیل کمالات و فضایل در دارالسلطنه اصفهان فرموده و منظور
نظر مشایخ عظام گردیده و بخدمت العارف بالله حسینعلی شاه طیب الله ثراه شتافته توبه و تلقین و ارشاد از انجناب یافته چون
منکرین اهل یقین آنجناب را در ان دیار آزار و ایذا نمودند و انواع طعن و تشنیع بر زبان روزگار ان بر کوی کشودند و معتقدان انحضرت
نایب السلطنه عباس میرزا انجناب را بجهت تعلیم امیرزاده معظم و فرزند مکرم محمد میرزا به تبریز تکلیف نمودند آن بزرگوار بنابر اصطرار و مصلحت
کار ایشان را قبول فرموده و چندگاه بتکمیل حال و تحصیل کمال و تصفیه باطن و تزکیه نفس امیرزاده مشغول بود و چون امیرزاده معظم
بتکریم ولیعهدی مکرم گردید و کارکنان قضا و قدر بوزارت ولیعهد انجناب را مقرر گردانیده اکنون بدان شغل خطیر اشتغال دارد
و اوقات شریفه خود را بتربیت حال فقرا و ضعفا میگذراند و چون الشیخ الکامل الواصل مجذوبعلیشاه قدس سره العزیز و مرشد
تعیین در شهر تبریز برحمت ایزد تعالی واصل شده بحکم وصیت انحضرت جناب میرزا بتغسیل و تکفین و تدفین ان سرحلقه اهل
یقین قیام نموده و بدین موهبت عظمی و عطیه کبری بین العرفاء و الفقراء مفتخر و ممتاز گشت و در تذکره مجمع الفصحا تعلیقی مختصر از
ترجمه آنجناب مذکور است و از آنجمله میفرماید چندی بمعلمی نواب شاهزاده محمد میرزا ابن نایب السلطنه عباس شاه اختصاص یافته در
هنگام ولیعهدی انحضرت در خدمت بود چون خطبه سلطنت بنام نامیش زینت گرفت و بر تخت خاقانی صاحبقران جلوس فرمود میرزا
را که حقوق خدمت و شایستگی رتبت و حشمت داشت بوزارت و صدارت تکلیف فرمود ازانجا که ذوق فقر و علم مانع بود قبول نمود لهذا
لقب صدارت ممالک و تربیت علما و فقرا و موقوفه مقرر شد و کار وزارت کبری بجناب حاج میرزا آقاسی ایروانی مفوض گشت الحاصل بعد
چهارده سال جناب صدر الممالک در کمال جلال متصدی امور وظایف خلق بود و در این باب مساعی جمیله بظهور آورده با اینکه
ظاهرا با الناس و متعهد صدور حوائج مردم بود شبها بعبادت و طاعت و سحرها بذکر و فکر اشتغال داشتی چون قطب السلاطین محمد
شاه درگذشت و میرزا تقی خان فراهانی صدر اعظم اتابک معظم گشت او را روانه عراق عرب کرد و در ششم محرم سنه هزار و دویست
و هفتاد و یک در انوار ایت درگذشت خطش در کمال خوبی و بحقیقی است و گاهی غزلی میفرموده این چند بیت از انهاست بازای دل
سودایی دیگر چه بسر داری / سر در سر سودا کن گر نور بصر داری / گویند که سودا از بحر کنند چاره / آوخ که تو بیچاره سودا دگر داری
با خصم قوی پیکر رفته بمصاف اندر / نه پنجه پولادی نه تیغ و سپر داری / شمشیر ولا در کش اسپر زبلا برکش / عالم همه دشمن شو بر
حمله ظفر داری / جانی که بشر دارد از عیب خبر دارد / هیهات که یا بشری گر جان بشر داری / ای که نه گدا صورت شاهی بحرم رو نمو
دی لشکر و کشور نه تاج و کمر داری / در پرده اب و گل اشکال عجایب بین / در پرده نشین خواهی در حضرت صاحب بین / دل
شرقی و نه غربی خورشید رخ صاحب / در مشرق و در مغرب هم شارق و غارب بین / اطوار الهی را در مشت گلی بنگر / انوار
مشارق را طالع ز مشارق بین / منظور همی جویی در دیده ناظر جوی / مطلوب همی خواهی در سینه طالب بین / از پرده عقل انجا
بیرون چه روی نابی / از جان چه بود جانان بیدل چه بود دلبر / بردار نقاب از رخ در ده قدح دیگر / یکبار و صنما ام
از اوج جنت وا ز کوثر / در پای لب بر آن کشته شاهد بین / ده یا که بود احمد کشته که بر محبد / دامن ز جهان در چین و دامن
صاحب کیش صاحب چه بود ره و صاحب که بود دهر / حیدر چو کند نصرت منصور چه غم از دشمن / یا دوست چو حیدر دشمن چه بود
بنگر آقا محمد تقی میرزا هامانه که عارف کامل است خلف الصدق آنجناب ارشاد پناهی میبود و الحمد مکرر در محافل دوستان طهران
منزل دست شنبه دهم ذی الحجه الحرام هزار و سیصد و شش وفات نموده در بارگاه طیبه ام هفتاد متجاوز از سنین عمرش رفته بود

اقا محمد رحیم که از اجله اشراف و فضلا روزگار بود و نایب الصدر انجناب بود بتنهایی از ادب خدمت صدر الممالک مینمود و دعوی خلافت و نیابت
از ان جناب بخود بسته مینمود و در ارشاد طالبین و خدمت فقرا کوتاهی روا نمیداشت دیوان غزلیات و اشعار معارف شعارش
حاوی بر چهار هزار بیت تقریبا در سال هزار و دویست و هشتاد و پنج و تاریخ شرا سپنج نمود نعم الخلف انجناب حاجی میرزا محمد علی
و اقا میرزا محمد علی از سالکان عصر و خاندان فرزند و مخصوص حاج میرزا محمد علی نایب الصدر در خط شکسته و نستعلیق ید طولی دارد
و چون سالکان پاک در زاویه خویش و بیگانه کشوده و در خدمت خاویر بید نموده آقا غلامرضا قاجار از احباب دست ارادت بحرم
صدر الممالک داده بود سالها با حضرت راه داشت و در خدمت یاران بقدر مقدور کوتاهی نداشت و چون با والده جناب علی
رضا خان عضد الملک از سلسله جلیله قاجاریه بود در میان عوام و خواص معروف بود بعمو علی نسبا از زیارت مشایخ مرزوق
و از حکایات نهایت استماع میفرمود و بالاخره در ماه صفر سال هزار و سیصد و ده در قریه قرقان از توابع طهران
بمرض وبا درگذشت و در ان حوالی امانت نهادند تا که بعد از سالی جنازه اش را در سفح کوه طرف طهران که معروف بکوه بی
شهربانو است دفن نمایند از نفحات عمرش گذشته بود و صدمات فوق العاده والطاف بسیار ازانجمله دو پسر او یکی
مرشد اصغر تبن جمیل بعد از صدمات و بلاها وفات یافت زاد و دو پسر باقی است یک اسپر دیگر عمو علی تبن بیست سالگی رخت بر
و پیدرد فوت این دو کوهر نهایت صبر و شکیبایی نمود رحمة الله علیه و علیهما از قرار یکه معلوم شد در این بابو بحوالی خوم
اخوند ملا مدفون گردید بعد از انکه سالها ذی امانت بود در قرقان

ذکر بعضی از معاصرین حسینعلیشاه قدس سره که در زمره ارباب معارف بوده‌اند

العالم الفاضل الجلیل مولانا محمد اسمعیل مولدش قریه ازغد با
مفتوحه و سکون زاء و فتح غین معجمه و دال مهمله از قرای شاهاندز از مضافات مشهد مقدس رضوی بوده و از جوانی طالب علوم
صوری و معنوی شده بخدمت بسر عالم شاه شتافت و سید قطب الکبین نیریزی شیرازی رسیده و با اقا هاشم خلیفه سید و اقا محمد کاظم دولی نایب اقا
هاشم صحبت نموده و بالاخره بعد از ریاضات و وصول بدرجات مرجع سالکین سلسله ذهبیه گردید و گاهی مثنویات و رباعیات منظوم
فرموده و تخلص بمجکه منموده چنانکه در مجمع الفصحا معنون و چکامه آن مسطور لیکن در ریاض العارفین معنون کامل خراسانی مذکور
است جناب محمد زمانخان مجلا کلاتی خراسانی متخلص بسرادت نموده سلسله خوانین جلالی را از انجناب ترکنند و بعضی از
ایشان در بغداد و ایران واذربیجان شهرتی نموده اند و هنوز از ان طایفه در کلات معروف حکومت دارند و همان دوست و عزیز
پرور و شاید در احوال راقم متکلم سبحان کلات ذکر یکی از انها کفته اید خلاصه حاج معظم بعد از اسفار بسیار و ملاقات اخیار
برادر دار الخلافه طهران توقف نموده مؤلفات دارد تحفات عنبریه و دیگر درج اللالی و برج المعالی سفینه البحار ز حالات و مقالات ارباب
طریقت و دیگر دیوان منقبت حضرت خیر البشر و ائمه اثنی عشر و مثنوی الهی نامه و نامه ترجیع در مجمع الفصحا مذکور است که بعد از
هشتاد و شش سال از مراحل عمرش گذشت شش ساعت از شب دوشنبه بیست و یکم شهر رجب سنه هزار و دویست و هشتاد و شش
دعوت حق را اجابت نمود العارف الکامل الحاج محمد حسن ابن الحاج محمد رجبعلی ولادتش در قصبه کوزه کنان تبریز اتفاق افتاده و پدرش از
تجار اتقیا بوده و بواسطه گردش ایام با اهل و عیال بطهران امده از انجا بجزدیزه چون باز ادبار گرفتار شد
عیال را طلبید و صاحب خانه و املاک و ضیاع و عقار گردید سرمایه بسیار پیدا شد تا انکه سود از ابنا زاده بکر از ایشان و اولاد
شد نفر بودند که وارث اموال و صاحب مزارع و املاک شدند حاج محمد علی حاج مهدی حاج محمد حسن ابتدای حال انجناب بنحو اجمال انکه در
ایام جوانی بمحبت نوجوانی تا بحر مبتلا و دامنش پر ملامت گردید و با اینهمه از وصال محبوب بی نصیب بزبان حالش همین مقال گویا در کوی تو
معروفم و از وصل تو محروم چون بر روز و عقده اش نگشود متوسل بذیل اشد ... و طالب مدعیان علم احضار شد یکی از دوستان
الهی گو رسید و گفت اگر جویای راه حق هستی دو شم که وصول بمطلوب است ابتغا نمود گفت بقریه ممشاد که تا شهر یزد دو فرسخ مسافت
است بشیخ ... زاویه با ذات بخلوت جلوس و چهل صباح مخصوص ... و غیر از یک ترکه حاجت درکار است مطلع
نباشد حسب الفرمان ان دستور العمل اقدام نموده روز سیم ... مراقب خدمت بود امد و عرض نمود که جوانی بدان
علم و نشان بر این سوار است و اذن شرفیابی میخواهد از استماع این کلام حال استغنا تمام در خود مشاهده مینماید و جی
فرماید بگوئید بدون دنبال بر و شهر و نماند که مجاز بحقیقت رسید و عشق او مارا بجای دیگر کشید چون اربعین بپایان
امد و انوار ضا قدس رضوی شد و شش سال تبقل با مور میکند انچه زیاده از خرج خود هر روز حاصل شده بود
باد بکر سفابان میداد و دنیا بر اند و ختم نمود تا انکه علی مشتاقی فرمود در عالم رؤیا بابد بر کی تا ... و خدمت حاج

ویک رسید بجناب حاج محمد حسین را خلیفه نمود و خرقه بهم فرمود و در بقعه متبرکه سید احمد بن موسی علیه السلام مدفون شد
بالجنة عن دار الغرور الذی عاش کاصحاب القبور والوصال وال فی تاریخه قد سقته تبریز شراب الطهور دفن جهان ای تو
جهان بین همرا میساخت خبر خوشنا سینه اش همرا عندی صال و سال تاریخ تو گفت بربست فلک دیده حق بین همرا اگرچه تاریخ
اول و دوم بکسال تفاوت دارد ولی اول را انسب است که دیگر تاریخ است هو الذی لا یموت میرزا محمد ابراهیم شیرازی منعم تخلص ملک
محمد علی بیک زین دار نواب حسینعلی میرزا بود از جوانی بتحصیل پرداخت خطی پسندیده و طبعی گزیده یافت و دست ارادت بمرحوم سکوت داد
و پای عزلت بر کیوان فلک نهاده نام نجد بنشر مکرر رسیده آدم بیزار بود با حالتی که بهمین از جور کتاب روزگار می‌کند را اید مستعلی
را خوش می‌نوشت و شعر را خوب میگفت از اوست هر کجا پای نهم پای براه تو نهم هر طرف رو کنم رو بسوی تو کنم در حدود سنه هزار
و سیصد بسرای فانی بدرود نمود و مخفی نماناد که این غیر از منعم شیرازی دیگر است که در مجمع الفصحا ترجمه اش مذکور است و بصفا ید
را ستوده آقا محمد بهکش شیرازی صبا تخلص ظاهرا از ارادت بمرحوم سکوت مجنوم مرگ گوشه نشین بود گاهی برای امر معاش تعلیم و تدریس
معدودی از بنات و بنین اعاظم اشتغال داشته مکرر صحبتش دست داد از صاحبان طبع است دیوانی دارد از اوست انکه دل برده
ز من آفت جان خواهد شد آفت جان من از جان جهان خواهد شد شاه او رنگ ولایت علی ان مظهر کل که بمدحش دل و
جان هر دو زبان خواهد شد دست کوته مکن از ذیل ولایش صابر چو ازان راه کسی کج بنیان خواهد شد وفاتش در سال هزار
و دویست و هشتاد و اند بوده میرزا محمد حسین الحسینی الفراهانی برادر میرزا عیسی قائم مقام بزرگ در بدو حال از مسقط الراس
بدار العلم شیراز آمده اکتساب کمالات در ان بلده فاخره نموده و در خدمت صادق خان زند برادر کریم خان که خیکل لوای سلطنت
بر افراخت وزیر و در رتق و فتق امور مشیر بود و بعد از ان در خدمت خسرو قاجار آقا محمد خان معزز و مکرم و بپایه طبعت مشهور تا
هنگامیکه در دار العلم شیراز بمنصب وزارت و صاحب اختیاری در امور جزو و کلی سرافراز بود مشکلات ارباب دانش بدستیاری رای نقش
بینش انفصال یافتی و هر حاجتمند بود بدید کار او نشاط فتی و هر شب ارباب هنر و اصحاب کمال ان کشور در محفلش حاضر و صاحب
منبع غزلی که گفته بودند با الحان داودی خواندندی و مغنیان سیم عذار و یوسفان بیضا رخسار ابیات استادان را بنوای جان فزا سرودندی
و گیسو لهارا بچوگان زلف دل اویز و نغمات طرب انگیز ربودندی و اکثر شعرا از اتصال و جایزات بخشایش در خورد هر یک فرموده و روز
را دادخواهی داد خواهان سپری نمود و هر ستم رسیده بجنان را باحال آسودگی میسایند و در فن شاعری صاحب دیوان است و
تخلص وفا مینماید و از اوست ای نام همایونت سر دفتر دیوانها طغرای دل او برت تاج سر عنوانها وفا مبادا زافتادکان فراموش
دور و دو راگر ملکت بهر امتحان برداشت و عاقبة الامر در قزوین وفات یافت و تاریخ وفاتش را زمولفات الشیخ عبد العلی مخلص هم تا
اراده تاجناب محقق ثانی صاحب جامع المقاصد شیخ عبد العالی کرکی است حریفی خوش خو و ظریفی نادره گو بوده و در فن موسیقی بطی
کامل و در محافل رندان لا ابالی بربطی بنوا و شوری از عراق بحجاز افکندی و بشرب مدام و شغل جام ولوعی داشت چندانکه عبدالله
خان امین الدوله خلف الصدق حاجی محمد حسینخان نظام الدوله اصفهانی اد را صلاح گاهی سامان روزگارش همت گماشت بجائی نرسید
و الاخر الامر در سنه هزار و دویست و بیست و نه بواسطه تعصب گرفتار شده در بستر خواب مقتول گشت من خرج عن زینه فقد هدم
صاحب دیوان است از اوست ماه صیام است و وقت ترک مدام است ترک مدام ار بجا ماه صیام است هر طرف واعظی چو منبر
دام نکنده بقید صید عوام است گر ندهد قیام بچشم باده گساران از چه یکی ساعتش برابر عام است میرزا جواد اصلش از چهار محال
اصفهان و در جوانی بدار الامان کرمان آمده و در انجا متوطن گشته گوشه نشین و مسکنت گزین گردید و هم انجا در سنه هزار و دویست
و سه عالم فانی را بدرود نمود صاحب دیوان است و تخلص باسم مینماید از و است شد بار با دگران با دگران با رنگ بین با عاشقان
شد سرگران عاشق نگهدار نیرنگ بین در طرف باغ و بوستان میکشد با نیز و ان وز من هجر دارد نهان میتی و سستی با نیرنگ بین
در مجمع الفصحا مسطور است که یکی از نبیره خوارزان ابراهیم خان ظهیر الدوله حاکم کرمان بوده شیخ خالد الکرد از ولایت سلیمانیه و شهر زور
و سالها در بغداد میزیسته از فضلای مشایخ نقشبندیه است زولایت بعید بطلب وی آمدند و در محفلش بیوستن امیران بدر یوزه
همت حی متیا خستند بطاعت و عبادت معروف و بجود و سخاوت موصوف بود بالاخره پاشای بغداد از وی خائف شد شیخ برو
مسافرت گرد طبعی خوش و غزلهای دلکش داشته از اوست طبیبان جملگی از چاره وا ماندند من الحق بدیدی که بالم درمان دل
دیوانه خود را در کتاب خزینة الاصفیا بعنوان خالد مجد کر طریق ارادت وی و بدایت و نهایتش مسطور است از انجمله گوید در شهر
رد و بمرض طاعون وفات یافت بقول صحیح در سال یکهزار و دویست و چهل و دو هجری بوده و پنج خلیفه بتعاقب یکدیگر معین نمود

تن بهمان مرض بحق ملحق گردیدند و شیخ عبد الکریم پنجم ایشان بمانا میرزا غضنفر علی و بقولی میر غلام رسول ولی مشهور بنامش محمد علی و
تخلص رادار از اهل کشمیر است و مناسب لسنگه تمام یک اسم باشد کما هو دأب الهندیین بهر تقدیر در حسن خلق چون بتان کشمیر و در
علم و هنر خاصه ریاضی و طبیعی معلم کشور بسیاحت ایران ملعونه نهاده در شیراز بماند سالها از زیارت مشایخ منصرف بود بعراق رفت و
بشیخ کامل خالد الکرد سر سپرده عاقبت بتوسط برکات ان قرار گرفت و متاهل شد و صاحب اولاد و نوادای ریچی شدند و همان جاده بین خاک گردید
اشعار بسیار از هر سیاق و مثنویات متعدده و دیوان غزل دارد از اوست میخواهم که بندم چشم بینی که انجام میان مردمان است
پر و بالم شکسته است و لیکن نگذاشت عشق صبا نوا تا لی پرواز من یا باجافلو از شهر یار فرد و شما زندان است کوینده تو
چماق بر دوش و در مجلس انفدان و مصطبه میفروشان میگشت و کاهی دیوانه وار برهنه سوار میگردید و بدان نام در میان خاص و عام
مشهور است در مجمع الفصحا این دو بیت را بدو نسبت داده مردم چشم مرا از هجر خویش دست و پا بسته در آب انداختی اشیای دیگر
از هم بنجه یاد آمد انداز سر احوالش در تذکره دلکشا این بیت را از وی آورده دل تنگ و دست تنگ و جهان تنگ و کار
تنگ از چار سو گرفته مرا روزگار تنگ ناطق اصفهانی اسمش میرزا صادق اصل او از اراک و از طرف مادر از مدینه طیبه و
خود از اهالی اصفهان و متحیرزم ملکت خورشت و اذربایجان بسیاحت مشغول بوده و در خدمت بعضی از اهل کمال رسید و از فن
تاریخ گوئی و علم جفر و مسندی عجیب بوده مکرر قصیده در تمام ثنای با امر دیگر کفته که هر مصراعی تاریخ بوده از انجمله قصیده
تمام ابیات معصوم کفته شصت و دو بیت که یک صد و یک بیت و چهار مصراع است هر مصراعی تاریخ جنانچه شصت و دو بیت یک صد
و یک بیت و چهار مصراع نیز هر یک تاریخ است و کتابی در این فن نوشته و در سنه هزار و دویست و سی و پنج رحلت نموده چون غالب
در سیاحت بوده اشعارش پراکنده است ابتدای ان قصیده این است ای زیبا کلیله سنبرنور برامد باپاک کو هر حجاب مهر از نور امد
دو جهان ندید کلاو نیافت بروز پشت فلک بسیم اوچنبر امد فتح مملک ز شوق دم ادم کشوده پر و زعرش برزمین پی
بکدیگر امد گفتم ز جود شاه بعالم قصیده گران دهان بکرم از شکر امده مولانا الطفیلی خاکی تخلص و الدش از اهل بروجرد
بوده اما انجناب در ارض اقدس رضوی متولد گردیده بعد از تحصیل علوم رسمیه در پی تکمیل نفس شتافته تصفیه خراسان و کابل را
سیاحت نمود و پیشاور رفت و بخدمت مسکین شاه پیشاوری رسید و نزد عالمشاه هندی کسطر توسط و ریاضت نمود انگاه بجانب
عراقین و فارس شتافته سعادت خدمت سید قطب الدین نیریزی شیرازی و آقا محمد هاشم دریافت فرزند خدا یکی داد نامش محمد
هاشم نهاد غالب اوقات صائم و مشغول بذکر دائم بود در اواخر حال بخدمت جناب حاجی میرزا ابو القاسم سکوت تلقی الذکر او را
همی رسانید و بفیض صحبت جناب حاجی محمد حسین عم والد ماجد میر سید خلاصه غالی عابد و فقیری زاهد و شب احوال رستم بوده و
در سنه هزار و دویست و سی و چهار وفات یافت در جهانقطه شیراز مدفون است کاهی اشعار و مثنویات میفرموده این رباعی او
راست ای داوری دانا بغیم کیمیا و بر زخم دلم زرحمت مرهم نه با همت عالی مرا بازرسان با درد و غم تو تا کی ده از
مثنوی مختصری که در نعت و انسلد ملا هاشم پسر خود فرموده سه چهار فرد آورده میشود الا ای جان و دل الا قرة العین بیا تا
باز گویم راز کونین بود کنج دو عالم در ته کوهر کرانبها میشود کامشتهر یکی در جوع دائم دو یمین جود سیم ز د
حقوق اصل مقصود مولانا صفی الدین المشهور بصفی القدر بن عزیز القدر بن محمد عیسی بن سیف الدین ابن شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد
الفاروقی النقشبندی مجدد الف الثانی جامع کمالات صوری و معنوی بوده تارک دنیا و منقطع از اهلش مرد بستر و قبول هدیه و فتوح
نموده وفاتش روز پنجشنبه بیست و پنجم شعبان سال یکهزار و دویست و سی و شش در لکهنو واقع و در همان جا مدفون است سید
عبد الله المشهور بغلامعلی دهلوی نسبت خاصه بیر طریقه او بلاواسطه میرسانید چنانکه باطنا بتوسط سلسله در بیعت باطنی زاد بیعت بما
مرشد شاه ناصر الدین قادری است زسخنان اوست که مردمان چهار قسمند نامردانند و مردانند و جوانمردانند و فردانند طالب دنیا
نامرد و طالب عقبی مرد و طالب عقبی و مولی جوانمرد و طالب مولی فرد و گفته او است بوقت قبض روح خاصان الهی فرشته ز اد جلی بنیب
در کعبه تو عاشقان چنان جان بدهند کاینجا ملک الموت نگنجد هرگز بتاریخ بیست و دوم ماه صفر سنه یکهزار و دویست و
چهل وفات یافت و خواجه شاه سعید بن ضیا القدس مذکور خلیفه وی این رباعی را گفت چون جناب شاه عبدالله قیوم زمان زین
جهان فرمود رحلت بجنات الکریم سال او باحال او جستم جوای هاتف ز دل کفت فی روح و ریحان و جنات النعیم العلامة الرازی
مولانا محمد بیک طابت ثراه از افاضل حکماء مجتهدین متاخرین است حالات انجناب و کتب مصنفه حضرتش در رجال علما مشروح است
میرزا محمد علی ابن میرزا مظفر الاصفهانی محقق کاملی بوده در حکمیات خصوص الهیات ید طولی داشته و در زهد و عبادت مسلم عهد

خوبتر است مولانا محراب گیلانی در نهم و انزوا و اعراض از ما سوی وحید عصر خود بوده و در مرتبه فضیلت خصوص در مرتبه علوم معارف بگانه زمان است و مرحوم حاجی محمد جعفر همدانی مجذوبعلیشاه در فصل دوم از این سفر نامه با این ضعیف در خدمت این سه نفر علامه میرزا محمد علی و ملا محراب عرب مشغول تحصیل علوم حکمیه و طبیعیه الهیه و کتب ذوقیه گذرانیدیم و از خرمن ایشان بخوشه بهره یاب گردیدیم الحمد لله و المنة عظم الله اجورهم ذائم که بعد مرحوم ملا محسن ابن ملا اکبر معلی اصلا انطاهیه بغاریه و از قریه شماورد از مضافات بام و صفی آباد تبریز و از است دو یا نزده فرسنگی شمال غربی تبریز است از طرف مادر نواده مرحوم ملا محراب است در اصفهان مدت زمانی متوقف و سالها اسیر ترک بود تا خلاص گردید از معارف انسانی نصیبی وافر داشت و بواسطه مرحوم آقا محمد علی مرحوم رحمتعلیشاه با این سلسله علیه اتصال یافت در اواخر عمر در طهران متوطن بود و قریب هشتاد سال از مراحل عمرش گذشته که در شب چهارشنبه چهاردهم شهر رجب سال هزار و سیصد و پنج از سرای پنج بعالم باقی خرامید و در صحن امامزاده حمزه بجوار امامزاده عبد العظیم دفن شد رحمة الله علیه بنحوی که درآمد و دادو شیرا برادری با حقیر سلوک مینمود که در تحریر نگنجد خلف الصدق میرزا عبد الرزاق خان که از فنون هندسه و نجوم ربط کامل دارد و از استادان این فن است بملاحظه الحب یتوارث درد و تیپ با حقیر بی اختیار است والده و خاله او در زمره عارفات این عهد است و در مجاهدات و ریاضات رابعه عصر میرزا معصوم خاری تخلص از مسالک سلوک واقف و از خدمت عرفای عصر ادراک معارف نموده سلسله نسبش بمولانا شمس الدین میر یحیی میرسد اصلش از کوزه کنان تبریز و چندی در کاشان بشغل تجارت میگذرانیده و در آنجا متاهل و متوطن گردیده بنا بر استطاعت بمکه معظمه مشرف شد و کتاب مثنوی مسمی بتحفة الحرمین بر رشته نظم کشیده بعد از مراجعت بکاشان مثنوی تحفة بیجر مثنوی قران السعدین امیر خسرو دهلوی از جمله اشعار او است هستیده که مشهور فردیش این است نه بود خال ز مردم طمع برید ستم که صعوه را نکند طعمه همت شاهین بدید چشم ز عیبت تا آنکه مرا خونین بر کمرایست و خواند ز دامین بقرص سفره خود قانعم ز گندم و جو نصید باز کی خود را هم ز عشق کرکس مرز غزلیات امشب خا و یکی تا شب ام نشاید دود داه که بیجوی شده مهر زبان ما و عجب آنکه چنانچه دود با این کم نام مشارک است در تتمه کتاب سفرنامه مکه بین مواقف و امن یا نظم و نثر است و مخفی نماناد که کتاب تحفة الحرمین خاوری غیر از فتوح الحرمین محیی است هر چند که بر وزن مثنوی مذکور است و فتوح تقریبا هزار و پانصد بیت مشهور از آن کتاب است ای همه کرا ابد بت البجا کعبه دلرا ز تو نور و صفا در وجه تسمیه کتاب گوید چون بفتوح دل و جان شد سبب کرد فتوح الحرمینش لقب قد در خاتمه کتاب گوید من که شدم در پی این گفتگو تا دهدم معنی پاکیزه رو مجلی از این هر دو طلب کام خویش کام دل خویش و سرانجام خویش کردم شان نظم تو با زادیخ ۷ از کرم و مرحمت ذو المنن شکر با تمام رسید این سخن صل علی روضه خیر الانام خاتمه نظم با این شد تمام میرزا ابو طالب شفق تخلص اصلا از کرمانشاهان از طایفه زنگنه و تندبر است شرح بر دیوان لسان الغیب و بعضی ابیات خاقانی نوشته در سال هزار و دویست و سی و هفت وفات یافت این بیت جو شعر از سنگ او است عشق با ما بود از روز ازل پیشه ما خوشتر است از همه اندیشه اندیشه ما آقا محمد جعفر مطبوع تخلص از اهل شیراز و اخلاق ستوده اش همچون تخلصش بوده در اوایل از مجالس ستم دهقان رسیده و در زاویه انزوا خزیده و صحبت درویشان را بجان خریده و در سنه هزار و دویست و سی و هفت رخت از سرای فانی کشیده و در قبرستان در بیت سلم با یاران خاموش آرمیده کلی از بوستان و ساغری از ملتستان اوست غیر خون دیده و دل نیست در پیمانه ام با وجود آنکه دایم ساکن میخانه ام هر دو از یکشعله میسوزیم در بزم وصال اینقدر فرقیست کو شمعست و من پروانه ام کوی جو کو تو غیر از سر عشاق مباد که سر بو الهوسان لایق چوگان تو نیست چه طبیبی تو که با اینکه مسیحا نفسی هیچ جا قصه بیمار تو نیست و قطعه در تاریخ عمارت فرمان فرما حسینعلی میرزا گفته که هر مصراع شش تاریخ چنانکه گفته است سال این نیکو بنا مطبوع ذرهر مصرعی بنده از حکم خداوند زمین کردم بیان کرد بنیان یکی ایوان که هرگز دید کفت و خداوند زمین بنیاد کرده آسمان ۱۲۲۲ میرزا رضا تخلص منصور از اعیان اصفهان و طبیب مسیحا نفس از تلامذه میرزا نصیر که سبقت ذکر یافته چندی در کرمان و یزد بر وجه همواره با اصحاب فقر و مسکنت انس و درس پرستی بیماران بیمانمان جلیس و از شیوه عجب و تکبر بدور و با درویشان خاک نشین چنان نشست که با ابنای عز و تمکین بیکسان غریب نام طبیب بود و هم پرستار از کثرت تجویز شراب بمیرزا رضای شرابی معروف شده وفاتش در سال هزار و دویست و سی و هشت روی داده در سخن سرائی صاحب دیوان است و این چند بیت جرعه از سبو و قطره از زلال او است ز لاله دامن کهسار توده شنگرف ز سبزه ساحت گلزار سوده زنگار زابر غالیه بر دو نواحی بستان ز باد لخلخه او دو حواشی گلزار یکی چو روی پریزادگان سیمین تن یکی چو موی سمن پیکران شبرنگ سلطان العارفین برهان الواصلین قطب السالکین غوث الکاملین منبع الانوار مطلع الاسرار المحقق الصمدانی الحاج محمد جعفر بن الحاج

صفر خان ابن الحاج عبد الله خان بن الحاج محمد جعفر خان الهمدانی الکبودر آهنگی البنوانابادی الملقب بمجذوبعلیشاه طاب ثراه از کبودر آهنگ نژاد پیر کردون شل او نادر دیار ۱۰ با اعمام و اجداد انجاب از امراء عظام و سرخیل طایفه ایل کرام قراگزلو بوده اند و بعضی حکومت قلمرو و اداره داشته اند و مرحوم حاج عبد الله خان در زمان کریمخان زند حکومت همدان و قلمرو پیوسته در کمال عدل و احسان و رعایا بحسن سلوک با زیردستان معروف بوده و بعد از وفات وکیل ابنای کرام که هر یک امیری از صمیم بودند نظم الخلف گردید بدیل حاجی صفر خان در زمان دولت آقا محمد خان مخل شورش ان قهرمان بوده و اقیانوس تمام داشتند دیگر نصر الله خان حیدر و دارنده نادر سر کوهی کرمان بود در سوی لشکرکشی و سپهداری قادر و توانا و از علم سیر و تواریخ با خبر و دانا بوده و در وجود و سخا فریدی معن و حاتم با دانشمندان همواره انیس و با ارباب حال جلیس و با همه مشاغل کاهی بنظم اشعار مایل و این رباعی از او ثبت میشود کیم که ملک تا بل گردد کام دلم از وصل تو حاصل گردد این دل که شد از فراق تو قطره خون مشکل که دگر باره مراد دل گردد و دیگر حاجی فضل الله بیک بزرگ ایل و ریش سفید قبیله بوده در غریب نوازی و مهمان پروری تقدم بر امثال و اقران نموده و دیگر حاج محمد خان اشاره که در احوال عطر علیشاه نمود و ترجمه او در ضمن گذارش صاحب عنوان بنا بدو دیگر حاج صفر خان والد آن سرور ارباب ایقان با وجود رفعت جاه و وسعت دستگاه اوقات فرخنده ساعات را بعبادت و طاعت سکینه الیه و برنامه شب هدی مشرف کرده بشرف شده و آخر در کربلای معلی وفات یافت و در رواق مطهر مدفون شد و در ریاض العارفین مسطور است که حاج صفر خان از ملازمت نور و نمد او صحبت اهل علم مسرور و از خواص تلامذه سید محقق سید ابراهیم رضوی قمی الاصل بوده و جناب حاج محمد جعفر از ده سالگی تا هجده سالگی در شهر همدان تحصیل علوم ادبیه نمود بعد از آن باصفهان رفت مدت پنج سال علم اصول و فقه و علوم کلام و ریاضی و حکمت طبیعی و الهی نمود و از آنجا بکاشان آمده و چهار سال خدمت محقق نراقی مولانا محمد مهدی تکمیل فقه و اصول فرموده و در کتاب مراة الحق تصنیف جناب در فصل دوم میفرماید و این ضعیف در خدمت میرزا محمد علی میرزا مظفر سمنانی و مولانا محراب گیلانی و مولانا محمد مهدی نراقی عمری بتحصیل علوم گذرانیدیم و در همان فصل فرماید در اوقات تحصیل علوم شرعیه فرعیه در خدمت مولانا المحقق المدقق میرزا ابو القاسم قمی که مجتبی مستوی از مراتب فضیلت و دقت و زهد و ورع محقق و در بیان مذکور شد حقیر عرض و منکر آن قائل بوجدت وجود است در حاشیه النهایه تصریح بدان فرمود که حاشیه را در اوقات تحصیل که بخط اشرف توقف داشتم دیده امر فرمود هر اه خود بیاورد و فرد ذکر بحث اثبات رسید و ملاحظه آن کتاب نمودند بعد فرمودند حالا صد آنکه ان جناب در فنون علوم خصوص حکمت و کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقه بدرجه قصوی نایل و از اساتید اجازه نامها حاصل نموده از شدت تقوی و پرهیز کاری جز بعبادت حضرت باری و تدریس شغلی نداشت و چون از طریق ظنون افتتاح ابواب معارف یقین روی نمود در طلب ارباب عرفان و اصحاب ایقان بر آمد پای همت در وادی جستجو نهاد با جمعی از این طایفه در عراقین و خراسان اتفاق صحبت افتاد و با اکثر محققین قوم معاشرت و مجالست فرمود آخر الامر در اصفهان بخدمت قطب المارفین العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه رسید و بشرف ذکر و فکر و بیعت بنویه عامه و علویه خاصه فائز و از یمن همت و توجه الخضرت با علی مراتب عرفان بالله مستفیض گردید و در اندک زمانی در علم و عمل و سیر و سلوک کامل و بصحبت جناب سید معصوم علیشاه و نور علیشاه فاضل و مکمل شد چنانچه در اجازه نامه مفصله که مرحوم نور علیشاه برای آنسامی قوم فرموده با این عبارت مسطور است و بالجمله بدان از آن عمت قرآن که عالیجناب قدسی القاب فضایل و کمالات اکتساب عمدة السالکین و زبدة الواصلین فرزندی آقا محمد جعفر ابن حاجی صفر خان که مدتی است بعهد بیعت بعید که با دشاد حضرت ولایت شان بحق تمنا سالک العارفین فرزندا رجمند حسینعلیشاه شرف و هر ایت یافته در زمره ارباب سلوک و در دهر ارباب وظایف فقر و تجرید سلوک داشته در عتبات عالیات عرش درجات و اردو حضور و منظور نظر حقانیت منظور شده چندین ادبعین را بملازمت و مواظبت و مداومت ذکر دوام و فکر تمام قیام و اقدام نموده مورد افتضات لازمه طریقه حقه خیر الانام گردید در جمیع اطوار و اخلاق او دایم زان بتحقیق سنجیده آثار اکمال و تکمیل از ناصیه احوال او مصیر ظهور رسیده الحق بنا بر نص موتوا قبل ان تموتوا او را از جمیع رذایل ذمیمه نفسانیه مرده دیدیم و با خلاق ملکوتیه زنده یافتم حسبة لله ترخصا و ارا بارشادت با عباد بر خود لازم و مجاهده او را در اجرای طریقه حقه علویه متحتم دانسته بتاریخ بیست دوم شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و هفت در ارض اقدس کربلای معلی عشا ء البرزاغ معارج عز و علا تسعی بنص مثل الربت موضع امتحان و ابتلای حضرت مولای نموده بین السالکین بخطاب مستطاب شاهی مخاطب و در زمره العارفین بلقب رجمند مجذوب علی ملقب کردانید که بعنایة الله الحاکم کشتگان بیدای تا بنگر اطلب را حسبة لله راهنمائی بصراط المستقیم طریقه حقه علویه نموده

وباجازه اذکار خفیه قلبیه و اذکار علویه ملکوتیه ابواب تجلیات وطرق افاضات را بر چهره قلوب عشاق حضرتش گشوده و در اوایل آخر دی
سال هزار و دویست و بیست و چهار جناب حسینعلیشاه در کربلای معلی ایشان را خلیفة الخلفا کردانیدند و بعد از فوت آنجناب بوطن مالوف عود
نمودند و چون بزرگواری و مقامات بلند جناب مجذوبعلیشاه بر طالبان راه حق روشن و آشکار اشد مستعدان پاک طینت روی
از هر دیار در آن شمع محفل ابرار جمع گردیدند از شاهزادگان خاقان نژاد محمد رضا میرزا حکمران گیلان نیز بحلقه ارباب سعادت و ارادت
درآمده بتوبه و تلقین و مراقبه و رابطه اشتغال جسته بحسن خلق و طیب طبع و جودت طبع مشهور شد صاحب نوقان از بعرض ملازمان
از دنان در درگاه اهم و اجل دانسته در گیلان گرد آمدند و مفاد این حال نزد السنه و افواه انتشار یافت که یکی از اولاد صاحب
قران که بطریقه نعمة اللهیه معتقد است وارث سلطنت خواهد بود و تا بقا ارباب غرض نیز گوشزد خاقان کرده بودند
که این طایفه قصد خروج دارند کل بود و لبژم نیز آراسته شد بحکم الملک عقیم طهران آن ایران بعنوان سفر شکار عزیمت طارم
و از آنجا عطف عنان بقریه لوشان فرموده نواب محمد رضا میرزا با اکابر و اعاظم ملازمان درگاه او را از کبار اخصا شاهزاده را معزول
و بعضی اجزا او را تادیب و مخذول نموده و بعد بن قدر نیز اکتفا نشاه فاضل خان گروسی صاحب تذکره انجمن خاقان که با این
طایفه قصد اعراض و اغراض مشهور بود مامور شد بهمدان رفته از جناب مجذوبعلیشاه و خواص ایشان دو هزار تومان نقد خواست
نموده از خانه و اثاثیه هرچه بود مبلغ جیم مرا لکه رسانیدند و این وقایع در اواخر سال مذکور وقوع یافت و عمدة الامراء و
زبدة الفقرا حاج محمد خان عم آنجناب را رساله ایست که در مطالب عرفانیه نیز نگاشته و غالب آن بنظر ایشان رسانیده بعضی از
عبارات رساله که مناسب مقام است ایراد میشود در سال شصت و سیم از عمر ایشان مکرر فرموده بودند سال الغاب ترخواه
بود قصد سفر و زیارت معصومه قم نمودند و عزم فرمودند که چون آخر عمر است اگر در رحلت من حاضر باشید بهتر است و چنان
شد و تعبا ز رمضان در خدمت ایشان روانه تبریز شدیم در عرض راه کمال استغراق در طاعت و عبادت داشتند چون بتبریز
رسیدیم معلوم شد که در تبریز بمرض موسوم بوبا بروز کرده و کمال شدت دارد جناب مشتاقانه شرفیاب شدند و پس از یکباد
دیدار بیجیر و اظهار تفرق کردیدند نخچی حاجی ملا محمد رضا همدانی بی وداع و اطلاع از تبریز فرار و بقریه و سوسر با احقبه قرار گرفت
دوست نباشد بحقیقت که او دوست فراموش کند در بلا و در خدمت اغلب نیز از جناب میرزا نصرالله صدر الممالک
کسی باقی نماند و شب و روز در خلوت و حضور میبود و شبی قبل از بیماری بمن فرمودند که شب گذشته هیچ نخوابیدم و تا صبح با جناب
میرزا نصرالله صحبت میداشتیم بعد از آن آثار وبا در مزاج وهاجش ظاهر شد و خود بهمراهان فرمود که بیماری و مرض من وبا است
و رحلت خواهم کرد پارچه که در صندوق نهاده ام کفن نمایید و در مقبره سید حمزه مدفون نمایید و جناب میرزا نصرالله بر من نماز
گذارد دیگر وصیتی ندارم چون روز شد بخدمت آمده طبیب وارد م دو دست حرکت نبض بوده است مشغول بودند که شمولی بیشتر
کمال هوش جواب میفرمود و میپرسیدند تا ظهر چه قدر مانده بعد از ساعتی بقوت برخاسته نشستند بجریت کاهی کرده تسلیم نمودند
نه پنداری که جان را رایگان داد رخ شاه ولایت دید و جان داد روز پنجشنبه بیست و دوم شهر ذیقعدة الحرام سال هزار و
دویست و سی و هشت حسب الوصیه رفتار نمودند و در بستان السیاحه وفات آنحضرت را در ذیقعده سی و نه نوشته اند و نیز در آخر
آن رساله مسطور است که در سال سی و هفت اجزای این رساله را بنظر آنجناب رسانیده ام فرمودند در خاتمه احوال نواب و خلفای جناب
سید معصوم علیشاه و نور علیشاه الی یوم التحریر بنویس و نسخه متعدد کن یکی بحاج زین العابدین بده و تتمه را بهر کس صلاح دانی بده
رساله سابقا مذکور داشت که مرحوم حاجی میرزا عبد الکریم خلف الصدق آقا میرزا ابوالقاسم برادر مرحوم آنحضرت است و یکی علیحده نسخه آن
والی الان قبر او مزار متبرک است و در بستان السیاحه مذکور است که آنحضرت پنج پسر نیک اختر و سه دختر پاکیزه گوهر در صفحه روزگار
یادگار گذاشته اسامی ابنای آنجناب بر این موجب است آقا عبد الجواد آقا محمد ابراهیم آقا عبد الحمید میرزا علینقی میرزا لطف الله و بعضی
ولد الولد نصف لیلی من خدا برآکرمه کی ولی زاده و از افضال زاده اند و اکبر و ارشد ایشان آقا عبد الجواد بقا بی عنا بتونت اعتقاد
در بنکوزباد است سلمه الله وابقاه انتهی راقم گوید مرحوم حاجی میرزا علینقی فاضل متقی بود و در حدود سال هزار و دویست و
و در طهران وفات یافت و در امامزاده عبد العظیم مدفون گردید بین الحرمین و حاجی میرزا لطف الله در همدان در حدود سال
هزار و سیصد ارتحال نمود پسر صادق بود و از مصنفات جناب مجذوبعلیشاه مشهور است و مکرر به چاپ شده یکی
مراحل السالکین است فارسی مشتمل بر بیست و چهار فصل در آداب سلوک سالک الی الله و دیگر مرآة الحق فارسی مشتمل بر ... فصل
فصل است و در اوایل آن کتاب عمر خود را بدین حال که تاریخ هجری یکهزار و دویست و شش شده دو سه سال از ... متمند شده بنا کام

وفات جناب مجذوبعلیشاه

اولاد و اعقاب جناب مجذوبعلیشاه

مصنفات جناب مجذوبعلیشاه

اصرار که مختصر فایده مندی در تحقیق تصوف بخوبی نماید و حق و باطل را از هم جدا نماید و دیگر شرح حدیثی برای دعا نوشته اند که اللهم نور ظاهری
بطاعتک و باطنی بمحبتک و قلبی بمعرفتک و روحی بمشاهدتک و سری باستقلال اتصال حضرتک یاذا الجلال و الاکرام در اول آن رساله
بعد از خطبه میفرماید و بعد فیقول العبد العاصی الجانی محمد جعفر بن الحاج صفرخان الهمدانی هذه نبذة من المعارف و الاسرار التی اشرت الیها
مجملة فی شرح ما ورد عنهم علیهم السلام المشتمل علی استدعاء ارتقاء النفس من النزول الی العروج و الحضیض الی الاوج و این شرح دعا بطبع رسید
در ریاض العارفین از یکی رسائل آنجناب نقل نموده که در آن رساله فرموده که حواشی بر کتاب کفایة المقتصد و مدارک الاحکام و کفایه
نوشته ام و این ابیات را با آنجناب نسبت داده است من نگویم خدمت زاهد گزین یا میفروش هر که حال خویش کند در خدمتش حاضر
باش زخاموشی بر بایم من زبان هرزه گویان را دولب بر هم نهادم کار شمشیر دو دم کردم در عشق مجو دوست بمانند موشد می
و از یاد او چنان شدم آخر که او شدم و در بستان السیاحه مسطور است که آنجناب در علم شریعت و طریقت و معرفت کتب عدیده و رسائل متعدده
تالیف نموده و زیاده از صد هزار بیت در آن سه علم تصنیف فرموده است مجملا تعلیقات که بر اکثر کتب کفایة المقتصد و مدارک الاحکام و
شرح لمعه دمشقیه نوشته و شرح بر زیارت جامعه و رساله عقاید و رساله دیگر در علم سلوک مسمی بمراحل السالکین و رساله دیگر
که با تمام نرسیده و با سمی موسوم نگردیده فقیر این مرآت الحق نام نهاد **ذکر اعیان مشرفین خدمت مجذوبعلیشاه قدس**
سره جناب حاج زین العابدین شیروانی مستعلیشاه و جناب حاج میرزا زین العابدین شیروانی رحمتعلیشاه در عنوان جداگانه مذکور
خواهند گردید میر محمد صادق از سادات اسمعیلیه و لقبش صدیقعلی خدمات مرحوم آقا خان محلاتی و پدر غریبی است که ترجمه اش مذکور
گردد از خدمت مظفرعلیشاه تلقین یافته در سال هزار و دویست و سی بجوار رحمت حق واصل مدفنش در قم است و صبیه اش والده مرحوم
آقا خان ملقب بسرکاره از عارفان عهد خویش بوده در سخاوت و عطا مشهور روزگار است و مدفن سرکاره در کربلای معلی برابر
قبر امامزادگان و ابنام آنان یکی از خزانات عارف معارف یقین و عارج معارج دین عبید عزت علیشاه در بستان السیاحه مسطور است که اسم
شریفش محمد علی بن صدیقعلیشاه است آنجناب خال حسینعلیشاه برادر طریق حضرت مجذوبعلیشاه است ای آنجناب یکی از چنین بزرگ
و چنان برادری و چنین فرزندی بیک لاابالی فتاده طرفه بزرگی کوچک نواز و از قید این و آن آزاد است بحسن خلق و کرامت نفس و لطافت
طبع موصوف و بصدق و صفا و فقر و فنا و جلالت قدر معروف است آن بزرگوار از خلفای سلسله نعمة اللهیه میباشد و جناب
مجذوبعلیشاه اذن ارشادش فرموده و بهدایت عبادش رخصت نموده است آن بزرگوار در ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا اهتمام
تام دارد و در مراسم رواج فقر و فنا سعی بلیغ بجا میآورد و در طریقت علیه غایت تعصب و صلابت دارد و با فقرا و درویشان طریق کمال
اتحاد و یگانگی میسپارد راقم را با آن بزرگوار نهایت مودت و محبت است و ایشان را با فقیر غایت خلت و صداقت اسما ایام بیتا
و در روزگار بخشیاهمیان آن بزرگوار بوده و در اسرار خاطر فقیر چندان سعی و مبالغه نموده که مزیدی بر آن تصور نتوان کرد و زبان
بیان در عرضه خیال نتوان و در امسال بقصد مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام عزیمت فرمود امید از کرم صاحب کرم
چنان است که عنقریب بخیر و سلامت مراجعت نموده بدیدارش اخوان صفا مسرور گردند انتهی وفات آنجناب در سال هزار
و دویست و چهل واند در محلات واقع گردیده و همانجا مدفون است **قدوة المتالهین و اسوة المحققین مولانا**
محمد رضا ابن مولانا محمد امین الهمدانی در بستان السیاحه مذکور است که آنجناب از فضلای زمان و اعلم علمای
دوران بوده در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر علمای عصر تفوق مینمود و لقب کرامتش کوثرعلی بود و از بدو صباوت در ظل
عاطفت والد ماجد تربیت یافته در خدمت شیخنا بتحصیل علوم عقلی و نقلی شتافته و از توجه دلالت شیخنا قدس سره از جناب
العارف بالله حسینعلیشاه تلقین شده و بصحبت اکثر مشایخ رسیده و حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه بقیع موفق گردید
سفر عراقین و آذربایجان و خراسان کرده و از علمای عصر سنگ لعن و طعن خورده و خانه آن بزرگوار را تاراج بردند و بعد از آن خراب
کردند و چنان مستاصل نمودند که در آن بلده نتوانست مسکن گرفت آخر الامر بدار السلطنه تبریز رفت و چند سال با کمال عزت
و احترام در آن دیار زندگانی نمود نایب السلطنه و قائم مقام و بعضی ارکان دولت نسبت با آنجناب غایت اکرام و اعزاز مینمودند و
طریق مودت و ارادت با حسن وجه مینمودند چون نایب السلطنه بعزم تسخیر صوب کرمان توجه کرد آن بزرگوار را در موکب همایون بدان
صوب تشریف بردند هم در آن سال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجری بود در ماه جمادی الاولی از دار فانی بسرای
جاودانی انتقال نمود و در هزار فیض مدار مشاقیه مدفون گشت از آن بزرگوار تالیفات نیسا و رسائل بیشمار در روزگار یادگار
است مجمله تفسیر فارسیه موسوم است ببدر النظیم که لطایف بسیار در آن کتاب درج نموده و بر خلاف طریقه مفسرین آن کتاب را ترتیب

فرموده واحکام وقصص واستعاذه وادعیه وتوحید هر یک را جداگانه ترتیب داده واقوال حکما وعرفا را داد زانوده است ذکر رساله در رد شبهات مادرین نصرانی واثبات نبوت پیغمبر آخر الزمان بعبارات خوب نوشته اند ومثنوی وغزلیات نیز دارند در ریاض العارفین مسطور است که انجناب از بدو طفولیت با حضرت فخر الواصلین حاج محمد جعفر همدانی همدرس وهمروش بوده وبمرافقت تحصیل نموده هم باتفاق بزیارت مکه معظمه فایز شدند در اصول الفصول نقل نموده که مفتی همدان با انجناب نزاع وخلاف برخاسته عوام را بهدم وغارت خانه وی تحریص کرد لهذا به تبریز رفته شهزاده نایب السلطنه عباس میرزا وقائم مقام صحبت انجناب را مغتنم شمردند وخواهش تصنیف تفسیر در النظیم نمودند ودر سنه مذکوره بحکم نایب السلطنه باتفاق بکرمان رفته در انجا وفات یافت ودر عهد جهان پناه قطب السلاطین محمد شاه ثانی عمارتی عالی برمرقد ومزار انجناب بنیاد نهادند راقم کوید اجازه نامه که حضرت نورعلیشاه بجناب مجذوبعلیشاه در تاریخ بیست ودوم محرم هزار ودویست وهفت مرحمت نموده وصورتش بتمام در اخر کتاب مراحل السالکین مرقوم وشمه از ان سبق ذکر یافت بجهت مناسبت مقام است در این موقع ذکر میشود بعبارته ولتر مبرة نادر این اوان که نوبت ارشاد بمقتضای کمال استعداد بفرزند ارجمند سیر آقا محمد جعفر ملقب بمجذوبعلیشاه رسیده نظر بمتابعت سنت سنیه لازم بود که یکی از فرزندان وخلانیت توامان را که ظاهرا وباطنا بامشار الیه بسمت مناسبت وقوت مرافقت داشته باشد بمعاضدت وتعیین نموده در سلسله ارشاد ادلیل راه ومحبت ظاهر وباطن در ارشاد اصحاب راه واجرای احکام الله با او متفق وهمراه نمایم لهذا عالیجناب مقدس القاب فضایل وکمالات اکتساب جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول قدوة المحققین وخلاصة العارفین فرزند ارجمند آقا رضا را که او نیز عهدی است که بارشاد حضرت ولایت نشان مجد نشان سلالة العارفین وزبدة الواصلین فرزند ارجمند کامکار رفیع مقدار حسینعلیشاه بشرف ذکر واجازه فکر رسیده وباب باثره دهقان مواظبت ذکر مدام وبمراقبت فکر تمام کلها تجلیات کونا کون صدق ویقین در ساحت خاطر نجابت مظاهرش رسیده الحق مستعد ظهور انوار ولایت وقابل بروز اثار کرامت است بعالیجناب سابق الالقاب مشار الیه معاضد ومتفق وهمراه نموده باتفاق مامور بارشاد در باب تحقیق کردانیدیم که عالیجناب آقا رضای مشار الیه باطنا مشغول دلالت وراهبری وعالیجناب مجذوبعلیشاه مذکور ظاهرا در کار هدایت وراهنمایی وهر کس از ارباب استحقاق را که عالیجناب مذکور طالب راه خدا ومشتاق لقای حضرت مولا داند داخل طریقه حقه مرتضویه نموده بشرف حضور الحضرت ارشاد پناهی مجذوبعلیشاه مشرف دارد الی اخر از اشعار انجناب مثنوی نیت قریب هزار بیت ودیوان غزلیات ورباعیات وکوثر تخلص میفرمایند ونواب والاعضد الدوله دام اقباله این مغفور خاقان در تاریخ عصمت مهد عالیه بیگم خانم ملقب بحاجیه آغاجی زوجه این ونیات خاقان بزرکترین بود ومرحوم خاقان در اول سلطنت ودعوت میداشت در سفر وحضر از یند دور نمیشدند همیشه طرف صحبت بود در بذل وبخشش بی نظیر وسبک عرفان داشت وازمریدان مرحوم حاجی آقا رضای همدانی بود هرساله مبلغی خطیر بطریق نیاز بتوسط پاره زنان وپاره نوکرهای معروف خود از نقد وجنس وغیره بجهت حاجی مرحوم ارسال همدان مینمود من غزلیاته

صد کونه بلا از ستم ایلبر دل بکرشبه دل داد ز ابد در دل کوثر به بصیرت بنکر نور جلالی

زان چه بود چشم بصیرت بصر دل مقیمان حرم را باده دمام من بیچاره رد میخانه بدنام منم درد کش پیمانه دوش

دل از کف داده بر کشته ایام دلم رفت از پی دل دار کوثر شد دل امید دل ارد و نیجام من رباعیاته ممکن نبود

دمید همی رستن وز خلق بریدن وبحق پیوستن الا با زادن حقیقی با دوست دل بستن واز بند علایق جستن و

انجناب دا فرزند ارجمند سعادتمند بوده آقا میرزا علینقی از اهل فضل ودانش ملقب حسینعلی از اکیر الانوار شده در همدان در جوار بابا طاهر عریان در تاریخ عصمت مهد عصمت زینب خانم دختر خاقان مغفور میکویند از جمله خیرات وهمه ساله مبلغی برای متولی وخادم وصومعه بقعه بابا طاهر که مدفن حاجی میرزا علینقی مرشد شان نیز در انجا میباشد مقرر است وشرح حالات این عارف در اطوار الحاجی شیروانی بیاید وفات انجناب در بیست وهفتم شهر رجب سال یکهزار ودویست ونود وشش بوده وان بزرکوار را اینیاد کار نعم الخلف وامروز وجود محترمش زیب وزینت منابر ومجالس جناب حاج میرزا محمد رضا الواعظ الهمدانی بتحتجه ودر سخن حق پسند ولنجا غریب ودر مواعظ نطقی عجیب دارد ودر واقف طهران میباشد وانجناب را ولدی صالح است ودر دو مجلس سخن همچون پدر دعا البعید واکرکسی درونت نطاقی معاینه نباشد نمیتواند تمیز دهد که پدر است یا پدر دام الله توفیقهما ومتعنا وجمیع المؤمنین بطول بقائهما وجناب معارف ماب آقا محمد تقی متقی دام توفیقه ساکن در طهران این الحاج عبد الکریم بن حاج طالب شیرازی نیز با ایشان نسبت مصاهرت در میان بود وسلسله ارادت را بحسینعلی حکم نسبت کرده ایشان داشته

مدعی خلافت از جناب میرزا علینقی حسینعلی مسلک ودر ستی ومراتب ادراکات یکتا از این اشعار ابکار که در نظم سلسله خود منظوم نموده اند بیان توان نمود خواست بکنی از منزل این راه رشاد تا نمایم ره رسمی نجاد نام من باشد نقی لقب ور احمد علی نام پیرمن نقی لقب وحسینعلی نام پیراو بود کوثر علی آن رضا مقتدای هر ولی پیراو باشد جناب زین الدین آن حسینعلی شاه نور العارفین وبهمین ترتیب نام بمعروف کرخی علیه الرحمه میرساند وبعد از معروف میفرماید نیست کارم نیز با بلاغ حق ختم شد والله اعلم ما خلق نیست کار این صمد الله جهان جمع الاخیر صاحب جهان ولادت انجناب در شب جمعه بیست وهشتم شهر رجب سال هزار ودویست وشصت وهشت بوده ودر سال هزار ودویست ونود ویک بخدمت حسینعلی مشرف کردید خلافت صریحی را خلیفه مشار الیه است ودیوان غزلی دارند ورساله موسومه بمشکوة الحقیقة وابن اشعار از ان دیوان است الا ایا بیاد رکوی لیلا ببین در کوه دل سینه چو سینا مرا از چشم جنت دار هر روز که دیدم روی او با جمله اعضا قدوة السالکین وزبدة المتعبدین میرزا مسلم ارومی علیه الرحمه وملقب بنصرتعلیشاه در کلستان السیاحه میفرماید اعبد عباد روزکار واز هد زهاد اکثر دیار است نیز بورکالات نفسانی آراسته ومجلیه فضایل انسانی پیراسته ناهج مناهج شریعت غرا وعارج معارج طریقت بیضا است از خلفای قطب العارفین وقدوة الواصلین الشیخ الربانی مجذوبعلیشاه همدانی میباشد وچندین سال علی الاتصال در خدمت انحضرت بوده بر خدمات پسندیده وریاضات حمیده قیام واقدام نموده وهیکلی مطبوع طبع ومقبول مزاج نیز انجناب کردیده وبنا علیهذا ملقب بنصرتعلیشاه فرموده ونیشن بخلافت مشرف کردانیده وبهدایت اهالی اندیار اماموز نموده اکنون در دهقان دیار بارشاد عباد اشتغال دارد راقم کوید ظاهرا انجناب از مریدان حسینعلیشاه وخلفای مجذوبعلیشاه بوده چنانچه بخط بعضی مشایخ دیدم نوشته است باین عبارت تعالی که جناب حسینعلیشاه بمیرزا مسلم داده از جهت ومسعت دنیق وسایر مهمات کاینه بعد از نماز عشا هفتاد مرتبه وبعد از مبتدا فرایض هر روز تهجد بخوانند هشتاد مرتبه بعد از برامدن حاجت العزیز القادر القوی ذو القوة المتین المقتدر الجبار المتکبر الشدید القاهر وفات انجناب در حدود سنه هزار ودویست وشصت بوده در بدایت عمر بتحصیل علوم ظاهری اشتغال داشته ودر عنفوان جوانی قدم در راه سلوک کذاشته وبخدمت جناب ونتق علیشاه رسیده ودر صحبت انجناب بریاضت ومجاهده مشغول کردیده وانجناب بکمال لطف ومحبت نسبت بایشان عزیز داشت وچون انجناب لوای عزیمت بصوب آخرت فراشت بواسطه تقریب صحبت قطب العارفین حضرت مجذوبعلیشاه مشرف کشت وپایه قدر ومنزلتش در خدمت انحضرت از اکثر سالکین در کذشت وانجناب را اجازت واذن هدایت عباد فرموده اکرچه قبل از ان از جناب رونقعلیشاه نیز ماذون بوده ودر فقر وفنا وصدق وصفا وحید زمان ودر شوق مریدان ونرغیب طالبان فرید جهان بود وهنکامیکه فقیر در شیراز بصحبت انجناب میل کرد ودر بلای ملاقات فقیر بشیراز تشریف اورده وبار دیکر در قصبه قومشه انجناب را فقیر دعوت کرده وان بزرکوار قبول کرده با چند نفر فقرا داعی را مفتخر فرموده وبعد از چند کاه با یکدیکر خدمت مجذوبعلیشاه مشرف شدیم وبصحبت ان حضرت سرافراز کشتیم وفقیر نیز بجهت ملاقات ان بزرکوار بکرمان رفته چند کاه در صحبت انجناب بود الحق صحبت دلفزا السعادتش روح افزا ومحفل محبت منزلش بغایت دلکشای بود وهمواره در سر انجام امور فقرا ومعتقدان سعی بلیغ میفرمود ودر نوبت حال درویشان وتفریح احوال ایشان اهتمام تمام مبذول میفرمود ابراهیم خان حاکم کرمان نسبت بان بزرکوار اذیتها رسانید وبعد از لوازم اهانت واذیت ان بی مروت اخراج بلدش کردانید چند سال در غایت اختلال احوال اوقات کذرانید تا انکه ابراهیم خان در طهران بدار الجزا خرامید بکرمان تشریف اورد وچند کاه دیکر در عالم فانی زندکانی کرد اخر الامر در سنه هزار ودویست وچهل ودو داعی حق را اجابت فرموده وحید بنا بر فیض اثار رونقعلیشاه بیاسود طبع کرامتش موزون بود وبکفتن مثنوی رغبت می نمود تا انکه دو جلد مثنوی جنات الوصال را باتمام رسانید در اصول الفصول مذکور است که مؤلف مکرر بفیض حضورش مستفیض کردیده با منش توجهی خاص بود وملتجه منشا اخلاص صحبتش عزیز ومغتنم بسیار خوش شمایل ونیکو خصایل در نظر داشت که بر مثنوی جنات الوصال که مرحوم نورعلی شاه ورونق علیشاه باتمام رسانیده اند بیفزاید وتا بهشت هشت برسد ودر ریاض العارفین است که والد انجناب حاج عبد الواحد از علمای ربانی بود بعد از انکه در فرزند خود حالات غالبه دید در طریقه نعمة اللهیه مریدش کرد وبد واز مثنویات انجناب است کرشدیم از بیوفان اولیا در مصیبتها ورنج وابتلا این نه جای شکوه باشد نه کله بل بود این ذوق طریق

عادله این مقام شکوه پادشاه است پیروی که رهبر یزدان خداست فاش بگذر که در این دیر سپنج که بدین اولیا بی دزد و رنج هر که
قریش بیش از قولش بار است مؤمنان را این نشانی از ولا است ما چو کاهیم و مهرش کهربا جذبها جذوب و او جذاب ما در
حقیقت در تو میباشد عیان هر که با ما دشمن است ای نور هو راقم گوید چنانکه از بستان السیاحه ذکر شد وفات انجناب در ادر
چهل و دو مسطور و در ریاض العارفین چهل مذکور و لیکن تحریر اول بوجه ترا و فیض آثار او منقول است و در احوال مشتاق سیو ذکر نمایند
این است بکو مصرع از بهر تاریخ گفت بجان از علی دید احمد نظام ۱۲۳۴ میرزا الله وردی تاریخ شاهزاده عبد العظیم تخلص
منور شد در ریاض العارفین است که وی از جمله مریدان و اخلاص کیشان حضرت قطب العارفین حاج محمد جعفر همدانی بوده و مدتها نیز در
خدمت حاج محمد رضا همدانی را نموده از یمن همت ایشان از سالکان مسالک طریقت کردید فقیر او را ملاقات نموده کوهر روی
با خال و نعت پیوسته ستوده خصال کاهی شعری میگفت این رباعی از وست مهر ازلی در دل بی کینه ماست مهر
اسرار نهان سینه ماست ما کو چه خرابیم و مانند مکدر کان گنج خفی درون کنجینه ماست راقم گوید در رساله حاج محمد خان
عم حضرت مجذوبعلیشاه مذکور است که وی اجازه بعضی دعوات داشته است از جناب مجذوبعلیشاه عمدة الامراء والسالکین بابا زخان ابن
ابراهیم بیک از اعاظم طایفه طالش و خوانین بینک مشر است در ریاض العارفین است وی از بدو سن با فقرا و عرفای معاصر
الفت داشت و همت بر دریافت صحبت اهل حال میکماشت و بخدمت جناب قطب العارفین حاج محمد جعفر مجذوبعلیشاه
ارادت و اخلاص ورزید ظاهرا از خوانین صاحب جاه و باطنا از سالکان این راه سرش پرشور و دلش پر نور بود
کاهی شعری میفرمود این چند بیت از غزل سبوی اوست نبود عجب اکر دل بیخود کشد فغان را با یار هیچ یار
کو طاقت سمان را بی نام و بی نشان شو تا زو نشان بیابی کو با نشان نیابد آن یار بی نشان را
چون نکو دیدم بغیر از آن نگار در دو عالم هیچ موجودی نبود خود دل آمد آن نگار و ده دله
خود ز بید لها دل آن دلبر بود مولانا آقا محمد ابراهیم منظور تخلص شیرازی در ریاض العارفین
است که وی صفاتش پسندیده بود و اخلاقش حمیده موطنش شیراز و بین الاماثل ممتاز بحکم استعداد و
قابلیت فطرت سلطان زمان خاقان صاحبقران او را از ندمای خلوت محسوب فرمود و بسفر و حضر
مخصوص بد هنگام غنودن خسروی حکایات چند از رموز حمزه بطوری خوش و طرزی دلکش با اشعار متناسبه
امنحبه بر آن تکلم میکرد تا باعث آرام و خواب شهریار میکردید و در آن اوقات بخدمت جناب عارف صمدانی مجذوب
علیشاه همدانی رسید و ارادت کزید و بدلالت حاج محمد رضای همدانی در راه سلوک شتافت و در سنه هزار
و دویست و پنجاه و چهار وفات یافت و کاهی بنحو منظوم ع بلندش را غم بیند و این چند بیت پیمانه ایست از خم خانه وی
صد هزار افسون دل کرد تنم از کف ماهی دیو دسر و بد بدبو باز کفم سکا ماهی ز دل او کره کردی هزار در خندیجانم کجا رود
بیکنش ستم کشد سپاهی زاهد ار بیجان کوی کم عیب کن کر چو عشق بتخانه کشد صنعان را خوش دل از نعمت دو جهان
بر فشاند دست یکباره هر که بر در پیر مغان کذشت وقت آن رند لا ابالی خوش کبخود و سنیبتش هوسی نیست هر کن
بو هنر پایان را غم از شحنه بیم از عسس یارب بکند عشق بتم کن از دام غم خود تهی دستم کن یکباره ز اندیشه
عقلم برهان وز باده صاف عشق مستم کن الحاج عبد الرسول الاشتهاردی اشتهارد بکسر همزه و سکون شین
معجمه و تاء دو نقطه فوقانی مکسوره و ها و الف و را و دال مهملتین ساکنین قصبه ایست از مضافات قزوین
بمسافت پانزده فرسخ بسمت جنوب در بستان السیاحه ترجمه وی مشروح است و از آنجمله در سنه هزار و دویست و بیست
نه کشمیر از لباس جندی بیرون آمد و بکسوت جندی ملبس شد و در طریقت نایش علی ملوف کردید و از طریق بدستار رود
و قندهار و هرات و ارض اقدس بطهران و بوطن مالوف و از آنجا بهمدان رفته و بخدمت جناب مجذوبعلیشاه مشرف کشته
و بقریب سال سفرا و حضرا در خدمت شرف بوده و پیرا از زیارت مکه معظمه باذن حاجی باشتهارد قدم اختیار نموده و غا
در همان دیار بسال هزار و دویست و وفات یافته سخنان خوب از وی در آن کتاب مسطور است کلمه لا اله الا هو شارت است بتوحید حقیقی و اسم اعظم
ذات است و هر اسمی که بعد او باشد اسم اعظم صفتی است مشتمل بر کمالات جمالیه و جلالیه در او مندرج است و هر چه بعد وی باشد اسم اعظم
اسمی خواهد بود بواسطه شمل نمک که صورت هیچ یک از ممکنات بی وجود او مطبوع نیست و مادة اکبر علم و حکمت است از وی جدا چون نمک
تمام عالم است ز این روی قسم خورند مردم بنمک و خواه بواسطه چنانچه نمک ملح است و ملح بعدد حکیم است ثم فی ام الکتاب لدینا لعلی

حکیم پس در علی اسم اعظم ذاتی و صفتی و فعلی هر سه جمع است الشیخ محمد حسین المتخلص وحدت تهرانی در ریاض العارفین مذکور است که از
از کلکته بنکاله و از الله آباد و قضات انشهر واز علوم ظاهریه با بهره عالی عارف و حکیمی واقف بوده در ریعان شباب ز آن کشور
مسافرت کزید و بعضی از ولایات دیده در طهران بخدمت جمعی از عرفای عظام و علمای کرام رسید در شیراز حاجی میرزا ابو القاسم سکوت را
دیده در همدان بخدمت مجذوبعلیشاه مشرف کشته در شاعری مضامین نیکو بنظم می آورد سالکی عالی همت و معرفت اندیش کامل
بدامحبت اهل حال الصدق بود رفیقی صادق و حکیمی حاذق صاحب طبع لطیف و اشعار خوب در دیوان الاخره از شیراز بین الاثنین
غائبانه رفت و اکنون در بغداد دلبر میبرد چون اشعارش حاضر نبود این چند بیت اختصار نمود هر سو ره عشق تو صد قافله دارد
هر قافله از دوری منزل کله دارد آزاد شد از کشمکش هر دو عالم هر دل که ز زلف تو بپا سلسله دارد زاهد ار بالتماس
خواهی خرقه ز ادریس شراب انداز سر عشق ای حکیم کر طلبی دفتر حکمت بیرون انداز اکر خود را نشناسی خدا میکوی
جان درویش کجائی ز کجا میکوئی انکه دیده است رخ یار بخود حیران است من بحیرت تو ندیده چها میکوئی راقم کوید وحدت
را مشتوی است بحر فرهاد و شیرین وحشی تربیت ستم هزار بیت میشود داشته اختیاراً و دختر بصری زان نظم بدار و رنه چند فرد
از ابتدا و انتها آورده میشود الهی کرچه خن عالم آراست دل ما در حجاب جذبه نیاست لقب چون وحدتم کردی بدآغاز

بده توحیدکن بر روی من باز	کلام را که هست آیات توحید	ز لالی چشمه سار کوی تجرید	بطبع اهل معنی کن کوارا
صفا بخش انچنان زالودکیها	کمالات دلها غبار و شک شوید	به انکار وحدت کس نپوید	و در آخرش نامه کوید
سرکاهی خمار آلوده مستی	چو چشم کلعذاران محو هستی	بمی ز صحبت پیر خرابات	ز دل شسته سواد زرق و طامات
نکشتی هر کجا از مستی عنان تاب	بو نیک موج اسیر عالم آب	چو نرکس ساغر پیمانه در دست	ز خواب نیستی برخاسته سرمست
همیشه مردم چشم از تمنا	چو داغ لاله اش پرواغ صهبا	ز فیض نشاه صهبای غم کاه	ز راز نشایش کردیده آکاه
خرابات مغان بیوسته جایش	شرابه کهنه پیر و رهنمایش	شد دل پند عشق و بیروا ز شود	ز منزل جانب میخانه خمود
قضا را ره سپری بود اندر آن راه	کزو تابید بکنش تا بآن راه	بلی در راه خلد عشرت ابلیس	کذشتن با بپاید روز خمیس
نفیهی بود انجا مرد سالار	نه هر چیزی بغیر از حق خبردار	نکرده بد نصیب از ماه عالم	بغیر از صورت میراث آدم
قضا را ز اتشت نالهه بامرهه	حدیث ماجرای شیخ صنعا	کسعطاران بسوی آن حور سیما	بترک عقل و دین عشوه آفاق
نکرده امتیاز کعبه از در	چنین فرموده اند دمنصور الطیر	کر صنعا نعد یکصد سال تقوی	ز دین برکشت از سودای ترسا
صلیب افکنده سوخت زاغ	نسودای صنم بر بست زنار	نبعد از بد دکعنرا انجام	قبول توبه اش آمد ز حق کام
نه انست آن زاقلیم خرد دور	که هست این در دل تو شرع مهجور	بی شام سبوی عشق نا کاه	چو شد از کفتکوی زاهد آکاه
بپاسخ کفت کی از دوست مهجور	بطاعات ریا کو دیده مغرور	نورا با عاشق شیدا چه با زار	که دارد آشنا با آشنا کار
نوای موج سراب دشت امکان	ز طوفان دیده پر از حول طوفان	تمام این کفتکوی زاهد از است	که مطلب شان فریب مردمان است
اکرچه انکه از انصاف خالی است	خموش بی دیر جانش وحدت ولی است	عمدة الامراء و العرفاء محمد خان بن محمد قلیخان قاجار در حرف قاف	

از بستان السیاحه ترجمه وی مذکور است پدرش در خدمت قهرمان ایران آقا محمد خان منصب سرکشیکچی باشیکری داشته و از ا
تمامت قوانلو و اثناعشر شهریار بوده خلاصه محمد خان در عهد زندکانی و عین شباب طالب راه یقین کردید در بستان
السیاحه مسطور است و بواسطه فقیر بخدمت حضرت مجذوبعلیشاه رسید با وجود عدم میل خاقان پدر و ایشان کثرت
اعداء و قلت احباء ایشان و دیدن زیان فراوان و شنیدن شماتت دشمنان هر کز ضمیر صفوت تخمیر از امر کدورت
نیافت سفر عراق و فارس و خوزستان و خراسان و اندربایجان نموده و با علما و عرفا و حکما عصر صحبت نموده و در بعضی
سفرها با هم بوده ایم و با یکدیکر طریق خوش دلی پیموده ایم اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت است در طهران تشریف دارد
او قات فرخنده آیات خود را بعد از ادای فریضه در تمیز احوال دوستان میکذراند انتهی ملخصا ذکر بعضی از معارف و صوفیان
جناب مجذوبعلیشاه قدوة السادات و منبع السعادات منشی الممالک معتمد الدوله المتخلص بنشاط المتسمی میرزا عبد الوهاب علیه
الرحمة اجداد انجناب از سادات رفیع الدرجات موسوی و از اطباء عیسوی نفس شیراز بوده اند در دولت سلاطین صفویه باصفهان
برای استعلاج احضار شده دولتحضرتش در اصفهان است و در فنون معقول و منقول و ادبیه بحری بوده بی انتها و در بخشش و
عطا کفی بحر چون نام شریف با مسمی و در تزیین خطوط بخصوص نستعلیق و شکسته نستعلیق از ابرایشت بسته همواره محفلش مجمع عرفا

در مجلس انجمن شعرا و فضلا بود و چون از جذبهٔ شوق و عشق بی‌سر و بی‌نجه عقل فوت یافت یکسر کتب‌خانهٔ علوم ظاهر را بر هم بر بست و دل
به معارف و تحصیل حقایق نهاد عوام و خواص سنان لسان و تیغ شماتت و طعن بر وی کشیدند لاجرم از شرح حال وی بناء الخلافه
سمرقند نظر به وفور کمال و کثرت قابلیت و استعداد از در بار خاقان فتحعلی شاه به پایهٔ سریر اعلا احضار طهران کردید چنانچه
در این قصیده گوید   سوی طهران خویش را از اصفهان آورده‌ام   با کل از گلخن مکان در گلستان آورده‌ام   یا که کوی باز بلای
زاهدان جان برده‌ام   نیم جانی بر در پیر مغان آورده‌ام   و در پیشگاه حضورش لهذا به مرتبهٔ رفیعهٔ معتمد الدوله و منشی
الممالکی سربلند نمود و در سلک وزرای رحیم منسلکش فرمود و با غایت عظمت و جلال فقرا و درویشان را همنشین بوده و از
خوش نوالش مسکینان تهی دست خوشه چین از فرط کرم و بذل درم و فتی شیری و چیزی نداشت از مشایخ خود استماع افتاد که خان بر
بعضی فقرا مهر زیاده شد بود که فرها بکام خاطر ایشان کرانند هند و دست سائلان از دامن جودش کوتاه نداند بزرگوار کاهی از بام خانه با عطا حسبه
و فرش فقرا را خشنود مینمود و این شعر مناسب آن حال است   بر زمین برد فرو خجلت سخا جانم   بر زمین کرد همی انجم بی‌طاقتی زر کرد
سکو و فوت صبح و شام از رهگذر ده من و آمیکد شت و خاقان فرزمین او را از الوف تجاوز بود دامنمو بیابی وجودش کبریت احمر و مانندش
کمتر مادر گیتی کذاشته و قعد سال هزار و دویست و چهل و چهار بحضرت عدل انتقال نمود و منصف قاجار در تاریخ انتخاب کفته از ملک جهان نشاط
زمنه و از منشات و مکاتیب و خطب و اشعار خود را جمع نموده و مسمی بکنجینه نموده و حقیقة اسمی است با رسم برخی از کلمات و اشعار معرفت
آثار انجناب ثبت آورده میشود در درج دوم کنجینه میفرماید نکته طریقه پادشاه در مقابل همه عنصر جها است صفی کر انوار فیوضات الهی
در آن تجلی نماید و از آن بر اعیان ماسوی منعکس باید و لی انعکاس فیض در مواجهه نفوس بر نفس قدسی را اعتبار زخلوص و ادبا است و این معنی
با صافی بجو بیر روشن و قابت زیرا که هر کرا از سعادت این مخافات کذشته سهم بلا را هدف کشت و هرکه در مقابل این افتاب نشست بلا کج
کلف و در معنی شعر حکیم سنائی که فرموده   عارفان در دمی دو عید کنند   عنکبوتان مگس قدید کنند   چنین فرماید مقصود از عید
بالنص و اللغه نیکو اشرف عید اضحی است و مراد از دو عید مناسب قلب بدو قربانی که عبارت از نیست کردن عارف است خود را و نیست کردن
نیستی خود را که در عرف عرفا فناء از فنا عبارت از آنست و مراد از عنکبوت خود بینان ظاهر پرست و از مکس نفسی که در او آثار خواهش و قوی
که فنا رهوس و هواست و حاصل معنی بیت اینکه عارفان که در دمی دو عید کنند از حضور جمال و جلال مطلق نیست هر دم از شهود
سطوات جلالی از خود نیست شوند و از ظهور انوار جمالی از بیخودی خود و این نیستی عین هستی است و خود پرستی که زمانی جدا از شهوات
نیست نفسانی زادند دوام موام مهمل و ضایع گذارند و خود را بدین مقام راضی و قانع دارند در بیان اشتمال بدن بر نفس در بدن
مانند شمع است در فانوس که بخشد بر آن پرتو شمع تابد و از آن بر محلس جمع اکنون سر نور است و اگر نور او از آن باز کیرد خود نیز مستور باد
در باطن نیز قوی و اعضا باشد اشرف و اقوی از ظاهر و لی اسباب ظاهر آثار باطن را مانع است و نفس بدن را تابع چشم حجاب چشم جان
و گوش نیز پنبه گوش روان لب منطق روح را بند است بر بازوی دل کمند پا در قدم عقل سنگ است و تمام بر شخص عیبه تنک باطن را قوی باید
تا اسباب ظاهر را مقهور تواند و از مقصد و مقصود دور نماند و در سخن و عظ گفتن لسانی چون سخنا دارد چنانکه از استقبال از او
در این بود قصیده معلوم توان نمود   هوا باد و هوس باران طمع خاک و خطر خضرا   در این گلشن زهی ظلما که بند در دل کشاید یا
چو در بر سبیل بکشادی چه بود آنی چه با دی   چو دل بر مرگ بنهادی چه بر خار اچه بر دیبا   چو از بند هوا رستی چه سلطانی چه در ویشی
چه دل باد و سنی بستی چه جابلقا چه جابلسا   طلع الصبح فاضت الانوار   یکی از خفتکان نشد بیدار   پند کیر بچند از این غفلت
شرم دار بد تا کی این پندار   اولین زادکان سر زخرام   پای خجلت بکل بدان گلزار   ای بسا در کان پرمایه   دست حسرت بسر بر در
بازار   وفات سید و سند را قطعه و مثنویست در تاریخ عمارت سلطانیه که هر مصراع آن یک تاریخ است
بعضی از آن این بیت   شهنشاه دریا دل و ابر کف[۱۲۱۱]   ابر طبع او چه گهر چه خزف[۱۲۱۱]   کر با روسیان جنکی آهنک
داشت   باین ده هم آهنک آن جنک داشت   و آن مرحوم را نواده ایست میرزا عبد الکریم نام و مفنون
تخلص میکند نام پدرش نیز میرزا عبد الکریم است و در هزار و دویست و پنجاه وفات نموده خلاصه
میرزای مفنون را شصت و شش سال عمر است و دو همشیره است یکی زوجه نواب سیف الله میرزا و
دیکر عیال احمد خان سرتیپ کرمانی این غزل مفنون راست   کو کر نند از کف ما باده و پیمانه را

سهل باشد چون بهم بندند میخانه را   در بیابان مانده سر کردان ز شوق کعبه خلق   خانه میجویند و ما جستیم صاحب خانه را
در خم زلف تو کردم این دل مجنون به بند   چاره زنجیر است آری مردم دیوانه را   بسکه بودم شاد از شوق اسیری در قفس
کم نمودم در جهان مفنون ره کاشانه را   قائم مقام اول نام شریفش میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرک از اجله سادات حسینی است اصلش
از فراهان و اسلافش به شیراز آمده متوطن شدند و خود میرزا در شیراز متولد گردیده و در آن دیار حسب اقتضا نشو و نما یافته
و تحصیل کمالات نموده و بعد از فوت عم ماجدش میرزا محمد حسین متخلص بوفا که ترجمه حالش سبق ذکر یافت در خدمت خاقان مغفور
مشغول تحریر و ترسیل میبود نظر باستعداد ذاتی روز بروز ترقی و اعتبار تمام یافت تا انکه بوزارت شاهزاده اعظم عباس
میرزا نایب السلطنه سرافراز و در خدمت وی بانتظام مملکت اذربایجان و دفاع لشکر روسیه مامور و امور آن کشور از تدابیر رای
صواب دیدش انتظام تمام یافت خلاصه کالانسخه بر انجناب لب بنا است چنانچه خط شکسته را درست نوشتی و منشآتش را سرمشق
ارقام آن در وزرات معنو پرده سر ابر راست چنانچه در ورود جناب مجذوب علیشاه و کوثر علیشاه بحضور ایشان بهایت خلاص ظاهر داشته
و مقدم ایشان را مغتنم شمرده و اوراکلمات در اثبات نبوة خاصه و اشعاری بانجناب منسوب است و از انجمله است در تاریخ
عمارت اینه فرموده   شهنشاه جهان فتحعلی شه خسرو کیتی   که چون او دیده کیتی نه بیند داور دیکر   زند داو زمین بکر تف قدرش
قسمی از نو ز جاه او جهان بفراز نیب و زیور دیکر   یکی فرخنده کاخ افراخت کز عالی بنای آن   فرازنده فلک را شد فزون از
اختر دیکر   بدان چون نداید کو تاریخ سال وی   ز هر آیینه پیدا شود اسکندر دیکر   چون عدد یکی را مصراع ثانی افزایند
هزار و دویست و چهارده میشود خلاصه در سال هزار و دویست و سی و هشت رخت از جهان فانی بر بست و انجناب را ابناء
کرام که همکی دارای اوصاف اشراف و مجموعهٔ کمالات بوده اند بوده است منجمله میرزا معصوم محیط متخلص در علوم عربیت ماهر و با ثار
فضل و دانش و از کلمات وی ظاهر است و در بدایت جوانی در سال هزار و دویست و سی و پنج بدرود زندکانی نموده و این اشعار
او راست   ای طرهٔ یار از دلها پریشان   از چیست کرد ایم چو نیک بیر و سامان   مفنون کر ای هر دلها شو مفنون پیچان
ای هم جانها از تو پیچان   واز انجمله است حاجی میرزا موسی خان بزرکوار وی بوده در تاریخ عشکاست که شمس با نو خانم را خاقان
مغفور بحاجی میرزا موسی خان پسر میرزا بزرک قائم مقام داده و ده هزار تومان نقد از حضرت خاقان خود شان باین دختر دادند
چیزی از حاجی میرزا موسی خان نخواستند در خانواده قائم مقامی او را شاهزاده سادات میگفتند و فوق کرامین عروس را میبردند
جیقه که نیم قطعه نعره بران منصوب بود و مهر مبارک حضرت سید الساجدین در مبانش بدست خود شان بر سر شمس با نو خانم زدند
و فرمودند این مهر مهر انوار در خانواده اجداد قائم مقام بوده بعد بخزانه آمد اکنون که شوا باین خانواده مبروک سیادت داده مهر را
نیز بر که در همان دودمان بماند و مدتها آن مهر مبارک نزد همشیره میرزا ابو القاسم قائم مقام زوجه ملک قاسم میرزا بود البتهٔ
در خانواده قائم مقامیها میباشد و مرحوم حاجی میرزا موسی خان مدتها در آستانه مقدسه رضویه بتولیت عظمی مفتخر بود و الحق
جمیع املاک موقوفات نمود و انچه را که بعضی تصاحب نموده مسترد داشت و از انجمله است جامع محاسن بیان مجمع معایب العیوب دانش
و بینش را باب میرزا ابو القاسم قائم مقام ثانی بعد از پدر حمیده اختر در حضرت فلک رفعت نایب السلطنه منصب قائم مقام را
بالارث والاستحقاق نائل کردید و امور مملکت اذربایجان را بانتظام آورد و اهالی آن کشور را مشیر و مشاور و با جماعت
بخن ندیم مسازکار و نعم الوکیل   و ذلک من القوم الذین هم هم   اذا مات منهم سید قام سید   بزرکی بوده بزرک منش و فرشته
خوی روش بر انشا نظم و نثر تا زهی و در بیان تمام و در ایجاد مضامین بدیعش قدری لا کلام از علوم عقلی و نقلی با نصیب
کافی و از فوائد دیدارش بهره وافی و در بازار هنر مندی دکان متاع کرانبهای از انشور کشوده تصنیفات فصیحش افصحا بجان طالب
و بالبیات بلیغش را بشوق تمام راغب و با کمال حشمت و جاه اکثر بصحبت کوشه نشینان مایل و دست جوادش بر مسکینان پیوسته
شامل و چنان معروف است که انمرحوم در نحو بر رسیله صنعتی غریب و عجیب داشته چنانکه نامه را از بدایت شروع نموده کلمه کلمه
طریق مقعر انبیا الی بیعبر سانیده و ابدا در ترکیب کلمات و نظم سطور و بیان مطالب با انجام اغاز با انجام مکتوب شود صاحبان هنر
را انفرق عکن بنوده و بعد از انکه نایب السلطنه برحمت ایزدی و اصل شد امورات شاهنشاه میرو نیز متعلق به بود و چون خاقان
مغفور دار اصفهان تخت سلطنت را منتقل الارض قرار داد در رکاب شاهی از اذربایجان وارد دار الخلافه کردید و چندی باستقلال
وزارت بلکه صدارت ایران بکف اقتدار منظم بوده طولی نکشید که طبع مبارک قطب السلاطین رنجیده و امورات دیکر کرفت
و در سنه هزار و دویست و پنجاه و یک[۱۲۵۱] ره الی عالم باقی روانه کردید و انجناب را اشعار خوب است و ثنائی تخلص مینموده و انچند

بیت خوشه از آن خرمن است تا با سر زلف تو دارم سر کار ما را چه سر و کار بکار دو جهان است دیدیکش من ایمانی اگر هست بعالم
در کفر سر زلف چو زنار نهان است کو واعظ مسجد بخرابی که بیا عشق آن احمق بیچاره چه داند حیوان است کو مذهب سلام همین است اوراست
خوی بطرف میکده پیر مغان است آن خون دل خم خورد از خون دل خلق باور نتوان کرد که این مرد زن است ماییکه دیوانه دارم و زندان ندارم
نهان دارم که کر نهان کنم یا اشکار ابیم جان دارم مرا پیر بنت خراب است از شکوه لب بر است چه در دنیا جان از ملک اذر بیجان
دارم دلا تا کی شکست اندر است این پیمان شکن بینی برا از سینه کاینجا حمله از آیت الحزن بینی برو بیرون از این خانه بیرا خویش
بیگانه کزین دیوان دیوانه کز ندجان وتن بینی مکر از جبل خدام و لیتهد نیمانی تو کرجم دیگر انرا زین ضعیف متحن بینی
ومرحوم میرزا محمد حسینی فراهانی عشرت تخلص ملقب ملک الکتاب از ابنا عام قائم مقام سعید شهید است روزی بکهزار دیت بخط خود
مکرر نگاشته و با من بسته اند و با رضا فانی بدان لقب مفتخر کردید و این غزل و موجی از آن بحر است در میان من و معشوق نهان ذاتی هست
کز نیاز من وکاه از نیاز هست نال اشکسته و پر بسته و بر جسته و باز در کمانی کرم از قوت پروازی هست جناب شیخ عارف
کازرونی متخلص عارف مولدش قصبه کازرون فارس و در دار العلم شیراز متوطن و نشو و نما یافته و بتحصیل علوم و معارف نموده اشعار
با خلاصش لازم ملزوم بوده و خط شکسته را درست مینوشته و در خدمت ارباب حال تقدم صدق میپیموده از سخنان موزون
اوست کفته بودی که کشم تیغ و کشم عارف را ترسم ز باد رود وعده بیداد ترا از دل عارف غمکین مرو ای غم بیرون که تراد
جهان خوشتر از این غزل نیست ‹رباعی› رفتم بر یار و نظره بنشستم ذاذ از پی عهد دست خود بر دستم من بوسه از و خواستم او جان
بیبها این دادم وان کرفتم از غم رستم عمده الوزراء و قدوه الفضلا فرمعانی و بیان زابانی میرزا محمد علی ابن میرزا کاظم اشتیانی خانواده
ایشان بقدمت دودمان معروف و باستیفای ممالک ایران موصوف و چون انجناب بفضل و کمال کوی سبقت از اقران و امثال
دیوده و در اصابت رای و بیان و متانت بنان و حدت ذهن کیی با وی برابری نداشت شهریار بلدان عباس میرزا طاب ثراه وی را
به پیشکاری فرزند نامدار خود محمد شاه غازی منصوب فرمود وعمری در پیشکاه شاکار کذار و با نظام مهام درکاه کیوان جایکاه بنکو
وجهی پرداخت و قبل از جلوس پادشاه رخت از سرای فانی بر بست و برحمت ایزدی پیوست و چون تختکاه کیان بقدوم قطب السلاطین
زیب و زیور کرفت منصب جلیل استیفای کل ممالک ایران را بمیرزا حسن مستوفی الممالک برادر کوچکتر وی تفویض فرمود و علی الجمله مرحوم
میرزا محمد علی با همه فضایل صوری و جاه و جلال دنیوی در خدمت ارباب معرفت بتحصیل معارف اخروی اشتغال داشته و مخصوص از حضور
حضرت مجذوب علیشاه بهره مند کردید و چنانچه در شعر و خط بود در سخن نظم و موزون شعر و فصحا و تخلص با بل مفرما بدو قصاید
بسیار در مدایح خاقان مغفور و نایب السلطنه عباس شاه و محمد شاه دارد و بجهت تیمن و تبرک چند فردی از قصیده که در مدح حضرات
ائمه طاهرین و امیر المومنین عرض داشت نموده او درینه میشود همه جمال بزرک همه جلال وجود همه سپهر محامد همه جهان هنر
اسیر طاعت و فرمانشان چه فوق چه تحت ذلیل منت احسانشان چه خشک و چه تر تف ز هیبتشان نار حفره دوزخ نمی زدن جوشن
اب چشمه کوثر بلاغ طاعتشان چار اصل پنج حواس بمهر سبعیشان نه سپهر و هفت اختر همه بدیدم ان روضها که در مینو
همه بدیدم آنها که بر اختر همه نکهت و نزهت ز باغ رضوان بر همه برفعت و رتبت ز کاخ کردون بر جهان امکان را نور ذات
او مستبد صفات بزدان را ذات پاک او مظهر فکند تاب سنانش ز دهر نیخ خلاف کشید اب حسامش بچرخ شاخ ظفر بود
بود نعیم دان کین سر مرحب کرفت و کند بر نیرو که دین در خیبر شکوه قدرش انعام کرده مبدا محیط علمش ان بحر کبی معبر
تو ناب هیبت و دود خیز از دنیا بیاد نعمت و اب زاید از اذر مظهر الانوار و مفسر الاسرار دلیل السالکین
والامام العارفین الحاج زین العابدین ابن اسکندر الشروانی الشماخی الملقب مستعلیشاه و
المتخلص بتمکین قدس سره الامین در شریعت پیشوای اهل دین در طریقت مرجع اهل یقین انکر از علم وفا مستعلی
در کشاد کار رهادست علی است ترجمه آنجناب چنانچه در حروف شین از بستان السیاحه فرموده بمناسبت شماخی بعبارت ذکر
مینماید مخفی نماند که تفصیل احوال راقم در کتاب حدایق السیاحه مسطور و در ریاض السیاحه مذکور است و در این مقام بطریق
اجمال کفته میشود بدانکه فقیر در نیمه شعبان المعظم در سنه هزار و صد و نود و چهار در دار ابتدای عدم نقضا وجود قدم
نهاده و از عالم راحت و سرور بدار غم و غرور افتاده و چون بامر پنجاه از مراحل زندکانی پنجم جلد طی نمود بر وفق تقدیر والد حقیر با
متعلقان بصوب عراق عرب عزیمت فرمود و در عتبه حسین بن علی علیه السلام مجاورت اختیار کرد و بافی عمر کرامی را در همان
دیار فیض اثار براورد فقیر مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه مشغول کردید و چون سنین

عمر بعقده رسید کشش غیبی کوبان کیر شده چندکاه بریاضت و مجاهده و تقوی عمر کذرانید و اخر الامر بخاطر امد که ترک تقلید اباء و
اجداد نموده راه حق را بطریق تحقیق پیموده و اندکی دانش و بینش پیدا نماید و مانند عوام کالانعام مثل کاو عصار چشم بسته
راه بیهوده نه پیماید لهذا بعزم راسخ و رای ثابت کمر همت بر میان بسته در مقام تحقیق و تفتیش بر امده در همان بار بمجلس
جمعی از اخبار رسید و بعضی از علما و مجتهدین راه دید و بمعاشرت و مجالست ایشان موفق کردید مثل اقا محمد باقر بهبهانی و امیر
سید علی اصفهانی و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبد الصمد همدانی و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد اخباری
و شیخ موسی بحرینی و از عرفا سید معصوم علیشاه دکنی و نور علیشاه اصفهانی و حسن مست هندی و رضا علیشاه هروی و رونق
علیشاه کرمانی رحمة الله علیهم اجمعین فقیر را از صحبت ان بزرکواران معلوم شد که ورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست
از این اندیشه انقلاب احوال بهم رسید و کار این ضعیف بر خلق پریشانی کشید و عزم جزم نمود که بخدمت اهل تحقیق هر دیار
برسد و حقیقت احوال طوایف امم بداند لاجرم بدار السلام بغداد امد و بعد عازم عراق عجم شد اکثر بلاد اندیار را دیده و بعضی علما
و عرفای انجا رسید انکاه بدار المرز کیلان وارد و از قلب یاران و کثرت باران ترامده برامد و چندکاه در بلاد شروان و معان
و طالش و انیبا بجان سیاحت کرده لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت بعمل اورد در سنه هزار و دویست و یازده بکشور
خراسان امد بعد از زیارت سلطان الاصفیا و مشایخ عظام بملک هرات رفته چندی توقف نمود انکاه غزنین و ولایت زابل
کابل کردیده چندکاه در اندیار براورده بعد از ان بکشور هندوستان عازم شده بملک پنجاب و بنکاله و کجرات و دکن در امده
انکاه بکشتی نشسته و بسیاری از جزایر هندوستان و سودان دیده و عجایب روزکار و غرایب بحار مشاهده کردیده و از تلاطم
امواج دریاها و تراکم افواج راجها زحمت کشیده اخر الامر بولایت سند امده و از راه ملتان و جبال بکشمیر رسیده چندکاه در
اندیار توقف نمود بعد از سیر و سیاحت اندیار از راه مظفر اباد و کابل بولایت طخارستان و توران و جبال بدخشان افتاده
و از انجا بخراسان امده از راه عراق ببغداد وارد شده انکاه از راه دریا بجزیره و هرمز فیان و حضرموت و بنادر یمن و بر جزیره
رسیده و از انجا بصوب حجاز رو اسکندریه بعد از مناسک حج و عمره بمدینه منوره امده بزیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع مشرف
کشت بعد از ان براه دریا بکشور صعید مصر امده و شام و روم و ارمنستان و کرجی و دیار بکر و جزایر بحر احمر و روملی و اناطولی
را سیاحت کرده از راه اذربایجان بطهران رسیده و چندکاه لنکر اقامت انجا انداخت و بعد لوای سیاحت بصوب همدان بر افراخت
و از همدان باصفهان و از انجا بفارس و از انجا بکرمان امد بعد از چندکاه بشیراز و از انجا بدار السلام بغداد رفت الحاصل اکنون که
سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست ۱۲۴۷ مدت سی و هفت سال میشود که در اکثر اقالیم سیر کردیده و زحمات بسیار و مشقات
بیشمار کشیده و طوایف امم و قبایل بنی ادم زیاده از چند و چون دیده و با اولیای هر مذهب و عرفای هر ملت و علمای هر فرقه و
حکمای هر فرقه و عظمای هر طایفه و عقلای هر کشور مجالست نموده و در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی
صاحب امانی و در هر خانقاهی دل اکاهی و در هر اقلیمی حکیمی و در هر دیاری شهریاری بود طریقه مصاحبت نیکو پیموده و ابواب معاشرت بر روی
هر عاقل و جاهل کشوده هر کسی را بچیزی مفتون و هر شخصی را بخیالی رهنمون دیده عالم بعلم خود در بند حکیم بحکمت خود خورسند عارف
بکشف خود مغرور و جاهل بکردار خود مسرور و عابد بعبادت راغب و زاهد از زهد خود سرمست سلطان بسلطنت خود در
نازش و کدا بمسکنت خود در نیاز هر یک بهوای دل دل داده و در پی تمنای افتاده جهانرا دیدم سرابی بود و نمودی بی وجود نه غیر از راه
عشایی و بنز دلنشین امدایی در شهدش زهر عصمر و در قهر شمس الجوم از این کرو دار رسته و رشته تعلقات کسسته بمضمون
مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکب فیها نجی در سفینه محبت اهل بیت نشسته و بحکم واعتصموا بحبل الله المتین حبل مودت خاندان
رسول را کرفته متابعت را اکه شریعت نبوی و طریقت علوی و مذهب جعفری دارم و نقش اخلاص سلسله علیه نعمة اللهیه بر لوح جان
و دل میکارم سلطان العرفا و برهان الانقیا فخر الواصلین و زین العارفین الواصل بالله حضرت مجذوب علیشاه طاب ثراه
امر بایع و بنده کی انحضرت و ملازمت ان درکاه را بخواجکی عالم و سلطانی بنی ادم مرکزیدم مدتها مدید و عهد که انبیا بعید
در خدمت انحضرت بودم و بقدر استعداد خویش از صحبت ان محاتوانکرو در ویژل اقتباس فیض نمودم و بالاخره بامر انحضرت
بملک فارس امده در ان دیار رحل اقامت انداختم و با ادیب و ازار اهل ان دیار رو جو هر روزکار الابد و ناچار در ساختم و
با شاره انجناب بل بحکم ایزد وهاب در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری ۱۲۳۵ تاهل اختیار کردم و در تاریخ لفظ مرغوب حضرت
ملقب المعطا نا قره العین و ثمره الفواد جلال الدین محمد را باین فقیر عطا فرمود بوجود او شاهد مسرت و خرمی از مکمن غیب چهره

کشود امید صادق و رجا واثق است که دیرگاه بماند و مخلص دوستان و معتقد ایشان کردد و اگر کسی خواهد که زیاده برین
احوال ذاتی اطلاع یابد باید این کتاب مستطاب را بخواند و بنظر دقت و دیده انصاف در این دفتر مشاهده نماید در سخن پنهان شده
مانند بوی در برگ گل هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا بزرگان گفته اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار ائمه
کرام الانسان مخبو تحت لسانه انتهی ذاتم گوید بستان السیاحه بعنوان اسما و الفاظ بترتیب حروف تهجی است و بمناسبت هر شهری
ذکر اشخاص و مطالبی فرموده و دیباچه کتاب را بنام نامی قطب السلاطین محمد شاه غازی قرار داده و در اواخر کتاب فرموده قد حصل
الفراغ من تألیف هذا الکتاب بعون الملک الوهاب المسمی ببستان السیاحه فی بلدة شیراز فی سبع و عشرین من شهر رجب المرجب
بان نطابق تمام بلغط غروب سنه ثمان و اربعین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة المصطفویة علیه الف الف صلوات و تحیة
و در حرف قاف ترجمه حضرت مجذوبعلیشاه را ذکر نموده و میفرماید که مدتها در خدمت آنجناب و از نظر کیمیا اثر آنحضرت اقتباس
فیض نموده باین بی بضاعت کمال شفقت داشت و در لوازم تربیت و تکمیل فقیر هیچگونه فرو نمیگذاشت و پیوسته مراقب حال و مترقب
فقیر بود و بر انقطاع تمام و ذکر دوام و فکر مدام ارشاد و دلالت مینمود و از صحبت عوام و مجالست حکام نهی میفرمود چنانچه نوبتی تبلیغ
بجهت سرافرازی فقیر ارسال فرموده و بدان اشارت نموده که وقت رحلت نزدیک است و من مامور گشته ام که هر روز این دعا را بخوانم
اللهم انا نسئلک الراحة عند الموت والعفو عند الحساب و چون در عبارت دعا نظر نمودم از مضمون آن بغایت مضطرب شدم و در
همان چند روز قصد زیارت آنحضرت کردم و چون بشرف حضور آنجناب مشرف گشتم بعد از اظهار الطاف بسیار فرمود که اجل من نزدیک
شده بعد از من باید متوجه فقرا شوی و مراقب احوال درویشان باشی و محبت خود را درباره دوستان مبذول داری و در نزد
طالبان و سالکان همت کماهی بقدر دلیر و امکان باید سعی و اهتمام در استکمال مستعدین نمودن و اینجا از جهت خود خواهانند
اندو دوستان منافقین نمایند و هوای مسترشدین و مستعدین را بوظایف طاعات و اذکار گرم دارند و بر رعایت ذات شریعت
مقدسه ترغیب نمایند و جهل و معطل نگذارند تا آنکه بعون الله المتعال صاحب و مالک ملکه حضور شوند و اگر کسی سعی
نماید بوالهوس است طالب نیست زیرا که مردم در طلب دنیای دنیه چه رنجها که نمیکشند و طلب حق جل و علا اهون آن نیست
باید که عدم استقامت طالبان موجب افسردگی شما نشود چرا که اکثر اهل این زمان همین حال را دارند طالب صادق کم است
و فرموده اند که اگر از هزار یکی بمنزل برسد ما را مقبول است و باید در فکر این و آن نباشیم و سر رشته خدمت و اطاعت باشیم
بحول الله و قوته و در این مدت مدید که در سلک اهل فقر بعنایت الله المتعال منسلک شده اید بطریق فراغت و اوراد
نموده اید حال دیگر را از دیانه نگذارید و در کمال اهتمام متوجه طالبین باشید هر کس را طالب دیدید با و فیض برسانید
بآداب و ارکان که بشما رسیده و ملاحظه فرموده اید تلقین ذکر خفی قلبی و فکر را فرمائید و باید بعون الله المتعال چراغ
روشن شده را محافظت نموده و کمال سعی در زیادتی روشنی نمود اگرچه دزدان خدا کردند و میکنند لیکن مخلصانهم نقد
باید سعی در بیرون آمدن از عهده تکلیف نمائید تا شرمسار و منفعل نزد اولیاء خدا نباشند تمام صحیح است که باید
کوتاهی بطلاب نمود و بحبل الله المتین متوسل باشند انتهی کلامه اعلی الله مقامه فقیر عرض نمود که مرا در این عالم بجز حضرت شما
تعلقی نیست و بغیر از جناب شما پیوندی ندارم و اگر از روی کرم و از راه عنایت همت فرمائید و توجه نمائید که در خدمت شما
دیگر شتابم و مضمون المرء یحشر مع من احب در اینجا لقای ملازمان را دریابم زهی سعادت عظمی و زهی موهبت کبری در جواب
فرمود که تو در این عالم متمنی خواهی بود و این عالم را بسیار سیر خواهی نمود سخن همان است که گفته شد باید که مرا فراموش نکنی
فقیر را از استماع این کلام صدق نظام رقت تمام دست داد و بر فقیر گریه بسیاری روی نهاد و مکرر فرمود که سفر از دنیا
مومن نیکخواهد نمود و بعد از آنکه فقیر را اذن و رخصت مراجعت داد بعد از چندی سفر از دنیا بجهان اتفاق افتاد و در سنه
هزار و دویست و سی و هشت در دارالملک تبریز تشریف برد و مرحوم امیر الشعرا رضاقلی خان هدایت علیه الرحمه در تذکره
مجمع الفصحاء و ریاض العارفین ترجمه آنجناب را بعنوان شیروانی نموده و در این اوراق بعبارات او تیمن کرده در کتاب اصول الفصول مسطور
فرموده مذکور و صنیف مولف از بدایت شباب متجاوز سالها در شیراز متوطن بوده و با علما و فضلا و امرا و فقهای
شهر مانند جناب زبدة الموحدین حاج میرزا ابوالقاسم صامت شیرازی رحمه الله و خلیفه او حاج محمد حسین ابن الحاج محمد حسن
المجتهد و بعضی مشایخ سلسله نوربخشیه و اکابر طریقه ذهبیه و نعمة اللهیه نوریه مصاحب و معاشرت داشت و غربای زمان
مقابلت و مخالطت میورزید و در خدمت جناب مستعلیشاه مراودت کرده بآن احوال و اخلاق پسندیده کمتر کسی دیده یا کرده

تمکین ۲

ماکول و ملبوس باقل ما یقنع قناعت و با وجود فقر بدرجه نهایت سخاوت و شجاعت داشت و در مجلس او رسم ترجیح امیر بر فقیر
و تمیز توانگر بر ذلیل نبود با اکابر و مهر متواضع بود و مهربان و گشاده روی و خوش زبان مانند برخی از اهالی علم با عمل جمیل و در گاه
سلاطین و عدد از انتساخ و ملاقات و مجالسات اهل دنیا پرهیز داشتی بی تفاوت بر سفره فقرا و امرا که داشتی
غالبا دو جانب قبله نشستی و در برکه مسکینان نشستی سحر قبل از طلوع فجر بیدار و تا گاه ظهور خورشید بنماز و اوراد و
اذکار مشغول داشت همه روزه بعد از تعقیبات ماثوره تلاوت قرآن مجید کردی پس از فراغت روی بصحبت اصحاب و در کل شهور
رجب و شعبان و رمضان همه سال صائم با قلیل طعام و تکثیر ذکر دائم و در سخن نظم و نثر قادر و اشعار خوب از مصدر طبعش صادر
و فتحی بسبب از دیدارش چرو گری نموده بود که ملاقات بدیهه بفرمود که ای هدایت چون هدایت از علی است از علی نجف ناقر
از احوالی است و سبب این لقب آنکه شبی در واقعه دیده شد که در حضور آنجناب و حرف اسمی و نقش خاتمی در میان است و مرا
بقبول آن اسم با خاتم تاکید مینمایند چون روز دیگر شرفیاب شدم فرمودند در شب بخواب دیدم که ترا میگویم تخلص خود را
تبدیل کن باسم هدایت و اصرار میکنم در این باب مثل کسی که از کسی بزرگ با این امر مامور باشد و میگویم الاسماء تنزل من السماء
چون صدق رؤیای طرفین ثابت شد و بهدایت ملقب و متخلص شدم بعد ها مثنوی هدایت نامه را منظوم کردم و قوتی در ایام
نگارش کتاب ریاض السیاحه مولف حضور داشت که شرح حال سلطان ابراهیم ادهم را می‌نگاشت حسب الامر آنجناب یکی از کرامات
ابراهیم را بوزن مثنوی منظوم کردم و مرقوم داشتند باری تصرفات در احوال مخلصین در عین قدرت مینمودند و جناب حاجی زین
العابدین رحمتعلیشاه ابن الحاج محمد معصوم ابن الحاج محمد حسن المجتهد که در حسن اخلاق و صفای قلب بی نظیر بود و باشاره آنجناب
بخلعت حضرت مجذوبعلیشاه شتافت علمای زمان خاصه جناب حاجی مجتهد از این واقعه خوش نیامد چندانکه پدر خود را
از این عقیدت و ارادت منع کرد سودی نبخشید بلکه مزید اخلاصش گردید مردم دو کوی از طرفین غبار سعایت و فتنه برانگیختند
و طرح منازعت بنجشدند مرد بزرگی که از علما و معلم آنجناب بود بیش از همگنان بر تبلیغ سخنان دروغ و القای فریبهای مغرض
این هنگامه را گرم و مفسدان را بیشتر مینمود تا چنانکه رسم علمای زمان است کار بتکفیر انجامید محکمه آن فارس نواب حسین
علی میرزا فرمانفرما شرح عرض کردند که این مرد از اهل این ولایت نیست حکم شود که بولایت خود رود و الا ماکه علما و مجتهدین
و ائمه این شهریم از این شهر بیرون خواهیم شد حاکم نیز محکوم حکم محکم علما شده عذر از آنجناب خواسته مسافرت و مهاجرت
گزیده بعتبات عالیات و ارض اقدس مشهد مقدس مشرف گشته در خراسان نواب مستطاب عباس میرزا نایب السلطنه
بانتظام ولایات اشتغال داشت نواب شاهزاده آزاده بزرگوار محمد میرزا خلف انجب و اکبر حضرت نایب السلطنه بواسطه
تقدس ذات و طهارت صفات و صفای قلب و پاکی ذیل بدیدار جناب مستطاب شیروانی میل فرموده اظهار انقیاد و طلب
اذکار و اوراد فرموده طریقه نعمة اللهیه پسندیده و از سایر سلاسل برگزیده و بالجمله چون خاقان صاحبقران در سال
هزار و دویست و چهل و نه در اصفهان رحلت یافت در آن وقت جناب حاجی شیروانی در محال عراق بودند شاهزاده
خاقان محمد رضا میرزا اتمام داوکر با استعلام تکلیف کار آمده بود رسید فرمودند که بر تبریز برو و ملازم رکاب حضرت
ظل الله محمد شاه باش و او حسب الامر بتبریز شد و نیز جناب حاجی زین العابدین شیروانی رحمتعلیشاه به رغبت روانه تبریز
شدند تبعیت و تهنیت پادشاه پرداختند و در رکاب همایون بطهران آمدند و مقارن ورود ظل اللهی بتختگاه سلطنت حاجی
شیروانی نیز رسیده پس از جلوس حضرت قطب السلاطین محمد شاه غازی در خدمت پادشاه برتر از محرم با بعضی از اکابر سلسله
علیه منجمله جناب میرزا مسلم آذربایجانی و جناب میرزا نصرالله خان اردبیلی مجلس حضور و عبادت که اظهار عجز و اطاعت
مجلس نیاز موسوم و معروف است برپای شد و بحضور قلب و ظهور ذکر و دعاگوئی و بقای دولت گذشت پس از چندی
توقف معزز و مکرم بفارس آمد و سکونت گزید خانه و خانقاه و باغچه بنا نهاده و قریه کشن که خارج شهر شیراز واقع و ملک
یکهزار تومان عمل دیوانی آن میبود به رسول داشتند و مرحوم حاجی میرزا کوچک زین العابدین رحمتعلیشاه برحسب ارادت
همیونی منصب جلیل نایب الصدری کرداند و وظایف کل علما و سادات فارس را با ایشان محول فرمودند و بر همه علما برتری
یافته تملقات از جناب نایب الصدر مینمودند خلاصه مرحوم شیروانی کتاب بستان السیاحه و ریاض السیاحه بتغییر و ترتیب تذکره
و تاریخ نگاشته و کتاب ریاض السیاحه در دو مجلد نخستین پنجاه هزار بیت و مجلد اول آن سال هزار و دویست و سی و
در قومشه اصفهان باتمام رسیده و دیباچه آن بنام شاهزاده محمد رضا میرزا متخلص افسر ابن خاقان مغفور نوشته اند و اینک

هر دو مجلد خاص است و در آن کتاب معلومات و مفهومات خود را بطریق سؤال و جواب و حکایات از قول دیگران اظهار کرده
و آن مطالب را بنام هر که خارج بمیان آورده و آنجناب صاحب طبع موزون و سلیقهٔ مستقیم بوده و تمکین تخلص میفرموده
و در طریقت بمستعلی شاه ملقب بوده و این رباعی را در آن گفته‌اند شعر: شد کشف بر آنکه بنده لب علی است کاحکام دو عالم
در دست علی است چون مستعلی شدن نه آسان کاری است پس هر کسی باشد که او مست علی است و آنجناب اگرچه مکرر بمکه
معظمه و مدینه مکرمه مشرف شده بودند در اواخر عمر زیارت دیگر نیز کرده روانه شدند و بعد از زیارت در عرض راه داعی
حق را لبیک اجابت گفتند و از عالم ناسوت بمسارح عالم ملکوت و جبروت گردیدند و کان ذلک فی شهور سنه هزار و دویست
و پنجاه و سه خالیا دل ما هم بر تافته است بی کسی اهان یوسف یافته است کر بجز او صحبت ما لها باز کو جا لی از آن خوشحالها

خواند چون این یک دو بیت مثنوی — در مدیح شمس دین از مولوی — گفتمش بهل مرا خامش گذار — مرمرا با شمس تبریزی چه کار
گفته و اشوقی خونریزی مجوی — پیش من از شمس تبریزی مگوی — ترک تبریزی گزیدی چون گذشت — ترک شروانی فروزان شمس گشت
شمس شروانی که شمس اول است — بلکه خود از شمس اول اکمل است — ترک ما مست است و او شیدا بود — ترک ما نقطه است و او پرگار بود
ای غلط از شمس شمس ما خداست — مشرق و اشراق شمس ما خداست — بلکه لاشرقی و لاغربی است او — شرق و غرب منتها دو هو
مشرق او سینهٔ مجذوب ماست — سینهٔ مجذوب ما عرش خداست — مست ما کو تا کشد جام صبوح — قفل دل را بخشد از ذکر فتوح
ترک مست است مست ما کجاست — رند رند می‌پرست ما کجاست — مست جام اولیا باشد دلی — خاص مستی کو بود مست علی
باز دیوانه شدم از شور عشق — شد دل مسکین من مقهور عشق — نغمه سنجم گاه نظم مثنوی — هم حسام الدین و هم مولوی
ای ضیاء الحق حسام الدین من — بازخوان این نکتهٔ شیرین من — بازخوان ای مولوی معنوی — تالی آن مثنوی این مثنوی
صورتش گر هست اینک در نقاب — معنیت تابد بدل چون آفتاب — صورت هم علی شاه ولی — گشته از آئینهٔ دل منجلی
ای علی رحمت ای پیر هدی — ای هدایت گشته از نور هما

راقم گوید عم اجلم حاج محمد تقی ابن الحاج معصوم نور الله مضجعه
سفر نموده که در آن سال بعزم زیارت حج بیت الله با جناب حاج زین العابدین شروانی و عیال ایشان در یک کشتی نشسته بودیم و از اهل
کشتی بعضی خیال اذیت آنجناب نموده بودند مانع شدیم و نزدیک بجده چون رسیدیم وفات نمودند اموال او را بیغما بردند ولی
عیال او را با جنازه سالما بجده رسانیدیم و در قبرستان امنا حوا دفن و بعد از ادای مناسک حج و زیارت مدینه عیال را عودت بشیراز
دادیم و آنجناب را دو فرزند ارجمند است یکی جلال الدین محمد چنانکه خود در بستان السیاحه فرموده سال میلادش مطابق کلمهٔ
مرغوب است و یکی حسام الدین علی که دو سال کوچکتر بودند و در وقت ارتحال پدر یکی پنج ساله و دیگری سه ساله بوده و مرحوم
والدم در مدت حیات ایشان در تربیت آنان کوشید و محبت بی اندازه با ایشان داشت و بحمد الله از توجه اولیا و نظر حضرت رحمت
در کمالات صوری و مراتب معنوی نایل گشتند و در سفر اخیر که بکرمان تشریف بردند آن دو گوهر پاک در خدمت بودند و میرزا جلال
الدین محمد چندی در رشت متوطن و با خواهش آن سرزمین نسبت مصاهرت بهم رسانید و برای درویشی انتها صدمات کشید تا آنکه
در حدود سنه هزار و دویست و نود از پنج این کذا [illegible] فراغت یافت و روانش بعالم پاک شتافت رحمة الله علیه بسیار با صدق
و صفا و محبت و وفا بود و خلیفهٔ او نماند ملا حسام الدین علی بحمد الله امروز در رتبت و رونق تکیه و خانقاه مرحوم مستعلی شاه هستند
و از بزرگان ملت ملقب بمظفر علی و اجازهٔ تلقین بعضی از عبید او را داده‌اند و از دولت قاهره بصدر العرفا ملقب شدند در حسن سلوک و معاشرت
با احباب کامل و در صوم رجب و شعبان و ادای فرایض پیوسته در اول وقت و خواندن ادعیه و اذکار مواظب بوده‌اند سفری
بهند رفته‌اند و بعراقین و مشهد مقدس مشرف شده‌اند مکرر در شیراز و طهران بخدمتش صحبت دست داده منت خدا را که کثر الله
هستند ذکور و اناث همگی با فضل و هنر و ملکهٔ عصمت اللهم احفظهم جمیعا و جناب مستعلی شاه را برادری بنام حاج محمد علی بوده چنانچه
در بستان السیاحه در حرف القاف ابن حاج عبدالرسول اشتهار کرده ذکری از او فرموده کتابی بنام نزهة الانسان تالیف نموده
الحق خوب کتابی است و چنانکه در مجمع الفصحا و ریاض العارفین است بعنوان تمکین کتابی حضرت مستعلی در رباعیات و غزلیات میفرموده
اند و این چند بیت خوشست اینها از آن گلشن من غزلیاته: آنکه در دو جهان در طلبش گردیدم — از ازل همره من
بود چو نیکو دیدم — شمس چون جلوه کند ذره شود سرگردان — منم آن ذره که سرگشتهٔ آن خورشیدم — نیستم معتقد تقوی خود
در ره دوست — لیک بر لطف ازل هست بسی امیدم — هر چند که چون صورت دیوار خموشم — از یاد کسی هست درون پر ز خروشم
از تهمت و طعنم چه از این شهر برانی — زاهد نه‌ام انجا نه کرم خانه بدوشم — بسیار بگشتم ز بنی مکان دیدم — ذره ذره ز بوی رخ

نهان دیدم — جهان تمام چو اسم و جهانبان چو جسم — جهانبان همه جسم و ترا چو جان دیدم — عجایبات جهان دیده‌ام بسی لیکن ز خود
عجیب‌تر که در این جهان دیدم — اندر پی آن تنان همه آفاق بگشتم — لب بسته ندیدم من و لب بسته ندیدم — تمکین بکه گویم غم دل را که بگیتی جز
یار ندیدم من و آن یار ندیدم — جهانا نامکن اظهار شوکت با جهان بینان — که نزد ما جهان بینی نکوتر از جهانبانی — حرا اکر و سفر هیچ
حاصلی نبود همین نه بس که بستم پای بند رضایی — گفتم که جهان و همه اوضاع جهان چیست — پیر خردم گفت که خوابی و خیالی زاهد
بمن از ترک محبت جدل تا چیست — بر خیز که ما را بکسی نیست جدالی — بس راه سپردیم و کمال همه کس را دیدیم و بجز عشق ندیدیم کمالی
من در باغبانه در نظر بدیدیم ما شاهی را — و اندر غم عشق راه آگاهی را — هر سلسله طریقه دیدیم ولی جستیم طریق نعمت اللهی را
تمکین دیدی که حلقهٔ دیر و کنشت — نقش درسا … غنا که عشق کرا هدایت کافر خواند — بند ار کر این نیز شنید و گذشت
قومی بولای ما جهان داده و جاه — یک قوم ز انکار زبان کرده و آه — ما آینه که سفیدیم و سیاه — در آینه هر که بی بجود کرد نگاه
تمکین تو بصورت از چه از شروانی — در جان بنگر که از جهان جانی — هر کس بصور ز تو گوید سخنی — انها سخنی است که نیز را نی

و در حرف قاف بستان السیاحه بمناسبت ترجمهٔ قاجار ذکر خاقان مغفور نموده‌اند و در آخر میفرماید فقیر گوید که در سنه هزار و
دویست و بیست و هجری آن شهریار دو بار راقم را احضار نمود و بعد از تقریر بعضی کلمات آن شهریار فرمود در مملکت ما طوایف امم دیگر
امن و امان آسوده و در بستر راحت و فراغت غنوده‌اند مگر درویشان و فرقهٔ صوفیان تو از مقام درویشی بیرون نیا و در منزل رحمت
و ظل حمایت ما بیاسا و چون ما را با صوفیان صفائی و از درویشان طلب دعائی نصیب لهذا کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا دشمن درویشان
و عدو صوفیان‌اند و بر تو اذیت خواهند نمود الحق ایچنان شد که آن شهریار فرموده بود چون فقیر را حالت صاحب اهل دنیا و مجالست
ملوک نبود لاجرم شاهد فرمان در آئینهٔ خاطر فقیر صورت نمود لیس علی الخراب خراج و لا یحتاج الشمس الی السراج اما معنی الناس علی
دین ملوکهم مشاهده شد و حقیقت المرء علی دین خلیله جلوه‌گر آمد راقم گوید آنچه نواب والا عضد الدوله در تاریخ عضدی
خاقان والد ماجد خود نوشته مناسب مقام است بعبارتها آورده میشود بعد از آنکه آقا محمد شاه و برادرش حسینقلی خان از استرآباد
و یکو رفتند شبرا ز روزگار والدهٔ خاقان و خاقان منتهای پریشانی حاصل کرده بطوریکه روزی طبع مبارکش بقانون اهل دار المرز
شکار جنگل مایل بود تفنگ نداشتند دل شکسته خدمت والدهٔ خودشان تفنگ اظهار مطلب نمودند چون در بساط چیزی نبود دستمال
ابریشمی بزرگی که قدما بر سر می‌پیچیدند و سر خود می‌بستند ده تومان زیاده قیمت داشت به پیر نا مور خود داده که از قیمت آن
تفنگ خریداری فرمود از خاقان مغفور شنیده شد که اول شکار من سه قرقاول بود در حالتیکه با کمال خوش وقتی مراجعت از شکار
کرده بمنزل میرفتم سه نفر درویش دیدم که بر کنار آتش نشسته‌اند بخیال خود گذرانیدم که این تحسین شکار را نیاز فقرا کنم پس از آنکه
آن قرقاولها را در خدمت آنها گذاردم بصورت من نگاه کرده گفتند جوان با این همه ایل و ادب و صورت نیکو از چه مکان و کدام دودمانی
گفتم پسرزادهٔ محمد حسنخان قاجار و در کار غدار با ما اینگونه رفتار نموده هر سه نفر یکبار دو دست بدعا برداشته گفتند خداوند
آب رفتهٔ شما را بجوی باز آرد و بخت بلند و تاج و تخت نصیب تو باد یکی از آن سه طعام را قبول و دو تای دیگر را بخود
رد نمودند خاقان مغفور باطنا بر بزرگان سلسلهٔ عرفا ارادت کامل داشت و نیز قریب با این موضع گوید شاهزاده محمد علی
میرزا از طفولیت حاضر جواب بود وقتی خاقان مغفور ملاطفت فرموده یک کلاه درویشی بدست خودشان بر سر دولتشاه
گذاشتند فرموده بودند این کلاه بر سر تو خیلی خوب میاید در جواب عرض کرده بود بعد درویشی اگر هیچ نباشد شاهی است
با این حال عجیب است که از درویشان تمنای دعا نداشته باشند تحقیق و تبیین در زمان دولت خاقان صاحبقران در
السنه و افواه ارباب راز و اصحاب نیاز افتاده بود که این سلطنت پس از خاقان به پادشاهی محمد نام منتقل خواهد شد و نیز مکرر
میشنید که آن پادشاه درویش مشرب و از سلسلهٔ نعمت اللهیه خواهد بود بنا بر این خاقان مغفور را التفاتی با این طایفه بود
بجای اعانت اهانت مینمودند و چنان تصور میفرمودند که این قوم با نقراض این دولت قائل و مایل میباشند و بعضی تجار از
ارباب رمل و جفر و با ضمین و مرتاضین استعلام و استفسار مینمودند که بعد از خاقان دولت بحضرت نایب السلطنه متعلق
میگردد یا بنواب شاهزادهٔ اکبر محمد علی میرزا متخلص بدولت شاه میرسد هر یک سخنی میگفتند از آنجمله شیخ عبدالله بن
مبارک فرموده بود که عمر هر دو پادشاهزاده از خاقان کمتر خواهد بود و محمد نامی به پادشاهی خواهد رسید و جناب
سید صدر الدین دزفولی که ترجمه‌اش سبقت ذکر یافت نیز چنین خبری داده بود و میرزا آقای کرمرودی [illegible]
گفت در سفری که نواب اشرف والا نایب السلطنه بیزد و کرمان از خاقان مامور بودند حضرت شاهزاده محمد میرزا و [illegible]

غایت رعایت ظل السلطان را ذوله نایبین روانه بودند در اینجا با جناب حاج محمد حسن نایینی گفت که این شاهزاده شاه خواهد شد
سبب دخل و هلاک سید بیگناه از پادشاهی خود لذتی نخواهد برد و چنین شد خلاصه پادشاه شدن محمد ناجی بعد
از خاقان مغفور چندان معروف و مشهور شده بود که محمد خان قراچه که حاکم تربت عیسی خان و حیدریه بود چنین پنداشت که او خواهد
بود و اسپی که در خانه زادا و بود بامید این مطلب اقبال نام نهاده و از غرایب واقعات اینکه محمد خان مذکور منجمی گفته بود که این کره
در فلان وقت و ساعت متولد شده در زایچه طالع آن نظری کن و مرا خبر ده بعد از معان نظر حکم کرده که محمد ناجی سوار
این اسب و از دروازه دولت وارد طهران و پادشاه میشود و چون بعد از آنکه محمد خان بدست حضرت نایب السلطنه گرفتار
شد آن اسب اقبال نام متصرف در آمد و بعد از رحلت نایب السلطنه محمد میرزا نیابت سلطنت یافت و بعد از رحلت خاقان
مغفور روز ورود بطهران که از دروازه دولت بدون مباهات اتفاقا بر همان اسب اقبال نام محمد خان سوار بود قل اللهم
مالک الملک

ذکر بعضی از معارف عشرفین حضور از قدوه ارباب یقین و بعضی از معاصرین

فخر العاشقین و زبدة العارفین سید محمد علی بن سید محمد حسین بن سید عبد القادر القادری السیرجانی الکرمانی الملقب
منیر علیشاه طاب ثراه سادات قادریه در کرمان خانواده جلیل اند در بستان السیاحه مذکور است که آنجناب فضایل
در بدو حال منکر درویشان و عقیده ایشان بود و لیکن چون از روی غرض نفسانی و هواجس شیطانی نبود در مقام مجاهده و طلب
یقین افتاد حقیقت حوال اینطایفه را دریافت تصدیق و صفای ارادت بر نور علیشاه بهم رسانید و سالها در خدمت وی
بطریق ریاضت و ذکر مدام و فکر تمام مشغول بود و مدتها با حسینعلی شاه کوهبنانی صحبت نمود و در سنه هزار و دویست
و چهل و پنج هجری از جانب راقم یعنی مستعلی شاه ماذون و مجاز گشت که طالبان طریق هدایت را هدایت نماید و سالکان سلسله
علیه را تربیت فرماید راقم گوید بزرگوار مرکب بوده و بعد از فوت حاجی شیروانی از مرحوم رحمتعلی شاه نیابت صفحات کرمان یافت و متعلق
گردید و لوای فقر اینگونه بر افراشت تا آنکه در حدود سنه هزار و دویست و شصت و دو بعالم باقی انتقال یافت مزار کثیر
الانوار شریف در ماهان پایان پای شاه نعمت الله ولی است و آنجناب را زوجه مکرمه عارفه بود نام شریفش بی بی زینب خواهرزاده
شاه حسین خان کرمانی و سید مرحوم را از بطن این مخدره اولاد کرام است آقا سید نعمت الله آقا سید هدایت الله آقا سید
اسدالله و مکرر صبیه یشان در رشته ذات رحمة الله علیهم و اعقاب ایشان در سیرجان نیستا اند و عارفه بی بی زینب نیز صالحه عصر
خود بود و مرحوم قطب السالکین محمد شاه را با وی اعتقاد تمام بود چنانچه از آن دستخط و ملفوفه که بان مخدره صادر فرموده
و بعبارت ایراد ورده میشود معلوم توان نمود علیا جناب بلقیس آداب والده سید نعمت الله بدانند که عریضه آن علیا جناب خداکه
و طهارت ماب در بهترین وقتی از اوقات و خوشترین ساعتی از ساعات در پیشگاه حضور مهر ظهور پادشاهی گذشت از مسطورات
و معروضات و مشروحات آن من الابتداء الی الانتهاء خاطر خطیر همایون را استحضار کامل حاصل آمد بین هیچ که بدست خود تعلیم
عالم نوبادو خنه و انکه با آن مهر زحمت تمام کرده برسم هدیه و نیاز فرستاده بود بدید رسید از نظر انور گذشت بر حمت و مباهات
مشتملات و نیز در شیئی موقع قبول یافت و در محل خاص بضبط آن حکم کردیم کمال دقت و اهتمام در حفظ آن بعمل آمد بسیار پسند
مرغوب و مرهوب ضمیر منیر ملوکانه گردید اکثر اوقات بر علی الدوام پیرایه بدن مبارک خواهد شد امید وارم نتایج کلیه
انشاء الله تعالی بیاری اسدالله الغالب حاصل شود باید آن علیا جناب همیشه اوقات حالات و وقوع اتفاقات را عرض کند
و بدیده انجاح مقرون داند تحریرا فی یوم الاثنین الثالث و العشرین من جمادی الاخره سنه هزار و دویست و پنجاه و پنج و وفات آن
مکرمه در سال هزار و دویست و هفتاد و نه بوده و جنازه اش از سیرجان بکربلا نقل نمودند قال فی المراصد السیرجان الکسر
ثم السکون ثم راء و جیم و آخره نون مدینه بین کرمان و فارس قیل هی مصر اقلیم کرمان و اکبر القصبات و اکثرها علماء و فقهاء و احسنها
بسماء هواؤها صحیح و ماؤها معتدل و مبانیها من قناة تدور فی البلد و تدخل فی دورهم عالم معالم دین و عارف معارف
یقین السید محمد صالح آنجناب برادر اعیانی منیر علیشاه و فاضلی از همه جا آگاه است در بستان السیاحه مسطور است
جمعی از علمای زمان را دیده و صحبت عرفای عصر رسیده و مرید عارف ربانی حسینعلی شاه اصفهانی گردیده است بغایت
نیک رای و ذاتا و بر عواقب امور بینا است راقم آنجناب را از غایت زیرکی که دارد زیرک جهان خطاب میکنند الحق کمالش هم دارد
بجناب امتیاز و بصفا هرب هدایتعلی شاه سرافراز است مولانا میرزا عبد الحمید بن عبد الغفار الشیرازی المتخلص بعجیب و الدش
از علماء و مقدسین آندیار بوده و آنجناب خود در زمان شباب و عنفوان جوانی از علوم متداول بهره ور گردید و مقاد

الخط اصل العلم جمال الخط فنیع را خوب نوشت و معیشت از رحمت بنان و دبیج نویسیدگی نمود و قبیل از ختام ظاهر نکشید و همیشه
مایل بصحبت ارباب کمال و اصحاب حال بود در ریاض العارفین مذکور است که مدتها با جناب حاجی زین العابدین شیروانی
معاشرت و اظهار خلوص مینمود و با جناب حاجی محمد حسین آمد و شد میکند گاهی شعری میگوید و این چند بیت از او نوشته
شد چه جلوه کرد ندانم نگار عشوه کرم که هر که زانکه محرم گاو اوست در نظرم اسرار خرابات و رموز دل عشاق گفتن
بر بیگانه سزاوار نباشد آقا محمد تقی اصفهانی عارف تخلص مولدش دار السلطنه اصفهان موطنش بلده طیبه شیراز معاشر خود
را بطریق تجارت انتظام میداده و در اوایل حال بیچوانگی عطار گرفتار و بکمند عشقش مشام دل را معطر مینموده و آخر الامر بمفاد
المجاز قنطرة الحقیقه جذبات شوق الهی در کانون دلش جلوات نمود و بخدمت جناب مستعلی شاه رسید و حلقه ارادتش را در
گوش جان و دل نمود و در زمره فقرای صداقت کیش و درویشان رادت اندیش گردید و این اشعار از افکار و قطره از بحر و خوشه
از خرمن اوست تا دلم باده عشقش کرد نخوت درد ها یم جمله درمانی گرفت تا که شور عشق او در سر فتاد این سر شوریده
سامانی گرفت بر رخ مهر فلک سپر بخشیده دیدم روز و شب خود را بهم آمیخته دیدم این بود امیدم که کشی زارم و افسوس
در کوی تو خون دگران ریخته دیدم در زیر پر خویش کشیده است سر از غم هر مرغ که از دام تو بگریخته دیدم میرزا اسحق جان فزای
المتخلص بنور از سالکین آگاه و عارفین بالله است شعر خوب دارد و این رباعی از وی ایراد ورده میشود انور که ز سر وحدت
آگاهی یافت از سلک فقر ملک شاهی یافت بشتافت که تا بان در مستعلی شاه به بساط نعمة اللهی یافت در حدود سال
دو بیست و شصت در طهران وفات یافت و میرزا کاظم خان محلاتی معلم کل علوم طبیعی در مدرسه دار الفنون همشیره زاده آنجناب
است و الده اش از جمله عارفات و مرحوم میرزا کاظم در طریقت علوی ذاشت تا آنکه سالها در پاریس درس شیمیایی و فزیک خوانده
نهایت محبت را باین فقیر اظهار مینمود تا آنکه روز بیست و یکم شوال سال هزار و سیصد و سیزده وفات یافت رحمة الله علیه
مقرب الخاقان میرزا محمود خان که از اطباء حاذق فن جدید است نعم الخلف مرحوم بارث درویشی را دارا است جناب آقا محمد
خویی الملقب منصور علی همشیره زاده مطلوب علی است که سبق ذکر یافت در هجده سالگی از خال خود بعضی اوراد گرفت و بعد از
آن خدمت مستعلی شاه توبه و تلقین یافت و از انفاس قدسیه اساس آنجناب بدرجات سالکین الی الله رسید و هفت سال طریق
ریاضت و مجاهده پیمود بکمال واصلین نایل گردید از بعضی چنین شنیده شد که آقا فتح الله خلف مطلوبعلی با وی هر دو از حضور
مجذوبعلی شاه و مستعلی شاه بهره ور گردیده اند و آقا فتح الله از صدر الممالک اجازه دستگیری داده و العلم عند الله وفات آن
جناب در بلده خوی در سال هزار و دویست و هفتاد و چهار بوده و هم بانجا بخاک سپردند و جناب آقا محمد تقی را برادری بوده
نامش آقا عبد الکریم معروف بقاضی البکاء خدمت صدر الدینی بطریق خفیه نایل گردیده و لقب شیر علی دارد و در حدود سال هزار
و دویست و هشتاد و اندی در طهران وفات یافت و در بقعه امام جمعه مشهور بقبر آقا مدفون گردید و از وی خلفی است مسمی با آقا
محمد ملقب بمعین القضاة حکایات از عم خویش و در روایات دارد سالهاست در دستگاه نواب والا رکن الدوله محمد تقی میرزا پور قطب
السالکین محمد شاه غازی بتعلیم بنات و بنین اشتغال مینماید با راقم مراوده دارد در ظاهر شرعی تند بیع و از باطن عیب بیدا ام
مولدش خوی میلادش چهار شنبه محرم ذیقعده هزار و دویست و پنجاه و پنج بوده و از خدمت عم خویش و حاجی رحمعلی شاه که ترجمه
وی مذکور شد اتصال بسلسله علیه یافته گاهی طبع لطیفش بنظم موزون مایل است من رباعیاته عالم چو حروف از الف مولف است
تالیف همه عالم از آن یک الف است از پرتو نور او هویداست دو کون یک نور است عکسها مختلف است من غزلیاته ما همه
موج و حبابیم و نود دریای محیط دور این موج و حباب از تو چو دریا نشود در گلستان وجودت نبود خار دوئی بی وجود تو بگلزار
گلی وا نشود میرزا علی الملقب ثابتعلی الفهرجی در حرف ثاء بستان السیاحه مذکور است بلبل عبارت عارف معارف دین
و غارج معارج یقین صاحب فضایل انسانی و کمالات نفسانی الواثق بلطف الخفی و الجلی درویش ثابتعلی از قریه فهرج ظهور نموده
مثل از این ذکر خیر آن فرزند مکرم در موضع خود شده است و در حرف صاد بمناسبت سلاسل صوفیه و سلسله علیه نعمة اللهیه
باین عبارت مسطور است اکنون بدانکه فرزند سعادتمند مکرم فضایل و کمالات تولم الواثق بلطف الخفی و الجلی جناب میرزا علی ملقب
بثابتعلی فهرجی اسامی مشایخ سلسله علیه را باین نهج نظم نموده است هشتاد و هفت بیت بنحو مثنوی صیقل الارواح مولانا
جلال الدین یعنی هر مصراع بر دو فاعلات و یک فاعل تقطیع است بنده درگاه سلطان ولی چاکر اهل صفا ثابت علی
چون رخ از هر دو جهان بر تافتم این لقب از پیر کامل یافتم الی آخره فخر الادباء تذکرة العرفاء امیر الشعراء رضا قلیخان هدایت علی

نوجود باشد و این تقدم شیء است بر نفس و همچنین لازم اید که ترکیب واجب لنفسه باشد نظر بانکه هر ترکیبی خواهد و احتیاج
بالجزا دارد پس لازم اید که بسیط باشد **فصل چهارم** حقیقت واجب اگر غیر وجود باشد لازم اید که عدم باشد و همچنین
بواسطه ترکیب ممکن شود **فصل پنجم** بجز وجود عدم است زیرا که غیر شیء شیء نمیشود و همچنین لازم اید که نقیض دیگر
عین نقیض اخر باشد **فصل ششم** معنی خلقت از برقرار ظهور حق باشد با نحاء مختلفه هر چه اثار قوی تر مشهود اید ان ظهور
و کمال دارد و هر چه اثار ضعیفتر است معلوم است که حجابات دارد حدیث کمیل مشهور است **فصل هفتم** رسالت
تجلی حضرت کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة و تفاوت بجهة شدت و ضعف تجلی است که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
فصل هشتم علم نبوت اطلاع و بیان حقایق و لوازم مظاهر است و این مشهود است حکما خواسته اند که علم کسبی را مماثل علم
شهودی باستعلام مجهولات از معلومات بطرقی که دانند حاصل کنند و این اکثر اوقات تخلف کند زیرا که جهال با عالم شهود تحقق
یکی نمیشود بلی هر معلومی منتهی ببدیهی باید باشد و ابده بدیهیات مبصرات است و ان بالقطع دراد راک خود خطا کند
لهم اعین لا یبصرون بها شنیده اند که تخم مرغ از حرارت مماثل حرارت سینه مرغ تربیت کنند بچه مرغ در اید اما مماثلت
را ادراک کردن در نهایت اشکال است **فصل نهم** تمیز اثبات از غرضیات در غیر مجهولات غایت صعوبت دارد
زیرا که اطلاع از حقیقت ان نداریم **فصل دهم** چون علم نبوت بطریق شهود است و راه ان تعب است قال الله تعالی بعث
فی الامیین رسولا یتلو علیهم ایاته این تعلیم بطریق کسب و استدلال نیست خانه ناد انها خراب شود که ما را معطل کردند
خذ هذا و کن من الشاکرین و من تحقیقات نفیس سره بدانکه بینندگان بصیر نظر بکثرات کوده عالم را کثرا شمرده اند و هر یک را
منشا اثری با نفسه موجودات کفته اند نما بعد از بقاء ان حوادث ملاحظه نموده اند ممکن دانسته اند ممکنات را محتاج بعلت پیدا کرده
انا علت را سبب وجود معلول کویند علل ممکنه را منتهی بواجب مبدا دانند زیرا که لو کانت غیر متناهیه ایجاد صورت تحقق
نمیبرد و ایجاد مانع قدم است و مستلزم حدوث واجب را بسیط دانسته اند لان الترکیب یستلزم الاحتیاج در صدور
کثرات فی جمیع الجهات که مستلزم کثرت جهت صدور است را اختلاف پذیرفته بعضی صادر اول را منکر کفته اند و بجهة عدم جواز
تخلف معلول از علت کروهی صادر اول را قدیم نامیده اند و پاره تخلف معلول را از علت جایز شمرده اند و حادث دانسته
و فرقه بوحدت کثرات قائل کشته اند تا این غوایل را دفع نمایند الحاصل طریق نقل را میدان وسیع و باز کاه تخیل را ساحت
فسیحات عالم حیث بعضی کویند محض بحیثیات است و کروهی کویند سوا این موجودات مخلوقی هست که اجزای کون نبوت
یا را اختلاف دانند که ان نیز بسیط است یا مرکب و جزو نا نیست ان غالب و کروهی کویند مخلوقی هست که جزو هیولی ان غالب است
یا صرف هوا اندها نرا هاتف نامیده اند و سبب اینها این است که معلولاتی مشاهده میکنند و علل انها را مشهود نیافته اند برخی
بتاثیر اجرام علویه قائل شده اند و کروهی اینها را صاحب نفوس مرتبه انکار ندارند و کروهی بر وجانیات دیگر موثره اعتقاد دارند
و بعضی بعقول عشره متشبث کشته اند برخی انسان را مدبر موجودات میدانند در شرع واجب را باسم نور موسوم کرده اند
الله نور السموات والارض کامتین لفظ نور را بظاهر لنفسه و مظهر لغیره تعبیر میکنند و منشر عین نور را کاه جوهر میدانند
کاه عرض مثل اینکه در تفسیر و جعل الشمس ضیاء و القمر نورا بقول بعضی خود قمر را نور کویند و قمر جوهر است و در شرح دعا
کفته اند و بنور بک لظلم ای فاض منک النور الی الظلم و ثانیه لازم اید که بیان اقوال شود و این مقدمه منتج اهمد ران بیان
نسبت معلول بعلت کوئیم که بینهما تباین است یا وحدت صرفه یا تباین من جهة و وحدة من جهة اخری تباین نمیشود زیرا که
نسبت علت بمعلول باعتبار تعالی است پس همه معلولات باید از علت صادر شود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید وحدت صرفه نیز
شود زیرا که ان هنکام چه علت و معلول بلکه اثر ان علت و معلول تمامه مثل هم باید بوده باشند و حال انکه اثار
صادره از علت در معلول حاصل نیست و اینکه وحدت از جهتی باشد و تباین از جهتی جهة وحدت را وجه شی نامند و جهة تباین
را شیء نامند بمفاد کل شیء هالک الا وجهه پس جهة تباین را ماهیت بکوئیم وجهة وحدت را وجود اصطلاح خواهد اما با این
اصطلاح پوشیده مضمون حدیث شیء لا کالاشیاء اختلال پذیرد تا اینکه شیئیت با وجود مساوق کفته اند که معلول طوری
از اطوار علت است و علت بنحو اشرف معلول را دارد و چنین بنظر میاید که جهة تباین را کوئیم صادر از علت نیست چنانچه قاعده
که ذکر شده کفته اند الاعیان الثابتة ما شمت رایحة الوجود و جهة وحدت را مظهر علت خوانیم که اثری از اثار علت دارد پس طرف
وحدت را نور کوئیم که مظهر علت است و مستند بعضی اثار علت کالمراة التی تحکی الصورة و جهة تباین را ظلمت کوئیم که خود معدوم است و

نسب مبین

عدم مقصد اثری نیست بلکه مانع بارزه ظهور اثار است در معلول و بجهة وحدت از این راه است و محدود عین ظلمت میشود
قال کلام الله الناطق علیه و اله السلام نور یطلع من صبح الازل فیلوح اثاره علی هیاکل التوحید و نزاد سپاسیان از نور و ظلمت
اینست بوحی ذات انها نفهمیده هر دو را مبدا کویند صادر اول را کفته اند که باید دارای جمیع صفات مبدا اول باشد تا مستلزم عجز
و بخل و نقصان مبدا اول نباشد زیرا که کمال بی ظهور نقص است مراتب تام برای مبدا اول لازم است در حدیث نبوی
علیه الصلوة و السلام است من رانی فقد رای الحق و صادر اول باید ابداعی باشد در بعضی احادیث باینطور وارد است که
شق من نوره نورا و بطریقی نور انبیا ایجاد شد سوی را بیان فرموده و در دیگری بطریق خلق درة بیضاء فنظر الیها فصارت ماء
و خلق منه الاشیاء و ماده اشیاء را ماء قرار داده و ظاهر است که بعد از این ترکیب میشود نه ابداع و این اکر منه منافات با بداع
دارد پس صادر اول قابلیت ابداع داشته و سایر قابلیت ابداع نداشته اند از ان جهة ابداع در همه انها محال بوده و ترکیب خلقت
بظهور رسیده و نظر باینکه ابداع در همه جا مستبعد ملحوظ کشته چرا که عقول همه در ادراک ترکیب را توانند و ابداع را مشکل ادراک
میکنند صادر اول را ابداعی نفرموده بلکه شق من نوره نورا یا خلق درة بیضاء فرموده که در سایر موافق ادراک عقول ترکیب
بدانند و استبعاد نکنند بالجمله هر یک خیالی کرده و ایات و احادیث را تطبیق اعتقاد خیالی نموده و صفات برای وجود قرار
داده نظر تعمق اکر نکاه کنند همه صفات از جهة عدم بر خاسته زیرا که عدم باعث تحدید کشته و موصوف است از انجهة مبدا
را که محدود نداند وصف نتوانند قال علیه السلام و کمال التوحید نفی الصفات عنه پس باید بصیر اگر صفات را بداند خلقت را
همه واجب و ممکن را اشناسد سید وجود ممکن بدرود عالم نشد هر کز جدا والله اعلم ابتدا و انتها و مبدا و معاد
را ندانستند بیهوده حرف رانند من حکوم بکی کم هست بانیت والاولی تعدد جزم است و ما له همه نفیا یعطلی جذب
الاحدیة بصفة التوحید اختلاف دارند که روح بعد از تحلیل اجزای بدن چه میشود اکر جسم خود را تمام نکرده و سیر ها بجهود را با خود
نرسانیده باشد در عالم المجاز عوالم است و تا تجلی مقصد و را سخ لازم میباشد حتی فاعل بالعرض و بالقصد و بالعنایة نیست چنانکه نکسته اند
بلکه عاشق خود و طالب ظهور است نه فاعل چشم بکشا که جلوه دلدار متجلی است از در و دیوار ما رایت شیئا الا و رایت الله
قبله و معه و بعده انتهی و انجناب را در تبیین منهاج طویله مفصله با الفاظ قصیره مجمله تبحر کامل است چنانکه در رساله جمل منثور
موسوم بشمیم نفحه تمام مطالب شریعت و طریقت و حقیقت در نهایت ایجاز و وضوح بنقاسی مندرج کشته که بعضی را این عبارت
در این اوراق نقل مینماید فواید کثیر و کلمات ان قصیر است شمیم نفحه سبحان ذی الملک و الملکوت یا کاملا تعالی شانک و بهر
برهانک ستایش در خور حضرتش چون شاید و از عهده ثنایت که بر اید **مقدمه** موجودات منبسطه در صقع امکان و لوکانت
غیر متناهیه محتاج بواجب میباشد زیرا که وجود انها از خود نیست و همچنین مرکب هستند زیرا که محل میباشد بلکه امکان طاری شود
و محل لازم است که وجوب بالغیر عارض کردد پس عالم مرکب و هر مرکب حادث است زیرا که فاعل لازم دارد چون اجسام یا متحرک اند
یا ساکن و حرکت و سکون مر جسم را مقتضای ذات نیست والا همه اجسام یا متحرک بودند یا ساکن لاجرم محرک خارجی لازم است که
فاعل حرکت باشد و چون نظام غیر فعل است والا همه افعال با نظام بودند لا محاله ناظم خارجی ضرورت پس چنانکه در انسان
نفس محرک و عقل ناظم است در انسان کبیر که عالمست نفس محرک و عقل ناظم لازم است که محرک جسمان و باعث بر نظم فعل باشد
لهذا ارباب دانش نفس ان را نفس کل و عقل ان را عقل کل کویند و برخی عقل را قلم اعلی نامند زیرا که صورتها تجلی را اند نفس کل
که بمنزله لوح است نکارد چنانکه نفس کلی صورتها جسمی را اند هیولی نکارد **فصل اول** عقل کل برزخ ما بین وجوب
و امکان است و واسطه میانه او و مبدا اول نیست لهذا کویند که خلقت ان ابداع است و هو طور و راء طور العقل و مرجع نفوس
نفس کل و مرجع ان بعقل کل میباشد پس مبدا و معاد عقل کل خواهد بود و چنانکه مبدا اول بسیط الحقیقة من جمیع الجهات
واز و جهت تعدد مبرا است صادر اول نیز متعدد نتواند بود زیرا که صدور متعدد متخالف است و ان ترکیب مبدا اول را
مستلزم و بالبدیهه مستلزم محال المحال باشد **فصل دوم** فعل صانع حکیم را غایتی باید تا فعل لغو نکردد و حکیم از ان مبرا است
و همچنین فعل بعد از حصول غایت لغو باشد پس غایت صنع عالم نجم ایجاد تعیین پذیرد و بالبدیهه غایت ایجاد عنصر نیست
زیرا که پس از انها انسان است که جامع مراتب بسایط و مرکبات عنصریه از نبات و حیوان و نفس و عقل مجرد است و اکمل از ان
موجودی نه غیبا نه مشهود نامده و نیز اثار ما معلوم لهذا موید کشته که غایت فعل صانع حکیم از ایجاد عالم انسان است و سایر موجود بالتبع
باشند **فصل سیم** بدانکه در این مسئله اختلاف بوده که اشرف موجودات نا الد ور جانیات است یا انسان کروهی

که

که دوام اجسام علویه و تاثیرات آنها را در سفلیات و موالید و بقدر روحانیات و تاثیر آنها را در جسمانیات ملاحظه نموده اند افلاک و روحانیات را اشرف دانسته اند و این فرقه را بزبان تازیان صابئین و بزبان پارسیان سپاسیه نامیده اند و طایفه که اختصاص افلاک و روحانیات هریک بفعل خاصی که از آن تجاوز نکنند مشاهده کرده اند و انسان را جامع جمیع مراتب روحانیه و جسمانیه یافته اند انسان را اشرف موجودات دانسته اند و این طایفه را حنفا خوانده اند و مجادله هر دو گروه و انجوا دلایل کثیره در کتب حکمیه مسطور و ترجیح بین القولین مشهور است و جواب تاثیر انسان را از علویات چنین آورده اند که تاثیر افلاک و علویات در نفوس و عقول کامله مسلم نبوده عکس این مشهود گشته است قال الله تعالی و سخر لکم ما فی السموات و الارض و نعم ما قیل اسمانهاست در ولایت جان کارفرمای اسمان جهان **فصل چهارم** کمالات مبدا اول را مظهری باید که آنچه در حجاب غیب الغیوب مختفی است در آن جلوه ظهور در آید زیرا که کمال بی ظهور مستلزم نقصان فیض و انقطاع فیض و عجز و بخل است تعالی شانه عما یقولون و هر مرتبه از مراتب امکان بقدر پایه محل آثار فیض مبدا آمده و این ظهور را خلقت نامند و نظر باینکه هیچیک از موجودات جز انسان جامع جمیع مراتب نیست پس باید که مظهر کامل آن باشد چنانکه ایزد تعالی فرماید انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ای ظلوما و جهولا و فدره للمفرطین و المفرطین لکونه فی غایة العدل **فصل پنجم** مراد از انسانی که مظهر کامل است نه هر فردی از افراد اوست بل افراد یکه جامع کمال قوتین نظریه و عملیه فوق الغایه محتد به باشد که اصلا نقص و قصوری در فعل نفس و نظم عقل او نباشد و چنین انسان اگرچه بحسب شخص یکجزو از اجزاء عالم کبیر است اما در حقیقت نظر باین جامعیت جامع جمیع مراتب خود عالم کبیر است که هر جزئی از اجزاء عالم مظهر شانی از شئونات اوست لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد و سایر افراد بواسطه عدم این جامعیت کلی بمرتبه این اکمل افراد قرب و بعد معنوی دارد و نقصان نهایت آن لا و تمرد و عصیان و فسق و کفر علی تفاوت مراتبهم نامند **فصل ششم** مراد از کمال و نقصان که مذکور آمد نه کمال و نقصان عادی است که بواسطه عادت فرقه با مری فاعل این را کامل و تارک این را ناقص دانند بلکه مراد آن است که مبدا اول را بواسطه آثار صادره از وصفی کنند و آن صفت را کمال نامند و مخالف این را نقصان گویند پس هر موجود یکه اثر صادر از آن مناسب با آثار صادره از مبدا اول دارد گویند مظهر کمال مبدا اول است و کامل اگر تناسب ندارد بعید از مبدا اول است و ناقص رسول هاشمی فرماید تخلقوا باخلاق الله **فصل هفتم** مشهود آمده که بعضی از کمالات در موجودات تکوینی است و برخی از آنها صناعی چنانکه در معادن و نباتات و حیوانات هویدا است که افراد ناقصه را بعضی فاقد کمالات مختصه بنوع خود را بصنعت کامل توانا نمود و تربیت را دلیل انها اثر عظیم است انسان بواسطه کثرت استعداد تربیت و صنعت را زیاده تر آمده است لهذا می بینیم که جاهل غبی ان با ندک تربیت و صنعت عالم زکی شود و محیط بر حقایق و اعراض اشیا گردد و بصر و سمع و قلب دیگر بجز آن پیدا آید که مثل از تربیت هیچیک بجز آن نبود مانند دانستن علوم ریاضیه و طبیعیه و غیرهما و همچنین سایر صفات و افعال **فصل هشتم** صفت تربیت افراد ناقصه انسان را طرق مختلفه متفاوت بیان کرده اند بعضی تحصیل کمالات را منوط بنظر و استدلال دانسته اند که باستعلام مجهولات از معلومات و اخذ براهین احاطه بحقایق و اعراض اشیاء کنند و تکمیل قوتین نظریه و عملیه بدلالت دلایل و ممارست فضایل نمایند و این فرقه را حکما نامند و برخی بطریق ترک مشتهیات و انسلاخ از لوازم طبیعت و تذکر و تفکر در مبادی عالیه خود را متشبه نفوس فلکیه و روحانیات سازند چنانکه صابئین را اعتقاد است و اینها بقدر مقدور حواس ظاهریه و قوای فاعله بدنیه را از کار و بار دارند بلکه بعبادت حبس نفس را بجائی رسانند که دو پاس و زیاده حبس نفس را توانند نمود و مقصود آنها قطع تعلق نفس از بدن است بطریق که موت و حیوة برای ایشان یکسان باشد چون عاقبت کار همین خواهد بود و این فرقه را موبد بن یان فارسی و مرتاض بزبان تازی نامند و جمعی تعلیل مشتهیات با تذکر و تفکر و استعمال قوای بدنیه و حواس ظاهریه را در تکمیل مراتب باقیه ظاهر و باطن را واسطه صفات مستحسنه کنند و متشبه با کمل افراد که مظهر مبدا اول است شوند چنانکه حنفا را عقیده است و بخلاف صابئین انانرا جانداران داوند و این فرقه را عارف نامند که منظور اینها تکمیل همه مراتب وجود در انسان است حتی تحصیل ریاست فاضله یعنی نظم مهام بلاد و عباد و سیاسات مدن را هم تکمیلات دانند که شناسند و هند افسرشاهنشاهی **فصل نهم** شناسایی اکمل افراد بالنسبة بان لا عالة لازم است و هرچه ملاحظه براهین و دلایل بیشتر میشود و تتبع اخبار و آثار و کتب نصاری و یهود و سایر ملل و ادیان بعمل می آید و از کلمات منقوله که دال بر کمال قایل است مستنبط میگردد هیچ احکام موجودات

را بجز این تعالیم پیغمبر علیه الصلوة و السلام و اهل بیت که رامش این مقام نیست عارفان از انصاف و جاحدین از اهل خلاف گویند که این حرف از عصبیت برخاسته یا خواهش نفس ناشی شده این مقال را از اسمش زیرا که بعد از تدقیق در اقوال و افعال ایشان بالبداهه هویدا گردد که در افعال نفوس و نظم عقول ایشان اصلا نقص و قصوری و منافی حق و عدل و مقتضی شرارت و فسادی نبوده غایت اینست که منکر گوید که حکما اند نه نبی و اولیا جواب گوئیم که چون حکمت بالغه و قوت فاضله ایشان که عبارت از کمال قوتین نظریه و عملیه است کسبی و صناعی نیست چنانکه مخالف و موالف اذعان دارند لهذا انبیا و اولیا نامند نه حکما پس ایشان را حقیقت عقل کل و صادر اول باشد چنانکه در فصول سابقه مسطور آمده و از این جهت عارفین گفته اند که معرفت حق در این مظاهر حاصل است و نجات در این عقیده بی شبهه خلاف حق و باطل **فصل دهم** طریق شرع مصطفوی علیه الصلوة و السلام طریق حنفا است نه صابئین چنانکه فرموده بل نتبع ملة ابراهیم حنیفا و هم چنین وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و امثال اینها لهذا عبادات قلبیه و ظاهریه بسیار دارد و برای بقای شخص و بقای نوع و تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن احکامی وضع کرده اند و از زاد جانداران در این طریقه جایز ندانسته اند بخلاف صابئین و استعمال قوای بدنیه و حواس ظاهریه را در خیرات هم عبادات شمرده اند و برخی از سالکین این طریقه چون ملاحظه کرده اند که تصرف در موقوفات و اصدار خوارق و کرامات در این طریقه بسهولت میسور نمی باید طریقه صابئین را با طریقه حنفا مخلوط ساخته مدا و مت در کار خاصه و تلبسه و ترک اکثر مباحات شرعیه را پیش نهاد نموده طریقه ریاضت و مرتاضی و تشبه بروحانیات را با انسان پرستی جمع سازند **فصل یازدهم** احکام شرعیه در طریق مصطفوی و دو شرع نبوی علیهما السلام که احکام حسنه است نه احکام مجعوله غیر نفس الامریه میباشد که قبل نظر باینکه هر موجودی منشا اثری است و الا موجود نباشد و آن اثر یا خود خیر است یا واسطه وصول بخیر یا خود شر است یا واسطه وصول بشر و هیئة یکیه یا موافق نظام و مصلحت است یا مخالف آن و چون نبی و ولی مظهر کامل مبدا اولند بواسطه احاطه بحقایق جمیع موجودات امکانیه بحیث لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و الارض و لا اصغر من ذلک و لا اکبر الا فی کتاب مبین خیر را از شر آن یافته و موافق را از مخالف سوی نموده لیمیز الله الخبیث من الطیب لهذا در افعال عباد بعضی را مامور به ساخته و برخی را منهی عنه مثل الملزوم البخل و الظلم **فصل دوازدهم** فعل عبد چون موافق نظام و مصلحت آمد و عبد را متصف بصفات کامله مبدا ساز که مبدا از آن مبرا است و اثر نقصان نعبد نامند بی شبهه تا این قرب و بعد را متصف بصفات ناقصه سازد که مبدا از آن مبرا است و آن را نقصان و بعد نامند بی شبهه آثار این قرب و بعد در نشاء از نشاء ظهور خواهد یافت و گاه باشد که فعلی در نشاء مستحسن منظور آید اما در نشاء دیگر موجب الم و عذاب گردد و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم لهذا متابعت کامل بصیر بحقایق در فعل و ترک لازم خواهد بود نه جاهل و بی خبر که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها **فصل سیزدهم** مصاحبت و مجالست اخیار و ادر تکمیل ناقصین تاثیر بسیار است و همچنین خلاف آن زیرا که طبایع انسانی مجبول بانس باشد و میل بافعال مصاحبین بیشتر نماید از این جهت مشهور بین الناس گشته که طبیعت دزد باشد و تحرز از ناقصین را نفع عظیم دیگر این است که سبب ضلالت طالبین نگردد زیرا که ارباب معرفت گفته اند الانسان قیاسی الطبع پس بمفاد یعرف المرء بقرینه کمال را نقصان پندارند و ضلالت افتد **فصل چهاردهم** منظور از مجالست و مصاحبت اخیار که تخلق بفضایل و تحرز از رذایل است منکشف میگردد که پیوسته تفکر و تدبر در افعال و اقوال کامله ایشان را منظور نظر بصیرت سازند و الا نفعی از مجالست منصور نخواهد بود قال الله تعالی کونوا مع الصادقین ای تعلموا الصدق فی الاقوال و الافعال منهم و اگر طالب فضایل تواند که غفلتی از ایشان نداشته باشد اصلا پیرامون رذایل نگردد گر تو سنگ صخره و مرمر شوی چون بصاحب دل رسی گوهر شوی **فصل پانزدهم** نقل اتحاد در صدور و هر فعلی لا محاله منکشف بکیفیتی میگردد زیرا که ادراک و تعقل اتحاد لازم است کما ذهب الیه المحققون و الا هر غیر خود را مدرک نخواهد بود چه نسبت اعتبار با او مساوی است و ادراک بعضی دون بعضی ترجیح بلا مرجح را لازم دارد نگویند که اتحاد بعضی دون بعضی مستلزم ترجیح بلا مرجح است زیرا که گوئیم اتحاد بواسطه تناسب باشد و عدم تناسب نخواهد پس بعد از اتحاد علم نفس با معقول عین علم بخود خواهد بود و آن علم حضوری است لهذا تکیف نفس بواسطه آن تعقل موجب کمال یا نقص میشود و اگر تعقل مکرر بود ملکه میگردد و کتاب مرقوم سجین و علیین که ماثور است این باشد قال الله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره و بجهة بقای این کیفیت با نفس بعد از انحلال البدن و ترکیب جسد ظهور نتایج نعیم و نتایج جحیم میگردد و زوالی بجز آنها نخواهد شد بلکه با وجود ترکیب بدن

نیز بعث ونعمت هر دو حاصل است اما برای ومخفی میباشد وان جهنم لمحیطة بالکافرین **فصل شانزدهم** از فصول بیست
ششم شد که تکالیف که عبادت از فعل مامور به و ترک منهی عنه است برای این است که بصنعت ترتیب ناقصین بعمل امده کامل
گردند ونفوس تکیف بکیفیات حسنه شود واگر ما ابقا منکیف بکیفیات سیئه و رذیله باشد بممارست و مزاولت حسنات عفلت
از سیئات و رذائل حاصل گشته بالمرة محو گردد ان الحسنات یذهبن السیئات پس توبه عبارت است از تخلیه نفس بفضائل بعد از
تخلیه ان از رذائل واگر کیفیتی از کیفیات تکبار بر نفس موجب مفاسد کلیه در نظم مهام معاش و معاد در نفس باقی باشد توبه واقعی متحقق
نخواهد شد و کسانی که موید من عند الله هستند که فضائل انها فطری و از اغاز تا انجام نفس ایشان الوده برذائل نگشته
ایشان را ترتیب و صنعت ترتیب را در حال ایشان مدخلی نیست لهذا مقتدای دیگران باشند و موسوم باسم ولایت و نبوت
گردند واولی بتصرف در اموال واعراض وانفس سایرین شوند زیرا که خطایای اشیاء را مطلع شده اند و عصمتشان مانع
از ارتکاب بخلاف حق میباشد و تائبین را اگر بر نیست بجهت اینکه رذائل نفس را انصاف بفضائل و اجتناب از رذائل
باز داشته و هیچ فعلی از افعال عوض ان نتوانند بود لهذا فرموده اند التائب من الذنب کمن لاذنب له و مشبه باقوی از
مشبه میباشد **فصل هفدهم** عمده اسباب تزکیه نفس و اقتناء فضائل میان افعال مامور به تجویکه از ایات
تجویف و قرات واهالی معرفت و ریاضت یافته اند کتب اصحاب ملل و نحل سیما ایات و احادیث اهل بیت علم و عمل
بان مشحون است تذکر مبدا و تفکر در اثار و اقتفا باخبار میباشد چنانکه از مقالات سابقه مستفاد امد اما تذکر
پس ان توجه قلب است بمبدا با نفی ما سوی بوساطت معنی از معانی ذکر و شعر باشد از اثار مخصصه بمبدا و تغیر زبان هر لفظی از
الفاظ لغات مختلفه باشد منافات ندارد سیاسیان را بامثال نسبت هستی مگر یزدان و خفقار اسما نند لا اله الا الله
است صاحب جوک گفته که بشت برابخید گفت کاسم مظهری از مظاهر هستی مطلق را ورد خود ساختم وان اسم لفظ بشنل
بود و معنی ان ادمی شیر است واین سخن مطابق امده که انسان متصف بصفت شیر انسان کامل باشد و مظهر کل واکمل
از میان مظاهر مبدا متحقق نخواهد بود از ین جهت لقب ولی مطلق اسد الله الغالب است اما تفکر پس ان مشاهده ظهور اثار
حق است نخلق وهر چند تعمق در تفکر حاصل اید انبساط قلب وانکشاف حجب افزاید واما اقتفا باخبار پس ان
علم غفلت از افعال و اخلاق و اقوال کاملین است سیما کاملی که سبب هدایت و متوجه ترتیب سالك میباشد
ونعم ما قال العارف الشیرازی رحمة الله علیه نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
فصل هجدهم اکتفا بواجبات و ترك مستحبات بالکلیه در شرع مصطفی حرام است بر خلاف اهتمام در امتثال اوامر ولیه
دانند و اهمال در اوامر مستحبه کنند اما عارف دانند که امتثال اوامر مستحبه در ترقیات نفس تحلی موثر است که بعضی
واجبات اثر ان مشابه نمی باشد مانند انکه بر شهادت جناب سید الشهدا که نظره از اثر اسبب وجوب دخول جنت
فرموده اند و جالس میان اذان و اقامه نماز مغرب را مماثل متشحط بدمه فی سبیل الله گفته اند بلکه طالب فضائل باید
بهر یک از ماموران مستحبه چنان اشتغال نماید که فرق میان واجب و مستحب بعمل نیاید وا فلا در مدت عمر یک مرتبه
بان پردازد تا امتثال اوامر مکملین محقق گردد و مرتبه از انها که باعث نکو تری نفس است مهمل نماند و فی الحدیث القدسی
ان العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه ارباب سلوك در اشتغال مستحبات منافع معاش و معاد بسیار مشاهده کرده اند
فصل نوزدهم چون افعال صادره سبب تکیف نفس بکیفیات است و چنانکه مسطور امد تکرار افعال باعث
بر حصول ملکات و استحکام کیفیات خواهد بود تا بحدیکه هیچ چیز زوال نپذیرد و معلوم است که افعال شاقه تعلق زیاد
والادم دارد لهذا اگر افعال شاقه را مکرر بعمل اورند ملکه حاصله از انها سخت تر و قوی تر گردد فرموده اند افضل الاعمال
احمزها و نظر باینکه در اشتغال بافعال ماموره امر پیوسته در نظر است واز ان غفلت مقدور نمیشود تکالیف را
منسوب بمبدا اول کرده اند که همیشه تذکر مبدا حاصل اید بعضی اعمال مستلزم تذکر یومیه است مانند صلوة و بعضی مستلزم
تذکر شهری است مانند صوم و بعضی مستلزم سنویست مانند حج بر امر این قسم اعمال برای تذکر مبدا خواهد بود قال الله
تعالی شانه ولذکر الله اکبر واقم الصلوة لذکری لهذا سیاسیان بغیر از تذکر اشتغال باعمال دیگر نمیکنند و خفا چون
قوای بدنیه واعضای ظاهره را نیز مشغول تکالیف سازند بایکونه اعمال بیشتر پردازند تا انواع افعال در تذکر بعمل
اورند **فصل بیستم** اختراع اسباب تکمیل از خود که مبنای انها بر امر کامل محیط بر حقایق نباشد بلکه مبنی بر هوا

نفس را استماع از مخبر غیبی باشد که مطلع بر راه و رسم ترقیات نفس نبود سبب خروج از طریقه تکمیل است اگرچه بعضی باعث بر
قوت نفس تجلی شود که نفس را متصرف در بعضی مواد سازد چون کرامات اما باینکه از معرفت که حقیقت تکمیل نفس عبارت
از انست خالی باشد نفعی در نشات اخرویه نخواهد داد و نعم ما قال العارف الشیرازی قدس سره العزیز غره مشو که گربه عابد
نماز کرد **فصل بیست و یکم** طایفه بجهت قصور فهم متابعت کامل و ناموس را منحصر ببعضی اعمال سازند مثل کف
نفس از اکل و شرب و ضحك و ترك نوم که موجب نفع کاملی از فواید بشریست و این را ریاضت نامند و همچنین تحمل مشاق کثرت
صلوة و پیاده حج و قبادات نفس و بدن را که الت ترقی نفس است بالکلیه از قوه انداختن که مطلقا قدرت بر اعمال دیگر
نداشته باشد واین را ورع نام گذارند و همچنین اهتمام بامر غیر را اهم از اشتغال بتکمیل خود پنداشتن و بالمره از سایر
طاعات باز ماندن که غفلتی از تخلیه نفس ایشان فضائل است واین را بر خوانند و ندانند که تکمیل نفس انحصار باین مطلب
ندارد و الا طالبین حتی را مکلف بتکالیف دیگر نساختی قال الله تعالی تعاونوا علی البر والتقوی پس بر تقوی تمیز بر
نوع یکبار باشد که قادر بر پرهیز ان نخواهد بود **فصل بیست و دوم** چون تکمیل نفس بدون بقای مدت محتاج
ببقای بدن و سلامت الات ستیر معاشی را ضروری دارد که در حفظ بدن بدل ما یتحلل را باو رسانند و در صیانت از
انمنافیات مثل سرما و گرما و لباس شعار و دثار و امثال ان بر او تهیا کنند و نظر باینکه تحصیل این همه ما یحتاج برای
انسان ضروریست ناچار است از صنعت و مثل حیوانات سایر نیست که حیوانات احتیاج بصنعت ندارند حکما گفته اند که
میباید انسان مدنی بالطبع است که تا یك لقمه ابد در دهن را است لهذا کسب و فلاحت و تمدن و معاونت باید که محمت
باشند واین اشتغال بامر معیشت که سبب بقای فرد است یا بقای نوع و تولید مثل اگرچه نفس را از اشتغال بعالم قدس
باز دارد ولیکن بجهت اینکه واسطه وصول خود بکمال یا تکمیل غیر است تمام عبادات محسوب خواهد شد **فصل
بیست و سیم** چون مقصود اصلی تکمیل نفس است و تحصیل معیشت برای بقای فرد یا برای بقای نوع و لوازم انها
ضروریست بقدر کفایت نه بیش بلکه فی الجمله توسعه و انفاق بر محتاجین از تحصیل ان مستحسن میباشد و زیاده از ان
موجب فوت مقصود خواهد بود لهذا عقل و شرع ان را مذموم داشته اند تا مانع از تکمیل نفس نباشد ایزد تعالی فرموده
اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع زیرا که تذکر مبدا اهم است و باز فرموده فاذا قضیت
الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله که تحصیل معیشت تالی عبادت است زیرا که واسطه ان است باز فرموده واذکروا
الله کثیرا لعلکم تفلحون که کثرت کسب از تذکر مبدا باز ندارد و نعم ما قال هر انکه غافل از حق یکزمان است در ان دم کافر است اما
نهان است اگر ان غافلی پیوسته بودی در اسلام بروی بسته بودی قال الله تعالی انما الدنیا لعب و لهو و تکاثر فی
الاموال والاولاد حضرت رسول فرموده حب الدنیا راس کل خطیئة **فصل بیست و چهارم** در تعاون
و تمدن کثرت حقوق منوط بکثرت اعمال نیست زیرا که گاه باشد که عمل قلیل متضمن منافع کثیره گردد چنانکه حکما در این
باب بمثال بنا و معمار را اورده اند که یکساعت عمل معمار مقابل عمل چندین سال بنا باشد و منافع ان زیاد تر بر بعضی
که انداه جهال بواسطه عمل کثیر خود را مستحق حقوق کثیره دانند و مباشرین اعمال قلیله را در تمدن ظالم انکار نموده
ظالم باشد لهذا اکابر بتعاون و تمدن بقدر کفایت و تعادل پرداخته اند **فصل بیست و پنجم**
اجتماع در منزل واحد مستلزم این است که یکنفر متکفل جمیع مهام اشخاص مجتمعه باشد و این انها از اشتغالات بتذکر
مبدا باز دارند بلکه باید ولد با والد و زوجه با زوج معاونت نمایند مگر اینکه قادر نباشد و اگر کفیل از عهده جمیع
امور مجتمعین در منزل نتواند بر اید ساعت باقل ما یقنع نمایند و باعث بر تکلیف و تحمل مشاق کفیل نگردند و الا بر
کفیل بر لازم باشد که بواسطه اشتغال بتولید مثل و بقای نوع خود از مقامات عالیه و تکمیل نفس باز ندارد
رسول هاشمی منبر باید بسبب انی زمان تحمل العزوبة لهذا انبیا و اکابر تجرد اختیار فرموده اند قال الله تعالی لا
تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون **فصل بیست و ششم**
در تمدن و تعاون که امر معاش است و در سلوك بطریق عبادت که امر معاد است بعضی خادم و بعضی مخدوم
باشد و حق خدمت انستکه خادم در خدمات مرجوعه تهاون و تکاسل روا ندارد بلکه اگر رضای مخدوم را در باره
استنباط نماید در اظهار بعمل اورد و افعال مستحسنه را بنام مخدوم تمام کند اگرچه خود مباشر ان باشد و افعال ناخوش

امور ۴

را نخود نسبت دهد اگرچه خود مطلع از آن نباشد و در محافل بذکر اوصاف حمیده مخدوم پردازد و نشر محامد او را بطرزی کند که شعر
از خوف و تملق نشود که این عین ذم در لباس مدح خواهد بود والکنایة اوقع فی النفوس از تصریح است و پیوسته باصلاح
نفوس منزجره از مخدوم کوشد ومن ذا الذی ترضی سجایاه کلها و مستور نیست که غالب نفوس را بواسطه شوق بجلب منافع
بحق خود نسبت راضی نتوان ساخت نه بینی که اکثر ناس شکوه و شکایات از رب العالمین دارند با اینکه ارحم الراحمین است پس هرچند
مخدوم از قبایح بری باشد باز ابنای زمان او را راضی نخواهند شد و نیز بر خادم لازم است که هرجا غایب ادب را در همه حال
سیما در حضور دیگران نگاه دارد تا وقع مخدوم را از نظر اغیار بیندازد که عین خیانت بلکه مخدوم را بی عرضه ساختن است
و بسبب کثرت التفات مخدوم خادم باید غره نگردد و چنان نماید که مخدوم مطیع و مغلوب من میباشد زیرا که این مطلب هردو
را بی عظم کند و اغیار را چنان جری سازد که معاندین در محافل گویند که اینها فاعل و مفعولند نه خادم و مخدوم و اگر گاهی التفات
از مخدوم نسبت بخادم نشود از آن منزجر نشود زیرا که گاه باشد برای امتحان یا بسببی که قبض و بسطی در او یا ضیق نفسی در خادم خاص
ابدی بی التفاتی نماید گر بهر زخمی تو پر کینه شوی پس کجا بی صیقل آئینه شوی و خادم هرچند بتواند بار معیشت خود را
بر دوش مخدوم نگذارد بلکه بواسطه مخدوم خود امر معیشت خود را چنان گذراند که آن مهم ساخته باید بی آنکه در نظرها جلوه
کند یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت و اگر فعلی از افعال مخدوم در نظر او مستغرب یا خارج از قاعده نماید بر فوق یا
کنایت یا تمثیل و کنایات سبب آن را از او استفسار کند و تعرض مانند مقدمه خضر و موسی علیهما السلام نکند که بواسطه
سؤال مستحق هذا فراق بینی و بینک گردد و مرا اعتقاد چنان است که تا عشق حقیقی میان خادم و مخدوم محقق نشد
نظام معاش نظام معاد خادم صورت کمال نمی پذیرد گفته اند طرق العشق کلها اداب عاشق جان دهد تا معشوق را
عزت فزاید و بی رضای او کاری نکند تا غباری بخاطر او ننشیند ای دل بهوای دوست جان را در باز جان را چه محل هر دو
جهان را در باز لب بانکو مبند فلان را در باز با هر چه دلت خوش است آن را در باز هر طالبی بدیده بصیرت بر وفق تا
برگزیده داور جناب مالک اشتر علیه سلام الله الملک الاکبر در حضرت ولی مطلق صلوات الله علیه و آله نگرد تا
که راه ارادت و بندگی را چگونه پوید و رضای مخدوم را چه جوید من اراد فلیرجع الی کتب السیر والاحادیث فصل
بیست و هفتم مخدوم باید متکفل جمیع مهام معاش خادم گردد تا اشتغال بمعیشت او را از اهتمام بخدمت باز
ندارد و در تقدیم خدمات مستحسنه التفات جدیدی باو نماید تا باعث مزید شوق و بهجت باشد و بر زلات قلیله که
غالبا ناقصین از آنها خالی نباشند و از امور دستیاسات کثیره ننماید و اگر او اظهار ندامت از افعال قبیحه خود کند قرین عفو و
اغماض کند و اگر بیجهه کسی با او بمعاذات برآید او را جواب رساند و بر بسیاری خدمات او را باز ندارد که نشانه عدم التفات
خواهد بود زیرا که او بتقدیم خدمات ترقیات حاصل کرده بعضها خواهد رسید محروم از ترقی و فیض نماند و گاهی در فکر
آسایش او باشد که ملال از خدمت برای او روی ننماید قال الله تعالی شانه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و قال ایضا علم ان
سیکون منکم مرضی الایة فصل بیست و هشتم سلطان عادل اگر خود محیط بر حقایق اشیا است تعدیل
حقوق کما ینبغی خود تواند کرد و آن سلطان را ولی و ناموس الهی خوانند و اگر احاطه و علم بر جمله حقایق اشیاء ندارد لابد است
که در تعدیل حقوق و حفظ بلاد و عباد متابعت ناموس الهی نماید و الا با جهل بحقایق ترتیب متحقق نگردد اگرچه در نظر
جهال عدالت نماید زیرا که کثرت حقوق بکثرت اعمال نیست و اگر من غیر شعور اتفاقا گاه باشد که تعدیل بعمل آورد لیکن
عموم و دوام نخواهد داشت مولوی معنوی در نقل روباه و افتادن او در خم و نگرزی گوید یا نک طاوسان کنی گفتا که لا
پس نه طاوس خواجه بوالعلی قال الله تعالی امن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی ای بسا ابلیس آدم رو
که هست پس بهر دستی نشاید داد دست فصل بیست و نهم ولی محیط بر حقایق اشیا مظهر مبدا
اول و عقل کل باشد تصرف او در عالم تصرف حق و بسط ید ش بظاهر و باطن مطلق بود گر بگویم تا قیامت نعت او
هیچ او را مخلص و مقطع مجو درد بس رو پوش کرده افتاب فهم کن والله اعلم بالصواب هدایت و کمال اقتدا
با او ست و نجات در نشاتین تشیع و تشبه باو است و مخالفت و کفر و ضلال است و عدم اطاعت نعمت و نکال
زیرا که منافی حق باطل باشد و اگر صحبت و خدمت او میسر نگردد تابعین او که ترتیب یافته او جاز و بمضمون
المؤمن مرآة المؤمن باز ظلال و عکوس او میباشند متابعت ایشان مانند متابعت او و بل عین الطاعت او خواهد بود قال

الله تعالی شانه من یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت مصیرا مردان خدا از خدا ندان دگرند ومن
یضلل الله فلن تجد له ولیا مرشدا فصل سیم چون کمالات ولی مطلق تکوینی و ذاتیست و کمالات تابعین کسبی
و تحصیلی ست پس سلسله کمالات مترتب و بهم مرتبط است و معنی و بدایت از ولی مطلق فایض میباشد و چنانکه
از مقالات سابقه مستفاد شد جمیع مراسم عقل و شرع و سلوک طریق معرفت کمال بتحصیل کمال است هر نفسی که
دارای این مقام است کامل و مستوجب مرتبه مطاعیت است و هر کس که جامع این کمالات نیست اگرچه متصرف در
بعضی مواد باشد و صاحب کرامات نماید صاحب این مقام نخواهد بود متابعت و متمم نمیباشد آن نصر که
حاضر بود تا با نجا بعین عبارت نقل نمود و انتخاب آن رساله دیگر علی ست و تحریر میشود بسم الله العلی الغالب
بر عاقلان مسائل طبیعی پوشیده نیست که مرکبات جسمانیه را که در عالم سفلی واقعند بر دو قسم گرفته اند مرکبات تامه
و مرکبات غیر تامه مرکبات تامه آنست که حفظ صور نوعیه خود شان را مدت معتد بها میتوانند نمایند و غیر تامه
خلاف آنست مثل دخان و بخار و ترکیب را بعضی چنان دانسته اند که اجزای عنصریه در مرکبات صور نوعیه خود را
گذارند و صورت علیحده گیرند و بعضی چنان یافته اند که صور نوعیه عناصر باقی است تا بواسطه تصغیر و تماس یکدیگر
اثر هیکدام ظاهر نمیشود و اینها را اصحاب خلیط گویند و ارباب صنایع که مرکبات را تحلیل به بسایط هند مشاهده کرده
اند که اجزاء ناریه و هوائیه و مائیه و ترابیه در مرکبات حاصل اند و هر یک را از دیگری جدا کنند بلکه حرارت نفس انسانی
را چنان یافته اند که نمیر حرارت دارد که اهن میتوان را تذاب کند و جاذبی سازد و بر علیهذا هر یک از کیفیات عناصر علیحده
را قدر و مایه یافته اند که در صدد رضایی را انفصال شود این تحلیل با فتن مرکبات بعناصر اربعه را دلیل یافته اند که مرکبات تا
مرکب از عناصر اربعه میباشد و محال است که مانع را رسد که گوید شاید از یک عنصر و دو عنصر ترکیب یافته باشد اما قوت
تحلیل متصل باربعه شود زیرا که تبدل عنصری بعنصر دیگر مشهود را مده و استدلال با اینکه دو عنصر قوه فاعله زیاد دارند
و دو عنصر قوه منفعله زیاد دارند مردود است زیرا که در همه هر قوه هست و این در کاسر و منکسر ظاهر است و همچنین
چه میشود که عنصر خامس هم باشد اما هنگام تحلیل یکی بالمره فانی یا مبدل بدیگری شود و این عناصر مشهوده لاشک
مرکبا شده نه بسایط همین بحث نیز در آنها جاری است علاوه لی انقاد بر حکمای طبیعی گفته اند که بسایط جزو بدن نمیشود و این
غلط محض است این مطلب را تفصیلی لازم است پس رحم الله امرا سمع و وعا بیا ای شیخ در خمخانه ما شرابی خور که در
کوثر نباشد بدانکه غذای وارد برابدان حیوانات و اصول و اغصان نباتات آن را گویند که صور نوعیه مرکبه را
نگذارد و مستحیل باجزاء حیوانیه و نباتیه گشته ساری در اجزاء آن گردد و بحیثیتی تداخل کند که آن اجزاء را در ابعاد ثلاثه
یا بعض آنها زیاد کند یا بدل ما یتحلل شود و بخلاف آن دوا است نه غذا حال گوییم غذا اگر مرکب باشد نه بسیط
پس هیچ غذا نباید باشد زیرا که بمشاهده مشهود آمده که اجزای عنصریه بصورتها در مرکبات باقی است مگر
تکه پاره از نباتات درپها مشاهده میشود که اجزاء مائیه و ترابیه را و بر بسته نمو میکنند مانند نبات نیلوفر معلوم
است که اجزاء هوائیه جزو آنها میشود و الا نمو بی معنی خواهد بود و اگر گویند آن هوا مرکب است گوییم پس اشبلیدی را
که در تراب دفن میکنند تا بایستی نمو کنند زیرا که تراب هم مرکب است و حال آنکه محتاج آب میباشند
امثال آن بمنزله غذا تقویت ضعیف را مینماید اگر نه غذا شود پس چرا تقویت مینماید بلکه مشهود گشته که اغلب طبا
نیح طعام سیر شوند و از رغبت بطعام باز میمانند بلکه منفعش بهتر در اکثر حیوانات مدد غذا است نمی بینی که بتدریج ترک
طعام کنند و نباتات بجهه شبنم سبز و خرم شوند بلکه از ریاح بارده تقویت و نمو کنند که تقلیل غذا یا اکتفا توان
نمود همچنین بتدریج نفس را چنان عادت میتوان کرد که بد و پاس یا سه پاس احتیاج تنفس نباشد اگر تنفس بجهه ترویح روح
حیوانی تنها باشد این عادت را نتوان کرد زیرا که حرارت از روح حیوانی منفک نخواهد شد و حبس نفس معتد به
نخواهد گشت غایتش این نیست که هوا و ماء در بعضی از حیوانات اسباب کفایت بر بدل ما یتحلل نشود اما قول
با اینکه هیچ دخیل نباشد یا بسایط غذا نشوند قول لیست تا تمام بی مضمون و خلقنا الانسان من طین لازب و همچنین
و جعلنا من الماء کل شیء حی درست خواهد آمد و خلقنا الجان من قبل من نار السموم و امثال اینها آیات را حمل بر جزو غالب
نباید کرد والله الموفق با آنکه گوییم که خلقت آدم از طین ترکیب طبقا اولی از زمین که همه عناصر دارد و همچنین جان از

از ترکیب شده بعمل آمده باشد نه تنها بسیط خالص عناصر خالص چنانکه سایر حیوانات تولد و توالد دارند انسان که نوعی از حیوانات است تولد و توالد باید داشته باشند تنها بیش این نیست که قلیل مشهود آمده نمی بینی که در هر فصلی و قرنی نوعی از حیوانات بظهور آیند بعینه چنان مفقود شوند که یک فردی از آنها پیدا نیست و هم چنین میان جزایر عود سباع درنده بسیار مشهود گشته و معلوم است که آنها را از یکجا هم از کشتی با آنجا نقل نکرده اند و تکون آنها از همان طبقه اولی از زمین است و تراب و ماء آن هم ترکیب است چنانکه در تخلیل مشهود میگردد لهذا حضرت رب العالمین از خلقت انسان و جان بازین عبارت ادا فرموده تا اینکه متوانیم بگوئیم که از عنصر خالص مخلوق شده چنانکه قول رسول الله کنت نبیا و آدم بین الماء والطین وما قال بین النار والطوء وما بین النار والماء وغیر ذلک ظاهر برآنست که خلقت آدم از آب خالص و طین خالص بوده و اگر مرکب بوده مقصود میفرمودند کنت نبیا و آدم کان طینا تدبر فافهم و آنجناب را در علم جعفر اقبانیز رسالة است موسوم بنگارنامه و بعضی از آن در ناسخ التواریخ مرقوم است و جناب معارف آداب آقا علی نقی زاده حاجی آقا فاضل عزیز بن عبد و ساکن نجف چندان وقتی نیست که رحلت نموده است آخوند ملا محمد باقر صحبت مخلص در تذکره دلگشا مذکور است اصلش از بیرم لار فارس است و در بدایت حال بشیراز آمده و اکتساب فنون و فضایل نموده و عود بوطن مالوف فرموده کثرت حافظه و استقامت سلیقه داشته و اهل لار او را مطاع و امام جمعه و جماعت میدانسته اند و مشرب علیه نجات داده و در فارسنامه ناصری ترجمه آنجناب مشروح است و از آن جمله است که در اواخر عمر چشمش پوشیده گشت و در سال هزار و دویست و پنجاه و یک برحمت ایزدی پیوست و دیوان اشعارش از سی هزار گذشته است و از اوست

ای بولای تو تولای من از خود و اغیار تبرای من
بود تو پیدای پیدای من کو بشکاف سراپای من
خون تو بنا بند در اعضای من سایه عشق او بگلبا فند
ولوله در مسجد اقصی فند زلزله در طاق سکو با فند
بین تن الرزه در اعضا فند بو سر منبر رسد اربای من
و فرموده اوست لمعات و جهات اشرف و شعاع طلعت اعلی
ذ چه دو الست بر تکیم تو نیز بزن که بلی بلی بجواب طبل الست او زوال چو کوس بلی زدم
همه خیمه زد بدلم سپه غم و حشم بلا چو شنید ناله مرا من بی ساز من شد و برای من
فتنی الی مهر و لاو بکی علی مجلا چه خوش آنکه آتش حیرتی زد بیم بشعله طور دل
فضلکت و دک کنه مندککا منزلا بی خوان دعوت عشق هو هم شب زحل کرو بیان
رسد این صدای مهیبی که گروه غم زده الصلا من و همراه مرغوب دوکه چو زد صلای بلا ابرار
و نشاط و قهقه شد فزوکانا الشهید بکربلا تو که فلس مالهی حیز بی چه ز بی زبحی وجود دم
بنشین چو صحبت دم بدم بشنو خروش نهنک لا

و مخفی نماناد در بعضی از جنگها دیده شد که این اشعار را بدخترشوشتری طوطی تخلص نسبت داده و مصراع آخر را بنشین چو طوطی و دم بدم نوشته و بعضی معاصرین این ابیات را بدختر حاجی ملا محمد صالح برغانی ملقبه بقرة العین نسبت داده و این لقب را میگویند مرحوم حاجی سید کاظم رشتی بوی مرحمت نموده در اوقاتی که در مجلس درس مخصوص حاضر بوده خطاب جناب سید بوی یا قرة عینی میفرموده و حاجی ملا محمد صالح برادر حاجی ملا محمد تقی بوده و قرة العین را برای پسر خود گرفت و چون تصدیق باب نمود سمر کاه که حاجی پدر شوهرش بمسجد رفت قرة العین با اصحاب باب بر سر او ریخته و شهیدش نمودند و این دختر زاد در انحال گفته انکحت و زوجت فلذ من البدا و حاجی ملا محمد صالح و حاجی ملا محمد تقی از علماء ابرار و اخیار قزوین بوده اند و مزار هر دو در انجاست و شیخ اسمعیل ابن آقا محمد بن الحاج مولی تقی الشهید با آنکه مادرش قرة العین با بیه مذکوره در تواریخ است خود در تقوی و فضل صاحب مقامی سامی و در منبر لسانی ملیح دارد و آخوند ملا محمد باقر مجتهد ابهری سمی صحبت که او نیز از افاضل علماء آن خطه است و اسفار عدیده نموده و با عرفا مرد با رصحبت داشته غیر از آنجناب است و وفاتش در سال هزار و دویست و هشتاد و هشت یا نه بوده مرحوم حاجی ملا زین العابدین المشتهر بحاج آخوند حلاجی در زمره نیکان و اهل عرفان است جناب حاجی سید محمد تقی پشت مشهدی کاشانی و حاجی محمد حسن نائینی زاد یزد و از بزرگان این سلسله بوده نظیری شده و جمیع از اعیان نهایت اخلاص و ارادت با آنجناب اظهار مینمودند و از کبار الانوار شد و رباع ابن بابویه علیه الرحمة اثار نیکو و بنیانی منوز او در نزار و متبرک وفاتش در حدود هزار و دویست و شصت روی داد و مرحوم میرزا عبد الباقی کبلائی منجم باشی از مریدان اوست و خاقان مغفور نسبت منجم باشی کال مرحمت داشته

بملاحظاتی که پدر او در هنگامه کبلائان خدمت نمایان بدولت قاجار نموده نواب خان بی بی خانم که از بطن ضیاء النسا خانم بلباسیه بود بمنجم باشی مذکور داده اند و میرزا مهدی خان منجم باشی خلف الصدق میرزا عبد الباقی است رفته رفته منجم باشی گری از خانواده شده است و حال آنکه از علم نجوم بی خبرند و میرزا عیسی خان منجم باشی نواده میرزا عبد الباقی ساکن لنکرود کیلان است و وقتی که فقیر سیاحت کیلان رفته بود یکدو روزی ملاقات دست داد جوانیست معمول خلاصه مرحوم حاجی آخوند فرزندی است نامش حاجی محمد کاظم بملاحظه ارادت میرزا عبد الباقی بلنکرود رفت و اجلش همانجا رسیده مدفون گردید و مزار وی در آن ده که بیلاقات بلوک است معروف است و جمعی از اولاد و اعقاب حاجی مذکور را با حضرت رابطه و دوستیی در میان است مانند مقرب الخاقان میرزا علیرضا خان سر رشته نسخانه و مرحوم حاجی آخوند را فرزند دیگری بوده حاجی ملا محمد تقی در حدود سال هزار و دویست و هشتاد و اندی وفات یافت ام الخلف او میرزا زین العابدین معروف بحاجی آخوند است با آنکه بمکه نرفته و در زمره عرفا نیست و نه ده معاصرین است حاجی آقا میرمومن شاهد تخلص اصلا از سادات رعنوی خراسان بوده و اجدادش در اینجا خواسته باده فارس متوطن شدند در ریاض العارفین و مجمع الفصحا ترجمه وی مذکور و در ریاض العارفین با این عبارت مسطور است ولدش فریه ایزدخواست من توابع فارس و آله احیش جناب مقدس القاب مغفور آقا سید ابو القاسم را سه فرزند ارجمند است یکی جناب فضیلت مآب سید عالم عامل آقا محمد معلم برادر مهتر جناب آقا میرمومن و در شیراز متوطن اند و مخلصان خدمت ایشان را غنیمت شمارند در حسن خلق و سلامت نفس و لطافت طبع مسلم است و حسب الاستدعای جمعی در یکی از مساجد امامت میفرمایند و دیگری جناب سید میرزا ابو القاسم که اهل ایشانست که در قریه مذکوره ساکن و گاهی بعزم ملاقات بشیراز آمده پس از چندی توقف مراجعت مینمایند غرض جناب میرصافی ضمیر در شیراز بتحصیل علوم فرموده و مدتها بدان مشغول بوده تا از کمالات صوری مستغنی گردید باینک بکمالات معنوی راغب و تکمیل نفس را طالب است بشیراز و آن بمعاشرت و مصاحبت احباء صدیق و اخلای شفیق خورسند و از مشرب محبت و ذوق بهره مند است ابنای زمان در تعظیم و تکریم میکوشند و ملک زادگان بوفق و رفق با وی میجوشند فقیر را بجهة تقش اخلاص تمام و اوزا با من الطاف مالا کلام است بشیراز ایام با یکدیگریم و از حالات هم با خبریم گاهی شعری میفرماید از آن جمله است

دل زکف رفت و نیامد بکفم دامن دوست
قیمت وصل نیز بنشینه خریدار شدم

و در فارسنامه ناصری است که وفات این سه نفر برادر در سال هزار و دویست و شصت و یک و هفتاد و پنج اتفاق افتاده راقم گوید مرحوم حاجی آقا میرمومن را اختلاف بسیار بود با حاجی میرزا حسن حاجی میرزا حسین آقا میرزا محمد صادق و میرزا علی و با حاجی میرزا حسین راقم را نهایت الفت بود و ولادتش در سال هزار و دویست و پنجاه و دو بشیراز بود و وفاتش در طهران سال هزار و سیصد و شش و دو پسر نیک سیر از وی یادگار است زبدة العلماء تاج العرفاء حاج شیخ محمد خلف الصدق مرحمت مآب شیخ مومن اصل والدش از اعزه اعراب خزاعی است نظر بکمال ذاتی و علوم اکتسابی و صفات حمیده در جامع عتیق شیراز امام راتب شد با آنکه معتقد بامامت بود در مقام اسم و رسم نبود بمقتدا در دوره معتقدی قانع آمده و چون همگنان طامع نگشته و در تذکره دلگشا مذکور است سالک تخلص مینموده والدش نیز عارفی جمیل الاخلاق و الحق زاهد بی ریب و بنده با دعا بی زیج با صدق و صفا بوده نظر بعوالم ذوق عرفان گاهی شعری میفرموده و از آن جمله است

ای دلا اقبال و سعادت نه بسعی و طلب است
بجهان کام روا نه بعقل و ادب است
روز و شب را بکف اهل هنر نیست زمام
ورنه دید بکرشب و روز که روز است و شب است

و قصیده بر وزن کمال اسمعیل را جوابی بحرف کفته و از آن است

بنگر که رفته رفته گران تا کران کرفت
دود ملامت زمانه زاسپه بکران برف
داریم داستان نمایان بسی به پیش
با شد اگر حیات پر از داستان برف
ساغی مرا چه شکوه ز طغیان فضل دی
میخواره را چه کار بداین و بدان برف

وله

کو بوت بصدق دل عرضه دهی نیاز را
به که بزرتی در حرم جلوه دهی نماز را
گرچه برای بندگی ساکن مسجدم ولی
بندگی خدای کو بنده حرص و آز را
ای سعی کعبه ره سپر بین بکجاست روی دل
شاد مشو که همرهی قافله حجاز را

محمد زمان خان خلف

الصدق فضلعلی خان قاجار قوانلو المتخلص بمصف شیرازی المولد والمنشا بوده و در جوانیش بتهران مسکن داشت
با اینکه پدرانش از امرای بزرگ و مناصب عالیه داشتند خود ان ستوده خصال همواره بعزلت و انزوا و با ارباب معرفت
و صفا بسر میبرده و پیوسته بتهذیب اخلاق و رفع علایق ساعی بوده و بریاضات شرعیه جاهد از برکات انفاس بزرگان
گوی عجوزه هر ز اینخورده و بر خساره پیرایشش نگریده درونش خالی از نفاق و مکنونش از وفاق خط شکسته را چون
زلف نگار پیچیده نوشتی و سخن موزون را باندازه نکو گفتی میلادش چهار شنبه روز غدیر سال هزار و دویست و
بیست و هفت وفاتش سال هزار و دویست و شصت و چهار خدایش بیامرزاد انواع شعر را نیکو گفتی و این دو بیت از
اوست در سینه دلم کم شده تهمت بکه بندم غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد می نوشد و پنهان کند از
من سخنش را گوئی قدرت آن تا که ببوسم دهنش را وان را برادریست خردتر از خود مقیم تخلص منها بدیکشعر از
یوسف زلیخای او که در مسکنت زلیخا گفته نقل میشود براهش خانه از نی بنا کرد درون نی بیان ناله جا کرد
آقا محمد از نجبای دار العلم و ادبای با حلم از کثرت عقل و دانش مرحوم حسینعلی میرزا فرمانفرما امور مملکت و حسابداری
خانه شیراز که امری بود بدان نشان خطیر بوی رجوع و کذاشت و تربیت فرزند خود شاهزاده میرزا ابو رجوع
فرمود خط نستعلیق را خوب نوشتی و شعر را نمکین گفتی از اوست روزگار من دلداده پریشان نشدی گر مرا
با سر زلف تو سر و کار نبود عمدة السادات سید حسین از سادات طباطبائی و از احفاد میرشاه تقی جوشقانی است
که در خدمت سلطان شاه صفی معتبر بوده خط نسخ را بسیار خوب نوشتی و در معانی را با سلیقه مستقیم و طبع سلیم
نیکو سفتی در شعر تخلص نیاز و از نیازمندان کوی معارف و ارباب نیاز است و این ابیات چند از سبوی اوست
دل پریشان بخم طرهٔ او شد آری در چنین شب جای پریشانی بود نیست معلوم که دلها زغم او چون شد
این قدر هست که پرخون شده دلهای چند ببقد دیم نکو که بهیچ خریدم شرمنده ام هنوز خریدار خویش را
بگو چگونه فروشم غم تو ابد و عالم که شاید که دو جهان دادم و غم تو خریدم شانه کز زلف که تو سیم تا زلف بگسلد
تار زلف تو است تا رشته جان منست اما خوبی شاه شیخ که از مریدان سلطان لوندان قاسم کاهی بوده و قبل از
سنه الف است این بیت را بهر گفته لیکن دلهای کسان بستهٔ آن زلف دوتا است شانه از راه که دزدیست ز
بسیاری دل قدوة السادات میرزا سید علی المتخلص بنیاز خلف الصدق مرحمت پناه میرزا حسینعلی طبیب شیرازی
که فلاطون عصر بوده در تذکره دلگشا ترجمه وی مذکور است و از طرف مادر منتهی میشود بحضرات سید صدر
الدین و میر غیاث الدین که فضایل این دو سید بزرگوار بافت خلاصه مرحوم نیاز از فراهت عقلی با نصیبی وافر و از علم
طبش حظی متکاثر بوده و لیکن از معالجات بیشتر احتراز مینموده طبعی سلیم و دلی رحیم و خلقی کریم داشته و همواره
بصحبت نیکان و درویشان مانوس و از اهل دنیا مایوس چندی بسیاحت هندوستان رفته و باز گشته صاحب
دیوان و مثنوی بیچ خسرو و شیرین مشتمل بر قصه منجمله فرهاد و شیرین دارد و این بیت او راست گفتم زکوی دوست
خبر کیم از نیاز مسکین بخود چو آمد از ان کو خبر نداشت و این بیت از قصیده ایست که در وصف زلزله که در
شیراز بسال هزار و دویست و چهل واقع شده گفته است کرد در خواب عدم پروردگان را نام دهر بسکه جنبانید
مهد ارض را از زلزله وفاتش در سال هزار و دویست و شصت و سه بمرض وبا بشیراز بوده ولادتش بسال
هزار و یکصد و نود و هفت بوده و بتفصیل ترجمه اش در فارسنامه است نواب اسعد والا محمد رضا میرزا ابن
السلطان فتحعلی شاه در بستان السیاحه میفرماید اگرچه فرزند فتحعلی شاه و از اولاد ملوک است اما مرید حضرت
سید نعمة الله و از اهل سلوک است مدت هفده سال میشود که راقم را بخدمت آن نور حدقه سلطنت الفت و محبت
و ان خلف خلافت را با این فقیر کمال مودت و خلت است بحمد الله روز بروز نشئه الفت محکم کتاب بستان السیاحه بنام
نامی آن شهریار مزین گردیده و باسم سامی آن معرفت شعار بانجام رسیده است بتمه در آن کتاب بیان
اوصاف آن کامکار شده هر که خواهد بدانجا رجوع نماید کسی چه گوید از خصایل انجناب و چه نویسد از فضایل آن مالک
رقاب که با حسن صورت و کمال و شوکت مجدد ریعان جوانی و عنفوان زندگانی از این دار گذشته و با حق سبحانه آشنا
گشته و با اهل عرفان قرین و با ارباب ایقان همنشین شده و در تعظیم علما ساعی و در تکریم عرفا داعی هم با فقرا دکان

یاد بتکبر و هم دل دادگان را ظهرهست اگرچه شعر و شاعری مرتبه دون ولیکن بفطرت عالیش زبون است اما چون طبع رایش
موزون و سلیقه سامیش بنظم گفتن مقرون است لهذا گاهی جهت طبع آزمائی اشعار آبدار میفرماید این ابیات از آن
جامع کمالات است حسنم تراز هی تمنا دیدیم تراز هی تماشا نقش تو درون دیده ما چون گوهر پاک و قعر دریا
یکدم بگذار تا نشینم در سایهٔ نخل قدت ای جذبه خیالت بر هر خیال غالب تا در حضور مائی ما از خودیم غایب
بر خواست از سر جان آن کو نشست با تو ببرید از دو عالم آنکو تراست طالب شمشاد و سرو بید است قد تو نخل طوبی
خورشید و ماه ذره است رکو تو نجم ثاقب تا عکس تو در دو دیده ما است ما را بدو کون دیده بینا است
در دیده ما نمی نهی پای پیداست که بیم غرق دریاست بیم است که خلق را بسوزد آهی که از اثرش نو پیدا است
ما را توبهشت نقد امروز کو وعده دیگران بفرداست نوشت عهد وما سخت روی در طلبیم تو انجام
طرب تا نام دو نعیم بزلف تو گرفته و نشانه ای عجب تو بی چو ماه چو تا بعقده ذنبیم خواب آن لب چو کون و
چشم مخموریم نه فهم خلق است بن سلاله عنبیم پیشش حکم نواز فرق تا قدم گوشیم برای ذکر نواز پای تا بفرق لبیم
بلبیبا محبت که ریخت در دل ما عجب نباشد اگر زرد روی چون ذهبیم اگر نه مهر رخت سرزند ز مشرق دل
سیاه کار چو شامیم و تیره دل چو شبیم نخل عشق تو او ثمیم و لیک چه سود که دست کوته از ان شاخهای پر رطبیم
مکش تو خط خطا بر وجود ناقص ما که ما بدفتر عشاق فرد منتخبیم انتهی ملخصا راقم گوید نواب والا تخلص
افسر مینموده و در عنوان مرحوم مجذوبعلی شاه مذکور شد که قریب بیست سال از طرف خاقان مغفور حکومت گیلان
داشت و بتقریبی که نسبت ذکر یافت بعد معزولش فرمود و با همه آنکه مدعیان در حضرت خاقانی سعایت نموده تند
درجه اعتبارش نکاست و پسرش رضا قلی میرزا در جرگه شاهزادگان کشیک عمارت چشمه است که منزلگاه خاقان
مغفور بود و بتفصیل این کشیک در تاریخ عضدی مشروح است وفات محمد رضا میرزا در سال هزار و دویست
و هفتاد و هفت بوده و از اولاد رضا قلی میرزا شاهزاده میرزا و فیلد رکن السلطنه پور ناصر الدین شاه شهید است
و دیگر والده نواب اسعد والا عبد الله میرزا حشمة الدوله بود دیگر از اولاد با افضل نواب محمد رضا میرزا است یکی
نواب محمد هاشم میرزا ملقب بجناب از ارباب حال و اصحاب کمال گردید و از اجله تلامذه فیلسوف اعظم جناب
حاج ملا هادی سبزواری بود موطن و مدفنش در طهران در بازار حکمت آثار است دیگری موسوم بحسام الدین
میرزا معروف بقاجان سلطان است ساکن کرمانشاهان و در حوزه فقرای نعمة اللهی داخل قریب بیکسال است فوت
شده و دیگر جمال الدین میرزا و عجب اینکه با آنکه خاقان مغفور معروف است که با اهل عرفان و ایقان التفاتی
چندان نداشته اند جمعی از امرای بزرگ و بعضی از شاهزادگان سترگ و بسیاری از سرپوشیدگان و بنات سلطنت
نهایت ارادت و اخلاص خدمت بزرگان این طایفه داشته اند و با این وصف کمال تقرب را بخدمتش دارا بوده
الطاف از حضرتش بوده اند و ضمنا در غنا و بن سابقه اشاراتی شد از ترجمه آنها و در این موقع بمناسبت نواب والا
محمد رضا میرزا طاب ثراه از همشیره های آن والا جاه اشاره ای میشود نواب حسن جهان خانم ملقبه بوالیه در تاریخ
عضدی است که از دختران سنبل خانم است که در صباحت منظر و لطف خاطر و سماحت بنان و فصاحت بیان
نظیرش بسیار کم بود سبک عرفان داشت و از اهل سیر و سلوک شعر خوب میگفت این بیت او راست از
بت بانتم حقیقت ے ومن الماء کل شیء حی سالها در کردستان شخصا با کمال استقلال حکومت کرده است
نواب بیگم خانم ملقبه بجانباجی از بطن بدر جهان خانم دختر شاه در خان عرب بسطامی است و در احوال جناب کوثر
علیشاه ارادت آن مخدره ذکر شد نواب زبیده خانم از بطن ماه آفرین خانم شیرازیه است در تاریخ عضدی
است که زبیده عصر خویش است رستم خان قراگوزلو برای پسرش علیخان نصرة الملک آن مخدره را خواستگار
شد با نهایت احترام عروسی نمود زبیده خانم در مسلک عرفان و از مریدان مرحوم حاجی میرزا علینقی همدانی است
لکن وقتی فراغت او را دخفیه و جلیه ذاردد در مدت شصت سال توقف در همدان از این ذات محترمه احکام
و مجوز حاصل نگردیده است با آنکه صاحب هم قسم دنیا است و هم طور حکمش جاری بود بزیارت حرمین شریفین
مشرف شده بسبب کثرت بمشاهد متبرکه عراق و دو نوبت بزیارت مشهد مقدس رضوی رزقه سبحونه

در سفرها اسباب تجمل ظاهری را مایل نیست ولی بذل و بخشش باطنی که احدی نداند و مخفی که کسی نشناسد بسیار داشته و دارد درویش و فقیر و سید و ملای عرب و عجم از سماحت و کرم این شاهزاده خانم مؤمنه معتقده در سفر و حضر بهره ور شده اند کمتر سائلی را محروم گذاشته اند از منافع املاک و مفرری خود همه ساله مقداری مخصوص برای مخارج سخنی میکند و بقیه صرف نعام و اطعام فقرا و ایتام میرسد احدی منکر تقوی و پرهیزکاری و صفات جمیله والده حسنیجهان جمال الملک نیست همه شاهزادگان او را ملقب فرشته میخوانند در تمام دخترهای خاقان مغفور گویا از این حاجیه شاهزاده کسی آسوده تر نباشد و این طور اسباب عزت و سعادت و استغنای ذاتی با انضمام احترام خود و ثروت اولاد و طول عمر و خلوص نیت برای احدی از آنها مجتمع نشده است سن ایشان اکنون که سنه یکهزار و سیصد و چهار هجری است قریب هشتاد سال میباشد از تمام بنین و بنات خاقان که الآن در این نشأه فانی هستند بزرگتر است در هنگام مرض و ناخوشیها ابدا بطبیب رجوع ننموده ایجاز مرشد خود شنیده است بجهه معالجات رفتار مینماید و اجزاء مرشد باستخاره تسبیح اکتفا مینماید بشب زنده داری و حتی الامکان ریاضت بدن و بخوردن حبوانی و سایر اذکار متعلق تزکیه نفس و بی اعتنائی بعالم فانی است منظور میدارند در مخارج تعزیه داری ائمه هدی و اقامه مجلس ذکر مصائب و مناقب ایشان بی اختیار است کاروانسرائی مدور بوضع مخصوص برای اقامت زوار در قریه تاج آباد متعلق باحفاد مرحوم حاجی ملا رضا همدانی باشتراک مرشد خود حاجی میرزا علینقی پسر مرحوم حاجی ملا رضا باتفاق ایشان ساخته که هفت یا هشت هزار تومان در آن خرج شده و هنوز فی الجمله ناتمامی دارد پلی در نزدیکی دوان که رود عظیمی در آنجا روانست ساخته برای مخارج این پل امیرزاده احتشام الدوله سلطان اویس میرزا نایبه حاکم همدان بود شرکت نموده است دو دانگ قریه لالجین را برای تعزیه داری و روشنائی کوبلای معلی وقف نموده اند از حاجیه شاهزاده بعضی کرامات و خارق عادات هم حکایت میکنند بچشم خود مشاهده کردم و شاید بعضی بگویند اتفاقی افتاده این است که بیان میشود و بر مردمان مجرب مخفی نیست که هرگاه بنای ظهور آثار از این خلق محجوب باشد تفاوتی در میان ذکور و اناث و فقیر و غنی نیست هیچ خواهنده از این در نرود بی مقصود وقتی در سفر مشهد با شاهزاده محترمه همسفر بودیم و هوا در اعلی درجه حرارت بود در منزل میاندو نفر زوار ناخوش بودند قدری یخ در پیش اینجانب بود حاجیه شاهزاده برای آن مریضهای زوار یخ خواست قدری از آن را فرستادم ثانیا فرستادند و یخ خواستند پیغام دادم که برای خودمان در این هوای گرم لازم است جواب داده بودند که یخ برای همراهان ناخوش لازمتر است مضایقه نکنید فردا بجهه شما یخ فراوان خواهد رسید یخ را هرچه بود فرستادم و بطور تعجب و تعرض گفتم یقین از یخچالهای همدان فردا یخ خواهد رسید صبح همان شب حاکم سبزوار نیرالدوله یوسف میرزا باستقبال آمده یخ بسیار همراه آورده بودند روزی در مشهد مقدس بدیدن او رفتم تنباکوی حاجیه شاهزاده بد بود یک کیسه تنباکوی خوب از منزل برایش فرستادم سه روز بعد سه کیسه تنباکو آصف الدوله برای من فرستاد از جمله خیرات او همه ساله مبلغی برای متولی و قاری و روشنائی بقعه بابا طاهر که مدفن حاجی میرزا علینقی مرشد شان نیز در آنجا میباشد مقرر است بقعه و صحن امامزاده یحیی واقع در همدان را حسام الملک بخواهش ایشان عمارت نموده مبلغی مصروف آن داشته اند اشعار بسیار از مراثی و قصائد و غزلیات در دیوان او دیده شده که بعضی از آن در این اوراق درج میشود در اشعار جهان تخلص میکند از جمله اشعار اوست

دیده بمن ایساقی زان می دو سه پیمانه
کز سوز درون گویم شعری دو سه مستانه
خواهم که در این مستی خود نیز روم از یاد
غیر از تو نماند کس نه خویش و نه بیگانه
از عشق رخ جانا گشته است جهان حیران
مستانه سخن گوید این عاشق دیوانه
گفتند خوش در گوش دل چون عاشقی دیوانه شو
گر وصل او خواهی ز خود بیگانه شو بیگانه شو
در عشق او گر صادقی باید بسوزی خویشتن
در شعله عشقش دلا پروانه شو پروانه شو
اندر دل هر عارفی زین می بود میخانها
خواهی دلا عارف شوی میخانه شو میخانه شو
در شب هجر گدازم همچو شمع
روز وصلت سرفرازم همچو شمع
در رهت استاده ام از شوق دل
تا بپای جان ببازم همچو شمع
از غمت با آتش هجران همی
که بسوزم که بسازم همچو شمع
خواهم از ساقی مهوش تا نماند

لطف عام
مرزبان ریزد بکام خشک من جامی دگر
گرچه نتوان لنگ لنگان پا نهم در کوی دست
لطف او گرشامل ابدی نهم کامی دگر

نواب سروجهان خانم از بنات محترمه حضرت خاقانی محسوب میشود از بطن فاطمه خانم پس از آنکه شاه خلیل الله را اشرار یزد باغوای ملا حسین شهید کردند و ورد سخط پادشاهی شدند محض حفظ آن خانواده و پاس زحمات میرابوالحسن خان پدر شاه خلیل الله که خود تا زنده بود لطفعلی خان زند را با آن وشت بکرمان نابه نداد سروجهان خانم بمرحوم حسنعلی خان معروف بآقا خان محلاتی پسر شاه خلیل الله مزبور داده که آقا علیشاه مرحوم از بطن آن مخدره است در تاریخ مخصص مذکور است بعد از آنکه شاه خلیل الله پیشوای اسمعیلیه را اهل یزد بقتل رسانیدند حضرت خاقان با علی درجه خونخواهی و مؤاخذه قتل سید مزبور را فرمودند و بجهه دلجوئی آن سلسله دختر خود شان را بآقا خان پسر شاه خلیل الله داده که آن سلسله دلشکسته و کشته نشوند راقم گوید اجمال آن تفصیل از ادبت آقا خان و شاهزاده و فرزندش علیشاه در احوال والده مذکور کردد وفات شاهزاده در بمبئی سال هزار و سیصد جنازه اش حمل بکربلا جنب باب قبله در حجره مخصوصه دفن شد نواب خورشید کلاه ملقبه بشمس الدوله از بطن تاج الدوله زوجه میرزا علی محمد خان نظام الدوله پسر عبدالله خان امین الدوله نواده صدر اصفهانی تفصیل عروسی و قران نمودن آنها بعنبات عالیات در تاریخ عضدی مشروح است راقم گوید این مخدره سالها در نجف اشرف مجاور بوده تا آنکه در سال هزار و سیصد و شش در همان مکان شریف رحلت نمود و این قطعه در این مورد گفته شده

کان فینا شمس سعد افلت
فلانبکی علیها و لها
مذ انشد فی تاریخها
شمس سعد کورت فابکوا لها

خدایش رحمت کناد بنده و ایشان حقیقت نشان کمال خلوص عقیدت داشت و اظهار ارادت مینمود و اخلاف حامد اوصاف مذکور او تا آن زمان از آن مخدره باقی است از آن جمله است نواب حاجیه شمس الملوک که مرحوم آقا علیشاه برادر خاله و خفت سلطان محمد شاه را امام و فوجی را امام است و در کتاب تحفة الحرمین شمه از اوصاف حمیده آن خالصه دودمان نظام الدوله مذکور است و اوقات سفر اول و ثانی که راقم بسیاحت هندوستان رفت در ذکر ایشان نزدیکی بود نهایت بزرگی و ودادی از او مشاهده نمود و شاید در احوال خویش از لای سخن و ارادت کهن گفته آید و از آنجمله است نواب ماه تابان خانم قمر السلطنه از بطن نوش آفرین خانم دختر بدخان زند و آن مخدره همشیره ماه نوش لب افتخار السلطنه و زوجه میرزا حسنعلی خان مشیر الدوله صدراعظم بود و در سال هزار و سیصد و هشت وفات یافت طبع موزونی داشته و غزل ماه تاج خانم مخلص هند به را بجوابی جواب داده این است نخجی

باده نوش جان کن شد خون عاشقان نوشی
بعد از این چه سان با او میتوان زدن جوشی
هر کجا بمن برخورد من ز عمر برخوردم
در سلک ماه نو طفلی پای تا سر آغوشی
همچو پنجه مرکان عاشق از هوا گیرد
همچو چشم مست خود نگه بستی خاموشی
بزم بیره بختان را این زشمع فانوسی
طره طلائی بر سر جامه پک نیلی پوشی
زلف خوان صد رنگی با تلک خوش خوانی
در چمن صبوحی زن برگ گل بنا گوشی
هر کجا کنوا لطف آی لا ابالی ابکی
بند ناصحان مشنو حرف کس مکن گوشی
بوسه از تو قربان را بی سؤال منعم کن
غافل از کسی مکن با اشاره هم دوشی
در جهان ندارد تا همچو تو مهربانی
در برون خاطر ما رفو کن فراموشی
مخفی از غم برده است دل نگو شه چشمی
عنبرین خط و خالی نازنین بر و دوشی
آن نواب بدرالسلطنه این است کاش در جهان بودی یک سخن شنو گوشی
تا بیان نمایم من رازهای خاموشی
حاصل همه عالم زحمت است و بد بختی
غیب بیک ندارد کس تو اند آغوشی

نواب عالیه عفت خانم خواهر صلبی و بطنی مرحوم حسنعلی میرزا فرمانفرمای فارس بوده پیوسته در تزکیه نفس و ریاضت مجاهدت مینموده از علم نجوم و هیئت و مقدمات عربی بهره داشته خط نستعلیق و شکسته را درست می نوشته شعر را نیز نیکو سروده چون سبک عرفان را پسندیده و اغلب شعر را میخوانده و بطرز مثنوی مولانا گاهی نظمی گفته و از آنجمله است میل خاطر میکشد تا زه بیان تا زنو آرم حدیثی در میان

هست در شهر محبت تازه ها
در کتاب دوستی شیرازه ها
غیر عشقم هیچ در تقریر نه
دل ز یاد عشق هرگز سیر نه
تشنگان را نیست لذت غیر آب
خستگان را نیست راحت غیر خواب
غرقه در دریا نخواهد جز کنار
در زمستان هر کسی جوید بهار
هر کرا باشد بهاری در جهان
عشق میباشد بهار عاشقان

میرزا عبدالنبی ذهبی شریفی نسبت بمیر سید شریف است بن میرزا ابوالقاسم وی زاد و خلف صالح است یکی میرزا

میرزا عبدالنبی

محمد حسین شیرازی که صاحب اخبار فارس گردید و خواهرزاده او میرزا محمد بن شاه که اکنون بحکمرانی خطه رسید و دیگر میرزا
عبد النبی است که از اولاد بنات آقا هاشم ذهبی شیرازی است و داماد وی گردید و نواده آن جناب در کتاب تام الحکمة
دیباچه کتاب توائم نوشته چنین عبارتی نوشته که آقا هاشم فرموده بودند که سلسله علیه ذهبیه پس از مدتی
بسببی از دختر من فاطمه ظاهر خواهد شد و پس از رحلت بدار سرور و صحبت فرزندانش فی الجمله ظاهر گردید که جناب
مستطاب آقا میرزا عبد النبی داماد آقا هاشم و جد فقیر میرزا جلال الدین که خود آنجناب اقدام بو حکمت فرموده بودند
بجهت ظهور مرتبت بر همگنان از بزرگان اهل طریق شیخی بوده اند عمیق المشرب بسیار ملایم و خاموش کالبحر المحیط گران
قابت حرکت ساکن بنماید و سکوت ایشان در اظهار طریق موروث ظهور و جلالت میرزای سکوت میرزا ابو القاسم
گردید تا آنکه دوره منتهی شد بمرحوم والد ما از بطن فاطمه الی اخوها قال خالصه میرزا عبد النبی زاد و پسر بود میرزا
فضل الله الشریفی الحسینی خاوری تخلص و دیگر میرزا ابو القاسم راز تخلص مشهور بمیرزا بابای درویش ذهبی ترجمه
آنجناب در زمره معاصرین منور علیشاه بیاید آقا میرزا فضل الله خاوری شیرازی چنانچه در تذکره دلگشا مرحوم
نواب نوشته اینست از شیراز رخت بجانب طهران بست و در آنجا با بزرگان نشست و برخاست دست داد و
در خدمت میرزا شفیع مازندرانی که وزیری بود فلاطون ضمیر و دبیری عطارد نظیر راه و اعتباری یافته محل اعتماد
گردید و بتحریر رسائل و تسطیر فرامین اشتغال و مشغول گشت و در زمره معروف حضرت شاهنشاهی و منظور الطاف
اللهی گردید و بعد از فوت میرزا شفیع بحسب الامر اقدس شهریاری بوزارت شاهزاده همایون میرزا متخلص
حشمت والی نواحی نهاوند برقرار گردید و از بدایت سن اختر سخن را طبعش خاور و خاور فکرت را ضمیرش باختر
صاحب دیوان است و در روضه سرایی استاد و در مجمع الفصحا مرحوم مسطور و از آنجمله و از تاریخ است در دو دولت
قاجاریه تا خاقان جنت مکان بوبکر شکرا نام اسکندر ذو القرنین گذاشته در فارسنامه ناصری مذکور است که در حدود سال
هزار و صد و نود و اند در شیراز متولد شده بعد از کسب کمالات ندیم مخصوص حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس
گردید پس مسافرت بجانب طهران نمود این تاریخ را در جلوس محمد شاه ثانی فرموده   از پس فتحعلی شه شد محمد شه
بتخت   دفت سلطانی جلیل و خسروی آگه نشست   خاوری بنوشت تاریخش که از تخت شهان   شد برون
فتحعلی شه پس محمد شه نشست   و نیز گفته است   محمد شاه را تاریخ دولت   از این اخراج و ادخال است حاصل
چو شد فتحعلی از تخت خارج   محمد شاه دوم گشت داخل   و از ادخال و اخراج حاصل میشود مطابق عدد کلمه
ظهور الحق و ثنا بقا گفته شد و از جمله قصاید اوست قصیده که در مدح رسول اکرم گفته و بعضی از آن این است
زهی ذات ازل خوان زهی خلاق جان بخشا   خداوند خداوندان جهانبان و جهان را   خمار از اوست در
سرها نشاط از اوست در دلها   هم او مینا هم او ساغر هم او ساقی هم و صهبا   تقاضای نظام این شد که بلحی
زاید از حنظل   تمنای قوام این شد که ریزد بی زاید از صخرا   ولکن غیر از این قدرت که آرد زرد گل سوری
و کو نه داور این شوکت که بخشد خار بن خرما   ز لطفش هر دلی خرم ز فیضش هر تنی راضی   بر اهش هر کسی پویا
بذکرش هر لبی گویا   همه خواهان یک مقصد همه جویای یک منزل   یکی عارف یکی عامی یکی مؤمن یکی ترسا
همه اثبات یک جنبش همه آیات یکقدرت   یکی هندی یکی رومی یکی زشت و یکی زیبا   مثالی بست و خواند
عالم ارواح در پنهان   خیالی پخت و کفش عالم اجسام در پیدا   معلق کرد بی بنیان سپهری مجمع ارکان
مطبق ساخت بی الف زمینی منفصل اجزا   نخستین گوهری کامد طفیلش عالم و آدم   نخستین خلقتی کامد
مراد از آدم و حوا   بود ذات شریف شهریار خطه امکان   بود نور وجود شهسوار عرصه لولا   محمد زبده
امکان حبیب حضرت یزدان   کفیل رزق انس و جان وکیل خالق یکتا   و من غزلیاته   غمزه چنان
حیاتی بر که بخوبد کشاد   سینه چنان بر که نکرد دوا   زخم چنان زن که نیابد علاج   درد چنان ده که نجوید
دوا   فردوس آشیان میرزا ابو الحسن از سادات دستغیب دار العلم شیراز جنت طراز و با مرحوم میرزا ابو القا
صامت در طریق هم‌قدم و شفیق و متولی بقعه متبرکه سید میر محمد بن موسی الکاظم علیه السلام است چنانچه در
این بیت خود گوید   فرزندی ز بن محمد موسی که از شرف   در بانیش بود شرف و افتخار من   دو سال هزار

و یکصد و هفتاد متولد گردیده و در دویست و بیست بفردوس برین شتافت و بعد از وفاتش بسیار اشعارش
از میان رفته و له   اینکه شمع ز ناله فریاد است عشق جانانم   و له   مکران چاک پیراهن کشادند
که از بوی گلم دیوانه کردند   نمی سازد چراغی پیش ره کس   که مستان کم ره میخانه کردند   و له   بود پیچیده
طومار دل از غم که هر حرفش باشد دفتری چند   جفا کم کن بمرغان گرفتار   چه میخواهی ز بی بال و پری
چند   مخفی نماناد که سلسله دستغیب از قدیم سادات حسنی حسینی نگاشته اند و وجه تسمیه را هم معلوم نیست
در هر حال همیشه مردمان فاضل در این سلسله بوده و هستند و از آنجمله میرزا ابو الحسن دستغیب تمنا تخلص
در زمان شاه سلطان حسین صفوی بوده و در هزار و یکصد و هیجده فوت شده دیوانش قریب بده هزار بیت
میشود و از اوست   حیات جاودان بخشد بعاشق چشم شهلایش   ز رفتن باز دارد عمر را مژگان گیرایش   و از آن
جمله است فاضل معاصر ناهج مناهج عربیه جامع اسالیب ادبیه حاوی فنون حکمیه مؤمن ممتحن میرزا ابو الحسن
دستغیب دام فضله که ماه رمضان سال هزار و دویست و شصت و دو در شیراز متولد شده و تولیت بقعه
متبرکه امامزاده مذکور با اوست چنانچه عباره در آن سلسله برقرار بوده اشعار و خطب عربی بسیار دارد و
بر اسفار اربعه صدر المتالهین و شرحی بر کلمات قصار علویه از مصنفات اوست صاحب اخلاق حمیده و اوصاف
ستوده است گاهی برای طبع آزمایی سخن فارسی موزون هم گفته دستغیب تخلص نموده و از آن جمله است
گفت کمتر آبود پس احبابش ناعرف سرود   شکوه کو این دوز و آخر برخوردار بود   و آن جناب را فرزندی ارجمندی
است نام شریفش عنایت الله لقبش اعتماد التولیه در رمضان هزار و دویست و نود و دو بدنیا آمده در فنون علوم
مرسومه حظی کامل تحصیل نموده طبعی موزون دارد و این غزل لسان الغیب را که حاجی سبزواری استقبال نموده ابیات
نیز انشاد فرموده در ماه صفر سیصد و هفده این است   در ره عشق تو بیم خطری نیست که نیست   سوده بر خاک
درت هیچ دری نیست که نیست   زبده اصحاب دانش و کمال نخبه ارباب بینش و حال میرزا محمد علی گلشن تخلص اصلا
از طایفه زنگنه کرمانشاهان و در دار العلم شیراز متولد و در آن خاک پاک نشو و نما یافته شاعریست سخندان و
دیوانش گلستان از علوم رسمی با بهره بوده و در فن عروض و قوافی و قواعد شعری با اطلاع و با اصحاب معرفت و
ارباب حال نشستی و در خلوت بروی اغیار بستی و در مدایح ائمه طاهرین و رثاء حضرت حسین ع درهای گران بها
سفتی از اشعار اوست   ز بیداد تو هر کس بجان داد هست و گناه من   که نزد آدم بر بیداد و بر بیدادگر کردم
کنون عمری است با من سرگران پیر مغان گلشن   بجرم اینکه روزی بر در مسجد گذر کردم   و آن مرحوم را اخلاق
نیکو و اوصاف برونق کار باد کار است یکی عمدة العلماء حاج میرزا محمد علی که در فن حدیث و اخبار ماهر و در سلک
اهل ظاهر با منا جانبان صاحب سبحه و سجاده و عمر خود را بموعظه خلق صرف نموده در عتبات عالیات مجاور
بود و از آن مرحوم دو گوهر پاک امروز در کره خاک منفرد اند بمیاشند یکی عمدة المجتهدین علام فهام آقا میرزا محمد علی
جد که در شیراز محل افاده و استفاده دارند و طلاب را مستفیض مینمایند و ایام ماه مبارک خلایق را موعظه
میفرمایند بعد از علوم متداوله اجتهادیه در علم حروف و فن شعری بهره بی‌نهایت دارند راقم فقره از کتاب مکاسب
مرحوم شیخ مرتضی را خدمت آنجناب خوانده است دیگری عمدة الفقهاء آقا میرزا تقی برادر بزرگ جناب میرزا محمد علی
که از افاضل تلامیذ فاضل اردکانی بوده در کربلا و بعد از ارتحال استاد بسرمن رای رفت و از خدمت میرزا
تکمیل یافت و امروز در آن دیار شخص اول علم است و راقم اصول معالم را خدمت او تلمذ نموده است در طبع موزون
نظم دری و تازی کامل اند و الحال چیزی در خاطر ندارد باری تعالی هر دو برادر را مؤید بدارد فرزند دیگر میرزا
گلشن که با خوانیان طالب باده و ساده و با برادر مهتر طرف نقیض است میرزا حبیب الله قاآنی که طایر فکرش
شاخسار مضامین بلند ماوی و در گلشن سخن عندلیبی است خوش نوا فرهنگ سینه‌اش لغات پارسی را
برهانیست قاطع و از طور سینای سینه‌اش انوار قبسات کنایات و استعارات لامع و از مطالع سخنان
نظم و نثر حکمت یونان طالع و در محبت با خاندان رسالت و پیروی پیران طریقت باطنست ساطع اگر چه به بیشتر
بقصیده سرایی مایل ولی در اقسام سخن چون اسانید او آخر و اوایل در ابتدای امر باسم تخلص مینمود بعد از

آنکه نواب حسنعلی میرزا شجاع السلطنه برادر حسنعلی و بعضی حسنعلی میرزا فرمانفرمای از ایالت و لایت خراسان استعفا
نمود عملات قانیش برادر دیگرش ثانی الرّا نجنت مساعد گشت در سفر و حضر از جمله خواص ندیمان حضرتش محسوب داشت
از آن ذات امت قاآن شوکت بقا انی متخلص کردید و چون بر حسب تعدیر بدار الخلافه وطن نمود اهل و عیال را از شهر
شیراز بدار الخلافه طهران خواست وفاتش بقولی سال هزار و دویست و هفتاد و بروایتی هفتاد و سه بوده دیوان
او ملکی تباشیمه و بطبع رسیده و اشهر از آن است که در ینجا و اوراق ذکر شود ولی محض اینکه از آن کلش هم کلی چیده
و از آن خمخانه هم ملی چشیده چند فرد بی از آن قصیده آورده شد تا شامه مطالعه کنندگان را معطّر دارد

عاشقی بی کفر در شرع طریقت کافر است · کافری بکزین دلا کر شور عشقت در سر است · کفر دانی چیست زاد بی رنید
کفر و دین · او غافر بین مبدا زاد بی کر مبتدی بکر است · کفر صورت چیست درد فقر و سوز عاشقی · درد آن و سوز این
الحق عجب جان پرور است · نفس را کامل نماید درد فقر و سوز عشق · بالک کو سر از ضرب است و بوی عود از آذر
است · عکسهای فطرت لستانجاند و عالم است · نقشهای فکرت لستانجاند درد فر است · هست بکخور شید
رخشان انجه بینی رو بنما است · هست بلنی مطلق و انچه باید مظهر است · نزل اوصاف طبیعت کو دلا کز
روی طبع · هر چه خیزد نا قطرست مه هر چه زاید ابتر است · خلق بنکی کز طبیعت چه زاید عود را · پیکری بیجان بت
صورت صورت کر است · فکر و ذکر اختیاری چیست دام مکر و شید · کان کبی می مینی ار در بی شور و شر است
اژدهای نفس نگذارد که روا بی بکنج · اژدها کش شوکت در سر هوای کوهر است · شیر خوان اژدها را کشت
اندر عهد ما · لاجرم هر راحتی کو جبد در شد حیدر است · قاآنی را فرزندی بود میرزا حسن نام سامانی تخلص
چون ز شیراز برآمد در مدرسه دار الفنون در آمد بتعلیم حساب و هندسه و حکمت جدید پرداخت در لغت فرانسه دانا
شد و در فن موروثی و شیوه سخن سرائی توانا چون روی در ترقی کمال آورد اجل مهلتش نداد روی بسرای بی
زوال نهاد در سال هزار و دویست و هشتاد و پنج قصاید و مسمطات خوب دارد و این مونع دو سه فرد آورده
میشود · تلخ کم کوی از ازار دل همی مینی · هر کس را است مسلم که نوشتی بن سخنی · سرفراز است پیش هر نظری
هر که در پای دوست دادسری · جلوه کرد آتش رخ یار · بدرکتی نماند خشک و تری · شیخ محمد بن شیخ علی والد
انجوین بشیراز آمده در دار العلم مسکن ساخت و همشیره مرحوم میرزا کلشن را بحباله نکاح در آورد شیخ محمد
بظهور رسید و انجناب از بدو شباب بتحصیل علوم رسمی فیض یاب و در مدرسه حکیم مقیم کردید و خدمت
ارباب حال و اصحاب معرفت رسید و در صفای باطن کوشید و بمفاد و لد الحلال یشبه بالخال طبع شریف
و قدرت سخن موزون داشت و بملاحظه تجرید و کوشه کیری و قناعت نا اهل اخبار نمود و بانکه بسی بادوستان
کشاده رو بود و تخلّصش چون و صفش قانع و این اشعار از گفتار اوست · بکذر ز سر جهان و دل و دین بره عشق
خواهی اگر این راه کنی طی بشناست · با شد سرم شو و خرابات که عمریست · حاصل نشد از مدرسه ام غیر ندامت
چه حاصل کر کنند دیگر نگاهی · که از اول نگاهش رفتم از هوش · ندانم قانع از لعلش چه بشنید · که با چندین
زبان کردید خاموش · میرزا محمد امین شیرازی الملقب بخاکی شاه ترجمه وی در ریاض العارفین است و در اینجا از
تذکره مجمع الفصحا آورده میشود در بدو حال مکتبی داشت بعد از طلب طالب صحبت اصحاب حال شد و بمجمعلی
شاه چشتی رسید و دل بست و بتصفیه نفس پرداخت زحمتهای شاقه را تحمّل کرد و از عادت رحمات بسیار دید
بملامت تن در داد و ملالت نیافت چندیهم در عراقین سیاحت کرد در قلمرو علی شکر جمعی از ارادتش کزیدند
دیگر باره بشیراز آمده متوقف شد علمای عهد مجمعلی شاه را تکفیر و از شیراز اخراج کردند و در حالت خروج او
بخدمتش رسید پیری معمر معمم موقر مکرم بود علی ای حال میرزا چندی در تکیه هفت تنان خارج شهر صومعه
و خانقاه داشت و مکرر در ضمن صحبتش روزی میشد بسیار آزموده و سوخته و پخته و خلیق بود در عین فقر قناعت
و در کمال عجز مناعت داشت در اواخر عمر بطهران آمده مدتی بماند تا رحلت نمود در مقبره خارج شهر طهران جسمش
مدفون شد و جمعی از مریدانش از او کرامتها بیان کردند علی الجمله وی خاکی شاه لقب داشت و بر طریقه حقه ثابت بود
گاهی بر حسب ذوق بنظمی میپرداخت ولی مدوّن نمیساخت و از است · ای دل اگر ز خود بی با خدا شوی · از پای

میرزا احسن سامانی

شیخ محمد قانع

میرزا محمد امین خاکی شاه

تا سر همه نور و صفا شوی · کفتی کر اختلاف جهان نیستم خلاص · هست خلاص کر تجلافش رضا شوی · بابی فراغتی ز
ستمهای نفس کر · با سالکان راه صفا آشنا شوی · چندی پی علم و مذهب و کیش شدم · بکچند دکر طالب درویش
شدم · دیدم دل بوده مبدا هر فیضی · برکشتم و عاشق دل خویش شدم · محامد نصائف آقا عبد الله طبیب شیرازی
خلف الصدق حاج علی اصغر در مجمع الفصحاست که مردی فاضل نکته دان و سالک صفوت بنیان بود در اخلاق حسنه
معروف و بصفات حمیده موصوف در ایام توطن و توقف من بنده بشیراز که مرا ز فرنی بنود غالب ایام با من قرین و
منش همنشین سالی سه چهار است که در کذشته انتهی در ریاض العارفین است که در خدمت علما و فضلا اکتساب کمالات
نمود در عقلیات تلمیذ ملا احمد یزدی و سایر الحکمین معاصرین بود و حکمت طبیعی را خدمت جناب فضیلت مآب حاج
میرزا سید رضی که الحق حکیمی عیسوی دم و طبیبی مبارک قدم بود اقتباس فرمود پس از تکمیل کمالات بتحصیل حالات مایل
شد بتهذیب اخلاق و مجاهده نفسانی پرداخت و با فضلا و عرفا معاشرت کرد غرض مردیست طالب ترک و تجرید و
جاذب حال و توحید شایق صحبت فقیران و عزیزان و از مصاحبت اعیان و امرا بیزار غالب اوقاتش صرف تعبد و طاعت
و اکثر معالجاتش محضا لله یا که قدر یسیر از حصول قریب اهل دنیا مانع و عقلو همتش بوصول معیشت مقرری قانع فقیر را مجذبش
کمال خلاص است این ابیات از اوست · خوش کفت پیر عقل دوش از سر کرامت · عشق بنیان ندارد حاصل بجز ندامت
از حادثات گیتی ایمن شوی و فارغ · در کوی میفروشان سازی اگر اقامت · بر هر چه نظر میکنم از وی اثری هست
اندر دل هر قطره ز بحرش کهری هست · بیهوده مرو در پی هر زاهد و واعظ · کز آن خبری نیست که او خبری هست
رباعی · ای آنکه ز هر ذره نمایان شده · انهر طرفی چو مهر تابان شده · در کعبه و دیر جلوه داری بر است
تو مقصد کافر و مسلمان شده · الشیخ الامجد احمد ابن زین الدین ابن الشیخ ابراهیم الاحسائی روح الله روحه قال
المحدث النیشابوری المعروف بمیرزا محمد الاخباری فی رجال الاحمدین زین الدین الاحسائی القاهر فقیه محقق عارف
وحید فی معرفة الاصول الدینیه له رسائل و تبیّنه اجتمعنا معه بمشهد الحسین لا اشک فی ثقته حفظه الله انشاء الله انتهی
و در روضات الجنات بنحو تفصیل ترجمه آنجناب و طرق روایات و اسامی کتب و رسائل مؤلفه او ذکر شده اجمالش آنکه
از خدمت امیر سید علی طباطبائی صاحب ریاض و شیخ جعفر صاحب کشف الغطاء و میرزا مهدی شهرستانی و از جمعی
از علماء قطیف و بحرین اجازه روایتی داشته در اواسط عمر بممالک عجم آمده و بیشتر در دار العباده یزد بماند و از آنجا باصفهان
روانه شد و مدتی نیز در آنجا توقف فرمود و از آنجا برای مراجعت بموطن خویش یعنی کربلا حرکت نمود و چون بکرمانشاهان
رسید نواب محمد علی میرزا پور خاقان حاکم آندیار بود الزام بتوقف شیخ نمود و بعد از وفات محمد علی میرزا آنجناب عتبات
روان کردید و بقصد مجاورت و صرف بقیه عمر در آن مکان شریف و اشتغال بتألیف و تصنیف رحل اقامت انداخت
و جمعی از اطراف و جوانب بارادتش روی آوردند و بسیاری در طعن او سخن کفتند و هر چند شیخ عقاید خود را تقریر
نمود و اجوبه مسائل را تحریر فرمود و تدلیس و صوفیه را نسبت داد مفید نیفتاد و جمعی نادان توشیحات شیخ را که ضرر
عمومی داشت بسطوت پادشاهی بغداد رسانیدند بمضمون کلام ابن زبیر در دفعه جمل اقبلوا بی و ما لکا انتقرنی را مشتعل
داشتند لهذا شیخ ما یملک خود را از منقول و غیر منقول بفروخت و با تمام بنات و بنین و اهل و عیال روانه بیت الله
کردید و بواسطه ضعف بنیه و پیری که تقریبا سن شریفش هشتاد بود در منزل هدیه که سه منزلی مدینه منوره است وفات
یافت و مرغ روحش از تنگنای قفس ناسوتی بعوالم ملکوتی طیران نمود و کان ذلک فی اوایل سنه ثلث و اربعین و مأتین
بعد الالف و دفن بالمدینة المشرفه فی جوار ائمة البقیع · فقیر کوید در اواخر محرم سال هزار و سیصد و شش در مدینه طیبه
مشرف بودم و بزیارت ائمه بقیع فائز شدم مزار کثیر الانوار شیخ بیرون بقعه ائمه متصل بدیوار در مقابل بیت الاحزان است
و شباکی از آهن بدیوار و لوحه منصوب است و بر لوحی که روی قبر است فقرانی منقور و از آنجمله است این بیت · قد سئلت الفکر
عن تاریخه یوما فانشد · فزت بالفردوس فوزا یا ابن زین الدین احمد · و نیز در روضات الجنات است که از برای شیخ دو
پسر فاضل عالم بوده محمد و علی و شیخ محمد شدید الانکار بر طریقه پدر بوده و هر دو نفر از پدر خود در حیات بوده میگفت
للّه فهم عفی الله عنه مکرر اینکه تلمیذ عزیز او و قدوه اوباب و نمره الحاج سید کاظم ابن المیر سید قاسم الحسینی الجیلانی ذی الرشتی
که نایب مناب اوست لقد اطراء و افرط فی الثناء علی هذا الشیخ انتهی ملخصا فقیر کوید در زهد و تقوی و پرهیز کاری

آقا عبد الله طبیب شیرازی

الشیخ احمد احسائی

شیخ شرح از پدرم رحمة الله علیه استماع نموده و میفرمود ششماه در کرمانشاهان غالب لیالی و ایام با انجناب محشور بودم وعلی الجمله پس از فوت مرحوم شیخ و سید قدس سرهما جمعی که پیروان دو بزرگوار بودند متفرق بدو فرقه شدند و مربوط فی بغض یکی بنام رکنیه خوانده شود و دیگری بابیه اما مرحوم میرزا حسن کوهر که از خواص مرحوم سید بود انکار هر دو فرقه نمود و مرحوم آقا میرزا ابراهیم شیرازی که از بنی اعمام والد است و مرید جناب کوهر نقل فرمود که میرزا راعقیده آنست که اینها ابدا بمرحوم سید و شیخ انتساب ندارند و محض دکان خود آنان دو لشبه اند و آقا میرزا ابراهیم را کتابی است مسمی برجوم الشیاطین فی رد الباب والمتشیعین و جمعی از علماء بالامر و پشت سری در ظهر آن کتاب تصدیق بر صحت آن نوشته اند و حجة الاسلام میرزای شیرازی بابن عبارت نوشته تلك حجتنا آتیناها ابراهیم میرزای کوهر را اشعار خوب است و این بیت از جواهر اواست ملجات بنداشتم از دست جور روزگاران چون نکو دیدم تو هم همدست جور روزگاری و مرحوم سید قدس سره را فرزند نیك اختری بود مسمی حاجی شیخ احمد و آقا نیکه زائر مجاورت عتبات داشت مکرر صحبت با حضرتش دست داد بزرگوار مردی بود در اصلاح امور مریدان خود دریغ نداشت با آنکه چندان علوم رسمی نمیدانست خانه اش ملجاء افاضل بود در شب دوشنبه هفدهم جمادی الاولی سال هزار و دو بیست و نود و پنج بعد از ادای فریضتین مغرب و عشا از صحن مقدس بباب معروف بسدره بیرون آمد که شبی بی بضعه بسی پهلویش را شکافت و با جدادش ملحق کردید و خلف الصدقش آقا سید قاسم بجای پدر زنام ورا است تبعیه جناب سیادت مآب معارف اداب مجد الاشراف میرزا جلال الدین ذهبی دام مجده دیباچه بنام نامی الحکمة بر کتاب شرایط الطریقه و تولم الانوار مرحوم والد شریفش میرزا ابوالقاسم معروف بمیرزا بابای ذهبی شیرازی مرقوم داشته و از اوایل آن چند کلمه بعبارت آورده ملتبس از روی نسخه که در بیست سال قبل در سید و بیست پلاسیده شده است دوده منتهی بجناب سید سید قطب الدین محمد قدس سره العزیز کردید و جمعی کثیر در خدمت ذهب الکسیر خاصیت تربیت شده عموما و از خواص حاضرین حوزه مبارکه چند نفری از رجال بنهایت رشد علم و عمل رسیدند فایض آمده بیچون که صاحب بر لیغ ولایت و اجازه معنویه کردید و هر یك نفر را بجایی مامور فرموده و صحبت نموده با نهایت که حکمت فلا سفه یونانیه از زمنه سابقه در میان خلق بیخبر از حقیقت باقی مانده و با قواعد آیین دین مبین تطبیق نداد جناب شامخ الالقاب آخوند ملا محراب کیلانی را قدس سره العزیز با صفهان و عراق عجم مامور فرموده و جناب مستطابان مولانا آقا سید مهدی بحر العلوم و مولانا شیخ جعفر نجفی قدس سرهما در سمت عتبات عالیات علی مشرفیها السلام و النجف و عراق عرب مقرر فرموده و جناب شامخ الفضائل و الاوصاف شیخ الشیوخ شیخ احمد احسائی قدس سره العزیز را باطراف ایران مامور کرد در حرکت باشند و جناب مستطاب کوهی انتساب آقا محمد هاشم قدس سره العزیز را داماد خود و جد فقیر را بسمت فارس ابر فرموده و بطور انصاف هر یك از این بزرگواران کمال بذل جهد و اجتهاد خود را فرموده بحول الله تعالی و عنایت حکمت معصومیه الهیه را در ایران بل تو زان رفلج داد نداانتهی راقم کوید در ترجمه سید قطب بعضی سخنان کذشت لا یلزم الاعاده و مخفی نماند که کتابی که جناب رحمتعلی شاه با ایشان صحبت داشته بسیار اند و ذکر تمام آنها مناسبت نام هر شهری در بستان السیاحه و ریاض و حدایق مسطور است و اکر در این اوراق نقل آن اشخاص و سخنان ایشان نماید موجب هفتاد من کاغذ شود و چون نسخه بستان با سه و بطبع رسیده لازم نیست کار و تکرار ندارد شیخنا و شیخ شیوخنا و قدوتنا و سیدنا ذو السیر الجمیلة و المناقب الجلیلة و البرکات الباهرة و المکاشفات الظاهرة و الکرامات الخارقة و الانفاس الصادقة صاحب المعارف و العلوم و الاذواق و الرسوم الطالع من مشارق الغیوب القدسیة التی هی من مشکوة انوار الحضرت الربوبیة و من افاض الفیاض المطلق علیه من اشعة انواره ما اعد له فکشف له حجب الجلال و الجمال و اطلعه علی مکنون المعارف و الاحوال و جعله فی سلوك الطریقة منقطع القرین و فی الجمع بین الشریعة و الحقیقة ذا التخصیص و التمکین مظهر رحمة علی العالمین قطب العارفین الحاج زین العابدین رحمتعلی شاه بن الحاج معصوم بن الحاج محمد حسن ابن الحاج معصوم علیه و علیهم رحمة الله الحی القیوم ملجاء الزوار کهف الحاج ینبوع الوراد

شیخنا المعروف بین الحاج زین العابدین ‌ نائب الصدر مکرم بوالوفا رحمتعلی ‌ کش معین شد رحمت حق از نعم المعین

مات قبل الموت موتا قد نشت عن الحیوة ‌ فهو باق فی بقاء الحق من بعد الیقین ‌ قطب اهل فقر حاجی میرزا کوچك که بود

در معانی بی نظیر و در مکارم بیقرین ‌ لم یزل مستجدا من جنب آل المصطفی ‌ عائذا بالعروة الوثقی و بالحبل المتین

و در این عنوان کرامی و ترجمه حضرت ساحی معظم سید ارد ذکر آباء عظام و خانواده کرام آن ولایت مقام را ظاهرا

ان شاخ اصل میوه است ‌ باطنا بهر ثمر شد شاخ هست ‌ پس بمعنی آن شجر از میوه زاد ‌ کر بصورت از شجر بود و نهاد ‌ بهر این فرموده است آن ذو الفنون ‌ نحن الآخرون السابقون ‌ اول فکر آخر آمد در عمل ‌ خاصه فکری کو بود وصف ازل

جدنا العلم الاعلم و البحر البحر الانجم علامة زمانه و نادرة عصره و اوانه الدارج الی رحمة ربه الحی القیوم الحاج محمد حسن ابن الحاج معصوم القزوینی اصلا الحایری المنشأ و التحصیل و الشیرازی الموطن ثم ارتحل و روضات الجنات کان فاضلا نبیلا مجتهدا جلیلا هادیا من الهادین و مروجا للدین جامعا للمعقول و المنقول و مشتهرا بالمهارة فی الاصول من تلامذة شیخ مشایخنا مولانا محمد باقر البهبهانی فائقا علی سایر الائمة و الاقران فی بسطة اللسان و عذوبة البیان و القیام بحق الموعظة الحسنة للعوام و الخروج عن عهدة ارشاد الامة بطیب الکلام کم جلیل نقلته ممن حضر مجلسه الشریف و سعد باستماع مواعظه الشافیة من السمع اللطیف له کتاب مصابیح الهدایة فی شرح البدایة للشیخ حر العاملی فی الفقه عندنا نسخة من طهارته فرغ منها فی ذی القعدة سنة ثلثین و مائتین بعد الالف تنقیح المقاصد الاصولیة فی اصول الفقه و کتاب کشف الغطاء و کانه فی اصول الکلام اقول هو فی الاخلاق صنفه قبل کتابه الآتی ذکره کما قال فی اوایله مشیرا الی ما فاته فی کشف الغطاء و کتاب ملخص الفوائد و هو بمنزلة الشرح علی کتاب فوائد استاده البهبهانی کبیر مشتمل علی کثیر من التحقیق و مناظرات کثیرة مع جملة من فضلاء زمانه اقول قال جدنا فی اوایل کتابه هذا و سمیته بملخص الفوائد السنیة و قال فی شرحه سمیته بتنقیح المقاصد الاصولیة فی شرح ملخص الفوائد الحایریة فقد لخصتها اولا فی حیوة استاده و شرحها ثانیا بعد وفاته و قال فی آخر المتن و فرغ من الغها العبد الضعیف المستجیر برحمة ربه الحی القیوم اقل طلبة العلوم محمد حسن بن المرحوم الحاج معصوم القزوینی اصلا و الحایری موطنا وفقه الله لتحصیل رضوانه خالج خبوته و عفی عن معاصیه و سیئاته بعد مماته و حشره مع موالیه الاخبار محمد و عترته الاطهار فی جنانه ضحوة یوم الاثنین الرابع و العشرین من شهر جمادی الاولی من السنة الثانیة بعد المائتین و الالف من الهجرة علی مهاجرها الف سلام و ثناء و تحیة مصلیا مسلما مستغفرا و قال فی خاتمة الشرح و الحمد لله رب العالمین الذی وفقنی مع کثرة همومی و اشتغالی و تفرق بالی و تراکم بلیاتی لاتمام شرحه و تنقیحه و الاهتمام فی تهذیبه و تصحیحه بالقدر المقدور و النهج المیسور و المسئول ممن نظر ان لا ینسانی من صالح الدعوات و یصفح عما فیه من الزلات و المرجو من الله العلیم ان یجعله خالصا لوجهه الکریم و ان یجعله ذخرا لی فی الاسبل یوم حمیما حمیم و وقع الفراغ منه فی یوم الجمعة ثامن شهر جمادی الاولی من شهور السنة السادسة عشر بعد المائتین و الالف من الهجرة النبویة و الحمد لله رب العالمین رجعنا الی ترجمة صاحب الروضات قال و له رسائل متفرقة فی کثیر من المسائل و کتاب کبیر ابقاه و سمیته ریاض الشهادة فی ذکر مصائب السادة و صنعه فی مجلدین و ثلثین مجلسا شرح فی الاول منهما المشتمل علی اربعة منها احوال الاربعة الاول من آل العباء علیهم السلام و فی ثانی المجلدین المکمل لتفصیل سائر المجالس جمیع ما یتعلق بمجاری حال آل خامس آل العباء و اصحابه الشهداء و اولاده الائمة الامناء و لعمر الاحبة انه لعقد تجاوز فیه الغایة و بلغ النهایة من تنقیح ذلك الشأن و تشیید ذلك اللسان و شاعت النسخ منه علی ایدی الشیعة فی هذا الزمان شیاعا احسن ما قد کتب فی امثال تلك المعانی و یظهر من مطاوی ذلك الکتاب انه کان مضافا الی ما فیه من الفضائل و الکمال شاعرا ماهرا و ادیبا باهرا حسن المعرفة بلطایف التقریر و ظرائف ما یلتفت الیه الفاضل النحریر من دقائق نکات التحریر و له ایضا کتاب آخر سماه نور العیون مختصرا من کتابه الریاض یشتمل علی اربعین مجلسا من ذکر مصائب اهل البیت و کانت وفاته فی العشر الثالث من هذه المائة رحمة الله علیه انتهی اقول و له کتاب جمع فیه خطبة العقیقة التی فی غایة البلاغة للعیدین و الجمعة و عقد النکاح و مجالس وعظ و هذه الخطب غیر ما انشاه فی کتاب ریاض و اوایل ضعف انه تم آنرا نعل دوحه القدسی الی حضرت القدس سنه اربعین و مائتین بعد الف و نقل جسد الشریف

مشهد الحسین و دفن بقرب استاده فی الرواق عند اقدام الشهداء و زرناه مزار او بیار است کو هم جمله احوال آنجناب را
بمحض اتمام سخن صاحب روضات بتاریخ کلمه گفته شد چون در سال هزار و یک صد و هفتاد و پنج حاج معصوم
و حاج زین العابدین والد ماجد و عم حاج محمد حسن که یکی در زمره تجار ابرار و یکی در شماره معارف اخیار بود با تمام
سرمایه و جمیع اهل و عیال از دار السلطنه قزوین بقصد مجاورت عتبه مشهد حضرت حسین بیرون آمدند و در کربلا رحل اقامت
افکندند و بار تجارت گشودند حاج معصوم پسر خود را برای تکمیل علوم برای خویش واگذاشت و آنجناب در
حوزه مجدد ثانی و روضه درس محقق بهبهانی آقا محمد باقر در آمد فقه و اصول را بکمال رسانید و چون پدرش
بدرود عالم فانی نمود بر حسب وصیتنامه که گفته بود کوتاهی نمود اموالی که بعد از وی از الوف بکرور رسید
در راه خدا انفاق فرمود حاج زین العابدین چون این همت را از برادرزاده دید دانست که علما حضور
داشتند و خوان یغما بود اموال خود را که از تکرار الف متجاوز نمود بوی بخشود و صبیه ثیبه خود را بعقد
وی در آورد و آن زن را سه فرزند کو حیات شوهر متوفای اول که نیز ابن عم بود بود یکی عبد الغفار و دیگر
عبد المجید و دیگر عبد الحمید و ذکر اعقاب ایشان بموضع شود و بتفصیل فاصله حاج زین العابدین بر حمت
حق واصل شد و چون حاج محمد حسن مشغول تعلیم و تعلم و تصنیف و تالیف بود و کلای چند برای رسید
امور تجارت قرار فرمود و خود در هفته یکروز بمحاسبات تمام رسید و از آن صبیه بنت عم او و زاد و کوهر پاک
بطهور رسید اکبر حاج معصوم و کهتر حاج محمد حسین و هر دو در آن ولایت نشو و نما نمودند و اشتغال بتحصیل
علوم نمودند و چون حاج معصوم سن بلوغ و رشد رسید و در فقه منفقه گردید بمضمون کلام تمام الفقه
ثم المتجر مبلغی سرمایه بفرزند ارشد واگذاشت و برای سهولت امور تجارت و کمال مراتب تحصیل حاج معصوم
بکاظمین علیهما السلام آمد و از میرزا محمد علی شعرباف خانه را بمبلغ دو هزار و هشتصد قرش ابتیاع نمود و
صبیه عفیفه جناب حاج محمد حسین تاجر خراسانی را مسماة عزت نسا بیگم بعقد ازدواج در آورد و کان ذلک
فی جمادی الاخره من شهور سنه سبع و مائتین بعد الف و اعیانی که در آن مجلس خلد مونس حضور داشتند
شیخ محمد کاظم... و دیگر شیخ محمد امین مجل شیخ محمود کاظمی والسید محسن ابن السید حسن و غیرهم بطول ذکر
و از بطن این نجیبه در آن موطن اعلی سه پسر و دو دختر حضرت خالق بوی عنایت نمود بدین اسامی حاج زین العابدین
والد ماجد راقم در چهاردهم ربیع المولود هزار و دویست و هشت بعالم ناسوت قدم نهاد حاج محمد تقی حاج محمد
کاظم حاجیه فاطمه بیگم حاجیه سکینه بیگم و چون در روز غدیر سال هزار و دویست و شانزده که کلمه بغی بر
تابع شد سعود نامسعود و هابی بقتل و غارت کربلا ورود کرده و نیران نایره کانی مجاورین که با هم
مانده بودند خار یا و قرار یا بودند بعد از تسکین آن فتنه در هم و برهم کردید مرحوم حاج محمد حسن با متعلقات و متعلقین
برای انتظام امور تجارت در سیدی که محاسب و کلا بکاظمین آمد و چون رشته محاسبات بصره و خلیج فارس
منتهی بود و مال التجاره در سواحل آن بحر متفرق خود بصره آمد و در ترجمه غرایب حکایت از زیارت کتاب سر
العالمین منسوب بوی و دکان کتاب فروشی بصره از جد امجد مرحوم شد خلاصه پس از چندی از بصره بهبندر
بوشهر آمد و بر حسب تقدیر و قصد زیارت حضرت رضا رخت بشیراز کشید مردمان آن دیار مقدمش را
مغتنم و طلاب علوم حضورش را محترم و استدعای توقف و توطن نمودند لهذا برای ترویج شرع مبین و تدریس علوم دین
تکلیف خود را در توطن شیراز دانست و از سرمایه خویش بنای عمارت و حمام و سایر لوازمات آن بیوتات نهاد و در
استحکام تالار و سرداب آن عمارت همین بس که با وصف زلازل و سایر حوادث که غالب سنوات سرداب‌ها آب انبار
میشود طاق و رواقش تاکنون مثل آن سنگ بنا از که ساخته شده و برای تفرج و تفریح طلاب مدرسه نیم فرسنگی شهر
بطرف مغرب از باغات معروفه مسجد بردی باغی بنام خیر آباد و حسن آباد احداث فرمود و بحاج معصوم امر بحرکت
دادن اولاد و اهل و عیال بجانب شیراز نمود جناب حاج معصوم املاک کربلا و کاظمین را اجاره داد و طومار
محاسبات تجاری را از آن حدود پیچید و با علاقه پدر و خویش بخلیج فارس رسید و رشته تجارت خود را که
موضوع از پدر بود بوکلا سپرد و بشیراز خدمت پدر آمد و چون اولاد و جمعیت و بسط تجارت وی بسیار و موضوع

از محاسبات و فنا بملک پدر بود در همان محله نزدیک بدالخانه ترتیب داد و پدر بزرگوارش را رسم این بود نماز
یومیه و لیلیه را در جامع جدید معروف بمسجد نو با امامت جماعت گذاشته و ایام رمضان را تماما و سایر اوقات
را غالبا منبر میرفت و نصایح بلیغه و مواعظ حسنه مردم را مستذکر میفرمود و هر روز فضلا و علما در مجلس درسش
مستفید و مستفیض بودند و ذکر بعضی اعیان تلامذه آنجناب بباید و ایام بهار و روزهای تعطیل جوقه جوقه
طلاب علوم و سایر اعیان و ابرار در آن باغات منوابات دعوت داشتند و از بوییدن گلهای گلستان خیرآباد و حسن
آباد تشامه را و از شنیدن اصوات مرغان چمن سامعه را و از نوشیدن آبهای خوشگوار و اغذیه لذیذه بدو و سفره بی
انتظار ذائقه را محظوظ مینمودند هنیئا لاهل الذی کم شکروا بها و با این وصف بساط تجارتش در هندوستان
و عراق و خلیج فارس مبسوط و حشم و کرم که مالک بمین بوده بر سر حساب و جمع اوی افساط مقرر فرموده و اغلب حشم و
خیلی با اقتدار حرکت مینموده و پس از چندی آن مرحوم بعزم مشهد مقدس از سمت یزد حرکت نمود و بعد از ادراک
طوف آستان رضوی در مراجعت بیزد از خانواده اصیل زنی خواستگاری و بعقد دوام در آورد و عمل بتوطن بار
کشت فرمود و از بطن آن عفیفه در سال هزار و دویست و بیست و چهار جناب حاج آقا محمد بدنیا آمد و نیز سه
صبیه دیگر از آن مخدره بود و چهار صبیه دیگر از امهات متفرقه که مادر بعضی کرجیه بودند و باغ حسن آباد را
بدختران واگذاشت که در میان طایفه معروفست بباغ هفت دختران و از اعقاب صبایا جماعتی ذکور و اناث
موجودند و باغ خیرآباد و خانه و عمارت شهر را بحاجی محمد حسین و حاجی آقا محمد بالمناصفه بخشید و از کتب علمیه که
کتابخانه بسیار معتبر کجاست و قریب هزار نسخه خطی که غالب آنها قیمتی است وقف عموم طلاب است بشرط که
در ظهر هر کتاب نوشته شده و تولیت آن با اعلم و ارشد اولاد ذکور است بطنا بعد بطن و آنجناب را علاقه
ملکی در مملکت فارس جز آن خانه و باغ نبود و منفرمود مبلغ چهار تومان که خراج باغ است بمباشرین دیوان در
اول سال بدهند فرمان فرما حسینعلی میرزا و وزرای او هر چند بالحال ارادت ابا میکردند جواب میدادند که
خواهم همین قدر هم ممنون شما باشم اما تا باب آنجناب چون بسن بلوغ و رشد رسیدند اموالی که از پدر و ما در
بارث مستحق بودند بتصرف آنان داد و هر یک برای خویش بنای اندرونی و خانه جداگانه و تجارتی علیحده نهادند و از خانواده
نجباء عیالات بردند و صاحب بنات و بنین گردیدند حاجی عبد الغفار را دو پسر و سه دختر بظهور رسید آقا محمد
صالح او را دو پسر و دو دختر بود یک پسر و دختر مهین بمبئی ساکن شدند و الحال اولادشان ذکورا و اناثا در انواع
ترکند و از فارس بجزیک دختر او مرد مقتدر در شیراز است پسر نه دارد نامش یوسفعلی چندی از روی دوریه نفت
حال چند سال است در ایران یوسفعلی شده آقا محمد هادی از وی امروز یک صبیه و دو پسر که حاجی حسینعلی
آقا حسینعلی باشند باقی است اما صبایا یکی بحاجی محمد تقی که از جمله تجار ذوی الاعتبار شهرت داشت شوهر نمود
و حاجی ابوالقاسم تاجر ساکن نجف اشرف از بطن آن عفیفه بود در سال هزار و سیصد و هشت در همان
مکان وفات یافت میرزا احمد و یکدو همشیره او اخلاف وی متوطن اند با شرافت ثانیه خدا لش رحمت کناد
او و فاینکه راقم بعزم زیارت و تحصیل علوم بعتبات مشرف میشد از شیراز تا کربلا با هم بودیم و تحمل زحمات فقیر
بسیار میشد و همچنین در اوقات مجاورت صبیه بزرگ حاجی عبد الغفار را مرحوم حاجی محمد حسن برای نواده خود
حاجی زین العابدین رحمتعلیشاه عقد نمود و از بطن این مخدره یک صبیه بیش نیامد و پسر بوستید دیگر که مهترا برای فرزند
خود حاج آقا محمد تزویج فرمود و از این نجیبه سه ذکور و سه اناث بوجود آمده ترجمه این دو همشیره و اعقاب آنها بعد از
این بیاید حاجی عبد المجید را دو پسر بود آقا میرزا ابراهیم از افاضل عهد و ساکن کربلا و در فنون علوم با بهره و
غالب خطوط را خوب مینوشت شرحی بر زیارت هفتم حضرت امیر نوشته و کتاب رجوم الشیاطین از مولفات
اوست و با آنکه مرید مرحوم میرزا حسن کوهر بود و مذاق مرحوم شیخ احمد را مقلد و با عموم صوفیه معرض با
حقیر مودت داشت و از والدم تجلیل مینمود و در حدود سال هزار و سیصد و شش وفات یافت و در
همان مقام شریف دفن گردید و یک نفر پسر بنام آقا میرزا محمد حسین صاحب فضل و چون پدر تمام خطوط
را خوب مینویسد علاوه طبع شعر فارسی و تازی دارد و داماد حاجی ابوالقاسم مذکور است و دو سه سال

است بطهران آمده و در دو وا پای حمول است حضرت باری انجام مقاصدش را بر وده بی نفر ماید و سالها بیمت شهد غریب
ملحق با جل و عیال کرده فرزند دیگر حاجی عبد المجید حاجی مهدی در شغل مذهب استاد بود و سالها در
مشهد طوس مجاور و هم انجا وفات نمود از وی سه پسر یادگار بود یکی مرحوم کربلائی محمد علی در سال هزار و سیصد
و دو فانده وفات یافت بابت صبیه و یک پسر نیکو سیر محمد علی ز است نامش احمد علی جوانیست با محبت و هر وقت زائر
باستان حضرت رضا مشرف شده انجا از حضور مهجور نیست پسر دوم حاجی مهدی آقا محمد جعفر مانند پدر در
صنعت مذهب سعید بل است سال کذشته پسرش جز سی سال از وی رفت بعالم بقی با این سبب ان بیچاره
از عالم فانی نشسته پسر سیم حاجی مهدی حاجی محمد رضا متدی است سرمایه ان و خیر و معروف بصرافت و
عجبی است که از خال برادر و سایر ارحام تغافل نمی نماید چهار پسر دارد محمد حسین محمد باقر ابو القاسم نام دیگری
فراموش شده صبا با هم دارد و تمام اولاد حاجی مهدی در استانه مقدسه رضوی مجاور و خدمت را مفتخر ند
حاجی عبد المجید را نواده پسری بود بنام جدش عبد الحمید در زمره مجانین با مجذوبین غالبا با اموات حشر نمود
اما معارف سمت تلمذ انجناب یکی مرحوم فضایل مآب حاجی میرزا هادی امام جمعه شیراز است که مسجد موسوم بنام
وی در محله میدان شاه از بناهای اوست و دیگر قدوه دودمان آقا خلیل مدرس حاجی اکبر نواب احوالش را بجهت در
تذکره دلکشا فرموده انکه اصل سلسله جلیله مدرسها از خراسان بوده و در عهد صفویه باصفهان متوقف بوده
و در فتنه افغان بشیراز متوطن کردید علی الجمله چون آقا خلیل در جوار مدرسه حکیم مرزا که رفت تدریس انجا بوی
ثابت کردید و ملقب بمدرس شد و این لقب بارث در ان دودمان جاری است تاکنون وچون آقا خلیل از این عالم
فانی روی تافت نعم الخلف آقا اسمعیل بجای پدر نشست و او را دو نفر پسر یادگار بماند آقا خلیل و چون نام جد
بود احترام اورا آقا بزرگ خواندند و بدان معروف شد و عمر خود را بعبادات و ریاضات مصروف داشت و
با تقوا تمام شیرازی در حقی ارادت داشته و جمعی بدیل او بسیار ارادت ورزند و مرضی را در استشفای بوی
و طلب دعا توسل بوده و اولاد و اعقاب از نسل انجناب تاکنون بسیار اند و در کمال احترام روزکار
میکذرانند پسر دوم آقا اسمعیل مدرس آقا علی است سالک مسالک شریعت و طریقت بوده و ارادت
بجناب مولانا عبد الحسین کازرونی نوربخشی ناظر تخلص داشته و در تقوی و نقی تکاپای خارج شیراز بوی
راجع بود وانجناب را سه نفر پسر است که هر یک در فنون فضایل کنجینه کهر زید اول ایشان استجامع المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول حاجی علی اکبر نواب لقب و بسمل تخلص در زمره متاخرین کمتری بجامعیت او
دیده شده در فنون فقه و اصول تلمذ خدمت جد علی راقم نموده است و در محضر حسنعلی میرزا فرمانفرما تقرب
فوق العاده بهم رسانید و یکی از بنات نواب والا را بازدواج در آورد و ملقب بنواب کردید بخلاصه در
فنون ثلاث نظم و نثر و عربیت دادرستیا خامه اش کوهر فشان است و این بیت خود اوست که حقیقة در ان
فرموده است   ببسمل امروز متم در همه آفاق و نشاط   اصفهان فخر باو دارد و شیراز بمن   وچنانچه در
ترجمه نور علیشاه سبق ذکر یافت ملاقات و را نموده و با مرحوم والد و عم و جد راقم الفت و محبت بی
اندازه در میان بوده و قطعه در رثاء جده یعنی والده والد از تاریخ طبع نقادا و است و ذکرش بیاید
و تالیفات انجناب بسیار است تذکره دلکشا در ذکر شعرای معاصر تالیف نموده در سال هزار و دویست
و بیست و هفت نموده و رساله در اثبات واجب نور الهدی نیز در اثبات نبوت خاصه شرح بر سی فصل محقق
طوسی حاشیه مدارک در فقه حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی تفسیر فارسی اندرزنامه تحفة السفر فی المعارف
والبیان سفینة النجاة ولادتش در سال هزار و صد و هشتاد و هفت بوده و در سال هزار و دویست و شصت
و سه برحمت ایزدی پیوست در جوار امامزاده میر سید محمد مدفون کردید و حاجی میرزا عبد الرحیم عشرت تخلص
در فوت او کفته است   چون غم فوتش زغمهای دکر افزون بد   عقل تاریخ وفاتش داغم اکبر کرفت   واز
دیوان جناب نواب این دو بیت نوشته میشود   چون بر کنم کو بر احوال دل زار   هر که نکوم کشته بی حاصل خود
سخن از پی و برانی دل انهمه از حبیب   ویران توان این چند که در منزل خود را   پسر دوم آقا علی مدرس آقا علی اشرف

آقا خلیل مدرس شیرازی

حاجی علی اکبر نواب شیرازی متخلص ببسمل

آقا علی اشرف شیرازی متخلص

است مخلص اکبر در تذکره دلکشا مسطور است این عبارت اکه اسمش آقا علی اشرف برادر اینجانب است از دو وتوی یامه
و از قواعد ارباب تصوف مستحضر لیکن خلاف دیدی تعلیل ثوانع از کثیر و سیر صوفیان صافی ضمیر اونیز از ایشان خاتم
نصیبی است و مولعی هر چه کر غریب خط شکسته را بخوب نویسد و کاهی شعری کوید در ریاض العارفین است که ان
طالب راه یقین وجویای تحقیق دین مبین بود و احوال درویشان نشست بخدمت جناب حاجی میرزا ابو القاسم شیرازی معروف
بسکوت ارادت داده و در سال هزار و دویست و چهل و چهار در شیراز برحمت حق پیوست و اشعار معارف بسیار دارد
و از انجمله است   یار مسند و مسیل دل ما   بر نی نرو سوخت حاصل ما   در کعبه و سومنات نبود   خوروی
نو در مقابل ما   بعد خود از هر که جستم   حوالت بر در میخانه کردند   مرا از یک نگاه آشنائی
خود و از عالمی بیگانه کردند   برو معشوق عقل از کشت سرکران عجب نبود   که هرکس بود ناتو در این ره زود ترکم شد
غبار ملک از دیده امرا و شده روشن   ولی عمریست کاترا هم نشان از چشم ترکم شد   پسر سیم آقا علی مدرس
آقا ابو الطفیلی التخلص کار نو جمیز انجناب در تذکره دلکشا باین عبارت مسطور است که اسمش آقا ابو الطفیلی حقیر را
برادر کهتر و از آن کوچکتر جوانی است در نهایت ذکا و استعداد کامل الاثر هر قرنی و از دیرباز هموارۀ بتحصیل
علوم و اکتساب جد و جهد موسوم بوده اکثر اوقاتش مصروف فقه و اصول و در این دو فن با تصنیفاتی سنگین
و در فنون دیگر کاملاً نیز بی علی با خبر و از قواعد حکما مستحضر خط نسخ را خوش نویسد و باقتضای طبع موزون
شعر بسیار نیک کفته و میکوید و در دفار دستنامه را صحبت است که در خدمت حجة الاسلام فی زمانه حاجی محمد حسن
مجتهد تکمیل علم فقه و اصول را نموده بزیور اجتهاد زینت یافت و در سال هزار و دویست و شصت و شش
در شیراز عالم فانی را بدرود نمود راقم کوید بعلاوه استاد و شاکردی نسبت مصاهرت هم در میان بوده
و صبیه که از بطن والده مرحوم حاجی آقا محمد بود زوجه او کردید بخلاصه در فنون معتد بی و طبع موزون کمتری
بدان پایه میرسند و این قصیده در مدح عمارت کاخ همایون که بحکم حسنعلی میرزا فرمانفرما احداث شده کویا
الحال باتمام رسیده فرموده است   آن کش زمین و آسمان در زیر فرمان آمده   مالک رقاب جم نشان از
فضل یزدان آمده   دارای اسکندر حشم اسکندر دارا حشم   کش ملک عالم از قدم در زیر فرمان آمده
کلک فلک تکند زان منوشت در نار نجان   کیوان براوج آسمان زین پهر حیران آمده   وله و اوست در وصف زلزله
که در سال هزار و دویست و چهل واقعشده   اختران را زدورق ند را انقلاب از زلزله   آسمان را جان و دل
در پیچ و تاب از زلزله   جز بیوت آسمان کز او نیاورد کس خبر   خانه نبود که نبود او خراب از زلزله   و از غزلیات
اوست   خط چو نکار سر زند برخ همچو ماه او   فرق کند ز بوالهوس عاشق پاک باز را   کناه چشم نظرباز
ماست هرچه رسد   وکرنه غمزه شوخ ترا کناهی نیست   و در اواخر عمر مرحوم حاجی محمد حسن طاب ثراه
مردمک هر دو دیده اش از دیدار مردم چشم پوشید هر کس از اطبا چیزی کفتند و در معالجه کوشیدند مفید
نیفتاد و در این مقام راقم را طرفه حکایتی است از مرحوم عم امجد و والد جناب حاجی آقا محمد کورا استماع نمود و
سفر مود مقارن اینکه اطباء با سرار علاج حاصل نمودند شخصی مسمی بملا فرضی وارد دار العلم کردید و مدعی
تسخیر ارواح بود و هر کس چیزی میکفت و برحسب اتفاق مابین جمعی از فاضل در این شعر مولانا روحی که   عقل
اول راند بر عقل دوم   ماهی از سر کنده کردد نی ز دم   مباحثه بلکه مشاجره بود از انجمله مرحوم نواب بسمل
الذکر کنده بضم کاف بمعنی بزرک میخوانند یعنی ماهی از طرف سر بزرک میشود نه از طرف دنباله و مرحوم
مرحوم آقا ابو الطفیلی برادر ایشان کنده میخوانند باین معنی که ماهی چنانچه مسلم است از سر کندیده میشود نه از
دم و انجمهاد در این باب فراهم میاوردند تا انکه از او بران قرار کرفت که بدون انکه احدی بر مقصد مطلع شود
خوشان خصیص ملا فرضی را حاضر نموده در خلوت جناب حاجی محمد حسن و در ان مجلس هشت نفر بودند
مرحوم حاجی محمد حسن نواب حاجی علی اکبر آقا ابو الطفیلی حاجی محمد حسین اخوی وصال و من و دیکری که نامش فراموش
شده و ملا فرضی در بیرون اطاق عبائی بر سر کشیده ابتداء سؤالی نوشتند و در زیر مسند نهادند بعد ان
چند دقیقه ملا فرضی کفت بسیار مجلل و با فرشتکان و انوار الهی نمایان است ندری که نشست کفت حضرت

آقا ابو الطفیلی شیرازی متخلص

حکیم ... متخلص

مولانا جلال الدین محمد البلخی بر کرسی نور نشسته و میفرماید عقل اول تا آخر شعر ولی بنحوی میگفت ملا فرید مانند آنکه کلمه کلمه دیگری میگوید با و او باز میگوید و کنده بفتح کاف خواند سؤال دیگر نوشته و مثل اول بدون اطلاع تلامذه فریدی دید بر مسند نهادند همان نحو جواب نمود و گفت جناب افلاطون الهی تشریف آورده اند و جواب فرمایند جناب حاج محمد حسن را سبب ندیدن چشم آنست که روزی در حمام بودند و کیسه را دلاک بزید زدی که سودای معروف داشته زده و همان را بر بدن ایشان دلک نموده و موضعی از بدن را زخم نموده و آن مرض بتوسط دم بچشم ریخته و معالجات اطبا بر ضد است و این دوا ها را باین دستور العمل استعمال نمایند بزودی رفع شده و چشم روشن گردد و اسامی دواها را بلغت یونانی گفت بگذرد و سؤال دیگر هم نمود. با نصاحب ولایت کلیه و ضدش هر دو را از شدت نور و نار و نعیم و جحیم نتوانست با اسم و رسم بگوید همین قدر گفت کو اخواسته اید که از شدت انوار جلال و جمال او قدرت نزدیک رفتن نیست و از شدت ملا تکه عذاب قهر الهی مرا مجال دهید و سؤال را برنداید والله اعلم بحقایق الامور و مرحوم حکیم الهی آقا علی مدرس که ترجمه اش در احوال دائم مذکور شود میفرمود زمانی که معتمد الدوله منوچهر خان در اصفهان بود پای درد بی سخت عارض او شد و صعب العلاج گردید یکی از محارم او گفت شخصی است آشنا و میتواند از ارواح ندماء حکمای یونانی علاج را سؤال نماید بهر نحو بود آن شخص را حاضر نمودند گفت طفلی غیر ممیز را بیاورید و عبائی بر سر او کشیدند و او مشغول دعای خود شد و معتمد الدوله سؤال نمود یعنی مطلبی که خود میدانست نوشت و نزد خودش بود آن طفل بعد از چند دقیقه گفت تا بحضور مردی نورانی با اصحاب نمایان است باین نشان که عمامه مولوی بر سر دارد و شعری میخواند و دیگران بعد از آنکه او تمام میشمایند بشعفا تکرار میشمایند نام او را باصرار و ابرام پرسیدند گفت مولانا است و این شعر که ترنم میفرمایند این است   زمن نام و نشان نگذاشت یاری نشان من ببری نام و نشانی ماند در عالم نشان من   آن شخص گفت بنا بود برای استعلاج یکی از حکما را بخواهید معتمد الدوله فرموده است ولی محض اینکه اطمینان حاصل شود امتحانی شد و معذرت میخواهم خلاصه سؤالی دیگر نوشت و نگاه داشت بعد از لحظه طفل گفت یکی از اساطین حکمت است و بزرگان قدیم باصرار نامش را خواستیم گفت میفرمایند بقراط است و علاج درد پا طلای سورنجان و کلاب دیگر نام و نشان شخص را نفهمیدیم که همان ملا فرید است یا دیگری و بر حسب اتفاق از آن دوا پای منوچهر خان خوب شد **مرشحه** در مسئله بقاء روح بعد خراب البدن و تسخیر ارواح اشکالات بسیار نموده اند و ملیین را در اصل مطلب سخنی نیست ولی کلام در آنست که نفوس ضعیفه چگونه متصور است ارواح کاملین را احضار نمایند و ذاتی را بعالی احاطه ممکن نیست را نم گوید این مسئله یکی از فروع ثبوت عالم مثال است و اجمال آنست که حکماء رواقیین که مقدم ایشان است فیلسوف اول اعظم فیثاغورث و افلاطون الهی و اشراقیه و زمره صوفیه عالمی میانه عالم غیب که عالم عقول است و ملکوت اعلی و ملکوت ادنی که عالم نفوس مجرده است و عالم شهادت که عالم محسوس میباشد است اثبات کرده اند بلکه از بعضی کلمات ارسطالیس هذوه مشائین نیز ظاهر میشود و در مقدمات این کتاب در ترجمه حکما بیان عبارت آنجناب شد و آنرا باسامی عدیده خوانده اند چون هورقلیا و عالم شهادت مضاف و عالم اشباح و عالم برزخ و اقلیم ثامن و ارض حقیقت و خیال منفصل و گفته اند که خیالات انسانی متصل و نهر یا از بحر خیال منفصل است و جابلقا و جابلسا از شهرهای آنجاست و این عالم از طرفی متصل بعالم عقول و از سمتی اتصال بعالم حس دارد و در میانه این دو عالم بدایع و عجایب غیر متناهیه و درجات غیر عدیده است و هر چه در عالم محسوسات است از صور و اجسام و مقادیر و ابعاد و اوضاع و هیئات و حرکات و طعوم و روائح و اصوات و غیر ذلک مثال همه در آن عالم قائم بذات و معلق لا فی ماده و لا محل است و امر حشر جسمانی و مواعید نبوات و مثوبات و عقوبات حسیه الآلام و اللذات بدنیه که تنزیل کریم الهی و احادیث شاه عین بتفصیل وارد شده بآن مستقیم آید چه بدن مثالی در حکم بدن حقیقی است فی جمیع هذه الاحکام و همچنین امر منامات و غرایب معجزات و خوارق عادات و طی مسافات بی تمادی مدت و حضور امکنه مختلفه و بلدان بعیده در وقت واحد و حاصل آنکه عالم مثال عند المثبتین این شد

عالم موجود غیر قائم بالقوی الجسمانیه بل انما تکون القوی مظاهر له و مرایا الانسان فی النوم و امثاله انما تکون فی هذا العالم و بعضی عالم مثال را الطف طبقات و اشرف مراتب عالم شهادت میگیرند و گفته اند هم چنانکه هر صورت از صور عالم محسوس را که عالم شهادت است مثالی هست در عالم مثال که شهادت مضاف میباشد همچنین هر ماده از مواد این عالم را مثالی لا محاله در این عالم خواهد بود پس صورت مثالی بماده مثالی قائم بوده باشد که مواد مثالیه و صور مثالیه عالم برزخ در ازای مواد هیولائیه و صور مادیه عالم حس است و المثبتین گفته اند التسبیح و التقدیس غذاء الروحانیین و غذاء کل موجود هو مما خلق منه ذلک الموجود و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون پس بقوت یقین و ایمان و ریاضت شرعیه اهل نعیم را در نعیم و اصحاب جحیم را در جحیم میتوان دید بلکه بمطلق ریاضات اتصال بملکوت علو و سفل که عالم عقول و نفوس است توان بهم رسانید و اخبار از آنها میشود داد و لفظ تسخیر و احضار از جهت مسامحه واقع شده و در واقع حضور ذاتی است عند العالی نه احضار دانی عالی را و اتصال مثالی است بغیر مثالی نه احاطه مثالی لابیتا فیه را **تتمیم** جابلقا و جابلسا در اخبار آمده که اول نام شهری است در مشرق و دوم نام شهری است در مغرب و در تعریف این دو شهر چندان نوشته اند که عقل در حیرت است از آنجمله گویند هر یک از این دو شهر هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار پاسبان نشسته است و تا کنون جغرافیا دانان و سیاحان کیفیت این شهرها را ندیده و بحکم حدیث بساط حضرت سلیمان بچند نفر از خواص خود نموده است و حکیم سنائی راست   سخن کز بهر حق گوئی چه عبرانی چه سریانی   مکان کز بهر او جوئی چه جابلقا چه جابلسا   و فرقه صوفیه بر آنند که این دو شهر در عالم مثال است و نیز سنائی راست   اسمانهاست در ولایت جان   کارفرمای آسمان جهان   در ره روح پست و بالاهاست   کوههای بلند و دریاهاست   و محققین بر آنند که جابلقا منزل اول سالک است در سیر و صول بحقیقت و جابلسا منزل آخر سالک باشد در سیر و صول مبدأ باطلاق و مرکز محیط و شیخ محمود شبستری در گلشن راز اشاره باین دو منزل فرموده   بیا بنما که جابلقا کدام است   جهان شهر جابلسا چه نام است   شیخ محمد لاهیجی شارح گلشن در شرح این بیت گوید و از باب تاویل در این باب سخنان بسیار گفته اند و آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته فی تقلید غیری بطریق اشاره دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب شرق ارواح واقعست که برزخ است میان غیب و شهادت و مشتمل است بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخ است که ارواح بعد از مفارقت نشأه دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اخلاق و اعمال و افعال حسنه و سیئه که در نشأه دنیا کسب کرده اند چنانکه در آیات و احادیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب اجسام واقع است و هر آینه شهری است در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند و اکثر خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشأه دنیویه کسب کرده اند بلباس آنکه متصور بصور مظلمه باشند و اگر خلاف را تصور آنستکه این هر دو برزخ یکی است فاما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشأه دنیا ارواح در او خواهند بود غیر از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج دوریست چه اتصال نقطه اخیره بنقطه اولیه جز در حرکت دوری متصور نیست فان برزخی که قبل از نشأه دنیویه است از مراتب تنزلات است و او را نسبت با نشأه دنیا اولیت است و آن برزخی که بعد از نشأه دنیویست از مراتب معارج است و او را نسبت با نشأه دنیویه آخریت است دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات است که در نشأه دنیویه حاصل شده بخلاف صور برزخ اول پس هر یکی غیر از دیگری باشد فاما در اینکه هر دو عالم روحانی اند و جوهر نورانی غیر مادی و مشتمل بر مثال الصور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل میکند که شیخ محیی الدین قدس سره در فتوحات تصریح کرده است کما قلنا این برزخ اخیر غیر اول است و نامیده اول بغیب امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده اند بواسطه آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکن است در شهادت ظاهر شود و صور یکه در برزخ اخیر اند ممتنع است

که رجوع بشهادت کنند مگر خدا خواست واز مکاشفات بیان اند که صور برزخ اول برایشان ظاهر میشود و معیدانند که بعالم از حوادث چه واقع میشود فاما بر احوال مؤمن کم کسی از مکاشفات مطلع میشود و معنی دوم انکه شهر جابلقا مرتبه الهیه که مجمع البحرین وجوب و امکان است باشد که صور اعیان جمیع اشیاء از مراتب کلیه و جزئیه و لطائف و کثائف و اعمال و افعال و حرکات و سکنات در او ست و محیط است بما کان و ما یکون و در مشرق است زیرا که در یکی مرتبه ذات است و فاصله بینهما نیست و شموس و اقمار و نجوم اسماء و صفات و اعیان از مشرق ذات طلوع نموده و تابان کشته اند و شهر جابلسا نشاء انسانی است که مجلای جمیع حقایق اسماء الهیه و حقایق کونیه است و هر چه از مشرق ذات طلوع کرده در مغرب تعین انسانی غروب نموده است و در صورت او مختفی کشته تا مغربی مغارب اسرار کشته ایم بی مغربی مشارق انوار بوده ایم و این دو سواد اعظمند در مقابل یکدیگر و خلق هر دو را بحقیقت نهایتی نیست رجعنا الی بقیه ترجمه صاحب الفصول

و چون در ماه جمادی الاولی سال هزار و دویست و چهل مرغ روحش از قفس ناسوتی بعالم ملکوتی پرواز نمود قالبش را بعتبات بردند و سبق ذکر یافت و اولاد کور انجناب که هر یک کاملی متخصص در فرد بودند قائم مقام پدر و روز نوافزای محراب و منبر کردیدند و آقا خسرو کرجی تمام انجمن ملک التجاره آن مرحوم بود تفوق منوچهرخان تملک نمود و اکرچه او خبر بدیما بوارث هم چیزی نرسید ذکر جناب حاوی معقول و منقول فخر العارفین و نبع الواصلین و ذائر الحرمین الحاج محمد حسین ابن مجتهد الزمن حاج محمد حسن در مجمع الفصحا ترجمه انجناب مذکور و در ریاض العارفین باین عبارت مسطور است و انجناب در زمان شباب از علوم معقول و منقول کامیاب و بحکم ذوق فطری از طلب عزت و جاه دنیوی کذشته طالب صحبت عارفان بالله کشته بخدمت جمعی از اکابر طریقت و اماجد اهل تحقیق رسیده کامش حاصل نکردید مدتها بمسافرت و ریاضت راضی و بسیر اطوار و اطوار قلبیه دل خوش کرده بود تا عاقبت الامر بخدمت حضرت قطب الموحدین حاجی میرزا ابوالقاسم شیرازی مستفیض شد و دست ارادت بدامن تولایش زده اقتباس انوار ذوق و حال و اکتساب اطوار کمال از مشاهده جمعیت حضور موفور السرور انجناب نمود و عیون سر بمشاهده شواهد حقایق و معارف توحید وجودی و شهودی کشود از اضطراب و انقلاب آرام کرفته از موانع و علایق عقبه روی دل تافته سالی چند پریشان و در ایران و هندوستان مصاحب درویشان بود بعد لشیراز مراجعت کرده چندگاه دیگر نیز بخدمت آن بزرگوار بود تا انکه انجناب رحلت فرمود بعد از چندی والد ایشان وفات یافته و باستدعای جمعی بامامت و وعظ و افاده کمالات مشغول شدند اکنون اهل ظاهر و باطن هر دو قائل اند و از غایت کمال و اخلاق با همه اش وداد است بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد برنگ اصحاب صورت ببو ارباب معنی را انجناب را در فن شعر نیز با بهره غالب است و بغیر از رضا بپنج شش مثنوی در سلک نظم کشیده الحق تا مدار اشتر نامه مهر و ماه وامق و عذرا وصف الحال قطع نظر از مطالب عالیه نهایت فصاحت و بلاغت دارد غرض وجود شریفش مربی اصحاب و ذات حمیده اش مفرح احباب در دیده حق بین شاهدش مشهود و موهدش موجود لوح ضمیرش بی نقش و نگار و جان منیرش مستغرق نقش و نکار است فقیر را بدرخدمتش مکرر صحبت دست داده و صحبتش ابواب فتوحات بروی دل کشاده راقم کوید از مرحوم حاجی آقا محمد برادر ایشان و عم دیکر والده که باقی و زنده باقی از انجناب ذاتی و اکتفا باید و نقل مینماید یکی انکه کفتند در یکی از منازل میانه فارس و اصفهان بر در و بیشه که پیاده زاه سیر بود رسیدم مرا بر وی دقت امد و توانائی پیاده رفتن در خود ندیدم باو کفتم منزل که رسیدی نزد من آی و از صحبت خویش دریغ مدار تو را دخل مخارج تو معلوم است اکر قوه پیاده رفتن معدومی و بالجمله یکدو روزی باهم بودیم و قطع مسافت مینمودیم و ما حضر را از او پنهان روا نداشتم و مختصر لوازم سفر و چند اشرفی در کیف کمر مخصر او کشوده و بسته میشد و غذا بمیل خاطر او تهیه میکردید تا انکه روزی بمنزلی رسیدیم که کاروان بار بنداخت و برای انکه نهایت کسالت از بیخوابی شب و عروض تب داشتم بخوابی افتاده و از سخن مولانا غفلت نموده مجهول مرو با غول مرو زنهار سفر با قافله کن و بواسطه ضعف و ناتوانی در یکی از زوایا فرو

امده خفتم ناکاه از سنکینی سینه بیدار شدم دیدم ان درویش کرک لباس ملبس بر روی سینه من نشسته و با حربه کردن شکافتن خیال جدا نمودن سر من از تن دارد کفتم این چه جفا است که بر من روا داشتی و از خدا شرم نداری کفت حقیقت ان است که قوه ریاضت و تحمل مشقت نداری میخواهم اسوده ات نمایم تا از رنج و زحمت دست بردیکر بیابان و حلقوم ملهم شدم که ان غول بیابان برای معدودی زر که برای خرج سفر دیگر است میخواهد مرا بکشد کفتم دست نگاه دار که من خود را اسوده مینمایم این کیسه زر ان کاسه بردار و برو و دست از ما بدار بهر طرف خواهی برو دیگر انکه چون بجای پدر عالیقدر بالتماس مخلصین در جامع جدید نماز را بجماعت قیام مینمود و خلایق را بموعظه و هدایت مامور بود کروه کروه از محلات دور و نزدیک در پای منبرش حاضر بودند و صیت بزرکوار یش باطراف همی بردند معرضین از حق و معرضین با خلق در کنکاش و با اراذل و اوباش هم داستان شدند که کلمات کفر آمیز صوفیه را بر منبر همیکوید هنکامه دین بر در صوفی بمیرد کوئی بسوزد بلند شد اعیان و اشراف و رجال که همکی طوق ارادت و برادری کردن داشتند بمخاصمه برخواستند نزدیک شد که فتنه عظیم واز فقراء شود حاکم فارس میانجی شد و قرار دادند اشخاصی که اهل علم هستند از فریقین انجمنی نمایند و منکرین ایرادی که بخیال خود شان صورت علمی دارد بمجلس کنند و یک یک را دران مجلس بعد از ثبوت جواب شنوند و فرقه ثالثه را اسقاط بطرفین صدق و صحت و سقم اقامه مورد و مجیب ترتیب دادند و روز موعود اجتماع خواص بنظارت حکومت اختصاص یافت کسانی که با مرحوم حاجی محمد حسین بودند فقط مرحوم وصال و من بودیم اشخاصیکه بیاری منفقهم آمده بودند آخوند ملا محمد تقی حکیم و حاجی میرزا ابراهیم فسوی و از زمره بی طرفان مرحوم حاجی علی اکبر نواب و آقا لطفعلی بعد از انعقاد مجلس بنا بر ان شد که از هر فرقه یکنفر اعلم و انطق اختیار کنند که تقریر مطالب نموده در سؤال و جواب دستگیر منفقهم کفتند چون مطلب متعلق باصول دین است و براهین منطقی در میان است جناب فیلسوف وقت لسان ما و کفته او کفته ما ست اما جناب حاجی محمد حسین فرمود خود حاضرم برای جواب و وکالت باحدی ندادم پس آخوند کفت میکویند شما روی منبر تقریر مسئله وحدت وجود نموده اید و خود هم معلوم است بان رفته اید حاجی کفت ضرر مسئله وحدت وجود چیست حکیم کفت باتفاق و ضرورت کفر است حاجی کفت ایراد اول همین است کفتند بلی کفت جناب حکیم شما میکوئید که میکویند روی منبر مسئله وحدت وجود را تقریر نموده ام اولا میکویند ثبوت این نسبت از کجا ثانیا لو فرض که من تقریر مسئله وحدت را نموده ام نقل اقوال مشهوره اهل علم است ثالثا اتفاق و ضرورت بر کفر از کجا و بنا اعتقاد من بر ان از چه معلوم خامسا جناب حکیم اکر من روزی روی منبر بقول شما مسئله وحدت را تقریر نموده ام اما شما همه روزه با ادله و براهین مسئله وحدت را در سر مدرسه ثابت میکنید بسیط الحقیقه کل الاشیاء و الوجود حقیقه واحده در این صورت تقریر موده خودتان باتفاق و ضرورت کافر تر از من هستید حال حکم بامضا کنید مرحوم حاجی آقا محمد سفیر مود چون این تقریر را برادرم نمود تمام حاضرین از مؤرد و مصدق را حالت عجیب دست داد و مهر خاموشی بر دهان بود فلذع علی رؤسهم الطیر چون ساعتی بر این منوال کذشت خوب کفتند دیکر چه ایرادی است مدعیان در کمال خجلت و شرمساری کفتند والعذر عند کرام الناس مقبول و همین سؤال و جواب مجلس ختام یافت و وفات مرحوم حاج محمد حسین طاب ثراه بیمه ذی الحجه الحرام سال هزار و دویست و چهل و نه در شیراز روی داد و در بقعه مبارکه امامزاده سید میر احمد نزدیک مزار مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم سکوت دفن نمودند و انمرحوم را ذکوراً و اناثاً اخلاف نیکو نماند از جمله حاجی عبد الوهاب است مدتی بطهران بماند و مرحوم عمدة العلما آقا محمود ابن آقا محمد علی مجتهد را با ایشان کمال خلوص بود و صبیه عفیفه صالحه خود را بعقد او در آورده و سفر مود چون بدیدم با این طائفه خوش رفتاری نمود من با یکدیگر آن نمایم و چون در سال هزار و دویست و شصت و نه با هشتاد و یک آقا محمود در شمیران طهران وفات نمود جنازه اش را بکربلای معلی نقل و در رواق بائین پای نزدیک جد شهدا سید الشهداء با فرد فن نمودند حاجی عبد الوهاب مجاور عتبات عرش درجات کردید و در حدود سال هزار و دویست و هشتاد دو رحش بعالم بقا خرامید و کالبدش در آن مکان عرش مکین قرار کرفت و مرحوم حاجی محمد مجتهد بی خلف الصدق آقا محمود کرامانی از حاجی عبد الوهاب نقل مینمود

نمود یکی از آنها ابو یوسف که اخبار از هنگام وفات داده بود و وقت رحیل دیدیم که بدنش حاجب ما واز ابنود و آن مرحوم را از صبیه
آقا محمود مجتهد ترع البیت که مجاور نجف اشرف است و سبق ذکر یافت که زوجه حاجی ابو القاسم مذکور بود و او را بنت صبیه
دیگر است از ملک یمین مجاور کربلا و یک پسر است از بطن بنات ملوک مسمی به شیخ محمد علی متوطن شیراز از فضایل علمی
و معارف انسانی بی بهره نیست و جناب حاجی محمد حسین چنانچه اشارت شد طبع موزون داشته اند و حسینی تخلص میفرموده
و مثنویات حضرتش بعلاوه مطالب و اشتمال بود تا بر معارف نهایت فصاحت و بلاغت است و تیمنا از هر یک چند فردی
ذکر میشود (وامق و عذرا)

ابجدای ذو الجلال ذو المنن — ای کریم مستغاث هو تمن — ای خدای پرده ساز پرده سوز
پرده بردار از رخ کیتی فروز — تا جهانی بی سر و سامان شوند — عالمی سرگشته و حیران شوند — آن چو عذرا خیمه بر صحرا زنند
زان شکن خونین غوطه در دریا زنند — این چو وامق رو بکوه و هامون کند — طرف هامون عنبر جیحون کند — یک تجلی کن زروی دلنواز
یک گره بگشا ز گیسوی دراز — پس جهانی را جنون اغشیه بین — عالمی را واله و سرگشته بین — این سر از سودای وصلش بیبار
آن دل از غوغای عشقش بیقرار — آن بجون خویشتن دامن کشان — این بجان خویشتن دامن فشان — آن خراب باده رخشان تو
این اسیر زلف مشک افشان تو — فتنه سرکن ز خال سحر فن — حلقه بنما زلف پر شکن — پس جهانی را فکن سر در کمند
عالمی را بین اسیر و مستمند — آن دو چار خال جادو فن نگر — آن غلام مشک و خونخوار بین — این اسیر طره طرار بین
محفلی را شور لعل می پرست — باده پیما شور چشم نیم مست — پس جهانی بر در میخانه بین — عالمی شوریده و دیوانه بین
آن قدح پیما ز لعل سرخوش — این خراب از نرگس مردم کش — آن حریف جام لعل خوشگوار — این خراب چشم مست پرخمار
تیغ بر کش از نگاه مست خویش — مست بگذر بر سر انبوه خویش — پس جهانی دل بی جان نگر — عالمی در خاک و خون غلطان نگر
آن هلاک از ناز چالاک بین — این طپان از غمزه بیباک بین — این چه باشد طایر بسمل شده — چیست این صید بی زخود غافل شده
جلوه فرما شور سرو سرفراز — دو جهان شاشور از مژگان دراز — پس جهانی را بخاک و خون نگر — عالمی را واله و مفتون نگر
شوق جانان بر سران پا بکوب — عشق دلبر دید دل ان خانه روب — کودنان در خم زنجیر عشق — مو بمو یکی این نشان تیر عشق
یک نظر کن جانب افکار خویش — یک سخن گو با اسیر زار خویش — پس جهانی را زبان خاموش بین — عالمی را چشم سنگ گوش بین
چشم آن بین یکی جانان در خمشه — گوش آن اسرار غیب آموخته — چشم آن نادیده خود دیدار تو — گوش این نشنیده جز گفتار تو
یک نگه زان نرگس عاشق شکار — یک گره زان طره آشفته بار — کشوری را بیره و ساز دو روز — عالمی را اوره در تاب و تب
زان فسونگر جادوی سحر آفرین — غمزه اسید کفر آشوب دین — ای بهر سو بهر ترا ساز دگر — وی بهر سازی ترا راز دگر
نغمه در هر خم تار تو هست — تو کلی در هر بن خار تو هست — در دو گیتی هر چه هست آیات تست — جمله اسماء و صفات ذات تست
انت کالشمس و نحن کالغمام — انت کالبدر و نحن کالظلام — انت کالبحر و نحن کالزبد — انت کالروح و نحن کالجسد
ای تو چون بحری و ما چون قطره ایم — نی تو چون مهری و ما چون ذره ایم — قطره با دریا کجا هم سنگ شد — ذره با خورشید کی هم رنگ شد
از علم را الطاف بی اندازه ام — مبدا هر دم وجود تازه ام — قد عدم بودیم چون کنج نهان — چون تو گفتی اکنزا کنج گران
جلوه ها و مکرها کردی بکار — تا کرشت ان کنج نهان آشکار — سکه هستی بنام ما زدی — سنگ ما کاجی بجام ما زدی

مهر و ماه در عرض حاجات با حضرت دافع الدرجات و شکایت ارباب غرض با یکتای بی عوض که دافع حبث اشرار و
واقع رایت اخیار است بر بدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون

الهی لیس لی رب سواکا — اجب عبدا اتاک بما دعاکا — الهی لا تکلنی فی اموری — الی نفسی فتنزل بی شرودی
ولیس سواک غوث لی ولا رب — ولا عون الی النفس هرب — وانت العون لی فی کل حال — بغیرک یا الهی لا ابالی
فان الفیتنی فی النار دهرا — وان اسکنتنی فی الخلد دهرا — فلا ادعو ولا ارجو سواکا — واصبر فی هواک علی هواکا
الهی حبب ملهوفا ببابک — فلا انظر لهیفک عن جنابک — فقد اصفر من الاشواق لونی — ادیلی منک یا غوثی و عونی
یضاعف من فراقک فی شجونی — لهیف قد تضاعف من جنونی — وحزنی غالب والقلب مغلوب — وعینی مدمع والدمع مسکوب
عموم کالتلال الراسخات — هموم کالجبال الشامخات — فمنهم الغم من تیه وعجی — وهم الهم من حزنی وهجی
الهی ان قومی قوم سوء — ومنهم صاد یوجی یوم سوء — ولست یراجران یرحونی — ولا یمکفران یکفرونی
صحبت الناس یوما بعد قوم — خدمت القوم یوما بعد یوم — وقفت الباب من حول الی حول — وصفت القوم من قول الی قول

مدحت الکل من قل و جل — صرفت العمر فی عجز و ذل — نقلت الزاد من دار الی الجار — صرفت النفس من حزن الی العار
شربت المر کاسا بعد کاس — ملئت الصدر باسا بعد باس — لقیت من الاحبة ما لقیت — دویت من البلیة ما دویت
حبیبی قد سقانی ما سقانی — حلیبی قد ارانی ما ارانی — دواما کنت فیه من البلایا — وما استولی علی من الرزایا
فما اقربوا الذی بدون مکر — والاصفوا الی بغیر غدر — سکنت الدار خیر لا اراهم — وکنت کرهت دونهم براهم
فقالوا قد سکنت الدار حتی — نکون لدی الخلا توکا بن میتی — فقد اجتمعوا علی من الجوانب — جموعا کالاکالب والارانب
جموعا هم قوائم للاباطیل — جموعا هم دعائم للضلائل — جموعا کالعقارب للافاعی — جموعا کالسحاب للثواقب
جموعا کالسباع من الوحوش — عبید للهیاکل والنقوش — جموعا علی المذاهب کالمواشی — ولکن للجامع کالحواشی
فمنهم من تشبه بالاکابر — ویعلو کالسبوح علی المنابر — ومنهم من تخلک بالعمامة — وصبرنا الحبر بدعامة
ومنهم من یقول فی المکائد — وصار له مکائده فوائد — فلما اجتمعوا جیش الاباطیل — تقول بعضهم بعض الاقاویل
فلا یهتموا رجال الاثم هذا بق — هذا بق للحقائق والدقائق — رجال الاثم نجوم للسلاطین — رجال الاثم رجوم للشیاطین
رجال الاثم کهوف للانام — لوامع کالشوارق فی الظلام — رجال لا یعرجون بالمدارج — وقد وصلوا الاعلی المعارج
رجال لا کالجبال الذی العواصف — اذا هبوا وان هب العواصف — فمنهم من تحلی بالفضائل — و نزهته الاله عن الرذائل
فبالغ فی الوصول الی المعالی — وعاین ما یعاینه الاعالی — ومنهم من تولی بالهداة — واعرض عن معاشرة العداة
فعالج جوهر نحو الالباء — وداوی داء تشبه الاطباء — ومنهم من تفکر فی النصوص — وحوله النصوص الی الخلوص
فجرده المصوص عن العلائق — وفرقه الخلوص عن الخلائق — ومنهم من تشرف بالفناء — ومال من الفناء الی البقاء
فعاد الی نعیم لا یزول — وشاهد ما شاهده بجهد — ومنهم من تعلم للوصول — وفر من الفروع الی الاصول
فاعرض عن علائق الطبیعة — واولع فی متابعة الشریعة — بلا عذر و مکر عاتبونی — بلا ذنب وجرم عاتبونی
وقالوا قد کفرت بما لدینا — فلا ترکن ولا تقبل الینا — بکفرک قد حکمنا استماعا — لقتلک قد جمعنا اجتماعا
وذنبک عندنا کالصوم لادم — لانک لم تزل فی الدهر صائما — وصوم الدهر من اقوی الدلائل — علی التلبیس وهو من الرذائل
وقتلک کالصلوة لنا عبادة — لنوملنی فی السعادة بالشهادة — نشاورک فی قتالک اجمعینا — لیرحمنا الله العالمینا
وحملک فی الشریعة کالجهاد — لانک لست من اهل الفساد — سداوک موجب لارادة لنا — ولست لهم کخضر او کالیاس
ودفعک عندنا عین الدفاع — لانک لست منا فی الخداع — وقالوا لا تعود الی النفاق — فقلت لهم ذرونی قبل زجی
احن لعزتی ابکی لنجی — فقالوا للسیوف الشاهرات — دموع کالنجوم الزاهرات — فقلت لهم ذرونی قبل زجر
فکوکی اذی خسرتی وزجی — فقالوا لابد یحصل الزجر — لان الزجر للاحیاء فی الذبح — فقلت لهم ذرونی قبل صلبی
اعالج سقم بجانبی ببلبی — فقالوا الاصلیبک یسلک الرکوب — وباب الصلب للصلوب مفتوح — فقلت لهم ذرونی قبل سلخ
اقر الی نجاة ووالمسلخ — فقالوا الا التشرح ختش بلخ — نفر ولست نشرب قبل سلخ — الهی انت اعلم بالضمائر
وما یخفی الضمائر والسرائر — فان ادعو سواک فلا تجبنی — وان ارجو لقاک فلا تخبنی — فانت المشتکی والیک اشکو
وانت المرتجی ولقاک ارجو — الهی قد شکوت الیک حزنی — فمن فزنی الذی اذنب حزنی — فکن لی یا الهی غیر زاجر
اذا کان القلوب لدی الحناجر — وشفع لی اذا بلغ التراقی — نبیک یا علیا بالضمائر — وصل علی نبیک مهبط الوحی
وحاکم محکمات الامر والنهی — وصل علی ولیک معدن الجود — ومولود لنبیک خیر مولود — فصل علی المطهرة النقیة
ومقصود الاله من البقیة — وصل علی الولاة النجبا — حماة الدین کلا اجمعینا — و منه فی صفة العشق
یکی سیل است چون دریا خروشان — زشور او دل افسرده جوشان — یکی شور است در دلها شرر ریز — شرارش شعله خیز و آتش انگیز
ندانم نام او عشق است یا درد — همی دانم که انگیزد زجان گرد — ندانم نام او ذوق است یا شوق — همی دانم که بر گردن نهد طوق
ندانم نام او میل است یا مهر — همی دانم که الابد چون چهر — غرض عشقی که در جان است مارا — وز جان جای جانان است مارا
برون از دانش اصحاب قال است — فرو هشته ز بینش ارباب حال است — ندانند کس نشان و منزل او — برون است از دو عالم محفل او
زعشق امیز شد جان الجسد بین — عیان در احمد انوار احد بین — احد باشد مسمی احمد اسم — صفت کنجی و صورت طلسم
ز وحدت کثرت و هم عیان است — بکثرت وحدت ذاتی نهان است — چو وهم کثرت از اوصاف ذات است — فنای هستی اندر عشق و مستی است

کمال

که مجموعهٔ کمالات صوری و معنوی باشد از کتم علم بعرصهٔ وجود نخرامیده در هنگام نگارش این مطلب این قطعه
گفته شد طرفه حالیست اینکه مردم دهر مردگان را بزنده فضل دهند تا نمیرند جمله اهل کمال
خود را نکار ناقصان ننهند غرض آنجناب شاعریست فاضل و سالکیست کامل عارفیست عاشق
و عاشقیست صادق حکیمیست نحریر و ندیمیست بی نظیر فصیحیست خردمند و دبیریست بی مانند خطا
و نبطاء عربیا و فارسیا نظماً و نثراً ماهر و جامعیت کمالاتش بر صاحب نظران ظاهر آنجناب را مثنویست
مسمّی ببزم وصال مشتمل بر اصناف کمال و نهایت امتیاز دارد و مثنوی فرهاد و شیرین وحشی را تمام فرموده
و کمال فصاحت ظاهر نموده و بمراتب براز وحشی گفته و رسالهٔ اطواق الذهب زمخشری را بعبارت بی ترجمه نموده
و بخطوط بسیار بدیع رقم فرموده و بعد از تنقیح و تصحیح و توضیح بقطعه از خیالات خود مناسب مقام تلمیح
کرده که موقوف بدیدنست و در کتاب مجمع الفصحا در آخر ترجمه اش مذکور است که در سنوات توطن فارس
غالبا صحبتش میسر میشد اکنون هشت سالست که مهاجرت فراق از وصالست کو ننشد صدمات روزگار
شکسته و بکنجی نشسته اکنون که سنه هزار و دویست و شصت و دو هجریست خبر فوتش رسید رحمة الله
علیه و در فارسنامهٔ ناصری است که در سال هزار و صد و نود و هفت در شیراز بعرصهٔ وجود آمد و چون
سن شریفش بشصت و چهار رسید آبی در چشمش پدید گشت که یکسال نابینا بماند و در آن حال صابر
و شاکر بود پس از یکسال مرد کحالی از کرمانشاهان بیامد و چشمش را میل زده معالجه نمود شهر برا خرم
و شادان نموده از غایت شوق بخواندن و نوشتن هنوز ماده فساد درم نکشته چشم را بکار خواندن و نوشتن
وا گذاشت پس از چند روزی دیگر باره مرض عود نمود و این نوبت امید علاج نبود و در ماه رجب سال
هزار و دویست و شصت و دو رخت از خیابان رسته بشهرستان پیوست و در بقعهٔ مبارکه حضرت سید
میر احمد مشهور بشاه چراغ در جوار پدر بزرگوار مدفون گردید سقی الله ثراه و از اشعار آبدار حضرت وصال
نزدیک بسی هزار بیت بیادگار بمانده است مشتمل بر قصاید و غزلیات و مراثی و ترجیعات و مثنویات و
دیوان غزل آنجناب بر سه گونه است آنچه در جواب غزلیات خواجه حافظ فرموده دفتری جداگانه است و آنچه
بطرز شیخ سعدی گفته دفتری علیحده است و آنچه متفرق گفته شده دفتری دیگر است و مراثی نزدیک بده
هزار بیت است در رثاء حضرت سید الشهداء فرموده اکنون در تمامی ممالک اسلام مشهور و معروف است
از جمله مثنویات آنجناب کتابیست مسمّی بسفینه نبیان آن کتاب بوزن بهجت است که چهل حدیث از احادیث قدسیه
را انتخاب فرموده حدیثی را عنوان نموده معنی آن حدیث و تحقیق مطلب و داستانی مناسب آن مقام فرموده
باز حدیثی دیگر آغاز نماید و آن کتاب ناتمام بماند و من باب تبرک بعضی از سخنان منظوم آنجناب ذکر میشود
از آنجمله وصیلهٔ موسومه بباب زندگانی در تحقیقات عرفانیه و مدح عارف کامل حاج میرزا ابو القاسم فرموده
و آن اینست خضر را گفتم این میقات گاه کیست کاندر آن کند جان موسی پیکر بذر جیب سینه سینایی بگفت
این محیط فیض حق اخلو تکدهٔ احمد امیر شرق سلطان ملک شاه بطحایی نه بینی سالکانش را چو احمد در ره
کوشش نباشد در صف رهبانی نباید ترس ترسایی منش من رانی پیر احمد شهر کزوی دلاز
توحید آرایی در درون او شرک پیرایی بگفتم اینقدر دانم که بر نفس و لحد بایمان ولی توضیح را خواهم بیانی نغز بنمایی
بگفتا این قدر گویم که خورشید حقیقت را نکرد انکار خفاشان ظلمانی کل اندایی ز نور لطف هر آنی کند بر
خاکیان جلوه ولی این اخفشان را نا توانان تا بدیه بینایی دراه جذب جنبت و ساطت سازد آن سان
کند بر شکل خویش از کثرت و نفرت و زیبایی بچشمش سر بدر ماند بگوشش آیتی خواند بجود لبش ابد انکاه
بر بینایی و شنوایی نباید واسطه جاوید و لطف او نکرد درطی که از او صفت ترکیبی است و این لغت بکتایی
چو این دانی یکی زانی سبع و موسی احمد که این اسماء نباشد جز شئونات مسمایی کنون در دفتر توحید
نه بینی جز ابو القاسم بشرط آنکه نور ذاتت ببخشد این شناسایی جهان را نیز الا مع خدا را مظهر جامع
که مانندش نهان بد تا کنون را آغاز پیدایی سپهر غایتم معنی که راز اوست خورشیدی که هم در عالم

معنی نماید عالم آرایی بلند ایوان قدر او بود آنپایه کز دونی که گردون پیش ایوان از کهکشان بند بود
نشاط افزای خلو او بود از بس فریبی که فردوس چمن بوستان ساید بموالایی اگر دایر را بوئی رسد از جنت
خلقش نگردد دون طوق آهن گردد شر گیسوی حورایی گر آتش بر خلیل الله گل شد یا دلطف او دماند
ز آتش جهل کستان کلهای دانایی اگر داود را آهن بدست اندر چو موم آمد از و چون موم شد آهن صفت دلهای
خارایی هم از قانون احمد یافت جعبت که بنوازد ز چنگ لی مع اللهی نوای با جمرایی عروس دهر کو
ادین مکن کاین بنیست آن یوسف که ذیل عصمت الاید به بهتان زلیخایی وصال این نظم کاب قند کار
کرده لم ناامش رضا فحیمه خضر است بی ازلای خود لائی چو روح الله که بر مرده زمین گفتار جان بخشم
عجب نبود که من نی بودم و روح القدس نایی و این قصیده خاقانی که بکفر دشمن است مبادا کو تولای دست
از این الایش دنیا که دنیا سنگ استنجا لست الوده است شیطانش نیز در مدح حاج میرزا ابو القاسم استقبال
نموده این چند فرد از آنست هم بر صورت یاران ولی بر سیرت ماران کجا ما را ستا زشیر بن زبانی زه
دندانش شده هر یک چو اشتر پشم پوش و کف بلجام مکول از یار کجکول است کو هر جای کو مانش و ز نیم
کو بنوی لطف حق و همت پیران هر یک شان قرین بودم کنون بودم ز افرانش که دین و کفر هر جا نزالباسی
مستعار آمد اگر نبود کنی زانیش و گر خلعت دهی زانش شنیدم پیری و عاشق شدم بر نام مسعودش
شنیدم خضری و عطشان شدم بر آب حیوانش چو خوردم آب دیدم خضر را نیز عطشانش چو دیدم روی
او دیدم خود را نیز حیرانش نه مردی ژرف دریایی نه بیرحی بود کیهانی که هر یک قطره دریا درج دیگر گونه
کیهانش بکانون درونش آذری دیدم فروزنده و تیمم آید آن آذر بکید با گلستانش دمار از غار نفس
غالم ادبارش برآورده عصا گردید شعبان نی عصا گردیده شعبانش معنیم کوی او کشتم چو در باغ جنان آدم
فریبم آن باغ کاخوراغ کو افسون شیطانش هشتی بود و در منزلوث هستی دید و شد دوزخ بمن با مادر
کردم شد بدل حوری و غلمانش چو جان فرسودم از هجران هکوره خواندم از احسان ندا زشا لبیکی کان
تنی نوعی بود ز احسانش نموداز نخ گران بو چشم من عالم دگر گون شد مکو صبح قیامت سر زد از چاک
گریبانش چو کم کشتم درا و دیدم همان پیر بخشش که اندر جامه اش تجدیدم و امروز عریانش همان عنوان
منشور قدم یعنی ابو القاسم که بر منشور هستی شد حقیقت نقش عنوانش یکی خرج است پراختر یکی کان است
پر گوهر حقا بو اختر چرخش معارف گوهر کانش چو حسن بی بیجان بد بار عاجز بودم از وصفش کنون
چون محض جان امدچه وصف آرد سخندانش ولی آن هر دم چشم از هفت زهریم چشم بجانش کز درون دل بود
پیوند با جانش بمه در باغ رضوان خواستم گفتم مکان او را چو او در رتبه بزدان چه حاجت باغ رضوانش
این دو بیت را در مدح عمارت حسینعلی میرزا فرمان فرما که در فارس ساخته و نامش کاخ همیونست بر
یکی از درهای آن عمارت بخط خویش نوشته است سر دشمن و دوست بر این در است ولیکن یکی از
ره دیگر است یکی خواست کافسر نهد سر نهاد یکی سر نهاد آنکه افسر نهاد و چون در مملکت دکن از
ممالک هندوستان مهاراج راجه چندولعل ملقب نظام الملک صاحب اختیار و پیشکار بود و در شیوه
مرضیه کرم حاتم ثانی و معتقد شناسایی ارباب کمال مسلم و خود نیز صاحب طبع موزون بوده قریب چهار صد
شاعر سخندان از هر طایفه در خدمتش مجاور و همواره از خوان کرمش ریزه خوار بودند و از آنجمله
میرزا ظاهر شیرازی متخلص نیری در ایام جوانی رخت سفر بجانب هندوستان بسته در ملک دکن فیض
صحبت خواجه معظم را دریافته با مجاوران آندیار و اصحاب دانش معاشرت نموده و قصاید بسیار در مدح
نظام الملک چندولعل گفته و از اوست چه بود این هوا انش دم کز وشد شبیب زهی بالا ز عکس کوه
هما گون شد نهان در نیلگون دریا نه دوزخ باشد و باشد هزارش شعله چون دوزخ نه دریا باشد
و باشد هزارش سیل چون دریا تو گفتی نیلگون خوکا هی اطنابش هر کز بر هی افراخته خیمجان بزیر
گنبد خضرا و یا اندر هوا آمد وان پیلان که پیکر فرو افراخته زنجیرهای سیمیان در دیا کهجازه

نهمه فرو ماند ز اشکستن تا رخشك | بشکنند بدیکر روز صفها بصف صفین | بد او دیت از لطف هر روزه عنایت باد
اینماست دعا کفتن از روح القدس آمین | واز غزلیات آن جناب است | در دل نشك نخواهم که هوای تو بود
جنتم آید کر درآن عکده بجای تو بود | چون سر زلف تو بی تابی بکسا یکی زلف تو نیست | چون سر زلف توان بر کر سپای تو بود
تو که بر روی نکو زلف معنبر داری | تو بهار بند شب و روز برابر داری | بجز آئینه ترا هیچ نباید در چشم
کر برخسار خود آئینه برابر داری | هر سحر که بکذرد باد صبا بکوی تو | عطر مهم عاشقان زنده کند بوی تو
در بر مهر داوری عرض هنر چه میکنی | کائینه فاش میکند عیب تو روبروی تو | چهارمین فرزند جناب میرزای وصال

ست آفتاب برج نالش وبنیش وکمال ودر درخشنده اختر اوج حشمت ورفعت واجلال فرهوسند فرهمند توحیح
با فرهنك میرزا ابو القاسم فرهنك رحمه الله متخلص معروف چنان است که چون مرحوم وصال را اختر
فرزند بعرصه وجود آمد از جناب قطب العارفین مرشد خود حاجی میرزا ابو القاسم صامت لتسمیه مولود
مسئلت نمود حضرتش این عبارت فرمود احمد محمود محمد ابو القاسم واز این کلام بشارت انجام هر اب را بدین
ترتیب ملهم شد ومعلوم فرمود که جناب سکوت اسم خود را بفرزند چهارم بخشیده وقبل از آن مولود چهار
نابد بود خواهد نمود وچنان بود خلاصه ولادت میرزای فرهنك در ماه رمضان المبارك سال هزار و
دویست وچهل ودو بوده کسب کمالات در خدمت پدر نموده وبرحسب استعداد فطری در اندك زمانی
از علوم ادبیه بهره وافی یافت ودر خط شکسته وتعلیق وثلث ونوع از استادان کوی مسابقت ربود
وبدستیاری طبع موزونش بانواع شعر بدرود توانا وضمیر منیرش بانوار الهی روشن وبینا واز خدمت رحمت
علیشاه بفیض روح القدس مستمد ومفتون وبعنایات حضرتش نائل وواصل کردید عجبا روز کاری در
نهایت محبت با یکدیکر دمساز وعمری با کمال مودت والفت روزها بشب ودیم در بغاکر با هم استحکام عهد
وتفلیت مجد کلام ناصح الدین احمد ارجانی در صفت قلب صادق آمد موتتنه ندوم لکل هول وهل کل موتنه
تدوم بواسطه شقاقان باب نفاق آن قدوه اصحاب وفاق را بنیر اختلاف روی داد وسیله را بدار الخلافه
مسکن افتاد ووفات آنجناب در سال هزار وسیصد ونه در شیراز بوده ودر جوار سید میر محمد برادر سید
میر احمد مدفون کردید میرزای رحمت در تاریخ وفات عم امجد بنظم کفته فاذ یقول المالك القدیم ان الابرار
لفی نعیم از مؤلفات آنجناب است شرح حدائق السحر رشید وطواط که از پانزده هزار بیت متجاوز است وبطرز
واسلوب چهار مقاله عروضی نظامی نوشته شده ودیکر لغتی است مسمی بفرهنك فرهنك که عنوان از لغات
مصطلحه مختلفه است اعم از فارسی وعربی وترکی وبعد تلوان انچه لغت فارسی خالص بوده ثبت شده وتا اکنون
بدین روش لغتی در بلاد نشده بسیار مفید است ودیوان اشعار قریب بده هزار بیت میشود از قصاید
ومسمطات وغزلیات وغیره واز انجمله است در وصف زلزله که در ماه رجب سال هزار ودویست وهشتاد وشش در شیراز آمده

از این منازل ویران وابر دیار خراب | عجیب نیست که آید همی غریو غراب | دریغ وبیدرد ز مه طلعتان زهره جبین
که بسته اند خون بر بدست وپای خضاب | دریغ لاله رخانی که زین جهان رفتند | چو لاله داغ نهادند بر دل احباب
همی بلرزد از بوم مهین زمین هر دم | بدان صفت که بلرزد برآینه سیماب | چنان خراب شد آبادی که کس
نشان کعبه نداند مکر باسطرلاب | بیاد داریم از عیشهای عهد قدیم | چنانکه پیر کند یاد روزگار شباب

واز انجمله قصیده در نعت حضرت ولایتمآب علیه السلام انشا نموده بعضی از انست

اهل شمع بزم صفوت در درج لافتائی | کل کلشن ولایت مه برج هل اتائی | که وسیله نجاتی وشفیع وجودی
خلیفه رسولی ولطیفه خدائی | همه خلق وصفاتی که خلیل راست | همه رفعت وعلائی که علی مرتضائی
بغلط نرفته آنکس که ترا خدای داند | که خدا نه ولی اثر خدا نمائی | من اگرچه در ثنایم بشمار بندکانت
بخدا که عار دارم ز شهی از این کدائی | همه دیار زنم ز همه نشان کرفتم | نه کس از تو ام نشان داد وکفت از کجائی
بکسست نشان چه جویم که تو در میان جانی | ز دلت سراغ کیرم که تو یار آشنائی | مس کم بهای فرهنك چو زر توان شد
تکند اکر عیاد نعم تو کیمیائی | وآنحضرت را دو پسر [illegible] ودو دختر [illegible]

بعد از نجده یادکار است نخستین اولاد ذکور است جناب لب الالباب ونتیجة الاطیاب قدوه ارباب فضل وکمال
سالك الدقائق رحمعلی ووصال یعنی عمش میرزا محمود والمتخلص اورنك نام ایام افضل الدمیلادش سال هزار و
دویست وهشتاد وشش با جوانی در اخلاق حمیده بی ودر کمالات صوری ومعنوی بی نظیر خط نستعلیق را چونی
میر نویسد وانواع شعر را نیکو کوید پس از فوت پدر بزرکوار با جمعی از اخوان الصفا بزیارت عتبات عالیات مشرف
کردید وشش ماه در روضات ائمه اثنا علیهم السلام ادراك فیوضات نموده وعود بوطن مالوف فرمود ودر اوایل
ربیع الثانی سال هزار وسیصد وسیزده بطهران آمده وتا اواخر جمادی به بدار الخلافه ماند از درک آنحضرت ولایت
تامه کرفتم واز فیض صحبتش حظ بی اندازه یافتم امناء دولت علیه مقدمش را مغتنم شمرده حضرتش را محترم داشته
خصوص صدارت عظمی آنجناب را بعنایات کبری وعطیات بی منتهی نوازش فرموده وفرامین مرسوم بوطن مالوف
مراجعت نمود از یزدان پاك مسئلت در خواست چنین است که بار دیکر بدیدار آن بزرکوار دیده ام را روشن فرماید
واین غزل کلی از بوستان آن قدوه دبستان است

پریرخان دکر از پرده روی باز کنید
مرا ز جنت فردوس بی نیاز کنید | بدین جمال دلارا او قامت موزون | بماه طعنه زنید وبسرو ناز کنید
دو بوسه از لب جان بخش خود بمن بخشید | مرا میانه عشاق سرفراز کنید | بحسن دست لبش بدغا شقان از جا
بسپس بچهره معشوق دیده باز کنید | صباح وصل مکوئید قصه شب هجر | بپیش دوست نشاید سخن دراز کنید
بزعم شیخ کشاد ندد وش میکده را | خبر بباده کساران پاکباز نبید | نصیحتی کنم ای میکشان ز من شنوید
ز زاهدان ریاپیشه احتراز کنید | ز خلق دیده امید خود فرو بندید | بغیر روی بدرکاه بی نیاز کنید
به بزم دوست رفیقان اکر ره یابید | ز راه لطف دران دم که قصه ساز کنید | حکایت غم اورنك در میان آرید
حدیث غصه محمود با ایاز کنید

دومین فرزند میرزای فرهنك است محمد میرزا محمد متخلص به اهنك
در سال هزار ودویست ونود وسه بدنیا قدم نهاده ودر اکتساب فضائل نفسانی وفواضل انسانی کوشیده
بمقام نیاکان رسیده در سن شانزده سال است که بهیج انش مبتلا واز دیدارش محروم مانده ام واین شعر بدیع عالی
ولیاقتش برحق شهده واصادق | بیتو من زار ودل افکار وتو بی من خوشدل | خود بکو تا دل تو سخت بود یا دل
من | واین غزل خوشه از خرمن ونمونه از کلشن میرزای اهنك ثبت میشود

هر که روزا دل کشت پا بست سر کیسوی دوست
شد بسیر تو پریشان حال همچون موی دوست | بی کمان زاهد بهشت بسر یفروید نقد | با نظر کر باز بیند طلعت نیکوی دوست
باغبان در باغ از پا فکند سرو سهی | بکوه ار بیند خرامان قامت دلجوی دوست | ساقیا می ده که مهر نهار بخش وفتنه ها بهل
سر خوشم امشب ز دست و [illegible] روی دوست | همچو شب یکباره کشت از چار سو روزم سیاه | تا بدیدم طره و خال وخط وابروی دوست
جان ویران اهنك سوزد از طرب پروانه وار | کر فروغی بیند اندر بزم شمع روی دوست

سیمین فرزند مرحوم میرزای وصال
پیشوای اصحاب وحید حال میرزا اسماعیل توحید است در سال هزار ودویست وچهل وشش بعالم شهود آمده
در جمله کمالات سیما خط نسخ بقلم بسیار خفی وجلی چنانچه چند مصحف را بروی کاغذهای بسیار نازك ونو
انمود در نهایت زیبکی چنان نوشته که تا کنون هیچیك از استادان ننوشته وعجب آنکه چندان روشن وخوانا
است که چشم را اصلا تمیز ندو این مجموعه کم از شق القمر نیست وآن مرحوم را اوازی خوش وصوتی دلکش بود که کاه ترنم
بجان مستمعان آتش فکندی ودر این کمال معروف واز دیکر اخوان الصفا ممتاز است وفیاز غفران مآب حاج
والد حاجی آقا محمد شنیدم که میفرمود در فصل بهار با اصحاب برادرم حاج محمد حسین در هفت تنان شیراز انجمن
بودند سحرکاهی که ارباب نیاز بدرکاه بی نیاز در راز بودند منهم بکوشه رفتم که با ناله دمساز شوم دیدم مرحوم
وصال بدان مکان سبقت نموده وبا خلوص خوش مناجات با ترنم میخواند پای رفتم تماما هسته نشستم دیدم
کلهای آن در فضا کر داکر در آن با غنچه بود متمایل است بطرف او وهر زمان که ساکت میشود کلها بجای خود
قرار میکرفتند خلاصه در جوانی کرفتار درد دندان بود وغالب را تسمیه بحکیم سنائی چنانچه در هفتاد فرماید
درد دندان دارنا بود خندان | چون کرانی کند بکن دندان | ومولانا در مثنوی این مضمون را چنین اورده
چونکه دندان تو کرم او فتاد | نیست دندان بر کنش ای اوستاد | تا که باقی تن نکردد زار ازاو | کرچه بودان

نوشو بزار از و وخود ان مرحوم قصیده در شکایت از درد دندان گفته که بعضی از آن است

بدین مثابه که من دستگیر دندانم — ز درد دندان آخر بلب رسد جانم — دریغ دورجوانی و روزگار شباب
که سال و مه لبر اید بدرد دندانم — سپید و دود شمن خون خواد دیر ارمیکند — که روز و شب بکمیند از پی جانم
بکام من شده دندان سیاه چون انگشت — زبس که تشنه بر آن اه آتش افشانم — ز بسکه موسر دندان کشیده ام بیمار
تن نوشتن از شکل سین هراسانم — و در سال هفتاد و هفت با برادر اکبر اعظم وفات یافت نقطه یطهران رفت و این قصیده را
بمدح شاهنشاه در آنجا گفت — چو بر کشید موذن بنام زاد بگاه — ندای اشهد ان لا اله الا الله
پی نماز بجستم ز جا و کرده روی — بدرگهی که بر آن خسروان نهند جبا — پس از ادای نوافل بعادتیکه مراست
بنعمه صدق بخواندم بگاه دولتشاه — بنا گرازبدم آن ترک ماه روی رسید — چو دولتی که کند رو بمقبلی ناگاه
و نفحه مهربیر سید حال من کی ترا — چگونه میکذرد روز و شب درین دو ماه — عجب ز شوح بخت که چار ماه ترا
ندا د راه بدرگاه خویش شاهنشاه — بگفتمش من و درگاه شاه این عجبیست — چگونه قالب خاکی برد بگردون راه
از آن کنشته بهر جا و سیلتی باید — علی الخصوص بدرگاه شاه گردون جاه — بکف بر در شاهنشه و سیلتی
بیانه هر چه بدرگاه ناصرالدین شاه — اخوالامر در سال هزار و دویست و هشتاد و شش بمرض وبای عام بدرود
این عالم نمود مطابق کلمه عفور و در پهلوی برادرش داود بی مدفون است و خلفی از وی نماند بلکه روزگار چند
امانش نداد که نا اهل اختیار نماید و در بحبوحه شباب نخل قامتش بیفتاد مت سر بر کشید خاکش بپوسته بروانش
رحمت فرستد بسیار خلیق و مهربان و رفیق شفیق یکرنگ نان بود از غزلیات اوست — بکوی عاشقی آنکه سفر نوائی کرد
که ترک دین و دل و جان و سر نوائی کرد — کرم بتیغ جفا میکشی دلم شاد است — که باز زنده ام از یک نظر نوائی کرد
از نقای دوست بهر سو نگه بی مبینم — تا دل سوخته با چشم تری می بینم — تا بدو نیک جهان دل ننهای خواجه که من
این بد و نیک بدست دگری می بینم — شاه آنکه سر بقدم دوست نهند — ورنه در تاج شهی در بد سری می بینم
ندر خرابات مغان گر ندهی باده زنی — لب بر خود فکنی پا بسجاده زنی — خوی قسمت ما نیست یکیتی توحید
دست و پا چند چو قسمت نهاده زنی

ششمین فرزند جناب وصال است بنده خاص سبحانی میرزا عباد ثانی میرزا عبد الوهاب یزدانی دام افاضاته المتعالی سال میلاد شریفش هزار و دویست و پنجاه و دو بوده سنین عمر شریف برسید که در بدیم کرد بد واین و این مصاحبات او سخت سیر فوت برادران که فرق هر یک کوههای الام و دریاهای اسقام بود خاصه چنان برادرانی که حقیقت اخوان الصفا بودند که کوئی بکروان در دانش یکرجلوه نمود و در یک کلبه روز و شب با هم زیستند و چون روزگار بد سکال هیچ حیله نتوانست آن جمع را تفریق کند بجنگال اجل یک یک را جدا نمود و در خاک هلاک سپرد خلاصه آن بقیه ماضین و کعبه باقین با همه فسردگی طبعی موزون و روان دارد و خط نستعلیق را چنان نویسد که با خطوط استادان ملحفه مهره فن نمیز نمید هند سفری با مرحوم توقاف بعتبات عالیات و از آنجا بعد زیارت عتبات استان شاه و حجت بدار الخلافه رفت و عود بوطن مالوف فرمود و تا اکنون بحمد الله تم بجای اسلاف تکیه زده و مخلصین را تکیه گاه امده دو سال تمام را تم در روزهای دو شنبه که این رسم از مرحوم میرزای وصال برای تعلیم تلامید در آن دودمان باقی است بخط شریف ملشد و علاوه اکتساب فیوضات صوریه و معنویه از حضرتش مینمود آنقا در بمقال سو سنه بقاء آن عدیم المثال را مسئلت مینماید و از یزدان بی همال بار دیگر و بار دیگر بالبر دانی را با احسن حال مقتضی است و این غزل قطره از یم فکرت اوست — بوی بهشت میوزد از سر خاک کوی تو — دست صبا مگر کزد شانه بتار موی تو — و انجناب را
حضرت باری فرزندان صالح سه ذکور و سه اناث مرحمت فرموده و نخستین ذکور که در دومین اولاد است نام شریفش علی است تخلص لطیفش روحانی در سال هزار و دویست و نود و چهار بعرصه وجود قدم نهاد و بنای تکمیل نموده نستعلیق را خوش تر از غالب خوشنویسان معاصرین نویسد از تعاشی هم بی اطلاع نیست و این غزل زاده طبع وقاد اوست — دلبر زلف چو رخسار سیاهی ندارد — دل خلقی همه آشفته و شیدا دارد
چینی از زلف سیه گر بگشاید داند — که گرفتار بهر تار چه دلها دارد — هر که بیند خط سبز و گل رخسار ترا

که در کوی سبز گل و سبزه تمنا دارد — شکوه از جور و جفای تو نمودن بیجا — تا زنیلی و هما مر چه کنی جا دارد
زاهد شهر که دی منع من از می میکرد — چه شد امروز بکف ساغر صهبا دارد — گر بر از فرقت خود کام مرا تلخ چو زهر
آن پری رخ که لب لعل شکر خا دارد — تا که شد روی بنکوی تو روحانی — زغمت دامنی از اشک چو دریا دارد
دومین پسر که چهارمین اولاد جناب یزدانیست میرزا ابراهیم نام دارد و در سال سیصد و یک متولد گشته اشتغال بتحصیل دارد سومین اولاد ذکور انجناب مسمی میرزا احمد است در سیصد و پانزده بدنیا امده حفظهم الله جمیعا العالم العامل والمحدث الکامل جامع العلوم الحاج معصوم مسمی حبل حبل جد تا طاب ثراه ارشد است اولاد حاج محمد حسن بود و بواسطه سبق تاریخ وفات حاج محمد حسین ترجمه انجناب را موخر داشت در احوال والدش ذکر یافت با اهل و عیال شد رحال از کاظمین بشیراز نمود هم تدریس و امامت داشت و هم تقدیس و تجارت همگی اهل فارس بر زهد و تقوی و همت و سخای او معترف اند و چون عیال محترم اش جده راقم در سال هزار و دویست و بیست و هشت وفات یافت مرحوم حاجی علی اکبر نواب بسمل تخلص که ترجمه اش سبق ذکر یافت این قطعه را در تاریخ آن مخدره گفته و بر لوح مزارش که بباب السلام شیراز واقع منقور است — آه کز جور اسمان
ناگاه کرد عزم سفر ز خاک مکان — کشت از جور چرخ تا هنجار — نخل عمرش ز باد فتنه خزان — بود خورشید اسمان
حیا کز چو او در جهان نزاده نشا — بلبل بگلستان عصمت بود — لیت از جور مهرگان ز بان — بود ماهی ببرج عفت
لیک شد ببرج سحاب خاک نهان — کلک بسمل برای تاریخش — با دلی پر ملال و با افغان — دل ز عزت گرفت و کرد
فسوس کرد عزم سفر ز خاک مکان بجنان — واولاد سعادت نهاد که از بطن آن مخدره بوجود امده اندا سامی هر یک ذکر
شد که از انجمله والد ماجد راقم است و تا زمان حیات آن عفیفه عیال دیگر نداشته و بعد از فوتش دو زوجات عقیده داشته و اولادیکه از انها بظهور رسیده باین اسامی است آقا محمد با فر آنکر حیز آقا اسدالله نیز از ملک یمین
حاجی آقا آقا محمود آقا احمد بدر جهان از بطن یک مادر ند امور معیشت انجناب از تجارت میگذشت و وکلا در اطراف داشتند که حساب آنها را سال بسال رسیدگی مینمودند و در اواخر عمر که عزم تجارت سند بو شهر و دشتی بود تمام از دست رفت اجمال آنکه وکیل بوشهر بنای تقلب گذارد و برای رسیدگی بحساب او بوشهر رفت چون وارد شدند آن وکیل که ظاهرا نامش حاجی مهدی بود خلاصه اموال و دفاتر محاسبات را بار یک بار نمود و در کشتی فرار کرد و چیزی در بساط نماند از جمع ثقات بوشهر شنیدم که چون حاجی معصوم لب دریا امد و دید که
ضیاع چنین است هر دمان کشتی و اگر حاجی مهدی با ز اموال جناب حاجی معصوم پر نمود و وجود با نقود و دفاتر در ان نشسته بود و بادبان کشیده بطرف مسقط میرفت نشان دادند فرمود حاجی مهدی آتش بگیری که مرا آتش زدی ناگاه دیدیم که دامن شراع کشتی آتش گرفته و باندک زمانی همه جا لسین و اموال کشتی سوخت و جز یکنفر ملاح که بر تخته پاره چسبیده خود را بخشکی رسید هیچ کس سلامت نماند انا مال التجاره در کشتی و کلا کفته طلب از خوانین دشتی داریم و از آنها بدر شتی بعنوان طالبه نمود و بملاحظه انها فایده نداد و بالاخره چیزی عاید نشد مرحوم حاجی آقا محمد میکفت حسن اخلاقی که از مرحوم اخوی دیدم مکر انبیاء درباره سایرین ناس ممکن نیست تصور شود حال برادر در وقتیکه آنهمه مال و منال داشت با انوقت که هیچ نداشت با کثرت عیال بی تفاوت بود در کمال بشاشت و خوشی با مور تدریس و امامت اشتغال مینمود راقم گوید رقعه بخط انمرحوم دیدم که بحاجی آقای لیراشان وقت که بدشتی رفته برای مطالبه این عبارت نوشته بود نور چشمی مهربخواست از طلبه من چیزی وصول نموده بفرست که برای پول حمام و مخارج نشام معطل مانده ام و ستر این عسرت و کرفتاری در احوال والد معلوم میشود که چه بوده خلاصه انجناب در سال هزار و دویست و شصت و سه با فرزند اکبر ارشد خود حاج زین العابدین رحمتعلی شاه از طرف بوشهر بعتبات مشرف و از آنجا بعزم زیارت امام ثامن بخراسان طوس شدند در راه مزاج شریفش علیل شد و در دو منزل بشهر مانده وفات یافت و کان وقوع ذلک سنه اربع و ستین و ما تین بعد الالف و در آن وقت مسئله قلعه سند بی و حصار شهر مشهد در میان فهرج و مرج در اطراف خراسان و وقعه سالار بود مجال دفن در بقعه مبارکه و جرات نبود در صحن پایین پای مبارک که معروف بصحن نو و از بناهای صفی شاه است چون از

درب

درب قبله وارد شوند شش حجره بطرف دست چپ شیر بمقابل آن حجره بفاصله یک ذرع مزار آن قدوه اخیار است مکرر
زیارت نموده ستمین فرزند حاجی محمد حسن نور الله مضجعه حاجی آقا محمد است قدس سره بعد از ترجمه والد مذکور گردد
رجعنا الی من هو المقصود در بستان السیاحه ترجمه آنحضرت را باین عبارت تحریر نموده سالک مسالک یقین الحاج
میرزا زین العابدین بن الحاج معصوم ملقب کرامیش رحمتعلی است آن بزرگوار از دیار قزوین است زبده اولاد حاج محمد
حسین بل قدوه اخیار المدیار و اکثر جمیع سالکان عراق و فارس بوجودش افتخار کنند مرآت سرّ بنور فضایل انسانی
آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته بواسطه فقیر مرید قطب العارفین مجذوبعلی شاه قدس سره است و بشرف
صحبت آنحضرت رسیده و جمعی از مشایخ عصر را نیز دیده و بسیاری علماء زمان را ملاقات نموده و طریق سفر عراقین
و خراسان و عمان و حجاز و یثرب پیموده و مشقت بیشمار از ابنای روزگار کشیده و زهر ملامت از دست بیگانه
و خویش و توانگر و درویش چشیده خصوص از قاسم خان رنج بسیار دیده و باری تعالی او را نه پسندیده و از اثر تحیر
خاطر او بزودی بدار جزا خرامید تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد مدت چهارده سال
میشود که اکثر اوقات جلیس و همدم و انیس و محرم فقیر است و عمر گرامیش در استرضای خاطر حضور میکند ندرد و در ترفیه
حال فقرا و مساکین و رعایت عموم سالکین اشتغال دارد ذاتش خیر و ساینه راحت و مظهر رحمت و مصدر شفقت
است زیرک و کاردان و عارف معارف عرفان و صادق بسیار مهربان و مودب و متواضع و سخی و قانع است و
قلب ذاکر و صابر و لسان شاکر او را ملازم و صدق و صفا و شرم و حیا او را خادم اند از صحبت دونان و بدگوهر
احتراز دارد و از معاشرت اهل فساد و افساد اجتناب لازم شمارد و از سخنان معرفت بنیان و ست کسالت در
بد و حال را بد کتب مشایخ را نخواند و مقالات عرفا را نشود زیرا که چون سالک قبل از سیر و مشاهده اگر کتب
این فرقه را بخواند بر انگیزه فائده نبخشد بلکه در خیالات پریشان فتد و از رویاندیشه و خیال سلوک نماید جز
احوال و مقامات نکرده داما اگر سالک بطریقیکه شیخ فرماید سلوک نماید و در تخلیه و تصفیه کوشد و قطع مراحل
و طی منازل کند و آنچه فرموده اند بعین العین مشاهده نماید آنگاه بر کتب ایشان نظر اندازد و با سیر و سلوک خویش
مطابق سازد هر آینه فایده ها بیند و مزید صفای سر و اطمینان خاطر شود و این بدان ماند که سیاحان بلاد
کسیده اند با یکدیگر بیان کنند و از آن تقریرات محظوظ و مسرور شوند و دیگر فرموده که سخنان اهل صورت منند
طبخ باذراست که رنگ و رو دارد و طعم و لذت ندارد انتهی راقم گوید که آنجناب ولایت مآب چنانچه اشارت نمود
چهاردهم ربیع المولود سال هزار و دویست و هشت هجری در کاظمین علیهما السلام بوده و اواسط سنه هزار و
دویست و هفده بتقریب مذکور با والد ماجد و والده و اخوان بشیراز آمدند و در نزد حجه آخوند بتکمیل علوم عقلیه و
نقلیه اشتغال نمودند و والده مخدره اش غریق نسائیه در سال هزار و دویست و بیست و هشت چنانچه ذکر شد
دل از جهان فانی برداشت و بعالم باقی خرامید و چون سالها در علوم مرسوم زحمت کشید و از ظواهر الفاظ حظی
حاصل نگردید و از براهین فلسفه غیر از موهوم معلومی نیافت در پی تحصیل حقیقت انسانی و طریق معرفت
سبحانی برآمد و هر گوشه و کنار که از ابرار و اخیار و متخلقین باخلاق الله نشانی می یافت بدانصوب میشتافت
چنانچه بصحت لسان الغیب است تا فضل و علم بینی بی معرفت نشینی یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی
تا آنکه سال هزار و دویست و سی و چهار جناب حاجی زین العابدین شیروانی بشیراز آمده و در بقعه باباکوهی که ترجمه
اش در احوال شیخ عبد الله خفیف گذشت توقف نمود روزی بر سبیل گردش و تماشا و سیر و گشت با جمعی
طلاب و تلبیه با آنکوه رفته و چون داخل صحن و بقعه شدند جمعی را دیدند که شمع پروانه وار حلقه زده اند در سرای
مغان رفته بود و آب زده نشسته پیر و صلائی بشیخ و شاب زده گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت
ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده بی اختیار بجانب آن مجلس خلد مونس روانه گردید هر چند همراهان از راه
نصح منع نمودند مفید نیفتاد و چون بدان حوزه و روضه داخل شدند بعد از تحیت و سلام و تهنیت و اکرام جناب
شیروانی بنحو ملاطفت بیت شمس الدین حافظ شیرازی را خواندند زاهد ار کوچه رندان بسلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند و آنجناب گفته حافظ علیه الرحمه عزو بانی را پاسخ داد حریم حرمت کوی تو

خیال تو

جنت ابرار شمیم نکهت موی تو راحت الغرار خواهشمندم که بر شهر منزل کنید و در رحمت بروی خلق باز نمائید قبول
فرموده بر حسب تقدیر جناب حاجی در سنه هزار و دویست و سی و پنج تا ماه جمل الخیار نموده توطن شیراز را از سایر ولایات
برگزید چنانچه در ترجمه آنجناب اشارت رفت خلاصه از آن روز با باباکوهی روز بروز در شکوه الفت و صفا محکم و آثار مودت
و ارادت بیشتر و این ارتباط بعالم سر و موجب رنجش جد و پدر گردید سینه سپر کرده پیش تیر ملامت روزی
جناب جد امجد و پدر بزرگوارش ویرا احضار نموده گفتند این همه معلومات و حقایق علوم که تحصیل نموده
بقید سخن مرد بی سیاح نیست همانا برتر از وی لازم و بر اشلیار او واجب است در جواب گفت از اکتساب علم رسمی
جز تحصیل ظن حاصل نگشت و شما خود با دلایل و براهین در سر داده اید که با امکان حصول قطع و یقین عمل بظن سنما در اصول
دین حرام است و مرا از هنگام معاشرت با این مرد و سیر حالات او و سخنان معرفت توأمانش یقین حاصل گردید و مضمون بیت
حافظ علیه الرحمه در صنعت مقلوب مستوی بکیفیت رامدا را زدرد و درد را زام نداد تا دا را زامی و ورا مرا را زاد باید قوم
یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین چون بحر او را منصرف و منحرف نتوانستند نمود چهل صباح در سرداب عمارت
محبوسش داشتند قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و چون اربعین بپایان آمد و سختش بیشتر تحریک سلسله ارادت گردید
در محبس گشودند ولی ابواب معیشت بر رویش بستند مقرری و مرسومیکه از پدر بهیه ما همه داشت قطع نمودند حاجیه
بغیر بیگم زوجه او و والده پدرم که با ما برادران بلکه با تمام سالکان از مادر مهربان تر و الحق نادره زمان و غازه دوران
بود حکایت نمود که چون قوم و خویشان از من و پدرت مایوس شدند که ترک تصوف گوید و آنچه از اثاث البیت که پدر
شوهرم حاج معصوم و پدرم حاج عبد الغفار متصرف ما بود لیکن کم کم کار معیشت ما بجائی رسید که من و پدرت و فرزندان و بشمشه
ات خدیجه بیگم فرشمان منحصر بیک حصیر بود و قوتمان منحصر علیحده و قوتمان گرسنگی و با این حال هیچ وقت اظهار ملال
از پدر بزرگوارت ندیدم همیشه صائم النهار و شب زنده دار بود و بعد از ادای فریضه صبح و فراغت از ادعیه و اوراد
ماثوره یک جزو از کلام الله با تدبر و تعقل قرائت مینمود و قیلوله بجا آورده ملاهی یکی و از مخلصین قرص نانی و قوت
لایموتی میرسانیدند و چون روزگاری بدین منوال بسر آمد بر حسب اشارت غیبی روانه بلده طیبه همدان شدند در سال هزار و
دویست و سی و شش بخدمت جناب مجذوبعلی شاه رسیدند و مدتی دراستانش توقف نمودند و اهل فارس چون این حال
مشاهده نمودند بنواب حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس چنانچه ذکر شد در احوال معصومعلی شاه عرض کردند که سیاح
شیروانی ضال و مضل و توقف او در شیراز موجب اضلال خلق است مثل اینکه عالم عامل و عابد زاهد زین العابدین بن
حاج معصوم را فریفته و راغب و طالب فقر و تصوف نموده و مدتی است که بهمدان رفته خلاصه عنقریب جناب حاجی شیروانی را
خواستند و با اهل و عیال بطرف اصفهان روانه کردید ابا ابا بزرگوارم حضرت رحمتعلیشاه ذرام که میفرمود در مقام
نصیحت بجمعی از حاضرین بایین مضمون سعی نا کرده در این راه بجائی نرسی مزد اگر میطلبی طاعت استاد ببر در
همدان در حجره که منزل داده بودند و بعبادت مشغول بوده علی الصباح جناب مجذوبعلیشاه اندر در آمده و فرمودای
فرزند بحمد الله مجاهدات و ریاضات شما در بارگاه الهی مقبول افتاده و گنج مقصود بحصول و مقاصد حاصل این کاغذ است که
وز آکر فتند سوار شوی و از این راه پر خوف و خطر نشیب بیشی هر جا اگر حاجی شیروانی را دیدی باو بدهی و همه جا با او باطنا
همراهی نمائی و او را تنها نگذاری که این کار تراست ... فرمودند منهم بزودی روانه شیراز و وطنم نگشته که از ... انتر
بجز بدون تکلم و درنگ دستش بوسیده و برده کسب سوار با بینی ثابت و قدم توقف نموده سپرده شدند و از توجهات
از الوار و اشرار ایمنی رسیده و هفت روزه بقومشه اصفهان رسیده دید جناب مستعلیشاه تا نه با عیال وارد
کاروانسرا شده اند و هنوز ننشسته اند سلام کرده و کاغذ را رسانده چون خواندند گفتند رهید تشما سپرده اند و دیگر سخنی
نگفته اند در ... بیرون رفتند تا گاه جمعی سواره بدرون کاروانسرا وارد شدند برای گرفتن و بستن و کشتن حاجی
شیروانی چون او را نیافتند آنجناب را گرفتند و در غل و زنجیر کشیدند که تا از حال او خبر است و در کمال سختی نزد امیر
قاسم خان پسر سلیمان خان اعتضاد الدوله خالوی مهربان ایران آقا محمد خان بردند و امیر قاسم خان بعلاوه اینکه داماد
خاقان مغفور اعتبار و اعتمادی تمام داشت و پدرش جد علمای ثالث است و بالذات با این طایفه کمال عداوت
داشت خلاصه با نواع زجر و شکنجه حضرتش را اذیت و آزار نمودند و مصنف شرح حال مصائب او را بعنوان تحریر نمود

وچون قدوة العلما میر محمد مهدی امام جمعهٔ اصفهان ذکر فضایل آنجناب و بی رحمی قاسم خان اطلاع یافت بر آشفت با جمعی بمنزل
حکومت رفت با او گفت ای از خدا بیخبر این شخص که تو با این نحو صدمات بر وجودش وارد آوردی میشناسی گفت نه همین قدر
است که گفته‌اند نامش حاج زین العابدین است و میدانند حاجی شروانی کجا فرار نموده تعجب حاضرین زیاد شده و گفتند که
این بزرگوار کیست وچیست از سخنان ایشان آنجناب را از محبس بیاوردند چون نظر حضار بران مظهر رحمت الهی افتاد
واو را بدان حال بدیدند صداهای گریه و زاری و ناله و افغان از مؤالف و مخالف بلند گردید بی اختیار همگی از جای برخواستند
واو را مقدم بر خود زیر دست نشستند و معلوم بود در آن حال دعای پیر روشن ضمیر ظاهر گشت وابواب گنجهای علوم بروی
دل گشوده ومع القصه چند روزی در منزل امام جمعه آرام گرفتند و بعد از آن با جمعی از دلدادگان لشکر زاد دیده عیال آنجا
را بسلامتی بوطن مألوف رسانیده و قاسم خان بهمان روز بی شبی بدعا لم بیهوشی از در بجز با لااخانه بر برافتاده بدار
الجزا خرامید قبرش در شاه رضای قمشه معروف و مشهور است وچون در سال هزار و دویست و چهل و نه جد عم
آنجناب وفات یافتند و سبق ذکر یافت آنجناب بقمشه و اصفهان آمد و زمانی در انجا ساکن گردیده بمجاورت تشریف
برد و خاقان مغفور در اصفهان رحلت یافت نمود برای تعزیت و تهنیت شاهنشاه غازی محمد شاه ثانی به تبریز
رفتند و با موکب سلطانی بطهران آمدند و بعد از جلوس بر سریر معدلت مسیر و انتظام جمله مهام امور مملکت نظر
با خلاص و ارادتی که آن پادشاه با درویشان حقیقی و دعا گویان صمیمی داشت خصوص با جناب رحمتعلیشاه فرامین
کثیر الرعایا نزد راقم موجود است صادر فرمودند و وظایف فارس را باختیار آن قدوه ابرار نهادند وصورت آن
فرمان بعین عبارات وارده میشود الملک لله تعالی حکم همایون شد آنکه چون اکنون که بتائید پروردگار
بیچون صدر صفه سلطنت روز افزون بذات همایون ما زینت یافته و توقیع رفیع خلافت بخلاف که اسلاف
ارومغ میمنت وصاف ما را خلفا بعد سلف خلف و مسلم بوده به تجدید نوبت ما عالم آرا و جهان افروز امده باشاعت
شعائر سپاس داوری و اذاعت شرایع حق گذاری ملزوم همت شهریاری فاشتیم که از سالکان صراط المستقیم صدق
هریکی را با دعای دعاگویی دولت در دار الشرع ارادت از قائم عد لین قلب ولسان مجل خلوص تب در دست باشد
در محفل اعتبار شرف صدارت ارزانی داریم و در ارتقای مدارج اعزازش انظار التفات کاریم و منظور ازین نسبت
التشکر چون مراسم دیانت و صیانت و مراتب صدق ارادت جناب قدسی القاب ولایت مآب حقایق و معارف
انتساب مکارم و محامد ایاب زبدة المحققین قدوة السالکین زین الحاج والمعتمرین حاجی زین العابدین مشهور
بشیخ میرزا کوچک که بظهور حسن عقیدت معروف و بمعارف ظاهر و باطن موصوف است و اظهار هرگونه عواطف
درباره او ملزوم رای عطوفت مألوف لهذا در هذه السنه قوی ئیل خجسته دلیل وما بعدها او را بمنصب نیابت
صدارت خطه فارس منصوب و بتشخیص و تقریر مقررات و ادرارات و وظایف و مرسومات ممالک مزبوره منصوب
داشتیم که همه ساله مستمر بهای مقرره را که بموجب تفصیل است از مباشرین ضبط وصول رسانیده در وجه
صاحبان و مستحقان عاید سازد و بواسطه بصیرت و دیانتی که دارد در تحصیل دعای خیر مجید دعای دولت
قاهره مزید اهتمام بظهور رساند و هر ساله یک عشر از مقرری ایشان بدوسر را بجهت اخراج و معاش خود ضبط و صرف
نموده در انتظام امر مزبور و تحصیل دعای خیر بجهت دولت ابد مقطور اهتمام معمول دارد مقرر آنکه حکام و مباشرین
مهام فارس جناب مشار الیه را نائب الصدر بالاستقلال دانسته تصدی مهام وظایف و مقررات مفصله را
بجناب مشار الیه مخصوص و یک عشر از آن وجوه را معین داشته عاید سازند المقرر ارباب مقررات مقرره حسب
الحکم معمول و در وصول و ایصال وظایف بجناب مشار الیه رجوع نموده تخلف نورزند عالیجاهان رفیع جایگاهان
عزت و جلالت دستگاهان مقربی الخاقان مستوفیان عظام دیوان اعلی شرح فرمان مبارک را در دفاتر خلود
ثبت نموده از شوائب تغییر محروس دانند و در عهده شناسند ۱۲۵۱ چون بر حسب امر پادشاهی بفارس آمد و
وظایف و مقررات را به نیکو وجهی اداره نموده غالب مردمان آن مملکت از سادات و علما که با آن جناب امرش
نداشتند بمضمون الناس علی دین ملوکهم نهایت اخلاص و ارادت را بهم رسانیده و برای امر وظیفه و مستمری تملق را
از حد گذرانیدند چنانکه قبل ازین اگر فی المثل مجلسی بود که آنجناب بودند با شاره میگفتند که قلیان و فنجان را کر

بلب ایشان رسیده آب کشند بعد از ان در محضر آنجناب بالتماس ته فنجان و کاسه را خواهش مینمودند بقصد تبرک
و شفا و سؤر مؤمن است خلاصه برای اتمام این مقدمه بر فقرا و عشیره که برای خود منظور بود نیز با نها سهم نمود وچون
مرحوم حاج معصوم بتقریبی که ذکر شد مال التجاره اش را که بدست وکلا بود بردند و خوردند و کویا سر با طیران
بود که فرزند کرامی خود را چنانچه مذکور شد بعسرت انداخت باری حق تعالی آن را نپسندید بد محتاج بسر نمودن
جناب مبلغ پانصد تومان در حق پدر برقرار فرمود و بعد از آن و فرمانچی را که در جمله فارس است از اعلیحضرت پادشاهی
برای ایشان فرمان گرفت و آن خیالاتی که موجب بی محبتی حاج معصوم بود زایل شد و لیکن پسر را به پدر بی قبول و
ارادت قلبی حصول نمود تا آنکه چنانچه اشاره شد در سال شصت و سه و چهار با یکدیگر بعتبات عالیات کربلا
و نجف و از آنجا بمشهد رضا مشرف و در نزدیکی ارض اقدس پدر وفات نمود و بعد از ورود بانجا و دفن پدر و اکمال
زیارت برای انتظام امور دیوانی برادران بطهران آمد و اعلیحضرت ناصرالدین شاه نظر محبت مورد تفقدات
ملوکانه فرمود و لباس تعزیت ایشان را امر نمود بیرون آوردند و البسه تسلیت پوشانیدند و امیر اتابک اعظم میرزا
تقی خان فرامین و احکام که لازم داشتند بر بود بی صادر نمود و چیزی در خواست نمود از ایشان و دعایی با و مرحمت نموده
گفتند هیچ وقت از خود دور ننمایید عجبا در حمام با امیر رسید آنچه رسید که آن حرز جواد را با خود نداشت وچون
در سال سی و هشت جناب مجذوبعلیشاه و در سال پنجاه و سه مستعلیشاه چنانچه محرر یافت بعالم باقی ارتحال نمودند
وکلیه و جزئیه امور سلسلهٔ علیه نعمة اللهیه و انتظام رموز فقر راجع با نحضرت بود از اطراف و جوانب و ولایات دور و نزدیک
یکسره روی توجه بان کعبهٔ مدعی و آمال نهادند و کاهی خود نیز گشتی و رسیدگی امور ایشان سفر میفرمود مخصوص
با ستانه مبارکه ماه ماهان که بر رویندگان این سلسله فرض است مکرر تشریف برده و برای مراکز هر ولایت نصب نایب
و شیخ نموده و بوطن مألوف عود فرموده و علی الجمله در تمام ممالک ایران و غالب خطهٔ هندوستان و بعضی از شهرهای
عربستان و هر کجا از فقرای نعمة اللهیه بودند خلفا را دلش را در کوش داشتند و در بزرگواری حضرتش متفق
الکلام بودند و او را قدوة الانام میدانستند بلکه صاحبان هر مشرب و مسلک اعتراف به نیکی و اقرار بپاکی و
تخلق او با خلاق الهی نمودند در زهد و عبادت و کثرت طاعت و شدت بکا و استغراق بیاد خدا مانندی نداشت
تازه‌تر از رویت در چمن حسن نرست   خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود   وچون تفصیل حالات و صفات
حضرتش را بنویسد محتمل است بر محبت پدر و فرزند بی حمل نمایند در وصف او بان کلام حکمت فرجام که نهج البلاغه
است اختتام مینماید ان اولی الناس بالانبیاء اعلمهم بما جاؤا به ثم تلا ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین
آمنوا وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا
الی رؤیتهم وشاید در ذکر بعضی اعیان مشرفین محضرش بمناسبت برخی از کلمات و خوارق عادات نیز نقل شود چون
از سنین عمر مبارکش هفتاد مرحله گذشت در شب یکشنبه هفدهم صفر هزار و دویست و هفتاد و هشت بعد از
فراغ از مجلس روضه خوانی و اطعام که همه ساله مرسوم بود در تمام آن دهه منعقد شود جمعی رفتند و بعضی از خواص فرمودند
چه صورت دارد یک قلیان دیگر با هم بکشیم که شاید دیگر ممکن نشود همدیگر را به بینیم قریب یک ساعت توقف نمودند و مجاهدین
اندرون ها فرمودند و دستور العملها دادند و شش ساعت از شب گذشته برخواستند و با هرکس بنحو ملاطفت وداع
فرمودند بحقیر نیز تا پلهٔ بام در خلوت بید گفتند برو بید شما را بخدا سپردم چون هوا گرم بود پشت بام منزل حاجیه بی بی
تشریف بردند و هرکس بآرامگاه خویش رفتند این بنده بطرف منزل والده آمد چون خسته خدمت روزانه و شب
مجلس تا بود خوابم برد هنوز یکساعت نگذشته بلکه جمعی فرصت خواب نکرده بجمع اوری اسباب مشغول بودند
که خادم آمد و مرا بیدار نمود که بر خیز میگویند حال آقا خوب نیست مرا سیمه برخواستم و بتعجیل به انداز کانش که
بیدار نشده بودم یا لیتنی مت قبل هذا و چون از پله بالا رفتم حاجیه بی بی زاد به دیدم که گریه میکند چون مرا دید گفت
فرزند یتیم شدی و مرا در آغوش کشید و زار زار میگریست گفتم شما را چه میشود و این چه گفتار است گفت چون
آقا در بستر بنحو مرسوم آرمیده وقت خواب را خواندند دیگر صحبتی ننمودند قدری تامل نموده ایشان را صدا زدم
جواب ندادند پیش آمدم دیدم چنانکه می بینی بحال احتضار که سبحه در دست داشته و ادعیهٔ خواب را خوانده رو بقبله

شه بفتش بعالم باقی شتافته نه بغدار یکبجا نزاو بکان داد   رخ شاه ولایت دید وجان داد   مقام در بناب نجیبه
نقد بر براد رانت را باز احبا اطلاع ده وجناب حاجی آقا محمد ... مختصر نمازی بجهه نوبتهم   انسوز بنیه مریض ده دم
بر آمد   تا اول آفتاب جمعی از خویش وبیگانه گرد آمدند ومتکا ... بود نواب عزة الدوله همشیره میرزا حکمران
فارس جمعی از اطباء وعلماء را احضار فرمود وبالاخره نباشد تا ظهر ... انجناب تاخیر نمایند بعد از آن جمعی از
اعیان فقراء نعمة اللهی به تغسیل وتکفین اشتغال نمودند وجناب حاجی آقا محمد نماز خواندند وکان مشهدا
عظیما یوم وفاته وجنازه او را اندازه اش را برحسب وصیت که فرموده بود که اگر اجل من در شیراز برسد در قبرستان
باب السلام صفه ترتیب نزد پادرم دفن نمایند بدوش بردند وعصرانه آنجا بخاک سپردند وبر لوح مزار فیض
آثارش ابیات بخط خویش ثلث ونستعلیق میرزای فرهنگ ومیرزای یزدانی منقور است واز آن جمله است
گفت بهر سال تاریخ وفاتش او وقار   رهبر اهل حقیقت آن هادی راه یقین .   ومؤلف فارسنامه ناصری
ارتحال انجناب را هشتاد وهفت نقل نموده وباشتباه است چه الف آن که در آن تاریخ است یک الف گرفته
وباید دو الف حساب نمود وچون ممدوده است مزار فیض آثارش کعبه حاجات ارباب نیاز ومقصد
اصحاب راز است وبرای نجاح حاجات قرائت سوره ... بحضرت ... هر ماهه از نواب مرحوم قطب آقا علی شاه ابن
آقا خان محلاتی رحمة الله علیهما تا اکنون برقرار است که بتوسط حقیر در شیراز میرسانند وانجناب را رساله
جوابیه است در جواب از سؤال وحدت وجود وآن را در مشهد رضویه فی شهر رجب سنة اثنی واربعین و
مائتین بعد الالف مرقوم داشته وکتاب ادعیه ایست که بعضی را از مشایخ خود اخذ فرموده وبعضی را از ثقات
دیگر برای دفع امراض وقضاء حوائج وختوم وغیر ذلک مجرباست وبعضی حواشی بر کتب عربیه وفقهیه نوشته اند که متفرق
است ... سالها از سید بحر العلوم اعلی الله مقامه در غروان بخط ایشان دیدم که جزو بهم شرح ادعیه سجادیه را ضمیمه
فرموده بود برای مرحوم حاجی عبد العظیم هرندی کما اظهار ارادت خدمت مختصر بنموده واین دو رباعی وبیت را نیز
انجناب نسبت داده اند العهدة علی الراوی   تا حق بلد چشم سر نه بینم هردم   از پای طلب نه نشینم هردم   گویند
که حق بچشم سر نتوان دید   ان اثبات ... من جنینم هردم   نقش کردم رخ زیبای تو بر خانه دل   خانه ویران
شد وان نقش ببدیوار بماند   ذکر ازواج واولادان مقتدوه اهل رشاد نخستین زوجاتش علیا جاه مخدره
حاجیه رقیه بیگم صبیه حاجی عبد الغفار که شرح حالش مذکور شد بود در سال هزار ودویست وبیست وپنج
بامر جلیله بعقد ازدواج در آمده ومرحوم والد با او بکمال احترام رفتار مینمود از عادات عهد وباسیر سلوک
وطریق مجاهدات وریاضت بوده بود در غالب سفرها همراه انجناب ملازم بود ودر سال هزار ودویست
وشش در رمضان المبارک علیا جناب حاجیه بیگم از بطن او بظهور رسید ودیگر اولادی از وی پدید نگشت
تا آنکه در سال بعد از انجناب ارتحال نمود در بین مدینه منوره ومکه معظمه حاجیه خدیجه بیگم را آقا محمد حسن
تاجر کرمانی ساکن شیراز خواستگار شد واز آن مخدره سه دختر ویک پسر مسمی بحاجی میرزا ابو القاسم بوجود
آمد وهمگی در عین شباب در گذشتند ونسلی نماند مگر از یک صبیه که زوجه نواب فضل الله میرزا پور شیخ علی
میرزا ابن خلف خاقان مغفور بود ویک پسر از بطن آن عفیفه باقی است نامش محمد علی میرزا والحال بشیراز ساکن است
خدایش باقی بدارد که از طریقه پدر وجد اعراض نماید وجناب میرزای رحمت سلمه الله برای فوت حاجی میرزا ابو القاسم
مرثیه وتاریخی منظوم فرموده از آن جمله است   حیف از میرزا ابو القاسم   نجل دودمان فضل وشعور
زائر قبر چارده معصوم   طایف بیت کردگار غفور   گشت از کلک رحمتی تاریخ   بر سر لوح گور او
منظور   بجهان چونکه بد محب علی   یا علی باد در جنان محشور ۱۲۹۳   دوم از زوجات انجناب است عمدة
العفایف والمخدرات گوهر سلطان خانم اصفهانی از خاندان نواده جواهر فروشان اند بیار بوده چون از
حاجیه ... اولادی بعمل نشده در سفر اصفهان باصرار حاجیه ... در سال پنجاه ویک بعقد ازدواج در آورده وبشیراز
آمدند ودر ماه شوال سال پنجاه وسه علیا مخدره مکرمه والده جناب میرزای رحمت از آن علیا جناب بظهور رسید
ودر سال پنجاه وپنج فخر العلماء والعرفاء والمحققین فخر الدین منصور علی میرزا محمد حسین نائب الصدر طاب ثراه

در شب دوشنبه دوم شعبان المعظم بعرصه وجود آمد شهد الله در کمالات نفسانی وفضایل انسانی وعلوم عقلیه
ونقلیه وحکمت نظریه وعملیه کامل بود وخط نسخ ونستعلیق وترسلات را خوش نوشتی وغالب جواب مکاتیب را
مرحوم والد با وحول داشتی در آداب سلوک واطلاع بر قواعد ورسوم فقرا از سایرین مقدم بود ورقم نیابت و
مشایخ در بهر ولایت بقلم او مقرر فرموده بودند ودر سبد کی بحال سلاله وخدمات ایام اربعینات با وتفویض
نموده بودند ودر سال هزار ودویست وهشتاد ودو سه درخدمت پدر بکرمان رفت وابن اخوین سفر بحضرت
بود بلا اضوب وبعد از ارتحال الحضرت رحمت از دار پرملال گرفتار رنج بسیار ووام خواه بیشمار گردید وچون
اشخاصی که اظهار اخلاص مینمودند در فکر خود افتاده بودند وقصه ملوک الطوایف در میان آمد ووصیت پدر
خود را فراموش کردند واز پدر ذخیره جز قرض نبود مدتی بزحمت بود وکسی همراهی ننمود بطهران آمد ومرحوم حاجی
میرزا رحیم که از مقربان شاه مرحوم ومعتمدان اعلیحضرت ناصر الدین شاه بود واز ذلت فقرا بحد کمال ومتحو (?)
خود داری نداشت جزاب لیاقت وبر العرض رسانید نهایت منظور نظر ظل اللهی گردید دو ثلث از مرسومات
مرحوم والد اخترم شد در حق وی شرفرمان صادر کنند وانجناب را بلقب نائب الصدری ومنصب پدری برقرار
دارند وعود بشیراز فرموده وتمام جمله از کتب مفیده را از کتب (?) حاشیه ملا عبد الله وشرح شمسیه ومنطق و
سیوطی در نحو وفارسی هیئت وحساب را درخدمتش تحصیل نمود وکتاب مطول وکبری بخط خویش ... دگار
بحقیر مرحمت نمود وموجود است وچون طلبکاران اصرار از حد گذرانیدند خانه ولانه پدری بفروش رسید وما
تفرقه افتاد وبرحسب تقدیر چند سالی فقیر بعتبات عالیات برای تحصیل توقف نمود وباز بشیراز آمده
بایکدیگر با مرحوم حاجی آقا محمد عم والده هزار ودویست ونود وسه روانه دار الخلافه شدیم جناب منصور علی در طهران
ماندند وبنده با عم امجد بمشهد مقدس رضوی مشرف شدیم چون بطهران عود کردیم توقف عم بطول انجامید و
مطالبه در میان فقرا بهم رسید که شرحش طولانی است برادرم شب وروز در اصلاح آن کوشید بجائی نرسید
ومجلسی افسرده وملول گردید که علاجی نداشت ومکرر طلب مرگ از خدا نمود تا یکروز قبل از آنکه گرفتار مرض
موت شود بمن فرمود ای معصوم لقد تمسکوا بالشجرة واضاعوا الثمرة ومن از خدا مرگ خود خواستم یعنی راحت
خود ورحمت تو را اجابتم منظور پدرم همین بود که در خواب دوشینه بمن فرمود تا رمان از معصوم واوثان ... فی
خلاصه تا ساعت چهار وپنج از شب با هم بودیم وفقیر باطاق مخصوص خود رفت هنگام صبح کسیکه مواظب خدمتش بود
نالکنان نزد من آمد وگفت صدای جناب نائب الصدر بیاعلی یا علی بلند شد چون در اطاق رفتم حالت را دگرگون
یافتم باری جناب عم وسایر احبا حاضر شدند واطباء را جمع نمودند وآنچه کوشیدند در عرض سه روز فائده نبخشید و
روز هفدهم ماه صفر سال هزار ودویست ونود وپنج از ... سرای سپنج راحت شد وروحش بعالم ملکوت و
کالبدش را معصوم (?) بردند در صحن پیش روی خاک سپردند ومرحوم عم را حالت نماز خواندن نماند مرحوم حاجی
آقا محمد خلف الصدق آقا محمود مجتهد کرمانشاهی قیام بنماز نمود ودر فاتحه انجناب غالب مردم طهران حاضر بودند
ودر سوگواری شریک   نظم گفت تاریخ وفاتش معصوم   بیت امد برحمت منصور ۱۲۹۵   انجناب را حواشی بسیار
بر کتب ادبیه ومنطق وحکمت وهیئت ونجوم است وجمع نشده بلوده همان کتابها است که در پیش بقیت واشعار
فارسی وعربی بسیار گفته ولی مدون نفرموده ومنصور تخلص مینموده وبیش از چند فردی در خاطر نیست
چه غم بری که برای قسمت بدن چه رسد   بخواه قسمت جان را مگو به تن چه رسد   مسافری تو در این خاکدان
چه جوئی گنج   سؤال کن که نصیب تو در وطن چه رسد   نصیب جان بطلب یکدو روز تا بینی   که فیض را
از لطف ذو المنن چه رسد   شبان تیره من را بماه تا صبا   که تا پیام از آن زلف پرشکن چه رسد   جمال
دوست چه پرتو افکند که در شب وروز   ندوده بجوکرده محن چه رسد   عزیز مصر بپیند سالها ز کیسه
که از فراق بیعقوب ممتحن چه رسد   بخواب گاه عزیزان پیله شب وروز   ندائی از دم صبح ازل بمن چه رسد
اگر بهمت پاکان مدد کند منصور   ترا بروز اجل حاصل از سخن چه رسد   کو چه پای الم خسته ز رنج طلب
است   نکنم شکوه زجورت که نه شرط ادب است   یارب از طره خطا رفت گران بی خبرم   وانخطار بخش

ان نواب خشار اسب است والجناب را دو فرزند ارجمند یکی پسر و نامش میرزا محمد حسن با فضل و علم است و مانند
جد خویش و عم و والد شریف لسان و خط خوشی دارد سخن موزون را نیز قادر است در سال نود بدنیا آمده قریب بیست و
هفت سال عمر دارد شانزده سال است تعلقا قالبش بواسطه طلسم طهران محروم مانده ام و دیگر دختر نیک اختر عفت
مآب و عصمت نصاب ذات خدا تنها ستمین فرزند یکه از بطن آن مخدره بوجود آمد میرزا علی اکبر است میلادش
ثلث آخر شب جمعه هفتم شوال سال هزار و دویست و پنجاه و هشت بوده بعد از فوت والد دو سفر بطهران
آمده رفت نمود و رنج بسیار کشید و لخوالامر بسال دویست و هشتاد و نه از دار فانی تحمل بار رخت بر بست
و در صفه تربت در جوار پدر مدفون شد یک پسر از وی یادگار داشت سمی جدش زین العابدین نام عمره
دو سنه هشتاد و نیم بعالم ناسوت آمده از فضایل صوری و معنوی بهره وافی دارد و خط نستعلیق را خوش
نویسد مرحوم میرزای فرهنگ را لذا ما داشت دو پسر دارد که یکی را نام پدر بروی نهاده امید که آن بقیه ماضین
و قرة العین با فتن کرد دو روز نگاهی دراز ... عزا نرسند کالی نماید و آنچه باید تا کامش بهره از آن بر نداشت او
بالمنا عف محفوظ و کامیاب گردد و در شب پنجشنبه هجدهم شعبان المعظم شصت و دو نیز از آن مخدره دختری متولد بدو
و نامش خاور سلطان نهادند و هم در زمان حیات پدر بدرود این عالم نمود و نیز در شب جمعه پانزدهم ذی القعده
الحرام سال شصت و هفت از آن مکرمه مولودی بوجود آمد نامش فاطمه لقبش شمس جهان تا مت خدا تنها همشیره
عمر کرده تا از رحمت و شفقت و بواسطه کثرت اولاد مبتلا بعسرت خدایش از برکات رحمت زبانی شاکر و قلبی رضا
عنایت فرموده است ستمین زوجات آنحضرت سیده الجلیله و العفیفة الاصیلة ام الرضیة مرضیه ذات مقامات
علیه و الذی طاب ثراها و جعل الخلد مثواها اصل آن مخدره از طرف پدر بجناب سلطان العلما خلیفة السلطان علاء
الدوله و الدنیا و الدین حسین الحسینی الآملی الاصفهانی منتهی میشود که داماد شاه عباس صفوی ماضی است و ترجمه اش
در ضمن احوال ... و الد شاه نعمة الله ولی کرمانی مذکور شد و تا کنون سادات خلیفه سلطانی در اصفهان و توابع آن
بسیار اند و از موقوفات پدری کفاف نمایند و چون مرحوم میرزا جهانگیر پدر والده نواب علاقه ملکی در نصر آباد جو
من مضافات اصفهان مسکن داشت و در سال شصت [۱۲۶۰] که مرحوم والد برای رسیدگی امور قبلی مملکت ... ن بدا
صوب رفته بودند بر حسب ترغیب و بشارت لاریبی مرحوم آقا صابر علی که ترجمه اش بیاید فرموده بودند که از سادات این
ولایت همسری مقتدر نموده اند که فرزندی صاحب ولایت از بطن او بوجود آید و رحمت شود خلاصه صبیه مرحوم میرزا جهانگیر
حسینی خلیفه سلطانی را معقوده نموده و نیز از او دو ولد و در شب شنبه هفدهم شهر رمضان المبارک سنه هزار و [۱۲۶۲]
دویست و شصت و دو ولد منها المولودة العزیزة المتماة بمرضیه بیگم مرضیة النجا با خوده الخصایل این مخدره
را که با روزگار برای محنت و آزار پرورش داده تا هم الأم اسقام و ناسازگاری لیالی و ایام دامان صبر و شکیبائی را از
دست نداد در سرای عصمت بعبادت مشغول از جفاهای بیشمار که در رسید هیچوقت آهی نکشید خون
جگر خورد و خاموش نشست تا آنکه بوادی خاموشان رخت بربست و در جوار تربت پدر بزرگوار بباب سلم صفه
تربت قرار گرفت و در فوت آن عارفه کامله عربی و فارسی مراثی گفته اند از آن جمله فاضل المعی میرزا محمد حسین ابن مرحوم میرزا
ابراهیم ساکن کربلا که ترجمه آنجناب در احوال اجداد علی مرقوم شد گفته است قد صوت الناعی بفقد کریمة
مرضیة محبوبة افعالها صادت لدی دار العزیز تفرها نثرت لها من دمع عین دررها ... و فاضل ادیب ... سخندان سخنگوی
شیراز آقا محمد مهدی آسوده تخلص را است نام افضاله جز ذات حق بیچون بهر چه رو نمائی بینی که در فنا ری
دارد نه بیبقائی ای خرم آنکه زین دار بیگانه گشت و جاوید با جمع حوریان کرده در خلد آشنائی چون آسمان
عفت مرضیه کش روان داد مرضیة النجا با ... تا ناسرشته بود ...
روی خوش بست از ماسوا سوائی آسوده گفت با داد تاریخ سال فوتش دل را چو نوامان کرد با رحمت خدائی
بر جمع حوریان را از روی مرده بر گوی مهر زجان بفردوس هم زد ز روشنائی دگو با شد این تاریخ منظور
ملفوظ بوده باشد نه مکتوب و آل روشنائی را باید و یا حساب نمود و نه سال زیاد میشود و نیز گفته میرزا
آسوده است ... دوران چو نیست غیر زوال و فنا اهل صفا از آن کنند روی بدار بقا طاعت هر کس

فرود قسمت او شد فزون مرضیه این هم از کرم کبریا آیت رحمت بود اختر عفت سپهر مدرن جنت که شد قرین
وصال شرعطا ماتم او شد دریغ رنج روان در عیان حسرت او شد فنون محنت دل بر ملا سال وفاتش
چو جست از خرد آسوده گفت مرضیه کام جنان داد بکام از بهشتا ... از آن مرحومه مغفوره امروز سه دختر عصمت
شعار و یک پسر نیکو آثار بحمد الله یادگار است نامش میرزا عبد الحسین است و حضرت رحمتعلی و نورعلی را ...
فاضلی است کراتماید و عالی مجالس است بلند پایه و بزرگ الساری فصیح و بیانی ملیح است بر سجاده نفوس ... از پدر بمادر است
و بر فراز منبر علائی ... از پدر بزرگوار ... و ستمین فرزند یکه از آن علویه غالبیه متولد شد در ربیع الاول شصت و هشت المولوده
المتماة بتمر سلطان و هم در حیات پدر از دار فانی بعالم باقی شتافت هفتمین فرزند یکه حضرت با برکه از بطن آن مخدره
بجناب رحمت عنایت فرموده که آخر فرزند او ست راقم این کتاب بعین است ... یاد در خاتمه کتاب بیاید
بعونه و کرمه و علی الحمد در سال هزار و دویست و نود و هفت که حقیر از سفر از غایم سیاحت هند و ستان بو والده
هم بعزم عتبات روانه شدند و تا بندر ابو شهر بخدمتش بود و ایشان با والده مرحوم صاحب دیوان میرزا فتح
علیخان در کشتی نشسته بسمت بصره روانه شدند و حقیر در جهازی دیگر بطرف بمبئی و بعد از دو سال در
کربلا بخدمتش مشرف شدم یازده ماه توقف نمود و مهمی پیش آمد که حقیر بدار الخلافه آمد و نیز در اوایل سیصد
طهران بود که خبر وفات والده را نوشتند وقتی که باز بعتبات مشرف شدم از آن مخدره را در صحن کوچک حایر حسینی
زیارت نمود خدایش همواره روانش را برحمت خویش مسرور دارد و بر علو درجاتش بیفزاید بسیار زحمت ما را کشید
مدد رشد باید و سخنی و تهی دستی ما صبر نمود و از جهالت و نادانی ما عفو فرمود ذکر نواب و خلفای آنجناب و جمعی از
معارف مشرفین خدمت رحمتعلی شاه عمدة الکملین و قدوة العارفین الناسکین آقا صابر علیشاه نصر آبادی من
توابع اصفهان در بستان السیاحه ترجمه آنعالیمقام باین عبارت مسطور است لواثق بلطف الخفی و الجلی آقا صابر علی
بواسطه فقیر بر حضرت مجذوبعلیشاه قدس سره است در دودمان سلسله نعمة اللهیه مرتاض و ذاکر و مجاهد فی
سبیل الله است در صدق و صفا و جهد و وفا و جود و سخا ممتاز و در تکسر نفس و طهارت ذیل و صفوت ضمیر و حسن
معاشرت با امثال و اقران مستثنی مبدا کرم صاحب کرم چنان است که او را بجمال اولیاء الله مشرف کرداند و با علی درجه
مقربان درگاه برساند انتهی راقم گوید که مرحوم آقا صابر علی از بزرگان این سلسله و از ارکان این طایفه است حجت
عهد خویش و برهان فرد درویش بود موالف و مخالف تصدیق و ذات شریفش را معترف تکمیل از خدمت رحمتعلی یافت
و از آنجناب بهدایت و ارشاد عباد مفتخر گردید الحق ببقرین و فقرا احسن حصین و سالکان را یار و معین بود و
در نصر آباد ماه رمضان هزار و دویست و شصت و هشت مرغ روحش بروضه رضوان طیران نمود و نفس
کالبدش را در همان جا بخاک سپردند و قبره مشهور یزار و یتبرک و آنجناب را سه فرزند ذکور باقی ماند ارشد و
اکبر آنها میرزا جعفرخان است سالها در شیراز و طهران با فقیر طریق مودت مسلوک داشت و کشکولی که از مرحوم
آقا صابر علی بود برای حقیر آورد و موجود است و احوال مرد در شیراز بسال هزار و سیصد و چهارده وفات یافت
و دو برادر دیگر آقا محمد باقر و حاجی زین العابدین در نصر آباد بزراعت امر معیشت میگذرانند بعد از فوت آقا
صابر علی امور فقرای اصفهان در هم و برهم شد و مرحوم رحمتعلیشاه برحمت افتاد چند گاهی آقا میر محمد علی معروف
... منصوب کرده بود و در همان نزدیکی وفات یافت محمد حسنخان دبیر الدوله ناظم مدرسه
دار الفنون حکایت نمود از مرحوم آقا صابر علی نقل مینمود و آن چنین است که در عنفوان جوانی در اصفهان بمنزل
یکی از دوستان برای تهیه نقلی جمعی بودند و از آنجمله درویشی نشسته بود ... کبیت و موهای سبلت و شاربش
مخبر و لبهایش را گرفته ... با خود اندیشه نمودم که این شخص چرا شاربش را کوتاه نمیکند و ... روی به دیگری
کرد و گفت ... بی شارب که در دیش بعضی حکم ... او شده موهای کوتهی لب است چون این خاطره را
از وی دیدم در خدمتش کوچک شدم از نامش پرسیدم گفتند آقا صابر علی است و ... فی الجمع و نحدث و صفه
انه کان وافر السبلة و هی بالتحریک الشارب و الجمع السبال کذا فسره الجوهری و فی الجمع الشارب الذی یسیل
علی الفم جناب حاجی ملا رضا ... آقا محمد حسن نذکر اصلش اصفهان و موطنش خراسان شغلش ذکری و در عالم

درویشی نوازکه برداشت از خدمت رحمتعلیشاه ذکر کرده سالها در طریقت جو نصوحی از سر صدق و راستی سلوک نمود و ریاضات
شاقه کشید و از خویش و بیگانه شماتت ملامت چشید و تحمل نا ملایمات کرد و از تعبیات لب بر اورد و بدرجه تکمیل رسید
و از جناب رحمتعلیشاه اجازه دستگیری در ارض اقدس یافت و فقرای خراسان سپرده باو بودند و در تربیت انها
سعی نیکو نمود و اخر الامر رحلت و در سال هشتاد و یک بعالم باقی روی نهاد و در صحن نو مدفون گردید و از مرحوم اخلف
بود مسمی باقا جواد و رحلت در سال سیصد وفات یافت و از اپیر نیک سیری است لسن بیت و بیخیال صفتی
بتشیع و مخفی نماناد که وی غیر از آقا محمد حسن ذکر اصفهانیاست که در تذکره شعرا ترجمه شده و در هشتاد و وفات یافت
و نیز غیر از ذکر اصفهانیاست که ترجمه اش در معاصرین سید معصوم علیشاه گذشت و غیر از آقا هاشم ذکر اصفهانی
است که در خط نسخ استاد و نامش در تمام بلاد اسلام رفته است و نواده او میرزا عبد الوهاب محرم متخلص پسر مرحوم
میرزا احمد علی محرم متخلص از معاصرین بود و در مدرسه دار الفنون طهران در زبان فرانسه تعلیم مینمود قدوة
السالکین و زبدة الواصلین و عمدة الکاملین العارف بالله سعادتعلیشاه نام گرامیش حاج محمد کاظم مولدش نفس
اصفهان از سلسله شیخ زین الدین بود که ترجمه اش در احوال قطب العارفین حسین علیشاه سبق ذکر یافت
لهذا معروف بشیخ زین الدین گردیده اند و در ابتدای جوانی اشتغال بتجارت داشت و چون توفیق نعم الرفیق
و میل صحبت این طایفه در دل حاصل گردید بصحبت جمعی رسید و اخر الامر از خدمت رحمتعلیشاه بشرف توبه
و تلقین مشرف شد و در بعض اسفار هم ملازمت آنحضرت مستسعد بود بعد از آنجناب بفیض تشرف حضور منورعلی
شاه مستفیض و سلوک طریق مستقیم را پیمود و بدرجه واصلین رسید و در اواخر شوال سال هزار و دویست
و هشتاد و یک اجازه تلقین ذکر انفاسی و اوراد از برای طالبین خطه اصفهان مرحمت نمود و در سال هشتاد و دو
ثانیا باجازه تلقین ذکر جبات و اوراد از بنهجی که رسیده بود در هر جا طالبی باشد مفتخر گردید و در سال هشتاد و
شش بلقب سعادتعلی و اجازه تعلیم اذکار قلبیه سرافراز شد و صورت اجازه نامه نسبت بسم الله الرحمن الرحیم
و بعد ثنیه و دعای بعد از حمد و ثنای حضرت واهب العطایا درود و صلوات بی منتهی بر روان پاک پیشوای اصفیا
و سید انبیاء و سلام و تحیات بر روح پر فتوح خاتم اولیا و پیشوای اوصیا و اولاد امجاد و ائمه هدی و پیروان و اعنی
رهنمایان طریقت بیضا مکشوف رای سعادت پیرای فقرای سلسله علیه نعمة اللهیه و رهروان طریقت رضویه مرتضویه
میدارد که چون این فقیر صدا قت تخمیر درویش رحمتعلی معروف بحاجی میرزا کوچک تکلیف طریقت خود دانسته دیده که هر یک
از سالکین سلسله علیه را که متصف بصفات صلاح و سداد و قابل هدایت طالبین راه نجاح و رشاد بایدت توفیق
در تلقین اوراد و اذکار وفا مور به تبلیغ اسرار اولیا علیهم فدا نماید لهذا در این تاریخ که شهر شوال المکرم سنه ۱۲۷۰
هجری است مجدداً عالیجناب معارف اکتساب عوارف انتساب محامد و مکارم و مشایخ القاب آقا محمد کاظم معروف بشیخ
زین الدین را که بحلیه اوصاف حمیده آراسته و از رذایل صفات نفسانی پیراسته است محکوم بارشاد طالبین و ماذون
در تلقین اوراد و اذکار قلبیه وقالبیه نمود و از اولیاء راشدین نمودم و ایشان را در طریقت درویش سعادتعلیشاه
ملقب ساختم تا طالبان سعادت ابدی و لب تشنگان زلال سرمدی از برکت صحبت ایشان بهره یاب و از چشمه سار
فیوضات طیبه ایشان سیراب گردند جناب مشار الیه باید همت والیار را پیش نهاد نموده از ارشاد طالبین و تربیت
سالکین و انذار منکرین دقیقه فروگذاشت ننمایند و فقرای سلسله علیه نعمة اللهیه هم از اطاعت و انقیاد ایشان خود را
معاف ندانند و در لیالی متبرکه فقرای صادق را جمع نموده بذکر خدا مشغول شوند و فقیر را از دعای خیر فراموش
ننمایند و انشاء الله سوسنه در اند با دلوازم محسنه صفا و استحکام قواعد فقر و فنا کوشش نمایند انشاء الله الجابر
و السلام علی من اتبع الهدی و التزم احکام المصطفی و ائمة الهدی علیهم الاف التحیة و الثناء و در سال هشتاد و اند پی
برای انجناب نا ملایماتی روی داد که توقف در اصفهان متعذر بود جلای وطن نمود و بطهران متوطن گردید
و در سال هشتاد و نه از طریق بادکوبه و تفلیس و اسلامبول بمکه معظمه و مدینه طیبه مشرف شد و در ماه ربیع المولود
نود از طریق جبل بنجف اشرف و کربلای معلی وارد گردید در زمان وقوف در ان مجاور عتبات بود مجدد بملاقات و
شرف صحبتش رسیده را اگرچه علم صوری کسب ننموده بلکه امی بود و لکن در حقایق معانی و دقایق سیر و سلوک کمتر

کیی باآنجناب برابری مینمود و از همراهان ایشان که در آن سفر بود عمدة التجار و الاخیار حاجی محمد رضا یزدی ساکن طهران و
حاجی محمد حسن اصفهانی معروف بخطیب دام عزهما و چون عود بطهران نمود ضعف مزاج در تزاید بود تا انکه در سال هزار
و دویست و نود و سه ارتحال بدار بیزوال کرد و ملا محمد صادق روشن متخلص اصفهانی که ترجمه اش در مجمع الفصحا مذکور
است و فی الجمله ذکری از احوال جدش ملا صادق معروف به پلوی شد در تاریخ فوت آنجناب گفته و بر لوح مزار
منقوش علی وجه سعادت را جمع کن سال رحلتش میدان مزار فیض آثارش در حضرت عبد العظیم بصحن
امامزاده سید حمزه حجره مخصوص است و در مآثر الآثار اعتماد السلطنه ترجمه آنجناب باین عبارت مسطور است
طاوس العرفا اصفهانی نامش حاج میرزا کاظم از جمله معاریف عرفا و مرشدین طالبان طریقت بود در سلسله
نعمة اللهیه نعمانی در آن دستگیریها و سرسپردگیها هم با عشار و اختیار او بود و مریدیش شهرت این شخص در تمام ایران منبسط
است رحلتش در دار الخلافه اتفاق افتاده انتهی راقم گوید در وجه ملقب و بطاوس چنین استماع نموده که چون در
جوانی خوش لباس و نیکو سیما بود و در مجالس فقرا قیام بانجام مقاصد و مرام انها داشته مرحوم شاهنشاه غازی محمد
شاه ثانی بایشان لقب طاوس العرفا مرحمت فرمود و اولاد امجادش چهار نفر که از امهات علیحده اند ارشد انها
معارف نصاب آقا میرزا احمد ساکن اصفهان حاجی میرزا علی محمد و آقا میرزا علیرضا و آقا میرزا آقا متوطن طهران
و جناب عمدة العلماء العاملین و زبدة الحکماء المتالهین حاج ملا سلطان محمد جنابدی را دعوی خلافت و ارشاد از
سعادتعلیشاه است و ترجمه آن بزرگوار در احوال راقم بیاید السید السند الرکن المعتمد الحاج میرزا ابو الحسن الکرمانی
الملقب نعمتعلیشاه از سادات نیکو عادات کرمان است در ابتدای جوانی بشغل دیوانی و نوشتن ترسلات
و خطوط نفسانی اشتغال داشت شکسته را خوب مینوشت و شعر را نیکو میگفت و چون بخدمت رحمتعلیشاه رسید ترک
همه نمود پیمانه شکست و بر سر پیمان نشست و هر چه نه پیوند یار بد در برید معروف چنانست که چون رحمتعلیشاه را
بخانه خویش دعوت نمود جمیع املاک خود را از ما شاهد این کرامت بر گذشته اش ندامت حاصل و بر مقدمش نهاد و بشرف توبه
و تلقین واصل شد خلاصه در اندک زمانی از توجهات پیر روشن ضمیر بلکه صدق و ارادت آن درویش اخلاص کیش سیر
و سلوکش بوصول کشید و بلقب نعمتعلی و اجازه ارشاد طالبین خطه دار الامان مفتخر گردید و در خدمات مرجوعه و
رسید کی محال فقرا با غفلت نور زید تا در سال هزار و دویست و نود و سه وفات یافت مزارش در مشتاقیه کرمان است
و این مصراع تا بنج سال فوتش شد نعمة الله جهان نعمتعلی نواده آن مرحوم سمی او امروزه در کرمان از زمره مستوفیان
و فدوه دوستان است العالم المؤتمن و المؤمن الممتحن مولانا الحاج محمد حسن ابن مولانا احمد النطنزی الکاشانی الملقب
عبد العلی شاه علیه الرحمة و الده آنجناب از فحول علماء عهد و زبدة المحققین المجتهدین المتاخرین حاج ملا احمد نراقی اسبغ علی الله
مقامه و نسبت مصاهرت بهم رسانید و از بطن آن مخدره دو پسر از ایشان بهم رسید و هما النوران النیران الفاضلان
الکاملان و العالمان العاملان الحسنان محمد حسن و محمد حسین این دو بزرگوار از دو احمد بظهور رسیده اند
در مدرسه شاه کاشان نزد پدر بزرگوار و سایر فضلا بی تا امید خدا اشتغال بتحصیل علوم نمودند و گوی سبقت
از همگنان ربودند و چون بپایه اجتهاد رسیدند اخوی کوچک جناب حاجی ملا حسین هشتاد تعطیل از طور امر را کافی و
مستند و جواهر را و افی دانسته امروز یکی از ارکان علماء کاشان و فضل فضلا با وجود ایشان ست صحبت ان قدوه
ارباب علم در همان دیار درست را جامع معقول و منقول خوش کو و نیکو و با اصحاب محبت و والا خود از ندامت اما جناب
حاجی ملا محمد حسن حصول ظرف الفاظ را کافی در وصول بحقایق معانی ندانسته در طلب ارباب یقین کوشیده و در
وادی صاحبان معرفت پوییده خرج من الکاشان خائفا مترقب پیاده با پای برا بلیه بکرمان امد و چندی در خدمت
جناب زبدة الواصلین سید محمد منیر علیشاه بود و خانقاه اش محول بشیراز فرمودند و از حضرت رحمتعلیشاه
در ریاضتها کشید و از تعبیات لب براورد و را هم خاطر را در دار را و اخر اربعین سوم دستور که معین بود باذن والد کامل مرشد
مهر سید و انجام فرمایش او را مینمود غالبا خاموش و دلش بذکر حق در جوش بود که شنیده میشد و مجلسی ضعیف
گردیده بود که گویا انس بجا است خلاصه چونکه از سیر مبد و منتهی و فنا از فنا بحال بقاء بالله بازآمد بلقب عبد
العلیشاه و اجازه ارشاد طالبین راه رشاد مفتخر و امروز که عازم کاشانه کاشان گردید هواد رکال سرد بی بود موزه

ویوستین براو پوشیدند و روانه کردید بعد در چند سال قبل بسفرے تبریز ازامده ومراجعت نموده بکرخدمتش نرسید تا سال نهم وچهار در کاشان هفتمد در منزل ایشان مهمان بودم ومنوزان چکمه و پوستین را داشت وبدان تبرک میجست وچندے در طهران خدمتش مشرف میکردید الحق فقراے خوب ازجمیع تربیتش بکمال رسیدند ودرسال هزار وسیصد وده پانزدهم ربیع الاخر روح پاکش بعالم قدس رفت وکالبدش در کاشان بخاک سپردند وقبره هناک معروف بزار و میزارئ فرشید تاریخ فوت انجناب بعضے بنظم آورده اند از آن است حیث ز زندان تن حاج محمد حسن رست ز دار محن چون پرے از اهرمن بود ربیع دوم عشر ز ماهان خوفرهی کرد و رفت همچو گلے از چمن خواستم از پیر عقل من هله تاریخ او گفت که رفت و بغش سوے جنان از چمن زغم آن حق پرست پشت طریقت شکست چند دهم شرح و بسط نیست مجال سخن ۱۳۲۰ وانجناب را اشعار عارفانه بسیار است وجمع نموده دیوان خوبیست قریب ده هزار بیت میشود عبد علی تخلص مینماید و الحال چیزے در خاطرم ندارم از کاشان خواسته اگر بفرستند ثبت میشود دو پسر از آن بزرگوار باقی است اکبر وارشد جناب معارف ذات فاجعا است نام والاه مدعی خلافت وارشاد از پدر عالیقدر است والله اعلم

مقرب حضرت باری میرزا محمد حسین غفاری کاشانی تخلص شاعرانه اش مشرقی و نسب زاهرے وے به واسطه نوزده ابن ابی بکر غفاری صحابی میرسانند از طایفه بنی غفار در طهران و سایر ممالک بسیار هستند که غالب مستخدمین دولت اند وازامرا میباشند و بالجمله وے بعد از تحصیل برخے از مقدمات علمیه و تکمیل عربیه وادبیه در هنگام ولایت عهد شاه شهید ناصرالدین شاه بتبریز رفت وکمال تقرب جست و همواره مورد مراحم والطاف بود چون آن شهریار در سیصد وجهار بر تخت موروثی جلوس فرمود و برا و رنگ جهان بانی ارتقا نمود مشرقی نیز هواے سلطنت فقر در سرافتاد بیکباره ترک منصب وجاه کرد واز یاران شبانه روزندان بیمانه خراز رو روے دل با اصحاب نیاز آورد بیمانه شکست و با حق پیمان بست بتبریز امد و بدلالت حاج ملا محمد حسن عبد العلی شاه از خدمت رحمتعلی شاه بتشریف توبه وتلقین فائز چنانکه خود گوید دو کف جید کرار امدیم با رحمتعلی شاه براز امدیم رحمتعلی است مقصد وعبد العلی دلیل با قافله بهره سالار امدیم واشتغال بمراقبه ذکر دوام وفکر مدام نمود حالات عجیب ومقامات غریب مشاهده کرد شرح مفصلے وقرینه اهل ولا کرد بد واز انجناب بلقب محتاجعلی مفتخر شد وعود بکاشان نمود ودر برزا باد که یکے از قرای کاشان است ساکن وطرح خانقاه و باغچه انداخت در زاویه وکنج غزلت نشست ودر بروے اغیار داخلی و خارجی بست وگاه گاهے با شعار عارفانه طبع را مشغولی داشت ومحتاجعلی در مقاطع نوشت واحوالے بطرز شاعرانه سخن یافت ومشرقی تخلص نمود تا آنکه در سال هزار و دو ویست ونود ونه در همانجا جهان فانی را وداع و بعالم جاودانی شتافت وبرحسب وصیت در درب باغچه مذکوره بخاکش سپردند اینک مزارش منزلگه فقرا است وازوے دو دختر ود و پسر بجاے ماند نام یک پسر آقا علی عامه سر وچندے اصفهان ماند وچون والده اش از طایفه مرحوم اقا سید محمد تقی پشت مشهدی است لهذا ساکن پشت مشهد است و مرحوم فتح الله خان کاشانی شیبانی که باوے همقدم وبنی عم بود در رثاے او اشعارے سروده از انجمله است در مشرق عشق مشرقی شاهے بود در مملکت فقر شهنشاهی بود اینها بگذار یکی دارم من کاندر همه جیر مرا کاهے بود هم نام تو در حشر شفیع تو شود وین باغ کنون باغ ربیع تو شود در حصن محبت علی جایت بود وانجا علی حصن منیع تو شود دیوان اشعار مشرقی را نواب علیه طلعة الدوله بنت جلال الدین میرزا پور خاقان مغفور زوجه میرزا نظام مهندس الممالک ابن عم مشرقی بخارج طبع رسانیده و باسمه شده بعضے از غزلیات محتاجعلی اش آورده میشود وضمنا پایداری ارادت ومایه صدق ولایت او روشن گردد

رحمتعلی امد بطلب کار دل ما	تا روی بخاک در میخانه نهادیم	هر درد که بد لب سینه بدیدیم کشادیم
بخوکیش مغان هر دین که مے بینے بود باطل	محتاج جو بودیم بنا چار بدادیم	تیخ عشق اینجهان هر پیشه راے شو ضعیفا
خاکپاے پیر را کان تو تیاے چشم ما ست	چه در ظاهر چه در معنی چه در دنیے چه در عقبا	مشو محتاج ز رحمتعلی شاه جهان غافل
	نهر میبارند وانکه چشم احمق مینند	پیر کبود رحمت شاه علی کو با علی

بادهٔ قرب حضور یاز کف حق میزنند
ای یار بیا وعده دیدار بفردا
نور و زعیا کشته تو هم عشق تو اموز
بجان فدایش میکنیم صد جان دیگر عید هم
کجان توسن خواهد زمین در دم باید یارش کنم
رحمت شاه علی خضر زمین قطب زمانه
بادهٔ صاف کهن بر کف مخمور عشق
دوش رفتم پا برهنه تا در مولای عشق
بلکه در جام زان کهن صاف صهبای عشق
گفتمش ای شاه کرم تسیم ما مست نوا ایم
بیش از این همت نداریم از خم صهبای عشق
صد هزاران موسیے ایجاد بدم از هر طرف
کان بیابان پر شده از وادی ایمای عشق
تا که آواز بگوشم اشنا امد که گفت
صاحب ورنگ شاهنشاه هوداران عشق
چون شنیدم فکر شان این بودکه ای سالک مرو
تا لنم هستے خود یکبار که مرهون عشق
نور الله الصمد رحمتعلی شاه مراست
تا گذاے سر کویش شده ام من مجدا
آگه از سر قامات من الله مراست
رحمت شاه علی راه خیر من است
عشق شد رحمتعلی درد هزار این مرا است
گفت شد رحمتعلی یا مرکز خواهی بهشت

ساقی خضر و پیر و اسکندر دوران
مکذار و غنیمت شمار این دم امروز
رحمتعلی آن شاه که از ناوک مژگان
من از براے سود خود قربان دگر بار شکنم
تا میتوی سر کار دم شد و دم بردم ما زد
انکه در مظهر حق همچو وے آثار ندارم
رحمت شاه علی است در همه جا جلوه گر
حلقه بر در کوفتم کے خسرو والای عشق
گفت تا میبے نداری شکر نعمهای ما
مست مو و وجه خط و عارض بالای عشق
کوزه را تا بر کشیدم بوسه بر دستش زدم
آنچه دیگر بدان وادی بے پهنای عشق
هر طرف کردم نظر از تحت و فوق و پیش و پس
وای عشق و وای عشق وای عشق و وای عشق
یا در دیگر بجنب ساقی در قدح افیون عشق
بگذر از چون تا رسے در دولت بیچون عشق
گفتم دولت بود اخلاص بیچون مراد
رحمت شاه علی مظهر الله مراست
شاه را از روی یوزش درگاه من است
تا شدم خادم درگاه علی رحمت
هادی و پیر طریق و رهبر دین من است
کسب آداب ما همه مهر علی بوده است و بس
در هواے حب حیدر روز و شب اندیشه کن

زان چشمه ظلمات دلم مشعله افروز
کام روزیشما بد بر پرسش رندان
بر سینه عاشق بزند تیر جگر دوز
شاه زمان رحمتعلی مرا ست نور منجلی
چه بنالم چه براز آرم دلم هر بار ندارم
بین کریم جواد یار دگر بار نهاد
هر چه نظر میکنم ناظر و منظور عشق
کشته ام مخمور ما را دستگیرے کن شها
چون سبوے مخمور باداری نواز مولاے
کوزه پر کرد و داد دم کین بگیر و نوش کن
دم تا زدے کو شدم تا سینه سیناى عشق
از دل هر ایندی انی انا الله شد بلند
بود عالم پر ضیا از نار تش سیماى عشق
گفتم آخر کیستے گفتا منم رحمتعلی
باز جنباند زنجیر زبر مجنون عشق
گفتم آخر حبیب دولت کیست بیچون ای جان
و قضا رحمتعلی شه پیر و اقلاطین عشق
مهر ورزد بدان او و سیم من و ماه من است
مرده بودم بصفت زنده شدم در آنے
بر سر فتص روحی هو س خاده من است
هر که خواهد بشود مستانه میکو بم بلند
خیر اگر خواهی برو کسب ید و البشلن
الشیخ محمد حسن السیر جانی الکرمانی

المتخلص بقا را نی اخلاق نیکو داشت ولقب خود را الستار بین نهاده سجع مهر و جراش این بود من زان روی که الستار قبم که با پیمبر هم زدان قرینم هر وقت حکام میخواستند کسے را که نسبت دزدے باو داده بودند نسق با ابنوی کنند ناله و فریاد او بلند میشد و میگفت تا تحقیق نشود نمیگذارم با متهمین صدمه وارد اید وگاه بود که تهمت زده بود ندعرض بااین وضعها و خوش طبعها براے بیچاره کان سببے و فرجی میشد حمله حیدری را باهنگ خوب میخواند وفصاید راسبک بیے الستار بینے در مدح حکام نیاد گفته است وعلی الجمله از مخلصین را دتد اندیش بود واز انحضرت بلقب صفا علی مفتخر کردید در سال هزار ودویست وهفتاد وشش در حکومت نواب والا اسلطان مراد میرزا حسام السلطنه بتبریز امد مکرر صحبتش دست داده و براے مرحوم والد کاهے حمله حیدری میخواند عریضه کے عینا نقل مینماید با قصیده براے مرحوم والد فرستاده تصدق حضور آفتاب ظهور مبارکت شوم نه خط من خط شفیعا ومیراست ونه انشاے من انشاے سحبان وجریر ولی چون منظورم اظهار بندگی وو داد بوده نه ابراز خط وسواد با اینکه عبارتم سرتا پا مغلوط است و پا تا سر همه نامربوط محض یاد آوری بهمین خط کج نوانستم دو صفحه را چون دل خود سیاه کرده استدعا دارم که دست رافت را از دست نداده و یادم را بر طاق نسیان ننهاده پیر از برا لوح نظر مبارک منطمس و محو نفرمایند سیاه در کاه فاترانی بعضے از ابیات آن قصیده این است شبے من بودم وشمع وشراب و شاهد ساغر خیال موے وروے و شکوبین لب بر کس دلبر بیاد ترک چشم مست شهر آشوب جادویش که بد خواب و بیدارے وکه هشیار و مستانه در ز سیمینی نغمه چنگ ورباب و

ارغنون و نی ز سوی ناله بلبل ز جای صوت سار و نی   همی از یاد خط و حسن آن شیرین دهان دیدم   هوای جنت
و غلمان و حور و نشاه کوثر   ولی با این همه ساز و نواز و عیش حالم چون   غم افزون دلم پر خون دهانم خشک و چشمم تر

هنوز از ساغر چشمی ننوشیده لبم صهبا
بحالم دیده سنگ و بر افغانم دل کافر
چو از جام عشرت باده اندوه منوشیم
نوا از مطرب من سالی و نی خیزد و می آور
بعهد دولت رحمتعلیشاه آن ولی الله
سپند آسا ز جا جستم کشیدم شعله چون آذر
پس از فیض حضورش رسم جود شد بدست
همه شهر و دیار و مسجد و محراب و هر منبر
ندیدند تا پدر کنام پسر که دزد جو کردد
جهانی سر بسر دیدند بر ارغام یکدیکر
یکی طوطی یکی آهو یکی چشم و یکی ابرو
یکی سنبل یکی بال یکی جوی و یکی کوثر

که در یکشود و آمد تا کهان دلدار من از در
بمن کفت از دهان و نطق هر یک و مساکر
سرور کار عیشت یار دلدار بر چو من زیور
ننوشیم و بپوشیم و بکوشیم و برقصیم
تغزلهای قاآنی یکایک را بخوان از بر
سلیمان وش بتخت ارجمندش همچنان بر
ز هند و روم و چین و ملک ایران سر بسر یکذر
اکر کوید که مال فارس از دزدیست و از نی
بخشیدند آدم و حوا شد اینراه زاد بشر
یکی نیر و یکی شرکان یکی کفر و یکی ایمان
یکی بت یکی غبغب یکی لعل و یکی شکر

نکاهی کرد و بر من دید می کر بدیدی شور
بکاه نظم ار لازان شکر وزین کوهر
کرم از خوشنعات از نبی امداد از حیدر
ز سنجاب و قاقم در معاصی بر دو ذن یکشیر
چو از دلدار بشنیدم نوید وصل زاد در کم
جهان زین نکبتش بی معین و لشکر و یاور
نثر شر از این نه مغنی را عطا خواهی ثنا کو
بکو که جمله در ذات مسند و بنده پیغمبر
نه این قانون در که درد یار فارسی افتاد
یکی زلف و خط و خال سیاه از یار سیمین بر
یکی خط و یکی خضر یکی جام و یکی صهبا

و در حدود دو و بیست و نود بعالم ابد رحلت نمود مرحوم ذوالفقار خان عرب
عامری بسطامی سالها در انجاها بخدمات دیوانی اشتغال داشت و برای خدمت زوار و حفظ آنها از ترکان اشرار
بجان خدمت مینمود و قلعه بدو فرسنگی شاهرود مشتمل بر خانها و حمام و سایر لوازم بنا نهاده با اهل و عیال
در آن حصن حصین منزل داشت و از خواص ارادت کیشان مرحوم رحمتعلیشاه است بسیار مواظب طاعات
و عبادات و اوراد و تهجد بود در خدمت بندکان رونقعلیشاه ورد و در بندکی الرتب بروز رسانید بعضی
از عید بجا خود برای مرحوم والد نوشته و باین عبارت ختم نموده کاتب دعای مبارک جلیل القدر عظیم
الشان بنده شرمنده درکاه عرش جاه آسمان خرکاه حضرت مقتدای اعاظم بجاه حضرت رحمتعلیشاه
علیه السلام الله و روحی فداه تراب اقدام فقرای خلدآثار شاه بندهٔ بندکان شاه ولی کمترین بنده ذوالفقار علی
عرب عامری بسطامی غفر الله ذنوبه هزار و دویست و شصت و پنج و آن مرحوم را چند نفر پسر رشید بود اکبر و ارشد
علی اکبر خان درجه سرهنکی داشت و رئیس سواره های ایخود بود راقم در سال هزار و دویست و نود و سه که به
مشهد رضا مشرف میشد چند شب در آن قلعه مهمان و بود و اشعار بسیار خوب از مرحوم والدش میخواند
در مدح ائمه انام و مشایخ عظام و هنکام حرکت خود با پنجاه سوار همراه ما تا بعث نمودند تا میان دشت و در
پانزده سال قبل برای شغل دیوانی بطهران آمد بتجدید عهد موفق کردید و بوطن مالوف عود نمود و در حدود
سیصد و هشت دار فانی را بدار قرار رحلت نمود باز ماندکان نیکو دارد حاجی درویش یوسف علی سبزواری
از مهاجرین ارادت کیشان بود احوالات نیکو داشت و صفات پسندیده خوابینکه زیاده از حد درویشی و قلندری حاجی
جمع حطام دنیوی نموده بود و محمد اسمعیل خان وکیل الملک نوری مازندرانی که سالها حکومت خطه کرمان
داشت بعد از وفات حاجی درویش همه را تشکر دیده از هر قسمت برد تلک اذاً قسمة ضیزی در سال
هزار و دویست و هشتاد و یک در سبزوار وفات نمود و کالبدش بمشهد رضوی حمل و دفن نمودند پنج پسر
از وی باقی ماند اکبر حاجی محمد ابراهیم معروف بید و لیش منور با بضاعت و مروت با رحام و برادر زادکان معرفی نمرستید
اولاد ذکور ندارد دوم آقا محمد علی در سنه هزار و سیصد و چهار مرحوم شد سیم میرزا ابوالحسن خط خوشی داشت
در سال هزار و دویست و هشتاد و هشت ارتحال نمود چهارم آقا نصرالله پنجم آقا محمد هادی در سیصد و
دوازده فوت شد ششم آقا موسی که در قید حیات است و جناب فخامت نصاب آقا شیخ محمد حسن و فقیرش حسنعلی
کفته در تعلیم زبان فرانسوی اولین معلم ایرانی است و نحو بر خط ملتی و انکو مستما بد سالها با فقیر مراوده داشت
در طهران و اوقاتیکه بسیاحت کیلان رفته مشار الیه نیز در انجا دار التعلیم بر پا داشت و خوب وضعی اداره نموده

در اندک زمانی شاکردها فا در بر نحو بر و تقریر لغت فرانسوی بودند حال یکسال است در پاریس رفته و از دولت فرانسه
نشان علمی دارد نادر ایران بود عمامه و لحیه بزرک داشت و هر یک را از کمال او بحجر بود زاهد خشک هیبت داشت نمیدانم
حال در ایجاد چه وضع است هیئت و لباس آن فاسد رخدا اثر دهد حال با بعقو و فیق نعم الرفیق باشد میرزا غلام
رضای خراسانی الملقب عنایتعلی از نیکان و پاکان این طایفه و از درویشان صداقت کیشان رحمتیست صاحب
سیر و سلوک طریق خیر بود قربانعلی فهیم حجی نیز از عشاق این سلسله میرزا ثابتعلی فهرستی مذکور است جد ابوی ذات
وجلوات صبیه مر سید حسین خان ابن محمد تقی خان بن شاه خلیل الله محلاتی اخوی زاده مرحوم آقا خان جنت
مکان خلد آشیان نواب آقا علیشاه ابن آقا خان محلاتی قبل از حرکت بهندوستان در کاظمین علیهما السلام
چندی مجاور بودند بخود برای راقم حکایت کرد بدلالت آقا صابرعلی خدمت رحمتعلیشاه بشرف تلقین ذکر و
فکر مشرف کشته و در تحفة الحرمین شمه از تراجم آن سلسله بزرک نحو بر یافتند که در تذکر احوال راقم شرح خواهد
نکاشته شود آقا اسدالله عم راقم و از نبی معصوم بلا فصل ذکور بمیرزا یک فرزند در قید حیاتست و از مرحوم
رحمتعلیشاه بلقب اسدعلی مفتخر است پیر پیست شکسته و رشته علایق کسسته قناعت کنز آن مینماید
ادام الله بقاه غفران ماب حاج محمدتقی برادر اعیانی حضرت رحمتعلی و عم راقم است از مجتهدین متقیهین بود و صورت
نسبتا مشابه مرحوم والد در منبر لسانی فصیح و بیانی ملیح داشت چندین سال در عتبات مجاور بود و در فتنه
اخیر که بواسطه بعضی اشرار دولت عثمانی مجبور شد بقوه جبریه نادر قلعه کربلا معلی را خراب نماید و الواط
قلع و قمع بعد از آنکه شهر را عسکر روحی فرا کرفتند حکم قتل عام تا چند ساعت بود و تر و خشک با آتش سوختند
مرحوم عم امجد بقمر بودند دو مرتبه تفنک بر سینه من کذاردند و اثر خفاف بیاروط داخل نرسید در مرتبه سوم
ضعف کرده افتادم وقتی بحال آمدم عسکر رفته و حکم امان رسیده خلاصه بزیارت عتبات و ائمه عراق و سلطان
خراسان و بیت الله الحرام و مدینه طیبه مکرر توفیق یافته و اواخر الامر بواسطه عیال بوشهر ساکن بندر ابوشهر
شدند راقم کراراً بشرف خدمتش در انجا بوده غالب کتب فقهیه را بخط خوش خویش نوشته و کتابخانه خوبی داشت
و مجموعه مناسب هر روز ایام سنه از اخبار و آثار برای صحبت منبر جمع نموده بودند بسیار خوش سلیقه و اسلوب
قولی انجناب ده سال نود و هفت که خدمت رسیدم حال جذبه عجیبی بود غزلیات قاآنی که منبر میرفتند دیگر از خانه
بیرون نمی آمدند و با احدی تکلم نمی نمودند قریب یکماه بنده در خدمتش لیلا و نهارا بود کاهی شبها بعضی فروشیات
حقایق ابیات مینمودند و چند مطلب که خبر از آینده احوال فقیر بود فرمودند چنانچه همان طور عیان شد در
سفر مکه معظمه با مرحوم رحمتعلیشاه در یک کشتی نشسته و سبق ذکر یافت و در سفر مشهد با مرحوم والد و حاج
فقیر برادر و پدر با هم بودند در سال سیصد و چهار روح شریفش بجنات عدن شتافت و کالبدش را بنجف
اشرف قریب قبر هود و صالح بخاک سپردند یک پسر و سه دختر از وی بماند ملا آقا بزرک از علم و فضل بهره ور
و مرثیه خوانی حظی وافر داشت در سنه سیصد و نه در شیراز وفات یافت برادرش آقا سلیمان ضعف ترتیب
فرزند رحمت و غائبا پاریس آقا محسن و آقا عبدالمجید در سلک تجار یادکار وی باشند اما صبایا مجاور کربلا هستند
جز از صبیه که عیال آقا غلامرضا بهبهانی بود عقب باقی نماند حاجی قاسم خلف حاجی رجب این هر دو پیر در بندر ابوشهر
عمر خدمت خلد و پدرانا نموده اند و سفر و حضر اخدمتکذار بوده اند و در اواخر نظارت والد با وی بود در
سفر مکه بهند منزل با من تا بندر بوشهر همراه آمد و از انجا با والد بعتبات رفت و همانجا وفات یافت هشتاد
سال بیش داشت اولاد از وی بسیار شد و بکمال رسیدند و پیش چشم پدر مردند بعد از خود یک پسر و دختر
از وی بماند نام وی حسین و سالها بهندوستان رفته بود و قبیله من انجا سپید در بدین نمود در اینجا کفتم
بدو ت کربلا است ربدی تر امتهی امال میدانند که فقیر نامش و مرحوم او مرده و چنین شد که هفته بعد کاغذ کربلا
رسید و وفات او را نوشته بودند دیکر او را ندیدم و خبری از حالش نیست مرحوم میرزا علی اکبر جیشی و ملک بهمن
حضورش و لطاف خلود و ابرار و فریشه کردید و در معارف انسانی و حقایق زمانی در شمار ارباب یقین و حضور داشت
حضر و سفر مواظب خدمت بود اجل الاشرعلی بود مرحوم والد با کاتب رضا سیدی از وی داشت عیالی برای وی عقد

فرمود پیری از اولیاء مانند حیدر علی شاه هنگامیکه زائر شیراز بود او را دید و بواسطهٔ کشیدن تریاک که از هر گونه
بلا بایرایست کسی از این طایفه او را نگاه هدایت ننمود از آن تاریخ بعد اطلاعی از او نیست آقا نجفعلی نصرآبادی اصفهانی
از سالکین خوب و زحمت کشیده بود و در سلوک بمقامی ارجمند رسیده در دوره آقا صابر علی تربیت شده از جمیع
تعلقات شسته روزی بعد از کمال صحبت ببعضی دوستان خاص خود گفت سفری دراز در پیش دارم با هر یک مصافحه
نمود و بمنزل خود رفت بعد از ساعتی پسرش آمد و بیاران گفت پدرم بدرود عالم فانی نمود برای تجهیز او روان
شدیم و کان وقوع ذلک فی نصرآباد جرقویه سنه ست وثمانین ومائتین بعد الالف مطابقاً لکلمه عفور
راقم مکرر بصحبتش نائل و از نفحات فیوضات برده و خلف الصدقش آقا عبدالجبار در سیصد و هفت
ارتحال نمود آقا سید هدایت کرمانی در مآثر والآثار میگوید آقا سید هدایت متولی باشی بقعه شاه نعمت الله ولی
کرمانی قدس سره انتهی راقم گوید آقا سید هدایت خلف رحمت شاه آقا سید صالح است برادر منورعلی
شاه که ترجمه اش سبق ذکر یافت و والده اش صبیه مرحوم ملا محمد شهید ملقب بهدایتعلی است که ترجمه او گذشت
سالها در خدمت استانه شاه ماهان کوشید و اظهار ارادت و خلوص برحمتعلی شاه مینمود در سفر اخیر که مرحوم
والد بخطه کرمان رفتند چون مراجعت نمودند در خدمت بوده بشیراز آمد و امر بولیت موقوفات استانه را بسعی
ایشان از دیوان اعلی بوی راجع گردید مکرر این حکایت را از آقا سید هدایت استماع افتاد که هنگامیکه خیال حرکت
از کرمان داشتند مال سواری از خود داد و روانه شدند چون بمنزل اخر خاک کرمان رسیدند در کاروانسرا
منزل فرمودند و جمعی از ارادت کیشان در آنجا بوده اند که از جوانب و اطراف عازم شرفیابی شده که فردا برسند
و همراهان بار سفر گشوده و بنای اقامت چند روزی داشتند چون نصف شب شد جناب رحمتعلی شاه مرا
صدا زدند و فرمودند چای حاضر کنید و خدام و حواشی را بیدار نمائید و مشغول جمع آوری اسباب شده روانه شو
من فورا اطاعت نموده چای حاضر و همه را بیدار مگر آنکه شاهزاده فضل الله میرزا اصرار بخواب داشت و در
اطاعت امر مسامحه مینمود طوعا او کرها لباس پوشید و بنای رحیل شد مقارن آن حال در کاروانسرا کوبیدند
معلوم شد قاصدی نامه از کرمان آورده و گفت باید بدست خود آقا بدهم چون گشودند یکی از دوستان عرض نموده
بود که حکومت تغییر یافت و حاکم منصوب ضبط اموال حاکم معزول مینماید و از آنجمله حکم شده است دسته از
سوار بتعاقب جناب عالی بیایند و مالها را گرفته برگردانند و شما در بین راه معطل و در بیابان با جمعیت همراهان
پریشان خواهید ماند مقتضی انستکه بتعجیل نموده روانه شوید که انها نرسند چون بر مطلب کاغذ مطلع شدند
فضل الله میرزا نهایت شرمندگی حاصل کرده و عذر تقصیر خواست و دیگران را مزید اعتقاد گردید سوار شدند
هنگامیکه بخاک فارس رسیدند مامورین که آمدند کاری نتوانستند نمود خاسرا برگشتند چون بشیراز نزول اجلال
فرمود پس از چند روز تمام مالهای آن حاکم را با بعضی تحف بجلودار او سپرده روانه طهران داشتند و این امر
موجب مسرت خاطر صاحب قاطر گردید و اعتماد ثانی که منصوب شد تذکر و تشکر مینمود وفات آقا سید هدایت
در ماهان کرمان دوازدهم شعبان المعظم سال سیصد و سه بود در رواق پشت سر بقعه متبرکه شاه ولی
مدفون است رحمة الله علیه بعد از وی ترتیب امور استانه برهم خورد و تا کنون نظمی ندارد و ورثه مرحوم تملک
موقوفه نموده اند حتی کتب و اوانی و فروش آن مکان را بجا نگذارده اند پنج پسر و چند دختر از وی باقی است ارشد آقا سید صالح مدعی
تولیت استانه دوم سید نورعلی مدعی نظارت سیم سید محمد علی این سه نفر با صبیه که عیال شخص بعضی از حاجی آقا
حسین میباشد از یک مادر هستند پسر چهارم و پنجم آقا علی و آقا سید اسد الله و صبیه که متعلقه آقا محمد علی پسر آقا نصر
الله است از یک بطن میباشند آقا قاسم اصفهانی در خط شکسته از اساتید بزرگ بود در اواسط عمر بخیه نوشته
با قطعات درویش عبدالمجید جزو فرق تمیز نتوانستند گذاشت از خدمت مرحوم آقا صابر علی و جمعی از بزرگان این طایفه کسب
فضایل انسانی نموده و قریب هشت سال در شیراز شرف حضور رحمتعلی شاه را ادراک نموده و تحمل ریاضات بسیار
کرده صاحب مقامات شد در شیراز و اصفهان و طهران زمانها صحبتش دست داد و با حقیر نهایت محبت و وداد
مبذول میداشت و فقیر را با وی کمال اخلاص بود مقتضای نیکو در عرفان و سلوک از وی شنیده و حکایات فقرا انجو

موعظه میفرمود از کلمات اوست که تا کسی انسان کامل را نه بیند هیچ ندیده وقتی که طهران بودم و او اصفهان
آمده بسیار اصرار نامه ای بمهمات زمان روی داد بر کتابی بجنابش عرض نمود سال سیصد و چهار در جواب این
نوشت این مطلب مسلم است که احدی از بزرگان بعد رضوان الله علیه مرحوم آقا و مولا در دار دنیا اذیت
و آزار کشید و تحمل و ارادت ننموده لهذا ملازمان عالی از زوار دانت نباید گله داشته باشید و دل تنگ شوید
الحمد لله سید کاتعالی غیر از این طور مقتضی نیست حقیقه از همچون ملازمان زیبنده و سزاوار انستکه عطلو
موجود بی اعتنا و مهام امور در کف کفایت حضرت علی الاطلاق سپارند که در خور ملازمان همه سزاوار
و شایسته و پسندیده است وقتیکه در رقیمه دیگر نوشته بود توجه اولیا کلیه امور را کافی و هیچ جز دل تنگی
لازم نیست که الیس الله بکاف عبده امید از فضل واجب الوجود آنستکه روز بروز بر توفیقات انجناب افزاید
و آنچه دلخواه مخلصان حقیقت توامان است از انقلاب شود از طور تقرر اظهار فرموده بودید نقابت شوم چون که
هر که سر کلی افزون کند   پس شکر ز الازم افزونی کند   باید تحمل بفرمائید در سال هزار و سیصد و پنج طهران
آمد حقیر از خدمتش محظوظ بود تا آنکه بر حسب تقدیر سیم شوال سنه مذکوره حقیر عازم زیارت بیت الله
الحرام گردید آخر ملاقات همان بود و بعد از چندی شنیدم که ایشان باصفهان رفته بین راه کسالتی روی داد
و همان سال وفات یافت و قبرش در آن دیار است و انجناب مدت العمر که از هفتاد متجاوز بود مجرد زیست
و عیال اختیار ننمود اما آقا محمد جعفر برادر او که در سلک تجار بود و سلوک طریق برادر مینمود و در اطوار حسب
انوار گردید و در اواخر باسلامبول رفت و تجارت با نجا برد و هم در آنجا مرد و اولاد خلفی صالح دارد آقا محمد حسین
دست ارادت بجناب حاج ملا سلطانعلی جنابدی داده است   بابا رجب کفاش شیرازی از قدمای فقرا و
سالخوردگان سالکین بود و جمعی از مشایخ این طایفه را خدمت نموده کمال احترام را نزد والد داشت و حاجی او را
در مجلس ها از بر همه مقدم میفرمود وقتی نواب والا عبد الباقی میرزا که برودی ترجمه اش بیاید در محضر ایشان
بودند پیر مرد وارد شد در پهلوی خود مقدم بر شاهزاده جای خالی بود اشاره نمودند و فرمانجانشست نواب
والا روی در هم کشید فرمودند در مجلس فقر و درویش خود بینی خطا است تو انکه بی تمثال است و منصب تو بجا ثنا
را دکبرا باید بیرون در گذاشت و درون مجلس فقرا بد حال عبد الباقی میرزا تغییر یافت و سخن حق تاثیر در قلبش نمود
رقتی بوی دست داد که حاضرین را گریه گرفت و وقت همگی خوش شد و صفا دست داد و بی تکلفی روی نمود
وفاتش در حدود دویست و هشتاد شیراز بود و نود سال متجاوز داشت سابقاً کفش ساغری را کرجی مجی کفشد
و می پوشیدند برای عید هر سال یک زوج بحقیر عیدی میداد دو لیره از وی ماندند و تا در سال سیصد
اطلاعی از انها بود میرزا بابا ابن میرزا محمد علی مستوفی گرکانی با اخلاق ستوده و خصال حموده و کمالات صوری
و معنوی اراسته و در سلک مستوفیان و ارباب قلم و در خدمت مرحوم شاهزاده رضوان وساده سلطان
مراد میرزای حسام السلطنه مستخدم بود در سفر اول که شاهزاده بحکومت فارس بشیراز امد انجناب از خدمت
رحمتعلی شاه کسب فیوضات نمود و بعد ها غالبا در سفر و حضر مراقب ریاضات و اعمال قلبیه و قالبیه خود بود
و در سفر خراسان درک فیض خدمت حکیم الهی حاجی ملا هادی سبزواری علیه الرحمة نمود و سؤال و جوابی
نظما با انجناب دارد که مطالب حکمت و عرفانرا پرسش نموده و جواب با فنا ابتدای سؤال این است   ای حکیمی که
چون تو فرزندی   مادر دهر در زمانه نزاد   وادی عشق را تو بی هادی   سالکان طریق را تو مراد
و جواب مرحوم سبزواری این است که اشاره باسم صاحب عنوان فرموده   ای عزیزیکه چون تو بابائی
ابن ابناء معرفت را داد   دائم از کوشش تو و چو توئی   قوت و قوت رسد با بن و اولاد   بابای رحلتش در
مشهد مقدس اتفاق افتاد و از ثلث اموالش قریب هزار تومان حسب الوصیه بابتیاع نعم الله اللهی بر سلطی
ند او رضانه مرحوم آقا محمد حسن نقاش را که ترجمه اش خواهد آمد وصی نموده دو نفر صغیر و اموال موصی در تحت
حفاظت وی امد تا پسر بزرگ او مرحوم میرزا آقا بخراسان رفته و برادران خود را با بقیه اموال بطهران اورد
و میرزا آقا نیز از کمالات بهره وافی داشت غالب وقت را اخوانیه در دفتر دولتی مصروف خدمت بود بصنعت نسیم

میکند تا اینکه بعضی از لغات و مجامیع هم دارد در طهران بسال هزار و سیصد و پانزده وفات یافت دو برادرش
یکی میرزا ابوالحسن مستشار دفتر در مشهد رضوی مجاور و از اهل دفتر است و دیگری میرزا محمود خان در خدمت
شاهزاده نیر الدوله پیشکار بود پس بمرد و اکنون در ارض اقدس بخدمات دیوانی مشغول است آقا محمد هادی پسر مرحوم
حاجی عبد الغفار سابق الذکر سلوکش از خیر بیش بود در خدمت فقرای اخیار و همیشه داشت که در نظر عارفی
مانند ایشان کم است یکی حاجیه بی بی عیال والد و دیگر علیا مخدره زوجه جناب حاج آقا محمد عم والد و با آقا محمد رضی
صفهانی که برادر طریقتی وی و اخوال زوجه دیگر نیز بود همشیره زاده و نیز بودند و خصومت با هم داشتند و مرحوم والد
را از این دو نقیض آزار خاطر بیسبب غالب و ثوابت خاصه آنها در حضور ایشان روحی داده و آن پیر روشن ضمیر خاموش
بود چون زیاد از حد میگذشت بملامت سر بر میداشت و میفرمود خسته شدید بالخلاصه کارها موازنت بشخصی
در خانه بیکی محول بود و دیگری معزول و گاهی هم بیکدیگر رجوع مینمودند تا الثلثها از نواب فضل الله میرزا فرزند
زاینده شکل شد میشد بعد از فوت مرحوم والد آقا محمد هادی از طرف منور علیشاه سواد احکام طریقتی را برداشته
و باطراف و ولایات ایران ابلاغ نمود و دعوت میکرد و بشیراز عود نمود سفری دیگر با عیال و متعلقات از سمت
بر مشهد رضوی و از آنجا باصفهان روانه شد پس از راه ناخوش گردید و در حدود سال دویست و هشتاد و یک
وفات یافت و نام یا زمانگان و در احوال حاج عبد الغفار گذشت آقا محمد رضا نیز مدتی از جانب منور علیشاه
مامور شد همین احکام را ببعضی از ایران ابلاغ نماید چون مراجعت نمود برای رسیدگی املاک عم امجد در بلوک
وقت وقت نماز عصر شبی در حالت قیام چندی بپهلوی وی زده و بهمان ضرب جان را در تعزی و از بغیرستان با
سلم شیراز آورده بخاک سپردند در ایوان صفه نوبت قریب بمزار مرحمت آثار و اولاد بسیار از وی شد و وقت
وا مرو دیک نیست باقی است نامش میرزا عبد الرضا ساکن شیراز اخوند ملا محمد لاری شیرازی از معتقدان کرامی بود
و دو جلدش از عارفات دارم از الحسنین معلم است لیس یجنا الکی بوی سپردند تا دو سال خدمتش بخواندن الف با
و قرآن مجید اشتغال داشت در تعلیم حقیر بخود دل سوزی و محبت مفرط نمود و در زمان وفات یافت خدایش
برحمت خویش همانه قرین فرماید نواب اسعد و الا طهماسب میرزا موید الدوله خلف محمد علی میرزا پسر خاقان
مغفور در مآثر و الآثار مذکور است که وی از فحول فضلا و ابل جلیل قاجار و در سیر و آداب و اخبار عجم و عرب
یگانه روزگار بود و در تاریخ عضدی مسطور است طهماسب میرزای موید الدوله میگفت هنگامیکه با برادرم
محمد میرزای حشمت الدوله تقاضای حاصل کردم در سلطانیه زمان ماموریت قشون بمجاز برود بس خدمت خاقان
مغفور رسیدیم و عرایض خود را رسانیدم حکومت کرمان بمن مرحمت شد جبه پولک دوزی برسم خلعت میرزا
غلام شاه پیشخدمت آورد و گفت فردا صبح باید بخاکپای مبارک همایون مشرف و مرخص شوید برحسب امر رفتیم
نمودیم و ولیعهد مرحوم هم حکیم بیامدند که مرخص بپرسند و با لشکری انبوه در مقدمتر ارد و عزیمت بساحل ارس
نمایند پای مرحوم خاقان را بوسیدند و عرض کردند سفر جنگ خصوص با دشمن قوی جنگ خالی از مخاطره نیست
خواهم وصیت خود را بخاکپای مبارک نموده مرخص شوم شاهنشاه فرمودند چه وصیت دارید عرض کرد اگر این
سفر بصدقی خاکپای مبارک شوم این معامله که با ما طهماسب میرزا و محمد حسین میرزا پسران برادرم مرحوم محمد علی
فرموده و تخم نیابت و معاینت در دلهای آنها کاشته اید با این محمد میرزا و جهانگیر میرزا نفرمایید خاقان مغفور
فرمودند طهماسب میرزا برو غمزدگی تا منزل رسیدیم حامل فرمان آمد و فرمان را بر گرفت و حکومت من سر نگرفت
ملتزم رکاب ولیعهد و سپرده بایشان شدم خلاصه مرحوم موید الدوله از علوم ادبیه و عربیه و فروع فقهیه حظی
وافر داشت و با مشایخ عرفا و معارف هر قوم صحبت داشته و ارادت کامل برحمتعلیشاه بهم رسانید و در سنه
هزار و دویست و هفتاد تا هفتاد و شش که بالاستقلال حکومت فارس داشت و بین سال هفتاد و هفت که
حاکم آن مملکت بود لیالی مخصوصه هم هفته معین بود که ایشان را بخلوتخانه دعوت مینمود و مطالب معرفت
و حقیقت در میان بود و استمداد همت میخواست تا هفته دیگر و بسیاری از تکایای بیرون شهر که در زلزله
و نیز محتاج مرمت شده بود تعمیر لایق نمود مخصوص بقعه باباکوهی را چون مرحوم والد عصرهای پنجشنبه را بقاعده

آنجا قبور باب سلم و مزار مرحوم والد خود میرفتند و از آنجا بقعه شاه داعی الی الله سنه نیز در خدمت بوده یاد دارم
که شش ساله بودم تازه شروع بقرائت قرآن مجید نموده بلب رودخانه تکیه داعی الی الله نشسته بودیم که شاهزاده وارد
شد باینجانب اظهار ملاطفت نموده پهلوی خود نشانید گفت چه میکنی عرض کردم درس میخوانم فرمود پول میخواهی گفتم مرحمت
فرمایید گفت چه میخری گفتم کتاب بسیار خوشش آمد از عرض فقیر امجد و هزار پیرو در کیسه داشت در دست حقیر بمشت
دستهای سه کوچک بود جا نگرفت بدست خود شمردند سال بیست و به برادرم سپرد و مبلغی برای ملاقات شاهزاده
مرحوم رحمتعلیشاه بارك حکومت نشست امیرزادگان فورا ایشان را استقبال نمودند بمنزل مناسب بردند موید
الدوله اندرون بود بعد از شنیدن بیرون آمد اخوند حاجی ملا محمد قمی که رجوع مرافع غالب اهل شهر با ایشان است و انبا فرزاده
از امیرزادگان شکایت کمتر تها مزید بدیوانخانه نشسته و هیچ توجهی بمن ننمودند اما این درویش که آمد چنین و چنان
ادب نمودند شاهزاده فرمود بلی راست جناب اخوند شما ارادت نداشتند و با ایشان خلاصی رانده اتفاقا موید الدوله
در ضمن عرض مار ضیه سئوال فرمود که مریض هرگاه زوجه خود را طلاق باین دهد ارث میبرد از زوج خود یا نه اخوند
گفت ارث برده نمیشود مرحوم والد گفتند ارث داده میشود اخوند برآشفت حیوان گفت این مسئله فقهیه است تعرض
در کمال ملایمت فرمودند اگر شرح لمعه حاضر بود شهید نص بر امر بنمود شاهزاده بکتابدار خویش امر
باحضار آن کتاب فرمود چون بدست رحمتعلیشاه دادند گشودند و از غرایب آنکه همان موضع مسئله مذکوره بود
و العبارة هذه ویکره للمریض الطلاق فان فعل توارثا فی العدة الرجعیة من الجانبین کغیره و ترثه هی فی البائن و الرجعی
الی سنة من حین الطلاق للنص و الاجماع ما لم تتزوج بغیره او یبرء من مرضه الی آخره اقال لون صورت اخوند
چون ولاییش شد و حاضرین را سرزها ارادت و مجلس بخاموشی ساعتی گذشت کانما وقع الطیر علی رؤسهم پدرم فرمود
غلیان مرخصی را بیاورند بعد از آن برخاستند و باصرار اخوند را برخود مقدم داشتند و بیرون آمدند بعضی از
دوستان که در خدمت بودند عرض نمودند که با اینهمه گستاخی اخوند سبب اینهمه مرحمت چه بود فرمودند بملاحظه
این بود که چون میدانستم بعد از من گرفتار خواهند بود با امیرزادگان و از اسلامت نگذارند نواب و الا عبد الباقی میرزا این مرحوم
موید الدوله علاوه بر فضایل و کمالات علمیه سیاست و شجاعت او در تواریخ مذکور است چنانچه فتح بند و عباس
و فرار دادن امام مسقط و انتظام گرمسیرات و خلیج فارس از او بود و چون زیاده از اندازه مخارج حکومتی مینمود
همواره باقی دیوان داشت شاهنشاه شهید نام او را عبد الفاضل میرزا فرمود که دیگر باقی دار نشود لهذا در مآثر و
الآثار بعنوان عبد الفاضل میرزا او را باین عبارت ستوده در کار قرآن و فضیلتها و مرتبها تالی پدر و فضیلت
پرور و هنر گستر بود خلاصه در ارادت خدمت رحمتعلیشاه بی اختیار بود و آن مرحوم را اشعار بسیار نیکو است
و این دو بیت در خاطر بیش نیست

ساقی بیار باده خاموشی — غم را بده بباد فراموشی
آهنگ سیر جشن و شهر کن — تا کی اسیر خون سیاوشی

سبحان الله با همه نیکی مرحوم موید الدوله غالب نوادگان و اولادش اسیر پنجه فقر و
فاقه اند مگر آنکه نواب محمد حسین میرزا موید السلطنه از مخبرین و مقبولین است و در تلگرافخانه مبارکه جزو منتخبین
این دولت و الحال رئیس خط فارس است و محض دوستی موروثی متحمل زحمات امور رفقای حقیر بملاحظه میباشند
نواب اسعد امجد و الا جهانسوز میرزا میر تومان فرزند ارجمند خاقان مغفور از بطن مخدره بیگم خانم از روی
در لشکرکشی و علوم جنگ اول سرباز است چندین مرتبه با ترکان خراسان جنگها نموده و شکستها داده و در
بسیاری از ولایات ایران حکومت داشته علو همت و سخاوت و شجاعت را جامع است و در زمره اشخاصی است که بلا
واسطه فیض یاب حضور رحمتعلیشاه گردیده و دست ارادت بوی داده از رسوم و قواعد فقر با اطلاع صاحب جیبی
و سلوك است با فقیر شرها نهایت محبت و حقیر را با حضور ایشان ارادت سالها در طهران صحبتش دست داد و در ماه شعبان
پانزده از کناره خزر باستراباد وارد شد نواب و الا حکومت داشتند و قریب پانزده روز در خلوت مخصوص
منزل داده بعد از فراغ از انتظام امور بدانجا آمدند و جز سخن جد و لیشان و نکته عارفان و بیانات مقامات معنوی
بهائی و احکام شرعی نبود بالجمله وجود این گونه اشخاص را همواره مستدام باد و الحال در شاهرود و بسطام حاکم و سالم است
نواب و الا صاحبقران میرزا در هنگام رضاع مادرش وفات یافت او را فخر الدوله همشیره شعاع السلطنه تربیت نمود

و باین واسطه تقربی نزد خاقان داشت و منصب امارت تو پخانه یافت خلاصه از خدمت رحمتعلیشاه بهره از فقر حاصل کرد و در اواخر مجاور نجف اشرف گردید و در حدود سال هزار و دویست و نود و هفت بجا و فات یافت و او فات مجاورت فقیر در ان اماکن برای تحصیل نهایت مودت داشت اولاد بسیار نهاد ذکور و اناث از وی باقیست نواب حسینقلیخان سالها نواده امامزاده عبدالعظیم طهران ناظم التولیه بود و هم وفات نمود دو سال قبل جنازه اش را حمل بعتبات نمودند برادر دیگرش نواب عباسقلیخان ناظم التولیه بحکومت انحطه منصوب و باز افم نهایت محبت را مسلوک میسماید نواب حاج فضل الله میرزا ابن شیخ علی میرزا شیخ الملوک از ملاقات علایق با پریشانی و جذبه بشیراز امد و بشرف توبه و تلقین ذکر و فکر از خدمت رحمتعلیشاه مشرف گردید و همانجا متوطن شد و بعد از مدتی یکی از صبیه زادگان ایشان را بعقد ازدواج در اورد و محب علیمیرزا از وی الحال در شیراز یادگار است و در بلگراف خانه مستخدم خلاصه مدتی خدمت در الاّلت راجع بوی بود و کاهی اموراتی سخنی را با و محول میفرمودند و در اواخر حال نمیدانم چه شد که کرفتار خطرات نفسانی گردید و داعی طلب از پیر خود نمود با انکه وقت و رود بشیراز خرجیت برچیزی نداشت اثاث از پوستین و چارق از یاد رفت و موافق کاغذ مصالحه نامه که الحال نزد فقیر است با پیر خود مصالحه نموده وکان وقوع ذلک فی خامس شهر جمادی الاولی من شهور سنه سبع وسبعین ومائتین بعد الالف وعلی الجملة از ان روز سعید روز خوش ندید اگر چه بعد اظهار پشیمانی و توبه نمود و قبول افتاد بعد از وفات رحمتعلیشاه بزمان قلیلی عازم مکه معظمه شد و از سمت عراق عرب عملا بر که وطن اصلی بود رسید سرای فانی را بدرود نمود و جنازه اش بمعصومه قم آورده بخاک سپردند سپهسالار اعظم میرزا محمد خان قاجار احوالات و خدمات و مراتب همت و نوابش با بزرگی مذکوره در تواریخ قاجاریه مسطور است خلاصه از رجال بزرگان این دولت و معتقدان غالط العقیده این امت است با مرحوم رحمتعلی شاه اظهار ارادت و اخلاص مینمود و با کرفتاری منصب و جاه طریق سلوک می پیمود و مایل بصحبت درویشان بود در سال هفتاد و سه که دولت ایران را با انگلیس در حدود بوشهر جنگ افتاد دلیرانه کل سپاه ظفر همراه بشیراز امد و مجتهدانه از خدمتش نمود و تا شیراز توقف داشت مفارقت حضرتش را روا نداشت و اخراالامر بایالت خراسان منصوب و همانجا در هفتاد صفر هزار و دویست و هشتاد و چهار بدرود عالم نا پایدار نمود و در روضه رضویه علی مشرفها الف سلام و تحیة بخاکش سپردند از اثار خیریه او مسجد مدرسه ایست در محله حیاط شاهی طهران و دو پسر از وی باقی ماند و هر دو داماد شاه و مخلصین و اولیاء الله بودند اکبر محمد مهدی خان عضدالدوله و حسینخان اعتضاد الملک قبل از شهادت شاه شهید وفات یافتند حاجی میرزا حسینخان مشیرالدوله ابن میرزا نبیخان امیر دیوانخانه ابن حاجی میرزا زین العابدین قزوینی شرح خدمات حاجی مذکور در ابتدای این دولت و تزویج ماه نوش لب خانم افتخار السلطنه از بنات خاقان از بطن نوش آفرین خانم بمیرزا نبیخان امیر در تاریخ عضدی مذکور است و علی الجمله حاجی میرزا حسینخان چندی در ممالک خارجه بدرجات مختلفه در امور دولت خدمات نیکو نمود علی الخصوص در سفارت استانبول بمکه معظمه مشرف و برای توقیه حجاج ایرانی قواعد خوب مقرر داشت و در سال هشتاد و هفت که شاهنشاه شهید بعتبات عالیات حرکت نمود او را از استانبول بخواست و در رکاب همایون غره ذی الحجه همان سال عود بطهران نمود و وزارت عدلیه بوی تعلق یافت بعد از چندی بمنصب صدارت عظمی نایل گردید و در سال نود که در موکب شاهنشاهی بفرنکستان رفت و در مراجعت بملاحظه که اجماع طبقات رعایای مملکت شد در عزل و نام صدارت از وی کرفته شد و سپهسالار اعظم و وزارت خارجه که معنی صدارت بود باو محول فرمود و در سال نود و پنج که سفر ثانی اعلیحضرت بفرنکستان شد نیز ملتزم رکاب بود و در نود و هشت از تمام مناصب معزول و بقزوین روانه گردید و از انجا در فتنه شیخ عبیدالله بن بزویدنا بامپراطور روس بشغلی معین رفت و در مراجعت بایالت خراسان نایل و مرحمت فرمود و اخراالامر مثل ان سپهسالار در ان استان فیض اثار رضویه دو شب علیل بود و بدار عالم ناپایدار بدار قرار رخت کشید خلاصه حسن اعتقاد او باین طایفه و ارادتش خدمت رحمتعلیشاه بی شایبه و ریا ملکه صحت درست داداستید امرش در خانه نواب محمد رضا میرزا بطهران از خدمت رحمت بشرف توبه و تلقین نایل گردید و حاجی میرزا صادق خان کاشانی که مدتی در شیراز کارگذار تمام خانه بود و اظهار ارادت بی اندازه مرحوم

والده مینمود میکفت در سفری که همراه سپهسالار مامور کارگذاری معمور بمبئی بود بشیراز امدیم و از خدمت حضرت رحمت بشرف حسنیم بجناب حاجی میرزا حسینخان فرمود ناالان نشنیده عرض کرد اینجا صدا است فرمود بشنید که جای شماست و چون مرخص شدیم روز دیگر قبالش دو شرف بود مکرر میکفت منظور هر روز قربانش میرفتم کوارهستم تا سید باخبر سید اثار خیریه او در طهران مسجد و مدرسه ایست که موقوفات بسیار دارد و کتابخانه بسیار معتبر ولی افسوس که ان مسجد ناتمام است و در بکی برنزار مرحوم حاجی میرزا صفا که در کنار رحیمه علی بد امنه کوه طبرک واقع است صحن و بقعه ساخته است میرزا نصرالله خان نصرالملک برادر مشارالیه در هفتاد و سه در شیراز از خدمت رحمتعلیشاه بشرف توبه و تلقین ذکر و فکر موفق گردید و مکرر کراماتی که از انجناب دیده بود حکایت مینمود از انجمله میکفت روزی بمن رقعه نوشتند بعنوان سرتیپی و من سرهنگ بودم بعد از چهل روز که چاپار امد از طهران فرمان شد فرمان و نشان سرتیپی بود و تاریخ همان روز مورخ و فاتش در بیست جمادی الاخره من شهور هزار و سیصد و نه بطهران واقع شد و در بیستم همان ماه و سال یحیی خان مشیرالدوله برادر دیگرش بوی ملحق گردید محمد ابراهیم خان نوری در خدمات نظامی بدرجه سرهنگی و بعد سرتیپ و لقب سهام الملک و بعد سهام الدوله و بعد امیر تومانی و نظام الدوله نایل گردید تا در سلخ جمادی الاخره سال هزار و سیصد و چهارده در طهران قبض روح شد خودش مکرر میکفت مرا با این طایفه میلی نبود و مخصوص چون میرزا عبدالوهاب خان اصفهانی سرهنگ فوج جوقوبه اظهار میداد که برحمتعلی شاه میسیمود از مرید و مراد هر دو بد داشتم تا انکه مامور نقارس حاصل شد و در بیست حافظیه شیراز بصف خیام نموده و افواج و صاحب منصب هر یک بجای خویش چادر بر پا کرده یکروز طرف عصری نشسته بودم دیدم رحمتعلی شاه رو بسمت چادر من سواره تشریف می اورد با ادمها کفتم یقین قصد چادر میرزا عبدالوهاب خان نموده نشان دهید و خود پناه رفتم که روبرو نباشم بالاخره بچادر من رسید و کفت فلانی مخصوص امده ام بر بینم و کاری لازم است با خود کفتم عجب کاری است طوعا او کرها از جای برخاستم و پذیرائی نمودم پس از ساعتی حرکت نمود بمشایعت رفتم هموار در کوش من کفت برای تمام بستکان شما سنجه روی دهد اما شما را غمی نباشد محض خاطر میرزا عبدالوهاب خان شما را شفاعت نمودند این سخن هیبتی موجب انزجار من کردید و چندی که کذشت و چاپار معززی از طهران وارد و قصه کرفتاری نوکر و عزل مرحوم میرزا نصرالله خان المعروف بمیرزا اقاخان صدراعظم ظاهر شد تمام خویش نوکر را که در شیراز بودند حکم حبس و جریمه رسید بلکه جمعی را بمن سپردند تا توقیف نمایند ایشان پی بردم و از خیال نفهمیدگی خویش پشیمان شدم بوسیله و واسطه بسیار شرف حضورش را تاز یافتم و روز بروز بر اخلاص و ارادتم افزود تا انکه قبولم فرمود و در زمره طالبین طریق یقین شمارده ام نمود مصطفی قلیخان میرپنجه اعتمادالسلطنه همدانی قراکوزلو از قبیله حضرت مجذوبعلی شاه است و خدمات این سلسله در راه دولت و ملت در تواریخ قاجاریه مشروح مکرر بفارس مامور و صحبتش روزی گردید بهره بود با شجاعت و سخاوت قرین و با فقرا و مساکین مایل و در سیر و سلوک طی مقامات بود در حرارت حمیده حاصل نموده و در قانون لشکر کشی وصف شکنی علی وانی و بخریرکانی داشت در معارک صعب و حروب سخت مثل کوه راسخ بود و هنگامی که سید یحیی بن جناب اقا سید جعفر دارابی مشهور بکشفی در قلعه نیریز فارس دعوی نیابت و از باب بالکرفت در سال شصت و شش اعتمادالسلطنه دفع نمود و طغیان فتنه شیخ حسنخان عم شیخ نصرخان زادربو شهر اوخاموش نمود چنانچه تفصیل این دو در فارسنامه ناصری مذکور است و مرحوم اعتمادالسلطنه برای راقم میکفت چون سید یحیی و جمعی از خواص او دستگیر شدند دو شب دارد و با او صحبت نمودم که اکر دلیلی واضح بر مدعی خود دارید جرا اثبات نمی نمائی اخرالامر در جواب کفت حقیقت مقصود ما باین حیله سروری و حکمرانی بود مدعی با تعدیر و فق نداد و علی الجمله در سال نود و هشت که شیخ عبیدالله نقشبندی در ولایات فتنه در حدود بوبر برانگیخت و کردها بهم کرد اعتمادالسلطنه حسب الامر بدان صوبه مامور گردید و ان اتش فروزنشانید و نظم کامل داد و خدمتی با سلام نمود و بیرنیر امدنزاجیرا از استقامت با عوجاج روی نمود هم در ان سال از دار

میرزا نصرالله خان نصرالملک

میرزا عبدالوهاب خان آصف الدوله

مصطفی قلیخان اعتماد السلطنه میرپنجه

عزیز

عزو دیار سرور و انتقال فرمود و در حظیرهٔ قدس و بقعهٔ منوره جناب مجذوبعلیشاه بخاکش سپردند و نعم الخلف او
امیر الامراء العظام عبدالله خان سردار اکرم درویشی را بالارث مایل و صحبت نیکانش حاصل گردیده زاده الله
توفیقاً ابونصر فتح الله خان شیبانی کاشانی ابن محمد کاظم خان، از بزرگزادگان و شعرای عصر و عرفای
دهر بود دارای مقام سخن موزون گفتن طبعی بلند داشت بدرویشی سبیل و شرب مذهب ارجمند کتاب درج درر
و گنج گهر و بعضی از منتخب دیوانش بطبع رسیده در رفقه ... با نواب سعد والاسلطان حاجی میرزا بود
و غالباً بمشاورت با او کارها میفرمود و در حکومت نواب معظم له بفارس نیز بود و از خدمت رحمتعلیشاه
غالب اوقات منفک نمیشد و فقیر حکایت مینمود که چون بدو در همراه حضار ... از اردوی معلی کشیده و در
ترتیب جنگ لنکاش مینمودیم ایام عاشورا رسید و بر حسب رسم جمعی صاحب منصبان فوج لوای ...
خامس آل عبا برافراشتند من اندیشه نمودم که اگر مانند آنها مجلس روضه‌خوانی مرتب نمایم با لنکاش تا عشر
معتب با ما میباشند منافیست و اگر تخلف ورزم شماتت کنند و بر بی اعتقادیم حمل نمایند گفتم تفأل
از کتاب مثنوی مولانا میزنم بهر چه حکم آمد و چون قرآن است از زانا مند پرده چادر دست بردم و کتاب را برداشته
گشودم دیدم دیوان سنائی است و شاهد مرا روان مولانا از زبان وی میفرماید دین حسین تشنه
آنوار ارزو خوک و سگند تشنه این راه کشتی وان مردود امیر پهری بر یزید و شمر بی‌ خوالعنت کنی
چون حسین خویش را شمر و یزید دیگری باری روزگاری در آن در طهران لیالی و ایام با هم بسر بردیم
و با حقیر الغنی بی کلفت و تجنبی بدون زحمت داشت غمخوار و دلسوز و مهربان بود بسیار جود و روزگاران بهره
یافته و تجربه‌ها موضع و آخر عمر نزدیک بدروازه قزوین باغچه و خانقاهی بنا و برای خویشتن در آنجا مکانی
را مقبره نمود ... و در شب دوشنبه بیستم رجب المرجب سال هزار و سیصد و هشت از عالم فانی درگذشت
و در همان بقعه بخاکش سپردند در مجمع الفصحا ترجمه وی مشروح است و بسیاری از اشعار گهربارش مسطور
میرزا محمد حسینخان ولد میرزا ابونصر اصفهانی از مستوفیان انولایت است و از کسانی که بلاواسطه از
خدمت رحمت بشرف توبه و تلقین ذکر و فکر رسیده و در فقید حبا ننداوست حقوق دوستی وی بار از هم بسیار
است دو نوبت با اصفهان بطهران در خدمتش آمده رفیق حجره و گرمابه و گلستان بودیم چندی در شیراز
در زمرهٔ کارگذاران نواب سعد والاظل السلطان بود والحال نیز در موطن اصلی بشغل سررشته داری
محاسبات حضرت والا برقرار و محل اعتماد است در علم سیاق استاد و خط شکسته تعلیق را خوب مینویسد
و کسی بیا ... جمع خطوط اساتید را نمونه واحدی بعلاوه کتب عرفانیه کتابخانهٔ بی مانند است در وغ از
او شنیده نشده و در تدامات بی اختیار است اگر هم دشمن باشد در قول و عهد با وفا هیچ وقت قبل از
صبح خواب ننموده در اوقات صلوات و اوراد ماثوره مواظبت و ذاکر کبیر ذار در حقوق ما لبدرا در اخرسال
حساب نموده و هر کس را که قبل عصر میدانند با وی میسپارند از ابتدای حال خود برای حقیر چنین حکایت
نمود بعد از فوت پدر که زناز نانی شدم و وجوالی (وجه الی) و نقد با نواع منهیات مبتلا و تهی دست و فرومایه گردیدم
در سر هوای دین و در دل طلب اهل یقین پیدا شد و بهر طایفه ابواب امیزش گشودم و همه را گرفتار
هوای نفس دیدم و از علم آخرت بی خبر یافتم گفتم خبری نیست و حشری نیست نه حسابی است نه کتابی و اگر
جزاهم میبا لنش یقولون ما لایفعلون اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم بازی یکجهت بیدین و منکر همه
این گردیدم تا آنکه روزی در خرابات کسی بمن گفت دلیل تو ناقص و استقرای تو ناتمام است و قیاس
حال غالب مردم را با ارباب یقین که وجود شان اعز از کبریت احمر است صحیح نباشد گفتم راهی بنما بکجا شوم
نشانم بدار الامان کرمان داد پیاده قطع مراحل نموده بدانجا رسیدم و چندی ماندم و آنچه شنیده
نیافتم ملالتم افزود و کسالتم روی نمود خوابم ربود در عالم رؤیا شاه ما همان را نشانی داد ند بدانجا شتافتم
چون بجدول آبی که وارد صحن بقعهٔ مبارکه میشود رسیدم گفتم با این لباس مخیس و بدن کثیف خلاف ادب است تمنا
داشتم چنانچه گفته‌اند مشست و شوی کن و انگه بخرابات خرام و با طهارت وارد آستانه فرشته پاسبان

شدم حالتی غریب روی داد و بکانی عجیب دیگر ندانستم چه شد و ساعتی بیخبر افتاده بودم که تا کسی مرا بلند نمود
و بشارت داد که آنکه در طلبش میکردی اوست که در صحن آمد چون چشمم بر آن جمال افتاد گویا روان تازه بمن رسید
و مفارقت از حضورش نتوانستم نمود تا بشرف بیعت نبویه و ولویه فائز و معنی اسلام و حقیقت ایمان را یافتم و بدین
حنیف داخل شدم انتهی ملخصاً و برادر بزرگ سه پسر سه است و یک پسر سیاسم پدر را بر پسر نهاده قریب بیست سال از
عمرش نقش میکند و امید بحضرت باری کنا و از ابدال اولیاء الله برساند مانکجی صاحب در لباس زرتشت
بود و لی در باطن از مسلمانان با ایمان میرزا محمد حسینخان مذکور برای حقیر نقل نمود همان روز که مرا قبول
فرمودند منکجی هم بشرف دین احمدی و ولایت حضرت مرتضوی از خدمت رحمتعلیشاه مشرف گردید زاکم مکرر بصحبت
او رسیده و از خودش نیز این حکایت شنیده بی پا کنها دو درویشی نیک اعتقاد بود و سالها در طهران مسکن
داشت صاحب تصنیف و تالیف است و در کتب مؤلفه خود را بنام درویش فانی میخواند و بر آخر ترجمهٔ هوشنگ نامه
چنین نوشته پیداست که درویش فانی مرکب است از نه حرف که حروف آن هادی بندگان بطریق نجات که چون بدان
رفتار کنند: بنج دو جهان رستگار گردی و معنی درویش فانی با شش نخستین دال است و آن دلالت میکند ترا بدین
داری و دیانت و دادگری و دانشوری دومین را است و آن راهنمایی میفرماید ترا براستی و رادی و درستکاری
و دومین واو است و آن وعظ میکند ترا بو بره کی و ورزه و ورزی و دادگری از وحدانیت چهارمین
یاء است و آن یاد میدهد ترا بیزدان پرستی و یاری مردمان کردن و از یاوه گی حذر نمودن پنجمین شین است و آن
شاد میکرداند ترا بشکر گذاری و شکیبائی و شناسائی و شرمداری ششمین فاء است و آن فرمان میدهد و فیروز
کرداند ترا بفرزانگی و فر بودی و فرخوئی و فرشته منشی هفتمین الف است و آن امورکاری میکند ترا بامیدواری و امیدگاری
نوازدی و آبادی و ارزانش کردن هشتمین نون است و آن نمیرانی کند ترا بر بهیزنا پاکی و نابکاری و نابخردی
و ناسپاسی کیهانی نهم یاء است و آن نیز یادآوری میکند ترا بیزدان پرستی و یزدان شناسی و یزدانی و یزدان
خوانی که یزدان نهان و عیان خداوند ناشناسی یکی گوی یکی جوی یکی دان بدین ختم امد اصل و فروع ایمان روزی
با وی گفتم چون شد باین طریقه اسلامیه در امدی گفت در سیر و تواریخ احوالات حضرت ابراهیم نقل شده و احمد
مرسل بران بوده در هیکل رحمتعلیشاه جلوه نموده سر بر آستانش نهادم و حلقهٔ بندگیش در گوش جان کردم
وفاتش در اوایل رجب سال سیصد و هفت روی داد از لیرش صدمات بسیار کشید نواب حاجی الله
قلیخان ایلخانی ابن موسی خان برادرزاده مرحوم خاقان والد اش حاجیه شاهزاده عزت نسا خانم از بطن خانم
مشهوره بحاجیه استاد عمه مرحوم رضا قلیخان امیر الشعراء که ترجمه اش بسبق ذکر یافت تمام خانه‌ها طاق شاه وصندوق
خانه مخصوص که از نقد بیرون دست و بود اصلاً از نجبای دار المرز و از زوجات زمان جهانبانی خاقان است خلاصه
پس از فوت موسی خان حاجیه شاهزاده عیال مرحوم حاجی میرزا آقاسی شد و این یکی از کرامات حاجی است که
پیش خبر داده بود و باین سبب نواب ایلخانی معروف بود با ایلخانی حاجی اگر بخواهیم شرح ایام جلالت و جاه او را
بنویسیم کتابی جداگانه باید بپرداختن نکرار از درویشی وی چند حرفی آورده شود بار بی زیارت ائمهٔ عراقین و مکهٔ معظمه
و مدینهٔ طیبه و سیر ممالک عثمانی و اروپا نموده و با عرفا و علمای هر دیار صحبت داشته از مشایخ مولویه برکت
و فادریه و اخلاص تمام بسلسلهٔ نعمة اللهیه داشت از انجمله بجناب حاجی میرزا صفا و جمعی دیگر از این طایفه روزی
نشیخ حقیقت ولو صحبت میداشت کما از ابتدای حال خود حکایت مینمود که من قطع طریق مینمودم در رفیقی داشتم
که رشک بود و هر دو قوی و ... چنان بودیم که قافله زیاد را کم میشمردیم تا آنکه یکی از ایام و لیالی در کمین
نشسته بودیم درویشی را دیدیم بردراز گوشی سوار و کشکول و تاج و سایر ما یحتاج درویشی ظرافت و نظافت و
خادمی در رکاب وی است در کمال لطافت آن رفیق شریک من اشاره نمود که خوب لقمه چربی است گفتم بزبان لری او
درویش یعنی درویش است گفت خودش را کاری نداریم اگر دست در بنا و رد اما کلاه و لباس و حمادش در بر لیک نبیه
مختصراً وسوسه نمود تا راضی شدم بر خیاستیم او از پیش رو و من از پشت سر بوی حمله نمودیم درویش در کمال متانت
و هیبت نگاهی بمن نمود و گفت که ترا برای این کار نیافریده اند کوئی که مرا از هفت آسمان بر زمین زدند بعد بحال آمدم

وعرض کرده قربان پس برای چه فرمیده‌اند گفت بیا با من تا بانو بگویم و بدنبال او رفتم و هر جا منزل نمودند خدمتش نمودم تا آنکه
فرمودند که از آن سعید درانکار هستم خلاصه مرحوم حاجی ملا علی بلخانی از وی حکایات خوب داشت و بالاخره مزارش
طهران پهلوی مزار معطر علی شاه است در جنب سید نصر الدین و حاجی بلخانی درویش دوست بود همیشه نهار
غذا میخورد و بعد و مقدور سائل را محروم نمینمود و با این حقیر نهایت مودت را اظهار مینمود و طبع این مذکره را که
بود که اجل فرصتش نداد و در بیست و ششم ماه شعبان سال هزار و سیصد و نه ارتحال نمود و اولاد ذکور و اناث
از وی بسیار مانده است حاجی محمد علی شاه ثانی عبد العظیمی از ارادت کیشان و مخلص حقیقی ایشان بود و در زمان
جناب مرحوم رحمتعلی شاه بوی برادر عزیز نوشته‌اند بعد از وفات رحمتعلی جنازه اش را از امامزاده عبد العظیم بعتبات
عالیات حمل نمودند او را سه اولاد ذکور دارد که حاجی آقا حاجی محمد آقا حاجی علی آقا همه صاحبان مکنت و ثروت
و املاک میباشند و درویشی را فراموش کرده‌اند الحاج عبد العظیم الهروی با برادرش حاج عبد الکریم ساکن
طهران و از تجار معروف بودند در سال هزار و دویست و نود و چهار راقم را ملاقات شد در طهران حاصل کرد
از هشتاد سنین عمرش متجاوز و تقیه مینمود چشم سرش بواسطه نزول آب نابینا شده بود و دیده دلش منور و از
ارادت تمندی خود خدمت رحمتعلیشاه نقلها داشت و کتابی که نسبتش به مرحوم سید بحر العلوم در شرح کتاب سیر
و سلوک سید ابن طاوس علیه الرحمه بخط جناب والد برای حاج مذکور مشار الیه شد و بعضی از فوائد این کتاب
خود را اضافه فرموده بودند وفاتش در همان حدود روی نمود و خلف الصدقش میرزا آقا جان در بیست و ششم
رجب الاصم سال هزار و سیصد و چهار ارتحال بدار باقی کرد و در ایوان تکیه کوی مقبره جناب حاجی میرزا صفا بقرب چشمه
علی مدفون است فاضل ماهر میرزا محمد باقر ابن میرزا امین علی آبادی مازندرانی میلادش سال هزار و دویست
و پنجاه بوده چون مرحوم والدش از مازندران در جوانی بکرمانشاهان آمد و منوچهر خان معتمد حکومت اصفهان
یافت همراهی او و شغل نیابت و استیفا دوانزاند یاد کردید و میرزا محمد باقر مدتها در اصفهان بتحصیل علوم رسمی
و اکتساب معارف نمود و بخدمت رحمتعلی شاه رسید طریق سلوک پیمود و بر حسب تقدیر بطهران آمد و زهد
و تقوی و ذات او را بعرض شاه شهید رسانیدند برای تعلیم یکی از بنات سلطنت منتخب فرمود روزها را
بسرای پادشاهی میرفت و شبها را بمنزل خویش با برادران درویش بیاد حق میبود و میبود تا آنکه در سال
هزار و دویست و هشتاد و هشت از این سرای بگذشت و در بقعه امام جمعه معروف بقبر آقا بخاکش سپردند
میرزا علیخان برادر بزرگتر آقا میرزا محمد باقر است و ولادتش در سنه هزار و دویست و چهل و شش اتفاق
افتاده بعد از نشو و نما در نوکری دیوانی مأموریت بهم رسانید بتبریز آمد چندی بصحبت هدایت رحمت
استفاضت نمود و حقیر در اوایل سن طفولیت بود که بدان حضرت و بر امید بدیدن ایشان با اثر محبت و اخلاص
بود بعد از مدتی بطهران عود نمود و در زمره مستخدمین محترم ولیعهد گردون مهد بتبریز رفت و در رحال و
مستصلکه راقم طهران مذان محبوب ولیاء نیز آنجا وارد گردید بخانه بمعاهدت مودت نموده بسر خدمت رفت و فنا
جاده در سال هزار و سیصد و هفت پیمانه عمرش تمام شد پیکرش را بنجف اشرف حمل و دفن نمودند و اولاد ذکور
دارد و الحال از مقربان آستان مظفری اند معتمد فقیر از نعمة اللهی و مستند مستوفیان پادشاهی
آقا میرزا اسد الله سرا پرده ذاتش به سرکار و مواجب حرم خانه بدست و سخاطری از وی نرنجیده و در در فرش حق
و زاهد نیست نیست برادر کهتر آقا میرزا محمد باقر است و در تحمل زحمات برادران صبر و طاقتش بیش و
در کرم از ابتدای توقف فقیر بطهران تا کنون رشته الفت در میان بسته و غبار ملال بخاطرش ننشسته و در وی
مصداق فرموده مشایخ و کانست نه کف پا از وی در دری نه پشت پا از وی کردی ادام الله توفیقاته
و ابقاه و جعل مستقبله خیرا من ماضیه حاجی نجف علیخان قراباغی از معتمدان دولت و در وزارت خارجه خدمات
نیکو نموده در استرآباد و دیگر حدود تا البرز بود و در روزگار رحمتعلیشاه بتبریز آمد و سالها به ادراک فیض
حضورش نمود راقم را ملاقات وی اینجا و طهران مکرر روی داد در اواخر بواسطه پیری و عمر بسیار از خدمات دیوانی
معاف بود و عاقبت در سال هزار و دویست و نود و نه وفات یافت جنازه اش را بنجف اشرف بردند حاجی بابا

سیاست با ادب درویشی راه رو و سالکی آگاه بود در سواری و فنون سپاهی و تیر اندازی بی بدل و قرین
میبود سالها در بنگاه فقرا شیراز توقف داشت و گاهی خدمت بلاغ فرمایشات را در سال مکاتیب از زمن
بولایات باوجوع سفر مود چنانچه تلقین را وداد و داد کار بنواب والا امیر تومان جهانسوز میرزا پور خاقان مغفور
هنگام بودن و در دارد و در خراسان بحاجی بابا پیل فرمودند و بدان صوب روانه شد و از او خدمت نمود حاجی
میرزا ابو علی ابتدای امر خود بفنجان خاقان مغفور بوده از آن شغل دست کشید و بخدمت ارباب معارف رسید
و از جناب رحمتعلی شاه توبه و تلقین یافت و به قدم توکل بزیارت بیت الله مشرف و قبور ائمه انام را بزیارت نمود
غالب اوقات مغلوب حال بوده و در مشهد مقدس رضوی سال هزار و دویست و شصت و دو برحمت ایزدی
واصل شد آخوند ملا علی بلخانی اصفهانی المتخلص بهمن و الملقب بهمنعلی صاحب طبع سلیم و اخلاق مستقیم بود سالها
در شیراز از حضور حضرت رحمت مستفیض در اواخر عمر بطهران ساکن و در زاویه امامزاده عبد العظیم
متوطن و با راقم نهایت مودت داشت و در ماه صفر هزار و سیصد و ده وفات یافت و در پایان
مزار مرحوم سعادت علیشاه مدفون گردید و او را دیوانیست از قصاید و مسمط و غزلیات و از آنجمله است

تا فروتسوئی دل از غبار امکانی
ملک دل باو بسپار تا رهد ز ویرانی
ایکه تشنه فیض خضر وقت را بجو
کان یار سفر کرده آمد سیار امت
هر چند ز هجرانش بردیم ندامت
از دولت وصل تو امروز نکارا
این عید مبارک باد ما را و شما را
زان چهره گلنار چون لاله احمر

کی جمال بنماید بر تو حسن سلطانی
بوالهوس براه عشق کی قدم تواند زد
تا نماید ترا ره سوی آب حیوانی
در دیده ما او فلاشد جای اقامت
امروز ز وصل او خواهیم غرامت
وه جشن خوشی باشد یاران صفا را
برکوری چشم خصم امروز خدا را

خضر و سر بر جان بینت غیران سلطانی
صدق بود بی با بخلوص سلمانی
ساقی ز کرم جامی بنما کرامت
آمد کرده‌اند ما ازجنگ ملامت
ما را بوصال او علیشاه است مفرد
برکرغم عدو عید است از وصل تو ما را
از رخ بفکن برقع این بزم بیارا

العالم الربانی والمحقق الصمدانی عماد الشریعة الاحمدیه و قطب الطریقة العلویة
الرضویة الامام المجتهد الحاج آقا محمد الملقب منور علیشاه طاب ثراه تدوما ثر والاثار را باین عبارت ترجمه آنجناب مذکور
است حاجی آقا محمد شیرازی بهم از علمای ظاهر بود و مراقبه میکرد و هم از معارف عرفاء و اهل باطن بشمار میرفت
و دستگیری مینمود زیاده بر ده سال از زمین بیش بدار الخلافه طهران رسید و فعلا فوت شده است و در تفاوت سنا
ناصریه باین نحو مسطور است پسر ستم مرحمت پناه حاجی محمد حسن مجتهد است جناب مستطاب محقق قوانین مقرر
براهین سالک مسالک شریعت و طریقت واقف مواقف معرفت و حقیقت مجری احادیث نبویه وارث مواریث
مرتضویه عالم مجدد حاجی آقا محمد مجتهد در سال هزار و دویست و بیست و چهار متولد شده کسب کمالات علمیه نموده
بنور اجتهاد تنقیح یافت پس نشر علوم دینیه و مقاصد یقینیه کوشید و صیت فضائلش گوش زد خاص و عام گردید
و بر حسب نص صریح غفران مآب حاجی میرزا کوچک ثابت الصدد مرجع و مقتدای سالکین طریقه واضحه نعمة اللهیه
است و اوقات بلاد بروی توجه جماعتی بجنابش شد از باطن صافی طینتش استمداد جستند اذکار و اوراد شرعیه
ماثوره از ائمه هدی را از او میخواستند و در سال هزار و سیصد و یک برحمت ایزدی پیوست و آنجناب را دو
نفر پسر است اولها جناب مستطاب عالم عابد آقا علی آقا بتحصیل مراتب علمیه را از والد ماجد خود نموده و در خدمت
جناب میرزا محمد علی مجتهد مشغول تکمیل مقاصد فقه و اصول است پسر دوم مرحوم حاجی آقا محمد است غالب اوقات
سلالة الاطهار آقا عبد العلی معهد رو بتحصیل کمالات نموده خدمت اهل الله رسیده لوازم کوچک‌دلی و فروتنی
را امور خدا است انتهی راقم گوید از عنفوان شباب در خدمتشان قدوه اقطاب لیلا و نهارا سفرا و حضرا
بوده مکرر سوالی که در عتبات عالیات برای تحصیل و تکمیل فقه و اصول مجاورت داشت خلاصه آنجناب ذو
الاداب نسانیت و بیان حقایق معارف و حکمت و فهم اخبار و تفسیر کتاب الهی عادم النظیر بود هنگامیکه هنوز
ضعف و پیری بر آن هیکل توحید غلبه نداشت ایام ماه مبارک رمضان را منبر میرفت و دو ساعت سخن میگفت در
مبدء و معاد و تهذیب اخلاق و اگر تقریرات و واعظ میرسیمودند البته کتابی مبین میشد و مسئله نبوت و ولایت

عباد و خاصه را کان بمنزله بهشت نموده که نفسیر باشد تفسیر قاضی را تا آواخر سوره بقره که عمده آن کتاب است در حضرتش تلمذ نموده و بسیاری از کتب عبادات و نحو نزدش بدرس خوانده و از شیراز تا بمشهد مقدس و مراجعت با نجا همه جا حاضر خدمتش بود و حقوق تربیت و حق برابر بیدان ازحد احصا بیشتر است و اگر زمان مقتضا بیان داشت نقل کرامات و خوارق عادات ثبت که اران محقق طریق نجات مشاهده نموده میگاشت واکتفا مینماید بذکر بعضی از کوشهها گران بنابر مرحوم نواب آقا علیشاه خلف الصدق آقا خان محلاتی از بمبئی با ایشان نوشت که از این عیال خالیه مرا ولادتی نیست و استدعای دعائی دارد در جواب دعای ماثور و جمازا از شیخ خود را با آداب آن بوی فرستاد و مرقوم نمود که از برکات ائمه را نام پسری بنما حضرت باری تعالی عنایت فرماید که نعم الخلف باشد در ویشان اسمعلیه را نعم السلف کرده درین چنان شد که نوشته و امروزه از نسل بلا فصل وی نواب سلطان محمد شاه است که رئیس و پیشوای این طایفه و خلیفه روست از برکت همان دعا مرحوم سلطان اویس میرزا معتمد الدوله در حکومت مرحوم والدش بفارس نیز از حضرتش ابن تمنا نمود با جانب مقرون فرمود و از اخلا و ند عالم از برکت ان دعا فرزندی بخشید که وارث پدر گردید و الیوم در طهران نواب والا محمد علی میرزا بلقب احتشام الملک معروفست مرحوم میرزا ابو الحسن خان مشیر الملک فارس با انجناب بعینه انم چه سبب ناشت که در ایام فرمانرش خصوصا در زمان حکومت مرحوم معتمد الملک یحیی خان صدمات باو وکسانش وارداشت و مکرر نصیحت و اندرزیش داد و مفید نیفتاد و سخن ناصح مشفق را نشنید و اخر الامر عنا در را از حد گذرانید شیخ عبد النبی کسیر مردی زاهد و در نحو برات شرعیه از اصحاب محکمه محکمه اسلامیه انجناب بود و همشیره زاده حضرتش را در وقت حاکم از خود بخدا بیخبر بود با جان چوب و فلک حاضر نمود فاند و مرد محترم که بستکان او بودند بچوب بست و علی الصباح که حاکم بحال آمد و از هنگ شبانه نادم شد و نیز از رشحه و کار از دست رفته بود انجه بستمالت کریه سودی ننمود و حضرت باری چنین ظلمی را نپسندید حاکم معزول و محکوم مخذول کردید و روز نیمه شعبان همان سال کردید و روز نیمه شعبان همان سال که هزار و دویست و نود و چهار نواب اسعد والا حاج فرهاد میرزا معتمد الدوله مشیر الملک را معاتب داشت پای او را بفلک نهاد و نالدار او را از ضرب چوب بفلک کشید و بسمع ملک رسید و تقصیر امثال ان را شرایب مرو شمرد تا بدانجا رسید که دو سید سیلی عبش امر فرمود علی الجمله از ان سعد خبری نبرید و عاقبت بدار الجزا خرامید تا دلم در خیابان بدید هیچ و عجز اخبار رسوا نکرد روزی بر حسب معمول در کتابخانه مجلس شرف و بمناسبت مقام بیانی از حال خود و کرامات که از شیخ بزرگوارش رحمت نقل میفرمود که مرا امر باربعین نمود و بجز وقت نماز و امامت جماعت از منزل بیرون نمیرفتم و جز بعضی ورد جواب سئوال و سلام سخنی نمی گفتم یکی از روزها در مسئله معاد سیری پیش آمد چون وقت فریضه ظهر رسید و بجانب مسجد روان شدم در معبر و بازار همه را بصور برزخیه مشاهده نمودم و اشکال غریبه و صور عجیبه دیدم وحشت بر وحشتم افزود از اشباع ورود کان میگریختم تا بمسجد داخل شدم باز همان صورتها را انجا دیدم از هوش رفته بزمین افتادم و زمانی بر این کسی مرا بلند نمود و سبب تصویر کشید دیدم رحمتعلیشاه است فرمود انا اقل العجیج و اکثر الضجیج از معجزات انبیا است که با این صور اشباه ناس محشور دو و شما در عیوب بر ما مند و وحشت نباید کرد و از کار خود نباید بازماند و از ستوران لگدها باید خورد هر کرا اینجا باید نمود روزی وارد کتابخانه شدم شنوی مولانا را بلند میخواند حکایت عاشق صدر جهان بود فرمود مولانا بیا بنشین که خوب آمدی او را حکایتی هم در زلزله سخت ونده که در شب بیست و نهم ماه رجب یکساعت قبل از طلوع فجر واقع شد مرا مصائبی روی داد و اجمالش انکه در اول ان شب با فرزندان خود محمد حسن که بیست ساله و همشیره اش که پانزده ساله و محمد سه ساله بودند تا پنج ساعت از شب بمطالعه و مباحثه مشغول و بعد از صرف شام بدالاطاق پهلوی منزل من که هر شب جای خواب آنها بود رفتند ساعتی گذشت که منهم بخواب رفتم ناگهان از حرکت زمین بیدار شدم خواستم که بروم و آنها را از خواب بیدار نموده ناگاه سقف اطاق بر روی ایشان خراب شد و ناله آنها بلند گردید و ندیدم من بانقله بر خواستم نمود و خاک و انبوه هوا دست مرا از آنها بریده گوشم ناله آنها بود تا جان دادند و نمیدانم بر من چه گذشت.

فردا وقت ظهر که بحال آمدم و انها را با مر حدیث تجهیز و در صحن بقعه بی بی دختران دفن نمودند و مردم شهر کوفتار مصیبتی بلکه قیامتی بودند دیدم بکلی قوه حافظه من رفته و هیچ علمی از علوم بلکه قرائت قرآن را نتوانستم نمود با مر مرحوم رحمتعلیشاه بمشهد رضوی مشرف و هشت ماه آن سفر طول کشید فی الجمله حالت من بهتر شد و مراجعت نمود مرحوم بدوت را خدمت رسیدم علی الصباح بود چای و شیر دهمان بود فنجانی بمن مرحمت نمود با انکه ز لبنیات خیر و غیر نمیخوردم از دست ایشان گرفتم فرمود بخور که خوبست امتثال نموده قلیلی اشامیدم سنوزلت آن در کام من است باری بعد از آن دیدم تمام آنچه از ذهن من رفته بود بیادم امد اولیاء را قوت از اله ببرند تیر جسته بازگردانند زراه و بوالده فرزندان که همشیره حاجیه بی بی رفیه بیگم عیال ایشانست فرمودند نور چشمی معصوم بجای حسن است و از آن روز بعد مرحوم والدم انها در محبت نانوی اختیار نمیو الحمد لله خالو ادیدم بمنزله پدر رحیمانیم حاج محمد حسن و برادرم حاج معصوم قائم مقام پدر روحانی میباشی و مضمون حکم مشحون ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و ذا بعکله ازیشت بمن رسیده شنوه مینیانم و در نصف جمادی الاولی سال مذکور حقیر را سفری بدار الخلافه پیش آمد و انجناب را شب شنبه دهم شوال همان سال انتقال از سرای فانی بدار باقی روی داد و بر میل اخلافش کالبد منورش را حمل بعتبات نمودند و چون خبر وفاتش بطهران رسید تا سه روز مجلس فاتحه و ترحیم ترتیب داده شد و تمام اعیان و اشراف حاضر میشدند و همه در وسوکوار بودند و غیر از انچه در صدر عنوان از اولاد انجناب مذکور شد نیز مخدره بود عفیفه و عارفه بود حلیله جلیله مرحمت پناه عالم عامل حاج میرزا مهدی خلف مرحوم آقا میرزا علی مجتهد ارد کانی الموطن شیرازی المسکن و المدفن که ترجمه در فارسنامه ناصری مذکور است و آن عفیفه بعد از عجوزی بسیار در دهم شوال هزار و سیصد و چهار وفات یافت و در رجب ترتیب والدش مدفون آمد و از آن کریمه سه پسر و یک دختر باقی ماند ارشد انها مسمی جد خودش آقا میرزا علی ضیاء الحکما فاضلی است المعی و عارفی است بلیغ شاعری است در اقسام سخن موزون گفتن قادر و توانا و طبیبی است در فنون معالجات و تشخیص امراض ماهر و بینا در سفر خراسان با قافله سالار نساء عم اکرم همراه بود و بحکم دولت دو سال در عربستان و شوشتر مستخدم و ریاست مرضای فوج فدوی و حفظ صحت ساعد السلطنه سردار اکرم و بستگانش بدو محول و نیکو از عهده بر امد و الحال که نیمه ربیع الاخر سال سیصد و هفده است چند روز است که وارد طهران گردیده و این چند بیت از وی نمونه است و آن کان گوهر اورده میشود و تخلص ضیاء مینماید تا تو پری رو رخ پرده برانداختی مهر و مه قرص ضیا شد زسمک تا سما پرتو مهری و ماچون بسرانداختی دل و دین و سر و جانم فدای شاهد عهد و ساقی کزان دل میشود زنده و زین جان میشود باقی مضی العمر و ما عشنا و کان القلب یهوا کا فم املاء کاسنا خمرا الا یا ایها الساقی ندارم بیم از هجران چو دادی وعده وصلم کنار لفظ شکر بار تو زهر هجر تریاقی لالای زاهد بد خو مکن منع ضیاء از می ندارد بند تو سودی که سالوسی و زراقی دیوان اشعارش که مشتمل بر قصاید در مدح ائمه اطهار است و غزلیات و مسمطات نیکو و غیره دارد زیاده از شش هزار بیت است دومین آنها آن غافر است مقرب حضرت باری آقا میرزا فتحی خان جوانی است در کمالات نفسانی بی همتا و در فضایل نفسانی کم نظیر در رست حساب و امین و در تحمل زحمات خویش و بیگانه بار و معین قریب یکسال در سفر ارض اقدس خراسان و سیاحت سامان با حقیر همقدم و قرین بود و در تحریرات تلگرافخانه مبارکه و مخابرات مرکز بدار الخلافه مستخدم در این مدت کتابی نوی مصور به نذیره ترجمه ایراد نموده مستمی به نباء او سیت تا میرزا محمد علیخان در مدرسه دار الفنون طهران تحصیل طب نموده و الحال جزو اطبای نظامی دولتی است و در معالجات خوش سلیقه است اما صبیه که از ان مخدره است عم امجد او را معقوده دایم نمود و بیست و دو سال میشود که در خانه حقیر است و صاحب بنات و بنین و انجاز بطن او باقی مانده تا اکنون که هنگام نگارش است مسمی برادرم میرزا محمد حسین متولد شد آخر شب چهارشنبه چهاردهم محرم الحرام سال هزار و دویست و نود و هفت و میرزا محمد حسین را برادری است مسمی بعم میرزا محمد تقی الملقب ناصر علی متولد ش شب سه شنبه بیست و ششم ذی الحجه الحرام سال هزار و سیصد و شش و میرزا محمد تقی زاده و همشیره ایست یکی سکینه اوله روز چهارشنبه ششم ذی القعده الحرام سال هزار و سیصد و هفت بدنیا امده دیگری مسماه برباب اول روز شنبه ماه

رمضان المبارک سال هزار و سیصد و یازده متولد گشت حضرت باری همه را سالم بدارد و بولایت ائمه علیهم السلام ثابت دارد و اکنون دو پسر و دو دختر دیگر از دو بطن است یکی مسماة رقیه و دیگری خدیجه ذکر کسانی که از انجناب اذن ارشاد و دستگیری عباد یافته اند علی قدر مراتبهم عمدة السادات و منبع السعادات قدوة العارفین و زبدة الواصلین آقا میرزا محمد هادی الاصفهانی الملقب بهادی علی انجناب از سادات حسینی و در محله پای قلعه اصفهان مسکن داشت از خانواده جلیل و سلاله علماء نبیل است از خدمت رحمتعلیشاه توبه و تلقین یافت و از مرحوم آقا صابر علی تربیت گردید در مقامات سلوک کسی باطلاع وی بود و در مراتب فقر و مسالک طریقت بیشتر از غالب سلاک ذاتاً گردید بخیالهای کشید تا بکیمیا دانسته بود و از حضرت رحمت بان لقب نایل شد انجناب پیری جلیل و اقامت روز کاری بعجب وی قانع بود چند شب از چهره اصفهان خانقاهش جایگاه فقرا و شهرت معروف که گفته اند در خانه هر چه و مهمان هر که بعد از فوت ارشاد پناهی بشیراز آمد و جناب منور علیشاه نهایت احترام از وی منظور داشت و امور فقرای اصفهان را بوی محول نمود و الحق خدمات شایسته در راه این طایفه از وی بظهور رسید و علمای اصفهان احدی خلاف او را نوشته و هکم بر صدق وی بستند و در شب وی تصدیق داشتند تا آنکه روز دوشنبه دوازدهم رجب هزار و سیصد و یازده اتفاق افتاد که رخت بسرای باقی کشید و در تخت پولاد اصفهان در بقعه مخصوصه خویش بخاک رسید و جناب آقا محمد اسماعیل برادر کهترش بجای او و بامر ارشاد باشتغال مینماید و از مرحوم هادی علی سه فرزند ذکور و دو اناث بماند بهتر و مهتر آقا میرزا عباس و دیگر میرزا علی نقی و سیم میرزا باقر امید بکرم صاحب کرم چنان است که همگی بکمال برسند و از پدر بگذرانند خاصه سید آقا بزرگ ساکن کرمانشاهان تلقین از جناب حاجی ملا محمد حسن کاشی ملقب بعبد العلیشاه یافته و بصحبت آقا محمد حسن صامتعلی رسیده او و آقا بیک حضرت منور علیشاه بطهران تشریف بحضور ایشان آمد و چندی توقف داشت بتوسط حاجی ملا محمد حسن اجازه مخصوصی حاصل نمود و در کرمانشاهان طالبین فقر را دستگیری نیکو مینمود تا در دهم رجب سیصد و یازده وفات یافت بسیار با صدق بود آقا محمد حسن نقاش زرگر اصفهانی مدتها مجاور ارض اقدس رضوی و کسب معیشت از نقاش زرگری مینمود از فیض خدمت رحمتعلیشاه بهره یافت و بلقب صامتعلی مفتخر گردید چندی خدمت داراللبا آقا محمد حسن زرگر که ترجمه اش سبق ذکر یافت بوی راجع بود و از جناب منور علیشاه اذن دستگیری و رسیدگی امور فقرای خراسان یافت و بعد از چندین سال مجاورت مشهد مقدس ترک علایق نموده بعزم زیارت نجف اشرف و عتبات عالیات و ائمه عراق بیرون آمد آنکسال در دارالامان کرمان بطاعت و عبادت و زیارت عود بکرمانشاهان نمود و چون کلبه مردمان کردستان با محبت و درویش دوست بودند در انجا بماند تا آنکه مرحوم منور علیشاه از سفر خراسان بطهران مراجعت فرموده بوی نوشتند که وجود شما از برای فقرای ارض اقدس بیشتر در کار باشد حسنکی راه سد کرمانشاهان گرفته باشید شما را ملاقات نموده روانه مقر ما موریت نماید امثال منشور منیع کرد و بدار الخلافه آمد برای تهیه رفتن بمشهد معطلی حاصل نمود و چون منافره که بین فقرای طهران و حاج میرزا حسین صفی علیشاه روی داد بنا بمصلحتی از منور علیشاه در هنگام حرکت بفارس ماذون بتوقف طهران گردید و فقرای دار الخلافه را باطاعت او امر و اجتماع لیالی جمعه و دوشنبه در حضور مرشد او امر نمودند و الحق آن پیر روشن ضمیر اگر چه سواد ظاهری نداشت ولی در معارف الهی واقف و سوید ای بنی ادم بود با کثرت سن و هوای سرد زمستان طهران و مرض سلسل دایم با وضو و طهارت بود تا آنکه اثاث البیت ظاهری وی منحصر بگلیم کهنه بود شاکر و صابر و بشاش و منبسط و صبح وقت با دراز نمودن وقت حضار اگر خواب با بیدار در قبله نشسته و قلبش بذکر دل ذاکر چنین یاد دارم شب جمعه در طهران جمعی بیشمار اذن سبز نمودن مجلس نیاز و در خصوص بک دیک جوش از حضور منور علیشاه نمودند واقع از مجالسی بود که میتوان گفت خیر من الف شهر از معارف قوم حاجی ملا محمد حسن در یمین و آقا محمد حسن در یسار شاه انجمن نشسته بودند چون زاد عبه ما توره فراغت یافتند تسهیم شیرینی بجناب حاجی ملا محمد حسین محول و سهم نمودن دیک جوش برآقا محمد حسن رجوع فرمودند با للعجب در بخش سهام اکرام آن دو صر غام فقر چنان تسهیم نمودند که نه بیش آمد نه کم در دهم رجب سیصد و یازده ناقم در ساری دار الملک مازندران بود آقا میرزا حسن طبیب که ملقب بلسان الاطباء است و پنج سال خورده و از علوم ظاهری بهره کامل

ذکر مغفرت مآب [illegible] علیشاه

آقا میرزا هادی ملقب بهادی علی

آقا سید آقا بزرگ کرمانشاهی

آقا محمد حسن نقاش ملقب بصامتعلی

داشت و اظهار ارادت خدمت رحمتعلیشاه مینمود و فقیر تا در انجا بود صحبتش را غنیمت میدانست حکایت کرد در مدرسه بودم بسبب طهران معالم میخواندم میرزا حسن نام کرمانشاهی حجره داشت منزوی بود و چیزی نداشت بعد از اصرار بسیار راضی شد بعضی شبها و ایام را والد بیاید یکی از لیالی که آقا محمد نقی خوئی و آقا محمد حسن نقاش زرگر و بعضی دیگر از مخلصین رحمتعلیشاه بودند آقا میرزا حسن هم آمد چون آقا محمد حسن زرگر در مسئله مشاقی و تحمل اکثر بی اختیار بود صحبت آزان در میان آمد و والد انکار بلیغ مینمود چون همگی در خواب شدند بوالدم میرزا حسن اشاره نمود و گفت و انکار مکنید و من الان شما را سیر میدهم قدری شوره آوردند و چند عدد پول سیاه بشقابی آلوده در آتش نهادند پاک و صاف شد از گوشه عمامه کاغذی بیرون آورد از ان دوا بقدر گندمی برداشت و روی پولها نهاد الوان مختلفه ظاهر شد و بعد بر داشتند چون سرد گردید دیدیم پولهای مس طلای خالص گردیده و نقلی که در خواب بودند از ان تماشا بیدار شدند و در شراحاطه نمودند بالجمله دوا از آتش رفت و کرمت دیگر او بیاید و آقا محمد حسن نقاش زرگر بی اندازه افسوس خورد و آخر الامر در سال هزار و دویست و نود و هفت برحمت ایزدی پیوست پیکرش را جنب مقبره دیوار بقعه ابن بابویه دیر زاویه مخصوص بجانان سپردند بر لوح مزارش این دو بیت منقور است

صامتعلی آن محسنه ابدال علی	چون گشت قرین رحمت لم یزلی
غافل بصد افسوس بتاریخش گفت	ابدال برون شد ز جهان صامتعلی

از انجناب خلف الصدق آقا میرزا علی باقی است چندی بشغل نقاش زرگری اشتغال نمود و بیکی دکان صرافی نشست و زحمت بسیار و رنج بیشمار از این رهگذر بوی رسید تا عاقبت الامر استخلاص حاصل نموده دکان معرفت را گشود و از جانب جناب مستطاب حاجی آقا علی آقا ملقب بوفا علی اجازه تحصیل و تکمیل میکوشد امید آنکه تا درگاه الهوا و مطیعا لامر مولاه باشد در محضر مشایخ سلف سخن از صدق و معرفت و اهل کیمیا صحبتی میداشت چون نوبت سلطان الطایفه رسید گفت صدق را تسکت آکو در حضور خلق و لین و اخوین ذفر اعمال آدمی را بگشایند چیزی نیابد که موجب خجلت وی گردد آقا سید ابو القاسم سیرجانی کرمانی ملقب بوجد علی در عنفوان جوانی در زمره مشتغلین علوم بوده دینیه و تحصیل مینموده با آقا سید احمد بزدی به نکو بار مشرف شدند برای تکمیل فقه و اصول بدار الامان رفت سنه ها مجاور عتبات بود و خدمت جناب امیر سید علی سلمه الله تعالی که ترجمه اش بیاید و از بین الاصول میخواندند تا انکه فقر رسید وارد حوزه شد تا چون صنوف بعضی حجره و مدرسه نشسته بود انها را از منزل خود برده بمهغفه بکذ که آقا سید ابو القاسم مجذوب حاجی علی نامی یکتا شیی المشرب گردید احوال عجیبه و غریبه عارض وی شد نه خود توانست بامر مباحثه اشتغال نماید و نه زاقم را فراغت از پرستاری وی بود طلاب صلاح دران دیدند که بجانب حجی بزرگ او جمع عودت و با آقا سید احمد و حاجی علی بسعد اددروند و از انجا بملک خویش عود نماید چنین شد بعد از چند سال که حقیر بشیراز آمد بنزد او را انجا دیدم و بمنزل منور علیشاه آمد و رفتی داشت ولی در حال خرابی بود جذبه مینمود تا انکه بمشهد مقدس مشرف و عود بطهران نمودیم باز آقا سید ابو القاسم وارد شد ولی دو رابی نداشت و غافلی نه سخن میگفت از کدارسات بنفس شده معلوم شد چندی بعد از حرکت ما از شیراز او هم بسمت حاجی علی رفته و تا استر آباد با هم بودند دیگر نگفت که حاجی علی چه شد باری بعد از چندی ببار رجان رفت و چون منور علیشاه از سفر هند و ملتان بشیراز عودت نمود جناب سید در یکی از زوایای دولتسرای منور علیشاه چله نشسته بود و چون اربعین را بسر آورد و برهیز شکست مرحوم منور علیشاه وی را اجازه نامه داد که در سیرجان و حدود کرمان اگر طالبی دید با نچه ماموراست تلقین نماید علی الجمله بعد از فوت مرشد خود بشیراز آمد در منزل حقیر چندی بود و با جناب وفا علی مناقره داشتند نزدیک بود فرو کشد سخن سید این بود که شما سندی از پدر در دست نیست چرا انکار شما مینمود و برخی از غیر معروفین تصدیق نوشته و اکثر ملا المام طریقت کاغذ است من بخط منور علیشاه سندی محکم دارم و بالاخره اصلاح بان شد که سید بسیرجان رفت و از وی راقم را خبری نبود تا سال سیصد و شانزده که از سمرقند و بخارا برای زیارت شاه ماهان بکرمان وارد شد جناب سید دیدن نمود و باز دیدن رفتم و چند روزی که انجاها بود غالب ملاقات حاصل میشد حقیقت حالش سنوات صداقت و راستی و با حقیر شرایط مخصوصی است و در خطه کرمان امروز رونق فقر نعمة اللهیه با وست و نوفا بعی که در بودن فقیر برای او روی داد انکه سید ابو زر عم زاده وی که خواجه

خلق

آقا میرزا علی

آقا سید ابو القاسم سیرجانی

خوش رنگی بود مردمان عیسوی میگفتند که علاجی بر او نخواهید کرد خانه صلاح نیست بماند اسباب دفن او را ببرند جان
آماده نمودند که روانش نماید وقت ظهر خبر آوردند که ابو زید در خون خویش نیم بسمل است چون رفتند دیدند با تیغ
ذالکی پوست را شکافته و خصیتین را بیرون آورده و در طشت انداخته بجز جراح و طبیب بود احضار نمودند تا آنکه
حکیم فرنگی روزی پنج تومان گرفت و معالجه نمود با وی گفتند چرا چنین نمودی میگفت سبب دور کردن من از حضور
مرشد این دو بودند علتهای آنها را خواستم تا علاج فرا نخواهند دیوان قصاید و غزلیات مرحوم شاه نعمة الله ولی قدس
سره که بر اصحود استنساخ نموده بیادگار بعضی نبات نمود و اینک موجود است عارف حقایق ربانی کاشف دقایق
معانی الحاج میرزا محمد حسن الاصفهانی ملقب بصفی علیشاه در مآثر و الآثار ناصری با این عبارت ترجمهٔ وی مذکور است
حاج میرزا حسن اصفهانی صفی علیشاه از عرفاء معروف مقیم دار الخلافه طهران است و بر علم تصوف و منازل سالکین
اطلاعی عظیم دارد و در این فنون کتابها و رسائل گوناگون ما بین نظم و نثر ساخته است و بطبع بعضی از آنها پرداخته
و در غره هشتاد و چهارم دوره نامه شرف سال هزار و سیصد و هشت تصویر انتخاب کشیده و احوال الآثار این
عبارت مسطور است سالیانی چند است با مقامی ارجمند در دار الخلافه باهره مقیم و حضرتش پیوسته مجمع
ارباب معرفت و مرجع فقرا و متصوفه است برحسب مسئلت بعضی از دوستان ترجمهٔ از احوال سعادت اشتمال
خود نگاشتند که خلاصه آن بقرار خود بخالکلام و اندازه مقال در ذیل این جریده شریفه مندرج میشود
جناب ایشان در سیوم شعبان هزار و دویست و پنجاه و یک هجری متولد و از اوایل شباب و مبادی احوال
بصحبت ارباب حال مایل و مشتاق شده اگرچه مربیان صوریشان چون تجارت پیشه و فارغ از اندیشه درویشی
بوده ایشان را از صحبت اهل معنی ممانعت مینموده اند ولی جناب ایشان با عزیمتی ثابت و عقیدتی صادق در
گاه و بیگاه بشرف ملاقات و فیض مقالات گوشه گیران روشن ضمیر نایل گردیده و از جواهر مواعظ و فراید کلمات
حقایق بوابات ایشان ذخیره برگرفتند در تهذیب خلق و تصفیه ضمیر و مجاهدت نفس بکار بستند در بیست سالگی
جذبه شوق زیارت قطب العرفاء و الاطباء جناب غفران مآب حاجی میرزا کوچک ایشان را از اصفهان بشیراز
کشیده از آنجناب شرف قبول ارادت دریافتند و در خدمتش بکرمان رفته روزگاری در صحبتش عمر بسر بردند
پس از رحلت آنجناب در سنه هزار و دویست و هشتاد از راه هندوستان زیارت بیت الله الحرام را تصمیم عزیمت
فرموده در بحر محیط از شکستن کشتی بمهالک افتاده عاقبت دهر بقضا و قدر بساحل نجات نشان رسانیده و از
صحاری پر خطر و تعرض اشرار بشر و انواع سباع و هوام جان بدر برده تا بمقصود رسیدند و پس از طواف حرم و زیارت
مزار رسول محترم باز بهندوستان رجعت کرده بصحبت بسیاری از گوشه نشینان و مرتاضان آن مملکت نایل
شدند و در آن سفر کتاب زبدة الاسرار که در اسرار شهادت است و مطابق با دقایق سلوک که باشارت مرحوم
مغفور حاجی میرزا کوچک در کرمان شروع فرموده بودند بنظم آورده در بمبئی بطبع رسید بعد از چهار سال از
هندوستان بعتبات عرش درجات رفته اربعینی در کربلای معلی نشسته پس از ادراک فیوضات و کسب سعادات
عزیمت ایران نموده بشیراز رفتند از اهل حال و قال مغایرتها دیدند اقامت در آن بلد را نپسندیده باز رهسپار
هند شده که بقیه عمر را در دکن سر کنند بجهاتی چند توقف هندوستان ایشان را میسر نیفتاده بعد از دو سال مراجعت
بایران کردند و بشوق زیارت مشهد مقدس رخت بدار الخلافه آوردند سال مجاعت بود اسباب مسافرت از
طریقی و تلبید رفت تا کنون از توقف شدند چنانکه تا امروز متوقفند از معارف بلد و رجال دولت قوی شوکت
ارباب مدارک تدارک حسنکیها و جبر شکستگیهای خاطر ایشان شد و بوظیفه دعاگوئی وجود همایون سلطنت
و شکر نعمت دولت جاوید آیت با فراغ خاطر و جمعیت حواس قیام فرموده در ظرف این چند سال بتالیف و نگارش
بعضی کتب پرداختند کما از انجمله است کتاب عرفان الحق و بحر الحقایق و میزان المعرفه و چندین سالها بود در خاطر داشتند
ترجمه و تفسیر کلام الله مجید را بنظم آورند که موجب تشویق فارسی زبانان بفهم معانی و نکات عرفانیه این کتاب
مبارک آسمانی شود ولی توفیق رفیق نمیشد تا در این سنین اخیره موفق بدین امر خطیر شده در ظرف دو سال تمام
تفسیر قرآن السبک مثنوی مولوی با فصاحتی تمام منظوم ساختند که فی الحقیقه این کتاب از بدایع آثار و نوادر مآثر این

عصر همایون توان توان شمرد و پس از اتمام بحسن اقدام و اهتمام عمدة الامراء العظام میرزا ابوتراب خان سرتیپ اول نایب کل
وزارت جلیله دار الخلافه باصورتی مرغوب و وضعی مطلوب بطبع رسیده نسخه از این کتاب کریم تقدیم حضور بندگان
اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی خلد الله دولته داشتند بندگان همایون این هدیت را قدر بسزا گذاشته تمجید
و تحسین فراوان فرمودند و بر مراتب دعاگوئی و شکرگذاری ایشان افزودند الحق فضایل علیه و خصایل حمیده و محاسن
اخلاق و تواضع نفس و مشرب صافی و بیانات وافی جناب ایشان بسیاری از قلوب را مجذوب ساخته است انتهی
راقم گوید کلام خداست در قرآن مجید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و اندرز حکما و مورخ قدیم ابطالیا
دیودوروس است که مورخ باید در تحریر کتاب تاریخ هیچ غرضی نداشته باشد و حقایق وقایع و دقایق بدایع را برای
عبرت آیندگان بی زیاده و نقصان بنگارد که قابل تاریخ بخوانند و هنر آموختن و چنان نباشد که از دوست
خود که شایستگی ندارد مدح کند و از دشمن خود که سزاوار هر کار است بیجهت قدح نویسد یا از خوف و طمع بدنحو
تاریخ از جاده راستی دور افتد چرا که زمانی نمیگذرد که از غبار رخ او هویدا افتاد لهذا امیدوار چنانست بکرم حضرت
رحمت که آنچه دیده و فهمیده نویسد والله علی ما نقول شهید مرحوم آقا محمد باقر اصفهانی در سلک تجار منسلک بود
وقتی که بشیراز آمد مکرر صحبتش دست داد اظهار اخلاص خدمت رحمتعلیشاه و منور علیشاه قدس سرهما مینمود عملا خطه
دو برده ساکن گردید و توطن کرد خدا ایش رحمت کناد مرد نیکی بود ابناء کرام و سرپوشیده در آنجا از وی بماند اکمل و اعرف
و ارشد آنها صاحب عنوان است بعد از سن تمیز و رشد هنگامی که رحمتعلیشاه کرمان تشریف داشت در سفر حج
بدالله مرحوم فضل الله میرزا بشرف توبه و تلقین از حضرتش مشرف گردید بعد از دو سالیکه ایشان بشیراز بودند
جناب حاجی خلعت رسیده و دعوت نمود و چون طبع موزون خوبی داشت قصاید خوب و اشعار عارفانه مرغوب
میگفتند تخلص را صفی مینموده از انجمله قصیده تائیه اوست که بعضی از آنست اگر صوفی روش خواهی بشهر روح جو سامان
که بینی در کهی ز املاء اشباح روحانی سمی حضرت سجاد حاجی میرزا کوچک کز آن هیکل هویدا شد تمام آن ذات نورانی
بسی گویند کانسان را فضیلت هست بر اشیا گر او را دیده باشی واقفی از فضل انسانی ابا کرد آسمان حمل امانت را و نک بیند
که مشت استخوانی حمل آن سازد بآسانی مسمی را ز اسم از چند نشناسند لیک او را نواز رحمتعلیشاهی بنوشیی وصف سبحانی
برحسب میل ایشان مثنوی بنام زبدة الاسرار بعضی از شهدای طف به بحر مثنوی صیقل الارواح مولانای رومی
عنوان نمود چنانچه در بسیاری از مواقع اشعار زبان نموده و از این قبیل در مدحش سروده قطب عالم رحمة للعالمین
مظهر سجاد زین العابدین ای علی رحمت ای شاه ملیک ای عزیزی ذات تو از شبه و شریک مظهر مولا علی رحمت است
حضرتت اعلی علی رحمت است پیر وقت ما علی رحمت است عهد او بر جمله عالم طاعت است ای علی رحمت ای جانهای
پاک مر تو را قندیل نور تابناک ای علی رحمت ای سلطان راز چشم عبرت بین ما را کن تو باز ای علی رحمت
ای قطب زمان ای برحمت ساقی مستسقیان و چون قدری از آن کتاب بنظم آورد خبر ارتحال رحمتعلیشاه بر نزد
شایع شد افسردگی حال و قبض بسیار عارض جناب حاجی شد که مجال نظم زبدة الاسرار نماند تتمه این مثنوی تاخیر شد
چنانچه گوید در ابتدای شروع بقیه آن کتاب مدتی بد گر گشا لبهای دل بود ساکن بحر گوهر زای دل مرغ نطقم
جا بویران کرده بود سر بزیر بال حرمان کرده بود و بعد از آنکه چندی گذشت و بعضی سر در چنبر اطاعت منور
علیشاه در نیاوردند و دعوی خود سری نمودند و برای حاجی قطبیت منور علیشاه محقق گردید بر سر شور و جذبه آمد
چنانچه تا صفحه نود و شش هفت و هشت و نیز آن کتاب که با اسمه در طهران است بر صدق این مقال خود نظم نموده
و از انجمله است چنانچه گوید تا کنون کاین بام جهل شد لبس داد از نو شاخ معنی برگ و بس هست از هجرت بتاریخ
ای عباث الف و مائتین و ثمانین و ثلاث شب زمستان صبح اعنی صبح نور زد منور عصر عارف بد ظهور
مهر بنشاند ماه بر صحبت هیله ماه شیخ و صبح قطب سلسله شیخ ماه و قطب همچون آفتاب فیض نور شمس را
قرین ماه یاب شیخ و قطب این اصطلاح معنی است ورنه در وحدت بجز یک ذات نیست شمس رحمت
برا و لی اند و ظهور خواند ارا ماه منور نیست دور آن موحد کش بود دل شه شناس خود شناسد شاه
را در هر لباس ای علی رحمت ای شاه امین که تو داری دو دیده چشم دو بین احولانی را که رندان کله

سرکشیده از امر قطب سلسله   زاینهمه داند حق گوساله را   نی پیمبر نوح هفتصد ساله را   نزد ایشان نیز فاضل مریداست
تو ازآنکه هند بودی جاهل ارشاد است   مسند عم ارشد پیرما بر را   خوانده بابا عم همسایه را   از منورشاه فاضل سرکشند
لیک با بوجهل جاهل لحق ترامد   ده زونج اجولی با بی شفا   جانشان را چون نوداری ابلها   با این زاتینه دل زنگشان
با که ماز اکن خلاص از رنگشان   وبعد از انجام زبدة الاسرار بشیراز آمد و در دولت سرای منور علیشاه بار یافت و زاویه
برایش مشخص فرمود و قبول تجدید عهد نمود و چند ماهی بفیوضات کامله نائل و حال جذبه او تبدیل بجذب و بسلوک
یافت و سیر بین الجذبه والسلوک را بکمال رسانید و تمم ... نواب بمبی شاه از بمبئی نوشته بود و از منور علیشاه خواهش
نموده که برای طالبین هند مؤتمنی را بفرستند که مستعدین را دستگیری نماید لهذا جناب حاج میرزا حسن را ملقب بصفی علیشاه و اجازه نامه مغنی فرمودند و از طریق بوشهر بکشتی نشسته وارد معموره بمبئی شدند و یکسال تمام در انجا توقف و الحق
از عهده انجذبه بخوبی برآمد در سال هزار و دویست و هشتاد و نه کتاب زبدة الاسرار را بطبع رسانید و انصاف
آنستکه در آن کتاب بسی مطالب ارجمند و بلند المراد ادراج نموده ولی افسوس که بعد از رجوع از جذبه بسلوک مراجعه در آن
نشده و باسمه نموده اند بار از ان شمار در هم و بر هم است چنانچه در صفحه هفتاد و سه چاپ طهران است در
شهادت علی اصغر   چون بمیدان بر سر دست پدر   ابن بکری حق شد جلوه گر   ابن سعد آن پیشوای اهل شر
آنکسی که با کمان آمد بدر   کفت بر من حمله با شیدای شباه   در حضور زاده سفیان گواه   کز کمان کفر رامز کرمن
برحسین اول رها شد تیرمن   چون شنیدند این سخن تقلیدیان   از زبان آن لعین بی همجان   دل زخوی کیان که
پرداختند   وجه حق را تیرباران ساختند   جان بمرهر و دلعین کفتی هله   بود در جسم پلید حرمله   تیر او چون کفر
و نا را کرفت   دیکلوی حق تراد بجا کرفت   وعلی الجمله مراجعت بشیراز نمود و چندی بفرامورات فقرای یزد را
باجناب محول فرمود و دو سال تمام در انجا به نیکو وجهی جمع فقرا را ... افزود و تربیتها نمود بنا بر مصلحتی با نه
نسبت بخدمت منور علیشاه رسید و برای سرکشی فقرای هند و زیارت بیت الله الحرام و قبور ائمه اتمام مرخصی حاصل نمود
و بعد از تمام مرام از طرف بندر عباس عود نمود بیزد فرمود و ما اخطلفی پیش امذکر پس از یکسال از انجا برآمد و بطهران درآمد
در سال هشتاد و هشت متوقف دار الخلافه گردید و دو نوبه فقر نعمة اللهیه رحمهم چندان کوشید که دست دیگران بوی
نرسید و بعضی فرومایگان هر چند در نکوهش او سعی نمودند بیشتر مایه شهرتش گردید همه روزه محضرش مجمع ارباب
ذوق و انجمن اصحاب شوق بود امرا و وزرا و نواب و ... وضیع و شریف از حضرتش دریوزه همت مینمودند دنیا به
زد بوان وظیفه نخواست هرچه برسم نیاز می آوردند بخانگاه نداشت صرف درویشان و حاجتمندان فرمود و لا افسوس
که در سال نود و چهار که منور علیشاه بدار الخلافه طهران آمد بجلب خاطر او گردید خانقاهی صفی در اواخر زمینی بقرب
دو هزار ذرع جنب نگارستان و پارک حضرت ظل السلطان که در مشرق شمالی طهران واقعست یکی از خواطر ارادت
مندان تقدیم نمود خانقاهی منیع و صومعه رفیع بنا کرد و قریب هشت سال در انجاگاه بیاد حق شب بروز آورد
تا در روز چهار شنبه بیست و چهارم ماه ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۱۶ هزار و سیصد و شانزده مرغ روحش از قفس
ناسوت بعالم ملکوت طیران نمود و پیکرش ... قدس سره ... معین و بخاکش سپردند ...
مؤلفات مذکوره دیوان اشعار دارد و یک پسر و دو دختر از وی بازمانده و همگی نظام صغیر و ... کبیر بعد از
سترونکه از سوکواری و مجلس ترحیم فراغت حاصل شد جمعی از بزرگان و رجال دولت که از روی خلوص عقیدت با جناب
ارادت داشتند مبلغ نهصد تومان از مواجب خود کسر و در حق ورثه و برادران و مصارف خانقاه سرخود بر
قرار و فرمان صادر نمودند و هر سهمی را معین والحق نهایت اخلاص خود را در انجام این خدمت ظاهر ساختند امید
بکرم صاحب کرم آنستکه همگی را از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی همواره محفوظ و از نفاس رحمانی محظوظ بدارد
و تراجم بعضی از ایشان بنحو اختصار آورده میشود نواب معتمد الاعتبار الدوله کیومرث میرزا خلف الصدق قهرمان میرزا
پور عباس میرزا ولیعهد مغفور در صدق و ارادت و خلوص عقیدت ضرب المثل است پنجاه تومان از مواجب خود
نثار بازماندگان نمود نواب اشرف والا عبد العلی میرزا معتمد الدوله در ماثر والاثار بدین عبارت گوید احتشام
الدوله خلف الصدق فرهاد میرزا معتمد الدوله امیرزاده با فضیلت و علم است حتی و در غریب صاحب ملکه

اقتدار است صاحب قلم خط را خوش مینویسد و هم شعر را نیکو میگوید و عبدی تخلص میکند ارادت در حکمت متعالیه و فنون
ریاضی و کتب متصوفه و عرفا سالها بر استادی العصر و ثلثی البلد میرزا محمد علی قاینی و میرزا محمد رضا قمشه علیهما الرحمه
شاگردی کرده است میرزا شمر گوید نواب معظم له در سنه نود و شش از خدمت منور علیشاه تلقین ذکر و فکر یافت
و بلقب ظهور علی مفتخر گردید بعد از فوت مرحوم منور علیشاه با جناب حاجی ارادت داشت و مبلغ پنجاه تومان
از بابت معدن نمک طالقان قرین قبول نمود و برای مخارج خانقاه مذکور مخرج نوشتند نواب مجد والامجد الموید
الدوله ابو الفتح میرزا خلف مرحوم حسام السلطنه مهر شاه شهید و ابن شعر ... که مجمع محامد و اثنا جامع
مطالب مذکوره است   مؤید الدوله ابوالفتح زاد   مهر شه و گوهر سلطان نژاد   مبلغ دویست تومان از مواجب
امثال خان که مالک یمین و خواجه امین بود برای مصارف خانقاه برقرار داشت جناب جلالتمآب اجل افی
ظهیر الدوله وزیر تشریفات خاصه همایونی در رساله چینیه صفا در تشریفات ترجمه خویش را بیان نموده
بعبارت را آورده میشود یکی از معلمین مدرسه بزرگ دار الفنون بطرز ... که خیلی خوب فارسی میداند و با فقیر
تا یک اندازه دوست است باصرار زیاد شرح حالم خواست که در تذکره تبکه مینویسد بنویسد این طور که زیر
منتگا درم نوشته برایش فرستادم عرض میکنم پدرم محمد ناصر خان قاجار ظهیر الدوله وزیر دربار پسر مرحوم محمد
ابراهیم خان سردار پسر جان محمد خان ایلخانی ایل جلیل قاجار پسر فرامان بوده که همیشه در خدمت و معیت دولت
و سلطنت خداداد بی پایان و جنگهای نمایان کرده اند در سنه هزار و دویست و هشتاد و یک هجری که پدرم
از حکومت مملکت فارس مراجعت کرده بود جمال آباد شمیران اقامت داشت چهار ساعت از غروب روز شانزدهم
ربیع الاول گذشته متولد شدم از تمامی ایران فارس و خراسان و گیلان را مکرر دیده ام از سنه هزار و دویست
و نود و چهار هجری که پدرم بدار باقی شتافت مستقلا بخدمت دیوان که تا سی سید زان بود کمر بستم و تقریبا
دو سال بعد همرا اعلیحضرت ناصر الدین شاه قاجار مفتخر شدم در سنه هزار و سیصد و سه هجری خاکپای
کیمیا اسای حضرت ... حاجی میرزا حسن یزدی یا اصفهانی ملقب بصفی علیشاه را بدیده باطن کشیده
بدست گرامت پیوست از حضرت بشرف و افتخار فقر و درویشی مشرف و مفتخر شدم کتب و رسایلی که در مواقع بی
کاری و خالی برای صدمه خاطر و خیال دوستان و برادران خال و استقبال نوشته ام نثرا و نظما رساله مسجع
صفا و ان بعضی حکایات کوچک منظوم بوزن مثنوی ملای روم است کتاب مرات الصفی و ان حالات بعضی
از عرفا بزرگ نظم شده و هم بوزن مثنوی ملای روم است کتاب رعنا و زیبا که فقط یک قصه بوزن خسرو شیرین
نظامی نظم شده کتاب مطلع الانوار که تقریبا متعلق با خلاق درویشانست بوزن مخزن الاسرار نظامی رساله
روح الارواح که در تحقیق ارواح و نثر است تا پنج صحیح بی دروغ وقایع کشته شدن ناصر الدین شاه
قاجار رساله جبیه صفا غزل و رباعی هم گاهی سروده ام و از عصر چهارشنبه بیست و پنجم ماه ذیقعده
هزار و سیصد و شانزده که پیر روشن ضمیر مرشد قدس سره از دنیا انتقال و بقول فقرا خرقه تهی فرموده با حکم
قدر قدر اعلیحضرت بجانشینی ارشاد و از راه بردن علی و اذنی را با خلاق حمیده و چیزهای دیگر معین و مامور شده
مولی توفیق خدمت کرم کند

حکایت از سبحه صفا

کفت جمعی از کلنگان بوده اند   چینچ دیدن مزعگان آسوده اند
دیدبانان دا رند در نشو و نما   در زمین و در هوا صبح و مسا
لیک از ندیدن از حیله کمان   دیدکین پیوست همچون پر کمان
روبهی ناگاه پر نزو بروشید   دیدکین شان کشت شبها بهر صید
انتظار وقت و فرصت میکشید   گاه در پنی و گاهی بر مشید
خوان کلنگان را بدا زین تا و بی   خوابگاه اند و گدا را ب کبی
با کلنگان دیده بانشان یار بود   زانکه وقت خوابشان بیدار بود
مور و بیشه در زمین و در هوا   دو شب تار از شد بی جای جا
آن کلنک دیده بان سید شان   مبحی وشید از بی هنید شان
آن مرغزو روبه بر مکر و فن   زد زمین بر کند شاخی از کون
آن کون را مشت بر بالای آب   دیده بان را دل شد آب از اضطراب
چون بزد دیده بان آمد گون   یا نک بر زد کفتای یاران من
بر جهید از خواب که مد خصمان

چون ببابد دست ندهد مان امان
بر هوا باید شدن بهر دفاع
خواب راحت شد کلنکانرا حرام
که مکرای دیده بان اعمی شدی
کرد انان کار خود انکار خود
چون بجای خویشتن باز امدند
باز بر کندانزمین شاخی کون
انچنان که خار در چشم خسان
بر هوا بر جست و شد نعره زنان
سر خوشان خواب را بیدار کرد
چون نظر کردند جز خاری نبود
دیده بانی چون نوبان در کار نیست
که خطا شد بار دیگر از چه راه
همچو بیمار شد در جیب غم
روی او از شادی لبان شیر شد
در دهان بکرفت و خود در راه شد
می ندیدان دشمن خونخوار را
تا نبرد بکش شدان روی زدود
بر کرفت ان چون بلای ناکهان

ازکتاب مرات الصفی

مسلمان نیغ اهانت اخته
شو روان مانند کوی پا و سر
کفت ایما حق که دارد با تو پند
وین مسلمانی که نیم دز شما
کبر با شما بار دو شم کمتر است
که بد روز و شبان کارش شباب
بجانش شدت کرما زدانش
سوی ده مهتاب امد شنابان
یکی ملا و جمع کرد وی دید
بوان اطفال او مهر تعلم
بکفت اندر بیابان روز و شب من
چنین شخصی بود در بستر ناز
پی شاکرد مانم در استاد
چو شیخ زیرک او را یافت نادان
حروفی چند بر کاغذ رقم کرد
شبان کفتش مرا نادان شماری
بکاغذ پاره مهر من نوشتی

بر که می اید بچشم ما عدو
زین پریشانی بطور اجتماع
چون نظر کردند خار امد بچشم
که زکوری نقض عیش ما شدی
کرچه این کار خطا سر زد زمن
جنبشان ان زخواب تا کردیه کرم
بر فراز اب را داز مکر و فن
باز کفت این دشمن خونخوار ماست
زاری اغاز بد چون بطی زنان
چون شدند از خواب بیدار انکروه
دیده بان را بار دیگر سر دو
زانکه ما را جز تو کس اغیار نیست
کشت معدوم بدار بد از خطا
بود از غم ان کلنک متهم
از زمین بر کند شاخی دو منه
فی المثل چون اب زین کاه شد
طعن یاران و رفیق و هم سفر
دیده بان شد از قضا القصه کور
صید کردان غافل ناچار را
بود کبری هندوبان با یزید
سوی او از جا و سو دریا خشند
تو بکن د پیش ان سلطان فقر
کفت ایمانی که دارد با یزید
باشدم زین سان مسلمانی ابا

ازکتاب رعنا و زیبا

قضا لفعتی پیرپسر او را فقد بیش
عطش را بود با جانش کشاکش
بقرب قریه مکتب خانه دید
بنات النعش را کرد جدی دید
بدور او بهشتی حور و غلمان
کشم از کردش دوران تعب من
بیابد چون منی را جا بلک و حشیت
سلامش کرد و کفت ار میتوانی
تشافش جفت اطفال مبتوخواق
بدستش داد و کفت ار نکته دانی
که کاغذ پاره در پیشم کذاری
مرا از هر کتابی درس ده زود

پیش انانکه دست بر ما یابد او
بر هوا کشتند پران چون حمام
بعد ازان بر دیده بان کردند خشم
شد پشیمان دیده بان زکار خود
خوش نبود اینکونه کار بد زمن
که برازکین روبه خالی زشر
ان کون امد بچشم دیده بان
منتها بد در نظر کاین خار ماست
افتد کز خوابشان بیدار کرد
جانشان امد ز زحمت در ستوه
طعنها اوردند کای اعمی بصر
شد پشیمان دیده بان بی کناه
زین خطا شاید که سازید عطا
ان کلنک از غم اکو دل کیر شد
پی کرفت و لیست وال و ورمند
دیده بان چون دید باز ان خار را
بوده بود از خاطرش با دخطر
زاد خس بر اب و پای دیده بان
ان ندیده خصم و دیده خار را
کس دراو نور مسلمانی ندید
که زجوکان عقوبت بی خبر
تا بیابی لذت ایمان فقر
من نکردا و کجا خواهم رسید
ان نشانه هم نباشد بهتر است
تو بران شخص صحرا کرد ما نی
بدی از بره و بز غاله و میش
بسان کوه با دبهاز بیابان
کنار جوی و زین سایه دید
بپای بید ملا را بحکم
بود همچون کنیزان و غلامان
مر اندر دشت و هامون در زمان و نان
بران سرکشته پای پیش نهاد
مرا تعلیم کن علمی که دانی
محنت از جا بلی قطع قلم کرد
ببا بدابن حروف اول بخوانی
کنابی اندر اطفال هشتی
سپر اسوده بنشین و بر شود

مرادانی که فرصت نیست چندان — که بی صاحب چمن کوشند ایشان — مکو بر درس شاکردان زاده
مرا استاد فرما استاده — چرا باید تعلم و تعلم — برای من شود حاصل تمام
چابلبانان اورا ملکنی بود — چو اثر کشت و دو روش کرد چون دود — بلی تا برده کس خود کنج بی رنج
کسان زحمت توان شد صاحب کنج — زشاکردی توان کردید ن استاد — بکام رسد شود تا کشند ار شاد
هلال از کسب تابان بدر کردد — زخدمت بنده صاحب قدر کردد — بخدمت جهد کن کز او ستادت
زخدمت میشو حاصل مرادت — بنحو خلهنا ار عرب شود صرف — مرادت جمله حاصل کشته بی حرف

ازکتاب مجمع الاطوار

کفتم از شاه صفی و فی — فاش کنم پیش تو سر خفی — عفت و صدق و کرم ار بافت کس
این سه ولاده جهان است بس — طالب دنیاست کران بنطن — کز تشویشد شود اعظم وزیر — طالب دین کرد بود
ان بار شد — اخر کارش بواب رشد — لیک زعشق این سه صفت یافت مرد — حاصل مرد این بود از کرم و سرد
همیک ازان اکر ش عشق نیست — نیست و اکر بود انجا ما بیست — شمع صفت عشق برافروزدت — تاکه چو خود رندت
اکر سوزدت — در ره اکر هست کسی کام عشق — شهره شهر شد از نام عشق — عاشق صادق زجهان رسته است
لیک بجانان دل و جان بسته است — عشق کند از وطن اواره اش — نیست جز اواره شدن چاره اش — عشق کند
مایل جانانه اش — عشق کند از همه بیکانه اش — لیلی عشق است که مجنون وی — دیده جز او رونشد از کل نی

علیخان ظهیر الدوله مصباح الولایه صفا علی انتهی جناب جلالت مآب اجل امجد ضیر الفقراء میرزا نصرالله خان دبیر
الملک وزیر رسائل و داخله خلف الصدق حاج محمد حسنخان بن بدیخان جبادار باشی شیرازی از سال هزار و دویست
وشش تاکنون این خانواده بدولت قاجار مشغول خدمت کذاری بوده و میباشند و علی الجمله والادت صاحب عنوان
در شیراز از سال دویست و پنجاه و دو بوده بعد از اکتساب کمالات صوری در خدمت والدش بطهران رفت و از اداره
جبا خانه دارالخلافه با حسن وجهی رونق و در ساختن آلات جنگ بیجوم مرحوم ان زمان تصرفات نیکو نمود و چون
دولت فقر یافت صلح کل کرد حاجت با صلاح اسلحه جنگ و توپ و تفنگ نداشت در سال هفتاد و نه در وزارت
خارجه عضویت بهم رسانید و در هشتاد و پنج به نیابت اول ان وزارت نایل کردید و در سیصد و یک بلقب دبیر
الملکی سرافراز شد و در سیصد و هفت نیابت وزارت اعظم بوی تعلق یافت و سیصد و هشت بوزارت رسائل
خاصه همایونی انتخاب کردید و در ماه ربیع الاخر سیصد و هفده که حال تحریر است وزارت داخله مملکت بحسن
کفایت او واکذار است و در تمام این مراتب وبدارج که بوده و میباشد درست رفتار و صحیح کردار است در ترسیل عربی
فصیح چون سحبان و جریر و خطش مانند شفیعا و میر است و الحق وجود اینکونه رجال در این عصر اکسیر و کبریت احمر
است در مقام معارف و سلوک از مشایخ قوم در حساب و در حقایق معانی و طرق عرفانی سردفتر کتاب و از
فیض حضورش کمتر غایب نشسته و در زمره موقنون بعهد هم بعد از ماتمش مانند جبا نش در تو فیه حال بازمانده کان
پیرش کوشید و مصداق این کلام کردید که بخدمت سلطان به بند و صوفی باش و لد الصدق انجناب است
نور حدیقه صفوت و نور حدقه نجابت و نایل بمقام وزارت رسائل همی جلیش میرزا محمد حسین خان نصیر السلطان
نبید اجل الله علم الله با جوانی خردمند و در معانی دانشمند است جناب جلالت مآب اجل اقا میرزا سید کریمخان منتظم
الدوله فیروز سرداری کم جنگ اصلا فیروزکوه سالها است متوقف طهران است ابا و اجدادان سید عالی مقام در
راه دولت خدمات نیکو کرده و خود انجناب بعلاوه خدمت ملت را بر خویش فرض نموده از عین نال موروثی خود
مدرسه موسوم بخیریه برای ایتام در کمال استحکام بنا فرموده مخارج معلمین و متعلمین را تماما بدون تاخیر و توانی همه
ساله و هر ماهه میرساند مبلغ پنجاه تومان از مواجب خویش در حق بازماندگان پیر دستگیر برقرار نموده جزء خیرات
جاریات عقبی نداده شمس العرفا اقا رضا توجه انجناب بجنانکه خود انشا و املا نموده بعبارت او درده میشود این فقیر خاک
سار و ذره بمقدار رضا ملقب بحضور علی تهدا اللقب ابن مرحوم اقا محمد باقر اصفهانی در سنه هزار و دویست و نود باشا
جناب غفران مآب حاج میرزا حسن صفی علیشاه طاب ثراه که ظاهرا برادر بزرک مخترف هستم در سن پانزده سالکی
از شهر یزد که مسقط الراس فقیر است همراهی مرحوم اخوی که از خودم بزرکتر بود اقا علی و سید بکه انا رادت مندان جناب

سفوت مآب بود آمدم بطهران نوقت خانقاه ایشان در محله چاله شاهی بود بامر آنحضرت مشغول بتحصیل مقدمات عربیه و جزئی ریاضی و حکمت الهی شدم و در ضمن تحصیل بعضی علوم از قبیل علم حروف و اعداد و نقطه از زهد اجتناب نمودم و چون بعضی از فقرا و رفقا مشغول بتحصیل زبان فرانسه و علوم جدید فرنگی بودند فقیر هم مشغول شدم کمی زبان فرانسه و طبیعی و حساب جدید بتحصیل نمودم چون روزانه همیشه آتش محبت در مادر در سینه فقیر مشتعل و بخدمت اشخاص اغلب مشغول بودم و متجاسر از روی تعبیر و تحقیق داخل در این سلسله جلیله باشم و همان اوقات اغلب مشایخ حضرت رحمتعلیشاه نور الله مرقده در طهران اجتماع داشتند لیکن بالآخره از روی ارادت و شدت بشرفیاب حضور مبارک شدم عاقبت سر خود را از خدمت حضرت صفوت مرتبت بافتم بتوفیق الهی داخل در حلقه ارادت و اطاعت و بیعت بحضرت شدم چنانچه در رساله کنز المعارف که از تصنیفات خود فقیر است و مخزن الاسرار نظامی که شرح اصطلاحات شیخ عزیز نسفی و جزئی عبارات حکمی و بعضی احادیث مشکله ائمه اطهار علیهم الصلوات الله العلی الغفار عرض شد تا که شبی باطن لطفه صفی آگهیم داد ز سر خفی چونکه شدم واقف اسرار کار تا بود من بد بود من سفراد لیکن بخدمات بزرگوار و فقرای خانقاه پیوسته اکتفا نمودم تمام خدمت خانقاه از جزئی تا کلی بعهده این بیمقدار بود و در سال نود و شش با دوستی موافق بسیاحت خطه شهرستانک رفته اتفاقا اردوی شاه شهید سعید در آنجا نصب خیام نموده حضرت اشرف افخم علی اصغر خان صدر اعظم انجه الارض فقیر نوازی و درویش پروری بجلوه ظهور رسانیدند و از شاه شهید بی مزاحم دیدار این قصیده که قریب چهل فرد است در مدح آن دستور معظم انجا بخاطر رسیده از آنست

هر آنکه بود در دل رفت بیادرش | نموده بخت ز خواب خمار بیدارش
ز نانه رسم فتوت بکس نکو بدفاش | زمین بسر کنا و رده ام بافرازش
رسوم مردمی و آثار مردمی بجهان | نمایدانکه بمرد اینکی است نقارش
محامد یکه ز مردان شنیده ام و بنود | بروز کار یکی از هزار آثارش
نمود خوبی زکی امین سلطان را | که نوشو کوش مردمی زد بیدارش

و در آن سفر بنده را شاه بلقب شمس العرفا مفتخر فرمود و در سال سیصد و هشت حضرت صفوت شأن باین اجازه نامه فقیر را عنایت خاصی نمودند

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی و رجائی بر طالبین طریق فقر و طریقت مبرهن باد در هر بلد یکه شیخ مأموری در آنجا نباشد و جناب آقا رضا برادر فقیر ملقب بصفی علی در آنجا بوده و طالبین باشند و مسافرین ذکر قلبی و اوراد وظیفه معلوم نعمة اللهیه او مجاز است که دستگیری کند و همچنین با اجبار مجلس نیاز و دعای تفرقه و دیک جوش کوچک داده باشد با ازدیاد ننماید و انجا شیخ معین از جانب فقیر نباشد که موجب کدورت و نزاع شود طالبین از حال طلب سرد کردند مقصود احیاء امر الله باشد نه چیز دیگر شرایط این عمل را در کتاب نوشته ام در اینجا موجب تأمل و تطویل میشود و لازم نیست والسلام علی من اتبع الهدی واجتنب الغی والردی تاریخ یازدهم شهر محرم الحرام هزار و سیصد و هشت حاجی میرزا حسن ملقب بصفی علی از آن تاریخ باز در خدمت خود شان مشغول بخدمات بودم تا بیست و چهارم ذی القعدة الحرام سیصد و شانزده که از این دار فانی دار بهشت را بقا و ذات کشیدند سه روز قبل از این اتفاق بفقیر اینکه حضور داشتند تا ذکور فرمودند با فلانی انجاد کنید مغایرت نکنید آنکه خواست نشاید این شما ها بکنید و از خود دور کنید با بروی شصت ساله فقرا بباد ندهید بهای دو شنبه ... چنانچه در سوم خود من بوده فقرا با فلانی سر مقبره من جمع کنا مشغول بذکر جلی شوند و این فقرات را سه روز متصل مذاکره فرمود بخود فقیر فرمودند در حوض خانه همین خانقاه سردابی برای فقیر مرتب کن و مرا در آن سرداب بسپار فقیر هم بعد از تسلیم بهمراهی یکی و مریدان ایشان را تغسیل و تکفین نموده در همان سرداب سپردیم با اطلاع و حضور جناب مستطاب آقا میر محمد علی مجتهد لاریجانی که از اخیار فقهای روزگار است و سالها با ما ها دوست و یار بودند اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا فقیر چند بیتی ملقب بمجنون علی از کتاب کنز المعارف در شرح حدیث کنت کنزا

کنج نهان بود چو سلطان ذات | هیچ نبود اثری از کائنات
بود بهستی خود او مستقل | هیچ نبودی و نبد او شاه دل
غنی و بهستی خود او شاه | باخت از لمن الملک علم بر فراخت
رزق بهی بود که موجی نداشت | بود شه و لشکر و فوجی نداشت

بدکهری در صدف ذات خویش | خواست ظهوری پی اثبات خویش
الثر احببت بمیدان عشق | کرد فروزان پی عرفان عشق
کوکب عشق جهان را گرفت | نور رخش کون و مکان را گرفت
هر دو جهان روشن از آن نور شد | دیده نامحرم از آن کور شد
خلق همه انفس و آفاق کرد | وان همه بنیاد ز عشاق کرد
تا که شناسند و غوغا کنند | فاش همه جنبش و سودا کنند
کامده بیرون ز هویت ستر | شاهد غیبی و شده بر ملا

ذکر جمعی از معاصرین جناب رحمتعلیشاه و منورعلیشاه که در زمره عارفین بشماره اند

السید السند والعالم المعتمد منبع الاسرار و مطالع الانوار کشاف الآیات والاخبار آقا سید جعفر الحسینی المشهور بالکشفی الدارابی ثم الاصطهباناتی والد ماجدش از داراب رفع علایق نموده و با صطهبانات متوطن گردید و در حدود سنه هزار و بیست و شش دو اند حضرت باری وی را بآن مولود مفتخر فرمود بعد از سن رشد و تمیز بتحصیل شرف مشرف گشته پس از تکمیل علم رسمی مشغول بریاضات و عبادات گردید ابواب مکاشفات بر دیده دلش گشوده گشت و بر مسند تعلیم و تعلم برنشست و در ترجمه آیات قرآن مجید و معانی اخبار صعاب بیان نمود و سه شهر و یک نفس وا مرکز قرار داد چنانچه دو سال نیز توقف مینمود بروجرد و اصفهان و اصطهبانات و طاقت الامر در بروجرد و داع عالم بانی شتافت و کلمه غاب نجم العلی تاریخ شد و در مآثر و الآثار باین عبارت ترجمه آنجناب را آورده آقا سید جعفر دارابی مشهور بکشفی از اجله علماء جامعین ما بین علم و ایقان و ذوق عرفان بود در فن تفسیر نظیر نداشت تحفة الملوک از تصنیفات آن و نیز ارباب سیر و سلوک بطبع رسیده و کرامات بسیار بوی منسوب است و آقا سید ریحان الله خلف الصدق آقا سید جعفر فقیهی فاضل و متتبعی کامل است با حاطه احوال رجال و تراجم علماء فریقین و اتساع دائره حدیث و بتفسیر نیز بی النظیر میباشد و بموعظه منبر نیز تسلطی یافته و بزهد و ورع و تقوی و مواظبت بر تلاوت و مناجات اشتهار دارد از جناب آقا مرتضی برادر زاده مشار الیه مسموع شد که بتکلیف جد بزرگوارم سید کشفی والد را و اخوان و خواتم عم فرزندی نرینه امدا تسمیه وا علی عادته قرآن گشود و این کریمه اول ما برون بود که روح و ریحان و جنة نعیم فرمود نام این پسر روح الله است بفتح راء و حق تعالی پسر دیگر نیز عطا خواهد فرمود نام او ریحان الله است سلمه الله از چند سال است که موطن خود بروجرد را ترک گفته و بدار الخلافه طهران اقامت گزیده و انجا امامت جماعت مسجد دارد و هم مجلس افادت و افاضت و آقا سید مصطفی نیز فرزند جناب سید کشفی است متوطن اصطهبانات عابد و زاهد و متقی است و دیگر نیز فرزند آنجناب است آقا سید یحیی و قصه بزرگی در فارسنامه ناصری مشروح است و در ترجمه اعتماد السلطنه هم اشاره شد و مرحوم عم والد راقم مفرمود هر وقت سید یحیی نزد پدر میامد میگفت رحیم زحیم نومشا هد است که فشار دی دو سر دار نیا السید الجلیل والشیخ النبیل قدوة الطالبین و زبدة العارفین میرزا ابو القاسم الحسینی الشریفی الشیرازی الشهیر بمیرزا بابا ابن المرحوم المیرزا عبد النبی الذی سبق ذکره چون در شعر تخلص راز مینموده لهذا در ریاض العارفین بعنوان راز شیرازی ترجمه آنجناب را فرموده علی المجلد جناب میرزا از جانب والد ماجد منسوب بجناب میر شریف میر سید شریف نسبتی گفته اند و بطنا صبیه زاده جناب آقا هاشم سابق الذکر است و خود آنجناب در کتاب لوامع الانوار و شرایط الطریقه که از مؤلفات آنوقت قدری از سیر و سلوک و اسامی تصنیفات خویش را شرح داده و آن کتاب را برای میرزا محمد حسین برای میرزا محمد حسین بسر الملک فراهانی در سال هزار و دویست و هشتاد و دو بر قوم داشته و در سال سیصد و دو بیمار بطبیب و سید و چون ملاحظه آن کتاب از ربط مقال در این مقام است اکتفا مینماید و داستان حکایتی که مرحوم دبیر الملک برای راقم نموده میگفت شبی جمعی اتفاق افتاد که با رندان جمع بودیم پیمانه را شکسته و پیمانه را گرفتیم چون بخواب رفتیم در عالم رؤیا جناب میرزا را خدمت رسیده مرا ملامت فرمود که با دستها را با دهان پاکیزه نموده علی الصباح ناشتا نزد میرزا رسیده همان عبارت را امر فرموده داشته بود و چون از سفر خراسان و طهران برای عود بفارس در بلده اصفهان بکار دوان سرا بالا کشید و این کلمه را تاریخ یافتند غفور نعش نفیش را باصفهان آورده بودند در تخت فولاد با امانت گذاردند و بعد از

در سال الحمل بارض اقدس رضوی نموده در صحن نو متصل بشاه نشین ایوان طلا داخل شوند بخاک سپردند شش فرزند
ذکور ازو باقی ماند بدین ترتیب جلال الدین محمد میرزا محمد رضا میرزا ابوالقاسم متخلص میرزا سید علی
میرزا ابوالفضل میرزا ابوالمفضل ارشد و اکمل آنها است مجد الاشراف جلال الدین محمد خادم جلاله در سال دویست
و چهل و نه متولد گشته از خدمت علمای هر فن بهره یافته و از هر خرمن خوشه برگرفته خط شکسته را درست نویسد
و دیباچه بر کتاب نوائم والدها جلش نوشته و ناتمامش را تمام الحکمه گذاشته و این معارف ایشان را زان توان معلوم
نمود از آنجمله مذکور است در ادراکات و مکاشفات علم الیقین هر چه قوی باشد اول معرفت است و پس از آن عین
الیقین و پس از آن حق الیقین و پس از آن برد الیقین فایض میکردند چنانچه در این کتاب مشروح است و این مرتبه
البعد غالبه خاصه کملین بزرگان سلسلة الذهب است الی آخر ما قال و در آخر این کتاب شرحی از ریاضات مشایخ خود
وضمنا از خویشتن فرموده بعبارت آورده میشود و اما جناب علیین آشیان والد بزرگوار خداوندگار است که
اربعین اربعین نان با برگ تربزه با عجز تناول میفرمودند و فقیر از ایما نعشان ریاضت میفرمودند مع ذلک فقیر
با مرحوم میرزا ابوالخیر خاله زاده خویکه مجذوب بودند بی نظیر دو شب یکمن افطار میکردیم و شب دویم سه سیر بید
محکردیم یک شیشه نعوده سرکشیدیم بعد یک قدح آب در شب بعد یک قدح آب هند با تر دو منی مانند
الحکه برنج بند و چهارده سال جذبه و ریاضت بطول انجامید ضمنا معلوم میشود چه قدر زحمت کشیده اند
تا بمقام برد الیقین رسیده اند و جناب معارف نصاب آقا میرزا محمد حسین متخلص بعشقی در دار الخلافه طهران اظهار
نیابت از جناب مجد الاشراف مینمایند و در نوافل ایشان سلسلة الذهب هستند ولی افسوس که ثقل سامعه دارند و بدینه
اسرار سر بکه پیش آمده باید عرض کنند تا بگوش دل شنیده جواب را مرقوم دارند الحق در خوبی و خط خوشی نادر
علی بوده اند ولی سالها در ممالک ایران و بعضی بلاد عثمانی سیر نموده و بیشتر در طهران توقف داشت رسمش این
بود که روزها غالب پیاده بگرد کوچه و بازار میگشت تا غروب و بصوت جلی فریاد مینمود علی و بر سیخت و شبها
بدعوتهای بعضی از اعیان بروز میآورد و از مرحوم شاه شهید روزی بکتومان مقرری داشت لباسش برنگ و شکل مختلف
شلغذا خوردن با او خالی از ریاضت شاق نبود غالبا در نعات و تکلمات همان کلمه مبارک اشاره می
نمود شاه اگر کسی با و سلام میکرد علی جواب میداد و اگر کسی را بنام میخواست بخواند همان کلمه را میگفت خالصه
ارادت خود را بمرحوم میرزا بابا درست مینمود در اواخر علی با ولی نزاع نمودند ولی علی را ضد میر پاش زد
سالها از حسنش باز ماند و آخر الامر در سنه جمادی الاخره هزار و سیصد و نه مهر خاموشی بر لب نهاد المولی الوالی
ملا شبر علی شوشتری مرحوم آقا سید محمد تقی پشت مشهدی کاشانی خدمت حاج محمد حسن نائینی رسیده و تا
آخر عمر جذباتش بر سلوک غلبه داشته مرد درویش و ولی کیش بوده با محبت صرف و افتادگی بی ساختگی سلوک می
نموده فقیر و توانگر یکسان در نظرش بوده اواخر عمر بیرون دروازه شمیران در شهر جدید ناصری خانقاهی بنا کرده
در سال هزار و دویست و هشتاد و چهار از جهان ناپایدار بدار قرار خرامید و این مصرع تاریخ شد دل شبر حق
بود شبر علی در همانجا بخاکش سپردند و قبره معروف مشهور و از آن مرحوم سه پسر و یک صبیه بماند میرزا حسینعلی از
فضایل علمیه حظی وافر داشت و در مسجد سپهسالار میرزا محمد خان که در شهر نو است امام راتب بود و بعد از پدر مدتی طول
نکشید که رخت بآخرت کشید و اما و امروزه آقا میرزا محمد رضا نعم الخلف بزیور زهد و تقوی آراسته و مقام امامت
پدر را نگذاشته دویمین پسر جناب حاج ملا شبر علی است آقا میرزا حیدر علی نیکو اخلاق و حجسته سیاق است در نهایت عسرت
گذران مینماید و از احدی تمنای چیزی نمیکند و این مرتبه هم را با صبر میخواهند بنا بر این لسان الغیب نیکو فرموده
پی باره نمیکنم از هیچ استخوان   تا صد هزار زخم بدندان نمیرسد   سیمین خلف و ست آقا میرزا فتح الله این بنده او را
منتعلی خواندم خالق الحال از قرمین قنع خانقاه پدر را جایگاه نموده مجرد زندگانی مینماید هر کس بر او
وارد شود در نهایت گشاده روئی پذیرائی فرماید تا کنون حاجت بکسی نبرده و دولت فقر را مشعل خرم نموده
همانا عزیز الوجود و مجهول القدر است جناب معارف آداب طریقت انتساب قدوی خطاب الحاج استاد غلام
رضا قدس سره در مآثر و الآثار باین عبارت مذکور است استاد غلامرضا شهید شیشه گر مرشدی معتبر بود

و جمعی بسیار را حلقه ارادت در گوش داشتند در جلد اول مطلع الشمس ترجمه مختصری از وی نوشته ایم انتهی مرا اقم گوید
والد آنجناب ساروی است نسبش از یزد بنی و بماند یکی از عطایفان ملک را بعقد ازدواج در آورد و جناب استاد
بوجود آمد بعد از نشو و نما در خدمت پدر بوطن مالوف آمدند و تقریب سی سال در ساری توقف فرمود و بشغل
زجاجی مشغول بود در آن اوقات متاهل شد دو صبیه بهم رسانید یکی زوجه حاجی محمد علی شیشه گر شد و الحال دو
پسر و یک دختر از حاجی محمد علی در ساری باقیست از بطن آن مخدره و علی الجمله بملاحظه شیشه سازی جمعی که در عمل
کیمیا گری بودند برای ساختن قرع و انبیق و غیره با استاد خلطه و آمیزش بهم رسانیدند و رفته رفته از کوره شیشه
گری دست کشیده و در طلب کوگرد احمر افتاده و عاقبت مجازش بحقیقت رسید و مس قلب را باکسیر صحبت ابرار و اخیار
زر نموده از خدمت آقا محمد حسن مذکور و حاجی رحمعلی شاه و صدر الممالک طریقه نعمة اللهیه را اخذ کرده چندی در قم ماند
و جمعی دست ارادت بدامنش زدند و سر اخلاص بر آستانش نهادند و بطهران آمد اعیان و اشراف روی توجه بجنابش
آوردند کعبه طالبین و مقصد راغبین گردید و در سال هزار و دویست و هشتاد و نه از طریق عتبات عالیات
و ائمه عراق بمکه معظمه و مدینه طیبه مشرف گردید و از آن سعید عمامه بر سر نهاد راقم در سال نود و چهار و پنج که
طهران بود مکرر خدمتش رسیده و ادراک صحبتش نموده در علم معاشرت و آداب مانندش کم دیده شاه سخن جز
بضرورت نگفتی و در محضرش حرف بیجا کسی را مجال نبود و عاقبة الامر در ماه شعبان سال هزار و سیصد و یک وفات
یافت و کالبدش را از طهران بمشهد مقدس رضوی حمل نمودند و قبره هناک معروف و این کلمه را تاریخ یافته استاد
شیشه گر و آنجناب را طهران فرزندی است فاضل او الدین بیست و پنج سال از عمرش رفته در خط نستعلیق یافته سیاه
را خوب نویسد و از خواص مریدان جناب حاجی استاد است مقرب باری و معتمد سلطانی جناب آقا میرزا محمود
خان مازندرانی الاصل و القمی المولد والطهرانی المسکن الملقب بمشاور الملک سالها در بغداد کارگذار بود از جانب
دولت علیه و بعد از دوازده سال بطهران احضار شد و انوقت لقب مشیر الوزاره داشت در علوم ریاضی زحمت
کشید و مدتی در پاریس فن جدید و هیئات جدید را کامل نمود و یکی از سیارات را بنام خود یافت یعنی در رصدخانه
انجا ستاره اضافه بر انچه رصد شده بود پیدا کرد چون با ایران آمد چندی تلگرافخانه را ناظر بود و بعد از آن به بغداد
رفت و بطهران عودت نمود فیلسوف اعظم میرزا ابوالحسن متخلص بجلوه این غزل را در مدح آنجناب فرموده اند روی
خط جلوه نقل مینماید   مشیر الوزاره ز بغداد آمد   مبر ظن که دلتنگ بر شاد آمد   نباشد چرا شاد از بندگی
کز آن بند این نشاه آزاد آمد   فتوحات قدسی است او را که انام   که این فیض از انفاس استاد آمد   بلی دست گیر بدر را
بلی کو   ز رنج طبیعت بفریاد آمد   چه دلهای ویران ز هر نوع مردم   کزین مرد خود دست آباد آمد   نشد
سست و طی کرد هر شهر و صحرا   اگر برف بارید اگر باد آمد   نبودش طمع چون نکیر نیست اگر   که آن نخل و رد بند
و این زاد آمد   عروس امور عراق و عرب را   بد از این مینداز داماد آمد   و الحال که ماه ربیع الاخر سیصد و هفده
است تا بنا مامور کارگذاری بغداد است و در شرف حرکت باری تعالی هماره توفیق را نعم الرفیق و قائد طریقش فرماید
تنبیه انچه در ترجمه جناب حاج استاد مذکور شد بر حسب تحقیقی است که از بزرگان این طایفه مسموع گردیده
اما در رساله موسومه بنفیسه که در سال هزار و دویست و هفتاد و یک در قم نوشته شده و در سیصد و یک در
طهران باسمه شده و نسبت انرا باستاد داده اند و مشتمل است بر یک مقدمه و چهار فصل و خاتمه در مقدمه بیانی نموده
در آنکه قطب وجودی از اجزاء زمان را هیچ لازم است و سلسله منقرض نشود تا باین عبارت بناء علی هذه المقدمات بر
حقیر لازم است فقیر مشتاق علی فرزند جناب مستطاب والا بناب فضایل و فواضل و شعار فیاب زبدة الاو
صفوة الاذکیاء قدوة الکاملین زبدة الواصلین المرشد بن المنعم الفقر الفقراء المنجی للهلکی والغرقی ابن سرایای تعالی توحید
والامیز فی نشأة التفرید و التجرید عارف باسرار هویت مطلقه غیب الغیوب و خبیر بتفاکیر محو و طی الامکان والوجوب
عالم باسرار البطون فی الظهور و الظلمة و النور المتخلق باخلاق الله و الاسماء الحسنی و الاوصاف العلیا حاجی سید محمد
دکنی ملقب بظهور علی شاه روحی له الفداء که از اجلای خلفای جناب و الانباب شاه علیرضای دکنی است که در
این جزو از زمان در این سلسله جلیله مفضله تشرف کمال و تکمیل مفتخر و مباهی و در اجرای حق موفق و موثق بالنائب

امثال حضرت الهی سنت لازم و واجب است که امانات و ودایعی که در دست مبارک و لایت تا این عبارت لهذا عالیجناب فضایل مآب معارف انتساب فرزند سعادتمند روحانی که شرف هدایت یافته در زمره ارباب سلوک در آمده طریقه حقه علویه و لویه الادبیه خیر الانام بمواظبت ذکر دوام و فکر مدام قیام و اقدام دارد و منظور نظر چنانچه منظور گشته در زمره سالکین ملقب بلقب فیض علی مفتخر و سرافراز کردیده اسند عا و خواهش نمود که مجملی از اطوار سبعه دل و تجلیات ربعه الی آخر و مخفی نماناد که ظهور علی شاه در تراجم رجال این طایفه ذکری نیست و خفا علیاست و خرصاحب عنوان دیگر کسی از و بعاطلاعی ندارد ثالله العالم بحقایق الامور و در اخران رساله بعضی اشعار نسبت بجناب استاد داده اند از انجمله است

ابن خرقه صد پاره تا دوختنی نیست چون زهد در او هست چرا سوختنی نیست
محنت نتوان کرد بتلبیس تلبیس چرا عیبست که افروختنی نیست
ای شیخ برو مسئله عشق بیاموز هر چند که این مسئله آموختنی نیست

و عجب انستکه این غزل بعین در دیوان مرحوم ذاوری شیرازی ثبت است با اندک اختلافی در دو بیت اول

ابن خرقه صد پاره دیگر دوختنی نیست اما چو ریا نیست در او سوختنی نیست
در مدرسه تحصیل محبت نتوان کرد کاین مسئله علمیست که آموختنی نیست

و مثنوی لطیفی نیز نسبت بمرحوم استاد داده اند در مدح حاجی میرزا علی نقی فیاض علی خلف مجذوب علی شاه نقدس سره قدو نفر دیگر از مریدان خویش که لقب یکی را مظفر و دیگری را ناصر نهاده و از هر یک بیت محض نمونه آورده میشود

شاه فیاض امیر حق شناس ای جهان معرفت ای فخر ناس
ای مظفر ای شه عالی رشاد ای امیر کاروان ای نیک زاد
ناصر حقی لقب ناصر علی نور حق در قلب پاکت منجلی

حاج سید تقی قزوینی من بیوت ذرنا الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه در مآثر الآثار است که انجناب خداوند کرامات و مقامات از اجله علماء بود بلکه از جمله اولیاء در تقوی کان تضرب به المثل و در منزلت کان لیستسقی به الغمام عجائب دعیر بحدد هفتاد من کاغذ بی کنجد اجاثر مقصد اقامت تصنیفات دارد العبد بکمی بخوش بدین مطلع است قال النقی ابن النقی ابن الرضا مفتخرا بالمصطفی والمرتضی حاج سید قریش قزوینی از بزرگواران این قوم بوده اولاد و خلف صالح بماندا قاسید احمد و آقا سید حسین هر دو در مدرسه مرحوم حاجی ملا محمد صالح برغانی به تحصیل علوم مرسوم اشتغال نموده اند آقا سید احمد ظاهر را بکمال رسانید و آقا سید حسین را جذبه حق بوصال کشانید جناب آقای حاج سید علی نقی خلخالی سلمه الله که عالمیست عامل و امامی است عادل و با فقیر شوهر دوئی است کامل حکایت فرمود که ابتدای کار آقا سید حسین این بود که در مدرسه مذکوره خدمت آقای حاجی سید رضی که از فحول علمای قزوین است درس میخواندیم و با یکدیگر رفیق حجره و گلستان بودیم چون سی سال از عمر آقا سید حسین گذشت نزدیک شد فارغ التحصیل شود چند روز از خانه بمدرسه نیامد جویا شدم گفتند ناخوش است مدتی بر آمد که روزی با حالی عجیب بر نی سوار و دیمانی بر ان استوار نموده جمعی اطفال در عقب سر او بودند وارد مدرسه شد دور بی زدو و دانه مرشد زبین کوبید که حوض آب جاری و درخت و باغچه دارد گفت ای اسب تو تشنه منهم تشنه آب بخور و بعد پیاده شد و لجام اسب را بدرختی بست و قدری علف از باغچه چید و پیش اسب ریخت و ساعتی تکیه نمود و این بیت خواند

دیوانه ایم و نوبر سنگی نکورده ایم طفلان این زمانه مگر سنگشان کم است

بعد سوار شد و بالاخره دوری دیگر زده از طاق میرزا عبد الوهاب واعظ معروف خلف بانی مدرسه و سید بوی کف مال وقف را میخوری و حلال است و مرمت مدرسه را حرام میدانی و از مدرسه بیرون رفت دیگر او را ندیدیم تا طهران متوقف شد انجناب نیز بطهران آمد جمعی بوی گرویدند و عاقبة الامر در حدود هزار و سیصد وفات یافت رحمة الله علیه حاجی علی اصغر شیرازی معروف بشمشیرگر مرحوم حاجی محمد تقی عم اکرم سالیکه بمکه مشرف میشدم با حاجی علی اصغر و حاجی شروانی در یک کشتی نشسته بودیم و علی الظاهر چهره ارادتی بود و مثنوی دارد میگویند قریب شصت هزار بیت میشود و اقسام مزارش مابین چهل تنان و حافظیه شیراز است مرحمت پناه حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا بعد از اطلاع از حال آن مرحوم و دیدن مثنوی او بر مدفن ان بزرگوار سنگی گذاشت و تاریخ فوت وی چنانکه بر ان لوح منقور در حدود سنه ١٢٦٢ هزار و دویست و شصت و دو بوده حبیب مجالس عیان و جلالتین حاجی درویش حسن نقیب الممالک لطایف کلمات حکمت و ظرایف اشعار اندرو نوربیت را بنحو افسانه گوش زد نامردم مینمود نه طبع را از سخنانش ملالی و نه جمع را از بیانش کلالی

مرحوم قطب السلاطین محمد شاه ثانی تا باوی کمال میل بوده و نقلش را از هر نقلی شیرین تر میدانست و در سال هزار و دویست و شصت و هشت از ین خاکدان گذشت و در بهشت جاودان با رضوان الفت بست خلاف حمیده اوصاف انوریکه اند حاجی میرزا احمد نقیب در سنه دویست و سی و هشت میلادش بوده بتحصیل مراتب فضل را نیکو نموده رجال دولت سخن گوی او را پسندیده انجان و در احکم و مواعظی که در لباس افسانه میکفت شیفته بعلاوه کمالات موروثی صاحب طبع موزون و دیوانی دارد چون دنیای اینکاپون و فا نتر در اصفهان ان سال سیصد و در و واقع شد این چند فرد از قصیده غدیریه او محض نمونه آورده میشود

عید غدیر خم شد و هنگام خم راح ترویج روح کن بصبوحی در این صباح
در این صباح تر شده حی علی الصبوح امد قرین بدعوت حی علی الفلاح
داور بود غفور هماره این روزه عمر در کودکی جوانی و پیری بنوش راح
وا نوی در کوه مرا ک ود وله خرنابناک بیاد کار

داست یکی جناب میرزا مهدی ناظم تخلص بلقب نقابت و خطبه و قصیده سرائی اعیاد و وقت سلام ایالت فارس برقرار است در فنون فضایل مخصوص حکمت طبیعی و الهی جامع است و از خدمت جناب زبدة العارفین حاج ملا سلطان محمد جنابذی سلمه الله تعالی ذکر و فکر دارد نقابت طبیب و حبیب شاعری است بلند پایه و از اشعار او این دو بیت بیشتر بخاطر نیست

زان لب شیرین مرا سوی بجان افکنده نی بجان من بجان انس و جان افکنده
از قیامت شور و غوغای قیامت شد بپا سوزشی از یک جلوه در پیر و جوان افکنده

دیگر جناب حاج میرزا علی مجد الحکماء تحصیل مقدمات علمیه نموده طب قدیم و جدید را بکمال موخت را طبا حضور شاه شهید گردید یکدو سال هم و ظایف فارس را امین بود و الحال یکسال است که ثالثا بفارس رفته اطلاعی از وی حاصل نیست دو تن فرزند مرحوم حاجی درویش حسن است حاجی میرزا محمود ملقب بشیخ المحققین بعد از انکه ادبیه و عربیه را نیکو فرا گرفت از خدمت حاج شیخ مهدی مجتهد فقه و اصول را موخت روزگارش مهلت نداد که نتیجه از زحمات خویش بردارد و در محاکمات شرعیه فضل قضا نماید که روی با خرتش برد یک پسر از وی باقی است مسمی بشیخ علی باستحقاق بلقب پدر نایل شد دیگر فرزند مرحوم حاجی درویش حسن آقا میرزا ابو القاسم در کمالات موروثی استاد و در شرایط دوستی نیکو بنیاد چهارمین فرزند حاج مشار الیه است معارف انتساب عوارف مآب آقا میرزا محمد نقیب الاشراف روزگاریست که با حضرت حبیب است خوش اخلاق و خوش رفتار سفر مزید و کربلا و عراقین نموده اولاد های با کمال بار آورده و الحال چند سال است در تهران دامن کیری کرفتار است ساعی فرزندان مشار الیه از قرار است آقا میرزا ابو الحسن خان آقا میرزا جلال الدین خان چند سال در مدرسه لندن تحصیل نموده آقا میرزا حبیب الله آقا میرزا فضل الله زادهم الله توفیقا عارف ربانی ملا احمد خلف الصدق میرزا کوچک علی سنجانی از قصبات شهر فارس است در بدایت عمر بتحصیل منقول و معقول پرداخت و مضمون اطلبوا العلم ولو بالصین را کار بست و در نجف اشرف و سالها در آن مکان شریف اقامت گزید رتبه اجتهاد یافت مقبول علماء و عوام گردید تا فقاهت و تقوی و عمل بر فزود تا مراجعت به بلده شیراز نمود بالمره از عوالم ظاهره دست کشید باب مراوده را با مردم مسدود داشت و بعبادت پرداخت و اوراد و اذکار را مواظبت شدید داشت ثقات را از کرامات روایاتی است از جمله انها عفران مآب میرزا محمد حسن شیرازی مسنوی است که صیغه عقد ازدواج جناب میرزا کوچک علی میرزاده خود را او رد با جمله منکری بدارد در سن شصت سالگی بجد و شنه در گذشت و در قبرستان باب السلام شیراز مدفون شد دو پسر و یک دختر یادگار گذاشت یکی آقا میرزا کوچک علی سابق الذکر است و از مخلصین وی که میگویند خلیفه او است ملا علی عسکر ارسنجانی که نسخ را چون میرزا احمد نیریزی نوشتی معاش از نسخ بر لشیخ ادعیه مرغوبه و کلام الله مجید نمودی حرفه زراعت نیز داشت و زارعی و صراعت با جدیت نمودی اکثر بعبادات مشغول بود با فقرا فروتنی نمودی و با اغنیا تکبر نمودی تا سن کمال هشتاد و دو و سیصد در حدود هزار و سیصد و ده در ارسنجان وفات یافت و در قبرستان سادات ارسنجانی کنار جدول آب مدفون کردید چهار پسر و یک دختر از وی بماند اولی انها است شمع شبستان ادب و کمال و کار حاجی ملا محمد شفیع هفت خط را خوش نویسد در عبادات بپدر اقتدا دارد زاده الله توفیقا میرزا سنگلاخ خراسانی الجفوشانی سنگلاخ یعنی مکان سنگ مقابل با نلاخ و کنایه از نقاد است و یحتمل از مشهور

از انجا تا طهران با فقیر هم صحبت و رفیق طریق بود از زمان سعد اطلاعی ندارد فصیح ملیح میرزا محمد علی متخلص به هما اصلش از ایل
سکنه شیراز است در بدو جوانی که در فوج سرباز شیراز منصب سلطانی داشته اعراض نموده در تربیت علمای فارس تحصیل
علوم ادبیه نموده پس از تحصیل بعتبات عرش درجات مشرف شده در بلاد عراق عرب و عجم سیاحی کرده و در اصفهان سکونت اختیار
نموده همانجا عمر خود را بپایان رسانید در مجمع الفصحا مسطور است که مردی عاشق پیشه و نیکو اندیشه غالب اوقات در سلک درویشان
و کسوت ایشان است و صاحب فقرا و کریان از خدمت امیران بروزی مقرری قانع و در سیر صنایع صانع و از لآلی بدایع
افکار اشعار اوست خام است شیخ صومعه سالی بیاد جام لیکن ز آتشی که کند پخته خام را بد نامی ار بکیش تو ننگ
است زاهدا ما بر خلاف نیک شناسیم نام را در ملک عشق غیر نوای پادشاه حسن بیجرم کرد خانه بر انداز غلام
را دیگر هما که صوفی و زاهد فروختند آخر به پیر میکده بیت الحرام را کشتی نوح است جهان ایمبر هر که درین
کشتی است بیخطر آید نی اثر از بلالات ماند و نه ز عزی دست خدا چون ز آستین بدر آید تا بدامان تو
تا دست تولا زده ایم پشت پای تو بر هر دو جهان پا زده ایم تا نهادیم بکوی تو ضم روی نیاز پشت پا
بحرم و دیر و کلیسا زده ایم در خور میمیه ما رطل و خم و ساغر نیست ما از آن باده کشانیم که دریا زده ایم بجا
پروانه چو در شهر نماندند فنا مرو ملچند که خیمه بصحرا زده ایم قدوة المحققین و فخر المجتهدین الحاج آقا محمود بن
آقا محمد علی الکرمانشاهی البهبهانی نور الله مرقده در مجمع الفصحا از حسن آنجناب با بن عبارت مذکور است زمبادی شن شباب
بتحصیل علوم مشتغل و بخلاف مشرب پدر تا فاضل بصحبت اهل حال مایل گشته گویند در ایام صباوت بمیرزا محمد تقی کرمانی
که بحکم حضرت خاقانی مأمور بتوقف در خانه والد شریف بوده موانستی حاصل کردید و وقتی مریض گشت میرزای مذکور که در
حکمت الهی و طبیعی مشهور بوده و برای معالجه نمود لهذا رابطه خاص حاصل کشتند از آن پس رغبت بصحبت ارباب صفا کرده بطریق نزول و
تجرید و ذوق و وجد قدم گذاشته صاحب حالات و مقامات عالیه شده خدمتش روز کاری در دار الخلافه طهران سکونت
داشته و در مسجد حکیم امامت و وعظ میفرموده قطب السلاطین محمد شاه ثانی قاجار با جناب شرائف ثانی کامل و توجهی محکم
مرعی میفرمود و با کرام و انعام بر معاشش مدد مینمود و آنجناب بنی رسالات محققانه بنام نامی آن پادشاه درویش دوست
تالیف و تصنیف میکرد روز گاری شاهنشاه اعظم ناصر الدین شاه نیز معزز و مکرم و بر امثال و اقران مفخم و مقدم
میزیست الحق در علمای معاصرین فاضلی بدین حال و عارفی بدین کمال کمتر دیده شده همتی بلند و حالتی عالی و خلقی الهی و
ملکاتی ملکوتی داشت تا آنکه لوای رحلت برافراشت بعالم باقی روی نهاد در رسالات حقایق آثار مسطور است از جمله
انها کاهی بر حسب ذوق شطحی پرداخته از آنجناب است من غزلیاته ساقی چه نشینی که چمن رشک بهشت است هم لاله
و هم لاله رخی بر لب کشت است خورشید بتابیده و گیتی شده روشن یا پرتوی از چهره آن حور سرشت است زاهد
اگر آتش عشق بنان بنشست عجب نیست اعمی چه شناسد که زیبا و که زشت است حاجی که ندارد بدل از عشق نصیبی
صد ره بسوی کعبه شود زاهل کنشت است محمود مدد دامن وصلش ز کف امروز فرداست که این کالبدت یک دو
سه خشت است کوی عشقست و کبی ره بجانان نبرد هر که را مسکن و الدوجران باشد غره ای زاهد افسرده
بطاعات مشو که متاع تو درین مرحله ارزان باشد ذوق یک سجده که از روی محبت باشد بهتر از طاعت صد
ساله کربیجان باشد زاهد خشک اگر خود بنود تر دامن آتش عشق چرا جامه نکیرد او را ور دران جبه و تحت الحنک
خشیه نیست پس چرا شاهد ندان نپذیرد او را من شنویا به رشته دنیای دون از دل کسل منتج اسرار ابکل
زن نی بدل ای بمدتر تا بکی قشری صفت دم زنی از معرفت بی معرفت ای کلاست نیست هر انجمن خود از لعل لبالتزم
بزن از حقیقت با مجازی تا بکی همچو طفلان خاک بازی تا بکی از سابی تا بمر ره زاهدان کوچه راهی خوش است ره
عاشقی مسلکی دلکش است محبت بدل چو قوی پی شود چو طاء العنا آخرش می شود محبت در درج دانش ور است
بصندوق دل دل لنشین کوهر است محبت مقام حبیب الله است زبان سنا تر از آن کوته است در مآثر و الآثار با بن
الفاظ وارده آقا محمود در طهران شیخی بزرگ بود و متصوف و عالم در درویشان و سوداو سرایشان اقبالی عظیم داشت بر
خلاف پدر بزرگوارش که دوده صوفیان بر انداخت و بعضی را در آب غرق ساخت زاثار قلم آن عالم عارف شرح
دعای سمات است فوت وی در سال یکهزار و دویست و هفتاد و یک بقریه ذات سمیران طهران اتفاق افتاد نعش

جنازه اش را بعتبات عالیات بردند و نزدیک صحن و جنب رواق پایین پای شهدا بخاک سپردند و اعقاب آن
جناب در دار الخلافه طهران بکمال عزت و احترام میزیند و غفران مآب حاج محمد مهدی خلف الصدق آقا سالها در مسجد
قنبر علی خان امام جماعت بود و با مرحوم حاجی سید غلامرضا دست ارادت داده مکرر صحبتش اتفاق افتاد و در سال
هزار و سیصد و چهارده روحش بعالم باقی خرامید و اخلاف نیک از وی بماند حاجی محمد مهدی المتخلص بحجاب ابن آقا محمد
تقی حاجی خلف الصدق حاجی صالح تاجر شیرازی از سخنوران فصیح شیراز و دانشمندان ملیح با اعزاز است در سال
هزار و دویست و بیست و چهار در همان ملک بدنیا آمده بعد از کسب کمالات و اموختن ادبیه و عربیه و مسائل
منطقیه و حکمیه و نوشتن خط تعلیق را باستادی برای شغل تجارت بهند و ستان رفت و مدتها در بمبئی
عبائی رحل اقامت انداخت تا برانداخت عود بوطن نمود از تجارت دست کشید و با ارباب حال و اصحاب کمال
جوشید مکرر صحبتش دست داد عاقبت در حدود هزار و سیصد رحل اقامت بسرای باقی انداخت و این چند
فرد خوشه از خرمن اوست سنگ دل شیرین که اهن سختی از وی وام خواهد سخت تر زان دل دل
من که چنین بت کام خواهد گران بار شد روده دشوار رود زپا خار و چرانم که دست خسته بگیرد که دیگر
رفت نتوانم بریخ ناشک خویش پای تا سر کشتی نهانم بدم بکجوشد مروارید ایک شاخ مرجانم جان بر تو باختم
بهتر از این هنر دگر کس زنده و جاودان شدم بهتر از این هنر دگر کس زاده بحر و صبر و غم وصل و مراد و خرمی شه لذوذهی
خان کرا بهتر از این نخورد کس تشنجی که بخون آن بهم مشتاق باید اه اکر در دلش اندیشه عشاق باید دفتر عشق
زهم ریخت حجاب آه که نیست کرلشکر از که شیرازه اوراق آید خلف الصدق آنجناب آقا محمد تقی متخلص بسحاب
در لغت فارسی و تازی و انکلیسی بحد کمال است و فعلا که راقم بهندوستان بود ملاقاتش دست داد در یکر اطلاعی
ندارد و ابن عم حاجی حجاب است آقا محمد هادی مرشد در فارس نام ناصری است که در سال هزار و دویست و چهل و
هشت متولد گشته کسب مراتب کمالیه نمود با فقرا و گوشه نشینان مصاحب داشته اخلاق حسنه را در باقی
امتثال تربیت بزرگان بر ساحت وجودش تافته درویشی است دین دار و فقیری است شب زنده دار در خط تعلیق
و سخن گوئی اقتدا به پسر عم ماجد خود نموده و این چند بیت از وی یادگار است مرغ دلم صبحدم نرانند زد سر
زده چون برق بمیخانه زد دیدکه پیر از سر ز آن شوریکی کفت هلا چند معلق زنی هشیم از این ناله دنیا بپوش
پس قدحی از می مغی بنوش خدمت خلوت است صراط سکو راه همین است اگر رهروی عزت پیغمبر از این بود
خلعت نام اوری از این بود غم مخور از بیش و کم جهان زانکه گذشته است بسی کاروان و فاتش در بیود و اندکی اتفاق
افتاد مولی عماد المعلی المشتهر بحاجی آخوند بن الحسن بن الرضا بن خدا بنده بن رضا بنده الجیرسابانی اصلا و نجارا و العبد
الرب آبادی موطنا و مقرا در مآثر و الآثار مسطور که از مشاهیر ارباب علم و عبادت و اصحاب تقوی و زهادت
بود تدالکای مشتمل از بلوک دار السلطنه قزوین رباستی عظمی داشت و جیرساباب که از قبایل قدیم این اند
و مردم بهلوی زبان از جمله هفت قبیله ابراهیم آباد زهرا میباشد و از این طایفه دانشوران هنرمندان برآمده اند
بالجمله آن پیشوای پاکان و مقتدای نیکان که پاسبان شریعت نبویه بود و قلاوز طریقت ولویه بعد از ظهر سه شنبه
بیست و یکم ربیع الاخر سال یکهزار و سیصد و شش هجری بقریه عبد الرب آباد من قری دشتبی من اعمال قزوین بسن
هشتاد درگذشت و هم در آنجا بجوار فیض آثار سلیل المعصومین و غیاث المظلومین حضرت سلطان بکتاش علیه
السلام بیارمید از وی سه پسر و یک دختر مخلف شد عالیجنابان ملا کاظم و آقا رضی الدین ساکن عبد الرب آباد
میباشند و شیخ اجل جبر بحر بر سالک الافاضل ابو المعالی شیخ محمد مهدی شمس العلماء که خلف اوسط آن بزرگوار است
در دو این علیه دولتی قرین افتخار است که در تاریخ فوت پدر و برخی سوانح دیگر اشعاری سروده از آنجمله است
بسال شنبه و ملک عبد الحب آباد بقصد مهبط فیض آیکه میروی هر سوی خجسته مرقد سلطان محترم بکتاش
که از ریاض نبی کلینی است بر لب جوی ببین و رسم زیارت بجای آور و بدان که در جوار چنین سرور بهشتی خوی
مزار مرد خدا پیر سالک و صفا است که بود ساطع انوار سند کیش از روی یگانه حامی دین شیخ حاج آخوند
سرشته ملکوت و فرشته مینوی مرا مقام بری بود تا که آن زوطن قرین غربت را گرفت رسید در پهلوی

تکلف بیک پدرباچهار فرزندش برفت و پدر ره بستر سپرکاکوی خرد بهجپی تاریخ درپکاپو بود تا کشید
بناکه فرشته ازمینوی زدای وسوسه را وفزای صدقی وکو تخالف پیر بزرگان بنا ومطلب جوی بغداز
کم وزیاد فقرا رهسصید و شش میشود اقا سید احمد اخوی وجد بنیمه این سادات باخوی مخصوص است که مرحوم اقا محمد
خان قاجار قهرمان ایران با اجداد ایشان صیغه برادری خوانده هم بدست ارادت بوی داده اند و کراماتی از او نقل کنند و حاجی
سید یحیی اخوی نیز صاحب ذوق و بحور بعضی ادعیه نموده مکرر صحبتش دست داده در هزار و دویست و شش در
طهران وفات یافت خلف الصدقش حاجی سید محسن واقا سید اسد الله در زمره خوبان واخیارند و علی الجمله
مردمان نیک در این سلسله بسیار ظهور نموده وامروزه جناب مستطاب فضایل نصاب عوارف و معارف اکتساب
اقای حاجی میرزا سید علی سلمه الله تعالی جامع کمالات صوری و معنوی و در سخن نظم با قسام قادر و توانا است و در
زهد سلمان زمان و در عشق بایزید کلرخان عراقی دوران مکرر توفیق زیارت مکه معظمه و مشاهد مشرفه یافته و
میلاد ائمه علیهم السلام را در تکیه مخصوص بذات همیشه جشن شایان گرفته و در نیمه شعبان درباغ معلوم و موسوم
بتجیریه یک روز و یک شب برای میلاد صاحب نور هنگامه ایست از تمام طبقات سلطان و وزیر عالم و جاهل عارف
و عامی تاجر و فقیر ناقص و کامل امده و شد نمایند و شعرا قصاید خوانند و تکیه بنام حضرت مضروب و نیاز بهر کرده هند
ادام الله توفیقاته باری اقوام نهایت لطف دارد و بعضی از غزلیات انجناب ذکر میشود مرا بن ندو نسبت کن اگر بینی که خوی
سکینم امر و فقیه اهمال بان درست دین من امروز عید شعبان است که هست صورت این کار معنی ایمان خوان
پرواست سراپای من زحضرت دوست که هر کرنام نگار مرا ورد زبان شار میکنمش جان دربن نظر انقدر نفاق
نکند چو بلبل از شیطان از غزلیات ز روح کوی لطافت اگر بدین ببرد مسلم است کان سر و سیمتن ببرد
نه راه فکر و نه تیره راه بنده تنک است که خود تواند را هم بدان دهن ببرد نه تنکنای قفس انچنان فرح انگیز بود که
ناله مرغ دل از چمن ببرد خدای را ده مکی چشم شک بار بین کمان نداریم صرفه زمن ببرد بیا و همت پیر و انبرین
که خویش را سوخت نخواست تیره بیرون زانجمن ببرد نگار من پی باری اگر سر انکشت حلقه حلقه ان زلف پرشکن ببرد
هزار ناله صد ساله را بکوید من که از حرم کلیسا بیک رسن ببرد تمیکند ادر شیرین سخن کسی را حکایتی ز شکر
پیشتران دهن ببرد ولی عرض ز بوسه وصول لب است بر لب دوست تفاوتی نکند از مراست یا از اوست
ملکوکیانهمه دل چون بزلف او پیوست شکنج طره زلفش نکر که تو است کسیست که پیغام من بزلف جانان برد قصه
دل اشفته سوی پریشان برد شکفت نیست اگر با ده رنج کرلب دوست پیاله رقص کند کاه باده نوشیدن دل
انسان ببرد کمال العلم تا ازاین زمان کنند که بود سید الکهول قطعه شنیده ام چو پدید سرو کشمر را شد بدر غار
دل اشتیان وصل کی زلال مملکت ان که داد این زمان مفر را امداد دور چرخ مینا کی نه صد اعظم تیر و کشمر
هست نه مرغان در عجز و شکایت کی از مراتی طبنا الامدو این بخود طپید زاو زنان ناز تا که امام مبین
با زین و از کون کنند ذو الجناح چون برخیمه گاه زینب حزین فتاد اغشته یکا کلش از خون شاه دین
در نعره که لرزه بعرش برین فتاد خورشید وار از افق خیمه بی حجاب امد برون و از پی ان سر جبین فتاد فهراه
شاه کفنی بریدن بسته باه جمعی سیاه گان زینبات و سینه فتاد امد پی برادر و چشمش در ان میان برخون طپیده
پیکران نازنین فتاد تا بر سر شه چراغ دم که چشم او بر خنجر برهنه شمر لعین فتاد کفتا در نیغ کز ستم اخر حسین من
زجان گذشت و در نفس واپسین فتاد چون شد درین زمین که ز خون برادرم اندیشه کن ز درد ای خاک بر سرم

خاتمه کتاب

در نگارش برخی از ترجمه نگارنده و احوال بعضی از ابرار که شرف حضورشان حاصل نموده و مخفی
نماناد که در ضمن اوراق مسطوره جمعی از کابر و اعاظم که همه هر یک روزی کردیده استادی زمنه اکتفا بذکر اشتمال کرد
ترجمه انان سبق ذکر یافته انکر امر الازم نباید سرا قم این نامه مولدش شیراز و میلادش چنانچه بخط پدر بزرگوارش
حضرت رحمت است فقد ولد المولود العزیز المسمی محمد معصوم فی سحر لیلة السبت رابع عشر شهر ربیع الاول من شهور سنه
سبعین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة علی هاجرها الف سلام و تحیة چون از سالها از مراحل عمر گذشت بمکتب
سپردند و هفت ساله بود از فارسی بر امد بتعلیم عربی بر امد هشت مرحله از عمرش رفته که ناگهان پدر مبتلا گردید و در سید

بوی پیوسته سید و نعم ما قال ابو الطیب احمد بن الحسین المتنبی رمانی الدهر بالارزاء حتی فؤادی فی غشاء من نبال
فصرت اذا اصابتنی سهام تکسرت النصال علی النصال بیگانه و خویش تو انکر و درویش را معذرت پذیر گشت
جز وانچه خالش که بر نیز سید و هر مرتبتی پی مرادی کردید و بغیر از حضرت باری یار بیکس نبایند نجمال الرئوف کراد
با همه کرفتاری توفیق نعم الرفیق بود و باطن رحمت مدد میمود یازده سال دیگر متوقف اند بار و بعد از اشتغال
از خدمت دانشمندان بتحصیل علم و اکتساب کمال نمود ترجمه اساتید کرام که تلمذ خدمتشان دران زمان نموده
غیر از انکه سابقا اشاره شد جناب سیادت ماب اقا سید حسین الموسوی الجهرمی شرح عوامل و صرف میر
شرح تصریف تفتازانی و شرح قطر ابن هشام نزد وی خوانده خدایش رحمت کاد با زهد و تقوی بود
کذران از ملک موروثی جهرم و بیان منبر و ثنای ائمه طاهرین مینمود دو پسر از وی بماند اکبر وارشد حاج
سید رضا فاضلی کرانمایه و واعظی بلند پایه کردید شرح کافیه ملا جامی را مباحثه میرزا شفیع دا شیم و مؤتمن خلف
او سید علی نقی ملقب صدر الدین چون در محافل اعیان طهران بذکر استغفر الله راه یافت سید استغفر اللهی مشهور
است اقا سید حسن جهرمی از بنی اعمام اقا سید حسین است مزاح الارواح صرف را درس میداد جناب میرزا محمد
خلف الصدق عالم عامل اقا میرزا مهدی نوری شیرازی سلمه الله فدیکی است سیوطی شرح الفیه بخود یا بت
و مقنیه در بر کفت مفاتیح و الاثار بابن عبادت ترجمه وی مذکور است میرزا محمد علی ساروی الاصل شیرازی المسکن
شیراز بمشهد و از مشهد بماند ران سفر کرده و بر این خط رحال مبسوط نوشته انتهی الحال در طهران متوطن و به
زهد و تقوی روزکاری میکذارند فاضل کامل و عالم عامل حاج ملا عبد الله التی کتاب مغنی اللبیب نزد ان اد
ادیب درس خواند در فارسنامه ناصری و جز بتیمه سلسله انبهار ذکر نموده و ترجمه انجناب را با ابن عبادت اورده
در سال هزار و دویست و چهل و هشت در شیراز متولد شده و سالها در خدمت علما بتحصیل مراتب علمیه راه پیمان نمود
که در هر فنی مانند هر دیگر فن کردید و سالها در شیراز اهل علم را از نتایج افکار بخود بهره مند نمود و در سال نود و
ننه در عتبات عالیات برحمت الهی واصل کردید قدوة الافاضل و زبدة العلما المشار الیه بالانامل میرزا محمد علی المعلم
المشتهر بواحد العین مطول را در حضرتش قرائت نمود و انجناب در فنون علمیه متعارفه استاد بود و طالبه تفرقه
درسش در نماز اول افتاب تا قریب زوال علوم مختلفه را اخذ مشق درس میخواندند از ریاضی و حکمت الهی و معانی و بیان
و تفسیر و فقه و اصول در حدود و بود و اندی وفات یافت و اخلاف بیکو از وی بیاد کار داشت اقا میرزا احمد
علاء سرار شد و اکبر همه است حاجی میرزا فضل الله فیروزابادی شیرازی از تلامذه اواخر شیخ مرتضی و اوایل میرزا بود نما
شرح شرایع الاسلام محقق را تا اواخر کتاب صلوة در بر کفت و بعد خیال مسافرت بعتبات ائمه عراق نموده
با صرار و تشویق انجناب تغییر بنای شد رحال و صحبت داشت که بنا خوشی صعب کرفتار کردید از رفقه باز
ماند و در بستر ناتوانی افتاده و بعد از شش ماه حضرت باری صحت عنایت فرمود از حسن معالجه و تدابیر جناب
مستطاب جالینوس دوران ابو الفضایل حاجی میرزا حسن مؤلف فارسنامه ناصری که ترجمه خود را دران کتاب ذکر
نموده و در معارف و حقایق طریقه نعمة اللهیه دست ارادت بمرحوم منور علی شاه داده و در ماه رجب سال هزار و
سیصد و شانزده در شیراز وفات یافت رحمة الله علیه و بالجمله در محرم هزار و دویست و هشتاد و نه بعزم
تحصیل و تکمیل علوم زوار عراق عرب کردید از طریق بوشهر و مناسب است حق وطن را ادا نموده که حب الوطن من
الایمان باقی منیه کان مملکت فارس که قطعه بزرک جنوبی ایران است تا قبل از بروز دولت اسلام مرکزش اسطخر بوده
و بعد از ان بقول ارباب سیر محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج شیراز را بنای تحت ساخت و بتجدید عمارتش پرداخت
و بروایتی برادر زاده اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل بانی این مبانی کردید تاریخ عمارتش سال هشتاد و چهار بطالع سنبله
بوده و فی القاموس و شیراز بن طهمورث بنی قصبه بلاد فارس بتهمت بر و حمد الله مستوفی بیک روایت ابن فارس
و بقولی کوید در زمان سابق ان سرزمین شهر فارس و سوم بوده و بفارس بن ما سور بن سام بن نوح علیه السلام
منسوب است خلاصه مردم اصطخر خورده خورده بشیراز سکونت اختیار نمودند و ان شهر بدان بزرگی که پایتخت
هر دوره نمونه انست ویرانه و معدوم الاثر کردید و بجز اثار ستونها و طاقهای معروف بتخت جمشید و کوه ال اسطخر

بانی بنیت و بهر نقد بر دو شهر غایب است که هر کس دو اساس بتواند کوفته باشد قبل از چهل روز در آن بایست
و شو نماید نافع است در عهد امیر عضد الدوله دیلمی آن شهر چندان معموره بوده که در آن جای لشکر را
نماند در خارج شهر قصبه بنا گذاشت و لشکریان را مامور بسکنای آنجا فرمود که مردم آن را سوق الامیر
نامیدند و بجایی رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت و الحال اثری از آن باقی نیست و جمعی گفته اند
که شیراز بارو بخود نگاه ندارد و گویا بی اصل نباشد چنانچه بعد از این روشن گردد و تا عهد صمصام الدوله
بارو نداشت و او برای دفع اعدا باروئی بر آن کشید و بعد از آن خرابی بر آن راه یافت شرف الدین محمود شاه انجوی تجدید
عمارت باروی کرده بر بالای بروج از آجر خانها ساخت و بقول وصاف در عهد دولت غازان خان بواسطه هجوم لشکر
باروی شهر سمت تا و هدم البیوت یافت اهالی از درگاه خانی التماس کردند که مقرر ملک سلمان را محافظت نماید حکم خانی شرف
صدور یافت که بارو را دیگر وضع ساخت و خندقی عمیق کنند و چون زمان پائیز بود و مجال عمارت نبود علی الحال بیخ او
موقوف خرج رفت و بقیه در سال بعد سمت تمام یافت و آن شهر مشتمل بر هفده محله و نه دروازه بوده و بعد از آن بتواتر
امطار حوادث خراب گشت و در عهد دولت نادری صالح خان بیات بسیاری از مساکن و بقاع و مدارس و مساجد
را موضع و باروی مختصر بقدر شامی بر ما بقی کشیده و بعد از آن کریم خان زند مقر سلطنت خود را آنجا قرار داده بجای
بارو حصاری منیع و رفیع چون عهد عاشقان و همت کریمان و بروجی مشید برافراشت و خندقی عمیق مانند فکر نحویان
حفر نمود بعد از انتقال دولت زندیه بحکم محکم قهرمان ایران آقا محمد خان قاجار آن بنای محکم مانند دل غمدیدگان خراب
وان خندق چون فرق مصیبت زدگان پر خاک کرد بدو ملک الشعرا صبا این رباعی را در آن بر رشته کشیده
گردون بر باد خاک غم بیخت دریغ   با شهد طرب زهر غم آمیخت دریغ   از کینه دون ملک جور سرشت   شیرازه شیراز
از هم ریخت دریغ   و پس از آن در عهد دولت خاقان مغفور حسینقلیخان برادر آن پادشاه بر قد بجا از اساس همان حصار
باروئی بنا نهاد و بحکم فرمانفرما حسینعلی میرزا آن بنیان غیر محکم خراب و تجدید حصار مستحکم شاه و بمرور ایام و زلزله
نیمه شب دوم محرم الحرام هزار و دویست و چهل و نه بجز شصت و قلیلی از شهر دروازه دیگر اثری از آن بارو
نیست بلکه غالبا عیان خندق وصل بحدود خود را باغ و عمارت نموده اند و از باب سبب و تواریخ آن بلده طیبه را
بواسطه کثرت مراقد امامزادگان و مدفن اولیاء و بزرگان و جمعیت ارباب حال و کمال از فضلاء و درویشان برج اولیا
خوانده اند چنانکه افصح المتکلمین شیخ مصلح الدین سعدی فرموده   هزار پیر و ولی بیش بیش اند روی   که کعبه بر
سر ایشان همی کند پرواز   و شیخ جنید شیرازی که از اعاظم محدثین و معتبرین است کتابی بلغت عرب در احوال امامزادگان
و مشایخ مدفون در شهر و اطراف آن تالیف نموده بنامش شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار و در آنجا گوید که مزار الشیخ الکبیر و اطرف
مدفون بها ان البقلی واقرانه واحمد بن الحسین واصحابه والشیخ عبد الله الروزبهانی وامثاله والشیخ سلم الصوفی واشکاله
والشیخ شمس الدین بن الصفی ونظرائه والشیخ صدر الدین ابو المعالی وان کتاب مشتمل است بر مقدمه و هفت نوبت
نوبت اول در ذکر شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف و اضراب و اصحاب و دوست خلقش درویش منش و با اعتقاد و
بلند همت و بجاد اکثر غریب نوازند و با غربا مهربان و دمساز و بکیش کسبی و قلیل فقیه قانع و زیاده از
دخل پیوسته خرج نموده و بدین واسطه اکثر اهالی این دیار خلد آثار ببلای فاقه مبتلا و انقولی آنجا بیشتر مردم
از بزرگ و کوچک در کمال ذهن و ذکاوت نهایت استقامت و زودآشنا   چو پاکان شیراز خاکی نهاد   ندیدم که
رحمت بر آن خاک باد   اکثر علما و فضلا و زهاد و اتقیا و فصحا و شعرا همیشه از آن خاک بوده و بدین جهت از جمیع بلاد
آن بلده طیبه متمیز بدار العلم گردیده و فقیه مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله المتخلص بنشاط که ترجمه آنجناب در این
کتاب مذکور است در توصیف شیراز چند سطری مرقوم خامه عنبر شمامه نموده که تحریرش مناسب مقام است
ملخصه خاک فارس و سواد شیراز مشخص نموده تا اگر بجائی در باغ و مردم مکشی ملحوظ شود بجاست خط خضرای شیراز
که بخط نوخطان حسن طراز خط کشیده فضای جانفزایش طرب انگیز و هوای دلگشایش نشاط آمیز است شیراز را
بیش بر الناس الاحوال زنان والله اکبر کوبان نیک است و نسیم صبا تا نسبت شمیم هوایش آید در فضایش باد زند
صبایش عمر بخش و عشوه ساز است   هوایش خانه زاد ناز و نیاز است   مذاق عاشقان را عمر بخشا   مزاج دلبران را

ناز فرما   در ایشر کیفیت شراب نهاده و بخاک فوت اطراب داده اند همانا آب از خجلت طبع جوانان نکند دانش غرام تواریخ را
که فرازشان شمائل همواره مسلسل کرده اند و با خاک از مقابله تمکین پیران روشن روانش شرم آورده که قوی نامیه
بر بسطش از بساط سبزه پیوسته نقاب سبزه بسته خاک مصلائش گوی مشک اذفر است که پی سجود بخاک افتاده و چشمه
آب رکنیش معظم زلال کوثر است کما از آنجا بخجلت بهره داده اند از مردم آن سواد بهر که چشم افکنی سواد چشم مردم دانش و
نکته دانی و از اهل اند با هر که نظر کنی روشن ضمیری با خوب روجوانی   مردمش بدان سان لطیف و خوش
زبان و الیف و مهربان که نکورویان بجای عادت معشوقان از دست داده رسم جور و جفا ندانند که در طبع بر
جنس و نا امید به هم سرشته طبیعت ساکنانش کشته دیگر ارباب فضل و دانش در عین تمکین در طرب اند و
ظرفا و آن آب طرازش در حالت طرب با ادب عرصه باغ و بستانش هر صبح و شام از گلرخان سرو اندام انجمن است
و ساحت کاخ و شبستانش از طره های گل و سنبل چین زینت کاخ را از شاخ آورده و طراز باغ را از کاخ   هر جا که
سبزه رسته از گل   گلی بلبلی دلبری بیدلی   ولی پروردگان کاخ را از مشاهده شاهدان باغ از عارض گل اعراضی است
و بر قامت سرو اعتراضی که هر جا مثالی از طلعت ماست در پرده باید نه بر سر شاخسار و هر کجا نشانی از قامت دلربائیست
در دل صاحب نظری شاید نه در کل جویبار روا نیست بوضع این تذکره بر بنا است ترجمه بعضی از امامزادگان و مشایخ
مدفون داخل و خارج آن بلده مبارکه میباشد و چون بواسطه انقلاب زمان و تغییر مبانی شهر و نام محلات از مدفن
بسیاری که در کتب سلف مثل شیرازنامه و هزار مزار ثبت است آثاری معلوم نیست لهذا اکتفا میشود بدانچه
حال بر آن تکایا و بقاع مشهور است اما داخل شهر بقعه متبرکه احمد بن موسی بن جعفر بن محمد علیهم السلام است
قال الشیخ المفید فی الارشاد کان کریما جلیلا ورعا وکان ابو الحسن موسی یحبه ویقدمه ووهب له ضیعته المعروفة بالیسیرة ویقال
انه اعتق الف مملوک اخبرنی ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی قال حدثنا جدی قال سمعت اسماعیل بن موسی یقول خرج ابی
بولده الی بعض امواله بالمدینة فکنا فی ذلک المکان فکان مع احمد بن موسی عشرون من خدم ابی وحشمه ان قام احمد قاموا
معه وان جلس جلسوا معه وابی بعد ذلک یرعاه ببصره ما یغفل عنه فما انقلبنا حتی انشج احمد بن موسی بیننا وفی الکوحزه
احمد بن موسی من اصحاب الکاظم ممدوح وفی التعلیقات هو المدفون بشیراز المشتهر بسید السادات وکانه المعروف الان
بشاه چراغ اقول صرح بذلک المستوفی فی نزهة القلوب وفی الملل والنحل عند ذکر الاثنی عشریه قال فاعلم ان من
الشیعه من قال بامامة احمد بن موسی بن جعفر دون اخیه علی الرضا قد شیرازنامه و مزارات آنجاست که بعد از
وفات والد ماجدش وارد شیراز گشته باجل طبیعی بروضه رضوان خرامید و بعضی چنین نوشته اند که آنجناب
با جمعی اراده شیراز نمود که از آنجا بخراسان خدمت حضرت رضا رفته باشد و در آن وقت قتلغ خان نامی از جانب مامون
حاکم شیراز بود چون خبر ورود آن بزرگوار بخان نامبرده رسید که در هشت فرسنگی شهر واقع است بطرف مغرب با
جمعی بجانب وی رفتند در بین قتال شخصی از سپاه خان ندا کرد اگر مقصود شما ادراک خدمت رضاست آنحضرت
وفات یافت بمجرد استماع این خبر عسکر آنحضرت متفرق شده آن بزرگوار تنها ماند قدرت بر مراجعت نداشت
علاج دوری فرار بشیراز نمود تا این محل که مدفن وست بوی رسیده بقرشهادت مقرون گشت گویند اثری از
قبر مبارکش باقی نماند تا آنکه امیر مقرب الدین مسعود بن بدر که از خواص سلطان اتابک ابوبکر بن اتابک بن سعد بن
زنگی بود در سال عمارتی حفر مینمود قبری ظاهر شد و شخص تمام اندام با سلامت اعضا در آن خوابیده نقش خاتم
العزة لله احمد بن موسی الکاظم بود و چون واقعه را باتابک رسانیدند عمارتی رفیع ساختند که قبر و بقعه اش
ذکر ایش گذشت و بعد از سالها دری بجای نهادند تا آنکه ملکه دوران تاش خاتون والده مکرمه پادشاه زمان ابواسحاق
بن شاه محمود انجو در سال هفتصد و پنجاه تجدید عمارتش فرموده و مدرسه در پهلوی آن ساخت و چند قریه و مزرعه
از ناحیه میمند فارس وقف بر آن بقعه و آستانه و مدرسه نمود و در حدود سال نهصد و نود از حادثه زلزله خراب
گشته از مداخل موقوفه بر آن مرمت یافت و در سال هزار و دویست و سی و نه و چهل نیز از صدمه زلزله گنبد و عمارتش
منهدم گردید نواب غفران مآب حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس تجدید عمارت نموده و در سال هزار و دویست و
شصت و نه باز بواسطه زلزله گنبدش شکست برداشت مرحوم محمد ناصر خان ظهیر الدوله قاجار که در آن سال پیشکاری و در

ان مملکت گنبد را بساخت و در زمان بیگلربگی مرحوم میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان بعضی جرحات واطراف آن را مرمت حضرت بصر عرضه نمود و در آن روضه معلقه نیست آثار اولیا نموده اند و بترتیب طبقات در موقع خود نام هر یک مرقوم گشته و از جمله اشیاء نفیسه که در آستانه محفوظ است مصحف قرآنی است بقطع بیاض بخط کوفی بر پوست آهو و نصف دیگران همان مخصوص کتابخانه حضرت رضا زیارت شد و راقم کم از اعجاز نیستار از باب خط میداند و چون رقم نمودکتبه علی بن ابو طالب بعضی برآنند که خط حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و بعضی گویند که واضع علم نحو بیان مجهود این نوع نوبسد و جواب از این حرف آنستکه علمای نحو آنانند صاحب تصریح تصریح نموده که هر گاه اب و ابن علم شد ند همان وضع علمی باقی مانند و اعراب بحروف ندهند و مثل زده با ابو طالب و ابو سفیان و ابخر سطر راقم میبیند آنستکه تران خط حضرت امام زین العابدین است که خود دو نور ند فرزندش نباشد و این کاتم الله خط علی بن ابیطالب عربی است که در حسن خط کوفی و عضوب المثل است و نظیر همین قرآن و بهمین نسبت در مصر مقام راس الحسین موجود است والله اعلم برای این بقعه مبارکه از جانب دولت مبلغ دوازده تومان با انضمام رسوم مقرر است و در بیرع فارس که جمع ملوکات کوم سپیر اسنا امام زاده بنام شاه علی اکبر برادر شاه چراغ نسبت سید هند و مبلغ دولت تومان و نیم باسم آنجناب در کتابچه نادری مینویسند **تلبیه** بعضی برآنند که مزار جناب سید احمد در بلخ است و العلم عند الله بقعه مبارکه محمد بن موسی الکاظم ع فی الارشاد هو من اهل الفضل و الصلاح ثم ذکر ما یدل علی تهجده وحسن عبادته وفی الوجیزه وتهتز القلوب تسعد نمون کاخیه شاه چراغ فی شیراز گویند در عهد خلفای عباسیه بشیراز آمده ومتواری بوده واز اجرت کتابت کلام الله هزار بنده ازاد نموده و در اینکه سید احمد بزرگتر است یا سید محمد خلاف است از عبارت حمد الله مستوفی در نزهة القلوب مستفاد میگردد که سید محمد بزرگتر است واز بعضی کتب مجلسی و دیگر تواریخ و کتب انساب مستنبط میشود که سید احمد بزرگتر است و مزار این دو برادر در وسط شهر است بفاصله اندکی و بقعه محمد در عشر واحمد در شیراز نامدگو بید که شخص مبارکش در ایام سلطنت اتابک ظاهر گشت و بر سر مزار او گنبدی ساخته در محلت باغ قتلغ و گنبد باغ آشنها با شمر و در ایام از آنحال بگشت خلاصه چندین بار تجدید عمارت یافته نادر شاه افشار فی الجمله تعمیر فرمود و در سال هزار و دویست و نود و شش نواب غفران مآب معتمد الدوله او لیمیرزا یبطاف و دوقاق قبر مبارکش ابنه بنک نمود نوابت موقوفات آن آستان با سلسله سادات دستغیب است و جمعی از علما و غیره در آن روضه ارمیده اند و توجیه **بعضی** مذکور شد و مبلغ چهل و سه تومان با انضمام رسوم از دیوان اعلی مرسوم خدام این بقعه است بقعه مبارکه ابراهیم بن موسی الکاظم فی الارشاد کان شجاعا کریما تقلد الامارة علی الیمن فی ایام المامون من قبل محمد بن زید بن علی بن الحسین الذی بایعه ابو السرایا بالکوفه وفی الکافی عند باب ان الامام متی یعلم ان الامر قد صار الیه باسناده عن علی بن اسباط قال قلت للرضا ان رجلا عنی اخاک ابراهیم فذکر له ان اباک فی الحیوة وانک تعلم من ذلک ما لا یعلم فقال سبحان الله یموت رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا یموت موسی والله قد مضی کما مضی رسول الله تبارک وتعالی لم یزل منذ قبض ابنیته هلم جرا یمن بهذا الدین علی اولاد الاعاجم ویصرفه عن قرابة نبیه هلم جرا فیعطی هؤلاء ویمنع هؤلاء لقد قضیت عنه فی هلال ذی الحجة الف دینار بعد ان اشفی علی طلاق نسائه وعتق ممالیکه قد سمعت ما لقی یوسف من اخوته قال مولانا محمد صالح قوله عنی یعنی قصد وزاد فی بعض النسخ عن اخاک مثل ذلک الرجل اخوهما عباس فعله فذکر له فاعل ذکر واجع الی الرجل وضمیر له الی ابراهیم قوله وانک تعلم ای ذکر ایضا له انک تعلم ما لا یعلم من مکان وهو موضع عبیده ولفظة لا غیر موجودة فی بعض النسخ ومعناه واضح قوله علی اولاد الاعاجم کسلمان وغیره وفیه مدح عظیم للعجم وتفضیل علی العرب وسبب المن والاعطاء والصرف والمنع هو استعمال الاستعداد الفطری وقبوله وابطاله والاعراض عنه فلا یلزم الجبر قوله لقد قضیت عنه قال الفاضل الامین الاسترآبادی ای قضیت عن الذی عن ابراهیم وکانه عباس اخوهما الف دینار بعد ان اشرف وعزم علی طلاق نسائه وعتق ممالیکه وعلی ان یشرد من الغرماء وکان قصده من الطلاق والعتق ان لا یاخذ الغرماء ممالیکه ویختموا بیوت نسائه وقبل عزمه علی ذلک لفقره وعجزه من النفقه قوله قد سمعت ما لقی یوسف یعنی انهم یقولون ذلک افتراء وینکرون حقی حسدا و بقعه این بزرگوار در قبله شهر وصل بخارج حصار است بقرب دروازه باب سلم و سید بنظر ترسیده که این بزرگوار ابراهیم بن موسی

الکاظم ع باشد بلکه معتقد آنست کلام ارشاد که والی یمن بوده و مرحوم محمد زکیخان نوری سرداری وزیر فارس در سال هزار دویست و چهل و اند بحکم نواب حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس بقعه منیع و عمارتی وسیع بر قبر آن بزرگوار ساخت و در حادثه زلزله هزار و دویست و شصت و نه ویران شد و مرحوم میرزا نعیم خلف الصدق او تجدید عمارت بکمال متانت و استحکام نمود فعلا حال بافراست و مبلغ پنجتومان با انضمام رسوم در حق خادم آنجا از دیوان مقرر و مرسوم است بقعه سید علاء الدین حسین بن موسی الکاظم ع در شیراز نامدار و وده که قتلغخان در شیراز بوستانی بوده در کمال طراوت و واقع در این مکان که الحال بقعه آن بزرگوار و قریب بدروازه قصابخانه است و باغبان آنمرد هر شبها جمله ملاحظه مینمود که از محل مرقد تقبیح نور از آن باغ بوده نوری عظیم ساطع شدی حقیقت حال را با میر اظهار نمود بعد از ملاحظه روشنی و تجسس نمودن و حکم بحفر آن موضع آثار قبری هویدا گردید و جسد شخصی ظاهر شد در کمال عظمت و جلال و بیکری تازه و با جمال در یکدست آن مصحف و در دست دیگر شمشیری برهنه پس بعلامات و قرائن دانستند که آن شخص از اولاد ائمه است گنبد و رواقی بر آن ساختند راقم گوید چنین مینماید که همان قتلغخان است که با برادرش سید احمد جنگ نمود و میشود که باغ بنام او بوده و قول دیگری والله العالم علی کل حال مکان بیت با فیض و در صحن و اطراف آن بنا جمعی از اخیار مدفون گردیده و در سال هزار و دویست و نود و شش نواب غفران مآب معتمد الدوله حاج فرهاد میرزا مدرسه که در صحن آنجا مندرس و مخروبه بود بنای محکم از سنگ و آجر بساخت و در بیوتات آن طلاب علوم ساکن گشتند مبلغ پنجاه و پنجتومان با انضمام رسوم برای خدام آستانه از دیوان مرسوم است بقعه سید عبد الله میانه محله اسحق بیک و بازار مرغ است عمارتی عالی بر مزار آنجناب ساخته اند و سلسله نسب آن بنظر نرسیده مبلغ ده تومان با انضمام رسوم مقرری آنجاست بقعه سید میر علی بن حمزه بن موسی الکاظم ع در خارج دروازه اصفهان وصل برود و واقع است در کتاب هزار و شیراز آورده که خلیفه عباسی چون همت برذبح و استیصال علویین گماشت علی بن حمزه با چند نفر از اقارب و اهل و عیال خود در سال دویست و بیست بجانب شیراز فرار نمودند در تمام الحال شهر کهف و شکفی بود منزل نمودند و در ایام هفته هنر جمع کرده و در روز معینی در پیش دروازه اوفده منبر و خنده واز وفد عیال گرفته مراجعت مینمودند و چون جاسوسان در همه جا بودند روزی گذار یکی از غلامان که مامور آن خدمت بود بمحل و در این غار افتاد دید شخصی آثار بزرگواری از چهره اش هویداست و لشنه هنر کو هی بدوش دارد از وی پرسید چه نام داری گفت علی بن حمزه پس بعث تمام شهر را هر ده بخوانده سرلفیه که موکل این امر بود یعنی یکی از نیشی علویین فارس اطلاع داد فورا با سواران خود نزدیک آنغاز رفت سوال از نام وی و پدر و جدش نمود لشناخت نفیس شمشیر آن سید والانسب را جدا نموده آنجناب سر خود را بدست گرفته بجانب شهر شتافت تا بدینموضع که مدفون است رسید بقعه دو تا سه روز ذکر تهلیل از حلقوم مبارکش استماع مینمودند و بعد بخاکش نهادند و عضد الدوله دیلمی بقعه وسیع و گنبد رفیعی بر آن قبر بساخت پس از سالهای بسیار خرابی بدان بنا روی نهاد و صید مراد خان زند قدری تعمیر در آن نمود و بنای تمام حالیه از مرحوم محمد زکیخان نوری با مر حسینعلی میرزا فرمانفرما بر پا است خلاصه در این بقعه مبارکه جمعی از صلحا و متقین آسوده اند و تولیت آن آستان با سادات حمزوی است و وظیفه بر آستانه مبلغ چهل تومان ثبت کتابچه فارس است با انضمام رسوم بقعه بی بی دختران در دروازه شیراز اسم که ست حسینیه ام عبد الله قریش نبهای که نزدیک دروازه بیضای شیراز است بعد از چند سال از وفات آن سیده زنی که مستحق قتل برجم بود بطیب خاطر تو به از معاصی نموده بر غبت تمام راضی بحکم شرع مطهر گشته و او را رجم نموده در جوار مزار این سیده بزرگوار مدفون کردید پس جماعتی از فقرا بر کنج در این موضع یافته مجاورت نمودند بیرا هل خیر عمارت و گنبد بر آن ساختند و تاکنون بابادی باقیست راقم گوید آن بقعه الحال جزو محله میدان شاه است و سالها منزل و مسکن آنجا داشت و جمعی از اخیار نیز در فضای آن غنوده اند چنانچه باسم برخی اشارت رفت بقعه امامزاده زنجیری چند سالی است که بروز نموده در همسایگی مرحوم حاجی نصیر الملک حسینعلیخان خلف مرحوم حاجی قوام الملک و آنجناب بنا بعمارت بر آن نهاده و مسجدی هم محکم و وسیع وصل بآن احداث فرمود بعد از مسجد مرحوم وکیل اول مسجد شیراز است تا مسجد

از نجیبی درست معلوم نشد والله اعلم بقعه امیر جلال الدین عبدالله العلوی در محله لب آب قریب بمدرسه منصوریه از عمارت
جز طاق کوچکی و ذاتی پیش باقی نگذاشته اند و فاتش را در مزارات شیراز در سال ششصد و هشتاد و پنج نوشته است
بقعه امیر عز الدین اسحاق بن امیر ضیاء الدین علی ابن امیر عرب شاه حسینی جنید شبلی شیرازی در کتاب مزارات شیراز
نوشته است که وی از سادات کبار و عباد ابرار است صابر بر بلا و شاکر در آلاء و واعظ مسلمین و ناصح ملوک و سلاطین
بود کتابی در علم تصوف نوشته نامش را مصباح الدجی گذاشته و آن بزرگوار علم زهد را جمع فرمود و در احادیث
نبویه او را اجازه سند بود و در سال هفتصد و هفده برحمت ایزدی پیوست و در قبرستان مسجد جامع عتیق
شیراز مدفون گردید خلف الصدق وی است سید سادات محمد امیر صدر الدین محمد در مزارات شیراز است وی از
اعیان نقبا و محترم ترین سادات عظام و بزرگان کرام قوم و متعصب در دین و مشفق و مهربان و متخلق باخلاق اولیاء
الله کریم الطبع کثیر البر و وافر الاحسان بوده و مطایبات نیکو میفرموده در جوانی مسافرتها نموده خدمت مشایخ و
علماء رسیده تحصیل مراتب کامله فرموده عود بشیراز نمود و در سال هفتصد و شصت و هفت وفات یافت در
بقعه عالیه که بر مقابر اجداد خود ساخته بودند مدفون گردید و عجب است که مؤلف فارسنامه ناصری گوید جد
اعلای نگارنده است و در آخر ترجمه مینویسد از آن بقعه چیزی باقی نمانده جز حجره کوچکی در محله لب آب که مشهور است
بقعه امامزاده سید عز الدین در جانب شرقی مسجد جامع عتیق شیراز نزدیک بحمام قاضی انتهی راقم گوید با تمکن
نسبتا خوب بود مزار جد خود را مرمت نماید و [illegible] را نویسد امیر شرف الدین ابراهیم بن امیر صدر الدین محمد در
مزارات شیراز مسطور است کان ذا اخلاق نبویه و اوصاف رضویه و کلمات مستطابه و دعوات مستجابه و آن
جناب در بیست و دوم ماه صفر سال هفتصد و هشتاد و هشت در شیراز برحمت ایزدی پیوست و در جوار
قبر والد خود مدفون گردید بقعه و خانقاه شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی اصل وی از دیالمه است و در شیراز
متولد شد عضد الدوله دیلمی ارادت بوی داشت خلاصه ترجمه و مدفن آنجناب در ضمن مشایخ مجازین از سلطان
الطایفه شرح داده گذشت والحال اثری جز سنگی نیست بقعه سید حسن کیا در کتاب مزارات شیراز نوشته است از
بزرگزادگان سادات قزوین است محض عبادت خدای تعالی بشیراز آمده مجاور مزار شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف
گردید و در حدود سال ششصد وفات یافت و اکنون بقعه و مزارش در میانه بازار وکیل و مسجد جامع وکیل معروف
است و این بقعه را مرحوم کریم خان زند بنا نمود بقعه و خانقاه شیخ شمس الدین محمد شیرازی اللاهیجی النوربخشی
المتخلص باسیری شارح گلشن راز از سلسله اش در رسائل معروفه و شرح ترجمه اش در معاصرین شاه حبیب الدین محب الله
گذشت بقعه شیخ ابو محمد روزبهان البقلی الشیرازی ترجمه آنجناب در معاصرین شیخ ابو الفتوح سعید الشهید
الصعید مذکور شد بقعه شیخ ابو زرعه عبد الوهاب ابن محمد الاردبیلی در کتاب مزارات نوشته وی از بزرگان
پیشینیان است قبرش در کناره خندق شرقی شهر و متصل بمحله لب آب است در معاصرین شیخ ابو عبدالله خفیف
ترجمه اش گذشت بقعه شاه منذر در مزارات شیراز در ذیل قبرستان باهلیه نوشته شاه منذر شاهزاده بود از
دنیا اعراض نمود بشیراز آمده عبادت حق را شعار خود ساخت و چون وفات یافت در این موضع دفن شد و قبه
بر قبرش ساختند و در شیرازنامه نوشته است که اکثر و اغلب را اعتقاد آنست که اولاد منذر بن قیس بوده و او را شاه منذر
گویند انتهی و چنین معروفست هر کس سوگند دروغ در این بقعه یاد کند بزودی گرفتار گردد و آن موضع الحال
معروفست ببی بی بالا جزو محله سردزک و در و بیرون بقعه [illegible] باهله باشد و ارباب [illegible] در آنجا صبح جمع میشوند و
صداها را در هم و مشغول آواز میکنند بقعه علمدار در محله سردزک عمارت و بقعه ایست باسم علمدار میخوانند و حاجی
سلیمان نام ولی در مزارات شیراز مذکور است که در زمان حجاج بن یوسف ثقفی والی فارس شیخ عبدالله علمدار مصلحی
بشیراز آمد و وفات یافت قبرش در نزدیکی دروازه اصطخر است که در این زمان دروازه اصفهان میگویند والله
اعلم بقعه و تکیه سید حاجی غریب متصل بدروازه کازرون شیراز است گویند دو نفر اند معروف است که سوگند
دروغ در آن مکان شریف هر کس یاد کند عمرش در آن سال تمام شود در کتابچه فارس مبلغ شانزده تومان مقرری
برای این بقعه منظور است بانضمام رسوم بقعه و تکیه شاهزاده محمد برهان در دروازه کازرون باغچه و درختی دارد و

وازدیوان مبلغ پانزده تومان بانضمام رسوم مقرری دارد بقعه و تکیه شاهزاده حسین در خارج دروازه اصفهان
چندان تفصیلی ندارد و متصل به پل رودخانه خشک است بقعه خراب مختصری باین نام بود در سال هزار و
دویست و هفتاد و هشت مرحوم شاهزاده عبد الفاضل یعنی عبد الباقی میرزا که ترجمه اش سبق ذکر یافت عمارتی
مشتمل بر چند حجره و گنبد مختصر بر مزار بساخت و تا اکنون برقرار است بقعه سید ابو طالب فراموش نموده
ام کجای شهر واقع است و جای ثبت نیست در دفتر دیوان سالی بیست و پنج [illegible] مقرری دارد بانضمام رسوم
اما خود و اطراف شهر بقعه خاتون قیامت اند که از شهر دور و سمت شرقی دروازه قصابخانه واقع است
در مزارات شیراز نوشته است زاهده خاتون صالحه عابده در ازدواج اتابک ترابه بود در سالیکه سلطان الب
ارسلان سلجوقی بر مملکت فارس مسلط گردید اتابک ترابه را والی فارس فرمود و در سال پانصد و چهل و سه
که سلسله سلغریه غلبه بر فارس نمودند اتابک ترابه را باصفهان برده کشتند و بعد از مدتی زاهده خاتون
جماعتی را فرستاده استخوانهای اتابک را بشیراز آورده دفن کرده قبه رفیع و مدرسه وسیعه بر مدفن او ساخت
و آنچه را از ضیاع و عقار مالک بود وقف بر آن قبه و مدرسه نمود و این قبه و مدرسه را در باغ نو شیراز نوشته
که حالیه شهر نیست و زمینی است محل زراعت بدوان بقعه حجره که مأمن سارقین است و از دیوان برای اخراجات
دوازده تومان مرسوم بانضمام رسوم است بقعه سیده ام کلثوم دختر سید اسحق کوکبی بن محمد بن زید بن حسن
ابن علی علیهما السلام است در کتاب مزارات شیراز نوشته است در قبرستانی نام کلثوم و شیرویه است مرحوم
حاجی میرزا جعفر خان حقایق نگار در کتاب نزهة الاخبار نوشته است اتابک منکو برس در فارس رایت امارت
افراشت و در جوار قبر ام کلثوم که حالیه بخاتون قیامت معروفست مدرسه بنا نمود و مدفن خود را آنجا قرار داد
و حرم او که زاهده خاتون نام داشت و زنی عابده بود بر مزار ام کلثوم بقعه عالی بساخت در فارسنامه ناصری
مذکور است که این منافاتست با آنچه در مزارات شیراز است و در زمان صاحب مزارات شیراز معلوم است راقم
گوید در شیرازنامه آورده که ام کلثوم بنت اسحق بن زید بن حسن علیهم السلام در عهد سلطنت عماد الدوله بشیراز
آمد و از مشاهیر مشایخ فارس شیخ احمد بن الحسین بتقدم تمکن یافت چون از مقدم مبارکش وقوف یافت خرید
استنشاق و احترام بتقدیم رسانید و آن مخدره در موضعی از گوشه های شیراز قریب محله باغ نو نزدیک خانه احمد بن
الحسین چند روزی مخفی گشت چون ظلمه وقوف یافتند تفحص کردند و او را یافته در گوشه خرابه آن موضع او را بزمین
[illegible] و این [illegible] در آن زمین مدفونست و در ترجمه شریف حیدر المؤید لهاشمی آورده که در
در عصر اتابک سعد بن زنگی اشتهاری عظیم یافت و در شهور سنه عشر و ستمائه وفات نمود و بمدرسه منکوبرس دفن
جوار مزار امامزاده ام کلثوم مدفونست انتهی و این روایت مؤید قول مرحوم حاجی میرزا جعفر خان است کما لا یخفی
بقعه و عمارت باباکوهی در کمر کوه شمالی شیراز واقع شده کهفی و چند طاق و چشمه و چند درخت سرو دارد و
مزار و بقعه خود باباکوهی بالاتر از فضای وسط کوه است و تفصیل احوال وی در زمره معاصرین شیخ ابو عبد
الله بن الخفیف مذکور شد گویند این کهف همان غاری است که سید علی ابن حمزة بن موسی الکاظم قرار گرفته
بوده و مرحوم شاهزاده طهماسب میرزا مؤید الدوله در سال هزار و دویست و هفتاد و پنج که والی فارس
بود گنبد و حجره بر این قبر بساخت و تا اکنون باقیست بقعه و تکیه هفت تنان در شمال شرقی شهر بالمنت
کوه واقع بفاصله ربع فرسخ و متصل بمصلی مسکن بعضی از مسکینان بیخانمان و دور و بیشان [illegible]
است تدقیم بنائی مختصر بوده و مرحوم کریم خان زند عمارتی بزرگانه و کاخی کرد که بهمان بنا افراخته اگرچه
فضا اثر در اجمله مختصر ولی بنا اثر بس باشکوه و فراست مشتمل بر [illegible] طرف بیک باغچه و دیگر عمارات در وسط آن
ایوان [illegible] و دیگر عمارتی بزرگانه و تالار که دو ستون یک پارچه از سنگ یزدی پیچ نوع بیشترها از آن
اثر از سنگ مرمر حجاری و هفت قطعه سنگ یزدی دو ذرع و نیم و پهنای سه چارک در صحن این عمارت
انداخته که نشانه هفت قبر است و اثر از فنانت ذکر آنها کرد رکن الدوله دیلمی احداث نموده و از تنگه الله اکبر
کار بروانست سالهای انها را ببینم چنین گویند که هفت نفر زاهد و بیشتر بی نام و نشان در آن مکان مشغول بعبادت

باری بوده و هر کاه که مسافری از اولیاء الفقرا احتضار نموده باقی ماندکان غسل و کفن آن نموده در آنجا مدفون ساختند
تا آنکه شش نفر ایشان به سیر طریق عدم و یکنفر ایشان باقی مانده و در وقت وصول اجل موعود باحضار حسین نام
غسال که از اولیاء بیشمر دنک منزلش درب دروازه استخر که اکنون بدروازه اصفهان معروفست بوده و قریب
بآن موضع میباشد رسول و اخبار کرد که در این بقعه شب یکنفر از درویشان در آن مکان جهان فانی را وداع
و بسرای آخرت رحلت نموده بیا تا باتفاق رفته او را تغسیل و تجهیز نموده باشیم حسین غسال کوید او برفت و مرا از
پی او تا بدروازه رسیدیم چون دست بدر رسیدی کلید باز شد با خود کفتم در باز بوده برکشتم احتیاط نموده
در را بستم بدیع حسین غسالی میکوید چون بآن مکان رسیدیم درویش کفت اندکی توقف کن که من داخل شده
و چون صدای تکبیر من برآید تو نیز رخصت یافته در آ و مشغول امر معهود شو بعد از ساعتی صدای تکبیر برآمد حسین
داخل شد دید درویشی وفات یافته و بغیر از او کسی در آنجا نیست حسین چون پرده از رخسار او برکرفت دید که
همان درویش است که با خطاو نامه وفات یافته و نوشته بر سینه اوست باین مضمون که ما هفت نفر بودیم
و شش نفر ما بعالم بقا رو نهاد و من از ایشان بجا مانده حال که اجل من در رسید ترا احضار کردم تبرخود را در فلان
موضع پائین پای آن شش نفر حفر نموده ام و مرا بعد از تجهیز تو در پهلوی خود آماده ساخته ام مرا دفن کن و بعد از
چند وقت تو نیز بما ملحق میشوی و چنین شد بقعه پادشاه عادل ابو الفوارس جلال الدین شاه شجاع آل مظفر
ممدوح لسان الغیب در کتاب مزارات شیراز نوشته است در سال هفتصد و هشتاد و شش در شیراز وفات یافت
بر حسب وصیت در جوار قبر شیخ قطب الدین محمد مدفون کردید و الآن که قبرش در خارج مغربی تکیه هفت تنان
است و کریم خان وکیل سنکی نشانده بر آن قبر انداخته است بقعه و تکیه چهل تنان میانه بقعه هفت تنان و حافظیه
واقع است چهل تن از اولیاء در آنجا مدفون اند و مرحوم کریم خان وکیل عمارتی و حصاری بدور آنجا ساخت و تا کنون باقی
باقیست و نواب والا معتمد الدوله فرهاد میرزا در سال هزار و دویست و پنجاه و هفت در حکومت ولایت فارس
چهل سنک بر آن چهل قبر بینداخت و مزار جناب شیخ ابی اسحاق اطعمه در کوشه آن حصار است و چنین اشتهار یافته
که هر کس نوبت بزیارت مزار شیخ رفته فاتحه خوانده از روحش طلب وصول طعامی مخصوص نماید باو خواهد رسید
در آن شب و ترجمه آن جناب در زمره معارف مثنوی حضور شاه نعمة الله ولی قدس سره مسطور کردید مزار عبد
الله وصاف بن فضل الله شیرازی که وصاف و غیر از بیان و تاریخ وصاف و معجم معرف حال آن پیر و پدر است
در میان تکیه چهل تنان و حافظیه واقع است و بقعه آن منهدم و سنکی مختصر بروی قبرش انداخته اند باقی است مزار
مرحوم حاجی علی اصغر معروف بتمباکو که ترجمه اش سبق ذکر یافته نیز در آن حدود است بقعه و خانقاه افصح
المتکلمین و املح المتأخرین الذی کان بین الفصحاء کالشمس بین النجوم و کلامه رافع الهموم و دافع الغموم شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی قدس سره ذکر اتصال سلسله ارادت ایشان بشهاب الدین سهروردی مذکور شد در کتاب مزارات
شیراز لقب و نام شیخ را شرف الدین مصلح سعدی شیرازی نوشته فرموده وی بضبط وافر از رسوم دنیه و خطی
تمام از علوم یقینیه داشت و خدای تعالی ابواب معرفت را برو کشود و تکلم در اوصاف مغفرت فرموده از ظاهر
سخنانش حظی برای عوام و از باطن سخنانش بهره مخصوص صاحبان افهام است چندین بار پیاده بمکه معظمه شتافت
و مسافرت بلاد بعیده نموده آفاق و انفس را سیر فرموده عود بشیراز کرد و استقامت ... کرده
الامثال جاهش رفیع و منزلتش وسیع کردید و خانقاهی در پهلوی تنات کازرکاه بساخت و درش را بر دوست و
دشمن باز داشت در سال ششصد و نود و یک بجوار رحمت الهی رسیده در همین خانقاه مدفون کردید مزار قمر
کویند از کثرت انوارش در سمت مشرق شمالی شهر بفاصله نیم فرسنخ واقع است و در قدیم محله کازرکاه خوش شهر بوده
و بنای قدیم آن از کثرت حوادث منهدم کردیده بوده در حدود سال هزار و یکصد و هشتاد و دو اند عمارتی ملوکانه از
آجر و کچ بر جای خانقاه شیخ بزرکوار بامر مرحوم کریم خان زند ساخته شد و در سال هزار و دویست و هفتاد و
اندی در ایالت نواب والا مؤید الدوله طهماسب میرزا بعضی از ابواب عرض سنک مرمر مفخر فارس را شبانه شکسته
و مرحوم حاجی قوام الملک سنک بسیار عالی مرمر از یزد طلبید و حجاری ممتاز نموده بر قبرش که در یکی از حجرات است

انداخت و در سنه هزار و سیصد و ... مرحوم میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان خلف الصدق حاجی قوام الملک مرتضی
قلی کشتاتی ترتیب نموده و یکصد تومان از دیوان اعلی برای خدام آنجا مقرر داشت بقعه متبرکه خواجه شمس الدین محمد
حافظ شیرازی در زمره معاصرین عبد الله یافعی ترجمه حضرت لسان الغیب کذشت با ذکر بنای آنجا و الحال که جمادی
الاولی سال هزار و سیصد و نه است خبر رسید که شخص زردشتی موسوم بجمشید بن شاه جهان با اذن اولیای
و امنای حکام شرع شریف عمارتی بر مزار خواجه ساخته و یکدر الماس بران تمام آن عمارت را خراب نموده بقعه و تکیه
شاه داعی الی الله سید نظام الدین محمود در معارف مثنوی خدمت شاه نعمة الله ولی ترجمه آن جناب مذکور شد
مرحوم کریمخان وکیل عمارت و قبه بر قبر او بساخت و در سال هزار و دویست و نود و نه حاجی میرزا کریم صراف بملاحظه
قبر پدرش مرمت و تعمیر آن نموده بقعه سید ابو الوفا مرید شاه داعی الی الله طرف مغرب شهر است بفاصله کمی بقعه
پیر بناب در دامنه کوه ... است که چشمه که چندین فرسخ و مزرعه را آب دهد از زیر این عمارت در آید و این پیر را
آب کویند در شیراز مشهور است که شیخ اقطع که قصه آن در کتاب مثنوی صیقل الارواح مولانا رومی منظوم است
همین پیر بناب است که در جانب قبله شهر بمسافت دو فرسنخ افتاده است راقم کوید در معاصرین شیخ ابو عثمان مغربی
ذکر شد که چندین شیخ بلقب اقطع موصوف بوده اند چون ابو الخیر اقطع و ابو الحسن اقطع و ابو یعقوب اقطع و معلوم نیست
این حکایت از کدام است بقعه شیخ علی چوپان در یک فرسنخی شهر بطرف جنوب واقع است بقعه بابا حاجی در چهار فرسنخ
جنوبی شهر واقع است چشمه آب و کاروانسرائی دارد و کردند با باحاجی در اوقات نا امنی مأمن رندان است و این بابا
در زمره هفت بابا است چون بابا طاهر همدانی و بابا افضل کاشانی و بابا رکن اصفهانی و بابا کوهی شیرازی
و بابا توکل جلیانی بسطامی و بابا سودائی ابیوردی بقعه سبز پوشان در کمر کوه جنوبی شهر است بمسافت
سه فرسنخ در شکافی از کوه نشانه مزاریست کویند نام شریفش سید ابو اسحاق است و این مکان از کوه ایوان
مانند جلیده در سنک آبها جمع شده کار رسانی نمایند نسب و حال آنجناب بنظر نرسیده بقعه مشرفی ... که
معروف بالله اکبر است پیری ... آنجا مدفون است مسمی بمشرف الخواجای بر وجی است ... بادام پایان
آنجا کذرند و با دلو و ریسمان ... آب کشند حوض و باغچه را آب سازند کناره کوه که با الله اکبر معروف است ...
فضا و بر کوه نقر و حجاری شده و قرآن معروف بهفده من در حجره ایست که بر طاق این تنکه ساخته شده در صندوقی
کذاشته و هر کس از اینجا عبور نماید لابد منه است نیز از اسطاق بکذرد و قرآن مذکور که بهفده من شهرت دارد
شاید وزن نقمان کاتب باشد و باوزان این زمان شش من و هشت عباسی بیشتر نیست و بخط ثلث بسیار جلی
نوشته و ظاهرا خط سلطان ابراهیم است و نواب سعد والا حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا در ۱۲۹۵ نود و پنج که ایالت
فارس داشت مرمت نموده و تحفه برای آن ساخت و در مقابل مشرقی برزبر کوه چهار طاقی است و مزار پهلوان علی
شمس است و اشاره شد که شاه نعمة الله ولی قدس سره هنکامیکه بشیراز بود در اینجا توقف نموده چاه مرتضی
علی ع برزبر کوه شمالی شکفت کوه بقدر ده پله و زینه پائین روند صفه طویل عریضی ظاهر شود جای با روح و محل با
صفا است در آن صفه چاهی است و تمام سنک را شکسته اند و در خارج آنموضع چند طاق و حوض و باغچه و
درختی است و مردم نیت ... بدان مکان شریف بروند در لیالی شنبه و حوائج طلبند باب سلم و فی القاموس
و باب سلم محله باصفهان و بشیراز و حال در خارج قبله شیراز قبرستانی است وسیع و باین اسم معروف و بقایا
جز محلات بزرک بوده و جمعی از مؤمنین و بزرکان علما در آن مکان مدفون شده اند از آنجمله در شیرازنامه
آورده است که ابو النسابه اسحق النساج از سادات شام بود در اوایل سلطنت عضد الدوله بشیراز آمد و موی
چند از فرق سر مبارک حضرت رسول که از اجداد خود بوی رسیده بود همراه داشت هنکام وفات وصیت نمود
تا آن موها را در چشم او نهند و با وی دفن نمایند و این زمان قبر او بباب سلم مشهور و معروف است بشعر النبی
آثار و سنکی معلوم ندارد و قبر محمود دهدار که از افاضل علمای علم حروف و طلسمات است ...
البیت مستطیل معروف بصفه تربیت کویند از کربلای معلا چندین بار تربت آورده اند و آنجا ریخته اند و قبور
جمعی خواص مؤمنین آنجاست از آنجمله مرحوم شیخ عبد النبی و شیخ محمد معروف بمفید و شیخ ابو تراب ...

لقد شد انبت ربی الحسین آداب طلب مجد ومقصود از این الهام نام جناب شیخ محمد است خلف الصدق انجناب که تمام
ذبابها من جماعت در آن دیار گذارد والحق با اخلاق حمیده ستوده استادنا العلامه و مولانا الفهامه اعجوبة الدهر و
نادرة العصر عالم غریب و فاضل عطریف رکن الطایفه و عمادها واورع نساکها و عبادها جامع المعقول والمنقول
حاوی الفروع والاصول عروة سید البشر فی القرن الرابع عشر الحبر سید علی الجعفر البزدی الحوینی بان الائمه مدّ
اظال الله ظله وادام الله بقائه ولا یخیل عین منك طامح ان الثعالب ترجو فضل اساد وهل یکاد یودی
خونعمد والشکر بقصی عن انعامه البادی میلادش بقریه رحلود هزار و دویست و شصت بوده بعد از نشو و
نما و تحصیل جلی از علوم ادبیه و مقدمات علمیه باصفهان رفته در نزد علماء آنجا با تکمیل پرداخته بعتبات عالیات
و ذیارات ائمه عراق مشرف گردید و متوطن کربلا شد حوزه فاضل اردکانی را بهترین روضه دانسته سالها اصول و
فقه خارج را درنید و چون روزگار فاضل زاهد وجوه مریم بحضرتش متوجه شده بساط تدریس و تعلیم را بسط کردید
محصلین و مشتغلین را شبانه و کعبه بود صباحا و مساء طلاب فقه و اصول علی قدر مراتبهم از خدمتش بهره کامل میبردند
در اوایل مدرسه زینبیه درس میگفت و اسط که متاهل شد در منزل مسکونی تعلیم میفرمود نماز مغرب و عشا را با
جماعت بجای میاورد بعد از چند سال بواسطه علت مزاج بطهران و بمشهد رضوی مشرف طلاب آن آستان مقدس
را مغتنم دانسته مقیم اند با دکتر از فضلاء بلاد کابلستان و خاورستان وجوه امامیه بحضرتش متوجه است و مردم
خراسان از دل و جان و را مقتدا میدانند راقم روزگاری در کربلا بمجلسش مستفیض بود در کمال دقت و تحقیقش
لمعه و قوانین را باتمام و قدری از عبارات ریاض و چند فایده از فواید محقق بهبهانی و امور عامه شرح تجرید و خلاصة
الحساب و رسائل مرحوم شیخ را بحضرتش درس خواندم و مدتی اصول فقه را نیز خارج میگفت و تقریرات ایام که نوشته
شده از فقه و اصول پنجاه هزار بیت متجاوز است ولی افسوس که بی مبالاتی شده و اوقات مسافرت فقیر آن جزوه‌ها
در طاق مخصوص بر بر چکه خراب و بسیاری از امور باند خورده لا ابالی الحکیند ذفر نائی را وغالب که از برای
زیارت مخصوصه نجف اشرف میرفت و هم چنین بیتی من رای و کاظمین که ملاذ العلماء والذوات با اینکه طهران تشریف داشت
خاص خدمتش بوده در مشهد مقدس نیز مکرر زیارتش نموده حضرت باریتعالی امثال آن وجود را که اعز از کبریت احمر میباشد
بسیار فراباد. در مآثر والآثار بااین عبارت ترجمه حضرتش مذکور است میرسید علی یزدی از اجله افاضل مجاورین
کربلا است هم مجلس درس دارد و هم مسجد امامت انتهی ذکر بعضی از اعیان تلامیذ انجناب که هم درس و هم مباحثه بوده
الفاضل الباذل میرزا آقا فرزند حاج ملا محسن زواره اردستانی اصفهانی سالها در همسایگی حاج
در کوچه سلام خانه با جاره کرفته بنی ناشیم وی از مقدسین و زهاد بود و معقول الشهاده مرحوم
امین الدوله اصفهانی خانه محکم بنا نموده و حاجی را سکنی بعمری داده حال صنو میرزا آقا فرید عجیبی کرد غریب
و حافظه زیادی داشت و انچه در حق فخر المحققین نوشته اند در او مشهود بود در اوایل جوانی که سنش هنوز
به بیست نرسیده بود قبل از پدر وفات یافت بمرض دق و بعد از وی طولی نکشید به لبن ملحق گردید
الحاج ملا علی یزدی سلمه الله دائم وی از اجله مقالبیك طلاب بودیم و چون ملا حسین یزدی در کربلا اقتناد
کاهی سنی و پنانو محل با و میدادند فوراً انجو مساوات و مواسات قسمت میکرد و کذلک مرحوم میرسید شرح
لمعه و قوانین را بین الاثنین مباحثه میان بود ولی بحمدالله حال برادر طریق و رفیق شفیق صاحب
کتابخانه عدیده است و امام جماعت و قاضی شهر نوکر بلا بشار الیه بالانامل و لیلی احوال لاوایل العالم المؤتمن
الحاج شیخ حسن زاده الله توفیقا ابن المرحوم الشیخ علی اکبر المراد جریبی المازندرانی والدش از تلامذه مرحوم
شیخ زین العابدین مازندرانی بود در لطایف سخن و مزاح کسی با وی برابری نمیتوانست نمود خلاصه حاجی
شیخ مولدش کربلا است و هم در آنجا نشو و نما یافت و اشتغال بتحصیل نمود مبحث اجتهاد و تقلید فصول را
با رسالة التعادل و تراجیح از رسائل فرائد با حقیر بین الاثنین مباحثه میکردیم بعد از آنکه استادی بنای مهاجرت گذاشت
و رفقا بنای مباحثه بین الاحباب والاخوان نهاد حاجی شیخ دو مصاحب با استاد ذاتی ملازمت استاد
داشت دو سال در مشهد مقدس مجاورت نمود قضا رختش را ببلاد الخلافه کشید و تا حال اختیار کرده و سفر

بمکه معظمه و مدینه منوره مشرف شد از طریق قفقازیه و اسلامبول و مصر و هم در سفر از طرف عتبات عالیات
عودت نمود و در ماه رجب الاصم سیصد و پانزده با اهل و عیال بخراسان رفت و تا اوایل ماه صفر شانزده
در ارض اقدس رضوی بزیارت آستان فرشته پاسبان و ادراك فیض حضور استادی نایل بود و بطهران آمد
والحال در آنجا متوقف و باراقم در غالب اوقات مجاورت و معاشرت دارد و نهایت وداد و سداد و محبت و
اتحاد در میانه هست در سفر اخیر که حقیر بمشهد رضوی توفیق یافت چندی با هم بر مزاحم حال انجناب و بستگان
بوده والحاصل در مشرب عرفانی و معارف سبحانی متوغل است الحاج محمد ابراهیم خان بن زین العابدین خان ابتدا
امر شان بود که مرحوم ملا عباس علی بنائی که ترجمه اش ذکر شد او را نظر نمود و از حاجی کوثر علیشاه همدانی
تربیت یافت شغل پدر برادر بزرگ برهم زد و ترك خاجی و لیعهد کرد و ان عهد را نمود و انچه داشت از مالیه نقدا
او جنسا در راه الهی صرف کرد و پیاده بدون زاد و راحله سفر بجز بدو توکل پیش گرفت کرارا بمکه معظمه و مشاهد
مشرفه رفت عاقبة الامر در نجف اشرف ساکن شد مدتها دیدنش این بود که علی الصباح مشکی بدوش بر میداشت و
از نهر کوفه که فرسخی بیشتر است آب میاورد و بدروازه قلعه نجف اشرف می ایستاد و بزوار سقایت میکرد و در
اواخر خانه عالی تقریب دروازه کوچك بنا نهاد و کسی در انجا راه نیافت و مدت العمر را تاهل اختیار ننمود تکلیفی مهرگی
داشت که طبخ برایش در خانه خویش مینمود و برد در منزل بجای وروازن دخول نداشت و هر کس میل ملاقات او را
داشت بایستی علی الصباح که بدر قلعه نجف قلم میزد خدمتش برسد یا یکساعت از شب گذشته که بصحن مقدس
می آید و بر لب ایوان محاذات سر مطهر جلوس مینمود که یك نفر یك نفر بیایند و پیا بایستند و سخن گویند و اگر کسی
نشست خوش نداشت بر میخواست و میرفت تنك لباس سرپا بود و در حرم محترم در اواخر دیده نشد مشرف
شود و بر سایر مشاهد نرفت جمعی از اعیان ایرانی و عثمانی اظهار خلوص بوی مینمودند و شاه شهید در سفرنامه
عتبات در حق او کلمه مرقوم فرموده اند ذکر آن را مناسب ندانست فقیر را در ابتدای تشرف بان آستان ملاقات
حاصل و صحبتش روی نمود اما اشعار لسان الغیب بسیار در خاطر داشت و مناسب مطلب شاهد می آورد در
سال هزار و سیصد و شش که زائرین که مکه معظمه بعتبات آمد شخصا ان وحشیانه و اطوار منافی درویشی از وی
نقل مینمودند که عموم مردم نجف رنجیده خاطر بودند و دیواری بر سر کوچه که معبر عمومی بوده کشیده و قائم
مقام حاکم آنجا با اینها مشرف زمان را در مردمان بومیه که نیز منتظر فرصت بودند وقت یافتند هجوم آورده دیوار
را فرو ریزان و خانه را یغما نمودند و هر چه بود یا نبود که از اجراف جی گفتند خدا داناست و بجهت زیاد جان
او را اسلامبول بدار السلام بغداد رسانیدند چند ماهی بماند و هم در آن سال بمرد و بکاظمین دفن شد بعضی
رباعیات و اشعار نسبت بوی میدهند و از مخلصین و شنیده بود حال در نظر ندارد حاج عبد الرحیم بن نوری
معروف بمرشد سالها ساکن کربلای معلی بود و با ارباب معارف انسی داشت و میگفتند ارادتی بحاجی ابراهیم
خان دارد و با حقیر تحبب بود و با اخراج حکومت عثمانی مربوط کردید و برای وساطت کارهای ایرانی وجودش
نافع شد وقتی که دائم را نهایت نهی درستی روی نموده در ذهن ایشان را در روی نمبرآمده و لباس و مسبیر که
بوده ربوده و وقایع را با اسبابها همراهانها بحکومت رسانیدند بر حسب نفاق درویشی که عساکر سلطانی بدور
شهر دیدبانی مینمودند دسته از دزدان در لباس دهنی میرفتند و بر روی مین مغنیی داخل میشوند عساکر شناخته
آنها میروند فرار مینمایند و اشیاء بسیاری بدست آمده و از انجمله آنچه از منزل فقیر برده بودند چون به
سرای حکومتی میبرند بحقیر اطلاع دادند بسرایه رفته مظهر پاشا که متصرف خطه کربلا بود از وضع سیاهه
بدون کسر و زیاده ثبت داده و در اخر این عبارت نوشته بود سیئی مجانه بو طوفان است خوش آمد کمال
مودت را مسلوك داشت و اظهار محبت نمود مع ذلك بمجلس قضاوت رجوع شد که بعد از استنطاق و اقامه
شهود مسروقات را رد نمایند تفصیل محاکمات مجلس ماضی طولانیست و بالاخره بواسطه جناب مرشد عبد
الرحیم با وی الفت حاصل شد قاضی مشرب عرفانی نقشبندی بود ممدوح السالکین آقا میرزای شیرازی طبیب
حاذق و رفیق صادق بود سالها در نجف اشرف ساکن گردید و غالب در حدود سیصد واندی در کاظمین

وفات یافت یحیی با برادر مهترش حاج میرزا عبدالرحیم که نیز از اطبای معروف شیراز و متوفای همانجا شد دست ارادت
بمرحوم رحمتعلیشاه داده بودند و نهایت محبت را با راقم منظور میداشتند خلاصه مرحوم آقا سید میرزا در اوقات
مجاورت نجف با بنده بی اندازه والفتی بی شائبه کلفت داشت و قوی از علت ضیق النفس خویش صحبت می نمود که موجب آن
بود که در ایام شیراز از راه عداوت باتهام جماعت بابیه متهم نمودند فرار بر قرار اختیار کرده از بیراهه و کویر نمک
سیاه کوه که بیمنان سر بیرون می آورد افتاده و بیم هلاکت شد و بعد از مشاق بسیار که بساحل ایمنی حاصل کردید
ضیق النفس باقی ماند از آن هواهای کویر و نمک و دود ملک آنا نمه داشتیان راقم با حاج عبدالرسول مستوفی زاده
سالها کمال قرابت و نهایت معاشرت در میان بود ولی مزاجش با صبیه او قسمت نبود و بنای حقیر به تحصیل علم و اکتساب
کمال شد نه عیاشی و جمع مال چون پاس از این خیال بهم رسانید با دو فرزندش بمکه مشرف گردید و مراجعت بمسقط یکی
از منسوبین خود دختر را تزویج داد و پسر را نیز بیت و بکربلا امدان و فقیر بهندوستان رفته بود در آنجا شنیدم
که وفات یافته رحمة الله علیه و حاج محمد علی نعم الخلف بعد از عود بنده بکربلا دیدم بشغل تجارت اشتغال داشت و
چون تقریبا چهار سال توقف فقیر بعتبات عالیات طول کشید و منسوبانیکه در شیراز محل معیشت سپرده بانها بود
دنیاپرستی از منسوبین و منفعت ملکی نفرستادند فقر و فاقه و قرض از طاقت گذشت قرض کردید که بشیراز آید و آنچه را
املاک است بفروش رسانیده و بکلی ترک علایق نموده عود نماید در سال هزار و دویست و نود و سه وارد وطن
شده کردید و قدری که توانست زمینی بعد بنحوا هی نقد نمود و قرار بعد باقی گذاشت و خیال مراجعت داشت عم اکرم والد
جناب حاج آقا محمد منورعلیشاه عازم مسافرت بسمت دارالخلافه و مشهد مقدس رضوی شدند برادر دعا ابتهد آن
مرحوم میرزا محمد حسین منصور علی طاب ثراه صلاح چنان دید که متابعت نماید و بنده در خدمت بوده ایشان را رشادی
باشد و بعد از زیارت و عود بطهران از انجا بعتبات عالیات مشرف شود امتثالا للامر اجابت نموده قروض عتبات را به
توسط مرحوم حاج محمد کاظم تاجر معروف باینده ساز ادا نموده اوایل سال هزار و دویست و نود و چهار با قافله زوار
واخیار باصفهان مدتی بعد از یکماه که از ملاقات دوستان و ذهاب وایاب شنایان واقایان فراغت حاصل شد
تا انتهای طهران یا نوزده روز بماندند و اخوی متوقف شد و حقیر در خدمت بوده عم امجد بمشهد مشرف گردید و سه ماه
بزیارت آن آستان و ملاقات ملاقات احباب اشتغال داشتند و روانه طهران گردیدند و چون زمستان بود توقف دارالخلافه
را اختیار نمودند و شرح این مسافرتها از شیراز الی مشهد و عود بطهران و ترجمه اسامی دوستان مفصل است مخصوص
مسافرتی که در بین نقرا و سرسپردگان واقع شد بهتر آنکه از ترجمه حال راقم تجاوز ننمود خلاصه چون فقیر را حضر
نمودند و فرمودند تا هنگام بودن من در طهران باید موافقت نمائی و نیز لذا موافقت نکنی بنای تعلیم و تعلم فن معقول
گذاشت و در خدمت معارف تلمذ نمود و تلمهم استاد الاساتید آقا علی مدرس خلف الصدق آقا عبدالله زنوزی
که در مدرسه مرحوم میرزا محمد خان سپهسالار قاجار واقعه در دارالخلافه طهران با و متعلق بود جامع معقول و منقول
و در آن دو فن با جتهاد و تحقیق واستدلال درس میداد نه بتقلید براهین مذکوره در هر کتابی مخصوص در الهیات
بمعنی اخص بکشف و شهود رسیده بود در کتاب مآثر والآثار مذکور است در میان جمیع علماء عصر در قصر قامت و
صغر جثه آن بزرگوار کسی دیده نشده است چنانکه تعلو نظر و رفعت شان صنعت همیشه را خود برای العین مشاهده
و در استخاره و تفال بقرآن کریم نظری اتحاف صائب داده که اخبار از ضمیر و غائب میکند پدر و برادر این فقیر عامل
و حکیم کامل هر دو از علماء بزرگ عصر خود بوده اند و در فنون شرعیه و حکمیه و ریاضیه از اساتید محسوب میگردیدند
وانجناب علاوه بر فضائل صوری دارای فواضل معنوی بود و در کمال خضوع و سر با جناب منورعلیشاه دست ارادت داده
و از مخلفات آثار حواشی بر اسفار و غیره و رساله سبیل الرشاد فی احوال المعاد و کتاب بدایع الحکم که بطبع رسیده و بعضی
با عیان است و صورة بکلیسرها بکو سپرده و وصیت ز زند و با جناب معارف مآب حاجی میرزا ابراهیم سلمه الله تعالی
نسبت مصاهرت در میان است و حاجی آخوند قزوینی را للحشا والبدا از زهاد و اتقیای عصر بود مکرر صحبتش درست
داد رحمة الله علیه خلاصه در سال هزار و سیصد و هفت وفات آن حکیم الهی روی داد و در امامزاده عبدالعظیم
بخاکش سپردند و این چند رباعی که از خود انجناب شنیده شد اورده میشود خواهی که اگر بطور دل حق بینی دیدار

مقصد اب مطلق بینی زائینه دل غبار باطل بزدای تا ذات علی بچشم حق حق بینی خورشید وجود تا زخ پرده کشود
بنمود جمال خویش آنگونه که بود در ذات احد امتیاز او داشت کذاشت ز آن علی چنانکه او بود نمود خورشید ازل از
رخ چو برداشت نقاب برداشت نقاب و گشت ظاهر بحجاب ظاهر بحجاب اگر نشد پس ز چه روی گردید ابوتراب
ظاهر بتراب یک جلوه نمود حق و یک جذبه نمود از جلوه وجود داد و از جذبه ربود آن جلوه محمد است و آن جذبه
علی است زین رو بوجود این دو شد بود و نبود در شماره نهم ماه صفر سال سیصد و هشت از روز نامه
اختر شرح درگذشت انجناب مسطور است و بعبارته ذکرش مناسب است صدرالمتالهین آقا علی مدرس زنوزی که از
اجله حکماء ایران زمین بود در شب شنبه هفدهم ذی القعده جهان فانی را بدرود گفته مرغ روح پاکش بکنگره
خلد برین پرواز نموده است نقرا برگاشتها را در ذات مرحوم مغفور علاوه بر اینکه در فن معقول و منقول بویژه حکمت
الهی و علم کلام و منطقیات و تاویل قدوه معاصرین بود در صفاء باطن و تهذیب سیر و ارشاد هدایت سلوک راه را
نموده پیوسته از نفره طالبین حق دستگیری میفرموده است سالها باید براه منضود تا بزرگی انجنان آید پدید
و جناب جمع الفضایل آقا میرزا لطفعلی صدر الافاضل که هم کتاب شافعیه و مشارب البنان غره زمان است انجنا
بدیعه بلیغه تاریخ در رثای آن مرحوم منظوم و هر بیت را مایه تاریخی مخصوص داشته از انجمله سنه الرحیم المستدرس آقا
علی الفرید فی آدابه من علمه والادب وانتجابه مجدد الحکمة فی خطابه کشاف سر الله فی کتابه ومظهر الاعجاز فی جوابه
معطی بغاة العلم من نصابه قد ذهب الیوم الی مآبه ثاب الی الرحمن فی ذهابه واعزب الفضل من اعرابه وعلة
الحکمة من غیابه واحجب التنزیل فی حجابه واستتر التأویل فی نقابه اطبقة النور علی ترابه ارخت ملهوفا علی
استاذنا آب الی مآبه و نیز او راست فی الحسبة المزاج نعیا ان علیا و کان حولا مستقیما طوبی له اذ تخطی للخلد حلا
مقیما وقلما فی قرون تراه فرنا حلیما للاید مبین من الفضل کان کفوا کریما یا من یحاول ضبطا حول الوفاة نظما
للعام ارخ حسیبا نقد فاز فوزا عظیما و در مآثر والآثار مذکور است که نخرالافاضل جید رخان قاجار از
اجله تلامذه فیلسوف جلیل آقا علی مدرس زنوزی است غالب کتب حکمیه و کلامیه و ریاضیه را استاد دانند نزد
میکند سالها در مدرسه حاج میرزا محمد خان سپهسالار قاجار که در طهران واقع است تدریس اکرده و بریاضت خلاق
ستوده و ملکات پسندیده بهم رسانیده بلکه را تا در ویش صفت و فقر دوست و عارف پیشه و صوفی مشرب و زاهد
و بی تعین است نه نبیل بعد از آنکه ترجمه جناب غفران مآب آقا علی را با ختم شد و دوقه تخطی نقش از کتاب خانه
وی بدست آمد که ترجمه خود و والدش را نگاشته بود بعین عبارت نقل میشود مرحوم مغفور ملا عبدالله
مدرس مسقط راسش ولد زنوز از قراء تبریز در ابتداء سن از زنوز بخوی رفت و بتحصیل علوم عربیه و ادبیه مشغول
شد و با قصی الغایه تحصیل نمود چنانکه بملا عبدالله بخوی معروف شد از خوی بکربلا رفت و خدمت مرحوم مغفور
آقا سید علی طباطبائی صاحب کتاب ریاض مشهور بشرح کبیر بتحصیل علم اصول فقه مشغول شد پس از چندی بدار
الایمان قم رفت و در خدمت مرحوم میرزا ابوالقاسم قمی صاحب کتاب قوانین الاصول بخواندن آن کتاب مواظبت نمود
پس از فراغ باصفهان رفت و خدمت مرحوم ملا علی نوری بتحصیل علوم حکمیه و در خدمت مرحوم آقا سید محمد ولد
آقا سید علی طباطبائی مذکور بتحصیل علم اصول فقه و خدمت مرحوم حاجی سید محمد باقر رشتی بتحصیل علم فقه
مشغول شد و از علوم ریاضیه نیز بقدر امکان تحصیل نمود پس از آنکه مرحوم حاجی محمد حسین خان مروی در
دارالخلافه طهران مدرسه مروی را عمارت کرد و با تمام رسید از خاقان خلد آشیان استدعا کرد که مرحوم ملا
علی نوری را از اصفهان بطهران احضار فرمایند تا در آن مدرسه تدریس فرمایند پس از ابلاغ احضار مرحوم ملا علی نوری
در جواب نوشت که در اصفهان قریب بدو هزار طلاب مشغول تحصیل علم معقول اند که چهار صد نفر بلکه متجاوز
کمال استعداد حضور مجلس درس این دعاگو حاضر میشوند چنانچه در طهران بیایم موجب
پریشانی اینهمه طالب علم خواهد شد پس از رسیدن جواب مرحوم خاقان مجددا استدعا نمود که جمعی از شاگردان
که یکی از تلامذه خود را که لایق دانند روانه کنند انجناب مرحوم ملا عبدالله را معین فرموده بطهران فرستادند و در مدرسه
مذکوره مدرس شد و مورد عنایات والطاف خسروانه گردید و باین واسطه بصورت و معنی ترقیات حاصل نموده

مدت بیست سال در آن مدرسه تدریس فرموده و بر حسب انوری یوسف تاریخ وفاتش روح عبد الله همی بود خیابان را زینت
سنه ۱۲۵۷ تصنیفاتش لمعات الهیه در اثبات واجب الوجود و اثبات صفات او تبارک و تعالی انوار جلیه در شرح حدیث کمیل
تخمینا سه هزار بیت رساله علیه در حکم عقوبت غضب خداوند بر غاصبین علی مدرس ولد ملا عبد الله مدرس در بدایت
سن بتحصیل مقدمات علمیه از علوم عربیه و علم منطق مشغول شد پس از آن بعد از فراغ از خواندن شرح تجرید قوشچی از علم
کلام و اصول معالم الاحکام در علم اصول فقه در مجلس درس والد خود حاضر شد و نزد والد از منقول شرح لمعه و قوانین
الاصول و از معقول شوارق الالهام و شرح اشارات خواجه طوسی و مبدء و معاد مرحوم ملا صدرا را خواند پس از
آنکه والد مرحوم شد بعتبات عالیات مشرف شد بقصد تحصیل منقول پس از چندی مراجعت نمود بدار الخلافه طهران و
از آنجا باصفهان رفت و خدمت استادان اصفهان خاصه مرحوم میرزا حسن ولد ارشد ملا علی نوری بتحصیل علوم عقلیه
پرداخت پس از آنکه قریب سه سال خدمت ماند بدار السلطنه قزوین رفت و خدمت مرحوم ملا آقای قزوینی که در علوم
عقلیه بحری مواج بود بتحصیل مشغول پس از چندی باز باصفهان مراجعت نمود و در خدمت میرزا حسن مجددا مشغول تحصیل
علوم عقلیه شد پس از تخمینا ... بطهران مراجعت کرد و بتدریس علوم عقلیه و بتدریس علوم نقلیه مشغول شد پس از
چند سال بفرموده مهد علیا در مدرسه قاسم خان که والده مهد علیا در دار الخلافه ساخته است و بفرموده
مهد علیا آن مدرسه را باضافه زمین وسیع تر و بر حجرات او افزوده بود مدرس شد و مدت هفت سال در
آن مدرسه تدریس نمود پس از آنکه مرحوم میرزا محمد خان قاجار سپهسالار در محله عودلاجان مدرسه بنا فرموده
باتمام رسید او را در آن مدرسه مدرس کرد و حال بیست سال تخمینا متجاوز است که در آن مدرسه بتدریس مشغول است
تاریخ تولدش ماه ذی القعده هزار و دویست و بیست و چهار مؤلفاتش رساله در اینکه منطق از علوم حکمیه است تخمینا
سه هزار بیت رساله در اثبات معاد جسمانی مسمی بسبیل الرشاد فی اثبات المعاد تخمینا هزار و پانصد بیت حواشی
و تعلیقات بر اسفار مرحوم صدر المتالهین بدایع الحکم جواب شش مسئله که نواب بدیع الملک میرزا عماد الدوله از
سؤال فرموده تخمینا هشت هزار بیت ماهی هم از غزلیات گفته است از آنجمله این دو فرد است که قابل نوشتن است

نرگس مست تو تا باده پرستی کند | هر چه هستی همه چون چشم تو مستی کند
شد زبان نقطه عیان از دهن تنگ تو خود | نیستی بین که بیان نکته هستی کند

الثالث من اساتیدنا فی الحکمة مجدد حکمة المشاء فی السر و العلن فی القرن الرابع عشر
آقا میرزا ابو الحسن المتخلص بجلوه اصلا از سادات زواره اردستان مسقط الراس گجرات هندوستان و شرح حال
در مجلد اول نامه دانشوران از زبان خودش مسطور و بعضی اشعارش مذکور است در علوم ادبیه و فنون حکمیه ماهر
بود بطریق مشائین بخلاف مشی آقا علی و آقا میرزا محمد رضا که طریق اشراق را پسندیده بودند باری از اصفهان بطهران
آمد و قریب چهل سال در زاویه مدرسه دار الشفا ساکن بود نه عیال خواست و نه بخانه منزل گرفت و تجرد را نیز بیست
و گوینده لا اله الا الله از دیگران کافی دانست و زیر بار منت علما و اغنیا نیامد و واسطه نماند تمام رجال دولت در کمال شوق
و شعف و امثال و نظرایشان بخانه دعوت مینمودند و نمیرفت بجز معدودی در این مدت سفری نمود مگر تا کربلا آن
قادر با انجا چند ماهی بماند و باز آمد کتب بسیار ممتاز از هر فنی بسیار داشت و سن شریفش به هشتاد رسیده بود
که سفر آخرت نمود در سال هزار و سیصد و چهارده و در بستان ابن بابویه علیه الرحمه دفن شد و نواب والا ابنی
الدوله نواده خاقان مغفور و جناب میرزا احمد خان نصیر الدوله شیرازی بقعه و ایوان منیع رفیعی بر مزارش ساختند
و عمدة العلماء آقای حاجی میرزا یحیی دولت آبادی صفهانی دام بقائه قطعه در مرثیه و تاریخ آن فیلسوف نظم آورده
منظور میگردد

حضرت جلوه سید الحکما | آنکه بد فخر دین و ملت را
بوالحسن بحر علم آنکه نداد | عمری از دست کنج عزلت را
پی تکمیل علم و حسن عمل | نه فرا استین همت را
تا کرا اندر فنون فضل و ادب | برد از خلق گوی سبقت را
در همه عمر خود نکرد تکشید | یک سر موی بار منت را
غائب شد جلوه شید | کرد بدرود دار محنت را
پی تاریخ او فرستادم | در بر عقل پیک فکرت را
عقل با خون و ناله داد جواب | دهر بی جلوه کرد حکمت را

و از مشاهیر تلامذه او آقا سید صالح خلخالی است مدرس مدرسه دوستعلی خان نظام الدوله واقع طهران و ترجمه وی
در ماثر و الآثار مذکور است و از آثار علمیه وست ترجمه و شرح دوازده امام محیی الدین و دیگر نقل فواید الاصول شیخ ...

از تاریخ بدیع دام توفیقاته حکیم بلا تعین و اذعان علیم با معرفت و صفا آقا محمد رضا از قومشه اصفهان است گویند چون
قومشاه تابع انجا آبادنموده بنام او شد و از کثرت استعمال تخفیف یافته قومشه گویند حالا مرحوم بزرگوار مشرب
صافی و اخلاق شایسته داشت چندین سال در آن دیار تدریس کتب حکمت و عرفان نمود و در سال مجاعه بجهت اضاع و عفاف
و مالیه داشت بفروخت و صرف طلاب و فقرا نمود و در اواخر بطهران آمد و در مدرسه میرزا شفیع صدر اعظم که در جلو خان
مسجد شاه واقع است اقامت و افاضه همی داشت کان تمیز در فصوص الحکم را بعد از صدر قونوی کسی بهتر از وی مباحثه نموده
باشد در آداب و نوامیس چنان محکم بود که گوئی ابوذر وقت و سلمان عهد است و در ماثر و الآثار نقل نموده نزد بعضی
با خواص خود گفته بود کرارا اسب سفیدی را که حضرت صاحب علیه السلام برای سواری مهیا داشته اند دیده بهر تقدیر
در سال هزار و سیصد و شش غره صفر در دار الخلافه وفات یافت و در ابن بابویه نزدیک مزار حاجی آخوند محلاتی
مدفون شد و این شعر از منظومات انتخاب در خاطر است

ساغر چو خون ماست باندازه نوش کن | این جام باده نیست که لب ریز میکنی

جناب ملا اسماعیل سبزواری از اعاظم تلامذه فیلسوف اعظم حاج ملا هادی بود در
اوان وفات در مدرسه مرحوم شیخ عبد الحسین بطهران منزل داشت و طالب حرمی کامل بود چنانچه در روضات حج
بیت الله مینمایی این سخن معروف است که همواره در طلب باشید و بالاخره آن بزرگوار رستگار دست بمرحوم منوچهر علی
شاه نایل و در وجود و شهود ... حال بدار بی زوال نمود استفاده را آن سنگونی کسی در سن نکفته بعد از استادش
آقا میرزا محمد حسین سبزواری قدس سره فرزند در مدرسه عبد الله خان واقع در بازار پشت مسجد شاه طهران
تدریس مینمود با اوقات من الصباح الی المساء دسته دسته طلاب هر فنی از طب و ریاضی و حکمت طبیعی و الهی
آمدند و مستفیض میشدند ... فاضلی نداشت مگر گاهی غلیان ... و او آخر بواسطه
ضعف و پیری کمتر از منزل بیرون می آمد ضعف الطالب و المطلوب در هذه السنه که اشتغال بتالیف این اوراق دارد
برحمت حق واصل گردید و خلف الصدق آقا میرزا ریاض بهره از کمالات دارد و خط خوش نویسد و چون قریب هجده
ماه توقف در طهران طول کشید و مرحوم اخوی تاریخی که سبق ذکر یافت از زحمت دنیا و رنج معاشرت ابنا زمان
خلاصی همرسانید بر حسب وصیت بمرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک صدر اعظم رحمة الله علیه که با عموم
داعیان خاص دولت حسن عقیدت داشت فرمان مهر لمعان پادشاهی در حق داعی گو صادر و بلقب نایب الصدد
سرافراز گردید طوعا او کرها انتظام امور صغار اخوی را داکان و اصلاح فروض و ادای دیون آنها بر ذمه داعی قرار
گرفت در خدمت بوده عم امجد والد بشیراز آمد و دو سال تمام در سرانجام آنها زحمت کشید و از چنگ و انحواه خلاصی
روی داد ... و در آن وفات محض ملاطفت عم اکرم والد صبیه زاده خود را
بعقد ازدواج دائم در آورد و در اواخر شب یکشنبه چهاردهم محرم الحرام سال هزار و دویست و نود و هفت از بطن
آن مخدره حضرت باری اولاد ذکوری عنایت فرمود نامش را محمد حسین نهادند اللهم طول عمره و زد توفیقه و علی
الجمله تا اواخر نود و هفت بشیراز بود و آنی فراغت نداشت علیا مخدره والده طالب سرا کمتر در زیارت عتبات عالیات
شد در ماه شوال همان سال در خدمت بوده اش بر بندر بوشهر آمد تا بنا ملاقات عم اکرم حاجی محمد تقی حاصل
گردید جذبات الهی شامل شد و هوای سیاحت ساحت هندوستان زعالم غیب در سر افتاد علیا جناب والده از
تا لوازم راه در کشتی که بطرف بغداد میرفت و والده جناب صاحب دیوان میرزا فتحعلی خان خلد آشیان بحج و مسافرت
بود رد او و عده و نهایت همراهی و مرافقت از حال والده آن مخدره مغتنمه تمنا نموده با کمال میل و خوش حالی قبول فرموده
رخصت حاصل و با جهازی که بسمت بمبئی در حرکت بود روانه گردید بعد از بیست و پنج روز بریت گردش کرده در سواحل
خلیج فارس از لنگه و عباسی و بحرین و بندر مسقط و کراچی که توقف کشتی طولی داشت پیاده میشد و گردش مینمود
مضحکه وقتی که میخواست از کشتی بیرون آید برای تماشای مسقط میرزا طریق حاجی هدایت نام کمر که شرح شبابی و
سیاحی او کتابی جدا باید و مبلغ در لعب شطرنج صولی ثانی و هشتم جدا او در فن مسقط منع نمود و اعتقادش این بود
که سحره در آن ملک بسیارند و جمعی هستند در آنجا چون غریب را ببینند بجادو گری و شعبده بازی باشکال دیگر در آورند
و غالب گوسفندش کنند و بر کذکه قضا با نش بهزوزیش رسانند گفتم آدمی اگر بنا شود گوسفند گردد بهتر از آن است که

خوب باشد بالجمله حال با سواد جبال تسباح وداع باد پسین نموده حقیر روانه شده و دوازده ساعت در دکاکین و بازار مسقط
کردش نموده و با بعضی صحبتها داشت و از وضع امام مسقط جویا شد و چند ظرف از حلوای مسقطی که بهتر از انجا انرا
نمی سازند با قدری گوشت و دیگر ملزومات گرفته با امداد حاجی هدایت را بسیار تعجب حاصل شد و اعتقادش بر این شد
کسانی که لکبیرهم الذی علمهم السحر و اول ماه ذی القعده در کناره پوری بندر بمبئی کشتی لنگر انداخت از پلیس در بابی جازه
خروج رسید انگریزخانه کذشتیم محله قلعه که شهر قدیم است خواست منزل نماید عمده التجار حاجی میرزا محمدعلی شیرازی
که همشیره عم والد را زوج بود مطلع کردید عمزاده جناب معارف نصاب آقا میرزا صدر را فرستاده به عمارت مسکونی
خود بردند هفته بایاب و ذهاب دوستان و اشنایان ایرانی کذشت و برای زیارت درکاه و بارکاه شاه علیرضا دکنی که
ترجمه اش در سلسله اقطاب مذکور است عازم حیدرآباد دکن کردید از بمبئی تا انجا صد فرسخ است بیست و چهار ساعت
با شمندوفر رفتیم با انکه در استیشن بسیار که منازل معتبر این راه است از نیم ساعت تا هفت دقیقه جا بجا ایستادن
لازم است باختصار اشاره از وضع استیشن قلعه بمبئی که مهمان نما یا این استیشن با این شکوه کویا تا کنون در هیچ مملکتی
از اروپا نساختهاند در تمام ممالک هند که خط شمندوفر حرکت میکند مرکزش انجاست عماره مهمانخانه و غیره ان
خطوط که بر سر راه هر ملکی است بشماره در نمی اید و شخص مسافر بدون هادی و دلیل از یافتن محل و مقصد خویش
حیران میماند سقفها و اناهن و تخته و غرفها و نزهتگاهها دارد برای مسافر که بتحریر و تقریر معلوم نکردد مگر انکه بگوییم
مثل استاسیون طهران است که حتی خانه مسافرین و نفقات محترمین است از بمبئی تا شهر پونه چهل فرسخ است
بین راه یک فرسخ و نیم کوه را سوراخ نموده اند بعرض ده ذرع و بفاصله از سر کوه سوراخها کرده اند که دود ذغال بیرون
رود و موجب صدمه مسافر نشود و ظاهرا بیست و هشت سوراخ است و قبل از انکه داخل ان کهف شود چراغها روشن
کنند چون روز کردد و بر زبر ان کوه که وسط راه است کلیسائی ساخته اند و میل سنکی بلندی نصب نموده که علامت
قبر مهندس این راه است خلاصه در بین این راه قرای خوش اب و هوا و نزهت سراهای خوب است و شش ساعت طی
مسافت تا پونه شد با انکه در بین راه در جاهای خوب متوقف بودیم چون از پونه بمسافت بیست فرسخ جدا شدیم
این خط شمندوفر بطرف مدرس میرود هر کس بخواهد حیدرآباد دکن رود باید در ان استیشن پیاده شده شمندوفر
که بسمت حیدرآباد میرود سوار شود اول غروب وارد استاسیون حیدرآباد شده تا شهر یک فرسخ مسافت است کاری
کاوی کرایه نموده مخصوص سامانی که داشت در ان کذاشت و روانه شد بکاری چی هر قسم بود حالی نموده که امشب را
بکنید جای برای ما مهیا کن چو فردا شود فکر فردا کنیم ما را بمسجد دارالشفا برد فقیر از خادم تمنا نموده محبت فرمود بیتوته
شد و علی الصباح عمده التجار اقا میرزا احمد شیرازی خلف الصدق حاجی میرزا محمدعلی اطلاع یافته بواسطه نسبتی که در
میان بود بمنزل خود برد خلاصه از روز دوم ماه ذی الحجه هزار و دویست و نود و هفت الی یوم پنجشنبه بیست و ششم صفر
الخیر نود و هشت راقم در ان مملکت بسیاحت مکنت و ملاقات معارف اشتغال داشت و چون شرح ان دفتر جدا
باید اکتفا مینماید بشمه از اوضاع ان ملک و چند حکایت و ترجمه برخی از نیکان دکن بروزن وطن بلغت اهل هند جنوب
مقابل شمال را میکویند ولی در نوشتن دکهن نویسند و چون در جنوب هندوستان واقع است میشود بان اسم خوانده
شده باشد و بعضی کفته اند ان مملکت را دکن بن هند بن حام بن نوح آباد نموده بنام خویش مسمی کرد و ان ملک اعظم صوبه
هندوستان است و مشتمل بر امصار و بلاد بی شمار و قصبات اباد و قلاع محکم و بقاع خرم جبال کم و محدود است از مشرق
بدریای محیط و از مغرب بملک بمبئی و از شمال بملک هندوستان و از جنوب بسراندیب و خلیج هند اغلب ساکنین اندیار
هندوان و بعد مسلمانان و قلیلی اهل ایمان و طایفه نیز از مهدویه و فارسیان و مسیحیان و بالطبع فقیر دوست و
غریب نواز و کم آزار و همواره مقر راجهای با اقتدار بوده و بعد از ظهور ملت بیضا اکثر اوقات دارالملک ملوک اسلام
کردید اما مجمله سلاطین بهمنیه اند که شمه از ترجمه سلطان احمد بهمنی در احوال شاه نعمت الله ولی مذکور شد و دیگر سلاطین
نظام شاهیه و عادل شاهیه و قطب شاهیه و عماد شاهیه بوده اند و اکنون دولت انگلیس مالک رقاب انجا است
و بظاهر برخی از ان ملک بحکومت محبوب علیشاه خلف افضل الدوله محول است و هر یک از طبقات سلاطین سلف
شهرهای مقر سلطنت خود قرار دادند چنانچه بعضی بیدر و جمعی کلبرکه و در حدود سال هزار هجری محمدقلی قطب شاه بن

ابراهیم قطب شاه از ملوک قطب شاهیه از خانواده بهار گوهرکان شهر حیدرآباد را بنا کرد و انجا را دارالملک خویش قرار
داد و از ان تاریخ تا اکنون پای تخت حکام انجا است و چون حیدرآباد نام چند ولایت معظم است برای امتیاز
با مضاف کویند مانند حیدرآباد کجرات حیدرآباد سند و انجا را حیدرآباد دکن کویند و ابتدا شهر در بهاکتنکر بوده و اصل
شهر قدیم تقریبا دور حصارش دو فرسخ میشود و در بیرون شهر جدید از عمارت و باغ دو برابر قدیم شده در ان وقت
از سرکار حکم شماره خانها شد خارج و داخل بحقیقت چهل هزار باب خانه و پنج لک و نیم تقریبا شماره نفوس را گفتند
هوا گرم و اب شامیدن از باران در غدیر و تالابها جمع شود و زراعتش از برسات مشروب کردد و در تابستان
اکر باران کم نشود زراعت و نفوس تباه شود و در وسط شهر جائی است موسوم بچهار منار و مسجدی است معروف بمکه
مسجد و در بیرون شهر باغ عام نزهتگاه خاصی است خیلی مصفا و برای عموم مردم تماشاگاه خوبی است و از جانوران
مثل ببر و پلنگ و امثال ان قفسهای اهنین بسیار است با انکه مذاهب مختلفه در ان مملکت زیاد است در ارادت
بخامس ال عبا بی اختیار هستند در عشر اول محرم همگی محزون و لباس سبز پوشند و در شب عاشورا بر حسب معمول
اهل مملکت مشعل زیاد برافروزند و مجمرها سوزند و فیلها را زینت کنند و در کوچها بکردانند و جمعیت غریبه شود و از
سواری نعل صاحب تا مند و کویند نعل اسب حضرت سیدالشهدا در خانواده نعل صاحب دست بدست رسید
و از سرکار برای وارث شهریه مقرر است و هر کس نذورات بکو فرستد و در ان شب امرا و اعیان شهر با تجملات بدرخانه
نعل صاحب روند و با شکوه تمام بر فیل مخصوص سوار شده و نعل مبارک که در غرق جواهر و بر علمی نصب است بدست کرفته
و بسمت چهار منار و مکه مسجد روان شود و تمام مشاعل و مجمرها در پیش روی نواب نعل صاحب بکشند و بمحاذات راه حکومتی
توقف نمایند و حضور حیدرآباد در بلندی نشسته تماشا نمایند و بعضی را انعام و خلعت دهند و با همین وضع عودت
نماید هنگامه غریبی تماشا نمودیم و در روز عاشورا لذتهای خدمتکاران زیاد و اجتماع نموده بر روی علمی که معروف بعلم بیبی
است و بر ان جواهرات نصب شده و بر سینه زنند و مویه نمایند و شبیه بسیار ساخته نزدیک زوال حرکت کنند و
بیرون شهر روند و انها را در اب اندازند و این همه جمعیت مختلفة المذاهب از شب و روز کرد امده و غالب با اسلحه حرب
مسلح از نظم حکومت چنان منظم است که صدائی جز نوحه بکوش نرسد و نزاعی روی ندهد و در ایام عاشورا اشخاص
بزرک برای تخت نخوانند و پان نخورند و قفلهای فواحش با مور مرسومه اشتغال نمایند با انکه هندو و بت پرست
باشند قریب بثلث فرسخ از دروازه که بسمت مغرب شهر است دور شود تالابی بزرک بر دامنه کوه واقع است معروف
بتالاب میر عالم شده سدی کشیده و اب باران در ان جمع کردد دریاچه خوبی است و بر کران ان کوه نیز ابنیه و
عمارات و خانقاه و درکاه شاه محمود و شاه علیرضا دکنی است که در اقطاب سلسله مذکور شد و چندی در خدمت نواب
شاه علیرضا در ان جایگاه وقوف عده که دست داد و بتحول جمال انکه مملکت حیدرآباد دکن در زمان میرزا محمدعلیخان
معین الدوله شوشتری که از وزرای بزرک ان مملکت بوده به پنج ضلع تقسیم شده شمال مرکزش پتن چرو جنوب کلبرکه مدفن
سید محمد کیسو دراز عزیزی بید بزرک شاه خلیل الله ابن شاه نعمت الله شرقی بهونکیر بین شمال و غرب اورنک اباد و از اطراف
شهر الی شش فرسخ تعلقات صرف خاص است و برای هر یک از اضلاع حاکمی معین و لقبش صدر تعلقدار باشد و بزیر
دست هر صدر تعلقدار چهار تعلقدار منصوب است بدرجات اربعه و زیر دست هر تعلقدار تحصیلدار عدیده است
و انکه برای صرف خاص معین است ناظر ناظم مداخل و مهتمم تعلقات صرف خاص است و نصب قاضی و کوتوال و میر منشی
و سایر اجزاء حکومت و مخارج و لوازم حاکم در دفتر دولت معین و مشخص است والحق وضع خوشی است نه حاکم محتاج بخرج
تراشی و نه رعیت کرفتار جور و تعدی است تکلیف همه معلوم است و اول ماه صفر برای زیارت استان شاه خلیل الله
روانه بیدر کردید از حیدرآباد تا بیدر چهل کوس است و کوس باصطلاح هند نیم فرسنک و هر فرسنکی سه میل
اسامی منازل پتن چرو از حیدرآباد تا انجا هشت کوس است جای مصفا و نزهتگاه خوبی است کندی از پتن چرو تا انجا
هفت کوس سطیاسو جای معمور و اباداست از کندی تا انجا هفت کوس است دیکوال از سطیاسی تا انجا نه کوس و تا بیدر نیز
چنین است و در این راه بعضی جنکلها و نزهتگاه بود که توقف مینمود فاخته و مرغ بسیار شکار میشد در جنکلی برخی
که شبیه برائی بودان بجناه منار سنکی خیلی خوش رنک دیده شد که مانند مهر مه خود را ساخته و منظر شکار کنجشک

عزه قبرك زده بود شهر بيدر پای تخت سلاطين بهمنيه و محيط در حال اتا ضلاع مربوعه آنحال و بر انها ست صد و ابيات
و بلده لبر لها انيس الا البعافير والا العيس چون عالم ببر پادشاه بر ان ملك سبيل آباد خرابی پيدا بود ان رسيد
تا اكنون بر همان حال باقی است ولیآثار مد بمه كه كاشف از ستار پيكارانی است بر قرار مانده من جمله حصار محكم منيع كه مشتمل
است بر دوازده دروازه و مدرسه عظيم و مقابر در نهايت ارتفاع خانواده هكر جناب شاه خليل الله هنوز بر قرار است و
سجاده صاحب زاده اولاد انحضرت در انجا ساكن هستند بنا بر اهم خدمت و ذلك صحبتش حاصل شد ميكفت اين تخت خواب كه حی حی
انشاه است كه تا اكنون چون ماه تمام است و بيرون حصار كنبذ بلند تمام است كه مقابر سلاطين انديار است و در
سمت شمالی شهر بفاصله نيم فرسخ آثار بنای عظيم است مقابر شاه خليل الله و بعضی اولاد و احفاد او ست پنجه بانی مانده
باغی دلكشا وطاق و رواق كه مدفن انها ست و كتيبه بخط ثلث بر لب كاشی ببنا ممتاز بود و ايوان بكار برده اند وآثار
عمارتی در ان باغ ميباشد كه رو بهم خواب و بران كرديده و در داخل شهر مزاری است بنام سيد احمد معروف بسيد
السادات در انجا چشمه ايست بر سنكی كه بر پا آتان منصوب است منقور است در زمان سلطان محمود ماه ربيع الاول
سنه تسعمائه و عشرين تعمير و ترتيب شد و پس از چند بكر در بيدر توقف نمود از همان راه كه طی مسافت شده عود بحيدرآباد
بحيدرآباد ذكر جمعی از اعيان و معارف كه صحبت و ملاقات با آنان روی داد منهم آقا ابو طالب خان شجاع الدوله
نظام الملک بهادر سرسالار جنك اصلا از سادات شوشتر و مخلصين امامی اثنی عشری و وزير اعظم دولت نظامی است و چون حضور
بنج مجد يعلی شاه بس ثمانزده سال است و بفنون نكلتر با بيت و دو سال از مراحل عمر ش نكذرد در زمام مهام امور
نواب مستقلا راجع نباشد سالار جنك مختار الدوله است و الحق در كفايت و حسن اخلاق طاق و يكانه آفاق و با مشاغل
نيابت و نيابت امارت پيكر مشرب او منصب در هنكام فرصت صحبت حضار را مغتنم شمارد در بذل و بخشش حاتم طائی و در سخن
سرائی سعد يا سيح چون نظال راقم منهيان محفی خبر بحضرتش بردند روز مخصوصی را وقت داد بالاتفاق نواب مكرم الدوله
پسر منصور الدوله وزير اعلى و ذا اعظم لكن سابقا الفت در ميان بود مدعوا رفته زمانی طولانی از هر مقوله صحبت
بين نمود و بي نهايت از ديدار نامه نكار اظهار خوشوقتی نمود و عنايت حسنيخان كوتوال را مهمان دار قرار داد و بعضی روزها
بتماشای عمارات دولتی سير ميداد از انجمله عمارت كتابخانه از هر مقوله و فن كتابهای خطی قيمتی انبوه است و تعريف در
نقشها مخصوص مرتب است عمارت چينی خانه آئينه خانه فيل خانه كالسكه خانه و غيره از وضع اصطبلها بولی اشارتی هست تا
كسا المقايسه نظافت و لطافت ان حكومت معلوم كردد دو خيابان سر پوشيده عريض طويل ميشود كه تقاطع نموده سر
چهار قسمت شود در موضع چهار راه عمارت عالی ساخته شده و باطراف ان چراغهای بلور اوبزان و در انجا امراء خور مقام
دارد و در هر ديف طاقها ساخته و اسپی كشيده داشته و يكنفر موكل ايستاده و شمالی بر نج كه هنكام كاتش كويند بر
تنها كشيده هر كاه سركين اندازد و بول نمايند فورا بر داشته بيرون برند و هر اسپی اسمی دارد و بر سر در طاق نوشته
شده چهار صد راس بود كه هر يك در بها آنچهار قسمت اسوده و علی الجمله ان وزير بی نظير در نرفيه حال فقرا تقصير نمود
و از سخنان اوست كه طمع داشتن مذموم نيست چنانچه در عبادت حق خوف و طمع فرمود ولی خام طمع و قبيح و قبح است
نواب نظام پا رجنك نبيرهٔ سالار جنك داشت تا مشا بهيه نداشت سوای نوشتن خط نستعليق بدرش
بود و نميتوانست نوشت و برزحمات راقم بدون سرد افزود كه از شاب كذشت و بر يا بد سفر ی بار ها نمود عراق
رفت و نيكو بر نكشت و چون بواسطه و ی از موقوفات مقلوبه و جوهات ی در امور خير به موافق مذهب جعفری
ابا یصرف شود تخفيف نمود و از مذهب كه داشت عدول كرده بكنف فرمود حاج محمد ابراهيم الشهير باقی المتخلص صفا
بن محمد حسين خان و لبابه جميع شيرازی خط نستعليق را خوش مينوشت و از ابنيه بهره داشت از خدمت حسام السلطنه
سلطان مراد ميرزا نوبتها يافته از شيراز هجرت نمود در بمبئی بزيست و سالها بنوشتن كتب بمركب چاپ اشتغال
نمود چون شاهنامه و تاريخ معجم و وصاف و ديوان حافظ و وصاف الاشراف و غير ذلك و چون سرمايه اندوخت
با تجار شركت نمود بكريهه مال التجاره وی غرق شد و حاصل زندكانيش بباد رفت بحيدرآباد رفت و بواسطهٔ
كمالات صوری و خانواده كی و انعام حسام السلطنه برای تعليم زبان پارسی حضور منتخب كرديد و در اواخر عمر حب
وطن باين انش كشيد بارض اقدس رضوی مشرف و بشيراز عود نمود و در رحله و سيصد و نا ف يافت از ملك يمن

دختری دو سه ماه بعد از وی بظهور رسيد خدايش بيامرزد ارادت مخصوصی با نفراد داشت و با راقم محبتی بي اندازه ميرزا
نصر الله خان اصفهانی از معلمين پارسی حضور بود و دولت يار جنك لقب يافت تاريخ حكم رانان هند مسمی بر ركانی
بزبان دكنی از مؤلفات اوست صاحب طبع روان و فدائی تخلص مينمايد با نامه نكار الفتی بيدون كلفت داشت و اظهار
ارادت و اخلاص بحضرت رحمت منتهی مينمود غزليات در وصف آنجناب كفته بود از انجمله اين چند فرد در خاطر مانده

نبرد رها نكردی بار بكچون كانها	كز جان و دل نكشيم تير تو اشنا نها
يك جلوه نمودی جانها اسير كردی	يك جلوه دكر كن ز اد حسن روانها
صاحب دلان خموشند در عشق تو وليكن	ما داستان عشقت كفتيم باز بانها

در ايام توقف راقم بحيدرآباد خيال بحمد و شكار افكنی برای محبوب علی شاه در سر افتاد با جمعی از خواص و ملتزمين حضور
بشكارگاه رفتند قطعه در مدح سالار جنك و پادشاه از انجمله انشا كرده است

شبانگاهی بر صدر معظم	كه اقبالش كند تاج و ذان روی
بدستور بكير دار دوی شاهی است	بدم بر خوان نعامش نوا جوی
چه خوانی انجنان كز ناحضر هاش	فضای فرش بودی عنبرين بوی
وز بر زاد كشتی آفرين خوان	بشاه نوجوان خسروان خوی
كهی بر طول عمرش دعا كرد	كهی اندر هنرهايش ثنا كوی
بشد مركز سخنها و اندر انجام	هم سير و شكار شه ز هر سوی
كه اندر بام ناز ان همان روز	چو بر شد شاه بر خنك فلك پوی
بصحرا تاخت بر دستش تفنكی	برنك آئينه جوهر ش زاهن و روی
بيك ديدار دو لول زد دو آهوی	به رهوار جولان اسب و ناكاه
كه از هر سو امیرانت و بزركان	ثنا خوانند بر ان دست و بازوی
سر فرمان دهان محبوب علی شاه	كه خورشيد و ماسا نرای و ازروی
عنان در دوی او آثار رحمت	چو كل در باغ و از ادی بمينوی
ندائی بهر تاريخ چنين صيد	خيال خويش بفرستاد هر سوی
كه از غيبش سروشی كفت در كوش	بشد صيد تفنك شه دو آهوی

۱۲۹۷

و سيد صابر علی قاموری شيرازی كه درويش با همت بود و بار ها از او شنيدن اين حكايت كفت عجيب غريب و اين
تاريخ شد وفات دولت يار جنك در حدود سال هزار و سيصد و هشت و سيد صابر علی ملقب بشاه صاحب
در سيصد و شش وقوع يافت همانديار مسافرت نامه نامه نكار از حيدرآباد بسر انديب از راه مدراس شب پنجشنبه
بيست و هفتم صفر الخير هزار دو بيست نود و هشت ساعت از شب بساعت ظهر كوك در كاری آتشی سوار شده
صبح روز جمعه بيست و هشتم شش و نيم از دسته كذشته وارد اسيتشن مدراس شده با اينكه توقف در بين راه محل
سواری و پيادگی بسيار بود و نقاط خوب ديده ميشد و بر حسب دلالت نامه كه جناب حاجی ميرزا محمد كاظم تمامی
نوشته بود كالسكه كرايه نموده روانه شدن كه انجا را تين لك نون ميكويند كوديده مسافت دو ميل هيشود انجا در محله
موتيال پيت پياده شده مسجدی بس بزرك و با روح بنام نواب والاجاه ساخته شده تاريخ بنای ان بدور محراب چنين ثبت
است اردان حامی دين مسجد معمور بنا كه خطابش بود از جانب حق والا جاه سال تمام عمارت ز كلام هاتف
كشته تمهو معمور شد اين بيت الله و در بحان مسجد خانه قاضی زاده بود اطاقی كه در در مسجد بسمت خيابان
منظر داشت بمبلغی اجاره نموده ساعت از شب كذشته جمعی با چراغ لاله و فراش و پياله دو غليان كوزه و تنباكوی شيراز
اندر رد آمدند معلوم شد جناب حاجی حسينعلی خلف حاجی هاشم خان تاجر نمازی در همسايكی مطلع شده و چون
سلسله جليله نمازی با راقم مراوده وانسی در ميان ميباشد بنای غريب نوازی است و علی الجمله تا غره ربيع الاخر مهمان انجناب بود و
دقيقه از پذيرائی فرو كذار نمود و غالب نقاط ديدنی ان ملك را مشاهده نمود و اولا شمه از وجه انجا و وضع قديم و حديد
منكار د و سپس از كوبر حی ذكر انچه در ميان بود مينمايد مليبار قال فی المراصد اقليم كبير عظيم فی وسط بلاد الهند بها مدن
كثيرة و ذكر مير جمال الدين حسين انجوی كه خواهر چانديبی سلطانه فرمانفرمای احمد نكر در حباله نكاح او بود در فرهنك
خود مينويسد مليبار بفتح ميم و كسر لام و يای مجهول نام تمام ولايتی است كه بر لب دريای عمان واقع است ما قريب
بملك بيجا نكر كه يكی از عمده شهرهای دكن است معهذا ميكويند كه مردم مليبار در بوت طبقهٔ چنانكه يك زن از ده
شوهر زياده كند و فرزند يكه بهم ميرسد بعد از يكسال همه بكجا جمع شوند و هر يك چيزی بر دست ميكيرند و ان
طفل را ميطلبند بجانب خود هر كدام كه در بر تبراول متوجه شد از ان متحمل ميشود و او تربيت ميكند و امر خسر و هلو

گویند نظم   ببین سیاهی و کینه جستن و خواراست   بیا ببین که خوابش چون ملیبار است   و در تحفة المجاهدین است که
رعایای ملیبار اکثر کفار اند و عشایر انجا را نایر گویند و عقد نایر خیلی است که در کردن زن بعد از آن سروکاران زن
نسبت بغایت و عبرت بکسان است چنانچه یکزن میتواند بود که بعقد شوهر متعدد داشته باشد و هر شب نوبت یکی
میرسد شبان و حداد و صباغ غیر از برهمه در این امر با نایر موافقت جویند و ملت و ائین کفار کهکر که در نواحی پنجاب
بود چنین بوده و قبل از انکه بحلیه اسلام در انید این رسم داشتند و هر زنی چندین شوهر میداشت و هر شوهری
که بخانه زن جای مدیعلامتی از خود بیرون در میگذاشت تا دیگر شوهران از دیدن باز گردد و هرگاه دختر متولد میشد
ایشان دم از خانه بیرون میاورده بانگ میکردند که کسی میخواهد پس اگر کسی میخواست باو میدادند و الا در ساعت
میکشتند و قاعده برهمنان دیار ملیبار چنانست که هرگاه چند برادر باشند یکی برادر بزرگ کدخدا میشود و تا
وشد سبیار کشود و خلاف میان ایشان پدید نیاید و برد دیگران هرگاه شهوت جماع غلبه کند با زنان نایر و
غیرها مسافرت بدا ما عقد نمیکنند والارث فی طوایف النایره لاخوتهم من الام واولاد اخوتهم وخالاتهم واقربائهم
من جانب الام لا للاولاد و هرگاه مادر و خال و برادر بزرگ طایفه نایر و ساتبان ایشان بمیرد تا یکسال در ماتم
نشسته نوحه مینمایند و ملیباریان سه طایفه اند اعلی و اوسط و ادنی هرگاه اعلی با ادنی مباشرت یا ملامست
نماید تا غسل نکند اکل طعام جایز نیست و اگر احیانا پیش از غسل طعام بخورد حاکم او را گرفته با دنی میفروشد و بقید
بندگی گرفتار میسازد مگر آنکه گریخته بموضعی برود که هیچ کس بر حقیقت او مطلع نباشد و همچنین برای اعلی ادنی
طعام پختن نمیتواند پس اگر اعلی از دست ادنی طعام خورد از مرتبه خود ساقط گردد اما ابتدای بروز و ظهور دین
اسلام در اندیار در مقاله یازدهم تاریخ فرشته مذکور است چون دویست سال از هجرت گذشت جمعی از اهل
اسلام از عرب و عجم بدلباس فقر و درویشی از بنادر عرب بر کشتی سوار شده بقصد زیارت قدمگاه حضرت آدم بجانب سراندیب
که در ان لنکا نیز گویند متوجه شدند بحسب اتفاق کشتی ایشان باد مخالف خورده بملیبار افتاد در شهر کدنکلور فرود آمدند
حاکم انجا که نامش سامری بود و بعقل کامل و اخلاق ستوده اتصاف داشت بصحبت طایفه درویشان مشرف شده از
هر باب سخن در میان آورد تا آنکه از ملت و مذهب ایشان پرسید گفتند بحلیه اسلام آراسته ایم و پیغمبر ما نامش محمد است صلی
گفت من از طایفه یهود و نصاری و هنود که مخالف دین شما و سیاح عالمند شنیده ام که در بلاد عرب و عجم نبوی ظهور دین رواج
دارد و لیکن الی الان بصحبت مسلمانان نرسیده ام اکنون توقع دارم که برخی از حالات آن سرور از روی صدق و صفا مذکور
سازند یکی از درویشان که بصفت علم و صلاح آراسته بود تا غاز عرض کرده چندان از حالات و معجزات آن سرور بیان نمود
که سامری را محبت رسالت پناه در دل پدید آمد و چون معجزه شق القمر را شنید گفت اینقوم این معجزه نسبت بما نوشته اگر حق و
صدق است و سحر نبوده مردم جمیع بلاد قریب و بعید مشاهده کرده خواهند بود و رسم دیار ما چنانست که هرگاه قصه
بزرگ روی نماید ارباب قلم آنرا در دفاتر ثبت نمایند دفاتر آبا و اجداد ما موجود است آنرا بخاطر میاوریم و عیان خواهد
شد اما الحمد الله پس انگاه اهل دفتر را خواند بفرمود تا دفتر زمان خاتم النبیین را بکشودند و در انجا نوشته یافتند که در
فلان تاریخ دیده شد که ماه دو پاره گشته باز بهم پیوست پس بر سامری حقیقت دین محمدی ظاهر شده کلمه طیبه شهادت
را بزبان آورده باعتقاد تمام مسلمان گشت چون از ارکان قوم خود میترسید آنرا مخفی داشت مسلمانان را هم از اظهار
آن منع فرمود و انعام و احسان فراوان بجا آورده درخواست نمود که بعد از زیارت قدمگاه ابو البشر علیه السلام معاودت بدان
صوب فرمایند و بعد از تفاصیل زیاد میگوید اما بر روایت صحیح آنست که سامری در زمان حضرت رسالت پناهی بملک خویش
انشقاق قمر را مشاهده نموده جهت تحقیق این مطلب مردم معتمد باطراف فرستاده بعد از انکه معلوم شد که محمد دعوی نبوت کرده
شق القمر را از جمله معجزات گردانیده است همراه سامری بر کشتی سوار شده بحجاز رفت و ملازمت حضرت نبوی دریافته مسلمان شد
و بزیارت خانه کعبه مشرف گشت و از آن سرور رخصت معاودت وطن یافته چون با جمعی از اهل اسلام به شهر ظفار
رسیدند بمرض مهلک گرفتار شده وفات یافت و اکنون قبر او در آن بلده است و مردم بزیارت او تبرک میجویند و همراه بقدر
جماعتی که از مسلمانان همراهی او اختیار کرده بودند که از انجمله شرف بن مالک و اخوه من الام و مالک بن دینار و ابن
اخیه مالک بن حبیب بن مالک و صیت سامری و کاغذیکه بخط خویش در سفارش آنها بملیباریان نوشته بحاکم کدنکلور

رسانیدند و چون از خط سامری باخت خوش وقت گشتند گفت سامری کجاست و برای چه از اینجا رفت ایشان جواب دادند
با ما سفر کرده و ما از این خبر نداریم و فقیه که مدرکار بود بای شحر سوار کشتی شده ایم او را دیدیم و سبب ترک وطن پرسیدیم
اصلا ملتفت جواب ما نشد و چون دانست که ما عازم سفر ملیبار هستیم این چند کلمه نوشته بما داد که بحاکم کدنکلور
برسانید پس بی توقف رو از این جانب کشتیم و زیاده بر این خبر نداریم و چون بعقیده ملیباریان آن بود که سامری زنده
است و باسمان عروج کرده یقین کردند که وی جهت همراهی ایشان در بندر شحر فرود آمده این کاغذ را مصحوب این جماعت
نزد ما فرستاده باز باسمان رفته آنگاه از وصول فرمان در بلده کدنکلور و سایر بلاد ملیبار در رسوم شادمانی ظهور
رسانیدند و حاکم مهمانان را در منازل خوب فرود آورده و چنان که رسم آن دیار است ضیافتها کرده در قواعد تکریم و
تعظیم کوتاهی نکردند و بعد از فراغ از لوازم مهمانی سؤال و تفتیش از مقاصد انجماعت کرده بجمیع مردم ملیبار بر خواندن
نوشت که مالک ابن حبیب و رفقای او فضای خوش هوای این ملک را بقدوم فرحت لزوم خود عطر بیز و عنبر امیز کرده
اند هر بلده و قصبه و قریه که نزول فرمایند و رغبت توطن داشته باشند مواضع خوب و مرغوب جهت مساجد و منازل
و بساتین بموجب فرمان سامری با ایشان تفویض نمایند و در خدمات شایسته خویشتن را معاف نداشته مستعد
منتظر الطاف عمیم سامری باشند پس مالک بن دینار ... نشست در کدنکلور مسجد ساخته منازل و باغات طرح
انداخته بعضی را انجا فرو کش کردند بعد از آن مالک همراهی عیال و فرزندان خویش بسیر ولایت ملیبار رفته و در غالب
جاهای خوب بکار عمارت مساجد و منازل نموده مسلمانان را در هر موضع نگاه داشته و بصلوة و صوم و عبادات نماز ترغیب
میکرد و مسلمانان ملیبار اکثر شافعی مذهب میباشند بعد از انکه روز بروز ترقی مسلمانان در ان مملکت بسیار شد
و بسیاری از ملوک ملیبار بحلیه اسلام در آمدند از آنجا که همیشه گوه و قوابل و جهول بطریق تجارت ملیبار و مسلمانانی که از
عربستان آمدند در سواحل دریا مسکن دادند و ایشان از مخالطت ثواب یعنی خدا و دیگر دانستند لذا طریق انتشار حسد
در درون سینه یهود و نصاری افروخته کمر عداوت مسلمانان را بستند اما چون ممالک دکن و گجرات متعلق پادشاهان
دهلی گشت و اسلام در طرف دکن قوت گرفت مخالفان سکوت اختیار کرده اظهار عداوت نمیتوانستند نمود تا انکه
تاریخ هجری به نهصد رسید و خلل و ضعف در پادشاهی شاهان دکن پدید آمد در آنوقت فرنگیان از جانب شاه
پرتکال به بستن قلاع در سواحل هند مامور گردیدند تا در سنه نهصد و چهار کشتی پرتکال به بندر ... رسیدند
و سیاحت انخطه را نموده و حقیقت آن مرز و بوم را معلوم کرده بملک خود معاودت کردند سال دیگر با شش کشتی به
کالکوت آمده بملیباریان گفتند مسلمانان را از سفر بر عرب باز دارند که نفع ما بشما بیشتر از ایشان خواهد رسید
نصاری در معاملات وداد و ستد بر مسلمانان تعدی میکردند و بالاخره فرنگیان به بندر کوچی رفتند حاکم آنجا
ایشان را پناه داده و رخصت نمود نزدیک بلده کوچی جهت توطن قلعه بر بندند اینمعنی را موافق مقصود یافته بزرگی
قلعه ساختند و مسجدیکه در ساحل دریا بود شکسته کلیسا بنا نمودند و این اولین قلعه ایست که فرنگیان در دیار
هند ساختند و از طرف دیگر انکلیسیان که در مذهب با پرتکالیان طرف نقیض هستند و در نصف ...
فی اخبار بحیله و تدبیر در سال ... و نوزده نور الدین محمد جهانگیر پادشاه را فریب دادند که شما برای ما تجار متعین
نمائید پرتکالیان را از ملک شما اخراج میکنیم از پادشاه بندر سورت را که از ممالک گجرات میباشد مسکن انها قرار
داد و اولین جائی باشد که انکلیسیان در سواحل هندوستان توطن نمودند و علی الجمله امروزه تمام نقاط هندوستان
الا قلیلی که فرانسویها و پرتکال در دست دارند در تمام اختیار کف کفایت بریطانیا است مسلمانان و هنود و مجوس در
تحت حکم واحد عیان نگرند تماشا گاه مدرس لا تعد و لا تحصی از همه مشهور تر رصد خانه کواکب است که بانگریزی
آن ابزرویتری گویند و این بزرگترین رصد خانه های فرنگستان است در هند و حرکات تمام شمس و قمر و سیر ثوابت
... نصف النهار ... وساعات ... مینمایند دیگر باغ کمپانی و باغ ... و عجایب
خانه کناره دریا است و قلعه سنجاب خالی از تماشا و غرابت از لطف نیست چند عراده توپ خیلی بزرگ جهت طرد و
منع دشمن در بالای در سنگر و باستیانها نصب کرده اند دیگر تدیکه انجاست چون بندرگاه مدرس باد خطرناک و
موجب ضرر تجار بود و کشتیهای بزرگ بساحل نزدیک نمیشد ستونی بسته اند تا ... انجا باران ... و نقطه انسان ...

اما کمکویا از قعر دریا تا لنگرگاه یکپا بصد رنجبر شده و تمام جهازات متصل بان باشند و بسهولت مسافر و مال التجاره داخل و
خارج کردد بجاهای ایرانی در انجا بسیار توطن نموده محترم و معتبر اند شخص اول حاجی محمد رحیم تاجر شیرازی فی الجمله تنومند و بلند
بالا و طویل اللحیه تا چون نخ سپیدارش سفید حاجی محمد کاظم تاجر کازرونی را بطرافت نوشته بودم فرستاده که عمر تو
چون قد تو باشد بلند ای شیخ تو زنده بمانی و بمیرد ملک الموت تویی راقم در انجا نزد ایشان نشسته بود و خدامش حاضر
نبودند هندویی برای خرید شیشه گلاب وارد شد حاجی بتحصیل مشتهکری از اطاق ایشان رفت و امد تا انکه یکبغلی گلاب بدو
روپیه فروخت هم از ان بجای خود نشست گفت معلوم ... چو هم گفتم ممکن بود میکفتید بماند تا ملازمان بیایند
گفت با تجارت درست نیاید من این بساط تجارت را که ملاحظه میکردی از سر تا بر یکبار گلاب بدست اورده راقم را فرصت
سخن حاصل و مقام را مقتضی دانست که پیر جوان را نکند گفت و بر ایشان مامور بتجارت را عبرت کان گذاشت و روانه
عتبات ائمه عراق کردید و در انجا وفات یافت حاجی محمد رحیم را چند برادر بود یکی حاجی هاشم خان پدر حاجی حسینعلی میرزا
راقم ترجمه او در فارس نامه ناصری مذکور است دیگر حاجی محمد علی بساط تجارتش در شیراز گسترده بود قریب جوار راقم داشت
از وی سه پسر بماند عمدة التجار حاجی محمد حسن سالها در هندوستان و بنادر چین تجارت مینمود هشت ماه قبل از
راه اسلامبول و قفقاز و بحر خزر بمشهد رضوی مشرف و بطهران امده و روانه شیراز کردید دو تن خلف او ست زبدة الاخیار
حاجی محمد حسین مقیم شیراز و بشغل موروث مشغول ثمین فرزندش حاجی محمد ابراهیم چندی در یزد بود بخراسان رفت و
بطهران امد بنام شیخان راه زن از وثا درویشان شد مدتی است اطلاعی از او ندارد حاجی محمود تاجر برادر دیگر حاجی محمد
رحیم دستگاه تجارت در مدرس دارد اقا محمد جعفر کازرونی خوش مشرب و با همت بود معامله بنیل و قلمکار مدرس
که از مصنوعات مدرس است مینمود و از اهالی اند یار جمعی ملاقات شد که همه بر طریقه اثنی عشریه بودند و مجالس مراثی
منعقد مینمودند از انجمله نواب ... شیرازی محمد حسن خان و میرزا حسنعلی خان و ... محله معروف ...
... شد ضریح حضرت ساختند و نذورات برند و صاحبان طاقت ... نایل کردند روز چهارشنبه ...
الاخر ... و نود و هشت ... ابو البشر ... مدرس در کنار ... بلوچی ...
... دریا ... سوار شده ... کردید و انجا ... بحر الهند و جهازات ... انجا ...
... کلمبو ... بندر عظیم و شهر بزرگ جزیره سیلان باشد ...
... کشتی ... حرکت نموده بود ... مانند جهازات ...
... کشتی بنود مال التجاره ان روغن ... و
... کلمبو ... کشتی ... بان پارسی ... و مذهب ...
... چهارشنبه ... کشتی در مقابل کلمبو لنگر انداخت ... رخصت حاصل ... شهر
کردید ... در مسجد بزرگ مهمان خدا شد سیلان قال فی المراصد عند باب الصین
والیاء سیلان بالتحریک واخره نون جزیرة عظیمة یقال دورها ثمانمائة فرسخ بها سرندیب و ... ملوک الاربعین بعضهم
بعض والبحر الذی عند ها التی ... بین الصین والهند و قال عند باب ... سراندیب ...
... مکسوره جزیرة عظیمة فی بحر ... بلاد الهند یقال ثمانون فرسخا فی مثلها فیها الجبل الذی هبط علیه
یقال له الرهون ... السماء براه البحریون من مسافة ایام کثیرة و فیه اثر قدم ادم ... واحده مغموسة
فی الحجر طولها نحو سبعین ذراعا و یقال ان ... الخطوة الاخری ... البحر و بینهما مسیرة یوم و لیلة و فیه الیاقوت الاحمر و ...
... السیول الی الوادی ... الناس و فیه انواع الطیب و فی المجمع عن کعب الاحبار اهبط الله ... باصفهان و ...
... الطاوس ... الهند ... ادم بجبل سراندیب و ... قاطع کوید سراندیب ... بالاتر نام کوه
... ادم صفی از بهشت بانجا فرود امد و مقام کرد و نقش قدم او در انجا هست و بعضی کویند نام شهر ... سرندیب
در پای ان کوه منسوب بالشهر است و کویند قبر ابو البشر در انجا ست و در بستان السیاحه مذکور است سراندیب بعضی انرا
سیلان نیز خوانند و هندوان ... بونا مند کویند ... جزایر هندوستان است و بروایتی خوشتر بن بقاع جهان
است ان جزیره بشکل ... واقع شده طول و عرض ان تقریبا نود فرسخ است مجموع ان جزیره معمور ...

و خاطر پسند در انجا موفور است مگر برف ندارند باران بسیار کویند هر دیاری که مسند بر واقع شود در انولایت دولت و بر کت
بی نهایت باشد فوفل و جوز بوا و دارچینی و فوفل و فلفل و کافور و عنبر نارا و معدن یاقوت والماس و غیره موفور است
و در وسط انجا کوه بلندی است مهبوط ادم کویند در انجا بوده و اثر قدم شریف انحضرت بر سنگی باقی است و جمعی زهاد
در ان مکان مجاورند و بریاضت و مجاهده و مراقبه بسر میبرند و جمعی دیکر ملازم ان مقامند که شرقیین و مسافرین را
خدمت میکنند و هر روز بطریق استمرار هنگام چاشت فی الجمله در ان محل باران بارد سکان ان جزیره بیشتر هندوان و
تابع مذهب هندو و مذاهب مختلف نیز دارند یار بسیار است جمعی مسلمانان و قلیلی اهل ایمان جمیع بلادش در خط استوا
و قلیلی از اقلیم اول است و شب و روز در انجا برابر و یکسان است انتهی راقم کوید جزیره سیلان که سراندیبش کویند جزیره
بزرکیست از هندانکلیس واقع در جنوب شرقی راس جنوبی هند و خلیج نزدیکیست با نجا و بوساطت خلیج ماناروتنکه
پالک از سرحد جدا شده و وسعتش شصت و هفت فرسخ شش هزار ذرع است در چهل و دو فرسخ و جمعیتش قریب پنج
کرور نفوس ده هزار انها انکلیس است و هزار نفر عرب و اضنان و دوازده نفر ایرانی و انجا انیش ولایت قسمت نموده
اند و شتر کوه دارد از سنک و یخند و ربات که قدم ادم را شکیل مید هند و اسرقله را هاللک کویند و قله لرت دو
هزار ذرع ارتفاع دارد و کوههای پر از جنکل جزیره را ابدو قسمت نموده که از حیث هوا و زمین خیلی مختلف است و در جنوب
غربی حاصل خیزش فوفل ... بومیان انجا را چنکوله میکویند واشیا زار سار ... شکه عوج بن عوق
را مدخلیتی تمام در بنیان مذهب هنود و از شاخ حیوانات بشکل بغلی و هلالی شانه ساخته در پیش روی سر
نصب نمایند و موی سر زن و مرد جمع نموده بر فوق سر گره زنند شهر بزرک و سواد اعظم ان جزیره کلمبو نام دارد و بر
ساحل است و داخل ان جزیره قصبات و قرای بسیار است و هشت باغات قهوه و دارچینی و هل و جنکلهای درخت
میوه و ابنوس و عود و کنکنه و چای ... عمل اورند و هپیت و قات ... و نارجیل ... و کل سرخ فراوان است ...
کلاب نتوانند گرفت و اب لیمو فاسد کردد و از حیوانات فیل و پلنک و بوزینه و مار و سایر جانوران موذی بشمار است
در جنکلها معادن اهن و الماس و بعضی جواهر دارد و صید مروارید در دریای انجا مینمایند و مروارید سیاه کران
بهایش یافت میشود و مداخل ان جزیره محل مخارج خاصه و بکنوریا ملکه کل انکلستان و هندوستان است و الحق در انتظام انجا
زحمت کشیده و ان جزیره بندر گاه عدیده دارد و خط راه اهن تا قریب هفتاد میل است و مسلمانانی که در انشهر هستند عرب
و انکلیسی را میدانند و در تصوف مشرب شاذلیه دارند و چون در این ایام میلاد شیخ عبد القادر است در نهایت احترام
جشن کنند بعد از نماز جمعه در مسجد انجمن مینمودند و از مناقب شیخ میخواندند خطیب زاده و بکنفر اهل بحرین نهایت محبت
مینمودند و در اسرع حاطر فقیر تقصیر نمودند بعد از ادای تکالیف مسجد و مولودی شیخ ... حرکت بجانب کوه شد
منزل اقا محمد حسن شیرازی که در محله ... است ... تجارت داشت نقل و تحویل نمود وی از اخیار و ...
محمد علی برادر حاجی میرزا کاظم تاجر کازرونی ... چنکوله و انکریزی ... تمام شهر ... بود
کوه ابنیا سامی منازل بکد از کلمبو تا کوه قدمکاه واقع شده نیل کلمبو و نفر شیرازی که نسبت خود را بسلسله نمازی میرسانید
دو شبانه روز در منزل خود ما را مهمانی نمودند ... شربت و ... فروش بود نام ... مبانی نهاده و
سفر ... در ان جنکلها ... و وطن میکنند ... مسافرت به پیاده ... محض
لطافت هوا ... راه و سیاحت در همه جا ... و مهوه ... موجود بود و برای جمع اوری حاصل
مهوه و چای ... ساخته اند ... دو کوس ... روز سه شنبه چهار
دهم ربیع الاخر سنه مذکوره وارد قریه ... مسلمانانی از اهل ... منزل نموده صرف غذا و چای کرده
قریب ... خوانده سه ساعت بغروب مانده روانه دو کوس ... سیزده میل مسافت
است ... تا دو کوس ده میل ... شب در انجا وارد ... شد دو میل راه با رحمت نموده تا ...
... رسیده ... شخص تاجری که ... بود ... روز چهارشنبه پانزدهم علی الصباح از طریق ...
... راه تقریبا ... میل ... وسط جنکل عبور نموده سه ساعت از روز برامده وارد ... کرده
... قهوه خانه ... چای ... بطرف کوه حرکت ... تا ... میل است ... دوازده میل ...

شیخ جبل بهای لبنا کواز اجاریست وجنگلهای انبوه وکوهها بلند است واصل کوه مهبط مخروطی تا دو ثلث آن بجوی بود جهتها
سر بهم آورده که آفتاب دیده نشود واز ریشه درختهای بلند طبیعی ساخته شده صفه بلکه عروج نموده دکان وقهوه خانه
بود بجای […] صرف شد وصعود کردیم تا نزدیک کوه بالای آن دکانها وقهوه خانه وچشمه با صفائی بود پنجه
تازه نموده روانه شد از این بعد که کوه خشنی بی گیاه وآبست وساکنین بالا باید ابن زمین حمل نمایند وقدری از آن کوه
بالای سهولت غایب بیرون آورده وزنجیر کشیده اند که دست گرفته بالا روند و وحشت نمایند دو ساعت بغروب
مانده بزیارت قدمگاه نموده نماز خوانده وعطر وکافور ودسته شمع که برای تقدیم قدم حضرت بابا همراه بود تسلیم خدام
نموده ودعای دوستان را گفتیم   جناب عشق زاید که پیمبر الاثر از عقل است   کسی آن آستان بوسد که جان در آستین
دارد   در قله کوه فضائی است بس دلکشا وروح افزا ودو ساطان چوبی ساخته اند برای متولی وخدام وبقدر چهار ذرع
از آنجا باید بالا رفت بعد مقام شریف در آن سطح است وقدم مبارک برسنگ جای گرفته وپای چپ است بمحاذات قبله
واز چوب سقف ساخته اند بران برای حفظ باران طول قدم یک ذرع بیشتر وعرض سه چهار یک کمتر مشهور است آثار اصابع
محو شده نقشه […] کشیده که هنوز نزد فقرا است […] غالب اوقات بواسطه کثرت ابرها باران […] مشهود […]
میشود وبر مسافرین سخت میگذرد […] ازان مکان با فیض ومهبط ومقام جناب آدم […] مرتاضین […]
بوده […] امیر سید علی همدانی قدس سره که در محمل خویش […] مسطور کرد یافت در بعضی منشآت میفرماید که در
آن وقت که […] بزیارت مقام حضرت آدم رفتیم چون نزدیک قدمگاه رسیدیم در سحرگاه واقعه عظیم دیده شد که جمعی […]
[…] در ولش امیدند […] ازانجمله شیخ نجم الدین کبری بود از انجناب پرسیدم که از اذکار کدام فاضل تر است که مواظبت از
قریب […] بیشتر بود فرمود باخبار واحادیث صحیح نظر کرده این تسبیح را یافتم الی آخر وتفصیل آن در شرح اوراد فتحیه مذکور
است ودر حوالی آن کوه جابجا است که آثار بسیار بران مسطور است وانجا را جنت تلی گویند یعنی بهشت مسجد هیچ وقت از بزرگان
این قوم خالی نمانده بعد از چند […] مراجعت شد تا بقریه مسکلیه رسیدیم با دشت گذشت بواسطه جراحت پاها که […]
پای ما با پیاده رفته بود ساعتی در آنجا افتاده کالسکه ها […] بجانب […] کوس […] کالسکه ترحم نموده سوار […] شد […]
ساعت از شب گذشته وارد […] کوس شد […] شریک تجارت داشته مهربانی نموده […]
دادند بعد از ادای نماز […] امام وماموم مشغول گشتند اما خیلی استاد وماهر بودند وشرط […]
[…] مینمودند اما جماعت که در قمار عشق […] عقل ودین ومال وسیم وزر […] خانه […]
[…] واسب […] شد تا مدد صرف چای سبز ولقمة الصباح نموده روانه کردید مسافت
دو میل که […] باران مانند سیل […] شدت کرد […] کالسکه ها بارکش امداد نمودند تقریبا
[…] رسیدیم بعد از ظهر روانه کردید دو ساعت از شب گذشته وارد قصبه ناولپتی شد متحیر بودیم که در کجا شب را بروز
آوریم […] بلباس نصاری میکند شخصی […] بزبان انگریزی وغیره سخنی گفت نفهمیدیم بعربی فصیح تکلم نموده جواب
شنید دعوت بمنزل نموده دکان رخت فروشی داشت محلی مناسب ترتیب داد وفورا مسلمانی حاضر نموده چای وطعام
آورده وبعد از ساعتی اذن صحبت خواست بعربی کلمات خوش وسخنان دلکش گفته میشد صحیفه علویه همراه بود رخصت
مطالعه نموده طوعا وکرها برداشت چند جای […] مطالعه کرد ثم قال هذا لیس کتابکم […]
[…] واز سر سلسله […] صبح طالع کرد […] گفت انچه یافتم […] طریقه که هست
[…] یوسف […] تحقیق […] بود مینمودیم […]
[…] افتادیم والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم […] داشت […] زیاده از یکروپیه
نیم قبول نمود چون زیاده […] چوب بادام […] کوه […] واستیشن آمده داخل
کردیم […] روانه […]
نموده اند […] تجارت داشت صحبت […] غنیمت دانسته […]
داشت […] سوار شده […] آقا محمد حسن سابق الذکر عودت
[…] حمل وحلول […]

خاصر […] داغ وبکشتی درآمد یکشبانه روز بحر پیموده در بندر […] لنگر انداخت در انجا دکان مسلمانی […]
دو روز […] شب وشبی بروز رسانید واز انجا بکاری […] سوار ودر […] پیاده شد یکشبانه روز
متوقف بود شهر کیست دلکشا جمعه دوم جمادی الاولی سال هزار و دویست ونود وهشت وارد مدرس کردید
وروز یکشنبه طرف غروب برای دیدن شهر بنکلور بکاری آتشی سوار وصبح دوشنبه بنکلور آمد […]
مانند […] آقا علی عسکر شیرازی […] دستگاه وسیع وبارگاه منیع دارد ازخانواده
مرحوم آقاخان مشهور بمحلاتی […] شکوه دارند پنجشنبه هشتم از بنکلور بیرون آمده ثانیا بمدراس بازدید دوستان شاه
محمود وشاه علیرضا مشرف گشت واز انجا بمبا آمده ودر منزل حاجی میرزا محمد علی سابق الذکر عود نموده ودر این مدت […]
[…] سیر جنوبی هندوستان که امتدادش پنج ماه کردید واکر غرض راه آهن بود اقلا دو سال طول میکشید […]
این بود که بقلم آورده وتفصیل آن در […] باید چون دوستان بمبا اطلاع از ورود حقیر یافتند بدیدن شتافتند
مخصوص نواب فلک جناب والا آقا علی شاه وخانواده ایشان چیزیکه موجب اسف کردید اطلاع بر فوت مرحوم […]
آقاخان […] بوده که بعد از حرکت بجانب سراندیب واقع شده خلاصه قریب یکسال انجا ودر حضر وسفر […]
[…] خدمت معظم له میبود وانواع ملاطفت میفرمود وابناء کرامش آقای شهاب الدین شاه ونور الدین شاه […]
خاطر درویش میکوشیدند وبرادران نامدارش نواب جنگی شاه واکبر شاه نهایت مهربانی مینمودند وچون فقیر را خیال
سیاحت خطه گجرات هند در سر بود نواب آقا علی شاه فرمودند […] همراه باشیم […]
صورت شدیم ودر راه به پل بروج رسیده این پل از بناهای معظم انگریز است که بران رود […] کالسکه وکشتی آتشی از زیر
وزبرش میگذرد […] بلفظ اهالی بروج بضم باء موحده وراء مهمله بوزن خروج استعمال کنند اما در مراصد الاطلاع […]
بروج بفتح الواو ویقال بروص بالصاد المهملة من اشهر مدن الهند البحریة واکبرها واطیبها صورت بسین […] نویسند
[…] بزرگ از شهرهای گجرات ومدینه ایست بهجت […] اکثر هندو وجمعی زردشتی وقلیلی شیعه اسماعیلی و
اثنی عشری در انجا سکونت دارند […] گجراتی در انجا بافند وزبان گجراتی غیر از لغت بمبوئی هندیست وغالب روزنامه
وکتاب بان لغت متعارف ودر مدارس درس گویند وتعداد […] مملکت فارس بدست اسلامیان آمد غالب فارسیان
زردشتی بانجا هجرت نمودند والحال نیز در آن شهر عمارت ومعبد آتش دارند و[…] این طایفه را در هندوستان
فارسی گویند کنبایت نیز یکی از بنادر گجرات است در بستان السیاحه حکایتی غریب از وضع حمل زنهای انجا مذکور است […]
آنکه هنگام زائیدن زنها هیچ درد وخون نیاید ومرد هرجا باشد […] درد وخون آید بروده بضم باء وراء شهریست عظیم
از صوبه گجرات ومقر راجهای […] تاج وتخت هست […] شهر […] مرحله از صورت دور افتاده بنارس
بفتح باء ونون […] شهریست مشهور ومدینه ایست پرجمعیت […] معروف گنگ از کنارش گذرد وهندوان آنرا
محترم شمارند وقریب یک فرسخ کناره متصل بشهر را از سنگهای تراشیده در کمال استحکام غسل خانه ومسکنها برای
مرتاضین وعباد باسلوبی مرغوب ساخته اند وچون آن شهر از اماکن مشرفه است خانه بزرگان ایشان است […]
[…] موقوفات برای مصارف خیریه ومنازل از راجهای بزرگ انقدر هست که بوهم در نگنجد وارباب دولت و
ثروت بنارس از حساب بیرون است ولباس بنارسی که تا چندی قبل در ایران مرسوم بود از منسوجات انجاست وطایفه […]
که […] از طوایف هنود اند بیشتر در انجا باشند وشیخ محمد علی متخلص بحزین که از اولاد شیخ زاهد گیلانی است واز جور
نادرشاه از طرف فارس ولارستان وبندر عباس بکشور هندوستان رفته در بنارس مدفون واثار نیکو دارد […]
دیوان وی بطبع رسیده واز اوست   از صحبت صوفی منشان شوخت دماغم   ای باده پرستان ره میخانه کدام است و
در تعریف بنارس گوید   از بنارس نروم معبد عام است انجا   هر برهمن بچه لچمن ورام است انجا   لچمن نام یکی از بزرگان آن
قوم است ورام نام خدای بزرگ است وهندوان را رسم است در هنگام ملاقات یکدیگر ومسلمانان رام رام گویند مانند سلام
سلام والحق والانصاف […] حسن خیز وعشق انگیز است وشیخ درست فرموده تقریبا با بعضی دوستان وارباب ذوق
این شعر حزین مطرح شد با اینکه فقیر را قدرت سخن وری نیست اصرار نمودند که انچه توانند بگویند این چند فرد که
خاطر است انجا یافته شد   خاطر افسرده مکن ساقی وجام است انجا   غم بیهوده مخور باده بکام است انجا   زهد وتقوی بجوی

و پیر کم را کشیدند که در آتش بسوزانند چون نزدیک باتش بردند دیدم کربلی طفلم را از دست من گرفت آماده و دود غلیظ
طوری جلو چشم را گرفته بود که نشناختم که بود ناگاه دیدم دست پشت سر من رسید من و دخترم را کسی از آتش دور
میکند و بالای تپه نشاند و خود در جلو ما ایستاده با آن اشرار بزبان هندی تکلم کرد چنان مطاع [?] از او دیدند
مثل خداوندی که با بندهٔ خویش تکلم و حکمرانی نماید هر کلامیکه از دهان او بیرون می آمد آن جماعت برای اظهار اطاعت
زمین خدمت می بوسیدند چون بنیک نظر کردم دیدم همان مرد درویشی بود که در ساحل رود جمنا نزدیک دهلی
باو روپیه دادم و اکنون بجزای آن خدمت قلیل این حمایت جلیل را از ما نمود عجب چند [?] را این مرد جری [?]
و آلت تمام اندامش مجروح بود و موی سرش ثعلبیه بود مشاهده شد بمحض اینکه مرد سائل اشاره کرد که در تحت حمایت
من هستند تمام از دور ما دور شدند و چون هنگام رحیل آنها از آن منزل رسید و راه عبور افواج از [illegible]
شده بود درویش که تا آن وقت خوابیده بود برخاست و با آواز بلند حرفی زد که فی الفور یک یک از امیر و نوکرها آمده
دست درویش را میبوسیدند از نقد و جنس و لباس بدر نهایت ادب در خدمت درویش میگذاشتند و میگذشتند بعد
از آنکه همه رفتند درویش مرا و او را تمام آنها را بمن عطا کرد و ما را بکاروانسرائیکه در کناره راه ساخته بودند برده
و در خلوت کاروانسرا که چشمه آب و اطاق و [?] داشت منزل داد و قدری علف خشک و کاه از طویله جمع کرد برای فراش و
بستر ما آورد بعد از آن گفت بزبان بنگالی که برای پانزده روز عیالات [?] این دو نفر کافیست از این مکان بیرون نروید خدا بزرگ
است شاید در ظرف این مدت فرجی برای شما برسد با ما وداع کرده ناپدید شد انتهی ملخصا اللهم ارزقنا الارتحال عن
دار الغرور الی دار السرور و عجل ارتحالنا و الانتقال من مقام اهل القبور الی اعلی القصور قبل انتقالنا و چون دو سال انجام
شد که در مملکت هندوستان سیر و سیاحت نمود برای زیارت عتبات و شرفیابی خدمت والدم بکربلا آمد
یکسال بفیوضات کامله نایل و برای اصلاح بعضی امور و دیدن ارحام از طرف بصره و بوشهر بشیراز روانه شد
در اوایل سال هزار و سیصد و یک بمیهن [?] اصفهان و طهران رفت و بواسطه رسیدن خبر فوت والده از کربلا و از آنجا
وصایای [?] طاب ثراه ثالثا از راه کرمانشاهان بتقبیل عتبات و استشفاع رفته پس از آن بعراق موفق و
بعد از استسعاد و انجام مرام ثالثا بطهران آمد مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک و صدر اعظم نور الله مضجعه و بعضی
از امنای دولت نهایت مهربانی و همراهی نمودند و مقتضی المرام بشیراز آمد ولی مقاصد صحیحه بواسطه مفاسد [?]
بعضی نزدیکان وجود خارجی نیافت و برحسب اشارت غیبی مهاجرت از وطن مألوف مناسب حال گردید و من
یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة   روندگان حقیقت ره بلا سپرند   رفیق عشق چه غم
دارد از نشیب و فراز   بدین سپاس که مجلس منور است بدوست   گرت چو شمع جفائی رسد بسوز و بساز   امورات
خود را گذرانید انتظام امر معاش خود بجناب حاجی میرزا ابراهیم خان صدیق الممالک زید اقباله سپرده متوکلا علی
الله خرج منها خائفا یترقب و تماما خطه پارس حقیقی مخزن البر [?] این قوم است چنانچه خود در کتاب
منتخب التواریخ نوشته بعین عبارات ورده میشود بنده ابراهیم از طایفه بنی شیبه مولد کاشان سنه مرحوم
میرزا اسدالله مستوفی الدار الخلافه و حاکم [?] کاشان بوده و این بنده از سن هفت سالگی در کاشان مشغول تحصیل بود
اوایل دولت شاهنشاه شهید در حکومت مرحوم حمزه میرزا حشمت الدوله باصفهان رفتم یکسال تمام در دفتر
خانه مشغول تحریر بودم مفروضا بکاشان مراجعت نمودم یکسال در مزرعه سلوک آباد زراعت نموده همت عالی
مانع بر قناعت این مقام گشته بطهران آمدم دو سال در دیوانخانه سلطنتی مشغول خدمات کتابخانه و اصلاحات
مبارکه بودم ابتدای کشیدن سیم تلگراف که مرحوم علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه رئیس و حساب آن با مرحوم میرزا
هاشم خان امین الدوله بود از جانب وی استیفای تلگرافخانه مرجوع باین بنده شد قریب سه سال مشغول باین خدمت بودم
بعد از آنکه مرحوم میرزا محمد خان سپهسالار منصب صدارت یافت تلگرافخانه را با مرحوم اعتضاد السلطنه مقاطعه داد
بعضی ترتیبات پیش آمد که از آن خدمت استعفا نموده دو سال در دفترخانه مبارکه طهران مشغول خدمت بودم
تا اینکه نواب اشرف والا ظل السلطان سلطان مسعود میرزا حکمران اصفهان و مجد الدوله امیر اصلان خان
پیشکار بودند از خاکپای همایونی استدعای یکنفر مستوفی نمود که همراه نواب والا [illegible]

بخرج غیر لازم بر سند بر حسب استدعای فرخ خان امین الدوله این بنده را باستیفا مقرر فرموده فرمان همایون شرف صدور
یافت بر حسب تکلیف بر تنقیح محاسبات پرداخت و مدت زمانی مشغول خدمات بود و در سال دوم از آن خدمت
اراده ملوکانه تعلق گرفت محض مرحمت بنده را بلقب خانی مفتخر فرمودند و در سفر دوم بفارس که حکومت حضرت
والا و پیشکاری حاجی ظهیر الدوله محمد ناصر خان بود از دربار همایونی جائزه حاصل نموده در سنه یکهزار و دویست
و نود و یک بمکه معظمه مشرف گردیدم خروج از شیراز و عود تا انجا شش ماه طول کشید چون بشیراز وارد شد معلوم
گردید نواب اسعد والا ظل السلطان حکومت اصفهان بالاستقلال بدون پیشکار یافته اند و وصول مالیات نیز بعهده
معظم الیه است بعد از آنکه این بنده باصفهان رسید ریاست دفتر و کلیه حساب اصفهان از جانب نواب اشرف والا
باین بنده مرجوع گردید سه سال در کمال درستی قلبی مشغول انجام این خدمت بوده و بعد بجهت بعضی اتفاقات این
خدمت از بنده خارج شد و اغلب سالها حکومت ولایات و بلوکات اصفهان منهم بودم و بواسطه کم طمعی [?] سوده
بود و چون حکومت فارس ضمیمه بالا حضرت والا گردید نواب والا جلال الدوله را بپیشکاری جناب میرزا فتحعلی خان
صاحب دیوان حاکم فرموده این بنده را للامعظم الیه قرار دادند تا سال دوم این خدمت روزی در ایام ماه مبارک
رمضان شخص عربی از عتبات عالیات کربلای معلی وارد گردید پاکتی از حاجی سید جواد کلیددار و فرمانی از طرف
قرین الشرف حضرت صادر نموده مضمون پاکت این بود که شب [?] الخواب دیدم حضرت خامس آل عبا علیه السلام
ذکر فرمودند حاجی میرزا ابراهیم خان مستوفی ما است فرمان صادر نموده برای او بفرستید بر حسب اشاره غیبی فرمان
استیفای آنحضرت را بجهت شما فرستادم محض توقیر و احترام فرمان یکی از شبهای ماه مبارک را اول افطار جمعی از علمای
شیراز را دعوت نموده نواب والا جلال الدوله و صاحب دیوان هم حضور بهم رسانیدند جناب امام جمعه فرمان را
قرائت نمودند و در سال چهارم از مأموریت بنده و سال ششم از حکومت حضرت والا بر حسب اراده همایونی حکومت [?]
شاهزاده از معظم له انتزاع نموده روانه دار الخلافه گردیدند بعد از آنکه دو سال توقف نموده نواب اشرف والا جلال
الدوله را حاکم یزد فرموده و بنده را پیشکار بعد از دو سال معزول و باصفهان رفته یکسال مشغول انتظام [?]
خانه اصفهان بود بعد بطهران آمده ناخوشی سخت شدید درد پهلو شده بود که اطبای ایرانی و فرنگی از معالجه عاجز
شدند و دو سال گرفتار معالجه بودم و آخر جناب میرزا سید احمد نصر الاطباء معالجه شد و صحت یافت و در سنه یکهزار و
سیصد و سیزده بر حسب اراده ملوکانه شاهنشاه شهید فرمان همایون بلقب صدیق الممالک و جناب [?] بافتخار
این بنده صادر شد و چون کتاب منتخب التواریخ که سالها زحمت کشیده بودم ناتمام بود در سنه یکهزار و سیصد و
پانزده در عهد دولت شاهنشاهی مظفر الدین شاه اتمام یافت موسوم شد بمنتخب التواریخ مظفری انتهی راقم گوید آن
جناب در خدمت مرحوم منور علیشاه بشرف توبه و تلقین فایز و در سفر مکه معظمه نیز بصحبت حاجی میرزا صفا و حاجی
سید غلامرضا و حاجی محمد کاظم اصفهانی الملقب بسعادتعلی فایز گردیده و نیز در طهران با حاجی ملا اسیرعلی و حاجی میرزا حسن
صفی علی ارادت داشته و سالها است با حقیر رسم مودت و عهد اخوت را منظور نموده الحق در دوستی ثابت
و در رضا صادق الوعد [?] و اقتدا باستخفاف [?] دار السلام علی ابراهیم خلاصه چون راقم بطهران رسید بعد از
بیست ماه در شب بیست و هشتم ماه [?] سال هزار و سیصد و سه از طهران بطریق تجرید و توکل متوجه خراسان شد
شب یلدا را در ایوان کیف بعقد آورد و چون وارد شاهرود شد برای زیارت قبر سلطان بسطام رفت و در مضافات
بسطام از مشایخ بسیار است از جمله در خرقان است شیخ ابوالحسن خرقانی است و دیده که اقران [?] میگویند مدفن
محمد بن حنیف معروف بشیخ کبیر و [?] و شیخ هم نویسنده از شیخ عبدالله [?] است و در قریه جلبیا
معروف [?] با توکل در جلبان [?] و مقامی دارد و این رباعی را اهالی بدو نسبت داده میگویند [illegible]
[?] دیده اند   هم کان مروتی و هم برهانی   هم دست ولایتی و هم سلطانی   مشهور [?]
قطب دو جهان توکل جلبانی   و در شب وارد شاهرود [?] با حاجی میرزا ابراهیم یکهفته منزل نموده و گروهی از مریدان مختلف
الحال [?] الفرار عما لا یطاق من سنن المرسلین با آنکه زخمی بر گردن [?] اسباب آن تمام حاصل نکشته بود
[?] را در شتر نشینی و کتاب [?] بردن تا صلح نمود مسافت از سبزوار تا [?] از [?] و از سبزوار

وی حاصل شد از سلسله نماز نهای شیراز و برای تجارت باصفهان سکونت اختیار نمود و از ادراک خدمت حاج محمد کاظم
سعادتعلی اصفهانی ذا سرمایه نمود و بعد از آن بحال پیر خود اقوال کبیکه بکنا باد رفت و بتصدیق بخلافت حاج ملا سلطان
علی نمود او بود تجدید عهد میثاق و تکمیل نوافل کرد و اذن ارشاد و لقب منصور علی یافت باصفهان آمد بساط
ارشاد بچید و در خدمت مرجوم کوشید رونقی در کار مجذوبان ساخت و جمعی را مفتون کرد و از سایر ولایات
مثل شیراز و کاشان دست ارادت بدامنش میزدند تا آنکه در سال هزار و سیصد و ده وفات یافت و در
قبرستان تخت پولاد اصفهان در تکیه منصوریه بخاکش سپردند حاج ملا محمد جعفر تبریزی ملقب بمهمل علی المهملة
از فقرای کاشان است آدم نیکی بود مکرر ملاقاتش حاصل شد ابتدا بتوسط میرزا محمد صادق نمازی نوبر و تلقین یافت
و در خدمت وی بحق کوشید تا عاقبت از جناب حاج ملا سلطانعلی اجازه دستگیری طالبین تو رئت زاحاصل
یافت بود و لی افسوس که چون بکاشان رسید بساط ارشادش بهن نموده روزگار بر چید سال
هزار و سیصد و هفده شیخ عبدالله خلف غفران مآب عمدة الفقها شیخ زین العابدین مازندرانی طاب ثراه
از دست جناب حاج ملا سلطانعلی از تکیه معظمه کربلا رسید قاشیخ عبدالله را جذب نموده مرید شد بعد
از چندی بکنا باد نمود و مدتی در خدمت پیر استفاضه حاصل تا آنکه در سال هزار و سیصد
اجازه تحصیل نمود عود بکربلا کرد سال بعد بکعبه مقصود شتافت و مدتی بود اما اضافه نیافت
الحال در عتبات عالیات بدعا گوئی مشغول است در سال مذکور حقیر سیصد و هفده بمکه مشرف کردید خاج
شده اند حاج ملا علی ولد جناب حاج ملا سلطانعلی سلمهما الله چندی در تحصیل علوم رسوم کوشیده
صعود بمنبر نموده سفری از طرف عشق آباد بنجارا و عطف عنان بمکه معظمه و کربلا آمد با شیخ عبدالله مذکور
بطهران آمد و نزد بیدخت شتافت قد ذلک در رمضان المبارک هزار و سیصد و چهارده جناب حاج
ملا سلطانعلی ملامح ضعف روی داد پسر را خلیفه نمود حاج ملا علی را در سال الالیت نامش را وجوم الشیاطین
نهاده تفسیر القرآن سابقا بطهران طبع شد و چون مطبوع شد و مطالبی در آن مندرج بود که سزاوار
بود بعضی قسمت نمود نسخ جاب را جمع کرد کذا از فضایل مستور ماند ولی نزد جمعی موجود است معتمد خاقانی
جناب سراج الملک رضاقلی خان بن عباسخان برادر مرحوم والد شان الها در صفهان مغرب نیست و ابناء کرام بنا کا
کذا در جامع مراتب کمالات و حاوی مقامات صوری و معنوی صاحب عنوان با آنکه از رجال دولت با فقراء اخوت
منزل مخلصانه دارند و مقصدش خدمت بایشان سالها در موکب حضرت والا ظل السلطان شیراز بود و با
دامی مجتمع والاذات بود و چون در طهران به پیشکاری نواب معظم له منصوب شد شاه شهید را خدمات وی پسند آمد بر
در خاطر افزود بنا بخیر جسمانی مانند مساجد و روحانی که جذب قلوب باشد بسیار از وی یادگار است طریق
سلوک را از خدمت جناب حاجی محمد کاظم سعادتعلیشاه اصفهانی پیموده و تکمیل از بعد را از حضور جناب
قابل نموده آخوند شیخ و خلیفه جناب حاجی ملا سلطانعلی و برادران نیز از آن کسی بصیرتش در مقامات سلوک
از منصوبین بیشتر و از اخوانش پیشتر است با فقیر محبتهای بدیعی و فقدی و لسانی بسیار نمود و بابا در اشرخان
خاطر به نهایت کوشیده حضرت رحمت و را اجر دهاد و ذخیره یوم المعاد باد ذکر بعضی از حجاج و زائرین آستان ائمه
الائمه که در این سفر طریق و داد و اتحاد باراقم پیموده و از آن در ذات صحبتشان دامن دامن گل چیده و خرمن خرمن فیض
برده السید السند و العالم المعتمد معروف ارباب دانش و بینش و صفا و کعبه اصحاب معرفت و حقیقت و فواید
العملی آقا میرزا محمد علی رضوی سرکشیک رابع آستان امامان جناب علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثنا اوصاف
حمیده و اخلاق پسندیده برادرانش جمع نموده در غالب دیار مانندش نامر نگارکم دیده و نظیرش کمتر شنیده احسن
مناظر الادب نثر عظامها شیدار کان الفضایل وطرز احکامها والد وجدش از قدمت خدمت آستان جدش
آنچه مستفاد از همکنان دیده تو قد ذلک از آن جناب نیز از سادات عالیقدر و با والده و حید علیشاه خالو زاده بودند
خال معظم با بیت دو سال تمام غالب اوقات جناب سرکشیک انیس و مونس این غریب بود و گاه گاهی بر حسب طبع سلیم
کالم نظم مینمود ... صاحب دیوان است سفر هم بعتبات ائمه عراق شرف و در مراجعت بطهران

خدمتش میرسید بوطن مالوف عود نمود عاقبت الامر در ماه ذی القعده سال هزار و سیصد و نه مریض و بآستان
قدس سرکار تهران پدر مرحوم عاقبت جناب آقا میرزا محمد نظام التولیه و منصب سرکشیک رابع بالارث والاستحقاق
بوی مفوض است و بعضی اشعار مرحوم نثار این است

مشتم چون سلسله جنبان مرا
ای بت ترسا بچه ماه روی
همچو سر زلف پریشان مرا
تشکیله ای بت سنگین دل آخر عهد و پیمان را
تکردیم تا بدامن چالک از حسرت گریبان را
الا ای یوسف مصری نکوئی زده رحمت
نثار ار برکشد بر باد رخسار تو افغان را
بگرمان نیست که خالی ز خیالت باشم
گو پریشان کند آن طره مشک افشان را
نکته ای که تا در ره عشق نثار
با کام خشک و دیده پر نم کشد مرا
مکن حجاب رخ آن زلف عنبر آسا را
حدیث یوسف و افسانه زلیخا را
ما را نه خیال فراق و نه جای صبر
زلسکه زد زمانه مرا بر فراز و شیب
ساقی گل چهر من باده گلرنگ ده
هر چه کنی دلپسند خواه نکو خواه زشت
رخ زمانه آفتاب باده بنوش ای نثار
سخن مردم کوته بین است
مکن از عشق ملامت به نثار
روی زیبای تو با برگ گل یاسمن است
نکه دور او نظر من بود منظر پوست
گسترد زلف تو در کردن جانم رسن است
هر چند بدیم در جهان خراب
طره ات نافه تاتار من است
با همه صلحی و با من در جنگ
گلشن حسنش به بین گیاه ندارد
ز تو شکایت بهر که بردم دیدم
کلشهر ای تو ابجر اش مشکبو کند
عشق تو بنیاد ز بود بر خواهد کرد
سرخ چهره ام از خون جگر خواهد کرد
زاهد کنه خلق نمود نشر بهمی
تا آستان میکده او را مقام شد
نام اگر خواهی نثار اول قلم نامت را شو

بار دگر مهر نکویان نشاند
وی ز تو صد رخنه در ایمان مرا
مجنون و مهر تو بیرون ز دل
کشیده از سر ما خاکسار از طرف دامان را
خدا را یکزمان ای آفتاب عالم افروزم
بگو پیراهن خشنود بنما پیر کنعان را
میرود یکسر بر و در تو دل و هوش مرا
ز چه رو کرده تو یکباره فراموش مرا
غیر جان نیست مرا بهر نثارش بر کف
کند در اول قدم از دست دهد ایمان را
بیمارم شنیده نیامد به بید نبود
ساز چهره بچو رشید شام یلدا را
تجاه رخت و رخت بر روی دشت کلیم
نه خالک سبزه و نه طاقت عتیب
این همه جان نثار بد و منکر شد نثار
لب بسخن بید بساخت سر کشت
طعنه بر یزدان مزن گر ازل ای پارسا
کس نخواند سر دانچه شده سر نوشت
گر نظر بر رخ خوبان کفر است
که ترا کفر و مرا ایمان است
خون من نوش که چون شیر بود بر تو حلال
و ای بر خاطر تو نکندن دل آن باد مراست
قسمتم در زمانه جز غم نیست
نوش بیش و شهد بی سم نیست
دل من نیست دمی بی غم تو
این هم از بخت نکونسار من است
غمزه ده کان را غمزه افکند از پا
جانب در دلش کس نگاه ندارد
بو سرکشیم سبوی می لعل فام را
خون کند این دل و از دیده بدر خواهد کرد
ساقی بیا که موسم عید صیام شد
سجاده اش بر هن می لعل فام شد
آب چشم سیمگون و چهره زرنام خواهد
زانکه رنگ آرد در آخر هر که اول نام خواهد

عشق در آمیخته با جان مرا
بر زبر آتش سوزان مرا
زلف پریشان منما و مخواه
تا برد از تن من و دل جان مرا
نشد یکشبه که همچو صبح بر باد کریبانت
در رویت روشنی که خلوت این غم بصبا را
نبیند هیچکس افغان بلبل را دگر بر گل
آتش هجر تو نشاند از این جوش مرا
تشکنند رونق بازار گل و ریحان را
لیک قد مجنون بود در بر جانان جان را
میخواهد آن نگار که از غم کشد مرا
زنجم آگر نگشت همین غم کشد مرا
بیرون خرام که تا خلق بر عیان بینند
بیاد داد لبت معجز مسیحا را
شب فراز در نظر من مساوی است
گر تو صد نوا بد و ار دم کنیب
هر چند هیچ خوش گوار خواه شکر خواه سم
جای بوشید در حرم منزل او در کنشت
اینکه گویند قدت چون سرو است
چکنم با تکه مرا و را دین است
زلف بو ی بوی تا فه مشک ختن است
ایکه آلوده لبان تو همه منور از لبن است
تو و دار سر کوی تو بر نجیم نثار
شکر لله که قسمتم کم نیست
چهره ات گلشن و گلزار من است
غم تو محرم اسرار من است
سبزه خطش دمید تا که نگویند
هیچ غم از خون بگناه ندارد
ساغر کشان چو باده زخم در سبو کنند
آن بیشتر که خاک سر مرا سبو کنند
تا نرهد بی رخ من نشود آگه عنبر
کبر و غرور را غطو را مد تمام شد
عمر به نمود سند که میکشان نثار
هر که وصل آن نگر بدین سیم اندام خواهد
آن واعظی که عیب می مشکبو کند

سفینه بسفینه دیوان خانه بابا افندی عدنی و الکره و میرزا فضل الله خان پسر حاجی جدش دوم فرزند مرحوم عضد الملک
ذکری سابقا از آن مرحوم شد در کدا دشات بمبا از خدمت آقا محمد حسن ذکر که از خلفای رحمتعلیشاه بود و از آن
سلوک گرفته بود از یکنفر اولاد نذکور ربانی بماند میرزا ابراهیم خان نبیل السلطنه زید اجلاله در دو وزارت خارجه
شغلی معتبر دارد و اواخر ربیع الآخر سیصد و چهار بهمان طریق مذکور عود بطهران نمود جمعی از آشنایان صلاح در
کسب عیال و متعلقان را از شیراز و عتبات بطلبد و دیدن این سیر و عدالت مسیر با سود کم نموده قیام نمایند دعا
نماید و بعد از ورود آنان چنین پیش آمد که در ... شوال سیصد و پنج از طریق کیلان و باکو و بسفینه برای حج اسلام
و زیارت بیت الله الحرام حرکت نماید و بعد از وصول بکعبه مقصود و فراغت از اعمال و مناسک بمدینه منوره مشرف
و به بندر جده آمد و برای لزوم بکشتی که بطرف هند میرفت سوار شده و سه شنبه بیست و چهارم صفر الخیر سیصد
و شش وارد بمبای شده و این مرتبه دوم است که بهندوستان آمده و نواب ابو فتح والا سلطان محمد شاه فرزند مرحوم
جنت مکان آقا علی شاه نهایت ملاطفت منظور فرموده الحق دقیقه از اکرام ضیف فرو گذار ننموده و بخود فرمان اجمالی از
وقایع آن سفر را تحریر نموده و نامش را تحفة الحرمین نهاده و چون آن کتاب را تا اواخر ماه مذکور در بمبای بطبع رسیده
حاجت بتکرار ندارد و سه شنبه غره رجب سنه مذکوره بعزم زیارت عتبات از بمبای بیرون آمد و در کشتی
تکیل کمپانی مسمی به بلنسفرار گرفته فرست کلاس یعنی مرتبه اعلی و اصل لغت فرست و سه ساعت از آفتاب برآمده
لنگر کشید جمعی هندی و سندی و قلیلی ایرانی و انگلیسی هم سفر بود ... بعد انگریز و منصب ...
دارد یعنی معاون جنرال قونسل و مقیم ... و بغداد است برای تغییر آب و هوا رخصت خواسته بمبای رفته
و خالی معاونت مینماید بزبان فارسی و عربی را خوب میدانست و دوئی هم بحرف میزبان هر مقوله سخن
در میان بود و اینجانب معلوماتی از خواص بحر او بدست آورد و محل اطلاعات خویش و دستور العمل دولت خود
بخصوص شط کارون و سد اهواز حرکت نموده چهار شنبه ستم ... ساعت از طلوع آفتاب گذشته بدکاره
کراچی بندر لنگر انداخت و چون توقف زیادی مینمود بساحل رفته آبادی کراچی ده مساوی سفر اول زیاده
شده از عمارت و تجارت و لوازم لشکر و باسبان و باغ عمومی خوبی دارد و قفس جانوران بسیار برای تماشا و
خلقت سند و فرهند و سند در اینجا متصل است دو ساعت از شب جمعه بکشتی روانه و دو ساعت قبل از طلوع صبح
بکوادر رسید یا کت داد و روانه شد گوادر با کاف فارسی بروزن بنادر در تحت حکومت مسقط است یکشنبه هفتم
بندرگاه مسقط وارد و دوشنبه هشتم اول ظهر بندر بخاشک رسید عمرکش لنگر افکند بحری انگلیس و سرحد سیستان و
بلوچستان است قلعه و عمارت دولت ایران دارد و پانصد نفر جمعیت و باغات خرما زیاد است قابلیت آبادی فرون و
افسوس که قطعا آن وصل بکوه کراچیست و این قونسل سابق الذکر از کراچی تلگرافی بغداد بعیال خود نموده اینجا وی را
رسید کلاو لاد پی عنایت شده خوشحال شد لجون مخابره تا بغداد از فراز کله بکوه میرود نیم سه شنبه نهم بندر
عباس رسید چون شاه عباس ماضی صفوی خلیج فارس را از تصرف سپاهیان خارج فرمود این بندر بنا و حصن
معموره کردید و ورود نو بندر هرموز کاست چهار شنبه را بندر لنگه لنگر انداخت اگرچه رونق تجارت عباسی بیشتر
است تا عمارات و باغات و جمعیت و آب و هوای لنگه بیشتر و بهتر است آقا سید محمد علی ملا و بیشتر تجار آن
نیکوئی مسجدی تازه ساخته و منارش رفیع برافراشته که بپای آن جهانرا دم معقولیست و با محبت هر بندری که از وقت
کشتی زیاد است خود میگوید اکر اهل را بدید خالی بیوت یعنی قایق نشسته بساحل رفته تماشا کنید بعلاوه و علوم دریای
در صنعت تجارت بی بدیل هر وقت از امور کشتی فراغتی دارد مشغول تجارت است و هر نیم نقشه بر روی تخته میکشد
و چرخ مانند دستگاه خیاطی چوب را تراشیده تخته با ذوق که رفتار طوفانی سخت شده و اسباب نجات احتمالی
تا آنند که بیه و حشیره را آماده کرده اند جمعه سلخ ماه ... وارد بوشهر کردید چند روز برای انجام مهام توقف نموده
النجار آقا میرزا علی محمد خلف الصدق مرحوم حاجی میرزا مهدی عم زاده مطلع تجار خود منزل داد شنبه سیزدهم
ملاقات تحصیل مجمعی بدیدن ما ... آقا میرزا ابراهیم خان ... تذکره مدت چهار سال است مامور
آنجاست و عبد الله میرزا مال خلعت نظر ... و انامیرزا معتمد الدوله حکمران فارس برای جمال الخان

ربیع الاول سنه ...

جواب ...

ظهر ...

خشنی چهارشنبه هفدهم بعد از تحویل آفتاب ببرج حمل است نواب والا محمد حسن میرزا احتساب الممالک برای
تجارت بطهران در خصوص سد اهواز از محمره بوشهر آمده و علم هندسه استاد است نواب عبد العلی میرزا انیس
الممالک پور نوزدهمیرزا خلف رضا قلی میرزا ولد حسینعلی میرزا ابن خاقان مغفور بطن الکرا فخانه جواب مطالب شیراز و
طهران حاضر نموده شنبه بیستم با عمده التجار حاجی ابو القاسم معین التجار و ولدش میرزا عبد الکریم بکشتی سپر یه نام
بنکل کمپانی لنشنه غازم محمره و قبلیه شدیم یکشنبه هجدهم پنج ساعت از آفتاب برآمده باول مدخل آب دریا و انهار
بصره رسیده هذا عذب فرات و ذلک ملح اجاج این مرتبه سیم است که از این خط عبور مینماید سه شنبه اول ظهر وارد
قبلیه شده حکومت محمره با شیخ مزعل خان معز السلطنه ابن مرحوم شیخ جابر خان است و چون بملاحظه بستن سد اهواز
حسینقلی خان نظام السلطنه حاکم کل عربستان ایران و حاجی نجم الدوله عبد الغفار خان معلم کل علوم ریاضی و جمعی از
رجال دولت و تجار بوشهر و شوشتر و دزفول احضار گشته برای شط کارون شوراتی بود که مباحث بنود و
تمام مهمان شیخ بودند ما هم بر طفیلی جناب حاجی نجم الدوله چند روزی مزاحمت نمودیم شیخ مزعل را برادری
ناشر خز علی بسیار با محبت با اصرار دعاها از فقیر گرفت و بعد از انتقال ببرادر بلقب و شغل و منصوب گشت و دو روز
بودیم که نظام السلطنه و حاجی نجم الدوله وارد بوشهر شدند که کسب تکلیف بتوسط تلگرافخانه از طهران نمایند و علی
الجمله شرح مشاهدات و معلومات آن چند روز و وضع آن حدود را انتوان بر اشته نوشت بهتر آنکه از خود گوشم پنجشنبه
بیست و نهم آنها طرف صبح بسمت بوشهر حرکت نمودند و ما دو ساعت بروز مانده با تفاق عمده التجار آقا محمد جواد برادر
حاجی ابو القاسم مذکور بجانب بصره رفتیم دو ساعت از شب رفته وارد و در مقام علی کردیم در افین حاجی پیاده شده و تا
ماه توقف نموده و در ایام توقف بدیدن عمارات و باغات و دید و بازدید دوستان اشتغال داشت مقام علی
علیه السلام از آثار شریف بوان ساخته اند و لی بنایش کهنه گشته گویند آنحضرت هنگام جنگ جمل انجا را مخیم فرموده و عمارات
خوب و بناهای مرغوب در مقام ساخته شده و از جهت سلامت هوا و نظافت هیچ دخلی با صل شهر ندارد و جزو
متاب شبانه روزی دو مرتبه میشود و عمارات مشرف بآنها زیاد خوش منظر است شنبه غره شعبان المعظم
هزار و سیصد و شش با کشتی مجیدیه نام از کمپانی لنچ بنای حرکت بسمت بغداد است این کشتیها برای ورود ها و عشر
غیر از جهازات دریائی است چهار ساعت بغروب مانده لنگر کشید خادم الطاق نامش منصور است چکیده بیلد میزند
یعنی ابدا دو سال پنج اسم با مسما این فرنگیس و بروز مانده بعزیر رسید توقف نمود حاجی محمد علی از فضل
و نجبای بصره دو ازده روز است از جناب نقیب بصره که بزرگوار ادعی است بکشتی وارد نمود که با سلام سؤل تعقد
حضرت سلطان نماید محض ورود باز اقام الرشید نموده تا بغداد با یکدیگر صحبت علی و عرفانی در میان بود شرح
مقامات حریری از شرکشی همراه داشت و مشکلات مقامه تبریزیه تمام شد و علی الجمله ساعت پنج شب بقرنه رسیده
مجموع مسافت از بصره تا اینجا پنج فرسخ است در وجه تسمیه قرنه بر سماع گفتند چون شط بغداد و فرات در اینجا مقارن
میشمایند محل معمور و آبادیست دو ساعت کشتی توقف کرد چهارشنبه دوم پنج ساعت بغروب مانده بعماره رسید
شهر آبادی و بارانداز خوبیست چندان زمانی نیست که عمارت شده بعضی گویند شهر واسط که حجاج بنا نمود و معلم الاثر است
قریب همین است یکساعت بشام میرزا عبد الجواد همشیرزاده حاجی ابو القاسم که ذکرش در دو باب حبا علی گذشت اینجا
با امر تجارت اشتغال دارد با بعضی کرد کشتی بدیدن ما آمدند صرف شربت و قلیان نموده پنجشنبه سیم بنا بر مشهور
سبد اداما تلم سند بروایت شیخ طوسی نجم سلاد اد آنحضرت است چهار بروز مانده بر کوت عماره رسید آن را کوت فرنک
بنکو بندیم ساعت بیش مانده جمعه چهارم وارد بغداد شده و حقیقت تمام این مسافت که بر روی دجله طی نموده حیله
فرح انگیز است الاطاق کسری و ایوان مداین که تماشا هم میشود چنانکه خاقانی راست هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن
هان ایوان مداین را آئینه عبرت دان یکره زلب دجله منزل بمداین کن وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
و اکثر اسباب اجزای آن از شب بغداد در سمت شرقی و مغرب دجله بکار برده مملکت معمور کرده و آن حال زمین حسنات
و ایوانها بد یاد رود خوابی عجب نمانی راست خاک بغداد بمرگ خلفا میگرید ورنه این شط روان چیست که در بغداد است
چندگر بخانه که جهت شرقی است پیاده شده از جسر عبور بسبغداد عتیق آمد بکار سرا موات سوار و با ستان میاتر که کاظمین

علیهما السلام مشرف شد در دارای معروف که کاری خانوان اجاره نموده سه شنبه حمام رفته تغییر لباس داده بزیارت روضه منوره
قابض و فایز گردید جمعی از احباب بدیدن آمدند از انجمله حاجی علی اکبر و پسر … آقا سیف الدین که از خواص نواب سلطان
محمد شاه و بسرکارهای متعلق بعراق مأمور است و دیگر عمدة التجار آقا میرزا صدر که در سفر اول … باز الدش
معزز مجاور … آمده اند چهارشنبه هم برای جواب بغداد در سرکار پرداز دولت علیه میرزا محمود خان مشار
الملک مخاطب است در ذیل ترجمه حاجی استاد علی مرضا معروف بشیشه گر اشاره نموده شد بعد از زیارت نواب
کلیمین و … علی و شیخ عبد القادر و ابو حنیفه و مشایخ عظام … ناظر نفوس … تذکره کرده از انجا زاری
آقا علی اکبر تاجر یزدی صرف ناهار در … نموده شب را بکاظمین آمده آخوند حاجی ملا عباس روضه خوان و آقا محمد هاشم
و برادرش حاج محمد علی تاجران شیرازی بدیدن آمدند و … ابو الثناء شهاب الدین محمود المعروف بالوسی زاده
مفتی بغداد است عالم … کامل و عارف … فاضل … المشایخ … خویش زاده … و طریق سلوک نموده سفری از
بغداد با سلامبول نموده در سال هزار و دویست و شصت و … ارشادات را کتاب خوبی فرموده تا … الشمول
و اصحاب معارف که در بلاد … و صحبت داشته بعبارات خوش ترجمه نموده بعبارت تذکره … بلو کرکی
الصادع … البرزنجی السید محمد امین افندی الجامع بین اخلاق المشایخ لذات الملوک … الشیخ محمد سعید
افندی ابن الشیخ هدایة الله النقشبندی و فی ماردین الشیخ حامد احد خلفاء الشیخ خالد النقشبندی وجلیه من …
الافنا الذین یکشف بنسایم … و فی … لتشرف بزیارة … بن عثمان افندی
من اجلة خلفاء حضرة مولانا الشیخ خالد النقشبندی و فی … القاضی درویش محمد امین افندی الملقب الصافی
منقلب طائر فی جو محبة حضرة الباز الاشهب و تلاه من اخوان النقشبندیة المنسوبین للحضرة الخالدیة محمد امین افندی
القصری و السید درویش محمد و الحافظ المقری الحاج ابو بکر و من المنتمین الی حضرة الشیخ محمد جان افندی احد خلفاء
حضرة مولانا الشیخ عبد الله الدهلوی النقشبندی ذو القدر الجلیل السید محمد … افندی و الحافظ المقری
محمد عطاء افندی البنانی و هو من خلفاء الشیخ … الخلوتی السیواسی و السید محمد … الشیخ عبد الرحمن الارزنجانی
و السید صالح افندی المقری الحافظ حسین افندی الذی له اطلاع بالتاریخ عجیب و وقوف علی تراجم المشایخ قدس
الله اسرارهم عن حضرة سلیم پاشا مشیر عساکر اناطولی لمحبته و افره بحضرة الباز الاشهب محمد امین بک
ابن المفتی عبد الرحمن پاشا و الی ارزن الروم من اولاد ابراهیم المرتضی ابن الامام موسی الکاظم و من احفاده مولانا
مولانا شمس الدین التبریزی و قد اخذ الطریقة علی الشیخ عثمان النقشبندی احد خلفاء مولانا الشیخ خالد العثمانی …
المجددی السید احمد الکبیر من ارباب العرفان … مشهور فی قریة … المعروف …
… و ابنا الشیخ حسین الکردی صاحب عین الاولیاء مولانا الشیخ خالد النقشبندی و فی طور خال حلت
الشیخ الحاج مصطفی النقشبندی خلیفة الشیخ عثمان دفین دمشق الشام و شیخ هذه التکیة بکر سبط الحاج مصطفی المذکور
هفتم بارند هم ساعت پنج برای زیارت مخصوصه نیمه شعبان روانه کربلای معلی شده شب را در کاروانسرای محمودیه
منزل و شنبه در کاروانسرای مسیب … قال فی المراصد المسیب اسم … معمور و آباد مشتمل بر باغات خرما و …
… و شطفرات … بلند … انصال طرفین و امد و شد کاروانیان است و نهر یکه بکربلای معلی
کشیده اند از انجاست و مسافت تا کربلا پنج فرسخ است یکشنبه قبل از ظهر وارد خان … کرده … مقبره
فرسخ است تا شهر جناب فضایل نصاب حاج ملا علی یزدی که ترجمه اش در ذیل … گذشت با بعضی مجاورین
استقبال نموده بودند قرار شد منزل … نازل شود دوشنبه چهاردهم جناب حاجی سید حسین واعظ
یزدی که در سفر اول هندوستان در بمبئی نهایت انس با وی بود بدیدن آمد و … که همه از آقا
آقا حاجی سید محمد باقر … رسائل شیخ داود … رسیده و برادر دیگر حاجی سید علی اکبر از علمای شیراز
و دیگر حاجی سید حسن لغوی مجاور عتبات بعد از … جناب فاضل معاصر آقا سید عبد الله معروف
بکشمیری و آقا شیخ جعفر عرب که تنها در مجلس درس آقا میرزا سید علی مدرس بود … آقا میرزا محمد علی که از
سادات تجار شیراز و … وارد شد امشب لیلة المیلاد صاحب الوقت و فرزند … حضرت

سید شبان اهل بهشت بر حسب روایات خاصه اعظم مخصوص بعبادات شب چهارشنبه شانزدهم خانه … که بزحمات زیاد
… تحصیل شده بود نصف قیمت فروش رفته دادی دین و مخارج ایام توقف و حرکت حاصل گردید
و برای تشرف بنجف اشرف روانه شدیم ساعت پنج بود به کاروانسرای شور رسیده تعجب نمود که بدوا سفر
… خان و دو خان … عرب آبادی بود و حال باغات خوب و ابنیه مرغوب طرح انداخته اند … معتبر شده
از یزدی و اصفهانی بفلاحت مشغول هستند پنجشنبه هفدهم وارد ارض غری و آستان حضرت مرتضوی شده
این بارگاه کیست … کای تلوح عرش سطح حضیض ترا مماس … این بضعه عرش در ایوان طلا با آلا
سر با خط طلا کتیبه است و نیز در محضر مرحوم … آقا خان محلاتی در بمبئی این بیت خوانده شد فرمود
که … نجف لطیفه خانه معروف بنواب که منزل نموده متعلق است بنواب سلطان محمد شاه و حاجی عبد
العلی نام … سرای … است و … آن صرف روضه خوانی است خلاصه تا روز دوشنبه بیست و یکم
اشتغال بزیارت و اعمال مسجد کوفه و مسجد و مشاهد مسلم و هانی و کمیل و عمار بود آبادی نجف و کوفه
زیاده بر اسفار سابقه دیده شد … و زمین ها را باغات نموده اند گفتند مادر سلطان نهری
از شط فرات … و کثرت … نادر … زمان مرحوم حاجی سید اسد الله
مجتهد … محمد اسماعیل خان وکیل الملک نوری از نهر هندیه … دروازه کوچه ساخته …
… سه شنبه طرف عصر وارد کربلا و شهر نو محله عباسیه منزل جناب حاجی ملا علی مهمان شد … شب جمعه
وارد منزل حاجی میرزا کریم صراف شیرازی مهمان آقا میرزا محمد علی مذکور بود حاجی محمد رحیم تاجر شیرازی … مدرس
که ترجمه اش در ضمن سفر هند و سیلان گذشت مدعوا حاضر شد تجدید عهد نمودیم جمعه بیست و پنجم بازدید
حاجی اسد الله خان ناظم الشریعه خلف الصدق مرحوم نظام الدوله اصفهانی رفته جناب حاجی سید علی …
مجاور و در شهر نو کربلا خانه بسیار عالی ساخته دیدن نمود ضمنا گفت جناب حاجی ابن السلطنه در موکب شاهنشاهی
عازم فرنگستان است و از انجا بمکه معظمه مشرف میشود خواهش نموده تا در اسکندریه با جناب ابن السلطنه برسد
در شرف حرکت و تهیه راه بود ترجمه سید در مآثر و الآثار با این عبارت مسطور است الحاج سید علی …
المازندرانی گروهی انبوه از اهل طریقت و طالبین حقیقت با وی ارادت میورزند و او در تهذیب اخلاق و تکمیل
نفس ریاضتها کشیده و … بسر برده است و مشایخ بسیار دیده و سیاحتهای سودمند کرده است و الان
که بنده نگارنده به تبییض این نامه مبارکه اشتغال دارد آن بزرگوار در جمله مجاورین از اعتاب … ائمه
عراق سلام الله علیهم اجمعین مستضیئ و مستنیر است شنبه بیست و ششم زیارت وداع خوانده بجانب کاظمین
روانه شد و بعضی دوستان تا مقبره شیخ مشایعت نمودند روز یکشنبه وقت ظهر وارد کاظمین شده منزل عمدة
التجار آقا میرزا صدر که مکرر اسمش مذکور در این نامه است نزول نموده و بعد از رفع خستگی بحرم مطهر مشرف
الحق بجا … صحن شریف زینتهای بسیار ممتاز است که عمران از باب حاج فرهاد میرزا معتمد الدوله بانی
بوده و خود در حجره باب قبله … نموده جمعه دوم رمضان المبارک هزار و سیصد و شش برای زیارت مشهد
عسکریین روانه سه ساعت از شب شنبه گذشته وارد دجیل شد در راه بواسطه بادهای گرم و دیگر عقبات
بد گذشت قال فی المراصد دجیل اسم نهر فی موضعین الاول مخرجه من اعلی بغداد بین تکریت و بینها و مقابل القادسیة
دون سامرا فیسقی کورة واسعة و بلادا کثیرة منها اوانا و عکبرا ثم یصب فضلته فی دجلة و فی الطاهریة المعروفة بخندق
طاهر و علیه لکور مسکن و النواحی التی منها اوانا و ما حولها و فیها کانت الوقعة بین مصعب بن الزبیر و اهل
الشام فقتل هناک و قبره ظاهر علیه مشهد یزار و دجیل الآخر نهر بالاهواز قبل کان اسمه بالفارسیة دیله کورد
یعنی دجلة الصغیرة فعرب علی دجیل و مخرجه من اعلی اصفهان و یصب فی بحر فارس و فیه غرق شبیب الخارجی …
دجیل حالیه قریه معمور و آبادی است با باغات نخیل و مزارع خوب و آثار انجا تعریف زیاد دارد و محصول ابریشم
بعمل می آید و کرم پیله وافر است شنبه سیم فریضه ظهر خوانده روانه شده دو فرسخ که آمدند … است
… معموری بود تا … گنبد نمایان بود گفتند دو امام زاده اند نام یکی سید محمد و دیگری ابو الحسن

دو ساعت بغروب مانده از مقبره که تمیز و دستکاری شده حرکت نموده که آخر شب حرکت نمایند این پل که معبر بود از بناهای
عظیم است و از آثار شهر بودن این نواحی و از نشانهاست و تاریخ تمام از آن خط ثلث که با آجر بر قنطره نوشته شده اینجا
مانده اینست ابو جعفر المستنصر بالله امیر المؤمنین بنا فی سنه تسع و عشرین و ستمائه چهار ساعت از شب رفته
روانه گشتند و اول آفتاب از سمت غربی دجله بتوسط قنطره عبور بطرف شرقی نمودند و سه ساعت از آفتاب برآمده
یکشنبه چهارم وارد حرم محترم عسکریین شده در خانه حاجی شعبان علی تاجر نازل شدند ابی از فرات معلوم اطاق کرایه شد در
مراصد گوید بستر من رای اسم قدیم آن سامره بوده و چون معتصم خلیفه عباسی آنجا را بنا نمود سر من رای نام نهاد
و در فصل سین و الف گوید سامرا لغتی است در سر من رای و ابن الانباری گوید معتصم بساخت میان بغداد و تکریت و
چند قسم گفته میشود سامرا بقصر الف و سامرا بمد الف و سر من رای بهمزه الاخر و مقصور الاخر و ساء من رای و
بالجمله آن شهر ویرانه شرقی دجله واقع است و چون معتضد از آنجا ببغداد ساکن گشت رو بخرابی نهاد و الباقی منها
موضع کان یسمی بالعسکر کان محمد بن علی بن علی بن موسی بن جعفر و ابنه الحسن بن علی و هما العسکریان یسکنان به
و بعد دفنا علیها مشهد یزار فیه و فی هذا المشهد سرداب فیه سرب یزعم الرافضة ان للحسن بن علی الذی ذکرناه ابن
اسمه محمد صغیر غاب فی ذلک السرب و هم الی الان ینتظرونه و بعضی بر آنند که شاپور ذو الاکتاف اول کسی است که
آنجا را ساخته و معتصم تجدید نموده گویند تجدید معمور شد که عرض شهر یک فرسخ و طولش هفت فرسخ گویند آب و
هوایش بارا از تمام عراق عرب بنظر راقم خوشتر آمد و از آثار دیگر باقیست فی الجمله مسجد و مناره ایست که معتصم ساخته
و ارتفاع آن مناره صد و هفتاد ذرع بوده و از خارج بیرون پله است که بدوران سواره میرفته اند باغ ندارد
و لیکن خربوزه اش نسبت باطراف خوب میشود گدای سامره و سید سامره ضرب المثل است و از حسن تربیت جناب حجة
الاسلام میرزای شیرازی مردمانش بهتر و روز بروز آبادی آنجا زیاده میشود و [illegible]
به ضمه بنا شد و قریب سیصد طلبه قریب الاجتهاد الیوم در محضر میرزا مشرف و مستفیض و مستفید
اند سه شنبه ششم دو ساعت بغروب مانده زیارت وداع نموده بیرون آمده بهمان نحو و طریق [illegible]
دادند پنجشنبه هشتم دو ساعت بظهر مانده بعتبه کاظمین رسیده در کاروانسرا خلوتی از اغیار اجاره نموده
و بکار رفته داشتیم اذان صبح را در بیست ساعت و سه ربع در کاظمین میگویند و توپ را ببغداد [illegible]
[illegible] ظاهرا افطار را مستطیل کالفی دانند نه مستطیر و تا شب بیستم رمضان در آستان مقدس مشرف بود بعضی از دو
ترتیب کجاوه و قاطر کرایه داده بقیه [illegible] باز تماما از صوم بقیه ماه و زیارت آن بارگاه باز مانده شش
ساعت از شب مذکور گذشته روانه شده در نهایت تألم و تحسر از جسر معظم عبور نمود **حکایت** چون وقتیکه از بمبا
بکشتی نشستند [illegible] زنی غار برید همراه بود و نهایت محبت و مودت سلوک نمود در بغداد [illegible]
نگاشته شود و [illegible] و منظور نکردند هنگامیکه جهاز از بمبئی لنگر کشید و هر کس بمکان خویش قرار گرفت حاجی
خادم بفقیر باطاق منزلگاه آمد که زنی با شما کاری دارد و [illegible] بالای کشتی بیا چون [illegible] بعد از
محبت و سلام گفت نام من سکینه است از اعراب ساکنین اطراف بغداد طفل بودم که با پدر و مادر به هندوستان
رفته و پدر بنای تجارت نهاد زمانی نکشید که پدر رخت سفر بدار باقی کشید و مادرم نتوانست برای جمع اموال بوطن
عود نماید سالی چند گذشت و [illegible] از دست رفت مرا بشوهر داد ایامی نگذشت که مادر و شوهر به پدر ملحق گشتند
و [illegible] مرا بفقر [illegible] نذر فقرا کردم تا نجات یافته مذهب من جعفری است و آنکه [illegible]
چهار ماه قبل [illegible] دو عالم و اقعه بزرگواری گفت [illegible] یا سکینه و الله یفرجک السلام
فردای آنشب خبر دادند شوهر تو در گذشت [illegible] بازار [illegible] با [illegible] خودشان و را تجهیز نموده و حکم
قانونی [illegible] سهم من میشد دادند و خلاصی حاصل شد پنجهزار روپیه بمبای بانک امانت نهاده و هزار
روپیه همراه است که مخارج زیارت ائمه عراق نمایم از خانواده آقای سلطان محمد شاه شنیدم تو هم بدانجا خواهی
رفتن کده همه جا با تو باشم که پس زنی بتنها نیستم و در کشتی [illegible] چون بخشکی رسیم گرفتار مکاری مکار و همراهان
شرار شوم خلاصی [illegible] مشاهده شهر با ما بود زبان عربی که لغت [illegible] بود فارسی و هندی و انگلیسی را هم خوب میدانست

و غالبا ادعیه ماثوره بود و لیله را حفظ داشت و بمذهب جعفری چنان ثابت بود که مزیدی بر آن نبود بنا قامیرزا [illegible]
سفارش نموده که هنگام حرکت کشتی از بغداد او را بکاپیتان سپرده به بمبای برسانند و هنگام وداع یکتوب مفرش
رختخواب و [illegible] و جیبه کارش این و مبلغ یکصد روپیه نیاز آورد باصرار از وی قبول شد سه شنبه [illegible] اول آفتاب
از در کاروانسرا روانه خان شده پنج فرسخ است و [illegible] در لغت ترکی بمعنی وسط [illegible]
[illegible] میانه بغداد و یعقوبیه واقع شده است و از مرحوم حسین خان حسام الملک همدانی تعمیر [illegible]
بخان میر مهر معروف است و از این خان [illegible] اثر کاروانسرائیست و چاهیکه هست عذب نبود مثل آب صحیح [illegible]
مسافت بعید [illegible] ابتیاع شد چهارشنبه [illegible] یعقوبا منزل کردند قال فی المراصد یعقوبا بالفتح ثم السکون
و ضم القاف و سکون الواو و الباء الموحدة و یقال لها باعقوبا ایضا مدینه هی قصبة طریق خراسان بینها و بین بغداد
عشره فراسخ کثیرة البساتین بینها نهر جلولا و علیه عفی و وسطها قنطره تتصل بسوقین من جانبیها و بها حمامات و مساجد و
صاحب نزهة القلوب گوید یعقوبیه نام یکی از ملازمان نوشیروان بوده و آن قصبه را عمارت نمود [illegible]
[illegible] دو یست و شصت قریه مضافات و سه نخلستان فراوان و نارنج و لیمو و پرتقال بی پایان دارد و میوه
های گرمسیری آن بسیار و در زمین هموار اتفاق افتاده آقا سید محمد ساکن طهران برادر حاجی سید کاظم صراف [illegible]
بزیارت ائمه و حج بیت الله درانجا امروز وارد شد و از یعقوبا بسر من رای مشرف میشوند [illegible] و نزدیک منزل
اول قرا تپه دوم خان نجار و از آنجا بسامرا وارد میشوند امشب و فردا شب را در یعقوبا توقف است و [illegible]
شب شنبه بعد از نماز عشا برای منزل شهروان [illegible] شد در بین راه بواسطه جاول و بلندی و [illegible]
بیابان وارد آمد بعلاوه نا امنی و اگر کسی از قافله باز ماند دیگر [illegible] میان منزل خان خورشید زیاده از خان
آبادی ندارد قریب دو فرسخ که از خان مذکور دور شدند بمزار مقداد علیه الرحمه رسیدند و ترجمه انجناب در
فصل اول این کتاب مذکور است کاروانسرا و باغ و آبادی دارد تا شهروان یک فرسخ است شنبه بیست و چهارم یک
ساعت و نیم از آفتاب برآمده وارد شهروان گردیده راقم گوید اینجا از مراصد الاطلاع مستفاد میشود شهروان بنای
موحده است [illegible] قریه معتبر و آبادیست باغات خوب دارد سه ساعت از شب گذشته بنای [illegible]
[illegible] است منزل قزل رباط مسافت پنج فرسخ است این راه مثل سابق بواسطه جوی و جدول و خرابی معبرها و انداختن آب
صحاری سخت میگذرد و مالها فرو میروند و اگر کسی باز ماند دیگر [illegible] مردمان این دو منزل زیاد تعصب [illegible]
قزل رباط [illegible] معمور است [illegible] و کاروانسرا قریب بانصد خانوار و غالبا کرد و ترک زبان هستند و از آنجا
[illegible] است هوایش اگرچه گرم ولی [illegible] سه ساعت از شب گذشته بنای حرکت بسمت خانقین است مسافت پنج
فرسخ است یکساعت از آفتاب برآمده وارد منزل شده در بستان السیاحه خانقی بدون نون اخیر ضبط فرموده و فی
القاموس و خانقین و خانقون بلد لسواد بغداد لان النعمان حبس به عدی بن زید العبادی حتی قتله و بلد بالکوفه و فی المراصد
خانقین بلده من نواحی السواد فی طریق همدان من بغداد بینها و بین قصر شیرین الی حلوان سته فراسخ بها المزید الجبال
عین النفط عظیمة کثیرة الدخل و بها قنطره عظیمة تکون اربعة و عشرین طاقا کل طاق عشرون ذراعا علیها جادة خراسان
الی بغداد راقم گوید از این پل اثری نبود و بر جسر عبور نمود و حاجی محمود نام تاجر تبریزی بنای پلی نهاده یازده طاق قرار داده
[illegible] پایه را محکم نموده ولی هنوز بر آنها طاق نزده در هر حال جای معمور و آباد و محل حکومت قائم مقام و مفصل [illegible]
[illegible] و عثمانی است و نایب کارپرداز ایران در آنجا [illegible] میرزا نصر الله خان که با جمعی سوار بهمراهی جنازه مصطفی قلی
خان سهام السلطنه بنجف اشرف رفته و مراجعت [illegible] همراهی سوار مخصوص [illegible] باین حقیر لوازم مودت را منظور
داشت و الا در این دو سه منزل پرخطر [illegible] و تذکره چی معلوم نبود [illegible] عبور نمایند شام را
در منزل آقا میرزا نصر الله خان مدعو و صرف نموده برای منزل قصر شیرین سوار شدند شش فرسخ است یکفرسخ که راندند
قراولخانه منظم خوب عثمانی که آخر حد است رسیده دو فرسخ دیگر که رفتند قلعه سبزی رسیدند [illegible]
[illegible] در آن شده خوب است [illegible] از این قلعه سبزی دلم [illegible] برو او هر چه رسد [illegible]
سزاوار اینست که بجز امنیت و حفظ حدود دولت ایران قراولخانه ترتیب دهد [illegible] راه [illegible] است [illegible]

دارد که نام زن آن دولتین است شنبه بیست و هفتم ... از روز ... بقصر شیرین آمده در مراصد الاطلاع
گوید مراد از قصر بنای محکم عالی البیت واصل قصر در لغت بمعنی حبس است لقوله تعالی حور مقصورات فی الخیام ای محبوسات
فیها و قصر نام مواضع بسیار است و بواسطه مضاف الیه معلوم میشود مانند قصر ابیض که کسری در مداین ساخت و در غالب
برای اختصار در نسبت حذف مضاف الیه میشود و بمضاف نسبت داده میشود میگویند قصری یعنی از اهالی قصر شیرین
خسرو پرویز بنام شیرین معشوقه خود طرح انداخت و ابنیه عظیمه و منتزهات بساخت و در مراصد گوید هو احد عجایب
الدنیا و صورة شیرین مصورة فیها و در بستان السیاحه فرماید قصر شیرین نام دو موضع است یکی در فارس
نزدیک کوه دنا و آبادی ندارد و دیگری قریه ایست ما بین کرمانشاهان و بغداد در کتب تواریخ مسطور است که خسرو
پرویز جهت زوجه و معشوقه خود شیرین نام قصری عالی و مرغوب و عمارتی خوب از سنگ احداث کرده قلعه محکم و جوی
از سنگ تراشیده بر آورده و هنوز آثار او باقیست تا بسلیقه راقم آن محل قابل آن قصر و عمارت نبوده معلوم نیست که
خسرو پرویز چه فکر نموده با آنکه هوا گرم دارد و آبش هم چندان عذوبت ندارد و علف جز هر کم تر حیوانات است در
آنجا زیاد فراوان نیست و باغات ندارد و زراعتش بسیار کم است انتهی نامه نگار گوید بانی واسطه بود که دولت عجم تباه گردید
شاید روزی که سلطان در فکر مشتهیات نفس باشد و برای زنی که نامش شیرین ولی از خیال شکر اصفهانی که نامش تلخ و
با فرهاد سنگ تراش نرد عشق میبازید بکرورها مصارف نماید بدیهی است تا آن ملک زوال است و عجب آنکه اواخر چشم
بدیده عبرت بنگریم هذه قصورهم این قبورهم خلاصه از دهکده دیده و بنکه واقع و از کنارش رودی بگذرد و قبلی
باغ در آن طرف رود که جوانی معروف بقصری مشید بنا کرده بنام مسعود بیگ و اموال مسروقه را آنجا جمع مینمود و مشهور
میشود و بتفصیل جوان میرو بقتل رسید و ذکر در تواریخ عهد ناصری مذکور است تلگرافی لازم بود بطهران و کرمانشاهان
مخابره شد سه ساعت از شب گذشته بنای سواری است تا منزل زهاب پنج فرسنگ است و راه تنگه سنگلاخ و بلند و
پست است در سر هر فرسنگی برجی ساخته اند که تفنگچی خیالی میماند و فرسنگ که رانند بدره خمیاره رسیدند چهار
چهارشنبه بیست و هشتم ساعتی از روز گذشته در منزل زهاب کنار پل رودخانه نزول نموده جای باصفائی است
زهاب بازای هوز بخط جناب نورعلیشاه دیده شده و هو الصحیح در برهان قاطع گوید بفتح اول بر وزن شهاب
نواو بد ناب میباشد از کنار رودخانه و چشمه و تالاب و امثال آن و موضع چشمه را نیز گویند و آبی که قعر شور بد
نباشد و چشمه که هرگز نه ایستد و پیوسته روان باشد و باین معنی بکسر اول نیز آمده است و در بستان السیاحه
بحرف ذال نوشته آنرا دیده و معبر نماید قصبه زهابی است در تصرف والیان ... ملک ترکیش بهمه گرد ایلات
فراوان و هوایش گرم و خاکش حاصل خیز از فواکه انجیرش خوب قبل از این آباد بوده اکنون قریب بانصد خانوار است
و چند قریه مضافات اوست جناب قدوة العارفین نورعلیشاه طاب ثراه چندگاه در آن قصبه سکونت داشت و
جمعی در ذیل حضرت در آمدند انتهی راقم گوید او ثانی تیکه احمد پاشا والی بغداد در زهاب بوده نهایت عزت را
داشت و قصاید در مدح پاشا فرموده از آنجمله ندانم ماه من یا آفتاب است که نورش تافته بر شیخ و شاب است
نه ماه و آفتاب اشهر یا مریست که پیش بنده ماه آفتاب است سمی احمد مرسل امیریست که امرش محکم و رایش
صوابست مقام شرح چون کیمیا زدست نبود مقیم حضرتش بادن ذهابست حکومت آنجا از طرف پاشای کرمان
شاهان با علی مردان خان است چند ... انهم ... و جبل و شنیدن قال و قیل است منزل
میان طاق و پنج فرسخ سنگلاخ و کوه و کتل است تا نصب زاده ... خطه و ملاحظه ...
سوار شده یکفرسخ و نیم پیاده رفته پنجشنبه بیست و نهم دو ساعت و نیم از آفتاب گذشته وارد کاروانسرای طاق گرا
شده در بستان السیاحه مذکور است که گرا بکاف فارسی نام شخصی از ملازمان خسرو بوده و آن طاق را در اثنای آمد
کرند و قصبه زهاب بنا نموده و آن را در میان راه ساخته و از سنگ طاق اعظم بر افراخته خالی از غرابت نیست با وجود آنکه
قریب هزار و سیصد سال است هنوز باقیست خلاصه از منزل میان دره افتاده آبهای جاری و درختهای جنگلی بسیار
است و ییلاق خوبی است چند تا ... کاروانسرا منزل نموده شیر و ماست و کره و پنیر و دوغ خوب میباشد
... بار و ... راست منزل گاه کرند و چهار فرسنگ است دو فرسنگ سنگلاخ و معروف است بکوه ... شکر ...

سلخ یکساعت از آفتاب بر آمده بکرند در آمده کرند با کاف تازی بر وزن نجرند دره ایست در دامنه کوه واقع شده طرف مغرب و جنوب گرد
و مشرق و شمالش گشاده هفتصد باب خانه دار دوست و چند پارچه قریه مضافات اوست باغات فراوان و اهالی ...
و انگور آنجا خوبست و صنعت آنها منکری نهایت مرغوب غالب مردمانش علی اللهی خوانده شوند ولی از حقیقت انسانی و از
نفس آدور و مهجور و در زدو شرور اند شب را تا صبح با یکشلیک کشیدند که مبادا مستحفظین بسنبر دی بر بند
شنبه غره شوال المکرم از ورود کرند توقف است با بعضی سابقه اهل حجت نموده مکیف گردید دولت ترویج تا آنکه نقل
حدیث الخراج بمیان آمد الی غیر ذلک سه ساعت از شب بنای حرکت است برای منزل هارون آباد شش فرسنگ است نقد شش
فرسنگ سنگلاخ و بعد هموار شد و گاهی تپه و تل سر راه بود یکشنبه دوم ساعتی از آفتاب زده وارد قریه هارون آباد گردید
در بستان السیاحه مسطور است هارون آباد بلوکیست بهشت بنیاد از توابع کرمانشاهان و از مضافات کردستان
قریب چهل پاره قریه معموره دارد اهلش بسیار و هوایش سازگار و اکثر دهات آن در زمین هموار اتفاق افتاده و طرف
جنوب و شمالش گرفته و دو طرفش گشاده و خاکش حاصل خیز و مردمش کرد و لر و از دانش تهی و از جهل پر اند راقم گوید طایفه
کلهر در آنجا خود سکنی دارند و رضا قلیخان کلهر رئیس و بزرگ آنها سالها حکومت آن بلوک منصوب بود و عشیره مرحوم
شیخ احمد احسائی و حاج سید کاظم رشتی را داشت تا برادرش محمد حسنخان با ارباب صدق و صفا محبت میورزید
هر کس از آنجا عبور مینمود از احسانش بی بهره نبود عمارت خوبی در رضا قلیخان که هنوز نا تمام منزل نمودیم سید عبد الرحیم
... از ... بستان که با میرزا نصرالله خان مذکور رفیق طریق است و با ما شفیق گاهی منبر میشد بی بهره نبود دوست
انیست بنای بار است برای ماهیدشت مسافت شش فرسخ است راه سنگلاخ و از بلند و پستی و گردنه و گدوک خالی
نیست دوشنبه سیم ساعتی از روز گذشته بکاروانسرای ماهیدشت وارد گردید محمد کاظم خان سرتیپ حاکم است مرد بسیار
محترم و از برادران طریق نعم الصدیق با پدر همقدم و با ما همدم گنگاین دشت معروف و در کتب مشهور و او قات ...
بواسطه کثرت عبور از این سه منزل مشکل و تا شهر کرمانشاهان چهار فرسنگ است مخفی نماند اینجد ده السنه مذکور و در کلان اردوم
بستان السیاحه مسطور است نام آن بلوک را ماهیدشت گویند با های هوز و بعضی بجیم در مراصد ضبط نموده ماهیدشت
بلغه و بلده من نواحی خانقین بالعراق سه شنبه چهارم وارد کرمانشاهان شده جناب سید آقا بزرگ که ترجمه اش در ذیل
احوال جناب حاجی نورعلیشاه سبق ذکر یافت منزلی تهیه و ورود فقیر مقرر داشته بود در آنجا منزل نمود در برهان گوید کرمان
شهان بر وزن بوریان نام شهریست معروف است و بعضی قرمیسین بر وزن دیبور معرب کرمانشاهان است و در
مراصد الاطلاع گوید قرمیسین معرب کرمانشاهان است بر جاده عراق و قصر شیرین و طاقیکه در آن صورت شبدیز
و شیرین است در اینجاست راقم گوید مقصود غیر قصر شیرین مذکور است بقرینه طاق و مراد از طاق طاق بستان است
که بیک فرسخی شمال کرمانشاهان واقع و چشمه بزرگی در زیر آن روان است و اثر فرهاد بفرموده شیرین بساختن آن
الحال از حجاریهای آن اشیاء نمایان است زیرا نکوهیکه بکوه بیستون اتصال دارد بخت ... بالای با ارتفاع هفت ذرع و عرض
نیز همان اندازه از آن کوه تراشیده آنگاه شکل است شبدیز و خسرو که بر آن سوار است نموده و نیز صورت شیرین و ...
و بر دیواره یمین و یسار صور وحوش و طیور و اشجار چنان کنده که گویا جاندارند و انصاف از عجایب آثار ابنیان است
افسوس که قدرش نمیدانند و علی الجمله کرمانشاهان از بلاد نامیه کردستان و طرف جنوبش فی الجمله واسع و آبش از رود و تا
گوار و هوایش مختلف و تابستانش گرم است باغات بسیار و حبوبش فراوان گویند آن شهر را بهرام بن شاپور ذوالاکتاف احداث نمود
و وقتی نوشیروان عادل دیوان دکه صد گز در صد گز بنا نموده بود و خاقان چین و قیصر ... رای هند را دعوت
فرموده و جشنی عظیم دادند که بر پا شده خسرو پرویز باغی بمساحت دو فرسنگ در دو فرسنگ انداخت و انواع وحوش و
طیور و نخجیران بار و بعد از آن قرار داده و سید ماندن آقا محمد علی مجتهد سید معصوم علیشاه در آن بلده بترشیهات سید
از آثار این شهر حمل آبادی آنجا از استیلای شراب کرد و از مرض و با و طاعون بسیاری بد بار نتیجه رفته اصل آن شهر
بد بلندی و پستی واقع شده بقرب ده هزار خانه میشود و آب روان در بیشتر خانها جاریست ... از آن بلد
با آنکه ضعیف طریق مودت نمودند امیر الامراء العظام حسنخان حشمة الملک خلف الصدق علیخان نصرة الملک
بن رستم خان قراگوزلوی همدانی ... بقبیله مرحوم مجذوب علیشاه و ارسمت ما اینکه خاقان مغفور فتحعلیشاه ...

و توجه نواب علیه سنیه خانم والده امیرزاده بنظر در ذکر بنات خاقان مرحوم خاقان مستبو ذکر یافت و بعد از ابلاغ از روی ضعیف
دعوت مخصوص فرموده و در ضمن صحبت حکایت کرد که بعلاوه در دولتی موروثی در شیراز از خلعت رحمتعلیشاه اکتساب
طریقت نموده ام و چنین و چنان مشاهده و این قرار فرموده اند خدای پوشیده و آثار اشکار که در دی نیک نهاد و
خوش اعتقاد بوده باشد کار یکند بسیعیتکار از وی با قیست فرزند فرزند او زین العابدین خان حسام الملک میباشد که
در سخاوت و عطا ثانی معن زائده است نواب جلال الدین میرزا محتشم الدوله از ابناء امام قلی میرزا عماد الدوله و محمد باقر
میرزا خلف محمد رحیم میرزا و حسام الدین میرزا معروف بآقا خان سلطان خلف الصدق محمد رضا میرزا که ذکرش در عارفین ابناء
خاقان گذشت چهارشنبه پنجم بحمام رفته کرمانیه حاجی شاه نواز خان خوب و پاکیزه و مرغوب است عود بمنزل نمود جمعی دوستان برای
ملاقات آمده بودند پنجشنبه ششم بازدید معارف ذات شیخ شهاب الدین حلی الاسلوب رفته میرزا با وی صحبتی است تا سحر
ختام و عقایدش نا تمام بود شنیدم یکسال بعد در همان دیار بدرود عالم نا پایدار نمود شب را در منزل محمد کاظم خان سرتیپ
و فرخ خان و ابناء کرامش موعود و انجمن احباب بود جمعه هفتم بتماشای بعضی تفرجگاهها در اطراف شهر رفته الحق بلد
خوب بلی است ولی بعد از شهادت سید معصوم علیشاه نمی توانند بید سه ساعت از شب باید روانه بیستون شد مسافت
شش فرسخ است و تا کوه سفید که نفد و یکمیل از شهر دور است آقا سید اسمعیل و جمعی از اخوان الصفا مشایعت نمودند
شنبه هشتم وارد بیستون شده و از عجایب آنجا همان کوه معلق است که ادمی کان کند که الان می افتد و فرهاد بیچاره چه
مدتی در آن کوه تیشه زده و عشق ابیشه کرفته «آن صد اکر کوه کندن تیشه فرهاد داد» داد این معنی که از بیداد شیرین
داد داد» اما آنجا تماندیم در نیم فرسخی که سید سنان و دو سه خانوار آبادی و صفائی هم داشت افتادیم کفتند تا مثل
نادر آباد است یکشنبه نهم اول آفتاب وارد صحنه شده مسافت شش انجا چهار فرسخ است در بستان السیاحه مسطور است صحنه
قریه ایست در دو منزلی کرمانشاهان مابین کوه بیستون و کنکور اتفاق افتاده و جوانب آن کشاده جائی خوب و محلی
مرغوب است آب روان و باغات فراوان دارد مردمش اکثر علی اللهی دو ساعت از شب بجا باید شد و شب بمنزل کنکور
چهار فرسخ یکفرسخ و نیم کدوک و مال سوار مغلوک دوشنبه دهم هنگام صبح وارد گردید در مراصد گوید کنکور بکسر کاف
و سکون نون و فتح واو بلده کوچکی است و در آنجا قصر عجیب است قصر اللصوص گویند راقم گوید آن قصر را خسرو پرویز بنا نهاد
و از عجایب آن چیزها نویسند و چون لشکر عرب بآنجا رسید دواب ایشانرا بدزدیدند لهذا نام آن قصر اللصوص نهادند و
الیوم قصبه ایست معمور و لوازم زندگانی در آن موفور دستگاه تلگراف و پستخانه دارد چند قریه توابع اوست و از آنجا راه
بهمدان و تویسرکان جدا میشود سه شنبه یازدهم اول آفتاب وارد فرسج قریه مشتمل بر باغات و مزارع و جای باصفا است تا
قصبه تویسرکان دو فرسخ است تنها شد رفقا با احمال و اثقال باین ترتیب بروند حسین آباد با جمیل آباد اول چهار فرسخ
دوم سه فرسخ بعد از آن فرزان یا پنج فرسخ است بعد از آن سر پل دینار آباد چهار فرسخ است باید بروند دینار آباد دو حقیر
مجردانه بوده تویسرکان و ملاقات برای احوال پرسی دوستان و در دینار آباد بقافله ملحق گردد دو ساعت بروز مانده وارد
تویسرکان شده در منزل شیخ محمد طاهر کیالقبی بود و در سفر از سبزوار تا طهران رفیق طریق بوده نازل شده کمال مسرت
حاصل نموده در لوازم پذیرائی کوتاهی نکرد و للاز جمندش شجاع الدین بزحمات مهمانداری افتاد آقا میرزا اسمعیل خان تا
الحکومه و آقا میرزا رضا منشی و جمعی از آشنایان و از آنجمله جناب آقا میرزا فخر الدین برادر امام جمعه آنجا که سید ادیب عالیجناب
و یکتائی در طهران هم حجره بودیم بدیدن آمدند چهارشنبه دوازدهم برای گردش و تماشا اول به سرکان رفته یکفرسخ است قصبه
کرمسیر آنجا معروف و خوبی آب و هوای آنجا مشهور است و در دو شان خاکساری و جلالی و عجم پیدا نیز فصل در آن مکان
منونشان جمعیتی و هایی و هوئی دارند و مردم فرزانی او زید و نظائر آن فرزند ادیب گویند قبر ابو محجن است که این شعر آورد
اذا مت فادفنی الی جنب کرمة ❊ تروی عظامی بعد موتی عروقها ❊ ولا تدفننی فی الفلاة فاننی ❊ اخاف اذا مامت ان لا
اذوقها ❊ و شجاعت و مخصوصه در جنگ قادسیه در فتوحات عرب مسطور است و در تواریخ مذکور در بستان السیاحه
میفرماید تویسرکان قصبه ایست نیک و مردمش نا جیک و اطرافش فی الجمله واسع اکثر چشمه سار و خوشکوار و هوایش برد
مایل و سازگار قرب دو هزار باب خانه در آوست و صد پاره قریه متعلقات و میوه سردسیرش فراوان و ممتاز
و حبوب و غلاتش ارزان و مردمش نیک محضر و منسوده سیر ما بین نهاوند و همدان اتفاق افتاده از عمان قریب بده دنیم فرسخ

تویسرکان و محل مسرت نوامان سید رضی الدین از عمال اهالی بدرقان شاه عباس ماضی بوده صاحب دیوان است و بانامه
مشهوری دارد و از سادات انجا رخباب طریقت مآب سید محمد تقی الملقب به مهدی علی مظهر الطاف خفی و جلی است صاحب صدق
و صفا و مهر و وفاست لحوق بنات تمان و سرکان دو ضمن ریاض الجنان در البتوب از معارف سخن و از امنا مالک عقرب بدکا
سبحان میرزا اسمعیل خان است و ترجمه او و بعضی اشعارش نیز در پی مذکور گردد شب را منزل آقا میرزا رضای مستوفی
موعود بود صرف شام و ختم کلام شد پنجشنبه سیزدهم بدولت آباد ملایر روانه شد شش فرسخ است کتل و گردنه بین
راه و دزدگاه از آن که دولت که خلاصه شد دهات دولت آباد معمور است بقرب قریه زیرانی و حسین آباد برای نا‌هار
افتادیم تا اینجا سه فرسخ است طرف عصر وارد دولت آباد شد در بستان السیاحه مسطور است که ملایر بروزن جلایر
بلوکیست از عراق عجم و تا حسب است مشرق و اثرا اکثر از قنوات و خوشگوار و هوایش اندکی بسردی مایل و سازگار و
محصولش بر قرای دلکشا و دهات و غیبت فراکثر فراخنای در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب ربعه ایش کشاده باغات
فراوان و غلاتش ارزان طرف شمالش بجبال الوند متصل و جنوبش بولایت بروجرد اتصال دارد مغربش ناحیه کزاز و معروف
تویسرکان و اکنون دار الاماره آنجا قریه جوبین است و چون مرحوم شیخ علی میرزا پور خاقان آنقریه را تشیمن نمود دولت
آباد موسوم فرموده تقریب سیصد قریه توابع اوست قلعه و بازوش از خالصه چهار خیابان و عمارت حکومتی و تلگراف
خانه و بازار و کاروانسراها دارد و احفاد شیخ الملوک در آنجا بسیارند و سید حیدر خان از آقا علی اللهی باصرار حقیر
بمنزل خویش برد نهایت و نکد منظور داشت و چون حکومت محال ثلاثه که تویسرکان و نهاوند و ملایر باشد با نواب سعد
والاحاجی سلطان محمد میرزای سیف الدوله و الاسعاد تممند حضرت والا سلطان احمد میرزا عضد الدوله خلف خاقان
مغفور و محبت آن منزل البته با این طایفه زیاده از آنکه بتوان وصف نمود حسین علیخان دنبلی امین عدلیه و اکرم حقی
حکومت شاهرود و بسطام داشت و در ملایر نیابت حکومت و دیوانخانه سپرده با وجود نزدیکیش فرستاد بعد از ابلاغ
سلام و مودت و اکرام چنین پیام داشت که بعد تمیز ستحی که پارک و باغ و عمارت و دستگاه و املاک مخصوصی و الاست
با نجا خدمت رسیده اکتساب فیوضات و ادراک ملاقات نماید بعد از ساعتی نواب اکبر میرزا پسر مرحوم احتشام الدوله
ساکن بروجرد بدیدن امد بسیار اهل اعتقاد و طالب راه رشادش یافتم جمعه چهاردهم علی الصباح نواب جلیل الدوله
خان و امیرزاده رضاخان ابناء کرام حاجی سیف الدوله امر باحضار اسب نموده روانه پارک شده و خدمت آن کوکب تابان
رسیده تا چهار بعد از ظهر کرم صحبت و نعمت بدستیاران بود و برای رفتن بدینار آباد مال سواری و رفیق طریق که مرا از قافله
برساند حاضر نمودند سلام و وداع گفته روانه گردید شش فرسخ راه سه ساعت طی نموده رفقا هم امروز بدینار آباد رسیده
بودند و از ملاقات یکدیگر شادی و طرب حاصل و ساقی باقی انجام اشارتی مستحمان داری میمایید دو ساعت از شب
گذشته بنا حرکت شد و تمام امشب قدرش معلوم گردید آن دینار آباد سعد جز و حکومت عراق است و منزلگاه سار و ق
شنبه پانزدهم و یکشنبه شانزدهم در آنجا توقف و این قریه از نور شیر مرحوم قائم مقام است شب را برای منزل ساروق
میروند هفت فرسخ است و آبادی بیستاد در بین راه باشد از آنجمله قریه آهنگران چهار فرسخی ساروق منزلگاه زوار است
دوشنبه هفدهم یکساعت از روز گذشته وارد قریه ساروق شده دیدیم نواب عصمت السلطنه صبیه مرحوم حاج
معتمد الدوله را بادستگاه تجمل از او جد حسام الملک مذکور بکرمانشاهان میبرند سبحان الله چون بطهران رسیدم خبر فوت
ایشانرا رسید و از عروس دهر کامی ندید دو ساعت از شب گذشته بنا حرکت بطرف جهرود شد پنج فرسنگ مسافت
راه تا هموار در بستان السیاحه مذکور است جهرود بکسر جیم و سکون ها و ضم را بلوکیست بهجت نوام چند قریه معمور
در اوست باغاتش خوب و بساتینش نیکو از بلوکات مضافات قم اثرش کوارا و هوایش سازکار در میان کوه جبل واقع
فی الجمله واسع اصل محقق طوسی از آنجا بوده و ارباب کمال بسیار از آنجا ظهور نموده اند چهارشنبه نوزدهم منزل تاج خاتون است
شبانه چهار فرسخ آمدیم دو منزل از راه بلند و پستی داردابرده از جناب میرزا رضا قلیخان متصوف المتخلص منصور
منصرف که در دو لتی منظرف و با اقوام مهربان و از ارباب ایقان و ترجمه خویش را در اول دیوان نگاشته است و از اوست
این مرحله عشق نه چون راه حجاز است ❊ مردم بدر این راه ز بیم دو رو دراز است ❊ شو یکدیگر که بنگر که این بک تکبیر است
ایشان که در عشق نماز است ❊ لبشنیدگوید بر خم از همه عالم ❊ صد شکر خدا را که در میکده باز است ❊ صد فرق فرق

میرید از قصه محمود هر جا کردم قصه محمود دوا باز است عزیز است تر از آب دو چشمان و ولیکن دل از شرر عشق تو در سوز
و گداز است مقصود از این لب بزود جانب مسجد کو از بچه ات مغان روی نیاز است منم اندر خط وحدت که بود
خدائی تنشین لب آبه من که دیگر بزبانی چیمی که بدیده ام مرکز وخش خدا نماید شکر وز دیده من برزخ خدا نمائی زلف
است برزخ باکه بجمر عود است زین مجمر و زین عود دلم پر دود است خال حجر الاسود و رخ کعبه دل من حاجی و تقبیل تو ام
مقصود است از مرحوم منور علیشاه فیض یافته و روزگاری در شیراز و سالیانی در طهران مصدر کارهای دیوانی
بوده والحال گوشه گزینی را بهتر و عزت و سلامت را در عزلت دانسته غالب خطوط را خوش نویسد یکساعت از شب برای
قم قیام نمودند مسافت شش فرسنگ است باین ترتیب تا لبان دو فرسنگ تیه سلام سه فرسنگ از آنجا که گنبد معصومه نمایان است
پنجشنبه بیست و هفتم رسیده شنبه بیست و نهم بدان بلده متوقف بوده قال فی المراصد قم بضم و تشدید المیم مذکر مع کاشان
مدینة تذکر مستحدثة الاسلامیة لا اثر للعجم فیها بها آبار لیس فی الارض مثلها عذوبة و بردا و ابنیتها بالآجر و فیها سرادیب فی نهایة الطیب و منها
الی الری مفازة سبخة فیها رباطات و مناظر و هی بین اصفهان و ساوه و اهلها کلهم شیعة امامیة و بین قم و ساوه
اثنی عشر فرسخا و بینها و بین قاشان مثل ذلک و قال فی الکاف و المیم کمندان هو اسم قم فی ایام الفرس فلما فتحها المسلمون
اختصروا فسموها قما و تذبستان لتباحر مسطور است که آن شهر را طهمورث دیوبند احداث کرد و بمرور ایام رو
بوعی بخرابی نهاد و حجاج بن یوسف ثقفی بر تعمیر آن همت گماشت و در مجالس المؤمنین مسطور است ابتدای بنای قم در
سنه هشتاد و سه هجری در زمان عبد الملک بن مروان روی نمود و تفصیلی از معجم البلدان نقل نموده حاصلش آنکه
قم معرب کمندان است علی ای حال آن شهر در زمین هموار واقع و جوانب ربعه اش واسع و بطرف مغربش کوه نزدیک است و قدیم
شهری بزرگ بوده و در زمان افغان خراب شده آکنون چهار هزار باب خانه دارد و نواحی بسیار خوب مضافات و
قهستانات آبادی دارد و غلاتش ارزان و میوه اش فراوان خربوزه و انجیر و انارش ممتاز مقابر علمای اعلام و محدثین عظام و امام
زادگان فخام و اولیای کرام در آنجا بسیار و مزار فیض آثار فاطمه بنت موسی الکاظم در آنجا مطاف اهل روزگار است و اصحاب
فضل و کمال و ارباب جاه و جلال زائد بار بسیار ظهور نموده از طبقات محدثین و وزرای با تمکین و عرفای شامخین و جو
[illegible] اسماعیل طیبه و در اصل دوم این کتاب در ترجمه ملا محمد طاهر قمی حدیثی از علل الشرایع در وجه تسمیه قم مذکور
شد دلیل لاخطو با این حدیث لشدیدیم تحمل تامل است و در بعضی روایات آمده اذا عمت البلدان الفتن و البلایا فعلیکم
بقم و حوالیها و نواحیها فان البلاء مدفوع عنها و از عمارات جدیده در آستانه معصومه شد صحن جدید است که مرحوم آقا
ابراهیم خان امین السلطان طرح انداخت و باطرافش حجرات ساخت و ایوان آینه نمود و الحق تا آن بنیاد و مهمان
خانه ایست که در سمت مغرب رودخانه ساخته اند و اتمام آن با انضمام راه شوسه تا طهران بتعهد فاضل عالیقدر آقا میرزا
نظام مهندس الممالک غفاری کاشانی مقرر گردید و تاریخ اتمام آن عمارت و مهمانخانه چنانچه بر در دکاکین فرنگی باغچه مهمانخانه
شعاری کتیبه نموده اند این بیت نظام سال بنایش ز فتح خیبر گیر و بعد از آنکه راه ساخته شد جاده گذاشتم که منازلش پل دلاک
حوض سلطان کناره گرد بوده بهم خورد و آن در باچه شده و این طریق جدید از دولت بیم مخارج بدان صرف شد و
غالب مسافران راه الی شوشه و دو ریول با نجلیس بر بلیبیر داده شد برای عابرین [illegible] مقر رو اینبار کش بولی مقدار
است دو ساعت از شب سه شنبه بیست و پنجم گذشته برای منزل منظریه سوار شدیم چهار فرسنگ است و نام اصلی آنجا
شاشکر داست و در مراصد گوید شاش قریه بالری و ملشو و معرب چاچ باشد چنانچه شهر شاش ما وراء النهر چاچ بوده
کاروانسرای خوبی ساخته اند دو ساعت از شب چهارشنبه بیست و ششم گذشته برای منزل علی آباد روانه شده پنج فرسخ است
از کنار دریاچه جدید به یکدیگر علی آباد باغات و عمارات و حمام و کاروانسرای خوب و مرغوب دارد و بنام جناب اشرف
علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم بنا شده پنجشنبه بیست و هفتم منزل حسن آباد و هفت فرسخ است کاروانسرا و
آبادی دارد جمعه بیست و هشتم شوال المکرم سنه مذکوره بزیارت امامزاده عبد العظیم مشرف گردیده بدار الخلافه
وارد شدم و این سفر یکسال و بیست و اندی روز امتداد داشت و بعد از چند یکی از دید و بازدید فراغت حاصل نموده
روزی بزیارت مزار مرحوم مظفر علیشاه و شیخ حیدر که ترجمه هر یک ذکر شده رفته بودم چون از مزار بیرون آمدم حضرت
بالفه [illegible] دران نزدیک ذکر داشت [illegible] ازجای برخاست ودستم گرفت وگفت توان بنشینی که فلان روز از بند خدا

یکشنبه [illegible] روانه بمباشد کنم اثر گفت خیر عرفان بعد از چندی رسید و دوستان تو سوگواری نموده تکفین حوزه
بعد ماه گفتم یحیی الارض بعد موتها الذی انشاها اول مرة ذکر جمعی از ارباب معارف و حال و اصحاب مکاشفه و رجال
که با نامه نگار بطریق مودت رفتار نموده و ترجمه ایشان سبق ذکر نیافته جناب شیخ محمد معروف بشیخ جابری ولادتش
در سال یکهزار و دویست و یازده بوده در بدایت حال اشتغال بتحصیل علوم ادبیه و شرایع اسلامیه نموده در سن
بیست سالگی خدمت غفران مآب حاجی سید محمد تقی پشت مشهدی کاشانی طاب ثراه رسیده و مدت سه سال از
حوزه درس آنجناب فیض برده از آنجا بنجف اشرف مشرف و از خدمت شیخ بزرگوار شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام چند
سال استفاده نموده و چندی در اصفهان خدمت رضوان مکان میرزا حسن خلف الصدق فیلسوف ملا علی نوری
مراتب معقول را خوانده و حکمتش بملازمت ارباب معرفت و اشراق کشیده و طالب اصحاب حقیقت گردیده بهندوستان
رفت و باز آمده بخدمت حاجی محمد حسین اصفهانی الملقب بحسینعلیشاه رسید بامر مرحوم مجذوبعلیشاه [illegible]
حضرتش مشرف و بریاضات و مجاهدات قدم صفای باطن کوشید و بمقامی رسید که این اجازه نامه را که خود
است بوی مرحمت فرموده اند صورتش اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید
الانبیاء و المرسلین و آله الطاهرین المطهرین المعصومین اما بعد فیقول العبد الضعیف المسکین المستکین المفتقر الی رحمة الله
الملک القوی المتین الحمد و بعد النعمة اللهی رحمه الله سبحانه و حمد و اسعد ان الاخ السالک الصالح الجامع للشریعة و الطریقة
و الحقیقة آقا محمد جابری وفقه الله سبحانه لما یحب و یرضاه لما قطع منازل السلوک و عرج معارج الجذبة و وصل الی حد جاز له
تعلیم الطریقة طریقة المشایخ النعمة اللهی قدس الله اسرارهم للطالبین المسترشدین و المریدین المخلصین و
المسئول عن الله سبحانه ان یعصمه و ایانا عما لا یلیق و یحفظنا عما لا ینبغی و ان یثبتنا علی متابعة سید المرسلین و آله
الطاهرین صلوة الله و سلامه علیهم اجمعین و انی اخذت هذه الطریقة عن الشیخ الواصل الکامل حسینعلیشاه الی آخر ما
اسند بعد از آن بوطن مألوف آمده در خانقاهی که والد شیخ عبد الرحیم بامر مرحوم ملا عبد الصمد بنیان آن را نموده
فاستکرده [illegible] بعد بطهران آمد [illegible] اقتضای ارشاد و دستگیری نموده و گاهی بطریق قصاید
و غزلیات شعر منظوم میسروده و فنا تخلص داده و اینجو بر باقی از خود شرا استماع افتاد
العلم عند الله و این چند بیت فنا را یادگار است ما بدان روز که یاد دلکشان یار شدیم در خرابات مغان
محو اسرار شدیم پا نهادیم بدرگاه بتان روی نیاز فارغ از سبحه و سجاده و زنار شدیم چند روزی
پیر آدم خاکی بودیم دیر گاهی بدر گنبد دوار شدیم سالها چرخ زنان بر سر این چرخ کبود هم عنان با مه
ثابت و سیار شدیم گاه در مسجد ما خشت سر خم بودیم گاه در مدرسه ما حامل اسفار شدیم خواب بودیم که
سر زد ز افق طلعت دوست جلوه کرد رخ آن ماه و بیدار شدیم در لب پیر واداشت چو طوطی ما را انفذ گفت
که ما قابل گفتار شدیم عاقبت در سنه یکهزار و سیصد و پنج داعی حق را لبیک اجابت داده و جنازه اش را احمرها
نمودند و در آن خانقاه بخاک سپردند آقا شیخ علی حسین خلف الصدق وی وارث ثالث آن باب گاهی متوقف طهران و ماهی
متصوف جاسب است میرزا عبد الله الملقب بمظهر علی ابن محمد حسین سکارتی الدامغانی در اجازه نامه ابراز نمود که
طولانی بود که اجازه نامه مرحوم سید معصوم علیشاه بنور علیشاه و از جناب نور علیشاه بمجذوب علیشاه مرحمت شده و در آخر مرحوم
مجذوب علیشاه وقتیکه به تبریز میرفته اند اجازه کلیه بوی داده بودند و سربند این محمد جعفر نامی بود و میگفت خط و مهر آن
حضرات را از وجوه بی محل نظر ارباب بصر شد و اغلاط تاریخی و املائی بسیار داشت و کاغذیکه منسوب بسید معصوم علی
شاه بود در مقدمات دیوان خاقانی حقائقی شروانی یافت شد اجازه نامه دیگر از رفیع الدین محمد حسینی ذهبی بود در
آن اجازه بعد از تحقیقات و ذکر اسفار اربعه و وجوب نصب خلیفه گوید و در این اوقات که سلسله هدایت و ارشاد
بجعفر فقیر رفیع الدین محمد الحسینی الذهبی منتهی گردید و این حقیر روانه عتبات عالیات بودکه در همان ترتیب منور
خواهم شد لازم آمد که مبلغی کامل الیقین نموده تا این سلسله علیه را انقطاعی هم نرسد چون عالیجناب مهدی القاب
فضائل و کمالات اکتساب عمدة السالکین و زبدة الواصلین فرزندی میرزا عبد الله بن محمد حسین سکاکی دامغانی که مدتی
است مدید و عهدیست بعید در زمره ارباب سلوک در هر باب وظایف تفرد و تجرد مسلوک داشته چندین اربعین

ربیع المولود سال هزار و سیصد و چهار از این سرای ناپایدار ارتحال نمود در مقبره شیخ صدوق مدفون و بر مزارش حجره
طلق بنا شد و سید علی رضا اصفهانی خلف الصدق سید ابوالقاسم که دم از ارادت وی میزند بر مزارش بزیب در لوح
نقر به هزار بیت از شیخ خود بخط خوش خویش نوشته دارد از آنجمله است   عارف نکند میل بجز ذات بقا را   کز غاشیه‌ای
دل زاین فنا بنمود دار   کون و مکان بکام تو شد شد نشد نشد   شاه جهان غلام تو شد شد نشد نشد   هست یا
بود و نابودش زدم   خوب کردم نزد شمشیر بلی   الحاج میرزا ابوالفضل مجدالدین محمد بن الحاج میرزا فضل الله رحمة الله
علیهما الرحمه اصل وی از سلسله شاملو و متوطن ساوه بوده در مراصد گوید ساوه و آوه نام دو شهر است میان ری
و همدان در فاصله دو فرسخ و مردمان ساوه همگی شافعی مذهب و ساکنان آوه جملگی شیعه امامی شمر باشند و در برهان
قاطع آورده که در آنجا دریاچه بود که هر سال یک کس را در آن غرق میکردند تا از سیلابها ایمن میبودند و در شب ولادت
سرور کاینات آن دریاچه خشک شد در ریاض السیاحه مذکور است که آنجا از بناهای طهمورث دیوبند بوده و قریب دو
صد هزار خانه داشت از میوه‌ها انار و انجیرش ممتاز و در قدیم الایام مردم آنجا همگی اهل سنت و جماعت بودند و پیوسته
با مردم آوه در جنگ و جدال و اکنون جمیع سکنه‌اش شیعی مذهب و زحمت کشند و ارباب معرفت از آنولایت بسیار ظهور نموده
از آنجمله علاءالدین در سلک وزرا و جمال الدین ابهری از اکابر شعرا و قاضی سیف الدین خلاصه و والد ماجد صاحب عنوان از مشاهیر
فضلای دارالخلافه بود و در خط ثلث و نسخ و نستعلیق و معرفت احوال خطاطین یگانه وقت محسوب میگردید و در زمان سلطان
صاحبقران فتحعلی شاه تعلیم نواب ظل السلطان بوی اختصاص یافت و در وقتی که قطب السلاطین محمد شاه شهر هرات را در محاصره
داشت بموجبی از طهران باردوی همایون رفت و مورد مرحمتهای فوق الوصف گردید و مدایح بسیار از شعرای نامدار در حق وی
دیده شده چنانچه میرزا سید علی طهرانی شباهنگ تخلص که در زمره شعرای عرفا است در مدح او چنین گفته است

دارای فضل حضرت فضل الله آنکه هست   در ملک جود ابر کفش ابر بهمن   فخر الفضلا حاجی فضل الله کامد
فالش همه فرخنده و بختش همه میمون   دست و دلش آمده چون یونس و ماهی   جان و خردش آمده چون موسی و هارون

و در ظهر عاشورا سال یکهزار و دویست و هفتاد و پنج از سرای سپنج رحلت کرده و بوادی السلام نجف اشرف مدفون گردید
و نعم الخلف حاج معظم له در محامد اخلاق و محاسن اوصاف و مراتب فضل و درجات کمال و حسن خط و جودت طبع معروف
است سر در سرای سلطنتی کتیبه‌اش بخط اوست و نامه دانشوران غالبش انشاء و ترجمه وی است قریب ده سال با راقم بهت
انس داشت و طریقه مودت مسلوک مینمود هم رفیق بود هم طبیب هم ادیب بود هم حبیب در ماه رمضان المبارک سال هزار
و سیصد و دوازده در منزل فقیر چند شبی بماند و در ضمن صحبت گفت ای دلا اینک شصت و پنج سال عمر منست بعد از این راه طولی
نکشد که مراحل مخوف برسد و میخواهم بکوه شهربانو دفن شوم و علی الجمله چنین پیش شد که گفت و فات و در سر مزار معروف
بقبر آقا کالبدش را بخاک سپردند رحمة الله علیه و اینم جوهر و اخلافی است بنمی جدا اکبر و ارشد و در مجمع الفصحا ترجمه مرحوم
با این عبارت مذکور است مجدالدین ابوالفضل در دارالخلافه طهران بتکمیل علوم رسمی وافی برده و بهره کافی حاصل
کرده از اکثر علوم و صنایع خطی موفور و مکاتیب مشهور است حتی در نگارش خطوط ثالی و ثانی خوشنویسان معروف سلف
و خلف است و در حکمت الهی و طبیعی مسلم تا پایان زمان و اوان تا آنکه در این هنگام که شماره هجری به یکهزار و دویست
و هفتاد و سه انجامید از عمرش زیاده از بیست و سه سال نگذشته بحسن اخلاق و علو درجات عدیم العدیل است گاهی بنظم
غزل و قصیده تغنی مینماید و نیکو میسراید و از جمله سخنان منظوم انتخاب کرده در آن تذکره آورده و راقم از خودش استماع
نموده این غزل است   تا رخ من برافتاب از مشک ناب   کیست کاو باید نقاب افتاب از مشک ناب   ای عیان
در لعل روح افزای تو آب حیات   وی نهان در درج جان بخشای تو در خوشاب   هم ز لعل نوش خندت طعنه بر کان یمن
هم ز زلف مشکرنگت طعنه بر پر غراب   تا نه بربودی از این زان دو زلف تابدار   خواب من بربسته زان سر زلف و چشم نیمخواب
در خیال روی تو چشمی بود ما را انتباه   در فراق روی تو چشمی بود ما را پر آب   آقا سید علی خلف الصدق آقا میر
منصور طبیب گیلانی مولدش گیلان و میلادش ماه رمضان سال هزار و دویست و پنجاه فاضلی است کامل و عارفی است
واصل در فنون حکمت طبیعی را از مرحوم والد ماجدش که نفس عیسوی در معالجات داشته موروث است و علوم معارف را از
اصحاب دانش و بینش اکتساب نموده در اوایل حال جذبه روی بر سلوک آورده فخرا با آثار از مجنون بوده مناجاتهاش

بسلسله علیه پیوستند و ابواب علامت بر او گشودند   قلم تا اخذ طوق الامم چندین سال است که در طهران با راقم طریق مودت و محبت را
مسلوک میدارد بیتوا ابتدای امر خود را چنین مذکور میداشت که از خدمت مرحوم میرزا آقا ولد آقا زین العابدین معروف بشیر
دارالعرفان نویسنده و مشتاق البشر شاعر معروف از آقا محمد بن آقا محمد تقی متخلص بخواجوی اصفهانی گرفته و وی از مرحوم میرزا
ابوالقاسم لاهیجی ساکن اصفهان معروف بجنید العرفا کامیاب شده و او از شرف حضور باهر النور قطب العارفین حاجی
محمدحسین حسینعلیشاه طاب ثراه بمقامی رسیده و فوت آقا محمد مرحوم روز شانزدهم ذی الحجة الحرام سال هزار و دویست
و نود در دارالخلافه طهران بوده و در قبرستان مشهور بقبر آقا مدفون و بعد از چند سال میرزا آقا وفات و متصل بقبر پیر خود
مزارش گردید و مرقدان فرقدان و پیکر راقدان چون روانشان متحد است و جناب سید فرزندی است دلبند و از ارباب
معارف را خاطر پسند سمی جدش میر منصور با حداثت سن در کمالات صوری صاحب مقامات خط نستعلیق و شکسته را
چون استادان درست نویسد از ادبیه و عربیه و منطق و حکمت مصطلحه حظی وافر دارد کلام موزون طبعی بس دارد و در بازی
شطرنج صولی شطرنجی را باز آی و بین در تختانه فرزین شاه شهر را مات و از کفش شاه بجلش فرز کرداند و خسرا در عرصه بیدق
وندان بربیدقی چون وزیر و اسب فکرش را از شتاب پیل همت لنگ و ضربت شاید و مهر شطرنجی با این حیثیت شهرت جهان
کمال و فضل و عنقای مغرب معارف و عقل جناب میرزا ابوالفضل خلف الصدق ملا علی طالقانی قزوینی در سال هزار و دویست
و شصت و شش بعالم ناسوت قدم نهاده و بعد از تحصیل جلی از علوم رسوم نزد والد خود مولی علی بن هاشم از مسقط الرأس
قزوین هجرت نموده بطهران توطن فرموده و از انفاس قدسی اساس اصحاب معرفت و یقین و صحبت پیران و لیس شاطی مقامات
سلوک کرده و بمراتب واصلین رسیده و علی الجمله ارادت خود را به مرحوم آقا سید حسن فرزند حاجی سید ابوالحسن
و آقا عبدالقادر بن الحاج عبدالغفار تاجر جهرمی شیرازی درست مینماید ذکر کرامات و خوارق عادات که خود صاحب
العنوان از ایشان مشاهده نموده دفتری کلان کرده العلم عند الله و مرحوم آقا عبدالقادر برای تجارت باصفهان آشوب
گشت و چون جذبات الهی ویرا گرفت حب جمع مال بکمره از دلش بیرون شد و در راه خدا آنچه داشت انفاق نمود و از صحبت عارف
نامی حاجی محمدحسن نورالله مضجعه بعبادت یک و تجارت سرمدی ترک کرد و بدارالخلافه طهران آمد مسکن قرار داد
و در سال هزار و سیصد و یک (۱۳۰۱) روان از بدنش بخلد برین شتافت و کالبدش در رواق امامزاده عبدالله که قرب حضرت عبد
العظیم است بخاک نهادند و انجناب را از افاضل سخنان منظوم از غزلیات و قصاید بحری است زلال حقیقت پایان و معاصر العنقا بنا
و این غزل بر قصیده شیخ نورالدین آذری مناسب تخلص عنقا رسیده اید   عنقا فقیریم از ایشان فضل   از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم
و چند بیتی از هر گونه اشعار انتخاب آورده میشود من غزلیاته   بکوی عشق شهان جهان گدای رهند   که تخت فقر را رونق
خسروی ندهند   برهنه پای ولی تاج بخش سلطنت اند   توانگری ولی نور پاش مهر و مهند   چنان ز جلوه دلدار خویش
حیرانند   که بیخبر ز سر و افسر و از کلهند   بملک نیم شبی دو نوش فرمانند   نقیر شام سیاه و امیر صبحگهند

مناب نرخ ز در فقر و مسکنت عنقا
بافتگان بقا جان و دل اداء مند
خاکنشینان فقر و همه شاهند
در حرم شاه عشق محرم و محرمند
بیخبر از خودی و از همه جا آگهند
قلن نشاط و طرب سرخوش و زیر و بمند
نوبت فصل بهار و نغمات وصل نگار
بهار موسم عیش است خاصه اندر باغ
که دل بنغمه نی سپار بدر دم هشیار
تعالی باد خداکان شاه غیب و شهود
خبیر ظاهر و باطن ستوده احرار
[illegible]

کداین شرف ز کرامت بهر کسی ندهند
بیخبر ز خود گشتگان نه بیهشند
برهنه پایان دهر تاجور عالمند
پیش شهان ملام سینه سپر کرده اند
دیده ورند از درون ناظر هر عالمند

من قصایده

بگیر رطل گران و قلندرانه بنوش
که رنگ باده گرفته است صفحه گلزار
از آن شراب بیاور گران و [illegible]
وصی خاتم مهدی کاشف الاسرار
خدیو دنیی و عقبی بخت نور وجود
کو بدا عرش و حبیب خدا احمد است

راه روان فنا عیسی فرخ دمند
هر دو جهان هشتگان بلبش زلیقه کمند
بهر تماشای دوست ز سر و جان فارغند
نزد حسام انام هشتسر و بیغمند
در نتق قاف قرب محرم عنقا شدند
بنوش باده صافی بعشق صوفی زار
بزعم زاهد خود بین بدفع رنج خمار
بفصل گل قدح سرخ مل ز دست مهل
سپس بیان بکشایم بمدح شاه کبار
امام حاضر و غایب محمد بن حسن
که واجب و ز امکان فرا گرفته دثار
مظهر عشق جناب سرمد است

بنام نقیب صادر و اتمام یافته تمر لفرستاد و در برای تشکر تمر لش رفته فرمود من از امثال شما متشکر هستم که هر وقت
مشکلی روی دهد و امور مهمی در نظر باشد کار یکی از بندگان خدا را پیشنهاد مینمایم و بطفیل آن کارهای من اصلاح میشود رحم
الله معشر الماضین که در پی علم سپردندی راحت بندگان خدای راحت خویشتن شمردندی ارتحال آن قدوه ارباب
کمال از این دار سریع الزوال در دوازدهم رمضان المبارک سال هزار و سیصد و یازده واقع شد مدت زندگانی شصت و هفت
سال قدر ترا و پیر حضرت عبد العظیم بجنب پدر بخاکش سپردند پنج گوهر پاک و فرزند اختر تابناک از وی یادگار است
نخستین علاء الملک علیخان میرزا محمد در اخلاق حمیده و صفات پسندیده شرف شایع کابرا عن کابر کالروح ابوا عن ابوب
دومین نهال بوستان محمودی اساس سرو حدیقه معالی اقتباس میرزا محمد علیخان مستوفی و محاسب مملکت فارس مینو اساس است
ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة الاسناد بالاسناد در وزیر بی قلم کار غیر علم ومن یشابه ابه فما ظلم و برادر و
ببابلی کلین نامه گرامی زا بابی است مجتبی دوانی و متودیست نهانی زاده الله توفیقا وضاعف دینه وادی دینه سومین میرزا
علیرضا خان است که مجهولات خزانه بقلم آن فرزانه معلوم و بحساب اثر رعیه مناسبه و جبر و مقابله بدون خطئین مفهوم و در
استخراج جذر اصم مصداق این حدیث است ان الامانة نزلت فی جذر قلوب الرجال بریحا عطارد نشاند قلم و کر بر
منقار کشد جذر اصم را چهارمین میرزا زین العابدین خان پنجمین میرزا علی اکبر خان در اکتساب کمالات پیرو نیاکان باشند
بحر علم کوه حلم محیط بذل بسیط فضل ذلک الفتی کهف الامانی ملاذ الامم الاجل الاکرم انسان العین و عین الانسان
مخبر الدوله وزیر علوم علیقلیخان راعی خاص و عام بلبعبا مناجی بن صاحب عباد از صدور جهان حدیث و
قدیم کیست مانند او بهفت اقلیم در نیکی فطرت و پاکی طینت و بلندی همت کمتر کسی بدان مقام رسیده در وادی
معرفت و دانش و اصحاب محبت و بینش از صحبتش بهره ادراک فیض نموده اند مولد شریفش بین منیوطر از وصیل ادش بسال هزار و
دویست و چهل و پنج ادر سنه پنجاه و پنج باتفاق والد ماجدش خان هدایت چنانچه در ترجمه اش سمت ذکر یافت بدار
الخلافه آمده توطن نمود بعد از تکمیل کمالات انسانی مصدر خدمات دیوانی و مورد عنایات سلطانی گردید امورات
مهمه دولت و ملت را برای رزین خود با انتظام قرین میداشت تدما موریت بخوارزم در فصل منبوده و اغتر بسال دویست
و شصت و هفت و اسفار فرنگستان و اداره مدرسه دار الفنون و تمدید خطوط سیم تلگراف تمام ممالک محروسه ایران
نیم بسبب ابنا کشید و اجمالی از تفصیل خدمات و کذارشات آنجناب در تواریخ این عهد مخصوص و در نامه مبارک
و فارسنامه ناصری مذکور است و در سنه هزار و سیصد و شش در زمره ملتزمین رکاب شاهنشاهی هنگام سفر ثالث بفرنگستان
نقضها از آنجا اجازه حاصل نموده بزیارت بیت الله الحرام و مناسک حج اسلام مشرف و نائل گردید و بعد از ادراک آن
سعادت عود بدار الخلافه نمود و علی الجمله آنجناب غالب مشایخ عصر خویش را ملاقات نموده و بخصوص با حضرت رحمت علیه
محبت موروثی اکتساب ارادت و استفاضه صحبت حاصل کرده در محضر منیر منظر شرح از معارف و اخلاق و غرائز
مکارم و آداب بیحد گفته میشد و ارباب حاجت را به نیل مقصد و مرام از خدمت خویش و آزاد نمیداشت هو البحر من ای
النواحی اتیته فلجته المعروف والجود ساحله بقرب دوازده سال که ابتدای آن سیصد و چهار و انتهایش زمان
ارتحال آن عدیم المثال بود با راقم نه چندان انس و محبت داشت که بتوان تحریر نمود و در عنایات خاص و آثار و
راحت این فقیر بعتبی بذل جهد و توجه میفرمود که نتوان تقریر نمود و موجب توطن حقیر بطهران امر آنجناب و مرام
بسکونش بود و چون مردمان الطاف حضرتش را ملاحظه مینمودند از بیگانه و خویش توانگر و درویش دور و
نزدیک ارادت ضمیر را وسیله وصول حوایج خود بحضور آن وزیر بی نظیر مینمودند و لشاعرض نموده باشد در
قضاء حاجت کسی که قرین اجابت نفرموده باشد در اواخر سال سیصد و نه بیرون دروازه دولت متصل باغ
مخبریه بطرح عمارت و خانقاه بنام نامی بنا فرمود و باتمام رسید و عارف سامی میرزا نصر خان طبیب حاذق
که از پزشکان نامی و در دست بر آمدگان مدرسه دار الفنون است قصیده در آنجا انشا نموده بعضی از اشعار شریفه ثبت

بباغی خوش و روزی مبارک و دلشاد / مهندس فلک طرح این حدیقه نهاد / هزار و سیصد و ده سال رفته از هجرت
که در تهینه شد از رحمت خدا آباد / پی همیکند دو کاین بنای خلد سرشت / شود مقام بزرگان و مسکن اوتاد
بز بر بساط سرو شریکی نماید ذکر / کنار باغچه اش خوانداند کرا و زاد / صدای انی انا الله بگوش جان آید

بهر سحر کند عندلیب آن فریاد ز الطفات زینش بنیز عجب نبود که سر زندان نهد صد چو خسرو و فرهاد اگر مسیح زدم مرده
زنده میفرمود روان مرده جهان بخشد ابر گلستان شاد نوابن حدیقه که اکنون بدین صفت بینی خدای کرده برای
بنا و امداد بدست بانی فخر دول وزیر علوم که زو کنند وزیران همیشه استمداد به پور حضرت رحمتعلی بر سم بنیاد
که خانقاه نماید برای اهل رشاد زمین و آب ببخشید و اهتمام نمود که رحمتعلی بر مجبر شد ایجاد زهی خجسته زمین خوش
حمیده مکان که گشته مسکن ارباب صدق و اهل وداد کمینه نصرت سبیل و زروی خواهش طبع بباغی نمود این قصیده را انشا
که هر که را نظر افتد بدین قصیده نغز دراین حدیقه نماید برحمت یاد بر خجسته هر آنکس بنا کند یادی ز رحمتعلی اولاد احمد
باد و نیز عارف کاشانی ملا بیکلی غزلی سروده و ارانشت چو لطف دوست کشید برحمت باغم غم زمانه بیکباره برد
از یادم غم زمانه کجا ره بباغ کمه ذاتم زمین بهمبدم رحمتعلی شادم و بنا تالیف این کتاب مستطاب طرائق الحقایق بود
همت بلند آنجناب بدان روضه احباب بنیان شد و مجلد اولش به پایان رسید که ناگاه باد حوادث وزیدن گرفت خاک
غم بیخت و زبان هم و الم ریخت چرخ حقه باز مهره دیگر چید و بساط آسایش دوستان را برچید نقل نیست هیچ قبال دا
چند از مودینی خود انیک الانقا مقلوب قبال است بر خوانش بگذر زاخبار در دست تو نیست لیکن معلوم
بیت تو نیست تدبیر چو کعبتین و تقدیر چو نقش در دست تو هست لیک در دست تو نیست وقت ظهر روز جمعه
پانزدهم ماه صفر سال هزار و سیصد و پانزده نفس بخجه مرغی زبان شوجه گشود که طایر روح آن شاه باز سدره نشین
در قوس نزول را به هشت پر و بال ترقی افشاند از قوس صعودی بالا رفت و روان پاکش از آشیان بشبستان حرم
رساند عاقلان بحقیقت که مرغ روح و فی خلاصی است کزین آشیان برفت ولی معلوم است از مفارقتش بر دوستان
جانی وارد آمد تمام دل را چه مکتبه الا انما الدنیا بعد علی الکرب وفیها اعیاکل یوم لذی اللب فوا اسفا
من شید دارد صحه وسوده کالشمس فی الشرق والغرب چگونه غم نخورد در فراق و حدیثش که غم فزون شد و از سر برفت غم
خوارش برفت سایه مهد و لتش و سر پوشید عزیب بپوش بار خدایا بعفو شنارش تیرا زسو کواری و تعزیه داری کالبد
شریفش را در تکیه و حظیره والدش بخاک سپردند امید راو جو جدید از جهان برود میان خلق بماند همیشه آثارش
قطعه در ثنای آن خجسته صفات که نشیده از آنجمله است مخبر الدوله آن وزیر علوم که نظیرش بعلم و عقل ندید پانزده روز
از صفر رفته کرده کار شریر حوطلبید سال تاریخ رحلتش معصوم غفر الله لهم انقوا شنید و بهر یادگار از آن بزرگوار
در صفحه روزگار پنج گوهر درخشنده است که هر یک زیب ارکان انسانیت و شمع از شبستان معرفتند و نیکو بر
که هر یک باز ماندگان آن نادره زمان گذاشت مصداق کلام مولای خود بود لا میراث کالادب ولا حسب کالتواضع و
لا عز کالعلم ولا شرف کالعلم آمال خاندان شریف را از آن جاوید باد که پدر بر ایشان برفت ولما فجعه دهانی الدهر
بنوبه ودهانی بالآفات من کل جانب ولم یبق لی مقارب ولا اقارب و هم تکاثرت الهموم و کل البیان و شمل البنان
و قلت کامل خلت الدیار فلا کریم یرتجی منه النوال ولا ملیح یعشق فلما تجاوز الهم عن حده انعکس الی ضده طلع طالع و لمع
لامع تدور انمدز در بطالع مسعود بخت خفته بیدار و کنج نهفته آشکار گردید و بیح دی رفت و نو بهار رسید که بن بوستان
مدعی و آمال دوستان را که از تطاول خزان پژمرده و افسرده بودند نهال جوانی از سر آمد و اغصان نوبارگان در ثمر آمد هما
درخت بود اندرین حدیقه ملت که بعد از او شمر شوند اطبارش چراغ و اگر چراغی از او فرا گیرند فروشنند و باقی نماند
انوارش ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها نخستین گوهر پاک تابناک آن دریا سیده و از درهای نهان قد مطمطم
جناب اجل اکرم حسینقلیخان مخبر الدوله وزیر مخابرات کل ممالک محروسه ایران ادام الله ایام دولته و اوصل العالم الی آمده فهو ولد
در دوده و مرد میدان دیده سر و سر را سرمه سرور نمود خدا گوز حکمت بر بسته دیده نیکری جناب معظم له
بسال فرخنده فال هزار و دویست و شصت و چهار قدم بعرصه وجود نهاده کمالات صوری و معنوی را از خدمت پدر و جد بزرگوار
اکتساب نموده مدرکه او صحو المعلوم و محو الموهوم فما اوسع صدره و اکمل امره هر زمانی که در دل دفتر شمار است تا در چه
آب خامه و سر زبان عموم مکارم را موشح و مرسوم ذی اموال الحق للسائل والمحروم ارباب معرفت و حقیقت را شمع و اصحاب
مودت و طریقت را جمع گردید ان التری اذا سری فنفسه وابن التری اذا سری اسراها فما تاثیر در کتیبات از
اخاد است بلکه در هو هو تیات نافرادوا تا داصا الی سلامت نفس بعضبی بن تصلب اعتقاد سماحت خلق را

منزل فیروزآباد بابا و چهار فرسنگ است و این نام بنام بابانی ناجی شده چون از باغات انگور گذشتیم بر سر دو فرسنگی بدو راهی رسیدیم یکی بنظام آباد
می‌رود و دیگری بحسن‌آباد هر دو معمور و آباد است معدن ابکرم و سنگ مرمر بکوه شمالی نشان دارد بلده کرماب و بلد کشند بنی کویند
محاذات قاپا با می‌باشد دوشنبه غره رجب بفتوای حکیم انوری روز می‌خوردن و شادی و نشاط طرب است تا نافه هفتاد است اگر
غره ماه رجب است و میلاد امام پنجم اللهم انی اسألک بالمولودین فی رجب و بعدای ابن الرحیبون بلند است منزل قریه خرزان و معبر
کدوک مشهور است یک فرسنگ که آمدیم از محاذات قریه معمور و هشتاد بمزرعه گذشتیم چاپارخانه و کاروانسرا دارد مزرع سبز ملک دیلم و
مدنو بادم از کشته خوش آمد و هنگام درو اول سنگ راه و گردنه و کدوک است در وسط کتل که یک فرسنگ دیگر آمدیم چند خانوار و چشمه
آب و بنائی برای مسافرین است در ایام بارندگی و سردی تا مثل مغیل آباد محصول کنیم وجود نمی‌است پیاده شده هوا هم خوب ساعت
صرف ناهار شد و بشکرانه نعم غیر مترقبه خاصه گرمی هوا و دیدن قوس و دیدن خرزان می‌خوانند و سماع خواندند الحمد لله الذی اشهدنا
مشهد خرزان و عقبتها فی رجب و اوجب علینا من شکر نعمه والتجاوز عنها مع العافیة والسلامة ما قد وجب فسبحان من جعل الثلج والبرد جنة
و سلاما و نجا امر بد نعمت بما و رو ابذکر قلبی مشتعل و چاپارخانه مسلسل می‌بودند نیم فرسنگ دیگر که آمدیم مختصر آبادی و دو سه خانوار بر سر راه
برای هنگام کولاک واقع تا یا آسیتیم فرسنگ دیگر که آمدیم باصل دیه خرزان رسیدند خاقانی زاست هذا ابتدا اهل دین امور قول
فلسفی شنو که طوطی کان ز صدا بدهد یکی ز خرزانش جای معموره است کاروانسرا و حمام خوبی دارد و این کرمانیز را بامر نواب
اسعد والا حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا ابن عباس میرزای نایب السلطنه ساخته اند در هنگامی که بسفر مکه حرکت می‌نمود و بملاحظه
آنکه نسب عقبه خرزان را قطع نماید تا فرصت سه نیم فرسنگ دیگر راندند مختصر آبادی می‌باشد تا شوند آب اثر کرد تا منزل نمودند مجموع
مسافت مرو چهار فرسنگ است اما از سختی هر قطعه راه و زحمی است بین راه یکبار به توپ کوه بحو بحر بزنجها مانند تخت روان لنگر
می‌کشیدند و آدمی را بحال آنها کوه می‌آمد بعضی می‌گفتند عطیه امپراطور روس است که برای جشن سنجاق فرستاده بود چون بنا حاصل شد
حالا برای نمرات جلوس میرزا ابن آبادی منزل در سنی ندارد هیزم و کاهی دارد اطاقی که فرود آمده بکطرف کاه انبار و از شیب خروس که در آنجا
بود تا صبح خواب نتوانست نمود طریقی مناجات حضرت موسی را مصحف عوده می‌خواند یا رب اقریب انت فاناجیک ام بعید فاناديک
سمت دیگران گاو و گوسفند بود نعره آنها آدم و قرار و زهره را برده بودند جار الجنب دیگر الصاحب بالجنب بود لا بلغ عبیدنا کان ذو
است با مرجان و ذوقها و تعداد داشتند نواب آنجا یکی بود که نواب جوانی بیرون و غش نداشت زهی خوش منزل شپشک مزرع و کنه گاو است و
ذلک من بناء جانبی و خبرته عن ابی الاسود خط لنگرانوا از قریه مزرعه براه معروف بده ملا علی کشیده اند و راه شوسه روسیه
بگیلان نیز از اینجاست بواسطه همواری سه شنبه دوم مولود امام نهم است باید بروند منجیل بیخبر … بدیهی رسیدند تا
با چنار راه ده ملا علی با طرف خرزان اینجا یکی می‌شود خط لنگر و چاپارخانه نمودار است بهای بده ملا علی و رود شاهرود و رود قزل
اوزن در منجیل یکی می‌شود و سفید رود معروف گیلان را تشکیل نماید و بعد پای خود می‌برد البته وقتی آید که آب رود شاه جلگای قزوین
را احیا نماید ولی خدا داند که کی و کی خواهد بود در سر پل شاهرود پیاده شده صرف نان و غلیان کردید و این چارراه نصف شب تا منجیل
بلوک طارم که پیازش چون خربوزه گرگان ضرب المثل است بر ناحیه جنوب این رود واقع است تد لیست فراز این ز آنکه بکناره این رود دیری
شعر مرحوم صبا در شهنشاه نامه مناسب با بوگجاوه ماست خرامند و پوشید شب دیرشاه لبم لیست ماهی بدم روی ماه
نزدیک بغروب وارد منزل شدند و باستصحاب نهار فریضتین نشین و لبین خوانده شد منجیل قصبه است با صفا و دیده و بین جبل
واقع شده و جزو حکومت قزوین بلکه مالخانه و لشینانه و دکاکین و چاپارخانه دارد از پل منجیل بعد جزو حکومت گیلان است عجب است که چند سال
قبل که بعزم مکه معظمه از این طریق عبور نموده شد … طاق بزرگ و معطل خراب شده و مشغول ساختن بودند و چوبهای قوی
پایها انداخته عبور می‌شد حالا هم همان نحو خرابه معبر چوبی می‌گذرند تا خیال روسیان چه باشد چهارشنبه سیم منزل رستم آباد
چهار فرسنگ است و چارپایان که بارکش بودند و چای و نفت و برنج می‌باشند بواسطه سختی راه نهایت خجلت حاصل است اگر چه
راه بروستا رفع خجالت بزودی می‌شود و مضطر بلیات دیگر باید بود بنیم فرسنگ که از پل گذشتیم بلوک رحمت آباد که جنگلهای زیتون و
کاج و از بر بهشت است نمودار شد ولی افسوس که امتیاز کشیدن روغن زیتون با روسی است و ساکنین این بلوک مملوک
آنها شده اند استیذار سینا برای نهار پیاده شده صرف غذا و چای و رفع خستگی کردید روانه شدند کنجه بر سخویت
سیان منزل جلگای رستم آباد و پل با ابی بجا است کوره بادرستم آباد معروف و نارنهای آنجا مشهور است میرزا فتح الله
خان سپکربیکی گیلانی و میرزا ابراهیم خان ابتهاج الملک پیوسته … بچاپارخانه وارد شده ساعتی صحبت داشت بطهران میروند

برای قزلگرکان پنجشنبه چهارم منزلگاه کوتم و چهار فرسنگ است بین راه براه دارخانه نقل بر رسیدند برای ناهار پیاده شده و
ساعتی بعد روانه شده از محاذات امامزاده هاشم گذشتند جهد بین و عمله دو سبح را تصفیه و تسطیح راه مشغول کار بودند
چون دنیا چراغ ابدکه بنه تر بنکالا امشب لیلة الرغائب است و فی النهایة الرغائب جمع رغیبة و هی ما یرغب فیه من الثواب العظیم و به
سمیت صلوة الرغائب و فی المجمع و هی التی تصلی فی اول جمعة من رجب و در شماره بیست و شش سال شانزدهم روزنامه اختر عبارة
مذکور است بمناسبت رغائب وارده می‌شود شب جمعه پیش که بقول لیلة رغائب با هر المواهب بود بپاس احترام انسب فرخنده
که نور پاک شاهنشاه سریر لولاک تجلی بحرم مادر شده است در منارههای همه جوامع و مساجد شریفه قنادیل روشن شده
و جمال دولت بدفرجام موافق دیدن دبیر سلطنت در حضرت سپهر بسطت با بقای مراسم تبریک و تهنیت تسب با سعادت
پرداختند انتهی و لعل ذکر الشریف و تبریکات انعقاد نماز رغائب قرار شده باشد جمعه پنجم منزل دار المرز رشت است چهار فرسنگ
مسافت بشیر بیشت و راه هموار و هوا ملایم و جنگل خرم و سبزه بلبلان بلبکی درخوش و خروش ملک گیلان که عربان جیلان گویند
بکثرت آب و خضرت زمین موصوف مشتمل بر بلاد معموره و جبال پر درخت و بیشتر ولایات کنار دریا خزر واقع است و رود سفید
که سپید رود است در بندر داخل می‌شود آن ولایت را دو قسمت نموده یکی لاهیجان و نواحی آن و قسمی رشت و توابع آن سابقا معمور و لاهیجان بوده
و حالیه سواد اعظم رشت است و بواسطه بارندگی و رطوبت هوا و عدم توجه حکام عبور از مسالک اینجا مخصوص زمستان صعب است بعضی گویند
عدد گیلان با کوه یکی است لهذا بمنزله اتفاق تفاوت ندارند کاران الکوه فی الا بوفات هوایش بواسطه مجاورت اشجار مرطوب و برنج و ابریشم
و زیتون آنجا خوب می‌شود و با آنکه برف بسیار می‌بارد اشجار نارنج و ترنج و پرتقال فراوان و زبان و لامتیان مملکت اگر چه فارسی الاسلوب است
ولی بانی مخصوصات است که فهم موقوف بدانستن اصطلاح است و بواسطه آنکه خانهها از چوب و نی است خطر سوختن نزدیک است و گویند
غالب شهر آتش گرفته و نفوس و اموال تلف شده و بواسطه تنگی بازار و اتصال خانهها اگر خانه آتش گرفت فوراً آن باب دیگر رود و
اسباب طفایه را این صنف هنوز ندانند مرغهای جنگلی مانند قرقاول که شبیه خروس است و ماهی دریائی با قسام خوب و
فراوان است و بجهت مجاورت با خارجه تمام اجناس گران و زندگانی عزیز که ملک ندارند سخت است مردمان خوب از غربا و علما و
شعرا و حکما از اینجا برخواسته‌اند مثل شارح گلشن راز و شیخ زاهد اول و ثانی و شیخ محمد علی حزین از احفاد شیخ زاهد و شا
بجوید و شیخ نور الدین محمد بن خالد الذکان شیخا عظیما قائما مقام الکرامات له مصنفات فی عجائب احواله و مشاهدة الملائکة و الجن و احوال
الاموات و الجنة و النار و غیرها من الایات و الاذکار و کان فی حدود ستمائة و عشرین و امروزه غالب ساکنین آن مملکت جمع مالکی
و غیر از قوطی نوبخ و تلبیتا ابو لیثم خالی نماند و بقول ابو عقیل لبید بن ربیعة مناسب حال بلد است عفت الدیار محلها فمقامها بمنی تأبد
غولها فرجامها عالم از زائد عشاق مبادا خالی جناب حکمت مآب عوارف و معارف نصاب حاجی میرزا نصر الله بن گیلانی که
اوصاف شایقین و تقسیم اصین خلف الصدق حاجی عبد الله خان از خانواده محترم اند با رواصلا از اسکوار … جد اعلا اثر جاه
همه بر حسب تقید بگیلان آمده تا اصل اختیار کرده هشت پسر و هفت دختر از او بظهور رسید و ماشاء الله طائفه حاجی هم
مرفه و ممتاز گیلان هر یک از اعیان و صاحبان ملک و اعتبار اند خلاصه جناب حاجی در عنفوان جوانی اکتساب فنون علوم را
حاو دانسته پس از تکمیل مقدمات بقزوین رفته بدرس مرحوم ملا صالح برغانی چند سال توقف و حکمت را نزد مرحوم ملا آقا
حکمی که شرحش گذشت تلمذ و بعد از آن با مرحوم آقا علی مدرس سابق الذکر باصفهان رفته و مدت زمانی در خدمت میرزا حسن خلف
الصدق ملا علی نوری حکمت را تکمیل و بعد از عود بگیلان بدرخواست پدر از راه شام بمکه معظمه و مدینه منوره مشرف و پس از مراجعت
در امور انتخاب عمره دنیوی کمتر حرص طول آمد است و فاضل می‌گذرانید و حال قریب سی سال است که ترک همه را گفته و رفیق توفیق شده
بجز مطالعه کتاب حکمت و غیر آن و صحبت با ارباب معارف و انقطاع کار ندارد در سفر اول شاه شهید بمشهد رضوی که …
باب چون بسفر آذربید رسیدند مشرفیابی حضور فیلسوف اعظم حاجی ملا هادی را فوز عظیم دانسته ده سال قبل بعزم مجاورت
عتبات و سر بردن بقیه عمر را از راه مشهد بعراق عرب رفته چون تقدیر نبود بعد از چند ماه اختیار اغتشاش و بی نظمی املاک
گیلان نمو رسیده عزم اقامت سبیل بر جبل شد بطهران باز گشته مقیم بماند و چهار سال قبل را هم را با اجبار اطاق صرح رسید و
حضورش را با حبیل اللقاء و انس بکمال حاصل گردید و چون زینت مسافرت قبر بسمت شمال و مشرق اطلاع یافت تدارک حرکت خود را
بگیلان نزد آنهم او دید و در خدمت بوده اش تا آخر جمیع جوابه همه راه آمده‌اند و اینک در منزل میرزا زبان گرامی نهایت مسرت حاصل لیکن
… سپید ترکیب و رسائل حکماء و غیرها نموده فتوحات مکیة را تماما از بر دارد و … اشعار مثنوی را غالب در حفظ دارد با آنکه

هشتاد و نیم از مراحل عمر شریف متجاوز و قوی و جوارح صحیح و سالم بخصوص حافظه و ادراک موروثی و لطبائع بدحوصله و اتصال الشهر بسیار دارد
از انجمله باغ و عمارت واقعه در کرد محله بیرون شهر نهایت مصفا و در خوبی از حد توصیف بیرون است حاجی حاجات و بناها ایجاد نموده
که در تمام شهر یاران وسعت و نظافت کرمانیه نیست و آب جاری که در شهر نیست در آن باغ با اتصال جریان دارد امکان بعضی خانقاه
تکیه ترتیب نموده و لکن موقتی روز کار و بر آن مکان قرار گذاشته خارج شهر بلکه و نیم تمام در شهر رشت مقیم بوده و در ضمن ایام بعضی
گذارشات ورده میشود شنبه ششم اول آفتاب بحمام حاجی حسن التجار که ذکرش در راه قزوین گذشت رفته از شب خوابیده بودم ولی [illegible]
همچون جنس هرب پوست میکند دندانهم شدت درد میکرد سنائی فرماید درد دندان دارا بود خندان چون گرانی کند
بکن دندان و مولانا این مضمون را باین بیان فرموده چونکه دندان ترا کرم اوفتاد نیست دندان برکنش ای اوستاد
تا که باقی تن نگردد زار ازاو گرچه بود آن تو شو بیزار ازاو یکشنبه هفتم بعضی بدیدن نمودند از انجمله آقا میر محمد علی لاهیجی ملقب بصدر
الاسلام و دیگر آقا میر هاشم سید عالیجناب متمکن بازار رشت است و دیگر آقا میرزا سید علیخان تفرشی محاسبات دفتری حکومت
خالیه گیلان با اوست و مشارالیه مرحوم حاجی میرزا حسن عبدعلی کاشانی سابقین ذکر و فکر مشرف شده نسخ را خوب نماید [illegible]
بخط وی زیارت نمودم نهایت خوش نویسی را بکار برده بود دوشنبه هشتم برای حفظ صحت و سیاحت بعضی مشاهد شهر حرکت نمودم
از انجمله زاهدان نام محله ایست که تکیه گاه ماست گویند جناب شیخ زاهد گیلانی و اصحاب در این مکان توقف داشته لهذا بمحله زاهدان
معروف شده آثار مقبره و بقعه در آن نزدیکی است گفتند ناش بادی الله میباشد بقعه دیگری بود گفتند امامزاده واجب التعظیم
سید ابراهیم است قدری پیشتر رفتیم مسجد و محل شیخ صفی الدین اردبیلی ظاهر شد گویا فصل زمستان برای قشلاق و ریاضت
و اربعین در اینجا بسر میبرده اند بازار و دکاکین و کاروانسراهای رشت از نظافت عاری است سبزه میدان که جلوخان حکومتی
است ممکن بود باندک توجهی سبز و پاکیزه شود در آن نزدیکی منور بنا و زیارتگاهی بود ناش سید ابوجعفر فاتحه خوانده و بارندگی شروع شد
معاودت بمنزل نمود عصر آقا محمد کاظم پسر آقا محمد ابراهیم بن آقا زین العابدین یزدی که با مرحوم منور علیشاه نسبت خاله زادگی دارد
بدیدن نمود و ضمنا مطلبی داشت که راجع بمقرب الخاقان آقا میرزا محمد علیخان بود و بتوسط جناب میرزایان بود اصلاح شد شب آخوند
ملا علی اکبر منضده خوان شفیعی گیلانی با غالی ما را متنعم نمود شب یکشنبه دوم دیدن از شیخ رشت باد و ییلاقی است مرحوم حجت
الاسلام حاجی سید محمد باقر آن بلوک برخاسته و در اصفهان نشسته سه شنبه نهم هوا صاف و آفتاب شفاف بعزم راه رفتن و تماشای
کارخانه ابریشم کشی از منزل بیرون آمده این کارخانه متعلق بحاجی محمد حسن اصفهانی ملقب بامین دارالضرب ساکن طهران
کارخانه خواجه اسطور از آرامنه اصفهان و آدم با تربیت و محبت است و معمولین تجار و ذوی الاعتبار بوده روز کار بریسم خوب
او [illegible] نهاده [illegible] کارخانه [illegible] اشتغال دارد [illegible] بریسم را از این دستگاه
بیرون می آورد [illegible] فرنگستان [illegible] بعد از تماشای کارخانه [illegible] خواهر امام زاده میگویند [illegible] طاهره
همشیره حضرت رضا علیه السلام است العلم عند الله ظهر را بر حسب دعوت بمنزل جناب آقا میرزا محمد علیخان مذکور رفته سرا ایست چون
[illegible] گشاده و مانند خلوت [illegible] مشتمل بر عمارات عالیه و [illegible] حمام و غیره [illegible] نهایت استحکام مگر آنکه در
[illegible] گیلان مرتبه تحتانی مرطوب است [illegible] در خطر [illegible] بخاری و غیره
و یکی آنکه با اندک زلزله زمین تمام عمارت بخرابی مینمایند این دو عیب را رفع میکنند حضر الطعام [illegible] الکلام ولا یجوز القیام در گیلان
با فراوانی نعم و تکلفات بیش و کم هر امر طبخ بکمال نرسیده اند و لی منزل جناب حاجی و خان منتهی درجه خوبی و ماکولی غذا را ثابت
نموده اند و رفته رفته [illegible] از ان خانواده هستند چهار شنبه دهم ولادت امام محمد تقی است بقولی روانه صومعه بجار شدیم
بجار بیه با و جیم ابجد بروزن کنار بلغت گیلانی مزرعه و زراعت را گویند و چون آن مزرعه وقف صومعه شیخ زاهد بود باین اسم خوانده اند و امروز
جزو شهر است و محله خانه قریب بصومعه است و دیگر [illegible] پنجشنبه یازدهم بتماشای باغ ناصری رفته مرحوم قاسمخان والی که
[illegible] بیگلربیگی بوده و هر جا حکومت داشته آثار نیک نهاده بنای عمارت و باغی بنام شاه شهید در حکومت رشت گذاشته بسمت [illegible]
شهر مکان باصفا ایست ولی افسوس که [illegible] و درختهای آن [illegible] وسعت و فضای عمارتیکه در شرف انهدام است [illegible]
و عجیب است که در تمام ملک گیلان [illegible]
[illegible] بخصوص چوب آزاد که بهترین درختی است برای سقف و تخته بطرف مغرب باغ ناصری باغات و عمارات و خیابان [illegible] اعیان
گیلان جمعه دوازدهم بطرف شرقی شهر قدیم صحرائی بود گفتند باغ شاه است [illegible] ما کان و ما یکون عود بمنزل نمود جناب شکوه

السلطنه میرزا اسحق خان خلف میرزا عبدالرحیم خان برای دیدن آمده بود معظم له باشاه شهید خاله زاده هستند شنبه سیزدهم اول ایام البیض
و بقول مشهور مبداء حضرت خاتم الانبیاء و بقولی نیز روز ولادت امام دهم است و بعضی گفته اند مبداء امام اول هفتم شعبان است [illegible]
معمول بسمت مغرب ده سپار شده بمحله خمیران رسیده و آکر خواران بجز [illegible] است شوخ چشمی با بر خورد و شمع انجمن گردید [illegible]
تو کدامی و چه نامی که چنین خوب خرامی خون عشاق حلال است زهی شوخ حرامی بیم آنست دمادم که چو پروانه بسوزم از تغابن که تو چون شمع چرا
شاهد عامی دست کار تو کردم دل و دین با همه دانش مرغ زیرک بحقیقت منم امروز تو دامی طاقتم نیست زهی بیر سنگ ملامت [illegible]
[illegible] سئل سائل عن معنی خذوا العلم من افواه الرجال قلت علی الشیخ محیی الدین فی المسامرات قال قال لی بعض الادباء
قال مصعب بن الزبیر ان الناس یتحدثون باحسن ما یحفظون و یحفظون احسن ما یکتبون و یکتبون احسن ما یسمعون فاذا اخذت
الادب فخذه من افواه الرجال فانک لا تسمع الا مختارا و لؤلؤا منثورا جناب حاجی میرزایان کتابی مسمی بتمهید شرح قواعد التوحید
از مؤلفات مرشد المحققین حسام الدین بنظر رسانیدند ماتن جد شارح است و ناش خواجه فضل الدین ابو حامد المشهور بترکه مطالب
حکمت را در آن کتاب با مقاصد معرفت تطبیق نموده و بسی محققانه نوشته یکشنبه چهاردهم بمحله خمیران زاهدان [illegible]
شرقی اول بدون [illegible] علم است [illegible] القبد و در مراجعت بمحله چار برادران آمده مخفف چهار برادران بمناسبت شب نیمه و اول چله [illegible]
شمس [illegible] بلا شکست [illegible]
حکیم سنائی را خوانده ام [illegible] بلا قد برهان گوید بلا نام یکی از
ملازمان حضرت مسیح است [illegible]
اربعین و لم یعتمد علی عصا فقد عصی [illegible]
مکروه [illegible] فی محله [illegible]
است و فید بجهل [illegible] یوم الاستفتاح و اعمال ام داود [illegible]
[illegible] شوخ چشمان شمشاد قدان خون زیر است بباغ حکیم [illegible]
نموده صالح و طالح متاع خویش نمودند ذکری از میرزا سید باقرخان معروف بحکیم صبوری [illegible] آقا سید محمد
در میان آمد که خط مصر و اروپ را سیاحت نموده و فن طب را تکمیل کرده و در سخن موزون طبع روان داشته [illegible]
[illegible] طرح عمارت [illegible] منار از آنکه تو مستغنی و ما محتاج [illegible]
رواج [illegible] چشم [illegible]
[illegible] باغ [illegible]
میرزایان مهمان [illegible] آقا میرزا ابراهیم مستوفی [illegible] و انواع نعمت
[illegible] نامند [illegible]
جمعی مدعو بودند [illegible] میرزا نعمة الله نام [illegible]
[illegible] در خدمت نواب والا میرزا [illegible] از کرمان بطهران آمده و دو سالی است در گیلان [illegible]
خواجه و شیخ [illegible] الله اکبر [illegible]
[illegible] شب فراق [illegible] وصال [illegible]
[illegible] عصای موسی [illegible]
[illegible] چهارشنبه هفدهم [illegible]
پنجشنبه هجدهم با نواب والا [illegible] السلطنه اکبر میرزا خلف الصدق محمد مهدی میرزا [illegible] بالارث و الاستحقاق ریاست [illegible]
گیلان را دارد [illegible] جناب ملا محمد [illegible]
در خدمت بوده پدرم با صفهان برای تحصیل رفته [illegible] حجة الاسلام [illegible] حاجی سید محمد باقر برد [illegible]
عبارت را که در خطبه شرح [illegible]
نمود [illegible] وجون مرحوم حاجی ملا رفیع شریعتمدار گیلانی در آن زمان

خدمت ستید مناصبی بود همه جا نوشت و گفت ملا احمد نهرا قول وفی القاموس والزهرة ومحرکة النبات ونوره والاصفر منه جمعه زهر
وازهار وجمع الجمع ازاهیر و با این بیان در لغت باید زهر و زهری بفتح گفت صحیحا از موریانه و چوب در میان آمد گفت بتجربه رسیده هر
که در سه روز اول و آخر ماه قطع شود کرم موریانه نمیخورد و اگر در باقی ایام باشد نخواهد خورد از بادنجان هم کیلان میگفت که حال مثل
سابق نیست در سال هزار و دویست و چهل و هشت بمرض طاعون از خود شهر قریب هشتاد هزار نفر مردند و توابع را اخذ
ندانند و اول شب جناب آقا شیخ حسن بسر چلنکر در ترجیع میرزا شاه ذکر مکرر میشد و جناب میرزا ابو القاسم معین الاطباء بدیدن آمدند
چون طبیب خاصه نواب والا رکن الدوله محمد تقی میرزا است در حکومت شیراز هم در خدمت او بوده اظهار دوستی نمود جمعه
نوزدهم مقرب الخاقان میرزا عبد الله خان ملقب بنواب منشی اول قونسلخانه روس بدیدن آمد اصل او از لنکران گیلان و
زبان روسی را بکمال میداند و با ارباب کمال اظهار وداد مینماید باغ و عمارتی در سر پل دارد متماثر رفتم و بعضی خوارق عادات نقل
نمود که در آن باغ مشاهده شده و در شب جمعه چراغی روشن و مجلس گلشنی دارد شنبه بیستم قاصد از تنکابن رسید و با کنی از
مجتهدا ورد که بدعوت بان تاجید فرموده بودیم تا مقدر چه باشد حاجی تاج خراسانی که مدتی در طهران بود و اهل منبر
و در آن فن پر هنر است و با سنا ابول رفقه تازه بر گشته بخیالی دیدن آمد و از هر مقوله سخن رفت میر حسین هروی که گو
فرقی است میان سخن عشق گفتن و عشق سخن گفتن از آنکه سخن عشق گفتن است زمین بر آید و از آن سخن عشق گفتن است بر منبر
بر آید یکشنبه بیست و یکم بنای بازدید است دوشنبه بیست و دوم آقای حاجی شیخ عبد الحسین واعظ طهرانی سالکی رشتی که
نمودند کوه شد میرزا محمد علیخان ثقة الملک و بنی اعمام حاجی میرزا ان بمامورت کمرکات آذربایجان میرفت در میانه تبریز و دار
با منبر و مجلس وفا محصور از قرار مقرر است سه شنبه بیست سیم الی پنجشنبه بیست و پنجم بترجیم وفا محمد خانی که شنبه در مسجد مرحوم حاجی
سمیع و اسم رشتی است که قبل از ظهر و مغرب که مجلس وفا بعد از ختم مینمایند تا بعد دوستان با نزدیکان صاحب مصیبت را بخانه خود
میبرند صرف ناهار و شام مینمایند بر عکس ولایات دیگر نهار روز زادو منزل میرزا ان همکی آمدند و شب را در سایر منزلهای اقوام جمعه
بیست و ششم جمعی از آقایان دعوت داشتند بمنزل جناب میرزا ابن الحجة عمدة العلماء حاجی ملا محمد خمامی که نسبت بخمام است بضم خاء معجمه بروزن غلام
نام دهی است از نواحی رشت اصول نقل را کامل نموده در عتبات و چون عود بوطن کرده و بمرتبه اجتهاد رسیده از جمع املاک یقین
باخرت نکرم نموده و اصل برات و علیم عالم دیگر علم ندانسته دیگر جناب حاجی ملا مهدی ملقب به شریعتمدار خلف الصدق مرحوم حاجی ملا رفیع
مذکور در مطالب سیحای اول شخص کیلان است هوش و حافظه عجیبی دارد و لی نسویسی که تمام دو فایده شخصی صرف میشود دیگر جناب آقا میرزا
ابو الفضل جامع معقول و منقول است و از فقهای حاجی سمیع است بطلب المعراج کویند و نعم ما قیل مرغ الهی قفس پرشده قالب
از تنابسیک بر شده قربیکو بالنبی الاحسن است در رسخوا از قید هستی رستن است شنبه بیست و هفتم یوم المبعث بحمام شیر خانه جناب
حاجی که تمیز و پاکیزه است رفتم بیرون آمد فضلای رود و قبل بمجلس معاد جمع شدند بعد از صرف غذا که نشد دوشنبه جای نفس و نه در
سفره تمت کس بماند حاجی خمامی را با آقا میرزا ابو الفضل در مسئله کلامی مباحثه افتاد و سلسله سخن چون شب یلدا و زلف لیلی دراز
گشت و بحث در وجود متعینا مد حاجی خمامی از وحدت وجود منکر بخت گرفتار و وحدت موجود شد و بتقریرات وحدت موجود مینمود
اثبات وحدت موجود نبود چون آقا استدلیل را دلیل کردید بر نشستیم جاهلان سقط گفتن آغاز کرد یکشنبه بیست هشتم حاجی نوابیط
که در شیراز بر شولش است بدیدن آمد کلاهی که بدست بیچ خویش بجنبه زده هدیه آورد سالها در ممالک عثمانی سیاحت نموده زبان
ترکی را نیکو فرا گرفته اصلش کرمانشاهی است و از اصطلاح موسیقی اطلاعی دارد و لی گرفتار کشیدن افیون است دوشنبه بیست و نهم
ز الفاظی وظیفه صحبتکله برحسب مواعده بمنزل حاجی میرزا محمد علیخان احتشام دیوان رفته سرابجی نیکو و عمارتی مینوی دارد جمعی از آقایان هم بود
صرف نعم الهیه شده و حرف بعد از قوطی بزیج ونیلیات ابریشم گفته شد سه شنبه بر حکم تقویم غره شعبان است ماه شعبان مدح از دست
ملح کفته عمرو بن کلثوم را نعم هموم است الا هبی بصحنک فاصبحینا ولا تبقی خمور الاندرینا و فرموده محقق نراقی است که خوانتر
نوسم لشد غوره انگور خزان آید با من شده انگور و ماه رمضان آید بهتر از همه مناجات و دعای ماثور از حضرت امیر است که در این
ماه میخوانده اند و از فقرات است الهی هب لی کمال الانقطاع الیک وانر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک چهار شنبه دوم در منزل حاجی میرزا
ابو القاسم معین الاطباء دعوت است جمعی از اعیان بوده و این سخن در میان آمد که اولی افعل تفضیل است اولی الناس بابراهیم و اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض والنبی اولی بالمؤمنین من انفسهم ای احقهم به واقربهم منه و اصلکه الولی و هو القرب وفی القاموس الولی القرب والدنو
و لکن در کلمات فصحا بلغا گاهی بهمان معنی وصف بغیر تفضیل استعمال میشود و علامت تفضیل آن در یکی نباشد یا آن لحاظ نمایند سعدی

راست وادای چنین خدمت در غیبت و لیلی از حضور خاقانی راست اگرچه هست بدین سان خلاش مرا دهند فتاد که گویم هرزه باز تکمیل این شوق
انه فی این بیت که در مجلد چهارم مثنوی در قصه سبا مذکور است بحث شد امة العشق خفی فی الامم مثل جود حوله لوم السقم بعضی جود
بجیم و لوم بمیم و بعضی خود بفتح خاء معجمه و لون بنون خوانده اند و بنا بر معنی ثانی حولها ضمیر راجع باید باشد و محقق سبزواری در شرح
مثنوی فرماید منه العشق الخفی صفة العشق مثل جود بفتح الجیم باران درشت لوم السقم لوم ملامت و هول ثانی مناسبت خلاصه آنکه
امت عشق در میان امم دیگر مثل باران درشتی است که در آن هول نا خوشیها باشد چه باران بسیار اهوا را رطب میکند و ابدان را
مستعد قبول امراض میسازد و لهذا اصح الاهویه ایبسها و اگر بضم جیم بخوانیم ولوم بهمزه بمعنی ملامت باشد کلام از سلاست مباینت دارد
لا یخفی پنجشنبه سیم شعبان است و موافق مشهور میلاد امام سیم است فی الکافی ولد فی سنة ثلث و قبض فی شهر محرم سنة احدی و ستین
و له سبع و خمسون سنة و در توقیع است اللهم انی اسئلک بحق المولود فی هذا الیوم الموعود بشهادته قبل استهلاله و ولادته بکته
السماء و من فیها والارض ومن علیها و بروایت شیخ طوسی پنجم این ماه میلاد آنحضرت است جمعه چهارم باران قطع نشده و بمطالعه تفسیر
روح البیان روزی را بشب میرساند در ابحاث تاویلات عجیبه بسیار نقل مینماید بجمله اثم مقصود کدام نجم است چون نجمان غالب
است ظاهر انجم الدین کبری باشد قوله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم الخ قال اشارة الی النبی ای انک ان حسبت ان احوال اصحاب
الکهف والرقیم کانت من آیات احساننا مع العبد عجبا فان فی امتک من هو اعجب حالا منهم و ذلک ان فیهم اصحاب الخلوات الذین
کهفهم الله یاوون الیه بنیة الخلوة و رقیمهم قلوبهم المرقومة برقم المحبة فهم یحبهم ویحبونه والواح قلوبهم مرقومة بالعلوم اللدنیة وان کان
اصحاب الکهف اووا الی الکهف خوفا من لقاء دقیانوس فهم اووا الی کهف الخلوة شوقا الی لقائی قوله تعالی و نقلبهم ذات الیمین الخ
فیه اشارة لطیفة و هی ان المرید الذی یربیه الله بلا واسطة المشایخ یحتاج الی ان یکون کالمیت بین یدی الغسال مسلما نفسه بالکلیة الیه مدة
ثلثمائة سنة و تسع سنین حتی یبلغ مبلغ الرجال والمرید الذی یربیه الله بواسطة المشایخ لعله یبلغ مبلغ الرجال البالغین بخلوة الاربعین
یوما او خلوتین و خلوات معدوده و ذلک ان هؤلاء خلفاء الله بواسطة المشایخ وصورة لطفه کما ان الاشجار فی الجبال تربی بلا
واسطة فلا تثمر کما تثمر الاشجار فی البساتین بواسطة الدهاقین و تربیتهم ز من ابدوست این کنید بیدین بروفراک صاحب دولتی کی
ز قطره تا صدف زاد زینباید تکیه در دو شش کو هر نباید شنبه پنجم ضیاء الاطباء کیلانی که در منزل نیکی امام مذکور شد بطهران شرح
عود نموده بدیدن آمد پرسیدند تلمید را در چه ماده لغوی یافته باشند گفتم صاحب قاموس در باب میم در مادة تلم میگوید
و تلامیذ اصحاب التلامید خدف تالم و لم یذکر الجوهری غیرها و لیس من هذه المادة انما هو من باب الذال و عجب انکر فیروز آبادی خود در
باب ذال عنوان نموده و در صحاح هم قید میگوید التلمیذ بفتح التاء التلامید سقطت منه الذال امروز را میلاد میشد میگفتند دوشنبه
اند یکشنبه ششم تا الآن برف و شنیدن حرف است الی چهار شنبه نهم خلاصه بعد از پانزده روز باران چهل و هشت ساعت برف
شد بامداد تمام طرق و شوارع مسدود و ابواب مخابرات بسته و چوب تلگراف شکسته قصیده کمال الدین اسماعیل مناسب حال است
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوهها است نهان در میان برف سلغوش نیز زانکه راست شکر کند و نه کران تا
کران کرف دو در و ماند از اسب بیکران برف وان بیت مناسب فلک است در لحاف فلک فتاده شکاف پنبه میبارد از آن
شکاف اینقدر که باید اگر چه مانند عجائبی نمی ماند با وصف اینکه آب میشود روی بامها نیم ذرع باقی است و بواسطه اینکه شروان
بامها سفال نیست پاک کردن بامها کار آسانی است صعب تا یکهفته دیگر متصل در پیر بر چکه باید عبور نمود شب را بمطالعه کتاب محبوب القلوب
مشغولی بود و در حالات محقق طوسی بسیار مینمود و از تحقیقات حضرت شرح تفسیر سوره عصر است حین سئل عنه فقال والعصر
ان الانسان لفی خسر فی الاشتغال بالامور الطبیعیة والاستغراق فی المشتهیات البهیمیة الا الذین آمنوا ای الکاملین فی القوة
النظریة و عملوا الصالحات ای الکاملین فی القوة العملیة و تواصوا بالحق ای الذین یکملون عقول الخلائق بالمعارف النظریة و
تواصوا بالصبر ای الذین یکملون اخلاق الخلائق بتبیین المقدمات الخلقیة چهار شنبه نهم پس از بیست روز باران زندگی بحمد الله
خیال بی مثال مهر تابان بی حجاب سحاب از افق نمودار است و در تمام کوچها و خانهها بواسطه آب شدن برف شر و شرها مثل روز باران
و وداع باران است بر حسب مواعده بمنزل آقا میرزا محمد علیخان صهر مرحوم جناب میرزا ان رفت غلام رضا خان فرزند دلبند
لبه بیادآورده و هم ایشان حاضر جناب حاجی ملا مهدی شریعتمدار هم با بعضی احباب مدعو بودند بعد از ادای تکالیف صبحکم الله قول
تا مساکم الله بالخیر بسمع سامعین رسید در طاق سفره خانه بود و دستار خوان حلقه زدند با اطعمه چرب و شیرین و اشربه
عذب معین متنعم گردیدند بعد از صرف ناهار و برخی بصدد ورود مقبلت مسجد نایل گشتند برخی و فرخنده نظر داشت اگر چه پیر است

تا خسته شدند حتی اذا بلغت الحلقوم ساعتی در بستر استراحت نموده قد کشیدند که ناگاه تجلی بهم رسید و شد اخرام الحصن تم تجلی ازجای
جستند و بحضورش نشستند سلسله دوار بتسلسل کشید و دور باخر رسید و جمع شفرش مبدل گردید و جناب حاجی برای
دیدن نظام ماند و ما نیز ارتباط نموده بعد از ادای فریضه شام و خفتن و زوزکار تا فی روز الیبب دادرد سر بر پوش
مهمان بیش است ساعت چهار از مطبخ سرای جناب میزبان فریاد الحریق بلند شد سبحان الله لیس الخبر کالعیان مهمان چه میکند
بیابید حضرت باری تعالی نگذارد دیدیم که اثری از آتش خانه سرایت نماید و بعمارت رسد بهر قسم بود اطفاء نیران کردید بخت
دم تشنه بودیم و خاطر بخویشتن مشغول و در عشق کتاب کریم بند روح و ریحان و تحفه بقیم جناب منتصر السلطنه میر یومان نام
از تنکابن سواری مخصوص نامه مخصوص برای دعوت بزبان تاحبه فرستاده آن یک نام و دیگر رسید از دیار دوست
او رد حرز جان زخط مشکبار دوست با آنکه بواسطه بارندگی و خرابی راه کالسکه نشد بود اجابت نمود جمعه یازدهم باز دیگر جمعی
از دوستان نموده و سامان راه را تهیه کردند شنبه دوازدهم بنا بود از راه سنگر حرکت شود به تنکابن ده فرسخ از طریق معمول
دور تر است اجمالاً اثر آنکه بواسطه مساحت در … شارع طریق از کوچکها خاصه در این بارندگی ممنوع العبور است کوصفهان
تر بیر و ناجیار بیت در یکفرسخی رشت خط تلگراف تنکابن را از آنجا کشیده شد تذکره ادر نوشته است مولانا محمد جامی زکدخدا را
کوصفهان و این بیت وراست غم زمانه که در هیچ سینه جا نگذاشت زمین سینه ما کرم بود یا نگذاشت بعد از ظهر با جناب …
وداع و روانه سنگر کرد و شنبه با زاد هم کو نبد کردید مسافت دو فرسخ است هنگام ابتیاع زیرف تمام چوبها تلگراف شکسته واقتاد
و سیمها در زیر آب بوده است نزدیک بغروب بمنزل رسیده یکشنبه سیزدهم باید برویم کیسم با کسر کاف فارسی و سکون یا دو نقطه
زیر و ضم سین مهمله چهار فرسخ است اگر چه راه سخت است تا آبادی متصل است نصرالله آباد معموره خوبی است از آنجا گذشته
بمعبر سفید رود پیاده شده در کرجی و کجی نشسته احمال و اثقال و مال سواری نیز با درگی گذاشتند عبور نموده ببازار کیسم بند
خانه کدخدا خلیل منزل کردید کیسم از بلوک خوب سیخام و بازار رو سیاه الوازم آبادی دارد ولی بواسطه رود سفید کلیه املاک
واقعه در دو طرف شرقی و غربی رودخانه در خطر است گاهی آب زمین و اشجار همین را میبرد و گاهی بسیار را خراب میکند …
است کو نبد بازار نصرالله آباد و کیسم نیم فرسخ از رود سفید دور بوده و اینک در شرف آنست که آب رودخان را بلند یا اندازد دوشنبه
چهاردهم باید برویم لاهیجان دو فرسخ است وقت سوار شدن معلوم شد استر سواری سینه کرش شده بواسطه آنکه غفلت نموده
اند زنان که بسینه کرم بوده در جای سرد ان زبان بسته را بسته اند و زود جو بان داده اند با در بو حرکت نسبتهً بهزحمت بود
این دو فرسخ را آمدیم بمنزل لطفعلیخان وارد گردیده دیروز بری کوتاهی … بجناب ملا اسماعیل شیخ الاسلام برادر خان
مذکور طبع شعر و قدرت بر سخن سنجی دارد سیاحت خطه هندوستان هم نموده و بعد از مراجعت یکسال شیراز متوقف بوده
مولدش تنکابن و متوطن لاهیجان قریب شصت سال از مراحل عمرش رفته صاحب بنات و بنین است دنیک است خود را در عتبات
بپیچیده سه شنبه پانزدهم عید عبدالله امام دوازدهم است جمعی از اعیان دیدن نمودند و دو شب دیگر را خواهش نمودند که توقف
شود و چنانچه اشارت رفت شهر قدیم و مرکز گیلان لاهیجان بوده چنانچه در تواریخ مذکور است در اینجا نشو و نما نموده و بمرور
ایام سواد اعظم ممالک رشت شد و لاهیجان از رونق افتاد و الحال بتقریب دوازده هزار باب خانه و قرار خوب … دارد و
ترجمه حاج میرزا محمد علیخان امین دیوان که از بزرگان زمان ما بوده و اقاند با برخواسته و راقم را با وی در طهران الفتی بود مناسبت
بجناب زا اشراع کافی و صاحب سفره و مهمان دوست و از معارف بهره داشت نواده خاقان مغفور و همشیره حاجی الله قلیخان
ایلخانی زا نشوی بود و املاک فراوان داشت در حجه سیصد و نه بمکه معظمه مشرف گردید و مراجعت نمود و در سیصد و ده در
طهران وفات یافت جنازه اش را بکربلای معلی بردند و بقرب مزار حبیب بن مظهر دفن نمودند اخلاف نیک و صاف از وی یادگار
سنا سن وارشد محمد حسینخان منتظم السلطنه حاکم انزاب دو پسر نیک سردار و احمدخان محمود خان دو تن فرزند او است محمد حسن
خان در حیات پدر وفات نمود و دو پسر از وی باقیست سیم میرزا هادیخان مفتخرالملک است چهارمین میرزا جعفرخان …
است پنجمین آقا زین العابدین خان معروف حاجی امیرخان ملقب بامین دیوان امروزه در لاهیجان نیابت نموده که شکا نند پنجشنبه هفدهم
برای بازدید آقا سید حسنخان رئیس تلگرافخانه رفته و بعد از ظهر بکار نقش لنگرود است دو فرسخ مسافت بیش نیست و در اهلکه صفویه
لنگرود که مستحفظ اندازه لنگران الی مانند دیدن هرچه خواب نشده و باقی مانده بسهولت عبور میتوان نمود ربع فرسخ که راندیم بدرگاه
آستانه سید رضا کیا و شیخ زاهد گیلانی پیاده شده در کمر کوه جنوبی خانقاه و بقعه و بارگاه ایشان است چشم انداز خوبی بدر یا …

سید رضا کیا معاصر با امیر تیمور گورکان بوده و از سلاطین صاحب قران گیلان … رسید و احوال شیخ زاهد در سلسله صفویه معلوم
شد یکفرسخ که آمدیم باغ و عمارت خوبی است مشتمل بر کاج و سرو درخت نارنج و غیره گلهای نرگس از مسکین وفتان معرکه میکرد
نرگس مسکین به است زنرگس فتان از آنک مسکنت آرد همی جبیبه شهر باد این محل را دیوشل نامند یکساعت و نیم بغروب مانده
وارد لنگرود شده از لاهیجان تا اینجا … که اگر باران ندارد شود … از زراعت برنج مید بر باشد حکومت لنگرود
مشغول است میرزا عیسی خان ملقب منجم باشی و این لقب مجاز است نه حقیقت و الدش میرزا مهدیخان خلف الصدق مرحوم میرزا عبد
الباقی منجم باشی که از اخبار … بوده و تذکره او در ضمن ترجمه مرحوم حاجی آخوند محلاتی کردید و این منجم باشی خالبه
خواهرزاده منتظم السلطنه مذکور و صاحب مال و املاک شب را دعوت نموده بمنزل و قرار اثاثه خود … هیجدهم بعد از صرف
نهار از … مصحف … باید برویم رود سر یکفرسخ مدیم برود خانه شلمان بروزن سلمان رسید سیل افتاده
بود بزحمت عبور شد نیم فرسخ دیگر که گذشتیم چینه جان رسیده که راه بد و باتلاق غریبی بود اندرون بلا منی و ورود و خروج شد بی
بندرگاه خوبی از سواحل بحر غربی خزر ملا احسن سید ندانکه ترجمه اش در ضمن احوال حاج عبدالوهاب حاجی محمد حسن نایینی گذ
از اینجا برخواسته دستگاه تلگراف در خانه عالی و عمارت خوبی است زیرنهم ملا عبدالله مجتهد معروف به بیلی رئیس تلگرافخانه
فرج خان بن مهدیخان از نواده هدایت الله خان شفیع رشیدی است که از خانواده جلیل است مثنوی متتبعی بمرقاة الصعود از حاجی ملا
محمد علی امام جمعه رشت که بطبع رسیده نیاز نمود امام جمعه مذکور اصلا از خشک بجار گیلان است و در … و بیست و هشتاد
وفات یافته قریب دو هزار بیت مثنوی ان مرحوم است و برای نمونه دو سه شعر … ایراد نمود لانا یافته او ورده میشود زین سخن
ظاهر شد اخوا ملوم ومن مضمون یکی گفته ملای روم گفت آنم دنبیل سعید بل در کتاب مثنوی بیبید بل تا دهقویها فابلیت
شرط نیست بلکه شرط قابلیت داد نیست این سخن را مفر سود ای مهین گر چه مشهور هست در ظاهر همین کو نشد را دخوی د
شلش ز اقتضا است پر لباس شر شیطان جون شر است راقم گوید باید دانست که مصراع ثانی کلام مولانا از بیت دیگر است و
مصراع اول از بیت دیگر و دو مصراع دو بیت را یک بیت یافته و چون دیده قافیه نیست تا اوست در … بتصحیح نموده
کلام مولانا این بیت در دفتر پنجم چاره آن دل عطای مبدلیست داد او را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داد اوست
داد لب و قابلیت هست پوست شب را ماندیم یکفرسخ دیگر رانده وارد رودخانه پلورود شده … عبور شد وارد …
گردید در عمارت مرحوم آقا سید محمد تقی منزل نموده خانه است تا عالیست مرحوم را چهار پسر است آقا سید ابوالقاسم … و
تحصیل علوم مینماید آقا سید مرتضی آقا سید مصطفی آقا سید حسین مهمان دار هستند همگی مهذب و مودب حاجی صالح خان لا
هیجانی برای دیدن صبیه که عیال آقا سید ابوالقاسم مذکور است اینجا بود و تا دلی شب … ازسیاحت خود … اسلامبول و
مصر و مکه معظمه و مدینه منوره و مشهد مقدس رضوی را دیده شنبه نوزدهم باید برویم سخت سر چهار فرسخ است تا حاجی خان
وداع و ناهار را در میان ده صرف نموده از این بعد جزو حکومت تنکابن است یکفرسخ آمدیم براه دار که جا نرسیده نیم فرسخ
دیگر که رفتیم وارد مقصد شدیم تنکابن در … مذکور است که بضم تا و سکون نون و کاف عربی مع الالف و ضم با
و نون ساکنه قصبه ایست از گیلان و محلی است جنگلی … هوایش بد و آبش فراوان و خاکش ابریشم خیز و زمینش عفونت انگیز
برنج بسیار دارد و چندان تعریف ندارد راقم مشاهده نموده است انتهی راقم گوید تنکابن منقسم به شش بلوک است سخت سر
قلیجان نشتا لنگا خرم آباد جالکرود حاکم نشین خرم آباد است و تمام بر ساحل دریاست و رودخانها آباد دارد و بلد یا میرزا
قصبه … از اینجا ها … مینمایند و حکومت با انضمام محال کلار رستاق کجور که هر یک منقسم بشش بلوکست متعلق است
بجناب ساعد الدوله سردار حبیب الله خان بن ولیخان تنکابنی و مرحوم ولیخان از مبارزان روزگار بود هنگام تسخیر هرات در …
شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار دلیریها در جنگها کشته شد و قطب السلاطین محض دلجوئی بازماندگانش تمام تنکابن را که مسقط الرأس
و موطن او بود بنعم الخلف فرمانش و سردار را فرزند گوهری است درخشان سمی جدش ولیخان نصر السلطنه … که اقبالش …
راقم نهایت مودت را منظور دارد و الیوم ایالت ولایت گیلان موکول بجز کفایت اوست و ویرا فرزندی است … درخشنده …
نیز ساعد علیقلیخان منتصر السلطنه امیر یومان که از جانب پدر و جد حکومت آن خطه را نایل و با فقیر کمال محبت را … و جمیع …
و الاصالة شامل دارد و حکیم مؤمن بن محمد زمان صاحب مفردات طب که بنام شاه سلیمان صفوی دیباچه اش را نوشته از اینجا بر خا
و از معاصرین مانند میرزا محمد مؤلف کتاب قصص العلماء از آن محال بوده در مآثر و الآثار مذکور است میرزا محمد تنکابنی فقیه …

صادق سلیم النفس ساده لوح بود و بتالیف کتاب قصص العلماء علم تراجم رجال را قرین اقتضا لغو دانسته راقم در گذارشات یومیه
سامی معی کر امذلک صحبتشان نموده توجه بنیما باید مشتبه نما جناب ثقة الاسلام آقا سید محمد شیخ الاسلام هم از جوانمردان و خانواده
کرام است مسجد و مدرسه مشتمل بر حجرات از مرحوم میرزا عبد الباقی باقیست و مزارش در یکی از زوایای مسجد است و غالب بزرگ
زادان مدرسه و صبیه عادزاد و عیال شیخ الاسلام طلاب این مدرسه بمذاکره اشتغال دارند و نقد باب لف تجاوز نموده اند
یکشنبه بیستم بکل الفرج و مساحت تمرها را بکرم قرار دادند نیم فرسخ است تا باباراخ و کل است در ده را بکرم تقریب بیست خانوار سکونت
دارند و حوض آب مانند دیگ که آتش باشد میجوشد و در وسط آن نقد دیگ ثانیه زیاده نمیتوان پا بر زمین گذاشت از کرم
و نیم سنگ آب جاریست در آن پلها برای استعلاج از کرم مردمان انبوه بیایند و در کنار حوض مزار مخروبی است و درخت
شمشاد زیادی چنانچه رسم گیلانات است بلوط ان مزار است شب را مهمان میرزا محمد و میرزا رحمة الله هستیم زد لیش ... دیده هستند
دوشنبه بیست و یکم باید بروم خرم آباد چهار فرسخ است در راه جلگه اول و دو رودخانه لیسا است شمار رود بیست تجار با کوخانه
ولایت ... در یکنار دریا نشسته اند و رودخانه ... تا مقصد مسافتی بیست و از شهر رشت تا خرم آباد بیست فرسخ است اول
شهر زار حکومت خرم آباد شده در منزلی که معین نموده اند قرار گرفت الحمد لله علی السلامة از خدام و حواشی و بستگان و منشی باشی در کمال
گشاده روئی ترتیب لوازم داده و قیام بانجام لوازم نموده و امیر تجبر را که برای کشتی بعضی املاک رفته بود اطلاع دادند بلا
تامل و تراخ تشریف آورده کلام خاتم طائی مناسب نظم فلما رآنی کبر الله وحده وبشر لما کان جما بلا بلد فلما سمعت
الصوت نادیت نحوه بصوت کریم بالحلو شمائله پس از ادای تعارفات مرسومه و تشکر از سلامتی موهوب باشعار انوری مترنم
بنگه می شنیم ... بارب با انجواب بنای آوردن طعام و کباب کوهی در آنی و تعمهای لاتتناهی کرد بلد چنانچه خاتم را
است فاطعمته من لحمها و سنامها شواء و خیر الخیر ما کان عاجلا الخ خرم آباد فرخنده بنیاد از وجود آن فرخنده نهاد در رشک
بهین و ... چمن است خوان نعمتش برای شریف و وضیع و درویش گسترده و مهمان نوازی کوی سبقت از ایران کامل ... بوده تقریب سه
سال است که بار اول طریق محبت پیموده و محضرش معطر و منظرش مطهر حضرت باری پیوسته او را باعلی مدارج تحقیق رساند انه ولی
التوفیق سه شنبه بیست و دوم جناب آخوند ملا علی تارک مجلد ملا فاضل مدرس تفسیر و اصول زحمتی کشیده و از حجة الاسلام حاجی
محمد اشرف ماژندرانی پرواز قضا و ... و این ترانه را ... بحکم گفته دوری بکوات کوفتی ساکن شده بفتح کاف تا بزرگ بر وزن کلاه
لغت ... در خت بر خار را کویند که بعربی خرنوب باشد از خرم آباد تا اینجا یکفرسخ بیشتر است پنجشنبه بیست و چهارم جناب شریعتمدار
آقا شیخ محمد خلف آقا شیخ صدر برادر مرحوم شیخ فضل الله از علماء تنکابن بدیدن آمده و بمناسبت اغراب کفته ابی محمد خازن خوانده
شد یوما بحزوی و یوما بالعقیق و بالعذیب یوما و یوما بالخلیصاء اول مصراع دوم عین عذیب است قوله یوما مفعول فعل
محذوف است ای اذکر یوما حزوی بضم حاء حطی و سکون زای هوز بر وزن رضوی اسم موضعی است در یمن و عقیق نام خانه معروفی
است در حجاز و عذیب بر وزن سعفص و ذال تخذ بصیغه تصغیر اسم موضعی است بعراق و خلیصا بضم خاء تخذ و الف ممدوده بر وزن حمراء
تصغیر خلصاء نیز نام موضعی است بعراق شنبه بیست و ششم آقا سید مرتضی ساکن کاردر کرمجله و امام مسجد خرم آباد درویش
نوازی نموده درویش روشن ... طالقانی هم بابك در کوچك ... نقال ... نوکری تنکابنی ... مرزا عبد الله
از اهل کلاردشت ... و ملا زمان ... جناب میرصاحب طبع موزون مستطیل ... بود خواند در کنز اللغه ... کویا ...
شعر گفتن بر وجهیکه چهار رباعی را قافیه متماثله در هر یکی آورده شود و بعد از آن بر شر قافیه اصلیه شعر گیان مخالف آن قافیه
باشد رقم باشد یکشنبه بیست و هفتم بعضی از منسوبان امیر که ساکن بلوك تنکا همستند دیدن نمودند ادیب روز جلیب بودی
از معنی کلام شیخ بزرگوار استفسار نمود برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
جواب شنود ابو الفنا هیثم خوالش در کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی مذکور است که گفته است وفی الغصون اذا نظرت ذوی التبر
مشحونة بادلة التوحید و این شعر در کتاب المخبر ... بسند اسر و در کتاب معاهد التنصیص فی شواهد التلخیص مشروح است
دوشنبه بیست و هشتم بحمام مخصوص که در عمارت باغ منبوط راز واقع است رفته ما ... فی الصفاء سلسال و حمامه من ذوی الغنج
والدلال بعد از فراغ برای بازدید دوستان روان شده بکرات کوچی رفته جناب آخوند ملا علی در کتاب خانه بود صرف
نهار در آنجا شده مراجعت نموده سه شنبه بیست و نهم علی الصباح بازدید جناب آقا شیخ محمد در مرزدشت باطان ... آن
روان رفته بعد از فضل قضاهای عود که نمونه احکام داوری بود نقل نمود چهارشنبه سلخ شهر رمضان روزه تلخ است رباعی

خیام مناسب ایام گویند که ماه رمضان گشت پدید تا با خبر آید بروم کنار دریا و تماشای عمارت و باغ که بر ساحل ساخته اند نیم فرسخ
است و انجا را محله شهسواران گویند تجار با کوبازار و حمام و خانهای خوب دارند اما باغ امیر بهشتی است بی نظیر زمین آن فرشش بنفشه
و باز لف حور العین کسسته سرهوش در نمازو با شمشاد قدان سر خوش و دمشاد چمان نارنج و ترنج از دل رنج بر ند و قمار یش بر
شاخسار پرده چغانه و خرم نوازند تغرید ساق علی ساق تجاوبها من الهواتف ذات الطوق والعطل و سلطان عمارتش کسرای
از سبع طباق گذشته و بر فرازش رو بام رود دوراق بستون نکد شند تختی خوش گذشته که عمل نداشت لباط سبزه لکد کوب
شد بپای نشاط زبسکه عارف و عامی برقص بر جستند کالوح انداز یلی نداهرشد و فتوی خیام را عمل نمودند و چون عودت
به بنگاه شد هدایت الله خان برادر خواهر زوجه و لیعهد امیر که مرا از بلوك لنشا برای ملاقات مده خواسته دیده بود تغییر شد
پنجشنبه بر حسب تقویم غره رمضان الذی انزل فیه القرآن وافرض علینا الصیام مرغ زیرك بدر صومعه اکنون نپرد که نهاده است بهر مجلس
وعظی دامی در ایام ماه مبارك تقرأت قرآن و استماع مواعظ لیسب رسیده و لیالی بشر بهادالهی و حلقه ذکر تا سحر کشید بدخلوع
فی دین الله افواجا جمعه غره شوال المکرم عید امد و عیش امد و شد روزه و شد غم تکبیر کو شاه بدین ماه و بدینجاه
اللهم اهل الکبریاء والعظمة واهل الجود والجبروت واهل التقوی والمغفرة بکیا انه تعطیر روز نامه بیک اعتمیل هو حکیم خیام بود در سلخ
شعبانا مستند بر حسب تقویم و حساب منجم ماه گذشته سلخ ندارد و جمعه را غره نوشته اند و لیکن چون ابر بود مانع از رؤیت هلال
شد بجا اغلب ظن اجمعی از خانها ینکا بن جمعه را افطار نمودند و بحکم صم للرؤیة وافطر للرؤیة و استصحاب حکم صیام نمودند
و احتیاط نمودند جواب قول اجمعی از اهالی بخبر سر و کار در کرمجله است کارویت نموده اند و تا اینها خبر بکرانی از رو بسر رسید که دیدن
اتول و رشت و شیر از بیرون رؤیت نموده اند و ظن حاصل از قول منجم و اخبار بکراف بنا بر قول ظن مطلق کافی است بلی ظن خاص
را تامل است زیرا که شارع ظن بقول منجم را طریق علم قرار نداده و این سخن در صورتیست که بقول منجم و خبر بکراف علم حاصل نشود
و در صورت حصول علم کافیست کما حقق فی محله لان العلم منجعل لا مجعول و ثانیا صم للرؤیة وافطر للرؤیة مطلق و منصرف
الی فرد الغالبة الشائعة و ذلك المرادی که شاید اوقاتها غیم لا یمکن الرؤیة و لذا افتی حجة الاسلام مولانا الحاج ملا محمد الاشرفی المازندرانی
فی اجوبة المسائل چون در دول ایام ذات المرز اکثر او قات هوا ابراست از قول منجم افطار میتوان نمود و اما الاستصحاب فمع حصول الظن
الفعلی یشکل التوسل الیه علی ما هو التحقیق و اما الاحتیاط فلا سبیل الیه بین الوجوب و الحرمة شنبه دوم مرزدشت بدیدن جناب
آقا شیخ محمد مذکور رفته و آقا میرزا خلیل مستوفی و میرزا فتح الله خان رفته خان در عالم محبت یگانه است و حقیقت در معالجه سینه
استر کسیه با رشته غریب بمخریج نموده یکشنبه سیم بر سر مرزك رفتیم بدیدن قدوه فضلا و نخبه علماء آقا میرزا مسیح نام اصلی الخبات
چون خلقش حسن و لقبش حسن علی بعد از تکمیل علوم الکتاب معیشت خود را طبابت قرار داده و چون متکلم است و عدد مسیح
با حسن یکیست بمیرزا مسیح اشتهار یافته تولد وی بیست سالست بعد از نشو و نما و تحصیل مقدمات در رشت و قزوین برای
تکمیل فقه و اصول بنجف اشرف مشرف و خدمت سید بزرگوار آقا سید حسین معروف به ترك علیه الرحمة تلمذ نموده پس از
فوت انجناب بوطن مالوف برگشته و علی الجمله مدتی از زحمت لیسبا آسوده و سرد و کرم روزگار چشیده و با مردم مختلفة المسلك
صحبت داشته سفری از طریق بادکوبه و عشق آباد بمشهد رضوی مشرف و با طایفه لا ادریه مثلا گردیده و عاقبت تاید نوفیق بد
طریقه حقه نعمتیه رضویه علویه فاطمیه برسد صحبت فقیر با مل و بد زمره سالکین تا یل حضرت باری او را بد حبه و اصلین
برساند دوشنبه چهارم باید بروم بازدید جناب شریعتمدار آقا سید علینقی تمام ایشان نزهت بنا و در مباشد تا خرم آباد
یکفرسخ است چند آبادی بر سر راه بود حسن کلاته مسان تاجیک بد ... مبادور بدو پای کوه واقع است جای خوش آب و هوای کتابی
با صفا دارد کتاب صلوة که از تالیفات خود آنجناب است دادند که چند روز ملاحظه نماید الحق بقریرات استاد را خوب جمع نموده
سه شنبه پنجم اول آفتاب حاضر شده ایم برای رفتن بلوك لنگا در جنوب شرقی خرم آباد واقع است زنشتا سرکه گذشته اول
خاک انجا است و تا محل مقصود که بنگاه ماست تقریبا شش فرسخ است مهمان جناب مستطاع عمدة العلماء آقا ملا علی آقا ولد مرحوم
جناب ملا مومن طالقانی هستیم سن شریفش بیش از نصف عمر را در تحصیل علوم ادبیه و منقول و معقول صرف نموده و تصنیف
بسیاری از ارباب حال و اصحاب فضل و کمال رسیده و در عنفوان سن وعظ شهری تا دور و دیگر اشعار نظم فرموده است چون بر حسب نقد
تنکابن امدم از محمد زاده تندبار بمعقد از دواج در آورده سابق باخبر گردیده و برای خاطر جناب منتصر السلطنه دام اقباله در مسجد
خرم آباد ایام ماه مبارك را وعظ و لیالی را در لنگر بحث منبر نمود و الیحال حاصل گردید و بطریقه و لویه علویه حقیه و اصل و لقب

مقصود علی‌ذارد و علی الجمله با یاران سوار شده اسامی دفعه جناب شیخ الوقت سابق الذکر آقا سید مهدی طالقانی نقیب خانه آل
تنکابن که جور کار رشتاف میرزا محمد ناظر بینا لعنبر که جعلی تجارات الکرامه سید بعضی مطالب تلکراف مخابره شده بود میرزا شفیع خان با ور
رسانیدند از جمله فوت همشیره‌زاده فقیر کربلائی عباس جناب میرزای همت بن لوتی و ابن الوصال بود از شیراز که بودند بعد از ترجیع و ترجیع
تا ابد جواب گفته شد بیت ونیستی جان ضمیر دل خوش‌دار که نیستی است سرانجام هر کمال که هست از این بابت
دو در چون صورت رحیل رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست همه جا کناره دریا میرفتند و فاصله بفاصله
دهات و آبادی است فرسخ نکن شده بقریه لشتا سر کاریند رودخانه فرود آمدند تدارک ناهار مفصلی هدایت الله خان
با ورود ما بود صرف شد و ساعتی بعد روانه شدند عزیز السلطنه ناظر با و میلغت نموده رودخانه بدریای خزر
میرود از سفید تجاوز است متهاد ستهادستخلاست بحر بیشک منتها جویهاست هم از آن کرده ما ابر بها هم بدان
باشد نهایت سنبل از سفید یکه تراصید ماهی بر این رود لب بلندی تماشا بیست بعرض رود چوبها بوضع مشبک بر زمین
فرو برده اند و بواسطه آن راه مخصوص گذاشته‌اند چون ماهی زیر دریا در مجاری آب می‌آید و از آن راه چون بآن طرف بند میرود
هنگام مراجعت در پشت بند مانده نمیتواند بدریا برود و در آن راه گیر آمده صید میشود دو فرسخ دیگر آمدیم بعباس آباد رسیده
از اینجا باید دو بکوه و جنوب رفت جنگل مولانا است و راه هم تا آنجا خراب است سه ساعت بغروب بود که بمحله مقصود رسیده فرود
آمدند شب اغلب نیز صاحب همشیره محترمه والده آقا ضیاء الدین دو طاقه چادر شب بریشمی که بدست بافت خویش بود با قندی برسم
تبرک فرستاد و التماس صدقه و نیت نموده بابرکتها هموره ابحلده را تو فیق بندگی خود و اطاعت و امر جناب بزرگان عنایت فرماید
پنجشنبه هفتم دهانه جنگل قطع زدیم و چند محله و آبادی که در آن میانه بود سیر نمودیم رسید بمحله پلنک که مولد کلا کنده کما
عمل آید بر درختان لب تا بلند بسته اند از بیم و ترس خرس میگویند با اینوضع لب باشد که از درخت بالا رفته و کند و را کنده و بر
سر کرده میزبانه و در جدول آب نهاده زنبورها فرار کنند و انوقت کند و را بیرون آورده بدون مدعی تناول عسل نماید
شب را جناب نقیب بخواندن مثنوی اشتغال نموده و مبارک شبی بود جمعه هشتم با بدرقه بمحله ایوب رفتیم جنگل بد بکه رفتیم
بو و دخانه رسیدند نامش کاظم رود گویند تا اسشتاب بهار بتو الحال که کمتر عبور شد چون بمحله رسیدیم صحن و ایوان و نقشه‌هایان
شد پیاده شده یکی از بزرگان ابوب بینا مرتب ونیز شکست بواسطه زلزله با اثر رسیده و بر لوحه که بر صندوق
او بزبان عربی چنین نوشته اند ابو ابن موجر بن تاریخ ابن عیص بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام و بر حوالی آن مور نیست آنست این
اشعار بجو کتیبه بر دیوار ایوان نوشته شده خطی زیبا خط امنشی نصاولد نوشته بر در این کاروانسرای دو در
کنای ز قافله و ماندگان ره پیما اگر گشید دو در این کار و انسرا گذر که بگذرش چو نسیم صبا درون آید برون رود چو
خورشید از در دیگر همین رواق زراندود اکه میبینی نشیمن جم و کاوس بود با نوذر پدر چو جان عزیزش بلب رسید
بگفت یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر بهر دیار که بیدی چشم خلق خاربکد سبک سفر کن از آنجا و بجای دیگر
درخت اگر متحرک شدی زجای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر و چشمه در آن نزدیکی است که ابوب در آنجا غسل کرده
این همان چشمه است که بدن زاد زان ست و کرم از آن بماند جوالی نصرالله نام از آن آبادی بخیال پیشه همراه آمد که دامن
دامن کوه و جنگل آن چشمه را نمایانجون بچشمه رسیدیم از دو سنگ آب جاری بود و در بعضی از آن جاها سنگها اشکال
خراطین بکلفتی انگشت و کمتر و بیشتر بکارده و روی سنگهای نرم سفید پیدا پیدا بود ریز جمع نموده بردا شتند و مراجعت نموده
در منزل آقا سید علینقی متولی مزار ابوب کرا نفع حسنی علیا که پسر این متولی طالقانی است لانه و خانه دارد و کم از آن
موقوفه سمیا با بعضی بات چون نبات داشت آقا سید مهدی نقیب حال آن که ذکر روی شد از برکت کرم ابوب بحرکت آمد و خوا
کاتب واظهار بعد مکه سمیا بود دیلم الموتو نه خیال داشت نمیدانم بعد از آن چه شد و تحقیق انکه ابوب بن عیص بن اسحاق که در قرآن
مجید مذکور است و امر بیاورتا مثل بانه یعقوب است و بعد از هفت سال ابتلا و طول مرض عرض کرد انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب خصم
بابت فرمود ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب الاسقرا مبارکش و برنوابر و زن نمایوده و نوا از مضافات حوران بفتح حا حطی در
دو منزلی دمشق است و محل خوش آبت هوا و صفا الحالیست قال شام الصلوه الیلیقط جمع نوله الترمیلید من عمات حوران و قبل هی و قبلها و من منزل
ابوب و بها قبر سام بن نوح و قال ابن جد در ابو بقرب بجو ران من عمال دمشق کان ابنا ابوب و بها اسلاه الله عز وجل و بها العین التی
رکض برجله والصخره التی کان علیها و بها قبره و انوسنگی که مذکور شد در کتاب به بانسطب مدفون نامش کنا جنانکه در مخزن الادویه

کو بیند نوعی از انواع الحجر است یعنی کف دریا و بقار بچی کرم ایوب نامند و علی الجمله در هر جا که این کونه زمینها باشد از کف آب بکنار می ماند متحجر میشود
جنابی محمد در حوالی رود چالوس از متعلقات تنکابن نیز بسیار است برای ناهار عمرکلاه آمدیم شنبه نهم بواسطه باران در حلقه یاران بیاد
الهی مشغول بودند و ملا ...رذیم پالکی از هدایت الله خان با ورود رسید مضمون آنکه شب دوشنبه وارد میرنشینا بمهما برویم قبول دعوت
نموده عصر را محمود خان با ورود و حسن آقا پسران مرحوم میرزا محمد خان زینی اعمام سردار که بنیابت حکومت بلوک تنکابن با اینجا است دیدن نمودند
وضمنا خواهش نمودند که فردا در عباس آباد که لب دریا و مقر آنان است صرف ناهار شود و از آنجا برای مجلس شب روانه کردند اجابت نمود
یکشنبه دهم بعد از تکالیف صبحگاهی بعون الهی با اصحاب و اولاد روانه عباس آباد شده نیم فرسخ است تا در جنگل و بواسطه باران کل عرض
بود بهر قسم بکنار رسیدیم در عمارت که برز و برتیه سبز واقع است افتادیم ساحل با صفا خوبیست محمود خان چون اسمش حمیده صفات مهمان
دوست و سخاوت پیشه و از آن جهت هیچوقت هیچ ناردخانه گفته شد است علیه الغفران قرار درکف راد آن نگیرد مال نه صبر
در دل عاشق نه آب در غربال چهار بغروب برای منزل معاد ده سوار شده از کناره دریا میرفتند و باید ملتفت بود که در نزدیکیها
رود کنار بید با میرود که ماهی زمین خشک است و ادمی فرو میرود مخصوص در بارندگی بدون راه نمامشکل است دو فرسخ که آمدیم تیر نشنا
سر رسیده جناب میر تومان و آقا ملا علی تارک محله و آقا میرزا مسیح کلی جانی و جمعی با نتظار ما بودند پس از تحیه و سلام منفقا روانه شده
با کمال شکوه بی غم و اندوه و با گروه انبوه در میان جنگل میرفتیم با آنکه باران بود و زمین از گل هنگامه مینمود با وجد و سماع میرفتند و ان
هر تحیتی زبرای ناتا الله میشنودند یک ساعت بغروب باقی بود که وارد عمارت شده و برای هر کس اطاقی معلوم با ملزوم خیلی منظم
ساعت پنج صرف شام بدرود شد و هر کس بآرامگاه و وثاق خویش رفت دوشنبه یازدهم بعد از آداب لقمه الصباح گردشی نمودند باغ
دو خانوار از تجار روس در آن نزدیکی بود و چوبها شمشاد که جواهر کرانبهاست و ما فوق آن را نشناخته قیمت نازلی خرید اری
نمایند درخت شمشاد با آنکه خزان ندارد در نمو مبنیا به اقلا صد سال که بر او بگذرد مثل تبر به بیجا الرمیشود برای ناهار همگی با طاق
سفره‌خانه جمع غذای شاهانه خوردند بعد از ساعتی امیر تومان و همراهان سید الامیر بحرم آباد رفتند و جمعی با دوستان کشتی بود
ماندیم عصر را جناب فضایل نصاب آقا ملا ابراهیم طالقانی که نایب است زاهد و واعظی است ماجد روضه خواندند و بیش را بصحبت فقرا
بسر بردند تعالی از مثنوی زدند بعضی ذوقی آمد آن ذوق رحمه الله علیه گفت سافرت مرا فی خافقیه وقت خوش گذشت و وقتی برای
همگی بر یک نشد نه شنبه دوازدهم ناشد بعد از ظهر روانه شویم هدایت الله خان کشکول و بعضی با فنز و لا نتی مهد بنا اورد و تا کناره دریا
بمشایعت آمد دو ساعت بروز مانده وارد خرم آباد و داخل بکا و بیشه تلکرافی که بتوسط نواب اشرف والا جهانسوز میرزا امیر تومان بحضور
حضرت ظل الله مظفرالدین شاه عرض شده بود جواب رسید خدمت جناب مستطاب آقای نایب الصدر دامت افاضاته تلکراف شما از عرض
خاکپای مبارک روحنا فداه گذرانیدیم کمال التفات را فرمودند فرمایشات کردند که جناب صنیع الدوله سئوال و جواب نموده انجام
ساکنین خانقاه بدهند انشاء الله با جناب صنیع الدوله قرار انجام آن را داده بعرض میرسانند حکومت شاهرود و بسطام و استرآباد باین
جا که مرجوع شده انشاءالله بعد از عید عازم استرآباد خواهم بود خدمت جناب مستطاب عالی نمیدانم در کدام نقطه خواهم رسید
محض اطلاع عرض شده هر چند اطلاع از این جهات نبود دهم شوال سنه ۱۳۱۴ چهارشنبه سیزدهم بعد از استحمام و صرف طعام برای ابقای
بوعده عازم فریدکرات کوتی باید بود چون جناب آقا ملا علی باصرار تمام دعوت نموده مسافت از خرم آباد تا آنجا یکفرسخ و نیم است و باران
بقسمی که ایلکه یاران زمزمه ترک موافقت مینمایند و اصرار در نرفتن و لهی لاتلقوا را انشا نمودند زیرا که دریا در جوش و خروش
و رودخانه‌ها که معبر ماست سیلاب گرفته قریب بآن شد که حرکت بسکون مبدل گردد بخاطر رسید و اذکر فی الکتاب اسمعیل
انه کان صادق الوعد لهذا در کمال یقین و خطاب و قوا بالعقود و سارعوا با تلافی از انسح و عزم جزم و توکل ثابت دو ساعت بغروب
مانده باز رفقا توجه بمراکب سوار و راه سپار شدیم فرسخ که آمدیم باران برف شد و یاران را در نهاد بنیاد حرف از چند
رودخانه و دهنه تجویل عبور نموده اما چون بدهنه وا جلی بروزن تا نک رسیدیم امواج کوه پیکر دریا و سیلاب رودخانه
از شمال و جنوب بهم رسید مقدمه الجیش و غلاو و ورا العیش جناب مقصود علی بود غرق شد و در برگشت موج قریب بآن رسید
که مشایعت باید با تمامید از هر سمت که نو در این بقاط النسکد در طغیان دریا زمین ساحل وصل برود بحدی رخ میشود که سوار
را بیم خسف و خوف ملغا است با مرخص بار برد باری نمود و فرسی بقوت الهی همچون رسول نهنگ بساحل نجات افتاد ساير هم بسلامت
گذشتند نیم ساعت بغروب مانده از کناره پیچیده داخل مزارع شده و در گل که از وصفش لب لنگ است نمیشود لبیا گذشته بیرون
آمده خوشکل بدار الشریعه و باب المدرسه رسیده و از جنگ ملامت رهیده اما اثری از میزبان ندیده ایچه البته بجا نیست فرباید است

سرما زونا ورشد ابواب حجرات را کشودند و بعضان بتمنر اکیند اضی کردیدند و مطالبات را بسند و در کتاب همچون تواب بر در سرای شرعیمدار
با انتظار فرج غیبی نشستند و بخواندن امن یجیب المضطر اذا دعاه ختم کرفتند من قرع بابا ولج ولج کفت پیغمبر که چون کوبی دری
عاقبت زان در برون اید سری یحیی بن علی المصنف که از سنبر شب تازه باز کرفته بود ندبخان ما رسید و نعم ما قال الامام شرف الدین ابو
عبد الله محمد بن سعید المصری والنفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع وان تفطمه ینفطم واجمال آن تفصیل آنکه جناب میرزا یحیی
فراشی نموده و چون والده یحیی شنیده پسر را انداخته و بخانه پدر رفته از جهت تسکین طفلک واستمالت مادر اقا ملا علی یحیی را بدوش
و در را کشوده که در تعاقب ام یحیی در رود فاذا الاسد بالباب ولم یجترؤا من فتح الباب علی اولی الالباب فلوا و رد الجواب واذن فی
للدخول بغیظ و عتاب و لما صعدوا واستوقدوا نارا و جففوا ثیابهم و ترامقوا واستراحوا فلما الوا بالمثوی المغبوق قال ما بدا لهم قصه
دعوة الروستائی للبلدی دم مرد ده مرد را احمق کند عقل را بی نور و بی رونق کند قول پیغمبر شنو ای مجتبی کور عقل امد وطن
در روستا چون سه ساعت از شب کذشت جناب منتظم دیوان عباسقلی اقا از کلیجان که ربع فرسخی است برای دیدن اهل دل در این
باران وگل امده مشار الیه را اشخاص محبت اختصاص و همشیره زاده ساعد الدوله و داماد اوست تا ساعت هفت از شب بود و بعد از
صرف شام قیام و فردا را بکلیجان دعوت نمود پنجشنبه چهاردهم روانه میعاد شده خرابی راه بواسطه باران که از حد تحریر و تقریر
بیرون است و بحمد الله بسلامت ورود بعمارت نمودیم فیمحناب منتظم دیوان را از این باغ و طرح بازار و حمام معلوم است بعد از عصر
زمزمه توقف شب را سرود و بر حسب میل رفقا قبول نمود و پس از ادای فریضه مغرب و عشا مثنوی صیقل الارواح مولانا را کشودند
وارواح را از زنگ زدودند جمعه پانزدهم ختم السنة اللهم اجعل خاتمة امورنا خیرا روانه خرم اباد شدیم جناب امیر تومان تدارک
عید و سایر لوازم تحویل را دیده بود شکر کردیم و شعر لسان الغیب را تضمین نموده خواندیم هست در دهی کرم و وقت طرب
نکذشت چاره فرمود که سجاده بمی نفروشم خوش هوا نجیب فرح بخش و فرستاد خدای تا زینی که بر ویش می کلکون نوشم
بعد الاوبات وار اسیر کوه پیکر روان با لوازم ان از دهنه و پالان برسم نیاز فرستاده که برای سواری باشد شنبه شانزدهم بام
راذان که تفاوت نکند لیل و نهار ابر اذاری برامد باد نوروزی وزید وجهی با مطرب و ساقی منت بسیار رسید شاهدا
در جلوه من سرمست جام در دستم ای فلک بر رغم تو باید دمادم می کشید کفت حافظ بر روی خود نمی باید فروخت باده کل از بها
خون جی باید خرید ما لسان الغیب و تیم این سخن باید شنید در بهای جام باده خرقه چبود جان دهید برای ساعت تحویل
با امرا و برا حضار مجلس منو نظیر شده باغ مزین چو بارکاه سلیمان دیو و دد وادمی و حضرت انسان کل و ریاحین هفت سین
از سنبل سمن و سوری و سیر عم و سوسن و ساغر و سوسنبر کسترده و ساقی ساده همچو سرو سهی بپای قدح ایستاده صد سلی
از ابهم نکاهش سینه شکسته و سپید سعد با ساعد و ساق سیمین بپای بتر افتاده و سنکین سرا از ابهیمانه بپای سبد نهادند
وایات سبع سلام را سوره بسوره سرودند سباحی جدربا وسباحی خوش اوا کفته حکیم قاانی را مناسب بد این مرهفت سین من
باشد نیست اندر کفم جز این ببخت نیتم اینک سیاه و سرنج و سفید سهمکین و ستبر و سرکش و سخت تا کهان صدای
شمافنک بلند شد و اطلاع تحویل شمس ببرج حمل در ساعت پنج و بیست و شش دقیقه از روز حاصل کردید جمعی کثیر برای دست بوس
امیر یکدیکر و بر هم ریختند و دستلاف کرفتند بعد از صرف نا هار برخاسته به تکیه امدیم بسیاری از تجار اند بار دید دیدن امدند کرام
تجار حاجی ابو القاسم اقا سید عبد الله از تاکو هستند حاجی محمد یوسف و والد صالحش اقا نظر علی از طالقان قزوین اقا سید علی از
نطنز کاشان اقا سید حسن و حاجی فرج الله ارباب از کاشان اول شب در صبح باز شد و جمال منتظم دیوان از دیدار طاق طالع
کردید تا ساعت شش بودند و بکلیجان برکشتند یکشنبه هفدهم اول افتاب جناب ملا علی اشکوری ساکن خوبان رزکاه
بدیدن امد اشکور بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رابع نام دو بلوک یکی جزو تنکابن و دیگری جزو رشت و خوبان رزکاه تمنا
انیکه درخت موز را خوب میرو زاند لام ان دیده شده واین اقا اموزات شرعیه انجا را خوب میرو زاند و در ضمن صحبت از چیدن
سبلت و بروت درویش رویش طالبان نمود اجمال آنکه درویش بد شب غره ماه در انقریه بکدر رفته و بعضی بتقریب
درویش را بخانه میبرند و بمقراض عداوت سبیل محبت او را می چینند بدادخواهی بخدمت میرزا امده که با این حسران نمیتوان دیکر کدائی
وطلب شیئا لله نمایم ابادوا است در حکومت شما جناب امیر تومان با حضار روی با خفت و خواری امر نمایید جناب ملا علی کاه
کرده که سبلت از بند شده و بعد از تحقیق و تفهیم که مو بخیر است بعد از خواهی امده که ان بعض الظن اثم دوشنبه هجدهم اقای
پیشنماز و اقا ملا بهرام واعظ و قاسم خان ولد منتظم دیوان و همشیره زاده و داماد امیر اکرم بدیدن امدند عصر را برای بازدید

بکلیجان رفته شب را بر کشتیم سه شنبه نوزدهم باز دید حاجی فرج الله ارباب رفتیم حاجی چهل سال است که توطن در ابو کاشان نموده
و بساط تجارت را در تنکابن انداخته هشتاد سال عمر شریفش میشود پنج پسر و بیست صبیه دارد عصر را اقا سید علی [illegible] بعد از باز دید بدیدن
امد چهارشنبه بیستم هوا منقلب و بنای باران شد پنجشنبه بیست و یکم کذلک محرومی از ملاقات یاران حاصل جمعه بیست دوم
مقرب الخاقان غلامرضا خان سرتیپ مشتاق برای حرکت دادن فوج جمال اباد از طهران براه رشت وارد کردید محض زیارت حضرت
سیف دربدیدن نموده اثار نجابت و حسن فطرت از وظاهر است شنبه و یکشنبه بیست و سیم چهارم بواسطه باران که کل در راه
منزل بخیال خویش بود دوشنبه بیست و پنجم برای بازدید اقا ملا علی تقریر خوبان رزکاه رفته یکسر بخانه راه نمودند از جمع کتب نفیسه
منتخب [illegible] در باغ بانی و فلاحت باسلیقه و اطلاع تامی داشت این رباعی که ما ئیم بعفو تو تولا کرده
وز طاعت و معصیت تبرا کرده انجا که عنایت تو باشد باشد نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده نسبت بشیخ ابو علی سینا داده
واین تضمین را در جواب از شیخ ابو سعید ابو الخیر خواند ای نیک نکرده و بدیها کرده وز طاعت و معصیت تبرا کرده بر عفو مکن
تکیه که هرکز نبود نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده العهدة علی الراوی سه شنبه بیست و ششم بعد از حمام برای مجلس مهمانی حاجی
فرج الله مذکور روانه شده امیر تومان و منتظم دیوان و جمعی از خواص بودند بعد از صرف چای دستار خوان کستردند و انچه [illegible]
و بادالیجه خوردند و بر چیدند طرف عصر باز دید اقا شیخ اسماعیل روضه خوان بحث سری ساکن خرم اباد رفته خانه مصفا و باغچه [illegible]
دلکشا دارد چهارشنبه بیست و هفتم هدایت الله خان یاور و بعضی دیکر برای وداع امد باید باز دید بطهران حرکت نماید پنجشنبه بیست
هشتم سیزده عید است با صرار احباب تا لب دریا و باغ امیر رفته سیزده را بدر زدیم جمعه شب را عود بمنزل نموده اقا سید مهدی نقیب
جمال اباد شد در حلقه ذکر الهی در امد جمعه بیست و نهم کربلائی شاه غلام پیرمردی سالخورده و نظارت سرباز و امر عوده از حکایات سفر
ولشکرکشی سرباز و در جنگ با ترکمان و طبخ داردو سخنها کفت و در اخر کلام خنده از امیر اکرم داشت که فرج الله باغبان باشی بواسطه پیر جون
عمر شریفش همه پیشتر است باو کفتم صبرکن الصبر مفتاح الفرج تا نیفتی چون فرج اندر حرج شنبه سلخ اقا میرزا زین العابدین خان منشی
جناب میر طائفه البیه سبزی برسم نیاز فرستاده همواره سبز باشد اول غروب استهلال نموده بعد از قرائت دعای ماثوره در دی ثبات
با انجمن حضور صرف کردید شب را جناب منصور السلطنه کتاب مثنوی صیقل الارواح بخط شکسته بعضی هدایا را دیکر بیادکار فرستاد
یکشنبه غره ذی القعده الحرام اقا میرزا جعفر حکیم باشی طائفه البیه فرستاد و بعد خود برای وداع امده همراه فوج میروند دو ساعت بظهر
مانده جناب امیر تومان بعزم وداع تشریف اورده میروند برای جمع اوری سرباز کلار رستاق و کجور و از انجا بطهران تا اهم روز چهارشنبه
چهارم را از طرف رشت خیال حرکت داریم تا خواست الهی چه باشد اکرچه در اغاز امدن تنکابن خیال داشت که از کناره دریا باستراباد روم
و از انجا بطرف عشق اباد و مشهد مقدس رضوی مشرف کردد ولی بواسطه بعضی اتفاقات بوقت دیکر تقصیر شد و من کلام الشیخ روح
ابن احمد من ادب المسافران لا یجاوز همه قدمه و چشم او وقف قلبش بکوی منزل سبحان الله شب است و از مفارقت یاران [illegible] خفته
خبرها در سر دیکر رجانان کاین شب دراز باشد در چشم پاسبانان از این بعد هنکامه اران مختلف الالوان و فراق [illegible]
پشه فریاد شغال و عرکاو و غرش ببر و تعفن هوا و کثافت اب در سواحل خزر در ازدیاد است و [illegible] در اطراف و کنار
مزارع و جویبار بسیار است و مار دشمن برنج و سنک پشت دشمن مار است و ماران سامان شناخ و شباح میباشند و موثر نیک
خرکوش فراوان است سه شنبه دوم با حاجی محمد یوسف مذکور مهمان مشهدی علی اکبر برادر ناظر منظور هستیم اقا میرزا خلیل منشی
[illegible] جمال اباد [illegible] جای روسیه و تنباکوی [illegible] فرستاده و بعد از مسافتی خود زحمت کشیده امده برای [illegible]
بافوج رفت یکساعت از شب کذشته جلیل بوید از طهران رسید با کپی چند و سه تقویم هم جناب [illegible]
[illegible] ساله ارسال فرموده بودند خالق نجوم پیوسته ان عالم علوم را خالی از هموم و غموم بدارد و سالهای بسیار در استخراج تقاویم [illegible]
[illegible] را قرین مسرت نماید و از اخبار یکه در مراسلات طهران نوشته اند دو ساعت و نیم از شب چهارشنبه
سیزدهم شوال ۱۳۱۳ [illegible]
سامان راه بودیم جناب منتظم دیوان تشریف اورده دعوت بکلیجان نموده که فردا [illegible] حرکت است [illegible]
[illegible] منزل عمدة التجار حاجی یوسف موعود بودیم بعضی کتاب و اسباب که در راه لازم نبود بمشار الیه سپرده که از طرف کلاردشت
طهران فرستند که از رود خانها یکه در راه رشت است ایمن باشد چهارشنبه چهارم نا هار در منزل میرزا عبد الله برادر دیکر ناظر
منظور دعوت است عصر را وداع خرم اباد نموده بمنزل امده منتسیح الاطبا را ملاقات نموده [illegible]

و سکون کاف تازی و معروف کلند و اله بدون ها تلفظ کنند احداث و تجدید پل کنند و اله بامر شاه شهید بوده بجادکار ای علیا انجا
کلاری تعلی بفتح نون از مطالب غریبه که شنیده شد نسبت به ریک از قراء مذکوره ذکر مینماید باستثنی یک سهم از سهام ان ملک اختصاص
اقا شیخ محمد تقی معصوم الائمة است سهم ایشان را ندیده اند سارق معلوم و نه غاصب معین است شبیه باغ دزد بدرنگ شمیران
است هاتبع شد ذلک ان وقف مدرسه صدر است که از مدارس مشهوره طهران است در ان قریه امام زاده ایست زوار از فقرا و بعضی
دهات بانجا جناب اقا سید جمال الدین سال قبل معادل هفتاد تومان اشجار انجا را قطع نموده باسم اینکه تعمیر بقعه امام زاده نماید و مثلی
که معروف است متوسل کور دیده چراغی که در خانه واجب است در مسجد حرام است مجاد کلا بقرب ان صحرائی باشد موسوم به همند پشت
کوشک و در انجا قلعه بنام هادی اباد از اقا میرزا هادیخان برادر مرحوم حاجی میرزا رضای هنزکی زیاده از قدر شرب ابی ندارد
از مبلغ دوازده هزار تومان یکپول کمتر نمیداد حال بنصف ان مبلغ راضی شده ولی کان تمر و بصد تومان طالب و مشتری داشته
باشد اما لواسان بزرک بضم شین بلکی خان بیاء موحده مفتوحه و لام ساکنه و صحیح ان بلنجهان است بنک نام ده رستان چهار
باغ کمرد کاون عذاین اجزاء جو رد خلا چند نکا از سبب و فراز جاده و اباده ها که نزدیک سیکدیکر بوده و نام انها مذکور شد مکان شمیرانات
یکساعت بظهر مانده رسیدیم بقریه هنزک در منزل عالیجاه علی اکبر سلطان خلف ابراهیم سلطان وارد شدیم صاحبخانه از
سلاطین فوج دماوند و ادم کرامند بیت ما حضری که بوده حاضر نمود بعد از صرف بخواب شده طرف عصر بعد از شرب چای بگردش
رفتیم بقریه پنجاه خانوار ساکن انجا هستند مسجد مختصر محزونی داشت و باغی در پیش روی بالاخانه و غرفه ما بود از مرحوم حاجی میرزا رضای
هنزکی است که در خدمت مرحوم صدر اعظم اشتباهی میرزا یوسف بتحریر توشیجات و منع خیرات موصوف و معروف بود خانه هم نزدیک بانها
ندارد والحال ان باغ و خانه سهم بنات او است دنباله نیز انکه پریشان کنی دلی زنهار بدان کن که نکرده است عاقلی پنجشنبه یازدهم
بعد از صرف چای ولقمة الصباح بر خواستیم بقصد تفرج دیدیم بر تخته درب بالاخانه چند سطر مرقوم است خواندیم معلوم شد جناب
فضائل نصاب شریعتمآب اقا شیخ عیسی پور بندکانی اقای هنزکان دام افضاله دو شش سال قبل چند روزی در این غرفه تشریف داشته اند
و حال شش سال است برای تکمیل علوم بنجف اشرف علی ساکنها الف سلام و تحیة مجاور و بنا اختیار نموده اند بالاجماع از صمیم قلب بانجا
انجناب رطب اللسان شدیم آب بلوک چون سرد سیر است در برج سنبله بجا اشتوکار مرسوم است و صنیعی که کشت مینمایند جو و نخود
و بادنجان و خیار و کلم و باغات میوه بسیار و از خصایص لواسانات انست که مبال در خانها ندارند و دست بیال باید بود و در
غالب خانها ساس بسیار است و بزبان اهالی انجا نو را انکن کویند بهمزه مفتوحه و نون ساکنه بینهما کاف فارسیه دو ساعت
بغروب مانده برای سیاحت اتباح وانجه سوار شدیم از شیر که بالاخره ده اتباح نمود کرده باغات خوبی دارد و تفصیل امام زاده
خیالی انجا و دختر که بان متوسل میشوند شنیدنش خالی از لطف و غرابت نیست در انجا درختی نشان دادند که نامش کلیک بر
وزن شریک است و یقین مردم ان سرزمین این بوده که امام زاده مجتبی ان مدفون است و از جوانب و اطراف قربانیها و نذورات جمع و ده
تا انکه پانزده سال قبل که وبا در کرفت حاجی میرزا رضا مذکور بعلاقه مجاورت نذر کرده بود که از این مرض اکر رهائی یابد طاقی
و رواقی برای ان امامزاده خیالی بسازد بعد از مدتی متمادی خواستند ایفای بعهد نمایند لوازم ان بنا را حاضر نمودند هر چند
اطراف ان دره و کوه را کشتند و کندند اثار قبری نیافتند اخر الامر جماعت رمال و جفار را احضار نمودند که شاید بزور قرعه و سوال
امام زاده بروز نماید و هنوز بر حسب قواعد نجومی کفتن مکانی را حفر مینمودند و البته نیافتند و الحال ساکنین اتباح طلب عذاب برای
حاجی مزبور منظور دارند و میکویند که ما را از منوضات برده و وجوهات نذره محروم نمود و سبب سلب عقاید مردم از ان شد و دست
کوتاه بدو از خصایص اتباح میکویند انست که عدد رجال با ضیاء ان از سی نفر تجاوز نمینماید و اکر طفلی ذکور از انها بالغ کردد بزرکی بیش
افزاید فوراً دیکری بمیرد و دیکر انکه در انجا چشمه ابی بلیلی است کنار دره نامش ابک بروزن اهک برای رفع بعضی از امراض حاره
بلد از ان اب بشوید نافع است و دیکر کویند در سنوات ماضیه تا کنون امراض عامه از قبیل وبا و طاعون در ان قریه دیده نشده
است یکساعت بغروب مانده رسیدیم انجا جائی بسیار با صفا و خوبیست باغات زیاد و اشجار های بسیار دارد در واقع با
تیمت لواسانات کوچک است بقدر لزوم دکاکین هم دارد در کنار رود اسیا و بیدستان و مسجد و حسینیه پیاده شدیم راه بطرف لار و کجور
از بلندیهای ان بود کتل بالای اخبار مرحوم میرزا اقاخان صدر اعظم نوری تسطیح شده مومنین چند جفت جوراب سفید اورده
برای فروش جناب مستطاب شریعتمدار اتباع و بین الاتباع تقسیم نمودند معلوم شد جوراب بافی در انجا کسب معتبری است
مومنین کفت شب جمعه میباشد ضمن العقد بکسوره هم برای مواظب من قرائت کنید فطر بغی جواب داد که برای والدین لیلة الجمعه بصری

بنا کنید از جمله عمارات خوب انجا قصر رفیع و بنای منیع مرحوم میرزا اقاخان صدر اعظم نوری است اکر چه محتاج مرمت است کسی بر خواند بهذه
قصور بهم این بنورهم هر که را خوابکاه اخر دو مشتی خاکست کو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را قال علی علیه السلم
و اوصیکم بذکر الموت و اقلال الغفلة عنه و کیف غفلتکم عما لیس یغفلکم و طمعکم فیمن لیس یمهلکم فکفی واعظا بموتی
عاینتموهم حملوا الی قبورهم غیر راکبین وانزلوا فیها غیر نازلین فکانهم لم یکونوا للدنیا عمارا و کان الاخرة لم تزل
لهم دارا و قال علیه السلام بعد قرائته الهکم التکاثر فلو مثلتهم بعقلک او کشف عنهم محجوب الغطاء لک و قد ارتسخت اسماعهم
بالهوام فاستکت و اکتحلت ابصارهم بالتراب فخسفت و تقطعت الالسنة فی افواههم بعد ذلاقتها و همدت القلوب
فی صدورهم بعد یقظتها الی اخرما قال برای اهل بیوزفا محمد باخلاص خواندیم و کذشتیم عاقبت منزل ما وادی خاموشان
است شب تا صبح بادهای کرم می امد و خاک بسیار بروی بستر ما ریخت جمعه دوازدهم روانه قریه سبنک شدیم از قریه تا انجا فی
ندارد همه جا سایه اشجار و کنار انهار است معبر رود خانه رسیدیم پل خراب شده دو طرف رود باغات و عمارات است و عمده ابادی
و خانها سمت مغرب است و تقریب هشتاد خانوار نید و منزل ما سمت شرقی است که دار السرور و مطلع النور حضرت میزبان بود با التحیة
والسلام نزول کردیم مولد و موطن اصلی اقا فرید سبنک است سن مبارکشان چنانچه فرمودند هفتاد متجاوز است انشاء الله العمر
طبیعی برسند سالها است که در طهران با اباء کرام توقف داشته اند و چندی در اصفهان و عتبات عالیات برای اکمال معقول و
منقول مسافرت نموده اند سفر بیت الله بزیارت مدینه طیبه و مکه معظمه مشرف شده اند والحال در دار الخلافه مرجع خواص و عوام
و کهف انامند در کتاب مآثر والاثار ترجمه انجناب باین عبارت مرقوم است حاج ملا شکر الله بن مولی لطف الله لواسانی سبنکی تحصیل
باصفهان رفت و انجا در خدمت میرزا محمد علی قاینی و غیره بتعلیم ریاضیات پرداخت و در حضرت استاد الاساتید اقا میرزا حسن
مدرس کتب فقه و اصول کرد و بطهران باز کردید بنجف اشرف شد و فیض مدرس محقق شیخ مرتضی دریافت فضائل السادات
در اخبار و منجم الخنوم در اد عبد از او یست و فی التاریخ فزون از سی سال است که در طهران میباشد انتهی و جناب شیخ محمد تقی معصوم
الائمة نیز مسقط الراس سبنک است اب و هوای انجا از بیلاق لواسان کوچک بهتر است مسجدی در کنار رود است که سیل اثر انهدام
کرده است و صفکر و ابرسبنک از فرا فقیر مرحوم کربلائی اقا کوچک سبنکی است که صبح خوردنش تا ساق بیش اب ندارد و نا بیت
تر باشد و بعد از ظهر پر و کرم است سر انکه حمامی رسم ندارد و اب و انش نماید مومنین که برای غسل میایند در خزانه بول می
کنند هم پر میشود و هم کرم ولادت با سعادت جناب میرزا علیخان امین الدوله در این دهکده و الابوده و بنا دان معظم له ازمانی
بانجا مهاجرت نموده توقف کردند و مرحوم میرزا محمد خان مجد الملک طاب ثراه والد ماجد ان صدر و جناب میرزا محمد تقیخان
مجد الملک ثانی المتخلص عنبری نوفیات صوری از این سرزمین یافته اند مرحوم را برادری است میرزا صفی نام در سبنک تنها بی ابوب
معاشرت بروی خود بسته و رشته هوا و هوس را کسسته دست در دامن قناعت زده چشم از منصب و جاه دوخته و پوشیده
چند نفر پسر و متعلقات دارد و منهی مرحوم میرزا ابوالحسن جندقی یغما متخلص با انجا رسیده و مناسب حال ما رباعی کفته و چه خوش
در صحنه سفید و صورتان بر در بیغارش جناب میرزا ان ضبط است دروازه نبرام جواز سکون دلفرسود کفتم فرج از تفرج
اید بوجود یک کار نکشتم از لواسان اسان یک عقده ام زسبنک نکشود در باغ غرفه و منزلکاه باغی است و جناب اقا
محمد تقی مذکور کاهی نکاهی بان میفرمودند و اهی میکشید سبب پرسیدم کفتند این باغ ملک من بود دو روز کار داغ اثرا چون لاله بر دل نهاد
و او محمود بیانصاف رنجش ما ربود و از حاصل و فروش چوب همان سال بمقصود خود رسید کفتم غم و اندوه مخور زده تشکر کنید که
در زیر یکذراع محراب فتح ابواب ورزق من غیر حساب است چه بسا املاک و باغات و دکاکین و وجوه و حور العین در این مکان با
عز و تمکین خواب بده فنفس نفس الصعدا و کفت اینها همه راست و درست مکر انکه موقوف بشروطی است که من فاقدانم فاذا فقد
الشرط فقد المشروط و مرحوم میرزا جعفر حکیم الهی خلف مرحوم میرزا حسنعلی لواسانی فاضلی کامل و عارفی واصل از این دیار بر
خواسته خوش محاوره و بدیع المحاضره بود زبان خبر بحق مهرکرد است هشتاد و سه سال تعزیت زیست و عاقبت شب یکشنبه
یکساعت بطلوع فجر مانده از روز بیست و دوم ماه صفر سال یکهزار و دویست و نود و هشت بطهران در کذشت حسب الوصیة کالبد
زاد و وادی السلام بنجف اشرف دفن نمودند رحمة الله علیه و امروز چشم دوستان و مخلصین بدیدار فرزند ارجمندش عالم عامل
جناب میرزا شمس الدین حکیم الهی ثانی روشن است انجناب بعد از تحصیل جلی از مراتب منقول و معقول تکمیل حکمت را بسیر و اندر
و در خدمت فیلسوف اعظم حاجی ملا هادی روزکاری مستفیض بود والیوم بدار الخلافه مجلس افاده و استفاده دارند و در

مجالس علماء و امرا با اعتبار است و حکیم الهی در تمام اقضاء له را فرزندان با کمال است از انجمله قدوة الافاضل آقا میرزا فضل الله جامع کمالات صوری
و معنوی و دیگر آقا میرزا صدرالدین خط نستعلیق را چون استادان سلف نویسد که والد الحلال اشبه بالعم والخال میرزا محمد علی
صفا تخلص برادر مرحوم حکیم بدماثر و الاثار گویا از مشاهیر خطاطین عصر و شعرای عهد بود و بطریقه شیخیه میلی مفرط داشت و
مال دنیا در راه صنعت و طلب اکسیر تلف نمود و در مجمع الفصحا از مرحوم میرزا اشعار شریف مذکور است و عاقبت در سال هزار
و دویست و نود و نه اجل وی رسید پس از هفتاد و هشت سال که در زندگانی نموده متوسلین به استین شده حسب الوصیه در جوار
مزار حر بن یزید ریاحی مدفون گردید و نعم الخلفش میرزا محمد حسن ملقب بصفاء الملک مشرب رندان پسندیده عبوس زهد
بوجه خمار ننشیند طرف عصر باطراف کوشار و جویبار تا غروب واستار گردش کردیم اول مغرب بعد از تعیین قبله از روی
قطب نردبان نجومی کنندم انعقاد نماز شام و خفتن شد ما هم ناد علی را خواندیم ماهتاب در تاب و لطافت هوای منتهی
در این اثنا دیدیم حاجی ابراهیم عاشق بی خستا مثل برق نقد کوه خودی رساند و با حضور طلب متوجه سمت شهر گردیده و از
دور باز نام علی را میخواند و مینالد و بد سنهما الد و اشاره سنهما بد یکساعتی نشسته مدیم بنگاه جناب آقا شیخ محمد تقی را آنکه
کر تراشید و در اطاق نماند و روی بام خوابید و گربه منافق در رختخواب آقا شیخ صادق شاشیده بود شنبه سیزدهم بعد از
اداء وظیفه صبحگاهی بعزم زیارت بلواسان کبیر سوار شده از طرف مشرق همه جا فراز و نشیب کوه بود همچو صراط باریک و پر
پیچ و خم میگذشتیم این راه معروف است براه آکان و همینوشتا که نام دو مزرعه است دو ساعت از روز برآمده بقریه نیک نامده
و بلکه جان رسیده لیسا معمور و آباد و خوش آب و هواست از دره دیگر گذشتیم مزرعه تماوان نمودار شد متعلق بسادات
اخوینست سه ساعت از آفتاب رفته افتادیم بجاده دولتی قلا یکه رانیم بلده رستان رسیدیم کنار جوی آب و سایه گاه پیاده شده
ترتیب غلیان دادیم تا آمد بقعه و آثار امامزاده بود بر لوحه که بر ایوان او بر آن بود نوشته بودند طیب بن امام موسی و بر در بقعه
که چند ابرا از چوب در بیرون آورده و منبت بود بر قوم بود داود بن علی جوانکی چون دسته گل شنگل و منگل نمودار شد طرح صحبتی
باری مناسب بود گفتم متولی این امامزاده کیست و موقوفات چیست در نهایت خوشخوئی و گشاده روئی گفت جمعی هستند معروف بشیخان
و مزارع و املاک وقف بر این امامزاده طیب لیسا است که محل معیشت شیخان شده و در مخارج بقعه و ایوان صرف نمی نمایند چندی
مثل آقا سید محمود که از سکان سماوات و ملاک ارضین و از سادات اخوی است آمد و مدعی شیخان شد که جاحیف و میل نمایند
مال امامزاده و ابن عم را و تو متولی نیستی چند روز در کشمکش بودند و مشاجره داشتند تا آنکه خوابنما شدند یعنی جناب امامزاده
طیب بخواب آقا سید محمود آمد و فرمود ای نا محمود چرا با شیخان سوء ادب و اذیت میکنی بگذار مال مرا بخورند و از اتفاقات دل آقا سید
محمود درد گرفت لهذا با شیخان صلح نمود و آن روز سر امامزاده شیلان کشیدند و این خواب جواب ثواب و فصل الخطاب
گردید راقم گوید بر فرض صدق نمیتوان خواب را مناط حکم شرعی قرار داد هند و نظر الی اقتضا بخیر بوده امامزاده را نمیرسد تصرفی نماید
بحکم جدش و مرحوم سید مرتضی علم الهدی قدس سره در اواخر غرر الغرر بد شرحی در جواب مسئله خواب فرموده قال ان النائم غیر
کامل العقل لان النوم ضرب من السهو والسهو ینفی العلوم ولهذا یعتقد النائم الاعتقادات الباطلة لنقصان عقله و فقد علومه
و جمیع المنامات انما هی اعتقادات یبتدئها النائم فی نفسه ولا یجوز ان یکون فعل غیره فیه الی آخر ما قال و مولانا در دفتر سیم
صیقل الارواح فرماید همچو زانو نبی که خواب اندر روی تو ز پیش خود به پیش خود شوی بشنوی از خویش و پنداری
فلان با تو اندر خواب گفتست و نهان و تحقیق در مسئله رامجالی دیگر و مقامی آخر باید و هم تا سوره مبارکه یوسف و
حکایات ابراهیم و ذبح اسماعیل را باید تدبر نمود چهار ساعت و نیم از روز گذشته وارد قریه چهار باغ شدیم مفرب الخاقان
حاجی میرزا عبدالکریم لواسانی لشکر نویس مالک آنجا باغی بدین کمال وسعت و صفا آراسته و عمارتی در وسط و سردر مفصل
ساخته بقرب بیست سال زحمت تراکشیده قریه لواسان شول و سر و چون سرآله آب گرم است غالب اوقات محط آمد
و شد اشراف و اعیان است خلاصه از جناب مستطاب شریعتمدار نهایت پذیرائی نمودند بعد از صرف ناهار قرار بر این شد
که برویم لواسانات و دیگر برای زیارت مسجد امام و دیدن آقا شیخ علی که ملای کلاته است کلاتان حد شرقی آن علا این است
و آنجا متعلق است بجناب علاء الدوله قاجار و بروز بر کوه طرح قلعه و عمارتی انداخته و هنوز ناتمام است و چون با تمام رسد
قصر خورنق است خلاصه بدرسرا آقا شیخ علی رسیدیم آقا شیخ محمد تقی مملا خط نستعلیق مصادرت سبقت جست بعد از تمجید
کدخدا نرفت و بجهت اجمالی اینکه چند سال قبل دو نفر حاجی محمد خان اعتماد الملک برادرزاده آصف الدوله قاجار ملکی در

حدود دعاوند لواسان متملک گشته وقف نمود و تولیت مادام الحیوة با خودش و بعد با علماء اعلام دار الخلافه بل از نوع واقف بعضی
از علماء و مداخله نمودند و چون پیشتر جناب امام زین العابدین صبیح بتصرف فرموده و پسر محمد حسن نامی در مبلغ سیصد تومان جاره نداد ندانند
شیخ علی مذکور از مرحوم شیخ الفقهاء حاجی میرزا حبیب الله رشتی علیه الرحمه اظهار حکم و ابراز سبک نمود که متولی باشد تا شیخ آن را جناب امام
اثبات فرموده بعد از فوت حاجی رشتی در نجف آقا شیخ علی از جناب حاجی میرزا حسین طهرانی که امروزه مدار مطالب ساکنین عراقین اعمال و فتاوی
او است اظهار حکم نموده علماء دار الخلافه امضا دارند و جناب امین الدوله هم مطابق احکام ائمه امام دولتی دانند در این ایام جناب امام قریب بانجفتم
کاغذ بدست آورده که این فقیر دیدم کویا امور مداخله نمی نماید خصوصا اگر پای ظهیر الاسلام در آن مباشر باشد و اگر کسی بایستی عرض بکند
استشهاد داده جعل است این کاغذ را بجناب امین الدوله وزیر اعظم میرزا علیخان ارائه نموده تا شیخ احکام و آباد و نفی امور و ده سوار روانه قریه موفق
نمودند محمد حسن مستاجر را مجیبر دندان آقا شیخ علی از راه آب شبانه کوبخت و بخانه حاجی المهتدی شمیران پناه برد فقیه صدوق دی مشهور
فتوی داد که محی حرام ولی بر زمال او وقفت قدیده کلان آب کمیاب روانه لواسان شدیم نزدیک بخانها امامزاده بود و وصل
بدیوار صحن چنار کهنی بود که جوفش دکان علافی و کاه انبار است از پل رود خانه گذشتیم داخل مسجد شدیم تفصیل کرامات بر خانه
لبسا است گویند با مر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام یحیی ناجی بنا نموده مسجد اش علی النقوی تا اکنون تعداد این خانها را او
یحیی مذکور از بنا است خدمت مشرف است نماز ظهر و عصر و تحیه مسجد بجا آورده از آثار عتیقه که در آنجا بود چند حفت در چوبی است و
منبر خوبی بجا است مثل حجابی بر تختها ایات قرآنی بخط ثلث نقش و منبت نموده اند و نشر این بود عمل استاد حسین ابن حسن البنا فی سنه
یاسین و اله مهملتین بینهما با آخر الحرو فیروز ابن نام ابادی بوده از لواسان تاریخ تمام منبر شهر الله الاصم سنه تسع و ثلاثین
و ثمانمائه و در بیرون آن رواق و حجرتی در گوشه مسجد بود که دو خاک ترا پالکرایم در اواخر عبارت منقور بود در عصر السلطان الاعظم
خاقان المعظم ابو المظفر شاه طهماسب بهادر خان الصفوی فی شوال این خانه صحن و فضله ندارد و بقدر سه ذرع کرسی عمارت است و
ایجاست ده هشت طاق در عرض و سه طاق در طول و فاصله هر طاقی تقریبا سه ذرع میشود پایه طاقها یکذرع و نیم زیاده بود ایوانی از عهد
مرحوم میرزا آقا خان صدر اعظم نوری در پیش روی این طاقها ساخته اند و چون پشت آن مسجد بکوه متصل است چند سال قبل سیلی آمد
و از پشت بام آن آب جاری بوده با آنکه غالب خانهای اطراف خراب شد آن خانه را آسیب نرسید ولی بدون ملاحظه شد بعضی شکافها در
آن طاقها واقع است و محتاج مرمت کرامتی که خودمان از آن مسجد با لعیان دیدیم آنکه نواب اشرف والا شاهنشاه زاده
اعظم نایب السلطنه کامران میرزا فرشی از زیلو و شطرنجی از یزد طلبیده و گستره و مبلغ دویست و شصت تومان اخبار آن
شده و مزرعه در مبلغ یکصد و شصت تومان خریده و وقف بر روشنائی مسجد نموده بعد از سیاحت آن خانه در زمره محترم خانه
از مخلصین شریعتمدار حضرت چای شد مذکور داشتند حاجی میرزا خان آصف الملک صهر علاء الدوله در لواسان خیمه و خرگاه
زده اند جناب شریعتمدار نظر به ابلق روشنی برای دیدن او قیام نمودند ما هم در خدمت بوده وارد سرا پرده جلالت شده باو تو
و ستمی بر تکان دادند یعنی خوش آمدید و مفتخر باشید که اده تبرد و ماند غرب با فنراید لحوچای روسی خوبی و غلیان کوکبی
بود افسوس ترکرده تکشیده ولی در دو پیشخدمت ریشو بود در این اثنا یلکی از شهر رسید که امروز نقرا از زیارت جنابعالی
بود بد نردبان خلق این ما و من است غایت زین نردبان افتادنست هر که بالاتر رود ابله تر است کاستخوان او بتر خواهد
شکست هم ساعت بغروب مانده روانه شدیم در وقت نهی البیخانها در کمرکش کوه شمالی آنجا امامزاده بود فاتحه خواندیم در او
صحن و سردر و بعضی از طاق رواق منهدم شده با آنکه پیچسال قبل جناب شریعتمدار مبلغ یانصد تومان صرف مرمت آنجا
نموده اند یکساعت از شب گذشته عود بمنزل روز نموده شام خورده و از کیک و سایر خواب نرفتیم کلوخ البر اغیث یکشنبه چهاردهم
سوار شده میرزا محمد خان و میرزا ابوالقاسم خان پسر و نواده حاجی میرزا عبدالکریم مذکور تا قدری از راه مشایعت نمودند و بر گشته
و ما بطرف شهر عطف عنان نموده از رودجاجرود گذشتیم بقریه لشان پیاده شده عمارت خوبی با صفا در کنار رود و پایه کوه
و کوه در از مخلصین جناب شریعتمدار بود صرف غذا نموده از عقبه سخت تا الامه ایم لواسان را وداع گفتیم منفصد و پر کرشیده
اید اینجاست با جیرا شرکت میشکند دیوارش از جناب میرزا رضا قلیخان مدیر رسائل است و چون تخلص به هنوز واستانام
بجادا بان لقب معروف نموده و این تلال و دهات را از حاجی میرزا عبدالکریم مذکور سیصد تومان با انضمام محل مواجب گرفته
اودرسته ابداً تبتاع فرموده و برادرزاده تابع را نیز مهمون نموده و حاجی میرزا محل مواجب موضوع سالها با تسرکشاکش نمود
با الاخره داد و فریاد حاجی بجائی نرسید و معفوده مطالبه کرد بیدر فرسی هزار تومان تا اکنون خرج این کار شده است علی ما

ببل پنج فرسخ دیگر آمدیم بقریه امامیه رسیدیم اصل این ده از میرزا علی نقی حکیم الممالک و آقا اسمعیل پیشخدمت شاه میرود آباد و نامش حکیمیه است
و بجناب ظهیر الاسلام آقا میرزا زین العابدین امام جمعه دار الخلافه فروخت و حال امامیه خوانده میشود هر کس پنج روزه نوبت و ست
نیم فرسخ دیگر که آمدیم بقریه معتبر دیگر رسیدیم نامش جوادیه بمناسبت آقا سید جواد بن الامام که الحال در نجف اشرف بتحصیل مشغول اند
و منتظر الامامه است و اینجا به شهر یکفرسخ و نیم است و جناب امام از امامیه و جوادیه قریب چهار سنگ آب در اینجا جاری نموده و بیرون دروازه
دوشان تپه احداث قلعه و باغ و ملکی فرموده و از آن آب زراعت میشود و اراضی ما بین دروازه شمیران و دوشان تپه تمام در حصن امام
است و عنقریب دولت آباد جدیدی میشود تا چه خوش دولت آبادی چه دولت آبادی زند یکساعت بروز مانده نزدیک دروازه شمیران رسیدیم جناب
شریعتمدار تبریک خواندند هذا فراق بینی و بینک ایشان بسمت شهر روانه دار الشریعه شدند و ما بجانب کلیبه و برانه لقد لقینا من سفرنا
هذا نصبا منت خدا را که حاجی ابراهیم امشب سالما بام علی میرسند و بحول الله بوصال میکشد شنبه نهم رجب الفرد سال هزار و سیصد
و پانزده مطابق سیزدهم قوس متوکلا علی الله از دار الخلافه طهران بتحرک بمازندران است که سفرها و شاه کبیر شود بی سفرها
ماه که خسرو شود انسفر سیلف شود فرزین زاد و از سفر تا بید یوسف صد هزار شش ساعت بغروب مانده روانه شدیم تا یک
سیوم شمس آباد نواب علیه شمس الدوله صبیه عضد الدوله چهار فرسخ است و بعشرت رفتیم تا سرخ حصار از اینجا جاده ما رو بشمال مشرق
راهی از خیابان جدا میشود اول بلند و پستی و عقبه است از پل جاجرود گذشته کنار راه کاروانسرا و قهوه خانه بود قدری که راندیم
مختصر آبادی و چند خانوار بود سر راه نیم فرسخی دیگر بمنزل رسیده در دامنه تپه کیلک و شهرستانک دیده میشد یکشنبه دهم آبادی
کال دشت کلبار شش فرسخ است هنگام سواری دو نفر پیر و فرزند از اهالی اصفهان خود را بشکل اعراب ساخته همراه شدند
معلوم شد که جنس فروشند میروند بار فروش که بیچاره را مکفا و اجر بلکیا سیر نمایند در بوم هند پیاده شده نهار خورده
از جاجرود با اینجا سه فرسخ است یکفرسخ که تجاوز نمودیم بدو راهی رسیده یکراه میرود بدماوند که دار الحکومه این بلوک است
فروشها از آن راه شدند و ما دو بمقصد میرویم مزارع و آبادی نزدیک هم بود و لحن منزل پاک و تمیز نداشت جائی که ربان کار
سرا میکفتند در اطاق قهوه خانه کلبت سنا منازل پاکیزه بود بیتوته شد این مزرعه و قهوه خانه و کاروانسرا کو نیند ملک میرزا
جعفر خان وثوق الملک است در تمام این منازل جانور ملره هست شدت و ضعف دارد باید جای تو ز و پاکیزه فرود آیند مخصوص
فیروزکوه دوشنبه یازدهم همین قلعه که برف ایستاده سوار شدیم تا دو فرسخ آبادی بر سر راه نبود هر جا از آبادی دور و ان
دامنه و بلند و پستی یا تپه رفت رسیدیم الینه و از آن دیر خوب نیم فرسخ دیگر جا بان قریبا آبادی بود نیم فرسخ دیگر بمنزل افتادیم
در این نیم فرسخ برف بر ما نازل بود و سخت گذشت سر بنزان یکصد خانوار ند باید بنجاه سر از بد هند مردمان غریب نوازند در زمان
نصر الله سلک فرود آمدیم و خوش گذشت سه شنبه دوازدهم روانه شدیم یکفرسخ که آمدیم دیر سید آباد سر راه بود از این بعد تا
بین الجبلین طی کردیک و کتل نمود بعضی جاها راه آب افتاده و یخ بسته و عبور مشکل بود رسیدیم برودخانه دلیچای آب این رود
خانه بلوک خوار حملوک است بر سر راه قهوه خانه دارد ولی آبادی دور است از کردنه مشهور بیشتر کردن که تا الا آمدیم یکفرسخ است تا اینجا باد
وجز و حکومت دماوند است و از بین آباد سعید جزو حکومت فیروزکوه است و بواسطه بودن منزل در بینه در اینجا ماندیم و بوا
یخ زمین در راه سخت گذشت و بحمد الله بسلامت دو ساعت از شب گذشته وارد فیروزکوه شدیم قال فی المراصد فیروزکوه قلعه
جبل الارزق و اکثر ما یقولون باللباء امروز هفت فرسخ آمدیم این بلده بین جبال واقع است و رود خانه میرود در دو دار و وسط
انجا میکذرد و از دو طرف خانه ها بدامنه کوه ساخته اند و آب این رود نیز به بلوک خوار میرود و از اینجا تا خوار ده فرسخ است و کذلک
تا سمنان کربلائی صفر پیر علی فیروزکوهی منزل خوبی برای ما ترتیب داد تهیه آتش و طبخ مفصلی نمود و تا ساعت شش صحبت میکرد
از انجمله کیفیت اینجا را بیان سبب فیروزکوه گویند که فیروز نام که یکی از وزرای کیقباد بود قلعه محکمی بر زبر این کوه ساخته بنام او موسوم
شده هزار خانوار ساکنین این بلده است آنا کوه مذکور بعین کوه بیستون است همان نحو بر کشته که در دیگر گوید در خیال فرود باید
و در دو رشته این کوه شکفتی است و میکویند معصوم زاده در اینجا مدفون است نامش اسمعیل ابن امام موسی از دست دشمنان با این کوه
پناه برده و نقل کرامات از او مینمایند بزیارتش رفتیم و از برکات و از آسیب مله محفوظ ماندیم چهارشنبه سیزدهم یوم المیلاد امام اول
است تلکراف از سمنان با اینجا کشیده اند دستگاه برای مخابرات است بکدر و مطلب بطهران کفته شد از رجال دولت که معاصر
از خاک فیروزکوه بر خاسته جناب میرزا کریم خان سردار مکرم است نیز جنبوی در ذکر خلفای منور علی شاه سبق ذکر یافت پنج ساعت از
دشنه ساعت غروب کوک گذشته سوار شدیم برای منزل که کاروانسرای وسط کردنه است چهار فرسخ هموار نیست این سرابه از مرحوم

شاه عباس صفوی است در نهایت استحکام ساخته اند چشمه ای هم دارد ولی افسوس که از کثافت بمثوا الله جا کرفت تا روی سکوها بکرین است و طاقی که
دارد انبار اجاره دار و قهوه خانه است در این بنده و کوه کرایه تشغال فراوان و از اول غروب در اطراف کاروانسرا قراول بودند پنجشنبه چهاردهم
بواسطه یخ و سرما در این راه تا یکفرسخ پیاده رفتیم از سر زیری کدوک جزو سواد کوه محسوب است و چهارده فرسخ طول دره مزارع و ده
انجاست و حکومتش با میرزا خان و سلطنتی هم سپرده اوست دره راه ان سرد اسطانیت جابر دو فوج از سواد کوه دولت دارد اول
ظهر بیکهبان چاپارخانه میگویند بعد از سماکان و جزو مزارع سرخ رباط که یکی از قرای سواد کوه است بواسطه باران کمی پیاده
شده در قهوه خانه منزل نمودیم نام صاحبخانه سالار است سالی پنجاه تومان بمراد خان میدهد که هر که بخواهد غیر این را بچاپاد جمع نکند
روانه شدیم کم کم جنکل انبوه نمودار میشود ولی کما ابتدا اثر از این کاروانسرای مذکور است زیاده میشود و از دو سمت دره هر جا مناسب
بوده بنک بسته زراعت برنج مینمایند یکفرسخ که رفتیم ببر نب زاهی رسیدیم که یکراه میرود بشاه میرزا دیلاو سمنان است و قصه
انجا ابنها و صورتها خوبی نها معروف است و رود خانه از آن سمت جاری بود که در سر سه راهی با رود خط حرکت ما یکی میشود راه دان
و کم کم هم سر سرا زیر را بسته و از عجائب آنجا قلعه دیو سفید است حکیم فردوسی از گفته دیو سفید فرماید اگر من بر فتمی بمازندران بکردن
برآورده گرز گران که کنده دل و مغز دیو سفید که ابد زبازوی خود این امید من آوردم از بند کاوس را همان گیو و گودرز و هم
طوس را از اینجا قدری پیشتر رفتیم بسر پل سفید رسیدیم از کاروانسرای شاه عباس سر پل سفید هفت فرسخ است از اینجا سعید جزو بلوک
زیرآب که از نواحی سواد کوه است و همه جا بر زبر و کوه جنگلها و آبادی و خانها است و برای نزول قوافل چند کپرها از نی ساخته و نامش را
کاروانسرا نهاده اند از پل سفید که یکفرسخ آمدیم در اطاق قهوه خانه منزل و بیتوته شد شنبه شانزدهم روانه شدیم یکفرسخ که راندیم مختصر
آبادی بطرف جنوب رو نمود کفتند معصوم زاده است نامش عبد الحق از آن سعید آباد منحرف شد و کل و جنکل بیشتر شد و فرسخ دیگر که گذشتیم
پل سفید و قهوه خانه میان کلا نام داشت پیاده شده لقمه الظهر صرف نمود یکفرسخ دیگر پیش رفته بسر پل رود خانه شیرکاه رسیده
قول بلوک شیرکوه که حاکم نشین سواد کوه است بنجاست جلکا خوبیست راه بیار فروش و سایر مسافرین ولی راه بیا نفروش شل آن
بار فروش بسیار نکرد و خرابی هنگام دستیم فرسخ دیگر رفتیم و رسیدیم بپل سیاه رود و مضافات دار الملک ساری است و این
بلوک منکر کوبند نیم فرسخ دیگر که پیش رفتیم بمحله هفت نشان علی آباد رسیدیم علی آباد مازندران مشتمل است بر سی و چهار محله و آباد
انها ابن نهر است و بواسطه مذکور مصور ادکان هفت نشان نام دارد و ان بلوک بنوا آقا میرزا بدیع مستوفی سرکارات یعنی سلاطین
زادکان است یکفرسخ دیگر آمدیم با صل قصبه و دار الحکومه علی آباد وارد شدیم محلی است با صفا و بلدی است دلکشا مردمان خوب و فضلا
با حقیقت از اینجا است از اینجا مرحوم میرزا محمد تقی علی آبادی مخصوص ائمه اطهار مشهور است میرزا حسن معروف بخدا
بود در پیش کلشن الحال دوده جمعی بر بری نکدی از او خواهند ترجمه مرحوم میرزا عیسی خان و اخوان او در نگارش احوال عشرتین
خلفت و صنعت شاه مذکور شد روز چهارشنبه از اینجا هفدهم برای دار الملک ساری با بد روانه شد سه فرسخ
جاده خراب و آثار سلاطین صفویه و پران بهار سنجی عبور مینماید بحمد الله سه ساعت بغروب مانده وارد سبز میدان ساری
شدیم و شکر سلامت را کفتیم در منزلیکه از پیش تدارک نموده بودند نزدیک بسرا حکومتی نزول نمود این خانه باغچه با صفا دار
ملا آقا محمد و همشیره اوست از فرار دو تومان اجاره شد طبرستان بفتح اول و ثانی و کسر سیم در مراصد گوید نام بلاد
واسعه و غالب بران جبال است و مازندران هم کویند مجاور کیلان و دیلمان و هی من الری و قومس و در باب سین کوید
بعد الالف راء ثم نون مکسوره ثم یاء مثناة من تحت مدینه بطبرستان بینها و بین البحر ثلثة فراسخ و ساریه مخفف الیاء التی قبلها راء ثم
کوید طبرستان از جهت شمال دریای خزر و جنوبش سمنان و دامغان مشرقش خراسان و جرجان و مغربش کیلان مشتمل است بر
بلاد و قصبات و جبال و جنکل و موصوف است با فزونی نعمت بعضی کویند چون غالبا تبر دارند تبرستان کفتند و معربش را با طاء
حطی نوشتند و چون مردمان شجاع و شرور بوده اند تشبیه بدیو شده اند و دیو سار کفته اند و ساکنین جنکل با پلنگ و ببر و خرس
غالب اوقات دو چار شده و غالب اند و بعضی کویند طائفه تابور در اینجا مسکن داشته اند آن ملک را تابورستان کفتند شل کرد
و تعریب نموده طبرستان کفتند و از اعیان بلاد آن جرجان و استراباد و ساریه و بار فروش و امل و اشرف است و دار الملک آن
ساریه است و سابقا شهری معظم بوده و بمرور ایام رو بخرابی نهاده و اکنون شهر کیست دلکشا قریب نه هزار خانوار اوست و کوچه
و بازارش بواسطه بی ترتیبی از کل صعب العبور از بناد و معتبر ان بار فروش و مشهد سر است و تا ساریه هشت فرسخ است و در دکار رشتا
نوشته از اخبار اند یا ذکر خدمتشان رسیده و آثاری که مشاهده نموده نکاشته کردد محصول این مملکت برنج کندم جو پنبه نی شکر

ابریشم و کتان افسوس که انهم نمی‌شکر کارخانه قندریزی در کهریزک طهران بنا نمودند سه شنبه نوزدهم نواب والا محسن میرزا نواده
مرحوم محمد ولی میرزا که ملک ارا پور خاقان مغفور بود و پیش نواب بیهوده که در ضمن صحبت از زغنت ابریشم میکفت در این ملک درختی
است نامش خرمند و میباشد و میوه بسیار خوب دارد که ازان شیره گرفته میشود و برای قند از شهد نیشکر و اب چغندر بهتر است و کم
زحمت بنا عمارات عالیه و باغ حکومتی مدیر که از مرحوم آقا محمد خان قاجار قهرمان زمان است ولی بیشتر از مرحوم محمد ولی میرزای ملک ارا
و چون بعد از وفات خاقان بخیال استقلال چند روزی در طبرستان کر و فری کرد و سکه بنام خود زد و بالاخره شاهنشاه مبرور اورا
بهمدان کسیل فرمود و املاک او جزو خالصه سلطنتی گردید بطرف غروب جناب آقا سید عبد المطلب ساروی بدیدن آمدند و ما را
بزیارت فرمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مسرور نمودند تفصیل آن فرمان آنکه حضرت امام مجد الدین مکی را نیابت
خاص داده و در سال یکصد و سی و شش بجانب طبرستان برای ارشاد عباد فرستاده و خطاب بفرمایند با اهل آمل و ساری و ما والاهما
و نواحیهما الی الخ و بر حسب ماموریت مجد الدین بساری آمده و خلق را بمذهب حق جعفری دعوت مینموده تا وفات یافته و مزارش در بیرون
شهر کنار بقعه سید محمد کیا بزار و مزار است یکساعت از شب مجموعه از قند و چای دو سی سردار مجد آقای نظام الدوله میرزا عبد الله خان
بوشهری مازندرانی حاکم طبرستان فرستادند و اظهار مهمان نوازی نمودند چهارشنبه بیستم آقا میرزا سید عبد الله مستوفی و مغنی محصول
سردار را اصالة و نیابة بملاقات نامدادم نیکی است در زمان حکومت مرحوم حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله بنفاست بسند عالیجناب هم
بود ضمنا صحبت از نان گندم ساری جاری شد که صورت ظاهر در کمال لطافت و سفید است ولی طعم لشاشت میکند خاینده
جاینده نمی‌شود و هضم نمیرود و فرض نان را بکشند مثل مد و لا الضالین کش می‌اید خلاصه چنانکه از روی تحقیق بود اینکه چون گندم
این ملک بواسطه رطوبتی که در هواست و زمین در دست خشک نمیشود بعلاوه [illegible] گندم را میخورد و پوست [illegible]
وقتیکه بخواهند اسیا بزنند اول در اب میریزند که پوستهای آن از روی اب بیکرند بعد ازان نیم خشک نموده باسیا میبرند و سنکهای
اسیا چندان قوت ندارد که خوب نرم نماید و باین جهات در حقیقت نان اینجا همان نشاسته گندم است و فقط ان خواص لازم را در جمعه بیست
و دوم بعد از باریکی دو سه روزه رفتیم بتماشای باغ ناصری درختان سرو و نارنج و عمارات از ملک ارای مرحوم است و بعضی تصرفات
تازه دران نموده اند و باین اسم خوانده اند جای با روح و صفاست و بسیار مخارج ان شده ولی افسوس عمارت در شرف انهدام و انعدام
و باغ بدست زاغ و کلاغ و شبان کر لاست نزدیک غروب در سر در طرف قبل باغ دسته ای که سرو نقاره چیان و طبال
ساریست با کلعدان ناری میزد و شیپور میزدند بمنزل عود نمودیم جناب شریعتمآب آقا شیخ عبد الحسین خلف الصدق مرحوم حاجی ملا ابو
الحسن ساروی بعد تونیقه بدیدن آمده ساعت پنج شب رفتند از جمالی از نرمخو بود و والد شان که [illegible] در عتبات
ائمه عراق تحصیل مینمود حاجی از ملتزمین حوزه درس شیخ المشایخ و الفقها شیخ زین العابدین مازندرانی طاب ثراه بود و شیخ مرحوم
با و حاجی با ما میفرمود بواسطه آنکه شیخ را حاجی در عنفوان جوانی تربیت نموده بود بعد از فوت حاجی دو خلف صالح از وی
بماند و شیخ مرحوم بملا مجتهد درباره بازماندکان حاجی با ما میفرمود یکی آقا شیخ جواد که در نجف و کربلاست و از ائمه جماعت آن
استان فرشته پاسبانست و دیگر جناب شیخ عبد الحسین سالها دران مکان عرش مکین با وی همقدم در خدمت اساتید بودیم
روزی که شنیدم برای وی حکایت کرده بود که شبی حاجی بدان علامت و نشان وارد شده و بقرب سر میدان منزل گرفته بدون [illegible]
بانه بود که باید نانی باشد و امروز خانه بجانشان افتد و از حال یکدیگر مستحضر شده شکر الهی را نموده معلوم شد بقید عیال
کرفتار گردید سه شنبه بیست و سیم شیخ مذکور باتفاق جناب مستطاب آقا میرزا نصیر الدین شمس العلماء اظهار لطف نموده
بدیدن آمدند و الده شمس العلماء نواده ملک ارای مزبور است و انجناب در سخاوت و جود و بذل موجود و شرح صدر و نیکی
ذات و سلامت نفس در تمام ملک منحصر بفرد است آقا سید جعفر ولد مرحوم میرزا سید کاظم مستوفی تفرشی دست از نوکری
کشیده و در ساری منزوی و مراحل عمر از هفتاد گذشته و صحبت با اخبار نموده میگوید مسئله نحو [illegible]
و [illegible] در این ملک شایع و مبحث تنازع عوامل بر معمول واحد و توارد علل بر معلول واحد اشتغال بر ترکیب و مدخل
حکومت شرعیه و عرفیه آقا شیخ باقر از مفتیین انجاست [illegible] یکشنبه بیست و چهارم جناب شریعتمدار آقا سید محمد
صادق لاریجانی از معارف آقایان و سالها در نجف اشرف تحصیل نموده بدیدن نمود و ضمنا از طرف سردار وعده مهمانی فرمود
که فردا را دعوت بناهار است دوشنبه بیست و پنجم در خلوت سرای حکومتی انعقاد مجلس موعود بود مدعوین یکی آقای عضد
و نواب سلطان حسین میرزا و [illegible] منتهی الیهما اعتبار سردار است و یحیی میرزا ثقة السلطنه نایب الحکومه میباشد سلطان

حسین میرزا از اصفهان بمشهد رضوی مشرف و برای ملاقات برادر بساری آمده بعد از ساعتی برای چیدن ناهار و برچیدن سماور
شد اغذیه عدیده و اطعمه لذیذه بی حد و عد بود از انجمله حلوا [illegible] و بره بریان خوب مرغوب بعد از فراغت و تواضع سردار
امدیم پاکنیه از جناب شیخ عبد الحسین در سبیل طرفین از عسل و بقچه مشتمل بر پیراهن و زیر جامه و جوراب و عرقچین اهدا نموده و شب را
هم دعوت فرموده امام زاده عبد الله نسبش بفقره واسطه بحضرت موسی بن جعفر علیهما السلام میرساند زیارت بقعه متبرکه او
حاصل و تقریبا بجا منزل میزبان واصل گردید جمعی از اقایان هم مدعو بودند سه شنبه بیست و ششم بازدید جناب آقا میرزا نصیر
شمس العلماء رفته از انجا بمنزل آقا میرزا محمد صادق خلف الصدق مرحوم حاجی میرزا محمد حسین مجتهد وارد شده از اخیار اند
بلد و سالیست که گرفتار بعضی امراض عصبانی شده و [illegible] کتاب شرح زیارت جامعه بخط مرحوم شیخ احمد احسائی در کتابخانه ایشان
دیده شد از انجا بزیارت مسجد جامع و مدرسه سلیمان خان آمده طاق بزرگ مسجد کوبند الشلاه و معبد مؤبدان بوده چنانکه اهالی
طبرستان قبل از ظهور دین احمدی بر آیین آتش پرستی اذعان داشتند حکمای ایرانیان و یونانیان در این ملک بسیار روی داده
البلد المبعث و بلد است مجموعه از مرکبات و خروس جنگلی که قرقاول باشد حضرت الخاقان میرزا عبد الوهاب خان نصیر الدوله برای من
چو فرستاده [illegible] لطف نفرموده و هی قسمة ضیزی مشار الیه اصلا اروپا و سالها در اسلامبول
تربیت یافته و فنون جنگ خوانده و الحال مامور بخدمت سرحدات از بندران است دی خوش عقیده بر فطرت اسلام آفریده حب
اهل وطن را فرض میداند چهارشنبه بیست و هفتم جمعی بدیدن امدند از انجمله جناب آقا میرزا حسن لسان الاطبا خلف الصدق مرحوم
آقا میرزا علی طبیب سنکلجی سنکلج نام یکی از محلات معتبر طهرانست عالمیست کامل و عارفیست واصل ترجمه خود را چنین نمود که در
پنجاه سال قبل مرحوم رحمتعلی شاه بطهران تشریف داشت و پدرم در زمره مخلصین حضرتش بود و تجدید ارادت داشت [illegible]
حضرتش نداشت و در ان اوقات مرحوم آقا محمد تقی خوئی و آقا محمد حسن نقاش [illegible] آقا محمد [illegible] هم در خدمت بودند و من مطول
درس میخواندم و گاهی بعضی مسائل و شبهه علمیه از انجناب سؤال مینمودم عبارت کتاب را از خارج چنان میخواندند که گویا از روی کتاب
است و در تفسیر آیات و معانی اخبار بیانی میفرمود که نا دمی را روانی تازه می بخشید و من حلقه ارادت را در کوش کشیدم و رساله
انجناب در معنی سکینه قلبیه و صدر و رساله در معنی کلمه طیبه تهلیل از خط خود نوشتم و چون مامور طبرستان شدم و در جنگلها
افتادم کمتر خدمت آشنایان کوی او رسیدم تا آنکه روز قبل ذکری از نام و نشان تو در مجلس سردار میشد هر دو بوجد امدند سامع
قایل در نهایت اشتیاق بدیدن امدم و روانی تازه یافتم و مرا سه برادر است یکی مقرب الخاقان میرزا احمد خان عکاسباشی ملقب به
صنیع السلطنه ملتزم حضور اعلیحضرت مظفر الدین شاه است و یکی میرزا [illegible] طهرانست و یکی میرزا ابو القاسم طبیب ساکن ساری
است و مرا چند اولاد است اکبر میرزا موسی با مادرش بنجف اشرف مجاور و در تکمیل فقه و اصول میکوشد دیگر میرزا محمد که با فضل و کمال
بود و بواسطه مجالست با چوپانان اختلالی در دماغ بهم رسیده مجنون است دیگر میرزا نصر الله و میرزا فتح الله و میرزا عبد الله
خاک طبرستان نفاق پرور است چنانچه شیخ طبرسی در تاریخ خود نسبت [illegible] داده که الطبرستان اهلها منافق [illegible]
الحدیث بطوله و بیشتر علماء این دیار گرفتار این مرض هستند مگر حجة الاسلام حاجی ملا محمد اشرفی و من طرفه حکایتی از وی دارم
وقتی عازم زیارت مشهد رضا بوده باشرف رسیدم خدمت جناب حاجی ملا محمد مشرف شدم و هنوز از وطن اصلی ببارفروش سکونت
نفرموده بودند عریضه بمن سپردند که بحضرت رضا برسانم و جواب بیاورم عرض کردم که کو من جواب با حضرت نیست فرمود تکلیف شما
است که اسناد عا جواب کنید و هنگام شرفیابی آستان فرشته پاسبان عریضه حاجی را از شباک ضریح تقدیم نمودم و بعد از چند
ماه حال مرخصی حاصل شد شب جمعه با آداب شرف و زیارت وداع بحرم مشرف شده عرض نمودم بنای انصرافست جواب عریضه حاجی را
مرحمت فرمائید و آمدم بالای سر مبارک بخواندن ادعیه مشغول شدم ناگاه برای من حال غریبی دست داد و میشنودم که خدام جار
میزنند مردم بیرون میروند با خود گفتم شب جمعه است نمیشود در حرم بسته شود و بروی ارباب راز و نیاز در بازاست خلاصه دیدم کسی
باقی نماند و همه رفتند در انحال شخص نورانی که خوش صحبت و چیزی بر سر ظاهر نیست نزدیک من آمده و فرمود آئینه شو جمال پری طلعتان
طلب جاروب کن تو خانه و پس مهمان طلب تا سه مرتبه مکرر فرمود و بحال اول آمدم معلوم شد جواب حاجی اشرفی است و چون
بخدمت وی بدار اشرف رسیدم و تفصیل را عرض نمودم فرمود همانست که فرموده الحمد مسئله عرضه شده بود عصر از جناب مستطاب
آقا شیخ علی اصغر که از اعاظم علماء ساری است و معارف آقایان انکشور است و آقا شیخ محمد حسین فرزند انجناب شرفیاب ورده و
ساعتی از حضورشان استفاضه نمود بعلاوه فضایل علمی خط تحریر را خوب مینویسد شب را در منزل جناب شمس العلماء بر حسب دعوت

روز نمودیم پنجشنبه بیست و ششم نواب اشرف والا عبدالله میرزا نظام العلماء خلف مرحوم محمد علی میرزای ملک آرا پور خاقان مغفور
بمنزل ما درویش آمدند ضمنا از تاریخ فوت ملک آرا جویا شدم گفتند سال هزار و دویست و شصت و چهار در همدان واقع شد و
میلاد خود را گفتند هفدهم شوال هزار و دویست و سی و هشت بوده سلالة السادات و منبع السعادات جامع الفضائل و قدوة
الافاضل والاعاظم آقا سید کاظم خلف الصدق و غفران مآب آقا سید مصطفی خراسانی الاصل ساروی المسکن در حالتی که
وعالمی را کشیدند آمدند و الله احیاء مدت زمانی در نجف اشرف بوده و تحصیل فقه و اصول نموده و راه حقیقت با ارباب طریقت
پیموده و از منظومات آن مرحوم است بداهیه دروی که در نجف مشرف بوده کعبه اهل صفا منزل درویشان است قبله اهل وفا محفل
درویشان است دل دریا به صفا اهل وفا را مسکن حرم خاص الهی دل درویشان است و آقای معظم له با فنون فضائل حاوی
اخلاق و اوایل است و صهر نواب والا نظام العلماء و غالب خطوط را خوش می‌نویسد و اشعار فارسی و تازی را نیکو می‌گوید و ابیاتی که در مدح
کتاب اجوبه مسائل حجت الاسلام حاجی اشرفی و تاریخ طبع آن است شامل است نقل می‌نماید یا سائل الکافی واضح المحجه مستمسکا فی دینه بالحجه
هذا کتاب القویم النهجه هذا الذی ینجی غریق اللجه فهاک واضحه بغلب المهجه تعظیمه تقویک یا ذا البهجه ارخت طبعه ملحقوا للبهجه
اللهم فی اتباع رای الحجه اول غروب از بند و خبر بکلرابی رسید که تمام بند را انگریز و جزو باب خانه دیگر آبادی نماند و لی تقوی
را خطوی نرسید جای شکرش باقی است شب را بعد از نماز مجلس روضه خوانی سردار رفتم و دو از شب گذشته باتفاق نواب نظام
العلماء بخواستند و در مجلس مهمانی جناب آقای داماد لشتا در آنکه فیض بسیار نموده و الحمد لله رب العالمین جمعه بیست و نهم
برای تفرج باتفاق اخوان الصفا از دروازه شهر میگذریم و بقعه سید کامحمد و مجد الدین که زیارت میطلبیم و مقصد رسیدیم جناب
شمس العلماء هم بدانجا که هو و سماوا فرموده انجمن محبت بذکر یا هو گرم شد از آنجا باغ شاه یعنی شاه عباس ماضی صفوی آمدیم
از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار بدیدار است صنادید عجم را راه شوسه که معروف بخیابان شاه عباس است از لنگران که
الی آخر مازندران و جرجان از پشت این باغ کشیده اند اول غروب وارد شهر شده و در منزل جناب لسان الاطبا نماز مغرب و عشا را
خواندم صرف چای شد و ضمنا صحبت نمود که مرحوم حاجی استاد علی امرضا مدتها در مازندران مشغول بعلم شانی و کیمیاگری
بود و چیزی نمیدانست ولی من در طهران بسیج نموده ام و منکر صدق او بر علی الجمله نیستم اجمال آنکه وقتی که در مدرسه پولینه طهران
اصول معالم را میخواندیم میرزا حسن نام کرمانشاهی در آنجا حجره داشت و مرد و لا شی محض بود با اصرار بسیار راضی شد که گاهی
شبها در منزل ابوی بیاید یکی از لیالی که آمده بود آقا محمد حسن نقاش در کرو آقا نقی هم آمدند با بعضی دیگر آنها سر بدهشانی می
داشتند و بگاه مباحثه شد و پدرم انکار داشت و میرزا خاموش بود و هیچ نمیگفت تا خوشی که بنای خواب شد و همه بخواب شدند
میرزا حسن با پدرم گفت اینها که شنیدی از این اشخاص چیزی بود شما انکار نکنید و الان بشما مینمایم قدری شوره اوردند
وچند پول سیاه بشوره آلوده نمود و در آتش نهاد پاک و صاف شد از گوشه عمامه خود کاغذی گشود و بقدر گندمی از آنچه در کاغذ
بود برداشت و روی پولهای سیاه نهاد الوان مختلف نمود و ذکر در بعد از آن از آتش بیرون آورده طلای دوکالی بلندی گشته
بود دیدن از خواب بیدار شدند و دیگر او جمع آمدند یکرشته کاغذ را دادش دیگر کرجت دیگر او را ندیدیم دو ساعت از شب گذشته
باتفاق بحسب دعوت بمنزل جناب شریعتمدار آقا شیخ علا آمدیم بعضی از آقایان دیگر هم بودند بعد از ادراک فیض و صرف
شام قیام نموده بمنزل آمدیم شنبه سلخ برای بازدید نواب والا نظام العلماء قیام نموده خانهای خوب و عمارات مرغوب دارند
و اولادش ذکور و اناث ساخته اند متفرق بودند اغلب ناخلف افتاده اند الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود در ضمن صحبت
گفتند سالی بعتبات مشرف و روز عرفه در حرم کیسه اشرفی و مهر اسم و غیره از جیب دزد نانجیب برد چون از حرم محترم بمنزل آمدم ملتفت
شدم دوباره مشرف شده عرض نمودم در این روز و این مکان جیب زوار را میبرند بار این عرض را گستاخی نموده برگشتم شب را قریب
سحر از خواب بیدار شدم حمام واجب شده بود بحمام رفتم شخص مخبر آمده بمن گفت دیروز شخص جیب بری در حرم گرفتیم و از هرکس هرچه
برده بود رد نمودیم کیسه اشرفی و بعض چیزها باقی است نشانه آنرا گفتم و پس گرفتم بعد از ساعتی بمنزل آمدیم مقرب الخاقان ابوالحسن خان
کلانتر و میرزا مصطفی امین لشکر بخیر و بستگان حاجی لطف نموده چون بنا هست از بحر خزر عبور نموده مازندران عشق آباد
بارض اقدس مشرف شویم نواب جعفر میرزا بیگلربیگی ابلاغ ملاطفات از جانب سردار نمودند و ضمنا گفتند تدارک مال سواری و نیز تا
استراباد نموده اند نیاشید شب را منزل جناب آقا میرزا محمد صادق خلف الصدق مرحوم حاجی میرزا محمد حسین مجتهد بن
دعوت رفتیم جناب آقا برای میان منزل تا اشرف در دوواب خودشان مهمان داری مشخص نمودند از جمله حلویات که خاص

شربتی بود تا شش شب زنبیل اسب بان مناسبت گویند که در این جنگ بهار عجل است که مرزبان مازندرانی لو نیک بیرون دیلک گویند و این
شیر بیشه است بیشتر آن نوع از مغز کدو و نبات و شکر می سازند و از غرایب صحبتها که جمعی باتفاق گفتند آنکه زنی است در بر
میدان سر نزدیک بارفروش کلوله و ساچمه که در بدن فرو رفته باشد بعلم یا وقوفی است که بدست دعا و تکیه بضرع از موضع آن
بیرون میکشد و دیگر آنکه سادات هستند که در کتاب مبارک جناب امیر نزد آنهاست و هر کس را سگ دیوانه گرفته باشد از حلقه رکاب
بیرون میرود شفا حاصل میشود یکشنبه غره شعبان المعظم بنا حرکت از ساری با شوق است با جناب سردار امجد وداع و بتلگرافخانه
صرف ناهار شده و با یاران با صفا و دوستان باوفا که حاضر وقت بودند سلام مودع گفته با مقرب الخاقان حسینعلی خان سرتیپ
و نیز بتلگرافخانه ساری متفقا سوار شده امشب را در فرح آباد که بیشتر المهملین بینهما مسکوه مهمان مقرب الحضره هستیم دو
فرسنگ است از پل تجن که رود معروفی است عبور نموده و بکناره آن مرحوم بلکه شاه عباس صفوی ساخته خراب است و این پل از
نادر شاه است و از خاقان و ملک را تعمیرات شده هفت چشمه طاق دارد مقرب الخاقان علیخان سرهنگ برادر میرزا عبدالله
خان سرتیپ روضه که سابق ذکر یافت با بعضی خواص کاشکان سردار بمشایعت و بدرقه آمده بودند بعد از خواستند مراجعت
نمودند نیم ساعت از شب گذشته وارد منزل شده حدود که نیکوفر نه سورک دیگری بخیابان شاهی دیگری فرح آباد الاشرف
مزارعش از رودخانه تجن است و قنات و کاریز مخصوصه هم دارد و مشتمل است بر سه محله اول باد دوم انجیل نشان سیم سکنه آن
املاک دیوان اعلی بوده نواب شکوه السلطنه داشت و محمد علیخان آقازاده حاجی محمد کریم خان نظم و نسق آنجا بر قرار بود بعد از فوت
مرحوم شکوه السلطنه جناب مرتضی قلیخان صنیع الدوله ابتیاع نموده و زحمات بسیاری در آبادی آنجا کشیده دوشنبه دوم خواستیم
شویم برف آمد لهذا ماندیم سه شنبه سیم برحسب روایت کتاب امام سیم است باید برویم فرح سورک و تفضیل ادعای آقا محمد
صادق خلف مرحوم آقا محمد باقر نوه مرحوم آقا عبدالله سورکی را بر و کی لشویم این آقا محمد صادق الحال در طهران است و الده
اش ما را دعوت نموده که در خصوص نزاع فیه میانه سورکی و سکنه خدمت جناب صنیع الدوله عرض شود آقا محمد صادق
مقضی المرام باز آید دار الضیافه مرحوم آقا عبدالله محط برای واردین بود و بجای منزل ما حوالی بود که از قدیم است و از زمین
خمره و شیر بیرون آورده اند و در و تپهای اشیاء کهنه عتیقه پیدا میشود و این آجرها از زمان کیان است چهار ساعت
بغروب مانده سوار شده برای دوراب راه همه جاده است مگر آنچه از بقایای خیابان شاهی است دو ساعت و نفر
رسیده بعضی بکسر نون و برخی بفتح تلفظ کنند و کاف تازی برای کسیکه بخواهد منزل کند جای آبادی است از دار الملک ساری تا آنجا
چهار فرسخ است و همین قدر است زنگانا اشرف چاپارخانه هم دارد خط تلگراف هم از اینجا عبور کرده پل خوب محکمی برودخانه اولیسه اند
چند جدول هم بود که اگر قنطره نداشت بسیار صعب بود سالم بیرون نیامیم این بنای خیر میگویند از رضا قلیخان عموی لطفعلیخان
است یک ساعت بغروب مانده وارد شدیم ده خوبی است چهارشنبه چهارم باید روانه شویم برای اشرف قدری که راندیم کنار جاده
چشمه آب شوری بود از ریشه کوه جاری بود و درختهای نزدیک بان چشمه انسکه کهن شاخها او پیچیده بودند برکش کهنه بود و
علامت را نظر کرده و صاحب کرامات وقت ظهر وارد اشرف البلاد شدیم بهترین نقاط مازندران است
و بندرگاه و از سلاطین صفویه مخصوص شاه عباس ماضی عمارات و آبادیها بوده و معظم بلاد و اشرف آنها و الیوم بعض
مضافات عمارات آنجا را نام میبرد میان کاله دو فرسخ در دو فرسخ شکارگاه خوبی است و قرق است قلعه میان کاله محتاج بمرمت است
و حدفاصله با بوس بس سرباز دارد و نه سر بسته توپی قلعه سرتیپ حاکم جزیره دارد و موجب خجالت در مقابل اداده افتاد
که بر قلعه چهار امام دو فرسخ است تا میان کاله قراولخانه جمعی از افاغنه زنبیلها عسکر خان بکوری
سرتیپ سواره عبد المالکی قلعه شاه کله یک فرسخی اشرف است کنار دریا امیرآباد و قلعه سابق الذکر معتبری است برای
حمل بار از افغان و ترکمان کار میکند کوهستان کرجی محله از دهات کوهستان آنجا است و آب و هوا صورت خوب
کرجی محله هزار و پانصد خانوار دارد بهترین بناهای اشرف برای تماشا باشد چشمه دره قریب بان چشمه
ساخته اند برای تابستان بسیار سرد است جناب آقا میرزا فضل خان حکیم و حافظ الصحه برحسب ماموریت بان نقطه
استعلا اند و آقا میرزا محمد خان دبیر تلگرافخانه اشرف مبتلا شدند و منزل داده قرار دادند پنجشنبه پنجم
بحمام حاجی مجتهد رفتم و شوق شده جمعه ششم نیم ساعت بطلوع آفتاب مانده برای صعود بکوه و دیدن دستگاه و
عمارت شاه صفی حاضر شدیم از کوه بطرف دریا پیش آمده و زیر او بقدر صد ذرع در صد ذرع لسطح در

سنگ و آجر و ستونها این استحکام که بهیچ بلیه زلزله در مرتبه ایست که تا الحال هیچ رخنه و نقصانی بانجا نرسیده و تعمیر لازم نیست در وسط خیابان عمارتیست
بلندی بیست ذرع در بیست ذرع کویا یکپارچه از سنگ تراشیده اند یک ذرع و نیم ارتفاع دارد در سه مرتبه اول میشوند حوض ابی در وسط است
که شیر کلوها ساخته اند و از کوه اب بدین حوض دائما وارد میشده و از انجا باغچه و حمام و اشپزخانه میرفته و از انجا ها در مراتب زیر
که بلا منتهی بوده میرفته و الحال اصل اب را برده اند و فقط از اب انعادت ندارد سه مرتبه دیگر بالای این مرتبه است که همه اطاقهای بزرگ
خوب و بهم راه دارد و از اطراف اربعه نظر مینماید و تمام الطاقها اطاقهای دو پوشش ایشان از گچ و اجر مکرر و سقف بالای همه عمارت
شیروانیست و عجب چوبها انداخته اند و بدنهای عمارت را کنده اند خلاصه دریای خزر و از انجا خوب تماشا توان نمود و
با دوربین تمام سطح ان دریا معلوم میشود و کشتی بخار را از کنار ساحل معلوم توان نمود اقای میرزا نصرت خان حافظ الصحه قصیده در
وصف ان عمارت گفته و بعضی از انست بقصر شاه صفی بین و طاق و ایوانش که تا ملک برج اوج سپهر رفته سرش
بکی بلند حصاری بناشده در کوه که طاق گنبد مینا دویده تا کمرش عجب و سنگی بحر ژرف کز عظمت محیط را نتوان
ملتمس بشمرش ز وصف او نه همین من بمانده ام عاجز که بسته اند در اینجا جمل نمانده خرش و ما بعد از انده و بسیار و غصه بی
شمار برای وطن روانه شدیم از قراول خانها و کشیک خانه و فراش خانه و سایر لوازم سلطنتی که بر زیر و زبران کوه بوده جز
تلهای خراب اثاری نیست فعلا بیرون تپه از بناهای شاه عباس ثانی پسر صفی میرزا پسر شاه عباس اول است جناب مستطاب شریعتمدار
اقا محمد علی ابن حاجی محمد ملا محمد اشرفی با جمعی از اصحاب بدیدن امدند ساعتی بعد میرزا مهدیخان سرتیپ ولد مقرب الخاقان
عباسقلیخان میرپنجه با رئیس تلگرافخانه میرزا عباسخان کلپایکانی امدند رئیس تلگراف ادم خوش عقیده و خیرخواهیست و طالب ارباب
معرفت خیلی محظوظ شدیم سر شب عصر را بباغ شاه عباس دعوت نمودند اگرچه خرابه شده است چیزی بهتر از وصفش قصریست
عمارت چهل ستون هنگامه دارد یکطرف ان کوه شمالی و بالای ان حصاری بوده و حالا خراب شده ابشار بها دارد یکطرفش
دریاست و از جمله عمارات است بنام صاحب الزمان و در شمالش باغ شمال است حصار دور ان بنا طاق نماهای بسیار مرتفع همه از
گچ و اجر حمام و اشپزخانه اش بکلی منهدم است در فضای باغها جز سرو و بعضی درختان نارنج چیزی نمانده غلام همت سرو که
استقدم دارد شنبه هفتم بامداد بیرون رویم و بباط یکفرسخ و نیم است و از دهات خوب اشرف میباشد سرکار عباسقلیخان میرپنجه برای
سان افواج بانجا رفته و ما را دعوت نموده مشار الیه از طوائف نوائی است و جد اعلایش یوسف خان کرجی در زمان حسینعلی میرزا
فرمانفرما در شیراز متوطن و حمام و بازار یوسف خان هنوز بان نام خوانده میشود و در زمانیکه احمد خان نوائی عمید الملک
حاکم بوشهر بود معزی الیه مدتها با او بود و از وضع فارس مطلع است و در وسط تله باغ و عمارت و دریاچه خوبی بود [illegible]
سان رو بروی جادو و از حاجی نجفقلیخان مصباح نظام اسناول ظهر وارد بباط شدیم جمعی هم بودند از انجمله شریعتمدار اقا
محمد علی ابن حجت اشرفی و محمد باقر خان میرپنجه هزارجریبی با نه سرتیپ فوج چهار دانگه و [illegible] بسیار خوش سیماست هنوز شش در
بیرون [illegible] است اقای حاجی میرزا حسن خان لشکر نویس هم برای سان از طهران امده بودند صرف ناهار شد و جمع شدیم
یکشنبه هشتم بواسطه باران بلکه حرکت مبدل بسکون شد علی اکبر خان سرتیپ فوج جکشر افراد خود را سان داد و سیاحت در
بلوک هزار جریب شاه ذابح را کتف گویند از پوست ان ریسمان بافته چنانچه در بار فروش از درخت مخصوص کتان و پارچه
لباس مینمایند دوشنبه نهم بامداد بیرون رویم کلوکاه سه فرسخ است میرپنجه لوازم راه و بلدرقه محبت همراه نموده روانه شدیم اول ظهر وارد
محل معتبر و اباد شدیم هشتصد خانوار ایل عرانلو که از اصل [illegible] بوده اند در این بلوک طرفین ییلاق و قشلاق مینمایند
و پنجاه و دو سوار از این طایفه مستخدم دیوان و حفظ طرق و شوارع در عهده انان است که فصل مشترک حد مازندران
و استراباد است سرهنگ این طایفه عیسی خان یکماه پیش فوت شد موسی خان که بیست و ده ساله است خلف باهوش است ایل
طایفه او را سرهنگی قبول نموده و علی اکبر خان نیز از سر باب ریسمانکی درکارهای او مینماید ما در سرهنگ غریب نوازی
نموده منزل دادند و شب را انکه اورند حرکت نمائیم که فردا با بلدرقه روانه شویم اوایل غروب جناب شریعتمدار اقا محمد علی ابن حجت
با اصحاب وارد شده اظهار مودت نمودند نماز علی را بجماعت خواندیم و ابن حجه سکه مبارکه یا علی مدد بیادگار لطف نمودند و اقا
شیخ محمد حسین خراسانی الاصل اشرفی المسکن بعد از فراغ نماز شام و خفتن بر کرسی قرار گرفت و از ذکر مصائب اهل بیت عرش را
بلرزه انداخت سه شنبه دهم بامداد بیرون رویم محله جن دو فرسخ است ما راه جنگل ییلاق و خراب است نیم فرسخ که امدیم اول سامان
استراباد است یک فرسخ دیگر راندیم بقریه بوکنده رسیدیم تقریبا هزار خانوار میشوند رود خانه هم از بین انجا میگذرد منتهی الیه

این ابادی هم قریه جفا کنده و فرمانکاه ماست و مقرب الحضرة اقا میرزا حسنخان زید اعزازه مباشر امور بلدیه و محله جز از طرف سردار امجد تمام
دارد هستند این حدود از ان کویند سردار امجد خوب الارض بدیا یافته مینمایند و خان موصی الیه مباشر است و خوش معاشر و خوش عقیده
و طالب ارباب معارف شناس است و اقا میرزا حسن تبریزی الاصل ساکن با کوحله بالای مسجد بزرگ از صحبت حال خود و سوختن
بندر در بیست قبل بدینا نداخت میکویند از حمام طوماناتر از حرارمی این سراب نمود و مدت یکساعت تمام خانها سوخت
چون مال التجاره غالبا شمع و نفط و پنبه بود و دکاکین حاضر نموده بودند خلاصه معادل یکصد و سی و شش هزار تومان نقد
مال التجاره داخله و خارجه سوخت غیر از بیست خانه و دکاکین و از انجمله دو هزار منات از من بود و از اثر خورجینی که سیصد
تومان در ان بود برداشتم و بیرون اوردم تا انبار بجبال البابس و غیره رفتم چیزی بیاوردم همین پوستین بدنم امد وقتی که امدم
خورجین را بردارم نبود معلوم شد که جمعی در چنین هنگامه فرصت یافته هرچه از اتش خلاص شده انها را برده اند و این جزیی
چاره الحال محتاج نان و لباس است بعضی همت نموده حوایج او را تا با کور سانیدند این راه امروز در سوابق ایام دزد
عبور از بعضی نقاط ان با صد تفنگچی باز هم خطر داشت از ترکمان و قطاع طریق و الیوم امن و امان است بواسطه استقلال
روس بر کان [illegible] روان مملکت جرجان و [illegible] در خانان نیست شنیدم کوسفندی را بزرگی رهانید از کف
چنگال کرکی شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان کوسفند از وی بنالید که از چنگال کرکم در ربودی چو دیدم
عاقبت کرکم تو بودی چهارشنبه یازدهم بامداد بیرون رویم قریه چهار ده سه فرسخ و نیم مسافت است دو دانگ ان از محمد باقر خان
میرپنجه سیصد سوار چهار دانگه است و چهار دانگ ان حسب الوصیه میرزا مهدی خان سرتیپ سردار امجد است حاجی حسن نامی است
ریش سفید انجا مهمان دار ماست در بین راه امروز جنگل و وحل بسیار یک فرسخ و نیم معصوم زاده بود حدود [illegible]
تمام شد یک فرسخ و نیم دیگر که محله رسیدیم جای معمور ابادی است بتقریب دو هزار خانوار اند انجا خوب میباشد نیم فرسخ
دیگر وارد منزل شدیم استاد غلامحسین بنا از اهل محله سر نزدیک شیراز انجا بود صحبت میکند که پانزده سال است شیراز
بیرون امده و در سنه [illegible] اولاد و عیال ندارد و هشت ماه است برای حاجی بنائی مینمایم حاجی حسن هفت سال عمر دارد اوایل
فرو مایه و تهی دست بوده و الحال املاک کلی و گله و رمه دارد و در سال هزار و دویست و نود و سه بمکه مشرف شده بعد از یکسال
مراجعت نموده اسیر ترکمان شده و [illegible] بردند که چهارده فرسخی استراباد است و بعد از ده روز کسان حاجی خبر شده کل
مبلغ دویست تومان استرداد شده پنجشنبه دوازدهم بامداد وارد استراباد شدیم سه فرسخ و نیم است راه سخت است از گل و جنگل
و نی زار و چوب و جدول و خار زار ترکمان هم در این بیابان گاهی اشتلم دارد با انکه ابادی و محله هم نزدیک است تا بواسطه
انبوهی نی و جنگل و درخت دیده نمیشود صدا هم نمیرسد بهر قسم بود بسلامتی سه ساعت بروز مانده وارد شدیم استراباد در
مراصد الاطلاع میکوید بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح تای موحده و راء و الف و دال بلده ایست مشهور از اعمال طبرستان
از ساری و جرجان و در برهان گوید استاراباد بکسر [illegible] نام شهریست در طبرستان مشهور باستراباد گویند در زمان خلافت
سلیمان بن عبد الملک یزید بن المهلب بن ابی صفره که والی خراسان بود از جانب وی بنای انجا را نموده محدود است از طرف شمال
بدریای خزر و از جنوب بخراسان و از مشرق بدشت توران و خوارزم و از مغرب بمازندران محتوی است بقرای خوب و نواحی
مرغوب [illegible] و هوایش گرم با انکه برف بسیار و میوه های گرم سیر نیز فراوانست و صاحب ابن عباد در مذمت
هوای انجا این چند بیت فرموده نحن والله من هوائک یا جرجان فی خطر و کرب شدید حرها ینضج الجلود فان هبت
شمالا تکدرت بر کود کحبیب منافق کلما قام بوصل اخاله بصدود و در کشف الغمه و مجالس المؤمنین مذکور است که
حضرت امام یازدهم انجا امده از جاهای [illegible] انجا اق قلعه یعنی سفید قلعه و فردوسی هم اشاره بدان دارد و صفویه
در مرمت ان کوشیده اند و جمعی از ایل قاجار که از روم مهاجرت کرده بودند در انجا سکونت دادند تا بملاحظه شجاعت سنگ
باشند برای انکه شش فرسخ است تا استراباد و الحق استراباد در استحکامات انجا بکوشند و حالیه این قلعه خرابه و یک
دو از ابر توپ و شهر [illegible] که [illegible] ترکمان هستند خلاصه مسئله اختلاف یوقاری باش و اشاقی
باش مباهات ایل قاجار از بالا و پایین انقلعه پیدا شد و اما از شهر [illegible] گنبد قابوس و شمکیر علامتی نیست و از این مملکت
فضلا و حکما بسیار برخواسته اند و [illegible] میرفندرسکی ترجمه اش سبق ذکر یافته برخواسته و از معاصرین اقا سید
محمد [illegible] خود از ایام عمر بهره مند بوده و از مشایخ زمان خود بسیار [illegible] بوده بکرت صحبت وی دست داد

غائب در طهران هشتم ماه مبارک رمضان سال هزار و سیصد و سیزده وفات نمود و جناب شریعتمدار آقای حاجی سید محمد طاهر
مجتهد سلمه الله تعالی امروز مسند شرع را در استراباد رونق میباید هند و شمه در کتاب تحفة الحرمین ترجمه آنجناب را در مسافرت
مکه معظمه ذکر نموده است و آقای سید محمد فرزند آنجناب چند سال نزد عتبات عالیات بتحصیل علوم متعارفه کوشیده والحال
در موطن اصلی بترویج شرع شریف میکوشد و آقای سید صادق دیگر فرزند آنجناب در شجاعت و دلاوری و رزم و تیر
اندازی بتفنگ و همه نحو شکاری کسی با وی مقاومت نکند مکرر تیغ شاهی را بهوا انداخته و با گلوله زده است و از خانوادهای
قدیم استراباد آقا سید اسماعیل معروف بکلیبود را از سادات صاحب نفوذ میباشد فرمانی از یعقوب لیث صفار
و همچنین از سلاطین صفویه داشت که در بزرگواری نیاکان او شکی نیست صادق خلاصه نواب مستطاب اشرف والا
جهانسوز میرزا امیر تومان پور خاقان مغفور است شوکته که شمه از ترجمه آن بزرگوار سبق ذکر یافت محض معارف پرورک
منزل دولتی را در عمارت معروف به سلیمان خان معین فرموده که در جنب سرای حکومتی واقع است این عمارت سمت شرق
و جنوبش متصل بحصار شهرست مشتمل بر درختهای نارنگی و نارنج وغیره و در سمت شمالش برابر آن حوضخانه دارد و بدو دان
وضیعه و قطعه از گچ بنحو کتیبه بیرون آورده اند و ظاهرا از خود بانی عمارتست بعهد دولت شاه قدر قدر قضا فرمان
محمد شاه غازی صاحب ملک سلیمانی بدوران ولیعهدش که اندر عهد رهیدش دو چشم فتنه در عهدش بود در خواب
گرانی سلیمان خان که او را خان خانان شد لقب زین شه یکی نیکو بنائی بهر نام نیک شد بانی پی فصلی که او فردوس
بعد تصور آمد زهی خلدی که از خلد آمدش رضوان بدربانی پی تاریخ آن اشعار طبع در فشان گفتا بود آبادی جاوید
با باغ سلیمانی قطعه من ابو هشام نه از بهر این بنا کردم که پنج روزه بقا اعتماد را شاید الی آخر و بنیان عمارت را از
ایران آقا محمد خان است و بسیار شبیه است بدیوانخانه سابق و تخت مرمر طهران و علی الجمله حضرت والا چندان عواطف بکار
بستند و مهر و بود که تشکرش نتوان نمود و تا دوشنبه شانزدهم در دولتش را اذن حرکت ندادند و بفیض خدمتش مسرور بود
و در این چند روز جمعی از علمای اعلام و خوانین عظام اظهار مودت داشته دیدن نمودند از جمله جناب سید المجتهدین آقای
حاجی سید محمد طاهر استرابادی و آقای سید محمد صادق فرزند آقا جناب عون الملک آقا میرزا سید محمد خان کارگذار استراباد
از خوبان مامورین وزارت خارجه و بصداقت خدمت بدولت متبوع خود مینماید و در هنگامی که حاجی طرخان بودیم
بایع در پیشرفت امور تجار ایرانی نمود و برای مسافرت راقم مجدد و ماوراء بحر خزر تا اقصی متصرفات ترکستان روس تعرفه
سفارشنامه بلیغی از طرف قونسل دولت متبوعه صادر نموده که همه نقطه کارگذاران روس در نهایت مهربانی سلوک نمایند
نواب والا فضل الله میرزا سرتیپ توپخانه خلف مرحوم محمد امین میرزا پور خاقان مغفور مذکور که در بی نظمی امور توپخانه
استراباد میبود که در مقابل دولت مجبور اسباب هم و غم بود و از جمله الطاف میر تومان که پیشتر آن بقیاس نیاید مصاحب
مراقبت احوال داعی معتمد السلطانی آقای میرزا احمد خان فسائی شیرازی دام عزه بود که نسب شریفش بمرحوم میرزا سید علیخان
شارح صحیفه علیه الرحمه میرسد جامع اخلاق حمیده و محاسن پسندیده است در انشاء ترسلات یدی طولی و در سخن موزون
طبع بلند دارد دوشنبه شانزدهم با حضرت والا امیر تومان و شریعتمدار آقای حاجی محمد طاهر و دیگر دوستان وداع نموده
روانه بندر جز گردیدیم هفت فرسنگ است آقای آقا سید صادق مذکور و بعضی از اجزاء تا یک فرسنگی که رودخانه لیت و
بواسطه تراکمه خطرناک است همراهی فرمودند در آن هنگام بعضی دغابازها فارسیدند و از توبره اسب و بریده ترکمانی پر
قدم است آقا ما ل خند که دوش بعضی ترکمانها برای دستبرد بمال غابای قارسیدند دور قدر سلیند ما تسلیک تفنگ نموده یکی
از آنها افتاده و بلافرکر بخشد و این کلمه آن قلیه خوار است اول غروب وارد کرد محله شدیم چهار فرسنگ آمده ایم تو بیه منزل و لوازم آن
حاصل گردید سه شنبه هفدهم علی الصباح روانه بندر شده نزدیکی طی مسافت شد تنهای باران سختی بداشت معصوم زاده
که نصف راه است بودیم بنا آورده از جنگل هیزم تحصیل و آتش افروخته گرم و نرم شده نهار صرف و روانه شدیم سوار افغانی
که برای محافظت آمده بودند بین راه بعضی بوته در جنگل نشان میداد و میگفت کافور و شاهدانه جنگلی است نیم فرسنگ به بندر داشتیم
که قاصدی از تجار و دهات را آقا میرزا محمد حسینخان در بندر که بواسطه سوختن بندر و تنها ماندن کشتی و نبودن آبادی در
لب دریا بناید در محله دو روز یکروز کشتی وارد شود اطلاع میداد همانجا ماندیم در همان محله که ذکر شد ساعتی بخشکانیدن
لباس وغیره مشغول و گرم شدیم دو روز توقف شد پنجشنبه نوزدهم به بندر رفتیم سوختند و روانه شده شب را ماندیم جمعه بیستم

اول آفتاب از پل و گرجی گذشته در لنگرگاه کرجی سوار بر کشتی و ادوملا محمد تقی کوپی نوکر اکت کپیتانی بلیط مرتب برای کار اش عرضه
تا شهر نوکه ساحل روس است مبلغ یازده منات گرفت بعد معلوم شد که ملا محمد تقی مبلغی زیادی از ما گرفته چهار ساعت از
روز گذشته با رفقا وداع و لنگر کشید بعد از یکساعت عاشورده لنگر انداخت جزیره مستطیل است که از بحر خزر و دولت ایران
بروس واگذار نموده در آنجا از پاسبان و اسلحه و سرباز زیادتی است پنج بغروب روانه شد و اول شب در مقابل چکشلر ایستاد
شنبه بیست و یکم چهار بغروب مانده بنوشهر وارد شده در سرپل و کرچی از گمرک رخصت حاصل و بقهوه خانه مشهدی آمده
صرف چای و نماز نهم خوانده حاضر شده برای حرکت شمندوفر شهر نو و سه سالی پیش باسیب دایر شده در دامنه کوه افتاده
و جاهای خوب و عمارات مرغوب طرح انداخته اند و قدیم از آن آده محل ساحل مسافر بود بملاحظه دولت روس آنجا را ترک و بفاصله
دو سه فرسخی آن اینجا را بنا نموده و این خط شمندوفر هم جار و بمشرق میرود از حد و دشت استراباد و آخال و مرو و بخارا و سمرقند
الی خوقند و ممالک ختا و ختن نزدیک و بحدود چین میرسد و تمام دربندهای مشهد را هم چنین بفاصله دو فرسخ کم و بیش
استاسیون و آبادیها نموده و قصبه خوب در هر کجا که محل توقف و حرکت شمندوفر است آباد شده و ما هر نقطه که پیاده شده
و مانده ایم اشاره مینمائیم با چشم اشکبار بلند و هی بیشمار که در وطن پرستی حب الوطن من الایمان فرمود یکساعت و نیم بغروب
مانده روانه شد یکشنبه بیست و دوم سه ساعت بغروب مانده وارد استاسیون عشق آباد گردیدیم از عشق آباد تا [illegible]
فرسنگ است نقد نیم فرسنگ مسافت است از آنجا تا شهر و بواسطه گل عبور از خیابان مشکل است و با اینکه شهر بسیار وسیع
و خانها بوضع فرنگستان خیابانها را شوسه نموده اند لهذا در تابستان و زمستان هر دو سخت است بر عابرین خلاصه
ما هم جا آمدیم تا بچهار خیابان وسط و میدان که مرکز او لبراست دیوانخانه دولتی هم در همان حدود است در کاروانسرای
حاجی محمد تقی ترک منزل کردیم در آنجا یک حمام تمیز خوبی دارد شستشوئی نموده تغییر لباس داده بیرون آمدیم هوا هم خیلی سرد
است برف و یخ فشکامست که الحال اخبار هم برای عزا معلوم است استاد حاجی سید [illegible] ترک ایرانی میگوید جنگلهائی که در کوه
از ایران متصرف شده اند حالیه نمیتوانند نگاه بدرختهای آن نمایند تا چه رسد که قطع کنند و از جنگلهای باقی مانده ایرانی ذغال میبرند
میآورند و سرحدداران مملکت هم معلوم است بچه وجهی که تبعه روس بدهند با انجبال فلان وقت در حمایت روس باشند تا نمی
هستند و غالب زغال احتیاج بهیزم و ذغال میشوند و گرمیکنند ذغال را بقیمت قطعه از جنگلهائی که فروخته اند از خارجه بخرند و شش
سال قبل که محمد صادق خان مین نظام برای تعیین حد و با رجایب دولت ماموریت شد صرفه خود را در آن دید که نقشه که روسها
بمیل خود کشیده چهل هزار منات بگیرد و امضا نماید دوشنبه بیست و سیم برف جی بارد تکلیف انستد بلیط گره و باش بردار اید
داده یکی دیوانخانه و دیگری پلیس داده امضا کنند و یک عباسی منات در یافت مینمایند قبول میکنند و ضمنا معلوم شد که برای اینکه زوار
بمانند که اجناس گران بخرند و روز ورود بآبادی عشق آباد باشد چند روز توقف است تا پاسپورت قبول کشیده شود و ما تعجیل داشتیم که
زودتر روانه شویم که غره ماه را به مشهد مقدس رسیده و روزه ماه صیام را تمام نمائیم بکارگذار سرحد عشق آباد سرکار میرزا محمد
خان منشور الممالک خلف الصدق مرحوم حاجی میرزا عباسقلی عرضه داشتیم که شاید بتوسط ایشان معطل نمانیم فایده نبخشید
گفتند چون منافع روس در این میباشد لهذا باید متحمل صبر و خود لشوند تبعه ایرانی و از ماجرا انکه مداخلات تبعه دولت خود را
بهر نحو است نمایند کاری ساخته نیست ذکر بعضی از طرق مداخل یکی آنکه غالب اوقات عبور و مرور زوار میشود با گاری چه و کار
سرازیر بکنند که هر نحو تعدی نمایند کارگذار دولت بیزبان است یکی آنکه زوار و متوقفین ایرانی که اجل آنها در رسد با اموال
آنها ضبط شود تا وارث بیچاره از کجا خبر شود و چه کند یکی آنکه هر روزه بعنوان عانه از تجار و کاسبها وجهی جمع آوری نمایند
و در اینگونه منافع با مشهدی محمد صادق ترک تبریزی آشنا شدند یعنی ریش سفید و پیشکار کارگذار شریک و سهیم است
خلاصه رموز و اسرار بسیار نگفتنی و نهفتنی که اهلش بهتر میدانند چهارشنبه بیست و پنجم هوا صاف و آفتاب درخشنده و
کاهی کرایه نموده با بلدی بتفاطعه تماشا میرویم این شهر جوانی شکفته که هر چه نظر کنی بیابان مسطح در اطراف سنجر بسمت
جنوب که جبال عظیم است و راه بجنوردیان و مشهدیان در بند است تجار ایرانی بیشتر در انجا خانه و لانه ساخته اند و بقید
آزادی مذهب بعضی [illegible] از عشق آباد تا بجنورد دو قرار است فیروزه که خواهش از دولت ایران نموده و متصرف شده اند
خیابانی مهوراه شوسه ساخته اند ییلاق قزاق روس است و از اول عشق آباد تا حد و خاک ایران بطرف قوچان شش فرسخ
است پنجشنبه بیست و ششم پنج از دسته ساعت گذشته بهزار مشقت سوار گاری شده بطرف قوچان میرویم نیم ساعت بغروب

مانده بود سه فرسخی مهمانخانه وسرائی بود منزل شد با آنکه آتش زیاد کردیم تا صبح از سرما خواب نرفتیم جمعه بیست و هشتم اول ظهر
بباج گیران روس رسیدیم قریب دو ساعت معطل شدیم تا رخصت حاصل و قول باشیر دادکشیدند خط تلگراف روس تا
باج گیران و سوار محافظ و اردو مال التجاره تا آخر حد همراه بود از این بعد راه سخت تر است زیرا که شوسه این نیست تا آنجا
با بوهای کالسکه‌چی وامانده بود ایشان هم هست بهرحال پیاده بجان کندن خود را بباج گیران ایران رسانیدیم تفصیلی از باج گیران
دولتین هست اجمالش همان تفاوت دولتین است تحقیقی از تبعه ایران و روس است مختصر آنکه در خاک روس رعایای ایرانی هستند
و در خاک ایران روس میشوند بخصوص کرنش که هم بدانند کالسکه‌چی ما اگر چه ایرانی بود از باج گیران روس که گذشتیم ترک روسی
شد و انواع اذیت و حکایت نمود چنانکه پیاده در برف و بوران یک فرسخ آمدیم الحمد لله با زحمت رسیدیم شب بی‌نهایت
سرد است و هیچ شام و نان و هیزم نداریم مانده رخسته و کوفته شده خداوند وسیله ساخت درویشی بجان ما رسید
قربانعلی خان کار دست تلگراف سرکار امیر شجاع الدوله است بدیدن آمد کار نان و هیزم درست شد آتش افروختند
وصحبت کردیم تا آنکه از موسی کل کرد ضمنا گفت با این صدمات که تا حال از این طور یعنی صاحب کالسکه بر شما وارد آمده
بعد از این بیشتر است و هنگامه برف سخت تر و کره و ... در این کوه دره تواند کرد و افتاده روز در راه معطل هستید و این
کالسکه‌ها مال التجاره از بخارا گرفته در این راه میآیند و از مشهد با عشق آباد و زوار غریب را که دور نموده‌اند با زهم را
در راه حمل مینمایند و زوار بیچاره باید پیاده بروید گفتم شما حکومت ندارید نگذارید گفت اینها که در خاک ما نیستند روس
میشوند و انوقت بحکایات قونسل و کارگذار باید رجوع نمود ما نمیتوانیم آنها کارگذار ایران شریک دزد و رفیق قافله
است اگر صدمات ما بیکه بروند از دست این کالسکه‌چیها وارد می‌آید بگویم تا صبح بلکه تا یک ماه ختم نمیشود و صلاح آنست که چشم از
پول خود تان بپوشید و مال کرایه کرده تا قوچان بروید شنبه بیست و هشتم از مشهد رجب مکاری چند و اسباب مال خاص
نموده روانه شدیم کالسکه‌چی خبر شده انواع اذیت را نمود و بنحوی مستخلص کردید باید برویم ده که امام قلی شش فرسخ
است جاده از برف پوشانیده نیم فرسخ که رانده‌ایم مهمانخانه و راه دار رسیدیم که گذشتیم چهار فرسخ که راه پیمودیم تا بادی
رسیده تا مشرابها دام گشتند از آنجا تا امامقلی دو فرسخ سنگینی است دو ساعت از شب بمنزل رسیدیم سختی راه و سرما گفتنی نیست
در خانه یک ارغابا منزل نمود ترحم را انسی روشن و آب گرم چای حاضر و دستار خوانی گسترد شکر الهی نموده غنودیم یک
شنبه بیست و نهم منزل شهر قوچان و مسافت شش فرسخ است دهات و آبادی در این راه بسیار است پنج ساعت بغروب وارد
شدیم قوچان همان ملک خبوشان است و بواسطه زلزله و دیگر اسباب شهر آنجا خراب و ویران شده و حالیه خبر قریه مشتمل بر
دویست و سیصد خانوار آبادی ندارد و بعضی گویند که چون آنجا خراب شد ده قوچان که مردمانش گوسفند و قوچ بسیار
داشتند و انطایفه را قوچ قوانلو میگفتند آنجا را طرح شهر انداختند و بهمان نام موسوم شد علی الجمله در چند سال قبل
زلزله شد و قوچان قدیم غالبها ساقط کردید در دو فرسخی آن شهری بنا نموده‌اند بنام ناصری در زمین هموار و خیابانها
کشیده شهر با وسعت بطرز عشق آباد و ما این شهر ناصری وارد شدیم میرزا عبدالله خان کاشانی شبانی فرزند جناب میرزا
طاهر بصیر الملک رئیس تلگرافخانه قوچان مطلع از آمدن بود بمنزل خود که محله نظر آباد بود نزول نمود رویت هلال در
آنجا شد و ایشان گوشتا ر دو مهمان عزیز کردیده رمضان المحرم و معصوم المبارک اللهم عملنا دو شنبه غره رمضان امیر
معظم محمد ناصر خان شجاع الدوله که حکومت آن دیار با اوست و ایلخانی ایل زعفرانلو که چهل هزار نفر میشود و در
تواریخ این عهد ذکر نیاکان وی شده مخصوص با ارباب معارف مهربان است موازی شش دانوند وچای فرستاده و اظهار
دوستی نموده که برای اسمعیل کما زستکان و مجاورا آنامیر محبت نحیر است و اظهار ارادت بحاجی میرزا حسن صفیعلی شاه می
نماید و بلقب فوج علی مفتخر است برای مهمان ذابح و پذیرائی معین داشته و ضمنا پیغام آورد که بواسطه ناخوشی و کسالت
مزاج و سردی هوا و منع طبیب دو سه روزی متعذر و بهبودی حاصل شده خدمت میرسیم از خبوشان مریدان بزرگ
بروز نموده چه در دوره غزنوی و چه از شماره امرا و از انجمله شیخ حاجی محمد مرید شیخ شاه علاء اسفراینی و از خلفای شیخ رشید الدین
محمد و از خلفای امیر شهاب الدین عبدالله مروارید بادی مشهدی که ذکر آنها در سلسله ذهبیه اغتشاشیه کردید در شهر قوا از
قوچان مزرعه ابیت الله آباد موسوم و در آنجا مقبره ادیبی معروف بشیخ مقلع و در خواجه سنا باد مقبره امیر سبحان
صفحها است گویند یکی از اولیاء حق بوده در مطلع الشمس اعتماد السلطنه مرحوم مرقوم است که در قریه سلطان نو ابع

قوچان ساداتی از عهد سلاطین صفویه بچهار صد سال پیش سکنی داشته‌اند و املاک کال الله ظاهر آباد و جمال آباد بوده
اند و هستند و در این سال هزار و سیصد آن حضرات بیست و شش خانوارند اینجماعت را بموجب ملفوفه نسب نامه کرد
نهند و بیست و اند نگاشته شده بشیخ نجم الدین کبری می رسد و از آن سید بزرگوار و پیر عالیمقدار با امام زاده علی
اصغر بن علی بن الحسین میپیوندد انتهی راقم گوید این انتساب اگر صحیح باشد کشف از عدم سیادت آنها مینماید و عدم تدبر ناقل
زیرا که شیخ نجم الدین کبری ذکر احوالش ... بافتنه انتساب نسب جمیله الجناب را نجانواده رسالت نوشته‌اند گویند نادرشاه
افشار را در تپه الی ماه مبارک برای اطلاع و تفنیج با امرا میگویند و ذکرش اینست که سرنادر بی دین ملک زتخت بدن جدا
و در روز بوتخت خاک شد و سرا پرده و تاج و لوازم سلطنتی تباراج رفت   سر شب سر تخت فنا راج داشت   سحرکه نه تن سر نه سر
سر تاج داشت سه شنبه دوم سوار شدیم برای دیدن قوچان قدیم چهار ساعت رسیده روانه شدیم تنها آبادی و
دهات سر راه میباشد خط تلگراف که از مشهد بقوچان و از آنجا بشروان و بجنورد ممتد است با ثار خرابه شهر رسیدیم چنان
ویران کردیده که از زلزله خرقان امام زاده سلطان ابراهیم بن علی ابن موسی الرضا آثاری نمانده و بعضی از اوراق قرآن خط میرزا
بای سنقر بن میرزا شاهرخ ابن امیر تیمور گورکانی در آنجاست گویند نادرشاه افشار از سمرقند بآنجا آورده از عجایب آثار
است طول صفحه دو ذرع و نیم عرض یک ذرع و دو گره طول سطر یک ذرع عرض سطر نیم گره بین السطور یک چارک اندازه قلم صد یک
ذرع و شاه شهید در سفر خراسان دو صفحه آنرا برای طاق موزه بطهران آورد و مادر امیر حسین خان ایلخانی شجاع
الدوله جد امیر حالیه تعمیر و مرمتی را بنی در آن بقعه نموده و حاجی علیرضا سباح قوچانی شاعری در آن باب سروده که
تاریخ این بیت   کلک سباح از پی تاریخ اتمامش نوشت   این بنا از نو بنا فرمود مام ایلخان   مردمان بیچاره و ناتوان که باقی مانده
نتوانسته‌اند بقوچان ناصری بروند در همان خرابها لانه گرفته بر شر و بدور ایران چادر زده نشسته‌اند بسی عبرت گرفتیم و چه بسیار
نفوس و اموال که بزیر آوار مانده قریب بدروازه که بشروان میروند بعضی پایها کار گذاشته بود گفتند مدرسه بوده که قریب چهل نفر
طلاب در زیر اطاقها مطالعه و بانکرار و مذاکره مشغول بودند زلزله سخت بفاصله کم دو انداخته تاریخ اول قوچان خراب شد
تاریخ دوم قوچان جدید خراب شد و این زلزله ثالث است که یکباره زیر و زبر شده و قوچان رابع احداث کردید و قصد عمده ما ملاقات
جناب فقیر محمد علی بود لهذا در بیرون حصار خرابشده شهر آمده اول باغات آنجا مقام و خانقاه و باغ موستان فقیر است گویند
لقب طریقتی و عین علی شاه است در مطلع الشمس ترجمه وی مذکور است و در آنجا گوید در شهر حاجی ملا نقی کلاته دور این حاجی محمد
علی مجتهد و شیخ او آقا عبدالحسین نجار مرید حاجی محمد جعفر کبودر آهنگی بوده و مدتی آن فقیر در قریه کوماب در شمال غربی
قوچان انزوا نموده و الحال که هزار و سیصد است عمرش چهل و چهار است برادرش میرزا رحیم منشی در سنه هزار و سیصد وفات
نموده و در ماثر و الآثار با این عبارت مسطور است العارف الربانی الفقیر محمد علی الخبوشانی از مشاهیر متصوفه است در خارج
شهر خبوشان زاویه با باغی دارد و در آنجا منقطعا عن الخلق بتصفیه و تجلیه مشغول میباشد و اینک بیست و شش سال تمام است
که او معتکف آن مقام است احوال و آثارش بمقامی بسیار رسیده است و اسامی نابل کردیده است و بمرتبه سخت رفیع از مدارج انسان کامل رسیده
و مقام مکاشفه اش از فرط تحقق بمقام شهود رسیده انتهی و شاه شهید در سفرنامه ثانی خراسان میفرماید که جمعی را از اهل ارادت
بدیدن او رفتند و فایده اینکار معلوم نیست و بقریب این مضامین راقم گوید مناسب مظهر شاهی چنان بود که چون سلطان
محمود غزنوی بدیدن ... حق رود و فایده ببیند خلاصه وارد آن باغ شده در وسط اطاق وصل بهم بود و معلق
نشد در آنها کجاست خادم آمد گفت کو بزیارت فقیر آمده اید عرض کردم چون رخصت یافت ما را بیک ایوان خیلی کوچکی برد که درش
طول نعارف بود و یک در لیسیا کوچکی داشت که با طاق راه داشت برده او را گفت از این جا سلام کنید و خود رفت بعد از
جواب سلام و محبت و اکرام قریب دو ساعت صحبت شد و از آنجمله گفت اصل نیاکان از ملک روم بوده و مهاجرت نموده در اینجا
متوطن شده‌اند نام پدرم حاجی ملا علی یعنی چند برادر از عمر زیست و هشت مرحله طی شده و بدون اهل و عیال مجرد هستم
بیست سال در کوه و صحرا دویدم و چهل سال است که در همین مکان سکونت دارم بر و زیارت من از خود شما معلوم میشود تلگراف
قبلی اتصال یافته هر کجا باشید مطلع خواهید شد این آخر سخن ما بود وداع نموده بیرون آمدیم بالعجب دو بیست و چهارم ربیع
الاول هزار و سیصد و شانزده در تلهات شمیران طهران بودم که تلگراف رسید فقیر محمد علی برحمت ایزدی پیوست کالبدش
در همان خانقاه بخاک سپردند و از خواص مریدان فقیر یکی جناب مستطاب فخامت نصاب حاجی میرزا عبدالغفار خان نجم الدوله معلم

... علوم ... مدرسه دار الفنون طهرانست که کتب علمیه و تقاویم همه ساله را که مطبوع ... مطلع الشمس است و دیگر میرزا نصرت خان طبیب
حافظ الصحه قوچانیست که ترجمه وی بعبارت منقول از خط خود آنجناب بعین آورده میشود حضرت قوچانی الاصل طهرانی
المسکن اجداد من در قریه ... نیشابور متوطن بوده اند رضا قلیخان حاکم قوچان ایشانرا از آن قریه کوچانیده در قوچان
منزل داده بدین واسطه قوچانی برایشان اطلاق میشود در عنفوان جوانی در مدرسه عوضبیک قوچان بتحصیل مقدمات نموده پس از آن در
مشهد مقدس مشغول بتحصیل علوم ریاضی و طبیعی میشود پس از فراغت بتحصیل هیئت در سبزوار خدمت مرحوم حاجی ملا هادی
بتحصیل حکمت الهی اشتغال میورزید چون بیست و هشت سال از عمرش گذشت بدار الخلافه طهران آمد طب قدیم را درس گرفت
و در مدرسه دار الفنون داخل گردید علوم جدیده را از حساب و هندسه و هیئات و نجوم و طبیعی و تشریح و طب و زبان فرانسه
حاصل نمود و بیست و هشت سال در مریضخانه دولتی مشغول معالجه مرضی میبود چون سال عمرش به شصت رسید مأمور
قوچان و حافظ الصحه وطن مألوف گردید چند کتاب تألیف و ترجمه نموده من جمله خمسه ناصریست که پنج مقاله است تشریح
فواید الاعضا امراض و علاج جراحی و کحالی دویم و دیگر آفاق و انفس است و دیگر حافظ الصحه ناصریست که علاوه بر حفظ بلاد
و انواع و اشخاص از اغلب علوم در آن بیان میشود دیگر شاهنامه ناصریست که از اختراعات صنایع عهد این پادشاه بی تفرقه
گفتگو میکند دیگر راحت بعد از رنج است که در مقابل فرج بعد از شدت نوشته دیگر دیوان قصاید و غزلیات که بسبک
عرفا بیان مینماید و نیز چند رساله در حفظ نفوس و بلد کوچک و غیره نوشته این غزل که در مدح نقی محمد علی است از دیوان
او درج شد
فقر کیچون نوپای تا سر فانی فی الله نیست از بقای جاودانی هیچ آگاه نیست
مدتی سی سال پوشیده رخ از شمس و قمر زانکه آن نقش رخی محتاج مهر و ماه نیست
پرده بردار از میان گوس انا اللهی بزن کاندر آن نقش رخ تو هیچ خیر الله نیست
خیمه و خرگاه سالک سایه لطف خداست هیچ سلطان را ازین خیمه و خرگاه بهتر نیست
عارفان را زدستگاه پادشه مستغنی اند کانچه عارف را بود در دستگاه شاه نیست
نصرتا تا دست داری پا مکش از کوی دوست عمر اگر کوته بود دست طلب کوتاه نیست
پنجشنبه چهاردهم ملاقات سرکار شجاع الدوله امیر ناصر خان حاصل در طهران هم که دو سال قبل
از این آمده بودند خدمتشان رسیده حسن ظنی بارباب معرفت و یقین دارد و در جمله اوصاف حمیده گوی سبقت از اقران ربوده
ولی هزار حیف که بواسطه کوتاهی بعضی اشرار و دخل از انتظام جلیل از امور باز مانده است جمعه نهم منزل کربلائی علی فوج علی شاه
نقیب و علاء نایب از منزلت تا آنجا که از واسط شهر ناصریست مسافتی است سوار شده نزدیک غروب رسیده بعد از افطار
بنا بود مراجعت شود چون برف میبارید شب را ماندیم شنبه ششم بواسطه باران کهیچ شغلی بجز کار تجارت نشستن و
آتش افروختن مناسب نبود یکشنبه هفتم بنای حرکت بسمت مشهد است از قوچان تا ارض اقدس بیست فرسخ است راه هموار
و جبال و تلال ندارد گردونه با دوستان و داع روانه شدیم قدری از شهر دور شده چرخ کالسکه در برف و گل فرو ماند
پیاده کردید و برحمت بسیار از آن مهلکه جستند قدری دیگر رفتند باز مبتلا شدند با شدائد از اول پاییز از صبح تا دو ساعت از
شب سه فرسخ آمدیم و غالب پیاده میدویدیم و برف تا زانو بود بهرقسم در آن وقت از شب امیرآباد در اطاق افتاده معلوم
است چه وضع و حالتی است دوشنبه هشتم چنانچه دیروز خوش گذشت امروز هم چنان است بهر نحو بود سه فرسخ طی مسافت
نموده در معصوم آباد منزل شد آب شیرین ندارد برف زیاد در سما و روا است آب نموده برای خوراکی صرف میشود معصوم
آباد از مضافات رادکان است و رادکان معموره خوبیست و سابقا شهری بوده و آثاری دارد من جمله در کوه قلعه و مسجد
و هزار و صومعه و خانقاه داشته و به بقعه شاهزاده تا برای طلب اولاد زنان اند بار و اعتقاد بیست سه شنبه نهم آباد بود
چناران چهار فرسخ است بین راه آب انبار بزرگیست از بناهای صفویه محتاج مرمت است چناران بلوکیست و سبع و حکومت
مانند رادکان از مشهد معین و راه نصفه است از قوچان تا مشهد و بر سر راه شوسه دو سه کاروانسرا ساخته اند و تا قلعه
و دستگاه تلگرافخانه مسافتی است و هم چنین تا مقر حکومتی و میرزا عبد الله خان فرزند میرزا حسین خان میر پنجه جی تبریزیست
رئیس تلگرافخانه چناران با اوست هنوزش دست بی جیج راز است وجه تسمیه چناران معلوم نشد با آنکه چناری در
آن بلوک نیست چهارشنبه دهم روانه شدیم راه خوبست و برف کم و آبادی در این حلکا نزدیک بهم شش فرسخ و بقولی هفت
فرسخ بلیه آباد یکی از خاجی محمد حسن صراف سنی قنات دیده از ما کولات همه چیز وافر است و کاروانسرای خوبی است پنجشنبه یازدهم باید
وارد شهر شویم مسافت سه فرسخ است ملکفر سنح که آمدیم سر راه دهی معمور و آبادی بود گفتند از آقای حاجی میرزا حبیب الله که از اعاظم

علمای مشهد است بلند مجدانست قدری از آنها بیرون شده پیاده شدند زیارت گنبد مطهر را از روی سنگی که منصوب و
منقور بود خواندند که این گنبد تمام کرنت قول ظهیر بدروازه شهر رسیده از باب الاخیابان وارد تلگرافخانه شد عمارت تلگرافخانه از
بناهای بسیار خوب و بدست باین میرزا سعید خان وزیر امور خارجه خلاث کرده و وجه اجاره آن جزو موقوفه آستانه است رئیس
تلگرافخانه جناب مبشر السلطنه میرزا افضل الله خان پیر مردیست درست اعتقاد سالهاست که با ما هم دوست و مهربانست تعبد
از ساعتی درون منزل شخص معلوم نزدیک بجرم که از پیش مبشر السلطنه ترتیب داده بود رفته سر انجامی حاصل و بحمام رفته بیرون آمده
فرا طبع لبیحر شد و روزه از فردا مقرر گردید و بروضه مقدسه مشرف و تلثیم عتبه مبارکه نموده و نایب الزیاره دوستان گردیده
این مرتبه ستیم است که بارض اقدس رضوی توفیق تشرف یافته مرتبه اولی در سال نود و سه در خدمت منور علیشاه بود که از اوائل
رجب تا اوایل شوال مستفیض شد ایالت با محمد تقی میرزای رکن الدوله بود و تولیت با میرزا سعید خان وزیر امور خارجه مرتبه
ثانیه جمادی الاخره سیصد و سه بود تا اواخر رجب حکومت با ناصر الملک همدانی و تولیت با میرزا محمد علی صدر که ترجمه ایشان
سبق ذکر یافت مرتبه ثالثه این سفر است اگرچه حکومت با رکن الدوله است و تولیت با میرزا محمود خان مدبر الدوله ولی روح مملکت
در قبضه قونسل روس است و مسلمانان فقط اسمی در ترک تازی کوتاهی ندارند و بعضی تراجم و وقایع در بوم هند ذکر میشود
شنبه سیزدهم جمعی بدیدن آمدند از آنجمله کربلائی احمد علی خلف کربلائی محمد علی نواده حاجی مهدی نبیره حاجی عبد المجید که
در سلسله نسب مرحوم والد ذکر شد قند و چای روسی بیک فرستاد و اظهار دلیلت نمود یکشنبه چهاردهم مقرب الحضره آقا
میرزا محمد حسین خان شیرازی از طرف قرین الشرف ایالت کبری باحوال پرسی آمد و ابلاغ مراحم نواب اشرف والا نمود جناب
وزارت مآب آقای مستشار الملک میرزا شفیع خان دام اقباله قند و چای و آب لیمو فرستاده اند سه شنبه شانزدهم جمعی از
امنای آستانه مبارکه دیدن آمدند از آنجمله آقای میرزا سید محمد نظام التولیه سر کشیک چهارم که ترجمه والدش ضمنا در سفر
دوم خراسان سبق ذکر یافت چهارشنبه هفدهم طرف عصر با بدرقه محله سراب بازدید حاجی میرزا ابو القاسم معین الاطباء
کیلانی حکیم باشی ایالت و از آنجا برحسب دعوت بافطار بارک و مجلس والا بردیم و قبیکه به بیت بالاخیابان رسیده هنگام
بود و جمعیت غریبی گفتند با مر رئیس طلاب حاجی محمد نام بابی را از خانه کشیده اند و بعد از چوب و کتک و مثله باطیانچه اول
کشتند و با نفت و هیزم بیکرش را آتش و نیم سوخته او را در چاه مبال انداخته حال از متابعین برمیگردند بعد از صرف افطار و
صحبت بسیار از حضور نواب والا رخصت حاصل نموده هنوز از اطاق بیرون نیامده که حاجی میرزا محمود خان بیگلربیگی خبر
آنکه از این کار امروز رئیس طلاب جزا با بیخبر باشد و منع نکند پایش زنده در ولایت و بعد از آن بفلک و بنای گیرودار رفتن و اخراج
بلد امر است ولی نه باین زودی اجمالا از حال آقای حاجی سید زین العابدین برادر حاجی میرزا ابراهیم شریعتمدار سبزواری که در دو
سال قبل جماعتی از الوار و اکراد که در لباس طلاب ساکن مدرسها مشهد مقدس و از علامت تحصیل و علم خود نامه کتبی
وچیدن موهای لب علامتی نداشتند قریب هشتصد نفر متجاوز با جناب سید بمال و جان بیعت نموده که ازقام ذ... امورها
بذل جهد نماید و هر کدام هم یک حفظ طپانچه شش لول جدید و یک چماق حرب از آنها فراهم شده بعد از انعقاد این مبایعه تمام مدارس
را که متولی هر مدرسه موقوفات را میخورد مورد مواخذه داشتند نظمی درست در کار موقوفه بهم رسید و بحکم رئیس طلاب هر کس
حیف و میل نموده بود معاقب میداشتند و این امر موجب جلب قلوب عموم شد و پیش رفت کار فقها رفته رفته امورات مردم بیچاره
که در ادارات حکام عرف تمکین نشت و عارض و معروض خسته میشدند روی توجه باستان رئیس طلاب آورده بدون
طمع منحصل میکرفت نعمه خارج که حاکم بالاستقلال بودند قدری بجای خود نشستند تا باین اندازه کارها صوابست نمود بعد
دفعتاً از باب علم را جوال سپاهی و تکالیف مرموزه زیاد روی در کار ها نمودند با امنای آستانه مشاجره کردند و هر بیچاره
که موهای لب و بروت را نمیزد میکرفتند بزور شارب او را میچیدند و مسلمانان فقط بواسطه تبعیت روس در لباس ابدال
زیارت حرم ممنوع باشند تا رسید کار بجائی که روز مذکور بدون اطلاع و اجازه حکومت بنعل را کردند قونسل روس و انگلیس
در فرصت چنین وقتی بودند شکایت کردند که ما امنیت نمیخواهیم و اگر عجز دارید در ظرف بیست و چهار ساعت قزاق و غیره حاضر
و نظم میدهیم و خیالات صورت گرفت و ناچار شد دولت که این مردمانرا گوشمالی و از زادی بعد روس و انگلیس حاصل گردد
پنجشنبه هجدهم خدمت جناب ستادی ملاذ الاسلام آقا میر سید علی رسیده بسیار اظهار مرحمت نموده و ترجمه آنجناب سبق ذکر
یافته و اگر مرحمت استاد نبود وجود این درویش با هنگامه رئیس طلاب در شرف خطرات بود شب را جناب حاجی میرزا محمد رضا

ظهر الفجر و مشهد بر خود کرسا لیان جانب بارقم اظهار موذت و یکجهتی داده و بسته بند می نمودند که در کتاب مآثر و الآثار ترجمه حضرتش را با این
عبارت آورده است صدر الافاضل حاج میرزا محمد رضا الطهرانی از فحول فضلا اهل منبر است و در دار الخلافه قبولی تام
عند العلماء العظام دارد بملکه عربیه و صدق لهجه و حسن سلیقه و ادراک ترتیب مواعظ گزیده و شنیده ام انتهی بعد این اوقات
کمینه خلعتش ربیع در شرح چهل حدیث اشتغال داشت بطرز خوب و عبارات مرغوب از مقوله آنجناب اسفار عدیده
در داخل ایران و خارج آن از هندوستان و ممالک عثمانی و مصر نموده و قصد مانی از روزگار کشیده فرزند آنجناب میرزا
محمد که فاضلی است ادیب و بر سخنوری صبر توانا است خداوندش باقی گذارد و بکمال اولیاء الله برساند پنجشنبه بیست و پنجم
ترتیب کوفتن شراپره و اخراج بعضی داده شده خدام آستان مبارک بکلیه تبر با زبد و صحن و مدارس با اصلحه از راسته خاص
شدند و سوار باطراف دروازه شهر گذاشتند جناب زبدة الطلاب ذا الیستان و شریعتمآب آقا شیخ اسمعیل را بقا بنات
بردند و بعضی را حبس سه شنبه غره شوال المکرم بشهادت جمعی ثقات خدمت استادی آقای میر سید علی چنانچه تقویم ثلث نموده
روئیت هلال کرده عید نمودند اشکالی در تقویم بنظر رسید که حسب محاسبه سه شنبه را حکم بروئیت شده با آنکه سه ساعت و نیم
نفر با خروج شعاع را رقم نموده اند و حل این اشکال برما علامت که در محل خود مبرهن است و اجمالش آنکه حکم بروئیت هلال و
خروج شعاع را ملازمه ندیدمان نیست بعد از فراغ از نماز عید و زیارت آستانه و ملاقات استادی بحسب مواعده بمنزل
حاجی شیخ عبد الحسین المعروف بحاجی عمو رفتیم حاجی از طایفه حاجی میرزا ابو القاسم کلانتر مطهر اقدس است و اتصال درویشی خود را
بمرحوم حاجی ابراهیم خان تبریزی سابق الذکر میرساند خانه اش در بالا خیابان در کوچه مشهور بمقبره است چون باغ نادر شاه که
مزارش کرده بود انجا بود معروف بکوچه مقبره شده سبحان الله آثاری از باغ نادری هم و مقبره جز اینکه پر از زبیل است نیست و
نادر شاه همین ایران از چنگ بیگانگان خلاص نموده و سزاوار است که همه خواتا دار وی با یاد نگذارند نگذارده اند پنج
شنبه سیم جناب سیادت مآب آقای میرزا ابو القاسم خان امین نیابت آستان فرشته پاسبان بدیدن آمدند و اصرار
فرمود که باید در خلوت و بالاخانه صحن مقدس که منزل حقیقی است منزل آید و بما ببند قرار بر این شد آقای امین از نجبای هرات
و فندوه اخیار است انچه در وصفش نویسد کم نوشته باری در آن خلوت سرچه منزل شد و از فتن بخارا و مراجعت و حرکت
بسمت طبس بیمان آن شنوده اختلاف بود و در لوازم بد برای و تو نصیب خاطر بغیر دقیقه فرو گذار نفرمود شنبه پنجم منزل
جناب حاجی میرزا محمد رضای واعظ دعوت شده با آنکه برف تنخی آمده رفتیم بعضی هم بودند بعلاوه اطعام از مقالات
خود منقلی ایشان نیز متنعم شدیم از انجمله اسامی مهمان را که برای هر باب لفظ مخصوصی دارد بیان فرموده منها ضیف مفضح
مهمانی را گویند که بهر کس که برسد گوید منزل فلان شخص مهمان بودم یا هستم اقل ضرریکه بمیزبان وارد گردد دشمن
جمعی غیر معین است دو شنبه هفتم نامه از جناب مستشار الملک رسید که در عنوان این بیت مرقوم بود ای شده
ترکیب زجان الذی ذخاك جسمك روحی لك روحی فداك لسیر الحمید دقیقه خود شان تشریف آورده و ساعتی بفیض خدمت و
صحبت ایشان مسرور بود جناب حاجی میرزا محمد رضا هم بودند و در تحقیق معانی غریب در معنی سفسند از انجمله الغریب من کان
فی زمان غیر زمانه وعن بعض العارفین الغریب هو الذی لا اهل له و الغریب هو البعید عن وطنه و الغریب من صحبه الجبار
یعنی سوی الله دو شنبه دوازدهم بنای حرکت بسمت بخارا شد ای بخارا شاد باش و شاد زی شاه سویت میهمان
آید همی و مناسب حرکت ما در بنوبت سرما و برف از کدورت فقهم این بیت است چون بخارا مهروی در نواند لایق نیست
وزن انجانه مختص لوازمی برداشته از دروازه شمالی شهر معروف بنوقان بیرون آمده یکفرسنج که پیش آمد بمزار و بقعه و صحن
خواجه ربیع بن خثیم رسیدیم بضم خاء معجمه بروزن زبیر از زهاد ثمانیه است ترجمه وی در کتاب رجال ما بسیار ضبط است فاتحه خواندیم
و کتیبه کاشی بکه هم قافله و اهل قافله هستند حاجی عبد الجواد تاجر مروزی الاصل بخاری الموطن حاجی غلام رضای عطار
آقا سید یوسف طلبه آقا میرزا احمد مسکن بجبل نجار است بزیارت آمده اند مراجعت مینمایند مکاری کربلائی تقی یزدی برادر
زاده اش ابو طالب زوار همراهش با طرف مبلغ دو تومان تا قهقهه امروز را منزل بزبعر که سه فرسنج است قرار شده و این
بهر وقف اولاد منتم باشی است و شامل بر بیست خانوار است و جوق بلوک فرخی برای نماز ظهر و عصر میانه مفسدین نزاع
است که وقت خروج از مشهد مقیم و وقت داخل تکلیف تمام بود زیرا که خطاب آنوقت تعلق گرفت پس بنظر بحال تعلق امر است
و بعضی حال را ملاحظه مینمایند مسافر است که قصر باید بخوانند و بعضی جمع را احوط دانسته که اول نماز ظهر تمام و بعد قصر را آن

وقت عصر تمام و قصر و تحقیق مسئله در جای دیگر است و اقوی قصر است و العلم عند الله یکشنبه سیزدهم برف میبارد و با این
حالت شدت رحال نمودند یکفرسنج که طی مسافت شد بدبست زا است بدامنه قریه ترجمی نمودار شد اهالی تقبیح باء فارسی تلفظ
مینمایند ولی بفتح نوعی از انگور باشد اسب است خالصه دیه معمور و آبادی است و حاجی رجبعلی ملقب بفخر الاسلام ساکن
مشهد رضوی اهل این قریه است جمالی از بابت خالصه آنکه در اوقات ترک تاخت و ترکمان بار شما البه با دو برادر خودش
در حوالی ان قریه بجمع کردن بوته و کندن هیزم رفته دو برادر گرفتار ترکمان گردیده و باسیری بردند و بامیر بخارا فروختند و در
ان دستگاه ترقی کردند ملا گوهر دیوان بیکی شد و صاحب زندگی و بعد از آنکه ملك بخارا و خوارزم جزو مستملکات روس
و غشو با داخل و ترکمن را منصرف شدند و ابواب مدد شد ایران بنوزان سهل و آسان گردید حاجی مذکور بخارا از ملا گوهر
دیوانبیکی برادر را گرامی داشت ذخایر بیشمار و جواهر بسیار بوی بخشید و بمشهد عود نمود در آنوقت زمانی صاحب املاک زیاد
و خانها و دکاکین گردید سفری بمکه مشرفه و ائمه عراق را زیارت بدار الخلافه طهران آمد لقب فخر الاسلامی برای خود و مجد المولیه
را برای فرزندش گرفت و در نهایت آسایش الحال در مشهد زندگانی دارد و اما گوهر بیچاره بواسطه اشتهار برادر که بکم شهرت را
کشیده بکهکشان شد معاندینش در خدمت امیر سعایت نمودند و مقادیر و زوده خبر حبس و زجر او رسید و تا حال مجبور در حبس
است اللهم فك كل اسیر از قرار مذکور صفات خوب دارد و اما حاجی معلوم نیست خلاص برادر را بخواهد با احتمال تصرف املاك
خالصه یکفرسنج دیگر راندیم قریه رضوان پیدا شد معموره و باغات خوب دارد از انجا سعید کم کم راه سخت و داخل کتل میشود
و بین دو کوه باید رفت دو فرسنج دیگر قریه کاردی پیدا شد و منزل نمودند این ده از حاجی رجبعلی مذکور است دوشنبه چهاردهم
باید برای قریه خرکه شاید خرگاه باشد روانه شدیم این دو فرسنج چهار فرسنج میشود دو فرسنج که آمدیم دیه چند و نیم فرسنج دیگر دیه
ما بیش سر راه بود یکفرسنج دیگر بمنزل رسیدیم زراعتش تمام دیم و آب ولیت و بلند است و چند بن سراشیب باید تاب زده و خاك
کربلائی میرزا منزل نمودیم جای خوب و عمارت مرغوب دارد و آب جاری خوبیکه ملا آقا محسن اهل همین قریه و قدری با ما همراه
است بخارا درس خوانده و حب وطن او را بخود کشیده مرغ دم سوخته ای هر چه گوید دم آن مرغ از سوزان به شیاست و شده
بخاری با یاران بخاری صحبت در میان است بخاری همچو عشاق جگر سوز برای گلرخان سوزد شب و روز ولی دیدیم ما
از همه بهتر گفتند درد این برف و سرما و چیز است الابیق شراب مرغوب زبو موافق سه شنبه پانزدهم برای قریه ستمی بر
خاکستری روانه شدیم چهار فرسنج است یکفرسنج هم نداشت از این بعد سنجی مجازی است که اگر یاد بالا نبود راه وصول مشکل و بود
و کوهها و گردنه و تنگی مغشوش است که از برف و یخبندان سخت گذشت و همه جا پیاده میرویم و اگر لغزش پا میشد بدره می افتادیم که
عمقش معلوم نیست چون از آن عقبات رستیم و راه ملایم شد بنای باریدن برف است ما لهارا آورده سوار شدیم ای کاش
پیاده میرفتیم و چون گرم بودیم و سوار شده برف هم بود رو بروی مال ما را نسیم قریب هلاکت بودیم خاکستری جزو حکومت کلات و
سرحد باد و سرخ البلیست و تمام ابهای این دره بقهقهه میرود و ترکمان و روسها در جلگه زراعت میکنند مردمانش مهربان و غالب
کرد اند در خانه فرود آمدیم زن صاحبخانه دلش بحال ما رحم آمد در حول تنور که نان مپخت منزل داد پوستینی آورد و لباس
ترکه در برف نشسته بود بیرون آورد و آب گرمی برای وضو و چای فراهم نموده پدر یک آمدیم راحت شویم شخصی در لباس عینی بدن
علامات نسائی آمد و نشست و گفت نام من سید میرزا و سرحد دار و امین تذکره هستم و این حدود از امین تذکره کل خراسان اجاره
نموده ام در مبلغ سیصد تومان و چون سرما و برف شده عبور نمیشود و ضرر میبرم و مثل گدا فها بغیر و الا به مبلغ پانزده هزار
دینار از بخاراییها تذکره نمود باری با این امورات خائنین دولت معلوم است بتجسس کار ما بکجا خواهد رسید چهارشنبه شانزدهم
باید برویم بقهقهه دو فرسنج که راندیم بین الحدین رسیدیم از آثار حد ماخونده بنکی نبود و اما حد روس عمارت خوب و سرباز خانه و قزاقخانه
و لوازم زجر و آذوقه موجود بقسمیکه گویا شخص امپراطور منزل دارد چون رخصت دخول بواسطه باشیر حاصل شد روانه شدیم
فورا دیدم یکنفر سوار قزاق روسی مسلح و لب با خوش سیما و تفنگ با قطار فشنگ با ما بود حقیقت نگاه بصورت او بر دوش
هوا را درك نمیکردم افسوس که نه زبان ترکی میدانستم نه روسی در بین راه خوش شکل بود اما راه بلکل وارد قهقهه و گمرکخانه شده بنا
قرار برای اخذ و اسم نیاد باشیر و اجازه جواز اموال گمرکخانه رفته رئیس بزرك را ملاقات نمایند قهقهه بروزن دحرجه بمعنی خنده
بلند است و نام دو موضع است در خراسان یکی نزدیك رادکان و چون در قهقهه اینجا مشهور است و یکی نام همین موضع است که سرحد
دو سراست و راه خط آهن از دریای خزر و ماوراء النهر الی سمرقند و اقضای شرقی از اینجا بگذرد و استاسیون خوبی دارد و بانوا آن

شهری خواهد شد مانند عشق آباد و حال قصبه خوبی است و سه سمت بخارا هرچند نظر کنی صحراست که جمعی زن بیابان قهوه خانه و دکاکین
دارند و مجموع مسافت تا مشهد بیست فرسخ است پنجشنبه هفدهم اول ظهر از سیاحت شهر و کمربند فراغت یافته و شمندوفر رسیده بلیت
گرفته سوار شدیم از اینجا گذشتیم تخت سر استاسیون رسیده پنج دقیقه توقف نموده و رفت استاسیون دو شاخ رسیده اینجا هم
شهر بیست و چهار منزل تا مشهد و گذرد لنکار دو جهچه و مهنه خداوردی شاه و مشایخ مهنه مکرم ما را این که تا هیچ نجات دهند از
دو سه استاسیون دیگر گذشتیم به مرو شاهجان رسیدیم یکی از شهرهای خوب روس شده و از مرو تا هرات و مشهد و اورگنج و بخارا
هر یک شصت فرسخ است و حقیقت نقطه التقای است و دروازه چهار سوی خراسان است و مرکز خوارزم و افغانستان و ترکستان
و سیستان و نجد و داشت بی سبب نبوده که مامون مدتها با حضرت رضا ع در اینجا بوده جای هزار افسوس است شکسته مرو
گریستن چون از چشم ایرانیان سزاوار است و بملاحظه حق وطن ترجمه مختصری از مرو نمودن مناسب است در صحاح جوهری است که
مرو نام شهری است و در نسبت بان مروزی گویند بغیر قیاس والثوب مروی بقیاس و مرو بفتح میم و سکون مهمله در خراسان تا
دو موضع است قریب بیکدیگر یکی را مرو الرود گویند و دیگری را مرو الشاهجان قال فی المراصد مرو الرود مدینة قریبة من مرو الشاهجان
بینهما خمسة ایام و هی علی نهر عظیم لذلک سمیت به و هی اصغر من مرو الاخری ثم قال مرو الشاهجان هی اشهر مدن خراسان و قصبتها و هی اعظم
بینها و بین نیسابور سبعون فرسخا و بها نهر الرزیق یعتد بهم لواء علی الرازی والشاهجان و فیها نهران کبیران یخرجان من شوارعها و منهما
یسقی اکثر ضیاعها و بها حملت ام احمد بن حنبل ثم قدمت به بغداد و هو حمل فولدته بها انتهی گویند این شهر از بناهای طهمورث دیوبند
بوده و اسکندر رومی در عمارت آن نیز سعی نموده سالها دار الملک ملوک سلاجقه بوده و در زمان چنگیز خان بقتل عام خراب
شد دو کرور و نیم نفر تقریبا عدد مقتولین را نوشته اند و در زمان شاهرخ میرزای گورکانی و شاهان صفویه کسوت عمارت
پوشید و بعد از انقراض دولت بارکان عمارتش خلل رسید و در زمان آقا محمد خان قهرمان قاجار حکومت بالاستقلال بیرام
علیخان را بود و در آبادی آنجا سعیها کوشید ولی افسوس که بتفصیلی که در تاریخ مغلی گفته اید بتمام مرو خراب و اهالی اسیر ازبکان شده بما
وراء النهر متفرق شدند و در سی سال قبل تقریبا بواسطه نادانی سردار ایرانی شکستی عظیم در آنجا و در آنجا مد و از آن بعد نفوذ
دولت در خراسان رو بنقصان نهاد و علی الاسلام السلام و امروز روز دولت روس نیز چندان آن مملکت را آباد نموده و ترکمن را
تربیت کرده که بوصف گنجد و در نسبت شعبه از راه آهن مرو نیز بزودی داخل مشهد باید و خداوند عالم است که سر بکجا دارد و در ارباب
فضل و کمال و اهل وجد و حال نسبتا از آنجا ظهور نموده و مدرسه خان مروی در دار الخلافه طهران از بناهای محمد حسین خان مروزی
است که از مهاجرین و خوانین آنجا بوده و شرح حالش در تواریخ عهد خاقان مذکور است فقد بکیر از آنجا در گذر نموده از آب مرغاب
عبور نموده در برهان گوید مرغاب بضم میم بر وزن سرخاب نام رودخانه ایست که از پهلوی مرو شاهجان میگذرد و آن را مرو رود
هم میگویند یعنی رودخانه مرو و در مراصد گوید که مرغاب بغین معجمه و در آخر باء موحده از قرای هرات است و نهریست بمرو
شاهجان و نهریست بصره راقم گوید و نیز نام قریه ایست از کرمان واقع در جبال و نام قریه ایست در چهار فرسخی شیراز سر راه
اصفهان و آثار مشهد مرغاب مانند چند مزرعه مضافات و سنت و چون کسی را سگ دیوانه بگیرد او را بآنجا برند شفا یابد و
مزاریست در آنجا گویند مشهد مادر سلیمان بن داود پیغمبر است و از سنگهای عظیم طرفه بنا کرده است و این اشتباه است
بلکه ملک فارس را ملک سلیمان زان گویند که جمشید جم را سلیمان گویند و اینجا هم آثاری دارد که معلوم است زمان
پیشدادیان خیلی معمور بوده است و در دیگر بقاع بیش از تحقیقی گفته شد و علی الجمله از مرغاب خراسان مردمان صاحب کمال
ظهور نموده استاسیون بیرام علی اینجا را بیرام علیخان عز الدین لو قاجار مروزی بنام خود شهری بنا نهاده و پایتخت
خود قرار داده بود و از قرار تقریر جمعی مروزیها آنکه چون نادر شاه افشار را در خبوشان کشتند جد امیر عبد الاحد امیر
بخارا ابکروی در اردوی نادری بود در آن شب که واقعه نادر روی داد و هر کس در فکر کار خود بود او هم فرصت نموده فرمانی
بنام حکومت بخارا در حق خود و عزل بنی عم صادر نموده و مهر نادر شاه را بر فرمان زده و همان شب فرار کرد و خود را به بخارا
رسانید هواخواهان خویش را جمع نمود و فرمان را اظهار داشت ابن عم را گرفته بقید انداخت و استقرار یافت و در پنهانی عم
زاده را بکشت و در وقتیکه خبر قتل نادر شاه در بخارا شهرت گرفت او کار خود را درست نموده بود و مردمان طوعا او کرها
سر باطاعت وی نهاده بودند و چون اوضاع نادری بهم خورد و هرج و مرج در کلیه ایران بود بیرام علیخان هم باستقلال حکو
مرو و اطراف آن را تصاحب نمود و میانه مرویان و بخارائیان همواره مخاصمه بود و بواسطه شجاعت و دلاوری و چهل هزار سوار

از اسب بیرام علیخان غلبه میداشت اهل مرو را بود و چون بیرام علیخان خود را از اجانب مصفی نمود بعیش و طرب و شرب مدام اشتغال
و لشکر را پراکنده و رخصت خانه داد و قلیلی برای حفظ شهر و خویش پیشگاه نداشت تنها هم افتد این زار خود نموده دایم مست و از
لوازم هوشیاری بیخبر بودند امیر بخارا که منهیان داشت و اخبار مرویان را مطلع اما بکمر بیرام علیخان او ازبک با ازبکان بر سر بیرام علی
خان شبیخون زدند او را بکشتند و پسر امیر علی را و پسران و مرو را آتش زدند و دوازده هزار خانوار از مرویان اسیر بردند و مرحوم
دم مرویها نماندند چون به بخارا رسیدند بزرگان قوم هر یک رای زدند یکی گفت این قوم را بواسطه تشیع باید کشت و زنده نگذارد
و دیگری نوعی دیگر گفت و بالاخره قرار بر آن گرفت که آنچه جریان نبود این ملک مرو بود است دو مساوی از مروزی بگیرند و
متبحی برابر ذلت بودند تا آنکه امیر خوارزم و اورگنج با سواره خوارزم بعزم مرو با امیر بخارا از آب جیحون گذشتند فرمان امیر بخارا
صلاح در آن دیدند که مروزیها را سلاح دهند و بمقابله خان اورگنج فرستند که از هر طرف که کشته شود سود اسلام است
مروزی بان شرط قدم در جنگ نهادند که ثلث جزیه را بر دارند و چون طرفین روبرو شدند و آتش حرب در گرفت لشکر خوارزم
پشت دادند و تا آخر حدود خویش درنگ نکردند و ازبکان بخارا چون این شجاعت را از مروزیها مشاهده نمودند حکم آزادی آنها
دادند و در حدود بخارا و سمرقند و قرشی و دیگر ولایات ماوراء النهر آنها را پراکنده کردند و این کسانیکه در این ملک پیروی
مذهب جعفری هستند از نژاد آن قوم میباشند و رای بیش روس بر این قرار گرفته که بیرام علی را چنانکه بوده معمور و آباد نماید
بحسین در اجرای قنوات و کاریز کوشیده و عنقریب عادت الانهار فی مجاریها فیالیت الشباب لنا یعود یوما و ما ایرانیان
را حتی بهر جیحون کرده جمعه هجدهم در صحرای ریگ روان و دشت قپچاق است که با شمندوفر میرویم لشکر سلم و تور و زحمت
امیر تیمور در عبور از دشت بخاطر می آمد بقدر پنج فرسخ آبادی و استاسیون و قراولخانه و صالالانسان و امروز بکجا رو بکرمینه ظرفهای
بزرگ آهنین را پر از آب نموده و بر گردون شمندوفر صدها بسته و بتمام استاسیونهائی که آب گوارا نیست میرسانند و برای
کارسازیهم بعضی جاها را زند و در فکر هستند بزودی نهری از جیحون بکشند و هزینه طاقی در این صحرا بسیار است و غالب اینکه
ماشین بخارا از آنها است و باد با آنها و علامتها برای مجری باد و حرکت ریگ روان نصب است و بعضی جاها دیده شد که چوب
فلکوات نزد بلباست تا پدید شود و موکل هستند و پاک میکنند خلاصه همت و استقامت و اهتمام دولت را در این خط امتداد
آهن در این بیابان معلوم توان نمود و عنقریب این دشت مشمول بر بلاد و بیابان خواهد شد آما دشت قپچاق بکسر قاف بمعنی
معنی است و با هم ذکر کردنش جمع دو لغت است اگرچه یاد دارم و بعضی از طولوزان فرانسوی حکیم باشی شاه شهید شنیدم که میگفت
تاریخ دشت را خوانده ام و قپچاق بزبان اهل آنجا درخت میان خالی را گویند و در آن درخت سکنی میکرده اند دشت را قپچاق
وصف نمودند خلاصه در حبیب السیر در سفر امیر تیمور بدشت منوب بعرض آن سیصد فرسخ و طولش ششصد فرسخ است و بعضی
طول و عرض را پانصد و سیصد گفته اند و حدودش را چنین نوشته حد مغرب بحر جان و بحر خزر و حد مشرق بولایت سقسین
و از شمال بملک روس و بلغار منتهی و از جنوب بخوارزم و توران متصل است سکنه آنجا در این از ترکان صاین خانی و جوجی
و مغول و تاتار و قزاق و قلماق و هر یک از اینها شعب عدیده شده اند و قبایل بلاد را مصادر در آنجا هست و زنان خوش صورت
بسیار و مردمان فتنه انگیز شرور بیشمار دارد سه ساعت بغروب مانده وارد چهارجو شده استاسیون خوبی دارد و شهر
یک فرسخ کنار است از خط شمندوفر اول حد توران است و آرش پهلوان معروف و تیرانداز مشهور و تعیین حد توران و ایران رود
جیحون را قرار داد معلوم میشود امین بوده و با علم و مهندس نیز مثل معاصرین عروضی سمرقندی در داستان ویس و رامین
گوید نظم از آن خوانند آرش را کمانگیر که از آمل بمرو انداخت آن تیر دولتشاه سمرقندی گوید آرش برادر زاده منوچهر
است و شیخ ابو علی سینا گوید که تو دید و فی است در یک فرسنگی مرو آمل نام دارد و آن غیر از آمل مازندران است راقم گوید تحقیق
آنستکه آمل چنانکه در قاموس و مراصد مذکور است کنار رود جیحون است در غربی آن بطریق بخارا و مرو و برای تخفیف آمل را
آمو نیز گویند و با این بیانهم شعر نظامی عروضی هم نیز از شرف آمل بمرو صحیح شد و حاجت بتاویلات بارده نداریم امویه که رود
جیحون باشد از اینجا گذرد و از شهرهای خوب با صفا و پر باغ و بستان است خربوزه چهارجو معروف است و تا یکماه پیش از
عید نوروز گذشته در کمال لطافت دوام دارد و در این صحرا و اطراف مزرع جنگلی و فرقول [illegible] است و از جمله امکنه خوب چهارجو
قدمگاه حضرت علی علیه السلام است که معروف بشاه مردان است و کرامات و خوارق عادات از مقام نسبت بدهند آقا میرزا [illegible]
از مردمان خوب و مهمان دوست و جعفری المذهب است و از غرایب آنکه هوا ابر بود برای نماز ایستادم افغانها قاچه میگذشت

پرسیدم قبله کدام سمت است گفت قصد کعبه نما بهر سمت که میخواهی نماز بخوان گویا نظر جناب قاضی بنا و بل و باطن بود که اینما تولوا
فثم وجه الله والبته در مناط حکم ظاهر نتوان این گفت که فرموده شطر المسجد الحرام و متحیر بچهار جهت باید نماز بخواند اگر چه فاجمله
در حاشیه بوشیح لمعه تصور رفته جهت بطرز مثلث فرموده علی ای حال جناب قاضی محل حکم متحیر را فتوی داد اما خودش
باید رفع تحیر نماید یا باید گفت قاضی هم متحیر بوده یا استغراق داشته بلی از چوب همچون سد سکندر بروی رود جیحون کشیده
اند رفع فرسنج میشود و هر چند خالیت چندان لاید نداشت تا معلوم است بها دچه میشود کشتی انتیه روس در این رود بسیار بل
حاضر است محل خیاط و سفر بخیبه و از کلیف و بجد و رود کابل رود کوچی بسیار هم بود و شهر رو قریه ها امیت از پل گذشت و بما وراء
النهر داخل شد مسافت از مرو تا چهار جو مساوی است با مسافت چهار جو و بخارا و نیز بعضی جاها ریگ روان دارد
از هفتاد سی فرسنخ گذشته که از انجا است ... فراکول است که یکی از شهرهای بخارا است وارد بخارای روس شده
در دو فرسخی بخارای قدیم شهری تازه بنا نهاده و این موضع نام قدیمش کاکان کاف نخستین عربی و دومین فارسی و ترکی
خاقان است روز شنبه نوزدهم اول صبح وارد شهر قدیم شده مهمان حاجی عبد الجواد قیوطرنی منزلش واقع در محله نو
قریب حوض بالا در سال هزار و دویست و نود و پنج عمارتش تمام شده جای خوبی است و برادر میزبان محمد شریف جوانی است
محب فقیر در زحمات ما مشغول است ترجمه بخارا در برهان گوید بخارا بضم اول بر وزن مدارا شهری است مشهور از ما وراء النهر
و مشتق از بخار است بمعنی بسیار علم و چون در ان شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بنا بر ان بدین نام موسوم شده است و در کتاب
مذکر احباب که همین نام تاریخ تالیف است احوال شعرای ما وراء النهر بعد از امیر شیر علی و زمان اسکندر خان و عبد الله
خان والی ترکستان را نوشته که معاصر شاه عباس ماضی است در انجا گوید اشتقاق بخارا از بخار است که بلغت مغان
علم باشد و در اصل نام شهر بمجکث بوده است و بعد از انکه همیشه مجمع افاضل و علماء بوده بخارا گفتند و از صاحب کشاف
نقل شده که جبرئیل نام او را فاخره گفته بواسطه کثرت شهدا در ان و بر تمام بلاد فخر میکند روز قیامت مسافت زمین بخارا
دوازده فرسنگ در دوازده است و اطرافش واسع و بهر جهت نظر کنند دشت است از اقلیم پنجم و تعلق بر قمره دارد و خربوزه
انجا ممکن است که تا هند بو برسانند و ابتدای فتح بخارا در ایام اسلام سال پنجاه و چهار از هجرت بود و طولی نکشید که یاغی شدند و سر
از اطاعت اسلام باز زدند و در سال نود از هجرت دوباره مسلمانان غالب و مرتدان بقتل رسیده و بکلی تسلیم شدند و مسجد
جامع در بود و چهار قتل قتیبه بنا نمود و نیز در ان کتاب این شعر را بخواجه شمس الدین حافظ شیرازی نسبت داده اند کفی
بالمرء عزا و افتخارا بان قد کان شواه بخارا واز کتاب انساب نقل شده که نخستین کسی که در بخارا سیم زد پادشاهی بود
نامش کاما بخار خداه و او سی سال پادشاهی نمود پیش از این در بخارا سوداگری بگندم و کرباس مینمودند بعد از ان پادشاه
فرمود که در بخارا سیم زیاده خالص زدند و صورت ان پادشاه در ان سکه نقش کردند و این در زمان خلافت صدیق اکبر
بود و با این معامله میکردند تا بروزگار هارون الرشید در ماه رمضان بسال صد و هشتاد و پنج بحکومت خراسان امد
اهالی بخارا رفته بعرض رسانیدند که ما را سیمی میباید که معامله کنیم و از شهر ما بیرون نبرند و در ان تاریخ نقره عزیز بود از
مردم شهر رای خواست بر ان اتفاق کردند که سیم زنند از شش چیز چون سیم قدیم که از پادشاه در بخارا زده بودند از نقره خالص
بود و این غطریفی مخلوط بود سیاه اما اهل بخارا نگرفتند سلطان خشم کرد بکراهت گرفتند و قیمتش غطریفی بیکدرهم نقره
قرار یافت و سلطان فرمود که غیر غطریفی دیگر چیزی نگیرند و بهای غطریفی چنان شد که یک عدد غطریفی بیکدرهم نقره خالص
شد و خراج بخارا دویست هزار درم نقره بود و چیزی کم یکبار خراج بخارا هزار هزار درم و شصت و هشت هزار درم و پانصد
و شصت و هفت غطریفی رسید و محمد بن جعفر اورده است که بسال دویست و بیست صد درم نقره پاکیزه هشتاد و پنج درم
بوده و بعد از ان صد درم نقره خالص هفتاد درم غطریفی رسید و زر سرخ مثقالی هفت و نیم غطریفی بوده و هر غطریفی بوزن
نیم درم یا بیشتر بوده و در بستان السیاحه مذکور است که در توران شهری بزرگتر از بخارا نیست ابش کم و هوایش در زمستان
سرد و در تابستان فی الجمله گرم در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده قریب شصت هزار باب خانه در اوست و نود
معموره و قرای مشهوره مضافات اوست مسکن طوایف مختلفه اغلب معتقد حنفی مذهب و قریب ده هزار خانه شیعه در کمال
تقیه اند و هزار باب خانه یهود اند مردم شهر بفارسی دری گفتگو کنند و تاجیک باشند و ترکی زبان نیز بسیار اند و اهل قرای و
دهات نیز فارسی زبان و عموما بد رویشان مهربان اند و الوس و صحرا نشینان قوم ترک و ترکان و ازبک و جغتای و ترخان اند و از

و جوامع و خوانق در ان شهر بسیار دارد دکاکین اراسته و اسواق پیراسته و عمارات دلگشا بیشمار عموما سفید چهره و از [illegible]
حسن بابهره و با غریب نواز و شیعه کلاه زهد و فنا بازار ریش حمتاز و اکثر فواکه سردسیر بسیار است جمعی کثیر از فرق علما و عرفا
و شعرا و امرا از انجا برخواسته اند و بزیور علم و کمال و وجد و حال و جاه و جلال اراسته اند کافه مردم بخارا خالی از ذکاوت
نباشند اما اغلب متعصب و اهل عناد باشند و ظاهر شرع را بعمل اورند و از صورت و تکدر رند مناهی و ملاهی در خفیه
و پنهانی نیز بسیار بعمل اورند و لکن بسیار است انتهی راقم گوید بخارا از شهرهای معروف مشهور توران طولش از جزایر خالدات
یکصد و هفت درجه و عرض از خط استوا چهل درجه خط عملداری باشد از اعراضش ... است و شهرهای کوچک و قرای
اباد بسیار و متصل است و در تواریخ قدیم و حدیث سلاطین انکشور و بزرگانی که ظهور نموده ثبت است و تعریف انملک
از حد وصف بیرون است خصوص مولانا رومی در وصف عاشق صدر جهان فرماید این بخارا منبع دانش بود پس بخارائیست
هر کانش بود پیش شیخی در بخارا اندری تا بخاری در بخارا ننگری در بخارا در هنرها بالغی چون بخاری رو بخواری
زو فار عجب ای بخارا عقل افزا بوده لیکن از من عقل و دین بربوده قبله این بلبل از میر علی بوی خوش بویت
بوی فرح استشمام میشود سر من زاو و قلعه زال و دل من خون شد تا که خط من در الحسنه چنین موزون شد
طالب من همه شاهان جهانند ولی در بخارا دلم از بهر معیشت خون شد و امروزه از اوصاف مردمانیکه در انجا بوده
اند جز نامی نمانده و اثری پدیدار نیست و از وضع حالیه انملک و اداب و دین بومیان انچه مشاهده کرده در ضمن وارداتم
بو مقبلنت مینمایند و لیس الخبر کالمعاینه بگفته بلیسم یکروز شهر گردش و معلوم نا مروره است حصار شهر از خاک و
گل است و مندرس و دورش یکفرسنخ و نیم و مشتمل است بر دوازده دروازه قراکول نظرگاه جناب امام جعفر صادق
بیرون ان محل منصل است کلاباد مزار شیخ ابو بکر اسحاق کلاباذی و خواجه حسن اندابی بیرون این دروازه است شیرگران ...
یعنی نل کندم او غلق امام بمناسبت انکه قبر امام احمد بن حفص بیرون است سمرقند مزار بمناسبت مزار شیخ بهاء الدین نقشبند
قرشی سلاخ خانه نمازگاه جمعه و عبد بن شیخ جلال بمناسبت مزار شیخ جلال که در درون شهر نو بروی دروازه است و در
وسط شهر جبا بالی کشیده شده و میانش نهری است و هر پانزده روز یک نوبت اب شهر است که از ان نهر تمام حوضها که
بر جلو خان مساجد است اب میرود و اب خوراک تمام اهالی از ان حیاض است و بواسطه حیاض مرزاوها مشمس است و جلد
اب بهتر نیست و دیگر اسباب حدوث امراض میشود و مرض رشته فراوان است مخصوص تابستان و اصل این اب ها نیکو و
خوب است و از چشمه زرافشان سمرقند است و سالی مبلغ هشتاد و ... جاده اب روس میکرد در بنادر فارس
و گرمسیر اکثر این مرض است و بیشتر هم از اب برکه و اب ذخیره است از بنای قدیم اسلامی انجا منار مسجد است که در وسط
شهر است و ارتفاعش ... گز گویند شمس الملوک ملک قلیج تفغاج خان از کاشتکان سلجوقیان ساخته در کتاب مزارات
بخارا نوشته است بسال پانصد و بیست و دو بنا شده و اهالی شنیده که تکرار ... منار تاریخ ان است و شاید منار مسجد دیگر
باشد و موافق شماره دیوانی سیصد و شصت مسجد و دویست مدرسه کلان و خورد دارد و طلاب و مدرسین از
ادرار سلطان معیشت نمایند و از علوم جدیده ... است که از علوم قدیم هم بهره ندارند ولی در قرائت کلام الله خیلی صحیح و
فصیح میخوانند و در بازارها از هر صنفی حجره دارند با نظم نه انکه درهم و برهم باشند و بازار تجارت رواج است عمده تجارت
که بخارج برند ابریشم و پنبه و پوست گوسفند و غیره و متمولین تجار و حساب باشند و فرومایه و سائل اندک و وضع عموم
اهالی در تهیه زندگانی ... هر کس از غنی و فقیر اندرون
دارد که هفت حد بند محفوظ است اطاق را خانه و خانه را حوالی گویند و بیرونی مشتمل است بر مختصر عمارتی و قهوه خانه که یک
عدد قلیان بر مجمع دارد که در پشت جای دو سوراخ است و در وقت کشیدن باید دست روی ان سوراخ نهاده و دود قلیان
از همان سوراخ بیرون کشند قهوه چی ... خوب است ولی با انکه همه قلیان کشند در پرده کشند و در راسته و بازارها هم ...
از قضاوت منع است و قلیان را چپلم نامند تنباکو ... در خانه ... از ترس محتسبات ولی با همه احتیاط
سخن بسیار است ... طلاب ... مسافر باشند جوان بازی
مشروع است با این سبب غالب اهالی مسافر اند و شراب مثلث و لعب شطرنج مباح دانند و در هر کدام شخصی ...
همیشه حاضر و انرا بقال گویند و ...

کرفته بخانه برند علی الصباح با قرص نانی با چای سبز بی شیر می خورند و این عبارت از ناهار و بکر چیزی نخورند تا مغرب بعد پس غذا ها شی
انها مونج کرده و زردک رنده بده و شلغم وکاهی هم نخود لپه طبخ نمایند نامش را قابلی گذارند و در وقت مغرب بکشند گوشت را
از استخوان جدا کنند و استخوان را در ظرفی نهاده پیش بزرگتر نهند رسم دست شستن ندارند دست چرب را بریش مالند و
نگویند تا بعضی پاکیزه ها دست را باد ستمال یا کلاه دستار نخوان پاک نمایند مکر این اوقات که مردم ایران بنوان امد
شد نموده اند وضع اینها بر لکن شکسته و نند مرسوم است بلا کلفت در همه چیز ندارند مهمان باشد یا بیگانه و خویش تو انکر یا
یا درویش حکومت بخارا رسمیس با روس و اسمیں در حد معین با امیر عبد الاحد خان جنینی خلف سلطان مظفر خان ابن نصر الله
خان ابن طایفه بعد از قتل نادر شاه روی کار امدند در القاب امیر الجنینی یان سبب گویند که مادرش ترک و نیز علوی بوده
قریب چهارده سال است که امارت یافته و چهل سال عمرش میباشد و در مذهب امام ابو حنیفه را مقلد است و بسیار
عیاش و خوش گذران است در اطراف شهر باغات و عمارات بسیار دارد و میگویند سوای املاک خاصه و جواهر یکصد
و پنجاه کرور تنکه طلا دارد با انکه طول و عرض ملکش پنجاه فرسخ بیشتر نیست با روس پیش کش نیست و سرباز و سوار دو انزده هزار
دارد اگرچه هیچ لازم ندارد و گفتند تا مدتی معین بواسطه تکاحکه با قزاق روس که نهایت خوش صورت بوده نموده
تا هفت سال نباید در بخارا بیاید مکر موقتا دو سه روزی اذن بخواهد و بحسب ظاهر میگویند بواسطه بدی هوای بخارا
میباشد که ان مومنین جا میر باشند والحق والانصاف هوای بخارا یعنی همین شهر بد است زیرا که تمام اطراف شهر و داخل
شهر قبرستان است و چون زمین بخارا اب بر اراضی مکان است که یک ذرع بکنند باب برسند و همیشه در کودال ابها
جمع و متعفن است ناچار اموات را بر بلال و بلندی مخصوص دفن کنند و همیشه ناخوشی است و فراهل بر فراز بنا کنند که
چاه مبال ممکن نباشد خلاصه ولیعهد بخارا همیشه در قرشی است و مدار حکومت حالیه چهار رکن است میرزای اول و بالا
یان جهت گویند که بواسطه انکه زمین اب بر است ارک حکومتی را از سنگ و اجر بقدر ده ذرع ارتفاع داده اند و
لقب میرزای فوشبیگی یعنی وزیر اعظم داخله نامش ملا میرزای سبز واری چون اسیر ترکان کردیده و در زمره عبید بوده مبلغ
بیست تومان پدر عبد الاحد خان او را خریده و چون اثار رشد و دین داری از وی ظاهر بود روز بروز بر جایش افزود
تا باین مقام رسید که تمام اختیار ارک حکومت و زوجات سلطنت و مهمات داخله بدست اوست و در مذهب جعفری
راسخ و در بخشش و عطای و نقلها کنند استنان قلیبک میرزای بن امور خارجه بوی راجع است میرشب نامش عبد الرحیم بیک
معلوم است رکن رابع قاضی القضات است و در تحت اوست صاحب الدوله الفاروق نقیا خان صدور اجرای حدود بدست
اوست قاضی کلان نامش بدر الدین لقبش نایب امام اعظم در امور دینی عمرو بن العاص عصر خویش است چنان یار و شیوه
دمساز و با امیر ساز کار است که گوئی اول مرد سیاسی است تمام امورات شرعیان مملکت با و راجع و قضات بهر جا نب و فرستد
گویند سالی یک کرور با میراز حق قضا نیدی کند و قاضی کلان در بیرون دروازه منزل و تکیه ساخته و مدفن را الدش
همان جاست مشتمل است بر شش حجره و دوازده نفر از کوران نابینا از هر جا نابد در انجا ساکن و حفظ کلام الله مینمایند
از عجایب انکه حرکات و سکنات اینها از صاحبان دیده بینا هیچ متمایز نیست و اول ورود که بخارا فهیم همین قدر که وارد صحن
شدم از حجره بیرون امد و سلام کرد و محلی برای نشستن معین نمود و دیگری چند کرده نان اورد و دستار خوان گسترد و یکی هم اد
اتش و چای طبخ کرد بعد از مدتی صحبت معلوم شد نابینا هستند و تمام مخارج اینها با قاضی است و بر ایوان بقعه ابیات بخط
نستعلیق کتیبه بود نقل مینماید شاه توران امیر عبد الاحد انکه تا زد با وزیکین و مهر قاضی شرع و خادم اسلام
ان مبارک نهاد پاک ضمیر کرد این بقعه را با این خوبی بر سر تربت پدر تعمیر کعبت سود واند رین منزل انکه دارد عهد
خود ندارد نظیر بود قاضی القضات ولیک نمود منصب خویش با پسر توقیر هر یا تاریخ این خجسته مقام خواستم
تکند کنم تحریر کرد در گوش من متبشر غیب مهبط رحمت خدا تقریر ۱۳۰۹ قاضی کلان بسیار خوش تقریر و بحر بروبا اخلاق
است • وا ز دولت سیند عثمانی ذی نشان و گویند نسب بقاضی صدر الشریعه میرساند که در فن شاعری زافران و
هم عصران ممتاز طبعی و خاقانی بوده و این چند بیت از قصیده شریعه بخارا نقل میشود برخیز که شمع است و شراب
است و من و تو وز خروسان سحر خواست زهر سو برخیز که برخاست پیاله بکف پای بنشین که نشسته است جراحی
بدو زانو برخیز از ان پیش که معشوقه شب را با روز بگیرند و بریزند دو گیسو وچون این قصیده از صدر بخارا بجوبی

مشهور گشت شمس طبسی جواب گفت از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو فریاد بر آورد شب غالیه گیسو از زلف سیاه تو
مکو شد کرهی باز کو مشک بر آورد صبا نغمه بهر سو آخر دل رنجور مرا چند بر آری زنجیر کشان تا لب طاق دو ابرو
دو شنبه بیست و یکم برای تماشای محله کلیمیان و هنود رفتیم و یان گردش نموده ده هزار کلیمی و سه هزار هند و میشوند لباس
هر یک ممتاز است از مسلمانان و از تبعه روس و مسیحی معبد و دیر ججره بخارا بی ندارند ولی عده در بخارا بی جدید خانها و
افیون دارند وضع لباس عموم اهالی را امیر و وزیر و رعیت قناچ و نوکر و فراش و جوان بهر معنی بوسر عمامه از رنگهای مختلف
گذارند و انزا سلد بر و زن گلد گویند و از چیت یا ابریشم با الوان مختلف جبه و قبا دارند و زنهای بعوض چادر جبه می پوشند
و با رچه بجای رو بند بصورت بندند و در امثال عبا پوشیدن قبیح دانند زیرا که اهل عبا را خوش ندارند و جوار بید
باشد همه بیا کشند که شبیه بموزه است بروت یعنی شارب و سبلت بسیار بد دانند و از منه مفراض نمایند حتی بدرویشها
و سربراه باشند و کیبوان را قبیح شمارند سه شنبه بیست و دوم حمام رفتیم گرمابه های خوب دارد و بواسطه انکه در
خزانه رسم نیست برونه انش تمیز است چون بیرون امدیم داستان تماشا کو هر روی داد در اول سفر بخارا اشارت
رفت که حاجی رجبعلی فخر الاسلام برادری داشت و اسیر ترکان شد و امیر بخارا ابتیاع نموده مردی با فتوت و
استعداد بود ترقی نمود دیوان بیگی شد جمعی از معاندین سعایت نمودند که مال امیر را گرفته و میل نموده و حاجی
ملا رجبعلی در مشهد اند و خبر برادر را املاک خریده او را از منصب دیوان بیگی عزل نمودند بعضی دوستان تا ده
با دشمنان برادر نشان بعضی طور ها صلاح او را دیدند و اقدامات نمودند که ذکرش مناسب نباشد لهذا بجلس افتاده
و خانه و ما استعداد و بحکم قاضی که العبد و ما فی یده کان لمولاه ضبط شد خلاصه خیلی این مطلب موجب توهین خدام
جعفری امیر گردید و مردم بها قدر حیدرا اعتبار شدند بزبان بخارائی مرده را موردی گویند یعنی بان ما ترسیدیم و گفتیم لازم
بودن تو در منزل شاید اسباب حرف شود که جاسوس الدیانه و مراحمت ندارند لهذا در سرای میرزا کل ساکن و منزل
نمایند عده البخارا فا اسمعیل ابن حاجی عطا الله مانند را الی الاصل المشهور بکشمیری بواسطه سابقه اشنائی توقف هند
دران سرا حجره داشت تکذاردی جای دیگر منزل شود مشار الیه را در سخن منظوم طبعی روان است و تخلص را جرت نماید بعض
اشعار ان نیز روه اهل تحیت را اخر ذکر مینماید و چون مرسوم اهالی است که شبهای چهار شنبه زیارت بهاء الدین
میروند ما هم عصر بزیارت بیرون دروازه مزار رفتیم با شش نفر درشکه ازابه کرایه نموده هر نفری یک تنکه نقره که هفصد دینار
پول ایران است تا مقصود یک فرسخ است سمت شمال و مشرق خیابان است و آبادی و دکاکین و باغ و صل اسنیم شنا
معروف و اردو شدیم جای بسیار معمور و آبادی است از کثرت باغات و زراعت و تجارت و جمعیت و دستگاه شیخ بهاء
الدین محمد بن محمد البخاری النقشبندی از مشاهیر معروف توران است مشتمل بر مسجد و مدرسه و خانقاه و مسافرخانه و طهارت
خانه و سایر لوازم محل کمال است و شیخ را دختری بماند بر حسب وصیت بعقد پیر سید شرف الدین درآورده اند و
اولاد دختری شیخ در انجا بسیار شده اند و همگی با اعتبار و باغات و عمارات خوب و مرغوب دارند و ایشان را خواجه
گان گویند و در شب چهارشنبه از اطراف و جوانب مردمان روی توجه بان استان دارند و جمعیت غریب شود و جمعی
تا صبح احیا دارند و مزار شیخ زیر اسمان و سکوی مرتفعی دارد و ترجمه شیخ در سلسله نقشبندیه مشهور و حاجت بذکر نیست
چهارشنبه بیست و سیم قاضی شرف الدین خطیب امام زاویه حضرت بهاء الدین اول صبح نماز جماعت خواند بعد از ان سوره
مبارکه یاسین را قرائت نمود چنانکه همیشه مرسوم است و بعد از نماز ظهر سوره نبا را و کذلک بعد باقی صلوات خمسه سوره
تلاوت نمایند انوقت فاتحه سلامتی را برای امیر و غلبه وی بر روس پس کتاب مثنوی صیقل الارواح مولانا تا را نایب خطیب
خواند و این مقرری همه روزه است و جمعیتهم گوش میدهند و گاهی برای بعضی حالی دست میدهد پنجشنبه بیست و چهارم
بعد از نماز عصر کیسه از سنگ ریزه مخصوص پیش خطیب نهادند و بهر کدام از حاضرین سه عدد بخش نمودند در دست
گرفته خطیب بعضی از سوره قرانی و اسماء الله خواند و دمید و سنگها را جمع و مو بری اوردند بجالسین تقسیم شد و این
ختم بهاء الدین در هر روز پنجشنبه و یکشنبه بهمین کیفیت مقرر است تا این مجلس برخواستیم برای فاتحه خوانی مزار امیر کلال
بخارائی مرشد بهاء الدین روانه شدیم نیم فرسخ است هم آبادی و محله است مرقدش در وسط باغی است و اطرافش بوریا
و علامتی بر مزارش جز چوب بسیار بلند که رسم است در عموم مشاهد ولیا نصب کنند نیست مسجد خوبی هم ساخته اند اول

مغرب عود به بهاء الدین نمودیم جمعه بیست و پنجم بعد از نوافل بنای نماز جمعه شد خطبه خطیب بعد از رسول و خلفای راشدین
و حسنین ع بمدح امیر عبد الاحد خان رسید و از انجمله المعصوم بن المعصوم امیر المؤمنین بود و از نماز که فارغ شدیم بزیارت مثنوی
شریف محظوظ شدند خطیب بر خواسته بخانه روانه شد نام مجله شریف و عرض نمود چند روزی است که در انجام مهمان شما بودیم
خال زاده دارد که غجدوان رود و مزار خواجه عبد الخالق غجدوانی را زیارت نماید و اشکالی در خطبه امروز که انشا نموده اید
برای درویش روی داد اگر رخصت است عرض دارد که رفع نماید اجازه داد گفته شد که شما در وصف امیر المعصوم بن المعصوم
گفته اید در صورتیکه بزرگان علماء سنت و جماعت درباره انبیا عصمت قائل نشده اند و تخطئة الانبیا نوشته اند شما در حق
امیر با آنکه کبائر را عادی است قائل بعصمت شده اید در فکرت افتاد و اهسته گفت نسبت با امیر المؤمنین معصوم است و
بلند گفت حسین اذ کنت فی بلدة غریبا فعاشر باذبها وداع نموده بجانب غجدوان روانه شدیم غجدوان در مراصد
مذکور است بضم غین معجمه و سکون جیم و ضم دال مهمله من قراء بخارا و در بستان السیاحه بضم غین و دال ضبط فرموده
و در انجا مسطور است از انجا ارباب وجد و حال از انجا ظهور فرموده اند و شیخ عبد الخالق غجدوانی مرید خواجه یوسف
همدانی و خواجه عطاء الله از مشایخ سلسله نقشبندیه از انجا بوده اند نام گویند مسافت از بخارا تا غجدوان بیست
و پنج میل صحیح است و از جاهای خوب توران و محل مسرت تورانیان است و اهالی همان قسم که در بستان ثبت نموده بلفظ
نمانده دو سه نفر از ایرانی در انجا بتجارت اشتغال دارند و اهالی عموما تعیش و و یب و ادای نماز در اول وقت همه
روزه کار میکنند راندند شنبه بیست و ششم نیم ساعت بغروب مانده بمحاذی بخارا در تکیه قصبه که نزدیک دروازه مزار
شهر است افتاد باغی است و در وسطش عمارت و مسجد و حجره هایی است و اطراف پر نور و موحشه غریبی است در ان خال شیخ
املاقان گفت بعد از فراغ سؤال نمودم اسم شما چیست گفت صوفی و خادم خانقاه قصبه و نائب متولی پرسیدم در این
جرات چرا هیچکس نیست گفت در تابستان جمعیت فراوان منزل مینمایند گفتم امشب را خیال دارد در این خانقاه بیتوته
نماید ممکن است چراغی و بخرجی و فرشی از موقوفه بدهند گفت در و پیرایه چراغ دلش روشن و بنا دخل اکرم و فرشش
عرش باشد و روانه شد و ما در آن مکان تا صبح بخفتیم و اطوار شاهده نمود یکشنبه بیست و هفتم ختم السنه
وارد شهر شده لسرای میرزا کل و حجره آقا محمد اسمعیل مذکور حسب المعهود ورود کرده چشم انتظارش بردر و از کذارشات
و استحضار کردید میگفت بالمره دانشمندی از مردمان ماوراء النهر دور و ارباب کمال مهجور اند اب و هوایش گوسفند
و پوستین پرورانده و ادم را مغز کمتر بشمر رسانده و از دیروقتی است که رو بدارزیکی رواج شده و سی سال است که نوشته
در انجا جز برای نفوذ خود در فکر ترتیب نهایشان افتاده اند اول شب بنا بر معمول زیج میرزا الغ بیک در انجا تحویل شمس
است ببرج حمل و اول سال هم پیش از معتبر دانند اما بعضی در سوم بیست و سوم فصل مرسوم بیست مگر قصه شنیدن که بجای خود ثبت
نماید خاجی میر سید مصطفی ست باح و تحویل تا اخر شب نزد ما بود میگفت اهل طهران میباشم و ما در م همدانی است از نواده
مرحوم نور علیشاه بوده و میگفت صوت غوک و وزغ از کار جداول و خواندن لک الملک از بر مناره خوشتر است زاواز
بلابل زیرا که انها مژده وصل بهار دهند و بلبل از هجران گل نالند دوشنبه بیست و هشتم و غره سال خیریت مال است
بقصد زیارت اهل قبور از دروازه معروف به امام بیرون امده و میدان اسب فروشان هم همان نزدیکیست و از جمله
قبور معروفه آن قبرستان آنکه دروازه هم از آن سبب امام نام نهاده اند مزاری است و صحن باروحی دارد و اهالی او را
امام خاجب بزار میخوانند روزهای جمعه بر تربتش گرد آیند بر لوحش منقور است مرقد الشیخ الامام احمد بن حفص العجلی البخاری
الی اخر و در کتاب مزارات بخارا چنین نوشته احمد بن جعفر بن حفص بن الزبرقان بن عبد الله بن العجلی الجبر البخاری ولادت
او در سال یکصد و پنجاه بوده و در همین سال امام شافعی بدنیا امد و امام ابو حنیفه رفت وفاتش در سال دویست و
هفده بوده و در مسجدی که در صحن انجا بنا شده این حدیث را بخط خوشی بر صفحه نوشته اند و بر دیوار معلق است قال
الصادق علیه السلام صاحب العزلة متحصن بحصن الله و متحرس بحرسه فیا طوبی لمن تفرد به سرا و علانیة و هو یحتاج
الی عشر خصال علم الحق والباطل و تحبب الفقر و اختیار الشدة والزهد واغتنام الخلوة والنظر فی العواقب و رؤیة التقصیر
فی العبادة مع بذل المجهود و ترک العجب وکثرة الذکر اول ظهر بر حسب مواعده بمنزل آقا میرزا علی یزدی در سرای رشید بیم
در هنیم رشید نام یکبار ویرانی ساخته و وقف مدرسه نموده عمدة التجار آقا میرزا علی خلف الصدق مرحوم میرزا اسکندر

است و آن مرحوم در ارادت بحاجی محمد کاظم سعادتعلیشاه اصفهانی نهایت خلوص داشت بساط تجارت از یزد باصفهان منتقل
نمود و قها بنجا بعالم بلند شتافت و ربح و خسران سودای خود را یافت و میرزا اسکندر اخوانی داشت که اظهار ارادت بسعادت
علیشاه مینمودند تعلیم اغا محسن از فضلا بصوبه خطی داشت خدایش رحمت کناد آقا اسد الله شغلش تجارت بود حاجی محمد
رضا ساکن طهران در سرای حاجی میرزا علی سودا کرانست و پسر خویش میرزا حسن خان آقا میرزا علی چهار سال ببخارا رسانه
که از یزد بر بخارا امده و بواسطه حسن سلوک اعتباری دارد چای و شیرینی اورد و خوب صحبت شد از لوبخارا فی کفته اند
شهرهای اصل است از هرات و مشهد به بخارا حمل مینماید و در بخارا بخوبیست و شاید سبب این گفته اند که باب بخارا
است چنانکه گویند چای مسکو و روس و خیال آنکه از چین می اورند و بعضی گویند لو بخارا یعنی را فم بخار در ان انجمن شخصی بود
شکر الله نام میگفت اهل شیراز هستم و از محله اسحاق بیک چند سال در خیابان پایین مشهد مقدس کسبی داشتم و بواسطه
کرانی شیراز زیاد در مشهد امد خرج از دخل افزود و سر بسر خورده شد گفتم بروم بخارا و ادعای عینی نمایم که فرموده بخیال
هندوستان بخشم سمرقند و بخارا را حال شش ماه است که در این ملک میکردم و فهمیدم عینی با طرف مقابل است و هیچ نمی ارزد
ناچیز شد بخیال هند و میرزا او پایین بعضی قوشبیکی و استاند فلی بیک بالا و پایین شان دید شد و بواسطه قصبه کوهی
و حبس او روی از ایرانی در هم کشیده اند سر گذشت منظومه را خواند و بدلها این بیت را انشا نمود شکر کن شکری که روی
آشنایان دیده دیدهات روشن دوباره روی نیکان دیده وضع حالیه بخارا نسبت بمسافران خاصه ایرانیان رو
راه بخارا المفتوح نمودند و امنیت بهم رسید جمعی شنیده خودی با بخارا رسانیده ایرانیانی که با سبز درایه بفروش
رسیده و در بخانهای امراء شان بسر برده اند و خدمت با اهل وطن حسن سلوک مسلوک و باعطای دراهم و دنانیر
و امتعه بخارائی مسافرین را خوشنود ساخته و بتوسط بعضی برای مجاورین ائمه عراق و ساکنین مشهد رضا صلات
فرستادند و این خبر شهرت یافت و کرم قوشبیکی در اطراف سمر شد همه روزه فوج فوج سائلین بعنوان مختلفه رو
بدان صوب نهادند بخارا را با استغاثه بودند محروم ماندند و انچه شناید بود پولها گرفتند و صرف نا مشروع نمودند
مخالفین که در پی فرصت نشسته بودند با قبح وجهی این مطلب را با امیر گفتند قوشبیکی محض حفظ مقام خویش دیگر مسافرین را
نمود با رنداد و بکوید و نفر از کسانی که بخیال خودش محل اعتماد و صحیح الاعتقاد میدانست محرمانه سپرد که هر کس از غربا و مسافرین
که به بخارا وارد میشوند سرا از حال انها واقف باش و هر قدر صلاح میدانی اطلاع بده و با انها بپرسان و کسی را اعتنا نداند
خلاصه این امینها خائن بودند و باسم مسافر پولها اندوختند و ملکها خریدند و بیچاره مسافران مبید و از با مردند بلکه سبیل مرام
فرار کردند و اهل وطن را بی اعتبار بسیار شنیدیم حال مسافرین بخارا از حال مسافرین هند و فتح حیدرآباد دکن سیاحت
مینمودم شنیرستان بزرگی رسیدیم گفتند این مقابر امیدواران بزیارتیان است سبحان الله و فی سبیل الله اثاقی بناه
با زیارتیان محلی ورود و حال چنین شد است که مشاهده میشود در سال هزار و پنجاه و ست امام قلیخان پادشاه ترکستان
نزد شاه عباس ثانی صفوی امد از اول خاک خراسان تا اخر خاک ایران مهمان بود و تمام تدارک مکه معظمه او را موافق
شان سلطنتی مقرر فرموده روانه مکه شد در سال هزار و پنجاه و هفت میر محمد خان نیز شاه عباس پناه اورد که خویشان
او بروی تعدی و مملکتش متصرف شده بودند پادشاه ایران با لشکری اراسته و براعودت داد و ملک را بتصرفش
فرمود در دوره در سال هزار و هشتاد عبد العزیز خان در عهد شاه سلیمان صفوی امد از اولیکه بخاک ایران داخل شده
بوده مهمان بود تا بمکه معظمه و تدارک یوتی و بحری و برا فرمود موافق شان سلطنتی موجود نمودند سه شنبه بیست و نهم بازدید
حاجی میر سید صباح طهرانی در سرای قوشبیکی رفته و از انجا باتفاق نواب سمت دروازه شیرکران شدیم بین حصار بلد باغ
فرحنا خاست و در میانه قبور صحیحی است و در آن مزاری میان است میگویند فرزند پیل احمد جامی است که این شعاد
منسوب بانجناب است نه در مسجد کذاندم که روندی نه در میخانه کین خمار خام است میان مسجد و میخانه راهی است
غریبم عاشقم آن ره کدام است و تحقیق انشکه این مزار یکی از نواده های احمد جامی نامعلوم است و قبر شیخ جام مشخص است
در تربت جام خلاصه بهمت خواستیم و این اشعار که از فصحای توران شمس الدین سروی بخارائی گفته و معلق داشته نقل
نماید که درجه ترقیات تورانیان و فضائل تورانیان معلوم باشد امدم بر در که تا شیخ جام از تو میخواهم من دلخسته کام
بعد از ره مروت یا شیخ چشم لطفی خانه برانکنی کشته ام افتاده در ملک بخار خاتمم در خواست کن از کردکار

در سال سبعصد و سی و ده وفات یافته در طرف شرقی آن مزار شیخ سراج الدین خلوتی است از سلسله خلوتیان و
در جانب شمال قریب بحوض کاکا مزار شیخ محمود سنبوسه پز است و هر کس بخواهد بمزارات بخارا مستحضر گردد کتابیکه
احمد بن محمود ملقب به معین الفقراء تالیف نموده مطالعه نماید از انجمله مزار ابو ثوب پیغامبر نشان میدهد و بضعیفه
این قول در تنکابن مذکور شد و هم چنین جمعی را نوشته که در مزار انها قدمگاه از موهای پیغامبر است سه شنبه
شب تمنای روئیت بعضی شهرهای کوچک است که در اطراف بخارا گذاشته اند از انجمله نخشب است در برهان گوید بفتح نون
و شین معجمه بر وزن عقرب نام شهری است از ترکستان که انرا نسفی گویند بفتح قاف و سکون را و حکیم بن عطا که مقنع
اشتهار دارد مدت دو ماه از چاهی که در نواحی انست ماهی برمی اورد که تا قریب چهار فرسنگ روشنائی میداد و عربان
نخشب را معرب نموده نسف گویند و شیخ عزیز نسفی از عرفاء صاحب تصانیف مرید سعد الدین حموی از انجا ظهور نموده
و بیش از این شهری بزرگ بوده کثیر الاهل و نجم ثانی از سپهداران شاه اسمعیل صفوی اهل انجا را بقتل رسانید بتفصیل
ان در کتب تواریخ مذکور است و الحال قصبه ایست که مقر ولیعهد امیر در انجاست و در لب تبان السیاحه قرش بروزن
عرش ضبط نموده و ظاهرا بالسین دانسته و المشهوران بانه کفاء الکرسی و دیگرانکه نسف و قرشی زاده و شهر را نسف
و در باب قاف و نون مستقلا شهری را ذکر نموده قلیل الحظ و از انجمله کش در برهان گوید بفتح اول و سکون ثانی
قان مشهور بشهر سبز که دیده نزدیک نخشب و در مراصد کش را بفتح اول و تشدید شین ضبط نموده و گوید مو اینست
بجرجان و اصفهان و دیگر کش شهر سبز ما وراء النهر را اسم برده و ظاهرا این کش بتخفیف شین باشد و کشی معروف که
در کتب رجال نام او بسیار ذکر شده شاید منسوب بان باشد کرمینه دوازده فرسنگ است در مشرق بخارا و شمند و قراپکاک
و بخارائی جدید در ساعت و نیم میرود بلده خوبی است خواجه صفاهانی گوید لو حشر الله را بکرمینه محی خسته شراب
کرمینه در کشف اللغات گوید لوحشر الله در مقام تمنی است و مخفف لا و حشت الله است و خانقاه قاسم شیخ عزیزان
در انجا است و اتصال قاسم شیخ عزیزان در سلسله نقشبند بر نسبتی ذکر یافت و گفته اند جنان الارض اربعه ابله
بصره و غوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان بفارس سغد مکانیست چو خلد برین مردم او خوبتر از حور
عین شاخ بشاخ است درختان او ازلفت الجنة للمتقین و قال فی المراصد کرمینه بالفتح و السکون و کسر المیم و یاء
مثناه من تحت و نون مکسوره و یاء اخری مفتوحه خفیفه بلدة من نواحی الصغد کثیرة الشجر و الماء بین سمرقند و بخارا
و انچه از اهالی استماع نمود و شعر خواجه صفاهانی مذکور معلوم شد یک یا است نه دو یا و دیگر انکه گوید سغد با سین
و صاد هر دو صحیح است و اهل شب جمعه از شهر کرمینه باستاسیون امده منزل است و لشمند و قرسوار بقرب نمشت
موضع توقف جزئی نمود که همه ابادی و قرای خوب است و در حقیقت از بخارا تا سمرقند جای غیر اباد دیده نمیشود و از کرمینه
کسبکه قرقان بر سند استقلال رو بست ظاهرا و باطنا و دیگر امیر را حقی نیست جمعه هما اول افتاب وارد استاسیون
سمرقند شده در سمرقند استقبال لیش از بخارا یافت و این شد مدهش تا شهر قدیم یک فرسخ است و تا شهر اصل
اباد جدید روس رسید بیننا شهر خوبی است که چهار اشجار و انهار و ابادی جای خالی نیست همه حکم شهر دارد و باستان
و مقامات عسکریه و لوازم حربیه موجود است ما وارد شهر جدید نشدیم در محله ریگستان که بهترین محله قدیم است منزل نموده
سمرقند بفتح سین و میم یک نام شهری بوده در ایران در ارض کسکر چنانچه در مراصد گوید و نیز در کسکر گوید که در فارس دو
شهر بوده که مردمانش اقوی از سایر بلاد بوده اند یکی سهل یعنی کسکر و معنی کسکر گوید کوره واسعه و بصره و نواحی ان جزو
کسکر بوده و دیگر جبلیه یعنی اصفهان و بعد از تسلط عرب و بنای حجاج واسط را خبری از کسکر نماند و اما سمرقند توران
گویند از بناهای ذو القرنین است بما وراء النهر و گویند دوازده دروازه از اهن داشته که ما بین هر دو دروازه یک فرسخ بوده و در
وسط ان شهر شهری دیگر بوده که چهار دروازه داشته و در ان نهر اب جاری بوده که زمین ان از رصاص مس نموده و بعضی
گفته اند گرشاسب ان شهر را بنا نهاده و بعد از مدتی خراب شد انگاه کشتاسب ساخت و اسکندر رومی انشهر را وسعت داد
و بعد از ان شمر نامی از نسل تبع یمنی بعلت خصومت اهل ان دیار انجا را خراب نموده و عمارات ان دیار را برکند بعد از ان انشهر را
شمر کند خواندند و بالاخره شین بسین مبدل نموده و سمرکند گفتند و تعریب نموده سمرقند اشتهار یافت که چنین و جدا
ابن خلکان ذکر نموده و لی بنظر بعید میاید خلاصه در زمان سلطان صاحبقران امیر تیمور گورکان نهایت معمور و اباد کرده

و از ارباب کمال و صاحبان فضل جمعی بوده و تا اواخر که کابینه تغییر نهایت و تعبیه انکه در ما وراء النهر ملوک الطوایف شده
هر امیری رایت استقلال بر افراشت و همه روزه در میانه جنگ و جدال بود و روی بخرابی نهاد و روسیه از سیبیری خورده خورده
پیش امدند و تاشکند که تاشقند و تاشکنت و بناکت و چاچ هم نامند و عربان شاش گویند و کمان چاچی بانجا منسوب است متصرف
شدند و از وضع بی عقلی اهل سمرقند و بخارا واقف گردیدند از رود زرافشان عبور نمودند و بضرب سه توپ منارهای مسجد
خانم دختر امیر تیمور و بعضی بنیه را خراب کردند اهل شهر تسلیم شدند و الان میتوان گفت بواسطه خطاهای روسیه یک دروازه
سمرقند را ختا و چین قرار داده و دروازه دیگرش را هند و خلیج فارس و عمان قریب خطا فرسیه هم متصل بخط جدید و خوقند خواهد
شد که دروازه دیگرش هم گردد از اثار قدیمه شهر قدیم مسجد و مدرسه خرابه بسیار است اثاریکه بواسطه محافظت و مرمت
روس باقی است بقعه و صحن مزار امیر تیمور و رواق و طاق قثم بن عباس است که ذکر او بیاید جمعی از علما و فضلا و شعرا
و امرا و عرفای سمرقندی که نامشان در کتب تواریخ و سیر مذکور است تمام نموده نماند چرا که بو میان بخاری سلطان بابری
و افعال شنیعه بی بوده تر از بخارا و در محله تیماق مریمان در سرقاف دلالی دختران و امارده مملکت خود را برای بیگانه و خویش
مباح دانند و از اینجا است که در این مملکت هم در بازارها امده اند که روز بتحصیل اجرت نموده شب در محله تیماق صرف قمار و امثال نمایند
و باین زودی روس را اهن تمام کند و بکلی بنا و پولش بیرون برود و جیره خوار روسیه است حکایتی که میرزا عبد اللطیف خان شوشتری
در تاریخ شوشتر و سند مینویسد در حصار و مشهد و ملک روم و نیم ما قاله القاضی حمید الدین ابوبکر بن عمر بن محمود البلخی فی
المقامة السابعة عشرة فی اوصاف بلدة سمرقند و امیر بن غاصه الحنان بن و اما اینکه برای کسب و تجارت امده اند بیشتر برای زناکی
در بی مذهبی و بی تعصبی ظاهرا نمودند است شنبه دهم برای تماشای سبیل سمرقند رفتیم مانند بخارا مسور این رسم نداوابر ساکه
شمیه معتبر است در بیرون شهر سمت شمال شرقی تلی است که انرا بقعه ایت میگویند مقام خضر نبی است و از انجا بلند و مکان
وسیعی است چادرها افراخته و بازاری اراسته بعضی جوانان و فقیه و برخی کشتی گیرند و ورزش نمایند چون روز اخر
سبیل است خانم کوهر روس بعضی جبه و مسلمه میدهد حقیقت تماشائی نداشت برای زیارت قثم بن عباس علیهم و اهالی انرا شاه
زنده خوانند در انتها باغی است که قبرستانی بوده و روسها برای تصفیه هوای شهر اشجار و گلها کاشته جای خوبی شده از انجا
بالا پله بسیار بالا روند اول صحن و مدرسه و چله خانه میرسند که چهارده حجره دارد و از انجا مرتبه بالاتر است و از انسبیه
گذاشته و سمت بعضی گنبد و اثار بسیاری که کاشیهای بسیار قیمت بدیوار و ازاره انها نصب است و کمتر با ان خوبی دیده شده و
زمین ان از سنگ خوب فرش شده است از انجا بالا امده داخل مجلسی پوشیده شده که وصل با ان گنبد مزار شاه زنده
است زیارت نموده سوره از قران خواندیم و یکی از فضلای سمرقند قصیده با ان درگاه عرضه داشته او نجنه برای نمونه شعری
خالبه ترکستان فرد اخر را ذکر مینماید کرتبا شد از نوامد اذی پسر عم رسول حیرانم در وصف تو کوحد که یکتا بذات
از انجا بیرون امده تمر اوبکه نیست میدهند که قبر دانیال پیغمبر است خیلی بسیب در ذراع طول قبر دلیل دیگر نیافتیم که قبر دانیال است
و اینچه در تواریخ اسلام دیده شده قبر دانیال در زمان خلافت فاروق اعظم در شوش ظاهر گردید و ذکر این حکایت شو
ذکر یافته در ترجمه یکی از مشایخ و مناسبت نیست که از ترجمه جناب قثم بن عباس بن عم الرسول شمه ذکر شود ان بزرگوار در زمره
اصحاب حقیقت مآب امیر المؤمنین و در مکه عامل انحضرت بود و بعد از انکه امر معاویه برقوت گرفت و امویه را در دست دیدند قثم
زاد قثم بن عباس با لشکریان اسلام بسمرقند امد و هم در انجا وفات نموده و اثار نیکو از سلاطین اسلام بر مزار او ساخته شده
و روسیه هم در حفظ انجا اهتمام دارند و اگر مدعی انها نبود یک خشت کاشی باقی نگذارده بودند بر دیوار انجا و در تو
و عدالت این بزرگوار ارباب رجال را تاملی نیست و مضمون دو کتاب را که حضرت امیر بوی مرقوم فرموده اند نیست از
نهج البلاغه نقل مینمائیم اما بعد فان عینی بالمغرب کتب الی یعلمنی انه وجه الی الموسم اناس من اهل الشام
العمی القلوب الصم الاسماع الکمه الابصار الذین یلتمسون الحق بالباطل و یطیعون المخلوق فی معصیة
الخالق و یحتلبون الدنیا درها بالدین و یشترون عاجلها باجل الابرار و المتقین و لن یفوز بالخیر
الا عامله و لا یجزی جزاء الشر الا فاعله فاقم علی ما فی یدیک قیام الحازم الصلیب و الناصح اللبیب
و التابع لسلطانه المطیع لامامه و ایاک و ما یعتذر منه و لا تکن عند النعماء بطرا و لا عند البأساء
فشلا و السلام اما بعد فاقم للناس الحج و ذکرهم بایام الله و اجلس لهم العصرین فافت المستفتی و

عَلَمِ الجاهل وذاکر العالم ولا یکن لك الی الناس سفیر الا لسانك ولا حاجب الا وجهك ولا تحجبن ذا
حاجة عن لقائك بها فانها ان ذیدت عن ابوابك فی اول وردها لم تحمد فیما بعد علی قضائها
وانظر الی ما اجتمع عندك من مال الله فاصرفه الی من قبلك من ذوی العیال والمجاعة مصیبا
به مواضع الفاقة والخلات وما فضل عن ذلك فاحمله الینا لنقسمه فیمن قبلنا ومر اهل مکة ان
لا یاخذوا من ساکن اجرا فان الله سبحانه یقول سواء العاکف فیه والباد فالعاکف المقیم به و
البادی الذی یحج الیه من غیر اهله وفقنا الله وایاکم لمحابه والسلام یکشنبه یازدهم بعضی وقف را میر تیمور
کورکان دیدیم باانکه صندوق ویران کنند وواقف دارو بانهام اورده ولی باهمه کهنگی از دیده عبرت نگری هر لحظه عبرت
نو کبری اول که وارد صحن میشوند بخط خوش کاشی سردر کتیبه است عمل العبد الضعیف محمد بن محمود البناء الاصفهانی در وسط
صحن گنبد وروواق است چون داخل فضا گنبد شوند چند صورت قبر است یکی سنگی است بزرگ ماشی رنگ ودو ذرع طول است میگویند
مطلوب است وقیمت دارد وبخط ثلث بزبان مغول است هذا مرقد السلطان الاعظم والخاقان الاکرم امیر تیمور کورکان ابن فلان تا
هفت پشت بعد القاب ذکر نموده ونوشته توفی فی لیلة الرابعة عشر من شعبان سنه سبع وثمان مائه ودر پایان
پای امیر تیمور سنگی است که بعد از کلماتی مغول است ولی العهد والزمان میرزاده محمد سلطان بن جهانگیر بن الامیر تیمور سنگی دیگر
بوده میگویند از شیخ ارشادات درست کلماتش خوانده نشد وبعضی تیمور دیگر هم بود ولی سنگ نداشت کج بود وبلود تمام
مبدوشیا یکی از سنگهای مرمر است وحافظ انها سنگی روی سرداب است شمع روشن نموده وراه سرداب را نشانم از پله پائین رفته
سرداب عربی است وخیلی محکم وبروی مزار هر یک تاریخ مثل فوق بوده مگر اینکه گویند در سرداب سنگی از منطاطش بالا بوده وحوض
از عجایب اثار عتیقه بوده روسها اثر برده اند ومعلوم است بسیار با زیب وزینت بوده این بنا شهر یکی از عزای تووان ماوادعوت
نموده بخانقاه برده خواهشان ومناجاتیان جمع بودند وانچه رباب معاوف ودوتو بانضمام اصحاب طرب حاضر نموده خواجه حافظ
شیرازی در انجمن رواش بود واین غزل را مغنی خواند زشعر حافظ شیراز میگویند ومیرقصند سیه چشمان کشمیری وترکان سمرقند
خالی عجب وبیخودی غریب دست داد دوشنبه دوازدهم اشعار ابوالحسن علی فرخی مارا از سمرقند که گویند مال الیسار یکی از امیر نصر بن
ناصر وسلطان محمود بوی صله ورسیده بود در حوالی سمرقند قطاع طریق بردند وعود نمود بسلطان گرد واین اشعار بخواند همه تعنم
سمرقند سربسر دیدم نظاره کردم در باغ وراغ ووادی ودشت چو بود کیسه وجیب ز درم خالی دلم ز صحن امل فرسنگ
نیوشت بیرز امل هر بار رقا بهر شهری شنیده بودم کوثر یکی است جنت هشت هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش ولی چه
سود که مرا تشنه باز خواهم گشت چو دیده نعمت ببیند بکف درم نبود سر بریده بود در میان زرین طشت یکساعت
از ظهر گذشته باستاسیون امد وسوار شمند وفر روانه بخارا شده یکساعت باذان صبح باقی بود که وارد کاگان وبخارا
نو گردید مشهدی غلام حسین ومشهدی عبد المجید همدانی که از غربت منزلان ایرانی ومهمان دوست هستند مارا بمنزل خود بردند
تمثال پادشاه ایران را در بالا گذاشته وپرستند وچون بعضی امورین خبر تعریف دولت متبوعه خود را بزبان نیاورد
قریب پانزده سال است در ممالک روسیه بود روسی کوتر که وکرجی را خوب حرف میزند والحال در بازار بخارا مغازه دارد و
دستگاه نان پزی با اسباب دارد ودرست رفتار است وشاکر صنفه ونادروان طبخ مینماید سالی هشت منات از بابت
بروس میدهد غیر از شش منات جاده کاگان امیر بخارا هم در نزدیکی استاسیون باغ وعمارت خوبی بطرز فرنگستان ساخته
است باانکه دو سال است هنوز سر روسی درکار است هنوز تمام است الحق خوب وضعی است واین بخارای جدید کوچها
وعمارتش تمام بوضع فرنگستان است غالب بخارای قدیم خراب شود جمعی از دوستان از امدن ما خبر یافته دوروز دو
شب دیگر توقف نمودیم واوقات لیل ونهار بصحبت اخبار واستماع بعضی اشعار میگذشت از انجمله علماء البخارا فاضل اسمعیل
حسرت غزلهای خویش را میخواند که در عنبت ما گفته برخوا زانست بسیح کفشی که گشه مرغ گرفتارم را پرشی هیچ نگرید
دل بیمار مرا در بخارا که طلسمی است زحسرت مردم زهر قسمت شده طوطی شکر خوار مرا بگذرای باد صبا بردوش طا
جهان کن نثار دلم عشق عقد گهر بار مرا دشت خونخوار غمت بیحد وپایان باهو دل من وحشی واین دشت وبیابان
باهو بیکه دنبال تو بر خار مغیلان زنم پای پرابله شد چاک بدامان باهو بر لب سبز است وبستان جان بر ناهو
مور ماپوش نگردد زسلیمان باهو حسرت از عشق تو شد نغمه سرا چون بلبل هر معصوم علیشاه غزلخوان باهو

پنجشنبه پانزدهم با دوستان وداع واز مشهدی غلام حسین ومشهدی عبد المجید نیز صداع نموده لشمند وفر سوار وبجانب
مشهد رونمودیم تا برود جیحون رسید طغیان اب بحد بود والحق کوپانی از پل عبور نموده یکساعت باذان
صبح باقی مانده باستاسیون دوشاخ پیاده شده ودر ان نزدیکی قهوه خانه بود منزل نمود جمعه شانزدهم عمدة التجار اقا
اقاجان مشهدی که سوابق اشنائی در میان است وارد اسکت وادراک صحبت حضرت رحمتعلیشاه نموده در اینجا خانه وعمارت وسرای
تجارت دارد فرزند نیکو صفاتش اقا فرج الله وبعضی متعلقات اورده اند ومال التجاره که از مشهد وبخارا وعشق اباد
باینجا حمل میشود اینها از طرف تجار ایرانی وکیل در اخذ وارسال هستند خلاصه اظهار محبت نمودند واز ابادی این ملک
صحبت میشود میگویند عنقریب دوشاخ یکی از شهرهای خوب شود وروسیه در فکر است که راه شوسه تا بمشهد ممتد کنند
منازل تا ارض اقدس محمل جمیعه پهند محولی باکجاوه از مشهد بدوشاخ امده شد میشود ومثل راه قهقه کردند وکنارها
سیمت ندارد شنبه هفدهم بنا شد با شمند وفر برویم در کرینا اقا فرج الله صحبت نموده بلیت ومخارج راه را از خود متحمل شد
یک دستگاه شمند وفر که با عمارت نیستا عالی متحرکست از اطاق خواب ومطبخ واطاق جلوس ومخزن وحمام بقسمی تعبیر است
اینبوده ومبل وصندلی که وصف نتوان نمود مختص حرکت جنرال است که برای سرکشی تمام استاسیونها وعساکر وبعضی مطالب
از ولایت خط شرقی تا بحر خزر رسیدگی ودفع نواقص میکند روز اول ظهر روانه شدیم از شش استاسیون که از انجمله تهقه است که
نموده وارد ارتق شده همه جا صحرا سبز وخرم وکشت وزراعت وگوسفندان در چرا بودند وبعضی نقاط که بیشتر توقف میشد
شیر وکره وغیره از دهات ده ورو بزمین برای فروش اورده بودند خلاصه تو در مقابل باباچی واقع ومسافت بلد بیل
درمیانه بیش نیست وباباچی حد ایران وارتق حد روس شده اول خاک دره گز است از کرانه اندروس رخصت حاصل و
بخاک ایران داخل ووارد باباچی شده احدی نیامد معلوم کند در سرحد کیست کنا امده واز کجا امده این تولجی از انگ بر
وزن نمک گویند ودوستان تو اکثرا اینجا طولانی بود واصل حاکم نشین اینجا محمد اباد است وسه فرسخ است شب ماندیم این
قریه مشتمل بر چند نفر وبرج وباره وبعضی دکاکین وباغات است حکومتش الیوم از ایالت خراسان راجع به فرخ خان اقای
سرتیپ برادر محمد علیخان منصور الملک خلف سلیمان خان است واتفاقا برای قسمت اب باباچی وارتق با اتفاق قونسل روس
وکارگذار ایران انجا امده وامشب در انجا متوقف میباشند دوسه نفر از مردمان دره گز دوستانی بابادی بدیدن امد
وضمنا میگفتند که بلا تشبیه از ماموریان برای تعیین حدبها نازل شده در هیچ عهد از برکان نشده یکی از هزار انکه ابها
ما را دو قسمت نموده اند نصف بروس داده اند وحال انکه در حدنامه حقی ندارد این سهل باشد دولوله کشیده اند لوله را با بده
برابر هم قرار داده اند روی هم قرار داده که با محض احترام دولت ایران لوله شعبه ایران را روی لوله شعبه روس گذارده که الحق یعلو و
لا یعلی علیه در وقتی که اب بسیار باشد نقلی نیست در چنین اوقات خشک سالی اب از لوله ایرانی نمیرود وفکر کنید بر ما
چه میگذرد واین مجلس هر روز برای دفع این کار است که ماموریان خود مان بر سر ان اورده وپول از روس گرفته اند یکشنبه هجدهم
بسیار محمد اباد شده ودهات ابادی بین راه دیده میشود ونشیب وفراز وکوه دنه کوچکی دارد وقت ظهر وارد شده شاه
زاده داود میرزا ادیب ونیش لکرا یخانه مهمان دارش زندند دوشنبه نوزدهم بعزم زیارت جناب قاسم ابوالقاسم در
قریه نوخندان رفته دو فرسخ است وراه هموار وابادی وصل بیکدیگر نوخندان باغات خوب دارد اب وهوایش بخلاف
معنا قات محمد اباد ندارد چون بدو سرای فارسی رسیده اذن دخول حاصل بزرگوار ابرکشن نشست وهفت دیده شد که بیشتر گریه
دیده شد علاوه نموده گسسته وتشنه توکل وتجرید نشسته در اطاق کلی بر گلیم پاره نشسته در رواق روحی مجسم وفرشته معظم
اثار لاهوتی زهیکل ناسوتیش ظاهر وانوار جبروتی از پیکر ملکوتیش باهر همه ان موحدین ومنزان عابدین استهناه باب لطف ومحبت
اسطور فرموده وتا عصر چهار شنبه بیست ویکم در حضرتش بهیت تبیض وبیبی بوده ها بر ما از اوایل امر خود چنین بیفرمود که در
کفر سیچی محمد اباد در دهی معروف بقلعه ساداتش خانوار هستند مولد وموطن من انجاست وشغل من اسیابانی وبرزگری
بود عیال ودو صبیه داشتم چون جذبه الحق رسید انچه داشتم بان زن ودختر گذاشتم وزن را گشاده پا ومطلق عنان
نموده بجنوبستان مشغول شدم تا از خود بیرون امد جمعی از اعیان مشهد وتمام طایفه کرادیا بجناب اعتقادی کامل وارادت
صادق دارند واقعم از صحبت ان بزرگوار احوالات خوشی باینها روداده روزی بمنزلی فرمود ما را البتها یعنی مظاهر فرستادند از
انجا انکه یکی از واردین فرموده این بود ارزوی ما الادمی را حکم نیست وقلع اثر ما دعی حبوت نشود ده تمنوا الموت ان کنتم صادقین

ودیگر شنیدم که منفر مودند تبت مزار است یعنی شادی و ز قسم امر بد قصد و تبت اوست و در معارف چنان سخن گوید که عالم و جاهل بهره برند تصوف اگرچه کرباست و کتاب نخوانده اما معنی عربی است هر فن شنوده کردی و ترکی و فارسی که زبان عموم است خود داشت خوب حرف زند عصر چهار شنبه وداع حاصل و محمد آباد واصل شد از کمال الجناب زاد بیغرا دیدار الغرا را و اول سال هزار و سیصد و نوزده واقع شده پنجشنبه بسبب وعده بیم با اسماعیل میرزای فرزند او دو میرزای میزبان بخانه جناب ملا عباسعلی که مرید نصا [illegible] مجدود الان از مدرسه عمده الافاضل جناب شریعتمدار فاضل مشهد خاف الصدق و مرحوم ملا عباسعلی که در مسئله دینی [illegible] الطلاب از طرف بالا خراسان مشار الیه بدرکزین متوقف شدند در اینجا معروف مهمان هستند ساعتی در آنجا فیوضات نموده بیرون قلعه محمد آباد آمده برای تماشای باغ و عمارت موسوم بکوشک دو سه طرح خوب و باغ مرغوب طرح انداخته اند و برز بر تپه میان باغ عمارت چهار مرتبه ساخته شده که تمام جلگهای محمد آباد در منظر است ولی در شرف انهدام است سنگی که تمام بانی و تاریخ اتمام آن بنا بود این عمارت بران منقور یافتم در عهد ناصر الدین شاه الله یار خان خلف [illegible] سرتیپ حاکم بندرجرد و اپورد اتمام نمود شهر جمادی الاولی سال هزار و دویست و هفتاد و هشت و چون اپورد الیوم تصرف روس است بسی دل تنگ و افسرده شده وجه تسمیه درگز گفتند بان مناسبت است که در آن دره درختان گز بسیار است ساعتی بیرون مانده برای رفتن بکلات نادری از محمد آباد بیرون آمده دو فرسخ که طی مسافت شد غروب آفتاب کرده بده ذوبره کاه خور منزل نموده هشت خانوار هستند و اکثر بیماشور و قریب بقبه آن بالای چشمه ای دارد که وارد است و قلعه قدیم کاج خور بر روی تپه و بلند است و چون هنگامه ترکمان برطرف شده خانها در زمین هموار ساخته اند که خدا اینها ما را مهمان نمودند [illegible] و شیر و چراغ و هیزم آورده بالاش خواب و فرش جمعه بیست و سیم با یدبرو بیم شمسی خان چهار فرسخ است بلند و پستی بسیار است و وقایع ترکمان در این راه نقل کنند خط تلگراف هم که با ما موافق است دو ساعت بظهر مانده وارد قریه شمسی خان شده رود خانه از جلو اینجا میگذرد که گویند کوههای هزار مسجد و زادکان و قوچان منبع آن است و همین جهت این رود معروف است بر رود هزار مسجد و حد بین درگز و کلات است کدخدا اینجا پیر محمد خان و مهمان دوست بود چای و نان و مسکه و قلیان حاضر نموده و ساعتی رفع خستگی شد نماز ظهر و عصر خوانده با جلد پیر مرد [illegible] درگز از میر رود عبور نموده برای دیه گرنوا که سه فرسخ است تا شمسی خان میرویم بعد از گذشتن مقدار زیادی طی بلندی و پستی بچند چادر ایلات برخورده معلوم شد راه گرنوا را غلط رفته تقریباً چنگان هم امشب نخواهیم رسید صلاح آن دیدند که همین راه طی مسافت نموده بر سر کوه [illegible] فرسخ است دو راه ظاهر شود یکی راه قهقهه منتهی بخاک روس است و یکی براه کلات بدست چپ از راه قهقهه میدانی برویم ایلات و احشام است شب را بمانیم و صبح با زعودید و راهی نموده بطرف کلات روانه شویم خلاصه نیم ساعت بغروب بود که بان نشانه ایلات رسیدیم این چادر نشینان از مالیات کجر و حکومت کلات است میباشند اینجا برای ییلاق آمده اند مردمان مهمان دوست مهربان هستند مردهاشان در کوهها با گله و رمه متفرق هستند پیرزنی که کلانتر اینها بود در نهایت محبت پیش آمد و گفت زوار خوش آمدید و بچادر مهمان خانه ما را منزل داد چای و نان و شیر حاضر کرد و گفت ای برادر اگر کسی آمد نزد شما و احوال پرسید از کجا هستید بگوئید قوم و خویش ما هستید بدیدن آمدیم چون وضع بیچاره گی نسبت [illegible] سرحد داران دولت بروس واگذار نموده اند و در سال دو مالیات بدولت میدهیم گاهی جاسوسان ترکمن روس محض بد ذاتی که حال نمیتوانند اسیر برند بعنوان دیگر جسارت وارد میکنند شاید بیایند شما را ببینند گویند اینها غریب و سیاح و جاسوس هستند و بقید و حبس برند خلاصه خیلی دلم بدرد آمد از فقر این بیچاره و بدبختی ما [illegible] و جبال بساط سبزه گسترده خرم زمین زنده فرح است افسوس بیگانگان بردند کبک فراوان دارد و مار و موش [illegible] پشت [illegible] است شنبه بیست و چهارم لب رود راهی روز منزل رسیده راه کلات را پیش گرفته تلال و عقبات و بلند و پستی دارد و زود کم میشود بدون [illegible] بقریه ارچنگان رسیده جای خوبی است پنجاه خانوار هستند برج و قراولخانه در کله کوه و سر گردنه ساخته اند و یکدسته سرباز ساخلوی هم از دولت بوده اند که شغل [illegible] دارند رود خانه خوبی از زیر آن دیه میگذرد در خانه ملا رمضان نامی منزل نموده پیرمرد خوبی است و عجوزه دارد لیکن او زن دیگر داشت [illegible] تمنای دعائی نمودند برای او زاد یکشنبه بیست و پنجم اول آفتاب که روانه شدیم یکفرسخ که گذشتیم کم کم کوه کلان کلات نمودار شد و رفته رفته وارد تنگه سد یک رود خانه از کوهسار

اطراف بیرون کلات تشکیل یافته و از دربند ارغوان شاه وارد کلات میشود و این رود بقسمی است که امکان ندارد [illegible] بیرون مجرای آن [illegible] کوه [illegible] و دیوار کشیده شده که هیچ دامنه ندارد و فاصله این دو کوه تفاوت پنجاه شصت ذرع بیش نیست و کوچه و خیابان طبیعی حداث شده و از طرفین یک برجها ساخته اند که اگر [illegible] مساعده نکنند ممکن نیست بقهر و غلبه لشکری داخل شود و از بیرون هم که راهی ندارد که برفراز کوه روند [illegible] پیش رفتند بدروازه کلات رسیده و این دروازه مغرب کلات است عبارت از سه دهنه طاق است که بر رودخانه زده اند و آن دو کوه بواسطه این دو طاق متصل شده و روی این طاق چند طاق و سرباز خانه و پاسبان است در صورتیکه مجاز نباشند کسی نتواند بیرون آید یا داخل شود و این دروازه و دربند از ارغوان شاه گویند بدان مناسبت [illegible] کمانه این دروازه [illegible] و قریب است که بهمین اسم خوانده شود و بالای آن ده یا زبرج و بارو و قلعه ایست که بطرف کوه دست راست در وقت دخول بخط نستعلیق بسیار جلی خوشی پانزده شعر منقور است که هر چه دقت شد نتوانستم بخوانم یکی بواسطه بلندی و دوری و یکی بواسطه [illegible] لغت ترکی و قراولان این دروازه تفنگشان تمام [illegible] پشم ریسی و معیشتشان از دزدی مال رعیت [illegible] از دهنه که داخل شدند این دو کوه فاصله پیدا کنند باختلاف یک فرسخ الی سه فرسخ و اندر وسط رودخانه زراعت و باغ و آبادی همین نحو متصل است تا دربند دیگر که وصفش مذکور گردید اول ظهر وارد عمارت نادر شاه شده که مرکز حکومت کلات است و این محله را کبود گنبد نامند [illegible] تلگرافخانه هم بود از ارغوان شاه تا اینجا یکفرسخ است کلات بفتح کاف تا آخر بروزن و معنی قلات است و آن قلعه و حصن در جبال را گویند و کلات بسیار در ایران باشد و نام چند موضع است در فارس و بلوچستان و غیره و این کلات خراسان بواسطه آنکه نادرشاه افشار در آن عمارات بسیار و استحکامات بیشمار ساخته معروف بکلات نادر است و عقیده راقم آنست که قلعه خدا آفرین است و هیچ یک از قلعه و کلاتها با این جامعیت نباشد و اجمالی از وصف آنکه مساحت آن من حیث المجموع بیست و پنج فرسخ است دوازده فرسخ طول و دو فرسخ باختلاف عرض است و آن دو کوه کنده [illegible] ایست که از بیرون آن ممکن نیست بر کوهی بالا آید تا چه رسد بآدم با این وصف محض احتیاط در چند نقطه که احتمال میدادند [illegible] عبور کنند بروج محکم مانند کوه ساخته اند و نان و آب مستحفظ از داخل میبرده اند [illegible] و اگرچه این بام کشتی رود اکنون که سر جسر بریده است دروازه و راه آن منحصر است بسه طریق یکی همان دربند ارغوان شاه که مغرب کلات است دوم دربند نفته با نون مفتوحه و فاء ساکنه بروزن [illegible] جنوب شرقی است سیم نامش چوب بست [illegible] توپهای دربند نفته معلوم نیست چه شده و لوله توپها در گل فرو رفته و اطاق سربازها خراب است و ساخلوها [illegible] پشم و شکستن [illegible] مشغول ندانستم توپچیها با وصف آن توپخانه چه میکنند از بعضی پرسیدم گفتند [illegible] فرض میدهند [illegible] میگیرند و [illegible] رعیت را قبول دارند دیگر از خصایص این قلعه خدا آفرین آنکه [illegible] خانه اگر ممکن نیست از بیرون بر گردانند در تمام آن جاری است از دربند ارغوان شاه داخل و از دربند نفته بیرون میرود [illegible] باغات و مزارع گندم و جو و برنج را سیراب میکند و دو نیم فرسخی کبود گنبد بطرف مشرق سدی بسته اند که از آنجا [illegible] گویند که فاضل آب رود در اینجا جمع شود و بوقت لزوم بگشایند و یکی همان بند را سیل خراب نموده و آن فایده [illegible] منظور نیست ولی افسوس که هزار خروار برنج دیوانی کلات بوده و حالیه بواسطه حدیکه سلیمان خان افشار و محمد صادق خان میر نظام از طرف ایران با روس قرار داده اند [illegible] خروار بذر برنج ماذون نیستند رعایای کلات زراعت نمایند و حال آنکه یکفرسخ زمین خوب برای برنج کاری سالها بوده میگویند چهل هزار تومان محمد صادق خان رشوت گرفت و امضای نقشه روس داد و دیگر از خصایص این قلعه آنکه ده هزار جمعیت که در اینجا همیشه متوقف باشند چنانچه قبل از این مصالحه بودند ابدا برای معیشت خود و اسب و حیوان و گله محتاج بخارج نشوند از گندم و جو و کاه و علف و هیزم و برنج و روغن و میوه و لبنیات و غیره مثلی شکارگاه خوب منظم دارد دیگر آنکه بطرف شمال آن دیوار صحرای مسطحی است که با فراز کوه مساوی است دو فرسخ طول است و اینجا که [illegible] تمام جلگهای تا رود جیحون نمایان است و [illegible] خوب نمایان است و در این زمین گندم و خشخاش دیم خوب عمل می آورند نام این موضع را خشت بخاء معجمه مکسوره بروزن کشت گویند و دیگر آنکه بعضی چشمه سار خوب دارد که مزرعه کوچک از آن مشروب میشود اما آثاریکه نادرشاه در کلات ساخته یکی استحکامات است که بیشتر خراب شده یکی

عمارات سلاطین است از انجمله بعد از ایام سال در زمین خشت ابنیا ساخته کرده روی یکی را میکشودند برای کار خانه خاصه و هنوز باقی است تا تعمیر میخواهد خلوت و باغ و حمام و ارک حکومتی بر قرار است در عمارت دیوانخانه عمارتی است تمام از سنگ ساخته و سه مرتبه است سر ناباران هنگامه است بعضی گویند خزینه او است بعضی گویند محبس محترم او است که شاهزادگان در اینجا محبوس بودند و روی این عمارت گنبدی است بشکل تاج و از سنگهای بزرگ خارا وصل نموده اند که آدمی گمان کند یک پارچه است و زلزله سال فرارود و لیسب و بود و نه قدری بر آن صدمه زده و چند ترک آن ریخته و بر اطاقهای اطراف آن گنبد با آنکه همه سنگها را زلزله بر طاقها انداخته هیچ صدمه نرسیده حمام و مسجد خوبی از نادرشاه باقی است و کبود گنبد اسم گنبد همان مسجد است که در زاویه واقع است و با آنکه در زمان خاقان مغفور مرمت و تعمیری در آن مسجد نموده اند باز هم مخروبه شده و اشعاری بد و در سر در مسجد کتیبه بود بر آجرهای کاشی نقل مینمایند در زمان شهنشاه ایران شاه بن شاه تاجبخش و با شاه گردون وقار فتحعلی خلد الله ملکه ابدا ابو فتحعلی بلنکتوش خان رفع الله عزه و علاه سال تاریخش از خرد جستم عجلوا بالصلوة قبل الموت کشت تاریخ این خجسته بنا مخفی نماند که این تاریخ درست نباشد زیرا که تای صلوة را محسوب و خیلی کم میاید و اگر بر فرض تا حساب شود زیاد است عهد ناصر الدین شاه میشود نه فتحعلی شاه و ممکن است در مصراع بعد از سال تاریخ اشاره داشته اند لوحه سر در افتاده و ما نقل نموده ایم با آنکه نقطه بوزخ تملفوظ بوده نه ملفوظ و تاریخ تاریخ عرب را نمیدانسته که مکتوب ملحوظ است و این تا فقط است و ظرایف بیجا و هشت کم میشود و با زمان خاقان درست می آید حاکم حالیه نامش بلنکتوش خان پسر بهبود خان از نواده همان بلنکتوش خان است میگویند این کلمه مرکب از دو لغت ترکی است بلنک و توش یعنی شمشیر کشیده و در کبود گنبد جمعی از اجداد و اعمام وی مدفون بودند دوشنبه بیست و ششم سرکار خان حاکم دو راس قند و یک راس بره فرستادند پس از ساعتی خود زحمت کشیده دیدن نمودند بسیار با اخلاق و مهربان است حاجی محمد خان امین و حاجی اسمعیل خان توپچی دنبلی نیز به همراه بود سالار عموزاده حسینقلی خان سکلر بیگی بیرونیات سه شنبه بیست و هفتم امروز وارد مهمان خان حاکم هستیم با آنکه اول ثور است برف هم بشدت میبارد او الفرالمرطول اللیلی خوف فما نفرق بین الثور والحمل در مجلس عیاده میرزا محمد خان قلعه بیگی و حاجی محمد خان نیز هم دعوت داشتند خیر از ضیافت کلات است و خروج و دخول کلات بادن قلعه بیگی چهارشنبه بیست و هشتم باز بنای برف است و همان آقا میرزا محمد خان ملا ابن ی با و میرزا بلکه آنجا اند بیست نهم و حمامی با آلات و اسباب و بعضی لوازم سوار شده و مبلغ بیست تومان انعام شد از میرزا علی اکبر جراح باشی همدانی که مستخدم است عالیقدر و حکیم باشی فوج میرزا یحیی نیز یک پنجشنبه بیست و نهم از جانب خان حاکم یک راس بره و مبلغ ده تومان آورده و خواهش نمودند که تا فردا در راه صرف شود و از همانجا وداع با کلات نموده روانه مشهد مقدس گردید چهار ساعت بغروب مانده بلسب خروج از دربند ارغوان شاه از قلعه بیگی کرفته روانه گشتیم از کلات تا ارض اقدس شانزده فرسخ است راه متعارف که خط تلگراف را هم از آن راه کشیده اند این طریق را برده گویند برده نام قریه ایست که تا آنجا چهار فرسخ است منزل بعد نوبر ال بروزن خال سی پنج فرسخ است و تا آنجا نهایت صعوبت و کمال اشکال دارد باید تحمل نمود تا از آن تا ارض اقدس هفت فرسخ است و طریق هموار و خوب است خلاصه سه ساعت بغروب مانده از ارغوان شاه بیرون آمده فیشت دیوار کلات را پی سره گویند و تا دهبرده مواضع صعب را اسامی است شیطان کتلی کتل میرزا قاشقی و ما فوا سط دهبرده قسمتی دو فرسخ بدبها استقسو منزل کرفتیم نیم فرسخی راه برده و خط تلگراف که از تنگه خوبی میرفت رها کرده از سمت غرب رفته غروب منزل رسیدیم استقسو یعنی آب گرم و چون چشمه آب گرمی دارد باین اسم خوانده شده جای بسیار با صفا و بنا آن بود و خشت و دره های سخت دارد پلنگ و بعضی جانورهای موذی هم هست دو رودخانه کلات بیشتر از اینجا گذرد و آب گرم هم داخل آن شود کدخدای این قریه نور محمد نام دارد نان و پنیر و شیر و چراغ حاضر نمود و صحبت زکوفتهایی خود طیبی شد بیست تومان و فرنخیل و زاد و خیبره سپرده [illegible] دو فرسخ راه تمام نزدیک شده اگر چه قدری سخت است راه جمعه سلخ شش فرسخ است تا الاثنا وصف سختی کوه و آب و دره و از جاهائیکه عبور نموده نمیتوان نمود موقوف بدیدن است یکفرسخ و نیم که در آن عقبات طی مقامات شد ده معمور و آبادی سر راه بود از اینجا باز کریوه و کتل سختی است که باید گذشت به هر قسم بود اول ظهر برای استراحت بعفو و یکنادی [illegible] ساعتی توقف شد قدری دیگر حرکت نموده یکرهنه رسیده اسم آنرا زو پیرزن گویند از زو پیرزن که بیرون آمدیم براه متعارف افتاده خط تلگراف هم نمایان گردید و خاک کلات تمام

شد و اول چهچلی خانه است بضم جیم فارسی بروزن کلیچه خانه صحرائیها مشتمل است بر دهات و قرا غیوب دره میان دره و کوه و بدین راه بعضی مواضع است که اسامی مخصوصه دارد مثل کرشکسته که از صدمه زلزله کوه شکسته بوار خوابه بنظر میرسد پنج منی کوهی را نشان میدهند که باسنهراوزن پنج من میگویند در پایان پنج منی قلعه و آبادی و زراعت خوبیست از اینجا گذشته بعد دیکفوری کنده لیسب ابزرک و مرکز چلی خانه است رسیدند فرسخی دیگر آمده بقریه ال واصل دیر آبادی است و برای نزدیکی منزل فردا اینجا نمانده یکفرسخ پیشتر رفتند در قریه کاردی منزل شد و این منزل را در هنگام حرکت بسمت بخارا شرح داده ایم امروز هفت فرسخ آمده ایم با سختی راه خستگی معلوم است شنبه غره ذی الحجة الحرام اول آفتاب سوار شده از مختصر کردنه گذشته و آبادی وصل است و سه فرسخ مانده بشهر گنبد مطهر را زیارت نموده و شش ساعت بروز باقی مانده به تلثیم عتبه مبارکه مشرف گشته در صحن مطهر بسراچه آقای میرزا ابوالقاسم امین بنای آستانه مبارکه که منزل بود مستسعد گردید فشکر الله مدت این سفر چهل و هفت روز بود و چه عجایب آثار و بلاد و اشخاص که دیده شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء یکشنبه دوم الی سه شنبه چهارم در ارض مقدس مشرف بوده و دوستان اظهار مودت مینمودند و اسامی بعضی که ترجمه آنها سبقت کرفته مذکور میگردد عمدة الافاضل ادیب اریب جناب حاجی میرزا آقا معروف بملا باشی نیز بیست و شش هفت سال گذشته سیر و سیاحت نموده و ارباب معارف را دیده از هر خرمنی خوشه یافته و سالها با مرحوم نواب والا حسام السلطنه سلطان مراد میرزا معاشر بوده و در سفر مکه معظمه نیز باتفاق و حال چند سالیست در ارض اقدس و مشهد مقدس رضوی مجاور و بواسطه علتی که در پاها پدید آمده از حرکت عاجز اوقات نماز را قیام نتوانند و بقعود ادا نمایند میفرمود چند شب قبل در مناجات با قاضی الحاجات عرض نمودم تا کی در نماز قیام نکویم واقعه بخوابم نظر لیوا بنوا شتا و وداد که در بین بود تجدید عهد مودت نمود الحق صحبتش مغتنم و کمتر در روزگار ما چنین کسان بوجود آیند و مخفی نماناد که جناب علامه حاجی میرزا آقای قراچه داغی ساکن تبریز است که ترجمه در مآثر و الآثار مسطور است عمدة الاخیار و قدوة الابرار آقا میرزا ابراهیم تبریزی سالهاست که در آستانه مبارکه متوطن و مجاور است نواب واقع در بالا خیابان ساکن دست ارادت بجناب مستطاب سیادت مآب آقا سید ابوالقاسم درکزینی داده جناب حاجی میرزا ابوالقاسم خوشنویس باشی آستانه مبارکه خادم کشیک دوم از جمله نیکان و بندگان حضرت رحمان است بیاض قرآنی نیز نوشته بیان نمود زاد الله توفیقا جناب آقا شیخ غلام حسین شیخ الاسلام از خانواده جلیل و در مدرسه مبارکه نیز از معقول و منقول مدرس و در مسجد گوهرشاد خانم بجا آورنده جماعت هستند و طالب اصحاب معارف و یقین میباشند راقم در سفرهای قبل با خانواده ایشان خلاص همراسند و از اخیار زمان بودند صاحب زاده ازاده سیاح وجه الارض این عنوان در مهر منکنه ایشان است و نیز در روی یک پاکت باین عبارت منکنه دیگر زنند اخضر الاشیاء وهادی الاحیاء جناب صاحب زاده زاده خادم شریعت مطهره و طریقت منوره آستان قدس و نیز بر سمت دیگر پاکت مهر منکنه دیگر زنند باین عبارت مهر عالی طریقت جناب صاحب زاده اراده قاب شود بحجره خوابگاه نگاه دارنده از آلام محفوظ کرد و اسامی اعظم را فایده دارد خلاصه سید است صاف شعار و درجه بی آزار از حکام و اعیان دور و نزدیک همین مهرها و خطوط نگارنده که قطعه نویسی مینمایند کذاب بیرون رود و خانه هم ساخته اند دیدنی است بوصف در نیاید از اشیاء نفیسه که در اطاق مخصوص و سایر منازل است و نیز میخواهند تل کلاه چهار شاخ و عینک هشت چشم و غیر ذلک ذکر بعضی مزار که در شهر مشهد واقع است یکی بقعه پیر پالان دوز قرب صحن مقدس سمت خیابان پایین یا دیگر شیخ مؤمن صاحب گنبد سبز آثار دو محله ارک دارد باغ بزرگی داشته در اطراف گنبد و کم کم مخروبه شده و مردم خانه نموده اند دیگر در قبرستان معروف بقتلگاه مزار کثیر الانوار فضل بن الحسن ابو علی طبرسی صاحب التفسیر بر لوح مزارش اشعاری منقور است از انجمله کفت بعابد خرد از پی تاریخ سال کشت فرید زمان داخل مهد زمین و نیز در قتلگاه مزار شیخ رجب برسی است ذکر بعضی مزارات که در حومه شهر است مایان با میم بروزن پایان مشتمل بر مزرعه ییلاق است مزار شیخ [illegible] مایلاق است مجموعی مزرعه ایست قریب کوه سنگی مزار خواجه شهاب الدین علی کاشغری [illegible] مزار حافظ عمر [illegible] مزار میر نظام الدین مزرعه سنگان مزار پیر نهار و مزرعه نوزاد گلمکان تا شهر هفت فرسخ است مزار شیخ ابوالقاسم گهواره گر است و شیخ آذری در جواهر الاسرار خواجه عبد الرحمن گهواره گر نوشته میشود که ابوالقاسم کنیه باشد و گهواره گر بعضی گهواره ساز و بعضی کشتی گر هم نوشته اند و با خلاف در جواهر الاسرار شیخ آذری مذکور نموده چهارشنبه نوزدهم بنای مرخصی از آستان مبارک فرشته پاسبان است خرمختصر سامان ضروریه هم چه داشت فروخته برای مصارف راه با دوستان وداع نموده دو ساعت از روز

بولک بشرویه معروف است و تجارت عمده اینجا است کلیه خود بشرویه کم آب است باغ ندارد و پانزده رود آب برای خانه و آب انبار
وارد شده اند سه حمام دارد و دو مسجد یک مسجد با قبله تنبار یکبان نو کویند تاریخ بنا اش اهتمت الله تعالی مدد منو فرمود حوض
دیگر که نزدیک مدرسه و مسجد است تاریخ بنا اش هشصد و هفتاد است تاریخ و نام بانی بر لوح سنگی منقور و منصوب
است مسجدی دارد که بانی ان حاجی حسین نامی بوده از قریه خورچه در سال هزار و سی بنا نموده منبری بسیار کهنه در
ایوان مسجد نهاده بر تخته ان این کلمات منقور بود عمل قاسم علی ابن علی فی شهور سنه پانصد و بیست و پنج میکویند این
منبر را از دیه اورده اند و فر بکسر را و تو رشیت و تشدید قاف نام دیه ایست در سه فرسخی بشرویه امام مسجد آقا شیخ علی نام
قلندر ملائی کازرون اینجا حاجی آقا است با صف فضائل نام دارد و مسجد کازرون متعلق باوست مدرسه دارد در آن مدرسه
منزل کرده متولی آقا عبد الوهاب خادم درویش علی حق خدمت بوزن طبس یک روز یکمن کندم و یک روز یکمن جو برای طلاب
خبا لیهم جو و کندم مقرر است در این لیالی و ایام همه جا عاشقان خامس آل شور دارند نوحه خوانی و سوکواری مینمایند
دسته سینه زن و زنجیر زن از یمین و یسار میکنند و نوحه یکی این بود چه شود جان پدر پای علی بر سر من لب خشکیده
تو ببینی و چشم تو من دسته دیگر میخواندند از در خیمه چو بشنید صدا پدرش پنجشنبه پنجم امروز و امشب شب ششم توقف
است مادر عیال علی اکبر خان عماد الملک در طبس وفات نموده برادر زاده ان مرحوم محمد حسین خان خلف کربلائی عباسعلی در
منزلگاه ما ترتیب مجلس فاتحه داده بعضی میایند و میروند ما هم با نهایت سر منشینیم و یکی ایستاده ... میشود میکوید
بر محمد صلوات ... کربلائی عباسعلی را خدا بیامرزد جناب مستطاب آقای آقا سید محمد کاظم خلف العمدة مرحوم حاجی سید
حسین برادر آقا سید کوچک طبیب بمجلس فاتحه آمد و قم زاده حجره که منزل داشت بدیدن ما آمد ... بدل نموده اجلال
از حال الایران انشکه در سفر اول که بخدمت منور علیشاه طهران بودم بدالک خوبی خدمت منور علیشاه رسیده
و بجا شنیده دستور العمل گرفت و والدش در طهران مرحوم شد و در امامزاده ... بخاک سپرده بعد از صحبتهای
بسیار بنا شد امشب را در منزل آقا مهمان باشیم و بجا بدعهد محبت کردند نهایت خوش کذشت و آنکه حیثیت شد عجایب
جاذب است جمعه ششم بنای رفتن طبس است براه پیاده روی و کوه تا ال جهاده فرسخ است و براه شتر و ... بدینت فرسنک
منزل اول اگر ... بماند چهار فرسخ و اگر زیرک با د توقف کنند پنج تا و اگر اصفاک بروند شش میشود تا ... دو فرسخی بشرویه دیهی
است کنامش زیرک بکسر زاء هوز و سکون یا و کاف و حرکت در هیچ باب ظاهر نشود و ملا احسن بشرویه اول ...
الباب و لقبیه باب الباب زهبین زیرک است و مفتیه جنک و باستعبد العلماء و قلعه طبرسی ... عهد
مسطور است و همشیره ملا احسن الحال در آن زیرک است و ... زیرک ... کردند مختصری ...
است و هوا و صفا و آب و اشجار دارند و بطور مزاح زیرک برک ... اسم ... کویند بر سایه درخت و کنار جدول
زمین با دنیا ده شدیم قلعه و حصار مشتمل بر پنج خانوار است سه ساعت غب کذشته وارد شاه اصفاک رسیده ...
یزدکان ... میشود و ... در اصفاک ... با و تا ... بر راه یکی است و اصفاک ده معمور آباد
است روانه حمد آباد شدیم شنبه هفتم نماز صبح را بحمد آباد خواندیم نهر آبی و کاروانسرائی و ... ساعت بعد
... از انجا کذشته باید ... قافله ... میشود ... طبس برود ...
... طبس ... اول ظهر ... ساعت ... تا حال ...
... تا انجاست و یکفرسخ ... عشره کامله ... ابرا بادی وقف
امامزاده طبس است و چون چند درخت بید در این دره واقع بانر اسم خوانده ... ما و ... بادد
اول شب جوانی پیاده امد ... بود ... یکشنبه نهم نماز ... روانه شدیم برای شهر طبس علوم
شد جوان اول شب ... بود و در ... خواب ... مسافت تا شهر پنج فرسخ است ... فرسنک
ان ... حوض انبار ... کبک و شکار ... میشود از انجا که ...
... و ... فرسخ است و بر سر راه حوض انبار ... پنج ساعت از روز برامده وارد شد خانه
و باغچه حاجی عبد الله نامی را اجاره نموده منزل کرد طبس در باب طاء مراصد الاطلاع مذکور است الطبسان تثنیه
اول و ثانی تثنیه طبس است قصبه ان میانه نشابور و اصفهان و نواحیان را قهستان نام نهاده اند یکی را طبس عناب

ودیکری را طبس تمر کویند و بعضی طبس کیلکی و طبس مسینان خوانند و در باب کاف کوید کیلکی بالکسر والفتح اسم حال الطبسین
فی القاموس الطبسان محرکة کورتان بخراسان او عجمتر ... قهستان معرب کوهستان و نام چند ولایت مخصوص شده
یکی قهستان کرمان است و دیگران ... بیاید و یکی قهستان قم است و دیکر قهستان مضافات خراسان است و ان
مشتمل است بر بلاد معظم و قصبات عظیمه محدود است بولایت هرات و سیستان و خراسان و بیابان لوت و نواحی سبزوار
سبز و کرم سیر دارد و از ولایات است بیرجند و قاینات و طبس و زیرکوه و سید محمد نور بخش از قاینات است و اما طبس
مدخل ساز نام سه موضع است یکی قریه ایست ما بین قوچان و سبزوار و دیکر ... بنات و از طبس مسینان کویند سیم
طبس کیلکی است که مقصود ماست و مسافت از مشهد تا انجا مستقیما هشتاد و دو فرسخ است و چون ما برای سیاحت
تربت و تون و بشرویه حرکت نمودیم از نود فرسخ بیشتر پیموده ایم از مشهد تا به طبس حملا اصلا شهر ... هموار واقع و
اطرافش واسع و هوایش کرم حاصلش خرما و تنباکو و کندم و جو و پنبه و انکوزه با زای فارسی یعنی حلتیت و از شمال طبس
... جنوب الخلیص کرمان با امتداد دویست فرسخ طول در سه فرسخ عرض بیابانست و تاریخ بسیار عمل اید و خارج از این
خط در سایر نقاط این کویر کیس حاصل نیاید و طول شهر از مشرق بمغرب است با امتداد یک میل و عرض کمتر است از میل و در نیم
فرسخی اینجا امامزاده ایست بنام سلطان حسین بقعه و بنا و موقوفاتی دارد با قاسمیه میرزا ... حسین مدعی تولیت است و کربلائی
میرزا محمد حسن که خط النسخ را خوب نویسد و از علم حروف و جفر و اعداد و رمل اطلاعی کامل دارد و ... میدانند
و شهر قدیم در اطراف همان امامزاده بوده و ابراوه نام قریه ایست تقرب طبس بر قله کوه اب کوارا و لبنیاتی و اشجار بسیار دارد
و شیخ ابو نصر ابراوی ... با نجاست و در ابراوه چشمه ایست کویند از دعای شیخ است و مزار شیخ ... است و بنای شهر
حالیه و نارنک قلعه و باغ کلشن و حمام و بازار و مسجد و مدرسه از مرحوم میر حسن خان است و عمارات حکومتی در قلعه واقع
و لیس غالبیت و محتاج است بمرمت بسیار و خیابانی عریض و طویل در بیرون شهر از شرقی بمغرب کشیده و اشجار و کلها کشته
و علی الاتصال اب کوارا جاری است و باغات از نخل و نارنج و لیموی شیرین و انجیر و انار و عنب و خانها از دو سمت خیابان
بنا نموده اند خیلی با صفاست دخلی بداخل قلعه ندارد و مرحوم محمد باقر خان عماد الملک چند دستگاه عمارت در کنار
ان خیابان ساخته که بر شکوه ان شهر افزوده و حکومت انجا با این خانواده است و سرکار علی اکبر خان عماد الملک
خلف الصدق حاجی محمد باقر خان بن حاجی علی نقی خان بن میر حسن خان بن میر محمد خان معروف بطایفه زنکاوه الیوم حاکم
انولایت است و چون ... بطریق مهمان پروری و بزرگی و درویش نوازی مسلوک داشته ابتدا ... قند
... و نقد خود شان قدم رنجه نموده بدیدن امد کمال وداد و تجدید عهد محبت که در طهران ... اکرم
و ... داد ... که در باب الاحباب باغ و عمارتی است هوایش بهتر اینجا منزل شود با نجا نقل و تحویل شد عاشورا یوم ...
... و شور و شین زنجیر و سینه زن هنکامه است و ... حضرت حسینی در هر کانه و خانه افراشته اند
در چهار فرسخی طبس بسمت مشرق دره ایست که اب کرم معدنی با انست ... انجا کویند حمام مرتضی علی است و نیز در همان نزدیکی چشمه
اب کرم دیکر است کویند حمام فاطمه در انکوه اثار قلعه و دیکر خانها بسیار است و اصل ان ... خونام دارد بخاء معجمه
مفتوحه و سکون واو و نام دو بلوک است یکی خور (بخونر) بنات و آن دیکر خور طبس ... خوبست باغ و لبنیات و چشمه سار همه
در کوهستان واقع شده و فخر الائمة ابو الفضل محمد بن احمد صاحب کتاب شامل در طرق ... از انجا بوده معاصر
با ابو حامد غزالی ... شاعر معاصر خاقانی شروانی ... با نجا ... پنجشنبه دوازدهم بحمام خاصه عماد الملک
رفته مشغول بود ... مدرسه حاجی و کیل که حاجی علی نقیخان جد عماد الملک حالیه ساخته مدرس
معروف طبس الیوم جناب آقا میرزا ابراهیم بن عبد الواحد است جناب آقا شیخ محمد حسین هم تازه از عتبات امده و از علماء
میرزا ابراهیم میدانند چند مسجد خوب هم در داخل شهر و کنار خیابان ساخته شده تنباکوی طبس معروف است و همه جا میبرند اما
تنباکوی خوب انجا که ... است ... کنان است که ... فرسخ است تا طبس بطریق مشهد و ان ملوک
را ... هم کویند و اهالیهم از همان میکشند و سایر تنباکوهای انجا را ... کشید و کلاغهای سیاه از کبوتر کوچک
تر در انجا بسیار است و خوب میخوانند با نها بلبل کویند ... و الد وحید نور علیشاه از
این ولایت بوده اند و امروزه جامع مراتب فضل و کمال حاوی مقامات معرفت و حال ... جناب حاجی میرزا

بدهولناه متاهل کردید آقا میرزا احمد برادر ابوی ما بعد از وفات پدر دنیا را ترک کرده شاه طالب راه آخرت
گردید با آنکه سواد و خط ندارد در سخن موزون گفتن حظی دارد از حفظ میخواند و بکری منسوب است تخلص را مضطر نهاده او را
بانخت مضطر بودن شعر شهاب یک محشر بیان در خوشاب ای بغفلت تمامان در خواب بیخبر جمله از ثواب و عقاب
فاتقوا الله یا اولی الالباب علما بعضی ز علم دور شدند عکس عالم تمام دل کور شدند شمع نور بودند و غابر از نور شدند مورد
رشوه خوار و بجور شدند فاتقوا الله یا اولی الالباب اول طلوع ماه مال ووزی برداشته برای منزل زنوغان هفت فرسخ
است و راه هموار بعضی دیه و آبادی دور از راه با طراف بنظر میرسد و بفاصله هر فرسخ حوض انبار بر سر راه ساخته اند بعضی
آب دارد و بیشتر ندارد در فصل بهار و باران که بر سر راه است آب گوارا و جاری است پنجشنبه نوزدهم سه ساعت از روز گذشته وارد
زنوغان شدیم یکصد خانوار میشوند حسینیه دارد در اینجا باران آمد جیم آب و قریه اندکی دیلش و عفوش شده ملا عبدالله و ملا علی
دیلش سفید ندامدند و فراهم دادند یکنفر بلد و مال که شش من بوزن طبس که سه من تبریز باشد جو و دوازده من کاه و مشک
برای راه حمل نمایند بعد از نماز شام و خفتن روانه شدیم از زنوغان تا نایبند سیزده فرسخ است و آبادی در راه نیست و
آب ندارد مگر چشمه شور و بعضی حوض اگر باران آمده باشد آب دارد خوبست ترجمه از لوت و کویر بشود لوت بضم لام و واو
و ثانی شین بمعنی برهنه باشد که بعربی عریان گویند و چون آن سرزمین خالی از آب و عابر از گیاه است باین نام خوانده شده و اما
مشهور با طای حطی میخوانند از آن جهت که گویند قوم لوط و شهرهای آنها آنجا بوده و از عذاب الهی چنین شده البته خلاف و ظاهر است
وانچه محقق است قوم لوط در شامات بوده بهر تقدیر صحرائی هموار و شوره زار و بعضی جبال سنگ ریزه دار از مشرق بولایت سیستان
و از مغرب بدیار کرمان و از جنوب بملک بلوچستان و از شمال بکشور خراسان محدود است و بعضی گفته اند شصت فرسخ در شصت
فرسخ است همواره محل دزدان و مأمن بلوچان است هوایش گرم و بغیر از موسم زمستان عبور از آنجا دشوار است کویر بکسر کاف عربی
و واو بر وزن دلیر زمین بی آب و شوره زار باشد و بعربی مفازه گویند و جوهری آورده که مفازه مفرد مفاوز است بمعنی
مهلک من فوز ای هلک و در اصطلاح اسم چند و ایست که در چنین زمین واقع شده مانند جندق و بیابانک و طبس بنا گفته اند
که طولش از مغرب بسوی مشرق کشیده ابتدای آن از طالب بحر و نهایتش سیستان و اکثر صحرای شوره زار و ریگ روان است و قطاع الطریق مخصوص
از بلوچ دزدان بیابانها است سه ساعت از شب گذشته از زنوغان روانه شده و بلوت زده یکفرسخ که راندیم بحوض رسیدیم آب از
باران پر شده بود فرسخ دیگر نیز حوض بود و سپس همچنین معلوم شد سه روز قبل حضرت بابر مجال زوار را افتخار نموده باران با
صحابه فرستاده جمعه بیستم اول طلوع بگریزیم و عفبه مخصوصی رسیدیم دو فرسخ که گذشتیم بمنزلگاهی رسیدیم از زنوغان تا آنجا
کاروانسرا پنج فرسخ است و این رباط را از آجر و گچ ساخته اند و چشمه ای دارد برای آشامیدن گوارا نیست اما کاروانسرا و حوض
زائرین را راست اگر بلد و آب انبار هم میساختند و پنج شش خانوار از نایبند و حوالی در این نقطه منزل میدادند امن بود از دزد
و قابل همه قسم آبادیست سبحان الله دولت روس در ریگ روان و دشت قبچاق راه آهن کشیده و در پنج فرسخ سربازگذاشته و
استحکام ساخته و اینجا خرابه نموده و از کرمان تا طبس باید از این سختی عبور قافل و زوار بشود نیم ساعت بغروب مانده سوار شده
برای حوض چشمه کن شش فرسخ است تا سه فرسخ از کویر سخت و در باران کی عبور از آن صعب سه حوض هم بر سر راه بود تا آب انبار
شنبه بیست و یکم اول اذان صبح وارد حوض چشمه کن شده آب چشمه شور است و بواسطه چند درخت گز باین اسم خوانده اند یک
اطاق بر سر آن ساخته اند و حوض آب شیرین بعد در دو لیت قدم دور از جاده است در روز قبل باران آمده و حوض پر بوده
بعد از نماز و نهار و صرف چای روانه شدیم برای نایبند سه فرسخ است اما راه سخت و رودخانه خشک و گردنه است با نایبند
دنباله کوه واقع است نخیلات خوب دارد و بقلعت کامله چشمه آب گوارا از کمر کوه بیرون آید برای آشامیدن و چشمه دیگر
در سمت دیگر که آبش گرم است و زمستان حمام اهالی است باغات و نخیلات را اول و زراعت را دوم کافی و وافی نیست دو سه
خانوار هستند و خانهها مرتبه بمرتبه در کمر کوه ساخته اند قلعه و چند برج در دهنه ساخته اند جو و گندم بعد رخوراک عمل آورند
و اهالی از طایفه زنگاوی رودان و احمکنا و ریس هستند شاید اینجا را باین مناسبت نایبند گویند که در حلقوم کوه و میانه لوت
و کویر افتاده مردمانش بی انصاف و مال دارند چون سر راه زوار واقع شده در ذهاب و ایاب باید هر یکنفر جوزالک سه دو
از اینجا بخرند علی الغیم و دیوانی ندادند بملاحظه آنکه محافظت مرد بن را بعهده گرفته اند این ده بحد کرمان و طبس است و بیلوک احمد
بیک نایب است ولیسرش عباس سلطان بجاست معتمد بند و حکم حاکم کرمان و نه در اطاعت والی خراسان در آن لوت چون

قوم لوط است و میشود از مداخل نای بند آبادی زیاده در آن راه ساخت بلد نا نکرده ... و خرجی از دولت بخواهند وانبهم تکی
از مساعدت حاکم کرمان و طبس و امیر قاین است خلاصه از نای بند تا اول کرمان سی فرسخ است و مصادف شده بود زمستان در
بیلاق خراسان و ماوراء النهر سیاحت کنیم و تابستان در قشلاق و کویر طبس و کرمان یکشنبه بیست و دوم اول ظهر نهار خورده
با بلدی مخصوص از آب و غیره بلوت تلخ زدیم از نای بند تا دیبند بیست فرسخ است و هیچ آبادی ندارد و اگر آب انبار و حوض
از باران آب نباشد زیاده سختی میکشد دو روز و شب باید راند از نای بند تا یکفرسخ گدوک و گردنه است بعد از آن جلگه ای
است در آخر کردنه چشمه آب زلال بیست برای رفع حاجت کوثر و سلسبیل است دو فرسخ دیگر راندیم بحوض شیخ رسیدیم آب
داشت فتادیم چای و شام صرف شد سه ساعت از شب رفته روانه شدیم سه فرسنگ که گذشتیم بحوض خان رسیدیم
آب نداشت چند اطاقی هم ساخته اند و این حوض و بنا از مرحوم کیخسرو خان است که در کرمان حکومت داشته و اینجا حد کرمان
است اگر آب و امنیت باشد منزلگاه است شش فرسخ دیگر باید رفت برای حوض چهل پایه از چیدن سنگ بر روی هم فاصله
بفاصله علامت راه را نشان کرده اند که بیراهه نروند دوشنبه بیست و سیم دو ساعت از آفتاب برآمده بحوض چهل پایه
رسیدیم آب انبار خوبی ساخته اند اما آب ندارد و سه اطاق سنگی هم بود اما پیش از ما جمعی زکرمان آمده منزل نموده اند ما
برای سرپناه در دره و شکاف کوه فرار کردیم و وجه تسمیه اینجا بچهل پایه آنکه بحکم نادرشاه چاهی کنده اند که خیلی عمیق است
و چهل پله و زینه برای آن از سنگ بیرون آورده اند و برای روشنائی چند سوراخ گذاشته اند لیکن برای رفع حاجت به
لیکن الحق آثار خوبی گذاشته سابقا برج و مستحفظ هم داشته حالا که خدا حافظ است مفتل زوار و قوافل را که بلوچ بر
تنها و بخبر نشان میدهند باید بود و کوهها خیلی موحش است نماز مغرب و عشا را خوانده براه افتادیم هشت فرسخ دیگر با
بروی تا بید و بند برسیم یک فرسخ که رفتیم از دره و بدست چپ را بالا رفته صحرای وسیع و وحشی است همه ریگ روان برای
علامت راه بفاصله نیم فرسخ میلها از سنگ بارتفاع دو ذرع ساخته اند و ما تا سه فرسخ خوب آمدیم از آن بعد بواسطه تاریکی
و ندیدن علایم راه را گم کردیم و بقرینه کوه مقابل تا صبح حرکت مذبوحی نمودیم خیلی سخت گذشت در این صحرای با خوف و خطر چون
روشن شد معلوم شد چندان تغلط نرفته ایم از زیر کوه مقابل برج و قراولخانه که بر دهنه راه ساخته اند نمایان است
صحبتها الفلوات الوحش منفردا حتی تعجب منی القور و الاکم فالخیل و اللیل و البیداء تعرفنی و الضرب و الطعن و القرطاس و القلم
سه شنبه بیست و چهارم سه ساعت از صحرای ریگ روان جان بدر بردیم از دره و گردنه بالا رفته بکاروانسرای دربند آمدیم
در بند چشمه آب شیرین و گوارا دارد و بقرب چهل نخل خرما برج محکم و کاروانسرای مستحکم ساخته شده آب انبار بزرگی هم بود اما
آب نداشت بناهای آنها تمام از مرحوم محمد اسمعیل خان وکیل الملک نوری است در اوقات حکومت کرمان و چند قراول هم
گذاشته اند که کاه و جو و نان و تخم مرغ برای عابرین حاضر داشته باشند ولی شکایت داشتند که مواجب بما نمیرسد و این بنا را
کند باید محافظت نمود که انگلیسان بیایند نقشه بردارند و در کوهها شکار روند بعد از نماز مغرب و عشا حاضر شده
برای رحیل باید برویم راه و رود فرسخ است یکفرسخ آن راه خیلی بد بود از گردنه و دره و پرتگاه و خشک رود موحش
و پیچ هم در راه بود اما مستحفظ نداشت چهار فرسخ که طی مسافت نمودیم رسیدیم بکاروانسرای خوبی چشمه آب شوری و
این مکان بنام رباط چشمه و چاه گز خوانده میشود کاروانسرا هم داشته خشکیده و اگر آب شیرین بود منزلگاه خوبیست
و ما اندکی توقف نمودیم که ماه برآید و هوا روشن کرد که راه را در رود خشک و پیچ و خم رامنه تغلط نرویم چهار
شنبه بیست و پنجم بعد از نماز پگاه بنای خوردن گرما و آفتاب است چهار فرسخ دیگر آمدیم رسیدیم کریم آباد چند خانوار
و زراعت و آب نیم شور و اسنجری دارند و از اینجا ببعد دهات و آبادی متصل است و بحمد الله تعالی برتنهائی از لوت
کبیر آمنی بیرون آمدیم قدر دهنه لوت مکانیست مشهور بدهنه غار اثاثی دارد گویند میرزا ابراهیم ادهم است و در سلسله
ادهمیه الحق مدفن انجناب مذکور شد دو فرسخ دیگر راندیم که در مرکز آبادی بیفتیم اول ظهر وارد راور بزاینتر مهمانین
بر وزن خاور گردیده مرکز حاکم این بلوکات آباد و معمور قلعه و خندق قدیم بواسطه امنیت حالیه متروک گردیده
مشتمل است بر هزار خانوار و دکاکین و مسجد و مدرسه و کاروانسرا و آب جاریه و باغات در مدرسه منزل نمودیم
با عجب خوبی دارد خادمش شیخ سجاد طبیب است و نقاشی و صحافی بی ربط نیست طبع شعر هم دارد و از این اشعار که بر دیوار
خویش نوشته بلندی مقامش معلوم هر که حیوان نبدان درون صحن مدرسه در دم مرهن کند شیطان بدنش

وسوسه هر که باعث بر خرابی باشد اندر این بنا حشر او اندر قیامت باد با آل زنا برای دفع خستگی بعفور دو روز در
مدرسه معطل است در این بلوک بلبل بسیار است و نالهای سحری اینها سر از پر شور مینماید پنجشنبه بیست و ششم بگردش
رفتیم دستگاه قالی بافی زیاد و خوب رواج است چند خانه هم روضه خوانی بود در مجلس روضه میرزا ابوطالب نشستیم
حاجی سید ابوطالب رکنی المشرب بجا بود از معنی این جویا شد شعر منم معلول بی علت که علت گشت پیوندم ازل فرزند من
باشد ابد فرزند فرزندم سالها در رکاب بنده خود چاکری کرده تا که مولا شد این شخص از زهاد کین [?] و متمولین است
سفری باصفهان و مکه معظمه و اسلامبول و عتبات و ائمه عراق رفته خالی از ذوق نیست سه ساعت بغروب مانده بیست
حرکت بسمت کرمان [?] تا شهر بیست فرسخ است یکفرسخ که رفته خرابا ده جای با صفا و اهالی جاری و باغات
خوبی بود پیاده شده درختان پسته و انار هنگامه میکند لب جوی و لب کشت چای طبخ و لب پیاله و جام مزه طرد نماز
شام و خفتن را خوانده براه افتادیم برای رفتن تا شهر کرمان دو طریق است یکی راه جلگاه که صحرای کویر است و تا آبده [?]
چند و سه حوض آب آبادی ندارد و نه فرسخ است و از آنجا بسر آسیا میروند و یکی راه کوهستان که آباد و خوش هوا
و ییلاق و اما صعب المسلک است برای قافله خلاصه دو ساعت از شب رفته براه افتاده تا حوض پنج که علامت پنجفرسخ است
خوب آمده از آن بعد بواسطه رودخانه خشک و تاریکی هوا راه کم شد در کنار بحر افتادیم بعفو ربخاه [?] خوردن ابتدا دوبا
بجواب رفتن جمعه بیست و هفتم علی الصباح که حسن و خاور و علم برکوهسار ان روز معلوم شد کنار جاده افتاده نماز
خوانده روانه شدیم منتهی یکرهنه شد تا لاله فتیم [?] دو نیست تاد باغ و زراعت ظاهر بود چون رسیدیم نام آنجا پرسیده گفتند
این ده اسمش بلدوه میباشد و از راه آب ده دور افتاده و بهتر است برای سیاحت و هوا و صفا فرسخ دیگری رفته بقریه محل
بون بهلوی سبا و آب گوارا منزل نمودیم در زیر سایه اشجار میگویند از آنجا تا شهر هجده فرسخ است یک ساعت بغروب مانده
روانه شده بده دیگر و آبادی خوشی رسیدیم از آنجا نیم فرسخ دیگر کوه مالی زده بده هجی رسیده نامش سوس بید چون هوا
تاریک و راه با ریگ و عبور از کوه و زیر درخت در شب مشکل بود در خانه مرحوم میرزا محمد رضا منزل نمودیم شنبه بیست
و هشتم برای تنگه در شب باید رفت دو فرسخ است چون از ده بیرون خرم و دلکش شنیدیم در میانه دره های عدیده افتاده راه
کم شد و مدتها از جهات عدیده بالا و پائین آمده چیزی معلوم نشد و کسی را نیافتیم که جویا شود برگشته حمزه منزل نمودیم
چون این آبادی در خم رودخانه واقع است باین اسم شهرت دارد و چون درخت کار بسیار دارد اینجا را امروز هم
گویند دوازده خانوار هستند جای بسیار با صفا و خوش آب و هوا است و جزو حکومت زرند است امروز در این
دامنه و دره و کوه که برای پیدا نمودن راه قدم میزدیم درختهای گل نسترن و نیمه [?] و بادام کوهی بسیار داشت و چشمه
آب خورد و کلاغ متعدد داشت یکشنبه بیست و نهم یکفرسخ بالا بر راه شتر بزحمت زیاد که رفته و کوه رد شده وارد دره
تنگل بفتح تای قرشت و سکون نون بر وزن جنگل گردیده باغات خوب دارد از حمزه تا اینجا سه فرسخ است جلگاه
سوره ظاهر شد دهات بفاصله یکفرسخ دو فرسخ دیده میشود یکفرسنگ دیگر از دامنه کوه شمالی آمدیم و از
سر از بری و بلندی بسیار رد شده بقریه خانک صغیر خان وارد شده در اینجا درخت چناری بود که مندیل و
ریسمان زیاد بر آن بسته بودند و آب جاری گوارا از زیر آن میگذشت خالی از صفا نبود منزل نموده این آبادی
یکصد خانوار هستند و جزو حکومت زرند و چهارده فرسخ است تا شهر خلاصه بد و رمانده [?] شد و از مقصد
جویا میشدند این بدیهه منظوم را گفتیم ما پیرو پیرانیم زوار خراسانیم در گرد جهان سیار چون ماه درخشانیم
تا شاه ولی قطبست در سلسله نعمت هشیار اگر باشید ما سلسله جنبانیم از مقصد ما جویا آنکس که بود گو با
ما عازم کرمانیم ما طالب ماهانیم جناب سیادت مآب آقا سید محسن شیخ الاسلام زرند [متدینه?] و اظهار ارادت
بآقا سید ابوالقاسم سیرجانی مینمود معلوم شد شیخ الاسلام با اسلام است بنا شد یکساعت بغروب مانده
باتفاق روانه کورچویه شویم مزرعه ایست در دو فرسخی آنجا شب بکورچویه رسیده در باغ خوبی منزل شد
صرف چای و شام نموده بعد از اندکی تمدد برخواستیم برای سراسیاب پنج فرسخ است دو راه دارد یکی از
جلگاه و یکی از دامنه و آبادی بفاصله فرسخ هست اما دو فرسخ ریگ روان است و در شب جاده پیدا نبود و
نزدیک بود که شیخ الاسلام از جاده سلامت بیرون روند که چراغ هدایت رسید چه دو آبادی و مزرعه

ایست بر سر راه دوشنبه سلخ نماز صبح را بر سر جدول و کنار نهر بهونک خوانده و یکساعت از آفتاب برآمده بسر آسیاب
رسیدیم مزرعه خوبیست و کاروانسرای مرغوب مرحوم حاجی محمد ابراهیم تاجر ساخته سر آسیاب ملتقای دو راهست که
یکراه از آب بید که معبر قوافل است و دیگر این راهست که ما آمده ایم و از اینجا تا شهر هفت فرسخ است سه ساعت توقف
شده صرف چای و نهار نموده بحکم شیخ الاسلامی دران گرمای وسط روز سوار شده راندیم تا دو فرسنگ فراز
و نشیب است و بعد از آن حوض آب و سر سایه داشت دو فرسخ دیگر راندیم حوض دق رسیدیم حوض آب و سر سا و قلیان
فروشی دارد دق در برهان گوید معرب دکاست بفتح دال مهمله و سکون کاف بمعنی کوه و صحرائیکه از سبزه و علف
و بوته و خار خالی باشد و بهمین سبب ترا دق گویند ولی ممکن است اینجا کاریز جاری نمایند از اینجا تا شهر سه فرسخ
و بفاصله هر فرسخی قلیان فروشی است یکساعت بغروب مانده وارد شهر شده کرمان در مراصد الاطلاع بفتح کاف اقرب
بصحت دانسته تا کسر و آن مملکتی است وسیع و ولایات کثیره و قرای معموره از ییلاق و قشلاق دارد واقع است میان
فارس و خراسان و مکران و سجستان شمالش مفازه خراسان جنوبش خلیج فارس شرقی آن مکران و مفازه ما بین مکران
و بحر بزاست [?] از عقب بلوچستان و غربی آن ارض فارس است و دار الحکومه آن این کرمان گویند و نام اصلی آن کواشیر
بوده خلاصه کرمان مملکتی است که در عهد ساسانیان خیلی معمور و آباد بوده سپس از انکه اهلش بان زاده شود
مخصوص که همسایه موذی دارد دستی پیدا کرده این دیار خرابست که مهمل و مختل گردیده کاردانی میخواهد تحقیق [?] که
علاج علل آن نماید آبادی دار الحکومه شهر کرمان از باغ ارک و اندرون و بیرون و میدان مشق و سرباز خانه از سلطان حمید
میرزای ناصر الدوله خلف فرخ الدوله فرمانفرما نواده خاقان مغفور فتحعلی شاه است که در ایام حکومت خود ساخته و
قلعه شهر که محزوبه [?] شده در زمین هموار واقع است و اطرافش بکوه نزدیک است و گنج علیخان از امرای شاه عباس صفوی نسبتا
بناها از بازار و حمام و کاروانسرا و غیره ساخته که هنوز باقی و معمور است بر سر آب انبار از بناهای در بازار گنجعلیخان
دیدیم کتیبه از اشعار بخط علیرضا عباسی بکاشی نقش بود و این مصراع یادداشت نمود بعهد دولت عباس شاه دین پرور
و از بناهای آل مظفر جامع خوبیست که هنوز طاق و کاشیهای قیمتی آن باقی است و دیگر مسجد ملک است که [?] سال
است بنا شده و مکرر مرمت نموده اند و عمارت [?] است از بناهای میرزا سید حسین خان است که مزار شود
تکیه مشتاقیه است و فاتش دهم ذی القعده سال هزار و دویست و دو بوده مدرسه و حمام و آب انبار و بازار مرحوم حاجی ابراهیم خان
ظهیر الدوله رابع از بناهای خوبست و عمده آبادی شهر و اطراف از مرحوم محمد اسمعیل خان وکیل الملک نوری است و این بازار
معروفست به بازار وکیل شبیه بازار وکیل شیراز و فقط تفاوت که میان دو وکیل است بین دو بازار است بلده و قنات
و کاریز بدرون شهر میکشند و غالب خانهها از چاه آب میکشند و هوای انجا در همه فصل باعتدال نزدیک است اما بواسطه
اینکه در اطراف ریگ روانست باد که بوزد رمل و خاک تمام خانهها و کوچهها وارد و از بلاد معظمه آن ملک است
بم که در مراصد گوید بفتح و التشدید بلده ایست جلیله از اجل مدن کرمان و دیگر بردسیر و قال بردسیر اعظم مدن
بکرمان مما یلی المفازه التی من کرمان و خراسان بینها و بین سیرجان مرحلتان و دیگر جیرفت و قال من اعیان مدن کرمان
وانزهها بها نخل و فواکه و دیگر خبیص در سی فرسخی مشرق کرمان است نخلستان بسیار و ترنجات بیشمار دارد و حنای انجا معروف
و مشهور است و دیگر سیرجان بکسر سین مهمله و سکون یای حطی در مراصد گوید مصر اقلیم کرمان است و [?]
علم و فهم و رسم و ادب و هوا از سایر مواضع آن نواحی خارج اصلانکه ملک کرمان را دو قسمت نموده اند شرقی و غربی
شق شرقی بم و قوماشیر با نون مفتوحه و زای ساکنه و میم بر شرقی بم واقع است قواکه شیر بسیر و گرمسیری دارد
و شق غربی سیرجان و برد سیر است که دار الملک قدیم کرمان است در [?] گوید و از کثرت مزارات شریفه
ارباب تصوف انرا شام کوچک خوانند و ابو عمران سیرجانی که اعرف عرفای عصر خود بوده از انجاست و همچنین
بسیاری دیگر از سعید آباد و سعادت آباد و زید آباد سیرجان ظهور نموده و تواریخ متعلقه بکرمان زیاد است و
دو سلطنت موتیه در انجا از ابتدا اسلام فراشته شد زمان عبد الملک مروان و عمر عبد العزیز و شاه شجاع و ابوحامد
و اوحد الدین و خواجه عماد فقیه و خواجو و وحشی و شهاب الدین بیانی و رفیع الدین از ان ملک برخواسته و از جمله
شاه نعمت الله ولی اهل ایمان در اینجا بسیار گردید و امروز مزید وی در ماهان مطاف شاهان است و تکیه مشتاقیه

بجنب شهر کرمان مزار جمعی از اولیاء الله باشد و در سلسله نعمة اللهیه ذکر هر یک شده و تکرار نمی‌نماید اما این ساعت و اعداد عظمت
آن ملک منهدم و ارباب معارفش منعدم است و این باب شقیقه‌اش را هیچ منخلص‌اش مناسب حال نباشد هیچ از طراوت و خرم
همچنین فراوان غبار دیدم از مخمل و ملبوسات پشم است و قالی آنجا مشهور آفاق است و ملبوسات خوب از قبیل شال
و عبا و برک و پتو و غیره هم جا بریدا قانصرالله نامی تاجر دستگاه قالی بافی دارد قالی هیچ ذرع عرض و هفت ذرع طول
از کارخانه بیرون آورده که قدر وصف نتوانم نماید که اسب کوبها نقاشی مانی است در مبلغ هزار و پانصد تومان با قرار
کونه منت از آنجا که شکان حکومت فرخت خانواده ابراهیم آنجا از سادات قادریه و سلسله شاه هرچند و کار این شهر آن
شهر و نواحی بوده و هستند و در تذکرة مشایخ سلسله ترجمه بعضی شده و سلسله خواجگان بمولانا محمود شبستری میرسد
و در ضمن وقایع بوقت خدمت بعضی از ارباب کمال و اصحاب وجد و حال که رسیده اشاره می‌نماید سه شنبه غره صفر الخیر و
بعد از اول سلطان و جلد نا استاد در بلکر آفخانه مهمان مقرب الخاقان میرزا احمدخان نجیر الدوله شیر بعباشد عمارت خوبی
است خامیهم مرحوم محمد جعفر میرزا در آوقات ریاست بلکر آفخانه کرمان ساخته با صفا است بتماشای کارخانه قالی بافی
رفته با نافی دستگاه سحر می‌نماید اطفال خورد سال دختر و پسر پشت کارگاه نشسته و استاد نقشه خوان از روی
صفحه نقاشی بزبان اهالی با اطفال میگوید مثلاً دو خط سبز با نیم سفید با شیر کله و کذلک آن طفل جواب میگوید
همین عبارت را در واقع مقابله طرح را با استاد نموده و کذلک طفل دیگر نخش زده اند سالی یک کرور پول نقد برای قالی
داخل ملک کرمان میشود سوای قیمت شال و جاجیم و غیره و مع ذلک بیشتر اهالی گدا هستند بملاحظه چند بگی نعاق
و بدبختی ان مردمان که تابع ظلم میباشند و و اقم تا نوشته بوده کرمان ملامت داشت که مهرمان ابران قامحمدخان چرا بعد
تسلط بان ملک بهمه قتل اشخاص و قلع عیون نموده چنانکه سیاحت و معاشرت دست داد و بهیچ بی حکمت بوده
ظالمان دست کوتاه میباشند و وقعه ملا رضا کرمانی و ابن ملجم ثانی شاهد بیت عبارتی در اینجا با ولی نعمت ایران نموده و قتل مشتاق
بان کیفیت که در ترجمه‌اش ذکر شد و جهت دیگر هم با یکی از آن فرموده لسان الغیب است بنود خرد را نخانه که عصمت نبود
چهارشنبه دوم جناب شریعتمدار آقا میرزا جلال الدین امام جمعه و آقا میرزا محمدحسین خلفان غفران مآب عمدة العلماء العاملین و
جامع المعقول والمنقول حاجی سید جواد شیرازی المولد و کرمانی المسکن والمدفن تشریف آوردند و بمقتضای وداد و اتحاد بکذان
بزرگوار با مرحوم رحمعلیشاه در میان بود تشریف آورده اند زن حمزان غادم النظیر ذکرش در این اوراق مناسبست در مآثر و الآثار
مسطور است حاج سید جواد مجتهد کرمانی عالم ربانی و اوحدی بلا ثانی بود در فقه و اصول و فنون معقول از جمله فحول
معدود میگردید و برای ملاذ اسلام و کهف انام و حافظ احکام و هرچه از این مقوله باشد گفتن بجا و در خور است اعلیحضرت اقدس
همایونی در خطه کرمان اقامت اصحاب او را بالخصوص بفرموده تا مدرسه انشا کردند انتهی راقم گوید آنجناب در خدمت والد
جلیل از علوم دینیه و بعد از فوت والد شریعتکده معظمه مشرف کردیده و دو سال تمام در بیت الله الحرام مجاور و علمای اعلام آن
بلده طیبه بر علم و فضل و زهد و تقوی وی گواهی داده‌اند و بر حسب تقدیر بکرمان آمد و سالها با فاده حکمت و کلام و فقه
و حدیث و نشر احکام نبوی قیام نمود و در سال هزار و دویست و هفتاد و سه که مرحوم رحمعلیشاه بکرمان رفت چندان از
مداسته صفا خاطر میارکش کوشید و در نشر طریقت و لوای سعی بلیغ مینمود که مانوفی نداشت و هر روز با جناب سید بعد از
مجلس درس بمنزل او میرفت با ایشان ملاقات وی تشریف میبرد خلاصه وفات آنجناب در دهم ماه ذی القعده سال هزار
و دویست و هشتاد و هفت اتفاق افتاد و در بیرون شهر نزدیک تکیه مشتاقیه بقعه و صحن و گنبد و حجرات برمزید شرفش
ساختند که امروز زیارتگاه آن بزرگوار کرامات و خوارق عادات حیا و میتا بکرات دیده شده و باز مانده کان حضرتش صاحب
عنوان دام افضالهما نظر بمحبت موروثی درویش نوازی نموده و بعد از سلام و تحیت و اکرام گفتند انت استبدالنا بر بابک
خلفا و خلفا و نقا صیلا از ملاقات و ادراک فیوضات خدمت رحمعلیشاه نقل نمودند و از مرحوم اخوی میرزا
محمدحسین که در آن سفر بوده او صاف گفتند وقت عصر عمدة العلماء الشامخین حکیم امرا آقا محمد باقر داماد غفران
مآب حاجی سید جواد تشریف ورده آنجناب مدتها اکتساب علوم در شیراز نموده و در سن و از خدمت فیلسوف
سبزواری تحصیل حکمت و کلام کرده و از مرحوم رحمعلیشاه فیض یاب شده و بعضی مقامات سیر و سلوک پیموده و
امروزه وجودش ملجاء اهالی و کهف مانده است جناب معارف نصاب آقا سید ابوالقاسم سیرجانی که در توجه منور علیه

شاه مذکور شده بود پنجشنبه پنجم مقرب الخاقان محمدرضاخان عدل السلطان حاکم ماهان و میرزا حسینخان عدل السلطنه پسر مرحوم
اسدالله میرزا از جانب جناب اجل حاجی غلامرضاخان آصف الدوله حکمران کرمان خلف الصدق حاجی حسینخان نظام الدوله
شاه سون بلحوال پرسی و اظهار لطف و زحمت کشیده جمعه چهاردهم بزیارت اهل قبور و مزار جمعی از اولیا که در تکیه مشتاقیه مدفون
اند رفته شنبه پنجم جمعی از اهل علم و حافظ بعین حاجی آقا حسین برادرزاده مرحوم حاجی آقا احمد مجتهد غریب نوازی نمودند چون
همشیره آقا سید صالح خلف آقا سید هدایت الله ناظر آستانه شاه و جماعتشان است بنا شد هر وقت بماهان مشرف
میشویم باتفاق متعلقه باشد و باید بدیدار او را بجا آوردند جناب مشایخ الالقاب شیخ زین الدین زنجانی ساکن طهران اظهار
لطف نموده منزل البعد او و فد سرفرازی و مکارم صفاتی مدرسه صدر که در خلوطان مسجد شاه طهران واقع است به نیکو
وجهی اداره منظم داشته و در سیجید ن مطالب دولت و ملت در زمره سیاستیین بشمار داید بقصد زیارت
ائمه عراق و بیت الله الحرام از دارالخلافه حرکت نموده و چون مصادف بود با عزیمت جناب صمد الدوله بخطه کرمان
بملاحظه سابقه خصوصیت بهمراهی ایشان آخوند ملا مهدی ملقب بحر العلوم خلف آخوند ملا محمدجعفر کرمانی ساعی مشغول
صحبت بود ملقب بحر العلوم است نبید کرمی است که نوشته‌اند پرسیم منحوس در کرمان از درختها سید بید علی بدو
در منزل خالبه چند درخت بید نار دو همه روزه با بد مواظب بود که اطاق را از کرمان محفوظ دارند مسئله مورد یانه بر
در این ملک مسکا منست لهذا اطاق پوش با بدخانها را نموده نیز یوش یکشنبه و دوشنبه ششم و هفتم اوقات بسر باریده
گذشت سه شنبه هشتم عمدة السالکین و العلماء المحدثین جامع صفات کمالات صوری و معنوی آقای حاجی محمدخان که خط
کرمان بوجودش بر سایر بقاع نازد درویش نوازی نمودند شمه از ترجمه مرحوم والدان بزرگوار در معاصرین رحمعلیشاه
مذکور شد چهارشنبه نهم مقرب الخاقان تیمورخان خلف علیقلیخان نواده نصیرخان لاریجانی که خانواده محترم خطه قدیم
و در رفادش نامه ناصری ذکر آنجا مشروح است بدیدن آمد سلسله مشار الیه با مرحوم والد ارادت کامل داشتند مخصوص
حسینعلیخان عموی معزی الیه و خبر آن از غفران شباب با خان انسی و محبتی بود و قریب بیست و پنج سال زیاده بواسطه
جلای از وطن که نقادر از اد کرمان مسکن نموده ملاقاتش حاصل نشده بود بخیلی صدمات روزگار بوی رسیده و از آنجا
بکاه قبل در قلعه دزدآباد یکی از اشرار بقصد کشتن او تفنگی بسوی او انداخته بر بازوی او آتش خورده و استخوان مرفقش را خورد
نموده با سعلاج و فاد خواهی بکرمان آمده نهایت تألم از حال او بهم رسید فرزند دلبندش سرهنگ در اوایل عهد
جوانی دیبا با هوش و مؤدب است پنجشنبه دهم نواب عباسعلی میرزا سرتیپ و نایب الکرایانخانه دعوت نموده و با بعضی دوستان
انجمنی است جمعه یازدهم در منزل مقرب و معتمد سلطانی میرزا حسینخان لشکر نویس طهرانی که در زمره اخیار میباشد
با آنجناب موعود دیوان شاه خوانده میشود و فیکی را خالی است شنبه دوازدهم حاجی محمودخان شیخ الاطباء که
از قدمای کرمانست و با فضل دعلم است بدیدن آمد و عذر میخواست که دیر بخدمت رسیده اطلاع نداشتم گفتم نه
عن امتی یسعهم ما لا یعلمون الحدیث فرزندی دارد نامش نعمت الله است و چیزی مینه او را چنین گفت که او را دیدی
نداشتم و شبی که قربانی مرسوم بود از باطن شاه ولی سند نعمت اولادی شد در عالم رؤیا فرموده دفع مرض شد خدا او
پسری بتو مرحمت نماید نام مرا بوی بگذار یکشنبه سیزدهم از دروازه معیر شهر بیرون رفته برای قلعه گاه عباسعلی کارخانه
گنابش که او را اشتا از وسط صحن نهر و رود ذرع میکند در دو طرف خانه و چند اطاق دارد خالی از دو خانه نسبت عصر را باید
حکومتی و ملازمت جناب آصف جاهی رفته و رخصت برای زیارت ماهان تحصیل نموده دوشنبه چهاردهم برای ماهان
و استان شاه ماهان حرکت میشود و در بین جنوب و مشرق است و مسافت شش فرسخ راه هموار و لیکن ریک روان جاده
را کاهی تغییر میدهد نیم میل نیم میل نماید و باید ملاحظه بین الجبلین را از دست نداد و هر قدر نزدیکتر بماهان شوند در کوه
نزدیکتر میشوند یک فرسخ که آمدیم باول باغ اسپار رسیده و علامه آبادی و عمارت نجا در دامنه کوه شمال شرقی است
دو فرسخ دیگر که پیش رفتیم و غالب ریک بود رسیدیم با بابکار و آب انبار انجا مختصری و یک دو دکان ساخته اند
قلیان فروش هم هست و کاروانسرائی یکی دارد که حکومتی میشود در اینجا میکند در مختلف چاه را با چرخ و دلو در بیمان
گذاشته و حوضی ساخته و به قدر عمق آب بالا میکشند باین جهت اینجا را پایاب گویند برای عابرین فی الجمله آسایش
روان اطراف اینجا احاطه نموده و طاقهای کاروانسرا را پر کرده برای نماز شام و خفتن و صرف شام و طعام پیاده

شد و ساعت شش سوار دو فرسخ که رفتیم باول آبادی و باغات ماهان رسیدیم محاذات با لنگر که قریه و لنگرگاه رکن الدین است
پیلوی شاه سه شنبه پانزدهم نماز صبح در قریه مومن آباد که از موقوفات قطب السالکین حاج شاه نعمت الله است بزیارت آستانه شاه نعمت
الله ادا نموده و اول آفتاب به تقبیل آستان سید فایز گردیده در صحن تو منزل کردیم و تفصیل و موقوفه و وضع عمارت اینجا
در تذکره ... بزرگوار ذکر شده تکرار نمی نماید چهارشنبه شانزدهم جناب شریعتمدار حاجی ملا محمد حسین ذاکر ماهان مرحوم
الواسطه هذا بلکه در زمره اعیان مخلصین والد مرحوم بوده که وارد شده دیدن آمدند خیلی صحبت شد که چرا اینهمه مال
شاه را ابدون وجه شرعی صرف می نمایند و خدا از روح شریعت ندارید معلوم نیست اثری نمایید دلهای مرده با جناب حاجی صاحب
صحبت علمی مخصوص از صناعت منطق و مبحث مغالطات صحبت شد و از انجمله این قضیه بود که من قال ان الخلیفة بعد النبی ابو بکر و قال بنبوة
محمد وقال قائل بنبوة محمد فهو صادق وکل قائل ان الخلیفة ابی بکر فهو صادق پنجشنبه هفدهم عباسقلی بیک کلانتر ماهان
الدربار ... منصب آباء و اجدادی را دارا است بدیدن آمده و اسرکوسفند و یکبار هیزم و قدری میوه بر سم نیاز آورد
و از زمان مرحوم حسنعلی شاه سقفها سیفت جمعه ... نجارهای آستانه شاه را دیده ... ریسمانهای ...
ابهای صاف و استاد رمضان که چهره است مادر کشیک کرده جوان است شنبه نوزدهم به تفتیش باغ فرمانفرما سلطان حمید
میرزا ناصر الدوله از آستانه شاه تا آنجا نیم فرسخ است و بر دامنه کوه جنوبی بنیان عمارت و مراتب باغ قرار گرفته طول آن از
جنوب بشمال است و صفای آن از هر جهت بیحد است و اکتفا می نماید بذکر حوض و فواره مرتبه دویم از دوازده مرتبه و
اگر از شمال بجنوب ملاحظه شود مرتبه دوم آن چنانست که عمارت سر مرتبه دهم ساخته اند و در وسطه یکدیگر
آن مرتبه اولی که بالای همه است نگاه می نماید و یکرو آن رو بشمال و در یاچه مرتبه دویم و آن دریاچه ایست
از مشرق بمغرب و مجوف و تحقیق بارتفاع چهارده ذرع آب از آن فواره ها بالا میرود و چون از منتهی آب بر میگردد بدریاچه
اشکال مختلفه دیده میشود و هنگام صبح و عصر که آفتاب با فق قریب است قوس قزح دیده میشود و این آبها از تمام مراتب
بعضها میرود و در مرتبه آخر که عمارت خوب ساخته اند در پیش روی آن نیز دریاچه ایست و تمام آن آبها از وسط آن جمع
و سرازیر میشود و از باغ بیرون میرود برای ما هاتف و لیکن افسوس که بعد از فوت ناصر الدوله کسی مراقبت نکرده و آن
بنای عالی رفته رفته رو بتعطیل و زمان بخرابی رو نهاده و خیلی حیف است که اولیای دولت این آثار را محافظت نمایند
تا غره ماه ربیع الاول در بلوک ماهان بود و از آنجا مراجعت و پنجشنبه غره ربیع الاول عود بکرمان شد و چون
حرکت بسمت یزد در نظر است بطریق چاپار کلیه از کرمان تا طهران دویست فرسخ است و بعضو را کلاه ... واتقوی العین
میرزا محمد حسین و آقا کاشت که منزل بمنزل باتفاق دوست مخصوص بیزد بیاید و ما توقف نماییم در یزد بانتظار ورود
یکشنبه چهارم بچاپارخانه آمده دو ساعت از شب سوار شده برای منزل باغین شش فرسخ است دوشنبه پنجم اول صبح
نماز را در باغین خوانده صرف چای میشود باغی بسیار خوش ... سلطان حمید میرزای ناصر الدوله ساخته است چند
مزرعه خوب مضافات باغین است و جلگه ای با صفا بیست عرض یک فرسخ متجاوز است و طول آن جلگه طریق حرکت ما
باشد برای منزل رباط سوار شدیم چهار فرسخ است این رباط یادگار مرحوم اسمعیل خان وکیل الملک نوری است اسب عوض
نمودیم برای منزل کبوترخان چهار فرسخ است از باغین تا اینجا مزارع و آبادی وصل بهم است اسب عوض نمودیم برای رفسنجان
هفت فرسخ است در یکده و فرسخ از آن در شب راه را گم میکنند چنانچه شاگرد چاپار ما را بغلط برد و تا صبح سخت گذشت سه
شنبه ششم هوا روشن شد بکنار باغ و قلعه ناصری رسیدیم و نماز خوانده سوار شدیم از اینجا دو فرسخ آخر رفسنجان تعیین
داده جمله بهرمان رسیدیم و رفسنجان قصبه خوبیست و بازار و تجارت و تلگرافخانه و پستخانه و باغات و مضافات بسیار دارد پسته
رفسنجان معروف است و خنده بر لبان پسته مزید افزوده فزاینده و بازار بهرام آباد ... پیچ بکرمان ندارد دو ساعت
بغروب مانده سوار شده برای چاپارخانه کشکوئیه هفت فرسخ است و همه جا آبادی متصل است چون یکنا قهر زحمت است فوات
در هفت ... لب بیابان که تازه موجب خطرات است تا اول غروب سه فرسخ آمده و درب کاروانسرای قهمت آباد دولتیان کشیک
دوانه شد چون از شب بچاپارخانه کشکوئیه رسیده ایم همینطور تا اینجا آبادی ندارد خوابیده آب نیست در دو فرسخی آن قدیم
فرسخ قلعه واقع سر راه است و در دو نقطه خطر در آنست اما کشکوئیه نظر می آید که مخفف کوشک باشد و واو را تصغیر مانند
تلوخ او ... محمل است هنیئه کاف عربی باشد چنانچه در برهان گوید کشکو بر وزن بد رو نام مرغی و بعضی اسم جوکشگاه

باشد و این جانب بسیار معمور و آباد است شاخورده نجواب شد چهارشنبه هفتم بچاپارخانه بیاض روانه شدیم نه فرسخ است آبادی
یک بیست نوبرخر بوزه را از پالیز آوردند نوبر شد و اسب عوض نموده اول ظهر وارد انار شدیم سه راه کنبد و مزار پیر بود میگویند
مزار بشر حافی است علیه الرحمه و موقوفه هم دارد نامش را بشر آباد است را قم گوید در معاصرین سلطان بایزید بسطامی بشر حافی جناب
حاج ملا ... سبزواری ... نام ... تاریخ نعمت ... قصبه خوبیست مزارع مرغوب مضافات دارد دستگاه تلگراف و پستخانه نیز هست و اسباب آبادی
عمل بنا ملاک کنند و غیره صعب بر اهالی و اصعب است بر مسافرین و در منزل جناب آقا میرزا سلیمان انار که از ارباب عمایم و در
یکروز را ماه شنبه راجعه و بالعکس منتها باید بهمان تشبیه یعنی روز بکر از کرمان بیرون آمدیم شبانه از راه با کوخود اطلاع داد
منتظر بودند عصر را سوار شده باید برویم چاپارخانه شمش بادوشبن معجز اوله مکسوره و اخری ساکنه و بدینها هم ساکنه هفت فرسخ
است چاپارخانه بدون ناسب و کاروانسرا بدون اهل و چشمه آب شور دارد ما باید جو و کاه و آب شیرین و نان و غیره بر داشته
و بیچاره اسبها را از شمش رد داده بکرمان شاهان بردیم بحمد الله سه ساعت از شب گذشته وارد شمش شده خیلی تلخ گذشت
ده نفر تفنگچی تا این ساخلو و مستحفظ راه است و از قرار تقریر خود اینها مواجب ندارند و امر معاش را از شرکت در دزدها میگذرانند
کاروانسرا و چشمه را از بناهای شاه عباس صفوی است و بنای غریبی است دو ساعت بصبح مانده سوار شده و مالهای خسته برحمت
زیاد میرفتند پنجشنبه هشتم سه ساعت از روز بر آمده وارد کاروانسرا و چاپارخانه شده کرمانشاهان کردیده اصل کاروانسرا هم
بنای شاه صفوی است و مرحوم محمد اسمعیل خان وکیل الملک نوری در سال هزار و دویست و هشتاد و دو مرمت نموده چشمه
آب شوری و دستگاه تلگراف دارد و در اطراف آن بفاصله نیم فرسخ آبادی و مزارع بسیار است و لوازم را از آن دهات
آورند سه ساعت بغروب مانده سوار شده باید رفت چاپارخانه زین الدین هفت فرسخ راه مثل راه روزهای مولود هم جاکه
رواست اول غروب رسیدیم قلعه محکمی را جزو کرده است از عهد صفوی باقیست و چشمه آب شور و آب انبار که آب شیرین است و اینجا
قابل همه قسم آبادیست چند نفر تفنگچی برای محافظت در آن هستند دو ساعت از شب سوار شده باید برویم به یزد شش فرسخ
است دو فرسخ که رانده ایم کردنه هموار است که مفصل خاک کرمان و یزد است و از عقبه مزرعه شور اول خاک یزد است پنج از
شب وارد چاپارخانه یزد گردیده و قصبه معمور و آبادیست و چند مزرعه توابع است یکنفر حاجی عمامه سر دیدم که نشانی بر سینه
آویزان نموده میگفت نشان حضرت حجة است ناخوش بودم و مستسعی اطباء مایوس شدند از علاج متوسل بحضرت شدم
شفا یافتم و از علما کمتا ب مانند نشان کرفتم جمعه نهم بایدبرویم شهر یزد هشت فرسخ است دو ساعت بظهر مانده بقریه محمد
آباد وارد شده از برجهای بسیار با صفا خوبیست ماندیم و در خانه آقا محمد محسن تاجر یزدی برادر آقا محمد رضا المقتول فی دعوت
البهائیه منزل نمودیم مصفا و ایب جاریست آقا محمد باقر برادر دیگر مقری البرجهای خربوزه و هندوانه حاضر نمود میگویند محمد
آباد دوازده هزار تومان محصول خربوزه و هندوانه است از قرار یکمن شاه که دومن تبریز است بده عباسی که چهارصد دینار
باشد و موقع اینجا خیلی تعریف دارد و باغات خوب طرح انداخته اند از اینجا تا شهر سه فرسخ است بعد از صرف ناهار و استراحت
تکالیف دیگر روانه شده اول غروب وارد شهر یزد بیک راه حکومتی در تلگرافخانه منزل شدیم قال فی القاموس یزد اقلیم
و قصبة کثیرة بین شیراز و خراسان و الیزدیون من المحدثین جماعة و فی المراصد یزد مدینة متوسطة بین نیشابور و اصفهان
و شیراز من اعمال فارس من کوره اصطخر و هو اسم الناحیة و قصبتها اکثر تسمیة ان شهر را بعضی بنا بر ... بن شهریار ریب داده
اند و منسوب بهر کس باشد خوب مکانی را برای شهر اختیار نکرده اطرافش همه ریگ روان و زمین خشک بی آب تابستان
گرم و زمستان سرد اما بلوکات خوب دارد که برای شهر بهتر و خوبتر است مثلا محمد آباد و مهد کور دخلی بشهر ندارد و کوهستان
آباد خوب دارد خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه یکسال از زندان سکندر رخوانده و خشکی خاک در اشخاص خصوص دشتستان
اثر کلی دارد چنانچه بزبان لسان الغیب فرماید شاه یزد دیدید و مدحش گفتم و هیچ نداد و دو بیت قبل از تخلیف بر یزد
بیزد فرموده است ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی و در لسان السیاحه مذکور است که کلمه یزدی با
بیحیا عدد شریکی است و خوبان اندبار ظایفه و ایم و زردشتیان سلیم هستند غالب ما کولات از قبیل گندم و برنج و جو و غیره
از فارس میرسد و میوه سرد سیر فراوان است منسوجات یزدی مشهور جهان است حصار بکشهر و تاریخ قلعه بدست
عمارتهای خوب هم دارد و آب انبار و سرداب و بادگیرهای بسیار دارد و اشرار بیحیای یزد هنگامه است و مردمان لواط غرض
دارند که حکام را عاجز و بیچاره را انکار کنند و علاقه ایشان نهادند از ناموس و کشتن و بردن مال مضایقه ندارند حمام و مسابقه

کی از حق تا همه طریق شرع مبین است مبنی از وجود اینکه خام و نسرسیده است شادی از و خواهد آنکه زاو غمین است
گرچه بظاهر فقیر نکیست بمعنی مالک سلیمانش زین نقش نگین است با قسمش افق و زین زمقدم غالبش
چونکه عکاز اشراقی و مکین است مردم ز ادمش یکی امین مشهور است اوست که اندر حضور شاه امین است
معتقد و مخلص امام و رسول است پیرو شرع شریف و دین مبین است دوش سروشی به پیر زاده همی گفت
اینکه تو هم حشر یخ یکن که همین است ودر ماه شعبان که روز جمعه پنجم و بروایتی میلاد حضرت خامس آل عبا و سال هزار و
سیصد و دوازده بود بمنزل فقیر که بیرون دروازه شمال طهران زاویه داشت وارد شد و این غزل را با چند نمکدان اورد
نایب صدر جهان که قطب شمال است قطب شمال است و آسمان کمال است صدر جهان است گرچه نایب صدر است

بدو زمان است گرچه همچو هلال است
ملک فقیری وراشد است مسلم
سلسله فقر را ز بی و فنا است
هر که وزا بیند او بجلس اولت
تا تو نکوئی ز علم قال و مقال است
اوست مسلط بملک فقر چو سلطان
هی شود و کرده هر که زاکر جلال است

خاوی اسرار علم و مرشد و پیر است
حشمت ملکش وزای جنک و جدال است
شاد دل و شاد روی و شاد تکلم
مهر وی اندر دلش بدون زوال است
پوست نشین بر مسند و مسند فقر است
مملکت فقر را چو شاه و فرال است
قطب جنوب است پیرزاده ولیکن

کاشف اسرار صاحبان جمال است
فقر وی و فخر وی ز فقر فخر است
ظاهر و معنیش شاد و شاد خیال است
دانش و عاش همی ز علم لدنی است
لذ و فر ابر بضد رضع حال است
ای ز تو زینت علم پیر وار شاد
عاشق آن آستان قطب شمال است

ورد استقبال آن فدوه اهل حال چند بیتی یافته است هر که وز اشور عشق و شوق جمال است مژده دهیدش

که روز عید وصال است
پیر و پیران و مرشدان او بی
همچو نبا بیر پیرزاده مثال است
ساکن طهران و پای تخت شهنشاه
خضر بیا بجا امید و از زلال است
مملکت فقر برو است مسلم
تا که نکوئی حدیث قیل و قال است
امداد ز راه لطف و مهر و محبت
یا دو سه مینا کلام بش نه مثال است
ای ز تو گوی السان اعلی و عرفی
جان نرسد تا چه جمال و مثال است
شیوه معصوم نظم شعر نبوده است
نغز بگفت و خداش واقف حال است

اهل بیابند سوی قطب جنوبی
نفحه رحمانش زبنج و زوال است
زاده نا بین ولی ز شهر یقین است
ناصر دین کز خداش جاه و جلال است
کشته صفا بر همچو چشمه خورشید
وانکه دو کیتی بنزد وی چو خیال است
پنجم شعبان که بود جمعه و مولود
خانفه دل کعبه جلال و جمال است
زان دو نظم هم دو مطلع و مقطع
وز تو هویدا نشانه جمال است
از نظر لطف تو بر شده مسکین
چون تو سنود لبش زبان بلیغ مقال است

انکه دو شنبه وار قطب شمال است
حاج محمد علی است نام شریفش
قدوه جمع یقین و شمع کمال است
تا که بچشمه علی نزول نموده است
نور ده و نور بخش و نور خصال است
مهر تو کویم حکایتی ز صفاتش
لفظ بیغش شماره اش که چه سال است
با گل و ریحان و نقل و با غزل نغز
اوردم اند بیان که سحر حلال است
در صله شعرها لولو منثور
سال و مه تو بخشند هلال است
درشب یکشنبه بود و هفتم ان ماه

شعبه بیستم از تابین روانه شده برای چاپارخانه قریه نسبتا نک شش فرسنگ
است بین راه تفاصله فرسخ حوض ساخته اند ولی بعضی خراب و برخی بدون آب است دو ساعت از شب وارد نسبتانک
شده مزارع و باغات کوهستانی تابین خوش آب و هوا است بر عکس دهنه تابین که کم آب و نا گوار است امسال
بواسطه سرکی هوای دی انار درختش معدوم و لیمو نیست سه ساعت چهار شب برای منزل حرکت کند باید رواند
هشت فرسخ و بیچاره یا بو بواسطه بدی چاپارخانها عوض نشده هشت فرسنگ دیگر باید بروند و همین قدر کر
چهارده فرسنگ است باید برگرداند یکفرسنگ و نیم که زنابیم آب انبار خوبی است و اول حد اصفهان است چهار شنبه بیست
و یکم اول صبح وارد چاپارخانه جوکند شده قریه خوب و مزارع مرغوب است جزو قصبه اردستان از مضافات اصفهان
است بهای چاپار کوازادار بسه ساعت از آفتاب گذشته برای چاپارخانه اردستان سوار شده چهار فرسخ دو ساعت
دیگر وارد شده اردستان قدر مراصد کوید بفتح اول و سکون دوم و کسر سیم و سکون چهارم مدینه ایست بین کاشان
و اصفهان و نا اسپهان هجده فرسخ خلاصه در زمین هموار واقع و خیابان واسع البوئ ازکار بزو هوایش معتدل است از فواکه

انجا خوب و انجیر و انارش مرغوب و چند قریه مضافات آن است و پیر مرتضی علی و پیر جمالی از انوار ا مشاهیر بوده اند و مزار دو بقعه
پیر مرتضی علی در جای با صفا بیست منزل نمود صحن و گنبد محتاج بمرمت است مسجد جامعهم بدنیست و اقا میرزا علیرضا خلف
الصدق حاجی میرزا حسن اصفهانی طاب طیبک سر رشته دار انجا بود و بملاحظه دو سنجی مولجی جبلی اظهار محبت نمود و اول غروب
وارد شده نیلی مقارن باد مقار پنج فرسخ همه جا ابادی سر راه نود یکست ساعت چهار راه وارد شده خانی خوبیست از
مضافات اردستان ساعت شش سوار شده برای چاپارخانه خالدآباد پنج فرسخ است واز توابع نطنز کاشان پنجشنبه بیست
ودوم سه از نماز صبح براه افتاده برای بوزید اباد شش فرسخ است سه ساعت از روز گذشته وارد چاپارخانه شده بین راه
بعضی مزارع و ابادی مییاشد عصر را برای شهر کاشان سوار شده شش فرسخ است دو ساعت از شب وارد شده کاشان
و قاسان و قاشان نیز کویند چنانچه در مراصد ضبط است و نام دو شهر است یکی در تورانست و ما و رای نهر و بکی بنابر
محل است و مکرر دیده شده بین قم و اصفهان است در زمین هموار واقع و تابستان بسیار گرم است کویند زبیده خاتون
زوجه هارون الرشید انجا را بنا نموده شهر تقدیر بعد و عقرب با کاشان یکی است مسجد و مدرسه خوبی دارد و علما
و عرفا و شعرای نامدار بسیار از آن ملک ظهور نموده و بابا افضل معروف صاحب رسائل خوب از انجا بوده و محقق طوسی
خواجه نصیر الدین در حق وی فرموده کر عرضه کند سپهر اعلی فضل فضلا و فضل افضل از هر ملکی بجای تسبیح
فریاد برآید افضل افضل و کمال الدین عبد الرزاق قاسانی صاحب تاویلات و کتب دیگر بعضی او را از این کاشان دانسته
و محقق فیض مولد و موطن و مدفنش انجاست و محتشم معروف انجاییست و مرحوم اقا سید محمد تقی مشهور به پشت مشهدی
قریب العهد قدوه اخیار اند با و است و مزار امام زاده علی انجا زیارتگاه و بابن نسبت انجا را پشت مشهد کویند و غالب مردمانش
اهل صنعت باشند و دستگاه بافندگی دارند مخمل و سایر منسوجات بریشمی و ریسمانی آن شهر بسا بر بلاد برتری جبر
از گندم و برنج بیشتر او قات قیمت دارد چون کمتر بعمل میاید تمام میوه انجا فراوان و ارزان و خوب باشد خربوزه و انار
و انگورش مشهور و گلاب و جوز قند کاشان همه جا بار مغان برند سیاه آلات مرغوب انجا بسیار است و در یکفرسخی شهر
فین هنگامی است از ملوک صفویه عمارت و باغ و آب خانه معمور بنیاد انجا با دکاکین و اشکال شاه زادگان
وزوراء محترم بقلم نقاشان استاد در عمارت کشیده اند والحق فین محلی است دلنشین خوب بود شهر از زبیده خانو
انجا است و از عجایب امور کاشان انکه با انکه هفت هزار خانه تقریبا بیش ندارند لکن ملکی است که از تاجر و کاسب و
ارباب مناصب چه در ممالک داخله ایران و چه خارجه از اهالی کاشان بسیار دیده شوند و از رجال دولت ابد مدت
قاجار جمعی از آن دیار در شمار وزرای با اعتبار بوده و هستند و در زمان سلطان سنجر ابونصر معین الدین احمد وزیر
او بوده و در عهد سلطان ارسلان بن طغرل فخر الدین طاهر دستور اعظم وی گردید از کاشان نعیم منزل اول نعیم سینین
شش فرسخ است بکسر دو سین مهمله و سکون نون در وسط آن و نون در اخر قال فی القاموس سینین بالکسر العطش
و در اسم المحاله و در برهان کوید بفتح اول بر وزن ازدن کلام غیر فصیح تا کویند جمعه بیست و سیم سه ساعت از روز
گذشته وارد سینین شده ساعتی توقف نموده و روانه شده برای پاسنگان شش یا هفت فرسخ است و صحیح رباط
سنگ سیاه است تا سه فرسخ ابادی و مزارع در بین راه دارد و سه فرسخ دیگر ابادی سر راه ندارد چهار بغروب مانده
وارد شده یکساعت بغروب برای شهر قم راه افتاده چهار فرسخ است و همه جا ابادی ست تا بعضی جداول و انهار از
راخراب گذشته سه ساعت از شب وارد مهمانخانه قم شده شنبه بیست و چهارم بحمام رفته و از انجا بحرم و زیارت مشرف شد
یکشنبه بیست و پنجم روانه طهران و چون شمه از جبهه قم و منازل تا طهران در مراجعت از مکه معظمه و عتبات عالیات
سبق ذکر یافت تکرار نمی نماید و الحمد لله تعالی غروب روز دوشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاول سال هزار و سیصد
و سیزده بزاویه فقیری واصل شده متعلقان را فرین سلامت یافته بزیارت دوستان نایل گردید تا به بینیم
سرانجام چه خواهد بودن و چون مدت زمانی بود که اوراق طرائق الحقایق زاشیرازه نبود و بواسطه صروف دهر
و موانع عصر مجال ترتیب و تهذیب آن نمی نمود تا انکه بحکم ضرورت نکاه را بواحمخواه گذاشت چنانکه مجذوب تبریزی کوید

گویا خار تا هوی نجر جنش نکند دخل و فا صرف وقف در انسلک منخانه شود توفیق نعم الرفیق و رحمت الهی شامل حال شد بانجام کتاب مستطاب و اتمامش کوشید نشکر الله تعالی من فضله الکریم و لطفه الجسیم و در خاطر میرسید که اگر یکی از دانشمندان معتمد بنظر دقت این اجزاء را تماماً ملاحظه نماید و در تصحیح و تنقیح آن اوقات مصروف دارد که المؤمن مرآة المؤمن تا بدین از سهو و نسیان که لازمه انسان است این مجلد ایمن گردد و چنین شخصی جامع اعز من الکبریت الاحمر می‌نمود و لی از آنجا که فرموده اند اذا اراد الله بعبد خیراً هیأ اسبابه در این اندیشه بودم و خاطر بچنین شخص مشغول اذ حصل المأمول فرشته بصفات انسانی سر بر زد از آسمان معرفت و کمال ظاهر و ساطع و آفتاب فلک علم و فضل باهر و طالع گردید یعنی الفاضل الکامل الکامل الباذل الفارع البارع العالم النحریر و البحر الخبیر ذو المناقب السنیة و المطالب العلیة مولانا العمدة جناب شمس العلماء و شمس خامس اصحاب الکساء المیرزا محمد حسین الکرمانی المتخلص برضائی ذام افضاله السبحانیة که تا لیفات شریفه مثل لطائف الحکم فی مجلدین و مفصل الطالب منطبعه در هند و ملتقط الاصول منظومه و غیره از نتایج قلم او است و بکار نامجات او در معموره بمبئی و خطه هندوستان از ادنی تا کامل بهم رسید و از صحبتش بفیوضاتی نائل گردید و از هنگام خروج از بمبئی تا این تاریخ که انفاس کوتاه شد هجران و دوری صوری بود و از اسلاک خلقش محروم و لیکن از تجدید عهد و وقت برخورد همت کرفت که بقدر وسع و طاقت در ملاحظه اینها همراهی نماید و بعد از آنکه از نظر دقت حضرتش گذشت قابل آن دید که بطبع رسید منتشر گردد الحمد و المنة لله تعالی اللهم اجعل عواقب امورنا خیراً هذا آخر ما نمقه بیده المؤلف القاضی ابن محمد معصوم معلی نعمة اللهی الشیرازی فی عصر یوم الاثنین السادس من صفر الخیر سنة ۱۳۱۸ الف و ثلثمائة و ثمان و عشر من هجرة خیر البشر فی بلدة طهران عند زاویة الواقعة فی محله شاه آباد بجنب نگارستان و قبل فی طبع المجلد الاول فلخنم بالسعادة و فی ختم الکتاب و هو فی صفر الخیر ۱۳۱۷ و در تاریخ اتمام طبع میرزا طیب را چکامه نغز لبیب و قطعه پر مغز ۱۳۱۸ در زمان دولت سلطان کسری پاسبان شهریار هفت کشور دارا و رمالک ذو الرقاب

خسرو عادل مظفر شاه در یا دل که هست
آسمان شلخنک و دین خورشید ناه نور کامیاب
صدر اعظم خسرو اشرف علی اصغر که هست
باکه پیران است تابک پادشاه فراسیاب
در چنین عهد و اوان خوش زهی بهروزی بخت
قطب ارباب طریقت فاضل کامل نصاب
خواند این دفتر طرایق در رضا نوای عجب
شد منظایک بیان چون عقد لؤلوی خوشاب
زد بنانش نجش رقم کلک گهر سلک طرب

پادشاه نامجوی و شهریار کامیاب
آنکه شاهنشاه دستور جنابش را مدام
جود طبعش بیشمار و فیض نثرش بیحساب
صد بابد فیض نور از پرتو رای ملک
شایع از تصنیف حق قدر سی کهربای کتاب
آنکه با شد چهار ده معصوم ظهیر اعلام
هر که دید بس گفت با طوبی لهم حسن المآب
چونکه این دفتر بپایان آمد از استاد طبع
. . . .

آن شهنشاهی که چون بر اسب دولت برنشست
آفتاب و ماه در مهر و زر سب بوسد جناب
شد بود نوشیروان صد کاخلل بوز رجمهر
آورده کسری ماه میگیرد فروغ از آفتاب
حاجی فرخنده سیرت نایب الصدر اجل
نام وی معصوم آمد از بر بزدان خطاب
شرح حال العارفان در این کتاب از نظم او
خواست تاریخی بطبع این کتاب مستطاب
زند او اسم عارفان کردید از این ز یا کتاب ۱۳۱۹

مقرب سبحانی میرزا نصر خوشنانی نعمت‌اللهی در توصیف این تالیف بر رشته نظم آورده بعضی از آنست

مطلع انوار حق شد روشن از شمس وجود
منشا بود از که آخر حق بمرکز جا گرفت
از کمال فضل فصلی چند بنوشت از علوم
شیوهٔ علیی از آن انشا و از املا گرفت
از نکات و از صفات آن کتاب مستطاب
کرده غواصی فراز آن لؤلؤ لالا گرفت

پرتو شرح تا سر آفاق را یکجا گرفت
نایب الصدر زمانه از پی ارشاد خلق
تا از او بنوان رموز علم الاسما گرفت
بهتر از تورات و انجیل است اشرف از زبور
عارفان را شور و غامی را بصیرت سود اگر
تو تیای چشم نابینا است خاک پای وی

تا برآورد نک بد رنجها معصوم علی
بر فراز مسند حق تبلی ماوی گرفت
صفا و انقیاد را زنده کرد از آن کتاب
و انکه از مصحف بیانات همه انشا گرفت
بحر عرفان است پنداری که هر کس راند از آن
نصرتی را تخالف آخر بده بنیا گرفت

کرد از روی بصیرت خلعه بر طریق
تا نه پنداری که دامانش علی الاعمی گرفت

قد وقع الفراغ من الطبع فی شهر شعبان المعظم من شهور سنة ۱۳۱۹

فهرست ما فی المجلد الثالث تذکرة طرائق الحقائق

باب الالف

سلطان احمد شاه بهمنی پادشاه مملکت دکن	۶
سید ابو الوفاء	۲۲
ابو اسحق هرانی	۲۱
خواجه نظام الدین احمد	۲۳
السید شمس الدین ابراهیم البمی	۲۳
شیخ ابو اسحق احمد الشیرازی المتخلص باسحاق	۲۴
خواجه ابو نصر پارسا	۲۷
شیخ زین الدین ابو بکر خوافی	۲۸
درویش احمد سمرقندی	۲۹
خواجه ابو الوفای خوارزمی	۲۹
شیخ احمد گنج بخش	۳۰
خواجه شهاب الدین ابو المکارم جامی	۳۰
ابو عبد الله البطایحی	۳۱
ابو العباس الاشمولی	۳۱
الشیخ احمد القاسمی الجنیدی	۳۱
شهاب الدین ابو العباس احمد المشهور بابی نور	۳۱
الشیخ ابو بکر ابن علی الشیبانی الموصلی	۳۳
الشیخ تقی الدین ابو بکر الحلبی الطولونی	۳۳
شیخ الاسلام شهاب الدین احمد المقدسی	۳۳
السید شیخ الدین ابو بکر ابن ابی الوفا شیخ الوفائیه	۳۴
شهاب الدین ابو العباس الحسینی احمد بن تقی الدین الوفائی	۳۴
الشیخ احمد جعاره	۳۴
الشیخ برهان الدین ابراهیم الوفائی	۳۴
الشیخ شهاب الدین احمد محمد الکردی	۳۴
خواجه ناصر الدین ابو نصر مهنه	۴۵
امیر صدر الدین سلطان ابراهیم الامینی	۴۷
خواجه رضی الدین احمد جامی	۴۹
شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی	۵۱
شیخ ابو الوجد فارغی	۵۱
اهلی شیرازی	۵۶
شاه ابو الحسن ابن شاه طاهر دکنی	۶۶
میر ابو القاسم فندرسکی	۷۰
مجدد الالف الثانی الشیخ احمد الفاروقی	۷۱
امین احمد رازی	۷۱
احمد میرزا المتخلص بنیازی	۷۳
سید فضل شاه یا فاضل شاه هندی	۸۸
السید ابراهیم التونی مظهر علیشاه	۹۴
انیس علی برادر معطر علیشاه کرمانی	۹۴
سید احمد الحسینی الاصفهانی المتخلص بهاتف	۹۹
میرزا ابو القاسم ایروانی	۱۰۵
مولانا الحاج میرزا ابو القاسم الشیرازی المعروف بسکوت	۱۱۱
خواجه شاه ابو سعید بن صفی القدر	۱۱۳
مولانا احمد نظام علیشاه کرمانی	۱۱۹
میرزا الله وردی رازی متخلص	۱۲۰
آیاز خان طالشی	۱۲۰
میرزا ابو القاسم قائم مقام المتخلص بثنائی	۱۲۳
میرزا اسحق محلاتی انور تخلص	۱۳۱
میرزا ابو الحسن دست غیبی شیرازی المتخلص بفردوس	۱۴۸
میرزا ابو الحسن دست غیبی تمنا تخلص	۱۴۹
میرزا ابو الحسن دست غیبی المتخلص بدست غیب	۱۴۹
مولانا الشیخ احمد الاحسائی	۱۵۱
اشکال بر مسئله احضار و رفع آن	۱۵۸
میرزا احمد وقار ابن الوصال	۱۶۸
میرزا ابو القاسم فرهنگ ابن الوصال	۱۷۲
میرزا اسمعیل توحید ابن الوصال	۱۷۳
الحاج میرزا ابو الحسن الکرمانی الملقب بنعمتعلیشاه	۱۸۵

آقا اسد اللہ عمّ راقم ۱۸۹
حاجی اللہ قلیخان ایلخانی ۱۹۷
میرزا اسد اللہ علی آبادی ۱۹۸
حاجی سید آقا بزرگ کرمانشاہانی ۲۰۲
آقا سید ابو القاسم سیرجانی ۲۰۳
نواب ابو الفتح میرزا مؤید الدولہ ۲۰۷
میرزا ابو القاسم شریفی ذہبی شیرازی ۲۱۱
حاجی میرزا احمد نقیب شیرازی ۲۱۵
ملا احمد ارسنجانی شیرازی ۲۱۵
مولانا ملا آقای حکمی قزوینی ۲۱۷
آقا سید احمد اخوی طہرانی ۲۲۰
آقا میرزا ابو الحسن المتخلص جلوہ ۲۳۶
ملا اسمعیل سبزواری ۲۳۷
اول قلعہ فرنگان در ساحل ہند ۲۴۳
حاجی میرزا ابراہیم خان صدیق الممالک کاشانی ۲۵۰
میرزا اختر طوسی ۲۵۶
نواب احمد میرزا معین الدولہ ۲۵۹
حاشیہ
مرحوم آقا ابراہیم امین السلطان ۲۷۰
میرزا اسمعیل خان توسرکانی ۲۷۲
میرزا ابو الفضل طالقانی القزوینی المتخلص بہ عنقا ۲۷۵
حاجی میرزا ابراہیم املی ۲۷۶
حاجی میرزا ابو القاسم معین الاطباء کیلانی ۲۸۶
حاجی میرزا ابراہیم ضیاء الاطباء کیلانی ۲۸۱
ملا اسمعیل شیخ الاسلام ۲۸۸
اب کرم تنکابن ۲۹۰
امامزادہ اسمعیل بن موسی ع ۳۰۲
آقا سید اسمعیل گیسو دراز ۳۱۰
میرزا احمد خان منشور الملک ۳۱۱
ابراہیم بن علی بن موسی الرضا ع ۳۱۳
حاجی میرزا ابو القاسم خان قریب امیر تبریزی ۳۱۶
ابتدای ظہور اسلام در بخارا ۳۲۰
استان قلی بیگ میر پائین ۳۲۲
احمد بن حفص العجلی ۳۲۴
آقا میرزا آقا جان مشہدی ۳۳۱
آقا سید ابو القاسم درہ جزی ۳۳۱
آقا میرزا ابراہیم تبریزی ۳۳۵
حاجی میرزا ابو القاسم خوشنویس شیبانی استاد صوفی ۳۳۵
اسحاق خان قرائی ۳۳۶
حاجی ملا احمد سمنانی ۳۳۶
شیخ ابو نصر ابراوی ۳۳۹
میرزا احمد المتخلص مضطر ۳۴۱
ابو عمران سرجانی ۳۴۵
آقا محمد اسمعیل نائینی ۳۵۱

باب الباء

بابا سودائی ۲۸
سید برہان الدین ۳۰
بابا علی خوشمردان ۴۵
بنائی ۵۰
شاہ بہاء الدین ۵۴
پرتوی ۵۷
بابا قلندر شاہ ۱۰۷
بابا جان فلوی بارفروشی ۱۱۳
نواب بیگم خانم صبیہ خاقان مغفور الملقبہ بجانباجی ۱۴۵
بابا رجب کفاش شیرازی ۱۹۱
میرزا بابای مستوفی کرکانی ۱۹۱
حاجی بابا بیک اسد آبادی ۱۹۹
بقاع متبرکہ شیراز ۲۲۳
بقعہ احمد بن موسی الکاظم ع المعروف شاہ چراغ ۲۲۳
بقعہ محمد بن موسی الکاظم ع ۲۲۴
بقعہ ابراہیم بن موسی الکاظم ع ۲۲۴

بقعہ سید علاء الدین حسین بن موسی الکاظم ع ۲۲۵
بقعہ علی بن حمزہ بن موسی الکاظم ع ۲۲۵
بقعہ سید عبد اللہ ۲۲۵
بقعہ سید بی بی دختران ۲۲۵
بقعہ امامزادہ زنجیری ۲۲۵
بقعہ امیر اصیل الدین عبد اللہ العلوی ۲۲۶
بقعہ امیر عز الدین اسحاق دشتکی ۲۲۶
بقعہ امیر صدر الدین محمد دشتکی ۲۲۶
بقعہ امیر شرف الدین ابراہیم ۲۲۶
بقعہ سید حسن کیا ۲۲۶
بقعہ شارح گلشن راز شمس الدین محمد ۲۲۶
بقعہ شیخ روزبہان ۲۲۶
بقعہ شیخ ابو زرعہ عبد الوہاب ۲۲۶
بقعہ شاہ منذر ۲۲۶
بقعہ علمدار ۲۲۶
بقعہ سید و حاجی غریب ۲۲۶
بقعہ شاہزادہ محمد ۲۲۶
بقعہ سید ابو طالب ۲۲۷
بقعہ خواتون قیامت ۲۲۷
بقعہ سیدہ ام کلثوم ۲۲۷
بقعہ بابا کوہی علی ... ۲۲۷
بقعہ ہفت تنان ۲۲۷
بقعہ چہل تنان ۲۲۸
بقعہ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ۲۲۸
بقعہ خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی ۲۲۹
بقعہ شاہ داعی الی اللہ نظام الدین محمود ۲۲۹
بقعہ سید ابو الوفاء ۲۲۹
بقعہ پیر بناب ۲۲۹
بقعہ شیخ علی چوپان ۲۲۹
بقعہ بابا حاجی ۲۲۹
بقعہ سبز پوشان سید ابو اسحاق ۲۲۹
بقعہ مشرقی ۲۲۹
بقعہ قرآن ہفدہ من ۲۲۹
بقعہ پہلوان علی شیر ۲۲۹
بقعہ چاہ مرتضی علی ۲۲۹
باب سلم ۲۲۹
بابا توکل جلبانی ۲۵۱
میرزا باقر خان صبوری کیلانی ۲۸۵
آقا ملا بہرام واعظ طالقانی ۲۹۳

باب التاء

امیر تیمور کورکانی ۴
تاج الدین ۲۳
حاجی میرزا ترابعلی ۱۹۹
حاجی سید تقی قزوینی ۲۱۴
ترابعلیخان سرہالارجند ۲۴۰
حاجی میرزا تقی آقای قزوینی ۲۸۱
تفسیر اصحاب کہف از روح البیان ۲۸۷
تفسیر سورہ والعصر از محقق طوسی ۲۸۷
تیمور خان لاری ۳۶۷

باب الجیم

جواہرہ من بنات شاہ نعمت اللہ الولی ۴۳
السید جلال الدین المشہور بشیخ جندا ۴۴
شیخ جلال بن خواجہ محمد ۵۱
سید جعفر بن السید النوربخش ۵۴
شاہ جعفر برادر شاہ طاہر دکنی ۶۶
میرزا جواد چہار محالی اصفہانی ۱۱۲
جابلقا و جابلسا ۱۵۹
چند ولعل نظام الملک دکن ۱۶۷
نواب جہانسوز میرزا خلف خاقان مغفور ۱۹۳
شیخ جنید دلی ۱۹۷

حاشیہ [illegible] ۲۰۰
[illegible] ۲۲۲

آقا سید جعفر کشفی دارابی ۲۱۱
جلال الدین میرزا المحتشم الدوله ۲۶۸
میرزا جعفر حکیم الهی لواسانی ۲۹۹
حاجی سید جواد شیرازی ثم کرمانی ۳۴۶

باب الحاء

شیخ نور الدین حمزه بن علی المخلص آذری ۲۵
خواجه حسن عطار نقشبندی ۲۷
کمال الدین حسین بن حسن ۲۹
محب الدین حبیب الله بن شاه خلیل الله الکرمانی الماهانی ۴۱
امیر کمال الدین حسین ۴۶
کمال الدین حسین الواعظ السبزواری المخلص کاشفی ۴۸
کمال الدین حسین للیبدی شارح دیوان ۵۳
شاه حیدر بن شاه طاهر دکنی ۶۶
میرزا حسن قمی ۷۲
سلطان العلماء و خلیفة السلطان حسین الحسینی الاملی الاصفهانی ۷۲
ارباب حسین کرمانی الملقب ارباب علی ۹۲
قطب العارفین حسین علیشاه الاصفهانی ۹۹
حاجی آقا حسین نائینی نواده حاجی محمد حسن ۱۱۰
سید حسین طباطبائی المخلص نیاز ۱۴۴
نواب حسن جهانخانم ملقبه بوالده صبیه خاقان مغفور ۱۴۵
میرزا حبیب الله المخلص قاآنی شیرازی ۱۴۹
میرزا حسن ساسانی بن قاآنی ۱۵۰
میرزا علاء الدین حسین شیرازی المخلص قوت ابن الوقت ۱۶۹
میر سید حسینخان محلاتی ۱۸۹
حاجی میرزا حسینخان سپهسالار قزوینی ۱۹۳
الحاج میرزا حسن الاصفهانی اصفی علیشاه ۲۰۴
حاجی درویش حسن شیرازی ۲۱۴
آقا سید حسین و آقا سید حسن جهرمی ۲۲۱
الحاج شیخ حسن المازندرانی ۲۳۲
حیدرخان قاجار ۲۳۵
الحافظ حسین ۲۶۲
حسین خان حسام الملک همدانی ۲۶۷
سید حیدرخان ۲۶۹
ملا محسن حافی هروی ۲۷۳
حسینقلیخان مخبر الدوله ۲۷۹
حکیم مؤمن تنکابنی ۲۸۹
حبیب الله خان ساعد الدوله تنکابنی ۲۸۹
میرزا حسن طبیب تنکابنی مسیح الاطبا ۲۹۱
آقا میرزا حسن لسان الاطباء طهرانی المازندرانی ۳۰۵
حکیم بن عطا المقنع الخراسانی ۳۲۸
ملا حسین بشرویه صاحب الباب ۳۳۸
میرزا حاجی آقای تبریزی ۳۳۵
حاجی آقا حسین کرمانی ۳۴۷
حاجی سید حسین واعظ یزدی ۳۵۰
حکایت ارادت خاقان مغفور فتحعلی شاه بدرویش و اجابت دعای درویش ۱۲۹
حکایت محمد خان ترک بیگلربیگی و اسب اقبال نام ۱۳۰
حکایت ملا فرضی و احضار ارواح ۱۵۷
حکایت سواری نعل صاحب در شب عاشورا ۲۳۹
حکایت علم بی در روز عاشورا ۲۳۹
حکایت شاهزاده کذاب ۲۴۸
حکایت جشن دیوالی در هندوستان ۲۴۸
حکایت در آتش رفتن هنود شب تاسوعا ۲۴۸
حکایت فرقه ای از هنود که کشتن آدمی را موجب فرزند دانند ۲۴۹
حکایت درویش غیبی از کتاب سرگذشت حاجی انگلیسی ۲۴۹
حکایت بابای عمور ۲۷۷
حکایت آقا شیخ علی لواسانی و امام جمعه طهرانی ۳۰۰
حکایت زنی که در سیاه چال گلوله را از بدن خود بیرون آورد ۳۰۷
حکایت و کتاب عقیده اهل ساری ۳۰۷

باب الخاء

خواجه معز الدین خلیل الله جامی ۲۸

قطب العارفین السید جلال الدین خلیل بن السید نعمت الله الولی ۳۵
شیخ خضر ۷۲
شیخ خالد کرد نقشبندی ۱۱۲
نواب شمس الدوله خورشید کلاه صبیه خاقان ۱۴۷
آقا خلیل مدرس شیرازی ۱۵۶
خاتمه کتاب در احوال راقم ۲۲۰
خذوا العلم من افواه الرجال ۲۸۵

باب الدال

الشیخ دادا بدر الادهمی ۳۳
درویش منصور ۴۵
درویش دهکی ۵۷
درویش مجید طالقانی خطاط ۷۳
درویش حسینعلی اصفهانی ۸۷
درویش عباسعلی سیرجانی ۸۸
درویش یوسفعلی سیرجانی ۱۸۸
درگاه شاه محمود دکنی ۲۳۹
درگاه شاه خلیل الله کرمانی ماهانی ۲۳۹
درویش محمد امین الملقب صافی ۲۶۲

باب الذال

ذو الفقارخان غریب عامری بسطامی ۱۸۸

باب الراء

مولانا رجبعلی تبریزی اصفهانی ۷۲
رضا علیشاه هراتی ۸۸
سید رضا الهندی المخلص فانی ۸۸
رساله درباره از حسینعلی شاه اصفهانی ۱۰۲
حاجی رجبعلی الشهیر بنبلی ۱۰۶
حاجی ملا رضا همدانی کوثر علیشاه ۱۱۷
حاجی میرزا رضا واعظ همدانی ۱۱۸
امیر الشعراء رضا قلیخان الملقب و المتخلص بهدایت ۱۳۱
شمس العرفا آقا رضا الملقب حضور علی ۲۰۹
آقا سید ریحان الله بن السید جعفر الکشفی ۲۱۱
رضا قلیخان متخلص بهما شیرازی ۲۱۸
رضا قلیخان سراج الملک ایروانی اصفهانی ۲۵۴
سید رضا الدین اردمانی ۲۶۹
میرزا رضا قلیخان منصور علی ۲۶۹
سید رضا کیا ۲۸۹
حاجی میرزا رضا الواعظ الطهرانی ۳۱۵
خواجه ربیع بن خثیم ۳۱۶
حاجی رجبعلی مشهدی ملقب فخر الاسلام ۳۱۷

باب الزاء

شیخ زاهد ثانی گیلانی ۱۰۵
قطب العارفین فخر الحاج زین العابدین مستعلیشاه شیروانی ۱۲۴
بی بی زینب کرمانیه ۱۳۰
الحاج ملا زین العابدین المحلاتی المشهور بحاجی آخوند ۱۴۲
نواب زبیده خانم صبیه خاقان المتخلص بجهان ۱۴۵
قطب السلسلة العلیة الحاج زین العابدین الشیرازی رحمتعلیشاه ۱۷۶
حاجی زین العابدین السبزواری الملقب بشیر الطلاب ۳۱۵
حاجی شیخ زین الدین زنجانی ۳۴۷

باب السین

مولانا سیمی ۴۵
سلطان محمد روحی ۴۷
سلطان علی مشهدی خطاط ۵۰
سلطان محمد خطاط ۵۱
سلطان محمد خندان خطاط ۵۱
قاضی سعید قمی ۷۲
سکینه بیگم المتخلصه عفت ۱۰۵
سرکاره والده آقاخان محلاتی ۱۱۷
نواب سلطان محمد شاه ابن علیشاه اسمعیل ۲۴۰

نواب سرجہان بیگم خاقان زوجۂ اوّل فتحعلیخان	١٤٧
میرزا اسکندر خان خوشتانی	٢١٥
ابو زکریا سلیم بن عبداللہ	٢٢٩
آقا سید میرزا طبیب شیرازی	٢٣٣
حاجی ملک سلطانعلی کنابادی	٢٥٢
سلیم پاشا شیخ عساکر اناطولی	٢٦٢
سکینہ بغدادیہ	٢٦٤
نواب حاجی سیف الدولہ سلطان محمد میرزا	٢٦٩
سہیل شیر بدن	٣٢٦
سہیل ماہ و ستارہ	٣٢٧
سہیل ضیعفان	٣٢٧
شیخ سجاد طبسی	٣٤٢

باب الشین

شاہرخ شاہ بن امیر تیمور الگورکانی	٢٧
شیخی قہستانی	٢٩
میر شمس الدین بن شاہ خلیل اللہ الثانی	٤١
نواب حاجی شمس الملوک شیخ شمس الدین بن ...	١٤٧
الحاج ملا شیر علی	٢١٢
شیخ شہاب الدین حکمی	٢٦٨
شمس مولانا درویش نوامۃ العشق	٢٨٧
میرزا شمس الدین حکیم الٰہی ثانی	٢٩٩
شمس الدین سرخی بخارائی	٣٢٥
حاجی شرف الدین پشاوری	٣٢٦

باب الصاد

صدر الدین رواس	٢٨
الشیخ الصامت المجرد	٣٣
شیخ صوفی علی	٥٠
شیخ صنع اللہ	٥٤
میرزا صادق المتخلص صدقی الملقب مظفر علی الکرمانی	٩٤
الحاج میرزا صفا الملقب بصفی علی المازندرانی	١٧
میرزا صادق ناطق تخلص اصفہانی	١١٣
صفی القدر نقشبندی المشہور مجدد الف ثانی	١١٣
آقا صابر علی جرفویہ اصفہانی	١٨٣
نواب صاحبقران میرزا	١٩٣
آقا سید صالح خلخالی	٢٣٦
سید صابر علی ناموری شیرازی	٢٤١
حاجی صالح خان لاہیجی	٢٨٩
میرزا صفی لواسانی برادر مرحوم مجد الملک	٢٩٩
صدر الشریعۃ بخارائی	٣٢٣
صاحب زادہ آزادہ	٣٣٥

باب الطاء

السید الشہید طاہر بن محمد	٢٣
مولانا طوطی	٤٥
شاہ طاہر الحسینی الاسماعیلی الدکنی	٥٧
میر شاہ کمال الدین عطیۃ اللہ الحسنی النعمۃ اللہی	٧١
شاہ طاہر دکنی نعمۃ اللہی	٧٤
میرزا طاہر شیرازی المتخلص بتری	١٦٧
نواب طہماسب میرزا مؤید الدولہ	١٩٢
حاجی سید طاہر استرابادی	٣١٠
طولوزون فرانسوی حکیمباشی شاہ شہید	٣١٩

باب العین

السید معین الدین علی المعروف شاہ قاسم الانوار	٢١
ضیاء الدین علی	٢٣
رکن الدین عبداللہ	٢٣
عضد الدین	٢٤
خواجہ علاء الدین علی چشتی	٢٧
علاء الدین بن شیخ بدر الدین چشتی	٢٨
شیخ بہاء الدین عمر	٢٨

خواجہ ضیاء الدین علی ترکہ اصفہانی	٣٠
شیخ شرف الدین علی یزدی	٣٠
ابوالحسن علی بن علیل	٣١
الشیخ علی البکاء رئیس البکائیۃ	٣٢
الشیخ علی العشقی البسطامی	٣٢
الشیخ عبداللہ البسطامی	٣٢
الشیخ عبداللہ الہندی	٣٢
الشیخ علاء الدین علی الاردبیلی الصفوی	٣٣
الشیخ عبد الملک الموصلی الشیبانی	٣٣
الشیخ علاء الدین ابو الحسن علی الوفائی	٣٣
الشیخ عمر بن حاتم العجلونی	٣٣
الشیخ عبداللہ الخراز الدمشقی	٣٣
الشیخ زین الدین عبد القادر النواوی	٣٤
الشیخ عثمان الحطاب المصری	٣٤
الشیخ جمال الدین عبداللہ المراکشی القادری	٣٤
الشیخ عبد الکریم المغربی	٣٤
الشیخ جمال الدین عبداللہ بن عبد القادر وولدہ	٣٤
الشیخ عمر بن عبد النبی المغربی المصمودی المجرد	٣٥
الشیخ ابو حفص عمر بن نجم الدین البغدادی المقدسی المجرد	٣٥
الشیخ زین الدین عبد الرحمن المکودی	٣٥
حاشیہ	
میر نظام الدین عبد الباقی من اولاد نعمۃ اللہ الولی	٤٢
میر عبداللہ بن میر مظفر المتخلص وصفی از اولاد نعمۃ اللہ الولی	٤٢
میر عظیم المتخلص بثابت من ابنا نعمۃ اللہ الولی	٤٣
خواجہ ناصر الدین عبیداللہ نقشبندی	٤٥
امیر نظام الدین علی شیر	٤٦
شہاب الدین عبداللہ بن محمد مروارید	٤٧
کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی	٤٧
مولانا عبد الرحمن جامی	٤٧
رضی الدین عبد الغفور لاری	٤٨
علی بن الحسین الکاشفی المتخلص صفی	٤٨
خواجہ ناصر الدین عبد العزیز جامی	٤٩
میر علی ہروی و میر عماد قزوینی الخطاط	٥١
شاہ عارف درویش صفوی	٧٠
علی بن زین گیلانی	٧٢
مولانا عبد الرحیم الدماوندی	٧٢
میرزا عبد الحسین کازرونی المتخلص ناظر	٧٢
شیخ المشایخ میر عبد الحمید سید معصوم علیشاہ الدکنی	٧٥
میرزا عبد الحسین فیض علیشاہ طبسی	٨٤
علیرضا الکرمانی	٩٢
میرزا عبد العلی برادر مظفر علیشاہ کرمانی	٩٤
مولانا عبد الصمد ہمدانی	٩٥
الحاج عبد الوہاب النائینی	٩٦
مولانا عباس علی بنائی تبریزی	١٠٥
حاجی علی گیلانی معروف بی دندان	١١٠
شیخ عبد العلی ہمایون تخلص	١١٢
سید عبداللہ غلامعلی قادری دہلوی	١١٣
میرزا علی نقی فرزند کوثر علیشاہ ہمدانی	١١٨
حاجی عبد الرسول قزوینی نازشعلی	١٢٠
معتمد الدولہ میرزا عبد الوہاب نشاط اصفہانی	١٢١
میرزا عبد الکریم مفتون نوادہ نشاط	١٢٢
میرزا علی قائم مقام	١٢٣
شیخ عابد کازرونی متخلص عارف	١٢٤
میرزا علی شروانی غضنفر علی بن مستعلی	١٢٨
میرزا عبد الحمید شیرازی بہجت تخلص	١٣٠
آقا عبد الکریم شیرازی علی خو معروف بقاضی البکا	١٣١
میرزا علی قہفرخی تابعلی	١٣١
الوزیر الشہیر الحاج میرزا آقاسی عباس ایروانی	١٣٢
آقا علی آقا خوی زادہ حاجی میرزا آقاسی	١٤٢
میرزا سید علی شیرازی متخلص نیاز	١٤٤
نواب عالیہ عفت خانم صبیہ خاقان	١٤٧
میرزا عبد النبی شریف ذہبی شیرازی	١٤٧

میرزا عنایت اللہ دستغیب شیرازی ۱۴۹
اقا عبد اللہ طبیب شیرازی ۱۵۱
حاجی علی اکبر نواب شیرازی متخلص بسمل ۱۵۶
اقا علی اشرف اکبر تخلص شیرازی ۱۵۶
الحاج عبد الوہاب ابن الحاج محمد حسین القزوینی الشیرازی ۱۶۱۰
میرزا عبد اللہ شیرازی المتخلص رحمت ۱۷۰
میرزا عبد الوہاب یزدانی ابن الوصال الشیرازی ۱۷۴
علی بن یزدانی المتخلص بروحانی ۱۷۴
نواب اقا علیشاہ بن اقا خان محلاتی ۱۸۹
نواب عبد الباقی میرزا ابن مؤید الدولہ ۱۹۳
حاجی عبد العظیم تاجر ہروی ۱۹۸
میرزا عیسی خان علی ابادی ۱۹۸
ملا علی لنجانی ہمنعلی ۱۹۹
حاجی علی اقا وفا بن منور علی شاہ شیرازی ۱۹۹
اقا میرزا علی نقاش زرکر مشہدی وفی علی ۲۰۳
نواب عبد العلی میرزا معتمد الدولہ ظہور علی ۲۰۶
علی خان ظہیر الدولہ وزیر دربار صفا علی ۲۰۷
حاجی علی اصغر شمشیر کر شیرازی ۲۱۴
حاجی سید علی شوشتری ۲۱۶
حاجی میرزا سید علی اخوی طہرانی ۲۲۰
حاجی ملا عبد اللہ لنی شیرازی ۲۲۱
حاجی عبد الرسول مستوفی ۲۳۰
الاستاد امیر سید علی الیزدی ۲۳۲
الحاج ملا علی الیزدی ۲۳۲
الحکیم الالہی اقا علی المدرس ووالدہ ملا عبد اللہ ۲۳۴
اقا علی عسکر تاجر شیرازی ۲۴۷
شیخ عبد اللہ ارجستانی ۲۵۱
حاجی شیخ عبد اللہ مازندرانی ۲۵۴
حاجی ملا علی کتابادی ۲۵۴
حاجی سید علی اقا میرزا جری المازندرانی ۲۶۳
میرزا عبد اللہ دامغانی الملقب مظہر علی ۲۷۱

اقا سید علی گیلانی ۲۷۴
علیقلیخان مخبر الدولہ وزیر علوم ۲۷۸
میرزا عبد اللہ لنکرانی ۲۸۶
علیقلیخان منتصر السلطنہ تنکابنی ۲۸۹
اخوند ملا علی تارک محلہ تنکابنی ۲۹۰
اقا سید علینقی تنکابنی ۲۹۱
اقا ملا علی اقا طالقانی تنکابنی مقصود علی ۲۹۱
عباس اقا منتظم دیوان تنکابنی ۲۹۳
اقا ملا علی اشکوری تنکابنی ۲۹۴
میرزا علی محمد صفا ۳۰۰
حاجی میرزا عبد الکریم لواسانی ۳۰۰
سید عبد المطلب ساروی ۳۰۴
اقا شیخ عبد الحسین شاہرودی ۳۰۴
میرزا عبد الوہاب خان اورومیہ ۳۰۵
نواب عبد اللہ میرزا نظام العلما ۳۰۶
عباس قلیخان نوائی ۳۰۸
حاجی میرزا عبد الغفار خان اصفہانی نجم الدولہ ۳۱۳
حاجی سید عبد الکریم دادکانی ۳۱۴
حاجی شیخ عبد الحسین طہرانی معروف بحاجی شیخ عمو ۳۱۶
اقا میرزا علی یزدی ۳۲۴
حاجی میرزا عبد الکریم مروزی ۳۲۶
علی اکبر خان عماد الملک طبسی ۳۳۹
ملا علی طبسی المتخلص قنبر ۳۳۹

باب الغین

الشیخ غانم بن علی ۳۱
الشیخ غانم الانصاری واعقابہ ۳۲
میر غیاث الدین مؤلف حبیب السیر ۵۰
استاد غفار نجار تبریزی ۱۰۵
اقا غلام رضا معروف بعمو اوغلی تاجا ۱۰۹
میر غضنفر علی کشمیری ازاد تخلص ۱۱۳

میرزا غلام رضا عنایت علی خراسانی ۱۸۹
الحاج اقا غلام رضا المعروف بشیشہ کر ۲۱۲
مولانا غلام معلی القزوینی المشہور بحاجی اخوند ۲۱۹
مشہدی غلام محسین و مشہدی عبد المحمد ہمدانی ۳۳۰
اقا شیخ غلام حسین شیخ الاسلام مشہد ۳۳۵
حاجی غلام رضا خان اصف الدولہ شاہسون ۳۴۷

باب الفاء

میرزا فضل اللہ ذہبی شریفی شیرازی خاوری ۱۴۸
نواب حاجی فضل اللہ میرزا ملایری ۱۹۴
فتح اللہ خان شیبانی کاشانی ۱۹۶
حاجی میرزا فضل اللہ فیروزابادی شیرازی ۲۲۱
میرزا فضل اللہ خان خلف الصدق عضد الملک قزوینی ۲۶۰
فاطمہ بنت موسی الکاظم علیہ السلام ۲۸۴
اقا فرج اللہ ارباب کاشانی ۲۹۴
فقیر محمد علی خبوشانی ۳۱۳
میرزا فضل اللہ خان مبشر السلطنہ ۳۱۵

باب القاف

قوام الدین کوہ بنانی ۲۳
امیر قوام الدین سنجانی ۲۹
قنبر وحدنا ۳۱
قطب الدین سید الدین حاج المتخلص الشیخ مراد ولا نعمۃ اللہ الولی ۴۲
شاہ قاسم بن السید محمد النوربخش ۵۴
شاہ قوام الدین نبیرہ نوربخش ۵۴
قطب بن محیی بن محمود ۶۶
میرزا قاسم کرمانی ۹۳
قرۃ العین قزوینی ۱۴۲
قربانعلی قہفرخی ۱۸۹
حاجی قاسم شیرازی ۱۸۹
قنبر علی ۱۸۹

حاجی سید قریش قزوینی ۲۱۴
قدمگاہ شاہ مردان دیچہ جوی بخارا ۳۱۹
قثم بن عباس عم النبی ۳۲۹

باب الکاف

کمال تربتی ۴۵
سید کمال کچکولی ۴۵
میرزا کاظم کرمانی ظفر علی شاہ ۹۴
میرزا کاظم خان محلاتی ۱۳۱
اقا سید کاظم خراسانی ساروی ۳۰۶
ملا کوہر مشہدی دیوانکی بخارا ۳۲۳
اقا سید کاظم طبسی ۳۳۸

باب اللام

نور الدین لطف اللہ حافظ ابرو ۲۸۰
مولانا لطفی ۴۵
لسانی شیرازی ۵۶
لطیفۃ النوربیۃ ۹۱
لطفعلی خراسانی خاکی تخلص ۱۱۳
اقا لطفعلی مدرس شیرازی نکار تخلص ۱۵۷

باب المیم

مظفر الدین شاہ قاجار خلد اللہ ملکہ ۲۸۰
میر مخدوم نشابوری ۲۲
نظام الدین محمود شاہ داعی الی اللہ ۲۲
خواجہ محمد پارسا ۲۷
امیر غیاث الدین محمد بادغیسی ۲۷
شیخ محی الدین محمد الغزالی الطوسی ۲۷
رکن الدین محمد خوافی ۲۸
قطب الدین محمد رضا ۲۸
نور الدین محمد ۲۸

نام	صفحه
شیخ محمد شاه وابنه نورالدین محمد	۲۸
میر اسلام غزالی	۲۹
شمس الدین محمد اسد	۲۹
محمد شیرین مغربی	۳۰
سید محمد نوربخش	۳۰
خواجه شمس الدین محمد کوسوجانی	۳۰
شیخ محمود العدوی	۳۱
جلال الدین محمد الشاشی	۳۱
الشیخ ابوعبدالله محمد القرشی	۳۱
السید بدرالدین محمد	۳۲
السید ابوالوفا محمد واعقابه	۳۲
الشیخ شمس الدین محمد احمد الترکستانی	۳۲
الشیخ محمد بن ابی جود	۳۳
الشیخ محمد المعروف باکال الحیات	۳۳
الشیخ شمس الدین محمد المعروف بخلیفة الاردبیلی	۳۳
الشیخ محمد فولاد بن عبدالله	۳۳
الشیخ شمس الدین محمد المقدسی القادری	۳۳
السید تاج الدین ابوالوفا محمد الحسینی الوفائی	۳۴
الشیخ شمس الدین محمد البسطامی الشهیر باخی دده	۳۴
الشیخ شمس الدین محمد بن علی المقدسی	۳۴
الشیخ شمس الدین محمد بن احمد الوفائی	۳۴
الشیخ شمس الدین محمد محمد الجبری الخلیلی	۳۴
الشیخ شرف الدین بن موسی	۳۴
الشیخ شمس الدین ابوعبدالله محمد الغزی المقدسی	۳۵
الشیخ موسی المغربی	۳۵
قطب السلسلة العلیة الشیخ محب الله خلیل الله الکرمانی	۴۱ ۴۳
میر غیاث الدین محمد من اولاد نعمة الله الولی الکرمانی	۴۲
میر محمد مؤمن المتخلص عرشی من اولاد نعمة الله الولی الکو...	۴۲
میر محمد افضل المتخلص ثابت من ابناء نعمة الله الکو...	۴۳
شیخ محمد برادر مولانا عبدالرحمن جامی	۴۵
خواجه مؤید دیوانه	۴۵

نام	صفحه
خواجه مؤید مهنه	۴۵
شمس الدین محمد من اولاد ابی یزید البسطامی	۴۶
شمس الدین محمد نبادکانی	۴۶
خواجه شمس الدین محمد مروارید	۴۷
محمد بن حسام	۴۷
قاضی مسعود قمی	۴۷
شیخ مودود لاری	۴۸
امیر خواند محمد الحسینی مؤلف روضة الصفا	۴۹
نصیر الدین محمد همایون شاه	۵۰
امیر صدرالدین محمد الحسینی الدشتکی الشیرازی	۵۱
المحقق الدوانی محمد بن سعدالدین	۵۲
الشیخ شمس الدین محمد بن علی اللاهیجی النوربخشی	۵۵
شمس الدین محمد الخضری	۵۷
السید شمس الدین محمد بن عبدالله اللحصوی النوربخشی	۷۰
میرزا محمد علی المتخلص صائب	۷۳
الشیخ مؤذن الخراسانی الاصفهانی	۷۳
مولانا محمد صادق اردستانی	۷۳
ملا محمد صادق روشن تخلص	۷۳
حاجی محمد قادری المشهور نوشاه گنج بخش	۷۳
نصیر الدین الثانی محمد الاصفهانی	۷۴
سید محمد معروف باقی خواجه	۷۴
میرزا محمد ربیع الملقب مشتاقعلیشاه	۸۴
حاشیه	
میرزا محمد مهدی واخوه میرزا عسکری المتخلص شرر	۸۷
مولانا محمد علی بن علیشاه هروی	۸۸
میرزا محمد ناصر علی کل کار اصفهانی	۸۸
شیخ المشایخ مولانا محمد علی نورعلیشاه الاصفهانی	۸۹
سید ابوالمعالی محمد سعید الحسینی سرخعلیشاه	۹۱
میرزا محمد حسین رونقعلیشاه کرمانی	۹۲
میرزا محمد تقی مظفرعلیشاه کرمانی	۹۳
آقا محمد مهدی مطهرعلیشاه کرمانی	۹۴

نام	صفحه
میرزا محمد رحیم نظرعلی نایینی المتخلص بعجب با نظر	۹۴
مولانا محمد نصیر دارابی	۹۶
آقا محمد بیدآبادی المازندرانی	۹۶
سید قطب الدین محمد الحسینی التبریزی الذهبی	۹۷
سید بدرالدین محمد دزفولی الذهبی	۹۸
آقا محمد هاشم الذهبی الشیرازی	۹۸
آقا محمد رضا المتخلص بنا ابن آقا محمد هاشم	۹۹
حاجی محمد ابراهیم مطلوبعلی خوئی	۱۰۴
میرزا محمد شریف افشار	۱۰۵
میرزا محمد علی دارابی بهار تخلص	۱۰۵
مولانا محمد شهید هندی کوه بنانی وبنا عارف ثانی	۱۰۵
سید محمد علی هندی معروف بسید جبه	۱۰۷
مولانا محمد حسن ارندی	۱۰۷
آقا محمد رحیم آقا ارومیه	۱۰۹
حاجی میرزا احمد آقا ارومیه	۱۰۹
آقا میرزا محمد علی ارومیه	۱۰۹
ملا محمد اسمعیل ازغندی ذهبی متخلص وجدی	۱۰۹
محمد زمانخان جلایر کلاتی المتخلص ساقی	۱۰۹
الحاج محمد حسن نایینی کوزه کنانی	۱۰۹
میرزا مرتضی المتخلص محجوب	۱۱۰
الحاج محمد باقر الاسترابادی المتخلص محوی	۱۱۰
میرزا محمد ابراهیم منعم تخلص شیرازی	۱۱۲
آقا محمد مهدی صابر شیرازی	۱۱۲
میرزا محمد حسین الحسینی الفراهانی المتخلص وفا	۱۱۲
مولانا محمد مهدی نراقی	۱۱۳
میرزا محمد علی اصفهانی	۱۱۳
مولانا محراب جیلانی	۱۱۴
ملا محسن بن ملا کرمعلی	۱۱۴
میرزا معصوم خاوری	۱۱۴
محیی مؤلف فتوح الحرمین	۱۱۴
آقا محمد جعفر شیرازی مطبوع تخلص	۱۱۴

نام	صفحه
قطب العارفین الحاج محمد جعفر مجذوبعلیشاه الهمدانی	۱۱۴
میر محمد صادق صدقعلی الاسماعیلی العلائی	۱۱۷
محمد علی بن صدقعلی عزتعلیشاه	۱۱۷
آقا محمد تقی آقا صمدعلی	۱۱۸
میرزا مسلم ارومی نصرتعلی	۱۱۹
آقا محمد ابراهیم شیرازی منظور تخلص	۱۲۰
شیخ محمد هندی المتخلص وحدت	۱۲۱
محمد خان قاجار	۱۲۱
میرزا معصوم المتخلص محیط بن قائم مقام	۱۲۳
حاجی میرزا موسی خان بن قائم مقام	۱۲۳
میرزا محمد علی اشتیانی مایل تخلص	۱۲۴
حاجی محمد علی برادر مستعلیشاه شروانی	۱۲۸
سید محمد علی منبرعلیشاه سبزواری	۱۳۰
سید محمد علی صالح برادر منبرعلی	۱۳۰
آقا محمد تقی اصفهانی عارف تخلص	۱۳۱
آقا محمد تقی خوئی منصورعلی	۱۳۱
ملا محمد باقر مجتهد لاری	۱۴۲
محمد باقر حجت لاری	۱۴۲
حاجی آقا میر مؤمن محمد المتخلص رضوی الخراسانی	۱۴۳
حاجی شیخ محمد خزاعی شیرازی المتخلص ساغر	۱۴۳
محمد زمانخان قاجار شیرازی منصف تخلص	۱۴۴
آقا محمد حیدری شیرازی	۱۴۴
نواب محمد رضا میرزا المتخلص افسر ابن خاقان	۱۴۴
نواب محمد هاشم میرزا الملقب بجنابی ابن افسر	۱۴۵
نواب ماه تابان خانم قمر السلطنه بنت خاقان	۱۴۷
میرزا محمد علی گلشن شیرازی	۱۴۹
حاجی میرزا محب علی شیرازی	۱۴۹
آقا میرزا محمد علی بن محمد علی	۱۴۹
آقا میرزا محمد تقی بن محمد علی	۱۴۹
شیخ محمد بن علی البحرینی المتخلص قانع	۱۵۰
میرزا محمد امین خاکی شاه شیرازی	۱۵۰

نام	صفحه	نام	صفحه
الحاج محمد حسن المجتهد جد رحمتعلی شاه	۱۵۳	میرزا جلال الدین محمد مجد الاشراف ذهبی شیرازی	۲۱۲
الحاج محمد حسین المتخلص حسینی عم رحمتعلی شاه	۱۶۰	میرزا محمد حسین عشقی ذهبی اصم	۲۱۲
محمد شفیع شیرازی المتخلص وصال	۱۶۵	فقیه الاسلام شیخ مرتضی الانصاری	۲۱۶
میرزا محمد شفیع شیرازی المتخلص عشرت ابن الوصال	۱۶۹	الحاج محمد کریمخان کرمانی قاجار	۲۱۷
میرزا محمود شیرازی المتخلص حکیم بن الوصال	۱۶۹	حاشیه	
میرزا محمد داوری بن الوصال	۱۷۱	میرزا محمد نصیر متخلص طرب بن هما	۲۱۸
میرزا محمود شیرازی المتخلص اورنگ فرهنگ بن الوصال	۱۷۳	الحاج محمود الکرمانشاهی	۲۱۸
میرزا محمد المتخلص امنک بن فرهنگ	۱۷۳	حاجی محمد مهدی سحاب شیرازی	۲۱۹
الحاج معصوم والد رحمتعلی شاه	۱۷۵	آقا محمد تقی سحاب شیرازی	۲۱۹
میرزا محمد حسین منصورعلی برادر رحمتعلی	۱۸۰	آقا محمد هادی معروف بمرشد	۲۱۹
آقا میر محمد علی قناد اصفهانی	۱۸۳	شیخ محمد مهدی شمس العلماء قزوینی	۲۱۹
آقا محمد حسن زرگر اصفهانی	۱۸۴	الحاج محمد معصوم الشیرازی معصومعلی مؤلف الکتاب	۲۲۰
حاجی محمد کاظم اصفهانی سعادتعلی	۱۸۴	آقا میرزا محمد علی نوری شیرازی	۲۲۱
حاجی ملا محمد حسن نطنزی کاشانی عبدالعلی	۱۸۵	میرزا محمد علی معروف واحد العین شیرازی	۲۲۱
میرزا محمد حسین غفاری کاشانی المتخلص مسرتی الملقب محبتعلی	۱۸۶	حجة الاسلام میرزا محمد حسن شیرازی	۲۳۱
شیخ محمد حسن [illegible] المتخلص فارانی الملقب صفاعلی	۱۸۷	ملاذ المسلمین آخوند ملا محمد حسین یزدی المشهور فاضل اردکانی	۲۳۱
الحاج محمد تقی برادر رحمتعلی شاه	۱۸۹	حاجی محمد ابراهیم خان تبریزی	۲۳۳
آقا محمد هاشم خوشنویس اصفهانی	۱۹۰	حاجی محمد ابراهیم تبریزی مشهور بمرشد	۲۳۳
آقا محمد هادی شیرازی	۱۹۲	حاشیه	
آقا محمد رضای اصفهانی	۱۹۲	حاجی محمد حسینخان مروزی نامدار سری و طهرانی	۲۳۵
ملا محمد لاری	۱۹۲	حکیم مطلق آقا محمد رضا قمشه اصفهانی	۲۳۷
میرزا محمد خان سپهسالار قاجار	۱۹۴	میرزا محمد حسین سبزواری	۲۳۷
میرزا [illegible] نظام الدوله نوری	۱۹۵	حاجی محمد ابراهیم صفای شیرازی	۲۴۰
مصطفی قلیخان اعتماد السلطنه همدانی	۱۹۵	معجزه شق القمر و ظهور اسلام در ملیبار هند	۲۴۲
میرزا محمد حسینخان مستوفی اصفهانی	۱۹۶	حاجی محمد رحیم تاجر تجارتخانه شیرازی	۲۴۴
مانکجی صاحب	۱۹۷	حاجی محمد علی تاجر نمازی شیرازی	۲۴۴
حاجی محمد علی شاه زاده مهیب؟	۱۹۸	حاجی محمود تاجر نمازی شیرازی	۲۴۴
میرزا محمد باقر علی آبادی	۱۹۸	آقا محمد جعفر تاجر کازرونی	۲۴۴
قدوة العارفین الحاج آقا محمد شیرازی منورعلیشاه	۱۹۹	آقا محمد حسن تاجر شیرازی	۲۴۵
آقا میر محمد رضا اصفهانی هادیعلی	۲۰۲	شیخ محمد علی حزین	۲۴۷
آقا محمد حسن نقاش زرگر صامتعلی	۲۰۲	میرزا محمد صادق نمازی شیرازی فیضعلی	۲۵۳

نام	صفحه	نام	صفحه
آقا میرزا محمد علی سرکشیک پنجم استاد صوفی متخلص بتاج	۲۵۴	حاجی محمد یوسف تاجر طالقانی	۲۹۴
میرزا مهدی گیلانی متخلص خدیو	۲۵۷	شیخ محمد تقی معصوم الائمه لواسانی	۲۹۹
میرزا محمد کاظم صبوری کاشانی	۲۵۸	میرزا محمد حسن صفاء الملک	۳۰۰
میرزا محمد حسین عضد الملک قزوینی	۲۵۹	نواب محمد قلی میرزای ملک آرا پور خاقان	۳۰۴
میرزا محمد علی صدر الممالک قزوینی	۲۵۹	نواب محسن میرزا نواده ملک آرا	۳۰۴
شهاب الدین محمود الوسی زاده	۲۶۲	مجد الدین مکی	۳۰۴
سید محمد امین افندی	۲۶۲	آقا سید محمد صادق لاارجانی	۳۰۴
الشیخ محمد سعید النقشبندی من خلفاء الشیخ خالد	۲۶۲	آقا میرزا محمد صادق ساروی	۳۰۵
محمد امین القیصری	۲۶۲	حاجی ملا محمد اشرفی قدس سره	۳۰۵
محمد عطائی من خلفاء الشیخ شمس الخلوتی	۲۶۳	آقا محمد علی اشرفی	۳۰۸
سید محمد تقی ارغانی الملقب مهدیعلی	۲۶۹	آقا سید محمد قلندر سکی	۳۰۹
شیخ محمد جاسبی	۲۷۱	میرزا سید محمد خان عون الملک	۳۱۰
میرزا محمد خان المعروف حاجی مظهرعلی	۲۷۲	محمد ناصر خان شجاع الدوله قوچانی	۳۱۲
الحاج میرزا ابو الفضل محمد الساوجی	۲۷۴	ملا میرزای سبزواری ملقب میرزا لاقو شبیکی وزیر اعظم بخارا	۳۲۲
میرزا محمود خان شیرازی المتخلص نعمت	۲۷۶	مدرسه کوران در بخارا	۳۲۲
الحاج محمد محسن الاصفهانی المازندرانی	۲۷۶	حاجی محمد صادق بخاری مروزی	۳۲۷
میرزا محمود وزیر کرکانی طاب ثراه	۲۷۷	ملا میرخان پارسایف بخاری	۳۲۷
میرزا محمد علیخان مستوفی کرکانی	۲۷۸	آقا محمد اسمعیل تاجر مازندرانی مشهور بکشمیری متخلص بحسرت	۳۳۰
مرتضی قلی خان صنیع الدوله	۲۸۰	شیخ محمد حسین صدر العلماء تبریزی	۳۳۶
مهدی قلی خان مخبر السلطنه	۲۸۰	ابو الفضل محمد بن احمد الخوری	۳۳۹
ملا محمد ذهبی گیلانی	۲۸۵	سید محسن شیخ الاسلام زراوند کرمان	۳۴۵
حاجی ملا مهدی شریعتمدار گیلانی	۲۸۶	آقا محمد باقر کرمانی	۳۴۶
حاجی ملا محمد خمامی گیلانی	۲۸۶	حاجی محمد خان بن کریمخان قاجار کرمانی	۳۴۷
میرزا محمد علی خان گیلانی	۲۸۷	حاجی محمود خان شیخ الاطباء کرمانی	۳۴۷
حاجی میرزا محمد علیخان امین دیوان الاصیحی	۲۸۸	حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله شیرازی	۳۵۰
حاجی ملا محمد علی امام جمعه گیلانی	۲۸۹	حاجی محمد علی المشهور حاجی میرزاده نائینی	۳۵۱
میرزا محمد تنکابنی	۲۹۰	میرزا محمد حسین شمس العلماء المتخلص ربانی الکرکانی	۳۵۴
سید محمد شیخ الاسلام تنکابنی	۲۹۰	معاصرین حضرت شاه نعمة الله ولی	۲۱
شیخ محمد تنکابنی	۲۹۰	معارف معاصر شاه نعمة الله ولی	۲۷
سید مرتضی تنکابنی	۲۹۰	معاصرین شاه خلیل الله ابنه حبیب الله	۴۴
محمود خان تنکابنی	۲۹۳	معاصرین حضرت حسینعلیشاه اصفهانی	۱۰۴

معارف معاصرین حسینعلی شاه ١٠٩
معارف مشرفین حضور مجذوبعلی شاه همدانی ١١٧
و فیض معاصرین حضور مستعلی شاه شروانی ١٣٠
معارف مشرفین حضور رحمت علی شاه و خلفای وی ١٨٣
معارف معاصرین رحمت علی شاه ٢١١
فرع مسافرت اول راقم بعتبات ائمهٔ عراق ٢٣٠
فرع مسافرت اول راقم از طریق اصفهان بمشهد رضا ٢٣٤
فرع مسافرت اول راقم بهندوستان ٢٣٧
فرع مسافرت ثانی راقم بمشهد رضویه ٢٥١
فرع مسافرت اول راقم بمکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره و ثانیا بهند و عتبات ائمهٔ عراق ٢٦٠
مسافرت ثانی راقم از کربلا بطهران ٢٦٤
مسافرت راقم بسمت شمال و مشرق ٢٨١
فرع مسافرت راقم بسمت طبس و کرمان و یزد ٣٣٠

باب النّون

شاه نعمة الله الولی الماهانی الکرمانی ٢
نظام الدین یحیی مکرانی ٢٤
نظام الدین خاموش ٢٧
شاه نور الله بن شاه خلیل الله الکرمانی ٤١
شاه نعیم الدین نعمة الله ثانی ٤١
شاه نور الدین نعمة الله ثانی ٤١
میرزا نصر الله خان مشیر الدوله نائینی ٩٧
نجم الاطباء میرزا نعیم الکرمانی ١٠٦
میرزا نصر الله خان صدر الممالک اردبیلی نصر تغلی ١٠٨
قانجا تغلی نصر آبادی ١٩٠
میرزا نصر الله خان نصر الملک قزوینی ١٩٥
حاج نجف قلیخان قراباغی ١٩٨
میرزا نصر الله خان دبیر الملک شیرازی ٢٠٩
نظام یار جنگ حیدر آبادی ٢٤٠
میرزا نصر الله خان اصفهانی دولت یار جنگ متخلص بدانی ٢٤١
حاجی میرزا نصیر کیلانی ٢٨٣
آقا میرزا نصیر شمس العلما ساروی ٣٠٤
میرزا نصرت خان حافظ الصحه قوچانی ٣١٣

باب الواو

مولانا ولی الله الماژندرانی الهمدانی ١٠٧
ولیخان نصر السلطنة امیر اکرم تنکابنی ٢٨٩

باب الهاء

میر هاشم شاه المتخلص بهاشمی من اولاد نعمة الله الولی و البسته بالسلسلة الهاشمیة ٤٢
مولانا هاتفی جامی ٤٨
آقا میرزا هادی خان صدر الممالک اردبیلی ١٠٨
آقا سید هدایت کرمانی ١٩٠
الحاج ملا هادی سبزواری قدس سره ٢١٦
حاج هاشم خان نمازی شیرازی ٢٤٤
میرزا هدایت الله امام جمعه مشهدی ٢٥٩
میرزا هدایت وزیر دفتر آشتیانی ٢٧٧
هدایت الله خان تنکابنی ٢٩٣

باب الیاء

مولانا یعقوب چرخی ٢٧
جلال الدین یوسف اوبهی ٢٧
السلطان یوسف عادلشاه دکنی ٤٤
خواجه یوسف برهان ٤٥
شیخ یوسف استر آبادی ٨٧
میرزا یوسف مستوفی الممالک آشتیانی ١٠٧
حاج سید یحیی اخوی طهرانی ٢٢٠
حاج میرزا یحیی دولت آبادی اصفهانی ٢٣٠
بلنک توشخان حاکم کلات خراسان ٣٣٤
حاجی میرزا یحیی طبیب ٣٣٩

قد فرغ من تحریر هذه الفهرست شهر شعبان المعظم سنهٔ ١٣١٩ العبد الاحقر الجانی عبد الحی الوالنثابوری